السلطان ناصر الدین شاه
تمام شد جلد دوم از کتاب مستطاب منهج

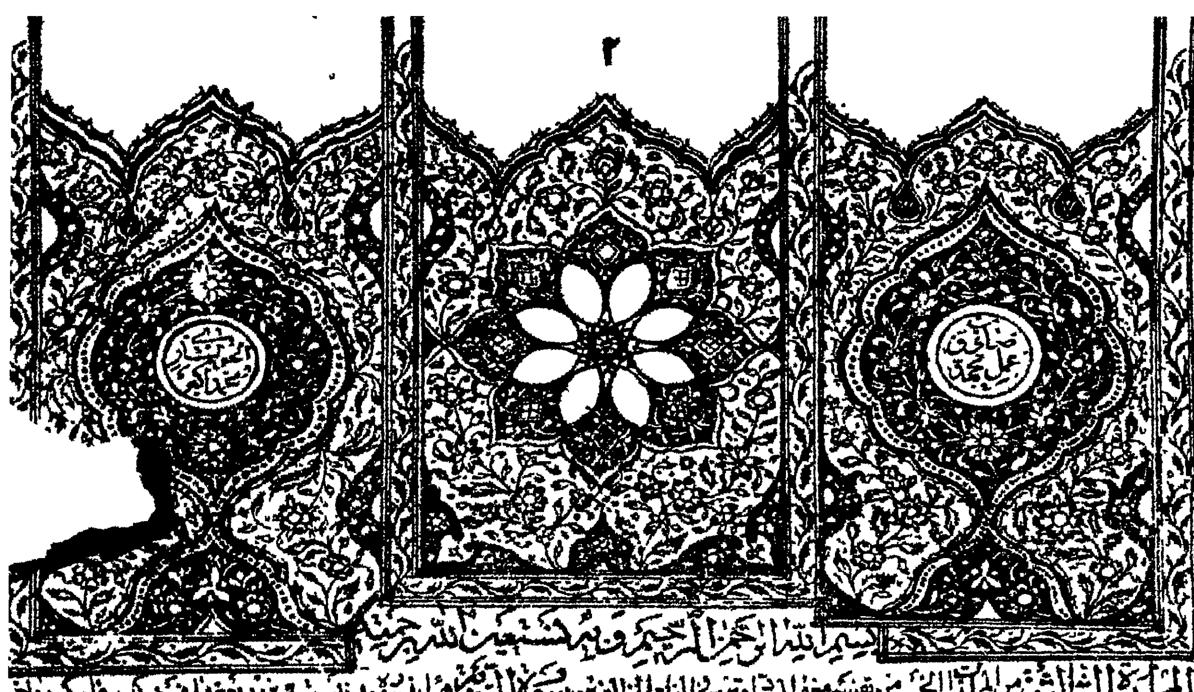

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين الله حسبنا

المجلد الثالث من المجلد الخمس من تفسير منهج الصادقين في الزام المخالفين سورة التوبة همه اين سوره مدنیست نزد بعضی آنست که دو آیه که در آخر
این سوره است یعنی قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم الی آخر که در مکه نازل گشته و از قتاده و مجاهد منقولست که این آخرین سوره ایست که در مدینه
نازل شده و نزول آن در سال نهم بود از هجرت و فتح مکه در سال هشتم از هجرت واقع شده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در سال دهم از هجرت حجة الوداع
فرموده و عدد آیات این سوره صد و بیست و نه است نزد کوفی و صد و سی نزد غیر کوفی و اختلاف در سه آیت برئ من المشرکین نصر بینه فعذابا الیما ثمود
و عاد و ثمود بجای این سوره را اسامی متعدده است از جمله یکی توبه است که متضمن تکرار توبه مؤمنانست کقوله و یتوب الله علی من یشاء فان یتوبوا یک خیر
لهم ثم تاب علیهم لیتوبوا دیگر برائت که بمعنی بیزاریست از کفر و نفاق سیم فاضحه بمعنی تفضیح کننده اهل نفاق چهارم مخزیه یعنی رسوا کننده ایشان پنجم
مقشقشه یعنی پاک کننده از نفاق ششم سورة العذاب زیرا که مذکورات بحث مبعثرها مرا از کفر و نفاق و اعمال مستلزم عذابست و عاصم از زر بن روایت کرده
که حذیفه گفته که شما توبه یا سوره التوبه و هی سورة العذاب یعنی این سوره را سوره توبه نام کرده اند و حال آنکه سوره عذابست هفتم مبعثره یعنی
خبر کننده از سرائر منافقان کافران و ظاهر سازنده اسرار ایشان هشتم منقره یعنی داننده ایشان نهم مثیره یعنی برانگیزاننده حال ایشان
دهم حافره یعنی مکر فرو برنده و جستجو کننده ایشان یازدهم منکله یعنی عقوبت کننده ایشان با قبح وجوه دوازدهم مدمدمه یعنی هلاک
سازنده ایشان سیزدهم سنغره یعنی دماینده ایشان چهاردهم بحوث یعنی بحث کننده از احوال ایشان ابی بن کعب از سید انبیا صلی الله علیه و آله روایت
کرده که هر که سوره الانفال و سورة البرائة قرائت کند من شفیع او باشم و ثعلبی از عایشه نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که قرآن
بر من نازل نشد مگر آیه آیه و حرف حرف مگر سوره برائت و قل هو الله احد که بر کیا بر من نازل شدند و هفتاد هزار صف ملائکه
با آن بودند و هر یک بمن میگفتند که یا محمد استوص بنسبة الله خیرا و از ابی عبد الله ع روایتست که انفال و برائت یک سوره است و ابن ابی سعید نیز
نیز نقل کرده اند که علما را در عدم تسمیه در اول این سوره چند قولست یکی آنکه انفال در ذکر عهود است و برائت در رفع عهود پس هر دو بمنزله
سوره واحده باشند و این قول از ابی بن کعب ماثور است دوم آنکه بسم الله از برای امانست و رحمت و برائت برای رفع امان و سل سیف پس بسمله
مناسبتی نباشد و این از علی بن ابیطالب ع و سفیان بن عیینه و مختار مبرد است سیم از ابن عباس روایتست که من از عثمان بن عفان پرسیدم که سورة الانفال
از مثانیست و سوره برائه از مئین چرا جمع کردید میان آنها و تسمیه فصل نکردید و نیز برائه از سبع طوالست چرا سورة الانفال را در میان آن در آوردید
گفت چون بر پیغمبر آیه و سوره نازل میشد کاتب را گفتی که این آیه در فلان سوره بنویس و این در فلان و سورة الانفال و سورة التوبه هر دو در مدینه
نازل شده و هر دو در ذکر عهد بود مرا مشتبه شد و پیغمبر کرد و لالت کنند بر آنکه آخر انفال و اول توبه کدام است پس فهم و نیز حضرت نازمان
املا تسمیه نفرموده در میان انفال و توبه تا از این جهت امتناع نمودم چهارم آنکه جمعی از صحابه اختلاف کردند در آنکه برائت و انفال سوره واحده اند که هفتم
سبع طوال باشد یا دو سوره اند از این جهت ترک تسمیه کردند و میان آنها فرجه گذاشتند و هر دو سوره را قرینتین گفتند بعد آنکه حق
تعالی ختم سورة الانفال کرد بانجا برائت از کفار افتتاح این سوره فرمود بآنکه حق تعالی و رسول او بری و بیزارند از مشرکان کفتند برائت
این نیز برائت و اصل من الله و رسوله از خدا و فرستاده او وصیت و اند بود که برائت مبتدا باشد بجهت تخصیص آن بصفت و خبرش قوله
الی الذین عاهدتم یعنی بیزاریست که واصل است از خدا و رسول و برسیدگان نسبت که پیمان بسته اید با ایشان من المشرکین از مشرکان و وقتی که
بجهت نقض عهد ایشان اجماع امت است که چون این سوره نازل شد حضرت رسالت چهل آیه از اول این سوره را با بکر داد و او را امیر حاج ساخت و فرمود
که آنرا بر اهل موسم بخوان و بعد از رفتن ابو بکر جبرئیل از نزد ملک جلیل نازل شد که یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که رسالت
ادای این پیغام نکند مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت رسالت امیر المؤمنین ع را طلبید و بر ناقه غضبا سوار کرده از عقب ابو بکر فرستاد و امر کرد که
آیات را از وی گرفته خود قرائت کند و ابو بکر را مخیر ساخت در رفتن و بازگشتن پس امیر المؤمنین ع با ابو بکر ملاحق شد آیات را از وی گرفت و در روز عید
ابو بکر خطبه خواند و مردم را مناسک تعلیم نمود و در روز نحر امیر المؤمنین ع نزدیک جمره عقبه ایستاد فرمود یا ایها الناس انی رسول رسول الله الیکم
ایمرد ما یک سینکه من فرستاده رسول خدایم گفتند بچه چیز حضرت این آیات را بر ایشان خواند که برائة من الله و رسوله و خلاصه مضمون آن بنسبت کمثیر

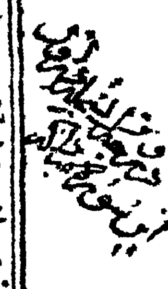

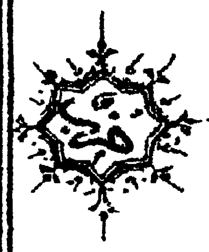

جیش

مرویست

یا کوی

وسویه

ورسول بیزارند از عهدی که شما با مشرکان بستید و تعلیق برائت بخدا و رسول و معاهده بمسلمانان بجهة آنست که دلالت کند بر آنکه واجبست بر ایشان نبذ عهد مشرکان
با ایشان واگر چه صادر شده باذن خدا و اتفاق رسول چه خدا و رسول بری اند از ایشان و معاهد زیرا که مشرکان نکث عهد کردند مگر بنی ضمره و بنی کنانه که بر عهد خود باشاند بس بجهة
خصوصیت مسلمانان امر کرد بسبب نبذ بر تا کیبن و مهلت داد ایشانرا چهار ماه تا سیر کنند هر جا که خواهند و فرمود که **فسیحوا** یعنی سیر کنید **فی الارض** یعنی بیابان و بر وبا این
تعرض مسلمانان **اربعة اشهر** چهار ماه از روز عید نحر که روز تبلیغ است تا دهم ربیع الاخر و این قول مجاهد و محمد بن کعب قرظی است و مرویست از ابی عبد الله ع و قولی است که در
اول شوال فرود آمد یعنی تا ماه محرم است و زهری گفته که غرهٔ شوال است تا سلخ محرم زیرا که در شوال آیه نازل شده و گویند که بعضی ذی الحجه است و محرم و صفر و ربیع الاول
و ابتداء وقت در ربیع الاخر زیرا که تبلیغ در روز نحر بوده تبلیغ او بوده که اجل بعضی معاهد که نقض عهد کرده بودند چهار ماه کمتر بود و ازان بعضی بیشتر پس تا اجل
ایشان کمتر بود چهار ماه مهلت داد تا دنیا و کار خود تکر کنند و انرا که بیشتر بود چهار ماه انقضا کرد تا مدت خود ... عهد شکسته بودند ایشانرا تا انقضا مدت
ایضا امان داد و انرا که عهد را گفته که **واعلموا** و بدانید ای کافران **انکم غیر معجزی الله** انکه شما نتوانید عاجز کنند کان خدا از دفع عذاب او از خود هر چند که شما را مهلت داد
وان الله مخزی الکافرین و بدانید که خدا رسوا کننده کافرانست در دنیا بکشتن و در عقبی بسوختن آتش جابر انصاری و ابن عباس گویند که چون حضرت رسول
این آیه را با آیات اخر به امیر المؤمنین داد و ... ابو بکر واداشتیم که تبلیغ کند صبح طلوع کرده بود و ابو بکر را دیدیم که در تهیه تا صبح بود تا امیر علی ع
او ... ابو بکر پرسید و گفت والله انه رضا نا فرسول الله الغضبانا ما اگر رسول را رای دیگر حاصل شده چو ما را بد بیدعلی ع گفت یا علی بجهت امده فرمود رسول
مرا امر کرد تا آیات را از تو بستانم و تبلیغ آن بر مشرکان خوانم و نبذ عهد ایشان کنم گفت مرا چه فرمود گفت تو مخیری اگر خواهی با من بیا و اگر خواهی با
کرد ابو بکر برگشت و نزد رسول آمد گفت یا رسول الله امرتنی بامر طالت الاعناق الاجله الی فلما ان مررت ببعض الطریق عزلتنی انما اصلی وکن الله فعل قال لا ان الله
شیء فقال لا ولکن نزل جبرئیل وقال ان الله یقول لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک از اهل بیت علی ع فرستادم که او از تست و من از ویم پس امیر المؤمنین ع در روز نحر
ایشانرا خطبه فرمود و مردم را خبر داد از نقض عهدهای ایشان و ابلاغ ایشان خواند بنا عهد ایشان کو محرز بن ابی هریره گفت پدر من با علی ع بود و چون او از حضرت بلند شد بر ندا
ضعف شد پس بنیابت او ندا میکرد شعبی گفت من با او گفتم که پدرت چه گفت و بچه ندا میکرد گفت با نوخبر کرد پس از این امان بحکیم
طواف نکند و هر کرا عهد است تا مدت خود با شد بر آن وفا کنند و اهمال نبست اکر امانت از ونه بها او کو نه بقتل و اسر گرفتار شود دیگر آنکه خدا داخل شود مگر مؤمن یا مؤمنه پس امسال
هیچ مشرک گرد مسجد الحرام نکرد و حج نکند مکه ... امد مشرکان گفتند که ما از عهد تو و پسر عم تو بیزاریم و عهد ما تبیغ و نیزه است و چون امیر المؤمنین ع ادای
سوره فرمود و حج بکذارد و با مدینه امد و بقیه ذی الحجه و محرم و صفر و ده روز چند از شهر ربیع الاول بر بست و بعد از ان بجوار رحمت ایزدی پیوست صلوات الله علیه و آله و
خبر بر سیدانا ابو القاسم حسکانی باسناد خود از سماک بن حرب از انس بن مالک و شعبی از محرز بن ابی هریره و عاصم عبد از ابی جعفر ع و از ابو عبد الله الحافظ با سناد خود
از زید بن یثیع بعد از آن ختم اعلام مشرکین بیشما بذکر آن از ایشان تا زبان عدت ایشانرا بیشتر شود و منفرد بایکه **واذان** فعال بمعنی افعال چو امان و عطاء
و رفع این بر طریق رفع براءت یعنی اعلامی و آگاهی ساختن است واصل **من الله و رسوله** از خدا و رسول یا اعلامی که از جانب ایشانست **الی الناس** بسوی
مردمان از کافر و مؤمن **یوم الحج الاکبر** و روز حج بزرگ که عید نحر است که معظم افعال حج چو طواف و نحر و حلق و رمی در آن واقع است یا بجهت آنکه اعلام در آن روز
بود و یا آنکه با عتبار آنست که ایضا اهل کتاب موافق شده بود یا در روز و یا در آن روز عزت مسلمانان و خواری کافران شد و مروی که حجة الوداع رسول در روز نحر
نزد جمرات ایستاد و فرموده هذا یوم الحج الاکبر و گویند که در حج اکبر هر چیز نیست که در آن روز واقع میشود از اعمال و مناسک چیزها که از باقی اعمال است و یا بجهت آنکه در آن روز
مسلمانان و مشرکان مجتمع شده بودند و بعد از ان سال هیچ مشرکی در حج نکرد و بروایت عکرمه از ابن عباس مراد روز عرفه است لقوله ع الحج عرفه چه در ان اجتماع کثیر
مردمان امر میشود و بروایت ابو الصهبا از امیر المؤمنین ع بن ابی طالب و از عمر و ابن عباس است و بروایت بکر از امیر المؤمنین و باقر و صادق علیهما السلام روز
عید است و ابن شهاب و مجاهد بروایت دیگر که علی ع روز عید بر شتر سفید نشسته بمصلی میرفت مردی با رکاب لجام شتر گرفت و گفت روز حج اکبر کدام
است و بر نکرد تو دیگر بجا امد گفت که حج اکبر قارن است و حج اصغر مفرد و آنکه عمره را حج اصغر میگویند شاهد بر آنکه مراد حج اکبر غیر عمره است و بعضی
نقد بر نمود اعلام **ان الله** آنست که خدا **بریء من المشرکین** بیزار است از مشرکان و همچنین **ورسوله** و پیغمبر نیز بیزار است از ایشان
عطف از ضمیر مستکن در بری و یا بر محل ان با سم ان و ابو موجب تکرار نیست زیرا که برائت اول اخبار است بثبوت برائت و این اخبار بوجوب اعلام با بن باول برای نقض
عهد و برائت در قسم از قطع موالات و احسان و هذا از معلق ساختن با ساس و خصوص نکرده اند بمعاهد **فان تبتم** پس اگر باز گردید از کفر و غدر **فهو** پس آن باز
گشتن **خیر لکم** بهتر است شما را از اقامت بر آن **وان تولیتم** و اگر روی گردید از توبه و ترک کفر نکنید **فاعلموا انکم** پس بدانید که شما **غیر معجزی**
الله غیر عاجز کنند کانید خدا را یعنی نتوانید که از او بگریزید با او در مقابله کنید **وبشر الذین کفروا** و مژده ده آنانرا که کافر شدند که
بشارت در مقام انذار جهت تهکم است یعنی ایشانرا چون عیاذا صنما امید بخیر و نفع میکنند پس بشارت ده ایشانرا یا آنکه بجای بشارت بهم کن کافران را **بعذاب**
الیم بعذابی دردناک در آخرت و چو عهود با کافران مرفوض بود از بنی ضمره و بنی کنانه که با مدت معینه عهد کرده بودند و نقض عهد نموده میگوید که **الا الذین** مگر آنکه
عاهدتم عهد کردید با ایشان **من المشرکین** از مشرکان و نه کانت **ثم لم ینقصوکم شیئا** پس ایشان کم نکردند چیزی از عهد شما را یعنی نشکستند
پیمان شما را **ولم یظاهروا** و یاری و هم پشتی نکردند **علیکم** بر قتال شما **احدا** یکی را از دشمنان شما بعد و مدد **فاتموا الیهم** پس تمام کنید بسوی ایشان
عهدهم عهد ایشانرا **الی مدتهم** تا مدتی که ایشانرا مقرر شده و ایشانرا چو کافران بر چهار ماه و بس مهلت مدهید **ان الله** بدرستیکه خدا **یحب**
المتقین دوست میدارد متقیان و پرهیزکارانرا و از جمله تقوی وفا بعهد و اتمام شرایط آن و از سخنان شیخ نصر ابادیست که متقی را چهار نشانه است حفظ
الحد و بذل الجهد و الوفا بالعهود و القناعة بالموجود و چون بیان حکم ناکثان عهد کرد دربارهٔ مشرکان غیر معاهد میفرماید که **فاذا انسلخ** پس چون بگذرد الاشهر

ابو الصهبا

الحرم ماه‌های حرام اصل اشتراخ خروج شی است از آنچه لازم است ما خوذ از سلخ الشاة و نزد بعضی مراد ذو الحجه و محرم است و رجب و اصح آنست که چهار ماه

که مشرکان را مهلت داده شده اند و کیفیه فسیحوا فی الارض اربعة اشهر که مذکور شد به اختلاف اقوال و ابن قتیبه گفته بنظم قرآن قول اول اشبه است و مقتضی عدم حرمت

محرم و انقضاء اجماع [illegible] که ناسخ این باشد بعد از آن نازل شد بین مخرج [illegible] باشد مکر کاهی که مقاتله در حرم ابتدا کنند که [illegible] اهل مکه با ایشان جهاد کنند

که [illegible] حلال نیست و سنه که ماه‌های حرام برای اهلال حرمت است برائت و نزد بعضی ابتدا از روز نزول سوره که آن در شوال بوده تا آنکه ماه‌های حرام تمام شود

و نزد بعضی روز عرفه است با تمام اشهر حرام است که آن بقیه ذی الحجه است و محرم پس مجموع پنجاه روز است و با مراد به [illegible] ذی الحجه و محرم و صفر و ربیع الاول

و ده روز از ربیع الآخر و بر تقدیر [illegible] انها امها منقضی کردند **فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ** پس بکشید مشرکان را که عهد نکرده اند با شما یا آنکه عهد را شکستند

حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ هر جا که یابید ایشان را در حل و حرم و در ماه حرام با عزاز این به ناسخ هر آیتی است که در آن امر به صلح و اغماض است **وَخُذُوهُمْ** و بگیرید ایشان را به اسیری **وَاحْصُرُوهُمْ**

و باز دارید ایشان را از طواف مسجد الحرام یعنی از دخول حرم و منع ایشان کنید از تصرف در بلاد اسلام و حبس ایشان کنید نزد خود بعد از اسر **وَاقْعُدُوا لَهُمْ** و بنشینید

برای قتل و اسر ایشان **كُلَّ مَرْصَدٍ** بر هر گذرگاهی که ایشان بر آن گذر کنند تا در بلاد و قری منتشر نشوند [illegible] **فَإِنْ تَابُوا** پس اگر باز گردند

از شرک با ایمان **وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ** و به پای دارند نماز را **وَآتَوُا الزَّكَاةَ** و بدهند زکوة اموال خود را و از این هر دو عمل تصدیق توبه ایشان روشن شود **فَخَلُّوا**

سَبِيلَهُمْ پس خالی کنید راه ایشان را یعنی دست باز دارید از ایشان و رها کنید تا هر جا که خواهند روند **إِنَّ اللَّهَ** به درستی که خدا آمرزنده است کسی را که [illegible]

ایمان را **غَفُورٌ رَحِيمٌ** مهربان است به دادن ثواب حسنات به ایشان این جمله مؤکده تعلیل امر است به تخلیه یعنی ایشان را تخلیه کنید بعد از ایمان و ترک ذکر خدا

امر کرد است گناهان گذشته ایشان را یعنی مغفور شده و مهربان است که مستحق به ثواب عظیم که آن بهشت نعیم است [illegible] که بعضی استدلال کرده اند

بر آنکه تارک الصلوة عمدا واجب القتل است زیرا که خفیه و اخبار [illegible] است امتناع از قتل مشرکان به شرط آنکه توبه کنند و نماز به پا دارند [illegible]

واجب قتل ایشان و صحیح نیست که تارک الصلوة را به این استدلال واجب القتل است [illegible] قوله فان تابوا شاهد است به معنی [illegible]

و استدلال از [illegible] زکوة نیز مثل تارک الصلوة و هم چنین است هر که نهی از ضرورتی از ضروریات دین کند [illegible] که این آیت ناسخ جمیع آیاتی است که متضمن عفو

و صفح و اعراض است از کافران [illegible] منسوخ به آیه **فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً** و صحیح آنست که هر دو محکم اند بر آنکه اتفاق است که در اول اسلام [illegible]

کتابت هم قتل و هم عفو و هم فدا و مؤید آنست که [illegible] که هر گاه اسیر کرد [illegible] او را [illegible] رسول

یا اسلام آورد یا خود را بازخرید یا [illegible] که ای محمد اکر [illegible] پس [illegible] پس اگر فدا است [illegible]

باشی و اگر آزاد کنی [illegible] آزاد کرده و اسلام آورد از من [illegible] رسول [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله

و انک رسول الله کرم و حسن خلق تو [illegible] که طعام مکه از [illegible] ایشان را طعام ندهم تا ایمان

آورند و اهل مکه [illegible] پیغمبر در مقام [illegible] بودند [illegible] نامه نوشتند [illegible] رسول نامه نوشت

که [illegible] طعام [illegible] رسول [illegible] ایشان را طعام داد و بعد از آن [illegible] **وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ** و اگر یکی از

مشرکان که بعد از انقضاء اشهر حرم متعرض قتال ایشان باید شد **اسْتَجَارَكَ** زینهار خواهد از تو **فَأَجِرْهُ** پس زینهار ده او را و زینهار ده **حَتَّى يَسْمَعَ**

كَلَامَ اللَّهِ تا بشنود سخن خدا را که قرآن است [illegible] تامل و تفکر کند و [illegible] حقیقت امر [illegible]

زیرا که [illegible] **ثُمَّ** و بعد از شنیدن اگر اسلام نیاورد **أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ** برسان او را به موضع امن او [illegible] مقاتله نماید

[illegible] **ذَٰلِكَ** این امان دادن [illegible] ایشان **بِأَنَّهُمْ** به سبب آنست که ایشان **قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ** گروهی اند که نمی‌دانند [illegible]

[illegible] پس امان دادن [illegible] تا بشنوند [illegible] تامل و تفکر کنند [illegible]

[illegible] که کلام خدا است [illegible]

[illegible] مشرکان [illegible]

که **كَيْفَ يَكُونُ** [illegible] انکار است [illegible] چگونه تواند بود **لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ** مر مشرکان را عهدی [illegible]

نزد خدا **وَعِنْدَ رَسُولِهِ** و نزد رسول او یعنی چون که ایشان در عهد غدر کردند و نقض عهد نمودند [illegible] ایشان را نزد خدا و رسول عهدی

نباشد **إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ** مگر آنان که عهد بستید با ایشان یعنی بنی ضمره و بنی کنانه و بقول ابن عباس کفار قریش [illegible]

و رسول با ایشان عهد بسته **عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** نزد مسجد الحرام یعنی در حدیبیه که [illegible] مکه معظمه [illegible]

منقطع است یا [illegible] **فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ** پس مادام که ایشان استقامت ورزند بر عهد با شما **فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ**

[illegible] مستقیم باشید [illegible] **فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ** [illegible]

[illegible] **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ** به درستی که خدا دوست می‌دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حتی تحقیقا ای فرمود وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه گفته داشد که بهیند پس ایشان را بعام موجود رسانند
المقصد تحقیقا بعد از بیان عدم رشرکان در باب عهد بر سبیل انکار استبعاد ثبات مشرکان بر عهد تکرار استفهام کرد و گفت کیف فعل ان
محذوف است ای کیف یکون لهم عهد یعنی چگونه مشرکان بر عهد خود باشند وان یظهروا علیکم و حال آنکه اگر ایشان ظفر یابند بر شما لا
یرقبوا فیکم مراعات نکنند و نگاه ندارند در باب شما الا حق سوگند یا دوستی یا قرابت ولا ذمة و نه وفای عهد ال بمعنی جوار است و در اصل
لغت و جوار بمعنی بانگ کردن کما یقال اله النبل آن چه عادت عرب آن بود که چون تحالف میکردند آواز خود را بان بلند میکردند و تشهیر آن مینمودند
و بعد از آن مستعار شد برای قرابت زیرا که عقد قرابت اقرب ما ده عقد بیست که بحلف منعقد شده باشد و بعد از آن برای ربوبیت استعاره
یافته بجهت فرط عقد ان و منادران و گویند که مشتق است از ال الشی اذا حدده یا از ال الشی اذا لمع و نزد بعضی عبریست یعنی اله و قرا مثلا ال السبب
معنی چون جبرال و جبرائیل جبر بمعنی عبد بلغت عبری یعنی بنده خدا یرضونکم خشنود میگردانند شما را بافواههم بزبانهای خود یعنی وعده
میدهند بایمان و طاعت با احسان شیرین میگویند این استیناف است برای حال ایشان که منافی ثبات ایشان است بر عهد که موجب مراقبه ایشان
نزد ظفر و شیوه اند تو که حال باشد از فاعل لا یرقبوا بجهه عدم رضا ایشان بعد از ظفر و نیز مراد از رضا ایشان است مومنان را بوعده ایمان و طاعت وفا
بعهد و استبطان کفر و معاداه بر وجهیکه اگر ظفر یابند بر ان باقی نمانند و جمله حالیه تمثال این است حاصل که میفرماید که ایشان شما را خشنود
سازند بزبانهای خود وتابی قلوبهم و سرباز میزنند دلهای ایشان از انچه بزبان میگویند یعنی دل ایشان با زبان یکی نیست واکثرهم فاسقون
بیرون اند از دایره فرمان یا سرکشنده اند از قول ایمان و انکه از ایشان بسبب نامی از نقض عهد محترز میباشد بعد از ان بیان خصائل ذمیمه افعال شنیعه
ایشان میکند بقوله اشتروا بایات الله بدل کردند و برگزیدند بآیات خدا یعنی قرآن ثمنا قلیلا بهای اندک یعنی چیز اندک که متمتع شوند و
قلیل دارد از متاع دنیا مراد اتباع اهوا و شهوات است مرویست که ابوسفیان بعضی از مشرکان را اطعام میکرد بجهه دنیا و نیز امثال اهل اسلام
جمع کرد ایشان تا نکث پیمان نمودند و بطمع افتاده در نقض عهد اهل ایمان در آمدند فصدوا پس اعراض کردند عن سبیله از راه خدا یعنی
او باز داشتند مردمان را از راه حج خانه خدا و ذکر فا در السببیه انکه اشتروا است بدل [illegible] ایشان شد بصد و منع انهم بدرستیکه ایشان
ساء ما کانوا یعملون بد است آنچه میکنند قولی است که مراد ازین قوم یهودند که عهد پیغمبر را شکستند و آیات تورات را بدل چیزی اندک
صرف ساختند و مردمان را از متابعت پیغمبر اسلام منع میکردند لا یرقبون نگاه نمیدارند یهودان یا مشرکان که ناقضان عهدند فی مؤمن
در شان هیچ مؤمنی الا قرابتی یا سوگندی یا رعایت حق الهی ولا ذمة و نه عهدی این کلام تفسیر اشتراء ایشان است پس تکرار نباشد یا اول عامست
در ناقضان اهل شرک و این خاص یهود باشد چنانچه مذکور شد واولئک و ایشان هم المعتدون ایشانند از حد درگذشتگان در شر و طغیان فان
تابوا پس اگر باز گردند از کفر واقاموا الصلوة و بپا دارند نماز را واتوا الزکوة و بدهند زکوة را فاخوانکم پس ایشان برادران شمااند فی الدین
در دین اسلام و ایشان را است آنچه شما راست و بر ایشانست آنچه بر شما باشد ونفصل الایات و بیان میکنیم آیتها را لقوم یعلمون برای گروهی
که فهم کنند و در ان نظر نمایند این اعتراض است بین الکلامین برای حث بر تامل آنچه تفصیل فرموده اند از احکام معاهدین و یا خصال تائبین وان نکثوا و اگر بشکنند
مشرکان ایمانهم سوگندها و پیمانهای خود را من بعد عهدهم پس از آنکه عهد کردند با شما وطعنوا و طعن کنند فی دینکم در دین شما و عیب کنند
بصریح تکذیب و تقبیح احکام اسلام فقاتلوا ائمة الکفر پس بکشید پیشوایان کفر و سران اهل شرک را پس وضع ائمة الکفر موضع ضمیر
دلالت است بر آنکه رؤسای کفر بجهه ریاست تقدم بکفر و منع از مرتبت ضلال و اغواء مردمان احق اند انهم لا ایمان لهم بدرستیکه ایشان را پیمانها
عهدی پیمان نیست حقیقت و اگر پیمان ایشان درست بود شک در ان راه نمیافت یا آنکه حکم بعدم ایمان ایشان بعد از نقض شرایط عهد است که از جمله
طعن در دین اسلام است مقاتله کنید با ایشان لعلهم ینتهون شاید که ایشان باز ایستند از شرک یا از طعن در دین این کلام متعلق است بقوله
فقاتلوا و مراد آنست که باید غرض شما در مقاتله ایشان باز داشتن ایشان باشد از شرک نه ایصال اذیت با ایشان همچنانکه طریق [illegible] است ابن
عباس نقل کرده که مراد بائمه کفر ابوسفیان بن حرب است و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و عکرمة بن ابی جهل و امثال ایشان از رؤسای قریش که عهد رسول الله
شکستند و نزد مجاهد اهل روم و فارس اند و نزد حذیفه یمانی اهل این آیه هنوز موجود نشده اند پس ظاهر خواهند گردید ایشان مقاتله کنند [illegible] اولیاء خدا
و امیر المؤمنین در روز جمل [illegible] گفت والله لقد عاهد الی رسول الله وقال یا علی لتقاتلن الفئة الناکثة والفئة الباغیة والفئة المارقة بعد از آن
بر سبیل تحریض بر قتال ایشان میفرماید الا تقاتلون آیا قتال نمیکنید همزه بر نفی مفید انکار است پس مستلزم مبالغه باشد در قتال یعنی البته قتال کنید قوما
نکثوا گروهی که شکستند ایمانهم پیمانهای خود را که با شما بسته بودند و نقض یکی از عهدهای ایشان با پیغمبر آن بود که خلفا بکمک بکر را بر خزاعه
اینکه مظاهره نکنند [illegible] بکر را که خلفای بکر بودند سلاح مدد دادند تا با خزاعه که خلفای رسول بودند جنگ کردند [illegible]
اخراج ابوسفیان و [illegible] کاری کردند وهموا و قصد کردند باخراج الرسول به بیرون کردن رسول از مکه و مشاورت نمودند بکدیگر در امر اخراج او در دار الندوه
همچنانکه گذشت در که [illegible] قریش قصد کردند که رسول را [illegible] در ادای عمره [illegible]
اخراج کنند [illegible] وهم بدؤکم و حال آنکه ایشان ابتدا کردند بنقض عهد با شما اول مرة در اول بار بجهاد
و معامله [illegible] ابتدا [illegible] و الزام [illegible] بکتاب [illegible] معارضان [illegible] کردند [illegible]
چه منع میکند شما را که معارضه نکنید [illegible] اتخشونهم آیا شما میترسید از محاربه ایشان [illegible]
[illegible] لفظ استفهام [illegible] فالله احق پس خدا سزاوارتر است [illegible]

امر میکنید بقتال ایشان بعد از آنکه موجب و تمکین بر قتال ایشان داد الا البته و توبیخ بر ترک آن و توعد بر آن بقوله **قاتلوهم** کارزار کنید با مشرکان **یعذبهم الله** تا عذاب کند خدا ایشان را **بایدیکم** بدستهای شما یعنی بشمشیرهای شما مقتول شوند **ویخزهم** و خوار سازد ایشان را بعضی اسیر و بعضی مغلوب **وینصرکم علیهم** و نصرت دهد شما را بر ایشان **ویشف** و شفا دهد **صدور قوم مؤمنین** سینه‌های گروهی از مؤمنان یعنی بنو خزاعه و قومی از یمن که بمکه آمده اسلام آوردند و از مشرکان بلاهای بسیار یافتند و بحضرت رسالت پناه شکایت کردند فرمود که ابشروا فان الفرج قریب
فابجو خدا نصرت شما بر کفار **ویذهب غیظ قلوبهم** و ببرد خشم دلهای ایشان را که بواسطه آزار کفار ممتلی بوده در آن ایام و وقوع این خبر است که بعد از نزول آیه از قتل و اسر کفار و قوله **ویتوب الله** ابتدا اخبار است بآنکه بعضی از کفر توبه کنند و این بوقوع پیوست یعنی قبول توبه کند خدا و باز گرداند بفضل خود **علی من یشاء** بر هر که خواهد مانند عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و امثال ایشان که ایمان آوردند **والله علیم** و خدا دانا است بما کان و ما سیکون **حکیم** حکم کننده بر وفق حکمت بعد از آن تنبیه میفرماید بر جهاد و مواقع جهاد بقوله **ام حسبتم** خطاب بمؤمنان است که بعضی از ایشان کراهت داشتند از قتال و ام منقطعه است و معنی همزه توبیخ است یعنی آیا می پندارید ای مؤمنان که کاره قتال کفارید و کفته‌اند خطاب با منافقان است یعنی اهل نفاق می‌پندارید **ان تترکوا** آنکه شما را بگذارند و بر این وجه که مشتبه باشد از خلوص و نفاق و استراحت **ولما یعلم الله** و حال آنکه هنوز ندانسته است خدا **الذین جاهدوا منکم** آنان که جهاد کنند از شما و دوری یعنی هنوز ظاهر نکرده است آنان را که مجاهدند نفی دانستن بعلم او تعلق نگیرد بیجهاد و کوفیها که عالم بود و بیت معلوم او تعالی است نفی آن میباشد بوجود آن عدم معلوم و تعلق علم باو و هو موجود بجمع کردن که معنی آنست که هنوز ظاهر نشده است مجاهدان از آنکه عالم است که هنوز ظاهر شده شما نیز کر نفی علم کرده و اراده نفی معلوم فرموده و کبید نفی و قوله **ولم یتخذوا** عطف است بر جاهدوا و داخل در صله یعنی هنوز علم خدا تعلق نگرفته بوجود مجاهدانی که جهاد کنند از شما و فرا نگیرند **من دون الله** بجز از خدا **ولا رسوله** و بجز از رسول **ولا المؤمنین** و بجز مؤمنان **ولیجة** دوستی بهمراز که افشای اسرار کنند باوی خلاصه معنی آنست که شما را بمجرد دعوی ایمان نگذارند تا ظاهر شود که کدام از شما جهاد میکنید با کفار و با مشرکان دوستی نمی‌ورزید و اسرار خود را بایشان نمی‌دهید یعنی مؤمن حقیقی است نه منافق **والله خبیر بما تعملون** و خدا داناست بآنچه شما میکنید و غرض شما از اعمال او را معلوم است این کلام ... از ظاهر قوله **ولما یعلم الله** متوهم میشود دلالت بر تحریم موالات کفار دوستی و اظهار افشای اسرار و توبیخ بر آن و نفی مشرکان از عمارت مساجد که ایشان دعوی آن میکردند و مؤمنان را منع کفار از مسجد الحرام میفرماید که **ما کان** نیست و سزاوار نباشد **للمشرکین** مر مشرکان را **ان یعمروا** آنکه عمارت کنند **مساجد الله** مسجد خدا را که مسجد حرام که معظم مساجد است بلفظ جمع ذکر کرده بجهت آنکه قبله جمیع مساجد است یا آنکه عامر او عامر جمیع مساجد است مروی است که چون عباس اسیر شد مسلمانان او را بشرک و قطع رحم سرزنش کردند عباس جواب داد که شما مساوی ما میکوئید و از محاسن ما اعراض میکنید امیرالمؤمنین فرمود که شما را چه محاسن است گفت از جمله محاسن ما آنست که عمارت مسجد الحرام میکنیم و کعبه را تعظیم میکنیم و حاجیان را شربت میدهیم و اسیران را آزاد میکنیم این آیه نازل شد که مشرکان را عمارت مسجد الحرام روا نیست **شاهدین** در حالتی که گواهان باشند **علی انفسهم** بر نفسهای خود **بالکفر** بکفر که اظهار آن میکنند بسبب آنکه علیه افضل الصلوات والتسلیمات ابن عباس فرموده که اقرار ایشان شاهد کفر ایشان باشد یعنی بت پرستی **اولئک** آن گروه **حبطت** باطل شده است بواسطه شرک **اعمالهم** کردارهای ایشان که بدان مفتخرند از عمارت مسجد و سقایت حاج **وفی النار** و در آتش دوزخ **هم خالدون** ایشان جاوید باشند بسبب کفر **انما یعمر** جز این نیست که عمارت کنند **مساجد الله** مسجدهای خدا **من آمن بالله** آنکس که گرویده باشد بخدا که ایمان بتوحید اوست که نزد معلوم است و ضرورت یاد نیست که ایمان بخدا تمام نیست مگر با ایمان برسول **والیوم الآخر** و بروز باز پسین **واقام الصلوة** و بپای داشته باشد نماز را **وآتی الزکوة** و داده باشد زکوة را **ولم یخش** و نترسیده باشد در امور دین **الا الله** مگر از خدا مراد آنست که عمارت مساجد در خور کسانیست که جامع کمالات علمیه و عملیه باشند و از جمله عمارات آن ستون است فرش و نور دادن است بچراغ و دوام عبادت و ذکر و درس علوم شرعیه در آن و صیانت آن از آنچه بنای آن بجهت آن نیست چون حدیث دنیا و غیر آن از حضرت رسالت پناه مرویست که قال الله تعالی ان بیوتی فی الارض المساجد و ان زوارها فیها عمارها فطوبی لعبد تطهر فی بیته ثم زارنی فی بیتی فحق علی المزور ان یکرم زائره یعنی خدای تعالی میفرماید که بدرستیکه خانهای من در زمین مسجدهاست و زائران من در آن عمارت کنندگان آنند پس خوشا حال بنده که در خانه خود طهارت کند و بعد از آن زیارت کند در خانه من پس سزاوار است برکسی که زیارت او کرده باشند که بزائر خود اکرام کند و در کشاف آورده که از حضرت رسالت پناه مرویست که من اسرج فی مسجد سراجا لم تزل الملائکة و حملة العرش تستغفر له ما دام فی ذلک المسجد ضوءه و من الف المسجد الفه الله و اذا رأیتم الرجل یعتاد المساجد فاشهدوا له بالایمان یعنی هر کس که چراغی در مسجدی روشن کند تا دام که آن مسجد روشنی باشد ملائکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند و هر که الفت بگیرد بمسجد حق تعالی با او الفت گیرد و چون ببینید که مردی عادت بمسجد کرده بس گواهی دهید بایمان کامل و نیز از آنحضرت نقل کرده که یأتی فی آخر الزمان ناس من امتی یأتون المساجد فیقعدون فیها حلقا ذکرهم الدنیا و حب الدنیا لا تجالسوهم فلیس لله بهم حاجة یعنی در آخر الزمان مردمانی باشند از امت من که بمساجد روند و حلقه حلقه گرد یکدیگر بنشینند و منظور ایشان دنیا شوند و محبت دنیا اظهار کنند شما با ایشان منشینید که خدای را هیچ حاجتی بایشان نیست و نیز در خبر است که الحدیث فی المسجد یاکل الحسنات کما تاکل البهیمة الحشیش یعنی ذکر دنیا بخورد حسنات را همچنانکه چارپا گیاه را میخورد و ابو سعید خدری از آنحضرت روایت کرده که فرمود چون بینید مردی را که امانت مسجد کند و نماز بپا میدارد گواهی دهید بایمان او زیرا که حق تعالی میفرماید که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر از نعمان بشیر مرویست که یکی از اصحاب گفت من اراده عمارت

کفت جبار آن آیت دیدم ذکری کفت من باک ندارم از آنکه هیچ عملی کنم پس از آنکه عمارت خانه خدا میکنم مردی دیکر کفت جهاد در راه خدا از همه فاضلتر است عمر کفت
خاموش باشید نزد رسول صلعم از منبر او خود بپرسیم و بعد چون نماز جمعه بگذارد بر وی بخدمت آن حضرت شتافتند حق تعالی این آیه فرو فرستاد که انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله والیوم الآخر واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله **فعسی اولئک** پس شاید که آنها که کفتیم که جامع کمالات علمیه و عملیه اند آن
یکونوا آنکه باشند **من المهتدین** از راه یافتکان بطریق نجات ... کلمه عسی که جهت قطع طمع مشرکانست یعنی هرکاه که اهتداء اینکروه که متبع
کمالات علمیه و عملیه اند ... پس حال آنها که از کل او خوبتر ... اکه جکونه خواهد بود **شعر** ... داده عرضه عتاب
دوباسر ... اعمال خود ... بعمل خود ... **بلیث** ماشرع
بعلم و عمل که شد ابلیس ... تفسیر ... علماء اهل سنت در تفسیر خود که سورهٔ ... اسباب نزول ... احمد ... یوسف ... الکوانشی
در تفسیر ... که عباس بن عبد المطلب و طلحة بن شیبه با امیر المؤمنین علی در مقام مفاخرت ... کفت **یکت** انا صاحب البیت
و بیدی مفاتحه ... انا افضلکم * و عباس میکفت انا الساقی الحاج فانا صاحب السقایة والقیام علیها ... علیه الصلوة والسلام جواب ... از ایشان
فرمود ما ادری ما تقولون فقد صلیت ستة اشهر الی القبلة قبل الناس وانا صاحب الجهاد یعنی طلحه کفت ... در دست منست و مفتاح خانه
من بنی شیبه ... مرتبه ناشد ... عباس کفت من صاحب سقایه ام ... من افضل و اشرف ... امیر المؤمنین
... که شما چه میکویید ... از برای کم ... ایمان آورده ام ... بخدا و رسول او ... ایمان آورده ام
... همه ... مشغول بودید و سجده لات و عزی میکردید و من مجاهد فی سبیل الله بودم ... در
... شیطان بودید ... عمرو ... از عبد الله عباس که روزی عباس بن
عبد المطلب ... اکابر قریش ... علی ... بحضرت رسالت ... و رسول او
... عم ... صاحب سقایه ام ... طلحه بن شیبه
... صاحب بیت الله ... مسجد حرام ... قریش ...
من ... علی مرتضی ... انا افضل منکما انا المجاهد فی سبیل الله یعنی عباس و طلحه
... افضل و اشرف و اکمل ... توحید ...
... الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً ... ایشان
... **اجعلتم** ... همزه برای انکار ... ایشان
اهل سقایه ... **سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر**
... **وجاهد** ... **فی سبیل الله** ... مشبه ...
... اجعلتم اهل سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن ... اعمال
... **لا یستوون** ... **عند الله** ...
... **والله لا یهدی القوم الظالمین** ... مشرکان ...
... **الذین آمنوا** ...
... **وهاجروا** ... **وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم**
... **وانفسهم** ... **اعظم درجة** ...
... **عند الله** ... **واولئک**
... **هم الفائزون** ...
... امیر المؤمنین ... والحمد لله علی ذلک **یبشرهم** ... **ربهم** ...
منه ... **ورضوان** ... **وجنات** ... **لهم فیها** ... **نعیم مقیم** ...
... **خالدین فیها** ... **ابداً** ...
... **ان الله عنده** ...
اجر عظیم ...
... رضوان ... عظیم ...
... شعبی و حسن بصری و محمد بن کعب قرظی و حاکم ابو القاسم الحسکانی ... ابن بریده ...
امیر المؤمنین ... نازل شده ... عباس بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه ...
... عباس کفت ... سقایه حاج و عمارت خانه خدا ... طلحه کفت ...
... خانه خدا ... با یکدیکر ...

ما کند او رکند او را حاکم کرد انیم ... حاکم باشد نگاه کردند امیر المومنین را دیدند ... گفتند که الله اکبر ... [illegible]

[illegible]

بالشبهة ... [illegible] ... باسلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... رسول خدا ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... رسول الله صلى الله علیه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ... ان استحبوا الکفر علی الایمان ... [illegible] ... ومن یتولهم منکم ... فاولئک هم الظالمون ... [illegible]

[illegible] ... قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم ... و اموال اقترفتموها ... و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم ... من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره ... والله لا یهدی القوم الفاسقین ... [illegible]

وسالت ... [illegible]

دعوی ... [illegible] ... لقد نصرکم الله ... فی مواطن کثیرة ... [illegible] ... و یوم حنین ... [illegible]

[illegible]

بحضرت رسالت و سبیله باد و از ده هزار یا شانزده هزار مرد متوجه ایشان شد و دو هزار از جمله طلقا بودند و مشرکان چهار هزار مرد بودند ابوبکر چون دولت لشکر
کفار و کثرت لشکر اسلام دید گفت لن نغلب الیوم من قلة ما امروز از قلت لشکر و کثرت پاخود مغلوب نخواهیم شد و این سخن بحضرت رسید در پسند نیفتاد
بنسبت چشم زخم او در اول حال شکست بر لشکر اسلام افتاد چنین حق تعالی فضیحت ایشان میفرماید که شما را یاری داد در روز حنین اذ اعجبتکم چون شگفت
آورد شما را کثرتکم بسیاری لشکر شما فلم تغن عنکم پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما شیئا چیزی را از صعوبت دشمن و ضاقت و تنگ شد علیکم
الارض بر شما زمین با وجود آنکه بما رحبت با فراخی و گشادگی که داشت یعنی در زمین فراخ مفرّ و مرجعی نداشتید که بآن ملتجی شده نفوس شما از خوف
رعب مطمئن شود ثم ولیتم پس پشت بر دشمن کردید و برگشتید از حرب مدبرین در حالتی که منهزم کنندگان بودید ادبار نمایید بر خلاف اقبال
آورده اند که در اول حال که هر دو لشکر بهم افتادند مسلمانان بر مشرکان غالب گردیدند و ایشان را منهزم فرموده پراکنده ساختند و همه بغنیمت گرفتن مشغول شدند
مشرکان از عون همت یا ملت بجوکنا مده مکیدی بکردند و از داد تدکر با آنها السوکجا عسکر بر بده نان و زن نداخود داده دایشان را ماکرد یا بدایشان منهزم شده کشتند
و نکبا خود را بر مسلمانان زدند و مسلمانان بجهة مشغولی بغنیمت از ابتعامل بودند بیش مضطرب شده شکست عظیم بر ایشان افتاد و همه منهزم شدند و از ثقات منقول است
که ابتدای هزیمت از طلقا بود القصه لشکر اسلام منهزم شد و با رسول صلی الله علیه و آله هیچکس نماند الا نه کس از بنو هاشم و یک کس از انصار که نام او ایمن بن ام ایمن بود و او در آن جنگ
کشته گشت و آن نه کس امیرالمؤمنین علی بود و عباس عم پیغمبر و فضل بن عباس و ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب و نوفل بن حارث و ربیعة الحرث و عبدالله بن زبیر
عنهم و عتبه و معتب پسران ابو لهب امیرالمؤمنین در پیش حضرت رسالت ایشان دین بیش دست شمشیر داشت و عباس لگام استر آن حضرت بود و فضل بجانب چپ و ابو سفیان
در عقب او بود و باقی گرد آن حضرت درآمده بودند و حضرت رسالت بر استری سوار بود چون دید که منهزم گردیدند و دشمنان بیایی رو بآن حضرت آوردند حضرت استر
خود را بجانب دشمن دوانید و بآواز بلند ندا میکرد و میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و عباس و ابو سفیان لگام استر را گرفته منع میکردند که آن حضرت بجانب
دشمنان در آید و از آنحضرت بر کمال شجاعت سید عالم ص استدلال میتوان کرد که در چنان روزی بر استر که در معرکه حرب کر و فر نمی تواند کرد سوار شده بود و بکار متوجه
حرب گشته و بود و نسبت بخود را اظهار میفرمود و چون عباس آنحضرت را گفت که مجاهدان به آنحضرت فرمود که چون چنین است صحاب را باز خوان عباس مردی بلند آواز بود
بر وجهی که روایت کرده اند که در تیر گاه غارت بود عباس آواز بر داشت که واصباحاه همه حامله ان ابستن بچه انداختند از آواز او و چون شکستی حمل انداختند بر این روز باواز بلند ندا کرد
که یا معاشر المهاجرین و الانصار یا اهل بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة الی این تفرون اذکروا العهد الذی عاهدتم علیه رسول الله مرتها با آواز عباس باز گشتند
بهلاکت و خدمت آنحضرت پیوستند و کفار را منهزم ساختند و ذلک قوله تعالی ثم انزل الله پس فرو فرستاد خدا سکینته رحمت خود را که سبب سکون و آرام قلب است
علی رسوله بر رسول خود تا بنهایت ثبات نمود و از کثرت اعدا نیندیشید و علی المؤمنین و بر مؤمنان تا بندای عباس باز گشتند اعادة حاجت بتنبیه است
بر اختلاف حال رسول و امت و عیاشی باسناد خود از حسن بن علی بن فضال نقل کرده است از ابوالحسن علی بن موسی الرضا که سکینه بادی است خوشبو از جنت و او را صورتی است چون صورت
آدمی او ملائکه یا پیغمبران همیشه باو اند از هزیمت باز گشت و رسول خدا در میان واقع بود و مشرکان کمین گشاده و تیغ و نیزه ها بر ایشان نهادند و مسلمانان آن امداد چون مسلمانان باز
کشته خود را بر مشرکان زدند تیغ و نیزه را بر ایشان کشاده ندا و آنحضرت میفرمود که الان حمی الوطیس الی الکرم شد و عبدالله بن زبیر موثوق که در روز فتح
خوانده بود که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان ملهم شد از استر فرود آمد و با هم چنانکه مشتی خاک و سنگ ریزه از زمین بر داشت و بآواز آن
و فرمود شاهت الوجوه و بر جانب کفار پاشید و فرمود انهزموا و رب محمد بعد از آن هیچکس نماند از اعادی الا که چشم و دهن او از خاک و سنگ ریزه پر شد و شکست بر ایشان
افتاد و منهزم گشتند که رسول خدا دانست بیکی نمیه روی بجانب اهل اسلام نکرد چندان نور از روی مبارکش تافت که همه وادی روشن شد پنداشتی که ماه شب چهارده است که
درخشید و مسلمانان را بر قتال تحریص میکرد و کریمانه آواز بلند ندا میکرد که این ما عاهدتم الله علیه هیچکس نماند که او را شنید و باز نگردید و گوید
که مردی از هوازن که نام او ابو جرول بود بر شتری نشسته رایتی بدست داشت و در پیش کفار ایستاده بود و چون بر مسلمانان ظفر یافتی بنیزه او را بکوبد و او را بکشتی
و چون فرصت می یافت بر لشکر اسلام حمله کرد امیرالمؤمنین ع حضرت امیر بر او حمله کرد و پای شتر او را بزد و شتر بیفتاد یعنی بر و بیفتاد و بر زمین افتاد
و او را عقب کشید و جهل کس را بکشت و مشرکان منهزم شدند و مسلمانان بر ایشان افتادند و بتیغ و نیزه ایشان را هلاک ساختند
و رسول میفرمود که اللهم انک اذقت اول قریش نکالا فاذق آخرهم نوالا و آنحضرت بنفس نفیس خود بشمشیر کشیده روی بکفار نهاد و کمال شجاعت آنحضرت در این روز بر همگان
ظاهر شد بس حق تعالی پنج هزار فرشته بمدد اهل اسلام فرستاد کما قال و انزل جنودا و فرو فرستاد لشکرها که بچشم خود لم تروها ندیدید آنها را آنها را کفار دیدند
و آنها ملائکه بودند با جامه های سفید و عمامه های سرخ علی الاصح بر اسبان ابلق سوار شدند از حسن بصری و بیست که عدد ملائکه در آن روز شانزده هزار بود
و بروایتی هشت هزار و عذب الذین کفروا و عذاب کرد خدا آنان را که کافر بودند بالکل بقتل و اسر تا کشته شدند شش هزار و لا دو هزار ایشان را
اسیر کردانیدند و بستدند چهار هزار شتر و چهار هزار گوسفند از ایشان در آمد و ذلک جزاء الکافرین و این است جزای کافران
پاداش کردند که دنیا انجبار و ابعد که نزول ملائکه در روز حنین جهت تقویت قلوب مسلمانان و تشجیع ایشان بود و مسلمانان مباشر قتال نشدند
همین در روز بدر قتال کردند سعید المسیب بسند کرد که مردی از مشرکان مرا حکایت کرد که در روز حنین چون ما را با مسلمانان اتفاق قتال افتاد خود را بر ایشان زدیم
ایشان را پیش کشیدیم تا نزد یک خداوند شتر سفید رسیدیم یعنی محمد ص که در آن گرد او مردانی نیکو روی با جامه های سفید بودند چون ما را دیدند گفتند شاهت الوجوه
و بر ما حمله کردند و ما را منهزم ساختند و ما دانستیم که آن گروه رسول و پیغمبرانند که بخلاف نیکو روی و سفید پوش که مشرکان را منهزم کردند که بودند
فرمود فرشتگان بودند که شجاعت ایشان را بهیچ ما فرستاد القصه چون کار زار بین الفریقین گرم شد و آتش جنگ اشتعال یافت مشرکان مغلوب شدند و منادی
رسول ندا کرد که رسول میفرماید که اسیران را نکشید مردم دست از کشتن ایشان کشیدند و در ایام فتح مکه بنی هذیل مردی را با جاسوسی نزد ما فرستاده بودند که او را بر تیغ ...

كفتند روز حنين او را اسير كردند عمر خطاب براو بگذشت و او را بديد مردى از انصار را گفت كه [illegible] اين جز كيست اين جاسوسى است كه در ايام فتح مكه
مشركان او را بجاسوسى نزد ما فرستاده بودند او را بكش آن انصارى او را بكشت چون خبر برسول رسيد در غضب شد و فرمود كه نشنيديد منادى مرا كه ميگفت هيچ اسيرى را مكشيد
گفت بقول عمر او را كشتم و از آن عذر خواست و مشركان منهزم شده با وطاس آمدند و رسول مردى را از قبيله اشعر امير بعضى لشكر كرد نام او ابو عامر و امر كرد تا برفت
و ايشان را متفرق و پراكنده كردانيد امير مشركان مالك بن عوف النصرى بود چون ابو عامر مشركان را پراكنده كرد و بعضى از اموال ايشان را غنيمت كرد مالك بطايف آمد
و باز لشكر متفرق با او پيوستند رسول بر اثر او بطايف رفت و طايف را حصار كرد و تا آخر شوال كار را دركرد و چون ذو القعده در آمد كه ماه حرام بود دست از حرب كشيد و متوجه
جعرانه شد و آنجا بعمره احرام گرفت و غنيمت حنين و اوطاس قسمت فرمود و مؤلفه قلوب چون ابو سفيان بن حرب و عكرمه بن ابى جهل و صفوان بن امية و حارث بن هشام و عبد الله
ابى امية و معوية بن ابى سفيان و هشام بن مغيره و اقرع بن حابس و امثال ايشان را از اينها بيشتر نصيب داد ايشان را و انصار را نصيبى نداد در مهاجر و ايشان انصار
از اين سخن ملول و خاطر مشوش شدند بعضى گفتند همه غنيمت بقوم خود داد و ما را محروم كردانيد و بعضى گفتند كه تيغ ما از دم [illegible] غنيمت كافران بود و [illegible]
بچو قوت يافته احتياج باعانت ما ندارد و بجهت اين ما را از غنيمت بهره مند نكردانيد سعد بن عباده [illegible] سخن ايشان [illegible] رسيده مبارك
رسول رسيد فرمود تا همه انصار را جمع كردند و هر كس كه غير انصار بود از آن مجلس منع كرد و بعد از انعقاد مجلس حضرت امير المؤمنين بيامد و در ميان ايشان بنشست
و فرمود اى انصار از شما چيزى بمن رسيد مرا جواب دهيد گفتند بگوى يا رسول الله و لله المنة و لرسوله گفت شما بر كناره دوزخ بوديد خداى تعالى بواسطه من شما را نجات
بخشيد گفتند بلى يا رسول الله فرمود نه شما اندك و ضعيف بوديد حقتعالى بوسيله من شما را بسيار و توانا كردانيد گفتند بلى لله و لرسوله المنة و فرمود
نه شما دشمنان يكديگر بوديد خداى تعالى بجهت من دلهاى شما را الفت داد و همه دوست يكديگر شديد گفتند بلى چنين بود پس ساعتى خاموش شد بعد از آن
فرمود آنچه گفتم مرا جواب دهيد گفتند يا رسول الله جواب داديم و بر آن سپاس دارى كرديم و گفتيم كه منت و فضل خدا راست و رسول او را حضرت فرمود كه اگر خواهيد
در جواب من ميتوانيد گفت كه و انت قد كنت جئتنا طريدا فآويناك و خائفا فآمناك و مكذبا فصدقناك ترا براندند ما ترا با خود گرفتيم و جا داديم و خايف
ما ترا ايمن كردانيديم و ترا دروغ زن داشتند ما تصديق تو كرديم انصار چون اين سخن شنيدند در گريه افتادند و [illegible] بخواستند و بر
پاى رسول افتادند و گفتند يا رسول الله تن و جان و مال فداى تو باد هر مالى كه ما راست حكم تو راست هر كه را خواهى بده و بر قوم خود نفقه كن چون [illegible]
گفتند [illegible] كه نصيب ايشان از غنيمت بجهت منع [illegible] ايشان است [illegible] شفقت [illegible] دست [illegible]
اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار يا معشر الانصار اما ترضون ان يرجع الناس بالشاة و البعير و ترجعون انتم برسول الله شما راضى نيستيد كه
مردمان ما را گوسفند و [illegible] نصيب بستانند و شما را رسول خدا باشد گفتند رضينا بالله ربا و برسوله نبيا پس فرمود كه الانصار كرشى
و عيبتى و لو سلك الناس واديا و سلك الانصار شعبا لسلكت شعب الانصار صاحب [illegible] مسند و خواص [illegible] اگر مردمان بوادى سلوك كنند و انصار بشعبى من براه انصار
سلوك كنم بعد از آن عباس بن مرداس را نزد خود خواند كه تو گفته كه أتجعل نهبى و نهب العبيد بين الاقرع و عيينة ابو بكر گفت پدر و مادرم فداى تو باد تو شاعر
نيستى و چنين نگفته است حضرت فرمود كه چگونه گفته گفت بين عيينة و الاقرع بعد از آن امير المؤمنين را گفت قم فاقطع لسانه [illegible] عباس گفت والله كه اين
سخن بر من اشد از آنكه دشمنان بر سر من آمدند [illegible] والله اگر كسى [illegible] زبانم را [illegible] و لكن دانستم كه
پاى [illegible] گفتم يا على زبان من خواهى بريد گفت [illegible] مرا فرموده اند در حق تو بجا خواهم آورد و هر چند قدم كه مى بردم من
[illegible] جواب [illegible] غنيمت و مرا گفتند رسول خدا ترا از غنيمت چند [illegible] گفتم [illegible] گفتم يا على
[illegible] گفتم كه يا على [illegible]
[illegible] كه [illegible] انصار [illegible] رسالت و اهل البيت
[illegible] نام [illegible] المسيد [illegible]
و [illegible] كه [illegible] بعد از آن جمعى از هوازن آمدند و بطوع اسلام آوردند و گفتند يا رسول الله تو بهترين و كريم ترين
جهانيان [illegible] بطوع اسلام آورده ايم [illegible] زنان و فرزندان و مالهاى ما را [illegible] و لكن [illegible] زنان و فرزندان ما را
[illegible] حصه و نصيب و اهل بيت [illegible] ما دادم [illegible] موافقت كنند حيله كفتند كه ما موافقت كنيم [illegible] دادن ايشان
[illegible] و هر كه نخواهد كه زن و فرزند ايشان را [illegible]
شتر [illegible] كنند گفتند يا رسول الله ما همه راضى شديم و [illegible] مگر صفوان بن امية كه زن [illegible]
[illegible] گفت كه در غنيمت [illegible]
نكرد رسول [illegible] كفت [illegible] كه [illegible] كنند يا رسول الله [illegible] فرمود [illegible] فانه [illegible]
[illegible] الله على [illegible] و [illegible]
[illegible] ايشان [illegible] كسى [illegible] كرد [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] بعضى از هوازن و ثقيف [illegible] حنين [illegible] اسلام [illegible] **ثم يتوب الله**
پس قبول توبه ميكند خداى **من بعد ذلك** از آن پس **على من يشاء** بر هر كه [illegible] روز حنين [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] اهل [illegible]

بانچه دانستيم

[illegible]

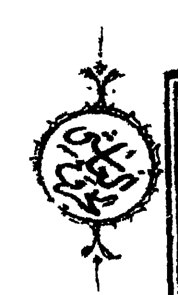

تعلیق ان بمشیت جائز نیست چنانکه جائز نیست تعلیق توبه بطاعت بمشیت و گفته‌اند که در این جا … که تعلیق توبه بمشیت بجهت آنست که بعضی از ایشان کشته بودند
که دولت ایشان سعادت … و لطف الهی داشتند بجهت او ایمان آوردند و بعضی که بجهت عناد و انکار مستعد این نبودند قبول ایمان نکردند **وَاللّٰهُ غَفُورٌ** و خدای آمرزنده
است گناهان توبه کنندگان را **رَحِيمٌ** مهربانست که بعد از توبه مواخذه نکند و چون خطاب الهی فرموده از زوال عزت مشرکان … از اله ولایت ایشان کرد از مسجد الحرام منع
دخول ایشان از آن وقت فرموده که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** ای گروه باور دارندگان **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ** جز این نیست که مشرکان **نَجَسٌ** پلیدند بسبب خبث باطن و نا
پاک عقیده و یا بسبب آنکه از نجاسات اجتناب نمی نمایند و یا از جنابت غسل نمی کنند … بحکم … خبیث … نجاست حکمی دارند و نزد
ابن عباس مشرکان نجس العین اند چون کلاب و باجماع امامیه نیز … و از حسن روایتست که لا تصافحوا المشرکین فمن صافحهم فلیتوضأ … اصحاب ما
که می گویند که … مصافحه با رطوبت باشد و اگر هر دو یابس باشند سنت است که … نکنند **فَلَا يَقْرَبُوا** پس باید که نزدیک نشوند **الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ** بمسجد الحرام …
از هجرت یا بعد حج الوداع که سنه عاشره بود حنفی گفته که مراد منع کفار است از حج و عمره نه از دخول بمسجد الحرام و غیر آن … منع میکنند از دخول همه مساجد مثل مسجد
الحرام و شافعی … از دخول مسجد الحرام منع نموده خاصه … امامیه منع ایشان از مسجد الحرام و زمین حرم … کرده و قوله فلا یقربوا دلیلست بر عدم دخول ایشان در
زمین حرم زیرا که حرم نزدیک مسجد الحرام است چه هر که در حرم داخل شود نزدیک خواهد بود بمسجد الحرام و نهی از اقتراب جهت مبالغه است و یا بجهت منع از دخول حرم و در روایت
دلیلست بر آنکه کفار مخاطب اند بفروع و مرویست که چون این نهی واقع شد مومنان گفتند یا رسول الله چون مشرکان در موسم حج نیایند و طعام نیارند و سود و معامله نکنند
طعام تنگ شود و تجارت منقطع شود و بازار کاسد گردد و منافع ما فوت شود حق تعالی فرمود **وَإِنْ خِفْتُمْ** و اگر بترسید ای اهل مکه **عَيْلَةً** از درویشی بسبب منع
منع ایشان **فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللّٰهُ** زود باشد که خدای توانگر سازد شما را **مِنْ فَضْلِهِ** از فضل و رحمت خود **إِنْ شَاءَ** اگر خواهد و قید اغنا بمشیت جهت آنست که تا
آمال همه مسلمانان منقطع از غیر شده بالکلیه متوجه بحق شوند و تا تنبیه باشد بر آنکه … و اشعار آنکه غنا موعود بعض را … ایشان است و در
بعضی … و حق تعالی … وعده فرموده بود … اصناف مردمان از اطراف زمین متوجه حرم شدند با انواع تجارات … و بار آوردند … انواع
و اصناف آنچه که در نواحی حرم … و توفیق اهل تباله و جرش و جند و صنعا داد تا اسلام آوردند و از برای ایشان انواع غلات و امتعه … آوردند
و معامله میکردند و مع ذلک برای ایشان فتح بلاد و غنایم کفار حربی و جزیه اهل کتاب با ایشان کرامت فرمود تا غنی شدند **إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ** بدرستیکه خدا داناست
باحوال بندگان **حَكِيمٌ** حکم کننده بتحقیق مال ایشان و منع و عطا فرماینده بر وجه حکمت و مصلحت … و مقتضی آنست که …
نزد … مقاتله … باهل کتاب امر میکند و میفرماید که **قَاتِلُوا** کارزار کنید ای مومنان … **الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ** آنانکه ایمان نیارند بخدا یعنی
یهود که بر تشبیه قایلند و نصاری که بتثلیث قایل اند معتقد … اقرار ایشان … **وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ**
و نه بروز قیامت یعنی باحوال آن کما ینبغی چه یهود میگویند که در بهشت اکل و شرب نخواهد بود و نصاری … و معتقد طایفه … از اهل
آنست که بهشت مخصوص باشد بایشان و آتش دوزخ مس ایشان نکند مگر روزی چند کما قال وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری وقالوا لن تمسنا النار
الا ایاما معدودة پس ایمان ایشان بروز آخرت چنانکه باید نباشد **وَلَا يُحَرِّمُونَ** و حرام نمیدانند **مَا حَرَّمَ اللّٰهُ** آنچه حرام کرده خدا از خمر و خنزیر
وَرَسُولُهُ و آنچه حرام کرده رسول و بعضی … آنچه حرمت آن بکتاب و سنت ثابت شده … و چون …
آخر الزمان … که در … ایشان حرام است **وَلَا يَدِينُونَ** و نمیگیرند **دِينَ الْحَقِّ** دین حق را که اسلام است و ناسخ جمیع ادیانست
مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ از آنانکه داده شده‌اند کتاب یعنی توریت و انجیل … یعنی با اهل کتاب مقاتله
کنید **حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ** تا آنگاه که بدهند جزیه را … مقرر شده است بر ایشان هر سال مسلمانانرا **عَنْ يَدٍ**
از دست خود یعنی هر یک مال الجزیه را بدست خود دهند نه که وکیل یا نایب در این باب تعیین کنند تا موجب خواری و مذلت ایشان باشد یا آنکه نقد دهند
نه نسیه و در انوار گفته که این جار و مجرور در موضع حالست از ضمیر یعطوا ای عن ید مواتیة یعنی منقادین او عن یدهم یعنی مسلمین بایدیهم غیر باعثین بایدی غیرهم و لهذا
توکیل در این باب ممنوعست او عن غنی و لهذا از فقیر جزیه را اخذ نباید کرد او عن ید قاهرة علیهم یعنی عاجزین اذلاء … او عن انعام
علیهم چه ابقاء ایشان بجزیه نعمت عظیمه است … **وَهُمْ صَاغِرُونَ** و حال آنکه ایشان خوار شدگان باشند چه حکم شرع
آنست که جزیه … خود دهند … تسلیم کنند و یا جزیه از ایشان بگیرند و مشتی بگردن ایشان زنند … مقتضی تخصیص … اهل
کتاب و مجوس … شبهه کتاب هست … و نزد شافعی از غیر کتابی جزیه نگیرند و حنفی گفته که از همه مشرکان بگیرند غیر از مشرکان عرب که حکم ایشان یا تیغ
یا اسلام و نزد مالک از همه کفار بگیرند مگر از مرتد که حکم او قتلست و بمذهب امامیه جزیه مخصوص است باهل کتاب و مجوس که شبهه کتاب دارند و از امیر المؤمنین علیه السلام
روایتست که مجوس را پیغمبری و کتابی بود پیغمبر خود را بکشتند و کتاب را بسوختند و بعد از آن نادم شده رجوع … کردند … و بعضی از آنچه
نسوخته بود … جمع کردند و بعضی از سخنان خود را با آن ضم کردند … و اکنون بآن عمل میکنند و … اهل البیت جزیه را حدی نیست بلکه … امام
و مصلحت … و شافعی گوید که … خواه درویش باشد و خواه توانگر و نزد ابو حنیفه اگر درویش است دوازده
درم و اگر متوسط است بیست و چهار درم و اگر غنی است چهل و هشت درم و اما … جزیه … ایشان نشود و معصیت
… معصیت … و معصیت نشود کلبی گوید که چون این آیه نازل شد
رسول … بنی قریظه و بنی النضیر … مصالحه کردند و اول جزیه … که از اهل کتاب گرفتند و اول ذلی بود که با ایشان رسید و از جمله حکم
اهل کتاب آنست که اول ایشان را با سلام دعوت کنند اگر قبول کنند احکام اسلام بر ایشان جاری سازند و اگر قبول نکنند جزیه و شرایط آن بر ایشان عرض کنند اگر قبول کنند

الحرام که … **بَعْدَ عَامِهِمْ هٰذَا** پس از این سال که امیر الحاج علی علیه السلام سوره برائت بر ایشان خواند از سنه

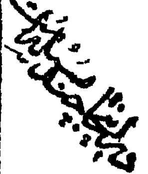

بر ایشان قرار دهند و ایشان را رها کنند و اگر قبول نکنند احکام اسلام بر ایشان جاری سازند و اگر قبول نکنند با ایشان کارزار کنند تا آنکه ایمان آرند یا جزیه قبول کنند
و در کتب العرفان و در ذمه اهل الله این اشارة است بقتال اهل کتاب و بچهار صفت ایشان را وصف کرده که هر یک موجب قتال ایشان است یکی عدم ایمان ایشان بخدا در نفس
الامر زیرا که ایشان معتقد خدا اند بر صفتی که مستحیل است که او سبحانه متصف باشد بان کقولهم عزیر ابن الله والمسیح ابن الله و لهذا وصف ایشان فرموده باشتراک دوم عدم
ایمان ایشان بآخرت کما ینبغی کقولهم لن تمسنا النار الا ایاما معدودة سیم عدم تحریم ما حرم الله چون شرب خمر و نکاح محرمها و اباحه لحم خنزیر چهارم عدم تدین ایشان
بدین حق که اسلام است یا طاعت نبی اگر دعوی دین میکنند یا فعل طائفه غیر مطابق حسب تحریف ایشان کتاب خود را و تعطیل ایشان امور غیر مشروعه را جزو
این معلوم شد باید دانست که اینجا چند مسئله است یکی آنکه اهل کتاب یهود اند و نصاری و اما مجوس را شبهه کتاب هست و نزد بعضی داخل اهل کتاب نیستند کقوله انما انزل
الکتاب علی طائفتین من قبلنا و انما بر ایشان حکم اهل جزیه از این رو است که ایشان را شبهه کتاب هست چه در اینجا اما و از شک کرد ایشان پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سنوا بهم سنة اهل الکتاب و بمانند که با اهل کتاب مقاتله باید کرد تا التزام کنند با حد امر که ان اسلام است و احکام اسلام تا
شرایط ذمه اقتصار فرموده و غایت قتال اداء جزیه و عدم ذکر اسلام و فی باشرایط جهت آنست که اسلام معلوم الاداء است و دیگر آنکه موصوف شده اند با اوصاف اربعه که
منتفی قطع طمع اسلام است از ایشان و لما اقتصار بر ذکر جزیه آنست که او رکن اعظم است در شرایط پس اگر اخلال کنند با و منقاد احکام اسلام نشوند خارج
باشند و سیم شرایط ذمه آنست که قبول جزیه کنند و احکام اسلام بر ایشان جاری باشد و ایذا نرسانند بمسلمانان در انفس و اموال و نساء ایشان و احداث
کنیسه و بیعه نکنند و ناقوس نزنند و تظاهر نمایند بشیء از محرمات و نقص دین اسلام نکنند بذکر حق تعالی و نبی صلی الله علیه و آله بما لا ینبغی و لا یجوز
و مخالفه دو شرط اول نقض ذمه است و مابقی تمام جزیه فعله است چون جلسه و یا اسم نوعی است جز بمعنی نوعی از جزا است و نزد ما ان غیر مقدر است برای
امام اهل اسلام است بر اکراه نسبت صغار و قول مخالفین دو ابن با اتفاق است که از زنان و صبیان اخذ جزیه نباید کرد از ایشان بجهت استصعاب ایشان و نزد بعضی
دیگر علت اخذ است جهت عجز ایشان از قتال و قول نسبت ششم اختلاف در معنی عن ید نزد بعضی بمعنی نقد است نسبت کما یقال اعطیته یدا بید ای نقدا
بنقد و نزد بعضی آنکه بدست خود جزیه بدهند نه نائب و وکیل و حیران نسبت بذلت ایشان و این قریب است و یا بمعنی غلبه اهل اسلام است بر ایشان یا بدل
نعمت ای نعمة لکم علیهم بقبول الجزیة منهم و اقرارهم علی دینهم و هم صاغرون ماخوذ است بمعنی ذلت و اجرای حال الساعی بسطوها نهال دهم
بعد از ان از اقوال شنیعه اهل کتاب خبر میدهد که وَقَالَتِ الْيَهُودُ و گفتند یهود که عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ عزیر پسر خدا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و قائل این مقوله بعض یهود بودند یا آنکه در مدینه بودند و اگر چه اکنون بعضی از ایشان منکر این اند و بباید دانست که عزیر بن شرخیا از نسل یعقوب
از سبط لاوی و پیغمبر زاده بود بشت هرون بن عمران و فصلی ابو حنیفه که چون بنی اسرائیل نقض عهد انبیا افزودند حق تعالی بخت نصر بابلی گرد
نابر ایشان مسلط شد و همه حصار تورات را بسوخت و بیت المقدس را منهدم ساخت و هر که را تورات میخواند بکشت و یا اسیر گرفت و عزیر از جمله اسیران بود
چون خورد سال بود از کشتن وی حسابی نگرفتند و او بعد از مدتی که از قید ایشان خلاصی یافت رو به بیت المقدس آورد و در اثنا طریق در قریه
آباد او را بمیرانید و بعد از صد سال زنده کرد چنانکه تفصیل آن در سورة البقره کرده شد چون عزیر بمیان قوم آمد تصدیق او نکردند و او را ...
تورات املا کرد و در تفسیر ثعلبی مذکور است که ... قلم بر اصابع او بست وی نهاد و هر پنج انگشت کتابت تورات میکرد از ظهر قلب ...
شبهه کردند که چون ... کسیکه تورات ... و خوانده ... تورات است ... ایشان کفتن ... خوشنید
کما و ... بود که ... واقعه بخت نصر تورات را در ظرفی مضبوط ساخته و در شکاف کوه ... تمام ... تورات را ...
و جمع ... بود و با انچه عزیر نوشته بود ... تفاوت نداشت ... کفتند حق تعالی تورات بعد از صد سال ... بسبب آنکه ...
و ... منقول ما ... و بعضی از یهود ... ایشان ... منقول است که چون ... اسرائیل
مسلط شد و ایشان را میکشتند و ... ایشان ... و ... در عالم ... شدند عزیر ... در بعضی کوهها
خدا ... و از کوه ... روز ... که ... از خدا ... اسرائیل ... بتعلیم ... از ایام ...
... ایشان ... و اکابر ... عزیر ... و ...
... عزیر ... جواب ... خدا ...
که ... اسرائیل را بتعلیم ... عزیر گفت ... بشارت
گفت ... در آن چشمه ... خواهد ... وضو کن ...
نماز ... برکات ... عزیر ... چشمه ...
و ... ظاهر شد عزیر ... وضو ... نماز ...
... چشمه ... قوم ... چند ... تا آنکه چون بقوم خود ...
تمام تورات ... قوم ... تورات ...
تا آنکه چون تورات را تمام بنوشت ایشان ... تورات ... مقابله کردند ... تفاوت نداشت
تفاوت نداشت کفتند تورات ... که حفظ آن ... پسر خدا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
القول وَقَالَتِ النَّصَارَى و گفتند ترسایان که الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ عیسی پسر خدا است ... ایشان است که وجود ...

از نساء و صبیان ... کار اهل قتال نیستند و در اخذ جزیه از شیخ خلافست نزد بعضی اخذ جزیه باید کرد

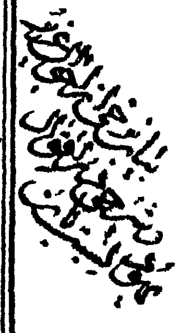

مقابله نمودند

تا آنکه از وی ابراء اکمه و ابرص و احیاء موتی مشاهده نمودند بولس بن [illegible] نام کرد که سبب عدول [illegible] نصاری [illegible] که عیسی [illegible]

و ایشان مشتاق بکمال طریق صلاح و رشد بودند [illegible] و بعبادت [illegible] نمودند تا وقتیکه میان ایشان و جهود کارزار

واقع شد و نصاری جهود را [illegible] شجاع نام او بولس [illegible] جهود [illegible] که من [illegible] باشند

[illegible] ایشان [illegible] که ایشان [illegible] جهود [illegible]

[illegible] کنون [illegible] شما [illegible]

[illegible] آنکه ترسا شوم [illegible] کنون ترسا شده ام [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] مقدس [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ثالث ثلثه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذلک قولهم بافواههم [illegible]

[illegible] یضاهئون [illegible]

قول الذین کفروا من قبل [illegible]

[illegible]

[illegible] قاتلهم الله [illegible] انی یؤفکون [illegible]

[illegible]

[illegible] اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من

دون الله [illegible] والمسیح ابن مریم [illegible]

[illegible] وما امروا [illegible]

[illegible] الا لیعبدوا الها واحدا [illegible]

[illegible] لا اله الا هو [illegible] سبحانه عما یشرکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یریدون ان یطفئوا [illegible]

نور الله [illegible] بافواههم

[illegible] ویابی الله [illegible] الا ان یتم نوره [illegible]

[illegible] ولو کره الکافرون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هو الذی [illegible]

ارسل رسوله [illegible] بالهدی [illegible] ودین الحق [illegible] لیظهره

[illegible] علی الدین کله [illegible]

[illegible] ولو کره المشرکون [illegible]

[illegible]

و آنگفت [illegible] انا مسیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اکثر اینها از اهل البیت علیهم السلام و در مجمع نیز آورده که قال ابو جعفر ع ان ذلک یکون عند خروج المهدی من آل محمد فلا یبقی احد الا اقر بمحمد و از کلبی نیز روایتست که تاویل این آیه هنوز بظهور نیامده و قیامت قایم نشود مگر بعد از ظهور و غلبه دین اسلام بر جمیع ادیان و مقداد و اسود روایت کرده که لا یبقی علی ظهر الارض بیت وبر و لا مدر الا ادخله الله کلمة الاسلام اما بعز عزیز فیجعلهم الله من اهله و اما ان یذلهم فیدینون له و ابو سلمه از عایشه روایت کرده که او گفت رسول فرمود که این امر منقضی نشود تا آنکه لات و عزی پرستیده شوند بعد از آن نعت احبار و رهبان اخبار میفرماید که **یا ایها الذین آمنوا** ای کسانیکه ایمان آورده اید **ان کثیرا** بدرستیکه بسیاری **من الاحبار والرهبان** از علما و زهاد یهود و نصاری **لیأکلون اموال الناس** هر آینه میخورند یعنی فرا میگیرند مالهای مردمان را **بالباطل** بنا روا و اکل از رشوه است در تغییر و تحریف احکام و تسمیه اخذ مال باکل جهت آنست که اکل غرض اعظم است از آن **ویصدون** و باز میدارند خلق را **عن سبیل الله** از دین خدا یعنی منع میکنند ایشان را از دخول در اسلام پس باید که شما از صحبت ایشان مجتنب شوید و از تجانس ایشان احتراز نمایید **والذین** و آنان که از اهل کتاب و علمای ایشان که اندر خصوص بخل **یکنزون الذهب** گنج مینهند طلا را **والفضة** و نقره را **ولا ینفقونها** و نفقه نمیکنند کنوز یا اموال را **فی سبیل الله** در راه خدا و ضمیر مرجع ضمیر که کنوز یا اموالست متوکل است و چه بکر بعدا از این مذکور خواهد شد و مراد بعد اتفاق عدم زکوة است یعنی زکوة نمیدهند چه در خبر آمده است که ما ادی زکوته فلیس بکنز یعنی زکوة آن داده اند گنج نیست و نیز از آنحضرت منقولست که کل مال لم تؤد زکوته فهو کنز و ان کان ظاهرا و کل ما ادیت زکوته فلیس بکنز و ان کان مدفونا فی الارض و ابن عباس و حسن و شعبی و سدی نیز براینند و جبائی دعوی اجماع کرده و از امیر المؤمنین علی ع مرویست که ما زاد علی اربعة آلاف فهو کنز ادی زکوته او لم یؤد و ما دونها فهی نفقة یعنی گنجی که بر وی وعید مترتب است گنج زکوة مالی است که نداده باشند و وعیدات اینست که **فبشرهم** پس بشارت ده گنج نهندگان را که زکوة آن نداده باشند **بعذاب الیم** بعذابی دردناک و بمال گنج را داغ کردن اعضای ایشان باشد بدان و در تاویل نیز گفته اند که مراد از کثیرا احبار و رهبان باشند فی ما التغیر باشد و وصف ایشان بحرص بمال و امساک ایشان با وجود مسئلت باشد که جمع مال میکنند و نفقه میکنند و احق آن میکنند بنابر این اقتران بر شوخوردگان از اهل کتاب بجهت تغلیظ باشد و قوله **یوم یحمی** یاد کن روزی که تافته شود یعنی اعذاب ایشان بدین روز بسته که گرم کرده شود باین وجه که بر فروزند آتش را که سخت گرم کننده باشد **علیها** بر آنکه نقدها **فی نار جهنم** در آتش دوزخ اصل کلام تحمی النار است و بجهت مبالغه حذف نار شده و فعل مسند گشته بجار و مجرور تا تنبیه باشد بر مقصود و بعد از آن نقل صیغه تانیث نیست که نهاد و چون مراد بذهب و فضه درهم و دنانیر کثیر است اینها بجهت ینفقونها و علیها بجهت تنبیه واقع نشده و گویند این هردو ضمیر راجع بکنوز و اموالست چه حکم عام است و تخصیص ذهب و فضه بذکر جهت آنست که این هر دو قانون تمول اند و یا ضمیر راجع بفضه است و تخصیص بجهت قرب نسبت و دلالت حکم آن بر آنکه حکم ذهب و لست این حکم نیز کلام در این تقدیر باشد **والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله** را تبشیر و لهی و نقاذ بهما النار **فتکوی بها** پس داغ کرده شود بدان دنانیر و دراهم **جباههم** پیشانیهای ایشان که در دنیا بفقیر کراهه بر آنها زده اند **وجنوبهم** و پهلوهای ایشان که از اهل فقر تهی کرده اند **وظهورهم** و پشتهای ایشان که برو روی ایشان کرده اند و گفته اند که اشرف اعضاء ظاهره این سه عضو اند که مشتمل اند بر اعضا رئیسه که اند دماغ و دل و جگر است و یا وجه تخصیص آنست که جمع مال و امساک آن بجهت طلب جاهست بغنا و تنعم بمطاعم شهیه و ملابس بهیه و یا آنکه این سه عضو اصول جهات اربع اند که آن مقادیم بدن و ماخیر آن و جنبین و یا آنکه انساب غنا کشاده پیشانی و سیر پهلو و داروی قوی پشت بوده باشند و بر هر تقدیر این سه عضو داغ تر و محنت کرده اند که داغ و گویند **هذا ما کنزتم** اینست آنچه گنج نهاده بودید **لانفسکم** برای منفعت نفسهای خود و امروز عین مضرت نفسهای شما و سبب تعذیب ایشان شد **فذوقوا** پس بچشید **ما کنتم تکنزون** وبال آنچه بودید که ذخیره میکردید از او یا مصدریه باشد یعنی بچشید وبال گنج نهادن خود را ثوبان روایت کرده که چون سوره براة نازل شد و فرمود یا الذهب والفضة و لفظ دراهم ساکن او فرمود اصحاب از بعضی دنیا مضطرب و پریشان حال شدند و گفتند یا رسول الله ما کدام مال را اخذ کنیم و بچه تصرف نماییم حضرت فرمود که اتخذوا باشد لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مؤمنة تعینکم علی دینه زبانی ذکر گوینده و دلی شکر کننده و زنی مؤمنه که یاری شما دهد بر دین و مجاهد نیز از عبد الله عباس روایت کرده که چون این آیه بر مسلمانان دشوار آمد نزد رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ما فرزندان و اطفال داریم چگونه بی آنکه چیزی ذخیره نکنیم فرمود نمیدانید که خدای زکوة واجب نکرده است مگر از برای آنکه مالهای شما پاکیزه شود پس هر گاه که زکوة آن بدهید باقی حلال است پاکیزه و بعد از آن فرمود که خبر دهم شما را بگنجی که بنده مؤمن برای خود برگزیند گفتند بلی فرمود زن صالحه که چون در او نگرد شاد شود و چون کارش فرماید طاعت دارد و چون غایب شود حفظ الغیب کند غرض آنست که ذخیره پایان بر آن متفرع نباشد لیکن اعمال صالحه است و دوام الطهر و لواحق ان دستور است که اکرد بکران بند مال کنند تو ذخیره اعمال کن و اگر دیگران اعراض فانیه جویند تو دیمومت را باقیه جو شعر
بگذارم کاندهی بد و نیستی ❊ هزار گنجینها آراسته ❊ زانچه داری تمتع برد
کان ذکر و روزی کسی دیگر است ❊ ابوذر غفاری روایت کرده که روزی بنزد حضرت بنوی رفتم آنحضرت در سایه کعبه نشسته بود چون مرا دید فرمود هم الاخسرون و رب الکعبه گفتم ایشان کیانند پدر و مادرم فدای تو باد فرمود هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا و هکذا اعز یمینه و شماله و خلفه و قبله و قلیل ما هم یعنی زیانکاران بیشتر مردمانند که بسیار مال خود را برای رضای الهی در هر جانب که از چپ و راست و پیش و پس واند کنند اینجا عنو نیز ابوذر روایت کرده که صاحب هیچ گنجی نباشد که هر گه یوم و زر و سیم بیمار بگذارد تا او داغ کنند بر او و از حضرت رسالت روایتست که هر که درهم یا دیناری بگذارد و از اصحاب کرده باشد و از بلاغت اکسند تا حق تعالی ذخیره میکند کان فارغ شوا از بلعم باعورا است که قوم عیسی مائده خواستند چون داده شد ناسپاس شدند و قوم صالح ناقه طلبیدند چون بایشان دادند کافر گشتند و شمار الهی کردند کرده زر و سیم گنج میبهند بلکه ایشان سیار واقعست و ابو امامه گفته که مردی از اصحاب صفه فرمان یافت در جامه او دینار یافتند

[illegible] ... حقوق خدا اخراج نکنند ... [illegible]

[illegible]

... زکوة ... [illegible]

[illegible]

... کُتِبَ ... اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ ... عِنْدَ اللّٰهِ ... اِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا دوازده ماه ...

فِي كِتَابِ اللّٰهِ در لوح محفوظ ... [illegible]

... [illegible] ... يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ

... روزی که بیافرید آسمان و زمین را ... [illegible]

... مِنْهَا از این دوازده ماه اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ چهار ماه حرام است ... ذوالقعده و ذوالحجه و محرم ... رجب ...

[illegible]

... ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ...

وسائل شیعی

اسلام را ...

حضرت امام ... [illegible]

درست ودانسته دین یعنی حساب درست در کلام عرب چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت یعنی عاقل کسیست که حساب نفس خود
کند واز برای خود کاری کند که بعد از مرگ بکار آید و تسمیه حساب بدین جهت وجوب جزا است بران و لزوم آن خانند لزوم دین و گفته اند که تفسیرش گفته که ذلک القضاء
المستقیم و دین برظاهر معنی خود باقیست وبعضی انکه تحریم این چهار ماه دین قویم است که آن دین ابرهیم و اسمعیل است و عرب آنرا از ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام فراگرفته اند
و بآن عمل میکنند و از جمله عجایب بیغرایب آنست که رعایت آن منکوب شد که حفظ ما مدها میکنند صلاح و معاش خلایق بآن متعلق است تا بآنکه لشکر فرموده که
عند الله فی کتاب الله و بروج اثنا عشر برجها نوادر آنست که از انبیر اثنی عشر فرموده و گفته ذلک الدین القیم و هم چنین عدد نقبای بنی اسرائیل بخود حوالی فرموده و بعثنا منهم
اثنی عشر نقیبا و دوازده چشمه که بر دعای موسی گشاده شد هم بخود اسناد کرده فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا عدد آنها همه که صلاح دین و معاش امت بدیشان
منوط بود برابر نیست و دوازده شد اعظم از ائمه اجتماع زمان با بهشت و سبب دوزخ در تسکین عقبی با خلایق کذا شنعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و ماگرد
و ذکر چهار ماه حرام بعد از آن بطریق تنبیه فرمود که فلا تظلموا پس ستم مکنید فیهن در این چهار ماه انفسکم بر نفسهای خود هتک حرمت
و ارتکاب محرمات در آن و از ابن عباس مرویست که ضمیر فیهن راجع باثنی عشر است یعنی در این دوازده ماه ظلم و تعدی مکنید مراد آنست که در جمیع عمر ترک
اوامر نهید و ارتکاب مناهی نمایید و بنابر اول فایده تخصیص آنکه در جمیع اشهر ترک معاصی و ارتکاب امر لازم آنست لیکن ثواب طاعت در این چهار ماه اعظم است
و عقاب معصیت در آن اشد و اکثر و بدانکه بعضی از مخالفین بر آنند که حرمت مقاتله در این ماهها منسوخ است و قتاده و عطا خراسانی گفته اند که مقاتله در ماه
حرام امر عظیم است بقوله تعالی قتال فیه کبیر اما منسوخ شد بقوله فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و زهری بر آنست که قتال در ماههای حرام حرام بود تا حکم
سوره برائت نازل شد وآنرا منسوخ کرد اند و ابن جریج گوید که از عطاء بن ابی رباح پرسیدند که قتال در ماههای حرام منسوخ شد یا نه گفت بخدا سوگند که منسوخ
که منسوخ نیست و ابتدا بقتال در آن حرام است اگر مخالفین در آن ابتدا بقتال کنند خواه انکه معتقد حرمت آن نباشند یا نه مارا جایز است و آنها با ایشان مقاتله کنیم
چنانکه صاحب کنز العرفان فرموده که نزد اصحاب ما تحریم قتال در اشهر حرم بقوله تعالی قل قتال فیه کبیر علی الاطلاق ثابت است ملکه تحریم آن نسبت بکسیست که ملاحظه
حرمت آن کنند و ابتدا بقتال نکنند واما کسیکه معتقد حرمت آن نباشد یا با وجود اعتقاد حرمت ابتدا بقتال کند مقاتله با او جایز است لهذا ذکر نموده و قاتلوا
فیه کبیر به تنکیر و اشتد و نکره در اثبات معتد عموم نیست و قاتلوا المشرکین و کارزار کنید با مشرکان کافة در جمیع ماهها که مجتمع و متفق
باشید نه مختلف و متفرق کما یقاتلونکم کافة هم چنانکه کفار با شما کارزار میکنند در حالتی که اجتماع کنند اند بر آن امر کافة بجمیع است
جوعا و عاقبت بمعنی کف و منع و در نوال کفیر که کافة بمعنی جمیعست و اصل کف عن الشئ است چه جمیع مکفوفست و از زیاده و نقصان بر وقوع است در
واعلموا ان الله و بدانید که خدای تعالی مع المتقین با پرهیزکاران است بنصرت و حفظ در باره مذکوره دلیلست بر آنکه بدستیاری متابعت تقوی قربت
نه شمسیه و احکام شرع غیر متعلق است با آن بجهة علم حقتعالی است بمصلحت و سهولت معرفت بر خاص و عام آورده اند که طباع اهل جاهلیت بقتل و غارت
منسک بود و در ماههای حرام قتال نمیکردند و اتباع ملت ابرهیم در ماهها ایشانرا بانه بود و چون سه ماه متصل بود پیشتر ابدا کشتند ماه رجب در تخفی
و غارت محتاج بدیشان بود و ابن عوکلبی که از دیگر یان ایشان بود نداگرد با معشر العرب خدا یا شما در این سال محرم را حلال ساختیم و صفر را تاخیر کردیم ایشان
مردمان قبول کردند و تا سال دیگر ماه صفر محرم را حرام ساختیم و صفر را حلال کردیم و گاه بودی که دو سال در آن محارب با ایشان ماه حرام بودی و
تاخیر کردندی بماه دیگر بعد از آن و حلال را اندسته بود ساختن چهار ماه حرام میدانستند اما اختصاص شهر حرام را فرو گذاشتند بجرد عدد اعتبار کردندی
عدد را مشتبه فهمیدند حقتعالی فرمود که انما النسیء جز این نیست که تاخیر حرمت ماهی بماه دیگر زیادة فی الکفر افزونیست در کفر زیرا که تحلیل المحرم
و تحریم ما احل الله کفر دیگر است که با کفر ایشان انضمام یافته و نسیء مصدر است که ان تاخیر شهر حرام است بشهری دیگر یضل گمراه میکند و نسبت
بصیغه مجهول خوانند یعنی گمراه کرده میشوند به بدین نسیء الذین کفروا آنانکه کافر شدند گمراهی زیاده بر زیاده یحلونه حلال میسازند نسیء را
ان تاخیر حرمت ماه عاما سالی و یحرمونه و حرام میکنند آنرا عاما سالی دیگر لیواطئوا تا موافق سازند و تمام کنند عدة ما حرم الله
شمار آنچه خدا تعالی حرام کرده یعنی چهار ماه محرم لام متعلقست بیحرمونه فیحلوا ما حرم الله پس حلال میکنند آنچه خدا حرام کرده بنده موافق
عدد و فقط زین لهم سوء اعمالهم آراسته کرده شده است مر ایشانرا یعنی شیطان آراسته است در دل ایشان بدی کردار ایشانرا
والله لا یهدی القوم الکافرین و خدا راه ننماید بحق و منع لطف کند بر وجه تخلیه گروه کافرانرا که بجهة فرط عناد و انکار نظر بدلایل
هدایت نمیکنند و یاد دعیا مسطر است بهشت با ایشان ننماید از مجاهد مرویست که هر دو سال نسیء عرب بود و سالیکه سوره برائت بر رسول صلی الله علیه و آله
نازل شد کفار مکه حج در ذو القعدة کردند پس سال دیگر که رسول صلی الله علیه و آله حجة الوداع کرد حج ایشان با ذو الحجه افتاده بود و چون بآیت نسیء حرام شد رسول صلی الله
علیه و آله در حجة الوداع خطبه کرد و در آن فرمود که الا ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض السنة اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم ثلث
متواترات ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و رجب مضر الذی بین جمادی و شعبان یعنی روزگار بگردید چنانکه بود در روزی که اسمانها و زمینها خلق فرمود
حرام بجای خود واقع شد و حج باذو الحجه افتاد و نسیء باطل شد و دوازده ماه چهار ماه از آن حرام است سه متوالی که آن ذو القعدة و ذو الحجة و محرم است و یکی منفرد
که رجب است ابن عباس و ضحاک گفته اند که اول کسیکه نسیء کرد مالک بن کنانه بود و از پس او ابو ثمامه جنادة بن عوف بن امیه کنانی هر سال بموسم بر خری نشستی و در
قوم ندا کردی که لا اعاب و لا اجاب لا مرد لما اقول انا حرمنا المحرم و اخرنا صفر محرم را حرام کردیم و صفر را تاخیر کردیم و سال دیگر بهمان مکان گفتی انا حرمنا
صفر و اخرنا المحرم صفر را حرام کردیم و محرم را بتاخیر داشتیم چو گفتی که ما محرم را حرام کرده ایم مشرکان سلاحها از سر نیزها بکشیدند و اهنها از پیکان
بیرون کردند و تیغها با نیام کردندی تا آنکه محرم بگذشتی و اگر گفتی انا محرم را حلال کردیم و صفر را حرام سلاحها با نیزه کردندی و بتاراج آوردندی

قول او دا

چون تکبیر بقال النسا بینا ادا الحرم بهم بعد مفعول برای که موخر ما هست و مراد معنی مصدر است

حلال حرم و بکو

تمام صدر

کما دیکا

ماه‌ها را عرب درین ماه‌ها جنگ احرام میداشتند و خلق را از دست حرب باخود ایمن ساختند گویند سوره بدان سزاوار نیند که درهمه ظلمها مثل از او ضرر
خود. تمادی نموده ندادند و اعتراف نکردند که مکافات ندادند و است و مجازات اضرار نفرمایند که روستایان از هجرت که حضرت رسالت ازان طاهر
مغازه دعوه خروج به توک عازم غزوه تبوک شده و آن در غایت حرارت بود و اهل مدینه بسبب خشک سالی و قحطی و تنگی دست برشان حال بودند و تعجیل میکردند اصحاب
جهاد در میان اضحها بسنر عناء عزیمت بدان صوب مطلق و سائر ابتاع ایشان بعد مسافت و کثرت اعدا و قلت زاد و شدت گرمی هوا کراهیت طبیعی در ورود قدر کمال
میبود زیرا نداد امدکه **یا ایها الذین آمنوا** ای گروه گرویدگان **ما لکم** چیست شما را کجرای اعلاء دین **اذا قیل لکم** چون گویند شما را
که بجهت تمامی **انفروا** بیرون روید **فی سبیل الله** در راه خدا اگر اثاقلتم جنبید و درنگ کنید و ما میشوید **الی الارض** بسوی زمین یعنی از غایت کاهلی ان
زمینگیر میشوید بکفتم ازان بر نهاد او میلازم ان باشید و با ما میل کنید بزودتها او من قیاد ان تجا مجرد متعلق است تا قلم و خو منضمن معنی اخلاد
میل از ایشان معنای شده اپن سبیل تعریع و انکار میفرماید که **ارضیتم** آیا راضی شده اید و خورسند گشته اید **بالحیوة الدنیا** بزندگانی دنیا
و غرور آن **من الاخرة** از زندگانی عقبی یعنی دنیا را بر آخرت بر گزیدید **فما متاع الحیوة الدنیا** پس نیست بهره و نصیب از زندگانی دنیا
فی الاخرة در جنب آخرت و نعیم ان **الا قلیل** مگر اندک محقر و هیچ عاقل بزرگ را از دست نمیدهد برای خورد و حقیر متاع اینجهانی فانی و معیوب است
و نعیم آنجهانی باقی و مرغوب پس چرا کسی خود را باقی کذا زد و بنعمتهای فانی سر فرو دارد بعد از ان بر سبیل تهدید و وعید میفرماید که **الا تنفروا** اگر بیرون
نروید بجهاد کشما بان مامور شده اید **یعذبکم** عذاب کند شما را **عذابا الیما** عذابی دردناک با مسلط کردن دشمن بر شما یا لحق در هلاک یا ابتلای بنا
شاقه یا اهلاک کند چون قحطی و تنگی و غیر ان **و یستبدل** و بدل کند **قوما غیرکم** بقومی غیر شما که مطیع باشند چون اهل یمن و اهل فارس **و لا
تضروه شیئا** و زیان نتوانید رسانید چیزی مر خدا را و پیغمبر او را در نصرت دین که حق نتوانید کرد او را لحاظ مطلق است و نیز ازهم رسول
خود را اندکی کار نصرت ناصر و اعانت معین نیست خود عصمت خود را نکرده بلکه این کلام متضمن ایجاب است بتاقل و تقاعد از جهاد و گوید ضمیر راجع برسول
فرعیه بعیمل نتوانید رسانید زیرا که حق تعالی او را وعده نصرت و عصمت فرموده و وعده او حق است **والله** و خدای **علی کل شیء** بر همه چیز از تبدیل و تعذیب
ایشان و نصرت پیغمبر بی مدد و غیر ان **قدیر** توانا است کما قال **الا تنصروه** اگر نصرت ندهید پیغمبر را در روز باشد که خدا او را یاری کند
مستقبل و نگذارد او را بدست دشمنان همچنانکه ایشان نصرت داده است **فقد نصره الله** پس بتحقیق نصرت داد او را وقتیکه **اذ اخرجه الذین کفروا**
وقتیکه بیرون کردند او را کافران یعنی قصد اخراج و قتل او کردند در مکه و حضرت ابراهیم خروج داد و اسناد اخراج بکفار مجازا
است بسبب انکه بیرون آمدن او بقصد ایشان بود و جزای الا تنصروه محذوف است و کفرت فسینصره الله است چنانچه یاد شد و اقامه مقام ان شد و قوله **ثانی
اثنین** حالست از ضمیر اخرجه یعنی اخراج رسول کردند در حالیکه دوم دو بود یعنی یا او نبود مگر یک کس که ابوبکر است و قوله **اذ هما** بدل ثانیست یا ظرف
اثنین یعنی نصرت داد پیغمبر را وقتیکه او و ابوبکر **فی الغار** در غار بودند و ان غاریست بر اعلای جبل ثور در طرف یمین از مکه بمسیر یکساعت و ماندند در ان
کبوتر انجا نیز شده بود و غار و اهل صحاری در ان فرود آمدند پس پیغمبر در شب پنجشنبه در شهر مکه امیرالمؤمنین را بر جای خود بخوابانید و خود از خانه ابوبکر
بر غار رفت و در راه ... تا غار توجه نمود و ... ابوبکر همراه بود و ... در غار رو با سنگ ... کبوتر و حشی را امر کرد تا پایین غار
آشیانه کردند و بیضه نهادند و عنکبوت را الهام داد تا بر در غار تنند کما قیل ظنوا الحمام و ظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم تنسج و لم تحم مجاهد گوید که رسول
در غار بود و از عروه روایتست که ابوبکر را گوسفندی چند بود عامر بن فهیره آن گوسفندان را بر در غار راندی و ایشان از شیر گوسفند خوردندی و قوت دادی
که عبدالرحمن بن ابی بکر ... و اسما دختر ابوبکر ... پیغمبر ... امیرالمؤمنین ... را بر جای او
دیدند با و گفتند کجاست ... گفت ... روز دیگر ... حضرت رسالت از مکه بیرون ... علیم ... تام داشت
یافت ... نابر ... در غار ... بر در غار ... خانه عنکبوت ... بر جا ...
... از ایشان ... علی بن ابراهیم ... که ابوبکر ... تو از خزاعه همراه خود کرده بودند
بر ... ابوبکر ... قدم محمد ... ابوبکر است ... که یا ... رفته ...
... عنکبوت ... بیضه شکسته
الفضه کفار ... ابوبکر در غار کفار ... مضطرب شد ... گفتند یا رسول
الله ... کفار ... که بر قدم خود نگاه کنند ما را ببینند حضرت فرمود که ماظنک باثنین الله ثالثهما اندیشه بخود راه مده که خدا با ما ست
یا بند ... **اذ یقول** آنگاه که میگفت پیغمبر **لصاحبه** مر یار خود را **لا تحزن** اندوه مدار **ان الله معنا** بدرستیکه خدا با ما است
یعنی مطلع است بر احوال ما ... غار ... رسول ... ابوبکر
... کشف ... اللهم اعم ابصارهم عنا ... ایشان از ما
کور کردان ... که ... **فانزل الله** پس فرو فرستاد
خدا **سکینته** آرام خود را که سبب ... **علیه** بر رسول ... کفار **و ایده** و قوت داد پیغمبر را
بلشکرها ملائکه که شما **لم تروها** ندیدید ایشان را یعنی فرشتگان ... در غار ... و حفظ ... با ملائکه ... در روز بدر و احزاب و حنین ... و
ضمیر سکینته راجع با بوبکر است ... ضمیر نصره

را ضرر چه و اصحابه و با یشان چگونه بر خلاف الظفا بر غالب بغیر باشد و موید بنصرت که جهة انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین که نگذاشت
شد و بعد رسول فتح وارد کشته که فانزل الله سکینته علی المومنین و جعل و گردانید کلمة الذین کفروا و کلمه شرک کافران السفلی فرو تر یعنی
دعوی کفر که از ایشان صادر میشد خوار و بیمقدار ساخت و کلمة الله و کلمه خدا یعنی دعوة اسلام یا توحید شهاده هی العلیا او بلند تر و غالب
و اسلام را از آنکه حضرت رسول را اندیشه کفار خلاص داده و بمدینه رسانید چه پیش ازین اندک قوة اسلام بود و مدت اهل شرک بود انکار تا پیغمبر خود را
در مواطن هجرت و بجهة زر اسلام قوی شد و کفر و شرک ضعیف گشت والله عزیز و خدا غالب است بر کردار اهل توحید و حکیم دانا است دراندازه
مقصود از این رد تصحیح غار دراثنا و غزوه تبوک است که بیان انبعاث باید که اگر شما ابکا نمائیم از یاری نکنید پیغمبر را من یاری کنم چنانچه در اهل کرها او را
و تمام شد ابد قریش بقصد او بر خواسته بودند من یاری او کردم وازان شد شمنان شریک دل او بیرون آوردم پیش فتاح نصرتش بعیشه و قد نصره و ما النصر
الا من عند الله و نعم ما قیل شعر یاری از من جو مراد اهل دنیا و از یاران کوته بامید و ترسا هر که را یاری کم یزد شد و هر که را اوردگم بفرشتو بعد ازان
باکثرت و جه مومنان را بجهاد امر میفرماید و میگوید که انفروا بیرون روید بغزوه تبوک خفافا در حالتیکه سبکباران باشید و ثقالا و در حالتیکه
گران بار باشید یعنی در خفافا و ثقال اقوال است صاحب لباب آنکه مراد پیادگان و سواران اند یا نو و پیادگان تندرستان و بیماران و بهذا ابن مکتوم رسول الله اکنف اعمی
فرمود نعم تا انکه آیت لیس علی الاعمی حرج نازل شد و یا جوانان و پیران و یا درویشان و توانگران و یا بی عیالان و متاهلان و یا عزبان و کدخدایان و یا لاعرفان و فقیران
و یا منفردان و متکلان و یا با نشاط بجهة صدق و تو با بی نشاط بجهة تحمل مشقت سلمی گفت که سبکروحان یا در تکاپو طاعات و گرانان از امتیاز شرب مخالفان نفسی
فرموده که خفافا اثبات ازین که از بند ما سوا آزادند و ثقالا آنها که بقید تعلقات مقید اند و در بحر الحقایق آورده که خفافا مجردانند که از کشش عنایت پیر برا
در آمده و ثقالا سالکانند که از روش نوجه بحضرت حق شده در وطا بقدر دو راه اند اما انکه بی آن کشش پیر ره نمی سپارد اهدا ما سوا و طی میکنند
که جوانب تا الشد کار بر هر سرما ندشوار شد پس حق تعالی ان را با یه لیس علی الضعفا و لا علی المرضی اینچ فرمود و در اسباب نزول آورده که جمعی بهانه ضایع شد
ضیاع و پریشانی کار بها ابجهاد فی داعیه تخلف دغزوه تبوک داشتند و حق تعالی عند ایشان را قبول نفرمود و امر کرده که بیرون روند بخواه اند که
سبکبار اند یا و مال و منال و خواه آنها که گران اند با احمال و اثقال و جاهدوا و جهاد کنید باموالکم بمالهای خود یعنی ایشان زاد و سلاح بدهید
وانفسکم و بنفسهای خود کمبا شر کار زار کرد بید فی سبیل الله در راه خدا ذلکم این بیرون شدن و جهاد کردن بنفس و مال خیر لکم بهتر است شما را از تخلف و ترک
جهاد ان کنتم تعلمون اگر هستید که میدانید خیر را یا غا زید بتوابع جهاد و قعقاع تخلف یا عالمید با آنکه خدای صادقست در وعده و بمه ذو خود دلیا اند که
جهاد بنفس و مال واجب است بر کسیکه مستطیع باشد یا بر هر دو و هر که با حدهما مستطیع نبا شد برا و واجب که جهاد کند بدان استطا ارو است اند که جویه غزوت بتبوک
مر جهاد از بغزوه تبوک امر فرمودند ایشان سه فرقه شدند جمعی مسارعت کردند و فرمان را قبل طاعت شدند ایشان اکابر مهاجر و انصار بودند و بعضی ایشان از کراهت اما
فرمان خدا و رسول ابرعتی نفس بجهاد کردند و جمعی ازین سعادت بی بهره شده و تخلف طلبیده و ایشان منافقان بودند و در شان ایشان نازل شد لو کان اگر بودی آنچه توایشان را بآن میخوانی
عرضا خواسته دنیاوی قریبا نزدیک یعنی آسان و سهل الاخذ و سفرا قاصدا و سفری میانه یعنی آسان و نزدیک نه دور و با مشقت لاتبعوک هر آینه پیروی
تو میکردند بطمع مال ولکن بعدت و لیکن دور شد علیهم الشقة بر ایشان مسافت که مشقت قطع آن با بد کرد و سیحلفون بالله و زود باشد که سوگند خورند بخدا
خبر تحیر است که قبل از وقوع بیان میکند که چون از تبوک باز آئی متخلفان بطریق اعتذار نزد تو شده یا دکنند که لو استطعنا اگر میتوانستیم سفر کردن و استطاعت
میداشتیم لخرجنا هر آینه بیرون میرفتیم معکم با شما اند در غزوة موافقت جهة می نمودیم یهلکون انفسهم هلاک میکنند نفسهای خود را بآن سوگند دروغ یعنی
عذاب ایشان ابدیست زیرا که حلف کاذب بقاع نفس را در هلاک کند و یا حال است از فاعل سیحلفون والله یعلم و خدا میداند انهم لکاذبون
انکه ایشان دروغ گویانند در اینکه میگویند هیچ استطاعت خروج دارند آورده اند که چون رسول الله عزم غزاء تبوک فرمود منافقان گفتند با بحد روم منات
طمع کردند که چون رسول و اصحاب متوجه بغزو روم شوند و مدینه خالی ماند ابر رسول و اصحاب او در دایم و غارت کنیم و زنان اطفال او ابرده کنیم حق تعالی جبرئیل را
فرستاد و رسول را از این حال خبر داد حضرت فرمود که ندبیر ایشان چیست جبرئیل گفت خدا تعالی میفرماید که در این غزا که بهر و احتیاج به تیغ زدن نخواهد بود بلکه هم
صلح خواهد کشید علی را برجای خود نصب کن و اهل بیت و حرم جمیع منبر او کذار تا هم ایشان بکند و هم ناید را حمایت کند و نیز بدانند که جوید زمان حضرت توصل کنا
ولایت عهد تو دارا شوند و فاتو اولی و احرای که در عهد تو نایب تو باشد حضرت رسالت امیرالمومنین را برجای خود نصب کرده و مدینه دار با و سپرد منافقان چون این خبر
دانستند که کید ایشان باطل شد و بعد از آنکه پیغمبر بکنزل جدا شد اهل نفاق زبان طعن دراز کردند و گفتند که لا ان محمد اقلی علیا الا ان خلفه مع النساء
و الصبیان یعنی محمد علی را دشمن گرفت از او ملال یافت که او را با زنان و کودکان بگذاشت حضرت امیر چون این سخن بشنید به پشت امد برخود سلاح
در پوشید و شمشیر حمایل کرد و متوجه خدمت حضرت رسالت شد تا صورت حال بعرض رساند و وقت عصر با و رسید در رسول الله از جنه بیرون آمده بود و دور انکار میکرد
امیرالمومنین را دید گفت نشخص شمایل علی دارد چون نزدیک رسید گفت یا علی ما حملک علی الخروج چه ترا بر آن داشت که از مدینه بیرون آمدی گفت طعن منافقان
در حق من و تو چنین و چنان کنند رسول فرمود که یا علی اما ترضی با ان تکون مني و صیی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز و عدی لحملک لحمی و دمک دمی و انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی امیر فرمود که رضیت رضیت بیت بنشابور معادت نمود و در عزیمت تبوک منافقان تعلل میکردند و عزت تخلف مبادرت حضرت
میداشت و رخصت ایشان میداد و با خواستن خدا تعالی بعد از بیان حال ایشان در این مذکور و بسبیل تعلق و تلطف دعا به بر وجه خبر فرموده که عفا الله عنک خدا تعالی عفو کنا
از تو ضمیر عتاب جانب آنکه بکذمکر را دعا کنند بعفو و رحمت و مغفرت ارانه وقوع خطائی از و چنانکه مثلا بکی تشنه را ابیبه و سبکو بد غفر الله
لک یا در جواب الصبح امد کو بد که رحمک الله و کسانیکه تجویز خطا بر انبیا میکنند این کلام را حمل بر خبر میکنند بعنی خدای تعالی این خطا را از تو در گذر اند و چون

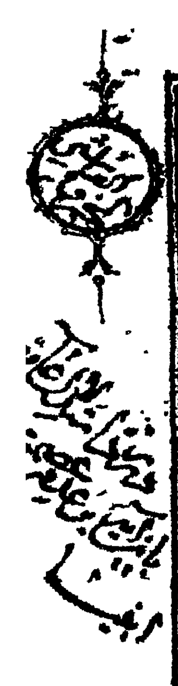

با اجماع اهل حق وبراهین باهره ثابت شده که انبیا معصوم‌اند [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الهم [illegible] ... [illegible]

مباح [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الانبیا [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

واستغفار [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ترک الاولی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکَ ... [illegible] ... الَّذِینَ صَدَقُوا ... وَتَعْلَمَ الْکَاذِبِینَ [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... لَا یَسْتَأْذِنُکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ أَنْ یُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... وَاللّٰهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... إِنَّمَا یَسْتَأْذِنُکَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِی رَیْبِهِمْ [illegible]

یَتَرَدَّدُونَ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ [illegible]

لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً [illegible] ... [illegible]

وَلٰکِنْ کَرِهَ اللّٰهُ انْبِعَاثَهُمْ [illegible] ... [illegible]

فَثَبَّطَهُمْ [illegible] ... [illegible]

وَقِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِینَ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

لَوْ خَرَجُوا فِیکُمْ مَا زَادُوکُمْ إِلَّا خَبَالًا [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَکُمْ [illegible] ... [illegible]

یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ [illegible] ... [illegible]

وَفِیکُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ [illegible] ... وَاللّٰهُ عَلِیمٌ [illegible]

بِالظَّالِمِینَ [illegible] ... لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ [illegible]

مِنْ قَبْلُ [illegible] ... وَقَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ [illegible]

[illegible] ... حَتّٰی جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللّٰهِ [illegible]

وَهُمْ کَارِهُونَ [illegible] ... [illegible]

عقبه به پیشه کنین کردند تا بیکبار بیرون جسته پیغمبر را هلاک کنند پس دانو وضع جمله و آن بیرد را بی اثر میکردند تا کرم حق تعالی پیغمبر خود را نصرت داد و دولت
...

ابتنا سوی ما خو ... الاصغر ... ابتنا ...

وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ ... وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي ... وَلَا تَفْتِنِّي ...

... أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ...

... وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ...

... إِن تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ ...

... وَإِن تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِن قَبْلُ ...

... وَيَتَوَلَّوا وَّهُمْ فَرِحُونَ ... قُل لَّن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا ...

... هُوَ مَوْلَانَا ... وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ...

... قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ ... وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَن يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِندِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا ...

... فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُم مُّتَرَبِّصُونَ ...

... قُلْ أَنفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَّن يُتَقَبَّلَ مِنكُمْ ...

... إِنَّكُمْ كُنتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ ...

... وَمَا مَنَعَهُمْ أَن تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ ...

... فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ ...

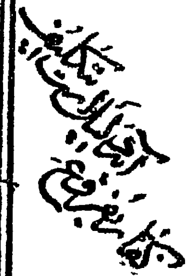

بر ایشان که قال انما یرید الله جز این نیست که میخواهد خدا لیعذبهم تا عذاب کند ایشانرا بها بدانها فی الحیوة الدنیا در زندگانی دنیا بسبب تعب و مشقت در جمع
مال و حفظ آن و آنچه بدیشان میرسد از مصائب و شدائد و تزهق انفسهم و بیرون رود جانهای ایشان از ابدان ایشان و هم کافرون در حالتیکه ایشان
کافران باشند یعنی بر کفر بمیرند مراد آنکه ایشان مشغول بتمتع مال میشوند چنانچه از نظر در عاقبت و خاتمت کار خود غافل گردند و بر کفر بمیرند و الحق [illegible] مال ایشان است
[illegible] بالدنیا [illegible] و گفته اند که شعر [illegible] ✦ [illegible] ✦ و [illegible]
[illegible] در جمع [illegible] بسبب کافران با اولاد و اموال در جهت دنیا [illegible] ایشان [illegible] تقدیم و تاخیر است [illegible]
اموالهم و اولادهم فی الحیوة الدنیا انما یرید الله لیعذبهم بها فی الاخرة و این قول ابن عباس و قتاده است و [illegible] آنکه تعذیب ایشان بسبب اموال و اولاد از جهت [illegible]
تکلیف باشد بر ایشان از جهت [illegible] ایشان با نفاق در زکوة [illegible] ایشان [illegible] و مشقت [illegible] ایشان [illegible]
ایشان در محاربه [illegible] از حسن [illegible] آنکه [illegible] ایشان [illegible] حفظ اولاد و اموال باشد و [illegible] ایشان [illegible] و این قول ابن زید [illegible] ایشان
[illegible] اموال [illegible] مومنان [illegible] ایشان [illegible] و آن [illegible] آنکه عذاب ایشان کند بجمع و حفظ اموال
و اولاد و [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] و یحلفون بالله و سوگند میخورند بخدا
انهم لمنکم که ایشان از جمله شما اند یعنی از اهل اسلام اند و ما هم منکم و حال آنکه ایشان از شما نیستند [illegible] کفر و لکنهم قوم و لیکن ایشان قومی اند
یفرقون که [illegible] از شما [illegible] نوع معامله کنید که با مشرکان میکنید از قتل و اسر [illegible] اظهار اسلام میکنند لو یجدون ملجأ اگر بیابند
[illegible] که [illegible] نتوانند [illegible] او مغارات یا غارها در کوهها [illegible] او مدخلا [illegible] نتوانند [illegible] لولوا الیه هر آینه
[illegible] از ترس شما و هم یجمحون در حالتیکه ایشان [illegible] که [illegible] هیچ [illegible] یعنی [illegible]
که [illegible] از ترس شما [illegible] تمام از شما [illegible] و آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
ابو الجواظ منافق [illegible] خود را [illegible] شما را [illegible] غنم [illegible] و منهم [illegible] من یلمزک
کسی است که عیب میکند [illegible] و طعن میزند فی الصدقات در قسمت صدقها و گفته اند که این آیه در شأن ابو الخویصره [illegible] که سر خوارج بود فرود آمد و
قسمت غنایم [illegible] حضرت [illegible] المؤلفة قلوب [illegible] و [illegible] طعن کرد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] یا رسول الله [illegible] اعدل [illegible]
[illegible] عدل [illegible] عدل [illegible] و او [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقل کرده که من [illegible] حاضر بودم [illegible] علی [illegible] ایشان [illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible] از اهل [illegible] قسمت [illegible] فان اعطوا پس اگر داده
شوند منها از صدقات [illegible] ایشان باشد رضوا راضی و خوشنود شوند و [illegible] و ان لم یعطوا منها و اگر داده نشوند از آن چیزی
آنچه ایشانرا اذا هم یسخطون [illegible] ایشان خشم گیرند و ناخشنود باشند [illegible] ولو انهم و اگر ایشان [illegible] صدقه میکنند
و [illegible] رضوا ما آتیهم الله [illegible] ایشانرا و رسوله [illegible] ایشانرا [illegible] و قالوا [illegible]
حسبنا الله [illegible] سیؤتینا الله [illegible] من فضله از فضل خود [illegible] و رسوله [illegible]
[illegible] انا الی الله راغبون [illegible]
[illegible] از [illegible] باشند [illegible]
[illegible] قدس سره نقل میکند [illegible] فضله یا [illegible]
[illegible] واجب [illegible] صاحب [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] انما الصدقات [illegible] صدقات [illegible] زکوة [illegible] للفقراء [illegible] و المساکین و [illegible] العاملین [illegible]
[illegible] مذکوره [illegible] زکوة [illegible] للفقراء [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] واجب [illegible] ابو حنیفه [illegible] واجب [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] مالک [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] افضل و ابن عباس و حذیفه [illegible]
از صحابه [illegible] علیه السلام [illegible] موافق [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] فقرا [illegible]
[illegible] که سوال [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] مسکین آنکه سوال کند [illegible] للفقراء الذین احصروا
فی سبیل الله و لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا و موید [illegible] قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که لیس المسکین
الذی ترده الاکلة و الاکلتان و التمرة و التمرتان و لکن المسکین الذی لا یجد غنی یغنیه و لا یسئل الناس شیئا و لا یفطن به فیتصدق علیه و [illegible]

تا [illegible]

[illegible]

ومسکین ... انیقول قتاده است و بعضی گفته اند که هر دو شریکند در معنی عدم کفاف ایشان نفس مؤنت سنه خود و اهل واجب النفقه خود و در اینکه کدام اسوء

حالاند دیگری با همین که اصلا مال و کسب نداشته باشد و دیگری خالی از مال و کسب نباشد ولکن کافی نباشد در مؤنت سنه خلاف است بعضی برانند که فقیر

اسوء حال است بجهة آنکه ابتدا بذکر او شده است ... احتیاج ... اظهار کرده و بجهة آنکه پیغمبر از فقر استعاذه فرموده که اللهم

انی اعوذ بک من الفقر و سؤال المسکنة و نیز فرموده که کاد الفقر ان یکون کفرا و این قول شافعی است و نزد بعضی دیگر مسکین اسوء حالا است بجهة تاکید آن با وصف دیگر که

فی اشتغال ... سکونست و کان بجز اسکان او کرده و نیز جمع فرموده او مسکینا ذا متربة و این قول ابو حنیفه است و مرجح قول اول قوله تعالی اما السفینة فکانت

لمساکین یعملون فی البحر و اما ازانجواب داده اند که سفینه ملک ایشان نبود بلکه ایشان اجیران بودند و مرجح ثانی قول ابن سکیت که فقیر کسیست که او را بلغة عیش

باشد و مسکین آنکه بر هیچ چیز نباشد و راعی ... ابن بنت گفته * اما الفقیر الذی کانت حلوبته * وفق العیال فلم یترک له سبد * واقوی آنست

لقول الصادق ... ان الفقیر الذی لا یسئل والمسکین اجهد منه والبائس اجهد منهما و قول آنحضرت نص است ... بر قول ائمه لغت است ... ابن

... بر ... حکایت کرده که اعرابی را گفتند که افقیر انت گفت لا والله بل مسکین و فایده خلاف ظاهر نمیشود ... زکوة بجهة ...

اعطا ... ایشان بلکه ... در ... عطاست ... کفارات ... ذکر ... باشد بلفظ ... و اگر

... گفته باشند شامل هر دو قسم خواهد بود **والعاملین علیها** و دیگر ... عمل کنند ... جمع که سعی کنند در تحصیل و جمع آن

در ... و سهم ایشان ... صحاک گفته ... تحصیل کرده اند ... اجرت ... باید ...

و در روایت عبد الله بن عباس ... سهم ایشان مفوض برای و مصلحت امام است **والمؤلفة قلوبهم** و ...

... ایشان بعضی جمعی که اسلام آورده باشند اما ... باشند ... باسلام ایشان ...

... که ایشان ... خضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر ... ایشان ... اسلام

امثال ایشان ... حصین ... و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس و ... جمعی عرب بودند که

... دل ایشان ... که ایشان ... قوی بودند ... باسلام ... رسول ... بحر ...

آنحضرت ایشان را ... اسلام ... صفوان بن امیه گفت که رسول ...

... بر دل من ... اشم شعبی و حسن ... گفته اند که مؤلفه ...

رسول بودند ... ابوبکر منقطع شد و ابو حنیفه نیز ... ایشان ... پیغمبر ... اکثر علما برانند که ایشان ... وقت ...

موقوفند ... امام عادل نزد ... و مذهب شافعی آنست که ایشان ... مسلمانان و مشرکان ... اسلام ... سهم ...

... شیخ طوسی ... که مؤلفه ... رسول ... از زکوة ... اسلام ...

... شیخ مفید ... مؤلفه ... ایشان ... نظر ...

نظر ... زکوة ... ایشان ...

... ایشان ... مؤلفه ... اسلام ...

ایشان ... **وفی الرقاب** و دیگر ... که ... بنده ...

... اسحاق ... حسن و مالک و احمد نیز ... بنده ... مکاتبان ...

... کفاره ... واجب ... عاجز ... زکوة بنده ...

... زیرا که ... ضعیف ... احمد ... که ... اربعه حنفیه ...

... موضع ... الصدقة ... غارمین ...

... و دیگر ... **والغارمین** و دیگر ...

... قرض ... خواه در نفقه واجب ... مباح ...

... زکوة ... اموال ...

... زکوة ... البین ... زکوة ... غارم ...

... **وفی سبیل الله** و دیگر ... اصناف ...

... شیخ طوسی سبیل الله ... مالک و ابو حنیفه

نیز برانند و احمد ... ابو حنیفه ... شافعی ...

... پیغمبر ... علیهم ... عطا و ابن عمر ...

... **ابن السبیل** و ... که ...

باشد ... ابو حنیفه ...

برانند ... ابن سبیل ... نباشد

ومسکین ... ابن السبیل ... (حاشیه)

... ابو حنیفه و مالک ... برانند ... زکوة ... نباید ...

واحتیاج بدیگران نیست و اگر نه ممنوع الاستحقاق است و تکرار فی در سبیل الله و ابن السبیل و عدول از لام بفی ... بر فضل و ترجیح این دو صنف [illegible]

و غارمین در ذکر العرفان ... [illegible] ... و ابن سبیل که منع سفر مباح کرده ... [illegible]

در نیز اگر نیت ... [illegible] ... خروج او از اتمام سفر ... [illegible]

... [illegible] ... ابن سبیل ... [illegible] ... قبول قول او

کنند در دعوای ... [illegible] ... قول او بغیر بینه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فقرا و مساکین ملک بر ... [illegible]

مثبو انکه ... [illegible] ... اصناف اربعه ... فی سبیل الله ... [illegible]

... [illegible] ... اختصاص است ... [illegible]

ظاهر لام ... [illegible] ... جمیع اشخاص ... [illegible]

... [illegible]

... فقرا و مساکین و عاملان و مؤلفة القلوب ... [illegible]

... [illegible] ... فی الرقاب ... و ابن السبیل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فرض کرده **فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ** فرض کردنی ثابت ... [illegible]

... [illegible] ... **وَاللَّهُ عَلِيمٌ** و خدا دانا است ... **حَكِيمٌ** حکم کننده ... [illegible] ... احکام زکوة ... [illegible]

در کتب مبسوطه فقه مسطور است ... [illegible]

... [illegible] ... صلی الله علیه و آله ... [illegible]

... [illegible] ... جمیع ... [illegible]

... [illegible] ... صلی الله علیه و آله ... [illegible]

... [illegible] ... **وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ** ... [illegible]

... [illegible] ... **وَيَقُولُونَ** ... **هُوَ أُذُنٌ** ... [illegible]

... [illegible] ... **قُلْ** ... **أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ** ... [illegible]

... [illegible] ... **يُؤْمِنُ بِاللَّهِ** ... [illegible]

... **وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **وَرَحْمَةٌ** ... [illegible]

لِلَّذِينَ آمَنُوا ... **مِنْكُمْ** ... [illegible]

... **وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ** ... **لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **اللَّهِ** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ** ... [illegible]

لِيُرْضُوكُمْ ... **وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ** ... **أَحَقُّ** ... **أَنْ يُرْضُوهُ** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ** ... [illegible] ... **وَاللَّهُ**

أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ ... [illegible]

... [illegible] ... **أَلَمْ يَعْلَمُوا** ... **أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ** ... **وَرَسُولَهُ** ... [illegible]

و رکن را ند **فَأَنَّ لَهُ** پس بدرستیکه سزا او راست اگر باشد مر او را **نَارَ جَهَنَّمَ** آتش دوزخ **خَالِدًا فِيهَا** در حالتیکه جاوید باشد در آن [illegible]

ابن عباس رضی الله عنه [illegible] مفسر شد و با الکلام [illegible] باکید او لبث [illegible] و معطوف [illegible]

[illegible] دوزخ **ذَٰلِكَ** آن خلود در دوزخ **الْخِزْيُ الْعَظِيمُ** رسوائی بزرگ است [illegible] مجاهد [illegible]

منافقان در میان انکه [illegible] پیغمبر خدا را سخن [illegible] کفتند [illegible] بعضی از ایشان [illegible]

[illegible] **يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ** حذر میکنند منافقان **أَن تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ** از انکه فرو فرستاده شود بر ایشان

سُورَةٌ سوره از قرآن **تُنَبِّئُهُمْ** که خبر دهد [illegible] **بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ** بانچه در دلها منافقانست از کفر و نفاق [illegible]

[illegible] **قُلِ اسْتَهْزِئُوا** بکو ای محمد ایشان را که استهزا کنید [illegible]

[illegible] **إِنَّ اللَّهَ** بدرستیکه خدا **مُخْرِجٌ** ظاهر کننده است **مَّا تَحْذَرُونَ** انچه حذر میکنید

[illegible] کشف [illegible] در غزوه تبوک [illegible]

[illegible] بیغمبر [illegible] محمد [illegible]

[illegible] انحضرت [illegible] ازین قوم [illegible] کفتند [illegible]

[illegible] **وَلَئِن**

سَأَلْتَهُمْ و اکر بپرسی ایشان را که چرا کفتند **لَيَقُولُنَّ** هر اینه کویند **إِنَّمَا كُنَّا** جز این نیست که بودیم ما **نَخُوضُ** خوض میکردیم در سخن

وَنَلْعَبُ و بازی میکردیم [illegible] منافقان [illegible]

[illegible] رسول [illegible] کمین کردند [illegible] رسول را هلاک کنند [illegible]

[illegible] رسول [illegible] جبرئیل [illegible] انحضرت [illegible]

امیر المؤمنین [illegible] مرتضی علی [illegible] رسول را [illegible]

رسول صلی الله علیه و آله [illegible] کمین کرده بودند [illegible] فلان [illegible]

[illegible] حضرت فرمود [illegible] یا رسول الله [illegible] کمین [illegible]

[illegible] رسول [illegible] فرمود [illegible]

المؤمنین فرمود یا رسول الله [illegible] محمد [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] پیغمبر خدا [illegible]

ما کوئیم که **إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ** [illegible] **وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ** [illegible]

[illegible] منافقان [illegible] جبرئیل [illegible] رسول [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] منافقان [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] عوف بن مالک [illegible]

منافق [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] عبد الله بن ابی سلول [illegible] **إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ**

رسول را کفت **قُلْ** بکو ایشان را [illegible] **أَبِاللَّهِ** آیا بخدا **وَآيَاتِهِ** و سخنان او **وَرَسُولِهِ** و فرستاده او **كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ**

[illegible] **لَا تَعْتَذِرُوا** [illegible] **قَدْ كَفَرْتُم**

[illegible] **بَعْدَ إِيمَانِكُمْ** [illegible] **إِن نَّعْفُ عَن طَائِفَةٍ مِّنكُمْ** [illegible]

باخلاص توبه کنند از نفاق [illegible] منافقان توبه [illegible]

[illegible] **نُعَذِّبْ طَائِفَةً** [illegible] **بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ**

[illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الامیر المؤمنین [illegible]

عمار کفت [illegible] صلی الله [illegible]

[illegible] کرعفو کنیم

خلاصه [illegible]

از حال ایشان اهل نفاق خبر میدهد که **المنافقون** مردان منافق که سیصد تن بودند **والمنافقات** و زنان منافقه که صد و هفتاد بودند **بعضهم من بعض**
برخی از ایشان از برخی دیگرند یعنی همه مشابه یکدیگرند در نفاق و شقاق و دوری از ایمان پس نشاید که هیچ یک از ایشان این گمان برد که از شما اند و این نقض قول حق تعالی است که و یحلفون بالله انهم
لمنکم وما هم منکم و دلیل است بر این حکم و دلیل آن چیزی دیگر است که منافی حال مؤمنانست و هو قوله **یامرون بالمنکر** میفرمایند بکار زشت که انکار است و تکذیب
با پیغمبر صلی الله علیه و آله **وینهون عن المعروف** و باز میدارند مردم را از نیکوئی که ایمان است و طاعت یا تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله **ویقبضون**
ایدیهم و فرا میگیرند دستهای خود را یعنی فرو می بندند از خیرات و صدقات و مبرات و از معاونت ضعفا و ارباب حاجات یا از رفع ایشان برای غزا و منکر جهاد و ورد از گفته
که قبض ید کنایت است از بخل یعنی امساک اموال خود میکنند از انفاق آن در مرضات الله و جبائی گفته که امساک میکنند از [illegible] خدا **نسوا الله** ترک کردند فرمان
برداری خدا را جل جلاله و فراموش کردند **فنسیهم** پس فرو گذاشت خدا ایشان را از فضل و لطف خود را از ایشان باز داشت بطریق اند و جزا
[illegible] لازم است که ترک کنند **ان المنافقین** بدرستی که منافقان **هم الفاسقون** ایشانند بیرون رفتگان از دایره
ایمان و کاملان در تمرد و فسق **وعد الله المنافقین** وعده داده است خدا مردان منافق را **والمنافقات** و زنان منافقه را
والکفار و کافران را **نار جهنم** آتش دوزخ **خالدین فیها** جاویدان باشند در آن **هی حسبهم** آن آتش بس است ایشان را
برای عقوبت و جزا [illegible] **ولعنهم الله** و دور کرده است خدا ایشان را از رحمت خود **ولهم** و مر ایشان راست
در آخرت **عذاب مقیم** عذابی پاینده که انقطاع نیابد [illegible] **کالذین** ای انتم ایها المنافقان
شما مانند آنانکه بودند **من قبلکم** پیش از شما یعنی امم ماضیه که بر کفر و نفاق مستمر بودند [illegible] و تمثیل حال ایشان
کانوا اشد منکم بودند سخت تر از شما **قوة** از روی قوت یعنی بودند از شما قوی تر **واکثر** و بیشتر بودند از شما **اموالا**
واولادا از روی مالها و فرزندان یعنی مال و فرزند ایشان بیشتر از شما بود **فاستمتعوا بخلاقهم** پس برخوردار شدند به نصیب خود از لذتهای دنیا
و فرزندان [illegible] **فاستمتعتم بخلاقکم** پس شما نیز تمتع گرفتید
بنصیب خویش از زر و لذات دنیا **کما استمتع الذین** چنانکه تمتع یافتند آنانکه بودند **من قبلکم** پیش از شما **بخلاقهم** بنصیب خویش
[illegible]
ایشان با نهاوانی [illegible] **وخضتم** و در باطل شروع نمودید **کالذی** همچو خوضی که کردند **خاضوا**
کردند و برا [illegible] **اولئک** آن گروه **حبطت** نابود شد **اعمالهم** کردارهای ایشان **فی الدنیا** در دنیا
والآخرة و در آخرت [illegible] **واولئک** و آن گروه **هم الخاسرون** ایشانند زیانکاران [illegible] از ابن عباس
[illegible] ابن مسعود [illegible]
اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الم یاتهم** آیا نیامد به ایشان [illegible]
نبأ الذین من قبلهم خبر [illegible] **قوم نوح** که ایشان گروه نوح بودند که بطوفان غرق شدند
هلاک شدند **وعاد** و قوم [illegible] **وثمود** [illegible] **وقوم ابراهیم** [illegible]
هلاک [illegible] **واصحاب مدین** و اهل مدین [illegible] **والمؤتفکات** و اهل شهرهای مؤتفکه که قوم لوط بودند
[illegible] **اتتهم رسلهم** [illegible] **بالبینات** [illegible] **فما کان الله**
لیظلمهم [illegible] **ولکن کانوا** ولیکن بودند ایشان **انفسهم یظلمون** که بنفسهای خود ستم
[illegible]
[illegible]
[illegible] **والمؤمنون** و مردان مؤمن **والمؤمنات** و زنان مؤمنه **بعضهم** برخی از ایشان
اولیاء بعض دوستان و محبان برخی دیگرند در تعاون و تناصر [illegible] **یامرون بالمعروف** میفرمایند
به نیکوئی [illegible] **وینهون عن المنکر** و باز میدارند از آنچه ناشایست [illegible] **ویقیمون الصلوة** و بپا میدارند
نماز را با شرایط و ارکان **ویؤتون الزکوة** و میدهند زکوة را [illegible] **ویطیعون الله** و فرمان میبرند خدا را **ورسوله** و پیغمبر او را **اولئک** آن گروه
با کرامت **سیرحمهم الله** زود باشد که رحمت کند خدا ایشان را [illegible] **ان الله عزیز**
[illegible] **حکیم** دانا است [illegible]
[illegible] **وعد الله** وعده داده خدای **المؤمنین والمؤمنات** [illegible]

[illegible] **تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** [illegible] **خَالِدِينَ فِيهَا** [illegible] **وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً** [illegible]

[illegible] **فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ** [illegible]

[illegible]

[illegible] **وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ** [illegible]

[illegible] **ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** [illegible]

[illegible] **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ** [illegible] **وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ** [illegible]

[illegible] **وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ** [illegible] **وَبِئْسَ الْمَصِيرُ** [illegible]

[illegible]

[illegible] **يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ** [illegible]

[illegible] **وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا** [illegible]

[illegible] **وَمَا نَقَمُوا إِلَّا** [illegible]

أَنْ أَغْنَاهُمُ اللّٰهُ مگر آنکه بی نیاز کرد ایشانرا خدای وَرَسُولُهُ و فرستادهٔ او مِنْ فَضْلِهِ از فضل و کرم خود یعنی اهل مدینه محتاج و تنگ عیش بودند
چون قدم مبارک آنحضرت بدانجا رسید ببرکت او غنایم بسیار بدست ایشان آمد و توانگر شدند پس موجب عداوت نیافتند مگر آنکه مستغنی شدند و در حق او بد گویند
که این تقریر مراجع التیه از شرایکن تهدید کرد با او احسان کرده باشد و افراد ضمیر و عدا تیان به تثنیه که راجع بخدا و رسول باشد جهت تعظیم و تنبیه است و لطف این تعبیر
چونکه از خطیب شنید که میگفت که من اطاع الله و رسوله فقد اهتدى و من یعصهما فقد غوى فرمود بئس خطیب القوم انت گفت چگونه بار رسول الله فرمود
چرا نگفتی و من یعص الله و رسوله و یا آنکه فضل رسول از جانب خدا است پس حقیقت فضل مخصوص باو است و گویند که جلاس مولود استاد و را کشته بودند
فرمود تا دوازده هزار درهم دیت باو دادند پس بجهت استغنا شد پیغمبر اینجا بر سبیل تعریض میفرماید که سبب کینه نیست مگر آن توانگری فَإِنْ يَتُوبُوا
پس اگر توبه کنند از نفاق يَكُ خَيْرًا لَهُمْ باشد آن بهتر مر ایشانرا وَإِنْ يَتَوَلَّوْا و اگر برگردند از توبه و مصر باشند بر نفاق يُعَذِّبْهُمُ اللّٰهُ عذاب کند خدای ایشانرا
عَذَابًا أَلِيمًا عذابی دردناک فِي الدُّنْيَا در دنیا بکشتن وَالْآخِرَةِ و در آخرت بسوختن وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ و نیست ایشانرا در زمین مِنْ وَلِيٍّ هیچ دوست و متولی
امری وَلَا نَصِيرٍ و نه یاری و مددکاری که عذاب از ایشان باز دارد و منقولست که جلاس بعد از نزول این آیه توبه کرد و از جمله مخلصان شد قتاده روایت کند که سبب
نزول این آیه بود که دو مرد با یکدیگر خصومت کردند یکی غفاری و دیگری جهنی از حلفا انصار بود و غفاری بر او غلبه کرد عبد الله بن ابی گفت انصروا اخاکم فوالله ما مثلنا

و مثل محمد الا کما یقال سمن کلبک یاکلک آنگه گفت لئن رجعنا الى المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بمحمد بشیر بن عبد الله نقل کرده اند انحضرت وی را بخواند گفت
این سخنها تو گفته سوگند خورد که نه چنین گفتم این آیه بر آمد لکن سبب نفاق او و فرستادن ابو امامه باهلی اورده که ثعلبة بن حاطب الانصاری که مشهور بود بزهد و عبادت
روزی بملازمت انحضرت رفت اظهار فقر و فاقه و شکایت نمود و التماس کرد که انحضرت از حق تعالی در خواهد تا او را توانگر گرداند حبیب انحضرت او را پند داد که
یا ثعلبه از اینها عاده بکن که غنا سبب بطر و طغیان است و فنا تن با فقر سازگاری که برابر شکر کردن اندکی بهتر از بسیاری که شکر آن بجا نیاری بخدا آنکه نفس من بید
او است اگر خواهم کوهها طلا و نقره میشود پس خدمت چنانکه امام بثبت که تا فقیر بجراهنست غافل عنا در مظنه شریعت و سوخدا افتد اکنون سود
نیفتاد دیگر چند روز او باز آمد و همان استدعا کرد و گفت یا رسول الله من عهد کردم با خدا که حقوق اهل استحقاق از آن ادا کنم و بار و غایت صله رحم کنم و جود مبالغه
ان بجد اضطرارکنید رسول فرمود که بار خدایا ثعلبه را مالی بده و عاهد اجابت رسید حق تعالی براندکی گوسفند که باو عطا کرد در بیکت کرد بوجه محافظت
نتوانست که بیج وقت نماز را با پیغمبر اقتدا کند بلکه بصبح و شام اکتفا کرد تا گاه که ازان شهر دور شده گوسفندان او را جای تنگ آمد و بیابان رفت و بجمعه
حال و بعد تنها ازان فامه نماز پنجگانه با رسول خدا محروم ماند بجز روز جمعه جمیع را نشست کرد تا جمعه بگذارد و بالاخره ازان روی با الاتر و فتاد از نماز جمعه
نیز باز ماند و اکر کسی بجای گذار کردی احوال مدینه از وی پرسید روزی رسول فرمود که ثعلبه را چه رسید که اصلا پیدا و حاضر نمیشود گفتند یا رسول الله چندان گوسفند
دارد که در هیچ وادی نمیگنجد پس گفت ای بحال ثعلبه نقد و نفاکو رسول فرمود و هیچ ثعلبه را یا بسیار را تکرار کرد چون آیه زکوة نازل شد انحضرت جهنی را و دیگری را
سلمی را یعنی و سار و نزد ثعلبه فرستاد تا برو خواندند وز کوة از او بگیرد و نزد ایشان کتابی که متضمن شروط زکوة بود به صحابی و بجانب دیگر فرستاد با جهنی گفت که
چون از ثعلبه زکوة بگیرید نزد فلان سلیمی روید که شتران بسیار دارد و از او نیز زکوة بستانید پس هر دو بیامدند و آیه زکوة و نامه رسول را بر ثعلبه خواندند و از او
زکوة خواستند معنی مال و ایمان داشت که از فرمان نبوی سرکشید گفت این جز ما ثل جزیه است زکوة ندادو گفت بجای دیگر روید تا من در این باب
با خود اندیشه کنم ایشان نزد آن سلمی رفتند و آیه و نامه را بر او خواندند گفت سمعا و طاعة لامر الله و حکم رسول الله بهترین شتران جدا کرد و انچه رسول
نوشته بود بیفزود و بهتر شتران خود را از آن جدا کرد و گفت این را نزد رسول خدا برید ایشان گفتند رسول نفرموده که بهترین مال بستانیم او گفت حاشا که
من جز بهترین مال خود را بخدا و رسول او دهم ایشان آن را بستدند و باز نزد ثعلبه آمدند او همان مقاله که در اول گفته بود گفت آنان گفتند ... و باز آمدند و از احوال
گفتند و گفت بر و بد بجای دیگر تامن بیا روی بکر اندیشه کنم ایشان نزد رسول خدا آمدند و صورت تعرض ثعلبه بازگفتند رسول فرمود یا ویح ثعلبه و سلمی را دعا خیر کرد
حق تعالی این آیه فرستاد و ضمیر در حق ثعلبه ابن حاطب فرستاد که وَمِنْهُمْ و از اهل نفاق مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ کسی هست که با خدا عهد کرده اند که لَئِنْ آتَانَا اگر بدهد
ما را خدای مِنْ فَضْلِهِ از فضل خویش لَنَصَّدَّقَنَّ هر آینه صدقه دهیم و اخراج زکوة کنیم وَلَنَكُونَنَّ و هر آینه باشیم مِنَ الصَّالِحِينَ از جمله نیکوکاران
و شایستگان در امر و نهی فَلَمَّا آتَاهُمْ پس آن هنگام که بداد ایشانرا مال لحیات مِنْ فَضْلِهِ از فضل و کرم خود بَخِلُوا بِهِ بخیلی کردند بآن و حق خدا ندادند
وَتَوَلَّوْا و برگردیدند از عهد بیما و طاعت خدا وَهُمْ مُعْرِضُونَ در حالتی که ایشان اعراض کنندگانند از امر و فرمان یعنی عادت ایشان است اعراض کردن
از طاعت و نقض عهد فَأَعْقَبَهُمْ پس از پی در آورد ایشان بخل و منع زکوة ایشانرا نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ نفاق متمکن در دلهای ایشان که در غایت ثبات
در آن دوام کند إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ تا روزی که ببینند عمل خود یعنی جزا او او روز قیامت باشد یا حقیقة در عقب بخل و منع زکوة اظهار نفاق ایشان
کرد که در دلهای ایشان متمکن بود و اعلام کرد رسول را که ایشان بر کفر میمیرند و ایمان نیاورند بِمَا أَخْلَفُوا اللّٰهَ بسبب آنکه بودند خلاف کردند که خدا را
مَا وَعَدُوهُ آنچه وعده داده بودند از تصدق و صلاح وَبِمَا كَانُوا و بسبب آنکه بودند يَكْذِبُونَ که دروغ میگفتند چه خلف وعده متضمن
که مستقبح است از هر وجه و یا در جمیع صفات کاذب بودند و بدانکه اکثر برآنند که ضمیر يلقونه راجع بخدا است یعنی روزیکه بلقای خدا رسند یا بسوی حضرت
او بیایند که جز حکم او در آنجا نیست و آنکه باتفاق منافقین ظاهر انخواهند بود معلوم است که لقا بمعنی دیدن نیست بلکه هر جا
لفظ لقا واقع شود بر حسب اعمال بر ثواب یا عقاب حمل باید کرد و یا بمعنی رجوع بحکم و فرمان است و حدیث نبوی که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله
لقاءه بر این معنی است و عظم مثوبت و مستمر ایشانست و آنکه اینکه بر نفاق مردند و هیچکدام را ثابت نکردند بر سبیل توبیخ میفرماید که
أَلَمْ يَعْلَمُوا آیا نمیدانند منافقان که أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ آنکه خدا میداند سِرَّهُمْ آنچه نهانی ایشان است از نفاق علی رغم خلاف شدن و نجویم آنکه و آنچه

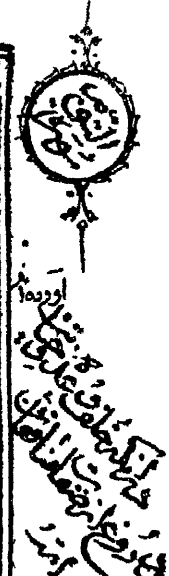

سکونید یا نکید بگو که [illegible] وَأَنَّ اللَّهَ و بدانید که خدا عَلَّامُ الْغُيُوبِ داننده نهانها و پوشیده‌هاست [illegible]

در روز [illegible] آیه نازل شد یکی از خویشان ثعلبه آنجا حاضر بود نزد ثعلبه رفت و گفت یا ثعلبه در حق تو سه آیه نازل شد که دلالت بر خلف عهد و بخل تو

و نفاق تو میکند ثعلبه برخواست و نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله [illegible] نزد تو آورده‌ام [illegible]

رسول [illegible] قبول نکنم [illegible] خاک بر سر کرد [illegible]

نکرد لاجرم [illegible] بعد از وفات رسول [illegible] در زمان ابوبکر بیامد [illegible]

گفت چون رسول صدقه ترا قبول نکرد من نیز قبول نکنم چون عمر بخلافت نشست او نیز قبول نکرد و در عهد عثمان [illegible] از ابن عباس و سعید بن جبیر و قتاده روایت است که

ثعلبه بمجلسی از انصار آمد و گفت [illegible] از فضل خود غنی گرداند [illegible] حق هر مستحقی از آن ادا نمایم [illegible]

چند روز [illegible] و فوت [illegible] ثعلبه [illegible] وفا نکرد این آیات [illegible] حسن و مجاهد نزول این

در حق ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر [illegible] با خدا عهد کردند که اگر ما را [illegible] تصدق کنیم [illegible] بخل

ورزیدند و تصدق نکردند و ضحاک بر آنست که این آیه درباره نبتل بن الحرث و جد بن قیس و ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر [illegible]

درویش بودند با خدای عهد کردند [illegible]

کذب [illegible] از اخلاق اهل نفاق است حسن بصری از رسول روایت کرده که [illegible] فهو منافق و ان صلی و صام و زعم انه مؤمن اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان

[illegible] این حدیث مخصوص بمنافقان [illegible] روایت کرده که رسول فرموده که ثلث من کن فیه فهو منافق [illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible] یا بنت رسول الله [illegible]

[illegible] الصلوة الجامعة [illegible] منبر [illegible] خطبه [illegible]

[illegible]

[illegible] إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

[illegible] ثعلبة بن حاطب [illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible]

گفت بارک الله فیما اعطیت و فیما امسکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible] الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ [illegible]

[illegible] فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ [illegible] سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ [illegible]

[illegible] وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [illegible]

[illegible]

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ [illegible] أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ [illegible]

افاده مبالغه کند کما نص علیه بقوله اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اگر آمرزش طلبی برای ایشان سَبْعِینَ مَرَّةً هفتاد بار فَلَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ پس نیامرزد خدا ایشان را
دراز نوابکفتند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت با خدا که با زیاده بر هفتاد بار آمرزش طلبم آنحضرت از سبعین عدد معین فهم کرد تا اگر اصلا فرج حاصل آید بر تکثیر بر تحدید حمل فرمود از اصلست
کد حکمی که مرتب شد فایده نداد تا سد خدا القال تا باشد ابدا ملکه سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ سید عالم صلی الله علیه وآله
بعد از نزول آیه ارادهٔ استغفار منافقان نکرد و مرا او بیقین گشت که مراد از عدد سبعین تکثیر است نه تحدید و استعمال سبعه و سبعین و سبعمائه و نحو آن شایع است در تکثیر
بجهة اشتمال سبعه بر جمله اقسام عدد پس گویا الجمیع عدد است و گویند سبعان جمع سبع است و سبع عددیست که اغلب الخواص مقصود است آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و اقالیم
و اعضاء و نیز گفته اند که وجه تخصیص آنست که رسول صلی الله علیه وسلم بر حمزه هفتاد تکبیر کرد حضرت حق فرمود که او بعدد تکبیر بر حمزه برای اهل نفاق استغفار کند که ایشان را بنا بر زعم و کثرت
گفته که سبعین جاری مجرای مثل است در کلام عرب برای تکثیر و مروی است که حضرت امیر المؤمنین فرموده که لاصیحن العامر و ابن العاص سبعین الفا عاقدی النواصی و در جمع بر
مذکور است که در تعلیق غفران بسبعین مبالغه است نه عدد مخصوص و جاری مجرای آیه لا اقیل منک ابدا نه در نفی غفران و در مبالغه میکند بسبعین فکذا
اسلد ابنع مبکوبند زیرا که بجهة شدت قوت و مشاق و مبتلا او را باینکه قوت او بمقابل جواد است و اینکه بعضی نقل کرده اند که پیغمبر بعد از نزول آیه
فرموده که والله لازیدن علی السبعین از خبر آحاد است و معول علیه نیست و متضمن آنست که آنحضرت استغفار کرده باشد و بعضی جایز است اجماع و از آنحضرت روایت کرده
شده که لو علمت انی لو زدت علی السبعین مرة غفر لهم لفعلت و محتمل است که آنحضرت مهتدی شده باشد که لطف الهی شامل حال ایشان شده باصلاح آیند و بجهت این عزم بر
کرده باشد و تجویز آنکه مستعد لطف نیستند تواند استغفار کرد و احتمال دارد که استغفار و آیات مبل از آن بوده تا شد که علم بکفر ایشان حاصل کرده
باشد و یا آنکه استغفار ایشان را معلق ساخته باشد بشرط توبه ایشان از کفر پس حقیقت منع فرموده باشد و اعلام او نموده که ایمان نیارند ذٰلِکَ آن یعنی
قبول نکردن استغفار برای ایشان نه بجهة بخل است از جانب ما و نه قصوری از تو بلکه بِاَنَّهُمْ بواسطهٔ آنکه ایشان کَفَرُوا بِاللّٰهِ کافر شدند بخدا وَرَسُولِهِ و برسول او یعنی
سبب محض کفر است وَاللّٰهُ و خدای لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفٰسِقِیْنَ راه نمینماید بمقصود گروه فاسقان را یعنی متمردان در کفر خویش این تحکم بیان
بر حکم نساجه مغفرت کافر با قلع از کفر ولد ایشان بحق و مهلک در کفر که مطبوع علیه باشد منقلع نمیشود از آن و متضمن نمیشود و تنبیه است بر عذر رسول در استغفار
و انعکاس حال و اشتمال ایمان ایشان مادام که منافق ایشان مطبوع عنده بر ضلالت و ممنوع استغفار بعد از علم کقوله ما کان للنبی والذین آمنوا ان
یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بعد از آن خبر میدهد از فرح اهل نفاق بقعود از جهاد تبوک بقوله فَرِحَ الْمُخَلَّفُوْنَ
شاد گشتند باز پس ماندگان از غزو بِمَقْعَدِهِمْ بنشستن ایشان از غزوه خِلٰفَ رَسُوْلِ اللّٰهِ خدا یقال اقام خلاف الحی یعنی بعدهم جایز است که خلاف بمعنی
مخالفت شد بنا بر آن منصوبا و مرعلیه باشد یا حال یعنی متقاعد شدند از تبوک بجهة مخالفت رسول خدا یا در حالتیکه خلاف کنندگان بودند با رسول خدا وَ
کَرِهُوْا و کراهت داشتند بجهة شوخ عیثی اَنْ یُّجَاهِدُوْا آنکه جهاد کنند بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ با مالها و نفسهای خود فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ در راه خدا
بلکه فراغت و تن آسائی طلبیدند این تعریض است بمؤمنان که بتحصیل رضای خدا بذل اموال و انفس نمودند و فراغت اختیار کردند وَقَالُوْا و گفتند منافقان
مؤمنان را که لَا تَنْفِرُوْا بیرون مروید با این غزوه فِی الْحَرِّ در گرما یعنی خود نرفتند و خواستند که مؤمنان را نیز منع کنند و یا آنکه بکدیگر این
مقوله گفتند و باهم مقرر کردند که از خروج بتبوک متقاعد شوند قُلْ بگو مر ایشان را که نَارُ جَهَنَّمَ آتش دوزخ اَشَدُّ حَرًّا سختتر است از روی
گرمی یعنی حرارت آن با آنکه ما سختتر است در روی کرمی و ایشان بجهة فرط غوایت و جهالت از آن اجتناب کردند لَوْ کَانُوْا یَفْقَهُوْنَ اگر بفهمند که مبتلا شوند
کرمانی ایشان با او اجتنب اجتناب ان میکردند با ایشان در برطاعت فَلْیَضْحَکُوْا پس باید که بخندند قَلِیْلًا خنده اندکی در دنیا زیرا که فانی است و مع ذلک
اسباب کوبیر که هموم در آن بیشتر از اسباب خنده است اکه انفرحت وَّلْیَبْکُوْا کَثِیْرًا و باید که بگریند گریهٔ بسیار در اخرت زیرا که باقیست و اسباب آن بغایت
احیا و اشتیاق بجهة مآل حال ایشان با نکشف در دنیا و آخرت و اخراج آن بر صیغه امر دلالت بر آنکه امر حتمی است و حتمی واجب که در دنیا خنده ایشان اندک بود
و در آخرت گریه ایشان بسیار باید که گریه و خنده کنایه از فرح و غم باشد و گویند قلت محمول است بر عدم و معنی آنکه فرح ایشان عنقا باشد بی فرح و اندوه
بی سرور و ضحاک عباس گفته دنیا قلیل است پس بخندند در دنیا در آن هر چه خواهند و چون دنیا منقطع شود و بخدا رسند عم با جر بادمع از چشم جاری
یا داشته خدا ایشان را پاداش دهد بِمَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ با آنچه بودند که کسب میکردند از نفاق و مساوی اخلاق و تخلف پیغمبر خدا از جهاد از ابن عباس
روایت است که اهل نفاق در دوزخ مدت عمر دنیا گریه کنند که اصلا آب از چشم ایشان باز نایستد و مرویست از ابن عباس و انس بن مالک که پیغمبر فرمود که لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا اگر بدانید آنچه من میدانم هر آینه اندک خنده کنید و بسیار گریه کنید و نیز در خبر آمده که اشعار است بآنکه مؤمن باید که دائم خائف باشد
و از خشیت الهی خشیت و خاشع و از اهوال قیامت خاشی و از وصال لطف او ترسد مگر بر سبیل ندرت فَاِنْ رَّجَعَکَ اللّٰهُ پس اگر باز آرد خدا ترا از جهاد تبوک اِلٰی
طَآئِفَةٍ مِّنْهُمْ بسوی گروهی از منافقان متخلف که از جمله اهل مدینه اند و ایشان دوازده کس بودند فَاسْتَاْذَنُوْکَ پس دستوری طلبند از تو لِلْخُرُوْجِ
برای بیرون رفتن بغزوه دیگر بعد از تبوک ایشان را ممکن مده فَقُلْ لَّنْ تَخْرُجُوْا پس بگو بیرون نیائید با من ابدا خبر است بمعنی نهی جهت مبالغه یعنی بیرون میائید با من ابدا
با من هرگز وَلَنْ تُقَاتِلُوْا مَعِیَ و کار زار مکنید با من مصاحبت و موافقت مِنْ عَدُوًّا دشمنی را اِنَّکُمْ بدرستیکه شما رَضِیْتُمْ خورسند شدید
بِالْقُعُوْدِ بنشستن و تخلف کردن اَوَّلَ مَرَّةٍ بار اول یعنی بغزوه تبوک فَاقْعُدُوْا پس بنشینید بکرات مَعَ الْخٰلِفِیْنَ با بازپس ماندگان که لیاقت
کارزار ندارند چون زنان و کودکان و اهل اعذار از بیماران و پیران و از زمره دانستن که اینکار نیاید بلکه باز سپارند معرکه
مجاهدت نکنند ابو الفتوح آورده که منافقان که متمنی بسفاهت آنند که بجهت غزوه عقوبت ایشان از تخلف شما و این با بجهة آنست که ایشان منافق بودند
اعتقاد و توجه بجهاد نداشتند پس اگر وعدهٔ جهاد دهند با وفا نکنند آورده اند که حضرت رسالت در مرض ابن ابی بعیادت وی رفت و او از آنحضرت التماس نمود

کد شخصی کو بداوفات العشیرة ماقبلک غرابه انتکه مو
در خانه پس او
ابن دوره
سیاه دوه

که بر اهن خود عطا فرما تا کفن وی سازند و بعضی گفته اند که خاطر شده بود که من نماز کنم بر وی پس آن حضرت پیراهن خود را بوی داد و بجنازه او حاضر شد و خواست که نماز گذارد آیه نازل شد که **وَلَا تُصَلِّ** و نماز مگذار **عَلَىٰ أَحَدٍ** بر هیچ یکی **مِّنْهُم مَّاتَ** از ایشان که بمیرد **أَبَدًا** هرگز و اینجا نفی لا تصل است و گفته اند

که ظرف زمان است یعنی چون کسی بکفر بمیرد هرگز بر وی نماز مگذار ... و برای تعظیم بیش برای منع تشریف کو ... که ایمان ...

دعا است برای میت و استغفار برای وی و این ممنوع است در حق کافر ... و ... ترتیب ... هرگز ... دعا ... و عطا ... پیراهن ... بر ...

برای مجازات مکافات ... بود که ابی در حق عباس ... بجا آورده بود ... پیراهن خود را داده ... پوشانیده بود ... پیراهن خود را داد و پوشانید

کما ... محمد اکرام ... کرد ... از آن حضرت ... رسول الله ... پیراهن را کفن او ... و ... و ... رعایت ... خوشحال گردانیدن ... بگراید

که عمر گفت یا رسول الله بر دشمن خدا نماز میگذاری ... فرمود ... اللهم ... قبره نارا و سلط علیه الحیات و العقارب ... حضرت ... گشت

یا رسول الله ابی منافق بود ... پیراهن خود داد ... و کرد ... جواب داد ... کفن ... ان قمیصی لن یغنی عنه من الله شیئا و ... الله ان ...

ببسبب آن الاسلام خلق کثیر یعنی بسبب پیراهن ... خدا ... امید ... اسلام ... داخل اسلام ...

امده که ... طلب ... از آن حضرت ... از ... خزرج ... عباس و جابر ... نقل ... حضرت نماز بر ... کرد ... خود ...

پوشانید ... پیش از آنکه ... نماز ... منافقان ... و بعد از آن حضرت بر هیچ منافقی نماز نکرد ... و لم یزل ... منقول است و اکثر علماء و مفسرین بر آن اند

که حضرت نماز بر وی گذارد ... و ... از جمله ... جبرئیل ... دامن ... و ... ابن ... بر او خواند که لا تصل

علی احد منهم مات ابدا **وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ** و مایست بر سر گور وی برای دفن ... یا زیارت ... دعا و استغفار **إِنَّهُمْ** بدرستیکه ایشان یعنی منافقان **كَفَرُوا بِاللَّهِ**

کافر شدند بخدای و بوحدت خدا ... **وَرَسُولِهِ** و به پیغمبر او ... **وَمَاتُوا** و مردند **وَهُمْ فَاسِقُونَ** ... ایشان ...

از طریق ایمان و مصر بر آن ... برای تعلیل نهی است ... اهل نفاق ... در کفر ... ابدا ... رسول ...

کرد و لا تصل ... و لا ... یعنی ... امر ... مستحق صلوة نیستند ... کفر ... آنست که ... قطع طمع ایشان

... یا قطع ... لفظ ... فاسقون ... کفر ایشان ...

موت و فسق ... کفر ... عام ... خاص ... و ... مخالف ... الله

کرد ... ایشان ... و ... ایشان ... اسلام ... عبد الله بن ابی

سلول ... پیغمبر ... ایشان ... حضرت ... اهل ... اسلام

کفت یا رسول الله ... پیراهن خود را کفن او کند ...

... حضرت ... نام ... عبد الله ... نام ...

کو ... جبرئیل ... جنازه ... بعد از تکبیر ... صلوة

بر پیغمبر ... بعد از سیم دعا برای اهل ایمان ... اهل البیت علیهم السلام

و اجماع ... لا صلوة الا بطهور و لا صلوة الا

... بعد ... اجماع

کردند ... در صلوة ...

بر پیغمبر در عقب ... صلوة ...

میت ... کافر ... صلوة ... امر بجموع و مثالهی ... ان

کرامت ... مجموع ... صلوا علیهم ان صلوتك

سکن لهم ... صلوة ...

و هذا منقول است ... اسلام ...

و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ... و ان من اهل الکتاب

لمن یؤمن بالله و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله ...

انکر ... صلوة ... جنازه ...

نام پیغمبر ... و ... لا تقم علی قبره ...

و ... جبرئیل ... الفرزع الاکبر ...

لها من من الفزع الاکبر ...

... منسوخ ...

... اهل نفاق ... **وَلَا تُعْجِبْكَ** ...

أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ ... انما یرید الله ...

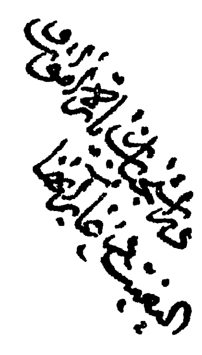

أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا آنکه عذاب کند ایشانرا بدان فِي الدُّنْيَا در دنیا که بسبب جمع مال و محافظت آن پیوسته در رنج باشند و برای ذوق احوال اولاد
[illegible] ایشان معیشت ایشان بزحمت و مشقت کنند وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ و بیرون رود روحهای ایشان بحسرت تمام وَهُمْ كَافِرُونَ و حال آنکه ایشان کافر
باشند یعنی بر کفر از اینجهان بروند نکته در سالکان طریقت گفته‌اند که اغنیا اشقی الاشقیا اند مال دنیا جمع میکنند با نواع برکت و بزحمت تمام نگاه میدارند با
بلیت و مشقت و با خود میبرند و میگذارند بصد هزار حسرت و ندامت تکرار این جمله تاکید است مر حقیقت [illegible] چه ابصار طامحند باموال و اولاد و نفوس
مضبوط اند بر آن و جبائی گفته که میتواند بود که این در دو فرقه باشد که غیر فرقه اولی بوده باشد کما یقال لا یعجبک حال زید و لا یعجبک حال عمرو وَإِذَا أُنْزِلَتْ
و چون فرو فرستاده شود سُورَةٌ سوره از قرآن و میتواند بود که مراد بعضی از سوره باشد چه اطلاق سوره بر بعض مجاز است و بر همه [illegible] مفسران بدان گفته
سوره فرستاده شده بر تو أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ بآنکه ایمان آرید بخدا وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ و جهاد کنید همراه پیغمبر او اسْتَأْذَنَكَ دستوری جویند از تو در باب
نشستن أُولُو الطَّوْلِ خداوندان مال و توانائی مِنْهُمْ از منافقان وَقَالُوا و گویند ذَرْنَا بگذار ما را و بحیله مفرما نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ
تا باشیم با نشستگان در خانها یعنی با اولوا الاعذار از زنان و کودکان و بیماران رَضُوا خوشنود و راضی گشتند بِأَنْ يَكُونُوا بآنکه باشند مَعَ
الْخَوَالِفِ با زنان باز پس مانده و الجمع خالفه است و گویند که خالفه بمعنی ناکس باشد که خیری در او نباشد وَطُبِعَ و مهر نهاده شده عَلَى قُلُوبِهِمْ
بر دلهای ایشان از نفاق یعنی نشانی در آن پیدا کرده تا فرشتگان با آن علامت علم بنفاق ایشان پیدا کنند و بر ایشان لعنت کنند و برای ایشان استغفار نکنند
و با مردان که ایشان چون نظر و اندیشه نمیکنند با وجود ظهور آیات داله بر حقیقت اسلام قبول ایمان نمیکنند بجهة فرط عناد و جحود پس گویا که فهم بر دل
ایشان نهاده [illegible] با وجود معنی طبع ختم در اول سوره البقره گذشته فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ پس ایشان فهم نمیکنند [illegible] از
آثار شقاوت بعد از آن مدح حضرت رسالت و اهل ایمان میکند بقوله لَٰكِنِ الرَّسُولُ لیکن رسول خدا وَالَّذِينَ آمَنُوا و آنانکه ایمان آورده اند مَعَهُ
با او یعنی بخدا و جَاهَدُوا جهاد کردند بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ بمالها و نفسها خود وَأُولَٰئِكَ و آن گروه لَهُمُ الْخَيْرَاتُ مر ایشانراست نیکوئیها از دو سرا که آن
نصرت و غنیمت است در دنیا و بهشت و کرامت در عقبی و گویند مراد بخیرات حور العین اند لقوله تعالی فیهن خیرات حسان [illegible] مفسران بدان گفته
وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ایشانند فیروزی یابندگان و بمقصود رسندگان أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ آماده ساخته است خدا برای ایشان جَنَّاتٍ تَجْرِي
بوستانها که میرود مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر مساکن یا اشجار آن جویها خَالِدِينَ فِيهَا در حالتی که جاوید باشند در آنجا ذَٰلِكَ
آنست [illegible] الْفَوْزُ الْعَظِيمُ [illegible] و بعد از آن بیان حال اعراب کند [illegible] برای تخلف بقوله وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ
و آمدند [illegible] بغزوه تبوک [illegible] مِنَ الْأَعْرَابِ از بادیه نشینان [illegible] از قلت مال و کثرت عیال [illegible]
کردند با نکه [illegible] لِيُؤْذَنَ لَهُمْ تا دستوری داده شود در تخلف بدانکه معذر
یا ماخوذ است از [illegible] الامر [illegible] عذر [illegible] ادغام [illegible]
عذر ایشان بر وجه تصنع بوده و ابن عباس گفته که ایشان [illegible] عذر صحیح داشتند [illegible] وَقَعَدَ الَّذِينَ و نشستند آنانکه
كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ [illegible] منافقان [illegible]
بعضی منافقان [illegible] سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا زود باشد که برسد آنانرا که کافر
شدند مِنْهُمْ از اعراب عَذَابٌ أَلِيمٌ عذاب دردناک [illegible] لَيْسَ عَلَى
الضُّعَفَاءِ نیست بر ناتوانان و عاجزان وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ و نه بر بیماران و معلولان وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ و نه بر آنانکه نیابند مَا يُنْفِقُونَ
چیزی که نفقه کنند بر خود [illegible] چون قوم جهینه و مزینه و بنو عذره [illegible]
بر آن یعنی بر اینها [illegible] حَرَجٌ گناهی [illegible] إِذَا نَصَحُوا چون پند خواهی [illegible] لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مر خدا را و فرستاده او را [illegible]
و طاعت [illegible] مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ نیست بر نیکوکاران [illegible] مِنْ سَبِيلٍ هیچ راه [illegible]
وضع محسنین در موضع ضمیر [illegible] وَاللَّهُ غَفُورٌ
و خدا آمرزنده است [illegible] رَحِيمٌ مهربان [illegible] ضحاک گفته [illegible] عبدالله مکتوم
[illegible] رسول الله [illegible] جبرئیل
[illegible] وَلَا عَلَى الَّذِينَ [illegible]
[illegible] إِذَا مَا أَتَوْكَ [illegible] لِتَحْمِلَهُمْ [illegible] قُلْتَ [illegible]
[illegible] لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ [illegible] تَوَلَّوْا [illegible]
[illegible] وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ [illegible]
[illegible] حَزَنًا [illegible]
[illegible] أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible]

اهل ع

ثعلبة ابن عنمه

داده همراه بردند و از ابو حمزه ثمالی روایتست که ابن عباس گفت که ایشان عبدالله بن کعب بود و علیة بن زید و عمرو بن عنمه و عبدالله بن مغفل که مزنی اند و عمرو بن حمام که و ابن اسحق نقل کرده
بودند و بعضی ابن مقرن و مجاهد گفته که جمعی از مزنی بودند و بنو مقرن هفت کس بودند از فقرای انصار که چون از دکوب ما یوس شدند بگریه افتادند و ثمن و کسر سوی
کرده یعنی عبد المطلب و را و یا نشر کعب ... بسیار کردند و متوجه بشوکت شد بهمه هزار سوار و باقی پیاده القصه حق تعالی میفرماید که بر ایشان که اگر تخلف کنند
حرجی نیست **إِنَّمَا السَّبِيلُ** جز این نیست که راه عتاب و ملامت **عَلَى الَّذِينَ** بر آنانکه **يَسْتَأْذِنُونَكَ** اذن تو میطلبند در تخلف **وَهُمْ أَغْنِيَاءُ**
و حال آنکه توانگرانند و زاد و مرکب دارند **رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا** راضی شدند باآنکه باشند **مَعَ الْخَوَالِفِ** با زنان و کودکان و بیماران و مشغولی بر ایشان
وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ و مهر نهاده خدا بر وجه تخلیه بر دلهای ایشان **فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** پس ایشان نمیدانند خاتمه عاقبت خود را و عقوبت
که بر این نافرمانی مترتب است **الجزء الحادی عشر من الاجزاء الثلثین** بعد از آن از احوال مستقبل خبر میدهد که ای اهل ایمان متخلفان و تابعین مانده کان
که از جهاد تخلف کردند و بیهوده تعلل ساز نموده پیش ایشان **يَعْتَذِرُونَ** عذر میخواهند **إِلَيْكُمْ** بسوی شما یعنی عذر خواهند خواست از تخلف **إِذَا رَجَعْتُمْ**
چون باز گردید از این سفر **إِلَيْهِمْ** بسوی ایشان و بمدینه باز آئید **قُلْ** بگو ای محمد **لَا تَعْتَذِرُوا** عذر مخواهید بمعاذیر که دروغ است **لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ**
باور نخواهیم داشت و تصدیق نخواهیم کرد شما را بجهت آنکه **قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ** بتحقیق خبر داده ما را خدا **مِنْ أَخْبَارِكُمْ** از اخبار و احوال شما یعنی از آنچه در ضمیر
و شما است از شرک و نفاق **وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ** و زود باشد که ببیند حق تعالی کار شما **وَرَسُولُهُ** و رسول او نیز خواهد دید یعنی عالم در تعلق خود
که بعد آنکه کدام از شما از نفاق و کفر توبه میکنند کدام بر آن ثبات میورزد **ثُمَّ تُرَدُّونَ** پس باز گردانیده خواهید شد **إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ** بسوی مردانا
بپوشیده و آشکارا مراد با کشتن ایشان نسبت بجزای خفیها پس صنع و صنف شده در موضع ضمیر بجهت لا تشیر آنکه و بسیجا مطلعست بر سرّ و علن ایشان و از علم او هیچ چیز
از ضمایر و اعمال ایشان فوت نمیشود **فَيُنَبِّئُكُمْ** پس خبر خواهد شما را **بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** بآنچه بودید که میکردید از کتمان نفاق و اظهار وفاق در جزا بر آن
و عقاب خواهد بود از ابن عباس منقولست که این آیه و آنچه بعد از اینست نازل شده در باب جد بن قیس و معتب بن قشیر و اصحاب ایشان از اهل نفاق که هشتاد کس بودند و چون پیغمبر
از تبوک باز گشت با اصحاب گفت با ایشان مجالست و مکالمه مکنید ایشان را منع با طعن و با کسی ذکر ایشان مکنید و مقاتل گفته که عبدالله بن ابی حلف بر تخلف او بعد
از رجعت بتوبه نزد پیغمبر آمد و سوگند خورد که من بعد تخلف نکنید و از آنحضرت التماس کرد که از ایشان راضی شود حق تعالی قبل از وقوع این صور خبر خود
اخبار کرد که **سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ** زود باشد که سوگند بخورند بخدا **لَكُمْ** برای شما **إِذَا انْقَلَبْتُمْ** چون باز گردید **إِلَيْهِمْ** بسوی ایشان و گویند
با نهایت شما و امثال او بودند که بعد از رجوع پیغمبر و اصحاب او بمسجد مدینه آمد پیش از آنکه ... سوگند
سوگند خورند بدروغ **لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ** تا در گذرید از ایشان و عتاب و سرزنش ایشان **فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ** پس اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را
إِنَّهُمْ رِجْسٌ بدرستیکه ایشان پلیدند و نکوهیده و توبیخ و ملامت سبب تطهیر ایشان نمیشود و بر اصلاح ایشان امیدی نیست پس ایشان را بگذارید
وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ و جای ایشان دوزخ است بدانکه جمله اولی که موکد بانست علت اعراض است و جمله ثانیه تتمه تعلیل است یعنی انهم ارجاس من اهل النار
لا ینفع فیهم التوبیخ فی الدنیا و الاخرة و یا تعلیل ثانیست یعنی آنکه آتش دوزخ کافی است ایشان را در توبیخ و عتاب پس ترک عتاب ایشان کنید که پاداش خواهد
ایشان را آتش دوزخ **جَزَاءً** پاداش دادنی **بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** بآنچه بودند که کسب میکردند از کفر و نفاق و متلون بودند با امر علیه با **يَحْلِفُونَ** سوگند
میخورند منافقان **لَكُمْ** برای شما **لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ** تا خشنود شوید از ایشان و از تعرض ایشان شوید که بعد از رجوع آنحضرت سوگند یاد کردند که دیگر
در هیچ سفر از آنحضرت تخلف نکنند و عبدالله بن ابی سرخیل بن سوگند بهمین نوع خورد حق تعالی فرمود که سوگند ایشان برای طلب رضای شما است نه از برای خشنودی
خدا **فَإِنْ تَرْضَوْا** پس اگر خشنود شوید **عَنْهُمْ** از منافقان در دو شکوی **فَإِنَّ اللَّهَ** پس بدرستیکه خدا **لَا يَرْضَى** خشنود نمیشود **عَنِ الْقَوْمِ**
الْفَاسِقِينَ از گروه فاسقان یعنی رضای شما مستلزم رضای الهی نمیشود پس ایشان را هیچ حاصل نشود از رضای شما و مراد از این نهی است که از ایشان
خشنود نشوید و بعذر های فریبنده ایشان مغرور نگردید بعد از آن باعراب و اعمال ایشان بیان فرموده **الْأَعْرَابُ** عرب بادیه نشین که ساکن بادیه باشند
باشند از بنو تمیم و بنو اسد و غطفان و اعراب حوالی مدینه نه تمام اهل بادیه بلکه جمعی مخصوص **أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا** سخت ترند از روی کفر و نفاق و کفر
ایشان از اهل حضر بجهت آنکه متوحشند و سخت دل و با اهل علم نشسته بر خواست نکرده اند و حجج و معجزات کمتر شنیده اند **وَأَجْدَرُ** و سزاوارترند
أَلَّا يَعْلَمُوا بآنکه ندانند **حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ** اندازهای آنچه فرستاده **عَلَى رَسُولِهِ** بر پیغمبر خود از فرایض و سنن **وَاللَّهُ عَلِيمٌ** و خدا دانا است
باحوال ایشان **حَكِيمٌ** حکم کننده از روی حکمت و مصلحت با ایشان در آنکه بعد حوادث در کار زار بهم رسد بجهت آنکه بودند بعضی نشسته
جمع احبار و اهل اثر ... سهو ... روایت که زید بن صوحان ... ایشان گفت که ای بادیه نشین تو مرا از دست می اندازی ... و لکن ترا ...
اندازد که گفت چون خواهم که آنکه مبادا که بدست بر بدم تا شد کف ... اعرابی گفت من ندانم که در این دست ترا چیست
الاعراب اشد کفرا و نفاقا الآیه **وَمِنَ الْأَعْرَابِ** و از منافقان اهل بادیه **مَنْ يَتَّخِذُ** کسی هست که فرا گیرد **مَا يُنْفِقُ** آنچه نفقه میکند در راه خدا **مَغْرَمًا**
تاوانی و زیانی یعنی قصد خود در انفاق عوض نمی شمارد چه بر آن امید ثواب ندارد و بریا و تقیه انفاق میکند **وَيَتَرَبَّصُ** و انتظار میبرد **بِكُمُ الدَّوَائِرَ** بشما گردش
روزگار را یعنی امید دارد که دولت اسلام منکسر شود و روزگار بر مسلمانان منقلب گردد و مغلوب و منکوب گردند تا از انفاق خلاص یابند **عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ**
بر ایشان باد گردش بد روزگار از اعتراض است بدعا بر ایشان دوزخ از اهل اسلام و دولت اسلام و وقوع آنچه دایر بر ایشان ... در اصل مصدر
یا اسم فاعل ... **وَاللَّهُ سَمِيعٌ** و خدا
شنوا است بآنچه بزبان میگویند **عَلِيمٌ** دانا است بآنچه در دل پنهان میدارند بعد از آن از احوال اعراب مخلص خبر میدهد که **وَمِنَ الْأَعْرَابِ** و از اهل بادیه هست

مراد ...

من نفقا ...

بوده سبب ...

صلوات الرسول

بالله کسانیکه هستند که می‌گروند بخدا والیوم الآخر و بروز بازپسین مراد بنو مقرن اند از جهینه و گفته‌اند که عبد الله ذی البجادین و رهط او بند که بعد
و عبادات می‌کنند و تتخذ و فرا میگیرند ما ینفق آنچه نفقه میکنند در جهاد یا صدقه قربات اسباب قرب عند الله نزدیک خدا یعنی تقرب میجویند
بآن بخود و وسیله مبتسا الی قرب او و صلوات الرسول و سبب دعاهای پیغمبر که بوسیله صدقه بخیر و برکت دعا میکند و استغفار می‌طلبد از خدا صدقات
هم چنانکه فرمود اللهم صل علی آل ابی اوفی و گویند مراد با ارسل استغفار است الا انها بدانید که نفقات ایشان یا صلوات رسول قربة لهم سبب نزدیکی ایشان
عند الله فی و وسیله قرب یکانه و منزلت درین آیه سیدخلهم الله زود باشد که در آورد خدا ایشان را فی رحمته در بهشت خود که محل نزول رحمت
بر ایشان است و سین برای تحقیق وقوع ان الله غفور رحیم برای تقریر است یعنی بدرستیکه خدا آمرزنده است مهربان بر متقربان بعد از ذکر منافقان
سابقان با ایمان می‌فرماید و السابقون الاولون و پیشی گیرندگان نخستین یعنی آنها که سبقت نموده‌اند بر عامه مومنان در ایمان من المهاجرین از هجرت کنندگان یعنی
آنانکه از مکه هجرت کردند بمدینه از سعید بن مسیب و حسن و ابن سیرین و قتاده نقلست که مراد آنها اند که بهر دو قبله با پیغمبر نماز کرده‌اند و شعبی بر آنکه مراد اهل بیعت
رضوانند که در حدیبیه بودند و حضرت بعد از بیعت فرمود که من اسلم بعد ذلک و هاجر فلیس من المهاجرین الاولین و عطا بر آن رفته که اهل بدر اند
بر آنند که آنانند که قبل از هجرت اسلام آورده‌اند و الانصار و از یاری دهندگان یعنی آنها که انصار نامیده‌اند و اهل مدینه اند که ایمان آوردند و گفته‌اند مراد اهل بیعت
اولی اند که هفت کس بودند یا اهل عقبه ثانیه که هفتاد بودند یا آنها که ابو زراره مصعب بن عمیر ایمان آوردند قبل از بیعت عقبه ثانیه و الذین اتبعوهم و آنانکه
متابعت کردند سابقان را باحسان بایمان و طاعت مراد اصحاب اند از مهاجر و انصار که پیروی سابقان کردند مطلق و گفته‌اند مراد کسانی‌اند که اتباع ایشان از روی
تابعانند و این مذهب مشهور است و اصحاب آنانند که در عهد پیغمبر بودند و صحبت او دریافتند و تابعان آنانکه بعد از اصحاب بودند و اتباع ایشان نمودند یعنی
تابعین بودند رضی الله عنهم خشنود شد خدا از ایشان بقبول طاعت ایشان از سابق و لاحق و رضوا عنه و خشنود شدند ایشان از خدا بانچه یافتند
از نعم دینیه و دنیویه و اعد لهم و آماده کرد خدا برای ایشان جنات تجری بوستانها که میرود تحتها از زیر درختان آن الانهار جویها خالدین
فیها در حالتیکه جاوید باشند در آنجا ابدا همیشه تاکید خلود است ذلک الفوز العظیم اینست فیروزی بزرگ و بدانکه تمامی این آیه
دلالت بر فضل سابقان میکند و بر زیادتی ایشان بر غیر ایشان بجهت آنکه در مبدا اسلام محل انواع مشقت میشدند و در نصرت دین و مفارقت عشایر
و اقربا و مباینت ملت آبا و نصرت اسلام با وجود قلت عدد و کثرت عدد و سبق بایمان و دعوت مردمان بآن و مبادا علیا از اهل اسلام اختلافست در اولی کسیکه
اسلام آورد از مهاجران ابن عباس و جابر بن عبد الله و انس و زید بن ارقم و مجاهد و قتاده و ابن اسحق و غیر هم بر آنند که او علی بن ابی طالب است
و از انس روایت که بعث النبی یوم الاثنین و صلی علی و اسلم یوم الثلثاء و مجاهد و ابن اسحق گفته‌اند که اسلم و هو ابن عشر سنین و بعضی اهل سیر بر آنند که
سالی که پیغمبر بکر و بدر و بنصد او کرد و بعد از آن گفتند که و کان مع رسول الله اخذه من ابی طالب و ضمه الی نفسه و تربیه فی حجره و کان معه حتی بعث نبیا
پیغمبر علی علیه السلام را از پدرش بگرفت و در خانه خویش تربیت میکرد و پیوسته با او میبود تا چونکه پیغمبر مبعوث شد و کلبی گفته که اسلم و له تسع سنین و بروایت
ابو الاسود و اقدی او ده ساله بود و سید ابو طالب صغیر و گفته هو اکبر و هو الصحیح و ثعلبی در تفسیر خود آورده که روایت اسمعیل بن ایاس بن عفیف عن ابیه عن جده عفیف
قال کنت امرا تاجرا فقدمت مکة ایام الحج فنزلت علی العباس بن عبد المطلب و کان العباس لی صدیقا و کان یختلف الی الیمن یشتری العطر فیبیعه ایام الموسم فبینما
انا و العباس بمنی اذ جاء رجل شاب حین حلقت الشمس فی السماء فرمی ببصره الی السماء ثم استقبل الکعبة فقام مستقبلها فلم یلبث حتی جاء غلام فقام عن یمینه
فلم یلبث الا یسیرا حتی جاءت امرأة فقامت خلفهما فرکع الشاب فرکع الغلام و المرأة فخر الشاب ساجدا فسجدا معه فرفع الشاب فرفع الغلام و المرأة فقلت یا عباس امر
عظیم فقال و یحک اما هذا فقال هذا ابن اخی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب یزعم ان الله بعثه رسولا و ان کنوز کسری و قیصر ستفتح علیه و هذا الغلام علی بن ابی طالب
و هذه المرأة خدیجة زوجة محمد تابعاه علی دینه و ایم الله ما علی ظهر الارض کلها احد علی هذا الدین غیر هولاء و مضمون این کلام با ترجمه آنکه امام حسن بن علی
از پدر خود روایت کرده که پیش از جد خود عفیف نقل کرده که گفت من مردی بازرگان بودم بمکه رفتم و بنزد عباس فرود آمدم چه میان او و من دوستی
بهم رسیده بود و بعد از خرید و در ایام موسم در مکه فروختی روزی من و عباس در منی بودیم که جوانی بیامد و عزم دیدن و آفتاب در قوس افق آمده بود و نگاه کرد بعد از آن
روی بکعبه آورد و گفت الله اکبر پس بیامد پسری و در سمت راست او بایستاد و تکبیر گفت و زنی بیامد و در عقب ایشان بایستاد و تکبیر کرد و بعد از آن آن جوان برکوع رفت
ایشان نیز برکوع رفتند و چون سر برداشتند بعد از آن بسجود رفت ایشان نیز بسجود رفتند و چون سر برداشتند من گفتم ای عباس این کیست
چه نوع معاملت که میکنند گفت این جوان پسر عم من است محمد بن عبد الله دعوی میکند که خدا او را پیغمبر فرستاده و میگوید که زود باشد که کنوز قیصر و کسری مفتوح
شود و آن پسر علی بن ابی طالب است و آن زن خدیجه بنت خویلد زن محمد است و مردی دیگر نمی‌بینم اندرین که ایشان را متابعت کنند و این مردم بوی اقتدا میکنند از آن
وقت میگوید که من باز آمدم و در مکه بودم و بخدا که بجز ایشان کسی بر روی زمین کر این دین باشد مگر آن سه کس اسمعیل گوید که جد عفیف بسیار گفت که کاش من
آنکه کاش من چهارم ایشان بودمی و بخدا سوگند که اسلام آورده بود و از انس بن مالک روایت که رسول فرمود که صلت الملئکة علی و علی
سبع سنین لانه لم یرفع الی السماء شهادة ان لا اله الا الله الا منی و من علی یعنی صلوات فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال و نفرستادند کلمه شهادت در ایشان
بآسمان مرتفع نگشت مگر از من و علی و منقولست که ابو طالب گفت که یا علی ما هذا الدین الذی انت علیه یعنی چه دینیست که تو بر آنی جواب داده که یا ابت آمنت بالله و رسوله
و صدقتهما جاء به و صلیت معه لله ای بیابا ایمان آورده‌ام بخدا و رسول او و تصدیق او کرده‌ام در هر چه از نزد خدا آورده و نماز میگذارم با او برای خدا
ابو طالب جواب داد که الا ان محمدا لا یدعو الا الی الخیر فالزمه یعنی ای پسر که محمد دعوت نمیکند مگر بخیر پس لازم او باش و منقولست از عبد الله بن موسی
از علاء بن صالح روایت کرده‌اند از منهال بن عمرو و روی ان عباد بن عبد الله که شنید از علی که میگفت انا عبد الله و اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر

سعادت عظیم

ابداکرم
ترا شفع شان …

بقولها نعبد الا كذا بسفر صليت قبل الناس بسبع سنين و در مسند نيز نسبت بابوطالب مكي مذكور است مرفوع باين ابوب انصاری از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود صلت الملائكة علي و على علي سبع سنين و ذلك انه لم يصل فيها احد غيري و غيره يعني فرشتگان هفت سال بر من و علي صلوات فرستادند و مراد رسول خدا و صديق اكبر از انكه بعد از من مكرر و فكوي اقرار كنند نماز كذارد هم پيش از مردم بهفت سال و ... اسلام آورد ... علي ... از امير المؤمنين شنيده كه بر منبر بصره ميگفت كه انا الصديق الاكبر امنت قبل ان يؤمن ابوبكر و اسلمت قبل ان يسلم ايمان اوردم پيش از انكه ابوبكر ايمان اورد و اسلام اوردم پيش از انكه او اسلام اورد و ابو بجيله كويد كه من نزد ابوذر رفتم در موسم حج و گفتم در ميان مردم اختلاف بسيار است ... مكر كتاب الله و علي بن ابي طالب شهد على رسول الله ... انه اول من امن بي و اول من يصافحني يوم القيمة و هو الصديق الاكبر و الفاروق الاعظم بين الحق و الباطل و هو يعسوب الدين و المال يعسوب الظلمة خزيمة بن ثابت ... ما كنا نحسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابي الحسن ... اول من صلى لقبلتهم و اعلم الناس بالايمان و السنن و اخر الناس عهدا بالنبي و من جبرئيل عون له في الغسل و الكفن ما ذا الذي ردكم عنه فنعلمها ... ابيعتكم من اغبن الغبن و ... الحاكم ابو القاسم الحسكاني باسناد خود از عبد الرحمن بن عوف در قوله و السابقون الاولون گفت ايشان ده كس اند از قريش و اول ايشان در اسلام علي بن ابي طالب عليه السلام و بر اين تقدير لازم ايد كه ابوبكر بود ... و ليكن علي كودك بود و ابوبكر پير و ايمان علي ... ايمان ابوبكر ... چه شبهه نيست كه ايمان علي لا عن كفر است و ايمان غير او عن كفر ... عنقريب ... ثاني باطل است ... اوشود ... ايمان نفي ... ثابت ... سن ... عبد الله ... و اتينا الحكم صبيا يعني النبوة ... علي ابي طالب ... مؤمن بوده باشد ايمان او مقبول باشد و منكر ... كفر و نفاق و ... بعد از اين در ذكر اهل نفاق ... **وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ** و از انانكه گرد شمااند **مِنَ الْأَعْرَابِ** از اهل بوادی **مُنَافِقُونَ** منافقاناند اسلم و اشجع و غفار و قوم او و جهينه و مزينه ... **وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا** و اعلم ... و جهله فعليه ... **عَلَى النِّفَاقِ** ... **لَا تَعْلَمُهُمْ** ... **نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ** ما ميدانيم ايشان را ... **سَنُعَذِّبُهُمْ** ... **مَرَّتَيْنِ** دو نوبت ... عذاب اكبر ايشان ... رسول ... بر سر منبر خطبه خواند بعد از ان اشاره كرد با اهل نفاق و گفت يا فلان ... از مسجد بيرون رو ... عذاب قبر ... مقاتل گفته كه عذاب اول بتيغ ... فقر و خوف ... **ثُمَّ يُرَدُّونَ** بعد از ان ... **إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ** ... ابو لبابه ... ثعلبة بن وديعه ... **وَآخَرُونَ** ... **اعْتَرَفُوا** اعتراف كردند **بِذُنُوبِهِمْ** ... **خَلَطُوا** بياميختند **عَمَلًا صَالِحًا** ... **وَآخَرَ سَيِّئًا** ... **عَسَى اللَّهُ** شايد خدا انكه **أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ** توبه ايشان بپذيرد ... **إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ** ... **رَحِيمٌ** مهربان ... ابو لبابه ... ابو جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام ... رسول الله ...

ستوطن و بخواهم شد و اموال که بدو سبب آن تیر او ها کردم و تخلف ورزیدیم از روی طلب تطهیر خود بپرو نکردم حضرت فرمود که من مامور نیستم که تصدق کنی جمیع آن و در اکثر تفا
سیر مذکور است که ایشان گفتند بعد از نزول این آیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ما ایشان را که شاد شدند و از آنکه قبول توبه اموال خود
نزد حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله تا این اموال از ما بستان تا از آن حق تعالی ما را پاک گرداند پس نهاد فرمود که هنوز مامور نیستم بگرفتن سبد عالم فرمود که مرا حکم نیامده
شما مامور نیستم بگرفتن این آیه نازل شد که **خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ** فرا گیر از مالهای ایشان یعنی بعضی از آن **صَدَقَةً** زکوة فرض و نزد حسن صدقه تطوع مفروضه نیست بر اکفاره ذنب تخلف
و او قول اکثر مفسرانست و قوله **تُطَهِّرُهُمْ** صفت صدقه است یعنی صدقه که پاک کند ایشان را از گناهان که موجب طغیان و عصیان است یا از وحس بخل
وَتُزَكِّيْهِمْ و زیاده کند نیکوئی ایشان را و رفع درجه ایشان کند مثل مخلصان **بِهَا** بآن صدقه **وَصَلِّ عَلَيْهِمْ** و دعا کن برای ایشان یعنی عطوف
نما بر ایشان بدعا و استغفار **اِنَّ صَلٰوتَكَ سَكَنٌ لَّهُمْ** بدرستیکه دعاهای تو دعای ایشان آرامش بود دلهای ایشان را و موجب طمانینه خاطر و طیب نفس ایشان
و جمع صلوة بجهت تعدد مدعو علیهم است و حفص بتوحید خوانده **وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ** و خدا شنوا است دعای ترا **عَلِيْمٌ** دانا با ستحقاق ایشان مر دعا را یا شنوا است اعتراف
ایشان و علیم بندامت ایشان و یا علیم بصدق صدقات ایشان بر وجه اخلاص بدانکه ویا بشمار بعضی تابعین منقولست که فی ما القرآن ... لا الا به ... بدو آن
آیت که امهد و ارتر با شد مر امت را از این آیه ذکر آن العرفان مذکور است که این صدقه زکوة مفروضه است بنابر اجماع امت بر آنست که صدقه بعض است
ای بعض اموالهم و تطهیرهم صفت صدقه است مطهره و جایز است که تا خطاب باشد بر سوای تطهرهم انت و تزکیهم حال از جهت غیبت ندارد بجهت ذکر قوله بها ای
انت فی اموالهم بسبب الصدقه و نزد بعضی تزکیهم بمعنی تطهرهم برای تاکید است و به نیست که تا اسلوب بر وی است تیسیر یعنی تمنی ولی باشد و عدم جزم مقبلین که خواهر شد
است که در صفت فایده زایده هست و آن اینست که ما مور به اخذ صدقه اینست که مطهره باشد و آن هر صدقه است که از طیب نفس و انشراح صدر باشد به تمنی خالص
نه مطلق صدقه و با جزم مفید مطلق صدقه است بنا بر این تا برای خطاب باشد و در اینجا چند حکم است یکی آنکه آیه دلیل بر اشتراط ملکیت نصاب بر اکتفا اموال
حقیقت برای ملکیت دوم آنکه دال است بر جواز اخذ امام صدقه بجهت صیغه امر که با بنکه واجب باشد حمل صدقه بامام ابتدا اختلاف است و نزد بعضی واجبست بر اکثر ایجا
بر او موجب ایجاب است بر ایشان و مشهور آنست که جایز است که مالک متولی اخراج آن شود لیکن حمل آن ابتدا مستحب بر اکثر او اقرار است و باطلب امام واجبست حمل آن بر او
و اکثر ایشان که ما تفریق کنند اولی عدم اجزای آن است و شافعی گفته که جایز است اخراج زکوة اموال باطنه و اما در اموال ظاهره بر او و قولست و قول جدید جایز است
قدیم عدم جواز و مالک و ابو حنیفه بر قول اخیر ایشان که صلوة حضرت ایشان بر مالک خلاف است اکثر اصحاب ما بر اولند بجهت آنکه اصل صیغه امر است و امر حقیقت برای وجوب
و نزد طائفه بر او واجب و بعضی قایلند که بلفظ اثر منضمن لطف است و لطف واجبست بس موصل بلطف نیز واجب باشد و بعضی دیگر برانند که او بنقول عامه فقها نیز سنت
بدلیل آنکه اصل عدم وجوب است و ما دلیل بر وجوب او اقع از اصل احسن است آنکه نهی که بر پیغمبر واجب باشد یا سنت امام که قایم مقام اوست نیز سنت و بر نفیه نیز
چنین است بجهت وجوب تاسی با تحضرت و حصول معنی لطف در جمیع بیشتر. اثر کریمه دلالت صریح میکند بر لفظ صلوة و فعل نبی در دو قول اولی و نیکو صیغه نیز
او رد فرمود که اللهم صل علی آل ابی اوفی و علی آل ابی اوفی هم چنانکه عامه در صحیحین نقل کرده اند نیز دلالت بر دعا برای ط الله با بنوجه جایز باشد و آنکه جایز است بلفظ دیگر
غیر صلوة که مراد آنها باشد نیز قایلند و منع آن نمیکنند و اکثر عامه مانع دعا اند با آنکه ثابت شد بلفظ با بنوجه که اجرک الله فیما اعطیت و بارک لک فیما ابقیت و امثال آن
و اصول مقرر شد که خصوص سبب مخصص نیست بر و ان دست ما متحد نامو جب نیز حکم نیا شد بر ایشان بلکه شامل هر صدقه باشد و هو المطلوب ختم اموالهم
لهم دلالت بر آنکه زکوة در عین تر مد دم هم چنانکه بعض فقهای عامه بر اینند نداین اکثر بر اینست از جند سال مکید ذکر اخراج زکوة از آن نکو ده باشد که سالهای
واجب تا بر قول اهل و از برای هر سال اخراج باید کرد بر قول ثانی و بعد از آن جهت تنبیه متخلفان نادم تا بر بعد قبول توبه و صدقات و با تخصیص غیر ایشان بر توبه
و عطا صدقه میفرماید که **اَلَمْ يَعْلَمُوْٓا** آیا نمیدانند این تائبان و یا آنها که توبه نمیکنند معلوم ندارند **اَنَّ اللّٰهَ** از آنکه خدای **هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ** است
که قبول میکند توبه **عَنْ عِبَادِهٖ** از بندگان خود تعدیه قبول بعن بجهت آنست که متضمن معنی تجاوز است **وَيَأْخُذُ الصَّدَقٰتِ** و فرا میگیرد صدقهای ایشان
بجواز خلوص نیت صادر کرده باشند و قبول میکند که آنحضرت را اخذ جبر کند تا ایشان تزکیه کند **وَاَنَّ اللّٰهَ** و نمیدانند تا که نیز خدا اینست **هُوَ التَّوَّابُ** او است توبه پذیرنده
الرَّحِيْمُ مهربان بر توبه کنندگان و تاکید که چون جمعی از تائبان از ایشان پیشتر نیست و ایشان را از ستون مسجد گشود و صدقه ایشان را قبول فرمود منافقان طعن آغاز کردند
که اینها دیشب با ما بودند در تخلف چیزی چگونه است که در بروز قبول کند و سلمانان را با ایشان مکالمه و مشارکت منع کرد و امروز با ایشان مختلط شده و مکالمه میکنند حق تعالی
آیه مذکوره را فرستاد و بیان فرمود که آنکسانی که طعن میزنند نمیدانند که خدای تعالی قبول توبه و صدقه کند که بر وجه اخلاص و خلوص عقیده صادر باشد و در الخبر
است که ان الصدقة تقع فی ید الله قبل ان تقع فی ید السائل و اینم نزلست توبه عتاب بر صدقه و دلیل صدقها شدن و متجاوز از جزا دادن بر آن قبل از وصول بمستحقان او
روایت کنند که از رسول خدا شنیدم که فرمود بدرستیکه خدای قبول میکند صدقه را از کسب حلال که صدقه دهد از کسب حلال و آن را میپرورد چنانکه یکی از شما اسب کره را میپروراند تا آنکه لقمه که داده باشد از وجه حلال مانند کوه عظیم شود و دلیل این تلاوت فرمود که ان الله هو التواب الرحیم
دیگر آورده که استفهام در آیه محمل دو معنی است یکی آنکه برای تقریر و تنبیه باشد بر وجوب علم ایشان بآنکه حقیقت قبول توبه میکند و اخذ صدقات میفرماید بمجاز
از رضا او یا جزا دادن او برین وجه حدیث ان الصدقة تقع فی ید الله قبل ان تصل الی ید السائل اشارت بمعنی است و بجای علم بآن بجهت آنکه داعی باشد مر ایشان بر وقوع
توبه و عطا صدقه دوم آنکه برای انکار باشد و عدم علم ایشان از جهت آنکه از پیغمبر التماس کردند که اخذ اموال ایشان کند و قبول توبه ایشان فرماید هم چنانکه
گذشت و ندانستند که خدا است که قبول توبه و اخذ صدقه میکند نه غیر او پس از اینجا انکار عدم علم ایشان کرده و فایده لفظ هو حصر است ای لا یقبل التوبة الا هو
و در این هم مبالغه بر ید و وجوب علم بقبول توبه و اخذ صدقه جهة با استفهام بمعنی مذکور آید و ان دو قرین بعلم و ان جمله مؤکده بان و اداة حصر است بر آن
دلالت دارد بر آنست که در بدرستیکه نیکی و طاعت رحمت بر ایشان **وَقُلِ اعْمَلُوْا** و بگو عمل کنید ای تائبان یعنی بعد از قبول توبه استقامت ورزید بر عمل خیر و بازگردید

کردند و بسبب کفتند بکنید انچه میخواهید و بنا بر این امر برای تهدید است فَسَیَرَی اللّٰهُ پس زود باشد که ببیند خدا عَمَلَکُمْ کار شما را از خیر و شر بعد از صدور
و وجود آن و رسوله و فرستاده او نیز ببیند وَالْمُؤْمِنُوْنَ و کروهی که ایمان آورده‌اند نیز مشاهده نمایند چه حقتعالی رسول و مومنان را آگاه کرداند
اهل البیت در مومنان ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم که عارفند باعمال بندگان و بر اسرار حفظ کرده‌اند در تفسیر جرجانی و مجمع مذکور است که در تعلق علم
رسول و مومنان باعمال بندگان دو وجه گفته‌اند یکی آنکه حقتعالی در دنیا بر رسول و ائمه علیهم السلام عرض کند دیگر آنکه در اخبار آمده که اعمال امت هر شب
دوشنبه و پنجشنبه بر رسول و ائمه هدی علیهم السلام عرض میکنند پس مراد بمومنان معصومانند و ذکر ایشان با آنکه حقتعالی عالم است باشیا قبل از وجود آن بجهت
که سبب علم او موجود بعد علم او متعلق و بشرط ... وَسَتُرَدُّوْنَ و زود باشد که باز کردانیده شوید بواسطه مرک اِلٰی عٰالِمِ الْغَیْبِ وَالشَّهٰادَةِ بجزای ... و اشکارا
با موضعی که امر مخصوص باو باشد و کسی دیگر را بهره در حکم کردن و او و زود باشد که فَیُنَبِّئُکُمْ پس خبر دهد شما را بِمٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ بانچه
بودید که عمل میکردید و کواهی و بجزا ان خواهد بود بر انفعل قبل از این که متخلفا از اهل اسلام که بر وجه توانی و تقصیر تخلف کرده بودند بر وجه
نفاق ذکر کرده بودند بر قول اشهر و قصه هفت تن مذکور شد و سه کس دیکر که کعب بن مالک بود و هلال بن امیه و مرارة بن ربیع که از اوس و خزرج بودند خود را به ستون بستند
اما پیش حضرت آمده بکناه خود معترف شدند انحضرت حکم فرمود که از نزد من بروید تا به بینم حقتعالی در حق شما چه حکم میکند پس اهل ایمان از منع نمودن آنکه ایشان
با ایشان حقتعالی در شأن ایشان فرستاد که وَاٰخَرُوْنَ و دیکر از متخلفان مُرْجَوْنَ تاخیر کرده شدکانند باز داشتکان یعنی موقوف داشته شده‌اند لِاَمْرِ اللّٰهِ
برای نزول فرمان خدا در باره ایشان اِمّٰا یُعَذِّبُهُمْ یا عذاب کند خدا ایشان را اکر اصرار کنند بر آن کناه وَاِمّٰا یَتُوْبُ عَلَیْهِمْ و یا قبول توبه فرماید اکر ایشان
اکر توبه ایشان ... برای ... تردید ... و در این تعلیق ... که کلا الامر باراده حقتعالی است وَاللّٰهُ عَلِیْمٌ و خدا دانا است
براحوال ایشان حَکِیْمٌ حکم کننده است بانچه ایشان را ... و چون این سه کس توبه خالص کردند از آن تخلف و ... شدند حقتعالی بر ایشان رحم کرد از
ایشان اکنون ... که پنجاه شبانروز اهل ایمان با ایشان سخن نکردند تا آنکه پیغمبر ... و کفتند یا رسول الله ... ایشان
ایشان ... و لیکن ... ایشان ... کناره ... در صحرا بودند و در انجا بتضرع و زاری
کذرانیدند و با خوف و اضطراب بودند تا آنکه بعد از مدت مذکوره در حق ایشان آیه وَعَلَی الثَّلٰثَةِ الَّذِیْنَ خُلِّفُوْا الخ نازل شد مومنان بشیر شده ...
و بشارت قبول توبه ایشان رسانیدند کعب بن مالک ... کرده که بعد از این بشارت بخدمت حضرت ... رسول ... انحضرت ... که ...
و شاد ... رسول الله ... یا رسول الله ... عند الله او ...
عند الله یعنی قبول توبه شما از نزد خدا است ... ثلث مال خود را ... تصدق کرد ... عفو ...
سبحانه بما ... خدا ... قبول توبه ... خواهد ... بر خطا ...
توبه ... از خدا ... مسجد قبا بنا کردند ... رسول الله ...
... مسجد قبا ... مسجد ...
بجماعت محمد ... دوازده یا پانزده منافق ... خاطب ... و ...
بر این مسجد قبا مسجد بنا کنند ... ابو عامر راهب ... شام ... امام مسجد ... ابو عامر ...
با ایشان ... حنظله ... غسیل الملائکه ... کفتند ...
... ابو عامر ... راهب ... خزرج ...
... ابو عامر
... ابو عامر ... مشغول ... کرده ...
... ابو عامر ...
... ابو عامر ... بعد از غزوه ...
حاضر شد ... اسلام ... حاضر شد ...
و میخواست که از روم لشکری ... ابو عامر نامه نوشت بمنافقان که شما در مقابل مسجد قبا در محله خود ...
... علوم اشتغال ... مسجد ... غزوه تبوک ... مسجد ... کفتند یا رسول الله ...
وقت ... مسجد ... انحضرت ... ایشان ...
... انشاء الله بعد از مراجعت ... مسجد ...
کردند ... وَالَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا مَسْجِدًا ... اهل نفاق ... مسجد ضِرَارًا ... مومنان ...
یعنی ... مسجد ... وَکُفْرًا ... وَتَفْرِیْقًا ... بَیْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
... وَاِرْصٰادًا ... لِمَنْ حٰارَبَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ ... خدا و رسول
مِنْ قَبْلُ ... ابو عامر راهب ... وَلَیَحْلِفُنَّ ...
اِنْ اَرَدْنٰا ... اِلَّا الْحُسْنٰی ... وَاللّٰهُ یَشْهَدُ ...

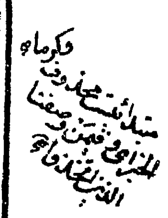

اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ که ایشان دروغگویانند و سوگند خورند لَا تَقُمْ فِيهِ در آن مسجد اَبَدًا هرگز نه ایستی که چون از غزوه باز آمد رسول مالک الدخشم و معن بن عدی
را فرمود تا مسجد را ویران کنند و بسوزانند ایشان برفتند و آتش در آن زدند تا که بدانجا بودند بگریختند و از اهل مسجد آنجا نفاق کردند بعضی از ایشان را سنده
از ایشان و بسوز و سوز کردند تا آن موضع را مزبله و خاشاک انداز کردند و ابو عامر راهب در شام غریب بمرد و نقلست که مجمع بن جاریه که امام مسجد ضرار بود نزد عمر خطاب
آمد و طلب امامت مسجد قبا کرد عمر گفت نه تو امام مسجد ضرار بودی گفت مهلا لا تعجل علی ساکن باش و بر من تعجیل مکن که من در آن وقت جوان بودم و ایشان پیران بودند
و من قرآن میدانستم و ایشان نمیدانستند و من از احوال ایشان مطلع نبودم که اگر بودی بگفتمی با ایشان نماز نکردمی عمر او را معذور داشت تا امامت مسجد قبا بر او داد ختما
در خلاف مسجد تقوی میفرماید که لَمَسْجِدٌ هر آینه مسجدی که اُسِّسَ که بنا نهاده شد عَلَى التَّقْوٰى بر پرهیزکاری مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ از اول روزی که بنا نهادند و گفته اند مسجد
پیغمبر است و ابو سعید نقل کرده که پیغمبر را از این مسجد پرسیدند حضرت مشتی سنگریزه برداشت و بر زمین زد و اشارت بمسجد خود کرد و گفت مسجد
المدینه و بقول اشهر و اظهر مسجد قبا در محله بنی عمرو بن عوف که حضرت رسول علیه السلام بجوار ایشان رسید بمحله قبا فرود آمد و چهار روز در آنجا اقامت فرمود و در آن ایام
اساس مسجد قبا افکند و آن اول مسجدیست که حضرت رسالت در آنجا نماز گذارد و از ابن عمر نقلست که حضرت رسول هر روز شنبه سوار یا پیاده بمسجد قبا آمدی و در آنجا
دو رکعت نماز گذاردی و در سنت آمده که دو رکعت نماز در مسجد قبا اجر عمره است حاصل که حق تعالی میفرماید که آن مسجد که اساس آن بتقوی است اَحَقُّ سزاوارتر
اَنْ تَقُوْمَ فِيْهِ آنکه بایستی در وی از برای نماز فِيْهِ در آن مسجد مؤسس بتقوی رِجَالٌ مردانند که از پاکیزه طبعی يُحِبُّوْنَ دوست میدارند اَنْ يَّتَطَهَّرُوْا
آنکه پاکی ورزند از انجاس و اخباث یعنی بسیار طاهران باشند و گفته اند از جنابت خواب نکنند و منقولست که بعد از نزول این آیه حضرت از اهل مسجد قبا پرسید که
حق تعالی ثنای شما گفت جواب دادند که ما بعد الغایط ثلثه احجار استعمال میکنیم بعد از آن استنجا و نزد بعضی مراد تطهیر از ذنوب و معاصی است وَاللّٰهُ
يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِيْنَ و خدا دوست میدارد پاکی ورزندگان را از باطن یعنی یتطهرون سوال کردند رسول که یتطهرون بالماء عن الغایط والبول و بعد از آن بتعمیر
قبا و مسجد ضرار میفرماید که اَفَمَنْ اَسَّسَ پس آنکس که استوار افکند بُنْيَانَهٗ بنای خود را عَلٰى تَقْوٰى بر پرهیزکاری مِنَ اللّٰهِ از خدا وَرِضْوَانٍ
و خشنودی او که قاعده محکم است خَيْرٌ بهتر اَمْ مَّنْ اَسَّسَ یا آنکس که اساس نهاد بُنْيَانَهٗ بنای خود را عَلٰى شَفَا جُرُفٍ بر کناره رودی که زیر آن بسیل تهی شده
و بظاهر صحیح نماید هَارٍ سست شده و نزدیک بافتادن و بنیان ایشان منهدم شد از قواعد و بنای او فَانْهَارَ بِهٖ پس بیفتاد
کرده او فرو افتاد بدو بآن بنا بانی آن فِيْ نَارِ جَهَنَّمَ در آتش دوزخ حق تعالی تشبیه نموده بنای ایشان را بنا بر کنار جهنم که پیش از این واقع شده و منهدم باشد
معنی آنکه این بنا که بنا کرده بر کناره آب است و معرض فنا است و خرابی آن دلیل بر چنین بنا باطل و فساد ایشان مشعر بر سقوط و سر انطماس و وقوع
او در جهنم باشد و مراد آنست که عمل متقی و کردار منافق نیست چه عمل مؤمن متقی ثابت و مستقیم و مبنی بر اصل صحیح ثابت و مسبب وصول برضوان و عمل منافق سست و مقرون
بزوال و علت وصول بنیران وَاللّٰهُ و خدای تعالی لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ راه ننماید ستمکاران را بدانچه مقصود ایشانست آنجا بشنیدم که اصحاب الصفه
روایت کرده اند که گفتند اینجا بکند شیر دیدند که از آنجا بر می‌تافت نسن الکوفی که بنا این بنیج مرفی نا مسجد است که پیغمبر خدای در آن و قبله نما
کرده بود یعنی مسجد قبا و محراب آن بیت المقدس بود و ابن عمرو گفت امیر المؤمنین ابو جعفر منصور افتاد بفرمود تا قبله بکردانیدند تا مسجدی کسی را دانسته
باید بجانب آنکه در مسجد ضرار کعبه بود از کشته و دود از وی بر می آمد و مزبله کشته و نیز بعد مسجد بجای آنکه لَا يَزَالُ هميشه نباشد بُنْيَانُهُمُ بنای
الَّذِيْ آنچه بَنَوْا بنا کردند ریبه شک ونفاق فِيْ قُلُوْبِهِمْ در دلهای ایشان یعنی بر شک و نفاق که در دل داشتند و گفته اند که مراد
تخریب بنای ایشان است که موجب حسرت ایشانست که حضرت تخریب در مسجد ایشان کردند که آیه لَا تَقُمْ فِيْهِ اَبَدًا نازل کرد بفرمود حضرت بعد از آن
منهدم ساخته و مزبله اهل مدینه کرد ایشان را حسرت بیفزود تا ایشان هميشه با شک بوده باشند به واسطه آن و آن نفاق ایشان یعنی بر سوز و غم و حسرت و نفاق
و در دلهای ایشان بماند اِلَّآ اَنْ تَقَطَّعَ قُلُوْبُهُمْ مگر آنکه پاره پاره کرده شود دلهای ایشان یعنی آنکه بمیرند هر آینه و گفته اند که تقطع
دلهای ایشان بقتل و قطع بابد یا در قبر یا در دوزخ و قول جمعی است که بتوبه منقطع شود مثل آن موت وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ و خدا داناست بنیان بنا
ایشان حَكِيْمٌ حکم کننده بجزای آن بوجه حکمت که نهدم و تخریب آن بود و سبب نزول آیه که مفسران نقل میکنند آنست که چون در لیله
العقبه هفتاد تن از اهل مدینه با حضرت پیغمبر بیعت کردند عبد الله بن رواحه گفت یا رسول الله ما را اخذ شرط و عهد کن که برای خدا و برای خود هرچه خواهی
حضرت فرمود که شرط من برای خدا آنست که او را پرستید و شریک بوی نیارید و برای خود آنکه مرا نگاه دارید و محافظت کنید بر وجهی که مال و نفس خود را نگاه
میدارید گفتند چون این کنیم ما را چه باشد حضرت فرمود شما را بهشت خواهد بود انصار گفتند که ربح البیع لا نقیل ولا نستقیل خریدیم و فروختیم
نادم نشویم و فسخ نکنیم حق تعالی از آن بیع و شری خبر میدهد که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى بدرستیکه خدای خرید مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ از گروندگان
اَنْفُسَهُمْ نفسهای ایشان را که سبب جهاد شود وَاَمْوَالَهُمْ و مالهای ایشان را که در راه وی نفقه کنند بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بآنکه مر ایشان را باشد بهشت این
تمثیل برای اثابت مؤمنانست بهشت بر بذل اموال و انفس ایشان نه حقیقت اشتراء زیرا که بیع و شری جای وقوع یابد که بایع مالک ثمن باشد چون هر که هست
همه از حق است که العبد و ما فی یده لمولاه پس مراد از این تحریض است در غزوه و جهاد یعنی ای بنده از تو بذل نفس و مال لازم است و از من بهشت دو نفس سرمایه
شرف شوند و دادن نفس و جان مناسب است با رفتن ... آمده که به بهشت عوض ایشان دارد و چه نیکو گفته اند شعر ... خالد
در عوض خواهی بهشت نعمتی باکرم چه با کیست و دیگر در علم المعانی منقولست که اعرابی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنشنید این آیه را میخواند اعرابی گفت کلام الهی باطن
اوز اگرچه بیع و شرای است عنوان عوض ملک سازنده نیست که این کلام من است بیشتر گفتند کلام الله گفت که این بیع و شرائی بوده اجوای انداد در نسند کرده
در تیار اخطا است تا البیع نکنم شنوا نبند اعرابی گفت والله بیع ربح لا نقیل ولا نستقیل چه نفوس معیوب و اموال فانی را خرید و در عوض منازل بهشت باقی داد

وبعد اذان الخ

هذا لمسجد

هر کز این بیع را اقاله نکنم و فسخ آن نیا ... بلکه نفس و مال خود را در بازم شعر انبیع را که روز ازل با تو کرده اند لا اصلاد ... اقالت ...

... که بر کمر بسته ... تا با ما ... وا ... نتوان ... با آنکه ...

شعر ... وزد از ... اول ...

تو بعلم ازلی ... انکه خود را مشتری ... این بیع و شری ...

در اینجا ... مذکران و محققان ... اعتبار ... عجیب ... اشارات ... اهل التحقیق ... الاغانة والتوفیق

انجمله ... بیع ... مومن ... نفس ... مال ... و مومن ... القرآن فنعم المشتری ...

الرحیم و نعم الدلال الرسول ... و نعم الثمن النعیم ... بهشت ...

و ... بهشت ... خانه ... نفس ... بهشت ...

خیر ... مومنان ... ثمن جلیل بعوض متاع حقیر ...

او ... ثمن جلیل ... لازم است ... بحسبکم الله متاع حقیر ...

اعطیته و عوضا ... من ... اجبته ... ابتلیته ... قتلته ...

تمام ... یقاتلون ... مومنان ... خریده ... فی سبیل الله ...

وطلب ... فیقتلون پس کاهی ... ویقتلون ... ابشار وعده ... شری ...

علیه وعده ... حقا ... ثابت ...

فی التوریة والانجیل والقرآن ... وعده ... کتاب ...

در اینجا ... ومن اوفی ... بعهده من الله ...

فاستبشروا ... ببیعکم ... بایعتم به ...

... وذلک ... هو الفوز العظیم ... جعفر صادق ...

... التائبون ...

... العابدون ... الحامدون ...

... السائحون ...

...

... الراکعون ... الساجدون ...

الآمرون بالمعروف ... والناهون عن المنکر ...

... والحافظون ...

لحدود الله ...

... وبشر المؤمنین ...

...

...

...

... ما کان للنبی ... والذین امنوا ... ان یستغفروا ...

... للمشرکین ... ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم ...

انهم اصحاب الجحیم ...

...

... ابو جهل ... عبد الله بن امیه ... ابراهیم ... عبد المطلب ...

... استغفار ...

... ابو طالب ... عبد المطلب ...

... ابراهیم ...

... ابو طالب ...

... وما کان استغفار ابراهیم لابیه ...

ذکر ...

وذکره ...

... در نماز

...

با وجود کفر ...

طفولیت بمنزلهٔ پدر بود إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ مگر از برای وفا کردن بوعده که در مناظره وَعَدَهَا إِيَّاهُ وعده کرده بود مر پدر خود را حیث قال سَأَسْتَغْفِرُ
لَكَ رَبِّي یعنی زود باشد برای تو از خدا طلب مغفرت کنم یعنی توفیق ایمان که مکفر ما قبل خود است و ماحی جمیع خطیئات و افتراحها کفر و گویند ابرهیم از پدر دعوی کرده
که من مؤمنم و بجهت این خبر او استغفار کرد و در تابع مذکور است که از رو عده نمود ابرهیم اگر ایمان خواهم آورد و ابن منذر حکایت کرده فاغفر لابی اذا امن پس ضمیر موعده
راجع بآذر باشد و استغفار ابرهیم اینکه مر طلب مغفرت میکنم برای تو توفیقیکه بکوی فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ پس آنگاه که روشن شد مر ابرهیم را أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ که آذر
دشمن مر خدا را یعنی بر کفر بمرد و یا بوحی او را معلوم شد که او ایمان نخواهد آورد تَبَرَّأَ مِنْهُ بیزاری کرد از او و قطع استغفار نمود و گویند که علم ابرهیم بعد
ایمان او در روز قیامت شود و قتیکه عذر نمیپذیرد کوید اللهم انی [illegible] اثر کند که آذر را بر صورت کفتار در نظر او در آورند و گویند که از وی بیزار شد
گویند این تیم تو است که بر کفر مرد و یا تو دروغ کفت که ایمان آورده ام و چون لقا و کفر او بر ابرهیم ظاهر شد بیزاری کرد إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ بدرستیکه ابرهیم
بسیار آه کننده بود و اینکنایت از رقت قلب و کثرت ترحم و فرط شفقت او حَلِيمٌ بردبار بود و صبور بر اذیت چنانکه در لئن لم تنته لارجمنک او در جواب میکفت سلام علیک سأستغفر
لك ربی بجمله مؤکده بیان آنچیزیست که حامل ابرهیم شد بر استغفار برای عم خود با وجود سخت دلی او بر او و گویند اواه بمعنی خاشع متضرع است از انس مرویست که مرد
امد سخنی کفت که مکروه رسول بود عمر بن خطاب قصد او کرد رسول گفت ترکوه فانه اواه کفتند اواه چه باشد کفت بمعنی خاشع متضرع از کعب الاحبار مرویست که اواه آنکس را
کویند که چون ذکر دوزخ کنند او آه کند و نزد بعضی کثیر الذکر است از امام نقلست که مرد بود که هر بار که یاد از خدا میکرد و روزگار خود را مستغرق تسبیح و تهلیل کرده بود و
حکایت او نزد رسول کفتند فرمود که اوّاه است و ابن عباس فرمود که مؤمن بود در عهد رسول که در شبها قرآن خواندی و چون وفات یافت رسول بر وی نماز کرد و دفن او
کرد و فرمود رحمك الله انك كنت اواها و کفته اند که اواه آنست که با و انلبد بذکر خدا و دعا و قرآن مشغول باشد و در اثنا آن آه بسیار کند و در خبر است که ابرهیم
بسیار کفتی که آه من النار قبل ان لا ینفع آه از آتش دوزخ پیش از آنکه سود ندهد و امیر المؤمنین علی مرتضی فرموده که آه من قلة الزاد و طول السفر آه از کمی توشه
یعنی در این سفر آخرت و از ابی عبد الله سمرقندی منقولست که اواه بمعنی دعا است یعنی کثیر الدعا و ابن عباس روایت کرده اند و مجاهد و عکرمه کفته اند که الاواه الموقن
المستیقن و نزد عبد الله بن شداد بمعنی خاشع متضرع است و کعب کفته که اواه بلغت حبشه بمعنی مؤمن است و از مجاهد منقولست که چون جمعی از اهل اسلام از نهی فرموده بودند که
برای کفار استغفار کنند تا آنکه قبل از نهی استغفار برای کفار از کافر مرده بودند بجناب نبوی آمده کفتند یا رسول الله حال ما چگونه باشد که از سر جهالت
برای کفار استغفار کرده ایم حق تعالی این آیه فرستاد وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا و نیست خدا و در حکمت او جایز نیست که قومی را ضایع و تباه کرداند یا بنوعی که اسم
ضلالت بر ایشان نهد ایشان را و استغفار برای کفار قبل از نهی مواخذه فرماید بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ بعد از آنکه راه نمود ایشان را باسلام و حکم بهدایت ایشان کرد
حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ تا وقتیکه روشن کرداند برای ایشان مَا يَتَّقُونَ آنچه واجبست که از آن پرهیز کنند و گویند این در شان جمعیست که قبل از تحویل قبله نماز کزاشتند
و یا پیش از تحریم خمر شراب خوردند و بعضی کفته اند که مراد آنست که آنکه رفت بعد از تکلیف و مقاتل روایت کرده که جمعی مسلمانان امر کرد
بعضی احکام و فرایض و ایشان بان عمل کردند و بعد از آنکه غایب شده بودند از شرف صحبت حضرت رسالت ختم احکام مجمله بر مصلحت نسخ فرمود و بعد از نسخ
بعضی از ایشان که بر خلاف آن عمل میکردند کفتند یا رسول الله حکم ما چیست در آنچه قبل از این کرده ایم از احکام منسوخ و علم بنسخ آن نداشتیم حق تعالی این آیه فرستاد
ایشان را تسلی داد و کفت خدا ابطال قومی نکند که ایشان بر مدتی عمل کرده باشند بر طریق حق تا آنکه علم با و کنند إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدا بِكُلِّ شَيْءٍ
بهمه چیز از احوال اول و اخر ایشان عَلِيمٌ داناست و چون او سبحانه منع اهل اسلام کرد از استغفار برای مشرکان اگر چه قرابت باشند و این متضمن وجوب تبرا بود از ایشان
و بیزاری از جمیع ایشان بعد از آن بیان میکند که او سبحانه مالک کل موجودات و متولی امر همه و غالب بر جمیع تا از ملاعدا او نیز استعداد و نصرت و اعانت از او طلب نکنند قطع با
کسیکه انتصرت و ولایت بر کفر بینیم منهم باما کرد إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مر او راست پادشاهی آسمانها و زمینها پس هر چه خواهد کند یُحْيِي و یُمِیت
زنده میکرداند و میمیراند آنکرا خواهد وَمَا لَكُمْ و نیست شما را ای مومنان مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدا مِنْ وَلِيٍّ هیچ کارسازی که متولی امور شما شود وَلَا نَصِيرٍ
و نه یاری که مدد کاری شما نماید و مشیت بر کفر خطا با کفار باشد و معنی اینکه خدا برای پرستش کنید که شما را بغیر او متولی نیست که حکم عفوا از شما دفع کند و جز
باری نیست که عذاب از شما باز دارد لَقَدْ تَابَ اللَّهُ بدرستیکه خدا باز کشت بقبول توبه بر رحمت عَلَى النَّبِيِّ بر پیغمبر خود بجهت اذن او مر منافقان را در تخلف
وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ و بر مهاجران و انصار یعنی جمعی از ایشان که کاره بودند مر غزوه تبوک را بالطبع یعنی و گویند مراد بتاب الله علی النبی تبری ذمت حضرت
رسالت است از تعلق یک نوع لغزش لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ یا بعثت بر توبه بعنی هیچکس نیست که محتاج بتوبه و استغفار نباشد حتی پیغمبر
ادمی را و جمیع کسی را مقام است نادان و لشیعی منقصت خواهد بود توبه درجات و منقصتی که از آن توبه لازم باشد و نزد بعضی انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة
اشارت بآن درجه و نزد بعضی از علما محققین آنست که بمعنی مناسبت حضرت رسالت توجه بحضرت پیغمبر و بیان کر توبه برای آنکه تا مقتدی توبه امت باشد و توبه ایشان بمقدار
تقصیر پذیرد و بجمع جهت اینست نیز بدان که و راست که هر گاه چیزی موجب توبه باشد از حضرت رسالت نشده بود بجهت آن بالاتر و بجمع تبعه ابنیا اما ذکر آن بجهت آن کی تا سبب تبرک
و انصاف باشد چرا امت تابع پیغمبر خود اند در جمیع اقوال و افعال و متبوع اند و توبه آنحضرت بسبب خشوع و خضوع و انقطاع او باشد بجدا از ما عن سوء الرضا
روایتست که لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار یعنی خدا تعبیب پیغمبر توبه مهاجر و انصار قبول کرد و بر ایشان رحمت فرمود الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ آنانکه پیروی کردند پیغمبر را فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
در روز تا عسرت و تنگی لشکر تبوک را جیش العسره میکفتند بجهت آنکه عسرت عظیم ایشان را بهم رسید که ده تن یکشتر با هم میرفتند و هم در توشه کمی و کمی روزی میخوردند تا بسر بردند
دو ابی که با و بجو قلیل راکب شتر را میکشتند و رطوبات اجواف و امعا آن در دهن خویش میکردند و مواتب آن کرم بود چنانکه جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که مهاجر و انصار را عسرت بود عسرت
و عسرت زاد و عسرت چهارپای و خستکی بر هلاوه این عسرت شده بود و قلت چهارپا بر وجهی بود که هر ده مرد را یک شتر بود که بنوبت نشستند و زاد ایشان خرمای بد طعم و در عرض کاه معیز
شده بود و نیز جو ایشان بود هر روز ده مرد یک خرما که با نیم آنها میکنند باسبخه که تا دیر که در دهن نهادی و پاره بمکیدی و بعد از آن بصاحب خود دادی و او نیز بقیه او را بمکیدی و آنگاه جرعه آب بالای

از دوم
وازار و قوم از جملهٔ
پیدا
و تفسیر

انگیختند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابی بکر صدیق را پرسیدند که در روز عسرت چگونه بود گفت بیرون رفتیم در گرمای سخت و منزلی فرود آمدیم که تشنگی بر ما غالب شد چنانچه نزدیک بآن رسید که نفس ما منقطع شود
تا بعضی مردمان شتر را می‌کشتند و آب‌ریزه که در شکم وی بود می‌خوردند پس صدیق نزد رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا عادت کرده بدعا کن تا حق تعالی آب دهد
حضرت دست بدعا برداشت و دعا کرد باران عظیم آمد تا آنچه خوردیم و ظرفهای خود را پر ساختیم چون از لشکرگاه بیرون رفتیم هیچ جای باران نیافتیم و باران جز بر لشکرگاه نبود
پس حق تعالی میفرماید که در چنین وقتی متابعت پیغمبر میکردند **مِنۡ بَعۡدِ مَا كَادَ** از پس آنکه نزدیک بود که از غایت عسرت **يَزِيغُ** میل کنند و از جای
قُلُوبُ فَرِيقٍ دلهای گروهی **مِّنۡهُمۡ** از ایشان یعنی گاه بود که جمعی از جهاد باز گردند یا از متابعت رسول سست شوند از بی‌طاقتی و شدت مشقت و نیز طلب
ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ پس خدا باز گشت بر ایشان و دلهای ایشان را از میل بایمان مبدل کرده بود و به توفیق و لطف خود ایشان را ثابت داشت تا از آن خطره و وسوسه شیطانی توبه
ایشان از آن خطره دل نواز کنند که تکرار توبه ایشان را تاکید است و بیشتر آنکه حق تعالی توبه ایشان قبول کرد از آنچه ایشان را از خاطر گذشته بود **إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٌ** همانا مهربان است
بدیشان که خدا بر ایشان مشفق و بخشاینده است بعد از توبه **رَّحِيمٞ** مهربان است با تفضل بر ایشان **وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ** و توبه پذیرفت بر سه کس که
باز پس کرده شدند یعنی تخلف کردند از غزو و امر ایشان موقوف بحکم الهی بود و قبول توبه ایشان کعب و هلال و مراره تا آنکه حکم از حضرت رسالت فرمود
که کسی با ایشان مکالمه و مخالطه نکند و بعد از چهل روز فرمود تا از زنان خود دوری جویند و هلال بن امیه بعد از آن شرکت جهاد نکرد زیرا که پیر و ضعیف بود پس
مدتی مهاجرت و کناره‌گیری از ایشان **حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ** تا وقتی که تنگ شد **عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ** بر ایشان زمین **بِمَا رَحُبَتۡ** با وجود گشادگی وی یعنی جای ایشان
چنین ونهایت حیرت ایشان **وَضَاقَتۡ** و تنگ شد **عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ** دلهای ایشان از انبوه غم و وحشت و تنهایی که روح و سرور و انس را راه نبود **وَظَنُّوٓاْ**
و دانستند **أَن لَّا مَلۡجَأَ** که هیچ پناه نیست **مِنَ ٱللَّهِ** از خدای **إِلَّآ إِلَيۡهِ** مگر بسوی وی و آمرزش خواستن از کرم وی **ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ** پس توبه پذیرفت بر ایشان و فضل
بر ایشان نهاد که بعد از پنجاه روز **لِيَتُوبُوٓاْ** تا مستقیم شدند بر توبه خود یا خدای توفیق و لطف ارزانی فرمود تا آنکه ایشان اجتماع توبه کردند یا ساکن شد
توبه ایشان تا ثابت شدند **إِنَّ ٱللَّهَ** بدرستی که خدا **هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ** اوست قبول کننده توبه تائبان و اگر چه روزی صد بار توبه و بخشاینده
و مفصل این قصه از ایشان کعب بن مالک روایت کرده که گفت هیچ غزوه از رسول تخلف نکردم جز غزوه تبوک و رسول ص چون اراده سفری میکرد توریه
کردی تا آن وقت که از غزوه تبوک عزم داشتم که بروم پیش شما و اسباب سفر آماده داشتم و بعضی دیگر از ضرورت باز ماندم بود گفتم امروز و فردا بهم رسانم و بعد از آن بیشتر توقف کردم
متوجه تبوک شدند و مراره و هلال باز ماندیم و در مدینه غیر از زنان و اطفال و بیماران و جمعی منافقان کسی نمانده بود شبی نماند که خود در تخلف خود
و چون کردم ندیم اما یاد رسول خدا بوده که نظر بر من بود چه بیرون آمده بود و مرا یاد نکرد تا آنکه به تبوک رسیده گفت کعب بن مالک کجاست گفتند یا رسول الله او را شغل
و اشتغال نفس ما از سفر باز داشت معاذ گفت خلاف این است که میگوئی ما از او جز خیر و صلاح چیزی ندیده‌ایم چون رسول از غزای تبوک فارغ شد متوجه مدینه
با خود اندیشه کردم که چه عذر آرم با خود قرار کردم که بر وی از این نیست که آنچه راست است بطریق عرض نمایم پس رسول ص بمدینه آمد و بنا بر عادت خود اول بمسجد آمده دو رکعت
نماز گذارد و هر یکی از متخلفان بیامدند و عذری بدروغ بگفتند و رسول قبول میفرمود من پیش آمدم و گفتم یا رسول الله با تو جز راست نتوانم گفتن مرا هیچ عذری نبود
تو وقتی من مخفی نیست بود و اما سلام کردم تبسمی کرد و گفت من حق تعالی توبه مرا قبول کند مرا بکرم خود عفو فرماید و هلال و مراره نیز آنچه راست است عرض داشتند
حضرت بقوم گوید و فرمود ابنها را گفتند پس مراکفت تا ببینم که حق تعالی درباره شما چه حکم فرماید بر خواستیم و از مسجد بیرون آمدیم ما را ملامت در راه
کردند که چرا عذری نکفتی همچنانکه متخلفان تا از تو قبول کردی گفتم اکر نمیدانی که متصور این بود کفتن بطریق اولی خواهد بود پس از آنجا برفتیم
با صحابه گفت که با ایشان سخن مکنید و اختلاط نمایید پس هیچکس با ما سخن نمی‌کرد و جواب سلام ما نمیداد و ما بر تنهائی این ماه مکث کردیم که جهان در
نظر چشم ما تاریک گشت چنانچه اشنیدم که خانها و اموال ما از بیرون نمی‌نمود و من از برای نماز بمسجد میرفتم و رسول ص بگوشه چشم بمن نگاه میکرد و چون از من میگذشت
فلان نامه ای که در سفر قیصر روم بود و از ما هجرت کرد و دیار او ما را دیدند و ما را در لشکر وی جوع و ذلیل و بیچاره ماندیم تا شبی بر بام خانه بودم
ابن عم خود رفتم و بر وی سلام کردم جواب نداد و هر چند جهد کردم که با من سخن کند میسر نشد با وی گفتم بخدا بر تو سوگند میدهم که تو میدانی که من خدا و رسول
او را دوست دارم جواب نداد تا آخر گفت که خدا و رسول بهتر داند بعد از آن نامه‌ای از پادشاه غسان بمن آورد که نوشته بود که شنیده‌ام صاحب ترا جفا کرده و از نزد خود رانده نزد من بیا تا آنچه مراد تو باشد
کفتم این نیز صعب و سخت‌تر امتحانی است که دارم پس آن نامه را بسوختم چون چهل روز گذشت رسول ص فرستاد و گفت یا رسول الله طلاق نمیدهم فرمود نه ولیکن
با وی نزدیکی مکن من زن خود را گفتم که برخیز و بخانه خود و پدران رو و کس را پیغام من تا حق تعالی در این حکم فرماید و هلال نزد رسول ص آمد گفت یا رسول الله هلال پیر است و را
احتیاج بخادم است اما حضرت اجازت فرمود که خدمت وی کند ولیکن نزدیکی نکند تا پنجاه روز بدین نهج گذشت روزی
بر بام خانه نماز بامداد میکردم از سر کوه سلع ندا شنیدم که بشارت باد ترا ای کعب بن مالک بسجده افتادم و دانستم که حق تعالی فرج فرستاده و ساعتی بود که سوار آمد
نزد من رسید بشارت داد بقبول توبه من نزد حضرت من جامه خود را بوی بخشیدم و جامه دیگر خواستم و بمسجد رفتم چون در مسجد آمدم ابو طلحه برخواست و مرا بر کنار
گرفت و گفت مبارکباد که خدا تعالی توبه ترا قبول کرد من نزد رسول خدا آمدم و سلام کردم روی رسول ص از بشاشت چون ماه میدرخشید گفت بشارت باد
ترا بقبول توبه گفتم یا رسول الله امر از نزد تست یا از نزد خدا گفت از نزد خدا پس این آیت بر من خواند که لقد تاب الله الخ گفتم که در قبول توبه من برکت آنست
توبه کردم که در بقیه عمر خود جز راستی نگویم و مال خود را در راه خدا صدقه کنم فرمود بعضی را تصدق کن و بعضی را برای معیشت خود نگاه دار و بعد
از آن حق تعالی خطاب با اهل ایمان کرد و فرمود که **يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ** ای گروه مومنان بترسید از خدا و عمل بفعل که مخالف امر است با معادت مکنید
وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ و باشید از راستگویان در اقوال خود و با درستی از روی نیات و اقوال و اعمال چون کعب بن مالک و کسی دیگر که راست گفتند

گذشت

وکاصلح

باطل بها و وذ قند و بسببے کہ صحبت تمہ نبی و دولت بخانہ یا فتند و کو بند ابن خطاب با اهل کتاب است یعنی با نکہ و بند کا بمو سی و عیسی ترسید اند تا الف محمد صلی اللہ
علیہ و آلہ و باشید با صادقان کہ اصحاب انبیا و امت بزرگوار او بیند بزرگ بعضے مراد بصادقان بند کہ بدایشان ذکر ایشان کرده است کہ رجال صدقوا ما عاهدوا اللہ علیہ
فمنهم من قضی نحبه و انبیہ شهدا بود حمزه بن عبد المطلب و جعفر ابن ابی طالب و منهم من ینتظر کہ علی بن ابی طالب و مروی از ابی صالح از ابن عباس کہ کونوا مع الصادقین
مع علی و اصحابه و جابر از امام جعفر روایت کرده کہ کونوا مع الصادقین ای مع الحجة و ضحاک گفته کہ مع النبیین و الصدیقین فی الجنة بالعمل الصالح فی الدنیا و نافع
کہ مع محمد و اصحابه و بروایتی از ابن عباس نقل است کہ مع الذین صدقت نیاتهم و استقامت قلوبهم و اعمالهم و خرجوا مع رسول اللہ ولم یتخلفوا و حافظ ابو نعیم کہ یکے از علمای اهل
سنت روایت کرده از ابن عباس کہ این آیه در شان علی ابن ابی طالب نزول یافته است و مراد از صادق علی بن ابی طالب است روایت کرده از مند ابن العربی از کلبی از ابی صالح
از ابن عباس کہ مراد از صادقین علی ابن ابی طالب و اصحاب او اند و ابن تغلب از مالک بن انس نقل کرده کہ او از نافع و نافع از عبد اللہ بن عمر روایت کرده کہ با اصحاب خود میگفت کہ
امر اللہ اصحاب محمد باجمعهم ان یخافوا اللہ ثم قال لهم و کونوا مع الصادقین یعنی محمد و اهل بیته یعنی ابن عمر گفته کہ خدای تعالی امر فرموده اصحاب رسول را به پرهیزکاری
و اجتناب از معاصی و بعد از ان دلالت کرده ایشان را به پیغمبر و اهل بیت او و مراد از صادقین محمد است و عترت او و عید انکه صدق صفت عظیم و خصلت جسیم و شیم انبیاست
و نعتی است جلیل چنانکه در بعضے اخبار وارد شده کہ روزی اعرابی بیوت حضرت رسالت آمد و گفت یا محمد انی ارید ان اومن بک الا انی احب الخمر و الزنا و السرقة و الکذب
و الناس یقولون انک تحرم هذه الاشیاء کلها و لا طاقة لی بترکها فان قنعت منی بترک واحدة منها امنت بک فقبل رسول اللہ ذلک و شرط له الصدق ثم اسلم فلما
خرج عنده سوّل له اصحابه الخمر فقال ان شربت الخمر فسالنی رسول اللہ عن شربها و کذبت فقد نقضت العهد و ان صدقت اقام الحد علی فترکها ثم
عرضوا علیه الزنا فجاء له ذلک فی الخاطر و کذا الی السرقة فعاد الی رسول اللہ و قال ما احسن ما فعلت لما منعتنی عن الکذب انسدت ابواب المعاصی علی و تاب عن الکل
حاصل معنی انکه روزی اعرابی بمجلس نبوت حاضر شد و گفت یا محمد مجود ام کہ بتو ایمان آورم و تصدیق نبوت تو نمایم و لیکن دوست دارم اما من کہ شراب و زنا
و دزدی نتوانم کرد و ترک کردن این چهار منست و دروغ گفتن و در نزد کردن شنوده ام کہ تو این همه را حرام کرده و بجو بر ان نهی کنی و کسیکہ مرتکب اینها میشود
او را عقوبت میفرمائی و من نمیتوانم کہ از اینها بگذرم و توبه کنم و اگر قانع میشوی کہ از یکی بگذرم و بایکی را منع کنی من بتو ایمان میآورم و اگر کہ راضی میشوی
با این شرط من بجا آورم و بتو ایمان آرم حضرت رسالت او را از کذب منع فرمود و اعرابی ایمان آورد و از مجلس شریف بیرون رفت اتفاقا برادر و شراب عرض کردند با اکر در آن
تامل نمود کہ اگر شراب بخورم و حضرت از من پرسد کہ شراب خورده با انکار کنم بخورده ام دروغ گفته باشم و دروغ گفتن من نقض عهد است کہ با رسول کرده ام
و اگر راست گویم اقامت حد بر لازم حال من شود پیش خود و از شراب منع کرده و مرتکب خمر نشد و بازنے ملاقات کرده خواست کہ با او زنا کند بجرد صور بر خاطر
خطور کرده مانع او شده و مرتکب نا نیز نشد و در صورت دیگر بسرقه نیز همین حالت او را دست داد و از کذب دزدی نیز خود را منع کرد و پس برگشت بخدمت
رفت و گفت یا رسول اللہ داخل من چه نیکو کاری بکردی کہ مرا از کذب منع کردی بتو بهداء چه منع تو مرا از کذب سبب نیشد کہ من از جمیع معاصی ممنوع گشتم از برکات انفاس
شریف تو جمیع مناهی از کذب شنیدم و نیز روایت و منکات دیگر یافتم و در خبر است کہ لا یزال العبد یصدق حتی یکتب صدیقا همیشه بنده راستگو بیک نام او در جریده
صدیقان نوشته شود و همچنین دروغگو همی با چندان دروغ گوید کہ نام وی در جریده دروغگو یان نوشته شود از حضرت رسالت مرویست کہ علیکم بالصدق فانه یهدی
الی البر و البر یهدی الی الجنة و امت گوید کہ راستے مردم را به رسانند و بهشت راه نماید و دور شوید از دروغ کہ دروغ بفجور راه نماید و فجور بدوزخ رساند و در خبر آمده
کہ روزی ابوذر غفاری حدیثی از رسول روایت میکرد جمعے و بر او تصدیق نمیکردند چون رسول حاضر شد شکایت قوم معروض داشت حضرت فرمود کہ ما اظلت
الخضراء و لا اقلت الغبراء علی اصدق لهجة من ابی ذر و در تبیان انس بن بود کہ امیر المؤمنین از مسجد برآمد رسول فرمود الا هذا الرجل فانه صدیق الاکبر و الفاروق
الاعظم و بعد از ذکر متخلفان از حرکت تبوک و بیان قبول توبه بعضے از ایشان بر سبیل توالی و کا هلی نه بر وجه نفاق و در ورقی توبیخ اهل تخلف میفرماید کہ
ما کان در این بهشت نباید لاهل المدینة مر اهل مدینه را و نمی باید مر ایشان را کہ ما کان لکم ان تؤذوا رسول اللہ یعنی النبیه را
بنسبت اهل مدینه و من حولهم و انانکه گرد اگرد ایشانند من الاعراب از بادیه نشینان چون اعراب جهینه و مزینه و اسلم و اشجع و بنی غفار ان یتخلفوا
انکه تخلف کنند و باز پس مانند عن رسول اللہ از نصرت رسول خدا یا از حکم او پس این کلام در اصل نهیست کہ بجهت مبالغه در صورت نفی واقع شده و تخصیص
اهل مدینه و اهل حوالی ان بجهت قربست و معرفت ایشان بخروج آنحضرت بطرف تبوک و لا یرغبوا بانفسهم و نمی بید ایشان را کہ رغبت کنند بنفسهای
خود عن نفسه از نفس او یعنی خویشتن را کنند شغول کنند بنده کار کہ رسول خدا از آن گزیده است ابو خیثمه انصاری در مدینه تخلف کرده
بود از غزای تبوک بعد از ده روز کہ از رفتن حضرت رسالت بجانب تبوک گذشته بود روزی بخانه خود در آمد از زنان خود کہ هم بود و او دو زن داشت نا روز
در عریشی نشسته بودند و ابو الوزن نیز آب زده و کوزه های آب سرد و طعامهای نیکو مرتب داده و ابو خیثمه بر در عریش ایستاده و در زنان نگریست از آن
ملاحظه نمود و گفت روا باشد کہ رسول خدا در ان بیابانها باد حرارت و باد گرم در گرما باشد و ابو خیثمه در سایه خنک آب سرد و طعام لذیذ خورد و با زنان خوبرو
خشنود و معاشرت کند بخدا سوگند کہ در هیچ عریشے در نیایم و از بیت طعام نخورم تا با آنحضرت ملحق نشوم پس شتر سوار شد بی آنکه زاد برداشته شود و تنها
و چون نزدیک تبوک رسید و اصحاب او را بدیدند گفتند یا رسول اللہ سوارے می آید رسول گفت بکو تا ابو خیثمه باشد نزد آنحضرت آمد صورت حال تا گفت و از تخلف اظهار
ندامت کرد و توبه نمود حضرت قبول توبه او کرد و این آیه لقد تاب اللہ علی النبی و المهاجرین و الانصار بر او خواند و بعد از ان آیه ما کان لاهل المدینة و من حولهم من الاعراب
ان یتخلفوا عن رسول اللہ و لا یرغبوا بانفسهم عن نفسه ذلک آن وجوب متابعت و نهی از تخلف بانهم بسبب آنست کہ ایشان چون با رسول خدا باشند لا یصیبهم ظمأ
نمیرسد ایشان را تشنگی و لا نصب و نه رنجی از رنج سفر و لا مخمصة و نه گرسنگی فی سبیل اللہ در راه خدا و لا یطؤن و نسپرند مکانی با سپ یا کف شتر یا بپای خود
موطئا سپردنی کہ یغیظ الکفار بخشم در آورد کافران را و لا ینالون من عدو نیلا و نیابند از دشمن نیلا یافتنی از قتل و اسر و هزیمت و جراحت الا کتب لهم

وابو صالح

فی حدیث وصف ... [illegible]

وانبهمه خصال جمع شوند ... قبول کرده واو را مع

المقبل

از اقسام کفار

مگر که نوشته شده برای ایشان عمل صالح که ایشان را بدان ثواب دهند که مستلزم ثواب است یعنی هر یک از اینها که بدیشان رسد مستحق ثواب شوند از ابن عباس نقل است که بهر [illegible]
کار از دشمن بدیشان رسد هفتاد حسنه در دیوان ایشان نوشته شود إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدا لَا يُضِيعُ ضایع نمیکند و تباه نمیگرداند أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ مزد نیکوکاران را [illegible]
این جمله موکد تعلیل کتب است و تنبیه بر آنکه جهاد احسان است [illegible] در تکمیل ایشان [illegible] مانند [illegible] تفصیل [illegible]
چون ایشان [illegible] کفار و استیلای ایشان [illegible] و احکم [illegible] خلافت [illegible] بر آنست که [illegible] بر [illegible] و بنفس [illegible] خود متوجه
جهاد [illegible] که تخلف کرده اما آنکه بعد از آن [illegible] بوده [illegible] مسلمانان [illegible] واجب [illegible] بلکه [illegible] کنند [illegible]
که حکم [illegible] است [illegible] وقتی بود که [illegible] باشد [illegible] و ما کان المؤمنون لینفروا کافة [illegible] بالاجماع [illegible]
نبود [illegible] عباس بود [illegible] متضمن [illegible] واجب باشد وَلَا يُنْفِقُونَ
و نفقه نکنند نَفَقَةً صَغِيرَةً نفقه اندک و خرد [illegible] صاع خرما [illegible] عقیل که [illegible]
از این کمتر وَلَا كَبِيرَةً و نه نفقه بزرگ چون نفقات عباس و غیره [illegible] ایشان [illegible] خدا باشد [illegible] وَلَا
يَقْطَعُونَ و قطع نکنند و در نسپرند وَادِيًا هیچ [illegible] واسع است [illegible] قطع نکنند إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ مگر که
نوشته شود برای ثواب [illegible] لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ تا جزا دهد خدا ایشان را أَحْسَنَ مَا كَانُوا نیکوتر آنچه بودند
يَعْمَلُونَ عمل میکردند [illegible] احسن [illegible] باحسن [illegible] عمل
واجب [illegible] آن احسن است از مباح [illegible] واجب و مندوب باشد [illegible] مباح [illegible] ثواب
[illegible] ثواب عمل احسن [illegible] باشد [illegible] ثواب عظیم [illegible]
[illegible] و از امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible] بر روایت که پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] که هر که نفقه [illegible]
[illegible] درهم در عوض [illegible] و الله یضاعف لمن یشاء [illegible] وجوع و انفاق
[illegible] ائمه معصومین علیهم السلام [illegible] طلب علم [illegible] موجب ثواب [illegible] ابن عباس [illegible] رسول صلی الله علیه
و آله انواع [illegible] در باب متخلفان [illegible] مؤمنان [illegible] چون [illegible] رسول [illegible]
متوجه جهاد شود [illegible] رسول صلی الله علیه و آله لشکری [illegible] مسلمانان [illegible] و رسول صلی الله علیه
و آله [illegible] وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ [illegible] مؤمنان را لِيَنْفِرُوا [illegible]
كَافَّةً همه ایشان [illegible] معاش [illegible] فَلَوْلَا نَفَرَ [illegible] مِنْ كُلِّ
فِرْقَةٍ از هر جمعی کثیر مِنْهُمْ از ایشان [illegible] طَائِفَةٌ [illegible] لِيَتَفَقَّهُوا
تا طلب [illegible] فِي الدِّينِ در دین [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وَلِيُنْذِرُوا [illegible]

کرده خود را إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ چون باز گردند [illegible] اهل خود [illegible] قوم باشد [illegible]
[illegible] نفقه [illegible] علم [illegible] بر [illegible]
[illegible] لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ تا باشد که اهل قبیله ایشان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] قبیله [illegible] ایشان [illegible]

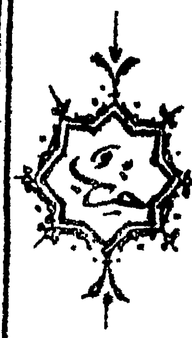

علم [illegible] امتثال [illegible]
[illegible] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای کسانی که گرویده اید قَاتِلُوا الَّذِينَ [illegible]
[illegible] مِنَ الْكُفَّارِ [illegible] مدینه [illegible] خیبر [illegible]
اهل [illegible] شام [illegible] مدینه [illegible] وَلْيَجِدُوا [illegible]
[illegible] فِيكُمْ غِلْظَةً [illegible] قتال [illegible] مقاتله [illegible]
[illegible] مقاتله [illegible] اقرب [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقاتله [illegible]
[illegible] ابن عمر [illegible]
[illegible] وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ و بدانید که خدا مَعَ الْمُتَّقِينَ با پرهیزکاران است [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] مؤمنان [illegible] کفار [illegible] اقرب [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک [illegible] جهاد اکبر [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

آمده‌اند و متوجه مدینه شده‌اند و مقدمهٔ لشکر ایشان به بلقا رسیده و هرقل در حمص است و بر تحقیق آن خبر ندارد منتظر است و چون پیغمبر بتبوک رسید لشکر هرقل که آماده مقاتلهٔ آن حضرت بودند دو ماه توقف فرمود ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده. و بازگشت فرمود و در این غزا علی مرتضی علیه السلام را در مدینه خلیفه کرده بود و بعد از آن حق تعالی در باب اهل نفاق میفرماید که وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و چون فرو فرستاده شود سوره‌ای از قرآن فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ پس از منافقان کسی هست که گوید با منافقی دیگر از روی انکار و استهزا یا با ضعفای مؤمنان گوید أَيُّكُمْ زَادَتْهُ کیست از شما آنکه بیفزود او را هٰذِهِ این سوره إِيمَانًا گرویدن یعنی کدام است آن کس که این سوره او را یقین و ثبات در دین بیفزاید حق تعالی در جواب او فرماید که فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا پس اما آنانکه گرویده‌اند فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا پس زیاده میکند آن سوره ایمان ایشان را زیرا که علم حاصل میشود از تدبر در این سوره و انضمام ایمان بآن وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ و ایشان شاد میشوند به نزول آن که سبب زیادتی کمال و واسطه ارتفاع حال ایشانست وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و اما آنانکه در دلهای ایشان بیماری شک و نفاق و حقد و حسد است فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ پس زیاده میکند این سوره ایشان را کفری مضموم بکفر ایشان یعنی در سوره‌ها که شک داشتند این شک ایشان در این سوره با آن شک انضمام یافت و موجب زیادتی کفر ایشان شد وَمَاتُوا و بمردند یعنی استحکام یافت این صفت در ایشان تا وقتیکه وَهُمْ كَافِرُونَ در حالیکه ایشان کافر بودند بدانکه خلافی نیست در آنکه ایمان قابل زیاده و نقصانست مانند سایر اوصاف و از جملهٔ دلایل این قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق امیر المؤمنین علیه السلام که لَوْ وُزِنَ إِيمَانُ عَلِيٍّ بِإِيمَانِ أَهْلِ الْأَرْضِ لَرَجَحَ إِيمَانُ عَلِيٍّ علیه السلام و از امیر المؤمنین علیه السلام نیز مرویست که الْإِيمَانُ يَبْدَأُ نُقْطَةً بَيْضَاءَ فِي الْقَلْبِ فَكُلَّمَا ازْدَادَ الْإِيمَانُ عِظَمًا ازْدَادَ ذَلِكَ الْبَيَاضُ حَتَّى يَبْيَضَّ الْقَلْبُ كُلُّهُ و حق آنست که ایمان متصف بنقص نیست زیرا که ایمان عبارتست از تصدیق بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و عدم تصدیق بیکی از اینها موجب عدم ایمانست و مستلزم کفر و مراد بزیادتی ایمان در این حدیث مذکور نه بر وجه کمیت نیست بلکه بحسب کیفیت است که از کثرت ادله و حجج عقلیه و نقلیه نسبت بانوعی که موجب کمال انکشاف و ظهور تمام شود و بجائی برسد که مشاهد شود با امور مذکوره چون حرارت نار و ضوء شمس چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا یعنی اگر پرده را از پیش من بردارند یقین من زیاده نشود بر آنچه دانسته‌ام. بعد از آن بر اعراض منافقان منکر شد از نظر و تدبر در امور و حوادث بر سبیل انکار میفرماید که أَوَلَا يَرَوْنَ آیا نمی‌بینند این منافقان أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ آنکه ایشان مبتلا میشوند باصناف بلیات از مرض و وجع و قحط و یا بجهاد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و مغلوبیت ایشان بسبب آن با وجود کثرت ایشان و قلت یاران آن قدوهٔ عالمیان و یا بظهور نفاق و کذب ایشان بر مسلمانان و عار و فضیحت بخضرت بضمائر مکنونه خبیثهٔ ایشان فِي كُلِّ عَامٍ در هر سالی مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ یکبار یا دو بار ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ پس توبه نمیکنند از نفاق وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ و پند نمیگیرند و متعظ نمیشوند و در آیات عبرت و امثال تفکر و اندیشه نمی‌کنند وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و چون فرو فرستاده شود سوره‌ای از قرآن که در آن عیب ایشان مذکور باشد نَظَرَ بَعْضُهُمْ نظر کنند بعضی از ایشان إِلَىٰ بَعْضٍ بسوی بعضی دیگر یعنی بچشم بکدیگر اشارت کنند از روی انکار و سخریه بدان سوره و یا از راه خشم و سخط باستماع عیوب خود یا بتغامز عیون ایما کنند بهم بقرار از مجلس و همه با نکید بکدیگر گویند هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ آیا می‌بینند یکی از مسلمانان شما را اگر از مجلس بیرون روید پس اگر کسی نبیند اقامت کنند و اگر نه برخیزند ثُمَّ انْصَرَفُوا پس باز گردند از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهة خوف فضیحت یا از غیظ و یا منصرف شوند از فواید قرآنی که مؤمنان از آن منتفع میشوند صَرَفَ اللَّهُ بگرداند خدا قُلُوبَهُمْ دلهای ایشان را از ثواب و رحمت آخرت یا از انشراح صدر و فهم قرآن و قبول ایمان بجهة عقوبت بر طعن و انکار و اصرار کفر ایشان و عدم تدبر در آیات بینه و معجزات ظاهره و محتمل است که این کلام بمعنی دعا باشد یعنی حق تعالی دلهای ایشان را از راه حق بگرداناد و طریق بهشت محجوب گرداناد بِأَنَّهُمْ بسبب آنکه ایشان قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ گروهی اند که نمی‌یابند حق را و فهم آن نمیکنند از غایت رسوخ کفر و عناد در باطن ایشان و تدبر نکرده در آن نمیکنند تا حق را در یابند بعد از ذم اهل کفر و نفاق و توعید و تهدید ایشان بعقاب و عذاب بر سبیل عموم خطاب بجمیع بندگان میکند و بفهم تاکید آن خطاب میکند و میگوید لَقَدْ جَاءَكُمْ هر آینه بدرستی و بتحقیق که آمد شما ای کافهٔ مکلفان رَسُولٌ فرستاده بحکم خدا مِنْ أَنْفُسِكُمْ از شما یعنی از جنس شما در بشریت که تا بواسطهٔ جنسیت با او مخالطه کنید بر وجه سهولت افاده و استفاده وجود گیرد یا ای عرب یا ای اعراب رسولی از شما متکلم بلغت شما یا از قبیلهٔ شما از ابن عباس مرویست که هیچ قبیله نبود در عرب الا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را قرابتی بدان بوده بود و در قرائت شاذه منقول از آنحضرت و فاطمه علیهما السلام مِنْ أَنْفَسِكُمْ و اَنْفَس بفتح فا که افعل تفضیل است مشتق از نفاست یعنی نفیس‌ترین و شریف‌ترین شما هم در نسب و هم در حسب و در اخبار آمده که پدران آنحضرت انبیا بودند و بعضی اوصیا و بعضی ملوک و از صادق علیه السلام منقولست که اَنَا مِنْ نِكَاحٍ لَمْ يُصِبْهُ شَيْءٌ مِنْ وِلَادَةِ الْجَاهِلِيَّةِ و از نکاحی بوجود آمده‌ام که ولادت جاهلیت با و نرسیده بود یعنی آبای او هیچ کافر نبودند فقهای کفته‌اند که حق تعالی از شرک بر حذر بندگان کرد تا بدانند کی حسد بر ایشان او نیز و از ابن عباس روایت کرده‌اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که وُلِدْتُ مِنْ سِفَاحِ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ شَيْءٌ وَلَدَنِي إِلَّا نِكَاحٌ كَنِكَاحِ الْإِسْلَامِ حاصل که حق تعالی بر بندگان منت نهاده با آنکه رسول از ایشانست زیرا که هرگاه که مولد و منشاء او و آشنا اخبر باشند و در حین صغر و کبر مشاهدهٔ حال او کرده باشند و بصدق و امانت او عارف شده و در چیزی که موجب نقص باشد از او مطلع نشده پس سزاوار آنست که بقبول و انقیاد اقرب باشد و با وجود این حق تعالی عَزِيزٌ عَلَيْهِ دشوار است بر او مَا عَنِتُّمْ آنچه در رنج افتید از کفر و ضلالت و بجحیم معذب شوید یعنی لطف و شفقت و رحمت او نسبت بشما بر وجهی است که مشقتی اگر بسبب صعب و عملی که از شما صادر شود بگرد

تنی و یا ینی بد امر شما نشیند و سبب این پیوسته در صدد آنکه شما است و مکی منة و مصر و بیست بر آنکه هیچ عمل بکار دستها ظاهر نشود تا موجب ضرر شما
نشود و بعضی بر الفاظ عزیز وقف میکنند و او را صفت رسول صلی الله علیه و آله میدانند یعنی پیغمبر علیه و آله رنجیده است و بر او تا در مثال آنکه
دیدن و مشقت علیه ما عنتم آنکه بر او سخت میکند از گناه بعضی از اعداء او بر وی رسید و میروزکار و دوزخ یا اشتغال تدارک نخواهند نمود در اینیغ
گفته اند که شعر نماند بجیب کسی تو گر چه کرد اند چنین ستمگر پیش رو اگر بر نزند بکنند پاک است چه او بود با لست + دینی
شفاعت جبلة او اینست که حریص علیکم حریص است بر اسلام و صلاح شما بالمؤمنین بمؤمنان بکار از شما و انغیر شما رؤوف رحیم مهربانست
بخشاینده تقدیم رؤف رحیم بود بر رحیم که ابلغست بجهت محافظت بر فواصل و ابلغیت از جهة آنست که معنی رؤف شدت رحمت است بیانش آنست که دفع را فعیت
در یکموضع بدو اسم اختصاص نداده مگر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و در حق خود فرموده که ان الله بالناس لرؤف رحیم و در شان وی گفته که
بالمؤمنین رؤف رحیم و این از وجوه تفضیل حضرت پیغمبر است بر انبیا دیگر علیه و علیهم الصلوة و السلام آنست که بعضی گفته اند و بیشتر در مکه مگر
که ابتدای قرآن تن دو مرد خطاب لقد جاءکم ثبت نکردی تا دو گواه گواهی دادند بر آنکه از پیغمبر شنیده بودند الی الحال خوش شد و گفت گواهی داد این
همچو اهم کان والله کتاب الله بجد اکر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود و گویند که ابی ابن کعب گفت آخر آیتی از قرآن که فرود آمده و این سوره آخر
که یکبار نازل شد و در مجمع آورده که رؤف رحیم یا این معنی است که رؤفست مطیعین و رحیمست بمومنین و یا رؤفست با اقربای خود و رؤفست بهر که
او را ندیده و رحیمست بهر که او را دیده اند فان تولوا پس اگر بر گردند منافقان از یاری و همواداری تو و مخالفت نمایند از فرمان برداری یا اعراض
کنند کافران از ایمان و رسیدن پس بگو فقل پس بگو تو که حسبی الله بسند است مرا خدا اگر شما اکنون میکنید مرا از شما غالب سازد لا اله الا
هو هیچ معبودی نیست بجز او که مرا بدو رجوع است ... علیه توکلت بر وی توکل کردم و کار خود با وی گذاشتم بیاری امید واری ندارم
کار دیگر ندارم مگر از او و هو و او است رب العرش العظیم خداوند عرش بزرگ مراد ملک عظیم است یا جسم اعظم
که محیط است بر جمیع آسمانها و زمین و مقادیر و احکام از آن نازل میشود و قبله دعا و مطاف ملائکه است ۵
و از کمال قدرت ... که عرش الهی را درک کند و در روایتی سبعصد هزار ملک ۵
تا بعد از هر قاعده سبعصد هزار سال است ... خافات و صافات معنی مرادانا بنیانست که محمد علیه
و آله بگو که خدا که عرش با این عظمت نگاه میدارد قادر است که ترا از شر منافقان و کافران در دنیا
خود نگاه دارد و اورده اند که زنی صالحه رسول را در خواب دید که در مجمع نشسته بود و اصحاب او
نجا آنسه کرده مرتبه الجمله آشنایان در آمد خواست که بنشیند رسول اله دست او را بگرفت و بر بالا
دست صحابه جا داد گفتند یا رسول الله این چه کس است که او را بر ما تقدیم فرمودی و باین
مرتبه در تکریم و تعظیم او کوشش فرمودی گفت این مرد بیست که در عقب هر نمازی این آیه از آخر سوره
برائت میخواند یعنی قوله لقد جاءکم الی قوله و هو رب العرش العظیم و الحمد لله اولا
و آخرا و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین المعصومین المکرمین الاخیار
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
من الازل الی یوم الدین

صح

ورحیمست با اولیا

کرداند و شما را مغلوب من

روى عن على امير المؤمنين عليه السلام عن النبى صلى الله عليه وآله من قرأ القرآن فاستظهره واحل حلاله وحرم حرامه ادخله الله الجنة وشفعه فى عشرة من اهل بيته كلهم قد وجبت له النار وعنه عن النبى خيركم من تعلم القرآن وعلمه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سورة يونس عليه السلام ام مكى است نزد اكثر مفسرين و از ابن عباس و قتاده مرويست كه الا سه آيه كه در مدينه نازل شده فان كنت
فى شك مما انزلنا تا آخر سه آيه و نزد ابن مبارك الا آيه و منهم من يؤمن به الآية كه درباره يهود مدينه نازل يافته و عدد آيات آن صد و نه است نزد جميع
غير از شامى و اختلاف در سه آيه است مخلصين له الدين و شفاء لما فى الصدور شامى است و من الشاكرين غير شامى و ابى بن كعب از پيغمبر صلعم روايت كرده
كه هر كه اين سوره را قرائت كند بعدد هر كه تصديق يونس عليه السلام كرده و تكذيب او نموده و بعدد هر كه با فرعون غرق شده ده حسنه براى او بنويسند
و از ابى عبد الله عليه السلام مرويست كه هر كه تلاوت سوره يونس كند در هر دو ماه يا سه ماه از جاهلان نباشد و در روز قيامت از مقربان باركاه
عزت بود و بدانكه چون حق سبحانه و تعالى ختم سوره برائة فرمود به رسول صلى الله عليه وآله افتتاح اين سوره نيز بذكر او كرده و [illegible] نازل شده
از قرآن و مفتتح نمود به بسم الله الرحمن الرحيم الر دانسته شد كه حروف مقطعه نزد بعضى اسامى سورند و نزد قتاده نامى است از نامهاى قرآن و علم
الهدى رحمه الله فرموده كه حق تعالى نام نهاده سوره را بهر چه اراده و حكمت او بآن تعلق گرفته باشد و اين مشهور است الر يعنى انا الله الرحمن است
يا انا الله ارى و از مجاهد مرويست كه مقسم به است و هر حرفى اشارتيست از حق بجانب خود و محمد صلعم يعنى سوگند ميخورم بآلاى خود بر بودن ازل و بلطف من
با بودن وجود و برافت من در بودن تا ابد جواب قسم اينست كه تلك اين سوره يا تمام قرآن آيات الكتاب الحكيم آيتهاى قرآنست كه مشتملست بحكمت يا وصف آن
بحكمت باعتبار آنست كه كلامى است نازل از نزد حكيم مطلق و يا حكم كننده است ميان حلال و حرام و حاكم به بهشت كسى را كه اطاعت نمايد و بدوزخ آنرا
كه عصيان ورزد و يا محكم و متقن است كه در وى تناقض و اختلاف نيست يا آنكه هرگز رقم نسخ بروى كشيده نشود يا كسى بر تغيير آن قادر نبود و نزد قتاده
و مجاهد مراد بكتاب توريت و انجيل است و ساير كتب سابقه كه بر انبيا نازل شد يعنى اين سوره از آيات كتب الهيه است كه قبل از اين منزل گشته و

كه مشتملست

كويند

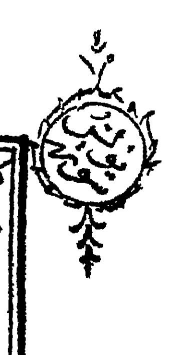

گویند مراد لوح محفوظ است یعنی این سوره منتسق است از آیاتی است که در لوح محفوظ مثبت است و از ابن عباس مرویست که چون اساس نبوت محمد
صلی الله علیه و آله تأکید یافت و حضرت پروردگار عز شأنه او را برسالت اختصاص داد صنادید قریش انکار کرده گفتند عجب است که خدای رسولی
را که از خیل دمیان فرستد غالبیان یتیم ابو طالب را اختیار کند حق تعالی رد انکار ایشان کرده فرمود اکان للناس آیا هست مر مردمان
را عجباً تعجبی و شگفتی ان اوحینا الی رجل منهم آنکه وحی کردیم بسوی مردی که از اقنای ابناست نه از عظمای ایشان بدانکه ان
اوحینا اسم کان است و عجباً خبر او بر او مقدم شده بجهت اعتنا بر انکار عجب و صاحب کشاف گفته که اجود آنست که کان تامه باشد و ان اوحینا
بدل عجباً و اختیار للناس بر عند الناس بجهت دلالت بر آنکه ایشان پیغمبر را اعجوبه کردانیده بودند برای خود یعنی او را منصوب کردانیده بودند
برای محل تعجب خود و انکار و استهزا او خود را بجانب او متوجه ساخته و این معنی از عند مفهوم نمیشود و تعجب ایشان در این از فرط حماقت و قصور
نظر ایشان بود در امور آجله و جهل ایشان بحقیقت وحی و نبوت چه اعتقاد ایشان آن بود که مرتبت فضیلت و مرتبه رشان مرد بکثرت
مال و جاه دنیوی است و آن حضرت را که از عظمای خود نمیدانستند بجهت قلت مال بود و چون حکمت الهی مقتضی استحقار حطام دنیوی است
از این جهت اکثر پیغمبران که مبعوث شده اند متصف بصفت فقر بوده اند تا بر بندگان عالم که مال دنیا را دخلی نیست در مرتبه قربت کما قال
وما اموالکم ولا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی و کفار از فرط جهالت این را نمی یافتند و اکثر تعجب میکردند و گویند تعجب ایشان
از این بود که رسول از جنس بشر مبعوث شود نه از ملائکه چنانکه در سوره الانعام گذشت و بر هر تقدیر میفرماید که وحی کردیم به
مردی که از اصل و نسب شما است مضمون وحی ان انذر الناس آنست که بیم کن مردمان را از عقوبت الهی و ان مفسره است یا مخففه
از مثقله نیز در موقع مفعول اوحینا باشد و تعمیم انذار بجهت آنست که هیچ کس خالی از صفتی نیست که او را از آن بباید ترسانید و بعد
از آن بتخصیص بشارت میکند باهل ایمان چه کفار را سبب بشارت نیست پس میفرماید که وبشر الذین امنوا و مژده ده آنان
را که گرویده اند ان لهم بآنکه مر ایشان راست قدم صدق پیشی و نیک عند ربهم نزد پروردگار ایشان و آن سابقه
جلیله و منزله رفیعه و نعیم جنت است که حق تعالی بآن وعده داده است مؤمنان را که به وسیله ایمان و طاعت بآن رسند و
تسمیه سابقه بآن بجهت آنست که سعی و سبق بدان منقدم است هم چنانکه نعمت را ید میگویند بجهت آنکه بدست داده میشود و
اضافه آن به صدق جهت تحقق آن است و تنبیه بر آنکه رسیدن بآن بصدق قول است و نیت و ابن عباس فرموده که قدم صدق سبقت
سعادت است در ذکر اول یعنی سابقه ازلی بر سعادت اهل ایمان و مؤید این است قوله تعالی الذین سبقت لهم منا الحسنی و میانطی گفته
که قدم صدق مقام صدق است که در او ملال و زوال نیست یا ایمان صادق یا اعمال صالحه و مساعی جمیله یا رضوان الله یا دعای ملائکه
که در باره ایشان سبقت کرده یا تقدم ایشان حق تعالی این امت را در بعث چنانچه فحوای نحن الآخرون السابقون از آن خبر میدهد یا شفیع
صدق که حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و در عین المعانی آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از قدم صدق پرسیدند
فرمود هی شفاعتی توسلون بی الی ربکم و مقرر است که گناه کاران تباه روزگار را هیچ وسیله برای آمرزش به از شفاعت آن
حضرت نیست و قول اخیر منقولست از ابی سعید خدری و ماثور از ابی عبدالله علیه السلام قال الکافرون گفتند ناگرویدگان
بعد از آمدن پیغمبر بایشان و نمودن خوارق عادات ان هذا بدرستی که این مرد لساحر مبین جادوئیست آشکارا و
این اعترافست بآنکه ایشان مشاهده میکردند امور خارقه عادت را که عاجز کننده ایشان بود از معارضه ان ربکم الله
بدرستی که پروردگار شما الله است الذی آن خداوندی که بقدرت بی عجز و حکمت بی قصور خلق السموات والارض
بیافرید آسمانها و زمینها را که اصول ممکنات اند و بزرگترین اجسام این عالم فی ستة ایام در مقدار شش روز از ایام دنیا و دران
مدت آن را اختراع و ابداع کرد با چندین بدایع و غرائب با آنکه قادر بود بیک طرفة العین آن را ساختن تا تعلیم بندگان باشد که
کارها بتعجیل نکنند که التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان و نیز تا الهام طبع و ایجاب بعد باشند و غیر آن از وجوه حکمت و مصلحت و از
این قبیل است خلق انسان حالاً بعد حال و اخراج ثمار و ازهار و سایر نباتات شیئاً بعد شیء ثم استوی پس مستولی شد علی
العرش بر عرش بتدبیر امور هم چو استوای ملک بر سریر با استیلاء بر تدبیر مملکت چه همه تدبیر از عرش که اعظم مخلوقات است نازل
میگردد و لهذا بندگان تو بخواهیم دستهای خود را بجانب آن رفع میکنند و مرتبت تفصیل معنی استوا و ذکر ثم و اختلاف مفسران در
سوره الاعراف مذکور شده یدبر الامر تدبیر میکند و می سازد امر کاینات را بر مقتضای حکمت یا تقدیر میکند بودنها را بر
وجهیکه می خواهد و تدبیر نظر است در ادبار امور تا محمود العاقبة واقع شود ما من شفیع نیست هیچ شفاعت کننده در قیامت
الا من بعد اذنه مگر بعد از دستوری دادن خدای مر او را این تقریر عظمت او است و عز جلال او و رد آن کسانی که گمان
ایشان آنست که الهه ایشان شفیع ایشان خواهد بود نزد خدا و اثبات شفاعت آن کسی که ماذون شود از جانب او ذلکم الله
آنکه موصوف است باین صفات مقتضیه الوهیت و ربوبیت خدای بحقست ربکم که پروردگار شما است نه غیر او و چه غیر را با او در این
صفتها شرکت نیست فاعبدوه پس او را بپرستید به یگانگی افلا تذکرون آیا پند نمی گیرید یا تفکر نمیکنید که مستحق عبادت
او است نه معبودان باطله چون بطریق تذکیر دعوت خلق را دعوت کرد بر طریق ترهیب و تخویف گفت که الیه بسوی جزا یا حکم او است مرجعکم

جمیعًا بازگشت همه شما بعوث و نشور. نه بغیر او پس مهیا باشید برای آن و مستعد آن شوید بکسب اعمال صالحه و اجتناب از افعال سیئه وَعْدَ
اللّٰهِ مصدر مؤکد لنفسه است زیرا که الیه مرجعکم وعده ایست از او سبحانه یعنی وعده داده شما را خدای وعده دادنی حَقًّا راست و درست
کرد و هی خلف نیست این مصدر دیگر است مؤکد لغیره که مدلول علیه وعد است إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ بدرستی که خدای بیافریند در
اول خلق را ثُمَّ يُعِيدُهُ پس بعد از مردن زنده کرداند از او مقصود از ابدا و اعاده ثواب و عقاب است چنانکه فرمود که لِيَجْزِيَ الَّذِينَ
آمَنُوا تا جزا دهد آنان را که گرویده اند با او وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کرده اند عملهای پسندیده بِالْقِسْطِ بعدل خود یا مکافات
کند ایشان را بعدل ایشان یعنی برعایت عدل که در امور کرده باشند یا بایمان ایشان چه ایمان عدل قویم است و در برابر آن شرک
که ظلم عظیم و عذاب الیم است لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و این توجیه است بجهت مقابله آن بقوله وَالَّذِينَ كَفَرُوا و آنان که کافر
شدند لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ مر ایشان راست شامیدنی از آب گرم در دوزخ که چون بخورند احشا و امعای ایشان پاره پاره گردد
وَعَذَابٌ أَلِيمٌ و دیگر ایشان راست عذابی دردناک که تخفیف نیابد بِمَا كَانُوا بسبب آنکه بودند که بخدا و رسول او يَكْفُرُونَ
کافر میشدند و نمی گرویدند و بدانکه مقابله این آیت بآیت سابق مقتضی آنست که چنین باشد که لیجزی الذین کفروا بشراب من حمیم و
عذاب الیم بسبب کفرهم لکن تغییر نظم فرمود جهت مبالغه در استحقاق کفار عقاب برا و تنبیه بر آنکه بالذات از ابدا و اعاده اثابت است و عقاب
بالعرض واقع میشود و اشعار بر آنکه حقتعالی متولی اثابت مؤمنانست بآنچه لایق است بلطف و کرم او و لهذا تعیین آن نفرمود و اما عقاب
کفر مانند دائی است که سوء اعتقاد و شوم افعال ایشان ایشان را بآن کشید و اید و حکم تعلیل قوله الیه مرجعکم جمیعا است زیرا که چون
مقصود از ابدا و اعاده مجازات حقتعالی است مکلفان را بر اعمال ایشان پس مرجع جمیع لا محاله باو باشد و نیز بجهت احتجاج بر اهل کفر
میفرماید که هُوَ الَّذِي او است خداوندی که بقدرت کامله جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً گردانید آفتاب را خداوند روشنی ضیا مصدر
است چون قیام و یا جمع ضوء است چون سیاط و سوط و یا در او منقلب از واو یعنی خداوند روشنیها وَالْقَمَرَ نُورًا و ماه را خداوند نور
و همیشه قمر بنور جهت مبالغه است و این اعم از ضوء است و گویند که آنچه بالذات است ضوء است و آنچه بالعرض است نور و حقتعالی بآن تنبیه
فرموده بر آنکه شمس نیر است فی حد ذاتها و قمر نیر است بعرض مقابله شمس و اکتساب نور از آن یعنی بعقد در مقابله او با شمس نیر میشود چنانکه
که در علم هیئت مبین شد وَقَدَّرَهُ و تقدیر کرده برای سیر هر یک از شمس و قمر مَنَازِلَ منزلها بر فلک بعد از سیر ایشان و اکثر بر آنند
که ضمیر راجع بقمر است یعنی تقدیر کرد برای سیر قمر منزلها کقوله والقمر قدرناه منازل و منازل آن بیست و هشت است بر عدد شبهای ماه غیر
از دو شب محاق و اسامی آن منازل اینست شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه عوا
سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه فرغ الدلو المقدم فرغ الدلو المؤخر بطن
الحوت و بروج دوازده است حمل و ثور تا آخر و این منازل ماه و آفتاب و زهره و مشتری و مریخ و زحل و عطارد است حقتعالی مقام
این کواکب سبعه سیاره را در این بروج مختلف کردانید ماه در هر برجی دو روز و ثلثی از روز بود و منازل مذکوره را در بیست و هشت
روز قطع کند و آفتاب در هر برجی یکماه باشد و منازل مذکوره را بیک سال قطع نماید و عطارد در هر برجی ده روز بماند و زهره در هر
یک از آن بیست و پنج روز و مریخ چهل و پنج روز و مشتری یکسال و نیم و زحل دو سال و این اختلاف بر وفق حکمت و مصلحت او سبحانه است
و بنا بر تفسیر اول ضمیر قدره را جهت هر یک از شمس و قمر و تقدیر آن بیست که وقدر مسیر کل واحد منهما منازل او قدره ذا منازل و بنا بر تفسیر ثانی
که راجع است بقمر تخصیص آن بذکر جهت سرعت سیر آنست و معاینه منازل آن و اناطه احکام شرع بآن لهذا تعلیل آن فرمود بقوله لِتَعْلَمُوا
تا بدانید شما عَدَدَ السِّنِينَ شمار سالها را چون سال مشتمل بر ماهها است ذکر ماه نکرد وَالْحِسَابَ و تا بدانید شما اوقات
از ماهها و روزها در مهمات و معاملات خود مَا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ نیافرید خدا آنچه مذکور شد إِلَّا بِالْحَقِّ مگر در حالتی که
متلبس بود بحق یعنی بحکمت بالغه منزه باشد از عبث و گویند با بمعنی لام است یعنی برای حق نه برای باطل نُفَصِّلُ الْآيَاتِ روشن می
کنیم و حفص یفصل بصیغه غیبت خوانده یعنی خدا بیان میکند دلایل قدرت خود را لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ برای گروهی که میدانند یعنی در آن اندیشه میکنند
و بجهت تامل آن نفع میگیرند چه هر که تامل کند میداند که شمس و قمر در تبدل از آیات الهی که اعظم دلالات اند بر وحدانیت و علم و قدرت او سبحانه
حیثیت تخلق قیت ذات آنها و خلق ضیا و نور در آنها و دوران و قرب و بعد آنها و مشارق و مغارب و کسوف و خسوف آنها و انتشار شعاع شمس در عالم و تاثیر آن
در حر و برد و اخراج نبات و طبخ ثمار بجهت آن و تمامیت و نقص قمر که بسبب آن اول و وسط و آخر ماه معلوم میشود و حساب شهور و ایام و شتاء و صیف
بآن دانسته میشود و اینها نعم عظیمه اند از حقتعالی بر بندگان در دین و دنیا لهذا در عقب آن فرمود که ما خلق الله ذلک الا بالحق إِنَّ فِي
اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بدرستیکه در آمد و شد شب و روز از پس یکدیگر یا در مخالفت ایشان بنور و ظلمت و یا درازی و کوتاهی هر یک
که کاهی شب کاهد و در روز افزاید و وقتی روز نقصان پذیرد و شب مزداد گردد وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ و آنچه آفریده است خدا فِي السَّمٰوَاتِ وَ
الْأَرْضِ در آسمانها و زمینها از انواع کائنات از آفتاب و ماه و کواکب و سیارات و ثوابت و انواع ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و انواع حیوانات
و نباتات و جمادات از آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور و سباع و کوه و دریاها و معادن و اصناف اشجار و زروع و نباتات و غیر آن لَآيَاتٍ هر آینه نشانها
هاست بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم او و نفاذ قدرت او لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ مر گروهی را که بترسند از عواقب احوال و خواتیم امور یعنی انجال و مال و

مقصود

ومعاد خود برند نیشند واند سوال حشر تهدید کردند بجهت این از فعاصی اجتناب کنند چرا اندیشه خوف باعث خواهد بود ایشانرا بر تفکر و تقدیر وانتفاع ایشان
بان ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که سبب نزول این آیات آن بود که کفار گفتند ای محمد بما آیتی بنما تا بتو ایمان آوریم حقتعالی این آیه فرستاد و گفت این مصنوعات و حج دلایل
بر الوهیت و وحدانیت من و لیکن کسی فکر در او اندیشه و تفکر کند تا بان علم بوحدانیت علم و قدرت من حاصل کنند بمقدار ان فهم یا ممکن ان
متأمل کنند که غفلت و درزیدة اند از ادله متقدمه و مقدرها بدان **إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا** بدرستیکه آنانکه امید ندارند بثواب ما
مادة لهم حذف مضاف است کریمه هل ینظرون الا ان یاتیهم ای یاتی ملائکة الله و ایضا بجهت تعظیم امر هول کو دو مطمح تواند بود که کلام بر ظاهر خود باشد
بجهت استحاله رؤیه او سبحانه بدلالت قاطعه یعنی تا انکه منکر اخرت اند که محل مجازات عمل است **وَرَضُوا** و خوشنود شدند **بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا**
بزندگانی دنیا و پسندیدند بدان عوض آخرت **وَاطْمَأَنُّوا بِهَا** و آرام گرفتند بدان یعنی همت خود را بر لذات محسوسه زخارف فانیه مقصور کرده اند
و از نعیم جاودانی و لذات جاودانی غافل شدند دنیا و مطمئن شدند و آرام گرفتند که گوئیا هرگز ایشانرا از اینجا رحلت نخواهد بود
که لحظه بلحظه بسفر اجل طبل رحلت خواهد کوفت **وَالَّذِينَ هُمْ** و آنانکه ایشان **عَنْ آيَاتِنَا** از آیات کتاب ما یا دلایل ما **غَافِلُونَ** نا کامان بی خبر اند
بجهت فرط انهماک ایشان در انچه ضد آیاتست بدانکه عطف تا بجهت تغایر وصفین است در تنبیه بر انکه عبد متوجه است بر انکه جامع در هوای دنیا و لذات
در شهوات بر جهتیکه اصلا آخرت در خاطر ایشان خطور نکند یا بجهت تغایر فریقین که مراد منکر بعث باشد و مطمئن بطاهر و متصوفین بزخارف دنیا و شباهات
بجهت غافل از تامل در اجل **أُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ** اهل هول و آنها که متمکن شدند با هر دو فرقه قسمت کرده اند جای بودن ایشان آتش
دوزخ است **بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** بانچه بودند که کسب میکردند یعنی مواظبه می نمودند بر معاصی که آن کفر و شرک و نفاق است و سایر خطیات
و بعد از ذکر ایعاد کافران بیان وعده مؤمنان میفرماید بقوله **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا** بدرستیکه آنانکه ایمان آوردند **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و کردند کارهای
شایسته **يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ** راه نماید ایشانرا پروردگار ایشان در آخرت **بِإِيمَانِهِمْ** بسبب ایمان ایشان بسلوک سبیلی که مؤدی به بهشت شود یا
بادراک حقایق کما قال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و مفهوم ترتیب آنکه چه ذات السبب آنکه سبب هدایت ایمان است و عمل صالح
لکن منطوق قوله بایمانهم دلالت میکند بر انکه ایمان علت مستقله است بجهت هدایت و عمل صالح در حکم تتمه و ردیف سبب است تنها مدخل است که معنی هدایت
ربهم بایمان اینست که هدیهم بالنور علی الصراط یعنی بنور ایمان مهتدی شوند در صراط نکنند و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت کیف
یجوز امتی علی الصراط امت من بر صراط چگونه بگذرند و جبرئیل متوجه آسمان شد و باز آمد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میگوید که اعلم انک یجوز
الصراط بنور علی بن ابیطالب یجوز الصراط بنورک و امتک بجوز الصراط بنور علی و نور علی من نور ک و نورک من نور الله یعنی
حقتعالی میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی بگذرند و نور امت تو از نور علی است و نور علی از نور تو و نور تو
از نور خدای و در تاویلات ثعلبی آمده که چون بنده مؤمن سر از قبر بر آرد عمل صالح وی بهترین صورتی و خوبترین هیأتی نزد وی آید که تو کیستی که من مانند
تو هرگز ندیده ام گوید من عمل صالح توام پس ترا بحد نور و مانند نور درخشنده پیش پیش او میرود تا او را از ظلمات صراط بگذراند و بر تو نقش و او در مکان
اذ قبر بر جبر عمل بد و خود را بصورت قبیح و هیأتی زشت با بنماید و گوید تو کیستی که از تو زشت تر صورتی ندیده ام گوید من کردار بد توام از تو متأذی
نکنم تا ترا بعد و زخ رسانم و گویند معنی آیه اینست که یهدیهم بایمان الی الاعمال الصالحة ببرکت ایمان هدایت دهد و لطف و توفیق ارزانی فرماید
تا بمیامن ایمان بعمل صالح اقدام نمایند بدان مستوجب جنات و مستحق رضوان گردند و قوله **تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ** جمله مستأنفه است خبر ثانی
جاری شود از زیر مساکن ایشان جویها آب یا آنکه خبر دوم است یعنی مؤمنان که عمل صالح کرده اند روان شود در زیر کوشکها ایشان جویها
آب **فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ** در بوستانها با نعمت و ایشانرا الا ای غرفها است نکرده جار و مجرور متعلق است بخبر ثالث است در خبر است که جویها که
شیر و می و انگبین و آبست در یکموضع روان باشد که هیچ امیخته نشود و بعضی گفته اند که معنی آنست که تحتهم بحت امرهم و تصرفهم کقوله تعالی و هذه الانهار
تجری من تحتی و معلوم است که بهشت جوی در زیر بهشتیان بود بلکه در تحت تصرفهم بود **دَعْوَاهُمْ** خواندن بهشتیان مر خدایرا **فِيهَا** در بهشت
که گویند **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** بپاکی یاد میکنیم ترا بار خدایا از هر نقص و عیب و نصب ینبغی ماند بر انست که اللهم نسبحک تسبیحا و این ذکر ایشان
بجهت تلذذ باشد نه برای عبادت این کلمه گویند آنچه مشتهای ایشان باشد اطعمه ایشان حاضر کرده از رسول صلی الله علیه پرسیدند که سبحان الله چه معنی است
فرمود تنزیه الله من کل سوء و ابن الکوا از امیر المؤمنین معنی سبحان الله پرسید فرمود کلمه رضیها الله لنفسه کلمه عالی مغلق راست که گفتند ها و سبب
ان برای ذات اقدس خود اختیار کرده و پسندیده **وَتَحِيَّتُهُمْ** و درود و ثنای ایشان یکدیگر یا درود حق یا تحیت ملائکه ایشانرا **فِيهَا** در بهشت
سَلَامٌ بود که مشتمل است بر سلامتی از جمیع آفات و نقایص و مکاره **وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ** و آخر دعای ایشان **أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ** آن باشد که گویند
حمد مر خدایرا **رَبِّ الْعَالَمِينَ** که پروردگار عالمیان است در انوار گفته که چون مؤمنان به بهشت در آیند انوار عظمت و کبریائی حق نظر کنند
عز شانه مشاهده نمایند و زبان بنعت جلال و تنزیه ملک متعال بکشایند و ملائکه با حق تعالی بر ایشان سلام کرده بانواع کرامات و علو مقامات بشارت
کرده وظایف حمد و ثنای الهی بجای آورده ختم کلام بصفت اکرام فرمایند و در تبیان گفته که ثمره تسبیح ایشانرا از جمیع لذتها بهشت خوشتر باشد و ذوق
تا شرعا شوق و اشتیاق از بهشت جاودانی خوشتر است و مرویست که چون مرغی بالای سر ایشان پرواز کند ایشان در ذوق گوشت کرده گویند
سبحانک اللهم فی الحال بر هوا از اجلا شده بریان شود و پیش ایشان نهند چون از اشتها او کند گویند الحمد لله رب العالمین در حال استخوانها
گوشت پیدا کرده پرواز نماید میبان انکه اول یاد و تسبیح در جنت بدل تسمیه باشد در دنیا و این روایت از ابن جریح مرویست و حسن جبائی گفته اند

والنعال

وانهالک

وکوید

بعنی ایشانرا

بفرجی تر

تحتان

وچون

سلام

کہ مراینها خود دعوتهم اینست کہ بعد از تحمید تکلم نکنند بلکہ مراد اینست کہ ایشان مره ذکر کنند حمد آخر نکو خود کردانند و در بعضی تفاسیر هست کو واست کہ بهشتیان
از ذوق طعام کنند بکلمه سبحانک اللهم مترنم شوند برای ایشان طعام و شراب زبهشت حاضر کنند تر خوانی نهاده کہ طول آن میلی در میلی باشد بر آنها انواع
طعام نهاده چون از آن طعام و شراب فارغ شوند بشکرانه بکلمه الحمد لله رب العالمین تکلم نمایند آورده اند کہ کفار بنزول عذاب استعجال میکردند این آیت نازل شد
کہ وَلَوْ یُعَجِّلُ اللّٰهُ لِلنَّاسِ و اگر تعجیل کند خدا برای مردمان الشَّرَّ ما جا برد عا بدان اسْتِعْجَالَهُم بِالْخَیْرِ همچنانکه شتابی ایشان بدعا خیر لَقُضِیَ اِلَیْهِمْ
هر آینه رانده و گذارده شود بسوی ایشان اَجَلُهُمْ اجل ایشان و هلاک شوند وضع استعجالهم بالخیر در موضع تعجیله لهم بالخیر کہ مراد اینست شتاب تر اجابت
او مرایشان را در خیر ها و جهی که گویا استعجال ایشان بخیر تعجیل خیر است برای ایشان و تنبیه برانکه استعجال شر میکنند کقولهم فامطر علینا حجارة من السماء
مؤید اینست که نزد بعض مفسران این آیه در باره نضر بن حارث که گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک پس تقدیر کلام اینست که ولو یعجل الله للناس الشر
تعجیله الخیر حین طلبوه استعجالهم الا کاستعجالهم بالخیر پس حذف شد آنچه دلالت باقی بران مجاهد گفته کہ استعجال دعا بشر اینست کہ مرد در وقت دلتنگی
بر خود و اهل و مال خود نفرین کند حق تعالی میفرماید کہ اینگونه دعا بتعجیل اجابت نکنم که دانم که این دعا از صمیم قلب نمی کنند و در ثانی الحال پشیمان شوند
و شب گفته که شیخ خوانده ام که حق تعالی موکلان را می گوید که هیچ بنده من در حال ضجرت دعا گوید بدو منویسید و در این معنی است قوله تعالی ویدع الانسان
بالشر دعاءه بالخیر و کان الانسان عجولا و قراءت فَنَذَرُ الَّذِیْنَ عطف است بر فعل محذوف که شرطیه دلالت بران کانه قیل ولکن لا نعجل و لا نقضی فنذرهم یعنی ما تعجیل نمیکنیم حکم هلاک
ایشان نمیکنیم پس میگذاریم آنرا که لَا یَرْجُوْنَ امید ندارند لِقَآءَنَا رسیدن عذاب و ثواب ما یعنی بحشر و احوال متعلقه آن نمی گروند گویند جا
بمعنی خوف است یعنی میگذاریم آنانرا که نمی ترسند از ما در روز بعث فِیْ طُغْیَانِهِمْ در بیراهی خود شان یعنی بطریق استدراج مهلت میدهیم ایشانرا
در ضلالت یَعْمَهُوْنَ سرگردان میروند بعد از آن خبر میدهد از قلت صبر انسان بر ضرر و شدائد و میفرماید وَاِذَا مَسَّ الْاِنْسَانَ الضُّرُّ و چون
برسد بآدمی سختی و رنجی نفسانی یا مالی مراد جمیع کفار اند یا ولید مغیره یا عتبه بن ربیعه یا اکثر آدمیان بر هر تقدیر چون برسد بوی ضرری دَعَانَا
بخواند ما را با خلاص تمام برای دفع آن ضرر لِجَنْبِهٖ و لام بمعنی علی است یعنی بر پهلوی خویش یعنی صاحب فراش بود از آن رنج اَوْ قَاعِدًا یا نشسته اَوْ
قَآئِمًا یا ایستاده و فایده ترتیب تعمیم دعاست در جمله احوال یا برای اصناف الام و مضار فَلَمَّا کَشَفْنَا پس چون برداریم و ببریم عَنْهُ ضُرَّهٗ
از او رنج و مضرت او را یعنی به تندرستی و صحت و دولت و توانگری بدل کنیم مَرَّ برود بر همان راهی که بوده از کفر و بران مستمر شود یا بگذرد از موقف دعا
و دیگر بان رجوع نکند کَاَنْ لَّمْ یَدْعُنَا گویا که او نخوانده است ما را اِلٰی ضُرٍّ مَّسَّهٗ بکشف ضرری و دفع رنجی که رسیده بود کان
مخفف کانه است که حذف ضمیر شان از او شده کما قال و نحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان کَذٰلِکَ مانند این زُیِّنَ آراسته
شده است یعنی شیطان آراسته لِلْمُسْرِفِیْنَ مر اسراف کنندگان را که از حد تجاوز نموده اند مَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ آنچه هستند که میکنند از
استغراق در ملاذ هوا و اعراض از قبول اوامر و نواهی یعنی شیطان چنان در نظر ایشان داده که میکنند اعمال قبیح را کمال ... یحسبون انهم یحسنون
صنعا حق تعالی در این آیه مرحومه التحریض فرموده برانکه در حین رخا و عافیت بعد از شدت و بلیه متذکر حسن صنیع حق تعالی شوند و بر جمیل
نعم او شکر گذاری کنند و ادامه انزال و مصاحبه مسئلت نمایند و در محنت و بلیه صبر کنند بجهت فضل اجر و مثوبه بعد از آن خبر میکند از آنچه بر امم ماضیه
نازل شد از انواع عقوبات الهی تا است از مثل عمل ایشان احتراز کنند پس میفرماید که وَلَقَدْ اَهْلَکْنَا الْقُرُوْنَ و بدرستیکه ما هلاک کردیم اهل
قرنها مِنْ قَبْلِکُمْ پیش از شما ای اهل مکه لَمَّا ظَلَمُوْا آن هنگام که ستم کردند بتکذیب پیغمبران و عصیان و دیگر طاعت ... وَجَآءَتْهُمْ
و حال آنکه آمده بود نزد ایشان رُسُلُهُمْ رسولان ایشان بِالْبَیِّنٰتِ بحجتهای روشن و معجزهای ظاهر که دلالت بر صدق ایشان بود این جمله
حال است از ضمیر ظلموا با ضمار قد و میتواند بود که عطف باشد بر ظلموا وَمَا کَانُوْا لِیُؤْمِنُوْا و نبودند ایشان که ایمان آرند اگر هلاک نشده بودند
دیده مانده بجهت فرط عنا و توغل ایشان در جحود و انکار و این لام بجهت تاکید نفی است و ابو علی جبائی استدلال کرده برانکه نبقیه
کافر واجب است که علم الهی تعلق گرفته باشد که در آخر حال ایمان آرند کَذٰلِکَ همچنین که ایشان را جزا دادیم با هلاک ایشان بجهت تکذیب رسل
مهلت ایشان ندادیم بجهت عدم ثمرت فایده بران نَجْزِی الْقَوْمَ الْمُجْرِمِیْنَ جزا خواهیم داد گروه مشرکان از اهل مکه که تکذیب پیغمبر ما میکنند
وضع مظهر در موضع مضمر کرده اند بجهت دلالت بر کمال جرم ایشان ثُمَّ جَعَلْنٰکُمْ پس ما گردانیدیم شما را ای گروهی که محمد بر شما
مبعوث شده خَلٰٓئِفَ خلیفها که نشستگان ایشان فِی الْاَرْضِ در زمین بعد از قرونی که هلاک شدند مسکن و مقام ایشان را با شما گذاشتیم مِنْ بَعْدِهِمْ
و شما را بر جای ایشان و ها کردیم لِنَنْظُرَ تا ببینیم در صور شهادت بعد از آنکه دانسته ایم در غیب که شما کَیْفَ تَعْمَلُوْنَ چگونه عمل خواهید کرد از
خیر و شر تا با شما بمقتضای اعمال شما معامله کنیم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر کیف معمول تعملون است چه استفهام حاجبست از آنکه ما قبل این در او عمل
کند و فایده آن دلالت است بر آنکه معتبر در جزاها افعال و کیفیات است نه من حیث هی و لهذا عمل که هم متصف بحسن شود و گاهی متصف بقبح
در جمع گفته که ذکر لننظر بجهت دلالت است بر آنکه معامله حق تعالی با بندگان همچو معامله مختبر است که عالم بشیء نباشد تا مجازات در هنگام وقوع
انچه ظاهر شود از او و نه آنچه در علم ازلی دانسته بجهت ظاهر در عدل و اطلاق نظر بر معنی حقیقی بر حق تعالی روا نیست و آنرا که انیا بمعنی تفکر است که
صعود ... انسانی است تا بمعنی حدقه تقلیب طلاو آن بر او سبحانه بر وجه مجاز و اتساع باشد و مراد لازم است که علم است ذکر کلبی مرویست که عبدالله
بن ابی امیه مخزومی و ولید بن مغیره و مکرز بن حفص و عمرو بن عبدالله بن ابی قیس عامری و عاص بن عامر بن هاشم و امثال ایشان از کفار قریش حضرت
رسالت پناه گفتند ایتی بیاد که نشانه از عیب را از خبائث لات و عزی و منات و هبل باز ندارد و در نام بتان در آن نبود حق تعالی این آیه فرستاد که

ایشان ۴

صحابۀ ۵

من بعدهم

وَاِذَا تُتْلٰى و چون خوانده شود عَلَيْهِمْ بر مشرکان مکه اٰيَاتُنَا آیتهای ما یعنی قرآن بَيِّنٰتٍ در حالتی که واضح المعنی است قَالَ الَّذِيْنَ گویند آنانکه لَا يَرْجُوْنَ
لِقَآءَنَا امید ندارند دیدن ما بعقاب و ثواب یا در روز حساب ائْتِ بِقُرْاٰنٍ بیار قرآنی غَيْرِ هٰذَآ بجز این که بر ما میخوانی یعنی کتابی که در او
ذکر بعث و حشر و ثواب و عقاب و معایب الهه ما نباشد یعنی آنچه ما را بخشم و غضب آورد از امور مذکوره در او نباشد اَوْ بَدِّلْهُ یا آنکه تبدیل
کن قرآن را یعنی در موضع آیتی که مشتمل است بر امور مذکوره آیتی دیگر را وضع کن که منطوی باشد بر بیان ثواب و مدایح الهه ما غرض ایشان
از این قول این بود که ایشان را بر طریق خودشان بازگذارد و منع ایشان از آن نکند قُلْ بگو ای محمد در جواب ایشان که مَا يَكُوْنُ لِيْٓ سزاوار نیست
مرا اَنْ اُبَدِّلَهٗ آنکه تبدیل کنم قرآن را مِنْ تِلْقَآئِ نَفْسِيْ از قبل نفس خود یعنی بخود نمیتوانم که قرآن را تغییر کنم در آن و بزیاده و کم در او تصرف
نمایم اِنْ اَتَّبِعُ متابعت نمیکنم و از پی نمیروم اِلَّا مَا يُوْحٰٓى اِلَيَّ مگر آن چیزی که وحی کرده میشود بمن از حضرت الهی فی زیاده و نقصان این کلام تعلیل
عدم تبدیل است برای خود چه کسی که در امری متبع است بغیر خود مستند و مستقل نیست بتصرف در آن بوجهی از وجوه و جواب است مر نقض به نسخ
بعض آیات را ببعضی و رد تعریض ایشان است مر آنحضرت را از آنکه قرآن از کلام و اختراع او است و لهذا تبدیل او را در نسبت خود نمود بعینها اِنِّيْٓ
اَخَافُ بدرستی که من میترسم اِنْ عَصَيْتُ رَبِّيْ اگر عاصی شوم بپروردگار خود بتبدیل قرآن عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ عذاب روز بزرگ را که
قیامت است و در این ایما است بآنکه ایشان باین اقتراح مستوجب عذاب عظیم اند و آیه دلالت میکند بر عدم نسخ قرآن بسنت چه آنحضرت در آیه نفی نموده
از قبل خود و نسخ حکم قرآنی نکرده است بسنت بلکه تبدیل آن از قبل او نیست انما است بطریق وحی کریمه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُّوْحٰى
است و این بعد از آن تنبیه میکند ایشان را بر صحت نبوت و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بقوله قُلْ بگو ای محمد لَّوْ شَآءَ اللّٰهُ اگر خواستی
که خدای مَا تَلَوْتُهٗ عَلَيْكُمْ نخواندمی بر شما آنچه بر من منزل شده است وَلَآ اَدْرٰىكُمْ بِهٖ و نه شما را دانا کردی خدا بقرآن پس اثر فضل و رحمت
او است که مرا امر کرد بخواندن و شما را اعلام کرد بر زبان من مراد آنست که این امر بمشیة الله است نه بمشیت من تا او را بمتمنای شما و مشیت
خود توانم کرد آنگاه بعد از آن تقریر این معنی میکند بقوله فَقَدْ لَبِثْتُ پس بدرستی که من درنگ کردم فِيْكُمْ در میان شما عُمُرًا عمری دراز
که مقدار چهل سال بود مِّنْ قَبْلِهٖ پیش از نزول قرآن یعنی در آن مدت که مبعوث نبودم من قرآن نمی خواندم و نه شما دانا بودید این اشارتست
بآنکه قرآن معجزه است و خارق عادت چه هر که میان جماعتی چهل سال زندگانی کند که در این مدت ممارست علمی و مشاهده عالمی نکند و انشای
شعری و خطبه نه نماید و بعد از آن کتابی بر ایشان بخواند که هیچ فصیح و بلیغی مثل آن اتیان نتوانند نمود و بر همه منثور و منظوم فصیح و بلیغ فایق
باشد محتوی بر قواعد اصول و فروع بود و مبین اقاصیص اولین و احادیث آخرین باشد بر آن حجتی که هست هر اینه معلم خواهد بود از جانب خدا
اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ آیا چرا در نمی یابید و تعقل نمیکنید در کسی چنین که چهل سال در میان شما بوده و مدارست علمی ننموده و با عالمی صحبت نداشته
کلامی بر شما می خواند که فصحای عرب بکمال بلاغت از آن حیران اند و بلغای دیوان الادب از کمال فصاحت آن انگشت تحیر در دندان و متضمن
از احوال ماضی و مستقبل خبر میدهد که تا بنبی قادر باید که صدور کلامی چنین از مردی چنان خارق عادت است و منزل از جانب جناب عزت
دانا که بعلم فرقان دانند دم بر ورق کاف و نون بی قلم و کاغذ و اب میبینا معجزه او ورد و وحی اله بی خط و قرطاس و علم ازل مشکل لوح و قلم
کشتحل ملخص کلام سابق آنستکه من افترا میکنم بر خدای در تغییر و تبدیل قرآن و شما افترا میکنید که قرآن را کلام من میدانید فَمَنْ اَظْلَمُ
پس کیست ستمکارتر مِمَّنِ افْتَرٰى از کسی که افترا کند و بر بندد عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا بر خدا دروغی و چیزی که خدا نگفته باشد نسبتا بود دهد
و بتان را شریک خدا دانسته عبادت ایشان کند و گوید وَاللّٰهُ اَمَرَنَا بِهَا استفهام بسبیل توبیخ و تقریع است اَوْ كَذَّبَ بِاٰيٰتِهٖ یا تکذیب
کند آیتهای او را و بدان کافر شود و بگوید که او را صاحب و شریک و ولد است اِنَّهٗ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُوْنَ بدرستی که نجات نیابند و رستگار نشوند
مجرمان یعنی کافران که غرق جرم اند و مستغرق معصیت اگر گویند هر که دعوی بوبیت کند هر اینه ظالم و اعظم از بی خواهد بود که مدعی نبوت
بود بکذب یا تکذیب بعضی از آیات او کند پس چرا او را اظلم گفته گوییم مراد بقوله فَمَنْ افْتَرٰى عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا من کفر بالله است پس هر که مدعی ربوبیت
باشد هم او از انواع کفار در آن داخل خواهد بود تا گفته اند قال لا احد اظلم من الکافر پس از حال کفار و معبودان ایشان اخبار میفرماید وَيَعْبُدُوْنَ
می پرستند مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ بجز از خدای مَا لَا يَضُرُّهُمْ آنچه زیان نرساند بدیشان اگر ترک عبادت او کنند وَلَا يَنْفَعُهُمْ و سود نرساند
بدیشان اگر همه اوقات در پرستش او صرف نمایند زیرا که معبودان ایشان جماد اند و جماد بر ایصال النفع و ضر قادر نیست حال آنکه معبودی
باید که قدرت او بایقاع ثواب و عقاب متعلق باشد تا بندگان بامید جلب نفع و دفع ضر او را پرستند وَيَقُوْلُوْنَ و میگویند عبدهٔ اصنام
هٰٓؤُلَآءِ این بتان شُفَعَآؤُنَا شفیعان ما اند عِنْدَ اللّٰهِ نزد خدا یعنی در امور دنیا ما را شفاعت میکنند و از خدا در خواسته مینمایند تا
مهمات ما را کفایت کند یا اگر فرضا بعث و حشر باشد چنانکه معتقد اهل اسلام است ما را از خدای در خواست کنند و از عذاب برهانند
این از فرط جهالت ایشان بود که ترک کرده عبادت خدای را که عالم و قادر و ضار و نافع است و عبادت چیزی اقدام مینمودند که هیچ چیز را دانا نبود
و قادر بر نفع و ضر نیستند از مخلوقات نیم و خدا از آن رفیع تر و برتر است که ما او را لعبادت توانیم کرد پس بتان را پرستش میکنیم که مخلوقات هم چو ما اند
تا وسیله قرب ما باشند نزد خدا و این ظن خطای ایشان بود که عبادت غیر او مستحق را نفع میدانستند از عبادت او و اگر گویند که حق تعالی چگونه کفار و مومن دو معنا
جمع کرد نفع و ضرر نمیرسانند حال آنکه اگر نفع و ضرر از او منصور میبود عبادت آن جایز نمیبود گوییم عبادت آنکه قائد بر اصل نفع نیست اگر چه قادر بر نفع و ضرر
باشد قبیحست پس عبادت آنکه اصلا قادر بر نفع و ضرر نباشد اشنع باشد قبح و اشنع باشد پس نفیه را بنابر که مخصص بیت ساخت و نفی، دار نسبیل الزام رسخ خود

خود دا فرو کـه قل بگو ای محمد ع اَتُنَبِّئُونَ اللّٰهَ آیا خبر میکنید خدا را بما لَا یَعْلَمُ با چیزی که نمیداند فِی السَّمٰوٰاتِ در آسمانها وَلَا فِی الْاَرْضِ و نه در زمینها انتفای علم بجهة انتفای معلوم است یعنی شما میگوئید که خدا را شریک هست اثبات شفاعت شما میکنید خدای تعالی عالمست بجمیع معلومات این را نمیداند پس اگر شریک او موجود بودی تا علم او تعلق باو کردی و اگر موجود میبودی هر آینه معلوم او سبحانه بودی که علم او بهمه معلومات احاطه کرده پس چون که معلوم او نیست معلوم است که موجود نیست و هرگاه که او را شریک نباشد پس شفاعت شریک معقول نباشد و قوله فی السموات الخ حالست و عاید محذوف در لا یعلم که موکد نفی است و متنبه برآنکه آنچه ایشان میپرستند بدون خدا یا آسمانی است یا ارضی و هیچ چیز از موجودات در آسمان و زمین نیست مگر که آن حادث و مقهور است مانند ایشان پس هیچ چیز لیاقت آن نداشته باشد که شریک او باشد سُبْحَانَهُ پاکست خدا وَتَعَالٰی و بلند مرتبه عَمَّا یُشْرِکُونَ از آنچه ایشان از شریک وی میدانند وَمَا کَانَ النَّاسُ و نبودند مردمان اِلَّا اُمَّةً وَاحِدَةً مگر امتی یگانه یعنی همه موجود شده بودند بر فطرت اسلام که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و یا متفق بودند بر حق و این در عهد آدم بود تا آنکه قابیل هابیل را بکشت و یا بعد از طوفان نوح فَاخْتَلَفُوا پس اختلاف کردند بعضی کافر شدند و برخی بر ایمان خود ماندند و از ابن عباس روایتست که میان آدم و نوح ده قرن بود و میان ایشان اختلاف واقع نشد تا بعد از طوفان و یا متفق اند که عرب بر دین اسمعیل ع بودند پس مختلف شدند بسبب عمرو بن لحی که در زمان فترت احکام جاهلیت اختراع کرد و یا همه مردمان متفق بودند بر کفر در زمان ابرهیم خلیل ع پس مختلف گشتند بعثت رسل یعنی بعضی ایمان آوردند و برخی بر کفر خود ماندند و یا آنکه عرب در زمان فترت بر ملة کفر بودند تا بعثت خاتم الانبیا و اینکه در مصحف ابن مسعود واقع شده که وما کان الناس الا امة واحدة علی هدی فاختلفوا عنه موید اتفاق ایشان است بر ملة اسلام وَلَوْلَا کَلِمَةٌ و اگر نه سخنیست که سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ پیشی گرفته است از آفریدگار تو یعنی حکم ازلی واقع شد بتاخیر عذابی که فاصل و فارق باشد میان مختلفان تا روز قیامت که روز فصل و جزاست و اگر نه لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ هر آینه حکم کرده شدی میان ایشان فِیمَا فِیهِ در آنچه درآن یَخْتَلِفُونَ اختلاف میکنند یعنی عذاب نازل شدی و مبطل هلاک گشتی و محق باقی ماندی پس از منکر و نعت کفار اخبار میکند که وَیَقُولُونَ و میگویند مقترحان آیات یعنی مشرکان مکه لَوْلَا اُنْزِلَ چرا فرستاده نشد عَلَیْهِ بر محمد صلی اللّٰه علیه واله اٰیَةٌ مِنْ رَبِّهِ معجزه از پروردگار او یعنی از آن معجزاتی که ما طلب میکنیم مثل احیاء اموات و اسقاط سما و مانند آیات در رسول بنی اسرائیل ملک و خواهد شد فَقُلْ اِنَّمَا الْغَیْبُ لِلّٰهِ پس بگو در جواب ایشان که غیب مر خدا راست یعنی مختص است بعلم او پس شاید که علم او تعلق گرفته باشد بآنکه انزال آیات مقترحات از جمله مفسده ایست که صارف است از انزال آن یعنی چون علم مصالح بندگان از اظهار آیات و ابراز آن مخصوص است باو پس شما از رسید که اقتراح آیات کنید چه اگر صلاح شما در آن میبود انزال آن میکرد و چون انزال آن نمیفرماید معلوم میشود که او تعلق گرفته بعدم صلاح آن پس اقتراح شما غیر معقول باشد فَانْتَظِرُوا پس شما انتظار برید نزول مقترحات را اِنِّی مَعَکُمْ بدرستیکه من نیز با شما مِنَ الْمُنْتَظِرِیْنَ از منتظرانم تا ببینیم که خدا چه خواهد کرد بشما بجهة جحود شما از آنچه نازل شده از آیات عظام و اقتراح شما غیر آن بر وجه تمادی در لجاج و عناد یا انتظار برید عقاب خدا را بجهة قتل در دنیا و عذاب آتش دوزخ را در عقبی که من منتظرم که حقتعالی انجاز وعده کند که بمن داده و آن نصرت و غلبه منست بر شما و یا منتظر ازلال کفار باشید که من منتظر اعزاز مؤمنانم پس از نعیم خبر میدهد که وَاِذَا اَذَقْنَا النَّاسَ و چون بچشانیم مردمان یعنی اهل مکه را رَحْمَةً صحتی و سعتی مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ و بعد از بیماری و قحطی که مَسَّتْهُمْ رسیده باشد بدیشان اِذَا لَهُمْ ناگاه مر ایشانراست مَکْرٌ فِی اٰیَاتِنَا مکر در آیتهای ما یعنی طعن کنند در آن و در باره پیغمبر ما ص کید کنند یعنی چون ما ایشان را نعمت دهیم سزاوار آن بود که در مقابل آن شکر گذاری کنند و در حمد و سپاس گذاری کوشند ایشان بعوض آن حیله بازی آغاز کردند در دفع آیات ما و در استهزاء و تکذیب آن کوشیدند و با رسول ما مکر کردند و مقاتل گفته که مکر ایشان آن بود که چون باران نازل شدی گفتندی سقینا بنوء کذا صفوه و مطر و فلان ستاره ما را باران داد یعنی نسبت باران بنجوم کردند نه بخدا و گفته اند که اهل مکه هفت سال بعلت قحط و غلا و خشک سالی مبتلا بودند تا آنکه نزدیک بهلاکت رسیدند پس حقتعالی بر ایشان رحم کرده باران بر ایشان فرستاد و آن قحط و خشکسالی بفراخی و ارزانی مبدل شد همه صاحب جمعیت و نعم گشتند زبان طعن بر رسول دراز کردند و قدح در آیات الهی و معجزات نبوی کردند و بانواع مکاید و حیل عشات جستند تا ضرری باتحضرت رسانند حقتعالی فرمود که قُلِ اللّٰهُ بگو ای محمد که خدای اَسْرَعُ مَکْرًا زودتر است از شما در رسانیدن جزای مکر شما یعنی پیش از ظهور مکر شما که آن اطفاء نور اسلام است نزول عذاب شما را فرو خواهد کرد و دال بر سرعت مکر او ایشان که مفضل علیه کلمه مفاجات است در جواب اذا شرطیه و مکر از خدا اکید است و آن از جانب خدا بمعنی استدراج است و یا جزا دادن بر مکر اِنَّ رُسُلَنَا بدرستیکه رسولان ما یعنی ملائکه حفظه یَکْتُبُوْنَ می نویسند مَا تَمْکُرُوْنَ آنچه شما می اندیشید از مکر و هرگاه که بر خفی شما بر فرشتگان ما پوشیده نیست بر ما کی پنهان خواهد بود و مضمون این کلام محقق انتقام است بعد از آن تذکیر نعمت خود میفرماید که هُوَ الَّذِیْ اوست آن خدائی که یُسَیِّرُکُمْ میبرد یعنی تمکین و قدرت میدهد شما را بر سیلان جوارح و آلات و قطع مسافت فِی الْبَرِّ در خشکی بر ظهور حیوانات چون اسب و شتر وَالْبَحْرِ و در دریا بظهر کشتی ها و زورق حَتّٰی اِذَا کُنْتُمْ تا چون باشید فِی الْفُلْکِ در کشتی وَجَرَیْنَ بِهِمْ و کشتیها روان شوند با آنکه که در درون آنند بِرِیْحٍ طَیِّبَةٍ ببادی خوش که نرم و وزد فایده عدول از خطاب بغیبت مبالغه است یعنی گوئیا بر صورت تذکره ایشان مر غیر خود را از ایشان متعجب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و آن کشتی ببادی که بر اراده صلاح است میبرد و وزیده پس ناگاه جَآءَتْهَا رِیْحٌ عَاصِفٌ باد شدید وَجَآءَهُمُ الْمَوْجُ و بیاید بایشان موج دریا مِنْ کُلِّ مَکَانٍ از هر مکان

بعضی از

یعنی از چپ و راست و پیش و پس کشتی بموج دریا وظنوا و یقین کنند انهم احیط بهم آنکه فرو گرفته است بلا هلاک ایشان را از همه
جوانب مانند احاطه عدو با ایشان پس در آن حال خلاصی برایشان مسدود شود دعوا الله بخوانند خدا را بکشف آن بلا از ایشان مخلصین
له الدین در حالتیکه پاک کنندگان باشند مر خدای را دین را یعنی از خوف دین خود را خالص سازند بقضیه فطرت اصلی ظهور کند و عوارض نفسانی شیطانی
زایل گردد و گویند لئن انجیتنا اگر ما را نجات دهی من هذه از این اهوال و بلایا لنکونن من الشاکرین هر آینه باشیم از سپاس
دارندگان مر نعمت نجات را فلما انجیهم پس چون بازرهاند ایشان را از آنچه میترسیدند اذا هم ناگاه ایشان یبغون فی الارض
ستم کنند در زمین میشتابند بهمان کارها که از آن توبه کرده بودند از شرک و فساد و افساد بغیر الحق در حالتیکه آن نباحق باشد یعنی مبطل باشند
این احتراز است از تخریب مسلمانان دیار کفره را و احراق زروع ایشان کنند و قلع اشجار ایشان نمایند چه این افساد حق است مراد آنست که در زمین
بظلم و فساد روند و بعبادت غیر او مشغول شوند خدا را فراموش کنند گفتار انبیا و اوصیا و واعظان نشنوند بر کفر و شرک اصرار نمایند یا ایها
الناس انما بغیکم ای مردمان جز این نیست که ستم شما علی انفسکم بر نفسهای خود است بارتکاب معاصی و یا بر امثال و ابنای جنس خودتان
متاع الحیوة الدنیا برخورداری زندگانی دنیاست یعنی تمتع و منفعت دو سه روزه ناپایدار است لذت آن زود بگذرد و عقوبت
آن باقی ماند و گویند علی انفسکم خبر بغیکم است و متاع الحیوة الدنیا خبر دویم آنست یعنی ظلم و ستم بر نفسهای شما است [illegible]
واجب بان آوان یعنی برخورداری دنیاست و التذاذ دو سه روزه آن و حفص متاع را بنصب خوانده و مصدر فعل محذوف دانسته یعنی برخوردار
شوید از زندگانی دنیا برخوردنی ثم الینا پس بسوی ما مرجعکم بازگشت شماست در قیامت فننبئکم پس خبر میکنیم شما را بما کنتم
تعملون بآنچه هستید که عمل میکنید مناسب آنچه میکنید پاداش خواهیم داد و چون در ما تقدم ذکر بغی فرمود که
موجب آن غفلت است و غرور بدنیا و انهماک ساختن بآنچه مذکور شد در عقب آن ذکر صفت دنیا در این مثال مرتب میکند بقوله
انما مثل الحیوة الدنیا جز این نیست که مثل زندگانی دنیوی در سرعت انقضاء و ادبار آن بعد از اقبال کماء مانند آبیست یعنی باران
که انزلناه فرو فرستادیم آن را من السماء از آسمان یا از ابر فاختلط به پس آمیخته بان آب نبات الارض گیاه رستنی زمین
مما یاکل الناس از آنچه میخورند آدمیان چون جو و غله و میوه و ثمار و بقول والانعام و از آنچه میخورند چهارپایان چون گیاهها
تر و خشک حتی اذا اخذت الارض تا وقتیکه فرا گرفت زمین زخرفها پیرایه خود را با صنعتها نباتات و اشکال و الوان مختلفه

وازینت

آن مانند عروس که متزین و متلبس شود بالوان ثیاب آراسته شد و بازینت گشت بصنوف گوناگون و ثمرات رنگارنگ وظن اهلها و گمان بردند
اهل آن زمین انهم قادرون آنکه ایشان قادرند علیها بر درودن گیاه و چیدن میوه‌های آن اتیها ناگاه آمد بدان زمین امرنا عذاب
ما یعنی فرمان ما بخرابی آن در رسید لیلا در شب او نهارا یا روز فجعلناها پس گردانیدیم کشت و زرع آن زمین را حصیدا شبیه بانچه درو
باشند یا از اصل برکنده کان لم تغن گوییا که هیچ لبث نکرده و موجود نگشته و آثار آن پیدا نشده بالامس دیروز کذلک همچنین
که در این تمثیل تفصیل کردیم نفصل الایات روشن میسازیم و تفصیل میدهیم دلایل قدرت خود را لقوم یتفکرون برای گروهی
که تفکر کنند در آن ضرب المثل و بدان نفع گیرند در انوار گفته که این تشبیه مرکب است که حال دنیا را در انقراض نعیم و زوال اموال
و ظهور ادبار بعد از وفور اقبال تشبیه میکند بحال گیاه زمین که بعد از تازگی و طراوت خشک و تیره و بی رونق و بی نضارت میشود چنانکه اول
گیاه را صفت صفوت نشو و آخر سمت گرد و دق مبدا دنیا نیز نوازش دولت است و منتهای آن گدازش نکبت و گفته اند که ممثل به باران است

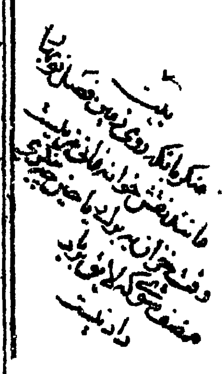

و ممثل مال جهان و در وجه شبه مال دنیا با آب باران از آن وجه است که باران بحیله و تدبیر از ابر فرو نیاید بلکه بتقدیر سبحانی و مشیت ربانی
روی نماید دنیا نیز بجهد تلبیس و مکر و تدبیر جمع نگردد بلکه بحکم ازلی و قسمت لم یزلی بدست آید و در این معنی گفته اند رزق مقسوم است از اول مقرر
کرده اند هیچکس بیش از آن حاصل نکرد بجهد هر چه می آید نصیب و کر بدان خورسند باش کانچه خواهی ز آسمان نازل نمیگردد بجهد و دیگر
آنکه باران مادام که جاری بود بصفت پاکی و پاکیزگی موصوف باشد اما چون در موضعی مکث نماید و مدتی بیکجا بماند رنگ و بوی و طعم آن متغیر گشته مواد
انقطاع یابد مال دنیا نیز تا بسبب انفاق جوانمردان دست بدست روان گردد پسندیده و مقبول باشد چون در مضیق بخل و امساک حبس بماند بکون
مذموم بالاخرة تاراج حادثات بر او تاختن نماید از صرصر نکبت زیانی دارد [illegible] مالیکه بسته باشد در آن فیض می نبندد
از او اهل جهان چند روزی چون کند بیجا درنگ کنده و بیحاصل است و تیره و رنگ پس باید که [illegible] عسکر مضاف
بر او [illegible] تا بالاخرة ندامت نبرند [illegible] و در گذشت
حمیکه مذکور است که وجه ثالث آنست که چون آب باران باندازه آید و بقدر حاجت نازل گردد سبب آسایش آدمیان و وارستن عالمیان باشد اما
چون از اندازه بگذرد و از حد اعتدال تجاوز نماید واسطه خرابی عالم و سرگردانی بنی آدم شود مال دنیا نیز تا بمقدار احتیاج بدست آید مقاصد دینی
و دنیوی بنجاح مقرون گرداند و فواید آن بدور و نزدیک برسد و چون روی بازدیاد نهد و در خزانه و انبار درود موجب تکاثر مالها و وسیله معاصی

فقرم

تفاخر [illegible] شود که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی [illegible] و نخوت و ناز [illegible] که دارد هزار سرو و سامان
در عدم الدنیا مذکور است که [illegible] از قول کسی که گوید منعم شو از دنیا [illegible] حیث قال قل من حرم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق و از جمیع متمتعات طیبه مآکل لذیذه و ملابس سنیه و مراکب فاخره و دور عالیه و قصور باهره و مناکح [illegible]

که این مباحث مانع دخول جنانیست و ثمر شقاوت دارین اند مغرور نشوید فریب نخورید که اموال دنیویه و زخارف فانیه این مستلزم اخلاق سیئه است
و از جمله این توغل است در فضول دنیا که مستتبع حرص و طول امل است که موقع صاحب خود است در شبهها و تورط در ان منجر بمحرمات و در روایه امده که هر که از
شبهات احتراز ننماید در محرمات افتد که بدام محرمات افتد و اکر بجهد تمام بجهت ازدیاد حرص چکونه فقط دنیا و اموال او قلب تکرم تحفظ نوانی شد و حال انکه حقتعالی
میفرماید کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله مرویست که وایاکم و فضول المطعم فانه یسم القلب بالقسوة و دیکر توغل در متمتعات
دنیویه مخرج حلاوة عبادات و در عاست از قلب و موجب شدة حسرت و ندامت نزد مفارقت از دنیا است بعکس انبسته کما روی عن الصادقین علیهما السلام
من کثر اشتباکه بالدنیا کان اشد حسرة عند مفارقتها هر که حرص و تعلق او بدنیا بیشتر باشد حسرت او نزد مفارقت از ان بیشتر باشد و دیکر فقرا سابق اند
بجنت و اغنیا و الفقرا اند در عرصات برای حساب و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که تخففوا تلحقوا اسبکبار شوید تا باولیاء برسید و سیدالمرسلین بعضی
دو وجه شبیه کفته اند که باران چون ببارد الکل بسد لطافت و طراوت و نیفزاید چون بسیار کردد ضعف و شوکت و زیاده کردد همچنان دنیا نیز چون بقدر حاجت بود سبب
صلاح او نیفزاید بسیار شود در قرابت که نعم المال الصالح للرجل الصالح و اکر بیشتر مفسد است مانند ماده فساد و طغیان او و روی باز در یاد کنند و کفته اند
که چون آب باران بر زمین رسد قرار نکیرد بلکه باطراف و جوانب روان کردد ما نیز بیک جا قرار ندارد و به یک کس ادام نکیرد بلکه با طراف و جوانب و ان کرد
هر روز در دست دیکری باشد هم شبیه که عقد هوا و سیله بند نه عهد او را وفا نیست نه وفای او را بقائی کنج امان نیست در این خاکدان معزی
وفا نیست در وی این استخوان کهنه سرا نیست بصد رخنا کر والله کرم و بیتوریتیسیر فرموده که حقتعالی بندکان خود را میخواند بدنیا که محل افات است
بلکه برای بهشت دعوت میکند که نزل سلامت از محوقات است چنانکه فرموده که والله یدعوا و خدا میخواند بندکان خود را الی دار السلام
بسوی دار السلام یعنی برای سلامت از زوال و تغیر و کدورت و سایر افات و بلیات نزول جنت نعیم است که مرویست بر اخرین محنت و کنج بی رنج
و کرامت بی اهانت و نعمت بی انقطاع یعنی دعوت میکند بعملی که موجب دخول جنات است و کویند که بهشت را دار السلام نامیدن کفته که تحیت خدا و تحیت ملائکه
اهل ان با تحیت بهشتیان بر یکدیکر سلام است کقوله سلام قولا من رب رحیم و قوله والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم و قوله لهم سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین و قوله سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و قوله تحیتهم فیها سلام و قوله الا قیلا سلاما سلاما یا اسلام نام حقتعالی
باشد و اضافه بهشت بدان جهت تعظیم آن بود چنانچه اضافه بیت بما هو بجهت تکریم فضول اورده که حقتعالی بنده را منیع اند از سرای که او لش بکا
و وسط عنا و اخرش فنا ست بسرای که مبداش عطا و وسطش رضا و اخرش جلوه حضرت مولی کفته اند که ان السلام دعا الانام من دار الاثام الی دار السلام
من ابی ان دخولها علیه حرام و من لبی فله الاکرام والانعام و من دار التکلیف الی دار التشریف و من دار البلوی الی جوار المولی و من دار الفناء و من دار
الصافی الی دار الغنا و من دار الزوال الی دار النوال و من دار اولها بکاء و وسطها عناء و اخرها فناء الی دار اولها عطاء و وسطها غناء و اخرها بقاء و ابتداء
و اضحاب تدقیق کفته اند که کمال الطاف و مرحمت الهی نسبت بندکان خود از این معلوم توان کرد که چون دعوت و شریعت متضمن تکالیف نفس انبیاء و
مشاق بدنیه است نزد بخود انتسا نکرده حواله بحبیب خود کرده فرمود که ادع الی سبیل ربک الایه و در چنین دعوة بدار السلام که از شوائب کلفت
و مشقت مبرا است اضافه بخود داده فرمود که والله یدعوا الی دار السلام وَیَهْدِی مَنْ یَشَاءُ و راه نماید در دنیا هر که را خواهد یعنی اهل ایمان و
تقوی را إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بسوی راه راست که دار السلام است و یا بصراط مستقیم ایمانست و تقوی که موصل است بدار السلام یعنی هر که از ایشان
کرفته بود که بلطف توفیق که منصب دلائل بر حق و اضح است منتفع خواهد شد بوسیله ان بطریق نجات خواهد شتافت در بیان هدایت دادیم و کسی
را که مبدا است که بجهة فرط استکبار و انکار از ان منتفع نخواهد شد او را در وادی خذلان کذاشته بحالیه فرموده پس کافر هستند مشرک جاحد بجهة فرط
وجود و اصرار بکفر و توغل در شرک از سعادت هدایت محروم است و در وادی ضلالت تا غایة غوایت کردن بعد از ان در صفت اهل دار السلام میفرماید
که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مر ان کسانی را که نیکوئی کردند یعنی ایمان اوردند و مرتکب عمل صالح شدند و از نواهی اجتناب نمودند الْحُسْنَىٰ مثوبه حسنی و پاداش
نیکو ست که ان نعیم جلیله دار السلام است وَزِيَادَةٌ و افزونی از پاداش که بطریق تفضل کرامت فرماید لقوله تعالی و یزیدهم من فضله و کویند حسنی
جزای حسنه است و زیاده انکه یکی را ده دهد تا هفتصد و بیشتر و یا حسنی مغفرت است و زیاده خوشنودی حضرت عزت و در مدارک کفته که
زیاده محبت است در قلوب عباد و از ابو جعفر علیه السلام مرویست که زیاده انست که در دنیا عطا فرماید در اخرت ان نکند و در روایتی واقع شده
کسی زیاده بینیست که بر سر اهل بهشت مرور کند هر چه خواهند بر ایشان ببارد و از ابن عباس مرویست که مراد باحسان کلمه لا اله الا الله است و حسنی جنت و زیاده
غرفهای که یک دانه مروارید خلق شده و انرا چهار در است و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که مراد بزیاده غرفه مدکور است و کویند زیاده فضل
الهیست که وقتی بعد از وقت بر ایشان فایض کردد و ابو موسی اشعری و امثال ان کفته اند که زیاده نظر است در وجه حقتعالی و چون در علم کلام برهان
ثابت شده که این مستحیل است پس حمل ان بر یکی از وجوه سابقه باید کرد و دیکر انکه در عرف زیاده بر شیء و اطلاق می کنند مکر که از جنس ان شی باشد
لکن او بود مبطل قول اخیر است وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ و پوشیده نکرداند روی بهشتیان را قَتَرٌ کرد و غبار یعنی روی ایشان در کمال نضارت
و لمعان باشد وَلَا ذِلَّةٌ و نه خواری یعنی اثر مذلت بر بشره ایشان نباشد بر خلاف اهل خلاف که روی ایشان کرد و تیره باشد از اتش دوزخ و شر
سوز و بد حالی بر ان ظاهر و نمایان أُولَٰئِكَ ان کروه نیکوکاران أَصْحَابُ الْجَنَّةِ اهل بهشتند هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ایشان در ان جاوید کا
نه نعمت ایشان زوال یابد و نه دولت از ایشان انتقال پذیرد بخلاف زخارف دنیا و امتعه غرور دار که در صدد فنا و زوال است فضل بن یسار
از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که انحضرت فرمود که رسول صلی الله علیه و اله فرموده که ما من عین فیها الاحرم الله ذلک الجسد علی النار فان فاضت

من خشیة الله او بر هو ذلک لوجه قتر و لا ذلة یعنی هیچ چیزی نباشد که بر ایشان شود با مکر که حق تعالی بدین از آتش دوزخ حرام گردانیده و از خوف
خدا آب از چشم ایشان روان شود و بر ایشان تیرگی و غبار و غم نرسد با نضارت و خرمی باشند و چون ذکر مؤمنان و مطیعان کرد و بیان پاداش ایشان در عقب آن ذکر
کافران می کند و جزا و سزای ایشان میفرماید که **وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ** عطف است بر قوله للذین احسنوا الحسنی یعنی مر کسانی که بجوز مثل فی الذد
و ... الجحرة و عمرو است یا مبتدا است و خبر مقدر مضاف بر هر یکی از نقاة ای جزاء الذین و بر هر تقدیر میفرماید که پاداش آنانکه کسب کردند بدیها را از شرک و
نفاق و کفر و طغیان و عصیان **جَزَاءُ سَيِّئَةٍ** پاداش بدی است **بِمِثْلِهَا** مانند آن بدی که کرده اند نه زیاده بر آن چه زیادتی بر عذاب ستم است و خدای سبحانه
از آن مبراست بخلاف زیادتی بر ثواب که محض فضل است و درین تنبیه است بر آنکه مراد بزیاده فضل است **وَتَرْهَقُهُمْ** و بپوشد ایشان را **ذِلَّةٌ** خواری
و رسوائی یعنی آثار مذلت بر ایشان هویدا گردد **مَا لَهُمْ** نباشد ایشان را **مِنَ اللَّهِ** از عذاب خدا **مِنْ عَاصِمٍ** هیچ نگاهدارنده یعنی هیچ کس عذاب
ایشان باز نتواند داشت و سخط خدا از ایشان دفع نتواند کرد و یا ایشان را از جانب خدا و از نزد او عاصمی و حافظی نباشد و تیرگی و چهره ایشان بمشابه
که **كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ** گوئیا پوشیده شد **وُجُوهُهُمْ** روهای ایشان **قِطَعًا مِنَ اللَّيْلِ** پاره های از شب **مُظْلِمًا** در حالتی که تاریک باشد
بود مراد وصف وجوه ایشان است بکثرت سواد کقوله تعالی و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة یعنی روهای ایشان از غم و اندوه و خواری
دوزخ چون شب تیره سیاه گردد و این حال است از لیل عامل در او اغشیت بر آنکه او عامل است در قطعا که موصوف است بجار و مجرور است در صفت
أُولَئِكَ آنگروه که کاسب سیئات اند یعنی مشرکان و منافقان **أَصْحَابُ النَّارِ** ملازمان آتش دوزخند **هُمْ فِيهَا** ایشان در آتش **خَالِدُونَ**
جاوید باشند کاند یعنی هرگز بیرون نیایند از عذاب و چون مراد از آیت کفار اند پس وعید به ترسید که احتجاج نمایند باین بر آنکه صاحب
کبیره مخلد خواهد بود در دوزخ و چون ذکر جزای اهل ایمان بود در عقب آن توقیت جزای کفار میفرماید **وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ** و یاد کن روزی را
که حشر کنیم مخلوقات را **جَمِيعًا** همه ایشان یا بر سبیل اداره روزی چنین که جمیع ابرار و فجار در آن محشور کرده اند **ثُمَّ نَقُولُ** پس گوئیم **لِلَّذِينَ**
أَشْرَكُوا مر آنانرا که شرک آورده اند **مَكَانَكُمْ** بایستید بجایها خود **أَنْتُمْ وَشُرَكَاؤُكُمْ** شما و شریکان شما که بدیشان سپرستید یعنی
بتان تا به بینید که چه با شما کنیم **فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ** پس جدا کنیم میان کفار و معبودان ایشان و قطع و وصل کنیم انچه میان ایشان بوده و ایشان
و بیم سپیم از کافران که چرا پرستش کردید گویند ایشان از عبادت فرمودند تعالی بتان را بسخن در آورد **وَقَالَ شُرَكَاؤُهُمْ** و گویند شریکان
ایشان یعنی بتان **مَا كُنْتُمْ** نبودید شما **إِيَّانَا تَعْبُدُونَ** که ما را پرستیده باشید بلکه شما هوای خود را پرستش میکردید چه آنرا شما فرمودید اگر
انچه شرک میکردید به خدا و گویند که مراد ملائکه و مسیح یا شیاطین میتواند بود که مراد بقوله قال شرکاءهم مجاز باشد از آنکه انچه
عبادت میکردند و در دنیا بیع او در ده که کافران غاز جدال کرده گویند چنین است بلکه شما ما را بپرستش خود امر کردید بتان گویند **فَكَفَى بِاللَّهِ**
شَهِيدًا پس کافی و پسندیده است خدا که گواه باشد **بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ** میان ما و شما چه عالم است بکنه حال ما **إِنْ كُنَّا** بدرستیکه ما بودیم
عَنْ عِبَادَتِكُمْ از پرستش شما **لَغَافِلِينَ** بیخبران زیراکه نمی دیدیم و نمی شنیدیم و عقل نداشتیم یا ملائکه و مسیح گویند نمی دانستیم که شما
پرستش ما میکردید **هُنَالِكَ** در آن مقام **تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ** بیازماید یعنی بداند هر نفسی **مَا أَسْلَفَتْ** انچه از پیش فرستاده از اعمال
پس نفع و ضرر او معاینه ببیند یا بیند بجزای کردار ما تقدم خود را **وَرُدُّوا** و باز گردانیده شوند همه نفسها **إِلَى اللَّهِ** بسوی ثواب تعالی
خدا **مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ** که خداوند متولی امر ایشانست بحقیقت **وَضَلَّ عَنْهُمْ** و گم کرده و ناپدید شود از کافران **مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ** انچه
مستند که افترا میکنند از شفاعت بتان و دعوای الوهیت ایشان بعد از آن دلائل توحید و بعث را اعتقاد قول من کو کریا بنا میگوید که **قُلْ**
مَنْ يَرْزُقُكُمْ بگو کیست که شما را روزی میدهد **مِنَ السَّمَاءِ** از آسمان که باران میبارانند **وَالْأَرْضِ** و از زمین که گیاه میرویانند چه رزق از اق
حاصل میشود با سبب سماویه و مواد ارضیه گویند من برای بیان است بر حذف مضاف یعنی کیست که روزی میدهد اهل آسمان و زمین را **أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ**
یا کیست خدا و متکلم که مالک و قادر است بر آفریدن شنوائی **وَالْأَبْصَارَ** و دیدها را یعنی که تواند که سمع و بصر را بیافریند یا حفظ آنها کند از
آفات کثرت افهام و سرعت انفعال آنها از اندک چیزی **وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ** و کیست بیرون آورد زنده را که حیوان است یا نبات **مِنَ الْمَيِّتِ** از مرده
که نطفه است یا دانه **وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ** و بیرون آورد مرده را که نطفه مثلا یا دانه **مِنَ الْحَيِّ** از زنده که حیوان است یا نبات **وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ** و کیست
که تدبیر کند کارهای عالمیان را این تعمیم است بعد تخصیص چه این سؤالها کنی از کافران از غایت وضوح و ظهور نتوانند که مکابره کنند
فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ پس زود باشد که گویند در جواب که اینکه بر شمردی الله است چون این اقرار کردند حجت الهی است در بطلان طریقه ایشان
که اتخاذ اصنام است **فَقُلْ** پس بگو ای محمد ایشان را بعد از این اقرار که **أَفَلَا تَتَّقُونَ** آیا نمی ترسید از عقوبت چنین خدا که تبارک را در آیه و
شریک و مشابه شکر نعمت او نمی کنید و اندیشه نمیکنید که امر منقطع کرده اند و شما را عاجلا یا آجلا مواخذه کند **فَذَلِكُمُ اللَّهُ** پس آنکه
او را این صفتها ثابتست الله است **رَبُّكُمُ الْحَقُّ** که پروردگار شما است ثابت در ربوبیت ثباتی که در آن شک مدخل ندارد **فَمَاذَا** پس چه
چیز است **بَعْدَ الْحَقِّ** پس از ذات ثبت و بیان حق **إِلَّا الضَّلَالُ** مگر گمراهی **فَأَنَّى تُصْرَفُونَ** پس از کجا گردانیده میشوید از حق بباطل
و از توحید بشرک استفهام برای انکار است یعنی نیست بعد از حق مگر ضلال پس هر که در گذرد از حق که عبادة الله است با چند بت لا بد
و بیع بر حد انیت و در ضلال افتد **كَذَلِكَ** یا همچنانکه نیست بعد از حق مگر ضلال یا همچنانکه کفار مصروفند از حق **حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ**
بناراه رسیده حکم پروردگار تو و واجب گشته **عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا** بر آنانکه بیرون رفته اند از حد استعمال حق و تمرد نمودند در ...

آنکه ایشان لا یؤمنون ایمان نیاورند این بدل کلمه است یعنی علم الهی تعلق گرفته که ایشان ایمان نیاورند و لو ذا یعنی واستیصال هم پیروی باشند
برکفر بمیرند و یا آنکه تعلیل حقیقة کلمه باشد یعنی عذاب الهی واجب شده بر اهل کفر وجحود ان بجهة آنکه ایمان نمی آرند بعد از ان با حتیاج ذکر بیان
توحید علم الهی غایبه و قدرت کامله خود میکند بقوله قل بگو ای محمد که ای مشرکان معاند وای کافران جاحد هل من شرکائکم آیا از شریکان
شما یعنی الهانی که شریک خدا گرفته اید من یبدؤ الخلق کسی هست که باغاز بیافریند خلق را ثم یعیده پس باز زنده سازدش بعد از موت
چون کفار بدا اصلا و اعاده را منکر بودند و از روی لجاج و عناد بدان اعتراف نمیکردند لاجرم حق تعالی بعد از این فرمود که ای محمد اگر این معاندان جواب
که معبودان ما این نتوانند کرد و این جز فعل خدا نتواند بود لهو المراد و اگر عناد کنند جواب نگویند قل الله بگو مر ایشان را که خدای بحق است
دار یبدؤ الخلق باغاز فرینید خلق را ثم یعیده پس باز زنده گرداند او را بعد از فنا و چون ایشان را از این الزام محصی مفری نیست بگو که فانی
تؤفکون پس از کجا بر گردانیده میشوید از راه راست و نیز بجهة وضوح حجة و کثرت آن قل بگو مر ایشان را که هل من شرکائکم آیا
از بتان شما که شریک نام نهاده اید من یهدی کسی که راه نماید بارسال رسل و انزال کتب و توفیق نظر در دلایل قدرت یعنی نصب حجج و براهین کند
تا راه نماید الی الحق بسوی حق تعدیه هدایت بالی بجهة تضمین معنی انتها است و این معاندان میدانند که این صفت از اصنام ایشان مسلوب است و کو
لجاج و عناد من کبر ایشان شده نگذارد که بدین معترف شوند قل بگو تو که الله یهدی للحق خدای بحق راه مینماید بالطاف که با بندگان کند
از تمکین ایشان در نظر کردن در دلایل قدرت و توفیق ایشان در تدبر حجج حقه چون نعمت دارین و هدایت از جانب او سبحانه است افمن یهدی
الی الحق آیا پس آنکه راه مینماید بحق باسباب توفیق و الطاف احق ان یتبع سزاوارتر است که متابعت کرده شود ام من لا یهدی یا آنکس که بخود را
وبنفس خود مهتدی نشود الا ان یهدی مگر آنکه راه نماید او را و این حال اشراف شرکا است چون ملائکه و مسیح و عزیر پس جمادات بطریق اولی
که شایسته الوهیت نباشد در تفسیر زاهدی مذکور است که بت پرستان بتها را بر چهارپایان میبستند و از جای بجای نقل میکردند پس حق تعالی
فرمود که آیا سزاوارتر آنکه راه نماید یا کسی که نتواند راه نماید فما لکم پس چیست مر شما را کیف تحکمون چگونه حکم میکنید
میان کسی که شما بوی محتاجید یا کسی که او بشما محتاج است و یکسان میشمارید تا در وی عاجز اند در بعض تفاسیر واقع شده که اگر مراد بشرکاء ملائکه
و مسیح و عزیر باشند یا ائمه ضلال چون رؤسای کفره و شیاطین پس کلام بر ظاهر خود صحیح خواهد بود و اگر مراد اصنام باشد پس معنی آن خواهد
بود که مشرکان ایشان را در حکم معبود بحق تصور کرده بودند و در عبادت توجه با بتها نموده پس معنی کلام بر ظاهر خود صحیح خواهد بود و اگر مرام
اصنام باشد پس معنی آن خواهد بود که چون مشرکان ایشان را در حکم معبود بحق تصور کرده بودند و در عبادت توجه با بتها نموده پس حق تعالی
ایشان را داخل احیاء و عقلاء کرد و اسناد افعال بایشان کرد کقوله ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم و لو سمعوا ما استجابوا لکم و در این دلیلست بر عدم
جواز تقدیم مفضول بر افضل در امامت و خلافت و ریاست خاصه دینیه و دنیویه بعد از ان فرمود و ما یتبع و پیروی نمیکنند اکثرهم بیشتر کفار الا
ظنا مگر گمانی را که مستند بخیالات موهومه و اصول فاسده چون قیاس غایب بر شاهد و خالق بر مخلوق بادنی مشابهتی موهومه و مراد باکثر جمیع کسانی
که بنای مذهب خود را بر تمیز و نظر نهاده باشند و راضی بتقلید صرف نشده باشند ان الظن بدرستیکه گمان لا یغنی بی نیاز نگرداند کسی را
من الحق از علم و اعتقاد راست شیئا چیزی یعنی ظن و تخمین بجای حق و یقین نتواند بود و گفته اند که ظن کفار آن بود که بتان ایشان را شفاعت
خواهند کرد حق تعالی فرمود که گمان ایشان سود نکند و باز ندارد از عذاب خدا چیزی ان الله علیم بدرستیکه خدا داناست بما یفعلون بانچه ایشان
میکنند از متابعت گمان و اعراض از حجج و براهین و جزای آن خواهد داد در این دلیلست بر آنکه تحصیل علم در اصول واجبست و اکتفا بتقلید
ظن جایز نیست جواز ظن در جاییست که علم ممکن نباشد مانند مسائل اجتهادیه بعد از ان در رد قول کفار که پیغمبر را گفتند ائت بقرآن غیر
هذا او بدله میفرماید که و ما کان هذا القرآن و نیست و نشاید این قرآن با وجود دلایل اعجاز ان یفتری آنکه بر بافته شود و کسی آنرا
گفته من دون الله بجز از خدا یعنی سزاوار نیست که این سخن معجز از بشر باشد ولکن و لیکن هست تصدیق الذی تصدیق کننده آنچه
بود بین یدیه پیش از وی از کتب مقدسه و موافق و مطابق آن یعنی او چون معجز است گواه کتب منزله نیز هست یا مصدق چیزیست که در پیش است
از بعث و نشور و حساب و عقاب و ثواب تصدیق منصوب است بآنکه کان محذوف است ای لکن کان تصدیق الذی و یا علة مقدر ای انزله الله
تصدیق الذی یعنی انزل القرآن فرمود بجهة تصدیق کتب سابقه و تفصیل الکتاب برای بیان کردن آنچه بر شما نوشته شده است از اوا
امر و نواهی لا ریب فیه در حالتیکه نیست شکی در او یعنی شبهه در حقیقت آن نیست بحال است از کتاب که در معنی مفعولست و میتواند بود که خبر کان
مقدر باشد و یا جمله مستانفه و قوله من رب العالمین متعلق است بتصدیق یا تفصیل و لا ریب جمله معترضه یعنی تصدیق قرآن و یا تفصیل آن
منزلست از نزد پروردگار عالمیان و میتواند بود که خبر رابع باشد یا حال از کتاب یا ضمیر فیه مستانف است بعد از منع اتباع ظن برهانی بخیر نیست که واجبست
اتباع آن و اقامت برهان آن و نیز جهة تقریر دلالت بر الزام حجة بر سبیل انکار و استبعاد گفتار ایشان میفرماید که ام یقولون آیا میگویند مشرکان افتریه
بر بافته است محمد صلی الله علیه و آله این کلام را از خود قل بگو ای محمد اگر کسی این سخن را بر هم نهوان بافت چنانچه زعم شما است فاتوا پس بیارید
و بر بافید بسورة مثله سوره مانند آن در بلاغت و فصاحت و قوت معنی چه شما در نظم بلیغ و نثر فصیح مشهورید زبان و سر اهل در دراید و اگر
بخود معارضه نمیتوانید استعانت نمائید وادعوا و بخوانید برای معاونت خود در اتیان سوره مثل قرآن من استطعتم هر که را خواهید
تواند که از او یاری خواهید من دون الله بجز از خدای که منزل قرآنست تا شما را مددکاری کنند بسازید مانند قرآن ان کنتم صادقین

بیان

اگر هستید

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ تکذیب کردند بلکه بجهة فرط و عنا میسازد این غایت تعجیز و تحدی ایشان که محمد گویان است مستند ذات اگر
رسیدند بدانکه قرآن یعنی ساحر نمودند در تکذیب آنچه در نیافتند مراد آنست که بعد از سماع قرآن و عجز ایشان از معارضه آن بانچه کفر ایشان بسیار است با نچه در کرد
وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و نیامد بدیشان یعنی از قرآن بیش از آنکه متضمن است از معانی آن آنچه ایشان را تکذیب آن مشغول کرده و ملتفت نشدند
منکشف نگشته برایشان تاویله معنی و حقیقت قرآن در بادی الرای و ذهن ایشان با سرار معانی و فایدهٔ آن نرسید مراد آنست که قرآن معجز است از حیثیت
لفظ و معنی اما ایشان بجهة فرط عنا تکذیب آن کردند و معنی تو قع در لما آنست که اول علم بحقیقت آن نداشتند ما بالاخره اعجاز آن برایشان ظاهر شد
در چنانکه تحدی برایشان مکرر شد و بیشتر قوای خود را در معارضه آن صرف کرده نتوانستند و عاجز گشتند و فوق طوق بشر است اما بجهة فرط عنا و جحود در
تکذیب آن کوشیدند یا تکذیب کردند آنچه ندانستند در قرآن از ذکر بعث و جزاء و وعید و عقوبت و در خبر حقیقت آن برایشان ظاهر کرده و معاین ذوق
آن چون ندامت حاصل نخواهد داشت و آن ندامت نفع بایشان نخواهد داد كَذَلِكَ همچنین تکذیب که کفار زمان تو او میکنند كَذَّبَ الَّذِينَ
تکذیب کردند انبیای خود را آنانکه بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از اینها فَانْظُرْ پس در نگر و ببین كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ که چگونه
بود سرانجام ستمکاران و مکذبان پس اینها نیز مثل ایشان معذب خواهند گشت در این آیه تسلیه حضرت رسالتست و تهدید اهل کفر
وَمِنْهُمْ و از ایشان که تکذیب کنند مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ کسی هست که میگرود بقرآن و تصدیق میکند در نفس خود و میداند که حق است و بتکذیب
عنادا اظهار مینکند وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ و از ایشان کسی هست که نمیگرود بآن از فرط جهل و غایت نادانی وَرَبُّكَ أَعْلَمُ و پروردگار
تو دانا تر است بِالْمُفْسِدِينَ به تباه کاران یعنی معاندان که مصرند بر تکذیب گفته اند که معنی آنست که بعضی قوم تو ایمان آورند بقرآن و از کفر توبه
کنند بر عمل باشند و کما و این سعادت محروم مانند و بر شقاوت کفر میرند وَإِنْ كَذَّبُوكَ و اگر تکذیب کنند تو را یعنی بر آن اصرار نمایند و تو
از جانب ایشان نا امید شوی فَقُلْ پس بگو ایشان را لِي عَمَلِي مراست جزای کردار من وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ و شماراست پاداش عمل شما أَنْتُمْ
بَرِيئُونَ شما بیزارید یعنی تهمت شما بر نیست مِمَّا أَعْمَلُ از آنچه من میکنم یعنی شما بعمل من مواخذه نخواهند کرد وَأَنَا بَرِيءٌ و من بیزارم مِمَّا
تَعْمَلُونَ از آنچه میکنید یعنی ما بعمل شما ماخوذ نخواهیم شد و بعضی از علماء این آیه را بآیه السیف منسوخ داشته اند که متضمن اعراض است از ایشان تخلیه
سبیل ایشان و ظهار تبیّن بقوله قل یا ایها الکافرون تا آخر و نزد بعضی منسوخ نیست ملکه مراد وعید است کقوله اعملوا علی مکانتکم وَمِنْهُمْ و از اهل شرک در
المنیر کفته کمه کرد از اهل جو مَنْ يَسْتَمِعُونَ کسانی هستند که گوش فرا میدارند إِلَيْكَ بسوی تو وقتیکه قرآن میخوانی و امثال احکام شرع
اموزانی تا استهزا کنند بآن أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ آیا تو میشنوانی کران را یعنی کسانی که در عدم انتفاع از سماع حق بمنزلهٔ کرانند وَلَوْ كَانُوا
و اگر چه هستند با وجود کری لَا يَعْقِلُونَ در نمی یابند استفهام نفی است یعنی تو قادر نیستی بر اسماع کسانی که با صمم ایشان عدم تعقل انضمام
یافته مراد آنست که اصم عاقل اگر بنفس را از طنین صوت که بصماخ وی رسد ادراکی باشد فی الجمله اما اصم که لا یعقل هیچ چیز نشنواند که چون سمع و عقل مردم مفقود
باشد باعتبار عدم استعمال مردود و یافتن حق پیداست که حال او چه خواهد باشد وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ و از ایشان کسی باشد که نظر کند إِلَيْكَ بسوی
تو و بر چهره و جبین تو نگرد دلایل نبوت و نشانها صدق را مشاهده نماید از غایت عنا و عصیان چنان فرا نماید که هیچ چیز از آیات رسالت ندیده أَفَأَنْتَ
تَهْدِي الْعُمْيَ آیا تو راه مینمائی کوران را یعنی آنها که در عدم انتفاع از مشاهدهٔ آیات مانند کورانند وَلَوْ كَانُوا و اگر چه هستند که
با وجود عدم بصر لَا يُبْصِرُونَ نمی بینند بدیدهٔ بصیرت یعنی قادر نیستی بر هدایت کسانی که با عمی بصر ضم عمی بصیرت کرده اند مراد آنست که اعمال
مستبصر چون بسیار چیزی میتوانند کرد که بصیر احمق بآن متفطن نتواند شد چون ابصار و بصایر مردم مسلوب باشد باعتبار عدم ادراک حق
معلوم است که حال چگونه خواهد بود چه مقصود از ابصار اعتبار است و استبصار و عدم دانش بصیرت چون ایشان از این هر دو محروم شدند پس گویا که از دیده
ظاهر و باطن از ایشان مسلوب است این تعلیلیست برای امر بشری حضرت و اعراض از ایشان إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای لَا يَظْلِمُ النَّاسَ ستم نمیکند
بر مردمان شَيْئًا هیچ چیز از ابطال حواس و عقول ایشان و تفویت منافع آن بر ایشان بدرستی متحقق و از نقص ثواب و حسنات ایشان
و امثال آن و عدم از احد علت و تعقیب ابدیه وَلَكِنَّ النَّاسَ ولیکن مردمان أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ستم میکنند بر نفسهای خود با فرار ابطاع اعتاب حس
عقل را که از آن آیات ادراک میکنند و در ملاهی استعمال میکنند منافع و فواید آن معطل کرده از ایشان فایت میشود نعم ما قیل چشم از برای دیدن
آیات قدرتست گوش از پی شنیدن اخبار حکمتست هر که که حق نه بیند و حق نشنود کسی کور و کر است و بلکه از آن هم بتر بسی وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ
و یاد کن روز را که جمع کنیم و حفص بغیبت خوانده یعنی خدای جمع کند کفار را از مواطن و در زمین مکث در دنیا و قبر بیناد ایشان تا نماید
بر جمعی که مبعوث شوند بحالتی كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا گوییا درنگ نکرده اند یا در قبر إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ مگر اندکی از روز چه مکث در دنیا یا قبر اگر
چه طویل باشد اما نسبت بعکس آخرت بمنزلهٔ مکث قلیل باشد در تفسیر زاهدی وارده که معتزله در نفی عذاب قبر بدین آیه تمسک کرده گویند اگر
کفار در قبر معذب بودند ملحق بدین درازی ایشان را ساعتی ننمودی و جواب آنست که این صورت بسبب صعوبات اهوال و شدت احوال قیامت
که مدت عذاب قبر در جنب آن یکساعت نماید چون از قبر انگیخته شوند يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ آشنا کنند میان یکدیگر این بیانِ قلت مکث است جه تعارف
با قل زمان مفارقت بود و شاکر با طول آن مدت یعنی هم نشناسند همچنانکه دو کس که بجهة قلت زمان مفارقت یکدیگر را میشناسند و اگر مدت
طولانی است بیکدیگر را نشناسند و این در اول بعث باشد و بعد از آن بسبب تواتر اهوال قیامت آن آشنایی و تعارف انقطاع یابد و از یکدیگر فراموش کنند
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ بتحقیق که زیان کردند بر نفس خود و محروم شدند از حظوظ خیرات ابدیه آنانکه ایشان كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ تکذیب کردند بر رسیدن بجزای

خدا در روز حساب و منکر ثواب و عقاب شدند وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ و نبودند راه یافتگان بایمان بوسیله ماسبق از جواهر عقول خود در تحصیل
معارف حقه بلکه بجهت فرط غفلت غنیمت و حطام دنیا از تدبر در آیات و معجزات غافل شده خود را در مهالك عذاب ابدی انداختند در انوار کفند
که جمله قد خسر الذین الخ برای بیان شهادت ایشان است بر خسران خود یا شهادت خدا بر خسران ایشان و تعجب از آن و میتواند بود که حال باشد از ضمیر یتعارفون
بر اراده قول یعنی در حین تعارف ایشان گویم که زیان کردند اهل تکذیب بنودند که مهتدی شوند بطریقی که موصل است ببهشت نعیم وَإِمَّا
نُرِيَنَّكَ و اگر بنمائیم ترا ای محمد بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ برخی از آنچه وعده داده ایم کفار را از عذاب مانند هلاکت جمعی از ایشان در روز بدر پس
آن موجب تشفی تو شود و حکم عذاب از قوة بفعل آمده باشد أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ یا متوفی سازیم ترا قبل از اراءة آن بتو یعنی اگر انتقام بکشیم از ایشان
در دنیا تو نتوانی دید فَإِلَيْنَا پس بسوی ماست مَرْجِعُهُمْ بازگشت ایشان و ترا در آخرت بنمائیم عذاب ایشان و این جواب نتوفینك است
و جواب نرینك محذوف کانه قیل اما نرینك بعض الذی نعدهم فی الدنیا فذاك او نتوفینك فنریکه فی الآخرة ثُمَّ اللَّهُ پس خدای از اراءة آن بیا
پس از توفی تو شَهِيدٌ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ گواه است بدانچه ایشان میکنند پس ایشان را جزا خواهد داد ذکر شهادت کرده و اراده نتیجه و مقتضای آن که
عقاب است فرموده و لهذا مرتب ساخته است شهادت را بر رجوع بلفظ ثم که برای تراخی است کانه قال ثم الله معاقب علی ما یفعلون وَلِكُلِّ أُمَّةٍ
و مر هر گروهی را از امم ماضیه رَسُولٌ فرستاده بوده که ایشان را بحق دعوت میفرمود فَإِذَا جَاءَ پس چون آمد بدیشان رَسُولُهُمْ رسولی که مبعوث
شده بود بدیشان و تکذیب او کردند قُضِيَ بَيْنَهُمْ حکم کرده شد میان رسول و مکذبان بِالْقِسْطِ براستی یعنی رسول نجات یافت
و اهل تکذیب هلاك شدند وَهُمْ و ایشان یعنی رسول و مکذبان لَا يُظْلَمُونَ ستمدیده نشوند یعنی از ثواب رسول کم نکنند و در عذاب
مکذبان زیاده بر استحقاق حکم نفرمایند و بعضی گویند معنی آنست که هر گروهی را در روز قیامت رسولی باشد که منسوب با و بوده باشد در دنیا
و چون رسول ایشان بموقف حساب آید گواهی دهد بر ایشان بکفر و ایمان و حکم کند میان ایشان بثواب مؤمن و عقاب کافر لقوله وجیء بالنبیین و
الشهداء و قضی بینهم او روایتست که بعد از نزول آیه و اما نرینك الایات کفار مکه استعجال عذاب کردند این آیه آمد وَيَقُولُونَ و میگویند کافران
از روی استعجال و استهزاء و استبعاد مَتَى هَذَا الْوَعْدُ کی باشد این عذاب موعود و چه وقت خواهد بود إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید راستگویان
در این وعید خطاب با پیغمبر و مؤمنانست که اهل شرك را تخویف میکردند قُلْ لَا أَمْلِكُ بگو ای محمد من مالك نیستم لِنَفْسِي برای
نفس خود ضَرًّا زیانی از مرض و بیماری و قحط و غم و هم و عذاب و امثال آن وَلَا نَفْعًا و نه سودی را از زندگانی و تن درستی و خصب و توانگری
یعنی قادر نیستم بر دفع ضرر و جلب نفع برای خود إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ مگر آنچه خواهد خدای که من مالك آن شوم یعنی همه در تحت تصرف اوست من
قدرت ندارم مگر که مرا تمکین و اقتدار فرماید بر این چگونه استعجال کنم در طلب ضرر که آن نزول عذاب است در عقوبت شما و میتواند بود که استثنا
منقطع باشد یعنی لیکن خدا آنچه اراده او تعلق میگیرد و مشیت و حکمت او تقاضا میکند صدور می یابد لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ مر هر گروهی را وقتیست
معین برای هلاك ایشان إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ چون بیاید وقت عذاب فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ پس واپس نیایند از اجل خود سَاعَةً اندك زمانی
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ و پیشی نگیرند بر آن بلکه چون آن وقت مقدر در رسد همه مستأصل و هلاك شوند این متضمن تهدید مشرکانست و آنکه
ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید شامت تکذیب در روزگار شما در رسد بعد از حلول عقوبت الهی حسرت و ندامت سود ندهد پس تدبر خود
امروز کنید آنچه فردا هر چند که فریاد کنید سود ندارد قُلْ بگو ای محمد این جماعت را که استعجال عذاب میکنند أَرَأَيْتُمْ آیا دیدید یا دانستید یعنی خبر
دهید مرا که إِنْ أَتَاكُمْ اگر بیاید بشما عَذَابُهُ عذاب خدا که نزول آن میطلبید بَيَاتًا بوقت مشغولی شما بخواب یعنی شب أَوْ نَهَارًا یا در روز
که زمان اشتغال شما است بطلب معیشت هر آینه پشیمان شوید از استعجال چون حال برین منوال است مَاذَا يَسْتَعْجِلُ چه چیز را شتاب میکنند
مِنْهُ از عذاب استفهام برای تهویل و تفظیع است یعنی کدام نوع را از انواع عذاب میطلبند الْمُجْرِمُونَ گناهکاران که مشرکانند و حال آنکه همه
انواع عذاب ناملایم طبع و مکروه طبیعت جمله استفهامیه متعلق است بقوله ارأیتم که در معنی اخبرونی است قوله المجرمون در موضع ضمیر است بجهت
دلالت بر آنکه ایشان بسبب جرم خود سزاوار این وعید شده اند و مستوجب عذاب گشته بعد از آن بر سبیل توبیخ و انکار میگوید که أَثُمَّ آیا بعد
از استعجال إِذَا مَا وَقَعَ چون واقع شود عذاب نزد معاینه به بینید آمَنْتُمْ بِهِ ایمان آورید باو ای محمد یا بقرآن یعنی بعد از وقوع عذاب که مستلزم نفع ایمان
نیست ایمان خواهید آورد و در قوله آلْآنَ بر اراده قولست یعنی در وقوع ایشان را گویند که آیا اکنون که عذاب نازل شده ایمان می آورید وَقَدْ كُنْتُمْ
و حال آنکه بودید شما که از روی تکذیب و استهزاء بِهِ یعنی بنزول آن تَسْتَعْجِلُونَ شتاب مینمودید بر وجه تکذیب و استهزاء و بعد از آن
فرماید که ثُمَّ قِيلَ پس گفته شود بعد از نزول عذاب لِلَّذِينَ ظَلَمُوا آنان را که ستم کردند بر خود بشرك و تکذیب در حین یاس و الجاء که وقت عدم
نفع ایمان بوده ذُوقُوا بچشید عَذَابَ الْخُلْدِ عذاب جاودانی که الوان بر دوام بود تشبیه کفار بدائقین که بیعنی تجرعی است که طلب
طعم میکنند و جهت آنست که حس تمام است پس معنی آنست که عذاب ایشان بسیار سخت باشد هَلْ تُجْزَوْنَ آیا جزا داده شوید استفهام برای
نفی است یعنی ندهند شما را إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ مگر بسبب آنچه بودید که کسب میکردید از کفر و عصیان از ابی جعفر علیه السلام مرویست که
مراد باین نزول عذاب نیست از آسمان بر فسقه اهل قبله در آخر الزمان نعوذ بالله منه آورده اند که حیی بن اخطب که مهتر یهود مدینه بود قبل از هجرت آنحضرت
مکرر و فتنه بود و چون بحرم رسید طنطنه و شوکت حضرت رسالت شنید بمجلس شریف ایشان آمد بعد از استماع قرآن پرسید که ای محمد آنچه
از این عوض که میگوئی بجد است یا بهزل این کلام که میگوئی حق است آیه آمد وَيَسْتَنْبِئُونَكَ و خبر میپرسند از تو

قرآن وادعای نبوت تو حق هو آیا حق است و راست یعنی کلام استفهام بر اصل خود است لقوله ویستنبئونک واحق مبتدا است و ضمیر مرتفع بساد
مسد خبر و یا خبر است مقدم بر مبتدا و جمله در موضع نصب است که مفعول دوم مثل مذکور است و گفته اند که همزه برای انکار و استهزا است
و سؤال بر وعید یا بعث یا قرآن که حق است یا نه جواب فرماید که قل بگو ای محمد ای وربی انه لحق بلی بحق پروردگار من که وعده من یا قرآن یا بعث
هر آینه حق و درست است وما انتم بمعجزین و نیستید شما عاجز کنندگان مر خدا را از عذاب کردن یعنی عجز نتوانید کرد او را رسیدن
با عذاب موعود حق و درست است ولو ان لکل نفس ظلمت و اگر باشد مر هر نفسی را که ستم کرده بر نفس خود
یعنی بدو شما عذاب از خویش باز نتوانید داشت و از قبضه قدرت او بیرون نتوانید رفت ولو ان و اگر باشد لکل نفس ظلمت مر نفسی را که
ستم کرده است بر خود بکفر یعنی کافر را باشد ما فی الارض آنچه در زمین است از جمیع مال و متاع و خزاین و دفاین لافتدت به
هر آینه فدیه دهد آنچه را داده تا خود را از آن عذاب باز خرد و بر تقدیر آنکه قدرت بر این فدیه داشته باشند از ایشان قبول نکند واسروا الندامة
و پوشیدند پشیمانی خود را از اتباع و موالات خود که مبادا از ایشان سرزنش و ملامت شنوند و ابو عبد الله علیه السلام مرویست یا آنکه
مبهوت شوند از هول عذاب بر نطق قادر نباشند و در تاج التفاسیر آورده که در یابند الم حسرت و ندامت را در وجود خود و یا اسروا یعنی
اخلصوا است چه اخفای ندامت اخلاص است یعنی ندامت خود را خالص سازند بخلوص تمام بر پشیمانی گر اینکه گفته اند اسروا بمعنی اظهروا و این
از لغات اضداد است مضمون آنکه مشرکان ظاهر ندامت کنند لما راوا العذاب این هنگام که ببینند عذاب را وقضی بینهم
و حکم کرده شود میان مومنان یا کافران یا میان رؤسا و اتباع یا ظالمان و مظلومان بالقسط بداد و راستی وهم لا یظلمون و ایشان ستم کرده نشوند
بنقصان ثواب اخروی یا عقاب بی تکریر بسبب زیرا که اول قضا است میان انبیا و مکذبان انبیا و دوم مجازات مشرکان بسبب شرک یا حکومت
میان ظالمان و مظلومان و ضمیر متناول ایشان است بجهت لا لت ظلم بر ایشان بعد از آن در تصحیح قدرت خود بر اثابه و عقاب میفرماید که الا ان
لله بدانید بدرستی که مر خدا راست ما فی السموات آنچه در آسمانها است والارض و آنچه در زمین است پس انشاء ما لا چیزی باشد که خود را
باز خرند و بر تقدیر انکه سبحانه بفدیه کافر احتیاج ندارد و بر ثواب و عقاب قادر است الا ان وعد الله بدانید بدرستی که وعده خدا
در هر شوید حق راست است و در آن خلف ممکن نیست ولکن اکثرهم ولیکن بیشتر اهل کفر و ظلم لا یعلمون نمیدانند بجهت قصور عقل
ایشان و ظاهر نیم و نبوت به اغترار ایشان هو یحیی و یمیت اوست که زنده میکرداند قبیرا اند در دنیا پس قادر باشد بر این که زنده گرداند
عقبا زیرا که قدرت ذاتی منفک نمیشود و ماده قابل بالذات است مر حیوة و موت را پس همیشه از او حیات و ممات ممکن باشد والیه
ترجعون و بسوی جزای او در روز بعث باز گردانیده خواهید شد در ما تقدم ذکر قرآن کرد و آنچه در اوست از وعد و وعید بر وجه
این ذکر جلالت موقع و عظم محل آن کرده اقبال میفرماید که یا ایها الناس ندا عام است یعنی ای جمیع مردمان قد جاءتکم موعظة
که شما را پند من ربکم از پروردگار شما وشفاء و شفای در و دوائی لما فی الصدور مر آنچه در دلها است از امراض بهالت
و هدی و راه نمودن بسوی حق ورحمة للمومنین و رحمتی مر گروهی که بگروید گان یعنی قرآن که نازل شده است بر تو جامع چهار خاصیت
او که مواعظ حسنه و مجاسن اعمال ترغیب کند و از مقابح افعال منع فرماید مشتمل است بر حکمت علمی و معانی او که از امراض شکوک و شبهات و اسقام عقاید
باز رهاند منطوی بر حکمت نظری و هدایتی چنین کلامی هدایت محض و رحمت خواهد بود و گفته اند قرآن موعظه است نفوس را و شفا است
و هدایت ارواح و رحمت اسرار یا موعظه است عوام را و شفا است خواص را و هدایت خواص الخواص را و رحمت است ذات همه که باران رحمت بر همه می‌بارد
رسیده اند حاصل که قرآن ناجی میتوان شد از ظلمات ضلال بنور ایمان و بسبب آن از طبقات نیران نجات یافته بعصا در جنات میتوان رسید
ولیکن روح و رحمت بجهت تعظیم است قل بگو که شادی کنند بفضل الله بفضل خدای که قرآن است و برحمته و برحمت خدا که دین اسلام و گفته اند که
فضل قرآن است و گفته اند که فضل اسلام است و رحمت آنکه ما را از اهل آن کردانید یا فضل قرآن است و رحمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
یا فضل توفیق است و رحمت عصمت و در حقایق سلمی مذکور که فضل معرفت است و رحمت توفیق و در یافتن و در عرایس آورده که فضل نعم ظاهره
و رحمت نعم باطنه یا فضل دخول جنان و رحمت نجات از نیران یا فضل کشف غطا است و رحمت جمال قرب بحضرت مولی جلت کبریاوه
که زنده و با شارت میفرماید که ای بنده بر فضل و رحمت من اعتماد کن نه بر طاعت خود که اعتماد نیست جز بر فضل من و آسایش نیست
جز برحمت من هر کس را سرمایه نیست سرمایه مومنان فضل من هر کس را خزانه ایست خزانه مومنان رحمت من و از امام محمد بن علی الباقر منقولست که
مراد بفضل حضرت رسالت است و رحمت ولایت امیر المؤمنین علی المرتضی علیه الصلوة والسلام و این روایت را کلبی بسند از ابی صالح از ابن عباس
روایت کرده و بعضی گفته اند که معنی آیت آنست که بفضل و رحمت من فرود آمده است موعظه و شفا فبذلک پس باین فضل الهی و رحمت او منتا
خطرت باری فلیفرحوا پس باید که شاد شوند مومنان و بدانکه بفضل الله و رحمته متعلق است بفعل محذوف و که این فعل مفسر است به ما بعد او
اشاره بمنزلهٔ ضمیر است و تقدیر آنکه بفضل الله و رحمته فلیفرحوا فبذلک فلیفرحوا و فایده تکرار تاکید است و بیان بعد از اجمال و ایجاب اختصاص
فضل و رحمت بفرح و یا آنکه متعلق است بفعلی که مدلول علیه جاءتکم است و ذلک اشاره است بمصدر آن و تقدیر آنکه فبمجیئهما فلیفرحوا و فا
بمعنی شرط است که تقدیر آن فرحوا بشیء فبهما یفرحوا و یا برای ربط است یا مثل آن و یا ذلک برای آنکه مجیئ کتابی که جامع
است و تکرار رحمت تاکید است هو آن فضل و رحمت یا قرآن که متضمن است خیر بهتر است مما یجمعون از آنچه جمع میکنند از حطام دنیا
که در معرض زوال و فنا است بعد از آن رسول را امر میفرماید بانکه خطاب بکفار مکه کند میگوید قل بگو مشرکان را ارأیتم

خبر دهید مرا ما انزل الله که آنچه فرو فرستاده خدا لکم برای شما من رزق از روزی که از آسمان تقدیر اسباب آن کرده یا آب باران بوجود
آورده یعنی چهارپایان که خوردن آن حلال است فجعلتم پس شما ساختید تمام آنچه دادید منه از آن روزی حراما و حلالا حرام ساختید بعضی
بعضی از آن را و گفتید که حلال است و بعضی را حکم کردید که حرام است چون بحیره و سائبه مانند آن و بعضی را گفتید که بر جمیع حرام است و برخی گفتید ما
فی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا و محرم علی ازواجنا قل بگو آلله اذن آیا خدا دستوری داد لکم مر شما را در تحریم و تحلیل ام علی
الله تفترون یا بر خدا افترا میکنید میگویید والله امرنا بها وما ظن الذین و چیست گمان آنها که یفترون میبندند علی الله الکذب
بر خدا دروغ را در تحلیل و تحریم یعنی گمان دارند که خدا با ایشان چه کند یوم القیمة در روز رستخیز که روز مکافات است و در این ابهام تهدید بزرگ
و وعید عظیم است مر ایشان را که ببینند عذاب شدید و عقاب الیم با ایشان در این جهان و در آن جهان ان الله بدرستی که خدای لذو فضل هر آینه
خداوند نعمت است علی الناس بر مردمان با عطای عقل و هدایت و با انزال کتب و ارسال رسل ولکن اکثرهم ولیکن بیشتر ایشان لا یشکرون
سپاس نمی دارند بر نعمت او و بان جاحد میشوند این کلام تقریع است بر افتراء کنندگان و اگر چه در صورت استفهام است و گویند که معنی آنست که
خدا بهر او موعد نکرده تنک گیری نکرده بر ایشان بلکه امر بر ایشان حلال کرده اند و با خداوند فضل است مر ترک معاجله عذاب در دنیا بر کسانی که افترا می
کنند آیه لیلبسند مر آنکه هیچکس را نرسد که حکمی از احکام شرع را از نفس خود حکم کند بلکه از سر یقین و احتیاط تمام حکم نماید تا از جمله انها باشد که بر خدا
افترا کرده اند در تحریم و تحلیل احکام بعد از آن بیان میکند که امهال عذاب ایشان نه بجهت جهل او بسبب احوال ایشان و اعمال ایشان و میفرماید که وما
تکون و نباشی تو ای محمد فی شان در کاری از کارها خود وما تتلوا منه و نخوانی از آنچه فرو فرستاد من قران از قرآن در انواع
گفته اند که ضمیر منه راجع است بشان زیرا که تلاوت قرآن معظم شان رسول است یا برای تبعیض است برای آنکه نبی را ضمیر منه راجع است بقرآن
اضمار قبل از ذکر جهت تفخیم است یا راجع منزل من الله است چنانکه بیان مترجم شده قوله ولا تعملون نمیکنید خطاب است بعد از تخصیص بکسی که مقتدا
همه امت است جهت تفخیم شان و یعنی نمیکنید ای جمیع ادمیان من عمل هیچ کاری از کارها الا کنا علیکم مگر که هستیم ما بر شما شهودا گواهان
آنگاه که میباشید اذ تفیضون آن وقت که خوض میکنید و در میروید فیه در آن کار وما یعزب و پوشیده نمیشود عن ربک از علم پروردگار
تو کار تو من مثقال ذرة هم سنگ مورچه خرد و یا مقدار ذره هوا فی الارض در زمین ولا فی السماء و نه در آسمان یعنی در وجود و امکان
و قوله ولا اصغر کلامیست مستانف برای تقریر قول مذکور نیست خردتر من ذلک از آن ذره ولا اکبر و نه بزرگتر بزرگتر آنست که
نیست هیچ چیز از امور موجود الا مگر که مکتوبست فی کتاب مبین در دفتر روشن یعنی لوح محفوظ و یا مراد کتاب حفظه است که ملائکه سفره از او نوشته اند
و حفظ آن کرده اند ملخص معنی این است که هیچ فعلی و قولی بر حق سبحانه پوشیده نیست و مکافات خواهد داد هر یک را بر وفق افعال و اقوال پس در ضمن این کلام
وعده است مومنان را بکمال مثوبت و وعید است مشرکان را بنهایت عقوبت و از صادق عم مرویست که رسول صلعم هر گاه این آیه تلاوت فرمودی بسیار بگریستی و
بعد از ذکر مجازات اهل ایمان و بیان مکافات مشرکان میفرماید که الا بدانید بدرستیکه ان اولیاء الله دوستان خدا را که منقاد جمیع اوامر و مجتنب
از نواهی اند لا خوف هیچ ترسی نیست علیهم بر ایشان از رسیدن مکاره و شداید ولا هم یحزنون و نیستند ایشان که اندوهناک شوند
از فوت مطالب و مقاصد و یعنی لقا و در ذکر اولیاء الله جماعتی باشند که لقای ایشان موجب یاد کردن خدای باشد و در بحر الحقایق ذکر کرده که مراد از اولیاء
الله آنانند که اعداء نفوس خود باشند و در کشف الاسرار صفت اولیاء برین وجه میکنند که عنوان شریعت اند و برهان حقیقت ظاهر ایشان باحکام شرع
آراسته و باطن ایشان بانوار فقر افروخته و گفته اند که اولیاء الله جمعی باشند که با یکدیگر دوستی برای خدا کنند و موید این قول همین کلام قدسی که وجبت محبتی
للمتحابین فی و این قوم را خوف نیست در مواقف عظام و اندوه کین نشوند از اهوال یوم القیام ابو سعید خدری از رسول صلعم پرسید که من اولیاء الله فرمود
اولیاء الله آنانند که چون مردمان ایشان را ببینند خدا را یاد کنند و برهبت و طریقه ایشان روند و بدوا ایشان عین لطف الهی باشد حدیث مشهور النظر علی
وجه علی عبادة نیز مصداق این است در خبر است که حضرت رسالت صلعم فرمود که خدا را بندگانی باشند که ایشان نه شهیدان باشند نه پیغمبران و مع ذلک انبیاء و اولیا
روز قیامت بر ایشان غبطه برند دفعه و حلو در جه ایشان از خدا گفتند یا رسول الله ایشان کیستند و عمل ایشان چیست فرمود ایشان دوست دارند
فرموده قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدا آنکه میان ایشان قرابتی و خویشی بود و نه آنکه مالی بیکدیگر عطا کنند و الله که روی ایشان نور
تابنده بود و ایشان بر منبرها نور باشند و در روزی که مردمان بترسند ایشان نترسند و چون مردمان اندوهگین باشند ایشان اندوهگین نشوند پس این آیه تلاوت نمود
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از امیر المومنین عم صفت اولیاء پرسیدند فرمود که ایشان کسانی اند که از فرط بیخوابی در شبها چشمهای ایشان بی نور و از
مشاهده کثرت عجز روی ایشان زرد گشته باشد بجهت کثرت گرسنگی و روزه شکمهای ایشان باریک شده باشد و از فرط تشنگی لبهای ایشان خشک
و سیاه شده و علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام فرموده که اولیاء خدا آنانند که فرایض خدا ادا کنند و بر سنن رسول خدا مواظبت نمایند و از محارم متورع
باشند و تحمل شهادت و رزق نمایند و آنچه نزد خدا است در آن رغبت کنند از کسب حلال روزی کنند و از مال حلال خود را سر مایه نفقات خود و بکار خود
سازند و از آن در حقوق واجبه و مندوبه صرف نمایند حقیقتا بجهت این صفات حسنه در کسب ایشان برکت فرماید و در آخرت ایشان را در صف درجات عالیات
جای دهد در خبر آمده که از رسول صلعم پرسیدند که ولی خدا کیست حضرت دست بر کتف امیر المومنین علیه السلام نهاد و گفت هذا ولی الله دوست خدا این است
کن با وی و اگر چه کشنده پدر و فرزند تو باشد چون که آنحضرت جامع جمیع صفات مذکوره بود از این جهت او را ولی الله گفتند و بجهت صفت ایمان و کمال تقوی او را امیر
المومنین و امام المتقین گفتند گویند اولیاء الله هم مومنان و پرهیزکاران اند بدلیل آنکه حق تعالی در صفت ایشان میفرماید که الذین آمنوا اولیاء ...

که گروهیند اند بنا جا از عند الله وَكَانُوا يَتَّقُونَ و میترسند که تقصیر کاری میکنند لَهُمُ الْبُشْرَىٰ مر ایشان راست مژده کانی فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا در زندگانی
دنیا یعنی بشارتی که بر زبان پیغمبر ص در دنیا با ایشان کرده شده و قرآن بآن ناطق شده که وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم وقوله یبشرهم ربهم برحمة منه
الایه و این قول زجاج است و یا مراد رؤیای صالحه است که مؤمن ببیند یا برای وی ببینند از ابن عباس بشارت کونید مصدق و آیینست و از عبادة بن صامت که پیغمبر ص
از او پرسیدند ما هذه البشری فرمود الرؤیا الصالحة یراها المسلم او تری له یا اثبات ملائکه که مر ایشان را در وقت نزع گویند الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون و این مرویست از قتاده و زهری و ضحاک و جبائی و در تبیان گفته که بشری آنست که مؤمن جای خود را در بهشت ببیند پیش از مرگ و نقل از ک
آورده که تبشروا و انساء ایشان و نام نیکو وَفِي الْآخِرَةِ و مر ایشان راست مژده در آخرت و آن سلام ملائکه است بر ایشان که سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین و از ابی جعفر ع مرویست که بشارت در آخرت آنست که فرشتگان ایشان را در وقت خروج از قبور مژده دهند و سخنان فرح بخش با ایشان گویند تا آنکه در
در آرند و در خبر است که مؤمن را چون در قبر نهند حق تعالی دری از درهای بهشت بر قبر او بگشاید و او پیش از وقت او بیان جمیع نعم از منزل خود را مشاهده
کند عقبة بن خالد از ابی عبد الله ع روایت کرده که آنحضرت فرموده ای عقبه حق تعالی در روز قیامت قبول هیچ دینی نکند مگر این دین که شما بر آنید و در
نعمتها برای مؤمن معد و مهیا است که هیچ چشمی آنرا ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و در خاطر هیچکس خطور نکرده که مؤمن آنرا ببیند تا روح او بر
گردن رسد بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة لَا تَبْدِيلَ نیست تبدیل لِكَلِمَاتِ
اللَّهِ مر سخنان خدای را یعنی مر وعید او را خلاف نیست و تغییر و تبدیل در اقوال او و ظهور ذَٰلِكَ آن تبشیر موعود به هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ آنست
رستگاری بزرگ که بغیر هیچکس در دنیا و عقبی نرسد و این جمله جمله اعتراض است برای تحقیق مبشر به و تعظیم شان او و از شرط
اعتراض نیست که بعد از کلامی واقع شود که متصل با ما قبل او باشد قوله وَلَا يَحْزُنْكَ ظاهر آن نهی است و مراد تسلیه حضرت است از اقوال مشرکان و کفار
یعنی باید که اندوهگین نکند ترا ای محمد ص قَوْلُهُمْ گفتار کفار در اشراک در ربوبیت و تکذیب نبوت و مشاوره در قتل تو و یا سخنانیکه در آن
اهانت تو میخواهند قوله إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا استینافست بمعنی تعلیل یعنی بدرستیکه همه غلبه مر خدای راست یعنی محزون مباش و اندوه مکن و مشوش
قول ایشان و از آن باکی مدار زیرا که حقتعالی غالب مطلق است هیچ شیء نیست مگر که او بر آن قادر و غالب است پس دین ترا عزیز گرداند و ترا یاری
دهد بر ایشان هُوَ السَّمِيعُ و اوست شنوا مر اقوال ایشان را اگر بجهت کوبند الْعَلِيمُ دانا باحوال ایشان در هر عزیمت و نیت که دارند پس جزای
ایشان را بجز خواهد داد و بعد از ذکر تسلیه حضرت رسالت ص و تهدید کفار بجهة اظهار وحدانیت و قهاریت بیان میکند که هیچ چیز و هیچکس از تحت
تصرف و قهاریت او بیرون نیست و میگوید أَلَا إِنَّ لِلَّهِ بدانید که بتحقیق مر خدای راست مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ هر که در آسمانها است از ملائکه و ثقلین وَمَنْ
فِي الْأَرْضِ هر که در زمین است از آدمیان و پریان و چون اینها که اشرف ممکنات اند همه از آن او باشند در قبضه عبودیت پس هیچکس را از ایشان نرسد که شرکت
کنند در ربوبیت چون ذوی العقول را صلاحیت شرکت نباشد پس جمادات را شریک حق ساختن غایت جهل باشد و نهایت ضلال این کلام در حکم دلیل ما
بعد است یعنی قوله وَمَا يَتَّبِعُ و چه چیز را متابعت میکنند الَّذِينَ يَدْعُونَ آنانکه میخوانند و میپرستند مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدای
شُرَكَاءَ شریکان را یعنی بتان را که از فرط جهالت و ضلالت شریک خدا خوانند استفهام بر وجه تقبیح و تقریع است و گویند که ما نافیه است یعنی
آنکه در حقیقت ایشان متابعت اصنام میکنند و اگر چه آنها را شرکا نام نهاده اند چه آنها را وسیله عبادت خدا کرده اند و تواند بود که موصوله باشد
بمعنی الذی معطوف بر من فی السموات و شرکا حال باشد از آن یعنی مر او راست چیزهائی که تبعیت میکنند آنها را آنانکه میخوانند ایشان را در حالتیکه
شریک کنند إِنْ يَتَّبِعُونَ پیروی نمیکنند در عبادت شرکا إِلَّا الظَّنَّ مگر گمان را یعنی گمان بردن که آن شریک حق بوده اند وَإِنْ هُمْ و نیستند ایشان إِلَّا
يَخْرُصُونَ مگر که دروغ میگویند در نسبت شرکت و بکذب تقدیر شرکت میکنند یعنی باطل و محال است شرکت با ایشان و بعد از
نفی شرکت تنبیه میکند بر کمال قدرت و حکمت خود تا بدان استدلال بر فردانیت و وحدانیت نموده دانند که استحقاق عبادت او راست پس میفرماید
که هُوَ الَّذِي اوست آنکس که بقدرت کامل جَعَلَ کرد و آفرید لَكُمُ اللَّيْلَ برای شما شب را لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا بیارامید در آن
از تعب و تردد روز بر آسائید وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا و روز را روشن که تا بسر انجام مهمات خود قیام نمائید و وضع مبصرا در مقام لتبصروا فیه که مقابل
لتسکنوا فیه است بجهة تفرقه است میان مجرد ظرفی که سبب است إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستیکه در آفرینش روز و شب و نور و ظلمت ایشان لَآيَاتٍ مر
نشانهاست بر توحید صانع حکیم لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ مر گروهی را که بشنوند شنیدن تدبر و اعتبار و آن تفکر و تدبر نمایند بجهة فرط عناد و جمود در آیات
دالة وحدانیت و قدرت کامله و قهاریت و اندیشه نکرده قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ و گفتند جمعی از بنو مدلج که فرا گرفت خدا وَلَدًا فرزند یعنی ملائکه را
بفرزندی گرفت و نهانت الله یا جهودان گفتند عزیر ابن الله و یا ترسایان که قایل شدند باینکه المسیح ابن الله سُبْحَانَهُ پاکست خدا تنزیه او کردن از فرزند
تواند بود که کلمه سبحان در این مقام برای تعجب باشد از کلمه حمقای آن احمقان هُوَ الْغَنِيُّ علت تنزیه او ست از اتخاذ ولد یعنی او بی‌نیاز است از ولد کردن
چه طلب ولد یا ضعیفی کند تا بدو قوت گیرد یا فقیری که تا باعانت او روزگار گذراند یا ذلیلی تا بسبب فرزند عزت و شرافت یابد یا حقیری که نام او بسبب ولد باقی
و رستنی بپذیرد و مجموع اینها علامت احتیاج است پس کسی که غنی مطلق شد هر آینه اتخاذ ولد از او منفی بود و گویم ولد بعضو از والد است پس
مستدعی ترکیب باشد و هر مرکب ممکن است و هر ممکنی محتاج بر واجب الوجود و واجب الوجود غنی مطلق است پس احتیاج راه بدو نیابد و بعد از آن تقریر
غنا خود میفرماید بقوله لَهُ مر او راست از روی مالکیت مَا فِي السَّمَاوَاتِ آنچه در آسمانها است از نفایس علویات وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمین
است از بدایع سفلیات و نفی برهان میکند بر این قول محال و میفرماید در تجهیل ایشان و تحقیق بطلان قول ایشان بقوله إِنْ عِنْدَكُمْ

نزد شما ای مشرکان **مِنْ سُلْطَانٍ** هیچ حجتی و برهانی **بِهَٰذَا** باینکه خدای فرزند فرا گرفته **أَتَقُولُونَ** آیا میگوئید **عَلَى اللَّهِ** بر خدا بدروغ و افترا
مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه نمیدانید استفهام برای توبیخ و تقریع است بر جهل تسادای ایشان و در این دلیل است بر آنکه هر قولی که بی دلیل باشد جهالت
و عقاید بر آنها جهالت است و برهان قاطع و تقلید غیر سایغ است **قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ** بگو ای محمد بتحقیق آنانکه افترا کنند و بر بندند **عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ**
بر خدا دروغ را باتخاذ ولد و اضافه شرکا **لَا يُفْلِحُونَ** رستگاری نیابند یعنی هرگز از دوزخ نرهند و ببهشت نرسند قوله **مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا**
خبر مبتدا محذوف یعنی متاع افترا او هم متاع یعنی این افترا و دروغ فرا بستن دادنکه خدایرا فرزندی هست برخورداری اندکست در دنیا تا بان اقامت
ریاست خود کنند در کفر یا مبتدا خبرش محذوف ای لهم متاع یعنی مر ایشانرا است زندگانی مختصر در این جهان که دو سه روزی پیش در دان مهلت نیابند
و اخر از بعد حسرت و ندامت بکذارند **ثُمَّ إِلَيْنَا** پس بسوی ما باشد **مَرْجِعُهُمْ** بازگشت ایشان مرجع ایشان شقاوت ابدی باشد **ثُمَّ نُذِيقُهُمُ** پس بچشانیم
ایشانرا **الْعَذَابَ الشَّدِيدَ** عذابی سخت از حیثیت کیفیت و کمیت یعنی همیشه بعذاب عظیم مضاعف الیم گرفتار باشند **بِمَا كَانُوا** بسبب آنکه بودند
که بوحدانیت و کتاب پیغمبر او و روز بعث **يَكْفُرُونَ** کافر میشدند بعد از ان رسول را میفرماید که قصه قوم نوح بر ایشان خوان تا نظر کنند بسوء
عاقبت و بدی خاتمه ایشان که ره از کفر و شرک بری نمایند پس میفرماید **وَاتْلُ عَلَيْهِمْ** و بخوان بر ایشان یعنی بر کفار مکه **نَبَأَ نُوحٍ** خبر نوح پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام و یاد کن **إِذْ قَالَ** چون گفت نوح **لِقَوْمِهِ** مر گروه خود را یعنی آنها که مشرک بودند **يَا قَوْمِ** ای گروه من **إِنْ كَانَ كَبُرَ**
عَلَيْكُمْ اگر هست که بزرگ شده و گران گشته بر شما **مَقَامِي** اقامت من یعنی بودن من و طول مکث من در میان شما و یا قیام من بر دعوت در مکث متمادی چه بنص کلام
ربانی حضرت نوح ع نهصد و پنجاه سال قوم را بخدا دعوت کرد و جفا و آزار ایشان را تحمل فرمود و چون جفا قوم بغایت رسید و در صدد قتل او شدند گفت
ای قوم اگر بر شما شاق میکردد مکث من در میان شما **وَتَذْكِيرِي** و پند دادن من مر شما را **بِآيَاتِ اللَّهِ** بعلامتها روشن بر وحدانیت خداوند
متعال تا نموده مرا هیچ نخواهید **فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ** پس بر خدای توکل کردم و اعتماد کلی بر نموده در دفع کید شما و نصرت من بر اعدا و چون اعتماد کلی بر خدا
کردم و همه کار خود را باو گذاشتم **فَأَجْمِعُوا** پس همه باتفاق فراهم آرید **أَمْرَكُمْ** کار خود را یعنی عزیمت کنید بر امر خود در هلاک من یا جمع کنید
خداوندان امر را که مرادم رؤسا و مهتران یعنی پیشوایان خود را فراهم آرید **وَشُرَكَاءَكُمْ** خود یعنی آنها که بزعم خود شرکاء حق میدانید باستعانت
شما از ایشان و اعانت ایشان شما را امرا در دو در طلب هلاک کنند از ید کوئید لهم عطف است بر امرکم بحذف مضاف ای علیه و شرکائکم یعنی عزیمت کنید بر امر خود
و امر شرکاء خود و یا منصوب بفعل مقدر ای ادعوا شرکائکم یعنی شما هم خود کنید بخوانید شریکان خود خود را مطلق معنی آنست که همه مجتمع شوید در
اتفاق بر قصد هلاک من **ثُمَّ لَا يَكُنْ** پس باید که نباشد **أَمْرُكُمْ** کار شما در قصد من **عَلَيْكُمْ غُمَّةً** بر شما پوشیده یعنی در خفیه در هلاک سعی کنید
ظاهر منوده متوجه شوید **ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ** پس ادا کنید بمن آنچه میخواهید یعنی آنچه از دو دارید در باب من بجا آرید **وَلَا تُنْظِرُونِ** و مرا مهلت مدهید
در کار من تا از و من خلاص شوید از مشقت مقام و محنت کلام چه من ما ضلال از ان اندیشه ندارم و توکل بر خداوند خود کرده ام و کار خود را باو باز
گذاشته ام پس از کید و مکر ضرر و ایذای شما چه اندیشه **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** و این سخن دلیل است بر آنکه حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام در مقام
توکل ثابت قدم بوده و ثبوت تمام بمملکت علام داشت و از جمله معجزات او بود که با آنکه با اندک جماعتی ضعیف بود فرمود که شما بر اهلاک من قدرت ندارید و من بخواست
او و نیز یعنی بی بهره قدم در طریق متابعت مقتدای ایشان از فرط عناد و غایت جهالت از قول وی اعراض کردند چون نوح اعراض ایشانرا دریافت فرمود که **فَإِنْ**
تَوَلَّيْتُمْ پس اگر روی گردانید از قبول قول و اعراض کردید **فَمَا سَأَلْتُكُمْ** پس نخواستم از شما برای رسالت خود **مِنْ أَجْرٍ** هیچ مزدی که با اعراض شما از من
فوت شده باشد یا اتهمی بر شما شاق باشد تا مرا بان متهم داشته باشید از قول اعراض کرده باشید **إِنْ أَجْرِيَ** نیست مزد من بر ادای دعوت و رسالت **إِلَّا عَلَى**
اللَّهِ مگر بر خدا و او مرا ثواب خواهد داد خواه شما ایمان آرید خواه اعراض کنید **وَأُمِرْتُ** و فرموده شده ام **أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ** بآنکه از
گردن نهادگان مر حکم خدا پس خلاف امر او نکنم و اجر رسالت خود را از غیر او نجویم **فَكَذَّبُوهُ** پس بدروغ داشتند قوم نوح مر او را یعنی اصرار
کردند بر تکذیب او بعد الزام حجت بر ایشان و مبین شد که اعراض ایشان نیست مگر از عناد و تمرد ایشان لاجرم مستحق عذاب شدند **فَنَجَّيْنَاهُ** پس ما
رهانیدیم نوح را از غرق شدن **وَمَنْ مَعَهُ** و آنانکه با او بودند **فِي الْفُلْكِ** در کشتی و اهل سفینه بقول اصح هشتاد مؤمن بودند از ذکور و اناث
وَجَعَلْنَاهُمْ و گردانیدیم ما اهل کشتی **خَلَائِفَ** پس ماندگان یعنی باشندگان در زمین از پس هلاک شدگان **وَأَغْرَقْنَا** و غرق کردیم **الَّذِينَ**
كَذَّبُوا آنانرا که تکذیب کردند **بِآيَاتِنَا** بآیتهای ما که با نوح بود یعنی معجزات وی **فَانْظُرْ** پس در نگر ای منکر تدبر بدیده عبرت و ببین **كَيْفَ**
كَانَ چگونه بود **عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ** سرانجام بیم کرده شدگان یعنی مشرکان از قوم نوح علیه السلام در این آیات هم تسلیه حضرت رسالت
و هم تهدید بر اهل کفر و ضلالت **ثُمَّ بَعَثْنَا** پس برانگیختیم **مِنْ بَعْدِهِ** از پس نوح ع **رُسُلًا** فرستادگان **إِلَىٰ قَوْمِهِمْ** بسوی قوم ایشان یعنی هر رسولی را
بقوم خود هود علیه السلام را بقوم عاد و صالح را بقوم ثمود و ابراهیم را بقوم بابل و شعیب علیه السلام را باصحاب ایکه و اهل مدین **فَجَاءُوهُمْ** پس آمدند
رسولان ما با امتان خود **بِالْبَيِّنَاتِ** بمعجزهای روشن و دلیلها واضح که مبین صدق ایشان بود **فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا** پس نبودند امم رسل که ایمان آورند
بدان پیغامبران فرستاده بر ایشان **بِمَا كَذَّبُوا** بسبب آنچیزی که تکذیب کرده بودند یعنی نگرویدند **بِهِ** بان یعنی دین حق **مِنْ قَبْلُ** پیش از بعثت رسل یعنی
تکذیب حق را عادت کرده بودند قبل البعثة پس بعد از بعثت بر همان و تیره سلوک نمودند تمرد و تعود بر تکذیب طاعنه رسولان خود نکردند
و با آنکه ایشان مانند قوم نوح بودند در تکذیب **كَذَٰلِكَ** مثل این مهر خدلان تخلیه که بر دلهای مکذبان امم ماضیه نهاده بودیم بجهت فرط
عناد و اصرار بر کفر و انهماک در ضلالت و عدم تدبر در آیات واضحه ها **نَطْبَعُ** مهر مینهیم **عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ** بر دلهای از حد گذرندگان

باشرکای خود

در هلاک من سعی کنید مکنید یا مکر بعلانیه و آشکارا

دادم

ایشان بوده

و مجبهره

در تکذیب

در تکذیب بیغمبران یعنی ما فرق بیشان ولیشان را بخلیه مهر کنیم و در دلهای خذلان میکنیم چنانکه عادت بر دلهای مکذبان امم ماضیه

و بعد بر کردیم بلا بسته که ایمان نیاورند تا بغیر میرند بسبب جرم ایشان و اهل تعذیب کردند با مانندان و ایشان زمان تو نیز چنین کنیم

ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ پس برانگیختیم از پس آن پیغمبران **مُوسَى وَهَارُونَ** موسی بن عمران و برادر او هارون را **إِلَى فِرْعَوْنَ** بسوی ولید بن مصعب که فرعون آن زمان بود

وَمَلَئِهِ و اشراف قوم او **بِآيَاتِنَا** با نشانهای ما یعنی معجزهای روشن چون عصا و ید بیضا و غیر آن از آیات تسع **فَاسْتَكْبَرُوا**

پس گردن کشی کردند از قبول آن و متابعت موسی و هارون نکردند **وَكَانُوا** و بودند ایشان **قَوْمًا مُجْرِمِينَ** گروهی گناهکاران یعنی معتاد بتکذیب

انبیا و تهاون بآیات تکبر بر مصریان و معاصی و متوغل در مناهی **فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ** پس آن هنگام که آمد بدیشان سخن راست و درست **مِنْ**

عِنْدِنَا از نزدیک ما یعنی چون موسی بدیشان آمد سخن حق بدیشان القا کرد و برهنه معجزه بدیشان نمود که هیچ شک و ریب بود **قَالُوا** گفتند

از فرط عناد و تمرد و طغیان **إِنَّ هَذَا** بدرستی که این که تو آورده و معجزه نام کرده **لَسِحْرٌ مُبِينٌ** هر آینه جادوی است آشکارا که نمونه کردن سحر فایق

و سحر تو و اضعف در میان جادوئی های دیگران **قَالَ مُوسَى** گفت موسی مر ایشان را این قول را **أَتَقُولُونَ** آیا میگوئید شما **لِلْحَقِّ** مر سخن راست معجزه

روشن را **لَمَّا جَاءَكُمْ** آن هنگام که بشما آمد که این سحر است حذف مقول قول بجهت دلالت ما قبل است بر آن و می تواند بود که قوله **أَسِحْرٌ**

هَذَا مقول قول ایشان باشد زیرا که حکم ایشان بر سبیل قطع و جزم بود بلکه بر استفهام ایشان گفته بودند و همزه برای انکار قول ایشان یعنی معجزه

سحر گفتند موسی بجهت انکار گفت آیا این سحر است که بشما مینمایم یعنی این جادو نیست بلکه آیات قاهره الهیست که بجهت صدق دعوی من بر دست

من ظاهر ساخته **وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ** و فیروزی نمی یابند ساحران و بمراد نمی رسند این نیز از تتمه کلام موسی است بجهت دلالت بر آنچه ذاهب

شده و معبود و سحر تلبیس است چه اگر سحر میبود مضمحل میشد و سحر شما زیرا که سحر سحر را باطل نمیکند و نیز کسی که غالب باشد فلاح ساحر است سحر نمیکند

و کویند فلاح ساحر است سحر نمیکند و کوئید **أَسِحْرٌ هَذَا** تا آخر عکس است از مفهوم قول قبطیان و همزه برای تقریر یعنی موسی بر سبیل انکار ایشان

گفت که شما میگوئید من که این سحر است که بما آورده و بیان طلب فلاح میکنی حال آنکه ساحران فلاح نمی یابند **قَالُوا** گفتند اشراف قوم فرعون

موسی را آیا آمدی بما **لِتَلْفِتَنَا** تا بگردانی ما را **عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ** از آنچه یافته ایم ما بر آن **آبَاءَنَا** پدران خود را از عبادت اصنام

و عبادت فرعون چه فرعون معتقد بود که بتان اهل عصر او را پرستش کرده بودند یعنی آمده تا ما را از پرستش فرعون که معبود پدران ما بود باز داری

وَتَكُونَ لَكُمَا و تا باشد مر شما هر دو برادر را **الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ** پادشاهی در زمین مصر تسمیه ملک بکبریا بجهت اتصاف

ملوک است بکبریا و تکبر بر مردمان با ستتباع ایشان **وَمَا نَحْنُ لَكُمَا** و ما نیستیم مر شما را هر دو را **بِمُؤْمِنِينَ** تصدیق کنندگان و غرض

قبطیان آن بود که دعوی موسی بجهت اراده سلطنت است **وَقَالَ فِرْعَوْنُ** و گفت فرعون جمعی را از ملازمان خود که **ائْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ**

بیارید بمن هر ساحری **عَلِيمٍ** که بسیار دانا باشد در فن سحر تا معارضه کنند با موسی پس سحره را جمع کردند بر نهجی که در سوره اعراف گذشت و همه

کلیه مستظهر ساختند و روزی موعود بموضع معلوم معین آوردند **فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ** پس آن هنگام که آمدند جادوان در مقابله موسی **قَالَ**

لَهُمْ مُوسَى گفت مر ایشان را موسی **أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ** بیفکنید شما آنچه افکنند بانید از رسنها و عصاها تا سحر و باطل از یکدیگر

ممتاز کردد **فَلَمَّا أَلْقَوْا** پس چون بیفکندند جادوان حبال و عصا که جوف آنها از زیبق پر بود بسبب حرارت هوا بحرکت آمد در چشم مار بنمود **قَالَ**

مُوسَى گفت موسی مر ایشان را **مَا جِئْتُمْ بِهِ** آنچه آورده اید شما **السِّحْرُ** آن جادو نیست نه آنچه فرعون و اصحاب او سحر میگویند از معجزه **فَإِنَّ**

إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ بدرستی که خدا زود باشد که تباه کند سحر شما را هم اکنون تا خیر نهادند یا زود باشد که بطلان آن بر مردمان ظاهر کرداند **إِنَّ**

اللَّهَ بدرستی که خدا **لَا يُصْلِحُ** بصلاح نیاورد و تقویت نکند و ثبات ندهد **عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ** کار تباه کاران بلکه آن را تباه و نابود سازد در

تنبیه است بر آنکه سحر افساد است و تمویه و هیچ حقیقتی از آن نیست **وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ** و ثابت کرداند خدا یعنی آنچه من آورده ام **بِكَلِمَاتِهِ** بسخنان خویش یعنی باوامر

و قضای خود یا بوعده نصرت و غلبه که بامن فرموده **وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ** اگر چه کراهت دارند کافران و دشوار آید بر ایشان یعنی حق تعالی بوعده

دوستان وفا کند و از خشم و کراهت دشمنان باک ندارد و دلالت است بر آنکه حقیقت ناصر جمیع اهل حق است و این بر وجه ... بجهت

بر همه حال و دیر بغلبه و ظهور و این بخلاف مبتنی بر مصلحت زیرا که مصلحت گاه هست که بغلبه است القصه معجزه موسی سحر قبطیان را باطل کرد

و حق بر باطل غالب شد سحره ایمان بموسی آوردند قبطیان بر اصرار و عناد خود ماندند و در اول امر موسی دعوی نبوت کرد و اظهار معجزه

کرد از ید بیضا و عصا بود و امثال آن **فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ** پس ایمان نیاوردند بموسی در ابتدای امر در زمان او مگر ... موسی نه

ایشان و آن چنان بود که چون موسی از مدین بمصر آمد بنی اسرائیل را بحق دعوت فرمود پیران و بزرگان اجابت نکردند و بعضی از جوانان ایشان ایمان آوردند

عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ بر ترس از فرعون **وَمَلَئِهِمْ** و از کرین خود یعنی از خوف پدران خود و روسای قوم **أَنْ يَفْتِنَهُمْ** آنکه ایشان را فتنه

نماید یعنی از دین برگرداند یا عذاب کند فرعون ایشان را یا از خوف آنست با معلوم و افراد ضمیر بجهت دلالت است بر آنکه خوف از کرده بجهت فرعون بود یا

آنکه جمعی از بنی اسرائیل ایمان آوردند یا آنکه میفرستید ند از فرعون و کسان خود و بروایت ابن عباس جمعی پیران و بزرگان ایمان نیاوردند بجهت ترس

فرعون و بزرگان و ارکان دولت و بنابر ضمیر راجع بفرعون است جمع آن بنا بر عادت ضمیر عظما کو بند ... کسائی ند که مادران ایشان از بنی اسرائیل

بودند و پدران ایشان از قبط و نزد بعضی مراد قوم فرعون است که از ایشان هیچکس ایمان نیاورد مگر جمعی اندک که آسیه بود و حزبیل مؤمن آل فرعون

و مشاطه دختر فرعون و زن خازن فرعون که ایمان آوردند بر ... که نداشتند از فرعون و کرده خود و بجهت اظهار ایمان کردند ...

أَجِئْتَنَا

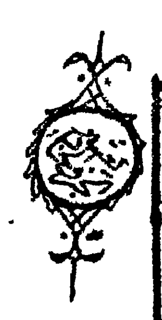

از ابن عباس روایتست که یعقوب با هفتاد و دو مرد بمصر آمد و نسل ایشان ششصد هزار رسیدند و مراد بذرّیّه مؤمنان بنی‌اسرائیل بودند وَاِنَّ فِرْعَوْنَ
لَعَالٍ و بدرستی که فرعون طاغی و متکبر بود فِی الْاَرْضِ در زمین مصر و غالب و قاهر بر اهل آن وَاِنَّهٗ و بدرستی که بود لَمِنَ الْمُسْرِفِیْنَ از
حد برندگان در کبر و سرکشی تا حدی که دعوی ربوبیت کرد و بنی اسرائیل را به بندگی گرفت وَقَالَ مُوْسٰی و گفت موسی بر سبیل تقویت قلب ایشان
مؤمنان را وقتی که آثار خوف از ایشان مشاهده نمود یٰقَوْمِ ای گروه من اِنْ کُنْتُمْ اٰمَنْتُمْ اگر هستید شما که باعتقاد گرویدید بِاللّٰهِ
بخدا هم چنانکه اظهار میکنید و دانسته اید که ایصال منافع و دفع مضار بقبضهٔ اقتدار اوست فَعَلَیْهِ تَوَکَّلُوْا پس بر او توکل کنید و کار خود را با او گذارید
اِنْ کُنْتُمْ مُسْلِمِیْنَ اگر هستید شما گردن نهادگان مر احکام قضا او را چه هر که بخدا توکل کند همه مهمات او را کفایت کند و در انوار گفته که این نه
از قبیل تعلیق حکم است بشرطین زیرا که معلق بایمان وجوب توکل است چه ایمان مقتضی اوست و مشروط باسلام خلوص آنچنان با تخلیط یافت نمیشود و نظیر
اینست که ان دعاک زید فاجبه ان قدرت محققان گویند که حقیقت توکل اسقاط خوف و رجاست از ما سوی الله بلکه استغراق در بحر شهود مسبب و انقطاع
از ملاحظهٔ اسباب و گفته اند که تعلق دل است بحق در مطلق و نفی آن از غیر او یعنی خود را قوت تأثیر اثبات نکند بلکه منقاد باشد در تحت
حکم ازلی بمثابهٔ میت در پیش المغسل چون موسی ایشان را بتوکل فرمود فَقَالُوْا پس گفتند عَلَی اللّٰهِ بر خدا نه بر غیر او تَوَکَّلْنَا توکل کردیم و بلطف
او امیدواریم و چون دعاء متوکل باجابت مقرونست بزبان نیاز آغاز دعا کردند گفتند رَبَّنَا ای پروردگار ما لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً مگردان ما را محل
آزمایش و موجب عذاب لِلْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ برای گروه ستمکاران یعنی ایشان را بر ما مسلط مساز تا بسبب ایشان مفتون و معذب نشویم وَنَجِّنَا
و خلاصی ده ما را بِرَحْمَتِکَ بمهربانی و بخشش خود مِنَ الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ از کید و مضرت گروه ناگرویدگان و استعباد ایشان ما را و اعمال شاقه
بما فرمودن و یا از شآمت مشاهدهٔ ایشان ما را نجات ده و در تقدیم توکل بر دعا تنبیهیست بر آنکه داعی را سزاوار است که اول توکل کند تا دعای او
مستجاب شود آورده اند که چون قوم موسی بعد از دعوت او ایمان آوردند مساجد بنا کرده اوقات خود را صرف عبادت کردند و همیشه در آن مساجد بپرستش و
طاعت الهی اشتغال مینمودند فرعون فرمود تا مساجد و معابد که بر سر محلات و در میان اسواق ساخته بودند خراب کردند و ایشان را از ادای نماز منع کردند حق
موسی را امر کرد تا در درون خانهای ایشان معابد مقرر کنند تا کفار بر عبادات ایشان مطلع نگردند چنانکه میگوید وَاَوْحَیْنَا و وحی کردیم اِلٰی
مُوْسٰی وَاَخِیْهِ بموسی و برادر او اَنْ تَبَوَّءَا آنکه فرا گیرید جای باز گشت لِقَوْمِکُمَا برای قوم خود بِمِصْرَ بُیُوْتًا در شهر مصر خانهائی که رجوع کنند
بان جهت پرستش حق تثنیه ضمیر اشارتست بآنکه تخصیص معابد و تعیین آن متعلق است بائمه قوم و در آن محل امام ایشان موسی بود و هرون وَاجْعَلُوْا
و بگردانید حکم کردیم که بسازید شما هر دو برادر و قوم شما بُیُوْتَکُمْ خانهای خود را قِبْلَةً مسجدها متوجه قبله یعنی کعبه چه موسی نماز بجانب کعبه میکرد و بعضی
گفته که قرار گیرند خانهای خود را در مقابل یکدیگر بسازید وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ و بپای دارید نماز را در آن موضع ضمیر جمع بجهت آنست که اتخاذ مساجد و اقامه
صلوة تعلق بهمه دارد وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِیْنَ و بشارت ده ای موسی مؤمنان را بنجات دینی و نجات عقبی توحید ضمیر مبشر است بآنکه بشارت وظیفهٔ صاحب شریعت
است یعنی موسی بود وَقَالَ مُوْسٰی و گفت موسی علیه السلام در دعا خود بعد از آنکه دانست که قبطیان مستحق خذلان شدند رَبَّنَا ای پروردگار ما اِنَّکَ
اٰتَیْتَ بدرستیکه دادی تو فِرْعَوْنَ وَمَلَاَهٗ بفرعون و گروه او زِیْنَةً چیزی که بآن آرایش میکنند از لباس و پیرایه گرانمایه و متاع خانه و مرکب
جمیله وَاَمْوَالًا و دادی ایشان را مالها از نقود و انعام و ضیاع فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا در زندگانی دنیا ابن عباس فرموده که از فسطاط مصر تا زمین حبشه کوهها
کرده اند معادن ذهب و فضه و زبرجد بود همه تعلق بفرعون داشت و فرمان او در اینها واضع روا بود بدین سبب مال دنیا بحوزهٔ تصرف فقط در آمده
مقبول و معظم شده و سبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی علیه السلام بعد از آنکه در دعا خود گفت ای پروردگار ما فرعون و قوم او را مال دنیا
و زینت بسیار داده و دیگر باره برای الحاح در تضرع تکرار کرد رَبَّنَا ای آفریدگار ما ایشان را اینها داده لِیُضِلُّوْا تا گمراه کردانند بندگان را
عَنْ سَبِیْلِکَ از راه عبادت تو و بعبادت فرعون خوانند و در انوار گفته که این دعا علیهم السلام است بلفظ امر بجهت آنکه موسی از ممارست احوال ایشان
دانسته بود که غیر اضلال از ایشان صادر نشود کقولک لعن الله ابلیس و اخزی الله الکفرة یعنی بار خدایا بر سبیل تخلیه و خذلان ایشان را بر ضلال ایشان
اضلال خودشان باز گذار و گویند لام برای عاقبت است و غرض یعنی اموال دنیا بایشان داده که بآن مشغول و مغرور شدند عاقبت سر انجام ایشان با ضلال
مردمان کشید و احتمال دارد که برای علت باشد زیرا که اعطا نعم بر کفره استدراج است و تثبیت بر اضلال و نیز ایشان چون اموال را سرمایهٔ ضلال
و سبب اضلال خود کرده بودند فکانه اینها را بجهت اضلال بایشان داده پس ربنا تکریر اول باشد برای تأکید تا تنبیه باشد بر آنکه مقصود عرض
ضلال و کفران ایشان است بجهت تقدیم قوله رَبَّنَا اطْمِسْ ای پروردگار ما اثر محو فرست عَلٰی اَمْوَالِهِمْ بر مالهای ایشان یعنی صورت آن را بصورت دیگر
منقلب ساز تا شوکت ایشان بشکند در تفاسیر هست که ختم همه در هم و دینار ایشان را سنگ گردانید بر همان شکل و نقش که داشته سلمی گفته که
تمام اموال ایشان از نقود و اطعمه و اشجار و اثمار همه سنگ شد این یکی از آیات تسع بود و دیگر موسی دعا کرد وَاشْدُدْ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ و سخت کن و گره بر نه دلهای
ایشان یعنی بجهت اصرار بر کفر و فرط عناد ایشان مهر خذلان و تخلیه بر دل ایشان نهاده از قابل بی کردان فَلَا یُؤْمِنُوْا پس ایمان نیاورند موسی بوحی معلوم
فرموده بود که ایشان ایمان نخواهند آورد لاجرم دعا کرد که دل ایشان را سخت ساز تا بایمان منشرح نشود و ایمان نیاورند حَتّٰی یَرَوُا الْعَذَابَ الْاَلِیْمَ
تا آنکه ببینند عذاب دردناک را که آن غرقست در بحر فلا یؤمنوا جواب دعاست یا دعاست بلفظ نهی یا عطف بر لیضلوا و ما بینهما دعا معترض چون موسی
و هرون دعا را با تمام رسانیدند قَالَ گفت خدای قَدْ اُجِیْبَتْ دَّعْوَتُکُمَا بدرستیکه اجابت کرده شد دعای شما هر دو برادر آورده اند که موسی دعا میکرد و
هرون آمین میگفت و آمین گوینده در دعا شریک است ازین جهت گفت که دعای هر دو مستجاب شد فَاسْتَقِیْمَا پس ثابت باشید بر دعوت و الزام حجت و تعجیل منمایید

مطلوب

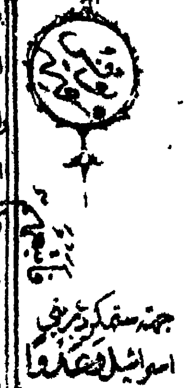

مطلوب شما در وقت خود بظهور رسد کویند بعد از چهل سال اثر این دعا ظاهر شد **لا تتبعان** و پیروی مکنید در تعجیل **سبیل الذین** راه آنانکه از
از روی جهالت **لا یعلمون** نمیدانند که وعده حق تعالی بوفا می انجامد در وقتی که آنرا موقوف وقت مقرر کرده و قبل از آن عتاب بر تعجیل نکنند
از ابی عبد الله مرویست که حق تعالی در این آیه موسی و هارون را نهی کرد از آنکه تابع کسانی شوند که نگرویده اند بخدا و او را بوحدانیت نشناخته اند و انبیای او
و او را تصدیق نکرده اند یعنی ... مقاتله نکنند و در دعوی خود ثابت قدم باشید تا برسید وقتی که مقرر و معین کرده ام برای استیصال ایشان
که چون وقت آن قوم در رسید ... که با قوم خود از مصر بیرون رود که قبطیان را هنگام عذاب رسیده **وجاوزنا ببنی اسرائیل** و بگذرانیدیم
فرزندان یعقوب را **البحر** از دریای قلزم بسلامت بی رنجی در آمدند ایشان را **فرعون وجنوده** فرعون و لشکریان او **بغیا وعدوا** بجهت
پیروی در جفای ایشان میتوانند بود که منصب ... بر جا لیکن با شدای ... چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون بر پی مادیان که جبرئیل بران
سوار بود بدریا در آمد ... لشکر او متابعت نمودند همه خود را در دریا افکندند ... **حتی اذا ادرکه**
الغرق تا آنکه چون دریافت او را غرق شدن و دانست که هلاک خواهد شد **قال آمنت** گفت ... ایمان آوردم و بگرویدم **انه** بآنکه
شان اینست که **لا اله** نیست هیچ معبودی مستحق پرستش **الا الذی** مگر آن خدای که بدو گرویدند موسی علیه السلام **آمنت به بنو اسرائیل**
که بدو ایمان آوردند بنی اسرائیل **وانا من المسلمین** و من از جمله کردن نهادگانم حکم او را ... کفتند که فرعون معنی را ... خدا ...
... تکرار کرد از غایت حرص که قبول این داشت ... وقت کرانی ... و تکلیف مقبول نشد چه در وقت تکلیف ...
کافی باشد بعد از آنکه فرعون این سخن گفت حق تعالی فرمود و اصح آنست که جبرئیل ... گفت ... فرعون ... **الآن** ...
و عدم قبول ... **وقد عصیت** و حال آنکه نافرمانی کردی **قبل** پیش از این ... پیغمبر مرسل ...
وکنت من المفسدین و بودی از جمله گمراهان و گمراه کنندگان ... آورده اند که در آن حین که موسی علیه السلام اعلام بنی اسرائیل ... حق تعالی
فرموده که از مصر بیرون روید ... قبطیان ... انکه عروسی دارند ... و در شب بر خواستند و از شهر بیرون آمدند ...
دراز کردند و خواب ... قبطیان ... تا هیچکس از رفتن ایشان خبر نیافتند و بنی اسرائیل ششصد هزار و بیست هزار مرد بود ...
... قبطیان ... کودک ... بودند ... مشغول ... کس ...
یاد نکردند تا شب در آمد ... دیگر بر خواستند ... ایشان ... ایشان نیامدند فرعون را بر این صورت مطلع کردند
فرعون در غضب شد همه لشکر خود را جمع کرده با هزار ... شصت هزار مرد ... ایشان برگرفت و روان شد محمد بن کعب گفت در لشکر او ...
سپاه بود ... فرعون ... که خاصه سپاه بود ... هزار مرد همه با ...
... سپاه ... بر مقدمه لشکر خود بود و موسی با بنی اسرائیل بکنار دریای قلزم رسیدند مقدمه لشکر فرعون که هفتصد هزار
بودند در عقب خود مشاهده کردند ... چون قوم موسی ایشان را بدیدند گفتند **انا**
لمدرکون ... پیش روی ما دریاست ... اگر در دریا رویم غرق شویم و اگر اینجا توقف نماییم کشته شویم موسی فرمود **کلا ان معی ربی**
سیهدین پس حق تعالی بموسی وحی کرد که عصا را بر دریا زن موسی چون عصا بر دریا زد دوازده راه خشک در دریا پدید آمد بعدد اسباط بنی اسرائیل
... چون پاره راه بر فتند گفتند ... خبر ... اقوام خود ... غرق شده باشند حق تعالی فرمان داد تا ... طاقها ...
بیکدیگر را مشاهده کردند چون ساقه لشکر موسی ... مقدمه لشکر فرعون بکنار دریا رسید فرعون چون دریا ... و طاقها ...
... لشکر گفتند که ما نیز در رویم فرعون تعلل میکرد ... جبرئیل بر مادیان ...
اسب فرعون ... در دریا رفت ... فرعون ... هر چند ... فرمان ...
چون دیدند که فرعون بدریا رفت همه ... حق تعالی همه را غرق ساخت ... و غیر ... که روزی جبرئیل
بصورت مردی ... مطالعه ... مسئله ... فرعون ... استفتا ... فرعون چون مطالعه کرد ...
... بنده ... خواجه ... کفران نعمت ... در دعوی ...
آغاز کند و فرمان خواجه خود نبرد فرعون ... فتوی ... ابو العباس ولید بن مصعب ... العبد الخارج علی سیده ...
میگوید ابو العباس ولید بن مصعب که سزای بنده ... پس ... کافر ... غرق ... جبرئیل آن خط ...
... مجلس ... فرعون ... ایمان ... جبرئیل آن خط ... گفت ...
... **فالیوم** پس امروز ... کفران نعمت **ننجیک ببدنک** ...
... قوم ... فرعون ... بنی اسرائیل ...
... فرعون هلاک نشده ... کشته ... لشکر ... حق تعالی ...
... تا بنی اسرائیل فرعون را ... دریا ... او را ...
... فرعون ...
... فرعون ... مصر ... غرق ... فرعون ... مسلم ...

دمای

وما هی مشغول گشت حق تعالی وحی کرد بملک تا که فرعون را بکنار اندازد تا مصریان بیرون بینند پس دریا او را بزمین بلند افکند چنانکه همه کس او را بدیدند آنجا
که ننجیک فرموده اند که نلقیک علی نجوة علی الارض بمعنی ندفعک الی مرتفع بلند از زمین لتکون تا باشی لمن خلفک برای کسی که از پس تو باشد
آیة نشانه که بنو عبرت گیرند و دانند که ملوک مقهور و ذلیل است و دعوی مالکیت فی ... و عقاب شود بانکه بنده که خود را از غرقه شدن دریا و کرد ابیرون
نرهاند چون اصلا انا ربکم الاعلی بسمع جهانیان وان کثیرا و بدرستی که بسیاری من الناس از مردمان عن آیاتنا از علامات قدرت ما لغافلون
بیخبرانند که در آن فکری نمیکنند تا از ان عبرت گیرند علی بن ابراهیم هاشم باسناد خود از صادق ع روایت کرده که هرگاه جبرئیل نزد پیغمبر ص می‌آمد اندوه‌گین
و غمناک میبود از حین غرق شدن فرعون این غم و اندوه داشت تا چنانکه این آیه را بپیغمبر آورد مسرور و خندان شد حضرت از او پرسید ای جبرئیل هرگز ترا من ندیدم
که مسرور بوده باشی بلکه دایما اندوه و غم بر تو ظاهر بود مگر این نوبت که ترا فرحناک و خندان میبینم جواب داد که با محمد در حینیکه فرعون غرق میشد گفت
آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل من پاره کل میبادر دهن او زدم و گفتم الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین بعد از ان از خایف شدم
بعد از ان خایف شدم که مبادا مرضی الهی بوده باشد و رحمت الهی او را دریافته باشد پس بوسیله از این اندوه داشتم تا که حق تعالی بمن امر کرد که بتو
رسانم آنچه بفرعون گفته بودم دانستم که رضای الهی بان تعلق گرفته بود پس بهجران منسرح گشتم و اثر ان اندوه و اندیشه از من رفع شد بعد از ان بیان حال بنی اسرائیل
میکند بعد از غرق شدن فرعون و لشکریان او و میفرماید که ولقد بوأنا و بدرستیکه ما جای دادیم بنی اسرائیل را فرزندان یعقوب ع را بعد از
هلاک فرعون و قوم او مبوأ صدق جائی بجای شایسته چنانکه سزاوار صدق عهد ما بود وان بیت المقدس بود و سایر ولایات شام و مصر
یا زمین اردن و فلسطین که زمین بیت المقدس است که خدا آنرا با براهیم ع داد و فرزندان او و گویند تسمیه آن بصدق جهت آن است که فضل آن
نسبت بسایر اماکن مانند فضل صدق است بر کذب یا از آن است که دال بر پیغمبران بود و جلالت بعد ورزقناهم و روزی دادیم ایشانرا من الطیبات
از چیزهای پاکیزه و لذیذ بقول بعضی مراد از بنی اسرائیل اینجا یهود عصر پیغمبر اند که ایشانرا در یثرب جا دادیم و خرما و ترو خشک بدایشان ارزانی داشت فما
اختلفوا پس اختلاف نکردند در امر دین خود یعنی در آنچه دانسته بودند در توریة از احکام آن یا در شان محمد حتی جاءهم العلم تا وقتیکه آمد
بدیشان علم توریة و احکام آن و در آن اختلاف کردند تاویل یا از زمانی که غالب شدند بنعوت احمد و صفات محمد صلی الله علیه و آله و تبعیر و تحریف
مشغول گشتند گفته اند که آن علم قرآن است که فرود آمده و سبب اختلاف یهود شده و فرا گرفته که مراد بعلم محمد است زیرا که آنحضرت معلوم بود نزد ایشان
بنعوت و صفات و چون مبعوث شد اختلاف کردند در تصدیق او و اکثر ایشان بان کافر شدند ان ربک بدرستیکه پروردگار تو یقضی بینهم
حکم میکند میان ایشان یوم القیمة روز رستخیز فیما کانوا در آنچه که بودند ایشان و با جهل فیه یختلفون در آنچه اختلاف میکردند از حکم
توریة یا امر پیغمبر و حکم او در آن روز میان ایشان بتمیز محق باشد از مبطل و نجات و هلاک بعد از ان در بیان صدق محمد ص میفرماید که فان کنت فی شک
پس اگر هستی تو در شک بر سبیل فرض و تقدیر مما انزلنا الیک از آنچه ما فرستاده ایم بر تو از قصص فسئل الذین پس بپرس آنانکه یقرؤن
الکتاب میخوانند کتاب را مراد جنس کتب است من قبلک پیش از تو یعنی از اهل کتاب چه این منزل محقق است نزد ایشان و مثبت در کتب ایشان
مراد علماء یهود و نصاری اند چون عبد الله اسلام و بحیرا راهب در انوار گفته که مراد تحقیق اینست و استشهاد بآنچه در کتب متقدم است و اشعار بانکه
قرآن مصدق چیزیست که در آن کتب است یا وصف اهل کتاب است برسوخ در علم بصحت آنچه منزل شده با آنحضرت یا تهییج رسول است یا زیادتی تثبیت بر تقدیر
وقوع شک نیست و لهذا قال ع لا اشک ولا اسأل و گویند مخاطب حضرت است و مراد امت یعنی یا خطاب مستمعیست ای ان کنت ایها السامع فی شک مما انزلنا
علی لساننا نبیک لیک و در این تنبیه است بر آنکه هر گاه شبهه در امر دین در دل و خاطر کسی منزل راه یابد که مسارعت نکند بجدال مکر بر جوع کردن باهل علم
در دفع ازاله شبهه او رده که ما نافیه است یعنی نبودی در شک نیستیم ما بر ای بصیرت سوال کن از اهل کتاب مانند ابرهیم که گفت ولکن لیطمئن قلبی و وجهی دیگر
است که این شک مشروط است بسوال و شرط که سوال است بفعل نیامد پس مشروط نیز منتفی باشد حدیث ما کنت شاکا ولا اسأل و قول ابی عبد الله
علیه السلام و لا ایشا مصدق اینست در مجمع گفته که حق تعالی علم داشت بانکه حضرت شاکی نیست ولیکن کلام تعریض و افهام بر آمده کما یقول القائل
لعبده ان کنت عبدی فاطعنی و لابیه ان کنت والدی فتعطف علی کنم در بیان اینها لغرض است بیان انست که بجهت مبالغه در کلام را در صورت مستجل ایراد میکند که ولم
مکتت لشما ملوث فلان ای لو کان یبکی سما علی میت لبکت علیه پس معنی اینست که لو کنت ممن یشک فسئل الذین الخ لقد جاءک الحق بدرستی که آمد
بتو بیا راست و درست من ربک از پروردگار تو فلا تکونن من الممترین پس مباش از شک کنندگان و قد کان منزل اذ انجیم بتو تا دلشده ازجوم و بتقریر
و صبح نوال است که در امثال این مخاطبات صورت خطاب متوجه حضرت رسالت است اما مخاطب غیر اوست چه آنحضرت معصوم و محفوظ است از شک و شبهه
در آنچه بروی منزل گشته و از این قبیل است این خطاب دیگر که ولا تکونن من الذین کذبوا و مباش از کسانی که تکذیب کردند بآیات الله
علامت های خدا که قرآنست فتکون پس باشی از تکذیب کنی من الخاسرین از زیان کاران و گویند غیر این ازباب تهییج و تثبیت است و قطع اطماع
... کقوله فلا تکونن ظهیرا للکافرین ان الذین حقت بدرستیکه واجب شده است علیهم بر ایشان کلمة ربک قول پروردگار تو
یعنی قولی که در لوح محفوظ نوشته که ایشان بر کفر میمیرند یا در دوزخ مخلد باشند و ملائکه را بدان خبر داده و گفته اند کلمه ابلیس که لاملان جهنم
الی و ... تقدیر میفرماید که آنان که علم ازلی حق تعالی گرفته بعدم ایمان ایشان لا یؤمنون ایمان نیارند پس مجاهد که بر ایمان ایشان ... مصدق تو
نکنند ولو جاءتهم و اگر چه بیاید بدیشان کل آیة هر آیتی که اقتراح میکنند حتی یروا تا به بینند العذاب الالیم عذاب دردناک و آنکه قاهر است ایشان
است بعد ... عذاب ... ایشان ... بدانکه چون حق سبحانه بیان فرمود که ایمان فرعون

فعطف علی ولو انه ... از کنت ولدیم

رسا ...

من ...

نشر ...

بشد نزد معاینه عذاب تا در عقب آن ایمان تبول ایمان ایشان نمیکنند قبل از نزول عذاب و میگویند **فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ** پس چرا نبود اهل دهی از دیهها عاصیه که
آمَنَتْ ایمان آورند قبل از معاینه عذاب **فَنَفَعَهَا** پس سود رساند اهل آن ده را **إِيمَانُهَا** ایمان ایشان و عذاب از ایشان رفع شود
إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لیکن قوم یونس **لَمَّا آمَنُوا** آن هنگام که ایمان آوردند بعد از وقت مشاهده امارت عذاب **كَشَفْنَا عَنْهُمْ** برداشتیم
و ببردیم از ایشان **عَذَابَ الْخِزْيِ** عذاب رسوائی **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** در زندگانی دنیا **وَمَتَّعْنَاهُمْ** و برخوردار کردانیدیم ایشان را
إِلَىٰ حِينٍ تا هنگام رسیدن اجلهای ایشان در دنیا آورده که اکثر نحویان برآنند که لولا اینجا بمعنی نافیه است و بعضی منقطع است که الا لکن
منفصل یعنی نبودند اهل قریه که در حین نزول عذاب ایمان آوردن نفع بایشان رساند مگر قوم یونس که چون از مشاهده علامات عذاب ایمان آوردند
ما رفع عذاب کردیم از ایشان و متمتع کردانیدیم بحیوه دنیا تا حین اجل ایشان و شبهه نیست که ایمان قوم یونس بر سبیل اخلاص و اختیار بود نه بر وجه اجبار
و ایشان قبل نزول عذاب ایمان آوردند چرا که علامتی از علامات آن را دیدند نه عین عذاب پس مثل مریضی است که در مرض خود توبه کند امید عافیت داشته باشد
و از موت بترسد قصه قوم یونس بروایت سعید بن جبیر و سدی و غیرهما چنان بود که حق تعالی یونس علیه السلام را باهل نینوی فرستاد از ارض موصل
و ایشان مدتی بخدا دعوت کرد ایشان انکار کردند و ایمان نیاوردند و بر او تکذیب نمودند یونس شکایت ایشان بخدا کرد و گفت الهی قوم مرا تکذیب کردند عذاب نازل
علیهم تعالی فرمود که ای یونس قوم خود را خبر ده که اگر در روز تا سه روز ایمان نیاورند عذاب بر ایشان نازل شود پس یونس بفرموده برفت و اصبح شهر
قول او را یونس علیه السلام ایشان را خبر داد و از میان قوم بیرون رفت در شکاف کوهی پنهان شد چون روز سیم که زمان موعود در رسید حق
تعالی بمالک دوزخ خطاب کرد که بمقدار شعیره از سموم دوزخ بدین قوم فرست مالک فرمان الهی بجا آورد و سموم دوزخ بصورت ابری سیاه
با دود غلیظ و شراره آتش کرد مدینه نینوی فرا گرفت و صبح منبر کوید که ابر سیاه بود که شهر ها ایشان واقع شده در بام ایشان و امیاه کرد چون
قوم یونس با ملاحظه خواستند علامات عذاب را مشاهده کردند خایف و لرزان شده دانستند که یونس راست گفت رومی بجانب خود نهادند تا او را
امر او طلب کردند و او را نیافتند پیری عاقل بود فرمود که یونس را طلبید اگر در میان ما است یقین باشید که عذاب نیست و اگر بیرون رفته باشد یقین بدانید
عذاب هست پس چندانکه یونس را طلبیدند نیافتند ملک گفت اگر یونس بیرون رفت خدای او که ما را بدو دعوت میکرد باقیست دانا و شنوا است احوال
احوال ما و طلب من او را بجهت آن بود تا بوی ایمان آریم شاید که این عذاب از ما دفع شود اکنون که دعوت او نیافتیم باید که جمله بصحرا رویم و بعجز و شکستگی و تضرع
و زاری بدرگاه حق تعالی توجه کنیم تا شاید که بر ما رحم کند پس سر و پای برهنه شده پلاس پوشیدند و دعا با لجمعین متوجه صحرا شدند علی بن
هاشم از پدر و جد خود از ابن عمیر و جمیل روایت کرده که ابو عبدالله علیه السلام فرمود که چون قوم اطاعت نکردند و ایمان نیاوردند یونس میخواست که دعا کند
عابد بزرگوار آن عصر بود که او را ملیخا گفتندی دیگر گفت که البته بر ایشان دعا بد کن و عالمی که او را روبیل گفتندی منع او کرد و گفت بر ایشان نفرین مکن که حق
دوست نمیدارد هلاک بندگان خود را یونس قول عابد شنیده بر ایشان دعا کرد و چون عذاب نازل شد عالم گفت ای مردمان همه روی بصحرا نهید کودکان را از
مادران جدا کنید و چهارپایان را از بچهها جدا سازید تا ناله و زاری مشغول شوید تا باشد که خدا بر شما رحم کند پس مرد و زن و خورد و بزرگ
و فرزند و دیگر فرستند کودکان را از مادران جدا کردند و همه چهارپایان را از بچهها جدا ساختند و نیتها خالص کرده او را برداشتند که آمنا بما جاء به یونس و از اول الحجه
تا عاشر محرم بر این وجه می نالیدند و دو روی چهل روز از فغان و ناله ایشان غوغا بصحرا شد و هیچکس بمدد و یاری نمی رسید و بزبان حال مضمون این مقال
میگفتند چاره ما ساز که بی یار و کسیم کو نوارش بکرم دادرسیم نی طریق از همه سانده جز تو ندانیم نوازنده پیش تو که پیر سر پا امدیم هم ما بسته تو
خدا امدیم پادشاه ز روی بر خلعه من لطف نهاده گفت خداوندا ما نمی اسیم که یونس را در ضعیف شیبلیه شنایم اکنون و نشناختکاه از میان بیرون رفت
ما بدرگاه تو امده ایم و خود را بتو تسلیم کردیم و بصدق تمام بوحدانیت تو گرویدیم خدایا بر همه ما بسته خود و بقدر جاه و منزلت یونس که بدرگاه تو دارد
عذاب را از ما دفع کن و میگفتند خدایا یونس ما را گفته بود که خدای من گفته بندگان را بخرید و آزاد کنید ما بندگان تو ایم ما را بکرم عمیم خود آزاد فرما
دیگر مینالیدند که خداوندا ما را یونس خبر داده بود که تو خداوندی فرموده که بیچارگان و درماندگان را دستگیر کنید بفضل و کرم خود دست کیر
بیچارگان میرسانیدند که ای پروردگار ما یونس از قول تو میفرمود که هر که بر شما ستم کند از او درگذرید خدایا ما بخیانت نسیان خود بر خود ستم کرده ایم از ما عفو
فرما و کرم عمیم خود کونه دلی کردند که یا یونس ما را می گفت که پروردگار فرموده که دختر کفتار است که سائل را رد مکنید محروم مسازید ما سائل را
تو چیزی بدرگاه کرم تو آورده ایم ما را رد مکن و محروم مساز نقدی بضیعی از انتبت کنه کار رهم قاضی حاجات
در و پیشان و محتاجان توئی پس از آن از کرم حاجات ایشان فرموده عبدالله مسعود روایت کرده که صدق نیت خلوص طویت ایشان بر آن داشت که هم
مظالم حقوق یکدیگر را بازدادند که اگر سنگی را از مال غیر در خانه و بنای خود نهاده بود و خانه خود را منهدم ساختند و از او بر کندند صاحبش
داد رسانیدند صالح بن مری روایت کند که پیری در میان ایشان بود از بقایای علماء ایشان مردی و بیل است که هم کور شد گفت اکنون همه ایمان آورده خدا را
ان بخوانید که یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت تا عذاب از شما دفع شود ایشان خدا را باین کلمات بخواندند عذاب برخاست
ایمان ده ... مکه عمر خود را صرف کفر کرده باشند باین کلمه بزرگوار مستحق شود پس برابر شهر کوه من بابن نامهای بزرگوار و مناجات را بخواند حاجات
حمد الله که کار کساد ... دل ... و چهل کرجمعه بود ظاهر شد از مناجات دلسوز ایشان ظهور نموده برانداخت از دیوان رحمت نوشته شد
... و دنیا او باجابت مقرون ... به شد یونس از آن وخبر گوه که متحیر شده بود و متوجه نینوی شده میخواست که از حال قوم خود خبر کیرد چون برابر
ظلله سحاب رفع کشته ابر رحمت بر سر ایشان ... اخود کفتم من ایشان را ... عذاب بر سانیدم و عذاب ببر رحمت مبدل شد کو نه بر این شهر
نمیتوانم رفت صورت حال مطلع شده ملال نفس ایشان بر او غلبه کرده

مثل النیا

یا ...

دعا کنید

شهر

دوم مرا یکه بشنبه قصه یونس بود و نالهی که متضمن ترک ندب بود در وی صحرا بر ماه و بیگه انبرک اولی که از او بظهور رسید چهل روز در شکم ماهی محبوس شد بر طریقی
در سوره انبیا والصافات شمه بتفصیل خواهد یافت و چون روز چهلم ماهی او را از دهن خود بکنار دریا افکند بغایت زار و نزار و ضعیف و نحیف شده بود
حقتعالی درخت کدو که ببرکات در دریا بیافرید تا مدتی بران بجا کرفت و از تاب آفتاب ایمن شد و بز کوهی را امر کرد که هر روز دو سه نوبت می آمد و او را شیر میداد تا
قوت کرفت و چون اراده الهی تعلق کرفت که او بمیان قوم خود رود درخت کدو را خشک کردانید و یونس از ان دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس برای درخت
کدو که خشک شده دلتنگ میشوی و برای صد هزار مرد که بر ایشان دعا کردی که ایشان را در صحرای هلاک کردانی دلتنگ نکشتی برخیز بجانب ایشان توجه کن که
همه ایمان آورده اند و جویای تو اند و مشتاق صحبت تو اند یونس برخواست و روان شد و چون بدان شهر رسید شبانی او را دید کفت تو کیستی کفت من یونسم
شبان خوشحال شده کفت ای یونس همه شهر مشتاق ملاقات تو اند پس با اندک مدتی پیر فرتوتی کفت تو برو و پادشاه را ازین خبر کن شبان کفت عادت مردمان
این شهر آنست که هر کس که دروغی کوید او را میکشند اگر ازمن درین خبر بینه طلبند چه کویم کفت این سنگ و این درخت کواه اند شبان صورت حال را بعرض
پادشاه رسانید پادشاه کفت مدتی متمادی شد که ما دیدار او طلبیم و تو چرا دروغ میکوئی خود را در مهلکه می اندازی کفت سنگی و درختی بر صدق قول
من کواهی میدهند پادشاه متحیر شده دیگر کفت با جمعی از مردم معتبر برخیزید نزد آن سنگ و درخت که شبان میکوید اگر براستی قول او کواهی دهند کردن او را
ایشان بان موضع آمدند و شبان نزد انها رفت و سنک آمد و کفت برشما سوکند میدهم که یونس اینجا حاضر بود و مرا بهلاک پیغام داد و برفت درخت و سنک
بر صدق او کواهی دادند و مردمان باز کشتند و صورت حال بعرض رسانیدند پادشاه دست شبان کرفت و بجای خودش نشاند و کفت پادشاهی خود را
بتو بخشیدم پس برخواست بطلب یونس روان شده او را دریافت و بقیه عمر در خدمت وی بعبادت بسر برد و از شبان چهل سال پادشاهی کرد والعاقبة للمتقین
آورده اند که حضرت رسالت صلعم بر ایمان قوم خود بغایت حریص و چون ایمان نمی آوردند غمناک و اندوهناک میشد حق تعالی بعد از بیان حال قوم یونس
این آیه فرستاد که **ولو شاء ربك** و اگر خواستی پروردگار تو که با جبار و الجاء مردمان ایمان دارد **لآمن** هر آینه ایمان آوردندی بر سبیل الجاء و اضطرار بی
اختیار **من في الأرض** هر که در زمین است **كلهم جميعا** همه ایشان **أفأنت تكره الناس** آیا تو اکراه میکنی مردمان را **حتى يكونوا مؤمنين** تا
کردند کرویدکان استفهام در معنی نفی است یعنی نمیتوانی که مردمان را باکراه بایمان داری چه این در تحت قدرت تو نیست خدای که بر این قادر است نیز
باکراه والجا ایشان را بایمان ندارد زیرا که منافی حکمت و تکلیف است مراد بدین آیه تسلیه حضرت رسالت است و تخفیف حرص او بر ایمان متمردان قریش و در ترتیب اکراه
بر مشیت بفاء و ایلاء او حرف استفهام که متضمن انکار است و تقدیم ضمیر بر فعل جهت دلالت التسبب آنکه اکراه خلاف مشیت است **وما كان لنفس** ونباشد
و نشاید هیچ نفس را **أن تؤمن** آنکه ایمان آورد **إلا بإذن الله** مگر بتوفیق و لطف خدا که آن عبارت است از اعطاء تمکین و الات و نصب ادله عقلیه و نقلیه
و اذا لدعلم تا عقول خود را کار دهند و تدبر و تفکر در آیات قدرت و نمود ایمان دهند چه بعد از اعطاء عقول و اقدار بر الات و نصب ادله ایمان آوردن محال است که
اذن اینجا بمعنی علم است یعنی هیچکس ایمان نمی آورد مگر که علم الهی تعلق یافته در ازل بانکه او باختیار خود ایمان آورد **ويجعل الرجس** و میکرداند
عذاب یا لعنت یا غضب خود را و حفص بیا خوانده یعنی خدا مسلط میسازد عذاب و غضب خود را **على الذين لا يعقلون** بر آنانکه تعقل نمیکنند حجج
آیات تمیز نمیدهند تا بشرف ایمان رسند حسن کفته که رجس بسبیل تغلیب خذلان حکم میکند بانکه کفر را کسانی که تدبر نمیکنند یا حکم میکند بر نجاست ایشان کما قال
انما المشركون نجس بعد از ان برای مزید تنبیه قوم و ارشاد ایشان پیغمبر را میفرماید **قل انظروا** بکوای محمد مشرکان را که تو طلب آیات مقترحه میکنند که بنکرند
بامل لحظه کنند بدیده سر **ماذا في السموات** تا خود چه چیزهاست در آسمانها از عجایب فطرت **والأرض** و در زمین از بدایع تا شما را دلالت کند بر کمال
صنع الهی و بدایع حکم حکمت پادشاهی **وما تغني الآيات** و دفع نمیکند دیدن ایشان **والنذر** و استماع کلام بیم کنندکان یعنی پیغمبران عذاب الهی را
عن قوم لا يؤمنون از کروهی که در علم ازلی حق واقع است که نخواهند کرویدن ما استفهامیه باشد بمعنی آنکه چه باز دارد و دفع کند عذاب
از کروهی که نخواهند کروید بر صفت کفر خواهند مرد **فهل ينتظرون** پس چشم نمیدارند این مشرکان **إلا** مگر **مثل أيام الذين**
مانند واقعهای آنانکه **خلوا من قبلهم** گذشتند پیش از ایشان چون قوم عاد و ثمود و مراد نزول عذاب است و اطلاق ایام بر وقایع و حوادث
در کلام عرب شایع است یقال ایام فلان ای وقایعه **قل فانتظروا** بکو پس انتظار برید عذاب را که بر شما نازل خواهد شد **إني معكم**
بدرستی که من با شمام **من المنتظرين** از منتظرانم هلاک شما را **ثم ننجي رسلنا** پس نجات دهیم پیغمبران را
پیغمبر خود را وقتیکه عذاب بر مکذبان ایشان فرود آید **والذين آمنوا** و نجات دهیم آنانرا که کرویده بودند بدیشان **ثم ننجي** عطف است
بر فعل محذوف که الا مثل الذين خلوا دال است بر آن کانه قیل نهلك الامم ثم ننجي رسلنا والمؤمنين بهم و این بر سبیل حکایت حال ماضیه است **كذلك**
همچنین که نجات دادیم رسل و متابعان ایشان را **حقا علينا** و حقی است بر ما و وعده راست و درست که در وقت هلاک مشرکان **ننج المؤمنين** نجات
میدهیم کرویدکان را که محمد است و اصحاب و احباب او و حقا علینا اعتراض است و منصوب بفعل مقدر است بعد از آن امر میکند پیغمبر خود را بر آنکه
معبودی که غیر او سبحانه است و میفرماید **قل** بکوای محمد **يا أيها الناس** ای مردمان خطاب باهل مکه است **إن كنتم في شك** اگر هستید شما
در کمان **من ديني** از صحت دین من که بیان میکنم از ادیان **فلا أعبد الذين** پس نمی پرستم آنانرا که **تعبدون** می پرستید **من دون الله**
بجز از خدا از اصنام و ملائکه **ولكن أعبد الله** ولیکن می پرستم خدایرا **الذي يتوفاكم** آنکه ...
...

مینما دشما را و اُمِرْتُ و ما مور شده ام اَنْ اَکُوْنَ بانکه باشم مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ از گروندکان با حکام الهی و اخبار انبیا که عقل صرف دلالت بر نسخ
نا طوایشا بن و هذه حقا از ان در کلام عرب بسیط واقع شده وَ اَنْ اَقِمْ و دیگر امر کرده اند مرا بانکه راست کردان وَجْهَكَ روی خود را لِلدِّیْنِ از برای
دین حق یعنی عمل خود را موافق دین اسلام کردان و همکی خود را مصروف دار بر اعبای نبوت و تحمل امر شریعت و یا روی نماز در وی عبودیت مستقبل قبله کردان که آن
شعار دین حنیف است بدانکه قول او ان اقم عطف است بر ان اکون الا انست که صله این یکیست صیغه امر و عرف فی ما خبر و امر نیست و غرض ازین که مقصود تحصیل
جمله ایستاینجه منضمن معنی مصدر است جمیع صیغ افعال مساوی اند در دلالت بر معنی خواه خبر باشد یا طلب حقیقت معنی انست که امر شده بالاستقامة فی الدین بالاستبداد
فیه باداء الفرائض و الانتهاء عن القبائح او فی الصلوة باستقبال القبلة و قوله تعالی حَنِیْفًا حال است از دین یا وجه یعنی روی گردنده از همه ادیان بدین اسلام و نهاده
ان دین ما یل است از همه ادیان بدین اسلام وَ لَا تَکُوْنَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ مباش از شرک آرندگان و این خطاب متوجه بغیر تو حضرت است و هم چنین است
قوله وَ لَا تَدْعُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ و مخوان بجز خدا مَا لَا یَنْفَعُكَ چیزی را که سود نکند ترا اگر خوانی و پرستی آن وَ لَا یَضُرُّكَ و زیان نرساند
بتو اگر بگذاشتی آن فَاِنْ فَعَلْتَ پس اگر بکنی یعنی بخوانی این چنین چیزی را فَاِنَّكَ پس بدرستیکه تو اِذًا مِّنَ الظّٰلِمِیْنَ آن هنگام از ظالمان باشی
که وضع دعا در غیر موضع آن کنی و بجهت آن ضرر از که عقاب بسته بر خود لازم گردانی اگر کویند ما لا ینفعك و لا یضرك مشعر است بانکه اگر نفع
و ضرری از ایشان آید عبادت ایشان کن و حال انکه این نیز جایز نیست کوییم معنی آنست که ما لا ینفعك نفع الاله و لا یضرك ضر یا انکه معنی آنست که ان کان عبادة
غیر الله ممن یضر و ینفع قبیح فعبادة من لا یضر و لا ینفع اقبح وَ اِنْ یَّمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ و اگر برساند خدا بتو مرضی یا شدتی یا فقر فَلَا کَاشِفَ لَهٗ
پس هیچ رفع کننده و باز دارنده نیست مرانرا اِلَّا هُوَ مگر او که الله است وَ اِنْ یُّرِدْكَ بِخَیْرٍ و اگر خواهد بتو صحت و راحت و غنا فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهٖ
پس هیچ دفع کننده و باز دارنده نیست مر آن فضل او را وضع فضل در موضع ضمیر برای آنست که حق تعالی متفضل است بما اراده خیر نه بند که آن از استحقاق
از ایشان یُصِیْبُ بِهٖ میرساند فضل را مَنْ یَّشَآءُ بانکه میخواهد مِنْ عِبَادِهٖ از بندگان خود بر وفق مصلحت و حکمت وَ هُوَ الْغَفُوْرُ و اوست آمرزنده
پس از غفران او معصیت نا امید نشوید الرَّحِیْمُ مهربان است پس بطاعت او امیدوار و رحمت او باشید بدانکه میتوان بود که ذکر اراده با خیر و ذکر مس
با ضر از جهت تلازم این هر دو امر بجهت تنبیه بود بانکه خیر مراد است بالذات و مس ضر با ایشان نه بقصد اول است بلکه بواسطه شامت افعال ایشان است و جهت
ذکر استثنا بجهت آنست که مراد الله ممکن الرد نیست بعد از آن ختم سوره میکند بموعظه حسنه جهت تسلیه پیغمبر خود در وعده مومنان و وعید مشرکان و میفرماید
که قُلْ یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ بگو ای مردمان قَدْ جَآءَكُمُ الْحَقُّ بدرستیکه آمد بشما پیغمبری بحق یا معجزات واضحه روشن او یا کلامی درست و راست یا دین اسلام یا
قرآن مِّنْ رَّبِّكُمْ از نزد پروردگار شما و هیچ عذری نماند شما را فَمَنِ اهْتَدٰی پس هر که راه یافت بایمان بدان و تفکر در آن و متابعت نمود
فَاِنَّمَا یَهْتَدِیْ پس جز این نیست که راه مییابد لِنَفْسِهٖ برای نفس خود یعنی منفعت این عاید باوست وَ مَنْ ضَلَّ و هر که گمراه شد بانکار و تکذیب
و عناد فَاِنَّمَا یَضِلُّ پس جز این نیست که گمراه میشود عَلَیْهَا بر نفس خود یعنی وبال ان ضلالت بر اوست وَ مَاۤ اَنَا عَلَیْكُمْ بِوَکِیْلٍ بر شما بانکه کار شما
موکول باشد بمن و بر من واجب و لازم باشد که اصلاح شما کنم و شما را مهتدی کردانم و نگاه دارنده شما باشم در منع عذاب از شما چه بشیر و نذیرم مثل
شما و بر من همین تبلیغ بشارت و نذارت است و ترا رسانیدم و مشایخ گفته اند که این آیت منسوخ است به آیت سیف وَ اتَّبِعْ و پیروی کن ای محمد مَا یُوْحٰۤی اِلَیْكَ
آنچه وحی کرده میشود بتو یعنی بامتثال در تبلیغ وَ اصْبِرْ و صبر کن بر دعوت و ایذای که بتو رسد از ایشان و شکیبائی ورز حَتّٰی یَحْکُمَ اللّٰهُ تا آنکه
حکم کند خدا بنصرت تو یا امر فرماید بقتال و یا جزیه بر کتابی وَ هُوَ خَیْرُ الْحٰکِمِیْنَ و او بهترین حکم کنندگان است زیرا که ممکن نیست در حکم او خطا
و میل بستم یا بجهت آنکه مطلع است بر سرایر همچنانکه مطلع است بر ظواهر و احتیاج بر بینه و گواه ندارد و حاکمان دیگر بر سرایر حال مطلع نیستند
و بر ظواهر حکم میکنند از صفیکنا آمده که بر لوح قلم یافت تمام از خط حسن الشیرازی هو خیر الحاکمین سُوْرَةُ هُوْدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ این سوره مکیست
بقول اکثر علماء امت و قتاده و اقم الصلوة طرفی النهار را مدنی میدانند و باقی مکی و عدد آیات آن صد و بیست و سه است بعد کوفی صد بیست و دو
نزد شامی و مدنی الاول صد و بیست و یک نزد اختلاف در هفت آیه است بری مما تشرکون من المشرکین کوفی قوم لوط فیهم من سجیل مکی و شامی مدنی الاخیر کنتم
مومنین حجازی منصورات انا عاملون عراقی و شامی مدنی الاول مختلفین عراقی و ابی بن کعب از حضرت رسالت روایت کرده که هر که این سوره بخواند حق تعالی
بعدد هر که تصدیق نوح و هود و صالح و شعیب و لوط و ابرهیم و موسی کرده و هر که تکذیب ایشان کرده ده حسنه بوی دهد و روز قیامت از سعداء
باشد ثعلبی باسناد خود از ابی اسحق از ابی جحیفه روایت کرده که پیغمبر را گفتند که یا رسول الله قد اسرع الیك الشیب یعنی زود در تو اثر کرد پیری فرمود شیبتنی
سوره هود و اخواتها سوره و امثال آن مرا پیر کردانید و در روایت دیگر از انس بن مالک مده که ابو بکر آن حضرت را گفت یا رسول الله عجل الیك الشیب فرمود شیبتنی
سوره هود و اخواتها الواقعة و المرسلات و عم یتساءلون و هل اتیك حدیث الغاشیة و عیاشی از حسن بن علی الوشا از ابن سنان از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده
که آن حضرت فرمود که هر که در هر جمعه سوره هود بخواند حق تعالی او را در روز قیامت در زمره پیغمبران مبعوث کرداند حساب او آسان کند و در روز محاسبه خطیه
او معاف نشود و زید بن ابان گفت که من سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم سوره هود را بر او خواندم چون ختم کردم مرا گفت سوره خواندی که پس تفاصیل
بدانکه چون حق تعالی ختم سوره یونس کرد بذکر نبوت و اتبع ما یوحی الیك افتتاح این سوره کرد بیان تفصیل وحی و فرمود سُوْرَةُ هُوْدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَکِّیَّةٌ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الٓرٰ بعضی علماء از حروف مقطعه فرموده اند که آن سر مکتوم است و کس را بر حقیقت آن راه نیست چه آن نسبت
باصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست و مرویست که شعبی را از معنی مقطعات پرسیدند جواب داد که سر الله فلا تطلبوه و قول مشهور آنست که الر بمعنی
انا الله اری است یعنی منم خدا که میبینم طاعت مطیعان و معصیت عاصیان را و هر کس را مناسب عمل او جزا خواهیم داد پس این کلمه مشتمل است بر وعد و وعید و امثال

وباما مورخیر حق شمیکا باشر ... با اسلام
اوله
شمامه
وهو
فضائل سوره هود
سوره هود

کتاب خبر مبتدا محذوف است یعنی این کتابیست صفت وابنکه **أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ** استوار کرده شده است آیتهای آن و دلایل با منتظم گشته است بنظمی محکم
که اختلال در نظم و معنی او معانی نشود مانند بنای محکم که بنقص خلل بدو راه نیابد و یا کرده شده است حکم کننده میان حق و باطل و مشتملست
بر بیان حکم نظریه و عملیه بنا بر این اشتقاق او از حکمت باشد و ضم که بمعنی صاحب حکمت است و ابن عباس فرموده که محکم است از نسخ یعنی هر کز بکتاب دیگر منسوخ نگردد
تا انقراض عالم باشد بر خلاف کتب سابقه که باین کتاب منسوخ گشته شده **ثُمَّ فُصِّلَتْ** پس جدا کرده شده است سوره سوره و آیه آیه یا مفصل و مبین
شده روا پیغمبر کان محمد انداز قبیل احکام و مواعظ و اخبار و ثم برای تفاوتست در حکم یا برای تراخی در اخبار و قوله **مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ** متعلق
از صفت دوم کتابست یا خبر بعد از خبر یا صله احکمت یا فصلت بر تقدیر معنی است که این کتاب نازل کشته است و یا محکم شده از نزدیک خدای حکم
کننده و یا حکمت بخشنده که داناست بهمه چیز و ذکر دو صفت بجهت تقریر احکام و تفصیل است بر اجمال بخو **أَلَّا تَعْبُدُوا** و مجرور است بلام متعدی که علت
انزال قرآن و یا احکام و تفصیل است یعنی انزال کتب یا احکام و تفصیل آن برای آنست که نپرستید **إِلَّا اللَّهَ** مکر خدا را و گوئید که ان مفسر است زیرا که
تفصیل کتاب متضمن قول است یعنی ای محمد بگو که مپرستید مکر خدای **إِنَّنِي لَكُمْ** بدرستیکه من شما را **مِنْهُ** از جانب او سبحانه و با امرو **نَذِيرٌ** بیم کننده
ام بعقوبت شرک و طغیان **وَبَشِيرٌ** و مژده دهنده ام بثواب بر توحید و ایمان **وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا** و دیکر انزال یا احکام و تفصیل قرآن برای آنست که آمرزش
طلبید **رَبَّكُمْ** از پروردگار خود برای گناهان گذشته **ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ** پس توبه کنید و رجوع نمائید از معاصی با وجه معرض از طریق حق تا چاره
از رجوع باشد استغفار کنید از شرک و بعد از آن بوسیله طاعت رجوع نمائید بسوی سبحانه و میتواند بود که کلمه ثم برای تفاوت ما بین الامرین باشد
حاصل که میفرماید استغفار و توبه کنید **يُمَتِّعْكُمْ** تا برخوردار کند شما را **مَتَاعًا حَسَنًا** برخورداری نیکو یعنی عمر دراز و زندگانی از دنیا
از شما منتفع شوند یا شما و زندگانی در مدت امنیت و صحت و فراغی نعمت **إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى** تا وقتیکه نام برده شده است و آن آخر عمر مقدر است
پیش از اجل مقدر بعد از استیصال اهلاک نکرده اند وارزاق و آجال اگرچه متعلق اند باعمال لکن نسبت بعضی از عباد مقسوم و معلوم اند پس متغیر
و متبدل نشوند محققان گفته اند که متاع حسن رضا است به آنچه در دست است از نعمت و بهره گیری غایت از محنت و در لطایف قشیری مذکور است که بر
خورداری نیکو آنست که حاضر بود فرمان برد است و کذا ته شود **وَيُؤْتِ** و تا بدهد خدا **كُلَّ ذِي فَضْلٍ** هر خداوند فضلی یعنی در دین **فَضْلَهُ**
ثواب و جزای فضل او هم در دنیا و هم در آخرت این وعده و عید تا بیت است بخیر مسعود فرموده که ذو فضل کسی است که حسنات او فاضل باشد
بر سیئات او و نیز عبد الله مسعود گفته هر که او سیئه کند برای او یک سیئه بنویسند و هر که حسنه کند ده حسنه برای او بنویسند و اگر بران سیئه که
کرده باشد در دنیا عقوبتش کنند ده حسنه خالص وی را بماند و اگر نه یک حسنه مقابل یک سیئه برود و نه حسنه بماند بعد از آن گفت هلک من غلب
آحاده اعشاره ای سیئاته حسناته ابن عباس فرموده که هر کرا حسنات بر سیئات بیفزاید بهشت رود و هر کرا سیئات بر حسنات بیفزاید بدوزخ رود و هر کرا
حسنات و سیئات برابر بود از اهل اعراف باشد و مدتی آنجا بماند و بعد از آن به بهشت رود **وَإِنْ تَوَلَّوْا** و اگر شما ایکافران بر گردید از اسلام یا از
متابعت من **فَإِنِّي** پس بدرستیکه من **أَخَافُ عَلَيْكُمْ** میترسم بر شما **عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ** از عذاب روز بزرگ که قیامت است و صفت یوم به کبیر باعتبار
عظم اهوال بخیر بیست که در لوست و در تیسیر گوید مراد روز بدر است و گفته اند روز شدت و مشقت ابتلای کفار بود بقحط و غلا تا حدیکه
کرمه و مردار میخوردند **إِلَى اللَّهِ** بسوی محازات خدا **مَرْجِعُكُمْ** باز گشت شما **وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ** و او بر همه چیزی از اعاده و اثابه و معاقبه
قَدِيرٌ توانا است پس قادر باشد بر تعذیب ایشان این تقریر است برای کبر ام روز و آورده اند که جمعی مشرکان نجی باک عداوت حضرت رسالت پناه صلعم
و بجهت مصلحت زمان در اخفای آن میکوشیدند روزی با یکدیگر ملاقات نموده گفتند چون پرده ها فروکذاریم و خود را بجامها بپوشیم و سینه ها خود را
فراهم کیریم در عداوت محمد صلعم کسی چگونه بران اطلاع یابد حقتعالی این فرستاد **أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ** بدانید بدرستیکه دو تا میکنند **صُدُورَهُمْ** سینهها
خود را بکفر و دو تو میکنند از بهر عداوت حبیب من یا از روی از حق کردانیده منعطف میشوند بکفر انعطاف صدر و عبارتست از پوشیده داشتن ... و
راز دل مراد انست که دشمنی پیغمبر را در درون دل پنهان میکنند **لِيَسْتَخْفُوا** تا پنهان دارند **مِنْهُ** از خدای سر خود را و رسول و مؤمنان از ان مطلع نکردند
ابن عباس فرموده که این در شان اخنس بن شریق آمده و او مردی بود شیرین منظر و شیرین سخن چون پیغمبر صلعم را دیدی سخن نیکو گفتی و مدحها کردی و لاف محبت
زدی و در دل خلاف آن میداشتی و عیاشی با سناد خود از ابی جعفر صلعم روایت کرده که جابر بن عبد الله گفت چون مشرکان رسول را دیدندی از غایت
نفاق و عداوت سر در پیش افکندندی و جامها بسر و روی خود میپوشیدندی تا آنحضرت ایشانرا نه بیند حضرت ایشان حقتعالی فرموده که ایشان منعطف
میشوند بکفر و نفاق و عداوت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا از خدا بپوشانند **أَلَا حِينَ** بدانید که آن هنگام که ایشان **يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ**
در سر کشند جامها خود را و بر فراش خود کیرند **يَعْلَمُ** خدا داند **مَا يُسِرُّونَ** آنچه پنهان میکنند در سینهها **وَمَا يُعْلِنُونَ** و میداند آنچه اشکارا
کنند بزبانها و سر و علانیه ایشان نسبت بعلم او یکسانست پس چگونه اخفای کنند آنچه میترسند که اشکار شود **إِنَّهُ عَلِيمٌ** بدرستیکه او دانا است
بِذَاتِ الصُّدُورِ و با سرهای که در سینهها است و گویند ذات الصدور دلها اند حقتعالی مضمرات ان میداند **الْجُزْءُ الثَّانِيَ عَشَرَ مِنَ الْأَجْزَاءِ**
الثَّلَاثِينَ بعد از ان در بیان احاطه علم او با مور خفیه میفرماید **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ** و نیست هیچ جنبنده **فِي الْأَرْضِ** در زمین مراد جمیع حیوانات اند **إِلَّا**
عَلَى اللَّهِ مکر که بر خداست **رِزْقُهَا** روزی آن از روی تفضل و وجه ایراد لفظ علی که معنی وجوب است در شرع بجهت تحقق وصول روزیست
بمرزوق و حمل بنده گان بر توکل او و گفته اند علی بمعنی من است یعنی روزی همه از خداست یا بمعنی الی است یعنی روزی مفوض بحق تعالی است اگر
خواهد قبض فرماید **وَيَعْلَمُ** و میداند خدا **مُسْتَقَرَّهَا** قرارگاه حیوانات را در حین حیوة **وَمُسْتَوْدَعَهَا** و آرامگاه او را بعد از وفات

در کشاف آورده که مستقر مسکن و مأوای جانورانست از زمین و آب و هوا و مستودع موضع فرود نهادن ایشانست قبل از استقرار چون صلب و رحم و بیضه
کل همه که یاد کرده شد از دواب و ارزاق و مستقر و مستودع ایشان مذکور و مسطور است فی کتاب مبین در کتابی روشن یعنی لوح
محفوظ و محتمل است که مراد با آیات سبع المثانی و قرآن باشد بجهت آنکه معلومات و ما بعد از آن شاده باشد بغا در ربت و بر همه ممکنات بجهت تقریر [illegible]
را اسنه تشد از وعد و وعید وهو الذی و اوست آنکه خلق السموات والارض بیافرید آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست فی ستة ایام در شش
روز از ایام دنیا که اول آن یکشنبه و آخر آن جمعه بوده با آنکه قادر بود که بیک لحظه آنها خلق فرماید اما بجهت تعلیم بندگان تا در کارها تعجیل نکنند
بر سبیل تأنی خلق فرمود و نیز دالست بر قدرت او چه ایجاد آن بتدریج موهم ایجادست بی درنگ آورده که مراد از شش روز مقدار اوست چه روز عبارتست از زمان
طلوع شمس تا غروب آن و در آن حال شمس موجود نبود و جمع سموات و افراد ارض بجهت اختلاف علویاتست بالذات دون سفلیات وکان عرشه و بود عرش
از آفریدن ارض و سماء عرشه علی الماء عرش او بر آب یعنی قبل از سموات و ارض زیر عرش مخلوقی نبود غیر از آب در این دلیل است که عرش و ما اعلا
از سموات و ارض مخلوق شده اند و آب و لیکن چیزیست که حادث شده است بعد از عرش از اجرام این عالم و گویند عرش بر متن بود و آب بر پشت باد و
انوار گفته که معنی آنست که حائلی میان عرش و آب نبود نه آنکه عرش بر متن آب موضوع بود و در بعضی تفاسیر هست که حق تعالی در مبدأ آفرینش یاقوتی سبز
آفرید و بنظر هیبت در او نگریست آب شد پس باد را خلق فرمود و آب را بر بالای آن بداشت و عرش را بر آب جا داد و در وقوف عرش بر آب
و استقرار آب بر باد اعتبار دوی عظیمست اهل تفکر را و ابو مسلم مراد بعرش بنا است یعنی عرش را بر بالای آب نهاده و این ابدع و اعجب است از ضمیره نقل است
که عرش مانند کشتی بر بالای آب میرفت بعد از آن لوح و قلم و فرشته خلق فرمود و آن فرشته را امر کرد که تا جمیع کائنات که موجود خواهند شد در
لوح نوشت بعد از آن فرشته هزار سال تسبیح او میکرد و آنگاه جمیع موجودات را بیافرید حاصل که حق تعالی آسمان و زمین و آب و باد و غیر آن خلق
فرمود لیبلوکم تا بیازماید شما را یعنی با شما معامله آزماینده کند تا ظاهر گردد در عالم ایکم کدام از شما احسن عملا نیکوکارتر است از روی عمل
قلب و جوارح یعنی علم و عمل که بیشتر است مراد آنست که تا ظاهر شود که کیست که بتدبیر عالم مشغول شود و احدانیت او در طاعت و عبادات او کوشد
و کیست که بجهت عدم تفکر در کفر اصرار میکند و مرتکب عمل خیر نمیشود چه این همه اسباب مواد وجود و معاش شما است و آنچه اعمال شما بان محتاج است و دلایل
امارات استکه بان استدلال و از آن استنباط میتوان کرد بر وحدانیت و کمال قدرت و علم او و بیان در آنوار گفته که جواز تعلیق فعل بلوی باعتبار آنست که بلوی
متضمن معنی علم است از حیثیت آنکه طریق علم و ملابس آن همچنانکه نظر و استماع که طریق علم است کما تقول نظر ایهم احسن وجها و اسمع ایهم احسن
صوتا پس تعلیق بلوی باجمع باشد نه بوثر و ذکر صیغه تفضیل و اختیار که شامل فرق مکلفین است با عتبار حسن و قبح مراد تحریض است بر احاسن محاسن
و تحضیض بر کسب مراتب علم و عمل چه مراد بعمل اعم است از عمل قلب و جوارح و لهذا حضرت رسالت صلعم را از معنی آیه پرسیدند فرمود لیبلوکم ایکم احسن عقلا
واورع عن محارم الله واسرع فی طاعة الله یعنی تا ظاهر شود که کدام از شما احسن عقلا و اورع است از محارم الله و اسرع است در طاعت الله امام ثعلبی گفته که مراد ازین آیت آنست که بر وجود ملائکه متقدم اند از خلق سموات و ادعی نیز کرده
حسن خلق بر ایجاد لطف است برای مکلف تا بدان استدلال کنند بر قدرت و صنع الهی بنابرین باید مکلفی بدان هنگام بوده باشد که در آن تفکر کنند و جمعی بر غایتی گفته اند
ممتنع نیست که خبر دادن بدین مصلحت مکلفان باشد تا اندیشه نموده در قرار عرش بر آب عاقل شوند و بوحدانیت و دین واجب نیا نهد که در حین وقوع عرش بر آب
مکلف بوده باشد سید رضی قدس سره اختیار این تحمل کرده و آنرا پسندیده ولئن قلت و اگر گوئی تو ای محمد مر قوم خود را که انکم مبعوثون
بدرستیکه شما برانگیخته شده گانید من بعد الموت از پس مرگ برای مجازات عمل حسن و قبح و حسن اعتقاد که منفرع است بر نظر و تفکر و عدم آن لیقولن
الذین کفروا هر آینه گویند آنانکه بکرویدند ان هذا نیست این سخن که در باب بعث میگوئید یا قرآن که متضمن بعث است الا سحر مبین مگر
مانند سحر اشکارا در فریب و بطلان چه شبه خدعه و بطلان و عدم حقیقت است یعنی همچنانکه سحر فریبیست باطل و حقیقتی ندارد این سخن نیز که
در باب بعث میگوئی حقیقتی ندارد و فریب باطل است ولئن اخرنا و اگر تاخیر کنیم عنهم العذاب از ایشان عذاب استیصال را که وعده داده ایم الی
امة معدودة تا هنگامی که شمرده شده لیقولن هر آینه گویند بر سبیل استهزاء ما یحبسه چه چیز باز میدارد عذاب را از نزول و نوع استعجالی است
[illegible] است و معدوده بمعنی قلیله یعنی بعضی از اجزاء وقت که باشد حیاتی گوید که مراد با امة جماعتیست که حق تعالی بتکلیف ایشان ایمان عالم
شوند بجهت آن هلاک نشوند یعنی ایمان نیاوردند تا آنکه بعضی از امت آید بسیار که بعذاب مستاصل شوند و از ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام مرویست
که امة معدوده اصحاب مهدی اند که سیصد و سیزده تن باشند بعدد اصحاب بدر که در یکساعت نزد آنحضرت جمع شوند یعنی کفار ایمان نیاوردند و بوعده عذاب
استهزا کنند تا آنکه مهدی مبعوث شود و اصحاب او متصل شوند الا یوم یأتیهم بدانید که آن روز که بیاید عذاب بدیشان آن روز هدایت لیس مصروفا
باشد عذاب باز داشته عنهم از ایشان یعنی چون وقت آن در رسد بهیچ وجه از ایشان مندفع نگردد و میا طی گفته که این عذاب قتل جمعی است
مستهزیان چنانچه مضمون انا کفیناک المستهزئین از این خبر میدهد و در سوره الحجر مذکور خواهد شد بدانکه یوم منصوبست بخبر لیس که مقدم
بر او واقع شده و این دلیل است بر جواز تقدیم خبر لیس بر او وحاق بهم و احاطه کرده خواهد شد بدیشان و ضع ماضی در موضع مستقبل
جهت تحقق وقوع است یعنی گویا فرا گرفته است جهات ایشان را ما کانوا آنچه بودند که از روی جهل و فرط ضلالت به یستهزؤن بدان
استهزاء میکردند و بوقوع آن استعجال مینمودند و وضع یستهزؤن بجای یستعجلون است که استعجال ایشان از راه استهزاء بود ولئن اذقنا الانسان
و اگر بچشانیم یعنی بدهیم آدمی را منا رحمة از نزد خود نعمتی که در یابد لذت آن را ثم نزعناها منه پس باز ستانیم آن را از او انه لیؤس بدرستیکه
او نومید است از نعمت و از فضل باری بجهت صبر و عدم اعتماد بر کرم الهی کفور ناسپاس است در نعمتها که گذشته [illegible] معلی [illegible]

توحید

عرش

وقیع

اندلسه

دوضع

بر دوام و ثبات آدمی بر صفت یأس و کفران یعنی آدمی پیوسته نا امید و ناسپاس است و این هر دو صفت را از دست نمی‌دهد وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ و اگر بچشانیم
و دریابیم مصطفی را نَعْمَاءَ نیکوئی چون صحت و غنا بَعْدَ ضَرَّاءَ پس از سختی که او رسیده باشد چون بیماری و فقر لَيَقُولَنَّ هر آینه گوید ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ
برفت بلیتها یعنی قضا و مکاره که مرا اصابت کرده بود دور شد عَنِّي از من إِنَّهُ بدرستی که انسان لَفَرِحٌ هر آینه بسیار شادمان است بنعمت و مغرور بآن فَخُورٌ
ناز کننده و فخر کننده مر مردمان را فرح و فخر او را غافل ساخته از شکر نعمت و قیام بحق آن و در لفظ اذقناه و مس تنبیه است بر آنکه آنچه آدمی می‌یابد از نعم و نقم بمثابه
چیزی است که خواهد یافت و اشعار بر آنکه او باندک چیزی در کفر و بطر واقع میشود زیرا که ذوق ادراک طعم است و مس مبداء وصول است حاصل که آدمی یؤس
و کفور است نزد نقم و فرحان فخور نزد نعم إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر آنان که شکیبائی نمودند در شدائد و بلیات و اجتناب از معاصی و طاعات و شکر نعمت
بجای آوردند در نعمت و رخا أُولَٰئِكَ آن گروه که بصفت شکر و صبر موسوم‌اند لَهُم مَّغْفِرَةٌ مر ایشان راست آمرزش گناهان وَأَجْرٌ كَبِيرٌ و مزد بزرگ که اقل آن بهشت و ان نعیم
رضاست و کمال تقرب و تحول بدانکه استثنا ذا [illegible] است زیرا که مراد بانسان جنس است و تحلی بلام واقع شد مفید استغراق است و کسانی که مراد از انسان
کافر میگیرند جهت سبق ذکر ایشان استثنا را منقطع میدانند و گفته‌اند که کفار عرب از روی تعصب انواع اقتراح آیات از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و
افضل التسلیمات میکردند و در کلام کریم قرآنی بنظر توهین و استهزا سلوک میکردند و از جمله اقتراحات ایشان این بود که چرا گنجی بوی نداده‌اند یا ملکی بوی مقرون
نفرستاده‌اند حضرت رسول از عدم قبول دعوت و استهزای ایشان تنگدل میشد حق تعالی برای تهییج آنحضرت در ادای رسالت و عدم مبالات بردّ و انکار ایشان
این فرستاد که فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ پس شاید که تو ترک کننده باشی مر آنچه کفته‌اند که استفهام بمعنی نفی است یعنی از تو ممکن نیست بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ برخی
آنچه وحی کرده شده است بتو یعنی آنچه مخالف هوای مشرکان است از تبلیغ آن بجهت مخالفت ایشان و استهزای ایشان بآن در ادا و گفتن آن
از توقع [illegible] آنچه که داعی باشد بآن و وقوع آن لازم نمی‌آید بجهت وجود صارف که آن عصمت رسل است از خیانت در وحی و تقصیر در تبلیغ آن وَضَائِقٌ و تنگ آید
و شکسته [illegible] بِهِ صَدْرُكَ سینه تو أَن يَقُولُوا از بهر آنکه گویند لَوْلَا أُنزِلَ چرا فرستاده نشده است عَلَيْهِ كَنزٌ بر او گنجی که نفقه کند تا مردم
و بسبب آن تابع او شوند هم چنانکه فعل ملوک است أَوْ جَاءَ مَعَهُ یا چرا نیامد با او مَلَكٌ فرشته بجهت گواهی بر نبوت او یعنی بسبب این مقالات
از ادای رسالت باز نمانی و باکی از گفتار ایشان مدار الکلب ینبح والقوافل یعبر إِنَّمَا أَنتَ نَذِيرٌ جز این نیست که تو بیم کننده و بر تو همین انذار است
تو در آن تقصیر مکن پس چون ادا کردی بر تو [illegible] شد وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ و خدا بر همه چیزها گواه است یا کار گذار کسی که کار
خود را باو گذارد و نگاه دارنده خود را بدو سپارد پس تو کل بر او کن و از گفت و شنود هر جهول و عنود باک مدار أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ منقطعه
و ها مرجع بما یوحی یعنی بلکه میگویند کافران که محمد بر بافته است آنچه میگوید که بمن وحی میکنند یعنی قرآن خود میسازد قُلْ فَأْتُوا بگوی پس بیارید
بِعَشْرِ سُوَرٍ بده سوره مِّثْلِهِ مانند قرآن در بیان حسن نظم و صحت معانی مُفْتَرَيَاتٍ در حالتی که بر بافته باشد از نزد شما یعنی در زعم شما نسبت کرده قرآن را بر خود میسازم
بافت و بمن گمان میبرید که من از خود میسازم شما فصحاء عرب‌اید پس باید که شما نیز قادر باشید بر انشای مثل این کلام بلکه شما قادرترید بجهت وقوف شما
بر قصص اخبار متقدمه شما را انشاء اشعار وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُم و بخوانید از برای معاونت در معارضه هر که را توانید مِّن دُونِ اللَّهِ بجز از خدا إِن
كُنتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید راست گویان که این کلام مختلق و مفتری است چون ایشان از معارضه بعشر سور عاجز آمدند آیتی دیگر آمد که فَأْتُوا
بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ چون نیز ایشان مکرر از عجز ایشان بر همه کس ظاهر شد فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ پس اگر اجابت نکردند مر شما را در آنچه گفتید از اتیان سوره
مخاطب حضرت رسالت است و ضمیر جمع برای تعظیم و گفته‌اند مراد مؤمنانند چه ایشان نیز تحدی میکردند برای حمایت پیغمبر و تقویت دین اسلام و میگفتند
رسول خدا را مفتری میگوئید با مفترای معاضه کنید پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان معرض جواب نشدند فَاعْلَمُوا پس بدانید که أَنَّمَا أُنزِلَ بجز این
فرستاده شده است بِعِلْمِ اللَّهِ بعلم خداست یعنی متلبس بعلمی است که خاصه وست و کسی دیگر بر آن قادر نیست و آن علم فیست بمصالح عباد و آنچه ایشان را
بکار آید در معاش و معاد وَأَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ و بدانید که نیست معبودی الا هو مگر او که عالم است بانچه غیر او ندانند و قادر است بر آنچه غیر او نتوانند
فَهَلْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ پس آیا هستید شما مسلمانان ثابت بر اسلام استفهام بمعنی امر است یعنی بر اسلام ثابت باشید چون اعجاز قرآن نزد شما متحقق شد
و میتواند بود که همه خطاب جمع بمشرکان باشد و ضمیر لم یستجیبوا راجع بمن استطعتم یعنی اگر بسبب عجز اجابت شما نکنند آن کسانی که ایشان را بمدد میخوانید
و مظاهر میکنید در حالتی که عاجز شده باشید بقصور و نقص خود از معارضه پس بدانید که قرآن نیست مگر ملتبس بعلم الهی و منزل از نزد او و آنچه محمد
بر شما میخواند در باب توحید حق است پس چون که چنین است بازآئید از باطل و درآئید در اسلام بعد از قیام حجت قاطعه و در مثل این استفهام ایجاب بلیغ است تنبیهی
که او دست از معنی طلب فایده بر قیام موجب زوال عذر در دعوت [illegible] و در این دلالت واضح است بر اعجاز قرآن زیرا که چون ثابت شد که پیغمبر بقرآن تحدی
فرموده بعد از آنکه عیب آلهه ایشان کرده بود و بقتل و اسر ایشان و بتوالد ثابت شده که ایشان حریص بودند بر ابطال امر قرآن نهایت که بذل مهج
اموال خود میکردند در این و اگر از اتیان بمثل قرآن قادر میبودند از آن عدول نمیکردند بجهت قتل و تکلف امور شاقه و این اول دلایل است بر عجز ایشان چه اگر
ندرت بر معارضه میداشتند باسهولت آن بر ایشان البته اقدام بآن میکردند زیرا که عاقل از امر سهل عدول نمیکند بصعب شاق با حصول غرض بهر یک از آن مَن
كَانَ هر که باشد که از دنائت همت يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا خواهد زندگانی دنیا وَزِينَتَهَا و آرایش آنرا در مقابل اعمال خیر خود مراد منافقانند
یا اهل ریا یا یهود و نصاری و در زاد المسیر آورده که عام است مرجع مرائیان یعنی هر که از مردمان اعمال حسنه را بوسیله حطام دنیوی و زینت
گردانیده باشد نزد او جزوی نُوَفِّ إِلَيْهِمْ تمام بدهیم و ادا کنیم ایشان را أَعْمَالَهُمْ فِيهَا جزای کردارهای ایشان در دنیا از صحت و وسعت
رزق و کثرت اولاد وَهُمْ فِيهَا و ایشان در دنیا لَا يُبْخَسُونَ کاسته نشوند یعنی از مزد دنیوی چیزی کم نکنند أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آن گروه آنان که

ددلتربتی

درمحنت و بلا و اسعدا کردند صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کردند عملهای نیکو یعنی بر ادای واجبات

ایشان

نیز

مسئله

لیس

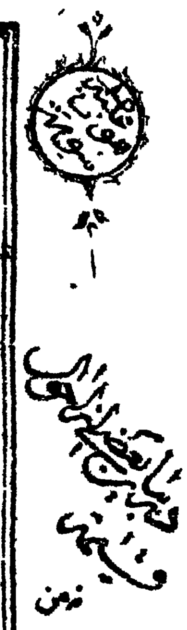

لیس لهم نباشد مر ایشان را فی الاخرة در آن سرای دیگر الا النار مگر آتش دوزخ چه ایشان استیفا مزد خود نمودند که صنوف تاختند مستوفا
و نیات فاسده و عزایم باطله ایشان که موجب عذاب و عقوبت ماند و حبط و تباه گشت ما صنعوا آنچه کرده اند در دنیا چه ثواب آن
متفرع بر اخلاص است و ایشان در عمل مخلص نبوده اند بلکه بجهت ریا بان اقدام کرده اند و باطل و ناچیز است در نفس الامر ما کانوا یعملون
آنچه بودند که میکردند از دنیا و سمعه غیر آن مسیحی و انیکه ... در مدینه رفتم مردی را دیدم که خلقی بسیار بر وی جمع شده بودند و برای ایشان از
رسول خدا حدیث میکرد من گفتم این چه کس است گفتند ابو هریره نزد او رفتم و بنشستم چون از احادیث فارغ شد و مردمان متفرق شدند گفتم من ترا
عزیمیم برای آنکه از رسول خدا حدیثی گوئی که تو خود از او شنیده باشی گفت من تو را حدیثی کنم که از لب و دندان مبارک آن حضرت شنیده ام در آنکه
و غیر از من کس دیگر آن را نشنیده چه آن شب همین من با رسول خدا بودم و کسی دیگر با من نبود بعد از آن گفت حدثنی حبیبی رسول الله و گریه
بر وی افتاد ساعتی بگریست و دیگر گفت حدثنی رسول الله و باز بگریه افتاد بار سوم چون تمام ... بیهوش شد و ساعتی ... چون بهوش
آمد گفت مرا حدیث کرد رسول خدا که چون روز قیامت باشد خدای تعالی ... حقتعالی خلق را ... و همه ... کان ...
ایستاده باشند اول کسی که ایشان را ... سه کس باشند مردی که حفظ قرآن کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی که او را مالی داده
باشند و او بذل کرده باشد صاحب قرآن را گوید من قرآن را بتو فرستادم تا قرآن موعظه و یاد کردی گوید بلی ای خداوند من گوید چه کردی با آن گوید با خدایا
آن را در شب و روز قرائت کردم و در اوقات لیل تلاوت آن کردم حقتعالی گوید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان
قاری قرآن است ... و فرمود من حق ... چون عمل تو ... نبود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید با خدایا انفاق
کردم و صدقه دادم گوید چنین است و لیکن قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان مردی سخی است پس تو را امروز نصیبی نباشد و مردی همان شنای مردمان
بود و مردمان شهید خطاب کند که من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی مجاهدان در راه جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند
فلان مرد شجاع است ترا امروز از آن ... نصیبی نیست پس بفرماید تا هر سه را بدوزخ برند بعد از آن دست بر زانوی من زد و گفت ای ابو هریره کسانیکه
بدوزخ روند اول این سه کس باشند پس تلاوت کرد که من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم الایه و حق سبحانه بعد از این بیان میفرماید
از حال مؤمن مخلص که اعمال او لله و محض قربت باشد و او مزید امتیاز ... ۱ منافق مرائی و میفرماید که افمن کان آیا هر که باشد علی
بینة من ربه بر برهانی از پروردگار خود که او را دلالت کند بر ثواب و یتلوه و از پی در آید بر آن او را گواهی عقلانیست شاهد منه
گواهی از خدای که ... را ... آن کتابی که قرآن است باشد یا کسی که ... دنیا طلب کند عمل ... و تکنند بلکه برای مدح ... کنند کویند
که صاحب بینه مؤمنان اهل کتابند یا هر مؤمن مخلص شاهد ... و یا ... بینه پیغمبر است تابع او و شاهد جبرئیل و یا ملکی که حافظ او بوده و یا ...
و شمایل حضرت رسالت که هر که ... انصاف ... بیند نوا ... و نظر ... او مشاهده کرد ... و بعضی گفته بینه قرآن است و یتلوه ...
از تلاوت ... و تبعیت و شاهد انجیل ... در زاد المسیر ... که انجیل تابع قرآن است متصل ... و اگر ... از او ... متواتر
از مخالف و موافق مراد بصاحب بینه رسول است و شاهد امیر المؤمنین ... که امام اصحاب الحدیث است در تفسیر خود آورده بانساد از کلبی از ابو صالح از
عبدالله عباس و حبیب بن یاسر ... روایت کرده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که ... فلق الحبة و برء النسمة بحق خدای که ... نه ...
در حق من قرآن ... مکر از برای من ... بعضی ما الشی ... حکم کنم میان اهل تورات بتوریة و میان اهل انجیل بانجیل و میان
اهل زبور بزبور و میان اهل قرآن بقرآن و هیچ فرد ... قریش الا که ... در شان او ... کند ... یا در نفع
مرد ... و گفت آیه کدام است یا امیر المؤمنین فرمود افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه ... رسول خدا ... به
روشن است ... شاهد منه منم که از ویم و تابع ویم و در کتاب ... باسانید صحیح آورده که روزی امیر المؤمنین ... منبر کوفه ... گفت
که سلونی قبل ان تفقدونی فان العلم ... من ... مستفاضا ... از من بپرسید ... سینه که علم ... بلو ما
من موج میزند ... از هیچ کس ... مگر که من خبر ... ایشان ... ایشان تا
روز قیامت ابن الکوا ... برخواست و گفت ما ادعی ... و لا ... چنین دعوی ... پیغمبری ... و صی ... که از تو مسئله چند
بپرسم فرمود سل تفقها و لا تسئل تعنتا ... بر سبیل تفقه و تعلم بپرس نه بر طریق تعنت و خطا جو گفت خبر ده ... که مرا ...
گفت خبر ده ما الذاریات ذروا از ذاریات مرا خبر ده فرمود که آن بادها است گفت الحاملات و قرا فرمود ابر است گفت الجاریات یسرا فرمود کشتیها گفت فالمقسمات
امرا فرمود فرشتگانند گفت مرا از بیت المعمور خبر ده فرمود خانه ایست در آسمان چهارم که هر روز هفتاد هزار فرشته داخل میشوند تا روز قیامت ...
نوبت بجا ... گفت مرا خبر ده از ذوالقرنین که پیغمبر بود یا پادشاه فرمود نه پیغمبر بود و نه پادشاه و لیکن بنده مؤمن صالح بود حقتعالی او را ...
میداشت و او خدا را دوست میداشت و برای رضای الهی بندگان را نصیحت میکرد و گفت مرا خبر ده از قرنهای او که از زر بود یا از سیم فرمود نه زر
بود و نه سیم لیکن نوبت اول که میان قوم اهل خلقان را بخدا دعوت کرده بر یک جانب سرش زخم زدند و مرد ... در میان شما هست گفت
خبر ده که آیه الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا در حق کیست فرمود الافجران من قریش بنو مغیرة و بنو ... گفت مرا از آیه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
کیست فرمود اهل حرورا اند یعنی خوارج گفت مرا از مجره خبر ده فرمود اشراج السماء و منها یهبط الماء المنهم گفت قوس قزح چیست فرمود که قزح ... مگو که نام دیو
قوس خدای گوی و آن امان است از غرق گفت خبر ده مرا از ... ماه ... خوانند که و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار

ذمن

دوان

بوقت ... که ... بکوش ... زخم ... زدند

انجاق

بصره کفت خبر ده مرا از اصحاب رسول کفت از کدام اصحاب کفت از عبد الله مسعود قرأ القرآن ثم وقف عنده قرآن بخواند و بر آن ایستاد کفت خبر ده
از ابو ذر فرمود عالم شحیح علی علمه عالم بخیل بود بر علمی که آموخته کفت خبر ده مرا از سلمان فرمود ادرک علم الاول والاخر بحر لا ینزح و علم او
بپایان نرسد یعنی کران کشیده نمیشود یعنی مردم از او مستفید میشوند و او لقمان حکیم است و او از ما است که اهل بیتیم کفت مرا از حذیفه یمانی خبر ده
فرمود کان عالما بالمنافقین منافقان را نیک شناختی و مشکلات از رسول خدا پرسیدی و اکر از وی پرسید او را عالم یابید کفت خبر ده مرا از
عمار یاسر فرمود خالط الاسلام لحمه و دمه و هو محرم علی النار ایمان با کوشت و خون او آمیخته است و او حرام است بر آتش دوزخ و هرکجا که حق بینی
و با حق رفتی کفت خبر ده مرا از خود خبر کن کفت قال الله تعالی و لا تزکوا انفسکم خویشتن را مستایید لیکن بموجب اما بنعمة ربک فحدث
از احوال خود را بتو بکویم تا امام خود را بشناسی و تابع او شوی و از ضلالت خلاص یابی و بطریق مستقیم مهتدی شوی بعد از آن فرمود که اول داخل
و آخر خارج و کنت اذا سألت اعطیت و اذا سکت ابتدیت و بین جوانحی علم جم اول کسی که پیش رسول رفتم و آخر کسی که بیرون آمدم و چون خواستمی
بمن داد و تا که چیزی نخواستمی ابتدا کردی و بین هذین در میان پهلوی من علم بسیار است کفت از قرآن در حق تو چه آمده فرمود در سوره هود که
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه آنکه بر بینه بود از خدا رسول بود و من آن کواهم که از وییم ابن الکوا کفت صدقک لا ابغضنا احدا
بعدک بحق تو که از پس کسی دیکر نرویم مکر از پی تو و اخبار در این معنی بسیار است و از جمله یعقوب بن جعفر بن سلیمان از طریق اهل سنت روایت
میکند از پدرش و پدرش روایت کرد از پدر خود علی بن عبد الله و او از ابن عباس که مراد از افمن کان علی بینة من ربه رسول خدا است و از
شاهد منه علی بن ابیطالب است و ابن جبر از طریق دیکر حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء روایت کرده و مسلم را شنیده و ثعلبی در مسند
خبر نکره و غایل شده که مراد از یتلوه شاهد علی بن ابیطالب است و حماد بن سلمه روایت کرده است از انس بن مالک که کفت مراد از افمن کان علی بینة
حضرت رسالت است و مراد از یتلوه شاهد منه علی بن ابیطالب کان والله لسان رسول الله الی اهل مکة و از ابی جعفر و علی بن موسی الرضا علیهما
السلام روایتست که الشاهد منه علی بن ابیطالب یشهد للنبی و هو منه و این روایت از طریق ما بکا خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده
و حدیث مشهور نبوی علیه السلام که هو منی و انا منه موکد این مقال است و تبلیغ سوره برائت با اهل مکه و قرائت آن بر ایشان [illegible]
این حکایت و بر فطن لبیب مخفی نیست که آن کسی که خدای عز و جل او را شاهد پیغمبر خود کرداند بمساوات و مساعدت او مطالب رسالت و نبوت را
[illegible] فضیلت و کمال اشرف متصف خواهد بود و هر تو باید که طریق انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون بکذاری [illegible]
اقدام خود را استوار داری و اقتدا با اهل بیت مصطفی [illegible] شاه اولیا [illegible] و منصب امت [illegible] با او حق و الی
[illegible] و او را پیشوا و امام و مولای خود دانی زیرا که [illegible] قرآن و اخبار و آثار نبوی [illegible] امامت [illegible] و لا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله والسلام علی من اتبع الهدی و حقتعالی بعد از آن در صفت [illegible] که شاهد است بر حقیت قرآن و پیغمبر [illegible]
و من قبله و پیش از قرآن یا پیغمبر [illegible] صلوات الله الملک المنان کتاب موسی کتاب موسی [illegible] که مصدق قرآن [illegible] پیغمبر است بشارت
دهنده [illegible] اماما [illegible] و رحمة و سبب بخشایش و واسطه فیض الهی [illegible] اولئک
[illegible] فمن کان علی بینة یعنی [illegible] از جانب خدای یؤمنون به [illegible] بقرآن یا محمد صلی الله علیه و آله و من یکفر به
و هر که کافر شود بقرآن یا محمد من الاحزاب ذکر ده یعنی اهل ملل متفرقه از یهود و نصاری و [illegible] که متحزب اند با ایشان [illegible] پیغمبر
[illegible] رسول الله [illegible] فالنار موعده پس آتش دوزخ وعده کاه او [illegible]
[illegible] ابو موسی اشعری روایت کند که از رسول شنیدم [illegible] نباشد [illegible] مکر که جا او در دوزخ باشد
من [illegible] و من یکفر به من الاحزاب فالنار
موعده کفتم صدق الله و صدق رسوله پس خطاب [illegible] فلا تک فی مریة منه [illegible] از این موعد یا از قرآن
[illegible] انه الحق من ربک [illegible] و لکن اکثر الناس [illegible]
[illegible] لا یؤمنون [illegible] و من اظلم [illegible] کافر [illegible] ممن
افتری [illegible] علی الله کذبا [illegible] اولئک [illegible]
یعرضون [illegible] علی ربهم [illegible]
و یقول الاشهاد [illegible] حفظه و کرام الکاتبین یا پیغمبران [illegible] معصومین [illegible]
[illegible] ایشان کواهی دهند که هؤلاء الذین [illegible] کذبوا علی ربهم [illegible]
[illegible] الا لعنة الله [illegible] علی الظالمین [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] عذاب [illegible] الذین [illegible]
یصدون [illegible] عن سبیل الله [illegible]
[illegible] و یبغونها عوجا [illegible]
[illegible] بالآخرة هم کافرون [illegible]

بعث و نشر و عقاب و ثواب ولیکن کروه کافران لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ نیستند عاجز کنندگان مر خدا را از عذاب خود فِي الْأَرْضِ در زمین یعنی
در دنیا وَمَا كَانَ لَهُمْ و نیست مر ایشان را مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدای مِنْ أَوْلِيَاءَ هیچ دوستانی که عقوبت الهی را از ایشان باز دارند
لیکن تاخیر عقاب ایشان کرده تا وعید نیامده است تا عقوبت ایشان اشد وادوم باشد يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ افزوده شود برای ایشان عذاب
یعنی دو باره متضاعف کردند بجهت ضلالت و اضلال این استیناف است برای بیان شدت عقاب ایشان مَا كَانُوا نبودند که در دنیا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ
توانستند که شنیدند یعنی شنیدن حق را چه از شنیدن آن کر بودند وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ و نبودند که ببینند یعنی آیات قدرت را چه از دیدن
آن کور بودند یعنی خود را کور و کر کردانیده بودند از دیدن و شنیدن آیات و هدایت مراد است که بهیچ تامل نه بر نظر در آیات نکردند تا بان منتفع
شوند پس کویا کر و کور بودند از این علت مضاعف عذاب است و کویند این بیان انچه سیق کرد نفی آن کرده بود از ولایت الهه بقوله ما کان لهم من دون الله
من اولیاء چه هر چه نشنود و نه بیند صلاحیت ولایت ندارد و قوله یضاعف لهم العذاب اعتراض است أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آن کروه آنانند که در بازار
معامله خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ زیان کردند نفسها خود را یعنی دنیا ایشان بد بیشان باز کردد وَضَلَّ عَنْهُمْ و کم شد از ایشان مَا كَانُوا
يَفْتَرُونَ انچه بودند که افترا میکردند از شفاعت بتان و در خواست ملائکه و از زیان کردند انچه ضایع شد از ایشان تحصیل آن کردند پس
غیر از ندامت و حسرت چیزی ایشان را باقی نماند لَا جَرَمَ بی شک و شبهه ایشان فِي الْآخِرَةِ در آن سرای هُمُ الْأَخْسَرُونَ ایشانند زیانکارتر
کار ترا از همه زیانکاران چه پرستش بتان را بپرستش خدای خریده اند و متاع دنیا فانی را بر نعیم عقبی اختیار کرده اند بعد از ذکر کفار و عذاب
ایشان بیان ابرار و ثواب ایشان میکند بقوله إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بدرستی که آنانکه از روی اخلاص گرویده اند وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کرده اند
عملهای شایسته را از اداء فرایض و تعبد بنوافل وَأَخْبَتُوا و آرام گرفتند إِلَىٰ رَبِّهِمْ بذکر پروردگار خود یا خشوع و خضوع کرده اند برای خدا
از ماسوا او منقطع شده اند یا تابع و تضرع نموده اند باو و اشتقاق آن از خبت است بمعنی ارض مطمئن أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ آنان ملازمان
بهشتند هُمْ فِيهَا ایشان در بهشت خَالِدُونَ پاینده و باقی اند مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ صفت دو کروه که مومن و کافرند كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ مانند
کور و کر اند وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ و مانند بینا و شنوای میشوا اند بوکر مراد تشبیه کافر باشد با عمی جهت تعامی او از آیات خدا و با اصم جهت
تصامم او از استماع کلام خدا و تابع او از تدبر در معانی آن و تشبیه مومن بسمیع و بصیر جهت اینست که امر او بضد کافر است پس هر یک از کافر
و مومن مغایر دیگر باشد باعتبار دو صفت متضادین یا تشبیه کافر است بجامع بین العمی والصمم و مومن بجامع بین السمیع والبصیر و ذکر عاطف جهت
عطف صفتی است بر صفتی کقوله الصابح فالغانم فالآیب این از باب لف و طباق است بعد از آن بر جهت انکار میفرماید که هَلْ يَسْتَوِيَانِ
آیا برابر باشند این دو فریق مَثَلًا در صفت و شبه یعنی برابر نیستند أَفَلَا تَذَكَّرُونَ آیا پند نمی گیرید بدین مثلها و تامل نمی کنید در آن استفهام برای تقریر
و توبیخ است در مجمع الحقایق آورده که اعمی آنست که حق را باطل و حق بیند و اصم آنکه باطل را حق و حق را باطل شنود مثال تقلید کند بصیر کسیست که دیده بصیرت
بکحل لا يبصر حلا یافته باشد و سمیع کسی که گوش همتش بگوشواره بی یسمع آراسته بود هر که بخدا بیند جز از خدا نه بیند هر که بخدا شنود جز از خدا
نشنود و بدانکه چون ذکر وعد و وعید کرد و ترغیب و ترهیب عقیب آن بیان اخبار انبیا نمود جهت آگهی دادن و تخویف خلفان و تسلیه پیغمبر الزمان
ابتدا بقصه نوح کرد که شیخ الانبیا است و اول پیغامبران دیگر بشر بوده و عذاب امت وی فضیحتر و فرو کوتر وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا بدرستی که ما
فرستادیم نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ نوح را بسوی قوم پس گفت مر ایشانرا إِنِّي لَكُمْ بدرستی که من شما را نَذِيرٌ مُبِينٌ بیم کننده ام هویدا یا روشن کننده
موجبات عذاب و جهة خلاص أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ آنست یا مفعول مبین یعنی بیان کننده ام آنکه نپرستید إِلَّا اللَّهَ مگر خدا را و میتواند
بود که أن مفسره باشد متعلق بارسلنا یا بنذیر یعنی رسالة الانذار او باین وجه بود که مپرستید مگر خدا را که غیر پرستش او شما را إِنِّي أَخَافُ
عَلَيْكُمْ بدرستی که من میترسم بر شما عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ عذاب روزی دردناک مولمست عذاب در وصف یوم بالیم از قبیل اسناد مجازیست برای توقع
المبالغه و لطف است در اسناد تا که ادعی باجابت است غالبا فَقَالَ الْمَلَأُ پس گفتند اشراف و رؤسا الَّذِينَ كَفَرُوا آنانکه کافر بودند
مِنْ قَوْمِهِ از قوم نوح مَا نَرَاكَ نمی بینیم ترا إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا مگر آدمی مانند ما یعنی مزیتی که ترا باشد که سبب تخصیص تو به نبوت
و برهان آن که مانند طاعت تو از نمی بینیم هیاکل بشر ببدیدند و از درک حقایق ایشان غافل ماندند نعم ما قال المولوی فی المثنوی المعنوی
شعر همسری با انبیا برداشتند ٭ اولیا را همچو خود پنداشتند ٭ گفت اینک ما بشر ایشان بشر ٭ ما و ایشان بسته خوابیم و خور ٭ این ندانستند ایشان
از عمی ٭ در میان فرقی بود بی منتها ٭ هر دو گون زنبور خوردند از محل ٭ زین یکی شد نیش وزان دیگر عسل ٭ هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ٭
زان یکی سرگین شد و زین مشک ناب ٭ هر دو نی خوردند از یک آبخور ٭ آن یکی خالی و آن دیگر شکر ٭ صد هزاران این چنین اشباه بین ٭ فرقشان
هفتاد ساله راه بین ٭ حاصل که آن قوم ظاهر بین نظر بصورت کردند و از معنی غافل شده گمان بردند که رسول باید که از جنس بشر نباشد تعجب
کرده گفتند که ای نوح بنیست مگر مانند ما بدو مانند ما در احتیاج باکل و شرب و ملبوس و مناکح و غیر آن از اموری که بشر محتاج است بدان پس ترا چه
فرق تجب بر ما باشد تا موجب اختصاص نبوت بود بتو مر ما وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ و ما نمی بینیم که متابعت کرده باشند ترا إِلَّا الَّذِينَ مگر آنانکه
هُمْ أَرَاذِلُنَا ایشان فرومایگان و خسیسان مااند بَادِيَ الرَّأْيِ در ظاهر رای یعنی بتو ایمان آوردند بی تفکر و تامل یا مانی تواند که
بادی الرای یعنی هر که در ایشان نگرد صفت رذالت در ایشان مشاهده کند اراذل جمع ارذل است بغلبه استعمال مانند اسم شده چون اکابر و
اراذل جمع رذل است بادی الرای از بدء ماخوذ است بمعنی اول رای یا از بدو است مبدل است از همزه بجهة انکسار و استرذال قوم نوح مومنان را

یا بجهت زعم ایشان بود بانکه ایشان بدی بر تعمق نظر بنوح گرویدند ویا بجهت فقر و مسکنت ایشان چون دانستند که نعم دنیویه را ثباتی و بقائی نیست بجهت آن دست از آن
او باز داشته همت خود را مصروف داشتند بطاعت و عبودیت که سرمایه نعم باقیه اخرویست بجهت این بفقر و فاقه سلوک می کردند چون قوم نوح مرتبه فضل و شرف را
بکثرت مال و جاه دنیوی میدانستند همچنانکه زعم اهل دنیاست اینجهت گفتند که وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ و نمی بینیم شما را یعنی نوح را و پیروان او را عَلَيْنَا مِن
فَضْلٍ بر ما افزونی که از کثرت مال و جاه و منزلت در دنیا بشرف حسب آن متابعت شما باید کرد و ادعای نبوت و استحقاق متابعت نماید بَلْ
نَظُنُّكُمْ بلکه گمان میبریم شما را كَاذِبِينَ دروغ گویان یعنی نوح را در دعوی نبوت و پیروان او را در علم بصدق او و این کلام از باب تغلیب مخاطبست
بر غایبین قَالَ گفت نوح يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ ای قوم مرا خبر دهید إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ اگر من باشم بر حجتی هویدا و دلیلی روشن و آشکارا مِّن رَّبِّي
از تربیت پروردگار من که بر صحت من گواهی دهد وَآتَانِي و داده باشد مرا رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِ بخشایش از نزدیک خود که نبوتست یا بینه واضح بر او فَعُمِّيَتْ
عَلَيْكُمْ پس پوشیده ماند بر شما و حفص بضم عین و تشدید میم خوانده یعنی پوشیده کرده اید شوان حجت بر شما بجهت قلت تدبر شما در آن و توحید ضمیر
عمیت بجهت آنست که بینه فی نفسها واحد است و یا بجهت آن که خفای آن موجب خفای نبوتست و یا تقدیر کلام اینست که عمیت بعد البینة حذف آن بجهت
اختصار است و یا راجع بهر یک از بینه و رحمت است این کلام جوابست از قول ایشان که بل نظنکم کاذبین ملخص معنی اینکه اگر گمان شما چنانست که من کاذبم پس
چگونه باید اگر من بخلاف ظن شما باشم و بر حجتی و بینتی واضح از جانب خدا یا در این صورت تصدیق من نخواهید کرد یا جوابست از ما نراک الا بشرا مثلنا یعنی اگر من که
بشرم حجتی را بر شما تمام کرده لا البته تصدیق من کسی تصدیق من نخواهید نمود و در این ذکر لا تشعر بانکه وضوح رسالت ظهور نبوت بمعجزه است و معنی بشریت
در آن خلل نیست و یا جوابست از ما نراک الا الذین هم اراذلنا و معنی مراد اینکه ای قوم بحسب حقیقت شما اراذل نیستید این مومنان که بر نبوت من بتصدیق گرویده اند
و یا جوابست از و ما نری لکم علینا من فضل و خلاصه معنی آنکه پیروی تا دو خواهی منکنید چه بر شما واجبست اتباع [illegible] و یا جوابست از جمیع
[illegible] معقوله واتانی رحمة من عنده در جمیع اقوال [illegible] حاصل که نوح فرمود که اگر حقتعالی مرا بینه و معجزه از نزد خود داده باشد بر صدق
نبوت من بجهت عدم تدبر شما در آن بر شما پوشیده ماند أَنُلْزِمُكُمُوهَا آیا هنگام الزام کنیم شما را در قبول آن و با کراه و اجبار شما را بران داریم استفهام
انکار است و نفی یعنی الزام و اکراه نکنیم شما را بر اهتدا بآن وَأَنتُمْ لَهَا كَارِهُونَ حال آنکه شما مر آن حجت را کاره و ناخواهند کا بیند چه اکراه و اجبار
منافی تکلیف است پس بر هیچ من تبلیغ است و اظهار معجزه [illegible] خواه از سمع پند گیرد و خواه ضلالت و انکار استماع ایشان میکند در تصدیق من میکنند
در تصدیق قبول ایمان بقوله وَيَا قَوْمِ و ای گروه من لَا أَسْأَلُكُمْ نمیخواهم از شما عَلَيْهِ بر تبلیغ رسالت [illegible] بجهت معلوم ذکر آن
سوق کلام ما سبق یعنی بر رسانیدن رسالت از شما طلب نمیکنم مَالًا مالی را که مزد کار من باشد تا بر شما گران و شاق آید اگر ادا کنید یا بر من گران
نماید اگر ادا نمائید إِنْ أَجْرِيَ نیست مزد من إِلَّا عَلَى اللَّهِ مگر بر خدا که ان مثوبه اجل است و در دیده که اشراف قوم میگفتند ای نوح اراذل و ادانی را از
خود دور کن تا ما با تو مجالست کنیم چه نشستن ما با این گروه اراذل موجب ننگ و عار ما میشود همچنانکه کفار زمان خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بهر
میگفتند و آیه و لا تطرد الذین تا آخر [illegible] نوح ع در جواب فرمود وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا و نیستم من طارد آنانکه ایمان آورده اند از نزد خود که گرویده
اند بخدا و بعبارت إِنَّهُم مُّلَاقُو رَبِّهِمْ بدرستیکه ایشان ملاقات کنند و رسنده اند بجزای پروردگار خود و بتقریب مرتبه نزد او فایز خواهند شد
پس چگونه ایشان را طرد نمایم و چه مستحق طرد باشند و یا اگر ایشان را از نزد خود برانم ایشان مر نزد پروردگار خصومت کنند [illegible]
ایشان طرد و منع توان کرد وَلَٰكِنِّي أَرَاكُمْ و لیکن من میبینم شما را قَوْمًا تَجْهَلُونَ گروهی که نمیدانید قدر انبیا بجهت التماس طرد ایشان میکنید
علم ندارید بر اینکه شما بسرای پروردگار خود و یا آنکه بجهت فرط جهالت و سفاهت تسفیه بر جماعت میکنید و ایشان را اراذل میگوئید و یا نادانید از آنکه
تفاضل به نسبت بدنیا وَيَا قَوْمِ و ای گروه من مَن يَنصُرُنِي کیست که مرا یاری دهد و منع کند مِنَ اللَّهِ از عذاب انتقام خدا إِن طَرَدتُّهُمْ
اگر برانم ایشان را که با این مشابه و درجه اند نزد خدا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ آیا در نمی یابید اندیشه نمیکنید تا بدانید که التماس طرد ایشان ناصوابست و عین خطا
کنند و این همه ملح ایشان میکنید و حال آنکه ایشان ظاهرا با تو موافقت دارند و باطن مخالف تو اند نوح ع فرمود وَلَا أَقُولُ لَكُمْ و نمی گویم شما را که
عِندِي خَزَائِنُ اللَّهِ نزد منست خزانها علم خدا وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ عطف است بر عندی خزائن الله و تکریر لا برای مبالغه یعنی نمیگویم که میدانم
غیب را و میتواند بود که عطف باشد بر لا اقول یعنی من دانم غیب را تا از بواطن مردم خبر دهم بلکه نظر من بر ظاهر است هر که قابل [illegible] بوحدانیت خدا و نبوت
من بود او مؤمن میدانم حکم بایمان او میکنم و گویند معنی اینست که نوح گفت من نمیگویم که خزائن ارزاق و اموال خدا نزد منست تا شما حاجت فضل من شوید
و انکار آن کنید نمی گویم که عالم بمغیبا تا بر حجت امتناع تکذیب من کنید وَلَا أَقُولُ و نمیگویم شما را إِنِّي مَلَكٌ بدرستیکه من فرشته ام تا شما
گوئید که ما انت الا بشر مثلنا وَلَا أَقُولُ و نمیگویم لِلَّذِينَ تَزْدَرِي مر آنانرا که بخواری در ایشان مینگرد أَعْيُنُكُمْ چشمهای
شما و بجهت فقر ایشان را اراذل میگوئید لَن يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ که نخواهد داد خدا ایشان را خَيْرًا [illegible] ایشان اماده کرده برای آنکه شما
در دنیا اللَّهُ أَعْلَمُ خدا داناتر است بِمَا فِي أَنفُسِهِمْ بآنچه در نفسهای ایشان است از تصدیق و اخلاص و اگر من حکم باسلام ایشان نکنم در ظاهر إِنِّي إِذًا
بدرستیکه من آن هنگام باشم لَّمِنَ الظَّالِمِينَ از ستمکاران بر خود چه انبیا حکم بر ظاهر است بدانکه از دری افتعال است ماخوذ از زری از عابه
[illegible] مبالغه است و تنبیه بر آنکه استرذال قوم نوح ایشان را بادی الرای بود [illegible]
معاینه [illegible] حال و قلت مال [illegible] قَالُوا گفتند قوم نوح که يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا ای نوح با ما مجادله و مخاصمه
کردی فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا پس بسیار کردی جدال را با ما و از اندازه کشیدی و در این باب از اندازه بیرون رفتی و سخن را کوتاه نکردی فَأْتِنَا

بما تعدنا پس بیار انچه ما را بان وعده میدهی از عذاب ان کنت من الصادقین اگر هستی تو از راست گویان در دعوی و وعید خود چه مناظره تو در ما
تاثیری نمیکند قال گفت نوح علیه السلام انما جز این نیست که یاتیکم به الله بیارد خدا انرا بر شما ان شاء اگر خواهد عاجلا یا اجلا یعنی لو در
ان در دست من نیست و هر وقت که مشیت او سبحانه بوقوع ان تعلق گیرد البته فعل اید و از ان متقدم و متاخر نشود وما انتم بمعجزین و نیستید شما
عاجز کنندگان مر خدا را از نزول بلا بر شما یا انکه در دفع عذاب او کوشید یا از او بگریزید ولا ینفعکم نصحی و سود ندهد شما را نصیحت کردن من ان
اردت ان انصح لکم اگر خواهم که نصیحت کنم مر شما را ان کان الله یرید اگر هست خدا که خواهد ان یغویکم انکه غاوی و خایب
کرداند شما را از رحمت خود یعنی بجهت فرط کفر و اصرار و شرک و عناد شما را از ثواب خود محروم کرداند و شما را مصاحب سازد در کلام تقدیم و تاخیر
هست و تقدیر این است که ان کان الله یرید ان یغویکم فان اردت ان انصح لکم لا ینفعکم نصحی یعنی اگر خدای خیبت شما خواسته باشد بجهت فرط عناد شما پس اگر
من خواهم که نصیحت کنم شما را اثر نرساند و این جواب بجهت انست که ایشان توهم کرده بودند از انکه جدال نوح بلا فایده است و دلیل است بر انکه اراده الهی متعلق
گردیده بود با هلاک ایشان بجهت فرط عناد و جحود ایشان و اصرار ایشان بر کفر و شرک و تنبیه است بر انکه خلاف مراد الله محال است و در مجمع اورده که اغوا در این
مقام ماول است بجند وجه یکی انکه بمعنی تخییب باشد از رحمت و حرمان از ثواب الزام عقاب و حق تعالی عقاب را غی گفته در کریمه فسوف یلقون غیا ای عذابا
دوم مراد عقوبت اغوا ایشان است یعنی یرید عقوبتکم علی ذلک پس معنی انست که حق تعالی جزا اغوای ایشان هدایت عقوبت باسم معاقب علیه در کلام
عرب شایع است کما فی قوله و جزاء سیئة سیئة مثلها و مکروا ومکر الله والله یستهزئ بهم سیوم معنی انست که اگر خواهد که شما را هلاک گرداند
نصیحت من بشما فایده نرساند چه ایمان مقبول نیست در نزول عذاب و این قول حسن است بنا بر انکه اغوا مشتق است از غوی لفصیل غوی اذا بشم فهلک
و از بعضی عرب حکایت کرده اند که اغوی بشیر فلانا یعنی اهلکته چهارم انکه قوم نوح مجبره بودند و اعتقاد ایشان چنان بود که حقتعالی اضلال ایشان کرده و انچه
ارتکاب مینمایند موافق اراده اوست که اگر اراده او نمی بود گمراه نمیشدند پس مردمان از گمراهی منع کردن باید ندانکه حقتعالی تعبیر ان میکند نوح علیه السلام
تعجب و انکار فرمود که نصیحت من نفع بشما نرساند اگر چنان باشد که شما میگوئید و ابن ابی جعفر رحمه الله حکایت و شرط نصیح باراده دیگر همیدان در قوله ان
انصح لکم با وجود وقوع این نصح بجهت اسقاط انست در حجت ایشان بود که انچه نوح میگوید نصیحت نیست جایز نیست که مراد با غواء رایت فعل کفر یا
و اراده ان همچنانکه معتقد مجبره است بجهت دلایل ادله بر انکه خلق کفر و اراده ان از حق تعالی اقبح قبایح است همچنانکه امر بان و همچنانکه جایز نیست که حقتعالی
اراده کفر کند جایز نیست که خلق ان کند و دیگر انکه اضلال مراد الله میبود جایز نمیبود که بعث کسی کند که داعی مردمان باشد بضد ان و اظهار معجزه نماید بر
ید او و بعد از ان نوح علیه السلام گفت که هو ربکم اوست افریدگار شما و متصرف در امور شما بر وفق اراده والیه ترجعون و بسوی او باز گردید خواهید شد
و بر اعمال خود جزا خواهید یافت بعد از این کلام بر سبیل اعتراض ام یقولون بلکه کفتند که افتریه بر بنده است قصه نوح علیه السلام از نزد خود نوح را
کفتیم که قل بگو با ایشان ان افتریته اگر بر بافته ام و وحی را فعلی اجرامی پس بر من است وبال گناه کردن من وانا بریء و من بیزارم مما تجرمون از
انچه شما میکنید از اسناد افترا بمن بگفته مقاتل کفته که ضمیر راجع بحضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم و در این قول کفار مکه است یعنی بلکه قریش گفتند
که محمد انچه میگوید از خبر نوح افترا میکند و از نزد خود میگوید ما گفتیم که ای محمد بگو با ایشان که اگر من خبر نوح را افترا میکنم و از نزد خود میگویم
گفتیم که ای محمد بگو با ایشان که اگر من خبر نوح را افترا کنم و بر شما بیان کنم پس عقوبت جرم من بر من است و من بریام از کناه و وبال ان بر شما نیست پس انچه معنی
میباشد و بعد از ان فرمود و اوحی و وحی کرده شد الی نوح بسوی نوح علیه السلام انه لن یؤمن انکه ایمان نخواهند اورد من قومک از کروه تو الا
من قد امن مگر انکه ایمان اورده فلا تبتئس پس اندوهگین مباش بما کانوا یفعلون با انچه هستند که میکنند از تکذیب و ایذا چه ایشان دیگر
ایمان نیارند نوح بعد از این وحی از ایمان ایشان نا امید گشته بر ایشان دعا کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حقتعالی دعا
وی مستجاب کرده باو نداء رسید که ای نوح مهیا اجتهاد و بند واصنع الفلک و بساز کشتی را باعیننا در حالتی که ملتبس باشی بنگاه داشت
ما تعبیر فرموده کثرت الرحلت که بان حفظ شیء میکنند بان مراعات احلال و دفع میطلبد از مبالغه در حفظ که متضمن بر طریق تمثیل
یعنی کشتی بساز بکمال حفظ و رعایه کردن ما باید و نفس را از شر کفار و گویند مراد باعیننا ملائکه اند و اضافه بجهت تعظیم است یعنی باعین ملائکه که ناظر احوال
تو اند و مددکار تو و وحینا و بحکم کردن ما بتو در ساختن ان یعنی اگر در ساختن ان حاجتی تو صادر شود ما یاد خواهیم تو و بتو وحی خواهیم کرد که
چگونه باید ساخت ابن عباس فرموده که نوح علیه السلام نمیدانست که کشتی را چگونه بسازد وحی امد که کشتی را بساز چون سینه مرغ ولا تخاطبنی و خطاب مکن با من فی الذین
ظلموا در باره انانکه ستم کردند یعنی از من درخواه مکن در دفع عذاب ایشان انهم مغرقون بدرستیکه ایشان غرق شدگانند یعنی محکوم علیهم
بغرق بر غایت وعید است همچنانکه ملک بوزیر خود گوید لا تذکر حدیث فلان پیش من و گویند مراد نهی شفاعت است از برای پسر او در جمله اهل نوح علیه السلام چون
کشتی میطلبید فرمان در رسید که تخم درخت ساج را بکار پس نوح علیه السلام درخت ساج بکاشت و در مدت بیست سال که درخت بپایه کمال رسید هیچ فرزندی از قوم
متولد نشد و در اثنا اطفال ایشان بالغ شدند نیز از متابعت ابا کردند و از قبول دعوت سر کشیدند و علی ابن ابراهیم از پدر خود و از صفیان از ابی عبد
الله علیه السلام نقل کرده که چون حقتعالی اراده هلاک قوم نوح فرمود ارحام نسوان ایشان را عقیم کرد بنابر مدت چهل سال و از ایشان هیچ فرزند در وجود
نیامد نوح علیه السلام بساختن کشتی اشتغال فرمود و یصنع الفلک و میساخت کشتی را وکلما مر علیه و هر گاه که بگذشتند بر او ملأ
من قومه کروهی از قوم او سخروا منه افسوس کردند بر او و استهزا نمودند بر انچه نوح کشتی را در بیابان میساخت و از ایشان بر سبیل
سخریت کفتند که نوح کشتی میسازی و بعضی طعنه زدند که اول نبی بود حالا نجار شد و از حضرت رسالت مردیست که نوح در دنیا ... نهزار

سال مکث فرمود و دائماً قوم را بخدا دعوت کرد و در آخر کار حق سبحانه فرمود که تا درختی بنشاند نوح درخت بنشاند چون بزرگ کشت و بنا درا
بفرمان خدا از آن برید و آن وی کشتی میساخت و هر قومی که از برابر وی میگذشتند و میگفتند ای نوح تا پیغمبری مستی تا از پیغامبری نشود و دیگر میگفتند
خانه میساختی و بعضی میگفتند بنا خانه میسازد و بنا کرده و جمعی میگفتند این مرد دیوانه است که در زمین خشک کشتی میسازد قال نوح گفت نوح إِنْ تَسْخَرُوا
مِنَّا اگر سخریه میکنید با ما فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ پس بدرستیکه ما افسوس خواهیم کرد بر شما در وقتی غرق شما در دنیا و حرق شما در عقبی برجه شما
بر طریق سفاهت كَمَا تَسْخَرُونَ همچنانکه شما امروز افسوس میداریم بنا و ساختن کشتی بر سبیل سفاهت یا همچنانکه شما امروز با ما
میکنید از نزول عذاب بیجهالت شما خواهیم کرد یا ما جزای استهزاء شما خواهیم داد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ پس زود باشد که بدانید مَنْ يَأْتِيهِ آنکس را که
بیاید بد و عَذَابٌ يُخْزِيهِ عذابی که او را رسوا کرداند در دنیا که غرقست وَيَحِلُّ عَلَيْهِ و فرود آید بر وی عَذَابٌ مُقِيمٌ عذابی پاینده در آخرت
که حرق است از عبد الله عباس نقل است که نوح علیه السلام کشتی را در مدت دو سال از چوب ساج بساخت که طول آن سیصد ذرع بود و گفته‌اند که هزار
و دویست و عرض آن پنجاه ذرع و بقولی شش صد و ارتفاع آن سی ذرع و بقولی سی و سه و آن را سه طبقه مرتب ساخت و بقیر مطلا کردانید
و بحکم الهی از هر جفتی از مرغان تا جمع کرد و طیور را در طبقه علیا و سباع را در سفلی و آدمیان را که از اهل ایمان بودند با اطعمه و اغذیه در وسط
جای مقرر فرمود و در کشاف آورده که در طبقه اسفل وحوش و سباع و هوام بود و در طبقه اوسط دواب و انعام و در طبقه اعلی نوح بود و کسانی
که با او بودند از اهل ایمان و آنچه محتاج الیه ایشان بود از اطعمه و امتعه و جسد آدم نیز در این طبقه نهاد بر وجهی که معترض بود میان مردان و زنان
و از حسن نقل کرده که طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد و نیز در کشاف آورده که حواریان عیسی علیه السلام التماس کردند که شخصی را که در زمان
نوح مرده باشد زنده کند تا کیفیت کشتی نوح از او معلوم کنند عیسی علیه السلام ایشان را نزد پشته از خاک آورد و کفی از آن خاک برداشت و فرمود که این
من هذا میدانید که این خاک کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود هذا کعب حام بن نوح علیه السلام بعد از آن عصا بر آن پشته خاک زد و گفت قم باذن الله
پس مردی از آنجا برخاست و خاک از سر خود می‌افشاند عیسی او را گفت بر این هیئت مرده بودی گفت نه جوان مردم اما چون آواز تو بگوش من رسید گمان
بردم که قیامت قائم شده از هول آن پیر شدم فرمود که از کیفیت و کمیت کشتی نوح ما را خبر ده گفت طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن
شش صد گز و سه طبقه بود طبقه برای دواب و وحوش و طبقه برای طیور و طبقه از برای حضرت نوح و کسانی که با او بودند چون سرگین چهارپایان
بسیار شد و مردمان از آن متاذی شدند حق تعالی از دم پیل ماده خوک بیافرید تا آن پلیدیها را بخورد و چون موش در آن بسیار شد
از بینی شیر گربه بیافرید و موشان را بخورد عیسی او را گفت که نوح چگونه دانست که همه شهرها غرق شده گفت کلاغ را گفت که برو و در اطراف عالم
نگر و خبر او را با ما بگو کلاغ برفت و بمردار مشغول شد و بسیار دیر کرد و نوح او را نفرین کرد و گفت خدایا او را از طلوع مردمان و منزل او در آخرها مقرر فرما
و کبوتر را فرستاد و زود باز گشت و گلی در منقار آورد و بتقدیم رسانید گفت با خدا الحمد که مردمان با ما الفت گرفتند و او را دو حلقه جاده حواریان گفتند
یا روح الله بفرما تا با ما باشد عیسی علیه السلام فرمود که چگونه با شما بیاید حال آنکه روزی در زمین ندارد پس او را گفت که عد باذن الله کما کنت فی الحال بخاک
پنهان شد و باید دانست که قوله حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا غایت یصنع الفلک است و ما بینهما حال است از ضمیری که در اوست و یا غایت ابتدائیه است یعنی نوح علیه السلام
کشتی میساخت و ایشان مشغول بودند تا وقتی که آمد عذاب ما یا امر بعذاب ما وَفَارَ التَّنُّورُ و بجوشید آن تنور و آن تنور از سنگ که حوا رضی الله
عنها از آن نان پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و آن در شهر کوفه بود که تا گاه آب از آن تنور بر جوشید و موضع آن تنور در مسجد کوفه است و گویند که در
هند بود یا از زمین جزیره و نزد بعضی مراد از آن جمله روی زمین است که کرد یا عین ورده از زمین شام و یا مراد از آن ابتداء طوفان است در حین طلوع صبح
و ظهور امارات دخول نهار من قولهم نور الصبح تنویرا و اهل خلاف این را از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند و نزد قتاده مراد اعلاء بقاع ارض است یعنی
بلندترین موضع زمین و یا مراد آنست که شدت غضب الهی مستعر بر قوم نوح و با سانید صحیحه از ائمه علیهم السلام مراد تنور خبازیست که بر حقیقت
است بحسب سنت که حق تعالی نوح را وحی کرده بود که هرگاه آب از تنور بر جوشد تو با قوم خود در کشتی نشین چون آب از تنور بیرون آمد از جانب
در مسجد بود و خدا تعالی بیرون آمد آب از تنور علامت هلاک قوم او کردانیده بود و مفضل بن عمر از ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که تنور در خانه عجوزه
مؤمنه بود در جانب مسجد کوفه گفتم یا رسول الله مسجد کوفه در آن روز بود فرمود آری آن مصلای انبیاست و مرویست که در شب معراج چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بآن مسجد رسید جبرئیل گفت یا محمد هذا مسجد ابیک آدم و مصلی الانبیا پس حضرت صلی الله علیه و آله فرود آمد و در آنجا نماز بگذارد و بعد از آن
جبرئیل او را باسمان برد و ابو عبیده حذاء از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که مسجد کوفه روضه من ریاض الجنه الصلوة فیه بسبعین صلوة صلی فیه
سبعون نبیا و منه فار التنور و فیه نجرت السفینة و هو مجمع الانبیاء یعنی مسجد کوفه روضه ایست از روضه‌های بهشت یک نماز در او برابر هفتاد نماز است در غیر آن
هفتاد پیغمبر در آن نماز گذارده اند و در آن تنور نوح فوران کرد و در آن کشتی نوح تراشیده شد آن مجمع پیغمبرانست القصه چون علامات عذاب و طوفان
ظاهر شد قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا گفتیم نوح را که برداری در آن کشتی مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ از هر دو ماده که منتفع بهما باشد اثْنَيْنِ دو تا جهت آنکه
تا نسل هر نوع حیوان باز در حاصل شود و منقطع نگردند حفص کل بتنوین خوانده یعنی از هر نوع از حیوانات منتفع بها نر و ماده را که دو تا با
وَأَهْلَكَ عطف است بر زوجین یا اثنین یعنی بردار کسان خود را نیز در کشتی و آنها زن و پسران او و زنان ایشان بودند إِلَّا مَنْ سَبَقَ مگر آن کسی
را که پیشی گرفته است عَلَيْهِ الْقَوْلُ بر او قول ما یعنی علم ازلی ما بهلاک او تعلق گرفته و بهمان حکم ما بغرق شدن او صادر کشته مراد کنعان است
و اعله که پسر و زن نوح علیه السلام بودند که کافر بودند وَمَنْ آمَنَ و برادر در کشتی هر کس را که ایمان آورده از غیر اهل تو وَمَا آمَنَ و ایمان نیاورده بودند

وموافقت نکرده مَعَهُ با نوح إِلَّا قَلِيلٌ مگر اندکی از مردمان که زوجه مسلمه او بود و سه پسر او حام و سام و یافث و زنان ایشان و هفتاد و دو مرد دیگر از
اهل ایمان و با نوح هشتاد تن بودند هفتاد و دو و مقاتل هشتاد گفته‌اند و بروایت ابن اسحق ده تن بودند و بروایت ابن جریج و قتاده هشت تن و از ابو عبدالله
و آن از ابو عبدالله نیز مرویست و از اعمش هفت بودند القصه نوح ایشان را در یک کشتی آورد و سه پوشش ترتیب داده بود بالای کشتی پوشیده
با پسران گفته بود که با زنان خود در کشتی خلوت مکنید حام مخالفت کرده با زن مقاربت کرد نوح دعا کرد و گفت اللهم غیر نطفته حق تعالی نطفه
او را در رحم زنش سیاه گردانید فرزندی که از او در وجود آمد سیاه بود و نسل او همه سیاه بودند و از این جهت او را ابو السودان گفتند عرب و روم و فارس
عجم از نسل سام اند و ترک و چین و صقالبه و یاجوج و ماجوج از اولاد یافث گویند که با اهل بیت نوح شش کس دیگر پیش بنو بودند چون اطراف و جوانب عالم آب
خالی شد جمله حیوانات روی زمین روی بنوح آوردند نوح گفت مرا فرموده اند که از هر جنسی جفتی در کشتی نشانم پس هر جفتی از انواع ایشان را بکشتی در آورد
ابن عباس فرموده که اول چیزی که او در نوح در کشتی در آورد ذره بود و آخر چیزی خر بود و او خواست که در کشتی در آید ابلیس در دنبال او در آمد
دراز گوش ترسان داشتند که بکشتی رود امتناع کرد نوح فرمود که ادخل وان کان الشیطان معک دراز گوش در کشتی رفت و ابلیس با او بود و این روایت
حدیث است چون نوح نگاه کرد ابلیس را بدید گفت بیرون رو یا عدو الله ابلیس جزع کرد و زاری نمود نوح و برابر پشت کشتی نشاند همچنین روایت کرده‌اند
اند که مار و کژدم آمدند گفتند که ما را در کشتی بر گفت نبرم که از شما مضرت و ایذا بمردمان و بندگان میرسد گفتند که با تو عهد کردیم که
هر که نام تو برد ما او را گزند نرسانیم پس با این شرط ایشان را در کشتی آورد و از این جهت است که هر که از مار و کژدم ترسد این آیه بخواند که سلام علی
نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین از گزند ایشان ایمن گردد القصه که از زمین آب جوشیدن گرفت و از آسمان آب باران فرود
آمدن آغاز کرد حق تعالی خطاب کرد بنوح وَقَالَ و گفت نوح با قوم خود ارْكَبُوا فِيهَا سوار شوید در کشتی
مرکوب است در روی زمین دعا آنکه گویند بِسْمِ اللَّهِ بنام خدا یا دعا آنکه نام برده‌اند خدا باشید یعنی نام خدا برید مَجْرَاهَا در وقت رفتن کشتی
وَمُرْسَاهَا و هنگام باز داشتن آن و گفته‌اند معنی آنست که بنام خدا است رفتن او و باز داشتن او و گفته‌اند معنی آنست که بنام خدا است رفتن و ایستادن کشتی چون
خواستند که برود بسم الله گفتندی روان شدی و چون خواستندی که بایستد هم بسم الله گفتندی بایستادی پس نوح ایشان را تعلیم
تنبیه فرمود و نیز حق تعالی گفت که بگو با ایشان که إِنَّ رَبِّي بدرستیکه پروردگار من لَغَفُورٌ آمرزنده مومنانست رَحِيمٌ مهربان که از بلای طوفان
ایشان را نجات میدهد وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ و کشتی میبرد ایشان را فِي مَوْجٍ در میان موجها که از غایت عظمت كَالْجِبَالِ مانند کوهها بودند
که عبارت است از ارتفاع آب با اضطراب آن هر موجی از آن کوهی بود در بزرگی و ارتفاع و اینکه گفته‌اند که آب مطبق شده میان آسمان و زمین کشتی
در جوف آن جاری بود بصحت نه پیوسته مشهور آنست که کشتی از بالای کوهها بلند پانزده گز برآمده بود و بروایت حسن سی گز و گویند که ابتدای سیر کشتی نوح یازدهم
رجب بود و تا ششماه و روایت کرد که تمام زمین برآمد و در هیچ موضع مستقر نشد تا آنکه بزمین حرم رسید و در موضع کعبه هفت بار طواف کرد و حق تعالی
خانه کعبه را به آسمان برده بود و همچنین سیر میکرد تا بکوه جودی رسید که کوهیست در زمین موصل دهم محرم آنجا قرار گرفت و اصحاب ما از ابو عبدالله روایت کرده‌اند
که نوح اول رجب بکشتی نشست و ده ماه رفت و هر که با او بود الجبال
کشتی بر روی وَنَادَى نُوحٌ و آواز داد نوح علیه السلام ابْنَهُ مر پسر خود را یعنی کنعان را و گویند نام او یام بود وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ و بود در جای دور
بر کرانه از کشتی و ایستاده و پدر او را مسلمان میدانست پس نوح در اول طوفان از فرط شفقت او را گفت يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا ای پسرک من سوار شو در کشتی
با ما وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ و مباش با کافران تا غرق نشوی از حسن مرویست که این پسر منافق بود و با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در
ایشان متفق بود و گویند که نوح میدانست که او کافر است پیش او گفت که ای پسر اسلام آور و با ما در کشتی نشین با کافران مباش یعنی بر کیش ایشان تا غرق
نشوی قَالَ گفت در جواب پدر سَآوِي زود باشد که باز گردم و پناه برم إِلَى جَبَلٍ بسوی کوهی که از غایت رفعت يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ نگاه دارد مرا
از غرق شدن در آب قَالَ گفت نوح لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ نگاه دارنده نیست امروز که منع کند از وی چیزی مِنْ أَمْرِ اللَّهِ از عذاب خدا إِلَّا مَنْ
رَحِمَ مگر آنکس که ببخشد یعنی خدای و گویند که فاعل اینجا بمعنی مفعول است یعنی عاصم بمعنی معصوم باشد یعنی هیچکس
ممنوع نیست از عذاب مگر آنکس که خدا بر او ببخشاید و یا الاستثناء منقطع است یعنی لیکن آنکه حق تعالی بر او رحم کند نگاه دارد او را از عذاب کلام
قول کنعان است که میگفت کوه عاصم من باشد در اثنای این مکالمه میان پسر و پدر طوفان شدید شد وَحَالَ و حایل شد بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ میان ایشان
موج طوفان فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ پس گشت از جمله غرق شدگان ابو الفتوح آورده که ارباب حدیث گفته‌اند که
بر می آمد و از آسمان می آمد و در هوا معلق میایستاد و بعد از چهل روز فالتقی الماء علی امر قد قدر کنعان غرق شد همه عالم را
آب گرفت چنانکه آب چهل گز از سر کوههای عالم بر گذشت و همه عالم خراب شد هیچ کافری نماند بر روی زمین چون قصه طوفان بنهایت انجامید کفار غرق شدند
امر الهی در رسید وَقِيلَ و گفته شد یعنی حق تعالی گفت يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ ای زمین فرو بر آب خود را که بیرون داده وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي ای آسمان باز گیر
آسمان و زمین و امر ایشان اکرده و مامور شده بودند برای تمثیل است قدرت او را و انقیاد هر دو مر چیزی را که مشیت
الهی تعلق گرفته بود از بلع و اقلاع امتثال اطاعت که امر کند مبادرت کند با امتثال
از عقاب الیم و در مجمع نیز
قال وَغِيضَ الْمَاءُ و کم کرده شد آب وَقُضِيَ الْأَمْرُ و گذارده شد کار حکم وَاسْتَوَتْ

مانند

درروز

کفته‌اند

اقطاع

قرار گرفت کشتی **عَلَی الْجُودِیِّ** بر کوه جودی از موصل یا شام روز عاشورا دهم محرم و در آن حال نوح دعا کرد که یا ماریا اتقن و ابن بلغه عربی یارب اصلح است و بروایتی دیگر بار همان اتقن بمعنی بایدن حسن از مجاهد روایت میکند در حین طوفان کوه ها بلند شدند تا آب بایشان نرسد مگر کوه جودی که از فروتنی بر سبیل تواضع ابا نمود لاجرم بر او قرار گرفت کشتی و بعضی گفته اند طوفان شش ماه بود و نوح در عاشر رجب بکشتی نشست و عاشر محرم بر جودی قرار گرفت و بروایت اهل البیت علیهم السلام هفدهم ذی الحجه کشتی بر جودی باستاد و بروایتی دیگر دهم ذی الحجه **وَقِیلَ** و گفته شد **بُعْدًا** دوری و هلاک باد **لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ** مر گروه ستمکاران را یعنی کافران را و منصوب بعدا بر مصدر است ای بعد بعدا یقال بعد اذا بعد بعیدا لا یرجی عوده و بعد از آن مستعمل شده برای هلاک مخصوص کشتند برای دعا بدین نوا اند بود که قایل اینقول ملائکه یا نوح یا مؤمنان باشند و چون نوح از کشتی بیرون آمد از روز نخست شکر ایزد روزه داشت بدانکه این آیه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت است و در مفتاح و کشاف و در دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه و غیر آن در وجوه فصاحت و بلاغت این سخنان گفته اند در بیان نظم غریب و اسلوب عجیب که نهاد در ایراد هر کلمه حسن مواضع آن در سلک تحریر کشیده و از جمله امرهاست با رض و سما با لجمال ندا تا دال باشد بر کمال اقتدار پروردگار و حسن بیان در تصویر حال و ایجاز بدون اخلال و ایراد اخبار بر بنا مفعول بجهت دلالت بر تعظیم فاعل و تعیین او که فی نفسه مستلزم استغنا از ذکر او و عدم توهم غیر او و حول بنا فی فا تق و نکات دیگر که معانی بیشمار دارد نیست که فصحا و بلغا کفار قریش مجتمع شدند برآنکه معارضه کنند بقرآن پس چهل روز خود را از نان گندم و گوشت و انواع اطعمه لذیذه منع کردند بقوت لایموت او قات می گذرانیدند بجهت تصفیه ذهن تا بعد از مدت مذکوره چون خواستند که در آن شروع کنند این آیه شنیدند از غایت فصاحت و کمال بلاغت آن متحیر فرو ماندند و گفتند هذا کلام لا یشبهه شیء کلام المخلوقین پس ترک معارضه کردند و متفرق گشتند حاصل که چون همه کفار هلاک شدند کنعان نیز بجهت عدم اطاعت پدر غرق شد طوفان فرو نشست **وَنَادَىٰ نُوحٌ** و بخواند نوح ع **رَبَّهُ** پروردگار خود را بعد از غرق شدن کنعان یا در حین مشاهده غرق شدن او یا مثل از آن **فَقَالَ رَبِّ** پس گفت ای پروردگار من **إِنَّ ابْنِي** بدرستیکه پسر من کنعان **مِنْ أَهْلِي** از اهل من بود و تو فرموده بودی که اهل ترا نجات دهم و او هلاک شد **وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ** و بدرستیکه وعده تو راست است **وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ** و تو حکم کننده ترین حکم کنندگانی و اعلم و اعدل ایشانی یا حکیم ترین ایشانی از حکما است حکمت در این چیست علماء گفته اند که نوح از کفر پسر خبر نداشت که اگر خبر داشتی این سؤال نکردی زیرا که حقتعالی او را گفته بود و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا و چون سؤال فرمود **قَالَ** گفت حقتعالی یا **نُوحُ إِنَّهُ** ای نوح بدرستیکه او **لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ** نیست از اهل تو یعنی اهل دین تو **إِنَّهُ عَمَلٌ** ای ذو عمل یعنی بدرستیکه او خداوند کردار **غَيْرُ صَالِحٍ** نه نیک است نا شایسته حذف مضاف و اقامة مضاف الیه او بدل غیر از آن جهت مبالغه است در فرط فساد عمل او و انتفاء آنچه موجب نجات او بوده باشد و در جمع او رده که مفسران در قوله انه لیس من اهلک چند جهت است یکی آنکه کنعان ولد صلبی نوح بود و معنی آنست که او از جمله اهل تو که وعده نجات ایشان داده ام با تو چه پیمان نکرده الا من سبق علیه القول استثنا ای نا کرده بود که مشیت الهی بعلق هلاک ایشان گرفته بود بجهت فرط کفر ایشان و کنعان از آن جمله بود و این قول ابن عباس سعید بن جبیر ضحاک عکرمه است مختار جبائی دوم آنکه مراد بقوله لیس من اهلک آنست که لیس علی دینک یعنی کفر او را بیرون کرده بود از آنکه احکام اهل تو بر او جاری شود و این قول جمعی از مفسران است چنانچه قال النبی صلعم سلمان منا اهل البیت ای علی دیننا و علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت از ابو عبد الله روایت کرده ان الله تعالی قال لنوح ع انه لیس من اهلک لانه کان مخالفا و جعل من تبعه من اهله حقتعالی نوح را گفت که انه لیس من اهلک زیرا که مخالف تو بود و چنانچه هر که تابع او بود ویرا اهل او کردانیده بود و مؤید اینست که بعد از آن بر طریق تعلیل فرموده که انه عمل غیر صالح چه این مبین آنست که سبب خروج او از اهل بجهت کفر و سوء عمل او بوده از عکرمه نیز مرویست که کنعان پسر نوح بود و لیکن چون مخالفت او در عمل و نیت حقتعالی فرموده انه لیس من اهلک سیم آنکه کنعان حقیقة ولد نوح نبود بلکه ولد فراش بود و نوح بر حسب ظاهر ابن گفته حقتعالی اعلام او کرد که امر بخلاف نیست و تنبیه او کرد بر خیانت زن او و این قول حسن و مجاهد است و شبهه نیست در آنکه این وجه بعید است زیرا که قرآن منافات دارد بآن حیث قال و نادی نوح ابنه و نیز انبیاء را واجب است که باشند از مثل این حال بجهت تعظیم و توقیر ایشان حذر تنفر طباع از ایشان و بجهت امر شنیع و قبیح چنانکه در علم کلام مبین شده و از ابن عباس مرویست که ما زنت امرأة نبی قط و کانت الخیانة من امرأة نوح انها کانت تنسبه الی الجنون و الخیانة من امرأة لوط انها کانت تدل علی اضیافه چهارم آنکه کنعان پسر زن او بود که از شوهر دیگر حاصل کرده بود و قول معتمد معول علیه در تاویل این آیه دو قول اول است و از این وجه معین شد که لیس من اهلک مقتضی کذب انه لیس من اهلک نیست که منافی عصمت است چون ضمیر انه عمل راجع است که راجع با بن باشد بر حذف مضاف چنانکه گذشت پس نباشد ارجاع آن بسؤال که منافی عصمت است القصه حقتعالی کنعان را بجهت کفر و عمل باطل از اهل نوح اخراج کرد و بجهت تقریر آن فرمود که **فَلَا تَسْأَلْنِ** پس مپرس از من **مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** آنچه نیست ترا بآن چیز دانشی یعنی از من مطلب چیزی را که علم بصلاح و فساد آن نداری علم او بتو بصواب و فساد هلاک کنعان او و حقیقت نیست تسمیه ندا نوح بسؤال بجهت آنست که ذکر موعد بنجات اهل او متضمن استنجاز بود در مسئله و لا در او از مانع انجاز در حق او و کذا از مشغولی مانع از استثناء در کریمه الا من سبق علیه القول و از آن غافل شد از آنجهت حقتعالی او را گفت **إِنِّي أَعِظُكَ** بدرستیکه من پند میدهم ترا **أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ** از آنکه باشی از غافلان **قَالَ رَبِّ** گفت نوح که ای پروردگار من **إِنِّي أَعُوذُ بِكَ** بدرستیکه من پناه میگیرم بتو **أَنْ أَسْأَلَكَ** از آنکه بپرسم از تو **مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ** آنچیزی که نباشد مرا بآن دانشی یعنی بعد از سؤال از آن که مستلزم ترک ندبست پس بر سبیل انقطاع و غایت خضوع گفت که **وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي** و اگر نیامرزی مرا **وَتَرْحَمْنِي** و نبخشایی مرا **أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ** باشم از زیان کاران در نقص ثواب که از امر ترک اولی ساخته شده باشد علم الهدی در تنزیه الانبیاء آورده نیست که نوح ع منهی نده باشد از سؤال اما

بعداً

وحسن تقابل والابتلاء القاطعة

عن الکلام ولا یشبهه

او نیست

اذا اهل او

بنوده

بعض نسخ

فساد

که هستم

فما ليس لك به علم واگر چیزی واقع نشده باشد تعوذ کرده باشد از آن واگر چیزی ازو صادر نگشته باشد هم چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله منهی شد از ترک
ملاقه واگر چیزی واقع نشده پس قوله لئن اشرکت لیحبطن عملک و سؤال نجات ابن باشتراط مصلحت بوده بر سبیل قطع و چون ظاهر شد که مصلحت در هلاک
او بود نه نجات از آن اعراض کرد واما قوله انی اعظک ان تکون من الجاهلین در تقدیر اینست که لان لا تکون منهم و چون وعظ دعوتست بفعل حسن و زجر
قبیح و جایز باشد که ان تکون من الجاهلین معنا اعظک لئلا تکون من الجاهلین و در مجمع گفته که معنی نعوذ بک اعتصمنا است و جهت طلب نجات و انجام خضوع
ولذا للنسبة جدا برا انا اولیا کرد در با نفس خود سرزنش کرد و دوم چنین قوله وان لم تغفر لی الخ بر سبیل تخشع و استکانتست باو سبحانه و اگر چیزی از وی
صادر نشده بود و بعد از ذکر عقاب برترک تذکیر هم [illegible] عتاب عطف نهاده فرمود که قیل یا نوح گفته شد یعنی حق تعالی گفتش یا ملکی کلم از وی
او که نوح اهبط فرود آی از کشتی بسلام منا با سلامی حاصل از حضرت ما یا بسلام و تحیتی از ما بر تو وبرکات علیک و برکتها بر تو یا
بانیها در نسل تو تا آدم ثانی باشی و انسان آدمیان تو بود لی انست که از اهل کشتی نوح عم و سه پسر او اعقاب نماند و تمام نسب اهل عالم بدین
کس منتهی میشود سام پدر عرب و فرس است و یافث پدر ترک و حام پدر هند و علی امم و سلام و برکت بر گروهی چند ممن معک از آنها که با تو اند
و تسمیه ایشان بامم بجهت تحزب یا تشعب امم است از ایشان یا بر آنها که ناشی شوند از جمعی که با تو اند یعنی مؤمنان تا روز قیامت لقوله و امم فانها که
با تو اند چند بعضی از ذریت ایشان امم ناشی خواهند شد سنمتعهم زود باشد که برخوردار کنیم ایشانرا در دنیا بفراخی عیش
سعة رزق ثم یمسهم پس برسد ایشانرا منا از جانب ما عذاب الیم عذاب دردناک در آخرت مراد کفار و مکذبان اند از قوم هود
و لوط و صالح و شعیب اند و مراد بعذاب بعضی ایشان تا زل شد در وسیط از قرطبی نقل میکند که هیچ مؤمن و مؤمنه نباشد از امروز تا روز قیامت
الا که داخل است در این سلام و برکت و هیچ کافر و کافره نبود الا که داخل است در این تمتیع و عذاب تلک آن قصه نوح که مذکور شد من انباء
الغیب از خبرهای غیبست که بواسطه جبرئیل نوحیها الیک وحی کردیم آنرا بسوی تو که محمدی ما کنت تعلمها نبودی که بدانی آنرا انت و
قومک نه تو و نه قوم تو که قریش اند من قبل هذا پیش از این وقت که وحی کردیم بتو در این تنبیه است بر آنکه آنحضرت اینرا از کسی تعلیم نکرده بود
چرا که بغیر ایشان مخالط نبود و ایشان با وجود کثرت اخبار اینها نشنیده بودند پس چگونه از کسی اخذ کرده باشد فاصبر پس شکیبائی کن بر مشاق رسالت
و بر ایذای قوم همچنانکه نوح صبر کرد ان العاقبة بدرستی که سرانجام نیکو در دنیا بظفر و در آخرت بفوز للمتقین مر کسانی راکه بپرهیزند از شرک
و معاصی بعد از آن قصه قوم هود را بر قصه قوم نوح عطف کرده و فرموده و الی عاد اخاهم هودا عطف است بر قوله الی قومه و هو عطف بنا است
فرستادیم بقوم عاد برادر ایشان هود را ذکر اخوة جهة نسبت است چنانکه در سوره اعراف گذشت قال گفت هود یا قوم ای گروه من اعبدوا
الله بپرستید خدایرا یکتا نیست ما لکم من اله نیست شما را معبودی غیره بجز او و شما او را شریک اثبات میکنید ان انتم الا مفترون
نیستید شما مگر افترا کنندگان برخدا باتخاذ شرکاء یا قوم ای قوم من لا اسئلکم نمیخواهم از شما علیه بر تبلیغ رسالت اجرا مزدی
مجموع رسل قوم خود را از بی طمعی خود خبر داده اند جهت آنکه تهمت خلوص نصیحت جهد دعوت و [illegible] وعظ [illegible] فایده برساند که
بمطامع فاسد آلوده نباشد از اینجهت هود فرموده ان اجری نیست مزد من الا علی الذی مگر بر آنکس که بمحض قدرت فطرنی بیافرید
مرا افلا تعقلون آیا فهم نمیکنید بعقل خود را کار نمیفرمائید تا معلوم شود و حق را از باطل تمیز کنید استفهام بر سبیل تقریع است مرحدیث
که چون عادیان دعوت هود قبول نکردند حقتعالی سه سال باران از ایشان باز گرفت و زنان ایشانرا عاقر و عقیم ساخت چون صاحب زراعات
بودند و دشمنان نیز داشتند برای زراعت بباران و برای دفع اعادی باولاد محتاج شدند هود علیه السلام فرمود و یا قوم استغفروا
ربکم و ای قوم من استغفار کنید امرزش طلبید از پروردگار خود بایمان ثم توبوا الیه پس باز گردید بدو از عبادت غیر او و شبهه نیست که تبرا از
غیر او بعد از ایمان [illegible] استغفار بر توبه در اول سوره مذکور شده حاصل کرده فرمود که استغفار و توبه کنید
یرسل السماء تا بفرستد آسمان علیکم بر مزروعات شما مدرارا باران پیوسته و یزدکم و بیفزاید و زیاد کند قوة الی
قوتکم قوتی با قوت شما یعنی فرزندان دهد شمارا تا بمدد ایشان بر دفع اعادی قادر شوید و در انوار گفته که ترغیب ایشان بکثرت مطر و
زیادتی قوة بجهت آنست که ایشان اهل زرع و عمارات بودند و لا تتولوا و اعراض مکنید و اعراض منمائید از پیغام الهی جل جلاله مجرمین
در حالتی که مصر باشید بر گناهان از حجاج معانیه روایت کرده که حسن علی علیهما السلام را گفتم من مردی ام که مرا مال بسیار است و فرزند
ندارم چیزی مرا تعلیم کن تا باشد که حقتعالی ببرکت آن مرا فرزند دهد فرمود که علیک بالاستغفار امر بر همیشه استغفار کردی روزی بود که هفت صد بار
استغفار کردی حقتعالی ده پسر او را [illegible] پسر [illegible] گفت چرا از وی نپرسیدی که اینرا از کجا گفتی [illegible] آنحضرت [illegible]
انرا از [illegible] پرسید فرمود نشنیده که حقتعالی در قصه هود میگوید که یزدکم قوة الی قوتکم و در قصه نوح و یمددکم باموال و بنین القصه چون قوم هود این نصیحت
را از هود بشنیدند قالوا گفتند یا هود ما جئتنا ببینة ای هود نیاوردی بما [illegible] دلالت کند بر صحت دعوی تو هود با آنکه معجزات بسیاری
نموده بود اما ایشان بجهت فرط عناد آنرا بحساب نمیگرفتند و انکار می نمودند [illegible] لولا انزل علیه آیة من ربه و ما نحن و نیستیم ما بتارکی
الهتنا ترک کنندگان عبادت خدایان خود عن قولک از گفتار تو [illegible] ترک الهه خود که [illegible] از فاعل تارکی کانه
قیل وما نحن نترک الهتنا صادرین عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین گرویدگان [illegible] این [illegible] است مر هود را از
از اجابت و تصدیق ان نقول نمیگوییم ما در شان تو الا اعتراک مگر آنکه رسانیده اند بتو بعض الهتنا بعضی از خدایان ما بسر

قصه هود علیه السلام

مجنون شده ... والی کویند مراد بچه بو است یعنی تو چون ترا الهه ما میکنی و دشنام میدهی ایشانرا توانند رسانید بتو هیچ آسیبی سخنانکه نه بر طریق عقل

دیوشنو ده میشنوی اعتراک معتوه ... لست ولا لغو است زیرا که استثنا مفرغ است قال گفت هود اِنِّي بدرستیکه من اُشْهِدُ اللّٰهَ گواه

میگیرم خدایرا وَاشْهَدُوْا و شما نیز گواه باشید اَنِّيْ بَرِيْۤءٌ بدرستیکه من بیزارم مِّمَّا تُشْرِكُوْنَ از آنچه شما انباز میگیرید مِنْ دُوْنِهٖ بجز

خدا یعنی از بتان و دیگر انباز مینمایید فَكِيْدُوْنِيْ جَمِيْعًا پس کید کنید بمن همه یعنی مجتمع شوید بر کید رسانیدن بمن مراد آنست که شما و خدایان

شما و داعیان الهی من نفاق نمایید ثُمَّ لَا تُنْظِرُوْنِ پس مرا مهلت مدهید بلکه هرچه خواهید در قصد من بکنید که من باک ندارم و بجایت عصمت الهی

از مضرت و معرت شما ایمنم این اینجوابست از مقالت ابطال ایشان بانکه خدایرا گواه کرفت بر آنکه او از آلهه ایشان و فراغت قلب او از اضرار ایشان بجهت

تاکید ... امر کرد ایشانرا بانکه ... ده هند بجهت ... با ایشان و این از جمله معجزات هود بود که تنها در مقابل جمعی کثیر از جباران و اهل بطش

داد ... شوکت و قوت که بچون او دشمنی بودند این همه مبالغه نمود که جمع شوید بر نفاق کیند با من و در هلاک من سعی نمایید و ایشانرا وجود

و فهم ... و اختیار رسانیدن اندک رنجی بوی عاجز شدند چون هود بکرم الهی وثوق تمام داشت گفت اِنِّيْ تَوَكَّلْتُ بدرستیکه

توکل کردم عَلَى اللّٰهِ بر خدا رَبِّيْ وَرَبِّكُمْ که پروردگار من و پروردگار شماست تمام خود را باو بازگذاشتم مَا مِنْ دَآبَّةٍ هیچ جنبنده

نیست اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ مگر که خدا گیرنده است بِنَاصِيَتِهَا موی پیشانی او را اخذ بنواصی تمثیل است مر مالکیت و قادریت را بر هر چیز

و تصرف او در آنها بهرچه که خواهد یعنی او قادر و مالک تعالی است بر همه اِنَّ رَبِّيْ بدرستیکه آفریدگار من عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ بر طریق

حق و عدل است هیچ معنی ... نزد او ضایع نمیشود و هیچ ظالمی از او فوت نمیشود و در بحر الحقایق آورده اند که صراط مستقیم آنست که منتهی

باشد به بغیر ... وان الی ربک المنتهی و در نقد النصوص مذکور است که ذات متعالی فی الحقیقة مصدر افعال و موثر در منفعلات است بحکم آنکه هر یکی را

بحسب قابلیت بسوی حضرت خود میکشاند اینست سر اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فَاِنْ تَوَلَّوْا پس اگر بگردید و اعراض کنید یعنی بر اعراض ثابت و راسخ

باشید فَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ پس بدرستیکه رسانیدم بشما مَّاۤ اُرْسِلْتُ بِهٖۤ آنچه که فرستاده شده بودم بدان اِلَيْكُمْ بسوی شما یعنو وحی الهی

بشما رسانیدم و بر شما حجت کردم و چون نپذیرفتید حق تعالی شما را هلاک کند وَيَسْتَخْلِفُ جانشین شما کرداند رَبِّيْ آفریدگار من قومی دیگر را

در دیار و اموال شما و لَا تَضُرُّوْنَهٗ شَيْـًٔا و زیان نتوانید رسانید خود را بچیزی با عراض بما از من و یا از قبول دعوة حق اِنَّ رَبِّيْ بدرستیکه پروردگار

عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيْظٌ بر همه چیزی نگهبانست یعنی افعال و احوال همه را نگاه میدارد و مجازات آنها ادا و قادرست و یا او حافظ و نگاهدار منست مرا از ضرر شما

بس مکر ... شما ضرری بمن نتوانید رسانید چون هود قوم خود را بدین سخنان منقطع ساخت حکم ... بعذاب ایشان نازل گشت وَلَمَّا جَآءَ اَمْرُنَا و چون آمد حکم ما

... ما بعذاب ایشان نَجَّيْنَا هُوْدًا نجات دادیم هود را وَّالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ و آن کسانیکه گرویده بودند با او و این چهار هزار تن بودند

... تا عذاب بشان رسید و ایشان ... که همراه هود از میان کفار بیرون برده بر هانیدیم بِرَحْمَةٍ مِّنَّا ببخششی و بخشایشی از ما

یعنی با ... لطف تو فیق ... و سلام ... نجات ... از آن عذاب میدهند وَنَجَّيْنٰهُمْ و نجات دادیم ایشانرا مِّنْ عَذَابٍ غَلِيْظٍ از عذابی سخت

یعنی عذابی عظیم و ثقیل ... بیان ... که ایشانرا نجات دادیم و آن باد سموم و در زخم ... که مدتی بکفار در آمد و از ادبار ایشان بیرون شد و اعضای ایشانرا

... باد ... و اول عذاب ... عذاب آخرت یعنی همچنانکه نجات دادیم ایشانرا از عذاب دنیا که بر کفار نازل شد ... نجات ارزانی

ز عذاب آخرت ... که کفار همچنانکه در دنیا معذب شدند بعد مو ... باشند در آخرت بعذاب غلیظ وَتِلْكَ عَادٌ و این عادیان اشارة

قبیله است و یا اساده ... و آثار ایشان یعنی این قبیله عاد یا نشانهای اثرها که در دیار ایشانست ای بیننده آثار قبیله عاد جَحَدُوْا انکار کردند و کافر شدند

بِاٰيٰتِ رَبِّهِمْ بآیتهای پروردگار خود وَعَصَوْا رُسُلَهٗ و عاصی شدند در فرستادگان او زیرا که عاصی شدند در حق رسول خود و عصیان یک پیغمبر

مستلزم عصیان همه پیغمبرانست چه هر پیغمبری امر کرده است امت خود را باطاعت همه پیغمبران و ایمان آوردن بجمیع ایشان وَاتَّبَعُوْۤا و پیروی کردند اَمْرَ كُلِّ

جَبَّارٍ فرمان هر گردن کشی عَنِيْدٍ ستیزه کاری یعنی عاصی شدند در کسیکه ایشانرا بحق دعوت میکرد و مطیع گشتند مر آنرا که ایشانرا بکفر و

ضلالت میخواندند از رؤسا ائمه کفر وَاُتْبِعُوْا و از پی در آمده شدند فِيْ هٰذِهِ الدُّنْيَا در این سرا لَعْنَةً لعنت را که دوری از رحمت است ملائکه

و پیغمبران و مومنان ایشانرا لعنت کردند تا روز قیامت وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ و در روز قیامت نیز لعنت در پی ایشانست و عذاب ابدی ملازم ایشان اَلَاۤ اِنَّ عَادًا

بدانید که قبیله عاد كَفَرُوْا رَبَّهُمْ جاحد و منکر شدند به پروردگار خود یا کفران ورزیدند نعمت او را یا کافر شدند باو بحذف جار اَلَا بُعْدًا بدانید که

دوری بست لِّعَادٍ مر عادیان را یعنی از رحمت دور شدند و در تواریخ گفته اند که این دعاء علیهم است بهلاکت و مراد بان در ... که ایشان مستوجب آن شده

بودند که بایشان نازل شد و تکرار الا و اعاده ذکر ایشان بجهت تفظیع امر ایشانست و تحثیر عبرت گرفتن بحال ایشان و قوله قَوْمِ هُوْدٍ عطف بیان عاد است فاید

آن تمییز عاد اولی است از عاد ثانیه که عاد ارم اند و یا توهم عدم هلاک ... و یا ... اشارت است تا قوم ایشان مر بعد بجهت جاری شده میان ایشان و هود وَاِلٰى ثَمُوْدَ

و فرستادیم بسوی قبیله ثمود اَخَاهُمْ صٰلِحًا برادر ایشان صالح را مراد اخوة نسبیست قَالَ گفت صالح يٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ای کروه من بپرستید

خدایرا و بوحدانیت وی بگروید يٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ای کروه من ... خدایرا و بوحدانیت وی بگروید مَا لَكُمْ نیست شما را مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرُهٗ

معبودی بجز وی هُوَ اَنْشَاَكُمْ او آفریده شما را مِّنَ الْاَرْضِ از زمین یعنی آدم را که پدر شما است و ماده شما که نطفهاست از زمین خلق فرموده و پیدا

کرده چه تولد نطفه از غذا است و غذا از زمین وَاسْتَعْمَرَكُمْ و زندگانی داد و بقا بخشید شما را فِيْهَا در زمین و دوران شما را معمر کردانید در

مدار ... او ... که سال عمر هر یک از قوم ثمود از سیصد تا هزار بوده یا شما را خواه ... عمارت زمین یا شما را بعمارت ... ترغیب کرده تا منازل را عمر

قوما غیرکم کروهی را غیر از شما و در انواه کفته که جمله فقلت سنناف است بوعید ایشان بانکه همه را هلاک

ساحیلد

ساخته شما از خاک بعد غرس شما زمین را ساخته شما در او کویند اشتقاق استعمار از عمر است یعنی شما را در دیار خود زمان حیات دادند تا عمری که مقرر شده برای شما فاستغفروه پس طلب آمرزش خواهید از او بعنی ایمان آرید تا شما را بیامرزد ثم توبوا الیه پس رجوع کنید بسوی او از عبادت بتها ان ربی بدرستیکه آمرزکار من قریب نزدیکست بامیدواران برحمت مجیب اجابت کننده دعا بفضل و منت قالوا یا صالح گفتند قوم که ای صالح قد کنت فینا بدرستی که تو بودی در میان ما مرجوا امید داشته شده یعنی تو امید ما داشتیم در تو بخیر و صلاح و وصول منافع بما از جملت قبل هذا پیش از این که دعوی پیغمبری کنی یعنی چون نشانه رشد و سداد در حال بچگی تو میدیدیم و خصائل حمیده در تو مشاهده میکردیم امیدوار داشتیم که تو را ملک خود و مشاور در کارها باشی یا امید بوداشتیم که بدین ما متدین شوی حالا بدین سخن که میگوئی امید ما از تو بریده گشت بس برسبیل انکار گفتند که اتنهانا آیا ما را نهی میکنی ان نعبد از آنکه بپرستیم ما یعبد آباؤنا آنرا که می پرستیدند پدران ما و اننا لفی شک و بدرستیکه ما در شکیم مما تدعونا الیه از آنچه میخوانی ما را الیه بسوی آن از توحید و ترک عبادت اصنام مریب گمان در بیه و تهمت افکننده یعنی چنانکه نفس را مضطرب میسازد و ولله لرا و آرام نمیدهد بعقل شوریده میکرداند چه یقین پیدا ما مرکزیها که ضلالت بوده اند پس این سخن تو موجب قلق نفس و متشکک انتفای طمانینت بقین ماست قال گفت صالح یا قوم ای قوم من اریتم آیا خبر دهید مرا که ان کنت اگر باشم علی بینة بر حجتی روشن من ربی از پروردگار خود و حرف شک باعتبار مخاطبین است و آتانی منه و داده باشد مرا از نزدیک خود رحمة پیغمبری که لازم رحمت است فمن ینصرنی پس کیست که یاری کند و باز دارد مرا من الله از عذاب خدا ان عصیته اگر نافرمانی کنم او را در تبلیغ رسالت و منع از شرک فما تزیدوننی پس شما نمی افزائید مرا غیر تخسیر جز نسبت دادن زیان کاری من با بطال و تضییع آنچه حق تعالی بمن داده از نبوت و استتباع شما را بهر بن وملت بدران خود یا گفتار شما که اتنهانا ان نعبد است تا افزاید تحقیر کرد اند مرا بنسبت دادن من زیانکاری بشما و یا اگر تابع شما شوم و اجابت اقوال شما کنم با کسی باشم که خسارت را نافع یافته کرده اند و با تقلید آبا و اجداد با ایشان نیست مگر زیان کار در کردن ایشان دعات شما را او رده که ثمود بعد از نه بیا طلب معجزه کردند چنانچه در سوره اعراف سمت رقیم یافت و بدعای از سنگ ناقه برون مطلوب ایشان پدید آمد صالح بر ایشان حجت گرفت و در نیافت صحیح اعاذ کرد و گفت یا قوم و هذه ناقة الله این ناقه ایست که خدای بمحض قدرت خود خلق فرموده لکم آیة برای عبرت شما از آنات در دعا نیکه نشانه است بکمال قدرت و عامل حال معنی اشاره ولکم خالست از آیه و بجهت تنکیر مقدم شده فذروها پس بگذارید او را تاکل تا بخورد در یعنی بچرد و ای شانه فی ارض الله در زمین خدا یعنی و دفع او بر شما نیست و نفع او مر شما راست ولا تمسوها بسوء و مرسانید بوی بدی و آزاری که او بکشید قصد آن کنید فیاخذکم پس فرا گیرد شما را عذاب قریب عذابی نزدیک یعنی منتها، زاد او مهلتی کرد بد مهلتی نیابید مگر زمانی اندک که آن سه روز باشد پس ناقه با ولد در جمیع ایشان طعمها شامیکردند مقدار شیرایشان میدادند و روزی ایشان مکیدند شب و گرد چشمه نمیکشت چنانچه در سوره الاعراف گذشت ایشان در منع وی و پیشنهاد عقروها پس پی کردند آن ناقه را و قدار بن سالف بر اهل در سوره القمر بیاید ان شاء الله تعالی و بعد از عقر ناقه بچه او بر بالای کوه برآمده سه بار کرد صالح در آن وقت در میان قوم نبود چون بیامد حال را باو تقریر کردند فقال پس گفت تمتعوا شما بهره گیرید از حیوة فی دارکم در سرهای خود ثلثة ایام سه روز که چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه است روز شنبه بشما عذاب فرود آید ذلک وعد این وعده ایست غیر مکذوب دروغ اصل کلام مکذوب فیه است پس بر بیل اتساع بجای مجرای مفعول به شده و یا مصدر است یعنی کذب چون معقول او رده اند که روز چهارشنبه روی ایشان زرد شد و پنجشنبه سرخ گشت جمعه سیاه شد شنبه عذاب نازل گشت فلما جاء پس آن هنگام که آمد امرنا فرمان ما بعذاب ایشان نجینا صالحا نجات دادیم صالح را والذین امنوا معه و آنانرا که با او بوده اند از مؤمنان برحمة منا برحمتی و بخششی از نزدیک ما کران اعطای ایمان و توفیق بود با ایشان که بسبب آن مهتدی شدند ادعای نجات یافتند ومن خزی یومئذ و از سوائی آن روز که ملاک ثمود بود بصیحه و یا از عذاب روز قیامت ان ربک بدرستیکه پروردگار تو هو القوی اوست توانا بر نجات مؤمنان العزیز غالب بر اهلاک دشمنان واخذ الذین ظلموا و فرا گرفت آنانرا که ستم کردند بر خود بکفر الصیحة فریادی عظیم مراد بصیحه جبرئیل است در ذات بسیار و ده که در آن سه روز که مهلت داشتند در خانها خود ساکن شده و تهیا کنند منتظر عذاب بودند چون روز چهارم آفتاب طالع شد صاحب نیامد از منازل خود بیرون آمده یکدیگر را میخواندند که ناگاه جبرئیل بر صورت اصلی خود یا دین ... وسر او با آسمان برها خود نشر کرده از مشرق تا مغرب پهنای پر در رفته با طاءها سبز و دندانهای سفید بر آق و پیشانی با جلاه نورانی و رخسار ایشان بر افروخته و موی سرخ در ایشان ظاهر شد و افق بپوشید ثمود آنحال مشاهده کرده رنگ ساکن خود نهاد سرخ بر ایشان ظاهر شد و افق را بپوشید ثمود آنحال مشاهده کرده ... بقبور در آمدند جبرئیل نعره زد که موتوا علیکم لعنة الله بیکبار همه مردند و زلزله در ایشان افتاده سقفها بر ایشان فرو آمد فاصبحوا پس گشتند فی دیارهم در سرایها خود جاثمین مردگان و بر زمین خفته کان لم یغنوا فیها گوئیا هرگز نبوده اند در آن سرها

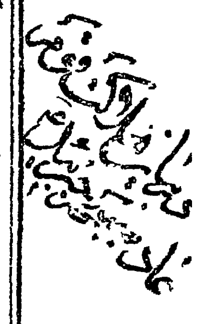

که مدا ابدان صیحه هلاک کرد هر کرا که از قوم ثمود بود در مشارق و مغارب و سهول و جبال مگر یک تن که او را ابو رغال گفتندی و از حرم در سلامت رهیدند که ابو رغال کیست فرمود که قبیله ثقیف الا ان ثمودا بدانید بدرستیکه ثمود کفروا ربهم کافر شدند به پروردگار خود الا بعدا لثمود بدانید که دوری است از رحمت ثمود را مر قوم ثمود بعد از آن بیان قصه ابراهیم و لوط علیهما السلام فرمود بقوله ولقد جاءت رسلنا و بدرستیکه آمدند فرستادگان ما از ملائکه که بودند نه یا یازده و یا دوازده یا هشت یا هفت و میان طی گفته سه فرشته بودند جبرئیل میکائیل و اسرافیل بر صورت جوانان ابراهیم بالبشری بمژده فرزند یا بهلاک قوم لوط در حقایق سلمی مذکور است که آن بشارت بود که ... حلت در وجود وی تا که معتبر بود یا مژده ظهور سید انبیا از صلب وی با آنکه او خاتم پیغمبران و صاحب لوای حمد بود

این تواند بود که یکبار چنین تبرعی باشد و در معالم گفته که جبرئیل بهلاک قوم لوط امده و اسرافیل به بشارت ولد ابرهیم را و میکائیل بمحافظت لوط و اهل وی و
اخراج ایشان از موتفکات القصه چون نزد خلیل امدند قالوا سلاما گفتند سلام میکنیم بر تو سلام کردنی قال سلام گفت ابرهیم که جواب من سلامست بر شما
و یا بر شماست سلام رفع سلام بجهة آنجا بتست یا حسن از تحیت ایشان چه جمله اسمیه بر دوام و ثبات است بخلاف فعلیه و ابراهیم ندانست که فرشتگانند اورده
اند که چون این فرشتگان نزدیک ابراهیم امدند با خوی خوش و بوی دلکش و روی نیکو گفتند یا خلیل الله مهمانیم میخواهی فرمود میخواهم ایشان را پیش کرفت و در
خانه نشاند و بساره گفت امروز مهمان عزیز امده اند که در همه عمر خود از ایشان نیکو روی تر و نیکو خوی تر و خوشبوی تر ندیده ام برای ایشان طعامی بیار گفت در ای
طعامی نیست و گوشت در خانه نیست که طعامی از ان توان پخت اما گوساله ایست که انرا میپروریم دست و پای وی را بسته بسم الله و ... در کردن و کرده از غایت
کرم او و اهل ابرهیم بفرمود تا انرا بکشتند و بریان کردند فما لبث پس درنگ نکرد ان جاء آنکه اورد بعجل حنیذ گوساله بریان کرده بر سنگ گرم و ان مصنوع
است یعنی بر سنگ گرم بریان کرده و دست ان گوساله را بر سر نکرده و در دهان بجلو و خبر و با نان و نکره و اورده ان فلما رای ایدیهم پس هنگام که دید ابرهیم دستهای
دستهای ایشان را که نمیرسد لا تصل الیه بدین بدان گوساله یعنی دست بدان طعام نمیکنند نکرهم انکار کرد از ایشان یعنی از ایشان منکر شد و اوجس
و دردل اورد منهم خیفة از ایشان ترسی چه در ان زمان فکر قصد کسی داشتند از طعام او تناول نمیکرد چون ایشان از طعام او نخوردند ترسید که دزدان
باشند و ضرر بوی رسانند فرشتگان از وی احساس این معنی نموده قالوا گفتند ای ابرهیم لا تخف مترس انا ارسلنا بدرستیکه ما فرشتگانیم فرستاده شده
الی قوم لوط بسوی کروه لوط تا ایشانرا عذاب کنیم و اینکه دست بطعام دراز نمیکنیم جهت انست که ما از طعام مستغنی و بی نیازیم و از شان ما طعام
خوردن نیست و امراته و زن ابرهیم ساره بنت هاران قائمة ایستاده بود در پس پرده و سخن ملائکه استماع مینمود و یا برای خدمت بر سر مهمانان ایستاده
بود و بخدمت قیام مینمود چه ساره عمزاده ابرهیم بود و بیکرشنو و از کسوه درمیان میپوشید همین که سخن فرشتگان شنید فضحکت پس بخندید جهت فرح سرور
بسبب زوال خوف ابرهیم و یا برای هلاک اهل فساد کویند خنده او از تعجب بود و از غفلت قوم لوط با وجود قرب عذاب بدیشان یا متعجب بود از تمثل ملک
بشر یا تعجب از خوف ابرهیم از جمعی اندک ... حضرت اعتقاد خود بحکم گفت که ضحکت بمعنی حاضت منه ضحکت الشجرة اذا سال صمغها یعنی در ان حال ساره
را حیض شد فبشرناها پس بشارت دادیم او را از زبان ملائکه باسحق بوجود فرزندی اسحق نام و من وراء اسحق یعقوب و از پس اسحق بعلیهما السلام تخصیص بشارت
بساره جهة ان بود که بعجب سر فرزندان بفرزند بشارت است و دیگر انکه ابرهیم از هاجر پسری داشت اسمعیل نام و ساره را هیچ فرزند نبود پس چون مژده فرزند
شنود قالت یا ویلتی ای عجبا اصل این کلمه در شراست و اطلاق ان در هر امر فظیع و عجیب شایع و ذایع ءالد آیا من بزایم و انا عجوز و حال انکه من پیرزنم
و در ان وقت نود و نه سال یا نود از عمر وی کذشته بود و هذا بعلی و اینشوهر منست شیخا در حالتیکه پیر است صد و بیست سال یا صد و دوازده
ان هذا بدرستیکه انچیز که میکوئید لشیء عجیب چیزی عجیب است متجاوز از عادة بوده نه بر خرق عادة و ابتداء قالوا گفتند فرشتگان ای
ساره أتعجبین ایا شکفت مینمائی من امر الله از کار خدا تعجب باشد در انکه او سبحانه از صنع نیا لترده فضل بیعلة از زمین و پیر فرزندی بیرون آورد
رحمة الله بخشایش خدا و برکاته و برکتهای خدا یابی خیرات او علیکم اهل البیت بر شما است ای اهل البیت ابرهیم محققان گفته اند که از برکات الهی
که اسباط جمیع انبیاء یعنی اسرائیل از ابرهیم و ساره پیدا شدند و در ان اشارتی که این کلام از برای رفع تعجب ساره است چه خوارق عادات با عتبار اهل بیت نبوت و مهبط برکات
و تخصیص ایشان بمزید نعم و کرامات بدیع و غریب نیست و محل استغراب نه خصوصا کسی که پیوسته ملاحظه ایات و معجزات کرده باشد خوارق عادات از پیغمبر خدا دیده
اکر بعد از ان مثل این ببیند استغراب وی محل باشد و در مجمع اورده اینکه ساره را از اهل بیت ابرهیم کردانیده دلالت میکند که زوجات رجل از اهل بیت
باشند چه ساره دختر عم ابرهیم بود بجهت اینها و ذا اهل بیت شمرده و هیست که امیرالمؤمنین ع بر جمعی بکذشت و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند علیک السلام و رحمة الله
و برکاته و مغفرته و رضوانه فرمود که لا تجاوزوا بنا ما قالت الملائکة لابینا ابرهیم رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه بدرستی که خدا حمید ستوده است
با عطای نعم مجید بزرکوار است با افعال اکرم یا محمود است بر عطا و یا حمد کنند بندکان بر عبادات و طاعات و مجید کریمست با عطاء و عطیه و قبل از استحقاق
واسع العطیات و النعم از سکی مرویست که ساره از جبرئیل از ابراب مرتبه و وقعت ولد از او علامتی نشانه طلبید جبرئیل چوب خشک بدست کرفت و از درمیان انکشتان خود
در اورد و فی الحال بحرکت امد سبز و خرم کشت فلما ذهب پس ان هنگام که برفت و زایل شد عن ابرهیم الروع از ابرهیم ترس و فزعی که داشت و جاءته
البشری و امد بوی بشارت ولد یجادلنا مجادله و مباحثه میکرد با فرشتگان ما فی قوم لوط در شان کروه لوط بجهة استکشاف و استعلام کیفیت هلاک ایشان
و یا بجهة تعجب ازانکه چکونه اهل ان مستاصل شوند که مؤمنان درمیان ایشان باشند کقوله ان فیها لوطا یا استفهام از انکه لا محاله عذاب بر ایشان نازل میشود یا ان
حجت بلا خواهد شد تا بعضی از اول میکفت که لوط با اهل ایمان بجهت خلاصی خواهند یافت و ایشان نیز با وی مباحثه اغاز کردند و هر جا بعین و توضیح حال ما
ایشان چه مجادله عبارتست از ایراد سؤال و جواب و تردد در کفتار برای حرص بر تعیین مبحوث عنه اورده اند که حضرت خلیل صلوات الله الرحمن ملائکه را کفت
شما هلاک میکنید اهل قریه که در ان سیصد مؤمن باشند گفتند نه فرمود اگر دویست باشند گفتند نه همچنین ده ده کم میکرد تا بده رسید بعد از ان بیخ و پنج یکی اکر
ملائکه گفتند در هر ده که یک مؤمن باشد ما را هلاک ایشان فرمان نیست ابرهیم ع فرمود که در لوط و بنات وی در انجا اند گفتند ما لوط را و اهل او را نجات
خواهیم او و دو از میان ایشان و بدانکه قوله یجادلنا یا جواب لما است که بر سبیل حکایت حال مضارع واقع شده و یا انکه در سیاق جواب بمعنی ماضی جواب لو یا
دلیل جواب محذوف و تقدیر مثل اجترء علی خطابنا او شرع فی جدالنا یا متعلق است بجواب و بر مقام او مثل اخذ و اقبل یجادلنا فی قوم لوط ان ابرهیم لحلیم بدرستیکه
ابرهیم دار برد بار بود و تعجیل نداشت در انتقام از بدکاران اواه بسیار زننده از کناه کاری بندکان و تاسف خورنده بر ایشان منیب رجوع کننده
بحضرت عزت تعدا د این صفات برای ابرهیم دلالت است بر آنکه حامل بر مجادله ابرهیم با ملائکه رقت قلب و فرط ترحم او بود و امید داشت که عذاب قوم دفع شود

مصنوعه امرأتی که هیچ حیضی ندیده

پس خواند که گشت و ایشانرا بطعام خوردن اشاره کرد ایشان دست بطعام دراز نکردند

موید

فائده

شاید که توبه کنند ملائکه گفتند که یا ابراهیم اعرض ای ابراهیم روی بگردان و در گذر عن هذا از این جدال و بذکر و فکر خداوند خود مشغول باش انه
قد جاء بدرستی که آمده است امر ربک فرمان از پروردگار تو بعذاب ایشان و او اعلم است بحال ایشان در استحقاق عذاب وانهم آتیهم و بدرستی
که اینها آینده است بدیشان عذاب غیر مردود عذابی که باز گردانیده نشود بجدال و دعا و غیر آن پس ملائکه ابراهیم را وداع کردند و در روی بموتفکات نهادند
و آن پنج شهر بستان بود سدوم و عامورا و صبوایم و دوما و ضوایم و مردمان این شهرها همه کافر بودند و در هر یکی صد هزار شمشیرزن بود و شهر پنجم صعد
و بعضی از آن با لوط گرویده بودند چون نیمروز بسدوم رسیدند که لوط را بجا بود نگاه کردند دیدند که در زمین خود زراعت میکند پیش وی سلام کردند
کردند و گفتند ما امروز مهمان تو ایم ولما جاءت رسلنا و آن هنگام که آمدند فرستادگان ما با لوط سیء بهم اندوهگین شد بایشان یعنی مکث
ایشان با وی بر اندوه ناک ساخت وضاق بهم ذرعا و تنگ دل شد بجهت ایشان ذرع بمعنی طاقت است و ضیق ذرع مرتمیز و این کنایه است از شدة
انقباض بجهت عجز از مدافعه مکروه آن کراهت وی نه بجهت مهمانداری ایشان بود بلکه بجهت آن بود که ایشان را با رویهای خوش و صورتهای دلکش دید که هیچ
چشمی مثل آن صورت ندیده بود و از بدکاری قوم اندیشید و از آنکه قوم با او شرط کرده بودند که هیچ غریبی بمهمانخانه خود نبرد وقال و گفت لوط هذا یوم
عصیب این روزی سخت است بر من مشتق است از عصب بمعنی شد آورده اند که حق تعالی ملائکه را گفته بود که لوط چهار نوبت بد قوم خود گواهی
ندهد ایشان را هلاک نکنید پس لوط بعد از ملاقات با ایشان گفت شما را رسیده است خبر اهل این شهر کار قبیح ایشان گفتند کار ایشان چیست لوط
گفت گواهی میدهم که بدتر از اهل عالم اند و در همه روی زمین از ایشان مفسدتر و پلیدتر نیستند جبرئیل میکائیل را اشارت کرد که این یکبار گواهی
پس لوط با ایشان روی بشهر نهاد چون نزدیک دروازه شهر رسید همان سخن تکرار فرمود و چون بشهر در آمد با ز اعاده فرمود و چون بخانه رسیدند دیگر باره اداکرد
شهادة او بچهار رسید و گویند بعضی مردمان مهمانان لوط را دیدند خبر بکافران رسانیدند و گویند لوط ایشان را بر اهل شهر پوشیده داشت که ایشان را ندیدند مگر کسانی
که در سرای وی بودند چون زن لوط ایشان را بدید بالای بام برآمد و مردمان را خبر داد که در سرای لوط مهمانانی آمده اند که هیچ چشمی مانند جمال
ایشان ندیده وجاءه قومه و آمدند بلوط قوم او یهرعون الیه در حالتی که بشتاب رانده میشدند بسوی او یعنی شیطان و هوای نفس رانده
ویا یکدیگر را بسرعت میراندند برای طلب فاحشه از مهمانان لوط ومن قبل و پیش از این وقت کانوا یعملون السیئات بودند که عملهای بد میکردند
از لواطه و کبوتربازی و صفیر زدن و در مجالس و بر سر راهها نشستن برای استهزاء و بجهت تمرد و عناد ایشان بر فواحش و اتیان آن بودند در محافل بجا
از آن حیا ندارند پیکبار در خانه لوط در آمدند گفتند ای لوط مهمانان را بما ده و بدست ما باز ده قال گفت لوط یا قوم ای گروه من هؤلاء بناتی
اینها دختران منند ایشان را بخواهید هن اطهر لکم ایشان پاکیزه ترند مر شما را نزد هیچ دختر را با ایشان بشرط ایمان بوده یا در شریعت او تزویج مؤمنه
بکافر مباح بوده چنانکه در بدایت اسلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دختری از دختران خود را بعتبه داد و دختری دیگر را با بوالعاص بن الربیع داد
این حکم منسوخ شد گویند که لوط دو دختر بیش نداشت تزویج او را بدو کس که مهتر قوم و مطاع ایشان بودند گفت این دو دختر را بشما میدهم تا شما
او را حاصل کنند دفع شر ایشان کنند از مهمانان گویند که گروه لوط پیش از این اینها را از لوط خطبه میکردند لوط بجهت خبث ایشان از آن امتناع میکرد
و چون ملجا شد بآن راضی شد تا بجا حشمت فدای ایشان نمایند بهیچ معنی باو نرسانند غرض که لوط از فرط فتوت و کرم دختران را فدای مهمانان کرد و گفته
اند که مراد وی دختران امت بوده و اضافه بایشان بجهت آنست که انبیا بمنزله آبااند در شفقت و مرحمت و حرمت و ازواج ایشان بمنزلة الامهات و هر تقدیر
لوط بجهت دفع فساد نواحش ایشان حمیت خود گفت که با این دختران تزویج شوید فاتقوا الله پس بترسید از خدا بترک فواحش ولا تخزون و مرا رسوا نکنید
فی ضیفی در شان مهمانان من چه اخزای ضیف اخزای مضیف است اخزاء یا مشتق است از خزی بمعنی فضیحت و یا از خزایه بمعنی حیا
الیس منکم آیا نیست از شما رجل رشید مرد راه یافته که شما را پند دهد و راه حق نماید و از عمل بد باز دارد قالوا گفتند ایشان در جواب لوط
لقد علمت بدرستی که بر سبیل تاکید قسم میدانی که ما لنا نیست ما را فی بناتک در دختران تو من حق هیچ حاجتی وانک
لتعلم و بدرستیکه تو میدانی ما نرید آنچه ما میخواهیم از اتیان بذکران قال لوط گفت در جواب ایشان که لو ان لی بکم قوة کاشکی مرا بود بر دفع
شما قوتی و می توانستم که لو شرطیه خود باقی باشد نه بمعنی تمنی جواب آن محذوف باشد معنی آنکه اگر مرا در نفس خود قوتی باشد هر آینه شما را دفع کنم او آوی
یا پناه گیرم الی رکن شدید بر کنی سخت یعنی عشیره و قبیله که بمدد ایشان منع شما توانم کرد مروی است که جبرئیل علیه السلام چون این سخن از لوط بشنید گفت ان
رکنک لشدید و در احادیث صحاح وارد است که حضرت رسالت صلعم فرمود که رحم الله اخی لوطا کان یاوی الی رکن شدید یعنی بخدا پناه گرفت و خدا از وی
یاری داد و چه ملجاء در ماندگان و پناه عاجزان جز درگاه او نیست آورده اند که لوط در خانه را محکم بسته بود و از پس در با قوم خود در مقام مجادله میکرد ایشان
دیوار را بشکافتند خواستند که بخانه در آیند لوط بغایت مضطرب شد و اندوهناک گشت ملائکه چون او را بآن اضطراب و جزع دیدند قالوا یا لوط
گفتند ای لوط انا رسل ربک بدرستیکه ما فرستادگان پروردگار توایم بجهت عذاب ایشان نازل شده ایم بلطف خدا که ایشان لن یصلوا الیک
نرسند با ضرر و ایذای تو یعنی ضرر ایشان بتو متوجه نشود قدم از میان بیرون نه و ایشان را با ما گذار پس لوط در را گشوده ایشان ماند درآمدند قصد
فرشتگان کردند جبرئیل پیش ایشان باز شد پر خود را بر روی ایشان مالید همه کور شدند و از خانه لوط بیرون رفتند میگفتند حذر کنید که مهمانان
لوط ساحرند ما را بسحر کور کردند جبرئیل فرمود که ای لوط فاسر باهلک پس ببر کسان خود را بقطع من اللیل بپاره از شب یعنی بعد از گذشتن بر خی از شب
ابن عباس فرمود که ببر ایشان را در تاریکی شب تا کسی شما را نبیند ولا یلتفت و باید که باز پس ننگرد منکم احد از شما یکی الا امرأتک استثنا
از قوله فاسر باهلک یعنی همه اهل خود را ببر مگر زن خود را که او کافر است و میتواند بود که استثنا باشد از قوله لا یلتفت مانند ما فعلوه الا

لوطا

ایشارات

از سرای خود

و باز کردم

فاسر

قلیل ما تعذر فاکتفاوه الا قلیل و منصوبست نظر باصل استثنا باشد واگرچه افصح رفع است بر بدلیت همچنانکه قرائت ابن عامر و ابو عمرو راست و موید اینها
اخبار است بآنکه در روایت آمده که چون لوط باهل خود از شهر بیرون آمد ایشان را گفت که باید هیچکس از شما باز پس ننگرد تا عذاب نبیند و چون پاره
راه بر فتند صدای عظیم و آوازی سخت شنیدند هیچکس از پس ننگریده مگر زن لوط که باز پس نگریست گفت واقوماه و بر ایشان تاسف خورد فی الحال سنگی
بر سر او فرود آمد هلاک شد و صحیح است که لوط زن خود را از شهر بیرون نبرد چنانچه در روایت واقع شده که حقتعالی او را امر کرد که زن خود را با قوم خود باز
گذارد که میل او با ایشانست و لوط بجهت این او را با خود بیرون نبرد پس بنابراین لا یلتفت بمعنی لا یتخلف است چنانکه از ابن عباس مرویست بر قول ولی اهل
بیت را التفات مستلزم امر بالتفات زن لوط نمیشود بلکه مراد عدم تعلق نهی التفاتست باو و بعد از آن بر طریق استیناف بیان علت مستثنی میکند انه مصیبها
بدرستیکه رسنده است او را ما اصابهم آنچه رسد بدیشان یعنی و نیز چون باقی کفار هلاک خواهد شد لوط از غایت دلتنگی فرمود که کی خواهد
بود هلاک شدن ایشان جبرئیل گفت ان موعدهم الصبح بدرستیکه هنگام عذاب ایشان صبح است لوط استبطا کرد و فرمود که هنوز تا صبح بسیار
وقتست جبرئیل گفت چه تعجیل است الیس الصبح بقریب آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکست فلما جاء امرنا پس وقتیکه آمد فرمان تعذیب
پس وقتیکه آمد فرمان بعذاب ایشان جبرئیل را فرمود تا پر خود را در زیر شهرهای ایشان در آورده برداشت تا بجائی که اهل آسمان بانگ خروس و آواز سگ
ایشان شنودند پس حکم کرده شد تا بیفکندند بما بقدرة کامله جعلنا کردانیدیم عالیها سافلها زبران شهرها زیران یعنی سرنگون ساختیم در انوار
گفته که جعلنا جواب لما است حق آن جعلوا عالیها است یعنی ملائکه از زیر و زبر کردند اما اسناد آن بخود فرمود جهت تعظیم امر و تکریم ملائکه و امطرنا
علیهم و بارانیدیم بر ایشان بعد از سرنگون شدن حجارة من سجیل سنگی از گل متحجر سجیل معرب سنگ گل است و آن گلیست آتش پخته شده چون
آجر یا سجیل کوهیست در آسمان یا نام آسمان دنیا است یا دریائیست معلق در هوا میان آسمان و زمین که از آن حجاره نازل شد یا سجین است که نام جهنم است
یعنی آن سنگ باران بر ایشان از آسمان بود یا از دوزخ و آن سنگها بود منضود بر هم نهاده یعنی پی در پی فرستاده و بعضی بر بعضی چون قطار امطار یا معد برای
از نضد را اعد و با مصنوع بهم مسومة داغ کرده شده بود بخطوط سیاه و سپید یا سیاه و سرخ در زاد المسیر گوید بعضی از آن سپید بوده
نقطهای سیاه و برخی سیاه بر نقطهای سپید یا نام هر کس که او بآن هلاک شد بر آن نوشته بود یا علامتی که بدان شناخته شد عند ربک نزد پروردگار تو
یعنی در علم او یا در خزائن او و در تفسیر زاهدی آورده است که سنگ بزرگ آن مشابه بود بسبوی و خورد آن بسبو و قولی آنست که سنگ بر جاعی باریدند از آن قوم که
در دیار خود بودند پس هر کس را از ایشان که در دیار غیر بود سنگی مقرر بنام وی بر سر او آمد هلاک شد مقاتل بن سلیمان گفته مجاهد را پرسیدم که وقت
نزول عذاب از قوم لوط کسی ماند گفت یکی از ایشان که بحرم درآمد تا چهل روز آن سنگ که نام زد او بود در هوا معلق بایستاد همینکه از حرم بیرون رفت
بر سر وی آمد هلاک شد وما هی و نیست آن سنگ عذاب من الظالمین ببعید از ستمکاران دور چه ایشان را استحقاق هست که بر ایشان سنگ
باران شود مالک روایت کرده از انس که فرمود من از جبرئیل پرسیدم که مراد ازین ظالمان چه کسانند گفت ظالمان امت تو اند و هیچ ظالمی نیست از ظالمان
امت تو الا که او را معرض سنگیست از سنگها تا فرود آید گفته اند که ضمیر هی راجع بقریست کنایه غیر مذکور یعنی دیار قوم لوط از ستمکاران مکه دور نیست
در اثنای سفرها بدان میگذرند پس اولی آنکه بنظر اعتبار در آن نگرند و از عذاب عقوبت ترسان شده حال خود را بایمان و احسان اصلاح کنند از ابو سعید خدری
مرویست که آنان که لواطه میکردند از قوم لوط از سی بیشتر بودند و زن چهل کمتر حقتعالی چهل هزار مرد را هلاک کرد جهت آنکه ترک ... اصلاح ایشان نکردند ابو سعید
... آنان کرام معروف ... متکبر کردند بو بکر عیاش گفت که از باقر پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان مواخذ شدند فرمود چنانچه مردان
بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند بعد از آن قصه شعیب بر قصص سابقه عطف کرده فرمود که والی مدین و فرستادیم بر اولاد مدین بن
ابراهیم یا ساکنان بلد مدین اخاهم شعیبا برادر نسبی ایشان را شعیب بن ... بن مدین بن ابراهیم را قال یا قوم اعبدوا الله گفت ای قوم بپرستید
خدای را بیکانکی مالکم نیست شما را من اله غیره هیچ خدائی بجز او ولا تنقصوا المکیال و کم مکنید پیمانه را در پیمودن مکیلات
والمیزان و ترازو را در سنجیدن موزونات اول ایشان را امر کرد بتوحید که ملاک امرست و بعد از آن نهی ایشان کرد از آنچه عادت کرده بودند از بخس که منافی
عدلست و مخل ... تعاوض بعد از آن در بیان علت نهی مذکور گفت انی اریکم بخیر بدرستیکه میبینم شما را بتوانگری و سعت نعمت یعنی درمانده محتاج
نیستید که داعی باشد شما را بخیانت بلکه منعم و توانگرید و رسم حق گذاری نیست که مردمان را از مال خود بهره مند سازید نه آنکه از حقوق ایشان هم
باز گیرید و انی بدرستی که من اخاف علیکم میترسم بر شما باین خیانت که میکنید در مال یکدیگر عذاب یوم محیط عذاب روزی که رسیده شما را
که هیچکس از شما از آن نرهد توصیف یوم با حاطه که صفت عذابست بجهت وقوع است در او یعنی در آن روز عذابی که شما را فرو گیرد که هیچکس از آن رهائی
نیابد مراد عذاب قیامتست یا عذاب استیصال و چون نهی کرد از نقص کیل و وزن امر کرد بایفای آن که ضد آنست بجهت مبالغه در آن و فرمود که و یا قوم ای کروه
من اوفوا المکیال تمام بپیمائید کیل را به پیمانه والمیزان و تمام بسنجید موزونات را بترازو بالقسط بعدل و سویه بی آنکه زیاده و نقصان راه دهید
... قوم با وجود خیانت در کیل و وزن هر چه میخریدند از ثمن آن چیزی باز میگرفتند و اطراف درم و دینار را نیز میبریدند شعیب
فرمود که ولا تبخسوا الناس و کم مکنید مردمان را اشیاءهم چیزهای ایشان یعنی بها هر چه میخرید بانقراضه که از درم و دینار میبرید و در انوار گفته
که این تعمیم بعد از تخصیص است چه این اعم است که در مقدار باشد یا غیر آن و کذا قوله ولا تعثوا فی الارض و غایت تباهی مجوئید در زمین
در حالتیکه تباه کاران باشید عثو اعم است از نقص حقوق و غیر آن از انواع فساد و گویند مراد بخس مکس است چون اخذ عشور از معاملات و عثو ...
و قطع طریق و غارة و فایده حال اخراج آنچه ... که مقصود بآن صلاح مانند فعل خضر ... عثو اعم است از آنچه متضمن فساد باشد یا اصلاح گفته اند

است کرو **وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ** مرتبینکر و فسادا انگیز **بَقِيَّتُ اللَّهِ** آنچه خدای باقی گذارد برای شما بعد از ترک حرام **خَيْرٌ لَّكُمْ** بهتر است شما را از آنکه
بوجه تطفیف و خیانت جمع میکنید **إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ** اگر هستید باور دارندگان مر قول او را یا بشرط آنکه ایمان دارید چه خیریت آنچه را استتباع ثواب است
نجات و این مشروط است بایمان و گویند بقیة الله طاعت است لقوله تعالی والباقیات الصالحات **وَمَا أَنَا عَلَيْكُم** و نیستم من بر شما **بِحَفِيظٍ** نگاهبان که
شما را بجبر و قهر از قبایح باز دارم یا از عذاب محافظت کنم و یا حفظ نعمکم کنم که بر شماست نگذارم که بجهت افساد شما زوال پذیر شود بلکه من رسولی ام پیغام رسان
و نصیحت کننده بر من همین رسانیدن است مرویست که انبیا بر دو قسم بودند بعضی آنکه ایشان را فرمان حرب بود چون موسی و داود و سلیمان علیهم السلام
و برخی آنکه ایشان را بحرب مأمور نبودند شعیب از آن جمله بود که رخصت حرب نداشت قوم را همه روز موعظه میگفت و خود شب همه شب نماز میگذارد **قَالُوا يَا شُعَيْبُ** گفتند
قوم که بر سبیل استهزا و منکر که ای شعیب **أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ** آیا نماز های تو که میکنی ترا میفرماید **أَن نَّتْرُكَ** بتکلیف آنکه ما ترک کنیم **مَا يَعْبُدُ**
آبَاؤُنَا آنچه می پرستیدند پدران ما از بتان نقد بر تکلیف بجهت آنست که مرد ما را بفعل غیر خود نمیشود **أَوْ أَن نَّفْعَلَ** عطف است بر ما موصوله یعنی یا آنکه
رها داریم آنچه میکنیم **فِي أَمْوَالِنَا** در مالهای خود **مَا نَشَاءُ** آنچه میخواهیم از نقصان کیل و وزن یا بازگرفتن ثمن یا قطع اطراف دراهم و دنانیر **إِنَّكَ**
لَأَنتَ الْحَلِيمُ بدرستیکه تو مرد بردباری **الرَّشِيدُ** راه یابنده بزعم خود یا مراد ایشان تهکم بود باین صفت و قصد صفتی که ضد حلم و رشد است
که سفاهت و غوایت است و استبعاد ایشان با آنکه موسوم باشد بحلم و رشد که مانع مبادرتست بامثال این یعنی چون تو حلیم و رشیدی نزد ما پس این نوع
سخنان از تو بدیع و بعید است **قَالَ يَا قَوْمِ** گفت شعیب ای گروه من **أَرَأَيْتُمْ** خبر دهید مرا **إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ** اگر باشم بر بصیرتی و حجتی **مِّن رَّبِّي**
از نزد پروردگار خود **وَرَزَقَنِي** و روزی داده باشد مرا **مِنْهُ** از نزد خود **رِزْقًا حَسَنًا** روزی نیکو یعنی نبوت و رسالت یا مال حلال بی خیانت و بخس و تطفیف
چه مرویست که شعیب متمول و صاحب جمعیت بود و خداوند مال و منال بود یا مرا دولت کمال و تکمیل روزی داشته باشد و سعادت و حظ ابدی و جسمانی
عطا فرموده باشد که من در وحی و خیانت کنم و در امر او مخالفت ورزم این عنادی است آنچه انکار میکردند بر او از تغییر الوف و نهی از دین آبا **وَمَا أُرِيدُ**
أَنْ أُخَالِفَكُمْ و نمیخواهم که مخالفت کنم شما و بیایم **إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ** بسوی آنچه که شما را از آن نهی میکنم و مستقل گردم بکار آن شوم بلکه اول هرچه شما را
بآن امر میکنم خود پیش از آن بآن مبادرت نمایم چه حق واعظ و ناصح آنست که اول خود باز ایستد از آنچه نهی میفرماید از آن کند و اقدام نماید بآنچه ایشان را فرماید
إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ نمیخواهم مگر اصلاح امور دین و دنیای شما **مَا اسْتَطَعْتُ** مادام که توانم که اصلاح کنم بهیچ غرض من نیست مگر اصلاح هم یعنی شما را
بمعروف و نهی از منکر برقدر امکان و استطاعت خود اگر صلاح در شما در یابم نهی شما میکنم و در این اجوبه ثلاثه ترتیبی است و نیکو تنبیه است بر آنکه عاقل و اجلب
کند در هرچه بیان میکند از تسمیه و رعایت حقوق ثلثه کند که اهم و اعلا آن حق الله است دوم حق نفس خود سیم حق الناس **وَمَا تَوْفِيقِي** و نیست توفیق
من در اصابت امور با رسیدن بمنزل صواب و صلاح **إِلَّا بِاللَّهِ** مگر بهدایت و معاونت خدا توفیق عبارت از مطلوبی که مکلف را آن احتیاج بطاعت کند **عَلَيْهِ**
تَوَكَّلْتُ بروی توکل میکنم که قادر است بر همه چیز و غیر او عاجزند **وَإِلَيْهِ أُنِيبُ** بسوی او باز میگردم در هر چه نفسی میکنم و اول اشارت است که
استمداد در توفیق و لطف الهی کان اندازه تمکین است و غیبت از اثر و احوال حاصل شود در هر اشارت بمحض توحید که اقصی مراتب علم است بمبدا
و سیم اشارت است بمعرفت معاد و نیز در این کلمات ثلثه توفیق است از خدا برای اصابت در آنچه اتیان نماید و ترک کند و استعانت باو در مجامع امور و اقبال
بکل الوجوه وحط اطماع کفار و فراغ از ایشان و عدم مبالات بمعادات ایشان و تهدید ایشان برجوع بخدا برای جزا **وَيَا قَوْمِ** و ای گروه من **لَا يَجْرِمَنَّكُمْ** یعنی ترا
کسب نکند و نینداز و در پا حاصل نشود شما را **شِقَاقِي** مخالفت و ستیزه کاری من با شما **أَن يُصِيبَكُم** آنکه برسد شما را **مِّثْلُ مَا أَصَابَ**
مانند آنکه رسید **قَوْمَ نُوحٍ** گروه نوح را از طوفان **أَوْ قَوْمَ هُودٍ** یا قوم هود را از باد صرصر **أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ** یا گروه صالح را از رجفه **وَمَا قَوْمُ لُوطٍ**
و نیستند گروه لوط **مِّنكُم بِبَعِيدٍ** از شما دور یعنی نزدیکند در زمان و مکان شما اگر از ایشان عبرت نمیگیرید از ایشان عبرت گیرید یا باصله و فعلی
چه ایشان متصل بیل معمول ... و در مفعولی مثل مانند کسی که بمعنی جرم است و افراد بعید بجهت آنکه مضاف است در معنی ای اهلاک قوم لوط
بعید یا تقدیر آنست که ما هم شی بعید یا آنکه چون بعید بر زنت مصادر است مانند صهیل و شهیق پس آن کر و مانیث و مذکر و مثنی باشد **وَاسْتَغْفِرُوا**
رَبَّكُمْ و طلب مغفرت کنید از پروردگار خود بایمان **ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ** پس رجوع کنید بعبادت او و از من پس غیره در جمع کنند که طلب مغفرت
کنید تا به چیزی متوصل شوید یا توبه را استغفار کنید بر ما مضی و عازم باشید در مستقبل یا استغفار کنید در حال پس مداومت کنید بر استغفار
کنید و در حال پس مداومت کنید بر استغفار کنید در علانیه پس اخلاص کنید در دل **إِنَّ رَبِّي** بدرستیکه پروردگار من **رَحِيمٌ** بخشنده
است بر مستغفران **وَدُودٌ** دوست دارنده اهل ولایت خود که بابند گان فاضر لطف و احسان است با ایشان همچو آنکه کسی که مودت غیر داشته باشد با او
و احسان مینماید بمعیار محبت او و نسبت بعضی که آن دنیای طاعت از ایشان و اثابت بر عمل ایشان و این علامت توبه بعد از وعید براهیم است و این بود
که ودود بمعنی مفعول باشد چون محبت که ... محبوب نسبت بعضی ... است و داد و ... کمال ... میکنند ... و بیهقی در شرح اسماء
... دوست دارد نیکی بهمه خلقان و دوست کرم و لطف بخشد و نیکان را دوست میدارد و نیکان او را
دوست میدارند و حضرت رسالت بر روی نیست که شعیب خطیب الانبیا بود **قَالُوا** گفتند قوم او چون سماع وعظ و تخویف کردند **يَا شُعَيْبُ**
مَا نَفْقَهُ ای شعیب ما فهم نمیکنیم **كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ** بسیاری از آنچه میگوئی از وجوب توحید و حرمت تطفیف و این بواسطه قلت تعقل و تفکر ایشان
بود و ما این سخن بر وجه عناد و استهانه میگفتند یا بجهت نفرت ایشان از وادیها و مؤجه سخنان او میکردند تا دل را دریابند و حقیقت
ان مطلع شوند و اگر نه سخن او همه کلام بکر نیکو خطابه که او خطیب الانبیا بود و دیگر گفتند **وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا** بدرستیکه ما میبینیم ترا در میان خود **ضَعِيفًا** ناتوان

بعوض ما آتیکم من البخس و التطفیف

شعیب

و در دفع ما با ضعیف البصر بجهت این آزاری بتو میرسانیم و در لغت حمیر ضعیف بمعنی اعمی است و لفظ آیا از دا از حمل ضعیف بر عمی نشناسد ذوق سلیم
یا تو ممنوع و عزیزی نزد ما وَلَوْلَا رَهْطُكَ و اگر نه قوم تو بودندی که بر دین ما اند و ما ایشان را عزیز میداریم لَرَجَمْنَاكَ هر آینه ترا سنگسار میکردیم نه
آنکه از خوف ایشان بوده باشد از شوکت و استیلای رهط شعیب چه رهط از سه است تا نه و گویند تا هفت و ایشان چندین هزار بودند وَمَا
أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ و نیستی تو بر ما عزیز و ارجمند و مکرم بمرتبه که عزت تو مانع رجم یا موجب رجحان شود و این کلام از عادت سفینه محجوج است که در مقابل حجج و آیات
زبان بسبب طعن دراز کنند و در ضمیر مذکور در ولی حرف نفی تنبیه است بر آنکه کلام در فاعل است نه در فعل که عزت است و اشعار بر آنکه مانع ایشان از ایذاء
شعیب عزت قوم او بوده که نه قتل و ما انت علینا بعزیز بل رهطک هم الاعزة علینا و لهذا قَالَ گفت شعیب در جواب ایشان که يَا قَوْمِ أَرَهْطِي ای گروه من
آیا عشیره من أَعَزُّ عَلَيْكُمْ عزیزتر است بر شما و نزد شما مِنَ اللَّهِ از خدا وَاتَّخَذْتُمُوهُ و فرا گرفته اید شما امر خدای را وَرَاءَكُمْ از پس پشت خود ظِهْرِيًّا همچو چیزی
فراموش شده و انداخته شده در پس پشت یعنی نزاد من که میدانید و فرمان پروردگار من در پس پشت افکنید بجهت اشراک شما باو فاهانت بر سبیل
او اینکلام احتمال انکار و توبیخ و دو وجه دارد در ظهری منسوب بظهر است و کسر ظا از تغیرات نسب است چون امسی که بمعنی منسوب بامس است إِنَّ رَبِّي بدرستی
که پروردگار من یعنی علم او بِمَا تَعْمَلُونَ بانچه شما میکنید مُحِيطٌ احاطه کننده است بر وجهی که هیچ چیز برو پوشیده نیست شما را بر آن مجازات خواهد بود
پس بر سبیل تهدید فرمود که وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا ای گروه من عمل کنید عَلَى مَكَانَتِكُمْ بر حالت و هیئت خود از شرک و بخس إِنِّي عَامِلٌ بدرستیکه من نیز
عمل کننده ام و متمکن در کار خود سَوْفَ تَعْلَمُونَ زود باشد که بدانید که مَنْ يَأْتِيهِ آنکس را بیاید بدو عَذَابٌ يُخْزِيهِ عذابی که او را رسوا کند
یا بفضیحت تمام او را هلاک کند و مثل اینکلام در سورة الانعام و ذکر فا در آن سوره در فسوف تعلمون بجهت تصریح بجستن بکار اطراد و متمکن بر آن سبب عذاب مخزیه
و در اینجا بجهت آنست که جواب سائل است که گوید فماذا یکون بعد ذلک پس این ابلغ باشد در طول و قوله وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ عطف است من یأتیه
یعنی بدانید آنکس را که او دروغ گوی است بزعم شما و بجهت این عذاب مخزی مواخذ شود مراد نسبت که زود باشد که بدانید که من بزعم شما دروغ گفتم
مثل ستعلم الكاذب والصادق بلکه بجهت آنکه ایشان نیز طلب تکذیب شعیب کردند و گفت سوف تعلمون من المعذب الكاذب منی و منکم و گویند که قیاس من
هو صادق بود تا اول با ایشان راجع باشد ثانی بشعیب لیکن چون ایشان دعوی کذب او میکردند فرمود که من هو کاذب علی زعمهم وَارْتَقِبُوا و انتظار برید آنرا
که میگویم از آمدن عذاب إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ بدرستیکه من نیز با شما منتظرم رقیب فعیل است بمعنی راقب چون رحیم یا بمعنی مراقب چون عشیر یا بمعنی مرتقب چون
رفیع از امام رضا علیه السلام مرویست ما احسن الصبر وانتظار الفرج اما سمعت قول العبد الصالح وارتقبوا انی معکم رقیب وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا و آن هنگام که آمد
عذاب ما نَجَّيْنَا شُعَيْبًا نجات دادیم شعیب را وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و آنانرا که ایمان آورده بودند با او بِرَحْمَةٍ مِنَّا بجهت بخشایش از ما که آن اعطای توفیق و الطاف
بود که بآن مهتدی شده از عذاب رهیدند ذکر واو اینجا همچنانکه در قصه عاد و ذکر فا در دو قصه دیگر که بینهما واقع شده بجهت آنست که در دو قصه متوسطه
سبق ذکر وعده نشده بود که متفرع بر آن باشد بخلاف قصه صالح و لوط که بعد از او واقع شده و ذلک قوله وعد غیر مکذوب و قوله ان موعدهم الصبح
و لهذا اینجا بفا سببیه واقع شده وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا و بگرفت آنانرا که کافر بودند الصَّيْحَةُ آواز جبرئیل که بصوت مهیب ایشانرا گفت موتوا جمیعا
فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ پس گشتند در سراهای خود جَاثِمِينَ مردگان بر زمین افتادگان و اصل جثوم لزوم است در مکان یعنی بر جای خود مردند كَأَنْ
لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا گوئیا هرگز اقامت نکرده اند در آن دیار أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ بدانید که دوری از رحمت هلاکت مر قوم مدین راست كَمَا بَعِدَتْ
ثَمُودُ همچنانکه دور شدند از رحمت و هلاک کشتند قوم ثمود تشبیه کرد مدین را بثمود بجهت آنکه عذاب هر دو قوم صیحه بود و در تیسیر آورده که
از ابن عباس نقل است که هیچ دو امت بیکعذاب هلاک نشدند مگر قوم ثمود را صیحه از تحت ایشان بود و اهل مدین را از فوق ایشان بعد از آن قصه
موسی علیه السلام بر قصص انبیا سابق عطف کرده می فرماید که وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى و بتحقیق که فرستادیم موسی را بِآيَاتِنَا با توریة و معجزها خود که
نشانهای صدق نبوة او بود وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ و با حجتی ظاهر و واضح خالص از تلبیس و توبیه آن عصا بود افراد بذکر جهت فرط وضوح است می تواند
بود که مراد بآیات و سلطان مبین جمیع معجزات باشد ای ولقد ارسلناه بالجامع بین کونه آیاتنا و سلطانا له علی نبوته و اضحا فی نفسه و مبین بودن
مبین بمعنی موضح باشد چه ابان لازم و متعدی هر دو آمده و فرق میان آیه و سلطان مبین آنست که آیه اعم از امارت و دلیل قاطع است و سلطان
مبین مخصوص بقاطع که در آن جلائی و وضوحی باشد حجاج گفتند که سلطان مشتق است از سلیط که بمعنی روغن زیت است که از وی چراغ افروزند
و چون مردم بر دشمنان حجه خدا مهتدی شدند از این جهت او را سلطان گفتند حاصل که مبعوث ساختیم موسی را با آیات و حجج بینه فرستادیم إِلَى فِرْعَوْنَ
وَمَلَئِهِ بسوی فرعون و گروه اشراف قوم او فَاتَّبَعُوا پس پیروی کردند آن گروه أَمْرَ فِرْعَوْنَ فرمان فرعون را در کافر شدن و انکار پیدن بموسی
یا تابع طریقه فرعون شدند که منهمک بود در ضلال و طغیان و داعی با بحق ظاهر الفساد بود هر کسیکه او را اندک فهمی بود درکی بود بجهت فرط جهالت و بعد
استبصار ایشان وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ و نبود کار فرعون بِرَشِيدٍ راه راست نماینده با خدا و نه مجموع رشد و صواب بلکه ضلال صریح بود و چون امر فرعون
بیشتر و ایشان بود و ایشان متابع او فرمایند يَقْدُمُ قَوْمَهُ پیش روی کند قوم خود را و ایشان تابع او باشند يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز رستخیز فَأَوْرَدَهُمُ
النَّارَ پس در آورد ایشانرا بآتش دوزخ ایراد بصیغه ماضی با آنکه مراد معنی مستقبل است بجهت دلالت یقدم قومه است بر او وَبِئْسَ الْوِرْدُ
الْمَوْرُودُ و بد موردیست در آمده شده در او یعنی آتش دوزخ و ورد در اصل الشیء بآب بجهت تبرید جگر و تسکین عطش مورد است بر ضد آن وارد
در حکم دلیل است بر قوله و ما امر فرعون برشید چه هر کرا که عاقبت او این باشد در امر رشد و صلاح نباشد یا تفسیر است که امر بر شد
چه نیک باشد که ما حمید العاقبة باشد وَأُتْبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً و از پی در آمده شدند فرعون و قوم او در این سرا لعنة را که دوری

مذکور شده

شعیب و صالح انا قوم

از رحمت

از رحمت و نزدیکی بهلاک و یوم القیمة و روز قیامت نیز در پی ایشان است که مستلزم عذاب ابدی است و در پی ایشان است بئس الرفد المرفود
بد عطائیست که داده شده بدیشان یعنی لعنت هر دو جهان و اینرا عطا برای لعنت گفته اند که در مقابله آنچه نیست که عطا کرده شود با هل جنت
از انواع نعم و قتاده گفته که تواترت علیهم لعنتان من الله لعنة الدنیا و لعنة الآخرة و نافع ابن ازرق از ابن عباس پرسید که معنی الرفد المرفود
چه بود هو اللعنة بعد اللعنة ذلک این خبر من انباء القری از خبرهای دیهها هلاک شده است نقصه علیک میخوانیم قصه از بر تو منها بعضی از ان
ان قری قائم بعضی از ان نیست یا آبادان مانند زرع قایم بر ایستاده و حصید و بعضی از ان مفقود است یا خراب شده و درهم کشته چون درویده گویند
قایم آنست که اثر ان دیده میشود چون دیار عاد و ثمود و حصید آنکه آثار ان باقی نیست چون دیار قوم نوح این جمله مستانفه است و انکه بعضی گفته اند
که حالست از ها نقصه صحیح نیست بجهة آنکه مضارع از ذوالضمیر است و ما ظلمناهم و ما ستم نکردیم بر اهل دیهها با هلاک ایشان و لکن ظلموا ولیکن
ایشان ستم کردند انفسهم بر نفسها خود بارتکاب آنچه موجب هلاک ایشان شد فما اغنت پس نفع نرسانیدند و دفع نکردند عنهم
از ایشان آلهتهم التی خدایانی که از فرط غوایت جهالت یدعون میخواندند و طلب حوائج از ایشان میکردند میپرستیدند من دون الله بجز
از خدا یعنی الهه باطله ایشان دفع نکردند از ایشان من شیء هیچ چیز لما جاء امر ربک وقتی که آمد فرمان پروردگار تو بعذاب ایشان وما
زادوهم و نیفزودند آلهه ایشان غیر تتبیب جز هلاک کردانیدن و زیان تمام رسانیدن وکذلک و همانند این گرفتن است اخذ ربک گرفتن
پروردگار تو اذا اخذ القری چون بگیرد اهل دیهها وهی ظالمة و حال آنکه اهل آنها ظالم باشند بخود بارتکاب کفر و شرک اسناد الظلم
الی القری بحسب حقیقت حالست از اهل ان لیکن قری بجای مقام اهل واقع شد حکم اهل بر آنها جاری شده و فایده ذکر این جمله حالیه اشعار است بانکه اخذ
ایشان بجهة ظلم ایشان بود و تنبیه است بر آنکه هر کسی که ظالم باشد بر نفس خود یا بر غیر او وخامت عاقبت ان اخذه بدرستیکه گرفتن خدا الیم دردناک
شدید سخت است و از ان گرفتن کسی را رهائی و خلاص ممکن نیست این مبالغه در تهدید است و تحذیر و در صحیحین نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه
واله فرموده که ان الله تعالی یمهل الظالم حتی اذا اخذه ثم قرء هذه الآیة ان اخذه الیم شدید ان فی ذلک بدرستیکه در این که یاد کرده شد از نزول عذاب
برامم هالکه یا از قصص ایشان لآیة هر اینه عبرتیست لمن خاف مر کسی را که بترسد عذاب الآخرة از عذاب آن سرای یعنی تامل نماید در ان تا عالم شود
بانکه آنچه بامم گذشته رسیده نمونه آنچیزیست که حق تعالی برای مجرمان مهیا ساخته در آخرت و بیا متنبه شود از موجبات ان بجهة علم او بانکه صدق و وعده
که فاعل مختار است عذاب میکند هر کرا میخواهد و رحم میکند بر هر که میخواهد چه هر که منکر آخرت است و بناء این عالم را بخالق میکند قائل نیست بفاعل
مختار این وقایع را از اسباب فلکیه میداند نه بجهة ذنوب هلاک شدگان بان ذلک روز قیامت یوم مجموع له الناس روزیست جمع کرده
شده از برای جزا یعنی همه خلق را در وی جمع کنند تغییر جمله فعلیه باسمیه بجهة دلالت بر ثبات معنی جمع از برای آن روز و وقوع لا محاله و تنبیه بر آنکه
مردمان از ان منفک نخواهند شد پس این ابلغ است و ذکر تعبیه یوم بجهة کلیوم الجمع و معنی جمع برای آن روز جمع مردمانست برای مجرد داوری
و مجازاة و ذلک و آن روز روزیست یوم مشهود حاضر کردانیده شده در روی اهل آسمانها و زمین اجراء ظرف در مجرای مفعول به بسبیل الاتساع
وما نؤخره و پس نمیداریم آن روز را الا لاجل معدود مگر برای شمردن مدت شمرده شده و معین مقدر تما برای تکلیف عباد یعنی ان
مدت که حکمت ما مقتضی آنست منقضی نشود قیامت قایم نگردد و قوله یوم یأت حذف یا بجهت اکتفا است بکسره مانند اذا یسر یعنی روزی که بیاید و واقع شود
جزا از دنیا آن روز مشهود خواهد شد لا تکلم نفس سخن نگوید هیچکس سخنی که او را نفع رسانند از جواب یا شفاعت الا باذنه مگر بدستوری
خدا کقوله لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و این در موقفی خاص باشد و موقفی دیگران باشد که دستوری داده سخن گفتن نباشد لقوله هذا یوم لا
ینطقون و لا یؤذن لهم فیعتذرون و قوله لا یسأل عن ذنبه انس و لا جان یا ماذون جوابات حقه باشند و ممنوع از ایراد اعذار باطله در خبر آمده که روز
قیامت چون خلایق در صعید عرصات بایستند از جناب رب العزت ندا رسد که همه انبیا و صدیقان و شهیدان حاضر باشند فرشتگان صفها کشیده باشند ندا
آید که من عبدک حق عبادتک کیست که امروز بتعهد آن رسیده چنانکه حق پرستیدن منست هیچکس را زهره آن نباشد که جواب دهد دیگر باره این ندا رسد فرشتگانی
همه عمر خود را از بدایت خلق عالم تا نهایت فنای او بیک طاعت بسر برده باشند او از بزاری و نیز با عجز و مذلت اعتراف کنند که سبحانک ما عبدناک حق
عبادتک و این ملائکه آنها باشند که همه عمر در یک رکوع یا یکسجود یا یک نوع تسبیح بسر برده باشند که یسبحون اللیل و النهار اشارت بایشانست و در تفسیر
او در مدارک این آیه مناقض یوم یأتی کل نفس تجادل عن نفسها نیست بدلیل الا باذنه چه ممکنست که حق تعالی ایشان را دستوری داده باشد در مجادله تا حجت
بر ایشان لازم کرداند یا آنکه این بوده در وقتی خاص و آن بوده در وقتی دیگر و بعد از ان فرموده که فمنهم ضمیر راجع باهل موقف است پس از ایشان شقی
بدبخت که مقتضی وعید دوزخ بجا آورد و سعید و برخی نیکبخت که موجب وعده بهشت ماوای او بود پس شقی کسیست که نا امید باشد از
ثواب و مستحق عقاب بجهة کسب در حقایق سلمی از شقیق بلخی نقل کرده که علامت سعادت پنج چیز است نرمی دل بسیاری گریه نفرت از دنیا کوتاهی امل شرم
و نشانه شقاوت سختی دل خشکی دیده رغبت دنیا طول امل بی حیائی شیخ ابو سعید خراز فرموده که حق تعالی در این سوره دو امر عظیم بیان کرده
سیاست جبابره و سطوت قهاری که دمار از روزگار کفار بر آورده و دیگری حکم بسعادت و شقاوت خلق فاما الذین شقوا اما انکه بد بخت
شدند ففی النار پس در آتش دوزخ اند لهم فیها مر ایشان راست در آتش دوزخ زفیر آواز سخت و شهیق و ناله زار و اشتقاق زفیر از زفر است بمعنی
شدت من قولهم لشدید الخلق هو مزفور و شهیق و ان آنست که از اندرون بیرون آید با کشش نفس و اصل ان طول مفرطا من قولهم جبل شاهق
و گفته اند زفیر اخراج نفس است و شهیق رد آن استعمال نفس در مثل صوت حمار است و شهیق در آواز ان مستعمل است تشبیه فرموده فریاد اشقیا را بآواز اصوات

و لا دوا ابرای عرض

ابوالفتوح

و در ما نواز

یا مراد از زفیر و شهیق دلالت بر شدت کربت و غم ایشان تشبیه حال ایشان بکسی که حرارت بر قلب او مستولی شده باشد و روح او منحصر شده و بر هم
بن اینجا ایشان در دوزخ باین حال گرفتار باشند خالدین فیها در حالتیکه جاوید باشند در آن ما دامت السموات والارض مادام که
سماها و زمینها بر جا خواهند بود باشند این تعبیر حقیقی از تأبید نیست بلکه عرب باین تعبیر از آن می‌کنند بر سبیل تمثیل کقولهم ما اختلف اللیل والنهار و ما اذکر ثم
ظلام و مادام الجدیدان و ما حن الحادیان و مانند اینها شایع در عرف عرب این کلمات عبارات از تأبید و تخلید است پس دوام دوزخیان بدوام اسمان و زمین
باز بسته نیست چه نصوص دالند بر تأبید دوام ارض و سماوات دائمی و بر تقدیر آنکه کلام برای ربط باشد لازم نمی‌آید از زوال سموات و ارض زوال عذاب ایشان
و نه از دوام آن دوام این مگر از قبیل مفهوم زیرا که دوام اسمان و زمین در حکم ملزوم دوام عذاب است و این معنی عبارت منطوق و مفهوم مقاومت نمی‌کند بمنطوق
و گویند مراد سموات آخرت و ارض آخرت است که غیر این است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات برین اینکه ثابت شده در احادیث صحیح که اهل آخرت را مظلی و مقلی باشد
مؤید است آن و این قول خالی از ضعف نیست زیرا که بنابراین تشبیه است بانچه اکثر خلق علم بوجود و دوام آن ندارند که علم بان دارد معرفت او بان چیز است
که دلالت بر دوام عذاب کند پس تشبیه نفعی ندهد و گویند مراد سموات و ارض فوق و تحت است لقولهم کلما فوقك فاظلك فهو سماء و کل ما تحتك
دو فوق باشد اشقیا در دوزخ باشند الا ما شاء ربک مگر آنچه خواهد خدای تو که ملازمت ایشان را از عذاب نار بعذاب زمهریر منتقل سازد یا عذابی دیگر
غیر از عذاب آتش چه در دوزخ انواع عذاب است و یکی از آنها است که بآتش عذاب کنند پس استثنا از خلود نار باشد در عذاب نار نه از خلود در دو
زخ و یا معنی آنست که کفار معذب باشند بعذابی خاص و بکیفیتی که خدا خواهد که ایشان را در دوزخ از آن عذاب اضعاف سازد و از اینجاست که فراء الا را بمعنی
واو حمل کرده و گفته معنی آنست که و ما شاء ربک از زیاده و یا آنکه انقطاع عذاب ایشان را معلق بمشیت ساخته مشیت هرگز بان متعلق نشود پس همه در دوزخ باشند
بجهة آنکه تعلیق شی بامر محال محال است و از قبیل اینست قوله حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و یا استثنا بمعنی نقصان نیست از مدت خلود بلکه تنبیه است بر آنکه عذاب
و ترک عذاب بسته بمشیت و اراده الهی باشد نه بکبر ایشان قدرت و تمکن نباشد کقولهم والله لاضربنك الا ان اری غیر ذلک و غرض از مستثنی منه ضرب شد
و یا مراد باشقیا کفار و فساق اهل ایمان باشد مستثنی فساق اهل توحید که بعد از عذاب به بهشت در آیند لیکن کافی نیست در صحت استثنا زیرا که در فعال
حکم از کل کافی نیست و از ضحاک از ابن عباس نقل کرده که مراد باشقیا در این آیه کریمه جمعی اند از اهل توحید که حق تعالی ایشان را در دوزخ بقدر
گناه معذب سازد و بعد از آن ایشان را به بهشت برد پس ایشان در حالتی شقی باشند و در وقتی سعید یا استثنا از زفیر و شهیق است و شیخ ابو جعفر قدس سره
و جمعی اصحاب در تفسیر این آیه فرموده اند که ایشان در دوزخ مخلد باشند مدت دوزخ و چون منهدم و فانی شوند عقاب ایشان منقطع شود یا
بر وفق بعث حساب قوله الا ما شاء ربک اشارت است با انقطاع عذاب ایشان در وقت حساب ان ربک فعال لما
یرید کننده است هر چیز را که خواهد از تعذیب بدون اعتراض معترض و منع مانعی واما الذین سعدوا و اما آنانکه نیک بخت شدند ففی
الجنة پس ایشان در بهشت اند خالدین فیها جاویدان در آن ما دامت السموات والارض مادام که باشد اسمانها و زمینها
اینجا نیز غرض تأبید تخلید است و یا مراد اسما و زمین آخرت است با بقاء فوق و تحت یعنی همیشه در بهشت باشند و یا مادام که اسمان و زمین آخرت با جهة
فوق و تحت باشد ایشان در بهشت باشند الا ما شاء ربک مگر آنچه خواهد پروردگار تو که ایشان را از نوع نعیم که داشته باشند بنوعی دیگر
از آن بدل گرداند یا از مرتبه که داشته باشند فراخور عمل ایشان بمرتبه از آن بلندتر رسانند که زیاده بر مرتبه ایشان باشد یا مراد تعلیق شی
باشد بامر محال که آن مشیت الهی باشد بخروج ایشان از بهشت یا معنی آنکه اعطاء نعمت بهشت ایشان را از روی قدرت او باشد کسی دیگر بر آن
قادر نباشد و یا مراد عدم تأبید ایشان باشد در مبدأ حال یعنی که فساق اهل توحید اول در دوزخ بوده باشند بعد از آن به بهشت منتقل شوند چه تأبید از
مبدأ معین منتقض میشود باعتبار ابتدا هم چنانکه انتقاض می‌یابد باعتبار انتها پس اینجا عین شقی بوده باشند بعصیان و سعید باعتبار ایمان و این قول
مروی است از جابر و عبدالله عباس و ابو سعید خدری و قتاده و سدی و ضحاک و جمعی دیگر از مفسران گویند بنابراین لازم می‌آید که تقسیم در کریمه فمنهم
شقی و سعید صحیح نباشد زیرا که از شرط تقسیم آنست که صفت هر قسمی منتفی باشد از قسم دیگر گوئیم این شرط در جائیست که تقسیم برای انفصال حقیقی
باشد اما بعد جمع و اینجا مراد مانعة الخلو است یعنی اهل موقف از این دو قسم بیرون نباشند که حال ایشان خالی از شقاوت و سعادت نباشد این
مانع اجتماع امرین نیست در یک شخص باعتبار و یا مستثنی مدت لبث ایشان باشد در موقف برای حساب و یا در دنیا و یا برزخ و گویند الا بمعنی
سوی است کقولك علی الف الا الالفان المقدمان و معنی اینست که ایشان در دوزخ یا در بهشت باشند مادام که اسمان و زمین باشد آنچه خدا خواهد
از زیاده بر بقاء سموات و ارض که آنرا انتهائی نباشد و در زاد المسیر آورده که هذا استثنا لا یفعله از استثنا آنست که حق تعالی آنرا بفعل نیاورد و در
معالم ذکر کرده که حق تعالی بدین استثنا دانا تر است و ذلک بر عدم حمل استثنا است بر ظاهر خود که مستلزم انقطاع است در آنها قوله عطاء عطا از او
خدا اهل بهشت را غیر مجذوذ غیر منقطع و بریده یعنی ممتد الی غیر النهایة و بباید دانست که وصف عصاه اتقیا بشقاوة و سعادة قبل از دخول
ایشان بدوزخ و بهشت باعتبار آنست که ایشان بر حالی اند که بسبب آن مستوجب دوزخ و بهشت اند اینکه حضرت رسالت ص فرموده که الشقی من شقی فی
بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه مراد آنست که ازلی تعلق گرفته که فلان شقی بدوزخ رود و فلان بسبب اکتساب اعمال صالحه به بهشت رسد کما
یقال لابن الشیخ المطهر انه یتیم یعنی سیتیم بدانکه چون حق تعالی بیان قصه کفار کرد و آنچه بر ایشان نازل شد از عذاب دنیا و عقبا در علم الاخرة رسالت
حضرت رسالت ص و حضرت امت کفار مکه میفرماید که فلا تک فی مریة پس مباش در شک بعد از آنکه احوال امم سابقه عالم شدی و شنیده
انها را از سیئه عما هم خطاب بحضرت است و حقیقة راجع با امت یعنی در شک مباشید مما یعبد هؤلاء از آنچه میپرستند این مشرکان در آنکه

ضلالت موتی هولاء یعنی شک مکنید در آنکه عبادت ایشان کراهیت کراخر هولاء که ایشان کشد چنانکه کفرام ما ضیه سبب عذاب شد یا شک مکنید
الحال آنکه عبادت ایشان منکنند در آنکه ضرر بایشان رسانند نه نفع ما یعبدون پناستیناست و معنی آن تعلیل نهی است از مریه یعنی بمنزله
اهل شرک شان را الا کما یعبد مکر آنچه میپرستیدند آباؤهم من قبل پدران ایشان پیش از این از اوثان بشما رسید آنچه بایشان لاحق
شده از انواع نکال و عقاب پس اینها نیز چنان خواهد بود چه تماثل در اسباب مقتضی تماثل است در مسببات و معنی کما یعبد کما کان یعبد است تحذف کان
دلالت ماقبل است بران وانا لموفوهم و بدرستی که ما تمام رسانندگانیم بایشان لمن نصیبهم بهره ایشان را از عذاب همچنانکه بآبای ایشان رسانیدیم
غیر منقوص در حالیکه ناقص نباشد یعنی ما در ونزل همه تمام بایشان رسانیم ایشان کفران نموده بعبادت اوثان اشتغال نمودند پس وقوع عذاب بر ایشان لازم باشد قوله غیر منقوص قید نیست بجهت دفع توهم حمل بر
بعضی بر سبیل مجاز چه گاه هست که اطلاق توفیه میکنند بر ادای بعضی از آن بر سبیل مجاز و لقد آتینا و هر آینه دادیم موسی الکتاب توریه
فاختلف فیه پس اختلاف کرده شد در آن یعنی قوم او اختلاف کردند بعضی بدان گرویدند و برخی کافر شدند هم چه اختلاف قوم تو
در قرآن پس خاطر خود را اندوهگین مکن از آن و باد غم بر خود منه و لولا کلمة سبقت و اگر نبودی سخنی که پیشی گرفته من ربک از آفریدگار تو
عذاب ایشان تا قیامت بجهت حکمت و مصلحت لقضی بینهم هر آینه گرده شدی در دنیا میان قوم موسی بثواب و عقاب تا مبطل بعذاب استیصال
مبتلا گشتی و محق از آن نجات یافتی و بجهت امتیاز میان حق و باطل واقع شدی وانهم و بدرستی که کفار قوم لفی شک هر آینه در گمانی اند منه
از قرآن مریب در ریبت افکنده یعنی نفس را مضطرب و عقل را شوریده کننده و زایل سازنده یقین یا قوم موسی در شکند از نبوت تو یا از قرآن وان
کلا و بدرستی که همه مختلفان که مومن اند یا کافر خواه امت تو لما لیوفینهم هر آینه از آن کسانی اند که ایشان را تمام خواهد داد پروردگار تو
اعمالهم جزای کردارهای ایشان ابن کثیر و نافع ابوبکر ان را مخفف از مثقله و حفص مثقله خوانده اند و لما را عاصم بر روایت شده
است و در اصل لمن ما بوده و نا بمعنی الذین قلب نون بمیم شده بجهت ادغام و بواسطه اجتماع سه حرف میم اول حذف شده کسائی که لما مخفف خوانده
کلام ان موطئه قسم است و تنوین عوض مضاف الیه است ای و تقدیر و ان کلهم والله لیوفینهم یان تا میه زایدند و لما بمعنی الا
همچنین مکرم است و ...خواسته است که جزای کردارهای ایشان بر وجهی که باید بدیشان رسانند انه بدرستی که خدای بما تعملون با آنچه میکنید خبیر داناست
چیزی از او فوت نشود و اگرچه باشد تا توفیه جزا تواند کردن چون تبیین فرموده امر مخالفان در توحید و نبوت و اطناب کلام کرده در شرح عذاب
در عقاب رسول خود را امر فرمود باستقامت در تبلیغ رسالت و بیان شرایع بر نهجی که افراط ساخته و اهمال ورزیده بدعبادت بی افراط و تفریط که
مفوت حقوق امت و فرمود فاستقم پس مستقیم باش کما امرت همچنانکه فرموده شده ومن تاب معک عطف است بر مستکن و عدم رعایت تاکید بجهت
وقوع فصل است بینهما اگرچه در مقام ضمیر منفصل است یعنی باید که مستقیم شوند آنانکه بازگشته از کفر با ایمان آورده اند با تو و لا تطغوا و بیرون
مروید از حد شرع و از حد و خدا در مکن بدین زیاده و نقصان انه بما تعملون بدرستی که خدا بدانچه شما میکنید بصیر بیناست پس مجازی شما
است بر آن این در معنی تعلیل امر و نهی است یعنی چون او بیناست بر احوال شما پس از او بترسید باوامر او نواهی او منقاد باشید و بباید دانست که مستقیم در خط هو
در ظاهر توحید و دین قوی و کلی است که بر اوامر و نواهی او ثابت قدم و راسخ دم باشد قشیری گفته که مستقیم آنکس است که از راه حق بر نگردد تا بسرمنزل وصال برسد
در حقایق از جرجانی نقل میکنند که طالب کرامت مباش طالب استقامت باش محمد بن فضل فرموده که آن چیزی که بهره همه نیکوئیها بیکو شود و بی بهره ...
همه شبها زشت شود استقامت است بدلیل فاستقم کما امرت ابن ذکیا پرسیدند که کدام عمل فاضل تر است فرمود استقامت ابو علی دقاق را از معنی استقامت پرسیدند
گفت استقامت آنست که سر خود را از ما سوی محفوظ داری چون حقیقت استقامت سلوک است در جمیع احوال بر جاده حق بر نهجی که مامور بر طلب و سبحانه
باشد بهیچ وجه من الوجوه شایبه اعوجاج و انحراف ندا شته باشد و از تفریط و افراط و تغریط مصون و محفوظ باشد و چشم دل از ما سوی بر دوخته بالکلیه متوجه
مولی باشد و این در غایت عسر است از این جهت در جمیع قرآن هیچ آیتی بر آنحضرت شد و اشق از این نبوده چنانچه ابن عباس روایت کرده که ما نزلت علی رسول الله
فی جمیع القرآن آیة کانت اشد و اشق علیه من هذه الآیة و لهذا چون از آنحضرت پرسیدند که ما اسرع الیک الشیب پیری چه زود بتو شتافت فرمود شیبتنی
سورة هود سوره هود مرا پیر ساخت و ابو علی شنوی گفته که حضرت رسالت را در واقعه دیدم گفتم سبب شیب تو از سوره هود چه چیز است فرمود که فاستقم کما امرت
و حکایت است از ابراهیم بن ادهم و روایت کرده مالک دینار از ابو مسلم خولانی نقل کرده که او صلاتهم حتی تکون اکالحنایا و صمتم حتی تکونوا کالاوتار ثم کان
الاثنان احب الیکم من الواحد لم تبلغوا حد الاستقامة و بعد از امر باستقامت نهی مرتبه میکند از مداهنه و مداومت در ترک میل بظلمه و میفرماید که و لا ترکنوا
و رکون بمعنی میل یسیر است یعنی میل اندک مکنید الی الذین ظلموا بسوی آنانکه ستم کردند بر خود و بر غیر چون تزیی بزی ایشان و تعظیم ذکر ایشان و اختلاط با ایشان
و اظهار محبت با ایشان و طمع در هدایای ایشان و مداهنه کردن و فرمان برداری ایشان کردن و معاونت ایشان نمودن و برضای ایشان و راضی شدن بان شریک
ایشان شدن در ظلم و در خبر است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من دعا لظالم بالبقاء فقد احب ان یعصی الله فی ارضه هر که ظالمی را دعا کند به بقا
عمر دوست داشته که بر خدا عاصی شود در زمین خدا سفیان ثوری فرموده که هر که قلمی برای ظالمی بتراشد یا مسیاد در دوات ایشان کند یا کاغذ بدست ایشان
دهد تا در او چیزی که موجب ظلم باشد بنویسند با ایشان شریک باشد خاصه اگر حقتعالی از فرط ... میفرماید که آنانکه ظلم مکنید فتمسکم بسیار حالی
النار پس برسد بشما آتش دوزخ و هرگاه که رکون بکسی که متصف بظلم است ... موجب این پس چگونه باشد حال کسی که میل تمام
بکسانی که منیل نماید و سو ... ظلم مهد از آن تهدید ... تا که بنفسه مرتکب ظلم شود ... بدان نعوذ بالله ... کند بجهنم و او لا یسانه

الا الفقراء الزائرين للملوك و حکام بجو و بدانکه ابلغ لفظ در نهی از ظلم و تهدید بر آن و خطاب رسول و مؤمنانست که با او توبه کرده‌اند تثبیت ایشان
بر استقامت که بطریق عدل است چه زوال از استقامت میل است باحد طرفین افراط و تفریط و ظلم اعم از آنست که بر نفس خود باشد بارتکاب معصیت
یا بر غیر خود بر وجه تعدی ... و ما لکم و نیست شما را من دون الله بجز از خدا من اولیاء دوستان که عذاب
از شما باز دارند ثم لا تنصرون پس شما یاری داده نشوید چه حکمت او موجب تعذیب ظلمه است و لفظ ثم جهت استبعاد نصرت ویست در دفع عذاب از ظالمان
در خبر است که چون روز قیامت باشد منادی از قبل حق تعالی ندا کند که این الظلمة کجا اند ظالمان و یاوران و یاران ایشان پس همه را جمع کنند حتی من لاق
لهم دواة و بری لهم قلما تا بحدی که کسیرا که برای ایشان دوات را لیقه نهاده باشد قلم تراشیده نیز با ایشان حشر کنند پس همه را در تابوتی نهند از آتش و
در قعر جهنم اندازند و در دعا ماثور است که ما من شیء ابغض الی الله من عالم یزور عاملا هیچ چیز نزد خدا دشمن‌تر نیست از این عالمی که بزیارت عامل
بر زیارت عمل ... و محمد بن مسلم ... فرموده که علی الفقه احسن من فادی علی باب ... نیکوتر است از آنکه ... بر در سرای ظلمه و عالم
نشنید از سفیان پرسیدند که اگر ظالمی در بادیه تشنه باشد بر هلاک مشرف بود او را آب توان داد فرمود نه گفتند اگر بمیرد فرمود دعه یموت او را
بگذار تا بمیرد او زنده آنکه موفق ... عراقی بود در پیش امام نماز میکرد ... چون امام ایه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم
النار تلاوت کرد موفق بیهوش شد ... بیهوشی ... از آنحالت سؤال کردند گفت هذا فیمن رکن الی ظالم فکیف بالظالم این در باره کسیست که میل
بظالم کند پس حال ظالمان چگونه باشد چون توجه بصلوة مثمر ثمره قلبی است ... و خشیت و مستلزم ترک ظلم است و ارتکاب قبایح و اکتساب
سیئات از این جهت در عقب این میفرماید که و اقم الصلوة و بپای دار نماز را با شرایط و ارکان طرفی النهار در دو طرف روز و زلفا من اللیل و در ساعتها
از شب که قریب بروز است چه زلف جمع زلفه است ماخوذ از زلفه ... در طرف اول روز نماز بامداد است زیرا که قرب صلوة است باول نهار و نماز
طرف آخر ظهر و عصر ... و العشاء و نماز زلف لیل مغرب و عشاء و در کنز العرفان مذکور است که از ابن عباس و حسن ... نقل است که مراد بطرفی
النهار وقت صلوة فجر است و مغرب ... مجاهد گفته وقت صلوة غداة و ظهر و عصر است ... و زلفا من اللیل عشا
و احتمال قول ثالث دارد بنا بر آنکه نهار اسم ما بین صبح ثانیست و ذهاب شفق مغربی مراد بطرفی النهار ... پس صلوة فجر ...
و ثانی صلوة ... و زلفا من اللیل ای ... طاعات ... بعض اللیل پس مراد از آن نوافل لیل باشد ... زلفا عطف
بر صلوة بر طرفی النهار ... ابو الیسر عمرو بن غزیه انصاری ... خرما ...
جمالی ... خانه ... ابو الیسر او را در بر گرفت و ...
کرد ... پشیمان شد بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد ... یا رسول الله چه میفرمائی در حق
مردی که ... حضرت هیچ جواب نداد و منتظر وحی ... نماز عصر
بگذارد جبرئیل آمد و این آیه آورد که ان الحسنات یذهبن السیئات ... و احضر ابو
ابو الیسر ... که نماز عصر را با ما گذاردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که هی کفارة آن نماز کفاره این گناه است ...
وضو ... ان الحسنات یذهبن السیئات ... یا رسول الله این حال مخصوص بویست ...
و ... الصلوة الی الصلوة کفارة ما بینهما ما اجتنب الکبائر ... نماز کفاره گناهانیست که
ما بین آنها واقع شده باشد اگر کبیره نشده باشد ... طاعات ظلمات معاصی را محو ...
صلوة مفروضه لطف است در ترک سیئات کما قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر ...
بر که نماز بوجه حقیقت ... و احادیث ... در این باب واقع شده احسن ... ابو حمزه ثمالی
است ... در حدیث طویل که امیر المؤمنین علیه السلام روزی خطاب با صحاب خود کرد و گفت کدام آیه از کلام الله نزد خدای امید وار تر باشد
بعضی گفتند ... ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک فرمود نیست یا هذه این نیکوست ... کفتند یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم فرمود حسنست ... پس همه ایشان خطاب کرد که ... یا معشر المسلمین ... گفتند لا و الله ... که نزد ما ...
... از جمیع آیات ... رسول الله ... یقول ... کتاب الله اقم الصلوة طرفی النهار الخ ... شنیدم از حبیب خود رسول
خدا صلی الله علیه و آله ... و اقم الصلوة الخ امید وار تر ... بشیر و نذیر مبعوث کرد ... نماید بوضو
ذنوب ... قبله ... منتقل نشود ... جمیع گناه ...
عمل او ... ما بین الصلوتین از صلوة خمس ... از ذنوب ...
کفت ای علی ... منزلة الصلوات الخمس ... مانند نهریست که بر در خانه یکی از شما باشد ... جسد ... و هر روز پنج بار ...
کند ... فرمود و کذلک و الله الصلوة الخمس لا تبقی ... که نماز ... در مجمع ...
نوافل ... و زلفا من اللیل ظلمات ... دفع میکند ... بعضی ... کفتند ...
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ... ابن عباس ... سلمان
... کفت ... ابو عثمان ... سلمان ...

فرمود و قومی که با پیغمبر (ص) در زیر آن درخت بود از آنحضرت چنین کرد که من کردم و بعد از آن فرمود که نمی‌پرسی که چرا چنین کردی گفتم تا بگویی یا رسول الله
سبب این چه بود فرمود مؤمن چون وضو کند بر آن وجهی که باید بعد از آن نماز پنجگانه در شبانه روز ادا کند گناهان از او بریزد چنانکه برگها
از این درخت بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا تا آخر و اصحاب ما از ابن محبوب نقل کرده که ابراهیم کرخی گفت نزد ابو عبد
الله (ع) نشسته بودم مردی از اهل مدینه در آمد حضرت از او پرسید که از کجا می‌آیی گفت از فلان موضع فرمود باید که آمدن و رفتن تو در شب و روز بر نفس
رضای الهی باشد نه بر وجه معصیت بدانکه با تو فرشته نزدیک و از موکل است که حفظ عمل تو میکند مطلع است بر هر چه از مردمان می‌پوشی باید که هیچ سیئه
حقیر ندانی اگر چه صغیره باشد چه روز دیگر بتو بدی رساند و هیچ حسنه را حقیر ندانی اگر چه کوچک باشد زیرا که در روز دیگر ترا خوشنود گرداند بدانکه
هیچ چیزی نیست که زیادت در آن سریع باشد از غایت آن اضرار معصیت هیچ چیزی نیست که آن سریع باشد در محو خطیئه از حسنه و ذلك قوله
تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات ذلك آن امر باستقامت و اقامت صلوة ذکری للذاکرین پند است مر یاد کنندگان را و پند گیرندگان را و اجر آن نسبت
خداست و ذکر سببیت دوام فیض خمسه بر عبادت حیث قال اذکرونی اذکرکم و اصبر و صبر کن بر تبلیغ دعوت که متضمن اذیت است از کفار بر امتثال
اوامر و اجتناب از نواهی فان الله پس بدرستیکه خدای لا یضیع اجر المحسنین ضایع نمی‌گرداند اجر نیکوکاران را عدل از مضمر شاده با نسبت کریم
از جمله حسنات است فلولا کان پس چرا نبودند من القرون من قبلکم از اهل قرنهای که پیش از شما بودند اولوا بقیة خداوندان
عقل و رای تسمیه رای و عقل ببقیه باعتبار آنست که مرد استبقا افضل و اجود چیزی میکند منه یقال فلان بقیة القوم ای من خیارهم و می‌تواند
بود که مصدر باشد چون تقیه بر تقدیر مضاف ای ذوو ابقاء علی انفسهم و صیانة لها من العذاب یعنی چرا نبودند باقی گذارندگان نفس خود و نگاه
دارندگان خود از عذاب که از جرم و غایت بقیه تا نمی‌باشند ینهون عن الفساد فی الارض از نهی کنندگان از تباهی در زمین تا عذاب بایشان
فرو نیامدی الا قلیلا لیکن اندکی بودند ممن انجینا منهم از آنها که نجات دادیم ایشان را از عقوبت منهم از گذشتگان که ایشان نهی منکر کردند
مر انبیا و اهل ایمان بودند و اتبع الذین ظلموا و پیروی کردند آنان که کافر بودند ما اترفوا فیه آنچه را که متنعم بودند در آن یعنی از نهی
منکر کرده و تمام اهتمام بتحصیل اسباب شهوات مصروف کردند انهماک در آن ما و رای آن اغراض بودند و کانوا مجرمین و بودند کافران یعنی بسبب استیفا
امم سابقه نشو ظلم و اتباع هوا و ترک نهی از منکرات با صفه کفر و قوله تعالی و اتبع عطف است بر مضمر که سوق کلام بر آن دلالت میکند زیرا که معنی آنست که لم
ینهوا عن الفساد و اتبع الذین ظلموا و قوله کانوا مجرمین عطف است بر اتبع یا اعتراض است و در آن دلیلست بر آنکه موجب نهی از منکر و ما کان ربك و نبود
پروردگار تو یعنی شایسته حکمت مصلحت او نیست لیهلك القری که هلاک کند اهل دیه‌ها بظلم بشرک و کفر و اهلها مصلحون حال آنکه اهل
آن مصلح‌اند کان حقوق باشند در میان یکدیگر یعنی رعایت نمایند کان حقوق یکدیگر مراد آنست که بمجرد شرک هلاک نکند تا فساد و ظلم بآن منضم
نگردد و از اینجا گفته‌اند که الملك یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و این بسبب ... اوست و مسامحه او در حقوق خود و از اینجاست که فقها در وقت تزاحم
حقوق عباد را بر حقوق الله مقدم میدارند یا معنی آنست که حق تعالی بظلم و ستم اهل قری را هلاک نکند که با صلاح باشند و از کفر و فساد بلکه بمجرد
ایشان ظلم عذاب بر ایشان نازل میسازد چنانکه قال ان الله لا یظلم الناس شیئا و یا خدای مواخذه احدی از ایشان نکند بصلاح اکثر ایشان و قول اول
از ابن عباس مرویست و لو شاء ربك و اگر خواستی خدای تو لجعل الناس هر آینه گردانیدی بجبر و قهر و الجا مردمان را امة واحدة یک گروه یعنی
بر یک دین بدل آئین و لیکن این منافی تکلیف است چه شرط تکلیف اختیار است پس ایشان را تمکین و اختیار داد تا خود ایمان آورند بعضی بحسن اختیار کفر کردند
و لا یزالون و همیشه باشند مختلفین اختلاف کنندگان در حق و باطل چون یهود و نصاری و مجوس بجهت عدم تدبر در دلایل واضحه
الا من رحم ربك مگر آنکه رحم کرده پروردگار تو او را بلطف و توفیق بواسطه تدبر و نظر در دلایل ها و ... ایمان آورند که اختلاف نمیشود در میان
ایشان نیست و ... را اختلاف ... است در ... که مقتضی ... و لذلك اشارت است بمنطوق
کلام دال بر آنکه تمکین و اختیار است یعنی از برای تمکین و اختیار که اختلاف از آن ناشی شده خلقهم آفریده است ایشان را تا ثواب ...
کان حق ... بجهت حسن ... اختیار کننده باطل بجهت سوء اختیار و یا اشارت برحمت است که در ضمن من رحم مفهوم میشود و چون رحمه بمعنی احسان
و تانیث ... غیر حقیقی است بر تانیث اسم اشارت واجب نباشد یعنی حق تعالی برای رحمت کرد احسان و فضل است ایشان را بجهت حسن اختیار آفریده است یا اشارت
الی کونهم امة واحدة مجتمعین علی الایمان چه حق تعالی خلقان را برای ایمان و طاعت آفریده کما قال و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و یا راجع باختلاف
باشد و لام برای عاقبت نه غرض یعنی ایشان را آفرید دانست که عاقبت ایشان باختلاف کشد کما قال و لقد ذرانا لجهنم و نمی‌تواند بود که اشارت باختلاف
باشد زیرا که حق تعالی از آن نهی فرموده و کاره است و اکثر ایشان طاعت نکرده طریق حق را گذاشتند از آنجهت مستوجب عقوبت شدند و تمت کلمة ربك و تمام
شد سخن پروردگار تو یعنی وعید او با ملائکه لاملأن هر آینه پر سازم جهنم دوزخ را من الجنة و الناس از پریان و آدمیان اجمعین
همه ایشان یعنی از عاصیان ایشان از دو جنس یا از احدهما و کلا نقص علیك و هر خبری قصه کنیم بتو من انباء الرسل از خبرهای
پیغمبران است ما نثبت به فؤادك بیان کلا است یا بدل آن یعنی آنچه که ثابت میگردانیم بآن دل ترا یعنی فایده این اخبار است که دل تو بیارامد و یقین
تو بیفزاید بر ادای رسالت ثبات نمائی و از ایذای کفار شکیبا باشی و جاءك و آمده است بتو فی هذه الحق در این سوره آنچه درست و راستست در
معالم گفته که تخصیص این سوره بحق برای تشریف است و یا باعتبار آنکه بعضی از موحقه که در این سوره است اکمل است از بعضی دیگر که در غیر این سوره
است و اگر نه حق در همه سوره قرآن است گفته‌اند که هذه اشارت باخبار مذکوره است در این سوره یعنی این خبرها راستست و موعظة و پند است

وَذِكْرَىٰ و یادبودی لِلْمُؤْمِنِينَ مر گروندگان را این اشارت است ببیان فواید عامه وَقُلْ و بگو ای محمد بر وجه تهدید لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ آنانرا که ایمان نمی
آورند اعْمَلُوا عمل کنید عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ بر حالتی که بر آن متمکن اید إِنَّا عَامِلُونَ بدرستی که ما نیز عمل کنندگانیم بر همان حالتی که داریم وَانْتَظِرُوا
و چشم دارید بما انقلاب زمان و دوایر چند کار را إِنَّا مُنْتَظِرُونَ بدرستی که ما نیز منتظریم نزول عذاب را بر شما و بنیه و مر خدایرا ثابت است وَلِلَّهِ غَيْبُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ علم آنچه غایب است از آسمانها و زمینها خاصه ذات بر وجه حقیقی نیست چون کرامات و مغیبات ائمه هدی علیهم السلام متلقا
از پیغمبر ص و آنحضرت از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی پس آن معنا ایمه مذکور نباشد وَإِلَيْهِ و بسوی او نه غیر او يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ باز گردانیده میشود کار همه کارها
بندگان و حفص یرجع میخواند بصیغه مجهول یا از گردانیده شود همه کارها لامحاله فَاعْبُدْهُ پس پرستش کن مر او را که جمع همه دست وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ
توکل کن بر وی تقدیم عبادت بود وَمَا رَبُّكَ و نیست پروردگار تو بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ بی خبر از آنچه بندگان میکنند حفص بخطاب میخواند مخاطبه هم را
در تیسیر از کعب الاحبار نقل میکند که فاتحه تورات اول سوره الانعام است و خاتمه آن آخر سوره هود و الحمد لله اولا و آخرا سوره یوسف علیه السلام
مکیه است مگر چهار آیه که معلم از ابن عباس روایت کرده که مدنیست سه آیت است از اول آن و چهارم لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ و عدد
آن صد یازده آیت است باجماع ابی بن کعب از پیغمبر خدا ص نقل کرده که بندگان را سوره یوسف بیاموزید که هر مسلمانی که آنرا تلاوت کند و اهل خود و بندگان خود
تعلیم دهد حق تعالی سکرات مرگ بر او آسان گرداند و او را قوتی ارزانی فرماید که هر گز حسد بر مسلمانی نبرد و ابو بصیر از ابو عبدالله کرده که سوره یوسف قرائت
کند در هر روز یا هر شب حق تعالی روز قیامت او را مثل جمال یوسف گرداند و از فزع اکبر روز قیامت ایمن گردد و از خیار بندگان صالح شود و این سوره
در تورات نوشته است و اسمعیل بن ابی زیاد از ابی عبدالله علیه السلام از پدر بزرگوار خود و از آباء کرام خود روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که زنان خود را بغرفها منشانید و کتابت میاموزید سوره یوسف ایشانرا تعلیم دهید و سوره النور بیاموزانید بباید دانست که چون حق تعالی ختم سوره هود
کرد بذکر قصص و اخبار رسل افتتاح این سوره نمود بآنکه از جمله قصص رسل قصه یوسف با برادران و پدر است و از احسن قصص است و فرموده که ما انشا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ الٓر

کرامی حروف و امثال او نزد بعضی از علما متشابهات است و لا یعلم تأویلها الا الله و الراسخون و جمعی دیگر برآنند که مراد از ترکیب اسما حسنی است که ترکیب ذات حق حاصل کرد
و حم و نون الرحمن حاصل میشود و یا مختصرات اسما الهی است چون الف ذات الله و لام از لطیف و را از رؤف یا الف انفراد باشد و لام لطف و را رحمت
قسم بانفراد من بربوبیت و لطف با اهل مرتبت رحمت من بر کافه بریه و قول شهر آنست که او بمعنا الله ادری است یعنی منم خدا که میبینیم همه مرئیات را تِلْكَ
تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ این آیتها کتابیست واضح المعنی یا ظاهر الاعجاز یا مبین حلال و الحرام مرویست که علماء یهود بعضی از مشرکان عرب را گفتند
که از محمد سؤال کنید که سبب انتقال آل یعقوب از شام بمصر چه بود این سوره نازل شد که إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ بدرستی که ما فرو فرستادیم کتاب را یا این سوره را
قُرْآنًا عَرَبِيًّا در حالتی که قرآن تازی است بعضی از قرآن کفته اند مانند تسمیه جزو باسم کل یعنی ما این سوره را بلغت عرب فرستادیم لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا باشد
که شما فهم کنید معانی آن بر سبیل جمعیت شما لازم شود چه کو بلغت دیگر فرستیم در فهم آن عذر داریند تا بدانید که این معجز است زیرا که با وجود عربیت شما عاجزید
از اتیان بمثل آن ابن عباس روایت کرده که آن حضرت فرمود که احبوا العرب لثلاث لانی عربی و القرآن عربی و کلام اهل الجنة عربی و در این آیه دلیلست
بر حدوث این کتاب بجهت وصف آن بانزال و قرآن و عربیت و قدیم با این صفات متصف نمیشود اما انزال بجهت آنکه بمعنی ارسال است بر سبیل تدریج و اما قرآن زیرا که
بمعنی جمع یعنی مجموع بعضی با بعضی و این لوازم حدوث است و اما عربی زیرا که بمعنی منسوب بعرب است و عرب حادث شدند و در انوار گفته لعلکم تعقلون علة انزاله بهذه الصفة
مذکوره ای انزلناه مجموعا او مقروءا علیکم بلغتکم کی تفهموه و تحیطوا بمعانیه او تستعملوا فیه عقولکم فتعلموا ان اقتصاصه کذلک ممن لم یتعلم
القصص معجز نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ ما میخوانیم بر تو أَحْسَنَ الْقَصَصِ بهترین قصه ها که خوانده شود نزد ما او در ده که بهتر است بجهت اشتمال آن بر بدایع اسالیب
و عجایب غرایب حکم و عبر و اشتقاق آن از قص اثره است دا ابتعه یا احسن القصص بمعنی ما نقص است چون قصه بمعنی مفعول باشد ما بر تو میخوانیم بهترین کلامی که
کلام که بعضی از آن در پی بعضی باشد یا خبر میدهیم تو را بهترین خبری بجهت اشتمال آن بر عجایب حکم آیات و اشارات و عبر بِمَا أَوْحَيْنَا بوحی کردن ما إِلَيْكَ بسوی تو
هَٰذَا الْقُرْآنَ این سوره مفرده را وَإِنْ كُنْتَ و بدرستی که بودی مِنْ قَبْلِهِ پیش از نزول این لَمِنَ الْغَافِلِينَ از نا آگاهان یعنی از دانستن این قصه غافل بودی
و این حکایت بگوش تو نرسیده بود این غفلت غیر مذموم است و ان مخففه است از مثقله بجهت لام موکده و تعلیلست بآنکه قرآن محض حکایت نیست بلکه بعضی جهت حسنیت
آنست که متضمن ذکر انبیا است و صلحا و ملائکه و شیاطین جن و انس و انعام و طیور و سیره ملوک و ارباب ممالیک و طریقه تجار و ذکر عقلا و سفها و اختلاف
احوال زنان و مکر زنان و حیل ایشان و ذکر توحید و فقه و علم تعبیر خواب و آداب سیاست و حسن معاشرت و تدبیر معاش چون جامع این صفات حسنه است و خیر
بود که شمه از محاسن دارین است بجهت آن را احسن القصص گفت ابو سعید خدری روایت کرده که صحابه نزد سلمان فارسی رضی الله عنه رفتند گفتند ای سلمان از
تورات حدیثی گوی که در آنجا قصص نیکو و حکایت عجیب بسیار است حق تعالی این سوره را نازل ساخت و فرمود که این احسن القصص است یعنی بهترین قصه ها
در تورات است و گویند که بعضی بحضرت گفتند یا رسول الله لو قصصت علینا این سوره نازل شد محمد بن اسحق گفته که ذکر قصه یوسف و مبغی برادران او بجهت تسلیه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله است از آنچه بدو میرسد از قوم و ایذا و آزار ایشان و در مجمع آورده که نزد بعضی مراد باحسن القصص جمیع قرآن است که در نهایت بلاغت و فصاحت است و غیره
و عذوبت الفاظ آن و تشاکل بین المقاطع و الفواصل مع ذلک متضمن اخبار ماضیه و احکام آینده و جمیع ما یحتاج عباد تا روز قیامت و نزد اکثر آنست که مراد
سوره یوسف است که متضمن فواید نکت و غرایب و بدایع است که در غیر آن نیست و در تفسیر المعانی آورده که این قصه از قصه ها احسن است بسبب نکته ها که در این قصه است اما در
انسان اگر تاویل کنند یوسف دل را و یعقوب روح و راحیل را بنفس و قوی و حواس را برادران یوسف و بعضی تمام این قصه را با احوال انسان تطبیق داده

سندکان هم

جو توکل اشارت است بآنکه نفس توکل عبادت است و توکل بی یقین عبادت است

دانند تعلیم انسان بکنید

ابتدا ما این سوره با آیات در نور نوشته است

انبیغمبر هم

اسالیب احسن ما هم

و در دو سه

ودر روضه مذکور است که شیخ زکی الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمه سوره یوسف که مشتمل است بر اشارات شریفه و محتوی بر حکایات
لطیفه است آورده که در سبب نزول این سوره در وجه تسمیه او باحسن القصص علما تفسیر را اقوال است و بعد از بیان آن اقوال نقل کرده از بن جبیر آورده
که سوره مذکوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شد بعد از استماع واقعه هایله که بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام جاری شد و صورتش این چنان است
که روزی سید کاینات صلعم نشسته بود و حسن و حسین علیهما السلام در کنار خود نشانده که ناگاه حسن و ابو سعید ... هر دو روی بروی حسین ... [illegible]
برنیامد که جبرئیل امین در رسید خطاب تالار باب رسانید که ایشان را ای حبیب من دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم
که دو پاره جگر منند و در دو شنائی بصر من جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تر میداری فرمود ای برادر هر دو ... صلعم ... [illegible]
هر دو کوهر یکدرج اند و اختر یکبرج هر دو جگر گوشه بتول و هر دو نسل اسد الله آنکاه جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل
گفت ای سید ملامت میکویند که ای حبیب من آگاه باش که یکی را از این دو زهر دادند و دیگری را بتیغ بیداد ... [illegible]
حضرت چون از جبرئیل قصه زهر حسن و قصه قتل حسین بشنید بگریست و فرمود مومن یفعل بهما با جگر گوشگان من این ستم که کنند منافقان از جفا ...
فرزندان کرا کنند جبرئیل گفت جمعی باشند از امت تو فرمود امت من ... شفاعت من نخواهند رسید ... [illegible]
واولاد مرا بکشند جگر گوشگان مرا بکشند بلا درد کنند جبرئیل گفت بلی با وجود دعوی ایمان ... امید شفاعت ایشان از برای خواری کشند
فرمود جبرئیل امت من بچه جرم حسن را شربت زهر دهند بچه گناه حسین را با خنجر ... جدا کنند گفت بدون خیانت این جنایت ...
و بدون خطا از جور و جفا چیزی فرو نگذارند سید عالم ... از جفا امت بسیار گریان و سوزان شد جبرئیل ... خوشنودی دل آنحضرت پیغام
که نحن نقص علیک احسن القصص فرود آورد ... معامله مصطفی است عجب هذا ... یوسف ... آنکه ایشان از نسل پیغمبران بودند
اکر اینها امت اند برادرانند و جمله ... کفته اند ... اصل این قصه چون در دو مخمس است و جب شور و بکا و حزن است احسنتم
... دو ... حسین حسن ... نبیل ... مصطفی ... اذ قال یوسف ... ذکر
... انتقال ... یوسف لابیه ... یعقوب بن اسحق بن ابرهیم ... یوسف ... بمعنی حزن
... یوسف ... اشتقاق ... پسری خواست و بجانه
اسحق ... یعقوب ... اشتقاق میکند ... [illegible]
... اشتقاق ... یعقوب ... دوازده پسر داشت و یوسف ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
وقتیکه یوسف متولد شد از درخت ... [illegible]
... یعقوب ... جبرئیل ... [illegible]
... یوسف ... [illegible]
یوسف ... [illegible]
... [illegible]
یوسف ... [illegible]
... [illegible]
... محبت یعقوب با یوسف ... [illegible]
سال ... یوسف ... [illegible]
بیدار شد با پدر گفت یا ابت ای پدر من خوابی عجیب دیده ام انی رایت بدرستی که دیدم در خواب ... [illegible]
... [illegible]
... احد عشر کوکبا یازده ستاره والشمس والقمر ...
... [illegible]
... رایتهم لی ساجدین ... [illegible]
علیه السلام ... [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله ... [illegible]
... جریان و ذیال و قابس و عمودان و فالق و
مصبح و ضروح و فرغ و وثاب و ذوالکتفین و شمس و قمر ... [illegible]

حاشیه: ... [illegible]

حاشیه: جلیل

حاشیه: و از حضرت رسالت صلعم روایت که الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم

حاشیه: ... [illegible]

اسماء ان ستاره‌ها بنا بر آنچه در قصه یوسف علیه السلام آمده نقل کرده یعقوب گفت که او مرتبه رفیع یابد و برادران یازده گانه که ستارگان اشاره بدیشان است
و دو نور مادر و خاله یوسف است شمس و قمر عبارت از ایشان است تعظیم و تکریم وی بجا آورند و ذکر فرمود که اگر برادران این واقعه بشنوند و ایشان بر تعبیر آن مطلع شوند
تمام دارند قصد وی کنند گویند بخاطر تو چنین خطور کرد این خواب از غایت شدت بود قَالَ یَا بُنَیَّ گفت ای پسرک من تصغیر از روی شفقت و محبت است یا بجهت صغر سن چه
او دوازده ساله بود لَا تَقْصُصْ مخوان و ظاهر مکن رُؤْیَاکَ خواب خود را عَلَى إِخْوَتِکَ بر برادران خود فَیَکِیدُوا لَکَ که حیله کنند
مر ترا حیله کَیْدًا حیله کردنی بسبب حسد إِنَّ الشَّیْطَانَ بدرستیکه دیو سرکش که ابلیس است لِلْإِنْسَانِ مر آدمی را عَدُوٌّ مُبِینٌ
دشمنی است آشکارا که او را بر مکر و حیله می‌دارد و وسوسه می‌کند تا تقصیر نکنند پس ایمن مشو از کید برادران یوسف
او بباید دانست که رؤیا مانند وحی است و معنی لا انست که مختص است بآنچه در نوم ببیند و آن بانطباع صور منحدره است از قوت متخیله بحس مشترک
و حصول رؤیای صادقه باتصال نفس است بملکوت بجهت علاقه مناسبت میان ایشان در فراغ از تدبیر بدن پس تصور میکند آنچه در ملکوت است از معانی
حاصله لایقه بعد از آن متخیله آنرا بصورت مناسب آن در حس مشترک کرده مشاهده میشود و اگر آن صورت شدیده المناسبه است
مر آن معنی را بوجهی که تفاوت میان ایشان نیست مگر بکلیه و جزئیه رؤیا مستغنی از تعبیر است و اگر نه محتاج تعبیر است و تعدیه بلام با آنکه متعدی بنفس است
بجهت آنست که متضمن معنی فعلی است که متعدی بلام است مانند فیکیدوا و یحتالوا لک کَذَلِکَ همچنانکه ترا برگزید خدا باینچنین خوابی که دلیل شرف
و نشانه تفوق تو است علامت عز و کمال نفس یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ خواهد برگزید پروردگار تو به نبوت و فرمانفرمائی و پادشاهی و غیر آن از امور
عظام وَیُعَلِّمُکَ کلام مستانف خارج از تشبیه کانه قیل و هو یعلمک یعنی فرا دهد ترا و بیاموزاند ترا مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ از تعبیر
خوابها از قتاده مرویست که در عهد یوسف علیه السلام هیچکس تعبیر خواب بهتر از او نمیدانست تعبیر رؤیا باحادیث بجهت آنست که از احادیث ملک گر
صادق باشد یا از احادیث نفس یا شیطان اگر کاذب بود و قیل مراد از تاویل عوامض کتب الهی است و سنن انبیا و کشف معانی و مشکلات آن و بیان کلمات و دعوات
امور را بواسطه نبوت و وحی بتو اعلام کند و احادیث اسم جمع است برای حدیث چون اباطیل که اسم جمع است مر باطل را وَیُتِمُّ نِعْمَتَهُ و تمام خواهد
کرد نعمت خود را که نبوت است و وصل نعمت دنیا بنعمت آخرت عَلَیْکَ بر تو وَعَلَى آلِ یَعْقُوبَ و بر فرزندان یعقوب یعنی از نسل یعقوب علیه السلام
که انبیا از ذریه وی بیرون آمدند و مراد برادران وی‌اند که حقتعالی ایشان را با اسلام و توبه از آنچه صادر شده بود مثوبات و مغفرت ارزانی داشت
نزد اکثر مفسران است که ایشان رتبه نبوت نیافتند این قول مخالف مذهب امامیه است و ابو جعفر بن بابویه در کتاب النبوة مابینا از محمد بن اسمعیل
بن بزیع روایت کرده که او از حنان بن سدیر نقل کرده که از ابو جعفر علیه السلام پرسید که اولاد یعقوب انبیا بودند فرمود لا ولکنهم کانوا اسباطا اولاد الانبیا
ولم یفارقوا الدنیا الا سعداء تابوا و تذکروا ما صنعوا کَمَا أَتَمَّهَا همچنانکه تمام کرد نعمت را عَلَى أَبَوَیْکَ بر دو پدر تو مِنْ قَبْلُ پیش از این وقت
یا پیش از تو مراد جد است و پدر یعنی إِبْرَاهِیمَ وَإِسْحَاقَ اما بر ابراهیم بخلت و رسالت و نجات از نار نمرود و اما بر اسحق نبوت و اخراج یعقوب و اسباط
از صلب وی إِنَّ رَبَّکَ بدرستیکه پروردگار تو عَلِیمٌ داناست بآنکه استحقاق اجتباء دارد حَکِیمٌ استوار کار و درست کردار است یعنی آنچه کند از
روی مصلحت و حکمت باشد چون بیان منشاء این قصه کرد در ذکر تمهید مقدمات آن شروع در آن نموده فرمود لَقَدْ کَانَ بتحقیق که هست فِی یُوسُفَ در قصه
یوسف علیه السلام وَإِخْوَتِهِ و در حکایت برادران او آیَاتٌ نشانهای قدرت یا دلایل حکمت لِلسَّائِلِینَ مر پرسندگان را از این قصه غیر ایشان از
یوسف و یکی بنیامین بود و وی برادر اعیانی او بود و شش دیگر علاتی بودند که پسران خاله نیز بودند یهودا و روبیل و شمعون و لاوی و زبالون و یشجر و مادر
ایشان لیا بنت لیان بود که دختر خاله یعقوب بود و چون وفات کرد راحیل که خواهر وی بود بحبال وی نشست و یوسف و بنیامین از او بوجود آمدند و
چهار دیگر علاتی بودند و ایشان از دو سریه در وجود آمده بودند و نامهای ایشان ... یوسف علیه السلام در حسن صورت و
سیرت از همه در پیش بود چنانچه مرویست که حقتعالی چهار دانگ حسن بیوسف ارزانی و دو دانگ دیگر بر جمیع بندگان قسمت کرده و ابو سعید خدری
از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب معراج که مرا باسمان بردند یوسف را دیدم با حسنی عجیب و لطافتی غریب از آن متعجب شده پرسیدم که این کیست
گفتند یوسف است صحابه از آنحضرت سوال کردند که یوسف را چگونه دیدی فرمود چون ماه شب چهارده و کعب الاحبار روایت کرده است که حقتعالی صورت همه
پیغمبران را با آدم علیه السلام نمود و وی یک یک را مخصوص دید و در طبقه ششم شمایل یوسف را دید که تاج وقار بر سر نهاده و قضیب پادشاهی در دست گرفته
و رداء کرامت بر دوش افکنده و بر راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر چپ او هفتاد هزار همه او را تسبیح و تهلیل بر داشته و در پیش او درختی بود که انرا
درخت سعادت خوانند هر کجا که او میرفت آن درخت با وی حرکت می‌کرد آدم گفت بار خدایا این چه کسست ندا رسید که شخصی است از فرزندان تو که محسود
مردمان باشد یا حق او را عطا خواهم کرد گفت بار خدایا چه بوی خواهی داد فرمود که حلیتهای تمام از حسن آدم او را در بر گرفت و بوسه بر چشم او داد و گفت
لا تاسف یا بنی و انت یوسف اندوه مخور ای پسرک من که تو یوسفی پدر در حسن نادره زمانی و فتنه دورانی پس اول کسی که او را یوسف نام
نهاده آدم علیه السلام است و در خبر است که آدم از اول خلقت بر صورت و جمال یوسف بود چون شجره منهیه تناول کرد حسن و بهاء و نور او متنزل
شد و حقتعالی آنرا بیوسف داد و گفته‌اند که نسبت یوسف نور روی او چون روز بود ... ابجد موی بود فراخ چشم و سرهنگ سطبر ساعد و
بازو باریک میان و سفید و خوش دندان و در رو ... بود ... و ... چنانکه ...
بر ... آن ... شو ... و گویند که او حسن را از ... اسحق میراث
گرفته بود ... [illegible]

کر حقیقت تماشا میفرماید که من حسن یوسف را از نور کرسی آفریدم و حسن تورا از نور عرش آفریده اند که چون یوسف علیه السلام خواب خود را با پدر تقریر
کرد و یعقوب یوسف را بکتمان آن وصیت فرمود و با جتباء و اتمام نعمت مژده داد بعضی از برادران او شنوده بودند از شام که ایشان بخانه باز آمدند صورت آن
باز نمودند ایشان را عرق حسد در حرکت آمده بتدبیر مهم مشغول شدند کما قال جل ذکره اذ قالوا یاد کن آنرا که گفتند برادران یوسف با یکدیگر لیوسف
وأخوه هر اینه یوسف و برادر او بنیامین أحب إلى أبينا دوستر اند بسوی پدر ما منا از ما تخصیص بنیامین بدان کرد که اختصاص او بیشتر با خوه از
طرفین ونحن عصبة و حال آنکه ما جماعتی توانا ایم و مردم کاردانیم و ایشان خردسال و بیکاره اند پس بایستی که ما را دوستر داشتی چون خاطر ضعیف را
بر مرد قوی اختیار کرده ان ابانا بدرستیکه پدر ما لفی ضلال مبین در دوری ظاهر است مورد اشکال از راه صواب یعنی رای او درین کار
خطا واقع شده بجهت تفضیل مفضول یا بجهت عدم تعدیل در محبت و تسمیه اولوا العصبة بجهت آنست که امور متعصب [illegible] ایشان با یکدیگر
گفتند که چاره درین امر باید کرد و حیله باید انگیخت ما ورا از پدر دور کردانیم بجهت قطع نظر پدر تا او را دوست کیرد یکی گفت از ایشان که تدبیر این است
که اقتلوا یوسف بکشید یوسف را و گویند گوینده این سخن [illegible] بود که مهتر ایشان بود و همه تابع او بودند و در تیسیر آورده
که شیطان بصورت پیری بر ایشان ظاهر گشت و گفت یوسف میخواهد که شما را بنده خود کیرد گفتند تدبیر او چیست گفت بهتر آنکه او را بکشید او اطرحوه
یا بیفکنید او را ارضا بزمینی دور از عمارت یا موضعی که دران سباع باشد تنکیر ارضا [illegible] و لهذا منصوب شده چون سایر
ظروف مبهم یعنی او را از اباتی دور کنید یخل لکم تا خالی ماند برای شما وجه ابیکم روی پدر شما یعنی چون او را نیابد همگی روی بشما آرد و دوستی
بشما اقبال کند بغیر شما التفات ننماید و در محبت غیری با شما منازعه نکند وتکونوا من بعده و باشید پس از یوسف یعنی بعد از ساختن امر او قوما صالحين
گروهی شایستگان یعنی توبه کنند از این عمل و با صلاح آرند کار عدو [illegible] بایکدیگر و باشید [illegible] در دنیا
[illegible] در دنیا بعد [illegible] یوسف [illegible] مکاید شیطان است که [illegible]
که روز گناه کنند و فردا توبه [illegible] غافل میسازد از آنکه [illegible]
[illegible] برادران یوسف مسلمان بودند [illegible] نقل است که [illegible] منهم صغیرة یعنی صغیره از ایشان صادر شد [illegible]
[illegible] قال قائل منهم گفت گوینده از ایشان لا تقتلوا یوسف مکشید یوسف را که قتل [illegible] والقوه بیفکنید
او را فی غیابت الجب در قعر چاه [illegible] چاه اند [illegible] یلتقطه تا فرا گیرد او را
بعض السيارة بعضی راه گذریان [illegible] ان کنتم فاعلين [illegible]
[illegible] چاه بیت المقدس است [illegible] در زمین اردن است [illegible]
روایت کرده اند از امام زین العابدین [illegible] یعقوب [illegible]
جمعه سائلی مؤمن صوام بر در خانه او [illegible] طعامی [illegible] اهل یعقوب [illegible]
بود [illegible] شکیبائی [illegible]
ادیکرو [illegible] یوسف مبتلا [illegible]
مذکوره وابتدا القصه برادران یوسف نزد پدر آمده گفتند [illegible]
ومیده سنبل [illegible] کل [illegible] یوسف [illegible]
یعقوب [illegible] یوسف [illegible] بلبل [illegible]
از اذن یعقوب مایوس شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها کردند و از تماشای سبزه صحرا [illegible]
کل [illegible] غنیمت دانید [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] تماشا [illegible]
در سبزه زار صحرا چنین کنید [illegible]
این معنی کرده [illegible] زبان حال [illegible]
با د صبا خوش [illegible] پیغام یوسف [illegible]
من اند رکنج غم چون دود مندان یعقوب علیه السلام در فکر [illegible] برادران گفتند برادران یوسف یا ابانا ای پدر ما
ما لك لا تأمنا چیست ترا که امین نمیداری ما را على يوسف بر یوسف [illegible] وانا له و حال آنکه ما مر او را لناصحون
نیکو خواهانیم [illegible] ارسله معنا بفرست او را با ما غدا فردا [illegible] یرتع تا [illegible]
ویلعب و بازی کند [illegible] از انواع لعب مباح [illegible] وانا له
لحافظون نگاه دارندگانیم [illegible] قال یعقوب انی لیحزننی [illegible] ان تذهبوا به [illegible]
[illegible] و اخاف و میترسم ان یاکله الذئب [illegible]
[illegible] وانتم عنه غافلون [illegible]

اوزبا

وتکونوا

گفته اند گوینده این سخن یهودا که در رای احسن ایشان بود و گویند که روبیل بود و بروایت علی بن ابراهیم

و بو مصاحب [illegible]

[illegible] است

قالوا

اشتغال شما بتماشا یا قلت اهتمام در محافظت از آن ترسم که او غافل نشینید و غفلت صورت حال شما بینید و درین تربیت نوید عزت انگیز کهن گرگی بر او دندان
کند نیز. و مرویست که یعقوب در خواب دید که ده گرگ گرد یوسف در آمده بودند و او را تعرض میکردند و بر او حمله میبردند یک گرگ از آن گرگان بیکو از او منع
میکرد و او را زمین بشکافت و یوسف بزمین فرو شد و از آنجا بیرون نیامد تا بعد از سه روز بجهت این واقعه گفت که میترسم که او را گرگ بخورد و خصوص
سفر مود که لا تلقنوا الکذب فیکذبوا فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یأکل الانسان حتی لقنهم ابوهم کذب دروغ تلقین مردم نکنید که فرزندان یعقوب ندانستند
که گرگ آدمی را میخورد تا آنکه از پدر خود شنیدند و آن را وسیله ساختند بر خود گرفتار بینند قالوا گفتند فرزندان یعقوب لئن اکله الذئب بخدای اگر
بخورد او را گرگ ونحن عصبة و حال ما گروهی توانا و قوی هیکلیم که هر یک از ما با صد شیر مقاومت میتوانیم کرد انا اذا بدرستی که ما آن وقت که برادر
را بچنگ گرگ دهیم لخاسرون هر آینه زیانکاران باشیم پس چون یعقوب مبالغه فرزندان شنید و میل دل یوسف بگشت دشت و تماشای صحرا و کوه
دید و دل بر الم هجران نهاد و بقضای ربانی راضی شد و فرمود تا سر و بدن یوسف را شستند و مویش را شانه زدند جامهای نو بوش پوشانیدند و پیراهن ابراهیم
که جبرئیل از بهشت آورده بود وقتی که او را در آتش نمرود می افکندند پوشانیدند و بمیراث بیعقوب رسیده بود چون تعویذ بر بازو بر بست و او را برادران
سپرد و فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من نزد شما آیم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران و برادران با او
وداع کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعت رفتندی و آن درخت بیخ الشجره بازمانده پرورش یافته بود و شاخ و برگش درهم آمیخته و بالا نشو و نما یافته بود
پسران بفرموده پدر از شهر بیرون آمدند و در سایه آن درخت قرار گرفتند یعقوب جامه پشمینه در پوشید عمامه از پشم بافته بر سر مبارک نهاد و دو پا برهنه و عصا
دست گرفته سوی دروازه آورد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده میکرد در تحیر و تعجب می افتاد و از سر کار و حقیقت حال
بیخبر بود چون نظر فرزندان یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر را ببوسیدند یعقوب یوسف را در بر گرفت و روی بر روی نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید
که از این پسر بوی جدائی میشنوم و بجهت این از دیدار او مطلقا سیر نشوم پس گفت ای فرزند ای جگربند ای مونس دل دردمند اگر تو از نسیم … برسی
یاد آور که پدری ضعیف و نحیف است و منتظر دیدار شریف تو نهار در دهان تا شب در صحرا نباشی و دل پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بقیت اللیل الاحمر
ای پسر اگر هر شب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آن هست که در آتش فراق بسوزم و شعلهوار شعله جانسوز در کانون سینه ام … یوسف پیش چشم گرفتا پای پدر را بوسه داد
پدر سر مبارکش بر داشت و پیشانی نورانی وی را ببوسید و گفت یا قرة العین من تمامی مراد من کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر … که مدانید که فرد بر سر ما
چه نوشته اند … کشته وصل که بمجرد … ای یوسف ترا چها وصیت میکنم این وصیتها را بشنو و نصب العین خاطر خود دار اول
یا بنی لا تنس الله بکل حال ای فرزند دلبند خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر او فرو مگذار و … از زبان و دل خویش محو مدان که هیچ قرینی در سفر
و هم نشینی در حضر بهتر از ذکر و شکر او نیست دوم اذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله اگر مبتلا گردی … هم از فضل خدا جوی که هر که سر رشته … از دست
بدهد اگر چنگ در حبل متین کرم او نزند از پای در آید سیم اکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل این کلمه بسیار گوی که چون جد تو خلیل را در آتش انداختند این کلمه گفت
ضرر و شر نمرود بدان از او مندفع شد و آن آتش بر چهره عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی فانی لا انساک ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش
نخواهم کرد تا سیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد و ساکن غمکده سینه را سودای وصال تو نخواهد بود و تا دست محنت … لوح دل نشوید نقش او را بر …
چشم خیال جمال تو خواهد بود و روایت کرده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران و پدر میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار
پدر در ربودند از بیم واقعه از خواب برجست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازه فرمود گفتند آری دختر گفت آه …
وفا و … در جهان … یوسف گرفتار ساخت و … مهاجرت او از دل ما … بتعجیل تمام روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت شجرة الوداع
رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در گردن او افکند و گفت ای برادر باجان برابر چنان انگار
که من یکی از کنیزان تو ام مرا با خود ببر تا هر کجا که نزول کنی من خاک از زمین راه برگیرم و بروبم و چون آب وضو خواهی همراه … و دست … دارم و اگر طعام باید
من هیزم جمع کنم … فلک خوبی ای کوه … اگر البته مرا نخواهی برد تنها بروی … تا دل این عاجز بیچاره … فراق … و تحمل
این ضعیفه نحیفه را باتش هجران نسوزی یوسف از سخنان خواهر بگریه درآمد القصه یوسف … میگریست و یعقوب … اشک میریخت و دینا از یک سو
مینالید و جزع میکرد و در آن محل … آسمان … بود … حور العین ایشان در خروش آمده و روحانیان در جوش آمده و زبان حکم ازلی میگفت ای
یعقوب تو از مفارقت یکشبه فرزند زاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یعقوب یوسف را در بر گرفت و گریه کنان آغاز وداع کرد یوسف که پدر را گریان
دید از دیده قطرات گلاب بر گل برگ رخسار باریدن گرفت و … خوشاب الماس مژه سفتن آغاز کرد بیت ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و ز
تگرگ روح پرور بر مالش عناب داد و گفت ای پدر بزرگوار سبب چیست و این اضطراب تو برای چیست گفت ای نور دیده من از رفتن تو … عظیم
مشاهده میکنم و نمیدانم که سرانجام کار بکجا خواهد کشید یار بی مرا فراموش مکن که من پیوسته در خیال تو خواهم بود و … سینه ام … دوای دل
تو خواهد … پس یوسف دست پدر بزرگوار و روی خواهر را بوسید و وداع کرد میکند … وداع دوستان خویش را تازه داغی میگذارند سینهای ریش را
پس یعقوب بار دیگر فرزندان را در باب محافظت یوسف مبالغه بسیار فرمود برادران یوسف را بردوش گرفته روی براه آوردند یعقوب … دیگر
از این جانب … نخواهم رفت تا شما را ببینم و روبیل را گفت تو از همه بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زنهار از خیال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر
برادران نکنی روبیل قبول کرد و روبراه آوردند اما چون قدمی چند برفتند … یعقوب از ایشان … هجران دامن جان گرفت …
دل گرفته بتقاضای جان بتعجیل … ایشان میرفتند و یعقوب علیه السلام بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی … از دیده میبارید

ودر هر یکی بر سر راهی اورده و گفتند که چون برادران قدمی چند برفتند یوسف نزدیک بود که از نظر پدر غایب کردند یعقوب با ایشان گفت ای فرزندان یوسف را بمن دهید تا
یکبار دیگر شبویم و از بوستان جمالش میوه وصال بچینم برادران بازگشتند و یوسف را نزد پدر آوردند و یعقوب او را در بر گرفت ای فرزندان یکچند
او را بحال بگذارید تا بر او شوق و فراق بگذارد ببوسید و دلش را داده او را وداع کرد و وعده راه آورد چون غایب شد ندیم یعقوب بشنید تمام از جهت
چون پدر بخت وداع رسید از هر دو آواز الفراق الفراق شنید دانست که در دنیر دو غیبت یکی عجیبت لمعهم انداختند بر یکی عزیز انگیخته و مرد بیست
مردان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر میکرفتند و بر دوش بر کردن میکرفتند تا بجای دور بردند قالوا یا ابانا و چون برادران
بردند یوسف را از نظر پدر غایب شد او را بر زمین زدند گفتند چند بار تو کیسه و شر بر دو شد و چشم سپاه دو تا نشود پیش بر پیش ما میرو یوسف بگریه
درآمد که ای برادران عزیز چه کرده ام که با من اینخواری میکنید مرا پیاده میدوانید ایشان آغاز طعن و طعنه کرده گفتند ای صاحب خواب که نشانی دیده
ونماز و ایشانکه ترا سجده میکردند ای خواه تا امروز تو را یاری دهند و ترا از دست ما برهانند یوسف گفت ای برادران شما را چه شد که در احوال بیپرکنید
برایند بشنیدید کونکی من و ضعف حالی رحم آرید ایشان سخن او را التفات نکردند طپانچه بر روی او میزدند و اورا امید وا ماند چون پاره راه رفتند
قلبش بکشید بپای برهنه بر خار و خاشاک میدوید تا پایها مجروح شد تا ماند کشت پس برادران او را در خاک کرسنه و تشنه بر روی میکشیدند
جزع و فزع میکرد بجانب هر یکی میرفت و نزد هر برادر که می دوید تا او را شفاعت کند طپانچه بر روی وی میزد و گفت من هر که میرفتم او بیشتر کریه ایش میکرد
اکنون برادر امینو احوال او را در صحرای وا مانده بیکشیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت هوا چون سینه یعقوب سوزان شد تشنکی بر یوسف علیه السلام
روی بر پشیل آورد که ای برادر نواز مهربان که تو مرا بر پیر خاله ترحم بر اوزی و این برادر را تو سپرده و مهمات مرا بعهده مکرمت تو کرده
کن و بر خودی و شکستگی من رحم نمای و دیل سخن وی التفات نکرد و طپانچه سخت بر رخسار او زد که برادرش بماند چنانکه بر شاخ کبوتر شد
امد که اشترمرا آب که از تشنکی جان بلب رسیده تا دمی آب خورم و ان اشتر بود که یعقوب زیر پای یوسف کرده بود آن شیر با هم آمیخته بود و در آنجا
شمعون اشتر دوید که هیچ از لب تو بوی شیر می آید و تا طاقت تشنکی نخواهد بود ترا تشنه شو از این اشتر و اشربت بی چشانی چون از شمعون آب طلبید
هرچند بعضی بوده بر زمین و آب شیر را خاک امیخت و گفت ما که پدر برای ما ساخته بود بخوریم و او را هیچ نداد ند یوسف گفت ای شمعون ای برادر
کفت ما نداریم که آنچه از حلق تو بریزیم چه با انست که آب و آب در حلق تو بریزیم تو تشنه بودی و ما چون تو تشنه بودیم چون حدیث کنند تشنه
بلرزید و از بیم تماشا آب و آن فراموش کرده در آن محل یوسف از تشنکی کام و زبان چون لا اله الا آتش بار شد مثل چشم چون دیده نرکس آب کرد سلطان
شده از پای در افتاد آغاز ناله کرد و صوت و بحال مشابهت بحال حسن و حسین که رسول الله دوحه بودند اکرام ایشان میکردند و در این ذکر
ایشان را بر دوش و کردن نکو نشاند و از حقیر در البخاری درد مرتبات از ایشان الناس میکردند که رسول ایشان را ماده تا بحل ایشان شد بر دو کاف
مارسد حضرت پیغمبر گفت نعم الحسنة و نعم الراکبان و هما خیر منهما چون رسول بجواب ایشان یکی را بزم کشتند و دیگری را بتیغ از پا درآوردند
پس یوسف را قصد برادران محقق شد دست بقبول دعا اورد و گفت خداوندا که جد پدر مرا از شر و ضرر آتش نمرود نجات دادی و جد مرا از ذبح برهانیدی
مرا نیز که پیرهن ختم کن و مرا از کشتن نجات ده بهر که این مناجات استماع کرده عرق از ذیل اودر حرکت آمد مروت بر حینش نشست و دوی بیوسف کرد و گفت
ای برادر دل خود قوی دار که تا جان در بدن من بود نکذارم که کسی قصد کشتن تو کند پس او را در زیر حمایت خود گرفت و با برادران گفت که دست بقتل دراز
توقع کنید اکنون با من عهد کرده اید که قصد قتل یوسف نکنید غضب ایشان تسکین یافت و از کشتن او در گذشتند و اجمعوا او را خود را محکم ساختند
أن يجعلوه بانکه بیفکنند او را فی غیابت الجب دهم چاه که با صحرا و الی برسه فرسخی کنعان بود سر چاه تنگ پایان آن کشاده و هفتاد کز بود
و زیاده نیز گفته اند که ظلم بود چاه دور افتاده بود و بنا نکرده جواب لما در اینجا محذوف است یعنی فعلوا ما فعلوا من الاذی یعنی چون یوسف را بردند و آغاز
کردند که او را در چاه اندازند پس کرفتند و او را برهنه کردند از لوح باید آنرا بابین قصه که او را بسر چاه کشیدند هر چند او دست در دامن یکیک میزد فایده
نکرد کاه هر منت کی پدر و زمان عجز خودی خود را شفیع میاورد سودی نداشت هر چند از بر دید او حسرت میبارید آما از زمین همت برادران دیدار
وفا نمیرست چند انکه نسیم او از گلش دلش میدید در روضه شفقت ایشان غنچه تد خی شکفت یوسف چون دید که از سر اینها در دریغ کف ریند بنظر جهت
زارا و می بکریه شد که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت از پیغمبرزاده ام و ناپدر نسیا در محراب طاعت بیای ایستاده
بودیم او برادران در خواست کردند تا یوسف بگذاشتند و دستش گرفتند او را بار داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بخاک نهاده میگفت
خدایا خود را بتو سپردم و زمام مهام خود را بقبضه رضای تو باز گذاشتم ما بنده ایم و مصلحت ما رضای است خواهی بخش و خواه بکش رای رای تو است
از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفتند پیراهن میخواهند تا دعوی بپوشیدن میباید مرده را کفن نمی شاید پیراهن را با من بگذارید که تا اگر بمیرم
نیکفن نباشم و اگر زنده بمانم عورت را پوشیده باشم گفتند چون برهنه باشی با زده ستاره و ماه و آفتاب را برهنه کن اما ند نمانده در دروغ بود تا انند یوسف مبالغه
بگذارید گفتند البته پیراهن باید بیرون کرد مقصود ایشان آن بود که پیراهن را خون آلوده کرده پیش پدر برند و بنمایند او را کرانه پدر دید این پیراهن
آلوده کواه حال است یوسف دست کرفتا کرفته بود و میزاید و زاری میکرد با ایشان بقوت دست وی را دو دکر بهانه از پیراهن برهنه بیرون آورد و دستهای
بسته بچاه فرو کذاشتند یوسف گفت ای برادران هر چه استید از جور و جفا بجا آوردید مرا هیچ بچیزی کم دشنو نیز و از این سخن بیرون مرو که شما را مشفق
سینکی کست پدر را ننکوید ریلیس بمحبت نیجوادی مکذارید که او را که شما چه کرده اید اگر بدانند بر شما خشم بداند و دعا بد کنند و شما را عقوبت کنند اگر شما را عفو
کردن هفت که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما را معذور بینید و مانند در پیله روی از این سخن در هم کشیده کاردی بزد و دیمان را بر پای یوسف در بند دراه

ده چاه بود که رسن بریده گشت گفت دریغ که دیدار پدر نادیده رشته امید از زندگی من منقطع شد و در چاه فنا افتادم پس آن جابر برداشت و خود را بکلی بحق باز
گذاشت ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل پیش تر از انکه از سدرة المنتهی بپای چاه رسید یوسف را دریافت و در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود اهسته
در ابتلا بچاه رسانید و بر بالای سنگی نهاد و بانید خطاب امد که ای جبرئیل ما ... بهشت بپوشان و از شربتهای جنت بچشان و سر او بر دار و در کنار خود گذار
و پر بالخود بر جراحتهای وی بمال تا بهوش بیاید چون بهوش باز اید سلام ما برسان و بگو هیچ غم مخور که ما از برای بخت تو جا فرموده ایم جبرئیل گفت الهی
اجازه ده که من خود را بصورت یعقوب بدو نمایم تا از تنهائی ندان دلش را بیاراما رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب امد سر یوسف چون بهوش امد سر خود را در کنار
پدر دید جست و هر دو دست در گردن روح الامین در اورد و فریاد بر کشید که ای بابا تاه کجا بودی که برادران با من چها کردند از خدمت تو جدا ساختند و مرا بزیر افکندند بیشتر
کردند و مرا برهنه و پا برهنه در بیابان مهلکه دوانیدند انچه از ستم و جفا ممکن بود بر من رسانیدند و نان از من باز داشتند گرسنه و تشنه بودم لبانم بخشک طرقات کردند
گیسوی مرا با خاک و خون بر میختند پیراهن که تو بدست خود در من پوشانیده بودی از سر بر کشیدند و بحلق جواری بر میانم بستند لکد بر پهلوی من زدند و بر چشم زدند
و سرنگون بچاه او یختند ای پدر دردی که من بکرو زخم طپانچه بین و درد پشت و پهلوی من نگاه کن و اثر جراحت ملاحظه فرما یوسف این سخن میگفت و از دیوار
چاه اواز ناله و ماه می امد جبرئیل بگریه شد ملائکه میگریستند اخر جبرئیل بطاقت شد گفت ای یوسف من یعقوب نیستم من روح الامینم فرستاده رب العالمین
پس سلام الهی بدو رسانید و از طعام و شراب بهشت بخورانید پیراهن خلیل را که ابرهیم را برهنه کرده بآتش انداخته بودند جبرئیل انرا از بهشت
اورده بود در او پوشانیده بود و بطریق تعویذ بیعقوب رسیده و یعقوب انرا تعویذ وار بر بازوی یوسف بسته بود جبرئیل انرا از بازوی وی گشوده در او پوشانید
انگاه مژده خلاص و نجات از چاه و رسیدن بمرتبه عزت و جاه بگوش او رسانید کما قال ذکره وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ و ما وحی فرستادیم بواسطه جبرئیل که اندوه ناک
مباش که بزودی ترا از حضیض چاه بذروه جاه رسانیم و برادران را بحاجت مند گردانیم تا او پدر لَتُنَبِّئَنَّهُم هر اینه تو خبر دهی برادران را بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا
باین کار که کرده اند زمانی که بتو رسانیده اند وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ در حال انکه ایشان ندانند که تو یی بعلو شان و رفعت مکان تو و این وحی بود
بجهت علاو تعطی غله نجد مثل امدند و او را نشناختند که وهم له منکرون چنانکه بیین شود ان شاء الله تعالی و گویند وهم لا یشعرون متصل است
با وحینا یعنی وحی کردیم بیوسف و حال انکه برادران نمیدانستند که وحی با و فرستادیم و چون جبرئیل خواست که بمقام خود رود یوسف از حضرت در خواست کرد که
ای جبرئیل سه روزی در تنگ چاه فرا زکرده سر یوسف و کنار کیر که غریبست و تنها از یار و دیار خود دور افتاده و دل بر کر غربت و حرقت فرقت نهاده
اورده اند که فرزندان یعقوب نشب بکنعان رسیدند یعقوب هر روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوسته
تا نماز شام در امدند و اثر امدن فرزندان پیدا نشد درد از دیر امدن یعقوب بر امده گفت ای دینا برادران را چه شد که دیر امدند سبب چیست که وحشت یوسف
از مطالع صباح تیسمی و شمع جمال شریک کلبه تاریک مرا فرا بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد این خبر از نفاد وقت یوسف تصور میکند و اتش حسرت در دل
امد و سفینه قرار و ارام در گرداب اضطراب افتاده ناپدید و از تسلی پیدا و انواع سببها عذرها ترتیب میکرد العصه یعقوب شب هم انجا بسر برده و با
مداد بر تپه بلند که بر سر صحرا شرف بود نشست و در انتظار خود بنشاند و دیده را بر راه فرزندان نهاد آن شب در سر در بود و خواب بر ایشان غلبه کرده بود
در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب اند فرصت غنیمت شمرده تنها بر سر چاه شتافت و اواز داد که اخی یوسف ای برادر من یوسف بنام میتا یا زنده
در این چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی از تحت چاه کان میپرسی از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر با خبر بجا تو چیست یوسف
گریان شد گفت ای برادر چه باشد حال کسی که از کار مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صد فوت و فنا بود نه مونس و نه همدمی و نه غمگساری نه در دوی
ار زندگان و نه در زیر زمین از مردگان یهودا از درد دل یوسف در خروش امد و بر خود در ... غریبی و تنهائی و بیکسی او بسیار گریست یوسف از شرمسا رانها اواز
کدای برادر وقت وصیتست نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیتست ای یوسف اواز داد که وصیت من اینست که چون نماز شام با برادران بمنزل رسید و بسیکسی
من برابر نشینید در وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد اورید و اب سرد بیاشامید از تشنگی این برادرتان برداشته و جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی
با جمعیت با هم گفتگو کنید تنهائی و پریشانی مرا بر خاطر گذارید یهودا از سوز این وصیت خروش بر کشید و مردی بلند اواز بود بگوش برادران رسید بر
و بر اثر اواز روان شدند چون انجا رسیدند دیدند که یهودا بر سر چاه نشسته میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال این یتیم غریب افتاده بیچاره
میگریم برادران یهودا ملامت کردند و خواستند که سنگی چند در چاه انگنند یهودا منع ایشان کرد و آن سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان اوردند پیراهن
یوسف را بخون کوسفندی الوده ساختند و نزدیک بغروب تو که بحوالی دیه رسیدند که یعقوب بر بالای ان تپه بود و انتظار برده و دیده بر رصد بر راه نهاده ناگاه
گردی در صحرا پدید امد یعقوب خبر را گفت این چه گرد است گفت چه عجب باشد که برادران من بیاشند گفت بنگر تا ایشانند یا نه دینا در نگریست گرد بر
اعضا دیر افتاده یعقوب بر سید که چه خبر بود انرسید گفت ای پدر برادران من می ایند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر سوزناک از
جگر برکشید گفت ایشان را اواز ده تا بر بالای این پشته بر ایند دینا نعره زد که ای برادران یعقوب بیائید که پدر بر گوار شما اینجا انتظار میبرد چون فرزندان
بدانستند که پدر بر شان علامت از بطن وادی در تیه بر دند چون صبح کاذب گریبان چاک زدند چون نفس سحری بر امد دند وَجَاءُوا أَبَاهُمْ و امدند بنزد
پدر خود عِشَاءً شبانگاه يَبْكُونَ در حالتیکه میگریستند فریاد و فغان میکردند خاک بر سر میریختند میگفتند واحبیبا واخاه وا یوسفا
یعقوب سراسیمه گشته و متحیر فرو مانده و قوت از کار رفته متحیر فرو مانده و توان از کار رفته با خبر گفت این فریاد است که می اید و این چه شیون است که
دل خون از دیده می گشاید و این چه شورش است که از تاثیر ان اتش ضجرت در کانون سینه ما فرو رود و این چه خروش است که از هیبت استماع ان بحسرت
از نواده دیده فرو میبرد دنیا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد یعقوب خبر یاد مفادات استماع اینجا انتظر از پای در افتاد و بیهوش شد دنیا نعره زد که

واذ کلام کرفت یوسف

ما کرکشید تشنه کرکشند

تجلیح

وفرشتم

اواناو

خروش

مرا از ان بتنابید پدر پسر خود را در یابید که حال او در کوی کشت و عنان از کف اختیار ما بیرون شد چون این بگفت وی نیز بیفتاد و بیخود شد ایشان
دوید ند چون پدر را بدان حال دیدند فریاد و فغان ایشان مضاعف گشت و ویل بدید و سر پدر را بکنار گرفت و دست بر کمال مبادکش بر داشت نفس او دیدند
خروش بر کشید یهودا گفت ای برادر این چه حرکت بود که با خود کردید پدر را ضایع ساختید برادر را بچاه انداختید و زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید
غم خود را شناخته بیگانه بر همه جهد خود را کرده بر دره خود بد ... دید و دشنه بر خود بستیم قطعه به برادر یهودا بر زبان و فریاد کنان پدر را نوازش کردند
و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح بر دمید آنگاه باز آمد گفتند ای پدر ما ایشان متفق الکلمه گشتند قالوا گفتند یا ابانا ای پدر ما
انا ذهبنا بدرستیکه ما رفتیم بصحرا نستبق بپیشی میکردیم بر یکدیگر در دویدن و تیر انداختن وترکنا یوسف و بگذاشتیم یوسف را نزد بار خود
عند متاعنا نزد بار خود فاکله الذئب پس بخورد او را گرگ وما انت بمؤمن و نیستی تو باور دارنده لنا ما را یعنی گفتار ما را باور نداری و دلیلی بگردانیم
ولو کنا صادقین اگرچه هستیم ما راست گویان در همه کارها اما اینجا بجهت بدگمانی که بما داری ما را دروغ گوی میپنداری
وجاؤوا و آوردند علی قمیصه بر بالای پیراهن یوسف بدم کذب بخونی دروغ علی قمیصه در محل
بر خوردند گوئیا یوسف را او این پیراهن او است و جاؤوا او بود ... در ظرف ای فوق قمیصه و کذب بر حذف مضاف ای ذی کذب بمعنی مکذوب بیه و یا انکه دم موصوف بمصدر باشد جهت مبالغه ملخص معنی انست که پیراهن یوسف را
بخون گوسفند آلوده ساختند نزد پدر آوردند و ازو اظهار نمودند که خون یوسف است یعقوب چون آن بشنید پیراهن خون آلود دید بازبه بیهوش شد
دنیا بسر او آمد دامن گریبان دست غم مبتلا و بنمانم نعره و ویلا و مصیبتا بر کشید قطره از آب دیده او بر چهره یعقوب چکید دیده برگشاد گفت
ای فرزندان من این کجا ام گفتند در منزل گردشات و مفرشان خود گفت فرزندان و عشیرت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حال
گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود بت شکر لب من در کنار نیست چه سود پس پیراهن یوسف را طلبید و از او بوئید و بر دو بیهوش شد و بیفتاد
چون با خود آمد از بر روی خود افکند چندان گریه کرد که روی وی بخون پیراهن ترگشت و رنگین شد چون نیک در آن نگریست هیچ جا از آن دریده نیافت
گفت والله ما عهدت کالیوم ذئبا احلم من هذا اکل ابنی ولم یمزق قمیصه عجب گرگ حلیمی بوده که یوسف را خورده و تعرض به پیراهنش نرسانیده
فرط غم و غصه واله و دروی به پسران کرده قال بل گفت چنین نیست که شما میگوئید بلکه سولت لکم آراسته است مر شما را انفسکم نفسهای شما
اشتقاق تسویل از سول است بمعنی استرخا یعنی نفسهای شما آسان کردانیده در چشمهای شما امرا کاری بزرگ را که هلاک یوسف است فصبر جمیل پس کار من
صبر نیکو یعنی شکیبائی که در آن شکایت نباشد مگر با خدا یا صبر نیکو تر از همه چیز است بر تقدیر اول خبر مبتدا محذوف و فا سببی ... صبر جمیل
و بر تقدیر ثانی مبتدا و خبرش محذوف فای صبر جمیل اجمل و در حدیث آمده که الصبر الجمیل هو الذی لا شکوی فیه الی الخلق والله المستعان خدا یست یاری خواسته شده
از او بعوا و میخواهم علی ما تصفون بر آنچه شما صفت میکنید از هلاک یوسف مرویست که چون برادران این سخن شنیدند منفعل گشتند و در نگر
با یکدیگر گفتند و با خود گفتند تدبیر باید کرد تا این اندیشه از دل پدر بیرون رود و ما را در آنچه میگوئیم مصدق بود بعضی گفتند که صلاح این
کار آنست که برویم و یوسف را از چاه بیرون آوریم و اعضای او را پاره پاره ساخته استخوانها را نزد پدر آوریم تا این تهمت از ما دفع شود یهودا گفت نه با من عهد
کرده اید که یوسف را نکشید پس ایشان را از آن منع کرد تا از شام که بخانه آمدند پدر ایشان را گفت اگر چنانست که راست میگوئید این گرگ که یوسف
را خورده بگیرید نزد من آرید تا صدق قول شما را از او معلوم کنم ایشان بصحرا رفتند و گرگی بگرفتند و دست و پای وی را ببستند نزد پدر آوردند
بیفکندند و گفتند این گرگیست که یوسف را خورده یعقوب گفت دست و پای او را بگشائید چون وی را بگشودند یعقوب گفت ای گرگ نزد من آی آن گرگ بیامد
و نزد یعقوب بایستاد یعقوب گفت ای گرگ شرم نداشتی که میوه دل من و روشنی هر دو چشم مرا بخوردی گرگ باواز آمد که لا بحق شیبتک یا نبی الله ما اکلت
ولدک و لحوم و دماء کم معاشر الانبیاء محرمة علینا وانی لمظلوم مکذوب علی غریب بلا دک یعنی بحق موی سفید تو که من فرزند ترا نخورده ام
بدرستیکه گوشت و خون شما که پیغمبرانید بر ما حرام است و من مظلوم و بر من بسته اند و در این غریبم گفت برای چه باین زمین آمده گفت یا نبی الله اینجا خویشانی
نیز بود و به زیارت ایشان آمده بودم پسران تو مرا گرفتند بر بستند نزد شما آوردند و اینک دروغ بر من بستند یعقوب نزد ان بحال و بشنید این مقال
از گرگ گفت کمال سولت لکم انفسکم القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را بپدر او باز ده
و با یعقوب تسلی کرامت فرما یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم با یعقوب راه وفا و مواففت کنیم و مرویست که هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی بر سر
کنعان میکشت و میگفتی ای فرزند لبند من و یا قرة العین لبی نور دیده و مردمک دیده من یا ثمرة فؤادی ای میوه باغ دل بر داغ من یا فلذة کبدی
ای گوشه جگر خون شده من باری بر طرحوک ایا نزاد در کدام چاه انداختند یا بی سیف قتلوک ترا بکدام تیغ هلاک ساختند فی ای بحر غرقوک یا
بکدام دریا غرقاب فنا افکندند فی ای ارض دفنوک بکدام بقعه از زمین زیر دفن کردند سرگشته در آن وادی میگشت و از حسرت دیده ها باد دیده
بسوزی که آتش در افلاک زدی تا روزی جبرئیل در رسید که یا یعقوب ابکیت الملائکة فرشتگان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بنالیدی
و زاری در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگر زین جا غم فرسوده دارم چون ننالم راه آه در دل آلوده دارم چون نگریم زار زار او در دل آنکه
که جبرئیل در چاه تا مدت سه روز در فتنه یوسف بود در دستهای او می کوشید و او را بصبر مژده و انواع مژده ها با و میرسانید چون خواست که از وی مفارقت
کند یوسف از وحشت و بیکسی خود بنالید جبرئیل فرمود که ای یوسف بهدنما بخوان تا از زندان این چاه خلاصی یابی یا صریخ المستصرخین یا غوث المستغیثین
یا مفرج کرب المکروبین قد تری مکانی و تعرف حالی ولا یخفی علیک شیء من امری و در بعضی روایات آمده که در این سه روز هفتاد فرشته بکرد او در آمدند
انیس او بودند ... جبرئیل بیامد ... ای خلاصی او از چاه این دعا تعلیم وی کرد که یا صانع کل مصنوع و یا جابر کل کسیر و یا حاضر کل ملاء و یا شاهد
کل نجوی ... قریب و یا ... غیر مغلوب و یا ... ای ... لا ... یا حی ... لا اله الا انت اللهم انی اسئلک بان لک الحمد

یوسف را تنها عند متاعنا نزد بار خود فاکله الذئب پس بخورد او را گرگ وما انت بمؤمن و نیستی تو باور دارنده لنا ما را یعنی

بارهء

دروغ

لا اله الا انت بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا وان ترزقنی من حیث احتسب ومن
حیث لا احتسب حق تعالی ببرکت این کلمات شر ایشان را از خویشتن جدا باز داشت و در کتاب النبوة از حسن بن محبوب روایت کرده که حسن بن عماره گفت
که شنیدم از ابی سیار گفت که صادق علیه السلام فرمود که چون برادران یوسف را در چاه انداختند جبرئیل باو نازل شد گفت ای پسر که ترا در چاه انداخت گفت برادران
من بجهت حسدی که بر منزلت من نزد پدر داشتند جبرئیل گفت اگر میخواهی که از این چاه خلاص یابی این کلمات بگو که اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا
انت المنان حق تعالی بحق این دعا او را پادشاه مصر کرد ابن بابویه بسند علی بن ابراهیم روایت کرده که یوسف در قعر چاه این دعا کرد که یا اله ابراهیم واسحق و یعقوب ارحم
ضعفی و قلة حیلتی و روز چهارم نوید نجات از مهب لطف الهی بوزید وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ و آمدند کاروانی نزدیک آن چاه و ایشان جمعی بودند که
از مدین بمصر میرفتند فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ پس فرستادند وارد خود را بسوی آن چاه و وارد کسی است که آب کشد کاروان متعلق باو باشد و وارد
ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود از اهل مدین بسر چاه آمد فَأَدْلَى دَلْوَهُ پس فرو گذاشت در چاه دلو خود را و چون یوسف در دلو نشست که آن دلو
برای تو در چاه آمد یوسف در دلو نشست و در معالم گفته که دیوارهای چاه بفراق یوسف بگریستند در اسرار آورده که مالک در کشیدن دلو گران یافت
چون دلو را بغایت گران دید بچاه فرو نگریست و ماه را در میان چاه در دلو مشاهده کرد قَالَ گفت بوجه تعجب يَا بُشْرَى ای مژده و شادی تعالی بشارت را ندا
کرد برای نفس خود و یا مراد قوم خود گوییا گفته ای بشارت حاضر شو که هنگام حضور تست و گفته اند که بشری نام صاحب او بوده که برای اعانت او را خواند
طلبید یعنی یا بشری مدد بیرون آور دلو کن هَذَا غُلَامٌ که این پسری است که دلو را گران ساخته پس مدد کار او یوسف را از چاه بیرون آورد
وَأَسَرُّوهُ و پنهان داشتند وارد و اصحاب او یوسف را از سایر اصحاب قافله بِضَاعَةً در حالتی که متاع تجارت بود یعنی ایشان برای فروختن مناسب نمود
یا پنهان ساختند او را از کاروانیان و گفتند که اهل آب او را بما داده اند تا برای ایشان بمصر این را فروشیم و گویند که ضمیر اسروه راجع است به برادران چه
او را پنهان داشتند و گفتند بنده ماست و پنهان بود آن حال یوسف خبر این بسوی کاروان آمدند گفتند این غلام از ما گریخته است او را بخرید وَاللَّهُ
عَلِيمٌ و خدا داناست بِمَا يَعْمَلُونَ بانچه میکردند یعنی برادران یوسف با او جفا کار و ایشان را یوسف با کینه ای که اولاد یعقوب با پدر و برادر خود ورزیده اند
یهودا را عادت بود که هر روز یکبار بسر چاه آمدی و یوسف را از او زادی طعام بدادی و در این روز که کاروان آنجا رسید یهودا یوسف را پیرهن در چاه ندید
بر سر چاه آمد که طعامی دهد هر چند او را از چاه جویی نشنید ناگاه کاروان را دید و او را در میان ایشان دید مالک بن ذعر گرفت و با برادران وا خبر داد
بیامدند و مالک را گفتند که این غلام ماست که از ما گریخته مالک گفت او را بمن بفروشید گفتند او را بشما دهیم و اگر نه بفروشید گفتند او را بتو میفروشیم لکن بآن
شرط که غلامی است که بر او عیب میگفتیم مالک گفت با این عیب او را چند بفروشید گفتند هر چه میخواهید بدهید ما بشرط آنکه او را از این ولایت
بیرون برید غل در گردنش نهید و بند بر پایش نهید مالک گفت پس بند بر پایش ببند و او را ترسید و گفت غلامی بیچاره سرکش است تا او را کرده و یوسف در
برادران دید که پهلوی ایشان ایستاده اند و قوت و یارای سخن کردن نداشت پس بر آن عزیز یوسف گفتند اگر او را بما نفروشی ما میکوبیم و میکشیم
تمرد کنی و خلاف ما کنی را اشمشیر بر سر تو زنیم او را جدا کنیم یوسف خاموش شد القصه او را بعرض بیع در آوردند مالک گفت من که خواهم بهای
خرید ام و ثمن درهمی چند ناسره مانده است گفتند تو میدانی که این غلام بسیار است اما تو میدانیم بهر چه داری بس بود پس یوسف را بدست او بفروختند وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
ادا نَجْسٍ بِثَمَنٍ بَخْسٍ بها ناسره و اندک بی اعتبار دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ درمی چند که شمرده شد این بخس ثمن غایة اصل آن روزگار چنان بود که ما دون
چهل درم را شمرده و ما فوق آن را وزن میکردند مالک در بهای او تا شمرده و گویند نبیست حد درم ادی شعیب برادران نشستند و چهل درم
و گفتند که کمتر از ده درهم بود از ابو عبدالله مروی است که بیست درهم بود ... در دکه بهی قیمت کنند القصه مالک یوسف را بخرید وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ
فیه در یوسف من الزاهدین از بی رغبتان در آن درهم اذ غایت ... استند که یوسف با ایشان باشد که روا نیاید در خریدن او بی رغبت بودند
بهم کرده و نازنین و در خبر آمده که روزی یوسف در آینه نگاه کرد و جمال خود را دید از آن تعجب کرده با خود گفت که من بنده بودمی بهای من از حد
حصر متجاوز بودی پس حق تعالی بر سبیل امتحان این بخس را بهای او ساخت ابو حمزه ثمالی در تفسیر خود آورده که چون مالک یوسف را بخرید در رجع سفر انواع خیر باو
میرسید تا آنکه در مصر اورا برخت و خیر و برکت زیاد متفوق شد او بدانست که از برکات یوسف بوده پس نزد او آمد و گفت من انت تو چه کسی گفت انا ابن یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم مالک او را در بر گرفت بسیار مالک بر او عاشق بود گراو را فرزند نمیشد از یوسف التماس کرد که دعا کند تا حق تعالی او را فرزندی دهد یوسف
دعا کرد حق تعالی او را دوازده پسر داد هر یکی روی القصه بعد از آنکه مالک یوسف را بخرید برادران او خود گفت که غل و زنجیر حاضر کنید چون
یوسف چشم بر غل و زنجیر افتاد بفریاد بر داشت مالک گفت بغلام اضطراب مکن کنند که آن کردن برادران غل و زنجیر چاه بیست یوسف فرمود که من از غل
و زنجیر بیم ندارم بلکه از آن حق یاد کردیم که ملک تعالی را بنید و بنخرا فرماید که یکی را این بنده عاصی را غل بر گردن و بند بر پای در کشید که گردن از طوق خدمت ما پیچید
پا این و در زنجیر کشید که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده است مالک را ذکر شد او متحیر شد و هم بدید و گفت بغلام من تراء در نظر خواجه که آن تو بند میکنم بل تو
را که چون ایشان برفتند او را از ایشان رخصت خواهم که بند از پای و غل از گردن تو بردارم پس در حضور برادران ظاهر بند بر پیش نهادند بگردن طوق و تسلیم نهاد
پلاس کهنه اش بپوشانیدند و انواع تهدید و وعیدش شنوانیدند و فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف یکبار به آواز بگریه آغاز کرد مالک گفت
ای غلام چرا این گریه و اضطراب میکنی و در صبر و سکون بر خود میبندی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فرو شدگان خود به ببینم و ایشان را
وداع کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبت نسبت بتو ندیدم و جز نفرت و وحشت از تو چیزی بکرار ایشان در نیافتم تو چه رغبت بدیشان میکنی
گفت اگر ایشان از من نفرت کنند مرا بدیشان رغبت است و اگر ایشان مرا دشمن میدارند من ایشان را دوست میدارم تو کرم فرما و ایشان را بگوی تا

تا توقف کنند مالک او را داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد یوسف دستوری داد که برود و خواجه کاروان را وداع کن یوسف
بخبر کشان نزد برادران آمد کفت بعضی از آن مرخص کردید بحل کردم توقع من آنست که در وقت کریه بدر رسانید و هیچ نوع نتوانید مرا عاشان بیچ مبتلا
آن پادر مکذارید جهود با کبر بیرون آمد یوسف را دیدگان کریستند و کفت ای جان برادر بعد ازین با شو کاروان در باخدا واکذار پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر
بر بالای شتر افکندند غلامی درشت رکی بد خوی را بر وی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روانشد یوسف از عقب نکاه میکرد و میکفت ای پدر بد روز
که بدر و غریبی و ذل بندکی کرفتارم بخواهم از من فراموش مکن که شفقت و دلسوزی ما مرا باد نیارم کاروانیان همه شب میراندند تا سحر بود که بمقابر السحو
رسیدند یوسف در مکر میت و قبر مادر را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر قبر مادر افکند و از تربیت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادر در بخاطر
آورد و نظرات عبرات چون باران بیشتابر روی ریخت و افغان در نهاد بکرفت و آن وادی که ای مادر مهربان از فرط اشتیاق خود را بر در زاده خاک از پیش نظر دور کن و
انظری الی ابنک و نکاه کن بحال فرزند دلبند خود انا ابنک المقتول منم آنکه غل بر کردن نهاده اند و اسیروار پلاس پوشانیده اند و دست و پایم بزنجیر
اند و بحبت بندکی فروختند ای دل بهم رو دانش هجران سوخته اند از قبر را خلیل حمیم بر آمد که ولدی قرة عینای ای فرزند پسندیده من و ای نور دیده من
آکر من بیتی بیا کرد نیک غم مرا از دست خربان فریب ساخت اندوه مرا ای فرزند ناز پروردم غم مرا بسبب آکر دانیک و جانم مبتنع دورافتاده کرد فاصبر پس صبر کن
ان الله مع الصابرین بدرستیکه یاری و مدد کار صبر کنندکان خدا باشد با اینست ور در وقت در دستها صبر بر صبر بدر تونی کش تا علم ظفر در میدان مراد بر بوای افراشته
باچون رز و روشن غلامی که موکل یوسف بود نکاه کرد یوسف را بر شتر ندید از پی شتافت او را دیده بر قبری نشسته زار زار میکریست پیشرفته کاه از دره
قهر طبانچه بر روی عزیز یوسف زده رخسار نازکش افکار ما طبانچه شکافت و رخشیده الوده شد و کفت ای غلام خاجکان را است میکفتند که
تو کریز پائی یوسف کفت ما چنانکه می پنداری که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال شد بادی بر آمد کرد و غبار نی بر خواست
صاعقه بر درآمد و ابر بر ریشکل خوش رعد سوی و سحاب ظلمت کشت کاروانیان اکثر مال از خود دور این چند روز که تا این نیستم که موجب نقمه
باشد انتقام سنکدل بیا ملک کفت این بلا منطیست من چرا از عنای بلا بر سید غلام غیرت زدم واو را درد بدو بکریانید بد درد دل ناله کرد
مقادیر این بلا انیمست تو ما افتد مالک کفت ای غلام سبب این بلا تو بود کفت او خود را انفشار عفو خواهد بود و در وعیه کرفتن در دستی مالک کفت ای
چکونه کسی با غل و زنجیر تو را که ریخت پس یوسف مکر کفت ای جوان قصه کرفتن داری کفت ای مالک من هستم پایی که نهادم اشارا بحال مادر بپیشم
و حال از من ربیده کشت و در شکفت طاقتم بیخ اضطراب بر آیم که کشت افتادم مرکز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر چه باشم خوام ...
بچ جکر کوشه خواهند کشید که بر قبر مادر بنیاد افتاد بی اختیار خود را از بالای شتر که بروان انداختم و او میکفتم و قصه غصه خود ... بیخواهم که این سیاه
بیامد طبانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود کاری از دل بر دبرادر دم کاروانیان بکریه در آمدند و اغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالم
این کردی که به ایکجه فروشان یوسف بود و نکریست ولیه بجنبانید فی الحال باد بنشست امید هوا صاف شد مالک از مشاهده کرده در زمان بفرمود تا عمل ازدرست
و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامه نیکو در او پوشانیدند و مراحله تیز و نشانید القصه مالک او را بر همراه زور و داروهان پادشاه مصر
بن الولید عملیقی بود او از اولاد عملاق بن لاود بن سام بن نوح میکویند که او بیوسف ایمان درده و بشارت یوسف فرمان نیافت پس از او پادشاهی بقابوس بن مصعب
که فرعون زمان موسی بود و او ان زمان او را فرعونان میخوانند بود یوسف او را بایمان دعوت کرد قبول نکرد و تمام ملک خود را بدست قطفیر اطفیر داد که عزیز مصر بود و مجد
اقطاع مکانت و منزلت نزد ملک آورد او را عزیز کفتندی چون کاروان بمصر آمد کماشتکان عزیز بسر راه کاروان آمده یوسف را بدیدند از لمعه جمال او شیفته جان
بازکشته خبر نزد عزیز مصر بردند و او زنی داشت راعیل نام با تکاد و نام مشهور او زلیخا بود و در بعضی المعانی بضم زای و فتح لام تصحیح کرده و در السنه بفتح زای و
کسر لام شهرت یافته چون عزیز خبر یوسف شنید بمالک پیغام داد که غلام را بفرست او در روز دیکر مالک یوسف را بحمام برده سر و تن او را بشست جامهای نیکو با
و با او استکی تمام او را بازار آورد و بجای جمال شهری شد از مطران از بخریدارد بمیدان نیز بیرید صد سر کشی در بها ... میکرد تا بدینجا رسید که
کم ستان و زر و نقره و مشک و دیباد هند عزیز مصر قدم خریداری بیش نهاده او را بان مبلغ خرید و بخانه او در دو قال الذی اشتریه
و کفت آنکس که خرید یوسف را من مصر از اهل مصر یعنی عزیز لامرأته مر زن خود را یعنی زلیخا اکرمی مثویه کرامی دار جای او را دستش اسماء بیعنی
از حسن تعهد نیکو داشت و ملاحظه تمام کن چه نشاندن کسی را بجای نیکو دلیل عزت و احترام است عسی ان ینفعنا شاید که سود رساند ما را
در کارها از ضیاع و عقار و سر انجام کار ها او بامستظهر شویم در مصالح اموال و نمانیم چه علامات رشد از جبین او پیداست او نتخذه ولدا یا فرا کیریم او را
فرزند کویند عزیز عقیم بود و فرزند نداشت بعضی بر آنند که بوده و بجای این کفت او را بفرزندی کیریم چه تا رشد در بشره او ظاهر است از بغیر اکا برعلما امت که عزیز
زلیخا را امر کرد که یوسف را موضع مروت و نکو نیکو بدارد کمال باشد زلیخا از حسن منادل باشد بعد از درون دل خود نیافت پس یوسف را در خانه دل خود
فرود آورد و کذلک و همچنانکه عزیز را بر یوسف مهربان کردانیدیم و او را بر تعهد او داشتیم و یا او را در منزلها و فرود آوردیم و یا او را از قعر چاه
نجات دادیم مکنا لیوسف جا دادیم یوسف را و تمکین ساختیم فی الارض در زمین مصر و لنعلمه و عطف است بر مقدر یعنی برای آنکه بقصد
بها و لنعلمه یعنی یوسف را در زمین مصر جای دادیم تا تصرف کند در آن و لایت بعد له و تا بیاموزانیم او را من تاویل الاحادیث تعبیر
خوابها و یا معانی کتب الهی ... غرض از ذکر آنست که یوسف از چاه بر سایکه او را امر تمکین او داد ند در آنجا این بود که بعدل تمام نماید
و بتدبیر مهمات اقدام کند و از ما تعلیم معانی کتب و احکام آن کرفته تا انفاذ آن کند و ایشان را بان ارشاد فرماید و یا تعبیر منامات نموده تدبیر آن کند از
آن خوابها پیش واقعه تا مستعد شوند و تدبیر آن مشغول شوند قبل از آنکه واقع شود مانند تدبیر او در سالهای قحط برای ایشان برتقیسلکه ما یاد الله غالب

وخدای غالبست علی امره بر کار خود هیچکس چیزی را از امر او رد نتواند کرد و دشمنان منازعت نتوانند نمود و یا غالبست بر امر یوسف که برادران اراده او داشتند
بوده و مشیت خدا برخلاف آن واقع شد مکر آنچه خدا خواست ولکن اکثر الناس ولیکن بیشتر مردمان لا یعلمون نمی دانند که زمام امور بقبضه قدرت
ومشیت وست یا اکثر ایشان علم ندارند بلطایف صنع وخفایای لطف وسبحانه ولما بلغ و آن هنگام که یوسف رسید اشده بمنتهای اشتداد
جسامت وقوت خود که از سن وقوف کویند آن ما بین هجده تا چهل و کویند مراد سن شباب است که مبدء ... بلوغ است و کویند آن بیست سالکی است
یا سی و سه سالکی بروایت ماثوره از ابن عباس هیجده سالکی آتیناه دادیم او را حکما نبوت یا حکمت که آن علم است مؤید بعمل یا حکم کردن میان مردمان
وعلما ودانشی که آن تاویل احادیث است که عبارتست از علوم دینیه وعلم تعبیر منامات مرویست که مردمان مخاصم وتنازع بعزیز می
کردند ایشان را بیوسف حواله کرد شاد شد بجهت ظهور کمال عقل واصابت رای او وکذلک ومانند این نجزی المحسنین پاداش میدهیم نیکو کارانرا
این تنبیهست بر انکه حق تعالی بجهت پاداش احسان او در عمل ایمن پیغمبری در عنفوان جوانی باو ارزانی فرمود از ضحاک نقلست که مراد بمحسنان صابرانند
بر نوائب مصائب وابن عباس فرموده که مراد مؤمنانند ونزد محمد بن جریر مراد محمد صلعم یعنی همچنانکه با یوسف آنرا فراشیم واو را بر همه مسلط کردانیدیم
همچنین ای محمد مرتبه ترا بلند فراشیم وهمه بندکان ترا منقاد ومطیع ... ودر بعضی روایات آمده که یوسف هفده ساله بود که عزیز ویرا بخرید وسی وسه ساله
که ریان بن ولید ویرا وزارت داد ودر چهل سالکی بود که حق تعالی ویرا نبوت داد وصد وبیست ساله بود که متوفی شد آورده اند که چون یوسف بخانه عزیز
در آمد سلطان عشق رخت بخانه زلیخا فرستاد ولشکر محبتش متاع صبر وسکون او را بیغما داد وچون هر روز جمال یوسف زیاد میشد عشق زلیخا مزاید میکشت
تا آنکه بغایت وشوق بنهایت انجامید وصورت حال یوسف در میان نهاد وراودته ومطالبه کرد یوسف را التی هو فی بیتها آن زنی که یوسف در
خانه او بود یعنی زلیخا عن نفسه از نفس او واشتقاق مراوده از راد یرود است بمعنی جاء وذهب مطلب شیء مثل الرائد یعنی بجهت حیله کری می آمد
ومیرفت تا تدبیر خود کند یا بانواع حیل مطلوب خود از یوسف حاصل کند از ابن عباس مرویست که از جمله مراوده وی آن بود که با یوسف میکفتی که چه موی
نیکو داری ای یوسف کفت اول چیزی که در خاک پراکنده شود موی من باشد کفت ای یوسف چه روی نیکو داری کفت احسن الخالقین از رحم مادر مرا
کفت ای یوسف حسن روی تو مرا لاغر کرده جواب داده که شیطان ترا بدین داشته کفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده این آتش را بلطف
فرو نشان کفت اکر ... آتش تو ... آتش دوزخ سوخته شوی ... در اندرون خانه در آی ... که من بغایت تشنه ام غرض او آن بود که چون بخانه در
او در آید ومراد خود حاصل کند یوسف کفت در خانه کسی رود که صاحب خانه باشد من مملوکم ومالک چیزی نیستم کفت ای یوسف در آنخانه بستر حریر
کسترده در آنجا در آی ومراد مرا حاصل کن کفت چکونه خود را مستوجب دوزخ کردانم ومنزل خود را در بهشت از دست دهم کفت ای یوسف من در آن پرده در آکه
کسی ترا در آن پرده راه نیست کفت خدای من برهمه سرایر وخفیات مطلع است چکونه از نظر او پوشیده شوم کفت دست بر دامن نه تا اطمینانی یابم زلیخا
لطف ... ببین کاز دست تو چون می طپد دل کفت عزیز را با تو حقی است کفت ای یوسف من عزیز را شربتی دهم تا بمیرد ومن حلیله تو شوم کفت چکونه
از عقاب وعذاب دوزخ خلاصی یابی ... واین ... که مراوده او بیوسف آن بود که خود را میاراست وبروی عرض میکرد وویرا با خود دعوت میکرد
وکاهی ترغیب ... کفت ای یوسف بحسن جمال من نمی نکری کفت چکونه نکرم که عنقریب در خاک پوسیده شود کفت مشاهده موی جعد من
نمیکنی کفت چه فایده که با خاک آمیخته خواهد شد چون نزد یوسف بنشستی یوسف روی بکردانیدی چون از نظر او بمراد عاجز شد شروع در حیله دیکر
کرد بانوعی که خانه بساخت که از سر تا پای ودر ودیوار آن آینه بود وصورت خود ویوسف را در آن نقش کرد که هر دو معانقه کرده بودند چون تمام شد
از یوسف التماس کرد که اندرون خانه درآ وببین که هرکز مثل این خانه دیده یوسف التماس او ... آن خانه در آمد وزلیخا در عقب او روان شد
ودر خانه آمد وغلقت الابواب ودربست درها تشدید برای تکثیر است مرویست که آن هفت خانه بود در یکدیکر در هر خانه دری نشانده
زلیخا همه درها را ببست وقالت هیت لک وکفت پیش من آی وبشتاب که من ترا ام این کلمه اسم فعلست مبنی بر فتح چون این ... لام برای تبیین چون
لام سقیا لک چون یوسف این کلمه بشنید قال معاذ الله کفت پناه میکیرم بخدا پناه کرفتنی انه ربی بدرستی که شان اینست که پروردکار
من احسن مثوای نیکو ساخت منزل مرا نزدیک پادشاه ... قریب خود ومرتبه جلیله ... داده پس چکونه در حق او عاصی شده با اهل حرم
اقدام نمایم وخود را ... مرتبه محروم کردانم ... ترا بدینکونه داشته من فرموده پس چکونه در حق نعمت او را غایت نموده دست خیانت
در حرم او دراز کنم انه بدرستی که شان اینست لا یفلح الظالمون رستکار نمی شوند ستمکاران یعنی حق ناشناسان که در عوض نیکویی بدی کنند
یا فایز نکردند زنا کاران چه زنا بدترین ظلمهاست ولقد همت به وبدرستی که قصد کرد زن یعنی زلیخا بمخالطه یوسف وهم بها وقصد کرد یوسف
بدفع او بطریق ... لولا ان رای اکر ندیدی ... یوسف برهان ربه راه روشن پروردکار خود را ... قصد مخالطه او کردی ... برهان
بقول اصح نور عصمت الهی وملکه نبوت یوسفی بود که حایل شد میان یوسف ومیان آنچه سبب خشم خدای بود پس یوسف بقوت نبوت ومدد فتوت دامن
خود را نکاه داشت وآنکه اصحاب حدیث وحشویه ... مخالفان کفته اند که شیطان بیامد ودست بر پهلوی زلیخا وایشان را جمع کرد در یکخانه وزلیخا
چندان تضرع وزاری کرد که دل یوسف را نرم کرد تا عزم بر معصیت نمود پس همت در هر دو موضع بیک معنی حمل کرده اند که آن قصد است بمخالطه ونیز کفته
اند که یوسف با زلیخا چنان نشست که زانیان با یکدیکر نشینند تا کار بکشودن ازار رسید ونشستن او میان هر دو رجلین زلیخا وبر پشت افتادن زلیخا
چون یوسف عزیمت این امر مصمم کرد حق تعالی برهانی بوی نمود آن بود که جبرئیل با آیات بروی ... و ... بنمود وقول دیکر آنکه ایشان نشسته که فرشته ندا
بروی زد وکفت نام تو در آسمان از جمله صدیقان نوشته پیغمبران وتو در زمین میخواهی که پای ... اقدام نمایی ... دید صورت یعقوب را ...

تا سی سالکی

ی کرده

تو کرامت نمیم

فرموده

ونیز برای مبالغه در اغلاق است

اذا لم

یوسف خانه ... بر پهلوی

کرفته بود لکد بر پشت او زد چنانکه آب پشت او از پیشانی او آمد و کویند که بر سینه او زد که شهوت از دست او بیرون جست و بجهت نقص این شهوت او را
یازده فرزند شد نه دوازده چنانکه یعقوب را بود چون بدلایل عقلیه و نقلیه و براهین یقینیه ثابت شد که انبیا مطهر و معصومند از جمیع صغایر
و کبایر و مبرا از قصد مآثم و معاصی پس اقوال مذکوره محض اقاویل و افترا باشد و عین خطا و قول اهل الحاد نعوذ بالله من هفوات اللسان و سوء عقاید
الجنان و میتواند بود که مراد بهمت میل طبع و منازعه شهوت باشد نه قصد اختیاری که در تحت تکلیف است و منع نفس و طبع از آن موجب مدح است
و مؤثر اجر جزیل از ملک جلیل و مثل ذلک قولک قتلته لو لم یخف الله و بنا بر این همت بمعنی خطور الشیء بالبال باشد و اکر چه عزم بآن نباشد چنانکه
در جای دیکر فرموده اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما چه اکر این همت عزم بودی بر معصیت حقتعالی ولی ایشان نبودی دیکر آنکه
او سبحانه ولی کسی نیست که عازم معصیت باشد و لهذا کسانیکه این عزم کرده اند در حق ایشان فرموده و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة الی قوله و بئس المصیر و حسن بصری را از این آیه سؤال کردند کفت اما همها فخسة الهم و اما همه فما طبع علیه الرجال من شهوة النساء پس
اطلاق هم بر یوسف بمعنی قصد عزم است و میل طبع که انسان را با محبوب است مکر کاهی که عزم بمعنی دفع باشد چنانکه کذشت در ... زلیخا بمعنی عزم
است بمخالطت یوسف اکر کویند لولا ان رای برهان ربه دلالت بر آنکه یوسف قصد زلیخا کرده باشد بر وجه اختیار اکر مراد از همت معنی مذکور
میبود ذکر این قول بعد از آن لا طایل و بیفایده بود بلکه این منافی قول مذکور است کوییم مراد آنست که عزم یوسف بر منع طبع خود و کراهت داشتن
او از آن بر برهان خدا بود که آن نور عصمت الهی بود و توفیق و لطف او سبحانه در باره او و نیز اکر یوسف در حین مراودت زلیخا او را بزدی و بعنف
او را از خود دفع کردی ممکن بودی که مدافعت منجر بقتل زلیخا شدی و یوسف را بجهت آن قصاص کردندی و تا بآهستکی بر وی نهاد تا نیز برهان
الهی و لطف حضرت ربانی بر وجه سهولت او را خلاصی یافت و از جمله شواهد دال بر عدم عزم یوسف بمخالطت حمل هم است بمیل طبع که از تحت قدرت
خارج است و یا بمعنی منع نفس از مخالطت زلیخا قول او است که انه لا یفلح الظالمون و قوله ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و قوله تعالی حاش لله
ما علمنا علیه من سوء و قوله تعالی کذلک و مانند این تثبیت ثابت کردانیدیم او را بر طریق عفت و عصمت ببرهان روشن لنصرف عنه
السوء تا بکردانیم از او و بکردانیم خیانت در حرم عزیز و الفحشاء و عمل زشت انه بدرستیکه او من عبادنا المخلصین از
بندکان خالص ما است یعنی پاک کرده شده از هر ناشایست و نا بایست باطن و ظاهر و از جمله ادله که عزم است بر فاحشه که از اکبر سوء
و اعظم قبایح است و منافی خلاصی از قبایح و در مجمع آورده که علما را در برهان مذکور اختلافست یکی حجت دال بر تحریم زنا از جانب حقتعالی
و استحقاق عذاب بر آن چه این صارف بنده مؤمن است از فعل قبیح و این قول محمد بن کعب است دویم اعطاء آداب انبیا و اخلاق اصفیا در
عفاف و صیانت نفس از دنائس و این از ابو مسلم مرویست سیم نبوتست که مانع است از ارتکاب فواحش و حکمت که صارفست از قبایح و این از زجاج
مرویست چهارم آنکه در آن خانه بتی بود و زلیخا در حین مراودت چیزی بر سر آن انداخت یوسف فرمود چرا چنین کردی کفت تا او [illegible]
نشود و نبیند و شرم میکنم بناشیم یوسف فرمود فانا احق ان استحیی من الواحد القهار دیدن من سزاوارتر از آنکه شرم دارم از خدائی که یکتا است
و قهار بر عاصیان و این از علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام ماثور است پنجم لطف حق بود با او در زمان مراودت با پیش از آن بجهت
امتناع کردن از معاصی و این لطف عصمت او بود که مستلزم تنزه جستن از قبایح و امتناع از انواع مقابح و میتواند بود که رؤیت بمعنی علم باشد
هم چنانکه جایز است که بمعنی ادراک باشد و اما آنچه ذکر کرده باشند در معنی برهان از اشیاء بعیده مثل آنکه از قایلی شنید که میکفت ای پسر
یعقوب هم چه مرغی مباش که او را پرها بوده باشد و چون این عمل قبیح کند پرها او از او جدا شود و قادر نشود بر طیران بمراتب عالیه
و یا آنکه صورت یعقوب در برابر او آمد و انکشت بدندان کرفته و یا کف دستی ساعد برو ظاهر شد بر آنجا نوشته بود که ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین یوسف از آن متنبه نشد پس در وی آیه لا تقربوا الزنی انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا مشاهده کرد از آن نیز متنبه نشد بعد از آن
آیه و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله مشاهده کرد از این نیز متنبه نشد حقتعالی جبرئیل را فرمود که بنده مرا دریاب و مکذار که در خطیئه افتد جبرئیل
آمد و انکشت را بدندان میکزید همه این افترا و بهتانست بر انبیا و مع ذلک منافی تکلیفست و مقتضی آنکه انبیا مستحق مدح و ذم نباشند بر ترک
فعل قبیح زیرا که این ترک بر وجه الجا است و الجا منافات دارد با تکلیف چه بر ملجأ مدح و ثواب مترتب نیست باتفاق امت و مرویست که چون
زلیخا مراودت کرد با یوسف یوسف از وی روی بکردانید و بجانب دیکر نکریست صورت خود و زلیخا را دید که دست در کردن یکدیکر کرده اند روی
از آن نیز بکردانید و بسقف نکاه کرد همین دید که در هم آویخته اند و بهر طرف که مینکریست همین را مشاهده کرد مضطرب شده بسرعت تمام روی
به بیرون نهاد و زلیخا در پی او روان شد و استبقا الباب و پیشی کرفتند بسوی در حذف حرف جر که الی است بجهت آنستکه استبقا متضمن
ابتدا است مراد آنست که یوسف بجهت فرار از زلیخا میل خروج کرد و زلیخا مسارعت نمود در پی او تا منع او نماید از خروج و توحید باب با
سبق جمع آنکه و غلقت الابواب بجهت آنستکه مراد از این باب آخرین است که خارج خانه است چنانکه از کعب الاحبار مرویست که چون یوسف
روی بکریز نهاد و بهر دری که میرسید قفل آن بی کشاینده وا می شد و بر زمین میافتاد تا آنکه بدر آخرین رسید زلیخا با او رسید دست دراز
کرده پیراهن او را از پس کشید و قدت و درید و قت کشیدن قمیصه پیراهن یوسف را من دبر از پس آن قد شق است طولا
و قط شق است عرضا یعنی زلیخا پیراهن یوسف را در طول بدرید و الفیا و یافتند هر دو سیدها عزیز را لدی الباب
نزدیک در بیرون چون عزیز یوسف و زلیخا را مضطرب دید دانست که صورتی روی نموده که هر دو آشفته اند پیش از آنکه بتفحص ایشان مشغول شود

زلیخا

زلیخا پیش دستی کرده دلیرانه بسخن در آمد قالت گفت بعزیز که ما جزاء من اراد چیست جزای کسیکه خواهد باهلک سوءا باهل تو بدی یعنی مراد
ازین سخن آن بود که براءت ذمه کند از گناه و چنان فرا نماید که گناه از یوسف است و میتواند بود که ما نافیه باشد یعنی نیست مکافات کسیکه قصد
حرم تو کند الا ان یسجن مگر آنکه بزندان کرده شود یعنی پاداش او زندانست او عذاب الیم یا عذاب دردناک یعنی ادب کردن و زدن بتازیانه
این سخن زلیخا بجهت انتقام کشیدن از یوسف از منع مراودت و براءت ساحت خود بر زبان راند چون این سخن تهدید آمیز شنید بجهت دفع سخن و غدا قال
گفت یوسف با عزیز که هی راودتنی زلیخا در خواست مرا عن نفسی از نفس من و من از او امتناع کردم و کریختم عزیز گفت راست این سخن بچه دانیم هیچکس
این واقعه خبر دار نیست یوسف گفت درین خانه کودکیست چهار ماهه در گهواره او گواه منست و آن کودک پسر خاله زلیخا بود عزیز گفت کودک چهار ماهه چه داند و چگونه سخن گوید
یوسف گفت هر تو که خدای قادرست بر آنکه او را بسخن آورد و در لطایف آورده که عزیز از آن کودک پرسید که تو چه گوئی بقدرت الهی بسخن آمد گفت یوسف راستگویست کما قال
الله تعالی و شهد و گواهی داد شاهد من اهلها گواهی از کسان زلیخا و گویند گواه پسر عم زلیخا بود که از روی حکمت گفت بعزیز ان کان قمیصه اگر هست پیراهن
قد من قبل دریده از پیش فصدقت پس زلیخا راست میگوید و هو من الکاذبین و یوسف از دروغگویانست چه اینصورت دلیلست بر آنکه زلیخا دفع
یوسف میکرده از خود گریبان از پیش دریده شده و ان کان قمیصه و اگر هست پیراهن یوسف قد من دبر دریده از پس دریده شده فکذبت پس زلیخا دروغ میگوید و هو
من الصادقین و یوسف از راستگویانست چه این حال دلالت دارد بر آنکه یوسف از وی گریخته و وی از پس او در آمده و پیراهن او کشیده و پیراهن از پس دریده و اصح آنست که گواه
چهار ماهه بجهت براءت ساحت یوسف بسخن در آمد و این سخن گفت و از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روایتست که حق تعالی چهار کودک را پیش از وقت تکلم بسخن در آورده یکی دختر ماشطه فرعون
دوم گواه یوسف سیم صاحب جریج چهارم عیسی علیه السلام چنانچه تفسیر این در سورة البروج بیاید انشاء الله تعالی پس حق تعالی القاء شهادت کرد بر زبان کودک شیرخواره که از اهل زلیخا
بود تا الزام باشد در حجت بر زلیخا و بدانکه شرطیه حکایتست برآورده قول یا آنکه فعل شهادت از مقوله قولست و تسمیه اینکلام بشهادت بجهت آنستکه ادا شده است در موضع
شهادت و جمع میان آنکه برای استقبال است و کان بجهت آنستکه کلام بر تاویل ان نعلم انه کان است و نظیر اینست ان احسنت الی فقد احسنت الیک من قبل چه در تقدیر اینمعنی
است ان تمنن علی باحسانک امنن علیک باحسانی السابق فلما رای پس آنهنگام که بدید عزیز قمیصه پیراهن یوسف قد من دبر دریده شده از پس دید و بر زلیخا
کرد از روی غضب قال انه گفت بدرستی که گفتار تو ما جزاء من اراد باهلک سوءا این بدی یا اینکار را من کیدکن از مکر و حیلهٔ شما زنانست خطاب مر زنانرا نسب
یا خطاب بر زلیخا و امثال او و استعاذه زنان مکاره ان کیدکن عظیم بدرستی که کید شما عظیم بزرگست چه کید زنان نرود در دل مردان و بر ایشان و بسیار در نفس تاثیر
کند و نیز کید زنان با رجال بمواجهه است و وسوسهٔ شیطان بر وجه مکاشفه و از بعضی علما منقولست که خوف من از زنان اکثر از خوف منست از شیطان زیرا که حق تعالی
در قرآن مجید کید شیطان را بسمت ضعف وصف کرده که ان کید الشیطان کان ضعیفا و در بارهٔ کید زنان گفته که ان کیدکن عظیم در خبر آمده که یوسف را چون بنبوت
و پادشاهی بمصر قرار گرفت روزی جبرئیل نیز در وی نشسته بود جوانی کما از خدمهٔ وی بود نزدیک آمد جامهٔ چرب پوشیده بود و چیزی از آلهٔ مطبخ بدست گرفته بود جبرئیل فرمود
ای یوسف این جوان را میشناسی که چه کس است فرمود نه گفت این کسیست که برای تو گواهی داد در گهواره یوسف گفت برابر من چنین ثابت بفرمود تا انجا
از وی برکنند و خلعتی گرانمایه در وی پوشانیدند پس او را وزیر خود کرد القصه چون صدق یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ظاهر شد متوجه یوسف شد و
گفت یوسف اعرض عن هذا ای یوسف اعراض کن و درگذر ازین سخن و پنهان دار اینکار را و استغفری و ای زلیخا آمرزش طلب لذنبک برای گناه خود
و در بعضی از تفاسیر آمده که معنی آنستکه عذر خواه از یوسف که غریبست و تو او را بیگناه بیازردی انک کنت بدرستیکه تو بودی من الخاطئین از گناهکاران و ذکر
برای تغلیب است و آورده اند اگر چه عزیز این قصه را پنهان داشت اما سخن عشق پنهان نماند شمهٔ از این واقعه در السنه و افواه مردم افتاد و بعضی از خواتین شهر ملامت
زلیخا آغاز کردند و قال نسوة و گفتند گروهی از زنان نسوة اسم مفرد است برای جمع مرأة و تانیث آن باعتبار غیر حقیقی است و لهذا فعل آن مجرد از تا تانیث
در کشاف آورده که پنج زن بودند از زنان خواص ملک ریان یعنی صاحب شرابی و خبازی و زن زندانبان و صاحب دواب و زن دربان که با یکدیگر نشسته گفتند فی المدینة در
شهر مصر و بعضی گفته عین الشمس گویند سخن ایشان آنکه امرات العزیز زن عزیز زلیخا تراود فتیها طلب کرده است غلام خود را عن نفسه از نفس وی یعنی از او
در خواسته کام وی قد شغفها بدرستی که شکافته است یوسف پردهٔ دل او را حبا از روی دوستی شغاف قلب یعنی پردهٔ دلست یعنی محبت یوسف پردهٔ دل
او را شکافته و بمیان دل او در آمده انا لنریها بدرستی که ما میبینیم زلیخا را فی ضلال مبین در گمراهی هویدا یعنی وی از راه صواب و خطا در شد که با وجود عزیز شیفتهٔ
زر خریدهٔ خود شده فلما سمعت پس چون بشنید زلیخا بمکرهن مکر ایشانرا تسمیهٔ قول ایشان بمکر باعتبار آنستکه آنرا از او اخفا میکردند هم چنانکه
ماکر مکر خود را پنهان کند و یا آنکه غرض ایشان ازین آن بود که یوسف را ببینند چه یوسف هرگز از خانه بیرون نمی آمد و یا آنکه زلیخا عشق خود را با ایشان
و ایشان افشای آن کردند حاصل که چون زلیخا سخن ایشان را استماع کرد ارسلت الیهن فرستاد بسوی ایشان و استدعا آن نمود که بدعوت وی حاضر شوند و وی آنها
که چهل زن را طلبید و آن پنج زن که ملامت او میکردند در میان ایشان بودند پس چون بمنزل وی در آمدند ایشانرا اعزاز بجای آورد و اعتدت لهن
و آماده کرد برای ایشان متکأ تکیه گاه از بالش لطیف و مهیا کرد طعام پاکیزه یا بساخت مجلس طعام چه در خبر آمده که ایشان تکیه زده طعام میخوردند و گویند متکا طعامیست
است که در خوردن باحتیاج بکارد داشته باشد و حین بریدن آن میخ و ستد تکیه بر چیزی کنند مانند گوشت و اقسام خواکه و بنا بر معنی اخیر تسمیهٔ متکا بطعام بر سبیل
استعارت باشد و اتت کل واحدة منهن و داد هر یکی را از زنان سکینا کاردی تا گوشت بریده تناول فرمایند و ترنج را ما بر بریده و مهمانان خوش ساختند
یوسف را آمد جامهٔ ملمع مرصع در وی پوشانید و تاج مکلل بر فرقش او نهاد و با آراستگی تمام و زینت کلام او را مزین ساخته محلی کرد و گویند جامهٔ سفید
تا از ما نکو حسن یوسف بجهت جامهٔ رنگین اینها و پیش که زنان از صنعت خانه بنشاندند که یوسف را از درون آن خانه بود و قالت اخرج علیهن و گفت برای
جمعه خدمت یا سلام کردن برایشان یوسف بجهت آنکه ترسید او بر عبودیت و انقیاد بسته بود بالضرورت بیرون آمد و بخلوتخانه که خفته بر زنان ملحه کلاه و شکفته

زنان او را دیدند اَکْبَرْنَهٗ بزرگ یافتند او را در جمال یعنی حسن او در چشم ایشان گران آمد بیکبار همه شیفته دیدار او گشتند از خودش کردند وَقَطَّعْنَ
اَیْدِیَهُنَّ و ببریدند دستهای خود را یعنی در آن وقت که گوشت با ترنج میبریدند چون چشم ایشان بر جمال یوسف افتاد بیخود شده کارد بر دستهای خود نهاده
میبریدند گمان ایشان آن بود که گوشت با ترنج میبرند اصلا الم آن را احساس نکردند و مرویست که زلیخا هر یک را یک ترنج و کاردی بداده و گفت چون شما کذا و کذا کنید
شما هر یک پاره از این ترنج ببرید و بوی دهید چون یوسف بمجلس ایشان گذر کرد ایشان محو جمال او شده و مدهوش شدند دستهای خود را بجای ترنج بریدند و
از غایت تحیر اثر درد خود ندیافتند و گفته اند که اکبرن بمعنی حضن است ماخوذ از اکبرت المرأة اذا حاضت لانها تدخل الکبر بالحیض یعنی از شدت شوق و فرط شهوت
حایض گشتند و از ابن عباس مرویست و از وهب منقولست که از آن چهل زن نه زن بمردند و بعضی از ایشان دست خود را جدا کردند چون آمدند دستها
بریده دیدند وَقُلْنَ و گفتند از فرط تعجب حَاشَ لِلّٰهِ پاکست خدای از صفت عجز در آفریدن چنین مخلوقی اصل آن حاشا است و حذف الف بجهت تخفیف
و اینجا نیست که مفید معنی تنزیه است در باب استثنا و در موضع تنزیه مستعمل شده و لام برای بیانست چون سقیا لک مَا هٰذَا بَشَرًا نیست این غلام از جنس
آدمی زیرا که چنین جمال معهود بشر نمیباشد که این جمال نه در عهد آدمیزاد است اِنْ هٰذَا نیست این اِلَّا مَلَکٌ کَرِیْمٌ مگر فرشته گرامی نزد خدا چه جمال
بدین زیبائی و کمال بدین غایت و عصمت در این مرتبه از خواص ملکیت است صاحب بسیط با سناد خود از جابر رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که جبرئیل فرود آمد بر من و گفت خدا از اسلام میرساند و میگوید ای حبیب من حسن روی یوسف را از نور کرسی و حسن روی ترا از نور عرش مقرر کرده و
کرسی کسوت آدم وَمَا خَلَقْتُ خَلْقًا احسن منک نخصر الکمال بود یوسف جمال و در شهود جمال یوسف دستها بریده شد و در ظهور کمال محمد
زنارها قطع یافت و در این معنی گفته اند از حسن روی یوسف دست بریده سهل است در پای دلبر من سرها بریده بینی در حقایق سلمی مذکور است که
که حق تعالی بدین آیه مدعیان محبت را سرزنش میکند که مخلوقی بدان مرتبه میرسد که احساس الم قطع عضو خود نمیکند شما در شهود جمال خالق باید از تیغ
بلای و محنت نالید القصه چون زلیخا حیرت زنان و شفتگی ایشان مشاهده کرد قَالَتْ گفت با ایشان فَذٰلِکُنَّ الَّذِیْ این بنده کنعانی آن کسست که
شما لُمْتُنَّنِیْ فِیْهِ ملامت کردید مرا در فریفتگی او و اکنون دانستید که حق بطرف من بوده وَلَقَدْ رَاوَدْتُّهٗ و بدرستی که من مراوده کردم او را عَنْ نَّفْسِهٖ
از نفس او و در خواستم که آرزوی من بدهد فَاسْتَعْصَمَ پس خویشتن نگاه داشت و سر من فرو نیاورد وَلَئِنْ لَّمْ یَفْعَلْ و اگر چنانچه نکند مَا
اٰمُرُهٗ آنچه فرمایم او را بان از انجام مراد من لَیُسْجَنَنَّ هر اینه زندان کرده شود وَلَیَکُوْنًا مِّنَ الصّٰغِرِیْنَ و باشد از خوار شدگان یعنی داخل
در زندان با سفلگان پس چون یوسف این سخن بشنید و نیز از مجلس برآمد و زنان در عقب وی بیرون
رفتند و بلباس نصیحت او را ملامت کردند هر یک جدا جدا او را بخود دعوة کردند یوسف از ملامات ایشان بتنگ آمده قَالَ رَبِّ گفت ای پروردگار من
السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ زندان دوست تر است بمن مِمَّا یَدْعُوْنَنِیْۤ اِلَیْهِ از آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از مطاوعت و میل بدیشان عجب در مانده
در کار ایشان مرا زندان به از دیدار ایشان وَاِلَّا تَصْرِفْ عَنِّیْ و اگر نگردانی از من کَیْدَهُنَّ مکر و فریب ایشان را یعنی که مرا در پناه عصمت خود نگیری
اَصْبُ اِلَیْهِنَّ میل کنم بسوی ایشان یعنی اجابت ایشان کنم بطبع و مقتضای شهوت خود وَاَکُنْ مِّنَ الْجٰهِلِیْنَ و باشم از نادانان با رتکاب آنچه نشاید
فَاسْتَجَابَ لَهٗ رَبُّهٗ پس اجابت کرد بعد دعا او را پروردگار او فَصَرَفَ عَنْهُ پس گردانید از او کَیْدَهُنَّ مکر ایشان را بتوفیق اِنَّهٗ هُوَ السَّمِیْعُ
بدرستیکه او شنواست دعا کسی را که بدو پناه برد الْعَلِیْمُ دانا بحال کسی که از همه در او گریخته باشد آورده اند که بعد از نومیدی زنان از وی زلیخا را
گفتند که صلاح آنست که او را دو سه روزی در زندان باز داری شاید که بسبب ریاضت رام گردد و قدر راحت و نعمت را دانسته بتسلیم
خط فرمان تو آید چه کوره استاد زندان را برای کرم بوته انکوده کرده امتش نرم زلیخا این سخن را قبول کرده نزد عزیز آمد و گفت این غلام
عبری بد نام گشته ام و طبع مرا از خدمت او نفرتی پدید آمده صلاح آنست که او را بقید و بند و زنجیر گرفتار کرده در زندان کنی تا مردم گمان برند که
گناه کار است و من از ملامت باز رهم عزیز را این سخن قبول افتاد حکم کرد که یوسف را بزندان برند کما قال ثُمَّ بَدَا لَهُمْ پس ظاهر شد مر ایشان را یعنی عزیز و اهل
مِّنْ بَعْدِ مَا رَاَوُا الْاٰیٰتِ از پس آنکه دیدند دلایل عصمت شواهد دالة بر برائت یوسف چون شهادت صبی و چاک پیراهن و قطع دستها و منع
او از ایشان و فاعل بدا مضمر است که مفسرست بقوله لَیَسْجُنُنَّهٗ یعنی رای و مشاهده این نشانها رای ایشان را تقریر کرده که برای مصلحت در زندان کنند
او را حَتّٰی حِیْنٍ تا هنگامی که مقرر باشد پس زلیخا برای بند یوسف آهنگر را بخواند و گفت بند گران بساز و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای او نهم
عبری نام چند روزی در زندان بر او گوشمالی دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه این خوبانست و طاقت بند گران و قوت تیغ
زندان ندارد زلیخا با تلبیس برهم زد و گفت که تو برو در زندان دم منکش پس آهنگر بند و زنجیر ترتیب داده در دست و پای یوسف نهاده زلیخا بفرمود که
این سلسله بر شتری نشانند و در بازار مصر بگردانند منادی زنند که هر که در حرم عزیز را ده خیانت کند سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده بر سر
یوسف ایستاده تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر کجاوه سوار کردند دست بر گردن بسته و زنجیر و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر
کار من آگاهی از غم پدر با ناله و افغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم و با این همه گرفتار بند و زندانم جز استغاثت بحضرت تو چاره نمیدانم جبرئیل
آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور مرد سلسله بند گسست شیران زاید کردن زیور است زلیخا که از تنگنای حبس اندیشه مکن و از جفا قید اندوه
مکن نشوی که نزول مقصود پای زندان در یاچین ریاض خلد خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جابر و کسب نمیکند و مشک از فراز بستگی نافه شمامه
گستر نمیباید اما ای یوسف زلیخا آمده و بر سر گذار نشسته نظاره کند که چگونه جزع خواهی کرد و گر از برای خلاص خود شفیع خواهی او را دو نفاد ای یوسف
تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر در پیش نیفکنی و پیچ و تاب نکنی و پیش و پس ننگری خندان باشی و تبسم کنان خود را چنانکه گلستان زندان

یوسف خوب چون بود نیکوئی
نقاش نقش آخر بهتر از اول

مبرید تا من ان منهدانراز بوستان کنم و چون یوسف را از سرای عزیز بجانب بازار بردند قریب صد هزار مرد و زن بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی بناخن خراشیدند و خروش از اهل مصر برآمد یکی میگفت که مظلوم است بیچاره دیگری میگفت محروم است و او را دیگری نعره میزد که آه از دست این عزیز بیباک دیگری ناله میکرد که دریغ از این سرو ندانی کا هی نظر را میکرد که این چه بسیر حسنی دلدادیست و این طعنه میزد که این چه بیدادی و ستم کاریست و دیگر که دست خونریزان زیبا روی جرای حایل او در حسرت طوقی چه کار دستی را که کردن دلبران مشکین بجود دار زری ان مقید بقید حسرت است هر بند زنجیر چه نسبت کرد چشم هر جا که بر یوسف افتادی فی الحال دیوانه و آشفته عشق گشتی دل از دست بدادی و بر دست بازار زلیخا رسید بر زبان منادی و نجابت شد هذا غلام من کنعان این غلامیست که معانی عبری زبان و انهره علیه غضبا عزیز هوی است خشمنا است و غضب او بجهت اعمال کنندای یوسف جواب باز ده که هذا جزاء من عصى الرحمن این جزای مخالفت است از غضب ناک و معصیت از بان و ابنان خانه خوبتر باشد از عصیان و دخول النیران و رسید با آتش سوزان و سراپیل القطران بر پوشید لباس و قطران تا ما بیکر اندر و سه خوبتر از بکوش زلیخا برسانم و منکس دیگر نشنود یوسف را آزاده زلیخا بشنید ترخود به پیچید بر خواست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد بنزد اعیان که این غلام را در جا یتیره و تنگ باز دارند و ما کول و مشروب تا تو که کسی بیش یوسف را بزندان در آوردند وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ و در آمدند با او بزندان فَتَيَانِ دو جوان دو بنده از بندگان ریان یکی شاملک که او را بو فا گفتندی و دیگری طباخ که او را مجلث خواندندی ملک بایشان گمان برده بود که در قصد آنند که او را زهر دهند و گویند که طباخ بجای خود طعام پیش ملک او در و نهاد و شراب را بیامد و گفت این بخور که زهر آلوده است طباخ گفت ای ملک شراب زهر آلوده است از آنها ملک ترا یکی دروغ میگوید ملک شرابدار گفت این شراب بخورد چون بخورد و بوی ضرری نرسید بطباخ گفت این طعام بخور امتناع کرد پس حکم کرد تا هر دو را بزندان کنند تفحص آن دو تا روشن کنم یوسف را بزندان در آوردند ایشان را نیز بزندان کردند یوسف در زندان متهد خانه ایشان کردی و متعهد احوال مرضی بجا آوردی و بعیادت بیماران ایشان رفتی و معالجه فرمودی و خاطر مردمان ایشان را بخوشی دلجویی دادی و در خبر است که چون یوسف در زندان آمد اهل زندان را دل تنگ یافت ایشان را گفت خوشدل باشید و صبر کنید که خدا شما را مزد دهد بفرج عاجل و ثواب آجل ایشان خوشحال گشتند و گفتند بارک الله علیک تو چه نیکو روی و نیکو خوئی من انت یا فتی ای جوان تو چه کسی فرمود انا یوسف بن یعقوب صفی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله صاحب زندان گفت ای پیغمبرزاده والله اگر من بتوانستمی ترا رها کردمی اکنون در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس زندان و زندانبان هر روز نزد وی نزدیکتر شدند و حدیث وی شنیدند و با او اظهار مودت و محبت کردند و روزی بدو گفتند که دوست میداریم ترا و منقولست که امر زخود نکه هذا بکرم از ابراهیم که به میراث بمن رسیده بود در میان من بستند و من حفته بودم و از آن بیچیر انگاه مرا بآن بدزدی متهم کردند و بجهت این بکیست مرا نزد خود نکه داشت و جزا و دزدی در شرع ایشان چنین بود که تا مرد و ممتد در محنت برادران افتادم تا مرا بچاه انداختند زلیخا این محبت و رزید به بند زندان گرفتار شد گفتند تا بنو الفت گرفته ایم دیگر نمیتوانیم که بی تو زندگانی کنیم القصه با او مجالست کردند و مانواع سخنان او مستفید شدند و اگر خوابی دیدندی تعبیر فرمودی و موافق افتادی و بجهت این هر دو زندانیان نزد یوسف آمدند و خوابها خود را تقریر کردند یوسف تعبیران فرمود که شیلی بن هر دو زندانی خوابها دیدند و بیند هرا خواب دیگر را بر خود دستند و این از علی بن ابرهیم منقولست و با شما خواب دیدند و طبانه و با مطلقا هیچ کدام خواب ندیده آمدند تا یوسف قَالَ أَحَدُهُمَا گفت یکی از ایشان إِنِّي أَرَانِي بدرستیکه من دیدم خود را که در باغی بلیت صاحب تاک بود بر سه خوشه انگور رسیده و پیاله ملک بدست من أَعْصِرُ خَمْرًا می فشردم در را انگور را برای خمر تسمیه عنب بخمر باعتبار ما یؤول است وَقَالَ الْآخَرُ و گفت دیگری طباخ إِنِّي بدرستیکه من میدیدم خود را که در مطبخ ملک أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي که بر میداشتم بالای سر خود خُبْزًا نانها را آن سه سفره نان بود تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ میخوردند مرغان از آن نان و میربودند نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ خبر ده ما را به تعبیر این خواب إِنَّا نَرَاكَ بدرستیکه ما ترا می بینیم مِنَ الْمُحْسِنِينَ از نیکو کاران زندان مغیر ایشان و یا نیکو دانا در علم تعبیر چه هر خوابی را که تعبیر فرمودی موافق واقع شدی چون یوسف نخواست که تعبیر خواب ایشان بزودی باز گوید چه در آن هلاک یکی از ایشان بود پس پیش از تعبیر ایشان را مطهر تو توهم که توحید است ارشاد فرمود تا بر اسلام بمیرند و اول بیان معجزه خود فرمود که ان خبار او بود از غیب تا دلالت کند بر صدق او در دعوی ایشان باسلام و صحت تعبیر و همچنانکه طریقه انبیا است که اول اظهار معجزه میکردند و بعد از آن امتثال بطریق اسلام دعوت میکردند بجهت این اول از تعبیر اعراض کرده قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا گفت نیاید بشما طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ خورد نی که روزی داده شوید بدان إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا مگر که خبر دهم شما را بِتَأْوِيلِهِ بما هیت آن یعنی بگویم کدورنات و مزه آن طعام چیست قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا پیش از آنکه بیاید بشما یعنی خبر باکنم شما را از غیب کفته ها هر گز از کاهنان امثال این نشنیده ایم یوسف گفت که من کاهن نیستم و از خود نمیگویم ذَٰلِكُمَا این که گفتم بشما مِمَّا عَلَّمَنِي از آنچیزیست که بیاموخت مرا رَبِّي آفریدگار من با الهام و وحی نه از آنکه از قبیل کهانت باشد پس بیان تعلیل این قول کرده تعلیم إِنِّي تَرَكْتُ بدرستیکه من ترک کردم و باز گذاشتم مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ کیش گروهی را که نمی گروند بِاللَّهِ بوحدانیت خدا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ و ایشان بسرای آخرت هُمْ كَافِرُونَ ایشان نا گرویدگانند تکرار ضمیر برای تأکید کفر ایشان است باخرت وَاتَّبَعْتُ و پیروی کردم مِلَّةَ آبَائِي دین پدران خود را إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ اظهار انکه از اهل بیت نبوتست جهت قصد زیادتی رغبت ایشان است باستماع کلام وی و قبول کردن سخن وی و دل بجز که وی طلبا و اهل جایز است که تعریف خود کند تا مردمان علم برتبه او پیدا کرده اقتدا بدو کنند قول و فعل او مَا كَانَ لَنَا روا نیست ما را که پیغمبرانیم و نشاید ما را أَنْ نُشْرِكَ انکه انبیا زکریم بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ بخدا چیزی را بلکه بطریق توحید انیت او را پرستش میکنیم ذَٰلِكَ این توحید است مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا از فضل خدا بر ما که بتوحید ما را بآن کامی داده وَعَلَى النَّاسِ و بر فضل او است بر سایر آدمیان که انبیا را بارشاد ایشان فرستاده وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ ولیکن بیشتر مردمان که پیغمبر بدیشان آمده اند لَا يَشْكُرُونَ سپاس داری نمی کنند آن فضل و موهبت را و از آن اعراض میکنند و بآن متنبه نمی شوند و یا معنی آنست که توحید از فضل خدا

کچون یوسف منادی

سبحان

بجهت آنکه

مبادا و در عزم آن طعام را بری او از بجو در حال بر دلیل الاکه

یوسف فرمود که ای برادران در محبت من از افراط مکنید که هر که با من محبت

نا در بلی

آورانی

بالاهل

پس

برهان و سایر مردمان بنصب ادله عقلیه و انزال آیات واضحه و لیکن بیشتر مردمان نظر بان نمی کنند و استدلال بان نمی نمایند تا بان بی ببرند بلکه کفران نعمت
کنند و ناشکری کنند و ایمان نیاورند و بعد از بیان نبوت خود و اظهار معجزه و بیان طریق مرافقت ایشان با سلام دعوت کرده فرمود که یٰصَاحِبَیِ
السِّجْنِ ای دو یاران زندان یعنی ساکنان آن ءَاَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُوْنَ یا خداوندان پراکنده که شما دارید از زر و نقره و آهن و چوب و سنگ و بتان
متفرقه در مرتبه از اعلی و اوسط و ادنی خَیْرٌ بهتر است اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ یا خدا یکتا و یگانه در ذات و صفات اَلْقَهَّارُ غالب بر مکونات که هیچکس
با او مقاومت نتواند کرد سفها را نقر است یعنی حکم الحق سبحانه عبیر است نزد عقلا کما قال مَا تَعْبُدُوْنَ خطاب مر همه زندانیان است هر که بر دین
ایشان بوده یعنی نمی پرستید شما ای مشرکان مِنْ دُوْنِهٖ بدون خدا اِلَّآ اَسْمَآءً مگر نامها یعنی چیزی چند را که باعتبار آنها بدون مجنی و برهانی
سَمَّیْتُمُوْهَآ نام نهاده اید او را اَنْتُمْ وَ اٰبَآؤُکُمْ شما و پدران شما یعنی چیزها می پرستید باعتبار اطلاق اسما بر ایشان بدون حجتی که تحقیق لا کند
مسمیات آنها مَّآ اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا نفرستاده خدا بعبودیت آنها مِنْ سُلْطَانٍ هیچ حجتی که دلالت کند بر تحقیق مسمیات ایشان ملخص معنی آنست که چون
هر که عقل و نقل دلالت بر استحقاق الوهیت ایشان نمیکنند اسم الهه بدیشان نهاده اید باعتبار اطلاق این اسم بر ایشان بی حجتی و عبادت الهه میکنید پس شما
نمی پرستید مگر اسمی چند اِنِ الْحُکْمُ نیست حکم بعبادت اِلَّا لِلّٰهِ مگر خدا را که مستحق پرستش است اَمَرَ فرمان داده بر زبان پیغمبران اَلَّا تَعْبُدُوْٓا اِلَّآ اِیَّاهُ
یکافر مردمان الا ایاه مگر او را که حجت بینه بر وجوب عبادت او و توحید او ذٰلِکَ الدِّیْنُ الْقَیِّمُ اینست دین حق و درست و راست که خالی
از شایبه عوجاج وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر مردمان لَا یَعْلَمُوْنَ نمی دانند راه حق را بجهت عدم تدبر و تفکر در دلایل عقلیه و نقلیه
و احیانا نفسانی و وساوس شیطانی و بعد از تنبیه بر بطلان کیش اهل ام و معبودیت معبود یکتا شروع در تعبیر خواب ایشان کرده فرمود که یٰصَاحِبَیِ السِّجْنِ
ای یاران زندان اَمَّآ اَحَدُکُمَا اما یکی از شما که ساقی ملک است سه روز دیگر خلاص یابد فَیَسْقِیْ رَبَّهٗ پس بیاشامد مربیت کننده خود را خَمْرًا شراب
چنانچه پیشتر میبوده وَ اَمَّا الْاٰخَرُ و اما آن دیگر که طباخ است فَیُصْلَبُ پس بر او بخته شود بر نعمت او و ابران بگذارند فَتَاْکُلُ الطَّیْرُ
پس بخورند مرغان شکاری مِنْ رَّاْسِهٖ از کله سر او ایشان یا یکی از ایشان گفت دروغ گفتیم و هیچ خواب ندیده بودیم و بازی میکردیم یا گفتند
که ما خوابها یک دیگر را بر خود بستیم یوسف فرمود که قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذِیْ حکم کرده شد کار ساخته گشت کار خواب که شما فِیْهِ تَسْتَفْتِیٰنِ
طلب تاویل کردید خلاف آنچه من گفتم نخواهد بود بدلیل آنست خبر یوسف بغیب است و تعبیر نبی هم مانند معبرات و در حدیث آمده است که الرؤیا علی
رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت و ان الرؤیا جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة فلا تقصصها الا علی ذی رای یعنی خواب بر بال مرغی بسته
است تا تعبیر آن نکرده باشند چون تعبیر کردند بیفتد یعنی واقع شود بجای خود و خواب جزو یست از چهل و شش جزو از پیغمبری نباید خوابی که بیند بجز با خداوند
صاحب نکوئی مر بیت که چون سه روز بر آمد هر دو را از زندان بیرون بردند و قَالَ و گفت یوسف در وقت بیرون بردن لِلَّذِیْ
ظَنَّ مر آنکس که دانست اَنَّهٗ نَاجٍ که او نجات یابنده است مِّنْهُمَا از آن هر دو ظن بمعنی یقین است در کلام عرب بسیار است کما قال انی ظننت انی ملاق حسابیه
و نمی تواند بود که بمعنی خود باشد زیرا که تعبیر بطریق وحی بوده مر صواب دید و رای حاصل که ساقی را گفت اذْکُرْنِیْ یاد کن مرا عِنْدَ رَبِّکَ نزد ملک مربی
یعنی بگو حال مرا به عرض ملک رسان تا مرا از این محنت باز رهاند و نقل این معنی نیز ملک بفرمود تا طباخ را که خیانت او ثابت شده بود بر دار
کردند و ساقی را که صفت امانت او محقق بود هم منصب مخصوص باو دادند و در چنین که یوسف ترک ندب کرده ساقی را وسیله نجات خود کرد جبرئیل
نازل شد یوسف بکوشه زندان بر دو پر خود را بر زمین زد زمین اول تا طبقه دوم شکافته گشت یوسف گفت فرمود تا چه بینی یوسف نگاه کرد فرمود
دو پر زمین را میبینم بجای دیگر بر زمین زد زمین سیم پیدا شد همچنین تا طبقه هفتم بر وظاهر گشت جبرئیل فرمود که فرود نگر چون نگاه کرد سنگی عظیم دید گفت
سنگ بزرگ دیدم چه میبینی بجای دیگر با او دست سنگ شکافته شد کرمی بر روی آن در مرکبی سبز بر دهن گرفته گفت اَلطَّاهِرُ بِالظَّاهِرِ السلام رب العالمین یقول
اما استحییت منی اذا استغثت بغیر لا دستین و عزتی و جلالی لَاُلْبِثَنَّکَ فِی السِّجْنِ بضع سنین یعنی ای پاکیزه ترین پاکیزگان بپروردگار عالمیان سلام میرساند
میگوید شرم نداشتی از من که استغاثه بمثل خود کردی سوگند بعزت و جلال من که بیچاره این بیفزایم هفت سال در این زندان نگه دارم یوسف از این سخن ملول
شده گفت ای جبرئیل خدا از من راضی باشد یا نه دی گفت از تو راضی است یوسف فرمود چون او از من راضیست که هفتاد سال در اینجا باشم باک ندارم از ابو عبد الله
علیه السلام مرویست که جبرئیل نزد یوسف آمد گفت ای یوسف گفتی که جعلک من احسن الناس گفت که تا حسنی چنین داده که هیچکس بر روی زمین مثل
تو نیست گفت پروردگار که من صورتی چنین بمن ارزانی فرمود گفت فی جعلک الی ابیک دون اخوتک که محبت زاید در دل پدر بگذرد نبوت بر ادرانت گفت
ربی گفت فی ساق القافلة لتسیاة که کاروان را بر تو رسانید بیرون چاه گفت ربی گفت فی صرف عنک الحجارة که سنگ دادند چاه از تو باز داشت برادرانت بر تو انداختند
فرمود ربی گفت فی نقذک من الجب که ترا از چاه بر آید گفت ربی فرمود عنک کید النسوة که کید زنان از تو بگردانید فرمود ربی گفت فان ربک یقول ما دعاک
ان تنزل حاجتک بمخلوق دونی عرض کردی نه من بجهت آن مکافات باید در زندان مکث کو وجون یوسف این سخن از جبرئیل بشنید چندان گریه کرد که در دیوار نمادند آب
را بگریه در آورد و بباید دانست که استغاثه بمخلوق در دفع مضرت و تخلص از مکاره جایز است باجماع و غیر قبیح بلکه گاه هست که واجب میشود و لهذا پیغمبر ما صلی الله
علیه در حین تبلیغ رسالت جهاد و انصار استغاثه میفرمود پس روایات مذکوره دلالت بر حرمت استغاثت نمی کند بلکه عتاب مذکور بیوسف بجهة ترک عادة
او بود در صبر و توکل بر خدا در جمیع امور و لبث او در زندان بجهة آن شد که محنت او بود و قبح استغاثه در صورتیست که مترک توکل بر خدا کرده اعتماد کلی بر مخلوق کند
و اگر با وجود توکل بمخلوق را واسطه سازند در دفع بلیت موجب اثم نمی شود و در این ترغیب است در اعتصام بخدا و استغاثه باو و بکدرت او در ترفیع شده و اگر چه جایز
استغاثه بغیر او القصه چون امر بنهه نقرب رسید ساقی از ساغر جاه و دولت سرخوش گردید از زندان و اهل آن غافل شد فَاَنْسٰهُ الشَّیْطٰنُ پس فراموش

پس بر
نا محمول شود

واقع شده

ملک
گفت یوسف

ان

فرمود

اِنِّیْ ذَرۡعًا بِالنِّعَمِ بِهَا
...ع سنین
یعنی استغاثه
فرماید که پس چیز
تو را واداشت
که حاجت خود را
بمخلوق

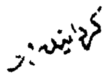

کرد بنده بر حسب شیطان ذکر ربه یاد کردن یوسف نزد تربیت کننده خود که پادشاه بود اضافه ذکر به رب جهت ادنی ملابست و نقدیر آن ذکر له ربه اصح ابن
عباس رضی الله عنه آنست که معنی آنست که شیطان فراموش کرد بنده یوسف ذکر خدا را بجهت این متوسل بغیر او شد فلبث فی السجن پس درنگ کرد یوسف در زندان
بضع سنین چند سال بضع عدد نه است یا هفت سال و گویند یوسف بعد از این واقعه هفت سال در زندان بماند مشهور آنست که از اول تا آخر
دوازده سال در زندان بماند و از کلبی نقل است که یوسف پنج سال قبل از بیرون رفتن ساقی از زندان و هفت سال بعد از رفتن او بزندان مکث فرمود و در این مدت روز
و شب میگریست تا بحدی که زندانیان آمده گفتند ای غلام بر روز ذکر میکن و شب خاموش میباش تا ما را آرامشی باشد یا شب میگری و روز خاموش میباش تا ما را آسایشی
باشد زلیخا را از این حال اخبار کردند بفرمود تا در زندان موضعی جدا کردند و دریچه بشارع عام کشودند حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدین
مردمان مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آسایشی بدید آید قضا را روزنه بجانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش دریچه نشستی و آغاز گریه کردی و
هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از حال یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی شبی نشسته بود و دیده براه انتظار نهاده از دور
اعرابی دید که بر شتری سوار از راه بادیه میرفت شتر سر از او کشید و بطرف زندان متوجه شد هر چند اعرابی او را میزد و مهار او را میپیچید او تمکین نمیکرد القصه
اعرابی بتنگ آمد و پیاده شد شتر زمام از دستش در کشید بطرف دیوار زندان توجه نمود و در پیش روزنه که یوسف در آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف
سلام کرد و گفت ای یاسمن چمن خوبی وای گلبن گلشن محبوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالی از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای آن بدیده
فراق کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد بر داشت و بزاری زار بگریست ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصا
کشیده خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد که یا اخا العرب مهلا باش تا با تو سخنی گویم اعرابی گفت زمین مرا گرفته
چگونه بجای دیگر توانم رفت هر چه بخواهی بپرس گفت من بین بچه ای از کجایی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میبود گفت در مرغزار
یعقوب چریده و از آب چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درخت دانی که او را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها جدا شده و اکنون چهل
سال است یا پنج آن درخت در فراق شاخ خود میناله و اصل آن شجره و دیگر فروع خود تضرع میکنند اعرابی گفت آنکه تو میگویی صورت حال یعقوب است
که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شده و او مدتیست که در فراق او میگرید و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده
هر که از آن راه میگذرد و بدانجا که شده خود می پرسد که ای از نام و نشان او خبر یابند یوسف از استماع این خبر درد بر درد او افزود و گفت ای اعرابی از اینجا
تا بکجا داری گفت بتابیه میروم که متاع مناسب آنجا خریده ام از آنجا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم فرمود در این معامله چند سود طمع داری گفت صد درهم یوسف
گفت یا خوشتر بود هم که بیست هزار دینار از زر هم از اینجا بکرد و بکنعان رو و چون بکنعان روی فرمود و این معامله چند که در آنجا در بیت الاحزان رو و بگوی ای شیخ
خداوند سوز زندانیان و غریبان و مهجوران در آن وقت که درد تو بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجامیده باشد تضرع بحضرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا یاد
کن و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا ستوده نام کفتی بنیست مادر دوری من نگاه کن و صفت جمیله
من بر صدق دل ثبت نما و حرفی را از صفت محو و دوری من بر صحیفه خیال داد و از این علامت آن پیر حالا که امد از خبر بهای او از خالی که بر رخسار داشته ام خبر بیاید بلو
که آن مظلوم محروم میگوید که آن نقطه خال بر رخ که از آب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو خون   جگر از دیده بر رخ یا الوان خال محو شد ای اعرابی
من غریب پیام من اسیر بدان پیر برسان که مرا از شادی که بلا او رسید بسیار برکت خواهد بود ای اعرابی چون بحضرت خانه یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب
بگذرد و عوعو سگها و هنگامه مردم فرو نشیند و نفس حیوانی بساط از حواس استیناس بر چیند یعقوب از ورد فارغ گردد تو بر کلبه او رو و بگو السلام علیک
ایها المغموم بر تو باد ای خورنده غمها و مادم من الغریب المهجور از غریب مبتلا بانواع غم بگو آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و ناله نیاسوده ام
تا جاه نور از بینیم بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشسته ام بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هر دعا که خواهی در خواه که دعای آن پیر درمند بدرگاه
خداوند مستجاب است اعرابی گفت ای جوان چگونه زر تو ابر ام که مرا زمین گرفته است یوسف گفت اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا تو را رها کند و این شتر را بر مرغزار که
او ما دارد رها الا مکروب بیت الاحزان خبر داده و بجهت این مرا اتفاق خوب بجز گرانیده اعرابی گفت از زدن شتر در گذشتم فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف
رو دید و هم از شعاع دیدار نشانها که میبایست هر پلید یاقوت از دست مبارکش فرا گرفت و راه کنعان بر گرفت یوسف از عقب او مینگریست و زار زار میگریست و میگفت یا
راحل لرتلد فی کاشکی یا راحل مرا برادرتی تا از من ذکر درطه چنین غمی بنفشادی پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد
گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندا حیرتی رسید بر جست و از خانه بیرون آمد و گفت علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا می آیی گفت پیغام
آورده ام گفت از کیست و پیام کرد ادی گفت من دل سوز غریبانم و پیک مهجوران و قاصد زندانیان از زمین مصر آمده ام و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت
استماع نمود فریاد بر آورد و گفت ای نور دیده سوا اعرابی مژده دادی که از او بوی وصال بمشام من رسید خبر او دادی که بدان جگر از دل من کشادی مژده کانی چه میخواهی گفت یا
نبی الله مقصود منست ذا و یافته ام از تو توقع دعا دارم یعقوب گفت الهی سکرات موت بر این بنده آسان گردان شتر اعرابی بسخن در آمده که سبب این پیغام من بوده ام
و اعرابی را بدر زندان من برده ام و در کار و دین سال ان مرا بر شر کنی هستی زنو طمع دعا دارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را از تا مها ببهشت گردان اعرابی
گفت ای برگزیده خدا آن غریب زندانی را دعا کن گفت اللهم اطلق عنه خدایا او را از بند خلاصی ده و صله با تا او برد او را بخویشان پیوستگی کرامت فرما پس دعا
یعقوب بیوسف رسید مدت محنت او بسر آمد ملک ریان خوابی مهیب دید و بامداد تمامی حکما و ندما خود را طلبید و قال الملک و گفت ملک ریان انی اری
بدرستیکه من بخواب دیدم سبع بقرات سمان هفت گاو فربه که از جوی خشکی بیرون آمدند و بعد از آن یأکلهن میخوردند و فرو میبردند ایشان را سبع
عجاف هفت گاو لاغر و در شکمها ایشان هیچ پیدا نشد و سبع سنبلات خضر و دیدم هفت خوشه سبز و تازه که دانها ایشان منعقد

شده بود و آخر هفت خوشه دیگر دیدم یا بسات خشك شده یعنی رسیده و بدل واده پس این خوشها خشك بران خوشها سبز پیچیدند و در خال ایشان
دیر کردند ایشان را و بپوشیدند و تراتب بنا این حال امتثال نان ازان با بخار ازخال بقرات میان بقرهٔ وه و بعد از تقریر این خواب کفت یا أيها الملأ ایکروه
کاهنان و معبران که اشراف قوم اید أفتوني فتوی دهید یعنی جواب کوئید مرا في رؤياي در تعبیر خواب من إن كنتم اکر هستید شما که از روی دانش للرؤيا
تعبرون مر خواب را عبور میکنید بعبارات ان غالبید یعنی اکر تعبیر زاینك میدانید و تعبیر عبارت است از انتقال از صورت خیالیه بمعنی که ان صورت مثال این معانی
و اشتقاق ان از عبور است یعنی مجاوزه از صورت بمعنی و لام برای بیانست یا برای تقویت عامل چه فعل هر کاه مؤخر واقع شد از معمول خود ضعیف کشت
تقویت داده میشود بلام و چون اهل تعبیر علما و حکما این واقعه را استماع کردند قالوا کفتند در جواب ملك کرا أضغاث أحلام این خوابها شوریده
وما نحن و نیستیم ما بتأويل الأحلام بتعبير این نوع خوابها بعالمین دانایان چه ما تعبیر منامات صادقه میدانیم و این از قبیل منامات باطله است ملك
در بیان از جواب ایشان متحیر کشته در دریای تفکر غوطه خورد که این مشکل مرکه کشاید و راه تعبیر این واقعه من که نماید یاد ناید این چه خواب ایشان
تعبیر چیست ساقی که ملك را متفکر و متغیر دید از حال یوسف بیاد آمد و کفت وقال الذي نجا منهما نجات یافته بود از ان دو بنده زندانی
یعنی ساقی وادكر و یاد کرد از یوسف که تذکری عند ربك بعد أمة پس از زمانی مجتمع الاجزاء الکثیرة یعنی بعد از زمان ویاد و این جمله معترضه است و قوله أنا
أنبئكم یعنی بعد از مدت متمادی که یوسف را دیاد او در امد کفت من خبر دهم شما را بتأويله بتعبیر این خواب فأرسلون پس بفرستید مرا بنزد آن که در زندان
کسی هست که علم تعبیر نیکو داند ملك از این شاد کشته حکم فرمود که زنده برود و خبر بیاورد ساقی سوار شده بزندان آمد و کفت یوسف أيها الصديق
ای نیك راست کوینده و کفته اند صدیق مبالغه است در صدق بجهة آن بود که احوال او را تجربه کرده بود و صدق او را دانسته بود در تاویل رؤیای مصاحب او فاهذا
کفت ای بسیار راست کو فتوی ده مارا في سبع بقرات سمان در هفت کاو فربه که یأكلهن بخورند ایشانرا سبع عجاف هفت کاو لاغر و سبع
سنبلات خضر و هفت خوشه سبز وأخر یابسات و هفت خوشه دیکر که بر ایشان پیچیدند خشك شده کاهنان درین حیرانند تو جواب کوی لعلي
أرجع تا باشد که باز کردم با جواب تمام و تعبیر درست إلى الناس بسوی مردمان یعنی ملك و ملأ ازمان او لعلهم يعلمون شاید که ایشان ببرکت تو بدانند
تاویل این واقعه را یا شرف و فضل ترا معلوم کنند عدد رجوع و علم بجهة امکان وقوع موت بود او قبل از رجوع یوسف در صدد تعبیر این واقعه در آمده
قال کفت یا اوکه شما مزدعون کشت کنید سبع سنين هفت سال که بقرات سمان اشارت بدیشان است دأبا از روی عادت مستمره متواتر
این برحالیست ای با ثبات و اقتصاد یا فعل یدأبون دابا و جمله حال از تزرعون و کویند تزرعون امر است در صورت خبر پس ما لغة لقوله فما
حصدتم پس انچه بدروید از غلات فذروه پس بکذارید وی را في سنبله در خوشه آن یعنی چون بپالك میکنید تا از شپش و آفات ایمن باشد
غلات و ایان خوشه ذخیره کنید إلا قليلا مگر اندکی یعنی بقدر حاجت مما تأكلون از انچه خورید در این سالها کاهنان را پاك کرده اید یعنی انچه
شما را احتیاج است از اکل ان در این هفت سال پاك کنید ما بقی را با خوشه ذخیره کنید ثم يأتي پس بیاید من بعد ذلك از پس این سالها سبع شداد
سال سخت که سبع عجاف اشارت باشد عبارت از ایشانست يأكلن بخورند این سالها مرا اهل آن سالها است و اسناد آن بسنین بر سبیل مجاز است بر اینکه
تطبیق معبر و معبر به بعینه که در آن زمان باشد ما قدمتم از انچه پیش فرستاده باشید یعنی ذخیره نهاده بودید برای آن سالها إلا قليلا مگر اندکی مما تحصنون
از انچه نکاه دارید که ضبط کنید برای تخم زراعت ثم يأتي پس بیاید من بعد ذلك از پس سالهای قحط عام فيه سالی که در آن يغاث الناس
بفریاد رسیده شوند همه مردمان یعنی خدا بفریاد ایشان رسد یا اشتقاق ان از غیث است نه از غوث یعنی باران داده شوند وفيه و در این سال يعصرون
بیفشرند انچه افشردنی باشد مثل انکور و زیتون و کنجد و امثال آن و این کنایه از کثرت نعمات است و کفته اند که اشارت بد و شیر است از پستان کاو
و کو سفند ابن عباس از رخ سال سخت حاصل که یوسف بعد از تاویل بقرات سمان و سنبلات خضر بسالهای فراخ نعمت و عجاف و یابسات بسالهای قحط و غلا و ابتلاء
عبارت است با کل انچه جمع کرده باشند در سالهای قحط ثبات زاد ایشان و ابفراخ سالها و ابر بشارت یا بر وجه وحی بود یا بعلم او یا نکه انتهاء جدب
و یا بانکه سنة الهیه جاریست بر انکه تو بیع نعمت کند بر بند کان بعد از تضییق بر ایشان و چون یوسف تعبیر تمام کرد ساقی باز کشته بخدمت ملك رفت و در وقتی
که جمیع اکابر و اصاغر در خدمت پادشاه ایستاده بودند رسید و در ان محفل عام انچه را که از یوسف شنیده بود بر همان وجه تقریر نمود ملك را پسندیده
امد خواست که بکوش خود از زبان یوسف بشنود کسی را طلب و فرستاد تا بمشاهده او بیشتر بکا قال وقال الملك و کفت ملك ائتوني به بیارید
یوسف را فلما جاءه الرسول پس آن هنکام که آمد فرستاده ملك یعنی ساقی کفت ای یوسف اجابت ملك کن تا تعبیر خواب چنانکه از تو کفت دو بشنود
یوسف خواست که اول براءة ساحت خود را بر ملك اشکارا کند تا کسی را در حال او تهمت و تبعه نماند پس بجهة این کرد قال ارجع کفت یوسف باز کرد
إلى ربك بسوی مهتر خود فاسأله پس بپرس او را یعنی درخواست کن تا تفحص کند بپرسد ما بال النسوة اللاتي چه بود حال ان زنانی که در مجلس زلیخا
قطعن أيديهن ببریدند دستهای خود را إن ربي بدرستیکه آفریدکار من بكيدهن بمکر زنان و فریب ایشان عليم داناست و در این ایات
بر انکه سزاوار است که در نفی تهمت از خود اجتهاد کنند و از مواقع آن بپرهیزند از ابن عباس مرویست که اکر یوسف بدان استکشاف این حال از زندان بیرون
امدی ملك هرکز نکه او را نیك تصور این معنی کرد کرده این امر است که با زن عزیز خیانت کرده و ذکر این سئله در مقام فالتمس منزل بنفس عن حاله
که مضمر این است به جهة طبع او است و تحقیق حال منحر ض زلیخا نشد حبسی او بود مرا عادت فذلکه آیه لیلیست بر تعظیم کید زنان و استشهاد بعلم حق تعالی بر اینکه
تبرئه یوسف را انچه افترا میکردند او وعید بر مکر و کید ایشان اما چون رسول باز امد پیغام یوسف برسانید ملك بفرمود تا آن زنانرا جمع کردند و زلیخا
نیز بیامد پس از جهة تحقیق این امر قال کفت با ایشان که ما خطبكن چه بود حال و کار شما إذ راودتن يوسف وقتیکه طلب کردید یوسف را بمعنی

عَنْ نَفْسِهِ از نفس او یعنی کام دل خود را از وی میجستید خطاب همه نیست که سزاوار باشد که خطا از ایشان در وجود آید مخاطب شاید قُلْنَ گفتند زنان در جواب که حَاشَ لِلّٰهِ پاکست خدا از آنکه عاجز باشد از آفریدن مردی پاکیزه مانند یوسف این تعجب آورنده او است یا منزه است از خلق عفیفی مثل یوسف مَا عَلِمْنَا ندانستیم عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ بر یوسف هیچ بدی که نشانه آن باشد و چون زلیخا دید که جز راستی نیست اقرار کرد بآنچه از یوسف نمی دانست قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ گفت زن عزیز یعنی زلیخا الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اکنون ثابت و مستقر شد و هویدا گشت حق بعد از پوشیده بودن أَنَا رَاوَدْتُهُ من مراوده کردم با او عَنْ نَفْسِهِ از نفس او و از وی تمنا کردم وَإِنَّهُ و بدرستیکه او لَمِنَ الصَّادِقِينَ از راستگویان است آنجا که با عزیز گفت او مرا از نفس من خواست و از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که جبرئیل در حبس این دعا را یوسف تعلیم کرد بعد از هر نماز که اللهم اجعل لی فرجا ومخرجا وارزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب حق تعالی او را نجات داد شعیب عقرقوفی از آن حضرت نقل کرده که چون مدت حبس منقضی شد حق تعالی او را اذن داد در دعای فرج یوسف روی بر زمین نهاد و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجوه آبائی الصالحین ابراهیم واسحق ویعقوب حق تعالی او را از آن فرج داد من گفتم یا ابن رسول الله اندعوا بهذا الدعا ما این دعا را بخوانیم فرمود بخوانید که اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلام القصه حق تعالی ببرکت دعا مر کوید یوسف را از زندان خلاص داد و ملک با وی پیغام داد که زنان بگناه خویش اعتراف نمودند زندان بیرون آی تا مجمع تو ایشان را عقوبت کنم یوسف به رسول ملک گفت غرض من عقوبت ایشان نیست ذَٰلِكَ این در خواستن برائت من بود که لِيَعْلَمَ تا بداند عزیز أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ آنکه من خیانت او را بِالْغَيْبِ در غیبت وی در حرمت او نیت بی نگاه داشتم وَأَنَّ اللَّهَ و دیگر آنکه تا معلوم کنند که خدا لَا يَهْدِي راه نماید كَيْدَ الْخَائِنِينَ مکر خیانت کنندگان را این تعریض است بزلیخا در خیانت او و تنبیه بر آنکه دامنی عصمت او را بخود الحمد نه الثالث عشر یوسف بعد از اشعار آنکه بوسیله حمایت ربانی و توفیق سبحانی معصوم بوده از خیانت مبرا شده نه از آنکه نفس و منتسب و مستقل بوده در طهارت ابن کلمات را از قول یوسف حکایت کرده وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي و تنزیه نمیکنم نفس خود را یعنی نمی گویم که نفس من از میل بار زدها مبرا و متعرا است إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بدرستیکه نفس عند ادراجها بنده است بِالسُّوءِ ببدی و بالطبع مایل است بشهوات پس قصد معاصی میکند تو وی و جوارح را بآن میفرماید در جمیع اوقات إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي مگر وقتی رحمت پروردگار من که اعطاء توفیق و لطف عصمت و مکر نفوسی که رحمت کند خدا ایشان را بعصمت خود و گویند این استثنا منقطع است و ما بمعنی من کقوله ما طاب لکم و لیکن آنکه نجشد بر او پروردگار من از ساعت منصرف شود و نزد بعضی از اهل حکایت قول زلیخا و مراد بمستثنی یوسف است إِنَّ رَبِّي بدرستیکه آفریدگار من غَفُورٌ آمرزنده است گناهان را چون توبه کنند از معاصی رَحِيمٌ مهربان که بعصمت و توفیق و لطف هدایت ایشان کند آورده اند که چون بامر ملک در باب این سخنان که از یوسف شنید باز گفتند اشتیاق دیدار یوسف زیاده گشت وَقَالَ الْمَلِكُ و گفت ملک مصر ائْتُونِي بِهِ بیاورید یوسف را نزد من أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي تا خاص کردانم او را برای خود و مهمات خود را بوی باز گذارم و در تفسیر وارد که ملک هفتاد حاجب با هفتاد مرکب از اسب با تاج و لباس شاهانه بزندان فرستاد و بتعظیم هر چه تمامتر یوسف را از زندان بیارند او را ورده اند که در وقت بیرون آمدن از زندان بر در آن نوشت و گفتا بگرییستند کشندای زندان از غم کساد ما بر چگونه در این زندان زندگی کنیم با که انس کیریم یوسف ایشان را دل نوازی فرمود و در حق ایشان دعا کرد که اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار ولا تعم علیهم الاخبار یعنی ما دفعها یاد نگاه بهر کار نیکان بر ایشان مشفق گردان و خبرها بر ایشان پوشیده مگردان و چون از زندان بیرون آمد بر در زندان نوشت هذا قبر الاحیا و بیت الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء این قبر زندگانست و خانه اندوهگینان و تجربه دوستان است و شماتت دشمنان پس حمام رفت و خویشتن را شست و خلعت ملک در پوشید و چون بدر سرای ملک رسید ایشان را گفت حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه عز جاره وجل ثنائه و تقدست اسمائه ولا اله غیره و چون چشم او بر ملک افتاد گفت اللهم انی اسئلک بخیرک واعوذ بک من شره وشر غیره و چون نزدیک ملک رسید سلام کرد و تحیت فرمود ملک او را احترام نموده استقبال فرمود و او را در کنار گرفت و با نواع اجلال و اکرام او را بر تخت خود نشانید فَلَمَّا كَلَّمَهُ پس چون که ملک با وی سخن گفت وی بزبان عرب جواب داد ملک گفت این چه زبانست فرمود این زبان عمم اسمعیل است پس از لغت عرب سخن فرمود بلغت عبرانی ملک را دعا کرد ملک گفت این چه زبانست گفت زبان پدران من و هب گفت که ملک هفتاد زبان میدانست بهر زبانیکه با یوسف سخن گفت یوسف بهمان لغت او را جواب میداد و ملک از این متعجب شد یوسف در آن روز سی ساله بود ملک در جمال او نگریست و بعد از آن حسن غزارت علم او مشاهده کرده بر وجه تعجب بدو گفت که این آن کرم بگو تا کیست که تأویل خواب من کرده پس گفت ای یوسف میخواهم که تأویل خواب را هم از تو بشنوم یوسف گفت اول خواب را به تفصیل بگو تا بگویم که چه دیدی و چگونه نمائی و بعد از آن بیان تعبیر کنم گفت چنین باشد گفت ملک تو هفت گاو دیدی فربه و سفید و روشن روی که در رود نیل بیکبار فرو رفتند از آنجا بیرون آمدند پستانها پر از شیر تو در ایشان می نگریستی و از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که آب نیل بزمین فرو شد و زمین بدید آمد و از میان گل و لای هفت گاو لاغر بیرون آمدند خاک رنگ شکمها بپشت چسبیده بی پستان هر یک دندانها و پنجها داشتند چون دندان و پنجه سگان و خرطومها داشتند چون خرطومها سباع پس با آن گاوان فربه آمیختند و ایشان را بدریدند و استخوانهای ایشان را بشکستند و مغز آن بخوردند ایشان را بخوردند و تو از آن تعجب میکردی پس هفت خوشه سبز تازه از زمین بر آمد و هفت دیگر سیاه و خشک هم در یکموضع تو از روی تعجب با خود میگفتی که چگونه است که این هفت خوشه چنین سبز و تر و هفت دیگر چنین سیاه و خشک پس بعد از آن بادی بر آمد خوشه های سیاه و خشک را بر آن خوشه های سبز و تر زد آتش از آن بیرون آمد از آن جمله سبزها را بسوخت خواب تو اینست پس از دهشت محو این واقعه از خواب بیدار شدی ملک از این صورت متعجب و متحیر فرو ماند و گفت والله چنین بود اینکه تو گفتی از من عجیبتر است که گویا آنچه دیده بودم بجمله که همه خواب که من دیدم حاضر بود تنگر بودی و مرا از آن فراموش شده بود اکنون که تعبیر کردی بخاطر رسید

او بر این طریق که گذشت تقریر کرد ملک گفت اکنون ای صدیق تو درین کار رای صواب تو در این امر چه اقتضا می کند تا بران عمل کنم یوسف علیه السلام فرمود که ای ملک
صلاح آنست که هر جائی که هر گندم و جو که در مملکت تو هست جمع کنی و آنچه که در خزینه داری خرج زراعت آن کنی چه اضعاف آن نیز باز خواهی یافت و چون محل
درو بیابان رسد بفرمائی تا با دانه و با خوشه در انبارها نهند تا از آفت شپش ایمن باشد دانه او برای آدمیان باشد و کاه آن برای چهارپایان تا در زمان قحط چهارپایان
پایان نیز بعوض تلف نشوند و این هفت سال آنچه حاصل شود هر سال خمسی برای قوت آن سال بردار و باقی را ذخیره کن برای سالهای قحط و چون این هفت
سال منقضی شود هفت سال قحط باشد و مردم از اطراف و اکناف عالم آیند و از تو طعام خواهند و آنچه در آن هفت سال فراخی نهاده باشی همه را بمردم دهی و
آن خزینه تو از زر و سیم مملو شود بحدی که هیچ پادشاهی را نبوده باشد تصور نکرده ملک که این سخنان از یوسف بشنید قال گفت ای یوسف انک الیوم
لدینا مکین نزد ما باجاه و قدری و در غایت تقرب امین و موتمن بر همه چیزها هر چه میخواهی از مناصب بخواه و آنچه از تو داری بامن
بگو که بر وفق مدعای تو ساخته و پرداخته خواهد شد قال اجعلنی گفت یوسف که گردان مرا حاکم کننده علی خزائن الارض بر خزینهای زمین مصر
یعنی مرا بر آنچه حاصل ولایت مصر باشد از نقود و اطعمه خازن گردان تا از اسراف منع کنم انی حفیظ بدرستیکه من نگاه دارنده ام و نیکو حفظ کننده
چیزها را بطریقی مذکور و از آن ضایع نکو دانم علیم دانا بمصالح ملک و هر چه شامل حال از صلاحی باشد نگاه دارنده و دانا بلغتها و هر که با من سخن گوید
و در این دلیلست بر جواز طلب تولیت از ظالم و اظهار استعداد برای آن هر کار متضمن اقامت حق و سیاست خلق و وضع حقوق در مواضع آن باشد و عدم قیام غیر او
کما ینبغی در تفاسیر معتبره مذکور است که ملک تختی از زر سرخ مرصع بانواع جواهر جهت یوسف مقرر کرده و تاج مکلل بر سر وی نهاده و کلید خزائن بوی
سپرده زمام اختیار مملکت بقبضه اقتدار او باز داد و عزیز را معزول نمود و هم تا او نیز بعهد یوسف کرده و بدانک زمانی عزیز درگذشت و ملک از علو و
وفضل و حسن معاشرت و معدلت یوسف تعجب کرده هر روز محبت او میبیشتر میشد عبد الله بن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرده رحم الله اخی یوسف
اگر او ملک الناس انیمنصب نکردی در حال این منصب او را دادی و قرار کردی و لیکن چون این التماس کرد بعد از یکسال با این منصب
داین یکسال با ملک مجالست میکرد و ملک از صحبت او مستفید میشد یکروز با یوسف گفت که از تو دارم که همیشه با تو مکالمه و مواکله کنم اما مرا از استنکاف
میاید یوسف گفت من ما استنکاف اولی انچه من پسر اسرائیل الله ام که پسر اسحق ذبیح الله است و او پسر ابرهیم خلیل الله گفت صدق یا یوسف پس با او مواکله و مشافهه
میکرد پس چون یکسال برآمد تاج مکلل بر سر او نهاده و جامه خاصه خود را و پوشانید شمشیر خاص خود حمایل او کرد و او را بر تخت مرصع بنشانند
و قبه از استبرق بر بالای سر او برو درای آن سبز کرده و بی بتین اوئی و کرسی ... بر سر افکند و او را بران نشاندند و امرا و سلاطین خود را بخدمتگاری او نصب کرد
و خود در خانه بنشست و زمام پادشاهی بکف کفایت او داد و کار مصر با وی گذاشت و در اثنای آن قحط عزیز فوت شد ملک بالتماس تمام زلیخا را بیوسف داد بتفصیلی
که مذکور شد و چون زلیخا بعد از معادت تو بصبر بدعا یوسف طنطنه و کوکبه یوسف را بدید گفت سبحان من جعل الملوک بالمعصیة عبیدا و العبید بالطاعة
ملوکا و چون یوسف با او خلوت کرد او را بکر دید پرسید از سبب آن گفت عزیز عنین بود و او را جوانی نبود پس خدای یوسف را از او دو پسر داد افرائیم و منشا
و افرائیم با زلیخا گفت که این بهتر است که اکنون مادیم بهتر است از آنچه مرا بان استدعا میکردی زلیخا گفت ای صدیق مرا بان ملامت مکن که من زنی بودم جوان
در نعمت پرورده مشید با جمال و صفا و شوهر من از زنان بیگانه بود و هر که بر امر من نمی گشت تو نیکو تر از اهل روزگار من بودی و بجهت فرط محبت تو بیدلی گرفتار
شدم که هیچکس با من مبتلا نبوده القصه پادشاهی بر یوسف قرار گرفت و همه مردم مار و نکار محکوم حکم او شدند کما قال و کذلک و همچنین که یوسف را از بند زندان خلاص
دادیم و او را مقرب پادشاه گردانیدیم مکنا لیوسف فی الارض جا دادیم مر یوسف را در زمین مصر یعنی تمکن ساختیم یوسف را بحکومت و پادشاهی یتبوأ
منها جای میکرفت از این زمین که چهل فرسخ در عرصه داشت یعنی تصرف میکرد در ان حیث یشاء هر جا که میخواست نصیب برحمتنا میرسانیم رحمت خود
را از نعم دین و دنیا و صوری و معنوی من نشاء هر کرا که میخواهیم و لا نضیع و ضایع و باطل نمی کردانیم اجر المحسنین مزد نیکوکاران از دنیا
و لاجر الآخرة و هرآینه مزد آخرت از جنبت بقا و دوام خیر للذین آمنوا بهتر است مرآنان را که گرویدند بخدای و کانوا یتقون و هستند
که پرهیز میکنند از فواحش چون یوسف که با احسان و تقوی که از تخت و جاه و سید القصه یوسف تمام ملکی پیش گرفت حکم کرد که مردم بزراعت اشتغال
نمودند انبارخانهای عالی بنا کردند و هفت سال از هر غله که حاصل میشد بقدر کفاف چیزی بمردم میداد و باقی را با خوشه مضبوط میساخت تا سالهای قحط
آمد و در شب اول از سال قحط امر کرد تا در میان شب طعام بجهت طباخان که هنند ایها الصدیق ملک را عادت نبیست که در نیم شب طعام خورد یوسف فرمود
شما را بانچه میکویم اقدام نمایید ایشان در شب طعام مهیا ساختند چون نیم شب بگذشت ملک از خواب در آمد گفت هر طعام که میسر شود بنا ربیک
که منکه بر من غالب شده و فریاد الجوع الجوع میکرد و یوسف بفرمود تا طعامهای ساخته حاضر کردند ملک گفت چکونه دانستید که مرا طعام احتیاج خواهد شد
گفتند یوسف ما را باین امر فرموده بود ملک یوسف را گفت که ای یوسف چون دانستی که من درین نیم شب گرسنه خواهم شد فرمود که امشب شب اول سالهای
قحط است و از امشب قحط یکی آنست که مردم را میل طعام بیشتر از سالهای فراخی باشد و بجهت این دانستم که تو را برخلاف عادت در میان شب طعام ضرورت شود
پس بفرمودم تا طباخان طعام مهیا کردند ملک در تعجب فرو ماند از علم و ذکای او و احمد محمد عیسی از حسن علی بن الیاس از امام ضامن علی بن موسی علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت شنیدند
که میفرمود چون سالهای فراخی منقضی شد سنوات قحط در رسید در زمین مصر قحطی فرو گرفت اهل مصر روی بیوسف آوردند سال اول بنقود که داشتند غله بدیشان بفروخت
و سال دوم بحلی و پیرایه و ظروف طلا و نقره و سال سیم بغلام و کنیزه و سال چهارم بدواب و مواشی و سال پنجم بضیاع و عقار و در سال ششم بفرزندان و در سال هفتم بخویشتن
باو دادند پس یوسف را ملکی حاصل شد که هیچکس را نبود و خزینه که کسی چنان ندیده بود و چون صورت حال بر ملک عرض کرد ملک گفت همه بنده تو اند اختیار
بدست تست یوسف بحضور ملک همه را آزاد کرد و اموال و اولاد و ضیاع و عقار و هر چه از ایشان گرفته بود بدیشان باز داد چون ملک این احسان و کرم از او

مشاهده کرد گفتا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک رسوله حکمت در این آن بود که مصریان یوسف را بوقت خرید و فروخت او بر صورت
بندگی دیده بودند دست از وی همه را طوق بندگی در گردن نهاد تا کسی را زبان بر او سخن بی ادبانه نرسید در خبر است که یوسف عم درین هفت سال هرگز طعام سیر نخورد
تا گرسنگان را فراموش نکند و امر کرده بود که هر روز نماز پیشین تا نماز دیگر طعام ملک بر دند ملک ازوی پرسید چرا برغادت همه هر روز طعام در مجلس من حاضر
نمیکنی گفت تا تو طعم گرسنگی بیابی و درویشان را فراموش نکنی ملک گفت نیکو گفتی آورده اند که چون اثر قحط بزمین کنعان رسید کار بر اولاد یعقوب
تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکی است که همه قحط زدگان را مینوازد و در کار غربا و ابناء السبیل داد بخواهان میدهد اگر فرمائی برویم و طعام
گرسنگان کنعان بیاوریم یعقوب اجازت فرمود و بنیامین را که فرزند یوسف بود و تسلی دل وی بجهت خدمت خود باز گرفت و ده فرزند دیگر را امر کرد تا
بضاعتی از پشم و دنبه کرده و کشک و پنیر و امثال آن که داشتند بمصر بردند بنیامین با ایشان همراه بردند وَجَاءَ اِخْوَةُ یُوسُفَ
و آمدند برادران یوسف از کنعان بمصر نزد یوسف عم فَدَخَلُوا عَلَیْهِ پس در آمدند بر وی و بزبان عبری رسم خدمت بجا آوردند فَعَرَفَهُمْ پس
بشناخت یوسف ایشان را در نظر اول وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ و ایشان مر او را ناشناسندگان بودند بجهت طول عهد بقول اصح چهل سال
از وقت ایشان با او بوده بود که ایشان او را دیده بودند و اکنون پادشاهی میدیدند بر سریر پادشاهی نشسته جامهای ملوکانه پوشیده و تاج مرصع
بانواع جواهر بر سر نهاده و طوق زرین در گردن کرده حکما گفته اند که برای آن یوسف را نشناختند که معصیت کرده بودند و معصیت دیده عاصی را تیره
میکرداند و گویند بجهت آنکه یوسف عم در پس پرده با ایشان سخن میگفت پس یوسف از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند جماعتی شبانانیم و لاینحطاد
و امده ایم تا ما را نوازش کنی و از طعام محظوظ گردانی یوسف فرمود مبادا که جاسوس باشید گفتند باشید [illegible] از کیفیت احوال ملک من واقف شوید
غلام [illegible] کینه [illegible] زمین مصر آمده اید گفتند معاذ الله ما پسران یک پدریم که یعقوب صفی الله است گفت پدر شما چند فرزند دارد
گفتند دوازده پسر داشت یکی را که اصغر سن بود در گرک بخورد و یکی را که از مادر او حاصل شده بود پدر برای خدمت خود نگاه داشته و ما ده تن بملازمت ملک
آمده ایم یوسف عم فرمود که اینجا کسی باشد که شما را شناسد گفتند نه مردم مصر ما را نمیدانند یوسف گفت تا آن برادر دیگر را نیارید تصدیق و کذب شما درانچه
میگوئید معلوم نشود گفتند این نوبت همراه بیاوریم یوسف گفت یکی از شما اینجا باشد تا بروید و آن برادر را بیاورید تا سخن شما بر من محقق گردد ایشان
قرعه زدند بنام شمعون آمد پس وی با ایشان بود یوسف فرمود تا بضاعت ایشان بستدند عوض آن گندم بدیشان دادند وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ و آن هنگام که بساخت
یوسف کار ایشان را و ساز ایشان را سرانجام کرده و چهارپایان مهیا کرده باشد از امتعه و از نقل مانند چیزی که از بلادی ببلادی برند پس معنی
مراد است که چون یوسف بساخت سفر ایشان بساخت و هر یک را یک شتر بار داد گفتند یک شتر را دیگر چهارم برادر ما که در خدمت پدر است بدهید یوسف گفت من بشما
مردم میدهم نزد شما شتر نشانی میابد القدم بود قَالَ ائْتُونِی گفت یوسف که بیاورید بمن بِاَخٍ لَكُمْ مِنْ اَبِیكُمْ برادری که شما را هست از پدر شما یعنی علاتی
نه اعیانی شما اَلَا تَرَوْنَ آیا نمی بینید اَنِّی اُوفِی الْكَیْلَ من تمام می پیمایم پیمانه را و حق کسی را بازنمیگیرم وَاَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ و من بهترین فرود آرندگانم یعنی در فرود آوردن مهمانان و اکرام و احسان با ایشان دقیقه فرو گذاشت نمیکنم فَاِنْ لَمْ تَاْتُونِی بِهٖ پس اگر نیاورید بمن آن برادر را فَلَا كَیْلَ لَكُمْ
عِنْدِی پس شما را نزدیک من کیلی نیست یعنی طعام وَلَا تَقْرَبُونِ و نزدیک مشوید و در دو لاتین میاید و گرد من مگردید این نفی است یا نهی
معطوف بر جزاء شرط قَالُوا گفتند سَنُرَاوِدُ عَنْهُ اَبَاهُ زود باشد که مراوده کنیم از او با پدر یعنی بجد تمام تدبیر و حیله کنیم با پدر تا برادر را از
او انتزاع کنیم وَاِنَّا لَفَاعِلُونَ و بدرستیکه ما کنندگانیم این چیز را که بگوئی و در آن باب سستی و اهمال نکنیم وَقَالَ و گفت یوسف لِفِتْیَانِهٖ مر
غلامان خود را که در کیل غلات تعلق بدیشان داشت اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ بنهید بار ایشان را که بها گندم آورده اند و گویند که آن را امین کفش
چند بود یوسف نخواست که گندم بها بدیشان دهد فرمود که بضاعتهای ایشان را درج کنند فِی رِحَالِهِمْ در بارهای ایشان و دیگر را
که در بار ایشان افتد ان خواهد کرد آن بضاعتها چون بین گندم باز آورند با پدر باز پس فرستند و از این جهت گفت که لَعَلَّهُمْ یَعْرِفُونَهَا شاید ایشان
شاید ایشان بشناسند بضاعت خود را یعنی حق آن را اِذَا انْقَلَبُوا چون باز گردند و بدر خود بیایند فَلَمَّا رَجَعُوا پس آن هنگام که باز گشتند فرزندان یعقوب
اِلٰی اَبِیهِمْ بسوی پدر خود پدید گفتند احوال شما چون گذشت با ملک مصر گفتند ای پدر ما وصف کرم و احسان و فضل ملک مصر نتوانیم کرد با ما چندان احسان
و کرم و انعام کرد که اگر یکی از فرزندان یعقوب بودی همانا بیش از آن نکردی یعقوب گفت شمعون کو قَالُوا یَا اَبَانَا گفتند ای پدر ما مُنِعَ مِنَّا الْكَیْلُ
منع کرده شد از ما پیمودن طعام یعنی ملک مصر حکم کرده که دیگر طعام بما نپیمایند اگر بنیامین را نبریم و شمعون را بگرو نزد خود نگاه داشت تا بنیامین را نزد او بریم فَاَرْسِلْ
مَعَنَا پس بفرست با ما اَخَانَا برادر ما را نَكْتَلْ تا فرا گیریم کیل را برای خود و برای او وَاِنَّا لَهٗ لَحَافِظُونَ و بدرستیکه ما مر او را نگاهدارانیم از رسیدن
مکروه بوی یعقوب گفت ملک مصر چگونه دانست که شما را برادری هست گفتند ای پدر ما را بجاسوسی متهم کرد ناچار ما شرح حال خود بگفتیم از کذب شما
میگوئید دوازده برادرانیم یکی را گرگ خورده دیگری کجاست گفتیم پدر او را بخدمت خود نگاه داشته گفت اگر او را نیارید بشما طعام ندهم اکنون ای پدر
او را با ما بفرست که حافظ او ایم نگذاریم که مکروهی باو رسد قَالَ گفت یعقوب که ای فرزندان هَلْ اٰمَنُكُمْ عَلَیْهِ آیا شما را امین دارم بر وی اِلَّا كَمَا اَمِنْتُكُمْ مگر
همچنانکه امین ساختم شما را عَلٰۤی اَخِیْهِ بر برادر او مِنْ قَبْلُ پیش از آنکه گفتید که انا له لحافظون یعنی چگونه من بمحافظه شما اعتماد کنم که شما در حق آن
برادر دیگر گفتید که ما نگاه دارنده اویم و آخر گفتید که او را گرگ هلاک کرد فَاللّٰهُ خَیْرٌ پس خدا بهترست حَافِظًا از روی نگاه داشتن و حفص حفظا
خوانده یعنی او بهتر نگاهبانیکه نگاه دارنده است پس توکل بر او میکنم و کار بدو میگذارم وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ و اوست بخشاینده ترین بخشایندگان
شاید که بمحافظه وی بر من ببخشاید [illegible] و فرزند مبتلا نسازد یعنی او را بجدا سپرده بنگاه شما حفظ وی نماید و او را به من رساند [illegible]

انبان ع

تکلم کرده

مادام

گفت

عادلانه

الی اهلهم بسوی کسان خود و بار گشایند لعلهم یرجعون شاید که باز گردند

کما

بخشاید

بگشایند وَلَمَّا فَتَحُوا و آن هنگام که بگشادند مَتَاعَهُمْ بارهای خود را وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ یافتند بضاعت خود را که بتسلیم ملک کرده بودند با
یافتند بضاعت خود را که بتسلیم ملک کرده بودند در بارهای خویش و بحکم یوسف رُدَّتْ إِلَيْهِمْ باز گردانیده بودند بدیشان قَالُوا يَا أَبَانَا گفتند
ای پدر ما مَا نَبْغِي چه چیز طلب میکنیم از احسان و کرم ملک زیاده از این که هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا این بضاعت ماست که غله باین بضاعت بما فروخته اند رُدَّتْ إِلَيْنَا
باز گردانیده شده است بما یعنی از این زیاده پادشاه طلب احسان نمیکنیم که غله را با بضاعت بما داده دگویند ما نافیه است یعنی زیاده از این احسان از ملک طلب نمیکنیم
که هم طعام بما داده و هم بضاعت بما رد کرده پس بجهت این اکرام و احسان که از او دیدیم باز گردیم و رجوع کنیم باو وَنَمِيرُ أَهْلَنَا و طعام آریم کسان خود را و
وَنَحْفَظُ أَخَانَا و نگاه بانی کنیم برادر خود را در رفتن و آمدن وَنَزْدَادُ و زیاده بستانیم كَيْلَ بَعِيرٍ پیمودن شتری یعنی بار شتری برادر زیاده بستانیم و بیاریم
ذَٰلِكَ این بار شتر كَيْلٌ يَسِيرٌ کیلی اندک است ملک را و ما مضایقه نخواهد کرد بدین مقدار قَالَ گفت یعقوب لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ نفرستم بنیامین را با شما
حَتَّىٰ تُؤْتُونِ تا بدهید مرا مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ پیمانی مؤکد به بر که خدا در میان آورده که او را بشما دهم تا سوگند خورید بحق محمد خاتم النبیین سید
المرسلین لَتَأْتُنَّنِي بِهِ که هرآینه بیارید او را بمن إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ مگر آنکه بگرد شما در آورده شود بلیه‌ای که طاقت آن نداشته باشید یا
که همه هلاک شوید این استثنا از اعم احوال و تقدیر این است که لَتَأْتُنَّنِي بِهِ عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ إِلَّا حَالَ الْإِحَاطَةِ پس ایشان سوگند خوردند بمنزلت و شرف پیغمبر خاص که
ورد همه بنیامین عذر نکنند فَلَمَّا آتَوْهُ پس چون دادند پدر را مَوْثِقَهُمْ پیمان و عهد خود را قَالَ اللَّهُ گفت یعقوب است که خدا عَلَىٰ مَا نَقُولُ
وَكِيلٌ بر آنچه ما گوئیم نگاه بان است مطلع بر آن پس بنیامین را همراه برادران کرد و چون خواستند که بیرون آیند یعقوب ایشان را وصیت کرد و قَالَ گفت
از روی شفقت فرزندان يَا بَنِيَّ ای فرزندان من لَا تَدْخُلُوا در میائید در شهر مصر مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ از یک در یعنی همه برادران از یک دروازه
نروید تا ناگاه چشم بد بشما نرسد چو شما را با این جمال و جاه و هیئت و شوکت و الحسن و من اودر و طول قامت ببینند و مع ذلک دانستم که شما در مصر نزد
ملک معزز و مکرم و مقرب بید وَادْخُلُوا و در آئید مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ از درهای پراکنده و آن شهر را چهار دروازه بود و این کلام دال است بر آنکه
چشم زخم را اثری تمام است و از اینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در تعویذ خود فرموده که اللهم انی اعوذ بکلمات الله التامات من کل هامة و
چشم بد یا ما فرماید و عقرب متفکران ساخته و نیز در تعویذ حسن و حسین علیهما السلام فرموده که اعیذکما بکلمات الله التامة من کل هامة و من کل عین لامة
و در لطایف آورده که یعقوب در اول مهر پدری بظهور آورد و در آخر عجز بندگی اشکارا کرد و گفت وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ و من دفع نمیکنم از شما بدین
نصیحت که کردم مِنَ اللَّهِ از حکم و مشیت خدا مِنْ شَيْءٍ چیزی را از قضا چیزی اراده او بوقوع آن تعلق گیرد لا محاله بفعل آید إِنِ الْحُكْمُ نیست حکم و فرمان إِلَّا لِلَّهِ
مگر خدای را در هر چه خواهد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بر او توکل کردم نه غیر او چه او قادر است بر آنکه حفظ شما کند از اصابت عین و حسد و بلا هست شما بر شما
وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و بر او باید که توکل کنند توکل کنندگان و اعتماد بر غیر او نکنند چه کفایت مهام و حصول مقاصد تمام بتوکل است
و من یتوکل علی الله فهو حسبه جمع بین الحرفین در عطف جمله بر جمله بجهت تقدم صلة است پس واو برای عطف است و فا برای افاده سبب چه فعل انبیا
است که بان اقتدا کنند وَلَمَّا دَخَلُوا و آن هنگام که در آمدند اولاد یعقوب مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ از آنجا که فرموده بود ایشان را أَبُوهُمْ پدر ایشان یعنی
از ابواب متفرقه مَا كَانَ يُغْنِي نبود که دفع کند عَنْهُمْ از ایشان رای یعقوب مِنَ اللَّهِ از حکم خدا و اراده او که در باره ایشان واقع شده بود مِنْ شَيْءٍ
چیزی را چه حق تعالی بر جهت اظهار اجابت منع ضیاع بر تحسد حساد از ایشان نکرد پس از درهای جدا جدا با آنکه حسد و اصحاب عین تهمت دزدی بر بنیامین نهادند برادران
اندوهگین شدند و مصیبت یعقوب مضاعف گشت پس تدبیر یعقوب در دفع مکاره و منع نوازل فایده نداد إِلَّا حَاجَةً لیکن حاجتی بود فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ
در نفس یعقوب یعنی شفقت پدری او را و اضطراب قلق قلب جهت خوف وقوع نوایب بایوی فرزندان که از رسیدن چشم بد و حسد که در آن وقت قَضَاهَا ظاهر
کرد آن را او بآن وصیت کرد وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ و بدرستیکه یعقوب خداوند دانش بود و صاحب دانشی است لِمَا عَلَّمْنَاهُ بآنچه ما آموخته بودیم بطریق
وحی و نصب حجج و از آن بود که گفت ما اغنی عنکم من الله من شیء وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر از مردمان لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند مرتبه و درجه علم یعقوب را
نزد ما و ابن عباس در تفسیر فرموده که مشرکان نمیدانند آنچه ما انبیا را بآن الهام میدهیم و تعلیم میکنیم و گویند معنی آنست که و لیکن بیشتر مردمان
قدر را نمیدانند تا حاصل آنکه تدبیر بر تقدیر غلبه نمی تواند نمود و بدانکه تکلیف فرع اختیار بنده است و آنچه کنند از معصیت و طاعت منتا
الجاء و اکراه ایشان بر عدم صدور معصیت از ایشان که از جمله آن حسد بردن و چشم زخم رسانیدن و غیر آن از اقسام اضرار و ایذا از آنجهت مشیت
الهی و اراده پادشاهی متعلق شده بر آنکه بنده کار را با اختیار خود و اگذارد در جمیع افعال و بر وجه قسر منع ایشان نکند از عصیان و تعدی و رسانیدن
بدی بدیگری و در کشاف آورده که سید ضوا لدین موسوی رحمه الله در مصنفات خود آورده که بمذهب حق حصول ضرر از مراصابة عین بانوجه است که حق
تعالی بجهت ابتلا و امتحان مصالح عباد در نظر کردن ارباب عیون بچیزی بر وجه تعجب نقصی و خللی در آن منظور الیه احداث کند تا ارباب حرز از اصحاب بطلان متمیز
شوند چه اهل حق ایمان بدان خواهند آورد و حشو به نسبت آن بتاثیر عین خواهند داد کما قال و ما جعلنا عدتهم الا فتنة للذین کفروا و فایده عوده است
که حق بجهت مصلحت ترک آن نزد نظر کردن ارباب عیون نقصی واقع نه در منظور الیه احداث نفرماید و از اینجهت است که اکثر انبیا و جمیع ایشان علیهم السلام منقول
بعوذه شده اند و در کتاب منهج الدعوات عوذه هر یک از ایشان مذکور است و مروی است که روزی حضرت نبوی ص را عارضه پیدا شد جبرئیل نازل شد و این رقیه را
با حضرت دمید که بسم الله احمیک کل عین حاسد الله یشفیک شفاء کلی و بر او حاصل شد و از آنحضرت منقول است که لو کان لشیء یسبق القدر لسبقته العین
اگر چیزی بر قضا سبقت گرفتی هرآینه بدنگاه آن پیشی گرفتی القصه فرزندان امتثال پدر نمودند و بابواب متفرقه در مصر در آمدند وَلَمَّا دَخَلُوا و آن هنگام که در آمدند
عَلَىٰ يُوسُفَ بر یوسف و بنیاکاه او رسیدند یوسف بر تخت نشسته بود و نقاب فرو گذاشته پرسید چه کسانید گفتند ما کنعانیانیم که ما را فرموده بود

کرد ادر

که برادر خود را بیارید او را از پدر در خواستیم بجهد و بجای آریم تقصیر و تهاون در محافظت او نکنیم او را و در هم یوسف عم فرمود که دانستم پس روی به
بنیامین کرد و گفت چه نام داری بنیامین گفت بنیامین یوسف عم گفت چرا که بنیامین بمعنی مصیبت دیده است چون متولد شدم مادرم فوت شد
چون مادرم فوت شد از آن جهت پدر این اسم نام کرد گفت مادرت که بود گفت راحیل بنت لیان پس گفت همه بنشینید ایشان در خانه شیر نیز بنشستند حکم شد که شش خوان
آراسته پیش ایشان نهادند پس یوسف عم گفت هر دو برادر که از یک پدر و مادر دید بر یک خوان طعام خورید هر دو کس بر یک خوان نشستند بنیامین تنها ماند
بگریه در آمد و می گریست تا بیهوش شد یوسف فرمود تا گلاب بر روی وی زدند چون بهوش باز آمد یوسف پرسید که ای کنعانی ترا چه شد که بیهوش شدی
گفت ای ملک حکم فرمودی که هر کسی با برادر اعیانی خود بر یک خوان بنشیند مرا برادری مادر و پدری که یوسف نام داشت بیاد آمد با خود گفتم اگر او بودی با من
بر این خوان نشستی و من تنها نماندمی از شوق این خیال بیطاقت شدم سبب بیهوشی من این بود یوسف گفت بیا تا من برادر تو باشم و با تو در یک خوان نشینم پس بفرمود
تا خوان و برا بر با شنند و در پس پرده آوردند او را طلبید تبدین تنهانزا وی الیه بجا داد بسوی خود یا خواه برادر خود را و یوسف نقاب بستم بست
بطعام دراز کرد چون بنیامین نظر بر دست یوسف افتاد دیگر بیتاب شد یوسف عم باز پرسید که این چه گریه است گفت ای ملک چه مانند است این دست تو بدست برادرم
یوسف همین که این کلمه بشنید بیطاقت شده نقاب از چهره برداشت و بنیامین را قال گفت انی انا اخوک بدرستیکه منم برادر تو یوسف فلا تبتئس پس اندوه
مباش بما کانوا یعملون بانچه کردند برادران در حق ما بنیامین چون روی یوسف بدید و این سخن بشنید دیگر باره از هوش رفت چون با خود
آمد دست در گردن یوسف افکند بزبان حال گفت شعر انچه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب بنگاه
دست در دامن یوسف زد و گفت دیگر از تو مفارقت نمیکنم یوسف گفت ای برادر من هم پدر بسیار بیتاب شده ام اگر ترا بیشتر نگاه دارم غم و زیاده شود اگو
حیله ای ترا بازستانم منهم شادم تا بیچاره زد من بمانی بنیامین گفت ترا ازین باز دارم وهر چه در حق من کنی بجای آری از آن هیچ باک ندارم پس یوسف عم
فرمود که نزد برادران رو و این امر را مخفی دار بنیامین از پس پرده بیرون آمد چون شب در آمد و طعام شب حاضر کردند بطریق اول او را نزد خود طلبید
با او طعام بخورد و چون وقت خواب ایشان رسید برای هر دو برادر بستری بیاوردند و بگستردند بنیامین تنها ماند یوسف گفت تو نزد من بخواب کن پس با او
در یک جامه خواب بخوابید روز دیگر با برادران گفت ای فرزندان یعقوب من شما را با یکدیگر ما لوف میبینم جز این برادر که تنها است و بجهت این وی را نزد خود
طلبیده ام تا در غربت غم زده و محروم و مهموم نباشد بعد از آن بملازمان حکم کرد که بار شتران کنعانیان کنند فلما جهزهم بجهازهم پس آنگاه که
بساخت کار ایشان را و سازراه ایشان سرانجام فرمود جعل السقایة نهاد سقایه را و آن مشربه بود از نقره یا زر یا از جوهر مرصع بجواهر که ملک از آن آب خوردی
و در وقت قحط بجهت عزت طعام پیمانه ساخته بودند یوسف بفرمود تا آن را تعبیه کردند فی رحل اخیه در بار برادر او و بار های دیگر محکم
کردند و ایشان را اجازت رفتن دادند چون از شهر بیرون رفتند شروع در راه رفتن کردند و بعضی از راه در نشستند چون ملازمان یوسف از عقب کاروان رسیدند
ثم اذن مؤذن پس ندا کردند ندا کننده از میان ملازمان که ایتها العیر ای کاروانیان انکم لسارقون بدرستیکه شما دزدانید باین معنی که یوسف
را پدر دزدیدید گفته اند منادی این سخن را بفرمان یوسف گفت و یا بتعبیر سقایه و ندا کردن بر این بر هم زدن بنیامین بود چنانکه گذشت و یا بر سبیل استفهام
گفتند که انکم لسارقون دیو یوسف این را بفرمان خدا کرد نه برای خود چه حقتعالی خواست که محنت یعقوب بنهایت رسد تا از آن فرج یابد عادة الله جاریست که
چون محنت بنهایت رسید فرج و فرح روی نماید عیر بمعنی قافله است و این اسم ابلیست که احمال و اثقال را بر آن محمول ساخته باشند مشتق از عیر بمعنی تردد
بعد از آن اطلاق آن بر اصحاب آن کرده اند کقوله عم یا خلیل الله ارکبی الفصه چون ندا بسمع فرزندان یعقوب رسید قالوا گفتند واقبلوا علیهم
در حالتیکه روی آورده بودند بملازمان یوسف که ماذا تفقدون و چه چیز گم کرده اید که میجوئید قالوا نفقد گفتند میجوئیم صواع الملک مشربه ملک
را که پیمانه نموده بود و اشتقاق آن از صاع است که وزنی معین بعد از آن منادی ایشان گفت با کاروانیان ولمن جاء به و برای هر کس که بیاورد آن را
حمل بعیر بار شتر و از طعام است وانا به وهم کننده ام و زعیم کفیلم و ضامن آن و در این دلیلست بر جواز جعاله و قبل از تمامیت عمل قالوا تالله
قسم بمعنی تعجب و تا بدل از است مختص با سم الله یعنی بر وجه تعجب گفتند که بخدا لقد علمتم شما میدانید که ما مردم امینیم بضاعت که در بار ما نهاده بود
در نوبت اول چون این کرده که بیاوردیم باز آوردیم و می بینید که دهن شتران بر بسته ایم تا از زرع کسان نخورند ما جئنا نیامده ایم از کنعان لنفسد تا تباه
کاری کنیم فی الارض در زمین مصر و مال مردم را بنا حق تصرف خود در آریم وما کنا و نبوده ایم و نیستیم سارقین دزدان و دزدی کار ما نیست
قالوا گفتند ملازمان یوسف فما جزاؤه پس چیست جزای دزدی ان کنتم کاذبین اگر باشید دروغ گویان در ابراء نفس خود یعنی شما گوئید که
ما دزد نیستیم اگر در رخت ما دزدی باز یافته شود از جهت کافر باشد قالوا جزاؤه گفتند جزای سارق دزد این من وجد فی رحله کسی است که
یافته شود مال دزدیده در بار او فهو جزاؤه پس او جزای دزدیست یعنی او را یکسال بندگی باید کرد در دین پدر ما این کلام برای تقریر حکم
است که و الزام آن و یا خبر من است و ذکر فا جهت تضمن معنی شرط و یا جواب منست اگر شرطیه باشد و جمله جزاؤه بر اقامت ظاهر در مقام ضمیر کانه قبل جزاؤه من
وجد فی رحله فهو هو کذلک نجزی الظالمین همچنین پاداش میدهیم ستمکاران را یعنی دزدان را پس بجهت تحقق این معنی ایشان را باز گردانیدند
بمصر و بردند بپادشاه ملک باز داشتند فبدأ پس آغاز کردند ندا کننده و گفته اند یوسف باوعیتهم ببار ها ایشان قبل وعاء اخیه
پیش از بار برادر او یعنی بنیامین جهت دفع تهمت است پس چیزی در آن نیافتند و آنگاه بتجسس بار برادر بنیامین اقدام نمودند ثم استخرجها
من وعاء اخیه پس بیرون آورد آن را از بار برادر و ضمیر مؤنث راجع بسقایه است یا صواع چه صاع مذکر و مؤنث آمده کذلک مانند این کید یعنی
تدبیر خفی کدنا لیوسف تعلیم دادیم یوسف را با الهام تا از باب تهمت برادر نزد خود این تدبیر کرد یا کید بکید برادران با یوسف کردند ما این نوع جزای کید

ایشان دادیم این دلیل است بر آنکه تدبیر صدق کو و بار الهی بود به برادران یوسف از حیا سر در پیش انداختند و زبان طعن بر بنیامین کشادند بعد از آن تدبیر
کید و تدبیر صدق کو و میفرماید که ما کان نبود و نشاید و روا نبود او را لِیَأْخُذَ أَخَاهُ تا فرا گیرد برادر خود را و حبس کند نزد خود یکسال جهت دزدی
فِي دِينِ الْمَلِكِ در کیش ملک مصر یعنی حکم و قضای ملک مصر زیرا که باب سارق نزد ایشان چنان بود که او را دو باره کسی که دزدی کرده بود از و بانی بود و غرامت کردند
پس نگرفت یوسف برادر خود را باسترقاق إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ مگر بخواست خدا و دستوری او ابن عباس فرموده که عادت ملک مصر آن بود که دزد را ازدیاد
و اضعاف آنچه دزدیده بود غرامت بستدی و گفته‌اند که عادت او آن بود که دزد را لطمه بر روی و پای برکشیدی و چشمها سیاه کردی پس کید و تدبیر خدا آن بود
که بر زبان برادران جاری ساخت که جزای آن در دین ما آنست که او را یکسال به بندگی صاحب متاع دهند تا مراد یوسف حاصل شود و در مجمع گفته که تسمیه این
تدبیر بکید باعتبار آنست که کید عبارتست از آنکه کسی فعلی کند تا ببلیت ابتدای بغیر رساند که نداند باشد یا چیزی از غیر خود را خذ کند بی علم او
باین و چون یوسف تدبیر او وسیله اخذ برادر کرد باید که متضمن نفع خودش است و ضرر برادران زیرا که آنچه بکید شده نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ بر می‌داریم در پایه‌ها
در علم و حکمت مَنْ نَشَاءُ هر کرا میخواهیم همچنانکه درجه یوسف را برداشتیم و مرتبه او را برتر از برادران بلند کردانیدیم وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ و زبر هر خداوند
دانشی عَلِيمٌ دانا است که در جاه و بلند مرتبه است تا آنکه منتهی شود با و سبحانه که بالذات بجمیع معلومات عالم است و فوق او عالمی نیست و دراین دلیلست
قول کسی که میگوید حقتعالی عالم است بعلم قدیم زیرا که اگر چنین بودی فوق از او عالمی بودی چنانکه مقتضای ظاهر آیه است پس معلوم میشود که عالم بالذات است
نه آنکه علم صفتی باشد زاید بر ذات او و قایل باد و تخصیص بعلم مخلوق ظاهر آنست پس کسی را نرسد که مراد هر مخلوقیست که ذی علم باشد بعد از ظهور
از دزدی بنیامین یوسف فرموده که ای کنعانیان این چه علی است که از شما صادر شد نمی گفتید که پیغمبرزادگانیم ایشان خجل زده منفعل گشته رو بهم عتاب
خطاب بر بنیامین کردند که ای پسر راحیل این چه فعل شنیع است که بان از بر وی با این عمل قبیح دوی ما را رسوا کردی و هنوز هم ما بودیم این چه محنت بلیت
که ما را از مر پسر راحیل روی اخرابن مانده چگونه برگرفته دزدی با خود پنهان کردی که هیچکس از ان واقف نشد بنیامین گفت لا بل انتم همیشه شما منشاء محنت
بلیت پسران راحیل اید نه که پسر راحیل و سیلها و محنت شما اند چه برادر مرا بردید و در صحرا بیابان در معرض هلاکه بکذاشتید و گفتید که گرگ او را خورد
اکنون میخواهید که مرا بدزدی متهم کردانید پس ایشان روی از آن کردانیده متوجه یوسف شدند نه جهت تقریع بنیامین قَالُوا گفتند إِنْ يَسْرِقْ
اگر دزدی کند بنیامین عجب نباشد فَقَدْ سَرَقَ بدرستیکه دزدی کرده بود أَخٌ لَهُ برادر اعیانی او را بود مِنْ قَبْلُ پیش از این یعنی یوسف در صغر
او دزدیده که در خانه یعقوب علیه السلام ما کیانی بود و سایلی به خانه آمد و هیچکس حاضر نبود یوسف تخم مرغ آن سایل داد برادران او را بدزدی تهمت کردند کو
بیضه مرغ بود با خال او بود که بر دویش داد یا پدر مادر او و اصنمی بود او را دزدیده شکسته و در کنیسه انداخت و هنوز منبر روایتیست که یوسف عادت
بودی که چون خوان نهادی پاره طعام برگرفتی و پنهان کردی از سایلان برادران بجهت آن نسبت دزدی باو دادند و شهرتیست که چون مادر یوسف راحیل
رحلت کرد یوسف طفل بود خواهر خود را که دختر اسحق بود تربیت حضانت او نامزد کرد چون یوسف پنج ساله شد یعقوب خواهر را گفت یوسف را بمن ده
تا من او را با خود مقام نمایم خواهر امتناع کرده گفت من تاب مفارقت یوسف ندارم یعقوب در این باب مبالغه کرد خواهر گفت اگر ناگزیر او را از من انتزاع خواهی کرد
دو سه روز دیگر نزد من بگذار تا من وی را نیک ببینم و از وصل او متمتع شوم یعقوب گفت که چنین باشد شبی یوسف نزد عمه خوابیده بود کمربندی که از آدم
بود بجهت قسمت بر که بوی میرسید بود در میان یوسف بست چون یعقوب علیه السلام بیامد که یوسف را بخانه خود برد خواهر دید که نزد وی میکند منشاء
او پرسید گفت کمربند من پیدا نیست بتجسس آن مشغول و جوی یاوه جستجو کرد هر کرد این سلامت یکان یکان را برهنه باید شد که کسی برداشته باشد نبر
یکیک برهنه میکرد تا نوبت بیوسف رسید او را برهنه کرده کمربند در میان او یافت و در من هب ابراهیم مقرر بود که دزد را صاحب متاع بندگی کرد پس یعقوب
فرمود که یوسف نزد تو باشد چندانکه خواهی پس وی را نزد خواهر گذاشت چون برادران نسبت دزدی بیوسف دادند فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ پس پنهان داشت یوسف
این مقاله را یا نسبت سرقه را فِي نَفْسِهِ در نفس خود وَلَمْ يُبْدِهَا و ظاهر نکرد آن را لَهُمْ برای ایشان یعنی آن سخن را در دل گرفت و اشکار نکرد
با خود قَالَ گفت که أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا شما بدترین مردمانید از روی منزله در دزدی که پسر را از پدر دزدیدید بدو ما از او جدا کردید و یا در سبک کردید که
از پدر غایب شد بدبرادر دزدید و در چاه افکندید و آنگاه او را بفروختید بعد از آن هم پیراهن او بخون دلک کردید و بعد بمو دید که گرگ
او را خورده وَاللَّهُ أَعْلَمُ و خدای داناتر است بِمَا تَصِفُونَ بآنچه میکنید یعنی او میداند که نه چنانست که شما میگوئید چه یوسف مادر بود
از جانب پدر در طعام سایل و کمربند عمه در میان او نبسته بود نه که خود برداشته بود و این کلام دلیل است بر آنکه ایشان پیغمبر نبودند چنانکه عمر حال الله
است چه انبیا معصومند از انواع قبایح در اخبار آمده که چون صاع از نزد ملک بردند و آن صاع بود که از جام کینی نما گفتند و چون دو روی نگریدند باطما
کردند و یوسف در صاع نگریست و انگشت بروی زد و آوازی از آن آمد رو به برادران کرد و گفت دانید که این صاع چه میگوید گفتند نه گفت میگوید که شما
دوازده برادر بودید یکی را از پدر جدا کردید و بفروختید ابن یامین برای خواست ایها الملک از این صاع بپرس که برادر من زنده است و تو او را بینی بغلت
از یوسف خواست که صوت نماز کرد و باز آمد ابن یامین گفت ایها الملک از این صاع بپرس که کسی او را در بار من نهاده گفت وی خشمگینست که چیزی بخوا
گفت پس بنیامین را یکسال خود سپرده برادران هرچند در استخلاص او سعی کردند بجائی نرسید در دل را آتش خشم شعله زدن گرفت روبین
نو وی سالار جماعه بدر کردند گفت ای ملک برادر مرا بکذار و گرنه فریادی کنم که هر چه حامله که در این شهر است از هول آن بار نهد یوسف دید که روبیل در
غضب است بر کوچک خود را گفت برو دست بر پشت وی فرود آر چون دست وی بر پشت روبیل رسید شعله غضب وی انطفا یافت در روی برادران کرد که شما
مر مس کردید گفتند نه گفت مگر اسوئید که در این شهر ولدی از اولاد یعقوب است چه هر گاه که یکی از ایشان را خشم آمدی چون دیگری از آل یعقوب او را

از وی تسکین یافتی در منازل التنزیل آورده که روبیل دیگر در غضب شد آهنگ بخت یوسف کرد یوسف نقاب بست از تخت فرود آمد و او را در بر گرفت
آورده اند که بر زمین نهاد و گفت ای کنعانیان شما بزور خود مغرورید و بقوت خود معجب شدید بدانید که هم شما بزور خود مغرورید و از پیش برود
ایشان دیدند که مهم بزور از پیش نمیرود از در زاری و تضرع درآمدند قالوا یا ایها العزیز گفتند ای عزیز ان له ابا بدرستیکه بنیامین را پدری است
شیخا کبیرا که پیر و بزرگ سالست و عظیم قدر بجهت انتقال پسر خود یوسف بدو انس و الفت دارد فخذ احدنا پس فراگیر یکی از ما را به بندگی مکانه بجای
او و فرزند او ها کن انا نریک بدرستیکه ما میبینیم ترا من المحسنین از نیکوکاران نسبت بما پس احسان خود را با تمام رسان الاحسان الا بالتمام و با عادت تو احسان کرده
پس عادت خود بتغییر مفرما قال معاذ الله گفت یوسف که پناه میگیرم بخدا پناه گرفتنی ان ناخذ از آنکه بگیریم الا من وجدنا مگر آنکس را که یافته ایم متاعنا
عنده متاع خود را نزد او و اگر بجای او دیگری بگیریم انا اذا بدرستی که باشیم آن هنگام لظالمون ستمکاران در مذهب شما چه بقول شما اخذ غیر در مقام
کسی ظلم است فلما استیاسوا پس آنوقت که نومید شدند منه از یوسف دانستند که برادر را بایشان نمیدهد خلصوا نجیا بیک کناره شدند
حالتی که رازگویان بودند و از هر گونه تدبیر کنند کان بدانکه استیاسوا بمعنی یئسوا است و زیادتی سین و تاء جهت مبالغه است نجیا حالست بمعنی مناجین و چون
مصدر است که مصدر است یا بر وزن فعیل کقوله هم صدیق از جمله اسرار ایشان بیکدیگر در خلوت این بود قال کبیرهم گفت بزرگ ایشان روبیل یا در خرد
یهودا و علی بن ابراهیم گفته که لاوی بود گفت که الم تعلموا آیا نمیدانید شما ان اباکم از آنکه پدر شما قد اخذ علیکم بتحقیق که فرا گرفته است از شما
موثقا عهدی و پیمانی محکم من الله از خدای یعنی سوگند خورده بخدا که محافظت ابن یامین کنید و با سوگند خورده اید بخدا که پیغمبر خواهد ماند که شما
در باره وی غدر نه کنید اکنون این صورت واقع شد و من قبل ما فرطتم و پیش از این تقصیر کردید فی یوسف در باره یوسف ما مزیده است یا مصدریه چون صورت
این منوال است فلن ابرح الارض پس من جدا نمیشوم از زمین مصر یعنی از این شهر بیرون نمیروم حتی یاذن لی تا وقتیکه دستوری دهد مرا ابی پدرم
او یحکم الله یا خدا حکم کند لی برای من یعنی بمیرم حکم کند بر خصت جمع من بکنعان و ترک برادر یا برادر را خلاص کند از دست ملک مصر یا بموت
مرا کند بجای بیگر دین من با مصریان تا برادر را از ایشان بستانم یا کشته گردم وهو خیر الحاکمین و او بهترین حکم کنندگانست چه راستی حکم کند
میل و مداهنه در حکم او نیست ارجعوا الی ابیکم باز گردید بسوی پدر خود فقولوا یا ابانا پس بگوئید که ای پدر ما ان ابنک بدرستیکه پسر تو
پسر تو بنیامین سرق دزدی کرد و ما شهدنا و ما گواهی نمیدهیم الا بما علمنا مگر بآنچه دانسته ایم که صواع ملک از بار او بیرون آمد
وما کنا و نیستیم ما للغیب مر باطن حال را حافظین نگاه دارندگان یعنی بظاهر دزدی او دیدیم اما نفس الامر خبر نداریم که بر وی تهمت کرده اند
در بار او نهادند یا خود شما شر این امر بوده و یاد چنینکه با تو این عهد میکردیم و پیمان را موثق میگردانیدیم نمیدانستیم که او دزدی کند یا غایب بوده
با آنکه تو بمصیبت مفارقت او گرفتار شوی همچنانکه بیوسف واسئل القریة التی و بپرس از اهل این دیه که کنا فیها بودیم در آن یعنی مصر
که بفرست و از مصریان بپرس والعیر التی و از آن کاروان نیز سوال کن که اقبلنا فیها روی نهاده بودیم بکنعان در میان ایشان جمعی بودند
کنعانیان که همسایه یعقوب بودند وانا لصادقون و بدرستیکه ما راست گویانیم پس فرزندان یعقوب بحکم روبیل یا یهودا یا لاوی روی بکنعان
نهادند بخدمت پدر آمدند آنچه مرتبه گفته بود بعرض رسانیدند یعقوب باور نکرد قال گفت یا ایشان چنین است که شما میگوئید بل سولت بلکه
بیاراسته است لکم برای شما انفسکم نفسهای شما امرا کاری را که خواستند و با هم قرار دادند و اگر نه ملک مصر چه میدانست که جزای سارق استرقاق است فصبر جمیل
پس بر من است شکیبائی نیکو آنگاه اندیشه کرد که محنت من بغایت رسیده و بلیه من بنهایت انجامیده و عادة الله جاری است که هرگاه محنت بنهایت انجامد فرج
و فرج روی نماید از این جهت فرمود که عسی الله ان یاتینی شاید که خدا تعالی بیاورد بمن بهم جمیعا همه ایشان را یعنی یوسف بنیامین و آن برادر دیگر را که
در مصر است انه هو العلیم بدرستیکه اوست دانا بحال من و بحال ایشان الحکیم راست کار در آنچه میکند یعقوب از غایت ملال توجه به بیت الاحزان
نموده و تولی عنهم روی بگردانید از فرزندان وقال یا اسفی و گفت ای اندوه و شدت حزن من علی یوسف بر فراق یوسف اسف اشد حزن
و حسرت و الف بدل یاء متکلم و در تقدیر این است که یا اسفی تعال فهذا اوانک یعنی ای شدت حزن و اندوه توجه نما که وقت حسرت و تاسف بر یوسف
عدم ذکر اخوان بجهت آن بود که مصیبت یوسف مجامع قلب وی را احاطه کرده بود و نیز علم بحیات بنیامین و روبیل داشت و بحیوة یوسف غالب نبود و در حدیث
آمده که حق تعالی کلمه استرجاع که انا لله وانا الیه راجعون است در مصیبت بهیچ امتی عطا نفرموده مگر امت مرحومه و از اینجاست که یعقوب در مصیبت فرزند استرجاع
نکرد و گفت یا اسفی علی یوسف صاحب کشاف آورده که حضرت رسالت از جبرئیل پرسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچه مرتبه بود در مفارقت یوسف
جبرئیل فرمود که برابر هفتاد مادر فرزند مرده حضرت فرمود که او را چه مزد دادند گفت مزد صد شهید ادا و هیچکس از ... یعقوب
چهل سال و بقول حسن بصری هشتاد سال از ابتداء زمان فراق یوسف تا وقت وصال او چشم یعقوب از گریه خشک نشد و از یاد فراق جگر گوشه پشت خمیدگی
یافت وابیضت عیناه و سفید شد هر دو چشم او من الحزن از اندوه یعنی بجهت بسیاری اندوه و گریه روشنی را زایل کشته گویند که مشرف بر عمی
شد و چیزی نمی دید مگر اندکی و نزد بعضی سفیدی چشم از بعد انتظار است همچنانکه کسی گوید که چندان چشم براه داشتم که هر دو چشم سفید شد
و قول اصح آنست که او نابینا شد فهو کظیم پس او پر بود از خشم فرزندان و دلش ممتلی بود از غیظ اولاد و از مقاتل روایتست که یعقوب شش سال اعمی بود و در این
دلیلست بر جواز تاسف بکار زار و تفجع و شاید که امثال این در تحت تکلیف داخل نباشد چه نزد شداید مهلکه و مصائب مفرطه مالک نفس خود

نمی توان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در فراق فرزند خود ابراهیم بگریست فرمود القلب یحزن والعین تدمع و ما نقول ما یسخط الرب وانا علیک یا ابراهیم لمحزون
یعنی دل من محزون شد چشم من گریان گشت و نمیگوئیم چیزی را که خدا را بغضب آورد و ای ابراهیم من بر فراق تو بسیار غمگین و اندوهناک شدم القصه چون

ایشان در سن بعضی
و عهد کرده اید
در شان یوسف
شما
مبارک او
کنایه
فرزندان

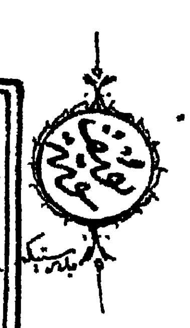

فرزندان فرایید یا اسفی شنیدند واضطراب بدل استاهده نمودند قالوا گفتند تالله تفتؤا بخدا که همیشه باشی بناله وزاری تذکر یوسف یاد کنی
یوسف را حتی تکون حرضا تا وقتی که بیمار بشوی مشرف بر موت او تکون من الهالکین یا باشی از جمله هلاک شدگان بدانکه تفتؤا بمعنی لا تفتؤ
وحذف لا بجهة عدم الالتباس است ما اثبات چه قسم که با ان علامت اثبات نباشد بر معنی نفی خواهد بود و حرض بمعنی مشرف بر هلاک است یقال رجل حرض فاسد
جسمه وعقله قال گفت ای فرزندان انما اشکوا اظهار نمیکنم شکایت میکنم بثی وحزنی شدة غم واندوه خود را که قادر نیستم بر صبر کردن بران الی
الله بخدا و تعهد نمیکنم ورنج خود با دیگری نمیگویم نه بشما و نه غیر شما زیرا که کس بیکسان و چاره بیچارگان او ست نه غیر او پس مرا با حزن واندوه خود باز
گذارید بنا نه چه اسیت که پوشیدن فوق الطاقة باشد حزن اند زهی که کتمان ان قادر نتوان بود در بعضی تفاسیر آمده که چون یعقوب گفت انما اشکوا
بثی وحزنی الی الله حق تعالی وحی فرستاد باو که ای یعقوب بعزت جلال من که اگر یوسف و بنیامین هر دو مرده بودندی من بدین ناله که کردی ایشان را زنده
ساخته بتو رسانیدمی بجهة این مژده یعقوب گفت واعلم و میدانم من الله از وحی خدا ما لا تعلمون آنچه شما نمیدانید از حیات یوسف
ورسیدن وی بمن وگویند روزی همسایه نزد یعقوب آمد و گفت ای یعقوب بسی شکسته و دردمند می بینم و تو هنوز بان سن نرسیده چنین
شوی گفت آنچه بمن میبینی مبتلا کرده از غم یوسف مرا پیر ساخته حق تعالی وحی فرستاد که یا یعقوب اتشکونی الی خلقی آیا شکایت مرا با خلقان میکنی
یعقوب گفت بار خدایا بتو انابه کردم وعهد کردم که من بعد با هیچکس غم یوسف نگویم و شکایت از ان نکنم مگر بتو بعد از ان هرگاه از حال او پرسیدی
گفتی اشکوا بثی وحزنی الی الله ودر خبر است که بعد از این آیه از بیت الاحزان بیرون نیامد وسوز و نیاز جز بدرگاه خداوند کارساز عرض نکرد
ورد تا امده که روزی مردی یعقوب را گفت که از کجا این چشم ترا آفت رسید گفت بگریه بر یوسف گفت چرا پشت تو خمیده گشته گفت بغم یوسف
گفت چرا چنین در هم افتاده و ضعیف و نحیف شده گفت بفراق یوسف وحی آمد که اتشکوا الی خلقی شکایت من با بندگان من میکنی
وجلال من که این غم از تو کشف نکنم تا آنکه شکایت خود را بمن عرض نکنی و غیر مرا بگذاری یعقوب در این حال گفت اشکوا بثی وحزنی الی الله حق تعالی بوی
وحی کرد که بجلال و کبریائی من که اگر یوسف مرده بودی وی را زنده کردمی با تو دادمی در احادیث موثقه ثابت شده که سبب امتحان و کشف این
این بود که بوی خطاب رسید که ای یعقوب یاد داری که روزی سائلی در سرای تو آمد طلب چیزی کرده بوی ندادی از همه خلق پیغمبر زاده و پسر زاده ام
چون این صوت از تو سامع شد من ترا باین بلیه منحنی ساختم و چون سبب ابتلاء منع طعام بوده بسایل طعامی دادی فی سلوتهم تمام و همه فقرای بلد را بطلب
تا ترا بخورند و برکت این فراق تو بوصال مبدل گردد پس یعقوب طعامی مهیا کرد و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که هر درویشی که هست امروز
باید که بخانه یعقوب آید پس همه حاضر شدند طعام بخوردند حق تعالی از او کشف این محنت کرد و از وهب ابن منبه روایت است که در وقتی که یوسف در زندان
بود جبرئیل نزد وی آمد وگفت ایها الصدیق تو مرا شناسی گفت نه آن است که روی نیکو داری از تو بوی خوش میشنوم گفت من روح الامینم و رسول رب العالمین
پس گفت ای یوسف با آنکه حق تعالی خانها را بمردان صالح مطهر گردانید و جمیع زمین که شما در آنجا باشید طهر بن طهرها باشد حق تعالی این زندان پیرامن ترا پاک
کرده بجهة نزول تو زندان بسیار پاکیزگان و ذخیره صالحان و مخلصان یوسف گفت ای جبرئیل چگونه است که مرا صدیق میخوانی و از جمله پاکان مخلصان میشماری
و حال آنکه من در جای گناهکاران گرفتارم و بقهر و بهتان در زندان گفت چون مخالفت هوا نفس کردی فرمان بردی کسی را که ترا بمعصیت خواند بجهة
این ترا در زمره صدیقان نوشتند و از جمله مخلصان شمردند و در جریده انبیا و ذلی نوشتند گفت ای روح الامین خبر از یعقوب چه داری گفت
خدا او را صبر داده است بر مفارقت تو و او را مبتلا ساخته است بحزن و اندوه تو گفت ای جبرئیل حزن او چه مقدار است گفت هفتاد برابر مادری که فرزند
عزیز بمیرد گفت ای جبرئیل اجر او چه باشد گفت مزد صد شهید گفت مرا با او ملاقات خواهد بود گفت آری یوسف گفت پس از این باک ندارم و از بند زندان
وسایر بلاها که بمن رسیده و میرسد اندیشه نمیکنم چون پدر و پسر هر دو شاد شد پدر بتسلیم شدند پسر صبر در سر کشیدند از این جهة محن ایشان با آخر رسیده
بشادکامی مبدل گشت و بعضی گفته اند که یعقوب از خواب یوسف دانسته بود که آخر سجده او کرده سند و زاغمرا و بفضل ایزدی گویند که روزی ملک الموت بدیدن وی آمده
بود یعقوب سوگند باو داد که روح یوسف را قبض کرده یعقوب را امیدوار شد وانتظار ملاقات میکشید و در اخبار آمده که روزی کرکسی بیامد بر یعقوب
سلام کرد گفت تو آنی که میوه دل من و راحت جان و روشنائی چشم مرا بخوردی گفت لا والله گوشت پیغمبران و فرزندان ایشان بر ما حرام است یعقوب بگفته او
امیدوار شد گفت یا بنی اذهبوا ای پسران من بروید فتحسسوا پس تفحص کنید طلب احساس و ادراک نمائید من یوسف واخیه از حال یوسف و برادر او
ولا تیأسوا و نومید مشوید من روح الله از رحمت و فضل خدا که مستلزم روح و راحت بنده است انه لا ییأس بدرستیکه نا امید نشوند من روح
الله از روح و رحمت خدا الا القوم الکافرون مگر قوم ناگرویدگان که بخدا و صفات او عارف نیستند چه عارف بسبحانه و صفات او از رحمت او
نا امید نمیشود در جمیع احوال این آیه است بر آنکه قسمت اهل ایمان باید که از رحمت الهی مایوس نباشند مرویست که یعقوب نامه نوشت بیوسف باین مضمون که نامه ایست
از یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بجانب ملک مصر اما بعد بدان ای ملک که ما اهل بیتی هستیم که همیشه بلا را موکل ما کرده اند اما جد
ابراهیم را دست و پا بر بسته در آتش نمرود انداختند حق تعالی او را نجات داد و پدرم اسحق را کارد بر حلق نهادند حق تعالی او را فدا فرستاد و مرا پسری بود دوست
ترین همه فرزندان من برادران او را بصحرا بردند پیراهن خون آلوده او را آوردند گفتند گرگ او را بخورد و من در فراق او چندان گریستم که چشم سفید شده و او را
برادری اعیانی بود که من بوی تسلی داشتم و او بدزدی گرفته و نزد خود نگاه داشته ما از آن خاندان نیستیم که از ما دزدی صادر شود اگر این فرزند را بمن
فرستادی فیها و الا بر تو نفرینی کنم که اثر آن بفرزند هفتمین تو برسد والسلام پس نامه را بفرزندان داد و ایشان بصناعت قلیل و گرسنگی و اشتیاق تربیت کرده
ایشان را بمصر فرستاد ایشان بمصر آمده با برادر خود که آنجا بود ملاقات کردند با تفاق روی ببارگاه یوسف نهادند فلما دخلوا علیه پس آن هنگام که در آمدند

خدای مرا

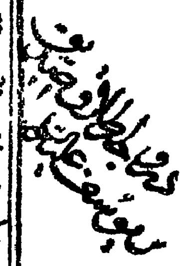

گفت لا والله وهو فی الاحیاء نزد بخدا ملکه او از جمله وزن کان است صح

برادران یوسف علیه بروی قالوا یا ایها العزیز گفتند ای عزیز مسّنا رسیده ما را واهلنا الضرّ و کسان ما را سختی و بی‌نوائی و گرسنگی وجئنا ببضاعة و آورده‌ایم بضاعتی مزجاة اندک و فی اعتبار این مشتق از ازجاست بمعنی سوق و دفع و منه قوله تزجی سحابا یعنی چیزی که از غایت رداءت و قلّه بهر کسی که دهند از او دفع کند قبول نکند ابن عباس گفته که درهمی چند مغشوش بود که کسی از ایشان نستدی و نزد حسن متاعی بود و انچه دیگر بود و بنا نار با شد از روغن و پشم و مثل آن و نزد کلبی و بعضی دیگر صنوبر و حبة الخضرا بود و ضحاک بر آنست که سویق المقل بوده و بر هر تقدیر گفتند ما اینست نظر با این مکن فاوف لنا الکیل پس تمام کن برای ما کیل طعام را وتصدّق علینا و تصدّق کن بر ما زیاده از بهای متاع ابن جریج و ضحاک گفته‌اند که تصدّق کن بر ما این یامین برادر ما ان الله یجزی المتصدّقین بدرستیکه خدای پاداش میدهد صدقه کنندگان را از روی فضل تصدّق مینمایند آنگاه نامه یعقوب را بر گوشه تخت نهادند یوسف چون نامه پدر را بخواند گریه بر وی غلبه کرده بر چشم نهاده و عنان تمالک از دست داده ضبط خود نتوانست کرد روی برادران کرده قال گفت ای برادران من هل علمتم آیا دیدید ما فعلتم که چه کردید بیوسف واخیه با یوسف و برادر او اذ انتم جاهلون وقتی که شما نادان بودید یعنی نرسیده و شوخ و یا جاهل بودید بعقوق پدر و قطع رحم و موافقت هوای نفس این سخن از روی نصح و تحریض بر توبه ایشان و شفقت بر ایشان گفته بجهت مشاهده عجز و مسکنت و ادلال ایشان نه بر جهت معاتبه سرزنش و فعل ایشان با یوسف ذکر نمایند او آنرا بدو انداختن او در چاه و فروختن او بثمن بخس و با بنیامین آن بود که از اخوان جفا دیدی و اعتبار امید داشتند پس یوسف بعد از این قول نقاب بر افکند و تاج از سر برداشت ایشان را که نظر بر شکل و شمایل افتاد قالوا گفتند أئنّک لانت یوسف استفهام برای تقریر است و دخول انّ و لام دانسته‌اند بعضی گفته‌اند که یوسف که این گمان بردند دیگر آنکه ابن عباس فرموده که یوسف برقع برداشت و تبسم فرمود ایشان دندانهای او که مانند مروارید منظوم بوده در وقت تبسم از برق آن دندانها نوری پیدا شد بدانستند که او یوسف است و گفته‌اند که یوسف بر سر خال سفیدی داشت که آن علامت ایشان را خانواده بود چون تاج از سر برداشت ایشان آن علامت بدیدند کفتند اشتات لانت یوسف قال انا یوسف گفت منم یوسف وهذا اخی و این برادر منست بنیامین قد منّ الله بتحقیق که منت نهاد خدا علینا بر ما بسلامت و کرامت انّه من یتّق بدرستیکه هر که بترسد از خدای واصبر و صبر کند بر طاعت یا بر مشقت و شکیبائی نماید از معصیت فانّ الله پس بتحقیق خدا لا یضیع ضایع نکند اجر المحسنین مزد نیکوکاران را وضع مظهر در موضع مضمر بتنبیه است بر آنکه محسن کسی است که جمع کند میان تقوی و صبر چون برادران یوسف او را بشناختند روی بخجالت آوردند و خواستند که پای یوسف ببوسند یوسف تخت فرود آمد ایشان را در کنار گرفت قالوا تالله گفتند بخدای سوگند لقد آثرک الله هر آینه برگزیده ترا خدا علینا بر ما بحسن صورت و کمال سیرت و غایت جاه و مرتبه وان کنّا لخاطئین و بدرستیکه ما هستیم گناهکاران بدان عملها که کرده ایم قال گفت یوسف بجواب ایشان لا تثریب هیچ سرزنشی نیست علیکم الیوم بر شما امروز و من هرگز گناه شما را بروی شما نیارم یغفر الله لکم بیامرزد خدا شما را که اعتراف کردید بگناه تثریب مرتب مشتق است که آن شحمی است که غشی کرش است همچنانکه همزه افعال از برای سلب مده تضعیف عین برای آن معنی واقع شده پس استعاره از برای تقریع یا عتاب است و تعرض بسوء ادب اما وجه قوله الیوم می‌تواند بود که متعلق به یغفر الله لکم باشد نه تثریب یعنی امروز خدای بیامرزد شما را وهو ارحم الراحمین و او بخشاینده‌ترین بخشایندگانست از ابن عباس روایتست که روز فتح مکه رسول خدا صلعم حلقه در خانه بدست گرفت و مردم مکه از روی ترس باهل اسلام پناه بخانه کعبه داده بودند فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ای اهل مکه مرا چه می‌بینید تکذیب من کردید و از شهر خود بیرون کردید یا امروز که شما بمن چیست ظن شما انشست که با شما چه خواهم کرد گفتند گمان نیکو داریم که کریمی و پسر کریمی امروز قادری بر آنکه ما مستاصل سازی وبقطع حیاة ما کنی اما اعتماد بر کرم عمیم خلق عظیم تو داریم حضرت فرمود که من امروز همان میکنم که برادرم یوسف صدیق با برادران بجای آورد و گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و چون یوسف بنوازش بیکرانه برادران را تازه ساخت بکار پدر در دل فکار خود پرداخت و گفت اذهبوا بقمیصی هذا ببرید این پیراهن مرا و آن پیراهن خلیل بود که جبرئیل در قعر چاه بوی پوشانیده بود و امر شد که مژده بیعقوب رسانند ام که گفت ای یوسف این پیرهن نیست که در او بوی بهشت است هیچ بیماری و مبتلائی واقع نشود مگر که شفا یابد این را بکنعان فرستاد پدر بر چشم مالید نگر روشن شود از اینجهت یوسف فرمود که ببرید این را فالقوه پس بیفکنید آن را علی وجه ابی بر روی پدر من یأت بصیرا تا باز گردد بینا و چشمش روشن شود و بحال اول عود کند واتونی و بیائید بمن باهلکم اجمعین همه کسان خود از ذکور و اناث از احفاد و خدم او وروده‌اند یهودا گفت ای یوسف پیرهن خون آلوده را پیش پدر من برده ام پیرهن بمن حواله کن که ببرم شاید که فرح این پیرهن اندوه آن پیراهن کند یوسف علیه السلام پیراهن را بوی داد و اسباب راه جهة پدر و متعلقان مهیا ساخته ببرادران تسلیم کرد و مرویست که دویست راحله با ما یحتاج سفر بایشان داد و یهودا از مصر آمده با برادران متوجه کنعان شد و در مجمع او روده که یهودا بکاروان تا بستاد و هفت عدد نان از بهر میان بست سر و پای برهنه روی بکنعان نهاد و میان مصر و کنعان هشتاد فرسنج بود و بروایت ابو عبد الله عم ده روز راه یهودا از غایت شعف شادی در راه بصفی از یک نان خورده و بسرعت تمام خود را بحوالی کنعان رسانید ولمّا فصلت العیر و آن وقت که جدا شد کاروان یعنی بیرون آمد از عمارت مصر و بفضای صحرا رسید باد صبا از حق سبحانه دستوری خواسته بوی پیراهن یوسف بمشام یعقوب رسانید از اینجاست که شعرا مژده بشارت را با صبا استناد کرده‌اند چون بوی یوسف بمشام یعقوب رسید قال ابوهم گفت پدر ایشان یعقوب جمعی را که حاضر بودند از نبیره کان کرد انی لاجد بدرستیکه من مییابم ریح یوسف بوی یوسف را لولا ان تفنّدون اگر نه شما را بنقصان عقل نسبت مکنید نگوئید که پیر شده و بس خرافت رسیده است تفنّد از فند است یعنی نقصان عقل که از فرط پیری مرد خرافت شده باشد و همنا اطلاق ان بر محبوبه می‌کنند زیرا که نقصان عقل او ذاتیست جواب لو محذوفست

واحسان ...

بخشایندهٔ ...

ای بصیر ...

ای لصدقتمونی یعنی اکر مرا بتصدیق خود نسبت مدهید فرا بنیه تصدیق من کنید دذان چه میکویم قَالُوْا تَاللّٰهِ اِنَّكَ کفتند انها که بخدا سوکند که
تو هنوز لَفِیْ ضَلٰلِكَ الْقَدِیْمِ در همان خطای قدیمی و از راه صواب دور افتاده بجهة افراط در محبت یوسف و از بسیاری ذکر او و توقع ملاقات او بعد از چهل سال
یا هشتاد سال فَلَمَّآ اَنْ جَآءَ الْبَشِیْرُ پس انهنگام که امد مژده دهنده یعنی یهودا سر و پای برهنه دویدن اغاز کرده بکنعان رسیده نزدیک پدر امد
اَلْقٰىهُ بیفکند پیرهن یوسف را عَلٰى وَجْهِهٖ بر روی پدر خود و در روایتی از ابن عباس امده که مالک بن ذعر که خریدار یوسف بود از برادران پیرهن یوسف
بیعقوب اورده بر روی یعقوب میکند فَارْتَدَّ بَصِیْرًا پس کشت بینا و در مجمع اورده نقل از ضحاک که پیری او نیز بجوانی باز امد و با بشریات قَالَ
ای فرزندان اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ ایا نمی کفتم شما را اِنِّیْٓ اَعْلَمُ بدرستیکه من میدانم مِنَ اللّٰهِ از الهام خدا مَا لَا تَعْلَمُوْنَ انچه شما نمی دانید از حیات
یوسف و ملاقات من با او پس بتهیه راه مشغول شدند هر که اندک علاقه قرابت داشت با یعقوب از ذکور و اناث متوجه مصر شدند پسران دیکر
و در دست و پای پدر افتادند یٰٓاَبَانَا ای پدر ما اسْتَغْفِرْ لَنَا امرزش طلب برای ما از خدا ذُنُوْبَنَآ کناهان ما را اِنَّا كُنَّا بدرستیکه ما هستیم
خٰطِئِیْنَ کناهکاران و چون از حق مغفرت بدنسبت نستکرار سر او بکیرند نیز برای سؤال مغفرت کنند قَالَ کفت یعقوب که سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ
لَكُمْ زود باشد که امرزش خواهم برای شما رَبِّیْ از پروردکار خود اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ بدرستیکه او امرزنده است تائبان را بجوز نوب الرَّحِیْمُ مهربان است
بر بندکان بکشف کروب و لذا بو عبد الله و ابن عباس و طاوس مروی است که سبب توقف استغفار و تاخیر این بود که میخواست که در شب جمعه وقت سحر برای ایشان
استغفار کند چه عادت این وقت سحر باجابت قریب است و از وهب منقول است که یعقوب زیاده از بیست سال در هر شب جمعه برای فرزندان استغفار
میکرد تا حقتعالی از سر کناهان ایشان درکذشت و مرویست که چون وقت سحر جمعه میرسید فرزندان را امر میکرد تا در پیش صف میکشیدند و او دعا استغفار
میکرد برای ایشان و ایشان امین میکفتند تا بعد از بیست سال توبه ایشان قبول شد در روایتی امده که جبرئیل این دعا را تعلیم یعقوب نمود که یا رجاء المؤمنین لا تخیب
دعائی یا غوث المؤمنین اغثنی و یا عون المؤمنین یا حبیب التوابین تب علی فما استجیب حقتعالی ببرکت این دعا از سر فرزندان او درکذشت بعضی از علما تفسیر
کفته اند که یعقوب علیه السلام تاخیر دعا کرد تا بداند که یوسف از ایشان عفو کرده یا نه بعد از انکه بمصر امد یعقوب علم یوسف حاصل کرده شب بنماز برخواست
بعد از تهجد روی بقبله بایستاد و یوسف را در قفا خود و برادران را در عقب او بداشت و دست بدعا برداشت و ایشان امین کردند تا حق سبحانه اجابت فرمود یکی
از اصحاب روایت کرده که سحرکاهی بمسجد عبد الله مسعود میکذشتم او میکفت اللهم انک دعوتنی فاجبت و امرتنی فاطعت هذا سحر فاغفر لی او را کفتم
یا ابن مسعود سحر را چه تخصیص است کفت اجابت دعا وقت سحر است نبینی یعقوب پسران را وعده سحر داد فی قوله سوف استغفر لکم و فی القصه چون یعقوب با اولاد و احفاد
و سایر اقربا بنزدیک مصر رسید یوسف با ملک ریان کفت که مرا پدری است که پیغمبر خداست و پیغمبر زاده و پدران همه پیغمبر بوده اند و امروز با جمیع اهل البیت
خود از کنعان بمصر رسید توقع است که باستقبال وی بیرون ایی پس ملک ریان با چهار هزار از خواص خود با زینت تمام و شکوه لا کلام بر نشست و یوسف
اکابر و اشراف مصر را امر کرد تا ایشان نیز با راستکی تمام باستقبال بیرون امدند یعقوب با فرزندان بر بالای تلی بر امده تفرج ان کوکبه و شکوه میکرد
و از ان تعجب میفرمود جبرئیل نازل شده کفت از تجمل و کوکبه این لشکر تعجب میکنی بالا نکر که چقدر ملائکه از زمین تا فلک بتفرج امده بشادی تو مبتهج
و مسرورند چنانچه در ایام اندوه تو محزون و رنجور بودند چون یعقوب یوسف را در زی ملوک مشاهده کرد کفت این فرعون مصر است یهودا کفت نه پسر تو است
یوسف پس از مشاهده پدر از مرکب فرود امد یعقوب نیز پیاده شد یوسف خواست که سلام کند جبرئیل کفت بکذار تا پدر تو سلام کند و بعضی کویند که یوسف خواست
که سلام کند یعقوب او را سبقت کرفته کفت السلام علیک یا مذهب الاحزان سلام بر تو باد ای زایل سازنده جمیع غمها و المها پس هر دو دست بکردن یکدیکر در
اورده اند و از غایت شادی بهایهای کریستند در کتاب النبوة باسناد از محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی عبد الله نقل کرده که چون یعقوب بنزدیک مصر رسید
و یوسف با شوکت و کوکبه و عظمت تمام باستقبال بیرون امد چون پدر را دید قصد کرد که پیاده شود اما نظر در پادشاهی و شکوه و علو مرتبه خود کرده پیاده نشد
چون سلام کرد و یکدیکر را دریافتند جبرئیل نازل شد که حقتعالی میفرماید که منع کردی از اکرام بنده صالح من فرو نیامدی دست بکشا یوسف دست را
بکشاد نوری از میان انکشتان او بیرون جست یوسف کفت این چه نور بود جبرئیل کفت این نور نبوت بود که در صلب تو بود پس بجهة این ترک ادب از صلب تو
پیغمبری بیرون نیاید حکمت در انکه یعقوب مامور شده که نزد یوسف رود نه انکه یوسف نزد یعقوب رود انست که اکر یوسف نزد پدر رفتی بیت الاحزان
دیدی و تنکی جا و درویشی و بینوایی بنظر او در امدی یوسف نیز از دیدن رنج مبتلا شدی پس یعقوب را کفتند که تو که در بند بلیه و رنج کرفتاری نزد یوسف رو تا
مملکت و ولایت او را ببینی که تو دیکر از نزد تو بردیم امروز پادشاه مصر کرداینده بتو اهم سپردیم و در خبر است که در حینیکه خبر مستشر شد با امد یعقوب و استقبال
کردن یوسف و از زلیخا را از و خبر شد پیر و نابینا کشته و در غم یوسف کداخته و ضعیف و زار شده و جمعیت و شکوه او بفقر و فاقه مبدل کشته بکسی سفارش
کرد تا دستش بکرفت و او را بر راه یوسف برده بنشاند هر کاه فوجی از لشکر بکذار امدی تا یدان لشکر کفتی که خبر که یوسف میاید زلیخا کفتی هنوز امد یوسف
نزدیک نشده و هر کفتی که تو چه دانی جواب دادی که من بوی او را اشناسم تا چند فوج بکذشتند چون کوکبه یوسفی ظاهر شد او از داد که من بوی یوسف میشنوم
مرا نزد او برید چون وی را نزد یوسف بردند یوسف نکاه کرد زلیخا را دید عنان اسب باز کشید بجهة حرمت داد و وی کفت ای زلیخا چونی کفت ای زلیخا چنین که میبینی کفت مال
بکجا رفت جواب داد او که در عرصه حوادث روزکار تلف شد کفت بحالت تو کفت از فراق تو زایل کشت کفت چشمت را چه رسید کفت از بسیاری کریه در فراق تو تباه کشت
کفت کمال و جمال و حسن تو رفت از محبت من چیزی باقی مانده کفت هر روز که میکذرد مضاعف میشود و زیاده میکردد بعد از ان کفت که سبحان من جعل العبید ملوکا
بطاعته و جعل الملوک العبید بمعصیته پاکست خدای انکه بنده را بطاعت پادشاه کرداند و پادشاه را بمعصیت در ذل بندکی انداخت جبرئیل نازل کشت که ای یوسف
اکنون وقت ان رسیده که مرهم جراحت الم و ذل زلیخا نهی و بیش از این او را در اتش مفارقت خود نسوزی پس دعا کن تا حقتعالی چشم او را روشن کرداند و او را جوانی

سازند و از حضرت باری تعالی این استدعا نمود فی الحال از برکت او بینا شد و چشم او روشن شد جوانی و جمال او عود کرد یوسف او را بمصر در آورد و او
اورد یکی میشا که جد یوشع بن نون بود و دیگری افرائیم و یکی خرچنه نام داشت و زن ایوب پیغمبر بود الفصه یوسف در نزدیکی مصر موضعی داشت که قصر رفیع
آنجا بنا کرده بود در آنجا فرود آمد فَلَمَّا دَخَلُوا پس چون که در آمدند عَلَى يُوسُفَ بر یوسف در آن منزل آوَى إِلَيْهِ جای داد بسوی خود أَبَوَيْهِ پدر و خاله خود را
که در حرمت او بجای مادر بود و مع ذلک زن پدرش بود و دیگر باره پدر را در کنار گرفت و خاله را بپرسش فرمود و برادران را در کنار نوازش نمود وَقَالَ ادْخُلُوا
مِصْرَ و گفت در آئید بمصر إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر خواهد خدا آزاده او تعلق گرفته آمِنِينَ در حالیکه ایمن باشید از قحط و غنا و مشقت و اصناف مکاره و بلا و مشیت
متعلق است بدخول یکه منصف باشد بامن یعنی اگر اراده الهی باشد شما در جهه امنیت و استراحت و فراغت در شهر مصر در آئید ابن عباس فرموده که مدخول
اول در موضعی بود خارج بلد چنانچه مفسر شد و فینیت که در حینیکه بمصر در آمدند هفتاد و سه کس بودند و وقتی که با موسی از مصر بیرون رفتند ایشان را
در منزل خود فرود آورد وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ و بر داشت پدر و خاله را یعنی با او بر د عَلَى الْعَرْشِ بر تخت خود وَخَرُّوا و افتادند پدر و خاله و برادران که
برای تعظیم یوسف لَهُ سُجَّدًا در حالتی که سجده کنندگان بودند از حسن بصری نقل است که حقتعالی مادر یوسف را حیل را زنده کرد تا یوسف را سجده کرد نصیب نقل
الدرر یاد مروی است که تخت شاهی از دو مهیا میدا برد اند جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند چون یوسف بر سر یر نشست جمله مردان و زنان اهل مصر او را سجده رفتند
و پدر و مادر چون چنان دیدند ایشان نیز بموافقت مصریان بسجده در آمدند یعقوب گفت ای یوسف نه آکنیست که ترا سجده کردند گفت اینها مرید کال
و پرستاران منند همه را در ایام محنطی خریده ام و من امروز جهه کرامت دیدار تو همه را آزاد کردم در خبر است که جبرئیل این قصه را بار سول تقریر میکرد انحضرت
از کرم یوسف تعجب میفرمود جبرئیل بو بیت کنز در رسول امد گفت حقتعالی از اسلام میرساند و میگوید از این تعجب مکن بعز جلال من که فردای قیامت چندین
ترا اذن شفاعت دهم که تو کو نی حسبی حسبی بدانکه نزد بعضی این سجده خدا بود و یوسف مانند جهه قبله و نزد بعضی دیگر سجده تعظیم بوده عبادت مانند
سجده ملائکه مر آدم را علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین روایت کرده که یحیی بن اکثم از امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مسئله چند پرسید که از جمله
این بود که یا بن رسول الله یعقوب و فرزندان چگونه سجده یوسف کردند حال آنکه یعقوب پیغمبر خدا بود و اولاد او همه مؤمن بودند آنحضرت جواب داد که سجود
یعقوب و اولاد او برای یوسف نبود بلکه طاعت خدا بود و تحیت یوسف مانند سجود ملائکه مر آدم را که بجهة طاعت خدا بود و تحیت آدم پس بجهة
شکر گذاری خدا بود بر نعمت مواصله یوسف یعقوب فرزندان سجده خدا کردند و کلینی گفته که سجده ایشان در آن زمان با سجده بود نه که انحال مشاهده
نمود اظهار مسرت و بهجت فرمود وَقَالَ يَا أَبَتِ و گفت ای پدر من هَٰذَا این سجده کردن شما تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ تعبیر خواب منست که دیدم مِنْ قَبْلُ
پیش از این در ایام صبا قَدْ جَعَلَهَا بدرستیکه گردانید آنرا رَبِّي پروردگار من حَقًّا راست و درست و در کتاب النبوة بامسنا
از ابی عبد الله نقل کرده که یعقوب بیوسف گفت ای یوسف مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند گفت ای پدر مرا معاف دار یعقوب گفت اقسمت علیک
الا اخبرتنی سوگند میدهم ترا که مرا از این خبر دهی یوسف گفت ایشان مرا بر سر چاه آوردند و گفتند پیراهن را از خود نزع کن من گفتم بحرمت و عزت یعقوب
بیرون مکنید و کشف عورت من مکنید پس فلان برادر کارد را بیرون آورد و گفت پیراهن را بیرون کن و اگر نه این کارد را بتو زنم چون یوسف علیه السلام
این را بگفت یعقوب بیفتاد و بیهوش شد چون با خود آمد گفت آخر بتو چه کردند یوسف گفت اسئلک بالله ابراهیم و اسمعیل و اسحق الا اعفیتنی از نوالناس
دادم که بحرمت ابراهیم و اسمعیل و اسحق که مرا از این معاف داری پس یعقوب این مقوله سخن نکرد و در خبری دیگر آمده که یوسف گفت از من مپرس که برادران با تو چه کردند
بلکه از من سئوال کن که خدا با تو چه کرد یعقوب فرمود که صنع الله بک یوسف فرمود که وَقَدْ أَحْسَنَ بِي نیکوئی کرده بمن آفریدگار من إِذْ أَخْرَجَنِي چون
بیرون آورد مرا مِنَ السِّجْنِ از زندان ذکر چاه نکرد تا برادران منفعل نشوند وَجَاءَ بِكُمْ و آورد شما را مِنَ الْبَدْوِ از بادیه بدان موضعی که بلاد
فلسطین در ولایت شام که یعقوب آنجا نشستی و آن قریب بکنعان بود و یوسف بجهة شکر نعمت فرمود که حقتعالی مرا از زندان بر تخت پادشاهی رسانید و شما را
از بادیه بنزدیک من آورد تا یکدیگر نشستیم مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ از پس از آنکه فساد کرد شیطان و مخالفت افکند بَيْنِي میان من وَبَيْنَ إِخْوَتِي
و میان برادران من إِنَّ رَبِّي بدرستیکه آفریدگار من لَطِيفٌ لطیف التدبیر است و بر وجه دقت رساننده نیکوئی لِمَا يَشَاءُ برای هر که میخواهد هیچ امر صعب
نیست مگر که مشیت و دران نافذ است إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ بدرستیکه او است دانا بوجوه تدبیرات الْحَكِيمُ محکم کار در تعیین موضع تقدیرات مرویست
که یوسف یعقوب را در خزاین خود میگردانید و اسباب و اموال پادشاهی خود بر وی عرض میکرد چون گذار او بر دفتر خانه افتاد کاغذ بسیار در آنجا بود
گفت ای یوسف چه چیز ترا غافل ساخته که در هشت پاره کاغذ من نفرستادی با آنکه میان من و تو هشت منزل بود گفت امر فرمود جبرئیل مرا امر کرده بود
که بتو کتابتی نفرستم گفت وجه این را از او سئوال نمیکنی گفت که تو با او گستاخ تری از وی معلوم کن یعقوب از جبرئیل پرسید جواب داد که حقتعالی مرا چنین امر کرد
بجهة آنکه در وقت مفارقت از یوسف گفتی أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ میترسم که او را گرگ بخورد و سبحانه فرموده لا خفتنی از گرگ ترسیدی و از من نترسیدی در اطایب
آورده اند که چون بیست و چهار سال از این واقعه بگذشت یعقوب عم او را وفات رسید ابو حمزه ثمالی از ائمه هدی علیهم السلام روایت کرده که یعقوب
صد و چهل و شش سال داشت در حینیکه بمصر آمد صد و سی سال عمر داشت و نزد یوسف هفده سال بماند و در روایت ابن اسحق بیست و چهار سال با یوسف بسر برد
وفات کرد یوسف او را بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد و باز بمصر مراجعت کرد و سعید بن جبیر روایت کرده که یعقوب را در تابوتی نهادند از ساج
و به بیت المقدس آوردند اتفاق هم روز عیص فرمان یافته بود و او را در قبر نهادند و هر دو با هم زاده بودند و بامتا الی خالد از ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که یوسف هفده ساله بود که بر بند زندان گرفتار شد و هیجده سال در آن مکث کرده بعد از آنکه از زندان بیرون آمد هشتاد سال دیگر بزیست پس عمر او صد و ده
سال بود و بعضی از تفاسیر است که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب برآمد در واقعه دید که پدر او را میگفت که ای یوسف بغایت مشتاق لقای توام بشتاب

تا سه روز دیگر بر نهج من این یوسف از خواب در آمده برادران را طلبید و وصیتها کرد یهودا را ولی عهد ساخته فرزندان را بعد پسر در طریق مناجات گفت رَبِّ ای
پروردگار من قَدْ آتَيْتَنِي بدرستیکه دادی مرا مِنَ الْمُلْكِ بعضی از پادشاهی و مملکت دادی اگر چه کران پادشاهی مصر است وَعَلَّمْتَنِي و بیاموختی مرا مِنْ
تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ از تعبیر خوابها یا احکام حلال و حرام و شرایع اسلام این مِن برای تبعیض است که همه تاویل بوی نداده بودند فَاطِرَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ای پدید آورنده آسمانها و زمینها أَنْتَ وَلِيِّي توئی یار من متولی کار منی فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ در این سرای
و در آن سرای تَوَفَّنِي مُسْلِمًا بمیران مرا در حالتی که گردن نهاده باشم امر ترا یعنی مرا مسلمان بمیران وَأَلْحِقْنِي و در رسان مرا بِالصَّالِحِينَ بپدران
من شایسته من یا بعامه صلحا در رتبه و کرامت آورده اند که بعد از سه روز از واقعه که دیده بود برحمت رضوان فرمود انا لله وانا الیه راجعون
و او را در رود نیل دفن کردند و در صندوقی از رخام و سبب آن بود که چون وفات کرد اهل مصر با یکدیگر مخالفت کردند هر یکی میگفتند که ما او را در محله
خود دفن میکنیم تا آنکه نزدیک بود که کار بمقاتله کشد پس قرار دادند که او را در رود نیل دفن کنند تا آب بر او بگذرد و بهر محله که میرسد برکت خیر او
بآن محله میرساند چون موسی مبعوث شد او را از آنجا بیرون آورد و در مقبره آباء او دفن کرد حقتعالی بعد از اتمام قصه یوسف خطاب بحضرت
رسالت صلعم کرده فرمود که ذَلِكَ اینچه یاد کرده شد از قصه یوسف مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ از خبرهای غیبیست که با یجهة ظهور دلایل اعجاز نُوحِيهِ
إِلَيْكَ وحی میکنیم از آن بتو بعد از آن ابراء دلیل میکند بر آنکه آن از اخبار غیبی است بقوله وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ و تو نبودی نزدیک برادران یوسف
إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ آن هنگام که جمع کردند رایها خود را بر افکندن یوسف بچاه وَهُمْ يَمْكُرُونَ و ایشان مکر میکردند بیعقوب و بیوسف علیهما
السلام تا یوسف را از پدر جدا ساختند و با خود بردند چون تو اینجا نبوده و مکتب تو معلوم است که از کسی نشنیده ما از آن خبر میدهی پس چنین که
بوده پس این دلیلی روشن است بر آنکه تو وحی الهی داشته وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ و نیستند اکثر مردمان وَلَوْ حَرَصْتَ و اگر چه حرص ورزی بر ایمان
ایشان و اظهار آیات و معجزات روشن بِمُؤْمِنِينَ گروید گان بجهة فرط عناد و تصمیم اصرار ایشان بر کفر و نفاق مراد بحرص در اینمقام طلب است بجهد بلیغ
بغایت اجتهاد و نهایت کوشش وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ و نمیخواهی از ایشان بر تبلیغ رسالت و ادای احکام شریعت یا بر خواندن قصص قرآنی مِنْ أَجْرٍ مزدی
چنانکه قصه خوانان میخواهند تا مانع ایشان باشد از اجابت دعوت إِنْ هُوَ نیست قرآن إِلَّا ذِكْرٌ مگر پندی از خدای لِلْعَالَمِينَ مر عالمیان را که
بخوانند و بدان متعظ شوند وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ و بسا نشانها قدرت و دلایل دال بر وجود صانع و حکمت بالغه او و توحید او فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ در آسمانها و زمینها که آن معاندان يَمُرُّونَ عَلَيْهَا میگذرند بر آن وَهُمْ عَنْهَا از آن آیتها مُعْرِضُونَ روی گردانند که اندیشه
نمیکنند در آن و تفکری کنند تا از آن عبرت میگیرند آیات آسمان مثل خلق آفتاب و ماه و ستارگان و سیر و دور ایشان بر نهج که از آن وضع مختلف ناشی
و متضمن فواید بسیار و منافع بیشمار است بر بندگان و آیات زمین چون انواع حیوانات و نباتات از اشجار و انوار و اثمار و از سایر جمادات که هر یک از آن
ذوات بیسار مندرج است هر یک دلالة واضحه دارند بر صانع حکیم قدیر علیم و بر وحدانیت و قاهریت او و غیر از آن از امم سابقه که بجهة نافرمانی مستاصل
شدند وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ و نمی گروند بیشتر مردمان بِاللَّهِ بحق تعالی و صفات جمال و نعوت جلال او و اقرار نمی کنند بوجود او و خدائیت او
إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ مگر که ایشان شرک آرند که مانند عبادت غیر او گویند مراد این گروه کفار مکه اند که گفتند ربنا الله و در عقب آن در او در دند
الملائکه بنات الله پس نبود ایمان آوردند بخدا و گفتند عزیر ابن الله یا نصاری که بخدا گرویدند و گفتند المسیح ابن الله و از ابن عباس نیز مرویست که مراد
مشرکان مکه اند که چون ایشان را گفتند شما را که آفرید گفتند خدا بعد از آن بالوان فرا دبت میپرستیدند میگفتند که اینها بنات خدا اند و شفیعان
ما و در روایتی دیگر از ابن عباس مراد شرک ایشان است در تلبیه که میگفتند لبیک لا شریک لک الا شریک هو لک تملکه وما ملک از عطا و روایتیست
که چون ایشان را بحر مخطی و بیماری رسید استکشاف آن از خدا کردند کقوله واذا غشیهم موج کالظلل دعوا الله الآیه و چون حق تعالی کشف آن فرمودی
با شرک و کفر خود شدندی و خدا را فراموش کردندی و از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که مراد شرک در طاعت است نه در عبادت یعنی آنکه
خدا را بوحدانیت می پرستند شیطان را اطاعت کنند فرمان او برند در ارتکاب معاصی و در تمیز بن قبیصه از علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده آن حضرت
از جد بزرگوار خود ابو عبدالله روایت کرده که مراد اهل کتاب اند که ایمان داشتند بخدا و بر وجه زاد تورات و انجیل و بعد از آن شرک آوردند بجهة
انکار قرآن و نبوت پیغمبر آخر الزمان و بر روایت دیگر از ابو عبدالله علیه السلام آمده که این در حق کسیست که گوید اگر فلان وسیله نبودی من هلاک
میشدم و اگر فلان نبودی عیال من ضایع میماندند چه این شرک در مخلوق است بخدا در روزی و دفع بلا از او پرسیدند که چه میفرماید در حق کسی که گوید
اگر حقتعالی منت بر من نهاد بر من بفلان هلاک میشدم فرمود لا باس بهذا آنکه بر سبیل حقیقت میفرماید أَفَأَمِنُوا آیا ایمن شدند مشرکان أَنْ تَأْتِيَهُمْ
از آنکه بیاید بدیشان غَاشِيَةٌ عقوبتی پوشیده یعنی فرو گیرنده ایشانرا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ از عذاب خدا یعنی عذاب … که جمیع ایشانرا فرو گیرد
و هیچکس را از آن … أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ یا بیاید بدیشان قیامت بَغْتَةً ناگهان بدون سبق علامات وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و ایشان ندانند
آمدن آنرا و کار تدارک آن نکرده باشند قُلْ بگوی ای محمد هَذِهِ این دعوة بتوحید و اعداد برای معاد سَبِيلِي راه من است بر این راه تابتم أَدْعُو إِلَى
اللَّهِ میخوانم بندگان را … که طریق اسلام است عَلَى بَصِيرَةٍ در حالتیکه مطلع و دیده ور بر آن هویدا و حجة روشن نه بر وجه عمیا أَنَا تاکید
ضمیر مستتر است در ادعو یعنی میخوانم من وَمَنِ اتَّبَعَنِي و هر که پیروی کرده است مرا این راه حق و میتواند بود که أنا مبتدا باشد علی بصیرة خبر
یعنی بر برهان روشنم من و آنها که تابعند از ایمان وَسُبْحَانَ اللَّهِ و پاکست خدا از شرک که شما او را بدان وصف میکنید وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ از شرک آرندگان یعنی او را … و مبرا میدانم از شرکاء … دلالت بر فضل دعوة بندگان بخدا و بتوحید … موید …

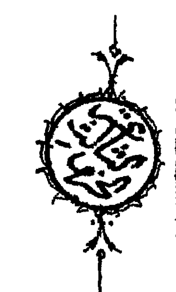

حدیث حضرت نبوی صلعم که العلماء امناء الرسل علی عباده وغیر ذلک لاشتباه آنکه آنحضرت در جمیع اوقات داعی بند کان بود وبر اینکه واجبست داعی با بصیرة و دلائل
قاطعه باشد ونیز متضمن انست که تقلید باطل فاسد است ورده اند که کافران کفتند خدا را فرشتکان هستند چرا ادمیرا برسالت فرستاد وکر خواستی ملائکه
فرستادی حق تعالی رد ایشان کرده فرمود که وَمَا أَرْسَلْنَا ونفرستادیم مِنْ قَبْلِكَ پیش از تو برسالت إِلَّا رِجَالًا مکر مردانرا که نُوحِي إِلَيْهِمْ وحی
فرستاده شد بایشان مخصص بوحی میخوانند یعنی منادی کردیم بایشان مِنْ أَهْلِ الْقُرَى از اهل شهرها و دیه ها زیرا که اهل بلاد و قری اعلم و اعقل
اند از اهل بدو ومع ذلک قساوة وظلم غالب تر اهل بادیه باشد از جن یا انذنا أَفَلَمْ يَسِيرُوا آیا سیر نمیکنند کافران فِي الْأَرْضِ در زمین شام
و یمن و بر دیار عاد و ثمود فَيَنْظُرُوا پس همی بینند بنظر عبرت كَيْفَ كَانَ که چکونه عَاقِبَةُ الَّذِينَ
اخر کار و سرانجام آنکه مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان بودند از مکذبان و منکران تا از ایشان پند کیرند از تکذیب پیغمبر و قران حذر کنند یا از کسانی که
مشعوف بودند بدنیا و منهمک در ان و اخر از ان منقلع شدند و از یاد اشنند لَدَارُ الْآخِرَةِ و هر اینه سرای اخرت یعنی بهشت و نعمتهای آن خیر
بهتر است از لذات فانیه دنیا لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مر انانرا که پرهیز کنند از شرک و نافرمانی پس بچه ایشان بکوی أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا تعقل نمی کنید
و نمی اندیشید تا بدانید که این بهتر است اخرة صفه موصوف محذوف ای ولدار الحیوة الاخرة او الساعة الاخرة او الحیوة
الاخرة پس بر امید تسلیه حضرت رسالة صلی الله علیه واله احوال مکذبان سابقه میکند بقوله حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ این غایت محذوف است
و کلام سابق دلالت بران میکند یعنی باید که معاندان زمان تو بتمادی ایام و دولت خود مغرور نشوند که ما امم ماضیه را مهلت داده ایم تا انکاه که نومید
شدند فرستادکان ما از ایمان ایشان وَظَنُّوا و دانستند رسولان أَنَّهُمْ بانکه ایشان قَدْ كُذِبُوا بدستیکه مکذب شدند یعنی کفار
بوعده ایمان ایشان دروغکوی کفتند یا کافران کمان بردند که رسولان با ایشان دروغ میکویند در وعد و وعید جَاءَهُمْ آمد بر پیغمبران یاری
کردن ما یعنی عذاب بر قوم فرود امد فَنُجِّيَ پس رهانیده شد مَنْ نَشَاءُ هر کرا خواستیم یعنی پیغمبر و متابعان او وَلَا يُرَدُّ و باز کردانیده نشود
بَأْسُنَا عذاب ما عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ از کروه کافران وقتیکه بدیشان فرود اید لَقَدْ كَانَ بدرستیکه هست فِي قَصَصِهِمْ در قصص
انبیا و امم ایشان یا در قصه یوسف و برادران او عِبْرَةٌ اعتباری و پندی لِأُولِي الْأَلْبَابِ مر خداوندان عقول خالصه را که از مثل ایشان پرهیز کرده او
کرده اند اجتناب کنند بر بلیات و مصایب صابر باشند و ابتغاء دارین فایز کردند سلمی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که مراد از الباب اسرار است پس اعتبار
کرفتن از این قصه ها ارباب اسرار باشند حقایق کلام در اینها برای غافلان روشن نماید مَا كَانَ نیست قران حَدِيثًا يُفْتَرَى اسخنی که بر افترا شده
باشد وَلَكِنْ ولیکن هست تَصْدِيقَ الَّذِي مصدق انچیزی که بوده بَيْنَ يَدَيْهِ پیش از او از کتب الهی یعنی موافق ان در واستی وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ
و بیان کننده همه چیزها که محتاج الیه باشد در دین و دنیا چه هیچ امر دینی نیست مکر که مستند بقران بی واسطه یا بواسطه وَهُدًى و راه نماینده از
مهالک ان طریق او وَرَحْمَةً و سبیله جهت بخشش است لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ کروهی که بکرویده اند بتوحید خدا و نبوة خاتم الانبیا صلی الله علیه واله
سُورَةُ الرَّعْدِ مکیست همان ابن عباس و عطا و بشر کلبی و مقاتل اینها اخرین مدنیست و در حق عبدالله بن سلام نازل شده و حسن و عکرمه
و قتاده کفته اند که این سوره مدنیست مکر اینه دو ان قرانا سیرت به الجبال و اینکه بعد از انست که این هر دو آیه مکه نازل شده و عدد ایات
ان چهل و هشت است نزد شامی چهل و هفت بعد بصری چهل و چهار نزد اهل حجاز و چهل و سه بعد کوفی و اختلاف در پنج اسم است لفی خلق جدید
الظلمات والنور از غیر کوفی الاعمی والبصیر سوء الحساب شامی من کل باب عراقی و شامی ابی بن کعب از پیغمبر صلعم روایت کرده است که هر که سوره رعد
بخواند حقتعالی بعدد هر ابری که بر روی اسمان واقع شده و خواهد شد تا روز قیامت او را ده حسنه بنویسد و روز قیامت از جمله موفیان باشد بعهد خدا
و ابو عبدالله علیه السلام فرمود که هر که سوره الرعد را بسیار خواند حق تعالی او را بحساب بهشت برد و شفاعت دهد او را در جمیع اهل البیت و برادران دینی او که از
ایشان را شناسد بدانکه چون حق تعالی ختم سوره یوسف کرد بذکر قصص انبیا علیهم السلام افتتاح این سوره کرد بانکه جمیع ان از ایات کتاب است و انزال ان
بحق و صدق فرموده سُورَةُ الرَّعْدِ سبع و اربعون ایات مکیة بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
المر بر بعضی علما تفسیر حروف مقطعه مختصرات کلمات اند که دلالت بر صفات الهی میکنند چنانکه در المر الف الاء اوست و لام لطف
منتها اوست و میم ملک ذوالجلال اوست و را انتهر کمال اوست قول بعضی انست که هر یک از این حروف دلالت بر اسما الهی دارد و بعضی بر افعال چنانکه المر
که بمعنی انا الله اعلم و اری یعنی منم که خدای که می دانم احوال خلقانرا و می بینم افعال و اقوال بند کان تِلْكَ این ایات آیتهای قران است یا ایات سوره کاملا
وَالَّذِي أُنْزِلَ مجرور المحل است معطوف بر کتاب یعنی ایات از ایتها و انچه بیست که فرو فرستاده شده است إِلَيْكَ بسوی تو مِنْ رَبِّكَ از نزد پروردکار تو
یعنی همه قران بر عطف احدی الصفتین است بر دیکری بنا بر انکه مراد بکتاب قران باشد یا عطف عام بر خاص بر تقدیر اینکه مراد ان کتاب سوره باشد الْحَقُّ خبر مبتدا
محذوف است ای هو الحق کتاب مذکور درست و راستست و می تواند بود که الذی مرفوع المحل باشد یا مبتدا باشد و قوله الحق خبر ان یعنی انچیزی که حق
تعالی بتو انزال کرده حق است صدق پس بدان متمسک شو بدان عمل کن این جمله بمشابه حجت است بر جمله اولی و تعریف خبر از انست که اختصاص منزل بحقیقت تنبیه بر این نیست
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ ولیکن بیشتر مردمان از اهل مکه لَا يُؤْمِنُونَ نمی کروند بدان بجهت عدم تفکر در معانی اللَّهُ خدا یعنی الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ
انست که بر داشت اسمانها را یعنی بیافرید از بر باشند بِغَيْرِ عَمَدٍ بی ستونها تَرَوْنَهَا که ببینید شما ان بصفت عمد است که جمع عماد است چون اهب
و اهاب یا جمع عمید چون ادیم و می تواند بود که جمله مستانفه باشد بر ای استشهاد برؤیت ایشان سموات را یعنی شما می بینید اسمانها را مرفوع بی
ستون و بنا بر اول می اید که اسمانها را ستون باشد اما مرئی نشود و کویند که او ستون قدرت کامله اوست سبحانه که اسمان بدان مرفوع است و در فواید

السلوک اورده که باری تعالی ستون عالیه سطوح مرتفعه سموات را بی قائمه که ادراک بتوانید کرد برافراشت و بجستو که مشاهده توانید نمود بلند
برداشت یعنی ستون هست اما مخفی است و قائمه موجود است ولیکن غیر مرئیست آن عدل الله او سبحانه است که بالعدل قامت السموات و انوار گفته که در این دلیل است
بر وجود صانع حکیم زیرا که ارتفاع سموات بر سائر اجسام مساویست در حقیقت جسمیه و اختصاص آن با چیزی مقتضی نشستن جائی است از مخصص که جسم و جسمانی نباشد مرجح ممکنات
باشد بر بعضی وجوه آن اراده او سبحانه است برین منهاج است سائر آنچه مذکور شده درین آیه از باهره آیات که دال ترند بر کمال قدرت و اراده او اعنی قوله ثم استوی علی العرش
پس قصد کرد بافرینش عرش یا مستولی شد برو باقتدار و نفاذ حکم یا امر او بعرش ملک شد یعنی او سبحانه قصد فرمود بان بحفظ و تدبیر و عز و قهر و تفصیل از سوره البقره
مذکور شد و سخر الشمس و القمر و رام کرد آفتاب و ماه را جهت مصالح عباد بحرکات مستمره که آن نافع است در حدوث کائنات و بقاء آن کل هر یک
از آنها یجری میرود در حرکت میکند لاجل مسمی تا وقتی نام برده شده یعنی مدت معین که دور خود را باتمام رساند یعنی در ازده برج خود را در عرض
یکسال تمام میکند و ماه مدت یک ماه و هر یک هر روز از مطلعی دیگر بر آید بمغربی دیگر فرو روند تا جریان دارد تا زمانی که سیر او منقطع گردد یعنی تا قیام قیامت
یدبر الامر تدبیر کار ملکوت خود را از ایجاد و اعدام و ابدال و اعزاز و احیا و اماته تفصل الآیات بیان میکند آیتها قرآن را یعنی بیان مفصل
میسازد با مر و نهی یا احداث دلایل میکند یکی بعد از دیگری لعلکم شاید که شما بلقاء ربکم برسیدن بجزای پروردگار خود در قیامت توقنون
بیگمان گردید و بیابید که هر که قادر است بر افرینش این اشیاء قادر است بر اعاده احیاء در این دلیلست بر وجوب نظر که مؤدی بمعرفت الله است بر بطلان
تقلید زیرا که او نظر را واجب نموده و تفصیل آیات یعنی مبسوط چون حق تعالی ذکر نعماء و آلاء خود فرمود بر رفع سماء و رفع سموات و تسخیر شمس و قمر بیان دلائل
فرموده بر وحدانیت و کمال قدرت خود در عقب آن ذکر زمین میکند آنچه در او است بقوله و هو الذی مد الارض و اوست آنکه بکشید
زمین را بر روی آب یعنی بسط آن کرده بطول و عرض بعد از آنکه مجتمع بود در زیر کعبه تا جوانب بران منقلب شود و اقدام بران ثابت شود و جعل
فیها و بیافرید در آن رواسی کوهها محکم پای بر جا واکه یعنی زمین را بدیع و راسیه است مشتق از رسو و ثابت تا برای مبالغه است صیغه
جبال است یعنی کوهها پا بر جا بیافرید تا آنکه زمین بر روی آب قرار گیرد و متزلزل نشود و انهارا و پیدا کرده در زمین جویها آب روان ضم انهار بجبال
بجهة آنست که جبال اسباب تولد انهار است و من کل الثمرات متعلق است بما بعد یعنی از همه میوها جعل فیها گردانید در زمین یعنی افرید در آن
از جمیع انواع ثمرات زوجین اثنین دو صنف صنف چون سیاه و سفید خورد و بزرگ و ترش و شیرین و گرم و سرد و تری و خشک و تابستانی و زمستانی
و امثال آن بدانکه زوج بمعنی یکی از زوجین است و ذکر اثنین برای تاکید زوجیت است همچنانکه در اینجا بعد بست یغشی اللیل النهار می پوشاند در دهم
کشد برو زنا هو ابعد از آنکه روشن بود تا دلیل میشود بر اکتفا باحد الضدین است چه از اینجا در میتوان یافت که تعشیر در روز در شب تیره با هم
بعد از تیرگی روشن کرده هم از جانب و ستون فی ذلک بدرستیکه در این آثار و قدرت که مذکور شد لآیات هر آینه نشانها روشن است لقوم
یتفکرون برای گروهی که تفکر کنند و دانند که تکوین این اشیاء و تخصیص هر یک بچیزی و لیل روشن است بر وجود صانع حکیم و فی الارض و در زمین
قطع متجاورات پارها است پیوسته بیکدیگر یعنی از نزدیکی از دلایل قدرت آنست که قطعها مختلفه زمین بیکدیگر پیوسته بعضی شایسته زراعت
و برخی شوره زار و پاره دیگر لائق قطعه سنگستان بعضی سخت و پاره نرم و پاره صالح زرع نه غرس و بعکس و اگر قادر مختار بتخصیص هر یک
بیکی بصفتی دون صفتی دیگر و بهره و فوائد داده افعال خود را بران واقع نمیکردانید بوجهی دون وجهی دیگر اختلاف و جنات من اعناب
و دیگر دال بر قدرت کامله اوست اینکه در این زمین بوستانهاست از انگور بسیار و زرع و کشتیها و نخیل و خرمابنان صنوان چند
شاخ از یک اصل جسته و غیر صنوان نه چنان بلکه متفرق الاصول یعنی هر یک شاخ از بیخی دسته توحید زرع بجهة آنست که در اصل مصدر است صنو
جمع صنو است که نخله ایست که آن را شاخ باشد اصل آن یکی و حفص زرع و نخل الخ برفع میخواند معطوف بر جنات و صنوان بضم صاد میخواند بر
لغت تمیم است مانند قنوان که جمع قنو است یسقی بماء واحد آب داده میشود این اشجار و زرع بیک آب و نفضل بعضها تفضیل میدهیم بعضی
از آن علی بعض بر بعضی دیگر فی الاکل در میوه بحسب شکل و لون و بوی و طعم یعنی با وجود آنکه همه یک آب میخورند مختلف الصفات اند
پس این نیز دالست بر وجود صانع حکیم چه اختلاف آن با اتحاد اصول و اسباب نیست مگر بتخصیص قادر مختار عاصم نفضل بیا میخواند بر تاویل ما ذکر
ان فی ذلک بدرستیکه در آن چه ذکر کرده شده لآیات دلالتهای واضحه لقوم یعقلون مر قومی را که تعقل کنند و تامل نمایند که اختلاف
میوها و اشجار با آنکه از یک آب پرورش مییابند نمی بود الا باراده قادر مختار در تبیان آورده که این مثل بنی آدم است در اختلاف الوان و اشکال
و هیئات و اصوات و اخلاق با وجود آنکه پدر همه یکیست ابو هرون عبدی نیز روایت کرده که از ابو سعید خدری سؤال کردم یا ابا سعید مرا از حال علی بن
ابیطالب آگاه کن و آنچه از فضایل او میدانی خبر ده جواب داد که یا ابا هرون بدان و آگاه باش که من از رسول خدا شنیدم که فرمود که من بعضا از درختان
متعدد اندو من و علی از یک درختیم من اصل اندرختم و علی بن ابیطالب فرع اندرخت فطوبی لمن استمسک باصلها و اکل من فرعها پس خوشا حال آن
سعادتمندی که تمسک باصل آن شجره نماید و از ثمار اغصان آن محظوظ گردد و عبد الرحمن بن ابی حماد از روات معتبره اهل سنت است جابر علیه الرحمه روایت کرده
از اسحق بن عطا او از عبد الله بن محمد بن عقیل از جابر بن عبد الله که جابر فرمود که من از رسول شنیدم که خطاب بعلی بن ابی طالب نمود فرمود که یا علی الناس
من شجر شتی و انا و انت من شجرة واحدة یعنی ای علی همه مردمان از درختان متعدده اند و من و تو از یک درختیم و نیز از مجاهد نقل است که حق تعالی در میوها
تفاضل نهاد که در بنی آدم که از یک پدر و مادر و اند مع ذلک یکی دراز است و یکی کوتاه و یکی سفید و یکی سیاه و غیر آن و از حسن بصری نقلست این مثل اختلاف
قلوبست در اختلاف آثار و عقاید چنانچه زمین بعضی از قطع او باران از قبول میکند بجهت رخاوت و نرمی و بعضی قبول نمی کند بسبب صلابت و سختی

یعنی

معنی و

می کند

و تابنان

در آن اطعمه

کہ یکی

چنان

چنین یا از ان الطاف که از کتاب و سبحانه بر دلهای ایشان میشود بعضی قبول ایمان میکنند بجهت رغبت و برخی قبول نمی کنند بواسطه قساوت دلها

چون ذکر ادله فرموده بر قدرت کامله خود بر انشا و اعاده در عقب این تعجب میکنند از تکذیب ایشان بعث و نشور بقوله **وَإِنْ تَعْجَبْ** و اگر عجب میداری ای محمد از انکار کافران بعث و نشور و وعید تو بر ایشان در دلایل حدوث و قدرت **فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ** پس حقیق و سزاوار است که تعجب کرده شود از قول ایشان یعنی تعجب تو بجای خود است چه هر که قادر باشد بر انشا بغیر نمونه هر آینه اعاده بر او آسان تر خواهد بود بجهت آنکه ایات معدوده همچنانکه

الله بر امکان اعاده از حیثیت انکه دلالت دارند بر کمال علم و قدرت او سبحانه و مواد قابل انواع تصرفات و بینند پس بجا است که تعجب کنی از سخنان ایشان که میگویند بر سبیل انکار که **أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا** ایا انوقت که ما باشیم خاک یعنی بعد از مرگ که ما خاک شویم **أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ** ایا باشیم در آفرینش نو یعنی باز ما را زنده کردانند **أُولَٰئِكَ** انگروه که با وجود آنکه خدا را خالق آسمان و زمین میدانند بجهت عناد هیچ فکر نمی کنند که هر که بر ابداع قادر باشد بر اعاده قادر تواند بود **الَّذِينَ** آنانند که **كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ** کافر شدند به پروردگار خود بجهت انکار نمودن ایشان قدرت او بر حشر و نشر **وَأُولَٰئِكَ الْأَغْلَالُ**

و انگروه غلها **فِي أَعْنَاقِهِمْ** در گردنهای ایشان است یعنی مقید اند با غلال ضلال و بجهت فرط عناد از ان خلاص نمی یابند و یا در روز قیامت غل آتشین بر گردن ایشان نهند این از علامات کفار باشد در دوزخ **وَأُولَٰئِكَ** و انگروه **أَصْحَابُ النَّارِ** ملازمان آتش دوزخ اند **هُمْ فِيهَا**

ایشان در ان **خَالِدُونَ** جاوید مانند بدانکه میان علما اختلافست در ماهیت معاد ابو القاسم بلخی بر انست که حق تعالی جمیع اجزای آن شخص را اعاده کند

و ابو هاشم گفته که اجزائی که بدان زنده است غیر خود متمیز میشود اعاده کرده شود بعد از ان ازین قول برگشته و قایل با اعاده حیات شد با بنیه نزد

قاضی ابو الحسن اعاده در بنیه است و ما عدای ان تبدل در ان جایز است و ابن اصح اقوال است در خبر آمده که نضر بن حارث و اشباه او استعجال

عذاب میکردند بر سبیل استهزا و انکار حق تعالی فرمود **وَيَسْتَعْجِلُونَكَ** طلب تعجیل میکنند از تو **بِالسَّيِّئَةِ** بعقوبتی که خدا برای ایشان

مقرر کرده **قَبْلَ الْحَسَنَةِ** پیش از عافیت چون حق تعالی عذاب استیصال را از این امت صرف کرده و تعذیب مکذبان را بمحض تاخیر فرموده تا

افکنده پس ان تاخیر حسنه است و ان استیصال سیئه و کافران استعجال عذاب استیصال میکردند بدل از احسان الهی بر ایشان بتاخیر آن و بر جهت انکار

و استهزا در آن استعجال میکردند **وَقَدْ خَلَتْ** و حال آنکه گذشته است **مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلَاتُ** پیش از ایشان عقوبتهای امتان ایشان از مکذبان

چون خسف و مسخ و رجفه پس ایشان چرا از ان عبرت نمی گیرند بجوی مثل ان نمی کنند و مثلات جمع مثلت بفتح ثا و ضم آن چون صدقه و صدقات

و تسمیه عقوبت بان بجهت آنست که ان مثل معاقب علیه است مثل المثال للقصاص کما یقال امثلت الرجل من صاحبه اذا اقتصصته **وَإِنَّ رَبَّكَ** و بدرستی که پروردگار تو **لَذُو مَغْفِرَةٍ** صاحب خداوند آمرزش است **لِلنَّاسِ** مردمان را یعنی کافران چون ایمان آورند و قصد توبه کنند خدا بیامرزد ایشان را

نشاید **عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ** بر ستم ایشان یعنی کفر ایشان بیامرزد و از سر معاصی ایشان درگذرد چه ایمان هادم جرایم زمان کفر است مگر حقوق الله

نه حقوق الناس چه اسلام رفع حقوق مردمان نمیکند باجماع **وَإِنَّ رَبَّكَ** و بدرستی که آفریدگار تو **لَشَدِيدُ الْعِقَابِ** سخت عقوبت است

بر کافران اگر مصر باشند بر کفر و تکذیب گفته اند ذو مغفرت است بر مؤمن بتوبه و استغفار و سخت عقوبت است بر کافران بانکار و استکبار محققان بر آنند

تمهید قواعد خوف و رجا در این آیه است چه مغفرت ذکر مغفرت فرموده تا از رحمت او نا امید نشوند و بیان عقوبت نموده تا از هیبت او ایمن نباشند از سعید

مسیب روایتست که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت فرمود که اگر عفو خدا نبودی عیش هیچ احدی گوارنده نشدی و اگر وعید حق نبودی همه کس تکیه بر عفو کردی

از عمل باز ماندی و بعد از ان فرمود که اگر بندگان قدر رحمت الهی و عفو و تجاوز او را دانستندی چشمهای ایشان بدان روشن شدی و اگر قدر عذاب و عقوبت

او سبحانه شناختندی هرگز چشم ایشان از گریه باز نه ایستادی و چشم ایشان هیچ روشن نگشتی علم الهدی رحمه الله فرموده که این آیه دلیل است بر جواز مغفرت عصاة اهل قبله

و چون مغفرت در این آیه متعلق بر مشیت نیست و مقید بان نه بلکه علی الاطلاق واقع شده پس دلالت تمام بمغفرت و بخشش میتوان داشت **وَيَقُولُ**

الَّذِينَ كَفَرُوا و می گویند آنانکه کافر شدند **لَوْلَا أُنْزِلَ** چرا فرستاده نمیشود **عَلَيْهِ** بر محمد **آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ** نشانه از پروردگار او یعنی

نشانه و معجزه که ما می طلبیم چون عصای موسی و احیای عیسی علیهما السلام **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ** جز این نیست که تو بیم کننده یعنی فرستاده شده

برای بیم کردن بر تو همین بلاغ است پس اظهار معجزه و اله بر وفق آن و تراد اظهار آیات مقترحه بدون اراده ما چه اختیار **وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** و هر گروهی را هادی

راه نماینده ایست یعنی پیغمبری که مخصوص باشد بمعجزه که صورت آن غالب بود بر قوم او چون سحر در زمان موسی و طب در وقت عیسی پس معجزه

موسی و عیسی که شما می طلبید اختصاص برهان ایشان داشته و چون فصاحت بر شما غالب است قوی ترین معجزه من قرآنست اگر توانید سوره مثل آن بیارید و فخر الدین

رازی که یکی از اعاظم اهل سنت است در تفسیر کبیر خود آورده است که چون این آیه نزول یافت پیغمبر دست مبارک بر سینه شریف خود نهاد و فرمود منم منذر

و بعد از ان دست مبارک بر دوش علی ع نهاد و باو خطاب کرد و فرمود که یا علی بک یهتدی المهتدون بعدی من بتو مهتدی شوند بغیر حجود تو حافظ

ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر اهل سنت است در تفسیر خود آورده و نقل از عطای بن سایب که عطا روایت کرده از سعید جبیر و سعید از ابن عباس که چون

این آیه نزول یافت سرور انبیا ص فرمود که انا المنذر و علی الهادی منم منذر خلقان و علی ابن ابیطالب ع که فرمود المنذر النبی و الهادی رجل من بنی هاشم

یعنی تفسیر معنی حدیث آنست که ان حضرت فرمود که بیم کننده سرور انبیا است و هادی از آل هاشم است که منم و سعید بن مسیب روایت کرده از ابو هریره

او گفت هادی منم لا انه علی ابن ابیطالب ع و از ابن عباس نیز روایتست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت دست بر سینه خود نهاد و گفت انا المنذر

و دست بر سینه امیر المؤمنین ع نهاد و گفت انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی و این روایت حاکم ابو القاسم الحسکانی در کتاب شواهد

التنزیل باسناد از ابرهیم بن حکم ابن ظهیر از پدر خود از حکم بن جبیر از ابی برده اسلمی روایت کرده که حضرت رسالت ص دست امیر المؤمنین ع را بر سینه خود

دالله به وجوب مبدا

وتکال

مصدق

و علی ابن ابیطالب الهادی و رهنمای ایشان ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده انا اسد الله الغالب

ها و گفت

نهاد و گفت انما انا منذر و بعد از ان دست خود را بسینه امیر المؤمنین علیه السلام نهاد و گفت و لکل قوم هاد و بعد از ان فرمود که انت منارة الانام
و غایة الهدی و امیر القراء اشهد علی ذلک انک کذلک و نیز در بیان کمال علم و قدرت خود توصیف میفرماید که الله یعلم خدا میداند ما تحمل انچه بر میدارد
کل انثی هر زنی از فرزندان نر و ماده و سیاه و سفید و خوب و زشت و دراز و کوتاه و غیر ان و یا عالم است بعلم ازلی بشقاوت و سعادت فرزند و ما تغیض
الارحام و انچه بکاهد رحمها یعنی حقتعالی بکاهاند در رحم از کودک که تمام خلقت بیرون نیاید و ما تزداد و انچه زیاده سازد یعنی خدا فرزند
کرداند در جثه ولد از اعضای زایده و گفته اند مراد از زیاده و کم عدد ولد است چه رحم مشتمل است بر یک فرزند تا چهار و نهایت اولاد در رحم چهار است نزد
حنفی و در انوار شافعی نقل میکند که در یمن زنی پنج بزاد در بطن پنج دختر و از بعضی ثقات منقول است که در جزایر عرب زنی از یکشکم ده پسر زاد و ان خانه
کران وضع ایشان بمواز بیت لعشر نام نهاده اند والله قادر علی ما یشاء و یا مراد مدت حمل است و اقل ان باتفاق شش ماه است و اکثر ان نزد حنفی دو سال
و نزد شافعی چهار سال و پیش مالک پنج سال و نزد اهل حق ده ماه در روایتی موثق در عهد عمر زنی فرزند بشش ماه اورد عمر حکم برجم او کرد امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ان خاصمتک بکتاب الله غلبتک خاصمتک اگر زن با تو بکتاب خدا خصومت کند بر تو غلبه کند گفت چگونه فرمود زیرا که حقتعالی میفرماید که حمله
و فصاله ثلثون شهرا و در جای دیگر فرموده که والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین هرگاه که دو سال را که مدت رضاع است از سی ماه کم کنی شش ماه
بماند که مدت حمل شش ماه باشد عمر گفت صدقت و راست گفتی پس بفرمود تا زن را رها کردند و کل شیء و هر چیزی عنده نزد او بمقدار باندازه ایست که از ان زیاد
و کم نمی شود انا کل شیء خلقناه بقدر و چه حقتعالی مخصوص ساخته است هر حادثی بوقتی و حالی معین و مهیا ساخته برای ان اسبابی که مقتضی انست
عالم الغیب داننده پوشیدها از حس و الشهادة و اشکارا یعنی ظاهر بر حواس الکبیر بزرگوار و عظیم الشان المتعال مستعلی بر همه
بقدرت کامله یا بلند مرتبه از نعت مخلوقات و متعالی از ان سواء منکم یکسانست از شما در پیش علم او من اسر القول هر که پوشیده سخن
داد در نفس خود و من جهر به و هر که اشکارا کند انرا با دیگری و من هو مستخف و هر که او طلب کننده خفاست و پوشیده عمل خود باللیل
در شب و سارب و هر که ظاهر است و اشکارا کننده قول و فعل خود بالنهار در روز یعنی هیچ خبر از قول و فعل سر و علانیه برو پوشیده نیست
سارب عطف بر من است و یا بر مستخف و ان هنگام ترک من با انکه مفید معنی اثنان است انست که در معنی اثنین است کانه قال سواء منکم اثنان مستخف باللیل
و سارب بالنهار کقوله نکن مثل من یا ذئب یصطحبان مقرر کمال علم او و ثبت شمول ان بر جمیع امور له مر این کسی را که میپوشد یا اشکارا میکند قول و فعل خود را
معقبات فرشتگانند که در پی یکدیگر در آیند بکسر در حفظ او و افعال و اقوال او و ان جمع معقبه است از عقب مبالغه عقبه اذا جاء علی عقبه من بین یدیه از پیش
روی او و من خلفه از پس او یحفظونه نگاه میدارند او را من امر الله بفرمان خدا و بتدبیر او و از انچه از افات و مضار بد شود و مینویسند و ایشان را
کرام الکاتبین گویند و در تبیان اورده که ایشان ده ملکند بروز و ده ملکند بشب و اصح و اشهر انست که دو ملک اند بروز و دو بشب گفته اند
فرشتگانی اند از فریدیه تا بندگان او را انگاه میدارند از مضار و مکاره و در زاد المسیر از کعب الاحبار نقل میکند که اگر خدای تعالی ملکی را موکل ادمیان نکردی
جنیان ایشان را بربودندی از روی زمین و در خبر است که خدای تعالی را فرشتگانی اند موکل بحفظ ما از شیاطین و از ما میرانند چنانکه کسی مگس را از انگبین
میراند و در اثار امده که یکی از بزرگان صحابه از رسول صلعم پرسید که بر ما چند فرشته موکل است فرمود دو فرشته یکی بر راست و دیگری بر چپ انکه بر راست است
امیر است بر انکه بر چپ است چون بنده حسنه کند فرشته دست راست فی الحال ده نویسد اگر سیئه کند فرشته دست چپ گوید که بنویسم گوید توقف کن تا باشد که
پشیمان شود یا استغفار کند و توبه نماید اگر استغفار کند و توبه کند هیچ چیزی ننویسد اگر نه ویرا گوید که بنویس که خدای ما را از ...
ما را نه خدا امیر ما را مراقبه میکند نه از ما شرم میدارد در ذلک قوله الا لدیه رقیب عتید و دو فرشته دیگر اند که ما را انگاه میدارند و ذلک قوله له معقبات
من بین یدیه و من خلفه و فرشته دیگر هست که موی پیشانی بدست اوست یعنی مسلط است بر تو چون تواضع کنی ترا رفیع کند و اگر تکبر کنی ترا وضیع کند و فرشته
دیگر هست بر لب تو حفظ هیچ چیز از اقوال تو نمی کند مگر صلوات تو بر محمد و آل او و دو فرشته دیگر موکلند تا مار در دهن تو نشود و دو فرشته بر چشم
تو موکلند و این ده فرشته موکلند بر ادمی بشب و ده بیایند بروز پس مجموع بیست فرشته اند و ابلیس بروز متعرض وسوسه ادمیان باشد و فرزندان او
بشب و در خبر است که چون شب در اید فرشتگان روز بروند حقتعالی گوید که بنده مرا چگونه گذاشتید گویند خدایا تو دانا تری و بر او در نماز دعا کردیم ما فرشتگان
شب گوید بنده مرا در چه وقت در یافتید گویند که او را در نماز دریافتیم حقتعالی گوید گواه باشید که من او را مستغرق رحمت خود کردانیدم از ...
علیهم السلام مرویست که مراد دو فرشته روز و دو فرشته شب که در وقت نماز صبح نزد بنده حاضر میباشند و هو معنی قوله ان قران الفجر کان مشهودا
سعید بن جبیر از عبدالله عباس روایت کرده که مراد بقوله له معقبات پادشاهانست که او را نگاهبانان باشند بشب و روز بجهت انکه او را از نازله حادثه
کرا اراده الهی بوقوع ان متعلق گرفته باشد نگاه نتوانند داشت و بر روایت ضحاک مراد پادشاهان کافرند که گمان برند که حارسان ایشان را از خدا نگاه توانند
داشت و بنا بر این وجه مورد ایه تهکم باشد ابن جریج برانست که ضمیر راجع برسولست یعنی او را نگاه بانان باشند که او را نگاه میدارند از شر جنیان و ادمیان
طوارق شب و روز و ابن زید برانست که این ایه در قصه عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه نازل شده و صورت این بر این وجه است که روزی ایشان هر دو نزد رسول صلعم در مسجد نشسته بود
با جمعی از اصحاب ایشان در امدند مردمان برخواستند یکی از صحابه گفت یا رسول الله این عامر بن طفیلست که متوجه تست فرمود بگذارید که بیاید اگر
خدا هدایت شود وی بیامد و نزد رسول صلعم بایستاد و گفت یا محمد اگر من اسلام اورم مرا چه باشد فرمود انچه مسلمانان راست و انچه بر ایشانست گفت خلافت
از پس خود بمن دهی فرمود ان بمن متعلق نیست بلکه این با مر الهی است هر که اراده او باشد گفت مرا امیر اهل وبر بکنی تا تو امیر اهل مدر باشی
و من امیر اهل وبر فرمود نه گفت مرا چه منصب میدهی فرمود عنان اسبان در دست تو نهم تا بر ان غزا کنی گفت عنان اسب خود در دست منست و این با ...

پس کقوله

باعتبار

راست

ما یلفظ من قول

دیگر

دیگر در روز چون ده شب

ابن طفیل و اربد

خبری باو ...

مرا تو حاجتی نیست لیکن برخیز تا با یکدیگر مناظره کنیم تا به بینیم که حق بجانب کیست حضرت برخواست و با او بموضعی بنشست مناظره آغاز کردند و عامر از پیش زید
نیز گفته بود که چون با او خصومت و نزاع کنم او از من بلند شود تو از پس من درآی و تیغ بکش و او را بکش پس بر این اتفاق کردند چون میان عامر و رسول
مناظره و خصومت شد اربد فرصت یافت از پیش برخواست تا پس پشت رسول رفت که تیغ فرود آرد چون شمشیر تیغ از غلاف بیرون کشید حضرت دریافت گفت اللهم
اکفنیهما بما شئت بار خدایا شر اینها را از من کفایت کن بهر وجهی که خواهی حق تعالی صاعقه بفرستاد و اربد را بسوخت و عامر بگریخت و گفت ای محمد خدای
بخواندی تا اربد را بکشت بلات و عزی قسم که من این شهر را پر لشکر کنم رسول گفت خدای من ترا کفایت کند پس عامر بسرای زنی سلولیه فرود آمد و
بامداد برخواست و سلاح در پوشید و از مدینه بیرون آمد و در صحرائی تاخت میکرد غدة کغدة البعیر و موت فی بیت سلولیه پس بر اسب سوار شد بقبیله
خود رود در راه بر پشت اسب بمرد و بجهنم رفت حق تعالی دعای رسول را در باره او اجابت کرد و این سواء منکم الی قوله و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال در این قصه
نزول فرموده بعد از آن گفت که ان الله بدرستیکه خدا لا یغیر تغییر نکند ما بقوم آنچه بگروهی باشد از عافیت و نعمت حتی یغیروا تا وقتی که ایشان
تغییر دهند ما بانفسهم آنچه در نفسهای ایشانست یعنی بد کنند احوال جمیله را باخلاق ردیه سلمی گفته که تغییر دهند زبانها را از ذکر او و متغیر کنند
دلها را از یاد او و مراد آنست که دل و زبان با او راست دارند بغفلت تا نور و آثار فیض بدیشان رسد در خبر است که چون تحریم خمر مؤکد شد رسول در کوچه
از کوچهای مدینه میگذشت جوانی انصاری میآمد قرابه شراب در سر داشت و گفت بار خدایا اگر یکبار دیگر پرده بر روی کار من بکشی و بگویم بر سر پیغمبر
خمر پس پشیمان و لرزان میآمد تا رسول با او رسید سلام کرد رسول فرمود که ای فلان چیست اینکه در سر داری جوان ترسید گفت یا رسول الله
این پاره سرکه است فرمود بیا تا بچشم وی با خوف تمام و دست لرزان قرابه را از سر برگرفت پاره از آن بر دست رسول ریخت راوی گوید که آن سرکه صافی که پاکیزه
شده بود رسول از آن بچشید یار از آن نیز بچشیدند آنرا متعجب فرمودند گفت یا رسول الله بدان خدائی که ترا بحق بخلق فرستاد که من خمر در قرابه کرده بودم
فرموده راست گفتی و لکن چون مرا دیدی و در دل قصد توبه و صلح کردی از صمیم قلب با خدا عهد کردی که اگر مرا دیدی و تو نکنی من من بعد بر سر این خطا روم حق
بصدق نیت تو نظر فرموده خمر را سرکه کرد پیغمبر این آیه تلاوت فرمود که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ابن عباس فرموده که هرگاه حق تعالی بر قومی
نعمتی عطا فرماید ایشان بشکرگذاری آن قیام نمایند حق تعالی آن نعمت را بر ایشان فیاد کرداند و اگر کفران نمایند از ایشان سلب کند و الی هذا المعنی اشار
امیر المؤمنین علیه السلام بقوله اذا اتصلت علیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر و اذا اراد الله و چون خواهد خدای یعنی حکمت او مقتضی
باشد که برساند بقوم سوءاً بگروهی عذابی عقوبتی فلا مرد له پس باز گردانیدن نیست آنرا یعنی کسی نتواند که آنرا رد کند از خود یا دیگری
آنرا از او باز نتواند داشت و ما لهم و نیست مر ایشانرا من دونه بجز از خدای من وال کسی که متولی امر ایشان شود و در دفع عذاب بدی
ایشان کند تسمیه عقاب بسوء جهة آنست که منشأ آن فعل بد است و در این دلیل است بر آنکه خلاف مراد الله محال است و نیز از کمال قدرت خود اخبار میفرماید بقوله
هو الذی اوست آنکه یریکم البرق بنماید بر شما درخشیدن لمعانیست سریع الزوال که از سحاب ظاهر گردد و نشانه باران باشد پس خدا برق را نمایند خوف
برای ترس مسافر و کسیکه باران او را ضرر رساند و طمعاً و برای طمع مقیم و جمعی که بباران محتاج باشند در انوار گفته که انتصاب این هر دو اسم بر علت است
بر تقدیر مضاف ای اراده خوف و طمع تا شرط مفعول له که اتحاد فاعل فعل است و معلل و معلل له است متحقق شود و یا بر تأویل اخافة و اطماع و یا حال است بر برق
یا مخاطبین بر اضمار ذو یا اطلاق مصدر بمعنی مفعول یا فاعل برای مبالغه و ینشئ و پدید آرد در هوا بر سبیل ابتدا و اختراع السحاب الثقال ابرهای را
که بار گران است و یسبح الرعد و تسبیح میگوید رعد بحمده متلبس بحمد خدا یعنی تسبیح او با تحمید مقترن میسازد و ابن عباس از پیغمبر روایت کرده
رعد ملکیست که سحاب را میراند چنانکه شتربان شتر را و آواز او زجر اوست که ابر را میراند و ابو حفص ابو سلمی از ابن ریحانی نقل میکند که رعد صاعقه فرشتگانست و برق او پر سوط
و باران گریه ایشان در انوار گفته که برین تقدیر مضاف مقدر است ای یسبح السامعون یعنی شنوندگان رعد بجهة ترس با آواز بلند تسبیح و تحمید میکنند
خدا را و یا آنکه مراد آنست که حال رعد با وحدانیت و کمال قدرت او و دال بر فضل و نزول رحمت او و بنا بر این تسبیح و حمد ایشان مانند سجده جمادات
است یعنی مکونات او بجهة امکان دال اند بر وجود فریدی که او کر مستجمع جمیع صفات کمال است سعید بن جبیر از عبد الله بن عباس روایت کرده که جمعی یهود
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله ما آمده ایم تا از تو مسئله چند بپرسیم اگر جواب صواب دهی ایمان آوریم فرمود عهد کردید که خلاف این نکنید گفتند
بر عهد خود هستیم گفتند ما را خبر کن که رعد چه چیز است فرمود فرشته است موکل بر ابرها تا فیاده در دست گرفته ابرها را میراند هر جا که خدا میخواهد گفتند آن صدا
او را چیست فرمود که زجر اوست تا ابر را آنجا برد که خواهد گفتند راست گفتی و مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در حین سماع رعد خطاب میکرد و میگفت سبحان
من سبحت له و پیغمبر صلی الله علیه و آله چون آواز رعد شنیدی فرمودی که اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک ابو هریره گفت که چون رعد واقع
شدی رسول صلی الله علیه و آله گفتی که سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته یعنی پاکا خداوندی که تسبیح و حمد او میکنند مجموع فرشتگان با آنها که اعوان رعدند
از ترس خدا از ابن عباس منقولست که رعد فرشته ایست که چون آواز بر دارد بتسبیح در آسمانها هیچ فرشته نماند مگر که آواز بر تسبیح خدا بر دارد و در آن حال حق تعالی
باران میفرستد و یرسل الصواعق و میفرستد صاعقها از ابر فیصیب بها پس میرساند آنرا من یشاء هر که را میخواهد که بدان هلاک سازد
مانند اربد بن ربیعه که صاعقه با او آمد و وی را بسوخت از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرموده صاعقه بمومن و کافر رسد اما بکسی نرسد که او در آن وقت ذکر
خدای بوده باشد و مرویست که مردی از طواغیت عرب رسول خدا جمعی از اصحاب بر وی فرستاد تا او را باسلام دعوت کنند چون وی را بایمان دعوت کردند
بگو ئید که خدای محمد که شما را با و دعوت میکنند از چه چیز است از مروارید است و یا از یاقوت و یا از زر سرخ گفتند خدای مثل و شبه ندارد و بر او هیچ چیز تشبیه
نشاید کرد و انقیاد نکرد پس باز گشتند و رسول را بیان انجا کردند فرمود بروید و دیگر باره وی را دعوت کنید چون کردند گفت من اجابت نکنم تا خدای محمد

خود را

ملائکه عز که اگر محمد با من
بجهز ابر فرا یاد او را در مجلس
را بیفتی ملک الموت را بفرموده
در زمین حقتعالی فرشته را
فرستاد تا طپانچه بر روی زد
و او را ببند لحت در رخال
غده بر رسان زانو وی
بر آمد پس بخانه زنی سلولیه
رفت و گفت صح

چون رسول آمد مدینه
متغیر شد و بر سید و در آه
کرده پیشانی که در آن کشید
دل نیت را با خدای تعالی
گردانید صح

بارنده این جمع ثقیله است
و وصف سحاب بان بجهة
آنست که اسم جنس است در
معنی جمع صح

رعد و تسبیح او میکند صح
از ابن عباس منقول است که هرگاه
آواز رعد شنود بگوید سبحان
الذی یسبح الرعد بحمده و الملائکة
من خیفته و هو علی کل شیء قدیر
اگر او را صاعقه رسد دیت بر
وهم صح

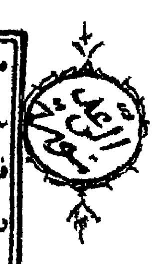

مغانیه در بنیم وندانم که او از چه چیز است آنجا معاذب بودند و صورت حال بوقف عرض رسانیدند فرمود که یکبار دیگر وی را دعوت کنید تا چه نیز اوراء لازم
شود و بیامدند و باوی مناظره کردند همان مقالها گفت و بنیاد جدال کرد فی الحال از سحاب قهر الهی صاعقه ظاهر شد و او را بسوخت و حق تعالی این آیه
فرستاد که صاعقه بر هر کس که خواهد فرستد از کافران چون آن ملعون بسوخت و اعیان که نزد او بودند آن حال را مشاهده کردند بسرعت تمام آمدند تا
رسول را این خبر دهند بعضی از اصحاب پیش ایشان دویده گفتند صاحب شما بسوخت آن معاندان گفتند شما چه دانستید جواب دادند که حق تعالی آیه فرستاد در سوره
خبر داد که هر کس که میخواهد صاعقه میفرستد از کافران وَهُمْ يُجَادِلُونَ و ایشان جدال میکنند فِي اللَّهِ در حق خدا که او از چه چیز است یا جدال ایشان
تکذیب پیغمبر است در آنچه خدا را بدان وصف میکند از کمال علم و قدرت و تفرد در الوهیت یا آنچه ذکر مثانی میکند بجای اعاده مردمان و جدال بمعنی تشدد
در خصومت مشتق از جدل بمعنی تافتن ریسمان و واو برای عطف جمله است بر جمله یا حالیست وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ و خدای سخت قوت است در تعذیب
مجادلان بر وجهی که ایشان آن ندانسته باشند یا بمعنی که بکشد ایشان را بکید و امیر المؤمنین ع تفسیر بشدید القوة کرده و حسن گفته که شدید النقمة
و نزد زجاج بمعنی شدید القدرة والعذاب و قتیبی گفته که شدید الکید و الکفاء و آن مصدر باب مفاعله است بمعنی المماحلة والمکایدة لاعدائه ماخوذ
از محل بفلان اذا کاده و عرضه للهلاک من حیث لا یحتسب و منه تمحل اذا تکلف استعمال الحیلة ماخوذ از محل بمعنی قوة و یا مفعل ماخوذ از حول یا حیله
فعال پس میم اصلی باشد در قوت و قدرت لَهُ مر خدای راست دَعْوَةُ الْحَقِّ خواندن بحق که کلمه لا اله الا الله است یا مر او راست بسزا و بحق آنکه مردمان او را
بعبادت او خوانند یا مر خدای راست اجابت کسی که با اخلاص بخواند و کلام ما بعد دال است برین معنی صاحب کشاف گفته که در دعوة الحق دو وجه است یکی آنکه دعوة
مضاف باشد بحق که او سبحانه و معنی آنکه هر که او را بخواند بشنود و اجابت کند با شرائط اجابت و از حسن نقل است که الحق هو الله و کل دعاء الیه دعوة الحق و مراد
بیان جزم مردم و جمله اگرامیه در حق عامر و زید باشد اهلاک ایشان است بر وجهی که شعور بدان نداشتند اجابت دعوة رسول که پیغمبر دعا کرد اللهم اکفنیهما بما شئت
باز که او سبحانه مستجاب است و اکر عامر و ارید کفره [illegible] اجابت دعوت رسول بر ایشان و بیان ضلال و فساد رای ایشان وَالَّذِينَ
يَدْعُونَ و آنانکه میخوانند مِنْ دُونِهِ بجز از وی یعنی بتان را که مشرکان میخوانند حال مفعول بجهة لا ذمن دونه اینست لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ
اجابت نمی کنند بتان مر ایشان را بِشَيْءٍ بچیزی از مرادات إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ مگر همچون اجابت کسی که بکشاید هر دو کف خود را إِلَى الْمَاءِ بسوی آب از جاهی که آب
آنجا بعید کرده باشد مانند تشنه که بر سر چاه رسد و او را دلو و ریسمان همراه نبود و هر دو دست خود را بسوی چاه بکشاید و بفریاد و زاری بر آب طلبد
لِيَبْلُغَ فَاهُ تا برسد بدهن او و برسد وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ و نیست آب رسنده بدهن او زیرا که آب جماد است و از آن نیست که بخوانند و قدرت ندارد بر اجابت بخلاف
طبع نمی تواند بود که از مرکز و محیط حرکت کند اصنام نیز بدعا خود همین حال دارند یا بمعنی آنست که هم چنانچه کسی دستها و انگشتان را بکشاید
آب بر کف دست او قرار نگیرد تا بدهن برسد اجابت اصنام دعا کفره را نیز چنین است حضرت امیر المؤمنین ع در این باب فرموده که من یصحب الدنیا کمثل قابض
الماء خانه فروج الاصابع وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ و نیست خواندن کافران مر بتان را إِلَّا فِي ضَلَالٍ مگر در گمراهی و بطلان و ناامیدی و ضایع بودن بعد
ازان بنیاد کمال قدرت و سعه ملک خود میکند بقوله وَلِلَّهِ يَسْجُدُ و مر خدا را سجده می کنند مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ هر که در آسمانهاست وَالْأَرْضِ و هر که در
است طَوْعًا از روی فرمانبرداری مؤمنان اند از ملائکه و جن و انس که در اسلام و شوادی فرمانبرند سجده کنند خدا را وَكَرْهًا و از روی کراهت بی رغبتی
مراد کافرانند که در وقت شدت و محنت بضرورت سجده کنند وَظِلَالُهُمْ و سجده میکنند سایه‌های اهل آسمان و زمین مر خدا را بر تبعیت اشخاص بِالْغُدُوِّ
بامداد بسوی مغرب وَالْآصَالِ و ما بین عصر و مغرب بسوی مشرق مراد [illegible] و تخصیص این دو وقت بجهت آنست که امتداد ظلال در این دو وقت اظهر باشد و گویند مراد بسجود خضوع
است یعنی هر که در آسمان و زمین است خضوع میکنند مر خدا را اما مؤمنان بطوع و رغبت و اما کافران بضرورت و کراهت بجهت حلول آلام و شدائد بر او
و در صفر سابع از فتوحات که ذکر سجود قرآنی میکند این سجده را سجود الظلال و سجود العام گفته و فرموده که لازم است که بنده قصد آن کند که خدا [illegible]
سجده آورده در باب هم ثانی [illegible] که از اسرار این حالی آنست که هیچ حادث نیست الا که او را سایه است و آن ساجد است مر حق را [illegible] بعبادة از خود
[illegible] باشد خواه عاصی اگر از اهل موافقت است و با ظل خود در آن سجده یکی اند هم وفاق باشد اگر از اهل مخالفت است ظل وی در آن طاعت نایب مناب است
و حقیقت آنست که طوع و رغبت صفت انهاست که لطف الهی شامل حال او شده [illegible] و نفرت و کراهت خاص متعلقانکه
بجهت فرط عناد [illegible] خدا [illegible] فرمان ایشان است و چون [illegible] که او مستحق عبادت است سجده اهل سموات و
ارض برای اوست در عقب این سیاحت میکند بقوله قُلْ بگو ای محمد مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ کیست آفریدگار آسمانها و زمینها یعنی از کافران بپرس که خالق
آسمان و زمین کیست پس از قبل ایشان قُلِ اللَّهُ بگو آفریدگار علوی و سفلی خدا نیست چه ایشان را از این جواب نیست چون جواب ایشان این خواهد بود
الزام کن ایشان را بر وجه تبکیت و تقریع قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ بگو ای آیا فرا میگیرید مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ بجز از وی معبودان که ایشان را دوست میدارید
یعنی چون دانید که آفریننده آسمان و زمین اوست چرا غیر او را میپرستید و فرا میگیرید بهر ایشان دوستان که لَا يَمْلِكُونَ نمی توانند مالک نیستند لِأَنْفُسِهِمْ
برای نفسهای خود نَفْعًا وَلَا ضَرًّا سودی و زیانی [illegible] نفع نمی توانند کرد و مالک نیستند بر دفع ضرری از خود پس سود بدیگری چگونه توانند رسانید
و بجهت نوع [illegible] دلیلست بر ضلال و فساد رای ایشان در آنکه اتخاذ اصنام میکنند بامید وادی بشفاعت بعد الزام حجت
قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى بگو آیا برابر میباشد نابینا که عابد صنم است [illegible] کفر [illegible] وَالْبَصِيرُ و بینا که پرستنده خداست
بروشنائی ایمان و حجت و برهان آشکارا یا برابر باشد معبودی که غافل است از شما با معبودی که مطلع است بر احوال ایشان أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ یا برابر است
تاریکیها شرک و انکار وَالنُّورُ و روشنی توحید و معرفت أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ همزه برای انکار است یعنی آیا کافران ساختند برای خدا شُرَكَاءَ

از صفره

بعضی برای
ایشان

خلقوا آنها از آنی که بیافریدند کخلقه مانند آفریدن خدا فتشابه الخلق پس متشابه شد آفریده علیهم بر ایشان و ندانستند که آفریده
خدا کدام است و آفریده شریکان کدام حاصل معنی آنست که ایشان شریکانی نگرفتند مر خدا را که مثل او آفریننده باشند تا مشتبه شود میان آفریده خدا و آفریده شریکان و هر یک مشتبه شود و بگویند
این کو نیز آفریننده است پس ایشان نیز می آفرینند چنانکه او پس مستحق عبادت باشند چنانکه او است لکن ایشان فرا گرفتند شریکانی که قادر نیستند بر آنچه خالق آن بر آن قادر است قل
الله بگوی ای محمد که خدا خالق کل شیء آفریننده همه چیزهاست از آسمان و زمین و حیوانات و جمادات و اصناف خلق از جواهر و اعراض و شریکان ندارد
در آفریدن آنها تا شریکان او باشند در پرستیدن حق تعالی خلق را موجب عبادت کرد اینده و لازم استحقاق اوست و بعد از آن نفی خلق کرده از ما عدای
حق تا دلالت کند بر آنکه وهو الواحد و او است یگانه در الوهیت القهار غالب بر همه چیزها یا چیره بر همه و آنکه هو الله خالق
شیء استدلال کنند مجتهد این که افعال عباد مخلوق حق تعالی است زیرا که این مذکوره جمع است که حق تعالی خالق همه اشیاست نه اصنام پس ایشان
را میرسد که گویند حق تعالی خالق همه چیزهاست پس خلق عبادت اوثان کرده باشد در ما توبیخ بر ما متوجه نباشد چگونه معقول باشد که خدا خلق عبادت
اصنام کرده باشد در ما بعد از آن ما را بر آن توبیخ کند که چرا عبادت اصنام میکنید عبادت من نمی کنید پس این باطل باشد و نیز اکثر اصحاب ما لفظ خلق
بر غیر حق اطلاق نمیکنند چه نجا آنکه گویند فلان یخلق کخلق الله بلکه میگویند فلان یفعل و یعمل بمعنی خلق نزد ایشان اختراع و ابداع است از معدوم
و عباد نیست کسانی که تجویز اطلاق لفظ خلق بر عباد میکنند میگویند که او سبحانه رد این نفی کرده است که احدی خلق چیزی نماید که مانند خلق او باشد ما
با این تجویز قایل نیستیم زیرا که خلق خدا اختراع و ابداع است پس افعال عبد مفعول اوست در محل قدرت او سبحانه و اسناد این بعبد از حیثیت
که قدرت عبد از او سبحانه است بعد از آن بیان مثل میکند مر حق و باطل را بقوله انزل من السماء فرو فرستاد از ابر از جانب آسمان ماء آبی را
فسالت اودیة پس روان شد رودخانها از آن آب بقدرها باندازه خود یعنی هر وادی بقدر خود بخورد و بزرگی و تنگی و فراخی ابر
باندازه که خدا مقرر کرده که آن سود رساند و زیان نکند اودیه جمع وادی است و آن موضعیست که آب در آن سیلان میکند با کثرت سبیل مجوز از مجرای
بجای مستعمل شده و تنکیر آن بجهت آنست که باران بر سبیل تناوب در میان بقاع واقع شود فاحتمل السیل پس برداشت این آب روان زبدا رابیا
کف بلند بر آمده یعنی کف را بر زبر آورد از غایت موج و غلیان ومما یوقدون و بعضی از آنچه در کوره نهاده می افروزند یعنی
مردمان می افروزند علیه بر وی فی النار در آتش یعنی میگدازند از فلزات چون زر و نقره و مس و غیر آن ابتغاء حلیة برای طلب
پیرایه او متاع یا برای اوانی و آلات حرب و ادوات محاربه مقصود و قوله زبد مبتداست و خبر آن مما یوقدون یعنی از آنچه آتش بر آن
افروزند از فلزات کفیست مثله مثل آن کف که بر روی آبست کذلک همچنانکه ذکر کرده شد یضرب الله مثل میزند خدا الحق والباطل
حق و باطل را تشبیه کرده سخن حق را در افاده و ثبات باقی که منافع خلق از آسمان فرود آمد و در رودخانها بآن جاری شود بر قدر حاجت و مصلحت و در زمین مکث
کند با این وجه که بعضی در منابع رود و بعضی در عروق ارض و آبادی رسد و بر فلزی که برای پیرایه و امتعه مختلفه محتاج الیه باشد و قول باطل را در قلت نفع و سرعت
زوال کفی که بر روی آب و بر زبر فلز باشد کما بین بقوله فاما الزبد پس اما کف که بر روی آب و خبث بالای فلز است فیذهب جفاء پس برود در حالتی که مطروح
و باطل باشد و اما ما ینفع الناس و اما آنچه سود رساند مردمان را چون آب صافی و فلز گداخته بی غش فیمکث فی الارض پس بماند در زمین
تا مردمان منتفع شوند ملخص سخن آنست که اهل باطل اگر چه بسیار باشد مانند کف رودخانه و کف فلزات در حین جوشیدن و اندک مدتی جوش و خروش
کنند با اندک فرصتی نا چیز و مضمحل گردند و اهل حق اگر چه اندک باشد مانند آب صافی مکث طویل نمایند و بر دوام نفع رسانند کذلک همچنین که ذکر کرده شد
یضرب الله الامثال میزند خدا مثلها را برای تعقل و تامل دانان و نزد بعضی از ارباب تاویل و تحقیق مراد از آب صافی قرآنست که حیات دلهای اهل ایمان است و اودیه
دلها اند که اگر چه اندک باشند فراخور استعداد خود از آن فیض میگیرند و زبد بر روی آن هواجس نفسانی و وساوس شیطانی است و در جمع آورده که مراد تشبیه
مومن و اعتقاد او مثل آب صافی است که منتفع بها است در نباتات ارض و عیون و آبار منتفع بآن و سبب حیوة هر شیء است و بذهب و فضه سایر اعیان منتفع بها و تشبیه
کافر و کفر او بزبد آن باطل و غیر منتفع بخبث حدید و ذهب و فضه که منتفع به نیست بعد از آن بر سبیل استیناف بیان مآل هر یک از اهل حق و باطل میکند بقوله للذین
استجابوا لربهم مر آنانرا که اجابت نمودند پروردگار خود را الحسنی مثوبه نیکو است یا دار حسنی که بهشت است والذین لم یستجیبوا له و آنانکه
اجابت ننمودند مر خدای را لو ان لهم اگر باشد ایشان را ما فی الارض آنچه در زمین است جمیعا همه آن از نقد و جنس و امتعه و ضیاع ومثله و مانند آن
معه با آن باشد یعنی اگر نقد که نقود المشرق دنیا است با آن ضم کنند و همه در تصرف کافران باشد در روز قیامت لافتدوا به هر آینه فدا کنند
یعنی خواهند که خود را باین جمله باز خرند و از عذاب برهند اما کسی از ایشان نستاند و از ایشان قبول نکند اولئک آن گروه لهم مر ایشانراست سوء الحساب
بدی شمار یعنی حساب چه حسنات ایشان قبول نکنند و سیئات ایشان را نیامرزند ابراهیم نخعی گفته که سوء الحساب اخذ ایشان باشد بهمه ذنوب ایشان بی آنکه بعضی
از آن در گذرند و مؤید آنست حدیث نبوی صلعم که من نوقش فی الحساب عذب یعنی مراد بسوء حساب مناقشه و سختگیری خدای بر ایشان است که سوء حساب سبب شود
بر تقریع و توبیخ چه کافر را بانواع حساب کنند مؤمن را بر جهت تیسیر و تسهیل حساب نمایند و یا مراد بسوء حساب سوء جزا است که عبارتست از عذاب و عقوبت
و قول اول از ابی عبدالله ع مرویست وماویهم و بازگشت ایشان جهنم دوزخ باشد وبئس المهاد و بدجایگاهیست آن مستقر و نیز در تتمه
بیان حال مومن و کافر میفرماید افمن یعلم انما انزل آیا کسی که میداند آنچه فرو فرستاده اند الیک بسوی تو من ربک از پروردگار تو الحق
درستیست کمن هو اعمی همچو کسیست که نابینا باشد بدل و انکار قرآن کند هر دو برابر نیستند یعنی نیست تساوی ایشان بعد از ضرب مثلی
برای هر یک همچنانکه شبهه نیست در عدم تساوی زبد و آب صافی انما یتذکر جز این نیست که پند پذیرند و تفکر کنند اولوا الالباب خداوندان خرد

بیان حال منافع آن

عطها فتحا از مفاضدوهم الَّذِينَ يُوفُونَ آنانکه وفا میکنند بِعَهْدِ اللَّهِ به پیمان خدا که در روز میثاق بسته اند وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ و نمی
شکنند آن پیمان را یعنی نقض پیمان نمیکنند که عقول ایشان بر آن دلالت کرده از اعتراف بربوبیت و وحدانیت حضرت عزت و یا عهدی که خدا با ایشان در کتب خود از ایشان
فرا گرفته نقض آن نمی کنند وَالَّذِينَ يَصِلُونَ و آنانکه می پیوندند مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ آنچه امر کرده است خدا بآن أَنْ يُوصَلَ آنکه پیوسته شود
از صله رحم و موالات مؤمنان و ایمان بجمیع انبیا و کتب و امثال آن از مراعات جمیع حقوق الله و حقوق الناس وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ و می ترسند از عذاب
پروردگار خود عموماً وَيَخَافُونَ وخوف دارند سُوءَ الْحِسَابِ از سختی حساب خصوصاً پس محاسبه نفس خود میکنند که مثل آنانکه محاسبه ایشان کنند
انصاری روایت کرده که رسول فرمود که خدا بهشت با او شرط میاد و روغن بیار داد و زکوة بده و صله ارحام بجای آور و از خدا بترس تا همچنانی باشی
که در لعله بهشت در وی و کعب الاحبار روایت کرده که بخدا که در باب کتاب برای موسی که در توریه نوشته است که ای فرزند آدم از خدا بترس با پدر و مادر
نیکوئی کن و رحم به پیوند تا عمرت دراز شود و کارهای آسان کنم و بلا از تو بگردانم جابر از ابی جعفر روایت کرده که رسول فرمود که بر الذین صله ما
سامیکردانند حساب او بعد از آن این آیه تلاوت فرمود و نزد حسن مراد از یصلون ما امر الله به ان یوصل صله محمد است و موازره و معاونت او در جهاد و نزد ابن عباس
مراد صله رحم است و مرویست که چون ابو عبدالله را وفات نزدیک شد وصیت کرد که هفتاد دینار با حسن بن علی بن الحسین که بافطس مشهور است بدهند کنیزی
گفت ام ولد حضرت بوی گفت که تعطی رجلا حمل علیک بالشفرة بمردی عطا کنی که شمشیر را بر تو حمله کرد فرمود میخواهی که نباشم از آنها که قول الله تعالی الذین یصلون ما امر الله
ان یوصل الایه محمد بن الفضل از موسی بن جعفر الکاظم روایت کرده که مراد بقوله یصلون الی آخره رحم آل محمد است که معلق است بعرش و میگوید اللهم صل من وصلنی
و این صله در هر رحم جاریست و لیکن بیان روایت کرده که از ابی الحسن الرضا پرسید که یابن رسول الله غیر از زکوة حقی دیگر در اموال هست فرمود که آری ما امر
الله به ان یوصل الایه وَالَّذِينَ صَبَرُوا و آنانکه صبر کردند بر مشقات نفس و مخالفت هوی ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ برای طلب رضای پروردگار
خود نه برای سمعه وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ و بپای داشتند نماز مفروضه را وَأَنْفَقُوا و نفقه کردند مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ بعضی از آنچه به ایشان داده بود
واجب را از ان اخراج کردند سِرًّا پنهان از همه کس که معروف بمال نیستند وَعَلَانِيَةً و آشکارا مانند شخصی که مشهور است بتمول وَيَدْرَءُونَ و دفع
کردند بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ بنیکوئی بدی را یعنی در عوض بدی نیکی کردند سفاهت را بحلم مقابله نمودند و فحش را بسلام و منکر را بمعروف و گناه را
دفع کردند بتوبه و معصیت را بطاعت چنانچه در حدیث است اتبع السيئة الحسنة تمحها نیکوئی در پی بدی بجای آور تا محو کند بعضی از اهل تحقیق گفته که
این مانند ظلمیست که بر ایشان واقع شد ایشان آنرا عفو کردند یا در جوان عطا دادند و اگر کسی از ایشان ببرید با وی پیوستند أُولَئِكَ لَهُمْ
یعنی ایشان که بدین صفات موصوفند لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ مر ایشان راست سرانجام نیکو یعنی جزای عمل دادن در عاقبت و آن چه چیز است جَنَّاتُ عَدْنٍ
بوستانهای اقامت که همیشه در آن باشند و گویند جنات عدن وسط جنت است يَدْخُلُونَهَا در آیند در آن وَمَنْ صَلَحَ عطف است بر ضمیر
مرفوع در یدخلون و عدم تکرار ضمیر بجهت فصل است بضمیر مفعول و یا آنکه مفعول معه است یعنی در آیند در بهشت کسانیکه شایسته باشند
و طاعت مِنْ آبَائِهِمْ از پدران ایشان وَأَزْوَاجِهِمْ و زنان ایشان وَذُرِّيَّاتِهِمْ و فرزندان ایشان ملحق شوند و اگر چه بفضل ایشان نرسند بجهت تبعیت
تعظیم ایشان و این دلالت است بر آنکه درجه شفاعت مرتفع میشود و موصوفین بصفات مذکوره قرین خویشان خود باشند در بهشت بجهت قرابت صله
قید صلاحیت دلالت است بر آنکه مجرد انتساب نفع نمی دهد وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ و فرشتگان در آیند بر ایشان مِنْ كُلِّ بَابٍ از هر دری از
درهای منازل ایشان در عیون المعانی آورده که مقدار شبانروزی از دنیا سه نوبت نزد ایشان آیند و گویند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ سلامت از آفات بر شما باد
بشارتست بدوام سلامت یعنی سالم خواهید بود بِمَا صَبَرْتُمْ بسبب آنچه صبر کردید و این متعلق است بعلیکم یا بمحذوف و معنای هذا بما صبرتم نه بسلام زیرا
که خبر فاصله است تا برای سببیت است یا بدلیت در قوت القلوب آورده که معنی آنست که شکیبا بودید بر فقر در دنیا در تفسیر ثعلبی است که در حقیقت
چنانچه در اخبار آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بالای سر گفت چنان کن که از فقر و بخدا بر مهنیه نه از غنا که آنجا نفر از همه مغبوط بودند فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ
پس نیکوست سرانجام آن سرا که ایشان یافتند مرویست که انس بن مالک چون این آیه تلاوت کرد گفت جنات عدن در جوف بهشت طول آن ششصد میل در آن سکان فرمود که
نیست در هر قصری دریهای آن جمعی از متقیان اهل ایمان باشند و از آنجا هفتاد مصراعست از در هر دری هفتاد هزار فرشته است با هر فرشته تحفه و هدیه
برای اهل ایمان که مغایر تحفه دیگر باشد بعد از بیان حال در جات موفین بعهد الله ذکر احوال ناقضان میکند بقوله الَّذِينَ يَنْقُضُونَ
و آنانکه میشکنند عَهْدَ اللَّهِ پیمان خدا را مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ از پس محکم کردن آن باعتراف و قبول وَيَقْطَعُونَ و میبرند مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ
آنچه خدا فرموده است بآن أَنْ يُوصَلَ آنکه پیوند کنند یعنی رحم یا ایمان بهمه پیغمبران و کتابها و غیر آن از حقوق الله و حقوق الناس وَيُفْسِدُونَ
فِي الْأَرْضِ و تباهی میکنند در زمین بکفر یا ظلم و یا معصیت یا فتنه انگیزی أُولَئِكَ آنگروه لَهُمُ اللَّعْنَةُ مر ایشان راست دوری از رحمت
وَلَهُمْ و مر ایشان راست سُوءُ الدَّارِ بدی سرای که دوزخ است یا بدی عاقبت در دنیا و بعضی از مفسران گفته اند که مراد به یقطعون ما امر الله به ان یوصل
حادجیا است که بغی کنند و بر امام عدل بیرون آیند و مراد بیفسدون فی الارض محاربان بعد از آن بیان و از تنبیه خود میفرماید اللَّهُ يَبْسُطُ
الرِّزْقَ خدا کشاده میگرداند روزی را لِمَنْ يَشَاءُ برای هر که میخواهد بر طبق مصلحت وَيَقْدِرُ و تنگ میسازد بر کسی که اراده میکند بر وفق حکمت
فَرِحُوا و شاد شده اند اهل مکه بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا و نیست زندگانی این سرا فِي الْآخِرَةِ در جنب آن سرای إِلَّا مَتَاعٌ مگر بهره خوردادی اندک یا
متاعی از امتعه که دوامی و بقائی ندارد چون ادوات خانه وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا و گویند آنانکه نگرویدند لَوْلَا أُنْزِلَ چرا فرستاده نمی شود
عَلَيْهِ بر محمد آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ آیتی از پروردگار او بر او چنانچه ما میخواهیم قُلْ إِنَّ اللَّهَ بگو بدرستیکه خدای يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ فرو میگذارد

وخذلان میکند هر کرا میخواهد مراد ایشانها که اقتراح آیات کردند بعد از ظهور معجزات وَیَهْدِی إِلَیْهِ و راه مینماید بوسیله الطاف بسوی خود مَنْ أَنَابَ هر کرا
که باز گردد بوی و الطاف چه کسانند الَّذِینَ آمَنُوا آنانکه گرویدند بخدا وَتَطْمَئِنُّ و آرام مییابد قُلُوبُهُمْ دلهای ایشان بِذِکْرِ اللَّهِ بیاد خدای
یعنی چون ذکر خدا شنوند دلهای ایشان آرام یابند و بیاد ایشان بتوحید او و مطمئن باشد بذکر رحمت او بعد از قلق از خشیت او و آرام گیرند بذکر دلایل وحدانیت خدای
او و یا بکلام او که قوی ترین معجزات است و در وصول از ابن عیینه نقل میکنند که مراد از ذکر حضرت رسالت است که دلهای مؤمنان بدو آرام دارد و گویا در صحیح
او یکی از نامها آنحضرت ذکر است مضمر باشد بمضمون دین عدل پس مراد از ذکر او اوست أَلَا بِذِکْرِ اللَّهِ بدانید که بیاد خدا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
آرام میگیرد دلهای مؤمنان الَّذِینَ آمَنُوا آنانکه گرویده اند وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند عملهای شایسته طُوبَىٰ لَهُمْ زندگانی خوش است
ایشان را وَحُسْنُ مَآبٍ و نیکوئی بازگشت و باسانید صحیح ثابت شده که طوبی درختیست در بهشت عدن که بیخ آن در منزل حضرت پیغمبر است ص و در هیچ
غرفه و قصری نیست که شاخی از آن نبود و هیچ شکوفه و میوه نباشد مگر که بران بود و چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن منفجر است سعید جبیر از عبدالله عباس
روایت کرده طوبی نام بهشت است بلغت حبش و ابو سعید خدری روایت کرده که مردی از رسول ص پرسید که طوبی چیست در بهشت صد ساله راه باشد جامهای
اهل بهشت از شکوفهای آن بیرون آید و نعمتهای اهل بهشت که هر یکی از آن خلایق را سایه افکند فرشته بر او موکلست که خدای را تسبیح میکنند بانواع لغت وهب بن منبه گفته
که در بهشت درختیست که آنرا طوبی گویند اگر سوار تیز رو صد سال در سایه وی رود از آن در نگذرد و برگ او از یاقوت است و کل او از مشک
از اصل آن چشمه شیر و عسل بیرون آید بدان موضع اهل بهشت ایشان در مجلس خود نشسته باشند که فرشتگان با ایشان آیند با نجیبها از نور با زمامها از در بر پشتها
ایشان زینها باشد که الواح آن از یاقوت بود و دروی از زر و جامهای آن از سندس و استبرق و آن نافها را فرو خوابانند گویند حق تعالی ما را بزیارت شما فرستاده
تا بر شما سلام کنیم بعد از آن بر پهلوی ایشان روند با یکدیگر گویند تا بمنزل خود رسند گویند اللهم انت السلام و منک السلام و لک حق الجلال والاکرام حق تعالی فرماید
انا السلام علیکم و حق بر شما مرحبا و طوبی بندگان را که در غیب از من ترسیدند و طاعت من کردند گویند بار خدایا ما ترا پرستیدیم چنانچه حق پرستیدن
و تعظیم تو عاجز بودیم بار خدایا دستوری باشد که ترا سجده کنیم حق تعالی فرماید این سرای رنج و تعب نیست بلکه سرای ملک و نعیم است من تکلیف از شما برداشتم
هر چه خواهید از من بخواهید تا من جمیع آرزوها شما را بشما کرامت کنم ایشان عرض آرزوها خود کنند حق تعالی بفرشتگان گوید که بر بندگان من دهید آنچه
در وهم و خاطر ایشان نگذشته باشد و بدل ایشان خطور نکرده و از جمله آنچه بایشان دهند اسبان از نور باشند و شتران که بر جهاز هر یک سریری باشد از یک دانه
یاقوت و بر هر سریری قبه از زر و در هر قبه فرشها بهشت گسترده و در هر یک از آن دو کنیز از حور العین بر هر کنیزی دو جامه از جامهای بهشت که هیچ لونی
نباشد در بهشت که بران جامه نباشد و هیچ بوئی مگر که از آن فایح بود روشنائی روی ایشان از وراء قبه درخشد ایشان در لطافت چنان باشند که مغز استخوان
ایشان از استخوان پیدا بود مانند مروارید سفید که در رشته یاقوت سرخ مؤمنان دست در گردن ایشان کنند گویند که والله که ما گمان نبردیم که
حق تعالی مانند شما خلقی آفریده باشد پس بفرشتگان خطاب رسد که ایشان را ببرند در جاهای خود تا برسانید ذو الجلال و الاکرام تمام ثعلبی در تفسیر خود از کلبی نقل
کرده که ابو صالح از عبدالله بن عباس روایت کرده که درخت طوبی در سرای علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و در سرای هر مؤمنی از آن شاخی باشد
روایت ابو بصیر از ابو عبدالله ع روایت کرده و علی بن ابراهیم از پدر خود از حسن بن محبوب از علی بن رئاب از ابو عبیده حذا که ابو عبدالله ع فرمود که پیغمبر ص مرد
بامداد فاطمه علیهم السلام ببوسید و ازو ابو عبیده بعضی منکر این صورت شده اظهار این معنی کردند فرمود که شبی که مرا بمعراج بردند ببهشت در آمد جبرئیل
مرا بر سر درخت طوبی آورد و دو سیب از درخت جدا کرد بمن داد چون بخوردم حق تعالی آنرا در پشت من آب گردانید بعد از آن که بزمین آمدم با خدیجه مواقعه
کردم بفاطمه حامله شد پس هرگاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبویم پس فاطمه حوراء انسیه است ابو القاسم حسکانی باسناد از موسی بن جعفر
روایت کرده که آنحضرت از آباء کرام خود علیهم السلام نقل کرده که حضرت رسالت ص را از درخت طوبی سؤال کردند فرمود شجرة اصلها فی داری
و فرعها علی اهل الجنة درختیست که اصل آن در سرای منست شاخهای آن بر اهل بهشت منبسط شده نوبت دیگر از وی پرسیدند فرمود فی دار علی گفتند یا
رسول الله نوبت اول فرمودی که اصل آن در سرای منست و این نوبت گفتی در سرای علی فرمود که سرای من و سرای علی فی الجنة بمکان
واحد بیستیکه سرای من سرای علی در بهشت در یک موضع باشد بدانکه چون حق تعالی ذکر نعمت فرمود بثواب حسن مآب در عقب آن ذکر نعمت ارسال حضرت
خاتم الانبیاء میفرماید که واسطه است در وصول نعم جنان و میگوید کَذَٰلِکَ همچنانکه رسل پیش از تو فرستادیم بر امتهای ایشان أَرْسَلْنَاکَ فرستادیم ترا
فِی أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهَا أُمَمٌ بسوی امتی که گذشته اند پیش از ایشان امتان دیگر لِّتَتْلُوَ عَلَیْهِمُ تا بخوانی بر ایشان الَّذِی أَوْحَیْنَا
إِلَیْکَ آنچه را که وحی کرده ایم بتو یعنی قرآن تا از وادی ضلالت بهدایت رسند وَهُمْ یَکْفُرُونَ و حال آنکه ایشان کافر میشوند بِالرَّحْمَٰنِ بخدای
که رحمن نام اوست یعنی بلیغ الرحمة که نعمت او محیط است بهمه بندگان و رحمت او واسع بهمه چیزها و از جمله انعام رسالت تست و انزال قرآن که منبع جمیع منافع دینی
و دنیوی است مراد مشرکان مکه اند که چون ایشان گفتند سجده کنید رحمن را قالوا و ما الرحمن و در صلح حدیبیه چون حضرت رسالت ص امیر المؤمنین ع را گفت
که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن نمیشناسیم قُلْ هُوَ رَبِّی بگو ای محمد که رحمن آفریدگار منست لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ هیچ معبودی
نیست مگر او عَلَیْهِ بر وی نه بر غیر او تَوَکَّلْتُ توکل کردم در یاری دادن و در بر شما غالب ساختن وَإِلَیْهِ مَتَابِ و بسوی اوست بازگشت
من و شما او رده اند که چون ابو جهل و عبدالله بن ابی امیه و اتباع ایشان در پس خانه کعبه بنشستند و رسول را حاضر کردند و گفتند تو دعوی میکنی
کوهها مکه را از حوالی مکه بردار تا زمین بر ما گشاده گردد و بان زمین را بشکاف تا چشمها و جویها پدید آید و ما زراعت کنیم و قصی بن کلاب که جد است
زنده گردان تا بدان ما تا در حقیقت سخن تو بنگریم چه تو میگوئی که من بمنزله عیسی ام و برای عیسی مرده زنده میشد پس تو نیز این معجز اثبات نما تا تصدیق تو کنیم

والتوکید ... داستان واسید ... تفصل آنرا
فرهنگ نام درختی است
و ابرآن ...
و انها ...
قلم ...
چه هرگاه ... بوی درخت طوبی میشنوم
هدایت
سزاوار پرستش
که من رسول خدا ام ...

آمده و لَوْ أَنَّ قُرْآنًا و اگر بودی کتابی در عالم سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ که ببرکت آن رانده شدی کوهها یعنی در وقت خواندن وی کوهها از طریق
خود برفتی أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ یا شکافته شدی بآن زمین چون بر وی خواندندی أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ یا سخن کرده شدی ببرکت تلاوت
آن مردگان هر آینه این قرآن بودی که در غایت اعجاز است و در نهایت تذکیر و انذار یا اگر بقرآن جبال روان شدی و زمین شکافته گشتی و مردگان بسخن در آمدندی
کفار مکه ایمان نیاوردندی حذف جواب شرط بقرینهٔ سؤال مذکور است و مراد ازین تعظیم شان قرآنست و مبالغه در عناد کفره و تصمیم ایشان نزد بعضی جواب شرط
مقدم است و مؤخر له وهم یکفرون بالرحمن و ما بینهما اعتراض است و تذکیر کلم خاصه بجهة آنست که موتی مشتمل است بر مذکر حقیقی و گویند معنی آنست که
اگر باشد کتابی که کوهها از اماکن خود متزعزع شدی و برکنده گشتی و زمین شکافته شدی و پاره پاره گشتی و مردگان بسخن در آمدندی اجابت آن کردندی مراد از آن قرآن بود
که در نهایت انذار و تخویف است کما قال لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و قوله بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا اضراب است
از کلمه لو متضمن است او معنی نفی یعنی نه چنانست که حق تعالی بر آیات مقترحه ایشان قادر نباشد بلکه مر خدایراست همه کارها یعنی قدرت او بهمه چیز رسیده لیکن
خواهد مصلحت داند آن تبها را ظاهر کرداند چون مصلحت او مقتضی اظهار آن نیست بجهة علم او بعدم ایمان مقترحان در وقوع آن از اینجهة اظهار آن نمی کنند کما
قال جل ذکره أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا آیا نومید نشدند آنانی که گرویده اند یعنی مؤمنان از ایمان مقترحان آیات اکثر مفسران برانند که افلم ییأس
بمعنی اولم یعلم است بجهة آنکه در دو آیه واقع شد که امیر المؤمنین ع و ابن عباس و جمعی از صحابه و تابعین افلم یتبین قرائت کرده اند که بمعنی افلم یعلم است بمعنی
بمعنی علم جهة آنست که یاس مسبب از علم باشد که مایوس علیه نمی باشد مگر معلوم یعنی آیا ندانستند گرویدگان أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ از آنکه اگر خواهد خدا لَهَدَى
النَّاسَ جَمِيعًا هر آینه راه نماید مردمان را بر جهت قسر و جبر یا بخلق علم ضروری و بنا بر معنی اول ان لو یشاء الله متعلق است بمحذوف تقدیر آنکه افلم ییأس
الذین امنوا من ایمانهم علما منهم ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا یعنی آیا مایوس نشدند مؤمنان از ایمان کفار مکه بجهة علم ایشان نظر بوده یا آنکه اگر خواستی
خدای همه کفار را بهدایت ملجاساختی یا ایشان را علم ضروری دادی تا ایمان کردندی و این هر دو منافی تکلیف است از اینجهة اراده آن نفرموده یا اگر
خواستی خدا همه را راه بهشت نمودی و به بهشت در آوردی بی تکلیف لیکن بر ایشان تکلیف کرده تا بطاعت به بهشت رسند و ایشان مستحق آن نه ابتداء وَلَا يَزَالُ
الَّذِينَ كَفَرُوا و همیشه آنان که کافر شدند تُصِيبُهُمْ میرسد ایشان را بِمَا صَنَعُوا بسبب آنچه کردند از تکذیب و عناد قَارِعَةٌ داهیه که کوبنده
و تا آنکه که از بیخ بر کننده است از قحط و قتل و اسر و غارت أَوْ تَحُلُّ یا فرود آید تو که محمدی قَرِيبًا بموضعی که نزدیک است مِنْ دَارِهِمْ از سرای ایشان
بموضع حدیبیه همین بلاها و وقایع و فواجع بدیشان رسد مراد کفار مکه اند که ایشان از تکذیب پیوسته بمصایب گرفتار میشدند و سرایای آنحضرت بحوالی
ایشان فرود آمدی و مواشی ایشان غارت کردندی و یا ضمیر تحل راجع بقارعه است یعنی داهیه که ایشان را بکوبد و از جا بر کند فرود آید نزدیک سرهای ایشان
و ایشان از آن خایف شوند و فزع نمایند غرض که همیشه بلا بدایشان خواهد رسید حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ تا وقتی که بیاید وعده که موت است یا قیامت
یا فتح مکه إِنَّ اللَّهَ بدرستی خدا لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ خلاف نکند وعده را بجهة امتناع کذب در کلام او و این آیه چون نیست پس برای تسلیه حضرت رسالت
مقترحان و میفرماید که وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ و بدرستی که استهزا کرده شد بِرُسُلٍ به پیغمبران مِنْ قَبْلِكَ پیش از تو چنانکه این قوم میکنند فَأَمْلَيْتُ
پس مهلت دادم لِلَّذِينَ كَفَرُوا مر آنانرا که نگرویدند املا بمعنی ترک ملاوت است در دو عنوان و ملوان که بمعنی شب و روز است از این مشتق است
یعنی مدتی ایشان را بگذاشتیم در دراختی تا باشد که متنبه شوند ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ پس بگرفتم ایشان را بعقوبت بجهة فرط عناد و انکار فَكَيْفَ كَانَ
عِقَابِ پس چگونه بود عقوبت من ایشانرا این سخن بر سبیل تعظیم و تهویل است بعد از آن بیان احتجاج میکند بر کفار بقوله أَفَمَنْ هُوَ آیا کسی که او باشد
قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ نگهبان بر هر نفسی یا پاداش دهنده بِمَا كَسَبَتْ بآنچه کند آن نفس از نیکی و بدی برابر است با کسی که چنین نباشد استفهام
بر سبیل انکار است یعنی خدای نگاه دارنده و سازنده کار بنده کان نیست برابر بت عاجز و ضعیف و ناتوان است یعنی بتان و حذف خبر بجهة قرینه مقام است
پس بر سبیل استیناف میفرماید وَجَعَلُوا و میسازند کافران لِلَّهِ مر خدایرا شُرَكَاءَ انباز آن یعنی بتان که می پرستند قُلْ بگو ای محمد سَمُّوهُمْ
نام نهید و وصف کنید این شرکا را یا شما اوصاف ایشانرا و بنگرید که استحقاق شرکت و اهلیت عبادت دارند یا نه مراد آنست که حق تعالی حی و قادر و خالق
و رازق و سمیع و بصیر و حکیم است بجهة آن مستحق عبودیت است پس شما بتان خود را بصفتی متصف سازید که در ایشان نیست به بینید که بآن اهلیت شرکت دارند
و یا اطلاق صفات خدا بر ایشان کنید به بینید که در ایشان هست تا مستحق پرستش باشند و یا نام بریدکه چه چیز است که ایشان آفریده اند تا بان سزاوار عبودیت
شده اند کقوله تعالی ارونی ماذا خلقوا من الارض أَمْ تُنَبِّئُونَهُ ام منقطعه است کقولک لرجل قل لی من زید ام هو اقل من ان یعرف یعنی بلکه خبر میدهید خدایرا
بِمَا لَا يَعْلَمُ بآنچه نمیداند فِي الْأَرْضِ در زمین یعنی علم بشریک خود ندارد و یا علم ندارد بصفات بتان که باین مستحق پرستش اند نفی علم
بجهة نفی معلوم است یعنی هرگاه کسیکه عالم است بجمیع مکونات زمین و آسمان علم بوجود شریک خود نداشته باشد بجهة انتفای آن فی نفس الامر بیقین داند
او را شریک نباشد أَمْ بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ یا نام می نهید بتان را شرکا بظاهر سخن یعنی بمجرد تسمیه بی حقیقت و بی اعتبار معنی چون تسمیه نحو بکار نیو
این احتجاج بلیغ بر اسلوب عجیب که منادی میکند بر اعجاز جل ذکره بَلْ زُيِّنَ بلکه آراسته شده است یعنی شیطان آراسته لِلَّذِينَ كَفَرُوا برای آنان که نگرویدند مَكْرُهُمْ
کید و مکر ایشان را و باطل را در نظر ایشان بصورت صواب در آورده وَصُدُّوا و باز داشته شده اند یعنی وسواس شیطانی و هوای نفس
ایشان باز داشته عَنِ السَّبِيلِ از راه راست و دین درست وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هر کرا فرو گذارد خدا و تخلیه نماید در وادی خذلان بجهة
فرط عناد و جحود فَمَا لَهُ پس نیست او را مِنْ هَادٍ هیچ راه نماینده یعنی توفیق دهنده و راه نماینده مر کافران راست لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا عذابی
در زندگانی دنیا بقتل و اسر و قحط و سایر مصایب وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ و هر آینه عذاب سرای آخرت أَشَقُّ دشوارتر و سخت تر است بر ایشان از روی شدت

بیش ع

واسطه ع

که مبادا شر ایشان بایشان رسد ع

و ملاوة بمعنی زمان ع

با کسبکه ع

و علم ع

ودوام وما لهم ونیست ایشانرا من الله از عذاب خدا من واق نگه دارنده که نگذارد تا معذب شوند بعد از وعید کفار در وعده ابرار میفرماید
مثل الجنة التی صفت آن بهشتی که وعد المتقون وعده داده شده اند پرهیزکاران که در روز قیامت بود ایشانرا تجری میرود و میپوسته
من تحتها الانهار از زیر درختان یا از تحت مساکن بهشتیان جویها اکلها میوه آن بوستان دائم همیشه باشد هرگز منقطع نشود
بخلاف میوه‌های دنیا و با نعیم لذت آن انقطاع نباید بفوت وآفت وظلها و سایه آن نیز منسوخ نگردد چنانکه سایه‌های دنیا بسمت نسخ می پذیرد با آفتاب
بلکه ممدود باشد قشیری گفته که اهل ایمان امروز در ظل رعایت اند و فردا در ظل حمایت و عارفان بدنی و عقبی در ظل عنایت که ظل ظلیل تلک آن بهشت
موصوف است عقبی الذین اتقوا مآل و منتهای کار انانست که پرهیزکاری کردند وعقبی الکافرین و عاقبت کار کافران النار آتش دوزخ
است نه غیر آن ترتیب نظم این اطماع متقیان است و اقناط کافران و بعد از ذکر وعد و وعید اخبار میفرماید از حال متقیان و کافران در دار تکلیف اصحاب
اثبهود و هشتاد تن از نصاری که چهل بحرانی بودند و هشت یمنی و دو حبشی و امثال اشباه ایشان یفرحون شاد میشوند بما انزل الیک بآنچه
فرو فرستاده میشود از قرآن ومن الاحزاب و از لشکرها کفر و ضلالت یعنی اهل کتاب حی بن اخطب و کنانه و ربیع اتباع ایشان از یهود و سید و عاقب
و اتباع ایشان از نصاری من ینکر بعضه کسیکه انکار میکنند بعضی از آن که مخالف شریعت ایشان است در سبب نزول این ایراد کرده اند
که حق تعالی در ابتدای اسلام ذکر رحمن کمتر کرده بود چون عبد الله سلام ایمان آورد جمعی از اصحاب او گفتند یا رسول الله در توریت ذکر رحمن بسیار است
و در قرآن اندک حق تعالی آیت قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعو فله الاسماء الحسنی فرو فرستاد قریش گفتند محمد تا امروز ما را بیک خدا میخواند
اکنون ما را بدو خدا دعوت میکند الله و رحمن و ما رحمن را نمیشناسیم مگر رحمن یمامه و یعنی مسیلمه کذاب حق تعالی این آیت فرستاد که از حزب کسی
هست که انکار میکند بعضی از آنچه بتو نازل میشود که ذکر رحمن کما قال وهم یکفرون بالرحمن قل انما امرت بگو ای محمد مر ایشانرا که جز این نیست که من مامور
شده ام ان اعبد الله بآنکه خدا را بیکانگی پرستم ولا اشرک به و شرک نیاورم بوی چنانچه آورده اند الیه بخدا نه بغیر او ادعوا میخوانم
و الیه مآب بسوی او است بازگشت من وکذلک انزلناه و همچنانکه فرستاده ام کتب انبیای سابقه بزبان امم ایشان انزلناه فرستادم بتو قرآن را
حکما کتابی محکم که نسخ و تغییر بدو راه نیابد یا حکم کننده میان حق و باطل عربیا مترجم بلغت عرب تا ایشانرا فهم و حفظ وی آسان باشد ولئن اتبعت
و اگر بر سبیل فرض متابعت کنی اهواءهم آرزوهای مشرکان را که ترا بدین با دعوت میکنند یا امانی یهود را که ترا برجوع بقبله خود میخوانند بعد
بعد ما جاءک پس از آنکه آمد بتو من العلم از دانش یعنی بطلان کیش ایشان یا بنسخ حکم صلوة بقبله ایشان ما لک نباشد ترا من الله
از عذاب خدا من ولی هیچ یاری که نفع رساند ولا واق و نه نگهدارنده که عقاب حق از تو باز دارد ذکر این برای اطماع امت و تهییج مومنان بر ثبات در اسلام
آورده اند که عبد الله امیه و جمعی از مشرکان و یهودان سرزنش میکردند حضرت رسول را میگفتند همت پیغمبر همه بر نکاح مصروف است و همواره با ازدواج و امتزاج
با زنان مشغول است اگر او پیغمبر بودی نبوت او را از اشتغال بهم زنان باز داشتی این آمد که ولقد ارسلنا و هر آینه ما فرستادیم رسلا
من قبلک پیغمبران را پیش از تو وجعلنا لهم و دادیم ایشانرا ازواجا زنان وذریة و فرزندان و زیاده از زنان و فرزندان تو
مانند سلیمان که سیصد مهیره و هفتصد سریه داشت و داود صد تن در نکاح در آورده بود پس این منافی نبوت نیست وما کان و نباشد و نشاید
لرسول هیچ فرستاده را یعنی در وسع او نباشد ان یأتی بآیة بآنکه بیاورد معجزه که از او اقتراح کنند الا باذن الله مگر باذن خدا
و اراده او و این جواب مشرکان است که تکلف طلب معجزات میکردند میفرماید که هیچ پیغمبری بخود معجزه نتواند آورد مگر
که خدا خواهد و بقدرت خود پدید کند در وقتیکه صلاح داند لکل اجل مر هر وقتی و مدتی را کتاب حکمیست نوشته شده بر عباد و فوج
مقتضی استصلاح مردمان امروز که فردا باشد مراد فروع شرایع ملل است یا مر اجلی را از آجال خلایق کتابیست نزدیک خدا که هر وقتی کسی بر آجال خلق اطلاع ندارد
یمحوا الله محو میکند خدا ما یشاء آنچه میخواهد و نسخ میفرماید صواب آید نسخ از او ویثبت و اثبات میکند آنچه میخواهد یعنی آنچه مقتضی حکمت اوست
وعنده و نزدیک او است ام الکتاب اصل کتاب که لوح محفوظ است و هیچ کائنی نباشد مگر که نوشته بود در آن جابر عبد الله از پیغمبر روایت کرده
محو کند از دیوان حفظه آنچه جزائی بدان متعلق نباشد بلکه از غیره یعنی چون لوح حفظه و مرتبه آنچه از بندگان صادر شود از اقوال و افعال و احوال
همه را بنویسند و اند فردا بموقف عرض رسانند حق تعالی هر قول و فعل که ثواب و عقاب بران متفرع نیست محو کند باقی را مثبت بگذارد و در روایتی
دیگر از او این محو و اثبات در چهار چیز باشد در ارزاق و آجال یا سیئات تائبان محو کند و بدل آن حسنات را اثبات نماید یا بعضی از احکام شرع در زمانی نسخ کند حکمی دیگر
اثبات فرماید یا محو قرنی کند اثبات قرنی دیگر نماید یا محو دیگری نماید یا محو فاسدات کند اثبات مصلحات کند یا محو کند طفلی و قوة جوانی را اثبات کند
پیرمردی و ضعف پیری از بعضی علما مفسرین نقل است که محو کند آنچه خواهد الا شش چیز که در قلم محو نیاید اول سعادت دوم شقاوت سیم موت چهارم حیات
پنجم رزق ششم اجل و در زاد المسیر آورده که نزد حق تعالی دو کتاب است غیر ام الکتاب محو و اثبات تعلق بدان دو کتاب دارد اما تغییر ام الکتاب راه نیابد بود
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلعم نقل میکند که چون سه ساعت از شب باقی ماند حق تعالی نظر کند در کتابی که غیر او هیچکس بدان نظر نمی کند هر چه خواهد
از او محو کند هر چه خواهد ثبت کند و در فصول فرموده که محو کند قوم انکار از تلوث ابرار و اثبات کند بجای آن رموز اسرار شبلی رحمه الله فرموده که محو کند آنچه
خواهد از شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات کند آنچه خواهد از شهود ربوبیت و لوامع آن که انکشاف تمام عبارت از اینست در کشف آورده که از
خائفان یا میبرد و خلاص مینهد شک و ریب بیقین مبادله نماید محو میکند خود ثابت میشناسد حرص میبرد قناعت می آورد حسد میبرد و شفقت مینهد از
راجیان اختیار میبرد و تسلیم مینهد نقل است که محو از قشیری نقل است که محو حظوظ نفسانی میکند اثبات حقوق ربانی میکند یا شهود خلق میبرد و شهود حق می آورد

بقوله والذین آتیناهم الکتاب فانا ذاکره طاکرده ام کتاب مراد مومنان از اهل کتاب اند چون عبد الله سلام و غیر

وبا آثار بشریت محو میکند وانوار احدیت ثابت میسازد از بنده می کاهد و از خود می افزاید چنانچه اول خود بود آخر هم خود باشد از امیرالمؤمنین صلوات
علیه مرویست که فرمودند لولا آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما هو کائن الی یوم القیمة اگر نه آیتی بودی در کتاب خدا آگاهی میدادم شما را از آنچه خواهد بود تا روز قیامت آن آیت
که یمحوا الله ما یشاء ویثبت بعد از آن فرمود از این فرو رفت قرنا بعد قرن در هر عصری باشد چون مدت ایشان بسر آید نام ایشان بسترد و نام قرنی دیگر بنویسد
مجاهد گفته که سبب نزول این آیت آنست که چون حق تعالی این آیه فرستاد که ما کان لرسول ان یأتی بآیة الا باذن الله قریش گفتند ای محمد چونکه همه کارها پرداخته شده
شده و پیرو قوم را الله بفعل ما یرید پس بعثت فایده منتفی بشود حق تعالی این آیت فرستاد که لکل اجل کتاب یعنی او هرچه جمیع امور بقبضه الهی است و او ضبط کرده
و بی اراده او بفعل نمی آید ما تغییر و تبدیل در آن راه دارد آنچه خواهد اثبات میکند آنچه میخواهد محو مینماید و از این پیغمبر خود میرساند تا به بندگان بتبلیغ نماید
از ابن عباس روایت که حق تعالی از در سفید لوحی آفریده است که آنرا لوح محفوظ گویند درازی آن پانصد ساله راه است هر روز سیصد و شصت بار
در آن نظر میکند آنچه خواهد محو میکند آنچه نمیخواهد میگذارد بحسب مصلحت استخلاص مثل آنکه حق تعالی اجل این بنده نوشته چون دعا کند یا صدقه دهد یا
طاعتی کند مصلحت او مقتضی آنست که مدت او دراز گرداند پس مدت مکتوب را محو کند بجای آن زیاده بر آن بنویسد چنانچه در عدة الداعی مذکور است عیسی علیه السلام
در اول روز بوضو نشسته بود و حواریین در خدمت او مردی نانی چند با خود داشت از امی در نشاط میکرد جبرئیل حاضر شد گفت یا روح الله عجب
این مرد که نشاط چنین میکند حال آنکه او را یکساعت عمر بیش نمانده عیسی تعجب کرد حواریان از جهت آخر روز آمد دیدند که هیزم بر دوش بسته می آید گفتند
یا روح الله در اول روز خبر دادی که این مرد را یکساعت عمر بیش نمانده و اکنون بصحت و سلامت پشته هیزم بر دوش کشیده می آید عیسی جواب داد که جبرئیل
چنین گفته بود گفتند از جبرئیل سوال کن تا این سبب بیان کند عیسی از او سوال کرده گفت یا روح الله در اول وقت که من نزد تو می آمدم در لوح نگاه کردم عمر
یکساعت بیش نمانده بود چون از نزد ما بگذشت سائلی از او نان طلبید آنچه در دست وی مانده بود بسائل داد حق تعالی بفرمود تا انقضاء اجل وی را از لوح
محفوظ محو کرد و پنجاه سال در عمر وی افزود چنان مقدر شده بود که موت او بگزیدن ماری باشد که در میان هیزم اوست و اکنون بر دوش دارد چون
آن تصدق کرد حق تعالی منع آن مار کرد و نگذاشت که او را بگزد عیسی امر را طلبید گفت پشته هیزم را بر زمین نه پس بکشادند ماری سیاه از میان آن بیرون
آمد سنگی بر دهان او مانده عیسی فرمود حق تعالی آن پاره نان که بدادی و پیش داده سنگی کرد اینک در دهن این مار تا نتواند که ضرری بتو رساند حواریان متعجب
شدند امر پیچ قضیه مطلع شده صدقه قرار ... حق تعالی در ... نعمت و زندگی او برکت فرمود و بدانکه صاحب مجمع در آیه لکل اجل کتاب سه وجه ایراد فرموده
یکی آنکه مر هر اجلی را که مقدر است کتابیست که در آن اثبات اجل فرموده پس آنچه در این ثبت شده از آیات و معجزات که پیغمبر خود اظهار کند تا آن آنچه در آن
مسطور نشد چون آیات مقترحه را ظاهر نگرداند بلخی است دوم آنکه حکم الهی را کتابیست چون اجل حیوة و موت و غیر آن و این قول جبائی است سیم آنکه
و بسیم مقلوبست و معنی اینکه مر هر کتابی را که از آسمان نازل میشود اجل مقدر است که در چه قرن نازل شود پس توریة را وقتیست و انجیل را وقتی و قرآن را
وقتی و این قول ضحاکست همچنین یمحوا الله ما یشاء و یثبت هشت تفسیر کرده اند یکی آنکه این معنی در احکام ناسخ و منسوخ است و این از ابن عباس و قتاده و ابن زید
و ابن جریح مرویست و مختار ابو علی فارسی دوم آنکه محو میکند از کتاب حفظه مباحات را و ثبت میکند در آنچه متضمن جزا است از معاصی و طاعات و این قول
حسن کلبی و ضحاک است منقول از ابن عباس در جبائی نیز سیم آنکه از ذنوب مؤمنان محو میکند بجهة فضل و اسقاط عذاب از آن میفرماید و اثبات ذنوب کسانی
میکند که اراده عقاب ایشان فرموده بر جهة عدل و این از سعید جبیر چهارم در هر سالی محو میکند بعضی از رزق و اجل میکند بعضی را اثبات میکند محو شقاوت
اثبات سعادت میفرماید و این قول ابن مسعود و ابی وائل و قتاده است محمد مسلم روایت کرده که از ابی جعفر شنیدم که میفرمود حق تعالی در شب قدر ملائکه
و کتبه را باسماء دنیا فرستد تا بنویسند و مشیت آنچه در آن سال واقع میشود از اقسام نعمت و نقمت و بعضی حوادث را محو میکنند و بعضی را اثبات میکنند
و فضیل نیز از آنحضرت نقل کرده که علم بر دو قسم است علمیکه حق تعالی ملائکه را تعلیم داده و علمی که نزد او مخزونست کسی را بران اطلاع نداده و از این علم احداث
کند آنچه میخواهد پنجم مراد از آن تغییر ... حق است که بدعا و صدقه تغییر میدهد ششم بتوبه محو میکند جمیع ذنوب را و بدان حسنات ثبت میفرماید کما
قال الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات هفتم محو میکند قرون ماضیه را و اثبات میکند قرون دیگر را کقوله تعالی ثم انشانا
من بعدهم قرنا آخرین و این قول از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست چنانکه گذشت هشتم قمر را محو میکند و اثبات شمس میفرماید کقوله فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة
النهار مبصرة و این قول سدیست بعد از آن تهدید کفار میفرماید بقوله **وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ** و اگر بنمائیم ترا بر سبیل مصلحت **بَعْضَ الَّذِي** برخی از آنچه
نَعِدُهُمْ وعده داده ایم مر کافران را از عذاب چون قتل و اسر و قحط **أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ** یا بمیرانیم ترا پیش از آن بر وفق مصلحت تا بان کار نیست **فَإِنَّمَا**
عَلَيْكَ الْبَلَاغُ پس جز این نیست که بر تو رسانیدن پیغام و تبلیغ احکام است **وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ** و بر ماست شمار کردار فجار و ابرار و پاداش آن مراد
آنست که مجازات همه بر ماست نه بر تو پس اعراض مکن از تبلیغ و استعجال عذاب ایشان مکن که ما ایشانرا بجزا و سزا خواهیم رسانید یا در زمان
تو یا بعد از تو و دراین دلیلست بر آنکه اسلام بر سایر ادیان غالب شود و رسوم شرک در ایام آنحضرت یا بعد از آن منهدم گردد و این مخبر به بر وفق مخبر واقع شده
بعد از آن تنبیه بر نصیحت کرده میفرماید که **أَوَلَمْ يَرَوْا** آیا نمی بینند اهل مکه و عنید اند **أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ** آنکه ما می آییم یعنی فرمان ما می آید بر زمین کفار
نَنْقُصُهَا میکاهیم پاره پاره **مِنْ أَطْرَافِهَا** از کناره های آن یعنی از نصرت لشکر بیرون میکنیم و جور و نصرت مسلمانان می آییم و گویند این سخن
راجع بیهود است یعنی ما زمین ایشان اکه حصادها و ضیاع و عقار یهود است بمسلمانان میدهیم **وَاللَّهُ يَحْكُمُ** و خدا حکم میکند بنقصان اراضی یهود
و بر دیشان و از دنیا اهل اسلام و اقبال ایشان **لَا مُعَقِّبَ** در حالتی که بازگیرنده و رد کننده نیست **لِحُكْمِهِ** مر حکم او را **وَهُوَ سَرِيعُ**
الْحِسَابِ و او زود حساب است یعنی زمان بسیار نگذشته باشد از عذاب ایشان در دنیا بقتل و جلا که حق تعالی حساب ایشان کند در آخرت از ابن عباس

همه کثرالملک کرده

حکایت عیسی علیه السلام با مرد هیزم کش

و این قول

مرهبست که نقصان زمین خرابی اوست بمرگ علما باشد ابو درداء روایت کرده که رسول صلعم فرمود خذوا العلم قبل ان یذهب فراگیرید علم را پیش از آنکه برود ذهاب آن چگونه باشد فرمود حال آنکه قرآن در میان ماست و در دلهای ما پیوسته او را میخوانیم و بفرزندان تعلیم میدهیم حضرت در غضب شد فرمود ان الله لا یقبض العلم من الناس بعد ما علمهم ولکن یقبض العلماء خدا علم را بازنگیرد میان مردمان بلکه علما را قبض کند حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا تا آنگاه که عالمی نماند مردمان پیشوایان جاهل فرا گیرند ایشان فتوی دهند بی علم گمراه و گمراه کنند از آنحضرت مرویست که موت العالم ثلمة فی الدین لا یسدها شیء الی یوم القیمة مرگ عالم رخنه باشد در مسلمانی که آنرا هیچ چیز نبندد تا روز قیامت بعضی از اکابر گفته اند که موت الانبیاء بفرح به اللعین موت الاباء مصیبة للبنین موت الابناء یقطع الوتین موت الاکفاء یعرق منه الجبین موت العلماء ثلمة فی الدین بعد از آن بر سبیل تسلیه حضرت رسالت میفرماید وقد مکر الذین من قبلهم و بدرستی که مکر کردند یهودان یا مشرکان که پیش از یهود یا کفرهٔ زمان تو بودند با پیغمبران خود فلله المکر جمیعا پس مر خدای راست یعنی نزد او نیست همه تدبیر مکر ایشان ابر ایشان رد کند باز بر او نیست جزاء مکر همه ایشان چه هیچ کس عذاب کفار از او نتواند کرد یعلم ما تکسب کل نفس میداند هرچه میکند هر نفسی از خیر و شر و جزای او آماده میسازد پس بر سبیل تهدید میفرماید که وسیعلم الکفار و زود باشد که بدانند کافران از یهود و عبدهٔ اصنام که فردا در قیامت یا در دنیا در وقت نزول عذاب سیعلم یا اعداء فرمود لمن عقبی الدار مر کرا باشد عاقبت پسندیده درین سرای این تفسیر جز آنکه خدا سنت ایشان را وذکر او مراد لام التنسب آنکه مراد بعقبی عاقبت محموده است واضافه آن بدار بنیر الستن بهم ویقول الذین کفروا و میگویند آنانکه نا گرویدند کافران از مشرکان مکه یا رؤسای یهود که تو ای محمد لست مرسلا نیستی فرستاده شده از نزد خدا به نبوت و دعوی قل کفی بالله بگو خدای تعالی بسنده است و کافیست شهیدا در حالتی که گواه باشد بینی وبینکم میان من و شما بانکه من پیغمبرم و بر شما حجت و اظهار معجزات نمودم بر دست من از بهر تصدیق دعوی من ومن عنده علم الکتاب و دیگر کسی که نزد ویست علم کتاب یعنی لوح محفوظ که نزد جبرئیل است که وحی از لوح فرا میگیرد یا علم قرآن و آن نزد مؤمنان است یا علم تورات که نزد ابن سلام است واصحاب او در زاد المسیر گفته من عنده ام الکتاب علی بن ابی طالب است و خلف از عطیه عوفی او از ابو سعید خدری روایت کرده که او گفت من از حضرت سال کردم پرسیدم که یا رسول الله مراد از آنچه خدای تعالی در محکم کتاب خود فرموده قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده ام الکتاب فرمود ذلک اخی علی بن ابی طالب یعنی مراد حق تعالی از من عنده ام الکتاب برادر من علی بن ابی طالب است ابو معاویه یکی از فضلاء اهل سنت است روایت کرده است از اعمش و او از ابی الصلاح که او گفت مراد از من عنده ام الکتاب علی بن ابی طالب است زیراکه او عالم بود بعلم تفسیر و تاویل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام که یکی از رؤسای اهل سنت است در تفسیر کبیر خود آورده است که عبد الله بن سلام از پیغمبر سؤال کرد که یا رسول الله مرا خبر کن از تفسیر من عنده ام الکتاب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب ازین احادیث صحیحه واضح گشت که اینکه بعضی گفته اند که مراد از آیه عبد الله بن سلام است نسبت ضعیف کلامی سخیف و خبر مختلفی که در بعضی از تصانیف ومذکور است موقوف روایت ثعلبی بیشتر مفسران از قدما و محدثان اهل علم از مخالفان نقل کرده اند که مراد حضرت امیر المؤمنین است و ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام نیز مرویست که راوی خبر گوید که با ابو جعفر نشسته بودم عبد الله بن سلام در گوشه نشسته بود آنحضرت را پرسیدم که مردم میگویند که من عنده علم الکتاب اینمرد است فرمود او نیست علی بن ابی طالب است و عبد الرحمن بن کثیر روایت کرده که ما احد اعلم من کتاب الله بعد نبی الله من علی بن ابی طالب و بریدة بن معویه از ابی عبد الله نقل کرده که علی اولنا و افضلنا و خیرنا بعد النبی صلعم و عاصم بن ابی النجود از عبد الرحمن سلمی روایت کرده که ما رایت احدا اقرأ من علی بن ابی طالب علیه السلام سورة ابرهیم مکیست نزد ابن عباس و قتاده و حسن الا دو آیه که در قتل مشرکان بدر نازل شده و بدر کشته شدند یعنی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا الی قوله فبئس القرار و عدد آیات آن پنجاه و پنج است بعد شامی و پنجاه و چهار بعد حجازی و پنجاه دو کوفی و پنجاه و یک بصری خلاف در شش آیه است الی النور در دو موضع حجازی و شامیست عاد و ثمود حجازی و بصری بخلق جدید کوفی و شامی و مدنی الاول اللیل و انها غیر بصری عما یعمل الظالمون شامی ابی بن کعب از حضرت روایت کرده که هر که سورهٔ ابرهیم قرائت کند حق تعالی باو بعدد هر که اصنام کرده و هر که عبادت او نکرده ده حسنه بنویسد و عیینة بن مصعب از ابی عبد الله روایت کرده که هر که سورهٔ ابرهیم و حجر در هر نماز جمعه بخواند درویشی و دیوانگی و بلیه باو نرسد بدانکه چون حق تعالی ختم سوره رعد کرد باثبات رسالت و انزال کتاب افتتاح این سوره کرد بدینجا غرض در رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و کتاب فرمود سورة ابرهیم مکیه خمس وخمسون آیات بسم الله الرحمن الرحیم الر در اول سورهٔ البقره مذکور شد که قول اصح آنست که این حروف اسامی سوره اند پس الف اینست که این قرآن کتاب انزلناه کتابیست که فرستادیم آنرا الیک بسوی تو لتخرج الناس تا بیرون آوری از کسوه مردمان بسبب دعوه کردن بمضمون آن من الظلمات از تاریکیهای کفر یا نفاق یا شک یا بدعت و یا تجمیع ضلالت الی النور بروشنی ایمان یا اخلاص یا یقین یا سنت یا هدایت باذن ربهم بفرمان پروردگار ایشان یعنی بتوفیق و تیسیر او و این صله لتخرج است یا حال است از فاعل آن یا مفعول آن قوله تعالی الی صراط العزیز الحمید بدلست از قوله الی النور بتکریر عامل یعنی بیرون آری مردمان را از جمیع انواع گمراهی بر راه پاکیزه آنست که مقصد آن یا مظهر او و تخصیص صفتین بجهت تنبیه است بر آنکه او سبحانه سالک خود را ذلیل نکرداند و سایل خود را خایب نسازد قوله تعالی الله الذی عطف بیان عزیز است زیراکه عزیز در حکم علم است بجهت اختصاص آن بمعبود بحق یعنی بر راه خدای بحق که مستحق است بآنکه له ما فی السموات مر او راست آنچه در آسمانهاست از موجودات علویه و ما فی الارض و آنچه در زمین است از مبدعات سفلیه وویل للکافرین و وای مر کافران را که و مشقت است که از عذاب شدید از عذابی سخت که بدیشان رسد این عید است مر منکران قرآن را که بان از ظلمات ضلالت بنور هدایت نرسند و ویل نقیض و که بمعنی مخالفت و اصل آن نصب است بجهت آنکه مصدر است لکن مرفوع شده بجهت افاده ثبات الذین کافران آنانند که از فرط ضلالت و غوایت یستحبون الحیوة

پس گمراه شوند

مکار

وشبلی نیز

کابو عبد الله روایت کرده بریده بن معاویه و گفت که عندنا والله علم الکتاب شعبی نیز روایت کرده

بنابراین معنی

خداوند غالب که ستوده است یعنی راه اسلام است بر آنکه جواب کسی که سوال کند آن است واضافه صراط بالله

الدُّنْیا دوست میدارند و اختیار میکنند زندگانی دنیا را عَلَی الْاٰخِرَةِ بر سرای دیگر وَیَصُدُّوْنَ و باز میدارند مردمان را عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ
از راه خدا یعنی منع میکنند از ایمان به پیغمبر و قرآن وَیَبْغُوْنَهَا و میطلبند مر این راه حق را عِوَجًا کجی یعنی تبدیج میکنند در آن و میگویند که این
راه کج است و بمنزل مقصود نمیرسد کلام در تقدیر یبغون لها است پس حذف جار شد تا بصلة فعل بضمیر متصل شد اُولٰٓئِکَ آن گروه که باین صفتها موصوف
اند فِیْ ضَلٰلٍۭ بَعِیْدٍ در گمراهی اند دور از حق بعید فی الحقیقة صفت ضلال است ضلال بدو از قبیل اسناد مجازی نسبت رد او المسیر او ز ده که در
میگفتند چه حالست که همه کتب منزله بلغت عجمی فرود آمده و کتابی که بمحمد صلعم میاید عربیست این آیه آمد که وَمَآ اَرْسَلْنَا و نفرستادیم ما هیچ
رَّسُوْلٍ هیچ پیغمبری را اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ مگر بزبان قوم او یعنی گروهی که او از ایشان بوده و در میان ایشان متولد شده و بر ایشان مبعوث گشته
چه هر پیغمبری را اول دعوت نزدیکان خود باید کرد و لهذا حضرت رسالت صلعم اول مامور شد بانکه وانذر عشیرتک الاقربین پس پیغمبران قوم مبعوث
شده لِیُبَیِّنَ لَهُمْ تا بیان کند بر ایشان اوامر و نواهی الهی را و ایشان فهم کنند و علت نگویند که سخن این پیغمبر را در نمی یابیم و گفته اند ضمیر قومه
راجع بحضرت رسالت است چه جمیع کتب بلغت عرب منزل شده و جبرئیل علیه السلام با پیغمبر هر قومی ترجمه کرده بلغت منزل علیهم در لباب گفته که نفرستادیم
هیچ پیغمبری مگر بزبان قومی که بدیشان مبعوث شود و نفرستادیم بزبان قوم تو بهمه مردمان تا در جواب کسی که گوید پیغمبر شما که مبعوث گشته بهم خلق
کما قال وما ارسلناک الا کافة للناس بایستی که همه کتب متعدده بالسنة بدیشان فرود آمدی گفته اند که اختلاف السنه موجب با ختلاف کلمات است و اجتهاد و فضل
اجتهاد در تعلم السنه و معانی لغتی که زبان ایشان است حق ما در علوم منشعبه از آن پس نزول آن بیک لغت محض فضل است و عین حکمت فَیُضِلُّ اللّٰهُ
پس تخلیه کند خذلان نماید مَنْ یَّشَآءُ هر کرا خواهد یعنی توفیق دهد و تهدیه او را باد بیاید یا مراد بضلالت حکم بضلالت و تسمیه حرمان از ثواب
و منع از طریق بهشت و اهلاک و مراد بهدایت حکمت بآن و تسمیه راه بهشت نمودن و ثواب دادن چنانکه مکرر نسبت ذکر یافته وَهُوَ الْعَزِیْزُ و او است
غالب در حکم خود الْحَکِیْمُ راست کار و صواب کردار در همه افعال بعد از آن بیان ارسال موسی میفرماید وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوْسٰی و بتحقیق که ما
فرستادیم موسی را بِاٰیٰتِنَآ با دلایل قدرت و معجزات روشن چون عصا و ید بیضا و امثال آن اَنْ اَخْرِجْ بیان ارسال است که در معنی قول است
یعنی ای موسی بیرون آر قَوْمَکَ گروه خود را که بنی اسرائیل اند مِنَ الظُّلُمٰتِ از تاریکیهای جهالت و شبهه اِلَی النُّوْرِ بروشنائی علم و یقین یا بیرون
آر قوم قبط را که بدیشان مبعوثی از تاریکی کفر بنور و روشنائی ایمان وَذَکِّرْهُمْ و پند ده ایشان را بِاَیّٰىمِ اللّٰهِ بروزها که خدا یعنی بوقایع
و نوازلی که بر امم سابقه واقع شده و عرب حروب و نوائب را ایام خوانند یا مراد بنعما و بلاویست و یا روزها که بنی اسرائیل در آن گرفتار بودند بدست
فرعونیان و بیرکت آزاد و خلاصی یافتند یا روزگار خود را بیاد ایشان ده تا بشکر گذاری آن قیام نمایند و در سپاس داری به افزایند و این قول
از ابن عباس و ابی بن کعب و حسن و مجاهد و قتاده و مروی از ابی عبد اللّٰه علیه السلام اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ و بدرستی که در آن چه یاد کردیم لَاٰیٰتٍ هر آینه دلالات
بر قدرت الهی لِّکُلِّ صَبَّارٍ مر هر صبر کننده را در بلا شَکُوْرٍ شکر گوینده را جمع میان این دو صفت بجهت آنست که مومن از دو حالت خالی
نیست یا محنتی که واجبست صبر بر آن و یا نعمتی که واجبست شکر بر آن وَاِذْ قَالَ مُوْسٰی و یاد کن این را که گفت موسی لِقَوْمِهٖ مر گروه خود را
بنی اسرائیل را یٰقَوْمِ اذْکُرُوْا ای گروه من یاد کنید نِعْمَةَ اللّٰهِ نعمتهای خدا را که انعام فرموده عَلَیْکُمْ بر شما اِذْ اَنْجٰىکُمْ در وقتی که برهانید شما را
مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ از کسان فرعون یَسُوْمُوْنَکُمْ میچشانیدند شما را سُوْٓءَ الْعَذَابِ بدی عذاب را یعنی عذابهای بد شما را میرسانیدند و بند کردن
کارهای سخت بشما میفرمودند وَیُذَبِّحُوْنَ اَبْنَآءَکُمْ و میکشتند پسران شما را و فتی که منجمان گفته بودند که در بنی اسرائیل پسری متولد شود
که هلاک فرعون بسبب او بود پس بسبب این پسران شما را وَیَسْتَحْیُوْنَ نِسَآءَکُمْ و زنده میگذاشتند زنان شما را تا خدمت ایشان کنند وَفِیْ ذٰلِکُمْ
و در آن محنت و شدت بَلَآءٌ آزمایشی بود شما را مِّنْ رَّبِّکُمْ از آفریدگار شما یا در نجات حق تعالی شما را از آن نعمتی بود عَظِیْمٌ بزرگ و با منقد و بعد از ذکر
نعمت ایشان را بشکر گذاری امر فرمود کما قال اللّٰه تعالی وَاِذْ تَاَذَّنَ و یاد کنید ای بنی اسرائیل از آنکه اعلام کرد و آگاه گردانید شما را رَبُّکُمْ پروردگار شما لَئِنْ
شَکَرْتُمْ اگر شکر کنید بر نعمتهای من که آن نجاتست از غیرآن از توفیق ایمان و عمل صالح و اجتناب از معاصی لَاَزِیْدَنَّکُمْ هر آینه افزون کنم بر شما نعمت را وَلَئِنْ
کَفَرْتُمْ و اگر ناسپاسی کنید بر آن اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ بدرستی که عذاب من سخت است بر ناسپاسان و شدت عذاب سلب نعمت بود در دنیا و وقوع
عقوبت در عقبی و در بعضی از احادیث قدسیه مرویست که اگر شکر کنید بر نعمت اسلام زیاده کنم از آن بایمان و اگر سپاس داری کنید بر ایمان فزون کنم
باحسان و اگر بر آن شکر گوئید زیاده سازم از آن بمعرفت و اگر بدان شاکر باشید برسانم بمقام وصلت و اگر از آن شکر کنید شما را برسانم بدرجه قرب تا بشکر آن
نعمت در دارم بر خلوتگاه انس و غایت مرتبت و از این معلوم میشود که شکر مرقاة ترقی معراج تصاعد بر درجاتست و با آنکه اگر چه در مقابله لازیدنکم لاعذبکم
علی الکفر است لیکن چون عادت اکرم الاکرمین جل شانه نیست بر آنکه تصریح بوعید کند تعریض بوعید از اینجهت در مقام آن فرمود که ان عذابی لشدید در
امده که الشکر قید النعمة وصید لها شکر قید نعمتست و صید نعمت یعنی حاصله را بند کند تا نگذارد که زایل شود و نا آمده را صید کند تا گذارد که زایل شود
نا آمده را صید کند و نگاه دارد و از امیر المومنین مرویست که اذا وصل الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر یعنی چون اوایل نعمت بشما رسد اواخر
آنرا مرانید بآنکه کم کنید شکر وَقَالَ مُوْسٰٓی و گفت موسی که ای گروه من اِنْ تَکْفُرُوْٓا اَنْتُمْ اگر کافر شوید یا ناسپاسی کنید شما وَمَنْ فِی الْاَرْضِ
جَمِیْعًا و هر که هست در زمین همه ایشان از جن و انس فَاِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ پس بدرستی که خدای بی نیاز است از عبادت و شکر گذاری شما حَمِیْدٌ ستوده ذات
و مستحق ستایش فی ذاته و اگر چه شما سپاس او نکنید چه ذات مخلوقات بنعم او ناطقند بالسنة ملائکه جمیع اشیا بتسبیح و حمد او جاری پس بکفران شما ضرری
مکر بشما بجهت محروم ماندن شما از مزید انعام و استحقاق شما مر عذاب شدید را ابوذر غفاری از حضرت نبوی صلعم نقل کرده که حق تعالی در بعضی از کتب خود

فرموده که عبادی اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما اجتمعوا علی اتقی قلب رجل لم یزد ذلک فی ملکی شیئا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و جنکم و انسکم اجتمعوا علی
افجر قلب رجل لم ینقص ذلک من ملکی لو ان اولکم و آخرکم و جنکم و انسکم اجتمعوا فی صعید واحد فسألونی حوائجکم فاعطیت کل آمن منکم ما سأل لم ینقص ذلک من ملکی الا بمقدار
ما ینقص احدکم الابرة فی الیم فلینظر ثم یرجع بعد از آن بر سبیل تنبیه فرموده که اَلَمْ يَأْتِكُمْ آیا نیامد بشما از نتیجه کلام موسی است یا ابتداء سخنست حق
تعالی با اهل زمان حضرت رسالت و همزه برای تقریر است یعنی النبأ مد وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ خبر آنکه بعد از ایشان بودند لَا يَعْلَمُهُمْ نمیداند عدد
ایشان و از انبیای إِلَّا اللَّهُ مگر خدای در تبیان آورده که بعضی انبیا امم را از عرب و عجم هلاک کرده و آثار ایشان منقطع ساخته که غیر خدا کسی بر آن اطلاع
ندارد و ازینجاست که ابن مسعود این آیه تلاوت کرده فرمود که کذب النسابون و در معالم از ابن عباس نقل میکند که میان عدنان و ابراهیم علیه السلام سی قرن گذشته
و اهل آن قرون هیچکس خبر ندارند و لا جرم حضرت رسالت در انساب خود از معد بن عدنان تجاوز نمی فرمود بجهت عدم معرفت بحال ایشان
جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ آوردند به پیشینیان رسولان پیغمبران ایشان بِالْبَيِّنَاتِ بحجتهای روشن که کتب الهی بود یا معجزات ایشان فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ
فِي أَفْوَاهِهِمْ پس باز گردانیدند دستها خود را در دهنها خود تا ایشان دستهای خود را بدندان گزیدند از خشم رسل کقوله عضوا علیکم الانامل
من الغیظ یا دست بر دهان نهادند بتعجب ازان یا استهزاء چنانکه کسی که ضحک بر او غلبه میکند یا بجهت اشارت باسکات رسل دستها خود را بر دهن نهادند
و حسن گفته که ایشان دست خود را بر افواه رسل نهادند تا سخن نگویند و نزد مجاهد مراد بید نعمت است یعنی نعم پیغمبران که عبارت از مواعظ و حکم و شرایع بود رد میکردند
بدهنهای ایشان چه ایشان چون تکذیب میکردند و قبول نمیکردند پس گویا که رد آن میکردند از آنجا که صادر شده بود وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا و گفتند بدرستی
که ما انکار کردیم بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ بآنچیزی که شما فرستاده شده اید بآن بزعم خود وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ و بدرستی که ما در شکیم مِمَّا تَدْعُونَنَا
از آنچه میخوانید ما را إِلَيْهِ بسوی آن از توحید و ایمان مُرِيبٍ شکی در طهنت اندازنده که آن قلق نفس است و عدم اطمینان بشیء از سخنان پیغمبر یا با وجود
شک سوء رامتهم میداشتند باغراض فاسده قَالَتْ رُسُلُهُمْ گفتند رسولان ایشان که ما شما را بخدا دعوت میکنیم أَفِي اللَّهِ شَكٌّ
آیا در وجود خدا شکی هست همزه برای انکار است یعنی از کثرت ادله بر وجود او شک را مجال نمانده بعد از آن اشارت کردند بانکار شک در وجود
او بقوله فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ این صفت الله است یا بدل و شک مرفوع است بظرف یعنی خدای تعالی که آفریننده آسمانها است و زمینها
يَدْعُوكُمْ میخواند شما را بایمان لِيَغْفِرَ لَكُمْ تا بیامرزد شما را چون ایمان آرید یعنی بشرط ایمان بیامرزد مِنْ ذُنُوبِكُمْ بعضی از گناهان شما
مراد تقصیرهاییست در حقوق الله نه در حقوق الناس چه اسلام قطع آن نمیکند گویند که نکته در ایراد من در خطاب کفره و عدم ایراد آن در خطاب مؤمنان
در جمیع قرآن تفرقه است بین الخطابین و میتواند بود که چون در کفار مراد مغفرت ذنوب بیست که مرتبه ایشان ایمان است و در مؤمنان مغفرت در خلال ایمان است
که باعث طاعت اجتناب از معصیت بیش مساوی خروج از مظالم نیز بوده باشد ازینجهت اینجا ذکر من نفرموده حاصل که رسولان میگفتند که ایمان آرید
تا حق تعالی گناهان شما بیامرزد وَيُؤَخِّرَكُمْ و تا باز پس دارد شما را یعنی مهلت دهد شما را و عذاب نکند إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى تا وقت نام برده شده
که آخر اعمار شما باشد قَالُوا گفتند ایشان در جواب رسولان إِنْ أَنْتُمْ نیستید شما إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا مگر آدمی مثل ما در صورت
و هیئات و فضیلی نیست شما را بر ما از روی ظاهر پس چرا شما مخصوص شده اید به نبوت از میان ما و اگر خدای خواستی که پیغمبری فرستد بآدمیان از جنس فرشتگان
که افضل از بشر باشند تُرِيدُونَ میخواهید أَنْ تَصُدُّونَا آنکه باز دارید ما را از عبادت پیغمبر عَمَّا كَانَ از آنچه بودند که میپرستیدند آبَاؤُنَا
پدران ما از اصنام فَأْتُونَا پس بیارید بما بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ بحجتی روشن بر صحت دعوی خود یا بر استحقاق بر فضیلت نبوت و مزیت رسالت
ایشان اگرچه معجزه می دیدند لیکن اعتبار نمیکردند و از روی لجاج اقتراح معجزات دیگر میکردند چنانکه معاندان زمان پیغمبر ما در آیه دلیل
بر آنکه خدا نیست بلکه مرید ایمان است و بعثت رسل محض رحمت و انعام بر بندگان است کما قال یدعوکم لیغفر لکم قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ گفتند مر ایشان را رسولان
ایشان إِنْ نَحْنُ نیستیم إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ مگر آدمی مثل شما یعنی مثل شما که در جنسیت مسلم میداریم وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ولیکن خدای يَمُنُّ منت مینهد بنعمت
نبوت و کرامت رسالت عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ بر هر که میخواهد مِنْ عِبَادِهِ از بندگان خود وَمَا كَانَ لَنَا و نیست ما را و نمی توانیم أَنْ
نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ آنکه بیاریم برای شما حجتی یعنی معجزه که میطلبید بر وجه اقتراح إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بفرمان خدا و بمشیت وی یعنی از نزد خود
بی اراده خدا کاری نمی توانیم ساخت بلکه آن متعلق بمشیت الله است فلهذا تخصیص میکردند هر پیغمبر را بنوعی از معجزات وَعَلَى اللَّهِ و بر خدا
نه غیر او فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ باید توکل کنند گروندگان در صبر بر معانده و معادات شما تعمیم از جهت اشعار است بآنچه موجب
توکل است و مراد ایشان باین نفسهای خود ایشان بود و لهذا در عقب این گفتند وَمَا لَنَا و چیست ما را یعنی چه داریم أَلَّا نَتَوَكَّلَ
در آنکه توکل نکنیم عَلَى اللَّهِ بر خدا تعالی وَقَدْ هَدَانَا و حال آنکه راه نموده است ما را سُبُلَنَا براههای است یعنی راهی که بدان
بشناسیم او را و میدانیم که امور بدست قدرت اوست وَلَنَصْبِرَنَّ و بخدا که صبر خواهیم کرد عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا بر آنچه ایذا میرسانید
ما را از تکذیب و مخالفت وَعَلَى اللَّهِ بر خدا نه غیر او فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ باید که ثابت باشند توکل کنندگان و بر آن راسخ شوند
و بر هر چه بر ایشان میرسد واقدی باسناد خود از ابی مریم از ابی درداء روایت کرده که پیغمبر صلعم فرمود که هر که در شب از کیک متأذی شود باید که قدحی
آب پر کند و هفت بار این وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ را برو خواند و از آن در حوالی فراش بپاشد از شب ایمن باشد وَقَالَ الَّذِينَ
كَفَرُوا و گفتند آنانکه کافر بودند لِرُسُلِهِمْ مر رسولان خود را لَنُخْرِجَنَّكُمْ هرآینه بیرون کنیم شما را مِنْ أَرْضِنَا از زمین خود او
لَتَعُودُنَّ یا آنکه عود کنید یعنی موافقت نمائید با ما فِي مِلَّتِنَا در کیش ما سوگند خوردند که یکی از این دو امر صادر شود یا اخراج ایشان

نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ خبر آنانکه پیش از شما بودند قَوْمِ نُوحٍ گروه نوح وَعَادٍ و قبیله عاد وَثَمُودَ و قوم ثمود

یعنی

وعناد

مر ایشان را

کرده نمی توانیم

باشند

از شر کیک

رسولان

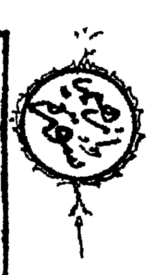

رسولان را از بلاد خود یا عود رسولان بملت ایشان و عود اینجا بمعنی صیرورت است زیرا که رسل هرگز بر ملت ایشان نبوده اند تا میتواند بود که خطاب

رسل بوده باشد بهر که ایمان آورده پس تغلیب جماعه بر واحد کرده باشد چون ایشان در کیش خود راسخ شدند در صدد اخراج و اضرار پیغمبر خود

شدند فاوحی الیهم پس کرد وحی بر پیغمبران ربهم پروردگار ایشان و سوگند یاد فرموده که لنهلکن الظالمین هر آینه هلاک کردانیم

ستمکاران یعنی کافران که در کفر متوغل و متغالی شده اند ولنسکننکم الارض و ساکن کردانیم شما را در زمین ایشان من بعدهم

از پس هلاکت ایشان این مضمون قول نبویست که من اذی جاره اورثه الله داره یعنی هر که همسایه خود را برنجاند خدای تعالی دیار او را وارث کرداند شرای

وی بدیگری کذارد وذلک این امر محقق و وعده راستست لمن خاف برای هر که بترسد مقامی از ایستادن در موقف حکم من یعنی

از آنکه روز قیامت او را در موقف که محل حکم منست بر بندگان باز دارند یا از قیام من بر او بحفظ اعمال او وخاف وعید برای کسی که بترسد

کرده است از وعید من بعذاب یا عذابی که موعود است برای کفار واستفتحوا و طلب فتح کردند پیغمبران یعنی نصرت خواستند از خدا بر هلاک

دشمنان و الفتاح ای الفتاحة یعنی حکم یعنی طلبیدند پیغمبران ایشان از خدا حکم را در میان خود و عادی یا انبیا و امم طلب حکم کردند یعنی گفتند هر که از ما ظالمست عذاب بر

فرود آید یا کفار از پیغمبر خود طلب حکم کردند حقتعالی حکم فرمود و انبیا و مؤمنان نجات یافتند وخاب و نومید ماند و بی بهره گشت از خلاص کل

جبار هر گردنکش متکبر بر خدا عنید ستیزه کننده با حق و معرض از طاعت او من وراءه جهنم از پس حیات او دوزخ است یعنی بعد از انقطاع

نفس تا روز حشر رجوع او بر آن خواهد بود و کذا او بر آن وارد خواهد شد خبریست که متواری و پوشیده باشد و قوله ویسقی عطف است بر مقدر تقدیر اینکه و یلقی

فیها و یسقی یعنی در آنجا بیم و رنج و زاویه کرده از آن دو زخیان و از فروج زانیان چکد و منقول اکثر مفسران است و مروی از ابو عبدالله علیه السلام و گویند آن مثل صدید

یتجرعه بتکلف جرعه جرعه مینوشند از او ولا یکاد یسیغه و نزدیک نباشد که تواند که بکلو فرو برد از غایت تلخی و کندگی

بلکه در گلوی او منغص شود و فرو نشکنند همیشه بانعذابی که فرنشاد باشد سوغ حوارشرابست بر حلق بسهولت و قبول نفس یعنی بسهولت از صدید

در حلق او فرو نرود و ابو امامه از رسول صلعم روایت کرده که آن شربتی باشد که چون نزدیک روی بر گوشت و پوست روی وی سر وی بچنید شود و چون با در

خود امعاء ایشان را پاره کرده و از زیر شان بیرون آید کقوله و سقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم ویأتیه الموت و بیاید بدو آلام و شدائد

مرگ من کل مکان از همه جانب از جوانب او یعنی احاطه کرده باشد بهمه اطراف و اسباب عذاب شدائد عقاب باطراف و مواضع از بدن او و یا انکه از بیخ

مویها و انگشتان و در مجمع از پیغمبر صلعم نقل کرده که هر کس شراب خمر کند چهل روز نماز او مقبول نشود و اگر بمیرد در مشکم او خمر باشد بر حقتعالی واجب شود

که او را از صدید اهل دوزخ و آنچه از فروج زناة بیرون می آید بیاشامند پس شدائد موت برو نازل شود وما هو بمیت و نباشد او مرده

یعنی مردنی که بآن بیاساید و از این عذاب خلاص شود و در عین المعانی آورده که روح او در حنجره او مانده باشد نه بیرون آید و نه بتن باز کردد

تا او نباشد بلکه بحکم لا یموت فیها ولا یحیی میان مردگی و زندگی باشد گویند مراد آنست که هر گاه بمیرد باز او را زنده کردانند که کلما نضجت جلودهم

بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ومن وراءه و در پس او است با وجود چنین محنتی عذاب غلیظ عذابی سخت یعنی از آن بتر و

چنان باشد که در هر وقت عذاب او سخت تر از عذابی شود که قبل از آن باین محنت بوده باشد و یا آنکه مراد بآن خلود او است در دوزخ و یا حبس نفس

و گویند این منقطعست از قصه رسل و نازل در مکه یعنی کفار مکه طلب فتح کردند که آن باران باشد در سال قحط که بجهت دعای پیغمبر بر ایشان نازل شده بود

حقتعالی ایشان را از آن خائب کردانید و باران بر ایشان نباراند و وعید ایشان فرمود که در جهنم صدید و ابدا ایشان خورند بدل آب باران که مطلوب ایشان

و قوله ومثل الذین کفروا خبر مبتدا محذوف و مستای ما یتلی علیک صفتهم التی هی مثل فی الغرابة یعنی از آنچه بر تو خوانده شود صفت غریب

آنست که کافر شدند بربهم با فریدکار خود و آن صفت غریب اینست که اعمالهم و میتواند بود که مثلهم مبتدا باشد اعمالهم بدل مثل باشد

یعنی کردارهای ایشان کرماد اشتدت به الریح همچو خاکستریست که سخت بکذرد بدو باد فی یوم عاصف در روزی که سخت باشد

باد آن عصوف اشتداد باد است و زمان را بآن وصف کردن غایت مبالغه است ملخص معنی آنست که عملهای کافران که در صورت خیر مینماید چون

صله رحم و آزاد کردن بنده و اکرام مهمان و امثال آن از صدقات مانند توده خاکستر است که بادی سخت بر آن وزد و بهوا برده در اطراف پراکنده

سازد و هیچ کس بر جمع کردن آن قادر نباشد و از آن نفع نگیرد و همچنین روز قیامت لا یقدرون قادر نباشند کافران مما کسبوا

از آنچه کرده اند در دنیا علی شیء بر هیچ چیز و هبا منثورا گشته مطلقا اثری از ثواب آن پیدا نه بجهت آنکه اعمال ایشان بر وفق امر نبوده باشد

تا ثوابی بر آن مترتب شود ذلک آن ضلال یا پندار ایشان که نیکویی کرده اند هو الضلال البعید آنست گمراهی دور بعنی دور غایت بعد

از راه حق و مثل اینست یه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و این آیه دلالت واضح است بر بطلان قول مجبره زیرا که اضافه عمل با ایشان

کرده و اگر مخلوق خدا میبود اضافه صحیح نمی بود و بدانکه اگر چه ظاهر دلالت بر احباط میکند معتقد ما آنست بر خلاف آنست زیرا که احباط عبارتست از آنکه

عبادتی بر وفق قربه از بنده واقع شود و بعد از آن بجهت صدور معصیت او ثوابی بر آن مترتب نشود و چون هیچ عمل از اعمال کفار بر وفق قربه نیست

پس احباط نباشد بعد از آن بیان میکند که غرض از خلق اشیاء عبادتست و ایمان نه معصیت و کفر و میفرماید الم تر آیا ندیدی ای بیننده و یا نداشتی

ان الله آنکه خدا خلق السموات والارض بیافرید آسمانها و زمینها بالحق بر وجهی که حق است یعنی بر نهجی که مصلحت مقتضی آنست که

بر نظر بوا باشد نه بر وجه باطل یا عبث بدون غرض صحیح بلکه معلل بغرض است که آن عبادتست کقوله وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ان یشأ

اگر خواهد خدا و حکمت تقاضا کند یذهبکم ببرد شما را ای اهل مکه و معدوم کرداند همه شما را ویأت بخلق جدید و بیارد آفریده نو

شدند از بلاد او و در دوزخ و بیاشامانند او من صدید از آب دوزخ که روان شود از پوست دوزخیان یعنی

تا او بمیرد

شایسته اهل

خبر وبالخصام

هباء

با خطاب پیغمبر است و مراد امت است ای بیننده گان در یکدیگر

بجای شما که مثل شما نباشند در کفر و تکذیب بلکه همه مؤمن و مصدق باشند وَمَا ذَلِكَ و نیست این اعدام و ایجاد عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ بر خدا دشوار
چه او قادر بالذات است و قدرت را اختصاص نداده بمقدوری دون مقدوری بلکه نسبت بجمیع ممکنات یکسانست وَبَرَزُوا و ظاهر شدند از گورها و بصیغه
ماضی جهت تحقق وقوع است و مراد آنست که ظاهر شوند و بیرون آیند از قبور لِلَّهِ برای امر خدا و محاسبه او جَمِيعًا همه مردگان از کفار و مؤمنان
و ابن عباس فرموده که معنی آنست که همه پیشوایان با اتباع خود در روز قیامت محشور شوند فَقَالَ الضُّعَفَاءُ پس گویند عاجزان از اهل یعنی
اتباع و سفله لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا از برای آنکه تکبر کردند از رؤسا و اشراف قوم یعنی آنانکه پیروی ایشان کرده باشند پیشوایان خود را گویند إِنَّا
كُنَّا بدرستیکه ما بودیم در دنیا لَكُمْ تَبَعًا مر شما را پیروان در تکذیب رسل و اعراض از فرمان ایشان تبع جمع تابع است چون غیب جمع غایب یا مصدری
که مفعول به واقع شده جهت مبالغه فَهَلْ أَنْتُمْ پس آیا هستید شما مُغْنُونَ عَنَّا دفع کنندگان از ما مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ از عذاب خدا چیزی من
اول بیانیه است و ثانی تبعیضیه یعنی چون که ما در آن عالم تابع شما بودیم شما در اینجا از ما از عذاب خدا چیزی دفع کنید یا نه قَالُوا گویند آن
بزرگان متکبران بطریق عذر که ای قوم لَوْ هَدَانَا اللَّهُ اگر خدای تعالی نمودی ما را بطریق نجات از عذاب لَهَدَيْنَاكُمْ هر آینه ما نیز شما را راه نمودیمی
بان طریق خلاصی مستحق داشت شفاعت ما برین درگاه مردود ایشان نا امید شده گویند بیایید تا باتفاق بجزع و جزع کنیم شاید که بر کار بسته ما در
گشایند و راه خلاصی بما نمایند پس پانصد سال بانگ و خروش کنند ایشان را سودی ندهد گویند صبر کنیم شاید که بکلید صبر ابواب فرج مفتوح گردد
و پانصد سال دیگر شکیبائی ورزند و ثمره نجات نرسد گویند سَوَاءٌ عَلَيْنَا یکسانست بر ما أَجَزِعْنَا بجزع و جزع کنیم یعنی هر دو مساوی
اند در عدم فایده مَا لَنَا نیست ما را مِنْ مَحِيصٍ هیچ گریزگاهی و پناهی از عذاب دوزخ اشتقاق او از حیص است بمعنی عدل از جهت فرار وَقَالَ
الشَّيْطَانُ و گوید دیو سرکش یعنی ابلیس لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ آن هنگام که گذارده شود کار یعنی حساب خلق بکنند و حکم الهی نافذ گردد بانکه
اهل بهشت به بهشت در آیند و اهل دوزخ بدوزخ اندازند و دوزخیان مجتمع شده زبان ملامت بر ابلیس دراز کنند ابلیس بر منبری از آتش بر آید و گوید ای اشقیا
آن کس که ملامت کنند کان منند إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ بدرستی که خدای تعالی وعده داد شما را وَعْدَ الْحَقِّ وعده راست و درست که حشر و جزا بود
وَوَعَدْتُكُمْ و من وعده دادم شما را وعده بد دروغ که نه قیامت باشد و نه حساب و اگر بر سبیل فرض باشد بتان شما را شفاعت خواهند کرد
فَأَخْلَفْتُكُمْ پس وعده که دادم شما را خلاف وعده را اخلاف گفته که بمعنی وعده بد دروغ دادنست یعنی امروز ظاهر شد که دروغ گفته بودم
وَمَا كَانَ لِيَ و نبود مرا عَلَيْكُمْ بر شما مِنْ سُلْطَانٍ هیچ تسلطی که شما را اکراه و اجبار کنم بر کفر و معصیت یا حجتی نبود مرا بر صحت قول
خود إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ مگر آنکه شما را بوسوسه و فریب خواندم و حجتی و برهانی این کلام از جنس سلطان نیست لیکن بر طایفه طریقه تحیة بینهم
ضرب وجیع واقع شده یا استثنای منقطع است یعنی لکن شما را دعوت کردم بکفر و ضلال فَاسْتَجَبْتُمْ لِي پس اجابت کردید شما مرا بزودی
و تامل نکردید در دعوت من فَلَا تَلُومُونِي پس مرا ملامت مکنید بمجرد وسوسه کردم چرا که دشمن شما بودم پس بدینمقدار که کردم مستحق
ملامت نیستم چه دشمن هر چه از او بد تر نباشد دشمنی میکند وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ و ملامت کنید نفسهای خود را که امر فرمان
نبردید و قول خدا را که گفته بود لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ نشنیدید مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ من نیستم فریاد رسنده شما و فریاد
رس از عذاب وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ و شما نیز نیستید رهاننده فریاد رس من این دلیلست بر فساد قول مجبره چه اگر خدای کفر و معاصی در ایشان
آفریده بودی ابلیس نگفتی که خود را ملامت کنید بلکه گفتی خدا را ملامت کنید که کفر را در شما آفریده پس مر او شما را در آن گناهی نباشد إِنِّي
كَفَرْتُ بدرستیکه من امروز کافر شدم بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ بانچه انباز کردید مرا با خدا مِنْ قَبْلُ پیش از این در دنیا کقوله و یوم القیمة
یکفرون بشرککم یا کافر شده بودم بخدا پیش از اشراک شما در وقتیکه امر قبول خدا نکردم در سجده پدر شما ما مصدریه است یعنی کافر شدم امروز
پیش از شریک گردانیدن شما مرا با خدا در دنیا یا کافر شدم در دنیا پیش از آنکه شما را شریک خدا گیرید یعنی در وقت امتناع از سجود پس امروز بیزارم
از شرک شما إِنَّ الظَّالِمِينَ بدرستیکه ظالمان یعنی مشرکان لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مر ایشانراست عذاب دردناک موصوف بدوام و خلود این
تتمه کلام ابلیس است یا ابتدای کلام است از خدای تعالی و در حکایت امثال این لطف بسیار است مر سامعان را و ایقاظ ایشان تا تدبر کنند در عواقب امر خود
ابن عامر روایت کرده از رسول خدا در باب حدیث شفاعت که آنحضرت فرمود که عیسی علیه السلام در عرصه قیامت بمن اشارت کند با صحاب
خود گوید دلکم النبی الامی این آن پیغمبر امیست که من بوی بشارت دادم شما را پس مرا گویند یا خاتم النبیین بر خیز و شفاعت عصاة اهل ایمان
بخواه که من بر خیزم برای شفاعت از مجلس من بوئی پیدا شود که شنوندگان بوی ازان خوشتر نشنیده باشند پس شفاعت کنم و حق تعالی اجابت
فرماید و نوری در من از فرق تا قدم که همه اهل عرصات آنرا ببینند و بدانند که شفاعت من با ایشان بمیرسد نومید شوند نزد ابلیس روند و گویند که
اهل ایمان را شفیعی پدید آمد و ایشان را شفاعت کرد و ما را جز تو کسی نیست بر خیز و برای ما شفاعت کن وی بر خیزد و از مجلس او نتنی عظیم پدید آید
که هیچکس چنان نتنی نشنیده باشد گوید یا معاشر الکفار ان الله وعدکم وعد الحق الایه پس همه را طعمه دوزخ کنند حق تعالی بعد از وعید کفار در وعد
اهل ایمان میفرماید که وَأُدْخِلَ الَّذِينَ و در آورده شود آنانکه آمَنُوا گرویده اند بانچه آمده از نزد خدا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند
کردارهای شایسته و پسندیده جَنَّاتٍ تَجْرِي در بهشتها که میرود مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر درختان و مساکن آن جویهای آب
شیر و انگبین خَالِدِينَ فِيهَا در حالتی که جاویدان باشند در آن و در آرند مومنان به بهشت فرشتگان باشند که ایشان را باکرام و تعظیم تمام
بمواضع دار السلام در آرند بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بدستوری و فرمان پروردگار ایشان تَحِيَّتُهُمْ تحیة ملائکه بر ایشان فِيهَا در بهشت یا تحیت خدا

(حاشیه: بدانت — نمایهم اصبرنا یا صبر — رابخواندم — چون کافران از ابلیس — بر ایشان)

برایشان با تحیت مرایشان و ایشان بر یکدیگر سلام سلام باشد که دال است بر سلامتی از جمیع آفات بعد از آن از ادراه ضرب المثل میکند که بافهام نزدیکتر
و مرغوب تر در باب عقود و اتباع حق و پیغمبر تا یکی الم تر آیا ندیدی تو ای بیننده بینا و دانا که برای تفهیم شما کیف ضرب الله مثلا چگونه
زد خدای مثلی را یعنی که بیان کرد خدا کلمة طیبة کلمه پاکیزه را که توحید یا دعوت اسلام یا هر کلامی که دال بر حق باشد کشجرة طیبة
کلمه پاکیزه را که کلمه توحید است یا دعوت اسلام یا هر کلامی که دال بر حق باشد مانند درخت پاکیزه که آن نخل است یا شجره ایست در بهشت یا بتفسیر
ضرب الله مثلا است و میتواند بود که بدل مثلا باشد کشجرة صفت او یا خبر مبتدا محذوف یعنی هی کشجرة و بنابر تفسیر قول جاری مجرای مفعول و جعل
ابو العالیه روایت کرده که ابنادی برخوش سم و نزد مالک بن انس و تیم طبقی از رطب نزد او حاضر کردند گفت بخورید یا ابا العالیه که از آن درخت
است که حق تعالی فرموده که الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة و از اینکه روزی طبقی از بسر نزد انس آوردند ابن بهیره خواند که کشجرة طیبة و گویند
مراد بان هر درختیست که میوه خوش مزه داشته باشد و گویند هر درختیست که میوه خوش مزه و خوش صورت داشته باشد بر هر تقدیر پیغمبر فرماید که کلمه طیبه
مانند شجره طیبه است اصلها ثابت که بیخ آن در زمین استوار و محکم و پا بر جا باشد چه اگر اصل ثابت نداشته باشد در زمین بر جا نماند و میوه
نیاورد و فرعها و شاخ آن از غایت رفعت و بلندی فی السماء در آسمان کشیده اند ابن منها الغارس در رفعت میتواند بود که مراد بفرع فروع
باشد بجهت اسم جنس است که کسب استغراق از اضافه کرده یعنی شاخها بلند آن بغایت ارتفاع رسیده تؤتی اکلها میدهد میوه خود را کل حین
در هر وقتی که خدا حکم کرده بمیوه دادن بنابر تقدیر که درخت خرما باشد که حین شش ماه است از وقت شکوفه تا وقت رسیدن میوه در ابتدای
از بسر و رطب و تمر نفع میدهد باذن ربها باراده تکوین آفریدگار و پروردگار آن و یضرب الله الامثال و میزند خدای مثلها را یعنی بیان میکند
للناس برای مردمان لعلهم یتذکرون شاید که ایشان در یابند زیرا که مثل تصویر معانیست در آینه افهام و نزدیک کرداندن معقول
بمحسوس محصل معنی این مثل است که همچنانکه درخت در زمین ثابت و راسخ گشته و عروق او در زمین رسانیده آب از آن میخورد و شاخ آن در رفعت
و بلندی سر باوج کشیده همچنین معنی کلمه شهادت در دل مؤمن ثابت و راسخ شده و آب از سر چشمه تصدیق میخورد و فرع او که گفتار است
برمیدارد باسمان رسد بدون حاجبی و مانعی لقوله الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و در تفسیر کاشفی آورده که حق تعالی تشبیه کرده درخت
ایمان را که اصل آن در دل مؤمن ثابت است و اعمال او بجانب اعلی علیین مرتفع و ثواب و ثمره هر زمان بدو واصل بدرخت خرما که بیخ آن مستقر است در زمین
خود و فرع آن متوجه بجانب علو و نفع آن در هر وقت رسنده بخلق و در حدیث نبوی وارد شده که مثل الاسلام کشجرة ثابتة الایمان بالله
اصلها والصلوات الخمس جذعها والزکوة فرعها والصیام شهر رمضان پوست است خوش شجره ای که آن ابن عباس از رسول خدا روایت کرده که ان
لله عمودا من نور اسفله تحت الارض السابع و رأسه تحت العرش فاذا قال العبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اهتز العرش و تحرک
العمود فیقول الله عزّ و جلّ اسکن فیقول کیف اسکن و انت لم تغفر لقائلها حقتعالی گوید ملائکه و سکان سماوات انی اشهد و انی قد غفرت له و اینجا بحث
در صحیفه رضویه مسطور است اهل تحقیق گفته اند که حکمت در تشبیه اسلام و ایمان بدرخت آنجا است که درخت تمام نباشد الا بسه چیز عرق ثابت
و اصل قایم و فرع عالی همچنین اسلام و ایمان بسه چیز تمام شود تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان بیانش قول امام رضا است از آباء کرام خود که امیر المؤمنین
فرموده که الایمان معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان و در روایتی دیگر از رسول صلعم مثل هذا الدین کمثل شجرة ثابتة الایمان اصلها والزکوة فرعها و
الصیام عروقها والتآخی فی الله نباتها و حسن الخلق ورقها والکف عن محارم الله ثمرها لا یکمل الشجرة الا بثمرة طیبة لا یکمل الایمان الا بالکف عن محارم الله کفف منزلت
و دین چون درختیست که ستون ایمان بجای اصل است و زکوة شاخ و روزه بیخ و برادر است مواخاه با یکدیگر برای خدا انبات او و خلق نیکو برگ او و ثمر باز
ایستادن از محارم میوه او است چنانچه درخت تمام نشود مگر بمیوه همچنین ایمان تمام نشود الا بباز ایستادن از محارم و گویند تشبیه بدرخت خرما برای آنست که در
که در صفات متعدده با آدمی میماند چه هر درختی که سر او را قطع کنند شاخ دیگر بیرون کند مگر درخت خرما که چون سر او قطع کنند خشک گردد و در درخت
خرما تا آنکه تلقیح نکنند بار نیارد و رسول فرمود که اکرموا عمتکم النخلة گرامی دارید عمه های خود را گفتند عمه های ما کدام اند فرمود درخت خرما بعد از آن فرمود
آدم را بیافریدند از گل و فضله بماند از آن درخت خرما بیافرید از ابی جعفر ع مرویست که مراد بشجره رسول خدا است و فرع آن علی و عنصر شجره فاطمه و ثمره آن اولاد
او و اغصان او و اوراق آن شیعه اند بعد از آن فرمود که مردی از شیعه ما است چون بمیرد از آن درخت برگی بیفتد و چون یکی از ایشان متولد شود بجای آن برگ
برگی بروید و از ابن عباس مرویست که پیغمبر ص فرمود که جبرئیل ع گفت که تو شجره و علی غصن آن و فاطمه ورق آن و حسن و حسین ثمار آن و بر این روایت معنی
شده که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ما یفتی به الائمة من آل محمد شیعتهم من الحلال والحرام و مثل کلمة خبیثة و مثل سخن ناپاک که کلمه کفر است
یا دعوت بعبادت اصنام کشجرة خبیثة مانند درخت ناپاک است چو حنظل که تلخ است و ناخوش بوی و مکروه طباع سلیمه یا هر چه بخباثت و کراهت
اجتثت جدا شده و بریده و برکنده جثه آن بالکلیه من فوق الارض از روی زمین ما لها من قرار نیست او را ثبات و استحکام یعنی بیخ او را
در زمین و نه شاخ در هوا و خلاصه معنی آنست که حق تعالی تمثیل فرموده کلمه کفر و عبادت اصنام را با دل کافر مقلد که بی‌هیچ حجت و برهانی
ثباتی ندارد و عملی نیز که بمصعد قبول رسد از او صادر نمیشود بشجر حنظل که نه اصل او را قرار یست نه فرع او را اعتبار از ابی جعفر مرویست که ان هذا مثل
بنی امیه و بعد از ذکر کلمه طیبه بیان صاحبان میکند بقوله یثبت الله ثابت میکرداند خدا الذین آمنوا آنان را که ایمان آورده اند و استحکام
میدهد بالقول الثابت بسخن راست و محکم که حجت قاطعه بر ایشان ثابت شده در دلهای ایشان متمکن گشته فی الحیوة الدنیا در زندگانی
دنیا تا در زمان ابتلا و افتتان صبور و در زند و از جاده مستقیمه توحید نلغزند چنانکه زکریا و یحیی و شمعون و امثال ایشان از انبیا و اولیاء علیهم

و جرجیس السلام

السلام و گویند ثبات دهد مؤمنان را در دنیا یعنی نزدیک مرگ تا ختم حیات ایشان بر کلمه توحید باشد **وَفِي الْآخِرَةِ** و ثابت دارد ایشان را در آن سرایعنی در قبر که منزل اول است منزل اول آخرت است از منازل آخرت تا جواب منکر و نکیر بطریق صواب باز دهد یا در موقف و مشاهد اهوال قیامت مشتبه و پریشان نشود و گویند مراد از دنیا قبر است و آخرت موقف مرویست در خبر رسالت که چون قبض روح مؤمن کنند و روح در قبر عود کند فرشتگان نزد او آیند و او را بنشانند و گویند او را که من ربک و من نبیک و ما دینک و من امامک او جواب مطابق گوید منادی از آسمان ندا کند که ان عبدی صدق فذلک یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و از مقاتل نیز مرویست که مراد بآن مثبت آنست که چون بنده مؤمن در قبر نهند خاک بر سر او ریزند حق تعالی فرشته را فرستد بجهت او سلام و درود رساند و بروی سلام کند گوید همین ساعت دو فرشته سیاه و منکر و نکیر بیایند تا خواهند که دین تو را و اعتقاد ترا بپرسند باید که از ایشان نترسی و چنانکه در دنیا میدانستی جواب میدهی از خدا و رسول و امام و کتاب دین بگوئی پس از او دو فرشته بیایند غلیظ و منکر و ازرق چشم چشمهای ایشان چون برق خاطف و آواز ایشان چون باد عاصف هر یکی مقمعه از آتش در دست گرفته حق تعالی آن بنده را زنده کند پس او را بنشانند و گویند من ربک و من نبیک و من امامک و ما دینک و ما کتابک وی چنانچه داند جواب دهد فرشتگان او را گویند مرحبا عشت سعیدا و مت شهیدا تا زنده بودی سعید بودی چون مردی شهید اللهم ارض کما ارضاک یا رخدا او را خوشنود کن چنانکه ترا خوشنود کرد پس آنکه دریچه از بهشت در قبر او بگشایند تا نسیم بهشت و تحفهای بهشت بر او آید و او را گویند نم نومة العروس بخسب چنانچه عروس در حجله خود بخسبد فذلک قوله یثبت الله الذین آمنوا و گور او را فراخ کنند تا که منکر و نکیر در قبر او درآیند و او را گویند من ربک و من نبیک تا آخر او گوید لا ادری مینمائیم لا دریت لا کنت عشت شقیا تا زنده بودی عاصی بودی و چون مردی شقی مردی نم منومة المنهوس بخسب چنانکه مار گزیده بخسبد پس دریچه از دوزخ در گور او بگشایند و از آن مقمعه آتشین یکی بر سر او زنند و گویند چنانکه همه قبر او پر از آتش شود و شعله زنند که همه جانوران زمین بشنوند مگر جن و انس هر که بشنود او را لعنت کنند فذلک قوله **وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ** و گمراه کند خدا ظالمان یعنی کافران معاند را پس در دنیا بکلمه توحید ره نیابند و در وقت سؤال قبر و حساب فرو مانند **وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ** و میکند خدای آنچه میخواهد از هدایت اهل استرشاد و تخلیه اصحاب عناد ابو هریره روایت کرده از پیغمبر خدا صلعم که چون بنده در قبر نهند و انبیای او تا آنکه از جنازه او برگردند بشنید اگر مؤمن باشد نماز بر بالای سر وی بود و زکوة بر دست راستش و روزه بر جانب چپ و خیرات و احسان بر پایین خیرات و مبرات حاجب گردد و هنوز ندیده پس منکر و نکیر بصورتی بزرگ در آیند و بر او بنشانند وی چنان تصور کند که آفتاب فرو خواهد رفت گویند او را برخیز تا نماز بکنی ادم و از من فوت نشود گویند نماز را در توقف دار و اینجا از تو میپرسیم جواب ده گوید چه میپرسید گویند چه میگوئی در حق آن مرد که بیامد و دعوت کرد گویند محمد گوید ای گواهی میدهم که او پیغمبر است صادق القول گویند بر این اعتقاد مردی و گویا دی پس قبر او فراخ کنند مقدار هفتاد گز و از انوار او فراخ کنند پس حجاب دوزخ بر دارند و از آن باو نمایند گویند بنگر که حق تعالی این را از تو صرف کرد اگر کافر و عاصی بودی جای تو این بود پس نگاه روح او را تحت حوصله مرغی از مرغان بهشت نهند و گویند در بهشت در دار آنجا ساکن شو از جمیع لذات ملتذ میشو تا روز حشر در واقع گوید با رسول خدا بودم در بقیع میگذشتیم حضرت سه بار گفت که لا اهدیتم و نپنداشتیم مرا گوید گفتم یا رسول چه چیز صادر شد فرمود خطاب با تو نیست صاحب این قبر را از نبوت من میپرسند میگوید و نیز امی شناسم چون نگاه کردم قبری دیدم که همان ساعت نباشته بودند و اب برات و حشت یعقوب کلینی در روایت کتاب کافی باسناد از سوید بن غفله از امیر المؤمنین ع نقل میکند که آنحضرت فرمود که فرزند آدم را چون روز آخر باشد از دنیا و اول روز آخرت مال و ولد و عمل او در نظر وی درآید نگرد گوید مرا با فرزندان بعیبا حریص و مشفق شما بودم و پیوسته غم شما میخوردم امروز چه را بمن نفع توانید که کنید ترا بر سر ایم و بقبر برسانیم و بر گردیم پس نظر به عمل خود کند و گوید تو بر من گران بودی و با وجود تکلف و مشقت با مردم تو قیام می نمودم اکنون مرا چه ساوات میکنی گوید من قرین تو ام در قبر تو و در روز نشر تا آنکه من و تو را بخدا عرض کنند بعد از آن فرمود که میت مؤمن صالح باشد عمل صالح او بصورت جوانی خوش بوی چیزی خود را باو نماید و گوید بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنت نعیم و مقدم خیر او گوید تو کیستی گوید منم عمل صالح تو ام همراه تو خواهم بود تا به بهشت و او می شناسد غاسل خود را و حامل خود را و تعجیل میکند که بشتاب و او را ببرید تا بقبر و او را بگذارند و چون او را در قبر نهند هر دو فرشته قبر بیایند خود زمین را بشکافند با وازی چون رعد عاصف و چشمی چون برق خاطف نزد وی آیند و او را گویند من ربک و ما دینک و من نبیک او گوید الله ربی و دینی الأسلام و نبیی محمد صلعم گویند ثبتک الله فیما تحب و ترضی و هو قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة پس قبر او را بمقدار نظر فراخ سازند و دری از درها بهشت بر او کشایند و گویند با او که نم قریر العین نوم الشباب الناعم خواب کن بفراغت دل خوش چنانکه جوان متنعم میخوابد حقیقتا باو ندا کنند که اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا و اگر میت دشمن خدا و رسول باشد صورتی زشت تر از آن قبیحتر بآن بیکار او کند گوید بشارت باد ترا بنزول من حمیم و تصلیة جحیم و او غاسل خود را داند و از حاملان نعش خود را شنود و منع او در قبر کند منکر و نکیر بیایند و کفن او را برداشته گویند من ربک و ما دینک گوید لا ادری گویند لا دریت و لا هدیت پس مقمعه آتش بر کله سر او زنند که او از آن مهر ارکه بر روی باشد بشنوند جن و انس پس دری از دوزخ بر او بکشایند و او را گویند نم بشر حال فیه من الضیق خواب کن بدترین حال از تنگی قبر پس زمین بهم آید و او را چنان بفشرد که دماغ او از میان انگشتان او بیرون آید پس ماران زمین و عقارب و هوام را بر او مسلط گردانند تا او را میگزند و در هر ساعتی تا وقتیکه از قبر مبعوث شود نعوذ بالله من عذاب القبر بعد از آن بیان سوء احوال اهل کفر جدال میکند بقوله **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ** آیا ندیدی و نگاه نکردی ای محمد الی الذین بسوی آنانکه **بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا** تبدیل کردند نعمت خدا را بکفران یعنی بوضع کفر کردند در موضع شکر یا بدل کردند نفس نعمت را بکفر یعنی چون در نعمت کافر شدند آن نعمت از ایشان مسلوب شد جز کفر با ایشان چیزی نماند مراد از اهل کفر اهل مکه اند که حقتعالی ایشان را اسکان حرم خود کرامت داده

ثم نومة صح

باو گویند صح

چون فرشته عذاب خواهد از بالین وی بیاید نماز مانع او شود و از جانب راست زکوة مانع او شود و از طرف چپ روزه و برابر دارد و از پایین صح

وی بمال خود نگرد و گوید که بخدای من بتو حریص بخیل بودم پس امروز مرا نزد تو چه چیز است مال گوید اگر می توانی کفنی از من قبض کن و باخود نگاه دار پس بفرزندان خود صح

عمل او در صح

ابواب

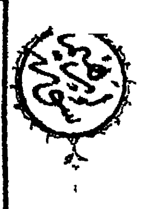

ابواب رزق برایشان کشاد ایشان را بنعمت وجود حضرت رسالت مشرف ساخت ایشان ناسپاسی کردند لاجرم هفت سال بمحنت قحط در ماندند نه خواندن بقتل کشتند وبعضی از ایشان در حرب بدر مقتول ومنکوب کشتند واز امیر المؤمنین عمر منقولست که مراد ازین قوم دو قبیله اند که فاجرترین قبایل قریش اند یعنی بنی مغیره وبنی امیه که نعمت حق را تغییر دادند اما بنو مغیره در روز بدر بقتل رسیدند وبنو امیه از متاع دنیا متمتع شدند ولیکن مستاصل کشتند از صاد تا
مرویست که نحن والله نعمة الله التی انعم الله بها علی عباده وبنا یفوز من فاز یعنی ما سوگند که ما ایم نعمت خدا بر بندگان وبما فایز میشوند هر که رستگار میگردد
مخالفان ما وایشان را اشتغال باتباع خود داده ومخالفت وضلالت افکندند **وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ** وفرود آوردند قوم خود را بجهة حمل ایشان بر کفر وضلالت **دَارَ الْبَوَارِ** سرای هلاک **جَهَنَّمَ** عطف بیان است یعنی دار البوار دوزخ است **يَصْلَوْنَهَا** در حالتی که در آیند در آن **وَبِئْسَ الْقَرَارُ** وبد قرارگاهیست
دوزخ **وَجَعَلُوا لِلَّهِ** وفرا گرفتند برای خدای که بی همتاست **أَنْدَادًا** همتایان در عبادت یا در تسمیه که ایشان را الهه نام کردند **لِيُضِلُّوا** تا گمراه کنند
مردمان را **عَنْ سَبِيلِهِ** از راه خدا که طریق توحید است غرض ایشان در اتخاذ انداد اضلال نبود فالام غرض نباشد لیکن چون نتیجه اتخاذ انداد بود
گوییا که در حکم غرض است **قُلْ تَمَتَّعُوا** بگوای محمد برخوردار شوید وتمتع خود یابید واز شهوات که از قبیل شهوات است که متمتع بها باشد
امر برای تهدید است یعنی روزی چند بوسوسه شیطانی وهوای نفسانی بگذرانید **فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ** پس بدرستیکه بازگشت شما **إِلَى النَّارِ** بآتش دوزخ است
قُلْ بگوای محمد یعنی امر کن **لِعِبَادِيَ الَّذِينَ** مر بندگان مرا که ایمان آورده اند تخصیص ایشان باضافه بجهة تشریف وتعظیم ایشان است وتنبیه برآنکه
ایشان قایم اند بحقوق عبودیت ومفعول قل محذوفست وجواب دلالت برآن میکند ای قل لعبادی الذین امنوا اقیموا الصلوة وانفقوا یعنی
بگو بندگان گرویده مرا که نماز بپای دارید ونفقه کنید **يُقِيمُوا الصَّلَاةَ** تا ایشان بامر تو نماز فریضه گذارند **وَيُنْفِقُوا** ونفقه دهند از
زکوة مفروضه وسایر نفقات واجبه یعنی اخراج حقوق واجبه کنند **مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ** از آنچه عطا داده ایم ایشان را **سِرًّا** نفقه کردن پنهان
وَعَلَانِيَةً ونفقه آشکارا یعنی در همه احوال بانفاق اشتغال نمایند ونزد اکثر مراد بسر تطوع است وبعلانیه صدقه واجبه برآنکه در نفل اخفا
بجهة دوری از ریا ابعد است ودر فریضه علانیه بجهة رفع تهمت حاصل که مقتضا میفرماید که امت را امر کن تا نماز بگذارند وانفاق نمایند در وجوه البر
مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ پیش از آنکه بیاید **يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ** روزیکه در وی خرید وفروخت نباشد تا مقصر چیزی بخرد که بآن تدارک تقصیر تواند نمود
وَلَا خِلَالٌ ونه دوستی که رهد بآنکه یکی دوستی وشفیع او باشد ودر مجمع گفته که مراد بیع اعطای بدل است بآن خلاص شود از نار وآنکه تبعا
باشد وخلال بمعنی مخابه ومصادقه یعنی کفار بجهة فقد مصادقه شوند که خلیلی صدیقی دارند تا شفاعت ایشان کنند چه همه دوستان کشند
چه همه دوستان ایشان دشمن گردند کما قوله الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بعد از آن بیان استحقاق الوهیت خود میکند بقوله
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ خدا بحق آنست که بیافرید **السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** آسمانها وزمینها **وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ** وفرو فرستاد از آسمان **مَاءً** آبی مراد
باران است **فَأَخْرَجَ بِهِ** پس بیرون آورد بآن **مِنَ الثَّمَرَاتِ** از میوها **رِزْقًا لَكُمْ** روزی برای شما که بدان روزگار کذرانید آن شامل مطعوم وملبوس
وانر مفعول اخرج است ومن الثمرات بیان آنها از آن واحتمال عکس نیز دارد **وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ** ورام کردانید برای انتفاع شما کشتی **لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ**
تا میرود در دریاها **بِأَمْرِهِ** بفرمان او هر جا که میخواهید **وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ** ومسخر کردانید برای نفع کرد شما وانتظام آفتاب وماه
دَائِبَيْنِ در حالتیکه مستمرند بر دأب وعادت خود در سیر وانابت خود در اصلاح آنچه بصلاح میارند از مکونات از پختن میوه وپرورد کشت
وغیر آن از منافع ومصالح واصلاح در نداریم مقتضا عبادت بود وقصور در آن نمی یابد **وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ** ورام کردانید برای شما شب وروز
متعاقب یکدیگر میرسند یکی برای نوم وراحت ودیگری برای کسب معیشت **وَآتَاكُمْ** وبداد شما را **مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ** از هر چه خواستید آن
او یعنی مقتضای سوال شما همه چیز راکه متضمن مفسده نبود در دین یا دنیا ومخالف مصلحت وحکمت نبود بشما داد پس هر کرا او عافیت خواسته
ویا سوال نجات کرده یا طلب غنا نموده یا دلهایی که عرف کرد یا تیسیر شرح صدر همه را بمطالب خود رسانید مادام که اینجاح آن مخل حکمت
نبود ومن تبعیضیه است یعنی بعضی از آنچه سوال کردید داد بشما واز آن داشته مطلقا بجهة فقد شرط اجابت که آن موافقه مصلحت است وعدم
ومفسده یا آنکه مراد از ما سألتموه هر چیزی باشد که سزاوار باشد که از آن سؤال کنند بجهة احتیاج مردمان بآن خواه آنکه از او سؤال کنند یا نکنند
ما یحتاج شما بود خواسته ونخواسته بشما عطا فرموده ویا اکتفا باحد ضدین شده باشد کقوله سرابیل تقیکم الحر ومعنی آنست که تقیکم البرد
وَإِنْ تَعُدُّوا واگر خواهید که شماره کنید **نِعْمَتَ اللَّهِ** نعمت خدا را که بفضل وکرم بشما داده **لَا تُحْصُوهَا** شما نتوانید کرد
انواع وقدرت بر احصای انواع نتوانید داشت چه جای افراد آن چه نعم الهی غیر متناهیست واین دلیلست که مفرد مفید استغراقست بجهة
اورده که مراد این نعمت حضرت پیغمبر است که سفیر وواسطه است میان حق وخلق امت وفی نفس الامر حصر صفات کمال وشرح انوار
آن حضرت از حیز تصور وتخیل بیرون است واز اندازه تفکر وتامل افزون **إِنَّ الْإِنْسَانَ** بدرستیکه آدمی **لَظَلُومٌ** بسیار ستمکار است **كَفَّارٌ**
ناسپاس ظلم میکند بر نعمت بترک شکرگذاری آن وکفران می ورزد در حق منعم حقیقی یا ظلوم است بر نفس خود که در محنت جزع میکند وشکایت منعم
کفار است که در نعمت بخل میورزد ودر خیر منع میکند شاید تعجیل از تحلی انقیاد واصنام امر میکند که از ملت ابراهیم خلیل که دین اسلام است
وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ ویاد کن چون گفت ابراهیم در مناجات خود **رَبِّ اجْعَلْ** ای پروردگار من بگردان **هَذَا الْبَلَدَ** این شهر مکه را **آمِنًا** ذا امن یعنی
ایمن از مخاوف ومکاره تا آنکه گرد وی مقیم وکبوتر ونماز بگذار باشند واگر کسی خوفی داشته باشد چون تا بحا کیرد تعرض نتوان کرد دعا او را اجابت
کرد ایمن کرد وامن گردانید بر وجهی که کسی قاتل پدر خود را بیند تعرض بوی نتواند رسانید ووحوش از مردمان نمیرمند وفرق میان این آیه

واجعل

وسخر لکم الانهار ومسخر کردانید برای شما جویها برای نفع آنها داده ساخت برای شما جوی فرات وسیحون وجیحون ونیل وغیر آن از انواع عیون وانهار

انست که بعض

واجعل هذا البلد امنا امنست که مراد از این است که حق تعالی ازا از جمله بلاد امن کردانید و تا مینه اولی انکه خوف را ازان زایل کردانید و اورا امن کردانید کانه
قال هو بلد مخوف فاجعله امنا واجنبنی دور کردان مرا و بنی و فرزندان مرا ان نعبد الاصنام ازانکه بپرستیم بتان را یعنی الطاف کن که فرزندان
او عبادت اصنام اجتناب کنند ابن عیینه کفته که فرزندان اسمعیل بجهت دعا حضرت خلیل علیه صلوات الرحمن بت نپرستیدند بلکه ایشان از سنکی بوده
را نام کرده کرد ان کردیدند و کفتندی که خانه کعبه از حجر است پس ما هر جا حجری نصب کنیم بمنزله خانه باشد پس حجر را بمثابه محراب خود میدانستند و
کاشفی بعد از نقل این خبر کفته که این قول غریب است مخالف آنچه مشهور است چه پیشتر قریش از نسل اسمعیل عم بوده اند و بت پرستی ایشان مشهور است
و صاحب مجمع ذکر کرده که چون دعای انبیا مردود نمی شود لا محاله مستجاب میکردد پس بنا بر این سؤال او مخصوص است بکسانیکه علم الهی تعلق کرفته
باشد که مؤمن باشند غیر او را پرستش نکنند و او سبحانه ابرهیم عم را اذن داده باشد که دعا کند در حق ایشان و او دعا کرده باشد و مستجاب کشته و در تنزیه
الانبیا نیز همین کونه است که اکر مخالف اعتراض کند که من هب شما انست که دعای انبیا البته مستجاب میشود و حال انکه ابرهیم این دعا کرد که واجنبنی وبنی ان نعبد
الاصنام و بسیاری از فرزندان او عبده اصنام بودند و که میه رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی نیز مناقض قول شماست جواب این است که مفسر
این دعا را حمل کرده اند بر خصوص نه عموم و از متناول کسانی کردانیده اند که در علم الله بوده باشد که ایمان ارند و پرستش اصنام نکنند تا دعا او مستجاب
بوده باشد و بیان کرده اند که عدول از ظاهر این مقتضی عموم است بخصوص بدلائل عقلیه و نقلیه واجب است پس اینجا حمل این اعیان ادند هم کرمرتکب کفر نشوند
پس دعا کردن در این باب بیفایده و عبث باشد کوئیم ممنوع نیست که دعا او بانچه دانسته باشد که سیفعله الله علی کل حال لا محاله بر سبیل انقطاع
او باشد بخدا و تذلل و تعبد او و قوله تعالی جعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی دافع شبهه و لست بجواب من کو چه من تبعیضیه مقتضی خصوص است و در میان
ذریه او کسی قائم صلوة میکرد و بوحدانیت الهی معترف بود بعد از آن فرموده که رب ای پروردکار من انهن بدرستیکه بتان اضللن کثیرا کمراه
کردند بسیاری یعنی سبب کمراهی بسیاری کس شدند من الناس از مردمان هذا استعاده میکنم از اضلال ایشان و از تو سؤال عصمت میکنم از آن و اسناد
اضلال باصنام با غیر آنها سببیت است کقوله وغرتهم الحیوة الدنیا فمن تبعنی پس هر که پیروی کند مرا در دین من فانه منی پس بدرستیکه او از منست
یعنی از اهل بیت من ومن عصانی و هر که نافرمانی کند مرا در ما دون شرک فانک غفور پس بدرستیکه تو امرزنده رحیم مهربانی یا در که
بیامرزی ایشان را و رحمت کنی بر ایشان بتوفیق ایمان و طاعت و تو باز کفر معصیت ربنا ای پروردکار ما انی اسکنت بدرستیکه من ساکن کردانیدم
من ذریتی بعضی از فرزندان خود را باتفاق مراد اسمعیل که بعد از تولد او از هاجر در زمین شام ساره خواتون را که زن خلیل الرحمن بود در شک
مد را ابرهیم را فرمود که دل من اینجا نمیخواهد که پسر هاجر را ببینم بر وضعیکه در روایت ابان فی نیاشد خلیل متامل شد جبرئیل درآمد و دکه هر چه ساره میکوید
چنان کن پس ابرهیم براق نشست و هاجر و اسمعیل را سوار کرده باند لحظه از شام بزمین حرم آمد و در وادی مکه ایشان را بی انیس و رفیق بکذاشت تفصیل این
قصه در سوره البقره سمت تحریر یافته القصه چون ابرهیم ایشان را در زمین حرم فرود آورد و دعا فرمود که خدایا من ایشان را بفرمان تو ساکن کردانیدم بواد
غیر ذی زرع بر رود خانه که خداوند زرع نیست یعنی آب ندارد که در وی کشت توان کرد عند بیتک المحرم نزدیک خانه تو که حرام کردانیده
شده است در و صید و قتال و یا حرام است هتک آن و تعرض جبابره در آن و غیر آن را از آمور محرم یا محترم بمعنی عظیم الحرمه است و مراد موضع خانه است
است که در زمان آدم عم بوده چه در وقت دعای ابرهیم خانه نبوده و اضافه خانه را سبحانه تعظیم است و یا سبب انکه این زمین در علم الهی بعکس نبوده
و تسمیه بیت است باانکه بنای آنجا نبود بجهت علم ابرهیم بود بانکه در سابق علم الهی مقرر شده که آنجا خانه شود که مردم عالم بطواف آن متوجه شوند فکان قال عند
بیتک الذی یقضی فی سابق علمک کونه بیتا و یا انکه مید است که قبل از این در آنجا خانه بوده و طیم و جمد انس ان را خراب کرده اند و بروایت صحیح ثابت شده که
آن خانه را وقت طوفان باسما بردند از صادق علیه السلام مرویست که در حین تلاوت این ایه فرمود که نحن بقیه تلک العشرة وکانت دعوة ابرهیم لنا خاصة
بس تکرار ندا کرده بجهت اشعار بر انکه اقامت صلوة مقصود بالذات است از اسکان ایشان فرموده که ربنا ای پروردکار ما ایشان را در این مسکن ساکن کردانیدم
لیقیموا الصلوة تا بپای دارند نماز و بپرستش تو بجای ارند و اجعل پس بکردان افئدة من الناس دلها بعضی از مردمان را که بکشش محبت
تهوی الیهم بشتابند بسوی ایشان از غایت شوق و وداد حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب فرمود و بعد از رفتن خلیل و کذاشتن ایشان را در انوادی باندک زمانی چشمه
زمزم بر کض جبرئیل یا از قدم اسمعیل عم پدید آمد چنانکه تفصیل آن در سوره مذکوره مسطور شده و قبیله جرهم آنجا اعیان را فاقامت کردند و روز بروز شوق
مردم بدانجانب در تزاید است بعضی برای طواف و برخی برای تجارت و اکر حق تعالی دلها خلقان را بآنجا مایل نساختی هیچکس را بدانصوب توجه نمودی از صنادید عرب
مرویست که مردم تماما موشده اند بطواف این احجار تا بعد از مراجعت متوجه ما شوند نصرت و ولایت خود را بر ما عرض کنند محققان بر آنند که اکر من تبعیضیه
در من الناس نبودی فارس و روم و ترک و هند و یهود و نصاری در حرم از دحام کردندی و پروانه وار سوخته شعله انشمع شدندی و دیکر حضرت ابرهیم دعا کرده که
وارزقهم و روزی ده اهل این بلد غیر ذی زرع من الثمرات از انواع میوها لعلهم یشکرون شاید که ایشان سپاس داری کنند نعمتها
را این دعا نیز بشرف اجابت رسیده با انکه مکه وادی غیر ذی زرع است انواع ثمرات در او پیدا میشود و در انوار کفته که فواکه ربیعیه و صیفیه و خریفیه در
در یکروز در مکه توان یافت چون تکرار ندا در دعا دلیل تضرع و نیاز است دیکر باره فرموده که ربنا ای پروردکار ما انک تعلم بدرستیکه تو میدانی
ما نخفی انچه پنهان میکنیم و ما نعلن و انچه اشکارا میسازیم یعنی پنهان و اشکارای ما و امید او با احوال ما و مصالح ما اعلم از ما هستی و مشفق تری بر ما از ما
پس حاجت نیست ما را طلب مقاصد خود کردن از تو لکن ما میخوانیم ترا از روی تضرع مقاصد خود را بتو عرض میکنیم بجهت اظهار عبودیت تو و خضوع برحمت واسعه
تو و استعجال نیل آنچه نزد تست از نعم جلیله بعد از آن بجهت تاکید قول من کور فرموده که و ما یخفی و پوشیده نیست علی الله من شیء بر خدای هیچ چیز

برخصوص واجب باشد و مخالف معنی رسد که کوید ابرهیم ع هرکاه دانسته باشد که در علم الله هست که لا محاله ایشان

وطمیم

نوح

فی الارض در زمین

فی الارض در زمین ولا فی السماء و نه در آسمان برای آنکه عالم است بعلم ذاتی و دانستن آن علم جمیع معلومات یکسانست چیزی بر وی مستتر نیست
جبائی گفته که این ابتداء کلام است از حقتعالی بر سبیل حکایت از ابرهیم و بعد از آن از نقل کلام ابرهیم میفرماید الحمد لله الذی شکر و سپاس
خدایرا که بمحض فضل خود وهب لی ببخشید و عطا کرد مرا علی الکبر بر پیری بزرگ سالی یعنی در وقتیکه پیر بودم و نا امید از فرزند این بخشید
پسران اسمعیل و اسحق اسمعیل را در شصت و چهار سالگی یا در نود و نه سالگی و اسحق را در نود سالگی و از سعید بن جبیر روایتست که ابرهیم را فرزند نشد مگر
در حالت صد و هفده سالگی ان ربی بدرستیکه پروردگار من لسمیع الدعاء شنونده یعنی اجابت کننده دعاست من قولك سمع الملك کلام
اذا اعتد به و مثل اینست سمع الله لمن حمده از ابنیه مبالغه است که عامل عمل فعل خود و اضافت آن بمفعول فعل است یا فاعل آن بر اسناد سماع بدعا بر سبیل
مجاز این اشعار است بآنکه حضرت ابرهیم فرزندان را بدعا از خدا درخواسته و حقتعالی ایشانرا بجهت آن عطا فرموده رب اجعلنی ای پروردگار من کردان
مرا بمحض الطاف مقیم بپای دارنده نماز و من ذریتی و فرزندان مرا نیز بتوفیق ... از ابن عباس فرموده که همیشه اولاد ابرهیم بر فطرت اسلام
بوده تا قیامت و در انوار گفته که جار و مجرور عطف است بر ضمیر منصوب اجعلنی و تبعیض بجهت علم او بود با علام الهی یا باستقراء عادت در امم ماضیه که در میان
ذریه او بعضی کفار باشند ربنا ای پروردگار ما اکرم فرما و تقبل دعاء و قبول فرما دعای مرا و بعضی جماعت بی یاء خوانده‌اند ربنا اغفر لی ای پروردگار
ما بیامرز مرا و لوالدی و پدر و مادر مرا اصحاب ما استدلال کرده‌اند باین آیه بر آنکه پدر و مادر ابراهیم کافر نبوده‌اند زیرا که آنحضرت سئوال مغفرت
کرده برای ایشان در روز قیامت که اگر کافر می‌بودند این دعا نمی‌فرمود زیرا که حقتعالی فرموده فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه پس معلوم شد که مراد به پدر
او که کافر بود جد مادری او بوده یا عم علی الخلاف و اینکه بعضی گفته‌اند که وقوع این دعا از او بجهت وعده‌ای بوده که پدرش بود باسلام او و چون بر کفر پدر
از او ظاهر گردید تبری کرد قولیست فاسد زیرا که این دعا از ابرهیم در کبر سن بوده و بعد از تولد اسمعیل و اسحق در سن صد و دوازده یا صد و هفده سالگی
و در آن وقت عداوت پدر کافر او ظاهر شده بود پس معلوم میشود که مراد به پدر او که وعده اسلام با او داده عم او یا جد مادری او بوده و بعضی گفته
اند که مراد از والدین آدم و حواست و این قولیست بعید بنابراین معنی است که بیامرز مرا و آدم و حوا را و للمؤمنین و سایر مؤمنانرا یوم یقوم
الحساب در روزی که قایم شود حساب خلایق یعنی ثابت گردد و این مستعار است از قیام الرجل کقولهم قامت الحرب علی ساق و قامت السوق ابن عباس فرموده
که مراد مؤمنان اند از امت محمد ص و چون حقتعالی ذکر روز حساب کرد بعد از آن بیان میکند که امهال ظالمان نه بجهت غفلت است بلکه برای تاکید حجت
است پس میفرماید که و لا تحسبن الله و مپندار ای محمد ص مراد امت اند یعنی ای بندگان مپندار که خدای غافلا عما یعمل الظالمون بیخبر است
از آنچه میکنند ستمکاران یعنی ثابت باش بر آنچه دانسته ای از عقاب که متوجه ظالمانست و در کشف گفته که خطابها بحضرت تثبیت و تسلیت است و مراد ... ظلم
و سبحانه بر احوال ظلمه و افعال ایشان و عدم خفاء حال ایشان بر او وعید با آنکه معاقب ایشانست بر قلیل و کثیر ظلم یا خطاب با هر کسیست که در داو توهم غفلت جهل
بصفات او سبحانه باشد گوئیا از تسلیه مظلوم است و تهدید ظالم پس میفرماید انما یؤخرهم جز این نیست که تاخیر میکند خدا عذاب ایشانرا لیوم
تشخص فیه برای روزی که خیره شود در او الابصار دیدها از مشاهده اهوال مهطعین در حالتیکه خداوندان این دیدها شتابندگان
باشند بسوی داعی خود اسرافیل یا بشدگه ایشانرا بعرصه محشر خواند مقنعی رؤسهم بر داشتگان سرهای خود را ببالا همچنانکه عادت اهل تحیر
لا یرتد الیهم باز نگردد بدیشان طرفهم چشمهای ایشان یعنی خیره باشند باز مانده بر وجهی که نتوانند بر خود نگریستن و یا بر اطراف خود نگاه کرد
و افئدتهم هواء و دلهای ایشان خالی باشد از فهم بواسطه غلبه دهشت و حیرت و منه یقال للاحمق والجبان قلبه هواء ای لا رای فیه و لا قوة
یا دلهای ایشان خالیست از خیر که اعتقاد حقه است و سعید بن جبیر گفته که دلها مرتفع شده باشد بحلوق ایشان که بیرون نیاید و نه با جا
خود نگردد مانند شیء که در میان هوا ایستاده باشد بجهت اختلاف زد و انذر الناس و بیم کن مردمانرا یعنی اهل مکه را و بترسان ستمکارانرا
بر ایشان کان یوم یاتیهم العذاب از روزی که بیاید بدیشان عذاب یعنی عذاب استیصال یا مرگ یا روز قیامت فیقول الذین
ظلموا پس گویند آنانکه ستم کردند بشرك و تکذیب ربنا ای پروردگار ما اخرنا باز پس دار ما را یعنی عذاب ما تاخیر کن و ما را بدنیا فرست و مهلت ده
الی اجل قریب مدتی نزدیک که آن مدت زندگانی دنیا است یا اندک از زمانی که ایمان آوریم نجب دعوتك تا اجابت کنیم خواندن ترا یعنی
... و نتبع الرسل و پیروی کنیم فرستادگانرا و این دلالت بر آنکه خوف سرای تکلیف نباشد ... بر آنکه ایمان
بنده است چرا که اگر از فعل خدا میبودی تمنای عود بدنیا نمیکردند اولم تکونوا بر اراده قولست یعنی فرشتگان گویند در جواب ایشان که آیا نبودید شما که
از روی مبالغه اقسمتم من قبل سوگند میخوردید پیش ازین در دنیا که شما همیشه خواهید بود ما لکم من زوال نباشد شما را هیچ زوال
مراد آنست که میگفتید ما در دنیا خواهیم بود و بسرای دیگر نقل نخواهیم کرد این قول را بر سبیل بطر یا غرور میگفتید یا حال ایشان از طول امل و بنا عمارات مشید
وجمع اموال کثیره زیاده بر قدر معیشت دال بود بر آن یا میگفتند که چون بمیریم از اینحال بحال دیگر منتقل نشویم و ما بر این صفت باشیم از تنعم و کثرت جاه و سروری
و قبایل و عشیره و سکنتم و ساکن بودید شما فی مساکن الذین آنانکه ظلموا انفسهم ستم کردند بنفسهای خود بکفر و شرک چون عاد و ثمود و تبین
لکم و ظاهر شد شما را بمشاهده در منازل ایشان از آثار آنچه بایشان نازل شد از عذاب و باخبار متواتره از حال ایشان کیف فعلنا بهم چگونه کردیم
بدیشان یعنی بچه وجه ایشانرا تنزل داده و رنجیدیم بجهت کفر و عصیان ایشان و ضربنا لکم الامثال و مثل زدیم برای شما از احوال ایشان یا بیان
کردیم که ایشان امثال شما بودند در کفر و استحقاق عذاب و قد مکروا مکرهم و بدرستی کوشش کردند در حیله آنچه نهایت مکر ایشان
بود در ابطال حق و تقریر باطل و عند الله و نزدیک خداست مکرهم جزای مکر ایشان و یا نزد او مکتوبست فعل ایشان پس او جزا دهند

یا در صد و هفده سالگی

الصلوة

و خواهند بود

در مجمع آورده که

عملی

انوار

و اغراق

کان

در مسکنها

مسنا مثل ... و نیابهای ایشانرا ازیاد

ایشان نسبت بر آن وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ و بدرستیکه بود مکر ایشان در شدت و عظمت ساخته و پرداخته لِتَزُولَ مِنْهُ تا از جای برود از آن مکر کوهها
این مستعار است برای احکام شرایع انبیا و یا معجزات رسل و یا امر قرآن یا شریعت حضرت رسالت یعنی کافران حیلها انگیختند تا چیزی را که در ثبات و رسوخ
چون جبال راسیات است و آن احکام شرایع و براهین قرآن و یا سایر معجزات زایل گردانند اگر چه نه آنکه آن نا ممکن است لام موکده کقوله وما کان الله لیعذبهم یعنی مکر
ایشان نبود که زایل گرداند کوهها را که احکام شرایعست و بعضی تفاسیر از امیر المؤمنین عم نقل کرده اند که این آیه در قصه نمرود بن کوش بن کنعان است
و صورت این قصه بر وجهی است که چون نمرود سلامتی ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام از آتش مشاهده کرد و گفت نمرود که خدائی را دارد ابرهیم که او را از آتش
عظیم نگاه داشت و برهانید من میخواهم که بر آسمان روم و او را ببینم اشراف مملکت گفتند آسمان بغایت رفعتست و برآمدن بر آسمان میسر نیست نمرود بشنید بفرمود
تا صرحی بسازند بغایت بلند در مدت سه سال و چون آن بنا را بر آسمان از هیچ جا دید که از زمین میدید روز دیگر آن بنا بیفتاد و بسیاری خلق هلاک شدند
و افتادن آن در سورة النحل رقم تحریر خواهد یافت القصه چون صرح از پای در آمد نمرود بجهت افتادن آن شد قوم خود بسیار خشم گرفت و گفت بر آسمان روم
و با خدای ابرهیم که منازع منست جنگ کنم پس چهار کرکس را پرورش داد تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساخت که دو در یکی فوقانی دیگری
تحتانی داد و راست کرد و بر هر طرف صندوق چهار نیزه نصب کرد و کرکسان را چند روز گرسنه داشتند و چهار ماهرا بر نیزه ها کرده اطراف صندوق و بر کرکسان بستند
ایشان از غایت جوع میل بالا کردند بجانب مردار پرواز نمودند صندوق را که نمرود و یک تن دیگر در آنجا نشسته بود در هوا بردند بعد از شبانروزی نمرود
در فوقانی کشاده کرد آسمانرا بهمان صورت دید که بر زمین میدید رفیق خود را گفت تا در تحتانی را بگشاد و گفت بنگر تا چه میبینی آنکس نگاه کرد و گفت
که غیر از آب چیزی نمی بینم بعد از یکشبانروز دیگر باب فوقانی بگشاد حال همان بود که روز سابق مشاهده نموده رفیق وی که باب تحتانی بگشود گفت
دود و تاریکی چیزی دیگر ندیدم نمرود بترسید و در اینحال از فضا شنید که ایها الطاغیة این ترید ای طاغی کجا میروی از عکرمه نقلست که رفیق نمرود
گفت تیر بینداز تیر بینداخت آن تیر خون آلوده باز پس آمد گفت کفیت امر السماء کار آسمان را کفایت کردیم و گفته اند آن تیر بر ماهی در دریای آن
آسمان و بروایتی بمرغی آمد در هوا نیزه‌ها را امر اقصد بنمود سرنگون ساخت که کرکسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن کرکسان آواز مهیب از جنبش کرکسان
ظاهر شد که کوهها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل گردد بعد از آن خطاب به پیغمبر کرده فرمود که فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ پس مپندار ای محمد را
مُخْلِفَ وَعْدِهِ خلاف کننده وعده خود رُسُلَهُ مر پیغمبران خود را یعنی وعده نصرت که رسل را فرموده کما قال لننصر رسلنا و لاغلبن انا و رسلی
اصل کلام مخلف رسله وعده است و تقدیم مفعول ثانی بجهت آنستکه تا ایذان باشد با نکه او سبحانه خلاف نمی کند اصلا لقوله ان الله لا یخلف
المیعاد و هرگاه که خلاف وعده نکند با هیچکس پس چگونه با رسل خود خلاف کند إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ بدرستیکه خدای غالبست بر همه ذُو انْتِقَامٍ
خداوند انتقام یعنی خواهنده کینه اولیا از اعدا پس کینه کشد از ظالمان يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ در روزیکه تبدیل کرده شود زمین غَيْرَ
الْأَرْضِ زمینی دیگر این ظرف انتقام است یا مقدر باذکر یا ظرف لا یخلف وعده یا بدل یوم یاتیهم و نمی تواند بود که منصوب باشد بمخلف
زیرا که ما قبل آن عمل در ما بعد آن نمی کند حاصل که حق سبحانه در روز قیامت متبدل سازد زمین را بزمینی دیگر وَالسَّمَاوَاتُ و آسمانها را و بعضها با آسمانهای
دیگر بر انوار و گفته اند که تبدیل در ذات شیء میباشد کقولک بدلت الدراهم بالدنانیر و علیه قوله تعالی بدلناهم جلودا غیرها و در صفت میباشد کقولک
بدلت الحلقة خاتما اذا اذبتها و غیرت شکلها و علیه قوله یبدل الله سیئاتهم حسنات و اینهم مذکوره احتمال هر دو دارند و از امیر المؤمنین عم مرویست
که زمین را بدل کنند بزمینی از نقره و آسمانرا با آسمانی از زر و از ابن مسعود و انس منقولست که مردمان محشور شوند بر زمینی که هیچکس بر آن گناه نکرده باشد ابن عباس
گفته که زمین همین باشد اما متغیر الصفات باشد و دال بر اینست روایت ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که تبدیل ارض ببسط است و مد آن
مانند ادیم عکاظی که در وی عوج نباشد و در تیسیر گوید که تبدیل ارض بتسویه جبال است و الحاد رواسیها و تبدیل آسمان بتکویر شمس و تناثر ستارگان
و در صمالی آورده که آسمانرا بهشت سازند و زمینها را دوزخ و در تفسیر اهل البیت عم با سناد از زراره و محمد بن مسلم و حمران بن اعین از ابی جعفر عم و ابی عبدالله
علیهما السلام که فرمودند تبدل الارض خبزة نقیة یاکل الناس منها حتی یفرغ من الحساب قال الله تعالی و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و این قول از سعید بن
جبیر و محمد بن کعب نیز مرویست و سهل ساعدی از پیغمبر عم نقل کرده که مردمان روز قیامت محشور شوند بر زمین سفید که هیچ رنگ دیگر مخلوط
نباشد ابن مسعود گفته که حضرت فرمود که زمین در آن روز تبدیل شود باتش پس آن روز آتش باشد و بهشت در پس آن زمین باشد و از سر مردمان ایشان
بر آید وَبَرَزُوا و ظاهر شوند مردمان از قبرها خود لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ برای محاسبه خدای یگانه قهر کننده و توصیف حق تعالی باین دو صفت دلالت
میکند بر فرط صعوبت و شدت آن روز کقوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ و ببینی گناهکاران یعنی مشرکان را يَوْمَئِذٍ آن روز
مُقَرَّنِينَ با هم بسته و جمع کرده بحسب مشارکت در عقاید و اعمال با قرین ساخته هر یک را با دیوی که موسوس او بوده فِي الْأَصْفَادِ در بندها
با غلها یعنی دستها و پایها ایشان را با غلال برگردنها بسته باشند یا بعضی با قرین خود باز بسته باشد بحسب مشارکت در عقاید و اعمال لقوله و اذا النفوس
زوجت یا بکنار ها مقارنت با شیاطین باشند و یا بانجیرها باشند که کسب کرده اند از عقاید زایغه و ملکات باطله سَرَابِيلُهُمْ پیراهنهای ایشان مِنْ قَطِرَانٍ از قطران است
و آن روغنی باشد سیاه و گویند صمغ ابهل است که میپزند بر شتر گر طلا می کنند تا آن حدت جرب را ببرد و اند فردا بر جلود دوزخیان اندود کنند تا بجد و شدت چسبد
آن نتن رایحه و سرعت اشتعال آتش تا این معنی کرده اند گفته اند که تفاوت میان قطران دوزخ و قطران دنیا مانند تفاوت میان آتش دوزخ و آتش دنیا
وَتَغْشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ و فرو گیرد و بپوشد رویهای ایشان را آتش یعنی آتش روان بپیچد و رویهای ایشان که محل مشاعر و حواس ایشانست
از ادراک بیرون آمده کار نفرموده باشند بسوزانند همچنانکه پیرون ایشان مطلع شوند بجهت آنکه فارغ بوده باشند از معرفت و مملو بجهالات نظر

ان و هلاکه

باهما

زایل کرده شود ... از ابن خبر ... بر وجهی ... بود که کوهها از آن

المبرأ بعضی

باکل

قوله فوق

افمن یتقی بوجهه سوء العذاب یوم القیامة و قوله یوم یسحبون فی النار علی وجوههم لیجزی الله متعلق است بفعل مقدر و آن یفعل بهم ذلک لیجزی یعنی با ایشان
این عمل کنند تا جزا دهد کل نفس هر تنی را ما کسبت جزای کسبت بجهر کرده است ان الله سریع الحساب بدرستیکه خدای تعالی زود حساب
فرمایندگان را زیرا که حساب یکی او را از حساب دیگری باز نمی دارد هذا این قرآن آنچه در این سوره است از مواعظ بلاغ للناس کفایتست مر مردمان
تا پند داده شوند بآن و لینذروا به تا بیم کرده شوند بآن معطوف علیه این مقدر است ای لینصحوا و لینذروا به و لیعلموا و تا بدانند بتأمل
در دلایل قدرت که در او مذکور است انما هو اله واحد که خدای یگانه و لیذکر اولوا الالباب و تا باید که پند گیرند اولوا الالباب خداوندان خرد
خود و باز ایستند از مناهی و قیام کنند باوامر الهی حق تعالی این بلاغ سه فایده ذکر کرده و آن غایت حکمت است در انزال کتب یعنی تکمیل رسل مر دم ما را و قوم استکمال
ایشان بقوة نظریه که منتهای کمال آن توحید است سیوم استصلاح قوت عملیه که آن تدرع است بلباس تقوی جعلنا الله من الفائزین بها الحجر
مکیست نزد قتاده و مجاهد و حسن گفته که مگر آیه لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم و قوله کما انزلنا علی المقتسمین الذین جعلوا
القرآن عضین و باجماع آیات آن نود و نه است ابی بن کعب از پیغمبر ص روایت کرده که هر که این سوره بخواند حق تعالی بعدد مهاجر و انصار و مستهزئان محمد صلی
الله علیه و آله و سلم ده حسنه بنویسد بدانکه چون حق سبحانه و تعالی ختم سوره ابرهیم ع کرد بذکر قرآن و ذکر بلاغ و کفایت آن برای اهل اسلام افتتاح
این سوره کرد بذکر قرآن و بیان آنکه مبین احکامست فرمود سورة الحجر و هی مکیة تسع و تسعون آیة بسم الله الرحمن الرحیم الر در تفسیر
امیر المؤمنین و امام المتقین باسمی چنانچه در الم گذشت الف اشاره باسم الله و لام باسم جبرئیل و را باسم رسول صلی الله علیه و آله یعنی این کلام از خدا بواسطه
جبرئیل برسول رسید تلک آن آیتها که می آید آیات الکتاب آیتهای این سوره است و قرآن مبین و آیتهای قرآن روشن یا پیدا کننده حق از باطل
و جدا کننده آن از این یعنی مبین حلال و حرام و اوامر و نواهی و مراد بقرآن و کتاب یکیست که ابن عباس است از این سوره یا جمیع کلام قرآنی و اینکه بعد تمام مذکور
گشته جهت آنست که هر یکی دلالت بر معنی دارد و تنکیر قرآن جهت تعظیم و تفخیم است یعنی آیات کلامی که جامعست میان آنکه کتابیست کامل و قرآنیست مبین رشد
از غی و بیان عربی و نزد قتاده مراد بکتاب کتب منزله است قبل از قرآن و نزد مجاهد توریة و انجیل است ربما یود الذین کفروا ای بسا وقت که
دوست دارند آنان که نگرویدند یعنی کافران در آن روز و خواهند لو کانوا مسلمین که کاشکی بودندی مسلمانان و این آرزوی ایشان در دنیا باشد در
نصرت مؤمنان یا نزدیک حلول موت کفار یا در قبر یا در روز قیامت یا وقت حساب یا در وقتیکه عصاة موحدان را از دوزخ بیرون آرند و در وقتیکه جهنم بر کفار در بندند
که خروج ایشان از آن میسر نیست تمنا کنند که کاش از اهل اسلام میبودندی چنانکه در آثار آمده که چون در روز قیامت اهل دوزخ در دوزخ در آیند
ایشان اهل نماز باشند کفار بر سبیل طعن گویند نه شما مسلمانان بودید و روزه داشتید و نماز کردید امروز نماز و روزه شما را هیچ نفع نبخشید و با ما در عذاب شریک شدید
این سخنان بر مسلمانان شاق آید و بناله و زاری در آیند حق تعالی بر کافران خشم را زیاده کند بفرماید تا هر مسلمانان که از اهل قبله باشند از دوزخ بیرون آرند
در آن حال کافران تمنا کنند که کاش مسلمان میبودیم تا از دوزخ بیرون می آمدیم و از صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت منادی ندا کند بر وجهی که همه
خلایق بشنوند لا یدخل الجنة الا مسلم در آن وقت همه کس آرزو کنند که کاش مسلمان میبودیم و بدانکه ربما مخفف ربماست و ما کافه است که منع آن از دخول بر فعل و حق
آنست که بر فعل ماضی داخل شود لیکن چون مترتب در اخبار الهی مانند ماضیست در تحقق جاری مجرای آن واقع شده و معنی تقلیل در ربما ایذانست بآنکه چون
بالاخره در وقت اسلام کنند سزاوار است که مسارعت کنند بآن پیش از آنکه در هر ساعت تمنای آن کنند و گویند اهوال قیامت ایشان را مدهوش ساخته تا
اگر بر سبیل اتفاق افاقت ایشان را حاصل شود تمنای اسلام کنند و غیبت ... و در ایشان مانند ... قول عرب که حلف بالله لیفعلن
آن بر سبیل تهدید و وعید قول خود را فرموده که ذرهم بگذار ایشان را و امر برای توهین و تحقیر باشد یعنی کافران در حساب مبند و دست از ایشان باز
دار تا در دنیا یأکلوا بخورند آنچه خواهند و یتمتعوا و برخوردار یابند از انواع ملاذ و منافع آن و یلههم الامل و مشغول گرداند ایشان
را یعنی توقع طول عمر و استقامت حال ایشان را باز دارد از استعداد و تفکر در مآل فسوف یعلمون پس زود باشد که بدانند عاقبت و خامت
کردار کفار خود را در روز عرض اکبر باشد غرض اقناط رسول است از ایمان ایشان و ایذان بآنکه ایشان از اهل خذلانند و عدم نفع نصیحت ایشان
بعد از اشتغال ایشان بآنچه نفعی نرساند با خوف بلکه عین ضرر و خوف باشد و این متضمن الزام حجت است و تحذیر از ایثار تنعم و آنچه مؤدی بطول امل
و وجوب قصر همت بر امور اخروی و استعداد موت بمسارعت بتوبه و اشتغال بطاعت و از امیر صلوات الله علیه مرویست که ان اخوف ما اخاف علیکم
اثنان اتباع الهوی و طول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق و طول الامل ینسی الآخرة بر شما از دو چیز بیشتر میترسم پیروی هوای نفس و درازی امل چه پیروی هوا
میبازد بنده را از حق و درازی امل آخرت را از یاد او میبرد و ما اهلکنا و هلاک نکردیم من قریة هیچ دهی را الا و لها مگر که مر هلاکت آنرا کتاب
معلوم نوشته زمانی مقدر بوده نوشته و ثبت گشته در لوح محفوظ که مهلت ایشان کی منتهی شود که جمله اسمیه صفت قریه است و اصل عدم دخول واو بر آن است
کقوله الا لها منذرون لکن چون صورت این مشابه حال است واو در او داخل شده بجهة تاکید لصوق او بموصوف ما تسبق پیشی نگیرد من امة هیچ گروهی
اجلها مدت هلاک خود را و ما یستأخرون و باز پس نمانند از آن یعنی هلاک نشدند نه پیش از وقت مقدر و نه بعد از اجل مقرر و تذکیر
ضمیر یستأخرون که راجع بامة است بجهت حمل است بر معنی پس باید که کفار از امهال من مغرور نشوند چه لا محاله نزول عذاب در وقت مکتوب مقدر
بایشان خواهد رسید و قالوا و گفتند کفار عرب یا ایها الذی نزل علیه ای آنکس که فرو آمده است بر او الذکر قرآن انک لمجنون بدرستیکه
تو دیوانه که ما را تهدید ... این کلام را بطریق تهکم و استهزاء میگفتند چه اعتقاد نزول ذکر و نسبت جنون بآن راست نیاید و ندای ایشان
پیغمبر را بعنوان رسول و نبی نیز بر سبیل تهکم است و نظیر اینست قول فرعون که ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون و حقیقت معنی آنست که قول تو در دعوی

بنوة و نزول کتاب بر تو از مقول جماعتی است لَوْمَا تَأْتِينَا ترکیب او با ما مانند ترکیب لولا است و از برای دو معنی موضوعست یکی برای امتناع شیٔ از وجود
غیری دیگری برای تحضیض کقوله تعالی لولا انزل علیه ملک فیکون معه نذیرا یعنی چرا نمی آری بما بِالْمَلَائِكَةِ فرشتگان را که گواهی دهند بر رسالت تو
إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ اگر هستی از راستگویان در این دعوی یعنی اگر راست میگوئی که پیغمبری فرشتگان را حاضر کن تا بحضور ما گواهی دهند بر رسالت
تو حق تعالی در جواب ایشان میگوید که مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ فرو فرستاده نشوند ملائکه و حفص بصیغه متکلم و نصب ملائکه میخواند یعنی ما فرو نفرستیم
فرشتگان را إِلَّا بِالْحَقِّ مگر فرو فرستادنی ملتبس بحق یعنی بوجهی که تقدیر آن کرده و حکمت او اقتضای آن نموده و در اینکه ایشان را بصورتی فرستیم که مشاهده
ایشان حکمتی نیست بجهت آنکه در این ایمان ایشان بر وجه اضطرار باشد و الجا و یا آنکه ایشان را زیاده نشود مگر لبس و اشتباه گویند مراد بحق وحی است یا نزول
عذاب یعنی ملک را بصورت اصلی وقتی توانند دید که بجهت عذاب نازل شوند چنانچه قوم ثمود جبرئیل را در زمان صیحه دیدند یا بوقت مرگ چنانچه همه کس می‌بیند
وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ و نباشند آن هنگام که ملائکه را بصورت فرو فرستیم منظرین از مهلت داده شدگان یعنی فی الحال معذب شوند چه ایمان ایشان در اینصورت
بر طریق الجاء و اجبار باشد نه اختیار و این منافی تکلیف است اذا جواب است و جزاء لو شرط تقدیر آنکه و لو نزلنا الملائکه ما کانوا منظرین بعد از این جهت رد انکار
و استهزاء ایشان بیان حقیقت قرآن کرده بوجوه موکده فرمود که إِنَّا نَحْنُ بدرستیکه ما نَزَّلْنَا الذِّكْرَ فرو فرستادیم قرآن که یادکرد مؤمنان است و ذکر
شرف نیز آمده یعنی کتابی که موجب شرف خوانندگانست وَإِنَّا لَهُ و بدرستیکه ما مر آنرا لَحَافِظُونَ نگهبانانیم از تحریف و تبدیل و زیاده و نقصان
یعنی شیاطین جن و انس نتوانند که در او چیزی از باطل بیفزایند یا چیزی از حق کم کنند لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه یا نگهدار اویم از تطرق خلل تا روز
قیامت بجهت آنکه معجز مکلفانست بخلاف کتب متقدمه از جهت علماء عصر نبودند بجهت وقوع خلاف میان ایشان تحریف در وی گشاده شد و حافظ اویم در دل مؤمنان
ضمیر راجع بحضرت رسالت است یعنی نگهبان اویم از مضرات اعادی کما قال والله یعصمک من الناس وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا حذف مفعول بجهت دلالت فعل است بر او
یعنی بحقیقت که فرستادیم رسولان را مِنْ قَبْلِكَ پیش از تو فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ در گروه پیشینیان و در میان ایشان پیغمبران تعیین کرد و شیع جمع شیعه است بمعنی
تابع یقال شاعه اذا اتبعه وَمَا يَأْتِيهِمْ و نمی آمد بدیشان مِنْ رَسُولٍ هیچ پیغمبری إِلَّا كَانُوا مگر که بودند از روی کبر و عناد بِهِ بان پیغمبر يَسْتَهْزِئُونَ
استهزا میکردند چنانکه این معاندان میکنند یعنی زمینیان انبیا تو مخصوص نیستی با بذاء قوم بلکه همه ایشان بدین مبتلا بودند ما موضوعست برای حال
مضارع داخل نمیشود مگر که بمعنی حال باشد و آنچه ماضی که قریب بحال باشد و این بر سبیل حکایت حال ماضیه سوق یافته برای تسلیه حضرت رسالت
كَذَلِكَ همچنانکه در آوردیم ذکر حق را در قلوب کفار پیشین یعنی دعوت پیغمبران و القاء آن کردیم در قلوب ایشان و ایشان را ایمان نیاوردند همچنین
نَسْلُكُهُ در میاریم ذکر را فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ در دلهای کافران زمان تو و ایشان از فرط عناد لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ نمی گروند بان یعنی با وجود
اعراض ایشان از ذکر ما آنرا در قلوب ایشان در می آریم بجهت تأکید حجت بر ایشان و گویند که معنی آنست که استهزا را در قلوب ایشان در می آوریم بجهت عقوبت
ایشان بر کفر و قول اول صحیح است در زمخشری از باب تفسیر معنی آنست که ما شرک و آنرا در قلوب ایشان داخل میگردانیم و این نیز غیر صحیح است زیرا که ذکر آنه
متقدمه بمعنی قرآنست باتفاق و نیز آن منافی لا یؤمنون است چه اسناد عدم ایمان شده و دیگر آنکه حق تعالی ایجاد کفر و شرک کرده باشد در قلوب ایشان پس
مذموم نمی بودند بلکه معذور و مثاب بودند و حال آنکه سوق آیه بر سبیل ذم است و نیز این معنی متحقق نمی شد زیرا که آن تنزیل حذف است بر ایشان و آوردن دخلی نیست
دیگر آنکه حق تعالی نمی گفتی بر سبیل تعجب که کیف تکفرون بالله و انتم تتلى علیکم آیات الله و لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن و چگونه انکار کردی بر ایشان
و حال آنکه خود واضع آن بوده باشد بجهت امر کردن ایشان را باخراج کفر با آنکه خود وضع آن نموده باشد در قلوب ایشان تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
نعوذ بالله من العقاید الباطلة و الآراء الضالة وَقَدْ خَلَتْ و بدرستیکه گذشته است سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ عادت خدا در هلاک پیشینیان یعنی مکه
ایشان هلاک شده بترک قبول حق و تکذیب رسل بوده این وعید اهل مکه است که تکذیب پیغمبر ما نمودند بعد از ظهور معجزات و اصرار اقتراح آیات میکردند
و در نزول ملائکه بجهت گواهی مبالغه میکردند و از ابن عباس مرویست که معنی آنست که گذشته است عادت پیشینیان در تکذیب یعنی عادت امم سابقان بوده
تکذیب پیغمبران خود کنند و از روی عناد نظر در معجزات ایشان نکنند و بجهت اقتراح طلب معجزه دیگر کنند وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ و اگر بگشائیم بر این مشرکان مقترح
بَابًا مِنَ السَّمَاءِ دری از آسمان فَظَلُّوا پس باشند همه روز فِيهِ يَعْرُجُونَ در آن بالا روند و عجایب و غرایب قدرت ما و ملکوت ببینند لَقَالُوا
هر آینه از غایت عناد و تشکیک در حق گویند إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا جز این نیست که بر بسته اند دیدهای ما و چشم بندی ما کرده اند و ابصار ما را
وجود نداده و بروایت ابن عباس ضمیر ظلوا راجع بملائکه است که در آیه لوما تأتینا بالملائکه مذکور شده و معنی آنکه اگر بابی از ابواب آسمان بگشائیم همیشه
فرشتگان بر آن بالا روند و بپائین آیند و کفار از آن چه معاینه مشاهده کنند گویند که چشمهای ما را بر بسته اند و خیره ساخته بَلْ نَحْنُ بلکه ما قَوْمٌ مَسْحُورُونَ
گروهی جادو کرده شده ایم یعنی محمد ما را جادو کرده همچنانکه در ظهور آیات دیگر می گفتند که چشمهای ما را بسته اند و جزم ساخته بسحر کما قال و یقولوا
سحر مستمر و در کلمه حصر و اضراب دلالت است بر اصرار ایشان بآنکه آنچه می بینند حقیقتی ندارد بلکه خیالی و وهمی و مخیل بنوعی از سحر بعد از آن بیان ادله
توحید میکند بجهت زیادتی احتجاج بر اهل شرک و کفر و عناد میفرماید وَلَقَدْ جَعَلْنَا و بدرستی که ما آفریدیم و پیدا کردیم فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا در آسمان
برجهای دوازده گانه که از هیآت و صفات و خواص مختلفه که منازل شمس و قمر اند چنانچه در صدد السنه است وَزَيَّنَّاهَا و آراستیم آن را بصورتها یا آسمان را
ساختیم بچهره ثوابت و سایر کواکب لِلنَّاظِرِينَ برای نگرندگان که بعبرت در آن نگرند بقدرت مبدع و وحدانیت صانع آن استدلال کنند وَحَفِظْنَاهَا
و نگاه داشتیم آسمان را مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ از هر دیو رانده شده از رحمت تا نتوانند بر آن صعود کنند بر احوال اخبار علویه مطلع شوند إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ
استثناست از من کل شیطان یعنی مگر کسی که بر آسمان رود و بدزدد و برباید سخنی مسموع باین وجه که بجهت مناسبت میان او و ملائکه در جوهر سخنی را از ایشان بشنود

که حافظ اند

هیچ فرستاده

با ایشان

و با ماستملا

یا باستدلال از اوضاع کواکب و حرکات آن چیزی معلوم کند فَاَتْبَعَهُ پس از پی در آید او را و بدو رسد و بسوزندش شِهَابٌ مُبِینٌ ستاره روشن
و درخشان مرئی بینند کان و این را اکثر استثنا منقطع است یعنی لکن هر دیوی که باسمان رسیده سخن ملائکه را بربایند شهاب ثاقب با و رسیده بسوزاند او را و شهاب
شعله نار ساطع است و گاه است اطلاق بر کواکب میکنند بجهت شرکه بر اقتربینهما از ابن عباس منقولست که از زمان آدم علیه السلام تا وقت عیسی علیه السلام دیو ان بر آسمان
میرفتند و از ملائکه اخبار لوح محفوظ درس میکردند میشنیدند و بزمین آمده با دوستان خود از کاهنان میگفتند چون روح الله متولد شد ایشان را از سه آسمان
منع کردند چون ولادت با سعادت خاتم الانبیا علیه و آله الصلوات و التسلیمات روی داد از همه آسمانها ممنوع گشتند بجهت رجم ایشان شهب ثاقبه مقرر شد
ابواب کهانت بالکلیه مسدود گشت و چون هر دیوی با آسمان میرفت شهاب ثاقب او را میزد میشد در این باب مضطر شدند و نزد ابلیس مجتمع شده
انحال با وی طرح کردند گفت در زمین حادثه واقع شده بروید و در اقطار عالم منتشر شده خبری بکیرند دیوان در زمین پراکنده شده تفحص
میکردند تا مکه معظمه رسیدند سوره را دیدند که قرآن میخواندند دانستند که بجهت اینست ممنوع شده اند از صعود بر آسمان و از حسن نقل است که شهب
ایشان را میسوزند و هلاک میکنند و از ابن عباس نقلست که ایشان را نمیسوزد بلکه عضوی از اعضای ایشان را فاسد میکنند بعضی را مخبل میکرداند مثل
غول بیابان میشوند وَالْاَرْضَ مَدَدْنٰهَا و زمین را باز کشیدیم بر روی آب از زیر خانه کعبه وَاَلْقَیْنَا و در افکندیم و پیدا کردیم فِیْهَا رَوَاسِیَ
در زمین کوهها بر فراخنه پابرجای وَاَنْبَتْنَا فِیْهَا و برویانیدیم در زمین مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَّوْزُوْنٍ از هر چیزی سنجیده بمیزان حکمت مقدر
بمقدار معین بر وجهی که مقتضای مشیت علت است یا موزون بمعنی مستحسن است و منه کلام موزون یعنی برویانیدیم از زمین چیزهای نیکو مثل
بر منافع کلیه از اشجار و مزروعات و امثال آن و بیان اراده هر چیزیست که بوزن در آید و بهایی از انواع حبوب و سایر اطعمه و غیر آن از موزونات ذکر
مکیل نکرد بجهت آنکه وزن اعم از کیل است شامل وزن طلا و نقره و امثال آن وَجَعَلْنَا لَکُمْ و کردانیدیم برای شما فِیْهَا در زمین مَعَایِشَ
اسباب معیشت یعنی انچه قوام عیش شما بان باشد از مطاعم و ملابس برای شما مقرر کردیم وَمَنْ لَّسْتُمْ و هم برای شما ساختیم آنرا که نیستید شما
لَهٗ بِرٰزِقِیْنَ مر ویرا روزی دهندگان یعنی اولاد و خدم و ممالیک و سایر اشیائی که توهم آن میشود که مرزوق شما باشند نه مرزوق ما از انعام
و مراکب و ذکر من جهت تغلیب است عقلا را بر غیر ایشان بدانکه دلالت بر کمال قدرت و تناهی حکمت و تفرد در الوهیت منسب است با انعم علیهم تا
بوحدانیت و معرفت او و ایمان آورند و بعد از آن بجهت مبالغه در این مبهم فرمایند که وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ و نیست هیچ چیز از مکونات اِلَّا عِنْدَنَا
مگر که نزدیک ماست یعنی در تحت فرمان ما خَزَآئِنُهٗ خزینهای آن ضرب المثل بر اقتدار چه تشبیه کرده مقدورات غیر متناهیه خود را باشیای
مخزونه که در اخراج ان احتیاج بکلفت و زحمت نیست معنی مراد است که ما قادریم بر ایجاد همه مکونات و تکوین جمیع مکونات که از جمله آن چیزیست که شما
بان محتاجید از مطاعم و ملابس و امتعه وَمَا نُنَزِّلُهٗٓ و فرو نمی فرستیم آنرا از خزانه قدرت خود اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُوْمٍ مگر باندازه دانسته شده
که نه کمتر از آن شاید نه زیاده بر آن باید یعنی با دنفاع قدرت بجهت حکمت مقتضی است ایجاد میکنیم و این دالست بر حکمت بالغه و قدرت کامله و جهت تخصیص
بعضی از آن در بعضی اوقات بعضی صفات و حالات تا بجااست از آن مخصصی که حکیم و قدیر و علیم باشد و در مجمع گفته که نزد بعضی مراد از شی آب باران است
که از آن نبات رسته میشود چه آن مخزون است نزد او و فرو نمی فرستیم مگر بقدر احتیاج بنات و اکثر بر آنند که او سبحانه استعاره فرموده خزائن را برای قدرت
خود بر ایجاد با انزال ذیرا که انزال در معنی عطاست معنی آنست که هر چیز نزد حق تعالی است ایجاد آن نمی کند و اعطای آن نمی فرماید مگر بحسب مصلحت و حاجت
بعد از آن بیان کیفیت انزال میکند بقوله وَاَرْسَلْنَا الرِّیٰحَ و فرستادیم بادها را لَوَاقِحَ آبستنان یعنی بردارندگان ابرها آبستن کنندگان
درختها را بمیوه چه لواقح لازم و متعدی هر دو آمده فَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ پس فرو فرستادیم از آسمان مَآءً آبی که باران است فَاَسْقَیْنٰکُمُوْهُ
پس خورانیدیم شما را آن آب شما را منتفع ساختیم بدان وَمَآ اَنْتُمْ لَهٗ و شما نیستید مر آن آب فرو فرستاده را بِخٰزِنِیْنَ نگهدارندگان در چاهها
و چشمه یعنی قدرت ندارید که از آن در خزاین ذخیره کنید برای روز احتیاج بلکه ما حافظ اوییم بانواع از آسمان انزال میکنیم و در زمین حفظ آن
میکنیم و بعد از آن بقدر حاجت از عیون بیرون میآریم و این نیز دالست بر وجود صانع حکیم چه طبیعت آب مقتضی غور است پس وقوف آن بر بدون حکمی ناچار
از مخصصی که قادر و حکیم است در ثبات او در مکونات واجب است که شما نیستید مر خداوند آن خزانه را یعنی بدست شما نیست چه آنچه در
خزانه ملید هر آن از دست وَاِنَّا لَنَحْنُ و بدرستیکه ما نُحْیٖ زنده میکنیم اجسام قابله را بایجاد حیات در آن تکریر ضمیر جهت دلالت بر حصر
وَنُمِیْتُ و میمیرانیم اجسام حیه را با زوال حیات از آن در مجرا و ده کرده اما طوب و لیابی کنیم بانوار لمعات جمال و امانت نفوس ایشان مینمائیم بسطوت
نظرات جلال وَنَحْنُ الْوٰرِثُوْنَ و ما وارثانیم یعنی باقی بعد از فنای خلایق چه میراث چیزی را گویند که بعد از مردن دیگری بدیگری رسد پس در معرض
فنا اند حق تعالی موصوف است بصفت بقا وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِیْنَ و هر آینه میدانیم پیشی گیرندگان را مِنْکُمْ از شما در اسلام وَلَقَدْ
عَلِمْنَا الْمُسْتَاْخِرِیْنَ و بتحقیق میدانیم واپس افتادگان را از آن و یا میدانیم پیشینیان و پسینیان را از شما که او میایند هر که مرده است
از زمان آدم تا این وقت و هر که خواهد مرد تا قیامت یا هر که متولد شده از گذشتگان و هر که خواهد زاد از زایندگان یا دانستیم قرون ماضیه را از امت
محمد صلی الله علیه و آله را از آنکه مقدمست در صف جهاد یا در سبقت بطاعت و آنرا که موخر است از اینها این بیان کمال علم اوست بعد از احتجاج بر کمال قدرت
خود چه آنچه دالست بر قدرت او دلیلست بر علم او در اسباب نزول آورده که زنی جمیله در عقب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز میگزارد در صفوف نساء بعضی از
اهل جماعت در صفهای پیش رفتند تا او را نه بینند جمعی باز پس میآمدند تا در وقت رکوع از زیر بغل خود تماشای و کنند حق تعالی فرمود که مقدم و موخر
اهل صفوف را میدانیم و بر من پوشیده نیست قصد و نیت هر دو را میدانم و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که خیر صفوف الرجال اولها و شرها

مدارض و شکل معین که مختلف الاجزاست در رنگ و اضداث انواع نباتات و حیوانات مختلف بدان با وجود اتحاد عناصر خاص

برانجا اشتباه و تغییر کرده

اخرها وخير صفوف النساء اخرها وشرها اولها وبيع اين كفته‌اند سبب نزول اين آيت آن بود كه در سوم مردمان از تحريص كرده بر صف اول مردم مبادرت ميكردند
و بنو عذره را سرايها دور بود چون برسيدند كه صف اول تر دم كرفته‌اند نيت كردند كه با رسول الله سرايهاى خود را بفروشيم و در جوار مسجد سرايها بخريم تا فضل
صف اول كه از ما فوت نشود حق تعالى اين آيت فرستاد و فرمود من عالمم باحوال و نيات شما و احوال آنانكه پيشتر از شما بمسجد آيند اكر چه سراى شما دور است
بمسجد بجهة اين كامهاى شما پيشتر است ليكن حق تعالى بهر كامى شما را حسنه مينويسد ايشان خوشدل شدند **وَإِنَّ رَبَّكَ** و بدرستيكه پروردكار تو **هُوَ**
يَحْشُرُهُمْ او جمع كند متقدمين و متاخرين را جزاى هر يك بدو رسانند **إِنَّهُ حَكِيمٌ** بدرستيكه او با مر الحكمه است و متقن در افعال يعنى كند درست كرداند
و درست كار است **عَلِيمٌ** داناى جهانها و اشكارا و چون حق تعالى احيا و اماته و نشأه اخرى ذكر كرد در عقب آن بيان نشأه اولى نموده ميفرمايد كه **وَلَقَدْ**
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ و بدرستيكه ما افريديم انسان يعنى آدم را **مِنْ صَلْصَالٍ** از كل خشك كه چون دست بر وى زنند آواز كند و آن كل باشد كه **مِنْ**
حَمَإٍ از كلى متغير و سياه رنك **مَسْنُونٍ** بوى كرفته بواسطه بسيار بودن در آب چون لاى كه در تك حوض و جوى باشد صاحب تبيان كفته كه حق تعالى
آدم را از خاك افريد باين وجه كه آب بر خاك باريد تا كل شد مدتى بكذشت تا كل سياه كشت پس او را تصوير كرد و مسنون بمعنى مصور است من سنة الوجه
و انكاه بكذاشت تا خشك شد بمرتبه صلصال كشت **وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ** و جان كه پدر پريانست و كويند كه آن ابليس است بيافريديم او را **مِنْ قَبْلُ** پيشتر از افريدن
انسان **مِنْ نَارِ السَّمُومِ** از آتش بى دود كه از غايت لطافت در مسام نفوذ ميكند و صواعق از ان منكر در و ابن مسعود رضى الله عنه فرموده كه سموم دنيا
جزيست از هفتاد جزو از سموم كه جان را ازان آفريده شد در انوار اورده كه ممتنع نيست خلق حيوة در اجرام بسيطه همچنانكه ممتنع نيست خلق آن در جواهر
مجرده و منسوب اند بوى كه من نار باعتبار غالب باشد كقوله خلقكم من تراب و مساق آيت هم چنانكه دلالت ميكند بر كمال قدرت او سبحانه و بيان بدو خلق ثقلين
تنبيه است بر مقدمه ثانيه كه امكان حشر موقوف است بر آن و آن قبول مواد است مر جمع و احيا را **وَإِذْ قَالَ** و ياد كن آن را كه كفت **رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ**
پروردكار تو مر فرشتكان را كه بجهة خلافت زمين **إِنِّي خَالِقٌ** بدرستى كه آفريننده ام **بَشَرًا** آدمى را **مِنْ صَلْصَالٍ** از كل خشك كه كاينست **مِنْ حَمَإٍ**
مَسْنُونٍ از لاى كنديده يا مصور **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ** پس چون راست كنم صورت كنديده او را بروجهى كه مستعد نفخ روح باشد **وَنَفَخْتُ فِيهِ**
و در دميدم در وى **مِنْ رُوحِي** از روح كه افريده منست و بدان زنده كرد و حاصل نفخ اجزاى بخار در تجويف جسم ديكر و چون روح اول متعلق ميشود
بخار لطيف كه منبعث است از قلب و فايض ميشود بر و حيوانيت پس سرايت ميكند در تجاويف شراين با عماق بدن از اين جهة تعلق او را بنفخ نام نهاده و اضافت
آن بذات خود براى تشريف است كه سوره النساء مذكور شد حاصل كه با ملائكه امر كرد كه چون آدم را زنده كنم **فَقَعُوا لَهُ** پس بيفتيد براى او **سَاجِدِينَ**
سجده كنندكان سجده تعظيم و تكريم و چون در آدم نفخ روح فرمود **فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ** پس سجده كردند فرشتكان **كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ** همه ايشان بتمام
تاكيد بد و التاكيد جهة مبالغه است در تعميم و منع تخصيص و كويند تاكيد بكل براى احاطه است و اجمعين براى دلالت بر انكه همه مجتمع شده
بيكدفعه سجده كردند و در اين نظر است زيرا كه مناسب اجمعين آن بود كه حال باشد نه تاكيد القصه همه سجده كردند **إِلَّا إِبْلِيسَ** مكر ابليس كه از روى
استكبار **أَبَىٰ أَنْ يَكُونَ** سر باز زد از انكه باشد **مَعَ السَّاجِدِينَ** از سجده كنندكان **قَالَ يَا إِبْلِيسُ** كفت خداى كه اى ابليس **مَا لَكَ** چيست ترا
و غرض تو در اين چه بود **أَلَّا تَكُونَ** در انكه نباشى **مَعَ السَّاجِدِينَ** از سجده كنندكان كفت ابليس **لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ** نيستم من كه سجده كنم لام
براى تاكيد نفيست يعنى صحيح نيست از من و منافى حال منست كه سجده كنم **لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ** مر آدمى را كه افريده **مِنْ صَلْصَالٍ** از كل خشك كه از **مِنْ حَمَإٍ**
مَسْنُونٍ از لاى بدبوى كاستست يعنى او از اخس عناصر افريدى كه خاكيست ظلمانى و مرا از اشرف آن آتش است نورانى پس روحانى لطيف چرا فرمان
جسمانى كثيف برد و او را سجده كنم ابليس را بعد از ابا و امتناع او از سجده آدم كه **فَاخْرُجْ** پس بيرون رو **مِنْهَا** از آسمان يا از بهشت يا از زمره ملائكه
صورت ملكى يا از مرتبه كه داشتى تحقيق اينكه ابليس از جنس ملائكه بوده يا نه در سوره البقره مذكور شد **فَإِنَّكَ رَجِيمٌ** پس بدرستى كه تو رانده شده
از خير و كرامت **وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ** و بدرستى كه بر تست دورى و راندكى **إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ** تا روز جزا مراد آنست كه تا روز قيامت
بر تو لعنت كنند بعد از ان عذابى بتو رسد كه از لعنت فراموش كنى و در انوار كفته كه يوم الدين منتهى امد لعن است زيرا كه لعن مناسب ايام تكليف است
و يوم الدين زمان جزا و يا مراد بقوله الى يوم الدين ما لا بد است چه آن تا بعد غايتست در عرف ضرب المثل مر تأبيد را بآن تعبير ميكنند مثل انيست ما دامت السموات
والارض **قَالَ رَبِّ** كفت ابليس كه اى پروردكار من **فَأَنْظِرْنِي** پس مهلت ده مرا **إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ** تا روزى كه برانكيخته شوند مردم فا متعلق است بمحذوف
كه فاخرج منها فانك رجيم دلالت بر ان غرض ابليس از اين سخن آن بود كه نميرد چه ميداند كه بعد از بعث مرك نيست و حق تعالى اجابت او بمعنى كرد
قَالَ كفت جواب داد **فَإِنَّكَ** پس بدرستيكه تو **مِنَ الْمُنْظَرِينَ** از مهلت داده **إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ** تا روز وقت دانسته شده يعنى نام برده
و مقرر كشته و آن زمان انقراض همه مردمانست در نفخه اولى كه از ان نفخه صعقه كويند چه قول جمهور آنست كه نفخه اولى نفخه موت باشد نفخه ثانيه نفخه
احيا و ميان نفختين بقول اشهر چهل سال باشد پس بنا بر اين ابليس چهل سال مرده باشد بعد از آن مبعوث شود
و در انوار اورده كه ميتواند بود كه مراد با يام ثلثه كه آن يوم الدين و يوم بعث و يوم معلوم است روز قيامت باشد و اختلاف عبارات جهة اختلاف
اعتبارات است باول تعبير فرموده باسد بيوم جزا جهة وقوع مجازات اعمال در آن و ثانيا بيوم بعث زيرا كه بآن علم حاصل شود بانقطاع تكليف و ياس از
و ثالثا بمعلوم جهة وقوع آن بعد از يوم مبين مذكور كه عبارات از روز قيامت است و از اينجا موت ابليس لازم نمى آيد اما مى شايد در اول روز بعث بميرد
بود در انضاعيف ان مبعوث كردند مخاطبه مذكوره اكر چه بواسطه است اما لا لتشريف منصب ابليس نمى كند زيرا كه خطاب خود بمحانه او بر سبيل اهانت
و اذلال است و حكمت در امهال شيطان آنست تا بجهة اغوا و اضلال مردمان مستوجب عذاب شديد عقاب كردد و بر عفو بندكى كه نثار كرد دو بندكان

ماخلقه
منكون
وهيئته
ببابرين
مراد مرا
قال
افريدكان
ابليس نظر بظاهر آدم داشت و از باطن او غافل بود صورت او را ديد و سر او نديد كه كنج اسرار بود در اين خرابه مدفونست قال كفت
ستدكانى
مصلصل
بجهت عدم

بجهت عدم متابعت او بشقاوت ابدی فایز کردند بسبب متابعت او بشقاوت اخروی رسند تمرّد او تکلیف بر اینست القصه چون ابلیس مهلت داده شد گفت

قَالَ رَبِّ گفت ای پروردگار من بِمَا اَغْوَيْتَنِي سوگند میخورم باغوای تو مرا لَاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ که هر اینه آراسته کردانم برای ایشان معاصی را فِي

الْاَرْضِ در زمین دنیا که دار غرور است کقوله اخلد الی الارض در مدارک آورده که ابلیس دو نوبت سوگند یاد کرده برای اغوای آدمیان یکی بصفت

ذات که فبعزتك لاغوينهم و دیگری بصفت فعل که بما اغويتني و نزد فقها در انعقاد قسم بافعال الله خلافست نزد بعضی آنست که سوگند بصفت

ذاتیه چون قدرت و عظمت و عزت یمین است سوگند بصفات فعلیه چون رحمت و سخط و امثال آن یمین نیست و اصح آنست که یمین منعقد نمیشود مگر بلفظ

جلاله که الله است و اسمای مختصه چون اما غالب چون رحیم نیز منعقد شود چون عزیز و حق و نزد بعضی باء در فبما اغويتني باء سببیت است یعنی بسبب آنکه مرا اغوا کردی

بیارایم معاصی را در چشم بندگان تو وَلَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ همه ایشان را گمراه کردانم اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ مگر بندگان تو از ایشان الْمُخْلَصِيْنَ

که خالص شده‌اند یا شده‌اند از شوائب شرک جلی و خفی و مکر و فریب من در ایشان اثری نباشد مراد اهل عصمت اند از انبیا و ائمه علیهم السلام و بدانکه مراد با غواء

اغويتني با معنی اضلال است از طریق جنت بجهت امتناع از سجود آدم یا مهلت دادن حق تعالی او را که سبب بادی غی او بوده و تسلط او بر اغوای بنی آدم نه

آنکه مراد با غوا معنی حقیقی خود باشد زیرا که آن فعل قبیح است و حق تعالی از آن مبراست چنانچه مجبره میگویند تنظر از اهل صفا معلوم میشود که ابلیس

در جبر از مجبره یا اصحابنا بهتر است چه او اغوای خود را با خدا حواله کرد و اغوای دیگران را بخود مجبره که میگویند منشا ضلالت همه بندگان از خدا است

تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و چون ابلیس در اغوای خود مصمم شد بندگان خالص او سبحانه را از آن مستثنی کرده قال گفت حق تعالی هٰذَا این اخلاص

در ایمان و اقوال و افعال صِرَاطٌ راهیست که حق است عَلَيَّ بر من رعایت آن مُسْتَقِيْمٌ راستست یعنی کجی ندارد و فرود صاحب خود را بمنزل مراد

میرساند و گویند علی بمعنی الی است یعنی اخلاص راهیست راست بسوی من و نزد مجاهد و قتاده این کلام بر وجه تهدید است کما تقول لغیرك افعل ما

شئت و طریقك علی و مثله قوله تعالی ان ربك لبالمرصاد و یا معنی آنست که مآل کره من امر المخلصین والغاوین طریق مر علی ای مر من سلك علی مستقیم

لا عدول بیه عنی و انجای کلام عن الفریقین اِنَّ عِبَادِيْ بدرستیکه بندگان من یعنی مخلصان لَيْسَ لَكَ نیست مر ترا عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بر ایشان قوتی و تسلط

در اغوا و اضلال چه ایشان معصوم و لطف من از مکاید و وساوس تو معصوم باشند اِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مگر آنکس که متابعت تو کند مِنَ الْغَاوِيْنَ از گمراهان

که تو بر او مسلط و قوی شده و اینکه گفته که اینکلام تصدیق ابلیس است در آنچه استثنا کرده و تغییر وضع برای تعظیم مخلصانست نیز مقصود بیان

عصمت ایشانست و انقطاع خبث شیطان از ایشان و این کلام تکذیب او است در آنچه موهم آنست که او را سلطنتی هست بر غیر مخلصان از بندگان چه

منتهی و مخصوص تسلط ابلیس است کما قال و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی و بنا بر این استثنا منقطع باشد و سفیان عیینه در

تفسیر این آیه گفته که تو بندگان مرا در گناهی نیفکنی که عفو من با آن نرسد و آن ذاهل نکردانی از توبه و از من غفران تا هر چند تو مطول آن تو داعی کنی

من بیت مساعد سیار مر لکن آنکس که پیروی تو کند از عادیان در بیراهه داخل مذهب حق تو بر ایشان سلطنت و قوتی باشد بعد از آن وعید ابلیس

و اتباع او کرده فرمود که وَاِنَّ جَهَنَّمَ و بدرستیکه دوزخ لَمَوْعِدُهُمْ وعده گاه همه ایشانست یعنی متابعان او اَجْمَعِيْنَ لَهَا مر دوزخ را سَبْعَةُ

اَبْوَابٍ هفت دراست لِكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ مر هر دری را از ایشان در حالیکه از کفار باشد یعنی از ایشان باشد جُزْءٌ مَّقْسُوْمٌ بهره ای قسمت کرده شده

که از آن در آیند بجهت کثرت ایشان یا مراد از ابواب طبقاتست که بحسب مراتب در متابعت در آن نزول کنند هر یکی بالای دیگری طبقه اول جهنم است و آن

جایگاه گنهکاران اهل توحید دوم لظی که مقام ترسایانست سوم حطمه که ماوای جهودانست چهارم سعیر که از آن صابیانست پنجم سقر مقر

گبرانست ششم جحیم منزل مشرکانست هفتم هاویه کما از درك الاسفل گویند نام جمیع منافقانست کما ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار در

اینقول حسن بصری است نزد بعضی چون مؤمنان در دوزخ جاوید نیستند ایشان را طبقه نباشد پس طبقه اول نام زد هر پرست و دوم از آن ثنویه

مشرکان عرب سوم از آن براهمه که منکر مطلق رسلند چهارم از آن یهود پنجم از آن نصاری ششم از آن منافقان و در مجمع کشف مذکور است

که دوزخ را هفت در از آنست که اعضا هفتگانه آدمی که چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پایست هفت در بدان کشوده اند و هر عضو را از باب

مورد طریقی که از اینده از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرموده که دوزخ را هفت بابست که اطباق بعضی فوق بعضی باشد پس یکدست را بر بالای

دست دیگر نهاد و فرمود که باین وجه بعضی بر بالای بعضی طبقات دیگر است اسفل آن جهنم است و فوق آن لظی و فوق آن حطمه و فوق آن جحیم و فوق آن سقر و فوق

آن هاویه و بعد از آن فرمود که وضع جنات بر عرض است و وضع نیران بعضی فوق بعضی و در روایتی اسفل طبقات دوزخ هاویه است و اعلای آن

جهنم و در روایت ابن عباس اول جهنم است دوم سعیر سوم سقر چهارم جحیم پنجم لظی ششم حطمه هفتم هاویه و در خبر آمده که روزی رسول در مسجد نماز

میکذارد و جوانی از اعرابیه میکذشت سورة الحجر را بخواند و چون بدین آیه رسید که مد بزد و رکعت نماز در عقب آنحضرت بکذارد و در رسول را دانست که کسی در پس او نماز

میکذارد و بعد از فاتحه بقرائت اینسوره فرمود و چون بدین آیه رسید آن جوان اعرابی نعره زد و بیهوش شد چون رسول از نماز فارغ شد اصحاب را فرمود

امر کرد تا آب حاضر کردند بر روی او زدند تا بهوش آمد حضرت فرمود ای اعرابیه ترا چه حالت است گفت یا رسول الله چون ترا در نماز دیدم و خاطرم میل

کرد که در پس تو دو رکعت نماز بکذارم چون بدین آیه رسیدی که وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِيْنَ لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُوْمٌ بیطاقت شده

بیهوش گشتم بعد از آن گفت و ویلاه هر عضوی از اعضای من منقسم خواهد شد بهر دری از درها هفت گانه دوزخ رسول فرمود نه چنان است

مراد آنست که هر فرقه از مکلفان بهر دری از درهای دوزخ عذاب کنند بر قدر کردار ایشان گفت یا رسول الله من زنی دارم درویش و مال ندارم جز

هفت بنده آزاد کردم که همه از آتش دوزخ هر یکی برای خلاصی دری از درهای دوزخ جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله بشارت ده اعرابی را

که حقتعالی در دوزخ را بر تو حرام کرد و درهای بهشت تو را بکشاد چون حقتعالی ذکر دوزخ کرد و وعید در عقب آن بیان بهشت و نعیم آن کرده
فرمود که إِنَّ الْمُتَّقِينَ بدرستیکه پرهیزکنندگان از معاصی ابن عباس فرموده که پرهیزکاران از پیروی شیطان در کفر و فواحش نزد و بواقی ذنوب چون صلوات
خمس مکفر است فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ در بوستانها اند و چشمها یعنی در باغها بر آسایش اند که در آن چشمه‌ها روان باشد از آب و شیر و خمر و عسل که بوصف
در نیاید ادْخُلُوهَا برا اراده قول است یعنی گویند فرشتگان متقیان را که در آئید بدین بوستانها بِسَلَامٍ آمِنِينَ مقرون بسلامت ایمن از
در حالیکه ایمن باشید از زوال وَنَزَعْنَا و بیرون کنیم مَا فِي صُدُورِهِمْ آنچه در سینهای بهشتیان باشد مِنْ غِلٍّ از کینه و غل که در دنیا با هم داشته
باشند گفته اند صنفی حسد از ایشان نزع کنند تا بدرجات و مراتب یکدیگر رشک نبرند إِخْوَانًا حال است از ضمیر فی جنات یا فاعل ادخلوها یعنی
در آیند در بهشت در حالیکه برادران باشند یکدیگر را یعنی در مهربانی و دوستی عَلَىٰ سُرُرٍ بر تختهای از زر مکلل بجواهر مُتَقَابِلِينَ
روبروی یکدیگر آورده باشند و در آثار آمده که بهشتیان قفای یکدیگر را نه بینند اینها حالات مترادفه اند و همچنین قوله لَا يَمَسُّهُمْ نرسد ایشانرا
فِيهَا در بهشت نَصَبٌ رنجی و مشقتی چنان سرای نعیم و راحت است وَمَا هُمْ مِنْهَا و نیستند ایشان از بهشت بِمُخْرَجِينَ بیرون کرده شدگان یعنی
جاوید در بهشت باشند چه تمامی نعمت بخلود است ابن رباح روایت کرده که روزی حضرت نبوی از باب بنی شیبه بمسجد حرام در آمد جمعی از اصحاب
را دید که میخندند فرمود مالی اریکم تضحکون چیست که شما را خنده است میان شما صحابه را بحر عنایی از این سخن استشمام نمودند و آنحضرت از آنجا در گذشت
و هنوز بحجره نارسیده باز گشت و گفت جبرئیل بمن آمد و پیغام آورد که چرا بندگان مرا نا امید میسازی نَبِّئْ عِبَادِي خبر ده بندگان مرا أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ
بانکه آمرزنده ام کسیرا که آمرزش طلبد الرَّحِيمُ بخشنده ام مرکسیکه توبه کند وَأَنَّ عَذَابِي و بانکه عذاب من بر عاصی که از توبه و استغفار متحرز است
هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ آن عذابیست دردناک محققان گفته اند که در توصیف خود بمغفرت و رحمت و در تعذیب عفو بسبب ترجیح وعده لطف است

عفوه

و تاکید صفت ذکر مغفرت دلیلست برانکه مراد بمتقیان کسانی نباشند که از جمیع ذنوب صغیره و کبیره اجتناب کنند خاتمه ایراد نکرده ما سبق از وعد
و وعید و تبشیر ان و قوله وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ که عطف است بر قوله نبئ تحقیق وعد و وعید است تا بجز اعتبار کنند بان چه قصه ابرهیم
و قوم لوط متضمن قول مذکور است یعنی آگاه خبر ده بندگان مرا از مهمانان ابرهیم یعنی سه فرشته فرستاده را بشارت داده که مبشرات ابرهیم
و هلاک قوم لوط بر وی نازل شدند إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ چون در آمدند بر او فَقَالُوا سَلَامًا پس گفتند سلام میکنیم بر تو سلام کردنی
قَالَ گفت ابرهیم إِنَّا مِنْكُمْ بدرستیکه ما از شما وَجِلُونَ ترسانیم و سبب ترس آن بود که بوقت بی اذن آمده بودند یا آنکه ماحضر نمی خوردند
فرشتگان این سخن شنیدند قَالُوا لَا تَوْجَلْ گفتند مترس إِنَّا نُبَشِّرُكَ بدرستیکه ما مژده میدهیم ترا بِغُلَامٍ به پسری که نام او عَلِيمٍ دانا یعنی
وقتیکه ببلوغ رسد علم نبوت بوی خواهد رسید بجهت اضطراب نفس است برای توقع کرده قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي گفت بر سبیل تعجب آیا بشارت میدهید مرا

تعجب وی در این بود که پیر پرورند سالها رام

عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ بر آنکه رسیده است یعنی در وقتیکه بمن رسیده بزرگ سالی پسری بچه حاصل شود یعنی از جوانکه در یا بزها حال پیر
هست این صورت وجود گیرد فَبِمَ پس بچه نوع و چگونه تُبَشِّرُونَ مژده میدهید استعجاب باعتبار عادت بوده نه قدرت حضرت عزت قَالُوا بَشَّرْنَاكَ
گفتند مژده دادیم ترا بِالْحَقِّ براستی و درستی بیشک و شبهه فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ پس مباش از نا امیدان یعنی امیدوار باش برین مژده
که انکه قادر است بر خلق بشر بی ابوین هر آینه تواناست بر اخراج از پیر و عجوز و عاقر قَالَ گفت ابرهیم من نا امید نیستم از رحمت پروردگار وَمَنْ يَقْنَطُ

رحمت

کیست که نا امید شود مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ از بخشش پروردگار خود إِلَّا الضَّالُّونَ مگر گمراهان که طریق معرفت نشناخته اند و سعت و کمال
علم و قدرت او ندانسته و چون ابرهیم بجهت بشارت فرزند بکمال کامیت مع ذلك ملائکه بسیار دید متعجب و متحیر شد و در تامل افتاد که آیا آمدن
اینهمه ملك همین بجهت بشارت یکفرزند است یا در ضمن آن مهمی دیگر خواهد بود قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ گفت پس چیست کار بزرگ
شما غیر از این بشارت أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ای فرستادگان و چه مهم را دید و بکجا میروید قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا گفتند بدرستیکه ما را فرستاده اند

کان انبیا را ملائکه ایم الا آل لوط

إِلَىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ بسوی گروه کافران یعنی قوم لوط لیکن آل لوط یعنی خاندان او و استثناء منقطع است زیرا که قوم مستثنی منه است مقید باجرام
و اگر استثنا از ضمیر مجرمین باشد متصل خواهد بود و تقدیر آنکه انا ارسلنا الی قوم اجرم کلهم الا آل لوط منهم یعنی فرستاده شده ایم بگروهی
که همه مجرم اند مگر آل لوط از ایشان تا هلاک کنیم مجرمان را و نجات دهیم آل لوط را و دلیل علیه قوله إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ بدرستیکه ما

قدرنا امر شده کان ام

نجات دهندگانیم ایشانرا إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را قَدَّرْنَا قضا کردیم ما إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ که او از باز ماندگان باشد در شهر و ستانهای عذاب
اسناد کردن ملائکه تقدیر را بخود با آنکه فعل الله است از جهت قرب و اختصاص تواند بود فَلَمَّا جَاءَ پس هنگامیکه آمدند آلَ لُوطٍ بخانواده لوط الْمُرْسَلُونَ فرستادگان
قَالَ گفت لوط إِنَّكُمْ بدرستیکه شما قَوْمٌ مُنْكَرُونَ گروهی بیگانه اید یعنی شما را نمی شناسم و میترسم که از شما بمن شری رسد قَالُوا گفتند ما پیک آمده ایم و از ما ضرر بتو
نیست بَلْ جِئْنَاكَ بلکه آمده ایم بِمَا كَانُوا فِيهِ بچیزی که بودند قوم تو که از روی کفر و عناد دروی يَمْتَرُونَ در آن شک میکردند یعنی آمده ایم بعذاب ایشان
داهان وعده داده بودی وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ و آورده ایم بتو راستی را یعنی عذاب ایشان را که حق است و مستوجب آنند وَإِنَّا لَصَادِقُونَ و بدرستیکه ما
راستگویانیم در آنچه فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ پس بیرون بر از این شهر اهل خود را بشب بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ بپاره از شب بکذر وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ و برو از پس
ایشان یعنی همه کسان خود را پیش انداز و در عقب ایشان برو تا بشتاب تمام از این شهر بدر کنی وَلَا يَلْتَفِتْ باید که باز پس ننگرد مِنْكُمْ
أَحَدٌ یکی از شما تا عذاب را نبیند وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ و بروید آنجا که فرموده شده اید یعنی بشام یا مصر یا صغر که شهر نجات است

منقطع

اهل آن هلاک نخواهند شد وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ حکم کردیم ما و وحی فرستادیم بسوی او ذَٰلِكَ الْأَمْرَ آن کار را که تفسیرش این است که أَنَّ دَابِرَ هَٰؤُلَاءِ

مقطوع بریده و برکنده شده است مصبحین در حالیکه بصبح در آیند یعنی قوم تو در سحر مستأصل خواهند شد که یکی از ایشان باقی نماند از جا
از هؤلاء و در ذکر ابهام و تفسیر آن بعد از آن تفخیم است مر امر را و تعظیم آن چون قضینا متضمن معنی اوحینا بود به الی متعدی کشته مرویست که چون لوط مهمانان
نیکو روی را دید خبر بقوم فرستاد و جاء اهل المدینة و آمدند اهل شهر سدوم بدر خانه لوط علیه السلام یستبشرون مژده دادند یکدیگر را
بدان مهمانان هر یک طمع فساد داشتند با ایشان قال گفت لوط علیه السلام ان هؤلاء ضیفی بدرستیکه اینگروه مهمانان منند فلا تفضحون پس رسوا
نکنید بفضیحت ایشان چه اسائت مهمانان موجب اسائت میهماندار است واتقوا الله و بترسید از خدا در ارتکاب فاحشه ولا تخزون و خوار و خجل
مسازید در پیش مهمانان اشتقاق آن از خزی است بمعنی خواری یعنی حیا قالوا اولم ننهک گفتند یا ما ترا نهی نکرده ایم عن العالمین از حمایت خالیان
یعنی غربا یا چرا خشم ایشان مخصوص بغربا بوده قال هؤلاء بناتی گفت اینها دختران منند یعنی زنان قوم من چه هر پیغمبری بمنزله پدر امتست
گفته که دختران صلبی خود را بایشان دهم بشرط اسلام ان کنتم فاعلین اگر هستید کنندگان آنچه اراده من میکنید لعمرک قسم بزندگانی تو ای محمد
انهم بدرستیکه بودند قوم لوط لفی سکرتهم که در بیهوشی و گمراهی خود یعمهون سرگردان میشدند و از مستی غفلت گمراه میگشتند در تبیان از ابن
عباس نقل میکند که خدای تعالی نیافرید هیچکس را گرامی تر از حضرت پیغمبر ما و بجان هیچکس سوگند نخورد مگر بحیات او و گفت که خدای تعالی
بهرچه خواهد از مخلوقات قسم یاد کند و هیچ مخلوق را نرسد که بجز بخدای سوگند خورد و گفته اند که خطاب بلوطست یعنی ملائکه لوط را گفتند که سوگند
بعمر تو که قوم تو در غوایت و شدت ضلال خود متحیرند پس چگونه نصیحت تو بشنوند فاخذتهم الصیحة پس فرا گرفت ایشانرا صیحه هایله جبرئیل یعنی بانگ
بلند بانک بر ایشان زد مشرقین در حالیکه بروشنی روز در آمده کان بودند یعنی بوقت شروق آفتاب صوت هایل مهلک ایشان را فرو گرفت و مرویست که
جبرئیل جناح خود را در زیر شهر ایشان کرد و از ابر داشت و نزدیک آسمان برد و از آنجا نگون کرد فجعلنا پس کردانیدیم عالیها زبرین یعنی زیر و زبر کردانیدیم شهر را
وامطرنا علیهم و بباراندیم بر ایشان و گفته اند که بر قومی از ایشان که غایب بودند از آن بلاد حجارة من سجیل سنگی از گل محکم شده یا سنگی که بر او نوشته
نام هر کس که نامزد او بوده است و تفصیل این قصه در سوره الاعراف و سوره هود مذکور شد ان فی ذلک بدرستیکه در هلاک کردن ما قوم لوط را
لآیات هر آینه نشانها است برای عبرت للمتوسمین مر خداوندان توسم و فراست را که بفطانت در نگرند حقیقت اشیا را از سیما و علامات ان نشانها شناسند بتفکر پس دان
عبرت گیرند و فراست از صفات مؤمنانست چنانکه در حدیث آمده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و نیز مرویست که ان لله عبادا یعرفون الناس بالتوسم
بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود و مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که نحن المتوسمون وانها و بدرستیکه شهرستانها مؤتفکه لبسبیل مقیم براه دایم السلوک
یعنی بر راهی که قافلها را میرود و آثار آنرا می بینند ان فی ذلک بدرستیکه در آنچه یاد کردیم لآیة للمؤمنین هر آینه نشانه ایست گروندگان را از قدرت
ربانی بتخصیص مؤمنان بجهة آنست که ایشان منتفع میشوند نه غیر ایشان وان کان و بدرستیکه بودند اصحاب الایکة یاران بیشه یعنی قوم شعیب لظالمین ستم
کاران ایکه درختان بسیار و در هم رفته را گویند و قبله ایشان درخت غبیرا بود و اینکه در میان بیشه ها مرغزارها بود و اینکه میگفتند شعیب با اهل بابل و با ایکه مبعوث بود اهل
مدین تکذیب وی نموده بصیحه هلاک شدند چنانچه در سوره هود گذشت و اصحاب ایکه نیز نافرمانی کردند فانتقمنا منهم پس انتقام کشیدیم از ایشان
بعذاب یوم الظلة در سوره شعرا مذکور خواهد شد وانهما و بدرستیکه سدوم و ایکه و یا ایکه و مدین لبامام مبین براه روشن هویدا
که مردم میگذرند و می بینند امام اسم ما یؤتم به است و تسمیه طریق بان باعتبار آنست که طریق ما یؤتم به است هر پیشه پیش از مقصود ولقد کذب
و بدرستی تکذیب نمودند اصحاب الحجر اهل دیار حجر یعنی ثمود المرسلین فرستادگان را یعنی صالح را و تکذیب یکی از رسل تکذیب جمیع رسلست
و شاید که مراد بمرسلین صالح باشد هر که با او بوده از مؤمنان حجر وادیست میان مدینه و شام که در آن ساکن میبودند وآتیناهم و دادیم ثمود را
آیاتنا آیتهای کتاب خود را که بر نبی ایشان منزل بوده و چون صالح را کتاب منزل معلوم نیست اکثر مفسران آیات را بر معجزات حمل کرده و خروج ناقه از سنگ
معجزه ایست مشتمل بر بسیاری از غرایب چون بزرگی خلقت که هرگز شتری بعظمت او نبوده و زادن او بعد از خروج و بسیاری شیر که همه ثمود را کافی بود و بر جای
آمدن آب در روز نوبت خوردن تمام آب را هیچ حاصل کیفما اینهمه نشانها بر ثمود دادیم فکانوا عنها پس بودند از آن آیات معرضین روی
کردانندگان وکانوا ینحتون و بودند که می بریدند و می تراشیدند من الجبال از کوهها بیوتا خانها آمنین در حالیکه ایمن
بودند از انهدام و نقب بریدن دزدان در آن یا ایمن بودند ازانکه آن خانها خراب خواهد گردد ایشان را و در آن ایمن خواهند بود از عذاب
فاخذتهم الصیحة پس فرا گرفت ایشانرا صیحه عذاب مصبحین در حالیکه در آیند کان بودند بصباح یعنی اول روز یکشنبه بصیحه عذاب
جبرئیل هلاک شدند چنانکه در سوره هود گذشت فما اغنی عنهم پس دفع نکرد از ایشان ما کانوا یکسبون آنچه بودند که کسب
میکردند از امتعه و اموال یا آنچه میساختند از بنای بیوت وما خلقنا السموات والارض و نیافریدیم آسمانها و زمین را وما بینهما
و آنچه میان ایشانست الا بالحق مگر آفرینش ملتبس بحق که مدام استمرار اسباب فساد و دوام شرور نیست و لهذا حکمت مقتضی هلاک امثال اینها
و ازاله فساد ایشان از زمین وان الساعة و بدرستی که قیامت لآتیة هر آینه آینده است پس خدا انتقام تو از مکذبان خواهد کشید فاصفح
الصفح الجمیل پس درگذر در گذشتن نیکو یعنی بعقوبت ایشان تعجیل مکن و در صدد مکافات مشو بغیر تعنیف و توبیخ ان ربک بدرستیکه پروردگار
تو کار تو هو الخلاق اوست آفریننده تو و آفریننده جمیع خلایق و بید قدرت اوست امر تو و امر ایشان العلیم دانا باحوال و وفاق و نفاق و بحال تو و بحال
ایشان پس و حقیق است که توکل با و کنی تا حکم کند میان شما و در اسباب النزول آورده که حضرت رسالت پناه را دادند رعات هفت کاروان از دید از جانب قریظه
و بنی نضیر که انواع طیب و جواهر و امتعه جامها فاخر بار داشتند و در تیسیر آورده که هفت کاروان قریش بیک روز بمکه در آمدند با مطاعم بسیار و ملابس

هو ان با

های ایشان

ایشان مباش و عفو چون بعض خود
کن و گویند که این آیه منسوخ است
بآیه السیف از امیر المؤمنین
مرویست که ان الصفح الجمیل
هو العفو من غیر عتاب و تعنیف
هو العفو

بیشمار

بیشمار و بر هر یک تعدیر برخی از صحابه گفتند که در خاطر مبارک حضرت پیغمبر ص خطور کرد که مؤمنان گرسنگی و برهنگی اوقات کذرانند و مشرکان از این همه مال
باشد این آیه نازل شد که **لَقَدْ آتَيْنَاكَ** و بدرستیکه ما دادیم ترا **سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي** هفت آیه از مثانی که قرآنست و این هفت آیه از آن هفت
قافله مراد هفت آیه فاتحه است و گفته اند مراد هفت سوره است از اول قرآن که سبع طوال گویند که سابع آن سوره انفال است و توبه زیرا که هر دو در حکم
سوره واحد اند لهذا بر بسمله فاصله نشده اند با جواهم سبعه که عرائس قرآنند و قراء از مثانی گفتند بجهة آنکه احکام و قصص در وی مثنی شده یعنی تکرار یافته و
در انوار گفته که من المثانی تو بیان سبعا است یعنی هفت که آن مثانیست و بنا بر این مراد فاتحه باشد تکرار از آن حیثیت قراءة است در نماز و ورود با الفاظ و
یا مواعظ آن مثنی است یا مثنی علیه است بلاغة و اعجاز و یا باعتبار کثرة صفات عظمی او اسماء حسنی او سبعا اند در آن و اگر مراد از آن قرآن نا هم کتب الهی باشد
همچنانکه قول بعضی است پس من برای تبعیض خواهد بود و اکابر صحابه از رسول ص روایت کرده اند که الحمد لله رب العالمین تا آخر هفت آیت است و بسم الله الرحمن
الرحیم یکی از آن آیات است و سبع المثانی و ام القرآن و فاتحة الکتاب و از ابی کعب روایتست که رسول ص فرمود که بدا خدا که حق تعالی مثل آن نه در تورات نه در
انجیل و زبور و قرآن هیچ سوره از این فاضلتر نفرستاده که تو قراءة کردی من فاتحه را و رسول خدا بودم بعد از آن فرمود که این سبع مثانی و قرآن عظیم است
که مرا داده و اگر این سوره افضل نبودی حق تعالی آنرا در مقابل قرآن ذکر نکردی بلکه نگفتی **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ** یعنی دادیم ترا فاتحة
الکتاب قرآن بزرگوار و قرآن با فضل قرآن بعظیم جهة مبالغه است و کمال عظم سوره فاتحه که در مقابل آن واقع شده و این عطف عام است بر خاص در انوار آورده که
مراد بسبع مثانی فاتحه است یا سور طوال پس این عطف کل است بر بعض یا عطف عام بر خاص و قول اصح و اکثر مراد از آن فاتحة الکتاب است عبادة ابن صامت از رسول ص
روایت کرده که فاتحه تنها خوانند صحیح باشد و گویند تسمیه او به مثانی جهة آنست که نصفی در بیان صفات خالق است و نصفی در حق مخلوق همچنانکه در حدیث
قدسی وارد شده که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی و یا آنکه دو بار نازل شده یکبار در مکه و بار دیگر در مدینه بجهة آنکه
در حینی که هفت کاروان متعاقب امتعه و جواهر بسیار بمدینه آمدند چنانکه در دست مسلمانان تمنا کردند که کاش این اموال از آن ما بودی تا در راه خدا صدقه میکردیم
جبرئیل نازل شد و یکبار دیگر این سوره فرمود و ذکر مجمع گفته که بروایت موثوقه از امیر المؤمنین عم و ابن عباس و حسن و ابو العالیه و سعید بن جبیر و ابراهیم و مجاهد
و قتاده مراد بسبع مثانی فاتحة الکتاب است و از ابو عبد الله و ابو جعفر علیهما السلام نیز این روایت ماثور است حاصل که حق تعالی بعد از تمنا اصحاب اموال کفار را
یعنی قریظه و بنی نظیر از آن بر فرمود و گفت فاتحة الکتاب قرآن عظیم بهتر است از جمیع اموال و امتعه دنیویه بعد از آن فرمود که **لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ** باز مکش هر دو
چشم خود را **إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ** بسوی آنچه بهره مند گردانیدیم بدان **أَزْوَاجًا مِنْهُمْ** اصنافی را از کفار یعنی نظر رغبت بر آن نظر یعنی یهود اصناف کفار از یهود
و نصاری و عبدة اصنام را داده ایم مایل مشو که آن بغایت حقیر و خوار و قلیل و بی اعتبار است نسبت بآنچه بتو ارزانی داشته ایم از مرتبه علیه و درجه رفیعه که آن
نعمت نبوت است و کمال نبوت کاه احدیث در بر ای اهل ایمان و تقوی و متخر است از نعم جلیله اخرویه **وَلَا تَحْزَنْ** و اندوه مخور **عَلَيْهِمْ** بر کفار بجهة عدم ایمان
ایشان یا بجهة استغراق ایشان در نعم الهیه یا عمکین مشو بر آنچه ایشان را داده ایم از نعمت دنیویه و ترا از آن نداده ایم و گویند ضمیر راجع با صحاب است یعنی
اندوه مناک مشو نه بی نوائی و درویشی یاران خود **وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ** و فرو گیر بال خود را یعنی تواضع کن **لِلْمُؤْمِنِينَ** مر مؤمنان را و رفق
نما با ایشان و در کشف گفته که خفض جناح کنایت است از حسن خوی و مهر است که مجوع آنچه انک لعلی خلق عظیم خلقه خلق عظیم ایشان
بر بالای آنحضرت راست نیامد و انس روایت کرده که روزی در ایام ربیع کله‌ای شتر نیکو در غایت حسن از رسول ص بگذشت آنحضرت چشم بر هم نهاد که گفت حق
تعالی مرا چنین فرموده بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود و لا تمدن عینیک الخ **وَقُلْ** و بگو که **إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ** بدرستیکه من بیم کننده ام **الْمُبِينُ** هویدا و اشکارا
یعنی بیان و برهان شما را بیم میکنم و از خدا بشما میرسانم که او سبحانه میفرماید که اگر ایمان نیاورید عذاب بشما نازل شود **كَمَا أَنْزَلْنَا** مثل آن عذاب که فرستادیم
عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ بر بخش کنندگان **الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ** که ساختند قرآن را **عِضِينَ** که ساختند قرآن را عضین پاره پاره یعنی بخش کردند
قرآن را و بچندین وصف یاد نمودند از سحر و شعبده و کهانت و مفتری و اساطیر الاولین عضین جمع عضه است و اصل آن عضو است من عضی الشاة
اذا جعلها اعضاء و ایراد آن بصیغه جمع ذوی العقول بجهة آنچیزیست که از او محذوف شده در عین المعانی آورده که بعضی کفار در وی استهزا و سخریه
میکردند که سوره البقره من بلقی از شما و دیگری میگفت که نمل با من و هیچ یکی بانکه داوید بر خود بکو عنکبوت و آنچه در تخصیص میدادند و گویند مقتسمان
دوازده تن بودند که ولید بن مغیره ایشان را در موسم بعقبات مکه فرستاد تا هر قافله از حاج که ملاقات کنند ایشان را از صحبت حضرت رسالة ص تنفیر داده
گویند که ساحر و شاعر و کاهن است قرآن را بدان صفتها که گذشت ذکر کنند از ابن عباس مرویست که مقتسمان یهودان و ترسایان بودند که قرآن را قسمت کردند
ببعضی ایمان آوردند بر خی کافر شدند قتاده گفته که ایمان آوردند بآنچه موافق دین ایشان بود از احکام فروع و کافر شدند بآنچه مخالف دین ایشان بود
گویند مراد بقرآن ما یقرء است از سایر کتب منزله معنی آنست که اهل کتاب بجهة تحریف و تبدیل تقسیم توریة و انجیل کردند و یا ببعضی از آن ایمان آوردند و ببعضی دیگر که
از جمله آن صفت حضرت رسالة بود کافر شدند بنا بر این قول این آیه برای تسلیه حضرت رسالت است از آنچه کفار مکه می کردند از نسبت او به سحر و شعر و کذب و
اساطیر الاولین بقرآن یعنی بجهة از این اندوه ناک مباش که یهود و نصاری نیز در حق توریة و انجیل چنین میگفتند **فَوَرَبِّكَ** پس بحق پروردگار تو **لَنَسْأَلَنَّهُمْ**
أَجْمَعِينَ که هر آینه همه ایشان را سؤال از کلمه توحید باشد ابن مسعود گفته که هیچکس نباشد مگر که حق تعالی از وی پرسد یعنی کرده و گوید یا ابن آدم ما اغرک
عنی چه مغرور کرد ترا از من یا ابن آدم ما ذا عملت فیما علمت ما اجبت المرسلین چه کردی و چرا کردی و پیغمبران را چه جواب گفتی از صادق عم روایت است که فرمود هیچکس نباشد
مگر که در روز قیامت از او از چند چیز پرسند عن عمره فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه و من ماله من این اکتسبه و فیم وضعه و عن ولایتنا اهل البیت و این
آیه منافی آیه فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان نیست زیرا که مواقف روز قیامت متعدد باشد در بعضی از آن سؤال کنند و در بعضی دیگر از آن نکنند

ازقبیل ۱۲

عوض همه قرآن است
هیچ سوره عوض آن نیست
و از اینجاست که همه قرآن
را در یک رکعت نماز بخوانند
روا نباشد و اگر فاتحه را ۱۲

مراد صنادید کفار
مکه اند که در بدر
کشته شده اند ۱۲

خواهیم کرد چنانکه انوا یعملون
از آنچه بودند که میکردند از
تقسیم و تکذیب و بر وفق آن
هر یک را جزا و سزا خواهیم رسانید
و بروایت انس سؤال ۱۲

هر آینه ایشان را یقین بر عجز خود باشند یا آنکه مراد آنست که آنچه در عهد طفولیت و نقصان عقل کرده باشند از آن سؤال نکنند و از آنچه در حال تکلیف کرده باشند سؤال
کنند و در نقل آمده که حضرت رسالت بعد از بعثت در ابتدای دعوت پیغمبری تا سه سال پنهان بود تا جبرئیل نازل شد
این آیه آورد که فَاصْدَعْ پس آشکارا کن و ظاهر فرمای تمام بِمَا تُؤْمَرُ آنچه فرموده شد از تبلیغ اوامر و نواهی وَأَعْرِضْ و روی بگردان عَنِ الْمُشْرِكِينَ از شرک
کنندگان و استغنا نما و مکن بدیشان التفات بآنچه میگویند ملتفت مشو بدانکه صدع در اصل لغت بمعنی باز کردنست و تمیز و اینجا مراد آنست که با آواز بلند تبلیغ
کن و دعوی نبوت فرما و یا جدا کردن میان حق و باطل یعنی احکام حلال و حرام را بر همه بیان کن و بگو که فلان حلال است و فلان حرام است و فلان حق است
و فلان باطل تا بدانند کافران هر یک از حق و باطل از یکدیگر امتیاز کنند و وارد شده اند که پنج تن از اشراف قریش ولید بن مغیره مخزومی و عاص بن وائل سهمی و اسود بن
المطلب که پیغمبر بر او دعا کرده بود که گفته بود اللهم اعم بصره بار خدایا چشمش کور کن و بمرگ فرزندانش مبتلا کن و اسود بن عبد یغوث و حارث بن قیس
طلاطله در ایذا و آزار سید عالم صلعم بسیار کوشیدندی و هر جا که وی را دیدندی تکذیب و استهزا پیش آمدندی روزی آنحضرت در مسجد الحرام نشسته
بود با جبرئیل علیه السلام این پنج تن در آمدند و بدستور معهود سخنها گفتند بطواف مشغول شدند جبرئیل گفت یا رسول الله مرا فرموده اند که شر اینها
کفایت کنم پس اشارت کرد بساق ولید بن مغیره و بکف پای عاص بن وائل و ببینی حارث ابن قیس و بروی اسود بن عبد یغوث و بچشم اسود بن مطلب هر پنج تن از ما
هلاک شدند اما ولید از دری که جامه بر زمین میکشید تیری فرو خست چون بدکان تیرتراشی بگذشت پیکانی بدامن او آویخت و وی از دری کبر سر نگرد که
از جامه باز کند آن پیکان ساق ویرا مجروح کرد و رگ شریان او ببرید کشته و بدوزخ پیوست خاری در کف پای عاص خلید پایش ورم کرد تا بمرد و از
بینی حارث قیح روان شد جان بداد و اسود بن عبد یغوث مستسقی شد و ورم سر و روی او فرا گرفت و روی بزمین زد تا جانش بدر آمد و آیه نازل شد
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنندگان را الَّذِينَ يَجْعَلُونَ آنانکه میگردانند یعنی شریک میسازند
مَعَ اللَّهِ با خدای بحق إِلَٰهًا آخَرَ خدای دیگر بباطل فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ پس زود باشد که بدانند عاقبت کار را و ببینند مکافات کردار خود را در دنیا
و آخرت وَلَقَدْ نَعْلَمُ و بدرستیکه ما میدانیم أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ آنکه تنگ میشود سینه تو بِمَا يَقُولُونَ بآنچه کافران میگویند از شرک خدا و
طعن قرآن و استهزا بتو یعنی بر تو شاق مینماید و دشوار میآید گفتار کفار فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ پس ملتجی بخدا شده تسبیح کن تقدیس کن بحمد پروردگار خود
یعنی بگوی سبحان الله و بحمده وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ و باش از نماز کنندگان تا کشف غم تو کند شر ایشان را از تو کفایت کند یا تنزیه کن خدا را از آنچه میگویند
و حمد کن بر آنکه ترا بحق هدایت کرده و بنماز قیام نما مرویست که چون اندوهی بآنحضرت میرسید مشغول بنماز میشد تا غم از دل او منکشف شدی و کشف
الاسرار گفته که ما از تنگ دلی تو آگاهیم و از آنچه بتو میرسد از غصه بیگانگان خبر داریم تو بحضور دل بنماز مشغول شو تا دل ترا از آن اندیشه فارغ سازیم وَاعْبُدْ
رَبَّكَ و پرستش کن پروردگار خود را حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ تا وقتیکه بیاید بتو مرگ که متیقن است و رسیدن آن بهر مخلوقی زنده مراد آنست که مادام
که زنده باشی ملازمت عبادت او کن و دست از پرستش او باز مدار از امیر المؤمنین عم مرویست که فرموده ما رایت یقینا اشبه من الموت هیچ یقینی ندیدم که اشبه از موت باشد
و در خبر است که چون این آیه در سوره فرموده نشد نفرموده اند که مال جمع کن و از جمله تاجران باش بلکه فرموده اند که تسبیح کن بحمد خداوند و از جمله ساجدان نماز
گذارندگان باش سوره النحل بروایت حسن و قتاده چهل آیه از اول این سوره مکیست تا آن که وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا
تا آخر سوره مدنی و نزد ابن عباس و عطا و شعبی همه آن مکیست غیر از سه آیه که در حین انصراف حضرت رسالت صلعم از احد نازل شده و آیات ثلاث و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به است تا آخر سوره و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که بعضی از آن مکی است بعضی مدنی و آن فَاتَّقُوا الله ولکم عذاب
عظیم مکیست و قوله ولا تشتروا بعهد الله ثمنا قلیلا الی قوله باحسن ما کانوا یعملون مدنی و عدد آیات آن صد و بیست و هشت است بلا خلاف ابی بن کعب از پیغمبر
روایت کرده که هر که این سوره را قرائت کند حق تعالی محاسبه نکند بر هر نعمتی که در دنیا بر او انعام کرده باشد و او را مزد آن کسی دهد که در وقت موت وصیتی
نیکو کرده باشد و محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام روایت فرموده که هر که در هر ماهی سوره النحل بخواند حق تعالی او را از هفتاد نوع بلا نگهدارد که
آسانترین آن جنون و جذام و برص باشد و مسکن او در جنت عدن باشد که وسط جنانست بدانکه چون حق تعالی ختم سوره الحجر کرد بوعید کفار افتتاح این سوره
نیز بوعید ایشان کرده فرموده سُورَةُ النَّحْلِ ثَمَانٌ وَعِشْرُونَ وَمِائَةُ آيَاتٍ وَهِيَ مَكِّيَّةٌ غَيْرُ مَدَنِيَّةٍ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ ارباب تفاسیر آورده

اند که معاندان بر وجه استهزا تعجیل مینمودند در آنچه پیغمبر صلعم ایشان را بدان وعید میفرمود از قیام ساعت و نزول عذاب دنیا و میگفتند
که اگر بر سبیل فرض آنچه محمد میگوید واقع شود شریکان حق که بتان ما اند ما را از آن خلاصی خواهند داد آیه آمد که أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ رسید یعنی نزدیک است که
برسد و واقع شود فرمان خدا بقیام قیامت یا بعذاب کفار فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ پس بشتاب طلب آن مکنید تا وقت آن در آید مراد آنست که امر موعود محقق الوقوع
و وقوع آن بمنزله آنست که آمده است و متحقق شده پس تعجیل طلب آن منمائید که بلا شک و ریب واقع خواهد شد سُبْحَانَهُ پاکست خداوند وَتَعَالَىٰ
عَمَّا يُشْرِكُونَ و برتر از آنچه ایشان انباز میگیرند یعنی مبرا و منزه و متعالیست از آنچه او را شریک میگویند که فردا ایشان منع عذاب خدا کنند
ما و رجوع از خطاب بغیبت بطریق التفات است یا آنکه خطاب با اهل ایمانست که عذاب کفار را از پیغمبر میخواستند از ابن عباس نقلست چون حق تعالی
اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ نازل ساخت کافران یکدیگر را گفتند که محمد میگوید که قیامت نزدیک شده پس از آن خایف شدند و چند روزی از
جحود و انکار کردند انتظار کشیدند چون اثری از آن نیافتند باز بر سر عناد و جحود خود رفتند آیه آمد که اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ
مُعْرِضُونَ از این بترسیدند و مترصد آن بودند چون نتیجه از آن ظاهر نشد زبان استهزا گشودند و گفتند ای محمد صلعم آنچه گفتی اثری از آن پیدا نشد آیه آمد
که أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ و روایت کرده که چون این آیه نازل شد رسول از جای جست یاران از بیم برسیدند پس سر بسوی آسمان کردند و گمان چنان بردند که اثر ساعت قیامت هم

یدا فلا السلام کویند
غیر بد خوی سر او برید
د و غلامی از آن بر روی
ی بشت بانهلاک
ت و چشم اسود بن عبد
مطلب نابینا شد و از
غضب سر خود را بر دیوار زد

میان مکی و مدنی

خبر

بود

بو جبرئیل فرمود که فلا تستعجلوه تعجیل مکنید در آن ان حضرت طمینا یافت و مردمان نیز بیامیدند کویند این جواب نضر بن حارث است که گفت اللهم
ان کان هو هذا الحق من عندک الایه و او را در روز بدر بکشتند و بدانکه تسبیح در چهار معنی آمده است یکی بمعنی تنزیه و تبعید مثل قوله تعالی سبحان الذی
اسری دوم بمعنی استثنا کقوله لولا تسبحون و بمعنی نماز کقوله فلولا انه من المسبحین و بمعنی نور چنانکه در حدیث آمده است که لولا سبحات وجهه
نور وجهه چون بیان امر نمود و تحقق آن در عقب بیان آن از احد استبعاد ایشان نمود از اختصاص آنحضرت بعلم موحی فرمود که ینزل الملائکة فرو میفرستد
فرشتکانرا بالروح بوحی یا بقران که سبب حیات دلهاست که بجهت جهالت در حکم مرده اند یا بچیزی که در دین قایم مقام روح است در بدن و آن احکام حلال
و حرام است و کویند مراد بروح جبرئیل است یعنی ملائکه را با جبرئیل نازل میسازد و در تبیان گفته هیچ ملکی فرود نیاید مگر که روح با او شود و تفسیر آن
چنانچه مراد بمیان حفظ شده میباید هر تقدیر میفرماید که فرود میفرستد ملائکه را با روح من امره از فرمان خود یعنی بجهت فرمان خود که اذن خود علی من یشاء
بر هر که میخواهد من عباده از بندکان که استحقاق نبوت او را ثابت باشد ان انذروا این بدل روح است که بمعنی وحی است فرو میفرستد ملائکه را
بر انبیا بانکه اعلام کنند خلقانرا و اکاه سازند انه لا اله الا انا انکه شان آنست که نیست خدای مستحق عبادت مکر من که آفریننده و روزی دهنده ام و یا انکه او
نفیسه ینزل الملائکة است که در معنی قولست یعنی میکوییم انبیا خود را که اکاه کردانید بندکان مرا که هیچ خدا نیست که مستحق پرستش باشد مکر من فاتقون
پس بترسید از من بترسید از عمر حرام پرستید و انذار در این مقام بمعنی اعلامست مشتق از انذرت بکذا اذا اعلمته و این دلالت بر انکه وحی بوساطت ملائکه
است حاصل آن تنبیه است بر توحید که منتهای کمال قوة علمیه است و امر بتقوی که اقصی کمال قوه عملیه است و بر انکه نبوت عطائیست و ابانی که بعد از
اینست دلیل وحدانیت و تنبیه است و تحقیق انکه دالست بر انکه او منتهای موجد اصول و فروع است بر وفق حکمت و مصلحت و اکر او را شریکی بودی قادر بر خلق
آن پس مانع لازم می آید هی قوله خلق السموات والارض بیافرید آسمان و زمین را بالحق بحکمت درست و غرض صحیح یعنی ایجاد آنها کرد بر مقادیر
و شکل و اوضاع و صفات مختلفه که تقدیر آن فرموده و تخصیص آن کرد بحکمت بالغه خود تعالی عما یشرکون برتر است خداوند بر ترکیز از انچه انبات میکنند
برای وی از امور مذکوره که از اینجهت که مفتقر اند در وجود و بقا آیه دلیلست بر انکه حق تعالی از قبیل اجرام نیست خلق الانسان بیافرید آدمی را من نطفة
از آب منی که جمادیست بی حس و فهم و نیستا که وضع و تشکل پذیرد پس از فهم و عقل داد فاذا هو پس ناکاه او خصیم مبین جدل کننده است اشکار یعنی
مناظره میکند و میخواهد که سخن خود را بحجت ثابت سازد مراد ابی بن خلف است که استخوان آدمی کهنه و پوسیده در دست داشت نزد پیغمبر آورد و گفت من یحیی العظام
و هی رمیم حق تعالی این قدرت شاه که او جای بود ما خسیس بنطق داده ایم اکنون با ما مجادله میکند چون استدلال نمی کنند با بدا آنرا عاده که هر که بر آن قادر بود هر اینه بر آن
نیز قدرت دارد والانعام و چهار پایانرا که اصناف ثمانیه اند خلقها لکم آفرید برای شما و کویند لکم متعلق است بقوله فیها دفء یعنی شما راست
در آن چهارپایان پوشش گرم کننده یعنی جامها از پشم و موی که سرما باز دارد و منافع و دیگر شما را در ایشان منفعتها هست از نتاج و شیر و کرایه و رکوب
و تجارت و جز آن و منها تاکلون و از ایشان میخورید یعنی شیر و روغن و کشک و کوشت و پیه و غیر آن و تقدیم ظرف جهت محافظت بر فواصل
آیات و یا بجهت آن که اکل انعام معتاد است و معتمد علیه در معاش و ما اکل غیر آن از سایر حیوانات ماکول چون طیور و صیود و جز آن بسبیل تداوی و تفکه است
ولکم فیها و شما را در آن چهارپایان جمال زینتی و آرایشی است یعنی در خانها شما را زینتی و وقت بدین انعام زینت میباید حین تریحون هنکام
باز میکردانید انها را از چراکاه خود یعنی آخر روز کشتن و حین تسرحون و وقتی که بیرون میکنند آنها برای چرا یعنی بامداد و تقدیم اراحت بجهت آنست
که جمال در آن اظهر است چه انعام در این وقت با شکمهای پر و پستانهای پر شیر بمنازل خود جمع میکنند و در خطاب نزد اهل خود حاضر و تحمل
اثقالکم و بر میدارند بارهای کران یا ابدان شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه بشهری که نباشید شما بالغیه رسنده بدان با بارهای کران یا
پیاده الا بشق الانفس مکر برنج و سختی که نفسها شما رسد تا و کویند شق چیزی نیم آن باشد یعنی شما نتوانید تحمل بارهای کران کردن
مکر بجهد و تعب نصفی از قوت شما کم کردد ان ربکم بتحقیق که آفریدکار شما لرؤف مهربانست که چنین ساخته و متکاری شما را نعمت رحیم
بخشاینده است که بیافرید چهار پایان کار بر شما آسان کرد والخیل و بیافرید اسبانرا و البغال و استرانرا و الحمیر و خرانرا لترکبوها تا بر نشینید
او را و زینة و تا آرایش کنند و ترکا خود را بدان و آرایش کردن منصوب بر مفعول له مطلق و نصب و تقدیر اینکه لتتزینوا بها زینة و کویند بر
معطوفست بر محل لترکبوها و تغییر نظم بجهت آنست که زینت بفعل خالق است و رکوب بفعل او نیست و دیکر انکه مقصود از خلق آن رکوب است و اما زینت
آن بالعرض است این آیه دلالت بر تحریم اکل لحوم خیل و بغال و حمیر نمی کند چه سوق آیه بر دلیل الخطاب است و دلیل الخطاب نزد اهل تحقیق درست نیست
و بخاری در صحیح نقل کرده مرفوع با اسماء بنت ابوبکر که کفت اکلنا لحم فرس علی عهد رسول الله صلعم و یخلق و می آفریند چنانچه ایشان را آفریده ما لا
تعلمون انچیزی که شما نمی دانید از حشرات و هوام و طیور و سایر جانوران و کفته اند مراد نعیم جنانست لقوله فیها ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر ابن عباس کفته مراد آنست که بر راست عرش جویست چند مقابل آسمان و زمین و هفت دریا جبرئیل هر وقت سحر در وی رود
نور بر نور شود بیفزاید جمال بر جمال و افزون کردد بعد از آن خود را بیفشاند هر قطره که از او بچکد چند هزار فرشته آفریده شود هر روز هفتاد هزار
در بیت المعمور شوند هفتاد هزار در خانه کعبه تا روز قیامت نوبت باول ایشان نرسد کویند مراد ملائکه حافات و صافات اند یا مخلوقات ماوراء
قاف در لباب آورده که سکوت از تفسیر بهتر حق تعالی میفرماید که ما لا تعلمون فهی است و علی الله و بر خداست قصد السبیل بیان کردن راه
کر میانه برای بندکان یعنی راه راست که موصل است بحق که آن طریق اسلام است بواسطه الطاف و سایر مقدمات تکلیف از اقدار و تمکین
و ازاحه علت و نصب ادله و مثل اینست قوله ان علینا للهدی یقال سبیل قصد و قاصد ای مستقیم کانه طریق یقصده السالک لا یمیل عنه مراد

طریقی نمود که آن حضرت عالم بوقوع آن در بجود و بجواز کنند د بان

همه

مال روح

سبیل

ببیل اسم جنس است و لهذا قصد اضافت اضافه کرده و بعد از آن فرموده که وَمِنْهَا و بعضی از راهها جَائِرٌ کج است و منحرف از مقصد یعنی ملل کفر
اهوا و بدع وَلَوْ شَاءَ و اگر خواستی حق که بر جبر و الجاء و قسر راه نماید لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ هر آینه راه نمودی همه شما را تا همه شما بر مقصد برسیدند
رسیدند لیکن این منافی تکلیف است و خلاف حکمت و مصلحت این مبطل قول مجبره است چه ایشان قایلند بر آنکه هیچنانکه هدایه از خدا است ضلاله نیز از وست
که اگر چنین بودی و علی الله جائرها واقع شدی بر طبق و علی الله قصد السبیل ضمنا کشاف گفته که تغییر اسلوب در کریمه و منها جائر جهت آنست تا معلوم شود
جواز اضافه قصد سبیل با و عدم جواز اضافه قصد جائر با او و اگر حق مجبره میبود عبارت باین طریق واقع میشد که و علی الله قصد السبیل و علیه جائرها
و گویند معنی آنست که خدا خواستی همه را هدایه کردی بجنت و ثواب بر جهت تفضل این معتزله است مبتنی اعتقاد ایشان و بعد از آن بیان نعم دیگر میکند
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ اوست آنکه فرو فرستاد مِنَ السَّمَاءِ از آسمان یا سحاب یا اسباب از آسمان و از سحاب بر زمین مَاءً لَكُمْ آبی یعنی باران برای شما
مِنْهُ شَرَابٌ از آنست آشامیدنی شما و مِنْهُ شَجَرٌ یعنی از سبب وی میل و پرورش یافتن درختان شما است که بعضی از آن درختان میوه دار است و بعضی
فِيهِ تُسِيمُونَ میچرانید در آن چارپایان را بدین کالفضل علف دادن شما انعام را و لکم صله انزل است و یا خبر شراب و من تبعیضیه متعلق
شراب و تقدیم آن مفید حصر مشروب فیه است و این بعید نیست چه آنکه میاه عیون و آبار از آنست کقوله فسلکه ینابیع و قوله فاسکناه فی الارض و مراد
بشجر هر درختیست که مواشی از آن چرا میکنند یعنی هر نباتی که بر زمین روئیده و مستبر خود ایستاده و یا ساق بر آن اطلاق کنند یقال سامت الماشیة و اسامها صاحبها و اصلها
آن سومه است که علامتست چه علامت چریدن است يُنْبِتُ میرویاند لَكُمْ بِهِ برای شما بآن باران الزَّرْعَ کشت
تا مرد جو غله است که مزروع میشود وَالزَّيْتُونَ و درخت زیتون را وَالنَّخِيلَ و خرما بنان را وَالْأَعْنَابَ و تاکهای انگور را وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ
و بعضی از همه میوه ها که در زمین ممکن باشد که همه میوه ها موجود نباشد مگر در بهشت و شاید که تقدیم اسما [illegible] بر کل منبه
باشد که مآل آخر غذای حیوانی میشود که اشرف غذا است و از اینجهت تقدیم زرع و تصریح با جناس ثلثه ترتیب افتاد إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستیکه در
این انبات مذکوره لَآيَةً هر آینه دلیلیست روشن بر قدرت و حکمت الهی لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ مر گروهی را که تفکر کنند تا مل نمایند در آنکه دانه در زمین
مرتب شود و بشکافد تا شاخها بر آید و میوه دهد تا وقتیکه از آنها انواع میوه بروید بدین ابداع میوه ها اشکال و لون و طعم دیگر باشد اتحاد و تشبیه
سفلیه در آن معلوم است که اختلاف الوان و اشکال و طعوم نیست مگر بفعل فاعل مختار جلت قدرته و عظمته وَسَخَّرَ لَكُمُ و رام کرد بفرمان برای
شما اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ شب و روز را که بر آسایش و دیگری برای سایش وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ و آفتاب و ماه را بجهت انضاج فواکه و ادراک زرع و معرفة
حساب سنین و شهور وَالنُّجُومُ و ستارگان را برای شناختن راهها و دیدن یعنی اینهمه شما نفع میرسانند و حال آنکه هستند مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ رام کرده
شدگان بامر خدا که پرورد کار همه است و حفص النجوم مسخرات برفع خوانده که مبتدا و خبر باشد یعنی ستارگان رام کرده شدگانند برای بندگان و مصالح
بفرمان خداوند بنابر آن بکلام تعمیم حکمت است بعد از تخصیص و در انوار گفته که در آیه ابدا است بجواب کسی که گوید موثر در تکوین نبات حرکات کواکب
است و اوضاع آن چه بر تقدیر تسلیم شبهه نیست در آنکه اینها نیز ممکن الصفات و الذات اند و واقع بر بعضی وجوه محتمل پس ناچار از امور است مخصص باید
که مختار و واجب الوجود باشد بجهت دفع دور و تسلسل إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستیکه در اینها لَآيَاتٍ هر آینه علامتها و دلیلها است بر وحدانیت صانع حکیم لِقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ مر گروهی را که تعقل کنند ذکر تفکر در اول و ذکر تعقل در اینجا جهت آنست که در احوال نباتات خالی از خفائی نیست در مناسب تفکر است
در اینجا دلالت مذکور بغایت ظاهر است مناسب ذکر عقل وَمَا ذَرَأَ عطف بر لیل یعنی و بگردانید بفرمان آنچه را که آفریده است لَكُمْ برای نفع شما فِي الْأَرْضِ
در زمین از هر چیز از حیوانات و نباتات یعنی رام کرد اینها برای نفع گرفتن بآنها از مطاعم و مشارب و ملابس و مراکب و مناکح و امثال آن از سایر حیوانات و
نباتات و معدنیات مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ در حالتیکه مختلف است الوان و اشکال و صفات ان إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستیکه در اختلاف مخلوقات از در طبایع
و هیات و مناظر و خواص لَآيَةً هر آینه دلالتیست و نشانه بر قدرت صانع حکیم و وحدانیت لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ گروهی را که یاد کنند
در آن تامل نمایند وَهُوَ الَّذِي و اوست آنکه بقدرت کامله سَخَّرَ الْبَحْرَ مسخر کرد و رام کرد دریا را بحیثیتیکه متمکن شد بر انتفاع بدان یکی آنکه در آن
و صید کنید لِتَأْكُلُوا مِنْهُ تا بخورید از آن لَحْمًا طَرِيًّا گوشت تازه را یعنی ما هی و وصف آن بطراوت بجهت آنست که اطعم لحوم است
و اسرع بفساد تا مسارعت کنند باکل آن و از این ظاهر شد که در خلق آن چه گوشت عند طرائد اسباب شود ایجاد فرموده با جماع فقها مراد
بآن ماهیست که ذی فلس باشد چه غیر ذی فلس حرام است باتفاق وَتَسْتَخْرِجُوا و دیگر غوص میکنید در او تا بیرون آرید مِنْهُ از آن حِلْيَةً
تَلْبَسُونَهَا پیرایه که بپوشید یعنی اسنی میکنید بخار از آن پیرایه ادیند چون لؤلؤ و مرجان که بپوشند از زنان شما و چون زینت نسا برای رجال است
بجهت ایشان جانب مردان نسبت داده وَتَرَى الْفُلْكَ و می بینی کشتیها را مَوَاخِرَ فِيهِ رانده و شکافنده آبها در دریا اشتقاق آن از مخر است بمعنی
شق آبست کویند آن صوت جریان سفینه است وَلِتَبْتَغُوا و دیگر مسخر کرد شما را برای آنکه بجوئید بر کوب در کشتی مِنْ فَضْلِهِ از سعه سبب
رزق او است وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و شاید که شکر گوئید مر خدا را بر نعمت تسخیر دریا و ترتیب کشتی و اینکه تخصیص بر نعمت کرده به تعقیب شکر بجهت
آنست که اقوی است در باب انعام از حیثیت آنکه بهالک را سبب انتفاع و تحصیل معاش کردانیده صاحب کشف الاسرار آورده که حق سبحانه بحر
ظاهر را در زمین دریاها آفریده چون قلزم و عمان و محیط و جز آن و برای عبور از آن کشتیها مقرر فرموده و در درون باطن در نفس آدمی دریاها پدید
کرده چون دریای شغل و غم و حرص و غفلت و مقرر برای عبور از آن کشتیها تعیین نموده هر که در کشتی توکل نشیند از دریای شغل بساحل فراغت رسد هر که
بکشتی رضا از دریای غم بساحل فرح رسد هر که در کشتی قناعت برآید از دریای حرص بساحل زهد رسد هر که در کشتی ذکر نشیند از دریای غفلت

وسوم یعنی تعلیق
[illegible]
ق

اعدوا بدر او نفو کرده منعقد کردد و اغلای از منشو کشته اجبال از بخار اعضا علیها واسفل آن نکاه فتح از آن در زمین

بساحل نرسد هر که در کشتی توحید در نیاید از دریای تفرقه بساحل جمعیت نرسد پس نعمت دیگر میفرماید وَأَلْقَىٰ فِي الْأَرْضِ و افکند در زمین
رَوَاسِيَ کوههای بلند ثابت أَن تَمِيدَ بِكُمْ جهت کراهة انکه میل کند بشما زمین یعنی متحرک و مضطرب نگردد و شما را نگرداند و این بجهة انست که
زمین مثل از انکه کوهها مخلوق گردند بالطبع کره حقیقیه بسیطه بود که از شان او تحرک بالاستداره است چون افلاک و تحرک ان بادنی سبب ممکن است
پس چون کوهها مخلوق گشتند جهات از جوانب ان متفاوت شد بجبال ثقلها مانند مرکز ارض شد و همچو وتدها گشت مانع حرکت ان گردید داخل
او در شده که خود حقتعالی زمین را بیافرید بر روی اب متحرک بود و حی فرمود ملائکه گفتند این بساطه مقر هیچکس نمیتواند بود حق کوهها را بیافرید
قرار گرفت و در تیسیر ورده که چون زمین آفریده شد بغایت متحرک و مضطرب بود حقتعالی فرشته را او را صاعد با هاپیل گوید بیافرید تا پای زمین
بگرفت پای او بر جای خود قرار گرفت پس کوهها را مانع نفس ساخت تا بیستاد وَأَنْهَارًا و دیگر در زمین بیافرید جویها را چون نیل و فرات و دجله و جیحون
و سیحون و امثال ان عطف است بر رواسی چه القی در معنی خلق است وَسُبُلًا و دیگر پدید کرد در زمین راهها از مواضعی بمواضعی بجهة
مقاصد شما یا راه طریق معرفت خداست لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ تا باشد که شما راه یابید بمنازل و مقاصد خود وَعَلَامَاتٍ و دیگر پیدا کرد نشانهای راه را
روندگان از کوهها و پشتها و مانند ان تا در وادی هلاک نشوند بمنزل مراد رسند وَبِالنَّجْمِ و بستارگان چون ثریا و بنات النعش و جدی و فرقدین و
شعریین و سماکین و مانند ان هُمْ يَهْتَدُونَ ایشان یعنی مسافران راه میابند در خشکی و تری میتواند بود که ضمیر راجع بقریش باشد که چه اهتدا بنجوم
همه ضمنا از اهل سیرست ما ایشان مشهور بودند و بودند رحلة الشتاء و الصیف کثیر الاسفار برای تجارت و مشهور به بستاره شناسی یعنی ایشان راه را
بستاره میدانستند اخراج کلام از سنن خطاب و تقدیم نجم و اقحام ضمیر برای تخصیص است کانه قیل و بالنجم خصوصا هؤلاء یهتدون پس عبرت گرفتن
بان و شکر کردن بر این الزم و واجب باشد بر ایشان از قتاده مرویست که ستارگان برای سه چیز مخلوق شده اند یکی زینت آسمان و دیگر رجوم شیاطین
سیم علامات که بان راه برند و نزد مجاهد مراد باهتدا بنجم شناختن قبله است و ابن عباس فرموده که این را از رسول پرسیدم فرمود که الجدی علامة
قبلتکم و به تهتدون فی برکم و بحرکم و از صادق علیه السلام مرویست که قوله تعالی علامات مائیم که اهل بیت رسول خداییم و نجم رسول خداست أَفَمَن
يَخْلُقُ كَمَن لَّا يَخْلُقُ انکار بعد از اقامه دلایل متکاثره بر کمال قدرت و تناهی حکمت و تفرد او سبحانه تعالی یا پس کسی که می آفریند این همه مخلوقات را
که مذکور شد هیچ کسی باشد که نمی آفریند مراد آنها اند که مشرکان ایشانرا بدون خدای میپرستند چون عیسی و عزیر و اصنام یعنی خالق را با عاجز
هیچ مشابهتی نیست پس عاجز را شریک قادر ساختن غایت عناد و نهایت ضلال باشد أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ایا یاد نمی کنید اینها را یعنی یاد کنید
تا دریابید فساد اعتقاد خود را چه فساد این شبه بر همه ظاهر است که باندک تاملی و تنبه مشاهده عقل میشود بدانکه اگر چه حق این کلام
ان بود که افمن لا یخلق کمن یخلق لکن معکوس واقع شده تا تنبیه باشد بر انکه ایشان بجهت اشراک خدا را گردانیده اند از جنس مخلوق گر کرد در کمال عجز
تشبیه کرده اند او سبحانه را با نها و مراد بمن لا یخلق هر معبودیست که غیر او سبحانه باشد بر طریق تغلیب پس شامل ذوی العلم و غیر ان باشد یا مراد
از ان ذوی العلم باشد چون عیسی و عزیر و یا اصنام باشد بنا بر این اجراء انها در مجرای اولوا العلم بجهت این باشد که مشرکان انها را الهه نام نهاده
بودند و از جواب انست که غالب باشد باشیاء و یا بجهت مشاکلة میان و میان من یخلق و یا بجهة مبالغه فکانه قیل ان من یخلق من اولی العلم
فکیف بما لا یعلم وَإِن تَعُدُّوا و اگر خواهید شما که بشمارید نِعْمَةَ اللَّهِ نعمتهای خدا را که بشما ارزانی داشته لَا تُحْصُوهَا نتوانید شمرد
انرا و ضبط عدد ان نتوانید کرد چون از شما و نعمه عاجز پس چگونه بشکران قیام توانید نمود ذکر این در عقب تعداد نعم لتنبیه و الزام حجت بر تفرد
باستحقاق عبادت برانکه ما وراء انچه عد ان فرموده از نعم از حد حصر بیرون است حق عبادت نیز همچنین إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ بدرستی که
خدای تعالی امرزنده است کوتاه در اداء شکر گذاری و تقصیر کننده رَّحِيمٌ مهربانست که بتقصیر نعمت از شما باز نگیرد و بر کفران معاجله بعقوبت نمی فرماید
و چون بر بندگان بیان وجوب عبادت خود میفرماید بسر و علانیه هر کسی از ماسوی و بعد از ان ذکر بطلان اشراک می کند در عبادت و میگوید
وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدا میداند مَا تُسِرُّونَ انچه نهان میکنید از عقاید حقه و باطله وَمَا تُعْلِنُونَ و انچه اشکارا مینمائید از اعمال حسنه و سیئه
همه را بر وفق ان مجازات دهد وَالَّذِينَ يَدْعُونَ و انانکه میخوانند کفار یعنی میپرستند مِن دُونِ اللَّهِ بجز از خدای یعنی بتان لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا
چگونه توانند افرید وَهُمْ يُخْلَقُونَ و حال انکه ایشان افریده اند هر که مخلوق باشد محتاج بود در وجود بدیگری و محتاج ممکن باشد خالق
واجب الوجود باید پس ایشان شرکت حق را نشایند اول نفی مشابهة فرموده میان من یخلق و من لا یخلق و بعد از ان جهة تاکید مدعا
اثبات صفات من لا یخلق نموده که منافی الوهیت و فرمود که ایشان مخلوق اند و در وجود محتاج بغیر و با وجود مخلوقیت أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ
ایشان مردگانند نه زندگان یعنی حیات اعراض ایشان نشده چه بجهة انکه جماد اند نمی شنوند و نمی بینند همچنانکه احیا می شنوند و میبینند خدا
عالم باید که حی لذات باشد اصلا موت بر او طاری نشود وَمَا يَشْعُرُونَ و نمی دانند أَيَّانَ يُبْعَثُونَ که کی برانگیخته شوند یا وقت بعث عبده خود
نمیدانند چون وقت چگونه جزا توانند داد پرستندگان خود را چه معبود باید که بغیوب عالم باشد بحشر بندگان خود دانا و برایصال الجزا بدیشان توانا
کفته که روز قیامت بتان را برانگیزند تا از عبده خود تبرا کنند إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ خدای شما خدای یکتاست این تکرار مدعاست بعد از اقامة حجج
فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ پس انکسانیکه نمی گروند بِالْآخِرَةِ بسرای دیگر یعنی تصدیق نمی کنند قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ دلهای ایشان ناشناسنده است
و راستی را ناپذیرنده اضافه انکار بقلوب بجهة انست که محل فعل و اله انکار است وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ و ایشان سرکشانند از متابعت پیغمبر و گردن کشو
از قبول ایمان این اقتضاء اطراد ایشانست بعد از وضوح حق که ان عدم ایمان ایشانست باخرت چه مؤمن باخرة طالب دلایل است متامل در انچه شنود تا منتفع

کرئ خطوط

لیس کمن لا یخلق

خود

جهة تنبیه

بر شکر گذاری

فرمود که کریم و کامل قدرت خود در عقب ان بیان علم خود

نمی آفرینند چیزی را نمیتوانند افرید

بعث خود و عبدة خود را نمیدانند

مان

بان وحال کافر باخر تبر عکس انیست چه انکار قلوب ایشان بانچه شناخته می شوند مکبر ها بسبب اتباع اسلاف منافی نظر است مقتضی استکبار از اتباع
رسول و تصدیق او و لا جرم هر آینه راست است و درست که ان الله یعلم انکه خدای داند ما یسرون انچه پنهان میسازند از مکر بر رسول صم و غیر ان نقض
فاسد و ما یعلنون انچه آشکارا می کنند از خوب مخاصمه با دی پس جزا و سزای ایشان خواهد داد اصل جرم بمعنی کسب است و کان فرقال لا یحتاج
فی معرفة هذا الامر الی اکتساب علم بل معلوم ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون انه بدرستیکه خدا لا یحب المستکبرین دوست نمیدارد دشمنی
از آنکه از توحید خدا و تصدیق پیغمبر ص سرکشی کنند و در حدیث قدسی امده که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته بنار جهنم
و اذا قیل لهم و چون گویند کافران یعنی اتباع و سفله پرسند از رؤسا و اشراف که ماذا انزل چه چیز فرستاده ربکم پروردگار شما بمحمد سخن
بر سبیل استهزا و دهکمت چه ایشان گفتند اساطیر الاولین ان فرستاده شده سرکذشت پیشینیا نست یعنی هیچ نفرستاده و انچه او
میخواند اساطیر الاولین است یا آنکه چون وافدان بر ایشان وارد شده این سخن می پرسیدند تا حقیقت بطلان قران بر ایشان محقق شود ایشان اضلال
ایشان کرده گفتند که اساطیر الاولین است و گویند قائلان این مقتسمان بودند که بر سر راه نشسته تقدیر بدین سخن قوم بسیار را اکراه ساختند حق تعالی فرمود که ابتعل
کردند لیحملوا اوزارهم تا بردارند بار گناهان خود را کاملة تمام و کمال یوم القیمة روز رستخیز و من اوزار الذین و برداشتند بعضی
از گناهان آنانکه یضلونهم گمراه ساختند ایشان را بغیر علم بی دانشی از حال ایشان مفعول یعنی گمراه میکردند کسانی را که نمیدانستند اینها متبوعان
ایشان گمراه اند مراد انست که متبوعان کفر خود خواهند کشید بتمام و هم حصه تسبب اضلال قومی که ایشان را اکراه کرده اند و در این معنی است
قول پیغمبر ص من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من وزره شیء هر که او سنت بد وضع کند وزر
و وبال ان بر او باشد و وزر و وبال انکه بران عمل آرد و تا قیامت بی انکه چیزی کم شود چیزی بکا هانند و فایده قید بغیر علم دلالت بر آنکه جهل اتباع بضلال
متبوعان عذر نمی شود زیرا که بر اتباع واجبست که بحث کنند تمیز نمایند میان محق و مبطل الا ساء بدانید که بد باد بیت ما یزرون ان بار که ایشان
میکشند از عقوبت ضلالت و وبال اضلال بعد از ان بر سبیل تهدید کفار مکه و تسلیه حضرت ص میفرماید که قد مکر الذین بدرستیکه مکر کردند
آنانکه بودند من قبلهم پیش از اهل مکه که قصد ایذا و اضرار انبیا کردند و در تکذیب ایشان کوشیدند فاتی الله پس امد فرمان خدا بنیانهم
بان بنا ها که بر افراشته بودند یعنی امر خدا بتخریب ابنیه ایشان صادر شد من القواعد از جانب اساس و پایها که بنا بران موضوع بود یا آنکه
شکست ستون و منزلزل شد قواعد خانها فخر علیهم السقف پس بیفتاد بر ایشان سقف خانها من فوقهم از زبر ایشان یعنی اول بام فرو
امد بر ایشان پس دیوارها و این اشارت است بانهدام کلی و هلاک همه ایشان در آن نزد بعضی مراد از این بنا صرح نمرود است که در بابل ساخته بود
ارتفاع آن پنج هزار گز بود و گویند که در فرسنگ عرض آن بود تا از صعود بر آسمان کند بر خدای ابراهیم علیه السلام مطلع شود و با وی مقاتله کند بعد از
اتمام صرح از مهب صبا نکهی بوزید و آن بنا را از بیخ و بنیاد بر کند و در تفسیر ثعلبی امده که سر آن بنا را در دریا افکند و باقی بر خانهای نمرودیان
افتاد و او از مهابت آن پدید امد که زبان قوم متبلبل شد یعنی هم را سخن ایشان مختلف گشت و وجه تسمیه آن شهر که کوثا نام داشت به بابل این است
انیس محمد جزیری طبری ورده که تغیر زبان ایشان وقت آن نمرود بسریانی بود چون سقوط صرح واقع شد و از ابهام مردم را اختلاف پدید امد هر قومی را
سخن گفتن اغاز کردند هیچ یک زبان آن دیگری ندانستی هفتاد و دو زبان مختلف بدعا لم پدید امد پس حق تعالی خبر میدهد مقوم که پیش از این مکر
کردند یعنی نمرود و اتباع او ما حکم کردیم بخرابی بناهای ایشان و اتیهم العذاب و امد بر ایشان عذاب من حیث لا یشعرون از جایی که ندانستند یعنی
و وقتی که فارغ البال بودند که گمان ندا شتند او رسید عذاب بدیشان یا از جهتی نا گهان رسید که متوقع نبود و مباطی اورده که نمرود را از عذاب
بعوضه نشکر بر لشکر نمرود مسلط شد و در لباب اورده که حق تعالی نمرود را مبتلا کرد بپشه که در بینی او رفته بود در مغز سر او جای گرفت و
بزرگ شد و چهار صد سال در انجا بماند و در این مدت پیوسته مطرقه بر سر او میزدند تا مغز الجلاد ام میان ثم یوم القیمة پس روز قیامت یخزیهم
رسوا و خوار گرداند ایشان را با عذاب کند یا بآتش دوزخ کقوله ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته چنانچه در دنیا معذب گردانید با فتادن صرح
و استیلای لشکر بعوضه و یقول و گوید خدا تعالی در ان روز این شرکای کجا اند انبازان من یعنی انها که گمان میبردید که شریکان منند
در انواع کفتن که امنا فرشرکا بنفس خود جهت استهزا است یا حکایت از اضافه ایشان بجهت فهمیدن در توبیخ ایشان یعنی کجا اند آن بتان که شرکا
من میدانستید الذین کنتم شریکانی که بودید شرکای که بودند شما که از قوت ستیزه تشاقون خلاف میکردید با پیغمبر و مؤمنان فیهم در
در شان ایشان قال الذین گویند آنانکه اوتوا العلم داده شده اند علم را یعنی اهل علم از انبیا و ملائکه یا دانایانی که خلق را بتوحید میخواندند
ند گویند ان الخزی الیوم بدرستیکه خواری و رسوائی در این روز والسوء و بد عذاب علی الکافرین بر کافرانست و فایده این قول ایشان اظهار
شماتت و زیادتی اهانت است حکایت ان برای لطف ستم شنوندگان را در دنیا الذین صفت کافرانست یعنی کافران آنانکه تتوفیهم
الملائکة بتمام فرا میگیرند فرشتگان ایشان را یعنی اعوان ملک الموت ارواح ایشان قبض میکنند ظالمی انفسهم در حالیکه ایشان ستم کار اند بر نفسهای
خود بکفر و چون مرگ را دیدند فالقوا السلم پس بیندازند اختیار آشتی و گردن نهادند و اقرار کردند بربوبیت و وحدانیت حق و گفتند ما کنا
نعمل نبودیم که عمل کنیم من سوء هیچ بدی از کفر و ظلم یعنی منکر شرک و معصیت شوند ملائکه جواب دهند ایشان را بلی اری کافر بودید معصیت کردید
ان الله علیم بدرستیکه خدا داناست بما کنتم تعملون بدانچه بودید که عمل میکردید بران شما را پاداش خواهد بود و پاداش که گویند فادخلوا پس
در ائید ابواب جهنم بدرهای دوزخ هر یک کانی که اماده است برای شما خالدین فیها در حالیکه جاوید باشید در ان فلبئس مثوی المتکبرین پس

بزول القران مقرر شد اما چون کیفیت نزول پرسیدکه خدا چه فرستاده است قالوا ص

درحالتی ص

ابنانی آیت

بدعقاب و دوام کاهی است منکبر از احدوفح وبعد از ذکر اقوال مشرکان اقوال مؤمنان بیان میفرماید بقوله وَقِيلَ و گفته میشود یعنی هرگاه گویند لِلَّذِينَ اتَّقَوْا
مرآنانرا که پرهیز کردند از شرک یعنی مؤمنان مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ چه چیز فرستاد پروردگار شما قَالُوا خَيْرًا گفتند فرستاده است نیکویی یعنی قرآن فرستاده
که جامع جمیع خیرات و مستجمع جمیع حسنات و برکات است و نیکوییهای دنیا و دینی و خوبیهای معنوی ناشی از او یعنی چون مؤمنان از حال قرآن پرسند ایشان معترف بانزال
آن شده گویند که مجمع خیر است که از احکام حلال و حرام و اوامر و نواهی است بر خلاف اهل کفر که میگفتند که اساطیر الاولین است و مرویست که حی
عرب در موسم کسانی فرستادند بمکه تا خبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تحقیق کرده بدیشان رسانند چون فرستادگان کفار میرسیدند که بر محمد چه چیز فرود می آمد میگفتند
افسانهای گذشتگان چنانکه گذشت لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مرآنانرا که نیکویی کردند در اقوال و افعال یا گفتند لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فِي هَٰذِهِ
الدُّنْيَا در این سرای حَسَنَةٌ مکافات نیکویی از عصمت خون و مال و حرمت نصرت وَلَدَارُ الْآخِرَةِ و ثواب ایشان در سرای دیگر خَيْرٌ بهتر است ازین وَلَنِعْمَ دَارُ
الْمُتَّقِينَ و نیکو سرایست بهشت که از اهل بهشت مخصوص بمدح بجهت تقدم ذکر است جَنَّاتُ عَدْنٍ خبر مبتدا محذوف است یعنی دار المتقین بهشتهای
با اقامت است يَدْخُلُونَهَا در آیند در آن تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ میرود از زیر منازل آن بوستانها جویهای آب و شیر و می و انگبین لَهُمْ فِيهَا مر
ایشانراست در بهشت مَا يَشَاءُونَ آنچه خواهند از انواع مشتهیات و در تقدیم ظرف تنبیه است بر آنکه انسان نیابد جمیع آنچه خواهد مگر در جنت و در جواب
کسی که گوید شاید که هر بهشتی خواهد که بدرجات انبیا و منازل اولیاء و مراتب شهدا آن کفتند اند که در بهشت حسد که موجب تمنا باشد
نیست بلکه هر یک تمنا باشد بکسب ملکه طهر از بهشتیان آنچه داشته باشند و راضی باشند كَذَٰلِكَ مثل این جزا يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ پاداش میدهد
خدای متقیان را الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ آنانکه قبض روح ایشان کنند فرشتگان بامر خدا طَيِّبِينَ در حالتی که پاک و پاکیزه باشند
از شوائب شرک و عصیان چون در مقابل ظالمی انفسهم واقع شده یا خوشحال باشند به بشارت فرشتگان ایشان را ببهشت یا مرفه باشند بقبض روح
خود تا نفوس ایشان بالکلیه متوجه حضرت قدس شود و فرشتگان بر وجه تعظیم يَقُولُونَ گویند که سَلَامٌ عَلَيْكُمْ سلام خدا بر شما باد و یا گویند که
سلام ما بر شما باد و سلامتی از هر آفت و بلیت و کراهیت بر شما باد و بعد از سلام گویند که چون مبعوث شوید ادْخُلُوا الْجَنَّةَ در آیید در بهشتی که
برای شما آماده است و یا مراد ایشان از این آن باشد که شما مستوجب دخول بهشتید بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ بسبب آنچه بودید که میکردید از خیر
و حسنات محمد بن مسلم روایت کرده که چون وقت فوت مؤمن بحنجره رسد کار و بر وی شود فرشته بیاید گوید علیک السلام یا ولی الله سلام بر تو باد ای دوست
خدای در آی به بهشت نعیم و فارغ شو از جمیع غموم و هموم و گویند که بشارت بدخول بهشت در وقت بعث و نشور باشد هَلْ يَنْظُرُونَ یا انتظار میبرند کافران
هل برای انکار است یعنی منتظر نیستند إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ مگر آنرا که بیایند بدیشان فرشتگان بقبض ارواح أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ
یا بیاید فرمان پروردگار تو بعذاب استیصال ایشان تا قیامت بر ایشان بد كَذَٰلِكَ مانند شرک و تکذیب ایشان فَعَلَ الَّذِينَ کردند
آنانکه بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان و بدین سبب بایشان آنچه رسید وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ و ستم نکرد خدا بر ایشان وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ و لیکن
ایشان ظلم و ستم کردند بر نفسهای خود بکفر و معاصی که مؤدی بعذاب شد فَأَصَابَهُمْ پس رسید ایشانرا بحکم عدل سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا
جزای آن بدیها که کردند وَحَاقَ بِهِمْ و فرود آمد بدیشان یعنی فرو گرفت ایشانرا مَا كَانُوا بِهِ جزای آنچه بودند که بآن يَسْتَهْزِئُونَ
استهزای میکردند یعنی عذاب و تعبیر کلام بر حذف مضاف یا تسمیه جزا باسم سیئات و حیق مستعمل نیست مگر در شر بخلاف احاطه که در خیر و شر مستعمل است
وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و گفتند آنانکه شرک آوردند لَوْ شَاءَ اللَّهُ اگر خواستی خدا مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ نمی پرستیدیم بجز از خدا
مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا نه ما و نه پدران ما وَلَا حَرَّمْنَا و حرام نمیکردیم مِنْ دُونِهِ بی حکم خدا مِنْ شَيْءٍ هیچ چیزرا از بحیره و سائبه
و غیر آن کفار این کفتار را بر وجه استهزا میگفتند نه بجهت اعتقاد و غرض ایشان طعن بر وی یا بجهت منع بعثت و تکلیف چه از آنجا یا بجهت انکار قبح شرک و تحریم بحیره
مانند آن میگفتند که اگر مستقبح میبود حق تعالی منع میکرد [illegible] بلکه خلاف آن از ما و وقوع فیها حق تعالی تنبیه بر فساد شبهه ایشان
کرده فرمود كَذَٰلِكَ مانند کردار اهل مکه فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ کردند آنانکه پیش از ایشان بودند از شرک و تکذیب رسل و تحریم حلال
و تحلیل حرام فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ پس آیا هست بر فرستادگان یعنی نیست بر ایشان إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ مگر رسانیدن پیدا و آشکار یا تبلیغی که
پیدا کننده حق بود یعنی حق تعالی بجهت اکراه از کفر و معاصی ایشان پیغمبران خود را فرستاده ایشان را گفتند که حق تعالی منکر است از قبیح شما نیست
و بر هیبت از افعال شما و شما بقصد و اراده خود اختیار آن میکنید [illegible] نه آنکه مشیت حق تعالی بان متعلق باشد بلکه مراد الله آنست که شما او را بوحدت
پرستش نمائید از معاصی اجتناب نموده باوامر او اقدام کنید ایشان انقیاد نکرده در کفر خود مصر شده عناد و جحود پیش گرفتند بجهت آن بجزا و سزا خواهند
رسید بعد از آن بیان امر بعثت میکند که سنت الهیه بان جاری شده در همه امم تا سبب هدایت و واسطه ارشاد باشند و ضلال را از ضلالت و غوایت
بجد هدایت رسانند میفرماید که وَلَقَدْ بَعَثْنَا و هر آینه ما فرستادیم فِي كُلِّ أُمَّةٍ در میان هر گروهی رَسُولًا پیغمبری را چنانکه از ابتدای امم فرستاده
ایم و فرموده ایم همه رسل را تا با قوم خود بگویند أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ آنکه بپرستید خدا را وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ و پرهیز کنید و با یک سو روید
از پرستیدن یعنی شیطان و هر که داعی بضلالت باشد فَمِنْهُمْ پس از این امم مَنْ هَدَى اللَّهُ کسی بود که بوسیله الطاف و توفیق راه نمود خدای ایشانرا
را با ایمان یعنی نظر در دلایل هادیه کرده باختیار ایمان کرده و معجزات ظاهره وَاجِبَتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ [illegible] و خذلان و تخلیه با نزول آن در ضلالت
خود ماند و مستوجب دوزخ گشت فَسِيرُوا پس سیر کنید ای مشرکان فِي الْأَرْضِ در زمین فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ پس بنگرید با چشم عبرت که چگونه
بود عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ سرانجام کار تکذیب کنندگان یعنی بر دیار عاد و ثمود بگذرید و بنظر فکرت و عبرت در آن نگرید تا بر شما واضح گردد که هلاک ایشان

يظلمون

بر رسد جواب

با ایشان هم

بنزول عذاب استیصال و عذاب آخرت بر ایشان هم

بعث و تکلیف تمسک نمودند بانکه اگر مشیت حق باو تعلق میگرفت بفعل آن و اگر نه ممنوعات که واقع شود پس آن بد هم

اعلام هم

و تکذیب پیغمبران کردند هم

طاغوت هم

و مستحق ثواب شد وَمِنْهُمْ و بعضی از ایشان مَنْ حَقَّتْ کسی بود که بجهت فرط عناد و جحود او با وجود مشاهده هادیه هم

کی

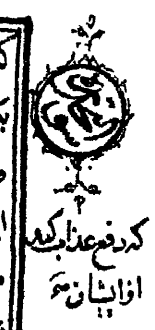

کند که ایشان کردند چنان هلاک شو که ایشان شدند بعد از ان ذکر عناد قریش و حرص رسول بر ایمان ایشان کرده و فرمود که اِن تَحرِص کرد خم
بکوشی و حرص ورزی ای محمد صلعم عَلٰی هُدٰیهُم بر راه یافتن مشرکان فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستیکه خدای لَا یَهدِی مَن یُضِلُّ راه نماید بر وجه الجا
و اضطرار انکس را که تخلیه کرده و در ضلاله گذاشته نظر بتوفیق و لطف از ایشان باز گرفته بجهت فرط عناد و اصرار بر جحود و کفر و یا بجهت آن حکم بضلال
ایشان کرده و نظر بتو بهشت با ایشان ننموده وَمَا لَهُم و نیست مر ایشان را مِن نَّاصِرِینَ هیچ کس از یاری کنندگان که دفع عذاب کند ابو العالیه نقل کرده که یکی از
مسلمانان بر کافری دینی بود بتقاضا آن رفته در اثنای مکالمه گفت بدان خدای که بعد از موت مرا زنده کرداند کافر گفت تو امید داری که بعد از مرگ
زنده شوی مسلمان گفت آری کافر انرا با یمان غلاظ و شداد که در کیش ایشان مقرر بود سوگند یاد کرده که هیچکس بعد از موت زنده نشود این آمد که وَاَقسَمُوا
بِاللّٰهِ عطف است بر قوله وقال الذین اشرکوا یعنی ایذان بر آنکه ایشان همچنانکه منکر توحید اند منکر بعث اند یعنی سوگند خوردند بخدا جَهدَ اَیمَانِهِم سخت ترین
سوگندان خود یعنی جهد کردند در تغلیظ سوگند که لَا یَبعَثُ اللّٰهُ بر نینگیزد خدای مَن یَّمُوتُ انرا که بمیرد حق تعالی رد کرده بر ایشان فرمود که بَلٰی
آری بر انگیخته شوند همه مردگان بَلٰی وَعدًا عَلَیهِ حَقًّا وعده کرده است خدا وعده کردنی زنده شدن مردگان و رسیدن ایشان به جزای آن با
حَقًّا وعده درست و راست که هیچ شبهه در تحقق موعود علیه راه نیست بجهت عدم تخلف در وعده او و یا بجهت انکه بعث از مقتضیات حکمت وَّلٰكِنَّ
اَكثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر مردمان از غایت جهالت و ضلالت لَا یَعلَمُونَ نمیدانند که مبعوث خواهند شد خلف وعده و مخالفت
در حکمت از او سبحانه محال است لِیُبَیِّنَ لَهُمُ متعلق است بفعل محذوف ای یبعثهم لیبین یعنی بر انگیزد ایشان را تا بیان کند و روشن سازد
برای ایشان الَّذِی یَختَلِفُونَ فِیهِ انرا که اختلاف میکنند در آن امر بعث و حشر وَلِیَعلَمَ الَّذِینَ كَفَرُوا و تا بدانند آنانکه
انکار میکردند اَنَّهُم كَانُوا کٰذِبِینَ دروغ گویان در انکار قیامت و در انکه خدای مردگان را زنده نکند و در احادیث
قدسی آمده که حق تعالی فرمود که کذبنی ابن آدم و لم یکن له ان یکذبنی و شتمنی و لم ینبغ له ان یشتمنی فرزند آدم مرا بدروغ زن پنداشت و او را
نرسد که مرا بدروغ پندارد و مرا دشنام داد و او را نسزد که مرا دشنام دهد اما تکذیب او مرا انست که سوگند خورد که مردگان را زنده نخواهم
کرد بدین قوله واقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت و دشنام او مرا انست که گفت اتخذ الله ولدا خدای فرزند گرفت بعد از ان
در بیان امکان بعث و تقریر آن میفرماید که اِنَّمَا قَولُنَا جز این نیست که گفتار ما لِشَیءٍ مر چیزی را که اِذَآ اَرَدنٰهُ چون خواهیم آفرینش او را اَن
نَّقُولَ لَهٗ انست که گوئیم مر او را كُن بباش فَیَكُونُ پس بباشد ملخص معنی انست که تکوین ما مر اشیاء را موقوف بر ماده و مدت نیست پس کسی که بر ایجاد
سبق ماده قادر باشد هر اینه قادر خواهد بود بر اعاده چیزی با وجود ماده چه اعاده اولی و اسهل است و بدانکه لفظ کن فیکون مستعار است
برای وجود شیء بلا تاخیر بعد از اراده او سبحانه بان مانند کسیکه بنده مطیع و منقاد خود گوید فلان چیز بکن او فی الحال بلا تاخیر بان قیام نماید
و تفصیل این معنی و وجوه مختلفه در ان در سوره البقره مذکور شد و نیز جواب کسیست که گوید صد و لفظ کن از حق تعالی
از دو حال بیرون نباشد یا در حال عدم مقدر گویند یا در حال وجود گویند تحصیل حاصل باشد و اگر در حال عدم گوید خطاب با معدوم
بصورت باشد و از حکیم لایق نیست محض خطاب وَالَّذِینَ هَاجَرُوا و آنانکه هجرت کردند از اوطان خود فِی اللّٰهِ در کار دین حق و برای رضای او مِن بَعدِ مَا
ظُلِمُوا از پس آنکه ستم رسیده شده بودند مراد اصحاب رسول اند حضرت رسالت پناه اند که بجهت ستمکاری قریش بر ایشان بحبشه هجرت کردند حق تعالی میفرماید
که این مهاجران لَنُبَوِّئَنَّهُم هر اینه جای دهیم ایشان را فِی الدُّنیَا در این سرای حَسَنَةً بلده نیکو یعنی مدینه معظمه علی ساکنها الصلوة والسلام
و گفته اند غنیمت نیکو وَلَاَجرُ الاٰخِرَةِ و هر اینه مزد آخرت مر ایشان را اَكبَرُ بزرگتر است از حطام دنیوی و امتعه فانیه یا از غنیمت ها که در دنیا
بدست ایشان در آید لَو كَانُوا یَعلَمُونَ ضمیر راجع بکفار است و جزای شرط محذوف یعنی اگر باشند کفار که بدانند بچیز که حق تعالی
برای مهاجرین آماده کرده از خیر دارین موافقت ایشان کنند و یا راجع بمهاجرین است یعنی اگر اهل هجرت بدانند انچه برای ایشان مدخر است
از خیر دنیا و عقبی در اجتهاد افزایند و در بلایای تبعد از اوطان صابر باشند بعد از ان صفت مهاجران میکند که اَلَّذِینَ صَبَرُوا مهاجران
آنانند که صبر کردند بر مفارقت وطن و از آزار كفار وَعَلٰی رَبِّهِم و بر پروردگار خود یَتَوَكَّلُونَ توکل میکنند کار خود را بدو تفویض می
نمایند و ورده اند که قریش گفتند خدا تعالی از ان بزرگوار تر است که بشر را به پیغمبری فرستد بلکه ملائکه را مبعوث کرداند تا خلق را بدو دعوت
کنند حق تعالی رد قول ایشان کرده فرموده که وَمَا اَرسَلنَا و نفرستادیم مِن قَبلِكَ پیش از فرستادن تو اِلَّا رِجَالًا مگر مردانی را آدمیان که نه از
ملائکه نُّوحِیٓ اِلَیهِم وحی فرستاده میشد با ایشان حفص بصیغه متکلم میخواند یعنی بواسطه فرشتگان وحی میفرستادیم بر ایشان ماحصل
معنی انست که سنت الهی و عادت ربانی جاری شده که بشر را برسالت فرستند نه ملک را چنانکه کفار میگویند فَسـَٔلُوٓا اَهلَ پس بپرسید اهل
الذِّكرِ اهل کتاب یعنی علما و مورخان خود را که با خبار امم ماضیه عالم اند تا شما را از این اعلام کنند یا مراد اهل کتاب اند تا نیقوا بها ابن عباس
و جابر است و محمد بن مسلم از ابو جعفر ع روایت کرده که انحضرت فرمود که نحن اهل الذکر و بنا بر این میتوان بود که مراد به ذکر قرآن باشد یا پیغمبر ص لقوله
ذکرا رسولا یعنی ز علما دین اینمعنی را استفسار کنید اِن كُنتُم لَا تَعلَمُونَ اگر شما هستید که نمیدانید که انبیا گذشته همه بشر بوده اند بسند
تمام بِالبَیِّنٰتِ با معجزها روشن وَالزُّبُرِ و کتابهای نوشته از صحف و جز آن که بالبینات متعلق است بما ارسلنا یعنی بالبینات و الزبر و در این دلیل است بر انکه حق تعالی
هیچ فرشته و هیچ دیگر برای دعوت خلق نفرستاده و اما قوله جاعل الملائکة رسلا یعنی رسلا الی الانبیاء است و گویند ملائکه با نبیا آمدند مگر
که بصورت جمال ممثل میشدند از مردمان است با آنچه در روایت صحیح ثابت شده که انحضرت دو مرتبه جبرئیل را بصورت اصلی دیده و دیگر در این

که دفع عذاب کند از ایشان ع

و اما در حال وجود ان اگر

ما ارسلنا من قبلک

دلیلست

دلالت بر وجوب مراجعه بعلما در مسائل مجهوله کرد و آنزلنا و فرو فرستادیم الیک الذکر بتو قرآن که سبب یاد خداوند است جل اسمه و متضمن
موعظه و تنبیه است لتبین للناس تا بیان کنی مردمان را و روشن و هویدا کنی برای مردمان ما نزل الیهم آنچه فرستاده شده است در قرآن بسوی ایشان از اوامر
و نواهی از هرچه بر ایشان مشتبه است تبیین اعم از انست که نص باشد در مقصود یا مرشد بچیزی باشد که دلالت کند بمقصود چون دلیل عقل و لعلهم
یتفکرون و بجهت اراده آنکه شاید ایشان تفکر کنند و تامل نمایند در آن و متنبه شوند بحقایق و بدانند که حق تعالی از جمیع بندگان اراده تفکر کرده
تا ایشان را بمعرفت خود رساند بخلاف اهل جبر که باین قایل نیستند بعد از آن در تهدید بدرا نعا اهل شرک میفرماید که افامن الذین آیا ایمن شده اند
آنانکه مکروا السیئات مکر کرده اند مکرهای بد یعنی برای اهلاک انبیا و مؤمنان حیلها انگیخته اند کو نید مراد جماعتی اند که بر رسول پیغمبر مکر
کردند و بجهت ریشانیدن اذا وایذا یا حضرت حیله بازی میکردند یعنی آیا بر طایفه ایمن گشتند ان یخسف الله از آنکه فرو برد خدا بهم الارض ایشان را
در زمین چنانچه قارون را فرو برد او یاتیهم العذاب یا ایمن اند بدانکه بیاید بایشان عذاب الهی من حیث لا یشعرون از جایگاه که ندانند و امید ندارند
چنانچه بقوم لوط آمد او یاخذهم یا ایمن گشتند از آنکه بگیرد خدا ایشان را فی تقلبهم در حالت تردد و آمد و شد ایشان در متاجر و مسافر
خود یعنی بدر وقتی که در سفر یا سودا و معامله تردد کنند ایشان را بگیرد فما هم بمعجزین پس نباشند ایشان عاجز کنندگان خدا در فرار از
عذاب و یا منع او از نزول آن او یاخذهم یا بگیرد ایشان را علی تخوف بر خوف و ترسی چنانکه گروهی بعد از هلاک کند و گروهی را هلاک کند
بعد از آن بهمان عذابی که رسیده باشند که بایشان رسد هلاک کرده و اکثر مفسران برانند که تخوف بمعنی تنقص است ماخوذ از تخوفته اذا
تنقصته یعنی بگیرد ایشان را بر کم کردن شی دا نفس و اموال ایشان بر سبیل تدریج همه هلاک شوند و اموال ایشان در معرض تلف آید فان ربکم پس
بدرستیکه پروردگار شما لرءوف هر آینه مهربانست که بعقاب تعجیل نکند رحیم بخشاینده و مهربان که مهلت دهد ایشان را تا باشد که
کنند بر راه حق باز آیند بعد از آن بیان دلایل قدرت خود میفرماید بقوله اولم یروا آیا ندیدند این کافران استفهام برای انکار است یعنی البته
نظر کردند الی ما خلق الله بسوی آنچه آفریده است خدا من شیء از چیزی یعنی مخلوقاتی که یتفیؤ ظلاله میگردد سایهای ایشان عن الیمین
والشمائل از راست و چپ یعنی از هر جانبی سجدا لله در حالتیکه سایهای ایشان سجده کنندگانند مر خدا را وهم داخرون و حال آنکه
ایشان خوار اند یعنی خاضع و متواضع و مراد بسجود انقیاد است خواه آنکه بطبع باشد یا باختیار یقال سجدت النخلة اذا مالت لکثرة الحمل و سجد
البعیر اذا طاطا راسه لیرکب در تفسیر زاهدی آورده که معنی اینست که اگر کافران مر سجده نکنند باختیار سایهای ایشان را بالطبع سجده میکنند و صاحب
جمع در تفسیر میگفته که آیا کفار جاحد وحدانیت ندیدند که آنچه آفریده اند از شجر و جبل و نبات و غیر آن که سایه او میگردد از جانب یمین بشمال در
حالتیکه مطیع و فرمانبردار طبع و معنی تفیؤ ظلال از یمین بشمال آنست که چون آفتاب طلوع کند جمیع ظلال اشخاص بر جانب مغرب است چون بوسط
آسمان رسد میل بجانب شمال میکند و همچنین است بعد ظلالهم بالغدو والاصال و تفصیل سمت بحر بیاید و مقصود از این تنبیه بر
آنکه همه اشیا ملخضع اند و دلالت دارد بر وجوب و سبحانه و دخول و داخرون حالست از ضمیر راجع اما بکه ظلال یتفیؤ
از ارتفاع شمس و انحدار آن و یا باختلاف مشارق و مغارب منتقل میگردد از جانبی بجانبی منقاد امر خدا بیستکه مسخر شده برای آن تفیؤ و بارفاع
بر ارض و ملتصق بان بر هیئت ساجد و اجرام نیز فی نفسها داخر و صاغر و منقاد انعالی که حقتعالی در ایشان ابداع فرموده و جمع داخرون بواو جمع
جهت آنست که در وی العقول اند جمله که است یا باعتبار آنکه سجود از اوصاف عقلاست و گویند که غیر بی نسبت که مقابل است چه ظلال در اول نهار از مشرق
ابتدا میکنند و واقع میشود بر ربع غربی از ارض و نزد زوال ابتدا میکنند از مغرب و واقع میشود بر ربع شرقی از ارض و لله یسجد و مر خدا را سجده
میکند ما فی السموات آنچه در آسمانها ست و آنچه در زمینست من دابة از جنبندگان یعنی هر دو صنف زیرا که دبیب حرکت جسمانیست خواه
در فضای دو آسمان و مراد بسجود انقیاد است اعم از آنکه انقیاد ارادی باشد که تابع ایشان بالطبع است و یا انقیاد تکلیفی که بالطوع است تا صحیح شد
اسناد آن بعامه اهل سموات و ارض والملائکة و دیگر سجده میکنند فرشتگان این از قبیل عطف جبرئیل است بر ملائکه بجهت تعظیم و یا عطف
مجرد است بر جسمانیات یا این احتجاج کرده آنکس که میگوید ملائکه ارواح مجرده اند و یا من دابة بیان ما فی الارض است و ملائکه تکریر است برای آنچه
در ما فی السموات است و تعیین آن بجهت اجلال و تعظیم است و یا ماد بملائکه ارض است از حفظه و غیر ایشان و ما هیجا آنکه مستعمل است در غیر ذوی
العقول در ذوی العقول نیز استعمال میکنند و هم لا یستکبرون و فرشتگان سرکشی نمیکنند از عبادت و اصحاب تبیان گفته که سجود بر دو نوع است
سجود عبادت که وضع جبهه است بر زمین از ذوی پرستش و این سجده ذوی العقول است و سجود تذلل و خضوع و تسخیر است سجده غیر عقلاست و سجده
نزد تلاوت این آیه سنت است و شیخ اعرابی در فتوحات این را سجود عالم بالا و ادنی خوانده که در مقام ذله و خوف حق را سجده میکنند پس بنده باید که
در این محل بدو صفت موصوف گشته خود را در زمره ساجدان گنجانیده که یخافون میترسند ملائکه ربهم از عذاب پروردگار خود که ناگاه فرو
آید من فوقهم از زبر ایشان و یا میترسند او را و سجود عالم بالا و ادنی خوانده که در مقام ذله و خوف حق را سجده میکنند پس بنده باید که در او شود
حالتیکه او فوق ایشان است بقهر و غلبه کقوله و هو القاهر فوق عباده و این جمله حالست از ضمیر لا یستکبرون یا بیان است و تقریر اینکه هر که
خائف است از خدا استکبار نمیکند از عبادت او و یفعلون و میکنند بطوع و رغبت ما یؤمرون آنچه فرموده شده اند از پرستش و ذکر و نیز مر
در دین دلیلست بر آنکه مکلف اند و در میان خوف و رجا اند همچو سایر اهل تکلیف کلبی در تفسیر خود از رسول خدا نقل کرده ان لله تعالی
ملائکة فی السماء السابعة سجودا منذ خلقهم الی یوم القیمة ترعد فرائصهم من مخافة الله لا یقطر من دموعهم قطرة الا صار ملکا فاذا کان یوم القیمة

کاین کلام مخلوق نیست و در آیه دلالت است ۱۲
عذاب ۱۲
بعد از شیء ۱۲
توحید یمین و جمع شمائل باعتبار لفظ و معنی است مانند توحید ضمیر در ظلاله و جمع آن در قوله ۱۲
بود از است خدا برا ۱۲
مراد از یمین و شمائل یمین و شمائل فلک است یعنی جانب شرقی آنست و آنکه کواکب از آن ظاهر میشوند و وجه ارتفاع و سطوع شمال از جانب ۱۲

دفعوا

وضواد وسهم وقالوا اما عبدناك حق عبادتك يعني حق تعالى اورا داد سماها هستند فرشتگان هستند كه در صيحه ميكنند فرشتگان كه ايشان را آفريده تا در عقب [illegible]
كوشهاى دوش وهر دو پهلوهاى ايشان ميلرزد از خوف خدا هيچ قطره از ايشان نميشود مگر كه فرشته از آن آفريده ميشود وچون دروغ فيامت رسد سرافرازند
سجده بر دارند وگويند بار خدايا ما نپرستيديم ترا چنانكه سزاوار پرستيدن تست چون حق تعالى دلايل تفرد والوهيت خود بنا كرد در عقب آن ابطال الوهيت ميكند
غير او ميفرمايد بقوله وَقَالَ اللّٰهُ وگفت خداى تعالى لَا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ فرا مگيريد دو خداى بخداى ذكر اثنين براى تاكيد است إِنَّمَا هُوَ إِلٰهٌ
نيست كه خداى تعالى إِلٰهٌ وَاحِدٌ معبوديست يكتا يعني وحدة لازم الوهيت است منافى اثنينيت است چنانچه بادله واضح ثابت گشته پس بايد كه خداى واحد
من كل الوجوه وهمه اشيا قايم باو ومحتاج باو باشند ووى قايم بذات خود باشد غير محتاج بغير خود انواع گفته كه ذكر عدد اثنين بالكه معدود
كه الهين است دلالت برآن ميكند دلالت برآنكه منافى است باينست با ايما است بانكه اثنينيت منافى الهيت است همچنين وحدت كه واحد كرده باله بجهت آنكه
كند برانكه مقصود اثبات وحدانيت است نه الهيت ونه تثنيه برانكه وحدة از لوازم الهيت است بعد از آن نقل ميكند از غيبت بتكلم جهة مبالغه در ترهيب
وتصريح بمقصود فرموده كه فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ پس بترسيد از من كانه قال فانا ذلك الا له الواحد فاياى فارهبون لا غير واز بعضى حكما نقل است كه
الهاك وبلاك تتخذ الهين فانخذت الهك عبدت نفسك وهواك ودنياك وطبعك ومرادك وعبدت الخلق فانى موحد وَلَهُ ومر خداى راست مَا فِي
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ آنچه در آسمانها و زمينهاست يعني همه مخلوق ومملوك اوست وَلَهُ الدِّينُ ومر او راست فرمان برداري وطاعت وَاصِبًا
در حالتيكه لازم وواجبست چه مقرر شده كه الوهيت منحصر است در وى پس حقيقت باشد بانكه طاعت او كنند واز او ترسند نه غير او وگويند
ما خوذ است اى وله الدين خداكه لفظ يعني مر خدا راست دين اسلام در حالتيكه صاحب كلفت و مشقت است يا دين جزاست يعني او راست جزاء عمل بايد
در خالتيكه دايمست غير منقطع يعني ثواب وعقاب او دايميست مر كسى را كه بوى گرويده و كسى را كه با وى كافر شده أَفَغَيْرَ اللّٰهِ آيا بدون خدا تَتَّقُونَ ميترسيد
بحالانكه غير او ضار نيست همچنانكه غير او نافع نيست كما قال وَمَا بِكُمْ و آنچه بشما رسيده است مِنْ نِعْمَةٍ از نعمتها چون صحت وغنا وخصب فَمِنَ اللّٰهِ
پس از خدا نيست چه منعم حقيقى اوست نعمتها موقوفست بر نعمت او ما شرطيه يا موصوله متضمن معنى شرط است باعتبار اخبار نه حصول چه استقرار
نعمت را بايشان سبب خجلت بانكه از خدا است نه سبب حصول آن است ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ پس چون برسد بشما سختى چون مرض وفقر وقحط فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ
پس بدو مينالید تضرع و زارى بدرگاه او ميكنيد جوار دفع صوتست در دعا واستغاثه ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ پس چون بر دارد آن سختى اكرا را
مينالید عَنْكُمْ از شما إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ آنگاه گروهى از شما يعني كفار بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ بپروردگار خود شرك آورند بعبادت غير او و اين خطاب نيست
كه خطاب عام باشد واگر چه خاص باشد بمشركان پس من براى بيان خواهد بود كانه قال فاذا فريق وهم انتم وميتواند بود كه من براى تبعيض باشد
چه گاه بعضى از ايشان از آن غيبا كرفته ايمان آورند كقوله فلما نجيهم الى البر فمنهم مقتصد يعني چون آن بلا از كفار دفع شود بعضى ايمان آورند بر يكى
خود راسخ شوند محققان گفته اند كه اينجا شرك ملاحظه اسباب است يعني اسبب غافل شده هر چيز را از وصول عطا ورد بلا بسبب باز بندند لِيَكْفُرُوا
تا كافر شوند و كافر شوند و كفران ورزند بِمَا آتَيْنَاهُمْ بانچه داده باشيم ايشان را از نعمت وكشف محنت فَتَمَتَّعُوا امر بسبيل تهديد است يعني بر خور
تمتع نا و در سرد و ذكام بر دارد و از دنيا بهره بر داريد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ پس زود باشد كه بدانيد عاقبت امر خود را اين سخن تهديد است
مر كافران را وَيَجْعَلُونَ ميكردانند يعني مقرر ميكنند اين كافران لِمَا لَا يَعْلَمُونَ براى آنها كه نمى دانند واز ذوى العقول نيستند يعني بتان كه
ايشان را عقل نيست يعني آنكه جماد اند يا براى آنچه نميدانند علم آن ندارند وانشفاعت صنما تعيين ميكنند براى ايشان نَصِيبًا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
بهره از آنچه بدايشان داده ايم از كشتها و چهارپايان كقوله وجعلوا للّٰه مما ذرأ من الحرث والانعام نصيبا الى آخر الآيه وبيان اين كلام در سوره
انعام كذشته چون حق تعالى ايشان را ذكر نموده فرموده كه ما جعل اللّٰه من بحيرة الاية تَاللّٰهِ لَتُسْأَلُنَّ سوكند بخدا كه پرسيده خواهيد شد روز قيامت
عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ از آنچه كه هستيد افترا ميكنيد و دروغ بر ميبافيد كه بتان خدا يانند و ما بنصيب زرع وانعام بديشان تقرب ميكنيم اين وعيد
تهديد كفار است از عمل وَيَجْعَلُونَ وميكردانند ميشناسند لِلّٰهِ الْبَنَاتِ براى خداى دختران اخزاعه وكنانه ميگفتند كه ملائكه دختران خدا اند
وسخن بنو مليح اين بوده با جن مصاهره كرده وملائكه متولد شده اند سُبْحَانَهُ پاكست خدا از آنچه ايشان ميگويند كه خدا را دختران داد وَلَهُمْ
مَا يَشْتَهُونَ ومر ايشان راست آنچه آرزو دارند از پسران يعني منزه ومبرا است حق تعالى از اين قسم كه دختر او را باشد و ايشان را پسران وَإِذَا
بُشِّرَ وچون خبر داده شود أَحَدُهُمْ يكى از ايشان بِالْأُنْثَىٰ بولادت دختر يعني چون كسى را از كافران خبر دهند كه مر او را دخترى متولد شده ظَلَّ
وَجْهُهُ گردد روى او مُسْوَدًّا سياه از اندوه وغم وشرمندگى در ميان قوم وَهُوَ كَظِيمٌ واو پر باشد از خشم بر زن خود كه چرا نزاد
يَتَوَارَىٰ پنهان شود وخود را بپوشد مِنَ الْقَوْمِ از گروه آشنايان وخويشان مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ از بدى ناخوشى آنچه او را خبر داده
اند بان همچنانكه عادت بابن جاهليت بوده در انديشه باشد كه با آن دختر چكند أَيُمْسِكُهُ آيا نگاه دارد اين مولود را عَلَىٰ هُونٍ بر خوارى و ذلت
كه از قوم كشد واز سرزنش ايشان كه دختر آورده اند تذكير ضمير باعتبار لفظ ماست أَمْ يَدُسُّهُ يا بپوشد آن مولود را فِي التُّرَابِ در خاك يعني
از زنده در كور كند چنانكه بنى تميم وبنى مضر ميكردند أَلَا سَاءَ بدانيد كه بد است مَا يَحْكُمُونَ آنچه حكم ميكنند يعني دختران كه نزد ايشان بدين
حد منزلت دارد و موجب ننگ وسرزنش ايشان ميشود بخدا نسبت ميدهند گفته اند در زمان جاهليه دختر از زنده در كور ميكردند بنجهت بزرگ نشر
قوم جد او اسلام حضرت رساله از عادت نهى فرموده ايشان از آن اخت وفرزدق را عمى بود او صعصعه چون خبر يافتى كه كسى را دخترى آمده چند
شتر را هديه فرستادى تا آن دختر را زنده در كور نكنند بعد از آن فرمود كه لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ مر آنان را كه نمى گروند بِالْآخِرَةِ بسراى آخرت

الوهيت است نه آنكه [illegible]

ايكاف [illegible]

كه حق تعالى [illegible]

نيست بعد منه [illegible]
اسناد كنند [illegible]
كه لفظ سبحان براى تعجب
باشد از آنكه او سبحانه [illegible]
دختران [illegible]

مَثَلُ السَّوْءِ یعنی صفت بد است که آن احتیاج ایشان است بپسر و فرزند و کراهت ایشان از بنات و زنده در گور کردن ایشان بجهت سرزنش و خشیت از درویشی
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرویست که از اکبر الکبائر آن تجعل لله ندا و هو خلقک ثم تقتل ولدک خشیة ان یاکل معک ثم ان تزنی بحلیلة جارک یعنی بزرگترین کبائر
کبیره آنست که خدا را همتا گیری و حال آنکه او است که ترا آفرید کار دیگر آنست که فرزند خود را بکشی از ترس آنکه با تو طعام خورد و پس آنکه با زن همسایه خود
زنا کنی چه اینها بزرگترین گناهانند وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی و مر خدا راست صفت که آن وجوب ذاتیست و غنای مطلق و جود شامل و تقدس و تنزه از صفات خلق

بلندتر

که از صفات مخلوق است وَهُوَ الْعَزِیزُ و او غالبست در نزول هلاک کفار اَلْحَکِیمُ حکم کننده بمهلت ایشان تا وقت معلوم چه او منفرد است بکمال قدرت و
حکمت و این آیه منافی آیه فلا تضربوا لله الامثال نیست زیرا که مراد از آن تشبیه کفار است خدا را بچیزی از ممکنات و مراد بمثل الاعلی صفت
او ست بصفات کمال و نعوت جلال حاصل که مراد بمثل الاعلی مضروبیست بحق و بقوله فلا تضربوا لله الامثال مضروبست بباطل وَلَوْ یُؤَاخِذُ
اللّٰهُ النَّاسَ و اگر بگیرد خدا مردمان را یعنی کافران را بِظُلْمِهِمْ بستم یعنی بکفر و معاصی ایشان که تعجیل است ظاهر تو حق مَا تَرَکَ عَلَیْهَا نگذارد
و بر روی زمین مِنْ دَابَّةٍ هیچ جنبنده از اهل شرک و عصیان بشومی کفر و معصیت ایشان بدون ذکر مرجع بجهت دلالت دابه است چون
اهلاک غیر بسبب عصیان ظلم است و حق تعالی از آن منزه و مبرا است پس دابه را تخصیص میباید کرد بهر جنبنده از اهل تکلیف که مباشر عصیان شده

عصاة

عصاة ظلم است و حق تعالی از آن منزه و مبرا است پس دابه را تخصیص میباید کرد بهر جنبنده که ظالم باشد چنانکه صاحب مجمع فرموده که ای ما ترک من وجه الارض
احدا ممن یستحق للعقوبة من الظالمین و در انوار نیز گفته که من ظالم و صاحب کشاف از ابن عباس روایت کرده که دابه برای مشرک ... علیها و مراد آنست که
اگر خدا مردمان را بکفر هلاک کردی ایشان را فرزندی باقی نماندی و مقوی ظلال صحت دابه است ابن مسعود قولست شر الدواب عند الله الذین کفروا و بعضی
و عکرمه در تفسیر نیز گفته اند که اگر حق تعالی مواخذه کند بذنوب ایشان باران را قطع کند تا آنکه بجهت ایشان همه دابه هلاک شوند و اینکه از ابن مسعود

از ایشان

نقل کرده اند که کاد الجعل یهلک بذنب ابن آدم و از ابو هریره مرویست که الحباری لتموت ... و کرما بظلم الظالم محمولست بر این و می تواند بود که حمل کلام بر ظاهر
کنند بانوجه که عذاب ظالم بجهت عقوبت باشد و غیر ظالم را بجهت محنت مانند امراض و زلزله که با اولیا و غیرهم نازل میشود و موجب عفو و
عوض میگردند در بهشت یا آنکه معنی آنست که اگر همه مردمان کافر شوند حق تعالی بعد از استیصال ایشان همه حیوانات را هلاک کند بجهت آنکه خلق
حیوانات برای مکلفانست چون ایشان باقی نمانند حیوانات نیز معدوم شوند وَلٰکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ و لیکن باز پس میدارد خدا ایشان را و مهلت میدهد بجهت
امکان رجوع ایشان بتوبه اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی تا وقتی که نام برده شده برای موت یا عذاب ایشان فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ پس چون بیاید وقت مقدر
ایشان برای عقوبت یا در رسد وقت مرگ ایشان لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً باز پس نیایند ساعتی از آن وَلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ و پیشی
نگیرند ساعتی از آن بلکه بمیرند یا معذب شوند در همان لحظه وَیَجْعَلُوْنَ لِلّٰهِ حکم میکنند مر خدا را یعنی برای او مَا یَکْرَهُوْنَ آنچه نمیخواهند
و کراهت دارند که باشد یعنی دختران یا شرکت در مهتری و سرداری وَتَصِفُ و وصف میکنند با وجود این اَلْسِنَتُهُمُ الْکَذِبَ زبانهای ایشان دروغها

برای ایشان

یعنی میگویند اَنَّ لَهُمُ الْحُسْنٰی آنکه ایشان را بهشت و مثوبت نیکو چه هر یک از کافران میگفتند که ان رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی یعنی اگر
فرضا رجوع ما با خدای باشد ما را نزدیک او مرتبه نیکو خواهد بود حق تعالی رد قول ایشان و اثبات ضد آن کرده فرمود که لَا جَرَمَ حقا که واجب
و لازم است که فردای قیامت اَنَّ لَهُمُ النَّارَ و بدرستی که باشد مر ایشان را دوزخ وَاَنَّهُمْ مُّفْرَطُوْنَ و بتحقیق ایشان پیش داشته شوند با تشریق
یعنی قبل از همه ایشان مفرطان و متروکان باشند در آتش یعنی حق تعالی ایشان را در دوزخ بگذارد و هرگز ایشان را از آن بیرون نیارند چنانکه کسی
چیزی را فراموش کند هرگز بخاطرش نرسد بنا بر این مشتق است از افرطت فلانا خلفی یا خلفته و نسیته بعد از آن از مال کار کفار رنجیده شد بجهت تسلیه حضرت

مفرطون شاید اشتقاق از افرط است یقال افرطت فی طلب الماء اذا قدمته و ابن عباس فرموده که معنی آنست که ایشان

رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید که تَاللّٰهِ لَقَدْ اَرْسَلْنَا بخدا که ما بتحقیق فرستادیم پیغمبران اِلٰی اُمَمٍ بسوی امتان که بودند مِّنْ قَبْلِکَ پیش از تو فَزَیَّنَ لَهُمُ
الشَّیْطٰنُ پس بیاراست برای ایشان دیو سرکش که ابلیس است اَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشان را تا بجهت آن اقدام نمودند بر قبایح و کافر شدند بسوی رسل
و تکذیب ایشان کردند فَهُوَ وَلِیُّهُمُ الْیَوْمَ پس شیطان دوست ایشانست امروز یعنی در دنیا و تعبیر از دنیا بیوم بجهت سرعت زوال آنست یا هنگامیکه
اعمال قبیحه را در نظر ایشان بیاراست و ایشان تابع او شدند دوست ایشان شد و یا در دنیا مقرین یا روز قیامت ایشان باشد در دوزخ پس
آیه حکایت است از حال ماضیه یا مستقبله و یا آنکه ضمیر راجع بقریش باشد یعنی شیطان قرین ساخت اعمال قبیحه را در نظر کفر که پیش از کفار مکه بودند
و امروز با کافران زمان تو دوستی میکند بهمان نوع عملهای زشت را در چشم ایشان میآراید تا تکذیب تو میکنند وَلَهُمْ و مر ایشان راست یعنی ابلیس
و متابعان او را عَذَابٌ اَلِیْمٌ عذابی دردناک در قیامت بعد از آن بیان آنکه حجت را زایل میکند بقوله وَمَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ
الْکِتٰبَ و نفرستادیم بر تو قرآن را اِلَّا لِتُبَیِّنَ مگر برای آنکه بیان کنی و روشن گردانی لَهُمُ برای مردمان الَّذِی اخْتَلَفُوْا آنچیزی را که اختلاف
کردند فِیْهِ در آن از امر توحید و احوال معاد وَهُدًی وَّرَحْمَةً معطوفست بر محل لتبین یعنی نفرستادیم بر تو کتاب را مگر بجهت راه نمودن
بحق و برای رحمت یعنی تا سبب رحمت و نعمت دارین باشد لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ مر گروهی را که بگروند بر آن بعد از آن خبر میفرماید از انعام
و افضال خود بر بندگان بقوله وَاللّٰهُ اَنْزَلَ فرستاد مِنَ السَّمَآءِ مَآءً از آسمان آبی را فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ پس زنده کرد بآن

و خدا مر

زمین را بَعْدَ مَوْتِهَا پس از مردگی آن یعنی بباران تازه کرد زمین را بانواع نبات بعد از پژمردگی آن و گفته اند که فرستاد از آسمان قرآن را
که سبب حیات مؤمنان است پس زنده کرد بآن دلهای مرده را اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ بدرستیکه در این چه مذکور شد لَاٰیَةً هر آینه نشانیست
آشکار لِقَوْمٍ یَّسْمَعُوْنَ مر گروهی که بشنوند بگوش دل یعنی استماع کنند بسمع انصاف و نیز در بیان توحید و عجایب صنع و بدایع حکمت خود

میفرماید که

میفرماید که وَاِنَّ لَكُمْ و بدرستیکه مر شما راست فِي الْاَنْعَامِ در وجود چهارپایان لَعِبْرَةً دلالتی که از آن عبور کنید از جهل بعلم و عبرتی بیدا ازان
استینافست برای تفصیل عبرت نُسْقِيكُمْ میاشامانیم شما را مِمَّا فِي بُطُونِهِ بعضی از آنچه در شکمهای ذوات الالبانست از جنس نعم مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ
وَدَمٍ از میان سرگین و خون من بیانیه است متعلق به نسقیکم یعنی میاشامانیم شما را از میان فرث و دم لَبَنًا خَالِصًا شیری پاک از لون دم و رایحه فرث
سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ گوارنده و خوشگوار آشامندگان را و بدانکه تذکیر و توحید ضمیر در بطونه باعتبار لفظ است و تانیث آن در سوره المؤمنین
باعتبار معنی چه انعام اسم جمعست لهذا سیبویه از اود باب مفردات ذکر کرده و اکیاس و اخلاق نیز از این قبیل است کما یقال ثوب اکیاس و کسینه
یا بسبب آن جمع نعم است و ضمیر را راجع بعضی میدارد زیرا که لبن بعضی از ما فی البطون است نه همه آن و بدانکه لبن مخلوق میشود از بعضی از اجزای دم که
متولد میشود از اجزاء لطیفه که در فرث است و فرث شیء ما کول غیر تمام الانهضام است در کرش ابن عباس فرموده که چون بهیمه علفی بخورد در شکم
او پخته شود و سه طبقه درو پیدا شود اسفل آن فرث است و اوسط آن لبن و اعلی آن دم پس خون در عروق جاری میکرد و شیر به پستان و فرث از دم
خود بیرون می آید صاحب انوار گفته که مراد ابن عباس آنست که اوسط او ماده لبن است و اعلی ماده دم که مغذی بدنست زیرا که لبن و دم در کرش متکون نمیشوند
بلکه خلاصه اشیاء ماکوله بعضی از هضم با فنه جگر جذب آن میکند و ثقل آنرا که فرث میگویند میگذارد در وان کیلوس مرا هضمی تمام میدهد تا اخلاط
اربعه حادث میکرد و بخش میکند آنها را بر اعضا بقوت ممیزه که قادر حکیم در و نهاده پس اگر حیوانی حامله باشد اخلاط او برقدر غذای او نیز قراید
از جهت استیلای برودت و رطوبت بر امزجه اناث و آن خلط زاید محل برای جنین بر حم میرود جهت غذای او و چون متولد شد آن زاید با بعضی از اجزای
خلط سفید میگردد و آنرا لبن میگویند و در تکون شیر غرایب ماکولات بتعضی حیوانات که علف و خاشاک یا علف سبز است و ترجیح آن با صنف لطافت
از میان گوشت و خون اتصال و علامتی واضحست بر حکمت الهی و قدرت پادشاهی بیت از خون سرخ شیر سفید آورد برون و ز خار های خشک کل
تر کند پدید در فتوحات لتلویح آورده که تمامی نعمت بخلوص لبن است یعنی اگر در وی یکی از دو صفت فرث و دم باشد نعمت تمام نبود و طبع از آن قبول نکند همچنین
معامله با بندگان باید که خالص باشد که اگر در وی شوب فرث ریا و دم هوا ممتزج گردد از خلوص دور و از نظر قبول مهجور خواهد بود زیرا که در باده عمل اثر حقیقت
و صفا عمل بسبب شوب هوا منتفی بود و یا نظر بر مردم مشوب هوا و غرض خود و ثمره عمل خالی از آلودگی نیست قوله وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ
الْاَعْنَابِ متعلق است بفعل محذوف ای و نسقیکم من ثمرات النخیل والاعناب ای من عصیرها یعنی می آشامانیم از میوه های خرما بن و تاکهای
انگور یعنی از شیره آن فاکهه تَتَّخِذُونَ مِنْهُ استینافست برای بیان اسقاء باتخاذ و منه تکریر ظرفست برای تاکید یا خبر مبتداء محذوف است
که صفت آن تتخذون است یعنی از ثمرات نخیل و اعناب ثمره ایست که فرا میگیرید از آن سَكَرًا مست کننده را و بنا بر وجه تذکیر ضمیر باعتبار رجوع است
بمضاف آن عصیرست و سکر مصدر است که خمر از آن مسمی شده و این دلالت ندارد بر حلیت خمر زیرا که مقرر است آن بر بندگان کرده و بند نیز علی
قبیح و حسن است ابو عبیده گفته که سکر سرکه است و ابلغ نشر کرده میگیرید از خرما و انگور و مضعف این قول است قوله وَرِزْقًا حَسَنًا و روزی نیکو چون
و مویز و دوشاب سرکه و غیر آن چه اراده رزق حسن در مقابل سکر دالست بر آنکه مراد از آن سرکه نیست بلکه خمر است مصرح است بر حرمت خمر نیز
از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که خمر آن باشد که از انگور بگیرند سکر از خرما و بتع از انگبین مزر از گاورس غبیرا از گندم و مر
که رسول خدا ایم شما را الحی کنم از هر چه مستی آورد و از شعبی و جبائی نقل است که مراد بسکر هر چیزیست که از آن آشامند از انواع اشربه که حلال باشد
حسن آنچه لذیذ باشد از اشربه محلله فالمعنی تتخذون منه ما صنفا من الاشربة و الاطعمة اِنَّ فِي ذٰلِكَ بدرستیکه در این میوه های خرما
و فواید آن لَاٰيَةً هر آینه دلیلی روشنست بر قدرت کامله باری تعالی لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ مر گروهی را که تعقل کنند و بنظر تامل در آن نگرند و نیز در بیان
قدرت خود میفرماید که وَاَوْحٰى رَبُّكَ و الهام کرد پروردگار تو اِلَى النَّحْلِ بسوی زنبوران عسل یعنی در دل ایشان افکند اَنِ اتَّخِذِيْ اینکه فرا
گیر مِنَ الْجِبَالِ از شکاف کوهها بُيُوْتًا خانه ها مستدس متساوی الاضلاع ارا سته بحسن صنعت و صحت قسمت وَمِنَ الشَّجَرِ و از میان درختان نیز خانه
گیر یعنی در میان کوه و درخت جا کنید و توکه مالکی و صاحبی نداشته باشید وَمِمَّا يَعْرِشُوْنَ و خانه گیر از آنچه مردمان بنا می کنند یعنی
کندان شما چون کندو و غیر آن و بدانکه اتخاذ در معنی قول است و لفظ ان جایز است که مفسره باشد زیرا که ایحا متضمن قول است و تانیث ضمیر با آنکه نحل
مذکر اللفظ است باعتبار معنیست و ایراد من تبعیضیه جهت آنست که مبنی باشد بر آنکه در بعضی ممکن که مناسب حال ایشان باشد جا گیرند نه هر مکانی که باشد
شود تسمیه مبنا ایشان که در آن عسل متولد میشود به بیوت جهت تشبیه بنا انسانست زیرا که ابنیه ایشان متضمن حسن صنعت و صحت قسمت است که خلق
مهندسین قدرت بر مثل آن ندارند مگر بآلات و انظار دقیقه ثُمَّ كُلِيْ مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰتِ پس بخور ای زنبوران از همه میوه ها که خواهید تلخ
یا شیرین مراد انوار و ازهار است فَاسْلُكِيْ سُبُلَ رَبِّكِ پس بروید در راههای که پروردگار شما را بآن الهام داده و نعایم فرموده یعنی بسوی خانه ها
که بید با بطرق سلوک کنید که الهام ساخته شما را در عمل عسل یا نفذوت او مستحیل کرداند بشکوفه تلخ در اجواف خود پس ساختن آن را در عالیکه منقاد
باشید و رام شده مر او را یاد در حالیکه آن راهها مذلل و رام شما باشد چون زنبوران مراحل دارد که دسته از شکوفها و کلها بی نیاز د و بسوی
ایشان مستحیل کرده بشیره شیرین و برای ذخیره زمستان میکنند يَخْرُجُ بیرون می آید مِنْ بُطُوْنِهَا از شکمهای ایشان بطریق لعاب مُخْتَلِفٌ اَلْوَانُهُ
شربتی که خلاف یکدیگر باشد رنگهای او یعنی سفید چون عسل زنبوری جوان است و زرد که از آن میان سالست و سرخ که از زنبوران پیر است و سیاه و نبات
ما سکه گفته اند اختلاف الوان عسل بحسب اختلاف فصول است و غیر آن خطاب بنحل بخطاب تمییز زیرا که عمل انعام است بر ایشان و مقصود از خلقت
نحل و الهام او بجهت انسانست در این دلیل است بر آنکه محل ازهار و اوراق و عطرها که بخورند در باطن ایشان مستحیل میگردد و بعد از آن قی میکنند

میرزد و بچهره اکله گوشت بستان علفی و سفیدکی آن خلط میجاو

حبشه یعنی

مهره بر تقدیر التمیمی

النسبه

شراب

دخیره نشستان تفسیر بطون با فواه میکنند کسانی که زعم ایشان است که در افواه نحل اجزای طیبه صغیره منفرق ملتشو بر افواه ها و انرا دیپو خود وضع میکنند برای ذخائر بین مجتمع میشود و دبیوان شی کثیر و ازان عسل میشود فیه شفاء للناس در ان شراب شفا است مر طائفه از ادمیان بنفسه همچنانکه در امراض بلغمی نحلط با غیر خود چنانکه در سائر امراض چرکه معجون باشد که عسل جزوی نباشد و تنکیر شفا جهت تعظیم است و در اعتقاد ابن بابویه قمی رحمة الله مذکور است که اعتقادنا فی العسل انه یشفی الامراض البلغمیه بنا بر این تنکیر برای تبعیض باشد و اختانده روایت کرده که مردی پیش حضرت رسالتم آمد و گفت یا رسول الله برادر من درد شکم مبتلا است فرمود که اسقه عسلا برفت و سیم و چهارم همین فرمود و بعد از ان گفت اذهب فاسقه عسلا فقد صدق الله وکذب بطن اخیک برو و شربت بجوز داد و ده که حق تعالی راست گفته و برادر تو دروغ در این نوبت شفای کلی یافت و گویند ضمیر فیه راجع بقرانست که در او شفا ها نست کما قال وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و از ابن مسعود و از ابن مسعود منقول است که علیکم بالشفاءین القران والعسل انچ عسل شفای اجسام ظاهره است و قران دوای اسقام باطنه از یکی مرضها ی ابدان زایل کردد و از دیگری بیماریهای قلب علاج کند تحقیق انست که هر دو نیز نماید صوری و معنوی و از قران حاصل است هر مرض که باشد قلبی و قالبی فائده وان مراد شفاء عاجل کامل در احادیث صحیحه متواتره از ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد شده که هر انچه از آیات قران اکه برای شفای هر مرضی از امراض بخوانند شفای کلی حاصل شود و در کنز العرفان اورده که عسل شفای امراض است چه شفا در مقابل مرض است لقوله واذا مرضت فهو یشفین و مؤید این است قول حضرت رسالتم الشفاء فی ثلثة آیة من کتاب الله و شرطة الحجام و لعقة من عسل اما خواص کلام الله را هیچکس از اهل اسلام انکار ندارد و احادیث بسیار در ان واقع شده و اما مشارط نزد هیچ ادم است اما عسل با ادویه شفاء بلغمست و بدن از اخلاط او با دویه شفای امراض بلغمیست و با خصوص صفراست یا ادعا شفاست و اسنان ان فی ذلک بدرستیکه در ادامه نحل عسل لآیة هر اینه حجتی روشن بر قدرت ربانی لقوم یتفکرون مرکروهی که تفکر کنند در اختصاص نحل با این علوم دقیقه و افعال عجیبه چه هر که بامن شود مر ایشان بداند که این صنایع غریبه مودقیقه نیست مگر از الهام قادر حکیم که چندین حکمت در نوعی از جانور ضعیف ودیعه نهاده و از جمله ان انقیاد ایشان که هر کز از راه فرمان متحیر نشوند و اما نیز که میوه تلخ خورند عسل شیرین از دهن ایشان پاک و پاکیزه نخورند مطاعی که هر کز فرمان یعسوب اخلاف نکنند تمکینی که فرستی قطع کنند بازبوطن خود رجوع نمایند طهارتی که هر کز از دوات ننشینند و از ان نخورند تضاعی که اکر تمامت بنابات عالم را جمع سازند مستدیر ایشان سازند نتوانند پادشاه ایشان بر طریق پادشاهان و حکام فاذا الامر مطاع است و جمیع زنبوران تابع او بند و فرمان او بهیچ امری اقدام نمیکنند و اکر یکی از انها از نجاه فرمان بر زانوی منحرف میشود بر بنیش سیاست او را ببستر و جزا میرسانند همچنانکه از عسل ایشان شفای الم ظاهر حاصل میشود از تفکر در احوال ایشان شفای مرض که جهالت معقد و ذات عجیبه الهی دست میدهد اینکه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که انا یعسوب المؤمنین اشارت است بانکه همچنانکه نحل نمیخورد مگر پاک و نمی نشیند بنجس و ناپاک و بیرون نمی اید از او الا طیب طاهر و لطافت خود را بکثافت بدل نمی کند و ذیل طهارت از لوث نجاست نمی الاید بر شاخ خوشبو شکوفه پاکیزه می نشیند بر کیها و شکوفها لطیف تناول مینماید بانداره و فی در دو او بشکل لعاب تازه خوش مزه جمع میشود و شربتی پر منفعت بیاید که در دار و خانه حکمت صفت فیه شفاء للناس در شان او راست همچنانکه ایل حضرت مستم طهین هستند و مؤمن تابع اوست مثل زنبور عسل است در اکل طیب و اجتناب از نجس و خبیث پس بنابراین حضرت خود را امیر زنبورها عسل التسمیه فرمود در کمال لطف باشد والله خلقکم و خدا بیافرید شما را از عدم بوجود اورد ثم یتوفیکم پس میرانند و بکیر باره شما را ببعث بازبرد با جاهای مختلفه و منکم من یرد و بعضی با هشتاد و یا نود سال است و قول اول اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین ع روایت کرده و قوله لکیلا یعلم لام عاقبت است یعنی بار بجای ان پیر بزرک شاید از مرا به بکشد که نداند بعد علم شیئا پس از دانستن چیزها یعنی بحال طفولیت باز رود که چیزها فراموش کند و قوت حافظه و فهم او برود و مبالغی کهنه که مردکفاد نداند چه مسلمانان زیاده نکند طول عمر مگر کرامت عقل و در طریق نجات نیز زیاده شده که مؤمن را هر کز این حالت دست ندهد ان الله علیم بدرستی که خدای تعالی داناست بمقادیر اعمار بندکان قدیر تواناست که شاب نشیط را بمیراند ثانی را پیر که با ادوار پیر نیست بر انکه تفاوت احوال مردمان نیست مگر بتقدیر حکیم قادر با توجه که ترکیب تبیه ایشان کنند تعدیل امر حیات ایشان نماید بر قدر معلوم واکر بمقتضای طبع باشد تفاوت باین مرتبه واقع نشود بعد از ان بنیا تفاوت رزاق بندکان میکند بحسب مصالح و منفرقا که والله فضل و خدا افزونی داد بعضکم علی بعض برخی از شما را بر بعضی دیگر فی الرزق در روزی یعنی در مال دنیا تا یکی توانکر باشد و دیگری درویش یکی مهتر و دیگری چاکر فما الذین فضلوا پس نیستند انانکه افزونی تر یافتند در اموال یعنی انها که بسبب مال مهتر و بهتر و توانکر مالک رقاب جمعی از موالی شده اند بایستند برادی رزقهم بازکردانندهٔ روزی و مال خود علی ما ملکت ایمانهم بر انها که مالک شده است دستهای ایشان یعنی خواجکان مالهای خود را به بندکان خود نمی دهند که او مالک باشد و دنیا که او با وی شاید فهم فیه سواء پس باشند ولات و موالی در مال داری یکسان بجهت استیلا و تسلط بر ممالیک و عدم رضا بمساوات بندکان ایشان ما از ایشان بمیدهند و انها از اشراک خود بینکردانند تا موجب نقص ایشان نشود و در تفسیر غیره گفته اند که خطاب بمشرکان عرب است در تلبیه میکفتند لبیک لا شریک هو لک حق تعالی میفرماید که شما تجویز نمیکنید که بندکان شما شریک شما باشند در اموال که حق تعالی بشما انعام کرده پس چگونه روا میدارید که بندکان و عبید من شریک من باشند در الوهیت در جای دیکر فرموده که ضرب لکم مثلا من انفسکم هل لکم من ما ملکت ایمانکم من شرکاء فیما رزقناکم فانتم فیه سواء ابن عباس فرموده که نزول این آیه در نصاری

غالب

کم خفاها

باطن

مفسود
واز شما کسی هست که رد کرد
الی ارذل العمر بسوی
خوارترین زندگانی یعنی سن
پیری و نقصان قوه و عقل که
مشابه سن طفولیت باشد و
ان سن شادست

للاشراک به

بجزانست

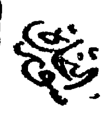

نجرانست که عیسی را شریک خدا میدانستند و میگفتند المسیح بن الله و نزد بعضی دیگر معنی اینست که انانکه حقتعالی روزی را بر ایشان تفضل فرموده
از احرار و ملاک روزی را بممالیک خود نمی دهند و رازق ایشان نمیشوند بلکه حق تعالی رازق همه ملاک و ممالیک است چه نفقات ما الله بر ممالیک الذی
چیزیست که حق تعالی روزی کرده پس حق تعالی رازق ایشان باشد همه در مرزوقیت مساوی باشند و قول اول منقول است از ابن عباس و مجاهد و قتاده
اَفَبِنِعْمَةِ اللّٰهِ يَجْحَدُونَ آیا پس بنعمت خدای انکار میکنند حفص بتاء میخواند یعنی کافران انکار نعم او میکنند چون ثابت شد که منعم بجمیع نعم او است
پس هر که بت را شریک او گوید منکر نعمت او شده باشد نزد بعضی در نعم خود میفرماید وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ و خدا قرار داد برای شما مِنْ اَزْوَاجِكُمْ از زنان
شما بَنِينَ پسران وَحَفَدَةً و اولاد اولاد یا دختران چه حافد بمعنی مسرع در خدمت است و بنات در بیوت خدمت مسکنه میکنند از ابن عباس
و حسن روایتست که حفده خدم و اعوان اند و گویند داماد انند بر دختران و این قول والبی است از ابی عبد الله علیه السلام و قول ابن
مسعود و ابراهیم و سعید بن جبیر و نزد ضحاک فرزندان زنانند که از شوهر دیگر و محتمل است که مراد بحفده هم بنین باشد و عطف بجهت تغایر
صفتین چه اصل حفده بمعنی اسراع است در عمل وَرَزَقَكُمْ و روزی داد شما را مِنَ الطَّيِّبَاتِ از پاکیزها یعنی اموال الحلال یا ملاذ مطاعم و ملابس
من برای تبعیض است چه دنیا نمونه طیبات آخرت است پس در دنیا جمیع طیبات را با امثال نداده اند اَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ آیا بس بیهوده
میگروند مشرکان عقیده مشرکان آنست که بتان اعانت ایشان میکنند در روزی و فردا شفاعت ایشان کنند حق تعالی بر سبیل انکار میفرماید
که مشرکان باین امر باطل میگروند وَبِنِعْمَتِ اللّٰهِ و بنعمت خدا هُمْ يَكْفُرُونَ ایشان نمی گروند چه اضافه نعمت به بتان میکنند گویند باطل بحیره است
که حرام کردند از بحیره و سائبه و نعمت آنچه حقتعالی بدیشان داده است حلال کرده اند و یا باطل شیطان است و ایشان بدو میگروند و نعمت حضرت رسالت
که بدو ایمان نمی آورند تقدیم صله بر فعل یا بجهت اهتمام است یا ایهام تخصیص جهت مبالغه یا محافظه بر فواصل وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ و
میپرستند بغیر خدا مَا لَا يَمْلِكُ آنچیزی را که مالک نیست یعنی نمی توانند برای ایشان رِزْقًا روزی دادن را مِنَ السَّمٰوَاتِ از آسمانها یعنی
یعنی باران وَالْاَرْضِ و از زمین یعنی نبات خلاصه معنی آنست که کافران عبادت میکنند که ایشان نمی توانند روزی دادن شَيْئًا چیزی را
از مطر و نبات و جایز است که مصدر باشد و الا بدل خواهد بود وَلَا يَسْتَطِيعُونَ و اصلا ایشان را استطاعت نیست در منع و اعطا
نفی استطاعت ایشان است ما بعد از نفی مالکیت ایشان در روزی با غرض جمع میان نفی ملک و استطاعت است و جهت تاکید یا معنی
آنست که ایشان مالک روزی نیستند و ممکن نیست که روزی را مملوک کسی کردانند جمع ضمیر در ان و توحید آن در لا یملک نظر بلفظ و معنی ما موصول
است که بمعنی اصنام است جایز است که ضمیر راجع بکفار باشد یعنی کافران با آنکه زنده اند نمی توانند که روزی بخود و غیر خود دهند چه جای
و مقرر است که پرستش اصنام خلاف عقل است زیرا که عبادت شکر نعمت است بهیچ نعمتی عظیم از آفرینش و روزی دادن نیست و از صفت خدای
تعالی را اثبات است نه اصنام فَلَا تَضْرِبُوا پس مزنید یعنی مسازید لِلّٰهِ الْاَمْثَالَ برای خدا امثال و اشباه بر این وجه که بتان را مثل او کرده
و ایشان را شریک او سازید ضرب مثل عبارت است از تشبیه حالی بحالی یعنی چونکه او را مثل و نظیر نیست پس چگونه بتان را مثل و شبه او میگردانید
من له المثل الاعلی لا یضرب له المثل اِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ بدرستیکه خدا میداند فساد قول شما را و عظم جرم شما را در آنچه میکنید وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
و شما نمی دانید بطلان قول خود و عظم عقوبت آن را اگر بوجه تدبر و تامل بدانید هرگز باشراک جرأت نکنید یا خدا میداند که معبود بحق منزه است
از شرکا و شما از آن جهت جاهلید بتقلید خود را کار و نمی فرماید تا باین غالب شوید یا او عالم است بکنه اشیا و شما نمیدانید پس رای فاسد خود را
بگذارید و تابع نص و شوید و محتمل بود که معنی آن باشد که مثل زدن را خدا میداند که مثل چگونه باید زد و شما نمیدانید بعد از آن مثلی
میکند برای خود و مثلی برای معبودان باطل کفار پس اول میفرماید که ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا زد خدا یعنی بیان کرد مثلی و آن کدام است عَبْدًا مَمْلُوكًا
بنده درم خریده غیر مکاتب و غیر ماذون که او لَا يَقْدِرُ توانائی ندارد عَلٰى شَيْءٍ بر هیچ چیز از نفع و ضرر وَمَنْ رَزَقْنَاهُ و آنکه روزی
دادیم او را مِنَّا از نزدیک خود رِزْقًا حَسَنًا روزی نیکو یعنی بسیار و بی زحمت که در وی تصرف تواند کرد بر حسب دلخواه فَهُوَ پس او از آن روزی
يُنْفِقُ مِنْهُ نفقه میکند از آن روزی سِرًّا وَجَهْرًا نهان و آشکارا یعنی هر نوع که میخواهد خرج کند و از کسی نمی ترسد هَلْ يَسْتَوُونَ
آیا برابرند یعنی مساوی نیستند بی اختیار و تصرف در اموال با صاحب اقتدار و خداوندان مال و منال پس چون مملوک عاجز با مالک
قادر متصرف برابر نیست پس بتان که عاجز مخلوقند چگونه شریک خدای قادر علی الاطلاق باشند
بود و آورده اند و گفته اند که حق تعالی تمثیل فرموده آنچیزی را که کفار شریک میکردانند او را از اصنام بمملوک عاجز از تصرف و ذات خود را تمثیل کرده بحر
که او بسیار نوازد اموال کثیره کرده باشد و او تصرف کند در آن و انفاق نماید بهر وجه که خواهد و احتجاج فرموده با امتناع اشتراک
و تسویه میان بنده عاجز و قادر با وجود تشارک در جنسیت و مخلوقیت بر امتناع تسویه میان اصنام که اعجز مخلوقند و میان خداوند که غنی
مطلق و قادر علی الاطلاق است صاحب کشف المحجوب آورده که روزی بمجلس شیخ ابو العباس شقانی در آمدم وی را دیدم که این آیه میخواند و میگریست بنوعی
که من پنداشتم که از دنیی بخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالتست گفت یازده سال است که ورد من اینجا رسیده و از اینجا نمی توانم
گذشت از ... و تقدم نتواند رسید و ممکن از کنه واجب خبر نتواند داد و گفته اند که ضرب المثل است برای مؤمن
موافق و کافر مخذول و مراد از مؤمن امیر المؤمنین است و از کافر ابو جهل و بدانکه تقیید عبد بمملوک بجهت تمیز است از حر زیرا که حر نیز بنده خداست
و سلب قدرت برای تمیز است از مکاتب یا ماذون و اقرار ما لک منفعت کرده اند دلالت بر آنکه مملوک ما لک هیچ چیز نمی تواند شد و اظهر آنست که

مِنْ اَنْفُسِكُمْ از جنس شما اَزْوَاجًا زنانرا که با ایشان آرام گیرید و اولاد مثل او شما باشند و گویند مراد خلق حوا است برای آدم وَجَعَلَ لَكُمْ و آفرید برای شما

بتان

این

ایشانرا

بندگان

من صنوفه

من لو صوفه باشد نه موصول تا مطابق عبداً باشد و جمع ضمیر در یستوون بجهت آنست که مراد به عبداً و من موصوف جنس است و معنی آنست که هل یستوی الاحرار و
العبید **الحمد لله** همه ستایش و ثنا مر خدایراست که مولی تمام نعمتهاست پس هیچکس مستحق ستایش نیست مگر او و چنانکه مستحق عبادت باشد با شکر سپاس
مر خدایرا که نفی آن با دله توحید ارشاد فرموده **بل اکثرهم** بلکه بیشتر مردمان یعنی همه مشرکان **لا یعلمون** نمی دانند بجهت جهالت و نادانی
اضافه نعم بغیر او میکنند بواسطه آنکه از غیر او میخواهند و امید میدارند پس مثلی دیگر ایراد میکند که **وضرب الله مثلا** و بیان کرد خدا مثلی که آن اینست **رجلین**
دو مرد که **احدهما ابکم** یکی از ایشان گنگست و نمی فهمد و فهمانیده نمی شود و بیشبهه گنگ مادرزاد کر نشنود نیکو بد **لا یقدر** قدرت ندارد
علی شیء بر فهم هیچ چیز از صنایع و تدابیر بجهت نقصان عقل **وهو کل** و وی با این همه ثقیل و گرانست **علی مولیه** بر کسیکه متولی امر اوست یعنی
ولی و برعایت حال او در مانده باشد **اینما یوجهه** هر جا که متوجه سازد او را یعنی بطرف مهمی که او را فرستد **لا یأت بخیر** باز نیاید به نیکوئی یعنی
کاری نسازد و کفایتی نکند چه نفهمد و ضمیر خود نتواند داد و نه جوابی که گویند در تواند یافت **هل یستوی هو** آیا برابر باشد این گنگ
ومن یأمر و کسیکه میفرماید **بالعدل** براستی یعنی سخن گوی باشد و کفایت تمام و رشد کامل و فهمی درست که امر می کند بعدل و عدل صفتی است
جامع جمیع فضایل و مکارم **وهو** و او در حد نفس خود **علی صراط مستقیم** بر راهی راست است و سیرتی درست و طریقه پسندیده که بطریق مطلب توجه
کند زود بمقصد و مقصود رسد پس چنانکه ابکم با این صفت مساوی این کامل فاضل نیست بتان را با عبادت نسبت مساوات با حضرت پروردگار نباشد و گفته اند
که این مثلیست برای مؤمن و کافر است مؤمن حضرت امیرالمؤمنین عم و کافر ابوجهل ملعون یا مؤمن حمزة بن عبدالمطلب و کافر ابی بن خلف و یا عثمان بن مظعون
و سید بن ابی العیص و کافر هاشم بن عمرو بن الحرث قرشی که معادی حضرت نبوی بود و چون کفار قریش از روی استهزاء و استبعاد وقوع قیامت میکردند
آیه آمد که **ولله** و مر خدایراست **غیب السموات والارض** دانستن نهانیهای آسمانها و زمین یعنی علم آنکه از همه شما پوشیده است و محسوس شما نمی
شود و یا مراد مطر و نبات است یا روز قیامت که علم آن مخصوص است بر اهل سموات و ارض **وما امر الساعة** و نیست کار قیامت یعنی امکان در سرعت
و سهولت **الا کلمح البصر** مگر مانند نگریستن چشم از اعلی حدقه باسفل و باصطلاح آنرا چشم زدن گویند یعنی او زدن خدا مر قیامت را آسانتر است
از آنکه شما دیده بر هم زنید **او هو اقرب** بلکه آن نزدیکتر است چه لمح بصر دو فعلست در ضمن جفن و دفعان و ایقاع قیامت یک فعل است پس ممکنست
وقوع آن در نصف زمان این حرکت یا آنکه سرعت احیا اموات است در قیامت یعنی حق تعالی احیا خلایق کند دفعة و به یک آن واحد واقع شود و آن واحد بود
حسب آنست یا بمعنی بل و گویند معنی آنست که قیام ساعت که چه مستبعد است از نزد حق هیچ شیء نیست که گویند ما کلمح البصر یا اقرب در جهت مبالغه
در استقراب است **ان الله** بدرستیکه خدا **علی کل شیء** بر همه چیز از بعث و حشر **قدیر** تواناست پس قادر است که احیای خلایق کند در یکساعت
قادر است بر احیا ایشان بتدریج پس از ابتداء ظهور ایشان جهد هیچ مدتی از مبدأ بر مقام استدلال کنند و میفرماید **والله اخرجکم** و خدا بیرون آورد
او و شما را **من بطون امهاتکم** از شکمهای مادران شما **لا تعلمون شیئا** نمی دانستید هیچ چیز از جهت تمیز و دفع مکان از خود **وجعل لکم**
السمع و داد مر شما را گوش **والابصار** و چشمها **والافئدة** و دلها یعنی ادوات و آلات دانش بشما داد تا جزئیات اشیا را بمشاعر دریابید
در میان ایشان باشد بر هر سبب تکرار احساس تعقل کنید تا علوم بدیهی شما را حاصل شود و بنظر در آن اکتساب علوم نظری در ستنه پس در آن استفاده آن
و استفاضها از کلام و کتاب که اسماع و ابصار است بشما و دل دانش و سلاطین قلوب که ممیز و مستفاد است شما آلات هر مستند تعقل تمکن ساخت **لعلکم**
تشکرون شاید که شکر گوئید بر نعمتها جهد آن تنبیه فرمود بر نظر کردن در دلایل قدرت بقوله **الم یروا** آیا نمی نگرند دلایل قدرت
الی الطیر بسوی مرغان **مسخرات** در حالتیکه رام شده اند برای پریدن با جنح **فی جو السماء** در هوا میان ارض و سما **ما یمسکهن**
نگاه نمی دارد ایشان را **الا الله** مگر خدای و اگر نه ثقل جسد ایشان مقتضی سقوط است و علاقه از زمین نیست و دعامه در تحت آن نه که ماسک آنها باشد **ان**
فی ذلک بدرستیکه در تسخیر طیر برای طیران یعنی آفریدن ایشان بر وجهی که ممکنست طیران ایشان و خلق جو بحیثیتی که ممکنست طیران آنها در آن امساک
ایشان در هوا بر خلاف طبع **لآیات** هر آینه نشانهاست **لقوم یؤمنون** برای گروهی که بگرویده اند چه مؤمنان منتفع اند به تفکر میکنند
در آنکه حقتعالی مرغان بر وضعی آفریده که طیران می توانند نموده و هوا بر نحوی مخلوق ساخته که در آن ممکنست ایشان را در آن پرواز کردن بر خلاف طبیعت پس
بال این تفکرات در هوای معرفت پرواز نموده خود را با شیانه کرامت تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة میرسانند پس در بیان نعمت دیگر میفرماید که
والله جعل لکم و خدا ساخت برای شما **من بیوتکم** از خانها که مبنی از سنگ و خشت و چوب باشد **سکنا** آرامگاهی که بوقت اقامه در آن ساکن توانید
بود **وجعل لکم** و ساخت مر شما را **من جلود الانعام** از پوستهای چهار پایان **بیوتا** خانها چون قبه و خیمه که از ادیم سازند و میتواند بود که مراد اخبیه و
شعر باشد از جلود و چه از خیمه ها نکه آنها نابت اند در جلود میاید برآن که آن جلود انعام است **تستخفونها** سبک مییابید آنرا برداشتن
و با خود بردن **یوم ظعنکم** وقت سفر و رحلت شما **ویوم** و بوقت **اقامتکم** یعنی حضر یا نزول در منازل سفر **ومن اصوافها** و پدید آورد
برای شما از پشمها انعام یعنی بخیه میش را باشد **واوبارها** و پشمهای نرم که شتر را باشد **واشعارها** و مویها که بز را بود **اثاثا** رختها از پوشیدنی
و گستردنی **ومتاعا** و بهره ور و لذیذی از خرید و فروخت **الی حین** تا هنگامی که بر قرار بود و از آن نفع توان گرفت و کهنه و دریده نشده باشد
تا وقتیکه فانی شوند ایشان را یا گویند اینها اشارت است بآنکه این عن قریب بسمت فنا پذیرد و هر چه عاقل امر فانی را بر نعیم باقی اختیار نکند **والله جعل لکم**
و خدا پیدا کرده برای راحت شما **مما خلق** از آنچه آفرید از درخت و کوه و بنا **ظلالا** سایها تا بدان از تاب آفتاب پناه برید **وجعل لکم من**
الجبال اکنانا و پدید کرد برای شما از کوهها اکنانا پوششها یعنی غارها و خانها که تراشیده که در آن ساکن میشوند از جمع کن است **وجعل لکم سرابیل**

براى شما سرابيل پيراهنها يعنى پوشيدنيها چون صوف وكتان وپنبه تقيكم الحر باز دارد شما را از ضرر گرما وذكر سرما نكرد واكتفا باحد الضدين كرد
ويا تخصيص اين بجهت آنست كه روى سخن با عرب بود ودر بلاد عرب گرما بيشتر است وسرابيل وديگر ساخت براى شما پيراهنها از آهن چون زره وجوشن كه آن تقيكم نگاه ميدارد شما
از سلاح دشمنان يعنى تيغ ونيزه وتير بأسكم در كارزار شما نعم مذكوره برحسب عادت ايشان كه مخاطب اند است در مواضع مختلفه بعضى صحرا
نشين اند محتاج كوه هستند ومواضع ستر وبعضى بناها وخانها كه از چوب وخشتها كه منتفع شوند برخى هميشه در كارزار اند تا بواسطه پوشيدن زره وجوشن
از آلات حرب دشمن ايمن گردند كذلك همچنانكه اين نعمتهاى مر شما را تمام كرد يتم نعمته عليكم تمام كرداند نعمت ونيكوئى خود را بر شما لعلكم
تسلمون تا باشد كه شما اسلام آريد ومنقاد حكم او گرديد ابن عباس فرموده كه اى اهل مكه ميدانيد كه منعم اين نعم مذكوره اوست سبحانه انرا تنها
پس تصديق بوحدانيت او كنيد وبعبادت با او نكى نپرستيد فان تولوا پس اگر رو بگردانند واعراض كنند از اسلام فانما عليك البلاغ المبين پس نيست بر تو مگر پيغام اشكارا
وچون تو پيغام بديشان رسانيده اعراض ايشان زيان ندارد وابن كلام از قبيل اقامت سبب است در مقام مسبب يعنى گر از تو اعراض نمايند ضررى بتو نرسد
زيراكه تو همين تبليغ تو امر رسانيده يعرفون نعمت الله ميشناسند مشركان نعمت خدايرا كه شمرده شد بر ايشان ومعترفند كه همه
اينها از اوست ثم ينكرونها پس انكار ميكنند از پرستش غير منعم را ميگويند كه اين نعمت وعده اما بشفاعت بتان يا در وقت سختى شناسند ودر حال سلامتى
منكر ميشوند يا بزبان عارفند وبدل منكر وگويند مراد از نعمت حضرت رسالت است كه حقيقت ويرا بمعجزات بينه ميشناسند وبعضى انكار او ميكنند ومعنى
ثم استبعاد انكار است بعد از معرفت واكثرهم الكافرون وبيشتر ايشان جاحدند از روى عناد وذكر اكثر با انكه همه كافر بودند بجهت آنست كه بعضى از ايشان
[illegible] وابن كلام از قبيل اقامت سبب است در مقام مسبب يعنى گر از تو اعراض نمايند ضررى بتو نرسد زيراكه تو همين بتبليغ تو امر رسانيده
يعرفون نعمت الله ميباشند مشركان نعمت خدايرا كه از ايشان حق را نمى شناختند بجهت نقصان عقل يا تفريط در نظر ويا عدم قيام حجت بر ايشان زيراكه بحد تكليف
نرسيده بودند ويا انكه اكثر بمعنى مقام كل واقع شده مانند قوله بل اكثرهم لا يعلمون ويوم نبعث وياد كن روزى كه برانگيزيم در روز حشر من كل
امة از ميان هر گروهى شهيدا گواهى بر ايمان وكفر ايشان از پيغمبران ايشان ثم لا يؤذن پس بعد از اقامت شهادت بنيا برايم خود دستورى ندهند
للذين كفروا مر آنانرا كه كافر شدند در عذر خواهى يا در رجوع بدنيا وفايده اقامت شهادت انبيا با وجود علم حقتعالى باحوال ايشان شده است
در تفضيل ايشان نزد جميع انام [illegible] منع از اعتذار [illegible] تمنا داشته باشند باز از شفاعت
بتان يا شهادت انبيا براى ايشان يعنى بالكليه نادم شوند از رستگارى [illegible] لا هم يستعتبون وايشان مطالبه نشوند
باسترضا واستعتاب طلب عتبى است يعنى نگويند كه شما خوشنود سازيد خدا را باينوجه كه عملى كنيد كه خدا از شما خوشنود گردد زيراكه آخرت سراى تكليف
نيست برخلاف [illegible] آخرت سراى تكليف نيست تا ترك گفتند كه ايشانرا دستورى عتاب ندهند واگر عذر خواهند از ايشان نپذيرند واذا
راى وياد كن چون ببينند روز قيامت الذين ظلموا آنانكه شرك اوردند العذاب عذاب دوزخ را ودر آيند بدان ايشانرا بدوزخ فرياد بر آرند
واز مالك دوزخ تخفيف عذاب طلبند فلا يخفف پس سبك كرده نشود عنهم از ايشان عذاب دوزخ ولا هم ينظرون ونه ايشان مهلت
داده شوند يعنى تنها ايشانرا مهلت ندهند بعذاب نگذارند واذا راى الذين اشركوا وچون ببينند انانكه شرك اوردند شركاءهم انبازان خود
يعنى بتان كه ايشانرا شريك خداى گفتند يا شياطين جن وانس كه شريك شده بودند در كفر وايشان امر بكفر كرده باشند قالوا ربنا گويند مشركان
اى پروردگار ما هؤلاء شركاؤنا اين گروه اند شركاء ما الذين كنا ندعوا آنانكه بوديم ما كه ايشانرا مى پرستيديم من دونك بدون
تو وغير تو ايشانرا مى پرستيديم [illegible] فالقوا پس بيفكنند والقا كنند اليهم القول بسوى معبودان
سخن يعنى خداى بتانرا گويا گرداند تا زود ايشانرا جواب دهند يا شياطين ايشانرا گويند انكم لكاذبون بدرستيكه شما دروغ گويانيد ما
نمى پرستيد بلكه هواى خود را پرستش ميكرديد هرگز ما شما را نفرموديم بپرستش خود مصداق وخبر بانست قوله كلا سيكفرون بعبادتهم
وجهدوك قوله وما كان لى عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لى ودر تبيان آورده كه نصارى ويهود وبنى مليح چون عيسى وعزير وملائكه را در بهشت
ببينند وحتى كه خود در دوزخ باشند گويند خدايا ما ايشانرا مى پرستيديم يا ايشان پسران و پيغمبر وفرشتگان گويند شما دروغ ميگوئيد ايشان
شرمنده ومحزون [illegible] والقوا الى الله وبيفكنند بخداى يومئذ السلم در آنروز صلح را يعنى
صلح رد ننمايند باينوجه كه معترف شوند بگناه كردن حكم خدايرا يا اسلام آرند هيچكدام سود ندارد [illegible] ايشان از دين در دنيا وضل
عنهم وگم كرده از ايشان يعنى باطل وزايل شود ما كانوا يفترون انچه بودند كه دروغ بر مى بافتند از شفاعت بتان ودستگيرى ايشان چه
شفاعت ايشان [illegible] ونيز از حال مشركان در آن روز خبر ميدهد فقال الذين كفروا آنانكه كافر شدند بخدا وصدوا وباز داشتند
مردمان را عن سبيل الله از راه خدا يعنى از ايمان بوحدانيت حقتعالى ونبوت حضرت مصطفى صلعم زدناهم بيفزاييم ايشانرا عذابا فوق العذاب
عذابى بالاى عذابى بما كانوا يفسدون بسبب انكه بودند كه منع مردمان از ايمان يفسدون تباهى ميكردند پس يك عذاب براى كفر ايشانست وديگرى
براى منع ديگران از اسلام وگفته اند زيادتى عذاب نسبت كه ماران بزرگ خلقت وعقربان عظيم جثه بر ايشان گماشته اند تا ايشان از ايشان گريزان
شده خواهند كه ميان آتش پنهان شوند سعيد بن جبير گفته كه بزرگى عقربى كه در دوزخ باشد چندان است كه بختى باشد كه بزرگى مارى چند مقدار درخت
خرما بلند وتن او و هر زخمى كه از زخمى زند چهل سال درد آن باقى باشد واز ابن عباس نيز همين معنى منقول است ودر زاد المسير آورده كه پنج جوى
كه آن عطرف ايشان روان كرده [illegible] معذب شوند در مقدار ساعات شب از شبهاى دنيا وبعد وجوى ديگر در مقدار روز بعد از آن

جامه

سايبانها از خيمه يا غير آن تا از گرما و سرما و باران كه خود را نگاه دارند وبعضى برآنند

فانما عليك

جزا اين نيست كه بر تو است اى محمد

ايشان

باشما

دوزهاى

از روز ها ان جهان و گویند زیادتی عذاب بر ایشان نباشد و یوم نبعث یاد کن ای محمد روز یرا که بر انگیزانیم در دار فی کل امة در میان هر گروهی
شهیدا علیهم گواهی بر کفتار و کردار ایشان من انفسهم از نفسهای ایشان یعنی پیغمبری که هم از ایشان مبعوث بود بدیشان یا مومنان هر عصر بر کفتار گواهی دهند
و در این دلالتست بر آنکه هیچ عصری خالی نیست از کسی که حجت باشد بر مردمان عصر و جئنا بک بیاوریم ترا شهیدا علی هؤلاء گواه بر آنکه گروه بعثت
تا بر تصدیق مومنان و تکذیب مشرکان گواهی دهی افراد آنحضرت بدین گواهی مزیت تشریف و تمیت است و نزلنا علیک الکتاب استیناف است و غیر متعلق با
ما قبل یعنی فرو فرستادیم بر تو قرآن تبیانا در حالتیکه بیان روشن است لکل شیء برای هر چیز از امور دین بتفصیل یا اجمال که بیان آن حواله بسنت مطهره
باشد پس بیان الخ محتاج الیه سنت و شرع یا در احکام منصوص ظاهر است و غیر منصوص باشد بیان بنوی ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین کما قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس قرآن مفصلا و مجملا تبیان همه چیز است و هدی و رحمة و راه نموده است بحق و بخشایش بر همه اگر
بدبختی که خود چه حرمان محروم از تفرطه خود شوند از نظر کردن در آن و بشری و مژده است للمسلمین مر مسلمانان را انما صیر بعد ان
بیان طریقه حسنه میکند که فعل آن از مهالک دنیا و دین خلاص شده تمیز سعادات که بروضه رضوان است قرار کرد و میفرماید که ان الله یامر بالعدل
بدرستیکه خدا میفرماید براستی یعنی در همه چیز خواه در اعتقاد چون توحید که متوسط است میان تعطیل و تشبیه خواه در اخلاق چون جود
که متوسط است میان بخل و تبذیر و شجاعت که متوسط است میان جبن و تهور والاحسان و میفرماید به نیکویی کردن در طاعات بحسب کمیت چون تطوع
بنوافل و یا بحسب کیفیت چنانکه کلام سید انام علیه الصلاة والسلام که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و از ان جر سید
از عبدالله عباس مرویست که عدل اینجا توحید است و احسان ادای فرائض یعنی در فعل عادل باشند و در قول محسن یا عدل انصاف است و احسان انصاف است
وایتاء ذی القربی و دیگر میکند بعطا دادن خویشاوندان نزدیک و رسانیدن بایشان آنچه محتاج باشند این تخصیص بعد از تعمیم است جهت مبالغه
و از ابو جعفر علیه السلام مرویست که مراد قرابت رسول است صلعم که حق تعالی ادکرهم فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی برای ایشان خمس مفروض ساخته بر ایشان
وینهی عن الفحشاء و نهی میکند شما را از عمل زشت که افراط است در اظهار قوت شهوانی چون زنا و لواطه که اقبح احوال انسانست و اشنع آن والمنکر
و از فعلی که انکار آن کنند بر مباشران در اظهار قوت غضبی در غیر موضع آن چون قتل نفس و غصب اموال والبغی و از ستمکاری یعنی صفت شیطنت
قوت وهمیست مانند استعلا و استیلا بر مردم و تجبر و تکبر بر ایشان ابن عباس فرموده که مراد بفحشاء زناست و منکر آنچه در شریعت اسلام نشناسند و جایز نباشد عمل بان
و بغی کبر و ظلم از سفیان بن عیینه نقلست که عدل استوای سریره و علانیه است و احسان آنکه سریره احسن از علانیه باشد و فحشا و منکر آنست که علانیه احسن باشد از
سریره و در مجمع البیان و مسالک الشریعه نهی یا آنکه هر یک منکر و فاحش است ظلم بجهه تفصیل آنچیز است که منهی عنه است زیرا که فحشا کاهست بیان از نفس
خود میکند از فعل قبیح و ظلم آن نمی کند منکر چیزیست که ظاهر شود بر مردمان از آنچه واجب شده بر ایشان انکار آن و بغی ظلم بر غیر است بجهه تطاول یعظکم پند میدهد
خدا شما را با امر و نهی و تمیز میان خیر و شر لعلکم تذکرون شاید که پند گیرید بمامورات اقدام نمائید و از منهیات اجتناب کنید بدانکه این آیه جامع خیر و شر است هیچ
چیزی نیست مگر که مندرج است در اقسام مامورات آن و هیچ شری نیست الا که اندراج دارد در منهیات آن و بجهة آنکه موعظه ایست جامع جمیع خطبا روز جمعه در آخر
خطبه میخوانند و از ابن مسعود مرویست که هی اجمع آیة فی القرآن للخیر والشر و از عثمان بن مظعون رضی الله عنه منقولست که من در بدایت حال اسلام نیاورده بودم مگر بواسطه آنکه شرم داشتم
از میان اهل پیغمبر و ایمان در دل من قرار نگرفته بود و روزی در نزد آنحضرت بودم و با وی مکالمه میکردم که ناگاه دست چشم آنحضرت را بر آسمان گماشت و بعد از آن چشم
مبارک فرو می آورد و تا بجانب دست راست نگریست ساعتی بیک بانجانب متوجه بود همچو کسی که گوش با سخن کند بعد از آن بجنبانید همچو شخصی که چیزی یاد کیرد و بعد از آن داشته
و متوجه من شد گفتم یا رسول الله پیش از این نشسته بودم هرگز این نوع چیزی از تو مشاهده نکردم سبب این چه بود فرمود جبرئیل امین آمد و این آیه آورد چون خبر این آمدن خواندم مرا شبهه
زایل گشت بدین اسلام مصدق شدم و از مجلس آنحضرت بیرون آمده این آیه را بر ولید مغیره خواندم گفت ای پسر برادر من دیگر بار اعاده کن باز خواندم گفت ان له لحلاوة
وان علیه لطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق و ما هو بقول البشر و ابو جهل بعد استماع این آیه گفت بتحقیق که خدای محمد را بمکارم اخلاق امر فرموده که امر الله سبحانه بمکارم الاخلاق و نهاهم عن
سفاسف الاخلاق و نیز از عثمان مظعون مرویست که من این آیه بر عم پیغمبر ابو طالب بن عبد المطلب خواندم گفت یا آل قریش اتبعوا محمدا فانه لا یامر الا بمکارم الاخلاق و در تفسیر کاشفی
مذکور است که علماء در بیان این آیه موافق و متباین سخن بسیار است از جمله گفته اند که عدل کلمه شهادت است و احسان اطاعت در سر و جهر یا ایضا ادای فرایض و کسب
در حقوق و احسان انعام است و عفو از جرایم یا صبر بر امر و نهی و یا ادای نوافل یا ادای نیکی مر شخص در عوض نیکی یا اخلاص در عمل یا مشاهده در عبادات یا ایثار بر غیر یا وقوف
داشتن بر یکدیگران آنچه برای خود دوست میدارد و دیگر آنکه بر نهی برای غیر آنچه برای نفس خود کاره میشمارد و ایتاء ذی القربی صله رحم است و نیکویی کردن با ایشان بدانچه
فاضل باشد از معیشت و اگر در وی شیء است و فضل منشی بخل ندارد یا دری مدد ایشان از زنها ایشان بی خود و اگر ضعیف و عاجز است و ان نیز نخواند دعا یا ایشان نما
کند فحشاء دنیاست یا آنچه پوشیده کند از عملها نفس یا بخل یا استهانت شریعت یا افراط در گناه یا آنچه در شرع حد بر آن مترتب است یا مخالفت قول و فعل و منکر شرک است یا آنچه
عقل آنرا منکر بود یا شرع و جهی نداشته باشد یا هر چه طریق و عید من عند الله مقرر بود یا آنچه خدای از آن خشم کرد یا اصرار بر گناه و بغی ظلم است یا کبر یا تعظیم و تطاول
بشیبوی یا تجسس عیوب مردمان یا غیبت ایشان یا صرف بر منازل مجاز زنیاطل در لطایف التفسیر در تفسیر این آیه آورده که استقامت ملک جسم مامور بلا جسم اضطراب
ابهام جسم منهی عنه فرموده از نماثمره فرود آرد ثمره عدل ظفر و نصرتست و نتیجه احسان ثنا و مدح آدمی بود صله رحم الفت و المرد و اما نتیجه فحشا فساد دین و دنیا
و ثمره منکر انکار حق و حاصل بغی محروم ماندن از مشتهی و در فصول فرموده که عدل توحید است و محبت حق تعالی و احسان دوستی پیغمبر صلوات الله بر او و ایتاء ذی
القربی محبت اهل بیت علیهم السلام و در تذکره سبط گفته که عدل در افعال است و احسان در اقوال پس نباید کرد مگر آنچه صفت عدل دارد و نباید گفت مگر آنچه اسم
بردن آن راست بود و سلمی در حقایق آورده که فحشا گناه آنست در سر و منکر گناه آنست در اقوال و بغی تمام باشد و در بحر الحقایق گفته عدل

و قوله

ادای فرائض بروایت عکرمه کفتار لا اله الا الله است و احسان اخلاص بجای آوردن یا عاد در اضافه است احسان

بجمیعت

اوده که جمع

کسیکه مستمع چیزی باشد بسر بسیاعی یا بجانب نگاه میکرد همچو

است که هرچه بود از آنه اندازه الا است جسمانی و قوای روحانی و علوم و اقوال دینوی همه در طلب حق صرف کنی که صرف آنها در طلب غیر ظلم است احسان آنکه هر نوع نیکو
کنی تولی تولا و فعلا بجای اوی و ایتاء ذی القربی آنکه باز نزدیکان نیکوی کنی و نزدیک تر همه شو نفس تست و دادن مهاالله هوا باز دارد و نهی الفحشاء چیزیست که از آن
انضمام باز دارد و منکر آنکه ضلال و بدعت است او مترتب شود و بغی تعدی و شیاطین صفات نفسانی است از بقوة در باضیت بیاید شکست تا قواعد سلوک درستی باید و آنکه
بحکم اعدا عدوک التی بین جنبیک بدو و بعد از نقض عهد است و اوفوا و وفا کنید بعهد الله بر پیمان خدای اذا عاهدتم چون عهد بستید از بعهد انستنهم
که میان مردمان میباشد نزد بعضی نزول این آیه در میان جماعتی است که بانحضرت رسالت در مکه عهد بستند تو اسطه غلبه قریش و ضعف مسلمانان جزع و اضطراب
در ایشان پدید آمد شیطان خواست که ایشان را بفریبد عهد پیغمبر کنند حق تعالی بدین آیه ایشان را منع و وفا ثابت قدم کردانید فرمود که عهد بوفا کنید و لا تنقضوا
الایمان و مشکنید سوگندها یعنی پیمانها را بعد توکیدها پس از استواری آنها سوگند بجلال و قد جعلتم الله و حال آنکه کردانیده اید حضرت عزت را علیکم بر پیمانها
خود کفیلا گواه ان الله یعلم بدرستی که خدا میداند ما تفعلون آنچه میکنید از نقض عهد و سوگند و درکنز او رده که عهد اینجا اعم از آنست که
بنام دو باشد یا عهد تا یمین لهذا قال و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و در این ایه دو حکمت یکی وجوب وفا بمقتضای یمین و تاکید آن فرمود یکی جعلتم الله
علیکم کفیلا ای شما چه کفیل مراعی احوال مکفول است پس حفظ باشد بر دوم ان الله یعلم ما تفعلون من الوفا و عدمه متضمن تهدید عظیم از نکث
وحث بر وفا نمودن بان تشبیه معامله در نقض و عدم وفا بحال زنی که نقض غزل خود کند بعد از قوه کما قال و لا تکونوا و مباشید کالتی نقضت
مانند زنی که بشکافت و باز کشاد غزلها ریسمان رشته خود را من بعد قوة یعنی استحکام و شدة قبل از انکاثا در حالیکه ان غزل رشتها تاب باز داده یا
دتوانند بود که انکاثا مفعول دوم نقضت باشد چه آن متضمن تصییر است یعنی مانند زنی که رشتها بعد از آنکه تاب داده باشد محکم و قوی ساخته را باز نقض
و پاره پاره کرد اند مروی است که در عرب زنی بود نام او ربطه بنت سعد تیم و دمیاطی گفته که خطیبه نام داشت ملقب بود به حمقا یا خرقا و او
کنیزان بود و بند بدیک از اول صبح تا نصف روز با ایشان میفرمودی و بعد
نصف النهار میکفت تا آن دیسمانها تابانیده اند تا خراب و ضایع میشد پیوسته عادت او این بود حقتعالی تشبیه میفرماید شکستن عهد پاره کردن
ریسمان
آن زن وعی فرماید که چنانچه آن زن حمقا و سن تاب با زداده خود را ضایع میکند مردم غافل باید که سر رشته عهد خود را باز نکشت پاره نکنند تا بحکم و انوار
بیکار وف بعهد کمراهی روز قیامت نخواهید ازنی تخذون ایمانکم دخلا بینکم خالیست ضمیره لا تکونوا یعنی مباشید همچو آن زن در حالیکه
فراگیرید عهد سوگند خود دخلا بینکم اخیانت و دغل و مکر در میان خود و اصل دخل آنچه نیست که در چیزی داخل شود و نظاهر بر آن جنس آن نباشد جوهری
گفته که الدخل المکر والخدیعه و هو منقول من قولهم فلان یدخل فی بنی فلان اذا انتسب الیهم و لم یکن منهم و قوله ان تکون امة هی اربی من امة مفعول
یعنی سوگندان و عهود را مکر و خیانت میکنید به سبب آنکه هستید کروهی یعنی کفار هی اربی من امة که ایشان زیاده از کروهی دیگر در عدد و مال یعنی از مسلمانان
مراد آنست که عذر میاید در نقض عهد به سبب آنکه قریش را از مسلمانان بیشتر و مال ایشان را و از بیت بجهت جمله با ایشان تعاذ کرده خواهید که باز
بکفر خود رجوع کنید یا معنی آنست که شما سوگند خود بایر بجهت قلة و ضعف خود و بعد از آنکه حقتعالی تکثیر عدد شما کرد مشکنید ایمان
خود را بلکه ثابت باشید ادبی منصوب المحل است بر خبریة هی ضمیر فصل است و انما یبلوکم الله به پیغمبر
که خدا میازماید شما را بامر بوفای عهد یعنی ناچار ظاهر کند که چنگ اعتصام در حبل وفای عهد میزنید بعهد خدا و بیعت پیغمبر وفا میکنید
یا آنکه بکثرت قریش و شوکت ایشان و قلة مؤمنان و ضعف ایشان مغرور شده نقض میکنید تا به مردمان ظاهر شود که در حین قوت و شوکت شما بعد از ضعف
و قلة نقض خواهید کرد یا بر ان ثابت قدم خواهید بود ضمیر به راجع است بقوله ان تکون امة چه آن بمعنی مصدر است یا راجع بر قوی یعنی اختیار شما کنند
و کثرت قریش را تابع و نقض پس بر سبیل تهدید موکد و لیبینن لکم و هر آینه بیان کند برای شما یوم القیامة روز رستخیز ما کنتم فیه آنچه
هستید که در آن تختلفون اختلاف میکنید در شان بعث و جزاء و در وقتی که پاداش شما دهد به اعمال شما بثواب و عقاب و در این آیه چند
است یکی آنکه در آن شاره است بآنکه حکم یمین و عهد یکیست طذا تعبیر فرموده از عهد بیمین فی قوله و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دو مقتضای فوائد
دیگر آنکه نذر و یمین مشترکند در آنکه مطلق باشند یا مشروط و در آنکه شرط طاعت باشد یا فعل مباح یا زاجر محرم یا مکروه و جزر بر خلاف ولند دوانکه
جزاء در اول نیست مگر طاعت و جزاء الیمین نزاعی است چه نزد که است که مباح آیا بنساوی طرفین در دین و دنیا بمقتضای عهد یا یمین اما اگر احد طرفین ان راجح باشد
در هر دو پس اکر متعلق شرط شده وفا بان واجب است و اگر غیر نست جایز است مخالفه لقوله من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها فلیات الذی هو خیر مأمور
کفاره نمیشود بخلاف عامه سیوم بقول لفظ ثلاثه اگر شرعیست جایز است که عمل کند واکر عرفیست بنا بر عرف شد و اگر مهمل ان لغه خواهد بود چهارم نقض مخالف
ایجز نیست که یمین عهد یا ان واقع شده چه فعل و ترک آن یمین عهد واجب میشود و ترک واجب حرام است پنجم بعد توکیدها که بمعنی توثیق ایمانست که خدا را نشد
بر آنکه تا ذر و مخالفه هرگاه که ذکر نکرده باشد اسم خدا را محلوف علیه معامد بر او واجب نمیشود و مخالفت آن جایز است بر کراهت و اگر یمین و عهد بر فعل محرم
شده باشد حاجیت مخالفت آن و لو شاء الله و اگر خواستی خدا یعنی حکمت او تقاضا کردی لجعلکم هر آینه کردانیدی شما را امة واحدة یک کروه متفق بر اسلام
بر وجه قسر و جبر و لکن یضل و لیکن فرو میکذارد در ضلالت خذلان من یشاء هر کرا می خواهد یعنی کسانیکه با وجود ظهور معجزات بینات در ولا که الحق
فطعنا و اختیار ایمان نکنند حق تعالی ایشان را فرو کذارد در نظر لطف و ایشان باز کیرد و یهدی من یشاء و راه نماید بتوفیق الطاف هر کرا خواهد یعنی کسانی
که بر طریق استرشاد تامل و تفکر در آیات الهی کنند حق تعالی ایشان را توفیق هدایت کرامت فرماید مثل آیست که و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی و ذکر وجوه معانی اضلال و هدایت
در سوره البقره مذکور شده و لتسئلن و هر آینه سئوال کرده خواهید شد در محشر عما کنتم تعملون از آنچه بودید که عمل کردید مراد سئوال تبکیت و مجازات

ناقضین

بعهد سوم وجوب وفا

وبجملی آن

در نقض عهد

نظر بمیان نکرده

و معنی آن تأکید تحذیر است از نقض عهد بعد از تأکید آن و نهی کرد و فرمود که **وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ** و فرا مگیرید سوگندان خود را دخلا یعنی مکری **بَيْنَكُمْ** میان
یکدیگر **فَتَزِلَّ قَدَمٌ** پس بلغزد قدم از شارع اسلام **بَعْدَ ثُبُوتِهَا** پس از استواری و مراد بقدم اقدام است و توحید و تنکیر بجهت آنست که لغزیدن قدم واحد
عظیم است پس چگونه باشد اقدام کثیره **وَتَذُوقُوا السُّوءَ** و بچشید بدی را و رنج در دنیا **بِمَا صَدَدْتُمْ** بسبب باز ایستادن شما **عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** از راه خدا یعنی از
وفا بعهد یا بسبب منع کردن شما غیر خود را از راه خدا چه از سنت شما میشود که دیگران بر آن عمل میکنند **وَلَكُمْ** و مر شما راست در آخرت **عَذَابٌ عَظِيمٌ** عذابی
بزرگ ابن ظهیر گفته که جمعی از ضعفای اهل اسلام را که میخواستند از عهد رسول برگردند قریش ایشان را وعده میدادند که رجوع کنند بمال و منافع
بسیار ایشان حق تعالی فرمود که **وَلَا تَشْتَرُوا** و عوض مگیرید یعنی بدل مکنید **بِعَهْدِ اللَّهِ** عهد خدا و بیعت او را **ثَمَنًا قَلِيلًا** بهای اندک که آن مال حقیر دنیوی است که
قریش شما را وعده میدهند **إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ** بدرستیکه آنچه نزدیک خدا است از جزا و پاداش از نصرت و غنیمت دنیوی و ثواب اخروی **هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ** آن بهتر است شما را
از آنچه قریش وعده میکنند **إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** اگر هستید که بدانید آنرا یا اگر از اهل علم و تمیزید از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که نزلت هذه الایات
فی ولایة علی علیه السلام و ما کان من قول رسول الله صلی الله علیه و آله سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی آیات مذکوره در ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و بیعت وی نازل شد چون رسول
مر مردمان را فرموده که سلام کنند بر وی بامیر مؤمنان یعنی بگویند که السلام علیک یا امیر المؤمنین و نیز در ترغیب وفا بعهد و بیعت میفرماید که **مَا عِنْدَكُمْ** آنچه
نزدیک شما است از اغراض دنیوی **يَنْفَدُ** منقضی گردد و سپری گردد **وَمَا عِنْدَ اللَّهِ** و آنچه نزدیک خدا است یعنی از رحمت **بَاقٍ** همیشه و هرگز منقرض
نگردد این تعلیل حکم سابق است و دلیل بر آنکه نعیم اهل جنت باقیست **وَلَنَجْزِيَنَّ** و هر آینه جزا دهیم **الَّذِينَ صَبَرُوا** آنان را که صبر کردند بر فاقه و فقر یا بر
تکالیف یا بر اذی کفار یا شکیبائی نمودند بر عهد و پیمان خود یعنی اهل بیعت پیغمبر را که بر بیوفائی صبر کردند و از عهد برنگشتند **بِأَجْرِهِمْ** مزد ایشان را
که نعیم بهشت است مضاعف ثواب **بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا** بنیکوترین آنچه بودند که از روی اخلاص **يَعْمَلُونَ** عمل میکردند یعنی آنچه راجح باشد از اعمال ایشان از
واجبات و مندوبات یا بجزای نیکوتر از اعمال ایشان در تفسیر اهدی مذکور است که یکی از ایشان را صدقه ظاهر بود و از یک جنس چون نماز یا روزه یا زکوة یا صدقه
یکی از میان آن صدقه بهتر و تمامتر باشد ثواب آن یکی که نیکوتر است بتمام بدهیم و باقی را هم بیامرزیم و ثواب هر آینه مثل آن بهتر یا برابر دهیم **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا** هر
که کردار شایسته **مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ** از مرد یا زن **وَهُوَ مُؤْمِنٌ** و او مؤمن بود چه بدون ایمان استحقاق ثواب ندارد **فَلَنُحْيِيَنَّهُ** پس هر آینه زنده کنانیم او را
در دنیا **حَيَاةً طَيِّبَةً** زندگانی خوش یعنی اگر توانگر باشد بنعیم دنیوی و یا توفیق دهیم او را بر صبر بر فاقه و قناعت و رضا بقسمت و مع ذلک متوقع
اجر عظیم باشد در آخرت بخلاف کافر که بعسرت معیشت گرفتار شود و اگر توانگر باشد حرص و خوف زوال منغص عیش او باشد و مع ذلک در آخرت بعذاب ابدی
گرفتار شود و گفته‌اند **حَيَاةً طَيِّبَةً** حلاوت طاعت است ضحاک گفته که هر که ایمان آورد و عمل کند اگر چه درویش باشد زندگانی خوش باشد هر که ناسپاس باشد عمل نیکو
نکند زندگانی او ناخوش بود اگر چه توانگر باشد و گفته‌اند **حَيَاةً طَيِّبَةً** در بهشت خواهد بود چه زندگی در دنیا بشوب نقص و حقارت مشوب است نزد محققان چون
طیب استغنا است بالله همانست که التفع چون تو دادیم و هر دادم کرم ملاحظه نباید کرد **وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ** و هر آینه بدهیم ایشان را مزد ایشان **بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا**
يَعْمَلُونَ بنیکوترین کاری که میکنند و این جهت تأکید است ابو صالح روایت کرده که جمعی از یهودان و ترسایان و بت‌پرستان با هم مجالست کرده گفتند که
ما بهتر و فاضلتر از مسلمانانیم حق تعالی این آیه من عمل صالحا الی آخر فرستاد جهت رد قول ایشان و چون حق تعالی امر بطاعت کرد در عقب آن بندگان را باستعاذه
فرموده از شر وسوسه شیطانی و فرمود که **فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ** هرگاه ای محمد خواهی که بخوانی قرآن را **فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ** پس پناه جوی بخدای **مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**
از شر دیو رانده شده یعنی بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تا در قرائت که او وسوسه و خلل ایجاد نکند باشی و معنی اذا قرأت اذا اردت التلاوة است کقوله اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا و قوله اذا صلیتم فکبر چه همه علما و اهل البیت و جمهور عامه برانند که استعاذه پیش از قرائت است و ابو هریره گفته که بعد از قرائت و امر مذهب
داود است تمسک بظاهر قرآن و سنت که آنرا همه خوانند تا فرق باشد میان قرآن و غیر آن و اقوال مختلف در صیغه استعاذه و ترجیح قول اقوی در آن
حقیقت معنی استعاذه و شیطان و رجیم و ثواب مستعیذ در فاتحة الکتاب مذکور شد و تکرار وجه که در این مقام فایده است یکی حقیقت خطاب پیغمبر است و مراد
در بیان داخل امت بامثال سیم دوم مرویست از ابن مسعود که من حضور قرائت میکردم بر رسول صلی الله علیه و آله گفتم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم فرمود یا ابن ام عبد قل
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هکذا اقرأنیه جبرئیل علیه السلام عن القلم عن اللوح المحفوظ و لفظ قرآن نیز
موافق نیست و بعضی بطریق اول قرائت کرده اند و اصح ثانیست چنانچه مذکور شد سیم اکثر علما برانند که این امر برای استحباب است و نزد بعضی از علما امر برای وجوب
و اول اقوی است جهت صالنبر اثبت و نیز اول قول اکثر است چهارم مستحب است اسرار بان و اگر جهر بود باشد جایز باشد پنجم محل آن نزد ما در رکعت اول است نه غیر آن نقل
پیغمبر و ائمه هدی دال است بر این چنانکه گفته‌اند که در هر رکعت سنت است ششم نزد علما حنفیه در سنن و صلوات است نه در قرائت و نزد ایشان مستحب است ماموم را که
چون قرائت نکند همچنین سنت نیست مسبوق را و این ممنوع است نیز اگر لفظ قرآن دال است بر خلاف آن بلکه از سنن قرائت است نه بعد از آن و حق سبحانه بیان فایده استعاذه
میفرماید که **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ** بدرستیکه نیست مر ابلیس را **سُلْطَانٌ** تسلطی و غلبه **عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا** بر آنانکه گرویده‌اند چه ایشان پناه بحق میبرند از شر او **وَعَلَىٰ**
رَبِّهِمْ و بر پروردگار خود در دفع وساوس **يَتَوَكَّلُونَ** توکل مینمایند پس ذکر سلطنت بعد از امر باستعاذه بجهت آنست تا توهم نشود که شیطان را سلطنتی باشد
بر اهل ایمان یعنی شیطان قادر نیست بر آنکه بر کفر و معاصی دارد **إِنَّمَا سُلْطَانُهُ** جز این نیست که تسلط او **عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ** بر آنانست که او را دوست
میدارند و طاعت او میکنند و وسوسه او را قبول میکنند **وَالَّذِينَ هُمْ** و آنانکه ایشان بسبب شیطان **بِهِ مُشْرِكُونَ** شرک آورنده‌اند مانند بخدا شریک گرفته‌اند که کافر بودند
که کفار مکه بوقت نسخ بعضی از احکام گفتند محمد با یاران خود سخریه میکند امروز ایشان را کاری میفرماید و روز دیگر از آن نهی میکند و از این نسبت که او
افترا کند بر خدا و از تلقاء نفس خود میگوید و بیان آمد که **وَإِذَا بَدَّلْنَا** و چون بدل کنیم **آيَةً مَكَانَ آيَةٍ** آیتی را بجای آیتی منسوخ کنیم لفظا و در حکم **وَاللَّهُ أَعْلَمُ**

اهل ایمان

وخدای داناتر است بما ینزل بانچه فرو می فرستد از ناسخ و منسوخ حکمت و مصلحت چه جایز است که حکمی مصلحتی باشد در وقتی و بعد ازان مصلحت باختلاف اوقات مانند اختلاف
اجناس صفات و بعد ازان مفسده شود در وقتی دیگر و بحکم این نسخ حکمی میکند بحکم دیگر از جهت معارضه و برای بیان حکمت در حسن نسخ و توبیخ کفار بر این کفت
و تنبیه بر فساد سند ایشان ست جواب ذالیست که قالوا گویند کافران انما انت مفتر جز این نیست که تو افترا کننده بر خدا و از خود سخن میگویی بل چنین نیست
که میگویند بلکه اکثرهم لا یعلمون بیشتر ایشان نمی دانند حکمت ناسخ و اثبات احکام را بخطا و از ثواب متمیز نمی کنند و نیز به منسوب النفی دیدند قول کفار
که قل بگو ای محمد ایشان را که نزله فرو داورده است او را یعنی قرآن را روح القدس روح پاکیزه که جبرئیل است من ربک از نزد پروردگار تو بالحق در حالتی که
ملتبس بود بحق و صواب نه بباطل و خطا اضافه روح بقدس که بمعنی طهر است از قبیل حاتم الجود است و مراد جبرئیل است در تنزیل تنبیه ست بر آنکه انزال آن بر سبیل
تدریج است بر حسب مقتضی مصلحت حاصل که حق تعالی قرآن را بواسطه جبرئیل نازل ساخت لیثبت الذین آمنوا تا ثبات دهد آنان را که ایمان آورده اند عمر عقاید ایشانرا
قائلات دهد آنرا که ایمان اورده اند و اعتقاد ایشانرا راسخ سازد بآنکه این کلام حقست بر وجه لطف و توفیق یعنی چون ناسخ را شنوند در غایت صلاح
حکمت از ان تدبر نمایند دل ایشان مطمئن شود و عقاید ایشان راسخ گردد و هدی و بشری معطوفست بر محل لیثبت ای تثبیتا و هدایة و بشارة یعنی قرآن را نازل
کردانید برای ثابت کردانیدن قلوب اهل ایمان و هدایت کردن و بشارت دادن للمسلمین مرکسانی را که اسلام آورده اند که ایشان را بحصول اصل دلالت
اهل ایمان از دخول بهشت که غلام رومی بود که نام حضر... گفتند و گویند دو غلام بودند جبر و یسار که شمشیر صیقل زدندی و اهل کتاب بودند پیوسته
تورات و انجیل خواندند چون سید عالم بر ایشان گذشتی استماع قراءت ایشان فرمودی و گفته اند غلام حویطب بن عبد العزی بود عایش نام از اهل کتاب یا بعیش
یا بلعام یا یحنس یا عداس یا سلمان فارسی رضی الله عنه اوست که او را ابو فکیهه گفتندی مشرکان از حضرت رسالت صلعم آیات قرآن بتعلیم کرد قریش گفتند که محمد این
این غلام کلام می اموزد بما میگویند ایشان مدکه و لقد نعلم و هر آینه ما میدانیم انهم یقولون آنرا که ایشان میگویند انما یعلمه بشر جز این نیست که او را
می اموزانند ادمی یعنی جبر یا ابو فکیهه از وی در قول ایشان میفرماید که لسان الذی زبان آنکس که یلحدون میکنند میل کنند بسوی او نسبت تعلیم را الیه
بسوی او یعنی نسبت قرآن بسوی وی می کنند اعجمی غیر مبین است یعنی فصاحت ندارد و هذا و این قرآن لسان عربی مبین زبانی عربی روشن است که شما
با وجود کمال فصاحت و نهایت مهارت در انشاء عربیه از اتیان بمثل او عاجزید پس تعلیم کردن می آموزد اعجمی شکسته زبان مراد محضرتست که او در بلاغت فصاحت
ظاهر البطلانست که آنچه از جبر میشنوند کلام اعجمی غیر فصیح است که پیغمبر از او فهم نکند و قرآن معجز است بنهایت فصاحت و بلاغت در سیده که باسخن قابل
می فهمند پس چگونه پیغمبر از این کس فرا گرفته باشد بحجت امثال این کلمات و کلی طعن توان کرد در قرآن که در غایت اعجاز است بعد از آن شبهه طعن ایشان
در قرآن هدایت ایشان میکند بقوله ان الذین لا یؤمنون بایات الله بدرستیکه آنانکه ایمان نمی آورند بآیاتی که از خداست و تصدیق نمی کنند بجهت فرط عناد و جحود لا یهدیهم الله راه نماید
خدا ایشان را بنجات و صواب بجهت بعضی مقصر خبر ایشان را ایمان ندارد و لهم و مر ایشانراست عذاب الیم عذابی دردناک در آخرت بجهت کفر ایشان بقرآن نسبت
افترا بحضرت رسالت که مفتری ایشان اند انما یفتری الکذب جز این نیست که بر می افتد دروغ را الذین لا یؤمنون آنانکه نمی گروند بآیات الله بآیتهای خدا
یعنی بجهت فرط عناد نوع عناد و انکار میگویند که محمد بر ما افتراست چه از عقاب الهی اندیشه نمی کنند تا رادع ایشان باشد از افترا و اولئک و آن گروه مفتریان
هم الکاذبون ایشانند دروغ گویان که میگویند انما یعلمه بشر یا کاملاند در کذب چه تکذیب آیات الله و طعن در آن بامثال این خرافات اعظم کذب است و در
که قریش بعد از تعرض حضرت رسالت صلعم با لطف طلبه ایشان با ایذا و آزار درویشان صحابه که حمایتی نداشتند چون بلال و خباب و عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه
الله عنهم مشغول شدند و ایشان را در رجوع بکفر اکراه کردند بعضی در طریق ایمان ثبات قدم ورزیده بر جفای قوم شکیبائی نمودند تا حدی که پدر و مادر عمار را
بشکنجه عذاب کشیده شربت شهادت چشانیدند و این هر دو اول کسی بودند که در راه اسلام شهید شدند عمار از بیطاقتی و ضعف بنیه طاقت نیاورد
و چون مشرف بر هلاک شد بی اختیار کلمه که دلخواه قوم بود بر زبان آورد و ... بحضرت سید که عمار کیش آخرت اختیار کرده از دین خود بیزار شده حضرت فرمود که کلا
ان عمارا ملئ ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بلحمه و دمه یعنی از سر تا قدم عمار از ایمان پر است و ایمان بگوشت و خون او آمیخته یعنی ایمان در بدن
او متمکن شده که بگفتگوی هرزه گوی تفاوت پذیرد و عمار گریه کنان بجناب نبوت آمده و آنحضرت دست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که از چیست
ان عادوا لک فعد لهم اگر باز گردند تو باز گرد بانچه گفتی ایشانرا حق سبحانه درین آیه فرستاد که و من کفر بالله هر که کافر شود بخدا من بعد ایمانه
اعتراض یعنی مفتری نیست که کافر شود پس از ایمان آوردن و یا جزای شرط محذوف و نسبت بجهت دلالت سوق کلام بران یعنی هر که کافر شود بخدا من بعد ایمانه
پس از ایمان خویش و مرتد گردد چون ابن حنظل و طعمه و مقیس و امثال ایشان در معرض غضب الهی باشند الا من اکره مگر کسی که اکراه کرده شود بر افترا
بقرآن یا محمد یا غیر آن از کلمات کفر و قلبه و حال آنکه دل او مطمئن بالایمان آرمیده باشد بایمان و عقیده او متغیر نگردد چون عمار درین دلیلست بر آنکه
کفر و ایمان تعلق بدل دارد و در انوار گفته که من کفر بالله تا آخر بدل الذین لا یؤمنون است و ما بینهما اعتراض یا بدل از اولئک یا بدل از الکاذبین یا مبتدا
خبر محذوف که فعلیهم غضب است یا منصوب بذم و شرطیه محذوف الجواب بر هر تقدیر استثناء متصل است زیرا که کفر اعم از قول و عقد است چون
ایمان و بدانکه اگر تکلم بکفر در حین اکراه و خوف تلف نفس جایز است لیکن اولی تجنب است از جهت اعزاز دین همچنانکه پدر و مادر عمار هر چند ایشان را گفتند که کافر شوید
بوحدانیت خدا و بنبوت محمد میگفتند که خدا یکیست و محمد رسول او و متحق و بجهت این ایشان را کشتند و روایت کرده که شخصی از اهل اسلام را نزد مسیلمه بردند مسیلمه
گفت چگوئی در حق محمد صلعم گفت هو رسول الله صلعم گفت در حق من چه گوئی گفت انت ایضا و دیگری را نزد او بردند گفت در حق محمد چگوئی گفت نا اصم من کرم سه بار از او
کرد همین جواب شنود پس او را بکشت خبر بحضرت سید رسید فرمود که اما الاول فقد اخذ برخصة و اما الثانی فقد صدع بالحق فهنیئا له اما اول مرخص بود بکلمه کفر بجهت
تلف نفس و اما دوم اظهار حق کرد خوش گوارنده باد حال او و لکن من شرح لیکن هر کس که بکشاید بالکفر صدرا بکفر سینه خود را یعنی برضا داراده

حواشی (هامش):
آیا پیغمبر
مصالح
سبحانه
که میکنید
ملحد سخن
بدرستیکه آنانکه
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب
سابره
چگونی

نفس خود کافر شوند وبدان اعتقاد کنند فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ پس برایشان است خشمی از خدا وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ومرایشانراست عذابی بزرگ
چه گناه بزرگ کردند نیز داداشت ذٰلِكَ آن عذاب عظیم که مرایشانراست بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا بسبب آنست که ایشان دوست داشتند وبرگزیدند الْحَيَاةَ الدُّنْيَا زندگانی
دنیا را عَلَى الْآخِرَةِ بر زندگانی آخرت وَأَنَّ اللَّهَ ودیگر بجهت آنست که خدای راه نمینماید بطریق جنت وبر حجت الجا هدایت نمیکند الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ گروه کافرانرا که در
کافر بودن مردانرا أُولَٰئِكَ آن گروه الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ آنانند که نهاده خدای تعالی عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان تا قول حق در دنیا نشنوند وَسَمْعِهِمْ
وبر گوشهای ایشان تا سخن حق نشنوند وَأَبْصَارِهِمْ وبر دیدهای ایشان تا آیات حق مشاهده نکنند یعنی چون کفار بجهت عناد تأمل در اوامر حق نکردند
وبدیدهٔ اعتبار در ان نظر نکردند وبسمع قبول آنرا نشنیدند حق تعالی عدم تدبر ایشانرا وضع فرمود تا فرشتگان بان علم بعدم ایمان ایشان حاصل کرده ایشانرا طعن
ولعن کنند باقی معانی طبع ووجوه محتملات آن در صدر سورهٔ البقره سمت تحریر یافته وَأُولَٰئِكَ وآن گروه هُمُ الْغَافِلُونَ ایشانند بیخبران وغافلان یعنی کامل در غفلت
چه سرمایهٔ عمر ضایع کرده وببازار دنیا سودی بدست نیاورده مفلس در شهر قیامت جز دست تهی ودل پر حسرت وندامت نخواهد بود چنانکه فرمود لَا جَرَمَ
أَنَّهُمْ حقا که ایشان بلا شبهه فِي الْآخِرَةِ در سرای دیگر که دنیا مثبت هُمُ الْخَاسِرُونَ ایشانند زیانکاران ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ پس بدرستیکه پروردگار تو
لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مر آنانرا که هجرت کردند بسوی مدینه چون عمار وصهیب وبلال وخباب مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا از پس آنکه عذاب کشیده بودند از کفار
انواع تمام یافته ثُمَّ جَاهَدُوا پس جهاد کردند وَصَبَرُوا وشکیبائی نمودند بر جهاد وسایر امور شاقه إِنَّ رَبَّكَ بدرستیکه پروردگار تو مِنْ بَعْدِهَا
از پس هجرت وجهاد وصبر لَغَفُورٌ هر آینه آمرزنده است عفو کند از ایشان آنکه شرک گفته رَحِيمٌ مهربانست ایشانرا بتوفیق طاعت در زمانی یاد کن یا محمد
کلمه خود را برایشان اظهار کند يَوْمَ تَأْتِي در روزی که آید كُلُّ نَفْسٍ هر نفسی یعنی انسانی تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا جدال کند از نفس خود یعنی با نفس خود مجادله
آغاز کرده ملامت کند خود را مثلا عاصی گوید چرا معصیت کردم ومطیع گوید که چرا طاعت بیشتر نکردم وبقول اکثر مفسران هر کسی سعی کند ومجادله
نماید در خلاصی نفس خود وگوید نفسی نفسی وَتُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ وتمام داده شود هر نفسی را مَا عَمِلَتْ جزای آنچه کرده است وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ وایشان
ستم کرده نشوند در مکافات در خبر است که روزی عمر بن خطاب کعب الاحبار را گفت ای کعب ما را وعظ گوی وپندی ده کعب گفت یا امیر المؤمنین اگر جان من بدست
قدرت اوست که اگر فردا عمل تو مثل عمل هفتاد پیغمبر باشد بر تو حالتی دست دهد که آنروز بهیچ چیز مشغول نباشی مگر بنفس خود ودوزخ زفیر زند هیچ
مقرب وپیغمبر مرسل نماند الا اندر آن ساعت بزانو درآید تا آنکه ابراهیم خلیل علیه السلام با وجود درجهٔ خلت گوید ای خدا کل نفس ما عملت وهم لا یظلمون
وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا وبیان کرد خدا مثلی از جهت کسانی که از محض لطف خود ایشانرا مستغرق نعمت خود کرده باشد ایشان کفران نمایند ودر مقابله
شکر گذاری طغیان وعصیان آغاز کنند حق تعالی آن نعمت را از ایشان منقطع سازد ولکن آن مثل نیست قَرْيَةً كَانَتْ دیهی که بوده آمِنَةً ایمن از نزول قیاصره وقهر جبابره
مُطْمَئِنَّةً آرمیده واهل آن آسوده که هیچ خوفی از اعادی نداشته باشند يَأْتِيهَا میآمد بان دیه رِزْقُهَا روزیهای آن رَغَدًا فراخ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ از هر جوانب فَكَفَرَتْ پس کافر
شدند یعنی اهل آن کفران ورزیدند بِأَنْعُمِ اللَّهِ بنعمتهای خدا وشکران نکردند فَأَذَاقَهَا اللَّهُ پس بچشانید خدا اهل آنرا لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ
پوشش گرسنگی وترس بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ بانچه بودند که کردند از عملهای ناشایسته فا یستعمل استعاره فرموده است ودر قرآن اذاقه الارض
ولباس را برای چیزی فرا گرد وپوشید یعنی حق تعالی چنانکه فراگیرد یا ایشان ضرر جوع وخوف مشتمل بود ابن عباس فرموده که مراد از این مثل اهل مکه اند که ایمن
بودند از قتل وغارت ودر رفاهیت وخصب میگذرانیدند همین که بنعمت بعثت حضرت رسالت کافر شدند حق تعالی بدل کرد ایشانرا فراخی ایشان بقحط
وهفت سال در قحط وخشک سالی ماندند از غایت جوع مردار میخوردند وخوف می آمد از حضرت از اطراف وجوانب مکه را منع کرده بودند که طعام
بمکه برند وآن بدعای حضرت بود که اللهم اشدد وطأتك على مضر وابعث عليهم سنين كسني يوسف ودیگر ایشانرا بدل کرد بخوف یعنی سریه مسلمانان
در دل ایشان انداخت که از هیبت اهل اسلام ترک تردد بسفر شام کردند وبر نفس ومال خود ایمن نبودند چنانکه قال وَلَقَدْ جَاءَهُمْ وبدرستیکه
آمد بدیشان رَسُولٌ مِنْهُمْ فگرفت ایشانرا عذاب یعنی قحط وترس قتل بعد بدر وَهُمْ ظَالِمُونَ وحال آنکه ایشان ستمکاران بودند بر نفس خود بشرک
وتکذیب نزد بعضی از مفسران تعبیر بدین شهر مکه نیست بلکه فرض علی التعیین است که حق تعالی بر سبیل فرض مثل بان زده وبعد از آن خطاب با اهل ایمان کرده فرمود
فَكُلُوا پس بخورید ای مؤمنان مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ از آنچه خدا روزی داده شما را در بعضی از اخبار آمده که قریش در حین شدت قحط کسی بحضرت
رساله فرستادند که اگر مردان با تو دشمنی کرده اند کودکان وزنان را چه گناه است که از قحط بیم هلاک نزدیک شده حضرت رخصت داد تا چیزی از طعام بمکه برند
واین آیه را برایشان خواندند که بخورید ای کودکان وزنان مکه از آنچه خدا روزی شما کرده است بدست فرستادگان پیغمبر از طعام حَلَالًا
طَيِّبًا در حالتی که بی شبهه حرمت است وپاک از نجاست وبدان نیز گفته که حق تعالی امر کرده مکه را اهل مکه را باکل آنچه بر ایشان کرده وشکر آنچه بر ایشان
انعام فرموده بعد از آنکه کفر وکفران ایشان وتهدید ایشان بر کفران آنچه مذکور شد از تمثیل حلول عذاب ایشان بجهت صد ایشان از شنیع جاهلیت
ومذاهب فاسدهٔ ایشان واصح آنست که حق تعالی بر سبیل اباحت مر طیبه بندگان کرده فرمود که بخورید در دنیا حلال ولذیذ را که بر شما انعام کرده ایم وَاشْكُرُوا
وسپاس داری کنید نِعْمَتَ اللَّهِ نعمت خدا را إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ اگر هستید که خدا را میپرستید یا اوامر او را فرمان میبرید بعد از امر باکل مباحات
بیان محرمات میکند بقوله إِنَّمَا حَرَّمَ جز این نیست که خدا حرام کرده عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ بر شما مردار را وَالدَّمَ وخون روان را وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وگوشت خوک که آنچه
از آن خوردنی است وَمَا أُهِلَّ وآنچه آواز برداشته شده باشد لِغَيْرِ اللَّهِ مر غیر خدا را بوی یعنی بان در وقت ذبح آن یعنی نام اصنام بر آن کشته باشند
فَمَنِ اضْطُرَّ پس هر که مضطر شود ومحتاج گردد بخوردن یکی از این محرمات غَيْرَ بَاغٍ در حالتی که طالب لذت نباشد یا بیرون آینده نباشد بر امام زمان
چه خوارج یا آنکه اقتصار کند بر سد رمق وا اکل میته بروی حرام است وموجب عقوبت باشد وَلَا عَادٍ ونه درگذرنده از حد سد رمق فَإِنَّ اللَّهَ

وو فی فرا کرد
من خلیل تولم از تو هیچ نخواهم مگر خلاص نفس خود
انچه گفتم قول حق تعالی است که
يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وتوفی
روزی آن یعنی اهل فراخ وبسیار ان نهر جای بهوان
پیغمبری از ایشان یعنی محمد
فَكَذَّبُوهُ پس تکذیب کردند
اورا فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ
پس فرا
حلال
می پرستید
بدرستی

بدرستیکه خدا غَفُورٌ آمرزنده است گناه مضطر را رَحِيمٌ مهربانست که رخصت داد در اکل محرمات در حین اضطرار تبیین تفصیل معانی این آیه در سورة البقره
مذکور شده و بعد از بیان محرمات الهی میکند از تحریم محللات باهوا و میفرماید که وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ و مگوئید از برای چیزی که وصف
میکند زبانهای شما خود یعنی بمجرد وصف زبان بدون دلیل و برهان نگوئید الْكَذِبَ دروغ را هَٰذَا حَلَالٌ بیان کذبست یعنی که اینها حلالست مراد
بحیره است که در شکم بحیره و سائبه باشد حیث قالوا ما فی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا ومحرم علی ازواجنا وَهَٰذَا حَرَامٌ و اینها حرام یعنی بحیره
خدا حلال ساخته مگوئید که حرام است و آنچه حرام ساخته مگوئید که حلال است لِتَفْتَرُوا تا افترا کنید عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بر خدا دروغ را و گوئید
خدا ما را باین فرموده است إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ بدرستیکه آنان که بر بندند عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بر خدا دروغ را لَا يُفْلِحُونَ رستگاری نیابند
از عذاب خدا در دنیا و آخرت در انوار گفته که سوق کلام در این تصدیق جمله بانما مقتضی حصر محرمات است در اجناس اربعه مگر آنچه شرع از
سنت فیهم شوند بحر بحیره چیزی هیچو اکل سباع و وصف السنه ایشان بکذب مبالغه است در وصف کلام ایشان بکذب بمکان حقیقت گویا حقیقت کذب مجهول بوده
السنه ایشان معرفه از شده چون مفتری بجهت تحصیل مطلوب و بنوای افترا میکنند نفی فلاح از اهل افترا کرده و بعد از آن تبیین آن فرموده بقوله
مَتَاعٌ قَلِيلٌ یعنی آنچه افترا میکنند برای تحصیل آن برخورداری است اندک و ناپاینده که زود منقطع گردد در دنیا وَلَهُمْ و مر ایشان راست عَذَابٌ
أَلِيمٌ عذابی دردناک در آخرت که هرگز سمت انقطاع نپذیرد وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا و بر آنانکه بدین یهود در آمده اند حَرَّمْنَا حرام کردیم بر ایشان
مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ آنچه خوانده ایم بر تو مِنْ قَبْلُ پیش از نزول این سوره یعنی در سوره انعام وهو قوله وعلی الذین هادوا حرمنا
كُلَّ ذِي ظُفُرٍ الخ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ و ستم نکردیم بر ایشان وَلَٰكِنْ كَانُوا و لیکن ایشان بودند که بواسطه کثرت گناه أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
بر نفسهای خود ستم کردند تا مستحق عقوبت شدند یعنی بجهت عصیان و کفران بنعم الهی و جحود با نبیا علیهم السلام و مستحق از شدند که بر ایشان حرام کردیم
بعضی اشیا مذکوره را در انعام بجهت تغییر مصالح نزد کفر و معصیت ایشان بعد از آن حسن عاقبت تائبان را بیان میکند بقوله ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ پس
بدرستیکه پروردگار تو لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ آنان را که کرده اند گناه بِجَهَالَةٍ به سبب غفلت و نادانی و عدم تفکر در عواقب و تبعه
علیه شهوة ثُمَّ تَابُوا پس باز گشتند بخدای تعالی مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ پس از این عمل وَأَصْلَحُوا و بصلاح آوردند کار خود را إِنَّ رَبَّكَ بدرستیکه
پروردگار تو مِنْ بَعْدِهَا پس از توبه لَغَفُورٌ هر آینه آمرزنده است مر آن گناه را بسبب توبه رَحِيمٌ مهربانست که قبول توبه میکند از بنده بعد از
نهی کفار از تحلیل محرمات و تحریم محللات امر میفرماید ایشان را باقتفا بطریقه ابراهیم خلیل که پدر عرب است همه متفق بحقیقت دین او بوده اند میفرماید إِنَّ
إِبْرَاهِيمَ بدرستیکه ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه كَانَ أُمَّةً بوده است جامع کمالات و خصایلی که یافت نشد مجموع آن مگر متفرق در اشخاص بسیار
و امت بمعنی جماعتست و مجاهد گفته که بزرگی امت خواند که پیش از القای وی در آتش بر روی زمین غیر از وی مومنی نبود پس او بتنهائی
بوده در طریق اسلام و گفته اند فرموده که وجه تسمیه وی با امت آنست که همه امم از یهود و نصاری و عبده اوثان و مسلمان معتقد بودند در صفات
حسنه و نعوت پسندیده او و شهر جو شب بر است که حق تعالی وی را امت گفته که او بتنهائی در زمین راد و هر عهدی بیرکه چهل کس نگاه دارد و بروایتی دیگر
چهارده کس و در آن عهد غیر از وی مومنی نبود حق تعالی ابراهیم را بجود او کرد قایم مقام چهل کس یا چهارده کس بود زمین را نگه داشت و صحیح است که ابراهیم
آنست که گفته که همه نیک مردان اینی و عالمی باشد بر طریق آنچه شاعر در وی گفته بود کقوله ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و در انوار گفته که
و نفس او حدیث نقل محقق جدال با جمیع فرق مشرکان کرده و مذاهب ایشان را بحجج واضحه باطل ساخته و حق تعالی ذکر او فرموده در عقب
وصف مذاهب مشرکان بشرک و طعن در نبوت و تحریم ما احل الله و گویند امت فعله است بمعنی مفعول چون رحله و نخبه مشتق از ام اذا قصده او اقتدی به چه مردمان
در صفت حسنه قصد او میکنند کقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما حاصل کلام او جامع جمیع کمالات و فضایل بود قَانِتًا لِلَّهِ فرمانبردار مر خدای را
حَنِيفًا مایل از ادیان باطله بدین حق وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ و نبود از شرک آرندگان همچنانکه زعم قریش است چه اعتقاد ایشان بود
که بر ملت ابراهیم اند شَاكِرًا سپاس دارنده لِأَنْعُمِهِ مر نعمتهای خدا را ذکر انعم بلفظ قلت تنبیه است بر آنکه او اخلال نمیکرد بشکر نعم قلیله چگونه
اجْتَبَاهُ برگزید خدا او را به نبوت وَهَدَاهُ و راه نمود او را و دعوت بخدا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ براه راست که طریقه توحید است وَآتَيْنَاهُ
التفات است از غیبت بخطاب یعنی دادیم او را فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً در دنیا نیکوئی که ذکر جمیل است یا اولاد ابرار یا محبت در دلهای خلق که همه
ارباب ملل او را دوست دارند و بر او ثنا گویند یا بطول عمر در طاعت یا بجهت آنکه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله
علیه وآله از نسل اوست یا آنکه صلوات بر او مقرون به صلوات سید المرسلین است که اللهم صل علی ابراهیم وآل ابراهیم وَإِنَّهُ و بدرستیکه ابراهیم فِي الْآخِرَةِ در
آن سرای لَمِنَ الصَّالِحِينَ از جمله شایستگان است با درجات عالیه جنات و علو مرتبه قربت و شرف منزلت رضوان ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ پس وحی کردیم بتو
أَنِ اتَّبِعْ آنکه پیروی کن در توحید و تبری از شرک مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا کیش ابراهیم در حالیکه او مایل بود از همه کیشهای باطل بدین اسلام
که طریق حق است متابع او باش در دعوت بحق یعنی چنانچه او بر رفق و مدارا ایراد دلایل توحید میکرد یکی بعد از دیگری و مجادله با هر کس بقدر
فهم او می نمود تو نیز چنان کن و مراد اتباع آنحضرت در فروع تابع هیچ پیغمبری نبود و اگر بعض از مسائل موافق شریعت پیغمبری بود بر سبیل اتفاق واقع
شده نه بر سبیل اقتدا آنحضرت افضل المرسلین است و اقتداء فاضل بمفضول قبیح است صاحب تیسیر گفته که اتباع سبیل مستتبع پس اتباع آنحضرت ابراهیم
علیهما السلام بآن بود که بعد از وی مبعوث شده نه بجهت افضلیت او بود چه باتفاق آنحضرت از همه انبیا افضل و اکمل است و تخصیص او در فضیلت از جمیع اصفیا ابلغ
و اشمل وَمَا كَانَ و نبود ابراهیم مِنَ الْمُشْرِكِينَ از جمله شرک آرندگان تعریض بکفار قریش است که میگفتند ما کیش پدر خود داریم او را نده

با مراد محرمات مذکوره است که هیچکدام از محرمات مذکوره را نگوئید که حلال است

تحریم آن

وقایم

صل علی محمد وآل محمد کما صلیت

که حق تعالی امر کرد موسی را علیه السلام که بنی اسرائیل را بگوی تا روز جمعه را ترک اشتغال بمهمات نموده بپرستش حق تعالی قیام نمایند چون فرمان بدیشان رسید ابا کردند و قبول نکردند و شنبه را سرکشی نمودند و میان ایشان نیز اختلاف افتاد جمعی گفتند که روز شنبه را اختیار میکنیم چه حق تعالی در آن روز از آفرینش خلق فارغ شده و قومی برآن رفتند که روز یکشنبه را که روز ابتدای آفرینش خلق کرده حق تعالی اختیار میکنیم حق تعالی بجهت شآمت مخالفت فرمان ایشان تعظیم شنبه بر ایشان فرض کرد و در این باب تشدید عظیم فرمود چنانکه میگوید که إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ جز این نیست که نهاده شد تعظیم شنبه یعنی نوشته شد و مفروض شده عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ بر آنکه اختلاف کردند در آن و تعظیم شنبه آن بود که در آن روز کسب نکنند و بهیچ مهمی مشغول نشوند و از فرو زن و ادعید بکرند و بجز پرستش حق نمایند و تکلیف بغایت شاق بود بر ایشان و در زاد المسیر آورده که حضرت موسی علیه السلام یکبار دید در روز شنبه که شخصی بار هیزم بر داشته بجای میبرد بفرمود تا گردنش بزدند و تنش را در محلی بیفکندند که مرغان مردم خوار چهل روز از او خوردند و او را میخوردند و بعضی معنی آیه آنست که جز این نیست که وبال ترک احترام شنبه که مسخ است گردانیده شد برای کسانی که اختلاف کردند در آن یعنی یکبار تحلیل صید کردند در آن و بار دیگر تحریم آن کردند بجهت صید ندادن روز بحیله بازی کردند بنا بر این ذکر ایشان بعد از آیات سابقه لمن یدیه مشرکانست و هیچ ذکر مر ایشان را فرمود شد ندانم الله وَإِنَّ رَبَّكَ و بدرستیکه پروردگار تو لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ هر اینه حکم کند میان ایشان يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز رستخیز فِيمَا كَانُوا در آنچه بودند که فِيهِ يَخْتَلِفُونَ در آن اختلاف میکردند یعنی در روز مقرر برای عبادت یعنی بدان روز جزا هر کرا در آن اختلاف با حق متوافق بوده باشد در بیان آن حضرت رسالت صلعم نقل کرده که حق تعالی عبادت روز جمعه را فرض کرد بر جمعی که پیش از ما بودند ایشان در آن اختلاف کردند خدای تعالی ما را بدان راه نمود و ما را بتوفیق و لطف ازلی فرموده تا بان مواظبت نمودیم قلنا الیوم و للیهود غدا و للنصاری بعد غد ابو هریره نیز از رسول صلعم روایت کرده که او در روز جمعه فرموده نحن الاخرون السابقون یوم الآخرة ما آخرین مائیم و سابقان باشیم روز قیامت امروز ماراست یعنی روز آدینه و فردا جهودانراست یعنی شنبه پس فردا ترسایانراست یعنی یکشنبه مکحول روایت کرده که عمر خطاب یهودی دید بر او و مطالبه میکرد میگفت بخدائیکه ابرهیم را میان برگزیده که از تو مفارقت نکنم تا حق خود را توقف نستانم یهودی گفت خدای بر گزید بر خلقان عمر طبانچه بر روی او زد یهودی گفت حاکم میان من و تو ابو القاسم است یعنی رسول پس پیش رسول آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود عرض کردند رسول عمر را گفت این طپانچه که زدی او را خوشنود کن ما نوای یهودی بدانکه آدم صفی الله بود و ابرهیم خلیل و موسی کلیم الله است و عیسی روح الله من حبیب الله ام یهودی حق تعالی امت مرا دو نام نهاده و از نامهای خود اشتقاق کرده یکی سلام است که نام ویست و امت مرا مسلم خواند و دیگر مؤمن که نام اوست و امت مرا مؤمن خواند ای یهودی شما طلب روزی کردید که خدای تعالی برای ما ذخیره کرده بود و آن روز جمعه است مر ما راست و فردا شما و پس فردا ترسایانرا ای یهودی اگر چه ما آخرینیم امام روز قیامت از سابقانیم بهشت بر پیغمبران تا من در آن در آیم و بر امم پیغمبران حرام باشد تا امت من در او در آیند و بر امتان پیغمبران حرام باشد تا امت من داخل نشوند بعد از آن پیغمبران خود را بگوی حق و از شما بصواب امر میفرماید ادْعُ بخوان ای محمد خلق را إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ براه پروردگار خود که اسلام است بِالْحِكْمَةِ بمقاله محکمه یعنی دلیلی که حق را ثابت کند و شبهه را زایل سازد وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و بپند نیکو که خطابات مقنعه و حکایات نافعه است و لهذا دعوت خواص امت که طالب حقایق اند بحکمت است و دعوت عوام ایشان که کم فهمند بموعظه و آیات نافع معاندان که فرمود وَجَادِلْهُمْ و جدال کن یعنی مباحثه نمای بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ بطریقه که نیکوترین طرق مجادله است یعنی برفق و خوش خوئی و ترتیب مقدمات ظاهره که بعقول قریب باشد چنانکه فرموده نامعاشر الانبیا لا نتکلم الا بقدر عقولهم چه این انفع است در تسکین لهب عناد خصما و انطفای آتش شعب ایشان در تبیان آورده که طرق ثلاثه دعوت از سه در مفتوح گشته اول باب حکمت است که مواهب جزیلست که بیواسطه نازل شده و حقیقت آن عبارت است از کرامتی که خلق را در آن مجال شرکت نباشد پس تخصیص باب حکمت بمحض خفیه مناسب است دوم باب موعظه حسنه و تخصیص بتعلیم طریقه که مبتنی بر مراعات ادب و نیکوئی و محافظت جانب خوش آمدن میباید سیم مجادله بالتی هی احسن و آن مخصوص براه شریعت است که مبنای او بر تکلیف احکام و بیان اوامر و حلال و حرام است و تبیین و توضیح از بشواهد براهین محتاج و بحجج و دلایل مفتقر و این کلام نظام کمال دعوت انام صلوات الله علیه است و شامل بر طوایف خواص و عوام را معلوم و مفهوم میکردند إِنَّ رَبَّكَ بدرستیکه پروردگار تو هُوَ أَعْلَمُ او داناتر است بِمَنْ ضَلَّ بانکس که او گمراه شد عَنْ سَبِيلِهِ از راه خود که اسلام است وَهُوَ أَعْلَمُ و او داناتر است بِالْمُهْتَدِينَ براه یافتگان یعنی ای محمد بر تو که محمد همین دعوت بلاغ احکام است و ما حصول هدایت و ضلال و مجازات بر آن بر تو نیست بلکه خدای عالم است باهل ضلال و اهتدا و او مجازی ایشانست و در تبیان آورده اند که مشرکان در جنگ احد بسیاری از مسلمانان بکشتند همه را مثله کردند و شکمها بشکافتند مگر حنظله بن الراهب را که پدر او ابو عامر راهب با ابو سفیان بود برای خوشنودی او حنظله را مثله نکردند مسلمانان گفتند اگر ما دست یابیم بر ایشان بتر از این کنیم چنان مثله کنیم که در عرب هیچکس نکرده باشد و در این روز حمزه بن عبد المطلب را مثله کردند شکمش بشکافتند هند بنت عتبه جگر او را در دهان نهاد تا بخورد در دهنش سنگ شد بینداخت رسول را از این خبر دادند فرمود حمزه رحمه الله مکرم تر از آنست که بعضی از او با تش سوزد چه حمزه از اهل بهشت است و هند از اهل دوزخ خواست که خون حمزه با احشاء هند مختلط شود بعد از آن فرمود رحم الله حمزه اگر خدا ظفر دهد هفتاد کس را بعوض حمزه مثله کنم حق تعالی این آیه فرستاد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ و اگر عقوبت کنید یاداش کسی که با شما عقوبت کرده فَعَاقِبُوا پس عقوبت کنید بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ مانند آنکه عقوبت کرده شده اید بدان یعنی اگر یکی را مثله کرده اند شما در برابر یکی مثله کنید نه هفتاد تن را وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ و اگر صبر کنید و از عقوبت ایشان در گذرید لَهُوَ هر اینه آن صبر خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ بهتر است صابرانرا از انتقام و وضع مضمر مخبر است از ستایش و ستودن بر صابران بعد از آن تصریح میکند بامر بصبر مر رسول را از آنکه او اولی است بآن بجهت زیادتی علم او بخدا و وثوق او بر او و میفرماید وَاصْبِرْ و شکیبا شو بدانچه در روز احد بتو رسید وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ مگر بتوفیق

اد آن ؟

جبرئیل ؟

محمد صلعم

و نیست صبر تو

تم سورة النحل

و تبسیر خدا و لا تحزن علیهم و اندوه مناک مباش بر اعراض کافران از تو یا بر تسلط ایشان بر لشکر تو و یا بر مؤمنان و انچه ایشان سید الشهداء را از قتل و مثله ولا تک فی ضیق و مباش در تنگدستی مما یمکرون از انچه می سگالند از بدی ان الله بدرستیکه خدا بنصرت و معونت مع الذین اتقوا با انکسانست که پرهیز کردند از شرک و معصیت والذین هم و با انانکه ایشان محسنون نیکوکارانند یعنی موحد و مخلصاند در طاعت و کفته اند تقوی اشارتست به تعظیم امر خدا و احسان عبارت از شفقت بر خلق خدا و مدار کار اسلام و ایمان برین دو صفت الجزء الخامس عشر مکیست نزد حسن مگر پنج آیه و در روایتی کذو ولا تقتلوا النفس ولا تقربوا الزنا اولئک الذین یدعون اقم الصلوة وات ذا القربی مدنیست نزد قتاده و معلی از ابن عباس هم مکیست مگر هشت آیه ان کادوا لیفتنونک الی قوله وقل رب ادخلنی مدخل صدق و عدد آیات ان صد و یازده است نزد کوفی و صد و ده نزد باقیان اختلاف در یک آیه للاذقان سجدا است نزد کوفی ابی بن کعب از پیغمبر روایت کرده که هر که سوره بنی اسرائیل قرائت کند دلش نرم شود انجا که ذکر مادر و پدر است خدا تعالی او را در بهشت قنطار دهد هر قنطاری هزار و دویست وقیه باشد هر اوقیه بهتر باشد از دنیا و هر چه در اوست حسین ابن ابی العلا از صادق روایت کرده که هر که در هر شب جمعه این سوره را بخواند نمیرد تا قائم آل محمد را دریابد و از یاران وی باشد بدانکه چون حق تعالی ختم سوره کرد بذکر پیغمبر صلعم افتتاح سوره بنی اسرائیل کرد نیز بذکر انحضرت و بیان اسراء و تسبیح یعنی که مقصود معراج انحضرت است و فرمود سوره بنی اسرائیل

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بدانکه سبحان اسمیست بمعنی تسبیح و تنزیه کاهست که بطریق علمیت بمعنی آن را استعمال کنند و قطع اضافه ازو میکنند غیر منصرف میشود کقوله قد قلت لما جائنی فخره سبحان من علقمة الفاخر و انتصاب ان بفعل متروک الاظهار است و تقدیر کلام بانچه تنزیه است از عجز از انچه بعد ازین مذکور شود و از حضرت رسالت معنی سبحان الله پرسیدند فرمود هو تنزیه الله عن کل سوء یعنی پاک میدانم او را از همه عیب و نقص پاک و بی عیب دانستن آن کسی را که از روی کرامت اسری بعبده ببرد بنده خود را که محمد است صلعم لیلا در شبی تنکیر لیلا بجهة دلالت بر تقلیل مدت اسرای یعنی در زمانی اندک از ساعات شب برد او را من المسجد الحرام از مسجد حرام که محیط است بحرم کعبه و نزد اکثر از خانه ام هانی که حرم مسجد حرامست الی المسجد الاقصی بسوی مسجد دورتر از اهل مکه یعنی بیت المقدس که ما وراء ان مسجدی دیگر نیست الذی بارکنا حوله انمسجدی که برکت کردیم حوله بر کرد اکرد ان که ارض شامست هم برکت دین که از امهبط وحی و معبد انبیا ساختیم هم برکت دنیوی که محفوف کرد انرا باشجار و انهار و بسیاری میوه ها و فراخی معیشت و از ذلک لنریه تا بنمائیم محمد را صلعم من ایاتنا از ایات خود و ان نبیا کرد ایندیم انرا باشجار و انهار و بسیاری میوه ها و فراخی معیشت و در تلک پس بدان محمد را صلعم بردیم لنریه تا بنمائیم دیده و قوف بر عجایب ایات ایشان حاصل کرده بر عجایب غرایب اسمانها که بعضی از ان بعد از ین مذکور و مسطور خواهد شد اطلاع یافت و اکثر علما بر انند که معراج در سال دوازدهم از مبعث بود و در ماه ان اختلاف کرده اند ربیع الاول است یا ماه رمضان یا شوال یا ربیع الثانی و اشهر انست که شب بیست و هفتم رجب بیست و رفتن انحضرت از مکه به بیت المقدس بنص قرآن ثابت شده و منکر ان کافر است و عروج بر اسمانها و وصول بمرتبه قرب باحادیث صحیحه مشهوره که بحد تواتر ثابت گشته و هر که انکار ان کند مخطی و مبتدع باشد و معتقد اکثر اهل اسلام که عروج انحضرت بجسد و روح و معاد دید او را بود و انانکه در انرا ثقل جسد را مانع دانند از صعود وجوب بدع خمیر الله منکر قدرت انه بدرستیکه خدای هو السمیع اوست شنوا سخنان کفار را در تکذیب معراج خبر ان البصیر بینا با حوال مؤمنان و مصدقان و بقولی سمیع علیم بصیر یعنی سمیع منبسط حق تعالی شنوایند محمد را کلام خود و نمود او را ایات قدرت و بعضی ضمیر را عاید بانحضرت داشته اند در بعضی مذکور است که بدرستیکه محمد هم شنوا بود و در بحر الحقایق او رده که بنمودیم او را از ایات خود که بحضور ست جلال و جمال ما انه السمیع پس شنیدن و البصیر پس بصر را و بیان قصه معراج بر روایت انس مالک و شعبی و ابو هریره و ام هانی و غیرهم باختلاف الفاظ و اتفاق معانی انست که رسول صلعم فرمود که من در خانه ام هانی بودم در حجره خود و میان خواب و بیداری که جبرئیل نزد من امد براق اورد که سوار شو و بروایتی ام هانی نقل کرده است که ان شب انحضرت تا ظهر در خانه من بود چون نماز خفتن بکذارد و من نیز با او نماز خفتن بکذاردم و بخفتم و او را در نماز و دعا کردم و در خواب رفتم و بیدار و نشدم تا که او مرا انحضرت بیدار کرد و کفت ای ام هانی امشب احدیثی عجیب کو بر من بر خواستم و نماز بامداد بکذاردم حضرت فرمود که بدانکه دوش جبرئیل نزد من امد و فرمود برخیز تجدید غسل کن و وضو تجدید ساز من چنانکه کردم و در روایتی دیگر انست که اب کوثر را با نهر مزوج کرده من با ان غسل و وضو کردم و حدیث شکافتن و شستن دل تو لیست باطل از عقل و شرع در وجه انحضرت از جمیع قبح و عیب ظاهر و مطهر بود پس از منزل بیرون امدم فرشته دیدم ایستاده و عنان جیبی در دست کرفته و ان از دراز گوش بزرگتر بود و از استر کهتر رویش چون روی ادمیان دنبال اشتر و پشتش چون پشت اسب دستهایش چون دستهای شتر و سم او چون سم کاو و سینه اش چون یاقوت سرخ و پشتش چون در سفید و زینی از زینهای بهشت بر او نهاده و او را دو پر بود چون پر طاوس رفتار چون برق ان اسب پیش من کشیدند کفت کبر نشین که این اسب خلیل که بر او کعبه را زیارت کردی خواستم بر نشینم سر با زد جبرئیل کفت ارام کیر ای براق که بهتر خلقان بر تو خواهد نشست و این فخر است انقراض عالم کفت این را میدانم لیکن محمد امر انست که فردای قیامت به من نشیند که من طاقت نفاق ندارم کفتم که شرط کردیم که روز قیامت بر تو سوار شوم پس دست بر پشتش نهادم از حیا و شرم عرق از وی روان شد نشیب فراز استی چنانکه نزدیک بود که پشتش بزمین رسد و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عبد الله مسعود مرویست که رسول صلعم فرمود که چون جبرئیل اقدام از خانه ام هانی بیرون رفتم و میکائیل را دیدم عنان اسب بدست گرفته که انرا براق گویند رویش چون روی ادمیان و دمش چون دم اسبان و سمش چون سم کاو چون نزدیک جبرئیل ان را پیش منکشید من بر نشستم و روی به بیت المقدس نهادم ساعتی بکام میرفت و تا سایه او در وقت رفتن چون بنشیب رسید دستهایش دراز شدی و پایها کوتاه و هر جا که بفراز رسیدی پایهایش دراز شدی و دستهایش کوتاه و جبرئیل بر دست راست من و میکائیل بر دست چپ من تا

جزء الخامس عشر
سورة بنی اسرائیل
ایستوره مکیه

فضائل سوره بنی اسرائیل

اوراست من ایاتنا از دلایل قدرت خود چه در اندک زمانی از مکه بشام رفت و بیت المقدس را مشاهده نمود و انبیا را

مرا انچه را که خطاب کردند و بینا بود مر انچه را که بوی نمودند

و چشمهایش چون زهره و مریخ و دهانش چون دهان شیر

چشمهایش چون زهره و مریخ اغر و محجل بر بالهایش چون کرکس دنبالش چون دنبال کاو و شکمش

من آمد و گفت ای محمد توقف کن تا چیزی از تو بپرسم با و التفات نکردم چون پاره دیگر از راه رفتم از دست راست آوازی شنیدم که ای محمد بگذار تا
تا از تو سؤالی کنم التفات ننمودم برفتم تا برابر رسیدم چون بعضی دیگر مسافت قطع کردم از دست چپ نیز همین آواز شنیدم چون از آنجا در گذشتیم
جبرئیل را گفتم آن چه بود که اول نزد من آمد گفت دنیا بود که اگر جواب او میدادی امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند گفتم شخصی در دست راست
من ندا کرد چه کس بود گفت داعی یهود بود که اگر جواب او میدادی امت تو یهودی میشدند گفتم آنکه در دست چپ من بود چه کس بود گفت داعی نصارا بود که اگر
با و التفات میکردی امت تو نصرانی میشدند چون از آنجا بگذشتم دو ظرف نزد من آوردند یکی آب و دیگری شیر آب نخوردم و شیر بخوردم و خمر را گذاشتم
جبرئیل گفت اگر خمر خوردی همه امت تو بخمر خوردن مولع میشدند چون پاره دیگر از راه قطع کردم جمعی را دیدم که چیزی میکشتند چون دانه بر زمین میکردند
فی الحال سبز میشد بحد درو میرسید ایشان از برای درو میکردند و دیگر باره میکشتند گفتم اینها کیستند گفت مجاهدان که حسنات ایشان را ده برابر
زیاده میکنند از آنجا در گذشتم جمعی را دیدم که کروهی را که سرهای ایشان را بسنگ میکوفتند هر بار که میکوفتند دیگر باره بحال اول برمیگشت
و ایشان باز سرهای ایشان را بسنگ میکوفتند و باز فی الحال درست میشد جبرئیل گفت اینها کسانی اند که در نماز بجا آوردن فریضه تقصیر کنند و کاهلی ورزند تا
خفتن ناکرده خسپند و بهمین طریق ایشان را عذاب میکنند تا روز قیامت از آنجا عبور کردم جمعی را دیدم که یک پاره دیگر از راه رفتم جمعی بنظر من در آمدند
که پاره گوشت پاکیزه پخته در پیش ایشان نهاده بود و پاره گوشت خام بدبوی نجس در پیش ایشان گوشت پاک پخته را گذاشته خام پلید را میخوردند چون از حال ایشان
پرسیدم گفت گروهی اند که زنان پاکیزه حلال خود را میگذارند و متعرض زنا میشوند و زنانی اند که شوهران خود را میگذارند و بمردان اجنبی میل کنند پس بمردی گذشتم
که پشته هیزم جمع کرده بود و برنمیتوانست گرفت باز جمع میکرد و بر بار خود میافزود که بردارد نمیتوانست باز بر بار خود میافزود گفتم این کیست گفت
مرد بیست از امت تو که امانتهای مردمان نزد اوست و ادا نمیکند و باز امانت دیگر قبول میکند پس گذشتم بگروهی که لبهای ایشان را بمقراضهای آتش میبریدند گفتم اینها چه کس اند گفت خطیبان
زبان فتنه اند که منصب خطابت را از اهل حق غصب کرده باشند پس از آنجا در گذشتم سوراخی دیدم که گاو بزرگ از آنجا بیرون آمد میخواست که باز
جای خود در رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مرد بیست که سخن بزرگ از دهن بیرون آورد و پشیمان شود و
خواهد که بر گرداند نتواند پس بوادی رسیدم بوی خوشی بمشام من رسید و آواز خوشی استماع کردم گفتم این چه بو و آواز است گفت بوی بهشت است و آواز
خازنان او که میگویند بار خدایا آنچه وعده کرده از برای ما بفرست که شوق ما تمام گشته سندس و استبرق و لؤلؤ و مرجان و زر و سیمها بسیار شده اکواب و اباریق
و ابوالکبیر بغایت رسید حق تعالی جواب میدهد که ای بهشت تو را بسه هر مؤمن و مؤمنه که بوحدانیت من و نبوت محمد ایمان آورده و عمل صالح کند هر که از
من ترسد ایمن گردانم و هر چه از من خواهد بدهم و هر که بر من توکل کند کفایت کنم چه منم خداوندی که بغیر از من خدائی نیست خلف در وعده خود نکنم ای بهشت
میگوید که راضی شدم از آنجا بوادی رسیدم و آوازی ناخوش شنیدم و بوی بدی احساس کردم گفتم این چه بو و آواز است گفت بوی دوزخ و آواز او است که میگوید
خدایا آنچه با من وعده کرده بفرست که سلاسل و اغلال و زقوم و حمیم و سعیر و ضریع و غسلین و غساق من بسیار شده و قعر من دور شده و گرمای من سخت گشته
حق تعالی گوید مر تو راست هر مشرک و کافر و خبیث و خبیثه و هر جبار که ایمان بروز حساب نیاورده باشد گفت راضی شدم بعد از آن بجائی رسیدم جبرئیل
مرا گفت فرود آی فرود آمدم و نماز گذاردم گفت میدانی که این موضع کجاست گفتم نه گفت این طیبه است یعنی مدینه و الیها المهاجر ان شاء الله اینجا هجرت گاه تو باشد
از آنجا بموضعی رسیدم گفت فرود آی فرود آمدم و نماز گذاردم گفت این طور سیناست که حق تعالی اینجا با موسی مناجات کرد پس دیدم که از آسمان فرس بجای دیگر توجه کردم
گفت فرود آی فرود آمدم و نماز گذاردم گفت این بیت لحم است که مولد عیسی است باز سوار شده به بیت المقدس رسیدم جمعی از فرشتگان را دیدم که از آسمان فرود آمده بودند و مرا سلام
کردند و مرا بشارت دادند بکرامات از جانب حضرت عزت و مرا گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر جبرئیل را گفتم این چه خطابست گفت مراد آنست که تو اول کسی
باشی که روز قیامت از قبر بیرون آئی و آخری یعنی خاتم پیغمبرانی و حاشر یعنی محشر خلق بر تو و امت تو است پس به بیت المقدس آمدم جبرئیل آمد جبرئیل گفت
فرود آی فرود آمدم و وی اسب مرا بحلقه در مسجد بست بر حلقه که همه پیغمبران که اینجا رسیدند مرکب خود را بدان میبستند چون بمسجد در آمدم
در حدیث بوالعالیه مذکور است که رسول فرمود که حق تعالی ارواح جمیع انبیا را از عهد آدم تا روز کار عیسی در مسجد اقصی جمع کرده بود تا بر من سلام کردند
بیمانطیر تو که فرشتگان کردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسان اند فرمود این برادران تو اند رسل و انبیا قریش دعوی کنند که خدا را شریک و هر که گوید ترسا میگویند که خدا را
فرزند است از این پیغمبران پرس که خدا را شریکی و فرزندی هست تا تاویل قوله واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون ایشان
همه بوحدانیت خدای اقرار کردند تنزیه او نمودند از زن و فرزند پس جبرئیل مرا در پیش ایشان بداشت تا امامت ایشان کردم دو رکعت نماز بگذاردم بعد از آن پیغمبران
بر خدا ثنا کردند نعمتی که حق تعالی با ایشان کرامت کرده بود ابراهیم علیه السلام گفت سپاس آن خدائی را که مرا خلیل خود گرفت و آتش را بر من سرد و سلامت گردانید موسی
گفت سپاس خداوندی را که با من سخن گفت بی واسطه و فرعون و قوم او را هلاک گردانید و بنی اسرائیل را بوسیله من نجات داد و گفت سپاس خدا را که ملکی عظیم
بمن داد و آهن را در دست من نرم ساخت و کوهها را مسخر من گردانید تا با من تسبیح کردند سلیمان گفت ثنا مر خدائی را که مرا ملکی داد که هیچ کس را نداد و باد را
مسخر من گردانید و جن و انس و وحوش و طیور را فرمان بردار من گردانید و زبان مرغان را بمن آموخت عیسی گفت سپاس پروردگاری را که مثل من چون مثل
آدم گردانید که او را از خاک خلق کرد و مرا از باد برستم و من مرده زنده ساختن و ذکر مرا رفیع گردانید و اکمه و ابرص را بدعای من شفا ارزانی داشت
من گفتم سپاس خداوندی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر کافه خلایق مبعوث کرده و امت مرا بهترین امتها گردانید و ذکر مرا رفیع کرده و مرا ختم جمیع
پیغمبران ساخت ابراهیم گفت بهذا فضلکم محمد پس بر شما افزون آمد پس سه ظرف حاضر کردند در یکی آب و شیر و خمر بود پس شیر بخوردم و از آب ندکی بیاشامیدم و خمر نخوردم جبرئیل
گفت اگر آب همه خوردی امت تو همه غرق میشدند و اگر خمر خوردی همه امت تو خمار میشدند پس جبرئیل دست من بگرفت و مرا نزدیک آن سنگ برد که با به

هر یک پاره خرقه بر عورت خود
نهاده بودند ایشان را بدوزخ
میکشیدند گفتم ای جبرئیل
اینها چه کسانند فرمود که اینها
اند که زکوة مال نداده اند

که امانات مردمان در پیش او
باشد و بضبط آن قیام ننموده
نمود و باز قبول امانات کند
و بر سر آن نهد و از آنجا گذشتم

تو میراد بدیم

آی فرود آی

همه پیغمبر از دیدم

داود

معراج

پایه معراج بر او نهاده است و آن صخره بیت المقدس است و بالای آن با آسمانها پیوسته یک پایه او از یاقوت سرخ و دیگر از زمرد و ملک الموت پیوسته قبض ارواح کند آن معراج
بر پایه معلی که میت را چشم همین بماند و متحیر بالا نگرد این معراج بروی ظاهر شود پس مرا بگرفت در آن معراج بر دی چون با آسمان دنیا رسید جبرئیل در بزد گفتند کیست
گفت منم جبرئیل گفتند با تو کیست گفت محمد صلعم با منست گفتند مرحبا حیاه الله من اخ و خلیفه فنعم الاخ و نعم الخلیفه در بگشادند در آمدیم خروسی سبز دیدم موکل او بیشتر و سر و روی او سفید
کار آن نیکوتر سبزی و سفیدی ندیده بودم پایهای او در هفتم زمین بود و سر در زیر عرش چون شب معراج باخر رسید بالها بگشاید هم فند خدا را باین تسبیح
تنزیه کنند که سبحان الملک القدوس الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم از آنجا گذشتیم فرشته دیدم که یک نیمه از آتش بود و نیمه دیگر از برف نه آتش برف را میگداخت
و نه برف آتش را فرو می نشاند این تسبیح میگفت اللهم یا مولف ما بین الثلج و النار الف بین قلوب عبادک المومنین گفتم ای جبرئیل این کیست گفت او را حبیب گویند
موکل بر اکناف آسمانها و اطراف زمین ناصح همه اهل زمین است چون از آنجا در گذشتیم فرشته دیدم که بر سریری نشسته و لوحی بر کنار نهاده همیشه در آن نگاه میکرد ابر گفتم
این کیست که من هیچ فرشته ندیدم که از او خائف شوم مگر این گفت ما نیز از او خائفیم این ملک الموت است من گفتم کفی بالموت الطامة گفت ما بعد الموت اعظم منه پس
او را پیش با شان و مرتبه عظیم است گفتم ای جبرئیل هر که بمیرد او را بیند گفت آری گفتم میخواهم که بروی سلام کنم و از او چیزی بپرسم جبرئیل مرا برد و بروی سلام کردم
وی با شاده از جبرئیل پرسید که این کیست وی گفت نبی الرحمه و رسول العرب گفت مرحبا بنبی الرحمه و مرا تحیت نیکو کرد و بشارت داد و گفت ابشر یا محمد فانی
لا ارى خیرا در امت تو بینم گفتم الحمد لله المنان بالنعم این لوح چیست که در دست داری گفت لوح الاجال و تا آنکه ارواح ایشان قبض نکرده ام اهل زمین که همه
خود نشسته و بهیچ جا نمیروی و نزدیکی گفت دنیا من بطرف اطراف عالم رسد و دنیا در دست من بمنزله خوانیست من هرجا خواهم دست دراز کنم و فرا گیرم و آن خوان
من باشد و من قبض روح کنم از اسفل بدن تا بطرف اطراف رسد و دستها با علای از پی روح بهاو رسد من دست دراز کنم و بستانم تو لی قبض روح من نکنم
چون ویرا وداع کردم فرشته را دیدم عابس الوجه کریه المنظر که شده خشم بروی او ظاهر بود در او نگاه کردم بترسیدم جبرئیل گفت ای محمد او را مترس
و وی مالک است و خازن دوزخ او را هرگز خندیده است و هر روز خشم وی افزون میشود گفتم از نزدیک او پیش جبرئیل مرا نزدیک او برد و بروی سلام کردم جبرئیل
نیز بر وی سلام کرد سر بر نداشت جبرئیل گفت یا مالک هذا محمد رسول العرب سر برداشت و مرا تحیت کرد و بشارت داد گفتم چند گاه است که دوزخ را میتابی
گفت از آن وقتی که خدا دوزخ را آفرید تا اکنون و تا روز قیامت خواهم تافت جبرئیل را گفتم بفرما تا بعضی از دوزخ بمن نماید جبرئیل او را اشارت کرد وی
گوشه از دوزخ برگشاد آتش سیاه دیدم دود وی بغایت تیره که آفاق از آن پر شد در دل من امد هوش از من برفت و نزدیک بود که هلاک شوم از آنجا بگذشتیم
فرشتگان بسیار دیدم که عدد ایشان خدا داند در میان ایشان فرشته دیدم که او را هزار سر بود و بر هر سری هزار روی و بر هر روی هزار دهن و در هر دهنی هزار
هزار زبان و بهر زبانی هزار لغت تسبیح خدا میکرد بر خاطر این فرشته بگذشت که همانا در آسمان و زمین هیچکس نباشد که تسبیح و عبادت او از من بیشتر باشد خدای تعالی گفت
بنده ایست که تسبیح و عبادت او برابر تسبیح و عبادت تو باشد ثواب وی بیشتر از ثواب تو گفت بار خدایا دستوری ده تا او را ببینم وی بیامد بهر این بنده شبانه
روز موکل بود بجز فرایض او چیزی نیافت مگر آنکه در عقیب هر فریضه کلماتی میگفت گفت بار خدایا از عباد تو چند آنیا منم که طاعت مثله در عقب کلماتی
میگوید که ثواب آن زیاده از تسبیح تست و آن کلمات اینست که سبحان الله کلما سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و الحمد لله کلما
حمد الله شیء و کما یحب الله ان یحمد و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و لا اله الا الله کلما هلل الله شیء و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله
و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و الله اکبر کلما کبر الله شیء و کما یحب الله ان یکبر و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله پس از آنجا گذشتیم مردی را دیدم
نیکو صورت و در وی ضعفی و نقصانی نبود و بر دست راست وی دری بود از آنجا بوی خوش میآمد و بر دست چپ او دری دیگر بود که از آن بوی گند میآمد
مرا دید چون بدست راست نگریستی شاد شدی و بخندیدی و چون بدست چپ نگاه کردی در اندوه شدی گفتم ای جبرئیل این کیست گفت پدر تست آدم این در که
بر دست راست اوست در بهشت است هرچه از فرزندانش ببهشت برند شاد شود و چون یکی را بدوزخ برند اندوهناک گردد
و با آسمان دوم رسیدیم جبرئیل در بزد گفتند کیست گفت جبرئیل و محمد صلعم با منست گفتند حیاه الله من اخ و من خلیفه فنعم الاخ و نعم الخلیفه و نعم الداعی در
بگشادند چون در رفتم دو جوان را دیدم گفتم اینها کیستند گفت یکی عیسی است و دیگری یحیی مرا تحیت کردند از آنجا با آسمان سیم رفتیم و مطرقه کوفت
در بگشادند مردی را دیدم که او را بر خلقان در حسن چندان تفضیل بود که ماه شب چهارده را بر ستارگان گفتم این کیست گفت برادر تست یوسف از آنجا با آسمان
چهارم رفتیم در بگشادند در آنجا مردی را دیدم بهشت بر موضعی از آن ده گفتم این کیست گفت ادریس است که در آنجا
و احوال ایشان است از آنجا با آسمان پنجم رفتیم مردی را دیدم نشسته و در پیرامون او قومی صف زده ایشان را حدیث میکرد گفتم این کیست گفت هارون
که محبوب بنی اسرائیل بود و انها بنی اسرائیل که امت موسی اند پس با آسمان ششم رفتیم در آنجا مردی را دیدم با هیبت تمام مرا بدید بگریست گفتم این کیست گفت
موسی بن عمران است گفتم چرا میگرید گفت از آنکه بنی اسرائیل دعوی کردند که از او گرامیتر بر خدای بنده نیست و این مرتبه تو را نیست که می بیند از آنجا با آسمان هفتم
رفتیم مردی کهل را دیدم بر در بهشت بر کرسی نشسته و نزدیک وی جمعی بودند با جامهای سفید جمعی دیگر را دیدم که در روی ایشان تیرگی بود ایشان در آب
میرفتند خویشتن را می شستند و تیرگی ایشان صاف و در جوی دیگر شدند غسل کردند صفا و نورانیت ایشان بیشتر شد بیامدند و نزد ایشان خود بنشستند
گفتم اینها کیستند این مرد کیست گفت پدر تست ابراهیم خلیل الرحمن و اینجماعت که روی ایشان سفید است آنانند که ایمان آوردند و ظلم
و فسق پوشیده نکردند و آنان که در روی ایشان تیرگی بود آنانند که معصیت با طاعت مخلوط ساختند بعد از آن توبه کردند و اینجوی که از ظلم خدا بسته یکی
نعمت و دیگری شرط ظهور و ابراهیم را دیدم که پشت بخانه باز نهاده که آن را بیت المعمور خوانند هر روز هفتاد هزار فرشته در او داخل شوند و دیگر تا روز قیامت
هیچکدام از آنجا بیرون نیایند پس بسدره المنتهی رسیدم و در زیر آن درختی چهار چشمه بیرون از آن می آید و انگبین چون در شاخ و برگ آن در نگاه

کردم

کردم دانستم که سدرة المنتهی است درختی از انوار الهی برند دخت میکدرخشید که بوصف هیچ واصفی در نیاید و از او هزار هزار شاخ بزرگ بود بر هر

هزار هزار شاخ کوچک بر هر برگی از آن شاخها کوچک هزار هزار فرشته چون انجا رسیدم جبرئیل بایستاد و مرا گفت که پیش رو که مقام من از این در نمی

گذرد و ما منّا الا له مقام معلوم و بروایتی دیگر مرا گفت تو پیش رو تا من در عقب تو میایم پس برفتم تا بفراشی رسیدم که از فراش زر بود جبرئیل حجاب

بجنبانید گفت کیست گفت جبرئیلم و محمد با منست فرشته که موکل آن حجاب بود گفت الله اکبر دست در حجاب بیرون کرد و مرا گرفت جبرئیل همانجا ایستاد من

گفتم در چنین جا مرا میگذاری گفت یا رسول الله اینجا نهایت مقام خلق است هیچکس نیست که ازین جا بگذرد و هیچ فرشته نیز از آن ندا نکرد

این حجاب بدو کرد هیچ فرشته از آن ندا داد که مرا بر حجاب دیگر بردند بجهت شرف و حرمت تو مرا دستوری دادند تا نزدیک بر حجاب آمدم لو دنوت انملة لاحترقت

اگر بمقدار سر انگشت پیشتر روم سوخته شوم اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم پس آن فرشته که صاحب حجاب الذهب بود گفت محمد با منست آن فرشته تکبیر کرد

دست از حجاب بیرون کرد و مرا از آن فرشته حجاب فرا گرفت تا صاحب حجاب دیگر سپرد و همچنین مرا از حجابی بحجابی تا آن منابر که غلبه میکرد چشم من را کور میشد تا

بر کنند تا هفتاد حجاب برد ندسطبری هر حجابی پانصد ساله راه و از حجابی تا حجابی پانصد ساله راه پس از آن حجاب رفرف فرو گذاشتند نوری از آن فتاد غلبه میکرد

چشم من تیره از آن نور خیره شد و انجا براق از رفتار فرو ماند براق برفتم و بر رفرف سوار کردند بعرش رسانیدند چون بعرش رسیدم هر چه پیش از این دیده بودم در چشم من

کشت و هزار نوبت از عزت خطاب ادن منی شنیدم یعنی نزدیک آی و قدم پیشتر نه و در هر نوبت از این خطاب مرا ترقی دیگر دست داد تا قدم بر سریر

دنی فتدلی نهادم و بخلوت فکان قاب قوسین او ادنی درآمده استماع فاوحی الی عبده ما اوحی کردم حق تعالی مرا بمسند عرش رسانید از عرش قطره

بچکید بر زبان من آمد که هیچ ذایقه چیزی از آن شیرین تر نچشیده باشد و از اخبار اولین و آخرین مرا خبر فرمود و زبان من بگشاد تا از آن هیبت

عظمت گفتم التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات حق تعالی فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد

الله الصالحین حق تعالی فرمود که یا محمد دانی که ملاء اعلی در چه چیز گفتگو کردند گفتم بار خدایا تو عالم السرّی که علام الغیوبی فرمود که گفتگوی ایشان

در درجات و حسنات است بعد از آن فرمود یا محمد میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو عالم السری فرمود اما الدرجات فاسباغ الوضوء فی المکروهات والمشی علی

الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة واما الحسنات فافشاء السلام واطعام الطعام والتهجد باللیل والناس نیام درجات اسباغ وضو است در وقت سرما

امر مکروه با این که و پیاده رفتن بجماعات و انتظار بیمار و اما حسنات سلام کردن بر همه کس و طعام دادن بهر کس و بیدار بودن در شب که خلق خفته باشند

بعد از آن ندا فرمود که یا محمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه من گفتم نعم ای رب والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله

لا کما فرقت الیهود والنصاری گفتم بار خدایا رسول تو ایمان آورده و همه مؤمنان ایمان آوردند بخدا و بهمه فرشتگان و کتابها و پیغمبران چنانکه یهود و ترسایان

گفتند بعضی بعضی و بکفر بعضی موحد و مؤمن آنچه گفتند گفتند سمعنا و اطعنا ای سمعنا قولک و اطعنا امرک فرمودی و لمن گفتی سل تعط بخواه تا داده شوی گفتم

غفرانک ربنا والیک المصیر فرمود و غفرت لک و لامتک امر بدیم تو ایشان فرمود سل تعط گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا بار خدایا مگیر ما را

اگر نسیان و یا خطای کنیم فرمود قد رفعت الخطاء والنسیان عن امتک وما استکرهوا علیه بر داشتم از امت تو خطا و نسیان و آنچه برو اکراه کنند ایشان

برکنتم ای محمد با اکراه ایشان بر آنچه دارند گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا بار خدایا بر ما منه بارگران آنکه نهادی بر آنان که پیش از ما بود

یعنی یهودان فرمود که ذلک لک و لامتک از کرامت تو بشست و عزت تو گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بار خدایا چیزی بر ما منه گفتم واعف عنا من

الخسف عفو کن ما را طاقت آن نباشد حق تعالی فرمود که ذلک لک و لامتک گفتم واعف عنا من الخسف عفو کن ما را از خسف واغفر لنا من القذف و بیامرز

ما را از قذف و ارحمنا من المسخ و ببخشای ما را از مسخ انت مولینا تو خداوند مائی فانصرنا علی القوم الکافرین نصرت ده ما را بر گروه کافران فرمود ذلک

لک و لامتک گفتم بار خدایا با پیغمبران که پیش از من بودند کرامتها کردی ابراهیم خلیل خود کرفتی و با موسی تکلم فرمودی و داود را مکان بلند دادی و سلیمان

را ملک عظیم بخشیدی و داود را زبور دادی بار خدایا مرا چه بخشیدی فرمود ترا حبیب خود گرفتم چنانکه ابراهیم را خلیل گرفتم و با تو سخن گفتم چنانکه با موسی و ترا

فاتحه و خواتیم سورة البقره دادم و آن گنجهای عرش است پیش از تو پیغمبری را نفرستم و ترا بر سفید و سیاه فرستادم و روی زمین را مسجد و طهور تو کردم و امت ترا فی و غنیمت حلال کردم و ترا برعب

نصرت دادم تا دشمنان تو از یکماهه راه بترسند و قرآن را که سید کتابهاست بتو فرستادم و ذکر ترا رفیع کردم و بجای تورات مثانی و بجای زبور مثنی تر ابتوا دادم و بجای

انجیل حامیم و بجای زبور حوامیم تر ابتفصیل تفضیل دادم و شرح صدر تو کردم و امت ترا بهترین امتان کردانیدم نحن ما اتیتک و کن من الشاکرین آنچه

ترا دادم بستان و از جمله شاکران باش و بعد از آن با من چیزها گفت و بطی کرد مرا که از ایشان گویم و بعد از آن پنجاه رکعت نماز فرض کرد و من در آن کوشیدم

تا هفده رکعت مقرر فرمود چون بر گشتم مرا در رفرف نشاندند تا بسدره فرود آمدم جبرئیل را دیدم مرا گفت بشارت باد ترا ای محمد که بهترین خلقانی و گزیده

پیغمبرانی ای محمد ترا دادند فرشتگان مقرب پیغمبران مرسل ندا بعد از آن جبرئیل گفت که بیا تا ترا بهشت برم و بتو نمایم ای محمد حق تعالی برای تو در آن اماکن ساخته

تا ترا در آن رغبت بیفزاید و بالکلیه خاطر خود را بر آن حق چهار ساخته از دنیا و حطام آن رغبت بگردانی پس فرود آمدیم از باد سبکتر و از تیر سریع تر ببهشت

رسیدیم و بفرمان الهی خوف و ترس از من زایل شده بود و دهشت از من رفته جبرئیل را اخبار میکردم از عجایب و غرایب که دیده بودیم در اعلی علیین از درها

و نورها در خشان گفت سبحان الله آن سر پرده ها تا رب العزة است که بر عرش او محیط است و اگر آن حجابها نباشد هر چه در زیر عرش است از نور عرش بسوزد و آنچه

تو ندیده بیشتر از آن است که دیدی و عجیب و غریب تر من گفتم سبحان الله العظیم ما اکثر عجایب خلقه پس فرشتگان را دیدم صف در صف کشیده بودند چنانکه بنا

از آن بزرگتر جبرئیل گفت روحانیانند و روح عظیم در میان است کما قال الله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة صفا و روحانیان همه فرشتگان یک صف

و روح در یک صف و در عقب اینها اسرافیل من گفتم این صف که بر بالای صفها است در بحر اعلی چه صفت آن گرد اگرد یکدیگر در آمده اند گفت که فرشتگان

کرد و بیش بر هر کرد و سی هزار هزار

بود مرا بردند تا بحجابی که آنرا حجاب اللؤلؤ گویند و حجاب بجنبانید صاحب حجاب گفت کیست گفت منم صاحب حجاب الذهب

پس از نماز

وامت تو را

مخفف

اندکار اشتر

کروبیان اند که عظیم‌ترین ملائکه‌اند هیچ فرشته در هر آن ندا ند که عظیمتر است که من وصف ایشان نتوانم کرد وصف ایشان همین بس که نور معاینه بدیدم پس جبرئیل مرا در بهشت
بگردانید کوشکها دیدم از در و یاقوت و زبرجد درختان از زر سرخ شاخها از مروارید سفید بیخ آن از سیم سفید و زمین آن از مشک اذفر و من آن همه را چنان
شناختم که کوشکها و سرایهای خود را […] بهشت جوی دیدم از شیر سفیدتر و از شهد شیرین‌تر و ریگ آن از زمرد و مرجان و گل آن از مشک اذفر جبرئیل گفت
این جوییست که حق تعالی ترا عطا کرده در کریمهٔ انا اعطیناک الکوثر از زیر عرش جاری میشود و در زیر کوشکهای مومنان میرود […] درختی دیدم که از
نیکوتر درختی در بهشت نبود هر میوه که حق تعالی در آسمان و زمین آفریده از زیر عرش جاری میشود و […] بانواع و الوان مختلفه […] درخت بو من از حسن او متعجب
فرو ماندم گفتم ای جبرئیل این چه درخت است گفت درخت طوبی که طوبی لهم و حسن مآب […] و سایه این درخت باشد و در هر بهشت چند […] مشاهده کردم که
هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بر دل هیچکس از آدمیان نگذشته […] و نظاره […] تا بایشان تسلیم کنند گفتم
لمثل هذا فلیعمل العاملون پس از آنجا متوجه دوزخ شدم سلاسل و اغلال او بدیدم و حیات و عقارب و حمیم و زقوم و یحموم و غساق دوزخ منظر
من در آمد قومی را در دوزخ لبهای ایشان چون لبهای شتر و جمعی بر ایشان موکل بودند لبهای ایشان میبریدند و سنگهای آتش در دهن ایشان مینهادند و
از زیر ایشان بیرون می‌آمد گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت کسانی اند که اموال یتیمان خورده اند بظلم و دلیل قوله تعالی ان الذین یاکلون
اموال الیتامی ظلما الایه از آنجا بموضعی دیگر رفتم جمعی را دیدم که شکمهای ایشان مانند خانهای فراخ و بزرگ بود و […] حیات
افتاده بودند چون آل فرعون بر ایشان رسیدند پای بر شکمهای ایشان نهادندی و بکوفتندی جبرئیل را گفتم ایشان کیستند گفت ربا خواران و کان ذلک قوله
الذین یاکلون الربا لا یقومون الایه از آنجا جای دیگر رفتم زنانی را دیدم از پستانها آویخته و بعضی سرنگون آویخته گفتم اینها کیستند گفت آنانند که زنا
زنا کرده اند و فرزندان خود را کشته‌اند پس روی بزمین باسمانی بیامدم و جبرئیل مصاحب من بود تا بخوابگاه خود آمدم و در روایتی آمده […] یکشب بود و […]
فرموده که من سید فرزندان آدمم و لا فخر لوای حمد بدست من باشد و لا فخر و آدم و هر که دون اوست روز قیامت در زیر لوای من باشند و لا فخر و از ابن عباس روایت
که آن شب که رسول را بمعراج بردند آنحضرت دلتنگ […] تا بسحر و بیم آنکه کسی از وی باور نکند که بیکشب هفت آسمان بدید و بهشت و دوزخ را بدید
ابوجهل بیامد و در پهلوی حضرت بنشست بطریق استهزا گفت بیا تا مرا بشارتی از خدا چیست فرمود مرا دوش به بیت المقدس بردند گفت بیک شب بیت
المقدس رفتی گفت بلی ابوجهل گفت ای محمد با من میگویی با قوم خود نیز بگوی حضرت […] ابوجهل گفت یا معشر بنی کعب بن لوی همه جمع شدند گفتند چه میگویی ای محمد
گفت مرا دوش به بیت المقدس بردند و باز آوردند ایشان از آن متعجب شده یکی دست بر هم میزد دیگری […] که مظهر ایمان بودند
و مبطن کفر بر گشتند گفتند این دروغ صریح است ابوجهل با مؤمنان حقیقی گفت میشنوید که محمد چه میگوید گفتند اگر محمد میگوید راست میگوید […]
و به بیت المقدس در یکشب عجب نیست چه خدای او قادر است بر جمیع ممکنات در میان آن جماعت جمعی بودند که علامات راه را شناختند که اگر راست
میگویی نشانها از آن بگوی حضرت فرمود که شروع کردم در آثار راه و علامات بیت المقدس و نزدیک بآن شد که بعضی علامات آن بر من مشتبه شود
حق تعالی مثال آن را برابر من تصویر میکرد من او را میدیدم و آثار و علامات از آن قوم میگفتم گفتند اما النعت فقد اصاب یعنی صفت آن راست میگوید
نشان از دست میدهد پس میگفتند خبر کاروان ما که بجانب شام متوجه شده چه داری فرمود ایشان در روحا […] شتری گم کرده بودند
طلب میکردند و در میان ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم […] از ایشان طلبید ایشان قدح آب بمن دادند که من آن را باز خوردم و قدح […] ایشان
رد کردم چون باز گردند این صورت از ایشان بپرسید گفتند این نیز آیتی دیگر است بعد از آن فرمود که فلان و فلان بر شتری نشسته بودند شتر ایشان رمید
فلان بیفتاد و دستش بشکست گفتند این هم آیتی است بر صدق دعوی و بعد از آن گفتند صفت کاروان ما کن که همراه بر چه صفت اند من یک یک را
میکردم چون وصف بعضی بر من مشتبه شد حق تعالی مثال ایشان را در برابر چشم من آورد تا میدیدم و از نشانهای همراه خبر میدادم میگفتم
که ایشان چند تن اند و عدد شتران ایشان چندین و اکنون بحزوره رسیده اند و در پیش کاروان شتریست خاکی رنگ و بار وی دو غراره نهاده اند
چون آفتاب طالع شود ایشان در رسند از پس این کوه گفتند این آیتی دیگر است پس منتظر بودند که آفتاب برآید و کاروان نیامده باشد آنحضرت را دروغ
گوی گویند چون وقت طلوع شد یکی گفت والله قد طلعت الشمس دیگری گفت اگر آفتاب برآمد دیگری گفت والله هذه الابل قد طلعت یقدمها جمل فیها اورق
و […] فلان […] کاروان رسید شتری […] پیش […] چون از کاروان علاماتی که حضرت فرموده بود مشاهده کردند گفتند
والله که ما مانند این ندیدیم و نشنیدیم ان هذا الا سحر مبین این سحر روشن است بجهة فرط جهالت و غوایت قریش بود که حق تعالی اول فرمود که من محمد را
بمسجد اقصی بردم و نگفت که باسمان بردم چه اگر در اول با چنین گفتی تعجب ایشان بیشتر بودی و در تکذیب مبالغه بیشتر کردندی پس اول گفت در
این سوره که او را بمسجد اقصی بردم و چون با مارات و علامات من گوید […] کردند حدیث معراج و بردن او را باسمان و بعرش نیز بیان کرد آنکه در سوره
النجم بیان فرموده که قوله فکان قاب قوسین او ادنی و در امالی طوسی رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که از رسول خدا شنیدم که میفرمود
حق تعالی پنج چیز را بمن عطا فرمود و پنج چیز را بعلی کرامت فرمود مرا جوامع کلم داد و علی را جوامع علم و مرا نبی گردانید و علی را وصی و مرا کوثر داد و علی را چشمه
سلسبیل و مرا وحی داد و علی را الهام و در آن شب که مرا باسمان بردند همه درهای آسمان بروی من گشادند و جمیع حجابها از پیش نظر من برداشتند تا که در آنجا
من نظر در علی میکردم و علی بمن نظر میکرد بعد از آن حضرت بگریه افتاد گفتم ما یبکیک فداک ابی و امی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا بگریه در آورد
فرمود یا ابن عباس بدرستیکه چون بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدم اول سخنی که حق تعالی بمن گفت این بود که یا محمد انظر تحتک ای محمد بپائین خود بنگر من نظر کردم دیدم
که جمله حجابها برداشته شده و همه درهای آسمانها گشوده شده علی را دیدم که سر خود بسوی من برداشته بود و با من […] پس حق تعالی بمن تکلم فرمود و گفت

براثبات کردو ساند ایشان زنان […]

دبلم

عنادم واز آسمانی

کر بیت المقدس را دیده بودند […]

یا رسول الله حق تعالی با تو چه گفت فرمود بمن خطاب کرد یا محمد انی جعلت علیاً وصیک ووزیرک وخلیفتک من بعدک فاعلمه بها فانه یسمع کلامک فاعلمته
بین یدی ربی عز وجل فقال لی قد قبلت واطعت یعنی حق تعالی بمن گفت که ای محمد من علی را وصی تو کردانیدم ووزیر وخلیفه تو ساختم از پس تو پس
او را اعلام کن که سخن تو را میشنود من نزد پروردگار و خود این معنی را با علی گفتم وعلی در خانه خود گفت تو بمن میگفتی سخن مرا میشنید پس بمن گفت
یا رسول الله من قبول امر الهی کردم واطاعت فرمان بردارم ونمودم پس حق تعالی ملائکه امر کرد که همه بر علی سلام کردند وعلی جواب سلام ایشان
باز گفت ومن همه فرشتگان را دیدم که یکدیگر را بشارت میدادند بوصایت وخلافت علی وهیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم مگر مرا تهنیت کردند
وگفتند یا محمد والذی بعثک بالحق لقد دخل السرور علی جمیع الملائکة باستخلاف الله عز وجل لک ابن عمک یعنی ای محمد بحق آنکه ترا بحق بخلق
فرستاد که همه فرشتگان سرور وخوشحالی تمام دست داد بآنکه حق تعالی ابن عم ترا خلیفه تو گردانید وحاملان عرش را دیدم میگفتند بجواب آنکه
استاذنوا فی النظر الیه فاذن لهم از خدای خود اذن طلبیدند که نظر در روی علی کنند اکنون متوجه علی اند و روی او را می بینند وچون از آسمان
بزمین آمدم جعلت اخبره بذلک وهو یخبرنی فعلمت انی لم اطأ الا وقد کشف لعلی یعنی چون از معراج باز گشتم شروع کردم که آنچه دیده بودم شنیده
با علی بگویم علی مرا سبقت کرده همه آنچه دیده وشنیده بودم مرا خبر داد من دانستم که در هیچ جا قدم نزدم وبهیچ جا نرفتم مگر که حق تعالی آنرا بعلی نموده بود
واو را از آن واقف ساخته بعد از آن ابن عباس گفت که من گفتم یا رسول الله مرا وصیتی فرما که بآن عمل کنم فرمود علیک بمحبت علی ابن ابیطالب بتو باد
ای پسر عباس که علی را دوست داری گفتم یا رسول الله او صنی مرا وصیتی کن فرمود علیک بمودة علی ابن ابیطالب بر تو باد بدوستی علی بن ابیطالب والذی
بعثنی بالحق نبیاً ان الله لا یقبل من عبد حسنة حتی یسئله عن حب علی بن ابیطالب وهو تعالی اعلم فان جاءه بولایته قبل عمله علی ما کان فیه وان لم
یأت بولایته لم یسئله عن شیء وامر به الی النار یعنی بحق آنکه مرا فرستاده که حق تعالی هیچ حسنه را از بنده خود قبول نکند تا آنکه او را از دوستی علی ابن ابیطالب
سؤال کند وحال آنکه او عالمتر باشد پس اگر اتیان نماید بولایت ومحبت علی ابن ابیطالب وگوید که من محب ودوستدار علی ام حق تعالی همه عمل خود
او سؤال نکند بفرماید تا او را بدوزخ برند بعد از آن فرمود که والذی بعثنی بالحق نبیاً للنار لاشد غضباً علی مبغض علی ابن ابیطالب عن غم ان لله ولد
بحق خدائی که مرا برسالت بخلق فرستاد که آتش دوزخ غضبناکتر است بر دشمن علی از آنکس که دعوی کند که خدا را فرزندی هست بدان ای ابن عباس
که اگر همه ملائکه مقربین وانبیاء مرسلین جمع شوند بر دشمنی علی از آنکس که دعوی کند که خدا را فرزند هست وحال آنکه چنین نکنند حق تعالی همه ایشان را
باتش دوزخ عذاب کند گفتم یا رسول الله کسی باشد که علی را دشمن داشته فرمود نعم یا ابن عباس قومی باشند که گمان ایشان آن باشد که از امة
من باشند وحال آنکه ایشان را نصیبی در اسلام نباشد یا ابن عباس ان علامة بغضهم تفضیلهم من دونه علیه نشانه دشمنی ایشان علی را آنست که غیر او را بر او تفضیل
دهند یا ابن عباس حق تعالی هیچ پیغمبر را گرامی تر از من نیافریده وهیچ وصیی را گرامی تر از علی خلق نکرده یا ابن عباس خالف من خالف علیاً ولا تکونن لهم ظهیراً ولا ولیاً
ای پسر عباس اگر خواهی که با خدا ملاقات کنی واو از تو خوشنود باشد پس بطریقه علی سلوک نما که شک در علی کفر است بخدا وچون بنای تفضیل جمیع
احادیث واخبار مرجحه روایات ماثوره در این باب موجب مزید اطناب مشتی وسبب ازدیاد طول کتاب از این جهت بهمین اختصار افتاده وبالله المعونة
والمنة وبعد از ذکر معراج میفرماید که ما همچنانکه محمد را بمعراج بردیم وآیات ومعجزات باو دادیم تا موجب هدایت خلقان باشد موسی علیه
السلام را نیز بآیات بینه مکرم ساختیم **وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ** ودادیم موسی کتاب تورته **وَجَعَلْنَاهُ** وگردانیدیم کتاب را موسی را **هُدًى**
لِبَنِي إِسْرَائِيلَ راه نماینده فرزندان یعقوب را وگفتیم **أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي** آنکه فرا نگیرید از من **وَكِيلًا** پروردگاری که مهم خود بوی گذارید
ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا از ذریه یعقوب او گفتیم آنکسی که بر داشتیم او را درکشتی **مَعَ نُوحٍ** با نوح ع ومی تواند بود که منصوب بر اختصاص باشد
یا احد مفعولین لا تتخذوا باشد من دونی حال از وکیلا ومراد به من حملنا سام است که جد ابراهیم است وابراهیم جد بنی اسرائیل چه همه از نسل یعقوب اند
که نبیره ابراهیم است یعنی نجات از طوفان که بپدر شما ارزانی داشتیم یاد کنید وشکر گذاری ازو کنید **إِنَّهُ** بدرستی که نوح ع **كَانَ عَبْدًا شَكُورًا**
بود بنده بسیار شکر کننده که در همه حالات از اکل وشرب ولبس وقیام وقعود وکوب ومشی خدا را شکر گفتی بر ترغیب نسل ذریه او با قتدای پدر
در شکر نعمت الهی که موتی مزید است که لئن شکرتم لازیدنکم وایما است بآنکه نجات او وکسان او از طوفان ببرکت شکر گذاری او بوده ومروی است از ابو عبدالله
وابو جعفر علیهما السلام که نوح در هر صبح وشام گفتی اللهم انی اشهدک انه ما اصبح وامسی بی من نعمة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک
الحمد ولک الشکر بها علی حتی ترضی وبعد الرضا بجهت این حق تعالی او را بعبد شکور مدح فرموده ودر خبر دیگر آمده که چون طعام خوردی گفتی الحمد لله الذی
اطعمنی ولو شاء اجاعنی وچون شربتی آب خوردی گفتی الحمد لله الذی سقانی ولو شاء اظمانی وچون جامه پوشیدی گفتی الحمد لله الذی کسانی ولو شاء
اعرانی وچون کفش در پای کردی گفتی الحمد لله الذی حذانی ولو شاء احفانی وچون قضاء حاجت کردی گفتی الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه فی عافیة ولو
شاء حبسه علی وچون حق تعالی امر کرد تا بنی اسرائیل را بتوحید وترک اشراک در عقب آن بیان آن خبر میکند که بر ایشان چه جاری شد از سوانح حالات وحوادث
بلیات وفرمود که **وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ** قضی بمعنی خلق آمده چون فقضیهن بمعنی فصل حکم کقوله والله یقضی بالحق وبمعنی امر کقوله **وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا**
إِلَّا إِيَّاهُ وبمعنی اخبار واعلام هم چنانکه درین مقام چه معنی آنست که خبر دادیم واعلام کردیم بر وجه دانو او گفتند که وحی کردیم وحی مقضی ومجزوم یعنی
بر وجه قطع وجزم پیغام فرستادیم با ایشان **فِي الْكِتَابِ** در تورته وبیان کردیم که **لَتُفْسِدُنَّ** هر آینه فساد کنید وتباهی از شما پدید آید **فِي الْأَرْضِ**
در زمین شام **مَرَّتَيْنِ** دو بار یعنی دو فساد از شما ظاهر شود در اول آن مخالفت احکام تورته بوده باشد که قتل اشعیا پیغمبر که بر ایشان مبعوث
بعد از موسی کشتن ایشان شعیا پیغمبر را وافساد دوم قتل زکریا ویحیی وقصد هلاک عیسی ع غرض آنست حق تعالی با ایشان اخبار کرد که شما دو بار

همه سرها خود را ابرانداخته ودر زمین می نگریستند من جبرئیل را گفتم سبب چیست که همه بزیر نظر

انکه را بحق ع

که از وصاد رشده باشد قبول کند واگر محب علی دوستان علی نبوده باشد از هر عمل خوب ع

ای پسر عباس مخالف کن با هر که مخالف علی کند وبا انکس دوستی مکن ویاری او منما ع

شده بود ع

افساد

افسا خواهید کرد و لتعلن و بلند خواهید شد علوا کبیرا بلند شدنی بزرگ یعنی بسیار سرکشی خواهید شد از طاعت من تکبر خواهید نمود
برافرید کان من از روی ظلم و ستم فاذا جاء پس آن هنگام که بیاید وعد اولیهما وعده عقاب افساد اول از آن هر دو بعثنا علیکم
برانگیزیم و مسلط کنیم بر شما بر وجه تخلیه عبادا لنا بندگانی که ما را هستند این اضافه خلق است نه اضافه مدح یعنی بندگانی که مخلوق ما اند چه مراد
بخت النصر بابلیست و جنود او و قول اصح عامل لهراسف بود که پادشاه بابل بود و گفته اند مراد جالوت بوده یا سنجاریب یا بلیس عم الله مثل اینست قوله
وارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا پس صفت آنها میکند که اولی باس شدید خداوندگان زار سخت و مبادی طعی کفته
معنی آنست که هیبت بشند وار بها ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق فجاسوا پس دوانیدند خلال الدیار میان سرای شما برای
قتل و غارت کیا دشما را بکشند صغار شما را سبی کنند و تورات را بسوزانند مسجد را خراب کنند و جاسوا مشتق از جوس است بمعنی
تخلل در دار و مراد بتسلیط و بعث در این مقام تخلیه و عدم منع است یعنی ما ایشان را از روی جبر و قسر منع نکنیم چه آن منافی تکلیفات
بلکه تخلیه ایشان کنیم و باختیار خودشان بانکذاریم و بجهت آنکه بر شما مسلط کردند و کان و هست این وعده وعدا مفعولا وعده کرده
شده یعنی علم ما تعلق گرفته بانکه ابتلاء واقع کردد ثم رددنا پس باز گردانیم لکم الکرة برای شما دولت و غلبه را تا غالب شوید
علیهم بر ایشان که شما را قتل و غارت کرده باشند تا مقهور و مغلوب شما باشند بعد از غلبه ایشان بر شما و حین بود که بهمن بن اسفندیار
در حینیکه پادشاهی را از جد خود کشتاسف بن لهراسف گرفت حق تعالی در دل افکند که شفقت ورزیده بر بنی اسرائیل و اسرای ایشان را بشام رد
کرده و دانیال را برایشان پادشاه شده بر اتباع بخت النصر مسلط شدند یا حق تعالی داود را بر جالوت مسلط ساخت و او را بقتل رسانید دولت
بر بنی اسرائیل افتاد وامددناکم و مدد دهیم شما را باموال بالها از هر نوع وبنین و بپسران در جهان وجعلناکم و سازیم شما را
اکثر بیشتر و بیشتر نفیرا از روی عدد نفران و نفیر جمع نفر است یعنی عبید یعنی عدد نفر و جماعت شما زیاده از آن گردانیم که پیش از قتل
بود تا مجتمع شده اند تواند که خصما مقاومت کردن و یا نفیر اسم مفرد است یعنی کسی که نفور کند با قوم و قبیله خود هر جا خواهد بود
ان احسنتم و نیکوئی کنید احسنتم لانفسکم نیکوئی کرده باشید مر نفسهای خود را چه ثواب آن نیکی بشما رسد و ان اساتم و اگر بدی
کنید فلها پس وبال آن مر نفسهای شما راست و بس و ذکر لام در مقام علی جهت ازدواج است در مدارک از امیر المومنین ع نقل کرده که هرگز با کسی
نیکوئی نکرده ام و بدی نیز بکسی نرسانیده ام پس این آیه بر خواند یعنی هر چه کسی کند با خود کند فاذا جاء پس چون بیاید وعد الآخرة وعده
عقاب نوبت دیگر یعنی افساد دوم و بین الافسادین دویست و ده سال بود حق تعالی میفرماید که چون عقوبت ثانیه در رسد برانگیزیم بر وجه تخلیه
کروهی را بر شما یعنی طیطوس رومی یا خردوس را با قوم او لیسؤا تا آن فرستادن برای آنچه بد سازد وجوهکم رویهای شما را یعنی آثار
غم و اندوه بر بشره شما پیدا شود و حفص لیسوء بجمع میخواند یعنی آن قوم رویهای شما را بد سازند و خلف متعلق لیسوء که ان بعثنا است بجهت لام
کلام سابق بر آن ولیدخلوا المسجد و تا در آیند بیت المقدس کما دخلوه چنانکه در آمدند در وی اول مرة اول بار یعنی
همچنانکه نوبت اول بار یعنی همچنانکه نوبت اول قوم بخت النصر در آمدند و مسجد را خراب کردند لشکر طیطوس نیز در آیند و لیتبروا و تا هلاک
کنند و نیست سازند ما علوا آنچه غالب شوند بر آن تتبیرا هلاک کردنی عسی ربکم شاید که پروردگار شما بعد از عقوبت ثانیه ان یرحمکم
آنکه رحم کند بر شما اگر توبه کنید و باز شما امتثال سازند وان عدتم و اگر باز گردید نوبت دیگر بنافرمانی عدنا باز گردیم ما نوبت سیم بعقوبت
دیگر ایشان در این نوبت نیز عود کردند با تکذیب حضرت رسالت کردند و قصد قتل او نمودند حق تعالی عود کرد بتسلیط آنحضرت بر ایشان
بنی قریظه را بقتل آورد و بنی نضیر را اجلا فرمود و جزیه بر بواقی نهاد و این عقوبت دنیوی ایشان بود وجعلنا جهنم و گردانیدیم دوزخ
جاوید را للکافرین برای ناگرویدگان حصیرا زندانی که در آنجا محصور و باز داشته شوند و بر خروج قادر نباشند یا دوزخ را بساط
و فرش ایشان گردانیدیم همچنانکه حصیر که بساط و فرش مردم است بدانکه در این قصه اختلاف بسیار است و هر مفسری که نقل بدو رسیده
ایراد نموده و قول اشهر واصح که مختار القصص غیر از کتبی که در اخبار انبیاء علیهم السلام نوشته اند چنانست که چون سلطنت بنی اسرائیل
در ولایت شام بصدیقه و لاد سلیمان ع رسید و او مردی ضعیف حال و اعرج بود و ملوک اطراف طمع در ولایت ایشان بستند متوجه تصرف شدند
اول سنجاریب که ملک موصل بود و متعاقب آن سلمانان پادشاه آذربایجان رسیده هر دو قصد شهر بیت المقدس کردند با یکدیگر محاربه آغاز
کردند و آتش قتال در میان ایشان اشتعال یافت و دریای مبارزت از صرصر مخاصمه بموج در آمد عاقبت سطوت و هیبت الهی ظاهر شد و هر دو
لشکر از یکدیگر منهزم گشتند غنائم ایشان بدست بنی اسرائیل افتاد و دیگر باره پادشاه روم و ملک صقالبه و سلطان اندلس هر یک با لشکر
جرار کرار همه تیغ زن و نیزه گذار بر در بیت المقدس جمع شدند چون سلطنت شرکت بر نتابد ایشان نیز آغاز نزاع کردند و لشکرها یکدیگر تبرد
افتادند قیام اهتمام نمودند بنی اسرائیل فرد دعا که اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اخرجنا من بینهم سالمین غانمین همگان نهاده بهدف اجابت رسانید
حق تعالی بکیبائی بکینه عنایت باد بر دیده ایشان خاک زار ان پاشید هر همه بیت را غنیمت دانسته و دلهای خود بر قرار داده از یکدیگر گریزان شدند القصه
اموال ایشان نیز بدست بنی اسرائیل در آمد و چون غنیمت بی نهایت لشکر عظیم در حوزه تصرف در آوردند بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی سر تجبر از
گریبان عصیان بر آوردند دست تغلب از آستین طغیان بیرون کردند و حکم تورات را بر طرف نهاده هر چند ارمیاء پیغمبر ع ایشان را پند داد و تنبیه
ایشان کرد کرانچه در تورات مقرر شده از فساد اولستند مکینید خود را در معرض سخط مبادا و در پند نشنیدند حق تعالی بخت النصر مجوس را که

کاتب

کاتب سنجاریب بود و بعد از فوت او بکرو صیت پادشاهی بوی رسید بود بر ایشان که تا آن بیامد با ایشان حرب کرده غالب شد مسجد را خراب
ساختند و تورات را بسوختند و هفتاد هزار از بنی اسرائیل را برده کرفت و این عقوبت اول بود بعد از آن کورش همدانی که زنی از بنی اسرائیل خواسته
بود از اینحال خبر یافته ما بقی را اسیر کرفتند و سی هزار دینار و سایر عمله با خود آورد و سی سال بعمارت بلیا اشتغال نموده تا بحال اول باز آمد دیکر
باره بنی اسرائیل خوشوقت شدند و اموال و اولاد ایشان روی با زدیاد نهاد تا از سودای مخالفت از نهاد ایشان سر زد و یحیی معصوم را بقتل رسانیدند
و قصد هلاک عیسی کردند عقوبت دوم رسید ططوس رومی که نصرانی بود بر ایشان غلبه کرده دیکر باره مسجد را خراب کرد و اندختها را بغارت
برد و این عقوبت ثانیه بود حذیفه یمانی از حضرت نبوی روایت کرده که چون بنی اسرائیل تعدی و ظلم از حد در کذشتند و پیغمبران را بقتل میرسانیدند
حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط ساخت ملک و پادشاهی او هفتصد سال بود روی با لشکر بسیار و سپاه بیشمار از بابل بیامد و بر در بیت المقدس
فرود آمد و آنرا محصور ساخت پس حصار را خراب کرده باندرون در آمد هفتاد هزار مرد را بکشت و هفتاد هزار را اسیر کرد و آن شهر را غارت کرده همه
سلب حلی بیت المقدس و بنی اسرائیل را برداشته صد هزار و هفتاد هزار کردون کران از آن مالها و زیورها بیشمار و ببابل برد و اسیران بنی اسرائیل صد
سال ماندند چون بخت نصر با لشکر کبیر بودند و در میان اسیران بنی اسرائیل بعض صلحا و پیغمبرزادکان بودند حق تعالی ببعضی پیغمبران آن عصر وحی کرد که برو پادشاه
از پادشاهان پارس را که کورش نام داشت و مرد مؤمن بود امر کنند که بنی اسرائیل از دست بخت نصر بستانند حلی بیت المقدس را از او کرفته بموضع خود
برد روی با لشکر عظیم روانه شد متوجه بابل بخت نصر شد با او کارزار کرده غالب شد بنی اسرائیل را از دست او بستاند و همه حلی را باز ستد و باز داد و رده بموضع
خود کرد و بنی اسرائیل طریقه نیکو پیش کرفتند تا صد سال بر طریقه مستقامت بیستادند و باز دیکر به معصیت رفتند حق تعالی پادشاهی بر ایشان
مسلط کردانید نام او انطیانوس با لشکر تمام بصوب بیت المقدس متوجه شد بر بنی اسرائیل غالب شد و بیت المقدس را بسوخت و بعضی از بنی اسرائیل را
بکشت و بعضی را اسیر کرد و بروایت محمد بن اسحق چون حق تعالی حوادث بنی اسرائیل بسیار شد حق تعالی پیغمبران فرستاد تا ایشانرا اندار کنند بتجدید احکام تورات نمایند
تا چون عذاب بر ایشان نازل شود عذری نداشته باشند و اول بلیه که بجهت خیانات و معاصی ایشان رسید آن بود که پادشاهی صدیقه نام از اولاد سلیمان
بر ایشان پادشاه شد و در روزکار او حق تعالی شعیا پیغمبر را فرستاد و بیامد و بنی اسرائیل را موعظه فرمود و ایشانرا بآمدن عیسی و محمد بشارت
داد و پادشاه را مژده داد که عنقریب مردی مبعوث شود که بر دراز کوش سوار شود و از پس او مردی دیکر مبعوث کردد که بر شتر نشیند جمیع ادیان باطله را درهم
شکنند و صیت دین اسلام را بهر عالم رسانند چون صدیقه را وفات نزدیک شد سنجاریب که ملک بابل بود با ششصد هزار مرد آهنک بیت المقدس فرو کرفت
و صدیقه را بپائی ریشی در دست داده بود و بجهت قرحه که بر عضو او واقع شده بود ضعیف و نحیف کشته بود چون بر قصه سنجاریب اطلاع یافتند دلتنک شد شعیا نزد او
آمد و کفت ای ملک در کار سنجاریب چه تدبیر کرده کفت من پیغام و در این باب تدبیر نمی دانم در این سخن بودند که شعیا را وحی رسید که پادشاه را بکو که
وصیت کن و خلیفه برای خود نصب کن که اجلت پادشاهی نزدیک رسیده چون پادشاه این شنید رو بقبله آورد و بسیار بکریست و تضرع و زاری کرد و به نیت
خالص خدا را بخواند حق تعالی به شعیا وحی نمود که صدیقه را بکوی که دعای تورا اجابت کردم و اجل تورا پانزده سال موخر ساختم و تورا و لشکر ترا از سنجاریب
برهانیدم شعیا بیامد صدیقه را این مژده داد فی الحال آن درد ساکن شد شکر خدای بتقدیم رسانید شعیا را کفت که از حق تعالی درخواه تا بابین
پادشاه ظالم چه چاره کنم حق تعالی فرمود که مرا کفایت کنم کرده ام فردا که خبر یابد لشکر او همه مرده باشند مکر سنجاریب با پنج کس که زنده بمانند چون روز
دیکر شد پادشاه با لشکر بنزد سنجاریب آمد همه کس را مرده دیدند نیافتند بغیر از سنجاریب طلب کردند او با پنج کس در میان مردکان پنهان یافتند ایشانرا
بکرفتند یکی از آن پنج کس بخت نصر بود ایشانرا مقید کرد و بعد از این خدا را سجده کرد و از بامداد تا نماز دیکر در سجده بود آنکاه سر برداشت
آنچه خود را فرمود که این اسیران را با این پادشاه در شهر بکردانند و منادی کنند که این جزای آن کس است که بر خدا دلیری کنند ایشانرا هفتاد روز دیکر
بکردانیدند هر روز دو نان جوین می دادند سنجاریب کس فرستاد که ای ملک کشته شدن از این اسیری بهتر است بفرما تا ما را بکشند که ما این زندکانی نمی
خواهیم وی قصد کرد که ایشانرا بکشد حق تعالی به پیغمبر وحی کرد که بوی بکو که سنجاریب با این پنج کس رها کند تا ببابل روند و مردم را اخبار
کنند از آنچه حق تعالی با ایشان کرد ملک ایشانرا ببابل فرستاد ایشان ببابل رفتند علمای روزکار خود را از این خبر دادند ایشان کفتند ما
شما را کفتیم که با قومی و بکه هیچکس با خدای بنی اسرائیل برنیاید پس سنجاریب زنده ماند که زمانی کذشت بخت نصر که پسر زاده او بود خلیفه خود کردانید
و هفت سال بخت نصر در آنجا مقام کرد که ملک بنی اسرائیل صدیقه بود وفات یافت احوال بنی اسرائیل هرج و مرج شد برای پادشاهی و مملکت دادی
خونها ریختند و دست تعدی و ظلم دراز کردند هر چند شعیا پیغمبر ایشانرا پند داده فایده نکرد چون پیوسته شعیا نهی ایشان میکرد ایشان
متابعت نفس و مدعیان هوا و ضیع میکردند ایشان منتبه نشده قصد قتل او کردند شعیا از میان ایشان فرار کرد و در میان درختی پنهان شد آن درخت
بهم آمد شیطان ایشانرا با او راه نمود که در ایشان اره بیاوردند و با اره درخت را با او دو نیم کردند حق تعالی در پی او خضر را بایشان مبعوث ساخت و نام
او ارمیا بود و در این خضر خواندی که هر جا نشستی زمین کیاه سبز کشتی القصه وی در میان ایشان مدت مدعوت و وعظ و تبلیغ رسالت کرد این عقوبت
ثانیه بود و خضر بکریخت و در بیابانی که قدم آدمی بآنجا نمی رسید ملتجی شد بخت نصر چون ولایت شام بکرفت و بنی اسرائیل بغیر موفقا بیت المقدس
خراب کردند لشکر را کفت هر اینه سپر را از خاک پر کرده بیت المقدس اندازند تا آنرا تا پدید شد کوهی خاک کشت و بروایت سعید بن جبیر قصه
بخت نصر برین وجه است که مردی بود از بنی اسرائیل که تورات میخواند چون باین آیه رسید که حق تعالی در قرآن از آن خبر میدهد که فاذا جاء وعد اولیهما الخ
بکریستی و تورات را بر هم نهادی و کفت بار خدایا ایمرد را که عقوبت بنی اسرائیل بر دست وی شنید بمن نما در شب واقعه دید که شخصی با وی کفت ایمردا که

و تجدید احکام تورات مشغول
شد جنبه ایشان نبود و در
عهد او بخت نصر بر ایشان
مسلط شد چندان از ایشان
بکشت که اسیار ایجون
ایشان بکرد اسید

مجوسی در کیش و ضعیف الحال است در بابل او را بخت النصر میگویند و اینمرد اسرائیلی توانگر بود و مال بسیار داشت خدم بشما بیابان رفت و در منزلی
فرود آمد و در وقتی ایشانرا اسب خواند با ایشان نیکوئی میکرد روزی بپرسید که در این شهر هیچ درویشی مانده که اینجا نیامده و از من عطیه نگرفته
گفتند اری درویشی است که او را بخت النصر میگویند و از غایت رنجوری و ناتوانی قوت آن ندارد که اینجا آید و یرا بخواست و با ملازمان خود متوجه
خانه بخت النصر شد و او را بدید بپرسید که نام تو چیست گفت بخت النصر غلامان را امر کرد تا ویرا بر داشتند بخانه او بردند و تعهد حال او کردند تا صحت یافت
و یرا جامه خود داد و عطای بسیار کرد چون خواست که از بابل متوجه شهر خود شود گفت من از اینجا بوطن خود میروم هیچ حاجتی داری که از برای تو برآورم بخت
نصر بگریست گفت چرا میگریی گفت از مفارقت تو با من این همه انعام کردی و من قادر نبودم که مکافات تو نمایم گفت مکافات تو با من اینست که با من
عهد کنی که چون پادشاه شوی مرا و غلامان مرا نکشی و ضرر و ایذای از تو بمن و اهل بیت من نرسد او گفت ای عزیز بچه اینکه مرا بسیار ضعیف و عاجز و بینوا
یافتی بمن استهزا میکنی اسرائیلی گفت نه چنین است که تو گمان برده من از سر سخن را بر جد میگویم القصه بعد از عهد از او مفارقت کرد و در وقت کاری
برآید تا که پادشاه فارس کرد صیحو نام داشت شخصی را امارت داد با صد هزار سوار و ویرا بطرف شام فرستاد تا آنکه مملکت را بحوزه تصرف در آورد و در آن
بخت نصر در مطبخ او آمد و شد کردی بجهة طمع طعام چون بشام رسیدند لایتی دید با زنان و لشکری بسیار از سواره و پیاده و خزاین بسیار و حصون و قلاع
متجاوز از عد و شمار دانستند که هیچ نتواند ساخت بخت النصر بیامد و در میان مجالس و محافل اهل شام میگشت و میگفت شما چه منع میکنید که بر هم
بابل روی بگذارید و اینجا ما لشکر بسیار و خزاین بیشمار است و حصنی و قلعه ندارد و لشکری در اینجا نمانده ایشان گفتند که با وجود کثرت عدد و عدد که ما داریم
نمی توانیم که مجرب الحرام نمائیم و باین لشکر جمیع کیفیات و حالات ایشان مطلع شد و دانست که در مقابل بسیار عاجزند بعد از آن بعضی از ایشان بتابل
رفتن بازگشت و بلشکرگاه خود آمد و صاحب لشکر چون چاه این کار ندید که بجا دل اهل شام رود بالضرورت بازگشت و نزد صیحو آمد و گفت
آن شهر بیست که در وی لشکر بسیار است و ما را قوت مقاومت نیست با ایشان صیحو از سر کار در گذشت و بخت النصر در لشکرگاه او
کردید و میگفت نزد من چیزی هست از اخبار لشکر شام که با هیچکس نگویم مگر ملک صیحو این خبر بملک رسید او را احضار کرد و از آن استفسار کرد گفت
اینملک در شهر شام رفتم و احوال ایشان را تفحص کردم و اگر چه عدد بیشمار دارند اما در محاربه بسیار عاجزاند و از آنکه فرستاده بودی شهر فرود آمده
بود و از ضعف بسیار ایشان خبر نداشت و کثرت ایشان را دیده هراسان شد و بازگشت صدق کلام این حکایت بگذشت ملک قصد کرد که لشکر شام را
که بتدبیر صایب شام را فتح کند هیچ در این فکر بود که چه کس این کار تواند کرد و عقده این امر مشکل را که تواند گشود و اعوان وی بر این قرار یافت
که صواب اینست که همانمرد که مرا بر کیفیات و حالات اهل شام خبر داده زمام امارت و ایالت را بقبضه قدرت او دهم چه او مردی صاحب تو ...
و قد بیرات مو ملکی را نیکو میداند پس بخت نصر را لشکر ساخت بخت نصر در میان لشکر صیحو کردید چهار هزار مرد شجاع و دلاور از میان ایشان انتخاب
کرده متوجه شام شد و آن مملکت را بسهل ترین کشتن قتل و غارت کرد و خزاین و دفاین ایشان را از منازل ایشان بیرون آورد و تمام آن اموال را
بحوالی ملک بابل روانه نمود و در آن وقت که بشام متوجه شده بود ملک صیحو در گذشت و ارکان دولت فرا بر این رای نهادند که توقف باید کرد که لشکر از شام
باز کردد تا جمیع اعیان مملکت که در میان لشکر بودند رجعت کنند هر کرا صلاح دانند پادشاه کنند چون بخت نصر باز گشت با غنایم بسیار و یرا پادشاه
عصر خود ساختند و سلطنت با سایند خود در روایت کرده که بنی اسرائیل مردی بود که خواب دیده بود در واقعه دید که هلاک بنی اسرائیل و خرابی
بیت المقدس بدست یتیمی خواهد بود از اهل بابل که ویرا بخت نصر گویند وی برخواست و ببابل آمد و آن پسر یتیم را طلب کرد و ویرا بخانه خود ما در
راه نمود تا برفت و اینجا فرود آمد با مادرش گفت که پسرت بخت نصر کجاست گفت بطلب هیزم رفته است بعد از ساعتی پیدا شد پشته هیزم بر دوش
بسته از آن بسر برد مرد بنی اسرائیلی فروخت و گفت برای من یک درم طعام بخر و بدو درهمی شراب و درهمی دیگر نان پس بخت نصر نان و شراب و طعام
بخورد و روز دوم و سیوم نیز بهمین طریق با او سلوک نمود بنی اسرائیلی گفت امروز سه روز است که در سرای تو برای تو خدمتکاری میکنم مرا بر تو
حق واجب شده و خواهشی است که حاجت مرا روا کنی گفت چیست جواب داد که برای من خط امانی بنویس که چون پادشاه شوی من از تو ایمن
باشم و ضرری از تو بمن نرسد گفت ای چه سخن است با من سخریه میکنی گفت نه بلکه این را از سر حقیقت میگویم و بسیار الحاح کرد مادرش گفت
چه زیان بتو دارد خطی با مضمون بنویس و بار دهد تا مدعای او حاصل شود پس بخت نصر با مضمون خطی باو داد آنمرد ویرا خلعتی داد و عطایی
نیکو با وی کرامت کرد در آن وقت پادشاه بنی اسرائیل یحیی بن زکریا را عزیز داشتی و بی مشورت و فتوای او کاری نکردی زنی وی دختری داشت
از شوهر دیگر و آن زن پیر شده بود میخواست آن دختر جوان بخواهد از زن کفت بختر من جمال است و برا بعقد خود در آور و گفت لیرا از
یحیی استفتا کنم اگر وی رخصت دهد گوید حلال است او را عقد کنم چون یحیی عرض کرد جواب داد که در شرع بر تو حرام است زن از یحیی خشم
گرفت و بگذاشت تا پادشاه مست شد دختر را آراسته در حضور او بجلوه در آورد و پادشاه در حال مستی میل او کرد دختر بتعلیم مادر
امتناع کرد و گفت تا حاجت من روا نکنی خود را بتو تسلیم نکنم گفت حاجت تو چیست گفت سر یحیی بن زکریا را در طشتی نهاده نزد من آری
پادشاه گفت وای حاجتی دیگر طلب کن گفت مرا حاجتی دیگر نیست بجز این و چون مبالغه از حد گذرانید پادشاه راضی شد حکم کرد تا یحیی را
در طشتی بریدند و آنرا نزد دختر و مادرش آوردند سر بزبان فصیح گفت لا تحل لک هذه این زن ترا حلال نیست و خون در آن طشت میجوشید بفرمود
تا پاره خاک بر آن ریختند خون از بالای خاک میجوشید و هر چند خاک میریختند فایده نمیداد تا خاک مقدار حصار شهر شد و آن خون
بر بالای آن میجوشید این خبر بصیحو که امیر بابل بود رسید خواست که شخصی را با لشکر از لشکر یحیی ان پادشاه فرستد بخت نصر پیش آمد و گفت مرا

جعل عدد و

امیرة

میر این لشکر کن که احوال این شهر و مردمان نیکو میشناسم وی را امیر لشکر کرد وی بیامد و بدر شهر فرود آمد و اهل شهر را محاصره کرد هر چند خواست که
این شهر را بگیرد میسر نشد آخر قرار بر مراجعت داد پیره زنی در آن لشکرگاه آمد و بخت نصر را گفت که شنیدم که قصد برگشتن داری گفت آری گفت چاره
در این امر نزد من است و لشکریان بی برگ و بی نوا شده اند گفت من تدبیر این امر بتو تعلیم کنم تا این شهر بر تو گشوده شود بشرط آنکه از اهل این شهر هر کسی را که گوئی
که من گفته‌ام بکشی گفت همچنین باشد گفت لشکر را چهار قسم کن بچهار گوشه شهر را تعیین فرما و بگو که همه سر بسوی آسمان کنند و گویند بار خدایا
بحق خون ناحق یحیی بن زکریا که شهر را بر ما گشاده گردان چون روز دیگر چنین کردند یکبار از چهار سوی شهر باره بیفتاد و لشکر بشهر
آمدند و آن زن بیامد و بخت نصر را بسر خون یحیی برد و گفت مردمان را میکش و خون ایشان را بر سر این خون بریز تا ساکن شود وی خون هفتاد هزار کس را
بر سر آن خون ریخت ساکن نگشت تا آنکه زن پادشاه را که تحریک قتل یحیی کرده بود بدست آوردند بکشتند خون او را بر سر خون یحیی بریختند ساکن
گشت بعد از آن پیره زن گفت که دست از خون ریختن باز دار که حق تعالی راضی نشود که خون پیغمبری بریخته شود تا کشندگان او را و هر که در خون
او سعی کرده باشد تا این راضی شده کشته نشود اکنون همه جماعتی که در خون یحیی شریک بوده اند تمام کشته شده اند و طلب خون او ساکن
شده آن زن دیگر تا مردمان از او گرفته بود بیامد و از این غرض کرد بخت نصر او را امان داد و بیت المقدس را خراب کرد و جوق اعیان
و اشراف بنی اسرائیل را باسیری با خود ببابل برد و دانیال در میان ایشان بود با قومی از فرزندان انبیا چون بزمین بابل رسید پادشاه بابل مرده بود پادشاهی بر بخت
النصر تفویض کردند وی چون دانیال را دید عقل و رای و علم و دیانت وی را مشاهده کرد وی را مقرب گردانید وهب بن منبه روایت کرده که بخت
نصر در آخر عمر خوابی دید صنمی که سرش از زر بود و سینه اش از سیم و شکمش از مس و رانهایش از آهن و ساقهایش از گل خشک بعد از آن سنگی از
آسمان بیفتاد و بر او آمد و وی را ریزه ریزه گردانید آنگاه آن سنگ بزرگ میشد تا چندان شد که از مشرق تا مغرب رسید و درختی دید بیخ آن در زمین
سرش در آسمان کشیده و مردی بر سر آن درخت تبری در دست گرفته منادی ندا میکرد که شاخهای این درخت را قطع کن تا مرغان از آن پراکنده شوند
سباع و وحوش از زیر آن بیرون روند تعبیر این خواب را از دانیال پرسید گفت آن صنم که در خواب دیدی تو و فرزندان تو و پادشاهانکه از پس تو باشند
و اینکه سرش از زر بود توئی که بهترین ایشانی در مرتبه و در حشمت و جاه و اینکه سینه اش از سیم بود پسر تو باشد که مرتبه او کمتر از مرتبه تو باشد و آنکه
شکمش از مس بود پادشاهی باشد در عقب او و کمتر از او و آنکه رانهایش از آهن بود پادشاهی دیگر در پس او بود که حال تر از او و آنکه پایهایش از گل بود آخرین پادشاه
باشد در کمال ضعف و آن سنگ که از آسمان بیامد و او را ریزه کرد و بزرگ شد بمرتبه که از شرق تا غرب میرسد تعبیر آن درخت که مرغان بر شاخها
سباع در زیر آن و آن شخص که تبر با او و مرغان از آن پراکنده و سباع در زیر آن میدوند آنست که حق تعالی از ایشان طغیان و عصیان و فرط ظلم مسخ کند نام عجم
که نام او کرکس است پادشاه مرغان است بعد از آن نر باشیر مسخ کند که پادشاه سباع است بعد از آن بجای تو نبوت دولت تو با وجود آنکه ممسوخ
شده باشی بجهت تو واقع شود از ادراک تا متنبه شوی که پادشاه آسمانها و دنیا خدایست و آنکه دیگر که اصل درخت بر جا بماند ملک تو باشد که بر جای خود
بماند در اندک زمانی بعد از این واقعه اکابر که بر دانیال حسد بردند نزد بخت نصر حاضر شده گفتند ایمان تو دانیال را مقرب خود گردانیده و او خدای
و ذبیحه شما نمیخورد و او دین شما ندارد بر آشفته شد و در غضب شد کس فرستاد و دانیال را حاضر گردانید گفت این قوم میگویند راستست گفت آری بخت
نصر در غضب رفت و بفرمود گودی فراخ کندند و دانیال را با پنج کس که با او گرفته بودند در آنجا کردند و شیر گرسنه در آنجا رها کردند خود
رفتند چون بازگشتند دیدند که ایشان بفراغت نشسته اند و شیر نزد ایشان پادشاه گفت اینها شش کس بودند این هفتمین کیست و آن فرشته بود که محافظ
ایشان میکرد و این سخن بود که فرشته از آنجا بیرون آمد و طپانچه بر روی بخت النصر زد حق تعالی او را مسخ کرد بصورت کرکس پس از میان قوم رمیده
به بیابان نهاد و با وحوش و طیور و سباع مختلط شد هفت سال ممسوخ بود گاهی بصورت کرکس و وقتی بصورت شیر و زمانی بصورت گاو چنانچه دانیال
گفته بر روایت وهب منبه حق تعالی او را بصورت بشر گردانید و با پادشاهی خود آورد و در ایمان او اختلاف کرده اند و در توبه سوختن تو
نبو نشد والله العالم عند الله چون حق تعالی در آیات مذکوره بنی اسرائیل را امر کرد بتوبه و انابت و قبول طریقه اسلام در عقب آن بیان خصیصه قرآن
میکند که مصدق احکام شرایع اسلام است میفرماید که **إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ** بدرستیکه این قرآن **يَهْدِي لِلَّتِي** راه نماید بطریقه اسلام **هِيَ**
أَقْوَمُ که آن راست تر است و پاینده تر از همه طریقها و ملتها و نیکوتر مذهبها **وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ** و مژده میدهد قرآن مر گروندگان را
الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ که میکنند عملهای شایسته **أَنَّ لَهُمْ** بآنکه مر ایشان راست **أَجْرًا كَبِيرًا** مزدی بزرگ که آن بهشت نعیمست **وَأَنَّ**
الَّذِينَ و نیز بشارت میدهد مؤمنان را بآنکه آنانکه **لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ** نمی گروند بسرای آخرت **أَعْتَدْنَا لَهُمْ** آماده کرده ایم برای ایشان
عَذَابًا أَلِيمًا عذابی دردناک یعنی آتش دوزخ پس مؤمنان را بشارت است یکی بثواب ایشان که جنت نعیمست و دیگر بعقاب اعدای ایشان که عذاب الیمست
وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ و دعا میکند آدمی و میخواند خدای را در وقت غضب و ضجرت **بِالشَّرِّ** ببدی بر نفس خود و اهل و مال خود **دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ**
دعا کردن و خواندن خدای را بنیکوئی که اگر خدا اجابت کند او با اهل و عیال خود مستأصل شود ولیکن بفضل و رحمت او اسعاف آن اجابت نمی
کند گویند مراد نضر بن حارث است که عناد از خدا بدعا میخواست که امطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم و گفته اند که معنی آنست میشتابد
در طلب مطلوب … **وَكَانَ الْإِنْسَانُ** و هست آدمی **عَجُولًا** بسیار شتاب کننده در دعای … از سوء
عاقبت آن تعجیل یاد دارد در انتقال از حالی بحالی نه در سر آن تحمل دارد و نه در ضر آن نه در ذکر آن شکیباست و نه در سرها از سلمان فارسی نقل است که
حق تعالی در حین خلق آدم اول سر او را بیافرید که محل حواس است تا آدمی بنگرید که دیگر اعضا او چگونه مخلوق میشود چون بنماز عصر رسید گفت

همه مشرق و مغرب را فرو گرفت یعنی پیغمبری باشد که ختم او بر آخر الزمان نام او محمد صلعم که ملک و ملک او

خفت و مردی مکرما ایشان صح

بعضی گفته اند ایمان آورده و جمعی دیگر گفته اند او بعضی از آن کشته بود و مسجد اما را خراب کرده صح

اللهم

اللهم عجل قبل غروب الشمس بار خدایا تعجیل فرما یا فرمود من پیش از انکه افتاب فرو رود عبد الله فرموده که چون روح او بناف رسید خواست
که بنشیند نتوانست بمقیا و ذلک قوله و کان الانسان عجولا بعد ازان در بیان قدرت با هره و حکمت بالغه خود میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ
النَّهَارَ و کردانیدیم شب و روز را آیَتَيْنِ علامتها که دلالت میکنند بتعاقب یکدیکر بر تنوع و احداث امکان غیر ان بر قدرت حکیم مطلق جلت قدرته
فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ پس محو کردیم آیتی را که شب است یعنی ظلمت او را محو ساختیم باشراق افتاب وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ و ساختیم آیتی را که روز است
مُبْصِرَةً روشن کرده همه چیز توان دید کوییم مراد با یتین شمس و قمر است که از نشانه روز و شب اند تقدیر کلام انیست که جعلنا نیری اللیل و النهار
آیتین و جعلنا اللیل و النهار ذا آیتین محو آیه اللیل که قمر است طمس است از نور و جعلها مظلمة فی نفسها یا نقص نور ان بتدریج از بدو تا محاق
و النهار که شمس است اضاءه آفتاب بر جهی که در ان چیزی توان دید لِتَبْتَغُوا تا طلب کنید در روشنی ان فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ افزونی
در معیشت از پروردگار خود کما از ابن عباس منقولست که پیش از این نور ماه و نور افتاب مشابه یکدیکر بودند و بدان سبب روز از شب متمایز نبود
حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا پر بر روی ماه مالید شصت نه جز و نور او محو کشته و افتاب بحال خود بماند معنی انست که نور ماه را محو کردیم
و افتاب را روشن کذاشتیم تا در شب استراحت کنید و در روز یحق شما خود روید لِتَعْلَمُوا و تا بدانید از اختلاف حرکات شمس و قمر عَدَدَ السِّنِينَ
شمار سالها وَالْحِسَابَ و حساب اجال و مراسم اعمال وَكُلَّ شَيْءٍ و هر چیزی که بدان محتاجید از امر دینی و دنیوی فَصَّلْنَاهُ بیان کردیم انرا و هویدا
ساختیم تَفْصِيلًا بیان کردنی نمایان ابن کوا نقل کرده از امیر المؤمنین پرسیدم که محو آیه اللیل چه معنی است فرمود که سوادی که در میان
ماه است اثر محو است عبد الله عباس فرموده که حق تعالی اول هر یک از نور افتاب و ماه هفتاد جزء کردانیده بعد از ان محو نور ماه کرد تا چنین بنور شب
از روز ممتاز نشدی و چیزها دیدنی که تا کی کار کنند و روزه دار معلوم نداشتی که کی افطار کنند پس حق تعالی برای رفاهیت عباد شب و روز خلق
کرد بر وجهی که یکدیکر ممتاز شدند بعد ازان بر سبیل تهدید میفرماید که وَكُلَّ إِنْسَانٍ و هر آدمی را خواه مؤمن و خواه کافر أَلْزَمْنَاهُ لازم
کردیم او را طَائِرَهُ عمل او فِي عُنُقِهِ در کردن او یعنی عمل هر بنده لازم اوست و از جدا نمیشود تا انکاه که حساب ان کرده شود چنانکه طوق
لازم عنقست مجاهد گفته که طایر بمعنی عمل روز زیست یعنی هر کس که هست از مؤمن و کافر کرد او روز روزی او را لازم او کردانیدیم و بعد ازان
کفته هیچکس در وجود نیامد که بر کردن او ورقی باشد بر ان نوشته که هو شقی و سعید کویند مراد بطایر حکمی است که بر او کنند از سعادت و شقاوت
بر حسب استحقاق او و بدانکه عرب بپریدن مرغ از راست یا چپ تفال میکردند از جانب یمین نشان یمن میکرفتند و از طرف شمال بشامت نسبت
میدادند پس اینجا حق تعالی استعاره کرده است طایر را بآنچه سبب خیر و شر باشد و در عین المعانی کفته که طایر کتابیست که روز قیامت بیرون آید
بنده را و معنی فی عنقه انست که عهده ان در کردن اوست وَنُخْرِجُ لَهُ و بیرون اوریم برای آدمی يَوْمَ الْقِيَامَةِ روز رستخیز كِتَابًا نوشته که
صحیفه عمل اوست يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ببیند ان کتاب را باز کشاده این هر دو صفت است و دوم حال از مفعول در بیان اورده که چون آدمی در حیات باشد نامه
او کشاده باشد بر ان اعمال او را ثبت کنند و چون در سکرات افتد اوراق درهم پیچند چون مبعوث شود باز کشاده بدست وی دهند و وی را کویند اقرأ
كِتَابَكَ بخوان نامه اعمال نوشته خود را و در ان روز همه آدمیان خواننده باشند خطاب بهر یک شد که نامه خود را بخوان كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ
بس است نفس تو امروز عَلَيْكَ حَسِيبًا بر تو حساب کننده یعنی خود ببین که چه کرده و مستحق چه نوع پاداشی با مزید است و حسیبا بمعنی
بمنزله است و علی صله ان زیرا که حاسب چون بمعنی صاحب و تذکیر حسیبا بجهت تاویل نفس است بشخص در حدیث امده که حاسبوا قبل ان تحاسبوا
امروز بنفس اعمال خود را در پیش بر و در نکر که از نیک و بد چه کرده چون فرصت دنیا بر ستیا تا تایب شو در حساب بفرماید و در ندامت خوی بکو
که فردا تا نخواهد بود الیوم عملٌ بلا حساب و غداً حسابٌ بلا عمل خالد بن یحیی از ابو عبد الله روایت کرده که بدین کا العبد جمیع اعماله و ما کنت علیه
کانه فعله ملک لستاً فلذلک قالوا یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی در ان روز بنده جمیع کرها خود را یاد دارد
و انچه او نوشته شده نصب العین وی بود کویا که از وی همه آنرا کرده فلهذا کوید که ای وای بر ما چیست این نامه عمل که هیچ خورد و بزرک نیست مکر
کرد ان مکتوب شده و هذا حق تعالی کرد از روز بنده محاسب نفس خود باشد یعنی چون همه اعمال خود را به بیند که نوشته و جزا کرد از ملاحظه کند بر
بر وجهی که از ثواب هیچ ناقص نباشد و از عقاب هیچ زاید بر عمل او هیچ عمل او بر وی حق شود دان و اصلا انکار نتواند کرد و بر اهل محشر ظاهر شود که عقاب او بر جهت
عدلست نه بر سبیل ظلم و تعدی پس او بیقین حساب نفس خود داند در کشف الاسرار اورده که پدری پسر خود را کفت امروز هر چه با مردم کویی و
هر چه از ایشان شنوی و هر عملی که از نماز شام تا بامن بکوی و حرکات و سکنات خویش همه بر من عرضه کن ان پسر از نماز شام یکروزه کرد او کفت
خود را باید کفت پدر و روز دیکر همین حال از پسر درخواست پسر کفت ای پدر نهادم چهار درنج و کلفت میکشم انیست بر ابکذار که طاقت
ندارم پدر کفت من تو را در این مقام که مردم دادم تا بیدار و هشیار باشی در موقف حساب غافل نشوی که از اطاعت یکروزه حساب باید
حساب همه عمر را با حق تعالی چکونه باز خواهی داد مَنِ اهْتَدَىٰ هر که راه یابد و براه راست رود فَإِنَّمَا يَهْتَدِي پس جز این نیست که راه می یابد لِنَفْسِهِ برای نفس
خود یعنی راه یافتن او و مر ایجات داد و بس وَمَنْ ضَلَّ و هر که کمراه شد فَإِنَّمَا يَضِلُّ جز این نیست که کمراه شود عَلَيْهَا بر نفس خود یعنی کمراهی او را هلاک
خواهد کرد و بس وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ و بر ندارد و از ورة هیچ نفس بردارنده اثقل کشته بار دیکری این آیه است بطلان قول کسانی که بر ندارد وِزْرَ
أُخْرَىٰ کناه نفسی دیکر روایت که ولید بن مغیره کافران را کفت متابعت من کنید من کناهان شما را بر دارم حق سبحانه میفرماید که نفسی بار کناه
بر نخواهد داشت بار دیکری این آیه است بطلان قول کسانی که میکویند اطفال کافران با آبای خود معذب خواهند بود در دوزخ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ

ابو الطفیل از ابن الکوا نقل کرده که از امیر المؤمنین پرسیدم که محو آیه اللیل چه معنی فرمود که ان سوادی که در میان ماه هست اثر محو است عبد الله عباس فرموده که حق تعالی اول هر یک از نور افتاب و ماه را هفتاد جزء کردانید

یا اقل صفت

عامل عمل

شده باشد

خواهد

ونیستیم ما عذاب کننده قومی بعذاب استیصال حَتّٰی نَبْعَثَ تا وقتیکه برانگیزیم و بفرستیم رَسُوْلًا فرستاده بایشان تا ایشان را براه راست
خواند و حجت برایشان لازم کند این جمله مظاهر نشیند در علل و اگرچه جایز است مؤاخذه ایشان بر آنچه متعلق بعقل است پس بنابر این اجماع
است در عقلیات و شرعیات و قول اکثر مفسرین که اصح آنست که مراد باین آنست که او بجانب عذاب نکند هیچکس را بر آنچه متعلق بتبلیغ است از شرعیات نه
در دنیا و نه در آخرت الا بعد از بعثت انبیا اما آنچه بجهت از جهت عقل باشد که ایمان است بخدا جایز است عقاب بر آن و اگرچه بعثت رسول نرسیده باشد
وَاِذَآ اَرَدْنَآ و چون خواهیم اَنْ نُّهْلِكَ قَرْيَةً آنکه هلاک کنیم اهل شهری و دیهی را بعد از قیام حجت بر ایشان و ارسال رسل بایشان
اَمَرْنَا بفرمائیم مُتْرَفِيْهَا متنعمان و سرکشان آن شهر را بطاعات و فرمان برداری بر زبان رسولی که مبعوث شده باشد بر ایشان چه فسق بمعنی
خروج است از طاعت و تمرد در عصیان پس دلالت بر آن امر کند لفظ تو مقابله و تخصیص متنعمان و رؤسا بدان جهت است که غیر ایشان تابع
ایشانند پس امر بایشان مستلزم امر باتباع ایشان است و تحقیق آنست که چون تعلق کرد اراده ما باهلاک قومی در دنیا بعد از اتمام حجت و ارسال رسل ایشان
را مطلع و فرمان بردار امر کنیم بر زبان پیغمبر فَفَسَقُوْا پس ایشان از سخن آن رسول بیرون روند و تمرد کنند فِيْهَا در آن شهر فَحَقَّ پس
واجب شود عَلَيْهَا الْقَوْلُ بر اهل آن شهر کلمه عذاب که سبقت کرده بود در حکم ازلی یعنی مستوجب عقوبت شوند فَدَمَّرْنٰهَا پس از بیخ
و بن بر کنیم از او یعنی هلاک کنیم اهل او را با آنچه در آنجا بود تدمیرا هلاک کردنی و از بنیاد بر کندنی بعد از آن اخبار میکند از حال و مال قرون
ماضیه بقوله وَكَمْ اَهْلَكْنَا و بسیار هلاک کردیم مِنَ الْقُرُوْنِ از اهل قرنها مِنْۢ بَعْدِ نُوْحٍ از پس وقت نوح چون قوم عاد و ثمود و امثال ایشان
و قرن صد و بیست سال است یا صد یا چهل یا هشتاد یا سی یا بیشتر کذا و اهل آن عصر از آن در نگذرد و عبد الله بن بشر المازنی روایت کرده
که رسول صلعم دست بر سر من نهاد و فرمود این غلام قرنی بماند گفتند یا رسول الله قرن چند باشد گفت صد سال راوی گوید که ما میشمردیم صد سال
بزیست وَكَفٰى بِرَبِّكَ و بسنده است پروردگار تو بِذُنُوْبِ عِبَادِهٖ بگناه بندگان خود خَبِيْرًا دانا که ذنوب پنهان ایشان را داند بَصِيْرًا
بینا که خطیئات آشکارای ایشان بیند پس بر قول همه را معاقب سازد و تقدیم خبیر بجهت تقدم متعلق است و ورده اند که منافقان
غزوات با مؤمنان بیرون میرفتند غرض ایشان حصول غنیمت بود نه خلوص مجاهده حق تعالی فرمود که مَنْ كَانَ هرکه باشد که از روی
همت یُرِیْدُ الْعَاجِلَةَ خواهد از آنچه شتابنده نعمت و لذت او را عَجَّلْنَا لَهٗ بشتابانیم مر او را فِيْهَا در دنیا یعنی بتعجیل بدهیم مال
دنیا را مَا نَشَآءُ آنچه خواهیم از آن لِمَنْ نُّرِيْدُ برای آنکس که خواهیم از طالبان دنیا ثُمَّ پس ساده کنیم لَهٗ جَهَنَّمَ برای او در
آخرت يَصْلٰىهَا در آید بدو زخ مَذْمُوْمًا در حالتیکه نکوهیده باشد مَّدْحُوْرًا رانده شده از رحمت خدا بدانکه تقیید معجل و معجل
بمشیت و اراده بجهت آن است که هر متمنی تمنای خود را نمی یابد و هر کسی همه را خود نمی رسد قوله لمن نرید بدل بعض است از کل وَمَنْ اَرَادَ
الْاٰخِرَةَ و هرکه خواهد آخرت را یعنی بهشت وَسَعٰى لَهَا بشتابد بدان یعنی سعی کند با عمال نیکو در طلب بهشت سَعْيَهَا آنچه حق سعی او باشد از
اتیان بامر و انتهای از مناهی تقرب بآنچه اختراع کنند برای خود و فایده لام آنکه اعتبار نیت اخلاص است وَهُوَ مُؤْمِنٌ و حال آنکه آن ساعی
مؤمن باشد یعنی ایمان صحیح خالی از شایبه شرک چه قبول عمل فرع ایمان صحیح است فَاُولٰٓئِكَ پس آن گروه که جامع شروط ثلاثه اند یعنی آخرت و سعی
كَانَ سَعْيُهُمْ هست شتافتن ایشان مَّشْكُوْرًا مقبول و پسندیده نزدیک خدا یعنی مثاب است چه شکر از جانب خدا عطای ثواب است بر طاعت كُلًّا
نُّمِدُّ هر یکی از آن گروه که طالبان دنیی و جویندگان عقبی اند مدد بخشیم مصلحت و طبق حکمت هٰٓؤُلَآءِ آنگروه که طالبان بهشت اند و کفایت و هٰٓؤُلَآءِ
و آنگروه را بقدر همت یعنی هیچکدام را محروم نگردانیم بلکه مدد کنیم مِنْ عَطَآءِ رَبِّكَ خداوند تو وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ و نیست عطای
آفریدگار تو مَحْظُوْرًا ممنع کرده و باز داشته از مؤمن و کافر مؤمن را هر دو سرای و کافر را دنیا چه بجمل حضرت و دوانست اُنْظُرْ بنگر بدیده
اعتبار که از روی حکمت و مصلحت كَيْفَ فَضَّلْنَا چگونه افزونی داده ایم بَعْضَهُمْ بعضی از میان اد عَلٰى بَعْضٍ بر بعض دیگر از ایشان در دنیا
که بعضی را در آن سعادت و خیر عسرت یا در صحت و مرض تفضیل داده ایم بر خیر آنکه جویای عقبا اند بتوفیق و لطف بر بعضی که طالب دنیا
اند بر وجه تحلیه کرده ایم یا کاملوا و بتمعون ذنسا انبا وَلَلْاٰخِرَةُ و انسرای آخرت اَكْبَرُ دَرَجٰتٍ بزرگتر است از روی درجات و مراتب و
اَكْبَرُ تَفْضِيْلًا و بزرگتر است از جهت افزونی داده بعضی تفاوت در آخرت بیشتر است زیراکه تفاوت بهشت بدرجات است و مسافت از درجه بدرجه
مابین زمین و آسمان باشد و تفاوت دوزخ بدرکات است و از درکه بدرکه از زمین تا آسمان خواهد بود لَا تَجْعَلْ خطاب بحضرت است و مراد هر یک از امت
یعنی فرا مگیر ای بنده مَعَ اللّٰهِ با خدای بحق خدای دیگر و را دا لوهیت و عبادت فَتَقْعُدَ پس بنشینی در دوزخ جاوید آن مَذْمُوْمًا نکوهیده این
از افعال ناقصه است بمعنی تصیر مذموما خبر مانند قعد کالحا یعنی گردی در دوزخ نکوهیده و موصوف بدیها یا مذموم از لسان ملائکه و
مخذول از عنایت خدا مَّخْذُوْلًا و فرو گذاشته یعنی محروم از همه نیکوها وَقَضٰى رَبُّكَ و حکم کرد پروردگار تو حکمی بر جمیع مکلفان حکمی مقطوع
و مقطوع اَلَّا تَعْبُدُوْٓا بآنکه مپرستید یعنی وقت نوبت پرستش منمائید اِلَّآ اِيَّاهُ مگر او را که خداوند بحق او است چه عبادت غایت تعظیم است
و آن سزاوار نیست مگر ای کسی که در غایت عظمت باشد و نهایت انعام این کلام بمثابه تفضیل است در سوی آخرت وَبِالْوَالِدَيْنِ عطف است بر اَنْ لَّا
تَعْبُدُوْٓا که حرف جر در او مقدر است ای بان لا تعبدوا الا ایاه و ان تحسنوا بالوالدین یعنی حکم کرد که خدای را بآنکه نیکو کنید بپدر و مادر احسانا
نیکو کردنی عبادت خود را با احسان والدین مقرون ساخت زیراکه والدین سبب قریب اند در وجود و تربیت فرزند و ولادت و ربی نواند بود که با متعلق احسان
باشد زیرا که صله مصدر بر مصدر مقدم نمیشود اِمَّا يَبْلُغَنَّ آنچه از اما ان ده است برای مبالغه و لهذا صحیح است لحوق نون مؤکده در فعل یعنی اگر البته برسد

کهنا یعنی کنیم
جعلنا ۹
ومعجل له ۶
طالب
کنیم
بنگرید
وهرابنه
عندا الکبر

عِنْدَكَ الْكِبَرَ نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن اَحَدُهُمَا یکی از پدر و مادر اَوْ كِلَاهُمَا یا هر دو یعنی چندان بمانند که پیر شوند محتاج خدمت تو گردند
فَلَا تَقُلْ پس مگو مر ایشان را لَهُمَا اُفٍّ کلمهٔ اف که از آن گویند کسی که از چیزی متنفر باشد یا بر او گران آید و بنا باکی آلوده شود و آن اسم فعلست یعنی
اتضجر مبنی بر کسر است بجهة التقاء ساکنین و تنوین آن در قرائت حفص برای تنکیر است نه تخصیص [illegible] اف میکند با آنکه در جمیع اوقات منهی است بجهة
آنست که احتیاج والدین بتعهد و تفقد درین وقت بیشتر است و هر گاه که اف موجب عقوق باشد پس شتم و ضرب بطریق اولی بدلیل مفهوم
موافقه چنانکه در اصول مقرر است خلاصهٔ سخن آنست که این کلمه که دال است بر ضجارة و ملالت دل با ایشان مگو یعنی از ایشان بتنگ مباش و صحبت ایشان
گران مشمر وَلَا تَنْهَرْهُمَا و زجر مکن و بانگ مزن بر ایشان سخن ایشان را جواب درشت باز مده وَقُلْ لَهُمَا بلکه مر ایشان را قَوْلًا كَرِيمًا سخن نیکو
از روی ادب وَقُلْ لَهُمَا و بگو مر ایشان قَوْلًا كَرِيمًا سخن نیکو از روی ادب و حرمت یعنی ایشان را بنام مخوان بلکه بگوئی که یا ابتاه یا اماه نزد سعید بن مسیب
سخنی آنست که با ایشان چنان سخن کن که بندهٔ گناهکار عاجز با خواجهٔ خشمناک درشت خوی سخن گوید وَاخْفِضْ لَهُمَا و فرو گیر برای ایشان
جَنَاحَ الذُّلِّ بال تواضع را اضافهٔ جناح بذل اضافهٔ بیانیه است چون خاتم [illegible] یعنی جواب یعنی فرود آر برای پدر و مادر بال خود را که ذلیل
و فروتن باشد مراد آنست که محتاج ایشان بوده در تربیت امروز محتاج تو اند در خدمت و تقویت وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا و بگوی پروردگار من رحم کن
و ببخشای بر ایشان كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا همچنانکه پرورش دادند مرا در حالی که خورد بودم یعنی بر ایشان رحمتی کن مانند رحمت ایشان با من در تربیت
و شفقت و ارشاد و حقیقت دعا در حق والدین آنست که اگر مؤمن باشند گوید بار خدایا ایشان را از عقوبت نجات ده و به بهشت ایشان
رسان و اگر کافر باشند گوید [illegible] ایشان را باسلام و ایمان و بموجب حدیث صحیح حضرت نبوی صلعم من رضی عنه والده فانا عنه راض والجنة تحت
اقدام الامهات خوشنودی حضرت الهی جل شأنه در رضای والدین باز بسته است پس واجب و لازم است که سوابق حقوق ایشان را بلواحق عقوق باطل نه
کند مرویست از علی بن موسی الرضا ع که آنحضرت فرمود که از پدر بزرگوار خود شنیدم که میفرمود از ابی عبدالله ع شنیدم که میفرمود لو علم الله
لفظا اوجز فی ترک عقوق الوالدین من اف لاتی به اگر حق تعالی دانستی لفظی کمتر از کلمات مبنی در ترک عقوق پدر و مادر از آن منع کردی و در روایت
دیگر از آن حضرت منقولست که ادنی العقوق اف کمترین نافرمانی از پدر و مادر کلمهٔ اف است ولو علم الله شیئا اهون منه لنهی عنه اگر حق تعالی
میدانست که چیزی کمتر از این هست از آن نهی میکرد و در خبر دیگر آمده که فلیعمل العاق ما شاء ان یعمل فلن یدخل الجنة گو عاق والدین
هر عملی خواهد بکن که هرگز به بهشت نرسد و نیز ابو عبدالله ع فرمود که لا تملأ عينيك من النظر اليهما الا برحمة ورقة ولا ترفع صوتك فوق اصواتهما
ولا يديك فوق ايديهما ولا تقدم قدامهما باید که پر نشود هر دو چشم تو از نظر کردن به پدر و مادر مگر برحمت و رافت و باید که بر ندارى آواز خود را
بر بالای آواز ایشان و دستها خود را بر بالای دستهای ایشان و مقدم نشوی بر قدمهای ایشان و در صحیح مسلم منقولست از حضرت رسالت ص
که هر که در حالت پیری مادر و پدر تفقد حال ایشان نکند به بهشت نرود ابو اسید انصاری روایت کرده که مردی از بنی سلمه نزد پیغمبر ص آمد
گفت یا رسول الله بعد از موت ابوین هیچ حقی بر من باشد تا بآن قیام نمایم فرمود نعم الصلوة عليهما والاستغفار لهما وانفاذ عهدهما واكرام
صديقهما وصلة الرحم التي لا توصل الا بهما قتاده گفته [illegible] هكذا علمهم وبهذا امرتم فخذوا بتعليم الله وادبه و عایشه از پیغمبر ص روایت کرده
که حق تعالی با والدین بسط امیکند که هر چه خواهی بکن که ترا بیامرزیم و با عاق میگوید هر چه خواهی بکن که ترا نیامرزیم ابن عباس از رسول ص روایت کرده که
هر که مادر و پدر را از خود خوشنود دارد در بهشت بروی بگشایند گفتند یا رسول الله اگرچه مادر و پدر ظلمی کرده باشند فرمود و سه بار تکرار
فرمود و در خبر است که مردی نزد آنحضرت آمد گفت یا رسول الله مرا عملی امر کن که بآن برحمت خدا نزدیک شوم فرمود که مادر و پدر داری گفت
بلی فرمود با ایشان نیکوئی کن که نیکوئی در حق ایشان رحمت حق تعالی از همه چیزی نزدیکتر است رَبُّكُمْ اَعْلَمُ پروردگار شما داناتر است بِمَا فِي
نُفُوسِكُمْ بآنچه در نفسهای شما است از بر والدین و عقوق ایشان [illegible] اِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ اگر باشید شما
یعنی نیکوکاران با مادر و پدر فَاِنَّهُ كَانَ پس بدرستیکه خدا هست لِلْاَوَّابِينَ مر بازگردندگان را از عقوق بار جوع کنندگان
و در جمیع امور غَفُورًا آمرزنده از اذیت و تقصیر تائبه که قبل از توبه از ایشان صادر شده [illegible] ثابت شد که مراد از اوابین کسانی اند که میان
مغرب و عشا نماز گذارند و هشام بن سالم از ابی عبدالله روایت کرده که صلوات اربع ركعات يقرء فی كل ركعة خمسين مرة قل هو الله احد هی
صلوة الاوابين و بعد از امر برعایت حقوق مستحقان [illegible] بآن کرد وَآتِ ذَا الْقُرْبَى و بده خداوند خویشی را حَقَّهُ آنچه حق اوست از نعمت و حسن معیشت
و اکثر بر آنند که مراد بذا القربی اقارب حضرت رسالت اند امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در حینیکه عبیدالله زیاد او را نزد یزید پلید میفرستاد
مردی از اهل شام پرسید که قرآن میخوانی گفت آری فرمود در سورهٔ بنی اسرائیل ایه وآت ذی القربی حقه خوانده ام گوئیا شمائید اهل قرابتیکه حق تعالی
امر کرده است بعطا شما امام فرمود آری اهل قرابت مائیم و از صادقین علیهما السلام نیز مرویست که مراد از این آیه مائیم که اهل بیت رسولیم و در خبر است که
بعد از این آیه رسول ص فدک را بفاطمه علیها السلام بخشید و در مدت حیات آنحضرت در دست وی بود و منافع آن صرف فرزندان میکرد چون حضرت بجوار
ایزدی پیوست از فاطمه انتزاع کردند چون طلب ارث فرمود گفتند ترا از پدر میراث نرسد که او گفته ما ترکناه صدقة و نیز سید ابو حمید مهدی بن نزار
الحسینی از حاکم ابو القاسم الحسکانی نقل میکند که در بغداد حاکم ابو محمد عبدالله بن احمد بن عثمان حدیث کرد که عمر بن حسین بن مالک گفت محمد الاحمسی [illegible]
که حسن بن حسین مرا حدیث کرد از ابو معمر سعید و علی بن سعید که گفتند چون ایه وآت ذا القربی حقه نازل شد حضرت رسالت ص باغ فدک را بفاطمه
عطا فرمود و عبدالرحمن بن صالح روایت کرده که مامون نامه بعبیدالله بن موسی نوشت و او را از قصهٔ فدک پرسید عبیدالله این حدیث را در جواب نامه نوشت

است که با ایشان نکوئی [illegible]

کمترینه

من بعدهما

خواهی

خوانده گفت

ما نتو بعد از وسط العارف فدك را باولاد فاطمه علیهم السلام رد کردند و المساكين و بده درویش و ابن السبیل و راه گذر برا حق ایشان از زکوة و خمس
در کنز العرفان آورده که مراد به ذا القربی درین آیه و امثال آن کقوله و ایتاء ذی القربی و غیر آن قرابت رسول است صلعم و اعطای حقوق ایشان از خمس
وغیر آن و ثعلبی از منهال بن عمرو در تفسیر خود روایت کرده که امام زین العابدین علیه السلام را از خمس پرسیدم فرمود هو لنا گفتم ان الله یقول الیتامی والمساکین فرمود یتامانا
و مساکیننا و عیاشی از صادق علیه السلام هم روایت کرده که نجده بن الحروری نامه نوشت با بن عباس و او را از مصرف خمس سؤال کرد در جواب نوشت که اما الخمس فانا
نزعم انه لنا و یزعم قومنا انه لیس لنا فصبرنا و نیز از صادق علیه السلام مرویست که ان الله حرم علینا الصدقة حین احل لنا الخمس فالصدقة علینا
حرام والخمس لنا فریضة والکرامة لنا حلال و از امام رضا علیه السلام منقولست که ان الخمس عوننا علی دیننا و علی عیالنا و علی موالینا و علی بن اسباط
روایت کرده که چون کاظم علیه السلام نزد مهدی عباسی آمد دید که او رد مظالم میکرد فرمود ما بال مظلمتنا لا ترد چرا رد مظالم ما نمیکنی گفت آن چیست یا ابا الحسن فرمود حق تعالی
فدک را بر پیغمبر خود مفتوح ساخت بی آنکه اعانت خیل و رکاب بکار باید این آیت وآت ذا القربی حقه نازل شد رسول صلعم ندانست که ذی القربی چه
کسانند با جبرئیل گفت فرمود جبرئیل از حق تعالی سؤال کرد و جواب آمد که ادفع فدکا الی فاطمة رسول صلعم فاطمه را طلبید و فرمود ان الله امرنی ان ادفع الیک فدکا
فاطمه علیها السلام قبول کرد و بعد از آنکه حضرت رسالت صلعم رحلت فرمود بعضی اصحاب غاصبانه از دست فاطمه علیها السلام بگرفتند مهدی گفت تا حدها
انتفاع و منافع آن کنند چون محاسبه کردند مبلغی کثیر شد گفت هذا کثیر انظر فیه این مالی بسیار است من درین اندیشه کنم و حق تعالی
بعد از بیان ایتای حقوق و اعطای نفقه صرف اموال میفرماید که و لا تبذر تبذیرا و اسراف مکن یعنی پراکنده مساز مال خود را در آنچه مرضی الهی نباشد
تبذیر پراکنده ساختن بغرض نهایت صرف مال در آنچه رضای الهی نباشد و اگر چه اندک باشد و از مجاهد منقولست که اگر همه کوه احد زر را در وجه
خیر صرف نماید اسراف نباشد و اگر یک جو یا حبه در باطل خرج کنند اسراف باشد اصل تبذیر تفریقست که تخم زراعتست و این ماخوذ است که اما
که مراد به تبذیر صرف مالست در معصیت لهذا فرمود ان المبذرین بدرستیکه اسراف کنندگان یعنی صرف نمایندگان در معاصی کانوا اخوان
الشیاطین هستند برادران دیوان یعنی امثال ایشان در شرارت اند و از اموال در معاصی یا اصدقا شیاطین اند و اتباع ایشان چه اهل تبذیر مطیع شیاطین
اند در اسراف و صرف آن در معاصی یا قرنای ایشانند بود در دوزخ و مرویست که عرب معظم اموال خود را بر ریا و سمعه خرج میکردند جهت ملک مهمان و
شتران متعدد ذبح میکردند تا مردمان ستایش سخاوت ایشان کنند حق تعالی ایشان را نکوهش فرمود که در تضییع اموال برادرانند و کان الشیطان
و هست دیو مر کشش لربه کفورا مر پروردگار خود را کفور ناسپاس منکر و جاحد نعمت او پس باید که کسی قرین او نباشد و خبر است که بلال و صهیب و خباب و
دیگر از فقرای صحابه رضوان الله عنهم در بعضی از اوقات از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات چیزی طلبیدند که حاضر نبودی آنحضرت
از غایت شرم و از روی مروت جانب دیگر می نگریستند و اندیشه میکردند که ایشان از آنجا مایوس باز گردند این آیه آمد که و اما تعرضن عنهم و اگر اعراض کنی از ایشان
جهت ابتغاء رحمة من ربک برای انتظار روزی که از پروردگار تو ترجوها از پروردگار خود امید میداری تا اگر چون بتو رسانند تا بدیشان دهی فقل
لهم پس بگو ایشان را قولا میسورا گفتاری نرم و نیکو یعنی ایشان را دعا کن بگو وسع الله علیکم و اغناکم و یا دعا کن برای ایشان
باسانی کشیدن بار فقر و یا وعده عطا ده با ایشان مرویست که بعد از نزول این آیه چون سائلان از حضرت چیزی طلبیدندی که حاضر نبودی فرمودی که
رزقنا الله و ایاکم و از اینجاست که رسول صلعم فرمود که الکلمة الطیبة صدقة پس بنا تمثیل میکند برای منع شح و اسراف متبدر که منهی عنه و ممدوح
ازین هر دو منع شده خلق اعتدال و امر میفرماید پیغمبر را که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و مکن دست خود را بسته بگردن
خود تا بر بسط آن توانا نباشی یعنی امساک مکن و لا تبسطها و مکشای دست خود را کل البسط همه کشادن یعنی
اسراف مکن فتقعد که بنشینی ملوما ملامت کرده شده نزد خدا و بندگان محسورا مانده و محتاج و یا منقطع از جمیع اموال ماخوذ از حسر
السفر ای قطعه عن الوطن و ابو عبدالله تفسیر محسور به عریان کرده یعنی برهنه و منقطع از جامه موید این سخن است که در اسباب نزول آورده که مسلمانان یهودیه
کرد به سبب مضمون گر و اینکه حضرت مصطفی صلعم از موسی کلیم علیه السلام سخی است جهت امتحان مسلمه دختر خود را بجناب نبوت فرستاد که از آنحضرت
امد گفت یا رسول الله مادر من پیرهن میطلبد که در بر شما است حضرت بحجره در آمد پیرهن خود را بیرون کرده بوی داد و خود برهنه بنشست بلال
قامت گفت و یاران منتظر خروج آنحضرت بحجره بودند و بسبب برهنگی بیرون نمی توانست آمد این معنی کوده نازل شد تو حق تعالی او را باعتدال صفه
سخا امر فرمود و از طرفین تعلیق و بذل امساک منع نمود و از جابر نیز روایت است که سبب نزول این آیه آن بود که روزی کودکی نزد رسول آمد و گفت مادرم
تو را دعا میرساند و میگوید پیرهن خود عطا فرما تا در آن نماز کنم حضرت فرمود وقتی دیگر بیا که اکنون موجود نیست کودک برفت و باز آمد که مادرم
این پیراهن میخواهد که در بر داری حضرت صلعم از سر برخاست و باندرون خانه رفت و پیرهن بیرون کرد و بوی داد و برهنه بنشست و چون وقت
نماز شد بلال بانگ نماز گفت بیرون نیامد صحابه بدان مشغول شدند یکی درآمد و رسول را برهنه دید و آن پیرهن را جامع بدست و ردا پوشیده
و بیرون آمد حق تعالی این آیه را فرو فرستاد و بعد از آن گفت که ان ربک بدرستیکه پروردگار تو یبسط الرزق کشاده میکند روزی را لمن
یشاء برای هر که میخواهد و یقدر و تنگ میسازد بر هر که اراده او اقتضا میکند بسط و قبض او از محض حکمت است و متوصلی که در آن هر دو
نیست انه کان بعباده بدرستیکه او هست بندگان خود خبیرا بصیرا دانا و بینا پس میداند مصالح ایشان را بحکم آن ایشان مختلف است
و میشوند که معنی مراد این باشد بسط و قبض تو مر خدا است که عالم است بسرائر و ظواهر امور و آن چیست بر اقتضای کنند بانکه او سبحانه بسط میکند یکبار
و یکبار قبض میفرماید پس تو نیز بسته و انقدر که هر دو را تبطی نکنی که مراد نقط سخا و لا تقتلوا اولادکم و مکشید فرزندان خود را خشیة

روایت

مراجعت

املاق

إملاق از جهت ترس درویشی گویند آیه در حق اهل جاهلیت است که دختران خود را زنده در گور میکردند بجهت ترس آنکه مبادا بر انفاق جهاز ایشان قادر نباشند
و ملامت زده مردمان گردند حق تعالی ایشان را از آن نهی کرده و فرموده که نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ ما روزی میدهیم ایشان را وَإِيَّاكُمْ و شما را پس غم روزی ایشان
مخورید إِنَّ قَتْلَهُمْ بدرستیکه کشتن ایشان كَانَ خِطْأً كَبِيرًا هست خطائی بزرگ چه مشتمل است بر قطع تناسل و انقطاع نوع
وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَى و نزدیک مشوید بزنا و کردن آن مکر زید إِنَّهُ بدرستیکه زنا كَانَ فَاحِشَةً هست خصلتی زشت یا فعلی است ظاهر القبح
وَسَاءَ سَبِيلًا و بد راهیست راه آن چه آن غصب ابضاع است که مؤدیست بقطع انساب و هیجان فتن و ابطال مواریث و رحم و حقوق آبا بر اولاد
و در تفسیر مذکور است که زنا از کبایر است و در مجمع آورده که اخبرنی المفید عبد الجبار بن عبد الله بن علی قال حدثنا الشیخ ابو جعفر الطوسی
قال حدثنا ابو عبد الله الحسین بن احمد بن حبیب الفارسی عن ابی بکر محمد بن احمد الجرجرائی قال سمعت ابا عمرو عثمان بن الخطاب المعروف بابی الدنیا
سمعت علی بن ابی طالب یقول سمعت رسول الله صلعم یقول فی الزنا ست خصال ثلث فی الدنیا وثلث فی الآخرة فاما اللواتی فی الدنیا فیذهب بنور الوجه
و یقطع الرزق و یسرع الفناء واما اللواتی فی الآخرة فغضب الرب و سوء الحساب والدخول فی النار والخلود فیها وَلَا تَقْتُلُوا و مکشید النَّفْسَ الَّتِي
آن نفسی را که حَرَّمَ اللَّهُ حرام کرده است خدا قتل او را یعنی اهل ایمان اند و ذمی و معاهد مثل ایشان إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بحکمی راست که قصاص
است یا ارتداد و یا زنا بشرط احصان و غیر آن از وجوه سابقه در شرع وَمَنْ قُتِلَ و هرکه کشته شود مَظْلُومًا در حالتی که ستم رسیده باشد یعنی
مستوجب قتل نبود فَقَدْ جَعَلْنَا پس بدرستیکه ما گردانیدیم یعنی در شرع مقرر کردیم لِوَلِيِّهِ مر وارثان مقتول را که بعد از قتل او مستحق
امر و نسب سُلْطَانًا تسلطی و قوتی بمواخذه قاتل از قصاص اگر عمد باشد یا اخذ دیه اگر خطا باشد و یا آنکه مراد تسلط او باشد یا قصاص
بر قاتل دیه اگر ذکر مظلوم دلالت بر آنکه قتل بر سبیل عمد و عدوانست چه خطا را ظلم نمیگویند فَلَا يُسْرِفْ پس باید که آن ولی اسراف نکند
و از اندازه بدر نبرد فِي الْقَتْلِ در کشتن باینکه غیر قاتل را بقتل رساند و یا قاتل را مثله کند در خبر است که چون ابن ملجم ملعون لعنه الله حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه ضربت زد و بگریخت و بر او گرفتند نزد آنحضرت آوردند فرمود که ان عشت رایت فیه رایی و ان مت فاقتلوه بضربة
ولا تمثلوا بالرجل فان رسول الله صلعم نهی عن المثله ولو بالکلب العقور و رسم بود که در جاهلیت چون کسی کشته شدی وارث قاتل او را نکشتی
بلکه قصد مهتر قبیله کردی حق تعالی از این نهی فرمود که باید ولی غیر قاتل را نکشد إِنَّهُ بدرستیکه ولی مقتول كَانَ مَنْصُورًا هست یاری داده شده در قصاص
بمعونت مر حکام و یا مقتول منصور است در دنیا به ثبوت قصاص بقتل او و در آخرت به ثواب آنحضرت رسالت پناه فرموده که امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا عصموا منی دمائهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله قیل وما حقها یا رسول الله قال زنا بعد احصان و کفر
بعد ایمان و قتل نفس فیقتل بها یعنی مرا فرموده اند که مردمان را بکشم تا آنکه بگویند لا اله الا الله چون این را گفتند خونهای ایشان از من محفوظ شد مگر
بحق و حساب ایشان بر خداست گفتند یا رسول الله حق آن چیست فرمود زنا از پس احصان و کفر بعد از ایمان و کشتن نفسی که او را بآن باز کشند ضحاک
روایت کرده که این آیه بمکه فرود آمد در وقتیکه مشرکان اصحاب رسول را میکشتند حق تعالی ایشان را امر کرد که نباید فرط حقد و غضب شما را
بر آن دارد که کسی را که قاتل نبوده باشد بقتل رسانید و این قبل از آن است که آیه اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم نازل شود و بعد از امر بحفظ
انفس مر میفرماید بحفظ اموال بقوله وَلَا تَقْرَبُوا و نزدیک مشوید مَالَ الْيَتِيمِ مال یتیم را در آن تصرف نکنید إِلَّا بِالَّتِي مگر بطریقه شرعا و عرفا
هِيَ أَحْسَنُ آن طرز نیکوترست یعنی معامله کنید تا اصل مال برای وی بماند و ربح آن معاش او شود و غیر آن از وجوه سابقه که در سوره الانعام
ذکر یافته حاصل که میفرماید بضبط اموال یتیم کنید و غبطه آن نگهدارید و بدل وجوه جایزه معتبره در شرع در آن تصرف نکنید حَتَّى يَبْلُغَ
تا برسد یتیم أَشُدَّهُ بغایت قوة یعنی ببلوغ رسد و آثار رشد در او ظاهر شود وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ و وفا کنید بعهدیکه بسته اید با خدا از تکالیف
شرعیه یا به پیمانی که بیکدیگر می بندید یا عهدیکه با خدا بسته اید و نشکنید آنرا بهر حکم إِنَّ الْعَهْدَ بدرستیکه پیمان كَانَ مَسْئُولًا هست
طلب کرده شده یعنی فردا از معاهد خواهند طلبید که نقض آن نکرده است و وفا بآن نموده اند تا جزا دهند او را و سزا بر نقض آن رسانند سلمی گفته که خدا بر اهل
برهان ادعی عملا ... بر نفس او و باداء فرایض بر دل او بخوف خشیت بر روح او با آنکه از مقام قرب دور نشود تا کسی از عهده این عهد
چون بیرون آید ذکر آورده که آیه دلالت میکند بر وجوب وفاء عهد از دو وجه یکی صیغه امر فی قوله واوفوا و امر برای وجوبست دوم آنکه عهد مسئول
خواهد شد و از غیر واجب سؤال کرده نشود وَأَوْفُوا الْكَيْلَ و تمام بدهید کیل را إِذَا كِلْتُمْ چون میپیمائید برای دیگری وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ
الْمُسْتَقِيمِ بترازوی راست ... قسطاس لفظ رومیست که معرب شده و این قدح عربیت قرآن نیست زیرا که لفظ عجمی چون عرب در کلام
خود استعمال کرد و مجاری مجاری کلام خود ساخت در اعراب و تعریف و تنکیر و مانند آن عربی میشود و از عجمیه بیرون میاید ذَلِكَ این تمام
دادن پیمانه و سنجیدن خَيْرٌ بهتر است شما را از خیانت چه مستلزم امانت است که از صفات محموده است وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا و نیکوتر از روی عاقبت باز گشت حق تعالی این
آیه نهی غیبت عیب فرموده بر اتمام وزن و کیل در معاملات و مبایعات و ایفای حقوق عباد وَلَا تَقْفُ و از پی مرو مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ آنچیز را که نیست ترا بآن
عِلْمٌ یعنی بتقلید و گمان از پی چیزی مرو و نیز گفته اند محمد بن حنفیه رحمه الله فرموده که گواهی بدروغ مده و کسیکه مانع اتباع ظن است
بآن تمسک میکند جواب آنست که مراد بعلم اعتقاد راجح است که مستفاد شده باشد از سندی خواه آن قطعی باشد یا ظنی و استعمال آن بمعنی ظن
شایع است و گویند این مخصوص است بعقاید ابن عباس فرموده که معنی آنست که مگو که شنیدم یا دیدم یا دانستم حال آنکه ندیده باشی و نشنیده
و ندانسته و حسن گفته در قفا عیب مردم و در غیبت ایشان إِنَّ السَّمْعَ بدرستیکه گوش وَالْبَصَرَ و چشم وَالْفُؤَادَ و دل كُلُّ أُولَئِكَ همه اینها

از اعضا کان عنه مسئولا باشد او بر سبیل اشارة مذکور باسم اشارتی که موضوع است برای ذوی العقول جهت اجرای اعضا است
در مجرای عقلا یعنی از اعضای مذکوره خواهند پرسید که صاحب شما با شما چه معامله کرده یا از سمع سؤال کنند که چه شنیدی و
سایغ و غیر سایغ و از چشم که چه دیدی از اشیای جایزه و از دل از عقاید حقه و باطله و یا ضمیر عنه راجعست بصاحب سمع و بصر یا بمصدر لا تقف نزد ما
لیس لک به علم یعنی بتقلید کان از تحریر و الحق و ابی حمزه ثمالی روایت کرده که ابو جعفر علیه السلام گفت حضرت
رسالت روایت فرموده که فردای قیامت بنده قدم از قدم بر ندارد تا آنگاه از چهار خصلت سؤال کنند عمرش فیما افنیه و جسدش فیما ابلیه و
مالش من این کسبه و فیما صنعه و عن حبنا اهل البیت و لا تمش فی الارض اینهم خطاب رسولست و مراد امت اند چه آنحضرت هرگز بصفات
ذمیمه متصف نبوده پس میفرماید که مرو در زمین مرحا در حالیکه خداوند تکبر باشی یعنی خرام در راه چنانکه منکران خرام اند که گویند مراد
بروح شدة فرح است انک بدرستیکه تو لن تخرق الارض نتوانی شکافت زمین را بپای در وقت کشیدن و سخت گام نهادن و زمین کوفتن و لن
تبلغ الجبال و نرسی بکوهها طولا از روی درازی قامت و تطاول و سرکشی این تهکم است بمختال و تعلیل است با آنکه نهی اختیال محض حماقت است هیچ فایده
بران مترتب نمیشود مراد است که چون مختال ضعیف و مهین است تا زمین را نتواند شکافت بکوفتن قدم خود بران و بسرکشی از کوه درگذرد
پس لایق او آنکه طریق تواضع و تذلل مرعی دارد کل ذلک همه اینها که ذکر کرده و شمرده شد و آن بیست و پنج خصلت است از قوله لا تجعل مع الله
الها آخر تا اینجا که یازده امر است و چهارده نهی و ابن عباس فرموده که اینها در لوح محفوظ مکتوب بوده کان سیئه که هست بدی او یعنی مخبر
منهی عنه از آن عند ربک مکروها نزد پروردگار تو کراهت داشته شده یعنی خدا تعالی کاره است و ما هی ان این دالست بر بطلان قول
مجبره چه مرجح آنکه حق تعالی کاره معاصی و سیئات است و هرگاه کاره آن باشد چگونه مراد او آن کرده باشد چگونه مراد او آن کرده باشد ذلک آن احکام
متقدمه مما اوحی الیک از چیزیست که وحی کرده است بتو ربک پروردگار تو من الحکمة از علمیکه مودی بمعرفت عمل حسن و قبیح است و فواید
بینهای او پایدار بحکمت شناختن است حقت لله اند و داشتن چیزی برای عمل و لا تجعل مع الله و فرا مگیر با خدا الها آخر خدای دیگر تکرار این حکم
تنبیه است بر آنکه توحید اصل همه احکام است و لهذا در مفتتح و مختتم این امور نهی فرموده از شرک و در اول بیان کرده که در دنیا بران مترتب میشود ذکر کرده که
تقعد ملوما مخذولا و در آخر عقوبتی که بران متفرع خواهد شد در عقبی ایراد نموده که پس ارتکاب آن فتلقی پس انداخته شوی فی جهنم در دوزخ ملوما
در حالیکه ملامت کرده شده باشی یعنی ملائکه و اهل ایمان ترا ملامت کنند مدحورا و دور کرده شوی از رحمت خدا افاصفیکم خطابست
بکسانیکه گفتند ملائکه بنات الله اند و همزه برای انکار یعنی آیا برگزیده شما را پروردگار شما بالبنین به پسران که افضل اولادند و اتخذ
و فرا گرفت برای خود من الملائکة اناثا از فرشتگان دختران که اخس اولادند این خلاف آنچیزیست که معقول شما است و عادت شما بران جاریست
انکم لتقولون بدرستیکه شما میگوئید قولا عظیما سخنی بزرگ که اضافه اولاد میکنید بحق سبحانه که مخصوص اند ببعضی از اجسام و نفس
خود را تفضیل میدهید بر او که مجود و مکروه را بدو نسبت میدهید و لقد صرفنا و بدرستیکه مکرر کردانیدیم یعنی ساختیم بیان خود را
از و لد بوجوه تقریر فی هذا القرآن در چند جا از قرآن لیذکروا تا پند پذیر شوند و در یابند و ما یزیدهم و نمی افزاید ایشان را تکرار
این سخن الا نفورا مگر رمیدن و از حق دور شدن بعد از آن رد قول کفار کرده در آنکه خدا شریکان باشند و بیان وحدانیت خود میفرماید
بقوله قل بگو ای محمد لو کان معه آلهة اگر بودی با خدای حق خدایان دیگر کما یقولون همچنانکه شما مشرکان میگوئید و مفسر
بغیبت میخوانند یعنی چنانکه کافران میگویند اذا لابتغوا آنگاه آن خدایان طلب کردندی تکرکردندی الی ذی العرش سبیلا بسوی خداوند عرش
یا مالک ملک راهی که بدفع او مشغول شدندی چنانکه ملوک میکنند یعنی تعالی اینها سبب تکوهش ایشان میفرستید اگر ایشان خدایان یا شریکان خدا بودندی
یا بسبب که راه متابعت جستندی بجز را از خود نفی کردندی سبحانه پاکست خدای تعالی و برترست و برتر است عما یقولون از آنچه ایشان میگویند
علوا کبیرا برتری بزرگ یعنی متباعد است و سبحانه در اعلی مراتب وجود است زیرا که واجب الوجود لذاته است و تعالی از آن اینها و جود ذاته
که از خواص آنچیزیست که ممتنع البقا است در تیسیر نقل میکند که یکی از اولاد خباب بن الارت رضی الله نقل کرده که مجلس حضرت رسالت پناه درود
وی حدای تسبیح میگفت چنانکه قوم شنیدند و از وی تعجب کردند یا رسول الله این چه حس است چگونه تسبیح میگوید آیه آمد که تسبح له تسبیح میکنند
خدای را السموات و الارض هفت آسمان و زمین و من فیهن و هر که در آنهاست از ملائکه و جن و انس و ان من شیء و نیست هیچ چیز از
مخلوقات الا یسبح بحمده مگر که تسبیح میگوید خدای را تسبیحی ملتبس بحمد او یعنی تنزیه میکند او را از سمات نقصان و سپاس
میکند بصفات کمال امام قشیری رحمه الله فرموده که تسبیح گویند مکان از اهل آسمان و زمین بزبان قال و ناطقاز ایشان بلسان حال و در انوار گفته همه ممکنات
تنزیه میکنند خدا را از آنچه از لوازم امکانست و توابع حدوث بلسان حال چه آنکه دلالت میکنند بامکان و حدوث خود بر صانع قدیم واجب الذات و لکن
لا تفقهون و لکن شما ای مشرکان در نمی یابید تسبیحهم تسبیح اینها را چه شما بنظر صحیح و عقل صحیح تأمل نمیکنند تا فهم تسبیح ایشان توانید کرد انه کان
بدرستیکه هست خدا حلیما بردبار که بتعجیل عقوبت نمیکند بر شما جهت غفلت و عدم تدبر و تفکر در صنایع او غفورا آمرزنده مر او را اگر تأمل در مصنوعات
او کرده بصانع عالم و وحدانیت او اعتراف نماید سلمی از ابو عثمان مغربی نقل میکند که تمام مکونات باختلاف السنات تسبیح الهی میکنند اما از انشتو
و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش دل او کشاده بود و در بحر آورده که هر ذره از ذرات موجودات و آیاتیست ملکوتی که بر تسبیح و حمد حضرت حق
مطلق ناطق است و بدان زبان حصبا در دست حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تسبیح گفت و شهادت اعضا که انطقنا الله الذی انطق کل شیء بدین زبان خواهد بود

از ابن عباس منقولست که مراد من شیء مخصوص است یا حیات و جماد و مرد قتاده مراد حیوانات و نباتات اند که مراد اشیا بر سبیل عموم از وحوش و طیور و جماد
تسبیح حق تعالی میکنند یعنی هر یک بزبان حال ... ایشانرا کیفیت دلالت اشیا بر وجود صانع عالم و بر قدرت و علم و وحدانیت او و نفی کل شبیه له
آیة تدل علی انه واحد ببینید برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آورده اند که حضرت رسالت
در شب بر در خانه کعبه بنشستی و تلاوت قرآن فرمودی بعضی از اهل شرک چون ابی سفیان و نضر بن حارث و ابو جهل و ام جمیل زن ابو لهب
سنگ بر آنحضرت می انداختند و قصد ایذا و آزار وی کردند حق تعالی شر ایشان را از وی کفایت کرده حبیب آنحضرت را از چشم ایشان بپوشید
این فرستاد که وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ چون خوانی قرآن را جَعَلْنَا بَيْنَكَ گردانیم یعنی پیدا کنیم میان تو وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ
و میان آنانکه منکر بوند بدان سرای حِجَابًا مَسْتُورًا پرده پوشیده شده از حس تا ترا نه بینند و آواز ترا نشنوند یا مفعول بمعنی فاعل
چون میشوم و میمون بمعنی شائم و یامن یعنی حجابی پوشاننده روایتست که حمالة الحطب بعد نزول سوره تبت سنگی برداشته بطلب پیغمبر آمد
آمده خواست که آنرا بر آنحضرت زند حضرت در خانه ابوبکر نشان دادند بیامد آنحضرت نشسته بود و قرآن میخواند ام جمیل ابی بکر را
گفت صاحب تو کو که مرا هجو کرده تا از وی انتقام کشم ابوبکر گفت او شاعر نیست که زبان بهجای کسی گشاید گفت فی جیدها حبل من مسد چیست
و او چه داند که در گردن من خواهد بود حضرت ابوبکر را امر کرد که از او بپرس که غیر تو درین خانه کسی را می بینی ابوبکر گفت ای ام جمیل درین خانه
کسی را می بینی گفت مرا ریشخند میکنی بخدای کعبه که هیچ کس نمی بینم ... حق تعالی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را از نظر او پوشیده
کرده بود و چون حضرت از ایشان باز گشت و این آیت نازل شده که ما ترا بوقت تلاوت قرآن از نظر کافران پوشانیدیم وَجَعَلْنَا و گردانیدیم
بیفکندیم عَلَى قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان أَكِنَّةً پوششها یعنی چون کفار بجهة فرط عناد تامل نمیکنند در آیات باهره و معجزات ظاهره
و از ایشان ... نمی شنوند هر چند آیات حق بر ایشان شنوانیم ایشان بجهة توغل در کفر و فرط جحود عناد خود را بیشتر میکنند پس گوییا که دلها
ایشان پوششها نهاده ایم که مانع است از آنکه دریابند أَنْ يَفْقَهُوهُ فهم کردن او را وَفِي آذَانِهِمْ و نهاده ایم در گوشهای ایشان وَقْرًا گرانی تا استماع
قرآن نکنند معنی آنست که علامتی بر قلوب و آذان ایشان نهاده ایم تا ملائکه بان عالم شوند که ایشان از فرط عناد تدبر نمیکنند در آیات ما و آنرا
نمی شنوند بسمع قبول و بجهة آن ایشانرا طعن و لعن کنند و باقی وجوه معنی ... در سوره ... گذشته مثل اینست ... طبع علی قلوبهم و ختم الله
علی قلوبهم و سمعهم که بیان آن در سوره سابقه ... سمت ذکر یافته و می تواند بود که مراد بقوله و جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون
بالآخرة حجابا مستورا طبع و ختم باشد علی الاجمال و قوله و جعلنا علی قلوبهم الخ مفسر و مصرح آن و بدانکه چون قرآن معجز است از جهت لفظ
و معنی ... منکران اثبات کرده اند که مانع ایشان است از فهم معنی و از ادراک لفظ که آن فرط عدوان و عناد ایشانست که مانع تامل ایشانست
در آن و منطق قلوب ایشان از دریافتن آن وَإِذَا ذَكَرْتَ و چون یاد کنی رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ پروردگار خود را در قرآن وَحْدَهُ یگانه و یکتا وَلَّوْا
عَلَى أَدْبَارِهِمْ بازگردند کافران بر پشتهای خود یعنی بازگردند نُفُورًا در حالتیکه رمنده باشند از استماع توحید چه داعیه ایشان اثبات آلهه است
یا ذکر کنی و بدانکه وحده مصدریست که در موقع ... نافرین ... و میتواند بود که جمع نافر باشد چون قاعد و قعود نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا دانا تریم
بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ بانچه ایشان می شنوند از برای آن یعنی بسبب آنچه ... از برای استهزاء و طعن در آن می شنوند إِذْ يَسْتَمِعُونَ
إِلَيْكَ وقتی که گوش فرا میدارند بسوی تو ظرف اعلمست و کذا قوله وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ و وقتی که ایشان راز گویند ... یعنی پنهان با یکدیگر میگویند
که ... سحر است و شعر نجوی مصدر است یا جمع نجی و ... ذکر کرده که نضر بن حارث گفت من نمیدانم که محمد چه میگوید ابو سفیان گفت من بعضی
از سخنان او را راست میدانم ابو جهل گفت مجنون است ابو لهب کاهنش گفت حویطب شاعرش لقب نهاد آیه در شان ایشان نازل شد که إِذْ يَقُولُ
الظَّالِمُونَ یاد کن ای محمد صلعم چون گفتند ستمکاران یعنی مشرکان مر اصحاب را که شما إِنْ تَتَّبِعُونَ متابعت نمیکنید و اقتدا نمیکنید إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا
مگر آنکه مردی سحر کرده شده را یعنی کسی را که باو سحر کرده اند و عقلش زایل شده یا مسحور بمعنی ساحر است چون ... کسی را که سحر کننده است و
یا اشتقاق آن از سحر ... یعنی کسی که مانند شما است ... پس بر سبیل تعجب میفرماید انْظُرْ كَيْفَ بنگر که چگونه ضَرَبُوا
لَكَ الْأَمْثَالَ زدند برای تو مثلها مختلفه و تمثیل و توصیف کردند ترا بجنون و سحر و کهانت و شعر فَضَلُّوا پس گمراه شدند از طریق حق
این مثال فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا پس نمیتوانند یافتن راهی ... که موجب آن باشد مگر بهتان صریح یعنی در کار خود ... شده
اند حیران مانده و در وصف تو سخنان نقیض میگویند کاهی ... شاعر مید انند ... کاهی مجنون میخوانند و آن
زوال عقلست یا معنی آنست که نمی توانند که اصحاب ترا از طریق مستقیم بگردانند بعد از آن ذکر انکار کفار میکند بر بعث و نشور و میفرماید که وَقَالُوا
گفتند کافران که منکر بعث اند أَإِذَا كُنَّا آیا آن هنگام که بعد از مرگ ... گردیم عِظَامًا استخوانها وَرُفَاتًا و خاک آمیخته و خرد و ریزه شده
أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ آیا بر انگیخته شدگانیم ... وعامل اذا ما دل علیه مبعوثون است نه مبعوثون زیرا که ما بعد ان عمل
در ماقبل آن نمیکند و تکرار همزه برای انکار و استبعاد است ... چون شوند بگو در جواب ایشان كُونُوا
بگردید شما امر تمثیلی است یعنی اگر فی المثل گردید حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا سنگ یا آهن أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ یا
آفریده از آن چیزها که بزرگ است و وقعی دارد فِي صُدُورِكُمْ در سینهای شما مانند آسمان و کوه و امثال آن از هر چه قبول حیوة دور است بعد
البته حق تعالی شما را ... زنده کرداند چه بجهة اشتراک اجساد در قبول اعراض متعلق قدرت ... اند با آنکه ذی حیوة بوده

غم از من ...

در موقع حال واقع شده و اصل آن ... وحده است و نفور مصدر ...

بعثه

خلقا جدیدا ... و نصب ... بر مصدر ... از مبعوثون است

باشند و بعضی از اولیا در کیفیت تعلق قدرت بجا احیا عظام فرمودند شما که موصوف بجبریة بوده اند ابن عباس و ابن جبیر گفته اند که مراد بهر آنچه نیست که
مما یکبر فی صدورکم من الموت چه هیچ چیز در صدور بنی آدم اکبر از مرگ نیست یعنی هیچ چیز از مرگ بزرگتر نیست در صدور شما و اگر مثلا مرگ شوید
شما را زنده گرداند فسیقولون پس زود باشد که گویند بر سبیل انکار من یعیدنا کیست آنکه باز گرداند ما را یعنی زنده سازد پس از مرگ قل بگو در جواب که باز زنده
سازد شما را الذی فطرکم آنکس که بیافرید شما را اول مرة اول بار که خاک بودید پس آنکس که تواند خاک را جان دادن در بدایت هم تواند که خاک
را زنده سازد در نهایت چه این اسهل از اول است فسینغضون پس زود باشد که بجنبانند و حرکت دهند الیک رؤسهم بجانب تو سرهای
خود را یعنی چنانکه کسی از تعجب سر خود میجنباند بیان از روی انکار و استبعاد سر بجنبانند ویقولون و گویند متی هو کی خواهد بود این
بعث و نشر قل بگو ای محمد عسی ان یکون شاید که باشد بعث و نشر قریبا نزدیک چه هر آینده آمدنی است و از نزدیک توان گفت و بعث شما واقع
خواهد شد لا محاله یوم یدعوکم در روزی که بخواند خدا شما را برای محاسبه یا اسرافیل در نفخه اخیره شما را از قبور فتستجیبون
پس شما اجابت کنید خدا را یا اسرافیل را ندا او را گفته اند مراد بدعوت بعث است و باستجابت بعث انبعاث ایشان و استعاره لفظ دعا و استجابت
برای بعث و انبعاث تنبیه است بر سرعت و تیسیر آن و اشعار بر آنکه مقصود از آن احضار است برای محاسبه و جزا پس آنست که روزی که حق تعالی شما را
کند شما از گورها بحمده در حالتیکه ثنا گوینده باشید بستایش حق بر کمال قدرت چنانکه در اخبار آمده که خلایق چون از قبور بر آیند خاک از سرها
افشانند و گویند سبحانک اللهم وبحمدک و نزد بعضی بحمده امر است چنانکه در آیت فسبح بحمد ربک بمعنی صل یا مراد است یعنی حمد شما را
بخوانند و شما بامر او اجابت کنید وتظنون و گمان برید ان لبثتم در نگ کرده اید در قبر الا قلیلا مگر اندکی یا زندگی خود را که در دنیا
داشته باشید در روز اندک شمرید بجهة مشاهده احوال آن و سرعت انقلاب شما از دنیا بآخرت و یا بجهة مدت لبث در آخرت زندگی دنیا
بنسبت آخرت در دنیا اندک و قصیر شمرید بعضی مفسران بر آنند که در این خطاب با مومنان است زیرا که ایشانند که استجابت امر خدا کنند حمد او را بجا آورند
بر احسان او و مدت لبث خود را در برزخ اندک شمرند زیرا که در قبر متنعم باشند غیر معذب و ایام سرور و تنعم کم مینماید بخلاف ایام تعذیب
که اگر چه اندک باشد در نظر معذب بسیار مینماید بعد از آن حق تعالی بندگان را باتباع احسن اقوال و افعال میفرماید وقل لعبادی بگو
مر بندگان مرا و اضافه جهة تشریف و تخصیص است یعنی بگو بمومنان که بندگان مخصوص اند یقولوا التی بگویند آن کلمه را که هی احسن
آن بهتر و نیکوتر باشد از مراعات ادب با امر الهی و لطف از مناهی و باطل آورده اند که مشرکان پیوسته در ایذای صحابه قولا و فعلا میکوشیدند مومنان
صورت حال بعرض حضرت سید ابرار صلعم رسانیدند و بجدال و قتال ایشان دستوری طلبیدند آنحضرت فرمود که مرا حق تعالی با ایشان محاربه نفرمود
این آیه آمد که مومنان را امر کن که عمل نمایند باحسن اقوال یعنی در مقابله جفا کفار و آزار فجار بدرشتی نکنند بلکه گویند با ایشان که یهدیکم الله
و گویند کلمه احسن شهادتین است و هر کلمه که مندوب الیه است و محققان گفته اند که کلمه احسن آنست که کسی را یاد نکنند مگر بنیکوئی و اگر درشتی
کنند در برابر آن بنرمی سخن گویند و نظیر این نیست فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ان الشیطان بدرستیکه دیو سرکش ینزغ
بینهم دشمنی می افکند میان آدمیان پس ممکنست که درشتی کردن با ایذای درشتی موجب ستیزه و عنا گردد و آن صورت بازیاد فتنه و فساد کشد
ان الشیطان کان بدرستیکه شیطان هست للانسان مر آدمیان را عدوا مبینا دشمنی آشکارا که نمیخواهد صلاح و خیر ایشان را [illegible]
او بجوید [illegible] ربکم اعلم این تفسیر کلمه احسن است ما بینهما اعتراض است یعنی با مومنان بگو تا بکافران که در مقابله کفار سخن
قایل شوند [illegible] که پروردگار شما داناتر است بحال شما ان یشا یرحمکم اگر خواهد ببخشد بر شما و عذاب دنیا را از شما تاخیر کند
او ان یشا یعذبکم یا اگر خواهد عذاب کند شما را پس مشیة متعلق بعذاب دنیا است و در نفس [illegible] حکم مطلق است و یا مومنان
میفرماید که اگر حکم الهی تقاضا کند شما را از جور کفار برهاند و اگر بجهة تخلیه کفار ایذا و آزار بشما رسانند و آن موجب مزید ثواب شما و در یاد رفعت
درجات شما و ما ارسلناک و نفرستادیم ترا ای محمد علیهم بر کافران وکیلا آنکه باشی که ایشان را از کفر نگاه داری و بجبر و قهر اسلام داری یا بایشان
نگهبانی که ایشان را از کفر نگاه داری که ضامن ایشان شوی و اگر خطاب با مومنان است معنی آنست که نفرستادیم ترا بر مومنان کفیل که ضامن
ایشان باشی یعنی مواخذ نخواهی شد بگفتار و کردار ایشان و بر تو همین تبلیغ و انذار است پس صحابه خود را باقوال و افعال حسنه امر کن و با کفار
مدارا کن و ربک اعلم و آفریدگار تو داناتر است بمن فی السموات والارض بآنکس که در آسمان و زمین است یعنی احوال ایشان داند مصلحت
ایشان فرو نگذارد و در آورده اند که قریش استبعاد کردند که چرا یتیم ابو طالب پیغمبر باشد [illegible] و چند مثال [illegible] کنند حق تعالی این آیه
فرستاد که ما داناتریم باهل آسمان و زمین هر که را خواهیم برای پیغمبری برگزینیم ولقد فضلنا و بدرستیکه افزونی دادیم بعض النبیین بعضی پیغمبران را
علی بعض بر بعضی دیگر بفضایل نفسانی و اجتناب از رذایل جسمانی نه بکثرت مال و اتباع چنانچه ابراهیم بخلت و موسی بمکالمه و محمد بمحبوبیت و
خاتمیت و عموم رسالت و شفاعت و بمعراج و مقام محمود وآتینا داود و دادیم داود را زبورا کتاب زبور پس شرف و بدان که بنسبت پیغمبر
و در آورده اند که بعضی تخصیص داود بزبور [illegible] تنبیه بر تفضیل خاتم الانبیا است چه در زبور مذکور است که آن حضرت خاتم پیغمبران باشد و امت
او بهترین امم و صلحای [illegible] بر جمیع صلحا و اشقیا مسلط کرده [illegible] زمین را [illegible] تصرف در آرند ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر
ان الارض یرثها عبادی الصالحون [illegible] و تنکیر زبور [illegible] تعریف [illegible] و کتبنا فی [illegible] جهت آنست که مراد از زبور در این مقام بعضی از احکام زبور
کدام ذکر حضرت رسالت [illegible] و معروفست که زبور صد و پنجاه سوره است و در او احکام حلال و حرام و حدود و فرایض نیست بلکه [illegible]

باشد مو

موعظ

در موعظه و نصیحت و صفت حضرت رسالت پناه است و ستایش امت او وارده اند که چون قریش بقحط و غلا مبتلا شدند حق تعالی بجهة الزام ایشان
این آیت فرستاد که قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ بگو ای محمد با کافران که بخوانید آنان را که گمان بردید که ایشان خدایانند از ملائکه و مسیح و عزیر و اصنام
مِنْ دُونِهِ بجز از خدا تا این بلا را از شما بگردانند فَلَا يَمْلِكُونَ پس ایشان نمی توانند كَشْفَ الضُّرِّ برداشتن سختی یعنی قحطی و درویشی و بیماری
عَنْكُمْ از شما وَلَا تَحْوِيلًا و نمی توانند تغییر دادن آن را یعنی تحویل آن از قبیله بقبیله دیگر آورده اند که بنو ملیح ملائکه را و خدا بجن را می
پرستیدند جنیان خود ایمان آوردند و عبده ایشان بر کفر باقی ماندند آیت آمد که أُولَئِكَ آن گروه از ملائکه و جن الَّذِينَ يَدْعُونَ آنانند که میخوانند کافران
ایشان را و میپرستند يَبْتَغُونَ میجویند إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ به پروردگار خود وسیلتی و دستاویزی یعنی تقرب میکنند بطاعت و عبادت
بحضرت او أَيُّهُمْ أَقْرَبُ بدل است از واو یبتغون یعنی میجوید هر کدام ایشان که نزدیکترند بمنزلة و مکانه تقرب تا که مقربان درگاه اند از ملائکه چه
توسل میکنند بحق تعالی پس غیر مقرب بطریق اولی که در خبر توجه بدان حضرت آرد ملخص معنی آنست که معبودان شما محتاج معبود بحقند وَيَرْجُونَ
رَحْمَتَهُ و امید میدارند بخشش او را وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ و میترسند از عذاب او إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ بدرستیکه عذاب پروردگار تو كَانَ مَحْذُورًا هست
سزاوار بآنکه از آن حذر کنند هر کسی که باشد حتی رسل و ملائکه و چون معلوم شد که ایشان در بیم و امیداند همچو سایر بندگان پس چگونه
ایشان را پرستش توان کرد نزد ابن عباس و اکثر مفسران آنست که مراد عیسی و مادر او است و ملائکه که کافران ایشان را می پرستیدند بعد از آن
بر سبیل تهدید میفرماید وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ و نیست هیچ دیهی و شهری إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا مگر که ما هلاک کننده ایم اهل آن را بمرگ و فنا قَبْلَ يَوْمِ
الْقِيَامَةِ پیش از روز قیامت أَوْ مُعَذِّبُوهَا یا عذاب کننده از بقتل و قحط و جز آن عَذَابًا شَدِيدًا عذابی سخت یعنی کو مؤمن صالح اند تو
و اگر کافر و فاسقند بعذاب كَانَ ذَلِكَ هست این حکم فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا نوشته شده آورده اند که قریش از حضرت رسول معجزها طلبید
از جمله آنکه کوه صفا را از زر خالص سازد و جبال مکه را محو کند تا زمین گشاده گردد و ضیاع در او ظاهر شود تا باغ و بوستان سازند حق تعالی
فرمود وَمَا مَنَعَنَا و باز نداشت ما را أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ از آنکه فرستیم معجزات مقترحه قریش إِلَّا أَنْ كَذَّبَ مگر آنکه تکذیب کردند
بِهَا بآیات مقترحه خویش الْأَوَّلُونَ پیشینیان یعنی امم گذشته معجزات طلبیدند ما بر دست پیغمبران ظاهر کردیم و ایشان تکذیب کردند ما ایشان را
مستاصل کردانیدیم پس اگر اینچه این امت میطلبند از معجزات مظهر دادیم ... میدانیم که ایشان نخواهند گروید و هر آینه عذاب استیصال
فرستادیم ما در ازل حکم کرده ایم که ایشان را مستاصل نسازیم بجهة شرف محمد صلعم یا بجهة آنکه از نسل ایشان مؤمنان بیرون خواهیم آورد و گویند
معنی آنست که ما رسال آیات مقترحه نمی کنیم بجهة آنکه آبا و اسلاف شما مثل این اقتراح کردند بعد از انزال ایمان نیاوردند شما از ایشان
اقتدا میکنید پس همچنانکه ایشان ایمان نیاوردند شما نیز ایمان نخواهید آورد و بعد از آن که بعضی از امم ماضیه میکنند که بجهة تکذیب آیات مقترحه هلاک
شدند و میفرماید که وَآتَيْنَا و دادیم ثَمُودَ النَّاقَةَ قوم ثمود را ناقه باقتراح ایشان صالح پیغمبر مبصرة در حالتیکه بینه بود پیدا و هویدا یعنی از
از سنگ بیرون آوردیم بر وجهی که بمعاینه آن را میدیدند و با خداوند بصیره مردمان بود فَظَلَمُوا بِهَا پس کافر شدند بآن ناقه و او را پی کردند بتمامی
هلاک شدند وَمَا نُرْسِلُ و نمی فرستیم بِالْآيَاتِ معجزات مقترحه را إِلَّا تَخْوِيفًا مگر برای ترسانیدن از عذاب استیصال پس اگر بعد از نزول بکفر
باشند هر آینه مستاصل شوند وَإِذْ قُلْنَا لَكَ و یاد کن چون گفتیم ترا و وعده دادیم که اندوه مخور إِنَّ رَبَّكَ بدرستیکه آفریدگار تو یعنی
عذاب او أَحَاطَ بِالنَّاسِ فرا خواهد گرفت مردمان را یعنی هلاک گرداند قریش را تعبیر بلفظ ماضی بجهة تحقق وقوع است و این اشارتست
بواقعه بدر یا معنی آنست که علم حق تعالی احاطه کرده است احوال مردمان و با نچه میکنند از طاعت و معصیت و با نچه مستحق آنند از ثواب و عقاب
و او سبحانه قادر است بر آن چه ایشان در قبضه قدرت او بند و قادر نیستند بر خروج از مشیت او و این قول مرویست از ابن عباس یا مراد آنست
که حق تعالی غالب است بجمیع اشیا پس قصد ایشان را مدد اند در طلب اقتراح آیات از تو این خشیت بر تبلیغ و از عدم عصمت و نصرت برای او از
اذیت قوم و این قول حسن بصریست و یا آنکه فاده راستی بر آنچه سؤال میکنند از آیات مقترحه و غالب صلاح ایشان در آن دحم ایشان را آنچه صلاح
بفعل می آرد وَمَا جَعَلْنَا و نگردانیدیم الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ آن خواب که بتو نمودیم إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ مگر فتنه برای آدمیان
یعنی بسبب آزمایش ایشان مراد رؤیای عام حدیبیه است که حضرت صلعم در خواب دیده بود که عمره گذارده و خانه را طواف فرموده و سعی و حلق
بجا آورده و صحابه منتظر آن بودند و در آن سال عمره نشد منافقان زبان طعن دراز کردند که این خواب راست نشد حال آنکه حکم الهی
بود که تعبیر در سال آینده بظهور رسد و تفصیل آن در سورهٔ الفتح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و قولی از علما در انصراف آن نیز آنند
بجهة آنکه مکیست و این قصه مدنی مگر آنکه گویند این خواب در مکه دیده باشد و در حدیث حکایت کرده از ابن عباس و سعید بن جبیر و حسن و قتاده
و مجاهد روایتست که مراد باین خواب معراج است و رسول را چنانچه در بیداری بود در خواب نیز بود و سمره بن جندب الفزاری روایت کند که رسول
را عادت بود که چون نماز بامداد را ادا کردی روی بمردم آوردی و گفتی هیچکس دوش خوابی دیده است اگر کسی خوابی دیده بودی تقریر کردی
و حضرت آن را تعبیر فرمودی روزی بما آورد و گفت هیچکس از شما خوابی دیده است ما گفتیم نه یا رسول الله فرمود دوش چنان در خواب دیدم که دو کس
بیامدند و مرا گفتند برخیز و با ما بیا برخاستم و با ایشان برفتم پس مرا بردند تا بیابانی هموار و سیاه نگاه کردم مردی را دیدم ایستاده و بر زبر او در دست
گرفته بود و عصای آهنین اندر دست بود و بر سر او میزد و همچنان میکوفت چون سنگ از دست بیفتاد اختیار سر او را. همچنان که بود باز بسنگ بر داشتی و سر او را کوفتی
من گفتم این چیست مرا گفتند از اینجا بگذر بر فتیم مردی را دیدم که بر پشت افکنده بودند و مردی دیگر بالای او ایستاده و در دست او آهنی بود کوشت از روی بیرون آورد و دیگر

عذاب

در لوح محفوظ

مگر بجهة علم ما بعدم ایمان ایشان پس انزال ما عبث باشد و فایده در آن نباشد همچنانکه امم سالفه بنزول آیات و معجزات ایمان نیاوردند و با ما انزال الآیات مقترحه نمیکنیم ثم

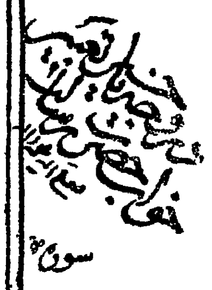

سوره

ازانجا بیرون رفتیم شروع در خانه یکی کردی گفتم سبحان الله این چیست مرا گفتند از اینجا نیز بگذر و من از انجا گذشتم خانه دیدم مانند تنور
بالای ان تنگ و زیر ان فراخ پر از اتش بود و نظر کردم جمعی دیدم از مردان و زنان که اتش از زیر ایشان بیرون می امد و بر زبر ایشان بالا
من گفتم اینها کیستند مرا گفتند از اینجا نیز عبور کن من از انجا بگذشتم بجوی رسیدم پر از خون مردی دران شناوری میکرد و هر گاه که از جوی بیرون
امدی در کنار جوی نشسته بود که سنگها نزد او نهاده یکی از ان سنگها در دهن او کوفتی و او باز بان جوی رفتی من گفتم این چیست همان گفتند
که اول گفتند پس به بستانی رسیدیم بسیار خوش و خرم در انواع درختان و شکوفه و جویها اب و در میان بستان بغایت بزرگ پیری در زیر ان درخت
نشسته بود و پیرامون او کودکان من گفتم این پیر کیست این کودکان کیستند گفتند بیشتر رو بجایی رسیدیم مردی را دیدم که پیش او اتشی می افروخت و بر
کرد ان میگردید گفتم این کیست گفتند از اینجا فراتر رو پس به درختی رسیدیم دو شاخ بزرگ داشت و تن او دیدم را گفتند بر این درخت در برا دفتم
و ایشان نیز بیامدند از انجا بشهر رسانیدی رسیدیم که بنای خشتها از زر و سیمین بود و در ان شهرستان در امدیم مردمانی دیدم که یکنیمه ایشان را
گفتند با این دو دیگر و خود را بشویید ایشان خود را شستند و باز امدند ان زشتی از ایشان زایل شده صورت ایشان بغایت زیبا گشت ایشان را گفتم
این عجایب چه بود که امشب دیدم گفتند انکه سرش میشکستند مردیست که قران خواند و بدان تقصیر کند و انکه دهنش میدرند مردیست که دروغ
بسیار گوید و ان زنان و مردان که در ان تنور بودند زناکاران بودند و انکه سنگ در دهن وی نهادند ربا خوار است و ان مرد
المنظر که اتش می افروخت خازن دوزخ است و ان پیر که در زیر درخت نشسته ابراهیم خلیل است و ان اطفال کودکانی اند که در فطرت اسلام
وفات کرده اند و ان قوم که یکنیمه ایشان زشت بود و یک نیمه خوب کسانی اند که طاعت و معصیت باهم کرده و از ایشان عفو شده و انجا غسل کنند
جوی توبه است و ان روضه که دیدی بهشت عدن است و ان شهر بنا برای شهیدان است پس مرا گفتند بالا نگر چون نگاه کردم کوشکی دیدم مانند
ابر سفید گفتند این جای تو است من جبرئیلم و این میکائیل گفتم بارک الله فیکما مرا بگذارید تا بجای خود بروم گفتند هنوز وقت ان نرسیده هنوز
در دنیا عملی مانده چون ان تمام کنی باینجا رسی و نزد بعضی دیگر از مفسران رؤیا بمعنی رؤیت چشم است یعنی انچه معاینه بتو نمودیم تو را
در شب معراج سبب فتنه خلق شده چه بعد از حدیث معراج بعضی از ضعفا اهل اسلام مرتد شدند و منافقان اغاز طعن کردند و کفار
در انکار افزودند و مؤمنان تصدیق تو کردند و از امام محمد باقر و جعفر صادق صلوات الله علیهما و سعید بن بسام روایتست که این رؤیا ان بود که
رسول صلعم در واقعه دید که جمعی بوزینگان بر منبر او میدوند و از ان خواب حضرت دلتنگ شد جبرئیل امد و خبر داد که اینها بنو امیه
باشند که بعد از تو بر منبر تو نشینند و بر انجا برایند و در خبر است که بعد از این واقعه هیچکس لب انحضرت را خندان ندید تا برین تقدیر بو که مدت ایام
حکومت ایشان واقع شد از کثرت قتل اولاد سید ابرار و ذریت طاهرات و اقربای ایشان و غیر ان که در هیچ قرنی از قرون کسی مثل ان ندیده بود
و نشنیده و مرویست منهال بن عمرو که روزی نزد علی بن الحسین صلوات الله علیه رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله فرمود اصبحت والله بمنزلة
بنی اسرائیل من ال فرعون یذبحون ابنائهم ویستحیون نسائهم واصبح خیر البریة بعد رسول الله صلعم یلعن علی المنابر واصبح الحسین مقتولا مظلوما وبکی
حتی اخضلت لحیته ثم قال واذلاه لا اقتلت ابن بنتها یعنی بخدا سوگند که ما بمنزله بنی اسرائیل شدیم از ال فرعون که پسران ایشان میکشتند و زنان
را زنده میگذاشتند و بهترین خلق را تا بعد از رسول خدا لعن میکنند و حسین علیه السلام را بظلم و ستم کشتند چند از بکر دیست که قطرات او هر دو رخ
او روان شد و بعد از ان فرمود ذلت و خواری باد کروهی را که پسر پیغمبر خود را کشتند و در نزد بعضی مثل محمد بن کعب ودیگر ان الشجرة ملعونة
که بعد ازین واقع شد بنو امیه اند و هی قوله والشجرة الملعونة و این عطف است بر رؤیا یعنی نگردانیم درخت لعنت کرده را که من کو شده
فی القران در قران مگر برای فتنه مردمان در بعضی تفاسیر هست که چون مشرکان ذکر درخت زقوم شنیدند که در دوزخ رسته متعجب
شدند ابو جهل گفت محمد صلعم گوید که اتش دوزخ سنگ را میسوزد و باز میگوید که از درخت میروید این بغایت عجب است حال انکه از تعجب ایشان تعجب
بود زیرا که از درخت سبز اتش میگیرند کما قال الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا و هیچ نگه نمی کردند که اتش در درخت بودیعت نهاده چه
عجب که درخت در اتش بروید یا قادری که پر و بال سمندر را در اتش از احتراق محافظت میکند و احشا شتر مرغ را بوقت فرو بردن اتش حرارت اتش
از سوختن نگاه میدارد تواناست بر نبات شجره در دوزخ و زقوم را شجره ملعونه گفت باعتبار انکه خورندگان ان کافرانند و لعنت متوجه ایشانست
یا ملعونه بمعنی مکروه و مبغوض است یقال الطعام ملعون ای ضار مکروه بعضی تاویل شجره کرده اند با بو جهل یا حکم بن عاص که پدر مروانست
ابن الجمیر گفته که الشجرة الملعونة صاحب ابو ادکفته که مراد لعن شجره در قران لعن طاعن است یعنی ابلیس و یا ابو جهل پس صفت ایشان شجره بر سبیل مجاز
شده و باوصف لعنت یاد نکرد و اصل چیم دست است که ابعد است از مکان دحمت و یا بانکه مکروه و مؤذیست چنانکه کذشت ونخوفهم و میترسانیم
کافران را بانواع تخویفات چون اجابت استیصال امم سابقه و یاد کردن نار و سعیر و زقوم و امثال ان فما یزیدهم پس نمی افزاید ان تخویف ایشان را الا طغیانا
کبیرا مگر سرکشی بزرگ یعنی کافری و ستیزه از حد تجاوز شده و چون این تکبر ایشان را بتهور و وسوسه ابلیس است در عقب این اکثر اخبار میفرماید از تکبر
و سوء خاتمه او بقوله واذ قلنا و یاد کن چون گفتیم للملائکة اسجدوا مر فرشتگان را که سجود کنید لادم مر ادم را سجده تعظیم و تکریم فسجدوا پس سجده
کردند ایشان الا ابلیس مگر ابلیس که سجده نکرد و چون خدا تعالی گفت چرا سجده نکردی قال ءاسجد گفت بر وجه استکبار و انکار ایا سجده کنم
لمن خلقت مر انکس را که افریدی طینا از گل از منصوب بنزع خافض است پس حق سبحانه او را لعنت کرد و ویرا از درگاه خود بیرون راند و قال گفت
ابلیس دیگر باره ارایتک کاف برای تاکید خطاب است و محلی از اعراب ندارد یعنی ابلیس بعد از مشاهده تفضیل ادم بر او گفت ای پروردگار من

مرد نیست

بغایت شکوفه بر
بغایت زشت شدند
عجایب بغایت
شکوفه از زشتی حضید
این دو ومردم کما مر
ایشان

یعنی بگیم

ایا دیدی

یا دیدی و پسندیدی هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ این که گرامی کردی و فضل دادی او را بر من جمله در موضع استفهام است بمعنی اخبرنی و اعلمنی یعنی خبر ده و اعلام کن مرا که اینکه اکرام کردی و فضل دادی او را بر من بچه حیثیت بود و حال آنکه او از خاک است که اخس عناصر است و من از آتش که اشرف است لَئِنْ أَخَّرْتَنِ کلام مستأنف است و لام توطیه قسم یعنی بخدا اگر واپس داری مرا و مهلت دهی مرا تا خیر کنی إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی زنده داری تا روز قیامت لَأَحْتَنِكَنَّ مرانیه مستولی شوم باغواء و اضلال ذُرِّيَّتَهُ بر فرزندان او بوسیله عصیان اصل احتناک از حنک است یعنی همچنانکه لگام بر دهان ستور زده در حنک کشند و رام خود سازند من بر ایشان مکر و وسوسه را در حنک و عنق همه کرده بخود کشم و در تحت فرمان خود در آورم و اغواء و اضلال همه نمایم إِلَّا قَلِيلًا مگر اندکی که نتوانم ایشان را گمراه کردن بسبب عصمتی که با ایشان ارزانی داشته باشی و دانستن ابلیس این را اگر از وسهل و استانبا شد لعوا اذا ذریت او ایشان اطاعت او کنند یا جهت استنباط او بود از قول ملائکه أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا و یا جهت تفرس او انخلوا ایشان کران نکوذ شهوت و غضب بود در طبایع ایشان قَالَ گفت حق تعالی مر او را که برو که ابروان امر اهانت است و بجا یعنی او را بر اند از درگاه رحمت و قرب خود و برجه تهدید و وعید گفت در پی مهم خود برو فَمَنْ تَبِعَكَ پس هر که متابعت کند و فرمان برد مِنْهُمْ از ذریت آدم فَإِنَّ جَهَنَّمَ پس بدرستیکه آتش دوزخ جَزَاؤُكُمْ پاداش شماست یعنی جزای تو و ایشان این تغلیب مخاطب بر غایب یعنی تو او همه متابعان او جَزَاءً مَوْفُورًا جزای تمام و کامل یعنی حالیه و تمیز رجه خفته یعنی بجقدر سهولت دیهای بر انگیز وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ هر که را توانی مِنْهُمْ از ایشان بِصَوْتِكَ باواز خود یعنی خواندن ایشان را بمفسدات نزد مجاهد صوت شیطان غنا و مزامیر است و اهلی بدین تفسیر از ابن عباس نقل میکنند که در قضا غنا از دهان بر هر که با ناز شیطانست هر داعی که با معصیت دعوت کنند لشکر ابلیس است وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ اشتقاق ان از جلب است بمعنی صیحه یعنی باواز سخت بخوان بر ایشان بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ سواران و پیادگان خود را و یا از جلب است بمعنی سوق یعنی بران و بر انگیز مر ایشان را دیوان که متفاوت اند در وسوسه و اغوا از سوار و پیاده و پیاده و بر ایشان مسلط ساز نزد مجمع گفته که هر راکب ما شی از انس و جن که در معصیت خدا سعی کند از خیل و رجل شیطان است و خیل بمعنی خیالت است یعنی راکبان اسبها کقول النبی صلعم یا خیل الله ارکبی و رجل اسم جمع است بمعنی راجل چون صحب و رکب وَشَارِكْهُمْ و شریک شو با ایشان فِي الْأَمْوَالِ در مالها یعنی ایشان را بر آن دار تا از حرام جمع کنند یا بر وجه حرام صرف کنند یا بر سایر معصیت صرف نمایند و یا بحیره و سائبه و وصیله و حامی بر خود حرام سازند وَالْأَوْلَادِ و در فرزندان ایشان نیز شریک شو تا از زنا حاصل کنند یا بعبد العزی و عبد الشمس و امثال آن تسمیه کنند یا تضلیل بر ادیان زایغه و کسب قبیحه و افعال قبیحه و یا ما در ان ایشان را در شکم بکشند وَعِدْهُمْ و وعده ده ایشان را بمواعید باطله چون طول امل و شفاعت بتان یا اخبار دروغ یا انکار بعث و حشر و بهشت و دوزخ همه اینها زجر و تهدید است در صورت امر وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ و وعده نمی دهد شیطان ایشان را بمواعید إِلَّا غُرُورًا مگر فریب یعنی خطا را بصورت صواب با ایشان نماید تا مرتکب آن شوند این اعتراض است برای بیان مواعید شیطان إِنَّ عِبَادِي بدرستیکه بندگان خالص و برگزیده من که بحکم هؤلاء في الجنة برای بهشت فریده شده اند لَيْسَ لَكَ نیست ترا عَلَيْهِمْ بر اغوای ایشان سُلْطَانٌ تسلط و قدرت یعنی هیچ کس را توانائی فریفتن بندگان مرا نیست قشیری گفته که بنده حق آنست که در بند غیر او نباشد وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ و پسندیده است پروردگار تو وَكِيلًا نگهدار بندگان خود را از اضلال تو بوسیله دلایل هادیه و حجج واضحه که ناچار است از اطاعت تو که نیست و دانکه کار خود را با و باز گذارند و از وسوسه تو ملتجی باو شوند و با و استعاذه نمایند از مکر و فریب تو و بعد از ذکر شیطان رد بر مشرکان و عبده اوثان احتجاج میفرماید بر ایشان بدلایل توحید و ایمان بقوله رَبُّكُمُ الَّذِي پروردگار شما آنکس است که یُزْجِي کاطه زجر میراند و روان میکرد اند لَكُمُ الْفُلْكَ برای شما کشتی را فِي الْبَحْرِ در دریا بوسیله ریاح و نگه داشتن آنرا بر آب لِتَبْتَغُوا تا بجویند مِنْ فَضْلِهِ از فضل او یعنی روزی که در بیع معامله است و گویند که آن فضل سود است که متعسر می شود بی دریا بدستیکه خدای هست إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا بشما مهربان که کارها مشکل بر شما آسان میکرداند و اسباب ما یحتاج شما مهیا کند و بعد از آن از احوال ساکنه کشتی خبر میدهد که وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ چون برسد شما را سختی یعنی خوف غرق شدن فِي الْبَحْرِ در دریا ضَلَّ گم شود از خاطرهای شما مَنْ تَدْعُونَ هر که را میخوانید و میپرستید إِلَّا إِيَّاهُ مگر او را که خداوند یگانه است و یکتا یعنی که در آن جز او را نمیخوانید و نجات جز از وی نمیجوئید فَلَمَّا نَجَّاكُمْ پس آن هنگام که برهانید شما را از غرق شدن محض فضل خود و بسلامت رسانید إِلَى الْبَرِّ بسوی بیابان أَعْرَضْتُمْ برگشتید از توحید و باز روی بپرستش بتان آوردید و گویند اعراض یعنی بمعنی اتساع آمده در کفران نعمت کافر نعمتی تو غفلت کردید بعد از نجات از غرق وَكَانَ الْإِنْسَانُ و هست آدمی كَفُورًا ناسپاس مر نعمت خداوند را اینجا در حکم تعلیل اعراض است أَفَأَمِنْتُمْ همزه برای انکار است و فا عطف بر محذوف یعنی آیا نجات یافتید بعد از رسیدن شما از دریا به صحرا پس ایمن شدید أَنْ يَخْسِفَ از آنکه فرو برد بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ یکرانه از زمین یعنی آنکه قادر است بر آنکه شما را در آب غرق کند قادر است که در خاک نهان کند أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ یا فرو فرستد بر شما حَاصِبًا بادی که سنگ ریزه افکند بر شما سنگباران کند ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ پس نیابید برای خود وَكِيلًا نگهدارنده که شما را نگهدارد و حفظ کند چه هیچکس در دفع آن سعی نتواند أَمْ أَمِنْتُمْ یا ایمن شدید أَنْ يُعِيدَكُمْ از آنکه باز گرداند شما را در دریا فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ بار دیگر یعنی در دل شما افکند تا دیگر باره میل سفر دریا کنید و در کشتی نشینید فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ پس بفرستد بر شما قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ شکننده از باد یعنی بادی را بر انگیزد که کشتی را بشکند فَيُغْرِقَكُمْ پس غرق کرداند شما را بِمَا كَفَرْتُمْ بسبب آنچه ناسپاسی کردید ما مصدریه است یعنی بسبب کفران شما را غرق کرداند ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ پس نیابید برای خود عَلَيْنَا بِهِ بر ما بان غرق کردن تبیعا مطالبه کننده از پس در آنید که داوری کند که انتقام کشد از ما و یا زبان با عتراض دراز کند و گوید چرا چنین کردی حکایت که بعد از قول ابلیس که هٰذَا

انهب [illegible]

[illegible] جزاء موفورا جزای تمام و کامل [illegible]

خوبرامر

فامنتم شما را احدای [illegible]

وجواهد

الذی بی کرامت علی بد عقب بزم کرم مکرم ادم فرمود بقوله وَلَقَدْ كَرَّمْنَا و هر آینه گرامی کردیم بَنِي آدَمَ فرزندان ادم را وَحَمَلْنَاهُمْ و بر داشتیم ایشانرا یعنی سوار کردانیدیم فِي الْبَرِّ در بیابان بر چهارپایان وَالْبَحْرِ و در دریا بکشتیها وَرَزَقْنَاهُمْ و روزی دادیم ایشانرا مِنَ الطَّيِّبَاتِ از طعامهای پاکیزه و بالذت وَفَضَّلْنَاهُمْ و افزونی دادیم ایشانرا عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا بر بسیاری از انچه افریده ایم تَفْضِيلًا افزونی دادنی بغلبه و استیلا یا بشرف و کرامت کاشفی در تفسیر خود اورده که در تکریم انسان سخن بسیار است صاحب الحقایق فرموده که کرامت انسان بر دو قسم است جسمانی و روحانی جسمانی تمام انسان را شامل است مومن و کافر را چه طینت ایشانست بید و تصویر در احسن صورت و مزاج قریب باعتدال و استوای قامت و اخذ بیدین و اکل باصابع و تزین بلحی و ذوائب و تمیز بعقل و تفهیم بنطق و اشارت و خط و راه یافتن باسباب معیشت و تمکن از حرف و صناعات و روحانی دو قسم است عام و خاص اما عام اینست که مومن و کافر در آن شریک اند چون نفخ روح الهی در ایشان و اخراج از صلب ادم و استماع قول الست بربکم و انطاق بجواب بلی و عهد بعبودیت و ایلاد بر فطرت و ارسال رسل بدیشان و انزال کتب برای ایشان و ترغیب بمثوبات جنانی و تخویف بعقوبات نیرانی و اظهار اثار قدرت و دلائل معجزات برای ایشان اما کرامت روحانیت خاصه انست که انبیا و اولیا و مومنانرا بدان کرامی ساخته از نبوت و رسالت و ولایت و هدایت و ایمان و اسلام و ارشاد و احوال و اخلاق حسنه و اداب مرضیه و سیر الی الله و فی الله و بالله و عبور بر مقامات و ترقی از مضایق ناسوتی بحضرات لاهوتی و فنا از انانیت و بقا بهویت کرامات بکرامت داود و حسن تخصیص یافته بمحمد و کعب کفته که کرامت ادمیان بانست که حضرت خاتم الانبیا صلعم از ایشانست و در حقایق سلمی اورده که کرامی ساختم ادمیان بمعرفت و توحید و برداشتیم ایشانرا در بر نفس و بحر دل و در تاویلات کاشی اورده که بر عالم اجساد بود و بحر عالم ارواح و برداشتن ایشان مر ایشانرا ایشانست از هر دو و روزی دادیم ایشانرا از طیبات علوم و معارف و تفضیل دادن ما بر بسیاری از مخلوقات یا انکه ایشانرا بصفت ابینا بعبودیت ایشان ساختیم و کفته اند که مستثنی جنس ملائکه اند یا خواص ایشان و علما را در تفضیل ملک و بشر بر یکدیگر مباحث دور و دراز است انچه جمهور علماء انست که رسل بنی ادم فاضل ترند از رسل ملائکه و رسل ملائکه افضلند از اولیای بنی ادم و اولیای بنی ادم غیر انبیا افضلند از اولیای ملائکه و صلحا اهل ایمان افضلند از عوام ملائکه و عوام ملائکه طهرند از فساق مومنان و قشیری کفته که مراد بنی ادم مومنانند چه کفار و بعض و من یهن الله فما له من مکرم هیچ نصیبی ندارند و تکریم مومنان بانست که ظاهر ایشانرا بتوفیق مجاهده بیاراسته و باطن ایشانرا بتحقیق مشاهده منور ساخته چنانچه کافه مومنانرا بکرم تمام ارزانی داشته امت حضرت رسالت صلعم را بکرم خاص اختصاص داد و از جمله قرن ایشان صحابه که رضی الله عنهم و رضوا عنه عنایات از انست داده در سلک درجه محبت بهم پیوند کشید بخلعت شریف فاذکرونی اذکرکم مخلع کردانید علی الجمله این ایه دلیل فضیلت جماعتی انسانست که از مخلوقات مراة صفا جهت انعکاس صفات الهی مرادست و بس و در تفسیر لاهیجی مذکور است که اعتقاد ما در انبیا و رسل و حجج که ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم انست که ایشان افضل اند از جمیع ملائکه زیرا که ادم علیه السلام مسجود همه ملائکه شد و مسجود افضل از ساجد است و این جماعت علوم کثیره بود و حق تعالی در وجود ایشان نهاده بود و ارواح انبیا و اولیا و ائمه هدی در صلب ادم ابداع فرموده بود و از حضرت رسالت صلعم مرویست که انا افضل من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و الملائکة المقربین و انا خیر البریة و سید ولد ادم و صحیح انست که مومن نیز افضل از ملائکه است چنانچه ابو هریره از پیغمبر صلعم روایت کرده که المومن اکرم علی الله عز و جل من الملائکة الذین عنده و زید بن اسلم روایت کرده که فرشتکان کفتند بار خدایا تو بنی ادم را در دنیا انواع نعم دادی که ازان میخورند و تنعم میکنند ما را عوض در دار اخرت عطا فرما خطاب امد که من فرزندان ادم را خود متولی انشا شدم و بید خود تخمیر طینت او کردم پس برابر نکنم ایشانرا با انکه کفتم بباشید پس موجود شدند و در مجمع اورده که بعضی استدلال کرده اند بانکه و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر انکه ملائکه افضل از انبیا اند چه قوله علی کثیر دلالت بر انکه بنی ادم بر ایشان تفضیل ندارند و ایشان نیستند مکر ملائکه زیرا که باتفاق بنی ادم افضل اند از جمیع حیوانات غیر از ملائکه و جواب ازین بچند جهت یکی انکه مراد بتفضیل اینجا ثواب نیست زیرا که تفضیل بثواب نمیتواند بود که ابتدا باشد بلکه مراد بتفضیل نعمتیست که بعضی ازان مذکور شده دوم انکه بکثیر جمیع است پس کثیر در مقام جمیع واقع شده والمعنی انا فضلناهم علی من خلقنا و وضع کثیر در مقام جمیع شایعست میان عرب سیم بر تقدیر تسلیم که مراد بتفضیل زیادتی ثواب باشد و لفظ من خلقنا مفید بعض باشد ممتنع نیست که جنس ملائکه افضل از جنس بنی ادم باشد زیرا که افضل در ملائکه عامست بنسبت بجمیع افراد ایشان یا اکثر ایشان و در بنی ادم باشد و لفظ تفضیل با تکریم یا انکه تکریم مفید انست که تکریم منتا و نعم دنیویست و تفضیل منتا و نعم اخرویه یا انکه تکریم بنعمتیست صحیح یا ان تکلیف و تفضیل بتکالیف که بسبب ان بمنازل عالیه رسند یَوْمَ نَدْعُوا یاد کن روزی را که بخوانیم كُلَّ أُنَاسٍ هر کروهی را از مردمان بِإِمَامِهِمْ بر پیشوایان ایشان منتسب شده چنانچه خطاب کنند که یا اهل القران و یا اهل التوریة و یا اهل الانجیل یا مقتدی که در دین همه متابعت نموده باشند از ائمه هدی و ضلال چنانکه یا امامی یا حنفی یا شافعی یا بین جمله باز خوانند چون یا مسلم یا یهودی یا مجوسی و کفته اند امام جمع ام چه مردم را بمادران باز خوانند جهت کرامت عیسی و اظهار شرف حسن و حسین علیهما السلام یا جهت انکه اولاد الزنا رسوا نشوند و در لباب اورده منقول از حضرت امیر المومنین علیه السلام و امام محمد ع از سید عالم صلعم روایت فرموده که روز قیامت هر قومی را باز خوانند با امام زمان که باو اقتدا کرده باشند بسنت پیغمبر و کتاب خدا و از صادق علیه السلام مرویست که الا تحمدون الله اذا کان یوم القیمة ندعی کل قوم الی من یتولونه و فزعنا الی رسول الله و فزعتم الینا فالی این یذهب بکم الی الجنة و رب الکعبة قالها ثلثا یعنی ای دوستان و موالیان فاحمدوا خدا کنید که چون روز قیامت شود هر قوم مر ان کسی که دوست بود [illegible] باشند ما بپیامبر سوی خدا دهیم و چنک در دامن وی زنیم و شما بناه [illegible]

قلعب و کفته اند الست بکم ظهور و اورده از معرف و صفات و محل اسید مستور است از حقایق [illegible]

در اعتقادات ابن بابویه [illegible]

خدا را کفتند [illegible]

ادم مخصص باشد [illegible] و بنا بر این [illegible] افضل [illegible] حبنس [illegible] بنی ادم [illegible]

بخوانند شما را بخدای کعبه که شما را ببهشت برند و این سه بار بگفت ابو هریره از رسول الله روایت کرده که هر که در راه خدا نفقه کند در روز قیامت
ویرا از بهشت ندا کنند که این عوض بهتر است بازان مالی که خرج کرده پس از درهای بهشت واین اعیان دعوت کنند اهل نماز از در نماز
و اهل روزه از در روزه و اهل جهاد از در جهاد و اهل صدقه را از در صدقه ابو بکر از اصحاب گفت یا رسول الله که از همه درها او را خوانند کند
فرمود بلی امید هست که شما از آن جماعت باشید ابو العالیه نیز روایت کرده که هر یکی را کردار شنیدند خوانند مقابل و نشانه گفته اند که امام نامه
اعمال است پس هر گروهی را به نامه عمل ایشان خوانند و گویند یا صاحب هذا الکتاب فمن اوتی کتابه بیمینه پس هر کس که داده شود کتاب به یمینه نوشته عمل و بدست
راست و فاولئک پس این گروه یقرؤن کتابهم میخوانند کتاب خود را از روی بهجت و مسرت و نوبتی بعد از نوبتی چه در آن نامه عملهای نیکو بینند
و لا یظلمون و ستمدیده نشوند در مزد خود فتیلا بمقدار فتیله از رشته که میان دو انگشت است یا رشته که در میان استخوان خرماست یعنی
بکمترین چیزی قصور نباشد در پاداش ایشان جمع اسم اشارت و ضمیر جهت آنست که من اوتی در معنی جمع است و تعلیق قرائت باینکه ایشان
بجهت آنست که هر که نامه اعمال بدست چپ و دهند چون مطلع شود از حیرت زبان از خواندن بازماند و من کان و هر که هست فی هذه
در این دنیا اعمی نابینا بخود دیده دلش را ثواب نبیند بجهت فرط عناد و در دلایل ها در نظر نکند تا راه صواب مشاهده کند یا هر که در نعمت
در دنیا اعمی نابینا بخود دیده دلش را ثواب نبیند بجهت فرط عناد و در دلایل ها در نظر نکند تا راه صواب مشاهده کند یا هر کرده در نعم
کران مضمون در بکم الذی یزجی الخ تا ممن خلقنا تفضیلا نابینا باشد بشکر کذاری آن مشغول نشود فهو فی الآخرة اعمی پس او در آخرت نابینا بود
یعنی راه نجات نیابد و اضل سبیلا و گمراه تر از نابینا بود بجهت زوال استعداد و عدم فرصت نقدان الخ مهله محققان گویند که هر که نابینا بود
بعد نبی از مطالعه نابینا بود در آخرت از ثواب هر که اینجا روی نور نه بیند فردا جمال مغفرت مشاهده نکند اورده اند که وفد ثقیف گفتند بحضرت
نیا دیم بتو تا قبیله مارا چند خصلت بگذاری تا بان به عرب افتخار کنیم و آن اینست که ما نیا شیم یکی آنکه یکسال مارا بر بت پرستی بگذاری دوم زمین طائف
را که ادام کاه ماست چون حرم مکه حرم ما کردانی سیم مارا در نماز از رکوع و سجود معاف داری اگر از تو پرسند که چرا چنین کردی بگو خدای من مرا بدان
امر فرموده است حضرت فرمود لا خیر فی دین لیس فیها رکوع و لا سجود ایشان در این باب مبالغه کردند و در الحاح افزودند حضرت در جواب ایشان هیچ
نگفت کلبی از عطیه روایت کرده که ابن عباس فرمود که بنو ثقیف گفتند امسال ما را از خیال الخود بگذار تا عبادت بتان کنیم تا سال دیگر هر انچه از ان کنیم
و اسلام آریم حضرت جهت فرط شوق با سلام ایشان در خاطر گذشت که چه باشد که چنین آیه آمد و ان کادوا و بدرستی که اهل شان ایشان نزدیک بود
بوفد ثقیف لیفتنونک که ترا در فتنه اندازند و بگردانند از عن الذی اوحینا الیک از انچه وحی کردیم بتو لتفتری تا افترا کنی و بر بندی
علینا غیره بما جز آنچه کرده ایم یعنی بگوی که خدا امر فرموده و اذا لاتخذوک و انگاه که تو چنین کنی هر اینه فرا گیرند ترا خلیلا دوست خود
جهت موافقت تو با ایشان در سلوک طریق ضلال ابن جبیر روایت کرده که قریش با آنحضرت گفتند که ما نمی گذاریم ترا که استلام حجر کنی تا آنکه مس کنی
بتان ما را و دست بر ایشان بمالی اگر چه جبر نگشته باشد آنحضرت از غایت شوق که بطواف حرم داشت بخاطر مبارکش خطور کرد که چه شود اگر
میل کنم و این خدا میداند که من این را کارهم این آیه فرود آمد و گفته اند قریش حضرت را گفتند که از تشنم الهه ما بازایست و سفیه عقل ما مگوی
و اینجماعت عبید را از دل کرد با جهت ایشان چون رایحه بغل است و تربیه خود دور کن تا ما با تو مجالست کنیم و کلام ترا بشنویم حضرت جهت طمع اسلام
ایشان در صدد آن شد که بان میل کند این آیه آمد و عیاشی باسناد خود نقل کرده که حضرت جمیع اصنام را از مسجد الحرام بیرون برد و قریش از او التماس
کردند که بتی که بر مروه است بگذارد تا بالمصلحت فرمان نشویم و قرآن را استماع کنیم حضرت در صدد آن شد که آن بت را نیز بگذارد این آیه آمد بینا
میخواهند که ترا بکردانند از وحی ما و تو را بدوستی گیرند و لولا ان ثبتناک و اگر نه آنست که ترا ثابت داشتیم بمدد عصمت خود لقد کدت
ترکن بدرستی که نزدیک بود که میل کنی الیهم بسوی ایشان شیئا قلیلا میل کردنی اندک در انوار گفته که تو در صدد میل بودی با ایشان
جهت قوت خداع و شدت احتیال ایشان و لکن عصمت ما ترا مدد یافت ممنوع شدی که قریب بمیل باشد که تو جای صدد میل از تو این دلیل است بر آنکه
باجابت ایشان قصد نکرده با وجود قوة داعی بر آنکه عصمت بتوفیق الهی است و در مجمع از ابن عباس نقل کرده که چون آنحضرت معصوم بود نهی برای تخویف
امت باشد تا میل بسوی مشرکان نکنند این آمده که اذا لاذقناک انگاه که میل کردی هر اینه میچشانیدیم ترا ضعف الحیوة دو چندان از عذاب
زندگی در دنیا و ضعف الممات دو چندان از عذاب مرگ یعنی در آخرت مراد آنست که ابن هر دو عذاب بر تو چندان عذابی باشد که واقع شود
بر غیر تو که مرتکب این امر شود زیرا که خطاء خطیر اخطار است و اصل کلام که عذابا ضعفا فی الحیوة الدنیا و عذابا ضعفا فی الممات یعنی مضاعفا پس حذف
موصوف شده و صفت در مقام آن واقع گشته بعد از آن اضافه موصوف شده همچنانکه موصوف میشود بصفت و گویند که ضعف از اسما عذابست
بجهت مضاعف بودن آن نیز و بعضی مراد بضعف حیوة عذاب آخرت و بضعف ممات عذاب قبر ثم لا تجد لک پس نمی یابی برای خود علینا بر دفع
عذاب ما نصیرا یاوری که به سبب او از آن باز رهی ثعلبی در تفسیر آورده که بعد از نزول این آیه آنحضرت فرمود که اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و بعد
پیوسته که حضرت صلعم فرمود که وضع عن امتی ما حدثت به نفسها مالم یعمل به او یتکلم پس قصد غیر نبیا خطیئه موجب عقاب نباشد
و امیکه بفعل نیاوند انجاهد و قتاده روایت کرده اند اهل مکه در اخراج آنحضرت مشاوره کردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که در دشمنی محمد الخ
نمایند که آنحضرت را ضرورت بیرون باید رفت حق تعالی این آیه فرستاد که و ان کادوا و بدرستی که خواستند اهل مکه که لیستفزونک تا ملغزانند
ترا بشمنی من الارض از این زمین لیخرجوک منها تا بیرون کنند ترا از ان و اذا لا یلبثون و انگاه که چنین کنند درنگ نکنند خلافک الا
قلیلا مگر زمانی اندک و اینچنین شد چه بعد از هجرت باندک زمانی واقعه بدر پیش داد و هلاک گشتند و از ابن عباس مروی است که یهود را از

اللّٰه

اقامت آنحضرت در مدینه حسد بردند گفتند یا ابا القاسم انبیا از زمین شام بوده‌اند و اگر تو پیغمبری و میخواهی که ترا تصدیق کنیم باید که بشام روی و آنجا
ساکن شوی حضرت عزم سفر شام تصمیم فرمود و گویند چند فرسنگی از مدینه جدا شد منتظر این بود که اصحاب او جمع شوند این آمد که و یهود میخواهند
از زمین عرب بیرون کنند اگر چنین باشد پس ز تو چیزی از امان نیابند بعد از بیرون شدن حضرت عزم فرمود بازگردید و بمدینه درآمد و زمانی نیابید تا یهود
بقتل و اجلا معذب شدند پس باین قول این مدعا بوده باشد و الحکی بعد از آن فرمود که ما سنت نهاده ایم سنة من قد ارسلنا سنت نهادی برای انبیا
که فرستادیم قبلک پیش از تو من رسلنا از فرستادگان و آن سنت هلاک امتانست بتکذیب پیغمبران و اخراج آن از دیار خود و اضافه سنت
برسل از آنکه مر سنت الله امت جهت ایشانست که برای ایشان است و دال بر اینست قوله و لا تجد لسنتنا و نیابی تو ای محمد مر سنت و عادت ما را
تحویلا تغییر و تبدیلی حاصل معنی آنست که چون عادت الله بر این نهج جاری شده که تا پیغمبر در میان امت باشد ایشان از عذاب مامون باشند و چون بر قصد او
میکنند که تو را بیرون کنند بعد از اقامت بینات و ذکر وعد و وعید با قامت صلوات امر میفرماید اقم الصلوة بپای دار نماز را یعنی
تعدیل ارکان کن و با محافظت بجا آر لدلوک الشمس در وقت زوال آفتاب و میل آن بجانب غرب که آن اول ظهر است الی غسق اللیل
تا بتاریکی شب که اول وقت نماز عشا است و اصل ترکیب دلک برای انتقالست و منه الدلک لان الید لا تستقر و هو اوفراد هم که در دو موضع واحد و یا
اینجا بمعنی مالیده نسبت بر آنکه ناظر بجهة دفع شعاع شمس از خود چشم خود را میمالد و نزد بعضی دلوک بمعنی غروبست مروی و غیره منه
چنانکه مذکور خواهد شد و لام برای توقیت است و ایه مصرحست بتعمیم وقت ظهرین از اول زوال تا اول نماز مغرب بغسق لیل وقت عشاءین
و قرآن الفجر و بپای دار نماز صبح را تسمیه صلوة بقرآن جهة وجوب قرائت فرائض در او و پس از قبیل تسمیه شیء باسم جزء مانند تسمیه برکوع
ان قرآن الفجر بدرستی که نماز بامداد کان مشهودا هست دیده شده یعنی ملائکه لیل و نهار او را مشاهده میکنند چه آن وقت نزول فرشتگان
روزست و صعود فرشتگان شب پس فرشتگان شب و او را دیده در آخر دیوان اعمال لیل ثبت میکنند و ملائکه روز او را می بینند و در افتتاح
دیوان عمل نهار می نویسند در کتاب ذکر او و نده که در این آیه چند حکمت یکی آنکه هر گاه بر غروب کنند ظهرین از تحت ایشان بیرون روند و اولی حمل اینست بر زوال
دو دالا است و نیز بعد روایات صحیح پیوسته که حضرت رسالت صلعم فرمود که جبرئیل نزد دلوک شمس نزد من آمد با من نماز ظهر گزارد پس بنابرین
نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا در این داخل باشند دوم در این دلالتست بر امتداد وقت ظهرین از زوال تا غسق و امتداد عشاءین تا نصف شب
زیرا که لام برای توقیت است و الی برای انتهاء غایت و غسق بمعنی شدت ظلمت پس وقت ممتد باشد از زوال تا نصف شب باجماع نهایت توقیت ظهرین
غروبست پس اوقات صلوة اربع موسع باشد باینوجه که از زوال تا غروب وقت اداء ظهرین باشد بر سبیل وجوب و از غروب تا نصف شب وقت اداء
عشاءین بر وجه وجوب و ابو حنیفه در این مخالفت کرده و گفته وجوب مختص است باخر وقت زیرا که مکلف مخیر است در اول و اخر و تخییر منافی وجوبست
و جوابش آنست که تخییر منافی وجوب نیست بلکه منافی وجوب مضیق است نه موسع و معنی تخییر غیر مستتبع آنست پس آن متعلق وجوب
وجوب در جزئیات وقت بایقاع آن بر سبیل تخییر همچنانکه در واجب مخیر سیم در آیه دلالتست بر آنکه ظهر صلوة اولیست زیرا که ابتدا
مستدعی بدایتست و آن دلوکست چهارم آنکه آخر وقت عشا نصف لیل است زیرا که غسق بمعنی شدت ظلمتست و این مرویست از صادقین علیهما
السلام پنجم قرآن اشاره بنماز صبح است از قبیل تسمیه کل باسم جزء و بعضی از حنفیه گفته اند که این دلیلست بر رکنیت قرائت همچنانکه دلالت میکند
تسمیه آن برکوع و سجود بر رکنیت آن و این مرجوحست بلکه تسمیه لغویست و رکنیت رکوع و سجود شرعیست مستفاد از دلیل خارج پس بجهة تسمیه
کدام از قرائت و رکوع و سجود دلالت بر رکنیت نداشته باشد از جابر انصاری مرویست که من رسول را با جمعی صحابه ضیافت خواندم چون طعام
بخوردند وقت زوال بود آنحضرت از منزل من بیرون آمد و گفت اخرجوا فهذا حین دلکت الشمس این وقتیست که آفتاب بزوال رسید و نقلست
رسیده که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون جبرئیل مرا تعلیم نماز های پنجگانه میکرد نماز پیشین گزاردم بتعلیم او و میکردم چون سایه هر چیزی
مثل آن چیز شد باز آمد و نماز پسین بگزاردم پس از آن نماز میکردم چون وقت غروب شد نماز شام بگزاردم چون دو دانگ از شب گذشت
نماز خفتن ادا کردم و چون روز در شد نماز صبح بگزاردم و گفت یا محمد این نماز پیغمبرانیست که پیش از تو بوده اند و روز دیگر از نماز پنجگانه
را در آخر وقت ادا کردم و دانستم که وقت ظهرین از زوال پیشین است تا غروب و از نصف شب صبح تا طلوع آفتاب عیاشی باسناد خود از :
عبید بن زراره نقل کرده از ابو عبدالله عم که آنحضرت در این آیه فرموده که ان الله افترض اربع صلوات اول وقتها من زوال الشمس الی انتصاف اللیل
منها صلوتان اول وقتهما من عند الزوال الی غروب الشمس و منها صلوتان اول وقتهما غروب الشمس الی انتصاف اللیل و بعد از امر بوجوب
نماز پنجگانه بنماز شب ترغیب میفرماید که افضل نوافل یومیه است و میفرماید و من اللیل و بعضی از شب فتهجد به پس بیدار شو بقرآن یعنی
بنماز شب نافلة لک زیادت حالتیکه فریضه زائد است برای تو بر صلوات مفروضه یا فضیلت است از جهت اختصاص وجوب آن بتو چه آن بر امت منسوخ است
نه واجب یعنی نماز شب بر تو فریضه گردانیدیم تا موجب رفع درجه تو باشد کما قال عسی ان یبعثک ربک شاید که بدارد تو را پروردگار تو مقاما
محمودا در مقام پسندیده یعنی مقامی که او ستوده باشد ستایش همه ستایش کنند کاشی در این مقام بمعنی وجوبست یعنی البته حق تعالی
ترا در مقام محمود درآورد و آن مقام شفاعتست که حضرت رسالت در آن مقام خلق اولین و آخرین ستایش کنند و او بر همه مشرف باشد بر جمیع که
جمیع بندگان در زاد المسیر آورده که حق تعالی او را در روز قیامت بر عرش بنشاند و در لباب از عمر نقل میکنند که حضرت رسالت در تفسیر این
فرموده که تعالی کرسی اند خدا مرا بنشاند با خود بر عرش مراد کمال قرب و نهایت رفعت درجه است بلفظ حدیث اینست که یدنینی الله فیقعدنی معه علی

بدانست که آنان این سخن را و چه ضعیفست که گواهی میکرد
ابن سلام
بقوله
و این قول است
و سجود
حمل دلوک
زیرا که اصل است برای انتقال چنانکه گذشت و با احادیث صحیحه الاسناد از حضرت صادق و باقر علیهم السلام واقع شده که مراد بدلوک شمس اول است
لغة
وعشاءین از غروب
مراد بر غیبت

العرش و معنیه بمعنی عندیة است همچنانکه در آیه دیگر فرموده که ان الذین عند ربک پس مراد مکانت است و منزلت ثعلبی در تفسیر خود آورده که
حق تعالی بر عرش و جهتی نیست که مماس او شود یا مکان و منزل او گردد بلکه اکنون بر همان صفت است که پیش از آفرینش عرش بوده چه از ابدا قائم بذات
خود است پس نشاندن حضرت مصطفی را بر عرش یا بر زمین نسبت بذات خود یکسانست مقصود اجلاس بر عرش تکریم و تعظیم آنحضرتست در عین
المعانی آورده که مقام محمود مقامیست نه عرش که حضرت رسالت آید و کرامی میکند و قولی آنست که مقام محمود آنجاست که لوای حمد بدست آنحضرت
دهند و هیچ پیغمبر نباشد خواه آدم و خواه غیر او الا که در تحت لوای وی باشد از انس روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت
مؤمنان گرد آیند و جمع شوند با یکدیگر گویند که بیائید تا شفیعی برای خود پیدا کنیم تا ما را شفاعت کند پس نزد آدم عم آیند و گویند ای صفی الله و
ای مسجود ملائکه ما را شفیع باش گوید من هنوز انفعال از ترک مندوب بیرون نیامده ام چگونه شفاعت کنم پس نزد نوح آیند گویند یا
شیخ الانبیا ما را شفاعت کن گوید مرا دعائی بر امتست پس پیش ابراهیم آیند گویند یا خلیل الله ما را شفیع باش وی نیز ازین امتناع کند و سوی
عیسی نیز از آن اعتذار نماید گوید که شخصی که شایسته مرتبه شفاعتست خاتم الانبیا است که سید اولین و آخرین است پس همه نزد من بیایند من
برخیزم و از حق طلب شفاعت کنم چون دستوری یابم در سجده افتم و روی بر زمین نهم خطاب آید که سر بردار و هر که را خواهی شفاعت کن من سر بردارم
و خدا را حمد گویم و بعد از آن شفاعت کنم تا آنکه هر که گوینده لا اله الا الله باشد و در دل او ایمان باشد حق تعالی او را از دوزخ بیرون آرد
الله سلام گفته که مقام محمود عبارت از آنست که چون بپا شوند در پیش عرش بنهند خاتم الانبیا بر آنجا نشیند و بعد از آن آنحضرت را رام میکنند
وقل رب و بگو ای پروردگار من ادخلنی در آور مرا مدخل صدق در آوردنی پسندیده و با کرامت واخرجنی و بیرون بر مرا از دو
و بیرون آوردن مرا از آن در وقت بعث مخرج صدق بیرون آوردنی ستوده و با مکرمت ابن عباس فرموده که در آوردن مرا بمدینه غانم و بیرون بردن مرا
از مکه سالم یا در آوردن بمکه جهت فتح و بیرون آوردن از آن بسوی حنین بر جهت نصرت و یا در آوردن در دعوت نبوت و بیرون آوردن مرا از غار با امنیت باز
بمکه رسانیدن مرا با ظفر و غنیمت واجعل لی و بده مرا من لدنک از نزدیک خود سلطانا نصیرا حجتی یاری دهنده و قوتی اعانت کننده و غالب
بر جمیع اهل خلاف و عناد و قتاده گفته که مراد بسلطان سلطنت و پادشاهیست که ناصر اسلام باشد بر کفر و رواج اسلام بدعوت آن
نبی پس حق تعالی اجابت دعوت آنحضرت فرمود بقوله فان حزب الله هم الغالبون و بقوله لیظهره علی الدین کله و بقوله لیستخلفنهم فی الارض وقل جاء
الحق و بگو آمد حق یعنی دین اسلام وزهق الباطل و نابود شد باطل یعنی شرک و گفته اند حق قرآنست و باطل شیطان هر کجا قرآن ظاهر گردد شیطان
مخفی گردد ان الباطل بدرستیکه باطل کان زهوقا هست نیست شده و ناچیز گشته قشیری گفته که حق چیزیست که برای خدا بود و باطل آنچه
برای غیر او باشد از ابن مسعود مرویست که چون رسول صلعم در فتح مکه در حرم کعبه سیصد و شصت بت نهاده بود هر قومی روی بصنم خود آورده
پس آنحضرت چوبی در دست گرفته بود که بر آن قطعه آهن بود بر هر بتی که میزد پاره پاره میشد و میگفت قل جاء الحق و زهق الباطل و بر هر بتی
که بکند شتی بر روی در افتادی و مشرکان میگفتند ما رأینا رجلا اسحر من محمد و بر بالای خانه کعبه بتی از خزاعه مانده بود که از مس بود حضرت فرمود
که یا علی ادم بده علی از بهر انداز امیر المؤمنین عم از او بر زمین انداخت و شکست بعد از آن در نعت قرآن میفرماید وننزل و فرو میفرستیم بتو من
القرآن از قرآن ما هو شفاء آنچه که آن شفای است مر امراض را مانند فاتحه و آیات شفا یا شفاست مر بیماری جهل و شبهه را و اصح است که من
برای تبیین است نه تبعیض و شفا بر جمله اطلاق یعنی همه قرآن شفاست از امراض صوری و معنوی و قلبی و قالبی ورحمة و بخشایش است للمؤمنین
مر مؤمنان را که بدان نفع میگیرند در تقویم دین و استصلاح نفوس و در حدیث آمده که القرآن هو الدواء و من لم یستشف بالقرآن فلا شفاه الله
هر که او بقرآن طلب شفا نکند خدا او را شفا ندهد و از صادق عم مرویست که هر که را بیماری باشد که چون بامداد روی از نماز بگرداند هفتاد بار الحمد بخواند
و باو بر دمد اگر بهتر نشود در روز دیگر هفتاد بار بخواند من ضامنم بشفاء آن کس مگر بجائیکه اجل در آن باشد ولا یزید الظالمین و نمی افزاید قرآن
ستمکاران را یعنی مشرکان را الا خسارا مگر زیان کاری و هلاکت بجهت تکذیب و کفران بآن و مثل اینست ولم یزدهم دعائی الا فرارا و بعد از آن از کفر
کفار خبر میدهد که واذا انعمنا و چون انعام کنیم علی الانسان بر آدمی یعنی کافر از صحت و امنیت و توانگری اعرض روی بگرداند از یاد ما
مراد یا فراموش کند که حق تعالی نعمت دهد او را بانواع نعم ظاهره و باطنه اعراض کند ونأی بجانبه و دور گرداند نفس خود را از شکرگذاری یعنی
مستغنی و مستبد شود بامر خود و ما را فراموش کرده اند میتواند بود که این کنایه باشد از استکبار چه متکبر و متجبر دور میدارد خود را از مردمان و آنسا
مباعدت میکند واذا مسه الشر و چون برسد بدی و بیماری و فقر و سختی کان یؤسا باشد نا امید از روح الهی و تفضل پادشاهی
و واثق نباشد بکرم ما اما مؤمن در نعمت شکر میکند و در محنت نا امید فرج نمیباشد پس این خاصیت کافر و اکبر بحسب ظاهر بر اطلاق واقع
شده قل کل بگو هر کس از مؤمن و کافر یعمل علی شاکلته کار میکند بر طریقه که مشاکل حال و اعتقاد آنکس باشد از خیر و شر یعنی
اعراض میدهد در محنت یاس دارد و در ضر ناشکیبائی و همچنین هر کس که هست بر وفق اعتقاد بر طبق صوابدید خود عملی میکند گفته اند که
شاکل طبیعتست یا عادة یا دین یا مقدار قوة و طاقة از شبلی پرسیدند که کدام آیه در قرآن امیدوارتر است فرمود که کل یعمل علی شاکلته گفتند
در این چه امید دیدی گفت از بنده خطا و جفا آید و آنچه از مقتضای طبع او باشد و از خدا وفا و عطا آید و آنچه از کرم وی سزد فربکم
پس پروردگار شما اعلم داناتر است بمن هو بدان کس که او اهدی سبیلا راه یافته تر است و بصواب نزدیکتر آینکو نیز از جهت دین و مذهب
آورده اند که کفار عرب نضر بن حارث و ابی بن خلف و عقبة بن ابی معیط را بمدینه فرستادند تا از یهود یثرب حال حضرت رسالت صلعم استفسار

کنند چون با ایشان ملاقات کردند احوال باز گفتند بهود متعجب شدند گفتند ای صنادید عرب ما شنیده‌ایم که در زمان پیغمبری ما یک سخن از سخنان
او را به احوال ان قوم استشمام میتوان کرد شما بپرسید از ملاقات او به ایمید که طواف مشرق و مغرب کرده بود و از احوال جوانانی که در زمان پیشین گم شدند که چگونه
بود و چه چیست که هر سه سؤال جواب هذا را محکم اما جواب بند بند باید که او پیغمبر نیست اگر در جواب دهد و از روح هیچ نگوید پیغمبر است
چه ما در کتاب خود چنین یافته‌ایم ایشان بمکه آمده مجلس ساختند و از انحضرت سؤال کردند حق تعالی در باب مفقودان زمان این آیه فرستاد
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و در باب انکه در شرق و غرب عالم سیر کرد این آیه آمد که ویسئلونک عن ذی القرنین
قل سأتلوا علیکم منه ذکرا و در باب روح فرموده که ویسئلونک عن الروح و میپرسند ترا از کیفیت روح که انسان بدان زنده است قل
الروح من امر ربی بگو روح از امر پروردگار منست که بامر کن پیدا شده و ان از جمله است که مخصوص است بعلم خدا و غیر او نداند و دانا نیست در جمع
اورده که مضطرب را در روح که مشغول شدند چند قول است یکی انکه مراد ایشان روحیست که در بدن انسانست حق تعالی فرمود که من امر ربی وعده ولد
از جواب ایشان چه دانسته که ادعیت صلاح در دین چه ایشان در سؤال متعنت بودند نه مستفید که اگر جواب از محض صادر میشد ایشان
بیشتر هیشد یا بجهت دلالت بر ثبوت نبوت و صدق دعوی او چنانکه از سبب نزول ان معلوم شد دوم انکه سؤال ایشان از روح از
حیثیت ان بود که ان مخلوق محدث است یا قدیم حق تعالی جواب داد که قل الروح من امر ربی ای من فعله خلقه بی اینجواب سؤال ایشان باشد
و بنا برین میتواند بود که غرض ایشان از روح روحی بوده باشد که قوام بدن بدان است و بقول ابن عباس امر او جبرئیل باشد و ابن حسن و قتاده
منقول است یا ملکی است از ملائکه که او را هفتاد و هزار روی است هر روی هفتاد هزار دهن و در هر دهنی هفتاد هزار زبان و بهر زبانی هفتاد هزار
لغت تسبیح حق تعالی میکند حق تعالی از هر تسبیح او فرشته می آفریند که عبادت او میکنند ثواب ان بشیعیان اهل بیت ما میدهند یا مراد بعیسی
که مسمی بروح است یا خلقیست از خلقان خدا بر صورت بنی ادم که طعام و شراب میخورند و فرشته نیستند سیوم انکه مشرکان سؤال کردند
روح که قرانست که ملائکه چگونه او را القا میکنند و چه معجز است و چگونه است که نظم و ترتیب ان مخالف انواع کلام ماست از خطب و اشعار و حق تعالی از روح
تسمیه فرموده در کریمه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا پس حق تعالی در جواب میفرماید که ای محمد بگو که روح که قرانست از امر پروردگار منست
از انزال ان فرموده بر تصدیق نبوت من و از فعل مخلوقین نیست در تحت امکان بشر نیست و العلم عند الله وما اوتیتم من العلم و داده نشده اید
شما از دانش الا قلیلا مگر اندکی نسبت بعلم خدا که استفاده ان میکنند از او سبحانه بتوسط حواس خود چه اکتساب عقل معارف نظریه را از ضرور
انیست که مستفاد میشوند از احساس جزئیات و لهذا گفته‌اند که من فقد حسا فقد علما و اکثر اشیا بحواس مدرک نمیشوند و انها نیز که مدرک میشوند بکنه
و حقیقت ان علم حاصل نمیشود و از انست با انکه روح از ان چیزیست که ممکن نیست معرفت ذات او بعوارض که ممیز او باشند از اعدا او
از این جواب مبهم ربی واقع شد فرقیست که چون کفار این جواب بشنیدند این خطاب مخصوص ماست یا غیر ما در این داخلند حضرت فرمود که بل نحن و انتم یعنی
ما حقیقت روح را میدانیم و نه شما گفتند از گفتار تو که یکبار میگوئی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و بار دیگر میگوئی که وما اوتیتم
من العلم الا قلیلا این آیه نازل شد که ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام الخ و انچه ایشان گفته بودند بجهت سوء فهم ایشان بود زیرا که حکمت انست
همین است که علم بحق حاصل کنند بقدر طاقت بشریه و انچه سبب انتظام معاش و معاد او باشد و علی چنین بمعلومات الله که ما لا نهایة لها
در غایت قلت است و با وجود قلت سبب خیر دارین است فی نفسه کثیر بعد از ان در بیان امتنان خود و اداء شکر بر نعمت عظیم قرانی میفرماید که و
لئن شئنا و اگر خواهیم ما لنذهبن بالذی هر آینه ببریم انچه را اوحینا الیک وحی کرده ایم بتو که قرانست یعنی از صدر و مصاحف
محو کنیم ثم لا تجد لک پس نیابی تو برای خود بدین یعنی نیابی بعد از بردن ان علینا وکیلا بر ما وکیلی از جانب خود که از ما
استرداد کنند به سینه‌ها و مصحفها باز آورد و انچنانکه اول بود منظوم و محفوظ دارد الا رحمة من ربک مگر رحمت بخشایش از خدا
تو که بتو وا دهد یا نشان را باز رد کند و در سینه تو محفوظ و بر مصاحف منظور دارد و گویند این استثنا منقطع است یعنی رحمت پروردگار
تو ان را باقی میگذارد و محو نمیکند ایراد امتنان است بابقای قران بعد از منت در تنزیل ان ان فضله کان علیک کبیرا بدرستی که فضل خدا هست که
علیک کبیرا بر تو بزرگ که ترا سید ولد ادم ساخته و ختم پیغمبران کردانیده و لوای حمد و مقام محمود بتو داده و قران بتو فرستاده و در میان
امت تو باقی گذاشته و ان را محو نمی کند در خبر است روزی رسول صلی الله علیه از خانه بیرون امد عصابه بر سر بسته جهت عارضه که او را دست داده بود بر منبر رفت
و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانیده و گفت بغیر کتاب خدا تمسک مجوئید که اگر چنین کنید حق تعالی بر شما خشم گیرد و هیچ ورقی از کتاب خود در عرصه
روزگار نگذارد و در هیچ سینه‌ای آیتی از آیات قرانی محفوظ ندارد گفتند اگر چنین شود حال مردمان در امر دین چگونه باشد فرمود هر که حق تعالی
با و خیری خواهد لا اله الا الله در کلمه توحید ثبات دهد ابن مسعود گفته که اول چیزی که شما در دین خود نیابید امانت باشد و اخر ان نماز و در
بنیاد واقع شود که قران را بردارند یا بینید که در مصحفها پس این آیه تلاوت کرده که ولئن شئنا عبد الله عمر روایت کرده که قیامت برنخیزد مگر که قران همانجا
رود که امده است و زود باشد چون دوی مگس انگبین حقتعالی گوید بار خدایا من از تو امده ام بجهت انکه مرا میخوانند
و بان کار نمیکنند این گاه باشد که قیامت نزدیک شده باشد بعد از این بجهت احتجاج مشرکان در بیان اعجاز قران میفرماید که قل بگو ای محمد
لئن اجتمعت الانس اگر جمع شوند همه ادمیان و الجن و پریان که تو را ایشان تشنه و همه اتفاق کنند علی ان یأتوا بر انکه بیارند بمثل هذا
القران مانند این قران را در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و کمال معانی و اخبار از غیبات لا یأتون بمثله نیارند مانند ان را در این صفتها الا که

در میان آن فصحا و بلغا و عرفا هستند این آیت در جواب نضر بن حارث فرود آمد که میگفت لو نشاء لقلنا مثل هذا اگر خواهیم مثل این بگوییم
خدای تعالی رد قول او کرده که جن و انس مثل این نتوانند گفت ولو کان بعضهم و اگرچه باشند بعضی از ایشان لبعض ظهیرا مر بعضی را پشت
و مددکار و شاید که عدم ذکر ملائکه جهت آن باشد که اتیان ایشان بمثل قرآن بیرون میبرد قرآن را از اعجاز زیرا که ملائکه واسطه‌اند در اتیان قرآن و لقد
صرفنا و بدرستیکه مکرر کرده ایم بوجوه مختلف جهت زیادتی تقریر و تبیان للناس برای مردمان فی هذا القرآن درین قرآن من
کل مثل از هر نوعی و صنفی چون ترهیب و ترغیب و قصص و اخبار و ذکر جنت و نار و مانند آن تا هر یک در قرآن مثلها نیکو ذکر کنیم برای
تنبیه مردمان فابی اکثر الناس پس سر باز زدند بیشتر مردمان و نخواستند الا کفورا مگر ناسپاسی را که آن انکار حقست و چون مستثنی
منه متضمن نفیست پس مثل ضربت الا زیدا نباشد که جایز نیست باتفاق نحات از عبدالله عباس روایت شده که عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو
سفیان و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و امثال ایشان از صنادید قریش بعد از غروب در پس خانه کعبه جمع شدند و گفتند محمد را احضار
میباید کرد تا با او مباحثه کنیم در آنچه دعوی میکند پس شخصی را بطلب حضرت فرستادند حضرت بجهت طمع آنکه دلهای ایشان را نرم سازد
بایمان اجابت فرموده حاضر شد و در میان بنشست گفتند ای محمد ترا طلبیدیم تا نوعی کنیم که نزاع میان ما و تو برخیزد والله ما در عرب کسی را ندیده
که با قوم خود اینهمه درشتی کند که تو با ما میکنی آبا و اجداد ما را دشنام میدهی و ایشان را عیب میکنی و زبان بخدایان ما دراز
کرده دشنام میدهی و فتنه میکنی و سنگ تفرقه میان الفت و جمعیت ما می اندازی هیچ زشتی و درشتی نماند که با ما نکردی اگر برای مال است
ما ترا غنی کردانیم که در عرب از تو غنی تری نباشد و اگر ریاست میخواهی ترا بر منصب ریاست رسانیم و اگر جنیان ترا زحمت میرسانند ما طبیب حاذق بیاریم
تا در علاج تو کوشند حضرت جواب داد که اینها هیچکدام نیست حق تعالی مرا بشما فرستاده و کتابی بمن داده که شما را به بهشت مژده دهم و از دوزخ
بترسانم اگر سخن من قبول کنید در دنیا و آخرت بهره‌مند باشید و اگر قبول نکنید من صبر کنم تا خدا میان من و شما حکم کند ایشان گفتند اینها
نومیدانی که زمین ما تنگتر از زمینها است اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی دعا کن تا خدا این کوهها از میان بردارد و فضا
فراخ شود و چشمها روان گرداند چنانکه در شام و عراقست و پدران ما را زنده گرداند از جمله قصی بن کلاب که او پیر صادق القول بوده تا
احوال ترا از او بپرسیم اگر ترا راستگو داند ما هم بتو ایمان آریم و بدانیم که ترا نزد خدا تقرب بسیار است رسول فرمود که مرا باین نفرموده اند بلکه برسالت
فرستاده اند و قرآنی بمن داده اند تا معجزه من باشد اگر در نبوت من شک دارید مثل این قرآن بیارید چون نمی توانید او در پس آنکه من پیغمبر خدا ام
و شما بجهت فرط عناد و استکبار بمن نمی گروید گفتند اگر این آیات مذکوره را نمی نمایی از خدا درخواه تا ترا بوستانی دهد از اشجار مثل
انگور و خرما و سایر میوه‌ها و جویهای آب در میان آن بوستان روان گرداند و اگر این نیز نمی کنی از او درخواه تا ترا گنجها از زمین نماید از درویشی
خلاص شده غنی شوی و اگر باین نیز اقدام نمی کنی پاره از آسمان بر ما افکن تا هلاک شویم یا خانه از زر برای تو بنا دهد و تو در آن بنشینی رسول فرمود
اگر خدای من خواهد این کارها بکند چه او بر همه قادر است و بیشتر از این یکی از ایشان گفت ما بتو ایمان نیاریم تا خدا را با فرشتگان بما نیاری بعضی از ایشان
گفتند که ما شنیده ایم این قرآن را که در یمامه است و رحمن نام دارد و بتو تلقین میکند والله که ما بتو ایمان نیاریم تا ترا هلاک کنیم یا تو ما را هلاک کنی رسول
از میان ایشان برخواست و بیرون آمد و عبدالله بن امیه که پسر عم آنحضرت بود نیز با او برخواست با او روان شده و گفت ای محمد این قوم تو از تو چند
کرده قبول نکردی و آنچه از تو درخواستند بایشان بفعل نیاوردی بخدا که من بتو ایمان نیاورم تا نردبانی نهی و باسمان برآیی و من در تو نگرم و از آنجا
نامه بیاری با چهار فرشتگان که برین گواهی دهند برای تو و با وجود مشاهده این کار من چنان میخواهم بود که هم بتو ایمان نکنم و تصدیق تو ننمایم
ابوجهل گفت ای قوم محمد هیچ کدام از آنچه از او طلبیدند بجا نیاورد و قبول نکرد و وعده داد که از شتم ما و الهه ما و از ما منع نکند و نکوهش ما [illegible]
باز نخواهد ایستاد بخدا که فردا چون بیاید و روی بکعبه آورده در نماز شود و بسجود رود سنگ گران بردارم و بر سرش زنم تا از جفای او باز رهیم
رسول از این سخن بسیار دلتنگ شده حق تعالی این آیه فرستاد که وقالوا و گفتند متعنتان و متعرضان قریش بعد از الزام حجت بر ایشان باعجاز قرآن
وانضمام غیر آن از معجزات لن نؤمن لک تصدیق نکنیم ما ترا حتی تفجر لنا تا وقتی که روان کنی برای ما من الارض از زمین مکه ینبوعا چشمه
پر آب که هرگز کم نکند او تکون لک یا باشد ترا جنة من نخیل و عنب بوستانی از درخت خرما و انگور یعنی مشتمل بر آن درختان فتفجر
الانهار پس روان کردانی جویهای آب خلالها در میان آن بوستانها تفجیرا روان کردانیدنی او تسقط السماء یا وقتی که بیفکنی آسمان را کما زعمت
همچنانکه دعوی کرده و وعید دادی که او نسقط علیهم کسفا بر ما پاره پاره این جمع کسفه است چون قطع که جمع قطعه است بمعنی او تاتی بالله یا بیاری

خدا را والملائکة و فرشتگان را قبیلا کفیلا بآنچه دعوی کنی یعنی شاهد بر صحت دعوی تو و ضامن در کار این مستوانست از قبل
قباله ای کفل و تقبل فلان بالشیء اذا تکفل به و یا معنی آنست که آنها را بیار در مقابله یعنی انسان ز عیان بنمای و بنابرین حال است
از الله و حال الملائکه محذوف است بجهت دلالت این بر آن مانند حذف خبر در قول شاعر که و انی و قیار بها لغریب و قبیلا مصدر است در معنی
حال و هذا مصبعه جمع او تری تشده او یکون لک یا باشد ترا بیت من زخرف خانه از زر که در آنجا بنشینی او ترقی فی السماء یا
بر شوی بآسمان و لن نؤمن و تصدیق نکنیم لرقیک مر بر رفتن ترا بآسمان حتی تنزل تا وقتی که فرود آری علینا کتابا بر ما کتابی که نقرؤه بخوانیم
آن را و در آن مصدق تو نوشته باشد قل بگو بر وجه تعجب از اقتراحات ایشان که سبحان ربی پاکست پروردگار من و منزه از آنکه بر وفق کلام
کنند یا از آنکه کسی با او در قدرت شریک وی سازد و شما آنچه از من میطلبید بجز وی کسی بر آن قادر نیست هل کنت آیا هستم من یعنی نیستم

الا بشرا رسولا مگر آدمی فرستاده شده همچو سایر رسولان و ایشان چون اعتقاد جسمیت خدا کرده بودند میگفتند ائت بالله پس سبحان ربی
بجهت تعجب اعتقاد ایشان باشد بآنکه او جسم باشد و این جواب بر وجه سخنان ایشان بر سبیل اجمال و تفصیل آن پیوند در آیات مقترحه گفته شده است فی قوله
ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم و قوله و لو انزلنا ملکا و قوله و لو فتحنا علیهم بابا من السماء و ما منع الناس و منع نکرد مردمان را
یعنی اهل مکه را ان یؤمنوا از آنکه ایمان آورند اذ جاءهم الهدی وقتی که آمد بدیشان بیان حق بر زبان محمد که قرآن است الا ان قالوا مگر آنکه
گفتند از روی تعجب ابعث الله بشرا رسولا آیا برانگیخت خدا بشر را رسول یعنی باقی نماند مر ایشان را شبهه که مانع ایمان بود بمحمد و قرآن مگر انکار اینکه خدا
بشر را برسالت فرستاده است یعنی معتقد ایشان آن بود که بشریت مانع رسالت باشد و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در این مسئله خطا کرده
بودند ندانستند تجانس موجب توانس است و تخالف مقتضی تنافر پس رسول از جنس مرسل الیهم باید تا استفاده در میان پدید آید چون کافران
میگفتند که رسول خدا فرشته باید نه بشر تا شبهه ایشان فرو کرد قل لو کان بگو در جواب ایشان که اگر بودی بجای آدمیان فی
الارض ملائکة در زمین فرشتگان مانند آدمیان یمشون میرفتند بر قدمهای خود مطمئنین آرمیدگان چنانکه مقیم بودندی و دوام کردندی در زمین لنزلنا
علیهم هر آینه میفرستادیم بر ایشان من السماء از آسمان ملکا رسولا فرشته را پیغمبر یعنی از جنس ایشان رسول بدیشان میفرستادیم تا با هم مجتمع توانستند
شد و از وی تلقین توانستند گرفت چه در تعلیم و تعلم تناسب و تجانس شرط است چون سکنه زمین آدمیان اند پس رسول ایشان نیز آدمی باید اینکه
ملائکه رسل انبیا اند بجهت آنست که حال صاحب معجزه مقارنت با حاملان است و غیر او از استیانه بهره نیستند در لباب آورده که چون کفار گفتند که
گواه رسالت تو کیست آیت آمد که قل کفی بالله بگو خدا بسنده است شهیدا در حالتیکه گواه است بینی و بینکم میان من و شما زیرا که خدای اظهار
معجزه است بر دست من و معجزه بزبان حال ناطق است بآنکه محمد رسول اوست پس معجزه جاری گواه حقیقی انه کان بدرستی که خدا هست بعباده بر
بندگان خود خبیرا دانا که احوال پوشیده ایشان را میداند بصیرا بینا که اعمال آشکارای ایشان را میبیند پس همه را بر وفق کردار پاداش خواهد داد
در این آیه تسلیه حضرت رسالت است و تهدید کفار و من یهد الله هرکرا که راه نماید خدا بسوی خیر کند هدایت او یا راه بهشت او نماید بتوفیق
دهد او را با ایمان فهو المهتد پس او راه یافته است و من یضلل و هرکرا خذلان کند بجهت فرط عناد که داشته باشد و تخلیه او نماید تا آنکه گمراهی خود
راسخ شود یا هر که حکم بضلالت او نماید یا از راه بهشت بگرداند فلن تجد لهم پس نیابی تو مر ایشان را اولیاء دوستان که نصرت کنند ایشان را
اولیاء دوستان که نصرت کنند ایشانرا من دونه بجز از خدا و نحشرهم و حشر کنیم ایشان را یوم القیمة روز رستخیز علی وجوههم بر رویهای
ایشان در صحیحین از روایت انس بن مالک وارد شده که از حضرت پیغمبر صلعم پرسیدند که چگونه بر رویها خود روند فرمود که آنکس که ایشانرا میبرد
بر قدمهای ایشان قادر است که ببرد ایشانرا بر رویها الا آنست که ایشان پرهیز میکنند برویهای خود از هر بلندی و خواری که پیش می آید عمیا حال است
از ضمیر منصوب نحشرهم یعنی حشر کنیم ایشانرا در حالتیکه نابینا باشند باین معنی که چیزی که موجب لذت چشم باشد مشاهده نکنند و بکما و گنگان باشند
یعنی بگویند چیزی که ایشان بقبول کنند و صما و کران باشند که آنچه موجب لذت اسماع ایشان باشد نشنوند بجهت آنکه در دنیا نظر در آیات حق
نکرده باشند و سخن حق را بسمع قبول نشنیده باشند و نگفته باشند مقاتل گفته که چون حق تعالی کفار را بدوزخ فرستد بایشان امر کند که اخسئوا فیها و لا تکلمون
پس چیزی نه بینند نشنوند و نگویند و حسن نقل کرده که کفار مسلوب الحواس محشور شوند بعد از آن نقطها بگاه حاضر شوند مأویهم جهنم جای ایشان
دوزخ است کلما خبت هرگاه که ساکن شود زبانه دوزخ گوشت و پوست ایشانرا بخورد و ایشان مانند انگشت شوند و بانزاش فرو نشینند چنانچه آتش
دنیا بس فرو سوختن هیزم زدناهم سعیرا بیفزاییم مر ایشان یعنی مر ایشان فروزش آتش را بعد از بدید آمدن جلود و لحوم ایشان تا باز آتش بر ایشان بپیچد و همیشه در سوز
باشند کما اشار الیه بقوله ذلک جزاؤهم آن عذاب پاداش ایشانست بانهم کفروا بسبب آنکه ایشان نگرویدند بایاتنا بدلائلهای واضحه ما بر صدق پیغمبر که
کونجات آدست یا مراد آیات قرآنست و قالوا و گفتند کفار از روی انکار که ءاذا کنا عظاما آیا آنوقت که گردیم ما استخوانها و رفاتا و خاکهای ریزه
ریزه ءانا لمبعوثون آیا ما برانگیختگان باشیم خلقا جدیدا آفرینش نو چون ایشان خلق جدید را منکر بودند [illegible]
شوند و باز پوست و گوشت ایشانرا تازه تا عذاب کشند اولم یروا آیا نمی بینند و نمیدانند ان الله الذی آنکه خدای آنکسی است که خلق
السموات و الارض بیافرید آسمانها و زمینها را با آن عظمت و بسطت بیماده قادر توانا است علی ان یخلق بر آنکه بیافریند مثلهم مانند
ایشانرا در حقیر بودن مانند ایشانرا یعنی دیگر بار ایشانرا بر مثل اول خلق کند یا مراد بمثل نفس ایشان است و عرب تعبیر میکند از نفس بمثل چنانکه
مثلک لا یبخل یعنی حاصل آنکه چیزیرا خلق کند بیماده قادر است که آفریده که هنوز ذاکره باشد باز اعاده آن کند و جعل لهم و گردانید است مر
یعنی مقرر کرده برای ایشان اجلا مدتی لاریب فیه که هیچ شکی نیست در آن و آن هنگام برخاستن است بجهت اعاده ایشان اجلی نهاده که قیامت است
فابی الظالمون پس سر باز زدند و نخواستند ستمکاران با وجود وضوح حق الا کفورا مگر انکار حشر و بعث را بعد از آن خطاب بحضرت
میکند که قل بگو ای محمد کافران را لو انتم تملکون اگر شما مالک شوید و در تصرف خود آرید خزائن رحمة ربی خزینهای روزی پروردگار مرا که جامع
میدهد اذا لامسکتم آنهنگام البته بسبب بخل و دریغ خشیة الانفاق از ترس درویشی یا از خوف آنکه مال بنفقه رفتن مؤدی
او در هکه اگر یکی از آفریدها کار مستمسک خزائن رحمت دنیای شود هر چیز خواهد با وجود آنکه متساوی نخواهد بود چه آنکه برای نفس خود چیزی ازان باز
خواهد گرفت و از کرمشان خواهد شد خدای تعالی خود از این دو چیز منزه است و کان الانسان و هست آدمی قتورا بسیار بخیل یعنی امر او
بر حاجت و منفعت است یا آنچه محتاج است بآن و بر ملاحظه عوض در آنچه بذل میکند بعد از آن ذکر موسی میکند که با وجود آیات ظاهره که داشت

و ایشان بر آئی عوض ظاهر نکرده مکر معجزه که متناسب قوم ایشان بود و ظهار آیات با اراده و قدرت خواسته باختیار و مشیت ایشانه

و در هم

خصعا ابن جوزی بایشان نماید یعنی چون آتش و دیگر

باد نمی کردید

با نبی کرهید نداینها که ولقد آتینا موسی و بدرستیکه دادیم موسی را تسع آیات بینات نه آیت روشن یعنی معجزها اشکارا اکثر ان عصا بود و ید
بیضا و سنین و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و نقصان ثمرات و نزد بعضی نه آیت طوفان بوده و سنون و انفلاق بحر و انفجار اب از حجر و رفع
طور بر سر بنی اسرائیل و طمس اموال قبطیان و ازاله عقده از زبان او و عصا و حبال و عصی سحره او و بروایت ابن عباس و ضحاک آیات تسع عصا بود
و ازاله عقده از زبان او و ید بیضا و انفلاق بحر و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و بروایت محمد بن کعب طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم
و بحر و عصا و طمس و حجر و بعضی بکن بحر و طمس و حجر ید و سنین و نقص ثمرات گفته اند و نزد حسن نقص ثمرات و سنین است و بدل آن تلقف
عصا ذکر کرده گویند مراد بآیات تسع آیات احکام است عبد الله بن سلمه از صفوان بن عسال روایت کرده که یهودی بصحابی خود گفت که بیا تا نزد محمد
صلعم رویم و از وی از این نه آیات سوال کنیم چون از آنحضرت سوال کردند فرمود که نه آیت اینست که شرک میارید و خون بناحق مریزید و از زنا و سرقه
دور باشید و سعایت و سحر و قذف محصنات مکنید و ربا مخورید و از جهاد مگریزید این نه احکام در جمیع ملل ثابت بوده و علاوه برین فرمودند که و علیکم خاصة
الیهود ان لا تعدوا فی السبت یعنی و خصوصا شما که یهودید در شنبه عدوان نکنید و از حکم آن در نگذرید پس آن دو یهودی این کلام را
از سید انام علیه الصلوة والسلام شنیدند برخواستند و دست و پای مبارک حضرت را بوسیدند گفتند که گواهی میدهیم که تو پیغمبر خدائی
و بنابرین تسمیه احکام مذکوره بآیات باعتبار دلالت کردن آنها است بر حال کسانی که بآن عمل کنند در ثبوت شقاوت و سعادت و قوله
علیکم خاصة الیهود الخ کلام مستانف است دال بر جواب و هذا قول تغییر سیاق کلام فرموده فاسئل بنی اسرائیل پس بپرس ای محمد از بنی
اسرائیل یعنی از علمای ایشان همین آیات را سوال کن تا صدق قول تو بر مشرکان ظاهر گردد و یا از ایشان سوال کن از انچه جاری شد میان موسی
و فرعون در حینیکه با وی مبعوث شد با آیات مذکوره و از ایشان بپرس و استیصال فرعونیان از ایشان معلوم کن تا بدانی که اگر انچه مشرکان مکه
از تو اقتراح میکنند حق تعالی با ایشان بدهد تکذیب آن نمایند و مکابره ورزند حال ایشان مثل حال قبطیان شود و یا بجهت انکه یقین تو زیاده شود از ایشان سوال کن زیرا
که تظاهر ادله موجب قوت یقین تو زیاده شود از ایشان سوال کن زیرا که تظاهر ادله موجب قوت یقین و طمانینه قلب بیشتر و قوله اذ جاءهم
منصوب است بآتینا یعنی دادیم موسی را آیات مذکوره در وقتیکه آمد با ایشان و نزد بعضی از علماء تفسیر خطاب در فاسئل بنی اسرائیل موسی است
بتقدیر فقلنا له سلهم موسی را نه آیت دادیم پس گفتیم که او را طلب کن بنی اسرائیل را از فرعون تا ایشان از قید اعمال شاقه رها کند یا سوال کن
از حال دین ایشان و بنابرین اذ جاءهم متعلق است بقلنا و محتمل است متعلق باشد باذکر یعنی ای محمد صلعم یاد کن چون آمد موسی بفرعونیان فقال له فرعون
پس گفت فرعون موسی را انی لاظنک یا موسی بدرستیکه من گمان میبرم ترا ای موسی مسحورا جادو کرده و عقل تو مختبط گشته قال
گفت موسی لقد علمت بتحقیق و بدرستیکه تو دانسته بدل خود اگرچه بزبان تلفظ نمیکنی که بیشبهه ما انزل هؤلاء نفرستاده این آیات تسع
الا رب السموات والارض مگر آفریدگار آسمانها و زمینها بصائر در حالتیکه اینها روشن اند که هر یک دلیل است بر نبوت من و صدق
ولیکن تو عناد میکنی و انی لاظنک یا فرعون و بدرستیکه من یقین میدانم ترا ای فرعون مثبورا هلاک شده یعنی مشرف بر هلاک که با این ناقص
العقل میدانم و یا مصروف از خیر و مضر بشر و مجاهد مثبور بمعنی ملعون است یقال ثبره الله ای اهلکه و در جمل مثبور ای محبوس عن الخیرات و ما
ثبرک عن هذا الامر ای ما صرفک عنه و ما منعک منه ظن فرعون و ظن موسی غایت تباعد است چه ظن فرعون کذب بحت بود و ظن موسی
مشرف بیقین بمجرد ظهور آیات فاراد پس خواست فرعون ان یستفزهم انکه ازعاج کند و دور کند موسی و قوم او را من الارض از زمین مصر پس غرق
شد او و لبنی اسرائیل مر فرزندان یعقوب را که شما اسکنوا الارض ساکن شوید در زمینی که ایشان میخواستند که شما را بیرون کنند فاذا
جاء پس چون آمد وعد الآخرة وعده سرای دیگر یعنی قیامت شود جئنا بکم بیاریم شما و ایشان را بمحشر لفیفا در حالتی جماعتی آمیخته با
با هم پس حکم کنیم میان شما بتمیز سعدا از اشقیا لفیف جماعات از قبایل مختلفه است هد نقل است که مراد بوعد آخرة نزول عیسی است
از آسمان و بنابرین آیه دلیل باشد بر صحت رجعت و حق تعالی قصه موسی و فرعون را در اثنای مقام دلخوشی رسول صلعم ایراد فرموده و گفته که اگر
چه کفار قریش ترا از مکه اخراج کردند مثل از این فرعون در صدد اخراج موسی شد او و قوم او را مستاصل گردانیدیم و مصر با ایشان دادیم
پس ترا نیز بر دشمنان ظفر دهیم و نعمت خود را بر تو تمام کنیم و بالحق انزلناه بحق فرستادیم قرآن را و حال آنکه محمود و منصوب الحال است ای ملتبسا
بالحق یعنی فرستادیم قرآن را انزال کردیم در حالتیکه ملتبس بود بحق و صواب که آن مقتضای انزال آن بود از هدایت و رشاد و عمل بمضمون آن و بالحق
نزل و بحق فرود آمد قرآن یعنی قرآن فرود آمد که ملتبس بود بحق و صواب در تبیان آورده که با بمعنی علی است مراد از حق حضرت رسالت است
یعنی و علی محمد نزل القرآن بر محمد قرآن نازل شد بعضی در تفسیر این گفته اند که و ما انزلنا القرآن من السماء الا محفوظا بالرصد من الملائکة
و ما نزل علی الرسول الا محفوظا بهم من تخليط الشياطين و میشاید مراد نفی اعتراء مبطلات باشد بقرآن در اول امر و آخر آن مدارک آورده که جمعی
از اهل صلاح روایت کرده اند که سماک رحمه الله بیمار شد فاروره او را بطبیبه ترسا بردیم مردی نیکو روی خوش بوی جامه نیکو پوشیده بما
رسید و صورت حال پرسید ما بیان کردیم فرمود سبحان الله در هم دوست خدا از دشمن خدا استعانت میکنید باز گردید با این سماک بگوئید
که دست خود در موضع درد نه و بگوی و بالحق انزلناه و بالحق نزل این بگفت و از چشم ما غایب شد باز گشتیم و بعرض رسانیدیم وی دست بر آن موضع
نهاده این کلمات با برکات بگفت فی الحال شفا یافت و گفته اند که آنکس خضر عم بود و ما ارسلناک و نفرستادیم ترا ای محمد الا مبشرا مگر
حالتیکه مژده دهنده باشی مطیعان را بثواب و نذیرا و بیم کننده عاصیان را بعقاب سلمی گفته که مژده دهنده آنرا که از ما دور نگردانیدیم کنند او را

ونزد بعض

ظاهر

دعه ایشان

قوله

با آن مطلق زمین بقدر استیصال فاغرقناه پس غرق کردیم او را و من معه جمیعا و هر که را با او بود تمامی وقلنا من بعده و گفتیم

تا کردری غبار از بعضی بد کاران بشارت دهنده بستر وحمت و کمال عفو تا روی بدرگاه آرند بیم کننده از اثر هیبت جلال قهر تا از اعمال
خود اعتماد ننمایند وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ و قرآنرا که نده فرو فرستادیم یعنی آیه آیه و سوره سوره تا بخوانی آنرا عَلَى النَّاسِ بر مردمان عَلَىٰ مُكْثٍ بر آهستگی
و تانی تا در هر آیتی و سوره ازان بتامل کنند غایة تفکر در آن مرعی دارند چون آن ایسر است بحفظ و اعون در فهم وما فرقناه در هم نخوانی
باطل یعنی درا و تبیین و تمیز حق کردیم از باطل و حسن کفته معنی تفرقناه آنست که انزال کردیم بعضی را خبر و بعضی را امر و بعضی را نهی و بعضی را وعد و بعضی را وعید وَنَزَّلْنَاهُ
و فرو فرستادیم آنرا بحسب حوادث تَنْزِيلًا فرو فرستادنی در مدت بیست سال بعد ازان بر سبیل تهدید میفرماید قُلْ آمِنُوا بگو ای محمد کفار مکه را آمِنُوا
بِهِ ایمان آرید بقرآن أَوْ لَا تُؤْمِنُوا یا ایمان میارید یعنی ایمان شما بدو موجب مزید کمال آن نمی شود و از عدم ایمان شما هیچ نقص بدو راه نمییابد
چه مؤمنان حقیقی بآن عمل میکنند و با او انقیاد مینمایند کما قال إِنَّ الَّذِينَ بدرستیکه آنانکه أُوتُوا الْعِلْمَ داده شده اند علم مِنْ قَبْلِهِ پیش از نزول
قرآن یعنی علما که کتب سماوی خوانده اند و حقیقت وحی را شناخته و امارات نبوت معلوم کرده امتیاز میان محق و مبطل نموده و نعت و صفت قرآن را
در کتب خود خوانده و چون ابن سلام و اتباع او از یهود و نجاشی و اصحاب او از نصاری یا طالبان دین حق چون سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و ورقة بن نوفل و اخوات ایشان إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ چون خوانده میشود قرآن بر ایشان يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ میافتند بر زنخهای خود یعنی بر روی ها
سُجَّدًا در حالتیکه سجده کنندگان اند برای تعظیم امر خدا یا بجهت انجاز وعده الهی که در کتب خوانده بودند از ارسال محمد و انزال قرآن وَيَقُولُونَ
و میگویند سُبْحَانَ رَبِّنَا پاکست پروردگار ما از خلاف وعده خود إِنْ كَانَ بدرستیکه هست وَعْدُ رَبِّنَا وعده آفریدگار ما لَمَفْعُولًا
کرده شده یعنی واقع است لامحاله و بدانکه می تواند بود که إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ بر سبیل تسلیه حضرت رسالت صلعم باشد گوییا می فرماید که از اعراض
جهله مکین مشوش مشو با عراض ایشان از قرآن اندوه مخور و دلتنگ مشو بآنکه علما که بصمیم قلب بآن میگروند وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ و میافتند
بر زنخها خود یعنی در سجده ذکر ذقن بجهت آنست که اول چیزی که از وجه ساجد بزمین ملتصق میشود آنست و ذکر لام جهت اختصاص خرور است بآن و تکریر
کلام بجهت اختلاف سبب است یا سبب اول ازدیاد شکر است بر انجاز وعده و دوم جهت متاثر شدن ایشان از مواعظ قرآن يَبْكُونَ در حالتیکه میگریند
وَيَزِيدُهُمْ و زیاده میکند سماع قرآن ایشان را خُشُوعًا فروتنی و تضرع و بعضی این سجده را سجده العلما گفته اند که یکی از اکابر فرموده
که هر که او را علمی باشد و آن علم و یرا بگریه نیارد و در علم ویرا نافع نباشد بلکه سبب ضرر او باشد و روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم در سجود میگفت
یا الله یا رحمن مشرکان با یکدیگر گفتند که محمد ما را از پرستیدن دو خدا منع میکند و خود دو خدا را میخواند این آیه آمد که قُلِ ادْعُوا اللَّهَ بگو بخوانید خدا را
أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَٰنَ یا بخوانید رحمن را که مقصود از هر دو لفظ ذات واحد است و بعضی گفته اند که اهل کتاب با حضرت گفتند که خدای در تورات
ذکر رحمن بسیار کرده و تو این اسم کم یاد میکنی این آیت نازل شد که این هر دو اسم در اطلاق برابرند أَيًّا مَا تَدْعُوا هر کدام را که بخوانید نیکوست و برای
حق را خوانده در عا دراینجا یعنی تسمیه است که متعدی بدو مفعول است و مفعول اول محذوف است و ای مجتبر است و تنوین در ای عوض مضاف الیه و ما صله
نام برید خدا را بهر کدام اسم از الله و رحمن فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ پس مر او راست نامهای نیکو بعضی دال بر صفات جلال و برخی مشتمل بر صفتهای اکرام یعنی
اسما او منبی اند از صفات حسنه یا افعال حسنه یا معانی حسنه اما اسمای منبئه از صفات ذات او چون قادر و عالم و حی و سمیع و بصیر و اما اسمای منبئه از
صفات افعال حسنه او چون خالق و رازق و عدل و محسن و مجمل و منعم و رحمن و رحیم و اما صفات منبئه از معانی حسنه چون صمد چه آن راجع است بآنکه عباد در همه
حوائج ملتجی باو نیند تا مانند معبود و مسکوک والله بر ذات واحد ورد آیه دلالت است بر آنکه اسم غیر مسمی است و استحباب تقدیم اسما حسنی متدل عا یرد است
بر آنکه او سبحانه فاعل قبایح نیست چون ظلم و غیر آن زیرا که این هنگام لازم آید عدم حسن اسمای او چه اسما مشتق است از افعال پس اگر فاعل ظلم باشد
اسم ظالم ازان مشتق باشد مانند اشتقاق عادل از عدل و بدانکه اصل کلام چنین است که ایا ما تدعوا فهو حسن پس وضع فله الاسماء الحسنی
در موضع آن شده جهت مبالغه و دلالت بر نکته دلیل است بر آن بن جبیر فرموده که پیغمبر صلعم قرائت بجهر میفرمود در جمیع نمازها و هر گاه صلوة یومیه
در مسجد الحرام گذاردی اهل شرک بلغو و لهو و صفیر و تصدیه مشغول شدندی تا شاید که آنحضرت در غلط افتد و ترک قرائت کند حق تعالی
فرمود وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ و آشکارا مکن قرائت نماز خود را یعنی بلند مخوان تا مشرکان استهزا نکنند وَلَا تُخَافِتْ بِهَا و از فرو مداد
بآن بجدیکه نشنوند آنانکه در عقب تو نماز میگذارند وَابْتَغِ بَيْنَ ذَٰلِكَ و طلب کن میان جهر و اخفات سَبِيلًا راهی میانه چه اقتصاد در همه امور محبوب است
در کنز العرفان آورده که این آیه محتمل وجوه چند است و بعضی ازان وجوه در مجمع البیان نیز هست کو راستی یکی آنکه مراد آنست که در همه نماز بلند یا آهسته مخوان
بلکه میان هر دو را جمع کن یعنی نماز صبح و عشائین را بلند بخوان و ظهرین را آهسته دوم آنکه از ابن عباس مرویست که مشرکان در وقت
شنیدن قرائت قرآن در نماز از پیغمبر صلعم سب میکردند قرآن را و آنکسی را که آنرا آورده چنانکه گذشت حق تعالی فرموده که بلند مخوان تا مشرکان ترا دشنام
بدهند بسیار آهسته مخوان بر وجهی که اصحاب تو نشنوند بلکه طریق وسط اختیار کن سیوم خطاب است بهر مکلف یعنی بسیار بلند مخوان که موهم ریاست
و بسیار آهسته مخوان که در مظنه ترک نماز است و طاعت بآن چهارم آنکه مراد بصلوة دعاست پنجم آنکه این منسوخ است بقوله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
و قول اول او انسب بجهة قرب آن بظاهر لفظ آیه و صحیح ابداً فی بجهة آنکه با سند بآن موقوف باشد بفعل پیغمبر صلعم و اهل بیت او و هم چنانکه مشهور است چه
امر بجهر وجوب است پس بنابرین این آیه علیهم السلام واجب الاتباع باشد و این جا چند فایده است یکی آنکه مراد بجهر آنست که قریب صحیح السمع بشنود و اخفات
آنکه نفس خود را بشنواند دوم اجماع جمهور است بر استحباب جهر و اخفات در هر دو موضع خود و حق وجوب است بجهت احادیث متواتره از پیغمبر و ائمه
علیهم السلام و تفصیل این مبحث آنست که جهر واجب است بر مرد در صبح و دو رکعت اولین نماز شام و در دو رکعت اولین نماز عشا و اخفات در بواقی

فرض نیز اخفا است در جهر و اگر ایمن باشد از سماع اجنبی صوت او را جهر جایز است نزد بعضی و احوط عدم است خنثی مشکل اولی است که با امن از سماع
اجنبی چون مرد است با عدم آن چون زن سیوم اجماع اصحاب ما ست بر استحباب جهر به بسمله در اخفات و اکثر جهور بر خلاف اینند چهارم در اداء
غیر قرائت نه جهر واجب است نه اخفا لکن اولی است که امام بجهر بخواند تا ماموم اخفا و منفرد مخیر است هیات هر دو پنجم صلوة غیر یومیه که واجب است
است که مصلی در ان مخیر بود مجتهد ضاله عدی و تحو در هر دو موضع واکو مند و ثبت در نوافل یومیه اخفات سنت است و در لیلیه جهر
قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بگوی همه ستایش و ثنا مر خدایراست الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا آنکه فرا نگرفت فرزندی چنانکه یهود و نصاری گفتند و رد است بر ایشان که اثبات
فرزند میکنند برای او وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ و نیست مر او را انباز فِي الْمُلْكِ در پادشاهی رد مشرکان است که بتان را شریک حق میگویند وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ و نیست مر او را دوستی که هم جنس او باشد یا از غیر جنس او باشد مِنَ الذُّلِّ از جهت مذلتی که داشته باشد تا بسبب قیام
آن دوست با مر او عزیز و ارجمند گردد علما گفته که حق تعالی دوست نگیرد تا بمدد او از ذل بعز رسد بلکه دوست گیرد تا بلطف وی
حضیض مذلت باوج عزت رسد و ترتب حمد بر نفی اتخاذ ولد و جهت دلالتست بر آنکه او سبحانه مستحق جمیع حمد است زیرا که کامل الذات
و منفرد با یجاد و منعم علی الاطلاق و ما عدای آن ناقص مملوک و لهذا عطف علیه بقوله وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا و تعظیم کن او را تعظیم کردنی یعنی
حقیر بشمر او را از وصف و لصفات و معرفت عارفان که گفته اند معنی کبره است که بگو الله اکبر ثعلبی در تفسیر خود آورده که در روایت آمده که
بنده را گفتن الله اکبر بهتر است از دنیا و هرچه در او هست و در این تنبیه است بر آنکه بنده اگر چه مبالغه کند در شکر و تحمید واجبست باید در
عبادة باید که معترف شود و اعتراف او در دان و ابن ابی حاتم از معاجل روایت کرده که رسول ص فرمود که علیکم بآیة العز گفتند یا رسول الله آیة العز کدام است
فرمود قل الحمد لله الذی الخ و مرویست که هر کودکی از بنی عبد المطلب که به سخن در آمدی حضرت نبوی ص این آیه را بدو تعلیم دادی بعد کر او رد
کرد که آنکه لیلستر و جو بیشتر تکبیر و خلافی در عدم وجوب آن نیست صیغه الله اکبر زیرا که آن متبادر بفهم است از اطلاق لفظ تکبیر و رعایت ترتیب واجبست
مراعاه لفظ من کو به دون تغییر ترتیب آن و جایز نیست اشباع فتحه باء بر وزن اکبار و نه تعریف منکر و نه مدی که مخرج آن باشد از خبر به استفهام ما نند مد لفظ جلاله و نه مد با و اکبر بحیثیتی که جمع شود و جایز نیست ترجمه بغیر عربی زیرا که آن نه کلام خداست و نه رسول خدا ص و قول ابو حنیفه
بجواز آن بدلیل قوله و ذکر اسم ربه فصلی که تعلیق بر ذکر اسم خود اعم از آنکه عربی باشد یا غیر آن باطل است زیرا که مراد با اسم اذان نماز است نه تکبیر احرام
و ذکر لفظ فا در عقیب آن که مقتضی مغایرت و ترتیب است لا نص بخصیصه این سوره سورة الكهف مکیه است مگر واصبر نفسك مع الذین یدعون
بهم که نزد ابن عباس مدنیه است و قصه عیینه بن حصین الفزاری و عدد آیات آن صد و یازده است بعد بصری و صد و ده بعد کوفی و
صد و شش نزد شامی و صد و پنج بیش حجازی اختلاف در یازده آیه است و ذدنا هم هدی غیر شامی الا قلیل مدنی الاخیر الی فاعل ذلك غدا غیر مدنی
کل شی سببا عراقی و شامی و مدنی الاخیر عندها قوما غیر کوفی و مدنی الاخیر فاتبع سببا در هر سه موضع عراقی بالاخسرین اعمالا عراقی و شامی
از ابی بن کعب مرویست که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که این سوره بخواند تا هشت روز از فتنه دجال ایمن گردد و اگر در این هشت روز دجال بیرون آید
حق تعالی حافظ او باشد از فتنه او و اگر آیه آخر آن یعنی قل انما انا بشر مثلکم تا آخر تلاوت کند در حینیکه بخوابگاه خود در آید برای او نوری
درخشان شود تا بمکه و ملائکه در میان آن نور صلوة بفرستند تا آنگاه از خوابگاه خود برخیزد و اگر در مکه تلاوت کند تمام آن نور به بیت المعمور رسد و ملائکه صلوات بر او دهند تا که بیدار شود سمره بن جندب روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که ده آیه از سوره الکهف بخواند فتنه دجال او را
ضرر نرساند و هر که همه سوره بخواند ببهشت در آید و مرویست که روزی حضرت رسالت صلعم فرمود که آیا دلالت کنم شما را بر سوره که در حین نزول
آن هفتاد هزار فرشته تشییع آن میکردند و عظم آن ما بین آسمان و زمین فرا گرفت گفتند بلی یا رسول الله فرمود سوره اصحاب کهف هر که آنرا در روز جمعه بخواند
مرعلی که از این جمعه تا جمعه دیگر کرده باشد آمرزیده شود و سه روز دیگر زیادت و نوری باو دهند که تا باسمان برسد و وی را از فتنه دجال نگهدارد
واقدی باسناد خود از ابی درداء نقل کرده که حضرت رسول ص فرمود که هر که ده آیه از اول سوره الکهف تلاوت کند بعد از آن زمان دجال در یابد ضرری
از وی برسد هر که خواتیم سوره الکهف حفظ کند روز قیامت سر او نوری درخشان باشد و نیز باسناد خود از سعید بن محمد جرمی نقل کرده که
او از پدر خود و پدرش از جد او و او از پیغمبر ص روایت کرده که هر که در روز جمعه سوره الکهف بخواند تا روز شش از فتنه دجال ایمن شود و اگر دجال
بیرون آید و او زنده باشد از ضرر او ایمن باشد عیاشی باسناد خود از حسن بن علی حمزه او از پدر خود و پدر ش از ابی عبد الله روایت کرده که هر که در شب
جمعه سوره الکهف بخواند شهید میرد و در روز قیامت حق تعالی او را با شهدا بعث کند و در موقف با شهدا باشد بدانکه حق تعالی چون ختم سوره بنی اسرائیل کرد
بتحمید و توحید و ذکر پیغمبر و قران و افتتاح این سوره نیز بتحمید و توحید و ذکر قران و پیغمبر کرده فرموده که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ همه ثنا
و سپاس مر خدایراست الَّذِي أَنْزَلَ آنخدائیکه فرو فرستاده عَلَىٰ عَبْدِهِ بر بنده خود یعنی محمد ص الْكِتَابَ قران را رتب استحقاق حمد بر انزال قران تنبیه
بر آنکه قران اعظم نعمتها ملت منا است که بر بندگان ارزانی داشته چه آن چیزیست که متضمن کمال عباد است و داعی با انجیه سبب انتظام صلاح
معاش و معاد است وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ و نکردانید مر آنرا عِوَجًا چیزی از کجی با اختلاف لفظ و تفاوت معنی یا عدول از حق بباطل قَيِّمًا منصوبست بفعل
مقدر ای جعله قیما یعنی کردانید آنرا مستقیم و متعدل بی سمت افراط و صفت تفریط یا معتمد علیه و مرجع الیه یا قایم بمصالح عباد و یا منصوبست بر حالیة
و عامل در او انزل یعنی حق تعالی انزال قران کرد بر بنده خود در حالتیکه مستقیم بود بر حسب اعتدال و در تاویلات کاشی مذکور است که ضمیر
له راجع بعبد است و معنی آنکه نکردانید بنده خود را مایل بغیر خود بلکه او را مستقیم کردانید در جمیع احوال لِيُنْذِرَ تا بیم کند خدا یا محمد صلعم

یعنی الوهیت

این رد بر ایشانست که می گفتند لولا اولیاء الله لذل الله دوستان خویش که ذلیل است

میکویند

در غیر صلوة پس وجوب آن در صلوة باشد و این مطلوبست و اینجا چند مسئله است که انکه واجبست

صلوة کرده

الاخیر و ابدا غیر شامی و مدنی

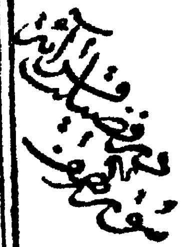

مر کافران را باسا شدیدا عذابی سخت که استیصال ایشان کند یا عقوبتی در دنیا و حذف مفعول اول که ان الذین کفروا است بجهت اکتفاست بدلالة قرینه و اقتصار
بر انچه مقصود است من لدنه وقوله متعلق بفعل مقدر ای صادر من عنده یعنی عذاب صادر شده از نزدیک خدا چه معنی لدن اوست نزد غیر او و بکر لدنه باسکان
دال و کسر نون میخواند و یبشر المؤمنین و تا مژده دهد پیغمبر یا قرآن مر گرویدگان را الذین یعملون الصالحات انانکه میکنند کارهای پسندیده
ان لهم اجرا حسنا انکه مر ایشان راست مزدی نیکو یعنی پاداش پسندیده و تمام که آن بهشت نعیم است ماکثین فیه درنگ کنندگان در آن حالتی که مقیم باشند در آن ابدا
همیشه بی انتقال و انقطاع و ینذر الذین و بیم کند انان را که از روی جهالت و غوایت قالوا اتخذ الله گفتند فرا گرفت خدا
ولدا فرزندی که عزیر و مسیح و ملائکه باشند نزد یهود و نصاری و بنو مدلج تخصیص ایشان بذکر و تکرار انذار متعلق بایشان جهت استعظام کفر ایشانست
و عدم ذکر منذر به جهت استغنا است بتقدیم ذکر آن ما لهم به نیست ایشان را که میگویند که آن را به فرزند یا بدین سخن که میگویند من علم
هیچ دانشی بر تحقیق آن یعنی ایشان این را از فرط جهل و توهم کاذب میگفتند که باعث این تسویلات شیطانی بود و محض تقلید بی خبر شنیده
بودند از اوایل خود بدون علمی ولا لآبائهم و نه پدران ایشان را دانشی بود و پدران ایشان را در این باب بلکه ایشان نیز بی علمی و دانشی این را میگفتند
کبرت کلمة بزرگست مقاله ایشان در این باب بلکه ایشان نیز بی علمی و دانشی این را میگفتند کبرت کلمة بزرگست مقاله ایشان در کفر از روی
کلمه ای در معنی تعجب است یعنی سخنی بزرگست که بجهت وساوس شیطانی و تسویلات نفسانی تخرج بیرون میآید من افواههم از دهنهای ایشان
بر وجه جرأت و غرور چه آن چه گفتند ولد منضمن نسبت و تشریک و ایهام احتیاج و اتصاف بصفات حدوث امر از جمیع اقوال کفار مخصوص
ساخته بآن گویند انکه فاعل کبرت ضمیر کلمه که کلمة تمییز است و قوله تخرج من افواههم صفت کلمه است که مفید استعظام اجترای ایشان است بر اخراج
آن از افواه ایشان ان یقولون میگویند الا کذبا مگر دروغی این نوع دروغی که از فرط کبر در کون بر شریکیست که بسبب آن سما و زمین
بشکافند و کوهها از جای برود کما قال تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا و در وده اند که حضرت
رسالت از این کلمه بغایت غمناک شد و امید که بایمان ایشان داشت انقطاع نمود حق تعالی بسبیل تسلی دل مبارک وی فرمود که فلعلک باخع نفسک پس شاید
که تو باخع نفسک ستم کننده مر نفس خود را علی آثارهم بر اثر ایشان متحسر و اندوهگین بر باز گشتن و پشت کردن ایشان از ایمان تشبیه حال حضرت است
بحال کسی که اعزه و احبا از او مفارقت کرده باشند و او بعد از تحسر آثار ایشان نکرده و از تأسف بر ایشان خود مراد آنست که کار ایشان بر خود آسان
گیر و غم بر دل بیغل منه ان لم یؤمنوا اگر ایمان نیاورند بهذا الحدیث بر این سخن یعنی قرآن بر تحسر بر کفر کفار و عصیان ایشان خود را هلاک مساز
اسفا بجهت اندوه و رنج یا حسرت یا غضب یا در حالتی که متاسف باشی بر ایشان و اسف فرط حزن و غضب است و تسمیه قرآن بحدیث از آنست که قرآن
است نو قدیم بعد از آن جهت تسلیه حضرت رسالت میفرماید که انا جعلنا بدرستیکه ما گردانیده ایم ما علی الارض آن چیزی که بر زمین است از معادن
و نباتات و حیوانات زینة لها آرایش مر اهل آن را بعضی از اهل تحقیق فرموده اند مراد انبیا اند یا اولیا یا علما یا حفظه قرآن که زینت زمین ایشان
اند و گویند زینت زمین مردان خدا اند که ایشان اوتاد الارض گویند چه قیام عالم وجود بشرف ایشان بازبسته است و اینها نزد اهل حق مانند
در تسمیه حضرت رسالت علیه السلام بقا و از این جهت است و اینکه در دعای عدیله منقولست که بحضرت امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین علی بن ابی طالب
واقع شده که بر ثبتت الارض والسماء دلالت بر همین است پس مدعا حاصل که میفرماید آنچه در زمین است از آن جهت داده ایم اقسام نعم و یا انبیا
و اولیاء و علما را سبب انتظام عالم گردانیده ایم لنبلوهم تا بیازمائیم یعنی با ایشان معامله آزماینده کنیم با تمام ایهم کدام از ایشان احسن
عملا نیکوتر است از روی کردار یعنی کیست که شکر نعم الهی بتقدیم رساند بوسیله طاعات و صرف آن نماید علی ما ینبغی و کیست که از آن کفران نعمت
بجهت کسب سیئات و از دو غیره انما لهی بنفاق میکند یا کدام بنده کان راه حق را میکند که دعوت باطل فتنه دهد و با چه کس پابست آن شده از
دو لذت آخرت محروم میماند خاتم سید المسلمین این قول بجهت منطوق آیه مصرح است که افعال صادره از بندگان از جهت ایشا نست نه از جانب خدا
بعد از این در عدم ثبات نظام دنیوی میفرماید و انا لجاعلون بدرستیکه ما گرداننده ایم ما علیها آنچه بر او است بر روی زمین است از کوه و درخت و نبات
و غیرها صعیدا جرزا زمینی هامون بی گیاه و بنا و اشجار قال زجاج یعنی قطع یعنی خرابی این عمارتها خراب خواهیم ساخت تا دل از آن منهدم بر نهند
تا پایدار آن فریفته نشوند در سوره الاسری مذکور شد که یهود قریش را تعلیم دادند که از حضرت رسالت بپرسند با ایشان گفتند که قصه جوانان
کهف بسیار عجیب و غریب است عجب از وی که جواب ندهد حق تعالی این فرستاد که ام حسبت بلکه پنداشتی که میگویند که آیا پنداری تو ان
اصحاب الکهف والرقیم انکه اصحاب غار و رقیم که سیصد سال در خواب ماندند کانوا من آیاتنا بودند از دلایل قدرت ما عجبا چیزی
شگفت یعنی تمام ایشان نسبت بآیات قدرت ما که در آفرینش ارض و سما ظاهر است چندان عجیب و غریب نیست مراد از کهف غار نیست جبل منار
واقع در کوه بنا قلوس نزدیک شهر و سرای دار الملک قیانوس بود و در معنی رقیم مفسران را اختلاف است ابن عباس و ضحاک روایت کرده اند که اسم وادی است
که کوه بنا قلوس در آن بود و بعضی بر آنند که رقیم اسم آن کوه است که غار در آن بود و بروایت کعب سه کی اسم قریه است که اصحاب الکهف از آن بیرون آمدند
و از سعید ابن جبیر نقل است که [illegible] اسما اصحاب کهف و تاریخ ایشان در آن رقم کرده بودند و از در غار آویختند و گویند که
[illegible] فرمودند که کتابی بود مشتمل بر قصه عجیب که حق تعالی از آن در قرآن ذکر
نفرموده [illegible] روایت کرده که اصحاب رقیم سه کس بودند که از شهر بیرون آمدند بجهت بعضی از حوائج
[illegible] باران سخت عارض شد سنگی عظیم بر در غار افتاده و راه بیرون آمدن بر ایشان مسدود ساخت

وصفات بولد و غیره آن صفات نقص بر مجید آنکه این کلمه مشتمل بود بر تشبیه و تنزیه و احتیاج [illegible]

نشاهام

داود بعضی

روی از نعم فانیه بنو نکرد بالکلیه متوجه مولی حقیقی و التفات بان بجز که دهد کس

ایشا

ساخت ایشان مضطرب و ملجا شدند طمع از جان برگرفتند و گفتند که هیچ کس بر حال ما مطلع نیست بغیر تقدیر اطلاع نیست بغیر تقدیر اطلاع کسی بر نجات
قادر نیست پس گفتند طریق موجب فتح الباب این عقده بغیر اخلاص و تضرع و زاری بحضرت باری نیست که هر یک عمل صالح که کرده باشیم خود را در نهیم بگوید
که حق تعالی ما را از این خلاصی بخشد پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو عالمی که من روزی مزدوران را داشتم و از برای من کار میکردند مردی نماز پیشین آمد
ارزوا گفتم تو نیز کار کن و مزد بستان چون شب شد همه را مزد دادم یکی گفت او نیم روز آمده مزد من و او را یکسان میدهی گفتم ترا با مال من چه کار مزد خود
بستان او در خشم شد و مزد نگرفت و برفت بمزد او بذری خریدم و زراعت کردم منا بمزد او بچه گاوی خریدم و در مبادرت کار خود رها کردم و از او بچه‌ها متولد شد پس
از مدت طویلی آن مرد باز آمد ضعیف و نحیف و بی برگ و نوا شده و گفت مرا بر تو حقیست مرا گفت من نیز دوم که مزد خود را پیش تو بگذاشتم من در او نگریستم
وی را بشناختم دست وی گرفتم و بصحرا بردم و گفتم این گاوها خاص تست و گفت دیگر را دادن حقی نیست گفت ای مرد بر من استهزا میکنی گفتم سبحان الله این حق
و قصه را باز گفتم پس همه را بوی تسلیم کردم بار خدایا اگر میدانی که من این کار را برای رضای تو کردم و هیچ غرضی دیگر ادا نداشتم ما را از این خلاصی
بخش در حال سنگ گشاده شد و ثلثی از آن جدا شد دیگری گفت خداوندا سال قحطی بود زنی با جمال نزد من آمد که گندم خرد گفتم مرا از من حاصل
کن تا گندم بتو دهم و اگر نه باز گرد وی ابا کرد و برگشت پس چون گرسنگی بیتاب شده بود باز بیامد گندم طلبید من همان گفتم وی در این نوبت نیز ابا کرد
و برگشت و بار سوم از غایت اضطرار و عجز نزد من آمد و گندم طلبید و گفت ای مرد بر من رحم کن که همه هلاک میشویم من همان سخن را باز گفتم
این نوبت نیز امتناع کرد و اجابت نمود چون عنان قدرت از دستش برفت راضی شد من او را بخانه بردم و خواستم که با او مقاربت کنم لرزه بر وی افتاد و گفتم
چه حال داری گفت از خدا میترسم من با خود اندیشه کردم گفتم او در حال ضرورت از خدا میترسد و تو با وجود چندین نعمت اندیشه عذاب نمیکنی پس از نیت خود
برخواستم و زیاده از آنچه میخواست باو دادم و او را رها کردم بار خدایا اگر این کار محض قربت و رضای تو کردم ما را از این تنگنا گشادگی بخش فی الحال ثلث
دیگر از سنگ جدا شد و غار روشن گشت مرد سیم گفت خدایا مرا مادر و پدر پیری بود و من چند گوسفند بودم نماز شام قدری شیر نزد ایشان بردم ایشان
خفته بودند مرا دل نداد که ایشان را بیدار کنم بر بالین ایشان بنشستم و گوسفندان ضایع بگذاشتم و دلم با ایشان مشغول بود و با آنکه بسیار خایف بودم
از تلف گوسفندان از بالین سر ایشان برنخواستم و ظرف شیر از دست ننهادم تا صبح طلوع کرد و ایشان بیدار شدند من شیر را با ایشان خورانیدم بار
الها این کار برای رضای تو کردم و بیان رضای تو جستم ما را از این گرفتاری نجات ده سنگ بتمامی زایل شد و ایشان از غار بیرون آمدند و قصه اصحاب الکهف
بروایت محمد بن اسحق و غیره از ارباب تفاسیر و تواریخ چنانست که اهل انجیل که ترسایانند بعد از عیسی و طغیان آغاز کرده از حد و در احکام انجیل قدم بیرون نهادند
تا آنکه فواحش در میان ایشان بسیار شد و بت پرستی آغاز کردند و مرتکب گناهان کبیره گردیدند و در میان ایشان جمعی بودند که بر دین عیسی منع کردی و هر که از دین
که بر دین عیسی سلوک میکرد میکشت و بجهت تفتیش احوال در جمیع شهرها میگشت و ایشان را میکشت تا آنکه بشهر افسوس رسید که اصحاب کهف در آن
بودند و در آنجا مذبحی بنا کرد برای بتان که معتکف و مونس بود و اهل شهر را تکلیف بپرستش ایشان کرد هر که سخن او را شنید خلاصی مییافت و هر که تمرد میکرد میکشت
پس بالضروره بعضی مرتد شدند و فرار کردند و بقیه ماندند پنهان شدند و هر کدام را میکشت اهل توحید ملتجی بخدا شدند و بتضرع و زاری مشغول
گشتند و در عبادت و سبحانه افزودند و در شبها گاه بی نیاز گاه بجانب خدا نیاز میبردند اشتم بتضرع تمام گفتند ربنا رب السموات والارض
لن ندعوا الی غیره شش جوان نورسیده از شهر بیرون آمدند و عبادتگاهی که داشتند آمده بتضرع و عبادت مشغول کشتند و میگفتند بار خدایا شر
از ما کفایت کن چون دکیانوس از قصه ایشان مطلع شد و مرا خبر دادند که کسی را فرستاده ایشان را حاضر کرد با جامه‌های عبادت و در حالی
خاک آلوده از کثرت سجود و چشمها پر آب شده طغیانوس ایشان را طلبید و گفت شما مخیرید اگر خواهید بدین من در آئید و اگر نه بکشتن من رضا دهید
ایشان را مهتری بود نامش مکسلمینا گفت ما خدائی را میپرستیم که آفریننده آسمان و زمین است باقی نومیدی طغیانوس بفرمود جامه‌های ایشان را بکشیدند
و جامه‌های دیگر در ایشان پوشانیدند و گفت شما جوانانید خود و سال روزی چند شما را مهلت دادم تا در کار خود اندیشه کنید و با دین من آئید
اگر نه کشتن شما است پس از آن بیرون رفت طغیانوس از شهر بعد از رفتن او با یکدیگر گفتند تدبیر اینست که ما از دین خود ... دست نیطالمم
بعد از معاودت ما ضرری نرساند پس هر یکی از خانه پدر قدری مال و جهت زاد برداشتند و از شهر بیرون شدند بر در آن شهر کوهی بود که از آنجا
گفتندی و در آن کوه غاری بود در آنجا رفتند و بتضرع و انواع طاعات مشغول شدند کعب الاحبار روایت کرده که در راه سگی در دنبال ایشان
افتاد و چندانکه او را میزدند باز نمیگشت تا آنکه باواز آمد و گفت ای یاران چرا مرا میزنید من دوستدار دوست خدایم چون بخسپید من شما را پاسبانی
کنم ایشان سگ را با خود بردند از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در راه شبانی دیدند با سگی شبان احوال ایشان معلوم کرد گفت من نیز با شما میآیم پس با ایشان
برفت و سگ نیز با وی برفت نشد گفتند سگ را از خود دور کن گفت ای رسول دیر گاه است که با من میباشد مرا بسیار مفید
است که من او را از خود دور نکنم شما او را زجر کنید تا باز گردد ایشان هر چند سعی کردند و او را زدند از ایشان جدا نشد بسخن آمد و گفت مرا چرا
میزنید من با این جفا از شما جدا نشوم مرا با خود ببرید تا بکوه رسیدند شبان گفت من در این کوه غاری میدانم که در آنجا پناه میتوان گرفت
پس باتفاق یکدیگر روی بدان غار نهادند و در آنجا رفت و در آمد و سگ بر در غار بخسبید ایشان در غار بعبادت مشغول شدند و نفقه ایشان
در دست تملیخا بود هر روز بشهر رفتی و آنچه ما یحتاج ایشان بودی آوردی تا روزی خبر در بازار افتاد که طغیانوس مراجعت کرده است و در تجسس
احوال ایشان است تملیخا باز آمد و ایشان را از آن خبر داد مضطرب گشتند پس طعام چاشت بخوردند و بعبادت مشغول شدند و بر خدا توکل کردند و حق
همه را بسجده فرستاد خواب بر ایشان غالب کرد خوابانید تا سیصد و نه سال بخفتند و طغیانوس ایشان را طلب نمود ایشان را نیافت ... کرد و احوال

صلاح این نیز

کفنه چلیپ

قصه اصحاب کهف

که بر دین حق بود در نصف عبادت میکرد و ایشان را پادشاهی بود نام او طغیانوس بت پرست بود و بسیار ظالم و جبار و ستمکار و مردم آزار

ایشان

ایشان پرسید گفتند ما طعامی همراه داشتیم چه شد ندانیم که کجا شد ند کسانی که ایشان را دیده اند میگویند در غاری اند که در کوه بنجلوس است طغیانوس با لشکر
متوجه آن کوه شد چون بدر غار رسیدند هیچکس را زهره آن نبود که باندرون غار رود پس گفتند ایها الملک غیر از کشتن با ایشان چکار داشت در غار را محکم
سازد تا ایشان بگرسنگی و تشنگی بمیرند طغیانوس بفرمود تا در غار را برآوردند و در لشکر طغیانوس دو مرد مومن بودند نامهای و نسبهای ایشان را بر لوحی از روی نوشتند
در بنای آن سد تعبیه کردند تا باشد که وقتی کسی این سد را بشکافد و از احوال ایشان خبر یابد و مردمان را از آن عبرتی باشد و آن سد چنان بود تا طغیانوس هلاک
شد و چند قرن از ایشان گذشت و در آن شهر پادشاهی مومن و صالح بهم رسید نام او تندوسیوس و مردمان در زمان او بعضی مومن بودند و بعضی کافر و او ایشان را
بخدا دعوت مینمود و بعث و نشور را بر ایشان میگفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیا ما حیاتی است مگر حیات دنیا حیوة دیگر نمیدانیم پس آن پادشاه از حق تعالی طلب
کرد تا حق سبحانه آیتی بر ایشان نماید که دلالت کند بر حقیقت بعث و نشور حق تعالی در دل یکی از مردمان انداخت که نام او الیاس بود که غار را بشکافد و آن را حظیره گوسفندان
کند پس در آن غار را بشکافت آنجا خفته بودند و سگی بر در غار خسبیده چون خواستند که در اندرون غار روند سگ برخاست و روی بوی ظاهر شد
انفعال ترسان و هراسان شده برگشتند چون سد از باب غار مفتوح گشت حق تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد ایشان برخاستند و نشستند و بر یکدیگر سلام کردند چنان پنداشتند
که یک روز یا بعضی از روز خوابیده اند همه منبه و دانسته که چون از خواب بیدار شدند حق تعالی وجوه ایشان و صورتهای ایشان و هیات ایشان را بر حال خود داشته بود دانستند که خفته بودند تغییر نیافته بودند
گمان نداشتند که در عهد طغیانوس اند تملیخا را بگذارند که برود از برای ایشان طعام بخرد گفتند برو و بهترین طعامها بیاور و نیکو بنگر که این طعام طلب میکنند
تملیخا درمی چند برداشت و از کوه بزیر آمد تا در شهر رود دید که همه علامات بر خلاف آن دید که دیده بود و ترسان و لرزان از خوف طغیانوس در شهر
آمد دید که بر در شهر علمی نصب کرده اند که نام عیسی را بر آن نوشته اند و صلوات میفرستند تعجب بسیار کرد متحیر ماند با خود گفت من دوش از این شهر بیرون رفتم و هیچکس
نمیتوانست که نام عیسی را بر زبان آورد در شهر میگشت هیچکس را نمیشناخت و رسم و آیین شهر همه بر خلاف آن بود که شنیده بود با خود گفت شاید این شهر را غلط کرده ام
یا در خواب میبینم و جایی که بخاطر نمی آمد که حسبتا از مردی پرسید که این شهر را چه نام است گفت افسوس نام دارد گفت شهر همان است و مردمان شهر همان نیستند
درمی چند که داشت بیرون آورد و به یکی داد تا از وی طعامی خرد وی بر آن نگاه کرد دید آن درم بر شکل درمهای زمان طغیانوس است که از سیصد سال
قبل از آن زده بودند چون آن درم را بدید و آن را عجیب دید گفت تو گنجی یافته و بر او گفت این درم را از کجا آورده گفت ترا با این چکار است درم بستان و طعام بمن ده
آن مرد دست او را بگرفت و درم بدست او داد منتشر شد پس مردمان جمع شده او را گرفتند نزد حاکم شهر بردند و در آن شهر دو حاکم بودند که یکی نصرانی بود و ...
که او از زمان طغیانوس میبرند بالضروره دلیر ... گفت ... السماء و الارض ... چه ...
شرط و عهد کرده که حیوة و ممات ما با هم باشد ... همراه و در این اندیشه بود و ... دو حاکم ...
بدیگر طغیانوس ... کشت پس ... گفتند ای جوان ... راست بگو تا این گنج کجا یافته ...
یافته تملیخا گفت والله من خبر از گنج ندارم و این درم را از خانه پدر خود بیرون آورده ام گفتند تو کیستی و پدرت کیست ... نام خود و پدر خود بگفت
کس ندانست که چه میگوید ساعتی سوگند میخورد و گاهی خاموش میشد بعضی گفتند که دیوانه است و بر خود مکر و حیله میکنند جمعی میگفتند که
طرار است که ... خود را بدیوانگی ... بر ... یافته ...
امر از تو بستانیم سیصد سال است که ... ما از این ضرب ندیدیم تملیخا گفت بحق الحجاز که ...
سیصد سال ... بگوید طغیانوس کجاست گفتند ما در روی زمین پادشاهی طغیانوس ندیدیم از زمان طغیانوس تا اکنون سیصد سال است
تملیخا گفت شما با من راست نمیگوئید ... پادشاه این شهر بودند ... از دین مسیح ما را منع میکرد و ما از او گریختیم
و شب در غار خفتیم و من امروز آمده ام بشهر که بجهت ایشان طعام بخرم شما ما را تهمت مینمائید ... من گنج یافته ام ... بیائید تا غار ... ایشان را بشما بنمایم چون
حاکم این سخن بشنید گفت همانا این مرد راست میگوید و این آیتی است حق تعالی پس هر دو حاکم برخاستند با اهل شهر با ایشان بیرون آمدند تملیخا در پیش
ایستاده ایشان را آمدند تا کوه بنجلوس رسیدند گفت اینجا مکث کنید تا من بروم و خبر با ایشان برسانم که ایشان از خلق عظیم نترسند گفتند چنین باشد چون تملیخا
بدر غار رسید ... ایشان نصیحت کرد ... طغیانوس ... ساعتی ... ایشان خواهند آمد و وداع یکدیگر کردند و از خود
قطع طمع زندگی کردند القصه چون تملیخا بیامد این خبر را با ایشان عرض کرد ... در بحر تفکر فرو رفتند و در اثنا این اهل شهر در رسیدند و از این حال
متعجب و متحیر گشتند گفتند چون نگاه کردند لوحی دیدند از روی که نامهای ایشان در آن نوشته و نسب ایشان مرقوم کرده که فلان تاریخ در عهد ملکت طغیانوس
مکشلمینا و ملسا و تملیخا و مرطونس و نوانس و بوس و بطیوس جوانان بدین شکل و این هیئات از فتنه پادشاه وقت گریختند و در این غار پنهان
شدند چون مردمان شهر بر این مطلع شدند تعجب ایشان زیاده گشت چون لطف را دیدند همه هیئات ایشان بود که در لوح نوشته بود همه تازه روی و با قوه و رنگ
روی ایشان نگریدند و جامهای ایشان چرکین و کهنه نگشته متعجب شدند و بانکه حق تعالی بر احیای موتی و زنده کردن همه مردگان تواناست پس هر دو حاکم
نامه نوشتند نزد پادشاه صالح که بتعجیل متوجه اینجانب شود تا آیتی بر بینید بر صحت بعث و نشور و آن قصه را نامه شرح دادند چون ملک صالح نامه
را مطالعه کرد روی بر زمین نهاد و خدای را شکر کرد برای ظهور این آیت در زمان او و در بیان ... لشکر خود و اهل شهر با آنجا آمد ایشان را
دید بعبادت مشغول و خدا را تسبیح و تهلیل میکردند چون ملک ایشان را بدید سلام کرد و بعد از ملاقات گفتند که ما را وداع میکنیم که خدا میخواهد ما را
با حالت اول خواهد برد پس گفتند و پهلو بر زمین نهادند و خفتند حق تعالی ایشان را بر داشت پادشاه بفرمود تا حال جامهای ایشان قیمتی از کفن ایشان کنند
تا بوقت آنکه در بیابان در خواب دید که ایشان را همچنان بگذار زر و دیبا ایشان را در کار نیست حق تعالی ایشان را از چشم خلایق محجوب گردانید در عبادت در

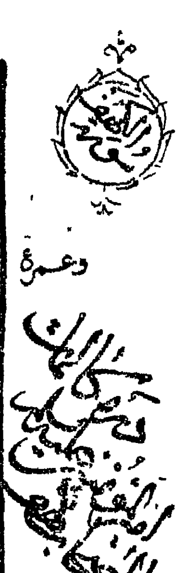

مردمان انکه ما هیچ کس نتوانستند که بکردانیشان اید پس پادشاه بفرمود تا بر در غار ایشان مسجدی بنا کردند و مردم آنجا میرفتند نماز میکردند حاجت میخواستند
روا میشد بروایت صحیح ثابت شده که رسول ص او درد وی آن کرد تا اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یا رسول الله تو ایشان را در دنیا نخواهی دید ما جمعی
از اصحاب بفرست تا ایشان را بدین تو خوانند حضرت فرمود که چگونه فرستم گفت همچو سلیمان بر بساط نشینند و باد در غار اکه مسخر سلیمان
بود از حق تعالی بطلب تا ایشان را برابر در غار برد رسول ص بفرمود تا بساطی بکستردند امیر المؤمنین ع و ابوذر و ابوبکر و عمر و عثمان را بر آن بساط نشاندند
و حضرت فرمود که اصحاب کهف جواب سلام ندهند مگر وصی پیغمبر باشد پس حضرت از خدا درخواست تا باد در غار فرستاده بساط را برداشت و بآنجا برد که غار اصحاب
کهف است چون فرود آمدند سنگی بر در غار بود برداشتند سلام ایشان و شنیدند بانگ در گرفت خلل او در آمد چون چشم سگ ایشان را دید دم جنبانید
آغاز فغان و بشارت کرد که در آیید ایشان در آمدند امیر المؤمنین ع ابوبکر را گفت سلام کن وی سلام کرد جواب نشنید همچنین عمر و عثمان سلام
اصحاب سلام کردند جوابی نشنیدند امیر المؤمنین سلام کرد جواب دادند و گفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته
من رسول رسول خدا ام از جانب وی نزد شما آمده ام تا شما را بدین او دعوت کنم گفتند مرحبا برو بلک آمنا و صدقنا حضرت امیر فرمود رسول خدا شما را سلام
میرساند گفتند و علی محمد رسول الله الصلوة والسلام ما دامت السموات والارض و علیک بما بلغت چون قبول دین اسلام کردند و بنبوت
خاتم النبیین و ولایت سید الوصیین ایمان آوردند و با مضاجع خود تکیه کردند پس امیر المؤمنین ع باد را امر کرد تا بساط را برداشت تا مسجد رسول
آورد و پیش از آنکه بساط برسد جبرئیل رسول را خبر کرده بود و خود تکیه کرده بودند پس امیر المؤمنین از آنچه میان اصحاب کهف و امیر المؤمنین گذشته
بود و هر وقتیکه باد دیگر بخروج مهدی صلوات الله بیدار شوند و مهدی بایشان سلام کند جواب پس میرند و در دنیا مبعوث گردند حق تعالی
قصه اصحاب کهف را بر وجه دیگر در این سوره بیان میفرماید که اِذْ اَوَى الْفِتْيَةُ یاد کن ای محمد ص چون گریختند و باز گشت کردند جوانان اِلَى الْكَهْفِ بغار جبل فَقَالُوا
رَبَّنَا آتِنَا پس گفتند ای پروردگار ما بده ما را مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً از نزدیک خود بخشش یعنی آمرزش و روزی و امن از عدو وَهَيِّئْ لَنَا و مهیا ساز برای ما
مِنْ اَمْرِنَا از کار ما که مفارقت کفار است رَشَدًا صواب و راستی که بسبب آن راشد و مهتدی شویم فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ پس بنهادیم ما بر گوشهای
ایشان حجابی که سخن نشنوند یعنی بخوابانیدیم ایشان را فِي الْكَهْفِ در غار سِنِينَ عَدَدًا سالهای ذات عدد یعنی سنین بعد را احتمال تکثیر و تقلیل
هر دو دارد چه مدت لبث ایشان مانند بعضی از روز بود نزد حق تعالی کقوله لَمْ يَلْبَثُوا اِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ پس بر انگیختیم یعنی
بیدار کردیم ایشان را لِنَعْلَمَ تا بدانیم یعنی همچنانکه علم ازلی ما تعلق داشت بحدوث و وجود آن در زمان استقبال تعلق گیرد علم ما بتعلق حالی
مطابق آنچه حاصل شده و وجود گرفته باشد مراد آنست که ظاهر شود معلوم ما بر آنچه دانسته ایم در ازل و آن معلوم اَيُّ الْحِزْبَيْنِ یعنی کدام از دو
گروه از اصحاب کهف که اختلاف کرده اند در مدت لبث خود چنانچه قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم و یا آنکه
از اهل کتابیکه اختلاف کردند در مدت لبث ایشان و یا از مومن و کافر یا متقدمین و متاخرین و بر هر تقدیر همه ارم کردند که کدام از اینها
اَحْصَى شمارنده تر است لِمَا لَبِثُوا اَمَدًا مر آن مدتی را که ایشان درنگ کردند در غار یعنی کدام از دو فرقه ضبط کرده
لبث ایشان را نَحْنُ نَقُصُّ ما قصه میکنیم یعنی میخوانیم عَلَيْكَ بر تو ای محمد صلعم نَبَاَهُمْ خبر ایشان را بِالْحَقِّ براستی اِنَّهُمْ فِتْيَةٌ بدرستی که
ایشان جوانانی بودند که از روی صدق آمَنُوا بِرَبِّهِمْ ایمان آوردند به پروردگار خویش وَزِدْنَاهُمْ و بیفزودیم ایشان را هُدًى راه نمونی یعنی ثبات یقین
بوسیله زیادتی لطف و توفیق وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ و ببستیم بر دلهای ایشان یعنی استوار ساختیم دل ایشان را و قوت دادیم بر صبر بر هجرت وطن
اهل و مال و اظهار حق و جرأت از آن داشتیم در رد سخن بر طغیا نوس اِذْ قَامُوا چون ایستادند در پیش وی و ایشان را
به پرستش بت دعوت کرد فَقَالُوا پس گفتند رَبُّنَا پروردگار ما رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ که گفته ایشان اِنَّا الْهَتَکَام کرد دیگری را پرستیم شَطَطًا سخنی بعید
از حق و متناهی در ظلم یعنی محض خطا و دروغ هٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا کسان ما اند در نسب یعنی اهل افسوس گرفتند مر سبب طلب
طغیانوس و بیم قتل مِنْ دُونِهِ بجز خدا آلِهَةً خدایان دیگر که بر باطلند لَوْلَا يَأْتُونَ چرا نمی آورند کافران عَلَيْهِمْ بر پرستش
بتان و استحقاق ایشان مر عبادت را بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ حجتی روشن و برهانی ظاهر یعنی طغیانوس و کسانش از بیم قتل مردمان را تکلیف
پرستیدن میکنند نه بحجت و برهان و این دلیلست بر آنکه هر چه دلیلی بر آن نباشد مردود است و تقلید در آن غیر جایز فَمَنْ اَظْلَمُ پس کیست ستمکارتر
مِمَّنِ افْتَرَى از کسیکه افترا کند و ببندد عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا بر خدای دروغ و کافران نسبت دادن شرکا ست بوی و قبل از این مذکور شد که طغیانوس بعد از
معارضه ایشان را مهلت داد و ایشان فرار کردند امیر ایشان که مهتر ایشان بود در راه با ایشان گفت وَاِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ و چون یکسو شدید از اهل شرک و دور
جستید از آنها وَمَا يَعْبُدُونَ و از آنچه می پرستند اِلَّا اللّٰهَ مگر خدای را بوده اند که تا مصدر شود یعنی چون اعتزال کردید از اهل
شرک و از عبادت آلهه ایشان مگر عبادت خدا که بر هر تقدیر چونکه خدا را معبود میدانستند تبا ره از عبادت شرکت شد ایشان
فرمود که چون از ایشان و از معبودان باطل ایشان بر کنار شدید و رو بخدای یگانه آوردید که معبود حقیقی اوست پس فَاْوُوا اِلَى الْكَهْفِ پس
باز گشت کنید بسوی غار و در آنجا که بوید يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ تا بگستراند برای شما پروردگار شما یعنی بسیار کند مِنْ رَحْمَتِهِ از
در هر دو سرا از بسط روزی و مثوبت وَيُهَيِّئْ لَكُمْ و بسازد برای شما مِنْ اَمْرِكُمْ از کار شما مِرْفَقًا آنچه بکار آید در دنیا
بودن ایشان برین سخن جهت صدق یقین ایشان و قوت و شوق ایشان بود بفضل خدای که دلیلست بر عظمت
دار الکفر کامل کرد اظهار کلمه توحید در آن متمکن باشد القصه چنانچه گذشت جوانان اتفاق کرده بکوه بر آمدند تا بیان ایشان را

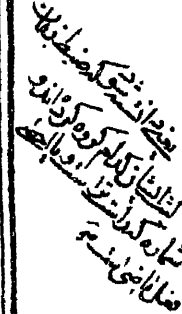

تا ذکر کنند حق تعالی خواب بر ایشان کماشت و همانجا بخفتند طغیانوس بعد از دو سه روز با منوس آمد احوال ایشان پرسید و راه بدیشان برده در غار آمد و در آن ایستاد و هر دو تا هم در آنجا هلاک شوند بر گشت بعد از دو سه روز و غار ایشان در طرف جنوبی کوه بنا قلوس واقع شده که جرم افتاب بوقت طلوع و غروب بهر دو جانب میگردد عفونت ان را تحلیل کرده هوا را با عتدال باز مییاورد و دود در غار نمی تابد تا الوان و اجساد ایشان را متغیر و ثیاب ایشان را کهنه نکرداند کما قال جل ذکره وَتَرَى الشَّمْسَ و بینی تو ای بیننده افتاب را اِذَا طَلَعَتْ چون طلوع کند تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ میل کند از غار ایشان ذَاتَ الْيَمِينِ بجهتی و طرفی که خداوند دست راست است یعنی بسوی راست ان غار چه در مقابله قطب شمال افتاده و بجهت شعاع افتاب بر ایشان واقع نمیشود تا ایشان را متبدل متغیر سازد وَإِذَا غَرَبَتْ چون غروب کند تَقْرِضُهُمْ میبرد از ایشان و بگردد ذَاتَ الشِّمَالِ سوی چپ غار وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ و ایشان در فراخی اند از غار یعنی در وسط ان بحیثیتی که روح و نسیم هوا و خنکی ان بدیشان میرسد بجهت انکه نه غار و حر شمس با ایشان ضرری نمیرساند ملخص سخن اینست که ان موضع اصلح مواضع است برای خوابیدن ایشان چرا که غار بیت در غایت هیات مذکور و مستقبل بنات النعش واقع شده و افتاب در حین طلوع و با غروبها نمیکرد و شعاع ان برابر نمی افتد مع ذلک این غار بیت بیت متسع است و ایشان در میان حقیقی از خوابیده اند فه که مخاذی مقابل قطب شمالیست پس شعاع افتاب بایشان نمی افتد نسیم شمال بر ایشان میوزد و بجهت آنکه الوان ایشان متغیر نمیکردد و جسد ایشان متعفن نمیشود و جامه ایشان سمت کهنگی نمی پذیرد ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ این ابواء ایشان در غار بهیات مذکوره مِنْ آيَاتِ اللَّهِ از دلایل قدرت حق تعالی است و خبر دادن قصه اصحاب کهف از ایات دال است بر قدرت و علم او سبحانه مَنْ يَهْدِ اللَّهُ هر کرا خدا راه نماید بتوفیق و لطف فَهُوَ الْمُهْتَدِ پس او راه یافته است چنانکه فتیه کهف را راه نمود و شاد در نامه و بستگاه ر در دعوی معاما مانند اصحاب کهف وَمَنْ يُضْلِلْ و هر کرا کمراه کند و هر که از او بجهت فرط عناد و نظر لطف و توفیق از او بر داشته و بیراه وادی خذلان بکذارد فَلَنْ تَجِدَ لَهُ پس نیابی مر او را وَلِيًّا مُرْشِدًا دوستی دله را ستمایند که او را براه راست دلالت کند و از ضلالت طعنه رساند چون طغیانوس و منحتسبهم و اتباع او وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا و پنداری تو ای اصحاب کهف را بیداران زیرا که چشمها ایشان باز کشوده است وَهُمْ رُقُودٌ و حال انکه ایشان خفتگانند در کشف الاسرار اورده که ای جوانمردان طریقت چون منظور نظر لطف شدند و شاهد که انچه که از منظر ایشان نمیتوان بیرون کرد ملکش اشباح ایشان را ظاهر داد ای نکر میبینی که جلوه کری در میدان اعمال سر ایشان را چون در یابی ببینکه از همه فارغ البال اند در بوستان لطف ذو الجلال و بباطن مستند بظاهر ایشان یعنی بیکار و بصورت در کار ظاهر ایشان با این در ساخته و باطن ایشان از همه پرداخته ابن عباس رضی الله عنه فرموده که اصحاب کهف را در هر شش ماه از جانبی بجانبی میکردانند تا زمین بجمیع اعضاء ایشان نخورد و گویند در هر سال روز عاشورا ایشان را میگردانند نهادی ذَاتَ الْيَمِينِ بدست راست وَذَاتَ الشِّمَالِ و بدست چپ تا زمین بمرور ایام جوانب ایشان را که متصل است بان نخورد وَكَلْبُهُمْ و سگ ایشان بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ کشاده است هر دو دست خود را و سر در میان هر دو دست خود بِالْوَصِيدِ بر پیشگاه غار یا بر آستانه ان کلام حکایت حال ماضیست و از اینجهت باسط که اسم فاعل است عمل کرده در ذراعیه و او منصوب در ذراعی المسیر اورده که سگ سرش سرخ است و پشتش سیاه و شکمش سفید و دمش ابلق و نامش قطمیر یا قطمور یا حمران یا صهبا یا ریان و این قول از امیر المؤمنین علی منقول است و گویند رنگ زرد بوده یا سرخ یا خاکستری و تغلبی در تفسیر خود اورده که هر که این کلمات را بنویسد و در میان خانه نهد بر در خانه نوح علیه در دو فرستد باین سخن که سلام علی نوح فی العالمین از عقرب و مار بوی نرسد و هر که این کلمات که وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ نوشته با خود دارد از سگ متضرر نگردد لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ اگر اطلاع یابی بر ایشان و نگری بدیشان لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ هر اینه روی بگردانی از ایشان بجهت گریختن وَلَمُلِئْتَ و هر اینه پر کرده شوی مِنْهُمْ از ایشان رُعْبًا از روی ترس و بیم یعنی دل تو از ترس ایشان پر سازد از خوف عظیم ازیشان بخاطر تو راه یابد مراد انست که کسی را طاقت دیدن ایشان نیست بجهت انکه چشمهای ایشان کشاده است و مویهای ناخنهای ایشان دراز شده ایشان در مکان مظلم و موحش اند و تصور این مخاطبات که کرده شده بحضرت رسالت است صلعم یا مراد غیر وی اند و روایت کرده اند که معاویه بن ابی سفیان بغزوه المضیق رفته بود که از ولایت روم است که از او بر این غار افتاده خواست که بر صورت و احوال ایشان مطلع شود ابن عباس گفت منع تو است که بر این مطلع شوی چه حق تعالی منع کرد کسی را که بهتر از تست از این منع فرموده و گفته که لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا و تو این سخن نکرده جمعی را بانجا فرستاد و چون بدر غار رسیدند باد سموم بوزید همه را بسوخت القصه چون طغیانوس در غار بر ایشان استوار کرده باز کشت و بدار الملک باز آمد در اندک زمانی تندباد اجل بنای حیات او در هم شکست و از همه ملک و مال و جاه و جلال منسلخ گشت بعد از وی چند پادشاه دیگر دوران مملکت تصرف کردند تا نوبت بملک بیدروس رسید که از صلحا ابرار روزگار بود و خدا ترس و متورع اکثر اهل زمان او در حشر جسد شبهه افتاده و منکر آن شده اند چنانچه هر چند ملک ایشان را پند داد سود نکرد حق تعالی خواست که دلیلی بر حشر جسد ایشان نماید در غار بر دست الیاس نام که یکی از شبانان انشهر بود مفتوح ساخت و اصحاب کهف را از خواب بیدار کرد کما قال وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ و همچنانکه ایشان را در خواب کرده بودیم بعثناهم برانگیختیم بر کمال قدرت بیدار کردیم ایشان را که بطول زمان جسد ایشان تغییر نیافته بود و نه جامهای ایشان فرسوده گشته یعنی بهمان وضع که در خواب رفته بودند ایشان را بیدار کردیم کما قال لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ تا سؤال کنند میان یکدیگر و حال خود را بشناسند تا یقین ایشان بر کمال قدرت ما بیفزاید قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ گفت گوینده از ایشان یعنی مکسلمینا که بزرگ ایشان بود كَمْ لَبِثْتُمْ چند وقت درنگ کردید در این غار مقصود آن بود که مدت لبث معلوم شود و نماز بفوت شده را قضا کنند چه ایشان بامداد خوابیده بودند چون در نگریستند افتاب را بوقت چاشت بیدار دیدند قَالُوا لَبِثْنَا گفتند غالب گمان اینست که درنگ نکردیم اینجا یوما مگر روزی که در خواب رفته باشیم اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یا پاره از روز که در خواب خفته باشیم و گویند که چون ناخنان خود را بالیده و مویها سر دراز یافتند قَالُوا رَبُّكُمْ گفتند بعضی از ایشان بعضی دیگر پروردگار شما

پس بر هر تقدیر تقلب ایشان ثابت است کما قال الله تعالی وَنُقَلِّبُهُمْ و می گردانیم ایشان را و باملائکه با مر ما می گردانند

فَتْح آل‌ر صح

و چون چشمهای اصحاب کهف کشاده است و مویها ایشان دراز شده و در مکان مظلم موحشند از این جهة مضر ما کیم

اعلم

اَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ داناتر است بآنچه درنگ کرده اید چون این امر بر ایشان مشتبه شد طریقی که علم آن حاصل کنند نیافتند شروع در مهم خود کرده گفتند با
یکدیگر که محتاج طعامیم فَابْعَثُوْا اَحَدَکُمْ پس بفرستید یکی را از میان خود بِوَرِقِکُمْ هٰذِهٖ بدین درم نقره که دارید اِلَی الْمَدِیْنَةِ بسوی
شهر افسوس و ورق جمع ورقه است بمعنی نقره خواه مضروب یا غیر مضروب و مراد اینجا درم طغیانوس بود که صورت او بران نقش کرده بودند فَلْیَنْظُرْ
پس باید که آن فرستاده در نگرد اَیُّهَا کدام از اهل مدینه اَزْکٰی طَعَامًا پاکیزه تر است از روی طعام یعنی بنگرد که طعام چه کس حلال تر است چه
در آن شهر کسانی بودند که ایمان خود مخفی میداشتند غرض اصحاب کهف آن بود که ذبیحه مسلمان بخرند تا حلال و طیب باشد نه حرام بحسب
مانند ذبیحه مجوس چه اکثر اهل شهر مجوس بودند عکرمه گفته که مراد آنست که طعامی بیشتر یا ارزانتر بخرد و بنا بر این اَزْکٰی مشتق است از زکی
المال اذا زاد و قول اول از ابن عباس و معظم مفسران است فَلْیَاْتِکُمْ بِرِزْقٍ پس باید که آن فرستاده بیارد بشما خوردنی مِّنْهُ از آن طعام پاک
وَلْیَتَلَطَّفْ و باید که فرستاده نرمی کند و مدارا نماید در خرید و فروخت و منازعه نکند وَلَا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ و خبردار نکرداند بشما اَحَدًا هیچ یک را
از اهل این شهر اِنَّهُمْ ضمیر راجع باهل است که مفهوم است از الیها یعنی اهالی آن شهر که اکثر متابع طغیانوس اند اِنْ یَّظْهَرُوْا اگر مطلع شوند یا
قادر شوند ظفر یابند عَلَیْکُمْ بر شما یَرْجُمُوْکُمْ سنگسار سازند شما را و بکشند اَوْ یُعِیْدُوْکُمْ یا باز گردانند شما را فِیْ مِلَّتِهِمْ در کیش خویش و
گویند اهل کهف اول بر دین ایشان بودند وَلَنْ تُفْلِحُوْٓا اِذًا و رستگاری نیابید آنوقت که بدین ایشان در آیید و روی نجات نبینید اَبَدًا هرگز
بلکه پیوسته در عذاب باشند اگر گویند کسی که باکراه بر ظاهر کفر دارد همان مؤمن است و رستکار و نصوص محکم و خللی در اعتقاد او واقع نشود
پس چگونه صحیح باشد تعبیر ولن تفلحوا اذا ابدا بران گوئیم مراد آنست که شما را باز گردانند بدین خود باستدعا نه باکراه و نیز ممکن است که در آن
جایز نبوده باشد تقیه کردن در اظهار کفر القصه تملیخا که اعقل ایشان بود وصیتها قبول کرده بشهر در آمد و بر تفصیلی که مذکور شد بدروازه رسید
اوضاع شهر را متغیر دید چون بشهر در آمد بازار و محلات و اشکال و الوان مردمان بطرزی دیگر یافت حیرت بر او غلبه کرد بدر دکان خبازی آمد و درم
باو داد و چون خباز درم طغیانوس دید تصور کرد که گنجی یافته از اهل بازار نمود و بیک لحظه خبر بحاکم رسید و او را نزد ملک بردند قصه خود را
تقریر نمود حاکم با اکثر اهل شهر با او بر در غار آمدند لوح که بر در غار نوشته بودند مطالعه کردند و متحیر و بیشتر
دیدن این نقل ایشان باعث زیادت گشت کما قال وَکَذٰلِکَ همچنانکه ایشان را بیدار کردیم بجهت زیادتی بصیرت ایشان اَعْثَرْنَا عَلَیْهِمْ مطلع کردانیدیم
قوم او را بر ایشان لِیَعْلَمُوْٓا تا بدانند بعین الیقین اَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ آنکه وعده خدا بعث و حشر حَقٌّ راست است چه خواب ایشان و بیداری ایشان بعد از آن
و کیفیت مشابهتی تمام دارد بموت و بعث وَّاَنَّ السَّاعَةَ و دیگر تا بدانند که قیامت لَا رَیْبَ فِیْهَا هیچ شکی نیست در امکان و وقوع آن چه آنکه
که وقوع آن جز بکسی که قادر است بر توفیر نفوس ایشان و نگاه داشتن ابدان ایشان مدت سیصد و نه سال از تحلل و تفتت و در سال ادراج کردن ابدان
و بیدار کردن ایشان هر آینه قادر خواهد بود که توفیر نفوس همه مردمان کند الی وقتی که حشر ابدان ایشان کند و نفوس را بران رد کند اِذْ یَتَنَازَعُوْنَ
ظرف اعثرنا است یعنی مطلع ساختیم قوم تندروس را بر حال اصحاب کهف وقتی که نزاع میکردند بَیْنَهُمْ میان یکدیگر اَمْرَهُمْ امر دین خود را با آنکه بعضی
میگفتند که حشر مخصوص بارواح مجرده و برخی قایل بودند بحشر روح و جسد با یکدیگر چون بعث ایشان ظاهر شد که روح و جسد باهم مبعوث خواهند شد
و گویند مراد آنست که چون اصحاب کهف باز بدوم دعا کردند و در مضاجع خود بخفتند حق تعالی ارواح ایشان را قبض کرد و قوم تندروس نزاع کردند در آنکه
ایشان مرده اند یا جمعی گفتند در خواب رفتند همچنانکه اول بار و طایفه گفتند که بر ایشان بناها باید ساخت همچنانکه در مقابر شاهد تا مردمان بجا
وطن سازند و از آن کروه در طمع بودند اینجا پیدا شود و اینها کافران بودند که گفتند بر ایشان صومعه بنا کنیم و مسلمانان گفتند که اینجا
مسجد باید ساخت تا مردمان در آن بعبادت و طاعت مشغول شوند کما قال فَقَالُوا ابْنُوْا عَلَیْهِمْ پس گفتند بنا نهید بر ایشان بُنْیَانًا دیواری که از چشم مردم پوشیده شوند
بایدان بنا موضع ایشان رَبُّهُمْ پروردگار ایشان اَعْلَمُ بِهِمْ داناتر است بکار ایشان و جمعیکه منازعه میکنند در باب ایشان این جمله
معترضه است از حق تعالی بر خوض کنندگان در امر ایشان یا از متنازعان آن زمان و یا از متنازعان عهد رسول صلعم در باب ایشان قَالَ الَّذِیْنَ
غَلَبُوْا گفتند آنانکه غالب شدند عَلٰٓی اَمْرِهِمْ بر دین ایشان یعنی جماعتی که بحشر اجساد قایل بودند گفتند لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَّسْجِدًا هر آینه فرا گیریم بر ایشان
مسجدی که مردمان در آن نماز گذارند و این دلالت بر کثرت مسلمانان در آن زمان و قوت و غلبه منازعان ایشان با کافران بعد از متنازعان خبر
رسالت در اصحاب کهف میفرماید که فَسَیَقُوْلُوْنَ زود باشد که گویند یهود یا یعقوبیه از نصاری نجران اصحاب کهف ثَلٰثَةٌ سه تن بودند رَّابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ
چهارم ایشان سگ ایشان وَیَقُوْلُوْنَ و گویند نسطوریه از ترسایان خَمْسَةٌ که پنج تن بودند سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ ششم ایشان سگ ایشان اند از روی سخن
رَجْمًا بِالْغَیْبِ انداختن بپوشیدگی یعنی گفتار ایشان که بپندار یا اختراع خود میگویند اصلا بران اطلاع ندارند وَیَقُوْلُوْنَ و گویند مسلمانان باخبار
رسول صلعم از جبرئیل سَبْعَةٌ هفت اند وَّثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ و هشتم ایشان سگ ایشان حق تعالی قبل از وقوع این نزاع اصحاب رسول خود را آگاه نموده
ایشان را یاده سنو بعد از آن که نجران آمدند بحدیث عیسی و اصحاب الکهف در میان آوردند و مهتر ایشان دو کس بودند یکی سید نام داشت
دیگر عاقب که نسطوری بود سید گفت سه کس بودند چهارم ایشان سگ ایشان و عاقب بظن خود گفت پنج بودند ششم ایشان کلب ایشان
و اهل اسلام گفتند که هفت تن بودند هشتم ایشان سگ ایشان عبد المسیح که اینقول بشنید گفت ظاهر است که قول اهل اسلام صحیح است
و حق تعالی همچنانکه اشاره ببطلان هر دو قول اول کرد بقوله رجما بالغیب تصدیق قول مسلمانان کرد بقوله قُلْ بگو ای محمد رَّبِّیْٓ اَعْلَمُ
بِعِدَّتِهِمْ پروردگار من داناتر است بشمار ایشان مَا یَعْلَمُهُمْ نمیدانند شمار ایشان را اِلَّا قَلِیْلٌ مگر اندکی از آدمیان که پیغمبر من و اصحاب وی اند

کشاف گفته که رجما بالغیب یعنی ظن بردن قول اول و ذکر قول بعضی لم تعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل دالست بر بطلان هر دو قول اول و صفت قول ثالث و عدم ایراد قول رابع در این محل دلیلست بر بطلان اقوال طوایف در اقوال ثلاثه و اصل نیز ثانی است و او داخله در جمله ثالثه و او نیست که داخل باشد بر جمله که صفت نکره باشد همچنانکه داخل میشود بر جمله که حال باشد از معرفه که قولک جاءنی رجل و معه آخر و مررت بزید و فی یده سیف و مثل قوله تعالی و ما اهلکنا من قریة الا و لها کتاب معلوم و فایده این واو توکید لصوق صفت است بموصوف و دلالت بر آنکه اتصاف موصوف بصفت امریست ثابت و مستقر چون قول ثالث بر وجه ثبات علم و طمانینت نفس واقع شده نه بطریق گمان از اینجهت نیز واو بعد از آن واقع شده و در اول و ثانی واقع نگشته از ابن عباس نقلست که انا من ذلک القلیل و از امیر المؤمنین هم منقولست که اصحاب کهف هشت تن بودند و اسما ایشان اینست که یملیخا و مکشلینیا و مشلینیا اینها اصحاب دست راست پادشاه ان عصر بودند و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و اینها اصحاب دست چپ بودند و اسم راعی و هفتم مرطونس کرداعی بود و اسم کلب قطمیر و روایت دیگر در اسامی ایشان هست ما بصحت نرسیده و گویند اقوال ثلثه از اهل کتاب است و مراد بقلیل بعضی از اهل کتاب اند که از روی علم خبر داده اند بعدد اصحاب کهف و منقولست مرجوح و از ابن عباس نقل است که هر که نامهای اصحاب کهف را با خود داشته باشد از خوف ترس ایمن گردد و اگر در جائی آتش افتاده باشد این نامها در خرقه نویسند و در آن آتش اندازند باذن حق تعالی آتش فرونشیند و اگر اطفال را گریه بسیار کنند و آرام نیابند بنویسند و در زیر سر ایشان بگذارند آرام یابند و اگر بر چوب پاره بنویسند و در میان زرع نصب کنند آن زراعت از آفات محفوظ ماند و اگر کسی خواهد نزد پادشاهی رود بنویسد و بر ران راست ببندد پادشاه او را اکرام نماید و از برای تب ربع طلب سه روزه و صداع و تحصیل غنا و جاه نیز بر ران راست و از برای عسر ولادت بر ران چپ ببندد و از برای امان کردن در کشتی و نجات از قتل همچنین بر ران ببندند خلاصی یابند بفرمان حق تعالی بعد از بیان تعداد اصحاب کهف میفرماید که چون بطریق وحی بر تو واضح شد که اصحاب کهف چند کسند فلا تمار فیهم جدال مکن فیهم در شان ایشان یعنی اصحاب الکهف با کفار اهل کتاب جدال کنند الا مراء ظاهرا مگر جدالی ظاهر یعنی تعمق منما در مجادله با ایشان بخوان بر ایشان آنچه در قرآن است و تجهیل ایشان مجادله مکن و لا تستفت فیهم و فتوی مجوی یعنی میرس فیهم در شان ایشان منهم از اهل کتاب احدا هیچیک را چه بطریق تحقیق نو بیان حال ایشان شده آنچه میگویند بر جهت تعسف و رجم غیب میگویند و اصلا بان علم ندارند و این دلیلست بر آنکه مجادله بحق جایزست و بباطل جایز نیست و جمع گفته اند که خطاب بحضرت است و مراد امت اند و نیز آنکه آنحضرت بسبب وحی الهی بود و احتیاج نداشت که از اهل کتاب معلوم کند او وقتیکه چون اهل مکه بتعلیم یهود منه نیز سوالات ثلثه مذکوره در سوره الاسراء از سید انبیاء پرسیدند آنحضرت چون که بدون وحی جواب نتوانست گفت بگمان آنکه جبرئیل امروز یا فردا بیاید از او استفسار نماید فرمود که فردا بیائید تا شما را خبر کنم و نگفت ان شاء الله تا پانزده روز یا کم و وحی نیامد قریش طعنه آغاز کردند که خدا محمد را واگذاشت و دشمن گرفت غبار ملال بر مرآت دل مبارک آنحضرت نشست جبرئیل بر آنحضرت نازل شد فرمود ای جبرئیل در این چند روز کجا بودی که من بسیار مشتاق بودم جواب داد که یا رسول الله من از تو مشتاق تر بودم اما حکم الهی نبود و ما نتنزل الا بامر ربک بر خواند و بعد از آن این آیه آورد و لا تقولن لشیء و مگو هر چیزی را یعنی کاری را که قصد داری انی فاعل ذلک بدرستیکه من کننده ام آنرا غدا فردا الا ان یشاء الله مگر آنکه خدای خواهد یعنی بگوئی که اگر خواهد خدای من آنرا بکنم و حق تعالی در این آیه بر وجه تادیب و ندب پیغمبر خود و الحق فرموده که گویا انی افعل شیئا غدا مگر که آنرا مقید سازد بمشیت الله یعنی گوید ان شاء الله و این تادیبست از حق سبحانه مر بندگان را و تعلیم ایشانرا که حکم چنانکه رد و مستقل زمان قاصد کند تا حانث نشود اگر بجهتی مانعی از فعل نتواند کرد و این استثنا است از نهی ای و لا تقولن لاجل شیء تعزم علیه انی فاعله فیما یستقبله الا بان یشاء الله ای ملتبسا بمشیته قایلا ان شاء الله او الا وقت ان یشاء الله و بدانکه در عرف فقها این استثنا بمشیت گویند و او داد در یمین غیر از عقود اثری نیست و در صدر ذکر آن بعد از صیغه خلاف است بعضی گفته اند که ما دام که در مجلس قعد از آنجا خود بر نخواسته باشد از ابن عباس نقلست تا مدت یکسال و مذهب معتمد آنست که ما دام که از جای بر نخواسته باشد و از ابن عباس نقلست تا مدت یکسال معتمد آنست که ما دام که متصل باشد یا در حکم متصل و اگر نه لازم آید که هیچ عقدی از عقود منعقد نشود و لازم می آید که عاقد در هر وقتی از اوقات عمر خود با خیر آن کلمه بگوید عقد او را بسلب اشد پس بنا بر این اقرار و طلاق و عتاق و امثال آن از عقود همیشه غیر لازم باشد منقطع نشود و بعد از آن حضرت فرمود میفرماید که و اذکر ربک و یاد کن مشیت پروردگار خود را یعنی بگو بعد از تذکر ان شاء الله اذا نسیت چون فراموش کنی آنرا و تا آن وقت که از آن بعد از کلام بگوئی در جمع گفته که این قول آنست که آن متصل تا بنا بر تفسیر ان بچند وجه کرده اند یکی آنکه چون استثناء را فراموش کنی و بعد از آن متذکر شوی بگوی ان شاء الله و اگر چه بعد از روزی یا ماهی باشد و این قول ابن عباس است و مروی از ائمه علیهم السلام و ممکن است که در توجیه آن بگوئیم که چون ناسی بعد از نسیان ذکر استثنا کند ثواب مستثنی او را حاصل شود اگر چه استثنا موثر نباشد در کلام سابق که از او منفصل شده پس اگر این مستثنا باشد از عقودی که منفصل از او بوده باشد عزای عقود مذکوره منعقد باشد و اگر ایمان باشد موجب حنث و کفاره باشد دوم آنکه معنی آنست که ذکر ان شاء الله کن بعد از تذکر ما دام که از مجلس برنخواسته و این قول حسن و مجاهد است سیم ذکر استثنا شوی بعد از نسیان بتسبیح و استغفار مشغول شو و قول دیگر آنست که کلام مستانف غیر متعلق بما قبل و این قول نیز بچند وجه تاویل کرده اند یکی آنکه چون نماز فراموش کنی و متذکر آن شوی بان قیام نما و این قول ضحاک است وسدی دوم چون ترک کنی بعضی از آنچه بر تو لازم است که عقاب پروردگار خود کن تا سبب تو باشد بر تدارک ما فات و بیان تفاصیل ذکر کلمه مشیت بعد از عقود شرعیه برانچه عدم آن و صحت بطلان عقود بان در کتب مبسوطه فقهیه مذکورست چون بدلایل عقلیه ثابت شد

کن بعد از تذکر ما دام که کلام تو منقطع نشده باشد عزوا و وجه آن جدا است و در انوار گفته که نزد بعضی معنی آنست که چون متذکر استثنا

سهو و نسیان بر انبیا روا نیست پس ظاهر خطاب بآن حضرتست مراد امت وی اند و گویند معنی آنست که یاد کن پروردگار خود را وقتیکه چیزی را فراموش کرده باشی و نیز ما قبل یعنی که بگو ذکر مرا از دل و جان آنگاه که فراموش کنی هر دو وجه او قل عسی و بگو شاید ان یهدین آنکه دلالت کند مرا ربی پروردگار من لاقرب بچیزی که نزدیکتر است من هذا از نشان اصحاب کهف که پیغمبری بدان رشدا از روی صواب یعنی بدهد مرا از دلائل که دلالت بر نبوت من اظهر و اوضح از قصه اصحاب باشد و آن آیات اخبار حقتعالی بود آنحضرت را قصص انبیا که بعد عهد بود میان وی و ایشان و اخبار حوادث از له در اعصار مستقبله تا قیام ساعت بعد از آن از مقدار لبث اصحاب کهف خبر میفرماید ولبثوا و درنگ کردند جوانان فی کهفهم در غار بکهف خود وقتیکه در خواب بودند ثلث مائة سنین سیصد سال وازدادوا تسعا و زیاده کردند و افزودند نه سال دیگر یعنی سیصد و نه سال از حین در خواب ایشان در غار تا هنگام بیدار شدن ایشان در زمان تند و سیصد و نه سال کنند بود در لباب و وده سال شمسی بود نه سال را افزودند تا سال قمری شده چه تفاوت بین السنین در هر سالی قریب یازده روز است دار در وی تحقیق سه سال و نه سال قمری و دو ماه و نوزده روز باشد مرویست که یهودی از امیرالمؤمنین عم مدت لبث اصحاب کهف سؤال کرد آنحضرت خبر داد با آنچه در قرآن واقعست یهودی گفت ما در کتاب خود سیصد سال یافته ایم فرمود که آنچه من گفتم سال قمریست و آنچه شما میگوئید سال شمسی و در خبر است که ترسایان گفتند که سیصد سال دانیم و نه را ندانیم حقتعالی فرمود که قل الله بگو ای محمد که خدای اعلم بما لبثوا داناتر است بمقدار درنگ کردند نزد قتاده آنست که قول در سخن اهل نجران است که چنین بنا شد بر قل الله اعلم باشد چه قول قطع است و نزد ابن عباس واضح است که خبر از مدت مقام ایشان در غار است و امانت لر قل الله اعلم بما لبثوا جهت رد بر اهل کتابست که انکار زیادتی میکردند و گویند نیست که حقتعالی ازال این فرموده جهت استدلال بر عجیبی قدرت آیات با هم خود و این قول تمام نمی شود مگر بعد از معرفت مدت لبث ایشان پس ظاهر قول قل الله اعلم بما لبثوا بعد انبیان مدت لبث ایشان ابطال قول اهل کتابست در اختلاف ایشان در مدت لبث ایشان پس تقدیر آنست که قل محمد الله اعلم بمدة لبثهم وقد اخبر بها نحن واما اخبر الله تعالی و دخول قول اهل الکتاب فهو اعلم بذلک منهم له غیب السموات والارض مر او راست پوشیده آسمانها و زمینها یعنی همه احوال آن پس چگونه غافل باشد بمدت لبث اصحاب ابصر به چه بینا خدای بهر موجودی واسمع و چه شنوا است بهر مسموعی و صیغه تعجب بجهت دلالت بر آنکه امر او در ادراک خارجست از ادراک سامعین و مبصرین زیرا که هیچ شیء حاجب نیست نزد او هر چیزها یکسان در ادراک او از لطیف و کثیف و صغیر و کبیر و خفی و جلی ما لهم نیست مر اهل آسمان و زمین را من دونه من ولی از غیر وی هیچ دوستی که متولی امور ایشان بود ولا یشرک و انباز نمیکند خدا فی حکمه در حکم و قضای خود احدا از جمله حکم اوست بعد سال مکث اصحاب الکهف احدا یکی را از موجودات علوی و سفلی واتل ما اوحی و بخوان آنچه وحی کرده شده است الیک بسوی تو من کتاب ربک از کتاب پروردگار تو که قرآنست که متضمن قصه اصحاب کهف است و غیر آن از قصص و احکام و غیرها و التفات مکن بقول کفار مکه که میگویند ائت بقرآن غیر هذا او بدله لا مبدل هیچ تغییر کننده نیست لکلماته مر سخنان او را یعنی هیچ کس قادر نیست بر تبدیل و تغییر آن ولن تجد من دونه و نیابی از غیر وی ملتحدا پناهی که ملتجی بآن شوی در کشاف آورده که قومی از رؤسای کفره حضرت رسالت را کفتند که این پشمینه پوشان بیمقدار را چون صهیب و عمار و خباب رضی الله عنهم که بوی عرق خرقهای ایشان مارا می آزارد از مجلس خود دور ساز تا با تو مجالست کنیم چون ما که اشراف عربیم با تو نشینیم لاجرم همه عرب میل کنند بصحبت تو حضرت بجهت اهتمامی که در باب اسلام ایشان داشت در خاطر مبارک گذشت که با ایشان مجالست کند با اصحاب در وقتی خاص صحبت بدارد این آیه آمد واصبر نفسک و باز دار نفس خود و شکیبائی کن مع الذین یدعون ربهم با آنانکه میپرستند پروردگار خود را بالغداة والعشی بامداد و شبانگاه مراد طرفین نهار است یا صلوة فجر و عصر یا جمیع اوقات یعنی شب و روز پرستش حق مشغولند یریدون وجهه میخواهند رضا او را و امید ثواب او نی غیر او نیستند در بعضی این آیه مدنیست و سبب نزول آن چنین بوده که جمعی مؤلفة القلوب چون عیینة بن حصین و اقرع بن حابس و امثال ایشان گفتند یا رسول الله ما اشراف عربیم با سلمان و ابوذر و سایر فقرای مسلمانان همنشینی نتوانیم کرد اگر تو ایشان را دور سازی ما نزدیک تو آمده بتعلم احکام شرع قیام نمائیم این آیه آمد که صبر کن بر صحبت درویشان که در اوقات صبح و شام برای رضا خدای بپرستش و میکنند ولا تعد باید که در گذرد و تکن ر و عینک عنهم چشمهای تو از ایشان یعنی باید که نظر از ایشان برندارد و بغیر ایشان التفات نکنی ترید زینة الحیوة الدنیا در حالیکه بان نکر خواهی و بغیر خواهی و این نزد کافی وضع این حالت ذکافت بهاید دانست که اخیر اصلوات الله علیه هرگز بدین زینت این میل بنوده بلکه معنی مراد آنست که عمل خود را مشابه عمل کسی مکن که زینت دنیا مایل بدنیا از فقرا معرض . ولا تطع و فرمان مبر من اغفلنا آنرا که غافل کرده ایم قلبه دل او را عن ذکرنا از یاد کردن خود مانند امیة بن خلف ... واتبع هواه و پیروی کرده است هوای او ... عاقل شده اند از ذکر او و ... اغفلنا ... کفوله ... افتاده برحق ... نقلست که فقرای اهل اسلام ... بودند که همیشه در مسجد ... حضرت رسالت بودند ... مشغول شده منتظر نماز دیگر بودند چون این آیه ... و فرمود که الحمد لله که در امت

کهف ۹

کهف

کهف

ودنیا لوعم

وسلمان و اباذر

وعبادوا

ما اغنا

تخلیه

جانها الزوایا

کسانی

کسانی اند که حق تعالی امر کرده که چشم خود را از ایشان بر هم مده با ایشان باش و قل و بگو مر کسانی را که نور را از صحبت فقرا منع میکنند الحق من ربکم
و سخن درست که قرآنست یعنی دین بیکز از نزد پروردگار شماست و من بمضمون آن عمل میکنم نه برای تحصیل مقتضای هوای شما باشد میتواند بود که الحق خبر مبتدا
محذوف باشد یعنی دین حق حال یعنی قرآن حق و صدقست در حالتیکه نازل شده از نزد پروردگار تو فمن شاء پس هر که خواهد گرویدن بوی فلیؤمن
باید که بگرود و من شاء و هر که خواهد ایمان آرد بوسیله الطاف توفیق و هر که خواهد کافر باشد بجهت تخلیه خذلان و ذالک توعید هند به من کور
قوله انا اعتدنا بدرستیکه ما آماده کردیم للظالمین برای ستمکاران یعنی ناگرویدگان نارا آتشی احاط بهم آتشیکه فرو گیرد ایشان را سرادقها سراپرده
سراپرده های آن تشبیه فرموده آتش را که محیط گشته بسراپرده که مشتمل باشد بر اهل آن در حدیث ابو سعید خدری آمده که سرادق نار چهار دیوار است
که غلیظی هر یک از آن چهل ساله راه باشد و آن بکرد کافران در آید و ابن عباس فرموده که مراد بسرادق دخان غلیظ دوزخ است و ان یستغیثوا و اگر فریاد خواهی
کنند یغاثوا بماء فریاد رسیده شوند بآبی کالمهل که مانند دردی زیت باشد یا مس گداخته یا چرک و ریم دوزخیان که جوشان باشد این خبر بعد خبر
جهت حال است از مهل یا از ضمیر کالمهل بئس الشراب بد شرابیست مهل و ساءت مرتفقا و بد جائیست تکیه گاه ایشان اصل ارتفاق نصب مرفق است در زیر
خد و ذکر این جهت مقابله است بقوله و حسنت مرتفقا و اگر نه اهل دوزخ را متکائی نباشد بلکه مراد از آن مکان و موضعست از سعید جبیر منقولست که
چون اهل دوزخ گرسنه گردند و از گرسنگی فریاد کنند ایشان را از درخت زقوم میوه دهند که چون بخورند گوشت و پوست روی ایشان بریزد
چنانچه پاره ها گوشت از ایشان با عرق بریزد و بعد از آن تشنگی بر ایشان مستولی شود و چند سال فریاد کنند ایشان را آبی دهند بغایت گرم چون
نزدیک دهن برند گوشت روی ایشان در آنجا ماند و بعد از ذکر وعید در وعد میفرماید ان الذین آمنوا بدرستیکه ما ضایع نکردانیدیم اجر من احسن
مزد آن کسی که نیکو کرده است عملا از روی کردار اولئک نکره موصوفه و پسندیده کان لهم مر ایشانراست جنات عدن بوستانها با اقامت
یعنی بهشتها که در آن مقیم باشند تجری من تحتهم الانهار میرود از زیر منازل ایشان جویها یحلون فیها پیرایه بسته شوند در آن دستوانها من اساور
[illegible] من ذهب از زر [illegible] نقل میکند که هر یکی از بهشتیان را سه دستوانه بود یکی از زر و دیگری از لؤلؤ و یاقوت و بدانکه خبر ان الذین
ثانیه است یا جمله [illegible] تقدیر اینکه من احسن عملا بر سبیل حقیقت صحیح نیست مگر ...... بر الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و یا آنکه خبر آن یحلون فیها است و قوله انا لا نضیع من احسن عملا جمله معترضه و بنا بر اول یحلون فیها جمله مستانفه است برای بیان اجر و من
ابتدا است و ثانیه برای بیان [illegible] بجهت تعظیم [illegible] ایشان میفرماید که و یلبسون ثیابا خضرا و پوشند جامها سبز
سندس از دیبای نازک و استبرق و دیبای ستبر [illegible] ثیاب جهت آنست که خضرت احسن الوان است و طراوت آن اکثر و سندس
و استبرق بجهة جمع بین النوعین [illegible] فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین متکئین فیها در حالتیکه تکیه زدگان باشند در بهشت
علی الارائک بر تختها چنانکه عادت متنعمانست نعم الثواب نیکو پاداشیست بهشت و نیکو بستان تختها و حسنت مرتفقا از روی تکیه گاه یا نیکو متکائیست
از روی منزل و آرامگاه بعد از آن برای مطیعان و عاصیان [illegible] مثلی میکند و میگوید و اضرب لهم مثلا و بیان کن ای محمد برای مؤمنان و کافران
مثلی و آن کدام است رجلین دو مرد که برادران بودند از بنی اسرائیل یکی یهودا نام داشت و مؤمن بود و دیگری قطروس یا فطرس و کافر بود هشت
هزار دینار از پدر به ایشان بمیراث رسیده بود هر یکی چهار هزار تصرف کردند کافر بدان ضیاع و عقار و متاع خانه خرید و مؤمن همه را در وجوه
خیر صرف کرد و از عطاء خراسانی مرویست که برادر کافر هزار دینار سرائی بخرید برادر مؤمن گفت بار خدایا برادر کافر من بهزار دینار سرائی خرید هزار
دینار [illegible] از تو در بهشت بهزار دینار سرائی میخرم پس هزار دینار صدقه داد برادرش هزار دیگر [illegible] خانه بخرید او گفت منهم
هزار دینار [illegible] سرای آخرت کنم [illegible] صدقه کرد برادرش هزار دیگر ضیاع و زمین بخرید او گفت منهم باغ و بستان بهشت بخرم و از آن هم
صدقه نموده برادرش هزار دینار زنی بخواست وی گفت من هزار دینار حوری از بهشت بتباع کنم پس هر چه داشت در راه خدا صرف کرد
مآل حال ایشان خبر میدهد که جعلنا لاحدهما ساختیم هر یکی را از ایشان یعنی فطرس را جنتین من اعناب دو بوستان از تاکهای انگور
و حففناهما بنخل و محفوف کردانیدیم آنرا بنخلها بنان یعنی درخت خرما کرد آن کرد او و جعلنا بینهما زرعا و پیدا کردیم میان آن دو باغ زراعت
کشت زاری تا آن موضع جامع اقوات و فواکه باشد متواصل العمارة بشکل نیکو و ترتیب تمام کلتا الجنتین آن دو باغ آتت اکلها
بداد میوه و محصول خود را بتمامی افراد ضمیر جهت افراد کلتا است و لم تظلم و ستم نکرد یعنی کم نساخت منه شیئا از میوه
معهود چیزی را یعنی بر خلاف عادت که میوه ها تمام ابد [illegible] باغها تمام آمد [illegible] وفجرنا
و روان کردیم خلالهما نهرا میان هر دو بوستان جوی آب [illegible] و کان له ثمر و بود مر آن کافر را ثمر همه میوه ها یعنی غیر از انگور
و خرما میوه ها داشت [illegible] بعضی گفته اند که هو محتاج شد و رجوع نموده از او در معیشت توقع
کرد فطروس گفت [illegible] من [illegible] باغ و متاع پیدا کرده ام و غلامان و خادمان دارم تو چنانکه هستی پریشان و بد حال
بودی گفت ای برادر [illegible] من بوستان بهشت خریدم [illegible] و من با تو خانه جنت خریدم تو کی خدا را شکر
و من [illegible] العین دادم تو غلام و کنیزان را جمع کردی و من طلب ولدان و غلمان کردم فطروس او را ملامت کردن آغاز کرد و گفت نقد را
بوعده نسیه از دست دادی خود را خادم و محتاج کردانیدی فقال پس گفت فطروس لصاحبه مر برادر خود را یعنی برادر خود را یهودا وهو یحاوره
در حالتیکه او مجادله میکرد با او و سخن و باز میکردانید یعنی این میگفت و او جواب میداد پس کافر گفت انا اکثر منک مالا و اعز نفرا

ناگرویدن انقلب کفر گو مکرر باجماع امت این امر توعید و تهدید است خلافا ابن عباس [illegible]

چون بسوی ایشان برند یشوی الوجوه بریان کند [illegible]

بدرستیکه آنانکه بگروید بخدای [illegible] و عملوا الصالحات [illegible] انا لا نضیع

و نعم آن و حسنت

و اعز نفرا

وَاَعَزُّ نَفَرًا و عزیزترم از جهت اولاد و خدم و حشم پس بگو کوفت وَدَخَلَ جَنَّتَهُ و در آمد بباغ خود وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ و حال آنکه ستم کننده بود بر تن
خود بعجب و مفاخرت فرا و بجهة نست که مراد آنچه نیست که جنت او بود و ممتنع بان از دنیا تا تنبیه باشد بر آنکه غیر از ان جنت او را نخواهد بود و حظی و براینها
در جنت که متقیان باشد موعود نه یا بجهة آنست اهراب ز جنت او با یکی و با بجهة آنکه دخول او در هر یک بوده القصه بابرادر دو ان در آمد از روی محبت دنیا
قال گفت ما اَظُنُّ گمان نمیبرم اَنْ تَبِیدَ آنکه هلاک شود و نیست و نابود گردد هٰذِهِ اَبَدًا این بوستان هرگز با مظنه من نیست که این دنیا بسر شود و این بجهة فرط
غفلت و تمادی در غرور او و غرم وَمَا اَظُنُّ السَّاعَةَ و گمان نمیبرم قیامت را قَائِمَةً آینده وَلَئِنْ رُدِدْتُ و اگر باز گردانیده شوم بزعم تو اِلٰى رَبِّی بسوی
پروردگار خود چنانچه تو میگویی و میپنداری لَاَجِدَنَّ هر آینه بیابم خَیْرًا مِنْهَا بهتر از این بوستان مُنْقَلَبًا جای باز گشتن یعنی مستحقان
من مقتضی آنست که در آن بهشت بمن دهند چنانچه امروز از این باغ بمن داده پس ستم او بر این جهت اعتقاد او با آنکه انچه در دنیا باو داده جهت استحقاق ذاتی
او ست بان بجهة ایمن فرید او را بهشت بمن دهد قَالَ لَهُ گفت مر قطروس را صَاحِبُهُ یار او یهودا وَهُوَ يُحَاوِرُهُ و حال آنکه جدال میکرد با او اَكَفَرْتَ
آیا کافر شدی بانکار بعث و تردید در آن بِالَّذِی خَلَقَكَ با آنکه بیافرید ترا مِنْ تُرَابٍ از خاک یعنی پدر ترا که اصل ماده تست از آن فرید یا خود
ماده اصل ترا از آن خلق کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از نطفه که ماده قریب تست ثُمَّ سَوّٰىكَ پس ترا راست کرد با ستقامت رَجُلًا مردی یعنی آدمی بعد حال بعد
کفر او بعث مثل کفر او کرد باینده است بجهة آنکه منشاء آن شک وی بود در کمال قدرت خدا و حذا مرتبه ساخت انکار او را خلق او از تراب چه هر که
قادر باشد ببدء خلق او از تراب هر آینه قادر خواهد بود بانکه او را از آن اعاده کند لٰكِنَّا اصل لکن انا است که همزه حذف شده یعنی لیکن من میگویم هُوَ اللّٰهُ
اوست خدا وند بی چون رَبِّی پروردگار من و آفریدگار من نشاء از خاک و نطفه وَلَا اُشْرِكُ و انباز نمی گردانم بِرَبِّی اَحَدًا بخداوند خود هیچکس را وَلَوْلَا
اِذْ دَخَلْتَ و چرا چون که در آمدی جَنَّتَكَ بوستان خود قُلْتَ گفتی مَا شَاءَ اللّٰهُ نگفتی که آنچه خدا خواهد چنان شود یا امر بوستان آنچیز است که خدا خواهد
خبر محذوف است و بنابر ثانی بر عکس آنست که گفتی که هرگز زوال این باغ من نرسد نگفتی که اگر خدا خواهد فانی گرداند و چرا قائل این نشدی که لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
نیست قوه هیچکس مگر بخدا یعنی باید که بعجز خود اعتراف کرده و دانستی که آنچه تراست از عمارت باغ و تدبیر امر آن بمدد کاری لطف حضرت باری است انس بن مالک روایت
میکند از رسول صلعم که هر که چیزی را که در چشم او نیکو آید بگوید ما شاء اللّٰه لا قوة الا باللّٰه چشم بد بدان نرسد هشام بن سالم و ابان بن عثمان از حضرت صادق روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که عجب دارم از کسی که ترسان باشد از چیزی و ملتجی نشود بکفاء حسبنا اللّٰه ونعم الوکیل چه حق تعالی در عقب آن فرموده که فانقلبوا بنعمة
من اللّٰه وفضل لم یمسسهم سوء عجب دارم از شخصی که غمگین شود و متوسل نشود بکلمه طیبه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چه حق تعالی در عقب آن فرموده
که ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین و تعجب میکنم از کسی که خواهند که مکری باو رسانند و او نگوید افوض امری الی اللّٰه ان اللّٰه بصیر بالعباد از مکر ایمن بود
زیرا که حق تعالی در عقب آن فرموده که فوقاه اللّٰه سیئات ما مکروا و عجب دارم از کسی که اراده دنیا و زینت آن داشته باشد و نگوید ما شاء اللّٰه لا قوة الا باللّٰه
چه بعد از این مذکور است که فعسی ربی ان یؤتین خیرا الخ و عسی از خدا بمعنی وجوبست القصه یهودا بر سبیل تهدید و ملامت قطروس گفت که اِنْ تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْكَ
اَقَلَّ مِنْكَ کمتر از خود مَالًا وَوَلَدًا از روی مال و فرزند فَعَسٰی رَبِّی اَنْ يُؤْتِيَنِ پس شاید آنکه بدهد مرا پروردگار من بوستانی در دنیا یا آخرت بجهة ایمان من
خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ بهتر از بوستان تو وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا و فرستد بر بوستان تو حُسْبَانًا صاعقها مِنَ السَّمَاءِ از آسمان و این جمع حسبانه است یعنی صاعقه یعنی
صاعقها را بر باغ تو نازل سازد فَتُصْبِحَ پس گردد بوستان تو صَعِيدًا زمینی هموار زَلَقًا بیگیاه که پای بر او بلغزد یعنی خاک ساده که بر وی نبات نباشد اَوْ يُصْبِحَ
مَاؤُهَا غَوْرًا یا گردد آب بوستان فرو رفته در زمین فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ پس نتوانی بهر آن آب بزمین فرو رفته را طَلَبًا جستنی یعنی طلب آب مفقود و نتوانی
یافتن و بجوی باز آوردن آن هیچ کنی نتوانید بود حق سبحانه آن مومن دعا را مستجاب کرد و باینده عذاب هلاک و استیصال بدان باغ فرستاد وَاُحِيْطَ و احاطه کرده فرو
شد عذاب الهی بِثَمَرِهِ بمیوه باغ آن کافر تباه شد یعنی جمیع اثمار و اشجار او و حق شان بان بجز که آتشی از آسمان نازل شد و جمیع باغ او را بسوخت و خراب کرد هر بنا
و عمارتی که در آن باغ بود فَاَصْبَحَ پس بامداد کرد قطروس وان حال را مشاهده کرد يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ میگردانید هر دو کف خود را یعنی از روی حسرت کف بر کف
میزد و پشیمانی میخورد عَلٰى مَا اَنْفَقَ فِيهَا بر آنچه خرج کرده بود در عمارت آن وَهِيَ خَاوِيَةٌ و حال آنکه بناهای آن باغ افتاده عَلٰى عُرُوشِهَا بر سقفها یعنی اول
یعنی اول سقفها افتاده و بعد از آن دیوارها آن در روی افتاده یا چفته که بسته بود بیفتاده و انگاه بر روی فرود آمد بعد بر چون قطروس مشاهده آن
عذاب میکرد دست بر کف میزد وَيَقُوْلُ و میگفت يَا لَيْتَنِي کاشکی من لَمْ اُشْرِكْ انباز نمی کردم و شریک نمی ساختم بِرَبِّی اَحَدًا به پروردگار خود دیگری را
تا بوستان من بسبب شرک من خراب نمی شد و میتواند بود که این تمنای وی رجوع بوده باشد از کفر بایمان و یا غرض او از این ندم بقای مال دنیوی
بوده باشد نه وصل ایمان وَلَمْ تَكُنْ لَهُ و نبود مر او را فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ گروهی که یاری دهند او را در دفع عذاب از باغ او مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ بجز از خدا
که او بران قادر بود وَمَا كَانَ و نبود قطروس مُنْتَصِرًا یاری دهنده مر خود را و انتقام کشنده از خدا هُنَالِكَ آنجا یعنی بوقت زوال آن
نعمة اَلْوَلَايَةُ لِلّٰهِ نصرت دادن و یاری کردن مر خدا راست وبس الْحَقِّ خدای که راستی کویی درست کردار است یعنی در آن وقت هیچکس نصرت
قادر نبود مکر او و این تقریر بقوله ولم تکن له فئة ینصرونه الاَیة یا معنی آنست که در وقت قیامت یاری و دوستی خود را بر کفره هیچ با آنکه یاری
داد بهواء مومن را بر برادر کافرش و مؤید نیست قوله هُوَ خَيْرٌ او بهتر است ثَوَابًا از روی پاداش دادن مر دوستان را از امید ثواب از او وَخَيْرٌ
اگر بحسب فرض غیری تواند داد وَخَيْرٌ عُقْبًا و بهتر از جهة عاقبت طاعت مرهند ترس کار را یعنی او بهتر است در عقب طاعت بنده که جزای او را
باو رساند بعد از ان رسول خود را امر میفرماید بضرب مثل برای مرهید از دنیا و تحذیر دل از ان بقوله وَاضْرِبْ لَهُمْ و بیان کن برای مردمان مَثَلَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مثل زندگانی ایشان را در این جهان در بقا مثل در زینت و سرعت زوال كَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ مانند آبی که فرو فرستادیم آن را مِنَ السَّمَاءِ از آسمان

بنابر اول بحر
چرا بجای انجه
جلیند بحر
ده پنجم بحر
بلند بحر
تا کها بحر
هرکه بحر
از ولا مثل بحر

اسما یا از برو بنابراین معنی کما خبر مبتدا محذوف است و محتمل است که ضرب بمعنی تصییر باشد و کما مفعول ثانی آن باشد یعنی بگردان مثل این زندگانی را مثل آبی
که فرو فرستادیم آنرا از آسمان فاختلط به پس آمیخته شد بسبب آب نبات الارض گیاه درشت زمین یعنی گیاهها زمین بجهت سیرابی در هم پیچیده و از غایت کثرت بکدیگر ملتف
بر همدیگر افتاده و یا این کنایه است از نمو باشد یعنی که مدد جمیع اجزای آن در داخل نواحی طراوت و نضارت در نبات آن یعنی حق کلام فاختلط بنبات الارض
لکن چونکه هر یک از مختلطین موصوف بصفت صاحب خود است معکوس واقع شده جهت مبالغه در کثرت آن و بعد از آنکه گیاه در هم پیچید و باطراوت شد فاصبح
پس بامداد کرد یعنی در وقت بامداد گشت آن گیاه تازه و زیبا هشیما خشک گشته و در هم شکسته یعنی پاره پاره از غایت خشکی و شکستگی تذروه الریاح پراکنده
میکرد آنرا بادها و از زمین بر میکنند و بهر سوی میبرند و کان الله و هست خدای علی کل شیء بر همه چیز از انشاء و افنا مقتدرا توانا حاصل که حق تعالی
در این آیه تشبیه کرده زندگانی دنیا را بگیاهی که آب باران بدو رسد و بالیده و بکمال نمو رسد و وقت آن در آید که از آن نفع گیرند ناگاه آب از او منقطع گردد و خشک
و بی فایده بماند همچنین آدمی در دنیا خوش و تازه و با طراوت و عیش و جوانی و کامرانی باشد و با مال و اسباب و فرزندان و خدم و حشم و پیش او همه کارها
ساخته و مرادها حاصل گشته هم ناگاه قوت او بضعف مبدل گردد و توانگری بدرویشی و تندرستی به بیماری و در جمیع حالات ضعف و منعکس گردد و بعد از
مدتی عمر بعنوان پیری رسیده مقتضی اجل در آید و نهال امل او را صرصر اجل خشک سازد و هر یک از آنها او در دنیا بغیر برهد یکی از صلحا گفته وقتی مرا کو
شغلی بود بخود مشغول بسر بردم تمام مدت ندیدم همه خراب شده و چیزی از رسوم و آثار عمارات آن باقی نمانده ساعتی از آن عبرت گرفتم و بر حال تعجب کنم این
سکانات و ابن جبیر از آن است و ابن ابو الکریم خدمات نهانی شنیدم که گفت افنا من حدثنا ان الله هو الحق و اهلکهم المطغنا و الغوی عبد الملک بن عمیر
روایت کند که سر حضرت امام حسین را دیدم در پیش عبید الله زیاد علیه اللعنه نهاده در قصر الاماره کوفه و سر عبید الله زیاد را دیدم در پیش مختار و سر مختار را
در پیش مصعب و سر مصعب پیش عبد الملک مروان و این همه در مدت دوازده سال دیدم و از حضرت رسالت صلعم مرویست که ما امتلأت دار حبرة الا امتلأت عبرة
هیچ سرایی از خرمی پر نشد مگر که از آب چشم پر شد خالد ولید از دختر نعمان بن منذر پرسید که از حال گذشته خود شما را آگهی ده گفت در نهایت شوکت و عظمت تو چگونه
بایشان رسید گفت مجمل سخن آنست که روزی آفتاب بر آمد که ندیده و آرمنده بود که بد خودش و سلطنه کرد و در زیر دست ما بود و همین که آفتاب فرو شد چنان
شدیم که هر که ما را امید بود او بر ما می سوخت پس عاقل باید که دل بر زندگانی دنیا ننهد و بمال و فرزند خویش مغرور نگردد که المال و البنون مال و پسران
زینة الحیوة الدنیا آرایش زندگانی دنیا اند نه زاد قبر و توشه معاد چه بزودی زمانی نشان ایشان از صفحه روزگار خواهند برد از رسول ص مرویست که فرمود
مردم در دنیا بر سه طبقه باشند اول جماعتی که در جمع مال رغبت نکنند و در وادی طلب آن سعی ننمایند و از دنیا به قوت اکتفا کنند و توانگری بی نیاز
ایشان آنانند که حق تعالی در باره ایشان فرموده که و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون طبقه دوم مال دوست دارند و از پاک و حلال جمع کنند و در نیکوئی
راهی صرف نمایند و با درویشان مواسات کنند و صله رحم را رعایت کنند و در اجتناب از حرام چنان باشند که سنگ خوردن دوستر داشته باشند از مال حرام
ایشان نیز بعد از حساب به بهشت در آیند طبقه سیم آنانند که جمع مال دوست دارند حلال و حرام با هم مخلوط سازند و در راه حق صرف نکنند ایشان آنانند
که دنیا زمام دلهای ایشان را بدست گرفته باشد الا که ایشان را به دوزخ کشانند و الباقیات الصالحات و کارهای شایسته پاینده که ثمره آن ابد الآباد باقی
ماند خیر عند ربک بهتر است نزد پروردگار تو ثوابا از روی پاداش عظمی و خیر املا و بهتر از جهت امید داری یعنی صاحب اعمال صالحه هر چه امید دارد
از حق تعالی در آخرت می یابد نزد بعضی علما مراد بباقیات صالحات نمازهای پنجگانه است و این قول ابن مسعود و ابن جبیر و مسروق و مجاهد و نخعی است و از ابی عبد الله نیز
مرویست و گویند که کلمات خمسه است یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و این قول مرویست از ابن عباس و عبد
عطا و مجاهد و عکرمه و ماثور است که چون بنده این کلمات بگوید گناه از وی بریزد چنانکه برگ از درخت بریزد و نیز از حضرت رسالت روایتست که فرمود شب معراج
ابراهیم مرا گفت امت خود را بگو که در زمین بهشت غرس بنا کنند گفتم غرس بهشت چیست فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و انس نیز از حضرت نبوی صلعم
روایت کرده که باقیات صالحات تسبیحات اربعه است و صحاح ما نیز این را از ابی عبد الله روایت کرده اند و مرویست که پیغمبر ص فرموده که اگر عاجز شوید از قیام
لیل و از تعب جهاد باری عاجز مشوید از گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در روایتی دیگر از ابی عبد الله علیه السلام روایتست که باقیات
صالحات قیام لیل است در سحرها و نماز شب و گویند باقیات صالحات کلمات سه گانه اند لا اله الا الله و استغفر الله و صلی الله علی محمد و آله یا استغفار و شکر که
سبب فرح قلوب باشد یا بنات پسندیده که موجب ثواب اعمال اند یا بنات صالحه که بحکم من ستره من النار سبب خلاصی والدین باشد قشیری گفته که باقیات صالحات
هر عملیست که مشوب بطمع و غرض دنیوی و اخروی نباشد بلکه خالصا لوجه الله باشد تا نتیجه آن ابد الابد بقا موسوم تواند بود و در کتاب ابن عقده از ابی
عبد الله روایتست که آنحضرت با حصین بن عبد الرحمن گفت که لا تستصغر مودتنا فانها من الباقیات الصالحات حصین گفت یا ابن رسول الله ما استصغرها و لکن
احمد الله علیها و شبیه باین است آنکه قبول جمیع اعمال صالحه فرع محبت اهل بیت است و احادیث متواتره صحیحه در این باب بسیار است و اولی آنست که مراد بباقیات
صالحات جمیع طاعات و خیرات باشد بعد از آن بر وجه تهدید میفرماید که و یوم نسیر الجبال و یاد کن روزی را که برانیم کوهها یعنی از بیخ بر کنیم و در هوا بپرانیم
سازیم و تری الارض بارزة و بینی زمین را بارزة ظاهر شده از زیر کوهها و درختان هموار روی زمین ماهر در خبر است که روز قیامت چون اسرافیل صور دمد
کوهها بامر خدا بر زمین آیند و باد در آید و کوهها را در هوا پراکنده سازد چون پشم زده کقوله تعالی و تکون الجبال کالعهن المنفوش و حشرناهم و حشر کنیم
ایشانرا یعنی جمع سازیم در موقف و حشر بصیغه ماضی بعد از نسیر بصیغه مستقبل بجهت تحقق حشر است و یا دلالت بر آنکه حشر ایشان قبل از تسییر تا آنرا
معاینه ببینند فلم نغادر منهم پس فرو نگذاریم و ترک نکنیم منهم احدا یکی را از ایشان حشر ناکرده و منه الغدر بترک الوفا و الغدیر لما غادره السیل
و عرضوا و عرض کرده شوند علی ربک بر حساب پروردگار تو صفا در حالتی که ایستاده صف کشیده باشند که هیچ کس حاجب دیگری نشود و حق تعالی گوید

وعشرة

ارزوه

صرعة

احصین

لقد

كه لَقَدْ جِئْتُمُونَا هر آينه آمديد بما برهنه و تنها خدم و حشم و مال و منال كَمَا خَلَقْنَاكُمْ همچنانكه آفريده بوديم شما را أَوَّلَ مَرَّةٍ اول بار كه هيچ چيز نداشتيد برهنه بوديد و در حديث آمده كه يحشر الناس يوم القيمة عراة حفاة غرلا و در ميتكى عايشه بنت ابي بكر شنيد كه گفت يا رسول الله زنان نيز برهنه باشند فرمود اري گفت واسوأتاه حضرت فرمود و در قيامت همه از هول قيامت چنان مشغول اند كه نپردازند بآنكه بيكديگر نظر كنند لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه بَلْ زَعَمْتُمْ بل پنداشتيد و اين خروج است از قصه بقصه ديگر و خطاب خاص است بمنكران بعث يعني نه چنانست كه شما گمان برديد و پنداشتيد أَنْ لَنْ نَجْعَلَ لَكُمْ آنكه نسازيم براي شما مَوْعِدًا وقتي براي انجاز وعده يا مكاني كه موعود بود براي محاسبه وَوُضِعَ الْكِتَابُ و نهاده شود نوشتهاي اعمال در دستهاي ايشان چپ اهل حشر را يا بگذارند كردار ايشان در ميزان و گويند اين كتاب است از صحف فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ پس بيني گناهكاران را مُشْفِقِينَ ترسندگان خائف كه نسيان وا عرض كنند كاتبان باشند مِمَّا فِيهِ از آنچه در كتاب ايشان باشد از گناهان فراموش كرده يعني چون مجرمان مطلع گردند بر گناهان خويش ايشان متسوف گردند وَيَقُولُونَ و گويند بر جهت تعجب از آن نامها يَا وَيْلَتَنَا اي واي بر ما مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ چه بوده است اين نامه را لَا يُغَادِرُ فرو نگذاشته صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً گناهان خورد و بزرگ را إِلَّا أَحْصَاهَا مگر كه شمرده است همه آنها را و ضبط كرده و نگاه داشته وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا و يابند آنچه كرده اند حاضر يعني مكتوب در آن نامه وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا و ستم نكند پروردگار تو احدي بر كسي بنوشتن آنچه بنده نكرده باشد يا بنقصان ثواب حسنه او زياد في عذاب سيئه و در اين دليلست بر آنكه اطفال معذب نشوند زيرا كه هر گاه عقوبت زياده بر معصيت نباشد پس چگونه بيگناه را معذب كنند و بدانكه حق سبحانه اغترار بدنيا و اتباع شهوت نفس و تسويل شيطان را موجب حرمان از ثواب مغرور در بيان حال و معرض ذكر فرمود و آنكه توهيد مكلفان از زخارف دنيا با آنكه ايشان را در عرصه ذوالسنن و اعمال صالحه طر و يابنده ترهيب داده و بعد از آن بغير ايشان را از شيطان تحذير كرده از شيطان و بيان كرد كه چيست اساس عداوت قديمه و فرمود وَإِذْ قُلْنَا و ياد كن آن وقتيرا كه گفتيم لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا مر فرشتگانرا كه سجده كنيد لِآدَمَ مر آدم را فَسَجَدُوا پس سجده كردند همه إِلَّا إِبْلِيسَ مگر ابليس كَانَ مِنَ الْجِنِّ بود از جن يعني از قوم بني الجان بن منصوب و محل آنست تجاليل اضمار قد و يا استيناف است براي تعليل كانه قيل ما له لم يسجد فقيل كان من الجن و گويند جن گروهي اند از ملائكه كه از آتش آفريده شده اند و ابليس از ايشان بود و غير ايشان از ملائكه مخلوق اند از نور و لفظ اصح آنست چه در همين آيه او را ذريه اثبات ميكند و ملائكه را ذريه نيست و دليل ديگر آنست كه ميگويد فَفَسَقَ پس بيرون رفت عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ از فرمان پروردگار خود و چه فاء سببيت است يعني عاصي شد بجهت آنكه در اصل جن بوده و در اين دليلست بر آنكه ملائكه معصوم اند از عصيان و استقصاي اين كلام در سوره البقره سمت ذكر يافت أَفَتَتَّخِذُونَهُ و همزه براي انكار است يعني آيا بعد از آنكه عداوت شيطان بر شما محقق گشت فرا ميگيريد او را وَذُرِّيَّتَهُ و فرزندان او را أَوْلِيَاءَ دوستان مِنْ دُونِي بجز از من كه از بهر كار شما ام يعني ايشان را دوست ميگيريد و فرمان بردار مي شويد و دوري ميكنيد و دور ميكنيد از من كه از بهر كار شما ام غاصي ميشويد وَهُمْ و حال آنكه ابليس و ذريه او لَكُمْ عَدُوٌّ مر شما را دشمنانند كسانيكه ابليس را از ملائكه مي دانند ذريه را بمعني اتباع مشرعا ميكنند بر سبيل مجاز بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا بد است ستمكاران را ابليس و ذريه او بدل از خداوند و بدانكه اكثر مفسران و علما امت بر آنند كه ابليس را ذريت است و بعضي احاديث متواتره در اين باب وارد شده ظاهر قرآن نيز دلالت ميكند و در تبيان آورده كه در بعضي اخبار ديگر آمده كه چون حق تعالي ابليس را از رحمت خود دور كردانيد از طلوي چپ وي زني جدا كرد و آن را نام داد و بيا فريد و او را بشماري ديگر ها بيا يان فرزندانند و از اولاد او يكي مره است و ديگري لاقيس و يكي ديگر ولهان و در عين المعاني آورده كه لاقيس موسوس طهارتست و ولهان موسوس صلوة و بعضي بر عكس گفته اند و احمد غزالي در انعين آورده كه شيطان ملعون نماز است و زنبور يكي از اولاد اوست صاحب سوآت كه بلا وغ ذكر و فرج و شونخيانت و وسوسه ميكند يكي ديگر غير تو صاحب مصيبت اسب تخصيصا اكثيبو و نوحه و شق جيب و لطم خد بر وي فرمايد و مسوط صاحب اراجيف و داسم كه با خورنده طعام مي باشد كه بسم الله نگفته و خورد با او شرابت ميشود و مدهش موكل علما است كه ايشان را بر هواي مختلفه ميدارد و اسم او مانع مردانست كه ابتي اوند و سلام كنند نام خدا بر زبان ميرود و قت طعام شعبي گويد كه روزي حالي آمد بقتلي بر دوش نشسته از من پرسيد كه ابليس زن دارد و من گفتم كه در آن عرس حاضر نبودم آنگاه أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ بخاطر رسيد دانستم كه فرزند بي زن نباشد گفتم بلي زن و فرزندان دارد و هيچ آدمي نباشد كه با او يكي از ايشان نباشد كه او را اغوا كند مَا أَشْهَدْتُهُمْ حاضر نكردانيدم شيطان و اولاد او را خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بوقت آفرينش آسمان و زمين تا با ايشان مشورت كنم يا مدد كاري طلبم وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ و نه بوقت آفرينش نفسهاي ايشان اعتقاد چه لازم بود كه جز من علوم غيبي اطلاع دارند خوي تعالي نفي ميكند اين را مي گويد ايشان در آفرينش آسمان و زمين حاضر نبودند تا غيب بدانند و از آفرينش نفسها خود نيز بيخبرند پس چگونه ايشان را در عبادت شركا ميگيريد و در انوار گفته كه حق تعالي باين آيه نفي حضور ابليس و ذريه او كرده در وقت آفرينش سموات و ارض يا دلالت كند بر نفي اعتضاد او با ايشان در آفرينش اشيا كما صرح بقوله وَمَا كُنْتُ و نبوده ام من مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ فرا گيرنده گمراه كنندگان كه ابليس و ذريه او بند عَضُدًا در خالقيت يعني من نبوده ام از يار و مددكار من باشند يعني در خالقيت با من آدم از يار و مدد كار و پس از نفي معتقد كسانيست كه شياطين را شريك خدا ميدانند و بحرمه ايشان عبادت ايشان ميكنند و وضع مضلين در موضع ضمير بجهت ذم ايشان است و اعتضاد با ايشان و گويند ضمير أَشْهَدْتُهُمْ راجع بمشركان عرب است يعني كفار عرب حاضر نكرده ام ايشانرا در وقت آفرينش آسمانها و زمينها و بعضي از ايشان را شاهد آفرينش بعضي ديگر نساخته بودم بلكه هيچكدام مخلوق نبودند تا از آنجا دانستند كه ملائكه بنات الله اند و مجرد ايشان را محكوم كنند وَيَوْمَ يَقُولُ و ياد كن روزي را كه گويد خدا يا فرشته بامر او مر مشركان را كه براي شفاعت خويش يا بجهت دفع عذاب از خود نَادُوا بخوانيد يا او از بلند شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ شريكان مرا كه گمان ميبرديد كه ايشان انباز ان منند مراد جميع معبودات باطل اند يا ابليس و ذريه او و اضافه شركاء بحق تعالي بر زعم ايشان است بجهت تخويف و توبيخ و تقريع ايشان ميشوند فَدَعَوْهُمْ پس بخوانند كافران انباز ان را يا ابليس و اتباع او را و استعانت كنند فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ پس اجابت نكنند مر ايشان را و بفرياد ايشان نرسند وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ و گردانيم ميان كفار و آلهه ايشان مَوْبِقًا جاي هلاك يعني

تعجب

ففسق عن

وذريته

كونه

ناكامه

استجابتها

همه را در وادی از وادیهای دوزخ که موضع هلاکت عظیم باشد جمع کنیم و در آن معذب سازیم و یا موبقا اسم چاهی است در جهنم یعنی پیدا کنیم میان کفار و میان معبودان
ایشان که ملائکه و مسیح و عزیر اند لیسا یعنی که ایشان به بهشت برده شوند و ایشان را در دوزخ هلاک کنیم و بیان میان مطلق اهل هدی و اهل ضلال جدائی افکنیم
بآنکه اهل ضلال را در موبق که وادی عقوبت است در دوزخ در آریم و اهل حق را به بهشت رسانیم و از عبد الله عمر منقولست که موبق وادی باشد عمیق در جهنم
که بدان جدا کنند میان اهل لا اله الا الله و ما سوای ایشان و از ابن عباس روایتست که مواصله و مودت ایشان را که در دنیا داشته باشند سبب هلاکت
گردانیم در آخرت پس برین بنا بین قول بمعنی تواصل باشد و از حسن نقل است که موبق بمعنی عداوتست و از انس بن مالک روایتست که وادیست در جهنم
پر از چرک و دم وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ و ببینند مشرکان النَّارَ آتش دوزخ را معاینه از چهل ساله راه فَظَنُّوا أَنَّهُمْ پس یقین کنند که ایشان مُوَاقِعُوهَا
در افتادگان و در آیندگانند در آن وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا و نیابند از آن آتش مَصْرِفًا مکانی که باز گردند بآن یا گریزگاهی نیابند جهت آنکه از همه جوانب
احاطه کرده باشد بدیشان وَلَقَدْ صَرَّفْنَا و بدرستیکه ما بیان کردیم مفصل گردانیدیم فِي هَذَا الْقُرْآنِ در این قرآن لِلنَّاسِ برای مردمان مِنْ كُلِّ
مَثَلٍ از هر مثلی که بدان محتاج اند از قصص امم گذشته که سبب عبرت گردد و دلایل قدرت کامله که موجب دیدن بصیرت شود و حکیم الهی گفته که حق تعالی
بمحض فضل عظیم در کتاب کریم هر چه بیان بکار آید گفته است آنچنانچه میباید وَكَانَ الْإِنْسَانُ و هست آدمی أَكْثَرَ شَيْءٍ بیشتر از هر چیز که خدا آفریده
جَدَلًا از روی خصومت باطله یعنی آدمی از همه مخلوقات جدال کننده تر است خصومت او در کار حق بیشتر ابن عباس فرموده که مراد نضر بن حارث است که در قرآن
جدال مینمود یا ابی بن خلف که در امر بعث و حشر خصومت میکرد یا مراد مطلق اهل جدال و عناد اند وَمَا مَنَعَ النَّاسَ و منع نکرد اهل مکه را و باز نداشت أَنْ يُؤْمِنُوا
از آنکه بگروند و تصدیق کنند إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى وقتی که آمد بدیشان راه نماینده بحق که محمد صلعم یا قرآن وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ و منع نکرد ایشان را از آنکه استغفار
کنند از گناهان و آمرزش طلبند از آفریدگار خود از ایمان بوی إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ مگر طلب انتظار آنکه بیاید بدیشان سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ عادت خدا در هلاک
کردن پیشینیان در دنیا أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ یا بیاید بدیشان عذاب قُبُلًا در برابر و معاینه بعد از آن جهت ازاحت علت و اظهار حجت میفرماید که وَمَا نُرْسِلُ
الْمُرْسَلِينَ و نفرستادیم پیغمبران را إِلَّا مُبَشِّرِينَ مگر در حالتیکه مژده دهندگان بودند مر اهل ایمان را بثواب وَمُنْذِرِينَ و بیم کنندگان مشرکان را
بنکال سرمدی وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا و مجادله میکنند آنانکه کافر شدند بِالْبَاطِلِ بسخن بیهوده که آن اقتراح ایشانست بعد از ظهور معجزات و یا نسبت سحر و شعر
دادن لِيُدْحِضُوا تا زایل گردانند و از مقر خود دور و باطل سازند بِهِ الْحَقَّ بآن جدال سخن حق و درستی که قرآنست یا دین قویم محمدی صلعم یعنی غرض
ایشان از جدال آنست که حق را بپوشانند و باطل را آشکارا سازند وَاتَّخَذُوا آيَاتِي و فرا گرفتند آیتهای کتاب مرا و دلایل قدرت مرا وَمَا
أُنْذِرُوا و آنچیزی که بیم کرده شده اند بآن هُزُوًا وَمَنْ أَظْلَمُ و کیست ستمکاره تر مِمَّنْ ذُكِّرَ از کسی که پند داده میشود بِآيَاتِ رَبِّهِ بآیتهای پروردگار او که قرآنست فَأَعْرَضَ عَنْهَا
پس روی بتابد از آن و تدبر نکند وَنَسِيَ و فراموش کند مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ عاقبت آن عملها که از پیش فرستاده است هر دو دست وی یعنی از کفر و معاصی و در آن
تفکر نکند و در عواقب آن تامل ننماید بسمع قبول او را نشنود تا پنداری که إِنَّا جَعَلْنَا بدرستیکه نهاده ایم عَلَى قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان أَكِنَّةً پوششها
أَنْ يَفْقَهُوهُ بجهت کراهت آنکه دریابند او را یا بجهت آنکه در نیابند بنا بر مراد مضاف مقدر است کراهت ان یفقهوه و بر ثانی حرف جر بالا مقدر ای لئلا یفقهوه
تذکیر ضمیر مراد آنست با آنکه مرجع آیات است باعتبار معنی است وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا و نهاده ایم بر گوشهای ایشان گرانی تا نشنوند چنانچه حق را شنیدنست و تفصیل
این معنی در آیه ختم الله علی قلوبهم سمت ذکر یافته وَإِنْ تَدْعُهُمْ و اگر خوانی تو ایشان را إِلَى الْهُدَى بآنچه سبب هدایت است فَلَنْ يَهْتَدُوا پس راه نیابند إِذًا
آن هنگام که دعوت کنی بسوی ره نمونی نیابند أَبَدًا هرگز مراد کفار معاند اند که علم الهی تعلق گرفته بر آنکه از قطعنا و غایت جحود ایمان نیاورند وَرَبُّكَ
الْغَفُورُ و پروردگار تو بسیار مغفرت و عیب پوش ذُو الرَّحْمَةِ خداوند بخشش بجهت فضل و فرط رحمت خود عذاب ایشان را تاخیر کرده تعجیل نمی فرماید
لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ و اگر بگیرد خدا ایشان را یعنی کافران را بِمَا كَسَبُوا بآنچه کسب کردند از گناهان که شرکست و تکذیب پیغمبر و قرآن و مهلت ایشان ندهد لَعَجَّلَ لَهُمُ
الْعَذَابَ هر آینه تعجیل کند برای ایشان عذاب را در دنیا بجهت افراط ایشان در شرک و عداوت رسول لیکن در آن تعجیل نمیفرماید بَلْ لَهُمْ بلکه مر مشرکان راست مَوْعِدٌ
وعده گاهی یا زمان وعده که روز بدر است یا قیامت که چون آن وعده در آید لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا نیابند بجز خدا موئلا پناهی که بدان باز گشت کنند وَتِلْكَ
الْقُرَى و آن دیهها که قصص ایشان را بر تو خوانده ایم یعنی حجر و احقاف و مؤتفکات و امثال آن أَهْلَكْنَاهُمْ هلاک کردیم اهالی آنرا لَمَّا ظَلَمُوا آن هنگام که ستم کردند
بر خود بکفر و تکذیب و مجادله وَجَعَلْنَا و مقرر کردیم لِمَهْلِكِهِمْ برای هلاک ایشان مَوْعِدًا وقتی معلوم که چون در رسید از پیش پس نرفتند و در همان وقت
مستاصل گشتند پس قریش از آن عبرت نمی گیرند از شرک و نافرمانی دست باز نمی دارند تا بایشان عذاب مقرر مشوب علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که
چون حضرت رسالت صلعم قصه اصحاب کهف برای قریش بیان کرد ایشان گفتند ما را خبر ده از آن عالمی که حق تعالی موسی را امر کرد که تابع او شود در آنچه او فرماید بیان
این قصه کن جبرئیل فرود آورد قصه موسی و خضر و بطریق وحی در این سوره است که موسی را امر کرد که تابع او شود در آنچه فرماید بیان این قصه که جبرئیل آورد
بآنحضرت نازل ساخت و در آثار و اخبار آمده که مفتح این قصه ابن بلخ است که چون موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعونیان بنی اسرائیل را جمع کرد و خطبه خواند
که نعمتهای حق سبحانه را بر ایشان و نجات ایشان از ایشان و تفضیل ایشان بر سایر مردمان اعطای تورات
و غیر آن آگاه ساخت ایشان بشکر گذاری زبان گشودند و در پایان در اداء کلام موسی و تامل در نعمتها و حقایق متحیر و متعجب شدند و گفتند یا کلیم الله هیچکس
باشد بر روی زمین که از تو دانا تر باشد گفت نه بنده ام امام در خاطر خطوری کرد که در عرصه غیر از من عالمتر نباشد گوینده نه ما در گفته کرده ای ما را از
خود در دنیا نمی بینم فی الحال جبرئیل امین نازل گشت و گفت حق تعالی از اسلام میرساند و میفرماید که تو چرا نگفتی الله اعلم خدا داناتر است بآنکه عالمتر
من باشد اینک موسی در روی زمین جائی است که من بنده عالمتر هست خطابه مدکه بسیار بنده کان دادم که اعلم از تواند یکی از

ایشان
ومامنع
ان قدمت ید
انتقامت و عذاب یعنی قرآن و مواعید اخرویه را گرفتند هزوا افسون کرده شده
یعنی ... فراموش کند
الهاحضیه

از انجا خطوش کرد او را بعلم خاص اختصاص داده ام گفت بار خدایا دستوری فرما تا من او را ببینم و از او علمی تعلیم گیرم حق تعالی ویرا دستوری داد و خضر را نام برد
بوده و مقدمه لشکر ذوالقرنین و در نعمانی موسی در مجمع البحرین بسبب حیوة القصه موسی گفت خداوندا او را از کجا یابم ندا رسید که در مجمع البحرین صخره ایست
صخره ایست چون ماهی بریان کرده که در سفر داشته باشی بر آن طی زنده شود و براه دریا روانه شود و فلان شود در عقب آن ماهی روان شو که او را آن بنده
ما میابی آورده اند گویند حق تعالی فرمود که ماهی بریان کرده را جهت نصیب خود هر جا که آن ماهی را فراموش کند خضر آنجا باشد بنقلی دیگر از ابن عباس و ابی آمده است موسی گفت خداوندا
ای عبادک احب الیک از بندگان تو کدام دوستتر داری گفت الذی یذکرنی ولا ینسانی آنکس که مرا یاد کند و فراموش نکند گفت از بندگان تو کدام عالمترند گفت
آنکه علم مردمان را با علم خود ضم کند گفتا اگر از من عالمتری هست مرا بدو راه نمای فرمود مرا بنده ایست که خضر نام دارد درویش تو عالمتر است گفت بار خدایا
او را کجا یابم ندا رسید که بر ساحل دریا نزدیک صخره و علامت آنست که آن ماهی که در سفره با شما باشد زنده شود و راه دریا گیرد در عقب آن ماهی روانه شو تا
آن بنده ما را دریابی پس موسی با یوشع بن نون بن افراهیم بن یوسف که یکی از خواص او بود رفیق ساخته سفر پیش گرفت و ماهی براه او بود واذ قال موسی
و یاد کن ای محمد چون گفت موسی لفتیه شاگرد و خادم خود را یعنی یوشع که لا ابرح همیشه خواهم رفت در طلب خضر خداوند و لا ابرح اسیر است
جهت دلالت حال سفر او بران و حال بعد آن که غایت است که لا ابرح میکنند یعنی پیوسته سیر میکنم حتی ابلغ مجمع البحرین تا برسم بمجمع البحرین که مکان
وان ملتقای بحر فارس و روم است در جانب شرق و گویند آن موضع افریقیه است و در تفسیر طنجه مغرب گفته و در بعدش نیز گفته اند گویند مراد بحرین
موسی و خضر بودند چه موسی بحر علم ظاهر بود و خضر بحر علم باطن القصه موسی گفت میروم تا برسم بمنزل او یا بکنم ملاقات او امضی حقبا یا میروم زمانی
دراز که هشتاد یا هفتاد سال باشد یعنی این سفر را بخضر میرسم یا آنکه مدت متمادی سیر میکنم یا میمیرم در آنکه فوات جمع برمن متیقن شود مرا دانست
که هیچ خبر دوری از این سفر نیست دست از طلب نمیدارم تا کام دل برآید پس گفت ای یوشع تو با من موافقت میکنی در طلب این بنده صالح یوشع فرمود
ارنی من با تو موافقم و در فاقت را غنیمت میشمارم خوش شد دل او و آنکه هم چنین پس یوشع نانی چند و ماهی بریان برداشته باتفاق روان شدند فلما
بلغا پس آن هنگام که رسیدند مجمع بینهما بمجمع میان دو دریا آنجا بر صخره که بر کنار چشمه بود بنشستند یوشع در چشمه حیوة وضو ساخت
قطره از آب وضوی بر آن ماهی چکیده فی الحال زنده شد و روی بدریا نهاد یوشع متحیر گشت موسی از خواب در آمد تفقد ماهی نموده روی براه نهادند
غایت تعجیل سفر نسیا حوتهما فراموش کردند ماهی خود را استناد نسیان باهل که ماهی را یوشع برداشته بود و حامل او بود بر سبیل مجاز است چه مراد هر دو
بود و گویند معنی آنست که یوشع فراموش کرد ماهی را و موسی فراموش کرد که بیاد یوشع آورد که ماهی چه کرد که کردی که اکثر اهل تفسیر مراد بنسیا الا ترک
ترک است یعنی واگذاشتند موسی و یوشع ماهی را و گفته اند که ماهی را نیافتند شد هر چند جستند نیافتند پس نسیا یعنی فقدانست یعنی نیافتند ماهی را فاتخذ
سبیله پس فرا گرفت ماهی راه خود را فی البحر در دریا سربا مثل سرداب که در آن توان رفت هر جا که ماهی بر آن میرفت آب از هم باز ایستاده
خشک میگشت فلما جاوزا پس وقتی که در گذشتند از مجمع البحرین فاروز دیگر چاشتگاه قال موسی لفتیه گفت موسی خادم خود را یعنی یوشع که وقت چاشت
شد آتنا غداءنا بیار طعام چاشت ما تا بخوریم و دمی بیاسائیم که گرسنه شدیم لقد لقینا هر آینه دیدیم من سفرنا هذا از این سفر که کردیم نصبا رنج
و سختی گویند که موسی در هیچ سفر از اسفار دیگر رنج و تعب را نرسیده بود و تقیید باسم اشارت بآنست و میدانیم که یوشع سفر بیش او در قصه ماهی یاد
آمد قال ارایت گفت خبر داری اذ اوینا الی الصخرة چون جای گرفته بودیم بر صخره بر کنار چشمه قانی پس بدرستیکه من نسیت الحوت فراموش کردم ماهی را
تمامی قصه باو باز گفت و بعد از آن بر سبیل اعتذار گفت که وما انسانیه و فراموش نکرد بر من ذکر او را الا الشیطان مگر شیطان که مرا مشغول ساخت ان اذکره
از آنکه یاد دهم ترا از حال ماهی واتخذ سبیله و گرفت ماهی راه خود را فی البحر در دریا عجبا راه عجیب هر جا میرفت راه فراخ پیدا میشد و زمین در یا نیز خشک
میگشت بعضی آنکه شیطان قصه ماهی را از یاد من برد اینهم تعجب شفقت در این راه کشیدیم و فکر طعام دیگر نکردیم و گویند ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره
کلام یوشع است و ضمیر واتخذ سبیله راجع بموسی یعنی حق تعالی حبیب خود را خبر داد که موسی بعد از استماع این سخن از یوشع قصه مراجعت فرموده و
راه خود را در دریا امری عجیب غریب قال گفت موسی یوشع را ذلک آن امر ماهی و قصه او ما کنا نبغ آنچیزی بود که ما بودیم که میطلبیدیم چه حق تعالی بمن خبر داده که
آن ماهی ما را راه خواهد نمود بدانکس که میطلبیم فارتدا پس باز گشتند علی آثارهما بر نشانهای قدم خود قصصا از پی رفتنی از مقصد فعل محذوف است که فعل
مذکور دلالت بر آن میکند یعنی یتبعان القصص بر پی خود باز گشتند تا رسیدند بدان موضع که ماهی بدریا آمده بود و ماهی دیدند که خشک بدان در آمده فوجدا پس
یافتند عبدا من عبادنا بنده از بندگان ما که بمحض عنایت آتیناه رحمة دادیم او را رحمتی من عندنا از نزد ما که آن وحی است و نبوت بقول اکثر او را پیغمبر میدانند
با طول عمر بعضی هم اینها اکه ببوت او قایل نیستند صحیح آنست که پیغمبر بوده و اکنون زنده است و صلحا و مسافرین را که راه گم کرده باشند روی براه آورد و این منافی
لا نبی بعدی نیست زیرا که مراد حضرت آنست که شریعتی من ناسخ جمیع شرایعست و پیغمبری بعد از من مبعوث نشود که مردمان را بشریعت خود دعوت کند پس خضر اگر چه بعد از
ماند امت ما شریعت او منسوخ است وعلمناه و بیاموختیم او را من لدنا علما از نزد خود علمی که خاص است و کسی از ایشان ندانند الا بتعلیم ما و آن علم است بغیبات
و از صاحب مرویست که نزد خضر علمی بود که در تورات نبود و موسی گمان میبرد که جمیع علوم در تورات باشد و در حقایق سلمی از ذوالنون مصری نقل کرده که علم لدنی است
که حکم کند بر خلق بتوفیق و تدبیر حق را کلان و گفته اند علمی است که خاصل میشود بی واسطه کسب تعلیم حق و صاحب کشف الاسرار آورده که دانند این علم را عقول
که از یافتن سخن گویند در منتخبات از سلطان العارفین شیخ فریدالدین عطار نقل کرده که جمعی از دانشمندان گفتند که اخذتم علمکم میتا عن میت اخذنا علمنا
عن الحی الذی لا یموت و بیان آنکه شیخ فریدالدین عطار نقل کرده که جمعی از دانشمندان گفته اند که خضر اسم خضر ایلیا بن ملکا بوده و خضر لقب اوست زیرا که هر جا که
نشستی زمین سبز میگشت مجاهد گفته که چون نماز کذاردی پیرامون سبز گشتی و بعضی گفته اند که مراد از این کس الیاس است یا الیسع و لیکن ترجیح دارد ضعیف

بار خدایا مرا دستوری ده تا من او را ببینم و از او علمی تعلیم گیرم حق تعالی ویرا دستوری داد موسی گفت

موسی و یوشع رفت

واز روز دیگر

کشاده

مکتوب

بیان ملاقات موسی با خضر و وقایع

و مخالف قول جمهور است آورده اند که چون یوشع بمکان خضر رسیدند او را دیدند تکیه کرده و جامه خود را در سر کشیده موسی علیه السلام سلام کرد خضر از روی تعجب بر وی نگریست جواب داد گفت تو کیستی گفت من موسی ام پیغمبر بنی اسرائیل که مرا فرموده است تا با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم و ابن جریر گفته که موسی خضر را دید که بر سجاده سبزی بر روی آب کشیده و بر بالای آن نشسته بروی سلام کرد روی بر خواست و گفت علیک السلام یا نبی بنی اسرائیل موسی گفت چون دانستی که من نبی بنی اسرائیلم گفت آنکس که ترا راه نمود مرا خبر کرد و احوال ترا اعلام کرد سعید بن جبیر گفته موسی به خضر رسید خضر نماز میکرد پس سلام باز داد موسی بروی سلام کرد خضر گفت سلام عادت شهر ما نیست پس بنشستند بحدیث در پیوستند مرغی بیامد منقار در آب زد و قطره بر داشت در پیش خود نهاد بعد برفت خضر موسی را گفت دانی که این چه سر است گفت نه خضر گفت جهانیان در علم پیغمبر بنی اسرائیل عاجز و بنی اسرائیل در علم تو و تو در علم من و علم من و تو و جمله عالمیان نسبت بعلم الهی مقدار یک قطره است که این مرغ از دریا برداشت و در پیش خود نهاد و در خبر است که از امام موسی الکاظم ع پرسیدند که خضر عالم تر بود یا موسی فرمود خضر از موسی پرسید موسی جواب نداشت اگر هر دو نزد من حاضر شدندی و از من پرسیدندی جواب هر دو بگفتمی و اگر من از ایشان پرسیدمی جواب ندانستندی و شبهه نیست که علی چنین از معلم علمک ما لم تکن تعلم بهره تمام گرفته بود القصه بعد از ملاقات موسی خضر را قال له موسی گفت موسی مر او را که هل اتبعک آیا پیروی کنم ترا علی ان تعلمن بر شرط آنکه بیاموزانی مرا مما علمت از آنچه بتو آموختند رشدا علمی که مبتنی بر رشد باشد یعنی اصابه خیر و جواب کسی که گوید پیغمبر چگونه از کسی چیزی آموزد گفته اند که در شریعت میباید که اعلم باشد از غیر اهل امم در آنچه بدیشان آورده است از اصول و فروع و هر چه از این قبیل نباشد تعلم آن منافی نبوت نیست و نکته اینست که علم بامور دنیا که مؤید این قول است قال گفت خضر در جواب موسی که انک لن تستطیع بدرستیکه تو هرگز نتوانی معی صبرا با من صبر شکیبا کردن موسی گفت چرا صبر نتوانم کرد گفت بجهت آنکه تو پیغمبری حکم تو بر ظاهر است شاید که از من عملی صادر شود که در ظاهر منکر و ناشایسته نماید و تو وجه حکمت آن ندانی و بدان صبر کردن نتوانی و کیف تصبر و چگونه صبر کنی علی ما لم تحط به خبرا بر آنچه احاطه نکرده باشی بر آنچه خبرا از روی دانش علم تو بدان نرسیده باشد قال ستجدنی گفت موسی عزم زود باشد که بیابی مرا ان شاء الله اگر خواهد خدا صابرا صبر کننده بر آنچه از تو مشاهده کنم و لا اعصی و نافرمانی نکنم لک امرا مر ترا در هیچ کاری تعلیق تقصیر بمشیت بجهت علم او بتوهم صعوبت امر چه صبر بر خلاف معتاد صعب است قال گفت خضر که ای موسی فان اتبعتنی پس اگر پیروی میکنی مرا فلا تسئلنی عن شیء پس مپرس مرا از چیزی که منکر باشد و وجه صحت آن ندانی یعنی افتتاح بسئوال مکن حتی احدث لک تا من احداث کنم و ابتدا نمایم برای تو منه ذکرا بیانی که تو در یابی یعنی باید که حادث بیان و کشف حکمت آن از من باشد نه آنکه سبقت سئوال تو موسی قبول فرمود باهم در راه طلب شدند یوشع بر عقب ایشان میرفت تا ظاهر میکرد فانطلقا پس روان شدند بساحل دریا رسیدند بکشتی و از اهل آن استدعا کردند که بدان کشتی درآیند ملاحان اول راضی نشدند و چون خضر را شناختند بتعظیم تمام ایشان را بکشتی در آوردند حتی اذا رکبا تا چون نشستند فی السفینة در آن کشتی و بمیان دریا رسیدند خضر تبری برداشته پنهان از قوم خرقها سوراخ کرد کشتی را بدین وجه که لوحی از الواح آن بر کند آورده اند که چند جای کشتی را سوراخ کرد و موسی از آنجا فهم و قیر اصلاح کرد و در وی بجز کرده قال اخرقتها گفت آیا سوراخ کردی کشتی را لتغرق اهلها تا غرق کردانی اهل کشتی را چه سوراخ سبب دخول آب است که در آن باید و دخول آب موجب غرق شدن سفینه لقد جئت بدرستیکه تو آوردی شیئا امرا چیزی شگفت و شنیع و بعضی گویند که این ماخوذ است از امر الامر اذا عظم قال الم اقل انک گفت خضر آیا نگفتم مر ترا که بدرستیکه تو لن تستطیع معی صبرا هرگز نتوانی با من صبر شکیبائی کردن مرویست که موسی نگاه کرد از آنجا که شکسته بود آب در کشتی نمی آمد بدانست که آن معجزه است و از آن اصلاح کردن عذر خواست قال لا تؤاخذنی گفت مؤاخذه مکن با من بما نسیت بآنچه فراموش کردم نسیان یعنی ترک شرط چنانکه گذشت و از ابن عباس مرویست که قال رسول الله ص قال لا تؤاخذنی بما نسیت ای بما ترکت من عهدک عتاب مکن با من بر آنچه ترک کردم از عهد در نوبت اول و لا ترهقنی و در مرسان مرا من امری از کار من عسرا دشواری یعنی بر من سخت مگیر و مکن و با من بتقاضا امر مضایقه تنک گیری منماید دشوار لا انبیا او و به که نسیت بمعنی ترکست چنانکه ابن عباس از پیغمبر ص روایت کرده و باکو تعلم معنی حقیقی خود است زیرا که نسیان از انبیا جایز نیست در آنچه نسبت که تعلق بامور شریعت داشته باشد یا در امری که مقتضی تغییر مرتبه باشد اما در غیر آن جایز است مانند نسیان در اکل یا مشرب بجهت عدم استمرار فانطلقا پس از سفینه بیرون آمده برفتند تا بدهی رسیدند در خارج ده جمعی پسران بازی میکردند و در آن میان پسری بنیاد دویم بر قامتی سبز خط بود نام او حیشور یا خیشور و نام پدر او سلاس و یا کماردی و نام مادرش سهوی یا دیمی و موسی و خضر سیر میکردند حتی اذا لقیا غلاما تا چون بدیدند پسری که من کودک شد خضر او را از میان جمع طلبیده در پس دیواری برد فقتله پس بکشت او را بدین یا خوابانیده او را بر دیوار زد و بشکست و نکو فاذ انست پاره آنکه چنانکه او را دید فی الحال بقتل رسانیده بلا تاخیر زیرا که از حال او استکشاف کند و هنا قال گفت موسی اقتلت نفسا زکیة آیا کشتی نفس پاک از گناه بغیر نفس بغیر نفسیکه او کشته باشد یعنی بحسب ظاهر پاک بود از قتل بغیر حق و بقصاص چگونه او را کشتی و تغییر نظم بانکه دو فعل خرق سفینه جزا داشته و اعتراض موسی را مستا کرداینده و اینجا قتل او را از جمله شرط داشته و اعتراض را جزا کرداینده بجهت آنست که قتل افحش است پس اعتراض بدو احق باشد فجعل اجد تا باشد که ان عمده کلام واقع شود و لهذا فصله بقوله لقد جئت هر آینه آوردی شیئا نکرا چیزی ناپسندیده و ظاهر القبح در شریعت رضی الله نقل است که وی بالغ بود و پدر و مادر از او در رنج بودند کلبی گفته که جوانی بود با قوت که راه زدی مال بردی و پدر و مادر او را وی را پناه کند و سوگند خوردند که وی نکرده و ابی بن کعب گفته که از رسول شنیدم که فرمود که پسر نابالغ و کافر بود و روایت ابن عباس او نابالغ بود و بنا بر این جواب نیست که بلا خلاف خضر او را بفرمان خدا کشت و هیچ فرق نیست که حق تعالی فرشته را فرماید که بکیرا بکش یا پیغمبر را امر کند پس از بخصوص حکمت مصلحتی در عقبات لطف میکند کافر است و مقتول را بر خدا عوض باشد الجزء السادس عشر قال گفت خضر در جواب موسی که الم اقل لک آیا نگفتم مر ترا در اول مصاحبت که انک لن تستطیع بدرستیکه تو قوت نداری و نتوانی معی با من صبرا بر فعلهای من صبر شکیبائی و در زیادت قال گفت موسی ان سألتک اگر سئوال کنم ترا عن شیء از چیزیکه صادر شود مثل این افعال منکره بعدها پس از این کره نه تصاحبنی

من اجزاء الثلثین

پس صحبت مصاحبت نکن با من قَدْ بَلَغْتَ بدرستیکه رسیده باشی مِنْ لَدُنِّی عُذْرًا از نزدیک من بعذر یعنی ترک مصاحبت تو بجهت من بوده باشد بجهت انکه چون سه بار مخالفت کرده باشم همراهی در ترک صحبت من معذور باشی و در حدیث آمده که خدای رحمت کند بر برادرم موسی که از روی شرم گفت فَلَا تُصَاحِبْنِی اگر چنانچه صبر کردی و با مصاحب خود درنگ نمودی هر اینه چیزهای عجیب و غریب دیدی فَانْطَلَقَا پس برفتند و رفتند حَتَّی إِذَا أَتَیَا تا چون در آمدند أَهْلَ قَرْیَةٍ با اهل دیهی که انطاکیه بود یا ابله یا بصره یا برقه یا بر دان آذر میلا برقه از روم یا بر ارمنیه و اهل آن دیه چون شب شدی دروازه دربستندی و از برای هیچکس نکشودندی نماز شام بود که موسی و خضر علیهما السلام بدان دیه رسیدند خواستند که به درآیند دروازه نکشودند اسْتَطْعَمَا طلب طعام کردند أَهْلَهَا از اهل آن دیه و گفتند بیچاره غریب مُنتظر و گرسنه ایم چون ما را در دیه راه ندهید باری برای ما طعامی بفرستید فَأَبَوْا پس سر باز زدند اهل آن دیه از آن أَنْ یُضَیِّفُوهُمَا از آنکه مهمانی کنند ایشان را و ایشان گرسنه بیرون در بودند تا بامداد در روی براه کردند فَوَجَدَا فِیهَا پس یافتند در نواحی دیه جِدَارًا دیواری مایل شده بیکطرف یُرِیدُ میخواست اند بود أَنْ یَنْقَضَّ آنکه بیفتد از بیخ و دکر دو اسناد اراده بدیوار مجاز است یعنی نزدیک بود با فتادن فَأَقَامَهُ پس خضر راست کرد آنرا بانیکه اساسش بشکست و از نو بنا کرد و بروایت ابن عباس از ادراک همه شکست و از نو بنا نهاد و بقول ابن جبیر دیوار کج شده بود خضر دست بر آن نهاد و راست شد و از وهب نقل است که درازی آن دیوار سیصد گز بود و الفقصه چون موسی مشاهده کرد که خضر آن دیوار را راست کرد قَالَ گفت اهل دیه ما را مهمان ندادند و طعام نیز نفرستادند تو به نکویی چه دیوار ایشان را راست کردی لَوْ شِئْتَ اگر میخواستی لَاتَّخَذْتَ هر اینه فرا گرفتی عَلَیْهِ بر آن تعمیر اندیوار أَجْرًا مزدی تا بآن طعام میخریدیم و سد جوع خود میکردیم قَالَ گفت خضر نیست هَٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ جدائی میان من تو یعنی گفته بودی اگر نوبت سیم چیزی پرسم با من صحبت مدار اینک وقت فراق رسید اضافه فراق بظرف بر سبیل مجاز است مروی است که از موسی پرسیدند که در تنخ دنیا از جور فرعون و غیر آن کدام بر تو دشوارتر بود گفت آنکه خضر علیه السلام گفت هَٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ زود باشد که آگاه سازم ترا بِتَأْوِیلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ بتفسیر آنچه نتوانستی عَلَیْهِ صَبْرًا بر آن شکیبا بودن و از حیثیت ظاهر بر آن انکار کردی و از باطن مر آن بیخبر بودی أَمَّا السَّفِینَةُ اما آن کشتی فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ پس بود مر محتاجان را که ده کس برادر بودند پنج بیمار و از کار وا مانده و پنج دیگر ملاحان بجهت تحصیل معیشت یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ کار میکردند در دریا فَأَرَدْتُ پس خواستم که بحکم خدا أَنْ أَعِیبَهَا آنکه او را معیوب سازم و عیبناک کردانم وَکَانَ وَرَاءَهُمْ و بود در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان مَلِکٌ پادشاهی که او را جلندی بن کرکر یا منوله بن جلندی ازدی میگویند یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ میگرفت هر کشتی درست که میدید غَصْبًا بغصب یعنی از کشتی بانان باز میستاند من آن کشتی را معیوب کردم تا او غصب نکند و آن محتاجان بکلی محروم نگردند و تقدیم نظم تا خوار أَعِیبَهَا از قوله وَکَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِکٌ بر آنکه اراده تعیب بسبب خوف غصب نیست تقدیم آن بجهت عنایت است بر آن بیان آنکه مسکین اگر قادر بر مالی باشد که وفا نکند بقوت سنت او مسکنت بیرون نمیرود وَأَمَّا الْغُلَامُ اما پسر که کشته شد فَکَانَ أَبَوَاهُ پس بودند پدر و مادر او مُؤْمِنَیْنِ گرویدگان فَخَشِینَا پس ترسیدیم یعنی بجهت الهام خدای کراهت داشتیم و از ابن عباس مرویست که خوف خضر بجهت اعلام حق تعالی بود أَنْ یُرْهِقَهُمَا آنکه در رساند بدیشان طُغْیَانًا سرکشی و ناپاکی وَکُفْرًا و کفران نعمت یعنی بافسق و کفر او در رساند بجهت مهربانی که والدین را بر ولد هست و آن در ساختن موجب کفر و طغیان ایشان گردد فَأَرَدْنَا پس خواستیم أَنْ یُبْدِلَهُمَا آنکه بدل دهد ایشانرا رَبُّهُمَا پروردگار ایشان خَیْرًا مِنْهُ فرزندی بهتر از او زَکَاةً از روی طهارت و پاکی یعنی از کناه و سوء اخلاق و دینداری وَأَقْرَبَ رُحْمًا و نزدیکتر از روی بخشایش و مهربانی بر پدر و مادر از ابن عباس مرویست که حق تعالی بعوض آن پسر ایشان را دختری داد که پیغمبری او را بعقد خود درآورد و هفتاد پیغمبر از نسل او پیدا آمد و ابن قول از عبدالله بن عمر نیز کسیت و قتاده گفته که آن کشته شد پدر و مادر او خرم شدند چون او در وجود آمد و اندوهناک شدند چون کشته شد و اگر بماندی هلاک ایشان در آن بودی پس بنده باید که بقضاء خدا راضی شود که آنچه قضا کند بهتر باشد و اگر چه از آن کاره باشد و بدانکه حکمت در امر حق تعالی بقتل غلام یا آنکه قادر بود بر ازاله حیوة وی بموت یا بجهت آن بود که مصلحت الهی در آن بود که پدر و مادر ایمان ثابت و راسخ شوند مگر بقتل پسر خود یا آنکه قتل موجب اعواض کثیره مقبوله شود وَأَمَّا الْجِدَارُ و اما آن دیوار که راست کردم فَکَانَ لِغُلَامَیْنِ یَتِیمَیْنِ پس هست از برای دو کودک یتیم نام یکی اصرم و دیگری صریم و ایشان هستند فِی الْمَدِینَةِ در شهر که دیه است وَکَانَ تَحْتَهُ و هست در زیر دیوار کَنْزٌ لَهُمَا گنجی مر ایشانرا و اگر دیوار بیفتادی آن گنج ظاهر شدی و مردمان بر داشتندی وَکَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و بود پدر ایشان مردی شایسته نام او کاشح و گفته اند میان ایشان و پدر صالح ایشان هفت پدر دیگر بود و حق تعالی بجهت صلاح آن پدر محافظت آن گنج فرمود فَأَرَادَ رَبُّکَ پس خواست پروردگار تو أَنْ یَبْلُغَا آنکه برسند یتیمان أَشُدَّهُمَا بحد قوت و کمال و رشد خود وَیَسْتَخْرِجَا و بیرون آورند کَنْزَهُمَا گنج خود را از زیر دیوار رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ بجهت بخشایش پروردگار تو یا در حالتیکه مرحوم اند از نزد او و گویند این متعلق است بفعل محذوف ای ما فعلت رحمة من ربک و میتواند بود که اسناد اراده اولا بنفس خود بجهت آن باشد که او مباشر تعییب بوده و ثانیا بخدا و بنفس خود بجهت تبدیل اهلاک غلام و ایجاد حق تعالی بدل او را و ثالثا بخدا تنها از آنکه او را مدخلی نبود در بلوغ هر دو غلام و یا بجهت اختلاف حال عادت در التفات بوسایط وَمَا فَعَلْتُهُ و نکردم آنچه دیدی عَنْ أَمْرِی از رای خود بلکه بفرمان حق تعالی و بدانکه علماء را در کنز هر که و اختلاف است بعضی گویند از رسوم روایت کرده که آن صحیفها از طلا و نقره بود و قتاده و عکرمه بر آن اند و بروایت ابن عباس سعید بن جبیر صحیفه بود از علوم و اکثر بر آنند و از صادق علیه السلام مرویست که لوحی بود از زر چند سطر در آنجا نوشته که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن عجب دارم از کسیکه بقضا ایمان دارد چرا غم خورد و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب عجب دارم از کسیکه بروزی یقین دارد چرا رنج میبرد عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل عجب دارم از کسیکه ایمان دارد بحساب چرا غافل میشود عجبت لمن یعرف الدنیا وتقلبها باهلها کیف یطمئن الیها عجب دارم از کسیکه دنیا میبیند و تقلب آن با اهل آن خداوندان از آن بیمی چگونه دل بر آن مینهد عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح عجب دارم از کسیکه بمرگ یقین میدارد چگونه شاد میشود و میکویند بعد از آن در آخر نوشته بوده که

بوده

ادرم

لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم و ابن بابویه از ابی عبد الله نیز روایتست که حاصل ان در حق محمد صلاحی پیدا شده پس از آن در دنیا حفظ گنج ایشان کرد تا وقت
رشد ایشان رسانید از یحیی بن اسمعیل نقلست که گفتم اخواهری بود که خللی در عقل داشت و با این دندانها و طهارت حرص تمام داشت مدتی با پدرش و ساحر ایز در
غرضه رشاندند که رد ایشان با این بیامد شبی خفته بودم یکی در بزد گفتم کیست گفت منم فلان خواهرم بوم عجب امد که ایشان از غرفه فرو بیامد بود و در بکشادم گفتم
چه خبرست گفت دوش در خواب دیدم یکی بیامد بر من سلام کرد و گفت حقتعالی پدرت اسمعیل را برای خود سلامت صالح بود نگه داشت و تو را برای صلاح پدرت اسمعیل
در بهشت خود کرد اکر خواهی دعا کنم تا خدا ترا عافیت دهد و اکر عافیت خواهی بر این بلا صبر کن که بهشت تراست من گفتم بهشت میخواهم ولیکن از خدا در دنیا
توقع عافیت و صحت دارم و مردم و در دل طمع بهشت می کنند که حق تعالی هم در دنیا ترا عافیت و صحت بخشد و هم بهشت تو از ازی فرماید بجهت صلاح پدرت پس حق
تعالی بجهت این او را عافیت و بهشت داد و بر این اشعر هم هست و نیز از حضرت رسالت مرویست که ان الله یصلح بصلاح الرجل المومن ولده و ولد ولده و اهل دویره و دویرات
حوله و بعد از تاویل قصه مشکلها موسی گفت ذلک این که گفتم تاویل و تفسیر متعلقه تاویل ما لم تسطع علیه صبرا حقیقت امر نیست که نتوانستی علیه
صبر این صبر کردن بجهت انکه ظاهر شرع منکر مینمود قطع بنظر شنو که بجهت تخفیف خدمت تا اشارت القصه موسی خضر یکدیگر را وداع کردند هر یک روی بمنزل خود
نهادند و از فواید این قصه اینست که عالم بعلم خود متعجب نشود و انکار آنچه نکند که در نظر او مستحسن نباشد چه شاید که در انجا سری باشد که او ندانسته بتعلیم
ملازمت کند و در مقام آداب رعایت ادب کند و بعد از این گذشت که کفار بتعلیم یهود مدینه بسه سوال از پیغمبر کردند یکی کیفیت روح و دیگری قصه اصحاب کهف
و این هر دو مذکور شد و سیم قصه ذو القرنین و آن اینست که و یسئلونک و میپرسند ترا مشرکان و میپرسند مشرکان با ملحان یهود عن ذی القرنین از قصه ذی
القرنین یعنی اسکندر رومی کرمانی اسکندر دیگر بود و پادشاه شرق و غرب بود و بجهت از آن ذو القرنین گفتند که بطرف مشرق و مغرب طواف کرد و قرن بمعنی
طرفست یعنی دو طرف افتاب فرو گرفت یا در زمان او دو قرن از مردمان گذشته بودند یا تاج او دو شاخ داشت یا دو گیسو داشت و دلکاب حروف مکرر یا کوبیدا الطرفین یعنی در جا
ماندند یا فضیلت بودی یا میان علم ظاهر و باطن جمع کرده یا دو ضفیره یعنی دو گیسو داشت از دو جانب سر و مرویست که او در خواب دید که بیکسو او افتاب را حاصل
کرده معبران تاویل آن باین وجه کردند که او پادشاه مشرق و مغرب گردد و مجاهد گفته که چهار کس پادشاه شدند دو مومن و دو کافر مومن ذو القرنین
بود و سلیمان و کافر بخت النصر و نمرود و بعضی بجای فرعون نمرود گفته اند و در نبوت او خلاف کرده اند این کوا از امیر المومنین علیه السلام پرسید که ذو القرنین
پادشاه بود یا پیغمبر فرمود کان عبدا صالحا بنده صالح بود احب الله فاحبه و نصح لله فنصحه گفت خدا را دوست داشت خدا او را دوست داشت یا از پیغمبر بود از هیچ کدام نبود
مبعوث کرد قوم خود را بتوحید خدا بجانب سر شمشیر مجروح کردند وی تا مدتی غایب شد و بعد از آن مبعوث شد و دعوت کرد بجانب دیگر از سرش را
بشمشیر جراحت رسانیدند بجهت این ویرا ذو القرنین گفتند و بعد از آن فرمود که و منکم مثله مراد نفس نفیس خودش است و از مجاهد و ابن عمر نقل است که هم
پیغمبر بود و هم پادشاه و حق تعالی مشارق و مغارب زمین برای مسخر و مفتوح ساخت و بر همه بقدیر حقتعالی میفرماید قل بگوای محمد ساتلوا علیکم زود باشد
که بخوانم بر شما منه ذکرا از ذو القرنین خبری بیانا انا مکنا له بدرستیکه تمکن کردانیدیم و قوت واقتدار دادیم که مر او را فی الارض در زمین
و اتیناه و عطا کردیم او را من کل شیء از هر چیزی که خلق محتاج بدان بودند یا انچه سلاطین را بکار اید در فتح شهرها و محاربه با اعدا یا دادیم او را از هر چیز
که بخواست سببا اسبابی علم و قدرت و اله که بدان اسباب او را میسر شد او و دو اند که حق تعالی نور و ظلمت مسخر او کرده بود و در زادالمسیر از امیر المومنین
نقل کرده که سحاب را در فرمان وی کرد تا ابر مسخر او شده هر جا میخواست میرفت و روز و شب مساوی بود چه حق تعالی نور بدو داده بود که با خشمه او ره میرفت تمکین او
در زمین عبارت از انست که سحاب را در فرمان وی کرد تا از روم بیرون امده مصر را مسخر ساخت و بازنگیان حرب کرده ویرا ایشان غالب شد و بر مغرب کرد فاتبع سببا پس ذو
پی دنبال سببی وسیله و الکه بان بمغرب تواند رفت پس از آن سبب توسل جسته میرفت حتی اذا بلغ تا چون رسید مغرب الشمس بجای فرو رفتن آفتاب یعنی عبارت از جانب مغرب وجدها یافت آفتاب را که بدیده العین تغرب فرو میرفت فی عین حمئة در چشمه با گل سیاه ابوذر غفاری رحمه الله روایت کرده که من ردیف رسول
خدا صلعم بودم وقت فرو شدن افتاب گفت ای اباذر دانی که افتاب کجا فرو میرود گفتم الله و رسوله اعلم فرمود تغرب فی عین حمئة بچشمه گرم فرو میرود و ابن
عمر گفت روز سوم در وقت غروب افتاب مکر دیست فرمود انها تغرب فی نار الله الحامیه بعد از آن فرمود اگر نه انست که خدای نگاه میدارد که افتاب هر انچه بر زمین است سوخته
بودی از حرارت افتاب بسوختی و خفص نافع و ابی حمزه میخوانند یعنی چشمه اب تیره کننده با لای میبا ابن عباس روایت کرده که این ایه را ابی بن کعب خواندم که فی
عین حمئة ابی گفت من از اهیه رسول خدا چنین خواندم که فی عین حامیة یعنی در چشمه با گل سیاه از کعب الاحبار روایت کرده اند و نیز چنین است که گل سیاه
ابن عباس روایت کند که من نزد معاویه رفتم این ایت چنین میخواند که فی عین حامیة پس کعب الاحبار را بخواند و گفت افتاب کجا فرو میرود گفت در ت
ام کر فی الماء و الطین مردی نعیتله از ذو کعب گفت که تبعی دو نسر بیت گفته که دلالت بر این میکند قد کان ذو القرنین قبلی مسلما ملکا تدین له الملوک
و تسجد بلغ المشارق و المغارب یبتغی اسباب امر من حکیم مرشد فرای مغاب الشمس عند غروبها فی عین ذی خلب و ثاط حرمد ثاط کل است
خرمد سیاه و میتواند بود که ان چشمه جامع اینهر دو صفت باشد پس بین الاخبار تنافی نباشد ابو العالیه گفته که افتاب بدر چشمه رود و از چشمه او را بمشرق
اندازد و بجهت شد ان چشمه فرو میرود بجهت شدت حرکات ان چشمه بجانب شرقی بقوم ان میشود که آنچشمه افتاب را بجانب مشرق میکشد پس ملخص معنی انست که ذو
القرنین انجا افتاد و بر طریقی بود که کو نیا بر ان چشمه فرو میرود همچنانکه کسیکه در دریا می بیند که افتاب بدان غروب میکند و از ان طلوع مینماید
القصه چون ذو القرنین انجا رسید مجلس بر پا کرد و وجد عندها و یافت نزدیک ان چشمه بر ساحل دریای محیط غربی قوما گروهی کافر که لباس
کوئید ایشان قومی بود بت پرست سبز چشم سرخ موی تر او قصیب لباس ایشان پوست حیوانات و طعام ایشان گوشت وحوش و جانوران بود قلنا
گفتیم یا ذا القرنین ای ذو القرنین یا اگر وی نبی بوده بوحی و اگر نه بالهام کما قال و اوحینا الی ام موسی ای الهمنا یا بلسان پیغمبر زمان او و میتوان

ماء و طین

بعد

بودکه در خواب بابوده باشند بر هر تقدیر صیغه طایر کرما او را اندا کرده ایم اما ان تعذب یا آنست عذاب میکنی این قوم را میکشی اگر ایمان نیاورند و اما ان تتخذ
و یا آنکه فرا میگیری فیهم در ایشان حسنا نیکوی از ارشاد و تعلیم شرایع و انواع مواساة و نیکویی با ایشان بکنند قال گفت اسکندر ذو القرنین اما
من ظلم اما کسی که ستم کند بر خود یعنی بر کفر خود مصر باشد فسوف نعذبه پس زود باشد که عذاب کنیم یعنی من و هر که با منست بکشیم او را و این عذاب
دنیاست ثم یرد پس باز گشته شود الی ربه بسوی خدای پروردگار خود در قیامت فیعذبه پس عذاب کند خدا او را عذابا نکرا عذابی سخت
و منکر که مثل او معهود نباشد و اما من آمن و اما هر که بگرود و عمل صالحا عملی کند شایسته یعنی مقتضای ایمان فله پس او راست در دو سرای جزاء الحسنی پاداش
خصلتی نیکو و فعل پسندیده و حفص جزاءً بتنوین میخواند که نصب بر تمییز باشد حسنی مبتدا و خبر له مقدم یعنی مر او راست از روی پاداش مثوبه نیکو
و سنقول له و زود باشد که بگوییم مر او را من امرنا از فرمان خود یعنی او را بفرماییم یسرا کاری آسان یا بگوییم او را گفتار سهل و آسان از فرمان خود تکلیفی که
باو کنیم فرا خور طاقت او باشد و بر کفر مقدم او را مؤاخذه نکنیم او را ند که لشکر ظلمت بر قوم ناسک گماشت ایشان ملجا و مضطر گشته ایمان آوردند
بوی ایمان آوردند ثم اتبع سببا پس دیگر باره از پی در آمد سببی و طریقی را که بمشرق توان رفت و قوم ناسک را با خود برده لشکر نور را از پیش روان کرد
و عسکر ظلمت را از عقب بداشت و بجانب جنوب متوجه شده قوم هاویل را که در قطر این بود مسخر کرد بهمان طریق که در قصه ناسک مذکور شد پس بمشرق نهاد
حتی اذا بلغ تا چون برسید مطلع الشمس بجای بر آمدن آفتاب یعنی موضعی که مبدء عمارت است در جانب شرق وجدها یافت آفتاب را کما بر آمدی و تطلع بر میامد
و شعاع او می افتاد علی قوم بر گروهی که لم نجعل لهم نیافریده بودیم و پیدا نکرده برای ایشان من دونها از درون آفتاب نزد
طلوع سترا پوششی از لباس و بنا که میان ایشان و آفتاب حاجز باشد چه ایشانرا هیچ پوششی نبوده و زمین در غایت نرمی و سستی بوده
و هیچ بنای بیالای آن نمی ایستاد ابو بصیر از ابو عبد الله عم نقل کرده که ایشان صنعت بنائی نمی دانستند و ساختن هیچ خانه توقف نداشتند
از اینجهت پوشش در آفتاب بسر می بردند قتاده گفته که چون آفتاب مرتفع شدی در سردابها رفتندی و چون آفتاب از سمت الراس بگردیدی بیرون آمده
ماهی گرفتندی و با آفتاب بریان کرده خوردندی و الحاصل قوم منسک بودند حسن بصری گفته که زمین ایشان تحمل بنا نبودی و کوه نیز در آنجا نبودی و از بیم
وقت طلوع آفتاب در آب رفتندی و چون آفتاب بگشتی بدر آمدندی و گیاه زمین چرا کردندی مانند بهایم ابن جریج روایت کرده که وقتی که لشکری
بانجا رسید ایشان گفتند میان ما و آفتاب از جمه رسانند تا هلاک شوید ایشان گفتند ما طلوع میکنیم تا به بینیم که قول شما راستست یا دروغ چون نگاه کردند استخوانها
بسیار دیدند گفتند این چیست گفتند پیش از شما اینجا لشکری بیامده اند و آفتاب ایشانرا بسوخت اینها از ایشان رسیده دیگر بچیزند عمر بالای گفته مرد این یکی که
حدیثی میکرد و قومی بر گرد او آمده بودی بچه میگفت من با قصای چین رسیدم مرا گفتند میان تو و آفتاب یک روزه راهست مردی را از ایشان بمزد
گرفتم و با نجا رفتیم گروهی دیدم گوشهای ایشان بیالای ایشان یک گوش لحاف کردندی و دیگر را بوقت خفتن بر خود افکندندی و ایشان مردی که
همراه من بود زبان ایشانرا میدانست ایشانرا گفت ما آمده ایم تا آفتاب را به بینیم که چگونه بر می آید در این سخن بودیم که آوازی بلند بشنیدیم چون
سلسله آهن من بیفتادم و از هیبت آن بیهوش شدم چون بهوش آمدم ایشانرا روغن می مالیدند و فعل آفتاب دیدم که آفتاب بر آب دریا افتاده بر بالای روغن
زیت کناره آسمان دیگر چون آفتاب مرتفع گشت مرا در سرداب بردند چون آفتاب بگردید مرا بر دریا بردند از دریا آمدی ماهی میگرفتند و در آفتاب
افکندند تا بریان میشد میخوردند القصه چون اسکندر با لشکر ظفر پیکر بدین موضع رسید کذلک همچنانکه بود امر او با ایشان که با اهل مغرب بود
یعنی لشکر ظلمت را بر ایشان گماشت تا ایمان آوردند یا آنکه امر ذی القرنین همچنین بود که وصف کردیم از رفعت مکان و بسط ملک پس از آنجا قطر این بود شده
بقومی رسید که ایشانرا تاویل خوانند و با ایشان نیز همان سلوک نمود که با قوم ناسک و قد احطنا و بدرستیکه ما احاطه کرده بودیم بما لدیه بانچه نزدیک او بود خبرا از روی آگاهی یعنی بجمیع لشکرها و اسباب جهانگیری ذو القرنین و ظواهر و بواطن آن عالم بودیم و ذکر لدیه اشارتست
بحسن رضای الهی و فعال و بجهت امتثال ثم اتبع سببا پس اسکندر در آمد سببی یعنی متابعت طریقی دیگر کرد که میان شرق و مغرب بود از جنوب بشمال حتی اذا
بلغ تا چون رسید در زمین منقطع ارض بین السدین میان دو کوه که از پس آنها یاجوج و ماجوج است و کوه ارمینیه و آذربیجان اند که در میان آن دو منبع اند یاجوج
مهموزا صحت وجد من دونهما یافت در پیش آن کوه قوما گروهی با هیأتهای عجیب شکلهای غریب لا یکادون نزدیک نبودند که
و قلت فطنت ایشان یفقهون قولا دریابند سخنی را از کسی نیز از لشکر ذو القرنین سخن ایشان در نمی یافت قالوا یا ذا القرنین گفتند یعنی مترجم
گفت ای ذو القرنین اشارات اعلام ذو القرنین کردند که ان یاجوج و ماجوج بدرستیکه قوم یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض
تباه کنندگانند در زمین هرگاه که از پس این کوهها بیرون آیند آنچه اینجا باشد بخورند و آنچه خشک باشد با خود ببرند تمام انعام را
میکشند میخورند و اگر چهارپایان نیابند میان بعض میخورند ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و در عین المعانی آورده که آدم را احتلام افتاده
منی بخاک آلوده شد و از آن خاک این قوم را از آن خاک قولیست باطل چه مذهب صوابست که انبیا از احتلام
اند و گویند یاجوج ترکند ماجوج جیل و این هر دو اسم عجمی اند بدلیل منع صرف با عجمه اشکال و احوال ایشان اختلاف کرده اند
امیر المؤمنین عم روایتست که فرمود بعضی از ایشان بقد یک شبر اند و بعضی و در حدیث آمده که صنفی از ایشان بر مثال درخت ارزند و درازی هر یکی
طول و عرض ایشان صد و بیست گز و صنفی طول و عرض ایشان مساویست صنفی چنانند که از یک گوش فراش و از یک گوش لحاف سازند شقیق بن عبد الله
روایت کند که من از رسول صلعم حدیث یاجوج و ماجوج پرسیدم فرمود که ایشان کرده ند که هیچ یک نمیرد تا هزار فرزند نیارد و هر یک از ایشان شوند
اسلحه بر و کار کنند گفتند ما را صفت ایشان گو فرمود ایشان سه صنف اند صنفی بالا صد و بیست گز و صنفی درازی آن ایشان فراوان کرده صنفی

بعینه
باخود بم
قطر اسر
هاویل نموده
او در وقت احوال امر ذی الجلال ... است که کثرت جنود و عدد اسباب سیاست او بر وجهی رسیده بود که احاطه نکرده بود بان مگر خداوند لطیف خبیر
منع صرف گویند اسم عجمی ماخوذ از اجاج الظلیم اذا اسرع و اصل ایشان همزه است مکر قراءة عاصم است ومه

برزاد

بزرگ کوش اند یک کوش بجا کنند و دیگری را فرش سازند و جمیع حیوانات که میرسند بخورند و هر که از ایشان بمیرد بخورند چون در آخر الزمان خروج کنند مقدمه ایشان
باشند و دنباله بخراسان چون بهما مشرق و مغرب و دریا طبرستان بخورند ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ﴾ روایت کنند که اسم ذو القرنین اسکندر بود و بنده صالح بود و فرمان برداری حق تعالی
با او وحی کرد که من تو را مبعوث خواهم ساخت بر جمیع امم مختلف اللغات که روی عالم منتشر اند از جانب جنوب و شمال و غرب و شرق و جنوبی آن اقالیم میگویند و شمال الی الهیات
و غیر ایشان را سلسله و شرح فرمایند ذو القرنین گفت با خدایا این کار عظیم است من چگونه از عهده این امر بیرون آیم و به چه خاطر تمام عالم را کنم علم بلغات مختلف ایشان
پیدا کنم و تو تکلیف ما لا یطاق نمی فرمائی از حق تعالی ندا آمد که من تو را چندان قوه دهم که این کارها توانی نمود و دلت را وسعت کنم جمیع حواس تو را قوت دهم تا
نصرت خواهم تا از هیچکس نترسی و فهم سخن دل نشوی و طرق عالم تو را بگشایم و هیبت تو در دلها افکنم و نور و ظلمت را مطیع تو گردانم نور از پیش تو هادی تو باشد
و ظلمت در پشت تو حصاری باشد ذو القرنین گفت من مطیع و منقادم فرمان تو را پس بر طریقی که فرمان شده بود قصد غرب کرده بجائی رسید که آنجا را ناسک خوانند
و آنها را دید که عدد ایشان جز خدا نمیداند و ایشان را بانواع مختلف ظلمت بر ایشان گماشت گرد ایشان درآمد تا ایشان مضطر شدند بعد از آن خود را در میان ایشان انداخت
و ایشان را بجانب دعوت کرد و بعضی ایمان آوردند و بیشتر بر کفر ماندند آن مومنان را لشکر خود گردانید و کافران را در ظلمت بگذاشت تا اسیر ظلمات شدند و بطعام و شراب
نرسیدند و به آنجا آمدند و در آمدند جمله مغرب بین را مسخر کرد پس با لشکر عظیم روی بجانب ولایت آورد و نور از پیش و تاریکی در پس و قصد هاویل کرد و تا بکنار دریا
نزدیک رسید و در دریا ها پیش آمد حق تعالی الهام داد تا الواح بسیار ساخت و بهم زد و کشتیها ساخت و بعضا حاجز از دریا بگذشت بغیر من و نا الوچها از یکدیگر جدا کرد
هر یکی را بر جانب بنشستند چون بدریا بیکره رسیدند از کشتی ساختند و آنجا مرور کردند و بعضا مقصد سید او بغیر از ما معامله کرده که با اهل مغرب کرده بودند
آن زمین را نیز مسخر کرده روی بمشرق نهاده و زمین مشرق را خاطر کرده بجانب جنوب متوجه شد و آنجا نیز بجوز تصرف در آورده پس روی بمیان ایشان کرد یاجوج
و ماجوج بودند جمعی را نیافت که بموضع شکایت ایشان مرعوب داشتند که عند ذو القرنین اندیشه در باب دفع ایشان کن که ما را امید کشف نیست پایان ما را هلاک میکنند
و جمیع غلات و فواکه و اشجار و نباتات را میخورند ﴿فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا﴾ پس آیا بکنیم ما و تمام مقرر بسازیم برای خرج و پیرون دیوار در میان ما و ایشان ﴿عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ
بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا﴾ بر شرط آنکه بکنی میان ما و ایشان سد بند که منع کند ایشان را از بیرون آمدن ﴿قَالَ مَا مَكَّنِّي﴾ گفت اسکندر آنچه تمکین و دست داده مرا پروردگار در آن ﴿فِيهِ رَبِّي
خَيْرٌ﴾ از مال و ملک بهتر است از آنچه شما میخواهید ﴿فَأَعِينُونِي﴾ پس مرا یاری دهید ﴿بِقُوَّةٍ﴾ بتوانائی یعنی مردمان
توانا یا چیزی که بآن قوت یابم در اینکار از آلات و ادوات بنا چون سنگ و آهن و روی و مس چندانکه توانید جمع کنید که بها آن را وا نیر بدهم ﴿أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ
وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾ تا بکنم میان شما و میان ایشان سدی محکم چه ما جای سخت که بعضی از آن بر بعضی مرکب باشد غلاظ است از سد ما خوذ از ثوب مردم اذا کان رقاعا فوق رقاع و دکه
که ذو القرنین قبل از ساختن سد بر بالای کوه برآمد تا نظاره کند یاجوج و ماجوج را چون نگریست کرو هی دید که نر و ماده ایشان یکسر بودند بر یک شکل
و بر حجم و تر از ان و لها چنگال در منقار ها ستند مانند سباع و اعضای ایشان موی بود که بان خود را می پوشیدند با گوشها بزرگ یکی بر پشم و دیگری
انداک فیها بسلحه و سباع کار ذلول او از شتران او از کبوتر او از بلند تر او از گرگ پس با بین آمد و فرمود ﴿آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ﴾ بیا بید بمن قطعها آهن را زبر قطعه کبیر
یعنی پاره ها بزرگ آهن بیاوردند عوض هیزم کار کردن از من بیتابند منقول است که بفرمود تا خشتها از آهن بساختند پس حکم کرد تا میان دو کوه را که
چهار هزار قدم طول و شصت و پنج گز عرض بکنند تا آب رسید پس در آن سنگها و خشتها آهنین بر بالای آن فرش کردند ﴿حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ
بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ﴾ تا مساوی شد یعنی فرش تمام گشت میان دو کوه بفرمود تا هیمه بسیار بر بالای آن بریختند و معها بر جوانب آن ترکیب کردند ﴿قَالَ انْفُخُوا﴾ گفت دمه را
که بدمید بدان آهنها ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا﴾ تا چون کردانید آن خشتها را چون آتش ﴿قَالَ آتُونِي﴾ گفت بیارید ﴿أُفْرِغْ عَلَيْهِ﴾ تا بریزم بالای این که شده
﴿قِطْرًا﴾ او را که اخذ از باب تنازع مفعلا است ای آتونی قطرا افرغ علیه قطرا بعد از آن بر روی فرش را بکشند و بگوی حل کرده مس بگشند بر همین کونه
کوه مر دیوار صد پنجاه گز در او بلند تر آن ماند که کوهی یکپاره و هموار و مساوی ﴿فَمَا اسْطَاعُوا﴾ پس نتوانستند یاجوج و ماجوج ﴿أَنْ يَظْهَرُوهُ﴾ آنکه بالا روند
بر آن سد بسبب بلندی و ملاست ﴿وَمَا اسْتَطَاعُوا﴾ و نتوانستند ﴿لَهُ نَقْبًا﴾ مر او را سوراخ کردن بواسطه سختی و صلابت آن ﴿قَالَ﴾ گفت ذو القرنین بعد از
ساختن ﴿هَٰذَا﴾ این سد ﴿رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي﴾ بخشش است از پروردگار من بر بندگان چه آن مانع خروج یاجوج و ماجوج است ﴿فَإِذَا جَاءَ
وَعْدُ رَبِّي﴾ پس چون بیاید وعده پروردگار من ﴿جَعَلَهُ دَكَّاءَ﴾ بکرداند او را خرد و مرد و کان ﴿وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي﴾ و هست وعده آفریدگار من ﴿حَقًّا﴾ درست و راست
و خروج هرکه ه از پس سد مذکور یکی از علامات قیامت است و در سوره الانبیا ذکر آن خواهد آمد و در اند که ذو القرنین بعد از ساختن سد تسخیر آن
نواحی روی بمیان زمین نهاده شهرها و بلاد را مفتوح ساخت و تسخیر میکرد و مردم را دعوت کرده بدایره اسلام در می آورد تا بجمعی رسید مردمان دید نیکو
سیرت باعدل و داد همه متفق الکلمه متحد در طریقه و متالف القلوب و معری از افعال قبیحه شیطانی و مبرا از اعمال کریهه نفسانی سرها نهاده و صفا در ایشان بر در سراها
و شهرهای ایشان حاکم و والی نبود ذو القرنین از ایشان متعجب ماند گفت شما چه قومید که من در اطراف و اکناف عالم از شما عجیب تر قومی ندیدم کر احوال خود را بمن خبر دهید گفتند
شما بر در سراها ساخته اید گفتند تا مرده فراموش نکنیم گفت چرا سرها شاه ندارد گفت جهت آنکه در میان ما دزد نیست پرسید چرا امیر و حاکم ندارید جواب داد
ما خود امیر نفس خودیم و کاری نکنیم که بجاکم احتیاج افتد گفت چرا در میان شما دشمنی نیست گفتند زیرا که حق هیچکس بخود دوا ندایم گفت چگونه است که
که عمر شما دراز است گفتند چرا نکه مدار کار ما بر طاعت و امتثال حضرت عزت است پرسید چرا هرگز نمی خندید گفتند از گناه خود میترسیم و پیوسته بتوبه
مشغولیم گفت چرا غمگین نمی نشینید گفتند زیرا که دل بر بلا نهاده ایم و خود را برضای الهی تسلیم کرده گفت پدران شما هم بر این آیین بودند گفتند آری یعنی
خوف اکر فتند هم چه ایشان بر درویشان رحم کردند و با محتاجان مواسات مینمودند و با کسیکه با ایشان بدی کردی در عوض از نیکی کردندی و امانت را
و بعهد وفا کردندی لاجرم همیشه کار ایشان با صلاح بودی و ابو رافع از ابو هریره روایت کند که رسول خدا صلعم فرمود که هر روز از

جماعة ع

زمین ع

وودم اسد ع

تاچند ک

تا چند انکه روشنائی افتاب بر بینند چون شب دید کویند فردا بیائیم و این بنا را بشکافیم و بان طرف رویم روز دیکر انرا چنانکه بود یابند تا وعده برسد
یکی از ایشان بکوید که ان شاء الله فردا برویم و سد بشکافیم و بان جانب رویم چون روز شود همچنانکه باشد و سوراخ در ان ظاهر باشد بیرون ایند و خلق کنند
اطراف عالم فرو کیرند پس کویند اهل زمین را مقهور کردیم قصد اسمان باید کرد تیر باسمان اندازند تیرهای ایشان خون الوده باز کردد حق تعالی کرمها در کردنهای ایشان فرستد
ایشان و پایان ایشان را بخورند تا همه هلاک شوند و بعضی کفته اند یاجوج و ماجوج بهمه زمین برسند مکر مکه معظمه و مدینه و بیت المقدس که بر این سه موضع ره نیابند
و حق تعالی از خروج یاجوج و ماجوج از پس سد یاجوج و ماجوج خبر دهد و ترکنا بعضهم و بکذاریم ایشان را و منع نکنیم بعضی از یاجوج و ماجوج یومئذ
روز خروج یعنی روز خروج که از ازدحام یموج فی بعض موج زنند در بعضی اضطراب کنند و داخل شوند در یکدیکر و کویند مراد به یومئذ روز قیامت است
و ضمیر راجع به جن و انس یعنی روز قیامت بعضی ادمیان و جنیان از روی تحیر و اضطراب به یکدیکر امیخته شوند مانند موج دریا مضطرب و متموج شوند
و نفخ فی الصور و دمیده شود در صور برای قیام قیامت صور مانند شاخی است که اسرافیل انرا بر دهن نهاده و سر دیکر در زیر عرش و اندازه دهن او
در اقطار عالم و جوانب عرش نفخه سوم فرموده است اسرافیل را یک پای پیش نهاده و پای دیکر پس کرفته چشم در زیر عرش کماشته منتظر انکه اذن رسد
در دمیدن صور فجمعناهم جمعا پس جمع کنیم همه خلایق را جمع کردنی برای حساب و جزا در عرصه محشر و عرضنا جهنم و ظاهر کردانیم دوزخ را یومئذ
روز للکافرین عرضا برای کافران ظاهر کردنی و این برای کافران قبل از دخول جهنم زجر و تهویل باشد الذین ان کافران که از فرط غفلت
کانت اعینهم هست چشمهای ایشان فی غطاء عن ذکری در پوششی از یاد کردن من یعنی از مشاهده ایات که بان یاد کرده شوم بتوحید و تعظیم مراد انست
که نظر نکنند در ایات و آله بر وحدانیت من و تمجید من تا بسبب ان غافل شوند و کانوا و بودند کافران بجهت ناشنوائی سخن
حق لا یستطیعون سمعا نمی توانند شنودن ذکر و کلام مرا یعنی بجهت فرط عناد و تجویز نداشتند که انرا بشنوند و کویند مراد از ذکر قرانست یعنی قران
و ایات ان نظر نکردند و نشنیدند خلاصه معنی انست که چون ایشان از فرط معانده نظر در ایات خدا نمی کنند و انرا بسمع قبول نمی شنوند کویا
در چشمهای ایشان پوششی است و در کوشهای ایشان کری که بجهت ان نمی توانند دید و نمی توانند شنید افحسب الذین کفروا ایا می پندارند انانکه کافر شدند
ان یتخذوا عبادی انکه فرا کیرند بندکان مرا یعنی عیسی و عزیر و ملائکه من دونی بجز از من اولیاء دوستان یعنی معبودان که نفع رسانند ایشان را حذف
مفعول ثانی بجهت قرینه است مانند حذف خبر مبتدا پس مراد انست که ایا می پندارند کافران که فرا کیرند ایشان بندکان مرا بجز من نفع خواهد رسانید
ایشان را یعنی بندکان من ایشان را هیچ سودی نخواهد داشت ایشان را بروایت ابن عباس مراد بعبادی شیاطین اند انا اعتدنا الذین
یدعون من دون الله عبادا الخ انا اعتدنا جهنم بدرستیکه ما اماده کردیم دوزخ را برای انکه کویند کان للکافرین نزلا منزلی و ماوائی و بنا بچیزی اکر
برای نزول مهمانان مهیا کنند بنا بر این در لفظ تهکم است و تنبیه بر انکه ایشان را عذابها خواهد بود که دوزخ در پیش ان چیزی محقر باشد قل بکو ای محمد هل ننبئکم
ایا خبر کنم شما را بالاخسرین اعمالا بزیانکارترین مردمان از روی کردارها الذین ضل سعیهم انانکه محو و فاسد یعنی بانکارترین مردمان در کردارها
که کم شد و ضایع کشت سعیهم شتافتن ایشان بر عملهای نیکو فی الحیوة الدنیا در زندکانی دنیا چون کشیشان و رهبانان که اکثر اوقات در دیرها به صلوة
و صیام میکذرانند و بسبب کفر همه عملها باطل است و هیچ ثوابی بر ان مترتب نمیشود زیرا که قبول عمل صالح فرع ایمانست و کفته اند مراد از انها طایفه خوارج اند
روایت کنند که عبد الله کوا از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب پرسید فرمود اهل حروراء اند یعنی خوارج بعد از ان فرمود و اصحابک منهم تو و یاران تو از ایشان اند و عباس
نیز باسناد خود اورده که امیر المؤمنین ع در تفسیر این ایه فرمود اولئک اهل الکتاب کفروا بربهم و ابتدعوا فی دینهم فحبطت اعمالهم و ما اهل النهر منهم
ببعید یعنی الخوارج و کویند مراد ارباب بدع اند یا جمعی که عمل بریا و سمعه کنند یا انان عجب کنند اشهر انست که انکه اصل رحم و اطعام فقرا و عتق رقاب و امثال ان
حق تعالی ابطال انها حکم کرده فرمود که وهم یحسبون و ایشان می پندارند انهم یحسنون انکه ایشان نیکوئی میکنند صنعا کاری را اولئک ان کروه که ذکر کرده
شدند الذین کفروا انانند که کافر شدند بایات ربهم بایتهای پروردکار خود که ایات قرانیست یا دلایل توحید و نبوت و لقائه و برسیدن بجزای وی یعنی
بعث و حشر که مجازات اعمال واقع خواهد شد از خیر و شر فحبطت اعمالهم پس تباه کارهای ایشان که در صورت نیکو مینمود بجهت کفر بهره نخواهند
یافت فلا نقیم لهم پس بلند نکنیم مر ایشان را برای عملهای ایشان یوم القیمة روز قیامت وزنا ترازوئی که بدان بسنجند اعمال ایشان را چه همه ان تباه کشته باشند یا اعمال ایشان
چون در نزد ما وقعی و قیمتی نداشته باشد و از ابو سعید خدری مرویست که در قیامت جمعی هستند که اعمال ایشان را ذکر کنند مانند کوهها ظاهر باشد چون
در ترازو نهند انرا وزنی نباشد و در صحیح از پیغمبر ص روایت کرده که در قیامت مرد عظیم سمین را بیاورند که مقدار پر پشه وزن نداشته باشد بندما
وزنا نخواهیم نهاد یعنی مقداری و اعتباری نخواهند داشت بلکه خوار و ذلیل خواهند بود ذلک امر همچنین است که مذکور شد از بطلان عمل و خسران ایشان
قوله جزاؤهم جهنم مبین انست یعنی پاداش ایشان دوزخ است و می تواند که ذلک مبتدا باشد و جمله جزاؤهم جهنم خبر وی و عاید محذوف ای جزاؤهم یعنی انچه مذکور
شد پاداش ایشان ان دوزخ است بما کفروا بسبب انکه کافر شدند و اتخذوا ایاتی و فرا کرفتند ایتهای کتاب مرا و رسلی و فرستادکان مرا هزوا سخریه که بان
کنند و استهزا نمایند یعنی احکام پیغمبر ما را مسخر کردند بعد از حال کافران بیان حال مؤمنان میکند که ان الذین امنوا بدرستیکه انانکه کرویدند
بیوم قیامت و عملوا الصالحات و کردند عملهای پسندیده شایسته کانت لهم هست مر ایشان را در حکم خدا جنات الفردوس بهشتهای فردوس یعنی
اکثران تا انکه باشد بیشتر فردوس در اصل لغت بوستانیست که جامع نخل و کرم باشد و در دنیا اورده که حق تعالی فردوس را
از روز بنا دنیا نظر کرده میفرماید که از برای طیبا و حسنا لاولیائی الفردوس حسن و جمال انرا کرد

دمید

بعض

مدان

ثانیا وزنا نخواهیم نهاد
مقداری و اعتبار
نخواهد داشت

پاپکره

و پاکیزگی خود را برای دوستان خود چنین منزلی ترتیب دهد دوستان میگوید تنبیه بر آنکه ایشان را عطاها باشد که نعیم فردوس با زای آن محقر و ماحضر بود و مرویست که فردوس ارفع درجات جنانست حضرت رسالت صلعم فرموده که فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس هرگاه از خدا طلب چیزی کنید از وی طلب فردوس کنید و عبادة بن صامت از آنحضرت روایت کرده که بهشت صد درجه است میان هر دو درجه چندانست که از آسمان تا زمین بلندترین فردوس است و چهار جوی بهشت از آنجا اند و بالای عرش خداست و بهشتها فردوس چهار انهار بهشت از هر چهار در آنجاست از الانهار و دوازده هم از جمیست و دو از روده و هم چنین از آنجا هم از روایت کعب الاحبار روایتست که فردوس بلندتر جائی نیست حق تعالی از آن بمعرف دونا ها را از منکر در آنجا دار در خالدین فیها در حالیکه جاوید باشند در آن لا یبغون عنها حولا نجویند از آن بهشتها گردیدن یعنی طلب نکنند از آن تحویل بمکان دیگر زیرا که همه مطالب ایشان در آن مهیا باشد و هیچ موضعی اطیب از آنجا نیابند تا نفس ایشان میل بموضع کند بعد از آن که وعده ها و وعیدها حکم و علوم غیر متناهیه خود میکند تا بندگان بدانند که اوامر و نواهی بر حسب حکم و مصالح است و میفرماید قل لو کان البحر بگو اگر باشد آب دریای محیط که شامل او صنعت مدادا سیاهی لکلمات ربی برای نوشتن سخنان پروردگار من یعنی معلومات حکم و مقدورات او یا معانی قرآن یا الجمله وعده فرموده برای اهل ثواب بخیر و وعید کرده برای اهل عقاب لنفد البحر هر آینه فانی گردد و نماند آب دریا جسمیست و هر جسم متناهی است پس آن بنهایت رسد قبل ان تنفد پیش از آنکه نماند کلمات ربی معانی و علوم پروردگار من چه آنکه غیر متناهیست پس مداد متناهی نوشتن نتواند ولو جئنا بمثله و اگرچه بیاوریم بمثل دریای محیط مددا مدد آن مدد بر آن افزائیم و بدانکه کلمات اگرچه در وزن جمع قله است اما مراد از آن جمع کثرت است و استعمال اول در ثانی در کلام عرب شایع است و از ابن عباس روایتست قوله تعالی و هم الغرفات امنون چه غرفه جنت از حد حصر و احصا متجاوز است عکرمه از ابن عباس روایت کرده که این آیت وقتی نازل شد که یهود مسلمانان را گفتند که در کلام خود میخوانید که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و دعوی محمد آنست که او را حکمت داده اند پس علم شما بسیار باشد دیگر در جای دیگر میخوانید که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا جمع میان این دو سخن چگونه توان بود حق تعالی در این آیه فرمود که علم حق تعالی نهایت ندارد هر چند کسی را علم بسیار باشد در جنب علم الهی هیچ نماید قل انما بگو ای محمد صلعم انما انا بشر جز این نیست که من آدمی مثلکم مانند شما دعوی احاطه بکلمات الهی نمیکنم و امتیاز من از شما همین است که بواسطه جبرئیل یوحی الی وحی کرده میشود بمن انما الهکم جز این نیست که معبود شما اله واحد معبودیست یکتا است بی شریک بعضی گفته اند این جواب آنانست که بر سبیل طعن و عیب میگفتند که ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق این چه رسولیست که در بازار میرود و طعام میخورد همچو سایر مردمان حق تعالی فرمود بگو که مانند شما از روی خلقت احتیاج بمشی و اکل و شرب لازم است که وحی بمن میاید که خدای عالم یکیست فمن کان یرجوا پس هر که امید میدارد لقاء ربه رسیدن بپاداش پروردگار خود در روز رستخیز و گویند رجا بمعنی خوفست یعنی هر که از خدا ترسد فلیعمل پس باید بکند عملا صالحا کاری شایسته و پسندیده خدا و رجا بادله عقلیه بوضوح پیوسته که رؤیت حق تعالی محالست پس از منزلست بر محال قرب مکانت و مرتبت منسوبست بر دو مطلوب که عمل صالح متابعت پیغمبر است در سلوک در مناهج سنت و ترک دنیا و اختیار فقر و دوام عبودیت و بریدن از خلق و پیوستن بحق و در خبر است که جندب بن زهیر عامری رضی الله عنه بحضرت رسالت صلعم عرض کرد که یا رسول الله من برای خدا عملی میکنم اما چون کسی بر آن مطلع شود دل من شاد میگردد حضرت فرمودند که الله طیب لا یقبل الا الطیب و لا یقبل ما شورک فیه حق تعالی پاکیزه است قبول نکند جز پاک و پاکیزه را و قبول نفرماید عملی را که غیر در آن شریک باشد پس حق تعالی تصدیق این سخن پیغمبر کرده که و لا یشرک و باید بنده که عمل صالح کند شریک نیاورد و روا نداند بعبادة ربه در پرستش پروردگار خود احدا یکی را یعنی بریا تضییع عمل خود نکند که ریا شرک اصغر است تباه کننده عمل این آیه جامع خلاصه علم و عمل است که آن توحید است و اخلاص در طاعت و مرویست که حضرت نبوی صلعم فرموده اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود که ریا و هم از آنحضرت مرویست که ان ما اخاف علیکم الشرک الخفی و ایاکم و الشرک السر فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء این چیزی که من میترسم بر شما شرک پوشیده است بپرهیزید از شرک در سر و بدانید که شرک پوشیده تر است در امت من از رفتن مورچه بر سنگ سخت در شب تاریک بعد از آن فرمود که هر که ادا نماز بریا کند مشرک باشد و هر که صدقه بریا دهد مشرک باشد و در خبر است که چون رسول صلعم این حدیث را با صحابه رسانید ایشان را سخن شاد و بسیاری بر ایشان گران آمد حضرت فرمود که من دعائی بشما تعلیم کنم که چون آن را بخوانید حق تعالی شرک خفی و جلی را از شما ببرد و آن اینست که اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و در مجمع آورده که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی میفرماید که انا اغنی الشرکاء عن الشرک فمن عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بری فهو للذی اشرک من بی نیازم از شرک شرکاء هر که عملی کند که غیر مرا در آن شریک من کرداند من از وی بیزارم و آن عمل از آن کسی باشد که وی را شریک من کرده باشد و در خبر است که امام علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و اولاده الصلوة و السلام روزی نزد مأمون الرشید رفت که غلام آب بر دست وی میریخت و او وضو میساخت فرمود و لا یشرک بعبادة ربه احدا مأمون آن غلام را از نزد خود دور کرد و خود متولی وضو شد و در روایت واقع شده از ابی ابن کعب که این آیت کریمه آخر آیتیست که نازل شده و شیخ جعفر بن بابویه رضی الله روایت کرده باسناد خود از عیسی بن عبد الله از پدر خود از جد خود از علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام که ما من عبد یقرأ قل انما انا بشر مثلکم الی آخره الا کان له نور فی مضجعه الی بیت الله الحرام فان کان من اهل البیت الحرام کان له نور الی بیت المقدس و ترجمه آن بعینه بر فاتحه این سوره مذکور شد و از ابو عبد الله علیه السلام روایتست ما من احد یقرأ آخر الکهف عند النوم الا تیقظ فی الساعة التی یرید هیچکس نباشد که او نزد خواب آیات آخر الکهف بخواند مگر که بیدار شود در آن ساعتی که خواسته باشد و این از جمله خصائص بعض آیات قرآنیست تمت المجلد الثالث من مجلدات تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین بعون توفیقه و الصلوة و السلام

علی خیر خلقه محمد صلی الله علیه و آله خصوصا امام المتقین و قاید الغر المحجلین

امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه الف صلوة و الف الف السلام

چه آب در یا...

اخوف ما

فمن عمل عملا اشرک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سورة مریم علیها السلام مکّی است باجماع امت و نود و هشت
آیه است بعدد عراقی و شامی و مدنی الاوّل و نود و نه مکی و مدنی الاخیر و اختلاف در سه آیه است کهیعص کوفی فی الرحمن مدّا غیر کوفی فی الکتاب ابرهیم مکّی
و مدنی الاخیر ابیّ بن کعب از سیّد عالم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده که هر که سورهٔ مریم بخواند حق تعالی او را ده حسنه بدهد بعدد هر که تکذیب کرد زکریّا و تصدیق کرد
و هر که تکذیب و تصدیق نمود یحیی و مریم و عیسی و ابرهیم و اسمعیل و یعقوب و موسی و هرون و ادریس علی نبیّنا و علیهم السلام نمود و بعدد هر که دعوی ولد کرده برای خدا
تعالی و هر که نکرده و از حضرت صادق منقولست که هر که بر قراءت این سوره مداومت نماید نمیرد تا آنکه آنچه مراد او باشد از دنیا در نفس و مال و ولد
نیابد و در آخرت از اصحاب عیسی بن مریم باشد و مقابل ملک سلیمان بن داود در جهان او دهند و بیاید دانست که چون حق سبحانه ختم سورة الکهف بتوحید کرده
توحید و امر بعمل نمود افتتاح این سوره کرد بذکر انبیا که بر طریقه توحید بودند و داعی بندگان بآن و فرمود که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
کهیعص اختلاف علما در حروف مقطعه که در اوائل سور واقعند در وجه عموم در سورة البقرة سمت تحریر یافته و اینجا بر سبیل خصوص بقولی چند اختصار
میرود عبدالله بن عباس فرموده که کهیعص ثنائی است از نامهای الهی و مؤید این آنکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در بعضی ادعیه فرموده اند
که یا کهیعص یا حمعسق اغفر لی و کلبی گفته که این ثنائی است که حق تعالی خود را فرموده و کبی و ابو حنیفه معنی آن اطّلاع نبیّنه و عطا بن ثابت
از سعید بن جبیر نقل کرده که ابن عباس فرموده که این حروف اشاره بصفات او سبحانه اند که بجهت تیمّن ذکر فرموده پس کاف مفتاح اسم کافی و
کریم و کبیر است و ها اشاره باسم هادی و یا ایما بحکیم و حلیم و رحیم و مجیب و حمید و عین اشعار بعلیم و عزیز و عظیم و عالی و صاد مبنی از صادق
و بروایت دیگر از کلبی مرویست که معنا کاف بخلقه و ها دلعباده و ید فوق ایدیهم و عالم ببریته و صادق علی وعده و در لباب آورده که یا امان
بیا من یجیر و لا یجار علیه و بقول دیگر اشاره بمرتبهٔ من یجیب من دعاه و نزد بعضی این اسم هیرا اسماء الهی است و بعضی دیگر گفته اند که مراد قسم است به
صفات مذکوره بر حقیقت آنچه ذکر فرموده در این سوره و گویند که این اسم سوره است و ما بعد آن خبر او یعنی این سوره ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ یاد کرد
بخشش پروردگار تست و بنا بر اقوال دیگر خبر مبتدا محذوفست که آن هذا المتلوّ است یعنی اینکه خوانده میشود یاد کرد بخشش آفریدگار و پروردگار
تست عَبْدَهُ زَكَرِيَّا بنده خود را زکریا این از اوّل منصوبست بر آنکه مفعول رحمت است و ثانی بر بدلیت یا عطف بیان و گویند عبد
مفعول ذکر است و اسناد او برحمت بر سبیل اتّساع کقولك ذکرنی جود زید پس تقدیر کلام اینست که ذکر ربّك عبده بالرحمة و مراد برحمت
اجابت و بعجانه است دعای زکریّا را در طلب ولد و او از انبیای بنی اسرائیل بود و از اولاد رحیم بن سلیمان بن داود علیهم السلام و احبار بیت
المقدس و صاحب قربان بیس قصه او بخوان و یاد کن برای امت خود اِذْ نَادٰی رَبَّهُ چون ندا کرد و بخواند پروردگار خود را در محراب بیت
المقدس بعد از تقرّب بقربانی میتواند بود که ظرف متعلّق برحمت باشد یعنی رحمت خداوند تو زکریا را در وقتی که بخواند آفریدگار خود را
نِدَآءً خَفِيًّا خواندنی پنهان و این دلالت بر آنکه اخفا در دعا مستحب است و باجابت اقرب بجهت عدم تطرّق شایبهٔ ریا در آن و در حدیث آمده
است که خیر الدعاء الخفیّ و خیر الرزق ما یکفی و گویند خفای آن بجهت آن بود که شرم میداشت که در شصت سالگی یا شصت و پنج یا هفتاد و
پنج یا هشتاد و پنج یا نود و نه سالگی علی اختلاف الاقوال با وجود زن نود و هشت ساله نازاینده از خدا طلب فرزند کند یا دعا بلند میکرد و از قوم
پنهان بود تا ایشان استهزا و ملامت با و نکنند و گویند با این حالت رسید فرزند میطلبد و یا از موالی خود اندیشه میکرد و یا پیری او را
بر وجهی ضعیف ساخته بود که هر چند دعا بلند میکرد کس نمیشنید و ندای او این بود که از روی نیاز قَالَ رَبِّ گفت ای پروردگار من اِنِّیْ
وَهَنَ الْعَظْمُ بدرستیکه سست شده است استخوانی که ستون خانه بدنست و قوام اصل بنای آن مِنِّیْ از من و چون این استخوان که
اصلب اعضا است سست شده باشد سایر اعضای دیگر بطریق اولی و توحید عظم یا بجهت جنسیّت است یا مراد از آن عظم مخصوص است که عمود
بدنست و گویند اضافت وهن بعظم بجهت آنست که او شکایت از ضعف بطش کرد و بطش بعظم است نه بلحم و غیره و تکرار ضمیر متکلم جهت تاکید است
وَاشْتَعَلَ الرَّاْسُ شَيْبًا و افروخته گشته سر از روی پیری این عطف جمله فعلیه است بر جمله فعلیه که آن وهن العظم است و نصب شیبا بر
تمییز و الف و لام الراس عوض مضاف الیه ای اشتعل شیب راسی استعاره فرموده سیاهی موی را بظلمت و سفیدی آن را بروشنی آتش و فراگرفتن آن موی
را باشتعال آن یعنی چنانکه ظلمت بنور منتفی میشود سیاهی موی بسفیدی پیری منتفی گشته و چنانکه آتش که در جا افتد هیمه را فرا گیرد و بجای دیگر
سرایت کند هم چنین سفیدی موی که در یک جا واقع شده بود بموضع دیگر سرایت نموده و همه سفید شد وَلَمْ اَكُنْ و نبوده ام بِدُعَآئِكَ رَبِّ بخواندن تو
ای پروردگار من شَقِيًّا بی بهره و نا امید یعنی هرگاه که دعا کرده ام باجابت رسیده و مرا محروم و نا امید نگردانیده و چون مرا بحسن اجابت تو خو کرده
شده ام پس در این دعا مرا خایب و محروم مگردان و اجابت آن فرمای و اگر چه این دعا من غیر معتاد است اما اجابت تو معتاد است شقاوت در اصل لغت
بمعنی تعب است که محصّل مطلوب نباشد یعنی هرگز نبوده که در دعا کردن و مبالغه و الحاح نمودن در آن بمطلوب خود نرسیده باشم و بعد از عرض
دعا شرح حال خود را که باعث دعا است بیان میکند و میگوید وَاِنِّیْ خِفْتُ الْمَوَالِیَ و بدرستیکه من میترسم از اولیائی که وارث من باشند
از بنی اعمام که شرار بنی اسرائیل اند ترکه مرا در موضعی که غیر رضای تو باشد خرج کنند مِنْ وَّرَآئِیْ پس از مرگ من از ابن عباس مرویست
که مراد بموالی کلاله اند و نزد مقاتل عصبه اند و بروایت صحیح از ابی جعفر صلوات الله علیه منقولست که مراد عموها اند و بنو عم و نزد کلبی مطلق ورثه و بر
تقدیر بر زکریا گفت من میترسم که جماعت وراث که بعد از من باشند در ترکه من بحسن معاشرت قیام نکرده آن را ضایع کنند و در معصیت صرف
نمایند و بقواعد خلافت نیز اقدام ننمایند نظام امور دین مختل شود و بجهت این امت من در معصیت و ضلالت افتند وَكَانَتِ امْرَاَتِیْ عَاقِرًا

و زن من نازاینده است و در کبر سن فرود رفته فَهَبْ لِی پس بخش مرا مِنْ لَدُنْکَ از نزدیک خود وَلِیًّا فرزندی که اولی باشد بتر که و
متولی امور دین من و ولی عهد من یا ولدی که ولی از اولیا و دوستی از دوستان تو باشد و ذکر من لدنک اشعار است بآنکه امر از نزد خود اختراع
کن بدون سببی عادی فاصلحیته لآدت بنیست یا ایماء است بآنکه ولدی که مرضی او سبحانه باشد و مقبول درگاه او یعنی ولی که پسندیده تو باشد
و مقبول بارگاه تو از دی الّا استحقاق یَرِثُنِی میراث برد از من و ذکر مراد و یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ و میراث گیرد از اولاد یعقوب بن ماثان برادر
عمران که پدر مریم بود و نزد کلبی ایشان از اخوال ذکریا بودند و ذکریا از اولاد هرون بن عمران مقاتل گفته که ذکریا برادر عمران بود که پدر
مریم است که مادر عیسی است از اولاد سلیمان بن داود و گویند یعقوب بن ماثان برادر ذکریا بود و نزد بعضی مراد یعقوب بن اسحق بن ابرهیم
است و نیز اگر ذکریا متزوج بود بخواهر مریم بنت عمران و نسب او متصل بود بیعقوب و سبب گفته که زن او از اولاد سلیمان بن داود بود و ذکریا
از اولاد یهودا بن یعقوب و ذکریا از نسل هرون و هرون از اولاد لاوی بن یعقوب و علما در این ارث اختلاف کرده اند از ابی صالح منقولست که
معنی آیه اینست که یرثنی مالی و یرث من آل یعقوب النبوة و حسن و مجاهد گفته اند که معنا یرث نبوتی و نبوة آل یعقوب و نزد جمعی دیگر مراد از هر دو
مالست و جمیع اصحاب ما رضوان الله علیهم باین آیه استدلال کرده اند بر آنکه از انبیا مال و امیراث میگرفتند نه آنکه صدقه میکرده اند دیگر آنکه مراد
با ارث مذکور مالست نه علم و نبوة بجهت آنکه لفظ میراث را در لغت و شریعتنا اطلاق نمیکنند مگر بر آنچه نقل کرده میشود از موروث بوارث از اموال
و در غیر اموال استعمال نمیکنند مگر بر طریق مجاز و توسع و از حقیقت بمجاز عدول کردن بدون دلیل جایز نیست و دیگر آنکه ذکریا بعد از این فرمود و
اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا یعنی بگردان فرزند مرا شایسته و پسندیده که از قول و عمل او راضی باشی و همیشه مطیع و منقاد فرمان تو باشد و ممتثل
با امر تو پس اگر ارث محمول بر نبوة باشد ذکر این بعد از آن مستدرک و بیمعنی بود و لغو و عبث باشد همچنانکه مستحسن نیست که کسی بگوید اللهم
ابعث الینا نبیا و اجعله عاقلا مرضیا فی اخلاقه زیرا که هر گاه محلی باشد بمنصب نبوة پس البته متصف بر صلاح خواهد بود با آنچه اعظم از آنست و فی
قول منقولست که ذکریا علیه السلام تصریح فرموده بآنکه میترسم از بنی اعمام بعد از فوت خود حیث قال انی خفت الموالی من ورائی پس طلب وارث
از جهت خوف او بوده از بنی اعمام و این خوف معقول نیست مگر بمال نه نبوة و علم زیرا که ذکریا اعلم از آن بود بآنکه او سبحانه نبوة و علم و حکمت
بکسی دهد که از اهل آن نبود و این معقول نیست که خوف او از جهت این بوده باشد که حق تعالی یکی از بنی اعمام او را که استحقاق نبوة نداشته باشد
پیغمبری دهد فتح مراد با ارث مال باشد پس اینکه مخالفان از پیغمبر نقل کرده اند که آنحضرت فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة محض افترا
و بهتان باشد و عین عنا و طغیان و لهذا چون سیدة النساء صلوات الله علیها باین حدیث موضوع مصنوع از باغ فدک منع کردند مردود آن ساختها
فرموده بآیه یرثنی و یرث من آل یعقوب استدلال نا آنکه گویند خوف بجهت عصبه بکند از میراث با آنکه ذکریا طلب پسر کرده و گفت ولیا یعنی گفت
ولیه با طلست برای آنکه محبت ولد ذکر در طباع مرکوز است و هر کس طالب آنست نه ولد انثی بجهت این ولیا گفت و دیگر آنکه ولی اسم جنس
پس مراد از آن مطلق ولد صالح است خواه مذکر و خواه مؤنث حاصل که ذکریا جهت خوف آنکه مبادا میراث او مستقل به بنی اعمام وی شود
که از فساق بنی اسرائیل اند و ایشان از آن در فسق و فجور و انواع معاصی صرف نمایند و سبب تقویت و اعانت ایشان شود در مرتبه فسق و کثرت
معصیت از حق سبحانه طلب فرزندی صالح کرد که اعمال و اخلاق او مرضی او سبحانه باشد و بعد از دعا سر بسجده نهاد و تضرع میفرمود که
نادی کرد که منادی ندا بوی وعده داد بر اجابت دعای او ندا کرد باو که یَا زَکَرِیَّا إِنَّا نُبَشِّرُکَ ای ذکریا بدرستیکه ما بشارت میدهیم ترا
بِغُلَامٍ اسْمُهُ یَحْیَى به پسری که نام او یحیی است و تسمیه وی بیحیی بجهت آنست که زنده شد از رحم عاقری که در حکم میت بود یا رحم مادر وی
گردد عقیم بت مانند مرده بود یا از جهت او زنده گشت و یا دین خدا بدعوت او حیوة یافت و این وجه تسمیه بر تقدیر آنست که یحیی لفظ عربی باشد
پس آن مثل یعمر و یعیش بود که از اسمای منع صرف اند و مانند ایشست یوب بن مضرع که از محدثین بود و اظهر آنست که لفظ عجمی است حاصل که
حق سبحانه بواسطه جبرئیل یا ملک دیگر یا بطریق خلق صوت در جسم باو ندا کرد که ای ذکریا ما مژده میدهیم ترا بپسری که نام او یحیی باشد
لَمْ نَجْعَلْ لَهُ ننهاده ایم او را مِنْ قَبْلُ پیش از این زمان سَمِیًّا همنامی یعنی هیچکس قبل از او باین اسم مسمی نبوده و این موجب مزیت شرف
او است نزد سعید جبیر سمی بمعنی مثل و شبیه است یعنی هیچکس پیش از او بصورت و هیئت او خلق نکرده بودیم و تسمیه مثل بسمی بجهت آنست که
هر یک از متماثلان و متشاکلان بسبب تشاکل و تماثل با اسم صاحب خود مسمی میشود پس باین جهت هر یک سمی صاحب خود باشند و از مجاهد
روایتست که بجهت آن شبیه بود که نه معصیت کرد و نه قصد معصیت نمود و این بمذهب اهل البیت صحیح نیست بجهت وجوب عصمت
همه انبیا بدلایل واضحه و براهین لایحه پس همه پیغمبران در این صفت مثل یک دیگر بوده باشند و گویند عدم مثلیت او بجهت آن بود
که حصور بود و اصلا مایل بزنان نبود یا از آن حیثیت که از زن عاقره در وجود آمد و هیچ فرزند از زن عقیم حاصل نشده مگر او
یا بجهت آنکه حق سبحانه متولی تسمیه وی شد و آن را با بوین وی باز نگذاشت و یا باعتبار وفور علم و کثرت حکمت و فضیلت او
از ابی عبدالله علیه السلام منقولست که کذلک الحسین علیه السلام لم یکن له من قبل سمیا و لم تبک السماء الا علیهما اربعین صباحا
یعنی همچنانکه یحیی را سمی نبود امام حسین علیه السلام را نیز قبل از او سمی نبوده و آسمان گریه نکرد بر هیچ کس مگر بر یحیی و حسین علیهما
السلام که چهل صباح بر این هر دو گریه کرد و مکر بیست و برا گفتند که گریه آسمان بر چه طریق بود گفت وقتی که آفتاب طلوع میکرد
و غروب مینمود سرخ بود و قاتل یحیی ولد الزنا بود و قاتل حسین نیز ولد الزنا بود و سفیان بن عیینه از علی بن الحسین علیهما السلام

روایت کرده که نبود کردر روقتیکه از مدینه بعراق میامدیم در هیچ منزلی و در هیچ مسیری نبود الا آنکه یاد میکرد امام علیه السلام یحیی بن زکریا را و میگفت که از جمله خواری و رسوائی دنیا آن بود که سر یحیی بن زکریا را هدیه بردند بزانیهٔ از زانیات بنی اسرائیل فرستادند ثعلبی آورده که حق سبحانه

ذکر قبل از آن نبود کماراده او تعلق گرفته بود که بعد از زکریا بظهور رسد و کلا و نذا باموری متعلقه مخصوص بود اختصاص داده هم اسم او و هم از نام

ها بود نه جام خود مشتق ساز و مشتق لفظ اسم او یحیی است و العرش یحیی و همانا محمد صلی الله علیه و آله الفضیر چون زکریا بشارت فرزند شنید

از روی تعجب و استعلام نه برجه استبعاد از قدرت و سبحانه قال رب گفت ای خداوند من انی یکون لی چگونه باشد مرا غلام پسری

و کانت امرأتی و حال آنکه هست زن من عاقرا نازاینده و قد بلغت و بدرستیکه رسیده ام من الکبر از بزرگی سال و غایت پیری

عتیا بحال هر و حال از بیوسی جفاف و حال اعضا و عظام و ضعف قوی یقال عتا یعتو و عتیا و عسا یعسو و عسیا و هو غاب و بقاء ماذا غیره طول

از زمان الی حال البیس و الجفاف و میتواند بود که عتی و عتو در این مقام بمعنی زهد در کذشتن باشد چه انتهای معنی مده یعنی بجد که بسن

از حد قوه و ایلاد در کذشته ام حاصل آنکه زکریا بر سبیل تعجب گفت بار خدایا در وقتیکه جوان بودیم و استعداد آن داشتیم که از ما فرزندی

آید بفعل نیامد و اکنون که بنهایت پیری رسیده ایم و مفاصل سست شده و آب پشت نمانده و اینها همه علاوه کیشتر ابچه نوع فرزند پیدا خواهد

شد و گویند غرض او از اینکلام این بود که تا جواب آن موجب یادتی یقین اهل ایمان شود و دفع مبطلان و اگر نه معتقد زکریا در اول و آخر

بر هیچ واحد بوده و آنکه حق سبحانه غنی بالذات است از اسباب و اخص منقولست که اینسخن بر طریق استخبار است از کیفیت ایلاد یعنی بار خدایا ما را

جوان خواهی ساخت و یا هم در این پیری و بر همین سالی ولایت قدرت خواهی نواخت قال گفت فرشته با مر خدا در جواب و کمای زکریا کذلک

امر همچنین است که تو گفتی یعنی هم در این پیری ولد موعود موجود خواهد شد بعد از آن بجهت اطمینان زکریا ابتدا با ینکلام کرد که قال

ربک گفت پروردگار تو که این کار که او فرزند دادن است و این سن از این دو شخص هو علی هین بر قدرت من آسانست و میتواند

بود که کذلک منصوب المحل باشد به قال ربک و ذلک اسم اشارت مبهم و اینجا بعد از آن مفسر است و مانند اینست قوله و قضینا الیه ذلک الامر ان دابر هؤلاء

مقطوع مصبحین و بنابر او مرفوع المحل است بر آنکه خبر مبتدا المحذوف باشد ای الامر کذلک و کاف ثلث چنانکه در این مفسر شده ببعض از اتفاق لطف که

و انرا بجد و ولد رسانند و قد خلقتک و بدرستیکه آفریدم ترا من قبل پیش از یحیی بوجود آوردم و لم تک شیئا و نبودی چیزی یعنی

معدوم صرف بودی ترا از کتم عدم بوجود آوردم و چون ترا از درک ظلمت عدم بوجود دادم پسر تو از دو خواهم بود بر اینکه او فرزند نه درد و پیر ارا از عقر

زوجه تو و اینها مانع قبول ولد نباشد ابله رسالت ابتدای انشاء ظاهر و اینها بیلستیر انکه معدوم لا شیء است بخلاف معتزله و میتواند بود که مراد

از لم تک شیئا شیئی غیر معتد به باشد کقولک عجبت من لا شیء حکم ابن عیینه از ابی جعفر صلوات الله علیه روایت کرده که تمام و لد یحیی بعد البشارة

له من الله بخمس سنین یعنی یحیی بعد از این بشارت به پنج سال متولد شد القصه زکریا از این بشارت مسرور شد آماده اندست که عنقریب وجود

خواهد گرفت یا مدتی دیگر بظهور خواهد رسید و بجهت این قال گفت رب اجعل لی ای پروردگار من بگردان برای من یعنی بنمای مرا

آیة علامتی که بدان قرب وقوع این واقعه معلوم کرده و باز شناسد که آن کدام زمان رسید زمان وجود ولد قال گفت خدای تعالی مر زکریا را آیتک

نشانهٔ تو و این الا تکلم الناس آنست که سخن نتوانی گفت با مردمان ثلث لیال سه شب و روز سویا در حالتیکه بیدرد باشی یعنی

سه شبانه روز تمام بهم پیوسته بجا ثلث لیال گفت و در سوره آل عمران ثلثة ایام تا معلوم شود که زکریا سه شبانه روز سخن نتوانست گفت و نه در منفصل

متصل و نه او بسی صحیح و سلیم است یعنی فاد و بیماری تو تکلم در حالتیکه سوی الخلق و تن درست باشی نه آنکه عدم قدرت تو بر تکلم بجهت علتی باشد و

قول اخلاف آنست که از ابن عباس مرویست که سه روز زبان او گرفته شد بدون منهی و از قتاده و منکدر نیز روایتست که زکریا بعد از این بشارت و بیان علامت

و قرائت زبور میکرد و بتسبیح و تهلیل مشغول بود که ناگاه بیکبار زبان او بسته شد بدون آنکه هیچ خرمی اصلا نتوانست که سخن کند گویند زبان او در دهن

بزرگ شد بر وجهیکه تحریک آن ممکن نبود و مردمان بنابر عادت خود در مسجد منتظر بودند که تا زکریا بیرون آید و در مسجد بکشاید تا بادی نماز

کنند فخرج پس بیرون آمد علی قومه بر گروه خود صباح آن روز که در شب آن او حامله شده بود من المحراب از مصلای خود یعنی

مصلی محراب بجهت آنست که کسیکه متوجه است بدان در نماز مانند کسیست که محاربه شیطان باشد در نماز خود و آن در اصل لغت مجلس اشرف

که بمکانت و رتبه محاربی مدافع غیر ایشانست از نشستن در آن او و ماند که چون زکریا بر قوم خود آمد ایشان بر عدم قدرت او بر تکلم علم پیدا

کرده و ملاحظه کرده از جانب خدای بفعل آمده مسرور و خوشحال گشتند فاوحی الیهم پس اشاره کرد زکریا با ایشان بدست خود

و روایت مجاهد از ابن عباس بر زمین نوشت ان سبحوا انرا که نماز کذارید یا تسبیح گوئید خداوند خود را و بوظایف شکر و قیام نمائید بکرة

در بامداد که قبل طلوع شمس است و عشیا و در شبانگاه که بعد از غروب آفتابست گویند عشی آخر روز است و آن یا تعیینه است که بعد

آن از ابن جریج مرویست که زکریا بر بالای غرفه نماز کذارده و عبادت کرده که بعد و فرو آید از آنجا نتوانستی رفت و قوم او بامداد و شبانگاه

بپای آن ایستادندی و نکونار بر بام غرفه بر آمدی و ایشان را رخصت دادی تا نماز صبح و شام با او کذاردندی و چون زبان او بسته شد بنابر عادت

خود بر بام آن بر آمد و باشارت ایشانرا اذن داد ایشان بدانستند که وقت وقوع امر موعود است که زکریا سه روز با قوم سخن نتوانست کرد

اما بر تسبیح و تهلیل و ذکر لسانی قادر بود و بعد از سه روز که بر این منوال کذشت بحال خود آمد و یحیی بعد از آن کذشتن مدت حمل متولد شد

و در کودکی یا از سه شبانه بود و با آنجا بطریق عبادت و طاعت و خواندن میشد تا وقتیکه وحی بدو فرو آمد از نزد حق سبحانه و تعالی خطاب بدو رسید

از معنی قول عام مشهود
تا مصلحتیه و بنابر تا از
حرف جر زیر او و مقدار
و تقدیر اینکه بان سبحوا
مم

یا یحیی خذ الکتاب ای یحیی فرا گیر کتاب توریت را و در اینکلام اختصاریست و تقدیر چنین است که فوهبنا له الفهم والعقل وقلنا له یا
یحیی خذ الکتاب یعنی پس بخشیدیم ترا ای زکریا یحیی را و او را فهم و عقل دادیم و گفتیم مر او را ای یحیی بگیر توریت را **بقوة** بقوتیکه ترا دادیم بر اخذ آن و
بر عمل کردن بآن یعنی بتایید ما و توفیق تو بر دریافتن آن و توانا بر عمل بمضمون آن و گویند معنی آنست که اخذ توریت کن بجهد و جد تمام و بعزیمه صحیحه
بر احکام آن قیام نمای **وآتیناه الحکم** و دادیم یحیی را حکمت که فهم توریت بود و تفقه در احکام دین **صبیا** در حالتیکه کودک بود در سن
سه سالگی از ابن عباس مرویست که معناه اعطیناه النبوة فی حال صباه و هو ابن ثلث سنین یعنی او را پیغمبری دادیم در حالت کودکی که آن سه سالگی
بود و قول اول از مجاهد و ابن معمر است عیاشی باسناد خود از علی بن اسباط روایت کرده که او گفت من بمدینه آمدم و قصد مصر داشتم پیش از ابی
جعفر محمد بن علی الرضا صلوات الله علیهما رفتم در سن پنج سالگی بود و در حسن اخلاق و سیرت و فهم و ذکاء او تامل و تفکر میکردم و تعجب مینمودم
و با خود میگفتم که چون بمصر روم او را نزد اصحاب خود تعریف کنم و عظم رتبه و عزت فطانت و وفور علم و فضیلت او را در این سن پنج سالگی اعلام
ایشان نمایم آنحضرت بمن نگاه کرد و گفت ان الله اخذ فی الامامة کما اخذ فی النبوة بدرستیکه حق سبحانه اخذ امامت میکند بهمان طریق که اخذ
نبوت میکند بعد از آن این آیه را تلاوت کرد که فلما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما و علما و آتیناه الحکم صبیا فهو یجوز ان یعطی الحکم ابن اربعین سنة
و یجوز ان یعطیه الصبی جایز است که حق تعالی اعطا کند حکمت را که نبوت است بکسیکه چهل ساله باشد و جایز است که آنرا کرامت فرماید بکسیکه کودک باشد
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از ابن عباس روایتست که من قرء القرآن قبل الاحتلام فقد اوتی الحکم صبیا هر که پیش از احتلام موفق شود بدانستن قرآن
پس بتحقیق که در حین کودکی حکمت و علم را باو داده اند از ضحاک منقولست که یحیی در وقت سه سالگی کودکان محله وی بدر خانه زکریا رفتند و او را آواز
دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه آواز داد که ما للعب خلقنا یعنی ما برای بازی آفریده نشده ایم و این روایت از ابی
الحسن علی الرضا صلوات الله علیه نیز ماثور است ابن بابویه علیه الرحمه ... غفلت را که عمر عزیز را بازیچه لهو و لعب میکند و بدام فریب
انما الحیوة الدنیا لهو و لعب مقید ... لقصه حق سبحانه مینماید که ما دادیم یحیی حکمت و فهم توریت در حین کودکی **وحنانا** و رحمتی و عطوفتی را
من لدنا از نزد خود یا تحنن او بر عباد و رقت قلب مر ایشان تا بجهت آن ایشانرا بطاعت خدا خواند و از معصیت دور کرداند یا محبت و دوستی
از ما باو یا کمال تحنن و تعطف ما باو چه تحنن حق سبحانه باو وجهی بود که هر گاه او گفتی یا رب حق تعالی لبیک در جواب او دادی قول اول منقولست از ابن
عباس و قتاده و حسن و ثانی از جبائی و ثالث از عکرمه و رابع مروی از امام محمد باقر علیه السلام و مجاهد نیز روایتست و گویند مراد رقت قلب و خوف
و خشیت است و چون حنان و رحمت را اصل لغت بمعنی رقت قلب است و دلسوزی و منه حنین الناقة که ناله و زاری ناقه است که بجهت اشتیاق در بولدها ازو
صادر شود پس اطلاق حنان و رحیم بر خدا بر طریقه استعاره باشد و تنکیر حنانا بجهت تفخیم آنست همچنین است قوله **وزکوة** و دادیم او را طهارت
و عمل پاکیزه یعنی لطف الهی شامل حال او شد از زمان صغر تا زمان انقضاء اجل پاکیزه بود از جمیع خبائث و معایب مراد آنستکه وی در پاکیزگی
بمرتبه بود بهدایت و سبحانه آنکه زکوة و طهارت او از فضل خدا بود و گویند مراد پاکیزه کیست کسی را که قبول دین او کند یا مراد اخلاص دین و ستایش
طاعتی بر وجه خلوص یا صدقه بر پدر و مادر خودش یعنی او را بر ایشان تصدق نمود و یا تزکیه او باشد و باشد مراد حسن ثنا و ستایش بر وجهی که
شهود که بشهادت ... البعض انه ازمنت اول قول قتاده و ضحاک و ابن جریج است و دوم از حسن و سیم از ابن عباس و چهارم از کلبی و پنجم از جبائی
و گویند مراد بزکوة برکت است یعنی دادیم او را برکت و زیادتی علم و عمل **وکان تقیا** و بود ترسنده و پرهیزکار از جمیع منهیات و مخلص و مطیع و سبحانه
در جمیع حالات تا آنکه هرگز هیچ خطیئه در خواطر او خطور نکرد چه جای آنکه آنرا بفعل آرد **وبرا بوالدیه** و بود نیکوکار به پدر و مادر
خود و فرمانبردار ایشان و مشفق و مهربان و خدمتکار ایشان **ولم یکن جبارا** و نبود سرکش یعنی عاق والدین و متکبر و متطاول بر
سائر بندگان یا قاتل و ضارب در حالت غضب و این قول ابن عباس است **عصیا** و نبود او عاصی بر پروردگار خود و تارک امر او و این فعیل است
بمعنی فاعل و خبر بعد از خبر است و میتواند بود که صفت جبارا باشد یعنی نبود متکبری که عاصی باشد و چون یحیی علیه السلام متصف باین صفات
و متسم باین سمات بود حق سبحانه در باره او فرمود که **وسلام علیه** و سلام از ما بر یحیی است **یوم ولد** روزی که متولد شد
ویوم یموت و روزی که میرد **ویوم یبعث** و روزی که برانگیخته شود **حیا** در حالتیکه زنده باشد و حیا بجهت تاکید است زیرا قبل
زیرا بودن او مقتول و گویند مراد حشر زنده است باشهدا که متصفند بحیات لقوله تعالی بل احیاء عند ربهم یرزقون الایة و مراد بسلام نزول رحمت و تحیت
او سبحانه است بر او در دنیا و آخرت و گویند مراد سلامتی یا ایمنی یحیی است از غم و اغوای شیطان در وقتیکه متولد شد و از عذاب قبر در وقتیکه وفات کرد
و از هول رستخیز در روز قیامت از ابن عیینه منقولست که تخصیص این سه موضع بذکر بجهت آنست که اوحش مواطن است چه مولود چون متولد
شد خود را خارج از آن مقام مطمئن میبیند که در وی بود و چون فوت شد چیزها مشاهده میکند که هرگز ندیده و در وقتیکه مبعوث گردد
خود را در محشر عظیم پرهول بیند و گویند مراد بسلام اول در روز ولادت بر سبیل تفضل و ثانی و ثالث بر وجه ثواب و جزا و قصه خوف
و بکاء یحیی با وجود عصمت او در غایت اشتهار است و در بعضی کتب معتبره باسانید صحیحه آمده که رقت قلب خدا ترسی او بمرتبه بود که چون
احوال قیامت استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اضطراب و اهتزاز آمدی از لباسها بپلاسی قناعت کردی و از طعام
بنان خشک اکتفا نمودی در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در سه سالگی بر جمله احکام شرع واقف شده با چندین رتبه چنین قلق و ضراعت
چندان گریسته بود که گوشت و پوست رخسار مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و استخوان مانده بود پس مادرش از سر شفقت و پاره پشمی

بر تراب یافته روی نهاده بود هر لحظه از زاری و اضطراب هوش داشتی و بیهوش شدی و باز بجای خود می‌نهاد روزی زکریا گفت الهی فرزندی از تو خواستم که سرور دیده من باشد
و راحت جان من باشد این فرزند از همیشه من سرور دیده من بیرون برد از نو بیخ طلب کرده هم کرد از او شادی بودا بیکو شیر داغ در جانم نهاد دیگر تحمل کرده
ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی و ولی طلبیدی که همیشه الم کن صفت ولیا کرنیتی و تا لید و نا بحنت کشید تا شاد از زکریا شاخت
بکنند و علم شوق در عالم عشق بپای کردند همه از ما فانی و از احتها از اجع کردند و آتش هجران زدند و تخم حسرت و نالمیدی در زمین دل انبیا و اولیا
و دامه روان زاه خدا پاشیدند و با بلا ندو و باران بلا بر دو دش ادند بجا محبت بر صورت قهرت و غذای بجان ان و عاشقان شربت زهر است ای زکریا
تو هنوز کجائی منتظر باش که پیرت را بتیغ جفا بر حلق ناز نین هفتاد تن از فرق سر تا قدم پاره ستم بد دیم بیرون نیا همت دربند و قدم بلا نقد
رضا استقبال نما و با یدر ما در صاحب دیگر نام در زمان بر القصه خوف یحیی در مرتبه بود که در مجلسی که یحیی حاضر بود زکریا از عقوبات الهی
کلمه نکفتی و جز شرح اثار رحمت الهی نکرد چه یحیی تا قوت استماع ایات خوف و وعید ربانی نبود اگر شمه از ان یا بشنود از کثرت هلاک گردید
رسید که روزی زکریا بر بالای منبر آمد و از چپ و راست نگریست یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و کلیمی بر خود پیچیده
چون یحیی را نظر نیامد سخنی از وعید الهی را فکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام او غضبان هیچکس از آنجا نکند و و مکر بکریستن
از خوف خدا یحیی که اینکلمه شنید نعره زد و بر خواست کلیم از دوش بیفکند قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل ان دخل غضبان
ای وای بر انکس که غضبان جای او باشد و این کوه قفنا ما وای او بود پس نعره میزد و فغان میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود امد
و بخانه رفت و مادر یحیی گفت من نداستم که پسرت در مسجد است شمه از وعید و انباب بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیدم که
روی بصحرا نهاد است بیا تا از پی او برویم مبادا از بیخودی بجائی افتد پس پدر و مادر از عقب پسر روان شدند سه شبانه روز کوه و صحرا و دشت
را بقدم طلب پیمودند هیچ اثری از یحیی ندیدند و خبر او را نشنیدند صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی خبر داری
گفت نه او را چهره سیدا است گفتند از خوف خدا سر و پا برهنه بر آمده و سه شبانه روز است که در تجسس و هیچ واقف از و هیچ اثری و خبری
نیافته‌ایم شبان گفت من هم او را ندیده‌ام اما سه شب است که از این کوه ناله و فریاد بیرون می‌آید که گوش نشنیده‌ام من بسبب آن ناله از چرا باز مانده‌اند
و گوسفندان نهاده‌اند و ایشان را رسیدند که زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پس پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر رسید
یحیی را دید بکوشه در بحال افتاده و چندان نگریسته که جامه بخدکاه از آب دیده او گل شده مادر ش بنشست و سر یحیی را در کنار گرفت و گل پاک کرد بر کنار
خود نهاد یحیی دیده بر هم زد و گفت خیال کرده که ملک الموت است که برای بن روح من آمده گفت ای عزرائیل پدر پیرم و مادر چندان نامانده که از ایشان
بحل حاصل کنم و رضا و خشنودی ایشان بدست آورم مادرش در گریه و شیون آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد و مادر و پدر را دید
بر جست و خواست که بگریزد مادرش پستان بدست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت شیری که از این پستان خوردی که با من بخانه آئی و راینجا لبی کوتاه
در رسید و بمیانجی تمام یحیی را بخانه او بردند سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود و قدری از عدس بختند یحیی مقداری از ان تناول
فرمود و میل خواب نمود در خواب دید که شخصی بیامد و گفت ای یحیی کو غضبان را فراموش کردی که سیر خوردی و خوش بخفتی یحیی بیدار شد
و برجست و روی بصحرا نهاد ای بلا متوجهان باب بلا است و محنت متعلق ارباب محبت هر جا که بنا محبت نهاده اند در از محنت بر و کشاده اند در
هر میدان که لوای ولا بر افراخته اند فوج بلا را ملازم ان علم ساخته اند و هر که را حق سبحانه و تعالی دوست‌تر دارد او را بیلا ابتلا سازد و بحق معتبر
کردانند چون هر که دوستی او زهمه در پیش بود بلا بیشتر او از همه در پیش بود و قتل یحیی و زکریا از اسباب ان بود که ملک آن زمان ارجیا نکر قبل از این کدخدا
زنی بود و از زنی از شوهر دیگر دختری داشت بغایت جمیله و خوب پیر شد او بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک را این باب با یحیی
مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک ترک دختر خود نمود آن فاجره از این صورت بر نجید و ضمیر کرد تا روزی که ملک مست بخود بود
دختر را بیار است و در نظر ملک بجلوه در آورد ملک به تقید دختر کرد و زن گفت اینصورت میسر شود تا یحیی را نکشی چه رشید بیای و خبر من قتل یحیی است
ملک بکشتن یحیی اشاره کرد علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره خون یحیی بر زمین ریخته شود دیگر گیاه نروید ملک حکم کرد تا سر او را در
طشت برنهد و ان خون را در چاهی برنهد پس کسان بطلب یحیی فرستاد ند کسی از مقربان ملک گفت پدر ش سبحانه الله تعالی اوست و او را بقتل
باید رسانید تا برکشته فرزند خود دعا بد نکند ملک حکم کرد که بر این موجب عمل کنند چاکران ملک بخانه زکریا در آمدند پدر و پسر نماز
بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند وی از پیش ایشان فرار کرد جمعی از عقب او روان شدند که وی یحیی را
بر دو قصر ملک بردند تنها کرد و تنها زکریا بود ندز دیک رسیدند زکریا بیطاقت شد در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت کرد شکافته
شد زکریا بدرون رفت در خت در اعلا ابلیس کوشه و دامن زکریا گرفت و از بیرون در خت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و
ابلیس را بصورت پیری دیدند و پرسیدند که مردی بدین صفت دیدی پیش ما میرفت بکجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد و گفت آن مرد در درون
این درخت است و گوشه ردای او پیدا است نمود گفتند ای پیر چه تدبیر او را از میان درخت بیرون نمائیم گفت و را چون بیرون میارید گفتند
برای انکه و پرا هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز او را هلاک میتوان کرد پس ایشان را تعلیم داد که اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهاده
خواستند که بدو نیم ببرند از ملاء قد سی ندای تیغ زکریا رسید که مبادا ناله از در آه کنی که نام ترا از جریده صابران محو کنیم در شهمانان از
سرای وجود بیرون کنند مادر حجره شهود نگذارم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا ما فرا د شکر که خون من بر سر کوی محبت

وفات یحیی ع

تو میرسیدند انکه صبر کرد و الهی نزد ثابت و نیامراش کردند و فرط محبت زکریا با و سبحانه بمرتبه بود که در انوقت که او را ثابت دیدیم میبرید ندا کرد کسی از وشو
کردی که چه میخواهی از اجزای بدنت و نیل نعره عشق برامد که ان میخواهم که تا بیا مت بهر ادرهٔ بیانهند ممد و بیاره میبرند و دیکر باره بهم میپیوند
اوی هر که لذت بلا دریابد از هیچ محنتی در مشقتی وی برنیاید تا جمعی که یحیی نزد مالک برده چون بدرگاه رسیده ندفرمان رسید که هم
در پیرون بقتل رسانند و سر اورا با بان نیدان کافران سنکین دل سر مبارک یحیی معصوم مظلوم در طشتی بریدند و خون که در ان طشت
جمع شده بود بعد از چار بیختند خون در ان بجا بجوش امد چنانکه گذشت قبل از این و حق سبحانه بخت نصر بابلی یا طیطوس رومی را بر ایشان کما
تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت و بعد از ان خون یحیی از جوش فرو نشست سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی
الله علیه واله و سلم امد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم برای فرزند تو حسین دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بروایتی یکی
برای خون جگر گوشه تو هفتاد هزار بار هفتاد هزار کس را بکشیم و در عیون الرضا امده که روایت که مهدی ال محمد صلی الله علیه واله ذریهٔ قتله امام
حسین علیه السلام را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی اللهم العن الذین ظلموا و قتلوا انبیائک و اولیائک
و عذبهم باشد عذابک واذقهم حر نیرانک والعن اشیاعهم واتباعهم فی الدنیا والاخرة لعنا کثیرا دائما ابدا و بعد از ذکر قصهٔ یحیی و زکریا
بیان قصهٔ مریم و عیسی میکند تا امت خاتم انبیا صلوات الله علیه در وظایف طاعت تقفا و اقتدا بایشان کنند و دیگر تا اخبار ان معجزه
انحضرت باشد پس میفرماید که وَاذْكُرْ و یاد کن ای محمد فِي الْكِتَابِ در قران قیر اکم قصهٔ مریم بنت عمران بن ماثان را و او پیوسته
در مسجد قدس بعبادت مشغول بودی و بوقت عذر بخانه خاله خود رفتی و بعد از طهر بمسجد باز امدی و قتی در خانه خاله بود و بغسل محتاج
شد طلب موضعی کرد که از اهل خانه اش دور باشد تا در انجا غسل کند اِذِ انْتَبَذَتْ چون بکوشه رفت و معتزل و منفرد شد مِنْ أَهْلِهَا
از اهل خود یعنی از خاله و قوم خود مَكَانًا شَرْقِيًّا در جایگه جانب شرقی بود از بیت المقدس یا از سرای خاله این ظرف بدل اشتمال است بجهت
اشتمال احیان بر ما بجز در وست و یا بدل کل زیرا که مراد بمریم قصهٔ اوست و نظر فا میر که واقع شده در او و این هر دو یکی اند و یا انکه ظرف قصه محذوف
باشد ای اذکر قصهٔ مریم اذا انتبذت و در این دلالتست بر انکه مقصود بذکر مریم ذکر این وقتست که در او این قصهٔ عجیب صورت داده پس معنی
ملها نست که یاد کن انوقتی را که مریم بکناره رفت از مردمان خود دور شد بطرف افتاب برامد بجهت اغتسال از عظام حیض کاین در روز زمستان
بود و هوا در شدت برودت بجهت این طلب موضعی کرده افتاب روی باشد تا در انجا غسل حیض کند و از جبائی نقل کرده اند که مریم بجهت انزا اهل
خود دور شد تا در خلوت بخلوص نیت بعبادت حضرت عزت مشغول شود و بسبب اختلاط مردمان قصوری در عبادت واقع نشود و بالکلیه
خاطر متوجه بارگاه احدیت باشد نزد عکرمه انست وقت عذر بخانه خواهر خود میرفت که زوجه زکریا بود نه بخانه خاله و تبتل و اعتزال او از اهل خود
بجانب افتاب برامدن بجهت ان بود که میخواست سرا بشوید و شانه کند و ابن عباس و حسن بصری گفته اند که ترسایان برای ان در نماز روی
بمشرق کنند که مریم طلب مکان شرقی کرد فَاتَّخَذَتْ پس فرا گرفت مِنْ دُونِهِمْ از پیش ایشان حِجَابًا پرده یعنی از پیش نظر اهل خود پرده
ببست یا پس دیوار رفت یا در پس کوه پنهان شد تا مانع دیدن ایشان شود و بعد از انکه غسل کرد و جامه پوشید یا از نماز فارغ شد فَاَرْسَلْنَا
پس فرستادیم اِلَيْهَا بسوی او رُوحَنَا روح خود را یعنی جبرئیل را اضافه روح بخود بجهت تشریف و تخصیص است و تسمیه او بروح یا بجهت انست
که دین بوحی او زنده شد همچنانکه حیوة بدن بروح است و یا بسبب روحانی بودن او و یا بجهت محبت و قرب حق سبحانه باو و این نام تسمیه او افتد بسبیل
مجاز همچنانکه کسی بحبیب خود کوید انت روحی و برتقدیر چون جبرئیل باذن ملک جلیل نزد مریم امد فَتَمَثَّلَ لَهَا پس متمثل شد متصور
برای مریم بَشَرًا سَوِيًّا ادمی تمام الخلقه مستوی القامه یعنی بصورت ادمی با خلقت تمام خود را بمریم نمود و اینکه از ابو مسلم روایتست که
مراد از روح عیسی است که بصورت انسانی برامده نزد مریم امد ضعیف است بجهت انکه قول اول مجمع علیه مفسرین است و موافق کلام لاحق
و کویند مریم همراهی داشت نام او یوسف از خدام بیت المقدس بود جبرئیل بصورت وی خود را بمریم نمود و در کشاف اورده که جبرئیل
بصورت صبیح الوجه حسن الصورت جعد الموی امرد برامده نزد مریم امد و تمثل او بصورت انسان بجهت ان بود که تا مریم بکلام او مستانس شود
و از و متنفر نکردد و اگر بصورت ملکیه میبود از و متنفر میشد و بر استماع کلام او قدرت نمیداشت و تمثل او با صورت جمیله فایقه
وضیئه بجهت ابتلای مریم بود بان و سبر عفت و ذات بر عفاف و ورع اوست که از صورت چنین بخدا متعوذ شد قَالَتْ مریم گفت اِنِّي
اَعُوْذُ بدرستیکه من پناه میگیرم بِالرَّحْمٰنِ بخدای بسیار بخشش و معتصم باو میشوم مِنْكَ از شر تو پس از نزد من بیرون
رو اِنْ كُنْتَ تَقِيًّا اگر هستی تو پرهیزکار میترسم انکه فان کنت تقیا ترهیب و تخویف وی بود زیرا که تعوذ برحمن از تقی موجب ابتلاع
او میشود از چیزیکه سبب سخط الهی باشد بخلاف شقی و نظیر اینست که بکسی کویند ان کنت مومنا فلا تظلمنی پس حقیقت معنی انست که اگر
تو بصفت تقوی و ورع اراسته و بسمت خشیت پیراسته از استعاذه اندیشه میکنی متعظ و متذکر شو و از نزد من دور شو و گفته مریم گرد
امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده اند که علمت ان التقی ینهی التقی عن المعصیه یعنی دانستم که پرهیزکاری نهی پرهیزکار میکند از معصیت
و نزد بعضی ان حرف نفی است و معنی اینکه نیستی تو پرهیزکار که باستحلال نظر بسوی من میکنی و با من از اده خلوت داری و کویند اینها ضا
بر شرطیت خود باقیست اما از ان غایت مبالغه است در عفاف یعنی اگر متقی و متورعی من از تو پرهیز میکنم و پناه بخدا میبرم چه جای انکه
[illegible] کفته اند که تقی نام شریری و فاسقی بود در ان زمان که متعرض نسوان میشد و مریم را ابن نام نهاده بودند و مریم

قصهٔ او را استماع کرده بود و گمان برد که مکر او ست و از وی بنا بر حق سبحانه جبرئیل چون اضطراب او را مشاهده کرد قال گفت انما انا
جز این نیست که من رسول ربک فرستادهٔ پروردگار توام یعنی خداوندی که تو خود را بدو پناه میدهی مرا فرستاده است لاهب لک
تا بخشم ترا یعنی تا سبب و واسطه شوم در آنکه او سبحانه بخشد بتو غلاما زکیا پسری پاکیزه از دنس شرک و معصیت و پرهیزکار و بنا بر ما
و بنا نمو کنند و ترقی نماید در افعال خیر ابن عباس فرموده که مراد بزکی نبی است یعنی پیغمبر خدا باشد قالت گفت مریم مر او را از روی تعجب
که انی یکون چگونه بود لی غلام مرا پسری و لم یمسسنی بشر و حال آنکه مس نشود داشته مرا آدمی مس عبارت است از نکاح حلال و نیز
کرده متعرف شرع کنایت است از آن کقوله تعالی من قبل ان تمسوهن و لامستم النساء و زنا را مس نمیگویند بلکه مکنی بهر است بفجور و خبث و نحو
آن کما یقال فجر بها و خبث بها و مثل آن حشر و غیر ذلک پس معنی آنست که هیچکس بطریق مناکحهٔ شرعیه با من مباشرت نکرده و مؤید این معنی است
اینکه بعد از این گفت که و لم اک بغیا و نبوده ام زناکار و جویندهٔ فجور و تسمیهٔ فاجره ببغی جهت آنست که آن مشتق است از بغیه بمعنی طلب یعنی
زنیکه طلب کنندهٔ زنا است و یا از بغی بمعنی تجاوز و تعدی یعنی زنیکه در گذشته است از حد شرع بسبب این عمل قبیح و آن بر وزن فعول است
نزد مبرد در اصل بغوی بوده و عدم دخول تاء تانیث در وی جهت آنست که در فعول که بمعنی فاعل است مذکر و مؤنث مساوی اند یا بجهة
اختصاص بغی بنسا چون حیض ابن جنی گفته که بغی بر وزن فعیل است زیرا که اگر فعول بودی بغو گفتندی همچنانکه میگویند هو نهو عن المنکر
و این قول ضعیف است و رکیک زیرا که در فعیل بمعنی فاعل مذکر و مؤنث مساوی نیست مگر بجهة تشبیه او بفعولی که بمعنی مفعول باشد کقوله
تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این خلاف ظاهر است و مصیر فا ز حقیقت خود و اینکه گفته که اگر فعول بودی بغو گفتندی نیز غیر
مستقیم است زیرا که آن یائیست که واوی بوده و بر این طریق بودی مثل هو نهو شاذ است قیاس نهی است حاصل که مریم در جواب جبرئیل گفت که وجود
ولد در عادت بیکی از این دو وجه است یا بمرد و زن مسلولیست پس چگونه مرا فرزند باشد قال گفت جبرئیل کذلک امر چنین است
که تو گفتی که هیچکس بنکاح و سفاح ترا مس نکرده است فاما قال ربک گفت پروردگار تو هو این کار که احداث و اعطای ولد است بی پدر
علی هین بر من آسان است و هیچ صعوبتی و دشواری ندارد هین بر وزن فیعل است در اصل هیون بوده مشتق از هون بمعنی سهولت
یقال هان اذا سهل و خفف قوله و لنجعله معطوف است بر تعلیل محذوف تقدیر اینکه لنبین به علیک قدرتنا و لنجعله یعنی احداث
ولد بدون والد بجهة آنست که تا بیان عیان کنیم و آشکار سازیم بر تو قدرت خود را و تا گردانیم او را آیة للناس علامتی برای مردمان که بشد
دران بکمال قدرت ما و از او دریابند یا نشانه مر نبوت او باشد نبوت او و دلالت بر برائت مادر او و مثل اینست قوله تعالی خلق السموات والارض بالحق
و لتجزی کل نفس بما کسبت و قوله و کذلک مکنا لیوسف فی الارض و لنعلمه و میتواند بود که تعلیلی باشد مر معلل محذوف را تقدیر اینکه و لنجعله
آیة للناس نفعل ذلک یعنی تا بگردانیم او را علامتی برای دمیدن خلق کنیم او را بی پدر و رحمة منا و تا بگردانیم او را سبب بخشش از
ما از برای آنکه بوی مکرم شوند و مهتدی شوند با او و کان و هست آفریدن او بی پدر امرا مقضیا کاری محکوم به یعنی مقدر و مقرر
شده و مسطور گشته در لوح محفوظ و هر چه حکم الهی تعلق گیرد بوقوع آن البته واقع شود و یا این امریست که حقیق و سزاوار است که
متکون و کائن شود بجهة آنکه آیتی و رحمتی است از خدا بر بندگان و مراد بآیه عبرة برهانست بر قدرت او و برحجت شرایع و الطاف است نه
سبب قوت اعتقاد باشد و توسل بطاعت و عمل صالح پس او حقیق و جدیر باشد بتکوین پس چون مریم منقاد و مطیع امر او باشد و تمثل
فقضا امر ما شو بدانکه در این آیات دلالت بر جواز اظهار معجزات بر غیر انبیا زیرا که این بدیهیست که مریم پیغمبر نبوده و رؤیت ملک
بر صورت بشر و بشارت دادن او و ولادت و بیدون وطی و غیر آنها از آیاتی که حق سبحانه باو کرامت فرموده از اکبر معجزاتست و کسانیکه
تجویز نمیکنند اظهار معجزات را بر غیر پیغمبر اختلاف کرده اند جبائی گفته که اینها معجزات زکریا بوده و بلخی بر آنست که از معجزات عیسی است
بر سبیل ارهاص و تاسیس نبوت او این هر دو وجه ضعیف و سخیف است حق آنست که ظهور معجزات مقصور نیست بر انبیا بلکه از اولیا نیز صادر
گشته و مکذب قول جبائی و بلخی است صدور آن از سیدة النساء و ائمهٔ هدی صلوات الله و سلامه علیهم چنانکه باسانید صحیحه و اخبار
موثقه ثابت گشته و احادیث متواتره مشهور است بر اینها از موافق و مخالف القصه چون این مناظره و مباحثه میان مریم و جبرئیل واقع شد
مریم رضا بقضا داد و خاموش شد جبرئیل نزدیک وی آمد و در گریبان یا دامان او بادی بدمید و آن باد بجوف او در آمد فحملته
پس بار گرفت بعیسی علیه السلام از ابن عباس منقولست که جبرئیل بیامد و انگشت بر پیراهن مریم زد بگرفت و باد بدمید در آن و در همان دم حامله
شد و اثر حمل را در خود یافت ابن جریج روایت کرده که جبرئیل دست بر پیراهن مریم رسید باد در آستین وی دمید از امام محمد باقر صلوات الله
علیه و علی آبائه و اولاده الکرام مرویست که جبرئیل گریبان جیب مریم را بدست گرفت و نفخه در آن دمید و در همان ساعت ولد در رحم او بکمال
رسید همچنانکه بچهٔ نه ماهه شده باشد در رحم مادر پس از مغتسل خود بیرون آمد و بجهة آنکه حمل یابد بر زمین میکشید فی النخل فی التمر
بر وضع حمل شد خالهٔ وی چون در او نگاه کرد و آن حال را بدید بسیار پریشان و مضطرب گشت مریم بجهة استحیا و شرمندگی از خالهٔ خود یا او
دفع ضرر و تهمت مردم از خود از آن منزل بیرون رفت تا در جائی متواری شود از کلبی مرویست که مریم را پسر عمی بود یوسف نام مقرر چنان شده
بود که مریم را بنکاح او در آورند چون مریم شنید که مردمان وی را گفتند که او حامله شده بجهة خوف ضرر او فرار نموده بگریخت یوسف در
عقب وی روان شده در اثنای راه بوی رسید نگاه کرد همچنان بود که وی گفته بودند خواست که تا وی را بکشد جبرئیل بیامد با وی

زد و گفت تعرضی باو مرسان که حمل را از روح القدس یافت وی بترسید و دست تعرض را ازو کوتاه کرد و او را گذاشت و برفت **فَانْتَبَذَتْ**
پس مریم بگوشهٔ معتزل شد **بِهِ** بان حمل منتصب بر حالیّت است و باء برای مصاحبت تقدیرا اینکه متصوره را ای هو فی بطنها یعنی بکناره رفت
در حالتیکه مستصحب آن او ای هو فی بطنها یعنی بکناره رفت در حالتیکه مستصحب آن خود بود یعنی ولد در شکم او بود و نظیر اینست قوله تعالی تنبت
بالدهن ای تنبت والدهن فیها و قوله **مَكَانًا قَصِيًّا** مفعول فیه است یعنی منزوی شد در جائیکه دور بود از شهر ایلیا و گویند بکوهی
رفت در جانب شرقی از شهر و یا بوادی بیت لحم که شش میل بود از ایلیا با قصای خانهٔ خود و بدانکه در مدّت حمل مریم و در آنکه او چند ساله بود
کار بر قضیه بود و واقع شد اختلاف است نزد ابن عباس نه و مدّت حمل یکساعت بود و روایت مذکوره از ابی جعفر صلوات الله علیه مصدّق این
قول است عطا و ابی العالیه و ضحّاک بر آنند که هفت ماه بود و نزد بعضی یکو هشت ماه و این از معجزات او بود چه فرزند هشت ماهه متولد
نشده که زنده باشد مگر عیسی و از ابی عبدالله علیه السلام نقلست که مدّت حمل و نه ساعت بود و در زاد المسیر نه ساعت گفته و نزد بعضی
دیگر وضع بر طریق عادت زنان بود کمان نه ماه کبیسه مقاتل گفته که مریم در سن ده سالگی بود که حامله شد قبل از حمل دو حیض
دیده بود و نزد بعضی یکو سیزده ساله بود و در خبر آمده که هیچ مولودی نیست الا در وقت ولادت که بر او مگر عیسی که در وقت
وضع اصلا گریه نکرد و نیز مؤید قول ابن عباس است آنکه حق سبحانه میان حمل و انتباذ و طلق بکلمه ثمّ که مشعر است بر تراخی فاصله
نفرمود بلکه ایراد فاء تعقیبیه نمود که دلالت بر عدم تراخی و فرمود که فحملته فانتبذت به مکانا قصیّا **فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ** پس
امد او را درد زادن **إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ** بسوی تنه درخت خرما در کشاف و رد کرده اجاء منقول است از جاء بعد از نقل بمعنی الجاء
مستعمل گشته و لهذا نمیگویند که جئت المکان فاجائنیه زید همچنانکه میگویند بلغته و ابلغنیه و نظیر اینست آتی چه آن مستعمل نیست
مگر در اعطاء و نمیگویند آتیت المکان و آتانیه فلان و مخاض بمعنی تمخّض و تحرّک ولد است در شکم بجهت خروج پس حقیقة معنی اینست که
ملتجا ساخت مریم را تحرّک ولد در شکم وی بجهت بیرون آمدن و حدوث وجع بسبب آن بآنجا که فتن او بسا خرما تا پشت خود بان باز نهد
و در زیر آن پنهان شود تعریف نخله یا از قبیل تعریف اسماء غالبه است مانند النجم و الصعق و مراد اینکه در آن صحرا که مریم بان توجه نموده
بود تنه درختی بود عالی مقدار مشهور و معروف در آن زمان بر وجهی که هرگاه جذع نخل میگفتند همین درخت بخاطر ها میرسید نه غیر آن از
جذع و نخلات دیگر پس الف و لام برای عهد باشد و یا آنکه تعریف جنس باشد یعنی جذع این نوع شجره که نخلست و از ابن عباس مرویست که
مریم چون از شهر بیرون نامد در صحرا درخت خرما خشک شده دید که شاخهای آن بریده بود ند و تنه خشک مانده و سال خورده و این در وقت زمستان
بود و سرما سخت پناه بان درخت اورد و پشت بان باز داد آن درخت فی الحال سبز شده و برگ برآورد و خوشها و رطب نو پیدا و بجهت شد این و
معجزه بود یکی آنکه درخت خشک سالخورده تازه گشت و دیگر آنکه در غیر وقت خود رطب رو بپدید امد و از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیهما الصلوة و السلام روایتست که آنجا درخت نبود بلکه خدای تعالی از جای دیگر درختی بانجا آورد و آنرا تازه گردانید و رطب پدید آورد
و چون مریم در پای آن درخت قرار گرفت در کار خود فرو ماند و اندیشه کرد که چکنم و با قوم خود چگویم و چه عذر آورم و این سخن از من که
قبول کند که این نفخ روح القدس است مرا پیش از فرط دلتنگی و خجالت از مردمان و شنیدن سخنان ناملایم بحکم عادت بشریه نه بجهت کراهت حکم
خدا و شدّت تکلیف بر او **قَالَتْ** گفت که **يَا لَيْتَنِي مِتُّ** کاشکی من مرده می **قَبْلَ هَٰذَا** پیش از این حال **وَكُنتُ** و بودمی **نَسْيًا مَّنسِيًّا**
چیزی حقیر یا ناکناشته فراموش شده از خواطر ها که اصلا در میان مردمان مذکور و معروف نبودمی و هیچکس نام مرا نبردی فی الکشاف النسی
ما من حقه ان یطرح و ینسی کخرقة الطامث و نحوها کالذبح اسم ما من شأنه ان یذبح فی قوله و فدیناه بذبح عظیم و لهذا عکرمه و ضحاک و مجاهد
ان را بحیضه ملقاة تفسیر کرده اند یعنی مانند خرقهٔ حیض در گوشه افتاده میبودم که هیچکس مرا نداننستی و از من حسّ نداشتی و بر خواطر کسی
نگذشتی و اکنون احبار بیت المقدس مرا شناسند و دانند که دختر امام ایشانم و در کفالت زکریّا بوده ام و هنوز بکارتم زائل نشده و
شوهر نکرده از خجالت این حال چکنم و چه چاره سازم و بچه نوع دفع تهمت از خود کنم و زبان مردم را از خود کوتاه کنم از صادق علیه السلام مرویست
که تمنّای مرگ او از آن بود که در میان قوم خود رشیدی صاحب تفرّس ندید که تهمت از او نفی کند و تنها ماندن در شدائد و دفع تهمت بر او مشکل نمود
او کند از بکر الفضل چون جبرئیل این سخن از و بشنید و جزع و فزع او را مشاهده کرد **فَنَادَاهَا** پس آواز داد مریم را **مِن تَحْتِهَا** از زیر قدم
او گویند جبرئیل مانند قابله در پایین او نشسته بود و توجه نمود تا عیسی را فرا گیرد چون جزع مریم را بدید او را آواز داد و در بعضی تفاسیر دیگر
امده که جبرئیل پایین مریم در زیر پشته بود او را ندا داد پس بنا بر این مرجع ضمیر تحتها غیر مذکور باشد ای من تحت الاکمه و بروایت قتاده ضمیر راجع بنخله
یعنی جبرئیل یا فرشتهٔ دیگر در زیر درخت خرما او را بخواند و بروایت مجاهد و حسن و وهب و سعید جبیر و ابن زید و ابن جریر و جبائی ندا کننده
عیسی بود که در شکم مادر ندا کرده و بکر من تحتها بفتح میم تا میخوانند یعنی آواز داد مریم را کسی که در پایین او بود یعنی جبرئیل یا فرشته
دیگر یا عیسی **أَلَّا تَحْزَنِي** آنکه اندوهگین مباش و تمنّای مرگ مکن و غم مخور و خورسند باش باین تکریم و تعظیم که حق تعالی ترا فرموده
و باین جلال و اکرام که ترا باین اختصاص داده و از سخنان بی ادبانه مردمان و ضرر ایشان اندیشه بخود راه مده **قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ** بدرستیکه
گردانید یعنی آفرید و روان ساخت مربّی کار دستی تو **تَحْتَكِ** در زیر قدم تو **سَرِيًّا** جوی آب که از آن بیاشامی و بدان طهارت کنی از ابن عباس
و مجاهد و سعید بن جبیر مرویست که در پایین مریم نهری بود که آب آن منقطع شده بود و خشک شده حق سبحانه بجهت مریم آب در آن جاری

واز مقاتل نقل است که علوق او بیکساعت بود و تصویر در یکساعت و وضع در یکساعت در نفت و آل ... بر روز و نزد بعضی دیگر مدت حمل شش ماه بود

تعریف نخله

والله اعلم

کردانید واز رسول صلعم معنی سری پرسیدند فرمود که وهو الجدول یعنی سری جدولست کویند جبرئیل پای خود را بر زمین زد و فی الحال
آب شیرین و خوش ظاهر شد واز ابی جعفر مرویست که عیسی پا را بر زمین زد و چشمه آب جاری شد و جمعی بر آنند که مراد بسریا
جوی آب است و ابن زید و جبائی و حسن کفته‌اند که سری مشتق از سرو است بمعنی سیادت و رفعت و شرافت پس مراد بآن سید و شریف باشد
از حسن روایتست که کان والله عبدا سریا یعنی عیسی بنده رفیع القدر و شریف بود پس بنابراین معنی آنست که ای مریم غم مخور که پروردکار تو
در زیر تو مهتری و بزرکی و عالی مرتبه خلق فرموده و چون سری بمعنی ازاله غم و اندوه نیز آمده پس ممکنست که معنی این باشد که حق سبحانه
در تحت تو شخصی آفریده که غم و اندوه ترا زایل کرداند و متخلق باشد بخصال پسندیده و اخلاق ستوده وهزی الیک و بجنبان
و میل ده بسوی خود بجذع النخلة تنه خرمای خشک شده را و با حرف زایدست برای تاکید کقوله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و فراء
کفته که یقول العرب هزه و هز به حاصل که جبرئیل با عیسی بمریم کفت که تنه خرما را بجانب خود حرکت ده تساقط تا فرو ریزد و حفص تساقط
خوانده از باب مفاعله مشتق از مساقطه بمعنی تساقط یعنی تا بیندازد آن درخت علیک رطبا جنیا بر تو خرمای تر و تازه چیده
و بنابر قرائت اول نصب رطبا بر تمییز است فکلی پس بخور از رطب واشربی و بیاشام از آب وقری عینا و روشن ساز چشم خود را
یعنی خاطر خود را خوش کن بفرزند یا خوش دل شو به سبز شدن درخت و خرمای تازه که مناسب حال تواست و این مشتق است از
قرار و استراحت یعنی مطمئن شو و جزع مکن و در روایت آمده که ما للنفساء خیر من الرطب ولا للمریض خیر من العسل زنان زاینده را بهتر از
خرمای تازه نیست و بیمار را بهتر از عسل و لهذا حق سبحانه مریم را خرما کرامت فرمود و عسل را شفای بندکان کردانید حیث قال فیه شفاء
للناس عمرو بن میمون کفته که زن چون دشوار زاید وی را خرمای باید داد تا زود بار دنهد و از عایشه مرویست که خرما را مضغ کنند
در دهان طفل نهند در آن وقت که متولد شود که من رسول صلعم را دیدم که چنین کردی واز طلحة بن سلیمان روایتست که از عکرمه
لم تکن لها خیر من الرطب چون زن دشوار زاید هیچ چیز او را از رطب بهتر نیست واز باقر صلوات الله علیه مرویست لم تستشف النساء
الا بمثل الرطب ان الله اطعمه مریم فی نفاسها یعنی باید که زن زاینده شفا طلب نکند مکر بمثل خرما بدرستیکه خدای تعالی اطعام مریم کرد آنرا
در وقت نفاس او و کویند خرما بزن نفسا دادن و تحنیک کودک کردن از این روز سنت کشت و از اعطای سری و رطب بمریم دو فایده
یکی اکل و شرب و دیکر اینکه تسلیه وی باشد و موجب رفع حزن و الم او و چه این هر دو معجزه‌اند برهان مبانند که او از اهل
عصمتست و بعید از ریبت و مثل او از عمل قبیح مبرا و منزه هست و بر ایشان واضح شود که ولادت بدون فحل از مریم که از عادات خارجست
و خارق از امر الهی و قدرت پادشاهی بدیع و غریب نیست فلهذا بعد از اعطای سری و رطب فرمود که وقری عینا یعنی خاطر خود را از این هر دو
خوشحال ساز و غم و اندوه از خود دفع کن و فارغ البال وضع حمل کن آورده‌اند که چون مریم بکلمه طیبه وهزی الیک مخاطب کشت کفت
بار خدایا پیش از اینکه تندرست بودم و بجوز نبودم روزی بمن میرسانیدی بی آنکه مرا سعی باشد اکنون که بدرد مخاض کرفتارم مرا
میفرمایی که درخت را بجنبان تا خرما بیفشاند این چه حکمتست خطاب رسید که پیش از این مجرد بودی از جمیع عوایق و علایق و بالکلیه و من
جمیع الوجوه متوجه ما بودی اکنون که مشغول شده‌ای بعیسی تعلقی پیدا کرده و کویند حکمت در اینکه درخت خرما مأمور نشد بمیوه افکندن بی
تحریک آنست که تا بندکان بدانند که عادت الهی جاریست بر اینکه روزی بکوشش و کسب منوط است و حدیث الحرکة توجب البرکة مؤید اینست
و نعم ما قال شعر اکر بی سعی بزبان روزی دادی بمریم کی ندا دادی که هزی مرویست که چون مریم بدین خطاب مستطاب سرافراز کشت پای
خود را بر تنه خرما زد که سر بر آسمان کشیده خشک شده و سال خورده بود فی الحال بقدرت ذو الجلال برک پیدا کرده و ثمره در روز ظاهر کشت و خرمای
تر و تازه فرو ریخت و کویند آن نخله برنی بود و بروایت مأثور از ابی عبد الله صلوات الله علیه عجوه بود آورده‌اند که چون مریم بوضع
حمل مشرف شد حق سبحانه و تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا کرد مریم در آمدند و آن هنکام که عیسی متولد شد او را فرو کرفتند بشستند
بآن چشمه آب در حریر بهشت پیچیده در کنار مریم نهادند و بوی ندا رسید که ای مریم نذر کن که امروز روزه صمت بداری فاما ترین
پس اکر ببینی من البشر احدا از آدمیان کسی را که طاعن تو باشد واز تو بپرسد که این فرزند از کجاست فقولی پس بکوی انی نذرت

بدرستیکه من نذر کرده‌ام للرحمن صوما برای خدا روزه را و در آن شریعت روزه ایشان ترک طعام و کلام بوده و اینرا روزه
صمت کویند و در شرع ما منسوخست فلن اکلم الیوم پس سخن نخواهم کفت امروز انسیا با هیچ آدمی بلکه با ملائکه سخن میکویم
میکویم و با حق سبحانه مناجات میکنم و نزد ابن عباس صوم بمعنی صمتست یعنی بر خود واجب کردانیده‌ام که سخن نکنم و این مفاد آنست که
مأذون شده بجهت اخبار از نذر و بعد از آن ساکت شده و هیچ سخن نکفت و اینقول سدیست و از جبائی مرویست که حق سبحانه او را امر
کرده که روزه صمت دارد و اکر کسی با او تکلم کند باشاره جواب او بدهد با یما مضمون انی نذرت للرحمن صوما را تفهیم او کند
زیرا که معقول نیست که بلسان خبر دهد که من نذر کرده‌ام که سخن نکویم چه این مکذب نذر او است که تمهید … که بعد از این واقع
شده مصدق اینست و بعضی کفته‌اند که ملائکه را باین خطاب ساخت و مریم او شنید نه آنکه این نافی نذر او نباشد زیرا که نذر او بر این
وجه بوده که با آدمی سخن نکوید نه که اصلا تکلم ننماید و منطوق فلن اکلم الیوم انسیا شاهد اینست و قول جبائی اوجه و اشبه است
اصل و صحیح آنست که مریم را باین نذر دو وجه بود یکی آنکه تا عیسی علیه السلام بجهت تکلم تبرئه مریم نماید واو را از این بهتان و ریبه برهاند و طعن

در اینکه از مریم امور عجیبه که از عادات خارج است و خوارق از او صادر شد

طامعن را قطع کند فهم بجهت کراهت مجادلهٔ سفها و مجادله و مراجعت کلام با ایشان و در این دلالتست بر انکه سکوت از سفیه واجبست
و ترک جواب او اذل که سخن ایشان موجب اهانت و هتک عرض باشد لازم اوردهاند که چون اهل مسجد مریم را در محراب ندیدند
بتفحص و مشغول شده از هرجا واز هرکس میجستند تا کسی نشان داد که او را در بیت لحم دیدم قوم او بانتظار نشستند مریم چون پسر را پیدا
عیسی را برداشته متوجه ایشان شد و مرویست که عیسی سخن در پیش با مادر بسخن در آمد و گفت ای مادر من بندهٔ خدا و مسیح اویم
از قوم خود اندیشه مکن و در مکالمه با ایشان و اکنار **فَأَتَتْ بِهِ** پس اورد مریم عیسی را **قَوْمَهَا** بقوم خود **تَحْمِلُهُ**
درحالیکه برداشته بود او را میمنگریستم انکه برو افتاد و کودک را دیدند و را دیدند غمناک شدند و بگریستند چه او از خاندان
نبوت و فتوت بود و آبا و امهات او بورع و تقوی و صلاحیت معروف بودند و وی بمزید عصمت و طهارت و عفت مشهور چون این
حال از وی دیدند متحیر شدند **قَالُوا يَا مَرْيَمُ** گفتند ای مریم **لَقَدْ جِئْتِ** بدرستیکه آمدی **شَيْئًا فَرِيًّا** بچیزی عجیب بدیع
که در میان اهل بیت تو مانند این نبوده و نیست و از مثل تو این تصور متصور نبود پس از تو این کار بسی عجیب و غریبست و از جبائی مرویست
که مراد بفری محامر قبیح و منکرات مشتق از افترا که بمعنی کذبست که متضمن قبح است یعنی آوردی چیزی زشت و بد **يَا أُخْتَ هَارُونَ**
ای خواهر هرون از کلبی منقولست که او برادر پدری مریم بود و بحسن طریقت و زهد و صلاحیت مشهور و معروف و نزد بعضی مراد هرون
برادر موسی است و نسبت دادن مریم را باو بجهت انست که از اولاد او بود همچنانکه میگویند یا اخا تمیم و یا اخا همدان و گویند او از اعقاب
وی بود در طبقهٔ اخوت و میان او و هرون هزار سال بود و نزد سعید جبیر هرون نام مردی فاسق بود مشهور بزنا و فساد مریم را در قبح عمل
باو تشبیه کردند فکانه قیل یا شبیهه فی قبح فعله و ابن عباس و قتاده و کعب و ابن زید و مغیرة بن شعبة از پیغمبر صلّی الله علیه و آله نقل کرده اند
که مراد بهرون مردی صالح بود در بنی اسرائیل که در صلاحیت و پرهیزکاری مشهور بود و هرکه بصلاحیت شهرت مییافت وی را بهرون
نسبت میدادند و مرویست که چون او وفات کرد چهل هزار کس تشییع جنازهٔ او کردند و همه هرون نام داشتند بجهت تیمن و تبرک باو
و اسم او پس معنی انست که ای مانند هرون در صلاح و تقوی **مَا كَانَ أَبُوكِ** نبود پدر تو **امْرَأَ سَوْءٍ** مردی بد یعنی شخصی که عمل
بد کرده باشد و بفعل بد اقدام نموده **وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ** و نبود مادر تو حنه بنت فاقود **بَغِيًّا** زناکار و فاجر اینکلام برای تقریر امر
فریاست و تنبیه بر انکه فواحش از اولاد صالحین افحش است نقل از این کذشته بروایت کلبی که در آن وقت که مریم از شهر بیرون آمد یوسف نجار
که پسر عم مریم بود بدین حال اطلاع یافت در عقب وی بیامد و در اثنای راه بدو رسید خواست که او را ضرر رساند جبرئیل او را منع کرد
و گفت مبادا که نسبت با وی بی ادبی کنی که این قدرت الهی و کرامت پادشاهی است پس او باز گشت و بروایتی دیگر بر طریق موافقت و همکری با عیسی
متولد شد یوسف عیسی را برداشت و مریم را همراه کرفته بغاری برد که بر آن حدود بود تا چهل روز بخدمت کاری ایشان قیام مینمود تا انکه
عیسی مریم از علت نفاس بالک شد و بعد از ان مریم عیسی را برداشته از غار بیرون آمد و عیسی با مادر تکلم اغاز کرد که یا اماه ابشری فانی عبد الله
و مسیحه ای مادر ترا بشارت باد که من بندهٔ خدا و مسیح اویم و چون باهل خود در آمد ایشان ان حال را از وی دیدند بگریه در آمدند و گفتند
ای مریم ما از خاندان داودیم که هرگز از ما مثل این عمل صادر نشده این امر عجیب و غریبست که از تو بظهور رسید **فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ** پس مریم
اشارت کرد بعیسی علیه السّلام که با وی سخن کوئید و جواب از وی شنوید **قَالُوا** گفتند با او **كَيْفَ نُكَلِّمُ** چگونه سخن کوئیم **مَنْ كَانَ فِي**
الْمَهْدِ با انکه در گهواره است یعنی در دامن تو که مشابه گهواره است یا در خود گهواره است **صَبِيًّا** در حالیکه کودکیست که فهم خطاب و
قدرت بر جواب ندارد بدانکه کان در اینمقام زایدست مثل صله من موصول و صبیا حال از ضمیر مستکن در او و میتواند بود که تامه باشد
و دائمه کقوله و کان الله علیما حکیما و یا بمعنی صار و در کشاف اورده که کان برای ایقاع مضمون جمله است در زمان ماضی مبهم که صلاحیت ما
قریب و بعید هر دو دارد و اما در اینمقام مخصوص است بزمان قریب معنی کلام ما آنست بران و این کلام مسوق است برای تعجب و میتواند بود که تکلم
حکایت باشد از حال ماضیه یعنی چگونه معهود بود قبل از عیسی که مردمان سخن کرده باشند با صبیانی که در مهد بوده اند تا ما سخن کنیم با او و وارد اند
که چون مریم گفت که جواب را از این کودک بشنوید غضب ایشان زیاده کشت و گفتند با وی که با اینعمل قبیح و فعل شنیع که از تو صادر شد اکتفا
نمیکنی و مع ذلک با ما استهزا و سخریه میکنی و میگوئی که طفل یکروزه جواب شما باید داد پس در غضب شدند که او را رجم نمایند که ناگاه
عیسی بفرمان خدای تعالی دهن از پستان برداشته و با ایشان کرد و بر جانب چپ خود تکیه کرده بسبابه خود اشاره فرموده بزبان فصیح و بیان
ملیح **قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ** گفت بدرستیکه من بندهٔ خدایم تقدیم اقرار عبودیت بجهت بطلان قول ان کسانیست که دعوی ربوبیت
او کردند چه علم الهی تعلق گرفته بود بمقولهٔ غلات در او و دعوی الوهیت او کرده و پس بجهت این حق سبحانه اول او را ناطق ساخت باقرار بعبودیت
و همچنین امیر المؤمنین علیه السّلام چون دانست که جماعت غلات در حق او کویند انچه در بارهٔ عیسی گفتند همیشه فرمودی انا عبد الله و اخو
رسول الله و در منبر مبارک کفته که سبحان من فخری بانی لم عبده یا کسی نخدایکه فخر من از انست که بندهٔ اویم و اینکلام او رد قول
دو کروه است غالی مفرط و ناصبی برا که انا عبد الله و سبحان من فخری بانی له عبد صحی بحجت و بطلان اعتقاد غلات که در محبت او افراط کرده اند
و از حد رتبه او در گذشته اند و قائل بالوهیت او شده اند و اخو رسول الله مصرح حسن رد اعتقاد نواصب که بجهت عناد و حسد محبت
او تقصیر نموده اند از مرتبه خلافت ذتش منع کرده اند و بعد از این قول میفرمود که لا یقولها بعدی الا کذاب یعنی اینکلمه را کسی بعد از من نکوید

کہ من بعد ریبود و صدق از پیش از او ... از این معنی تعجب کردند

بعد از گفتن من عبد

سوره مریم

که محل تکلیف بندگان نیست

میثو انه نبی

و قول اول اظهر و اصح

کفارات

و مالی

مکر و دروغ کو شیکه مدعی غیر مرتبه خود باشد اجماعی اند که بناحق دعوی خلافت رسول خدا کردند و او را در کنج خمول نشانیدند و باتفاق جمیع امت انحضرت از ابتدا صغر سن تا حین وفات جز خدا نپرستید و روی مبارک خود را جز پیش خدا بر زمین ننهاد و از شرک بت پرستید نه مبرا بود و هر که جز او بود اسلام او بعد از کفر و بت پرستیدن بود پس چنانکه عیسی را پیش از بلوغ و قبل از تکلیف کمال عقل دادند تا اقرار کرد بعبودیت خدا و گفت انی عبد الله امیر المؤمنین علیه السلام نیز قبل از بلوغ کمال عقل دادند تا رسول او را تکلیف دعوت کرد و محل و مرتبه او قابل دعوت داند پیش از تکلیف وقت بلوغ در اسلام درآمد و دیگران وقت تکلیف ایشان نبود و العقا و باسلام درآورد و به ایشان مفاخرت کرد و فرمود سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلم از سید منقولست که روا نوقت که مریم اشاره کرد بقوم خود که با عیسی سخن گوئید ایشان در غضب شده گفتند لسخریتها بنا اشد علینا من زناها سخریه او استهزا مریم بما سخت تر است بر ما از زنای او و چون عیسی زبان بگشاد و انی عبد الله بگشود و از ان متعجب شده گفتند ان هذا الامر عظیم یا امر عظیم و عجیب و غریبست پس همه متوجه عیسی شدند تا دیگر از و چه صادر شود فرمود که آتانی الکتاب داده است خدا مرا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل بمن دهد و ذکر اتیان بصورت ماضی بجهت تحقق وقوع باشد و معنی اینکه سیؤتینی الکتاب یعنی زود باشد که خدا تعالی کتاب انجیل بمن دهد و ثعلبی در تفسیر خود آورده که مراد انست که تعلیم داد تورات در شکم مادر و مثل اینست قوله و جعلنی نبیا و کردانید مرا پیغمبر یعنی حکم کرده که پیغمبری بمن دهد یا زود باشد که مرا مبعوث سازد و بنابراین معنی تکلم وی بجهت معجزه مریم است برای برائت ساحت وی و از جبائی و حسن منقولست که حق سبحانه او را در صغر سن کمال عقل داد و پیغمبر ساخت او را در انحال که چهل روز داشت بروایت وهب یا در همان ساعت که متولد شد بروایت ابن عباس و اکثر مفسران دعوی پیغمبری کرد و تلاوت انجیل مینمود و تکلم بطریق اعجاز مینمود و بندگان خدا را دعوت میکرد و ظاهر مطابق این قولست و جعلنی مبارکا و ساخت مرا با برکت و نفع اینما کنت هر جا که باشم و بهر موضع که توجه نمایم و برکت بمعنی نما و خیر است و مبارک کسیست که بسبب خیر و نفع نمو کند و زیاده شود و مجاهد گفته که معنی انست که مرا ینده تعلیم کننده فعل خیر و مقوی قول اول اینکه در روایت صحیح آمده که عیسی در هر جا که بودی بیماران و اصحاب عاهات و آفات نزد وی آمدندی و بدعای وی شفا یافتندی و اگر جائی قحط واقع شدی و باران نیامدی ببرکت قدم وی باران آمدی و خصب و خیر پیدا شدی و از جبائی مرویست که چون برکت در اصل لغت بمعنی ثبوتست پس معنی انست که خدا مرا بر ایمان و طاعت خود ثابت گردانید و اوصانی و وصیت نمود یعنی امر کرد مرا بالصلوة و الزکوة باقامت نماز و ادای زکوة اگر مال داشته باشم یا بتطهیر نفس از رذایل ما دمت حیا مادام که زنده باشم و قول اول ظاهر تر است بر ارباب بینش و اصحاب دانش مخفی نیست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز باین صفات موصوف و باین نعوت منعوت بود اما اول چنانکه کشته عیسی گفت انی عبد الله تا رد قول نصاری باشد که غلو کردند و گفتند که المسیح ابن الله و بعد از ان گفت و جعلنی نبیا تا منع جهودان کند که تفریط کردند در او و گفتند هو ابن یوسف النجار امیر المؤمنین نیز گفت انا عبد الله تا غلات افراط نکنند و نکوینکه ار خدا است بعد از ان فرمود که اخو رسول الله تا نواصب تفریط نکنند و سلب خلافت و امامت او قایل نشوند و با وجود این در شان او افراط و تفریط کردند و بعضی قایل با لوهیت او شدند و جمعی او را از مرتبه خلافت منع کردند همچنانکه در شان عیسی که جمعی او را پسر خدا گفتند و گروهی او را به پسر یوسف نسبت دادند و با وجود منع انحضرت از امامت و خلافت سلب ایمان از و کردند و گفتند ایمان او صحیح نبود در حال صبی چه ایمان صبیان اعتبار ی نیست و این محل تعجبست و دلیل غباوت و تعصب ایشان که نبوت عیسی را در حین تولد قبول دارند و ایمان امیر علیه السلام قبول نمیکنند و بر مسالکی و بقول اول در دو از ده سالگی بعد از دعوت حضرت رسالت او را بر آن و این طعن نسبت بحضرت رسالت بیشتر است چه این دالست بر انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را از اهل دعوت نبود و با وجود این دعوت کرده باشد و دیگر انکه دعوت پیغمبر با مر او سبحانه بود پس لازم آید که تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و این قبیحست از و سبحانه پس از اینجا معلوم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله با مر حق تعالی علی را علیه السلام دعوت نمود و بر قابلیت تکلیف بوده و اما ثانی همچنانکه خدا تعالی عیسی را از زمان صغر نبوت داد و او را بر تلاوت انجیل و دانستن احکام او قدرت داد امیر المؤمنین علیه السلام را نیز از اول زمان اسلام با رسالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علوم شریعت واقف ساخت و فطنت و ذکای او بر وجهی بود که هر چه از پیغمبر میشنید حفظ میکرد و هرگز انرا فراموش نمیکرد تا انکه در حق وی آیه و اذن واعیة نازل شد و اما ثالث نیز که همچنانکه عیسی نقل کرد خود نمود و گفت و جعلنی مبارکا بجهت برکت وی نابینا و مرضی و اهل بیماری از مرض و علت شفا می یافتند و اکثر بدین سبب در اسلام درآمدند و برکت دست مبارک شاه ولایت نیز اکثر اهل شرک از ظلمت کده کفر و سرمنزل ضلالت بخلاص شتافتند و بنور ایمان و هدایت مستسعد شدند بعضی بجهت خوف تیغ جان گداز او و برخی بسبب عظم نصیب معجزه وی صلی الله علیه و آله و اما رابع بجهت انکه عیسی همچنانکه در شرح حال خود گفت که و اوصانی بالصلوة و الزکوة مادام حیا امیر المؤمنین علیه السلام نیز در عبادت بمرتبه عالی بود که شبانروزی هزار رکعت نماز میگزارد و حرص وی در زکوة چنان بود که در اثنای نماز زکوة او را ایما عمل او داد تا دو چون آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از ان عیسی علیه السلام از لطف ذو

وحسن سیرت خود با مادر خود و سایر بنده کان خدا را بیان کرد تا اقتدا باو نموده بر طریقه او سلوک کنند و گفت وَبَرًّا بِوَالِدَتِي و لطف
برمادر کا یعنی کردانیده مرا خدا نیکوکار بمادر خود و مهربان براو که رنجها و خاصه کونه از فرمانها و سخنهای بیحیم وَلَمْ يَجْعَلْنِي و نکردانیده مرا جَبَّارًا
که بهتکتی متعظم که با خلق تکبر کنم شَقِيًّا بدبختی که بجهت فرط تکبر فرمانها و نبرم یعنی زجبابره و اشقیا نیستم بلکه با جمیع مردمان بطریقه تواضع
و تخلق سلوک مینکنم و در جمیع حالات مأمورم و منقادم و سبحانه او است که بواسطهٔ توفیق و لطف الهی که شامل من شده از این صفت مذمومه
مبرا و منزهم و اختیاران نمیکنم نه آنکه مرا مجبور ساخته باشد او و برترک تجبر و اجبار اکراه او در برتواضع داشتن و حسن معاشرت و طریق
ملاطفت با مؤمنین و انقیاد او بامر الهی نیز در غایت وضوح و اشتهار است و هیچکس انکار آن نمیتواند نمود القصه چون عیسی سخن را
باینجا رسانید بطریق یحیی ختم سخن باین کرد وَالسَّلَامُ عَلَيَّ و سلام خدای بر منست چنانکه بر یحیی يَوْمَ وُلِدْتُ روز یکه زاده
وَيَوْمَ أَمُوتُ و روز یکه بمیرم وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و روز یکه برانگیخته شوم زنده الف و لام از برای تعریف عهد است که آن سلام
یحیی بود که گوئی جاءنی رجل فکان من فعل الرجل کذا و کذا پس معنی آنست که سلامی که متوجه یحیی بود در ان مواطن ثلثه متوجه منست
در این سه موضع و اظهر آنست که الف و لام برای تعریف جنس است و معنی اینکه جنس السلام علیّ خاصه و این تعریضی است بلعنت کردن
بر کسانیکه مریم را متهم ساختند چه هرگاه شخصی گوید بجماعتی که جنس سلام بر منست خاصه مستلزم تعریض است باینکه لعنت بر شما است
و نظیر اینست قوله تعالی وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى یعنی أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى و آیه مذکوره دلالت بر آنکه انسانرا جایز است که
وصف نفس خود کند بصفات مدح که اینکه غرض او متصف شدن مخاطب باشد بان صفات حسنه و ترک ضد آن که ذکر کرده در خبر است که روزی یحیی عیسی را
گفت که انت خیر منی فاشفع لی عند الله تو بهتر از منی شفیع من شو نزد خدا عیسی جواب گفت بل انت خیر منی انا سلمت علی نفسی و سلم الله علیک
بلکه تو بهتر از منی فاشفع لی زیرا که من سلام بر خود کردم و سلام کرد خدای تعالی بر تو و مراد باستشفاع از یحیی و بعکس استدعاء زیادتی
مرتبه بود که هر یک نزد خدا داشتند نه استغفار از ذنب چه انبیا معصومند از جمیع ذنوب صغیره و کبیره و مراد بخیریت هر یک باعتبار
صفتی خاص بوده و عنایت مخصوصه از جانب خدا که آن دیگری را نبوده مانند اختصاص یحیی بسلام خدای تعالی بر او و مختص بودن عیسی باعطاء
انجیل مثلا پس قول هر یک در شان یکدیگر که انت خیر منی است مکذب ثانی قول دیگری نباشد و در روایتی آمده که عیسی چون سخن
باینجا رسانید دیگر سخن نکرد تا آنکه بحد تکلم رسید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که پنج کس بودند که قبل از وقت سخن
گفتند یکی گواه یوسف که وشهد شاهد من اهلها دویم کودک مشاطه دختر فرعون سیم صاحب جریج چهارم عیسی پنجم طفل ان زنکه اصحاب
اخدود او را در آتش انداختند حدیث گواه یوسف و عیسی گذشت و قصه طفل ان زن در سوره الاخدود مذکور خواهد شد و حکایت کودک
مشاطه دختر فرعون بروایت ابن عباس آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج چون ببهشت رسیدم بوئی بمشام
من رسید که از ان خوشتر احساس نکرده بودم گفتم که این چه بوی باشد جبرئیل گفت بوی مشاطه دختر فرعون که ایمان پنهان داشتی
روزی سر دختر فرعون شانه میکرد شانه از دستش بیفتاد گفت بسم الله شانه برداشت دختر فرعون گفت از پدرم استعانت خواستی گفت
نه از خدائیکه آفریدگار من و تو و آفریدگار پدر تو و همه عالمیانست دختر این حکایت را بپدر عرض کرد فرعون او را طلبید گفت خدای
تو کیست گفت رب السموات والارض فرعون بفرمود تا حوضی از مس بساختند و آتش عظیم برافروختند و فرزندان او را یکیک در پیش چشم او
در آتش می انداختند تا نوبت بکودک شیرخواره وی افتاد بآواز در آمد که اصبری یا اماه فانک علی الحق پس او را در آتش انداختند و مادر
او نیز در آتش بسوختند و اما قصه صاحب جریج بروایت ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله چنانست که مردی عابد صومعه داشت و
همیشه آنجا بعبادت مشغول بود و او را جریج عابد گفتندی روزی مادرش بیامد که براو سلام کند و او را ببیند و در نماز بود مادر
او را آواز کرد جریج وی جواب مادر نداد و با خود گفت اختار صلوتی علی امی نماز را بر مادر اختیار میکنم پس نماز را قطع نکرد و جواب
مادر نداد دو مانی باینجا و برفت نوبتی دیگر باز آمده در نماز بود و جواب نداد بار سیم نیز همچنین منوال جواب نشنید دلتنگ شد
گفت خدایا او را از دنیا مبر تا آنکه زنان ناپارسا در او نگرند و نزدیک صومعه وی شبانی بود که گوسفند میچرانید و شبی در
در پو جریج با او بسر بردی زن ناپارسائی از شهر بیرون آمد شبان با او فساد کرد و زن آبستن شد او را گفتند این کودک از کجا حاصل شد
گفت انه من صاحب هذه الصومعة مردم از آن شهر بیرون آمدند و صومعه جریج را خراب کردند و او را نزد پادشاه بردند و از بهر وی خال و عرض
کردند جریج گفت ای ملک آن کودک کجا است که بمن نسبت میدهند ملک بفرمود تا او را بیاوردند جریج وی را گفت یا غلام من
ابوک ای کودک پدر تو کیست کودک بزبان فصیح گفت فلان الراعی مردم از آن متعجب شدند و برائت ساحت وی را ایشان ظاهر شده
از وی بد اشتند و دانستند که او از اولیای الهی است پس او را گفتند که صومعه ترا از زر و سیم بسازیم گفت که در ضامن
میخواهید آنرا بر طریقه که قبل از این بود بنا کنید ایشان بهمان وجه صومعه بساختند و وی در آنجا عبادت میکرد تا برحمت ایزدی پیوست
و در صوامع قدس جا گرفت و حق سبحانه بعد از ذکر عیسی و قصه او جهت رد قول جماعتی که در باره او افراط نموده و تفریط و بطریق اقتصاد قدم
ننهاده اند میفرماید که ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ یعنی آنکس که ذکر او کذشت که در حین ولادت بعبودیت و نبوت تکلم نموده و بنعوت
مذکوره خود را وصف کرده عیسی بن مریم است نه آنکه نصاری وصف میکنند باضلال پیغمبر مذکور شده بعضی از ایشان او را مسیح

ابن الله و جماعتی ابن یوسف نجار میگویند و گروهی ساحر و کذاب قوله **قَوْلَ الْحَقِّ** منصوب است بر مصدریت که مؤکد جملهٔ مذکوره
و قایل آن حضرت تعالی و تقدیرش اینکه اقول قول الحق کقولک هو عبد الله حقا یعنی میگویم گفتن درست راست و میتواند بود که تقدیرش این باشد
که قال عیسی قول الحق یعنی گفت عیسی گفتن درست یا منصوب باشد بر مدح اگر قول حق مفسر باشد بکلمة الله و تسمیه روی بقول الحق و کلمة
الله بجهت آنست که تولد او محض گفتار خدا است کن آن کلمهٔ کن است بدون واسطهٔ آب پس این از قبیل تسمیهٔ مسبب باشد باسم سبب بنابراین احتمال میتواند
بود که ضمیر بجای اسم و سبحانه باشد یعنی گفتن حق سبحانه کان لفظ کن است یا بمعنی ثبات و صدق یعنی گفتن راست و درست مؤید اینست
قوله **الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ** یعنی آن قولی که حق است صدق و روشن دارند یا منازعه میکنند بایکدیگر در امر او یهودان گفتند
ساحر کذابست و متولد از یوسف نجار و نصاری قایلند که ابن الله و ثالث ثلثه و بنابر معنی اول مشتق از مریه است که بمعنی شکست و ثانی
از تماری که بمعنی تنازع است بعد از آن بجهت تکذیب نصاری و منزه خود از مقتضای ایشان میفرماید که **مَا كَانَ لِلَّهِ** نیست و نشاید مر خدای را
أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ آنکه فرا گیرد فرزندی **سُبْحَانَهُ** منزه و مبرا است از اتخاذ ولد چه ولد مجانس والد باشد و مبراهین باهره
ثابت گشته و سبحانه از جنسیت و مثلیت منزه است پس حصول ولد از او محال باشد و از دایرهٔ مقدوریت او سبحانه خارج همچنانکه امور مستحیله
که مقدور او نیست پس تبکیت ایشان میکند بقوله **إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا** چون حکم کند خدا بچیزی یعنی اراده احداث شیئ نماید **فَإِنَّمَا
يَقُولُ لَهُ** پس جز این نیست که گوید مر آن شیئ را **كُنْ** باش **فَيَكُونُ** پس میباشد بلا تاخیر و کسیکه قدرت او باین وجه باشد
که بلفظ ایجاد شیئ نماید البته منزه خواهد بود از مشابهت او بخلق و مبرا از احتیاج در اتخاذ ولد تا اجبال اناث بدانکه قول اینجا بر
سبیل مجاز است و حقیقت معنی آنست که چون او سبحانه ارادهٔ شیئ نماید فی الحال موجود شود بدون توقف پس این تشبیه است با مامور
مطاع که بامور ممتثل مر او را مد بعد از آن حبیب خود را بدعوت بندگان امر میکند بقوله جل **وَإِنَّ اللَّهَ** و بدرستیکه خدای بحق
رَبِّي وَرَبُّكُمْ پروردگار من و پروردگار شما است **فَاعْبُدُوهُ** پس بپرستید او را و بعبادت غیر او مشغول مشوید **هَٰذَا** اینست
صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ راه راست که موصلست بمنازل رضوان و محال غفران مشار الیه هذا یا مضمون جملهٔ انفس و یا جمیع امور
سابقه و جملهٔ اولی اشارت است باستکمال قوت عملیه که آن ملازمت طاعت و عبادت است و اتیان باوامر و اجتناب از نواهی و وجه
ثالث برای تقدیر اینست که جمیع مبانی مذکوره دین طریقیست که منتهی میشود براستقامت و میتواند بود که ما کان لله تا اینجا از تتمهٔ
کلام عیسی باشد و قوله قول الحق الذی فیه یمترون جملهٔ معترضه و بنابراینکه کلام حضرت رسالت باشد مقدر داشت باینکه قل یا محمد
لامتک ما کان لله الی قوله صراط مستقیم **فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ** پس اختلاف کردند جمیع فرق **مِنْ بَيْنِهِمْ** از میان مردمان در باب
عیسی علیه السلام یعنی هر حزبی اعتقادی کردند که مخالف معتقد حزبی دیگر بود چه یهودان طریق تفریط گرفتند و ترسایان در
جانب افراط افتادند با آنکه ترسایان مختلف شدند سه فرقه شدند نسطوریه عیسی را ابن الله گفتند یعقوبیه با لوهیت او
قایل شدند ملکائیه گفتند که او بندهٔ خدا است و پیغمبر و یا جمیع فرق ادیان در وی اختلاف کردند یهودان بتفریط و ترسایان
بافراط و مسلمانان باقتصاد آن مضمون آنی عبد الله آتانی الکتاب است بنابراین من زاید است و بنابر اول و ثانی برای تبعیض
یعنی از میان ایشان اختلاف کردند و باقوال باطله قایل شدند و اما غیر ایشان بر دین حق بودند و اعتقاد صحیح داشتند
یا در حق او و مادر او اختلاف کردند **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا** پس وای مر آنان را که کافر شدند **مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ** از
وقت حاضر شدن یا مکان حضور در روز بزرگ قیامت یا از مشاهدهٔ اهوال آن روز زیرا ایشان چه در روز قیامت ملائکه
و انبیا و السنه و جوارح کفار بر کفر و بد افعال قبیحهٔ ایشان گواهی دهند یا مراد وقت شهادت باشد یا مکان آن و نزد بعضی
مراد اینجا تحریر بیت که گواهی دادند بان در حق عیسی و مادر او **أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ** این هر دو فعل تعجب‌اند و ثانی جار و
مجرور محذوف شده بجهت اعتماد بر ما قبل یعنی چه شنوا باشند کافران و چه بینا **يَوْمَ يَأْتُونَنَا** در آن روز که بیایند بما
یعنی بمحشر قیامت حاضر شوند و لیکن سود نکند ایشان را دیدن و شنیدن یعنی بعین الیقین مشاهده کنند و عید الهی را و بدان منتفع
کردند اما نفع ندهد و چون حق سبحانه متصف بتعجب نمیشود پس معنی انشای سماع و ابصار ایشان تجدید است که بان تعجب نمایند و بعد
از آنکه اصم و اعمی بودند در دنیا و مواعید و آیات الهی بسمع رضا و عین قبول نمیشنیدند و نمیدیدند گفته‌اند این سخن بر طریق
تهدید است یعنی چه شنوا باشند سخنان سوختن او چه بینا بعقوبات و اهوال شدیده و نزد جبائی اسمع و ابصر صیغهٔ امر اند
و مخاطب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یعنی بشنوان و بینا کن ایشان را از مواعید این روز و بیان حال ایشان نماید از عقوبات و
اهوال و بنابر اول جار و مجرور در موضع رفع است و بر ثانی در محل نصب بعد از آن از روی تهدید میفرماید **لَٰكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ**
لیکن ستمکاران امروز یعنی در دنیا **فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** در گمراهی ند هویدا و پیدا چه ایشان هوا پرستی کرده‌اند از دین حق عدول
نموده‌اند و شاید معنی اینست که کافران در دنیا جاهلند بامور عقبا و در آخرت عارف بان و این عرفان در آن روز فایده بایشان ندهد
و ایقاع ظالمین در موضع ضمیر اشعار است باینکه ظلم کردند بر نفسها خود که استماع سخن حق نکردند و ندیدند آیات ربانی را و حینی که ایشان را
نفع میداد و بجهت تسجیل بر غفلت ایشان ...... و اضمحلال ساخت با ایشان یعنی غفلت ایشان ضلالی است ظاهر و هویدا ابو مسلم گفته

کرایه‌مذکوره را نسبت بانکه مراد بایه ختم بکم عدم ندبر ایشانست باینچه شنوند و بینند نه آنکه مجمول باشد برامر ظاهری کران کری و کنکی
و کوری نیست چه حق سبحانه فرمایه لکن الظالمون الیوم فی ضلال مبین در مقابل اسمع بهم وابصر یا شنو زیبیع و بصر هدایت باشد بصم و بکم ضلال
بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید که **وَأَنذِرْهُمْ** و بیم کن ایشانرا یعنی کفار مکه **يَوْمَ الْحَسْرَةِ** از روز ندامت که بدکاران متحسر
باشند که چرا بد کردیم و نیکوکاران حسرت خورند که چرا نیکی بیشتر نکردیم **إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ** بدل یوم است یعنی اندار کن ایشانرا از وقتیکه تمام
شود کار یعنی بدو حسنات هر فلایق کرده شود و حکم صادر کرده که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یا آنکه ظرف حسرت باشد یعنی از حسرت خورد در وقتیکه
حسابها را تمام شوند و بعضی را بهشت و بعضی را بدوزخ در آورند و با در آنوقت که حکم کرده شود بر اهل جنت و نار با مر دنیا را منقضی
سازند که امید رجوع نباشد دران تا استدراک ما فات نمایند و میتوانند بود که حسرت از حسر مشتق باشد بمعنی کشف یعنی وزیکه کشف سرایر
شود که قوله یوم تبلی السرایر یا از حسر که بمعنی تحیر است یعنی روزیکه حیران و سرگردان باشند و قوله **وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ** حالست متعلق بقوله
فی ضلال مبین و ما بین این جمله معترضه است یعنی کفار در گمراهی هویدا اند در حالتیکه ایشان در غفلت و بیخبر اند از احوال الاخرة بسبب اشتغال
ایشان بحطام دنیوی **وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** در حالتیکه ایشان نمیگروند بآخرت و متعلقات آن و یا آنکه متعلق باشد باندرهم و بنابرین
حال متضمن تعلیلست و معنی اینکه بیم کن ایشانرا در انحال که در غفلتند ایمان نمیارند یعنی بسبب غفلت و عدم ایمان ایشان انذار ایشان کن
مسلم در صحیح خود از ابوسعید خدری روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که چون روز قیامت شود مرگ را آنحضرت بیاورند
حق سبحانه مرگ را بصورت کبش املح که آن گوسفند سیاه سفید است ممثل سازد پس بفرماید تا از در میان اهل دوزخ و بهشت بدارند و ندا
دررسد که هل تعرفون الموت مرگ را میشناسید همه گویند هذا هذا مرگ اینست پس بفرماید تا او را بکشند و بعد از ان ایشانرا ندا کند که یا
اهل الجنة خلود ولا موت و یا اهل النار خلود ولا موت ای اهل بهشت و دوزخ شما همیشه جاوید باشید که مرگ بشما نرسد پس پیغمبر صلی الله علیه
وآله این آیت را تلاوت فرمود که وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر یعنی ذبح الموت یعنی در آن وقت که این کبش که بصورت مرگ است بکشند اهل دوزخ
حسرت خورند و بعد از ان فرمود که بهشتیان چون این ندا را بشنوند چندان فرحناک و شادمان شوند که اگر مرگ بودی همه از شادی هلاک شدندی
و دوزخیان چنان شهقه زنند که اگر مرگ بودی و وجود داشتی همه از حزن و الم هلاک گشتندی و این روایت اصحاب ما نیز از ابی جعفر و ابی عبدالله
علیهما السلام نقل کرده اند که ذبح مرگ بر طریق تمثیل است یعنی بایشان گویند که چنان فرض کنید که مرگ این کبش مذبوح است پس کبش
مذبوح امید حیوة از وی مرتفع است همچنین اهل دوزخ را امید آن نباشد که بمیرند و از عذاب و نکال برهند و اهل بهشت را خوف آن
نباشد که فوت شوند و از نعیم بهشت محروم مانند **إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ** بدرستیکه ما میراث بریم زمین را **وَمَنْ عَلَيْهَا** او
هر که را که بر روی زمینست یعنی همه را فانی سازیم پس هیچکس باقی نماند بر زمین که مالک و متصرف باشد غیر از ما و ملک و ملک همه بما
راجع شود یا آنکه با فنا و اهلاک اخذ کنیم همه زمین و هر که بر بهشت همه را وارثیم همچنانکه وارث که در همه ارث تصرف میکند بر همه تفید
ذکر ارث بر طریق تشبیه است یعنی همچنانکه ملک مورث منتقل بوارث میشود و بجوزه تصرف او در میآید همچنین بعد از موت جمیع مکونات
در تحت تصرف ما باشد هیچکس نماند که دعوی آن کند همچنانکه حال دعوی میکنند **وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ** و بسوی ما رجعت کنند کا نند
بعد از مرگ یعنی بجائیکه غیر ما مالک امر و نهی نباشد و انجا جزا و سزا بر وفق اعمال بایشان رسانیم و در کشف و رده که این اشاره است بعقبا
احدیت و فنای خلقیت یعنی چون سطوات تجلی از روی هیبت نوبر الجلال و رسوم کون را آتش بی نیازی در زنند و غبار اغیار از دامن قدرت
بیفشانند و بحکم اعلام بر هرکب جوهر کند ندا کبریای در رسد که لمن الملک الیوم و چون ما سوا معدوم باشند جلال احدیت و جمال صمدیت
عز قدسه و سبحانه و کمال سبوحی را جواب گو که لله الواحد القهار و بعد از ذکر احوال یحیی و ذکر مریم و عیسی قصه ابرهیم را بیان میکند تا بندگان
بدو اقتدا نیز کرده در طریق نجات سلوک نمایند و میگوید که **وَاذْكُرْ** و یاد کن ای محمد برای قوم خود **فِي الْكِتَابِ** در قرآن **إِبْرَاهِيمَ** قصه
ابرهیم علیه السلام و اکثر اهل ملل و ادیان بفضل او مقر و معترف اند و مشرکان عرب بفرزندی او مباهات میکنند پس ایشانرا از توحید
او خبر ده و بگو بایشان که **إِنَّهُ** بدرستیکه او **كَانَ صِدِّيقًا** بود دبسیار راست گوینده و تصدیق نماینده و این صیغه مبالغه است
و نظیر اینست ضحیک و نطیق و مراد از ان فرط صدق او ست که ملازم امر نبوة است و کثرت تصدیق بان نمود از غیوب الهی و آیات کتب
و رسل او یعنی او در اقوال و افعال امور اعتقادیه صادق و مصدق بود **نَبِيًّا** پیغمبر خبر دهنده یا بلند مرتبه مشتق از نبأ یا نبو یا نباوه
إِذْ قَالَ بدل ابرهیم است و ما بین آن جمله معترضه یعنی یاد کن ابراهیم را یا متعلق بکان و یا بصدیقا نبیا یعنی بود ابرهیم راست
گوینده و خبر دهنده وقتیکه گفت **لِأَبِيهِ** مر پدر خود را مراد عم او است که از راست و در طفولیت مربی او بود او را پدر میگفت و
نمیتواند بود که مراد پدر وی باشد بجهت آنکه آبا و اجداد انبیا مسلمان باشند چنانکه کریمه و تقلبک فی الساجدین و حدیث مشهور
لم یزل ینقلبنی الله سبحانه من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات شاهد اینست و تفصیل این در سوره الانعام گذشت و قوله یا ابت
تا عوض از یای محذوف است لهذا نمیگویند یا ابتی جمع میان عوض و معوض نشود و این تا تانیث است بجهت قلیل نماند و وقف مانند
تاء جماعه و تعویض تا تانیث از یاء اضافه بجهت آنست که تانیث و اضافه مناسب یکدیگرند و آنکه هر یک زیاده اند از اصل کلمه غیر مستقل
در اجزای کلام و کسره آن بجهت دلالت است بر کسره که پیش از یاء متکلم است و ایثار ابت برای جهت تعظیم و تحیت نست و عدم تصریح باسم او و ندا کرد

وغرور ایشان را

همچنانکه

بدلیل قاطع و برهان ساطع در کتب اصولیه مذکور و اینجا

تا به نسو

بابن عنوان جهة استعطافست و طلب اذا ابراهیم در این قصه این لفظ را مکرر یاد کرد فرمود که از جهت عطوفت و رافت فرمود که ای پدر من لِمَ
تَعْبُدُ چرا میپرستی مَا لَا يَسْمَعُ آنچیزی را که نمیشنود دعا و نیاز ترا وَلَا يُبْصِرُ و نمی بیند خضوع و خشوع ترا که نزد او بجا میآوری
وَلَا يُغْنِي عَنْكَ و دفع نمیکند از تو شَيْئًا چیزی را از مکاره یا نفع نمیرساند ترا در دفع مضار و جلب منافع ابراهیم در اینکلمات
بابرکات دعوت عم خود نمود بهدایت و تبیین ضلالت او کرد و حجت برو لازم ساخت با بلغ احتجاج با ارشاد تو حسن ادب برآنکه تصریح
بضلالت نمود بلکه از و طلب علتی کرد که داعی او بود بعبادت چیزی که عقل مستقیم استحقاق آن میکند و امتناع مینماید از توجه بان کردن و
عقلا ان نمودن چه شایسته عبادت نیست مگر کسیکه متصف باشد باستغنا تام و انعام عام و آن حضرت رب الارباب است که خالق و رازق
و محیی و ممیت و معاقب و مثیب همواره و نیز تنبیه نمود بر آنکه عاقل را سزاوار است که اینچنین کند بجهت غرض صحیح باشد و ممکن با آنکه
متصف باشد بجوهر و سمع و بصر و اقتدار در نفع و ضر عقل قوم مستنکف است از عبادت او و اگرچه اشرف مخلوقات باشد چون ملائکه و
انبیا بجهت ظهور احتیاج و انقیاد او بقدرت واجب فکیف که جماد باشد که سمع و بصر از و مسلوب است و چون از راه علم الهی بهره نداشت
و بنظر مستقل نبود او را بجهت بعد از این تنبیه او را بر تبعیت خود دعوت نمود تا هدایت او کند بطریق قویم و صراط مستقیم و فرمود که یَا
اَبَتِ ای پدر من اِنِّي قَدْ جَاءَنِي بدرستیکه آمده است بمن بطریق وحی مِنَ الْعِلْمِ از دانش مَا لَمْ يَأْتِكَ آنچه نیامده است بتو
و آن علمیست بتوحید الهی و صفات کمال او و بعث بندگان برای ثواب و عقاب فَاتَّبِعْنِي پس پیروی کن مرا اَهْدِكَ تا بنمایم ترا صِرَاطًا
سَوِيًّا راهی راست که رساننده خود را زود بمطالب دنیوی و اخروی رساند و او را از مهالک دارین ناجی و رستگار کرداند و اینکلام که
مشتمل است بر ارشاد حضرت ابراهیم علیه السلام عم خود را بطریق هدی منطوی است بر نهایت ملایمت و ملاطفت و مرافقة …
مفرط با او است نفرمود بعلم فایق خود و استایش ننمود بلکه خود را نسبت باو مانند کسی کردانید که در مسیر رفیق او باشد و اعرف از و
بود بطریقیکه موصل باشد بمنزل و مقصد و بعد از آن منع او کرد از کیش باطل و باینکه عبادت اصنام با آنکه از نفع خالیست ملزوم
ضرر است چه آن فی الحقیقة عبادت شیطانست که آراسته است بان ترغیب و فرمود که یَا اَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ ای پدر من
میپرست دیو را یعنی فرمان او مبر و نافرمانی خدا که ان شرکست مکن اِنَّ الشَّيْطَانَ بدرستیکه دیو کَانَ لِلرَّحْمٰنِ هست مر خدا
را عَصِيًّا فرمان نابرنده و از جمله عصیان او آنست که آدم را سجده نکرد و اولاد او را … ایست که مطاوع عاصی است هرکه
عاصی منعم و مولی حقیقی خود باشد در مظان آنست که نعم ازو مسلوب شود و بنکال و عقوبت عقوبات گرفتار گردد و از اینجهت است
که در عقب … تخویف … یَا اَبَتِ اِنِّي اَخَافُ ای پدر من بدرستیکه من میترسم اَنْ يَمَسَّكَ
آنکه برسد بتو عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ عذابی از جانب خدای تعالی بسبب متابعت تو شیطان را و چون عذاب الهی بتو رسد فَتَكُونَ پس
باشی لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا مر دیو را دوست یعنی واگذاشته باو و قرین او در کفر و همنشین او در عذاب یا ثابت در موالات کردن باو که
اکبر است از عذاب چنانکه رضوان اکبر است از ثواب و گویند مراد بعذاب خذلان و تخلیه است یعنی میترسم که بجهت عناد مستوجب خذلان
شدی و بجهت آن یار و دوست شیطان باشی و بعذاب ابدی گرفتار شوی که خوف مس و تنکیر عذاب بجهت مجاملة است یا بجهت خفا
عاقبت و میشاید که مقتضا ابراهیم بر عصیان شیطان از سایر جنایات او بجهت ارتقای همت و باشد در … و با آنکه عصیان او ملاک
جنایاتست و نتیجه معادات او با آدم و ذریه او و چون آذر این کلام را از ابراهیم شنید در مقابله استعطاف و الطاف و ارشاد اغلاظ
… عناد کرده بجهت این در مقام یا بنی که مناسب یا ابت است تصریح باسم او کرده قَالَ اَرَاغِبٌ اَنْتَ گفت آیا روی گرداننده
عَنْ آلِهَتِي از پرستش خدایان من و ترک کننده تو ایشان را یَا اِبْرٰهِيمُ ای ابراهیم تأخیر اسم وی و تقدیم خبر بر مبتدا و …
همزه بجهت انکار رغبتست باشوب تعجب بعد از آن تهدید ابراهیم نمود باینکه لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ اگر باز نایستی از مقاله خود که آن …
… یا از مخالفت کردن در عبادت نکردن ایشان لَاَرْجُمَنَّكَ هر اینه دشنام دهم ترا یا سنگسار کنم تا آنکه هلاک شوی یا
از من دور شوی و کرد منکر … قوله وَاهْجُرْنِي عطف است بر آنچه مدلول علیه لارجمنک است ای فاحذرني واهجرني یعنی چون با من طریق
مخالفت سلوک میکنی پس حذر کن از من و هجرت نما و دور شو مَلِيًّا زمانی دراز پیش از آنکه ترا سنگسار کنم …
عباس ملیا بمعنی سلیمست یعنی سالم از عقوبات و بنا بر معنی اول مشتق است از ملاوت و بر معنی ثانی ماخوذ از فلان ملی بهذا الامر اذا کان کاملا
فیه ابراهیم چون از ایمان او مایوس شد این کلمات بالا تهدید از و بشنید بطریق تودیع و متارکه و مقابله سیئه بحسنه قَالَ گفت سَلَامٌ
عَلَيْكَ سلام بر تو باد یعنی ترا وداع میکنم و میروم و گفته اند که مقابله کرد تهدید او را بسلام تا شاید که متاثر گردد و با ایمان
رغبت کند و یا آنکه … تهنیت … باشد و در بعضی اخبار آمده که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه قصد مهاجرت کرد آزر او را گفت
که از رفتن ملول مباش که تو خدا نیک داری ترا فرو نخواهد گذاشت ابراهیم با ظهار امید بارشاد او سلام کرد و گفت سَاَسْتَغْفِرُ
لَكَ زود باشد که آمرزش خواهم برای تو رَبِّي از پروردگار خود تا شاید که توفیق دهد ترا در توبه و آن حقیقت استغفار برای کفار
است … چیزی را که موجب مغفرت ایشان باشد که آن ترک عبادت اصنامست و باخلاص ایمان آوردن و بعضی گویند که …

کرزوده باشد که از خدا استدعا کنم برای تو تا در دنیا ترا سعادت بنماز در حق انکه استغفار ابرهیم برای پدرش وعده او بود
بر ایمان آوردن چنانکه گذشت در سوره التوبه **اِنَّهٗ کَانَ** بدرستیکه خدا من هست **بِیْ حَفِیًّا** من بغایت مهربان و بسیار الطاف در
نهایت است **وَاَعْتَزِلُکُمْ** و کناره میکنم از شما مراد از ذات و امثال و از عبدهٔ اصنام یعنی از همه شما دوری میجویم **وَمَا تَدْعُوْنَ** و از
انچه بکرمیخوانید و میپرستید **مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ** بجز از خدای یعنی بتان مراد اعتزال او و سائر دین ایشان یا مهاجرت از دیار ایشان **وَاَدْعُوْ**
رَبِّیْ و میخوانم پروردگار خود را یعنی میپرستم او را بیکانگی **عَسٰۤی اَلَّاۤ اَکُوْنَ** شاید انکه نباشم **بِدُعَآءِ رَبِّیْ** بخواندن و
پرستیدن آفریدگار خود **شَقِیًّا** نا امید بی بهره این تعریض است بر ایشان که یعنی شما از خواندن بتان بی بهره اید و ضایع مدکردار و گفتار و من
امید وارم که از حق سبحانه بهره تمام کیرم و در سلک مخصوصان و مقربان او باشم و میتواند بود که مراد دعائی باشد که در سوره الشعراء مذکور است
و تصدیر کلام بعسی جهت تواضع است و هضم نفس و اشعار بر انکه مؤمن باید که همیشه میان خوف و رجا باشد و در انده که ابرهیم علیه السلام
از بابل بکوهستان فارس آمد و هفت سال در اطراف انجبال سیر میفرمود و بعد از ان باز ببابل آمد و مذمت بتان آغاز کرد و در این نوبت
بتان را بشکست و اتش نمرودی برو سرد شد چنانکه در سوره الانبیاء بتفصیل امد بیاید انشاء الله و چون بحران رسید بساره متزوج شد پس با ساره
و لوط عزیمت شام فرمود و حق سبحانه از ان هجرت خبر میدهد که **فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ** پس آنهنگام که دور شد ابرهیم از بت پرستان و متوجه
ناحیه شام شد که ارض مقدسه است و بگذاشت ایشان را **وَمَا یَعْبُدُوْنَ** و انچیزها که میپرستیدند **مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ** بجز از خدا
وَهَبْنَا لَهٗ بخشیدیم مر او را از ساره **اِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ** یعنی فرزندی اسحق نام از ساره پس نبیره از اسحق که مسمی بود بیعقوب
بدل کسانیکه از ایشان مفارقت نموده بود از کفار و عبدهٔ اصنام تا با ایشان انس کیرد **وَکُلًّا جَعَلْنَا** و همه را کردانیدیم **نَبِیًّا** پیغمبر خبر
دهنده و با برکت و با رفعت قرب و میتواند بود که تخصیص اسحق و یعقوب بذکر بجهت ان باشد که ایشان شجرهٔ انبیا بوده اند و با بجهت انکه
ذکر اسمعیل کند بعد از ان علی الانفراد بجهت تمیز فضل او **وَوَهَبْنَا لَهُمْ** و بخشیدیم مر ایشان را **مِّنْ رَّحْمَتِنَا** از بخشش خود سوای
نبوت از نعم دین و دنیا و کویند مراد نبوت و اموال و اولاد است که ایشان را در ان داشت و حسن رحمت را تفسیر نبوت کرده **وَجَعَلْنَا لَهُمْ** و دادیم
مر ایشان را **لِسَانَ صِدْقٍ عَلِیًّا** زبان راست ذکر خاتیکه بلند بود و آنکه لسان صدق در میان مردمان و غیر مخفی مراد ثنای نیکو و صفت
که جمیع اهل ملل از جهود و ترسا و نصاری و مسلمانان ایشان را بان ستایش میکنند و با ایشان مفاخرت مینمایند و همه دعوی میکنند که
ما بر دین ایشانیم و این اشاره است باجابت دعای ابرهیم علیه السلام که **وَاجْعَلْ لِّیْ لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِیْنَ** پس لسان اسم جنس است و مراد بان
الفاظی است که جمیع مردمان بان تکلم میکنند مانند استعمال ید در عطیه و اسناد ان بصدق و توصیف ان بعلو دلالت بر انکه ایشان سزاوار
ثنا و محامد اند که مخفی نشود بتباعد ایام و تحول دول و تبدل ملل و نزد بعضی مراد انست که بلند کردانیدیم ذکر ایشان را در میان امت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس بصفت جمیل ذکر ایشان خواهد کرد تا روز قیامت و کویند مراد انچه بیست که در تشهد میخوانند کما صلیت و بارکت
و ترحمت علی ابرهیم و آل ابرهیم و نیز کفته اند که معنی انست که ما ایشان را توفیق دادیم تا بزبان صدق و علو بر خدا ثنا کفتند و بعد از ان بیان
قصه موسی میکند علی نبینا و آله و علیه السلام بقوله **وَاذْکُرْ** و یاد کن ای محمد **فِی الْکِتٰبِ** در قرآن **مُوْسٰۤی** قصه موسی را علی نبینا
و علیه السلام **اِنَّهٗ** بدرستیکه او **کَانَ مُخْلَصًا** بود پاک کرده شده از ادناس و نقایص یعنی موحد بود که عبادت او از ریا و شرک پاک بود
یا من جمیع الوجوه متوجه حضرت ربوبیت بود و نفس او از تعلق ما سوی پاک و پاکیزه **وَکَانَ رَسُوْلًا** و بود فرستاده شده از نزد حضرت
عزت عز شانه **نَّبِیًّا** خبر دهنده خلق از جناب جناب احدیت یا بلند قدر و عالی مرتبه و تقدیم رسول بجهت انست که اخص و اعلی است و اهل معانی
در تقدیم رسول بر نبی این نیز کفته اند که حق سبحانه اول او را فرستاد پس او خلق را خبر داد **وَنَادَیْنٰهُ** و ندا کردیم موسی را بکفتار یا موسی
انی انا الله رب العالمین **مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ** از ناحیه کوه طور **الْاَیْمَنِ** که طرف راست موسی علیه السلام بود یا جانب میمون و مبارک
او و این بمعنی ماخوذ است و یمن از یمن مراد انست که ایجاد سخن کردیم در شجره که در کوه طور بود تا با موسی سخن کرد از جانب ما **وَقَرَّبْنٰهُ**
و نزدیک کردانیدیم او را بدرگاه قرب خود از روی تشریف **نَجِیًّا** در حالتیکه راز کوینده بود با ما این حالت را مناجات کویند نجی از
نجوه مشتقست بمعنی ارتفاع چه در روایت آمده از ابن عباس که موسی را بلند کردانیدند و بالا بردند از اسمان تا اسمان و از حجابی بحجابی یکی تا
بجائی رسید که اواز قلم که تورات بران نوشته میشد شنید و غلو آورده که میان حق تعالی و موسی یک حجاب بیش نماند مراد قرب مکانت
و منزلت است نه قرب مکان و منزل و صاحب کشف الاسرار کوید موسی را روش بود و کشش لیکن چون موسی را اشارت نسبتش بود قربناه نجیا عبارت از
کشش است و سالک تا در روش است خطر دارد و چون کشش در رسید از او خطر برخیزد یعنی در سلوک شوب تفرقه است جذبه محض حقیقت
وَوَهَبْنَا لَهٗ و بخشیدیم بموسی و عطا فرمودیم او را **مِنْ رَّحْمَتِنَا** از جهت رحمت و مهربانی ما بعضی از بخشش خود را **اَخَاهُ هٰرُوْنَ**
برادر او هرون که اکبر از او بود در سن یعنی وزارت و دبیری و معاونت او کردانیدیم در تبلیغ او موهبت بجهت اجابت دعوات او حیث قال واجعل
لی وزیرا من اهلی هرون اخی الایة **نَبِیًّا** در حالتی که پیغمبر بود یا رفیع القدر و نصب این بنا بر مفعولیه است بنا بر اول و بدلیه بنا بر ثانی و هرون
بدل است پس در بیان حال اسمعیل میفرماید که **وَاذْکُرْ** و یاد کن **فِی الْکِتٰبِ اِسْمٰعِیْلَ** در قرآن قصه ابرهیم اسمعیل را علی نبینا
و علیه السلام **اِنَّهٗ کَانَ** بدرستیکه او بود **صَادِقَ الْوَعْدِ** راست وعده **وَکَانَ رَسُوْلًا** و بود فرستاده خدا بخلق **نَّبِیًّا**

دهنده از حق که او بعنوان وحی انبیای پیغمبر اشتهار دویست باین صنف چنانکه مشهور و معروفست که با کسی وعده داد که من در این مکان تا تو
بیائی سه شبانه روز و بقول اشهر یکسال مقام کرد تا ان مرد بیامد در اینمدت چیزی نپوشید و رنجی نخورد چیزی نداشت و این روایت از ابی عبد الله
نیز مرویست و نیز بیدر از وعده صبر فرمود بر ذبح حیث قال سبحانه ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و بعد از ان با ینوفا نمود و این را لقب او ساخت بانکه لازم نیست
که رسول صاحب شریعت باشد چه اولاد ابرهیم بر شریعت او بوده اند که ممکن است مراد از رسول معنی لغوی باشد و گویند که اسمعیل بن ابرهیم قبل
از پدر وفات شده مراد باین اسمعیل اسمعیل بن حزقیل است که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث ساخت بقوم خود پس ایشان پوست از سر او
بکندند و پاره گوشت از سر او جدا ساختند فرشته نزد او آمد و گفت حق سبحانه ترا مخیر ساخته در عذاب خواستی تا من ایشانرا اهلاک کنم و معاف کن
وی ایشانرا معاف داشت و عفو و عقاب ایشانرا بخدا بازگذاشت و گفت نمیخواهم که ایشانرا اهلاک کنی تا مرا با حسین بن علی علیهما السلام تاسی
واقتدا باشد و اینقول از ابی عبد الله منقولست و نیز در صفت او میفرماید که **وَكَانَ يَأْمُرُ** و بود که میفرمود **أَهْلَهُ** کسان خود را **بِالصَّلٰوةِ**
بنماز که اشرف عبادات بدنیه است **وَالزَّكٰوةِ** و بزکوة که اکمل عبادات مالیه است و گویند مراد صلوة لیل و صدقه نهار است **وَكَانَ عِنْدَ
رَبِّهِ** و بود نزد پروردگار خود **مَرْضِيًّا** پسندیده بجهت رسوخ و استقامت او در اقوال و افعال ظاهر آیه آنست که تکمیل افراد اهم
واید و اندر عشیرتک الاقربین مؤید اینست و نزد بعضی مراد باهل همه امت و بنده چه انبیا آبا امم اند بعد از ان میفرماید در شان ادریس پیغمبر خود
میفرماید [illegible] و میگوید **وَاذْكُرْ** و یاد کن ای محمد **فِي الْكِتَابِ** در قران **إِدْرِيسَ** قصه ادریس را که پسر نبیره شیث
و جد پدر نوح است علیهم السلام و نام او در توریة اخنوخ است بجهت کثرت درس علوم بادریس ملقب شد و منع صرف او مانع این وجه است
لیکن [illegible] معنی ان در غیر لغت عرب قریب باین بوده باشد و مرویست که سی صحیفه بدو نازل شد و اول کسیکه خط نوشت او بود و در علم
نجوم و حساب و هیئة سخن گفت و وضع موازین و مکاییل نمود و اسلحه ساخت و در جامع الاصول آورده که ادریس صد سال بعد از
وفات آدم علیه السلام متولد شده از ابن مسعود مرویست که وی الیاس پیغمبر است **إِنَّهُ** بدرستیکه او **كَانَ صِدِّيقًا** بود راست
گوینده در جمیع اقوال با خلق **نَبِيًّا** خبر دهنده از حق یا بلند مقدار و عدم ذکر رسول بجهت خروج نظم است از سلاست چه صدیقا رسولا
نبیا غیر طبع سلیم است **وَرَفَعْنَاهُ** و برداشتیم او را **مَكَانًا عَلِيًّا** بمکان بلند که آن شرف نبوت و درجه قرب مکانت است او را
ببهشت برآوردیم یا باسمان ششم یا چهارم و یا بآسمان پنجم و چهارم و اینقول منقولست از ابی جعفر و از مجاهد نقلست که رفع
وی بر طریق عیسی بود که قبض روح او نشد و ایشان زنده است و در احادیث معراجیه ثابت است که حضرت رسالت صلی الله علیه واله
فرموده که من وی را در آسمان چهارم یا ادریس ملاقات کردم و در رفع ادریس اخبار متفرقه وارد شده از آنجمله ابن عباس مالک بن صعصعه
فرموده اند که روزی ادریس حرارت افتاب دریافت مناجات کرد که الهی با وجود این بعد که میان من و افتاب هست از حرارت افتاب متاثر
شدم احوال ان فرشته که حامل آنست چه حال باشد خدایا بار افتاب برو سبک گردان و او را از تاب حرارت افتاب رستگاری ده تا
خود محفوظ دار حق سبحانه دعای وی را مستجاب گردانید و روزی دیگر ان فرشته که حامل افتاب است خود را سبکبار یافت و تاثیری
از حرارت ان فهم نکرد سبب آن را از حضرت استدعا کرد خطاب رسید که بنده من ادریس در حق تو دعا کرد و من اجابت کردم ان فرشته
گفت بار خدایا او بنده مستفیض است [illegible] حق سبحانه اجازه نمود [illegible] فرشته نزد ادریس آمد و سلام کرد ادریس از وی چیزها پرسید و بعد از ان
گفت چون بملک الموت ملاقات کنی بگوی تا در اجل من تاخیر کند تا من وظایف عبادت و طاعت الهی را زیاده کنم ان فرشته گفت هرچه
مرا ممکن باشد در این باب سعی نمایم پس التماس وی او را بر بال خود نشانید باسمان برد و نزدیک مطلع افتاب ساکن شد و نزدیک
ملک الموت آمد و گفت از تو حاجتی دارم گفت چیست گفت از من یاد [illegible] دوستی شگرف دارد ادریس گوید اگر ممکن
باشد در اجل وی تاخیر کن تا عبادات بیشتر کند گفت این تعلق ندارد بمن اما این میتوانم بود که از وقت وفات وی ترا معلوم کنم تا او
مستعد آن شود کار خود را چنانکه باید بسازد پس دیوان آجال برگرفت و گفت همانا تو سخن بیان کنی نه خواهد بود چه در دیوان اجل
او نوشته است که این بنده نزدیک مطلع آفتاب میرد و بسیار بعید است که او بانجا رسد گفت من او را آنجا گذاشته ام گفت پس همانا
که بانجا رسیده باشد چون ان فرشته باز آمد ادریس را یافت نقد جان بتقاضای اجل سپرده طوطی روحش بشکرستان قدس پرواز کرده
و در روایتی دیگر آنست که ملک الموت از کثرت طاعت ادریس مشتاق دیدار او بود پس باذن حق سبحانه بزمین آمد و او را دریافت
و بامر الهی بالتماس ادریس قبض روح او کرده باز حق سبحانه جان بوی باز داد [illegible] باسمان برد و دوزخ را بدو نمود و از انجا
ببهشت برد و [illegible] بیرون نیامد و از وهب منبه مرویست که هر روز از عبادات ادریس چندان باسمان بردندی که مساوی اهل زمین
بود فرشتگان از ین متعجب شدند ملک الموت را [illegible] زیارت او آرزو شد [illegible] حق سبحانه بزیارت وی آمد بصورت آدمی و سلام کرد
و بنشست ادریس صائم الدهر بود و وقت افطار او رسید ملک الموت طعام نخورد و تا سه روز متوالی بود ادریس متعجب شد از وی
پرسید تو کیستی گفت من ملک الموتم از خدا استدعا کردم تا مرا رخصت داد که بصحبت تو رسیدم ادریس گفت چون خدایتعالی
ترا مصاحب من کرده [illegible] از تو حاجتی دارم گفت چیست گفت اینکه قبض روح من کنی تا من سختی مرگ بچشم خدایتعالی وحی فرستاد
که قبض روح وی کن ملک الموت روح وی را قبض کرد و باز بوی داد [illegible] گفت حاجت دیگر آنست که مرا باسمان بری تا بهشت

و دوزخ را مغاینه ببینم حق تعالی ملک الموت را دستوری داد وا ادریس را باسمان برد و در هر اسمانها بگشت و دوزخ را مشاهده کرد پس
بهشت را مد چون بموضعی رسید که جای وی بود بنشست و گفت بملک الموت مرا بگذار تا ساعتی اینجا بنشینم بعد از ان ملک الموت گفت
برخیز ادریس گفت من از اینجا بیرون نمیایم فتحاکما الی الله پس تحاکم کردند بخدای حق سبحانه فرمود که وی را بگذار که مشقات و شداید تکلیف
را در دنیا کشید و مرارت شربت چشید و احیا و اماته دید و بر دوزخ مرور کرده و در بهشت بجای خود رسید پس وی را بگذار که بجای خود نشسته
فذلک قوله ورفعناه مکانا علیا و حق سبحانه بعد از تفصیل ذکر انبیا و وصف هر یک از ایشان بصفت مخصوص مدح و ثنای ایشان اجمال
کرده فرموده که **اولئک** آنها که مذکور شدند از زکریا تا ادریس علیهم السلام **الذین انعم الله** آنانند که انعام کرد خدا
علیهم بر ایشان بانواع نعم دینیه و دنیویه و اصناف مواهب صوریه و معنویه **من النبیین** از پیغمبران بیان موصول است
یعنی آنان پیغمبرانند **من ذریة آدم** از فرزندان آدم که ادریس است این بدل من النبیین است باعادت حرف جر و میتواند بود
که من ثانیه از برای تبعیض باشد زیرا که منعم علیهم اعم از انبیا اند و اخص از ذریه **و ممن حملنا** و از ذریه آنها که برداشتیم ایشانرا
در کشتی **مع نوح** با نوح و آنها غیر از ادریس اند **و من ذریة ابراهیم** و از فرزندان ابراهیم **و اسرائیل** و از ذریه یعقوب
تعریض بنسل انبیایی که مذکور شدند با آنکه همه از ذریه آدم اند بجهت تبیان مراتب ایشان است در شرف نسب ادریس شرف قرب دارد
بادم زیرا که پسر نبیره شیث پیغمبر است چنانکه گذشت و ابراهیم از ذریه کسیست که با نوح در کشتی بود زیرا که از اولاد سام بن نوح است
و اسمعیل و اسحق و یعقوب از ذریه ابراهیم اند شرف قرب دارند باو و موسی و هرون و زکریا و یحیی و عیسی از ذریه یعقوب اند
و نحوه **و ممن هدینا** و از آنها که راه نمودیم ایشانرا بحق **و اجتبینا** و برگزیدیم ایشانرا از میان مردمان بنبوت و کرامت در سوی
ایمان و توفیق اعمال طاعت **اذا تتلی علیهم** خبر اولئک است اگر جمله موصوله صفت باشد یا این کلام مستانف است که جمله
موصوله خبر باشد و استیناف از برای بیان خشیت ایشان باشد از خدا با وجود علو طبقه ایشان در شرف نسب و کمال نفس و اجتبا و
قرب مکانت حضرت عزت یعنی هرگاه خوانده شود بر ایشان **آیات الرحمن** آیتهای خدای تعالی در کتبی که منزل شده بود بر ایشان
خروا بر روی در افتادند **سجدا** در حالتی که سجده کنندگان بودند مر خدایرا **و بکیا** و گریه کنندگان از خوف او و بکی جمع باکی
چون جثی که جمع جاثی است و سجود و قعود که جمع ساجد است و قاعد است میتواند بود که استینافی از من هدینا باشد و موید اینست
که نزد بعضی من هدینا و اجتبینا مومنان اهل کتابند چون عبدالله سلام و قوم او که چون قران بر ایشان خوانده میشد بسجده میافتادند
و بگریها میگریستند و از علی بن الحسین صلوات الله علیهما مرویست که فرمود نحن عنینا بها از این آیه ما را خواسته اند یعنی در حق ما
نازل گشته و این معنی اشبه بظاهر است و بدانکه گریه نزد تلاوت یا استماع قران از جمله مسنونات موکده است مرویست از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که اتلوا القران وابکوا فان لم تبکوا فتباکوا یعنی قران خوانید و بگریید و اگر نتوانید خود را بتکلف بگریه آرید
صالح مری رحمه الله فرموده که در خواب قران بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواندم فرمود یا صالح هذا القراءة فاین البکاء ای صالح
این قرائتست که میخوانی کو گریه نیست که گریه لازم شوقست و کلام دوست چه هرگاه آتش شوق در کانون دل بر افروخته گردد از
آب دیده خون ریختن گیرد و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که
القران نزل بحزن فاذا قراتموه فتحازنوا یعنی بدرستیکه قران بحزن و اندوه نازل شده پس هرگاه که قرائت آن کنید خود را بر حزن دارید و از حضرت
هرگاه که تلاوت میفرمود دعائیکه مناسب آن بود در سجده میخواند پس اگر آیه الم سجده میخواند میگفت اللهم اجعلنی من الساجدین لوجهک
المسبحین بحمدک و اعوذ بک ان اکون من المستکبرین عن امرک و اگر بسجده سبحان الذی اسری میرسید میفرمود که اللهم اجعلنی من الباکین الیک
الخاشعین لک و اگر این آیه را میگفت اللهم اجعلنی من عبادک المنعم علیهم المهدیین الساجدین لک الباکین عند تلاوة آیاتک این سجده بحکم
از سجدات قرانی و بعضی از اکابر امت گفته اند که این سجده که بجهت تلاوت آیات رحمانی وقوع مییابد سجود انعام است و گریه که متفرع بر اوست
گریه فرح و سرور چه رحمت رحمانیه مقتضی لطف و رافتست موجب بهجت و مسرت پس نتیجه آن طرب است نه اندوه و عقب بدانکه چون حق سبحانه
ذکر پیغمبران و صالحان کرد و از افعال و اقوال ایشان اخبار کرد بعد از ان از حال فسقه و فجار که بعد از ایشان پیدا شدند خبر میدهد که
فخلف من بعدهم خلف خلف بسکون لام بمعنی عقب طالح است و بفتح لام بمعنی عقب صالح یقال خلف سوء و خلف صدق بسکون لام
اول و فتح لام ثانی یعنی در رسیدند از پی ایشان فرزندان ایشان بدکار از فرط غفلت و جهالت **اضاعوا الصلوة** فرو گذاشتند نماز
را یعنی ترک کردند **واتبعوا الشهوات** و پیروی کردند آرزوهای نفس را از انواع معاصی چون شرب خمر و زنا و استحلال محرمات
و امثال آن از ابن عباس مرویست که ایشان یهود اند که از اولاد انبیا بودند و ترک صلوة مفروضه کردند و شرب خمر کردند و نکاح خواهر
پدری را حلال دانستند و از مجاهد و قتاده مرویست که مراد فساقی اند که تا روز قیامت و ابن مسعود و ابراهیم و عمر بن عبد العزیز و نخعی
بر آنند که مراد باضاعت صلوة تاخیر است از مواقیت آن نه ترک آن و این قول اخیر از ابی عبدالله نیز مرویست بوسعید خدری روایت
از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که اینجماعت پس از شصت سال از هجرت من پیدا شوند و از امیر المومنین صلوات الله علیه
منقولست که این در آن زمان باشد که بناهای بلند و سخت بنا کنند و بر اسپان منظور نشینند و جامهای منقوش پوشند وهب گفته فخلف

سورة مريم

اتش ان تیزتر و عذاب ان سخت تر که میانه ان وسقبا استعیذ منها و از ابن عباس منقولست که غی وادیست در جهنم

من بعدهم خلف شاربون للقهوات لاعبون بالكعبات راكبون للشهوات متبعون للذات تاركون للجماعات مضيعون للزكوة فسوف يلقون
پس زود باشد که برسند بغیا بجزای گمراهی و تباه کاری کقوله يلق اثاما ای جزاء الاثم یا غاوی شوند از طریق بهشت تا برسند به یکد و
زیان کاری و نومیدی کقول الشاعر شعر فمن يلق خيرا يحمد الناس امره ومن يغو لا يعدم على الغي لائما و از ابن مسعود و عطا و کعب
مرویست که غی وادیست در جهنم که اهل دوزخ از فرط حرارت آن پناه بخدا دهند و آن جا از انی مصلی و مدمن خمر و اکل ربا است و عاق
والدین باشند و گواهی بدروغ دهند و زنیکه فرزندی را که از شوهر خود نباشد باو بندد الا من تاب مگر آنکه باز گشته باشند از معصیتها
وآمن و ایمان آورد بخدا و رسول و این دلالتست بر آنکه مراد از اینها منتقدم کفره اند مگر آنکه مراد بایمان استمرار آن باشد وعمل صالحا
و کرده باشد کار شایسته فاولئك پس آنگروه تائب مومن يدخلون الجنة در آورده شوند یعنی خدایتعالی ملائکه را امر کند تا
ایشانرا به بهشت در آرند در حفص بفعل معلوم میخوانند یعنی در آیند به بهشت بفرمان خدا ولا يظلمون وستم برده نشوند شيئا چیزی از
پاداش خود یعنی از مزد ایشان هیچ کم نکنند بلکه آنرا اضعاف مضاعف بایشان دهند در اینجا تنبیه دلالتست بر آنکه کفر ها بعمل ایشان
نافی اجور ایشان نمیشود و سبب حرمان نمیگردد و حق تعالی هیچکس را از ثواب عمل منع نمیکند و ابطال آن نمینماید چه آنرا ظلم خوانده و ظلم
بر وی سبحانه روا نیست جنات عدن بدل الجنة است بدل کل از کل زیرا که جنة اسم جنس است مشتمل بر جنات عدن و یا منصوبست
بر مدح یعنی در آیند در بهشتهای با اقامت یا جنتی که مقام گرفته شد بوستانهای عدنا است و از ابن عباس مرویست که جنات عدن دار رحمن
خلقها بيده و بدانکه میتواند بود که عدن علم زمین بهشت باشد چه مکان اقامتست یا علم معنی عدن که اقامتست اگر علم نبود مستعمل
نمیشود ابدال ان زیرا که بلغا نکره را ابدال نمیکنند از معرفه مگر که هیکه موصوفه باشد و نیز صحیح نمیباشد وصف ان بالتی که در این قول
واقع شده که التي وعد الرحمن آن بهشتهایکه وعده داده است خدایتعالی بدان عباده بندگان خود را بالغيب در حالیکه آن
اندازه ایشان از آنها غایب اند و چون وعده صدقست از ین عیب باك نیست یا وعده داده ایشانرا بسبب ایمان آوردن و تصدیق کردن بانچه
غایبست از ایشان از احوال اخرت یا بوحدانیت الهی و صفات عزت پادشاهی و مراد بعباد درینمقام مومنانند کما فی قوله فادخلي في عبادي
و گویند این شامل مومن و کافر است لکن بشرط رجوع کافر از کفر انه كان بدرستیکه هست وعده مأتيا وعده خدا اینده این
مفعولست بمعنی فاعل و مراد آنستکه موعود خدا که جنات عدنست البته آینده است محقق الوقوع و وجه آنست که مأتی بمعنی مفعول نیز
باقی باشد چه موعود جنت است و مومنان آینده اند بان و گویند مأخوذ است از اتی الیه احسانا یعنی عده مفعول منجز است لا يسمعون
نشنوند بهشتیان فيها در آن بهشتها لغوا سخنی بیهوده و هرزه و بیفایده مانند فحش و اباطیل الا سلاما استثنا منقطع
لیکن شنوند سلام را از جناب احدیت که سلام قولا من رب رحیم یا سلام از ملائکه یا از یکدیگر و از زجاج منقولست که سلام اسم
جامع هر چیز است چه آن متضمن سلامتست یعنی شنوند چیزی را که موجب سلامتی ایشان باشد و گویند این استثنا متصل است و معنی
اینکه اگر لغو در بهشت باشد پس سوای این لغو نشنوند و نظیر اینست قوله ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم بهن فلول من قراع الكتائب یا انکه
چون معنی ان دعاست بسلامتی و اهل آن از آن بی نیازند پس ظاهر لغو مینماید بجهة تحصیل حاصل و بحسب حقیقت فایده از اکرام و تعظیم
در او مندرج است بر وجوب تجنب از لغو و احتراز از آن چه حق سبحانه منزه کرده جنت را از آن وما احسن قوله واذا مروا باللغو مروا كراما
واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه وقالوا لنا اعمالنا ولكم اعمالكم لا نبتغي الجاهلين نعوذ بالله من اللهو والجهل والخوض فيما لا يعنينا ولهم
ومر ایشانرا باشد رزقهم روزی ایشان از نعم عظمی فيها در جنت بكرة وعشيا بامداد و شبانگاه یعنی در طرفین روز ایشانرا
نعمتهای بهشت خورانند چنانکه عادت متنعمانست و متوسطین دنیا از رفاهیت و وغایت که در روز دو نوبت طعام میخورند چون در بهشت
شمس و قمر و لیل و نهار نخواهد بود پس از بکره و عشی مقدار این دو زمانست یعنی بمقدار این دو زمان که در دنیا شناخته باشند
روزی بایشان دهند و بعضی گفته اند که در بهشت اگرچه شب و روز نخواهد بود اما علامتها باشد که بدان مقدار لیل و نهار
بشناسند و در بعضی تفاسیر هست که زمان لیل بفرو گذاشتن پرده ها و بستن درها معلوم شود و زمان نهار برفع حجاب و فتح ابواب
و در تبیان آورده که در زمان شب کنیزان بهشت خدمت مومنان کنند و در زمان نهار غلمان بهشت و در کشاف گفته که بعضی مردمان
در شبانروزی یکبار طعام میخورند و جمعی دیگر هرگاه که طعام مییابند میخورند و اینها منهومانند که هیچ یکی روزی دو بار که
وقت صبح و شام است و چون این عادت مجموع و طریق وسطی است از اینجهة حق سبحانه باین طریق در بهشت طعام را بمومنان خورانند
و گفته اند که عرب هرکه را چاشت و شام طعام خورد او را متنعم میخوانند پس مراد آنستکه اهل بهشت متنعمان باشند و در زهر بعضی مراد از غدا
و عشا دوام روزیست و توالی آن کما یقال انا عند فلان صباحا و مساء و بكرة وعشيا که مراد از این دیمومت و استمرار جمیع زمانست
نه این هر دو وقت معین و ورده اند که غاضی و ابل سهمی اجرت اجیر داد و اگر اجیر مطالبه اجرت نمی کرد میگفت اگر آنچه
میگوید حقست در بهشت اولی خواهیم بود پس در آنجا اجرت را بتو دهیم زیاده بانچه برابر باشد ایرا مد کرتلك آن بهشت که ذکر
کرده ایم الجنة التي نورث بهشتیست که میراث میدهیم من عبادنا از بندگان خود من كان تقيا هرکه را که پرهیزکار باشد
یعنی باقی میگذاریم آنرا برایشان بجهة تقوای ایشان همچنانکه بر وارث مال مورث باقی میماند و در آنرا قوی لفظیست مستعمل در مال

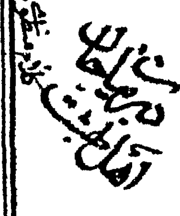

واستغنا و جمعی بر عقب این نهج واستخراج نیست بر و اسقاط سمت و ال و انتقال تسیر ی و گویند مراد انست که ما کرکفار را از برای ایشان بوده باشد در بهشت بتقدیر اطاعت ایشان و ایشان بجهت عدم اطاعت از ان محروم شده باشند منزل او در زمین کشته با اهل تقوی هیم بجهت زیادتی در کرامت و منزلت مرتبه ایشان چه در روایت صحیح وارد است که هیچ مخلوقی نیست که از برای هر بنده مکلف جای معین فرموده در بهشت و هم در دوزخ چون مکلف ایمان آورد و اختیار طاعت کند جایگه در دوزخ نام زد او باشد بکافران دهند و چون کافر شود و معصیت کند جایگه در بهشت برای او مقرر بوده باشد بمتقیان دهند آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از اصحاب کهف و ذوالقرنین و روح را سؤال کردند فرمود که شما خبر کم غدا فردا بیائید تا جواب شما دهم و کلمه ان شاء الله نگفت وحی باز ده روز یا پانزده روز یا بیست و پنج و اشهر چهل روز نازل نشد مشرکان میگفتند و دعه ربه و قلاه خدا محمد را واگذاشت و او را دشمن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجهت این سبب معموم و مهموم بود چون جبرئیل فرود آمد با وی گفت دیر آمدی من بسی منتظر تو بودم جبرئیل فرمود که من مشتاق ملازمت بودم اما بجهت آنکه در اینمدت از حضرت عزت مرخص نبودم فرود نیامدم بعد از ان حق سبحانه بجهت رد قول کفره و تصدیق فرع فرشتگان و نیز بیان ملائکه حبیب خود را خبر داد که **وَمَا نَتَنَزَّلُ** و فرود نمی آئیم ما فرشتگان **إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ** مگر بفرمان و دستوری پروردگار تو تنزل بمعنی نزول است بر سبیل مهل و تدریج چرا که مطاوع نزل است که آن هست که اطلاق ان بر مطلق نزول میکنند هم چنانکه اطلاق نزل بمعنی انزال میکنند و مناسب درین مقام معنی اول است حاصل معنی اینست که ما فرو نمی آئیم وقتی بعد از وقتی و زمانی پس از زمانی مگر باذن پروردگار تو **لَهُ** مر او راست **مَا بَيْنَ أَيْدِينَا** آنچه پیش ماست از اماکن و جهات **وَمَا خَلْفَنَا** و آنچه در پس ماست از اماکن و احایین **وَمَا بَيْنَ ذَٰلِكَ** و آنچه در میان اینهاست یعنی میان ما کان و ما سیکون که زمان حال است مراد آنست که در قبضه اقتدار اوست جمیع اماکن و احایین و جهات و ما از مکانی بمکانی و زمانی بزمانی منتقل و متنزل نمیتوانیم شد مگر بمشیت او و سبحانه با مراد او راست حکم و ابتداء آفرینش و انتهای آجال ما و آنچه در مدت حیوة ماست یا مراد او راست امر دنیا و امر آخرت و ما بین نفختین که چهل سال باشد یا آنچه گذشته و آینده و در زمان حال است از اعمار یا آنچه قبل از وجود ما در زمان وجود و بعد از فنای ماست یا زمینی که نزد ماست و وقت نزول و آسمان که در ماورای ماست و آنچه میان آسمان و زمین است یعنی محیط است بجمیع مکونات و هیچ چیز از وی پوشیده و پنهان نیست پس چگونه اقدام نمائیم بفعلی بدون فرمان او **وَمَا كَانَ** و نیست و نبوده و نخواهد بود **رَبُّكَ** پروردگار تو **نَسِيًّا** فراموشکار یعنی از حال تو آگاه است هرگاه حکمت او تقاضا کند ما را بتو فرستد پس عدم نزول ما بجهت عدم امر او سبحانه است نه بجهت فراموشی او یا تودیع تو چنانکه زعم کفره است و گویند اول حکایت قول متقیان است وقت دخول ایشان به بهشت و معنی اینست که ما فرود نمی آئیم به بهشت مگر بامر و لطف او سبحانه و او مالک جمیع امور سالفه و مترقبه و حاضره است و آنچه بما رسیده و خواهد رسید از فضل و لطف وست قوله و ما کان ربک نسیا تقریر است از جانب و سبحانه برای قول بهشتیان یعنی بجلال و ثواب اعمال عاملان نیست فراموش کننده تا ترک آنچه وعده داده باشد **رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا** بیان است برای امتناع نسیان بر و این خبر مبتداء محذوفست یا بدل از ربک یعنی او نیست فرو گذارنده آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست یا نیست پروردگار آسمان و زمین و ما بینهما فراموش کننده امور یعنی از آفریننده ارض و سما و پرورنده اهالی آن نشاید که فراموشکار باشد **فَاعْبُدْهُ** پس او را پرستش کن **وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ** و شکیبائی کن بر پرستش او یعنی چون دانستی که ترا با اعمال بندگان فراموش نکرده بر عبادت خود ثابت قدم باش و به دیر آمدن وحی و استهزاء کفره یا بشدائد و مشاق عبادت دلتنگ مشو تعدیه اصطبار بلام بجهت تضمن معنی ثبات است کقولک للمحارب اصطبر لقرنک پس جهت تقریر امر بعبادت و مثابرت خود و اثبات وحدت خود میفرماید که **هَلْ تَعْلَمُ** آیا میدانی **لَهُ سَمِيًّا** مر خدایرا مانندی که او را الله توان گفت یا همنامی یعنی میدانی که کسی را غیر الله نام بوده باشد و این از جمله سطوات تا داحقی و غیرت حق است که هیچکس از اهل شرک معبود خود را الله یا رحمن نام ننهاده اند بلکه الله گفته اند و از غیرتها الوهیت صمدیت است که این اسم سامی از تصرف کفار در آن دست تمیمه شان بلات و مخصوص محفوظ داشته و زبان اهل ایمان از دغدغه و زحمت شرک مصون ساخته این نام نامی جاری کرد تا بیمن لفظ کلمه توحید بگویند معنی التحمید آیا میدانی احدی را که مستحق این باشد که او را الوهیت و خالق و رازق و مجیب و ممیت و محیی و قادر بر ثواب و عقاب توان گفت غیر از او یعنی چون دانستی که هیچکس مثل و نیست و هیچ احدی مستحق عبادت نیست غیر از وی پس چاره نیست از تسلیم شدن امر او و اثبات نمودن بعبادت او و اصطبار بر مشاق او آورده اند که ابی ابن خلف جمحی یا ولید بن مغیره روزی نزد رسول آمده بر سبیل انکار و استهزا گفت یا چون بمیریم ما را دیگر زنده کنند و در روایتی آنست که استخوانهای پوسیده ریزیده شده میت را بدست گرفت و نزد رسول آورد و بدست بمالید تا ارد شده و باد در ان دمید تا هر چون که پراکنده شد و بطریق استبعاد گفت ای محمد تو دعوی میکنی که این زنده شود حق سبحانه رد قول و کرده آیت فرستاد **وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ** و میگوید آدمی یعنی ابی یا ولید میگویند و ممکنست که الف لام از برای جنس باشد چه این قول در میان ایشان واقع شده اگر چه همه قائل آن نشده اند و نظیر اینست که میگویند بنو فلان قتلوا فلانا با آنکه قاتل یکی از ایشان یا بعضی از ایشان بوده باشد پس معنی اینست که در میان آدمیان کسی هست که میگوید که **أَإِذَا مَا مِتُّ** آیا در وقتی که بمیرم **لَسَوْفَ أُخْرَجُ** هر آینه زود باشد که بیرون آورده شوم از خاک یا از حالت موت و فنا **حَيًّا** در حالتیکه زنده باشم یعنی چگونه

وامثاله نحو مرمرة

تواند بود که مرده زنده شود واز خاک بیرون آید واز حالت ممات بحالت حیوة آید تقدیم ظرف وایلاء آن در پی حرف انکار بجهت
آنستکه منکر حیاتیست که بعد از ممات باشد وانتصاب آن بفعلی استکه مدلول علیه است باخرج وتقدیر اینکه اذا مت بعثت ونمیتواند بود
که ناصب این اخرج باشد زیرا که مابعد لام عمل در ماقبل آن نمیکند ولام درین مقام محض تاکیدست ومجرد از معنی حال همچنانکه لام
در یا الله که محض تعویض است مجرد از تعریف پس جایز باشد اقتران آن بحرف استقبال وقوله اولا یذکر الانسان عطف است بر
یقول وتوسیط همزه انکار میان آن ومیان عاطف باآنکه اصل تقدم همزه است بر معطوف ومعطوف علیه بجهة دلالتست برانکه منکر بالذات معطوف
ومعطوف علیه ناشی است ازان یعنی آیا نمیداند یعنی یاد نمیکند انسان آدمی انا خلقناه که ما بیافریدیم اورا من قبل پیش ازین
ولم یک شیئا ونبود چیزی بلکه عدم صرف بود یعنی باید که متذکر این معنی شود که ایجاد معدوم اعجب است از جمع مواد بعد
از تفریق آن واعاده مثل آنچه در آن بود از اعراض واگر کسی گوید چگونه نشاة اولی دلالت کند بر نشاة ثانیه وحال آنکه ما قادریم بر حرکات
وسکنات واصوات وغیر آن وبر اعادهٔ او قدرت نداریم گوییم افعال خدا مغایر افعال ما است چه حق سبحانه خلق اجسام میکند وایجادات
میکند در آن وبقای آن جایز است در همه زمان پس لا جرم قادر باشد بر اعاده آن بخلاف افعال ما که متصف ببقا نیست پس اعاده بر آن
صحیح نباشد ودیگر آنکه نه دانست که ابتدا اصعب است از اعاده پس هرگاه که او بر ابتدا قادر باشد بر اعاده نیز قادر باشد خواهد بود بطریق
اولی ونیز استدلال فهو بخلق اجسام برانکه قادر بالذات است وقدرت او شامل همه چیزها است که صحیح باشد وجود او پس از اینجا معلوم میشود
قدرت او بر اعادهٔ آن وبعد ازان بجهة تحقیق امر اعاده میفرماید که فوربک پس سوگند بپروردگار تو که بوقت قیام قیامت لنحشرنهم
هر آینه حشر کنیم آدمیان را اقسام حق سبحانه بذات خود بعنوان ربوبیت که منشا ایجادات است وابدا واعاده واضافه او بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله بجهة تحقیق امر اعاده است وتفخیم شان حضرت خاتمیت علیه الصلوة والتحیة وقوله والشیاطین عطفست بر ضمیر
منصوب متصل یعنی حشر کنیم آدمیان را ودیوان را که مغوی ومضل ایشان بوده اند یا آنکه مفعول معه باشد ومعنی اینکه محشور سازیم بنی
آدم را باشیاطین که قرناء ایشان بوده باشند در دنیا بجهة اغوا واضلال ودر روایت صحیحه آمده که هر یکی از کفار را باقرین خود در یک
سلسله از کفار مقید سازند واینحال اگرچه مخصوص بکفار است اما جایز است نسبت آن بجنس بشر زیرا که هرگاه محشور شوند وکفار در
میان ایشان باشند مقرون بشیاطین پس همه صادق باشد که محشور شده اند باشیاطین ثم لنحضرنهم پس حاضر کنیم همه آدمیان را حول
جهنم گرداگرد دوزخ تا غبطه وسرور سعدا بجهة نشاط ایشان از آنچه ببینند زیاده شود واشقیا بجهة آنکه مشاهده نمایند آنچه
برای ایشان معد است در دوزخ از انواع عذاب غیظ ایشان بیشتر گردد وبسبب رجوع سعدا از ایشان بجنت وشماتت بر ایشان پریشان گردند
وغم واندوه ایشان مضاعف گردد جثیا در حالتیکه بزانو درآمدگان باشند بجهة هولی که بر ایشان ظاهر گردد ویا بواسطه آنکه
تجاثی از توابع توقف است [illegible] از توابع مل باشد [illegible] جه اهل محشر همه متصف باین باشند که قوله تعالی وتری کل امة جاثیة همچنانکه
عادت جاریست که مواقف تقاول وتخاصم تجاثی میشوند [illegible] باشند پس مواقف ایشان از مواقف بشاطی جهنم بر طریق جثو
بسبب هلاک ایشان باشد بجهة عجز ایشان از قیام بجهة مشاهده شداید واهوال وجثی بضم جیم وکسر آن جمع جاث است بضم جیم وفتح وکسر آن
که بمعنی چیزیست که مرکب باشد از مثل خاک یعنی ایشان را حاضر سازند گرداگرد جهنم درحالتیکه مجتمع باشند باجزای مختلفه یعنی جزء
جزء وگروه گروه باشند که قوله لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم واین قول از ابن عباس منقولست وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان
ایستاده باشند بر زانو چه بجهت ضیق مکان نتوانند که بنشینند ثم لننزعن پس جدا کنیم وبیرون آوریم من کل شیعة از
هر گروهی که متشیع ومتابع دینی باشند ایهم هر کدام از ایشان اشد که سخت تر وبیباکتر باشند علی الرحمن بر خدای تعالی عتیا
از روی سرکشی یعنی از هر امتی آنکه سرکشتر ونافرمانتر بوده جدا کنیم وبدوزخ اندازیم ودر ذکر اشد نیز تنبیه است برانکه حق
تعالی اکثر اهل عصیان را قلم عفو بر جرایم اعمال ایشان کشد واگر آیه مخصوص بکفار باشد پس مراد آنست که اول طایفه که از ایشان که عتو
وکفر ایشان بیشتر بود جدا سازیم وبدوزخ اندازیم وبعد از آن جماعتی یکی را که عتو ایشان کمتر بود وباقی بر همین ترتیب وقتاده گفته که
از هر اهل کیشی رؤسای ایشان را اول بدوزخ بریم بجهة اجتماع ضلالت واضلال در ایشان وبعد ازان هر طایفه را طبقه که لایق ایشان باشد
وبدانکه ایهم مبنی بر ضمست نزد سیبویه زیرا که حق آن بنا است مانند سایر موصولات لکن از احمل بر کل وبعض کرده اند بجهة لزوم اضافه
معرب کرده اند پس هرگاه که صدر صله او محذوف باشد نقص او زیاده شود ورجوع کرده باصل خود که بنا است ودرین مقام منصوب المحل
که مفعول لننزعن است نزد غیر سیبویه مرفوع المحل است بابتدائیت بنابر آنکه استفهامست وخبر آن اشد وجمله محکیه وتقدیر کلام اینکه
لننزعن من کل شیعة الذین یقال فیهم ایهم اشد ویا آنکه معلق عنها باشد زیرا که لننزعن متضمن معنی تمییز است که لازم علمست یا جمله مستانفه
باشد وفعل واقع شده باشد بر من کل شیعة بنابر آنکه متعلق محذوف باشد مابعد آن مفسر آن خواهد بود وتواند بود که مرفوع باشد
بشیعة زیرا که آن بمعنی تشیع است وعلی از برای بیانست ویا متعلق بافعل وهمچنین است با در قوله سبحانه ثم لنحن اعلم پس ما داناتریم
بالذین هم بانانکه ایشان اولی بها سزاوارترند بدوزخ صلیا از روی درآمدن یعنی میدانیم که کیست سزاوارتر [illegible]
جدا باید کرد ودر آتش افکند وصلی [illegible] عذاب لزوم عقابست [illegible] انکه صلی یصلی است [illegible]

عتیا و حفص هر دو را بکسر خوانده جمع عات یا عاتی ان بعین الفعل و حق سبحانه بجهت زیادتی تهدید و ترغیب بخطاب التفات فرموده در بیان احوال
حشر میفرماید که **وان منکم** و نیست از شما هیچکس ای آدمیان **الا واردها** مگر رسنده است و گذرنده بر دوزخ اما مومنان چون
بر وی گذر کنند آتش مرده و فسرده گردد چنانچه جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که بعضی بهشتیان از بعضی پرسند که حق سبحانه و تعالی ما را وعده
فرموده بود که ان منکم الا واردها پس چگونه بود که ما آتش را ندیدیم فرشتگان گویند که قد وردتموها و هی خامدة بدرستیکه شما گذر کرده اید
در دوزخ اما آتش آن بسبب نور ایمان شما فرو مرده **کان** هست ورود بر دوزخ **علی ربک** بر پروردگار تو **حتما** حکمی قطع کرده که آن
از آن **مقضیا** حکم کرده شده بر آن یعنی وعده ایست که البته واقع شود و در آن تخلف نیست و چون علی متضمن وجوب است معنی اینکه حق
سبحانه بر خود واجب کرده آنست که ورود جمیع خلایق را بر دوزخ بنا بر آنست که حق تعالی واجب ساخته اینکه حکمت و مصلحت
مقتضی آن باشد بخلاف اهل جبر که قائل نیستند و اکثر مفسران بر آنند که ورود بمعنی دخولست یعنی هیچ بری و فاجری نباشد الا که بدوزخ
در آید اما آتش بر مومنان سرد باشد چنانکه بر ابراهیم و مویّد اینست که میفرماید که **ثم ننجی** پس نجات دهیم **الذین اتقوا** آنان را
که پرهیز کردند از شرک یعنی پرهیزگاران را و بیم ایشان را از دوزخ **ونذر الظالمین** و بگذاریم ستمکاران را یعنی اهل شرک و کفر را که در گذشته
اند از فرمان خدا **فیها** در آتش **جثیا** در حالتی که بر زانو در آمدگان باشند از شدت هول آن در دوزخ یا آنکه جماعات مختلفه باشند و آن
نزد مجاهد ضمیر واردها کنایه از غیر مذکورست و آن حمی است بجهت آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الحمی حظ کل مومن من النار و تب نصیب
هر مومنیست از دوزخ و نیز فرموده که الحمی من فیح جهنم تب از بوی و نفس دوزخست و نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله بعیادت
بیماری رفت فرمود ابشر ان الله عز و جل یقول الحمی ناری سلطها علی عبدی المومن فی الدنیا لیکون حظه من النار یعنی بشارت باد ترا که حق
سبحانه میفرماید که این آتش منست که مسلط میگردانم آنرا بر بنده مومن خود در دنیا تا حظ او باشد و را از آتش دوزخ از ابن عباس و جابر و عکرمه
روایتست که ورود بمعنی دخولست لکن آنست که آن خاص است بکافران کقوله تعالی انتم لها واردون که خطاب با کفارست و قوله لو کان هؤلاء
الهة ما وردوها همچنانکه آیه و سقیهم ربهم شرابا طهورا ان هذا کان لکم جزاء مخصوص است باهل ایمان و ابن مسعود و حسن و قتاده و ابو
مسلم بر قول اول اند یعنی مرور و وصول بآن و اشراف بر آن نه دخول در آن بدلیل قوله و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون
و قوله فارسلوا واردهم فادلی دلوه و یقال وردت بلد کذا و ماء کذا ای اشرفت علیه دخلته او لم تدخله و زجاج گفته که حجت قاطعه در اینمعنی
قول حق سبحانه است که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها چه از این آیه ثابت میشود که اهل حسنی که مومنانند
در دوزخ داخل نشوند و دیگر آنکه اگر این عام باشد لازم می آید که هیچکس از انبیا و ائمه نماند که بدوزخ نرود و این خلاف اجماعست
و نزد کسانیکه قائلند بآنکه دخول عامست تاویل این میکنند بآنکه اولئک عنها مبعدون و نزد بعضی یکی از وجوه آنکه همه مکلفانند
که بکنار دوزخ برای محاسبه در موقف جثیا نزدیک بدوزخ خواهد بود و قوله لنحضرنهم حول جهنم جثیا دلالت صریح دارد بر این و بعد از
حساب آنکه مستحق عذاب باشد بدوزخ و بعضی دیگر میگویند که مراد از ورود [illegible] قیامت ابو صالح غالب بن سلیمان
از کثیر بن زیاد روایت کرده که ابو سمیه گفت که ما را در بصره اختلاف واقع شد در معنی ورود برخی گفتند که مومن بدوزخ نرود و جمعی دیگر
گفتند که داخل شوند اما آخر بیرون آیند بدلیل ثم ننجی الذین اتقوا الخ از جابر این سوال کردم وی اشاره بهر دو گوش خود کرد و گفت صمتا لو لم اکن
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الورود الدخول لا یبقی بر و لا فاجر الا یدخلها فیکون علی المومنین بردا و سلاما کما کانت علی ابرهیم
ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا یعنی این هر دو گوش من کر باد اگر از رسول صلی الله علیه و آله نشنیده باشم که میگفت ورود دخولست
و هیچ بری و فاجری نماند مگر آنکه در دوزخ در آید ولیکن دوزخ بر مومنان سرد و سلامت باشد همچنانکه بر ابراهیم خلیل بعد از آن مومنان را
بیرون آرند و کافران را در آن بگذارند و یعلی بن منبه از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود ان للنار ضجیجا فقالت
للمومنین یوم القیمة جز یا مومن فقد اطفأ نورک لهبی یعنی آتش دوزخ بانگ و فریاد کند بمومن که بگذر از من که نور تو تپش و حرارت
مرا فرو نشانده و نیز در روایت آمده که رسول را صلی الله علیه و آله از معنی این آیه پرسیدند فرمود ان الله یجعل النار کالسمن الجامد و یجمع
علیها الخلق ثم ینادی المنادی ان خذی اصحابک و ذری اصحابی فوالذی نفسی بیده لهی اعرف باصحابها من الوالد بولده یعنی بتحقیق
که حق تعالی روز قیامت آتش را همچو روغن بسته گرداند و همه خلایق را بر بالای آن جمع کند و بعد از آن منادی ندا کند که ای آتش اصحاب خود را بگیر و
اصحاب مرا بگذار بحق خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که معرفت آتش دوزخ باصحاب خود بیشتر از معرفت مادر باشد بفرزند خود و مرویست
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که هیچ مومن نباشد که وی را سه فرزند بمیرد که وی بیش تحلة القسم در دوزخ بماند یعنی چند آنکه سوگند
حق سبحانه راست شود مرویست که حسن بصری مردی را دید که میخندید گفت ای مرد قرآن خوانی را دیده که مردمان بدوزخ روند گفت بلی و ان
منکم الا واردها گفت هیچ جا خوانده که همه بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس خنده میکنی وی خجل شد و دیگر کسی وی را خندان ندید تا بجوار حق
پیوست و نزد جمعی از مفسران مراد از ورود عبور است بر صراط که آن راهیست بر بالای دوزخ مانند پل از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر
که همه کس بر آن گذر باید کرد و سدی روایت کند که من از مره همدانی معنی این آیه پرسیدم گفت عبد الله مسعود حدیث کرد که رسول خدا فرمود
که ورود مردمان بر صراط بقدر اعمال ایشان باشد جمعی چون برق جهنده بگذرند و طایفه چون باد جهنده و گروهی چون سباع تازی و بعضی چون

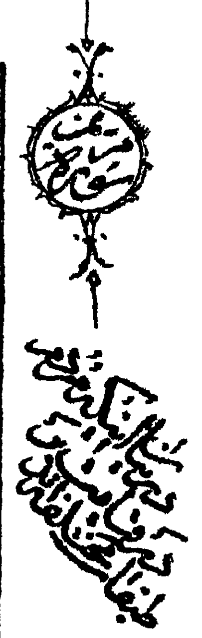

بیاده و برخی افتان وخیزان و فرشتگان گویند اللهم سلّم اللهم سلّم از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که روز قیامت از دوزخ بیرون
آرند هر کس لا اله الا الله گفته باشد و در دل او مثقال ذرّه خیر بوده باشد ضحّاک نقلست که گفت جبری از رسول الله بمن رسید که من منکر آن
بودم بر خواستم و بجهت آن بمدینه آمدم در مسجد رسول مردمان دو فرقه شده بودند و با هر فرقه بهری نشسته حدیث رسول برایشان
بیان میکردند پرسیدم که این دو بهره چه کسند گفتند یکی ابو سعید خدریست دیگری ابو هریره من نزد ابو سعید نشستم و گفتم که خبری بمن رسید
و من در آن متردّدم و بجهت این آمدم تا صدق و کذب آن معلوم کنم گفت آن خبر کدامست گفتم اینکه رسول فرمود که آن قوم را که چون بنا قادر
بعد ما امتحنوا چنانکه یعنی که هیچ را از دوزخ بیرون آورند پس از آنکه ایشان از سوختگی انگشت شده باشند ابو سعید اشاره کرده بگوش
خود و گفت سمعت رسول الله والا صمّتا شنیدم از رسول خدا و الا هر دو گوش من کر باد که خلایق در قیامت بر طبقات مختلفه باشند
بعضی بیحساب بهشت روند و آنها پیغمبران باشند و دیگران احتساب کنند پس اگر حسنات بعضی بیش از سیئات باشد آنها نیز بهشت روند
و اگر حسنات و سیئات مقابل هم باشند حق تعالی بر ایشان نیز رحمت کند عفو نماید و بهشت برد یا آنکه من شفاعت ایشان کنم یا دیگری
از اهل شفاعت و اگر از این هر دو هیچ نبود ایشان را در دوزخ برند و بمقدار سیئات عقوبت بکنند و آنگاه بهشتشان برند چون
اراده الهی تعلق گیرد بآنکه ایشان از دوزخ بیرون آیند بمالک امر کند تا هوای دوزخ را صافی کند و از گداختگی بود پاک کند منافقان
از درک اسفل نگاه کنند مؤمنان را ببینند بر سبیل طعنه ایشان را گویند الستم مؤمنین الستم مصلّین الستم صائمین نه شما ایمان آورده
و نماز کردید و روزه داشتید مؤمنان گویند بار خدایا ما را از طعنه دشمنان طاقت طاق شده حق سبحانه جبرئیل را امر کند که برو
و مؤمنان را از دوزخ بیرون آور و جبرئیل بیاید و جماعتی بسیار را از دوزخ بیرون آرد دیگر باره با و خطاب کند که هر که در دل او مثقال
ذرّه ایمان هست در جمیع عمر خود یکبار لا اله الا الله گفته باشد و بر از آتش دوزخ برهان جبرئیل بیاید و جمیع مؤمنان را از دوزخ بیرون
آورد و در آنجا نمانند مگر کافران پس مؤمنان را بیارند بچشمه که آنرا عین الحیوة گویند و ایشان را گویند که در این چشمه خود را بشوئید
ایشان چون در آن چشمه در آیند همه سیاهی و تباهی از اعضای ایشان برود اما نشانه در پیشانی ایشان بماند و در آن نوشته باشد هؤلاء عتقاء الله
من النار اهل بهشت چون ایشان را ببینند گویند اینها اند که از دوزخشان بیرون آورده اند حق تعالی آن نشان را نیز ببرد و در اخبار آمده که حق
سبحانه هیچکس را از اهل ایمان بهشت نبرد مگر اول مطلع سازد بر دوزخ و آنچه در وی است از انواع عذاب و اصناف عقاب تا عارف شود بتمامیه
فضل الهی بر وی و کمال لطف و احسان او سبحانه بر وی و موجب مزید سرور او شود بجنّت و نعیم آن و هیچکس را از اهل کفر و طغیان بدوزخ در نیارد
مگر که اول او را بر بهشت مطلع کرده باشند و انواع درجات عالیه و صنوف نعم ان را با و نماید تا موجب حسرت و ندامت او شود و سبب زیادتی عقوبت
بعد از آن در صفت اهل کفر میفرماید که وَاِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِمْ و چون خوانده شود بر مشرکان اٰیٰتُنَا آیتهای ما بَیِّنٰتٍ در حالتیکه
هویدا و روشن اند یعنی مترتلات الالفاظ و مبیّنات المعانی و یا واضحات الاعجاز و ملخّصات المقاصد بحسب ت چون محکمات و بتبیین رسول
چون متشابهات قَالَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا گویند آنانکه کافر شدند یعنی از صنادید لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا آنانرا که گرویدند از فقراء مؤمنین یعنی
تو انکران اهل شرک بدرویشان یا در باره ایشان گویند که اَیُّ الْفَرِیْقَیْنِ کدام از این دو گروه کافر و مؤمن خَیْرٌ مَّقَامًا بهتر است از
روی مکان و مسکن وَّاَحْسَنُ نَدِیًّا و نیکوتر است از روی مجلس یعنی محفل یعنی ما از منازل نزه است و هم اسباب معیشت بر وجه بخواه و مجمع ما مزیّن
و آراسته بر حسب مدعا چه اهل مجلس ما همه ضیافات اشراف عرب اند و شما مثلا بضیق معیشت و بیبرگی و نوا و اهل مجلس شما همه موالی و ضعفا
ملخص آنکه چون کفّار بشنوند آیات و اضحات مسرّات و عاجز شوند از معارضه آن و ابطال آن متمسّک شوند بافتخار نمودن بآنچه ایشان
را هست از حظوظ دنیا و استدلال کنند بزیادتی حظّ ایشان در دنیا بر فضل مرتبه و حسن منزلت ایشان نزد خدای تعالی بجهت قصور نظر ایشان بر
زمان حال و انحصار علم ایشان بظاهر آنچه متنعّم و متزیّن اند از حطام دنیا یعنی گویند که چون در دنیا حال ما از حال شما بهتر است پس در
آخرت نیز حال ما از حال شما بهتر خواهد بود حق سبحانه افتخار و مباهات ایشان را در هم شکسته بر سبیل تهدید میفرماید که وَکَمْ اَهْلَکْنَا
و بسا که هلاک کردیم قَبْلَهُمْ پیش از مشرکان عرب مِّنْ قَرْنٍ گروهی را که مجتمع بودند در زمان واحد بحسب واقع هُمْ ایشان از کفّار
عرب اَحْسَنُ اَثَاثًا نیکوتر بودند از روی متاع خانه که از ایشان منازل بالات وَّرِئْیًا و نیکوتر از ایشان از روی هیئات و منظر با آنکه معمول
اهلکنا است و من قرن بیان آن و تضمیر اینکه کثیرا من القرون اهلکنا و تسمیه اهل هر عصر بقرن بجهت آنست که آنها متقارن ما بعد خود اند و هم احسن
صفت کم است و اثاثا تمیز از نسبت متاع بر بیت و گویند اثاث فرش جدید است و در تعلست بمعنی مفعول بمعنی هیئه و هیئت و یا مشتق است
از رؤیت است بمعنی مایری و یا از ری بقلب همزه یا بمعنی نعمت حاصل که حق سبحانه میفرماید که هیچیک آن منازل و اموال و حسب و نسب
و حسن حال و جمال دافع هلاک ایشان نشده و هیچ نکال در عقب عقاب گرفتار نشدند کفّار عرب نیز چون عذاب برایشان نازل
گردد مجمع و مسکن و تنعّم و رفاهیت ایشان فایده بایشان نرسانند و عذاب را از ایشان باز ندارد بلکه همه بهلاکت دنیوی و اخروی گرفتار
شوند و مرویست که نضر بن حارث و اصحاب او موی سر خود را شانه میکردند و روی خود را بروغن صفا میدادند و جامها فاخر میپوشیدند
و بر اسبان دونده جهنده سوار میشدند بر هیئت بهتر و حسن صورت و جمعیت و رفاهیت خود بر اصحاب رسول افتخار میکردند حق سبحانه
و تعالی این آیه را در باره ایشان فرستاد و بعد از آن بجهت بیان آنکه تمتیع ایشان آستدراج است نه امکان اکرام و عیار کار بر فضل و نقص

باموسایان من الممنعصا از اثر من النار

از بر سبیل الطعن

و منصل المثبتان

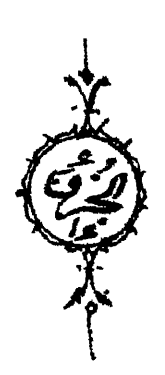

ور وقت وضعه ... نسبت زاخرت که دار بقا است نه دنیا که سرای فنا است فرمود که قُلْ بگوای محمد مر ایشانرا که بمال و منال مفتخرند و مستظهر
که غره مشوید و از سبب کرام خود منازید نه هرکه مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ هرکه باشد در گمراهی و دوری از راه صواب طریق حق فَلْيَمْدُدْ
پس باید که باز کشد و خبر است در صورت امر یعنی ممتد میسازد لَهُ الرَّحْمَٰنُ مر خدای بازمیکشد عمر او را مَدًّا باز کشیدنی و مهلت میدهد او را
بطول عمر و تمتع با نواع خیر و لفظ امر ایراد است با نکه امهال او سبحانه از قبیل شیئی است که حقیق و حتمی است امر ابفعل ارد بجهت استدراج
قطع معاذیر او کقوله انما نملی لهم لیزدادوا اثما و قوله اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر حاصل که حق سبحانه مهلت میدهد او را و عمر او دراز کرده اند
و نعمت پی در پی باو میرساند حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا تا وقتیکه ببینند مَا يُوعَدُونَ آنچه بدیشان وعده کرده میشوند بدان ایراد ضمیر جمع باعتبار معنی
موصولست و قوله إِمَّا الْعَذَابَ تفصیل عذاب موعود است یعنی آنچه وعید ایشانست یا عذاب است در دنیا بقتل و اسیر و غلبه اهل اسلام
بر ایشان وَإِمَّا السَّاعَةَ و یا روز قیامت بمشاهده انواع خزی و عقاب و نکال و گویند حتی و ما بعد آن از بهر غایت قول کفار است
مر مومنان را که ای الفریقین خیر مقاما و احسن ندیا است یعنی اهل کفر میگویند با اهل اسلام گویند تا وقتیکه مشاهده عقوبت دنیا
یا نکال آخرت کنند فَسَيَعْلَمُونَ پس زود باشد که بدانند یعنی معاینه ببینند آنرا که مَنْ هُوَ شَرٌّ کیست آنکه او بدتر است از گروه مَكَانًا
از روی مکان یعنی عکس آنچه تصور کرده باشند ببینند چه جای مومنان در درجات جنان باشد و ماوای ایشان در درکات نیران وَأَضْعَفُ
و کیست ضعیفتر جُندًا از روی سپاه یعنی دوستان و مددکاران چه اهل ایمان را خدا و ملائکه و انبیا یار و مددکار باشند و مشرکانرا مطلقا
یار و مددکار نباشد کقوله نعم و ما للظالمین من انصار این جمله فعلیه جواب شرط مذکور است یعنی قوله اذا راوا ما یوعدون و جمله محکیست بعد
از حتی و قوله شر مکانا و اضعف جندا در مقابل خیر مقاما و احسن ندیا است و مقابله شر مکانا بخیر مقاما ظاهر است اما تقابل اضعف جندا
با حسن ندیا بجهت آنست که حسن ندی باجتماع وجوه قوم است و اعیان ایشان و ظهور شوکت و استظهار ایشان و عکس ضعف جند باشد حاصل
که کفار آنچه اعتقاد کرده باشند که در آخرت که باشد ایشانرا بر خلاف آن بفعل آید و آنچه تصور کرده باشند که اهل ایمانرا بود بر عکس آن وقوع
یابد و قوله وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى عطفست بر شرطیه محکیه بعد از قول مکان حق سبحانه چون تبیین نمود که امهال
کافر و تمتیع او بحیات دنیا نه بجهت فضل و ستوده نموده که مبین سازد اینرا که قصور حظ مومن از دنیا نه بواسطه نقص و نیست بلکه خدای تعالی
اراده نموده که بعوض آن بهتر و خوبتر از آن باو رساند که آن زیادت هدایت ایشانست که متمم سعادت ابدیست و منتج وصول بدرجات سرمدیه
و معنی آیه آنست که میافزاید خدای تعالی آنانرا که راه یافته اند بکتاب و راه نموده ایشانرا یعنی آنانکه گرویده اند بانچه از قرآن نازل شده حق سبحانه
هدایت ایشانرا بتصدیق هر چیزی که منزل شود زیاده میکند و گویند این جمله عطفست بر فلیمدد که در معنی خبر است کانه قیل من کان فی الضلالة
یزیده الله فی ضلالته و یزید المقابل له هدایة یعنی هرکه در ضلالت باشد زیاده میگرداند خدای تعالی گمراهی او را از روی خذلان و زیاده میسازد برای مومن
که مقابل ضالست هدایت او را از روی توفیق و لطف و احسان از مقاتل مرویست که معنی ازدیاد است که حق تعالی زیاده میکند آنانرا که گرویده اند
بمنسوخ هدایت ایشان بناسخ و گویند معنی آنست که حق تعالی میافزاید مومنانرا بمعونت بر طاعات و توفیق در طلب مرضات او یعنی حق تعالی بوسیله
تدبر و تفکر ایشان در دلالات بینات عطا میفرماید بایشان الطافی که مقرب ایشان باشد بحسنات وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ و عملهای
شایسته پاینده که ثمره آن ابدالآباد باقی ماند و نمازهای خمس یا تسبیحات اربعه یا غیر آن بر طریقیکه تفصیل آن در سوره الکهف مذکور شد
خَيْرٌ بهتر است مر ایشانرا عِنْدَ رَبِّكَ نزدیک پروردگار تو ثَوَابًا از روی پاداش از نعم فانیه که بنو بهر کفار بدان مفتخر و نازانند
چه مآل نعم فانیه حسرت و عذاب الیمست و مآل اعمال صالحه ثواب ابدی و نعیم مقیم وَخَيْرٌ مَرَدًّا و بهتر است از روی باز گشت و عاقبت کار
خیر در اینمقام یا برای مجرد زیادتست یا بر طریقه قول عرب که الصیف احر من الشتاء ای ابلغ فی حره منه فی برده خلاصه معنی آنست که اگر کافرا
در دنیا مال و جاه است در آخرت خزی و وبال و نکال خواهد بود اما مومن هم در دنیا هدایت دارد و هم در جنت آخرت هم ثواب ابدی خواهد
داشت و هم حسن مآب مرهدی در صحیح مسلم و بخاری و غیر آن مذکور است که مسروق روایت کرده که خباب بن الارت رضی الله عنه گفت مرا نزد

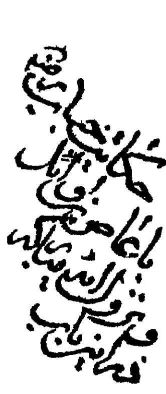

عاص بن وائل سهمی دینی بود روزی پیش او رفتم و تقاضا کردم گفت وام ترا باز ندهم تا بمحمد کافر نشوی خباب گفت لا والله هرگز کافر نشوم تا بمیری
و زنده شوی و برانگیخته شوی عاص از روی استهزا و انکار گفت آنروز که برانگیخته شوی بیا و وام خود را از من بستان که اگر آنچه گوئی
حق است مرا زنان و اموال خواهم بود و مال و فرزند من بیشتر حق سبحانه این آیه فرستاد أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ آیا دیدی آنرا که کافر شد بآیات ما
یا بیهها و معجزهای ما یا بآیات قرآنی یا بدلایل و حجت ما ارأیت خبر است در معنی اخبرکم امر است و چون رؤیت اقوی سند اخبار است از اینجهت در موضع
اخبار مستعمل شده و فابر اصل خود باقیست که آن مفید تعقیبست گویا گفته اخبر بقصة هذا الکافر عقیب حدیث اولئک یعنی خبر ده بقصه این
کافر جاحد در عقب قول کفار که مذکور شد از کلبی و مقاتل مرویست که خباب مردی آهنگر بود و برای عاص کار کردی و عاص حق او را تاخیر کردی
و در دادن اهمال نمودی و خباب بجهت آنکه مردی حلیم و بردبار بود در مطالبه مسامحه کردی و چون مسلمان شد عصبیه و غیرت اسلام او را بر آن
داشت که آنچه در ذمه عاص است ایمان دارد تقاضا کند و چون در باب تقاضا سخت گیری کرد عاص گفت که چون است که بخلاف عادت خود اینچنین
مبالغه میکنی خباب گفت از آنوقت که من و تو بر یک کیش بودیم مسامحه میکردیم اما امروز که بشرف اسلام مستسعد شده ام و تو بر کفر خود مصر
و اسلام قبول نمیکنی دست از تو باز ندارم تا حق مرا بمن بدهی عاص از روی طنز و سخریه گفت شما میگوئید که در بهشت زر و سیم بسیار خواهد

ود مرا بگذار تا آنچه میطلبی آنجا بتو دهم چه نصیب من از اموال و اولاد آنجا بیشتر از نصیب تو خواهد بود حق سبحانه و تعالی محمد را خبر ده
از حال آنکسیکه بآیات ما کافر شد و انکار آن نمود **وَقَالَ** و گفت بخدا سوگند که فردای قیامت **لَأُوتَيَنَّ** هر آینه داده شوم یعنی بمن دهند
مَالًا وَوَلَدًا مال و فرزند **أَطَّلَعَ الْغَيْبَ** یا مطلع شده بر غیب لوح محفوظ را مطالعه کرده یعنی علم شان او بر وجهی رسیده که بر ترقی شده
بعالم غیب خاصه که برای حضرت احدیتست و بران دیده و دریافته و دانسته بحقیقت این سوگند میخورد که مرا در آخرت مال و فرزند باشد **أَمِ**
اتَّخَذَ یا فرا گرفته است **عِنْدَ الرَّحْمَٰنِ عَهْدًا** نزدیک خدا عهدی و پیمانی بمدعای خود چه علم و بدعوای عهد کو را ازین دو طریق بهره
نیست از ابن عباس مرویست که مراد بعهد کلمه شهادتست و نزد قتاده عمل صالح چه وعده خدا بثواب بر شهادت و عمل صالح مانند عهدیست
سبحانه یعنی یا او بکلمه شهادت معترف شده و اعمال صالحه از وی بظهور رسیده که اعتقاد کرده باینکه در آخرت مال و ولد با او دهند و مرتبه
او را زیاده از دیگران کرامت کنند و نزد بعضی مراد از عطای مال و ولد است باو در دنیا یعنی عاص بروایت حسن و ولید بن مغیره گفت که اگر من بر
ابای خود اقامت نمایم و دست از عبادت الهه خود باز ندارم مال و فرزند بسیار در دنیا بمن دهند حق سبحانه قول او را رد کرده و تخطیه معتقد
وی نموده فرموده که **كَلَّا** نه چنانست که او میگوید و تصور میکند **سَنَكْتُبُ** زود باشد که بنویسیم **مَا يَقُولُ** آنچه میگوید یعنی حفظه
را امر کرده ایم که قول او را ثبت کنند در نامه عمل و تا جزا و سزای عمل کفار باطل او را در کنار او نهیم و بسبب این قول کافر او را در سلاسل و اغلال
کشید با نواع عذاب معذب کنیم بدانکه سین تسویف منافی که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید نیست که تا لازم آید تأخیر کتبه
از قول او زیرا که مراد از سنکتب اینست که سنظهر له و نعلمه انا کتبنا قوله یعنی زود باشد که ظاهر سازیم از برای او و اعلام کنیم که ما گفتار او را
نوشته ایم و ثبت کرده ایم در صحیفه عمل او و نظیر اینست قول شاعر **شعر** اذا ما انتسبنا لم تلدنی لئیمة * تبین و علم بالا تنسبنا انی لست ابن
لئیمة یا آنکه مراد از سنکتب سننتقم است یعنی زود باشد که انتقام کشیم از وی همچو انتقام کسیکه جریمه عدو خود را بنویسد حفظا و نمایه بجهة
عذاب کردن او و بران **وَنَمُدُّ لَهُ** و زود باشد که دراز کشیم برای او **مِنَ الْعَذَابِ** از عذاب **مَدًّا** دراز کشیدنی یعنی دراز کردانیم مدت
عذاب او که مستحق آنست یا عذاب او را زیاده سازیم و مضاعف کنیم برین وجه که عذابی بالای عذابی با و رسانیم بجهت کفر او و افترا و
استهزاء او و لهذا فعل را مؤکد بمصدر کرد تا بدین دلالت کند بر فرط غضب و سخط بر او **وَنَرِثُهُ** و میراث گیریم یعنی باز ستانیم از
او **مَا يَقُولُ** آنچه میگوید که فردا بمن خواهند داد یعنی مال و فرزند **وَيَأْتِينَا** و بیاید بساحت امر ما یعنی بموقف مرثیا روز رستخیز
فَرْدًا در حالتیکه تنها باشد و منفرد از مال و فرزندی که در دنیا قرین و مصاحب وی بوده باشد چه جای آنکه زیاده از آن با و دهند و
گویند که فردا بمعنی رفض و ترکست یعنی در آخرت منفرد بود از این قول و تارک آن بجهت علم او بعدم وصول تمنای خود **وَاتَّخَذُوا**
ضمیر جمع راجع بکافر مذکور است و هر که موافق وی شده در قول و اعتقاد یا کلام مستأنفست بطریق عطف قصه بر قصه دیگر و ضمیر
راجع بکفار که مذکورند معنی با حکام و بر مرتفع تقدیر معنی آنستکه فرا گرفتند مشرکان **مِنْ دُونِ اللَّهِ** بجز از خدای **آلِهَةً** خدایان
یعنی اصنام و ملائکه و غیر آن **لِيَكُونُوا** تا باشد این معبودان **لَهُمْ عِزًّا** مر ایشانرا سبب عزت و ارجمندی تا بشفاعت ایشان متعزز گردند
کرده نزدیک خدای تعالی **كَلَّا** ردع و انکار تعزز ایشانست یعنی نه چنانست که عزیز و ارجمند شوند نزد خدا بوسیله آلهه خود **سَيَكْفُرُونَ**
زود باشد که کافر شوند و انکار کنند آلهه ایشان و معبودان **بِعِبَادَتِهِمْ** بپرستش ایشان یعنی تکذیب ایشان کنند و از ایشان بیزاری
کنند کقوله تعالی حکایة عنهم تبرأنا الیک ما کانوا ایانا یعبدون و کقوله تعالی اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا یا زود باشد که کفار
چون سوء عاقبت خود را ببینند انکار شرک خود کنند و منکر شوند باینکه آلهه باطل را پرستیده اند کقوله ثم لم تکن فتنتهم الا ان قالوا
والله ربنا ما کنا مشرکین و قوله **وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا** مؤید قول اولست یعنی باشند آن معبودان برایشان دشمن و مخالف
یا سبب مذلت و خواری نه عزت و ارجمندی چنانکه دعوی میکنند یا آنکه ضد بمعنی عون باشد کما یقال من اضدادکم ای اعوانکم و تسمیه
عون بضد بجهت آنستکه و متضاعد است بسبیل غایت و صاحب خود را بر ضد یعنی باشند معبودان بر کافران معاون یکدیگر از آنستکه
همه متفق الکلمه شده دشمنی کنند کافران را آتش دوزخ را برافروزند برای ایشان شدت عذاب ایشان چه ملائکه خدمه دوزخ را تحریص
کنند بر تعذیب ایشان و اصنام هیمه دوزخ شوند و بسبب آنکه آتش مشتعل گردد و بشر ایشانرا بسوزانند یا آنکه ضمیر مرفوع راجع بکفار باشد
و معنی آنکه کافران دشمن معبودان خود شوند یعنی انکار عبادت ایشان کنند و توحید ضد بجهت وحدت و جمع هردو و جایز است چون رسید
وعده و وعید ازان رسول خود را خطاب میکند بقوله **أَلَمْ تَرَ** آیا ندیدی و ندانستی **أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ** بدرستیکه ما فرستادیم
دیوان را **عَلَى الْكَافِرِينَ** بر کافران یا مسلط گردانیدیم مراد تخلیه و خذلانست کذلک قوله و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون یعنی بجهت
فرط عناد و جحود کافران و عدم تدبر ایشان در امر حق با وجود ظهور آن دیوان را با ایشان واگذاشتیم تا قرین و رفیق ایشان شدند **تَؤُزُّهُمْ**
در حالتیکه میجنبانند ایشانرا **أَزًّا** جنبانیدنی از طاعت بمعصیت یعنی هیجان و تحریص میکنند ایشانرا به معاصی و تسویلات و تحبیب
شهوات مراد ازین تعجیب رسولست از اقاویل کفره و تمادی ایشان در ضلالت و گمراهی یا تصمیم ایشان بر کفر و اجتماع ایشان بر دفع حق
بعد از وضوح آن و انتفای شک از آن چنانکه آیات متقدمه ناطقست بدان **فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ** پس شتاب مکن بر ایشان یعنی بعذاب ایشان
تعجیل مکن تا هلاک شوند و مستریح شوی تو و مؤمنان از شر ایشان و پاک کرده شود زمین از فساد ایشان **إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ** جز این نیست

که میشماریم برایشان ایام اجال ایشانرا عدّا شمردنی که در آن غلط نیست و هر گاه که ایام محصوره و انفاس معدوده ایشان که ما حصر عدد آن میکنیم منقضی گردد بر ایشان فرو د آید آنچه مقرر شده از انواع عذاب و عقاب مراد آنست که چون ایام و انفاس محصوره معدوده ایشان در سرعت نقضا مانند ساعتی است پس خوشحال باش و تعجیل منما در نزول عذاب بر ایشان و مانند اینست قوله تعالی و لا تستعجل لهم کانّهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الّا ساعة من نهار و این بلاغ و عید است و بعضی گفته اند که معنی اینست که ما میشماریم اعمال ایشانرا و ضبط میکنیم و بروفق آن همه را جزا و سزا خواهیم داد و مرویست که ابن عباس چون این آیه را بخواند بگریست گفت آخر العدد خروج نفسک آخر العدد فراق اهلک آخر العدد دخول قبرک و در خبر آمده که ابن سماک که واعظ کوفه بود و معروف کرخی در مجلس وی بشرف توبه رسیده بود و مرتبهٔ عالیه یافته روزی نزد مأمون این آیه را بخواند و گفت اذا کانت الانفاس بالعدد و لم یکن لها بالمدد فما اسرع ما تنفد بعد از آن در وعدهٔ اهل تقوی میفرماید که یوم نحشر المتّقین روزی که فراهم آریم پرهیزکارانرا و جمع کنیم الی الرّحمن بسوی خداوند بخشاینده که ما سوی ساخته ایشانرا برحمت خود یعنی بسوی جنّت خود که دار کرامتست وفدا در حالتیکه وارد شوندگان باشند بر او سبحانه یعنی بر منازل قرب خود که در بهشت داشته باشند همچنانکه وافدان بر درگاه ملوک میروند ایشان منتظر کرامت و انعام از ملوک و گفته اند که وفدا رکبانا یعنی ایشان سواران باشند بر ناقها یعنی در حالتیکه هیشه را آنست که ایشانرا سواره به بهشت برند و در خبر آمده که یرکبون علی نجائب اعمالهم یعنی بر ایشان برقها بیهای خود سوار میشوند و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایتست که و ما یحشرون والله علی ارجلهم ولکنّهم علی نوق رحالها ذهب علی نجائب سروجها یاقوت بخدا سوگند که ایشانرا حشر نکنند بر قدمهای ایشان یعنی پیاده بلکه محشور شوند بر بالای شتران که پالانهای آنها از زر باشد و اسبها نجیب که زینهای آنها یاقوت بود و اینچنان ایشانرا به بهشت رانند و اکر خواهند طیران کرده بر موضع خود نشینند و صالح بن محمّد نیز از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده که آنحضرت فرمود که من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که یا رسول الله وفد خدا چگونه باشد و بچه کیفیّت به بهشت روند فرمود که یا علی چون مؤمنان از نزد خدا باز گردند یعنی از موقف حساب و شمار فرشتگان باستقبال ایشان بیایند با اشترانی که پالانهای ایشان از زر باشد و مهارها از زبرجد بر هر یکی حلّها افکنده که قیمت هر یک از آن قیمت همه دنیا باشد پیش هر مؤمنی حلّه از آن بپوشد و بر مرکبی نشیند و مرکبان ایشان روی به بهشت نهند چون بدر بهشت رسند رضوان با تابعان خود روی باستقبال ایشان آورند و گویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و ابن عبّاس فرموده که یؤتون بنوق لم یر مثلها علیها رحال الذّهب و ازمّتها الزّبرجد فیرکبون علیها حتّی یضربوا باب الجنّة یعنی آنها بیارند که هیچکس مثل آنها ندیده باشد و پالانهای آنها از طلا و مهارهای آن از زبرجد باشد و مؤمنانرا بر آن سوار کنند تا بدر بهشت رسند و در آنجا بهشت بر نهند و خدمهٔ بهشت در گشوده ایشانرا بتکریم و اجلال تمام به بهشت درارند و بر مواضع خود نشانند امّا قشیری آورده که بعضی بر نجایب طاعات و عبادات سوار باشند و بر خی بر مراکب همم علیا که مقاصد ایشان قرب جوار حق تعالی باشد جماعتی که طالب بهشت جویانند ایشانرا بروضهٔ جنان برند و طایفهٔ ثانیه که طلبانند ایشانرا بقرب رحمن خوانند چه فرق بسیار است میان طالب جنان و طالب رحمن و در کشف الاسرار مذکور است که ممشاد دینوری قدّس سرّه در نزع بود و درویشی در پیش وی ایستاده بود و دعا میکرد که خدایا بر وی رحمت نمای و بهشت او را کرامت فرما ممشاد با نک بر وی زد که ای غافل سی سالست که بهشت را با شرف و غرف و حور و قصور بر من جلوه میکنند و من گوشهٔ چشم همّت بر وی نیفکنده‌ام اکنون که بدرگاه قرب میروم از برای من بهشت میطلبی و بباید دانست که اختیار ذکر رحمن درین سوره در مواضع کثیره بجهت آنست که سوق کلام درین از برای تعداد نعم احسان او سبحانه و شرح حال شاکران نعم و بیان مآل ناسپاسان و بعد از ذکر احوال اهل ایمان در اینجا تبیین کیفیّت حالات کافران و طاغیان میفرماید بقوله و نسوق المجرمین و برانیم کافرانرا الی جهنّم بسوی دوزخ چنانچه چارپایانرا رانند وردا در حالتی که تشنگان باشند مانند شتران تشنه که بآب وارد شوند و حقیقت ورد مسیر جماعتست بآب و تسمیه عطاش بآن بجهت آنست که هیچکس بآب وارد نمیشود مگر بجهت عطش یا آنکه همچنانکه دواب که بآب وارد میشوند ایشان بدوزخ وارد شوند و از ابن عبّاس و حسن و قتاده روایتست که ایشانرا پیاده و تشنه بدوزخ برانند و ابو مسلم گفته که ورد بمعنی نصیب است یعنی کفّار نصیب دوزخند همچنانکه اهل ایمان که نصیب جنّتند و بدانکه ناصب یوم نحشر مضمر است و تقدیر اینست که یوم نحشر و نسوق نفعل بالفریقین ما لا یحیط به الوصف و یا اذکر یوم نحشر و تنبیه نموا بود که منصوب باشد بقوله لا یملکون و ضمیر در آن راجع است بجمیع عباد که مدلول علیه است بذکر متّقین و مجرمین یعنی در روزی که حشر کنند متّقیان و سوق نمایند مجرمانرا مالک نباشند و نتوانند هیچکدام از ایشان الشّفاعة در خواستن متشفّع و بنا بر آنکه ناصب ظرف مذکور لا یملکون باشد این کلام مستانف خواهد بود و معنی اینکه هیچکس از مردمان مالک شفاعت نمیتوانند شد الّا من اتّخذ مگر کسیکه فرا گرفته باشد عند الرّحمن نزد خدای تعالی عهدا پیمانی برای شفاعت که آن ایمان و عمل صالح است چه اهلیّت شفاعت از برای غیر موقوفست بآن یا آنکه مراد آنست که از او بسیار نباشد در باب شفاعت یعنی کسی نتواند که شفیع شخصی شود مگر که از خدای تعالی دستوری یافته باشد چه حق سبحانه فرموده که لا تنفع الشّفاعة الّا من اذن له الرّحمن و بنا بر این عهد مأخوذ است از عهد الامیر الی فلان بکذا اذا امره به و در مجمع البیان آورده که مالک شفاعت بود و ضمنست یکی شفاعت کردن از برای غیر و دیگر استدعا شفاعت از غیر نکند از برای خود یعنی نتیجه بر این دو قسم مترتّب نشود که قبول شفاعت است از حضرت ربّ مگر آنکه حق سبحانه وعده شفاعت داده باشد چون انبیا و شهدا و علما و سایر اهل ایمان که در اذن شفاعت مثلا و را داده

سوقف حسنا و میزان عملی تو ابراهیم بن هاشم روایت کرده که پدرم حدیث کرد مرا از حسن بن محبوب و او از سلیمان بن جعفر و سلیمان از ابی عبدالله علیه السلام که آن
حضرت از آبای کرام خود صلوات الله علیهم نقل کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله من لم یحسن وصیته عند الموت کان ذلک نقصا فی عقله و فی مروته قیل
یا رسول الله و کیف یوصی المیت قال اذا حضرته وفاته و اجتمع الناس الیه قال اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم انی اعهد
الیک فی دار الدنیا انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و ان محمدا عبدک و رسولک و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و انک تبعث من فی القبور
و ان الجنة حق و ان النار حق و ان البعث حق و الحساب حق و المیزان حق و ان الدین کما وصفت و ان الاسلام کما شرعت و ان القول کما حدثت و ان القرآن کما انزلت
و انک انت الله الحق المبین جزی الله محمدا عنا خیر الجزاء و حیا محمدا و آله بالسلام اللهم یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولیی عند نعمتی الهی و اله آبائی
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین فانک ان تکلنی الی نفسی اقرب من الشر و ابعد من الخیر و آنس فی القبر وحشتی و اجعل لی عهدا یوم القاک منشورا بعد از آن فرمود که ثم یوصی
بحاجته و تصدیق هذه الوصیة فی سورة مریم فی قوله لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا المیت و الوصیة حق علی کل مسلم ان و حق علیه ان یحفظ هذه الوصیة
و یعلمها و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که علمنیها رسول الله صلی الله علیه و آله و قال تعلمها انت و علمها اهل بیتک شیعتک ثم قال علمنیها جبرئیل علیه السلام
فرمود و از عبدالله بن مسعود منقولست که فرمود که مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که صحابه خود را میگفت ایعجز احدکم ان یتخذ کل صباح و مساء عند الله عهدا
ای آیا عاجز میشوند هیچکدام از شما که فرا گیرد هر بامداد و شبانگاه نزد خدای تعالی عهدی گفتند چگونه عهد فرا گیریم فرمود باین طریق که هر صبح و شام بگوید که اللهم فاطر السموات
والارض تا آخر چون این کلمات بخواند مهری بر وی نهند و زیر عرش بنهند و چون روز قیامت شود منادی ندا کند که این الذین لهم عند الله عهد فیدخلون الجنة
یعنی آنانکه ایشان را نزد خدا عهدی است تا ایشان را به بهشت در آرند و بباید دانست که مدخول الا یعنی من اتخذ عند الرحمن عهدا در محل نصب است بدل است از ضمیر
لا یملکون ای یملک الشفاعة من اتخذ عند الله عهدا یا منصوب المحل بر تقدیر مضاف ای الا شفاعة من اتخذ استثنا و گوینده ضمیر لا یملکون را جمعست بمجرمین و معنی
اینکه مجرمان که کفارند مالک شفاعت نیستند الا آنکسی که فرا گرفته باشد از ایشان نزد خدا عهد اسلام و ذلک بسبب آن مستعد شود که از برای او شفاعت کنند
و ضمیر در قوله تعالی وَقَالُوا محتمل الوجهین است یکی آنکه راجع بمجرمین باشد و این ظاهر است و دیگری آنکه راجع باشد بعبادا باعتبار آنکه این مقول بعضی از ایشانست
و اگر چه مجموع قائل آن نیستند پس جایز باشد اسناد آن به ایشان یعنی گفتند کفار یعنی مشرکین و یهود و نصاری که گرفته است خدا فرزندی که اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا
فرا گرفته است خدا فرزندی یعنی ملائکه و عیسی و عزیر علیهم السلام حق سبحانه بجهة مبالغه در رد ایشان و تسجیل بر ایشان بجرأت نمودن بر این قول تقبیح منکر از غیبت
بخطاب التفات نموده میفرماید که لَقَدْ جِئْتُمْ بدرستیکه آمده اید ای کافران یا اهل مثبتا شَيْئًا إِدًّا بچیزی زشت یعنی سخن ناخوش و ادا بکسر الف و بفتح و کسره شیء
منکر عظیم است و قبیح و تقبیح اده بمعنی شدت تقول ادنی الامر و عظم علی و گوینده بمعنی عجبت یعنی و ده یده چیزی عجیب و شگفت که تَكَادُ السَّمَاوَاتُ نزدیکست
شد که آسمانها يَتَفَطَّرْنَ شکافته شوند بعد آخر مِنْهُ از عظمت این سخن و بکر یتفطرن میخوانند و اولا بلغت است که تفعل مطاوع فعل است و انفعال
و دیگر آنکه باب تفعل برای تکلف است وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ و پاره شکافته شود زمین وَتَخِرُّ الْجِبَالُ و بیفتند کوهها و شکسته شوند هَدًّا شکستنی یعنی پاره
پاره بیفتند در حالتیکه شکسته شده باشند بجهة آنکه شکسته پاره پاره شده باشد معنی آنست که مصدر است … هدا و دوم بر حالیت ای مهدودة و سیوم
علیت ای لانها هد و اینکلام از برای تقبیح … است خلاصه معنی اینکه هول اینکلمه و عظم آن بحیثیتی است که اگر متصور میشد بصورت محسوس اشیاء مذکوره
تحمل آن نشوند با وجود عظم اجرام آنها طاقت نمی آوردند … متفتت میگشتند از شدت آن یا آنکه فظاعت آن کاشف غضب الهی است بحیثیتی که اگر حلم و
نبودی جمیع عالم را تخریب کردی و قوائم را متبدد ساختی أَنْ دَعَوْا بجهة آنکه خواندند لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدًا مر خدای را فرزندی یعنی … ولدا یا او اسنا کردند یا نا
ولد او ابراونها دند و گفتند هذا ابن الله یا هذه بنات الله و بدانکه ان دعوا منصوب المحل است بانکه علت تکاد است یا علت هدا بر حذف لام و افضا فعل با مجرور
المحل است باعتماد لام یا بدل از ضمیر منه یا مرفوع المحل بانکه خبر مبتدا محذوف باشد و تقدیر آنکه الموجب لذلک ان دعوا یا آنکه فاعل هدا باشد ای هدها
دعا الولد للرحمن و دعوا یا ماخوذ است از دعا بمعنی سمی که متعدی بدو مفعول است و اقتصار بمفعول ثانی بجهة آنست که تا شامل جمیع بچیزی باشد که دعوی
میکنند که ولد او سبحانه است یا ماخوذ از دعا بمعنی نسب یقال دعی الی فلان و ادعی الیه ای انتسب الیه از عبدالله بن عباس و ابی بن کعب مرویست که چون کفار این کلمه
بگفتند آسمانها و زمین و جمله مخلوقات بغیر از جن و انس از آن بترسیدند و همه فرشتگان … بلرزه در آمدند و دوزخ بزفیر آمد وَمَا يَنْبَغِي و نسزد و
سزاوار نباشد لِلرَّحْمَٰنِ مر خدای را أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا آنکه فرا گیرد فرزندی و اگر حسبه طلب … او سبحانه طالب آن نماید متحصل نگردد زیرا که آن یا از قسم
مستحیلات است و در تحت امکان خارج چرا که ولد اقتضا … گفته شده مشهور … آن نیست یا تبنی است و این نیز باشد مگر آنچه از
جنس متبنی باشد و قدیم تعالی از جنسیت مبرا است چه شبهه نیست که اثبات ولد مقتضی حدوث و خروج او است از صفت الوهیت و اتخاذ ولد دال بر حاجت
کران معاونت و الفت و استظهار … او سبحانه است بانکه تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و دور نیست که ترتب حکم بصفت رحمانیت بجهة اشعار
باشد بآنکه هر چه ما عدای او سبحانه است نعم و منعم علیه است پس کسیکه او مبدء جمیع نعم باشد و مولی اصول و فروع آنها چگونه ممکن است که ولد را فرا گیرد بعد از آن جهة
تصریح باینمعنا میفرماید که إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ نیست هر که در آسمانها است و زمینها از ملائکه و جن و انس و غیر ایشان إِلَّا
آتِي الرَّحْمَٰنِ مگر آینده در قیامت بسوی خدای رحمن عَبْدًا در حالتیکه بنده باشد یعنی مگر آنکه او مملوک او سبحانه باشد مطیع عبودیت و انقیاد و مذلت
و خضوع باو واجب شود … و کل آتوه داخرین … محکوم و باشند هیچ معبودی غیر او نباشد مگر که او متفرد معترف باشد بعبودیت بندگی
او و دعوی چیزی … نکند که کفار نسبت میدهند آنرا باو از الوهیت و معبودیت در اینجا دلالتست بر آنکه بنوت و عبودیت بهم مجتمع نمیشوند پس
اگر شخصی مالک پسر خود شود فی الحال بر وی منعتق گردد چنانکه در کتب فقهیه مسطور است لَقَدْ أَحْصَاهُمْ بتحقیق که او سبحانه حصر کرده است همه

والقدر حق

هذا العهد

بلیغه

ای اقطعه

مطاوع فعل

کروندباره

طاقت آن نیاورند

ایشانرا یعنی علم او بجمیع انها احاطه کرده بر سبیل تفصیل بحیثیتی که هیچ فردی از افراد مکونات نیست که از حوزه علم وقدرت او بیرون باشد **وَعَدَّهُمْ** وشمرده است اشخاص وافعال واقوال ایشانرا **عَدًّا** شمردنی پس هیچ چیز از احوال ایشان مخفی برو نیست **وَكُلُّهُمْ** وهمه ایشان **آتِيهِ** آینده کانند بوی **يَوْمَ الْقِيَامَةِ** در روز رستخیز یعنی رسنده کانند همه ایشان بمحشر **فَرْدًا** درحالتیکه تنها باشند بی اتباع وانصار وهیچکس مالک هیچ نباشد در نزد او سبحانه پس هیچ شئی از مخلوقات مجانس او نباشد تا او را ولد خود گیرد وهیچ چیز مناسب او نبود تا او را شریک خود کرداند بعد از آن در بیان احوال اهل ایمان میفرماید که **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا** بدرستیکه آنانکه گرویده اند بخدا ورسول او **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** وکرده اند عملهای پسندیده **سَيَجْعَلُ لَهُمُ** زود باشد که بکرداند یعنی احداث کند برای ایشان **الرَّحْمَٰنُ** خدای بخشاینده **وُدًّا** دوستی در دلهای مردمان یعنی مودت ومحبت ایشانرا در دلها افکند بی اسباب ووسایط از قرابت وصداقت یا از اصطناع بمبرات وغیر آن بلکه بمحض اختراع باشد از جانب خدا و حدیث بنده او این کرامتیست مخصوص باولیاء کرام او سبحانه ایشانرا باو اختصاص فرموده بجهت اعظام واجلال ایشان همچنانکه رعب وهیبت قذف فرموده در دلهای اعدا خود که قال وقذف فی قلوبهم الرعب بجهت اظهار قهاریت وغالبیت وعزت خود وبدانکه در معنی این آیه مفسران را چند قولست یکی آنکه این مخصوص است بامیر المؤمنین صلوات الله علیه چه هیچ مؤمنی نیست مگر که دل او مملو است از مودت ومحبت آنحضرت واینقول ابن عباس است ودر تفسیر ابی حمزه ثمالی مذکور که حدثنی ابو جعفر علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی قلوب المؤمنین ودا وبروایتی یکی اجعل لی عندک والمؤمنین مودة فقالها علی علیه السلام فنزلت هذه الآیة یعنی ابو حمزه در تفسیر خود گفته که ابو جعفر حدیث کرد بمن که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که ای علی بگو بار خدایا از برای من عهدی نزد خود پیدا کن وبدیل ودر برای من محبت ومودت را در دلهای مؤمنان پس امیر المؤمنین علیه السلام این دعا فرمود وحق سبحانه این آیه را فرو فرستاد ومثل این روایت را از جابر بن عبد الله وابن عباس نیز روایت کرده اند ودویم آنکه این عامست نسبت بجمیع مؤمنان زیرا که حق سبحانه محبت والفت جمیع اهل ایمانرا در دلهای صالحان نهاده وهم اینجاست حاکم از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که ما اقبل عبد بقلبه الی الله الا اقبل الله بقلوب المؤمنین الیه حتی یرزقه مودتهم ورحمتهم یعنی هیچ بنده دل خود را متوجه حق سبحانه نساخت مگر که او سبحانه دلهای جمیع مؤمنانرا بجانب او معطوف سازد ومودت وعطوفت ورافت همه را روزی او کرداند تا آنکه همه کس او را دوست داشته باشند وربیع ابن انس نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نقل کرده که ان الله اذا احب مؤمنا قال لجبرئیل انی احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء الا ان الله احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی اهل الارض یعنی چون حق سبحانه مؤمنی را دوست دارد جبرئیل را گوید که من فلانرا دوست میدارم تو هم او را دوست دار جبرئیل او را دوست گیرد ومنادی کند در میان اهل آسمان که ای ساکنان آسمان بدانید که حق سبحانه فلان بنده را دوست میدارد شما نیز او را دوست دارید پس جمیع اهل آسمان او را دوست گیرند آنگاه محبت او را وضع کند در زمین تا همه زمین نیز او را دوست گیرند سیم آنکه حق تعالی محبت اهل ایمانرا در دلهای مخالفین ودشمنان دین فکند تا دین اسلام را قبول کنند وایمان آورند بجهت آن معتقد زکرید چهارم آنکه بعضی از اهل ایمان محب بعضی یکر کرداند تا هر یک از ایشان معاون وظهیر برادر مؤمن خود باشند وهمه مجتمع الکلمه شوند بر معادات کسیکه مخالف بر ایشان باشد وبنا بر این آیه را تقیید میست که یحبهم الله ویحبهم الی خلقه پنجم آنکه حق سبحانه در آخرت محبت در قلوب جمیع مؤمنان القا کند وحقد وغل را از خاطر ایشان محو کرداند تا همه یکدیگر را دوست داشته باشند ونسبت محبت را بدو بولد واین از اعظم مسرات است واتم نعمت وقول اول ولیست وقول جبائی است ومؤید قول اول روایتیست که از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرموده که لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی وذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی صلی الله علیه وآله انه قال لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق اگر این شمشیر خود را که میبینی بر بینی مؤمن زنم تا که مرا دشمن گیرد هرگز مرا دشمن نشود واگر همه دنیا را با جمیع آنچه که در روست بر منافق افاضه کنم تا مرا دوست گیرد مرگز با من دوستی نکند این بجهت آنست که حکم ازلی تعلق گرفته و بر زبان مبارک حضرت رسالت نیز جاری گشته که ای علی هیچ مؤمنی ترا دشمن ندارد وهیچ منافقی ترا دوست نگیرد و بنا بدانست که تسویف در که مدلول علیه سین سیجعل است بجهت آنست که این سوره مکیست ومؤمنان آنجا در نهایت قلت بوده اند ومقهوت مشرکان پس حق سبحانه ایشانرا وعده داد که زود باشد که اکثر مردم بشرف اسلام رسند ومحبت شما شوند یا آنکه این در آخرت باشد وقتیکه حسنات ایشانرا عرض کنند بر رؤس اشهاد وغل وحقد را از صدور ایشان نزع کنند پس همه محب یکدیگر شوند وجمیع فرشتگان با ایشان مودت ومحبت ورزند وقوله **فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ** خاتمه سوره منقطع است که اند قال بلغ هذا المنزل او بشر به وانذر فانما یسرناه یعنی تبلیغ کن همه مانا نیرا که بر تو منزل شده یا بشارت ده بان وبیم کن پس جز این نیست که آسان کردانیدیم آنرا **بِلِسَانِكَ** بزبان تو چه آنرا انزال کرده ایم بلغت تو که لغت عربی فصیحست تا آسان باشد بر تو تلفظ ومعرفت آن وکویند با بمعنی علی است یعنی آنرا بزبان تو سهل وآسان کردانیدیم وصاحب کشاف گفته که با برا اصل خود است بجهت آنکه یسرنا متضمن انزلنا است یعنی انزال این کردیم بلغت تو **لِتُبَشِّرَ بِهِ** تا مژده دهی بآن **الْمُتَّقِينَ** پرهیزکارانرا که از شرک ومعصیت اجتناب کرده اند وبدین اسلام واطاعت درآمده **وَتُنْذِرَ بِهِ** وبیم کنی بآن **قَوْمًا لُدًّا** گروه ستیزه کنندگانرا سخت خصومت بجهت فرط خصومت ولجاج شروع کنند کامند بر هر لدیدی یعنی هر شقی از شق وجدال دوان جمع الد مشتق از لد ولدود بمعنی شدت خصومت وجانب اهل مکه اند که در نهایت عناد وخصومت لجاج بوده اند وقوله **وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ** تخویف ایشانست وتحسیر رسول برانذار ایشان یعنی بسا که هلاک کرده ایم قبل از مکه **مِنْ قَرْنٍ** از اهل زمان یعنی هر قرنی از قرون قومی بعضی کافرانرا هلاک ساختیم **هَلْ تُحِسُّ** هیچ میبینی و میبابی **مِنْهُمْ** از آن هلاک شدکان **مِنْ أَحَدٍ** یکیرا **أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا** یا میشنوی از ایشان آواز پوشیده که صوت خفی است و اصل آن مطلق خفا است و منه رکزا لرمح اذا غیب طرفه فی الارض والرکاز المال المدفون خلاصه معنی آنست که چون عذاب بایشان فرود آمد همه مستاصل

که قایل بوجهین ود هزار او بواطن ومعاب

[illegible]

بعض خدا ایشانرا دوست دارد و دوستی ایشانرا در دلهای مؤمنان افکند این روایت از عطا نیز [illegible] کرده اند

شدند نه از ایشان شخصی باقی ماند که کسی او را بر بیند و نه آوازی که کسی بشنود بلکه موکل قهر الهی با هیچکدام در نساختند و همه را بدست فنا در دام هلاک

و نیستی انداختند کان لم یخلقوا او لم یکونوا با آنکه ایشان بمال و منال و عدد و خدم و حشم از اهل مکه بمراتب بیش بودند و خصومت ایشان بیش بود و چون

حال ایشان باینطریق بود پس مآل ایشان نیز چنان خواهد بود **سوره طه** مکیه عدد آیات آن صد و چهل است بعد شامی و صد و سی و پنج نزد کوفی

و صد و سی و چهار حجازی و صد و سی و دو بصری اختلاف در بیست و یک آیتست طه و ما غشیهم و رایتهم ضلوا و اسرائیل نزد کوفی سبحک کثیرا و نذکرک

کثیرا مدنی و غیر بصری اند محبة منی حجازی و شامیست لنفسی کوفی نیست شامی و لا تحزن و اهل مدین و مغنا بنی اسرائیل را و حینا الی موسی چهار ایدانند نزد شامی

غضبانا اسفا و اله موسی مدنی و مکی اند و منی الاولی و عدا حسنا الا یرجع الیهم قولا مدنی و منی الاخیرة نه عراقی و شامیست منی الاخیره صفصفا

عراقیست و شامیست منی هدی زهرة الحیوة الدنیا کوفی ابی بن کعب رضی الله عنه رسید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که هر که این سوره بخواند حق سبحانه ثواب مهاجر

و انصار را در قیامت باو عطا فرماید و ابو هریره از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که ان الله قرأ طه و یس قبل ان یخلق آدم بالفی عام فلما سمعت

الملائکة القرآن قالوا طوبی لامة ینزل هذا علیها و طوبی لاجواف تحمل هذا و طوبی لالسن تکلم بهذا یعنی بتحقیق که حق سبحانه سوره طه و یس را قرائت فرمود

پیش از خلق آدم بدو هزار سال چون ملائکه قرآن را از وی سبحانه استماع کردند گفتند خوشا حال امتی که این هر دو سوره بر ایشان نازل شود و خوشا جوفها

حامل آن باشند و خوشا زبانها یکه بآن تکلم نمایند و حسن نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود لا یقرأ اهل الجنة من القرآن الا طه

و یس هیچکس از اهل بهشت تلاوت قرآن نکند مگر سوره طه و یس را و اسحق بن عمار از ابی عبدالله روایت کرده که آنحضرت فرمود لا تدعوا قرائة طه فان الله

یحبها و یحب من قرأها و من ادمن قرائتها اعطاه یوم القیمة کتابه بیمینه و لم یحاسبه بما عمل فی الاسلام و اعطی من الاجر حتی یرضی ترک مکنید قرائت طه را

بدرستیکه حق سبحانه دوست میدارد این سوره را و هر که قرائت کند او را و حق سبحانه او را عطا کند روز قیامت کتاب او را بدست راست او و آنچه در حین

اسلام از وی صادر شده باشد محاسبه نکند و چندان ثواب باو کرامت فرماید که او بآن خشنود گردد و بدانکه چون حق سبحانه و تعالی ختم سوره مریم کرد بذکر انزال قرآن

بجهة تبشیر مؤمنان و انذار کافران افتتاح این سوره کرد باینکه قرآن بسعادت منزل گشته نه بشقاوت و فرمود که **بسم الله الرحمن الرحیم طه**

در هیچیک از حروف مقطعه که در مبادی سور واقع شده مثل اختلاف نیست که در طه از ابن عباس و سعید بن جبیر و حسن و مجاهد و کلبی مرویست که این لفظ از

حروف مقطعه نیست بلکه معنی آن ای رجل بلغة عک و حبشه و نبطیه و سریانیه و محتملست که اصل آن یا هذا بوده باشد که قلب یا کرده باشند بطا و اقتصار

کرده باشند بر حرف اول هذا و کسانیکه قائل باین اند استشهاد کرده اند باینقول که ان السفاهة طاها فی خلائقکم لا قدس الله ارواح الملاعین و بقول ابن نویرة که

هتفت بطه فی القتال فلم یجب فخفت لعمری ان یکون موائلا و این استشهاد خالی نیست از ضعفی بجهة آنکه محتملست که طه در این بیت مقسم به باشد چون قوله حم لا

ینصرون و بنا بر صحیح آن ندای آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و کسانیکه این را حروف مقطعه میدانند گویند که اسم سوره است یا اسم قرآن یا اسمی از اسماء

الهی یا مفتاح اسم طاهر و هادی و جمعی برانند که اسمیست از اسماء آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله چنانکه مزمل و مدثر بمعنی منادی باشد حرف ندا از او

محذوف و با شارتست بدو اسم آنحضرت که طالب و هادی یعنی طالب شفاعت و هادی شریعت یا طاهر از ذنوب و عیوب و هادی بمعرفت علام الغیوب یا طهارت

دل او وست و هدایت و تقرب حق و یا طامع شفاعت امت و هادی خلق بملک شریف و در حقایق سلمی مذکور است که طا اشارتست بانکه طی کرده شد نفوس اکوان صفحه

محمد صلی الله علیه و آله و ها رمز بیت آنکه هدایت یافت بقرب بمکون سرمدی و در تبیان گوید که طه قسمست بطول و هدایت الهی یا بطینت پاک و همت عالی حضرت

رسالت پناهی و محمد بن کعب گفته که طا قسمست بطول الهی و ها سوگند بهدایت پادشاهی و در تفسیر عسکری و تیسیر و غیره مذکور است که از امام جعفر صادق علیه السلام

مرویست که طه سوگندست بطهارت اهل بیت رسول علیهم السلام لقوله تعالی و یطهرکم تطهیرا و بروایتی دیگر از آنحضرت معنا طوبی لمن اهتدی و گویند طا اشارت

بطوبی و ها بهاویه که نام قسم با جنت و النار و در زاد المسیر ذکر طیبه یعنی مدینه و ها مکه که بدین دو حرم محترم قسم یاد کرده یا طا طلوع ایات و ها هم

کافران یا طرب اهل جنان و هوان اصحاب نیران و در بعضی دیگر از تفاسیر مذکور است که طا بحساب جمل نه است و ها پنج مجموع چهارده باشد یا الهی ماه تمام

بدین در شب چهاردهم حاصل میشود پس در ضمن این خطاب منادی چنین است که ای ماه شب چهارده و منادی آنحضرت رسالتست صلی الله علیه و آله و باین ارشاد

بکمال مرتبه و جامعیت آنحضرت کما لا یخفی علی العرفاء و بعضی از علما رضوان الله علیهم گفته اند که طه اشارتست بکمال مرتبه اهل بیت بحضرت رسالت و فاطمه

زهرا و ائمه معصومین علیهم السلام که چهارده معصوماند و در نزد جمعی دیگر طاها در اصل طا ها بوده است که امرست از وطی طا و ها کنایه است از ارض

کنایه غیر مذکور و همزه بجهة خفت بالف مبدل گشته یعنی لسجده بنه قدمهای خود را بر زمین و سبب آن که آنحضرت صلوات میکرد و بطاعت قیام نمای و بنابر قرائت حسن

که از طاه است بفتح طا و سکون ها و اصل طا بوده که همزه را بها قلب کرده جهة قرب مخرج بانتظار آنکه اخوه منادیست با الف کرده اند و بعد از آن امر را از ان حذف

نموده و ها سکت را بآن منضم ساخته و بنابر این قرائت نیز معنی آنست که ایمحمد بنه هر دو قدم خود را بر زمین و سوره ایناخال بر روایت و نقه از حسن و مقاتل

ابن حیان بدین وجه بوده که در ابتدای اسلام چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب تهجد میخواست بر یک قدم میایستاد تا تعب و ریاضت و بیشتر شود و

سبب زیادتی مثوبت و مزید قرب و شوق حضرت عزت و بدین سبب پشت پای مبارکش ورم کرده حق سبحانه این سوره را فرستاد و امر کرد باو که طا ها یعنی بنه هر دو

پای خود را بر زمین و مرویست که چون ابو جهل و نضر بن حارث و غیره عبادات حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مشاهده کردند و کثرت مجاهده و مشقت وی را

بدیدند گفتند شقی محمد بترک محمد بجهت بعبود گشته بسبب بر دو دنکار خود و ترک دین ما خود را در رنج انداخته و طعنه میزدند که قرآن بر محمد فرود نیامده

مگر برای آنکه او را در رنج و تعب اندازد آیه امد که طه ای مرد که هیچکس چون تو قدم در میدان عبودیت ننهاده **ما انزلنا علیک القرآن** نفرستادیم

ما بر تو قرآن را **لتشقی** تا در رنج افتی و بسبب خواب نکنی و بواسطه قیام در نماز اندوه ورم بپاهای مبارکت رسد و از زهاده روایتست که آنحضرت در همه شب نماز

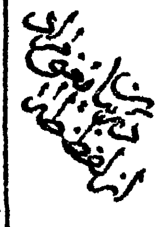

کذاری

کنادیکی و دیگهایی بر سینه خود بستی و سرا نوا بر جا بند که تا وبان در او بجتی تا خواب بر او غلبه نکند و از عبادت باز نماند حق سبحانه فرمود که ای محمد
ما فرو نفرستادیم قرآن را بر تو و ارسال نکردیم تا خود را در تعب اندازی و رنج و خواب را از خود باز داری و از ابی عبدالله علیه السلام نیز مرویست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بعد نماز شب یکپای بر زمین نهاده بر پای دیگر می ایستاد تا پا مشقت حضرت سبحانه این آیه فرستاد و بار این تعب از وی برداشت و از مغیره روایت
کرده که رسول صلی الله علیه و آله چندان بر پای ایستاد که هر دو پای وی ورم کرد وی را گفتند یا رسول الله مغفرت خدا ترا آمرزیده است هر چه بر خود قرار میدهی
و این همه تعب چرا میکشی فرمود که افلا اکون عبدا شکورا خدا از بنده شاکر نباشم حق سبحانه آیه مذکوره را انزال فرمود و وی را بتخفیف مشقت امر
کرد و بباید دانست که جمله موصولیه یا خبر طه است اگر طه را مبتدا دانند بتاویل سوره یا قرآن و بنابر این قرآن در این جمله واقع موقع عاید است یا جواب
قسم است که طه مقسم به باشد و یا منادی له است اگر طه ندا باشد و یا استینافیست اگر طه جمله فعلیه باشد یا اضمار مبتدا یا طایفه محکیه از حروف و
شقا شایعست در معنی تعب منه اشقی من رایض المهر و سید القوم اشقیهم و میشاید که عدول از تعب بشقا جهت اشعار باشد بانکه حق سبحانه
انزال قرآن نفرموده بر پیغمبر خود تا سعید شود و یا بجهت انست که تا رد قول ابوجهل و اتباع او باشد که تکذیب وی میکردند و انزال قرآن را سبب شقاوت
وی میدانستند چنانکه مذکور شد و نزد بعضی تعب حضرت جهت فرط تاسف او بود بر کفر قریش و عناد ایشان یعنی ما انزلنا القرآن نکردیم بر تو تا تو
در رنج و تعب افتی بجهت کثرت تاسف و اندوه خوردن بر شدت کفر و عناد قریش و تکذیب ایشان بقرآن و متعظ نشدن ایشان به پند دادن تو ایشانرا
الا تذکرة لیکن فرستادیم از جهت پند دادن تو **لمن یخشی** مر آنکسی را که ترسد یعنی در دل او خشیت و ترس باشد تا با نذار متاثر گردد و صاحب
انوار گفته که انتصاب تذکره بر استثنا منقطعست جایز نیست که بدل باشد از محل لتشقی بجهت اختلاف جنسین و نه اینکه مفعول له انزلنا باشد
چه فعل واحد متعدی بدو علت نمیشود و نزد بعضی مصدر است در موقع حال از کاف علیک یا از قرآن یا مفعول له است کا هی که لتشقی متعلق
باشد بمحذوف که آن صفت قرآن است ای ما انزلنا علیک القرآن المنزل لتتعب بتبلیغه الا تذکرة لمن یخشی صاحب کشاف گفته که هر یک از لتشقی و تذکرة
علت فعل مذکورند الا آنست که در اول واجبست که با لام باشد زیرا که آن برای فاعل فعل معلل نیست پس شرط انتصاب در و مفقود باشد و در تذکره
جایز است قطع لام از او و نصب او بجهت اجتماع شرایط که آن فعل فاعل معلل است مقارن او در وجود و تخصیص خاشی بذکر با آنکه تذکره عامست جهت
انتفاع اوست بدان و قوله **تنزیلا** منصوبست باضمار فعل ان یعنی فرو فرستاده شد قرآن فرو فرستادنی **ممن خلق الارض** از آنکس که بیافرید
زمین را **و السموات العلی** و آسمانها بلند را و تواند بود که تنزیلا منصوب باشد بیخشی ای انزله الله تذکرة لمن یخشی تنزیل الله عزوجل یا بر مدح
یا بدل تذکره اگر حال باشد و اگر مفعول له باشد جایز نیست که بدل ازان باشد زیرا که شی معلل نمیشود بنفس و بنوع خود و قوله ممن خلق الارض تا
قوله الاسماء الحسنی تفخیم شانست برای شان منزل چه بنا تعظیم منزل فرمود بذکر افعال و صفات او و ترتیبی که نزد عقل است زیرا که ابتدا بخلق سموات
و ارض نمود که اصول عالمند و تقدیم ارض نمود بجهت آنکه او اقربست بحس و ظاهرتر از سموات علی و علی جمع علیاست تانیث اعلی و بعد از آن اشاره فرمود
بوجه احداث کاینات و تدبیر امر آن باینکه قصد عرش نمود و احکام و تقادیر را از آنجا اجرا کرده و اسباب را ترتیب داده و امور را از آنجا نزول بطریقیکه
مقتضی حکمت و مشیت او است فقال عزوجل **الرحمن** و این خبر مبتدای محذوفست ای هو الرحمن یا مرفوعست بر مدح یعنی آنکه خلق زمین و آسمان
کرده خداوند بسیار بخشایش است و قوله **علی العرش استوی** خبر بعد از خبر است یعنی خالق سموات و ارض خداست و بر عرش مستولی شده
یا خبر مبتدای محذوف است ای هو علی العرش استوی و تواند بود که الرحمن مبتدا باشد و خبر او استوی و الف و لام اشاره بمن خلق یعنی آن خداوند بسیار
بخشایش که ایجاد آسمان و زمین کرده بر عرش مستولیست یعنی عرش با این همه عظمت مخلوق اوست هر گاه او بر آن مستولی باشد بغیر عرش بطریق اولی خواهد
بود و در تاویل این آیت نیز مذکور است که عرش بمعنی ملکست یعنی حق سبحانه بر ملک خود مستولی و غالبست و جریان حکم او و نسبت بهمه آن مساوی و صاحب
کشاف نیز آورده که چون عرش سریر ملک است و استوا بر آن مرادف ملک پس بجهت این آنرا کنایه از ملک شمرده اند فقالوا استوی فلان علی العرش یریدون ملک
وان لم یقعد علی السریر البته بجهت مبالغه شهرت استوی علی العرش را بمعنی مسا و اقران بملک نیز برملک نخیا کرده اند و اگر چه اشرح و ابسط است
و دلالت بیشتر بر صورت امر همانند اینست ید فلان مبسوطة و ید فلان مغلولة بمعنی انه جواد و بخیل و منه قوله تعالی و قالت الیهود ید الله مغلولة
ای هو بخیل بل یداه مبسوطتان فلان مغلول الید ای هو جواد من غیر تصور ید و لا غل و لا بسط پس انجا مراد باستوی علی العرش ملکست بدون تصور
استوی و عرش و اینکه جمعی تفسیر آن بر نعمت کرده اند و بر خی نیز قایل به تشبیه بعید اند از ذوق علم بیان و داخل از ملاحده در نفوس خام او ذکر بعضی
علما در اینجا بر عرش وقف کرده اند و بعد از آن گفته اند استوی له ما فی السموات ای ثبت له و عز و گفته اند که استوی خداوند بر عرش که در قرآنست ایمان
بان آوردن و تصدیق بان نمودن واجبست بر بندگان و تاویل آن جستن از باب طغیانست بلکه اعتقاد میباید که باینکه او سبحانه محتاج مکان نیست
و او دارنده عرش است نه عرش دارنده او **له ما فی السموات** مر او راست آنچه در آسمانها است از مبدعات علویه **و ما فی الارض** و آنچه در
زمینها است از مخترعات سفلیه **و ما بینهما** و آنچه در میان هر دو است از اصناف ملائکه و طبقات ناریه و هوائیه و غیر آن **و ما تحت الثری**
و آنچه در زیر طبقه ثری است ثری در لغت خاک نمناکست و در عرف شرع مخصوص است بطبقه زیرین از طبقات ارض و آن موضعیست که صخره صما
بر بالای اوست و نزد سدی ثری صخره ایست که در زیر زمین هفتمست و در تیسیر و غیر او از تفاسیر روایت وهب منبه مذکور است که هفت زمین بر
دوش فرشته ایست و قدمین او بر صخره ایست و صخره بر شاخ گاویست از فردوس و قوایم گاو بر پشت ماهی و ماهی از حوض کوثر و ثبوت ماهی بر بحر و بحر بر جهنم و
جهنم بر ریح و ریح بجای از ظلمت و حجاب بر ثری و علم اهل آسمان و زمین بیش از ثری نرسد و ما تحت الثری جز خدا نداند و از ابن عباس مرویست که زمین

و متعظ نشدن به پند دادن او و تحسر او بر عدم ایمان ایشان کقوله لعلک باخع نفسک الخ

و نگاه دارنده

برپشت ماهیست و ماهی بر روی آب و هر دو طرف ماهی که سر و دنبال ویست در زیر عرش بهم رسیده و شکم ماهی در زیر دریا بر سنگیست سبز که سبزی آسمان
از آنست و آن سنگ بر کاو و بیست پایهای کاو بر ثری و زیر ثری کس نداند بغیر از خدا تعالی و آن کاو دهن باز کرده و هر وقت قیام قیامت شود جمیع دریاها یکی
شوند همه آبها در شکم آن کاو ریزد و دریاها خشک کردند حاصل معنی آنکه حق سبحانه مالک جمیع مکونات است و مدبر همه ممکنات پس اثبات مذکوره
دال است بر کمال قدرت و اراده او سبحانه و چون قدرت تابع اراده است و اراده غیر منفک از علم از جهت معقب اثبات مذکوره را باحاطه علم و تجلیات
امور و خفیات علی الوجه المساوات فرموده که **وان تجهر بالقول** و اگر آشکارا کنی سخن را و بان رفع صوت نمائی **فانه** پس بدرستیکه او **یعلم**
السر میداند پوشیده را **واخفی** و آنچه پوشیده تر است از آن پوشیده یعنی مبالغه مکن در رفع صوت بذکر و دعا زیرا که اگر چه بجهر او را
نخوانی که او میداند سر را و پوشیده تر از آنرا و گویند تقدیر کلام اینست که وان تجهر بالقول و لا تجهر فانه یعلم السر واخفی و سر آنست که بنده بکند
و میپوشد واخفی آنکه نمیداند که دیگر چه خواهد کرد و بر روایت ابن عباس سر آنست که با کسی گویند پنهانی واخفی آنکه در دل خود پنهان دارند و از سعید
جبیر و قتاده روایتست که سر در موجودات است واخفی در معدومات یعنی خدا عالمست بجمیع موجودات و معدومات و گویند سر آنست که احداث کنی در نفس
واخفی آنکه خواهی که احداث آن نمائی در ثانی الحال و نزد مجاهد سر آنست که مستور سازند از مردمان واخفی وسوسه است و زید بن اسلم گفته که معنی اینست
که حق سبحانه میداند اسرار خلایق را و میداند سر ذات خود را و مروی است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما که السر ما اخفیته فی نفسک
واخفی ما خطر ببالک ثم انسیته سر آنست که اخفای آن کنی در نفس خود واخفی آنچه در خواطر تو خطور کند و غافل شده باشی و اگر آشکارا سازی ذکر خدا را و دعا
او را پس بدانکه او بی نیاز است از جهر تو چه او میداند سر را و آنچه اخفی از آنست درین آیت تنبیه است بر آنکه شرعیت ذکر و دعا و جهر آن نیز بجهت اعلام نیست
او سبحانه را بما فی الضمیر بلکه بجهت تصویر نفس است بذکر و رسوخ آن در آن و منع نفس از اشتغال بغیر او سبحانه و هضم آن بتضرع و تخشع و چون باین
آیات ظاهر شد که او سبحانه مستجمع صفات الوهیت است از پیش بعد از این تبیین تفرد خود مینماید بان صفات و توحد او بمقتضای آن و میگوید **الله**
خدای بحق **لا اله الا هو** نیست معبود سزاوار پرستش مگر او چه هیچکس مستحق آن نیست که این نام بر او اجرا توان کرد مگر او **له الاسماء**
الحسنی مر او راست نامهای نیکوتر یا صفتهای پسندیده تر و بباید دانست که جمله موصوله که من خلق است تا باینجا از برای تعظیم منزل است که مستلزم
تکریم منزل است چنانکه دانسته شد و من ممن خلق صله منزل است یا صفت آن و انتقال از تکلم بغیبت بجهت تفنن کلام است یا بجهت آنکه تشنود و تتابع این
صفات با لفظ غیبت الیق است و دیگر آنکه او سبحانه اولا تفخیم منزل نمود باسناد آن بانزلنا که ضمیر واحد است بصورت جمع و ثانیا نسبت داد بر امکنی که مختص
بصفات عظمت و تمجید تا تفخیما مضاعف کرده در تفخیم منزل سیما انزلنا است بضمیر واحد علیم الشان که صیغه جمع متکلم است و نسبت
آن بکسیکه مختص است بصفات جلال و اکرام و تنبیه بر آنکه آن منزل واجبست تصدیق بان کردن و انقیاد آن نمودن از حیثیت آنکه آن از کلام کسیست
که متصف است باین صفات جلال و میتواند بود که انزلنا حکایت کلام جبرئیل باشد و فرشتگان که با او نازل شده باشند و بدانکه حسنی تانیث احسن است
و وصف اسما بان بجهت آنست که در حکم مونث است که مولک الجماعة الحسنی و نظیر اینست مآرب اخری و خدای ذات بجهت و غیر ذلک و فضل اسماء او سبحانه
بر سائر اسماء در حسن بجهت دلالت بر معانی که اشرف و افضل معانیند چه آنها مبتنی اند بر تعظیم و تمجید و تقدیس و ربوبیت و افعالی که در نهایت حسن
عبد الله بن سلام بن صالح هروی از علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده که آنحضرت فرمود که آبای کرام من از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نقل کرده اند و آنحضرت از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که ان لله تسعة و تسعین اسما من عدها حصیها دخل الجنة یعنی بدرستیکه مر حق
سبحانه را نود و نه نام است هر که آنها را بشمارد در بهشت داخل شود و صدوق نیز باسناد خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که امام جعفر صادق علیه السلام
از پدر خود محمد بن علی و او از پدر خود علی بن الحسین و او از پدر خود حسین بن علی و او از پدر بزرگوار خود علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم روایت
نموده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ان لله تبارک و تعالی تسعة و تسعین اسما مائة الا واحد من احصیها دخل الجنة و هی الله
الواحد الاحد الصمد الاول الاخر السمیع البصیر القدیر القاهر العلی الاعلی الباقی البدیع البارئ الاکرم الظاهر الباطن الحی الحکیم العلیم الحلیم
الحفیظ الحق الحسیب الحمید الحفی الرب الرحمن الرحیم الذاری الرزاق الرقیب الرؤف الرائی السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر السید السبوح الشهید
الصادق الصانع الطاهر العدل العفو الغفور الغنی الغیاث الفاطر الفرد الفتاح الفالق القدیم الملک القدوس القوی القریب القیوم القابض
الباسط قاضی الحاجات المجید المولی المنان المحیط المبین المقیت المصور الکریم الکبیر الکافی کاشف الضر الوتر النور الوهاب الناصر الواسع
الودود الهادی الوفی الوکیل الوارث البر الباعث التواب الجلیل الجواد الخبیر الخالق خیر الناصرین الدیان الشکور العظیم اللطیف الشافی و زجاج گفته
که حدیث مذکور باین معنی است که هر که خدا را بوحدانیت بشناسد و بان تصدیق نماید و اسماء مذکوره را بقصد تعظیم و اجلال او بر زبان
براند در بهشت داخل شود و مصداق اینست حدیث مشهور من قال لا اله الا الله دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی و شبهه نیست که این مشروطست
بولایت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و حدیث متواتر حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة
مؤید اینست و نیز در روایتست که چون امام رضا صلوات الله علیه حدیث قدسی را نقل فرمودند یکی از مجلس برخواست که کفش پیش نهد بر این هر که در عمر یکبار
این کلمه گوید از عذاب خدا ایمن گردد فرمودند که بشروطها و شروطها و انا من شروطها یعنی مشروط است بشرطی چند و محبت من از جمله شرطهای آنست بدانکه
حق سبحانه بعد از بیان انزال قرآن و نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله تقفیه نمود بقصه موسی تا در تحمل اعباء نبوت و تکالیف رسالت و صبر بر مقاسات
شدائد و انواع مصیبت که منتهی فوز و مقام محمود است بحضرت عزت متاسی شود و فرموده که **وهل اتیک حدیث موسی** و آیا آمد ترا خبر

موسی بن عمران این اخبار است بر وجه تحقیق زیرا که قبل از این حدیث موسی به پیغمبر صلی الله علیه و آله نرسیده بود تا او را تنبیه نماید و این از قبیل آنست
که شخصی غیر خود را اخبار نماید بر وجه تحقیق و گوید هل سمعت بخبر فلان پس استفهام از برای تقریر کلام است یعنی بتحقیق که آمد بتو قصه موسی
انا یافته است اِذْ رَاٰ نَارًا چون دید موسی آتش را ظرف متعلق بحدیث است زیرا که معنی حدث است یا متعلق بمضمر است حین رای نارا کان کیت و کیت یا
اذکر مفعول اذکر است از ابن عباس مرویست که موسی مردی غیور بود چون بعد از قضاء اجل از شعیب علیه السلام دستوری طلبید که بمصر رود و مادر
و برادر خود را ببیند شعیب او را اجازت داد و اهل او را با جمعی رفقا روان کرد و صفورا که دختر شعیب بود و حلیله او بود و دراز گوشی سوار کرده تا شفا
را نیز بر آن محمول ساخت و پیش پیش قافله میرفت تا نظر اهل قافله بر وی نیفتد اتفاقا در شب جمعه که هوا سرد بود و مظلم و برف میبارید راه گم کردند و ماشیه
متفرق شد ند چون نزدیک وادی ایمن رسیدند صفورا را درد وضع حمل پدید آمد و با آتش محتاج شد موسی چندانکه سعی فرمود از سنگ آتش بر
نیامد موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در غضب شد آتش زنه را از دست بینداخت آن سنگ آهن با و از آمد که ای موسی ما مامور خدائیم و ما را
حکم شده که امشب آتش ندهیم و هر آتشی را که در عالم است امشب فرو نشانده اند موسی متحیر فرو ماند ناگاه از دور آتشی دید فَقَالَ پس گفت لِاَهْلِهِ
امْكُثُوْا مر اهل و عیال خود را که درنگ کنید در همین موضع که اِنِّیْٓ اٰنَسْتُ بدرستیکه من دیدم برای العین نَارًا آتشی را گویند ایناس
وجدان شیء است که بان انس گیرند یعنی دیدم آتشی را که مانوس و مرغوب منست و انوا گفته که ایناس بصار است یقینی که شبهه در آن نباشد
منه انسان العین لانه یتبین به الشیء والانس لظهورهم کما قیل الجن لاستتارهم و چون مکث بمعنی سکون نشیب ون دوام و اقامت بمعنی سکون با
دوام از اینجهت اول را بر ثانی اختیار کرد و فرمود که امکثوا انی انست نارا لَعَلِّیْٓ اٰتِیْكُمْ شاید که من بیاورم برای شما مِّنْهَا از آن آتش بِقَبَسٍ
شعله در سر چوبی یا فتیله یا جمره خود بیاورم اَوْ اَجِدُ یا شاید بیابم عَلَی النَّارِ بر سر آن آتش هُدًی راه نمائی که مرا بشارع
رساند سدی گفته که از اینجهت آن گفت که غالب آنست که هرجا آتشی افروخته باشد کسی راه نماید یا با بواب دین چه افکار ابرار در حصر منتهای ونذیع
احوال متوجه امور دینیه که هیچ نشاغلی از آن ایشان باز نمیدارد و هدی مصدر است بجای مفعول ای اجد علی النار هادیا یعنی بیابم جماعتی را
که خداوند هدایت باشند یا آنکه کلام بر ظاهر خود باشد چه وجدان هدی مستلزم وجدان هدایت است چون حصول تبعی هدایت هم در ضمن و
بودند از اینجهت هر دو را بر طریق رجا ذکر فرمود بخلاف ایناس که آن محقق بود نزد او و لهذا اتی بکلمه ان که مفید تحقیق است مقید ساخت تا اهل
او را تسلی حاصل شود و معنی استعلاء در علی النار اینکه اهل نار است بر آن یا استعلاء ایشان بر مکانیکه قرب بنار است همچنانکه مستوفی گفته در معنی مررت
بزید انه لصوق بمکان یقرب منه القصه موسی بعد از مشاهده آتش کسان خود را بگذاشت و تنها بجانب آن آتش روان شد فَلَمَّآ اَتٰىهَا پس هنگا
بیامد بان آتش آتشی سفید افروخته دید که سر تا پای درختی سبز که عناب یا عوسج بود فرا گرفته و در حوالی آتش هیچکس نه متحیر شد از روشنی آتش
و سبزی درخت متعجب بود که ناگاه نُوْدِیَ یٰمُوْسٰی ندا کرده شد که ای موسی اِنِّیْٓ اَنَا رَبُّكَ بدرستیکه من منم پروردگار تو و تکرار ضمیر برای
توکید است و تحقیق است و ازاله شبهه یعنی شک مکن و متیقن شو با آنکه من آفریدگار توام بحق آورده اند که چون بموسی ندا رسید گفت یا موسی وی
با خود گفت من المتکلم با سخن گوینده چه کسست و از آمد که انی انا ربک شیطان بوسوسه در آمد که شاید که کلام ابلیس باشد موسی گفت من
میدانم که اینکلام خدا است چه از جمیع جهات و بجمیع اعضا میشنوم مرویست که چون موسی نزدیک شجره رسید درختی سبز دید که از اسفل تا اعلی
آتشی سفید بر افروخته و از ملائکه را شنید که زبان بتسبیح و تهلیل گشوده بودند و نور عظیم از آنجا تا باسمان شق بسته نه سبزی درخت آتش را مطفی
میساخت و نه آتش سبزی درخت را میسوخت بر سید و بیهوش شد پس حق سبحانه القای سکینه کرد بر او و دل او را قوی کرد تا بیند و با وخطاب کرد و در
خبر آمده که موسی هر گاه که نزدیک درخت میآمد یاد و میشد آن صوت مخالف نمیشد بیک طریق بود دانست که آن کلام خدا است و از محمد بن اسحق روایت
که هرگاه موسی نزدیک آتش آمدی آتش بطرف دیگر میرفت و چون این حال را مشاهده کرد ترسی در دل او نشست خواست که از آن بگریزد آتش نزدیک و آمد
از آنجا ندا آمد که یا موسی انی انا الله سا غراز کشت و از وهب منقولست که چون موسی از درخت شنید که یا موسی و لبیک جواب داد و ندانست که داعی کیست گفت
انی اسمع صوتک ولا اری مکانک فاین انت و از تو میشنوم و مکان تر نمیبینم تا تو کجائی ندا آمد که انا فوقک و معک و امامک و خلفک و اقرب
الیک من نفسک من زبر توام و بر پیش توام و با توام و در پس توام و نزدیک ترم بتو از نفس تو موسی بدانست که اینکلام خدا است پس با کلیه
توجه نمود که بعد از این بجهت خطاب مخاطب شود ندا آمد که انی انا ربک بتحقیق و یقین که من پروردگار توام فَاخْلَعْ پس بیرون کن و بیفکن از پای
خود نَعْلَیْكَ نعلین خود را از کعب و عکرمه مرویست که آن نعلین از جلد حمار میت بود از اینجهت بخلع آن مامور شد و این قول بعید است و از
سیرت پیغمبران بغایت دور و صحیح آنست که از جلد بقر مذبوح بود و ظاهر آنکه حق سبحانه بخلع آن امر فرمود بجهت آن بود تا قدم موسی ارض
مقدس را مس کند و برکت آن بپای وی رسد و این قول حسن و مجاهد و سعید بن جبیر و ابن جریج است و محققان گفته اند که این تعلیم طریق تواضع و ادبست
که بر بساط ملوک با نعلین نتوان رفت و لهذا طایفه خلف از سلف چون بشر حافی قدس سره و غیر او پای برهنه سیر میفرمودند و نیز بجهت این است که گفته اند
که پای برهنه طواف کعبه کنند و همچنین چون ببقاع شریفه نزدیک شوند مانند ضرایح مقدسه ائمه هدی صلوات الله علیهم پا را برهنه کنند و از
ابی مسلم مرویست که موسی نعلین را پوشیده بود تا از لوث نجاست و خوف ذیت حشرات ایمن باشد حق تعالی بخلع آن امر فرمود و او را ایمن گردانید
و بطهارت آن موضع او را اعلام نمود و فرمود که اِنَّكَ بدرستیکه تو بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی بوادی پاکیزه که طوی نام او ست یعنی مقدس
در وادی پاک و پاکیزه نهاده و بروایت ابن عباس مقدس بمعنی مبارک است یعنی برکت کرده شده در وسعت رزق و حصب اهل اشارت کنند که ظاهر آنست که فکر

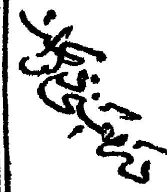

دنیا و اخرت را از دل خود بیرون کن یعنی در عالم تجرید و تفرید قدم بنه و کوندہ مر و کویند کہ معنی انست کہ دل خود را از اهل و ولد فارغ کن و بدانکه
طوی عطف بیان وادیست و تنوین او کہ دال بر انصرافست همچنانکہ قرائت عاصم است بجهة تاویل انست بمکان و کسانیکہ انرا غیر منصرف میدانند
از اهو تاویل میکنند ببقعه و کویند طوی چون ثنی است مشتق از طی یعنی دوبار ندا کرده شد یا پاکیزه کرده شد مرة بعد اخری پس تقدیر اینست کہ نودی
ندائین او قدس مرتین و قول اول کہ علم وادیست از ابن عباس و مجاهد و جبائی منقولست و ثانی از حسن ذکر این باید کہ منطویست بر احترام این بقعه برای
تعلیل امر مذکور است چون موسی علیه السلام خلع نعلین نمود و هر دو قدم خود را بران وادی مستقر ساخت باز باو ندا امد کہ و انا اخترتک و من
بر گزیدم ترا ای موسی برای نبوت فاستمع پس گوش فرا دار لما یوحی مر انچه بر تو وحی کرده میشود بتو و میتواند بود کہ ما مصدریه باشد یعنی استماع
نما برای وحی کردن بتو و میتواند بود کہ لام متعلق بفعل اول باشد یعنی تو را برگزیدیم برای انچه وحی کرده میشود بتو و انا یعنی کہ انني انا الله
بدرستیکه منم خدا بحق لا اله الا انا نیست خدائی بجز از من فاعبدنی پس مرا پرستش کن این دلالت برانکه وحی مقصور بود بر تقریر
توحید کہ منتهی علم است و امر بعبادت کہ کمال عمل است و اقم الصلوة و بپا دار نماز را لذکری برای یاد کردن من یعنی بجهة انکه مرا یاد کنی چه نماز
مواظبت کہ مرا پرستند نماز برای من کذارند و مجاهد گفته کہ معنی انست کہ اقامت نماز کن تا یاد کنی مرا در انچه صلوة مشتملست برانکه ذکر مان ذکر رکوع
و سجود است و غیران پس تخصیص صلوة بذکر بجهة افراد انها یا بجهة علتیست کہ اقامت نماز بان متعلقست و ان تذکر معبود است و شغل قلب و لسان بذکر او
یا بجهة محض یاد کردن من و خلوص ان و عدم شوب ان بذکر غیر من و بقصد ریا و سمعه یا بجهة انکه تا ذاکر من باشی زیرا سیما انکه فعل مخلصا
درگاه است کہ هیچ چیز ایشان را از یاد و یاد نمیدارند کما قال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و یا از جهة اوقات ذکر من کہ ان مواقیت صلوة است
کقوله ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا پس بنا برین لام از توقیت باشد کقوله تعالی فطلقوهن لعدتهن و قوله یا لیتني قدمت لحیوتی و قولک
جئتک لوقت کذا و کان ذلک لست لیال خلون و بعضی دیگر از مفسران تاویل کرده اند کہ صلوة بعد از نسیان ان و بیان این بقول حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها هر که بسبب خواب یا نسیان نماز از و فوت شود پس باید کہ انرا بگذارد در هر وقت
کہ او را یاد اید و کسانیکه امر را باین وجه تفسیر میکنند میگویند کہ این قول خالی از ضعفی نیست زیرا کہ اگر مراد این میبود حق عبارت این بود کہ لذکرها
باشد همچنانکہ در حدیث است جواب از این بدو وجه است یکی انکه ذکر صلوة مستلزم ذکر خدا است پس لذکری مستلزم در موضع خود باشد دوم
انکه در کلام مضاف محذوف است ای لذکر صلوتی و نیز انس از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده کہ من نسی صلوة او فاتت عنها فلیصلها اذا ذکرها
ان الله تعالی یقول و اقم الصلوة لذکری و از ابی جعفر صلوات الله علیه نیز مرویست کہ معنا اقم الصلوة متی ذکرت ان علیک صلوة کنت فی وقتها ام
لم تکن و اکثر مفسرین بر این قول اخیر اند و نزد بعضی اضافه ذکر بیا متکلم اضافه مصدر است بفاعل ای لانی ذکرتها فی الکتب و امرت بها او لان اذکرک
بالمدح و الثناء یعنی نماز را بپا دار بجهة انکه من ذکر کرده ام انرا در کتب خود و با ان امر فرموده یا بجهة انکه یاد کنم ترا بمدح و ثنا و بعد از ان از روی تخویف
و تخشیه اخبار میفرماید با مد قیامت بقوله ان الساعة اتیة بدرستیکه ساعت رستخیز اینده است و متحقق الوقوع لا محالة اکاد اخفیها
میخواهم کہ نهان دارم وقت انرا از بندگان چه تخویف بعد بنکه وقت ان معلوم نیست تمام و اشد است یا انکه نزدیکست کہ اخفا قیامت کنم و نگویم کہ
اینده است یعنی اگر نه اخبار باتیان ان متضمن لطف و قطع اعذار میبود من با ان خبر نمیدادم و گویند کہ همزه اخفا از برای سلبست و معنی ان سلب خفا یعنی
نزدیکست کہ ظاهر کردانم انرا و مؤید اینست قراءة حسن بصری و سعید جبیر کہ اخفیها است بفتح همزه مشتق از خفا یعنی اظهره کما یقال اخفیت الشیء
کتمته و اظهرته جمیعا و خفیته بلا الف اظهرته لا غیر و اکثر مفسرین بر قول اولند و در مصحف عبد الله بن مسعود و ابی در چنین است کہ اکاد اخفیها من
نفسی فکیف اظهرها لکم یعنی نزدیک باشد کہ انرا از خود پوشیده دارم چه جای انکه انرا بر شما اشکارا کردانم و شما را بر ان اطلاع دهم مراد از این مبالغه
بندگانست و قطع طمع ایشان از علم ان و این قراءت از صادق نیز ماثور است و از مبرد نقلست کہ هذا علی عادة العرب اذا بالغوا فی کتمان الشیء قالوا کتمته
من نفسی ای لم اطلع علیه احدا فبالغ سبحانه و تعالی فی اخفاء الساعة فذکره بابلغ ما یعرفه العرب قوله لتجزی متعلقست با تیه یا اخفیها بر معنی
اخیر یعنی ساعت قیامت بیشک اینده است تا بان جزا داده شود یا نزدیکست کہ انرا ظاهر سازم تا جزا داده شود کل نفس بما تسعی هر نفسی با
میشتابد از عملهای نیک و بد و میکند انرا و بنا بر قراءة اول نیز میتواند کہ این جار و مجرور متعلق با خفیها باشد و معنی اینکه من امد قیامت را
پوشیده ام بر بندگان تا اجزای هر نفسی داده شود بر وفق عملی کہ از روی اختیار و عدم اغرار و الجا از و صادر شده باشد چه اگر وقتش معلوم بودی مکلفان
در اول معرض بودندی و در اخر ملجا و این موجب خلل است در تکلیف فلا یصدنک پس باید کہ باز ندارد ترا عنها از ایمان بقیامت و
تصدیق بامدن ان یا از اقامت نماز من لا یؤمن بها انکس کہ نمیگرود بوقوع ان و اتبع و پیروی کرده است هواه ارزوی نفس خود را و
میل ان بلذات محسوسه و تیره شد و بجهة انا مراحبت باز مانده و نظر و فکر خود را از ان باز داشته یعنی بسبب منع این کس از ایمان فتردی پس
هلاک شوی و بسبب بعد اد تو مصدق او بعد از ان کہ گفتار کہ در مراد از نهی کافر از صد موسی نهی موسی است از تکذیب بعث و این بدو طریقست
یکی انکه صد کفار از تصدیق بقیامت سبب تکذیب نیست پس کہ سبب فرمود کہ دالست بر مسبب و هم صد کفار مسبب از رخاوت مصدق از دین و لین شکیمه
او پس کہ سبب فرمود تا دلالت کند بر سبب کقولهم لا ارینک ههنا کہ نهی است از مشاهدة مخاطب حضور او نزد متکلم کہ سبب و نیز متکلمست و اپس
ذکر سبب دلیل باشد بر سبب کانه قیل فکن شدید الشکیمة صلیب المعجزة فی الدین حتی لا یتلوح منک لمن یکفر بالبعث انه یطمع صدک عما انت علیه یعنی
باید کہ شدت شکیمه و صلابت در دین و رسوخ تصدیق تو بر بعث و جزا بر وجهی باشد کہ از تو چیزی ظاهر نشود کہ کسی را کہ منکر بعث است کہ باعث

طمع او نباشد که تو را از آن اعتقاد باز دارد در ملخص سخن آنکه تو باید که تو بجهد و فور در ما و عظم سوا ما مل کفر از دراه نبرهی بسبب کثرت زاد منکر

بعث ذلک قدم از تو ثابت نشود و رسوخ و صلبیت تو بعث اجزا قصور و فتور پیدا نشود چه اهل انکار اگر چه بکثرت و وفور موسومند لیکن

قدوت همت همه ایشان اتباع هوا نفس است نه برهان و تدبر و ایشان پیرت علیمست بعمل کردن بدلیل و نجر بلیغت و تقلید و اندا دباندکه هلاک

و در دی با تقلید است و علمای این مخصوص با اصلان و بدانکه خطاب اگر چه با موسی است اما مراد امت وی و نیز از کمال انبیا از لین شکیه را اصود نیست

معصوم و محفوظ بوده اند و علم الهدی و امام ابو اللیث رحمهما الله برانند که فا اخر ایک تا اینجا مخاطب حضرت خاتم الانبیا است صلوات الله علیه و آله و بعد از تقدیم

مراد انست خواهند بود و بعد از آن تمهید مقدمه مبنا به برعطای معجزه بموسی و اول ابا بخطاب تجلی است اکو **وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى** سنها متم

استیقاظ موسی است بظهور امر عجائب عصا اندرنامه الحال فحار و در موضع حال است و معنی اشارت از قبیل هذا بعلی شیخا و یا انکه صله اسم اشارت است و تکریر ندا

بو ابات مبنا او است و تنبیه بر جد و معجزه از آن بعد از این زمان معنی کلام آنست که چیست آن که بدست راست تست بموسی یعنی حاضر باش تا از این ها اشیا مدرکی و کوبدد

استیناس موسی و تغلیب هیبت او باو گفته که تلک بیمینک یا موسی **قَالَ** گفت موسی علیه السلام در جواب که **هِيَ عَصَايَ** این عصا منست و این عصا از چوب درخت مورد بود

از بهشت و طول آن ده گز بقد موسی و سر او دو شاخه بود و در تاریکی نور افشاندی و نام شریک علیق بود و از آدم میراث شعیب رسیده بود و از او بموسی انتقال یافته و چون مقام

مقتضی اطناب در کلام بود نه ایجاز و اقتصار زیرا که کثرت مکالمه با حبیب مطلوبست اصغا سامع سخن متکلم را مرغوب بجهة عظمت و شرافت سامع از آن

جهة موسی اکتفا بجواب نکرده منافع و خواصی که او سبحانه از برای وی در آن تعبیه نموده بود شمرد که **أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا** تکیه میکنم بر این عصا چون مانده

شوم در راه و با وقتیکه در سر تربت مثبت یا که میچرند یا بان اعتماد میکنم در ساعتیکه از شتر محبهم **وَأَهُشُّ** بر فرو میریزم باو برگ را از درخت **بِهَا** بدین عصا

عَلَىٰ غَنَمِي برای گوسفندان خود **وَلِيَ فِيهَا** و مراست در این عصا **مَآرِبُ أُخْرَىٰ** حاجتهای دیگر هست از ابن عباس و غیره مرویست که منافع دیگر از آن عصا این بود

کمند دره با موسی سخن گفتی و انیس وی بودی و عصا در منزل ملاح شدی بر جای شمشیر نه در جنگ کشتی بعد طول جاه و شعیب بن کرد لو شدی و چون بر زمین زدی در خت

شاه درکشته وی میوه که مرغوب موسی بودی بیدا مکی و در شبها نیره چون دو شمع و چراغ نور دادی و در دو منان زاد و متاع خود دا بران نهادی و بر دوش

و چون بیما شدی بر وی نشستی و در دو نبر دان و چون دانبه رهوار رفتی و اکر طعام نداشتی بر زمین زدی و انچه آرزو طبع او بودی بر آن بر آمدی و گویند که ذکر منافع

عصا علی الاجمال بجهة آن بود که هیبت بر او مستولی شد و زبانش از سخن منقطع شد و نتوانست که تفصیل نعد اهر یک از خواص عصا نماید و بعضی گفته اند که غرض

موسی از این اجما این بود که باحضرت حق اوراد از این مانرسوال که لکه موجب بر اکرام وی شود و میخواستند بود که ذکر منافع متعلقه بعصا بر سبیل تفصیل و اجمال

بسبب آن بوده باشد که موسی چو از این سوال یا فته بود که حضرت حق در ثانی الحال از این عصا امری عظیم حد اخواهند نمود و از او معجزاتها ظاهر خواهد شد که خارق

عادت باشد بجهة ذکر کفته باشد که ما عینها لا عصا لا ینفع الا منافع بنات جنسها کما ینفع العیدان یعنی بنسبت این نکو عصا منافعی که از او حاصل میشود از

منافعیست که از جنس چوب بعقل میباید تا چو آن مطابق غرضی باشد که از فحوای کلام حق با موسی کرده باشد و این احتمال که در نصوص نیست که از مهمات و خوارق عادات از او

بعد از آن انتباه بیش که اثر دهانشده باشد و میشاید که سوال حضرت حق بجهة آن بوده باشد که موسی نعداد خواص کثیره کند که متعلق بعصا است و استعظام واستکبار آن

و بعد از آن با ثر عظیم و منفعت کبری از آنکه خواهد کوره با وجود عظم و کبر آن بدج نسبت ندارد تا بد باو نماید فکانه یقول این انت عن المنفعة العظمى والمارب

الکبری المنسیة عندها کل منفعة و مارب کنت تعتد بشانها الفصد چون موسی بر سبیل تفصیل و اجمال ذکر منافع عصا فرمود **قَالَ** گفت حضرت حق با وکه

أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ بیفکن آن را ای موسی خصومت موسی کا بر آنکه او را بر این هیچ تعلق نه دو دهیبا افکند **فَأَلْقَاهَا** پس بیفکند آن را از قضای خود فی الحال و امر عظیم

و مهیب بکوش او رسید تا انکه نیست **فَإِذَا هِيَ** پس ناگاه آن عصا **حَيَّةٌ** ماری بود **تَسْعَىٰ** که میشتابید بهر جانب دیده اند که اول ماری بود بقدر جثه عصا

بعد از آن بتدریج بزرگ شد و بر پشت بجنی شد انکشت و بر جهاف نمیرفت غار کرد و فظ احضرت حق او را در یجا جان گفته و در جاتا عبارت ثعبان

و در موضع دیگر او را جبر خوانده کرد تا سمیت شامل جان و ثعبان و گویند بعضی امت ثعبان بود و بجلا دت جان و لذا قال کانها جان و گفته اند که در نوبت

صغیر جان بود و در نوبت دیگر بصورت ثعبان و بر کمیت کانها دهی و مفتاد کز بالا چهل کز بود و در دو ثغا او دندانهای بزرگ بود و در چشمش

چون برق میدرخشید و هر بار نموها کرده و مانند نیزه بسنگهای عظیم که رسیده میلیه کردی و در دختها بزدی از بیخ برکندی چون موسی او را

دید بتر سید و روی بگریز نهاد **قَالَ** گفت حضرت حق **خُذْهَا** بگیر او را **وَلَا تَخَفْ** و مترس از وی **سَنُعِيدُهَا** زود باشد که با ذکر دانیم

او را **سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ** بهیئت و حالت نخستین یعنی عصا کرد اینم سیرت فعلله است ماخوذ از سیر بر طریق تجوز او از دطریقه و هیئت استعمال

کرده اند و انتصاب بنزع خافض است ای که بهیئتها یا برانکه اعاده متعول باشد از عاده بمعنی عاد الیه سنعیدها الی سیرتها یا بر ظرفیت ای سنعیدها فی طریقتها

یا بر تقدیر فعل از لیه سنعید العصا بعد ذهابها تسیر سیرتها الاولی فتنتفع بها ما کنت تنتفع قبل و در ذکر اند که چون خطاب بموسی رسید نفس او مطمئن شد

ترس او زایل گشت و دلیر شد و دست با ثر دهان نهاد تا دست خود در دهن او کرد و بحقیقت او را بکرفت ها دو شعبه عصا کشت اهل اشاره گفته اند که چون موسی از نفرا نمود

خطاب مدکه اموسی این تو انعصا است که میکفتی هی عصای اتوکو علیها موسی گفت یا رخدا یا این حال است که او دا قایم تید فرمود این برای ان است که

کفتی بجو تکیه میکنم با تقیدن بدا کرد بر مرغ بهاد تنها نکرد و نیز گفته اند که حکمت در انکه عصا را اژدها شد آنست که تا موسی بداند که در عصا ان معجز

مضمر است و بجهت این مسائل نیز شد چون بر در عوت بیند ازد در ما شود از آن نترسد و فرار نکند و دیگر آنکه با معجزه عالم شود که انکلام که از درخت شنود کلام

انکلیست که انجر و عادات از دراو است و چون اثر دها شد او عوکرد بانداز رسید که **وَاضْمُمْ يَدَكَ** و ضم کن یعنی با هم آور دست خود را **إِلَىٰ جَنَاحِكَ** بسوی پهلو

یعنی زیر بغل خود و در آر و قوله **تَخْرُجْ** تا بیرون آید **بَيْضَاءَ** در حالتیکه سفید باشد **مِنْ غَيْرِ سُوءٍ** بیعیبی و علتی یعنی سفیدی بر ص نباشد بلکه نصد

وازسباع و هوام او را بدفع خواب بیند نگاه داشتی و با دشمن او حرب کردی و چون وی خواب بودی عصا فلطف بمودی از سباع و غیره میخون

صحه

نظیر کوناه

وجنبرا دو

خود

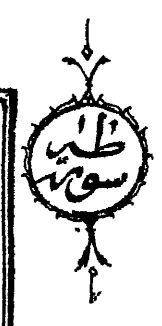

درخشنده و با شعاع بود بدانکه جناحان را استعمال میکنند در ناحیه‌ها و جنبها چون جناحان عسکر که بمعنی جانب میمنه و جانب میسره است و این مستعار است از جناح طیر و نشبیه آن بجناح جهت آنست که جناح بمعنی بغل است کقوله تعالی جنحوا للسلم ای مالوا و طیر در وقت طیران آنرا میل میدهد و سوی کتانیست اندرو ضمیر چنانکه و در مکنی عنه است بان بجهت آنکه طباع از آن کار هند و منتفر ازان و هکذا بعض جهت است که آن بعض چیزها است که در عرب آن نفرت عظیم نشیبا و از شهد ان جبلا منتفر و متناسی میکردند لیس بلاغت کلام مقتضی آنست که آن بطریق کنایه مذکور شود و قوله **آیةً اُخْری** حالست از ضمیر تخرج مانند بیضاء با از ضمیر بیضاء یا مفعول باضمار خذ یا دونک یعنی تا بر همین آیت دیگر از تو بغیر دعا لیکن سعید باشد ان علامت بکر است بر نبوت تو بان کبر اسم معجزه بکو قوله **لِنُرِیَکَ مِنْ آیاتِنَا الْکُبْری** متعلقست بمضمر مذکور یا بمحذوف یا بافعلنا ای دللنا بها او فعلنا ذلک لنریک من بعض آیاتنا الکبری صفت آیات معنی آنست که فرا گیر این دو را برای آنکه بنمائیم ترا بعضی از علامات و معجزات بزرگ خود را یا دلالت کردیم ترا با آیات پیغمبری کردیم تا بنمائیم آنرا بتو از پیغمبری بتو بنمائیم و مستوانند بود که کبری مفعول نریک باشد و کفته مراد با آیات کبری عبارت دو آیت است مثل عصا و فرعون و قوم او و عبارت او از عباس منقولست که موسی کند کون ید و چون دست را بر مدعیه خود بیرون آورد چندانکه نور ساطع و روشن لامع از آن صادر شد که شب تار چون روز روشن گشت و چون باز بر بغل نهادی همان بهنگ اول خود بیرون آمد و اگر در روز اظهار این معجزه کردی نور آفتاب غلبه کردی و روشنی چشم از لمعان آن خیره ماندی القصه چون حضرت او را منصب نبوت داد و این معجزه باهره با وکرامت فرمود امر کرد او را که **اذْهَبْ** یعنی برو بابن دو معجزه **إِلَى فِرْعَوْنَ** بسوی فرعون و دعوت کن او را به پرستش من **إِنَّهُ طَغَى** بدرستیکه او تجاوز کرد از حد او در تکبر و سرکشی چنانچه دعوی الوهیت میکند و موسی چون این خطاب عظیم و امر جسیم مامور شد با خود اندیشید که من یا این امر چگونه اقدام نمایم و با این لکنت زبان دعوت ناصر و معاون با فرعون و لشکرا و بجهت آنچه بیت القصر خود دارند تا کنم و با ایشان چگونه مقاومت نمایم پس طلب سؤال از شرح صدر و تنقیح قلب خود میکند بجهت تحمل اعباد دعوت و صبر بر مشقات نبوت و تلقی برای هر چیزی که برو نازل شود و سهولت برای احداث اسباب و دفع موانع **قَالَ** فرمود که **رَبِّ اشْرَحْ لِي** ای پروردگار من کشاده کردان برای من **صَدْرِي** سینه مرا تا دل من بجهة انجمن وحی محکم و باز محمل و برد بار شا از هر سختی نتکند در نبوت **وَيَسِّرْ لِي** و آسان کن برای من **أَمْرِي** کار مرا که تبلیغ رسالت است بلفظ لی ابهام شرح و تیسیر است و دفع آن بذکر صدر و امر بجهت تاکید با مبالغه این معنی طلب تفسیر بعد اجمال است در شرح صدر که و اعتماد بر شرح اول الشرح لک صدرک انشکاف سینه و دل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانفاق در نحو مولود یعنی بنوده که ابتداء وحی یا وقتی که تزیین ببوده باشد چه او از موسی و جمله انبیا اکبر بود و بعد از آن طلب حل عقده لسان میکند که مستلزم طلاقت است میکوید **وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي** و بکشا کره از زبان من **يَفْقَهُوا قَوْلِي** تا فهم کنند سخن مرا چه تبلیغ از تبلیغ احسن و اتم است تا ثیر آن در نفوس اکمل و سبب عقده آن بود که در خانه فرعون موسی را در طفولیت در کنار خود داشت موسی دست خود را بر ریش مرصع او دراز کرد و قدری ازان بکرفت و بر کند فرعون خشم کرفته بقتل او حکم کرد و آسیه خاتون عذر خواست اغاز کرد که موسی طفل است نکود لعل و جوهر درخشان دید و بدل متوجه شد اکو جمره آتش و یا قوت بنهد دست بان آتش خواهد دراز کرد بجهة تجربه لمعان و افروختکی او برابر یا قوت ترجیح داشته اتش و ظرفی پر از یا قوت نزد موسی اوردند موسی خواست که دست بجوهر رساند جبرئیل دست او را کرفت بسوی جمره آتش برد و جمره ازان برداشته بر دهن نهاد دست و زبان وی بسوخت و کریه آغاز نهاد و بجهة النجاح شر بدل غم همیشه با بیها در خواست کرد تا آن عقده منحل شود و تا الناس رسالت هم ظاهر کرده فرمود که **وَاجْعَلْ لِي** و بکردان برای من یعنی مقرر کن و معین فرما **وَزِيرًا** یاری دهنده با رنجمل وزر تبلیغ **مِنْ أَهْلِي** از کسان من **هَارُونَ أَخِي** هرون که برادر من است وزیر یا از وزر بمعنی ماخوذ است برای اینکه او حامل ثقل است از امیر در دوش یا از وزر بمعنی ملجا و کذا مملکی است برای که امیر التجا بد میکند باو امور خود را و معتصم میشود برای تدبیر امور و موازره از این ماخوذ است و کفته اند اصل وزر ازر است مشتق از ازر بمعنی قوت پس فعیل است بمعنی فاعل چون عشیر و جلیس قلب همزه با انکو کرده اند بواو بجهة قلب آن در موازره و وزیر او هرون در ابهر مفعول اجعلنا و تقدیم مفعول ثانی بر اول بجهة عنایت است بامر لی یا حال با مفعول الجعل و هرون عطف بیان است بر او یا هرون مفعول و وزیرا من اهلی است لی بر تبیین کقوله ولم یکن له کفوا احد و اخی برو جوه مذکوره بدل وزیر یا مبتدا و خبر آن **اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي** یعنی برادر من محکم کردان بوی پشت مرا و دار اورا با من در کار **وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي** و انباز کن او را در کار من یعنی شریک ساز او را با من **كَيْ نُسَبِّحَكَ** تا به پاکی یاد کنیم ترا با هم اتحاد ایم برای تو **كَثِيرًا** تسبیح بسیار یا در نماز یا در غیره **وَنَذْكُرَكَ** و یاد کنیم ترا بحمد و ثنا و دعا **كَثِيرًا** یاد کردن بسیار یا در حین تبلیغ رسالت هیچ چیز بعد از تسبیح و ذکر کثیر است و ترا به هر رت **إِنَّكَ** بدرستیکه تو **كُنْتَ بِنَا** هستی بما و احوال ما **بَصِيرًا** یعنی بینا و مبتدای این جز برا که صلاح مادر آنست از تعاون و تظاهر و علی الاسکر هرون نیکو معین و ظهیر باشد مرا در این مهم هر چه او با وجود شفقت و عطوفت برادری بر دعوت ما از من زیاد پیش است در سخنوری و طلاقت زبان و بیشتر است از مرد کفته اند برادر اما در بی در موسی بود و بسه سال از موسی بزرکتر بود و قبل از موسی بیشه سال نبوت شد و در ابتوقت که موسی در مناجات بود و از احتیاج خود سؤال مشکو و از خدا تعالی وی در شهر مصر بود و اینکه علما را از حقیقت بود با مشروط بشرط مصلحت یعنی اکر دانی که هرون نصلاحیت بار امر دادن داری نبوت داده یا مر معاونت ما حضرت تعالی دعای وی مستجاب کرده **قَالَ** کفت که **قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى** بتحقیق که داده شد مسؤل و مطلوب خود را ای موسی ذکر ندا بر سبیل مودت و مرحمت است و سؤل بغلبت بمعنی مفعول چون خبز و اکل و شرب که بمعنی مخبوز و ماکول و مشروب است پس حضرت تعالی تبلیغ رسالت را بر او آسان کردانید و عقده لسان او را منحل ساخت مکر اندکی از آن بدلیل قوله ولا یکاد یبین و هرون را پیغمبر ساده وزیر و خلیفه او کردانید و از حسن بصری منقولست که صحیح آنست که حضرت انرا بالکلیه از زبان او عقده را بر داشت و مراد بقول فرعون که ولا یکاد یبین آن بود که موسی حجت بکفته است تا مدعا خود نماید و زدوا نیز بر سبیل عتو نیز کفت یا اعتقاد مر ما نوا از او بکردانند ذلیل این با نست با آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وزیر و خلیفه

وحی باتمام حالا زمان معجزه تا تمام علامت بزرگ تو را در حالتیکه ان از علامات قدرت ما باشد ۶

در نبوت

برای خود تعیین فرموده چه هرگاه موسی با هرون وزیر وناصر عاجز بوده باشد در تبلیغ رسالت بفرعون پس حضرت رسالت که مبعوث بود بکافه جن وانس
مع تلك هم بالاذ بزرگان قریش در عنا وطغیان فرعون زمان خود بودند چگونه بی وزیر وخلیفه بوده باشد وحقیقتا برای تعیین وزیر وخلیفه نفرموده باشد
بیشتر دانکه وزیر وخلیفه ناچار است که اعلم وازهد وعبت باشد وبصفت عصمت که شرط امامت موصوف واکر نه موجب تقدیم مفضول باشد بر فاضل واز
بنجهت عقلا وباجماع امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله افضل خلایق وجامع جمیع صفات حضرت امیر المؤمنین علی بود دلیل انست بحسب عقل وزارت وخلافت
منحصر خواهد بود دروا وازجمله احادیث صحیحه متواتره که دلالت بر این مطلوب دارد حدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وقصه مواخات جعفر بانکه یا علی تو از من بمنزله هرونی از موسی جز از پیغمبری یعنی صفات کمال وثابت است از وزارت وخلافت وعصمت در تو موجود ولکن نبوت
وبجا اخوت بحسب عبارت مستکنا بوده از اینجهة ازرا بلفظ مستثنی نکرده باید دیگر آنکه دلالت کند بر آنکه چون جمیع صفات که از لوازم خویشند در آنحضرت بود
مکان او وزارت واخوت حقیقی ثابت بوده نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله الفضل چون حقیقتا مسئول موسی بجهت اجابت رسید در عقب آن بیان نعمت دیگر نموده
که فضل از این با وکرامت فرموده بود وفرمود که ولقد مننا علیك ویعنی به که ما منت نهاده ایم بر تو یعنی نعمت داده ایم ترا مرة اخری در وقتی دیگر
اذ اوحینا این نبا از طرف اول یعنی نعمت دادیم ترا وقتیکه وحی کردیم الی امك بسوی مادر تو ما یوحی انچه وحی کرده میشود یعنی انچه نتوان دانست
الا بوحی یا انچه سزاوار بود که وحی کرده شود وجایز نبود اخلال بان بجهت عظم شان وفرط اهتمام باو مراد بوحی الهام است بجهت آنکه ام موسی ثابت نیست
در خواب یعنی در دل مادر تو افکندیم یا در خواب نمودیم مر او را وقتیکه ترا زاده بود وکسان فرعون در طلب قتل پسران بودند وبکار تو درمانده بود وانچنان بود
که فرعون در خواب دیده بود که آتشی از مقابل بیت المقدس بیامد وخانه اهل مصر بسوخت و بنی اسرائیل را نسوخت معبران گفتند از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که ملک
تو در ابن دست وی بود فرعون بفرمود که هر پسری که متولد میشد از بنی اسرائیل میکشتند وا دختر میشد میگذاشتند تا چند بر این مدت بنی اسرائیل که شد فرعون را
گفتند که بنی اسرائیل منقطع خواهند گشت وهیچ کس نخواهد ماند که ما را بندگی کند فرعون بفرمود تا یکسال پسران را بکشتند ویکسال میگذاشتند هرون
درسالی متولد شد که نمیکشتند وموسی درسالیکه میکشتند چون مادر موسی را وضع حمل افتاد ترسید که چه کند حقتعالی بطریق الهام یا در خواب او تعریف
فرمود یا ملکی بود بصورت بشر بر او آمد با پیغامبر ما ان اقذفیه آنکه بنه موسی را فی التابوت در صندوق بعد از آنکه پنیر در وی گذاشته باشد
او را بقیر محکم ساخته فاقذفیه پس بیفکن موسی را که در تابوت است فی الیم در دریا نیل بدانکه از مفسران بجهت آنکه وحی بمعنی قول است
در بعضی الفاظ وضع ونعمت قول اعنی قذف در قلوبهم الرعب ووحی نیز بمعنی القا ووضع مستعمل است کقوله علام رماه الله بالحسن یافعا الجمیل الحسن
وتجولند اختر با موسی را بساحل ابحر راجع بود بجهت تعلق ارادة الهی بان از اینجهة حقیقتا دریا را از منزله ذی تمیز مطیع کردانید واخراج جواب امر
در مخرج امر فرمود فلیلقه الیم پس باید که بیفکند موسی را دریا یعنی تا ضمیر دریا نهند آنرا بالساحل بکنار پس تو بدانیه
اند لیشه بخود راه نده که خدا خواهد بر سانید تا بداند که اولی ارجاع جمیع ضمایر است بموسی بجهت رعایت نظم قرانی که تحدیات و
اهتمام در انام واکر چه بعضی ضمایر بحسب ظاهر بتابوت باشد که راجع بتابوت باشد ومعنی وی در بحر وملقی بساحل اکر چه بحسب ذات تابوت موسی
بالعرض الفاظ است موسی اکثر است بجهت آنکه متضمن بتالیه وثبته تابوت وقوله یاخذه جواب فلیلقه یعنی باید که بگیرد موسی را بکنار اندازد
نا فرموده که بیاورد او را عدو لی دشمنی که مر است وعدو له ودشمنی که او راست یعنی فرعون که دشمن خدا وموسی بود وتکرار عدو بجهت مبالغه است
یا بجهت آنکه اول باعتبار واقع وثانی باعتبار متوقع او وده اند که مادر موسی موسی را در صندوق مقیر ومقفل انداخته در دریا نیل افکند وکوچه ای از نیل تا بوت
در سیل رسیده بود القصه چون تابوت با الله اخت چون عظیم از آنجا بجانه فرعون بر صندوق افتاد از انجوی بباغ فرعون در آمده او ویاران خود بمنه بکنار
حوض که در ان جوی نشسته بود چون صندوق را دید بفرمود از ان متعجب شده بکرفتند سرش باز کرده کودکی دید روی بی احتشم بنظر او ریشا
در آمده تعجب ایشان زیاده شده وازنقاده بر روی که در چشمهای موسی بالاخره تمام بود که هرکه او را دیدی دوست داشتی فرعون آسیه که حیم او بود بدید
بیپاد در دل ایشان بدید آمد که قال الله والقیت علیك وافکندم بر تو ای موسی محبة دوستی ثابت واقع منی از من یعنی محبت قرار
در سینه ها بکاشتم بجهتی که هرکه میدید صبر بر داشت برفراقت تو واز بجهت فرعون ترا دوست میداشت ومیخواست که از دعا بسبب شوی و آسیه زاد
از دیکنا دختر یعنی شرداده ومیتواند بود که منی متعلق باشد بالقیت یعنی دوست داشتم ترا ومقرراست که هر که خدا تعالی او را دوست داشته باشد او
دیا بر او را دوست خواهند داشت بنا بر حکم که در سوره سابقه ذکر یافت وبدانکه ظاهر لفظ فلیلقه الیم بالساحل انست که بجز موسی بساحل نیل
باشد وبعد از ان از انجا التقاط کرده باشند اما معنی مراد انست که بجز او را بساحل ساکه موضع نوعی از فرعون بود وبعد از ان نهر او را بیرکه فرعون
درد وانجا او را بر داشتند وقوله ولتصنع علی عینی عطف است بر علت مضمره وتقدیر اینکه لتشفق علیك ولتصنع یا عطف باشد بر جمله قبل باشد
مثل فعل مثل وفعلت ذلك ولتصنع پس معنی انست که ما القا کردیم بر تو محبت را از جانب خود تا عطوفت ولطف نمایند بر تو وتا پرورده شوی بر دیدن من
یعنی منظور نظر تو بیت باشی ومن مراعی ومراقب احوال تو باشم واحسان نمایم بتو در مطعم ومشرب وغیر آن یا آنکه از الفای محبت اراده تو بجا آوردم تا
پرورده شوی بر نگاهداشت ومحافظت من یا بر علم واراده من یا آنکه مرضعه تو ما نند ما بشد که سوی دیکر وآنکه تا عمل وتصرف تو در انچه مامور شده
مخالف اراده من نباشد که بقال للصانع اصنع هذا علی عینی انظر الیك لئلا تخالف به عن مرادی در خبر است که فرعون واسیه او را بفرزندی برداشتند و
بر بیت بجهت تعیین دایه اشتغال نمودند هر چند که دایها که حوالی خانه فرعون بودند او را بدند موسی شیر ایشان نکرفت مادر موسی دختر خود را که مریم نام داشت
گفته بود که برکنار رود نیل برو وخشم بر صندوق مینهاد که بکجا میرسد وچه صندوق بباغ فرعون در آمد مریم نیز خود را در آن باغ انداخت وصورت حال مشاهده

باكلثوم

کرد که برادرش خبر بجست و مادر را علم بفرستاند خود را نزد آسیه رسانید و با او گفت که من دایهٔ بهم آرم که شیر وی بستاند کما قال الله تعالی إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ بنظر القبطیات
بالنصح یعنی القای محبت تو کردیم در دلها خبر بندگان در آن وقت که میرفت خواهر تو باز آید و نظر عاطفت خویش بیرون ده هم در وقتیکه خواهر تو نزد آسیه رفت فتقول
پس بگفت با او و اتباع او وَهَلْ أَدُلُّكُمْ آیا دلالت کنم شما را عَلَىٰ مَنْ يَكْفُلُهُ بر کسیکه تکفل این طفل کند در شیر دادن و پرورش وی تواند بود که ظرف بدل از
او چنانا باشد که چه مراد با بن بدل وقتی وقت متسع و اگر چه در او بنا عد طرفین آنجا که یقول لک رجل لقیت فلانا سنة کذا فتقول و انا لقیته اذ ذاک و ربما
لقیته هو فی اوقاتها و انت فی اخرها القصه خواهر موسی از آسیه شنید گفت اگر چنین کنی تا تو لحظه اکنم نزد هم برون آمد و فی الحال مادر را آگاه کرد تا بنزد
او آمد اما رخت داد آسیه موسی را بدو کنار او نهاد فَرَجَعْنَاكَ پس باز گردانیدیم ترا إِلَىٰ أُمِّكَ بسوی مادر تو بجهة وفا کردن بوعده انا رادوه الیک یعنی
ما بوعده خود وفا کردیم كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا تا روشن شود چشم مادر تو بلقای تو وَلَا تَحْزَنَ و اندوهناک نگردد بفراق تو یا تو غمگین نشوی بفراق مادر
اشفاق و چون موسی شیر مادر را قبول کرد گفت که من بچه آنکه کودکان دارم و خانه ام ضایع بشود نمیتوانم که همیشه اینجا باشم او را بمن دهید تا بخانه
خود رضاع و تربیت نماید باشد [illegible] آسیه چون دید که وی شیر کسی دیگر را نمیستاند بالضروره او را بوی داد تا بخانه برد و چون تربیت از برای وی تعیین
کرد تا موسی بنزد مادر پرورش مییافت تا بزرگ شد و آنچه از نعمتها است که حق سبحانه تعالی بعد از آن نعمتی بر موسی یکی دیگر از آن نعم بنشاند و گفت وَقَتَلْتَ
نَفْسًا و بکشتی نفسی را یعنی آن قبطی که از آل اسرائیل مؤمنی بتو استغاثه کرد از ظلم وی و فرعونیان آنرا دانسته قصد قتل تو کردند بجهة قصاص فَنَجَّيْنَاكَ
پس برهانیدیم ترا مِنَ الْغَمِّ از اندوه کشتن و امر کردیم که بمدین هجرت کن و سر بیت از حضرت رسالت کرد رحم الله اخی موسی قتل رجلا خطاء و کان ابن اثنی عشرة سنة
گفت که خدا برادرم موسی که بکشت مردی را بخطا و او دوازده ساله بود وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا و بیازمودیم ترا آزمودنی یعنی با تو معامله آزمایندگان کردیم
در بوته بلا افکندیم و پاک ساختیم از آن [illegible] فتون جمع فتن باشد [illegible] و بدو دیگر جمع حجره
و بدره یعنی ترا با نواع بلا امتحان کردیم و در جمیع حالات مبتلا ساختیم بعد اخری تا خالص یافتیم [illegible] مضات و اظهار توجیع [illegible]
رسید از هجرت از وطن مألوف خود و مفارقت الاف و پیاده رفتن بمدین با ترس و خوف آنکه مبادا که فرعون باو رسند و او را گرفته قصاص کند تقدیر
راحله و اجیر ساختن نفس خود بمدت ده سال [illegible] و ولادت [illegible] مرتبه نبوت در وادی ایمن
ولادت حضرت موسی و قتل قبطی و هجرت بمدین در سوره قصص شرح خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی گفته اند که معنی آنست که ما تکلیف بر تو سخت کردیم
در طلب معاش تا بجهت آن ده سال مزدوری شعیب کردی بدل قوله فَلَبِثْتَ پس درنگ کردی سِنِينَ سالها یعنی ده سال فِي أَهْلِ مَدْيَنَ در میان
اهل مدین [illegible] أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ [illegible] دختر شعیب [illegible] و مدین شهری بود [illegible] منزل از مصر که شعیب آنجا بود
روایتست که موسی بیست و هشت سال در مدین بود ده سال اجیر شعیب بود و هجده سال با دختر وی بود تا از وی فرزندان آورد [illegible]
عباس را از آیه [illegible] خلصناک محنة بعد محنة یعنی پاک کردانیدیم ترا از فزع و جزع و نمودن در محنت [illegible] و از جمله
محن آن بود که در سالی متولد شد که پسرانرا میکشتند و مادر او را در دریا انداخت و فرعون قصد قتل او کرد و جمره آتش بر دهن کرد [illegible]
و دهنش بسوخت و قبطی را بکشت و قصد قتل او کردند و نفس خود را ده سال [illegible] و راه گم کرد [illegible]
متفرق شدند [illegible] در وادی ایمن خوف و ترس [illegible] و ابن عباس هر یک را [illegible] تا بابن جبیر بعد از آن
گفت فتنه محنت [illegible] و هر چه بر انسان شاق باشد فتنه [illegible] چه خدای تعالی بنده را بآن ابتلا کند فتنه است کقوله و نبلوکم بالشر والخیر فتنة بعد از آن
[illegible] ثُمَّ جِئْتَ پس آمدی عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ بر اندازه که مقرر کرده بودیم [illegible] که اینجا با تو سخن کنیم
[illegible] کما قال النبی صلی الله
علیه و آله ما بعث الله نبیا الا علی راس اربعین سنة و مقاتل گفته که علی موعد یعنی بر وعده که ترا داده بودیم و تکرار ندا [illegible] حکایت
تنبیه [illegible] مذکوره وَاصْطَنَعْتُكَ و برگزیدیم و خاص ساختیم ترا لِنَفْسِي برای محبت خود یعنی ترا دوست خود کردیم و بالطاف خود مخصوص کردانیدیم
و یا برای وحی و ادای رسالت نبوت خود ترا برگزیدیم [illegible] منقول است [illegible] بتبلیغ رسالت [illegible]
[illegible] و زجاج گفته که معنی آنست که ترا اختیار کردم برای اقامت حجت خود [illegible] تا آنکه تو
تبلیغ و مخاطبه [illegible] و احتجاج [illegible] و در کشاف
که این تمثیل حال موسی است بحال کسی که بعضی ملوک او را بجهت [illegible] بجوامع خصال و خصائص افعال [illegible] و او را مقرب
خود گرداند که بمجلس قرب [illegible] و مکانت [illegible] از برای نفس خویش [illegible]
[illegible]
رسالت و تبلیغ [illegible] اذْهَبْ أَنتَ برو تو وَأَخُوكَ و برادر تو هرون
بِآيَاتِي بمعجزهای من [illegible] وَلَا تَنِيَا و سستی مکنید [illegible] فِي ذِكْرِي
[illegible] عبادات ثابت
قدم باشید [illegible]
اسم [illegible]

روشنست که موسی باسر اهل خود برفت وایشانرا انجا گذاشت متوجه مصر شد حضرت حق تعالی بوی وحی کرد که برادر ترا منصب پیغمبری کرامت کردیم وامر کردیم او را تا ببو
شریک تو باشد در ان وی کرد ایندم و وی متوجه انصوب است بطرف مقتبل وی بر امد و گویند هرون بطریق الهام دریافت که موسی می آید بیکمنزل باستقبال وی بیرون
امد و یکدیگر را معانقه کردند و کیفیت حالات از یکدیگر استخبار کردند و بایشان ندا رسید که اِذْهَبَا بروید هردو اِلٰی فِرْعَوْنَ بسوی فرعون
تکرار امر بذهاب از ان جهت که اول بخصوص موسی بود و درینجا امر بهردو کرد تا شریک یکدیگر باشند در تبلیغ رسالت باعث تبلیغ میفرماید اِنَّهٗ طَغٰی بدرستی که
فرعون در کفر و عصیان از حد در گذشته است و تمرد و طغیان او بنهایت مرتبه رسیده و چون نزد وی روید فَقُوْلَا لَهٗ پس سخن گویید با او
قَوْلًا لَّیِّنًا سخن گفتنی نرم یعنی مدارا و رفق نمایید با او و بطریق لطف و حسن خلق دعوت کنید و در صورت عرض ... شود در اینجا با او حکایت نمایید
مثل انکه هل لک الی ان تزکی واهدیک الی ربک فتخشی هیچ رغبت داری که پاکیزه شوی و از شرک یعنی از شرک و کفر برهانی و ترا راه نمایم بپروردگار خود
تا از او بترسی شده در صدد ایذا و اهانت شما او ترا ... بود دیگر انکه حقوق تربیت که بر تو دارد رعایت کرده باشید و گویم گفته اند که مراد از سخن نرم
او را بکنیت بخوانید ... ابوالعباس ... ابوالولید و ابوالمره گفته اند و بعضی دیگر معنی انست که او را وعده دهید بجوانی که هرگز
بر پیری زایل نشود و بملکی که تا دم مرگ ... و لذت مطعم و مشرب و منکح بر وی پایدار باشد تا حین انقضاء اجل و چون نفوس ... روضه جنان
محو و مغلوب ... لذات و مرادات انجهانی شود و بر تقدیر مراد انست که با وی تلطف کنید لَعَلَّهٗ یَتَذَکَّرُ شاید که او پند گیرد بکلام شما و بگرود
بوحدانیت حق اَوْ یَخْشٰی یا بترسد از عذاب من و بیند که تهدید محقق است و خشیت حصه متوهم لهذا تقدیم تذکر بود بر خشیت و مراد انست که اگر
صدق شما محقق شود باور و منکر نگردد پس لا اقل متوهم خواهد بود و خایف و خاشع خواهد گشت بدانکه این جمله مرجیه متعلقست باذهبا یا بقولا تقدیر
انست که باشرا الامر علی رجائکما و طمعکما انه یثمر ولا یخیب سعیکما مباشر نمایید ... بر امید و بطمع ... پس فعل شما با آنکه قول شما ثمر ایمان دهد
وسعی شما در ان بی بهره نباشد ... ایشان ... دعوت فرعون ... بعد ...
است و قطع معذرت و اظهار ... واضح ... موجب ... شود ...
یحیی معاذ ... فقولا له قولا لینا ... هذا رفقک بمن یقول انا الله فکیف رفقک بمن یقول لا اله الا الله ... و لطف
با انکس که گفت انا الله ... پس رفق تو چگونه باشد در حق کسیکه گوید لا اله الا الله ... هیچ معبودی که مستحق پرستش باشد مگر معبود بحق ... خدا
مطلق ... هذا رفقک بمن ... فکیف رفقک بمن ... هذا رفقک بمن استکبر
فکیف رفقک بمن استغفر ... که با تو معادات ... چگونه باشد ... معترف باشد بوحدانیت تو و بندهٔ مطیع تو
باشد این رفق تست ... سلوک ... چگونه باشد رفق تو با کسیکه از تو طلب مغفرت کند ... سؤال
امرزش نماید ... موسی ... مصر شد و اهل خود ... ایشان ... خبر ... از وی
نرسید ... از اهل ... فرعون
خبر موسی ... مصر ... موسی شرح احوال ...
و باد ... ایشانرا بتبلیغ رسالت ... هرون ... فرعون ... زیاده شده ... سیاست ... قطع
وقتل و صلب ... کشته ... نموده قَالَا رَبَّنَآ گفتند ای پروردگار ما
اِنَّنَا نَخَافُ بدرستیکه ما میترسیم اَنْ یَّفْرُطَ عَلَیْنَآ از انکه فرعون پیشی کند بر ما یعنی تعجیل کند بعقوبت ما ... تمام کنیم و معجزه
با و بنماییم اَوْ اَنْ یَّطْغٰی یا انکه زیاده کند طغیان و کفر خود را ... با حضرت مقدس تو سخنی ... گوید ... ما خوفا ست
اذا تقدم ... طغیان ... موسی و هرون عرض ... ذوالجلال نمودند قَالَ گفت
حق تعالی موسی و هرون لَا تَخَافَآ مترسید از فرط طغیان او اِنَّنِیْ مَعَکُمَآ بدرستیکه من باشما ام بحفظ و نصرت اَسْمَعُ میشنوم انچه شما را با او
گوید و شما ... وَاَرٰی و میبینم انچه کند با شما یعنی ... شوید از قول و فعل ... و ...
... شما ... موجب نصرت شما شود ... مفعول اسمع و اری مقدر نباشد ... لازم باشد یعنی
اینکه حافظ و ناصر شما ام ... سامع و مبصر ... حافظ و ناصر متصف باشد بصفت سامعیت و مبصریت ... حفظ و نصرت ... خواهد
که ... شما را ... ناصر و معین شما باشم ... فَاْتِیٰهُ پس بروید بوی فَقُوْلَآ پس
بگویید اِنَّا رَسُوْلَا رَبِّکَ بدرستیکه ما فرستادگان پروردگار توایم فَاَرْسِلْ مَعَنَا بَنِیْٓ اِسْرَآءِیْلَ پس بفرست با ما بنی اسرائیل را یعنی رها
ایشانرا ... تا ... مقدس ... وَلَا تُعَذِّبْهُمْ و عذاب مکن ایشانرا
بتکلیف اعمال شاقه ... و قتل اولاد ... و نقل ... عظیم
... قَدْ جِئْنٰکَ بِاٰیَةٍ مِّنْ رَّبِّکَ جملهٔ مقرره ... کلام سابق ... دعوت ... معجزه از نزد پروردگار تو
و توجیه ... بجهت انست که مراد ... اشاره ... قوله تعالی قد جئتکم ببینة
فات بها ... حاصل ... موسی و هرون ... دعوت ... اسلام دعوت کنند ... گوید که

وانچه موجب رضا و خوشنودی او باشد بیان نمایم و بطریقی که در شنوی کنید واوجهه این نه غضب

منادات و مناجات کنید وهمیشه تو را خوانند این رفق تو است بکسیکه عصیان ... پس چه گونه بود رفق تو بکسیکه ...

سورة طه

برو دفع دعوی خود معجزه و برهانی از نزد خدا آورده ایم تا آنکه سخن ما محض دعوی نباشد بلکه بینت قاهره و معجزه واضحه وَالسَّلَامُ و سلامت باد که
یعنی خزنه بهشت یا جمیع فرشتگان یا سلامت هر دو سرا عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ بر آنکسیکه پیروی کند راه راست را که ایمانست بوحدانیت الهی إِنَّا
قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا بدرستیکه وحی کرده شده بما یعنی پروردگار ما حکم فرموده أَنَّ الْعَذَابَ بآنکه عذاب دنیا و آخرت عَلَىٰ مَنْ كَذَّبَ برانکسیست که تکذیب
کند پیغمبران خدا را وَتَوَلَّىٰ و پشت کرده بر ایمان و اعراض نموده از ان تغییر نظم و تصریح بوعید و توکید بدانجهت است که نهد بدو اول مراتم و انجع است بوقوع
الهوابین موسی و هرون علیهما السلام بحکم الهی بدربار فرعون آمدند و بعد از مدتی که ملاقات میسر شد گفتند ما رسولانیم پروردگار تو ایم و ترا بعبادت او میخوانیم
وانکلمات که حضرت حق تلقین ایشان کرده بود ادا کردند قَالَ گفت فرعون فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ پس کیست پروردگار شما ای موسی که مرا بپرستش او دعوت میکنید
ونکته در خطاب فرعون با موسی و هرون و بعد از ان تخصیص موسی بندا آنست که موسی اصل بود در تبلیغ و هرون وزیر و تابع او بود یا آنکه فرعون میدانست
که بر زبان موسی عقده ایست و سخن او نیک مفهوم نمیشود و برادر او بکمال فصاحت است میخواست که او را در مجلس بقبح حال رسوا کند و از انحلال عقده
خبر نداشت موسی نیز با فصیح و بیانی ملیح قَالَ گفت رَبُّنَا الَّذِي پروردگار ما آنکسیست که از محض رحمت و عنایت أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ داده است هر چیزی را
از انواع مخلوقات خَلْقَهُ صورتی که لایق حال وی و شکلی که موافق کمال آن بود و مطابق منفعتی که منوط است بدو چون دادن چشم هیئتی را که مطابق ابصار است و دادن
شکلی را که موافق استماع است و همچنین دست و پای و بینی و زبان و یا اعطا فرمود خلقت و طبیعت هر یکی از خلائق هر چیزی را که بدان محتاجند
واستقلال ایشان در وجود و معاش بدانست و بنابرین خلقه مفعول اول اعطا است و تقدیم مفعول ثانی بر ان بجهت آنست که مقصود بیان معطی است و یا اعطا
نموده هر حیوانی را نظیر او در خلق و صورت از ازدواج با نوع خویش چون زن با مرد و شتر با ناقه و گاو نر با بقره و غیر آن و مزاوجه نکرده هیچ شئ را بغیر جنس خویش
و بر خلاف خلق خود ثُمَّ هَدَىٰ پس راه نمود یعنی شناسا ساخته او را بکیفیت انتفاع بانچه با او عطا کرده و بچگونگی توصل بانچه در بقا و کمال
بروجه اختیار یا از روی طبع یا عطا کرده هر شئ را که آفریده شده است از نعم دنیویه که مطعم و مشرب و منکح و سائر چیزها که منتفع میشوند بدان رهنمود
ایشانرا بطریق معاش دنیویه و امور دینیه تا بانمو متصل شده بنعیم اخروی فایز شوند و بنابر این خلق بمعنی مخلوق است و صفة کل شئ و بدانکه این کلام
معجز نظام جوابیست در غایت بلاغت با وجود غایت اختصار و اجمالیست مر بیان احوال جمیع موجودات بر حسب مراتب و دال بر آنکه غنی کریم قادر بالذات و صفات
و افعال خود ولهذا بجهت آنکه فرعون این کلام بشنید مبهوت گشت و متحیر شد و دیگر هیچ نتوانست گفت و بجهت خوف آنکه مبادا قوم او جواب را بشنوند و تفکر کنند
و از اکذ شته بعبادت چنین خدا مایل کنند صرف کلام از این نموده سر رشته سخن بجای دیگر کشید بجهت تعجیز موسی علی نبینا و علیه السلام
قَالَ گفت فرعون فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ پس چیست حال اهل قرنهای گذشته چون قوم نوح و عاد و ثمود که خدا را نمیپرستیدند یعنی با ایشان بعد
موت در سعادت و دولت اند یا شقاوت و نکبت قَالَ گفت موسی عِلْمُهَا دانستن حال و مآل ایشان عِنْدَ رَبِّي نزد آفریدگار منست یعنی این علم
غیب است و غیر او سبحانه کسی علم بان ندارد فِي كِتَابٍ ثابت کشته و نوشته شده در لوح محفوظ یعنی اعمال ایشان محفوظ است نزد او و بر وفق آن جزا
خواهند یافت میتواند بود که این جواب تمثیل باشد از برای تمکن وی یعنی در علم خود با آنچه عالم است احتیاج نداشت و منفذ شد از آن بکتابه و موید این است قوله
لَا يَضِلُّ خطا نمیکند رَبِّي پروردگار من در رسیدن بکار من برطریق آن یا بجهت آن که قشود بان را ونا انبابد وَلَا يَنسَى و فراموش نمیکند هیچ چیز را چه
بر عالم بالذات محال است یعنی دانش و بصیرت ایشان احاطه نموده … علام الغیوب از آن خبر دهد و از ابن عباس منقولست
لا یترک من کفر به حتی ینتقم منه ولا یترک من وحده حتی یجازیه یعنی و اینکه در کتبست که بوصف نیستی او نکو ویده تا انکه انتقام از او بکشد و نیز جزای
کند کسیرا که او را بیگانگی دانسته تا آنکه پاداش او بدهد و محتملست که فرعون از استماع سئوال استبعاد … سبحانه ابتدا و تخصیص
ان بصور و خواص مختلفه بجهت این باشد که انسلک علم و است اصل ایشان و جزئیات از پی قرون ناصیته با وجود کثرت عدد و تمادی و تباعد اطراف
چگونه علم او احاطه کرده باشد با بنا و باجزا و احوال ایشان و ارشد بی مواد از جواب اینست که علم او تعم محیط است همه آن مثبت و محصل نزد او
و نیست انکه دسیر علم او در اندازد تا موجب نقص او گردد و گفته اند که مراد فرعون استفسار انیان است بعد و معنی انست که چیست حال کسانیکه بر بنختی
منشوند موسی علی نبینا و علیه السلام جواب داد که این را جز خدا کسی نمیداند و بآن بسبب تسخیر والبعث که وصف حضرتی منکر و گفت پروردگار
الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ آنکسیست که گردانید برای شما زمین را مَهْدًا فرش گسترده شده که بر ان میشینید و مسکن میسازید …
که الذی صفت ربی باشد یا منصوب بر مدح و مهد مصدر است بمعنی مفعول یعنی ممهود یا بمعنی گهواره یعنی زمین را گردانید برای شما مانند گهواره تا آنکه قرار گیرید
در ان همچنانکه طفل در گهواره آرام میگیرد وَسَلَكَ لَكُمْ و پیدا کرد برای شما فِيهَا در زمین سُبُلًا راهها را در میان کوهها و بیابانها
تا از زمینی بزمینی و از بلده ببلده برای مصالح و مقاصد مطالب خود وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ و فرو فرستاد از آسمان مَاءً آبی که باران است فَأَخْرَجْنَا
پس برون آوردیم … التفات از غیبت بتکلم بر سبیل حکایت خطاب … بجهت تنبیه بر ظهور … واضح بر کمال قدرت … با آنکه
اوست مطاع علی الاطلاق و همه اشیا مختلفه و اجناس متفاوته منقاد مشیت او اند و نظیر این است قوله تعالی الم تر ان الله انزل من السماء ماء فانبتنا به حدائق
وامثال آنست و مختص است بفعل او و نیز نشانه آنکه ما نحن نقدر علی مثل هذا ولا یدخل تحت قدرة احد یعنی هیچکس جز ما این نتواند بیرون آوردن بلکه ما
که بقدرت کامله … بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ اصنافا گوناگون از رستنیها شَتَّىٰ که پراکنده اند و مختلف در کیفیت چون طعم و رنگ و بو
و نفع و ضرر … مختلف اند … و اختلاف … بجهات زمینی … روشن … طبع
و با بجهت هوا و منشا … مصلحت و وفق حکمت … خلق فرموده …

در طلب کردن فرعون از موسی و هرون

فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها و قوله الذی خلق السموات والارض و انزل لکم من السماء ماء

اصنافا بازواج مجتمعه او دو واج انها است و اقتران بعضی از ان ببعض و شتی نبات از برای نبات است و صفت ازواج و شتی نیز جمع شتیت است و محتملست که صفت نبات
باشد چه نبات از ان حیثیت که در اصل مصدر است واحد و جمع در او مساوی است و بجمع شتیت چون مریض و مرضی یعنی اصناف نبات که متفرقات الصور و مختلفات
الاغراض والمنافع بعضی برای مردمان و بعضی برای بهایم فلذلک قال جل ذکره کُلُوا بخورید از انچه بیرون اورده ایم هر چه خوردنی شما باید از ثمار و حبوبات
وَارْعَوْا و بچرانید اَنْعَامَكُمْ چهارپایان خود را از چراگاهها هر چه خوردنی ایشان باید از تبن و علوفات جمله حالیست از ضمیر فاخرجنا بر ارادهٔ قول یعنی
اخرجنا اصناف النبات قائلین کلوا وارعوا یعنی بیرون اوردیم انواع نباتات را در حالتیکه گویندگان بودیم باینکه بخورید و بچرانید مراد انکه اماده کنیم
برای انتفاع شما باکل و علف دادن و دستکاه شما در تصرف دران اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ بدرستیکه درین مذکور رشد لَاٰیٰتٍ هر اینه دلالتها و علامتهاست
بر علم تربیت او و وحدانیت او لِاُولِی النُّهٰی مر خداوندان خرد را که عقول ایشان ناهی باشد از اتباع باطل و ارتکاب قبایح که از جمله ان تدلیست باطعمه و اشربه
محرمه و نهی جمع نهیت بمعنی تنهی به و چون موسی بطریق حکایت از حق سبحانه کرد بنعم او کرد بر فرعون بعد از ان ذکر متنا اصل خلقت ایشان از زمین الها او
کفت مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ از زمین افریدیم شما را یعنی اصل خلقت ایشان را ابدا انها ادم و کفت بدیشما و اول موالید شما مطالب من انسان و از نبات اوردیم که
حصه ای فرشته صبحه مند تا از خاک مواضع که مدفن کسی خواهد بود در تکریم تبدار بر نطفه کرماده وجود او است میریزد و انکس از تراب نطفه مخلوق میشود
و در کفنها انجا که مدفون میکردد و حضیة از این خبر میدهد که شما را از زمین افریدیم وَفِیْهَا نُعِیْدُكُمْ و بدر زمین باز بریم بعد از مرگ اجزا وَمِنْهَا
نُخْرِجُكُمْ و از زمین بیرون اوریم بنا ایفاخ اجزاء منفته مختلطه بتراب بتعمیلات بصورت سابقه و در دوح تَارَةً اُخْرٰی باری دیگر بجهت حساب و جزا ...
کلنا ... فرعون اغماط ساخت تا ... اصل خود شود که انجا راست و لکن کو ... چون ان او بجهان تکبر و سرکشی و انس بمقدار عاده و اخراج ایشان
نموده از شرایع ... و از طغیان با پیمان رجوع کنند ... از موسی معجزه طلبید حضرت موسی عصا بیفکند اژدها شد ... عصا
شد و ید بیضا نمود ... ایات تسع بر طریقی که در سوره الاعراف ... کدام ... ازانکه حضیتها از این خبر میدهد که
وَلَقَدْ اَرَیْنٰهُ و بدرستیکه ما نمودیم بفرعون اٰیٰتِنَا كُلَّهَا معجزهای خود را همه انکه بموسی داده بودیم از ایات تسع و ... فرعون
ان ایات فَكَذَّبَ پس تکذیب نمود موسی را از فرط عناد و عصیان وَاَبٰی و سر باز زد از انکه ایمان اورد و فرمان بردار کند بجهت کثرت عتو و طغیان
تاکید ایاتنا بکلها از برای شمول انواع است یا شمول افراد و مراد ایات ... تسع است که مختص است بموسی یا انکه موسی ایات خود را باو
نموده باشد و ایات دیگر را از برای انبیاء دیگر بوده باشد بفرعون ... کرده باشد ... ایات ... و از اعراض نمود
از غایت عتو و استکبار ... قَالَ گفت فرعون اَجِئْتَنَا ایا امده بسوی ما لِتُخْرِجَنَا تا بیرون کنی ما را مِنْ اَرْضِنَا از زمین ما که مصر است
بِسِحْرِكَ یٰمُوْسٰی بجادوی خود ای موسی یعنی دانستیم که تو ساحری و میخواهی که بسحر ما را از مصر اخراج کنی و بنی اسرائیل را ممکن سازی و پادشاهی برای ایشان
دالست ... فرعون ... که او حقیقت ... بود و ... سحر ...
بر انکه مانند فرعونی را از ملک پادشاهی برداشت و از زمین خود اخراج کند ... وَجَحَدُوْا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَّعُلُوًّا
و بجهت عجز ... فَلَنَاْتِیَنَّكَ بِسِحْرٍ مِّثْلِهٖ مانند جادوی تو ...
... فَاجْعَلْ بَیْنَنَا وَبَیْنَكَ مَوْعِدًا ...
... لَّا نُخْلِفُهٗ نَحْنُ وَلَآ اَنْتَ مَكَانًا سُوًی ...
قوم ما و تو ... و با مکانی ... تا همه مردم ... نظاره توانند کرد ...
یا ... لا نخلفه ... مکان ... موعد ...
... قَالَ مَوْعِدُكُمْ یَوْمُ الزِّیْنَةِ ...
الزینة ... مکانی ... باجماع مردمان ... روز ... فرعون ...
... روز عید بود ... اهل مصر ... روز نوروز ...
... بود ... باطل ...
وَاَنْ یُّحْشَرَ النَّاسُ ضُحًی عطف است بر یوم و مرفوع المحل یا بر زینة و مجرور المحل یعنی موعد شما انست که جمع کرده شوند مردمان
در چاشتگاه که محل کمال نور ... موسی گفت موعد ما روز اجتماع
... فَتَوَلّٰی فِرْعَوْنُ پس برگشت فرعون از مجلس ... سحره ...
و ... ثُمَّ اَتٰی پس امد بوعده گاه با ساحران از ابن عباس ...
که سحره ... با هر یکی عصا و رسنها ... فرعون ... با جمیع سحره روز معاد ...
شدند قَالَ لَهُمْ مُّوْسٰی گفت موسی جادوان را ... وَیْلَكُمْ وای بر شما لَا تَفْتَرُوْا افترا مکنید
و مبندید عَلَی اللّٰهِ كَذِبًا بر خدا دروغ ... فَیُسْحِتَكُمْ
... بِعَذَابٍ ... مَا خوذ ...
... وَقَدْ خَابَ ... مَنِ افْتَرٰی هر که افترا کرد بر خدا

ظاهر

ملکه ساحری

مان شما وعده شما در
روز نیک فراهم اورند
شوند مردمان در چاشتگاه

مجمع کیلانی

از نقط و بنا ... اسرائیل
و بر روایتی دیگر ایشان
... هر یکی
...
و در بعضی تفاسیر انکه
ایشان ... هزار ...
دیگر ... هزار بودند

سورهٔ طه

و امر باطل را باور نمیدارند و بنا بر آنکه کلمه ویل تهدید باشد و عبید است منصوب است بفعل محذوف و نقل است که ابتکه الزمکم الله الویل یا اعدا و میتوان بود که منصوب باشد
ای الزمکم ماسند باکلمه ویل پس مراد از آن خواندن بمرتبه باشد بگفتن کلمه ویل بر ایشان و نزد بعضی ویلکم مرکب است از وی کلمه تعجب و لکم خبر باشد یعنی
التعجب لکم القصه چون سحره این کلام از موسی استماع کردند فتنازعوا پس گفتند و شنود کردند امرهم در کار خود بینهم میان یکدیگر یعنی نام
کفتند این کلام بکلام ساحران نمیماند و اسروا النجوی و نهان داشتند از گفتن خود را از ملازمان فرعون و لکن برابر ایشان اظهار کردند که اگر بر موسی غالب شوید
متابعت او کنیم و بعضی برآنند که گفتند اگر ما بر او غالب شویم ساحر است و اگر فرعون هلاک خواهد گردید و برآنند که فرعون دید که ایشان با یکدیگر سخن
میگویند و ترسانید که این سخن چه میگویند ایشان از ترس فرعون قالوا گفتند ان هذان بدرستیکه این هر دو یعنی موسی و هرون لساحران
جادوانند و گویند که تنازع و اختلاف سحره و رای ایشان در این بود که بچه نوع با موسی معارضه کنند و نزد بعضی ضمیر راجع بفرعون و قوم او است و قوله
ان هذان لساحران تفسیر اسروا النجوی است یعنی فرعون و کسان او مشاورت کردند در تلفیق این کلام که ایشان سحره هستند تا خوف آنکه مبادا ایشان غالب شوند
و مردمان تابع ایشان گردند و بدانکه هذان اسم ان است و بلغت خثعم و بلحارث بن کعب الف تثنیه در هر سه حال از اعراب متغیر نمیشود و اعراب تقدیری است
و ابوعمرو موافق ایشان و افصحا و بان ان بمعنی نعم باشد هذان الساحران مبتدا و خبر و نزد بعضی دیگر اسم ان ضمیر شان محذوف است و هذان لساحران خبر و نزد
جمعی دیگر اصل کلام آنست که انه هذان لهما ساحران و حفص گران ان بتخفیف میخوانند و آن ان مخففه از مثقله مبتدا است و لام فارق میان مؤکده و نافیه
و بنا بر آنکه او ان نافیه میگیرند و لام بمعنی الا ای ما هذان الا ساحران یعنی نیستند موسی و هرون مگر جادوان و یریدان ان یخرجاکم میخواهند که بیرون
کنند شما را من ارضکم از زمین شما بسحرهما بجادوی خود و یذهبا و ببرند بطریقتکم المثلی مذهب شما را که امثل و افضل مذاهب است
و دین خود را ظاهر کنند لقوله تعالی انی اخاف ان یبدل دینکم یا ببرند اهل طریقه شما را که بنی اسرائیل اند چه ایشان ارباب دانش و بینش بودند و اولو
و لبیت فضل و مزید علم و کثرت عدد چنانچه گفته میشود هم طریقه قومهم ای قدوتهم و فلان امثل قومه ای اشرفهم و افضلهم پس معنی آنست که ببرند اکابر
و اشراف شما را یعنی دلهای ایشان از شما بگردانند و بسوی خود متوجه سازند و این قول از امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز از ابن عباس و اکثر
مفسرین و اول انجیا و ابومسلم و ابن بحر القصه چون فرعون از سحره شنید که موسی و هرون ساحرانند و داعیه اخراج ایشان دارند در غضب شد و گفت
چون چنین است فاجمعوا کیدکم پس جمع کنید و استوار کنید خود را یعنی آلات سحر و هیچ چیز از آن فرو مگذارید و همه یکسان بر رای خود باشید یا آنکه
کار از این متقاعد شوید ثم ائتوا صفا پس بیائید بوعده گاه در حالتی که صف زدگان باشید و عرض نمائید تا هیبت شما در دل مردم افتد
و جهد کنید تا بر ایشان غالب شوید گویند این مقول قول سحره است یعنی ساحران با یکدیگر گفتند که همه یکجا و در یکجا جمع شوید تا مردم از وحدت متوجه مبارزت
شوید بیکبار و موسی ترا ببیند تا مضطرب و عاجز شده کار خود نتواند ساخت و غلبه ما را باشد و قد افلح الیوم و بدرستیکه فیروزی یافت ظفر
خود رسید امروز من استعلی هر که بر سر آمد در سحر این کلام جمله معترضه است پس همه جادوان اصطفاف کشیدند در مقابل موسی و هرون علیهما السلام
در برابر ایشان ایستادند و سحره بقولی سی هزار بودند و رسنها همه از چوب و رسن ساخته بودند و روغن بر آن زده و بطریق تواضع قالوا یا موسی گفتند ای موسی
اما ان تلقی یا آنست که می افکنی عصای خود را و اما ان نکون یا آنست که ما باشیم اول من القی نخستین کسیکه بیفکند چوب و رسن ای یا ما بعد
یا منصوب بفعل مضمر یا مرفوع با نکه خبر مبتدا محذوف باشد و تقدیر اینکه اختر احد الامرین الالقاء اولا او الالقاء ثانیا یعنی اختیار یکی از این دو کار کن که آن
نخست انداختن تو باشد یا انداختن ما یا آنکه اول کار انداختن تست و موسی از ترک مقابله ادب ادب با ایشان از و خبر اعتبار این وعده ثبات با بهم اسعا
برای ایشان که قصد فعل باشد اولا از جانب ایشان قال گفت بل القوا بلکه شما بیفکنید کلام محقق برای آنکه اخوات ایشان حجت شوند و اندکی بر آنکه
من ساحرم و هذا شرط بجهت آنکه این کلام است بر آن تبرئه از القای حق با شد که تا عصمت موسی تا باشد و تغییر نظم بجهت آنکه بنا بر آنکه معنی که مراد
ایشان بود و گویند که غرض موسی از امر بالقاء اولا آن بود که تا ایشان بدانچه مجهود خود کرده انجه تولید دیدند با سحر ظاهر سازند و بعد از ظهور برون آن حقیقت نماید
ابرار بینه با هره خود کرده مغرا با نوسازد القصه ساحران جون اول سحر خود را بیفکنند و بسبب حرارت هوا از زیبق در جوف چوبها و رسنها در اضطراب
آمد فاذا حبالهم و عصیهم پس ناگاه رسنها و عصاهای ایشان یخیل الیه نموده شد بموسی من سحرهم از جادوئی و کید ایشان که گوئیا انها تسعی
بجهت آنکه آنها میروند و شتاب میکنند و تخیل جهت آنست که بحسب حقیقت آنها ساعی نبودند بلکه سحر آنها بود یعنی موسی چنان خیال کرد که آن حبال و
عصا ماکتند اند و با اطراف و جوانب میشتابند و بباید دانست که اذا در این مقام برای مفاجات است و تحقیق آنست که اذا مفاجات اذا ظرفیه است
و مستلزم متعلقی که ناصب او باشد و جمله مضاف الیه و سکینه ایراد مخصوص است با آنکه متعلق او فعل مفاجات باشد و جمله ابتدائیه پس تقدیر این است که
فالقوا ففاجا موسی وقت تخییل سعی حبالهم و عصیهم من سحرهم و حقیقت معنی مفاجات موسی من حبال و عصا ایشان که مخیل بودند در نظر موسی بجای ساعیه
و گویند ضمیر الیه راجع بفرعون است یعنی آن حبال و عصا را در نظر فرعون چنان مینمودند که آنها دوان شتابنده اند و صد اول اول است قوله فاوجس پس پنهان
کرد یعنی دریافت فی نفسه در دل خود خیفة موسی خوفی و ترسی یعنی چون آن تخیل را مشاهده کرد بترسید چنانچه مقتضای جبلت بشریه است و اکراهیه
شکی در ابطال آن نداشت یا از آن ترسید که مبادا نظاره کنان میان سحره و معجزه فرق نکنند و حق بباطل مشتبه گردد و بجهت آن متابعت او نکنند یا آنکه
متفرق گردند پیش از القای عصا و چون ابنوهم بر موسی طاری شد قلنا لا تخف گفتیم با وی که مترس از آنچه تراء در وهم انداخته که کار ساحران بهم
شکست و امر تو از غایت وضوح بر خاص و عام ملتبس خواهد گشت انک انت الاعلی بدرستیکه تو برتری از ایشان و غالبی بر ایشان این تعلیل نهی است
و تقریر غلبه است تو کید بلیغ و حرف تحقیق و تکرار ضمیر و لفظ علو که دال است بر غلبه ظاهره و صیغه تفضیل یعنی الا علی غلبه تو اخواهد بود و نیز اشارت است

خواهند کشید وَأَلْقِ و بیفکن مَا فِي يَمِينِكَ آنچه در دست راست تست ذکر عصا بطریق ابهام و عدم تصریح باسم آن بجهة تحقیر است یعنی بالمداکثرت
حبال و عصای ایشان و این چوبک که در دست داری نینداز و بیمناک مشو کر ابهام بجهة تعظیم آن باشد یعنی اندیشه مکن بکثرت این اجرام و عظم آنچه در دست تست که اثر
آن از همه اعظمست بینداز آنرا تَلْقَفْ تا فرو برد بتعجیل مَا صَنَعُوا آنچه ساخته اند اصل تلقف تتلقف است بمعنی تبتلع حذف احد التائین کرده اند بجهت
تابین و حفص بتخفیف خوانده ما خوانده از لقف إِنَّمَا صَنَعُوا بدرستیکه آنچه ساخته اند كَيْدُ سَاحِرٍ مکر و فریب جادوگر است و توحید ساحر جهت
کثرت نیست بجهت جنس و طلفست و اگر بصیغه جمع واقع میشد توهم آن بود که مراد بان عدد باشد و لهذا قال جل ذکره وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ و رستگار نشود
ساحر یعنی جنس ساحر حَيْثُ أَتَى هرجا که آید یعنی هرجا که رود و در هر موضع که باشد فلاح و ظفر نیابد و تنکیر اول بجهة تنکیر مضاف الیه است
نه کقول العجاج شعر یوم ترى النفوس ما اعدت × في سعي دنيا طال ما قد مدت بکم مراد از آن تنکیر بعضیت است دهنا کانه قیل کید سحری وسعی دنیوی
الفقه حضرت موسی عصا بیفکند فی الحال بقدرت ذو الجلال اژدها گشت و دهان خود گشاده در کوبیده و ادوات ایشان او فرو برد بکنار عصا و آن لا
وادوات ایشان را که چهار صد خروار چوب و رسن بود فرو برد و اثری از آن پیدا نشد و حجم آن چنانکه بود باز نگشت سرها از زمین و بکوه نهاد فدو
بیابند از امکنه همه آنان عصا ساحران دانستند که السحر پنهان هرکس سحر سحرورنگر که تحی باطل نکند بلکه قدرت خدا و معجزه موسی او دیگرا سنگر بوابت اندر علم
سحر ما هر بودند و هیچ نوع از انواع سحر بر ایشان پوشیده نبود یقین دانستند که آن از آیات الهیست و معجزه نبویست فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ پس افکنده شدند ساحران یعنی
بیفتادند بیایت حیرت آن ایشان از دیدن و افکند سُجَّدًا در حالتیکه سجده کنندگان بودند مر خدایرا از دیدن آن دانا بر تعظیم آن معجزه و توبه از صنیع خود
قَالُوا آمَنَّا گفتند گرویدیم بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَىٰ بپروردگار هرون و موسی تقدیم هرون بجهة کبر سن او یا بجهة ملاحظه روش آیات و رعایت
فواصل یا دیگرانکه فرعون مربی موسی بود در ایام صغر او پس اگر اقتصار کرده میشد بر موسی یا مقدم میشد در کرموسی توهم آن بود که مراد از آن فرعون است
و ذکر هرون بر سبیل استتباع بود که جواب ایشان بسجده در افتادند حضرت موسی و حضرت هرون او و ملک که نامزد ایشان بود دیدند با ایشان بنمود منا جو منارز
خود را دیدند بیکبار متفق الکلمه شده گفتند که ما بپروردگار موسی و هرون گرویدیم و تصدیق بوحدانیت او نمودیم فرعون که این صورت مشاهده کرد از روی
انکار قَالَ آمَنتُمْ گفت با ایمان ورندید و حفص آمنتم خوانده بر طریق اخبار یعنی شما گرویدید و تصدیق نمودید لَهُ مر موسی را کلام جمعه متضمن
تعلیست یعنی اتباع یعنی پیروی کردید مردم بن موسی و اقتفا با او نمودید قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ پیش از آنکه دستوری دهم مر شما را در آنکه ایمان آورید گوید عون
بجهة تجاهل ایشان چنان تصور کرده بود که بحکم تصدیق نمایند بدین غرض دین دو اعتقاد نکنند با مکر با اذن او و فرق میان اذن و امر آنست که امر
دلالت بر آنکه آمر بفعل ماموربه راضیست فادن و طهذا ایشان اذن بود بر امر و بعد از آن گفت إِنَّهُ بدرستیکه موسی لَكَبِيرُكُمُ هر آینه بزرگ
در فن سحر الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ که آموخته شما را جادوی یعنی مهتر و معلم و استاد همه جادوانست و شما تلامیذ او ساخته اید بهم خواهید که ملک و پادشاهی
از من بستانید و مردم را از من برهانید و مغلوبیه شما بجهت آنست که شما قاصرید در فن سحر و شاگردوی اید و مقرر است که شاگرد عاجز میباشد از آنچه
استاد میکند و میتوان که مراد او معاضه کند و بوزد بعضی معنی ایر است که موسی مقتدا و پیشوای شما است و شما اشیاع و اتباع وی است و بسبب تراجع
معاضه شما بجهه حشمت و احترام او شده دستهای نزدیکه بدو معاضها جوید و مغلوب شده قاصر را بنزا بجهت آن که تعلیق با دو هم عوام بداند که حکم
معاضه ایشان بجهت تواطؤ و توافق ایشانست در نصرت و جرم ما بجود و بعد از آن در مقام تهدید ایشان آمده گفت فَلَأُقَطِّعَنَّ پس هر آینه ببرم
دستهای شما را وَأَرْجُلَكُمْ و پایهای شما را مِنْ خِلَافٍ از خلاف یکدیگر یعنی دست راست با پای چپ و من از برای ابتدا است یعنی ابتدای قطع از مخالف
عضو خواهد بود بعضو دیگر و بجای مجرور در حیز نصب است بر حالیت یعنی قطع میکنم مختلفه وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ و بیاویزم شما را فِي جُذُوعِ النَّخْلِ در تنهای
درخت خرما که در از ترین درختانست تا همه کس شما را ببینند و عبرت گیرند تشبیه کرده تمکن مصلوب بجذع بتمکن مظروف بظرف و مروی که اول کسیکه صلب کرد
فرعون بود و بود وَلَتَعْلَمُنَّ و تا بدانید شما أَيُّنَا که کدام از ما أَشَدُّ عَذَابًا سخت تر است در عذاب وَأَبْقَىٰ و پاینده تر از روی عقاب مراد وی از کلمه‌تا
استضعاف و توبیخ موسی بود و استهزاء با وی چه فرعون نعذیب نمیتوانست کرد که بنده وی از نفس خبیث خودش بود و ذات اقدس حق تعالی یعنی تا بدانید که عذاب
من یا عذاب موسی که بعدم ایمان وی دعا و معنی تو انست یا بند و ساحران چون از جادوئی حقیقت حال شده بودند و از انوار ملائکه که مقارنی با کرامت بودند ایشان
نافتند پس از آن گفت لاجرم از تهدید نترسیده در جواب فرعون قَالُوا گفتند لَن نُّؤْثِرَكَ نگزینیم و اختیار نکنیم ترا عَلَىٰ مَا جَاءَنَا بر آنچه آمد بما مِنَ الْبَيِّنَاتِ
از معجزات واضحه و براهین ساطعه بتصدیق موسی و وحدانیت حضرت حق نفس فانیه را بر آن ایمان و نگزینیم بر نعم اخرویه با نعیمکه ما را نمود از دنیا تعالیکه سجده کردیم
وَالَّذِي فَطَرَنَا و بر آنکو بیافرید ما را اختیار نکنیم اما اطاعت او از کمر عدم بصحرای وجود آورده و بعضی گفته اند که این قسمست یعنی بحق خدایکه
ما را آفریده اختیار نکنیم بر آنچه بما آمد از معجزات ظاهره و دلائل واضحه فَاقْضِ پس حکم کن مَا أَنتَ قَاضٍ آنچه تو حکم کننده آنی یا بکن
هرچه تو اعل آنی یعنی هرچه میخواهی با ما بکن که ما میدانیم إِنَّمَا تَقْضِي جز این نیست که تو حکم میکنی هَٰذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا در این زندگانی دنیا
یعنی حکم تو در این جهان است که ما هستیم و پیش جاری نیست هرچه خواهی میکن با فعل تو که بر وفق اراده تست باطله خود میکنی منحصر است در دنیا و آخرت که هر
و پاینده از آنست حکم معزول و بیهمه خویش مشغول خواهی بود سعیر از برای تجوید هرچه خواهی میکن که در نابود هرچه خواهید کنید إِنَّا آمَنَّا بدرستیکه
ما گرویدیم بِرَبِّنَا بپروردگار خود لِيَغْفِرَ لَنَا تا بیامرزد برای ما خَطَايَانَا گناهان ما را از کفر و معاصی وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ و آنچه اکراه کردی
ما را بر آن مِنَ السِّحْرِ از جادوی کردن و آموختن آن در آنکه جمع آمدن با مردمان با کراه در مقام مواخذه بود که ما را بدان مواخذه بر کرده مخصوص حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از امت مرحوم مرفوع داشته اند و در روایت آمده که وی هنوز ما بفرعون گفتند که موسی هم کار در خوابست عصا او پاسبانی میکند و منصو

از سحر

اجماع
بمعنی اللقف

مراتبه

نفس چنین خوش بود و نفس
خبیث مسیو ابلیل بود امنیم
لعو لام با ایمان در کتاب عهدا
از برای غیر او سبحانه اسم باز
بلی او کقوله یومن بالله یومن
للمومنین و ذکر این قول بعه

از سحر خارج نشد برای آنکه سحر ساحر در وقت خواب باطل شود و اثری نماند و فرعون را از آن بنخوردی و سحره را اکراه نمودی تا با موسی در مقام معارضه در آمدند و همچو بوسیله آنها با آن ناهره و معجزه ظاهره ایمان ورزیدند و فرعون ایشان را تهدید نمود بصلب و قطع گفتند انما تقضی هذه الحیوة الدنیا انا آمنا بربنا لیغفر لنا

خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر والله خیر و خدا بهتر است از تو پاداش و ابقی و پاینده تر از تو و جزا و ثواب او پاینده تر از ثواب تو که منقطع میگردد که انقطاع با

زوال در وی نیست بر ایمان اجر عظام میکند که کرد زوال گرداند و مالخبیثا هر و پاینده تر کردیم و متاع فانی معجزه را نظر کردیم پس هر چه خواهی بکن

هر نیست که ثواب مومنان پاینده تر از عقاب کافران و در تیسیر آمده اجر و عقوبت تو با نقطاع است پس ما از تو نمی ترسیم و طمع بمغفرت و عفو

تو اندیشه داریم بنا بر جواب ایشان قول فرعون است که گفت لتعلمن اینا اشد عذابا و ابقی انه من یات بدرستیکه شان و امر اینست که هر کس بیاید

ربه نزد پروردگار خود مجرما در حالتی که مشرک باشد یعنی بر کفر و شرک مرده در محکمه حساب و جزا حاضر شود فان له جهنم پس بدرستیکه

مر او راست دوزخ لا یموت فیها نمیرد در آنجا تا از عذاب برهد و از عقاب خلاص یابد و لا یحیی و نه زنده باشد زندگانی که خوش کند و راحت

یابد بلکه زندگانی داشته باشد که مرگ از آن بهتر بود بجهت شدت عذاب و عقاب و من یاته و هر که بیاید بوی مومنا در حالتی که گرونده باشد بدین

و تصدیق نماینده بوحدانیت و بعد انبیا و قد عمل الصالحات کرده باشد عملها شایسته یعنی ادا نموده امر و فرض را فاولئک پس آن گروه مومنان

نیکوکاران لهم الدرجات العلی مر ایشان راست درجه ها بلندتر بها در بهشت جنات عدن بدل الدرجات است یعنی مر ایشان راست بوستانهای اقامت که همیشه

در آنجا باشند تجری میرود در زیر آن الانهار جویها از زیر اشجار با منازل آن جویها خالدین در حالتی که جاوید باشند فیها در آن بوستانها

عامل حال معنا اشاره باستقرار است و ذلک و این ثواب جزاء من تزکی پاداش آن کس است که پاک باشد از نجاسات شرک و ادناس طبیعت یا متطهر

بود بطاعت و اعمال خیر کلبی گفته که مراد آن کس است که زکوة نفس خود بدهد بدانکه این سه آیت متبوع اند بقوله کلام سحره باشد یا ابتدا

کلام باشد از حقتعالی و سخن سحره با نیر و الله خیر و ابقی تمام شده باشد چون قصص ایشان شرح مستوفی در سورة الاعراف بقلم تحریر در آمده اینجا بطریق اختصار بر تتمه

منتهی باتمام قصص رفت و بعد از آن احوال بنی اسرائیل خبر میدهد بقوله و لقد اوحینا و بتحقیق که ما وحی کردیم الی موسی بموسی بعد وقتیکه فرعون

از رویت معجزات ایمان نیاورد و تعنت بنی اسرائیل افزود ما گفتیم او را ان اسر بعبادی که ببر در شب بندگان مرا از مصر و چون بکنار دریا رسیدند لشکر فرعون در عقب

بیابند بالشکر فاضرب لهم پس پیدا کن از برای ایشان و این ما خوذ است از قول عرب که ضرب له فی ماله سهما بعلم و یا از ضرب اللبن اذا اتخذ و عمله

بعضی اکثر فعلها نمایی ایشان طریقا راهی ابن عباس گفته که بزن عصا تا پیدا شود برای ایشان راهی فی البحر در دریا یبسا خشک که دران آب

و گل نبود و منتصب است بر وجهی که لتجعل لهم طریقا یابسا فی البحر یعنی بالعصا لینفلق البحر یعنی بیابن که برای ایشان راه خشک در دریا تا شکافته

و راه در او پدید آرد و یبسا مصدر است که موصوف بدان شده و یبس ایبسا کسقم سقما و سقما و از اینجهت است که مونث با و موصوف و مثنی و جمع چون شاة

یبس و نعاج یبس لذا جف لبنهما و قوله لا تخاف حال است از ضمیر فاضرب یعنی راهی برای ایشان پیدا کن در حالتی که نترسی درکا در یافتن دشمن یعنی

باک مکن که فرعون با سپاه از دنبال برسد و لا تخشی و مترس در حالتی که نترسی از غرق شدن چه همه شما را از آن بگذرانیم و فرعون را بدو غرق کنیم در اثنای آن که

موسی با مرالهی بنی اسرائیل را که مقرر گفته بود که در بیرون از مصر بدیگر روز فرعون را خبر دادند و بجهت آنکه در خانه هر یک از ایشان مصیبت عظیم افتاد

بود و چنانکه در سورة الاعراف گذشت با تمشغول بودند و بنوانستند که روزی دیگر از پی بنی اسرائیل بروند روز دیگر فرعون بقوم تاشش لکه مرد جمع

شد و بروایتی مقدمه لشکر او این بود فاتبعهم پس از پی در آمد بنی اسرائیل را فرعون بجنوده فرعون با لشکریان خود یعنی با تعدیه است

و معنی آنکه فرعون از پی بنی اسرائیل در آورد لشکریان خود را با فعل متعدی بنفس است و مفعول دوم محذوف یعنی از پی ایشان در آورد فرعون نفس خود را

با لشکر خود بنا بر معنی قوله اتبع بمعنی اتبع است القصه چون بکنار دریا رسیدند موسی با قوم خود از آن گذشته بودند فرعون نیز در آن راه که ایشان رفته

بودند در آمد و آن راه بود که موسی عصا بر دریا زده بود و بتقدیر الهی از آن راهها پیدا شده و چون همه در دریا رسیدند فغشیهم پس فرو

گرفت ایشان را من الیم از دریا ما غشیهم آنچه فرو گرفت ایشان را و ابهام بر ای تفخیم است یعنی آنچه موجهای دریا ایشان را که هیچکس نکند

آن نرسیده تا لفظی باز اعان و صنع آن تواند کرد و عبارتی بیان تواند نمود که مجز باشد بآنکه آن چگونه بود و اضل فرعون و گمراه کرد فرعون قوم

خود را از دین و ما هدی و راه ننمود ایشان را این تهکم است بآن وجه میکه گفت ما اهدیکم الا سبیل الرشاد و گفته اند یعنی آنست که فرعون قوم

خود را در دین گمراه کرد و ایشان را راه بیرون شدن از آن ننمود و خود نیز راه نجات نیافت بلکه همه غرق شده هلاک گشتند و بعد از نجات بنی اسرائیل

از دریا و غرق فرعون و قوم او تعداد نعم فرمود بر بنی اسرائیل و گفت یا بنی اسرائیل ای فرزندان یعقوب قد انجیناکم بدرستیکه ما برهانیدیم شما را من عدوکم

از دشمن شما که فرعون و قوم او بودند و منیوانند بود که خطاب بنی اسرائیل عهد رسول باشد بنا بر آنکه نجات پدران ایشان بجهت آن باشد که نجات ایشان سبب وجود

ایشان شده و این وجه است و اذ ابتدای قوله و واعدناکم و وعده دادیم شما را جانب الطور الایمن بطرف کوه طور برای مناجات موسی و انزال

توریت بر او و تعدیه مواعده بر ایشان با آنکه آن با موسی بود با صفتا که از بنی اسرائیل را که اختیار کرده بود بجهت ملابست چه مواعده موسی و نقبا ایشان

ملابسی متصل بود و نزلنا و فرو فرستادیم علیکم المن بر شما ترنجبین و السلوی و مرغ بریان در وقتی که در تیه سرگردان بودند و تفصیل این سوره

البقره مذکور است و گفتیم کلوا بخورید بر وجه اباحه من طیبات ما رزقناکم از پاکیزها یعنی حلالها که شما را روزی کرده ام و لا تطغوا و از حد مگذرانید

فیه در آن یعنی بجهت خلاف شکران چه کفر شکر منعم و نعمت موجب فقدان نعمت است و یا بجهت تعدی از حد شرع که انحراف نعمت باشد در معصیت

و یا بتعدی شتن از حد کم مقرر کرده ایم در اخراج و سرف و بطر و منع ادای آن از اهل استحقاق و یا ستم مکنید بر یکدیگر یعنی هر یک زیاده از حصه خود مگیرید یا ذخیره

بود و نعوذ عصا

اشارت بنعمای انها ذکر از عزاجی تقدیم وجود ما فیه و بنوده شرط الهی

ستهید برای روز بگر و کلبی گفته که حلال آنرا بحرام متبدل مکنید که اگر چنین کنید فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ پس فرود آید بر شما غَضَبِی خشم من وَمَنْ یَحْلِلْ
عَلَیْهِ و هر که فرود آید بر او غَضَبِی خشم من یعنی سخط و عذاب من فَقَدْ هَوَی پس بتحقیق که افتاد در قعر هاویه و هلاک شد و از اوج سعادت بحضیض شقاوت
افتاد و عقوبت ابدی و اصل هوی سقوط است از جبل وَإِنِّی لَغَفَّارٌ و بدرستی که من هرآینه بسیار آمرزنده ام لِمَنْ تَابَ مر آنکس را که توبه کرد از شرک وَآمَنَ و گروید
بوحدانیت من و بجمیع پیغمبران از نزد من آورده اند وَعَمِلَ صَالِحًا و کرد عمل نیکو یعنی ادا فرایض نمود ثُمَّ اهْتَدَی پس راه راست رفت یعنی استقامت و ثبات نمود بر
ایمان و بآن سنت و طریقه پیغمبر من موافقت کرد و افعال و اقوال خود را موافق نمود تا حین موت و امثال بر طریق بدعت میل نکرد و ابن عباس و ربیع بن انس گفته اند
که در ایمان خود شک نیاورد و [illegible] اسلم نقل است که علم بیاموخت تا راه برد بطریق حق و از امام جعفر صادق منقول است که در تفسیر آیه فرموده که ثُمَّ اهْتَدَی
إلی ولایتنا اهل البیت فوالله لو أن رجلا عبد الله عمره ما بین الرکن والمقام ثم مات ولم یجئ بولایتنا لأکبه الله فی النار علی وجهه یعنی ثم اهتدی بامامت [illegible]
[illegible] ما شما که اهل بیتیم پس بخدا سوگند که اگر مردی در جمیع عمر خود عبادت خدا کند میان رکن و مقام و بعد از آن بمیرد و الزام ننموده باشد بدوستی ما
خشمی او را بر روی در آتش دوزخ افکند این روایت را حاکم ابو القاسم حسکانی باسناد خود نقل کرده و عیاشی در تفسیر خود بطریق متعدد ایراد نموده و در تفسیر اهل
البیت بانظر نفیس که ثم اهتدی الی ولایة علی بن ابیطالب آورده اند که بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون از موسی استدعا نمودند که از برای ما قوانین شریعت و قواعد
احکام دین معین سازد موسی در آن باب با رب الارباب مناجات کرد خطاب مستطاب در رسید وَمَا أَعْجَلَكَ و چه چیز شتابان ساخت ترا تا تعجیل کردی و بشتافتی
عَنْ قَوْمِكَ یَا مُوسَی از گروه خود [illegible] از سبب عجله که متضمن انکار است چه ارتجاع نفس [illegible] نقیصه است و با وجود آن موجب اغفال قوم [illegible] تعظیم
بر ایشان فلهذا موسی در آن وقت جواب داد چون جواب آنکه اهم بود از تعجیل او مقدم داشته قَالَ گفت هُمْ أُولَاءِ ایشان گروهی اند که می آیند عَلَی أَثَرِی
بر عقب من [illegible] و من پیش از ایشان [illegible] مگر بگامی چند که [illegible] معتد به است پس تقدم من مثل تقدم بعضی رفقا است بر بعضی در مسیر
هم چنانکه عرف و عادت در میان مردم است وَعَجِلْتُ إِلَیْكَ و شتافتم بسوی تو رَبِّ ای پروردگار من لِتَرْضَی تا خشنود گردی از من چه مسارعت و امتثال
امر موجب رضا است [illegible] قوم نه بجهت تعظیم بر ایشان است بلکه محض طلب خشنودی تو کردم و وفا بعهد تو که موجب رضا است قَالَ گفت حق سبحانه موسی را
فَإِنَّا پس بدرستی که ما قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ در فتنه انداختیم قوم ترا و مبتلا ساختیم ایشان را بعبادت گوساله مِنْ بَعْدِكَ از پس بیرون آمدن تو از میان ایشان
امتحان کردیم [illegible] تکلیف بر ایشان و با ایشان معامله آزماینده کردیم [illegible] ایشان پیدا شد از مخلص ما تمیز مخلص ما از منافق و بر عالمیان ظاهر کرد
که مؤمن مخلص کدام است و منافق معاند کدام وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِیُّ و گمراه کرد ایشان را سامری باتخاذ عجل و ایشان تابع او شده ضلالت را بر هدایت اختیار کردند
اسناد امتحان بحق [illegible] تکلیف است و اسناد اضلال بسامری دلالت ظاهر است بر بطلان مذهب کسانی که اضلال را نسبت بحق میدهند و اشعار بآنکه فتنه
غیر اضلال است و گویند معنی آنست که ما الزام کردیم ایشان را که در آن حال نظر کنند و تفکر و اندیشه نمایند و بنظر صائب رای صحیح بر ایشان ظاهر کردد بطلان
الهیت عجل و ایشان ترک تدبر نموده وجوه ظاهره و براهین واضحه را قطع نظر کرده باضلال سامری در وادی ضلالت و غوایت افتادند و سامری بود منسوب
بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل و مطاع ایشان و گویند کافر بود و [illegible] از قوم بنی اسرائیل بلکه از جمعی که گوساله پرست بود اورا
موسی ابن ظفر گفتندی و اظهار اسلام کرده بود و باطنا کافر بود و اصح آنست که از بنی اسرائیل است [illegible] که فرعون ابنای ایشان را میکشت او متولد شد
و مادر او بعد از تولد او را بکنار نیل در جزیره بیفکنده بود و حق سبحانه جبرئیل را امر کرده بود تا او را پرورش دهد و ماکول و ملبوس و مشروب مهیا کردانید
و تربیت او جبرئیل [illegible] و در روز غرق شدن فرعونیان از زیر سم اسب جبرئیل قبضه خاک برداشته محافظه میکرد از موسی شنیده بود که
اسب جبرئیل [illegible] که خاک زیر سم او بر هر چه رسد [illegible] و در این وقت موسی بطور رفته بود سامری
نزد هارون آمده و گفت [illegible] با ما است [illegible] بنی اسرائیل [illegible] حکم فرما
تا همه را جمع کنند [illegible] و در حفره ریختند آتش در آن زدند و سامری در زرگری چالاک بود [illegible]
بگداخت [illegible] و بشکل گوساله چیزی بیرون آورد [illegible] خاک زیر سم اسب جبرئیل که فرس الحیوة گفتندی در دهان
ریخت فی الحال زنده گشت و گوشت و پوست بر او پیدا شد و [illegible] شکل گوساله [illegible] موسی [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] سجده کردند [illegible]
[illegible] قوم بنی اسرائیل شش صد هزار کس بودند همه گوساله پرستیدند مگر دوازده هزار و حق سبحانه موسی را خبر کرد که
قوم تو بعد از خروج تو گوساله پرست شدند فَرَجَعَ مُوسَی پس بازگشت موسی از مناجات خود بعد از آنکه چهل روز گذشته بود و الواح تورات فرا گرفته
إِلَی قَوْمِهِ بسوی گروه خود غَضْبَانَ در حالتی که سخت خشمناک بود أَسِفًا اندوهگین از عمل ایشان یا جزع کننده و یا متحیر و متلهف بر آنکه مبادا [illegible]
[illegible] چون بقوم رسید بانگ و خروش ایشان شنید [illegible]
[illegible] قَالَ یَا قَوْمِ گفت ای گروه من أَلَمْ یَعِدْكُمْ آیا وعده نداده بود شما را رَبُّكُمْ پروردگار شما وَعْدًا حَسَنًا وعده
نیکو [illegible] تورات [illegible] مستحق ثواب [illegible]
[illegible] وعده حسن [illegible] وعده نجات ایشان بود از فرعون [illegible] وعده مغفرت مر تائبان [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] وعده [illegible] أَفَطَالَ آیا دراز شد عَلَیْكُمُ الْعَهْدُ بر شما زمان
مفارقت من [illegible] وعده کرده بودم [illegible] أَمْ أَرَدْتُمْ یا خواستید أَنْ یَحِلَّ عَلَیْكُمْ آنکه فرود آید بر شما غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ

خشم از خدای شما یعنی بسبب عجل پرستی عذاب و عقاب الهی که بر شما نازل شود بسبب آن **فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِي** پس خلاف کردید وعده مرا که کرده بودید با من از حسن خلافت که اثبات
قدم شما باشد بر ایمان و تمام بر اوامر و نواهی من و متمسک شدن بطریق هرون و اطاعت او و عمل بامر او و ناهی ان رجوع من بسوی شما از میقات نزد بعضی موعد بود که
موسی ایشان را گفته بود که در عقب من بیایید و ایشان خلاف آن کردند و از آن متقاعد شدند و گویند که ما اخلفتم ما خود اشاره است با خلف وعد اذا وعد الخلف
یعنی با ایشان بنیت خلف وعده من چنانکه انحصار من باشد بعد از چهل روز و این بهر دو قول مطابق و موافق جواب ایشانست که **قَالُوا** گفتند گوساله پرستان
مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ خلاف نکردیم وعده ترا بعون واختیار خود یعنی اگر ما را کار خود میبودیم و سامری ما را بحال خود گذاشتی این گوساله را منکر بودیم و بر آن ثابت
قدم بودیم **بِمَلْكِنَا وَلَٰكِنَّا حُمِّلْنَا** ولکن بر داشتیم و حفص حملنا خواند بصیغه مجهول از باب تفعیل یعنی محمل کرده شدیم مراد آنست که ما را تکلیف کردند با بر داشتیم
أَوْزَارًا مِّن زِينَةِ الْقَوْمِ بارها که از زیورها از پیرایه گروه قبطیان اکر عاریه گرفته بودیم از ایشان بهم عروسی یا برای عید عهد و او را نداده بودیم با ایشان و قدیر
بغرق ایشان در بحر با ایشان وا قف نشوند بخروج ما از شهر و گویند که آن منسا بخروج بود که در یا را بکنار انداختند بعد از غرق فرعونیان و بهتان
که تشنه بودند باوزار به جهت آن بوده باشد که آنها اسباب آثام بودند چه غنایم در آن زمان حلال نبود و با آنکه ایشان مستامن بودند و تصرف در اموال ایشان نیست که احد
ما لحق نکند و اکثر مفسران بر آنند که ایشان را ن در و ز نام گرفته بودند که گوساله از سر آن بسیار بودند و بصفت ایشان ثابت بودند یعنی مؤمنان گفتند که ما مالک
نبودیم و نتوانستیم منع عهد عجل کردن ایشان را زان باز داشتن بجهت کثرت ایشان و قلت ما و ما بلکه به آنها قوم را که بر داشته بودیم هرون حکم کرد که آنها
در آتش اندازید **فَقَذَفْنَاهَا** پس بیفکندیم و او را در آتش بحکم هرون **فَكَذَٰلِكَ** پس همچنانکه ما افکنده بودیم آن پیرایها را **أَلْقَى السَّامِرِيُّ**
افکند سامری آنچه با وی بود از پیرایه و گویند بنکلامی سامری از خفته بعنی همچنانکه ایشان افکنده بودند پیرایها را سامری نیز آنچه داشت با کمال بر کار
اولاد ایشان نیز در سلسله طریقه ایشان در کشاف آورده که سامری خاک قدم جبرئیل که اسب جبرئیل بود در حفره آتش انداخت و ظنه آنست چنانکه ابو بکر
انداخت **فَأَخْرَجَ لَهُمْ** پس بیرون آورد سامری برای ایشان **عِجْلًا** گوساله **جَسَدًا** بدل عجل است یعنی بیرون آورد کالبدی از آن حلی که در آتش افکنده بودیم **لَّهُ**
خُوَارٌ مر او را بانک گوساله بود و در بعضی تفاسیر آمده که چون موسی سی روز وعده داد و خدای ده روز دیگر بر آن بیفزود و بنی اسرائیل بعد از سی روز
گمان بردند که موعد تمام شده و موسی از وعده خود تخلف کرده سامری با ایشان گفت که موسی بجهت تخلف وعده کرد که حلیها با شما است و حرامست بر شما
انست که حفره بکنیم و انداختن آتش کنیم و همه حلیها که با ما است در آن اندازیم و بسوزیم و چون چنین کردند سامری از آن بشکل گوساله چیزی ساخت مرصع با نواع جواهر
و خاک قدم اسب جبرئیل را در آن انداخت او از گوساله آواز و برآمد **فَقَالُوا** پس گفتند سامری و متابعان او که مفتون و بودند **هَٰذَا إِلَٰهُكُمْ** این گوساله خدای شما
وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ و خدای موسی است **فَنَسِيَ** پس فراموش کرد موسی خدای خود را و بطلب او بکوه طور رفت و گویند که نسی بمعنی ضل و خطا است یعنی که او شد موسی
و در طریق طلب خطا کرد و یا بمعنی ترک یعنی و آنکه اشتباه بخدا او بجهت طلب خدا برفت و بر مقتضای ایشان قول سامری است ابتاع او از عبادت عجل و نزد بعضی قول حق
سبحانه است و ضمیر راجع بسامری پس ترک کرد آنچه بر آن بود از اظهار ایمان یا فراموش کرد استدلال را بر حدوث عجل بر عدم استحقاق
الوهیت و قول اول از تفسیر منقول است از ابن عباس و قتاده و مجاهد و سدی و ضحاک و قول اول از تفسیر تا انجا است و بعد از آن حق تعالی رد
کرد است بر عبده عجل بقوله **أَفَلَا يَرَوْنَ** آیا نمی بینند یعنی می دانند گوساله پرستان **أَلَّا يَرْجِعُ** انکه باز نمیگرداند گوساله **إِلَيْهِمْ** بسوی ایشان **قَوْلًا**
سخنی را یعنی هر چند او را بطلبند جواب نمیدهد و عدم عمل آن جهت آنست که او مفسر است نه از نحو و ناصبه چه ان بعد از رؤیت و افعال که از افعال یقین است **وَلَا يَمْلِكُ**
لَهُمْ و نمیتواند مر ایشان را **ضَرًّا** زیانی را **وَلَا نَفْعًا** و نه سودی و نفعی را در برسانیدن سود و زیان یکیست و چنین چیزی که از کمال خود را جواب نمیدهد و بر انتفاع و دفع ضرر
ایشان قادر نیست چگونه تواند شد خدا مجاهد گفت که گوساله را صنعت چنان ساخته بود که چون باد در دهان او میدمید از دبر او بیرون میآمد و از آن آواز
او بر میآمد و خوارق عادتی که چنان ساخته که آواز او که از آن حاصل میشد آواز گاو بود و بعد از آن او را بر مذهب بیاستادند و بر او اموال چند برده وضع کرد
که باد در زیر او و ببنکش تواند رفت چون بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت بیائید و بنگرید که از برای شما از حلی چه ساختم ایشان چون بیامدند و نگاه کردند گوساله
نیکو صورتی مرصع با نواع جواهر دیدند که باد در او میدمید و در شکم گوساله افتاد و از حلق او بیرون میآمد آوازی شنیدند مانند آواز گوساله و چون پیش از آن گاو پرست
بودند و اعتقاد باطله در طبیعت ایشان رسوخ یافته بود بجهت کثرت الف خود رجوع نموده سجده او را نهادند و گفتند هذا الهکم و اله موسی فنسی
از مقاتل وارد شده است که افتتنه بعد از آن بود که موعد موسی بجهت رفتن گذشته بود و ایشان در عرض سه روز که از روز سی و ششم و سی و هفتم و سی و هشتم
بود جمیع گوساله را تمام کرد و در روز سی و نهم بنی اسرائیل را بعبادت او خواند ایشان اجابت نمودند و سجده او کردند و موسی بعد از چهار روز بیامد
وَلَقَدْ قَالَ و بتحقیق که گفته بود **لَهُمْ هَارُونُ** مر ایشان را هرون **مِن قَبْلُ** پیشتر از آنکه موسی از موعد باطریق نصیحت و موعظه **يَا قَوْمِ** ای گروه من
إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِ جز این نیست که مبتلا شدید و امتحان کرده شدید بکلیه بوی بگوساله تا پرستش او و مراد آنست که حق تعالی شما را امتحان از آن کرده تا ممتاز
تمام عبادت شما برابر اظهار کرده و بر ایشان روشن شود که کدام از شما بر دین اسلام ثابت خواهد ماند و کدام متزلزل و منقلب خواهد شد یعنی ما
محو از منطق مسامع تا کرد **وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَٰنُ** و بدرستی که پروردگار شما خدای بخشنده است نه غیر او **فَاتَّبِعُونِي** پس پیروی کنید مرا در عبادت او **وَأَطِيعُوا**
أَمْرِي و فرمان برید امر مرا و بیفتید در دین اسلام و گویند هرون بنفسه پیش از آنکه سامری ایشان را بعبادت عجل وادار کند گفته
هذا الهکم واله موسی یعنی چون شنود گوساله پرستان سخن هرون را گفتند ما برنجیم خواهیم بود و خدای شما خدای است نه این گوساله روح و موسی بر او است کرد
جواب هرون **قَالُوا** گفتند **لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ** ما همیشه بر پرستش گوساله و انچه سازی که بجهت موسی است ساخته **عَاكِفِينَ** اقامت کننده گاه نشسته
حَتَّىٰ يَرْجِعَ تا وقتیکه باز گردد **إِلَيْنَا مُوسَىٰ** بسوی ما موسی از کوه میبینیم که او پرستش و میکند با هرون را ایشان اکر دشمن داد او رده

مرد که بودن حق ثابت بود نزد ایشان و ایشان را بگذاشته بکنار رفت و بیا گوساله که عجل مشکر بودند و کار به رفق میکردند و بدو فرقه شدند و زمانی چند و ساعتی
شهقه و نعره میکشیدند و نشاط میکردند و چون موسی باز آمد و آواز ایشان شنید بان منتار کرد با وی بود گفت هذا صوت الفتنة پس چون با قوم عتاب الغا
کرد چنانکه گذشت انکار و برادر او نیز از روی غضب و غیرت و خشم بد کار الهی خود نگاه نتوانست داشت و ضبط خود نتوانست کرد چنانکه عادت جبلیه بشریه
و طبیعت انسانیه است بی اختیار گشته الواح تورات را انداخت و چنانکه کیفیت آن در حال اعراف گذشت و خشم در خود افتاد و موی سر خود و محاسن خود بگرفت موی پیشانی و
هرون که جای مجاری نفس خود وی بود بدست بگرفت و بسوی خود کشید و از روی عتاب قال یا هرون گفت ای هرون ما منعك چه چیز باز داشت ترا
اذ رأیتهم ضلوا چون دیدی که ایشان گمراه شدند بعبادت عجل الا تتبعن از آنکه متابعت من کنی مراد آنکه پیروی من نکنی در غضب بر ایشان و محاربه و مقاتله با ایشان
برای رضای الهی و جهاد وی یا آنکه از پی من بیایی و خود را بمن رسانی و مرا با ایشان آگاه کنی لا مزیده برای تاکید معنی است مانند ما منعك الا تسجد افعصیت امری
آیا سرکشی کردی از فرمان من که گفتم خلیفه من باش و محافظت کن بر ایشان دور از دوری و قبلنکه گفتم بنوا اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین و گویند این استفهام
و سرزنش مقید بحرف نیست چه موسی میدانست که هرون در دو فرمان او عتاب فسله و با آنکه موسی در نهایت غضب و شدت غیظ بود دانسته که هرون منع و زجر ایشان
نکرده و بجهت این نسبت عصیان با و داده و بنا بر آنکه مراد بما منعك اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن عتاب هرون باشد مر موسی را و ملحق شدن وی را عصیان
هرون لازم نمیآید چه ممکنست که مشروط بمصلحت بوده باشد و مصلحت را در آن فهمیده باشد از دیدن و مقرر است که الشاهد یری ما لا یری الغائب
پس عقاب عصمت و تنبیه نباشد القصه چون هرون غضب شدید موسی را بدید در مقام ملاطفت و استعطاف در آمد قال گفت هرون که یبنؤم ای پسر مادر من
اگرچه موسی برادر پدری و مادری او بود بر قول اشهر و اکثر اما ذکر مادر کرد برای رقت دل موسی پس بجهت رفق و ملایمت و تحریک رحمت و شفقت موسی گفت
ای پسر مادر من لا تأخذ بلحیتی فرا مگیر محاسن مرا و نه موی سر مرا و گویند این کلام بر وجه کنایت است چنانکه یکی گوید که دست او سر پیش برید که
در آن هنگام بجهت و غیرت معاتبه مکن و مؤاخذه منما و بعضی گفته اند که در آن روز کار عادت بود که بجای مصافحه و معانقه این معامله کردند و آن منفور
نبودند بلکه از غایت فرط محبت در حین رجوع از سفر این چنین کاری کردند و این مرد وجه بعید است ظاهر آنست بر هرون بقدر برهرون لیکن در مقام اعتذار
گشود گفت موسی پس غضب خود فرو نشاند و زبان اعتراض از من کوتاه فرما انی خشیت بدرستیکه من ترسیدم از مقاتله و مجادله کنم با ایشان و با ایشان
و اکر اشتغال تو ایم ان تقول آنکه تو گوئی فرقت بین بنی اسرائیل جدا انداختی میان ابنای اسرائیل و لم ترقب قولی و نگاه نداشتی گفتار مرا که
گفته بودم اخلفنی فی قومی و اصلح و مقرر است که اصلاح نگاه داشتن قوم است و مدارا با ایشان پس بجهت خوف آنکه تو گوئی که من گفتم مرا ایشان را باصلاح
امر و تو تفرقه و فساد در میان ایشان انداختی بقتال و جدال و با بمفارقت و ملحق شدن تو بمن و ایشان نیز ایشان را بکذاشتن من بطریق ملایمت و نصیحت با ایشان
سلوک میکردم و بر انصبه و شکیبایی می نمودم تا تو باز آیی و تدارک این کار کنی چون موسی عذر هرون بشنید و علیه السلام بر ایشان احسان کرد و ظاهر شد با نبی ندر از اد و مسلم
داشت و بسامری اورده روی بوی نگاه و غضب قال گفت فما خطبك یا سامری پس چیست این کار عظیم تو ای سامری یعنی این چیست که کردی و چه چیز
ترا باعث شد که گوساله ساختی و بجهت آن بنی اسرائیل را از دین حق بر گردانیدی قال گفت سامری بصرت بما لم یبصروا به یا گرفتم آنچه ندیدند
بنو اسرائیل یعنی مفصلا که دانستم آنچه ایشان ندانستند و آنچه ایشان ندانسته اند و آن اینست که جبرئیل رسول است بنود ر وقت هرگز نشد فرعون روحانی
محض بود و دانستم که اثر موطی قدم اسب او بهیچ چیز نرسد مگر که زنده میشود با سبب آنکه ظاهر آنچه ایشان ندیدند رسول است جبرئیل بر قدم حیوة و حشنات
او جبرئیل و اثر قدم اسب او و قبل از این گذشت فقبضت قبضة پس قبض کردم و گرفتم بکف دست خود قبضه مقدار یک قبضه من اثر الرسول از نشانه آن
رسول که متعاهد اثر امامت و توبیخی از خاک قدم اسب جبرئیل و اضافه اثر برسول جهت آنکه ملابست است و مبنی آنکه الف و لام برای جنس باشد و رسالی یعنی
ملکیت را دانسته بود نه بمشخصیت و میتواند بود که عهد صریح بالم بجهت انبوده باشد تا تنبیه کند بر آمد جبرئیل در آن وقتی که فرعون بنا غرق
میشدند باید دانست که مراد بطو مبتر و قبضه قبضه از بری صریح اما خونا از قبض و کاف مستک الملامات بر مقبوض میکند القصه سامری گفت که من پاره
از خاک موطی فرس جبرئیل قبض کردم فنبذتها پس بر افکندم آنرا در دهان گوساله که انحطاط زیورها نموده بود آنرا در حلی ما قبل از آنکه از صورت
سامری بصورت گوساله زنده شد و بانگ و آواز کرد و بنی اسرائیل او را تعبد نمودند و خواندند و ایشان طاعت من کردند و کذلك سولت لی و همچنین که گفتم بیار است
برای من و در نظر من سکوت ساختن انکار و انقبض نفس من و تفصیل جمیع احکام آن و اختلاف مفسرین در اقوال آن در سوره الاعراف بر قوم گذشت از امام جعفر صادق ع
منقولست در کتاب تفسیر منکور است که موسی قصد قتل سامری کرد از جهت آنکه وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالبست و چون که از سخاوی کرم
منتفع میشد پس نفع جان او و باتو اندیشه و انجاس را اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ظاهر میشود از رسول الله صلی الله علیه و آله ما تورات که بجا امیون
المعنی امام الله اخذ بید کلما عثر انسر کار سخی ندکند تبدید که حفت سخاوت دست کیرد هر کاه که بیفتد را بعد چون موسی را از قتل سامری منع کردند قال گفت
سامری را فاذهب پس برو از میان ما فان لك پس بدرستیکه مر ترا از عقوبت فی الحیوة در زندگانی دنیا ان تقول آنکه گوئی هر
که نزد تو آید لا مساس نیست کردن من ترا و مس کردن تو مرا یعنی دور شو تا بکس نکرا مس نکنم چه بحکم الهی و غضب او سامری چنین مقرر شد بود که هر
او را مس کند با او کسی مس کند او و آن کس هر دو بجهت بر درد تب از او منضر شدند و ترحم که الم تب و حمانظر نمودند با او و او با هیچ حیوان وحشی در صحرا
میگشت و هر که را از دور میدید بانگ میکرد که نزدیک میاید و حیا گفته که لا مساس کلام جانبست معنی یعنی سامری بجهت خوف تب از مس اینها فرار نمود
و در صحرا میگشت و بجهت آنکه هیچ کس بادر نیاید و ملاقات نکند و مسا نماید بمنزله کسی بود که گوید که لا مساس باشد و بعضی نقل کرده اند که او و سامرین
چنین بودند و در آن زمان نیز امثال ایشان هستند و این حال دارند و ابن عباس و اشعع عقوبت بود مر سامری را در دنیا و ان لك و بدرستیکه مر ترا در عذاب است

موعدا وعده در آخرت که هیچ چیز لن تخلفه خلاف نکنند با تو در آن بلکه بجهت فرا رسانند بعد از عقوبت دنیا یعنی هیچ باکه حسبی انجاز وعده عقوبت لاحقا نمود مسند دنیا بوعده عقوبت عقبی نیز وفا کنند و تو خاسر شوی با نکال در دنیا و آخرت با هم و ذلک هو الخسران المبین وانظر و نظر کن الی الهک الذی بسوی معبود که ظلت علیه بودی همه روز بر پرستش او عاکفا مقیم و ماوراء آن لنحرقنه هر آینه بسوزانیم او را با آتش و اینهمه توکیبی که میکویند که انکار و داکونه و بوسنه بود و می‌توید اینهمه نیست فراة لنحرقنه ولننسفنه و ابو علی فارسی کفته که میتواند که تحریق مبالغه در حرق باشد که معنی برد با سوهان است یعنی سوهانا او را براده کنیم و بر روی زمین پراکنده کردانیم و ابن بر قول انکسار است که او جسد بود و ذبح شد و مقوی این قرائت لنحرقنه که از قرأه امیر المؤمنین صلوات الله علیه ثم لننسفنه پس پراکنده سازیم خاکستر یا براده او را فی الیم در دریا نسفا پراکنده ساختنی بجهت زیادتی عقوبت و هدم سامری و اظهار غباوة مفتتنان یعنی تا بدانند که بجز تو انسان خدای او را پراکنده کردانید و جهت که هیچ اثر از او ثابت تا نماند و صفت الوهیت او باطل کردن عین جهالت و محض ضلالت است پس مفتتنان را خطاب نموده که فقال انما الهکم جز این نیست که معبود شما که مستحق عبادت الله الذی لا اله الا هو نیست معبودی حقیقی بجز او وسع فرا رسیده کل شیء همه چیز علما از روی دانش یعنی حق تعالی است که علم او احاطه کرده باشد به همه اشیاء نه مانند کوساله که اگر زنده نیز باشد مثل بیغمبران و بلادت مثل بیش موسی مقرر تا العجل او سوختند و خاکستر او را در دریا بیخته بعد از آن بجهت خود صلوات الله علیه خطاب میکند بقوله کذلک نقص علیک کاف منصوب المحل بر مفعولیت یعنی مثل آن الاقتصاص نقص میخوانیم مانند قصه موسی اگر بر تو خوانده ایم میخوانیم بر تو ای محمد من انباء ما قد سبق از خبرهای آنچه بیشینیان را گذشته تا تنبیه از فرستادن و قصص و اخبار ایشان تا معجزه نبوت تو بوده باشد و بیان علم تو و تنبیه و تذکیر امت تو و تا که بحث بر معاندان تو و قد آتیناک لک و بدرستیکه داده بودیم ترا من لدنا از نزد یک خود ذکرا یاد کردنی که موجب شرف تو و سایر عالمیان است یعنی قرآن مشتمل است بر آنچه که صنف از آن اسباب تفکر و اعتبار و تذکر و ذکر از آن تعظیم است یعنی ذکری بزرگوار و مندرج در آن منظم شود و کویند مراد بدان ذکر جمیل است بر نصیحت و اصل ذکر آن است تا بجمیع اهل ملت اهل است و انسب بوجه اول قوله من اعرض عنه هر که روی بگرداند از آن ذکر که جامع وجوه سعادت و نجات است کفته اند که ضمیر راجع با سبحانه است یعنی هر که اعراض کند از او و امر و نواهی او و عمل نکند فانه پس بدرستیکه آن معرض یحمل یوم القیامة بردارد در روز رستخیز وزرا بار گران که عقوبت عظیم است و شغل عقوبت بر او بجهت کفر و ذنوب و معاصی از بود بجهت تشبیه است در ثقل عقاب و صعوبت احتمال آن بر او و یکبیکه حامل اثقال عظیمه باشد که بسبب ثقل آن پشت او شکسته شود و کویند مراد بوزر اثم عظیم است که اثقال است و ذکر کلام مضاف محذوف و تقدیر اینکه عقوبت الوزر و جزاء و با از قبیل تسمیه مسبب باسم سبب یعنی آن اعراض کننده در روز قیامت حامل عقوبت گناه خود باشد یا بر دارنده یادآش کردار خود خالدین فیه در حالیکه جاوید باشند در آن وزر یا در حمل آن یعنی در عقوبت دائمی و عذاب ابدی کرفتار کرده و هر که از مخلدین ثنا باید جمع خالدین و تو اعرض بجهت حمل بر معنی و لفظ و مثل این قوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها و ساء لهم و بداست ایشان را یوم القیامة حملا در روز قیامت با ایشان که حمل کفر و تکذیب است حملا مفسر ضمیر مبهم ساء مخصوص بذم محذوف و سوء ایشان است از ای ساء حملا وزر کقوله نعم العبد ایوب و لام لهم برای بیان است مانند لام هیت لک ای هیأت لک و صحیح نیست که ساء بمعنی حزن باشد و ضمیر فاعل بدو او راجع بود زیرا که در این صورت ذکر لام نصب معنی ندارد معنی نخواهد بود و قوله یوم ینفخ فی الصور بدل یوم القیامة است یعنی مبدأ عقوبت و وبال کفر ایشان از آن روز که دمیده شود در صور یعنی اسرافیل در صور دمد و نحشر المجرمین و حشر کنیم ما کناهکاران نیعنی نهاد اکه شرک آورده اند و ولایت بیغمبر ما صلی الله علیه و آله نصفت نکردند یومئذ در آن روز زرقا در حالیکه کبود چشمان باشند از اتصاف عیون ایشان بزرقت بجهت آن است که آن اسوء الوان عیون است نزد عرب زیرا که روم که دشمن ترین شمنان اند صفت ایشان در صفت عدو میکویند که اسود الکبد اصهب السبال ازرق العین یعنی فلان جگر سیاه دارد و بروت زرد و سرخ و چشم کبود و اینهمه صفت رومیان هم چنانکه زرقت عین علامت دشمنی است سواد وجه نیز علامت ایشان خواهد بود کقوله تعالی و وجوههم مسودة و کویند مراد بزرقت کوری است یعنی ایشان را در دنیا نابینا محشور شوند کقوله تعالی و نحشرهم یوم القیامة اعمی و بنا بر این معنی کو زرقت بجهت آن است که حدقه در ذهاب نور بصر حدقه میل بزرقت میکند و نیز کفته که زرق بمعنی عطاش است کقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و تسمیه عطاش بزرق بجهت آن است که تشنه از فرط عطش زرقت در چشم و طاقت وی نیز در صفرت ایشان منصرف باید که یتخافتون بینهم پنهان و آهسته کویند میان یکدیگر یعنی بجهت فرط اهوال آن روز هر آن ندا شنیده باشند که از او بر دارند ملکه نرم و آهسته با یکدیکر کویند که ان لبثتم درنگ نکردید در دنیا الا عشرا مگر ده شبانه روز یعنی درجنب درازی مدت آخرت و طول لبث ایشان در دوزخ کوتاه شمرند مدت مکث را در دنیا و با بجهت تأسف بر زندگانی دنیا در کی که زود بعد ازا معاینه بر بینند و بدانند ایشان مستحق آنند که ضایع کردانیدند چه بوده بدنیا در قضاء او طار و اتباع شهوات کویند که ده روزه دنیا را که عمل در آن موجب سعادت سرمدی بود دست داده بود و آن خود را در بطالت و بلاهت و حطام فانی کذرانیدند لاجرم بعذاب دائمی کرفتار کشتند که هر که امید نجات از ایشان منقطع باشد یا بجهت هول و عذاب آن روز مدت دنیا را فراموش کرده باشند و کویند مراد بعشر نفخه اولی است تا ثانیه که چهل سال است و بجهت آنکه در آن هنگام عذاب مرتفع بوده باشد ایشان اکن شنیده و بیدا شده باشند که ده روز بیش بوده هم چنانکه کسی که تنعم سلو میکند مرور آنها را و اندک میشمارد یا بعضی مراد مکث ایشان در قبر کقوله تعالی و یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة یعنی زعم ایشان چنان باشد که ایشان زیاده از ده روز در قبر نمانده اند و این بجهت نسیان کنند ابر و انسب بعد از آخرت و اهوال آن سهل و آسان باشد بر وجهیکه کو یا در خواب بوده اند بعد از آنکه متنبه شوند و مشاهده انواع عقوبات کنند از غایت سهولت عذاب بیندارند که آن ده روز بیش نبوده پس حق تعالی میفرماید که نحن اعلم ما دانا تریم بما یقولون بانچه کویند

دیگر مشاوره کنند از مدت لبث اذ یقول وقتیکه گوید امثلهم طریقة اعدل وافضل ایشان یعنی تمامترین ایشان از روی رای و عقل که ان لبثتم
نکردید درنگ در دنیا یا در قبر الا یوما مگر یک روز یعنی مدت لبث شما در دنیا یا در قبر مقدار یک روز بیش نبوده مراد انست که درنگ و مدت صواب ایشان باشد که گوید
لبث شما زیاده از یک روز نبوده زیرا که یک واحد عشر را هرگاه مقابله کنند یک روز بنماید و انچه مراد ایشان نواست تعداد دائمی نسبت به یوم واحد یا اقرب باشد
این استرجاع حق تعالی است مر قول انکس را که مدت عذاب و وبال و نقال و بیشتر است ازیکدیگر و مثال این است قوله تعالی قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین قالوا لبثنا
یوما او بعض یوم فاسئل العادین یعنی بجهت شدت اهوال ان روز از مرور شهور و سنین دنیا یا قبر بیخبر باشند و گویند که ان یک روز و یک پاره روز بوده اند
کفار شرکان قریش یا یکی از ثقیف از حضرت رسالت صلی الله علیه واله پرسیدند که حال کوهها یعنی ازمال حال انها فقل پس بگوی ای محمد در جواب ایشان که بعد از
ینسفها بپراکنده سازد انها را ربی پروردگار من نسفا پراکندن ساختنی یعنی مانند ریگ روان او را در افطار عالم منتشر سازد صاحب اوره که
میکند از انبیح بیخ اجزای ایشان پره پره کرده اند تا چون ریگ شود و بعد از ان باد بوزد بر همه انها را و منفرق سازد و در تبیان گفته که کوهها را از اماکن خود
برانند و در گرد یا اندازد فیذرها پس بگذارد قرار گاه انها را اگر ز مینست و میتواند بود که ضمیر راجع بارض باشد و حواضمار ان پیدا و ذکر مرجع بجهة دلالت حال
باشد بران کقوله ما ترک علی ظهرها من دابة و بنا بر معنا و الکلام برحذف مضاف ای فیذر مقارها چنانکه با مفتی چند و به تقدیر انست که ضمیرها
یکدانند زمین را قاعا دو حال آنکه ملسا باشد و حالا صفصفا هموار که همه اجزای ان بر صف واحد باشد و را ستو اوا صلا شائبه ارتفاع و انخفاض نباشد لا تری فیها عوجا نه بینی در ان هیچ اعوجاجی ولا امتا و نه اندک بلندی چه جایبها ان بقاله جمله حتی فیها امت یعنی قاعا و صفصفا بر حال است
و گویند لا تری کلام مستانف است بودای ینها خالین و صحیح است که اونیز منصوب الحالیت بعاملیه و اول ثانی را باعتبار احسان است و ثالث را باعتبار مقیها و هذا انشا
عوج نموده بکسر عین کمخصوص بمعانیست و عوج بفتح عین که مخصوص اعیان و ذکر عوج در موقع عوج از بدایع حسنه بر و صف ارض باستوار
چه آنست لزوم اعوجاج بر ابلغ وجه و بعد از ان بهیئت و مفید اینکه ادراک کنند که عرض شوا ان کنند بر مقیاس مهندسیه بر ابنه بر حیله معتابر هندسی طلوع خوا
شد بر عوج ان بدو موضع که اعوجاج ان بجا بصر مدرک نشده باشد پس حقیقی نفی بنعوج نمود که از دراک بصر خارج است بجهة دقت و لطافت که بی معلو
مانشود مگر بر صنایف سلیقه و جوابین بمقیاس مدرک نشود از احساس از انجهت ملحق بمعانی شد لفظ عوج که موضوع است باز ای ان اختیار نموده شد عوج که استعمال
در اعیان در معانی خلاصه معنی انست که بعد از نسف جبال اگر بمقیاس هندسی در او تامل نمایند هیچ عوجی در او نیابند چه جای انکه بنظر معوج نماید
مبالغه است در نفی اعوجاج این مذکور از ابن عباس نقل کرده که عوج بمعنی انخفاض است و امت بمعنی ارتفاع و بنا بر این جمله فعلیه مفسره صفصف باشد و قوله
یومئذ یتبعون یا عوض مضاف الیه است یعنی اذا نسفت و تقدیر اینکه یوم وقت النسف یعنی روزیکه بر کنند و پراکنده کنند بن و میتواند بود که بدل
ثانی یوم القیمة باشد یعنی مجرمان را عامل و در خود باشند در ان روز که یتبعون الداعی پیروی کنند همه مردمان خوانند خود را یعنی اسرافیل که با واز
بلند همه مردمان را بمحشر گاه و منازل خوانند و در خبر است که چون وقت حشر در رسد خدای تعالی اسرافیل را امر کند تا بر صخره بیت المقدس بر ایستد و اوشان با واز بلند
مردمان را بخوانند و مردمان از هر او که باشند متوجه شوند بانصوب لا عوج له هیچ میلی و کجی نباشد مر ان داعی را یعنی هیچ مدعوی نتواند که عدول کند و منحرف
گردد از خواندن او و مجا بت او بلکه همه مستبا شند در اجابت و اتفاق او نمودن بصوت او و توجه نمایند مؤمنان بر سبیل کافران بطریق اینکه از ابی مسلم
منقولست که معنی ایه انست که اسرافیل در خواندن عدول نکند از احدی بلکه همه را بمحشر خواند و خشعت الاصوات و پست شود اوازها للرحمن
از برای خدا یعنی بجهة عظمت و هیبت او یا بجهة سخن گفتن او فلا تسمع پس نشنوی تو در ان روز الا همسا مگر اوازی نرم و سخن اهسته همس کردن صوت
اخفا ابل است از ین ماخوذ است و همس بمعنی الحرکة است و ابن عباس تفسیر همس کرده بخفق اقدام و نقل ان بمحشر یعنی اواز قدمهای ایشان در رفتن بمحشر نرم
باشد بجهة هیبت و هول ایشان اقدام ایشان بر زمین نهند و نرم نرم روند و قول اول از مجاهد منقول است یومئذ ان روز لا تنفع الشفاعة سود
ندا شفاعة الا من اذن له الرحمن خداوند بخشاینده و رضی له و بپسندد برای او قولا سخنی در باب شفاعت بجهة مکانت و منزلت او نزد حضرت عزت از انبیا
و اولیا و صدیقین شهدا و میتواند بود که من منصوب له باشد یعنی مگر کسی که ماذون باشد در اینکه شفاعت کنند و خشنودی باشد خدا از انکه
شفاعت او نماید پس من بمعنی او ابن نوع الحال است بدل بمعنی حذف مضاف و بر معنی ثانی منصوب الحالیت بر مفعولیت و محلست که اینها از اذن مشتق باشد
یا از اذن بفتحتین که بمعنی گوش داشتن است و رضی له بمعنی لاجله است ای رضی قوله لاجله و مانند این لام است لام که واقعند در کریمه و قال الذین
کفروا للذین امنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه ای لاجل الذین امنوا یعلم میداند خدا ما بین ایدیهم انچه پیش ایشانست از امور اخرت و ما خلفهم
و انچه پس ایشانست از کار دنیا یا انچه مقدم ایشانست از احوال ماضیه و انچه بعد از ایشانست از امور مستقبله و این قول اکثر مفسرانست و یا مبدا
جمیع اقوال و افعال ایشان از قبل از خلق و بعد از خلق ایشان و در حال حیوة و در ممات ایشان و این قول ابی مسلم است و لا یحیطون و احاطه نمیتوانند کرد
جمیع عالمیان به بذات خدا علما از روی دانش یعنی هیچکس از مخلوقات علم ندارند به ذات او تعالی و عدم احاطه علم باو نیز از خصوص نسبت علیه نقصانست
بلکه از کمال ذات متعالی نهایت او است با علم ایشان از معلومات او و بعضی گویند ضمیر راجع باحد موصول است با مجموع یعنی هیچکس از عالمیان
عالم نمیتواند شد بما قبل یا بما بعد بر چه ایشانرا علم بجمیع ان نداده و تفصیل انچه را الا دانند باشند از ان عالم نیستند و عنت الوجوه و خوار
و ذلیل باشند روزها یعنی صاحبان روزها است یعنی در روز حشر همه مردمان ذلیل و خاضع و خاشع باشند للحی القیوم مر خدای زنده پاینده را بجهة
دریا دشاهی و عنو در لغت بمعنی خضوع و ذلست که عانی بمعنی اسیر است از ین ماخوذ است وجه تخصیص وجوه انست که اثر ذلت و خشیت در او
ظاهر میشود زیرا که او محل عظم حواس است و دیگر انکه وجوه یا انکه اشرف اعضا است متصف بعنا و ذلت باشد بر دیگر اعضا ظاهر

انکه کر

باد و جای مضلانی ظهور قیامت چکونه خواهند بود انها ویسئلونک و می پرسند ترا عن الجبال از کوهها

از کوهها و بنا نات

در کتاب آورده که زیرا که اهل بصیرت ... از ارض ... بیرون و ... پس همه منفوشید ... اعوجاج آن

در خواست که کسی را الا من اذن له نمود شفاعة کسی که ... را داد و شفاعت کرد

اولی که تنلبل و خاشع خواهند بود و معنی حتی یقضی در سورة البقرة ستمسخر نه زهر فهند و بعضی ابر مخصوص اینه مشرکان و مجرمانا باهواء و سلاطین که
دو دنیا عزیز بودا و جمند و در الخرث ذلیل و خوار باشند و بنا بر تخصیص لام بدل الصنا فر خواهد بود و مؤید این است قوله وَقَدْ خَابَ و بتحقیق بهره بماند نو
کشت از رحمت خدا مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا هرکه بر داشت باظلم را و بحشر برد مراد کفر و شرک است و سائر معاصی او با مجمله فعلیه احتمال دارد که منصوب المحل باشد بر حالیة کلام
مستانفه باشد از برای بیان سبب خیبت و مناب و جوه و مقوی تفسیر اول است قوله وَمَنْ يَعْمَلْ و هرکه بکند مِنَ الصَّالِحَاتِ بعضی از کارهای شایسته و سود وَهُوَ مُؤْمِنٌ
و حال آنکه گرونده باشد بوحدانیت خدا و نبوت جمیع انبیا چه در صحت طاعات و قبول خیرات ایمان شرط است فَلَا يَخَافُ پس نترسد در آن روز ظُلْمًا از ستم
کذا منع ثواب او ثواب باشد بوایمان و عمل صالح وَلَا هَضْمًا و نه از کسر و شکستگی نقصان ثواب باشد بر آن بلکه ثواب او را بر وجهی که موافق اعمال او باشد
و فراخور افعال او باو برسانند بلکه نقص آنکه چو ظلم و هضم که افراط و تفریط است دور از خدا انا و صار رشک باشد پس از جزای آن خائف نباشد و بنا
استیعنی ذکر کلام مضاف محذوف است و آخر آن ظلم و هضم و از ابن عباس مرویست که از این نترسد که از حسنات او چیزی کم کنند و بر سیئات او افزایند و گفته که نترسد از آنکه
مؤاخذه کنند او را بعملی که نکرده باشد و باطل شاید حسنات او را و بر آن ثواب بدهند بدل آن سبب بطلان مخالط و قوله وَكَذَلِكَ عطف است بر کذلک
نقص یعنی مثل انزال این آیات که متضمن و عید است أَنْزَلْنَاهُ فرو فرستادیم کتاب را قُرْآنًا عَرَبِيًّا در حالتی که قرآنیست بلغت تازی یعنی همه او را این
انزال فرمودیم وَصَرَّفْنَا فِيهِ حال آنست که متضمن انزلنا یعنی انزال این نمودیم در حالتی که مکرر کردانیدیم در او مِنَ الْوَعِيدِ از انواع وعید بر وجوه مختلفه و الفاظ
متنوعه چون ذکر طوفان و رجفت و صیحه و خسف و مسخ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ شاید که بپرهیزند مشرکان و عاصیان از بندانا که بدل ایشان را از شرک و جهالت
کفر و عصیان مجتنب شده تقوی را ملکه خود ساخته اند أَوْ يُحْدِثُ یا احداث نماید یعنی پدید کرداند قرآن لَهُمْ برای ایشان ذِكْرًا اندکی وعظ و پند که موجب اسماع
آن کنند و مجموع آنست که ایشان تقوی را ثابت کرده و احداث قرآن چه که انعظام و اعتبار است مشتق نزد تلاوت و استماع آن که قوله و اذا تلیت علیهم
آیاته زادتهم ایمانا و گویند ذکر بمعنی شرف است یعنی قرآن محدث شرف و بزرگواری ایشان شود بسبب ایمان آوردن بان یا احداث نماید برای ایشان ذکر خدا و کیفیت ادکار
و ادیب ایشان بر طریقی که محمد نه بر طریق تقدیم ما سلف باشد یا محدث کردانند احکام شرایع را برای ایشان و نسخ آنچه با ساتیقه بایدانسته کلام السنه است
قرآن کریم پیغمبر که متضمن بیان وعید است بطریق نکو نبایند کان خدا بجهت آن تقوی را ملکه خود ساخته اند و از اشیا و وارد خود شاند و کو چنین کمال
نیز لا اول از آن پیغمبر که نه فرمان ناکرده اند و دی کسب خطیبات و معاصی اول شوند و نه تو ند و عصیان و طغیان ایشان پدید آید فَتَعَالَى اللَّهُ پس بلند است خدای نه بر نفع
از صفات مخلوقات و چون ذات و صفات منزه است و از مماثلت مخلوقات متعالیست و قرآن که کلام اوست مماثل کلام ممکنات نتواند بود کتب الحاد و ملحد آیا یا که
از قول مشرکان و در هر مرتبه مراد آنست که مجلس ذات و صفات مستانه و نسبت حلول قدرت و اعلمیت او نه مرده دیگر و عالمی و هر قادر و عالم که سوای ذات ...
یا د و او غیر مطاقت بعد بکو آنکه هره دیگر و عالمی عبر آن او قادر ابر بعضی و عاجز از بعضی دیگر و عالم بر بعضی دیگر و جاهل از بعضی دیگر مخلاف او سبحانه
که قادر و عالم بالذات است و عالم بجمیع معلومات و قادر بر جمیع مقدورات و علی هذا القیاس بوفی صفات الْمَلِكُ پادشاه بیا و امر کنا ندن
امر و نهی او و همه چیز زیر حکم او است و آنکه احتیاج او باشد بوعد او و بترسند از وعید او الْحَقُّ ثابت در ذات خود و با خوا است لذا ته در ملکوت
و باقی ثابت متفرد و جمیع ملکوت آسما و زمین چه پادشاهی غیر او و ملک بعضی اشیا است و نیز در معرض فنا و زوال است و روده اند که چون جبرئیل
بوحی نازل شدی و آیات قرآن بر حضرت رسالت صلی الله و آله خواندی آنحضرت قبل از اتمام آنکه تمامی آن نوبتی کند با او موافقت نماید با جبرئیل فرآن که تا
ابراد کند وَلَا تَعْجَلْ و شتاب مکن بِالْقُرْآنِ بقرائت قرآن مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ پیش از آنکه ادا کرده شود بسوی تو وَحْيُهُ وحی آن یعنی تمام
ان استعجال در تلقی وحی از جبرئیل و فساد بادر قرائت آنکه وحی تمام شود و این نهی بعد از ذکر انزال این آیات است سبیل استطراد بیش از مسئلوم
ان نباشد که تلقی و مسافت قبل از نزول این منهی باشد و مثل این است که لا تحرک به لسانک لتعجل به و این قول ابن عباس و حسن و جبا
بابر و سوره مجمله که بر تو نازل است بر اصحاب خود مخوان و برای ایشان املا مکن و معنی آن بر تو مبین شود و این قول مجاهد و قتاده و عطیه است
باسوال انزال قرآن در مقابل آنکه وحی نیاید چه نفی با مصلحت نماء انزال آن نمکند و این معنی از ماوردی منقول است و در زاد المسیر از حسن بهر نقل کرده
که مردی زن خود را طپانچه زد و او پیش حضرت پیغمبر صلی الله و آله مد قصاص طلبید آنحضرت خواست که قصاص حکم کند این آیه فرود آمد و حضرت بدان
توقف فرمود تا آیه الرجال قوامون علی النساء نازل شد پس مامرین معنی آیه آنست که حکم مکن بچیزی مگر بعد از انزال قرآن وَقُلْ رَبِّ و بگوی ای پروردگار من
زِدْنِي عِلْمًا بیفزای مرا دانش با احکام شرع یعنی مرا علم بعد از علم کرامت فرما یا زیاده کن دانش مرا بقرآن و معنی آن یعنی بنزد من یکی سوره یا بیشتر
معنی آن کن و یا افزون کن علم مرا بتفصیل انبیا و ایمان ایشان و یا زیاده کن حفظ مرا از فراموش نکنم آنچه وحی می کنی مرا آنست که طلب استعجال در قرائت قرآن
زیادتی علم کن چه آنچه وحی کرده خواهد شد البته بتو خواهد رسید و در حفظ تو در خواهد ماند لا غایت مروی است که حضرت رسالت صلی الله و آله
فرموده اند علی یوم لا ازداد فیه علما یقربنی الی الله فلا بارک الله لی فی طلوع شمسه یعنی روزی اگر بر من بگذرد که زیاده نشده باشد مرا در علمی که
نزدیک کرداند مرا بخدا برکت مکناد خدا مرا در طالع شدن آفتاب آن روز یعنی از روز بر من مبارک مباد در لطایف قشیری مذکور است که موسی علی نبینا
و علیه السلم زیادتی علم طلبید خضر حواله او شد و بحضر کرد و طلب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دعا از بادی علم بیاموخت حوالتی بغیر خود
نکرد تا معلوم شود که آنکه در مکتب أدبنی ربی سبق قول ربی زدنی علما خوانده باشد کی از اینجا در دم علمک ما لم تکن تعلم نکته نعلمت خیر الاولین والآخرین
بگوش هوش مستمع آن حقایق اشیا توان دید وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ و بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم صفی علی نبینا و علیه السلم
مِنْ قَبْلُ پیش از این زمان عهد یعنی امر کردیم بعدم اکل اشجره و او عزم علیه و عهد الیه از امر یعنی امر کردیم او را که بر شجره منهیه

استماع

و در مقام اطاعت و تقوا راسخ شوند

آن مجهبه هو

تا بیان آن بر تو فرو آید

بعد از آنچه و سوره

نکرد و از آن نخورد و لام جواب قسم محذوفست و این جمله قسمیه معطوفست بر صرفنا فیه من الوعید و حقیقت معنی آنکه بتحقیق باز فرا یاد کرده شد و مثل آدم
مباش که ما عهد کردیم و امر نمودیم او را بآنکه بشجره منهیه نزدیک نشود اما او فَنَسِیَ پس فراموش کرد آن امر را و شجره منهیه اکل کرد وَلَمْ نَجِدْ لَهُ و نیافتیم مر او را
عَزْمًا عزمی در التزام امر و بنا بر این ذات صحت اند بود که این جمله معطوف باشد بر ولا تعجل بالقرآن یعنی تعجیل مکن در تلاوت قرآن قبل از اتمام آنچه وحی شد
ان و لکن توکل کن بر خدا و طلب توفیق نما از او در حفظ آن چه لازم که پیش از این عهد کردیم با و او فراموش کرد آن را و حفظ آن ننمود پس سؤال توفیق کن از ما در حفظ
آن تا مانند او آن را فراموش نکنی و نزد بعضی دیگر این معطوفست بر کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق یعنی همچنین میخوانیم بر تو خبرها که از آن جمله
این قصه آدم است که عهد کردیم با و او آن را فراموش کرد و در آن ثابت نبود و بعضی گفته اند عزم ننموده بر آن و نزد بعضی از ارباب تفسیر نسیان بمعنی
سهو است و عکرمه و حسن گفتند عزم نسبت بنهی بعد از سهو کرد و ما بنا بر این قول عزم بر ذنب نیافتیم از او و در اخبار آمده که اگر عهد امر کرده شد یعنی عزم بر مخالفت
ما نبود و قتاده گفته که عزم بمعنی صبر است یعنی او را بنا بر این قول صبر بر آن نبود و مفسران در آن امر مختلف اند بعضی بر آنند که این نهی وعید بود
بر بیرون رفتن از بهشت بعد از اکل شجره و جماعتی گفته اند که این نهی ارشاد بود چه کفته که ان هذا عدو لک و لزوجک و جمعی دیگر بر آنند که آن فراموش
کرد که این نهی از جنس شجره است نه آن شخص شجره باشد چه میتوان اکل شجره دیگر نمود که از آن جنس بود و چنانکه ما اطعمه و براهین باهره ثابت شد
که انبیا معصوم اند از جمیع ذنوب کبیره و صغیره سهو و خطا و نسیان پس اقوال مذکوره باطل باشد و مراد با نهی تنزیهی و ترک اولی باشد نسیان بمعنی ترک عهد
عزم او بر آن بر سبیل عهد یعنی آدم علیه السلام ترک اولی نمود که تعمدا اکل شجره بود و عزم جزم نکرد بر آنکه آن را نخورد بلکه عمدا از آن تناول نمود بآنکه
بجز آن کار وجوبی ما خوذ است که بمعنی علم است پس لم نجد له عزما مفعول و بمعنی وجود کار وجود مشتق کنم ما فرض عدا است پیش از انکه عزما با متعلق
بنجد و قوله وَاِذْ قُلْنَا متعلق است بمذکر یعنی یاد کن بمحمد حال الدهر را بوقتی تا مبین شود بر تو که او در آن حال بوده که ثبات عزم نبود
و بنا او و ابلیس اکیجوی گفتیم لِلْمَلٰٓئِکَةِ مر فرشتگان را که بجهت تعظیم اِسْجُدُوْا لِاٰدَمَ سجده کنید آدم را که جانشین الحق است و در آن فَسَجَدُوْٓا پس سجده کردند همه
ایشان اِلَّآ اِبْلِیْسَ مگر ابلیس که بود و در میان ایشان اَبٰی سر باز زده از سجده بجهت آنکه ابر ای شا بجهت مانع سجود او با شد او استکبار و منع او بود
که از احتجاج نداشته باشد بتقدیر مفعول که السجود است که مدلول علیه اسجدوا است از برای آنکه معنی انا بنست که اظهار الآباء عن الاطاعه بجهت اظهار امتناع
کرد از فرمان برداری فَقُلْنَا پس گفتیم که یٰٓاٰدَمُ اِنَّ هٰذَا ای آدم بدرستیکه این دیو یعنی ابلیس که ابلیس عَدُوٌّ لَّکَ دشمن تو است وَلِزَوْجِکَ
و مر زن تو را که حوا است فَلَا یُخْرِجَنَّکُمَا پس باید که بیرون نکند شما را یعنی سبب نشود که بیرون کند شما را مِنَ الْجَنَّةِ از بهشت و ضو و عزم کند شما بیابید
فَتَشْقٰی پس فرو افتی در رنج و اندکی که چون از بهشت بیرون روی گرفتار شوی با نواع محن و بلایا و مصائب و آفات که لازم دنیا است که چون کار آن
و عرق جبین در تحصیل اسباب معاش و غیر آن تخصیص آدم بشقاوت بعد از اشتراک ایشان در خروج بجهت اکتفا است باستلزام شقاء آدم شقاء حوا را زیرا
که مرد قیم است بر زن و زن محکوم و تابع او است یا بجهت رعایت فواصل یا بجهت آنکه مرد بشقاء بعلت طلب معاش مانند وظیفه مرد است چه ایشان
حامل مؤن زوجه باشند و مؤید این است قوله اِنَّ لَکَ بدرستیکه مر تو را است در بهشت اَلَّا تَجُوْعَ فِیْهَا آنکه گرسنه نشوی در آن و اگر جمیع نعم مرغوب
در آن مهیا است وَلَا تَعْرٰی و برهنه نگردی زیرا که از ملبوسات آنچه تو را باید در آن موجود است وَاَنَّکَ لَا تَظْمَؤُا فِیْهَا و بدرستیکه تو تشنه نشوی در آن
چه آن محتوی است بر عیون و انهار دائمه وَلَا تَضْحٰی و در آفتاب نمانی چه ظل بهشت همیشه ظلیل است و در آن آفتاب نیست و از آن در چه ظلال و ضیاء و نور و ظل
ممدود است و حر آفتاب در بیرون بهشت است این نعمتها منبر است بتخصیص چهار چیز که طعام و شراب و لباس است و مسکن که مانع از آفتاب و سرما است
بجهت آنکه مدار معاش آدمیان بر این منوط است یعنی هر دو ایهر دو با نعمت که بجهت آنکه مرد مرد را بود در بهشت نا مهیا که آنکه آن شبع و ری و کسوت
و مکانست بی احتیاج بکسب آن و سعی در تحصیل اغراض انکه در مظنه انقطاع و زوال است هم چنانکه در دنیا مشاهده میشود چه اکثر مردم بجهت
اغراض متحیر و مبتلا اند بنقائص آنچه مذکوره و تذکیر این نعم در وی که نعمتها بیان بجهت آنست که تا توقع سعی شود باصناف شقوق که محتاج مردم
شعید جبیر روایت کند که چون آدم بزمین آمد جبرئیل بفرمان ملک جلیل گاوی سرخ از برای کشت کردن و از بهشت آورد و آدم با آنکه رنج کشت میکرد و از عرق
میشکافت و عرق از پیشانی وی میریخت و میگفت این مشقتها و تشنه که حق تعالی مرا گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی اکر گویند که او و دو تا انعام متعارف
و کلام در تقدیر این است که اِنَّ لَکَ حال نکه آن داخل نمیشود بر آن و عکس بنده اَنَّ متعلق است که تو ما طعام کو چه تا مناسب آن است لیکن بنا بر این حیثیت است
که او حرف است عامل نه از این حیثیت که حرف تحقیق است پس ممنوع باشد دخول آن بر آن چه آنکه ممتنع است دخول اِنَّ بر اَنَّ و لهذا نحات تجویز بعضی چیزها کرده اند
در معطوف که در معطوف علیه تجویز نکرده اند مانند رب شاة و سخلتها و روده اند که چون ابلیس بجهت امتناع او از سجده آدم مستحق سخط الهی و غضب او شد و مسخ
شد بیوسته در اندیشه آن بود که نوعی کند که آدم از اوج جاه کرامت و عزت بحضیض جاه مذلت رساند آخر بوسیله مار و طاووس چنانکه در سورة البقره و اعراف
سمت گزارش یافت به بهشت در آمد فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطٰنُ پس وسوسه کرد بسوی آدم ابلیس یعنی تلبیس نمود وسوسه را الی بجهت آنست که متضمن معنی انها است
یعنی برسانید وسوسه خود را بآدم که قولک حدثته و اسررت الیه و وسوسه او بآن و خبر بود که با حوا ملاقات کرد و او از آدم رسانید و حوا آن را بآدم باکفت و آدم
بنا از مرا شنید و حوا ابلیس را که آدم از این خائف گشت بصورت بشیر برآمد خود را با آدم و آدم بطریق تضرع از وی علاج رسالت بنا قالَ یٰٓاٰدَمُ
گفت ابلیس که ای آدم علاج آن بعوض خوردن میوه شجرة الخلد است و بعد از آن گفت هَلْ اَدُلُّکَ آیا دلالت کنم ترا عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ بر درختی که هر که
از آن بخورد هرگز نمیرد اضافت شجره بخلد بجهت آنست که بزعم او آن شجره سبب خلود بود یعنی ترا دلالت کنم و راه نمایم بر شجرة الخلد که سبب زندگانی وَمُلْکٍ لَّا یَبْلٰی
و دلالت کنم ترا با شاهی که کهنه نشود یعنی زوال بآن نرسد و در روایات آمده که ابلیس آدم را گفت که در بهشت احوال تو چون است گفت نعم بهشت مرا مباح است از خوردن

واشامیدند و پوشیدند و نشستند و هیچ چیز از انها منع نکرده اند مگر یک جنس از درخت که مرا گفته اند که از ان نخورم ابلیس بحال گفت که من ترا دلالت نمایم بر درخت خلد
که هر که ازان بخورد در بهشت جاودان بماند و هرگز کون و فنا و زوال بدامن او نرسد و پادشاهی ترا دهم که هرگز کهنه نشود ادم گفت کدام درخت است ابلیس
اشاره بشجره منهیه کرد ادم گفت عنب خطیب است که مرا منع کرده اند و من ازان نخواهم خورد ابلیس سوگند خورد که غرض من از این نصیحت نیست و من نیکخواهی تو
چیزی دیگر نمیخواهم ظن ادم چنان بود که هیچکس سوگند بدروغ نتواند خورد و بجهت این سوگند او فریب خورده **فاکلا منها** پس بخوردند ادم و حوا میوه‌ها
ازان درخت یعنی میوه ان **فبدت لهما** پس اشکارا شد برایشان **سوآتهما** عورتهای ایشان اورده اند که بعد از خوردن میوه بادی برامد و تاج از سر ایشان
بربود و حله بهشت را از ایشان برکنده ایشان برهنه ماندند **وطفقا یخصفان** و در ایستادند و میچسبانیدند **علیهما** بر عورتهای خود
من ورق الجنة از برگ درخت بهشت تا پوشیده شود و چشم ایشان بر عورت یکدیگر نیفتد و آن برگ انجیر بود و گویند برگ انجیر مدور بود و چون از برگ
گرفته بر عورت خود نهادند گفت دستهای ایشان بدان شکل مدور شد و قبل ازان برصورت دیگر بود و نیز گفته اند که لباس ایشان از جنس ناخن بود چون
اکل شجره منهیه کردند ان لباس از ایشان منزع شد و بقایا ان در اطراف اصابع ایشان بماند والعلم عند الله **وعصی ادم** و خلاف امر کرد ادم **ربه**
پروردگار خود را یعنی امر نهی او را کار نبست و میوه ان درخت بخورد **فغوی** پس بی بهره ماند از مطلوب خود که عمر جاودانی بود یا از وجه اصلح که امتثال
امر منهی بود یعنی بجهت اغترار او بقول ملعون از راه اولی عدول نمود که [illegible] امتثال ان بود در مرتبه یا از ثواب امتثال نهی نصیب نماند و بدانکه معصیت بمعنی
مخالفت امر است مطلقا خواه واجب خواه مندوب پس تارک واجب و مندوب را عاصی توان گفت [illegible] و کذا من الخبر فعصاه و خالف نیز
و اگرچه مأمور به واجب نبوده باشد چون بادله عقلیه معلوم است که انبیا مخالفت امر واجب نمیکنند بجهت آنکه ثابت است عصمت ایشان پس مراد بعصیان انجا مخالفت
او است در امر سنت و ترک نفل و فضل چنانچه بعضی مفسرین گفته اند هکذا قال صاحب جامع البیان و نیز بر الانبیا اگر گویند بنا بر اینکه لازم می اید که انبیا
عاصی توان گفت چه ایشان از ترک سنت خالی نبوده اند گوئیم چونکه بحسب عرف در غالب استعمال این لفظ در فاعل معصیت و تارک واجب است جائز نباشد
که از اعلی الاطلاق بر انبیا الطلاق کنند اما اگر مقید باشد بر ایشان اجرا میتوان نمود چنانکه گویند که عصی [illegible] فلان پیغمبر خود را [illegible] سنت
نمود و وی از عاصی شد و مخالفت ان نمود و نیز در جامع البیان و نیز بر الانبیا اورده که محتمل است که غوی در این مقام بمعنی خیبت باشد کما قال الشاعر
فمن یلق خیرا یحمد الناس امره ومن یغو لا یعدم علی الغی لائما یعنی خائب شد ادم از ثواب عظیم که مترتب بود بر امتثال امر مندوب و میتواند بود که خیبت
وی یعنی [illegible] وی باشد بمطلوب خود که الخلود است انتهی کلامه و [illegible] که ادم چون ترک مندوب کرد [illegible]
کرد و از بهشت بیرون شد بزمین [illegible] اطاعت امر کرده [illegible] و از بهشت بیرون [illegible] الابتلاء بدنیا هبوط نمود و مدت سیصد سال
تضرع و زاری فرمود و توبه و انابت کرد اخر حضرت [illegible] صلوات الله علیهم بشفاعت اورد **ثم اجتبیه ربه** پس برگزید او را پروردگار او
یعنی نزدیک گردانید او را برحمت واسعه خود بوسیله توفیق توبه و شفاعت حضرت خاتم صلوات الله علیه و اله بدانکه اجتبیه ماخوذ است از جبی الی کذا
فاجتبیه ونظیر ان جلیت علی العروس فاجتلیتها ومنه قوله عز وجل واذا لم تأتهم بآیة قالوا لولا اجتبیتها ای هلا اجتبیتها الیک فاجتبیتها واصل الکلمة
بمعنی جمع است کما یقال جبیت الفرس نفسها اذا اجتمعت نفسها راجعة بعد النفار و حقیقة معنی [illegible] علی نبینا و علیه السلام بعد [illegible] و قرار و نجات
بجهت ترک سنت بجود طلبیدن بوسیله انابت و شفاعت در دایره کرامت و رحمت خود در اورد **فتاب علیه** پس قبول توبه کرد براو **وهدی** و راه نمود
یعنی توفیق داد و راه بیافت بر توبه [illegible] و رسوخ او نیز [illegible] داد و او را بر کلماتی که باعث توبه او باشد کما قال فتلقی ادم من ربه
کلمات فتاب علیه [illegible] **قال** گفت حق تعالی مرادم و حوا را بعد از تناول شجره منهیه که **اهبطا** فرود روید از بهشت بزمین
جمیعا در حالتی که مجتمع باشید یعنی همه با هم بزمین فرو روید و گویند خطاب بادم و ابلیس است و حوا بتبعیت داخل است پس جمیعا دال است بر هبوط ادم
و حوا و ابلیس و تفصیل قصه ادم و حکمت هبوط او بزمین و غیر او در سوره البقره مذکور است و چون ادم و حوا اصل ذریه بودند از ایشان
نازل منزله جمیع ذریه اگر داشته با ایشان خطاب فرمود که **بعضکم** بعض شما ای ذریه **لبعض** مر بعضی دیگر را **عدو** دشمن بود بجهت امر معاش
چنانکه حال الا بر این یا ان مجاذب و تخاصم و تنازع و اگر مخاطب ادم و ابلیس باشند عداوت هر دو با هم [illegible] ظاهر است و مؤید ان است
قوله **فاما یأتینکم** پس اگر بیاید شما را و شبکه در زمین باشید **منی** از نزدیک من **هدی** راه نماینده یعنی پیغمبری یا کتابی
و رسولی **فمن اتبع هدای** پس هر که پیروی کند آن هدی را **فلا یضل** پس گمراه نشود در دنیا **ولا یشقی** و برنج نیفتد در عقبی یعنی بعقوبت
عذاب دنیا و اخرت گرفتار نگردد [illegible] از ابن عباس منقول است که حق تعالی ضامن شده مر کسی را که قران بخواند و عمل بان
کند با آنکه در دنیا گمراه نشود و در آخرت بشقاوت و رنج گرفتار نگردد پس ازان این ایه را فرمود که فمن اتبع هدای فلا یضل ولا یشقی
ومن اعرض و هر که روی بر تابد **عن ذکری** از هدی که سبب یاد کردن منست و داعی بعبادت من یا اعراض کند از قران که ذکر منست **فان له** پس بتحقیق
که مر او راست **معیشة ضنکا** زیستنی تنگ [illegible]
موصوف به [illegible] بجامع همت [illegible] نظر او مصروف باعراض دنیا [illegible]
برا زنیا [illegible] طالب اخرت [illegible] تسلیم و رضا و صبر
و توکل [illegible] کما قال عز وجل فلنحیینه حیوة طیبة و قوله
تعو ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب وقوله ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقوله وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء

عذاب قوله استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و فی الحدیث القدسی یا ایها احد من خلق منهم اسعی من یعمل آن ز عمل خیر ترو ست
کرد باین طاعت وخوزستکی و توکل هر که از دین اعراض کند مغفات او تنگ شد هر کرا بشر کرد کو چه هم دنیا بتصرف درآورد و کامست که حقیقت
نشامت که مردود بر کافر تنگ کرداند و برکت ایمان توسیع رزق مومن ممیز باید کما قال وضربت علیهم الذلة والمسکنة ولو انهم اقاموا التوریة
ولو ان اهل القری امنوا الایه واکر چنانچه خشم بر کافر روز بر از فراخ منکر داند کی بر خورنا کبری و ببغراغت خاطر از امرت ممکنند و ابو هریره از رسول
روایت کرده در تفسیر این آیه که مراد بمعیشة ضنکا عذاب قبر است و فشار و تنگی ان و ابو سعید خدری نیز گفته که معیشة ضنکا انست که چون بنده را در قبر نهند
قبر بر وی تنگ شود بر وجهی که همه استخوانهای پهلو پیش از یکدیگر بگذرند و نود و نه اژدها بر او مسلط کردانند که هر یکی را هفت سر باشد تا او را
گزند و میکنند و میخورند تا روز حشر و اگر یکی از ان اژدها بکدم بر زمین دمد هرگز زمین نبات نروید و از ضحاک مرویست که مراد بمعیشة ضنکا
کسب حرام است و مشغول بعمل ابن عباس فرموده که مراد انست که هر بنده از بندگان اندک باشد یا بسیار باشد از و حیرت هرگز از ان چیز تنگی نیابد خواه اندک و خواه
دنیا و دایم در بی رنج او شر کرده او را فاقه کت داند ان که معنی ابراز باشد که هر که از ذکر خدا و راه حق عدول کند او بر او تنگ شود چه دنیا کافر را که معیشت
برو فراخ است ز مومن بیش حقیقة معنی انست که انان که یقیناً ایمان ندارد بهر خرجی که بکنند غرامت انها باشد و بر ان ثوابی نیابند و طمع عوض ندارند
باشند پس باتفاق بر انها سخت باشد و همیشه بسبب معدوم و بی برکت باشند یا اینکه مراد ان باشد که ابو اب خیر بر او بسته باشد چه از اد در غم رضا الله
سر فرو نیاید و نیز در حسن او بتی ده معیشة ضنکا ضریع و زقوم دوزخست چون ان مال و معرض و مرجع اوست **ونحشره** و حشر کنیم ا معرض را **یوم القیمة** روز
رستخیز **اعمی** در حالتیکه نابینا باشد و هیچ چیز نه بیند مگر جهنم و اصناف عقوبت انرا و مثل ذلک قوله تعالی ونحشرهم یوم القیمة علی وجوههم عمیا و صما
و بکما انجاهد فرموده که مراد از اعمی عدم بصیرتست بصر یعنی در ان روز جواب ما منجه نتواند که دو انبات دلیلی نتواند بود که منهج وصول و باشد بثواب و خلاص از عذاب
پس راه طریق خیر و ثواب نابینا باشد و موید او لیست بقوله **قال** گوید ان معرض **رب** ای پروردگار **لم حشرتنی** چرا حشر کردی مرا **اعمی** در حالتیکه نا
بینا ام **وقد کنت** وبتحقیق که بودم در دنیا **بصیرا** بینا با انکه چون از قبر بر خواستم بینا بودم چرا اکنون که در محشر در آورند نابینا شدم و نیز
بر است و نیز در بیان ای هدی عنها انست که من بصیر بودم بحجت و دلیل یعنی اعتقاد من ان بود که حجت من منجی نجات باشد چرا اکنون نا حجت نیستم و راه نمیبرم
بطریق صواب قصداً ایشان نتوانست روایت ما نویه ان معویه عما که گفت سئلت ابا عبد الله عن رجل لم یحج و له مال یعنی ابو عبد الله بیمه که چه مفروض تا
در نحو شدی که حج نکرده باشد با انکه او را مال بوده باشد که استطاعت او کشته باشد فرموده که هو ممن قال الله تعالی و نحشره یوم القیمة اعمی او از جمله کسانی
باشند که حق تعالی در باره ایشان میفرماید که ما ایشان را روز قیامت نابینا حشر کنیم مرکفتم سبحان الله و کور محشور خواهد گشت فرمود نعم الله عن
طریق الحق حقا او را نابینا ساز در از راه حق که طریق خیر است یعنی راه نبرد بطریق بهشت بجهت انکه در دنیا بطریق خیر مهتدی نبوده باشد و جواب گوید
که چرا بصفت محشور شدی **قال** گوید حق تعالی در جواب او **کذلک** همچنین بود فعل تو یعنی هم چنانکه در دنیا چشم از طریق حق پوشیدی
ما نیز امروز راه راست که طریق بهشت است از چشم تو پوشانیدیم و قوله **اتتک ایاتنا** مفسر کذلک است یعنی امد ترا ایتهای کتاب ما یاد دلایل عد
و علامات ما **فنسیتها** پس تو فراموش کردی انرا یعنی ترک ان کردی و ازان چشم بر هم نهادی و در ان تامل نکردی **وکذلک** و همچنین ایات ما و حج
نیره ما را **الیوم تنسی** امروز ترک کرده و واکذاشته شده تو یعنی تو کرا ه برون شد از نابینایی و مبتلا شدی بعذاب ابدی عقوبات ما همی که ترا ما کشته
نسبت بنسیان نفاق کرد و تیر ایشان را بجهت انکه ملزوم است در مقام لازم **وکذلک** و مانند انکه جزا میدهیم کسی را که معرض است از ایات بینه ما
نجزی پاداش میدهیم **من اسرف** هر کرا که از حد در گذشته باشد بکفر و بتوغل و انهماک در شهوات محرمه و عناد با معجزه **ولم یومن**
و نگروید **بایات ربه** بایتهای پروردگار خود بلکه تکذیب کرده و بخالفت نموده و چون حق تعالی توعد معرض بود اند که بلا و عقوبت کران معاشست
در دنیا باشد و فرمود که نیز زجر عوید در اخرت ختم ایات و عید معرض بقوله **ولعذاب الاخرة** و هر اینه عذاب اخرت که عذاب اتش دوزخ در عقب
اشد سختر است از معیشة ضنکا **وابقی** و پاینده تر از ان بجهت عدم انقطاع ان ابدا و با انکه عذاب دوزخ اشد با بقا است از ضنک معیشة
و عمی با بر تو او را کمتر او در دوزخ را مشود ما محل و حال خود را مشاهده کند با عذاب اخرت شداست و ابقی از انچه معرض کرده از ترک ایات
و نگرو ید با نا **افلم یهد لهم** ایا راه نمود کرمشرکان قریش را و طریق اعتبار با ایشان روشن نساخت اینکه کم **اهلکنا** بسا هلاک کردیم
قبلهم پیش از ایشان **من القرون** از اصحاب قرنهای گذشته چون قوم عاد و ثمود فاعل یهد جملة استفهامیه است و تقدیر اینکه افلم یهد لهم کثرة اهلاکنا
القرون قبلهم بتکذیبهم رسلنا فیعتبروا و یومنوا یعنی باهلاک ایشان نمود و تبیین طریق اعتبار نکرد مرایشان بدین بیش یا بسیاری هلاک کردن ما مام ما
بجهت تکذیب ایشان رسل را مانا ان اعتبار کیرند بتصدیق نمایند بحمد و رسول یا فاعل یهد مدلول علیه بجمله است ای فاعل یهدلهم مفهوم هذا الکلام
مانند قوله و ترکنا علیه فی الاخرین سلام علی نوح فی العالمین ای ترکنا هذا الکلام و میتوانند بود که فاعل یهد حقتعالی باشد یا حضرت پیغمبر صلی الله واله
و یهد بمعنی یعلم و جملة استفهامیه منصوب المحل بر مفعولیه و معنی اینکه ایا اعلام کفار مکه نکرد حقتعالی یا پیغمبر صلی الله علیه واله اینکه بسا هلاک کردیم قرن
سابقه را از امم انبیا بجهت تکذیب و عنا ایشان **یمشون** میروند کفار مکه یعنی بجا راهها ایشان بوقت تجارت شام **فی مساکنهم** در مسکنهای ایشان چون اصحاب
حجر و دیار و علامات هلاک و عذاب ایشان را می بینند **ان فی ذلک** بدرستیکه در ان هلاک و عذاب **لایات** هر اینه نشانها است برای اعتبار بانجام کار
مسکن ایشان علامت بر عذاب اهل نکال **لاولی النهی** مر خداوندان عقول را یعنی عقلها که از با خود را ملتفت نکنند از تغافل و تعامی **ولولا کلمة** واگر نه
سخنیست که **سبقت** پیشی گرفته بر این ما **من ربک** از پروردگار تو که عذاب منکران این امت را با خرت افکند و با بوقت دیگر که تنها که از روز بدر است

وبمعیشة ضنکا
کذا اند سمع

با وجود ظهور و وضوح آن
مع

ترک کردن تو مع

دود عناد مع

بدان است که مؤمنان از نسل ایشان بیرون آرد لکان هر آینه بودی مثل آنچه نازل شد بر عاد و ثمود از عذاب شامل ایشان لزاما لازم منکران این امت که هیچ جدا نشدی
نگردی از ایشان تا همه را مستاصل ساختی لزام یا مصدر لازم است که موصوف به واقع و یا فعال بمعنی مفعل یعنی ملزم فکانه آلة اللزوم و نحو فرط
لزوم لازم با تسمیه شده که قولهم لزاز خصم ای آلة للزاز و الالجاء و قوله واجل مسمی معطوف است بر کلمة یعنی اگر وعده تاخیر عذاب تا قیامت یا روز بدر و حکم
بوقت نام برده شده در قضا معین و مقدر برای بقاء اعمار ایشان نبودی هر آینه همه کافران نازل شدی آنچه بر عاد و ثمود نازل شد و فصل میان معطوف و معطوف
علیه بقوله لکان لزاما بجهت استقلال هر یک از آنها است بنفی لزوم عذاب و میتواند بود که معطوف باشد بر ضمیر مستکن در کان یعنی هر آینه بودی اخذ عاجل و اجل
مسمی لازم حال ایشان و چون مآل حال کفار و مرجع وعید ایشان عذاب اوست فاصبر پس شکیبا میباش ای محمد علی ما یقولون بر آنچه میگویند
اهل شرک از تکذیب و طعن بر قرآن تا وقتی که حکم الهی در رسد و عقوبت یا دشمنی بر ایشان نازل شود و گویند این آیه بآیة السیف منسوخ است وسبح
و تسبیح گوی بحمد ربک در حالتیکه ثنا گوینده باشی بحمد پروردگار تو یعنی در وقت نماز حمد گوی مر خدا را بر توفیق و هدایت یا منزه دان او را
از شرک و ستایش آنچه کفار نسبت با و میدهند از نقایص و ستایش در حالتی که حامد باشی بر هدایت کردن تو را و بر انعام تو و قول اول اکثر و اشهر است
ذکر نماز بعنوان تسبیح و حمد بجهت آنست که نماز مشتمل بر تقدیس و تحمید است و قوله قبل طلوع الشمس متعلق است بسبح یعنی نماز کن پیش از برآمدن آفتاب
یعنی نماز صبح و قبل غروبها پیش از فرو رفتن آن یعنی نماز ظهر و عصر چه وقت ظهر و عصر در نصف آخر نهار است تا وقت عصر و فقط و من آناء اللیل
و از ساعات شب و آنا جمع الی است بکسر و قصر یا اناء بفتح و مد و من از برای ابتدا است یعنی در اول ساعات شب فسبح پس نماز کن و مراد نماز
مغرب و عشا است تقدیم زمان لیل بر تسبیح بجهت اختصاص آنست بمزید فضل چه قلب را بوقت اجتماع است و شواغل بجهت میلان نفس با استراحت
عبادات دشوارتر و اتعب است قال الله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا و از ابن عباس مرویست که مراد بآناء اللیل جمیع صلوة است
از فرض و سنت و اطراف النهار و در طرفهای روز یعنی وقت نماز صبح و ظهر که در طرف اول نصف و در نصف آخر است و در طرف اول نصف آخر بود و تکرار
امر بصلوة صبح و مغرب بجهت اراده اختصاص است بمزید فضیلت و ذکر اطراف بلفظ جمع با آنکه مراد دو طرف است بجهت امن التباس کقوله ظهراهما مثل ظهور
الترسین با آنکه مراد از آن امر است بصلوة ظهر که آن در نهایت نصف اول است و بدایت نصف آخر جمعا و یا عطف است با آنکه مراد نماز عصر باشد
و جمعیت اطراف بجهت اتساع نماز است و معنی اداء آن در هر جزئی از اجزای آن و میتواند بود که امر باشد بتطوع در اجزای نهار حاصل کلام تاکید
در این اوقات لعلک ترضی شاید که خشنود کرده شوی و این متعلق است بسبح یعنی در اوقات مذکوره بنماز قیام نما بطمع آنکه حق تعالی تو را خشنود گرداند
بمثوبات جلیله و حفص بر بنا فاعل خوانده یعنی تا خشنود شوی و خشنودی تو راضی اقوال بکر امتی باشد که شفیعی ایشان حضرت رسالت صلی الله و آله
و الشفاعة امت و نکته و لسوف یعطیک ربک فترضی تقویت نیز نقول میکنند جماعتی که حمل تسبیح بر ظاهر نمود میکنند میگویند که مراد مداومت
بر تسبیح و تحمید در عموم اوقات و بدانکه بنا بر تفسیر اول که قول اکثر و اشهر است بر نص بر پنج وقت برای صبح و ظهر و عصر که اوسط اوقات است آخر
اوقات آن نمود و متواتر وسعت نماز مغرب است و اول صبح تا قبل از طلوع آفتاب و بتوسعه ظهر تا آنجا است و اول بسائل تا قبل از نیمه شب است مانند
عشا بنابر اتساع وقت آنها معلوم نشود مصرح اناء اللیل و بیان شد که ظاهر این است که ظاهر اکثر روایات اهل بیت علیهم السلام اگر چه وقت
اشتراک ظهرین و عشائین میکنند از اول وقت تا آخر آن لکن اجماع اختصاص اول و آخر وقت است بظهر و مغرب و عصر و عشا و لجهات جمع توفیق
با آنکه مراد با شتراک ما بعد اختصاص است که ظهر و مغرب مما قبل آن تا مانند عصر و عشا و این تقیید مطلقست بدلیل اجماع و بروایت داود بن فرقد از
صادق علیه السلام که قال اذا زالت الشمس دخل وقت الظهر فاذا مضی قدر اربع رکعات دخل وقت الظهر و العصر جمیعا الا شراکه حتی یبقی عن غروب الشمس قدر اربع
فیخرج وقت الظهر و یبقی العصر حتی تغرب الشمس عبد الله مستنبط از ابو رافع رضی الله عنه نقل کرده که او گفت مهمانی بر پیغمبر آمد و در خانه چیزی نبود
که بدان اصلاح شان مهمان توانستی نمود مرا بنزد یکی از یهود فرستاد که او را بگو که محمد میگوید که مهمانی بمن نازل گردید و در خانه چیزی نمی یابم که بان
شرایط ضیافت بتقدیم توانم رسانید آرد بما بفروش و معامله کن تا هلال رجب برسد بها بفرستیم من پیغام بیهودی رسانیدم گفت نمیفروشم و
نمیکنم مگر آنکه چیزی بمن رهن کنی من باز حضرت مراجعت نمودم و صورت حال باز گفتم فرمود که والله انی لامین فی السماء و امین فی الارض اگر با من معامله کردی
هر آینه حق او را ادا کردمی پس زره خود را بمن داد تا نزد او گرو نهادم و این آیه جهت تسلی دل مبارک آن حضرت نازل شد و لا تمدن عینیک و باز مکش و مگردان
چشم خود را الی ما متعنا به بسوی آنچه که برخوردار گردانیده ایم به بآن چیز ازواجا منهم صنفها از کفره چون یهود و نصاری و کفار بجهت توقع احسان
تو از ایشان و میتواند که ازواجا منصوب باشد بر حالیت از ضمیر به و منهم مفعول متعنا کانه قال الی الذی متعنا به و هو اصنافا بعضهم و ناسا منهم یعنی
چشمهای خود را مکش و منگر بآنچه که متمتع گردانیده ایم بان بعضی مردمان را در حالتی که آنچه اصناف و انواع نعمت است که ازینها و از برای دنیا است از مطاعم
و ملابس و مساکن با نفسهای ایشان از صنوف ملاذ و ملاهی و قوله زهرة الحیوة الدنیا منصوب است بر تضمین متعنا بمعنی اعطینا و خولنا یعنی عطا
نموده ایم ایشان را زینت و بهجت زندگانی دنیا که مال دنیا است منصوب بر ذم یا بر اختصاص یا آنکه مفعول دوم متعنا یا ابدال از محل جار و مجرور یا از ازواج
بر تقدیر مراد آنست که نگاه مکن بر زینت و بهجت دنیوی که با ایشان داده ایم لنفتنهم تا بیازمائیم ایشان را فیه در آنچه یعنی بواسطه آن با ایشان
معامله از مایندگان کنیم بتشدید تعبد و تکلیف در ادای حقوق آن تا بر عالمیان ظاهر شود که شکران و ادای حقوق آن قیام مینمایند یا ناشکر گویند
و ملبغ و منتفع امر و نهی ما شوند آن نعمت را بر ایشان زیاده گردانیم و اگر کفران نعمت بندگی نکنند از ایشان بگیریم و بعذاب آخرت معذب گردانیم گویند
لنفتنهم یعنی لنعذبهم یعنی تا عذاب کنیم ایشان را در روز قیامت بسبب آن و در اعلاء ملا و فتنه ایشان گردانیم بدان آخرت و از اینجا معلوم شد که تو هم تو

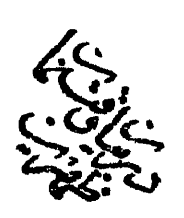

وجوه از ایشان ازا

ذو یعنی هرو و هر

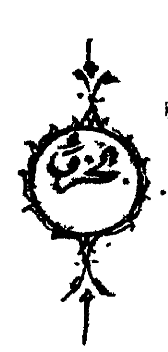

براهل دنیا در منظر یعنی نمی‌پسندد ایشان است که در دنیا و آخرت و نزد بعضی معنی آنست که اعطاء زینت دنیا با ایشان جهت تشدید تعبد است بر ایشان و تکلیف است
بر ایشان یعنی طاعت تو با کثرت اموال ایشان و قلت اموال تو از ابی عبدالله مرویست که چون این آیه فرود آمد حضرت رسالت پناه تکیه زده بود درست بنشست و فرمود که
من لم یتعز بعزاء الله تقطعت نفسه حسرات علی الدنیا ومن یتبع بصره ما فی ایدی الناس یطل حزنه ولا یشف غیظه ومن لم یر ان لله علیه نعمة الا فی مطعم او مشرب فقد قصر عمله
ودنا عذابه یعنی هرکه بعزای خدا [illegible] تسلی نیابد [illegible] غصه‌ها [illegible]
با حسرت و ندامت از دنیا بیرون رود و هرکه چشم خود را بر نعمتی دارد که در دست مردمان است تمنای آن کند همیشه در غم و اندوه باشد و علت غیظ و خشم او
شفا نیابد و هرکه نبیند که حق تعالی را بر او نعمتی است الا در طعام خوردن و آشامیدن عمل او ناقص باشد و در کردار خود و [illegible] که از و
نعمت است در دنیا و [illegible] منقولست که لا تنظروا الی من هو فوقکم وانظروا الی من هو اسفل منکم فانه اجدر ان لا تزدروا
نعمة الله علیکم در آنکس منگرید که در نعمت و حطام دنیا زیاده از شما است و در شخصی نظر کنید که در نعمت و وسعت رزق کمتر از شما است چه این احری
و اولیست بآنکه حقیر ندانید نعمت خدا را بر خود [illegible] که عروة بن الزبیر [illegible] سلام الله علیه
تلا ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه **ورزق ربک** [illegible]
[illegible] از نبوت و هدایت [illegible] جمیع انبیا و شما امت **خیر** [illegible]
[illegible] و غصب [illegible] الدلاق اسم رزق
[illegible] رزق مخصوص [illegible] **خیر و ابقی** [illegible] حلال [illegible] الحرام [illegible]
[illegible] اموال [illegible] کشف الاسرار [illegible]
[illegible]
قال الشاعر شعر [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **وأمر أهلك** [illegible]
[illegible] **بالصلوة** [illegible] از ابو سعید خدری روایت
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله [illegible] فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا [illegible]
علیهم السلام نقل کرده و از ابی برزه و ابی رافع [illegible] ابی جعفر صلوات الله علیه [illegible] امر الله تعالی ان یخص اهله دون الناس لیعلم
الناس ان لاهله عند الله منزلة لیست للناس فامرهم مع الناس عامة ثم امرهم خاصة [illegible]
[illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible]
[illegible] **واصطبر علیها** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لا نسألك رزقا** [illegible]
[illegible]
[illegible] **والعاقبة للتقوى** [illegible]
[illegible] فی الحدیث القدسی [illegible]
[illegible]
[illegible] **لولا یأتینا بآیة من ربه** [illegible] محمد صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible] **أولم تأتهم بینة** [illegible]
[illegible] **ما فی الصحف الأولى** [illegible]
[illegible]
[illegible]

می است و انصاف نمی دهند و نشنیده و از کسی تعلیم نگرفته و همه فصحای عرب از اتیان بمثل سوره از آن عاجز اند و با وجود چنین معجزه واضح اقتراح دیگر طلب میکنند
عناداً و انکاراست یا آنکه معنی این باشد که آیا نیامده بدیشان یعنی نشنیده اند از اهل کتاب بیان آنچه در تورات و انجیل است از صفت محمد صلی الله علیه و آله
و بشارت مقدم او **وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ** و اگر ما هلاک کردیمی ایشان را و مکه را **بِعَذَابٍ** بعذابی از نزدیک خود بسبب کفر ایشان **مِنْ قَبْلِهِ** پیش از بعثت محمد صلی الله
علیه و آله یا قبل از نزول قرآن یا پیش از بودن بینه چه بینه بمعنی برهان و دلیل است پس راجع ضمیر بهمین کرده بمعنی لازم نباید **لَقَالُوا** هر آینه گفتندی
در روز قیامت **رَبَّنَا** ای پروردگار ما **لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا** چرا نفرستادی بسوی ما **رَسُولًا** فرستاده از نزد خود تا ما را بطاعت تو خواند
فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ پس پیروی میکردیم آیتهای ترا که با وی بفرستادی **مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ** پیش از آنکه خوار شویم در دنیا بقتل و سبی **وَنَخْزَىٰ** و رسوا
کردیم در قیامت بدخول در آتش دوزخ یا قبل از آنکه خوار و رسوا کردیم بعذاب قبر و عقاب جحیم و با خواری و رسوائی در دوزخ عذاب الیم بین باحجه
قطع حجت ایشان بپیغمبر و قرآن فرستادیم و ایشان عناد ورزیده بجحود و انکار آن در آمدند **قُلْ** بگو ای محمد **كُلٌّ** هر یک از ما و شما **مُتَرَبِّصٌ** منتظر است
مآل حال یکدیگر را یعنی شما چشم دارید که بما رسد و ظفر خورید و ما انتظار میکشیم **فَتَرَبَّصُوا** پس انتظار برید و مترصد باشید
هدایت و وعید ما بر کفار قریش **فَسَتَعْلَمُونَ** پس زود باشد که بدانید یعنی در دنیا معلوم شود و در عقبی **مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ**
کیستند از ما و شما صاحبان راه راست یعنی دین مستقیم و طریق قویم **وَمَنِ اهْتَدَىٰ** و کیست آنکه راه یافته بحق من در هر دو موضع برای استفهام است و موقع
المحل یا بنداینه و میتواند بود که ثانیه موصول باشد بخلاف اولی که در محل جر باشد معطوف باشد بر اصحاب ای فستعلمون من اهتدی و یا بر صراط ای من اصحاب
من اهتدی و بنابراین مراد بمن موصول حضرت رسالت خواهد بود که پیشوای اهل اهتدا است و بدانکه آیه ولو انا اهلکناهم الی آخره دلالت بر وجوب لطف میکند
سبحانه فرموده که بعثت رسول برایشان لطف است و اشعار نموده باینکه اگر بعثت رسول منتفی شود ایشان را حجتی بود بر او و لیکن ببعثت قطع عذر باشد و از آنکه علت
و از بعض لطف است

الجزء السابع عشر من الاجزاء الثلاثین سورة الانبیاء علیهم السلام مهران مکیست و عدد آیات نصد و دوازده است
بعد کوفیان و صد و یازده نزد غیر ایشان و اختلاف در دو آیه است و ان تدر ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم است که نزد کوفی یک آیه نیست ابی بن کعب از عالم
صلی الله علیه و آله روایت کرده است که هر که سوره الانبیاء بخواند حق تعالی در روز قیامت حساب او را آسان گرداند و هر پیغمبری که نام او در قرآن مذکور است
در آن روز با او مصافحه کنند و بر او سلام کنند و ابو عبدالله فرموده که هر که این سوره را بخواند از روی محبت و شوق رفیق جمیع پیغمبران باشد در جنات نعیم
و در دنیا باشد در چشم مردمان موقر و عزیز باشد و با هیبت و شوکت بود و بباید دانست که حق تعالی ختم سوره طه کرد بذکر وعید و افتتاح
سوره کرد بذکر قیامت و فرمود که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ**
حِسَابُهُمْ نزدیک شد مر مردمان را وقت محاسبه اعمال ایشان که آن روز قیامت است و اقتراب و قرب بمعنی قلت زمان است تا آنچه باقی مانده است
اقتراب نسبت بزمان ما مضی است چه زمانی که گذشته است بکثرت ما مضی و قلت ما بقی و مقرر است که ما بقی از دنیا اقصر است از ما مضی یا نزدیک قطعی لقوله تعالی انهم یرونه
بعیدا و نریه قریبا و قوله و یستعجلونک بالعذاب الی قوله وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و یا بجهت آنکه هر چه آینده است نزدیک است و وقوع آن
و بعید مقصور بچیزی که منقرض شده و گذشته و لهذا گفته اند که کل ما هو آت قریب و ابلغ از این گفته اند کل ما هو آت آت هر چه آمدنیست آمده است یعنی چون
محقق الاتیان است گویا واقع گشته و بفعل آمده و آورده اند که قس بن ساعده نشسته بود در سوق عکاظ مردمان را وعظ میفرمود و میگفت ایها
الناس ان من عاش مات و من مات فات و کل ما هو آت آت هر که زنده شد بمرد و هر که بمرد فوت شد و هر چه آمدنی است در حکم آمده است و لهذا از اشراط وقوع
قیامت بعثت حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله کما قال صلوات الله انا و الساعة کهاتین و اشاره با انگشت سبابه و وسطی کرد و لام صله اقترب است و تاکید
اضافت حساب بایشان یا اصل کلام اقترب حساب الناس است و از ابن عباس مرویست که مراد بناس کفار اند و جمعی گفته اند که الف و لام جنس است یعنی افراد
و مؤید آنست آنکه حق تعالی آن را تعقیب ساخته بقوله **وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ** و ایشان در بیخبری اند از حساب اعمال بسیار خود **مُعْرِضُونَ** اعراض کنندگانند
ایمان و توبه و تصدیق بوده باشد و اگر مراد جنس بوده باشد معنی چنین خواهد بود که ایشان معرضند از تفکر در آن یعنی اندیشه نمیکنند در عاقبت
و نتیجه خود و متفطن نمیشوند بمآل و خاتمه امر خود و بدانکه فی غفلة خبر مبتدا است که آن ضمیر منفصل است و معرضون خبر بعد از خبر مبتدا
بود که فی غفلة حال باشد از ضمیر مستکن در معرضون و معنی آنکه و ایشان اعراض کنندگانند در حالتی که در غفلت و بیخبرند **مَا يَأْتِيهِمْ**
نمی آید بدیشان **مِنْ ذِكْرٍ** هیچ پندی **مِنْ رَبِّهِمْ** از نزد پروردگار ایشان ذکر است با صله یا آیتهم **مُحْدَثٍ** که آن نو فرستاده شده و نجم منزل
گشته بجهت تنبیه بر غفلت و جهالت ایشان **إِلَّا اسْتَمَعُوهُ** مگر که بشنوند آن از پیغمبر **وَهُمْ يَلْعَبُونَ** و حال آنکه بازی کنند بآن و استهزا نمایند
بجهت تناهی غفلت و فرط اعراض ایشان از نظر کردن در آن و تفکر کردن در عواقب خود و جمله استمعوه حال است از فاعل استمعوه و همچنین است قوله **لَاهِيَةً**
قُلُوبُهُمْ یعنی میشنوند آن ذکر را در حالتی که مشغول است دلهای ایشان بچیزی دیگر و میتواند بود که حال باشد از ضمیر یلعبون یعنی استهزا و سخریه
مینمایند در حالتی که دلهای ایشان مشغول چیزی دیگر است و مراد آنست که بجهت فرط عناد و جحود در حین استماع خود را مشغول چیز دیگر میدارند
و در الفاظ و معانی آن تدبر نمینمایند تا اعجاز آن دانسته مهتدی شوند و در حقایق مذکور است که از ابوبکر وراق نقل است که قلب
لاهی آنست که مشغول باموال دنیا و غافل از احوال عقبی بدانکه ظاهر آیه دلالت بر حدوث قرآن میکند بجهت آنکه حق تعالی اطلاق اسم محدث بر آن کرده و محدث
نقیض قدیم است و اینکه اشاعره میگویند که مراد بدین ذکر محمد است صلی الله علیه و آله یا آنکه محدث صفت ذکر است یا آنکه محدث نزول است
ظاهر است و بعید المعنی و دیگر آنکه مستثنی صریح است بر بطلان اینکه مراد حضرت رسالت باشد زیرا که ذات شخص مسموع نمیشود بلکه کلام شنیده میشود

کرد آمده است

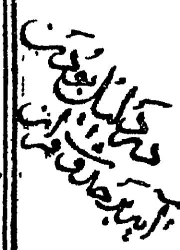

چه استماع از صفت کلام است نه صفت ذات چنانکه بدانست عقل شما هذا یعنی نیست این و اگر گویند بعضی استعمالات محمول است بدان باعتبار آنکه ملزم این نیز کلام است
خارج از ظاهر و بعید اند از فهم و عقل نیز کلام اشاعره قول است صفت بسیار ... لاهیة قلوبهم و اعراض ایشان از تدبر و تفکر در آن ایم چنان
کفار متصف اند بانکه استمعوه و هم یلعبون لاهیة قلوبهم **وَأَسَرُّوا النَّجْوَى** و پوشیده داشتند کافران راز گفتن خود را یعنی مبالغه کردند در اخفا
آن یا نجوی را بر طریقی میگویند که هیچکس تفطن ایشان منفطن نشود و بدانند که ایشان مناجی اند **الَّذِينَ ظَلَمُوا** بدل و او ضمیر است بجهت ایما بآنکه ایشان
در آنچه اسرار میکنند بآن یعنی پنهان کرده اند بنجوی خود را تا آنکه ستم کردند بر خود و جمله مستقله خبر و تقدیر اینکه و هؤلاء اسروا النجوی
پس وضع موصول در موضع هؤلاء بجهت تسجیل است بر فعل ایشان بآنکه محض ظلم است یا آنکه منصوب است بذم ای اذم الذین ظلموا **هَلْ هَذَا** این در موضع
نصب است بآنکه بدل النجوی است یعنی پنهان داشتند این قول را که آیا هست این که شما را دعوت میکند یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله **إِلَّا بَشَرٌ** مگر آدمی و منسوبند
که مفعول قول محذوف باشد و معنی اینکه گفتند با یکدیگر که نیست این که دعوت شما میکند مگر آدمی **مِثْلُكُمْ** مانند شما در اکل و شرب و نفاد حاجت
و غیر آن و هیچ مزیتی بر شما ندارد این استدلال ایشان است بر آنکه پیغمبر ... بجهة آنکه اعتقاد ایشان این بود که رسول نمیباشد مگر فرشته
و لبیت بنا شان الزام نمودند بآنکه آنچه او میگوید و مینماید از خوارق عادت چون قرآن و غیر آن از قسم سحر است کما قال حکایة عنهم **أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ**
آیا میروید شما بجای ولای آنکه رضوان ایشان است بجهة استماع قرآن یعنی پیش یا یکدیگر مساره کردند و گفتند بعضی مر بعضی را که شما میآیید امر جادو
متحلی اند و میتنبا یک سحر است پس چرا امر جادو میشوید **وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ** و حال آنکه شما می بینید که او آدمی است مثل ما و فرشته نیست پس سخن او
سحر است و عوض ایشان از اسرار این قول تشا و ملت ایشان بود از استنباط آنچه هلاک امر پیغمبر کنند و فساد دعوا و او بر عامه مردمان ظاهر سازند و حقیقت انه
پیغمبر خود دانا از این مساره خبر داد و فرمود که در جواب ایشان **قُلْ** و حفص قال بخواند بطریق اخبار یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب کافران گفته که **رَبِّي**
پروردگار من **يَعْلَمُ الْقَوْلَ** میداند گفتن هر گوینده **فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ** در آسمان و زمین آنکه بجهر گوید و اگر سر پس میداند مساره
شما را در قول باطل و تدبیر لاطایل و این آکد است از قول حقیقتا و لهم قل انه الذی یعلم السر فی السموات والارض و لهذا ابن زان اختیار کرده بکر آنکه
در بیان لغة مطابق و اسروا النجوی باشد **وَهُوَ السَّمِيعُ** و او شنوا است گفتارها را **الْعَلِيمُ** دانا است باسرار و ضمایر ایشان **بَلْ قَالُوا** اضراب
از آنچه گفتند که قرآن سحر است یعنی اول گفتند سحر بقرآن کردند و بعد از آن اعراض کرده گفتند که قرآن **أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ** سخنها پراکنده و پریشان است چون
خوابهای شوریده که از اصلی بنا شد ... مانند خوابهای پریشان است و ... و از آن اضراب کرده گفتند **بَلِ افْتَرَاهُ** بلکه بر بافته است
او از نزد خود و بر خدا افترا کرده و از آن نیز اعراض نموده گفتند **بَلْ هُوَ شَاعِرٌ** بلکه او شاعر است یعنی کلام شعری میگوید و ... تخیل سامع افکند
معنی چند که هیچ حقیقتی ندارد ظاهر کلام ذالست ... آنکه اول ... از برای تمامت حکایت است و اینها همگی یکی یا اضراب از آنچه ... پیغمبر صلی الله
علیه و آله و اعجاز او ظاهر شده از آیات ... قرآن ... اضراب ایشان از آنکه قرآن اباطیل و اخالیط است بآنکه آن از مفتریات
و بعد از آن بآنکه کلام شعری است که معانی آن حقیقتی ندارد و اینهمه بجهة عجز و تحیر میگفتند و از سر جهل و سفاهت چه بدیهه عقل حاکم است بآنکه این احوال منافی
یکدیگرند و نقض قرآن چه اضغاث احلام را هیچ معنی نیست و قرآن مشتمل است بر معانی صحیحه و محتوی بر انبای صادقه و مغیبات کثیره مطابق واقع و منطوی
بر تذکیر و موعظه که منقذ هلاک دنیا و آخرت است و موصل بدرجات جنت و افترای شیء امری است ممکن از هر فردی از افراد انسان و حال آنکه هیچکس قادر
نیست که سوره بلکه آیه ای از آن بگوید هم چنانکه حق تعالی تعجیز ایشان فرموده باورد مثل آن ... فاتوا بسورة من مثله فاتوا بعشر سور مثله مفتریات و
آنکه شعر باشد نیز ... است اگر شعر کلام مقفی و موزون است و قرآن نه بآن اسلوب است و نیز مشحون است بحقایق و حکم و نیست در وی چیز
که متناول شعرا باشد و نیز آنکه ایشان چهل سال تجربه پیغمبر میکردند و از او نه کذب و افترا استماع کردند و نه شعر از او شنودند پس چگونه
قرآن شعر و افترا باشد و ... بود که ذکر این کلام بجهة تنزل اقوال ایشان باشد در درج فساد ... اگر شعر قرآن بعید است از آنکه مفتری باشد
بجهة آنکه مشحون بحقایق و حکمت و مشابهتی بقول شعرا ندارد و مفتری بعید است از آنکه احلام باشد چه مشتمل بر مغیبات کثیره است که موافق واقع شد
و مفتری چنین نیست بخلاف احلام حاصل کلام ایشان در کار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متحیر و مضطرب گشته که ... ساحر و وقتی شاعر و زمانی
مفتری و نوبتی بر ایشان سخن مجهول ... و بعد از آن از دعوی ... و اضلال قوم خود گفتند که اگر چنین که ما میگوییم نیست **فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ** پس باید که
بیاورد برای ما معجزه **كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ** همچنان معجزه که فرستاده شده بودند پیغمبران پیشین بآن چون ناقه و عصا و ید بیضا
و احیای موتی و ... بود که ... باشد و معنی آنکه هم چنانکه فرستاده شدند پیغمبران پیشین و بنا بر این تشبیه ... حیثیت که کلام در
معنی ... کما ارسل الاولون بالایات چه ارسال رسل متضمن اتیان آیات است ... حق تعالی فرمود که **مَا آمَنَتْ** نگرویدند بآیات ظاهره بعد از اقتراح
قَبْلَهُمْ پیش از کفار مکه **مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا** هیچ اهل شهری که هلاک کردیم ایشان را یعنی امم گذشته آیتها طلبیدند و بعد از ظهور آن ایمان
نیاوردند ... انکار و تکذیب بهلاک شدند **أَفَهُمْ** آیا اینها یعنی اهل مکه **يُؤْمِنُونَ** ایمان آورند اگر آن آیتها را بدیشان نمائیم ... انکار است
یعنی ایمان نخواهند آورد بآن بواسطه آنکه عتو و عناد ایشان از مشرکان گذشته بیشتر است ... با این کلام تنبیه ایشان میکند بر آنکه عدم
اتیان مقترح بجهة ابقای ایشان است چه اگر آیات مقترحه بدیشان آید ایمان نیارند بآن و مستوجب عذاب استیصال شوند هم چنانکه امم ماضیه
از آن در جواب ایشان که میگفتند که هل هذا الا بشر مثلکم میفرماید که **وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ** و نفرستادیم پیش از تو پیغمبری **إِلَّا رِجَالًا نُوحِي**
مگر مردانی که وحی فرستاده شد و حفص نوحی بخواند بصیغه متکلم یعنی وحی فرستادیم **إِلَيْهِمْ** بسوی ایشان هیچ پیغمبر ملک نبوده بلکه بشر بوده اند

انجاء

چه ممکن است تطابق او بواقع

در جواب ایشان

مراد از کره

سورة الانبیاء

تا ایشان را وام ببیند جهت آنکه ایشان بغیر فهم تا افاده و استفاده بر وجه تام وجود گیرد **فَاسْأَلُوا** پس بپرسید **اَهْلَ الذِّكْرِ** از اهل کتاب که عالمند
باخبار انبیا اینکه پیغمبران بشر بوده‌اند یا ملک **اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** اگر هستید که نمیدانید که رسول باید که بشر باشد و اعتقاد کرده‌اید که پیغمبر را
حکیم نمیخواهد خود باشد حقیقت الحال در این امر بر قوم کفار مکه را اگر اهل کتاب از حال رسل متقدمه سؤال کنند تا شبهه ایشان زایل گردد و حوالهٔ
استفسار ایشان باهل کتاب جهت الزام است چه مشرکان مکه مشاور و معتمد اهل کتاب بودند در امر پیغمبر صلی الله و آله و اعتماد و وثوق بقول ایشان میکردند
و دیگر آنکه اینها اعدای اهل اسلام‌اند پس اعتراف ایشان حجت باشد و باجمله آنکه اخبار جم غفیر موجب علم ضروری است و متواترات معتبرند اگرچه کفار
باشند و در تفسیر اهل البیت صلی الله علیهم و در مجمع البیان و تبیان و جوامع آمده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که نحن اهل الذکر و اهل ذکر
مائیم و امام ابی جعفر صادق نیز فرموده و مؤید این است که حق تعالی رسول خود را ذکر نام نهاده در ذکرا رسولا و ابن بابویه گفته که مراد اهل قرآن
یعنی علمای تفسیر چه یکی از اسماء قرآن ذکر است کما قال الله تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس و بر هر تقدیر معنی آنست که اگر جاهلید باینکه رسول بشر
باشد پس بپرسید از علمای عصر خود و از اخبار روزگار خود سؤال کنید تا بر شما واضح شود که رسل از جنس بشر بوده‌اند بعد از آن بجهت نفی شبهه
و انکار اعتقاد اهل کفر بخواص ملکیت از انبیا که در مفهوم ملک باید که **وَمَا جَعَلْنَاهُمْ** و نگردانیدیم پیغمبران را **جَسَدًا** خداوند تبارک که **لَا**
يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ نخورند طعام را **وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ** و نبودند جاوید مانند کان و دیگر بنابر کهم کرد [illegible] ایشان بشر بودند مانند شما
و گویند این نیز جواب قول ایشان است که ما لهذا الرسول یاکل الطعام و قوله و ما کانوا خالدین تاکید و تقریر جواب ایشان چه تعیش بطعام از
توابع تحلیل است که موقوف فنا است و توحید جسد یا بجهت ارادهٔ جنس است یا بجهت آنکه در اصل مصدر است یعنی مفعول ای الجسد الذی فیه روح و یا بر حذف
مضاف ای ذوی جسد و یا تاویل ضمیر بکل واحد و جسد عبارت است از جسم ذولون و لهذا آن را بر آب و هوا اطلاق نمیکنند و منه الجساد للزعفران و گویند
جسد جسمی است ذو ترکیب چه اگر در اصل بمعنی جمع شئ است و اشتقاقات آن بنابر معنی آنست که ما نگردانیدیم انبیای که پیش از تو بودند اجساد که نخورند
باشند طعام را و تمرده باشند تا اکل [illegible] ایمان کفار باشد [illegible] ایشان را از زی بشریت بیرون برده بودیم [illegible] بصفت
ایشان را بایام ماضیه فرستاده بودیم **ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ** پس راست کردانیدیم با ایشان آن وعده که با ایشان کرده بودیم از غالب بودن موحدان و مغلوبیت
مشرکان **فَأَنْجَيْنَاهُمْ** پس نجات دادیم انبیا را از عذاب **وَمَنْ نَشَاءُ** و هر که را که خواستیم از مؤمنان و از هر که در ابقاء او حکمتی بود یا بنکه بعض از
ایمان آورد یا از ذریه او قبول ایمان کنند [illegible] **وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ** و هلاک کردیم اسراف کنندگان را از کفر و
طغیان و شرک و عصیان این برای تهدید و تخویف کفار مکه بعد از آن ذکر نعمت خود میکند بر ایشان بنزول قرآن بقوله **لَقَدْ أَنْزَلْنَا** بدرستی که فرستادیم
إِلَيْكُمْ بسوی شما ای گروه قریش **كِتَابًا فِيهِ** کتابی که در وی است **ذِكْرُكُمْ** شرف و بزرگواری که موجب نام و آوازهٔ شما باشد اگر متمسک آن شوید کقوله و انه
لذکر لک و لقومک یا موعظه و پند شما در امر دین و دنیا یا آنچه بدان طالب حسن [illegible] از مکارم اخلاق و محاسن افعال **أَفَلَا تَعْقِلُونَ** آیا درنمی‌یابید
و یا تعقل نمیکنید تا دانید که شما را بر آن دارد که تدبیر کنید یا اندیشه میکنید در اینکه قرآن سببی که شما است و باعث شرف و صیت شما اگر تصدیق
آن کنید این بر اهل قرآن تشریفی تمام و تکریمی کلام است و خبر خیر انام که اشراف امتی حملة القرآن مؤید و مؤکد این جلالت و اکرام او [illegible]
[illegible] با حضور گفتند حضرت پیغمبر [illegible] فرستاد نام او حنظله سخن او را بسمع قبول اصغا نکردند [illegible]
و در آخر او را بزجر تمام بکشتند غضب الهی بخت نصر بابلی را بر ایشان مسلط کرد تا شمشیر در ایشان نهاد و همه را بکشت و خانهای ایشان را غارت کرد
و زن و فرزندان ایشان را اسیر ساخت و در حین [illegible] لشکر بر سر ایشان ندا آمد از آسمان [illegible] یا لثارات الانبیا یعنی ای اهل قصاص پیغمبران بیائید که وقت شما
در آمد ایشان از کرده نادم شده بودند و آن ندامت در آن وقت نفعی با ایشان نرسانید و همه هلاک شدند و حق تعالی از این خبر میدهد که **وَكَمْ قَصَمْنَا**
و بسیار که در هم شکستیم **مِنْ قَرْيَةٍ** از دهی **كَانَتْ ظَالِمَةً** که بودند ستمکار یعنی هلاک اهل آن کردیم که بکفر و شرک و طغیان متصف بودند قصم بمعنی کسر است
کسر آن ظاهر شود ملازم جمیع اجزای شی بخلاف فصم بفا که تمسی کسر است [illegible] و ظالمه صفت اهل قریه است حقیقة و اینکه قریه
موصوف باشد جهت آنست که قائم مقام اهل او شده و مراد بقصم غضب شدید یعنی سخط عظیم است که بر اهل قریه وارد شده یعنی ما اهل قریه را با عقاب
واشق عذاب مستاصل ساختیم بجهت فرط عصیان و تمادی شرک و کفر ایشان **وَأَنْشَأْنَا** و پیدا کردیم و آفریدیم **بَعْدَهَا** بعد از هلاک اهل آن ده
قَوْمًا آخَرِينَ گروهی دیگر را بجای ایشان غرض از ایراد این حکایت تهدید کفار عرب است و توعید ایشان باینکه خدا [illegible] قادر بود بر اهلاک پیشینیان
توانا است بر اهلاک ایشان [illegible] **فَلَمَّا أَحَسُّوا** ضمیر راجع با هل محذوف است یعنی پس چون اهل آن ده [illegible] احساس کردند و دریافتند
بَأْسَنَا عذاب ما را یعنی مشاهده کردند که لشکر بخت نصر چیره گردید بر ایشان [illegible] **إِذَا هُمْ** ناگاه ایشان **مِنْهَا يَرْكُضُونَ** از آن ده [illegible]
منکوبند [illegible] و بشتاب چنانچه اسبان را [illegible] و [illegible] باشند [illegible]
و بجا [illegible] **لَا تَرْكُضُوا** [illegible]
و مکر [illegible] **وَارْجِعُوا** و باز گردید **إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ** بسوی آنچه که متنعم شده بودید در آنجا از حال [illegible] انواع ترفه و التذاذ
و [illegible] بمعنی ابطار نعمت یعنی [illegible] **وَمَسَاكِنِكُمْ** و بسوی مساکن خود **لَعَلَّكُمْ**
تُسْأَلُونَ شاید که شما [illegible] یعنی تا فقرا از شما سؤال [illegible] کنند چه شما اهل ثروت و نعمت بودید یا آنکه رسول شما از شما طلب ایمان
کنند [illegible] ابن عباس منقول است که تا از شما پرسند که پیغمبران شما را که کشته‌اند و خدم و حشم شما بیابند

انواع

[illegible] سوار [illegible] برابر [illegible]

سؤال کنند که تا از آنچه بشما رسید تا امثال کنیم و خدمتکاری بجا آریم و یا فردای قیامت شما را از افعال و اعمال سؤال کنند تا در جواب بمانید
از شما کیفیت این بلیه را و در دفع آن کوشند و این همه بر طریق تهکم است و استهزاء و یا از شما سؤال کنند از آنچه بر شما واقع شده و شما جواب دهید که ما را عذاب
چنین و چنین نازل شد تا تنبیه غیر شود و یا شما را عذاب کنند چه سؤال از مقدمات عذابست و یا شما را از اعمال و نعم که بر دید بنا بغیر حق داشتید سؤال کنند
و از آنچه بآن مستحق شدید عذاب کنند بدیرستید و میتواند بود که این کلام بعضی مؤمنان بوده باشد که اینجا بوده اند و یا ملائکه تا رسد یعنی حال ایشان
سزاوار این بود که بر طریق تهکم با ایشان این کلام مخاطب شوند القصه چون آثار مقدمات عذاب دیدند و خلاصی از وجهی نیافتند بر سبیل ندم و حسرت
قَالُوا يَا وَيْلَنَا گفتند ای وای بر ما إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ بدرستیکه ما بودیم ستمکاران بر نفس خود که تکذیب پیغمبر خود کردیم و او را بقتل
رسانیدیم و ویل کلمه ایست که در حین نزول عقوبت و هلاک میگویند فَمَا زَالَتْ پس همیشه بود تِلْكَ آن کلمه یا ویلنا دَعْوَاهُمْ خواندن ایشان
یعنی همیشه این کلمه را تکرار و ترداد میکردند و تسمیه ترداد بدعوی بجهة آنست که نزد مویل مثابه آنست که ویل را خواند گوید یا ویل تعال فهذا اوانک
ای ویل بیا که این هنگام زمان حضور تست و هرکدام از تلک و دعویهم احتمال اسمیت و خبریت دارد و حاصل که اهل حضور وقت مشاهده عذاب بودند کلمه
یا ویلنا میگفتند حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ تا وقتیکه گردانیدیم ایشان را حَصِيدًا گیاه درو کرده خَامِدِينَ افسردگان یعنی مردگان همچنانکه آتش مرده
میشود که حصید بمعنی محصود است و لفظ او بصیغه جمع واقع شده و در کلام مضاف مقدرست ای مثل حصید یعنی چنانکه گیاه را بداس درو کنند ایشان را بشمشیر درو کردند
و هلاک کردند و این هر دو بمنزله مفعول ثانی جعلنا اند که قول جعلته حلوا حامضا زیرا که حقیقت معنی آنست که و جعلناهم جامعین لمماثلة الحصید
والخمود یا آنکه خامدین صفت حصید باشد یا حال از ضمیر ایشان که کلام آنست که ایشان چون زرع تر و تازه بودند بتیغ عذاب ایشان را درو کردیم و مانند
آتش برونده و سوزنده بودند بخشم ما ایشان را افسرده ساختیم و بعضی مراد باین جمیع قرای اهل کفر و شرک است که بعد از ایشان مذکور شده بودند
وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ و نیافریدیم آسمان و زمین را وَمَا بَيْنَهُمَا و آنچه میان ایشانست لَاعِبِينَ در حالتیکه بازی
کنندگان بودیم یعنی اینها را بنای بنا نهادیم بلکه برای تبصره اصحاب بینش و تذکره ارباب دانش مشحون گردانیدیم بانواع بدایع و غرایب
اصناف صنایع و عجایب بجهة تسبب امور معاش و معاد با رشته نظم انتظام فرموده ایم پس اهل خرد را واجب و لازم است که متوسل بآن شده بتحصیل
کمالات که ثمره شعاب بدایه است سعی نمایند و جهد کنند لا کلام نمایند در زخارف بغرور بعد الزوال آن مغتر نشوند لَوْ أَرَدْنَا اگر میخواستیم أَنْ نَتَّخِذَ
آنکه فرا گیریم لَهْوًا چیزی که بآن مشغول و مستانس شوند و بازی کنند لَاتَّخَذْنَاهُ هرآینه فرا میگرفتیم آنرا مِنْ لَدُنَّا از نزد قدرت ما یعنی از کمال
در قدرت ما ای من جهة قدرتنا یا از نزد خود یعنی بر وجهی که لایق حضرت ما بودی فرا میگرفتیم که آن را نه از نقش مجردات باشد نه از نوع مادیات که آن
مانند اجسام نوع علمیت که اجرام مبسوطه همچنانکه معادن ما است دفع شقوق و تزویج آن و تسویه فرش و تزیین آن و گویند لهو بلغت یمن ولد است یا زوجه
و در اصل بمعنی جماعست و مراد بآن رد نصاری است یعنی اگر بر سبیل فرض ما را جایز میبود که ولد و زوجه فرا گیریم هرآینه او را بر وجهی که لایق ما میبود فرا می
گرفتیم که آن از اهل سموات اند از ملائکه نه از اهل زمین که از مثال چون عزیر و عیسی و مریم إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ اگر میبودیم کنندگان اینکار و جواب مقدر
دال است بر جواب این و گویند ان نافیه است و جمله در حکم نتیجه شرطیه است یعنی اگر میخواستیم لهو فرا میگرفتیم لیکن حکمت و مصلحت مقتضی عدم اتخاذ است
پس نبودیم فاعل آن و این قول مجاهد و قتاده و ابن جریج است بَلْ اضراب است از اتخاذ لهو و تنزیه از مصاحبه و ولد یعنی هرگز لهو فرا نگیریم بلکه شأن ما
آنست که نَقْذِفُ بِالْحَقِّ بیفکنیم حق را که جد است عَلَى الْبَاطِلِ بر باطل که لهو و لعب است یا اسلام بر کفر مسلط گردانیم فَيَدْمَغُهُ پس میشکند او را
فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ پس آنهنگام آن لهو یا کفر محو شده باشد و باطل و نابود گشته و دلالت حق عبارتست از رمی بعید که مستلزم صلابت باشد و دمغ که
کسر دماغست بر وجهی که شق شود غشای آن و مویک بزهوق روح مستعار اند از برای ادحاض و اهلاک باطل بحق و تصویر ابطال آن باشد و مبالغه در باب
زوال آن و زهوق که بمعنی ذهاب و هلاکست از برای ترشیح مجاز است حاصل که حقیقت ایشان به تنزیه ذات خود منها دارد از اتخاذ لهو و لعب و معنی مادیک بلکه
از مقتضیات ذاتیه ما حکمت با لغو و اشتغالنا تام ما از تعلیل و شیح آنست که جد بر لهو غالب گردانیم و نظهر و غلبه حق محق باطل نمائیم و مراد بحق حجه بالغه است
و تنبیه طعن شیاو ابراد غلبه آن بصورت استعلاء و تشبیه بجهه مبالغه است در نفاخر آن برآمده باطل یعنی حجت ما بر شبهه مبطلان بحیثیتی غالب است که
اگر مجسم بودی بر مغز آن خود که زدی او را براوردی و معدوم گردانیدی بعد از آن روی سخن با خطاب بکفار میکند و میگوید که وَلَكُمُ الْوَيْلُ
و مر شما راست ای اهل کفر و عنا ویل که کلمه حسرت و ندامتست یا بمعنی عذابیست شما راست شدت عقاب مِمَّا تَصِفُونَ از آنچه وصف میکنید خدا را
بوصفی نالایق و ناروا از اتخاذ لهو و لعب و از جمله آن ولد و صاحبه است و این کلام در موضع حالست و ما مصدریه یا موصوله یا موصوفه پس بجهت رد قول
کفار را که ما استغنا ذاتیه و تنزیه و لو محیره مطلقه خود بیضر ما بد بقوله وَلَهُ و مر خدا راست مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ هرکه در آسمانها است از روحانیات وَالْأَرْضِ
و هرکه در زمین است از جسمانیات وَمَنْ عِنْدَهُ و هرکه نزد ویست و آن ملائکه مقربانند در درگاه او مهیبتر و معظم و مکرم نزد حضرت عزت بحسب مکانت
و منزلت نه مکان و قرب مسافت یعنی ایشان در تقرب و تکرم بمنزله جماعتی اند که از مقربان ملوک باشند و این معطوف بر من فی السموات و افراد آن بذکر جهت
تعظیم است یا آنکه اعم مرجح است یا مراد بآن نوعی از ملائکه اند که متعالی اند از تبوء در آسمان و زمین و ملخص سخن اینست که هرچه غیر او سبحانه است از علوی
و سفلی و مجرد و مادی با همه مخلوق و بنده و در قبضه عبودیت و مملوکیت ویی لَا يَسْتَكْبِرُونَ و نه سرکشی میکنند و تعظم مینمایند عَنْ
عِبَادَتِهِ از پرستش او و میتواند بود که من عنده مبتدا باشد و خبر لا یستکبرون یعنی آنکسانی که مقربان نزد اویند استکبار نمیکنند از عبادت او
وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ و هیچ ماندگی نمیشوند و ملال نمیگیرند در عبادت تا دور تا یقف طاعت ایشان فتوری و قصوری راه یابد که استحسار که ابلغ است

از حسو بتیمار نیست یعنی نکراین بشان بجهت ثقل و دوام عبادت استحقاق اندازند کما از ان مستحسر شوند ولانحلی دران راه نمیدهند و از ان مانده نمیگردند وحیث
یُسَبِّحُونَ تنزیه میکنند حضرت جبار را از انچه لایق حضرت وی نمی باشد **اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ** شب و روز یعنی پیوسته تنزیه و تعظیم حق تعالی مشغول اند باین کلام
ردقول جاعتی است که قایلند با لوهیت ملائکه یا انکه بیان اشتغال ایشانند بعبادت و نعبادت الهی میکنند **لَا یَفْتُرُونَ** حال است از ضمیر یسبحون یعنی تسبیح و تنزیه
میکنند در حالتی که سست نمی شوند از ان و ملول نمیشوند بود که این کلام مستقل بود یا حال باشد اما قبل یسبحوا **أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً** ام منقطعه است کما در
وام منقطعه که متضمن معنی استفهام است از برای انکار اتخاذ الهه یعنی بلکه فرا گرفته اند کافران خدایان را **مِّنَ الْأَرْضِ** از زمین یعنی خدایانی که از
اجزاء زمین مصنوع اند چون زر و نقره و سنگ و چوب و سنگ این صفت الهه است یا متعلق بفعل و معنا ابتدا و فایده آن تحقیر ایشان است بتخصیص یعنی با خدا الهه کنند
کما از ان خالق تیره مخلوق شده اند **هُمْ یُنشِرُونَ** ایشان زنده کنند مردگان را و محل آن که جا و مجرور و متعلق است یا بنشرون باشد یعنی خدایانی که زنده کنند
از زمین مردگان را ایشان بجهل کفار است و حکم باشد چه ایشان اگر چه صریح نکرده اند بانکه ایشان نشر میکنند لیکن از ادعای الهیت ایشان لازم میآید
زیرا که از لوازم الوهیت اقتدار است بر جمیع ممکنات و زیادتی ضمیر که موهم اختصاص انشاء است بایشان بجهت مبالغه است و تجهیل و تحکم که حقتعالی
بجهل مشرکان میکند یعنی که شما بنا بر الهیت منکر می شوید و حال آنکه از لوازم الوهیت اقتدار است بر جمیع ممکنات و شما میدانید که ایشان از انداز بعثت و جود
نیست عاجزند بازگشت **لَوْ كَانَ فِیهِمَا** اگر بودی در آسمان و زمین **آلِهَةٌ** خدایانی که عبادت ایشان کنند **إِلَّا اللَّهُ** بغیر از خدا تعالی که مستحق عبودیت
است **لَفَسَدَتَا** هر اینه تباه شدی آسمان و زمین و نظام کار ایشان درهم شکستی لیکن فاسد نیست پس معبود بحق حقتعالی باشد نه غیر او و این
برهان تمانع است که بنای متکلمین در اثبات توحید بر ان است و تقریرش آنست که اگر دو خدا باشد البته هر یک قدیم باشند زیرا که موجد هر شیء باید که
الوهیت باشد و قدیم از اخص اوصاف است پس اشتراک در ان موجب تمیز خواهد بود و واجب که هر دو قادر و عالم و حی باشند و حق
مرید باشد زیرا که صحیح باشد که اراده یکی بر ضد مراد دیگری باشد که بر تقدیر امکان اجتماع ایشان یا اتفاق یا اختلاف
بود پس کلام در حال اختلاف است که ارادت هر دو حاصل شود و این محال است بجهت اجتماع نقیضین و یا آنکه مراد احدهما حاصل شود دون دیگری و این موجب
دیگری است که مستلزم خلاف مفروض است و اگر مراد هیچکدام حاصل نشود ارتفاع لازم آید و این نیز محال است پس خدا بحق یکی باشد و اگر گویند هر گاه
احدهما مرید امری باشد که متضمن حکمت باشد اراده دیگری مطابق آن باشد چه تمانع نخواهد بود گوئیم کلام ما در امکان تمانع است در وقوع
کافی است در دلیل زیرا که ان دلالت بر انکه احدهما متناهی القدرت باشد و رتبه الوهیت نداشته باشد و بوجهی دیگر اگر هر دو موافق یکدیگر باشند
لازم آید انتظام قدرتین بر مقدور واحد و هر چند انکه امور عبث شده که این فاسد شود بجهت تغالب بینهما و اختلاف بینهما است و نیز ایشان
ملک تنزیه و والی محله وصنا بیت چه شرکت در حکومت مقتضی اختلاف و فساد است و هر گاه غیرت والی محله بلکه صاحبخانه در تعدد باعث اختلاف
و فتنه و فساد باشد در خصوص کارخانه کل است بطریق اولی باشد پس مدبر عالم یکی باشد و آن حضرت الله تعالی شانه است و بدانکه الا در این مقام
بمعنی غیر است بجهت تعذر استثنا از جمع منکور غیر محصور زیرا که نزد اصولیین دخول الله در الهه متیقن نیست تا از اخراج کنند بکلمه الا و عدم دخول او
نیز متیقن نیست تا استثنا منقطع باشد پس شرط صحت استثنا در او متحقق نباشد و کوزا نیز مانع دیگر هست زیرا که مقتضی استثنا آنست که اگر حمل الا
بر استثنا کنند معنی چنین باشد که لو کان فیهما الهة مستثنی عنها الله لفسدتا و این دلالت نمیکند بر انکه نیست در آسمان و زمین الهه که الله
مستثنی باشد از او و این معنی ثابت نمیشود زیرا که جایز است به هنگام که الهه باشد و الله از ان مستثنی نباشد بخلاف
انکه از برای صفت باشد بمعنی غیر چه بمنصوص دلالت میکند بر انکه نیست در آسمان و زمین غیر الله و هر گاه الهه غیر الله نباشد فقد الهه بود که تعدد
الهه مستلزم مغایرت هر یک است با دیگری پس واجب باشد حمل الا بر غیر همچنانکه جایز است حمل غیر بر الا و جایز نیست رفع الله بر بدلیت زیرا که بدل متفرع بر
استثنا و مشروط است بانکه در کلام غیر موجب باشد کقوله تعالی و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک چه عام صحیح نیست در صحیح نیست اجمالا
و اینجا کلام موجب است پس حمل بر بدل نباشد و چون ثابت شد که تعدد الهه محال است و اتخاذ ولد و صاحبه جایز نیست **فَسُبْحَانَ اللَّهِ** پس تنزیه میکنم خدای را که
رَبِّ الْعَرْشِ که آفریننده عرش است که محیط است بجمیع اجسام و محل تدبیر و منشأ تقادیر است **عَمَّا یَصِفُونَ** از آنچه وصف کنند او را از اتخاذ شریک
و صاحبه و ولد و گویند تخصیص عرش بذکر بجهت آنست که اعظم مخلوقات است و هر که قادر باشد بر ایجاد آن بطریق اولی که بر غیر آن قادر خواهد بود **لَا یُسْأَلُ**
پرسیده نشود او سبحانه **عَمَّا یَفْعَلُ** از آنچه میکند بجهت عظمت و سلطنت ذاتیه و تفرد با لوهیت یا بسبب انکه در عقول مرکوز است که هر چه کند عین
حکمت و صواب باشد و معلل بدواعی مصالح **وَهُمْ** و ایشان یعنی انها که بزعم کفار خدایانند یا همه بندگان **یُسْأَلُونَ** پرسیده شوند از آنچه
کنند بجهت آنکه مملوک و مخلوق اند ناچار است که حساب اقوال و افعال خود بمالک دهند و از عهده آن بیرون آیند زیرا که معنی این است که حقتعالی
پرسیده نشود از افعال خود بعلت و غیر او مسئول شوند در اقوال و افعال و چون ایشان مسئولند پس شایسته الوهیت نباشند **أَمِ اتَّخَذُوا** یا فرا گرفتند **مِن دُونِهِ** بغیر از
خدا **آلِهَةً** خدایان تکرار اینقول بجهت استعظام و استفظاع امر ایشان است و تبکیت ایشان است بجهل ایشان و بجهت ضم انکار آنچه مستند نقلی ایشان
باشد با انکار آنچه دلیل عقلی ایشان بود و معنا اینکه آیا ایشان قادرند خدایان که نشر میکنند تا ایشان را الهه خود گرفته باشند و آنچه از خواص الوهیت
یا آنکه یافتند در کتب الهیه امر ایشان تا بجهت متابعت امر اتخاذ الوهیت ایشان کرده اند و موید آنست که مرتب ساخته بر اول آنچه دلالت بر نفی اتخاذ
عقلا و بر ثانی آنچه دلیل است بر نفی آن نقلا **قُلْ هَاتُوا** بگو بیارید **بُرْهَانَكُمْ** دلیل روشن خود را بر اتخاذ الهه غیر خدا عقلا و نقلا چه عقل دلیل
اعتبار ندارد و حکم بصحت انکه دین بی دلیل عقل معتبر نیست که تبعیت بر اهین ساطعه از شواهد قاطعه اند بر بطلان تعدد الهه عقلا و نقلا است

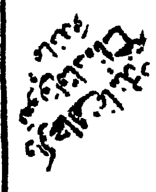

برفشان تقلید بود و چون معرض از الله بدلیل عقلی و نقلی هٰذَا این که مذکور شد در باب امتناع تعدد الهه و عدم جواز ولد و شاهد جهد بود بر سبحانه ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ
تاکید کتابیست که با منند از امت یعنی قرآن وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي و پند کسانی که پیش از من بوده اند یعنی توریت و انجیل و سایر کتب سماویه و نیست در آن کتب که نبوی و از شده
معنی توحید حقتعالی و نفی شرکا از وی چنانکه مرسل و انزل شده بر جمیع انبیا سابق بر نزول و در باب شرکه از نزد که و عظمت آن است که با منند از اهل ابعاد تا آنکه
قبل از من بوده اند از امم انبیا از نزد بعضی معنی آنست که این خبر دهنده از آن چیست که با منند یعنی بر دین من تا روز قیامت با بخبر از پیش از ما باشد از ثواب
طاعت و عقاب بر معصیت و ذکر اخبار امم گذشته پیش از من از کتب سالفه پس نظر کنید در آن و تامل نمائید که در آنجا غیر از امر بتوحید نفی از اشراک
چیزی میابید و چون بعثت انبیا و انزال کتب موقوف بر تصحیح توحید است پس صحیح باشد که لازم کردن دلایل بنقل و اتحاد کردن امت حضرت خاتم و امم متقدمه
آنست که قرآن و کتب سالفه ندکره و عظه ایشان اند بَلْ أَكْثَرُهُمْ بلکه بیشتر مشرکان لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ نمیدانند حق را و میان آن و باطل تمییز نمیکنند
فَهُمْ مُعْرِضُونَ پس ایشان اعراض کنندگانند از تامل و تفکر در آن یا از ایمان بوحدانیت خدا و متابعت رسول و هیچ پیغمبر را مبعوث نفرمودیم الا بتوحید
بقوله وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ و نفرستادیم پیش از تو مِنْ رَسُولٍ هیچ فرستاده را إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ مگر که وحی کرده میشد باو و حفص نوحی خواند
بصیغه تکلم یعنی مگر که وحی کردیم باو أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ آنکه نیست خدای بحق الا من پس پرستید مرا و غیر مرا با من شریک مسازید تعمیم بعد تخصیص است
چه ذکر من قبلی که خبر است اشارتست بخصوص پس بخبر دادن ایشان کتب ثلثه و بعد از آن بجهت رد قول بنی ملیح خزاعه که قایل بودند که ملائکه بنات الله اند
میفرماید که وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا و گفتند که فرا گرفت خدا فرزند از ملائکه سُبْحَانَهُ پاکست و منزه از آن بَلْ بلکه ملائکه عِبَادٌ
مُكْرَمُونَ بندگانی اند گرامی داشتگان یعنی ایشان مخلوق او سبحانه اند و متصف بعبودیت که منافی ولادتست لا انست که مقرب بارگاه صمدیت
و مفضل و مکرم درگاه الوهیت بجهت آنکه متصف اند بمزید صفات حسنه و متسم بمزید شمایل علوی بجهت این خزاعه فریفته شده اند از شیطان تعبیر ایشان
کرده اند که ایشان اولاد او سبحانه اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دلیل عقلی دال است بر انکار اتخاذ ولد بر سبیل توالد است بر طریق تبنی و بحکم
بر او سبحانه روانیست هر اکه اول مقتضی آنست که او سبحانه از جنس الحب باشد و ثانی ممکن است که غیر جنس او ند مقام و لد او باشد هر که حقیقت ولد او نیست
پس شبیه بولد نیز چنین خواهد بود بجهت بودن بعید مثال او و ولد او موجب علم تشبیه است و چون حقیقت خلق و تقرب از سنخ اختصاص است شبیه
ولد نیست پس بر او سبحانه جایز باشد که ملائکه را مقرب درگاه عزت کرده اند و ایشان را بمزید اختصاص نوازد و چون بنو خزاعه گمان اهل شرک آن بود
که ملائکه شفعای ایشان خواهند بود در روز قیامت بحق سبحانه انکار این معنی نموده میفرماید که لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ پیشی نگیرند ملائکه بر خدا بالقول
بسخن گفتن یعنی بی دستوری وی سخن نکنند چنانکه دابت عبید موقن است پس بی اذن او شفاعت احدی نتوانند کرد وَهُمْ بِأَمْرِهِ و ایشان بفرمان خدا
يَعْمَلُونَ کار میکنند این کلام بجهت بیان ضمیر و جا جهت بعضی خطر است یعنی تا امر الهی نازل نشود بهیچ عملی اقدام نمینمایند و بدانکه اصل لا یسبقونه
بالقول لا یسبق قولهم قوله است نکته در نسبت دادن سبق باو سبحانه و ملائکه و قول بمحل و ادات کردن آنکه تنبیه است بر استهجان که معرض باشد
کسانی که گفتند آنچه گفتند و مراد بقوله بالقول بقولهم است و مراد اضافه و عوض لام بعوض آن بجهت اختصاص است که موجب مجاز نیست این تکریر ضمیر
يَعْلَمُ میداند خدای تعالی مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ آنچه پیش ایشانست وَمَا خَلْفَهُمْ و آنچه از پس ایشانست یعنی آنچه فرشتگان مقدم و مؤخر داشته اند
از اعمال و اقوال او پوشیده نیست این کلام بمنزله علت ما قبل است و تمهید ما بعد چه ملائکه بجهت احاطه او سبحانه باحوال سابق و لاحق ایشان ضابط
خود اند و مراقب احوال خود وَلَا يَشْفَعُونَ و شفاعت نمیکنند إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ مگر کسی را که خدا پسندد که در حق وی شفاعت کنند و آنکس بحسب توحید
او اعتراف کند چنانکه ابن عباس فرموده که شفاعت نکنند مگر کسی را که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله بدانکه صحابه و عیدیه دلیل ساخته اند بر نفی
اهل کبایر از شفاعت بنابر آنکه رضا مطلقست و مقید بجهتی نیست پس شاید که بعضی از اعمال صالحه پسندیده خدا باشد و بعضی اعمال
حسنه مرضیه فعل عمل او شر کبیره او کسی که وازان شفاعت او را از لای فرمان دارند و نیز ذو صغیره را بلکه میفرماید که وَهُمْ و ایشان یعنی فرشتگان با وجود
منزلت و مرتبه مکرمت و کثرت عصمت و فروتر از طاعت مِنْ خَشْيَتِهِ از ترس عذاب و عقوبت او سبحانه مُشْفِقُونَ ترسانند از آنکه مبادا تقصیری در عبادت
ایشان واقع شود یا از مهابت و عظمت او لرزانند و بجهت آن هرگز قصد خطیئت نمیکنند چه آنکه از ایشان فعل نیاید اصل خشیت خوفیست با تعظیم و لهذا
مخصوص شده بعلما و اشفاق خوفیست با عنایت پس آنکه مشفق عنه است غیر باشد معنی خوف بیشتر ظاهر خواهد بود و اگر بعلی متعلق شود عکس این خصوص است منقولست
که دیدم جبرئیل لیلة المعراج ساقطا کالحلس من خشیة الله عز و جل یعنی دیدم جبرئیل را در شب معراج که مانند کلیم منبسط افتاده بود بجهت خوف و خشیت
حضرت عزت و امیر المؤمنین در صفت ملائکه فرموده که منهم سجود لا یرکعون و منهم رکوع لا ینتصبون و صافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون لا یغشاهم
نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا غفلة النسیان و منهم امناء علی وحیه و السنة الی رسله و مختلفون بقضائه و امره و منهم الثابتة فی الارضین
السفلی اقدامهم و المارقة من السماء العلیا اعناقهم و الخارجة من الاقطار ارکانهم المناسبة لقوائم العرش اکتافهم ناکسة دونه ابصارهم متلفعون تحته
باجنحتهم مضروبة بینهم و بین من دونهم حجب العزة و استار القدرة لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین و لا یحدونه بالاماکن
و لا یشیرون الیه بالنظائر و بعد از وصف کرامت و منزلت ملائکه و قرب ایشان و صفات حسنه و سایر خصایص بجهت وعید شدید بر اهل شرک و عناد ایشان
آنست که ایشان بدو و نیست میفرماید که وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ و هر که گوید از فرشتگان باشد از سایر مخلوقات که إِنِّي إِلَٰهٌ بدرستیکه من خدایم مِنْ دُونِهِ
بجز از خدا فَذَٰلِكَ پس این قایل را نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ پاداش دهیم او را از دوزخ كَذَٰلِكَ همچنانکه سزای او را پاداش دهیم نَجْزِي الظَّالِمِينَ جزا میدهیم
همه ستمکاران را که باشراک و کفر و ادعا بر خود ستم میکنند و مراد باین قابل ملائکه است چنانکه سوابق و لواحق این کلام بر سبیل فرض و تمثیل

سورة الأنبياء

خواهید بود چه وسبحانه عالمست یا اینکه بلا ایکه از این قول منزه اند و مبرا و از اینکه بزرگ معرا و برهر تقدیر غرض از این تقطیع امر شرکست و تعظیم شأن تو

أَوَلَمْ يَرَ آیا ندیدند یعنی ندانستند الَّذِينَ كَفَرُوا آنانکه کافر شدند أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ آنکه آسمانها و زمینها كَانَتَا رَتْقًا بودند بسته

و برهم نهاده رتق مصدر است بمعنی مرتوق یعنی ملتحم و منضم و یاد کرد کلام مصدرا تثنیه و وجه آنکه مراد آنست که آنها در حقیقت واحده و شیء واحد بودند

فَفَتَقْنَاهُمَا پس باز کشادیم آنها را از یکدیگر بنوعی و هیئتی و یا همه آسمانها یکی بود کند ما از و بتحریکات مختلفه چه فلک ساختیم و هم چنین همه زمینها

بود کند ما باختلاف کیفیات و احوال طبقات چند نوع کردانیدیم و یا اینکه ملتزق بیکدیگر بود کند پس آنها را بادخال هوا در میان آنها از هم جدا کردانید

و این قول ابن عباس و حسن و ضحاک و قتاده است و عطا از کعب الاحبار روایت کرده که خدا تعالی آسمانها و زمینها در و بیکدیگر بر نهاده بود و فرجه در میان آنها نبود

بادی را فرستاد تا آنها را از هم کشود و در تفسیر ... آورده که از زمین شش طبقه اخراج کردیم تا هفت طبقه شد یا آنرا شش اقلیم کردانیدیم و از آسمانها نیز شش

طبقه بیرون آوردیم تا هفت طبقه کشت و این قول مجاهد و ابو صالح و سدیست و کویند آسمانها بسته بود و از وی باران نمی آمد و زمین نیز بسته بود و از وی کیاه

نمی رست پس ما از آسمان باران و از زمین کیاه را کشادیم کقوله تعالی والسماء ذات الرجع والارض ذات الصدع و بنا بر این مراد بسماوات آسمانها است و جمع آن باعتبار

آفاقست فان لکل افق سماء باشند بنا بر آنکه آنها داخل در مظاهر هستند و تفسیر ... منقولست از امام جعفر علیهما السلام و عطیه بن سعد و عکرمه نیز بر این اند

کفره اگر چه علم ندارند به فتق بعد از رتق اما متمکن بوده اند بر آنکه بطریق نظر یا از اهل کتاب پیدا کنند چه فتق امر عظیمست که مفتقر است بمؤثر واجب الوجود یا بواسطه

یا بطریق مطالعه کتب و ایشان کانا بودند که مراد جماعت سماوات است و جماعت ارض وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و کردانیدیم یعنی آفریدیم از آب كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ

هر چیزی که زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم کقوله والله خلق کل دابة من ماء و این بجهت آنست که اعظم مواد ایشانست یا بجهت فرط

احتیاج ایشان باب و انتفاع ایشان بآن کویا آنها را از آب آفریده ایم یا خلق کردیم انسان را از نطفه یا آب اسپیت جانوران همه زنده ساختیم که بی آن زنده نمی مانند

و کویند مراد بالماء آنست ای احیینا بالماء الذی نزل من السماء و عباس ... با شنا ... حلوا ... و ابو عبدالله ... اسکب کردیم

... نفعها ولا نسئل ... طعم الماء طعم الحیوة قال الله تعالی وجعلنا من الماء کل شیء حی و کویند که معنی آنست که باران سبب ... هر ... کرد ... ایشان

از حیوانات و نباتات و اشجار أَفَلَا يُؤْمِنُونَ آیا تصدیق نمیکنند و عمر کویند مشرکان با وجود این آیات واضحه و علامات لایحه وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ

و کردانیدیم یعنی خلق کردیم در زمین رَوَاسِيَ کوهها ثابت استوار أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ تا نجنبانند زمین ایشان را کلام در تقدیر لا تمید است

و تقدیر ... ان لا تمید ... کوهها در زمین استوار ... کردانیدیم ... خراسان ... زمین ... و بحر

شاد ... وَجَعَلْنَا فِيهَا و ساختیم و پیدا کردیم در میان کوهها در زمین که فِجَاجًا سُبُلًا راههای کشاده لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ تا ایشان

که ... راه یابند در مصالح و مقاصد معاش خود تقدیم فجاج بر سبل با آنکه در معنی وصف است کافی قوله لتسلکوا منها سبلا فجاجا بجهت آنست

تا معنی حالیه از و مستفاد شود و دلالت کند بر آنکه زمینها و جبال افزون کرد پیدا کرد آن برصفت اتساع بود نیز برای تنبیه بر آنکه مذکور است

آنکه سبلا بدل آن باشد و دلالت کند بر آنکه خلق و توسیع آن برای سابله است و مع ذلک مفید تو کید نیز هست وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ و کردانیدیم آسمان را

سَقْفًا مَحْفُوظًا سقفی نگاه داشته از افتادن بقدرت کامله کقوله تعالی ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا یا از انفطار و انحلال تا وقت معلوم

معین عیشة باهرة یا از استراق سمع بشهب که حفظا من کل شیطان مارد تا محفوظ در هوا علا فن و شرع و هُمْ عَنْ آيَاتِهَا از نشانهای

آسمان و احوال آن از شمس و قمر و ستارگان و ترتیب سیر و مطالع و مغارب نهایت بوجهی تو هم و ترتیب عجیبست که دلالت بر وجود صانع حکیم و وحدت و کمال قدرت و

علم او میکند و بهایت وضوح است مُعْرِضُونَ اعراض کننده کان اند و غیر متفکر دران و کدام جهل اعظم از کسی باشد که اعراض نماید از تفکر و تأمل

نماید در دلائل بر وحدانیت و اغراض ... و بدان اعتبار ... و ... این ... عظیم ... که موجد است از کمال ... و بدیع اشکال

عزیزه و ... عجیبه بدان که هیچکس بکنه آن نمیتواند رسید مگر خالق آن که قدرت و لطف علم و حکمته و از جمله آیات بینه که شاهد بر علم و قدرت

تا مصرح است ... است که ... وَهُوَ الَّذِي و اوست آنکه بقدرت شامله خود خَلَقَ اللَّيْلَ بیافرید شب تیره را تا ... آرام کیرند وَالنَّهَارَ

و روز روشن را تا ... بجهت کسب معیشت مشغول باشند و جعلنا اللیل لباسا والنهار معاشا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ و آفتاب و ماه را که منور روز و شب اند

و ... اوقات ... و حسنا ... كُلٌّ هریک شمس و قمر فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ در فلک شنا میکنند یعنی بر سطح فلک شنا بنده چون شنا کنان بر روی

آب ... فلک عبارتست از مجری و مدار افتاب و ماه و ستارکان و کویند ان موجی است مکفوف که مجری کواکبست و لهذا اسناد ساحت باشد و تنوین کل

عوض مضاف الیه است ای کلهما و جمع ... فلک اسم جنس است کقولک کساهم الامیر حلة و قلدهم سیفا ای کل واحد منهم او کساهم و قلدهم هذین الجنسین

... شمس و قمر ... جمع ... ضمیر ... حال ... شمس و قمر ... بجمله ... لیل و نهار جهت

... کقوله ... و هذه ... تعالی و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و ضمیر یسبحون راجع بشمس و قمر است و ... یسبحون جمع باعتبار

مطالع ... جمع ... ذوی العقول ... جهت ... از فعل ذوی العقول مسند بشمس و قمر کقوله والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و کویند

مراد ... شمس و قمر و نجوم است ... ابن عباس ... بالحبر و الشرط الشدة ... و

... حرکات کواکب و سیط ... عالم کون و فساد ... کشف الاسرار آورده که ... الاشارة شب و روز نشان قبض و بسط عارفان

... اجلال ... انس ... بسط ... نوال ... افتاب ...

... صاحب ... تمکین و رسوخ تمام ... حضرت بار کاه ... که ... کما قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه لو کشف الغطاء

ما اند دتت یعنی او قرشتان اهل تاویل گفته اند که مشرق بود در کاه در فراش روشنایی ظهور نور برق و صحاب در کجا نیست افتد و ساعتی بود نور رمو
نوید سبحانه معنت بمرتبه بلند نرسد و نعم ما قیل شعر که کمی بر طارم اعلی نشینیم که کهی بر پشت پای خود نه بینیم آورده اند که منافقان بالکه مرسل را
بجهة غوایت و ضلالت میگفتند نحن نتربص به ریب المنون و تحن نتربص به ریب المنون انتظار میبرد که کرد با حوادث روزگار تا بمیرد محمد و متفرق شود
او را دعوت و ظهور ملال انیز حق سبحانه تسلیه حضرت پیغمبر را میکند **وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ** نساخت بیچ آدمی را **مِنْ قَبْلِكَ** پیش از تو **الْخُلْدَ** جاوید
ماندن در دنیا **أَفَإِنْ مِتَّ** ایا پس اگر تو بمیری **فَهُمُ** پس ایشان یعنی منتظران موت تو **الْخَالِدُونَ** جاوید مانندگان باشند و از مرتبه نحو
یافت و معنا قوله شعر فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا و ذکر و جمع تعلو شر طیست با قبل او و هم از...
انکار یعنی نمی مانند کی اگر اجل تو منقضی شود ایشان جاوید نمانند **كُلُّ نَفْسٍ** هر نفسی در دنیا **ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** چشنده مرگ است یعنی چشنده مرارت
موت اند بیش هر قدم اندر دوازده عد بفضای صحرای وجود نهاد بضرورت شربت فنا خواهد نوشید و لباس ممات و وفات خواهد پوشید **وَنَبْلُوكُمْ**
و مبتلا میکنیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم **بِالشَّرِّ** به بدی یعنی ببلاها و مصیبتها **وَالْخَيْرِ** و به نیکویی یعنی بعطاها و نعمتها
فِتْنَةً از موضع است مصدر از غیر لفظ زیرا که معنی آنست که ما با شما معامله اهل اختبار میکنیم در سختی و آسایش و نکبت دولت و فقر و غنا و صحت و مرض
تا ظاهر شود صبر و جزع و شکر و کفران بر اهل عالم ظاهر کرده **وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ** و بسوی ما باز گردیده خواهید شد یعنی بحسب اعمال و مقتضی اعمال
کر از جمله آن صبر و شکر و جزع کفران جزا خواهید یافت و این بیان است بآنکه مقصود از این جزا ابتلا است و تعریض ثواب و عقاب در نزد جزا بجهة تقریر ما
سبق و روایت است که سعید الله که امیر المؤمنین علی علیه السلام بیمار شد افریقای و عیادت وی رفتند و گفتند کیف تجدک یا امیر المؤمنین چگونه می یابی خود را
فرمود بشر خود را ملامت میکنیم گفتند این کلامست که گفتن این نفس شما نمی شنید او بدیع فرمود که ان الله تعالی یقول و نبلوکم بالشر والخیر فتنة الصحة والغنا الشر
المرض والفقر ابن بعضی تفاسیر و آورده اند که الشر غلبة الهوی علی النفس والخیر العصمة علی المعاصی آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بجمعی از صنادید قریش بگذشت ابوجهل از آن میان ظرح بی ادبی افکند بخنده گفت این شخص پیغمبر بنی عبد مناف است پس امد **وَإِذَا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا** و چون
ببینند ترا آنان که نگرویده اند **إِنْ يَتَّخِذُونَكَ** نمیگیرند ترا **إِلَّا هُزُوًا** مگر مسخره یعنی کسی که با او استهزا کنند مراد آنست که ایشان با استهزا پیغمبر خوانند
و با یکدیگر گویند **أَهَٰذَا الَّذِي** آیا این کس است که **يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ** یاد میکند خدایان شما را یعنی بعیب و بدی نام ایشان میبرد و اطلاق ذکر
بر لا لیل حال است **وَهُمْ** و حال آنکه ایشان یعنی انکار **بِذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ** یاد کردن خدا بر وجه توحید یا بارسال خلق
بعثت رسل و انزال کتب یا بقرآن یا بنام رحمن که گفتند و ما الرحمن **هُمْ كَافِرُونَ** ایشان ناگرویدگانند و منکران پس ایشان مستحق اند
ولایق تر باشند بر غیر ایشان انکه بر ضمیر برای تاکید تخصیص است و برای حیلوله صله میان ضمیر و خبر معنی آنست که چون کفار جاحد معبود
منعم و فاعل در عالم و حافظ روزی ده همه است و غافل بچیزی اند که نفع و ضرر از ایشان متصور نیست از اصنام پس سزاوارتر بسخریه ایشان باشند نه
ایمان و ... عطا که مقتضیات تعجیل ... بر سبیل تو ... بر ذم ایشان و فرمود بر فرط عجله بقوله **خُلِقَ الْإِنْسَانُ** آفریده شد آدمی
مِنْ عَجَلٍ از شتاب زده کی و این از غایت مبالغت است در لزوم عجله یعنی افراط است نجا ل لقلة ثباته او ندا مو ... گویا انسان مخلوق شده و بران
مطبوع گشته کقول الخلوق ... و از جمله عجله او مبادرت او است بکفر و استعجال وعید بعد از انکه ... از انکار وعده فرموده که
سَأُرِيكُمْ زود باشد که بنمایم شما را **آيَاتِي** نشانهای خود یعنی نقمتها و عقوبات خود در دنیا چون واقعه بدر و در آخرت عذاب دوزخ **فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ**
پس شتاب طلب مکنید از من عذاب را در مجمع البیان آورده که مفسران را در این دو قول است اول آنکه مراد بانسان آدم است و عجل را بر چند معنی نیز حمل
کرده اند یکی آنکه او تعجیل آدم را بعد از خلق همه اشیا در آخر روز جمعه که آخر ایام شش بود خلق فرمود بسبب عجز تمام تا قبل از غروب شمس از روز خلقت
او تمام بوده باشد تمام اشیا در مدت شش روز بی زیاده و کم مخلوق شده باشد و این قول مجاهد است و نزد بعضی چون روح بسر و چشم آدم در آمد
نگاه کرد آفتاب را دید که بغروب نزدیک است گفت یا رب استعجل بخلقی قبل غروب الشمس و روزی کار من تعجیل کن تا تمام خلق پیش از آنکه آفتاب غائب
گردد دوم عجله با معنیست که او را مخلوق ساخت از نطفه و بعد از آن از علقه و پس از مضغه همچنانکه غیر او را به تدریج بر سبیل تدریج خلق
فرمود بلکه بدو و بسطا بیکدفعه او را از کتم عدم بصحرای وجود آورد و غرض از تنبیه است بر آنکه او از آیات عجیبه و صنع غریبه و قدرت تامه است انکه
چون روح بسر او رسید خواست که بنشیند قبل از آنکه روح بجمیع بدن او رسد از ابن عباس و سدی و سعید جبیر و روایت است که چون روح بزانوی
وی رسید نگاه کرد میوه بهشت را دید تعجیل کرد و خواست که قبل از تمام بر خیزد و این قول از ابی عبدالله نیز منقول است چهارم عجل بمعنی طین است کما قال
الشاعر والنبع ینبت بین الصخر ضاحیة والنخل ینبت بین الماء والعجل یعنی آنست که آفریده شد آدم از گل کقوله خلق الانسان من طین قول
دوم آنست که مراد بانسان همه آدمیان اند و این قول نیز بر چند وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه معنی آنست که خلق الانسان عجولا یعنی آدمی مخلوق شده است
بر دوستی عجله در امر خود و این بر طریق مبالغت است در عجله در امری که مشتهی او است و جهی که گویا عجله جبلی او است همچنانکه کثیر النوم را
میگویند کما خلق الا من نوم و بد خوی شریر را میگویند که ما خلق الا من شر و غیر ذلک و این قول ابی مسلم و جبائی و قتاده است دوم آنکه در حکم قلب است
ای خلقت العجلة من الانسان یعنی تعجیل را از آدمی آفریده اند با ین معنی که فرط عجله او بر طریقیست که گویا عجله را در اصل او خلق کرده اند سیم آنکه عجل بمعنی
طین است و معنی آنکه همه آدمیان را از گل آفریده اند با ین معنی که اصل همه ایشان از آنست چهارم آنکه آدمیان آفریده شده از امری که ملزوم تعجیل است و لبنا و بسیار و نشاط
و نتایج و مانند آن است و این قول اخفش است **وَيَقُولُونَ** و میگویند کافران از روی انکار و استبعاد **مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ** کی باشد وقت این وعده عذاب یا قیامت

یعنی کی باشد که برسد این که خواهد بود ان کنتم صادقین اگر هستید راستگویان با مخاطبه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واصحابه او وحق سبحانه در جواب
ایشان میفرماید که لو یعلم الذین کفروا اگر بدانند آنانکه کافر شدند آن وقت را که هنگامی که باز ندارند عن وجوههم النار
از رویهای خود آتش دوزخ را ولا عن ظهورهم ونه از پشتهای خود یعنی باز نتوانند داشت آتش را که احاطه کرده پیش و پس ایشان را ولاهم ینصرون
ونه باشند که یاری کرده شوند یعنی یاری نباشد که عذاب از وجوه وظهور ایشان باز دارد وجواب لو محذوفست تقدیرش اینکه اگر کافران بدانند آن
عذاب را تعجیل نکنند بوقوع آن ونگویند متی هذا الوعد با هر آینه بدانند صدق پیغمبر را صلی الله علیه و آله وبطلان قول خود را ویا آنکه مفعول یعلم
ای لو یعلمون الوقت الذی یستعجلون منه بقولهم متی هذا الوعد وآن وقت حینی باشد که آتش همه جوانب ایشان احاطه کند ووجه مکرر نه ندرند دفع آن
نباشند وناصری نیابند که منع عذاب کنند کما استعجلوا انکروا ندید ومحتملست که مفعول یعلم متروک باشد وفعل بمعنی منزل باشد ونقدیر اینکه لو کان لهم
علم لما استعجلوا وبعلموا بطلان ما علیهم حین لا یکفون ووضع ظاهر موضع ضمیر در لو یعلم الذین کفروا بجهت لا لنیستیست بجهت که موجب نوع عذابشد
از کفر وشرک بل اضرابست از انکار ایشان صدق وعد دو وقوع قیامت عذاب یعنی چنانست که ایشان گمان برده اند انکه وعد بوقوع قیامت
امد عذاب بلکه تاتیهم بیاید بایشان این وعده عذاب یا آتش دوزخ یا ساعت قیامت بغتة مفتوحست بمعنی ناگاه یعنی ناگاه در آید
وقت عذاب بایشان ناگاه در حالتی مرادانستکه بد وظهور علامات وقوع آن وشعور ایشان با مکان آن یکبار بر ایشان فرود آید ومبتوا ندبود که منصوب بر
حالیت باشد از ضمیر تاتی یعنی بیاید بایشان الوعد در حالتی که ناگاه در آینده باشد وجه ترتیب بمعنی باغته باشد یا از ضمیر مفعول یعنی فتین
یعنی در حالتی که ایشان ناگاه در آمده شده باشند دران ومحتملست که نصب وی بر تمیز باشد یعنی از روی فجاءت یا آتش دوزخ یا قیامت فتبهتهم
پس مبهوت ومتحیر کردانند ایشانرا ویا آنکه بهت بمعنی غلبه باشد لا نتقال المغلوب فی المحاجة مبهوت ومنه فبهت الذی کفر یعنی عذاب دوزخ بر ایشان
غالب شود وایشانرا مغلوب ومقهور کردانند فلا یستطیعون پس نتوانند ردها باز داشتن وبا کردانیدن آنرا از خود ویا مانند بنا شد تعرقها
ویا بردن دفع آن بغتة ولاهم ینظرون ونباشند ایشان که مهلت داده شوند برای توبه یا معذرت واین تذکیر است با مهال ایشان دمدما که نظر نکنند
در حال نوازلها نیکو بعد از آن برای تسلیه خواطر سید عالم صلی الله علیه و آله از حال انبیاء کذشته واستهزاء معاندان با ایشان خبر میدهد که قصد
استهزا با نحاب رسالت پناه میفرماید بقوله ولقد استهزئ وبدرستی که استهزا وسخریه کردند برسل من قبلک برسولان که پیش از تو بودند فحاق
پس احاطه کرد بالذین سخروا بانانکه سخریه کردند منهم از حال پیغمبران یعنی قوم که از اقوال وافعال انبیا مسخر میکردند وانرا بعید که
مبداند با ایشان در باب وقوع قیامت وحشر ونشر وعذاب وثواب استهزا میکردند بدیشان رسید ما کانوا به جزای آنچه بودند که بآن یستهزؤن
استهزا کردند پس خاطر جمع دار که همین صورت واقع شود بکسانیکه با تو انبیا سلوک میکنند بر وجه تهدید قل بگو با مستهزیان که من یکلؤکم
کیست که نگاه دارد شما را باللیل والنهار بشب وروز من الرحمن از عذاب خداوند وانتقام او اگر اراده وقوع آن کنند استفهام بر سبیل
نفی در معرض تقریر است از آفات روز وشب که اراده الهی تعلق کیرد بنزول عذاب بر شما هیچکس نخواهد بود که شما را از ان عذاب نگاه دارد ولفظ رحمن تنبیهست
بر آنکه غیر رحمت عام وحافظی ودافعی نیست واشارتست بر آنکه اندفاع عذاب بجهت امهال او است ومعنی این است که کیست انکس که نگاه میدارد
شما را از عوارض آفات وحوادث بلایا وسختیها در وقت خفتن وبیداری از دد ودیو وتوهمات مضر واینست که شبی از شبها که ما نابت در انتیما
روشن بود پیر وتا محروم کنار رود نیل میرفتم غفری را دیدم که بشتاب تمام میرفت چنانکه من بدان نمی رسیدم کفتم ها انا در ضمن تعقیبه حکمتی
باشد بر اثر او میرفتم تا بکنار آب رسید وزغی از آب بیرون آمد بر زد او ورسید وپشت بداشت تا انغفرب بر پشت او نشست واز ان آب عبور کرد
مرکفتم سبحان الله سبحی تو که عقرب بسفینه رها نکردی بین من نیز در عقب آن درکشتی نشستم وعبور کردم دیدم جوانی بخشکی مست بیکباره ناخن
اغاز کرده ومن براثر آن میرفتم نگاه کردم جوانی را دیدم مست افتاده ومار سیاهی بر سینه او نهاده است قصد کرده انغفرب بیامد وبر پشت مار نشست وبرو
نیش زد وار را بانرخم هلاک کرده وبرکشت من از ان متعجب شده بر بالین او بایستادم ویا واز بلند این دو بیت خواندم شعر یا نائما والجلیل یحرسه
من کل سوء یدب فی الظلم * کیف تنام العیون عن ملک * یاتیک منه فوائد النعم * جوان با واز من از خواب در آمد ومن صورت حال با او باز کفتم وی تکبیر
وبر دست من توبه کرد الفصه حضرت میفرماید چنانست که کفار از انان منوعند لا بل وجه وبلکه متعظ ومتنبه کردند بل هم بلکه ایشان از فرط
عنا وجحود عن ذکر ربهم از یاد کردن پروردگار خود یعنی مواعید ومواعظ او ویا از ذکر او یعنی قرآن وحدانیه معرضون روی کردانند کانند
وهرکز انرا در خواطر خود نمیکذرانند پس از عقوبت الهی کجا ترسند ونگاه دارنده را چه شناسند انکار بر سبیل توبیخ وتقریع میفرماید که ام لهم آلهة
ام منقطعه است که بمعنی همزه استفهام مبتدست یعنی یا مر ایشانرا خدایانی که از روی اقتدار وتوانائی تمنعهم منع کنند ایشانرا وتنجیا وبرهانند از منع و حفظ کردن ما
یعنی از منع وحفظ ایشان بر وجهی باشد که از منع وحفظ ما در نکذرند ونیکو بیند بکلام نعذبهم وتا خیری هست وتقدیرش اینکه ام لهم آلهة من دوننا تمنعهم یعنی آیا
مر ایشانرا خدایانی هست بجز از ما که منع عذاب ما نمایند از ایشان واین همزه واضراب از سوال اول بطریق ترتیب است چه اضراب معرضیکه عاقلی باشد از تو
بعید است وانرا معتقد نقیض آن بعد ازین بیان ضعف آلهه ایشان میکند ومیفرماید که لا یستطیعون نمیتوانند بتان که بزعم ایشان آلهه اند نصر انفسهم
یاری دادن مر نفسهای خود را یعنی اگر کسی قصد ایشان کند که مکروهی با ایشان رساند از کسر وقطع وتلویث وامثال آن از خود دفع نتوانند کرد شد انکار
عذاب ولاهم ونه ایشان که اصنام اند منا که از ما یصحبون مصحوب باشند بنصرت یعنی نصرت ما مصاحب ایشان نیست تا نکاه داشته وباز داده شوند از عذاب
این بیان است بابطال انچه ایشان اعتقاد کرده اند وخلاصه معنی اینست که هر که قادر نباشد بر نصرت نفس خود ونزد وقوع مکاره بر آن مصحوب بنصرت ما نیست

مستهزیان

و نه ایشان از جانب خدا چگونه بهیچ وجه منع عذاب از غیر خود کنند و ناصر و معین و یار باشند نزد حلول عذاب بعقاب براو ومنتهی اند بود که معنی ان باشد تا باعث ایشان بنصر خود نمیتوانند داد و مصاحبت نمیشوند ایشان از عذاب ما محفوظ نتوانند شد یعنی مصاحبان ایشان نها را از عذاب ما نتوانند رهانید و دفع نتوانند داد **بَلْ مَتَّعْنَا** اضراب است تو هم ایشان در آنکه حفظ و کلاءت ایشان ما میکنیم که منع عذاب ایشان میکند از حسن عمل و یمن عبادت معبود خود یعنی نه چنانست که ایشان تو هم کرده اند بلکه تمتع برخوردار کرده ایم از اسباب معاش **هٰؤُلَاءِ** آن گروه مکه را از اسباب عیش و امن و سلامتی **وَآبَاءَهُمْ** و پدران ایشان را **حَتّٰى طَالَ** تا دراز شد **عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ** بر ایشان مدت زندگانی و بدان مغرور شدند و امل دراز پیش گرفتند و پنداشتند که همیشه چنین خواهند بود بسبب تحصیل حسن عمل خود که اعتقاد اصنام است یعنی زعم ایشان این بود که طول عمر و سعه معیشت ایشان بسبب حسن اصنام است که ایشان می پرستیدند و ندانستند که ان تمتع نعم و طول بقا بسبب استدراج است و آخر سبب حلول عذاب ایشان خواهد شد و از مهلت ایشان را بعذاب ابد گرفتار کردانند و بعد از آن بیان اثری میکند که دلالت بر اهلاک ایشان میفرماید که **أَفَلَا يَرَوْنَ** آیا نمی بینند اشقیا بر سبیل تفکر و تفحص و نمی بینند که ما قریش **أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ** آنکه ما می آییم یعنی فرمان ما می آید بزمین ایشان **نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا** کو تاه میکنیم و بنقصان میبریم از اطراف او یعنی دیار کفار را بر مسلمانان میگشاییم تا آنکه نصرت و فتح ما پیوسته قلعه و شهرها از ایشان میگیرند تا آنکه از اخراب کنند و ناقص و نابود میسازند **أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ** آیا ایشان غلبه کنندگانند بر اهل اسلام استفهام برای انکار است یعنی نه چنانست که ایشان غالب توانند شد بر پیغمبر ما و اتباع او بلکه امر بعکس است ایشان ناقص و مقهور اند تا آنکه مردمان ایشان تابع اهل اسلام میشوند بجلا و کفر و نقص ایشان از ان جهت که مقهور و مغلوب اند و بیشتر آنست که گویند نقصان زمین و خرابی آن بمردن اهل انست چه خرابی شهرها و نقصان آن از عدم سکان است و بعضی گفته اند تا بعید الله فرموده که مرگ علما موجب خرابی زمین است چه انتظام امور بلاد بوجود علمای انست که ترویج احکام ایشان در خاصل که حقیقتا مبین نماید که جمیع مخلوقات در قبضه قدرت ما است و بعید فرمان ما اند و هر کاه که بخواهیم ایشان را باقی میگذاریم و متمتع میسازیم بنعم خود و اگر بخواهیم سلب نعمت خود از ایشان میکنیم و ایشان را از فانی میسازیم بر وفق حکمت و مصلحت و غیر از ما هیچکس نیست که متکفل معاش ایشان باشد و بسط و قبض ارزاق **قُلْ** بگو ای محمد بکفار قریش **إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ** جز این نیست که می بیم میکنم شما را **بِالْوَحْيِ** بآنچه وحی کرده میشود بمن یعنی از قبل خود سخن نمیکنم بلکه از جانب او بشما بطریق وحی شما را بیم مینمایم و بر صدق آن بحجت و برهان معجزات بیان مینمایم و شما از بیم دادن من متاثر نمیشوید و متنبه نمیگردید **وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ** و نمی شنوند کران خواندن را **إِذَا مَا يُنْذَرُونَ** چون بیم کرده شوند یعنی با ایشان اگر کرانند چگونه تخویف کرده شوند و ضمیر آن در موضع ضمیر مخاطبان بجهت دلالت بر تصامم و عدم انتفاع ایشان با بجهت آن تبیین میکنند یعنی کافران از عدم انتفاع بدانچه میشنوند از آیات انذار و نه بر حفظ آنند که اشتر که چیزی مسموع ایشان نمیشود بجمله طرفی منصوب بسمع یا بدعا و بعضی بدانجهت است که کلام در انذار است با بجهت مبالغه در تصامم و تجاسر ایشان **وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ** و اگر برسد بکفره **نَفْحَةٌ** اندک اثری **مِّنْ عَذَابِ رَبِّكَ** از عذاب پروردگار تو یعنی از آنچه ایشان را از آن بیم میکنی در آن کلام مبالغه است در قلت عذابی که بایشان رسد ذکر مس و از آنچه در نفحه است از معنی قلت چه نفحه بمعنی اندکی بیایی و بوی است بر آنکه اصل آن هبوب رائحه شیء است و بنا آنکه واسته است بر مره یعنی اگر اثری و بوی نقد اندکی از آن قلیلی باشد با ایشان رسد خوار و ذلیل شوند و چنانکه از غایت عجز و اضطراب **لَيَقُولُنَّ** هر آینه گویند **يَا وَيْلَنَا** وای برما **إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ** بدرستیکه ما بودیم ستم کنندگان بر خود بشرک و تکذیب بجهت افعال قبیح و قول قبیح بعد از آن فنا رسیدیم یعنی اعتراف کنند بظلم کردن بر نفس خود بعد از آن منفعت ندهد **وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ** و وضع کنیم ترازوها که با عدل باشند و راستی **لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ** برای جزای روز یا برای اهل آن روز یا روز قیامت که وقت حساب و جزا است تا صحایف اعمال بطریق عدل و راستی از آن سنجیده شود و افراد قسط بجهت آنست که مصدر است و بجهت مبالغه موصوف و مقصد آنکه گویا آن فی نفسها قسط است و یا آنکه مصدر ذو و مجاز وقت نهند و تفسیر این سخن آنست که بعضی مفسران برآنند که مراد عدل است از عدل الهی وضع موازین تمثیل است برای محافظت حسنات و مکافات اعمال بر راستی و جمهور بر آنند که مراد میزانی است که او را عمود و دو کفه باشد چون ترازوی که بدان اجناس سنجیده میشود در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شب معراج ترازوی دیدم او بچنه فراخی هر کفه از آن ماننده فراخی مشرق بود تا مغرب گفتم بار خدایا این ترازو بچه پر شود و بچه سنجیده شود خطاب آمد که بعزت و جلال من که سر در آن بحسنه که مقدار نیم خرما باشد و پر شود اگر بنده با اخلاص مراد کرده باشد در خبر آمده که داود علی نبینا و علیه السلام از حضرت حق در خواست که میزان اعمال را با و نماید چون با و نمود غش کرد و بعد از آن که با خود آمد گفت الهی من الذی یملأ کفة حسنات بار خدایا که تواند که کفه ترازو از حسنات پر کرد انده خطاب رسید که یا داود انی اذا رضیت عن عبدی ملأتها بتمرة ابلادا کر از بنده خود راضی باشم کفه را بیک خرما پر سازم و در تیسیر آورده که ابراد میزان ملفظ جمع با آنکه یکی خواهد بود بجهت تعظیم شأن او است چنانکه یا ایها الرسل کلوا است با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنکه جز او هیچ مکلف بدان مکلف نیست یا بیان آنکه از ایشان میزان نیست و جمیعت و نزد بعضی هر کس را علاحده میزان است که عمل او را بدان سنجند اگر کسی گوید که اعمال اعراض اند پس چگونه میزان آن تواند بود گوییم که جواز این سنجیدن یا بنسبت بیک و جه است یکی آنکه صحایف اعمال را بوزن درآرند و دوم آنکه در کفه حسنات بعوض اعمال جواهر نورانی بعوض سیئات جواهر ظلمانی وضع کنند **فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ** پس ستم کرده نشود هیچ نفسی **شَيْئًا** چیزی از حق خود یعنی از ثواب نیکو کاران و عمل اما سیئات ایشان نکاهند و از ثواب طاعت محسن هیچ باز نگیرند و در عقاب نفزایند بلکه همه بقدر طاعت و معصیت خود مثاب و معاقب کردند **وَإِنْ كَانَ** و اگر باشد عمل **مِثْقَالَ حَبَّةٍ** همسنگ دانه **مِّنْ خَرْدَلٍ** از سپند که اصغر حبات است **أَتَيْنَا بِهَا** بیاریم آنرا یعنی حاضر سازیم آن را و حساب آن کنیم و بروفق آن مجازات دهیم ضمیر بها راجع بمثقال است و تانیث آن بجهت اضافت

بجهت کقولهم ذهبت بعض اصابعهم وَكَفىٰ بِنَا حَاسِبِينَ و بسنده ایم ما شمار کنندگان مر اعمال بندگان را چه کمال علم و عدل مخصوص ما است
نیز ما کافی باشیم در آنکه حساب کنندگان کبیر و بصیر و مطلع بر آن وارسیم نزد ابن عباس حاسبین بمعنی عالمین است یا حافظین است برای آنکه هر که حساب شیء میکند البته
عالم است بآن یا حافظ آن و بنا بر تفسیر اول یعنی محصیان است و حسیب بمعنی عدل است و نیز بقول بعضی آنکه چون حقیقت اندر ما تقدم ذکر وحی و نبوت انبیا
نمود که آن است سید عالم صلی الله علیه و آله بطریق وحی است نه آنکه پیش خود تخویف میکنند تا کسی مستبعد گذرا ز نزول تورات منتها به بر موسی و هرون
تا معلوم شود کان کتب پیشین آنکه توریه و عهد انجیل است قرآن نیز از نزد وی اجلالا یا منزل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و منها بعد وَلَقَدْ آتَيْنَا و هر آینه بتحقیق
دادیم ما مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ موسی و برادر او هرون را کتابی جدا کننده میان حق و باطل وَضِيَاءً و روشنی یعنی کتابی روشن که
متابعان او بوسیله آن از ظلمات حیرت و جهالت و ضلالت خلاص شده و در گمراهی براه افتاده و بهدایت راه یافته اند وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ و موعظه و پند
مر پرهیزکاران را از ذکر او و تحقیق محتاج الیه ایشان باشد از شرایع و احکام و بر نسخ نفر توریه اند و نزد بعضی مراد بفرقان معجزات بینه و براهین فارقه است که بآن
حقیقت موسی و بطلان فرعون تا ظاهر شد و بآن موسی بر فرعون نصرت یافت و او را مغلوب و مخذول گردانید و نزد جمعی دیگر مراد فلق بحر است و قوله
الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ مجرور المحل است یا آنکه صفت متقین است و یا منصوب یا مرفوع المحل بر مدح و بر هر تقدیر مراد آنست که متقیان آنانند که میترسند
از عذاب آفریدگار بِالْغَيْبِ حال است از فاعل یا مفعول یعنی میترسند در حالتی که پنهانند از نظر مردمان یعنی در غیبت و خلوت و ترسانند و خشیت خود را بر مردمان
اظهار نمیکنند تا از شوب ریا مصون باشد یا ترسانند از خدا در حالتی که از حواس ایشان غایب است یعنی مشاهد ایشان نیست و بجهت سبق ایشان بوجود
او خائف و خاشی اند و در موضح از ابن عباس نقل میکنند که مراد آنست که ایمان آرند بوجود او و بکرم و دیگر بهشت و دوزخ و بعث و حساب و میزان بتحقیق کاو رسیده است
از خدا بغیب وَهُمْ و حال آنکه ایشان یعنی متقیان مِنَ السَّاعَةِ از اهوال قیامت مُشْفِقُونَ ترسندگانند و در بعضی بر خصیص ایشان حکم بر آن مبالغه است
و تعریض و بعد از وصف توریه با نزال قرآن را نیز بآنچه صفت ستایش میکند و میگوید که وَهَٰذَا و این قرآن ذِكْرٌ مُبَارَكٌ سخنی است با خیر
و کثیر المنفعه در دین و دنیا أَنْزَلْنَاهُ که فرو فرستادیم بر محمد صلی الله علیه و آله أَفَأَنْتُمْ آیا پس شما لَهُ مُنْكِرُونَ مر او را انکار کنندگانید
استفهام بر سبیل توبیخ است یعنی با آنکه معجزه بودن آن بیّن است بچه وجه منکر و جاحد آن میشوید بعد از آن بیان قصه ابراهیم میفرماید که الانبیاء کرام حضرت رسالت است
و تبیین صلاح و رشد او مینماید بقوله وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ و انعطف است ولقد آتینا موسی یعنی همچنانکه موسی را توریه
دادیم که متصف بود بفرقان و ضیاء و ذکر دادیم ابراهیم علیه السلام مراد را اهتداء بوجوه صلاح و مصالح دین و دنیا اضافه رشد بآن بجهت دلالت است
بر رشد مثل او و بیان شأن او یعنی رشدی که او را سزد و شاید و فراخور او باشد و مراد بآن دلائل بینه و حجج نیره بود که شایسته اوست و شد بتوحید
و معرفت یعنی او را توفیق معرفت خود از آن فرمودیم بوسیله حجج و براهین عقلیه و گویند مراد برشد نبوت است یعنی او را پیغمبری دادیم مِنْ قَبْلُ
پیش از موسی و هرون یا قبل از محمد صلی الله علیه و آله یا آیات بینه و شواهد معرفت خود را باو دادیم قبل از بلوغ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ و بودیم باو
یعنی باستحقاق او مر عطا رشد را تا پیش تر اخو استحقاق او را نوازش فرمودیم یا عالم بودیم بآنکه او جامع محاسن و صفات و مکارم خصال است بجهت آن نام
خلة بر او نهادیم و در این اشارت است بآنکه فعل حق تعالی با ختیار و حکمت است و عالم بجزئیات است و قوله إِذْ قَالَ متعلق است برشد یعنی دادیم بابراهیم آنچه
موجب رشد او بود در وقتیکه گفت لِأَبِيهِ مر پدر خود یعنی عم خود را آزر وَقَوْمِهِ و گروه خود را یعنی اهل بابل را و متعلق است بآتینا یا بر آی اذکر

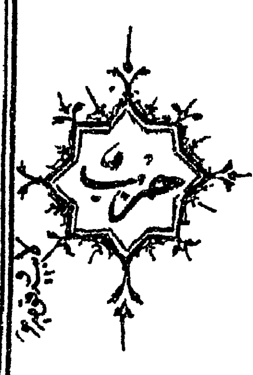

مراد از وقت شده وقت قول یعنی یاد کن از اوقات رشد او وقتیکه گفت آزر و قوم خود را مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي چیست این شکلها و صورتها
که بیوسته أَنْتُمْ لَهَا شما مر اینها را یعنی پرستش اینها را عَاكِفُونَ مجاور و ایستاده مر عبادت ایشان را این کلام بجهت تحقیر شان ایشان است و توبیخ قوم که تعظیم و اجلال
آنها میکردند چه تمثال که صورت مصنوع است بر هیئت چیزی از آن منتفع و لام برای اختصاص است نه برای تعدیه چه تعدیه عکوف
بعلی است نه بلام پس معنی آنست که وانتم فاعلون العکوف لها یعنی شما مجاور و بنده ایشانید و برای ایشان قیام مینمائید
و میتواند بود که لام بمعنی علی باشد یا عکوف متضمن معنی عبادت باشد یعنی شما مجاور کنندگانید عبادت آنها میکنید
هفتاد صورت بودند و در بتخانه بودند و بزرگتر همه را از زر ساخته بودند و دو گوهر در چشمهای او نصب کرده و نزد بعضی
گفته که آن صورتها بر هیئت سباع و طیور و بهائم و انسان بودند و نزد بعضی دیگران تماثیل بر صورتهای کواکب بودند و گویند بر صورت علمای خود
که منقرض شده بودند تمثال ساخته بودند تعظیم ایشان باسناد خود از اصبغ بن نباته روایت کرده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر جماعتی بگذشت که شطرنج
بازی میکردند فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون لقد عصیتم الله و رسوله چیست این صورتها که بر پرستش آنها قیام نموده اید بخدا که نافرمانی
خدا و رسول کرده اید القصه چون حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام فرمود که این چه صورتهاست که میپرستید قَالُوا گفتند در جواب او که وَجَدْنَا
آبَاءَنَا یافتیم پدران خود را لَهَا عَابِدِينَ مر اینها را پرستندگان ما نیز تقلید ایشان کرده بعبادت اینها مشغول شده ایم و بپرستش اینها
اقامت نموده این عذر است بتقلید عجز ایشان بر عبادت آنها سوی اتباع آبا و در نفس مذهب اهل تقلید عصبیه همین نکته است که ایشان تابع
عبده اصنام شده اند و تقلید جد و اجداد خود نموده بر معظم کید شیطان است که مردمان را بر تقلید دارد و بوسیله آن
ایشان را در وادی ضلالت و غوایت در اندازد چون ابراهیم علیه السلام این جواب از ایشان استماع فرمود قَالَ گفت که لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ بخدا که بوده اید
شما وَآبَاؤُكُمْ و پدران شما فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ در ضلالتی آشکار روشن و خطائی پیدا یعنی منحرف از سلوک راه است که بر هیچ عاقلی آن
ضلالت مخفی نیست ... تقلید ... [illegible]

ان داشته باشد و اثری از شما مسلوب است و چون بار اسیتما قول ابرهیم نموده در تضلیل و تجهیل با ایشان کان برسیدند که این کلام از روی جد طاعیه
میکوید یا بر سبیل لعب و تعجب قالوا کفتند با وی که اجئتنا بالحق آیا آورده ما را سخن راست وجد یعنی این سخن را بجد میکوئی ام انت من اللاعبین
یا تو از بازی کنندکانی و این سخن را بر طریق ملاعبه و مطایبه با ما میکوئی قال کفت ابرهیم که من با شما بازی کننده نیم بلکه میکویم بل ربکم
بلکه پروردکار شما رب السموات والارض پروردکار آسمانها و زمینهاست الذی فطرهن آنخداوندی که افریده همه طبقات آسمانها و زمین را
و کویند ضمیر هن راجع بتماثیل است که شما بپرستش آن مشغولید وانا علی ذلکم و من بر آنچه کفتم بشما از آنکه او سبحانه خالق جمیع عالم را
و ربوبیت و معبودیت مخصوص اوست من الشاهدین از کواهانم و چون شهادت در شرع تحقق و تیقن است پس دانسته شد پس حقیقه معنی انست که
من از آنکسانم که تحقیق ادای این شهادت میکنم و از سر برهان و حجت این کواهی میدهم نه آنکه مثل شما باشم در تقلید بخیبکه کویم فادر ابتان ابن تاشی به بینه
و براهین واضحه ورده اند که روی نمود این مناظره بیک روز عید نمرود یا بود که در آن روز بصحرا رفتندی و تا آخر روز بکشت و سیر و تفرج اشتغال و بنا تا
و غیر آن مشغول بودندی و قبل از رفتن بتان را بیاراستندی و طعامهای ملون و رنکین پیش ایشان نهادندی تا برکت بتان بطعامها رسد و چون با
کشتن بر بتخانه در آمدندی و بتان را بنواختندی و انکه سر بر زمین نهاده رسم پرستش را بجا آوردندی و ان طعامها بخوردندی و بعد از ان بخانها
خود باز کشتندی چون ابرهیم علی نبینا و علیه السلام با جمعی از ایشان در باب تماثیل مناظره فرمود کفتند فردا روز عید ماست با ما بیرون آی تا بر بینی
کردن و آیین ما چه زیباست و یقین میدانیم که اکر دابت ما را ببینی و زیب و زینت بتان و بتخانه ما را مشاهده کنی زبان از سرزنش ما به بندی و ببینی
ما درآئی ابرهیم علیه السلام بلا و نعم جواب ایشان نکفت و روز دیکر که میرفتند خواستند او را ببرند بتها بهانه بیماری پیش آورد که انی سقیم چنانچه تفصیل آن در سوره والصافات
مرقوم خواهد شد ایشان دست از وی باز داشتند و بصحرا رفتند و کویند که ابرهیم بالحاح تمام او را ببرد و چون بعضی راه برفت کفت انی سقیم مرا وقت عیادت
و غمنوام که بیایم عزم او را بکذاشتند و برفتند ابرهیم در سر راه بخفت و مردم بروی میکذشتند چون همه بروی بکذشتند بتها از ایشان فرو کرد و تالله
و بخدا سوکند که من لاکیدن هر آینه جد و جهد کنم و تدبیر خفیه انکیزم در هم شکستن اصنامکم بتان شما را بعد ان تولوا پس از انکه روی
بکردانید از ایشان مدبرین پشت کننده یعنی در جائی که پشت کننده باشید بر ایشان و ایشان تنها بازکذاشته و بتماشاکاه خود رفته ذکر ندیم بر جاجتها دکسر اصنام
بصورت کید و ایراد نمودن از تعجبست بجهت بی مشعر این امر بود و توقف او بر نوعی از حیل حیله و مغاصره و مقابل نمرود بود که در عتو و استکبار و قوت
سلطنت و تهالک سکبه و سطوت او و دفا بهمراتب بود و مع ذلک ناصر دین و کبشی باطل خود و قامع بنیان اهل حق و لیکن اراده الله متعلق شده بتسخیر
قتاده و مجاهد میکوید که یکی از ان قوم بشنید این سخن را و با کسی نکفت تا چون باز کشتن ایشان از صحرا بر بتخانه آمد چون قوم بر رفتند حضرت خلیل
جلیل تبری برداشته به بتخانه آن قوم ضلیل در آمد فجعلهم پس کردانید بتان را با آن زخم تبر جذاذا پاره پاره از فعال الذینی بمعنی مفعول
چو حطام از خواز جذ بمعنی قطع یعنی کردانید بتها را پاره پاره و خورد و مرده شده الا کبیرا لهم مکر بت بزرکی را از آن اصنام یعنی بت بزرکتر را
نشکست بلکه تبر را بر کردن او نهاد و بیرون آمد لعلهم شاید قوم نمرود یا الیه بسوی آن بت بزرکتر یرجعون باز کردند یعنی
بعد رجوع کرده از وی بپرسند که شکننده بتان کیست چه از شان معبود انست که در حل مشکلات رجوع با وی کنند و غرض ابرهیم از این عمل تبکیت
و تقریع قوم بود و کفته اند ضمیر الیه راجع با برهیم است یعنی بنا بر این شکستن تا شاید رجوع بدو کنند بجهت تفرد و اشتهار او بعداوت الهه ایشان
پس حاجت نماید با ایشان بقوله بل فعله کبیرهم هذا و حجت بر ایشان را ثابت کند القصه چون نمرودیان آخر روز به بتخانه در آمدند او را تو بیخ
الصور متحیر شده قالوا کفتند از روی تشنیع و بر وجه تعجب من فعل هذا بالهتنا کیست که کرده است این عمل را با خدایان ما یعنی که ایشان را با این
طریق در هم شکسته انه بدرستیکه او لمن الظالمین هر اینه از ستمکار انست بر الهه ما چه انها سزاوار انند که تعظیم و تکریم ایشان بجا آورند
بپرستش انها قیام نمایند و اهانت ایشان کرده و این عمل شنیع با بتان کرده یا از ظالمانست بر نفس خود که تن بعمل خود دار و در ورطه هلاک افکنده و
بود که من موصوله باشد و معنی اینکه هر که این عمل با الهه ما کرده بد رستیکه او از ظالمانست پس نمرود کسانرا بتفحص و تجسس فرستاد تا آنکس که
کلمات تالله لاکیدن اصنامکم از ابرهیم شنیده بود از ابرهیم بکری کفت و زبان بزبان بکسان نمرود رسانیدند و ایشان نزد نمرود آمد
قالوا کفتند که از قومی شنیدیم که میکفتند سمعنا فتی شنیدیم بواسطه جوانی که میباید یذکرهم بد میکرد بتان را یقال له ابرهیم
میکفتند مر او را ابرهیم یعنی نام او ابرهیم است و بروایتی مجاهد و قتاده انست که ابرهیم این سخن را در نهانی کفت و ایشان نمرود رسانیدند که شکستن
الهه ابرهیم ناسزا میکوید پس کلمات تالله لاکیدن اصنامکم از ابرهیم نشنیده بود و لکن عیب الهه از او شنیده بودند و بجهت آن کفتند که ابرهیم
نام الهه ما را بد میبرد شاید که این عمل او باشد و بدانکه یذکرهم مفعول ثانی سمع است یا صفت فتی و معنی اینکه سمع با و متعلق باشد و ابن الغنست
نسبت کرها و وابرهیم خبر مبتدا محذوف است هو ابرهیم یا مرفوع باشد بیقال و اکر قرا بیقول سمعنا و چون نمرود و امرای او این سخن را از قوم شنیدند
قالوا کفتند با ایشان که فاتوا به پس بیارید او را علی اعین الناس در حالتیکه در چشمهای مردمان باشد یعنی چنان کنید که همه مردمان
صورت او ببینند و معنی استعلا که از علی فهم میشود بر طریق تشبیه و تمثیل است یعنی ثابت و متمکن شود صورت او در چشمهای مردمان همچو تمکن و ثبات
راکب بر مرکوب لعلهم یشهدون شاید که کواهی دهند که ما نسبت بتان را بکو هش کرده یا این عمل کرده یا حاضر شوند نزد عقوبت کردن او را
تا از ان عبرت کیرند پس ابرهیم را کرفته نزد نمرود بردند قالوا کفتند با وی که ءانت فعلت هذا آیا تو کرده این کار را که بتهای ما را قطع و کسر
بالهتنا یا ابرهیم بخدایان ما ای ابرهیم قال کفت ابرهیم که من نکرده ام بل فعله بلکه کرد این شکستن را کبیرهم بزرکتر ایشان که ان بت بجهت خشم بر

کرنا وجود من چرا ایشان را پرسند فاسئلوهم پس بپرسید از ایشان که چه کس بت را شکسته است اِن کانوا ینطقون اگر هستند که سخن
گویند باید دانست که مفسران را در تفسیر این آیه چند وجه است یکی آنکه بل فعله کبیرهم مقید است بان کانوا ینطقون و تقدیر اینست که بل فعله
کبیرهم ان نطقوا فاسئلوهم یعنی بت کسر از فعل کبیر ایشان است اگر ناطق شوند پس از ایشان سؤال کنید و چون تعلیق کلام بشرط محال است پس وجب
نباشد که منافی عصمت باشد و این مثل آنست که شخصی گوید که فلان فقیه است بقول ان لم یکن فوقنا سماء یعنی فلان نکس است اگر راست است آنچه میگوید اگر آسمان بالا
سر نباشد پس خلاف صدق نباشد دوم آنکه شکسته است گویا تحقیق را بند و جواب ایشان بعد لیکن چون گفتن ایشان محال است
اینکه کبیر ایشان کسر ایشان کرده باشد محال است و تعلیق بمحال محال است وطلب سؤال نیز مشروط بنطق ایشان بوده پس نیز صحیح نباشد و غرض
از این توبیخ و تقریع ایشان بود یعنی چیزی که نفع و ضرر از ایشان نبود باشد و قوة نطقیه ونشاء حواس از او مسلوب خواهد بود دوم آنکه این کلام
اگرچه بحسب ظاهر بمعنی خبر است اما مراد از آن الزام حجت است بر ایشان که انکار فعل نمودند و بل فعله کبیرهم هذا در بیان الزام است بصورت سؤال مبنا و کنایه
بلفظ امر و گاهی بلفظ خبر و الزام یکی از این سه وجه بلیغ است در کلام از تصریح و وجه الزام اینست که این اصنام اگر الهه اند چنانچه زعم شما است پس چرا نیست
که این فعل را کبیر ایشان با ایشان کرده باشد که غیر الله را در نیست که کسر اله دیگر کند و چون فسئلوهم ان کانوا ینطقون از برای اظهار عجز ایشان باشد و نفی
الوهیت ایشان حاصل این وجه آنست که کلام بر سبیل فرض و تقدیر است و حکایت از آنچه لازم میآید جواز آن در مذهب ایشان و نظیر این آنست که ابراهیم
با ایشان گفت که چنان فرض کنید که اکبر ایشان شخصی که او را بر توصار شده و گوید که من نکرده ام بلکه بت مهتر ایشان کرده آیا این قول را زوی
قبول خواهید کرد یا نه و گویند که او در جواب گوید که چرا آواز آنکه چون قادر است پس این فعل از او محال باشد و گوید ایشان را سؤال کنید اگر حق است
بگویند شما گوشید که چگونه از ایشان سؤال کنیم که اله کمین و شنید از او متصف اسبت و چون معترف شوند او گوید پس حجت بر شما لازم شد که چیزی که در نهایت
عجز باشد از برای پرستش و اکبر رب و عبادت او مشغول شوید چه ستم است که قول ابراهیم از برای تقریر فعل است نفی از فعل خود بر سبیل استهزاء و شکست بر
اسلوب تعریض و تمثیل اینست که شخصی خطی در غایت نیکوئی نوشته باشد با شخصی اکه اصلا از خط و قصد خبر نداند دار و در سند که این خط
تو نوشته و انبصمت تو کفته وی بر سبیل استهزاء بر طریق نفی از نفس خود جواب گوید که من ننوشته ام و نگفته ام بلکه تو نوشته و گفته لیکن
این مقام نیز ابراهیم گفت که تو کرده این فعل را با خدایان ما او بر سبیل تعریض و تبکیت و استهزاء بر وجه نقل آن از خود گفت بلکه این بت مهتر کرده و آنچه روا
کرده اند که پیغمبر صلی الله و آله فرموده که ابراهیم دروغ نگفته الا سه دروغ بچیز اکبر کذبات دروغ بهم خود یکی آنکه گفت انی سقیم دوم آنکه گفت بل فعله
کبیرهم سیم دروغ آنکه با پادشاه عصر خویش گفت که ساره را از او بپرسد گفت ان اختی و خواهر منست جواب این آنست که بر تقدیر صحت این حدیث مراد آنست
صورت این سه به صورت دروغ است اما قول اول در سورة والصافات بر وجه ابسط سمط التحریر خواهد یافت و قول ثانی بر وجه تفصیل مذکور شد و قول ثالث
ر ای اخت خواهر دینی بوده نه خواهر صلبی یعنی او خواهر منست در دین هم چنانکه میگویند فلان برادر دینی منست و انما المؤمنون اخوة شاهد این معنی
و بدانکه مثبتی نه بود که ضمیر منوی در فعله راجع است بسوی ابراهیم باشد و کبیرهم هذا مبتدا و خبر و بنا بر این اسناد فعل بفاعل حقیقی خود باشد نه
بطریق تجوز القصه چون ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون فرجعوا الی انفسهم پس باز گشتند بنفسهای خود یعنی با
یکدیگر رجوع کردند فقالوا پس گفتند بعضی با بعضی دیگر انکم انتم الظالمون بدرستیکه شما شمائید ستمکاران به نهادن خود با نسبت سؤال که کرد به عهد
شما از ابراهیم انتساب الزام کرده اند و عاجز ساختند را حجاج و یا آنکه ایشان رجوع بعقول خود کردند بعد از تأمل و تدبر بطلان مذهب خود دانستند
و گفتند با یکدیگر که حقیقت که شما ستمکارانید بر نفسهای خود که پرستش چیزی کنید که نمیبینید و نمیشنوید و نمیگویند نه انکسی که او را ظالم یاد میگویند
کفتند انه لمن الظالمین ثم نکسوا پس گونه کرده شدند علی رؤسهم بر سرهای خود یعنی منتکس شدند ایشان نیست بسوی باطل با آنکه اسفل ایشان
اعلای ایشان شود یعنی ایشان منقلب شدند بحاله بعد از آنکه استقامت نموده بودند بمراجعت و طریق بطلان ایشان بر ایشان روشن شده پس گفتند
با ابراهیم در وجه جدال لقد علمت بدرستیکه تو دانسته ما هؤلاء ینطقون این بتان سخن نگویند پس چرا امر میکنی که از ایشان بپرسید و گویند
ثم نکسوا علی رؤسهم بر حقیقت خود دانسته اند بر تشبیه یعنی ایشان بجهت فرط خجالت و حیرت و انکسار و انخزال از الزام ابراهیم ایشان را بر وجهی سر در پیش افکندند
که اسفل ایشان بر اعلای ایشان و بجهت عجز در جواب گفتند لقد علمت ما هؤلاء ینطقون و چون ابراهیم اعتراف ایشان را در عجز الهه خود شنید استماع فرمود
قال گفت از روی تقریع و انکار عبادت ایشان افتعبدون آیا پرستش میکنید من دون الله بجز از خدای تعالی ما لا ینفعکم آنکه سود نرساند شما را
شیئا چیزی را اگر پرستش او را نماید و لا یضرکم و زیان نکند شما را اگر ترک پرستش او کنید و مع ذلک دفع ضرر از نفس خود نتواند کرد و بر هر که
اندک فهمی و عقلی دارد پوشیده نیست که عدم نفع و ضرر منافی الوهیت است و استحقاق الوهیت مر کسی را ثابت است که قادر است بر نفع و ضرر و معطی اصول نعمت
بینا از حیوة و قدرت و شهوت و حواس ظاهره و باطنه و غیر آن تواند بر عقاب و ثواب و چون ابراهیم با ایشان فکر و خجالت تمام العزت با بشر شد از ایشان با دیگر
نه بسبیل تعجب از عبادت ایشان و استغلاظ الهه ایشان فرمود که اف لکم تبت و ناخوشی باشما از تعجب خود و لما تعبدون و بجهت آنچه میپرستید من دون
الله بجز از خدا افلا تعقلون آیا در نمی یابید قبح عمل خود را که تعقل کنید و عقل ندارید تا بدانکه را خود را بدانید و از آن باز ایستید و عبادت معبود
یکتا که خالق همه ممکنات است و قادر و عالم بر همه موجودات مشغول شوید بدانکه اف صوتیست که در حالت تضجر میگویند و معنی آن قبح و نتن است و لام از برای
بیان مافیه و اختلاف مفسرا در معنی آن و وجه بنا و شرح تنوین آن در سورة بنی اسرائیل مذکور شد و چون ایشان از محاجه عاجز شدند بتهور و سکبار
و فرط عنا و جاهلیت ایشان بر مقابلت نشستند و همه متفق الکلمه قالوا گفتند با یکدیگر که حرقوه بسوزانید او را که غیرت نیست او مر

قوله بل فعله کبیرهم هذا گوید

مترقی شد

وضعیف است وَانْصُرُوا آلِهَتَکُمْ و یاری دهید خدایان خود را با انتقام کشیدن از وی اِنْ کُنْتُمْ فَاعِلِیْنَ اگر هستید کنندگان نصرت یعنی یاری دهید آلهه خود را و گویند قائل این قول مردی بود از اکراد فارس نام او هیزن و مجاهد بقول صحیح حق تعالی او را بزمین فرو برد و نزد بعضی دیگر قائل این نمرود بود که قوم خود را بر این فعل تحریض کرد و اول حکم کرد تا حظیره در پیش کوه بنا کردند ارتفاع آن شصت گز و عرض آن بیست و یکماه هیزم جمع کردند از اطراف بساختند و در روایت آمده که هر که بیمار شدی یا حاجتی داشتی نذر کردی که اگر شفا یابد یا حاجت روا شود هیزم بجهت سوختن ابراهیم آورد و در آنجا انداختی و اگر زنان دوک ریسیدند و بمزد هیزم خریدند و هیزم میخریدند و در آن حظیره می انداختند القصه چندان هیزم جمع کردند که بالای آن حظیره مانند کوهی برآمد و روغن فراوان بر آن ریختند و آتش در آن زدند تا آتش برافروخت و چندان شعله کشید که مرغان در هوا بریان میشدند و هیچکس نمیتوانست که نزدیک آن رود و چون خواستند که ابراهیم را در آنجا اندازند ندانستند که بچه وجه بیندازند ابلیس بصورت پیری بر ایشان آمد و ایشان را تعلیم ساختن منجنیق کرد پس منجنیق بساختند و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام را غل کردند و بند بر دست و پای او نهادند و بر بالای منجنیق نشاندند در آن وقت اندر آسمان و زمین و ملائکه خروش برآمد که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق نهادند خواستند که در آتش اندازند دست بدعا برداشت و گفت اللهم انت الواحد فی السماء و انا الواحد فی الارض لیس یعبدک غیری حسبی الله و نعم الوکیل در این حالت از فرشتگان بر خواست از زمین و آسمان و جوش و خروش برآوردند و حمله عرش و سکنه کرسی آغاز کردند و ملائکه گفتند خدایا تو عالمی از شرق تا غرب عالم بنده نیست که ترا به یگانگی بپرستد الا ابراهیم اکنون میخواهند که ویرا بسوزانند ما را دستوری ده تا او را مدد کنیم خطاب رسید که نزد او روید اگر شما را مدد طلبد بمدد او روید پس اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت تو چه کسی گفت منم ملک بادها گفت ای خلیل من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام که اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام حرارت آتش را ببرند و دودها را بر سر نمرودیان پراکنده کنند ابراهیم گفت مرا بشما حاجتی نیست ابراهیم گفت که نمیخواهم که در این حال پیش غیری روم ملک السحاب آمد گفت ای خلیل همه ابرها بحکم منست اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر آن آتش افشانند ابراهیم فرمود که مرا همه خود بحق واگذاشته و چشم امید از غیر او برداشته ام ملک الجبال برسید گفت ای بنده ملک و صاحب جلال حکم فرما تا کوهها را بر سر نمرود و قوم او فرود آرم و همه را در زیر کوه پنهان کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق با دشمن من معامله کند ملک الارض پیش آمد که ای خلیل اگر فرمائی زمین را امر کنم تا همه را فرو برد ابراهیم گفت آنچه خواهد با من کند با حبیب من حبیب من هرچه خواهد با من کند و آخر جبرئیل آمد وقتیکه ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بخطیره آتش نزدیک شده نعره زد که ای خلیل هل لک من حاجة هیچ حاجتی داری ای ابراهیم اما الیک فلا اما بتو ندارم جبرئیل گفت پس از آنکس که حاجت داری بخواه ابراهیم جواب داد حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی بسنده است مرا از سؤال کردن علم او بحال من و چون میدانند چه کنم و چون بخواهند آنچه میخواهد چه حاجت بسؤال است و آورده اند که چون جبرئیل گفت چرا با آنکس که حاجت داری نمیگوئی گفت چون اراده دوست سوختن من است من نیز آنچه او خواهد خواستم و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت مرا هیچ خواستی و حاجتی نیست و حکایتی نیست از آنکه چون فرود آمد بیرون آمد جبرئیل در آن حال فرمود که تو مرا از آنکه خلیل خود را گذاشته و نیز آنچه او خواهد دل من از آن راضیست و بحکم ما بر ابراهیم توکل خلیل بر ملک جلیل و انقطاع او از ما سوای او بر کمال و وثوق بود از آن جهت مهرو قهر الهی آتش نمرود و دود نیست بود و اشتعال آن را منتفی ساخت و حرارت آن را نیکنام فرو نشاند آن موضع را سبز و خندان گردانیدکه گل و خرمی شد آتش و وطاب طبیعت و همیشه علیه قُلْنَا یَا نَارُ گفتیم ای آتش چون خلیل ما از طبیعت خود بیرون آمده و بالکلیه توجه بما نموده تو هم طبع خود را بگذار کُونِیْ بَرْدًا وَسَلَامًا باش سرد و سلامت بر ابراهیم یعنی برو سرد که ضرر با و نرسانند و بجز اعتدال باشد از ابن عباس منقولست که اگر سلاماً در عقب بردا ذکر نفرمودی ممکن بود که ابراهیم از شدت سردی بفسردی پس از دو اعجوبه یکی از عالم فرج و آتش شامه اهل مهر که هر که تبرکا در وضع طریق تسلیم در آید هر آینه از گوینده خلاص و سلامت برون آید و گوینده اثر بالش و سبیل فمثلش بر آنکه آتش را بخطاب نیست و مراد آنست که آتش سرد و با سلامت گردانیدیم کما قال کونوا قردة خاسئین و مشوا اند بود که بعد از اعطاء فهم سخن را بپذیرد بوانتقال از حالت حرارت بحالت برودت و او را باشد و در بیان تحقیق شارحان مطبوعه را باشد و در برودت آتش برابر ابراهیم چند وجه گفته اند یکی آنکه حق تعالی از او دور کرده باشد و آن را بحال حرارت گذاشته و بوده چنانکه گفته اند دوم آنکه فقد حرارت آتش بحال خود بوده باشد لیکن و سیم حایل پیدا کرده باشد میان آن و ابراهیم سیم آنکه حصول احراق با عتبار آنست که در آتش است با مخلوق و صعوح حرارت از آن حق تعالی مانع شده باشد و منع اعتبار از او سلب نموده و این نیز وجه دو سیستم حاصل هر دو آنست که حق تعالی با وجود حرارت رفع احراق از او نموده باشد همچنانکه در سمندر و قوله علی ابراهیم فیه اشارة بان غیره بن قوله علی ابراهیم بر آنکه بعد از خروج ابراهیم از آن احراق نمود کرده باشد و قائمه کونی ذات برد در مقام ابرد و بعد از آن حذف مضاف و اقیم مضاف الیه در معنی او داعی لغات است و نزد بعضی سلاما تعظیم بخدو و نسبت ای سلمنا سلاما علیه از ابی عبد الله صلوات الله علیه مرویست که در حین اشراف ابراهیم بر آتش جبرئیل نزد وی آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته الک حاجة فرمود اما الیک فلا پس دست بدعا برداشت و گفت یا الله یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک پس فرود آمد آتش سرد شد وز او وجد شد و روایتی است که آتش حل و بند اجنبی و غل از ترجل او بسوخت و حوالی او گل و نرگس بدمید و چشمه آب شیرین بر جوشید و جبرئیل پیراهنی و بالشی از بهشت بیاورد و پیراهن در او پوشانید و بالش زیر او افکند و او در آن نشست و بعد از هفت روز تا ابراهیم در آن حظیره بسر برد با او بکالمه میبود و ابلیس در آن وقت ... و آمده که حضرت ملک الظل را با وی فرستاد تا انیس وی باشد و چون نمرود بالای قصر برآمد دید که ابراهیم در بوستانی خوش و گلستانی بغایت دلکش نشسته و با ملک الظل سخن میگوید و برگرد او آتش شعله میزند متعجب شد او را ندا کرد که ای ابراهیم خدای تو که قدرت او در این مرتبه است که می بینم بزرگ خدائیست میخواهم که از برای او

قربانی کنم ابرهیم ع فرمود که خدای من قربانی از تو قبول نکند مادام که بر کیش خود باشی و دین ابرهیم را قبول نکنی ...
کرد و هر چند که نمرود چون ابرهیم را دید که از آتش بیرون آمد گفت ای ابرهیم تو را این بوستان و سبزه زار از کجا پیدا شد گفت خدای من این را آفرید ...
بود گفت بزرگ خدای است خدای ابرهیم بعد از آن گفت که این کس را با تو در سخن است گفت ملک الظل که خدای من او را فرستاد تا مرا یار و انیس باشد ...
بنا شد گفت بسی قدرت و بزرگوار است خدای تو ... نمرود گفت ... که من آتش را چنین کردم ... گفت نتوانم کرد ...
نا ... ابرهیم از آن آتش بیرون آمد ... نمرود ... مشاهده چهار هزار گاو قربانی کرد
برای خدای ابرهیم ... اسمعیل را قربانی میکرد ... بود ...
و در کشف الاسرار آورده که ... محقق خطاب یا نار کونی بردا و سلاما ... خلیل جون ... آتش ...
... آتش ... ای آتش ... ابرهیم ...
... معجزه خلیل ... ظاهر ... آتش ...
و اگر ابرهیم ... نار الله الموقدة ... بنشستند که آتش ... مشتعل شود
برهم ... ﴿وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا﴾ ... ابرهیم ... ﴿فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ﴾ پس کردانیدیم
ایشان را ... ایشان ... جمیع ... ابرهیم و بطلان ...
ایشان ... ابرهیم ... و از ابن عباس ... ایشان ... ایشان ...
... ایشان ... ایشان ... نمرود ... حاصل که ایشان ...
که مکر و کید کنند با ابرهیم ... ایشان ... ایشان ... توانند
﴿وَنَجَّيْنَاهُ﴾ و نجات دادیم ابرهیم را از زمین عراق که منزل نمرود و قوم او بود ﴿وَلُوطًا﴾ و برادرزاده او لوط بن هاران بن تارخ را و رسانیدیم ایشان را
﴿إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ﴾ ... و ابرهیم و لوط
و ساره که دختر عم ابرهیم بود ... زمین ... بود که تمام انبیا ... مبعوث شده بودند و از آنجا شرایع ایشان
که مبنای کمالات و خیرات دینیه و دنیویه بود با قطار عالم رسید و منتشر شده ... ایشان بود و ... بنعمت ...
... که ابرهیم علی نبینا و علیه السلام بفلسطین ... زمین شام ... و لوط
... و مدینه ... ابرهیم ... شام ... بیت المقدس ...
کفته که برکت ... شام ... فلسطین ...
... کرده ...
... اسلام ... بیت المقدس ...
... فرزند ...
شام ... ابرهیم ... لوط ... ساره ...
لوط ... فلسطین توطن کرد ...
فرشتان ... و از ابن عباس ... که ابرهیم از زمین عراق متوجه مکه شد ... کما قال الله ان اول بیت وضع للناس
للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ﴾ و بخشیدیم ابرهیم را از ساره که دختر عم او بود پسری ﴿إِسْحَاقَ﴾ نام او اسحق ﴿وَيَعْقُوبَ﴾ و دادیم او را نبیره
یعقوب نام ﴿نَافِلَةً﴾ ... عطیه بود ... سوال ... خواست ... پسر ... کرامت فرمودیم ...
... نافله ...
... اسحق و یعقوب ...
... ﴿وَكُلًّا﴾ و هر یک از پیغمبران را
که ابرهیم و لوط و اسحق و یعقوب اند ﴿جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾ کردانیدیم شایستکان و نیکان ... صلاحیت ... نیکوکاری ...
ایشان ... صلاح ... ایشان ... صلاحیت ... اخلاق حسنه ...
... ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً﴾ و کردانیدیم ایشان را پیشوایان که ... ایشان ...
﴿يَهْدُونَ﴾ راه ... ﴿بِأَمْرِنَا﴾ ... ایشان ...
... ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ﴾ و وحی کردیم بدیشان ﴿فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾ کردن نیکوییها یعنی انواع اعمال صالحه ...
... ایشان ... ﴿وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾ و بپا داشتن
نماز ﴿وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ﴾ و دادن زکوة ...
﴿وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ و بودند ما را پرستندکان ...

کاری

معجزه زمین شام

که بوی کرده بودند

و قسمت

تخصیص نماز و زکوة

و لوطاً آتیناه و لوط را دادیم حکماً حکمتی که انبیا را شاید و اجب العمل یا نبوت یا فصل بین الخصمین یعنی حکومت و علماً و دانشی که از پیغمبر
بایستی از قواعد شرع و ملت و نجیناه و برهانیدیم او را من القریة از ده که التی کانت تعمل الخبائث بود آن ده که میکردند یعنی اهل آن ده
کرده اند عملهای ناپاک و آن ده سدوم بود از موتفکات که اهل آن بلواطه مشغول بودند و در امر دین منکر و غیر آن تصامیح کما قال الله تعالی حکایة عنهم ائنکم
لتأتون الرجال و تقطعون السبیل و تأتون فی نادیکم المنکر و اللواطه وصف بر جماعت نسبت بفعل اهل آن و اسناد آن بدیشان مجاز است و اقام مقام المضاف
او قوله انهم کانوا بدرستیکه بودند ایشان قوم سوء گروه بدکار یعنی از اهل بدی بودند فاسقین بیرون روندگان از دایره فرمان بعضی مشرک
بودند و ایشان توجیه الشناعة منکر بودند و مع ذلک مرتکب انواع قبائح و فواحش شدند این حکم تعلیل است مر عمل خبائث را وادخلناه و در آوردیم لوط را
فی رحمتنا در بهشت ابر خود یعنی در اهل رحمت خود داخل کردانیدیم یا در بهشت که محل رحمت است در آوردیم و فی الحدیث القدسی هذه رحمتی ادخل بها
من اشاء اهل بهشت رحمت منست رحم کنم بآن هر که را خواهم انه بدرستیکه لوط من الصالحین از جملهٔ شایستگان و سزاوارکانست گویند مراد
صالحین انبیا اند و قصه لوط بر سبیل تفصیل سمت ذکر یافته و نوحاً و یاد کن نوح را اذ نادی وقتی که ندا کرد و دعا نوح را علم و حکمت دادیم وقتی
که بخواند پروردگار خود را من قبل پیش از ابراهیم و لوط یعنی دعا کرد بهلاک قوم خود فاستجبنا له پس اجابت کردیم مر دعای او را که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و قال رب انی مغلوب فانتصر فنجیناه پس برهانیدیم او را و اهله و اهل بیت او را از فرزندان او زنان او
هر که در دایره ایمان در آمده بود من الکرب العظیم از اندوه بزرگ یعنی طوفان یا از اذیت قوم و تکذیب ایشان و مستهزا بودن کمنصبت نوحاً
به فاستجبنا یا بر نجیناه باشد و ایشان کرب غم سخت ترین غمها گفته اند کرب عظیمتر است از غم چه کرب غمیست که اثر آن بقلب رسد و آنرا قلق و مضطرب سازد و نصرناه
و یاری دادیم او را و چون نصر مطاوع انتصار است یعنی منع انتقام بمعنی منتصر است که او را منتصر و منتقم کردانیدیم من القوم الذین کذبوا بآیاتنا از گروهی
که تکذیب کردند بآیات و معجزات او را و تواند بود که داشتند بمعنی نصر ما انتقام کشید از ایشان یا نصر متضمن منع است یعنی بازداشتیم او را از آنکه
مکذبان را و ابو عبیده گفته که من بمعنی علی است یعنی نصرت دادیم او را بر اهل کفر و تکذیب انهم کانوا بدرستیکه بودند ایشان قوم سوء گروه بد اهل
شرور کفر و سفه بدیهانست فاغرقناهم اجمعین پس غرق کردانیدیم همه ایشان را از صغار و کبار و ذکور و اناث بجهة اجتماع این دو امر که تکذیب حق
بود و اهمال ایشان در شر و تفصیل قصه نوح قبل از این مرقوم گشته و داود و سلیمان و یاد کن قصه داود و پسر او سلیمن علیهما السلام و یا معنی آنست
کردادیم حکم و علم مر داود و سلیمان را اذ یحکمان وقتیکه حکم کردند فی الحرث در کشت یا در زمانیکه خوشهای آن و بیخته بود و بر زمین ریخته
بود و بقول ابن عباس اذ نفشت فیه وقتیکه پراکنده شد در آن کشت بشب منتشر شده بودند و چرا کرده بدان بی راعی فیه بدانکشت یا بی
غنم القوم گوسفندان قوم و کنا و بودیم ما لحکمهم مر حکم حاکمین و محکوم را شاهدین دانایان یعنی دانستیم که داود و سلیمن
بر ملکی که صاحب زرع بوده و مدعی علیه که صاحب غنم بود چه حکم کردند و جمع ضمیر در موضع تثنیه باعتبار اقضاست یا حاکم و محکوم حقیقة
آنقصه بر این طریق بوده که روزی دو کس بمحکمه داود در آمدند یکی دهقان که اورا الیا خواندندی و یکی گوسفندار بود که اورا یوحنا خواندندی الیا
گفت یا خلیفة الله هر چه این یوحنا شبی گوسفندان خود را بیچرانید بکشت زار من در آمده اند و تمام خورده و بروایت ابن عباس بیشتر رفته اند و خوشها
انگور را خورده اند و تلف کرده اند و این قول از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام نیز مروی است و ابن مسعود نیز بر این قصه بوده و داود یوحنا را گفت
چه میگوی گفت ای پیغمبر خدا چنین صورت واقع شده داود فرمود که حساب کنید که بهای زرع و گوسفند چند است چون حساب کردند بهای هم
بود داود حکم کرد که گوسفندان خود را با الیا دهد تا صاحب کشت عوض سلیمن بر انجا حاضر بود و چون داود در محکمه نشستی وی بر در محکمه نشستی
و هر که بیرون آمدی از محکمه و حکم داود را استفسار کردی چون الیا و یوحنا از محکمه بیرون آمدند و صورت قضیه اعلام سلیمن کردند گفت داود
حکم نه چنین است یازده ساله بود و بابی گفت که اگر حکمی غیر از این بود اصلح و ارفق بودی داود گفت چه نوع تو انگور سلیمان گفت ای داد که گوسفندان را
تسلیم الیا باید کرد تا از آن نفع گیرد بشیر و روغن و پشم و موی و باغ یا زرع را بیوحنا باید داد تا عمارت کند چون بحد اول رسد که اول بوده و چون کشت
یا انگور بان حد رسد که بوده تسلیم الیا کند و گوسفندان خود بستاند تا هیچکدام بی بهره نمانند و دیگر آنکه اهل صنعت که اعلم است داود ابن پیغمبر فرمایشان
که هر کس بصنعت خود مشغول باشد داود و علی نبینا و علیه السلام بر این قول الحکم فرمود و حضرت اینست تمام از انقضای اجماع مود بقوله ففهمناها
سلیمان پس فهمانیدیم و تعلیم دادیم آن حکومت را و فتوی سلیمان یعنی بطریق وحی تفهیم او را نمودیم تا حکم کرد که گوسفند صاحب زرع با باغ
تا از آن نفع گیرد و تا آنکه روز کار خود بکند و حرث را صاحب گوسفند عمارت نماید و همه به حسن دراید تسلیم او کند و در این باب داود غافل
نشود و حقیقت آنست که ندا این مان حکم چنان بوده که از داود صادر گشته و خدا وحی کرد بسلیمان که نقض کرد ناسخ آن حکم شده و داود بعد از اطلاع
عیسی چند حکم سابق منسوخ ناسخ حکم فرموده و کسانی که گفته اند هر دو از اجتهاد از انبیا استعمال کرده اند با ابن ابی هم گفته اند سلیمان آنحکم را با اجتهاد
خود کرده و اگر اجتهاد بر انبیا ممتنع بودی سلیمان بچنین حکم نکردی و جواب آن این است که لازم کم سلیمان آنحکم با اجتهاد خود نکرده باشد بلکه حکم هر دو
بقیل وحی بوده و ثانی ناسخ حکم اول و این قول معقول غالب جمیع علمای ما است که نفی اجتهاد انبیا اند و علی عیسی بلخی گفته که چون رای نبی افضل
از رای غیر نبی بطریق اولی اجتهاد او را جایز باشد و جواب آنست که چون پیغمبر را وحی ممکن باشد که صریح یقین است نه اجتهاد که منتج ظن است او را جایز نباشد
دیگر آنکه چون حکم داود بطریق وحی بود پس اجتهاد که خلاف آن بود در شرع و اسلام چگونه تجویز تو انکرد که اجتهاد نامعقول مخصوص بود و اگر هر دو
حکم کرد یکی نوعی یا وجوه امکان وحی بین دو حکم ان برای لازم آمدی و بدانکه عقل ما کسست بر رفع تخاطر بر یقین و دیگر آنکه نبی را اجتهاد جایز بود در

غیر او را جایز بود مخالفت با اجتهاد خود مجتهد مادام که اجتهاد مجتهد را جایز است که بر خلاف اجتهاد ایشان عمل کند و مخالفت انبیا کفر است با جماع پس اجتهاد انبیا
جایز نباشد و نیز در اجتهاد خطا ممکن است پس لازم آید امکان وقوع خطا در قول انبیا و این مستلزم عدم وثوق بر قول ایشان پس جایز نباشد و دیگر آنکه
حضرت فرموده که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی منطوق این دلالت بر آنکه نطق حضرت پیغمبر نبود مگر بطریق وحی و نیز مقوی این قول آنکه ففهمناها سلیمن
که بمعنی علمنا الحکم فی ذلک است چه تعلیم جز بطریق وحی نیست اگر گویند تفهیم بمعنی القای معنی است در دل پس مخالف اجتهاد نباشد گوییم القا اعم است از آنکه
از قبل خدا باشد یا غیر و اینجا از قبیل وحی است اسم چنانکه منطوق این شاهد است پس در آن حکم وحی باشد دیگر آنکه در اخبار وارد شده که داود را پسر مقید
بود و مجلس که نباید که خلاف حکم بنماید و کدام از ایشان تعلق خواهد گرفت از خدا تعبد دخول آن با فتوا نماید که کدام یک از ایشان خلیفه خواهد بود
با نظر تعلیم اعلام کرد تا بداند که مهبط وحی الهی کیست و نیز دلیل دیگر و بعضی از فضلا گفته اند که تجویز اجتهاد پیغمبر کرده اند و قبیله که قضیه واقع شد و وحی نبا
نباشد و در آنجا حکم ضرور باشد و جواب این است که حکم آنحضرت بهمه احکام با اجتهاد نبود و حدیث که نفی ضرر دلیل آن حکمی باشد بنص نوعی و مع ذلک
کل اجتهاد نوعی از ظن باشد بلکه این علم یقین و علم خواهد بود و باید که حکم این مسئله در شرع ما و جوب ضمان است بر ضامن اگر در حفظ آن تقصیر
کرده باشد خواه در روز و خواه در شب و نیز در شافعی و جوب ضمان مخصوص است بشب چه معنا است بطلوع در روایت مزبور و جمعی از اصحاب ما نیز برینند و بر ذو ابو
حنیفه ضمان نیست مخصوص که حافظی با آن دواب بوده باشد الا آنکه پیغمبر روایت کرده که قضا سلیمن در حق اهلیا بر این وجه بود که اهلیا حفظ مواشی در روز
کنند و در شب تا حفظ حرث باهلیا نماید در روز تا آنکه زرع بحسب سد و نهی روایت کنند که ناقه براء بن عازب رضی الله عنه شبی بحایط بعضی
انصار رفت و اموال او را تلف ساخت ابن عازب رضی الله عنه آن را نزد رسول برد که بایشان و آنحضرت این آیه بخواند و بعد از آن ارش اموال ابن عازب را
از صاحب شتر بگرفت و تسلیم او کرد و حکم نمود که بر اصحاب مواشی است که مواشی خود را در شب حافظ کنند و بر اصحاب زرع و حوایط است که در روز حفظ آن نمایند
و دال بر حکم داود و سلیمان بطریق وحی اگرچه بنص نوعی باشد قوله **وَكُلًّا آتَيْنَا** و هر یک را از داود و سلیمان را دادیم **حُكْمًا** حکم کردن با پیغمبری
وَعِلْمًا و دانش با مور دین **وَسَخَّرْنَا** و رام ساختیم **مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ** با داود کوهها را **يُسَبِّحْنَ** تسبیح میکردند خدا را باتفاق و اینجا است
از جبال با ایشان از برای وجه تسخیر و مع متعلق است به یسبحن و یا سخرنا و قوله **وَالطَّيْرَ** عطف است بر جبال یعنی مسخر ساختیم داود را مرغان و کوهها و مرغان داود را
اعتراف میکردند با آنکه جبال و طیور که با وی بود و تسبیح و تقدیس خدا میکردند **وَكُنَّا فَاعِلِينَ** و هستیم ما کنندگان مر امثال اینها
و در حیطه قدرت ما امر ما مانند این بدیع و غریب نیست اگرچه نزد شما عجیب است در بیان فرمود که تسبیح جبال بر این منوال بود که هرگاه داود تسبیح
کفتی ایشان با وی میکردند از کوهها بطریق مثال شنوده میشد و این معجزه آنحضرت بود و داود را روایت کرده که بعضی تسبیح را بمعنی سیر گرفته اند یعنی هرجا
که داود میرفتی کوهها نیز با وی میرفتند و صاحب فواید گفته که چون سیر جبال با داود در قرآن مذکور نیست پس حمل تسبیح بر سیر ضرورت نباشد و نیز جمعی گفته
طیور و جبال بلسان حال بوده و این ضعیف است زیرا که چون این بزبان حال تسبیح الهی ناطقند کما قال الله وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم پس وجه اختصاص آن بداود به بی وجه باشد و صحیح و صواب آنست که حقیقتا خالق کلام کرده بود در جبال و طیور چنانکه در شجره موسی
بموافقت داود بر وجهی تسبیح میگفتند که همه سامعان از کبیر و صغیر و کلان آنرا میفهمیدند و این یعنی از قدرت الهی غریب و عجیب نیست و وهب بن منبه این روایت را
از پیغمبر نقل کرده و بعضی جبال بر طیور جمله است که تسخیر جبال و تسبیح اعجب و دلالت اکثر بر قدرت حضرت عزت در ایجاد او و چه جماد است و طیر حیوان و اگرچه
غیر ناطق بعد از این صنعتی دیگر میفرماید که بدان عطا فرموده بود بقوله **وَعَلَّمْنَاهُ** و بیاموختیم مر داود را **صَنْعَةَ لَبُوسٍ** ساختن زره
لَكُمْ برای شما ای امتان یعنی متعلقست بعلمنا یعنی از برای شما از صنعت و تعلیم داود کردیم تا همه شما از آن منتفع شوید یا صفت لبوس است یعنی زرهی که از برای
شما است قوله **لِتُحْصِنَكُمْ** تا باشما ایشان باعانه خدا یعنی تعلیم دادیم صنعت لبوس را بجهت آنکه تا نگاه دارد مر شما را و حفظ نماید باعاده ضمیر بلبوس یا داود
منع کند و بپوشاند شما را یعنی تا نگاه دارد شما را از زده **مِنْ بَأْسِكُمْ** از کارزار شما یعنی از قتال و جراحت در کارزار **فَهَلْ أَنْتُمْ** پس آیا هستید شما **شَاكِرُونَ**
سپاس کنندگان بر این نعمت آن امر است در صورت استفهام بجهت مبالغه و تقریع یعنی شکر گویید خدا را بر چنین نعمت بدانکه لبوس در اصل لغت هر چیزی که
بپوشند از ثیاب و درع کقولهم البس لکل حالة لبوسها و بعد از آن بدرع اختصاص یافته از روی استعمال و یا مرغی شد مثال السن اقتناه و غیره منقول است
که اول کسی که زره ساخت داود بود و قبل از آن صفایح آهن را بر یکدیگر ملصق میساختند حقتعالی آهن را در دست وی نرم کرد تا بدین صفا بی آلت و آتش
حلقهای زره بساخت و در هم میبافت و کویند که سبب آن بود که حقتعالی نبوت و پادشاهی بداود داده بود و در شب محله شهرها طوف
میکرد و اوصاف خود را از ایشان استفسار میفرمود تا معلوم کند که سلوک او و عمال او با رعایا بر چه نهج است روزی جبرئیل بصورت آدمی
نزد وی آمد بر او سلام کرد داود جواب سلام او باز داد و با وی گفت که سیرت داود در چه گونه است جبرئیل گفت سیرت او در نهایت خوبی است مگر آنکه از بیت المال میخورد
داود چون این سخن بشنید سوگند خورد که بعد از این از بیت المال نخورد و از حقتعالی طلب کسبی کرد تا از آن معیشت خود بکند از آنجا حقتعالی آهن را در دست او نرم
کرد چنانکه قال الله والنا له الحدید تا از زره میساخت و میفروخت و خرج معاش خود میکرد در خبر است که لقمن حکیم روزی دید که داود زره میبافت چون تمام کرد
بر خود پوشید و گفت نعم الجنة للحرب لقمن گفت الصمت حکم و قلیل فاعله و بعد از ذکر قصه داود بیان اعطای خود بر سلیمان میفرماید
قوله **وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ** عطف است بر مع داود یعنی مسخر کردانیدیم برای سلیمن باد را و بیان بدانکه ابتدا الام در اینجا نیز داود را تعجیه آن باشد که اینجا
خارق عادت غالب تسبیح است و نفع آن راجع با داود است که ظاهر است در جبال و طیر باد و باضافه از باب قوله **عَاصِفَةً** حال است از ریح یعنی
مسخر سلیمان ساختیم باد را در حالتی که سخت و تند وزنده بود بر وجهی که تخت او بر داشتی و دو ماه روز یکماهه راه میبردی و اشارت است بقوله غدوها شهر و رواحها

شهر و قوله تَجْرِي بِأَمْرِهِ حال ثانیه است یا بدل از حال اول یعنی روان میشد بفرمان سلیمان یعنی هر جا که اراده او میبود و هر جا که میخواست میرفت و گویند
صبح در بیت المقدس بود و وقت پیشین بر حسب اراده او و باحال الثالثه ضمیر عاصفه یعنی آن باد در حالتی که هبوب به رفق میکرد و بر مواجب حاصل کرده کیفیت جریان
و کیفیت قطع مسافت از آنکه سلیمان بود یعنی بر هوا میرفت و کرسی او را در آن متحرک و مضطرب نمیساخت و بسرعت قطع مسافت مینمود بر اراده او إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي
بَارَكْنَا فِيهَا بآن زمینی که برکت کرده ایم در آن یعنی بولایت شام نشستنگاه بعد از آنکه از اینجا سیر کرده بود در یک روز باز میامد بولایت بکرد و تلخیص آورده
که در شام شهری بود تدمر نام کرده بود برای سلیمان ساخته بودند چون از آنجا بیرون آمدی تا نماز شام باد ویرا آنجا آوردی و در مختار الفصوص گوید که
بامداد از تدمر بیرون آمدی و قیلوله را در اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی و روز دیگر از کابل بیرون آمده چاشت در اصطخر بودی و شام به تدمر باز
آمدی و در بعضی از تفاسیر آمده که سلیمان را بساطی بود طول و عرض آن چهار فرسخ در چهار فرسخ چون بسفر رفتی باغ و سرا راه را بر آن نهادی و لشکر جن و انس را
بر آن نشاندی و طیور بر بالای ایشان صف زدندی و باد عاصف را امر کردی تا آن بساط را برداشتی و رخا را امر کردی تا نرم نرم آن را میبرد تا بجائی که خواستی
بکمال همراه بردی و شبانگاه بجای خود باز آوردی کما قال الله تعالی رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ و مروی است که سلیمان در بعلبک متوطن بود و دیوان را امر کرده بود که بیت المقدس را
از برای وی بساختند و هر روز باد بساط او را از بعلبک برداشتی بارض مقدسه بردی و کیفیت بنا را تعلیم دیوان میکرد و با یکدیگر بخود مراجعت مینمود
پس بجهت بنا حکمت و مصلحت در این باب میدانست وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ و هستیم بهمه چیزها دانا یعنی آنچه سلیمان را اعطا کرده بودیم بجهت علم
ما بود بمصلحت و حکمت آنچه علم ما تعلق گرفته است بصالح و حکم همه اشیا و قوله وَمِنَ الشَّيَاطِينِ عطف است بر ریح یعنی مسخر ساختیم مر سلیمان را و از دیوان
مَنْ يَغُوصُونَ کسانی که غواصی کنند در دریا لَهُ برای وی یعنی استخراج نفایس دریا برای او میتوانند بود که من مبتدا باشد که نکره موصوفه است و ما قبل آن
خبر و یعنی از شیاطین کسانی اند که فرو میرفتند در دریا و انواع لالی و درر را برای او بیرون میآوردند وَيَعْمَلُونَ و میکردند عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ عملی دیگر جز
غواصی مثل بنا شهرها و قصرها و ساختن صنایع غریبه کقوله تعالی يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ و تماثیل وَكُنَّا لَهُمْ و بودیم مر دیوان را حَافِظِينَ نگاه
دارندگان تا از فرمان سلیمان بیرون نروند و تمرد نکنند و بنا را بعد از اتمام خراب نسازند وَأَيُّوبَ و یاد کن ای محمد قصه ایوب را و او پسر
بود بنیرا موص بن رازح بن روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام و مادر او از اولاد لوط پیغمبر بود و زن او رحمه دختر افراثیم بن یوسف بود خلعت نبوت بر وی پوشانیده بود
تبسنه فرستاد و از وهب منبه مرویست که از مردمان روزگار هیچکس توانگرتر از ایوب نبود تمام سواد شام و سهل و جبل در حوزه تصرف او بود و او را از
انواع گاو و گوسفند و شتر و اسب و استر و چهارپایان و مزارع و باغات بسیار بود و از اصناف اشجار از حد حصر بیرون بود و پانصد جفت گاو کشت داشت و هر جفتی گاو غلامی موکل
بوده و جماعه غلامان شبانان با اهل و زن و فرزند و مال و بچه ها و با هر گاو گوسفند و شتر سه چهار لک و زن و حسن فرزندان
یوسف یا ماحیر بنت میشا بن یوسف و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی دیگر دوازده پسر و هفت دختر و در حسن خلق بمرتبه کمال رسیده بود
و در عفت و صلاحیت و تقوی و خیرات و مبرات همه در پیش و بر درویشان بغایت مشفق و مهربان و همه مال خود را وقف یتیمان و فقرا و ابناء سبیل کرده بود
و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه طویت و مدت هفتاد سال در فراخی نعمت و طیب معیشت بسر برده بود تا مادر مدت عمر خود شب و روز بطاعت گذرانیده بود و مر
طاعت گاه بنعمی بتقدیم رسانید و اصلا فتور و قصور در وظایف عبادات او راه نیافت روزی جبرئیل امین نزد وی آمد و گفت ای ایوب ملائکه شنیده
در نعمت شکر این حال که شده که حال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت مبدل شود و توانگری بدرویشی و تندرستی بر بیماری بدل یابد ایوب فرمود که چون
تضاد و نشیمن است پاکی نبود ما ن بقضا دادیم هر چیز از دوست دوست بیچون عطا و بلا است بغایت بیاویز گو اشد و در بعضی روایات آمده که ابلیس اللعینه
هر چند خواست که ایوب را وسوسه کند و نوعی نماید تا وظایف عبادات او خلل پذیرد نتوانست گفت با خدایا امروز از زمین هیچ بنده عابد تر و شاکر تر
از ایوب نیست طن من آنست که کثرت عبادات و شکر او بجهت آنست که در عافیت و سعت عیش است چه مال بیشمار و فرزندان بزرگوار داری اگر او را با تلف
مال و اولاد مبتلا سازی از تو برگردد و طریق کفران نعمت پیش گیرد خطاب فرمود که چنین نیست که تو میگوئی او مرا بنده ایست پسندیده اگر همه را باز
گردد بلا بیش کند از هم بر محک امتحان تمام عیار آید پس خطاب آمد که اینک ترا بر ابلیس بر عالیان واضح شود که ایوب بنده صادق و محب خالص است و از خصوصیات
ذکر او و تقربان بار گاه ربوبیت او ... امتحان و ابتلای او ... و جبرئیل را فرستاد تا اخبار وی کند که حال تو بر بلیه است و مبدل نعمت بنقمت ایوب کلمه حمد
عرض کرده و رضا بقضا داده منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد اکرده و پشت بمحراب نبوت باز داده و حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی بر آمد
بر امد نگاه کردند مهتر شبانان اند در رامد فریاد میکرد که ای ایوب سیلی عظیم از کوه در آمد تمام رمهها را بیکبار بدریا انداخت بعد که یکی از
شبانان نیز برسید که یا نبی الله شما همه میدانید که کبر کوهی از صحرا پیدا شد و اکثر شتران و زنده را هلاک کرد و تا مقابل ما
... اشتران هلاک کرده کاری بصاعقه پیدا آمده تمام درختان را باز سوخت ایوب فرمود که حق تعالی بر زبان سرایت کرده بود و سلامت
... امد منکه بر سر زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدا یازده پسر تو در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی گفته
در زیر ماند و بعضی را در پیش کاسه همه زار فریاد کرده ... تا بوجهها همه فشرده ... شکر گو که ایوب باز دو روز دیگر مردم جزع و بیصبری
انداز ایوب چو ... دانستی که کفت یا که ذات چون نیک دارم همه دادم و کرم هیچ نیابد و چون فرزندان و مال در معرض فنا و زوال
انواع بیماری بوی روی داد و تمامی اعضا او مجروح شد بغیر از دل و زبان هیچ عضو او بی بلا نماند و از وهب منبه نقل کرده اند
ابلیس ... نزد خدا ... که مرا بر تن او مسلط گردان تا حقیقت حال وی ظاهر گردد حق سبحانه ابلیس را بر او مسلط کرد تا ... دمید ... بر اوزانها
... که دم ... و از ... معفر و مجروح گشت ... و از امعا بسیار

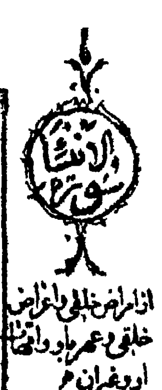

بود تا که شاید که انبیا بنی اسرائیل را الحمد بود نده همه مرتبان از اقارب و اجانب بجهة کثرت نتن و عفونت و قطع اعضا ازو متنفر شدند بغیر از زوجه که

زوجه وی بود سبب بیست درغایت ضعف و نهایت نحافت و مکاکت چه اظهر بدیهیات کرده که حقتعالی ابلیس که اعدا عدوا و است انبیا و اولیای خود مسلط کرد

وکدام عاقل تجویز تواند کرد که حقتعالی نابغرض خود رخصه کرده ان رسانانبیا است که برای هدایت بندگان اند تا ایشان را بوجهی متحیر سازد که طباع همه خلایق از ایشان متنفر

شود بجهة نبابا ایشان مجالست و مکالمت نتوانند کرد بلکه برو تعالی واجب است که هرچه از متنفرات باشد ایشان را ازان نگاه دارد تا بندگان صحبت ایشان

ما یلیشد لا مهتدی شوند و موید بغرض او نکردد چنانکه درگذشت کلامی بلا دلیل بل برا هین مبین گشته و بدانسته انبیا ... که بدو واتم و هیئت اجتماعیه بوده و موعود

نیست و نتواند که حقتعالی ایشان را امراض شدیده مومنه غیر متنفره بر وکما شد بجهة امتحان نه بدیشان ثابت اچنانکه زعم بعضی کسان بران صادر و شاکر شده احوال ...

درگذشتها و اخوت باد و سامع و بینندگان ظاهر کرده که او از جمله مخفیا بگیم و مخلطا یکرمان ندگاه حضرت عزت بود در مدت بیماری او خلاف است بعضی گفته که

سال بوده و بعضی کعب هیجده سال بوده و نزد ابن عباس واکثر مفسرین هفت سال و بروایتی از ابی عبدالله ع نیز هفت سال بوده و نزد قتاده سیزده سال و مقاتل

گفته هفت سال و هفت ماه و هفت ساعت و در خبر است که در مدت بیماری او شکران اهل ایمان نزد وی تردد مینمودند یکی از اهل یمن که ورا بن کهنه گفتندی و دیگری

هم بکمار داخلان ایشان بود ندیکی الیفز نام داشت و دیگری صافر این هر سه هر روز آمدندی و بتر فرخدمت او مشرف گشتندی یکی از ایشان کهل بود و دو دیگر

جوان انقیا فارد کبیر اینسا ما مند رو از ایشان رجوع یا منظمو این دو مانند که یا بکرتکرمکنند هما نا ایوب گناه عظیم کرده که خدا برای خود عقوبت میکند او

درد او چیزی نبودی خدا و برا شفا دادی ایجوان با ایشان خصومت کرده کفت شما میدانید که این پیغمبر خداست و برگزیده وی و حقتعالی دوستان خود را بجهة

امتحان بانواع بلا بتلا کرده داند تا صبر ایشان بر دمانماید نه بجهة معصیت و خطیئت پس برایکرت نفس امتحان نکرد و بعد ازان بیلیه صحت سلامت باشکر

وصبر او درنعمت و نقمت بر دمان نماید حقتعالی ایشان را بسیند و اکر اینکه گفتند تو به کنید و کمان بد در حق پیغمبر میرید ایشان گفتند داستی گفتی که گفته اند

که ایشان گفت شنوی در خصوص ایوب مناکر نداریوب چون بشنید او از ایشان بدعا برداشت و گفت بار خدایا تو عالمی که من هر که مطیعا ندایدم و هرگز سیر

نبوده ام کرد را فقیرنا سر کسیر ... بود همه سنده مکر کار و لایشان را ما شنید باشم و اگر دو مرد در خصوص من خصومت کردندی یکی از دو حق حجت بردی یکی

سوگند خوردی نکفتی که کفاره سوگند بهر او دادی تا اگر بدروغ خورده باشد ایکفاره مکفر ذنب او بوده باشد و تو میدانی اگر هر کز بدوزخ حضرت تو عصیان نورزیده

بلکه مدت عمر که ابقیا و طاعت تو بر هنا جاری ساخته ام و همیشه در عبادات مجاهده و ریاضت بود طلب طاعت و عبادت سوا شده با نفس و شیطان در مقام

محاربه بوده ام اکر عرض من از این مقال ... تو بوده و امثال امر تو نه معلل با غراض بکرد را بقول یضیق صدر فی و بینه که شاهد باشد و چو قول

من بهم ... آمد و گفت ای ایوب ماعجمان کسی آمد سفاکن با نداد الشفاء طعنة الهی شفا بنود ... ایوب بعبادت پناهیده طلب شفاعت نمود

چنانکه حقتعالی سبفرماید که یاد کن ای محمد قصه ایوب را **إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ** چون بخواند پروردگار خود را **أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ** بانکه رسیده مرا رنج و سستی

وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و تو بخشنده ترین بخشندگانی ضرر بفتحه شایع است در هر ضرری و بضم خاص است بضرری که متعلق نفس باشد چون بیماری و غیر چون

صحبت نام از دو نوع اسوال بود از بن جهة ایوب استدعای ان نمود در باب زوال این چیزی که کفت و اکتفا بر بیان متوضح نمود و تصریح بر مفرمود

بوقع ان بیحقت انکه وصف کرده تو وردگار خود را بغایت رحمت بعد از ذکر ضرر خود کافی بود در عرض مطلوب و مع ذلک متضمن لطف

بود در سوال و گفته اند که حقتعالی در شان ایوب علی نبینا و علیه السلام فرموده که انا وجدناه صابرا نعم العبد و کلمه اتی

مسنی الضر منافی ان نیست چه شکایت از رنج نشان بی صبری است و جواب بر این وجه تقریر کرده اند که مردمان زبان طعن بر او دراز کرده

نسبت بر او میدادند چنانکه گذشت وی از تاب این سخن بیازرده اند عاکرده نه بی صبری از بیماری و با انکه از شماتت شیطان رنجی عظیم باو

رسید چه نزد وی آمد و بروی بطرز و فرح گفت ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدا کردی و آخر ترا این بلا مبتلا ساخت اگر یک

سن کنی ترا از این بلا ببرون مینمایم و هر مهتی که داری براو رسم ایوب از ضرر وی شکایت بحضرت عزت کرد نه از رنج خود و از حسن بصری

منقول است که هر چند بیماری ایوب استداد مییافت و منزلت مبشد ایوب را صبر و شکر می افزود و در حضرت رحیم او درخد منکار ... رفیقه

مزر گذاشت بمکر را ابلیس چندانکه خواست بحیله و تلبیس در صبر و شکر او رخنه کند نتوانست با اتباع و اصحاب خود درین باب مشورت کرد و

چاره این امر را از ایشان استفسار کرد گفتند تو نیستوانی و ما ایجز ان هم از اسباب اغوا و اضلال و مکر و حیله از تو تعلیم کرده ایم اما وسایل

حیله تو کربان از اصل عالم انا اضلال منکر بی و همه را از راه میبر دنی کجا است وانچه آدم را بان فریب دادی چه بود گفت تو سیلة زن او برد حوا گفتند

اینجا نیز همین نوع با ایوب بسلوک کن و اغوای وی از جانب زن او کن کفت راست گفتید و مرا طریق خوب راه نمونی کردید پس نزد رحیمه آمد بدید که برای ایوب چیزی

بجست گفت یا امة الله شوهر تو کجا است گفت فلان جا بیمار در مجور افتاده است مدتی مدید است مریض است و از شفا او تو میر سید چون بدید

که رحیمه طمها انداد و غم و غصه خود نمود گفت ترا یاد می آید اعمال و جمال و فرزندان او و صحت ترا تو اکنون همه ان رفتند و هر روز در زنگ ان ستان میشود و هم

با بحالت بنخواهی رسید که بود و اذ این نوع سخنان میگفت تا که رحیمه بگریه در نشست و بغریاد و فغان در آمد پس گفت ای رحیمه گریه مکن و خاطر خود جمع دار

که من علاج این را خوب دانم و تو این را مداوا کنم مبشان شرط که یکی نیز از من بشنود ... رحیمه گفت ان چیست گفت اینکه و سقلند را از من بستاند و بنام من قربان کند خدا

و براغانی بت ید و همه بیماری وی زایل شود رحیمه انکه سقند را بر داشت و نزد ایوب آمد و کفت یا نبی الله تا کی در این محنت بیچارگی و این رنج و عنا کسی مرا طبیب امد

و مرا نصیحتی کرده و علاجی نموده که نفسی اعلام وی نمود و کفت اینکه سقند را بنام وی قربان کن که او گفت شفا تو در اینست ایوب را بر یقین گفت گمان ای ناقص عقل

انا طبیب است که دشمن خدا است و آمده که ترا با بن وجه اند بن تکر دانده تا که کنید اندیشه که همه نعم و نقم از نزد خدا است اگر خواهد بنعمت بدهد اگر مصلی

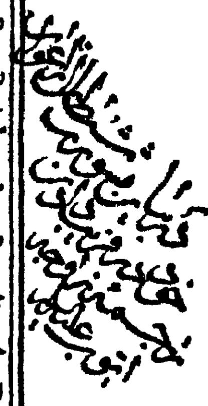

اوایم

او باشد بهدیه را بیفهر مبتلا کرد اندا بلیس چون دید بلکه تیر البلیس بر سنان خود بر صبر و شکر بر جمال برزنی یا دشاها براسپی سوار شده بود درحم امد اورا گفت حال شوهر بیچاره تو چگونه است گفت بغایت رنجور است گفت مرا بشناسی من خدای زمینم و اسباب او تلف و اولاد او هلاک کردم اگر مرا سجده کنی مال و فرزندان او را باز دهم گفت برو تا ابوب را بگویم و بیامد بر ابوب گفت این کار نکنی تا ابوب بگوید که بلی طعام خورده و الحمد لله نگوید اگر ازو خوشنود شوم و برا شفا دهم دهد نزد ابوب امد حال را بگفت ابوب برا و خشم گرفت و گفت اینک ملعون ابلیس که دشمن خدای تعالی است سخن بوده و مناظره کرده و گوش بسخن او کرده بخدا سوگند اگر او شفا یابم ترا صد چوب زنم از نزد من برو و دیگر نزد من میا چون رحمه نزد ابوب برفت تنها ماند و هیچکس نبود که از برای طعام شراب مهیا کند و بیمار پرسد تنها ماند و بر زمین نهاد و گفت رب انی مسنی الضر و گفته اند که ابو جهت بیمار رنجها ضعیف شده بود که بفرض نماز قیام نتوانست بجهت این بکلام ربانی مسنی الضر زبان بگشود نه بواسطه شدت مرض و فکر صبر و شکایت نیست که ایام را که انا وجدناه صابرا باشد و ان که خوب بیمار او بود زبان او که ذکر کرده بود بر ان صبر همی و فکر کردم که بعزت بلا نرسید که بدل و زبان او که محل محبت و توحید بود نقصان پذیرد گفت رب انی مسنی الضر و نزد بعضی انست که رحمه زن نش نغایت بیچاره که کیسوی خود برید و بفروخت برای وی قوتی خرید و ابوب را ابتلا شد او را مسنی الضر بر گیسوی رحمه بوسیله اما جعفر صادق نقل میکند که چهل روز وحی بوی نیامد اینکاب جهت انکرد و نیز گفته اند که هر کار میبواسطه ملکی و تبشیر ازنا که با الخطاب مستطاب ابوب نکو و بمرحبه که ای بیمار ما چگونه و ابوب بدین ذوق و شوق این پرسش که بلا را انجام نیک کسید زبان بشمای خویش بود در سحر از و که مرهم میرسید بخطاب بخطاب مستشرف از شدت با دبر او زد و گفت رب انی مسنی الضر بحقیقتا گفته اند که شکایت بر او بود نه از او و در بحر الحقایق آورده که بشریت ابوب از ضر جسما مهیا انبلا تمام و خانه نفس ناطقه خالی شد کما اعنا به بذ بلا انسداده لا اجرم زبان بشریت مسنی الضر گفت و اسان روح ناطقه و انت ارحم الراحمین مترنم شد و در لطایف فیشیری مذکور است که این سخن نه بر وجه اعتراض است بر حکم قضا و قدر بلکه از روی ضعف و عجز بشریت منقول است که جبرئیل نزد وی امد و گفت چرا خاموش نشسته گفت چگویم مکر صبر چهل هفت بود که بلا در خوابی حق چیست تو طاقت نباری از حق عافیت طلب ابوب زبان بقول رب انی مسنی الضر بکشود و در روا نکرا امده که رحمه که زوجه ابوب بود و برا گفت طلب دعا نمیکنی یا حضرت تعالی تو را شفا دهد جواب گفت که مدت نعمت ما چند سال بود گفت هشتاد سال گفت هنوز مرا شرم میاید که زمان نعمت هشتاد سال بغایت نرسیده طلب شفا کنم جبرئیل گفت ای ابوب طلب عافیت کن که بلا بر دخوانه حضرت عزت بی نهایتا ابوب دعا کرد و در بعضی روایت امده که دو نفر بیمار ابوب امدند در افطار دعا از و رفع وامتحان بلوی وی دعا در حضرت خواستند و وی دعا میکرد و شفا مهیا نشد و برا گفتند که جرا خود دعا نکنی گفت مرا حیا مانع میشود که مدت هشتاد سال در نعمت بوده ام اکنون که چند روزی که در محنت باشم از خدای تعالی استکشاف این نیام خصمی بجهت این و برای شوکت دا دعا کرد و گفت رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین فَاسْتَجَبْنَا لَهُ پس اجابت کردیم دعا او را فَكَشَفْنَا پس برداشتیم مَا بِهِ انچه با او رسیده بود مِنْ ضُرٍّ از رنج یعنی او را شفا دادیم اورده اند که ابوب در دوشنبه بیمار شد چون خواستی که بقضا حاجت رود رحمه وی که رفتی و تا بموضع او بردی و برا انجا بگذاشتی و چون فارغ شدی رحمه او را در اوردی روزی بیامد و دست او را بگرفتی و بمضجع خود نشاند و در را رو زکه روز شفا بود بر عادت خود او را برد و باز گشت و منتظر او بود که و برا او دهد جبرئیل بیامد با ابوب وحی کرد که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب یا بر زمین زد پای بر زمین زد و چشمه ای خوش روان شد با مر او بیامد از انجا غسل کرد جمیع امراض ظاهری از وی زایل گشت و باری دیگر مامور شد که پای بر زمین زد چشمه دیگر ظاهر شد چون از ان بیاشامید امراض باطنی او نیز بالکلیه زایل شد و او را قوت و جمال و بیخوی او زیادت شد و وی بار امد و جبرئیل بنکوتر و با قوت تر از زمان اول شد جبرئیل حله از بهشت اورده در او پوشانید و هما بخانه ولی رفت و بنشست چون وقت او امد و رحمه زن شد رحمه بیامد که گفت مبادی غار ضمیر او دو را اورده باشد بیامد تا بموضع ابوب بر جا خود ندید بالای نشیمنگاه کرد مردی را بدید در حسن و جمال بانظارت وطراوت و صبا تمام از او پرسید که ایمر یان تریکا رفت و چه چیز شد گفت ایشوهرا گفت اگر او را بیبینی او را شناسی گفت چگونه او را نشناسم که سالها است که یاری مصاحبت هستم گفت صورت و شکل او چکونه ماند گفت در وقتی که جوان بود مثال مشابه تو بود گفت منم شوهر تو حضرت تعالی بر من منت نهاد و جمیع رنج و الم از من برداشت و بحالت جوانی باز آورد و در پس دیگر بدن بکی بکر کردند و از غایت فرح بکو بر افتادند و مدتی در نوشد دیگر بدن بکی بکو داشتند حق تعالی جمیع اموال او را اضعافا مضاعفه باو داد کما قال جلت عظمته وَآتَيْنَاهُ و دادیم او را أَهْلَهُ فرزندان او یعنی ایشان را برای او زنده کردانیدیم وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ و مانند ایشان با ایشان یعنی ضعف انچه بودند با وکرامت فرمودیم تا مثل اولاد و اولاد اولاد او را و اولاد اولاد او را دادیم و در روایت امده که رحمه بعد از عود جوانی و قوت برای او بیست و شش پسر اورد و اصح انست که حق تعالی احیا اولاد او کرد باعیان هم و اشخاصهم و مثل ایشان را بدیشان ملحق برای او ایجاد فرمود و خلق تشهه در صواشی و اموال نیز باعیانها بر او رد فرمود با ضعفان و این قول قتاده و حسن است و مروی است از ابی عبد الله و عکرمه و مجاهد بر انند که ابوب بر اجتناب در احیا اولاد و ایجاد امثال ایشان وی خشیا اجیا اهل خود دیگر در لغوت و مثل ایشان بدو بنا و از ابن عباس مرویست که حق تعالی جمیع اولاد و مواشی او را مضاعف بوی داد و در بحر سفینه مذکور است که ملخی زرین بر ابوب بارید و دیحفا فلورنده که سه شبانه روز در حوالی شرا او بارید و در خبر امده که ابوب گفت مستغنی کردانیده ام و جمیع اموال را باضعاف ان بتو دادم از برای چه جمع میکنی فرمود بار خدایا چون کرامت تو است نمیکنم و از نعمت تو مستغنی نیستم و گفته اند که جمع علامی اولاد و اموال و صحت با او پیوستند و در همه اینها بر کنعی ابی اشتغال نمود و هر یک بنوع کند که ابتلا و امتحان او را بر مرتبه بدو رحمه را میدهد و در صبر و نفع حاصل شد و شکر گزاری نمود

سورة الانبیاء

برجهه تو ساختها بوی وحی کردیم که وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث دسته از شاخ درختان بگیر که بعدد صد چوب باشد و در هم بند و بآن بزن
زن را تا سوگند تو راست شود و چون [illegible] رسید و بفضل این در سوره ص بیاید ان شاء الله تعالی وقوله رحمة من عندنا مفعول له کشف
و ایتا اولاد است یعنی با کشف ضر او کردیم و اعطای اولاد او نمودیم با صفت ضعف بجهة بخشش و انعام از نزد ما بود وذکری للعابدین و بجهة پند
برای پرستندگان تا صبر کنند چنانچه او کرد و جزا یابند چنانچه او یافت ومیتواند بود که رحمت متعلق بعابدین باشد یعنی بجهة رحمت ما بر ایشان
دنیا نمودن ما ایشان را باحسان و فراموش نکردن ما ایشان را ازانست که کشف ضر و اعطای نعمت او بوی بجهة آنست تا بدانند که ما بنده
[illegible] کننده ایشان در نعم که هر گاه [illegible] با ایشان رسانیم واسمعیل وادریس وذا الکفل و یاد کن قصه اسمعیل و ادریس و ذا الکفل [illegible]
یاد کن یا [illegible] الیسع علی الاختلاف [illegible] وتسمیه بذا الکفل آنست که کفل بمعنی نصیب است و ذو صاحب یعنی خداوند نصیب بهره [illegible]
وگفته اند که کفل بمعنی ضعف است یعنی عمل [illegible] عمل انبیای زمان او بوده و ثواب او ضعف ایشان و با ثواب او در مقابل ثواب [illegible] بود و بمعنی ضمان
یعنی ضامن امت خود شده بود که اگر [illegible] نماید ایشان را بهشت [illegible] و در خبر آمده که متکفل [illegible] شد که بعد
انا [illegible] بهشت [illegible] کنعان بود [illegible] العصص [illegible] کرده که ذا الکفل الیسع
[illegible] الکفل [illegible] الکفل مسمی شد وصاحب [illegible] الیسع
[illegible] بنی اسرائیل وحی آمد که [illegible] قبض روح تو کنم [illegible] خود را [illegible] که هر که متکفل شود که [illegible]
[illegible] روزه دارد [illegible] افطار نکند و در میان [illegible] حکم کند و خشم نگیرد و در همه کارها [illegible]
[illegible] خود [illegible] پیغمبر [illegible] بنی اسرائیل ظاهر [illegible] قوم [illegible] وگفت تا المتکفل [illegible] گفت
[illegible] و بار دوم و سیم که اعاده [illegible] پیغمبر [illegible] خود [illegible] خلیفه پیغمبر [illegible]
ذو الکفل [illegible] شیطان [illegible] و ذو [illegible] برخاسته [illegible]
[illegible] والکفل گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] والکفل [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] والکفل [illegible]
[illegible] منهال بن عمرو نقل کرده ومنهال از عبدالله [illegible] و [illegible] از مجاهد نقل [illegible] الیسع [illegible]
[illegible] خود [illegible] کنید [illegible]
[illegible] خلیفه خود [illegible] خشم [illegible] و گفت [illegible] متکفل
[illegible] متکفل [illegible] خلیفه خود [illegible]
[illegible] ذات خود [illegible] روزه [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] خود گفت [illegible] با متکبر [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] مظلوم که ظلم [illegible] و الکفل [illegible] فلان و فلان ظلم کرده [illegible]
[illegible] خصمان را حاضر کن [illegible]
[illegible] حکم [illegible] مظلوم [illegible] ذوالکفل [illegible]
[illegible] فلان [illegible] مظلوم [illegible] ظالم [illegible] از تو [illegible]
[illegible] والکفل [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible] خود [illegible] خواهد که [illegible]
[illegible] ذوالکفل خواب نکرده [illegible] خواب [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] البشر [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible] مظلوم ذوالکفل [illegible]
[illegible] ذوالکفل گفت [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible]
[illegible] ذوالکفل پیغمبر بوده [illegible] مجاهد [illegible] اسمعیل [illegible]

بجهة ذکر کردیم

[illegible]

ذو الکفل [illegible]

ذو الکفل [illegible]

[illegible] ذو الکفل

[illegible]

[illegible]

که اخروج پیغمبر شد و ذا الکفل و صبر و ثبات ایشان و نفی که بجهة این بر ایشان عطا کردیم نه کرده خاطر خود کن که در صبر بر بلیه و ثبات قدم اقتدا بایشان
نما تا مانند ایشان بدرجه علیا و مرتبه عظمی برسی و تفصیل حکایت ادریس قبل ازین گذشت و قصه اسمعیل در سوره والصافات بروجهی سمت تحریر خواهد
یافت بایشان با صبر ایشان میکنند و شکر نعمتها که بایشان میرسد بقوله كُلٌّ مِّنَ الصَّابِرِينَ هر یک ازین پیغمبران که اسمعیل و ادریس و ذا الکفل اند از صبر کنندگان
بودند بر مشقت تکالیف شدائد نوائب اسمعیل بر آنکه تن بذبح داد و صبر کرد و ادریس در تعلیم و ذا الکفل بر آنکه صبر کرد بر قیام شب و روزه روز و ترک غضب
و ذا الکفل شکیبا بود در آنچه متکفل آن شده بود وَأَدْخَلْنَاهُمْ و در آوردیم ایشان را فِي رَحْمَتِنَا در بخشش خود که نعمت نبوت است یا ثواب جزیل عقبی
عاقبت آخرت إِنَّهُم بدرستیکه ایشان مِّنَ الصَّالِحِينَ از نیکوکاران و فرمانبرداران اند چه انبیا معصومند وَذَا النُّونِ و یاد کن صاحب ماهی یعنی یونس را
إِذ ذَّهَبَ چون برفت از میان قوم خود مُغَاضِبًا در حالتیکه خشمناک بود بر ایشان بجهة تمادی در کفر ایشان و هرچند دعوت میکرد و پند میداد قبول نمیکردند
قبول نمیکردند بلکه در تمادی اصرار میداشتند و افزودند و مغاضبه بنای مغالبه است بجهة مبالغه است یا بجهة آنکه معنی مغاضبه آن باشد که
در غضب او قوم خود را بجهة خود ابشان بعقوبت دنیا و اخری و بعضی از شیوخ محققین گفته اند که یونس بر نفس خود خشم کرد در ترک
چنانکه قوم یونس را وعده عذاب داده بود و اکثر مفسران گفته اند که یونس ایشان را وعده عذاب داده بود چون زمان وعده در رسید و عذاب در رسید و ندیدند پنداشت که
او را دروغگو خواهند دانست غضبناک شد از میان امت بیرون رفت از عبدالله عباس روایتست که یونس و قومش در زمین فلسطین بودند پادشاهی
بجنگ ایشان آمد از ایشان نه سبط و نیم را اسیر کرد و برده و سبط و نیم را گذاشت حق تعالی وحی کرد بشعیا پیغمبر که نزد حزقیل رو و او را بگو که
تا پیغمبری قوی و نیکبخت و قوت با بسط و شوکت بایشان فرست که در دل ایشان تمکن کند پس حزقیل پیغمبر گفت که حق تعالی برگزیده ایشان را
نزد خود فرستاد امده غرض احوال بود گفت سمعا و طاعة گفت که آنجا رفتن بر او واجب نیست و اگر بنیاد عمل کنی او نیز پیغمبر بود نه در تمام گفتند با ایشان انکار یونس
پادشاه یونس را گفت جمعی از بنی اسرائیل را برده و بجانب جمعی دیگر ابنای خبیث ها را بغارت برده اند یونس گفت با خصمان اجری ابتکار اختصاص دادی حکم مطلق
فرموده گفت طریق تملق و خدمت نموده گفت پیش یک کس دیگر را بفرست پادشاه گفت التماس می‌ایست رفت گفت نمی‌توانم رفت پادشاه بر انبیا مبالغه و الحاح عجیل المنابد نمایند
پس یونس از روی غیظ و خشم پادشاه و ناکردن بعضی از انبیا که دست اشاره بودند از آنجا بیرون آمد و رفت که قوله و ذا النون اذ ذهب مغاضبا و این کس بعضی
یا بعضی گفته اند که خشم یونس بر خدا بود که قوم را وعده عذاب داد و ایشان علامت عذاب مشاهده کردند ایمان آوردند خدا عذاب را از ایشان
برداشت و یونس از ایشان غایب بود بعد از انقضای روز معین با خود قرار داده بود که البته ایشان مستاصل شده باشند و چون شنید که عذاب از ایشان
برطرف شده خوف آنکه امت او را دروغگو دانند که قتل او شوند نزد ایشان نیامد و متوجه جانب دیگر شد بر خدا خشم کرد و نیز مولف این خلاصه
به نحو کما نبیا از امثال این خبر اند بلکه هر کس که بتواند معرفت خدا داشته باشد بعضی ازین اوصاف نمیشود زیرا که غضب بر خدا و شنا ازراه عقوبت و غیر
مغضوب علیه تنها کرد بر خدا مضرت و عدل انجو که پندار و خدا را فتنه اختیار باشد و بدیکه آنکه این معنی موجب کفر است و از انداخت حق منتفی عدل و نسبت او
سبحانه نعوذ بالله من شرور اعتقاداتهم و سیئات و آنچه از حسن بصری مرویست که خشم یونس آن بود که خدا تبعه او را با هلاک نمود فرستاد تا انذار ایشان
کند و گفت خدایا بگو زمان مهلت ده تا ساز راه مهیا سازم و توشه مهلت نیست گفت چندان مهلت ده که نعلین بر کنم گفت نه خشمناک بیرون رفت
مغاضبا لربه و یحنا خشمناک از آنجا بیرون آمد متوجه نینوی شد این نیز قول نیست زیرا که دلیل مذکور ورد بر آنکه خصما چگونه شخصی را منصب نبوت
دهد که منقاد و امر او نباشد و نیز چگونه نخشم باشد با پیغمبر یا نیز نبیه مضایقه کند که نگذارد که کار سازی کند او را منع کند از برداشتن نعلین که
مسا از آن جا ساخته و مستلزم تکلیف ما لا یطاق بود پس صحیح آنست که یونس از قوم خود که در نهایت عتو و عنا بودند خشمناک شد بیرون رفت
فَظَنَّ پس گمان برد که أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ تنگ نکنیم تکلیف مشقت را بر او یعنی روا نباشد تکلیف مشقت مبتلا و ممتحن نگردانیم بجهاد و مدافعت
و غیرها گفته اند که معنی آنست که او پنداشت که ما بر او حکم نکنیم و مقاضات بر خروج او بی اذن ما یعنی با او ممسک و مساهله کنیم و بنابرین معنی
نقدر بمعنی نقضی باشد مشتق از قدر بمعنی قضا و چنانکه گفته که ظن برد که ما تنگ نخواهیم ساخت راه رفتن را بر او و او را مبتلا نخواهیم ساخت بر کوب بحر
و کوبیدن بمشکلات بر این حال و نجات کسی که او چنین باشد که ما قادر نخواهیم بود بر او یعنی از فعل کسی ظاهر شد که گمان وی چنین باشد
که ما قدرت نداشتیم بر او اینکه بعضی نفسیر را بتوجیه کرده اند که یونس گمان برد که ما قدرت نداشتیم بر اخذ او و عاجزیم از عقوبت او کلامی ظاهر البطلان
الفساد است چه آن موجب آنست که ظن انبیا بر آنکه متضمن سوء ظن انبیا است بخدا که مستلزم کفر است نعوذ بالله من الاقوال الفاسدة و الآراء
الباطلة و نسبتها الا بالسعة و عیون اخبار الرضا از امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا نقل کرده اند که ظن درینمقام بمعنی یقین است و ان لن نقدر علیه
بمعنی ان لن نضیق علیه الرزق کما فی قوله و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه و قوله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر یعنی یونس یقین ساخت که ما روزی
بر او تنگ نخواهیم کرد بلکه هر جا که خواهد رفت مادر و زیرا او خواهیم رسانید و روایتی کرده اند که ابن عباس نزد معویه رفت معویه گفت من دیشب امواج آبی
از قرآن افتادم و درو غرق شدم که کوه هر معنی مقصود نیست ساحل بر او افتادم که موجب تسلی خاطر من شود و نتوانستم گفت آنکدام آیتست گفت این فظن ان لن
نقدر علیه است که ظاهر معنی وی آنست که ظن یونس آن بوده که خدا قادر نباشد بر مواخذت او و چگونه پیغمبر خدا این نوع گمان بخدا داشته باشد ابن عباس
فرمود که نقدر از قدر مشتق است از قدرت و معنی آنست که یونس گمان برد که ما تکلیف شدید و محنت صعب بر او تنگ نکنیم و بجهت بیرون رفتن از میان
قوم بی اذن ما بر او عتاب نکنیم و مضایقه ننمائیم و او اکان لم یکن انکار نیم و بعد از آنکه خلاف ظن وی بوقوع آمد چه وقتی که از موضع خود بیرون رفت
آمد بکنار دریا رسید کشتی را روانه ساختند با جمعی بسیار و اموال ایشان و نیز در آن کشتی نشست چون کشتی بمیان دریا رسید از یکبار موج در آمد

وز دریا بار رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند که درما بنده گریخته در عاصی هست و از رسم و عادت ایشان آن بود که در چنین حال قرعه می زدند بنام کسی
که برمی آمد حکم بعصیان او میکردند و بدریا می انداختند موافق این رسم قرعه انداختند یونس از میان ایشان برخواست و گفت منم آن بنده گریخته مرا بدریا اندازید که حال
دریا آرام شود گفتند معاذ الله تو بسیار صالح دارای و بهمین از تو بعید است و ما بدون قرعه اینکار نکنیم پس قرعه کردند بنام یونس برآمد کما قال الله تعالی
وکان من المدحضین و تا اکتفا نکردند و باز قرعه زدند در این دفعه نیز بنام وی برآمد پس یونس برخواست بکنار کشتی آمد تا خود را بدریا اندازد ماهی بیا
و دهن باز کرد گفتند مناسب نیست که او را طعمه ماهی کردانیم پس و را بکنار دیگر بردند ماهی از آنجا برگشت و با موضع رسید دهن باز کرد حاصل که بهر طرف
که میرفت ماهی بیا مد دهن باز میکرد پس یونس سپرد توکل در سر کشید خود را در دریا انداخت ماهی فی الفور او را فرو برد حق تعالی بآن ماهی الهام فرمود
که ما او را طعمه تو نکردانیدیم بلکه بجهت ابتلا و امتحان چند روز در شکم تو محبوس کردانیده ایم باید که بوی بسبب آن بخراشی و اعضای و را بدندان مخراشی
ترتیب طفل خود کند او را تربیت نمائی پس ماهی دیگر بیامد و ماهی را فرو برد و دیگری ماهی دیگر را بلع نمود و اکثر مفسران برآنند که یونس چهل روز در شکم
ماهی ماند و نزد جمعی هفت شبانه روز و سه روز و بعضی ساعتی نیز گفته اند و حق تعالی بخرق عادت حفظ حیات او نمود در آن و استنشاق هوا و کوفتن ماهی سنا
سراز ابیر و مبادرت نفس میکشید و پای بالا میرفت و او بشکم ماهی چون آبگینه کرده بود تماشای عجایب و غرایب هفت دریا میکرد تا بقعر دریا رسید و آوازی
شنید با خود گفت این چیست و آنرا شد وحی آمد که این آواز تسبیح حیوانات دریا است یونس در تسبیح و تقدیس موافقت ایشان کرد **فَنَادَىٰ** پس ندا کرد
فِي الظُّلُمَاتِ در تاریکیها یعنی در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب یا در ظلمات شدید که متکاثر کردید که تاریکی ها بعضی
فوق بعض بود که فوله و ترکهم فی ظلمات و قوله یخرجهم من النور الی الظلمات و یا در تاریکی شکم ماهی ما بخواند خدای خود را **أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا أَنتَ** بآنکه
هیچ معبودی نیست مستحق عبادت مگر تو **سُبْحَانَكَ** تسبیح و تقدیس میکنم تسبیح و تنزیه کردنی از نقص و عجز **إِنِّي كُنتُ** بدرستیکه من بودم **مِنَ الظَّالِمِينَ**
از ستمکاران بر نفس خود که بمهاجرت مبادرت کردم یعنی بجهت ترک اولی که آن توقف بود در میان قوم تا اذن تو بخروج رسد بار شد و از ثواب محروم شدم
و بجهت این تقصیر نقص ثواب خود کردم و ظلم در اصل لغت بمعنی نقص و ثلم است یا آنکه مراد از جمله ظالمان یعنی از جنس آنانکه ستم میکنند و از طرف تو بعد
منها بند چه از جنس بشر ممتنع نیست وقوع ظلم و بنابر این بمعنی این کلام بر سبیل انقطاع و خضوع و خشوع است چنانکه کسی گوید که انما انا بشر و البشر
یخطی و یذنب و مراد وی این نباشد که اشتباه خطا و ذنب بخود کند بلکه غرض او کسر نفس خود شی باشد و از حضرت منقول است که هر داوود یونس در شکم ماهی
بر وجه عقوبت بود از جانب و سبحانه زیرا که عقوبت متضمن عداوت است و معاقبت ملکیان بر وجه تادیب بود بر ای تنبیه و تادیب مکلف غیر مکلف را
جایز است چون تادیب صبی و عبرات و تنبیها چهار پا و در شکم ماهی معجزه آنحضرت بود از حسن و نیست که ما بجاه و الله الا اقراره علی نفسه بالظلم نجات نشود که
نجات ندادیم یونس را مگر باعتراف کردن او بظلم بر نفس خود یعنی چون او بجهت کسر نفس و انقطاع از غیر و خشوع و خضوع گفت انی کنت من الظالمین حق تعالی او را از
ندامت بلیه صحرای نور و نجات رسانید و لهذا در عقب آن بحرف فاء تعقیب نمود و مبقرها باید کرد **فَاسْتَجَبْنَا لَهُ** پس اجابت کردیم دعای یونس را **وَنَجَّيْنَاهُ**
و برهانیدیم او را **مِنَ الْغَمِّ** از غم تنها و التقام حوت یعنی ماهی را امر کردیم تا او را از شکم خود بر ساحل دریا افکند و چگونه ضرری با و نرسید و تفصیل این قصه
در سوره و الصافات رقم زده کلک بیان خواهد گشت **وَكَذَٰلِكَ** همچنانکه یونس را از غم نجات دادیم **نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ** نجات میدهیم مؤمنان را که مبتلا بکردند
از غم کاهی که باخلاص و خشوع و تذلل درد کار ما دعا کنند و عاصم نجی بخواند بادغام نون ثانیه در جیم بعضی قراء چه ادغام نون در جیم از قاعده ادغام
خارج است حضرت رسالت فرموده اند که ما من مکروب یدعوا بهذا الدعا الا استجیب له هیچ مغمومی نیست که دعا نکند که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
مگر که حق تعالی اجابت او نموده غم او را بفرج بدل کند و از امام جعفر صادق روایت است که فرمود که عجب دارم کسی را از آنکس که او را چیزی رسد چگونه ملتجی نشود
بچهار چیز اول آنکه او را غمی باشد با ینکلمات پناه نبرد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حال آنکه می شنود که حق تعالی در عقب این میفرماید که
فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین دوم آنکه از کسی ترسد نگوید حسبنا الله و نعم الوکیل با آنکه می بیند که حق تعالی در عقب آن میفرماید
که فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء سیم آنکه از کید مکر کسی خایف باشد و نگوید افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و مبداء که حق تعالی در عقب
این میفرماید که فوقیه الله سیئات ما مکروا چهارم آنکه از چیزی بدش رسد چگونه نگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله و حال آنکه استماع این آیه میکند در عقب آن
که ان ترن انا اقل منک مالا و ولدا فعسی ربی ان یؤتین خیرا من جنتک **وَزَكَرِيَّا** عطف است بر ذو النون یعنی یاد کن قصه زکریا را بر وقتی **إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ**
چون بخواند پروردگار خود را بدین وجه که **رَبِّ** ای پروردگار من **لَا تَذَرْنِي فَرْدًا** مگذار مرا تنها یعنی فرزندی بمن کرامت فرما که معین من باشد
در امور دین و دنیا و بعد از من آنچه ازمن میراث کیرد **وَأَنتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ** و تو بهترین جمیع وارثانی پس اگر مرا وارثی ندهی باکی ندارم ابد السند بر اسل
ذکر یا و وارث خود را و بنجا و منقبتی ستایش حق تعالی با آنکه او باقی است بعد از فنای جمیع خلقا که و لله میراث السموات و الارض و بهترین کسی است
کروفنده بماند بعد از میتی و چون زکریا این دعا کرد **فَاسْتَجَبْنَا لَهُ** پس اجابت کردیم مر دعای او را **وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ** و بخشیدیم او را یحیی نام
که با و فرزند مانند معالی در **وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ** و بصلاح آوردیم برای او جفت او را زنان و زوجه او ایشاع بنت عمران بود یعنی بعد از عقم و عدم
صلاحیت و لادت بر اصلاح و قابل و لادت کردانیدیم و گفته اند که معنی آنست که او را خوشخوی کردانیدیم برای زکریا بعد از آنکه سی الخلق بود
و ابومسلم گفته که بعد از آنکه زن او پیر شده بود ما او را جوان بازگردانیدیم حاشیه بن مغیره روایت کند که مرا بسعید بن جبیر گفتم یا ابن رسول الله جمیع اهل
بیت منقرض شدند و فرزندی نیست تا از او نسب باقی ماند نمیتوکه بسجد رود و بگوید رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء رب لا تذرنی فردا
تا نتیجه الوارثین تا حق تعالی از فرزند داد و خبر یابد من چنین کردم حق تعالی مرا دو پسر کرامت فرمود یکی را علی نام نهادم و دیگری را حسین بعد از آن دو

سید یلد عماً اورا مزیدا

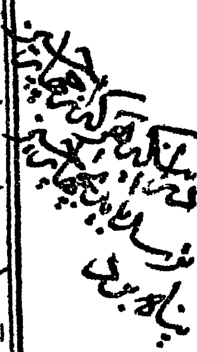

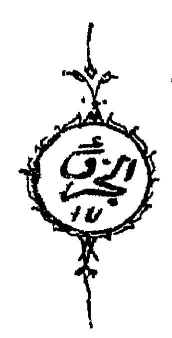

صفت انبیاء مذکوره میفرماید که انهم بدرستیکه همه این پیغمبران که ذکر ایشان گذشت و گویند ضمیر راجع بوالد و پسر است و والده یعنی تحقیق که زکریا
و اتباع و یحیی کانوا یسارعون بودند که می‌شتافتند فی الخیرات در انواع نیکوئیها و مبادرت میکردند در انواع شایستها و یدعوننا
و میخواندند ما را رغبا بجهت رغبت در ثواب طاعت یا امید داشتن باجابت دعا و رهبا و بجهت ترسیدن از عقاب یا از معصیت و منصوبند بود
که این هر دو حال باشند بر حذف مضاف ای ذوی رغب و رهب یا آنکه مصدر بمعنی فاعل باشد یعنی راغبین و راهبین یعنی در حالتیکه خداوند را عبادت الله یا در حالتی
که رغبت نمایند که ایشانرا ثواب یا در طاعت امیدواران باجابت دعا و در حالتیکه صاحب بلا و ترسکاران باشند یا ترسند که ایشانرا از عقوبت یا معصیت
وکانوا لنا و بودند ما را خاشعین فروتنان و فرمان پذیرندگان مجاهد گفته که خشوع بمعنی خوف دایم است در قلب و از حسن مرویست که خشوع یعنی
مخافت ثابته است در قلب و در کلمه [illegible] دلالت است بر آنکه مسارعت بطاعت سبب رغبت بها است و صلوة در اول وقت افضلست و [illegible] اشعار است بر آنکه
استحقاق انبیا باجابت دعوات و رسیدن ایشان بمطالب خود جهت مبادرت ایشان بود با بواب خیرات و مسارعت ایشان در تحصیل شایستها و محققان گفته اند که
خاشعان اهل نیاز اند و مقرر است که نیاز برای او باید و نیاز بجهت او کند عزیز شمار بود و کانوا لنا خاشعین نشان نیاز است و رمز [illegible] و در تبلیغ هیچ چیز نبود
نیاز در وقت آن حضرت رسالت که ان من خیار امتی فیما انبانی الملأ الاعلی فی الدرجات قوما یضحکون جهرا من سعة رحمة ربهم و یبکون سرا من شدة عذاب
ربهم و یدعون بالسنتهم رغبا و رهبا و یشیرون بایدیهم خفضا و رفعا خاشعین متواضعین والتی و نیز یاد کن آن زن را که احصنت نگاه داشت
فرجها فرج خود را از حرام کما قال لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا مراد مریم بنت عمران است که خود را عفیف و پاکیزه داشت و دست هیچ کس را
بدامن عصمت خود نگذاشت فنفخنا پس دمیدیم یعنی جبرئیل را امر فرمودیم تا دمید فیها در مریم یعنی در گریبان پیراهن او در دمید
او من روحنا از روحی که مخلوق ما و بامر ما است یا از آنست که جای که دمیدیم در روح عیسی او بان زنده گردانیدیم و بر او رشکم چنانکه صاحب
کشاف گفته که تقدیر آنست که و نفخنا الروح فی عیسی فیها ای احییناه فی جوفها و اگر کلام بر ظاهر خود حمل کنند لازم آید که برای احیاء است هم خواهد بود نفخت
فیه من روحی که دلالت بر احیاء آدم و این غیر مراد است اینجا و میتواند بود که مراد بروح جبرئیل باشد یعنی امر کردیم تا بدمید در مریم از جهة
روح ما که جبرئیل است یعنی بتوسط او بانوجهیکه ویرا امر فرمودیم تا نفخ نمود در جیب درع او و این نفخ بجوف رسید وجعلناها و گردانیدیم مریم را
وابنها و پسر او را که عیسی است زیرا که از نفخ حاصل شد نه بتوسط نطفه بر خلاف سایر مردم آیة علامتی و حجتی للعالمین مر عالمیان را تا بعین حق
تامل کنند بر ایشان ظاهر و روشن گردد که ظهور عیسی بی پدر از بتول عذرا بمجرد نفخه دلالت میکند بر کمال قدرت صانع حکیم جل ذکره و توحید آیة بعد
تثنیه آن کما قال وجعلنا اللیل والنهار آیتین بجهت آنست که ... و من حیث المجموع آیت واحد است که تولد پسر بی پدر است ان
هذه بدرستیکه این ملت توحید و دین اسلام امتکم ملت و کیش شما است ای کافه مردمان واجبست بر شما استقامت بر آن امة واحدة ملتی
ملتی است یگانه یعنی اختلافی در آن نبوده در میان انبیا بلکه همه انبیا متفق الکلمه اند در اصل توحید وانا ربکم و منم پروردگار شما فاعبدون
پس مرا بپرستید نه غیر مرا با آنکه تسمیه امت بملت بجهت آنست که امت در اصل لغت بمعنی جماعتی است که بر مقصد واحد سلوک کنند پس شریعت را امت تسمیه
نمودند بجهت اجتماع مردمان بر مقصد واحد و بعضی معنی آنست که اینجماعت که من کوشش از دنیا [illegible] و تلکم [illegible] الانام است
با ایشان مجتمع و متفق اند بر دین حق کما یقال هؤلاء امتنا ای قد تبعنا موافقونا علی منهجنا بعد از آن از حال یهود و نصاری که مختلف الکلمه اند
خبر میدهد و تقطعوا و بریدند و پاره کردند تا بهره مسلمانان یعنی یهود و نصاری امرهم بینهم کار دین خود در میان خود یعنی فرقه فرقه شدند
و هر فرقه مذهبی را منقطع ساختند از دیگری خود و لهذا انکار و تکفیر فرقه دیگر نمودند کما قالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست
الیهود علی شیء پس توعد فرق مختلفه مینماید بآنکه همه اینفرقها منجرند الینا راجعون بسوی ما باز گردندگانند و ما ایشانرا بر اعمال ایشان پاداش خواهیم داد
و بدانکه سوق کلام مقتضی تقطعتم است تا موافق کلام سابق باشد در خطاب لیکن حق سبحانه از خطاب بغیبت التفات فرموده بجهت اظهار [illegible] بر غیر ایشان
از اهل اسلام که ایشان متفرق شدند و بقبح فعل خود امر دین را منقطع و متفرق ساختند پس ملخص معنی آنست که ای اهل اسلام به بینید عمل متبع اهل کتاب
و عظم قطاعت ایشانرا در دین خدا که منقطع و متحیر گردانیدند امر دین خود را که خدا بتبعیت آن امر کرده بود و در اختلاف بوده هر گروهی از ایشان
شقی دیگر اختیار کردند که بر خلاف شق دیگر بود و همه در روز قیامت بما بجهت جزا خواهند آمد فمن یعمل پس هر که بکند من الصالحات از عملهای
شایسته و کردارهای بایسته چون صله رحم و معونت ضعیف و نصرت مظلوم و تنفیس مکروب و غیر آن از طاعات بدنیه و مالیه وهو مؤمن و حال آنکه او گرونده
باشد بخدا و رسول و بچیزی که ایمان بآن شرط است در ثواب یافتن بر فعل طاعات فلا کفران پس نباشد ناسپاسی لسعیه مر شتافتن او را بفعل خیرات یعنی کردار او ضایع نشود
بلکه مشکور گردد و بموقع قبول افتد کفران مستعار است از برای منع ثواب چنانکه شکر مستعار است برای اعطای ثواب [illegible] شکور
گویند یعنی ثواب و جزای نفی کفران بعنوان نفی جنس جهت آنست که آن ابلغست از آنکه گویند فلا نکفر سعیه چه معنی آن در جنس آنست که عمل او هیچ چیز از آن
ضایع نخواهد بود و نیز بجهت تاکید مبالغه در آن میفرماید که وانا له کاتبون و بدرستیکه ما مر سعی او را نویسنده ایم یعنی اثبات کنندگان آن
در صحایف اعمال او مراد آنست که فرشتگان بفرموده ما ثبت کنند که ایشان در صحیفه اعمال او هیچ چیز از آن ضایع نگردد چه هر چیز ما ثبت کنند از آن بیم
تضییع بر آن گشته نشود و صاحبش از آن مثاب و مشکور گردد و گویند که کاتبون از کتیبه مشتق است بمعنی ضم رجال است یعنی ما جمع کننده و ضم نمایندگان
همه اعمال ایشانیم تا اجزای هر یک از آن باصحاب برسانیم بر وجه او فرمایکمال و نعم ما قیل شعر مرد کار نیکوان ضایع نباشد نزد حق ان الله لا یضیع
اجر المحسنین [illegible] علی قریة [illegible] ممتنع است [illegible] که ما اهلکناها هلاک کردیم اهل آنرا [illegible] انهم لا یرجعون آنکه

کرده‌اند یعنی منصوبست از هلاک کنند کان که بدنیا رجوع کنند برای تدارک اعمال و تدارک احوال و بکسر حرم بکسر حا و سکون را میخوانند که هر دو بمعنی حرام است
چو حل و حلال و حرم و حرام اینجا استعاره شده از برای چیزی که ممتنع باشد وجود آن و منه قوله تعالی ان الله حرمهما علی الکافرین ای منعهما منهم و الیمان بکون لاطم و بعضی لا را صله
میدانند یعنی زائده و معنی ایه را بر این وجه تفسیر میکنند که ممتنع است بر اهل آن کان یعنی قریه که رجوع نکنند بحشر برای حساب بلکه البته بیایند بجای محاسبه
و ایشان را از آن گریز و چاره نیست و قول اول اشهر است و بنا بر آنکه انهم لا یرجعون مبتدا و خبر آن حرام که مقدم بر او و انفعل یعنی و جو نفی کنیم خبر ان یعنی
و ی لمشتنیه بان مکسو نشود و منسوبانند بود که حرام مبتدا باشد خبر محذوف و انهم لا یرجعون العرابای حرام علی قریة اهلکناها توبتهم و جوعهم او عدم
بعثهم و در مجمع البیان آورده که مفسران را درین آیه چند وجهست یکی آنکه لا مزید باشد معنی اینکه حرام است بر اهل قریه که تحقیق هلاک ایشان باشند
انکه رجوع بدنیا کنند و این قول حابانست و دیگر آنکه حرام بمعنی واجبست در کلام عرب حرام بمعنی واجب آید کقول الخنسا و ان حراما لا ارى الدهر
باکیا علی شجوه الا بکیت علی عمرو یعنی واجبست بر اهل قریه که محقق هلاک باشند باشند آنکه هر گز باز نگردند بدنیا و این قول قتاده و عکرمه و کلبی است
و بز دعطا یعنی حقیقتا انست که واجبست ثمن بر کسیکه هلاک کرده ایم آنکه مراجعت نکنند بدنیا و این نحو تفسیر کفار مکه را از انکه
ایشان را که تقصیر شوند و هلاک کرده شوند رجوع نخواهند کرد بعد از استیصال آنها مانند غیر ایشان از امم هالکه سیم آنکه حرامست بر اهل قریه که
هلاک کرده اند ایشانرا بجهت ذنوب آنکه عمل کرده بعد از استیصال آنها مانند غیر ایشان مقبول یعنی آنکه باز نگردند و توبه را نا بر نتوانند کرد بعد از استیصال
بنا بر آنکه معنی لام علت نیز آنهم تحذف و باشد چهارم آنکه حرام و ممتنع باشد بر ایشان که رجوع نکنند بعد از آنکه بجهود زنشاء آخرت بلکه محشور خواهند
شد و پنجم اینجا زائده است و ثابتست از ابی مسلم و محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که کل قریة اهلکها الله بعذاب فانهم لا یرجعون انتهی کلام صاحب المجمع
جابر جعفی گوید که از امام محمد باقر علیه السلام حدیث رجعت پرسیدم این آیه را بر خواند و بظاهر ارشاد کلامش معلوم کرد بر صحت رجعت آنکه ظاهر میگردد با همین است
که حرامست رجوع بعضی که ایشانرا هلاک کرده باشیم که تا بنا باشند بدنیا و مقصد آنست که ارضاق علیه السلام پرسیدند که بعد وجعت که تا اکنون محقق کرد
محض الایمان محضا و این تا بو نیز ره دارد اعتقاد خود و اورده که در عقبه حقیقت قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال
لهم الله موتوا ثم احیاهم و بعد از ان نقل موده که اینها مقیمان شهری بودند که هر سال طاعون در میان ایشان واقع میشد پس اغنیا بجهت قوت که داشتند
بیرون میرفتند و فقرا بجهت ضعف میماندند و اینها که بیرون میرفتند بودند میگفتند لو اقمنا لا اصابنا کما اصابهم و این دستاد بکوه و فتی طاعون بوده از ان
شهر بیرون مدند و بر شط بحری نزول کردند و چون رحال خود را انجا نهادند حقتعالی بر ایشان ندا کرد که موتوا همه اینجا بمردند و مدتها بماند پیغمبری از پیغمبران
اسرائیل برایشان بگذشت و ایشانرا کفشت که دست در دعا برداشت و گفت لو شئت یا رب لاحییتهم فیعمروا بلادک و یلدوا عبادک و عبدوک مع من یعبدک یعنی
بار خدایا اگر خواهی تو باشد ایشانرا زنده کردانی تا شهرهای ترا آباد کنند و بندگان ترا شوله سازند و ترا پرستند با جماعتی که عبادت تو
کنند حقتعالی آن جانب بر آن دعا را مستجاب کرده همه را زنده کردانید و بدنیا رجوع کردند و بعد از آن مدتی با اهل خود بسر بردند بعد از آن بار دیگر حقتعالی او را
زنده کردانید و بعد از آن باجل خود فوت شد کما قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها الی
قوله ثم نکسوها لحما و تفصیل این در سوره بقره گذشت و نیز قوم موسی که هفتاد نفر بودند و کلام حق را شنیدند تصدیق بان نکردند تا بعد
گفتند تا خدا را مشاهده نبینیم تصدیق نمیکنیم حقتعالی صاعقه فرستاد و ایشانرا هلاک کردانید و باز احیاء ایشان نمود در اینجا کقوله تعالی ثم بعثناکم
من بعد موتکم لعلکم تشکرون و مثل این در امم ماضیه بسیار بوده و حضرت رسالت فرموده که یکون فی امتی ما کان فی الامم السالفة حذو النعل
بالنعل یعنی واقع شود در میان امت من انچه در امم سالفه واقع شده بود کما طابق النعل بالنعل یعنی امت من مساوی و مطابق امم سابقه باشند
بدون زیاده و نقصان پس رجعت در امت مرحومه نیز واجب باشد و بتواتر ثابت شده که عیسی در وقت خروج مهدی از آسمان بدنیا رجوع نماید و در عقب
اقتدا بآنحضرت کند و در احادیث صحیحه آمده که هر مومنی که آرزوی لقای صاحب الزمان صلوات الله علیه داشته باشد و قبل از ادراک آن حضرت
شهید شده باشد حقتعالی او را زنده کرداند و بر ایشان خود رسانند و مقصد آنکه مراد باین رجوع بدنیا آنست که حقتعالی خروج یاجوج
ماجوج را در دنیا که از علامات قرب قیامتست غایت انتهای کونه کردانیده فرموده حتی اذا فتحت یعنی هلاک کشتگان و مردگان ممتنعست که باز
گردند تا وقتیکه گشاده شود یاجوج و ماجوج سد یاجوج و ماجوج یعنی آنسد را بگشایند و بعضی واقع شود و بصحت پیوسته که خروج مهدی بعد
خروج دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی باشد و بعد از آنکه دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج را بکشند مهدی پادشاه
کند و عالم را از عدل و داد کند موافق قال النبی لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی
یملأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا یعنی باقی نماند از دنیا مگر یکروز حقتعالی آن روز را دراز کرداند تا بیرون آید مردی که نام او نام من باشد
و کنیت او کنیت من پر کرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و حذیفه الیمانی از آنحضرت روایت کرده که آنحضرت فرمود
که مهدی اول علامتی که در آخر الزمان واقع شود خروج دجال باشد و بعد از آن عیسی از آسمان فرود آید و این نیز قبل خروج مهدی بوده بعد از آنکه
مهدی بحجت شهادت سید الشهدا از قعر عدن بیرون آید و همه مردمان را بمحشر راند و در کشف الغمه آورده که من جمله از علامات قیام القائم علیه السلام اموات پیش از
من القبور حتی یرجعوا الی الدنیا فیتعارفون فیها و یتزاورون و از جمله علامات ظهور صاحب الزمان انست که مرگان از گورها زنده شده باشند و بدنیا رجوع
کنند و یکدیگر را بشناسند و یکدیگر را ملاقات کنند و بر زحشون و بنا بر آنکه مراد رجوع باشد در آخرت فتح یاجوج و ماجوج اشارتست بوقوع قیامت و این قبیل
تشبیه مشروط باسم شرط یعنی ممتنعست که تو رجوع کنند تا آنکه قیامت قائم شود و اکثر مفسران باین تفسیر نموده اند و بدانکه حتی متعلقست بحرام

و حرام ولا

و حرام علی قریة اهلکناها

ولهذا که برخی از مفسران عطا سالم را نقل کرده اند دلیلها که فرمانده ایشان از هلاک شدند پس لیها آنکه مانده کنند لو خرجنا لاصابنا الطاعون

همچنانکه پر از ظلم و جور شده باشد از جمله اخبار این حدیث مشهور است منجانب مخالف و

حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون

با محمد و مکه

یا محمد و فیکه شو کلام دالست بر آنکه یا بد لا بر جعون نیست الا امتناع او الهلاک از عدم الرجوع الی الظهور شرایط الساعة او الی قیام الساعة و حتی حرف
ابتدا است نه عاطفه و جاره و انچه بعد از او است جمله شرطیه کلام محکیست و یاجوج فاعل فتحت بجانب مضاف فتح سد یاجوج و ماجوج همچنانکه حذف
مضاف در قوله علی قریه که بمعنی اهل قریه است و یاجوج و ماجوج اسم دو قبیله اند از جانب انس و در خبر امده که ادمیان ده جزاند نه جزء ایشان یاجوج
و ماجوج اند و تفصیل این در سورة الکهف سمت تحریر یافته و قوله وهم بالجمعیت یا یاجوج و ماجوج و این ضمیر جمع بدو لکنه جهة انست که مرجع
این دو فرقه اند یعنی همه یاجوج و ماجوج بعد از خروج من کل حدب از هر بلندی و پشتی ینسلون شتابند و بدوند مراد انست که ایشان در همه
زمین منتشر شوند با نکه هیچ بقعه از زمین نباشد که ایشان ساعی نمایند و در خبر امده که ایشان همه عالم را فرو گیرند و آبهای دریاها بیاشامند و خشک
و تر هر چه یابند بخورند و صاحب معالم التنزیل در ذکر علامات قیامت اورده که بعد از هلاک شدن دجال و اتباع او بدست عیسی کشوده شود سد
یاجوج و ماجوج و خروج ایشان و تحصن عیسی با مؤمنان بکوه طور و در بعضی احادیث امده که یاجوج و ماجوج برسند تا بجبل الخمر که کوه بیت المقدس
و با هم گویند هلاک کردیم اهل زمین را کشتیم بیایید تا اهل اسمانرا بکشیم پس تیرها بطرف اسمان افکنند و خونالود بدیشان باز گردد پس عیسی و اصحاب او تضرع نموده دعا کنند
و حق تعالی بکند نغف بر ایشان و اهلاک کنند و در اینجا هست و کر ضمیر جمع راجع بجمیع مردمان است یعنی همه مردمان از قبرها خود بیرون امده شتابند بجانب محشر و کریمه فاذاهم
من الاجداث الی ربهم ینسلون موید انست و اینکه بعضی من کل حدث بثاء سه نقطه خوانده اند که بمعنی قبر است نیز شاهد این معنی است واقترب الوعد الحق و نزدیک شد
وعده راست که وقوع قیامت است فاذا هی پس انهنگام که واقع شود آن قصه این باشد که شاخصة خیره و بازمانده باشد چشمهای ایشان از هول بنحوه
ابصار الذین کفروا چشمهای انانکه نگرویده اند بدانکه اذا برای مفاجاة است و هی جواب شرط است ... کقوله اذا هم یقنطون و هر گاه
فاء با اذا مقارن شود مؤکد آن می شوند در وصل جزا بشرط پس وصل تاکید می شود و هی ضمیر قصه است و یا مبهم و ما بعد آن مفسر آن و قوله یا ویلنا تقدیر انست
یقولون که واقع موقع حال است از اسم موصول و تقدیر انست که قائلین یا ویلنا یعنی ای وای بر ما مانده باشد چشمهای کسانی که کافر شدند و حال آنکه گویند ای
باشد که وای بر ما قد کنا بدرستیکه بودیم در دنیا فی غفلة من هذا در بیخبری از این روز نه از آنجا که بجهة مشغولی بحطام دنیا علم بوقوع آن
حاصل کنیم بعد از آنکه از این غفلت بدر آمده گویند بل کنا بلکه بودیم ظالمین ستمکاران بر نفس خود که سخن پیغمبران نشنیدیم و انچه ایشان ما را
از ان خبر دادند قبول نکردیم و نکنه که ایشان نمودیم یعنی نه راه براهین عقلیه را تتبع نمودیم و نه در دلایل نقلیه نظر کردیم و بعد از بیان وقوع قیامت
بجهة مزید تهدید و توعید از غیبت التفات کرده میفرماید که انکم بدرستیکه شما ای مشرکان وما تعبدون و آنچه می پرستید من دون الله بجز
خدا از بتان و ابلیس و اعوان او که بجهة فرط اطاعت شما ایشان را در حکم عبده ایشان اند حصب جهنم هیزم آتش دوزخ اند حصب بسکون صاد مصدر
بمعنی رمی و حصبا بفتح یعنی ما یرمی ما بالحصبا امثال الحصبه یحصبه اذا رماه بالحصباء پس حصب جهنم بمعنی ما یرمی به الیها است یعنی کفار و معبودان ایشان
انچیزی اند که انداخته شوند بدوزخ همچنانکه سنگ ریزه را که بجائی اندازند و از خلیل نحوی منقولست که حصب و حضب بصاد مهمله و معجمه انچیزیست که هیمه
شده باشد برای افروختن و لهذا ابن عباس در تفسیر حصب هیزم ذکر کرده که بمعنی انچیزیست که آتش را بدان افروزند و اکثر مفسرین بر اینند و قول اول اضعف است
از فتحال و ابی مسلم انتم شما یا معبودان لها واردون بدوزخ در اینده گانید یعنی در آیندگان در او و ... و ابدال ... بلام معوض است
از علی بجهة اختصاص و اشعار بر آنکه ورود ایشان است و دخول لازم ایشان و باتفاق مفسرین بمعنی در است و نزد بعضی لام بمعنی الی است
کقوله بان ربک اوحی لها که بمعنی الیها است و معنی انست که انتم الیها داخلون و در تبیان گفته که حکمت در ایراد بتان بدوزخ انست که تا تعذیب بتپرستان
چه بدانها آتش افروخته گردد و احتراق ایشان مقرر است دیگر بجهة تصغیر ایشان است چه هر گاه معبود خود را ببینند که با ایشان در دوزخ سوخته شوند
موجب صغاره ایشان شود و دیگر آنکه تصور ایشان انست که بتان شفعاء ایشان خواهند بود و بشفاعت ایشان منتفع خواهند شد چون امر بعکس ببینند
هیچ چیز در نظر ایشان دشمن تر از ایشان نباشد ... پس بسبیل احتجاج بر کافران و تنبیه ایشان بر خطا و غضب ایشان میفرماید که
لو کان هؤلاء اگر بودندی اینها که شما میپرستید الهة خدایان چنانکه پنداشته اید ما وردوها در نیامدندی بدوزخ چه حکیم معذب نسازد معبود را
وکل و همه بتان و پرستندگان فیها خالدون در دوزخ جاوید مانندگانند که هیچ یک را از خلاص نیست و ابدالاباد در آنجا معذب باشند
و بانواع عقوبات معاقب لهم فیها مر ایشانراست در دوزخ زفیر ناله زار و نعره و ناله عظیمی باشد که از غم و عظیم بلا باشد و چون غم عظیم
باشد ناله از عظیم خواهد بود و لهذا تفسیر به صوت حمار کرده اند و ... سوختن آتش ... الصافه
بعض است که بجهة تغلیب عاقلان بر بتان ... اصنام ... وهم فیها و ایشان در دوزخ لا یسمعون نشنوند سخنی را که بدان شاد شوند
و راحتی بدان بشارت رسد ... شنوند یا بجهة هول و شدت عذاب هیچ آواز را نشنوند تا آنکه ... اصم ساخته باشد
هم چنانکه کور کرده ... قال الله عمیا و بکما و صما از عبد الله مسعود مروی است که بجهة آن نشنوند که ... تابوتها آتشین باشند که ان تابوتها را
آتشین محکم کرده اند و در قعر دوزخ انداخته و هر کس از ایشان گمان برد که بغیر از او کسی دیگر معذب نیست در دوزخ و بدانکه کلمه ما مخصوص
باشد بغیر ذوی العقول که بمعنی موضوع له است پس مراد بما تعبدون اصنام خواهند بود و ... عزیر و عیسی و ملائکه نباشد که معبود
از کفره اند و مؤید انست که مخاطب مشرکان مکه اند که عبده اصنام بوده اند و اگر موصول عام باشد یا بجهة تغلیب ... از آن باشد از ذوی العقول
و غیر ذوی العقول پس مخصوص خواهد بود بایه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی چنانکه اورده اند که روزی رسول خدا در مسجد الحرام بود و دید که
صنادید قریش در حطیم سیصد و شصت بت نهاده بودند و او را سخن منکر دند نزدیک ایشان امد و بنشست و با ایشان مناظره آغاز کرد و نضر حارث

ناشرة

الی ربهم

تفکر نکردیم تا بداند که اهل عقلیم

خطاب بکفار مکه کنند

کان

اولئک عنها مبعدون

با آنحضرت در مقام مجادله برآمد و آخر حضرت سخن با بجای رسانید که بر همه ایشان حجت لازم آمد و چون ملزم شدند هیچ جوابی نداشتند عناد ورزیدند
کفتند که ما بر دین با آنکه خود را بجهت آن پرستند که آن حضرت آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم برایشان خواند ایشان غضب دیدکانیز ایشان
مشغول شده برخواستند و عبدالله الزبعری بدرآمد با ایشان بنشست دید که ایشان بر تافته اند و در هم میکید پرسید که شما میکفتید شما را چه شد
مغبره انحضرت پیغمبر مبعوث بود آنجا او کرد این زبعری چون ابشان از سر گذشت خبر کفت هیچ غم مخورید و مضطرب مکنید که من با محمد مباحثه کنم و اورا ملزم
شازم پس نزد آنحضرت آمد کفت یا محمد خصمتک ورب الکعبه بجدا شو کنید که ادعام کرد با تو مخاصمه کنم تو میکوئی که هرچه بجز خدای پرستند حصب
دوزخ خواهد بود و حال آنکه عزیر و عیسی و ملائکه معبودند و نصاری و بنو ملیح پرستیده آنرا پس باید که ایشان همه در دوزخ باشند هرکاه اینها معبودند
حضرت فرمود که معبود ایشان شیاطینند که ایشانرا بآن امر کرده اند و عزیر و عیسی و ملائکه از پرستش کار خود
بیزارند حق تعالی فرمود که ان الذین سبقت لهم بدرستیکه آنانکه پیشی کرفته است برای ایشان منا الحسنی از جانب ما سابقه نیکو که سعادت
دنیا و آخرتست یعنی توفیق طاعت و رسیدن بجنت و یا وعده نیکو که ایمان و اعمال صالحه که روضه رضوانست یا بشارت بثوابی که مرتبه حسنی دارد
آنها عزیر و عیسی و ملائکه اند اولئک آن کروه مخصوص با تقوعنا ما عنها مبعدون از دوزخ دور کرده شدکانند چه اعمال ایشان در اعلی
علیین اند و دوزخ در اسفل السافلین اکثر مفسران برآنند که اینها لفظ تنبیه برکه سبقت بافضل باشد برای او وعده مثوبت و سعادت و موید این
آنچه روایت کرده که روزی امیرالمؤمنین علی خطبه میخواند بعد از فراغ آن این آیه را تلاوت نمود و کفت انا منهم من از اینجا که عنایت الهیه برای ایشان
سبقت کرفته و از اینجا است که شیخ جنید کفته که سبقت لهم من الله العنایة فی البدایة فظهرت الولایة فی النهایة یعنی عنایت ازلی موجب ظهور ولایت هم
کرد در ازل بکشند عیان در لا یسمعون نشنوند و نشنوند که از اثر حسیسها آواز آتش را بجهت فرط مباعدت از ساحت حسیس صوت یست که محسوس شود
و بدانکه بجمله مقلبه بدلست از مبعدون یا حالست ضمیران و بر او ان بجهت مبالغه است در ابعاد ایشان ازان وهم فیما اشتهت انفسهم
آنچه آرزو کند نفسها ایشان خالدون جاوید ماندکانند یعنی مشتهیات خود را دایم یابند در جنات نعیم تقدیم ظرف بجهت اختصاص است یا اهتمام
بشان لا یحزنهم الفزع الاکبر اندوهناک نکرداند ایشانرا ترسی که بزرگترین ترسهاست و آن قول لا بشری است که ملائکه با اهل شقاوت
کویند چه هرکز ایشان این کلمه را نخواهند شنید بجهت آنکه اهل سعادتند و مقربان درکاه عزت یا وقتیکه ندای وامتازوا الیوم در دهند اهل دوزخ را
بدوزخ امر نمایند ایشان غمکین نخواهند بود چه بجانب بهشت متوجه بهشت خواهند شد و بقول حسن شنود صحاک کفته که اینهنکامی باشد
که طبقها نار را مطبق سازند و صا بدانراستواند و اهل دوزخ بدانند که ایشان هرکز از انجا بیرون نیابند و ابن عباس فرموده که فزع اکبر نفخه
در راکه خفیفها فرموده که یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و ابن جریج فرموده که فزع اکبر وقتی باشد که موت را
بصورت کبشی املح بر بلندی بیارند و این ندا در دهند که یا اهل النار خلود لا موت ابدا یا اهل الجنة خلود لا موت ابدا و دوزخیان بفزع ابدی و بهشتیان
بفرح و طرب و تتلقاهم الملائکة و پیش باز آیند ایشانرا فرشتکان در وقت بیرون آمدن از قبور و ایشانرا تهنیت کفته
کویند هذا یومکم الذی این روزیست که ثواب شما است که در دنیا کنتم توعدون بودید که بدان وعده داده میشدید یعنی امنیت و روز
ثواب که ابتهاشما و رسید بمطالب شما خود ابو سعید خدری از سید عالم روایت کرده که ثلثة علی کثبان مسک لا یحزنهم الفزع الاکبر ولا یکترثون
للحساب رجل قرأ القرآن محتسبا و رجل اذن محتسبا و مملوک ادی حق الله عز وجل وحق موالیه یعنی فردا سه کس بر پشته از مشک باشند
و از فزع اکبر ایمن باشند و از حساب اندیشه و باکی نداشته یکی کسی که قرآن بخواند و نیتش آن باشد که طالب رضای خود باشد نه طلب منفعت و معتقد حسنات
در عقبا دوم کسیکه از انقوم را امر نماید بقرآن از رد جلالی که بجز حسابها جز اکرد از خود مستحق باشد و طلب کند آن دوم مرد که اذان کوید و مثوبت اعمال اهل
صالحه بود و طالب باشد سیم بنده که ادای حق حسبا و حق موالی خود نماید قوله یوم نطوی السماء متعلقست باذکر یعنی یاد کن روز مراکه
بپیچیم آسمانرا و یا ظرف لا یحزنهم است یا تتلقاهم یا حال مقدره یا بدل از عاید محذوف از توعدون یا روزیکه موعود بشود بدان از آنجا که بکرد دران روز
آسمانها یا وعده داده میشدید روز نکته یاد او اسمانرا در نوردیم و طی ضد نشر است و کویند مراد از آن محو است ماخوذ از طویت هذا الحدیث یعنی روز
محو نابود کردانیم آسمانرا و طی لسان بجهت آنست که عرض از نشر نفع آن قائل است و چون ایشان منقرض شوند او از موضع خود برکنند مطوی
شاند دوم بپیچید کطی السجل همچو پیچیدن طوماری که مجعول للکتاب برای کتابت یا برای چیزی نوشته میشود در او بمعنی مفعول برکتابی
نوشته بود که هر مقصد خود باشد یا بمعنی مکتوب بعض للکتب میخوانند بصیغه جمع یعنی همچو طی کردن سجل که از برای چیزها بست که نوشته میشود
در آن از معانی کثیره و جار و مجرور در محل نصب است با آنکه صفت مفعول مطلق محذوف باشد و تقدیر آنکه نطوی السماء طیا مثل طی السجل خلاصه معنی
که ما آسمانرا در هم پیچیم بعد از آنکه کشاده باشد مثل پیچیدن مانند پیچیدن صحیفه بعد از آنکه از کشاده باشند برای نوشتن از ابن عباس مرویست که سجل نام
کاتب حضرت رسالت بوده یعنی مانند بر حضرت بود که صحیفه را در هم می پیچید ما آسمانرا در هم بپیچیم و از ابن عمر و سدی منقول است که سجل نام ملکیست
اعمال بندکان را در صحیفه مینویسد عطا کفته که فرشته ایست موکل بر ام الکتاب نامهای اعمال را در نور دفع کنند در هم بپیچد و حفظ کنند بعد از آن در دنیا
اعاده میفرماید کما بدأنا همچنانکه آغاز کردیم اول خلق نخست آفریدن را بعد ازان نعیده باز کردانیم او را که از عدم او را
بعینه اعاده مثل بدء است و ایجاد از عدم یا در جمع کردن اجزای متفرقه چه هر دو در قدرت ذوالجلال یکسانست مقصود آنکه صحت اعاده است
برابد بجهت شمول امکان ذاتی که مصحح مقدور بیت است بجهت تساوی قدرت نسبت با تعلق السویه بدانکه ما کاف است یا مصدریه اول مفعول

بنا مفعول

یا مفعول فعلی که تفسیر میکند او را ما موصوله است و کاف متعلق بمحذوف که نعیده مفسر اوست یعنی نعیده مثل الذی بدأناه و اول خلق ظرف بدأنا یا
حال از ضمیر موصول محذوف و تنکیر و توحید خلق بجهت اراده هر فرد از افراد خلایق است و شمول هر اینها بر وجه تفصیل و قوله وعدا مفعول مطلق فعل محذوف است تأکید
نعیده یعنی وعده دادیم باعاده وعده دادنی و میتواند بود که منصوب باشد بنعیده زیرا که اعاده متضمن وعده است و قوله علینا خبر مبتدای محذوف است ای علینا انجازه
یعنی بر ما است وفا کردن باین وعده انا کنا فاعلین یعنی بکنیم آنچه ما کننده ایم بی شبهه یعنی چنانچه از اول پیدا آوردیم برای معرفت دیگر باز موجود خواهیم
ساخت مر آنها را آنکه تفسیر بیست و سوم از ابن عباس مرویست که مانند هر چیزها را فانی سازیم چنانکه بعد از اول بودند و گویند یعنی است که هم چنانکه آفریدیم
خلایق را در بطون امهات برهنه و نابرهنه ختنه ناکرده همچنین با بنوعی برانگیزانیم ایشان را بآن هیئت و از عایشه مرویست که گفت روزی رسول خدا در حجره من آمد و عجوزه
نزد من نشسته بود از بنی عامر گفت یا رسول الله دعا کن تا خدا مرا در بهشت برد گفت در بهشت عجوزه نمی رود او بگریست و آن زن غمناک شد
که عجوزه به بهشت نرود از آن مضطرب شد و گریستن آغاز کرد رسول خدا تبسم کرد که ای عایشه بگو تا جوان برانگیزد چنانکه بوده اند و داخل کند
ایشان را به بهشت چنانکه قال الله تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا بعد از آن فرمود که یحشر الناس حفاة وعراة غرلا اول من یکسی ابراهیم
ناکرده محشور شوند و اول کسی را که جامه پوشانند ابراهیم خلیل بود عایشه گفت یا رسول الله زنان نیز برهنه باشند فرمود آری گفتم واسوأتاه فرمود
لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه ولقد کتبنا
فی الزبور و بتحقیق نوشتیم در زبور که کتاب داود است من بعد الذکر از پس تورات یعنی بعد از آنکه در تورات نوشته بودیم و گفته اند زبور جنس کتب
منزله است و ذکر لوح محفوظ یعنی در کتب انبیا نوشتیم پس از آنکه در لوح محفوظ ثبت
نموده بودیم و قول اول از ابن عباس است و بروایتی دیگر از او زبور کتب منزله است و ذکر تورات یعنی در همه کتابها که بر تورات سابق بودند ثبت
کرده ایم در تورات نیز نوشته ایم و شعبی گفته که مراد بذکر قرآن است و معنی و لقد کتبنا یعنی در کتابها که پیش از قرآن بوده نوشته ایم و در قرآن نیز ثبت کرده
ان الارض آنکه زمین بهشت یرثها میراث گیرند آنرا عبادی الصالحون بندگان من که شایسته اند و متصف بصلاح و تقوی مراد
عامه مؤمنان اند و نظیر این است قوله تعالی و اورثنا الارض و قوله الذین یرثون الفردوس و بعضی از مفسران برآنند که مراد بارض در اینجا ارض
مقدس است که امت پیغمبر آخرالزمان میراث گیرند و بعضی دیگر برآنند که ارض اسم جنس است و مراد بصالحان عامه اهل ایمان کقوله و اورثنا القوم الذین کانوا
یستضعفون مشارق الارض و مغاربها و نیز جمعی دیگر مراد بصالحان امت پیغمبر را میدانند یعنی حکم کرده ایم که زمین دنیا را بندگان صالح ما امت پیغمبر آخر
الزمان میراث گیرند یعنی و نصرة و اجلاء کفار از آن نصرت یابند چنانکه قوله تعالی لیظهره علی الدین کله و از حضرت رسالت مرویست که فرمود و زویت لی الارض
فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی فراهم آورده شد برای من همه زمین پس نمودند مرا مشارق آن زود باشد
که برسد ملک امت من بقدر آنکه فراهم آورده شده است از برای من از زمین و بو جعفر فرموده که هم اصحاب المهدی فی آخر الزمان اصحاب الکهف و اتباعهم
اصحاب صاحب الزمان اند و نیز همین فهم توان کرد با قسم بجهت آنکه دفع اشتباه در کشف الاسرار آورده که از جمله رحمت حضرت رسالت آنست که امت را در هیچ
مقام فراموش نکرد اگر در مکه معظمه بود اگر در مدینه مشرفه اگر در مسجد مکرم بود و اگر در حجره طاهره و همچنین بروز رؤیت عرش و مقام قاب قوسین
بر بهلا انبیا و با ذکر و فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و فردا نیز در مقام محمود بیشتر شفاعت کند و گوید امتی امتی تا همه را شفاعت کند
و از موانع مهلکه رها نید در جنت علیین در آورد قل بگو ای محمد کافران را انما یوحی الی جز این نیست که وحی فرستاده میشود بسوی من انما الهکم اله
واحد آنکه نیست خدای شما مگر خدای یگانه است و بکتائی فهل انتم پس آیا هستید شما مسلمون گردن نهادگان و منقادان وحی را که مستلزم بحجه است
و باعلام معارف کنید که امر وحی را او بدانکه چون مقصود اصلی از بعثت حضرت رسالت مقصور بود بر توحید پس بعثت اول از برای حصر حکم شئی و ثانی از برای
عکس چنانکه انما زید قائم و انما یقوم زید یعنی اول بمعنی لا یفعل سوی القیام و ثانی بمعنی یقوم زید لا غیره پس انما یوحی الی با فاعل بمنزله انما یقوم زید است و انما
الهکم اله واحد بمنزله انما زید قائم و فایده قصر دلالت است بر آنکه مقصود اصلی از وحی رسول مقصور بر توحید و فهل انتم مسلمون بعد از دلیل
بر آنکه وحی وارد بر سنن مکنون موجب اخلاص است در توحید و خلع انداد و نتیجه در این کلام اشعار است بر آنکه اثبات صفت وحدانیت صحیحه بطریق
سمع باشد و جایز است که اولی موصوله باشد یعنی آنکه بر سبیل خبر که وحی کرده میشود بمن نیست مگر این که خدای شما یکی است فان تولوا
پس اگر برگردند از توحید فقل پس بگو ایشان را آذنتکم علی سواء آگاه کردم شما را بر طریق سویه یعنی و آگاه ساختم از توحید یعنی
انوا بهمه شما رسانیدم در کشاف آورده که آذن منقول است از اذن که بمعنی علم است و لکن اکثر استعمال آن در جاری مجرای انذار است و منه قوله تعالی فاذنوا
بحرب من الله و رسوله پس معنی آنست که من بعد از تولی و اعراض شما از قبول پیغمبر شما عرض کردم از وحی توحید حقیقی و تنزیه او از انداد و شرکاء
اند از شما بهم جنایت کردن من باشما یعنی مستعد و مهیا باشید بعقاب الله شما را آنکه قبول توحید نکنید یا کسیکه ترک کند و جا و محرز و دزد موضع خالیست
و منقد بر آنکه مستوی الاعلام یعنی شما را آگاه کردم بتوحید در حالتیکه همه برابر بودید در آن آگاه کردن یا بشارت دانستید که این معنی را همه شما بسیار
با دراین نقله کند مستویا انا و انتم فی العلم بما اعلمتکم یعنی در حالتیکه مساویم من و شما در علم با بجز اعلام شما نمودم از توحید با ساوی این بدو مطابق و
مجاوبی یعنی با همه شما مثل الله خواهم بود با هیچکس مداهنت و مسامحه نخواهم کرد و زید میتواند بود که جای مجرور و صفت مصدر محذوف باشد ای ایذانا
علی سواء یعنی اعلام شما کرده ام اعلام کردنی بر طریق سویت و میتواند بود که محمول بعین بکسا که دانید تو محول و قوع تخصیص نکردم و گویند معنی آنست
که اعلمتکم انی علی سواء ای عدل و استقامة رای برهان یعنی اعلام شما کردم که من بر طریق سویتم که اعتدالست از انصاف و راستی و استقامت رای برهان

در حج یقین و مقصد ما معنی اوست اینکه در موضع آورده که معنی آذنتکم اعلام کردم شما را آنچه بمن وحی کرده اند و بر شما روشن شد و کافر و مؤمن در علم
بآن مساوی شدند و تحدید بآن باید و لایست تعطل آن قول الکفار بود و اینکه در قرآن مواطن معتبر هست که علم بآن مخصوص است بجماعتی نه جماعتی
دیگر وَإِنْ أَدْرِي و نمیدانم من أَقَرِيبٌ آیا نزدیک است أَمْ بَعِيدٌ یا دور است مَا تُوعَدُونَ آنچه وعده داده میشوید بآن از حشر و نشر یا غلبه مسلمانان
لیکن بیقین میدانم که محقق الوقوع است و قیامت و شبهه واقع خواهد شد و بعضی این آیه منسوخ است بقوله واقترب الوعد الحق و انسب نفی نسخ است زیرا
که نسخ در اخبار نمی‌رود و دیگر جمع بین الآیتین ممکنست بر آنکه اول محمول است بر اجمال عدم تعیین وقت و ثانی بر اوائل اقتراب نسبت بما مضی
یعنی اینکه از ما بیشتر گذشته و کمتر مانده و اجمال از وعد علمت بوقت معین و مقرر آن إِنَّهُ بدرستیکه خدا يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ میداند آشکارا از قول
از طعن کفار در طعن اسلام وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ و میداند آنچه پنهان میدارید از حسد بر پیغمبر و حقد بر مسلمانان و همه را بر آن جزا خواهد داد
وَإِنْ أَدْرِي و نمیدانم حکمت در تاخیر عقوبت شما لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ شاید که آن تاخیر امتحانی باشد لَكُمْ مر شما را و امتحان شما یعنی تا با
شما معامله آزمایندگان در کیفیت عمل کما قال لننظر کیف تعملون مراد آنست که تا بر اهل عالم واضح شود که کدام از شما عناد ورزید در کفر خود راسخ
شود و لیکن نیز معلوم است داشته شود و کدام از شما بوسیله معجزه بینه و حجت نیره از آن رجوع نمود که باسلام و طاعت توجه میکند وَمَتَاعٌ و شاید که
برخورداری بود شما را إِلَىٰ حِينٍ تا هنگامیکه وقت مقرر و اجل مقدر است و بجهت این تمتیع حجت بر شما لازم گردد و تا موعود واقع شود در وقتی
که حکمت و مصلحت مقتضی آن باشد نه در وقت دیگر که قبل از آن و بعد از آن باشد از شعبی مرویست که چون امام حسن علی بجهت مصلحت بیعت با معاویه صلح
نمود و معاویه او را گفت خطبه بخوان و مردمان را از این خبر ده آنحضرت بر خواست و با واز بلند خطبه خواند مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت پیغمبر و بعد
از آن فرمود که اکیس الکیس التقی و احمق الحمق الفجور و ان هذا الامر الذی اختلفت فیه انا و معاویه اما حق امرئ کان احق به و اما کان حقا لی فترکته طلبا لصلاح
الامة زیرکترین زیرکان مرد پرهیزکار است و نادان ترین نادانان فاجر بدکار و بدرستیکه آن کار که من و معاویه بدان اختلاف کردیم و صلح
نمودیم یا حق مردی بود که با بیکار سزاوار تر است یا حق من بود بر وی ترک کردم و از سر حق گذشتم برای صلاح امت پیغمبر بعد از آن فرمود وان ادری
لعله فتنة لکم و متاع الی حین قٰلَ رَبِّ احْكُمْ بگوی ای پیغمبر که ای پروردگار من حکم کن و حفص قال میخواند بر طریق حکایت از قول حضرت رسالت یعنی گفت پیغمبر
که ای پروردگار من حکم فرما میان ما و اهل مکه بِالْحَقِّ براستی یعنی بعدل که مقتضی استحقاق عذاب است تشدید عذاب بر ایشان چه ایشان مستو
جب آن اند نه بتفضل که مستلزم مسامحت است و بنا بر قراءت حفص اینجا بیان حضرت امام از او صادر شده نه بر او خود و دلیل کردن ایشان ظاهر و تعمل کند
که مقصد با طلب نکرد که عرض از این دعا محض تعبد است تا آنحضرت را ثواب و مکرمتی حاصل شود و اگر نه مقرر است که حق تعالی هر حکم که میکند
بحق میفرماید و بباطل حکم نفرماید چنانکه ما میگوئیم اللهم اعل درجته و تقبل شفاعته و ابعثه مقاما محمودا یغبطه الاولون والآخرون جمیعا
با آنکه این مسائل از حضرت باری ارزانی داشته و موقوف بدعا کردن ما نیست اما ما را از این نفع و لطف و ثواب حاصل میگردد و نزد بعضی معنی آنست که رب
احکم علیهم بالحق و اظهار حقیقت آن باطل و برهم تغلب بر چون آنحضرت امر الهی بجای آورد بعد از آن اهل مکه را در بدر معذب کرد بشمشیر بنصرت
... کرد ایشان را باتباع ابرار ... قتاده مرویست که هرگاه حضرت رسالت علیه السلام جهاد ... شروع
در قتال مینمود که رب احکم بالحق وَرَبُّنَا الرَّحْمَٰنُ و پروردگار ما بخشاینده است بر بندگان خود الْمُسْتَعَانُ یاری خواسته شده یعنی یاری
خواهیم از او عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ بر آنچه شما صفت میکنید از حالیکه بر خلاف حقست که آن شوکت و تسلط شما باشد بر ما و نگونسار شدن اسلام
اندک مدتی و نکند سبب عذاب بوعود و واقع نشدن و عنوان نصفها باطله چون هل هذا الا بشر مثلکم واتخذ الرحمن ولدا مراد آنست که شما بر حسب آرای
خود بکلمات غیر واقعه تکلم میکنید و سخنان ناسزا ... و آنچه از او و شما بر آن یاری میخواهیم و امید واریم که از حضرت باری داریم که حق را بر
باطل غالب گرداند و امور باطله را در هم شکند و چون حق تعالی اجابت دعوی آنحضرت کرد همه اهل کفر را مغلوب گردانید و وعده لیظهره علی الدین کله را
بظهور آورد و همه را مغلوب ساخت و ایشان آنچه در آن گمان میبردند خائب و خاسر گشتند و آنچه طمع اند داشتند بفیض آن مشاهده کردند خسر الدنیا والآخرة
ذلک هو الخسران المبین

سُورَةُ الْحَجِّ هفتاد و هشت آیتست مکیست نزد ابن عباس و عطا و نزد حسن مدنیست غیر آیاتی که ...

بعضی دیگر غیر از شش آیه که از این هذان خصمان است تا صراط الحمید و بعضی بر آنند که غیر از چهار آیه که از آن آیه و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الی
قوله عذاب یوم عقیم و عدد آیات آن هفتاد و هشت بعد کوفی و هفتاد و هفت بعد مکی و هفتاد و پنج نزد بصری و هفتاد و چهار نزد شامی و اختلاف در پنج آیتست
الحمیم و الجلود و هر دو کوفی اند و عاد و ثمود شامی و قوم لوط حجازی و سماکم المسلمین مکی ابی بن کعب از پیغمبر علیه السلام روایت کرده که هر که سوره الحج بخواند
حق تعالی او را ثواب حج و عمره بدهد بعدد آنکه حج کرده اند و عمره گذارده اند ... الا ...
... حق تعالی ... و آنچه ... حاصل ...
ختم سوره الانبیا ... اعلام ... رحمة للعالمین ...
... بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا النَّاسُ
این ندا خطاب بجمیع مکلفانست از مؤمن و کافر ... چونکه ... داخل ... بیش
... اتَّقُوا رَبَّكُمْ بترسید از عذاب پروردگار خود ... إِنَّ
زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ بدرستیکه جنبانیدن ... شَيْءٌ عَظِيمٌ چیزی ...

صعو تبشت است تحریک بساعه اسناد مجازیست بالکسر یا تحریک ارض است و ساعه ظرفست یا مفعول فیه است زلزله بساعه اضافه مصدر بفاعل باشد متعلق بحذف با اضافه
مصدر بظرف است اجرای آن در مجرای مفعول به کقوله تعالی بل مکر اللیل والنهار و کویند که این زلزله قبل از طلوع شمس باشد از جانب مغرب و ابن ابی علقمه
و شعبی روایت کرده اند پس اضافه آن بساعه جهت آنست که از اشراط و علامات قیامتست و در زاد المسیر آورده که قبل از نفخه اولی زمین متزلزل شود و بعد از اسما
برسد که یا ایها الناس اتی امر الله پس فزعی عظیم در خلایق پدید آید و نزد ابن عباس و حسن بن زلزله مقارن روز قیامت باشد و نزد بعضی مراد
از زلزله شدت و اهوال و نقض احکام در قیامت و تعلیل امر ایشان بتقوی بعظم ساعه جهت آنکه تا بعقول خود تصور آن نموده عاقل شوند با آنکه این هول
شد از آن مکروه بدفع بلیات و تقوی و التزام باوامر جمعا و بر آینه شیئیت است انکه معدوم شیء است و الملائکه شیئیت از آن جا است چنانکه مذهب بعضی از علما
کالمستحیل بالکه زلزله قیامت معلوم است خفی از اشراق و بعد از ذکر شدید ساعه بسبیل اجمال بیان آن میفرماید از روی تصویر و تمثیل یَوْمَ
تَرَوْنَهَا روزی که ببینید آن زلزله را تَذْهَلُ غافل شود و بیخبر گردد از غایت دهشت آن کُلُّ مُرْضِعَةٍ هر زن شیر دهنده عَمَّا أَرْضَعَتْ از فرزندی
که شیر میدهد او را یعنی با وجود شدت شفقت و محبت هر ضعیفه بر رضیع خود چون زلزله واقع شود از خوف و دهشت آن فرزند را که در
خود نزع کند و او را اهمال و غافل شود و از وی فراموش کند و بیاباند و بدانکه بوم منصوب است به تذهل و آوردن مرضعه بر مرضع بجهت دلالت است
دهشت زلزله قیامت بروجهی باشد که مرضعه در حال الرضاع که او را پستان در دهن مرضع نزع ندی نماید و او را واکذارد چه مرضعه زنی را
کویند که پستان در دهن کودک نهاده باشد و مرضع زنیست که ازین او باشد که شیر دهد و اکر چه بیاشر شیر نماید بالبشر دادن
دار او صفت بتوان که بود که مصدریه باشد یا موصوله یعنی مرضعه غافل کردد از شیر دادن وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ و بنهد هر زنی که خداوند بار
یعنی آبستن است بار خود را حَمْلَهَا بار خود را یعنی که هر زن آبستن فرزند خود را از شکم بنهد از غایت دهشت و هول آن زحمت
که تذهل المرضعة عن ولدها لغیر فطام و تضع الحامل ما فی بطنها من غیر تمام واکر کلام را بر ظاهر خود حمل کنند بر وجه تصویر زلزله در روز قیامت
خواهد بود و از جمله شرایط و رعب قیامت وَتَرَى النَّاسَ و بیبینی ای بیننده همه مردمان را از شدت هول آن روز سُكَارَىٰ در حالتی که مستان
باشند یعنی مانند مستان که عقل و تمیز ایشان زایل شده باشد و اکر تری بمعنی ظن باشد سکاری مفعول دوم خواهد بود و معنی اینکه ظن تو چنان
باشد که همه مردمان مستانند وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ حال آنکه ایشان نباشند مستان از روی حقیقت چه زوال عقل از خوف و حیرت سکر نباشد
اکر چه در رای العین مانند سکر نماید پس بسبیل حقیقت مست نباشد وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ و لیکن عذاب خدای تعالی سخت است
بجهت هول و دهشت آن مدهوش نمایند این تعلیل تشابه است نیست بسکاری و افراد تری بعد از جمع کردن تری و تری است بجهت آنست که در اول رویت
متعلقست بزلزله که همه کس مشاهده آن خواهد کرد و اینجا متعلقست بر حال سکر که هر یک از ایشان را آن خواهد بود از غیر خود از عمران بن حصین
و ابو سعید خدری روایت کرده اند که هر دو این آیت نازل شد در غزوه بنی المصطلق و ایشان مهلت اندر بین خواب در مان در آمدند بعد از شب تمام چون این هر دو
آیه نازل کشت رسول صلعم بر ایشان خواندند مجتمع شدند ایشان آمدند که را کردند پیغمبر و اصحاب این هر دو آیه را با واز بلند بر ایشان خواندند که بیشتر آن آیتها را تدبر
میکردند که هیچ شبی ایشان کریه کردند و چون روز شد هیچکس بر اسپان خود زین نکرد و خیمه نزد طعام نپخت و بعضی کریه میکردند
و جمعی حزین و غمگین سر بزانوی خود نهاده بودند رسول صلعم فرمود میدانید که آن روز چه روزی خواهد بود کفتند الله و رسوله اعلم خدا
در رسول صلعم فرمود میدانید که آن روزیست که خدای تعالی آدم را امر فرماید که برخیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ فرست و کوید چند کس را بدوزخ
فرستم ندا آید که از هر هزار نهصد و نود و نه را بدوزخ فرست و یکی را به بهشت صحابه چون این بشنیدند صدا الله اکبر از ایشان برخواست و بعضی
بکریستند و کفتند یا رسول الله آن ناجی که خواهد بود فرمود که ابشروا و قاربوا و سددوا یا مژده باشید و خوشدل و کار خود با صلاح
آرید که از خلایق شما دو خلق هستند که ایشان را یاجوج و ماجوج میکویند و از غایت کثرت از حد حصر بیرون اند و نهایت ایشان جز خدا
نداند همه ایشان با سایر کفار و دیگر اهل دوزخ باشند و شما در جنب عدد کفار مانند یک موی سفید در کاو سیاه یا خالی بر پهلوی شتری و فرمود
میدانم که ربع اهل بهشت شما باشید ایشان خوشحال شدند و بعد از آن فرمود که امید وارم که ثلث اهل جنت شما باشید ایشان و با تکبیر و تحمید
بکشودند پس کفت امید چنانست که شما دو ثلث اهل بهشت باشید و بدانید که اهل جنت صد و بیست صف باشند هشتاد از آن صف امت
من باشند و بعد از آن کفت از امت من هفتاد هزار بی حساب داخل بهشت شوند و در روایت آمده که چون صحابه از آن هفتاد هزار باشند که بیحساب
بهشت در آیند عکاشه بن محصن برخواست و کفت یا رسول الله دعا کن تا من از جمله ایشان باشم فرمود اللهم اجعله منهم یا رسول خدا از ایشان کردان مردی دیگر
از انصار برخواست همین التماس کرد فرمود سبقک بها عکاشه یعنی بر تو سبقت کرفت و از ابن عباس منقولست که این دیگر منافق بود و بجهت آن دعا
او را نفرمود آورده اند که نضر بن حارث پیوسته با پیغمبر مجادله کردی و کفتی ان هذا الا اساطیر الاولین قرآن نیست و کفتی ملائکه دختران خدااند والملائکة
بنات الله و بعضی کفتندی دختران خدا اند والله لیس بقادر علی احیاء الموتی که چون بعد از آنکه مرده بوسیده و ریزه شده باشند در حال دیگر زنده کردن نتواند
حق تعالی در باره او و هر که تابع او بود درین کفتار فرمود وَمِنَ النَّاسِ و از مردمان مَنْ يُجَادِلُ کسی هست که از فرط کفر و عناد مجادله و نزاع کند
فِي اللَّهِ در کتاب خدا و در آنچه خصوصا از ذات منزه او و صفات اشتیاق ولد با و وعد ملائکه او را برایجا و بعضی اثبات صفات سلبیه با وصف نماید در توحید
وقدرت و نفی شریک و ولد مخاصمه کند بِغَيْرِ عِلْمٍ بی دانش و معرفتی و بی برهانی و حجتی وَيَتَّبِعُ و پیروی میکند در مجادله در اغلب احوال خود
كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ هر دیو سرکش را که تمرد کننده است از فرمان خدا مرید در اصل لغت بمعنی متجرد و عاری باشد و منه الامرد یعنی دیو که متجرد است

کلّ مرضعة از غایت دهشت و هول از شیر دادن بچه غافل شود و حمل آن از سقوط افتد و المصطلق و بر آن بنشیند

عمر بن الخطاب خواست که هفتاد هزار بی حساب در بهشت روند

از برای فرشتاوُ معنی از صلاح و اصلاح کُتِبَ عَلَیْهِ نوشته شده است بر آن دیو یعنی در لوح محفوظ مرقوم گشته و گویند که کتب بمعنی قُضِیَ است
یعنی حکم شده است بر او اَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ آنکه شأن اینست که هر که دوستی کند او را و متابعت او نماید فَأَنَّهُ یُضِلُّهُ پس بدرستیکه او گمراه کند او را
و راه بر او ببندد یعنی از راه راست که طریق ناجیه است بگرداند وَیَهْدِیهِ و راه نماید او را إِلَى عَذَابِ السَّعِیرِ بسوی عذاب آتش سوزنده یعنی دوست و تابع خود را بر کاری دارد که مکافات آن آتش دوزخ بود
و در بعضی تفاسیر آمده که ضمیر علیه راجع است بمجادل یعنی حکم کرده خدای تعالی بر آن جدال کننده که هر که پیرو او باشد بدوزخ رسد خلاصه کلام
آنست که هر که جدال ورزد در چیزی که جاهل باشد بر او و پیروی کند هر دیو سرکشی را و پیرو او شود و بر آن ثابت و متمکن بود و اثق نباشد بعلم و تبعیه
برهان و حجت نکند هر اینه گرفتار شده صفت جدال شد و از دست داده خود را در چاه غوایت و ضلالت انداخته و خبط نماید در مجادله مانند خبط عشواء
در ظلمات و اشتباهات حق و باطل نکرده در طریق مخاصمه تابع خطوات شیاطین شود و به جهت این طریق حیث یعنی متحیر شده بود و در عذاب جحیم و
هفتاد ایمه اند و شبهه نیست که هر که تابع ایمه هوا و رؤسای بدع باشد و پیروی کسانی نماید که متمرد از جاده هدی انبیاء و رسل و اهل بیت
و مصابیح طریق هدی باشند و کواکب درج هدایت ایشان بر بالای ضلالت گرفتار شده مانند اتباع شیاطین و رؤسای کفار و بدعا البته اشقیا و بعذاب
گرفتار گردند اللهم ثبتنا علی المعتقد الصحیح الذی هو طریق ائمة المعصومین والمذهب الحق الذی هو تتبع اهل بیت نبیک محمد سید الانبیاء والمرسلین و بعدنا
عن معتقد الائمة الضالین والمضلین وادخلنا برحمتک فی عبادک الصالحین بحق محمد وآله الطیبین الطاهرین و بعد از ذکر جدال اهل کفر و شرک در باب
بعث و نشور و اشاره از آنکه منشأ آن بدلیل ساطع و برهان لامع تحقق وقوع آن مقرر ساخته بذکر یَا أَیُّهَا النَّاسُ ای مردمان مراد منکران بعث اند إِنْ کُنْتُمْ اگر هستید
فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ در شک از برانگیختن یعنی شما در برانگیختن را و می گوئید که اعاده معدوم ممکن نیست مر او را پس نظر کنید در اول خلق
فَإِنَّا خَلَقْنَاکُمْ پس بدرستیکه ما آفریدیم شما را مِنْ تُرَابٍ از خاک یعنی شما و آنچه نوع او بود و هر که قادر باشد که آدمی تمام خلقت و صورت از خاک بیافریند
البته قادر خواهد بود که عظام و لحوم جمع کرده احیا ان نماید یا شما را خلق کردیم از اغذیه نباتیه که نباتات از آن متکون میشود مراد آنست که مر این
شما آنست که تفکر کنید در بدو خلقت خود و کار آن بعث که اول شما را از خاک آفریدیم ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از منی آبیست که از پشت پدر و سینه زن در رحم جمع
شود و نطفه مشتق از نطف بمعنی صب یعنی ریخته از آنکه منی بریزد در رحم ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ پس از قطعه خون بسته ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ پس از قطعه گوشت بقدر آنکه مضغ
کنند یعنی بخایند مُخَلَّقَةٍ تمام خلقت که در او هیچ نقص و عیبی نبود وَغَیْرِ مُخَلَّقَةٍ و ناتمام خلقت که در بعضی از اجزای آن نقصان باشد یا مصور و غیر
مصور و در وسیط ذکر کرده که غیر مخلقه سقط است که بعضی از آن مصور باشد خلاصه معنی آنست که ما شما را منتقل ساختیم از حالی بحالی از جهت
لِنُبَیِّنَ لَکُمْ تا بیان کنیم برای شما با این انتقال تدریجی کمال قدرت و حکمت خود را یعنی تا استدلال کنید از مبدأ بمعاد و تامل کنید که چیزی را که قبول تصور
نکرده اند با دیگری قبول آن متوانند کرد و هر که قادر باشد که خلق بشر کند از تراب اول پس از نطفه تا با کمال هیچ مناسبتی بینهما نیست و نطفه را علقه
کرداند ثانیا تا آنکه بینهما تباین ظاهر است و علقه را مضغه کرداند ثالثا و مضغه را بعظام خامسا لامحاله قادر خواهد بود بر اعاده آن تا آنها قدرت
مفعول لها است با آنکه بواسطه افعال مبین میشود از قدرت و حکمت او هیچ بدیهی کو احاطه آن نتوان کرد و بوصف کنهان نتوان رسید وَنُقِرُّ و قرار میدهیم
فِی الْأَرْحَامِ در رحمها مَا نَشَاءُ آنچه خواهیم که قرار دهیم و باقی گذاریم یعنی جنینی را که مشیت ما تعلق گرفته باشد که سقط نشود و در رحم
بماند إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى تا وقتی که نام برده شده که زمان وضع است یعنی تا زمانی که معین و مقرر گشته در لوح که وضع در آن واقع شود و اقل آن شش ماه
و اکثر آن نه ماه و بروایتی یکسال و اقل اشهر است و اینکه در شانزده اکثر زمان وضع حمل سالست و نزد حنفیه دو سال مخالف اصحاب ماست و ثقه
و احادیث صحیحه از ائمه هدی رسیده از عبد الله مسعود روایتست که چون نطفه در رحم قرار گیرد حق تعالی فرشته را بر او موکل گرداند فرشته گوید بار خدایا
این نطفه مخلقه خواهد بود یا غیر مخلقه اگر ندا آید و رسد که غیر مخلقه او را بیندازد و اگر خطاب آید که مخلقه گوید خدایا مذکر خواهد بود یا
مؤنث و رزق او از کجا خواهد بود و اجلش چیست سعید باشد یا شقی وی را گویند که در لوح محفوظ نگاه کن و او بنوشتن آن از انجا فرشته بیابد همه
صفات او از انجا بنویسد و عمر و خود نگاه دارد و ملازم حال او باشد تا چنین وضع و بعد از آن با امر او بیجا آورد و ادا از شکم مادر بیرون آورد کما قال ثُمَّ
نُخْرِجُکُمْ پس بیرون آوریم شما را از بطون امهات طِفْلًا در حالتی که کودک باشید که از غایت ضعف و ناتوانی یا موجود نیام نتوانید بود و افراد طفل با آنکه مراد
کل واحد است از آنجهت دلالت بر جنس و یا آنکه در اصل مصدر است و افراد و جمع در و مساوی و قوله ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ عطف است بر فعل محذوف و تقدیر
اینکه ثم نخرجکم طفلا لتکبروا ثم لتبلغوا اشدکم یعنی شما را از شکم مادر بیرون آوریم در حالتیکه طفل باشید تا آنکه بزرگ شوید بعد بآن بر دوش تا آنکه بسن شباب
پس بپرسید بکمال بحشمها خود در قوت عقل یعنی نهایت قوت و غایت فهم و خرد که آنها سی و چهل سالگی است و نزد بعضی از هیجده سالگی یا حین احتلام تا به چهل
واول محسنت که چهل سالگی واشد در اصل اشدد بوده که حرکت دال اول نقل کرده بما قبل داده اند بعد دال اول را در دال ثانی ادغام کرده و این جمع شدة است چون انعم که جمع
نعمت و معنی آن اینجا اجتماع کمال قوت و عقل و تمیز است و این از الفاظ جموع است که واحد آن مستعمل شده وَمِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفَّى و بعضی از شما کسی باشد
که مرگ در نزد بلوغ اشد یا قبل از آن یعنی در حالت کودکی یا جوانی بمیرد وَمِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ و بعضی دیگر از شما آن کس باشد که رد کرده شود إِلَى
أَرْذَلِ الْعُمُرِ تا بجسیترین و خوارترین زندگانی که سن خرافت است و نهایت پیری لِکَیْلَا یَعْلَمَ تا نداند مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ بعد از دانستن امور
شَیْئًا چیزی را یعنی بحالت کودکی باز گردد که آن نقصان عقل و فهم است یعنی هر چه دانسته باشد فراموش کند و در عوای دی از نقیصه تا بینکه اشارت است بانکه
قادر کامل عاجز نیست از اعاده چنانکه در ابتدا آمده است پس نیست امکانی که تا نیست امکان بعث بجهت عارض لدی شود در منوا از امور مختلفه

مِنْ قَبْلُ

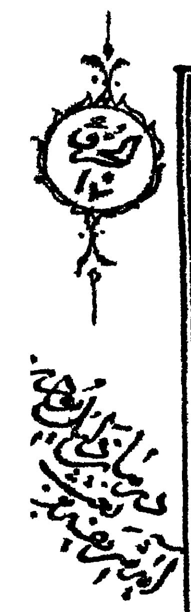

واحوال متضادّه چه هرکه در دنیا باشد در برابر آن خواهد بود که را عادت است که چون او را بعمر رسانیم و اذل العمر گفته بجهة آنکه ارذل در زمان مرتبه عجز و قوت ندارد ملکه هر چند برهها بر خفت عقل و ضعف بدن وذلة وخواری او بیشتر میکردد و بیوسته مترصد موت و فنا باید و طفولیت و ضعف که در ابتدای تمام بعوث و کمال عقل دارد و لهذا گفته اند که الشیخ کالطفل فی ضعف العقل لیعلم واحوال و فناها علم با شیئ بجمیع معلومات و نسیان یا غیبت اکثر چه خلایق در تمام جمیع بر اکثر کبرة الاشیا است عکرمه گوید که من یقرأ القرآن لم یصر بهذه الحالة هرکه تلاوت قران کند خصوصا او را از خرافت و نقص عقل نگهدارد واحتجاج او در بقوله ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا وعملوا الصالحات نعمی قراء القرآن تنزیل بوده بعد از آن خطیبیا استدلال بکونه مبقر ما ثبت با ینکه وَتَرَى الْأَرْضَ و می بینی ای بیننده هَامِدَةً در حالتیکه خشک و بیرونق است و پژمرده و بی جوهر و افسرده و مرده الشان از نبات فَإِذَا أَنْزَلْنَا پس چون فرو فرستیم از ابر عَلَيْهَا الْمَاءَ بر او آب باران اهْتَزَّتْ جنبش کند از زمین مانند کسیکه از دیدن نشاط در اهتزاز و حرکت در آید وَرَبَتْ و اماهیده شود و بر آید وَأَنْبَتَتْ و برویانید مِنْ كُلِّ زَوْجٍ از هر صنفی از نبات بَهِيجٍ که تازه و خرم و نیکو باشد و با بهجت و هر که زمین مرده را بآب زنده ساخت و نبات اسپید را بکرا موالی و جمع ساخته و جنها حالکه بوده اند باز پر حاصل که این نیز ما نند را لیل است بر بعث و اما که در کتاب خود ذکر فرموده بجهة آنکه در کمال ظهور است و مشاهد و محسوس هرکس و باید تامل در آن نمود تا علم با مکان بعث حاصل گردد و بیقین عالم میشود با ینکه هر که قدرت داشته باشد که بر چیزی و آنچه از آن قادر است باشد دفضل رحمت او بهیچ حیوانات از او و ز به مرده نشود و هرچه نفضل شیئ در از آن بلاد دز جنیش در اورد و انواع نبات از آن بروید که نبی فاذ رخواهد بود که ذکر همه مخلوقات را زنده کند بعد از آنکه مرده باشند و حال کنند ذَٰلِكَ آنچه مذکور شد از آفرینش انسان از اطوار مختلفه و تحویل آن باحوال متنوعه و هیئات متضاد و احیاء زمین بعد از موت بِأَنَّ اللَّهَ بسبب آنست که خدا تعالی هُوَ الْحَقُّ اوست ثابت بذات خود و مستحق جمیع صفات کمال که بوجود واجب ثابت بود و همه اشیا متحقق گشته وَأَنَّهُ و بجهة آنست که او يُحْيِي الْمَوْتَىٰ زنده میکند مردگان را و اگر نه نطفه و زمین خشک شده زنده و تازه نشدی بجهت علم معقول بوده وجوه تا ثیر او وجود ما ثر وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و برای آنست که او بر همه چیزها توانا است از امانت واحیا و غیر آن مقدورات چه قدرت او وصف ذاتیه است و نسبت بجمیع ممکنات علی السویه و چون مشاهده دانستی مقدورات و بواجبات بعضی از اموات بس لازم آید قدرت او بر احیاء همه اموات وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ و بسبب آنست که قیامت آینده است یعنی با آنکه لابد عالم شوند بوقوع قیامت لَا رَيْبَ فِيهَا که هیچ شکی نیست در امکان چه تعبیرات مقدورات اقتضا مستوطن آن وَأَنَّ اللَّهَ و برای آنکه بدانند که خدا يَبْعَثُ بر انگیزاند مَنْ فِي الْقُبُورِ کسانی که در گورها باشند و اجرای کردارها مقتضای وعده خود کند بل خلف نیست و لامحاله وفا بآن خواهد نمود وَمِنَ النَّاسِ و از مردمان مَنْ يُجَادِلُ کسی هست که از روی عناد جدال میکند فِي اللَّهِ در کلام خدا یا در توحید و قدرت او و مراد ابو جهل است و ابن عباس یا الکبیر حارث و ثبات بر این تکرار از برای ما کید است یا مراد از اول رؤسای کفار اند و از ثانی متعرات و متقلدان که هرکدام از ایشان طرح جدال می افکنند بِغَيْرِ عِلْمٍ بی دانستن وَلَا هُدًى و بی دلیلی که راه نماید و بقصد و بکتاب روشن که بدان صواب از خطا تمیز کرده و مبتلا بود که غرض از تکرار دلالت باشد بر آنکه آن مجادل هیچ سند نیست بر مدعا خود از علم و استدلال و وحی بلکه جدال او محض تقلید و تقلید محض است و مراد بعلم علم ضروری است تا صحیح باشد عطف هدی و کتاب و قوله ثَانِيَ عِطْفِهِ حال است از ضمیر یجادل یعنی جدال میکند در حالتیکه بیچنده از دوش و گردن خود است یعنی که است متعظم و فلسوفی مینماید از سر کردن و تنی عطف کنایت است از تکبر ما نند تصعیر خد چه متکبر تا از همه چیز رو بپیچد و گردن خود را از هر چیزی منحرف سازد قتاده و مجاهد گویند مراد از آن اعراض است از حق بجهة استخفاف و بر هر تقدیر معنی آنست که آن مجادل جدال میکند در حالتیکه متکبر است یا معرض از حق لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا گمراه کرداند مردمان را از راه خدا یعنی از دین او لَهُ فِي الدُّنْيَا مر او راست در دنیا خِزْيٌ رسوائی چنانچه در روز بدر و فضیحت و نکوهش بر السنه اهل ایمان وَنُذِيقُهُ و بچشانیم او را يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز رستخیز عَذَابَ الْحَرِيقِ عذاب آتش سوزان و او را گوئیم در روز رستخیز ذَٰلِكَ این خزی و عذاب بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ بسبب چیزیست که از پیش فرستاده دستهای تو یعنی کسب کرده از کفر و معصیت و متوان بود که کلام بر طریق التفات باشد از غیبت بخطاب مجهز و باقی برهه بدینه آنکه مقول قول محذوف باشد یعنی با مجادل متکبر و معرض است ستفاد دنیا و عذاب او بسبب کفر و معصیت است که کسب کرده بدستهای خود وَأَنَّ اللَّهَ و بسبب آنست که خدا لَيْسَ بِظَلَّامٍ نیست ستم کننده لِلْعَبِيدِ مر بندگان را بلکه حق بین است که او جزا دهنده ایشانست بر وفق اعمال ستمگر باشد بران بعد از ارسال رسل و انزال کتب و ایراد صیغه مبالغه جهة کثرت عبید و گویند چون ضعفا حقیقتا ابلغ کما انسانی کرد و ظلم جابر مبتود که نهایت مرتبه نوی وجود چون ظلم از او منتفی است بس بدلالت التزام مطلق ظلم از او منتفی باشد و دلالت لا لفت واضح است بر بطلان مذهب مجبره که میگویند ثواب و عقاب معلل نیست و خدای تعالی فاعل فعل بندگانست و جمیع ظلم که در عالم مستحق حقیقتا است ابن عباس مرویست که جمعی از اعراب بمدینه آمده قبول اسلام کردند پس هر کس از ایشان که مرض عافیت شده و تن درست بود و زنش پسر تولد نمود و اسب او کره خوب بر دو مواشی و نتاج نیکو داد گفتی اسلام دین نیکویست و هر کدام از ایشان که ترکیب شد او را افتاد بر عکس این داده دین بد است و کفتی اسلام دین میمون نیست و از او ساعت خیری بمن نرسیده نکرد و وی آمد و گفت یا رسول الله مرا نماند و تمام شد و مال از دست رفته دیگر دشمنان گفتند که مردی با اسلام شوم کرده نموده از آن قالو لکن حضرت جواب داد که اسلام اقاله نمیشود مرتد شد و این آیت فرو آمد که وَمِنَ النَّاسِ و از مردمان مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ کسی است که میپرستند خدا را يعني عَلَىٰ حَرْفٍ بر طرفی و کناره از آن یعنی در وسط یعنی مضطرب و متردد باشد از دین اسلام

هردو

هبی

وشبهات بران نه انتشار باشد و بجهة عدم تمکن او در طریق توکل با هل حق و تبرید تحقق منقاد التی شبهه شد از دین منحرف باشد و بکناره ان ایشان و بدل نوی
در یهاان در دنیا با امتحان بلای بر ای اضطراب و قلق ایشان در دین سکون و طمانینه در ان همانکه کسی بکناره لشکر ایشان باشد منتظر اینکه اگر ظفر و فتح
ایشان را در یابد مطمئن شده و دل وارمیده گشته در غنیمت ایشان شریک گردد و اگر هزیمت و شکست پدید اید و شر ایشان شود و اگر ان ایشان را هزیمت و عکس پدید
فرار بر قرار دهد و از ایشان نکوبرد کما قال فَإِنْ أَصَابَهُ پس اگر برسد او را خَيْرٌ نیکوی چون صحت و غنا اطْمَأَنَّ بِهِ آرام گیرد بدان و ثابت شود بران
بدین وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ و اگر برسد او را ابتلائی و از ما ابتلای چون مرض و فقر و غیر آن انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ برگردد بر روی خود یعنی از
کما ازان متوجه شده باشد یا اسلام که کفر بود باز گردد مراد انست که مرتد گردد و دین اسلام از دست بدهد از حسن نقل است که مردم عرب
نسانست یعنی بزبان اظهار عبادت خدا و انبیاء اسلام نمایند و بدل بر کفر خود راسخ باشند و بعد ازان گفت که للدین حرفان احدهما الانسان والثانی
القلب من اعترف بلسانه ولم یعتقد قلبه فهو علی حرف یعنی بر دو طرف است یکی زبان و دیگری دل هر که بزبان اعتراف کند و دل موافق ان نباشد
بر یکطرف دین است و بنابر این مراد من یعبد الله علی حرف منافق خواهد بود خَسِرَ الدُّنْيَا زیانکار کرد در دنیا که بمراد نرسید و انچه مدعای او بود
از صحت بدن و غنا و طیب معیشت محروم ماند و منکوب و مخذول گردد وَالْآخِرَةَ و زیان نمود در اخرت که بسبب ارتداد بعذاب ابدی گرفتار شد ذَٰلِكَ
این زیان هر دو سرای هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ انست زیان هویدا و پیدا چه بر همه عقلا ظاهر است که زیانی از ان عظیم تر نیست که شخص از عاقبت دنیا
محروم ماند و بدا خرت از ثواب و جنت و نعیم بر ماند بعد از ان حجم معذب گردد يدعو منه حال و ثمرات اعمال آنهی بیان فرمود نیز بر ان رفته‌ اند و بر
در هر دو جهان منفعل و خوار گردد و انبر بنا بر ان يَدْعُو میخواند و میپرستد آن مرتد مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز خدا مَا لَا يَضُرُّهُ اینچیزی را که
ضرر نرساند اگر نپرستد او را وَمَا لَا يَنْفَعُهُ وانچیزی که سود ندهد او را اگر پرستش کند چه جمادات بر ضر و نفع متمول نشد ذَٰلِكَ انخواند
و پرستش هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ انست گمراهی دور از مقصد که انغو و هدایت نیست و انست اتصال بگمرهی از بین الکتاب سلوک کند
و هر چند طی مسافت بیشتر کند از ان دورتر شود تا انکه ما لکا و را هلاک کند يَدْعُو لَمَنْ ضَرُّهُ انکه ضرر رسانید وقت قتل بعی عذاب
اخرتست أَقْرَبُ نزدیکتر است از آنکه توقع شفاعت انها و توسل بانها و بحضرت عزت دارند و عده انها که بانان ضر و نفع از برای اصنام
انهم ما فاند از نفع ضرر و نفع از ایشان بدان او لیجه معنی اثر اولی بر ایشان اکر کافر بجهة فرط سفاهت عبادت جمادی میکند که ما لا یضر
مینمود اند و انغا است هما و صلال ان معتقد انست که منتفع شوند او وقتیکه طلب شفاعت نماید از او و معنی انکه کافر در روز قیامت چون
مشاهده ضرر خود کند بسبب ان در اتش بدا نبجهة عبادت ان و اصلال اثر شفاعتی که دعوی کرده باشد بعد دنیا و باز اعتقاد نموده باور
کو بدا دی صراخ و فریاد که لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ هر اینه ضر عبادت ان نزدیکتر است از نفع ان و در ان یکم کو داشت که لام لمن ضره متعلقست
چون بمعنی یزعم و زعم قول است بالاعتقاد و بیا اخلاص بر جمله که مقول قول ضمیر است بر اکه یدعوا ابهای مجری یقول است بقول الکافر ذلک یدعا
صراخ چنین بر استفهاد به و یا مستانفست و یدعوا انکو بر قول ای یدعوا من دون الله ما لا یضره وما لا ینفعه ومن مبتداء و خبره قوله لَبِئْسَ الْمَوْلَىٰ
یعنی هر اینه انکه ضرر او اقربست از نفع او النیم بد یار است وَلَبِئْسَ الْعَشِيرُ و بد همراه و همصاحبت که با و معاشرت کنند و مخالطه ورزند و بنابر
معنی اول و ثانی این جمله فعلیه کلام مستقلست و مستانفست و معنی انکه هر اینه بد ناصریست بتو که مصاحبه انرا و بغیر این ضرر بایت حاصل نمیشود بعد ذکر
کسانیکه شک کنند در دین اسلام و بنا بر ان نقض ان بیان ثواب اهل ایمان میکند که ثابت و راسخ اند در ان و میگوید إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدای
يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا در میارد انانرا که تصدیق کرده اند خدا و رسول او وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کرده اند کارهای شایسته جَنَّاتٍ تَجْرِي در بوستانها
که میرود مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر اشجار باغ جویها ابهای زیر باغ و بتمابات إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ بدرستیکه خدا میکند مَا يُرِيدُ انچه میخواهد بر
مصلحت و حکمت از مکافات موحد و مشرک و هیچکس نیست که دافع و مانع اثابت و عقوبت او شود از ابن زید مرویست که گروهی از غطفان در قبول اسلام
توقف نموده گفتند اندیشه داریم که مبادا محمد از پیش نرود و مغلوب گردد پس اگر اسلام او را بپذیریم و دوستی که میان ما و یهود است منقطع گردد و مع ذلک مدد
اسلام نیز بما نرسد حقتعالی بجهة رد قول ایشان فرمود که مَنْ كَانَ يَظُنُّ بدانکه کلام چنین مطویست و تقدیر انست که ان الله ناصر رسوله فی الدنیا و
الاخرة من کان یظن یعنی بدرستیکه خدا یاری دهنده پیغمبر خود است در دنیا و اخرت پس هر که باشد که گمان برد از دشمنان رسول و بدخواهان
او أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ انکه نصرت ندهد خدای پیغمبر خود را فِي الدُّنْيَا در دنیا با علاء کلمه و فتح و غلبه بر اعادی وَالْآخِرَةِ در اخرت
بعلو درجه و شفاعت و قربت و کرامت و بعضی بر انند که جمعی از اهل اسلام بجهة شدت غیظ و حقد ایشان بر مشرکان استبطائی نصرت میکردند که حقتعالی رسول خود
یا نوعده داده بود از نصرت و غلبه بی صبر شده بودند هر زمان میگفتند که حقتعالی ابن امر نرسانید و نزد بجا هدین بنصرت روز نیست و ضمیر راجع بمن موصول
چیز محذوفست و معنی انکه هر که بدرحق خدا بد گمان باشد و ظن او اینکه خدا در تاخیر نصرت او را در دنیا و اخرت دیگر معنی انست که او را ز
بی نصرت خدا است و ان هیچکس نمیرسد مگر بمشیت او و بنده را ناچار است که بقسمت او راضی شود پس هر که گمان برد که چنین نیست و از رزق و نصرت او سلب
راضی نشود فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ پس باید که بجهة ازاله غیظ خود بکشد رسنی إِلَى السَّمَاءِ بسقف خانه یعنی در سما از خانه خود بیاویزد و در گردن خود ببندد
ثُمَّ لْيَقْطَعْ پس باید که برا نوسن را انرا بند و بعد در رسن بر در گردن انکند و خفه شود و منقطع النفس گردد تا نه خود را ما شد کسانیکه خشم بر ایشان مستولی
شده باشد چنین کنند و گویند معنی انست که معنی از اسمان دنیا بیا و بر رسد و بر ساده قطع مسافت کند تا بفلک رسد و دفع نصرت پیغمبر و یاری
مخصوص و تکشیر رزق خود جهد تمام کند فَلْيَنْظُرْ پس باید که ننگرد بنیا بامل کرد و چون کل فعلها هَلْ يُذْهِبَنَّ ایا میبرد کَیْدُهُ انستغال

کرا و نهایتش آنچه نیست که او قادر است بر آن مَا يَغِيظُ آنچه بخشم می‌آورد او را از کار پیغمبر و امید دارد که رسول منصور نشود یا از عدم استیصال کافران
علی الفور یا آنکه عدم سعت رزق خود و میتواند بود که ما مصدریه باشد ای کیده الغیظ و این مثل است که یکی را کاری شوار کرده و تعبیر از آن شوار کرده
او را گویند که این کار چنین خواهد بود و اگر تو از آن کراهت داری و نمی‌توانی پس خود را بحلق بیاویز تا ببینی که مدعای تو با آن حاصل میشود یا نه و با سما
رود و دفع آن نما و تسمیه فعل او بکید یا بجهت وضع است در موضع کید او از آن حیثیت که فاعل در برابر آن نیست و یا به سبیل استهزا است زیرا که بات
فعل را محسوس کید نکرده بلکه با نفس خود کید نموده وَكَذَٰلِكَ و همچنین که این آیات مذکوره را انزال کردیم أَنزَلْنَاهُ انزال کردیم همه قرآن را
آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ در حالتی که آیتهای روشنند در احکام و اخبار و مواعظ برای آنکه بر شما واضح و هویدا گردد وَأَنَّ اللَّهَ و برای آنکه خدای تع يَهْدِي راه
نماید یا آنها را بر هدایت ثابت دارد مَن يُرِيدُ هر که را خواهد هدایت او را و داند که لطف و توفیق و هدایت نفع خواهد داد و در آنها کسانی اند که طالب حق
و متامل و متفکر در آیات و معجزات نه جماعتیکه بجهت عنا و جحود نظر در دلائل واضحه نکنند استماع آیات قرآنیه نکنند حاصل کلام و سعی در راه ... هر که در ...
شو ... به وسیله نظر در دلائل و حجج بلکه نه اهل عنا و انکار و جحود و استکبار میبودند و ان الله که بعد بر لا مستخبر مبتدای محذوف و باشند
[illegible] و بتقدیر اینکه لان الله یهدی من یرید انزل القرآن مبینا یعنی بجهت آنکه هدایت راه نماید هر که را خواهد قرآن را مبین و واضح الدلالة انزال ...
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بدرستیکه آنانکه گرویدند بخدا و رسول وَالَّذِينَ هَادُوا و آنانکه یهود شدند وَالصَّابِئِينَ و کفار که از دینی بدینی میگر
اند ملل کفر نقل کنند یا آنکه ستاره پرستانند وَالنَّصَارَىٰ و ترسایان وَالْمَجُوسَ و گبران وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا و آنانکه شرک آوردند یعنی عبده اصنام
إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ بتحقیق که خدای تعالی جدا میکند میان ایشان يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز رستخیز بحکم محکم و قضای مبرم تا محق از مبطل ممیز گردد
محقان را اعلی منزل رسد و مبطلان را اسفل منزل ... با نوع جزا و مکافات ایشان را ممتاز گرداند یعنی هر کدام را بر وجهی که لایق و مناسب مجازات
نماید ... موضعی که معد و مهیا و فراخور او است فرود آورد پس مراد بمعنی اول انتها ... و بمعنی ثانی امتیاز هر فرقه از یکدیگر
و انفصال آن بمحل ... إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ بدرستیکه خدا بر همه چیزها گواه است و احوال همه آگاه
همه را بر وفق اعتقاد جزا خواهد داد ... و وجه تسمیه ... و نصاری و مجوس را ... از مجاهد منقول است که ...
اهل ملل ... و ... للشیطان و ... اهل ایمان ... فاجر ... و اختلاف آنها را فرق شیطان ... و قال ...
و مجوس ... از آنچه ... خارج نیست ... منقل ... نصاری با مجوس مشترک شده اند و یا بعکس أَلَمْ تَرَ آیا نمی‌بینی خطاب حضرت
رسالت است و مراد از آن ... بمعنی علم یعنی ای اهل تکلیف ... أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ آنکه خدا سجده میکنند او را مَن فِي السَّمَاوَاتِ
هر که در آسمانها است از اصناف ملائکه بطوع و رغبت وَمَن فِي الْأَرْضِ و هر که در زمین است از مومنان جن و انس از روی عبادت و طاعت وَالشَّمْسُ و سجده
میکنند آفتاب مراد طلوع و غروب که متضمن خضوع و مذلت او است در انقیاد که آن مدلول علیه سجود است و علی هذا المعنی قوله وَالْقَمَرُ و سجده
میکنند ماه ... و افول ... طاعت و امتثال وَالنُّجُومُ و ستارگان ... وَالْجِبَالُ و کوهها ...
... وَالشَّجَرُ و درختها ... موجب ... وَالدَّوَابُّ و چهارپایان ...
بود که ... ذوی العقول و غیر ایشان باشد ... افراد شمس و قمر و نجوم و جبال و دواب ... ذوی العقول بجهت
شهرت آنها باشد ... سجود و خضوع از ایشان حاصل که ذوی العقول ساجد ... طوع و رغبت و طاعت و عبادت ...
... بر عظمت ... جمیع صفات کمال است
... مستحق عبادت ... سجود وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ و سجده میکنند ... طاعت ... از مردمان وَكَثِيرٌ و بسیاری از ایشان که ابا
کردند از سجود حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ سزاوار شده است برایشان عذاب یعنی بجهت امتناع از سجود و انقیاد و اصرار بر کفر و معصیت حکم شده
بر آنها بعقوبت در دنیا و آخرت ... و یسجد ... نکنند خدا را ... بسجده ... کقوله تعالی وظلالهم بالغدو والاصال
و ... کثیر من الناس ... کثیر ... فی حد ذاته ... پس ... کثرت ثابت ...
... مومنان ... وضع جبهه بر زمین سجود ... زمین ...
... سجده ... خضوع ... تواضع و تضرع و ... تعظیم ... عالم ... خاشع خاضع
... مقال ... کشاف ... سجود ... مخلوقات ... دو اینجا ... نموده ...
... افعال ... تشبیه ... افعال المکلف ... طاعت و انقیاد
که السجود ... اصل جمیع خضوع و خشوع است ... خضوع ... و بعد ... سجود بمعنی مذکور
بجمیع ممکنات ... بعضی ... کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب است ... سجود بر سبیل عموم
مسند ... جن و انس ... بعضی ... نفی از بعضی ... جواب ... که کثیر در تحت حکم
فعل ... نیست ... مرفوع است بفعل مضمر که یسجد ... کثیر من الناس سجود طاعت و عبادت یعنی سجده میکنند
... سجود طاعت و عبادت ... وضع جبهه بر زمین ... رب العالمین ... کثیر مسند به ... باشد ...
... باشد ... وضع جبهه بر زمین ... صحیح ... لفظ واحد ... معنیین

مختلفین ویا آنکه مرفوع است به ابتدا و خبر او محذوف و تقدیر اینکه و کثیر من الناس مثاب بقرینه خبر مقابل او که آن حق علیه العذاب و میتواند بود که ذکر الناس خبر او
باشد ای کثیر من الناس الذین هم الناس علی الحقیقة وهم الصالحون والمتقون و محتملست که کثیر ثانی از برای تکثیر بر کثیر اول باشد و معنی فرد و تکثیر جامع کثیر
مستحق عذاب باشند کانه قیل و کثیر من الناس حق علیهم العذاب و بدانکه این سجده ششم است از سجدات قرآن باتفاق علما و در فتوحات این سجده را مشاهده اعتبار
کفته و فرموده که از نعمتها اشارات ادبها آن است که تعظیم کرده پس بنده را باید که مبادرت نماید به سجده تا از کثیر اول باشد که اهل سجده و اقرار اند نه از کثیر ثانی که
مستحق عذاب عقاب باشند **وَمَنْ يُهِنِ اللّٰهُ** و هر که خوار کرداند خدا یعنی او را بجهت کفر یا معصیت بشقاوت خویش که عذاب و خسران کرفتار کرداند **فَمَا**
لَهُ پس نیست او را **مِنْ مُكْرِمٍ** هیچ کرامت کننده و نوازنده بسعادت ثواب و اکرام چه مالک ثواب و عقوبت نیست مکر او
سبحانه **اِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ** بدرستیکه خدا میکند **مَا يَشَاءُ** آنچه خواهد از اهانت و اکرام بر وفق مقتضای علم عالم و متعلقات معتقد و هیچکس او را
از آن منع نتواند کرد چه او غالب مطلقست و ما سوی او در نهایت عجز و افتقار و مذلت و احتیاج از ابن عباس مرویست که اهل کتاب با زمره اصحاب
مقام مخاصمه در آمده کفتند پیغمبر ما مقدم بود بر پیغمبر شما و کتاب ما پیش از کتاب شماست و ما بحقیقت از شما اولی تریم و دین ما محکم تر مومنان جواب دادند که ما بپیغمبر خود
و پیغمبر شما و جمیع پیغمبران پیشین را تصدیق میکنیم و بکتاب خود و بکتاب شما و سایر کتب سماوی ایمان داریم و شما با آنکه پیغمبر و کتاب ما را میشناسید از روی
حسد و حقد بوی منکر و با پیغمبر ما بطرف باشید فرد در حق شما خبر داد از ایشان که **هٰذَانِ خَصْمَانِ** این دو کروه که دشمن یکدیگرند **اخْتَصَمُوا**
خصومت کردند **فِي رَبِّهِمْ** در دین پروردگار خود خصم اسم جنس است و صفت فوج یا فریق محذوف است و تقدیر اینست که هذان الفوجان او الفریقان
مختصمان یعنی این دو فوج یا دو کروه خصمی کنند کانند با هم و تثنیه خصمان باعتبار لفظ است و جمع اختصموا نظر بمعنی کقوله و منهم من یستمع الیک حتی
اذا خرجوا و بخاری در صحیح خود آورده که ابوذر غفاری سوکند میخورد که این آیه در حق مشرکانیست که با مومنان کافر شدند روز
ستیز کردند بر یکدیگر مبارزان از جانب کفار یکی عتبه بود دوم شیبه ربیعه سیم ولید بن عتبه و از طرف مومنان حمزه و علی و عبیده بن حارث بن عبد
المطلب حمزه مبارزت نموده عتبه بکشت و امیر المومنین ولید را بقتل آورد و عبیده شیبه را مقتول ساخت تفصیل این در آیا بدمذکور است و در
از امیر المومنین نقل کرده که آنحضرت میفرمود که نزلت الآیة فی مبارزتنا الکفار یوم بدر و در وسیط آورده که فرق خمسه مذکوره یعنی یهود و صابیان
و نصاری و مجوس و مشرکان یک کروه اند از این دو خصم و مومنان یک کروه دیگر و این دو خصم پیوسته در ذات و صفات خدا جدل کنند **فَالَّذِينَ**
كَفَرُوا انفصال خصومت ایشان آنست که معنی است بقوله تعالی ان الله یفصل بینهم یوم القیمة یعنی پس آنانکه کافرند **قُطِّعَتْ لَهُمْ** بریده شود
برای ایشان یعنی اندازه کرده شود **ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ** جامهها از آتش که همه جسد ایشان را فرا کیرد یعنی ایشان جوانب مقطعات النیران ملازم بوشند پیرامن
ایشان باشد و مانند جامه احاطه جمیع بدن ایشان کند و ابو سعید خدری کفته که آن ثیاب نحاس باشد از آتش که حرارت آن بیشتر از آتش است و با وجود
يُصَبُّ ریخته شود **مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ** بر زبر سرهای ایشان یعنی بر زبر سر ایشان **الْحَمِيمُ** آب کرم که از غایت حرارت **يُصْهَرُ بِهِ** کداخته شود
بآن **مَا فِي بُطُونِهِمْ** آنچه در شکمهای ایشان باشد از امعا و احشا **وَالْجُلُودُ** و کداخته کردد پوستهای ایشان یعنی اثر آن حرارت بظاهر و باطن ایشان
رسد ابن عباس فرموده لو سقطت منه نقطة علی جبال الدنیا لاذابتها یعنی قطره از آن اگر بر کوههای دنیا افتد همه را بکدازد و ... [illegible]
و ... حالت ... [illegible] **وَلَهُمْ** و مر ایشانراست **مَقَامِعُ** کرزها در زبان **مِنْ حَدِيدٍ**
از آهن که بعقوبت ایشان کوبند **كُلَّمَا أَرَادُوا** هر کاه خواهند **اَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا** آنکه بیرون آیند از آن آتش **مِنْ غَمٍّ** از جهت کثرت غم و کرب
و ... والم ... من بمعنی علة باشد از قبیل خاشعا متصدعا من خشیة الله و کویند غم بدل اشتمال است با عاده مجار یعنی هر وقت که اراده کنند
با آنکه بیرون آیند از غم و الم آن آتش که ایشانرا ... باشد **أُعِيدُوا** باز کردانیده شوند با مقمعها و کرزها **فِيهَا** در آن آتش یعنی چو
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ و بچشید عذاب آتش سوزان ... [illegible] ... لو وضعت مقمع منها فی الارض فاجتمع علیها
الثقلان ما اقلوها ... [illegible] ...
... [illegible] ... **اِنَّ اللّٰهَ** بتحقیق که خدا
يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا داخل کرداند آنانرا که کرویده اند بخدا و رسول **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و کردند عملهای شایسته **جَنَّاتٍ تَجْرِي** در بوستانها
که میرود **مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** از زیر اشجار ... [illegible] ...
... [illegible] ... **يُحَلَّوْنَ فِيهَا** آراسته کردانیده شوند ... [illegible] ... **مِنْ أَسَاوِرَ**
از دستوانها ... [illegible] ... **مِنْ ذَهَبٍ** ... [illegible] ...
... [illegible] ... **وَلُؤْلُؤًا** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا** ... [illegible] ... **حَرِيرٌ** ...

خالص است نه میل است و کلام محمدی لا لبسه آنکه حریر پوشند در دنیا متاع ایشان است و با تجهیز انقطاع فهم و اصل و دعت آمده که هر که حریر پوشد در آخرت
نپوشد مراد مردانند که لباس حریر بر ایشان حرام است و طلا هم مثل اینست چه محققا ابریشم و طلا را بر مردان امت حرام کرده بیرون این آیه عجیب نیست
ایشان بر حلیه حبیبان زنان و نشوی ایشان در آخرت خاصه مؤکد حلی و لباس ایشان در آخرت طلا و ابریشم است وهدوا و راه نموده شوند مؤمنان الی الطیب
بهتر طیب و پاکیزه من القول از گفتار یعنی خدا بسعادت در آخرت ایشان را بکلمه طیبه راه نمود تا بدان ایمان باشد که نظر ایشان در بهشت افتد گویند
الحمد لله الذی صدقنا وعده و چون بهشت در آیند بر زبان رانند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و چون در منازل خود قرار گیرند گویند الحمد لله الذی هدانا
لهذا و یا قول پاکیزه آنجا باشد که در بهشت لغو و فحش و باطل نگویند و نشنوند کما قال تعالی لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما و بامر او تسابیشان باشند
در بهشت تحیات حسنه که یکدیگر را بان تهنیت گویند که و تحیتهم فیها سلام و یا حسنیحا و ملائکه تحیت ایشان گویند قول سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
و سلام قولا من رب رحیم و این همه تقدیرات صیغه ماضی بجهت تحقق وقوع است و اکثر مفسران برانند که صیغه ماضی بر حقیقت خود است و معنا آنکه اهل ایمان راه
یافتند بقول طیب در دنیا کما گفتن کلمه شهادت است کقوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و ابن عباس تفسیر یافته کلمه شهادت ضم میکند و میگوید قول طیب لا اله
الا الله و الله اکبر است و گویند که قول طیب قرآن است و بر بعضی دیگر مطلق ذکر طیب است و گویند هر قولی است که مطیب نفوس بود و بر رجوع کم استغفار
و سلامی و رده که قول طیب کلام الله است با نصیحت و موعظه مسلمانا و لو نشا عالما یا دعا مومنا یا امر معروف و نهی از منکر و در لطایف قشیری مذکور است که
قول طیب آنست که از دل خالص و سر صاف صادر شود و مقربان حضرت الهی باشند و در کشف الاسرار آورده که کلام پاکیزه آنست که از دعوی پاک باشد
و از عجب دور و بیفعنا نیز نزدیک سهل تستری رحمه الله شهر گوید که ندا شنیدم کلام نظر کردم هیچ را بحق نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب صعبتر از دعوی نیافتم وهدوا
و راه یافته شوند اهل ایمان الی صراط الحمید براه خداوند ستوده یعنی براه کسی که مستحق حمد است که آن صفحات است مراد طریق بهشت است و در حدیث
آمده کما احد احب الیه الحمد من الله عز و جل و هیچکس حمد را دوستر از خدا نیست و گویند صراط الحمید با معنی است که راه کسی که محمود است فی نفسه یا محمود
العاقبة است که از بنده او است بخیر یا راه یا صراط آنند که دین اسلام است بعد از ان انصاف است خبر میدهد که ان الذین
کفروا ایشان کافر انکه نگرویدند بمحمد و رسول و یصدون و باز میدارند خود دیگری را عن سبیل الله از راه خدا مراد از صد حال و استقبال
نیست بلکه استمرار صد از راه خدا است کقوله فلان یعطی و یمنع و لهذا عطف آن بر ماضی مستحسن است پس حقیقت معنا نیست که ایشان همیشه در
منع مردم از طاعت و گویند این جمله فعلیه حالیست از فاعل کفروا یعنی آنانکه نگرویدند در حالیکه مردم از ایمان و طاعت منع میکنند والمسجد الحرام
و از طواف مسجد حرام بقول اشهر مراد روز حدیبیه است که پیغمبر و اصحاب را از طواف خانه و مسجد باز داشتند الذی جعلناه للناس آن مسجد که ساختیم آنرا
برای همه مردمان و مخصوص نیست بقومی دون بعضی سواء یکسانست العاکف فیه مقیم در او و الباد و آینده از بادیه یعنی شهری و غریب در قضای
مناسک حج و ادای لوازم تعظیم خانه مساویند بدانکه سواء اجلست مقدم و مبتدا و بجمله مفعول ثانی جعلنا است و سواء کر ناس حال باشد از ضمیر منصوب جعلنا
و اگر نیز حال است از ضمیر مستکن دوران و حفص بنصب سواء خوانده بر آنکه مفعول باشد و یا حال و خبر ان عذاب الیم محذوف است یعنی آنکه کافر گردند و قصد
مردمان میکنند از طاعت و عبادت عذاب کرده شوند در دنیا و آخرت و قرینه برحذف ان الحاق باین نشست که ان ندرقه عذاب الیم و گویند سواء العاکف
و الباد و آن مقبل است یعنی کسانیکه مقیمند در آن و جماعتیکه از اطراف و جوانب بآنجا متوجه اند از اقصا عالم مسجد حرام است یعنی همه بندگان در احکام مساوی
خواه قریب خواه بعید و بادی را ایمن بودن از قتل و نهب و غارت و از ابن عباس و قتاده و سعید جبیر روایت کرده اند که مراد بمسجد حرام همه حرم است و عاکف و بادی در سکنی و
نزول در بیوتات و هیچکدام احق از دیگری نیستند مگر آنست که جا بر نشسته صاحب خانه را از خانه بیرون کردن و بجای او نشستن و حنفی و مالکی و حنبلی
بر اینند و دلیل ایشان آنست که مراد بمسجد الحرام همه زمین مکه است مانند قوله تعالی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام چه حضرت رسالت در خانه ام هانی رض
بوده که عروج نموده و یا در شعب ابی طالب در بیت ام هانی بنت مجاور و مسافر در سکنی مکه و نزول در منازل آن و حاج و معتمر را جایز است شرعا که در موسم منازل
که خواهند نزول کنند و اگر چه اهل ایشان راضی نباشند و اما سکان بیوت را اخراج نکنند و این دلیل ضعیف است چنانکه مذکور شد و خلافست که مالک بیوت را
جایز است که منع نزول حاج و معتمر نماید در موسم یا نه بعضی برآنند که مکروه است و بعضی دیگر حرام و قول اول اشهر است میان فقها و اخبار صحیحه در باب
کرا نهادن و اجاره مکه متظافر است و بر زمن عصر و بعضی دیگر ارغامه منع حرام است و مروی است که عمر خطاب در موسم منادی کرد که در خانها مکه در نبندند تا اینکه کاروان
هر جا که خواهند فرود آیند و ابن زبیر خلاف آنست که بیوت مکه را اجاره داد یا بیع مبتول کرده با نزد فقهای ما و شافعی جایز است بجهة آنکه ظاهر آیه
دال است بر آنکه سواء بودن بنفس مسجد الحرام باشد نه در مکه و بجهة همین است که مجتهد ما و شافعی قائلند الا انه بر حرمت منع نزول حاج و معتمر در بیوت مکه در موسم
و علمای حنفیه در حرمت المسما گرفته اند با ابن ابراهیم باوجود ضعف ان متحاصل شده گرفته الذی اخرجوا زدیا دهم و دیگر آنکه تسمیه حرم بمسجد الحرام
مجاز است و اصل در کلام حقیقت است الا ما اخرجه الدلیل و مروی است که عمر خطاب در مکه خانه را از برای زندان بخرید بدون کراهت و نکار و از حضرت رسالت
مروی است که ما ترک لنا عقیل من رباع و عقیل برای ما هیچ خانه نگذاشت قوله و من یرد فیه بالحاد بظلم مفعول یرد محذوف است و تا شامل جمیع امور شبهه باشد
و هر کونه جار و مجرور صفت مفعول محذوف و قایم مقام ان و تقدیر اینکه و من یرد امرا ملتبسا بظلم و با الحاد یعنی هر که اراده کند در حرم میل کردن
از راه راست بعمل لا صواب و ستمکاری کردن از شرک و اکتساب آثام و ممکن اند بود که بالحاد و بظلم هر دو موضع حال باشند یعنی ملحدا و ظالما یا ثانی بدل
اول یا اعاده جار با صله او یا ملحد بسبب الظلم یعنی هر که اراده میکند در حرم در حالی که گرونده باشد و ستم کننده و یا گردند بر انظریق مستقیم بسبب
ستمکاری و مخالفت که بای اول زایده باشد و الحاد مفعول یرد و باء دوم برای سببیه یعنی هر که خواهد در زمین حرم که بگردد از راه راست بسبب ظلم و تعدی

بقبله است

کار برا کمه الا بر باید

از بهم صنوا **نذقه** بچشانیم او را **من عذاب الیم** از عذاب دردناک حاصل معنی آنست که واجبست بر هر که در اینجا باشد که ضبط نفس خود کند در طرق
رضوان سلوک نماید و در جمیع احوال طریق تقوی نگاهدارد و اتقوا الیم کرفتار شود و ابن عباس و ضحاک و مجاهد و ابن زید برآنند که مراد بظلم استحلال حرام
و رکوب آثام و بعضی گفته‌اند که مراد دخول مکه است بی احرام و بعضی گفته‌اند که مراد آنست که انکار قول والله و بلی والله است و بعضی گویند که این هر
چیزیست که منهی عنه است حتی دشنام دادن بخادم چه ثواب اینجا عظیمست نسبت بمواضع دیگر و عقاب اعمال مضاعف و نزد بعضی مراد از آن منع حاجیست از نزول
بیوت مکه و در تیسیر آورده که آن احتکار طعام است و اکثر علما برآنند که اراده ظلم در حرم موجب استحقاق عذابست و هر که قصد گناهی کند بغیر حرم
اگر بفعل آن دست نبرد او را ثواب بنویسند و الا گناه مکتوب نشود در حرم گناه و اندیشه گناه می‌کنند یا نه بفعل آید او را خطیئه و گناه می‌نویسند ابن مسعود گفته هر مرد که او
کسی را در عدن قصد قتل کسی کند بمکه بعضی اندیشه که کسی را در مکه بکشد او را عذاب الیم بچشانیم علم الهدی رحمه الله گوید چون مکه حرمت
مخصوص است تبعیض حسنات چنانچه دو برابر است و نیز گناهان برابر است پس جزای سیئات نیز مضاعف باشد انسان در مواضع دیگر الحاد
و ظلم قصد کشتن کسی کند قصد کشتن او نکند ظلم کند بر کسی که وی قصد ظلم او نکند و مرویست که عبد الله عمر را دو خیمه بود یکی در حرم
و یکی در خارج حرم چون خواستی که با اهل و عیال خود عتاب و تنازعی کند در خیمه رفتی که خارج حرم بود و منشأ آن از وی پرسیدند گفت از ابن عمر شنیدم
گفته‌اند که من یرد فیه بالحاد بظلم و من الالحاد قول الرجل لا والله و بلی والله بعضی برآنند که الحاد مثل است از قانون ادب چون ابن ماهان اندازد اختیار کرد
مسجد الحرام تضییع و کسب مشغول شدن و غیر آن و ظلم اینجا نیست که تنها ورزیدن باشد از قواعد شرع حاصل این قول آنست که الحاد فعل مکروه است و ظلم
فعل محرم و بدانکه مکشوف است که اشد لا التواء نکرد با این بر آنکه هر که در حرم احداث امری کرد که موجب حد باشد عقوبت او و نیز باز گرداند
بجهت آنکه فرموده که نشیند قهر **عذاب الیم** **وَإِذْ بَوَّأْنَا** و یاد کن ای محمد که چون تعیین و مرجع کردیم **لِإِبْرَاهِيمَ** برای ابراهیم **مَكَانَ الْبَيْتِ**
جای خانه کعبه را در ساختن یعنی آن مکان را مهیا و مرجع وی کردانیدیم تا رجوع بآن نموده بر آن خانه بنا کند و بعضی گفته‌اند تبوئه
از بوء مشتقست بمعنی رجوع و منزل بعد با نعبت مرجع و گویند لام زایدست مکان ظرفست و ابراهیم مفعول به یعنی جای دادیم ابراهیم را در
موضع خانه کعبه بقال بوء فلانا اذا اقام و اقعده و منه قوله تبوءون الجنة حیث شئنا از مقاتل بن سلیمان مرویست که بوئنا بمعنی دللنا علیه است یعنی راه
نمودیم ابراهیم را بموضع خانه و اغماض خانه کعبه و بناه در مرویست که حضرت آدم خانه مکه کرد در زمان نوح و بروایتی بکو طوفان از منطمس شده بود
و اول امتحن ولیا از بالا توده سرخ بود و تفصیل این در سوره البقره مذکور است پس حق تعالی با ابراهیم امر کرد تا در موضع آن خانه بنا کند و مفسران در کیفیت
دلالت و ساختمان ابراهیم بر موضع آن خانه اختلاف کرده‌اند نزد بعضی آنست که حق تعالی ابر فرستاد تا سایه افکند بر آن بقدر آنکه زمین خانه بود و جمعی برآنند که باد را
بر انگیخت تا بدان اندازه زمین را رفت و برخی گفته‌اند که جبرئیل بیامد و کرد اگر آن خطی بکشید و ابراهیم بر اساس آن بنا فرمود و قوله **أَنْ لَا**
تُشْرِكْ بِي مفسر تبوئنا است چون متضمن معنی تعبدنا است یا که غرض از تبوئه عبادتست یعنی ابراهیم را امر کردیم که خود و فرزندانش بوجهی که گفتیم او را
بطریق وحی که شریک مساز و انباز مکن **بِي شَيْئًا** بمن چیزی را که من از شرکت منزه و مقدسم و یا آن مصدریه است موصوله بمعنی کلام را تفسیر
این کلام و معنا الیها ان لا تشرک بعبادت یعنی وحی کردیم با ابراهیم آنکه شریک مساز در پرستش من چیزی را و امر فرمودیم که **وَطَهِّرْ بَيْتِيَ** و پاک دار
خانه مرا از بتان و از جمیع چیزها که ناشایسته از اقذار و انجاس **لِلطَّائِفِينَ** برای طواف کنندگان کوداکردی **وَالْقَائِمِينَ** و برای
ایستادگان در نماز **وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ** و رکوع کنندگان و سجود نمایندگان مراد بر اکعان و قائمان و ساجدان نمازگذارندگانند کانه قیل
للطائفین والمصلین و این از قبیل تعبیر شیء است بارکان آن و بجهت دلالت بر آنکه اینها از معظم افعال نمازند یا اشارتست با آنکه هر یک از اینها مستقل
در علت غائیه تطهیر فکیف که با هم مجتمع کردند و اکثر مفسران برآنند که مراد بطائفین اهل آفاقند که بطواف خانه توجه نموده باشند و بقائمین کسانی که
مقیمانند و متوطن و اثر راکعان و ساجدان نمازگذارندگان و ابراد واو عطف بر قائمین و عدم آن میان رکوع و سجود مؤید این قول است چه اگر مراد ثلثه
اجزای نماز باشد توجیه ذکر واو نزد احد ارکان و ترک آن میان دو رکن دیگر متعسر خواهد بود که بهر آن تطهیر است للطائفین العاکفین الرکع
السجود نیز مقصد اینست حاصل معنی آنکه پاک گردان ای ابراهیم خانه کعبه را از اصنام و انجاس و اوثان پاکیزه دار از آن تا اهل طواف کنند و در او نماز گذارند
این قول ابتنا اصل علمست لما بر بنا من اهل شاده معمر ها بنا که ای ابراهیم آنرا کرد و للاکبر یا منسنا زهمه چیز پاک کن و غیر را اهروان ذا امر کرد او
بنا نمجت ما است که القلوب اوی الی الله فی ارضه فاجتالا و الی الله اصفا فادد خبر هست که وحی آمد بداود که بنا بنا او و برای من خانه پاک بنا که نظر
عظمت من فرو دارد آید داود گفت ای رب بیت تنعلی کدام خانه است که عظمت و جلال ترا اسابد فرمود که آن دل بنده مؤمن است داود گفت که او لیکون
پاک کرد ای تم خطا امده که انتم محبت ما در درون آن تا امر چه غیر ما است هر ابو در آورده اند که چون ابراهیم خلیل خانه کعبه را تمام کرد وحی آمد بوی که
همه مردمان را بزیارت خانه اوار ده ابراهیم فرمود که آواز من بکجا رسد خطاب رسید که علیک الاذان و علینا البلاغ از تو ندا کردن و از من رسانیدن
پس خلیل بفرمان ملک جلیل دعا و اشهار آنکه بر کوه ابو قبیس رفت و هر دو انگشت بر گوش نهاد و با آواز بلند ندا کرد که یا ایها الناس اجیبوا ربکم
ای مردمان حق تعالی خانه خود را بر شما نوشته و شما را بدان میخواند اجابت کنید خبر آن او را او از بجمیع مردمان اهل عالم و هر که در اصلاب پدران و ارحام
امهات بود ندا از مشرق تا مغرب رسانید که دعوت او و ندا بشنوا ند تا آنکه شنوا بنده و هر کس که در علم الله بود که حج کند از دی بجواب لبیک اللهم لبیک مبادرت
نمود و بعضی اصحاب ابن خلیل با نوجه مجیب بوده الخطاب مقرر آیدکه **وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ** و ندا کن ای ابراهیم در میان مردمان **بِالْحَجِّ** بدعوت حج و امر با قصد حج بیت الله
بلند آواز و مرتبا ابنا او یاد کردن **يَأْتُوكَ** تا بیایند بسوی تو **رِجَالًا** در حالتی که پیادگان باشند تجمع راجل چون قیام و قائم و **عَلَىٰ كُلِّ**

تعیین

ضامرٍ ای شتر لاغر حال آنکه سواران باشند بر هر شتری لاغر شده و نزار گشته بجهت بعد سفر که بجهت تمام یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ ای ژرف راه دور
تر باشد مراد آنست که مردمان از بر و بحر بیایند بسوی تو که سواره و پیاده خواهند آمد بدانکه یأتین صفت ضامر است و ابو داود مصحف جمع یأتون جمع با توجه صفا
که موضوع مجموع است بمعنی ضامر از ابن عباس روایتست که بعید با لضامر الا بل کلا یدخل بحر و لا غیره الحرم الا و قد هزل او ضامرا لیست که جنس شتر
و هیچ شتری و غیر آن و جوا آنا بحرم در نیاید مگر لاغر شده باشند بجهت کثرت مشاق و قلت علف و تقدیم رجال بجهت افضلیت ماشی است بر راکب و
تصریح باسم رجال دون ذکر رکبان اکتفا بمتعلق آن بین بجهت اشعار است بافضلیت رجال و بحکم افضل الاعمال احمزها ای اشقها بر مصدر امور به فضل حاج
و در مرتبه ثواب بیشتر بود از رکبان از حاج پیاده و افضل است از انجمله مرویست از سعید جبیر که ابن عباس مر پسران خود را گفت که یا بنیّ حجوا من مکة مشاة حتی ترجعوا
الیها مشاة ای پسران من حج کنید پیاده در حالت آمدن و باز گشتن که من از رسول خدا شنیدم که فرمود للحاج الراکب بکل خطوة یخطوها راحلته سبعون حسنة
و للحاج الماشی بکل خطوة یخطوها سبعمائة حسنة من حسنات الحرم قال الحسنة بمائة الف هر کسی که سواره بحج آید هر گامی که راحله او بردارد هفتاد حسنه است
و هر شخصی که پیاده آمده باشد بحج که ارده هفتصد حسنه از حسنات حرم کنند یا رسول الله حسنات حرم چه چیز است فرمود هر حسنه آن مقابل صد هزار حسنه است
و در خبر است در کشف الغمه از علی بن زید جدعان نقل کرده که حج الحسن خمسة عشر حجة ماشیا و ان النجائب لتقاد معه امام حسن و علی حبه و ابیه و امه و اجنه
پانزده حج کرد پیاده ملازمان او اسبان خوش رفتار را با وی میکشیدند تا مکه معظمه و شبهه نیست اینکه هر چند مشقت بیشتر باشد ثواب
اکثر خواهد بود از انس بن مالک روایت است که گفت از سید عالم شنیدم که فرمود ان الله یباهی باهل عرفات الملائکة یقول یا ملائکتی انظروا الی عبادی شعثا
غبرا اقبلوا یضربون الیّ من کل فج عمیق فاشهدکم انی قد اجبت دعاءهم و شفعت رغبتهم و وهبت مسیئهم لمحسنهم و اعطیت محسنهم جمیع ما سألونی
غیر التبعات التی بینهم فاذا افاض القوم الی جمع و وقفوا و عادوا فی الرغبة و الطلب من الله یقول یا ملائکتی عبادی وقفوا و عادوا فی الرغبة و الطلب
فاشهدکم انی قد اجبت دعاءهم و شفعت رغبتهم و وهبت مسیئهم لمحسنهم و اعطیت محسنهم جمیع ما سألونی و کفلت عنهم بالتبعات التی بینهم ترجمه حدیث
اینست که بدرستی و راستی که حضرت حق سبحانه و تعالی مباهات و نازش میفرماید باهل عرفات و میگوید ای فرشتگان من نظر کنید بر بندگان من که
ژولیده موی و گرد آلود توجه نموده اند طی مسافت نموده اند از راه دور پس گواه میگیرم شما را که من اجابت دعای ایشان کردم و شفاعت ایشان را در
هر چه خواسته اند قبول کردم و بخشیدم بدکاران ایشان را به نیکوکاران ایشان و اعطا کردم نیکوکاران ایشان را جمیع آنچه از من طلبیده اند غیر از حقوقی که در
میان ایشان باشد یعنی غیر از آن چیزی که در ذمه یکدیگر باشند و مظالم باشند پس زمانی که بگذرند از عرفات بسوی جمع که مشعر است بمشعر
روانه شوند و وقوف کرده دعا کنند در رغبات و مطالب و مقاصد خود و الحاح و ابتهال و تضرع نموده طلب نجاح آن کنند حق تعالی بملائکه گوید
ای فرشتگان من بندگان من وقوف نمودند در مشعر و در مرغوب و مطلوب خود عود کرده از من طلبیدند پس گواه میگیرم شما را که من
اجابت نمودم دعای ایشان را و قبول نمودم شفاعت ایشان را در حق هر که رغبت شفاعت کرده اند و ببخشیدم بدکاران ایشان را بر نیکوکاران ایشان و بخشیدم
و نیکوکاران ایشان را جمیع آنچه طلب کرده اند با ایشان ارزانی داشتم و ضامن شدم جمیع حقوقی که در ذمه یکدیگر دارند و آن را در کفالت خود نهادم و مرغی
میان خصمان ایشان را خشنود گردانم بر وجهی که هیچکس مظلوم بر ایشان نداشته باشند از حسن و جبائی مرویست که امر باذن متوجه حضرت رسالتست در حجة
الوداع و در عین المعانی نیز چنین گفته و مقصد آنست که بجهت اتصاف تمام تو را است که پیغمبر قبل از حجة الوداع ده سال در مدینه اقامت نموده بود
مدت ده ماه و حج نرفت و جمعی از اعراب و غیرهم جمع شدند
و اکثر اهل مدینه بودند و آن حضرت بیست و ششم ذی القعدة از مدینه بیرون رفت و چون بمسجد شجره رسید و قت زوال بود در آنجا غسل کرده تلبیه
حج قران فرمود بعد از آنکه ظهر را ادا کرده بود متوجه مکه شد و مناسک حجة الوداع را بجا آورد و در تبیان آورده که این قول معنی آنست که بجهت نداکن مر انسان
و دعوت نما ایشان را بطواف خانه خدا تا سواره و پیاده بیایند نزد تو لِیَشْهَدُوا بجهت آنکه حاضر شوند مَنَافِعَ لَهُمْ نزد منفعتها که مر ایشان راست
یعنی بمنافع دینی یا دنیوی خود برسند که آن ارباح تجارتست در دنیا و یا برسند بجهت اعلاء درجه عقبی و مستعینند شدن بعفو و مغفرت از جانب حق تعالی
اول قول ابن عباس و سعید جبیر است و بنا بر این غرض از ذکر منافع ترغیب ما انست که هر چه نفع برسد زیاده است کما قال ابن عباس لیس بحرام
منتصر و مشتمل است لذلک فی الابراهیم و اجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و ثانی قول سعید مسیب و عطیه است و از ابی جعفر و ابی عبد الله نیز ماثور است اجابت و اجما
منظاهر در این باشاهد را بر این قول و مجاهد گفته که مراد هم تجارتست که دنیا و هم ثواب امر آخرت و در کنز العرفان ذکر کرده که حمل منافع بر منفعت دنیا
و آخرت معاً اولی است انکه قول مجاهد ابعد نیست زیرا و ثانی تولین مذکورین نیست و موید این نکته منافع را بنکره ادا نموده که دلالت بر تکثیر ادر دارد
کشاف نیز آورده که تنکیر منافع جهت آنست که مراد از آن منافع دینیه و دنیویه است که مختص است بایشان و در غیر آن انواع عبادات چون صلوة و صوم و کوة
یافت نمیشود وَیَذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ و بجهت آنکه یاد کنند نام خدا برای دنیا که لبیک اللهم لبیک تا آخر و از تکبیر و غیر آن از اذکار فِی أَیَّامٍ مَعْلُومَاتٍ
در روزهای دانسته شده و معلوم و مشهور در میان ایشان که آن عشر اول است از ذی الحجه و مراد بمعدودات در بقره واذکروا الله فی ایام معدودات ایام تشریق است که آن یوم نحر است
و سه روز بعد از آن و معدودات ایام عشر و این قول از ابی جعفر ماثور است و زجاج گفته که مقوی این قول آنست اینکه بعد از این فرموده عَلَیٰ مَا
رَزَقَهُمْ یعنی تا ذکر خدا کنند بر ذبح و نحر آنچه روزی کرده داده است ایشان را مِنْ بَهِیمَةِ الْأَنْعَامِ از بسته زبان یا از انعام از شتر و گاو و گوسفند
پس مراد آنست که در حین ذبح و نحر نام خدا بر زبان و باسم او بکشند نه باسم بتان چنانکه شعار کفار است پس مراد بذکر تسمیه باشد بنا بر اول معنی
آنست که تا ذکر خدا کنند و بحمد و شکر او قیام نمایند بر آنچه روزی کرده ایشان را بنده از انعام و از صاق مروی است که مراد تکبیر است عقب ده نماز از ظهر روز عید تا

قال الجوهری ...

قبل حسنات الحرم

معدودات ایام

۱۵۸

ان ظهر عهد باشد و ابن عمر مؤید قول ثانیست و صورت تکبیر اینست که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر ولله الحمد الله اکبر علی ما هدانا والحمد لله
علی ما اولانا والله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و واجبست نفیه معرفت ایام معدودات و معلومات و لمثبتان انها از نکته بکونا اگر چنانچه شخصی صلوة را
صلوة با عبارت از انواع عبادات ذکر دراحدی ایام واشتغال کند فتوی توان داد و ابن تبیع لغایت صحیحه ست از ثمره و نزد بعضی ذکر کنایه از نحر است چه
اهل اسلام منفک این ذکر نیست تا تنبیه باشد برانکه غرض اصلی در ذبح تقرب الی الله است که ذکر اسم او کنند و تعیین فعل نمرز کوق بهیمة الانعام چنین جز
بر تعرض تنبیه بر مقتضی ذکر و بدانکه بهیمه را زانها مشتقست بمعنی عدم افصاح یعنی غیر ناطق وانعام از نعمت بمعنی لین و تسمیه ابل بدین اسم جهت لین اخفاف
است واطلاق این بر بقر و غنم در صورتیست که منضم باشد با بل پس تسمیه حیوانات ثلث بدین اسم بر سبیل توسعست و اضافه بهیمه با انعام از سبیل اضافه عام
بخاص مانند حرکت نقله چه حرکت عام است و نقله حرکت در مکان باشد و وجه انکه کفار با اسم بتان خود قربان میکردند و از گوشت قربانی نمیخوردند
انرا اثم میدانستند خصبا رسول باطله ایشان از دهم شکسته با هل ایمان میفرمایند که بنام خدا با کنید فَكُلُوا مِنْهَا پس بخورید از گوشت آن
وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ و بخورانید از انفر بانیه در مانده محنت کشیده محتاج نیلا امر را با کل از برای اباحه است نه ندب و امر در اطعام هم که
از برای وجوبست و در اضحیه از برای ندب واگر ذبح از برای کفاره باشد یا نذر کرده باشد صاحب نوحر ابن نیست خوردن و دلالت طعن و ابن تفصیل
احادیث صحیحه اهل البیتست و بدانکه بائس از بوس مشتقست بمعنی شدت و فقیر از فقر بمعنی احتیاج پس بائس کسیست که اثر شدت و محنت بر او ظاهر باشد از جوع و عری
و نزد بعضی بائس انست که دست خود را برای سوال دراز کند و کف دستهای طلب بکشاید و گویند انکسیست که مهمان عادات شمرده باشد از مجالس و بجهت فرط
برهنگی و خواری او ویرانه نعقد و حال بائس و فقیر مساوی است و لهذا اختیار تقدیم اسم نموده بر فقیر ثُمَّ لْيَقْضُوا عطف است بر یذکروا یعنی تا ذکر خدا کنند
و بعد از ان باید که تمام کنند تَفَثَهُمْ همه مناسک حج را و تا از ابل کردانند قشف و وسخ خود را نزد احلال بحلق راس و قص شارب و قلم اظفار و نتف ابط و حلق عانه
و غسل بدن و تطیب و تفث در اصل بمعنی وسخست پس ثم لیقضوا تفثهم بمعنی لیزیلوا وسخهم قول ابن عباس و ابن عمر است و ثانی منقول از حسن وابن
اشهر است و جوهری در صحاح اورده که التفث فی المناسک من قص الاظفار و حلق الراس والعانة و رمی الجمار و نحر البدن واشباه ذلک و بعد از ان گفته
وقال ابو عبیده ولم یجی فیه ای فی لفظ التفث شعر یحتج به و زجاج گفته که تفث در لغة العرب الا من قول ابن عباس و اهل التفسیر و قال النضر بن شمیل
هو ذهاب الشعث و در کنز العرفان بعد از ایراد قول ابن عباس که ان تفسیر تفث است بجمیع مناسک حج مذکور یادکرد اینقول نظر است زیرا که ذکر ان بعد
ذبح بکلمه ثم دال است بر ترتیب و تراخی و جمیع مناسک واقع نمیشود بعد از ذبح باجماع پس از احمله با مذکور برمحلی که بعد از ذبح است از حلق و رمی و غیر ان
از مناسک وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ و باید وفا کنند نذرهای خود یعنی انچه نذر کرده باشند از حج و غیر آن از طاعات که در این ایام در مکه بجا آورند تا بجهت
ثواب ایشان مضاعف کرد و نزد ابن عباس مراد نذر بحج است و ابن السید و جوابها ندمطو با حصول شرط از وَلْيَطَّوَّفُوا و تا طواف کنند زیارت و طواف
نساء و غیر آن مثل طواف وداع طواف عمره بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ بخانه آزاد از غرق روز طوفان یا از تملک مردمان یا از تسلط جباران و حافظ ان از انتشار و
استیصال اصحاب فیل که قصد تخریب این خانه کرده بودند شاهد بر این است اینهما از تبع حمیری که تبع متوجه مکه شد بقصد تخریب خانه کعبه چون بعلیل
مفلوج گشت و هرچند اطبا در معالجه ان کوشیدند فایده نداشت پس جمعی از اهل توجهه نزد او آمدند و گفتند اهلاک خانه را خدا هست که هر که قصد ان
کند وی را ببلیه مبتلا سازد و دوا ان باز داد و اگر خواهی که تمکین و عزم احرام کن که تعرضی بان خانه نرسانی تا ترا انخانه را شفا دهی بر این عزم جازم
متوجه مکه شد خدا اورا انا مرض شفا داد و چون بمکه آمد بعمره تا خانه کعبه را کسوه فاخره پوشانید و اول کسیکه کعبه را کسوه پوشانید او
بود و هفت پشته قربانی کرد و اهل حرم را صله و عطا نوازش نمود و در انموضع که فرود آمده بود مطابخ نام نهاد بجهت انکه طبخ طعام انجا کرد و بر اهل
مکه و اهل حرم اطعام نمود و انکه حجاج تخریب بعضی از تکه نمود خدا او را استیصال نکرد بجهت ان بود که مقصود او گرفتن عبدالله بن زبیر بود
ناشی بود نه قصد تخریب و لهذا بعد از انکه ابن زبیر از انجا بیرون رفت و نزد تعمیر ان نمود و از طریق اول بنا نمود و اینکه حجاج از ضعف نیست
چه انهدام او بواسطه فعل حجاج موجب قصد او بود بنا و اگر چه بواسطه بود و مخالف کعبه و منه له کان امنا بلکه اولی انست که مراد استیصال
بجهت ترک عهد بیت عالم بود چه همه امت محفوظند از ان تعدا استیصال و گویند تسمیه وی بعتیق بجهت قدم عهد است زیراکه بنا ان
ادم بوده کقوله ان اول بیت وضع للناس الایه و بعد از ان ابرهیم بجدید بنا ان نمود و بعد از ان عمالقه و بعضی دیگر از روایات اینکه چون ادم
بزمین هبوط نمود ملائکه او را گفتند که طفنا حول هذا البیت فقد طفنا قبلک بالفی عام طواف انخانه کن که ما بهزار سال قبل از تو طواف
این کرده ایم و قبل از ادم انخانه را ملائکه احرام میگرفتند و در زمان طوفان نوح از اسمان برده بودند و در محاذی بنای انها ند و هم ملائکه ما مور
شدند بطواف انتا روز قیامت و بعضی دیگر گفته اند که تسمیه ان بعتیق بجهت انست که بیت کریم است و عتیق بمعنی کریم امده کما یقال
عتاق الخیل الکریم منها و وجه قلت عتق انست از طوفان انا فامجد باقر مرویست و ثانی قول مجاهد و ثالث از ابن عباس و رابع از ابن زید
و بدانکه علما را در اینطواف خلافست و نزد بعضی مراد طواف زیارتست زیرا که ان از ارکان حجست بلا خلاف و نزد جماعه دیگر طواف صدر که ان طواف
وداع میگویند و از اصحاب ما مرویست که ان طواف نساست که وطی نسا بان مستباح میشود و این بعد از طواف زیارتست چه طایفه هر کاه از طواف زیارت فارغ
شده چنین زنان بر او حلال نمیشود مگر بعد از طواف نساء را بجا آورد نسا بر او حلال نمیشود و در کنز العرفان اورده که ولیطوفوا بالبیت العتیق محتمل
بدوام طواف کعبه که دالست بر وجوب انفاق لیکن اینجا سنت و نیابتها معلوم شده از قول پیغمبر کقوله خذوا عنی مناسککم پس از ان تا دلالت کند بر
طواف غیر ان از طواف عمره و حج و تخصیص ان بیانی یا ادنا بین ته غیر ان بوجه باشد و امر بطواف بعد از ذکر تفث که شامل طواف و غیر انست از مناسک از قبیل

عطف خاص است بر عام بجهت اشعار بمزید فضل طواف بر غیر آن از مناسک حج چون قوله تعالی و ملائکته و رسله و جبریل و میکال و قوله و فاکهة و نخل و رمان و قوله ذلک
خبر مبتدای محذوف است ای الامر ذلک یعنی امر حج و مناسک آن اینست که مذکور شد مانند هذا و ان للطاغین لشر مآب و مثال این اکلامین کو بنا خبر فاصله
میان کلام اول و کلام ثانی پس قوله **وَمَن يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللَّهِ** ابتداء کلام است یعنی هر که بزرگ دارد حرمتهای خدا را یعنی حرمت احکام او و اداکه ... او
حلال نیست نگاه دارد و خلاف آن نکند **فَهُوَ** پس آن تعظیم که حفظ احکام او است و بجا آوردن امتثال آن **خَيْرٌ لَّهُ** بهتر است او را **عِندَ رَبِّهِ** نزد پروردگار
او در دنیا و آخرت و مجازات او نیز اد بحرمت ما لا یحل انتهاکه است و زجاج گفته که حرمت ما وجب القیام به و حرم التفریط فیه و این لازم معنا ولیست و عد تعظیم آن
ترک ملابست آنست و ذکرنا العرفان ورده که حرمات الله اینجا نیست که خصوصا بحج و ... نموده باشد از ترک واجبها و فعل محرمها و مثل ذلک قوله ومن یعظم
شعائر الله فانها من تقوی القلوب بی تعظیم حرمات و شعائر اعتقاد حکمت است در آن و وقوع آن بر وجه حق و لهذا خصوصا نسبت آن بقلوب داده و لازم این اعتقادات
فبدا اهتمام با یقاع آن بر وجه مراد الله و قیام بمراعات اند حرمات الله با شامل جمیع چیزها است که خصوصا تکلیف با فرموده تا تکلیفها که متعلق
بحج است در حرم یعنی مناسک حج و اکثر مفسران بر قول ثانی اند بجهت دلالت سوابق و لواحق بر آن نظر نکنا اسلم و بیت که حرمات الله پنج اند کعبة الحرام و مسجد الحرام
و شهر الحرام و محرم یا آنکه حلی شود و مراد بخیر با افعل تفضیل نیست با اسم نکره و تنکیر آن برای تعظیم یعنی خیر خیر با و قول اولی اجود است بجهت استعمال
در معنی حقیقی خود **وَأُحِلَّتْ لَكُمُ** و حلال کرده شد برشما در حال احرام **الْأَنْعَامُ** چرندها یا آن و حکم آنها حکم صید نیست و هیچ وارد بود که
مراد احلال انعام باشد مطلقا خواه در حال الحرام و خواه احلال **إِلَّا مَا يُتْلَىٰ** مگر آنچه خوانده شود **عَلَيْكُمْ** برشما تحریم آن و آنها چیز است که حرمت
عارض شود چون میته و آنچه بنام غیر خدا تو کبیر کرده باشد و غیر آن از موقوذه و نطیحه کقوله تعالی حرمت علیکم المیتة الا بر ذکشاف ذکر کرده که متاسفی
نیست انعام ولکن معنی اینست که الا ما تتلی علیکم آیة تحریمه و ذلک قوله فی سورة المائدة حرمت علیکم المیتة پس حقیقه معنی انست که خصوصا احلال کرده
برشما اصناف انعام مگر آنچه مستثنی کرده در کتاب خود پس محافظت نمائید بر حدها و بپرهیزید از آنکه تحریم آنچه حق کنید که برشما حلال است مانند بحیره
عبد اصنام او و مانا بحیره و سائبه را و غیر آن و از آنکه حلال کنید آنچه خدا حرام کرده باشد برشما مانند احلال اکل موقوذه و میته و غیر ذلک و چون خصوصا
حث نمود کافر مود بر تعظیم حرمات خود و اتمام آنکه بهتر بود که تعظیم آن میکنند عقب آن امر فرمود با اجتناب اوثان و قول زور بجهت آنکه توحید خدا از او
اعظم قول اعظم حرمات است و ساسیوان را ومنعم ما یدکه **فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ** پس مجتنب شوید از پلیدی **مِنَ الْأَوْثَانِ** که آن بتان اند اجتناب از انجاس نجاست
میان اعتقاد است و نهی از تعظیم اوثان و نفرت تمام انها یعنی همچنانکه طباع شما از رجس متنفر است و مجتنب باید که از اوثان نیز بر این منوال تنفر داشته باشید
و تسمیه نمبسرا آن از برجس بجهت مبالغه است چون جنس اعم از اوثان است از آنجهت بعد ذکر من بیانیه ذکر فرمود و مراد از اجتناب از شرک بعد از سبیل العیا
و اصحاب ما تردوا کرده اند که آیه تشطیخ و نزد و سائر انواع قمار و رد بخشد و ثان داخلند و در حکم رجسند و گویند وجه تسمیه اوثان بر جس اینست که شرک از
افعال پلیدی ما قوما اینها خود ملطخ و الوده میشایند و اصحاب اینست که مراد از آن نجاست حکمیست که بجهت تنفر ذکر فرمود و تسمیه آن بر جس بطریق تشبیه و **وَاجْتَنِبُوا**
قَوْلَ الزُّورِ و اجتناب کنید از گفتار دروغ چون دعوی شرکت بتها بخدا و غیر آن بر تعمیم بعد از تخصیص چه عبادت اوثان اصل زور است و راس فکانه قال
فاجتنبوا عبادة الاوثان التی هی راس الزور کله ولا تقربوا شیئا منه لتمادیه فی القبح والسماجة پس اجتناب از این دو چیز بعد از حث بر تعظیم حرمات بجهت
آنچیز است که کفار بران بودند از تحریم بحایر و سوائب و تعظیم اوثان و افترا بر او سبحانه با آنکه او امر فرموده بدان که زور و از زور و ازور ما خوذ است بمعنی
انحراف از طریق انحراف از طریق حق و گفته اند قول زور آنست که کفار میگفتند هذا حلال و هذا حرام و غیر آن بنا افترا و گویند مراد شهادت زور است
چنانکه مرویست که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم روزی نماز صبح بگذارد پس برخاست و متوجه مردم شد و فرمود عدلت شهادة الزور الاشراک بالله و بعد از آن این آیه
تلاوت فرمود و گفته اند مراد مطلق کذب بتها است و نزد بعضی دیگر مراد از آنست قول کفار است در جاهلیت که لبیک لا شریک لک الا شریکا هو لک
تملکه وما ملک و اذ اصحاب ما روایتست که غنا و سائر اقوال ملهیه در تحت قول الزور داخلند **حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ** در دو حال اند از ضمیر اجتنبوا
یعنی مجتنب شوید از اوثان و قول زور در دو حالیکه میل کننده باشید از همه ادیان باطله بدین اسلام از برای خدا یعنی خالص از برای او شریک نه کننده بوی
مراد آنست که ادای مناسک نمائید در حینی که مخلص باشید برای خدا و بر خلاف کفار در تلبیه غیر او را شریک و همتا مکردانید یا آنکه مراد اخلاص است
در عبادات یعنی جمیع طاعات را خالص و خالص کرده باشید برای او **وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ** و هر که شریک آرد بخدا **فَكَأَنَّمَا خَرَّ** پس گوییا در افتاد **مِنَ السَّمَاءِ** از آسمان
بروی زمین و هلاک شد چه از اوج عزت ایمان بحضیض ذلت کفر افتاده **فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ** پس در ربایند او را و مرغان مردار از دو روی زمین اجزا و اعضاء او
متفرق و متمزق میسازند این تشبیه اهوای نفس او است که موزع افکار او میشود **أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ** یا گوییا باد برده افکند او را باد از موضع
فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ در جای دور از دسترس و زیرا که چه شیطان او را در جاهای دور ضلالت افکنده و او از برای تخییر است چنانکه در ابر او کصیب یا از برای
تنویع چه بعضی از مشرکان کسانی اند که اصلا خلاصی ندارند از کفر بجهت توغل ایشان در عناد و جحود و بعضی دیگر نانند که ممکنست خلاصی ایشان
از حضیض ضلالت بجهت توبه و لیکن بعید از آنان بن مردود فره از تشبیهها مفرد است کلمات قسم به ایمان است در علو بسما و تشبیه تارک آن بساقط
از سما و تشبیه هوا که موزع افکار اند بطیر و تشبیه شیطان که مطوع تارک ایمان است در وادی ضلالت بریح که او را در مکان بعید و مهواند بود که
از تشبیهها مرکب باشد و معنی اینکه هر که شرک آرد بخدا پس بتحقیق که نفس و هلاک کرده اینجا هلاکی که شبیه است با حد هلاکین مذکورین یا
بجهت تشبیه مفرق حقیقة معنی انست که هر که از اوج ایمان بحضیض کفر افتد هواهای نفس او را پریشان و پایمال میکند یا باد وسوسه شیطان او را در
دیوار ضلالت افکند و نابود شود **ذَٰلِكَ** حقیقة امر اینست که مذکور شد از اجتناب اوثان و قول زور و تشبیه مومن و کافر بامر مذکور

وبلد الحرام ع

ونفی شرکاء

میکشند در تلبیه

این بر فاصل بین الکلامین است یعنی ابتدا بکلام دیگر کرده میفرماید که وَمَن يُعَظِّمْ و هر که تعظیم کند شَعَائِرَ اللَّهِ نشانهای خدا را که مناسک
حج است و اعتقاد حقیقت آن نمود بر وجه اخلاص بجا آرد فَإِنَّهَا پس بدرستیکه بزرگ داشتن آن شعائر ناشی است مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ از پرهیزکاری
دلها است و تقدیر کلام اینست که فان تعظیمها من افعال ذوی تقوی القلوب استغفار معنی موقوف نشد بعد بر انصاف آن بر آنکه از جزای آن بدن و
این نقد برای تحقیق تقدیر بشود پس معنی آنست که تعظیم شعائر خدا از فعلهای کسانیست که قلوب ایشان پرهیزکار است و ان موجبات غضب الهی پاکیزه
از شوایب اعتقاد فاسد و مصفی است از زنگ خلل و ذکر قلوب جهة آنست که منشأ تقوی و فجور است چه تقوی و فجور چون ثابت و متمکن شد در قلوب اثر آن
در سایر اعضا ظاهر گردد و بدانکه شعائر جمع مشعر است یعنی معلم پس شعائر خدا بمعنی معالم دین خدا است و اعلامی که نصب کرده برای عبادات و مفسران
در این شعائر اختلاف است ابن زید گفته که مراد جمیع مناسک حج است و از ابن عباس و مجاهد و جمعی روایت است که اشعار آن میکنند یعنی شتران که فربه
کارد بر کوهان آنها زده باشد از جانب یمین هر که خود هدیه آورده تا اشعار باشد با آنکه آنها هدی اند و تعظیم آنها آنست که استسمان و استحسان آنها اشعار آنکه تمام
الخلقه و نیکو صورت باشند و فربه و بزرگ و گران بها و آنرا خدا هدیه کنند نه از شوب بغرض از اغراض دیگر نشانند یا آنکه مراد مطلق هدی و ضحیه است
که در مکه یا منی ذبح کنند خواه واجب خواه سنت از امام محمد باقر روایت است که در حج هفت چیز مکاس نکنید در ثمن ضحایا و هدی ها و در بهای بدنه و کفن
و کرایه چهارپایان تا مکه و از عمر منقول است که گفت پیغمبر ناقه نجیبه داشت که بسیصد دینار سرخ از آن خریده بود و بعوض سیصد دینار بود از بسیار ناکشتن
مراد بسیصد دینار سرخ خریدند صلی الله علیه و سلم گفت نه آنرا بفروش و بهای آنرا اشتران متعدد بخرم و هدی کنم فرمود بل اهدها بلکه همان را هدی کن و در روایت آمده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سال حدیبیه صد شتر هدی آورد که در میان آن اشتری بود در دماغ بجا آنکه حلقه طلا در بینی وی کشیده بود نقد و ابن عمر شتری از اعلی برای
بحلل مصر و در مکه و منی ذبح منکر بود و بازخلاف که بر آن بود نصد منکر درد و بعضی مراد جمیع شعائر دین اسلامیست و احکام حدود آن و تعظیم از الزام
بمود و نسبت بهره او امر و نواهی و بعضی از قول تا نیست که بعد از این میفرماید لَكُمْ فِيهَا مر شما راست در شتران منفعتها از شیر و پشم و موی و سوار
و حمل ادوات اسباب بر آن إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى تا وقتی نام برده که آن زمان نحر است یا تا قیامت این احد منافع شما را جائز است و منسوخ نخواهد
گشت یا از آن منتفع شوید تا حین هدی آنها ثُمَّ مَحِلُّهَا پس جای نحر منتهی میشود إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ بخانه آزاد از غرق یا از تسلط جبابره یا
خانه قدیم یا بزرگوار و مراد خانه کعبه است و وجه تسمیه آن تفاسیر گذشت و از ابن عباس مرویست که اخذ منافع از بدن قبل از آنست که نام هدی بر او
اطلاق کنند و اشعار یا تقلید کنند یعنی کوهان وی شکافند و یا نعلی که در آن نماز کرده باشند در گردن او بیاویزند اما منفعت را بعد از تحول الحق
منافع منکوره از آن و اگر چه بعد از اشعار یا تقلید باشد و قیدی که ضرر به آن و ولد آن نرسد و این را از امام محمد باقر نقل کرده اند و محل نحر
بدل در مکه است بجز وره الیه حکم برای عمره باشد و در منی اگر برای حج بود پس مراد بخواست در حرم کند و حکم بیت است بر آنکه حرم بیت است و در مجمع
البیان آورده که کسانی که شعائر را بهدی تفسیر کرده اند مراد بمنافع رکوب ظهر و شرب البان است و این مرویست از ابیجعفر و عطاء بن ابی رباح و شافعی بر آنند
و بنا بر این اجل مسمی نحر است و مجاهد و قتاده و ضحاک بر آنند که مراد بمنافع منفعت است و این موافق قول ابن عباس است چنانکه گذشت و قول اول
احسن است بر آنکه قبل از اطلاق هدی بر آن تا اشعار منکو نیند واما کسانی که گفته اند که شعائر مناسک حج است پس مراد بمنافع تجارتست و اجل مسمی تمام
عود از مکه و انها کنشعار و بکیت اسلام تفسیر میکنند مراد ایشان بمنافع اجر و ثواب است و باجل مسمی قیامت و مراد بمحلها الی البیت العتیق کعبه است مطلقا از
بعضی و حرم نزد جمعی دیگر و اصحاب ما بر آنند که اگر هدی بجهت حج است محل آن منی است و اگر برای عمره مفرده مفرد قربه چنانکه گذشت و اگر شعائر مناسک
حج است مراد بمحل محل حج و عمره است که آن طواف بیت عتیق است یعنی آنچه محال و انقضای محل آن طواف مختص بدیت است و اگر مراد بشعائر همه دینست پس محل
آنست که معنی این است با آنکه محل آن عبادات بیت که مختص است با حرام بیت عتیق و آن حج و عمره است در قصد و ادای و صلوات است در توجه بآن و یا معنی آنکه جای گزاردن
عبادات ابرو و فوق مراد برب بیت عتیق و ابن عیینه حبا او ذرا نوار گفته که ثم برای تراخی نیست بلکه معنی تواند بود که مراد تراخی در رتبه باشد
بعنی مر شما راست در انعام منافع دنیویه تا وقت نحر و بعد از آن منافع دینیه که اعظم از انست وَلِكُلِّ أُمَّةٍ و مر هر گروهی را که از اهل ادیان اگر پیش
از شما بوده اند جَعَلْنَا مَنسَكًا گردانیدیم محل عبادتی که ذبح کنند در آن برای تقرب بما قربانی را که حلال بود مر ایشانرا ذبح آن کردن و تقرب جستن
بان و بنا بر این منسک ماخوذ است از نسیکه که بمعنی ذبیحه است و یا معبد و اگر قصد کنند بآن و عبادات ما را بجا آورند در آن یا شریعتی که بآن معتقد
شوند لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ تا یاد کنند نام خدا را عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم بر ذبح آنچه روزی داده ایشانرا مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ از بهیمه چهارپایان یعنی شتر و گاو و گوسفند
کرده بودیم که قربانی کنند بنام ما یا امر کردیم که منسکی بود هر گروه را تا یاد کنند و حمد و شکر ما بجا آرند بر آنچه روزی
کرده بودیم از چهارپایان بنا بر معنی اول که اوضح و اشهر است تعلیل وضع منسک بذکر تسمیه است بر آنکه مقصود از مناسک ذکر معبود است و
دلالتست بر آنکه واجبست که قربان از نوع انعام باشد نه غیر آن و آنکه ذبایح محض با نام او بود و تسمیه در ذبح در جمیع ادیان واجب بود فَإِلَٰهُكُمْ پس
خدای شما ای امت إِلَٰهٌ وَاحِدٌ خدای یکتاست فَلَهُ أَسْلِمُوا پس او را گردن نهید و تقرب و جوئید باو کور او را خالص سازید و تقرب با تعالی شرک مخلوط
نسازید وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و بشارت ده ای محمد بنجاح و عیش مرغوب در دنیا و نعیم فردوس و ثنا و متواضعان که بجز خدا را نمیپرستند و مطمئن شدند
و این ماخوذ است از خبت بمعنی اطمینان و با شرده ده مخلصان را چون از صفت ایشان است و گویند مخبتین کسانی اند که ظلم نکنند و اگر بر ایشان ظلم کنند
انتقام نکشند و مطمئن باشند تا روز رستخیز پس در صفات ایشان میفرماید که الَّذِينَ آنانکه إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ چون یاد کرده شود خدا از روی
وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ بترسد دلهای ایشان از هیبت اشراق اشعه جلال ربانی و طلوع انوار عظمت سبحانی و هر گاه که نزد ایشان شود تعذیب و عقاب الهی دلهای

واعتقاد نمودن بآنکه آنها واجب الاعتقاد الهی در تقرب آنها و هدی آن بنسبت تعظیم امر حق عظیم کننا چاره است از اقامات نمودن و مسائل اعتبار و اطاعت نمودن مراد آنست که

مَنَافِعُ

نقل از تحریر کوبیده اصول و تفسیر امثال عاملکرد نام هدی اطلاق شود و بعد از آن منافع

ایشان خاشعان بجمیع مراتب ایشان سود والصابرین و نیکو شوند صبر کنندگان را علی ما اصابهم بر آنچه رسید بایشان و مصیبت‌ها از نکبات و بلیات

و بلوی والمقیمی الصلوة و بپا دارندگان نماز را و ادا کنندگان آن در اوقات خود همچنانکه مأمور شده‌اند بآن ومما رزقناهم و از آنچه روزی

داده‌ایم ایشان را ینفقون نفقه میکنند در وجوه خیر یعنی صرف آن مینمایند در مصارف آن احمد و مسند بزار از ابن عباس روایت کرده که منهم علی وسلمان

یعنی علی و سلمان از جمله ایشانند و علامه الصالحان و اوفاء ایشان بندگان نماز و منفقان [illegible] سخن را یاد کرد [illegible] والبدن

جعلناها لکم من شعائر الله بدن جمع بدنه است چون خشب و خشبه و اصل آن ضم است و لهذا بالضم قراءت نموده‌اند و بدنه بمعنی ابل است و در

تسمیه وی بدان بسبب عظم بدن است و بعضی گفته که البدنه عن سبعه والبقره عن سبعه ملحق ساخته بقره را در حکم ابل و بجهت اشتراک اسم

بدنه نسبت با ابل و بقره هم چنانکه ابو حنیفه بران رفته و شیء که ملحق بشیء دیگر باشد مستلزم آن نیست که اطلاق اسم اول بران کنند و نصب البدن بمضمر

عامله علی شریطه التفسیر یعنی جعلنا البدن جعلناها لکم ومن تبعیض و جار و مجرور متعلق بفعل محذوف که مفعول دوم [illegible] ای وجعلناها لکم

وجعلناها بعض شعائر الله و اضافه شعائر باسم خود بجهت تعظیم است پس معنی آنست که شتران و گاوان را گردانیدیم برای شما بعضی معالم

برای شما و مقرر کردیم [illegible] اعلام دین باشد [illegible] لکم فیها برای شما در آنها

خیر نیکوئی [illegible] دنیا و آخرت [illegible]

انتفاع [illegible] لکم فیها خیر [illegible]

از شعائر [illegible] بالاتر [illegible]

تعظیم [illegible] منافع دینیه و دنیویه [illegible]

بعضی گفته‌اند [illegible] منافع [illegible] اعظم جمیع منافع [illegible]

بجهت [illegible] فاذکروا اسم الله پس یاد کنید نام خدا را

علیها بر کشتن آنها یعنی در حین نحر تکبیر گوئید که الله اکبر و از ابن عباس روایت است که [illegible] لا اله الا الله والله اکبر اللهم منک

والیک [illegible] صواف حال است از ضمیر [illegible]

[illegible] صف زدگان باشند [illegible] دستها و پاها [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] معمول جمیع فقهای ما است [illegible]

[illegible]

[illegible] فاذا وجبت جنوبها پس چون بیفتد بر زمین [illegible] فکلوا منها پس بخورید از آن [illegible] واطعموا القانع

و بخورانید [illegible] والمعتر و متعرض را یعنی سؤال کننده [illegible]

[illegible]

[illegible]

وکلوا منها [illegible] وکلوا منها واطعموا القانع

والمعتر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل البیت [illegible] ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام روایت است که القانع الذی یقنع بما اعطیته ولا یسخط ولا یکلح ولا یلوی شدقه غضبا والمعتر

المار بک لتطعمه [illegible] ابی عبد الله قال القانع الذی یسأل فیرضی بما اعطی والمعتر الذی یعتریک من لا یسأل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کذلک همچنین [illegible]

[illegible] سخرناها لکم [illegible]

[illegible] لعلکم تشکرون [illegible]

[illegible]

[illegible] لن ینال الله لحومها [illegible] ولا

دماؤها [illegible] ولکن یناله

[illegible] التقوی منکم [illegible]

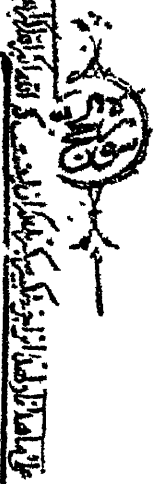

وخلوص اغنما کرد اعی شما انست بتعظیم امر خدا و تقرب با خلاص و بقربانی کردن و در کشاف آورده که مراد اصحاب لحوم و دماء اند یعنی اینکه اصحاب
کنندگان را قصه متمکن نشود مگر مراعات نیت و اخلاص و احتفاظ بشروط تقوی که آن محافظات شرعیه را او امر و نهی یعنی اگر مراعات این نکنند
نفعی فایده بدیشان نرسانند و اگرچه بسیار باشد **كَذَٰلِكَ** همچنانکه مذکور شد **سَخَّرَهَا لَكُمْ** رام کرد و مسخر ساخت آن را کو دابندان و برای شما
تکرار بجهت تذکیر منت و تعلیل است بقوله **لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ** تا بزرگی یاد کنید خدا را و بشناسید عظمت او را اود ابر چیز که عبارات او است برا
قادر نیست و در ذکر کبریا و جبروت او و امتوحد باشید **عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ** بر آنچه راه نمود شما را بطریق تسخیر و تحرضها با و کیفیتها تقرب بدان
ما احتمال مصدریه و خبریه دارد و علی متعلقست به تکبروا بجهت آنکه متضمن معنی شکر است یعنی تا تحمید و تمجید او نمائید بر آنچه نمود او شما را براه
راه نموده کرد شما را از اعلام دین و مناسک حج و ارکان آن و گویند مراد تکبیر است در حالت ذبح یعنی انعام مسخر شما کردانیده تا تکبیر گوئید بر ذبح

ان و نزد بعضی مراد است ها بکو بید الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر ولله الحمد علی ما هدانا وله الشکر علی ما اولانا والله اکبر علی ما رزقنا من
بهیمة الانعام **وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ** و مژده ده ای محمد نیکو کاران مخلصان را بالحسان نیکو کاران را بوجه اخلاص به بهشت یا بقبول طاعت یا بو عد نصرت
کما قال **إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ** بدرستیکه خدای تعالی باز میدارد غائله مشرکان و فتنه ایشان را **عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا** از آنانکه گرویده اند یا دفع از ایشان
بجهت مبالغه است در دفع چه مغالبه در صیغه است که اصل او قوی و ابلغ باشد از محاصمه و بعضی آلهه دفع فتنه اهل شرک کند از مؤمنان اهل
ایمان و انصرهم بدیشان **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ** بدرستیکه خدا دوست نمیدارد **كُلَّ خَوَّانٍ** هر خیانت کننده که کرد و امانت دین خدا نیست
كَفُورٍ ناسپاس بر نعمت او که تعظیم نمی کند بر ایشان مهد هد ایشان بتان قربان می کنند یعنی چون ادنیجا بفعل ایشان راضی نیست بر نصر
ایشان ندهد و هم را مغلوب و مخذول کرداند در اسباب نزول و در اکثر تفاسیر مذکور است که کفار مکه بیت و زبان دراز و ایذای مؤمنان
منکو شدند و هر ساز از صحابه بعضی سر شکسته و جمعی دست شکسته بخدمت حضرت نبوی آمده شکایت مینمودند حضرت پیغمبر میفرمود که صبر کنید
مرا بقتال ایشان مامور نیستم و همچنان بود تا آنکه بمدینه هجرت فرمود و قال که اذن و قتال داده نشد و در بسیار اول
آیتی که در باب جهاد نازل شد این بود که **أُذِنَ** دستوری داده شد کارزار کردن **لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ** مر آنانرا که کارزار کنند با کافران **بِأَنَّهُمْ**
ظُلِمُوا بسبب آنکه ستم کرده شدند و جفا دیدند از دشمنان کشیده اند حتی ما ذون فیه که قتال است بجهت دلالت یقاتلون برآن و حفص
نافع نامیجوانند بصیغه مجهول یعنی تا کافران با ایشان مقاتله میکنند دستوری دادیم که قتال کنند **وَإِنَّ اللَّهَ** و بدرستیکه خدا **عَلَىٰ نَصْرِهِمْ**
بر یاری دادن مظلومان که اهل ایمان اند و اصحاب پیغمبر اند **لَقَدِيرٌ** هر آینه تواناست و وعده ایشان را به نصرت همچنانکه بدفع ادبر کفار از ایشان
وعده فرموده بود کما قیل ان الله سینصرهم **الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ** در محل جر است بآنکه بدل اسم موصول مذکور است ای اذن للذین اخرجوا یا
در محل رفع بآنکه خبر مبتدا محذوف است ای هم الذین یعنی رخصت داده شد آنانرا که بیرون کرده شدند از سرایهای خود که در مکه داشتند یا آنکه منصوب
بقتال ایشان کما اخراج کرده شدند از منازل خود **بِغَيْرِ حَقٍّ** بنا حق این در موضع حال است یعنی در حالتیکه مستوجب اخراج نبودند بحقیقتی الا آنکه
صفة موصوف محذوف منتصب بر آنکه اخراجا بغیر حق یعنی بیرون کردنی بنا حق و نارواو نا سزا و چیزی از ایشان صادر نشده بود که سبب بیرون کردن ایشان
بود **إِلَّا أَن يَقُولُوا** مگر آنکه میگفتند که **رَبُّنَا اللَّهُ** پروردگار ما خدا است و بیکانگی او اقرار میکردند و این استثنا منقطعست یا بوطریق تو ول
تابغیر کرده ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب یعنی هیچ چیز موجب اخراج ایشان نشده که نقصیر کو توحید که بحسب حقیقت باعث
اکرام ایشان است از تمکین دهد نه آنکه اخراج کنند و ایشان نشده که ما ینقمون منهم الا لانهم قوال الحق و در کشاف ذکر کرده که ان یقولوا در محل
جر است ای بغیر موجب سوی التوحید الذی ینبغی ان یکون موجب الاقرار والتمکین لا موجب الاخراج والتسییر و مثله هل تنقمون منا الا ان امنا
بالله و بعضی گفته اند که نزول این آیه در شأن ابو بکر است بعد از اهل اسلام که بعد از هجرت رسول در مکه بمانده بجهت ضعف و ناتوانی نتوانستند
که همراه حضرت رسالت موافقت نمایند و بعد از استطاعت خروج خواستند که بیرون روند مشرکان ما نعشدند و حق تعالی بدیشان رخصت داده ایشان را در
دادند و قتال آنانکه با ایشان قتال کنند و جعفر مروی است که نزلت فی المهاجرین وجرت فی آل محمد الذین اخرجوا من دیارهم و اخیفوا این آیه نازل شده در مهاجران
و جاری گشته در آل محمد آنها که ایشان را بیرون کردند و ستم بر ایشان روا داشتند **وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ** و اگر نه دفع کردن خدا بودی مردمان را
بَعْضَهُم بِبَعْضٍ بعضی را به بعضی بتسلیط مؤمنان از ایشان بر مشرکان **لَّهُدِّمَتْ** هر آینه ویران کرده شدی باستیلای کافران مشرکین در هر ملت
مختلف و بر متعبدات ایشان **صَوَامِعُ** صومعه های رهبانان ایام شریعت عیسی در صحرای و جبال **وَبِيَعٌ** و کلیسیهای ترسایان از ما عیسی در بلاد و قری **وَصَلَوَاتٌ**
و کلیسیها جهود در زمان موسی و تسمیه آن بصلوات بجهت وقوع صلوات در آن و یا کلمه معرب است و اصل آن بعرانی صلوتا است و از ابن عباس و ضحاک
و قتاده و گویند مراد صلوات اهل صلوات است بقتال فاعل آن و منع از اقامت آن و نزد بعضی مراد بصلوات مصلیات اهل کتاب است که نامهای امتیها را بر اساس خود یا
کقوله تعالی و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری **وَمَسَاجِدُ** و سجده گاهها اسلامیان تا در زمان اخر الزمان **يُذْكَرُ فِيهَا** که همیشه ذکر کرده میشود در آن
مواضع در جمیع بقاع مذکوره **اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا** نام خدا ذکر بسیار در وقت بسیار و بنا بر آنکه ضمیر راجع مساجد باشد تخصیص آن بذکر بجهت تفضیل
است گویند مراد مشرکان قتال پیغمبر اند یعنی هر آینه غالب شوند مشرکان بر امت محمد بر مسلمانان و اهل کتاب ایشان و متعبدهای ایشان منهدم سازند
و تقدیم صوامع و بیع و صلوات بر مساجد جهت تقدیم زمانه است و یا جهت بکر باختن میشود که هم سابق بالخیرات **وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ** و هر آینه یاری
دهد خدا **مَن يَنصُرُهُ** کسی را که یاری کند دین او را **إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ** بدرستیکه خدا تواناست بر نصرت مؤمنان **عَزِيزٌ** غالبست بر همه کس

و بر همه چیزها هر که را خواهد غلبه دهد خصمها در این آیه وعده داد مظلومان اصحاب را به نصرت و انجاز وعده آنکه دو چهره تسلط مهاجر و انصار نمود بر دیگر

عرب تا کاسرۀ کاسره عجم و قیاصرۀ ایشان و زمین و دیار ایشان را بدیشان ارزانی داشت و بعضی بودند از ایشان که احیاء اسلام کردند اذ ابن ظهور بسیار اشتداد

اهل اسلام بر کفر و غلبه ایشان بر مشرکان و تسلط کافران و دیگر یاره در صفت مهاجران که مادح و مثنی ایشانست الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ حزب سید الحسنین

ای هم الذین و یا آنکه بدل الذین یقاتلون ای اذن للذین یقاتلون ای الذین ینصرونه ای ولینصرن الله الذین ان مکناهم پس معنی آنست که جماعت اند و ما کینا لهم

اگر مکانت دهیم بادن بقتال که در شأن ایشان آمد و اکرام کنیم ایشان را یا بارها دهیم بر دشمنان اکرام کنیم و اقتدار دهیم ایشانرا فِي الْأَرْضِ

در زمین و نیز حکومت دهیم کفار بر ایشان دهیم یعنی اعطا نماییم ایشان را آنچه صحیح باشد با تسلط و حکومت از علم و نصب الا نواهی و سلاح و قوی و

قدرت و از احتیاط علت غرض از الطاف أَقَامُوا الصَّلَاةَ بپای دارند نماز را بجهت تعظیم وَآتَوُا الزَّكَاةَ و بدهند زکوة مالها را بجهت مساعدت بندگان ما

وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ و بفرمایند بنیکوئی آنچه شرع و عرف آن را حسن گویند وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ و باز دارند مردمان را از زشتی یعنی آنچه بحسب شرع و عقل قبیح

شمرند وَلِلَّهِ و مر خدایراست عَاقِبَةُ الْأُمُورِ نهایت و سرانجام همه کارها یعنی مرجع همه امور با حکم اوست هر که خواهد نصرت دهد بر وفق مشیت

حکمت کقوله تعالی تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ این تاکید وعده نصرت و گویند این آیه

بمعنی که همه والی الله ترجع الامور پس معنی مراد آنست که بعد از فنا مدعیان ملک و حکم که امروز دعوی همه کنند همه امور بحکم او راجع گردد بی منازع

و مانع و هیچکس نباشد که دعوی ملک کند و حاکم گیرد کما قال لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ از حسن و عکرمه روایت است که این صفت

امت محمد صلعم اند و نزد قتاده اصحاب پیغمبر اند و از ابو جعفر منقول است که گفت ما ایم که منصب امامت و حکومت عظمت نام زد ماست و مرتبه علم و

مرتبه فضل و طهارت و تقوی و شاء صفت کمال لازم لوح ماست بعد از آن جهت تسلی خاطر عاطر سید عالم که تکذیب کفار منکر بودند هذیان مکذبان با دعوی

میفرماید وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ و اگر تکذیب کنند ترا مشرکان قریش غم و اندوه بخود راه مده که تکذیب اهل کفر و شرک مخصوص بتو نیست فَقَدْ كَذَّبَتْ

پس بتحقیق که تکذیب کردند قَبْلَهُمْ پیش از ایشان بکذب تکذیب نمودند قَوْمُ نُوحٍ گروه نوح مر نوح را وَعَادٌ و گروه عاد هود را وَثَمُودُ

و گروه ثمود صالح را وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ و گروه ابرهیم مر ابرهیم را وَقَوْمُ لُوطٍ و گروه لوط لوط را وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ و اصحاب مدین شعیب را وَكُذِّبَ مُوسَى

و تکذیب کرده شد موسی یعنی قبطیان او را تکذیب کردند قوم او که بنی اسرائیل بودند و تغییر نظم و ایراد فعل مجهول جهت آنست که قوم موسی

اسرائیل بودند و ایشان مصدق او بودند نه مکذب بلکه مکذبان او قبطیان بودند دیگر جهت اشعار آنست با آنکه تکذیب او اشنع بود بجهت آنکه

آیات معجزات او اعظم و اشنع بود فکان مثل بعد ما ذکر تکذیب کل قوم رسولهم و کذب ایضا مع وضوح آیاته و عظم معجزاته فما ظنک بغیره فَأَمْلَيْتُ

پس مهلت دادم لِلْكَافِرِينَ مر کافران را و تکذیب ایشان را تا مدتی یعنی تعجیل عقوبت ایشان نکردم تا اخبار ایشان مؤکد کرده ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ

پس بگرفتم ایشان را بعد از مهلت و درج صیحه و تسکین بعوضه و خسف و حجاره و عذاب یوم الظلة و غرق فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ پس چگونه بود نکیر من

تا بپسندید بدل بر ایشان و استیفای بر سبیل تقریر است و انکار بمعنی انکار چون تو بمعنی انذار یعنی بجهت انکار من بر فعل قبیح ایشان نعمت را بنقمت

بدل ساختم و حیات را بهلاک و عمارت را بخرابی بعد از آن کیفیت عقوبت مکذبان میفرماید فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ پس بسا از دیه و شهر که أَهْلَكْنَاهَا

هلاک کردیم او را یا اهلاک اهل او وَهِيَ و حال آنکه دیه بعنی مردمان آن ظَالِمَةٌ ستمکار بودند بر خود بعنی مشرک و کافر فَهِيَ پس آن دیه

خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا افتاده است سقفها خود یعنی اول سقفها افتاده بعد از آن دیوارها بر بالای آن فرو افتاده بدانکه

هر شئ که ...یا بر چیزی افکنند آن سقف و بیت و خیمه و ظله و کرم از اعرش میگویند و خاوی بمعنی ساقط است مأخوذ از خوی النجم از اسقط و گویند

خاوی بمعنی خالیست مشتق از خوی المنزل اذا خلا من اهله و خوی بطن الحامل علی عروشها خالی از آن نیست که متعلق بخاویه است بمعنی خالیست که آنها

ساقط علی عروشها یعنی افتاده است سقوف آن بر زمین و بعد از آن حیطان منهدم گشته بر بالای آن سقوف افتاده یا معنی اینکه ما کنیم بقاء عروشها

یعنی آن دیه خالی گشته از مردمان با بقاء سقوف و سلامتی آن یا خبر بعد از خبر است کانه قیل هی خالیة و هی علی عروشها یعنی آن دیه خالی است از مردمان

و قائم است بر سقوف خود یا بمعنی که سقوف بر زمین افتاده و حیطان بر سر آن سقوف افتاده و محل اعراب علی عروشها ظاهر نصب است بر حال و خاویه

محلی از اعراب ندارد زیرا که معطوف است بر اهلکناها و آن محلی از اعراب نیست و قوله وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ عطف است بر قریه یعنی بسا از چاه معمور و آباد

بالات سقا که و آلات آن داشته و دست باز داشته شده است از آن بجهت آنکه اهل آن ابتهال کرده اند و کسی نیست که از آن آب کشد وَقَصْرٍ مَشِيدٍ و بسا

کوشک بلند افراشته یا گچ کاری شده و مستحکم کرده نسا کنان خالیست بجهت استیصال ایشان و آن مأخوذ است از شاد البناء یشیده یعنی بلند ساخت و در

الصحاح المشید المعمول بالشید و هو الجص و کل ما طلیت به الحائط من جص و بلاط هو الشید و یا مأخوذ است از شید یشید بمعنی طوله فالمشید بمعنی

مرتفع البناء و بدانکه کلام در تقدیر آنست که و کم اهلکنا من قریة و کم بئر عطلنا عن سقاتها و کم قصر مرتفع البناء او مجصص اخلیناه عن ساکنیه و تردید در

اخلینا بجهت دلالت معطلة است بر آن و این آیه دلالت بر آنکه علی عروشها بمعنی مع بقاء عروشها است و جمعی از اصحاب ما در قول او و بئر معطلة و قصر مشید تفسیر

اهل البیت مذکور است که قوله و بئر معطلة مثلا کوه عالم لا یرجع الیه و لا ینتفع به در اکثر تفاسیر آورده که این چاه و پایان کوه است بجهت حضرموت و قصر

مشید بر قلعه آنکو در اینجا گفته که بانی وی شداد بن عاد ملک بوده که او را منکر گویند و در آن شهر روات یاد داشته که چون قوم ثمود هلاک گشتند صالح و جمعی

از مؤمنان که با وی بودند بدین منزل آمدند و در بعضی از آن رسید و چاه ثمود و طاغی شد و در آن حضرموت نام نهاد و آن مکان حضرت صالح بود و بحالا آ چنند

و حضور نهادند و اصحاب او خلاص شدند و بنا خلیلی حالی در آن از چاه ماند بر خوار کردند و وزارت و بعد از آن سواد را داد ند و بر سر آنچاه قصری معطله

اشاره است بانقرار دکر غیمبر و قصر مشید ساختند و اولاد ایشان بعد از وی بت پرستی آغاز کردند و آن را برکشتند و حنظلة بن صفوان که مرد پیغمبر بیعثت
بر ایشان آمد و ایشان را با ایشان بکشتند و حد ایشان همه از این ایشان از اصل ساختند چاه ایشان معطل و کوشک ایشان خالی ماند و بعضی از ایشان
نماند که آن را آبادان کنند و در قصر مشید بنشیند و درین تعبیر در دیده که پادشاهی کافر و ظالم بود غضب کرد خواست که آن را بکشند و بعضی کویند پای جهاز آکسو
از اهل ایمان و یک پایان کوه حضر موت که هم از خویش است عزیز ایشان است و هر چند چاه میکند آب بیرون نمی آمد یکی از رجال الغیب ایشان را بشارت داد
چه چاه ایشان کردند و چون بکندند آب در غایت صفا و لطافت و نهایت نیرو عذوبت بیرون آمد پس ایشان آن چاه را کشاده ساختند و در پایان آن بالای
آن بختها از زر و نقره بر او زدند و بر بهشت پرور در کار و مشغول شدند و بعد از مدتی متمادی شیطان صورت عجوزه صالحه بر آمد و ایشان را از ذکر
بر آنکه دیدم و عبد سوم ایشان را بنحوی اشتغال کنند و دیگر بار ده شکل مردی اهدابر ایشان ظاهر کشته مردان را بوقت دیدار از نان خود بر ایشان
مهام داشت و چون ایشان عمل قبیح ندیدند آتشی پدید آمد خفته حنظلة بن صفوان را بانجا فرستاد بر پیغمبری بر ایشان فرستاد تا ایشان را نکو و بکند تا ایشان
ایمان بر زمین فرو رفت و بعد از وعده ایمان آن پیغمبر دعا فرمود تا بار دیگر بار زنده شد بار دیگر آغاز فتنه کردند و تکذیب نمودند حق تعالی
بان پیغمبر الهام فرمود که بعد از هفت سال هفتم اهفت با عذاب ایشان خواهم فرستاد و ایشان فریفته شدند و بنا کردند بخشش با از زر و نقره و بو
و جواهر مرصع کردانیدند و بعد از انقضاء زمان مضروب جوع بر ایشان کرده از نمازها فرو بستند جبرئیل فرود آمد و ایشان را با کوشک بر زمین فرو برد
و اکنون چاه ایشان مانده است و قصبها مستی از آنجا بیرون می آید و دران نواحی نا اله هلاکت کشته کان میشنوند **أَفَلَمْ يَسِيرُوا** آیا نرفتند کفار مکه
و سیر نکردند **فِي الْأَرْضِ** در زمین یمن و شام تا مشاهده کنند اخبار ایشان را که مسافت غالبند با موضع تا مصارع هلاک شده کان را به بینند و عبرت کیرند و
ایشان اگرچه قبل از این با آنجا کذار میکردند اما بنظر اعتبار ندیدند و نگاه منکرانه بر خضیجا متغرها بدانکه با بد قوم تو بچشم تا مصارع اهل استیصال
سیر کنند بنظر عبرت در آن تفکر ندیدند آن تامل نموده از طرق ایشان که کفر و شرک سپر کردند تا با عذاب کرفتار کردند چنانکه میفرماید **فَتَكُونَ
لَهُمْ** پس باشد مر ایشان را **قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا** دلهایی که تعقل کنند بان چیزهایی که سبب ابصار و موجب اعتبار باشد بعبارت دیگر که واجبست تعقل
کردن از توحید و تکلیف و استبصار و لیس لا الا اعتبار و انما لا الا ادام تاسا لقرون و وقایع ایشان **أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ** یا باشد ایشان را کوشها که بشنوند
بِهَا بان قول انچه واجبست استماع آن از وحی و دانکه بحالات آنان کنار ایشان را مشاهده کرده اند از اهل استیصال **فَإِنَّهَا** پس بدرستی که
نیست **لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ** کور و نابینا نیست دیدهای ظاهر ایشان و کویند ضمیر فانها مبهم مستند ابصار مفسر نیست و ضمیر اعمی راجعست بان و اسم
ظاهر هم مقام آن منقد بانکه ان لا ابصار لا تعمی یعنی بدرستی که چشمهای سر ایشان نابینا نیست و در مشاعر ایشان خللی نه چه همه چیزها را چنانکه باید
ببینند **وَلَكِنْ تَعْمَى** و لیکن نابینا است مشاهده اعتبار **الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ** آن دلها که هستند در سینهای ایشان یعنی چشم دل ایشان بجهه
اتباع هوا و فرط عناد و تقلید پوشیده است انمشاهده احوال کذشته کان و بیت بصیرت ایشان دیدن وقایع و حوادث ایشان کرانی نزول انواع عقوبات بر
ایشان و بجهت این مذاهب منکر شده و مشتبه میشوند و ذکر صدور بجهت مبالغه و تاکید است مانند عشرة کاملة و بطیر بجناحیه و یقولون بافواههم
و بجهت نفی تجوز است چه قلوب بر معنی دیکر اطلاق میکنند و نظر تو مخاطب قلب النخل و قلب الشتاء و قلب لا است در کشاف آورده که متعارف و معتقد
مردمان است که عمی بسبیل حقیقت مکان آن بصر است چه آن عبارت است از آنکه چیزی بحاسه رسد که ظاهر بنور آن شود و استعمال آن در قلب بر
استعاره است و مثل بر مرکاه مراد از آن اثبات چیزی باشد که خلاف معتقد و متعارف است که آن ثبت است که باشد بقلوب حقیقة و نفی آن از ابصار ابراز صو
احتیاج خواهد شد بزیادتی تعیین و فضل تعریف تا در نفوس مقرر شود که مکان عمی قلوبست نه ابصار کما تقول لیس المضاء للسیف ولکنه للسان
الذی بین فکیک که الذی بین فکیک تقریر بجهت آنست که اثبات کرده شده است مرلسان را و بیشت ثابت بکند محل مضاء لسانست نه سیف کرو کجو
اند و هر کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی نازل شد این فکرم و مفعوم شد بر که حضرت رسالت بسته امد کفت یا رسول الله مردی نابینا اهم پس در آخرت نیز نابینا
خواهم بود حق تعالی این آیه فرستاد و چون مکتوم این آیه بشنید تسلی یافت ادر دلش ندکه کفار در مکه چون نضر بن حارث و امثال وی پیوسته بتعجیل عذاب سیکردند
و با پیغمبر میکفتند که اکر در دعوی نبوت و انزال عذاب صادقی از خدا خود درخواه تا بر ما عذاب نازل شود ایزد تعالی فرمود **وَيَسْتَعْجِلُونَكَ** و بشتاب میخواهند از تو
کافران مکه که بحضرت ما سندا خوانند تعجیل میکنند **بِالْعَذَابِ** بنزول عذاب موعود **وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ** و هرکز خلاف نخواهد کرد خدا **وَعْدَهُ**
وعده خود را که در انزال عذاب ایشان فرموده بجهت خلف در خبر و پس عذاب موعود بر ایشان خواهد رسید و اکر چه بعد از زمان متطاول باشد لکن
او تعالی صبور است و حکمت و مقتضای آن نیست که عقوبت تعجیل نماید و اثر این وعده عذاب در روز بدر بکفار نازل شد و قتال کفار امیرالمومنین علی فرش شکاف همه معلوم
شد بعد اجمع ریشه **وَإِنَّ يَوْمًا** و بدرستیکه روزی از روزهای شما **عِنْدَ رَبِّكَ** نزد پروردکار تو **كَأَلْفِ سَنَةٍ** مانند هزار سال از
مِمَّا تَعُدُّونَ از انچه میشمرید این بیان تناهی صبر و سبحانه است و تانی و حلم او تا بمرتبه که مدتهای از منه طویله را قصیر میداند و حقیر میشمرد و چون
روزی و هزار سال هر دو علی السویه اند نزد او سبحانه جهت آنکه حکم زمان بر او جاری نیست پس وجود و عدم و قلت و کثرت آن نزد او یکسانست و هرکه
که خواهد عذاب فرستد و بر استعجال ایشان اعتنا نمیفرماید و هیچ اثری بر تعجیل نکرد و کویند معنی آنست که چگونه استعجال میکنند و طلبه عجله مینمایند از کسیکه طول
یکروز از ایام عذاب او مانند طول هزار سالست از سالهای شما چه ایام شدائد مستطال است و از ابن عباس و مجاهد و عکرمه و ابن زید نیز نقل
است که معنی آن بود از ایام الستة التی خلق الله فیها السموات والارض کالف سنة و دال بر این معنی است انچه مرویست از حضرت نبوی که الفقراء
یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم خمسمائه عام پس معنی آیه باین راه است که کفار استعجال عذاب میکنند و حال آنکه یکروز از روزهای عذاب آخرت

کلا فانه ما تنفع العینان عن السفه بعینه للسائل فلینة ولا سهوا منه ولکن نعمله انا بمثنیه نعمدا

ان یوما من الایام الاخرة کالف سنة من ایام الدنیا رواه ... از ابن عباس

همچو هزار سال است و زجاج گفته که معنی آنست که یکروز نزد او سبحانه در حکم هزار سال عذاب است بجهت شدت عذاب و صعوبت عقاب پس از این روایت کار مقید
حسن بن الفضل نه در بیان عذاب روز قیامت است بر طریق مبالغه چنانکه یکی از ما گوید که مرا روزی بی تو هزار سال است مراد شدت و استطالة و کرانی احوال اموال
باشد و مثله قول الشاعر و یوم کالاواک کالف شهر و شهر لالاک کالفعام وکاین من قریة و چند از دیهها یعنی اهالی اکثر من بعض بحکم رحمانیت خود
املیت لها مهلت دادم اهل او را بتاخیر عذاب وهی ظالمة و حال آنکه آن قریه یعنی مردمان در ستمکار بودند بر خود بجهت شرک و کفر و اکتساب معصیت
و مانند شما ای اهل مکه مستحق تعجیل عقوبت و مهلت من بجهت آن بود که توبه کنند و بحق باز گردند ثم اخذتها پس گرفتم ایشان را چون توبه نکردند بعد
سختی کردن بنا والی المصیر و بسوی منست باز گشت همه یعنی مرجع جمیع مردم بسوی حکم منست در آخرت و اینجا نیز بجزای خود خواهند رسید و حال شما ای کفار
قریش نیز چنین خواهد بود و بدانکه چون فکاین من قریة اهلکناها بدل فکیف کان نکیر بود و اینجا فکاین من قریة املیت لها در حکم جملتین متقدمتین است
یعنی قوله ولن یخلف الله وعده و ان یوما عند ربک کالف سنة که هر دو انها معطوفند بواو و از این جهت اول معطوف شد بفا و اینجا معطوف گشت بواو
و حذف در من قریة مضاف اهل است و تقدیر اینکه وکم من اهل قریة و اقام مضاف الیه مقام آن در اعراب و رجع ضمایر و احکام بجهت مبالغه است در تعمیم
و تهویل و نیز بجهت تهدید و تخویف بندگان خطاب به پیغمبر کرد که پیغمبر را بگو قل بگو ای محمد با اهل مکه که در خواستند یا ایها الناس ای مردمان انما انا لکم
جز این نیست که من شما را نذیر مبین بیم کننده ام هویدا یعنی روشن کننده آنچه شما را بدان انذار میکنم اقتصار بر نذیر با عموم خطاب بدو که اهل ایمانند
کفار بعد از ان جهت آنست که صدر کلام و سیاق آن برای کافرانست و ذکر مومنان و ثواب ایشان زیادت غیظ کافرانست و لهذا اثر انعکاس داشت و فرمود که
فالذین امنوا پس آنانکه گرویدند بخدا و رسول او وعملوا الصالحات و کردند کارهای شایسته از انواع طاعات لهم مغفرة مر ایشانراست آمرزش
از گناهانی که کرده اند ورزق کریم و روزی بزرگوار و نیکو که نعیم جنت است چه اکرم نعم در آخرت داراست و تنوین مغفرة و رزق تنوین تعظیم و تکثیر است
یعنی مغفرة بزرگ و روزی بیشمار و کریم از هر نوع آنچیز است که جامع فضایل آن باشد و رزق کریم روزیست که بی تعب و رنج و منت باشد خواه
در دنیا و خواه در آخرت والذین سعوا و آنانکه شتافتند از روی مجادله و بذل جهد نمودند فی آیاتنا در ابطال آیهای ما یعنی سعی کردند
که آیات قرآنی را باطل کنند و بجهت آن زبان طعن کشودند نسبت سحر و شعر و کهانت و اساطیر الاولین بآن دادند معاجزین در حالتی که پیشی گیرندگانند
بر ما یعنی زعم ایشان آنست که از ما در گذرند و بر ما غالب شوند و عاجز کرده و بجهت بعث ما از ایشان فوت شود و کید و مکری که در ابطال
اسلام دارند تمام شود اولئک آن گروه ساعیان اصحاب الجحیم ملازمان دوزخ اند که در درکات سقر و آتش افروخته
جنس آن موقوف است و ذکر آنکه سبقت فی امر فلان اذا سبقه و اصله تسبیبه و عاجزه ساعیه لان کل واحد منهما فی طلب اعجاز الآخر و اللحاق به فاذا سبقه قیل
اعجزه و عجزه خلاصه معنی آنست که کفار در مجادله با خدا و سعی در ابطال آیات او مانند کسانی اند که معاضره کنند با شخصی تا و برا عاجز گردانند
و بر او غالب آیند آورده اند که چون سوره والنجم نازل شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند بعضی آیتها توقف میفرمود تا مردم تلقی نموده
یاد گیرند پس بطریق مذکور بعد از تلاوت افرأیتم اللات والعزی و منوة الثالثة الاخری توقف نمود شیطان مجال یافت بگوش مشرکان رسانید
کلمات تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان بزرگان قومند با نظارت و حسن و طراوت و امید بشفاعت ایشان میتوان داشت کفار باستماع
اینکلمات خوشدل شده پنداشتند که از آنحضرت رسالت ماب خواند و ثنای ایشان را بیشتر کرد لاجرم در آخر سوره که آنحضرت با مومنان سجده کردند
اکثر اهل شرک اتفاق کردند در سجده جبرئیل فرود آمد و صورت حال بعرض آنحضرت رسانید دل مبارک آنحضرت از آن بسیار اندوهناک شد حق سبحانه جهت
تسلی خاطر عاطر سید عالم این آیت فرستاد وما ارسلنا و نفرستادیم ما من قبلک پیش از فرستادن تو من رسول هیچ رسولی ولا نبی و هیچ نبی
فرق میان رسول و نبی آنست که رسول صاحب شریعتست و نبی تابع آن مدار شریعت چون لوط که تبع شریعت ابراهیم دعوت میکرد و همچنین است یوشع
و شمعون که بشریعت موسی و عیسی علیهم السلام دعوت مینمودند یا رسول داعیست بشریعت مجدده و نبی اعم از آن یعنی داعی یا بشریعت و یا بشریعت کسی که پیغمبر شرع سابق
باشد چون انبیای بنی اسرائیل که میان موسی و عیسی بودند و لهذا حضرت رسالت علمای امت خود را تشبیه فرمود بایشان و گفته علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و گفته اند که رسول آنست که او را مع معجزه کتابی باشد که بر او منزل گشته و نبی آنکه صاحب کتاب نباشد و بمجرد معجزه دعوت کند یا آنکه رسول اعم از ملک و
بشر است و نبی مخصوص به بشر و نیز گفته اند که رسول آنست که فرشته وحی بوی فرود آورد و نبی آنکه او را بشنود یا ملهم گردد یا در خواب ببیند و توان گفت که
بینهما عموم و خصوص مطلق است بتوجهی که رسول صاحب کتاب است و نبی اعم از آنکه با او کتاب باشد یا نه و لهذا خصعا اطلاق هر دو بر پیغمبر ما کرده که یا ایها
النبی و یا ایها الرسول و بر هر تقدیر آنچه در تبیین آنست تعداد نبی و رسول و نیز آنچه در حدیث صحیح ثابت شده که ابو ذر غفاری از پیغمبر سوال کرد که انبیا چند
نفر بودند فرمود که مائة الف و اربعة و عشرون الفا پرسید از آن کم الرسل منهم فرمود ثلثمائة و ثلث عشر جما غفیرا حاصل که حقیقتا مبقر ماند که ما هیچ نبی و رسول نفرستادیم
الا اذا تمنی مگر که چون تلاوت کرد القی الشیطان بیفکند شیطان فی امنیته در تلاوت او انچه خواست چنانکه بوقت تلاوت تو شیطان کلمه از دی
گویند همچنان تو آواز تو این کلمات بر خواند و مشرکان گمان بردند که از تلاوت تست و بجهت آن خوشحال شده بسجده افتادند و تنا آنکه تمنی بمعنی تلاوت
در کلام عرب شایعست کقول الشاعر تمنی کتاب الله وامره تمنی داود الزبور علی رسل وکما قال حسان بن ثابت تمنی کتاب الله اول لیله وآخره
لاقی حمام المقادر و در صحاح تمنی الکتاب قرأه و در صراح الزور نیز و اکثر ائمه تمنی قرآن خواند و کتاب خواند و آرزو کردن و اگر تمنی بمعنی
خود باشد چنانکه بعضی گفته اند پس معنی آن خواهد بود که ما رسول و نبی نکردیم در هیچ وقت مگر که چون دل و آرزوی آرزو کرد بعض امور
کردی شیطان وسوسه و مبدل در آن بباطل و او بر خلاف حق میخواند حدیث انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة مشعر است بر این

فینسخ الله پس باطل و زایل کرداند خدا ما یلقی الشیطان آنچه در اندازد شیطان از کلمات کفریه از وساوس ثم یحکم الله پس ثابت کند خدا آیاته
آیتهای خود را که پیغمبر میخواند یا علامات امر حق و دلایل آنرا تا بنگرند و فروغ شبهات اسرار باطل را دفع کند از آن والله علیم و خدا تعالی داناست
باحوال بندگان حکیم محکم کار است در آنچه کند یعنی هر فعلی که کند بر وجه حکمت و مصلحت باشد و با حکم کننده است بر کلمات بدانکه در بعضی
تفاسیر تصریح القای شیطان در امنیه پیغمبر بر وجهی ایراد کرده اند که مرضی اهل حق نیست و از آنجمله گفته اند که چون دید که قومان از او متنفر
شدند و چند بیشتر ابیشان او را دعوت میکنند از او دور میشوند پس از غایت حرص که داشت بر ایمان ایشان تمنی آن کرد در نفس خود که چیزی کلام خدا بر وی
نازل شود که موافق خاطر ایشان باشد تا بایمان نزدیک شوند و چون حضرت سوره والنجم بر خواند حضرت از او در مجمع مسلمانان و مشرکان تلاوت کرد و چون بآیه
رسید افرایتم اللات والعزی شیطان بجهت آنکه مقارن محبت کفار را در نفس پیغمبر ممکن یافته بر زبان او القا کرد که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی
و چون کفار مدح و ثنای الهه خود از پیغمبر استماع کردند مسرور گشتند تا غایتی که در آخر سوره با مؤمنان اتفاق نموده بسجده رفتند و در آن مسجد هیچ
مؤمن و کافری نماند مگر که سجده کرد الا ولید بن مغیره که بجهت کبر سن و ناتوانی و ضعف نتوانست که سجده کند آخر سنگی چند بر بالای یکدیگر نهاد و بر آن
سجده کرد پس مردمان از مسجد متفرق شدند و همه مشرکان قریش مبتهج و مسرور شدند جبرئیل بیامد و از روی عتاب خطاب به پیغمبر کرد که این چه سخنی
بود که گفتی و چیزی که ما بر تو نخواندیم بر مشرکان خواندی رسول از این حال اندوهناک شد حق سبحانه و تعالی جهت خوشحالی وی این آیه فرستاد و علم الهدی
در تنزیه الانبیا بعد از نقل این قول نار وا گفته که این سخن باطل و کلمات شاعر و از کلمات مزخرفه و اقوال حشویه است و ظاهر آیه دلالت ندارد
بر آنچه ظاهران مقتضی یکی از دو امر بیش نیست یکی آنکه تمنی تلاوت باشد و دیگری بمعنی تمنی قلب و بهیچکدام منظور قول مذکور نیست اما اول معنی مراد
برابر خبر است که هیچ پیغمبری پیش از تو نفرستادیم مگر که چون میخواند بقوم خود آنچه بدان مامور میبود ایشان تحریف آن میکردند و بر مراد خود چیزی را در آن
میافزودند یا کم میکردند چنانکه یهود افترا میکردند بر پیغمبر خود چیزی را که نگفته بود و نسبت میدادند بدو بر این معنی اضافت القاء شیطان بجهت نسبت
که تحریف و زیاده و کم کردن است که کلام انسان است بوسوسه شیطان بود و بعد از آن حق تعالی بیان فرموده که ما بعد از القای کلام شیطانی نسخ آن
نموده و ظاهر و جلی میکنیم مادة شبهه فتنه را بر قوم با آیات واضحه و براهین و حجج خروج ایشان تا بحجج خود ثابت میکند رسالت خود را که مشرکان تکذیب کردند و
واضح میکنیم که تلاوت کلام باطل با ما منکر دارند و اما دوم معنی آیه بنظر بر قبیس که ما از رسالت هیچ رسولی و نبی نکردیم مگر که چون در خاطر تمنای امری از امور
میکرد شیطان او را وسوسه میداد بباطل یعنی بجهت نفس و دروغ مثل چیزها میخواند پس حق تعالی نسخ آن کرد و او را ارشاد فرمود و نجات از وسوسه شیطان و عصمت
او از استماع غرور او و جواب بیانی است نسبت از خطا و عصیان و سهو و نسیان دگر کلام مهر نکنند پس نیست قول مذکور ایشان را مگر متهم
باشند و بعید از طریق حق و منحرفه و با وجود ذلک بانکه قرآن مکذب این قول است و این قول جواب مرتکب است که فرماید یعنی بالقرآن و قوله ولو تقول علینا
بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و قوله سنقرئک فلا تنسی و نیز بدیهی ارباب الباب اینکه اصحاب المعنی است که در بعضی ممکن نیست کرده
بر پیغمبر خود بر وجهی که بر زبان او کلمات باطله جاری شده بر چیزی موجب علم و شوق شبهه گردید که بکیاند تمام بیان نمایی تا ذکر مدح اینها گوید
و نیز شیطان قادر نیست که بر زبان کسی سخنی گوید و اگر بر سبیل فرض جهت پیغمبر روا باشد مثل این سهو او را و ممتنعست چه ممکن نیست که شخصی قصد
قدح بتهای ایشان کند هم بر آن در فاتحه سهو بکند بگرداند که حق تعالی پیغمبر خود را نهی کرده باشد از غلظت و فظاظت و قول شعر و غیر آن که ذکر شد
مدح اصنام ایشان که جای شعر عاصی را نبوده باشد از آنکه مدح اوثان کمتر در نهایت فظاظت و قباحت است نهایت غرابت و ضلالت بر زبان او جاری شود بعضی از علما
محققین گفته اند که ممکنست که وجه آن اینست که و امر بوده باشد یکی آنکه پیغمبر در مجمع قریش تلاوت میکرده باشد چون بآیه افرایتم اللات والعزی
رسید باشد توقف کرده باشد یکی از ایشان نزدیک پیغمبر بوده باشد بجهت خوف آنکه مبادا آنحضرت سخنان بد در مذمت الهه ایشان بگوید
او از خود را مشابه آواز آنحضرت کرده بر زبان کلمات و اهیه باطله تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی گشوده باشد که مراد شیطان انس باشد
و کفار در نیکه کند دور نیست باشد معنی کرده باشد که پیغمبر آن را گفته و بجهت این هم سجده کرده باشند و اسناد القا شیطان بجهت آن باشد که مراد شیطان
انس باشد یا شیطان جن که وسوسه او داده باشد و این کلمات را با و تعلیم داده و دوم آنکه حضرت کلمات مذکور را گفته باشد بر سبیل انکار و معارضه بر طریق
تهکم و استهزا و مطعن ایشان چنانچه بوده که هر گاه رسول قرآن خواندی ایشان بر سبیل سخنان شعر خواندندی و سخن لغو و باطل گفتندی تا رسول را مغالطه اندازند تا کسی
استماع قرآن او نکند چنانچه کفار بر باطل کردند چنانکه قال الله تعالی وقال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون پس ممکن است که کلمات مذکوره را بقصد
این گفته باشد و مبردمان رسانید که قول پیغمبر است و گویند در حینی که پیغمبر در نماز قرائت کرده و وقف نموده یکی از مشرکان این کلمات و امثال آن بذم قرآن
او را خواندند که مرحمان چنانکه بودند حضرت گفته و یا سباح بوده باشد که پیغمبر بر طریق انکار و استهزا و تهکم اینها را در نماز بگوید و بعد از آن منسوخ
شده باشد و بعضی دیگر آنحضرت بر غرانیق ملائکه و مشرکان توهم کردند که مراد وی از آن الهه ایشانست و بعضی دیگر آنکه اینکلمات قرآن
بوده در وصف ملائکه و معنی آنکه ملائکه که منتقلند بپاکی و کرامت و حسن صورت و بسبب شفاعت ایشان اصنام و چون مظنه مشرکان چنان بود که مراد از آن الهه ایشانست
حق تعالی قرائت آنرا نسخ فرمود و بلخی گفته که جایز است که پیغمبر این کلمات را از قوم شنیده باشد و حفظ کرده در اثنای قرائت شیطان القای آن کرده باشد تا سهو
او تنبیه کرده بر زبان او جاری شود حق تعالی عاصم او شود باشد و او را متنبه ساخته و نسخ وسواس شیطان کرده و احکام آیات خود فرموده و او را محفوظ
داشته از اراده شیطان و اینجا مفسرین گفته که چون وحی بر پیغمبر رسول ممتنع است نکرد شیطان در این حال بافته وسواس او داده که وحی منقطع
شد حق تعالی نفی آن کرده باز آیات و قول اول که مختار این مذکور شد او صحیح و اصح این قول است و موید است که بعد از آن بیان حکمت میکند در تمکین

شیطان از القای کلام نزد تلاوت سید انام علیه السلام کرد التسبیح آنکه ملقی از کلام شیطان محو و منحل شد و آیات او استوار شد و بغیر آنکه لیجعل تا گرداند
خدا شیطان را از آنکه القا کند وقت تلاوت بعضی انبیا ذکر داد او سبحانه ما یلقی الشیطان آنچه القا میکند شیطان فتنة آزمایشی للذین
فی قلوبهم مرض مر آنان را که در دلهای ایشان مرض است یعنی شک و تردد باشد یعنی منافقان والقاسیة قلوبهم و آنان را که سخت است دلهای ایشان
یعنی کافران مجاهر آنکه منافقان معاند و مشرکان با جهد از القای شیطان که متضمن شده کلمات باطله و صعوبت و مشقت در فرق کردن میان وحی
احکام محکم آنکه در بار خفیه وانچه شیطان القا کرده از کلمات باطله شک و تردد ایشان بیشتر گردد [illegible] تامل و تفکر در تمیز
حق و باطل وان الظالمین و بدرستیکه ستمکاران یعنی این دو گروه یعنی وضع مظهر در موضع مضمر که ان ستمکاران [illegible]
کفر و ظاهر نفاق که ظالم و ستمکار اند بر خود بسبب ضلال و اغوا لفی شقاق بعید هر آینه در خلاف و جدال دور و دراز اند
و دور از رحمت [illegible] ولیعلم الذین و تا بدانند [illegible]
از القا آنست که تا بدانند آنانکه اوتوا العلم داده شده اند دانش یعنی اهل ایمان که عالم اند بطریق صواب و منهج حق انه الحق آنکه
قرآن حق است من ربک از آفریدگار تو [illegible] فیؤمنوا به پس ایمان آورند بدان [illegible]
[illegible] فتخبت له پس نرم شود و فروتن شود مر او را قلوبهم دلهای ایشان
[illegible] و الله [illegible]
که خدا تعالی لهاد الذین آمنوا هر آینه راه نماینده است آنانرا که گرویدند الی صراط مستقیم بسوی راه راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولا یزال الذین کفروا و همیشه باشند آنانکه کافر شده اند فی مریة منه در شک از قرآن یا از رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حتی تأتیهم الساعة تا آنکه بیاید بدیشان قیامت [illegible] بغتة ناگاه
او یأتیهم یا بیاید بدیشان عذاب یوم عقیم عذاب روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شیطان است از القای کلام [illegible] والله اعلم [illegible] الملک پادشاهی و فرمان
یومئذ لله در آن روز مر خدا راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یحکم بینهم حکم کند میان ایشان [illegible] فالذین آمنوا
پس آنانکه گرویدند و عملوا الصالحات و کردند عملهای شایسته فی جنات النعیم در بوستانهای پر نعمت اند [illegible] والذین کفروا
و آنانکه کافر شدند و کذبوا بآیاتنا و تکذیب کردند نشانهای ما را فاولئک پس آن گروه لهم مر ایشان راست عذاب مهین عذاب خوار کننده
[illegible]
[illegible]
[illegible] والذین هاجروا و آنانکه هجرت

کردند از مکه بمدینه و از دیار خود بهم بمدینه فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ در راه خدا یعنی در طاعت او و برای طلب رضای وی ثُمَّ قُتِلُوْٓا پس کشته شدند در جهاد با دشمنان
دین او اَوْ مَاتُوْا یا مردند بی آنکه شربت شهادت چشیده باشند لَیَرْزُقَنَّهُمُ اللّٰهُ هر اینه روزی دهد خدا ایشان را رِزْقًا حَسَنًا روزی نیکو که نعیم بهشت است
مر تعیینه ایشان را در محصل آن و نه علی طاهر شود در نساوال آن نعم بعد منعم انقطاع باشد در آن نشو هر در شهادت و موت در وعد بجهة
استوای این هر دو است در قصد اصل عمل که مهاجرت است بطلب مرضات الله خالصا لوجه الله چنانکه آورده اند که بعضی از اصحاب سید عالم
بعرض رسانیدند که یا رسول الله جمعی از برادران دینی که همراه ما بودند ایشان شهید میشوند بعطیات الهی اختصاص مییابند اگر چنانکه ما بقصد جهاد
در هجرت با تو موافقت نموده ایم بمیریم و شهید نشویم حال ما چگونه باشد این آیت فرود آمد که چون همه در نیت جهاد متفقند همه ایشان از حسن
آنست که چون مشاهده کنند انعام الهی الذی نمی یابند خواهند که چشم از آن بر دارند و بجز به دیگر نگرند و انهم عند … و سبحانست
دل هذا فرموده که وَاِنَّ اللّٰهَ و بدرستیکه خدا لَهُوَ خَیْرُ الرّٰزِقِیْنَ هر اینه او است بهترین روزی دهندگان چه بیحساب و بیحصر و عدد روزی
میدهد از سلمان بن عامر روایتست که روزی دو جنازه از معرکه جهاد بیاوردند یکی کشته و دیگر مرده مردمان تشییع جنازه کشته بیشتر کردند که در
جنازه مرده چندان رغبت نکردند فضل بن … گفت نقوم مثل و در عقبت شاد و تشییع جنازه کشته بیشتری بینم بخدا سوگند که من هیچ نمیدانم کشته را
بر مرده … زیرا که حق تعالی فرموده که وَالَّذِیْنَ هَاجَرُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ ثُمَّ قُتِلُوْا اَوْ مَاتُوْا لَیَرْزُقَنَّهُمُ اللّٰهُ رِزْقًا حَسَنًا وَاِنَّ اللّٰهَ
لَهُوَ خَیْرُ الرّٰزِقِیْنَ لَیُدْخِلَنَّهُمْ هر اینه درآرد همه ایشان را از کشته و مرده ببهشت مُدْخَلًا یَّرْضَوْنَهٗ در آوردنی که بپسندند آن را چه ملائکه را
باستقبال ایشان فرستند و بتعظیم هر چه تمامتر ببهشت درآورند و میتواند بود که مدخل اسم مکان باشد یعنی درآورد ایشان را در جایکه آن را بپسندند
و آن جنت نعیم است که با ایشان انعام فرماید بروجهی که هیچ چشمی آن را ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و در خواطر هیچکس خطور نکرده کما وقع فی الحدیث
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و آنچه آرزوی نفس ایشان باشد آنجا معد مهیا بود کقوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس و تلذ
الاعین وَاِنَّ اللّٰهَ لَعَلِیْمٌ و بدرستیکه خدای تعالی دانا است باحوال ایشان و اعدای ایشان حَلِیْمٌ بردبار است که در عقوبت اعدا تعجیل نکند چه شتاب کسی
کند که از فوت ترسد و حال آنکه هیچ کس از قبضه قدرت او بیرون نتواند شد با آنکه عالم در مرتبه استحقاق ایشان و حلیم از تفریط مفرط ایشان تفضل و کرم خود
ذٰلِكَ امر خدا اینست که بیان کرده شد در باب مؤمن و کافران از برای تنبیه و تقریر کلام سابق است و مستثنی است تفصیل بین الکلامین و در تبیان
آورده که قومی از مشرکان در شب آخر از ماه محرم خواستند که با مسلمانان قتال کنند و اهل اسلام از قتال بجهت احرام امتنا نموده گفتند صبر کنید
تا شهر محرم بگذرد و کافران بدین راضی نشده در مقام مقاتله در آمدند و مسلمانان بالضروره بقصد دفع ضرر از نفس و قصاص با ایشان کارزار کرده
مظفر و منصور گشتند و حق تعالی این خبر فرستاد از نصرت خبر داد که وَمَنْ عَاقَبَ و هر که عقوبت کند بِمِثْلِ مَا عُوْقِبَ بِهٖ مانند آنچه او را عقوبت کرده
شود … آنست که هر که از اهل اسلام با مشرکان مقاتله کند بمثل آنچه مشرکان با او مقاتله کرده اند بی زیادتی
و نقصانی ثُمَّ بُغِیَ عَلَیْهِ پس ستم کرده شود بر او یعنی مشرکان با معاودت نمایند با عقوبت کنند با تجاوز و ستم بر ایشان بوده لَیَنْصُرَنَّهُ اللّٰهُ هر اینه نصرت دهد
حق تعالی او را اِنَّ اللّٰهَ بدرستیکه خدا لَعَفُوٌّ هر اینه عفو کننده است غَفُوْرٌ آمرزنده مر منتقم را که در حرم مقاتله نموده چون غرض او از
مقاتله مقابله مقاتله اهل شرک بود قصد ننموده زیادتی بر آن و این مجوز است شرعا در حرم و ذکر عفو و غفور با وجود عدم توجه ذنب بمقام جهة تنبیه است
در ترک مقاتله در حرم و فرط ملاحظه حرمت این بوجهیکه گویا اقتصاص ممنوع است در حرم و نزد بعضی معنی آنست که هر مسلمانی که عقوبت کند مشرکان را
در عقب عدوان ایشان با او بمقابله آنچه ایشان بدو رسانیده باشند باز ایشان بر او ستم کنند با خراج او از موطن حق تعالی او را بر ایشان مظفر گرداند و در
بعضی ازین مواضع آورده که این آیت در باب حکم جراحات است مطلقا یعنی هر که شخصی را مجروح سازد و آن مقابل آن جارح خود را مجروح گرداند و دیگر باره
آن شخص مجروح اول اعاده جرح کند حق تعالی شخص ثانی را نصرت دهد یا آنکه مراد مطلق ظلم باشد یعنی اگر کسی ظلم کند و مظلوم دست یابد و ظالم خود را
عقوبت کند و باز ظالم بر مظلوم که جزای وی داده باشد در عقوبت دست یابد خدا نصرت این مظلوم دهد و بر او … ذکر کند و امور منسوب است
که تابع هوای خود شده در انتقام و اعراض نموده از آنچه حق تعالی برو مندوب کرده باشد و ذکر نموده و لمن صبر و غفر ان ذلک لمن عزم الامور در این تعریض است
بر ترک عفو و مغفرت چه هر گاه حق تعالی با آنکه در نهایت قدرت و کمال قدرت است عفو کند از گناه در گذرد دیگری را اولی خواهد بود با بن تنبیه
بر آنکه او سبحانه قادر است بر عقوبت چه موصوف نشود بعفو مگر کسیکه قادر باشد بر ضد آن در کشاف آورده که ذکر عفو و غفور درین موضع جهت
آنست که معاقب مبعوث است مما موار جانب حق تعالی و اخلال عفو از تجار بر طریق تنزیه نه بجرم و مستوجب مدحست نزد او سبحانه اگر خواهد این مندوب است
کند و بر طریق تنزیه سلوک نماید و جراحت را عفو نکند بلکه در صدد انتصار و عقاب در آید نظر نکرده در کریمه فمن عفا و اصلح فاجره علی اللّٰه
و ان تعفوا اقرب للتقوی و لمن صبر و غفر ان ذلک لمن عزم الامور پس حق تعالی عفو و غفور است که ملامت نکند او را بر ترک این مندوب و مع ذلک
ضامن نصرت است او در کرت ثانیه با انتقام او از باغی و ظاهر آیه دلیل است بر آنکه مراد مطلق جراحات و مظالمست ذٰلِكَ آن نصرت خدا مظلوم را بآن سبب
است که حق تعالی قادر مطلقست بر آنکه بعضی امور را بر بعضی غالب گرداند و عادت الهی بر مداوله میان اشیا معانده و از جمله آن … یُوْلِجُ
الَّیْلَ در می آرد شب را فِی النَّهَارِ در روز با بن وجه که شب را از اوقات میافزاید و در روز با ظلمت شب بجای روشنی روز می نهد وَیُوْلِجُ النَّهَارَ
و در می آورد روز را در شب یعنی ساعتها از او زیاده میسازد با وضع نهار در آنجا ظلمت لیل … و مراد آنست که بعض قدر شب را کامل از شب کم میکند
و میکاهد و در روز می افزاید و از روز میکاهد و در شب می افزاید یا تحصیل ظلمت لیل را مهیا کند در مکان ضیاء شمس یعنی شمس و ضیا او در دو

وَأَنَّ اللَّهَ و بدین سبب که خدای تعالی سَمِيعٌ شنوا است قول مظلوم را در دعا کردن بَصِيرٌ بینا باحوال مستظلم یعنی عالم است باقوال و احوال مظلوم پس معرفت شاید دعا او را باجابت ذَٰلِكَ این وصف خدا تعالی بکمال قدرت و علم در خلق لیل و نهار و حافظه او با بحر جار مثنو در ان از اقوال و احوال مزید کان بِأَنَّ اللَّهَ بسببی است که خدای تعالی هُوَ الْحَقُّ اوست ثابت در نفس و واجب لذاته بود نه غیر او و وجوب وجود ذاتی مقتضی انست که تعبد وجود ما سوای او باشد عالم را الذات اشیا عن خود بالکه او است ثابت در الوهیت نه غیر او پس البته قادر و عالم باشد بر جمیع مکونات وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ و دانستیکه انچه شما می پرستید و حقیقت بیان انچه میخوانند یعنی انچه میخوانند و می پرستند مشرکان مِنْ دُونِهِ بجز انچه خدا اصنام هُوَ الْبَاطِلُ اوست باطل و معدوم در حد ذات خود یا باطل در الوهیت وَأَنَّ اللَّهَ و بدانکه خدا هُوَ الْعَلِيُّ اوست متعالی از اشیاء و مستعلی بر همه اشیاء الْكَبِيرُ بزرگوار از انکه او را شریکی باشد چه شان او اعلی است از ان ماسوی و ساحت انبه و اکبر از ماعداه الجمیع ممکنات در جنب عظمت او در نهایت صغار و حقارت اند و نعوت او افتقار و مذلت اخفاق و وزده کبر او است موجود بذاته خود و دیگر انرا کوچه موجود نه بدون وجود ایشان بذات است نیز بدانچه خود باطل باشند چه باطل انست که فی ذاته موجود نبود مانند دعای باطله و از اینجا است که حضرت رسالت فرموده که اصدق بیت قالته العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و نیز بجهت بیان قدرت کامله خود مینماید أَلَمْ تَرَ ایا ندیدی و ندانستی استفهام برای تقریر است یعنی البته دانستی أَنَّ اللَّهَ انکه خدا أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فرو فرستاد از ابر یا از جانب اسمان مَاءً ابی را فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ پس گشت زمین مُخْضَرَّةً سبز گشته بگیاه بعد از تیره رنگی و خشکی و بدانکه جواب استفهام بصرافت معنی خود نیست بلکه غرض از ان تقریر و قول ما تکور است لاجرم فتصبح مرفوع واقع شد نه منصوب بجواب نفی که غیر مقصود است چه اگر منصوب میبود دلالت بر نفی اخضرار میکرد کما فی قوله الم تر انی جئتک فتکرمنی و حال انکه مقصود اثبات اخضرار است و عدول از تصبح بصیغه ماضی که اصبحت است بصیغه مضارع جهت دلالت است بقای اثر مطر بر زمان متمادی یعنی پیوسته زمین هست بسبب باران سبز و خرم إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدا لَطِيفٌ لطف کننده است یعنی رسیده است لطف و فضل او بجمیع افریدکان که از جمله ان روئیانیدن گیاه است تا ایشان از ان روزی دهد خَبِيرٌ داناست بحال هر یک و روزی ایشان رسیدن علم او بدقایق همه اشیا و تدابیر دقیقه امور که بر عباد و مقید است علم بان و اکاه مصالح و منافع همه بندگان و یا لطیف است با رزاق بندگان که روزی بر وجهی با ایشان میرساند که از ان گمان نداشتند خبیر است بانچه در قلوب بندگان است لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ مر او راست انچه در اسمانها است وَمَا فِي الْأَرْضِ و انچه در زمینها است یعنی خالق و مالک همه علویات و سفلیات است وَإِنَّ اللَّهَ و بدرستیکه خدا لَهُوَ الْغَنِيُّ هر اینه اوست بی نیاز در ذات خود از ما سوا الْحَمِيدُ ستوده شده یعنی مستوجب ستایش بصفات و افعال خود و ستایش کنند او را هر کس او را ایشان بدو ستایش کننده أَلَمْ تَرَ ایا ندانستی یعنی هر اینه دانستی أَنَّ اللَّهَ انکه خدا سَخَّرَ لَكُمْ مسخر کرده است برای شما و رام ساخت مَا فِي الْأَرْضِ انچه در زمین است از حیوانات و غیر ان یعنی معد و مهیا کردانید برای شما بر وجه سهولت هر چه بان منتفع شوید وَالْفُلْكَ و رام کردانید برای شما کشتیها و گویند مراد بما فی الارض مرکب است بقرینه مقابله یعنی مسخر کردانید چهارپایان را برای سواری و کشتیها را اگر مرکب بحر است تا بر او نشینید و میتواند بود که عطف باشد بر اسم ان یعنی ایا ندیده و ندانسته کشتیها را تَجْرِي فِي الْبَحْرِ در حالتیکه میروند در دریاها بِأَمْرِهِ بفرمان او و اینجا التفات است بنابر انکه فلک معطوف باشد و خبر است اگر معطوف باشد بر اسم وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ و بدانستیکه خدا نگاه میدارد اسمان را أَنْ تَقَعَ از انکه بیفتد عَلَى الْأَرْضِ بر زمین یا بجهة کراهت انکه واقع شود بر زمین بنابر اعمال حرف جر مقدر ای من ان تقع و بنا بر ثانی مضاف که مفعول له است بر علیت مراد انست که اسمان را بر صورتی خلق کرده که متداعی باشد پس نگاهداشت ان میماند إِلَّا بِإِذْنِهِ مگر بمشیت و خواست او که در او زمان الا انحطاط از ان نزاع نماید و بر زمین افتد و این دلیل [illegible] واضح نیست کما استمسکت لذات [illegible] بر ظاهر است [illegible] بعض قدرت کامله خود ازانکه داشته از سقوط در روز قیامت که اراده سقوط ان داشته باشد البته بیفتد إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ بدرستیکه خدا بمردمان لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ هر اینه مهربان و بخشاینده است که اسباب استدلال و محافظت قدرت باهره خود را با ایشان نموده و ابواب منافع بر روی مقاصد ایشان کشوده و انواع مضار از ایشان دفع فرموده انکه بوجهی دیگر بیان وحدانیت خود میکند و میکوید که وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ و او است انکسی که زنده کرد شما را بعد از انکه عناصر و نطفه بودید که از ترکیب جماد اند ثُمَّ يُمِيتُكُمْ پس میراند شما را چون اجل در رسد ثُمَّ يُحْيِيكُمْ پس زنده کرداند شما را در روز بعث برای مجازات اعمال و این دلیلیست که هر که قادر باشد بر ابتداء احیا هر اینه قادر خواهد بود بر اعاده احیا إِنَّ الْإِنْسَانَ بدرستیکه ادمی لَكَفُورٌ هر اینه ناسپاس است و بنا کافر نعمت که با وجود چندین نعم که او را [illegible] عطا فرموده پرستش غیر او میکند و منعم حقیقی خود را فرو میگذارد و دیدن نعم او جحود و کفران میورزد و منکر بعث میشود لِكُلِّ أُمَّةٍ مر هر کروهی را از اهل ملل سالفه و حاضره جَعَلْنَا مَنْسَكًا کردیم معین و مقرر کردانیدیم ذبحی و شریعتی یا متعبدی که [illegible] هُمْ نَاسِكُوهُ ایشان بدو پرستنده اند و عمل نمایندگان ان [illegible] کنندگان دینا بر طریق و عبث و اصل منسک جائی است که مردم الفت گرفته باشند بان برای عبادت یا بامری از امور خیر یا شر یعنی جائی که بان الفت گرفته عبادت کنند یا مکانی که در ان وقوف و مقاما انها باشد برای عبادات و مناسک حج از این قبیل است چه انها متعبدات حج و مواضع عبادات اند و مجاهد و قتاده گفته اند که مراد بمنسک موضع قربان است یعنی معبدیکه برای اراقه دما باشد از برای قربانیهم از انکه در منی باشد یا غیر ان بنا بر این منسک نسیکه و نسایک ماخوذ است یعنی ذبیحه ذبایح و نزد بعضی دیگر مراد بمنسک عبادات است یعنی برای هر امتی عبادتی تعیین کردیم که نگاه دارند و بجا اورند انند کما مر اسم ان فَلَا يُنَازِعُنَّكَ پس باید که نزاع نکنند با تو البته فِي الْأَمْرِ در کار دین تو امر شرایع یا مطلق مناسک چه ایشان جاهلانند و از علم عاری و اهل عناد و جحود و یا بجهت انکه امر دین تو از ان ظاهر تر است که نص در نزاع در ان توانکرد یا نهی رسول است از تمکین ایشان [illegible]

یعنی التفات مکن بقول ایشان و ایشانرا ممکن مده از آنکه با تو مناظره کنند که موجب ممانعت ایشان شود چه مناظره نفع نمیدهد مکر با طالب حق و
ایشان اهل مراء و عناد و جحود اند یا زجر ایشانرا از تعرض به پیغمبر و منازعه با او دیکر از زجاج منقولست که مراد نهی است رسول را از منازعت ایشان
کما یقول لا یضار بنک فلان ای لا تضاربه و جواز این نهی بدینوجه است که نباشد مکر بین الاثنین و اما نهی ایشان مخصوص بجدال و تعرض نیست که نزاع مکن با ایشان
وانها کفار خزاعه بودند که جهال این قوم بودند که هیچ طریق حق را نمی دانستند و خبر از دین خود نیز نداشتند و در نهایت عناد و جحود بودند
که بدیل بن ورقا و بشر بن سفیان کم از خزاعه بودند و غیر ایشان از بنی خزاعه مسلمانانرا کفتند چه حالست شما را که آنچه خود میکشید میخورید و آنچه خدا
میکشد نمیخورید بدان ایشان از اینکونه شبهه بود حقتعالی این آیه فرستاد و منع نزاع ایشان فرمود و رسول خود را امر کرد که مخاصمه مکن با ایشان در باب ذبیح
و نزاع ایشان ملتفت مشو که تو لعلی هدی مستقیم بر راهی راستی که موصل بحق و نزد بعضی معنی آنست که ایشانرا نمیرسد که با تو نزاع کنند در
شریعت تو که ناسخ شرایع متقدمه است و چون این سنت را همه کس را بشریعت خود دعوت کن که منهج قویم و صراط مستقیم است و هادی مردمان بجنات نعیم وان
جادلوک و اکر جدال کنند با تو خصومت ورزند یعنی بجهت لجاج و عناد از نزاع و جدال ممتنع نشوند و بانصراف نشوند با آنکه حق ظاهر شده
و حجت لازم کشته فقل الله پس بکوی که خدا اعلم داناتر است بما تعملون با آنچه میکنید از عناد و جدال باطل و برین شما را جزا و سزا خواهد
داد با نوعید بر طریق رفق و لین و با آنکه مخاصمه کنند در ذبیحه پس بکو خدا اعلمست بانکه بسبب شما و شما را بان مجازات خواهد داد و با آنکه نزاع
کنند در نسخ شریعت پس بکو خدا داناتر است شما را بجزای خود رساند در تفسیر آورده که این آیه باییة السیف منسوخ است الله یحکم خدا حکم کند
بینکم میان شما مؤمنان و کافران یوم القیمة در روز رستخیز فیما کنتم فیه در آنچه هستید شما در آن تختلفون اختلاف میکنید
امروز از امر دین بجهت این در آن روز ظاهر کردد که حق با کیست و که راه باطل یا رد و حکم حقیقی آنجا در آن روز بدینوجه باشد که مؤمن را بجنات ثواب برد
و کافر را در درکات عقاب افکند همچنانکه درین دنیا حکم کرده میان حق و باطل و امثال آن نمود که ادله بیّنه و آیات واضحه حقیت آن
اظهار داد پس با اهل ایمان آموخته تا اکر کسی از منکران حق با ایشان جدال کند استماع حجج و براهین ایشان نکنند بجهت عناد و لجاج ایشان با و منازعه ننموده
حواله او را با حکم خدا کنند و باو کویند که در نشاة قیامت ظاهر کردد که محق و مبطل از ما و شما کیست پس بجهت تسلی خاطر عاطر سید عالم
میفرماید الم تعلم آیا ندانسته یعنی البته دانسته ان الله از آنکه خدا تعالی یعلم ما فی السماء میداند آنچه در آسمانهاست از عجایب علویات
والارض و آنچه در زمینست از غرائب سفلیات و هیچ چیز بر او پوشیده نیست ان ذلک بدرستیکه آنچه در همه آسمانها و زمینست نوشته
شده است فی کتاب در لوح محفوظ که نزد ماست پیش از آنکه حادث شود و هر که عالم باشد بهمه اشیا و حافظ آن که از جمله آن بحال تو و منازعه
کفار قریش است مع که اند و غافل نمیشود از قول و فعل ایشان چه عالم بان و حفظ ان نموده ایشانرا با جزا خواهیم داد ان ذلک بدرستیکه
علم بهمه اشیا و اثبات آن در لوح علی الله یسیر بر خدا تعالی آسانست چه علم او که از مقتضای ذاتست متعلق بهمه معلومات علی السویه یا بدرستیکه
حکم کردن میان مؤمنان و کافران در روز قیامت بر خدا تعالی آسانست چه قدرت او شامل جمیع مقدورات است و یعبدون و میپرستند کفار مکه
من دون الله بجز از خدا مالم ینزل به آنچه را که نفرستاده خدا تعالی به بر پرستش آن سلطانا حجتی و برهانی که دلالت کند بر جواز آن وما
لیس لهم و میپرستند آنچه را که نیست مر ایشانرا به علم با آنچه دانشی یعنی نه علم ضروری دارند و نه علم استدلالی عقلی و نقلی که متمسک
شوند بان بر پرستش آنچه بلکه از محض جهل و تقلید می پرستند وما للظالمین و نیست مر ستمکارانرا که تجاوز نموده از طریق حق و مرتکب ظلم عظیم شده اند
که شرکست من نصیر هیچ یاری که مقرر کند مذهب ایشانرا باشد و مصوب آن تا دفع عذاب کند از ایشان بعد از آن از شدت عناد ایشان خبر میدهد که واذا
تتلی و چون خوانده شود علیهم بر ایشان آیاتنا آیتهای ما یعنی قرآن بینات در حالتیکه آیتها روشن اند و هویدا یعنی دلالت واضحه دارند
بر عقاید و احکام الهیه یا مبرا از نقص و تناقض و اختلاف و اختلال تعرف میشناسی یا محمد فی وجوه الذین کفروا در رویهای آنانکه کافر شدند
المنکر انکار را شناختنی منکر مصدر میمی است بمعنی انکار چون مکرم بمعنی اکرام و مراد اثر انکار است که آن عبوس و تیره است یعنی چون قرآن بر کافران خوانی
اثر کراهت و نفرت در روی ایشان میبینی از فرط تکبر و غیظ و عناد و لجاج که با حق دارند بجهت باطلی که اخذ کرده اند از روی تقلید و آن منتهای جهالت است
و بجهت اشعار این وضع الذین کفروا در موضع ضمیر واقع شده که ان فی وجوههم است یکادون یسطون سطو بمعنی وثب و بطش است یقال سطا علیه
اذا وثب و بطش یعنی نزدیک باشد که از فرط غیظ و غضب حمله کنند و قصد آزار کنند بالذین بر آنانکه یتلون علیهم میخوانند بر ایشان آیاتنا
آیتهای ما را و هر نوع اذیت و تکبر که توانند با ایشان رسانند قل بکو ای محمد ایشانرا أفأنبئکم آیا خبر کنم شما را بشر من ذلکم به بدتر از آنچه
میخواهید شما بتالیان قرآن و صعب‌تر از غیظ و خشم شما برایشان یا سخت‌تر بر شما از آنچه بشما رسیده از کراهت شنیدن آنچه خوانده میشود بر شما از قرآن
النار آتش دوزخ که سخت‌تر و مکروه‌تر است از غیظ و سطوت شما رفع نار بخبریت است و مبتدا محذوف است ای هی النار و این جواب سؤال مقدر است که کسی
سؤال کرده که ما هو در جواب فرموده که النار یا هذا النار و تواند بود که النار مبتدا باشد بر طریق استیناف و خبرش قوله وعدها الله یعنی النار که
وعده داده است خدا الذین کفروا آنانرا که کافر شدند و بنا بر قول اول جمله فعلیه جمله مستأنفه است یا انکه در موضع حال است از النار یا از اسم اشاره که در ذلکم
است یا از شر است یعنی اینکه بدتر و سخت‌تر از غیظ و سطوت شما آتش دوزخ است در حالیکه حق تعالی وعده داده آنرا بکافران وبئس المصیر و بد
بازگشتیست آتش خلاصه معنی آنست که ای کافران شما بجهت آنکه مؤمنان آیات قرآن بر شما میخوانند با ایشان خشمناک و غضبناک میشوید که از غایت غیظ
میخواهید که حمله کنید بر ایشان با نوع ضرر و اینست حال شما در شدت غیظ چگونه باشد در وقتیکه آتش دوزخ را به بینید که مرتبه بدتر و سخت‌تر است

وانیع وبعنوان مردمانرا ازآن
وتیلک بتوحید وعبادت
بعبد کار جوبانک سر

با غیر کتبه

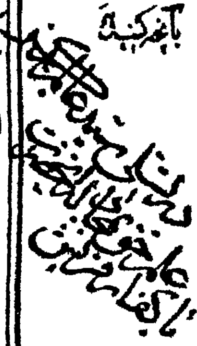

محفوظ

حقه

از آن خطاب بمشرکان تکرر کرده میفرماید که یا ایها الناس ای مردمان ضرب مثل زده شد است مثلی برای عجایب شمار اصنام او بنا کرده شد فاستمعوا له پس بشنوید بگوش هوش و دل مر این مثل را بگوش هوش و دران تامل کنید مراد بضرب مثل اینجا بیان قصه و ایضاح حال مستغرب باشد که مشابه مثل است در استغراب و استعجاب و استحسان پس تسمیه این بمثل از قبیل تسمیه مشبه به است مراد آنکه از آن مثل سایر باشد بر آنکه بیان آن برانچه میکنند که ان الذین تدعون بدرستیکه آنانرا که میخوانید ایشانرا و آن سیصد و شصت بت بودند که بر جوانب خانه کعبه نهاده بودند گفته این بتان که میپرستید من دون الله بجز از خدای بحق لن یخلقوا هرگز نتوانند آفرید یعنی قادر نباشند که بیافرینند ذبابا مگسی را با وجود صغر جثه و لو اجتمعوا له و اگر چه اجتماع کنند و اتفاق نمایند برای آفریدن او این کلام با جواب مقدر در موضع حالست و مراد آن برای مبالغه است یعنی نتوانند که مگس را خلق کنند در حالیکه مجتمع باشند و معاون یکدیگر باشند فکیف که منفرد باشند و دیگر آنکه استقصاء در تسمیه مگس بان جهت است که دائما دفع و منع میکنند و جمع آن ذبان است و ان یسلبهم الذباب شیئا و اگر بربایند مگس از ایشان چیزی را از طیب و عسل و غیر آن که بدان آلوده باشند لا یستنقذوه منه نمیتوانند که باز ستانند آنرا یعنی نمیتوانند باز ستدن آنرا از مگس بسبب مشرکان عرب آن بود که بتان را بعسل و خلوق میاندودند در خانه ها برایشان میبستند مگسان از روزن در آمدندی آنها را میخوردند و بعد از چند روز که آثار طیب و عسل بر آن بتان نبود شادی میکردند که الهه ما آنها را خورده اند حق تعالی از ضعف و عجز بتان خبر داد که نه بر آفریدن مگسی قادرند و نه بر دفع ایشان از خود و ایشان فوق جمیع اشیا با آنکه شریک ساختند بخدای که قادر بر جمیع مخلوقات و مقدورات و منفرد بایجاد همه موجودات تمثیلی را که عاجزترین همه اشیا اند و بجهت نهایت عجز قادر نیستند بر خلق اقل اشیا و اذل آنها اگر چه همه مجتمع و متفق شوند بر آن بلکه قوت ندارند که بر مقاومت این اقل و اذل که عاجزند از دفع آنها از خود و استنقاذ آنچه خطف کرده اند از ایشان ضعف الطالب سست و عاجز است جوینده یعنی مگس که ربانیده طیب و عسل از صنم و المطلوب و ضعیف است طلب کرده شده یعنی بت که در کمال عجز یا ضعیف است صنم که طالب استنقاذ شود از مگس و سست است مگس که خواهد مطلب شود دادکنند و از ضحاک منقول است که طالب مشرکست و مطلوب صنم یعنی سست پرستنده و پرستیده شده که مشرک و صنم اند و بحقیقت معبود مشرک بمرتبه ضعف از وست و از مگس چه بتان از قسم جماد اند و مگس ذی روح است و ذباب از نوع حیوان است و بعضی مراد بمضرب مثل بتان مثلیست که در سوره عنکبوت مذکور است و آن قوله مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا است بنابرین ان الذین تدعون تا آخر کلام مستقل و منقطع است و در تحت مثل داخل نیست و اخفش گفته لیس هاهنا مثل و المعنی ان الله قال ضرب لی مثل ای شبه بی الاوثان ثم قال فاستمعوا لهذا المثل الذی جعلوه مثلی یعنی اینجا مثلی مذکور نشده بلکه معنی آنست که حقتعالی فرموده که زده شد برای من مثلی یعنی کفار مرا بتان شبیه کردند بعد از آن فرموده که استماع این مثال ضعیف و شنیع کنید پس مثل بمعنی مثل باشد کما یقال هذا مثل عمرو و مثله یعنی شبیه و نظیر او و مؤید اینست که بعد از این میفرماید که ما قدروا الله تعظیم نکردند کفار خدا را حق قدره آنچه سزاوار تعظیم است یا او را نشناختند چنانکه حق شناختن او باشد یا وصف او نکردند با آنچه لایق و سزاوار اوست چه اگر او را شناختندی و مرتبه عظمت و عزت او را دانستندی او را با شریک نساختندی و نام او را بر چیزی که ابعد اشیا است از او و مناسبت و مشابهت اطلاق نکردندی و در بعضی روایات آمده که مالک بن ضیف و کعب بن اشرف با بعضی از یهود گفتند که خدای تعالی عالم را بشش روز آفرید پس روز شنبه برای استراحت پشت بر کوه خفت حق تعالی این آیه فرستاد که یهود تعظیم خدا نکردند چنانکه حق تعظیم اوست که رنج و تعب بدو نسبت دادند محققان گفته اند که همچنانکه اهل شرک و کفر بحق معرفت او نرسیدند و او را چنانکه سزاوار باشد نشناختند و ندانستند بجهت آنکه بدو شرک آوردند و نسبت عجز و ضعف بدو دادند اهل علم نیز از درک حقیقت معرفت او نیز ره نیافتند چه حاجت بذکر است و لا یحیطون به علما اکثر از حوالی بارگاه کبریا نمیگذارند و عقول غیب هویت خود هیچ رهبر و راه نمایند از اینجاست که ابو بکر واسطی گفته که لا یعرف حق قدره الا هو یعنی حق قدر او را نداند و بسر معرفت او چنانچه بر وجه ذات او و ماسوای او هیچ نوع نسبتی نیست تا در طریق معرفتش شروع توانند کرد و معرفتی مناسبت از قبیل ما للتراب و رب الارباب و ما للطین و رب العالمین چه نسبت خاک را با عالم پاک و نکته تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله دلایل واضحست بر این و امیر المؤمنین در خطبه اول از نهج البلاغه فرموده که الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون و لا یحصی نعماءه العادون و لا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن الذی لیس لصفته حد محدود و لا نعت موجود و لا وقت معدود و نعم ما قیل العنقا الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک عقلها عاجز اند از اوصافش فکر بیهوده میزند لافش حلت عظمته و عظم قدره ان الله بدرستیکه خدا تعالی لقوی هر آینه توانا است بر خلق اشیا عزیز غالب است بر همه چیزها که هیچ غالب نتوانند کرد و الهه شما ای مشرکان که در اعجاز اقل ممکنات اند و مقهور و مغلوب از کل اشیاء پس بچه وجه ایشانرا بجهت شبیه میدهید و اسم خدائی را بشبیه میدهید و اطلاق اسم الهه بر ایشان بچه وجه میکنید الله یصطفی خدای بر میگزیند من الملائکة از فرشتگان رسلا فرستادگان یعنی آنانرا که واسطه باشند میان وی و پیغمبران وی و رسانند وحی چون جبرئیل و میکائیل و من الناس و بر میگزیند از آدمیان که پیغمبران باشند خلق را بر دعوت کنند ان الله سمیع بدرستیکه خدا شنوا است مقاله پیغمبر را در تبلیغ بصیر بینا بحال امت در رد و قبول دعوت او و غالب است بجمیع اشیا که از جمله امت و مبصرات اند این آیه بر انکار مشرکانست که پیغمبران از جنس بشر باشند و بیان انکه رسل خدا بر دو نوع اند ملائکه و انبیاء بشر و در ابواب تمثیل بیان مراد در آنکه تفرد و وحدانیت خود کرده در الوهیت و نفی شرکت غیر با او در معبودیت و نفی صفات الوهیت در این بر میبیند شما که او را بندگان برگزیده هستند از رسل که بندگان متوسل میشوند با جابت دعوات ایشان و اقتدا بایشان مینمایند در عبادت حضرت عزت بجهة تقرب بوی و تنزیه قول ایشان که میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و الملائکة بنات الله

جزء ۱۷

یعنی خوقح

ازاو و بر هر بقدر مراد ضعف اصنام و ذباب

شیخ ابو

ولا اجل ممدود

صحیح چیزی بود

سورة الحج

وغیر این و یقین بدانید که کسانیکه رسل خدا را چون عیسی و ملائکه را اولاد او میدانند تعظیم نکرده‌اند او را چنانچه سزاوار تعظیم اوست و آنچنانکه حق معرفت
باشد او را نشناخته که عابدان خدا را اولاد او دانسته اند و آنها امثال معبود بحق کرده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در بعضی تفاسیر آورده که سبب
نزول این آیات آن بود که مشرکان مکه بر سبیل انکار گفتند أأنزل علیه الذکر من بیننا آیا از میان ما محمد را برگزیده که یتیم ابوطالب است و کابر ابرار و امرا
کرده حقتعالی رد قول ایشان کرده انکار و تعجب ایشانرا است از اینکه حقتعالی برگزیند از فرشتگان آنرا که خواهد چون جبرئیل و میکائیل و غیر
ایشان و از آدمیان آنرا که اراده فرماید چون نوح و ابراهیم و محمد و غیر ایشان و او بیناست و شنونده مقال جمیع بندگانست و داننده احوال ایشان و همه را
بر وفق آن جزا خواهد داد **یعلم ما بین أیدیهم** میداند آنچه در پیش روی ایشانست از عملها که کرده اند **وما خلفهم** و آنچه از پس ایشانست
از کارها که خواهند کرد و یا عالمست آنچه در مستقبل ایشانست از زمان و احوال آن و آنچه در عقب خود بگذاشته اند از دنیا و اموال و اعمال آن یا
میداند آنچه قبل از خلق ملائکه و انبیا است و آنچه بعد از خلق ایشانست حاصل کلام آنکه عالمست بواقع و متوقع **وإلى الله** و بسوی خدا **ترجع**
الأمور باز گردانیده میشود همه کارها و کسیکه متصف باین صفات باشد هیچ احدی را نرسد که در حکم وی اعتراض کند یا بر او که از جمله آن اختیار رسل است اعتراض
کنند بعد از بیان تعدد دلایل توحید و نفی شرکت غیر از خود بندگان را بعبادت خود امر میفرماید که **یا أیها الذین آمنوا** ای کسانیکه گرویده اید
ارکعوا واسجدوا رکوع کنید و سجود کنید در نماز که آن ارکان و اعظم افعال است و مرویست که در اول اسلام در نماز همین قیام و قعود بود در
بدین آیه رکوع و سجود داخل شد و گویند مراد از آیت نماز است و تعبیر صلوة برکوع و سجود جهت آنست که دو رکن اعظمند پس تسمیه شئی باسم
اعظم اجزای آن و از جمله مواضعی که در وی سنت است سجده کردن نزد تلاوت این آیت است باتفاق ما و بعضی از فقها که حنفی و مالکی اند سجده
واجب نیست در وقت تلاوت این چه مراد امر است برکوع و سجود نه مطلقا و ذکر رکوع با سجود دال است بر آن و شافعی و حنبلی این سجده را در وقت تلاوت
واجب دانند و متمسک بند که ظاهر امر بسجود و افعل است و در حدیث فرموده که فضلت سورة الحج بسجدتین من لم یسجدهما فلا یقرأهما و مراد
آنست که اخضعوا لله وخروا له سجدا اجماع مجتهدین ما و احادیث صحیحه از ائمه معصومین واقع وجوب آنست چه باتفاق جمیع علما ما سجده واجب منحصر است
در عزایم اربع و حدیث مذکور بر تقدیر صحت دلالت صریح ندارد بر وجوب آن و بعضی از علما این سجده را سجدة الفلاح گویند و فعل خیر که بعد از این
مذکور شده حمل بر این کنند و عبارت سجده و ابو حنیفه بعبدوا **واعبدوا ربکم** و بپرستید آفریدگار خود را در جمیع آنچه متعبد بدان
ساخته از روزه و زکوة و حج و جهاد و عبادت بمعنی تذلل است و منظر متعبد آنست که نفس اماره و لوامه را بنفس مطمئنه رساند
که موجب نیست بکمال رضا و تقرب بحضرت ذو الجلال و ذکر رب اشاره است باینکه موجب عبادت مقام ربوبیت است **وافعلوا الخیر** و بکنید
نیکوئی یعنی عملی که در شرع پسندیده باشد و مرتبه ترجیح داشته باشد از افعال مباح چون نوافل طاعات و صله ارحام و مکارم اخلاق و اغاثه
ملهوف و اغاثه مظلوم و غیر آن مندوبات حاصل که حقتعالی امر فرموده بر اول مؤمنان بصلوة دعوت کرده ذکر خاص و اعظم عبادات و بعد
مطلق عبادت امر فرموده و اگر چه این شامل امر صلوة نیز هست اما بجهت شرافت و مرتبه فضیلت افراد آن فرموده و تقدیم آن نموده و بعد آن
علی العموم بندگان را امر بسایر خیرات و انکه بجهت بندگان تکیه بر عمل خود نکنند به کثرت عبادات و طاعات مغرور نشوند فرموده
لعلکم تفلحون شاید که شما رستگار شوید این در موضع حالست یعنی بطمع این امور امتثال نمائید در حالتیکه امیدوار باشید بفلاح و
بجهت توفیق بر طاعات و اعتماد بر کثرت عبادات خود بر فلاح متیقن مشوید و بدانکه ایشان کوره اگرچه منقضی امر بجهاد موجب هدم بنیان
کفر است و شرک و سبب اعلای کلمه اسلام و باعث اظهار شعائر ایمان و مرغم شیطان و مخزی آن و دافع صفات ذمیمه و شمائم مذمومه و رسوم باطله و اهواء
مهلکه از انجهت افراد بذکر آن نمیکرد میفرماید که **وجاهدوا** و جهاد کنید با دشمنان خدا و اگر چه با آباء و ابنای شما باشند **فی الله** در راه
خدا و از برای وی **حق جهاده** چنانچه سزاوار جهاد او است یعنی نیت جهاد را خالص سازید از برای رضای الهی و امتثال امر او که اصلا مشوب باشد
بغرضی نفسانی و اکثر مفسران حمل جهاد کرده اند در اینجا بر جمیع اعمال طاعت و حق جهاد بمعنی بینه صادق و خالص در جمیع انواع عبادات و جهاد و جهد
بر افساد طاعت و از عبد الله بن مبارک مرویست که مراد مجاهده است با نفس و هوا که از لقای با الهست همچنانکه حضرت رسالت بعد از رجوع از غزوه
تبوک فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی رجوع کردیم از جهاد اصغر که مجاهده با نفس و کفر بن دشمن این کسست کما قال اعدا
عدوک بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو آنچه نیست که میان هر دو پهلوی تست یعنی نفس و از اینجا است که گفته اند که حق جهاد آنست که بچشم زدن از مجاهده
نفس باز نه ایستد بر اکراه و هیچ وقت بیخود این نتوان بود و هیچ وقت اعتماد بر او نتوان کرد بدانکه اضافت جهاد بجهاد از قبیل اضافه صفت بموصوف
است یعنی جهادا حقا خالصا لوجهه و تقدیم صفت بجهت اهتمام است و مما تعدد کقولهم هو حق عالم و جد عالم حقا و جدا و اضافت جهاد بضمیر راجع بالله است
بجهت فایده اختصاص جهاد مختص باو و چنانچه حیثیت آنکه مفعول لوجه الله و من اجله و یا بطریق اتساع در ظرف چون ضرب الیوم الحق جهاد فی الله **هو اجتباکم**
او بنیان برگزید شما را برای دین خود و نصرت آن و این تنبیه است بر آنچه مقتضی جهاد است و در اعیان **وما جعل علیکم** و نساخت و مقرر نکرد بر شما **فی الدین**
من حرج در دین هیچ تنگی یعنی احکام دین را بر شما تنگ نساخت و تکلیف ما لا یطاق نفرموده شما را در ملکه بوقت ضرورت رخصتها فرموده چون رفع
تکلیف جهاد در حالت مرض و رخصت افطار صوم و قصر صلوة در سفر و مرض و جواز تیمم در چیز فقدان آب و اکل میته در حالت خوف تلف نفس و عدم حد
لعاجل الاکل و غیر آن و از اینجا است که حضرت رسالت فرموده که اذا امرتکم بشئی فأتوا منه ما استطعتم حاصل کلام در آنست که بندگان را رخصت داد
اعطا القصی آنچه حقتعالی از شان نموده کاهی که مشقت عظیم بدیشان رسد نزد اقدام بر آن و مثل بدینست که یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر کویند

بانکه ایشان گوید آنچه میبینی از دنیا ظاهر و باطن در آن حکمتی است که از حقیقت آن خبر ندارد

بعنی من حیث الوجوه نفس خود را با نیت و منافست بابلک بروفنکار خود ---

نیز هست اما نه چون سیکر جهاد

کفار کرده از اعتقاد طائفه خالص که جای رجوع است با مجاهده کبری کرده

که معنی اینست که نیست بر شما در دین حرجی و ضیقی که از ان مخرجی و مخلصی نباشد از گناهان بلکه از هر یکی توبه و کفاره کرده مظالم را بر دارند
و حدود تعزیر و قصاص تعیین فرموده برای خلاصی از ذنوب پس حرج منتفی است در اسلام انچه راهی نباشد بخلاصی از عقاب و پیش شما هیچ عذری نباشد
در ترک استعداد برای روز حساب و نزدیک باین سخن ابن عباس را از معنی این آیه پرسیدند فرمود مراد انست که خدای تعالی دین اسلام را بر امت مرحومه سهل و اسان کرده باشد
و ایشان را از گناه خلاصی داد بکفاره بخلاف بنی اسرائیل که کفارات ایشان مکفر ذنوب ایشان نمیشد و شدائد تکلیف ایشان بر ایشان بار نهاده از این امر بود و در کنز
القرآن آورده که این آیه در شان ... جهاد احتمال دو معنی است یکی جهاد با کفار در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله دوم جهاد با نفس اماره و لوامه در نصرت نفس عاقله
مطمئنه و این جهاد اکبر است چنانکه حدیث رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر دال است بر این سیم جهاد بمعنی رتبه احسان کما قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و معنی رتبه احسان انست که بنده در طاعت او چنان اقدام نماید که گویا او را می بیند چه اگر تو نبینی او را او میبیند اما او سبحانه و تعالی بر ابی بنده
کنند که حق جهاده ای جهادا حقا کما ینبغی بجد النفس و غلوها ... بالکلیة مع الخشوع والخضوع واجتبیکم بمعنی اصطفیکم واختارکم او سبحانه اختیار کرده است شما
مؤمنان را از میان سایر موجودات و ظفر کرد ... ایشان را در دین ... مفتاح خیر و صلاح تسلیم ایشان نمود و حرج بمعنی ضیق و صعوبت است و یجوز ... جواب سؤال
مقدر و تقدیرش اینکه بعضی مردمان استماع کنند بر حق جهاد و نه همه ایشان بلکه بحسب حقیقت هیچکس نتوانند بر حق جهاد او نداریم کما قال النبی علیه السلام لا احصی ثناء علیک الخ
چگونه همه ما مأمور شده اند بحق جهاد او و جواب این نوع فرمود که حق تعالی مقرر نکرده در دین حرجی و ضیقی و صعوبتی بر شما بلکه همه را هدایت بمکنت و طاقت
انجهاد امر فرموده کما قال الله و لا یکلف الله نفسا الا وسعها انتهی کلامه و قوله **مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ** منصوب است بر مصدر بجای نزع الخافض ... یا مفعول
... والسنة ... حذف فعل ان و تقدیر اینست که وسع دینکم توسعة ملة ابیکم ابراهیم یعنی خدای تعالی توسیع کرده دین شما را مانند موسع کردانیدن کیش پدر
شما که ابراهیم است و ضیق و مشقت کبری نکرده در ان همچو انکه بر بنی اسرائیل کرده یا انکه منصوب است بر اغراء و اختصاص کقولک الحمد لله الحمید اعنی بالدین ملة
ابیکم ابراهیم یعنی میخواهم بدین مذکور کیش پدر شما را که ابراهیم است یا منصوب است باتبعوا و الزموا یعنی پیروی کنید و لازم گیرید ...
ملة ابراهیم او چون عرب از ذریت ابراهیم بودند چه ایشان از نسل اسمعیل اند همچنانکه اکثر عجم از نسل اسحق اند ابراهیم را پدر ایشان خواند و یا
انکه پدر پیغمبر ما است و انحضرت در حکم پدر است ... حکم پدر و ابوت پیغمبر ما نسبت با امت باعتبار انست که وی سبب حیوة ابدیه ایشانست و منشا
حیوة ایشان بروجه معتبر در اخرت و مراد از ملة ابراهیم احکام شریعت او است که موافق شریعت پیغمبر ما است ... بشرع هیچ پیغمبر متعبد نبود
ذکر ملة وی بجهت ترغیب ... تا با شریعت راغب شوند و مخالفت نکنند چه طباع بموافقت آثار آبا و اجداد مایل اند **هُوَ** خدای تعالی
پسندش **سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ** نام نهاد شما را مسلمانان **مِنْ قَبْلُ** پیش از قران در کتب منزله **وَفِي هَٰذَا** و در قران نیز و گویند ضمیر
راجع با ابراهیم و معنی اینکه ابراهیم گفت که و من ذریتنا امة مسلمة لک و گویند فی هذا در این تقدیر اینست که فی هذا القران بیان تسمیته ایاکم یعنی
در این قران بیان نام نهادن ابراهیم است شما را مسلمین و ذکر اینکه وی شما را باین اسم خوانده پس ملازم دین او باشید که اسلام است و قوله
لِيَكُونَ الرَّسُولُ متعلق است بسماکم یعنی خدا یا ابراهیم شما را مسلمان خوانده و باین نام بزرگوار تسمیه فرموده تا باشد پیغمبر یعنی محمد ... روز قیامت **شَهِيدًا**
عَلَيْكُمْ گواه بر شما بانکه تبلیغ شما نموده و شهادت او مقبول باشد نزد خدا بجهت عصمت وی و یا گواه باشد بر شما بقبول دعوت و متابعت ملة خلیل یعنی
بعد از تبلیغ گواهی دهد بر شما بر انکه از شما کیان طاعت و انقیاد نموده و کدام عصیان ورزیده و قبول آن نکرده **وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ** و باشید شما
گواهان **عَلَى النَّاسِ** بر مردمان بر سانیدن انبیاء دعوت را بایشان یعنی چون پیغمبر بایمان و طاعت شما گواهی داده و تعدیل شما نموده پس گواهی خواهید داد
روز وعده الست بر امم ماضیه بانکه رسل تبلیغ دعوت و رسالت پروردگار خود کرده اند و ایشان کہ قبول ان نکرده اند مستوجب ... عذاب الیم و
اهل ایمان باینکه اورده اند مستحق جنت نعیم اند و این اشرف مراتب است ... و مثل اینست که و کذلک جعلناکم امة وسطا الایه و گویند معنی انست که تا رسول
شاهد باشد بر شما در ابلاغ رسالت ... خود بشما و باشید شما گواهان بر مردمی که بعد از شما باشند باین وجه که تبلیغ کنید بایشان انچه پیغمبر بشما
رسانیده و اول الظاهر است و چون خدای تعالی شما را بدین کرامت مخصوص کردانید و باین نسبت و منزلت کرامی فرمود **فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ** پس بپا دارید نماز را بجهة
تعظیم امر او و سپاس داری بر انچه شما را کرامت فرموده **وَآتُوا الزَّكَاةَ** و بدهید زکوة را برای شفقت بر خلق خدا یعنی با نواع طاعات بدنی و مالی متقرب
شوید بجهت خاص کردن خدای تعالی شما را بان فضل و شرف **وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ** و چنگ در زنید بفضل خدا یعنی در همه امور خود اعتماد بر وی کنید
و در جمیع حالات اعانت و نصرت از او طلبید نه از غیر او یا بکتاب او متمسک شوید و بمضمون ان عمل کنید یا بدین او اعتصام نمایید تا بوسیله طاعت
عصمت متمسک شوید و از اعدای خود ... شوید و او را عاصم خود دانید ... سلمی گفته که اعتصام بحبل الله مر عوام راست و بالله کار خواص
اعتصام بحبل الله موقوف است بامتثال اوامر و نواهی و اعتصام بالله خلو است از ما سوی الله **هُوَ مَوْلَاكُمْ** اوست یار شما ای دوستان و متولی
کار در ماندگان **فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ** پس نیکو یاریست خدا **وَنِعْمَ النَّصِيرُ** و نیکو مددکاری ... و یاری ... عیب ... پوشد و ... کاری
ببخشد ... بر ... کان ... و اگر چه در حق وی عصیان نماید و نصرت ... بس یاری از او
که از یاری ... از وجوه ... عاجز نشود ... در نظر است و در نصرت ... فی الحقیقة هیچ مولی و ناصر
سوی او نیست ... یاری ... طلب ... که ... دست تو ...

الجزء الثامن عشر من الاجزاء الثلثين سورة المؤمنون ... آیات ... صد و هفده ... نوزده ... و اختلاف در آیه
... که ... ابی بن کعب ... روایت کرده که هر که سورة المؤمنون را قرائت کند ... مقربین در روز قیامت ...

دهند بروح وی تحیات و درود و امر کند ملک الموت بقبض روح او و بر او مژده دهند به بهشت که چشم او بر آن روشن شود و دل و جان شان خرم شود و بنشاط تمام
روح از او مفارقت کند و واصل بدار السلام گردد و از ابو عبدالله علیه السلام روایتست که هر که سوره المؤمنون را بخواند ختم الله له بالسعادة و بشارت دهند او را ملائکه در وقت
قرائت آن و امنه عاید به منزل او در فردوس اعلی با پیغمبران مرسل باشد و از حضرت رسالت مرویست که درآید بر من آیاتی که هر که قرائت آن کند به بهشت در آید
و بعد از آن از اول این سوره تلاوت فرمود تا آنکه ده آیه را تمام کرد و نیز منقولست از حضرت که قال لقد انزل علی عشر آیات من کنوز الجنة اول این سوره و آخر آن یکی از آن
آیتها که عمل کنند بیشتر از آن قبل نیستند و پند گیرند بهرها ابرار از آن و ناجی و رستگار گردند و بدانکه چون حضرت حق ختم سوره الحج کرد با مر مکلفان بعبادت و انعام
خیر بر طریق اجمال افتتاح این سوره کرد بتفصیل مجمل و تبیین انواع افعال و فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم
قد افلح المؤمنون بدرستیکه رستگار شدند و بمقاصد خود رسیدند کرویدگان بخدا و رسول بدانکه قد مثبت متوقع است چنانکه لما
نافی است و هر گاه که برماضی داخل شد دلالت دارد بر ثبات و دوام آن و لهذا مقرب است بحال و چون مومنان از فضل الهی متوقع بودند و امید نجات از آن
جهة این سوره را مصدر ساختند بیشارت فوز و فلاح و استمرار آن و بعد از آن در صفت ایشان فرمود که الذین هم مومنانی اند که ایشان فی صلوتهم در نماز
خود خاشعون ترسکاران اند از خدا و متذلل و متواضع اند و چشم بر سجده گاه نهاده اند و بدل بدرگاه مناجات حاضر شده اند و دیده اند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله در ابتدای نماز چشم بر آسمان نظر میفرمود چون این آیه نازل شد نظر بر موضع سجود گماشت و هیچ جهت دیگر نظر نمیفرمود و گفته اند
که در حال قیام دیده بر سجده گاه باید داشت و مکه معظمه که در خانه مکرمه باید نگریست چه نظر کردن در آن عبادتست و مجاهد گفته که خاشع آنست که
چشم برهم نهد از ترس خدا و گویند خشوع آنست که مصلی نداند که بر راست و چپ کیست و اقوی آنست که خشوع حضور قلب است نزد معبود و توجه همه
عزایم و ارادات با وی در جمیع احوال نماز و صرف نظر در مواضعی که در شرع مقرر شده چون صرف آن در حال قیام بموضع سجود و حال رکوع بما بین قدمین و حال
سجود بطرف انف و حال تشهد بحجر خود و حال قنوت بباطن کفین و واسطی گفته که خشوع ادای نماز است لله فی الله بدوام ملاحظه اعراض از اعواض و در بحر الحقایق
مذکورست که خشوع در ظاهر آنست که سر بر پیش افکند و دیده از التفات چپ و راست منع کند و قرائت را از دل حضور قلب بعد و در باطن آنکه خواطر
و هواجس را منع کند و بالکلیه توجه بمولی نماید و در بحر شهود مستغرق گردد از شعله تا ظهور انوار جلال و جمال بکدازد و محققی گفته که نزدیک
اول از خود بیخبر باید شد پس طالب وصول بقرب بانگ باید شد چنانکه در اخبار صحیحه وارد شده که روزی احد پیکان در پای امیر المؤمنین
نشسته بود و غایت و جع نتوانستند که از پای مبارک بیرون آرند صورت حال را به حضرت رسالت عرض کردند فرمود که در وقتی که وی در نماز باشد پیکان را از پای او
بیرون کنند چه توجه وی در آن حال بحضرت عزت بر وجهیست که خود را فراموش میکند پس چون بنماز مشغول شد جراحان در آمدند و پیکان را از پای اطهر او
بیرون آوردند و خون بسیار بر سجاده آنحضرت ریخته شد و چون از نماز فارغ شد و آن خون را مشاهده نمود پرسید که این خون چیست گفتند که در حینی که
پیکان از پای شما بیرون آوردیم این خون از آنجا ریخت فرمود که بخدائی که جان علی در قبضه قدرت او است که در آن وقت نفهمیدم و واقف نشدم که شما در
وقت نماز اسکافتند پیکان را بیرون آوردید و هر بنده را که از پیغمبر که چون بنده در نماز ایستد خدای تعالی بنظر رحمت در وی نگرد و چون
بجای دیگر نظر کند خطاب کند که ای بنده مومن من بسوی من بنگر که من بهتر از آنم که تو بسوی دیگری نگری عطا کویند که خشوع در نماز
آن باشد که در نماز بجوارح خود بازی نکند و مطی و تمطی و فرقعه و تشبیک و تقلیب حصا و شبه آن از اعضا نشود و در خبر آمده که رسول مردی را دید که
میکاوید ریش خود در نماز فرمود که اگر دل این مرد خاشع بودی اعضای وی نیز با خضوع بودی ابو زعفار گوید از پیغمبر روایتست که چون
یکی از شما در نماز او در حضرت خدای عزوجل بوی اوست دین باید که بنشیند بر موضع سجده یا بر سنگ نکند حسن بصری مردی را دید که بسنگ ریزه مسجد بازی میکرد
و در تعقیب نماز میگفت اللهم زوجنی من الحور العین حسن گفت بئس الخاطب انت تخطب و تلعب کنند خطبه کننده ای حور العین را طلب و مینمائی که باید میکنی
حاصل که عبث و تطمی و تشبیه آن در نماز و تعلق دل با امور دنیوی و غیر آن از ما سوی الله نافی خشوع و خضوع عندالله است که ابو العباس جوالقی مرد جوال
فروش بود روزی جوالی مکیجی او فراموش کرده هر چند اندیشه کرد با یاد نیامد روزی در نماز بیادش آمد که بکدام داده چون بدکان آمد شاگرد
گفت که فلان جوال را بامن فلان کس داده ام گفت کی بخاطرت رسید جواب داد که در نماز بیادم آمد شاگرد گفت ای استاد تو بنماز مشغول بودی
یا بجوال طلبید ابو العباس از این سخن با خود آمد و در طلب علوم و معارف الهی شتافت تا آنکه از جمله مشاهیر عصر و زهاد دهر گشت و اسطی گفته که
خشوع در نماز خالص گردانیدن آنست برای خدا نه بقصد طمع ثواب و خوف عقاب از امیر المؤمنین مرویست که در مناجات فرموده اند که ما عبدتک
خوفا من نارک و لا طمعا فی ثوابک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی پرستش ترا نمیکنم بجهة ترس از آتش دوزخ و طمع ثواب بهشت بلکه ترا اهل عبادت و
سزاوار پرستش یافتم و بجهة آن پرستش تو مینمایم سلمة بن نبهان گفته که در خدمت امام زین العابدین نشسته بودم که مردی آمد و از حضرت راه کفت نماز را
مهلت که چگونه باید کرد و من خواستم که او را بترسانم و جفا کنم امام علیه السلام فرمود که مهلا یا ابا حازم فان العلماء حلماء رسالکون باش که عالمان حلیم و رحیم
اند بیر ید که تو سال کرده و گفت آری کیفیت نماز را میدانم گفت پیش از شروع در نماز چند چیز است که واجبست فرمود که هفت چیز طهارت و ستر عورت
و جای سجده پاک کردن از نجاست و شناختن وقت و جامه پاک پوشیدن و رو بقبله آوردن گفت بچه نیت از خانه خود بیرون میآئی گفت بنیت زیارت
خدای گفت بچه نیت در مسجد در می آئی فرمود بنیت عبادت گفت بچه نیت بنماز می ایستی گفت بنیت خدمت کار آن عبودیت و اعتراف بوحدانیت
و ربوبیت و سیما گفت بچه توجه مینمائی گفت بسه فریضه و رو بقبله آوردن و نیت نماز کردن و تکبیر احرام گفتن و سنت بر داشتن دست و در وقت
تکبیر گفت تکبیر که چند است فرمود که یکی فریضه که آن تکبیرة الاحرام است و دیگر همه سنت بچه در نماز کفت تکبیر که در نماز و خشوع انکار است

واز ما سوی بخبر میشود

و با لکلیه توجه بسوی بحضرت مشهود شود

...

فرمود که نظر بر سجده‌گاه داشتن و بی‌سکینه و وقار بودن و توجه تمام باو بجا کردن گفت تحریم نماز چیست فرمود تکبیرش گفت تحلیلش کدام
فرمود تسلیمش گفت خوم ترجیش چیست فرمود تسبیحش گفت شعارش چیست فرمود تعقیبش گفت تمامیت نماز چیست گفت صلوات بر محمد و آل محمد گفت
سبب قبولش چیست فرمود ولایت ما و البراءة من اعدائنا دین ما و برادری از دشمنان ما گفت هیچ گوها نگذاشتی والله اعلم حیث یجعل رسالته ابن عباس از رسول
روایت کرده که چون خدای تعالی بهشت عدن را ایجاد کرد برانجا که بروجهی که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر با او خطاب کرد که تکلم کن گوی بهشت عدن
با واز در آمد که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون انا حرام علی کل بخیل و مرائی فلاح یافتند مومنان که در نماز خاشع باشند و من حرام
بر بخیلان و ریا کنندگانم توضیح صفت اهل ایمان بیفزاید که **وَالَّذِينَ هُمْ** مؤمنان آنکسان‌اند که ایشان **عَنِ اللَّغْوِ** از آنچه بیهوده و بی‌فایده است
از گفتار و کردار **مُعْرِضُونَ** اعراض کنند کانا یعرفون و گوی دانند که آن را دان و ابن عباس تفسیر لغو بباطل کرده و نزد حسن مراد به لغو جمیع معاصی است
و ابن عربی در تحت قول ابن عباس داخلست و نزد سدی لغو بمعنی کذبست و بمذهب کلبی خلاف وعده و ابن مبرد و اخفش دانا قول و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه
مقاتل که مراد از آن شتمست چه کفار و مکه دشنام میدادند به پیغمبر و اصحاب او و حق تعالی این اهل ایمان را از جواب دادن نهی فرمود و اذا مروا باللغو مروا کراما
مروی است که مراد از آنست که شخصی از دروغها از ما طلب ابیتو نسبت دهد و چیزی که در تو نباشد بتو اسناد دهد و توجا الصلوة وقربة الی الله
بجواب او التفات نکرده از او اعراض نما و در روایت آمده که لغو غنا است یعنی همه ملاهی و فتیری گفته که هر چه برای خدا نیست حشو است و آنچه
از خدا باز دارد سهو و آنچه بنده را در آن حظی باشد هوا است و آنچه از خدا نبود لغو است و حقیقت آنست که لغو هر چیزیست که هیچ کار نیاید
و ثمر و فایده نباشد از اقوال و افعال چنانکه مذکور شد و بدانکه جمله والذین هم عن اللغو معرضون ابلغ بود از و الذین لا یلغون بوجوه متعدد که از جمله
آنست که بنا حکم بر ضمیر تعبیر از آن بلفظ بمقدم صله بر آن از جهت ایشان نمود بر این و افاده اعراض در مقام ثبوت بجهت آنست که اندک
میکند بر بعد ایشان بجمیع جهات از مباشرت و تسبب بمیل و حضور بخلاف ترک و ذکر وصف مومنان با اعراض از لغو بعد از ایشان وصف ایشان
بخشوع بجهت آنست که تا مومنان جامع این فعل و ترک باشند که از اصول و قواعد بناء تکلیف‌اند و از مشتاق ابن وعد از وصف ایشان بدین دو صفت
که از عبادات بدنیه اند نعت ایشان میفرماید بزکوة که از عبادات مالیست و میفرماید که **وَالَّذِينَ هُمْ** و آنانکه ایشان **لِلزَّكَوٰةِ** زکوة
واجب از اموال خود **فَاعِلُونَ** کنند که آنست یعنی دائما بدهند و گویند مراد بزکوة اعم از آنست که زکوة مال باشد یا فطر یا صدقه مطلوعه
و اما ابن عباس تفسیر زکوة واجبه مالیه کرده و تعبیر از تادیه بفعل بجهت آنست که تادیه از انواع فعلست و دیگر آنکه ذکر فاعلون در این مقام از اسالیب
کلام عرب و شعار ایشانست و قرآن بر طریق ایشان نازل شده و از جمله امیة بن ابی الصلت گفته شعر المطعمون الطعام فی السنة الازمة و
الفاعلون للزکوات و بدانکه زکوة اسمی مشترکست میان عین و معنی عین قدریست از مال که مزکی اخراج کند بفقیر دهد و معنی فعل مزکیست که آن
فعل است و مراد حقیقی در این آیه معنیست نه عین اگرچه اطلاق آن بر هر دو صحیح است و متعین آنست که مراد عین باشد به تقدیر مضاف ای اداء
الزکوة فاعلون **وَالَّذِينَ هُمْ** و آنانکه ایشان **لِفُرُوجِهِمْ** مر فرجهای خود را **حَافِظُونَ** نگه دارندگانند یعنی ضبط کنند و منع کنند
منع کنندگان از مباشرت زنان و مواقعه **إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ** مگر بر حلایل که منکوحه و مسلط‌اند بر زنان خود **أَوْ مَا مَلَكَتْ**
أَيْمَانُهُمْ یا آنکه مالک شده است دستهای ایشان یعنی کنیزکان که ملک یمین ایشانند و بدانکه تعدیه حفظ بعلی جهت ادای استعلا حافظ است محجور
علیه کما یقال حفظت علی زید ماله و کقولک احفظ علی عنان فرسی و در کشاف آورده که علی ازواجهم در موضع حالست و تقدیر این که الا والین
علی ازواجهم او قوامین علیهن من قولک فلان علی فلانة ومات عنها فخلف علیها فلان و نظیر کان زید علی البصرة ای والیا علیها و منه قوله فلانة
تحت فلان و من ثم سمیت المرأة فراشا و بعد از آن گفته که معنی مراد از آیه آنست که مومنان حافظ فروج خود اند در جمیع احوال الا در حالت
تزویج و تسری ایشان و یا آنکه علی متعلقست بمحذوف که غیر ملومین دال است بر آن کانه قیل یلامون الا علی ازواجهم یعنی ملامت کرده شد کسانی
بر هر مباشرتی مگر بر زوجات و سراری **فَإِنَّهُمْ** پس بدرستیکه ایشان که اقدام نمایند کاننده بر زوجات و سراری خود **غَيْرُ مَلُومِينَ** ملامت کرده
نشده اند بر اتیان نمودن بانها بحسب ذات مگر بجهت امر عرضی که حیض و نفاس و روزه و احرام و اعتکاف باشد و غیر از آن از عوارض و موانع شرعیه
یا آنکه ضمیر راجع بحافظون است و معنی آنکه نگهدارنده کاننده فروج خود مگر بر از واج و سراری خود ملامت کرده نشوند **فَمَنِ ابْتَغَىٰ** پس هر که
جوید مباشرت **وَرَاءَ ذَٰلِكَ** غیر از زنان و کنیزان خود **فَأُولَٰئِكَ** پس آن گروه **هُمُ الْعَادُونَ** ایشانند تجاوز کنندگان از حلال
بحرام ذکر ضمیر فصل بجهت افاده حصر است بر طریق مبالغه یعنی کامل عدوان ایشان است آن منحصر است بایشان و کسیکه اسم ما نمی‌کند با ایشان بهایم نمایند
گروه است بدانکه ذکر ما در فما ملکت بنا بر آنست که مقام بجهت اجرای ما لیکن در مجرای غیر عقلا چه اناث بجهت نقص عقل در حکم غیر ذوی العقول
و افضل ابن صفی با آنکه در تحت که بهره والذین هم عن اللغو معرضون داخلست بجهت آنست که مباشرت اشهی ملاهی نفس و خطر آن اعظم از سایر
منا و در کنز العرفان مذکور است که از این آیه ثلاثه اخیره متضمن چند فایده است یکی آنکه عهد حصر بجهت در جال بحمند کر ضمیر و حکم نساء مستفاد است
از دلیل خارجی چنانکه حکم عصر ما مستفاد است از بیان رسول و اجماع بجهت فتح خطاب نا معدوم و تکلیف با و دوم لازم نمیاید نکاح عبد مالکه
خود را و گویند مراد از این رجال و نساء اند و تغلیب بجهت کلام لازم می‌آید نکاح عبد مالکه خود را بحکم استثنا پس احتیاج می‌افتد
منع آن بدلیل خارج اول و لیست بجهت آنکه استعمال آن در معنی حقیقی خود است دوم این حصر حسن در آنها سبب با حصر در این دو
منشاء مذکور در زواجست و ملک یمین بر سبیل انفصال حقیقی یعنی یا زواج و ملک یمین بحیثیتی که هر دو مجتمع نباشند بر نفع نکرده و قوله

منکوحه

حوار

فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون موکدا ثمره بيست تنها انکه چه اصحابنا حکم کرده اند با باحه متعه در ازدواج با شد تحليل نيز در بعضی
داخلست در ازدواج و در حکم عقد منقطع فی تحليل معتبر است نهو و نقد نيز مدت و حق حلال نيست بلکه داخلست در ملک يمين نيز براکه ملک شامل
عين و منفعت است و تحليل تمليك منفعت است و هذا قوله او ما ملکت ايمانهم که مدلولش عقل شرط نيست و اکر ملک يمين مسبوق بملکيت
واقع ميشد نفوما ملکت و روايات اهل البيت مويد انست و ح منکوحه که ملك منفعت اعم است انانکه تابع ملك اصل باشد يا منفرد و از اينجا لازم
نمی ايد ملك يمين باجاره و غير از عقود که مملکيت منافع است نيز براکه دليل اجماع دافع انست چنانکه ظاهر شد که بضع معقود
نمیشود پس اکر شخصی مالك بعضی از امه شود حلال نيست و اکر نيز با انعقد کنند و اکر نيز بتبعيض لازم ايد که اشيا بعضی از انست ملك و بعضی بکو
تعقيد و اين باطلست و اخبار ائمه الطاهرين دال بر انکه تحليل شريك حصه خود را بشريك خود مبيح وطی امه شود و بعضی تجويز ان نکرده اند بجهة لزوم
تبعيض که غير مجوز است و بعضی حکم باحتمال کرده اند که اين بنا دليل است و اتباع اولی و بعضی منفرد شده در اباحه وطی او نمیشود نيز لکه اسباب ملکيت
متعدد ميشود با نهايت فار شود غير اين و از جمله ان تحليل است الا انست کمان سبب ملك منفعت بضعست نه عين و تبعيض طلب ضرر نمی باشد و اکر نيز تحريم تبعيض
ان لازم ايد که بعضی از ان بشر باشد و بعضی دیگر باز شود حال انکه اجماع بر خلاف نيست تحريم امر فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون دلالت بر تحريم
جميع ما يلاج کند غير زوج يا ملك يمين باشد حتی ابلاج در جلد عميره کمان نيز داخل ورا ذلك است پس انکه ازواج حکم شرعی است پس نا جارا است
از دليل کرد الا لكنه بر حصول ان عقد لفظيست که منتقل از نفس باشد و اين ايجاب است در ثانی هم معا و قبول از زوج و يا هم معا
او الفاظ ايجاب سه است يکی انکحت لقوله تعالى حتى تنكح زوجا غيره دوم زوجت لقوله تعالى زوجناكها سيم متعت لقوله تعالى فما استمتعتم به منهن
و قبول هر لفظيست که دلالت بر رضا باشد چون قبلت و تزوجت و غير ان نهی کلام در جمع مذکور است که مراد بما ملکت ايمانهم عبيد نيز براکه خلاف
نيست در وجوب حفظ فرج از ذکور مملکه و تخصيص ملك يمين بر جاريه عدد الملاقات بر دو نوعی باطنين و ادعيين و نسا امتيعه بجهة انست که ملك
جا به اخص است و اشرف نيز اکر جايز است بعض نبيه را در دو بعض نيز جایز نيست و نيز جاين نيست عارية جاريه و اجاره بر
وطی الملاقات با حصر وطی از ازواج و اما انکه ايشان را حلال واقع ميشود که محرم و طی نيست در اثناء ان چون حيض و نفاس و عده جاريه از زوج
و غير ان بجهة انست که مراد بابر بيان حلت زن نيست که وطی ان حلال باشد در احوالی که در احلال اینها شد وطی و حاصل که خصال ان ايات
سابقه وصف اهل ايمان نموده بغايت تعدد ايشان بر طاعت و بر تجنب ايشان از محرمات و نسا انجا اجتنا از ان واجبست در شرع و بعد از ان
بيان وصف ايشان می نمايد بر غايت امانت و عهد بقوله تعالى والذين هم لاماناتهم راعون انکه ايشان امانتهای خود را يعنی انچه ايشان را بر ان
امين ساخته باشند از امانات و ودايع و شهادات خلق و انچه امانت حقست چون نماز و روزه و غسل جنابت و غير ان وعهدهم و عهد های
خود را که با خلق يا با حق بسته اند از نذور و عقود راعون رعايت کنند که اند يعنی نکاه داشتن ميکنند و بران قيام مينمايند و شبهه نيست در وجوب
وفا بجميع ضروب امانات و عهود والذين هم و انانکه ايشان على صلواتهم بر نمازهای خود يحافظون محافظت می کنند يعنی بر ان مداومت
نموده بشرايط و اداب ان ادا کرده و فوات ان اکنند و تتبع ان نمی نمايند که صلوات در مبدا و منتهای اين وصا که موجب فلاح مومنانست اشارتست
بتعظيم شان نماز و ايراد محافظت به صيغه فعل بجهة تکرر و تجدد صلوات است و چون خشوع در نماز غير محافظت است پس موجب تکرير وصف ايشان
نباشد و توحيد صلوات اولا و جمع ان اخرا بجهة خشوع است بجنس صلوة هر نوعی که باشد و افاده محافظت بر اعداد انها شد که صلوة خمس است
نوافل مرتبه با هر يك از انها و صلوة جمعه و عيدين و جنازه و استسقا و کسوف و خسوف و تهجد و صلوة و تسبيح و صلوة حاجت و غير ان از نوافل اولئك
انکروه مومنان که جامع اين شش صفتند هم الوارثون ايشانند مرتبه بلند که ان سزاوار ان بنکه اسم وارث بر ايشان اطلاق کنند نه بر غير
ايشان پس در بيان انچه ايشان را ميراث برند مي فرمايد الذين يرثون الفردوس انانکه از روی استحقاق ميراث برند فردوس را که بلند ترين درجات
بهشت است تعبير بوراثت بعد از اطلاق ان بجهة تعظيم و تاکيد انست و وراثت مستعار است برای استحقاق ايشان فردوس را بجهة اعمال حسنه هيچه
و وارث بميراث بجهة نسب چنانکه گفته اند که معنی وراثت انست که جنت و نعيم ان منتقل با ايشان شود بدل اكتسابهم چنانکه ميراث بوارث راجع ميشود
بغير اكتساب و کويند که مراد انست که ايشان منازل اهل نار را در جنت ميراث برند کما روی عن النبی انه قال ما منكم من احد الا له منزلان منزل في الجنة و منزل في
النار فان مات و دخل النار ورث اهل الجنة منزله يعني هيچکس از شما نباشد مکر که او را دو منزل باشد يکی در بهشت و يکی در دوزخ پس اکر بميرد و در دوزخ
در ايد بجهة غصب اهل بهشت منزل او را بميراث برند در روضة الجنان و در زاد المسير و ذکر کرده که بهشت را بنظر کفار در اورند و مقامهای ايشان را که اگر
ايمان ميآوردند نامزد ايشان بود بايشان نمايند و مشاهده ايشان او را باهل بهشت دهند تا حسرت ايشان زياده کرد دهم و ايشان کوار ثانند نيز و ايشانند
فيها خالدون که در ان جاويد مانند که انتقال کنند هرگز از ان موضع بزمره و کراهت بيرون نيايند بدانکه فردوس اسم روضه ايست از روضات جنت که اعلای
طبقات انست ما خود از کرم مفرد انست که بر روی زمين باشد و ثمرهای ايشان نيست و در روايت امده که حقتعالى فردوس را بنا کرد خشتی از طلا و خشتی از نقره و خلال
خشتها بجای گل مشك اذفر نهاد و در روايت دیگر امده که خشتی از ان از طلا بنا نهاد و خشتی از نقره و خشتی از مشك و فواکه انداخت و رياحين طيبه در انجا
غرس نموده و حقتعالی با نعمت جنتی برای اهل ايمان بنيه ايشان کرد بر نعمت و تنبيه که ابتدای ايشان است بر احسن تقويم نمود که و لقد خلقنا
الانسان و بتحقيق که افريديم ادم را من سلالة از خلاصه و نقاوه بيرون کشيده شده من طين از گل ابجار مجرد و متعلقست بجهة فی فکر
صفه سلالة است يا حاصله من طين يا انکه متعلق بسلالة است و با متعلق است بسلالة بجهة انکه و معنی مسلول است يعنی من نازبرای ابتدا است باشد همچنانکه اول و

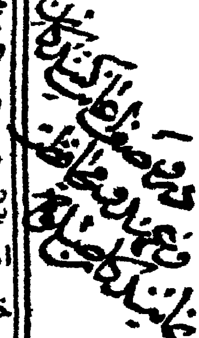

یا انسان ابو البشر است که مخلوق از صفوت و خلاصه مسلول و بیرون کشیده شده از طین و مراد از ماء جنس است زیرا که همه آدمیان مخلوق شده اند از نسل آدم که بعد از آدم از نطفه شده اند چه نطفه از غذاها حاصل شده اند به واسطه چون نطفه با واسطه چون لحوم و نباتات از اجزای ارضیه اند کما قال منها خلقنا

و کوئید مراد بطین بنی آدم است که وی از او مخلوق گشته و سلاله نطفه او یعنی بیافریدیم آدم را از منی که بیرون آمد از کل که آدم مسنون علی الختام ثم

جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً در کلام ما محذوف است ای ثم جعلنا نسله یعنی کردانیدیم نسل آدم را از نطفه مراد آنست که آفریدیم فرزندان او را از آب منی و بنابر تفسیر ثانی معنی

آنست که کردانیدیم سلاله را نطفه و بنا بر این تذکیر ضمیر بنا و بل جوهر است یا مسلول یا ما قوله فِي قَرَارٍ مَكِينٍ متعلق است بمحذوف ای نطفة مستقرة

فی قرار مکین و قرار بمعنی مستقر است کقوله جعل لکم الارض قرارا ای مستقرا یعنی نطفه قرار کرفت در قرارگاه استوار که رحم است و وصف محل که مستقر است بمکانه

یا آنکه حقیقت صفت نطفه است که حال است و مستقر در رحم بجهت مبالغه است چنانکه تعبیر مستقر بقرار که قول طریق تشا و میتواند بود که وصف

بمکان نه بر حقیقت خود باشد چه رحم فی نفسها ممکنست و محروز و محفوظ از ضعف یا سکرو قوت حفظ حاصل که حبس بیان میفرماید که ما نطفه را در رحم جا

دادیم تا چهل روز انجا سفید نگاه داشتیم ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ پس گردانیدیم آن نطفه سفید را عَلَقَةً پاره خون سرخ بسته چهل

روز دیگر فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ پس ساختیم آن خون بسته را مُضْغَةً یعنی پاره گوشتی که بیکبار بخایند چهل روز دیگر فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ

پس گردانیدیم آن گوشت پاره را عِظَامًا استخوان یا آنکه محکم کردانیدیم از بعد از سه روز یعنی فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ پس پوشانیدیم استخوانها را

لَحْمًا گوشتی یعنی گوشتی که از آن مضغه باقی مانده بود بر آن پوشانیدیم یا آنکه گوشت جدید بر آن استخوانها پوشانیدیم بعد از رستن عروق و اعصاب

و اوتار و عضلات بر آن و در انوار اورده که اختلاف عواطف بجهت تفاوت استحالات است و جمع عظام و توحید غیر آن بجهت اختلاف استحالت است

در هیئت و شکل نسبت با سایر الات و ابو بکر و ابو حیوة خوانده اند در هر دو بجهت اکتفا با سم جنس از جمع ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ پس بیافریدیم او را خَلْقًا آخَرَ

آفرینشی دیگر در بطن ام یعنی روح در دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه جماد بود یا صورت انسانی بر آن فایض کردانیدیم یا قوی در او ایجاد فرمودیم

و میتواند بود که مراد مجموع امور ثلثه باشد و ذکر ثم بجهت تفاوت ما بین الخلقین است و یا آنکه از او مذکر و مؤنث کردانیدیم و قول اول اولی

و اشهر است از اقوال مفسرین و منقول است از ابن عباس و لهذا صاحب کشاف اختیار آن کرده و گفته که مراد بخلق آخر خلقیست که مباین خلق اولست یا نبات ناطق

چه بعد از آنکه جماد بود او را حیوان کردانیدند و ابکم بود او را ناطق ساخت و اصم بود سمیع کردانیدند و اکمه بود او را بصیر ساخت و ابداع فرمود در باطن و ظاهر

آن بلکه در هر عضوی از اعضای آن و در هر جزئی از اجزای آن عجایب فطرت و غرایب حکمت که وصف هیچ واصف و شرح هیچ شارح بکنه آن نرسد

و حکما که در کتب تشریح تعدید طاقت بشری بیان آن کرده اند قلیلی از کثیر و قطره از بحر ذکر کرده اند و در کتب طبیه مذکور است که آدمی جسمیست حار و رطب که حرارت بر رطوبت

اثر کند و بخارات از وی منفصل شود و متحلل کردد اگر همیشه این تحلل باشد جسم آدمی باطل و فانی کردد دلیل بر آنکه آفریدگار عالم جلت قدرته و عظمت حکمته

چنان تقدیر فرموده که چون غذا بر یکی از طرق شود بدل جسم متحلل کردد با نوعی که چون معده برسد آن را و جسمی مانند کشکاب غلیظ متولد شود و در معده

نضج یابد لطیف آن بجگر آید و کثیف آن با معا منصب شود و در آنجا نضجی دیگر یابد و آنچه از مخرج طبیعی بیرون آید این فضله هضم اول است و لطیف آن در جگر

نضج تمام یابد و بجون مستحیل شود و کفی در دو آن پیدا شود و آن صفرا است و از جمله فواید آن آنست که در مجاری صفیقه بدن آید و بجهت رقت و لطافت

خون را با عضا رساند و دردی در آن نیز پیدا شود و آن سودا است و طحال آن را بجود کشد و فایده وی آنست که بر فم معده ریخته شود و دفع تفرات نماید تا طالب

شود که غذا بجگر آید و اثر کند و چیزی سفید که دیمیان آن ظاهر کردد و آن بلغم است و فایده آن طبیعت نستند و استحاله آن بکرده بخون تعذیه

در اعضا و مایتی که با خون باشد بجهت زیادتی آبکه خورده باشد یا غذا از آن جدا کرد و بمثانه ریخته شود و از دفع آن احلیل بیرون

آید آن فضله هضم ثانیست اگر چیزی از آن ما بقی باخون مانده باشد عرق صاحبیت بجمیع بدن سرایت کننده بطریق عرق و وسخ مندفع کردد و این فضله

هضم ثالث است پس خون جاری که بمجاری عروق دقیقه صغیره بجمیع بدن رسیده باشد غذای بدن کردد و این هضم چهارم است و بعد از آنکه قوت جاذبه هر عضوی

آن خون را بر آن رساند خاصیت هر یک از اعضا شود و طبیعت فضله از آنکه هر عضوی با نسان و یا دیگر منی در آن دو این فضله هضم چهارم است

و چون بقای انسان بحرارت غریزی و رطوبت غریزیست چنانکه شد در موضع خود مبرهن گشته و حرارت در رطوبت تا اثر میکند و بتدریج در صدد افنای آن

میشود تا آنکه بقا او خود بعمر سمت فنا میرود و بهمانکه قیام او بوجود رطوبتست مانند تا اثر حرارت در روغن فتیله که بهو سیدن اجزای روغن

چیزی کم میکند تا آنکه تمام از فتیله منکرد انند و خون نیز منتفی میشود بجهت این بقا شخص در یک مدت ممکن نیست پس حکیم تعالی بقای نوع انسان قوت شهوت

و لذت را در بدن ایجاد فرمود تا بجهت لذت مقاربه از مواد آن نطفه منویه از صلب و رحم رسد که فرزند از او بوجود آید و غیر که بعد از وصول

آن برحم مانند آن شود بجهت آنکه جرم نطفه صغیر است و رحم وسیع پس بقدرت خالق جلت عظمته رحم مجتمع شده بکردان در آید و احاطه آن نماید و آن نطفه

مدور شود و این شکل ابعد اشکال است از قبول آفات و بعد از آن نصر و ظاهر آن زبد غشا صلب پدید آید مانند جیر برم که بر سنگ قسپید به نفد غشا

صلب ظاهر آن پیدا گردد و حکمت در این آنست که غشا کردان جسم را به حرارت غریزی قوی کرد در عمل قوت مصوره تا خالق بیچون کامل شود و اجزا

روحی آن از غشا محفوظ ترکرد و چون حرارت غریزی در باطن آن محتبس شود و در رطوبت اثر کند بخارات متولد شود و منفذ خواهد که از آن بیرون آید پس

از غشا بیرون آید و بواسطه آن خلقت جسم تمام کردد و نفخها مشبکی شبیه که بیند در جنین صفت حرارت عزیزی در آن رطوبت کوهر اجزا روحانیه در باطن آن

جمع شود و اجزای کثیفه کردان در آید با نوعی بتدریج از علقه بمضغه و از مضغه بعظام میرسند تا بعد از آنکه الله تعالی صورت انسانی را روح در آن در

آید و چون مناسبتی تمام میان انسان و عالم است بجهت آنکه انسان را عالم اصغر گفته اند چه همچنانکه عالم اکبر کروی است انسان نیز همچنان کروی است و چنانکه عالم

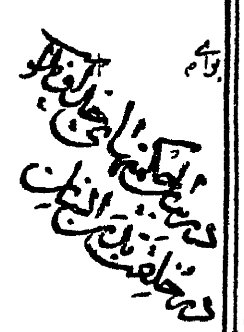

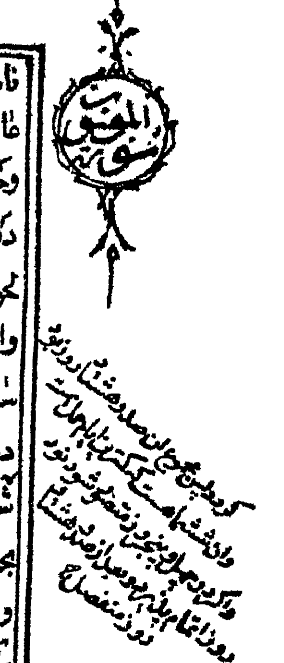

تا انسان هیچ معلوم نیست بحفظ خالق عالم انسان که عالم اصغر است هر دو در قضا رحم بحفظ و حراست خالق عالم متعلق است و هذا انزه مود که فی قرار مکین همچنان در صغر
عالم اکبر فرموده که و بنینا فوقکم سبعا شدادا چه بنا عالم بر و فدک با امره او سبحانه است نه بر مقری مکانی نطفه در رحم نیز بعد از قرار او است نه بر مستقری
و حکمت در آنکه استخوان است که قوام بدن انسان است و اصل بنای آن است و لحم بجهة البنا و اتصال انسان هم چنانکه خشت که اصل بنا است و گل الة البنا ان و خلق و فائده عصبها
دیگران بجهة آنست که از عصبها حس و حرکت است و فائده دیگر از لحم آنست که اعصاب بار یکند و خوف آنست که از هم بگسلند با عظام نیز اتصال تمام نمی پذیرند چون
لحوم را در خلال آن ایجاد فرمود تا عظام و اعصاب هم ملتئم گردند و دیگر آنکه جمیع لحم و طبیعت نیز سبب قوت حرارت بدن میشود و لحم در بدن مانند محلوج جامه
و از این جهت است که لحمانی که مهار میشود از سرما و دیگر آنکه اگر گوشت نبودی استخوانها شکسته گشتی از طبیعت آنکه بعضی بزرگ اند و بعضی خورد تر و با هم بوهم
سائید شدی و بمرور ایام باقی نماندی هم چنانکه بوسعا که چوب سنگ یکدیگر سائیده میشوند خورد و مرده میگردند و دیگر طبیعه آن کو واست که هر کاه صورت اعضا
در مدتی که معتبر است تمام شود بعد از آن مثل آن بو مضاشود خلقت اعضا او تمام گردد و چون ضعف آن مجموع بو مضا گردد جنین از رحم منفصل
شود و این مراتب همه بود و بیان آنست که مخلوقات بر سه قسم اند یا همه روحانی و یا همه جسمانی و یا مرکب از جسمانی و روحانی آنها که روحانی محض اند ملائکه اند که از نور
بحت اند و مبرا از صفات شهوت و غضب و غیر آن از صفات که لازم جسم است و آنها که جسمانی محض اند مانند نباتات و معدنیات و قسم سیم که مرکب اند از جسمانی
و روحانی اکثر و حانیت غالب است بر جسمانیت جسمانیت بند و بعکس این دو اما اصل که خصیتی اند آدم اند که ظهر شده است بحد اسفلین رسانیدند و از سلاله و نطفه
علقه مضغه عظام شده است تا اسم علقه و مضغه تعبیر عظام شدن لحم و این شش تعلق بجسد دارد و مصنع ابلاج روح است دران کما قال ثم انشاناه خلقا آخر و چون خصتعا این اعدادی
آدم را که از آن معنا بما بیا نفرموده است که او زبانی که بادای اسم حمد و ثنائی که مستحق باشد آدم قادم باشد بخواهد بود از این جهت بر سنا یش ذات مقدس خود
بنیاب مخلوق فرمود که **فتبارك الله** پس بزرگ است و بلند عظمت و قدرت و حکمت خدا ایکه **احسن الخالقین** نیکوترین تقدیر کنندگان است
تبارك از برکه ماخوذ است بمعنی ثبوت یعنی دائم و ثابت و حوض را بجهة اقامت و ثبوت آب دران برکه میگویند و برکه بمعنی نماء و زیادت است نیز بجهة ایست
و در این مقام بمعنی تعالى امر و سبحانه است در علم و قدرت و حکمت و خلق بمعنی تقدیر است کقوله و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر ای تقدر و بو خلقت الا ادیم
فیسه لقطع منه سیئا پس احسن الخالقین بمعنی احسن المقدرین تقدیر است و تمیز محذوف دلالة خالقین است بیان یعنی بهتر بغایت و اندازه کنندگان است
از روی اندازه کردن چه انسان را از سلاله بحد انسان رسانید و مرکب دادن میان روح از اعجب و اغرب امور عجیبه غیر بیانست چه مقرر است که روح
نورانی و علوی است و جسم ظلمانی و سفلی و روح لطیف و جسد کثیف و روح راهبر بمعرفت حقیقت و جسد او بیدن که معبود مطلق و ذوق و باحضر معرفت و جسد
لذت محسوسات والنس و مشتهیات و بالجمله جمله احوال روح ضد جمله احوال بدن است پس ترکیب میان این دو مرتبه الا آنست که این ترکیب دلیل تام
و برهان ساطع باشد بر کمال قدرت و جلال عظمت صانع عالم و لهذا حق سبحانه بعد از بنا خلق عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و نجوم و سموات و ارضین
ذات قدس خود را بارتبای ستایش نکرده و تبدیل نوع ثنا نفرموده که بعد از آفرینش انسان ذکر کرده و از اینکلام تفضیل و تکریم انسان بر غیر است شما مهو
کرد و این آیه دلیل است بر بطلان قول آنانکه گفتند که لا خالق الا الله چه اگر خالقی غیر او نبودی احسن الخالقین نفرمودی نیز اطلاق اسم خالق بر فعل
غیر خدا جائز باشد چون خالق الادیم همچنانکه میگویند بنده الدار و زراء المسجد و لیکن بحسب حقیقت اطلاق آن مقصود است بر خدا چه مراد این جا شی
که مقصد باشد بتقدیری که هیچ تفاوتی در آن نباشد و این ممکن نیست مگر مر سبحانه را و دلیل قوله الا له الخلق والامر نزد بعضی چون افعل تفضیل
دو وجه جائز است یکی تفضیل اسم بر غیر و دیگر زیادتی مطلق قطع نظر از اضافه پس اکرمراد باحسن فی جهة اول باشد معنی آنست احسن المقدرین است و احسن
الصانعین و اگر ثانی است معنی آنست که حق سبحانه نیکو خالقین است هم چنانکه یوسف احسن اخوته یا یعنی آنست که یوسف صاحب حسن است غیر اخوته او و این وجه
غیر وجه سابق و غیر حسن غیر در صورتی تا اضافه بجهة توضیح است هم چنانکه در یوسف احسن اخوته که معنی آنست که یوسف حسن الوجه است از جمله
برادران خویش و این وجه در احسن الخالقین منتفی است چه او سبحانه از جملهٔ خالقین و [illegible] از خلیس ابتدا نیست آورده اند که عبد الله سرح کاتب وحی
بود چون این آیه بحضرت او را کفت بنویس چون با نشاناه خلقا آخر رسید بر زبانش جاری شد که فتبارك الله احسن الخالقین پیغمبر فرمود که این را
بنویس که جبرئیل این را نیز در حال جاری آورده بود عبد الله با خود گفت اگر محمد پیغمبر است و قرآن نازل میکنند من نیز پیغمبرم که در دل من
بنا بر آن القا میکنند پس مرتد شد و از مدینه فرار کرد و بکفار ملحق شد و این آیه در شان او نازل شد و من اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال اوحی الی ولم یوح
الیه شیء و بنا بر نقل صحیح روایت کرده اند که از کلام معجز نیست که موافق گفتار یکی از اعدا باشد لیکن این امر بر عبد الله شبهه شد
یا از نفس خود مشتبه شد بجهة فرط کفر و حسد که در سینه داشت و مرتد شد و روز فتح باز باسلام رجوع کرد و از اهل ایمان شد و شیخ مفید قدس
سره این آیه را در کنز العرفان آورده و از آیات احکام شمرده و گفته که مراد از این آیه اول ذکر شرح آن کنیم و بعد از آن غرض فهم از آن بیان کنیم پس گوییم
که خلق بمعنی تقدیر است و اجزای مخلوق یا در هیئت ترکیب اجزا و یا در ذات و افنا مخلوق و منه قوله تعالی خلق الموت والحیوة و مراد بانسان در این مقام
هیکل محسوس است سلاله فعاله است که موضوع است بر اسم قلیل از چیز جزئی فضل ابد خواه آنکه از نشان این نیز باشد که او را بیرون آرند چون
قلامه و نجاره و یا حفظ آن نمایند چون خلاصه سلاله و من در هر دو موضع از برای ابتدای غایت است چه آدم مخلوق شده از طین نه آنکه تا اینها بنا
باشند همچنانکه زمخشری در کشاف آورده زیرا که ابتدا غایت معنیست از بنا و قوله ثم جعلناه نطفه یا معنیست که اولاد آدم از نطفه آفریدیم پس انتصاب نطفه
خاصیت و قرار مکین که معنی مستقر محکمست ظاهر است و جاء و مجرور صفت نطفه نه آنکه بطن ام است هم چنانکه زمخشری گفته و اگر چه واجب است که چنین
گفته شود که فجعلنا النطفه علقه زیرا که مبدأ خلقت علقه متراخی نمیشود در بطن ام از نطفه بلکه متراخی است از کمون نطفه در ظهر اب و قوله ثم خلقنا

لنطفه علقه را بیعنی نیست که نطفه را علقه کردانیدیم بعد از انتقال آن از ظهر اب برحم و بهذا لفظ ثم که موضوعست برای تراخی در ما آورده مود که نطفه
برحالت خود موجود است قبل از انتقال و حال انتقال تا آنکه در رحم قرار میگیرد و در کوفا در فخلقنا العلقة باعتبار آنست که علقه مستعد است
چون منعقب است علقه بنبوت تراخی زمان و هم چنین است نقالاتی که بعد از اینست و قوله ثم انشاناه خلقا آخر یا بنیعنیست که نفخ روح کردیم در این نیز مجد
انشا نیست بسبب بعد از آنکه مثل نطفه بود و در کوثم بجهت آنست که مدد عرف و عادت ترکیب شی از شیئین احتجاج دارد بتوسط زمان بینهما و علقه قطعه در دم
تحمیان است و مضغه قطعه لحم و ابو حنیفه بگوید ثم انشاناه خلقا آخر تو مذهب خود احتجاج کرده که اگر کسی بیضه را غصب کند و در دادو فرخ شود تا
غصب عاید را دفتی کرد آید مال اسمتشود و برادو آنست که رد فرخ با دفتی بلکه برا و انست که مثل بیضه و حیره با مالک هرد برا که فرخ و دیگر خلقی
دیگر است و این احتجاج باطل است برا که صور تابع ماده است و ماده از عین غاصب است پس بر تعدی برا نکه غاصب مال الصور شود چگونه مالک ماده خواهد بود
ابن منبوا ند گفت که صحیح است اجرای این دلیل در خمری که مسلمانی دیگری غصب کند و بنزد او سرکه شود بجهت عدم مالکیت ولی را تو او چون اینکلام بر صیغه خاطر منقش
گشت پس میگوییم که معظم فقها باین راه اند بلا لکن تو نیز تو زیع دیه بر حالات انتقالات مذکور کرده باین وجه که واجب کرد انیده اند به بیست دینار در
اثلاث نطفه بعد از استقرار ان در رحم زیرا که در نطفه قبل از وقوع آن در رحم ده دینار است بد لیل لو انه افزع مجامعا فعزل فعلیه لمفزع عشرة دنانیر و کذا
لو عزل الزوج کان علیه عشرة دنانیر فی مستقبله میشود بوقوع آن در رحم حالتی دیگر کرد زاید است بر ان پس او زاید نیز باید بر ان و اجبا شد و چهل
دینار واجب کرد انیده اند در علقه و شصت در مضغه و هشتاد در عظم و بعد اکتساء لحم و قبل از ولوج روح صد دینار و بعد از ولوج دیه کامله اگر مذکر باشد
و نصف آن اگر مؤنث باشد و اگر مجهول الحال است نصف دیه مذکر و مؤنث و نیز بعضی حکم بقرعه کرده است و نیز گفته اند که ما بین حالات سابقه و ما بعد آن بیست و دو است
و ابانت بکلیه فامنا فی این نیست بجهت تعقیب استعدادی چنانکه گذشت پس برای هر روز دینار است و ابن مسکان گفته اگر نطفه بیست دینار دیگر ان باشد
بیست نکرده باشد بیست و نه دینار و اگر بیست روز سی دینار و علی هذا القیاس و این حکم مشهور است میان فقها و لیکن مستند معلوم نیست و حدیثی که شیخ نقل
از یونس شیبانی نقل کرده که او گفت از صادق ع پرسیدم که اگر از نطفه قطره خون برون آید بجهت جنایت در دیه ان چیست فرمود القطرة عشر النطفة فیها
اثنان و عشرون دینارا گفتم اگر دو قطره بیرون آید فرمود اربعة و عشرون دینارا گفتم اگر چهار قطره باشد فرمود ثمانیة و عشرین دینارا
و فی خمس ثلثون دینارا و ما زاد علی النصف فعلی حساب ذلک حتی یصیر علقة فاذا صارت علقة ففیها اربعون دینارا ودر طریق آن صالح بن عقبه است
و او کذا بیست غالی بوده و مناکیر بسیار از او صادر شده و نیز بعضی از فقها ما گفته اند که در دیه جنین قبل از ولوج روح در ان غره است و ابن جنید
نقل دیه غره بنصف عشر دیه کرده و غره در اصل لغت بمعنی عبد یا امه است و در بیست کی فقها اختلاف کرده اند در موؤدة که آن چیست و اسقاط
مراقب جنین خود را عمدا نیز با مکید یکدیگر اختلاف کرده اند که و آنرا باسند باثر صحیح امیر المؤمنین ع فرمود که انها لا تکون موؤدة حتی تاتی علیها التارات
السبع عمر گفت صدقت اطال الله بقاءک و مراد بتارات سبع طبقات سبعست که در آیه مذکور مبین شده و بعد از آن نفر موؤده کرد از استهل بعد الولادة
ثم دفن و قتله و عدیم حامله مسقطه را و آنرا نتوان گفت انتهی کلام الشیخ فی الکنز و اینکه از حضرت رسالتپناه مرویست که یجمع خلق احدکم فی بطن امه
اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یرسل ملکا فینفخ فیه الروح فیؤمر باربع کلمات فیکتب رزقه و اجله
و عمله و شقی هو او سعید مصرحست بانکه کمال اعضا و تمامیات و اکتساء لحم بر ان و ولوج روح در ان بعد از مضی صد و بیست است ثم انکم
پس بدرستیکه شما **بعد ذلک** پس از تمامیت اعضاء و زنده شدن بولوج روح **لمیتون** هر اینه میرندگانید نزد انقضای اجال اعمار
و انتهامیست که صیغه مبالغه یعنی میت آمده که اسم فاعل است بجهت دلالت بر ثبوت موت و تحقق آن لا محاله یعنی البته لا محاله شما میرنده خواهید شد و بلا
شبهه عنقریب فنا را از دست شما احل خواهد چشید **ثم انکم** پس بدرستیکه شما **یوم القیمة** روز رستخیز **تبعثون** بر انگیخته شوید بر ای
محاسبه و مجازات و بدانکه ذکر حیوة در اینجا ثابت فی حیوة القبر نیست که احتیاج و ترا است چنانکه ذکر دو ثلث چیزی کند که بر کسی باشد و طی کرد ثلث دیگر
از آن دلالت میکند برانکه آن ثلث نیز داده شده و دیگر آنکه غرض ذکر اجناس ثلثه است که انشا و اماته و اعاده است و آنچه مطلوبست در حیوة
که از جنس اعاده است حاصل که حقا سبحانه در این آیه خبر داده که این بنیه عجیبه که مبادیست با حسن اتقان و احکام منتقض خواهد شد و بجهت
غرض صحیح که آن بعث و اعاده است برای مکافات اعمال و در این آیه دلیلست بر فساد قول نظام که انسان روح فقط است و قول معمر که انسان شیء منقسم و جسم
نیست و نیز بجهت بیان قدرت خود بر اعاده نیکان سفرها بده که **ولقد خلقنا فوقکم** و بتحقیق که آفریدیم زبر شما **سبع طرائق**
هفت آسمان طبقه بالای طبقه و تسمیه سموات بطرائق بجهت مطارقه بعضی از آنست بر بعضی مانند مطارقه نعل بکو و عرب هرچه بر فوق چیزی باشد آنرا طریقه
میگویند یعنی ریش طرائق اذا کان بعضه فوق بعض و طارق بین النعلین ای خصف احدهما فوق الآخر و ابن زید گفته که الطرائق السماوات و کل طبقة
طریقة و از جبائی منقولست که سموات را بجهت آن طرائق گفته که و اهیها فرشتگان است و محل امداد ایشان و با آنکه طرائق کواکبست و مسیر آن و یا عتبار
آنکه بجانب هر یکی از آنها و ما بین آنها طرائق متباعده است و نیست بعید چه در خبر آمده که ما بین آسمانی با آسمانی پانصد سال راهست و نحن هر یک
از آنها نیز همچنین **وما کنا** و نیستیم **عن الخلق** از این مخلوقات که آسمانست **غافلین** بیخبر که امر او را اهمال کنیم بلکه داریم ملکه را از زوال
و اختلال نگاه میداریم و متدبر امر ان میکنیم بوزن بر ماه دمیها و عبثا ندادیم که بر ایشان افتند و تا بوقتی معلوم که حکمت متعلق بزوال آنست و مشیت تعلق
گیرد بر هم دان و گویند مراد بخلاق دمیها اند یعنی خلق سموات نمودیم بر زبر آدمیان تا ابواب ارزاق و برکات را از انبیا بر ایشان مفتوح سازیم و انواع منافع
از ان هم بایشان رسانیم نه آنکه غافل باشیم از ایشان و ذاهل از آنچه صلاح ایشان در آن باشد از احوال ایشان کان و با غافل نیستیم و بر خیر و شر کهف

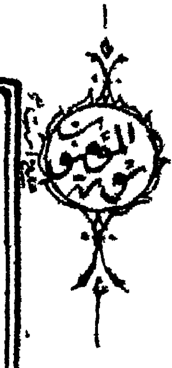

ونیلی و کفران است امتلاجه و ... داد و ... و باز از جمع مخلوقات باشد و معنی آنکه ما از ندبیر امر هیچ چیز از سفلیات و علویات غافل نیستیم

و غفلت در اصل لغت بمعنی ترکیست از نقصان و از آن ندانستن بنفعلست پس بدانید که لاتأس برانکر او عالم بجمیع معلومات است و تنبیه بر زجر سیئات و

ترغیب در طاعات **وَأَنزَلْنَا** و فرو فرستادیم **مِنَ السَّمَاءِ مَاءً** از آسمان آبی یعنی باران **بِقَدَرٍ** باندازه که صلاح بندگان اندر آن داند تسلیم

و با مقداری که کثیر النفع و قلیل الضرر است **فَأَسْكَنَّاهُ** پس ساکن کردانیدیم آنرا یعنی ثابت و مستقر ساختیم **فِي الْأَرْضِ** در زمین تا بعضی حشمه

و کاریزها برون آید ... الارض و از آنجا معلوم میشود که جمیع آبها از زمین از عیونها و ... از آسمانست و ... و غیران

از ابن عباس نقل میکنند که پیغمبر ... فرمود که حق تعالی ... جوی ... از بهشت ... بر بال جبرئیل نهاده و از آسمان فرو فرستاد یکی سیحون که نهر هند است

دوم جیحون که نهر بلخست سیم فرات جهارم دجله و این هر دو نهر عراقند پنجم نیل که نهر مصر است و انهار ... بسبیل ودیعت بجبال داد و ... مصالح

بجهت منافع خلق جاری ... **وَإِنَّا** و بدرستیکه ما **عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ** بر بردن

آن آب ... **لَقَادِرُونَ** توانائیم چنانکه ... قادر بودیم ... و در تنکیر

ذهاب ... بطرق ... از طرق ... و ... بذات ...

... تم ان اصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین

پس بر عباد واجب ... که شکر نعمت ... کنند ... و ...

... یاجوج و ماجوج ... قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و تابوت سکینه و انبیا

... **فَأَنشَأْنَا** پس بیافریدیم **لَكُم بِهِ** برای شما بسبب آن **جَنَّاتٍ**

بوستانها **مِّن نَّخِيلٍ** از خرماستان **وَأَعْنَابٍ** و از تاکستانها و تخصیص ... اهل مدینه ... و اهل طایف ...

انکه نخل و عنب ... از ... باشد ... **لَّكُمْ فِيهَا**

شما را در این بوستانها **فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ** میوهای بسیار ... از تمر و عنب **وَمِنْهَا** و از آن بوستانها یعنی از ثمار و زروع آن **تَأْكُلُونَ** میخورید

و معایش و ارزاق خود را از آن تحصیل میکنید ... قول عرب که فلان یاکل من حرفته ... و من صنعته ...

ومن تجارته ... **تُرْزَقُونَ** و تعیشون و ...

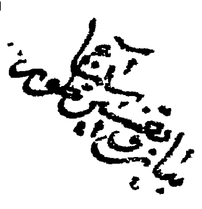

... انواع فواکه ... رطب و عنب ...

و تمر و زبیب ... **وَشَجَرَةً تَخْرُجُ** و دیگر آفریدیم برای شما درختی یعنی درخت زیتون که بیرون

می آید **مِن طُورِ سَيْنَاءَ** از کوه ... که جبل موسی است ... مصر و ایله ... و کوه ... فلسطین ...

... جبل ... اسم جبل ... اسم جبل باشد ...

... باشد ...

...

و ابن ... در قول ضحاک ... بقول عکرمه و مجاهد ... ابن عباس ...

... جبل البرکه ... طور سینا ... کثیر الشجر باشد ... هو الجبل الحسن ... و ابن زید ...

... موسی ... زیتون ...

... بعد از طوفان درخت زیتون بود **تَنبُتُ** میروید **بِالدُّهْنِ** در حالتی

که ملتبس است بروغن و مستصحب آن **وَصِبْغٍ** و ملتبس ... نان خورش **لِّلْآكِلِينَ** مر خورندگانرا یعنی ... جامع دهنیت و صبغیت است

هم بدان روغن چراغ توان افروخت و هم از آن نان خورش ... میشود ...

عطف ... الشیء الجامع ... یصبغ فیه الخبز ... یغمس فیه للایتدام و

در مجمع و کشاف ... الدهن و الصبغ ...

دهن ... جامع ... زیتون ... انکه اکرم و افضل

... **وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ** ... **لَعِبْرَةً** ...

... **نُّسْقِيكُم** ... **مِّمَّا فِي بُطُونِهَا** ...

... **وَلَكُمْ فِيهَا** ... **مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ** ...

بربعضی واحاث نتایج از اکتسا و منفعتها که باصواف و اشعار و اوبار ایشان دیگران وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ و از ابشان یعنی از لحوم و شحوم ایشان میخورید باعیان
تحصیل معاش و ارزاق خود میکنید وَعَلَيْهَا و بر انها یعنی بر انها که ابل و بقر بود و اکثر بر انها بار می‌نهند بجهت مناسبت انها بفلک و هذا انها
کشتیها بر انها کفته اند کما قال ذو الرمة سفینة بر تحت خدی زمامها یعنی شتران بر خشکی وَعَلَى الْفُلْكِ و بر کشتیها در دریا تُحْمَلُونَ برداشته
میشوید یعنی شتر و کشتی شما را بر میدارند و از موضعی بموضعی می‌برند و هذا کقوله و حملناهم فی البر والبحر و صاحب کشاف در تفسیر منها تاکلون کفته که معنی
انست که ما و حرمنا نعمی که مترتب بعالم حمیر و محل بنشوید از رکوب و حمل و غیر ذلک انعاما نیز مرتبست با منفعتی دیگر که ذبایح ایشان کلست پس شما
بدانید که انها پس بعظم نعم شکر کنید منعم خود را که معبود مطلق است پرستش کنید نه غیر او را تا موجب دوام و مزید نعمت شما کردد و اکر کفران نمائید و بر عمش غیر
او اشتغال نمائید سبب والعقم کردد و باعث شیطان و عقاب خوب چنانکه بر امم ماضیه واقع شد کما قال جل ذکره وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا و بدرستی که فرستادیم
قبل از شما نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ نوح را بسوی کروه او فَقَالَ پس کفت از روی دعوت يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای کروه من پرستش کنید خدا را مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ نیست
مر شما را هیچ معبودی که مستحق عبادت باشد غَيْرُهُ بجز او که خالق اصول جمیع نعمت است و ایشان برای نعلیل امر بعبادت معبود حق است أَفَلَا تَتَّقُونَ
ایا نمی‌ترسید از عذاب وی که خالق و رازق نعم است شما اشیاء ابرسبیل تقریر است یعنی البته بترسید از انکه حق تعالی نعم خود را از شما زایل کرداند و بجهت
رفض عبادت و ادای تکالیف عبادت غیر او و کفران نعمت شما را مستاصل کرداند و بعذاب ابدی کرفتار کرداند فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا پس کفتند
کروهی از اشراف و بزرکان که نکرویدند مِنْ قَوْمِهِ از کروه او عوام خلق را مراد انست که جواب او قوم اصاغر و ابدا ندادند و دعوت نوح را بلکه به دلبستان
شقیه بوده که میکفتند مَا هَٰذَا نیست اینکه میخواند بتوحید یعنی نوح إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ مکر ادمی مانند شما در خوردن و اشامیدن و راه رفتن و غیر ان
يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ میخواهد که افزونی جوید و برتری جوید بر شما و مهتر شما کردد و شما را محکوم و متبوع خود سازد و بجهت این دعوی نبوت میکند
و اکر چنانچه پیغمبر خدا از جنس بشر باشد وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ و اکر خدا خواستی که رسولی بنی ادم فرستد تا غیر او را پرستند لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً هر اینه فرو
فرستادی فرشتکان را تا رسل از رسل البته متمیز بودی مَا سَمِعْنَا بِهَٰذَا نشنیدیم این را که ادمی رسول خدا تواند بود فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ در میان
پدران خود که نخست بوده اند یا از ابای خود نشنیده ایم که نوح پیغمبر خدا است و یا از ایشان استماع نکرده ایم مثل این اکر نوح منکو باز جستی عبادت
بخدا و نفی الهه دیکر و این از فرط جهل میکفتند یا بما از دیش و منشا ایشان مکی میباید که بشر بود و نشنوده بودند که از اولاد ادم پیغمبر بود
و باعبادت غیر خدا ابا نکردی یا ابای ایشان تصدیق نبی او نکرده بودند و از جمله عجایب اهل ضلال انست که راضی نبوت بشر نمیشوند و با لوهیت
اعتقاد نمایند و انغماس شان در این کسب دعوا بر وجد جهد ایشان در دفع حق و لهذا با انکه میدانستند که نوح نسبت مرد ما بود در عقل و رزانت
ایشان در قول استاد جنون با و مینکردند کما قال الله تعالی حکایة عنهم إِنْ هُوَ نیست نوح إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ مکر مردی که با او نوعی دیوانکی است
اکر جنون نداشتی دانستی که بشر و بلند رسالت نداری و با انکه بکلمات یکدیگر الهه ما رسانیدی فَتَرَبَّصُوا بِهِ پس انتظار برید و چشم دارید
با و حَتَّىٰ حِينٍ تا هنکامی از زمان یعنی صبر کنید که در اندک وقتی بمیرد و از وی باز رهیم و یا از جنون بهوش باز آید و نزد آنچه میکند و فی کا
خود کیرد و اکر تا ان معقول باز نه ایستد او را بکشید و کویند معنی انست که صبر و کنید تا وقتی که از قول خود رجوع کند و نزد این کلام نماید
و چون نوح از ایمان و ردای شان مایوس شد بطریق مناجات قَالَ رَبِّ کفت ای پروردکار من انْصُرْنِي یاری ده مرا و انتقام من از ایشان بکش یا مدد
ایشان یا باهلاک انجمع و بحد باده از عذاب ایشان بِمَا كَذَّبُونِ بسبب انکه مرا تکذیب کردند یا بدل تکذیب ایشان کما یقال هذا بذا ای بدل ذلک و
مکانه یعنی بدل انکه تکذیب مرا بسلونصرت من بر ایشان فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ پس وحی کردیم بنوح أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ انکه بساز کشتی را بِأَعْيُنِنَا
بحفظ و نکاه داشت ما یعنی در نظر و نکاه ما تا خطا نکنی در ساختن ان یا مفسدی بر تو نیاید مانند کسی که بچشمها خود حفظ چیزی نماید و او را
نصب العین خود کرداند فکان از جانب خدا ملائکه حافظ نوح بودند و بعضی خود حفظ او نموده اند تا کسی تعرض او نرساند و مفسدی عمل او را فاسد نکرداند
و منه قولهم علیه من الله عین کالیه و لهذا کفته اند که معنا که با عین و لبان المراد لا نکر وَوَحْيِنَا و بامر او و تعلیم ما یعنی ترا امر نمائیم که چکونه بسازی
فَإِذَا جَاءَ پس چون بیاید أَمْرُنَا فرمان ما بسو انکه باز ول عذاب ما بر ایشان وَفَارَ التَّنُّورُ و بجوشد تنور یعنی وقتی که تنور تا ننده را آتش
آب بر آید و نشانه وحی بنوح امد که کشتی را بطریق سفینه سرعت بساز و چون با نوح تمام کرد خطاب امد که چون آب تنور بر جوشد در کشتی نشین و
اتباع خود را در آن در آور و نوح بمقتضای ان موعده انتظار میکشید تا انکه روزی زن و ناله بچه نوح تنور را از اتش بو که الغوث انی الماء جوشید
و بیامد شوهر را از ان خبر داد نوح اتباع خود را جمع کرد و همه در کشتی نشستند و موضع تنور در مسجد کوفه بود از جانب یمین نزدیک باب کنده
و نوح کشتی را در وسط مسجد ساخته بود و یا در عین ورده که از ولایت شام است و باز رهند و از ابن عباس روایت که مراد تنور و جه ارض است و نزد
قتاده تنور بلندترین موضعی بود در زمین و از امیر المؤمنین منقول است که فار التنور یعنی طلع الفجر یعنی نور ان تنور بمعنی طلوع فجر است و کویند
انحضرت انست که فوران تنور نزد تنور فجر بود و قول اول اصح و اشهر است بنا مفسرین و حاصل انکه حقیقتا امر کردیم بنوح که چون ابی فوران نماید تنور
فَاسْلُكْ فِيهَا پس در آور و داخل کن در کشتی مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ از هر و صنف زوجها که جفت یکدیکرند اثْنَيْنِ یعنی دو تا یعنی نر و ماده
و حفص تنوین کل خوانده یعنی از هر نوع جفتی در کشتی در آور و بنا بر این معنی اثنین برای تاکید است و در روایت امده که نوح بکشتی در نشسته و زوجها
که میرسید و با بعضی می نهند وَأَهْلَكَ و دیکر بکشتی در آور کسان خود را از اهل بیت و مؤمنان إِلَّا مَنْ سَبَقَ مکر انکه پیشی کرفته است
عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ بکفتن عذاب از ما از کسان تو بجهت کفر وعتا او و او زن نوح بود که با وجود انکه مشاهده معجزات او منکر دین میکرد

و نفد نبر سبوق نعلی بجهه انست که شاید در این مقام خطا است چنانکه تقدیر او بلاهم ناقص شد ذکر بهه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و قوله ولقد سبقت
کلمتنا لعبادنا المرسلین مثل این نیست قوله تعم لهم منا الحسنی و قوله تعم لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و چون فعل حقیقتاً متعلق کرفته بود با نکه قوم او ایمان
نیاوردند بار پیچ مشاهده کنه معجزا باهره و ایات ظاهره دیگر و معنا افرا ایشان ازانجه خطاب بنوح کرده فرمود **ولا تخاطبني** و خطاب مکن مرا یعنی بگو کری
في الذين ظلموا در باب نجات انها که ستم کرده اند بجهود شرک **و كانهم مغرقون** بدرستیکه ایشان غرق شدگانند بالشک و سبب بجهه اشراک
و عصیان و طغیان و کمانکه فرط کفر و عنادا ایشان بانهم رسیده باشد شفاعت کردن برای ایشان در دفع عذاب عین خطا است و مهرفلو استمر و صلاح و استبقاء
ایشان موجب مفسده و خلل در نظام عالم و بعد از بعد از نهی نوح از دعا برای ایشان امر فرموده بحمد و شکر بر نجات او و اتباع او و اهلاک ایشان و استیصال ایشان بقوله
فاذا استويت انت پس چون قرار گیری و مستقر شوی و راست شده باشی تو بروجه استوا نشسته باشی تو **و من معك** و هر کس که با تو است **على الفلك**
بر بالای کشتی **فقل الحمد لله** پس بگو همه ستایش مر خدای راست **الذي نجانا** که نجات داد ما را **من القوم الظالمين** از جفا کروه
ستمکاران یعنی مشرکان و هذا کقوله تعالی فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و بعد از ان ورا امر فرموده بدعا که از هم وا نفعست او و فرمود دیگر
وقل و بگو ای نوح وقتی نشستن در کشتی **رب** ای پروردگار من **انزلني** فرود آور مرا **منزلا مباركا** منزلی با برکت در کشتی یا در زمین
بعد از خروج از ان که سبب ایمنی و نجات و موثرا باشد و سبب بحفیر دارین و کلیتی که فرو داوند مرا منزلی که هم با و اشیاء با برکت باشد للذی فاقد
مرو نیست که معنی برکت بجا کثرت تو الدات در بعد از یعنی ذراری بسیار از ایشان بوجود آورد و حفص منزلا بضم میم و فتح زا خوانده و از مصدر میمی
دانند یعنی فرود آوردن مرا فرود آوردنی **وانت خير المنزلين** و تو بهترین فرود آورند کانی از انکه چه هیچکس نیست که غیر خود را از آفات و بلیات و حوادث
و عاهات منزل نگاه دارد و کفایت جمیع ما یحتاج کند مگر تو که دافع البلیات و مبرا از نقص و عجز این ثنا بیست که مطابق دعا او است و حقیقتاً او را امر فرموده
که اینکلام را با دعاهم نماید جهت مبالغه در دعا و توسل بان در اجابت و عطا یشا فاذا استويتم بر فاذا استويت انت و من معك با تکلف هست و معنی
هقد انبجهه اظهار نبوت توحید و اشعار با نکه خطاب کبریا روبیت مخلوق نمیکند مگر بملکی یا نبی و بکر یعنی روایات امده که امر باینده عا بدو قت خروج
کشتی بوده و اشهر انست که در وقت دخول و خروج ابن دعا فرمود و سلمی از عطا نقل میکند که منزل مبارک منزلی است که درو راز هوا جس نفسانی و وساوس
شیطانی ایمن باشد و اثار قرب بعطا انوس ندانادل باشد خیر بحایر انوار جلال مستنیر باشد برکت منزل آنکه منتان الغرور نیز بود
از حس نیست و کند سفینه بغیر از نوح بیش از نهفت کس از اهل ایمان نبودند و بعضی کفته اند که هشتاد کس بودند و بباد امواج طوفان غوطه خورد
با نکشتی و نوح بیتو بسفینه **ان في ذلك** بدرستیکه در انجاء نوح و اتباع او و اغراق قوم او **لايات** هر اینه نشانهاست مر اهل عبرت را که تا بیان
نا امل کشتی نجات را از امواج ضلالت بساحل هدایت رسانند **وان كنا** و بدرستیکه ما و ازا انیست که بودیم هر اینه رسانندها کان بلاء عظیم
بعضا الیهم نوح و با امتحان کنند کان ایشان بهیند که انوا ند ایمان ما حال صدق و مکذبان بر اهل عالم ظاهر شود کقوله تعم و لقد ترکناها آیة فهل
من مدکر ما امتحان نماینده کان قوم نوح بودیم با رسال نوح و وعظ و تذکیر او تا که معلوم شود که کدام تابع او میشوند و کدام سرکشی و منکر او بخففه
ان مثقله است و ضمیر شان مقدر و اتصال لام در خبره و قرات سبا مخففه و نافیه **ثم انشانا** پس پیدا فرمودیم **من بعدهم** از پس قوم نوح
قرنا آخرين گروهی دیگر یعنی قوم عاد و بعضی گفته اند مراد ثمود اند و ابن عباس برقول اول است و مصدق این است مکرر حقیقتاً حکایت از قول هود کرده
نذکر بهه و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و بحی قصه نوح در سوره اعراف و سوره هود و شعراء نیز مؤید این است **فارسلنا فيهم** پس
فرستادیم ایشان **رسولا منهم** پیغمبری از نوع ایشان که هود بود یا صالح بدانکه قرینه موضع ارسال کو داشند و رود کوصله ارسال نکردن کلمه الی است تا
مانند و الی عاد اخاهم هودا یا اشد بجهه دلالت بر انکه هود با ایشان نیامده بود از مکانی که غیر مکان ایشان باشد بلکه در میان ایشان و حی باو نازل شد
و مکان ایشان موضع ارسال او بود و مثل ذلک قوله تعم و کذلک ارسلناک فی امة حاصل که تعدیه ارسال بالی است و فی بجهه اشعار بر موضع
ارسال تفسیر مثل ارسال است و را بحکم کقوله تعم ولو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا و قوله **ان اعبدوا الله** تفسیر ارسلنا است یعنی کفتیم مر انقوم را
بزبان رسول ایشان که بپرستید خدای را **ما لكم من اله غيره** هیچ خدا نیست که استحقاق پرستش داشته باشد بکر وی **افلا تتقون**
ایا پرهیز نمیکنید یعنی نمی پرهیزید نعذا که غیر او را میپرستید یعنی از عقوبات و نمی پرهیزید بعبادت غیر او و اشتغال میکنید **وقال الملأ** و کفتند کروه اشراف
و اعاظم **من قومه** از قوم رسول که ذکر او در اینجا و ذکر فاء در قصه نوح جهت انست که کلام ایشان متصل بکلام رسول ایشان نبود بخلاف قوم نوح و هر جا
ذکر واو کرد در سوره اعراف حیث قال قال الذین کفروا من قومه انا لنراک فی سفاهة و در سوره هود که قالوا یا هود ما جئتنا ببینة بجهه اراده استیناف
بتقدیر سوال کانه قیل فماذا قال القوم هو مثل له قال الملأ الذین کفروا من قومه الایه و قالوا یا هود الایه بجهه که ذکر واو کرده بجهه عطف قول
ایشان است بر قول هود و حقیقت معنی انست که قول حق هود با قول باطل قوم او مجتمع شد در حصول یعنی بکلام حق با ایشان سخن کفت و کفتند بزرکان قوم او
والذين كفروا انانکه نکرویدند **وكذبوا بلقاء الآخرة** و دروغ شمردند ملاقات خود بعثت را و دیدند باز یعنی بعث و حشر و ثواب
و عقاب ایمان نیاوردند **واترفناهم** و نعمت بسیار داده بودیم ایشان را **في الحيوة الدنيا** در زندگانی دنیا بکثرت اموال و اولاد یعنی کفتند بعضی
کافران ما فتنه و رده کرده در فراخی عیش و ناز و نعم کذاشته بودند بعضی دیگر را بقول باطل و اکر **ما هذا** نیست این رسول که بخدا شما دعوت میکند
و منع الحمد دیکر میشاید **الا بشر مثلكم** مگر ادمی مانند شما در صفات و احوال البشریه **ياكل** میخورد **مما تاكلون منه** از انچه میخورید
شما از ان **ويشرب مما تشربون** و مینوشد از انچه شما مینوشید این کلام بجهه تقریر تعیین مماثلت است در نبوت یعنی بعد احتیاج مانند

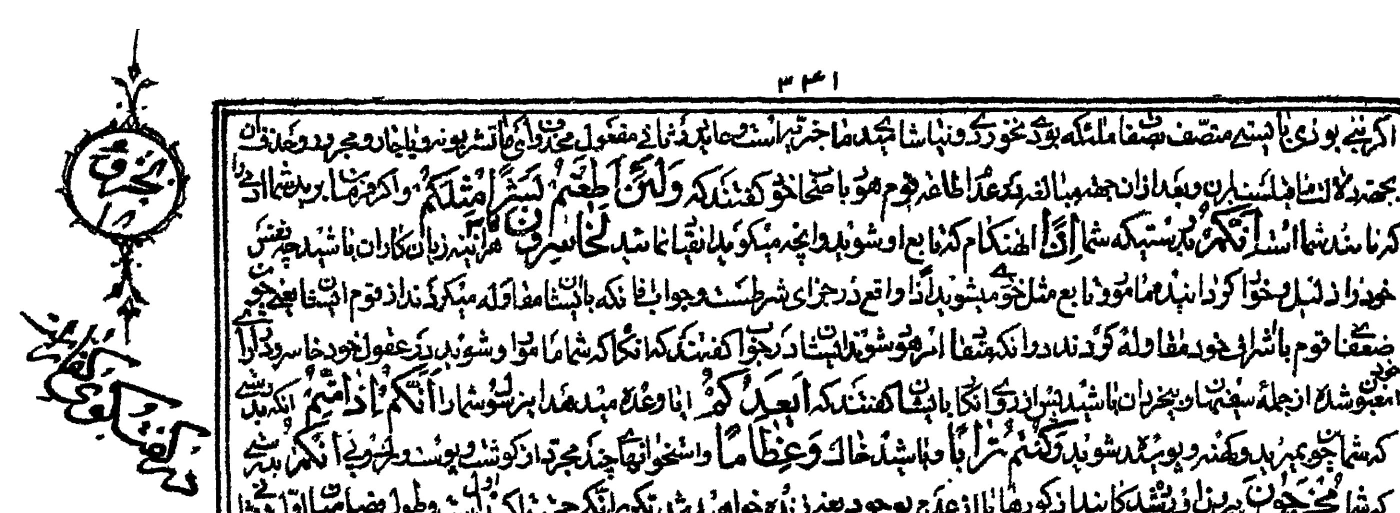

اگر هیچ بودی با بینید متصف بصفات ملائکه بودی نخورد و ننوشد و نیاشامد بخورد ما جز آنچه است و عاید ثانی مفعول محذوف ای منه تشربون یا جار و مجرور محذوف است بجهت دلالت ما قبل بر آن و بعد از آن جهت مبالغه بگوید طاعة قوم هود با صحابه خود گفتند که وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ و اگر فرمان برید شما آدمی را مانند شما است اشارت انکه اگر به پیروی کنید سخن ایشان را که آنچه به عمل نیارید إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ هر آینه زیان کاران باشید چه نفس خود را ذلیل شما خواهید کرد از بهر آنکه تابع مثل خود میشوید إذًا واقع در جزای شرط است و جواب با نکه با ایشان مقاوله میکردند از قوم ایشان یعنی جمع ضعفا قوم با اشراف خود مقاوله کردند و انکه گفتند اشراف هود شوند ایشان در جواب گفتند که انکه شما ما را شوید بدعوی خود خاسر گردید مبعوث شده از جمله سخنهای بحر ان باشید ایشان را که با ایشان گفتند که أَيَعِدُكُمْ آیا وعده میدهد بشما أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ که چون بمیرید و شما جو بمیرید و کهنه و پوسیده شوید وَكُنْتُمْ تُرَابًا و باشید خاک وَعِظَامًا و استخوانها چند مجرد از گوشت و پوست أَنَّكُمْ بدرستی که شما مُخْرَجُونَ بیرون آورده شدگانید از گورها یا از عدم بوجود یعنی زنده خواهید شد تکریر انکم جهت تاکید است و طول فصل میان اول و ثانی و لازم نحسن تکریر است و مخرجون موضوع المحل بفعلی که جزای شرط باشد که ... قبل اذا متم وقع اخراجکم و جمله شرطیه خبر انکم اول و مشهور اند بود که خبر اول محذوف باشد بجهت دلالت خبر ثانی بر آن حاصل که ایشان بعد از انکار بعث شبعه آن نموده گفتند هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ دور است دور لِمَا تُوعَدُونَ آنچه که وعده داده میشوید از بعث و نشور یعنی هرگز انبعاث نشود و بعضی نیا بدرای لام بچهیر یا مستبعد مانند کلام در هیهات لک و بر آیت مهیات است کان جواهر و بضوابط ایشان کلمه هیهات که موضوع است برای استبعاد برای چیست جواب داد که لما توعدون یعنی استبعاد برای چیز نیست که وعده داده میشوید و گوید فاعل هیهات ضمیر است و جار و مجرور متعلق با ن یعنی بعید است با عود داشتن هر آنچه که موعود میشوید و نزد زجاج هیهات مصدر است یعنی بعید و مرفوع المحل است با بتدا و خبر آن لما توعدون یعنی دوری مر آنچه راست که وعده داده میشوید إِنْ هِيَ نیست زندگی إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا مگر زندگی ما که در دنیا است ضمیر هی ضمیر راجع است بمضمری که تقدیر آن اصل کلام ان الحیوة الا حیوتنا الدنیا است پس ضمیر شده است در مفاد حیوة و لیکن ان لا تأنیث روان و تجوز انکر و استعمال کرد بر آنکه تعیین آن معنی است از تصریح بان کقوله هی النفس ما حملتها تحمل و چون نافیه داخل ضمیر شد که در معنی حیوه است گویا ... است نفی جنس باشد و بعد از اینکه لا حیوة الا هذه الحیوة الدنیا یعنی هیچ زندگی نیست مگر زندگی اینجا نَمُوتُ وَنَحْيَا میمیریم و زنده میشویم یعنی از ما بعضی میمیرند و بعضی زنده میشوند وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ و نیستیم ما بر انگیخته شدگان بعد از مرگ إِنْ هُوَ نیست هود یا صالح إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَى مگر مردی که افترا کرد عَلَى اللَّهِ كَذِبًا بر خدا دروغی را یعنی که خدا مرا پیغمبر فرستاد و بعد از مرگ شما را زنده خواهد ساخت وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ و نیستیم ما مر او را باور دارندگان با آنچه خبر میدهد در دعوی میکند قَالَ گفت هود یا صالح بعد از استماع این قول و یاس از ایمان قوم رَبِّ انْصُرْنِي ای پروردگار من یاری ده مرا بعذاب ایشان و انتقام از ایشان و غضب ... برانگیز بِمَا كَذَّبُونِ بسبب آنچه تکذیب کردند مرا یا بدل آنچه بدروغ داشتند مرا قَالَ گفت خدا عَمَّا قَلِيلٍ از زمان قلیل یعنی از پس اندکی ما لَيُصْبِحُنَّ هر آینه گردند کافران و مکذبان نَادِمِينَ پشیمانان از تکذیب خود هنگام عذاب ... مغاینه بر ... قلیل صغیر زمان مقدار است ما نند قدیم وحق دو ما را بمرتبهما و لاحد بثا و قد معنی ابنیست عن مع قبلیه از برای تاکید بمعنی قلت و صغر و تواند بود که موصوفه باشد و جهت ... فلت ... است که اخذ صیحه را مصدر بکلمه فا کرد تا تبنیه قول است که فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ پس فرا گرفت ایشان را صیحه یعنی جبرئیل بفریاد عظیم کرد که همه ایشان بیک آن بمردند جمعی که این قوم را ثمود گفته اند دلیل ایشان آنست که عذاب صیحه مر قوم ثمود را بوده و انانکه گویند که قوم عاد بوده اند دلیل ایشان آنست که در سوره اعراف و هود و شعرا بعد از قصه نوح قصه عاد واقع شده پس اینجا نیز همان قرینه مراد عاد باشد چنانکه مذکور شد و بنابر این قول هر عذاب که سبب استیصال باشد صیحه توان گفت یعنی بر هر تکرون ایشان را صیحه بِالْحَقِّ بوجه ثابت که هیچ دافع نبود آنرا یا بعدل از جانب خدا کقولک فلان یقضی بالحق ای بالعدل یا بوعد صدق یا باستحقاق ایشان مر ان عذاب را فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً پس کردانیدیم ایشان را چون خاشاک آب رود تشبیه ایشان فرموده در دمار و هلاک بغثاء که جمل سیلست مانند ورق و عید الهشیر و سیاه شده و غیر آن کقول العرب سال به الوادی لمن هلک و منه قوله تعالی فجعله غثاء احوی یعنی دمار از ایشان بر آورده و هم ایشان را بلا ک فنا تو ساختیم چون خس و خاشاک که سیل آن را باطراف افکند ... و پوسیده و بی بنیه کرد فَبُعْدًا پس دوری باد و دوری باد از رحمت خدا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ مر گروه ستمکاران را این کلام احتمال اخبار و دعا دارد و بعدا مصدر بعد است بمعنی هلک و این و امثال آن جو سحقا و ذفرا و مصدر غیر اند در مواضع افعال ایشان که معهود نشده است اظهار افعال ایشان و لام برای بیان کسیست که مدعو علیه است بعد و وضع ظاهر در موضع ضمیر بجهت تعلیل بعد و هلاکت است ثُمَّ أَنْشَأْنَا پس بیافریدیم و پیدا کردیم مِنْ بَعْدِهِمْ از پس ایشان قُرُونًا آخَرِينَ قرنها دیگر را چون قوم لوط و شعیب و غیر ایشان از امتها و نزد ابن عباس مراد بنی اسرائیلند مَا تَسْبِقُ پیشی نتواند کرد مِنْ أُمَّةٍ هیچ گروهی أَجَلَهَا بر وقتی که هلاک ایشان را در آن مقرر کرده بودیم وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ و نه باز پس مانند از اجل من مزیده برای استغراق است مراد آنست که در وقتی که هلاک ایشان در آن محدود و معین شده بود بهیچ وجه تقدم و تاخر نپذیرفت و هیچکس قبل از آن وقت یا بعد از آن هلاک نگشت بلکه در همان وقت معین مستاصل شدند ذکر این کلام برای وعید مشرکانست و گویند مراد از اجل و قتیست که حیات هر کسی در آن منقرض شده یعنی هیچکس از امم قبل از اجل منقرض خود و بعد از آن نمیرد بلکه در آن هنگام نوقت مقرر سمت ... و فنا میرد ثُمَّ أَرْسَلْنَا پس فرستادیم رُسُلَنَا پیغمبران خود را تَتْرَا پی در پی متواتر بوده اند و پی در پی یعنی یکی بعد از دیگری چه تتری فعلیست از وتر ماخوذ است یعنی فرد و تا بدل واو چون تولج و یتقور که اصل آن وولج و وقور بوده و الف برای تانیث است ... اگر رسل جماعت کُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً هر گاه که آمد بگروهی رَسُولُهَا پیغمبر آن گروه كَذَّبُوهُ تکذیب

حواشی:

تجزء ۱۸

در کشف لغت عالم بعد مرد

خبر اول است و بانکه انکم مخرجون مبتدا باشد و اذا متم خبر آن و مقدم و تقدیر انکه انکم اخراجکم اذا متم و باجمله خبر انکم اول و با انکه انکم مخرجون

یعنی نزد هلاک شدکان

در کشف لغت غثاء خاشاک مد را

کردند او را و آنچه گفت از توحید و نبوت و بعث و حشر دروغ پنداشتند و بتقلید پدران او لزوم عادات ناپسندیده ایشان دولت بقوم ثمود بدنیا
بدانکه اضافت رسول بامت رسل و رسل الیهم هر دو جایز است چه رسول ملابس هر دو است ولیکن باضافت ارسال الیه اضافه مخصوص است بمرسل و باضافت بمرسل مخصوص
بمرسل الیه القصه چون تکذیب کردند **فَاَتْبَعْنَا** پس از پی در آوردیم **بَعْضَهُمْ بَعْضًا** بعضی ایشانرا بعضی در هلاک کردن یعنی همچنانکه امم اهلاک
کردیم و آخر ایشانرا مانند اولین معاقب و مستاصل کردانیدیم **وَجَعَلْنٰهُمْ** و ساختیم ایشانرا **اَحَادِيْثَ** سخنها یعنی ایشانرا از عبرت خلق کرد ایندکه ایشانرا
ایشانرا یاد کنند و بدان اعتبار کیرند خلاصه سخن اینست که از ایشان غیر حکایتی و افسانه که بافواه کویند و از آن تعجب کنند و عبرت کیرند باقی نماند
احادیث یا جمع حدیث است و منه احادیث رسول الله و یا جمع احدوثه است که بمعنی آنست که مردم بدان متحدث میشوند از روی تلهی یا تعجب مانند اضحوکه و اعجوبه
که اسم مایضحک به و مایتعجب به است و اینجا مراد اسم مایتحدث به است به سبیل تعجب اگر جمع احدوثه باشد و استعمال این لفظ در شر است نه در خیر **فَبُعْدًا**
پس دوری باد از رحمت خدا **لِقَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُوْنَ** مر گروهی را که تصدیق نمیکنند بانبیا و تصدیق بقا نمیکنند **ثُمَّ اَرْسَلْنَا مُوْسٰى** پس فرستادیم موسی را
وَاَخَاهُ هٰرُوْنَ و برادر او هرون را **بِاٰيٰتِنَا** بنشانهای قدرت خود یعنی معجزات که اند **وَسُلْطٰنٍ مُّبِيْنٍ** و بحجتی هویدا و روشن اشکارا که
ملزم خصم بود یعنی عصا و تخصیص او بذکر جهت آنست که اول معجزات موسی بود و چند معجزه دیگر تعلق به او داشت چون فرو بردن چادوها و شکافتن دریا و روان شدن
آب از سنگ و حراست عون موسی و افروختن آن مانند شمع و مثل درخت سبز شدن و میوه آوردن و دلو و ریسمان شدن بان تعلق داشت پس چونکه
آن تمام معجزات بوجه خفی او و آن همه معجزات دیگر مثل کرد باشند و میتواند بود که مراد بایات معجزات باشند یا بایات حجج عقلیه و بانکه مراد بهر دو معجزات باشند
چه معجزات جامع اثبات نبوت است و حجت بینه بر آنچه پیغمبر دعوی آن میکند حاصل که حقیقت مفهوم آن بدانکه موسی و هرون را با معجزات واضح و حجت
ظاهر فرستادیم **اِلٰى فِرْعَوْنَ وَمَلَا۟ئِهٖ** بسوی فرعون و بزرگان قوم او و ایشان تمام آیات را بانها رسانیدند **فَاسْتَكْبَرُوْا** پس استکبار و سرکشی کردند
از قبول ایمان و متابعت موسی و هرون **وَكَانُوْا قَوْمًا عَالِيْنَ** و بودند گروهی متکبر و گردن کش و فایق بر مردم بظلم و غلبه استیلا و بجهت برتری
خود را از آن برتر میدانستند که تابع موسی و هرون شوند و بخدای ایشان ایمان آورند **فَقَالُوْٓا** پس گفتند از روی انکار و استکبار **اَنُؤْمِنُ** آیا ایمان
آوریم یعنی تصدیق نکنیم و نگرویم **لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا** مر دو بشر را که مانند ما اند در صفات بشریه **وَقَوْمُهُمَا** و حال آنکه گروه ایشان یعنی بنی اسرائیل
لَنَا عٰبِدُوْنَ ما را پرستند گانند بر وجه خضوع و تذلل یعنی خدمتکاران و فرمان برداران ما اند مانند بندگان که منقاد و ذلیل خواجکان اند
بر وجهی که گویا ایشانرا میپرستند و یا آنکه چون فرعون دعوی الوهیت میکرد و مردم از بیم جان خود میخواندند مر او را و این بود که لغت ایشان مخصوص عبادت
او است بجهت فقر و یعنی بقا بشری که بنی اسرائیل بر فرعون و امیرسیدند که باکو سالهٔ و بدانکه تثنیه بشر و توحید مثل جهت آنست که بشر را اطلاق
بر واحد و تثنیه و جمع میکنند کقوله بشرا سویا و لنبشر و اما ترین من البشر و چون مراد اینجا تثنیه است بجهت بشرین گفت مثل گرد حکم مصدر و اطلاق
او بر واحد و تثنیه و جمع مساویست و بجهت آن تثنیه و جمع و مذکر و مونث بان موصوف میشود کقوله انکم اذا مثلهم و من الارض مثلهن و اگر چه امثال
و هم امثالکم هم کفته میشود و تسمیه انسان ببشر بجهت انکشاف بشره او است که آن جلد ظاهر است و لهذا محتاج لباس است که خود را بپوشد بخلاف غیر او
از حیوانات که شعر و وبر و صوف و مانند آن بپوشاند و بجهت این تفاوت ایشانرا از انبیا نفس القصه فرعونیان بجهت فرط تکبر و تعوق تحقیر موسی و هرون کردند و تکذیب کردند
پس تکذیب کردند ایشانرا و در دعوی نبوت **فَكَانُوْا** پس گشتند بسبب این تکذیب **مِنَ الْمُهْلَكِيْنَ** از هلاک کشدگان یعنی غرق شدند در بحر نیل **وَلَقَدْ**
اٰتَيْنَا و بتحقیق دادیم **مُوْسَى الْكِتٰبَ** موسی را کتاب تورات بعد از هلاک فرعون و قوم او **لَعَلَّهُمْ** شاید بنی اسرائیل به برکت آن **يَهْتَدُوْنَ**
راه یابند باحکام شریعت و طریق عبادات و موعظه و بجهت آنکه تورات بعد از اغراق فرعون و قوم او نازل شده نمیتواند بود که ضمیر لعلهم راجع
بایشان باشد **وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ** و گردانیدیم ما قصه پسر مریم را یعنی عیسی **وَاُمَّهٗٓ** و مادر او مریم **اٰيَةً** حجتی و برهانی بر قدرت کامله خود که آن
ولادت مریم بود عیسی را بکارت مستلزم چه ایشان امر واحد است و قصه ظاهر در ما عیسی بجهت آنکه بی پدر مخلوق شد و در مریم بجهت آنکه بی فحل حامله گشت و با عیسی
آیتی ساختیم یا آنکه در مهد سخن گفت و معجزات بکرات از او ظاهر شد و مادر او را آیتی کردانیدیم با آنکه بعیب مسلمین فرزند او در یتیم بابن تقدیر تقدیرست
که و جعلنا ابن مریم آیة و امه آیة و حذف ایة اول بجهت دلالت ثانی باینست بر آن **وَاٰوَيْنٰهُمَآ** و جای دادیم مادر و پسر را در آنکه از یهود فرار کردند **اِلٰى رَبْوَةٍ**
بلندی از زمین یعنی ایشانرا مکانی نفع و سانیدیم انجا ماوی دادیم و آن بیت المقدس است یا دمشق یا رمله یا فلسطین یا مصر
اول از ابن مسعود و ابن نفاع و قول اول از قتاده است و ثانی از سعید بن مسیب و ثالث از ابی هریره و رابع از حسن خامس از ابن زید و مروی است از ابی هریره که الزموا
هذه الرملة رملة فلسطين فانها الربوة التي ذكرها الله ملازم رمله فلسطین شوید یعنی در آن ساکن شوید که آن ربوه است که حق تعالی در قرآن
یاد کرده و قول اول اشهر است و نیز روایت است که بیت المقدس از همه زمینها به بهشت نزدیکتر است و هجده میل باسمان نزدیکتر است و جوذ کرد ربوه موهم آنست که مکان
مستوی نباشد از این جهت در صفت آن میفرماید که **ذَاتِ قَرَارٍ** خداوند قرار است یعنی مستوی که برو آرام توان کرفت بجهت انبساط و استوای آن و گویند
قرار یعنی زروع و ثمار که سکنان بجهت کثرت زروع و ثمار در آنجا قرار گرفته اند **وَّمَعِيْنٍ** و خداوند آب ظاهر جاری که بروی زمین میرود و بر
آن و معین یا ماخوذ است از معن الماء اذا جری و یا از ماعون که بمعنی منفعت است زیرا که آب جاری بروی زمین کثیر المنفعت است و یا اسم مفعول ماخوذ از عانه
اذا ادرکه بعینه از ظهور جری آن و وصف ماوی مریم و عیسی بانهر و منفعت بجهت آنست که آن بر صفت جامع اسباب نزهت و طیب مکان است و از ابی جعفر و ابی عبدالله
مروی است که مراد بربوه سواد کوفه است و قرار مسجد کوفه و معین آب فرات و وارد است که مریم با پسر در شهر عمو خود یوسف نجار دوازده سال در آنجا بسر بردند
و طعام عیسی از بهای رشتها بود که مادرش میرشت و میفروخت و قوله **يٰٓاَيُّهَا الرُّسُلُ** خطاب خداوند است با جمیع پیغمبران نه در یک زمان بلکه بهر یک در زمان خود

(margin) نیز اکر ارسال مبدا امر است از مرسل و مجی انتهاء امر است بمرسل الیه

(margin) حکایت قصه موسی و هرون با فرعون

(margin) و یا بت می‌پرستیدند

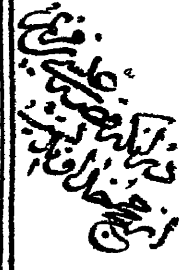

(margin) ذکر قصه عیسی و مریم

(margin) مستعد

مختلفه بوده اند بلکه با یک معنیست که هر یک از ایشان در زمان خود مخاطب بآن خطاب بوده اند پس همه در تحت این خطاب داخل باشند و حاصل مضمون آیه آنکه
ای پیغمبران و فرستادگان بر بندگان کلوا من الطیبات بخورید از طعامها پاکیزه و حلال واعملوا صالحا و بکنید کار نیکو شایسته چه غرض
از آفرینش شما عبادتست و عمل صالح نه غیر آن و نیز آنچه نفع خواهد داد بشما در روز معاد همین خواهد بود و این خطاب عام و عدم توجه آن بعیسی
مبنی است بر آنکه بعیسی اسباب تنعم مخصوص بخود نبود بلکه با خر طیبات مر اینها را از شرع ... همه در آن بحکم اخلند بجهت احتجاج بر ترک رهبانیت و رفض
طیبات و میتواند بود که این کلام حکایت باشد مر آنچه هر یک اعلام فرموده باشد بعد از بود ای ایشان در مدت تا اقتدا کنند برسل در تناول
طیبات و کسب اعمال صالحات پس معنی این باشد که چون عیسی و مریم را در آن موضع ماوی کرفتند گفتیم با ایشان که همه رسل مخاطب بوده اند با کل طیبات و کسب اعمال
صالحه پس شما بخورید از آنچه روزی شما کرده ایم و اعمال صالحه بجا آرید بجهت اقتدا برسل و کویند خطاب با عیسی است و لفظ جمع بجهت تعظیم و بعضی
برانند که خطاب بآنحضرت رسالتست و او را بنام همه پیغمبران خوانده زیرا که سید همه است و ذات عالی وی جامع جمیع فضایل و کمالات که با همه بوده
وقد جمع الرحمن فیک المعاجزا آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و در موضح نیز آورده که خطاب با آنحضرتست و معنی آنکه ای محمد رسالت و نبوت امر عظیم است
خود را نیکو کن حلال خورید و عمل صالح کنید جدا نکه مراد بطیبات هر چیزیست که طبع اشتها آن نماید و شرع استحسان آن کند بجهت زوال حرمت و شبهه از آن
و کویند طیبات مستلزم حلالست و قوام حلال هر چیزیست که نهی تعلق بآن نکرفته باشد و صافی آنچه خدا را در آن فراموش نکرده باشند و قوام آنچه نفس را نگاه
دارد و حافظ عقل باشد و صحیح آنست که طیبات شامل جمیع مباحاتست و از حسن بصری نقلست که اما والله ما عنی به اصفرکم و لا احمرکم و لا حلوکم و لا حامضکم
ولکنه قال انتهوا الی الحلال منه و مروی آنست که بو سهل با خبر است یعنی طعامهای پاکیزه بر شما مباحست و بطریق وجوب یعنی بر وجه حلال خورید نه حرام و در
قوة القلوب آورده که اکل طیبات بر عمل صالح مقدم داشته برای که ثانی نتیجه اولست و بعضی عرفا گفته اند که لقمه تخم است و عمل بر همچند تخم پاکیزه بر شد آنچه
... آورده که هر غذایی که شرع آن را اباحت کرده حکم عدالت و استقامت که ملزوم شریعت بدارد و سرایت کرده بسوی همکه اعضا و انما باشد
عدالت و استقامت شرع در نفس و اعضا او پدید آید و بحسب آن در ادای عبادات نرم و منقاد شوند و کویند ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله
اشاره بدان نیست و هر چه شرع از احرام کرده و یا وجه حلیت آن مشتبه و پوشیده است حکم انحراف و مخالفت شرع با آن غذا است و اگر چه ملک اللقمه
باشد این تحکام اثر غذا بنفس و اعضا سرایت کند و تا طغیان و عصیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه ظهور رسد و در حدیث آمده که ان الله
طیب لا یقبل الا الطیب حاصل که حقتعالی میفرماید که غذای حلال خورید و عمل شایسته کنید انی بدرستی که من بما تعملون بآنچه شما میکنید
علیم دانا ام و بران بجازات خواهم داد پس بیاییستی که داعیست بصلاح عمل چه عاقل هرگاه عملی کند برای کسیکه عمل او را میداند و بر حسب آنچه
میکند جزا میدهد و بقدر استحقاق او مزد کرامت میکند البته در اصلاح عمل خود میکوشد و از برو وفق رضای مجازی بجا میآورد و دینی طریقت ... سبیل
سفرها بدکه و ان هذه امتکم بدرستیکه این ملت شما است ای رسل یا ای عیسی یا محمد امة واحدة در حالتیکه ملت یکانه است در عقاید
دینیه و اصول شرایع یا جماعت شما جماعتی متحدند و متفق در ایمان و توحید و عبادت و موید معنی اول است قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة یعنی
دین و جبایی گفته که معنی آنست که اینجماعت شما و جماعتی که پیش از شما اند همه یک ملت اند یعنی همه بندگان منند و انا ربکم و من پروردگار شما ام
فاتقون پس بترسید از من در کلمه توحید و ترک عبادت فتقطعوا ضمیر راجعست بامتهای مذکوره دلالت بنابر معنی اول و یا راجع بامت بنابر
ثانی یعنی پس منقطع ساختند اهل ملل امرهم بینهم کار دین خود را در میان یکدیگر زبرا پاره پاره یعنی از آن را مختلفه کردانیدند و یا
متفرقه شدند بسبب دین خود در حالتیکه فرقه فرقه بودند و بنابراین امرهم منصوب بنزع خافض است یا تمیز است و بدانکه زبرا
یا حالست از امرهم و یا از واو و یا مفعول ثانی تقطعوا بجهت آنکه متضمن معنی جعل است و جمع زبور است بمعنی فرقه یعنی منقطع و متفرقه شده
یا امر دین خود در حالتیکه دین ایشان فرقه فرقه بود یعنی مختلف و متعدد و یا در حالتیکه ایشان حزب حزب بودند یا ساختند امر دین خود را مختلفه
و ملل متنوعه و کویند زبر بمعنی کتب است ماخوذ از زبرت الکتاب بنابر این مضاف محذوفست و تقدیر اینکه مثل زبر یعنی دین خود را کردانیدند
مانند کتب مختلفه یا تشبیه خود را متفرق کشتند مانند صحایف منفرقه و ابن زید گفته که معنی آنست که هر یک دین خود را کتابی ساختند و نوشتند
وضع کردند و دران حجت آوردند بر صحت مذهب خود و ابطال غیر آن و حسن گفته که هر گروهی در امر دین خود اختیار کتابی کردند و کتاب غیر خود را
بکذاشتند چون یهود که متمسک بتوریت شدند و با نجیل کافر شدند و نصاری متمسک با نجیل شدند و توریت را منکر کذاشتند و هر دو بقرآن انکار نمودند
وازو قطع نظر کردند کل حزب هر کروهی از اینکروه مختلفه بما لدیهم بآنچه نزدیک ایشانست از دین باطل و شبهه فرحون شادمان
و نازانند و معتقد اینکه دین ایشان بر حقست نه دین غیر ایشان و خوشی ایشان بجهت تقلید و غباوت و عصبیت جاهلیت تابع دین خود اند و جاهد در غیر
بحجتی و بینه و بر نهج او اسماع حجج و تبینه و براهین ساطعه بر مذهب حق که دین اسلامست نمیکنند فذرهم پس بکذار ای محمد اینکافران مقلد و معاند را
فی غمرتهم در کرداب غوایت جهالت و ضلالت خود ایشان حتی حین تا هنکامیکه کشته شوند در معرکه جدال و قتال یا بمیرند حقیقه از جهالت
و عاهت ایشان تو انتشبیه فرموده با آبی که غامر قامت باشد بجهت مغمور ایشان در جهل و ضلالت یا تشبیه ایشان فرموده بجماعتی که لاعب باشند در آب بجهت
شبه بطلان ایشانست و حقیقتا بابراین تسلیه حضرت رسالت فرموده و نهی او را سیقال بعذاب ایشان و جزع از تاخیر عقاب ایشان ایحسبون آیا میپندارند
کافران که انما نمدهم بدرستیکه آنچه عطا میکنیم و مدد میکنیم به ایشان به من مال و بنین از اموال بسیار و فرزندان آنرا خبر چه معنی علیه نیست ملکیت
علیه عنقا ایشانست با ینکه آن خیر ایشانست پس خبر او ندانسته که نسارع لهم بشتابیم برای ایشان با آنچه فی الخیرات در نیکو یها غایت

جمله که راجع باسم انّ باشد محذوف و تقدیره نسارع لهم به فی الخیرات بجهت اسقاط الراجع از کلام و این لایق است و مراد اینست که گمان میبرند که امداد ما ایشان را بمال و
بنین مسارعتست از جانب ما برای ایشان در نیکوئی و اعمال ایشان را استحقاق آن هست که ما ثوابهای آن معاجله نمائیم و بپاداش آن با ایشان نیکوئی کنیم تا
و برتر نمایند **بَل** اضرابست از مقدر که استفهام مستلزم آنست یعنی نه چنین است که می پندارند بلکه **لَا يَشْعُرُونَ** نمیدانند و درنمی یابند که این امداد استدراج
نه مسارعت در خیر یعنی مانند بهایمند که هیچ شعوری و فطنتی ندارند تا تامل کنند و تفکر نمایند در آنکه این استدراجست یا مسارعت در خیر و در حدیث آمده
که خدای تعالی میفرماید ایحسب عبدی المؤمن اذا قترت علیه شیئا من الدنیا و ذلک اقرب له منی و یفرح اذا بسطت له الدنیا و ذلک ابعد له منی یعنی آیا می پندارد
بنده مؤمن من که ... اندوهگین میشود که چیزی را از وی منع کنم از مال دنیا و حال آنکه او نزدیکتر میشود بمن بجهت آن و خوشحال میشود که
دنیا را بر او فراخ میسازم و حال آنکه بجهت آن از من دورتر میشود بعد از آن بیان میفرماید که مؤمنان بخلاف لا یشعرون و بعد از بیان حال کفار و فجار ذکر احوال
اخیار و ابرار میفرماید بقوله **إِنَّ الَّذِينَ هُمْ** بدرستیکه آنانکه ایشان **مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ** از خوف عذاب پروردگار خود **مُشْفِقُونَ** ترسانند
و حذر کنندگان از نهی و امتثال اوامر او و عذاب ایشان را در دنیا بر آن میدارد که رحمت ابدی را بسبب آن خشیت و خوف از عاجل و آجل اضطرار
نعلینت و وقوع خطر و الشفقا یعنی حذرست **وَالَّذِينَ هُمْ** و آنانکه ایشان **بِآيَاتِ رَبِّهِمْ** بآیتهای پروردگار خود که قرآنست یا دلائل قدرت
که معجزاتست **يُؤْمِنُونَ** می گروند و بمدلول آن تصدیق میکنند **وَالَّذِينَ هُمْ** و آنانکه ایشان **بِرَبِّهِمْ** بآفریدگار خود
لَا يُشْرِكُونَ شرک نمی آرند شرک جلی که عبادت غیر او است از اوثان و ما نند آن و نه خفی که ریا و سمعه است **وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ** و آنانکه میدهند **مَا آتَوْا**
آنچه میدهند از صدقات و زکوة و اخماس و کفارات و غیر آن از انواع خیرات و مبرات در راه خدا **وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ** و دلهای ایشان ترسانست
از حسن منقولست که المؤمن جمع احسانا و شفقة و المنافق جمع اساءة و امنا و قوله **أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ** متعلقست بوجلة بر تقدیر
حرف جر ای وجلة لان مرجعهم الیه او من ان مرجعهم الیه و هو یعلم ما یخفی علیهم یعنی قلوب ایشان خایف و خاشعست بجهت آنکه ایشان بپروردگار
خود باز گردند یا از آنکه مرجع ایشان با اوست و او عالمست بآنچه بر ایشان پوشیده است از عاقبت امر خویش پس بادا که آنچه میدهند مقبول
درگاه نشود و بر وجه لایق نباشد پس مؤاخذ کرده شوند و گویند که متعلق انهم محذوفست و تقدیر اینکه لعلمهم انهم الی ربهم راجعون یعنی دلهای
ایشان ترسانست بجهت علم ایشان بآنکه رجوع ایشان بپروردگار ایشانست یعنی آنکه امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهم اجمعین سه شبانه روز روزه داشتند و طعام مستحق را دادند و با فطار نمک و آب اکتفا نمودند بجهت خوف عقاب و خالصا لوجه الله و میگفتند انما نطعمکم لوجه الله
لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا **أُولَئِكَ** آن گروه که با این صفات موصوفند و باین سمات موسومند **يُسَارِعُونَ** می شتابند
فِي الْخَيْرَاتِ در نیکوئیها یعنی بر غبت تمام اقدام میکنند در طاعات و مبادرت میکنند در عبادات یا در نیل خیرات دنیویه که بر اعمال صالحه
مترتبست و وعده کرده شده بآن بجهت آن که ایشان طالب آن باشند و سعی ایشان برای آنست یعنی زنان و اموال و اولاد ایشان و ثواب اخروی ایشان
لقوله تعالی فآتاهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب الآخرة و آتیناه اجره فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و این قول احسن است بجهت مطابقت آیه
بر آیه مقدمه اعنی قوله ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین الی آخره چه در این قول اثبات مرتبت برای مؤمنان که از کفار منفی است **وَهُمْ لَهَا** و ایشان بجهت
خیرات و بسبب طاعات **سَابِقُونَ** فاعل سبق اند یعنی سبقت نمایند که ایشان بجهت تمام با پیشی کرده اند بسوی خیرات و مبرات یا رسند کان اند بپاداش خیرات
قبل از آخرت یعنی ثواب آن معجل شده مر ایشان را در دنیا یا سبقت نمایند کان بر غیر خود بدخول بهشت کلبی گفته که لام بمعنی الی است یعنی بسوی خیرات و
سبقت کننده کانند ابن عباس فرموده که سبقت کنند کانند در خیرات بر امثال خود از اهل بر و تقوی یعنی هیچکدام نکند اینکه فعل خیرات ایشان
فوت شود و کسی بر ایشان سبقت گیرد بر آن و ذکر این جمله اسمیه بعد از فعلیه بجهت دلالت است بر دوام ایشان بفعل خیرات **وَلَا نُكَلِّفُ نَفْسًا** و تکلیف
نمیکنیم هیچ نفسی را **إِلَّا وُسْعَهَا** مگر بگنجایش او یعنی بقدر طاقت طاعت را بر ایشان امر کرده ایم مراد باین تحریص است بر آنچه صلحا بآن متصف شده اند
از بر نفوس که این اعمال صالحه بر وفق طاقت بشریه یعنی این حسنات و خیرات که مذکور شد تکلیف ما لا یطاق نیست که از تحت قدرت بیرون باشد بلکه
سهل و آسانست و مقدور و بندگان را بر آن تکلیف باشد که حاج انسان در وسع و طاقت است که مقدور و میسر است و ما از فعل متبع مبرا ایم **وَلَدَيْنَا كِتَابٌ**
و نزد ما کتابیست یعنی لوح محفوظ **يَنْطِقُ بِالْحَقِّ** سخن گوید براستی و مخالف واقع ندارد و نوشته نیست یعنی هر چه بندگان را بآن تکلیف
کرده ایم و انچه ایشان کرده اند از اعمال در آن ثبت است نه زیاده و نقصانا بآن مزد ماست پس اعمال هر کس که گواهی دهد بر کردار او و بصدق وعده
وَهُمْ و ایشان که عاملانند **لَا يُظْلَمُونَ** ستم دیده نخواهند شد بزیادتی عقاب و نقص ثواب پس حق هیچکس ضایع نکرده و بدی آنچه نکرده باشد مؤاخذه
نشوند این دلیلست بر بطلان قول مجبره و گویند معنی اینست که تکلیف نمیفرمائیم مگر بقدر وسع بین آنکه بنده مکلف قدرت داشته باشد که بصفت یقین
برسد بعد از استفراغ وسع و بذل طاقت هیچ حرجی بر او نخواهد بود و نزد ما کتابیست که در او عمل سابق و مقتصد مکتوب است و هیچکس را ظلم نکنیم بنقص حق
او و حط درجه او بلکه همه کس بقدر اعمال الجزاء خواهیم داد بدون نقص **بَلْ** اضرابست از ما سبق یعنی کفار و معتقدان این کو نه نیستند بلکه همه **قُلُوبُهُمْ**
فِي غَمْرَةٍ دلهای ایشان در غفلت و حیرتی است که غامر ایشانست و همه را فرا گرفته یعنی در نهایت غفلتند **مِنْ هَذَا** از این سخن که گفته شد از وعد و وعید
و یا از حفظه یا از قرآن یا از صفتی که سابقان بآن موصوفند **وَلَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ** و مر ایشان راست کرداری غیر از شرک که ادنی کرده اند
هُمْ لَهَا ایشان مر آن را **عَامِلُونَ** کننده کانند و معتاد آن و هیچ جزا نیاز نمی بینند تا امر ایشان را است اعمال بد بر در دستعمل تجاوز است
علی کره بالفعل نامشغولند و ایشان از این اعمال بتیجه تعقیب شوند **حَتَّى إِذَا أَخَذْنَا** تا وقتیکه بگیریم **مُتْرَفِيهِمْ** متنعمان ایشان را **بِالْعَذَابِ** بعذاب

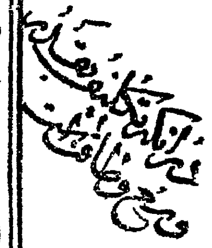

اعمال اخبث که مراد است ... که از آن سخن ... نیز شرک ... آنست

یعنی قتل و روز بدر یا جوع و قحطی که پیغمبر بر ایشان دعا کرد که اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعلها علیهم سنین کسنی یوسف پس قحط بر ایشان واقع شد
تا آنکه کلاب و جیفه و عظام محترقه را میخوردند حاصل کلام ایشان مصر بودند بر شرک و اعمال قبیحه و افعال خبیثه تا چون عذاب برایشان نازل شود **إِذَا هُمْ يَجْأَرُونَ**
آنگاه ایشان بفریاد آیند و بفریاد رسیدن و استغاثه کنند یا آنکه بجهت صرف شدت استغاثه و ابتهال نمایند و جواب شرط ست و جملهٔ فاجئه و ضع اذا است در موضع
تواند بود که جواب شرط این باشد که **لَا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ** جزاء مقدر بقولست ای قیل لهم لا تجأروا یعنی گفته شود مرایشانرا امروز که مدد از جانب حق تعالی
بگوئید در وقت احاطهٔ عذاب برایشان که فریاد مکنید امروز و طمع فریادرسی مدارید **إِنَّكُمْ مِنَّا لَا تُنْصَرُونَ** بدرستیکه شما از جانب ما یاری کرده
نخواهید شد یعنی از طرف ما نصرت و معونت بشما نخواهد رسید یا از ما ممنوع نخواهید گشت و کلام تعلیل است از استغاثه ایشان و بیان ایشان در دفع
عذاب ازیشان یعنی نصرت میفرماید که **قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ** بدرستیکه آیتهای من یعنی قرآن که در هر وقت خوانده میشد بر شما
فَكُنْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ تَنْكِصُونَ پس بودید که بر پاشنهای خود باز میگشتید و از حق بباطل رجوع میکردید مانند رجوع قهقری و مراد آنست که
اعراض میکردید از استماع قرآن و از تصدیق و عمل آن **مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ** یعنی طلب تکبر کننده بودید بر مردمان و افتخار مینمودید بر ایشان بحرم مکه
یعنی میگفتید که ما اهل حرمیم و هیچکس بر ما غلبه نتواند کرد بجهت آنکه مردمان تعظیم و تعریف میکردند ما را و ضمیر بحرم راجع است یا بر بیت العتیق
ایشان بود یا بسبب افتخار به بیت یا بحرم و اختصاص ایشان در آن جهت که والیان بیت الله بودند و قائمان آن و بعضی گفته اند ضمیر راجع بآیات
بود و آن که قرآنست بجهت این باشد که معنی کتابست و یا متعلق بمستکبرین و بنابر این مستکبرین متضمن معنی تکذیب است یعنی سبب استماع قرآن تکذیب کننده آن بودند بقرآن
و یا آنکه باء سببیه باشد و معنی آنکه استماع قرآن محدث استکبار و عتو شما بود پس شما بسبب آن متکبر بودید و تواند که جار و مجرور متعلق بما بعد باشد
یعنی قوله **سَامِرًا** یعنی در حالتی که بذکر قرآن و بطعن آن حدیث کنندگان بودید در شب و عادت ایشان آن بود که در شب حول خانه کعبه می نشستند و در آن
باب افسانه میگفتند و اکثر سمر و افسانه ایشان ذکر قرآن بود و طعن در آن و نسبت دادن آن بسحر و شعر و قصص اساطیر الاولین میکردند و پیغمبر را سب میکردند
و سامر بمعنی سامرین است که اطلاق آن بر جمیع شایع است مانند حاضر و باصم به وزن فاعل چون عابد و قوله **تَهْجُرُونَ** ماخوذ است از هجر
بمعنی قطیعه و یا هذیان یعنی در حالتی که اعراض میکردید از قرآن و از پیغمبر و مهاجرت میکردید یا هذیان میگفتید در شأن قرآن و محمد یعنی آن را
سحر و شعر و کهانت و افسانه میگفتید و پیغمبر را ساحر و شاعر و کاهن میگفتید و یا ماخوذ است از هجر بضم ها یعنی فحش و در حق قرآن سخن فحش
لایق میگفتید بل می شنیدید و در پیغمبر فحش میگفتید و بیهوده و درشتی میکردید و محتمل است که متعلق بتهجرون باشد و معنی آنکه بسبب
قرآن هذیان و بیهوده و سخن فحش و ناسزا میگفتید در حالتیکه شب بسمر مشغول میشدید پس از خطاب بغیبت التفات کرده میفرماید **أَفَلَمْ**
يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ آیا پس تفکر نکردند در قرآن و یا باعجاز لفظ و وضوح معنی بدانند که کلام حق است **أَمْ جَاءَهُمْ** یا آمد بدیشان از کتاب و رسول
مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأَوَّلِينَ آنچه نیامده بود پدران ایشانرا که پیشینیان ایشان تا عذر گویند که ما از پیغمبر و کتاب خبر نداریم استفهام برای انکار است یعنی
همچنانکه ما نوح و ابراهیم و اسمعیل را پیغمبر ایشان فرستادیم همچنین محمد را نیز برای ایشان مبعوث کردیم تا عذر نیاورند کما قال لتنذر قوما ما انذر آباؤهم
یا آنکه آمد بدیشان آنچه پدران سابق ایشان نیامده بود تا امن بودن از عذاب پس بجهت بعثت ایمان نیاوردند همچنانکه پدران پیشینیان ایشان که اعقاب
اسمعیل بودند از عدنان و قحطان ترسیدند از عذاب و ایمان آوردند بانبیاء و کتب و رسل و اطاعت نمودند مراد آنست که همچنانکه آبای سابق
ایشان از عذاب ترسانیده بودیم و ایشان بجهت آن ایمان آورده بودند همچنین ایشانرا از آن ترسانیدیم و با وجود این تکذیب نمودند پس عذاب ایشان بانکار
و عدم ایمان ایشانست که بوعید و بیم عذاب داده نشده اند در روایت حضرت رسالت که ولا تسبوا مضر ولا ربیعة فانهما کانا مسلمین ولا تسبوا قس فانه
کان مسلما ولا تسبوا الحرث بن کعب ولا اسد بن خزیمة ولا تمیم بن مرة فانهم کانوا علی الاسلام وما شککتم فیه من شیء فلا تشکوا فی ان تبعا کان مسلما و در
کلام آبای قریش بوده پس دو اینها فهمیده میشود که مسلما بودند و از عمال سلیمین بوده اند **أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ** یا آیا نشناختند پیغمبر خود را
بحسب نسب یا بامانت و راستی و حلم و وفا و کرم و شرف و حسن خلق و کمال علم با عدم تعلم و غیر آن از صفات انبیا **فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ** پس ایشان او را منکرند
انکار میکنند از آن باشد در دعوی نبوت بجهت عدم معرفت بذات و احوال او یعنی نه آنست که حضرت پیغمبر را با بعنوان نشناخته بودند تا انکار کنند
که ما حقیقت ذات و ما نمیدانیم و احوال او را نمیشناسیم **أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ** یا میگویند که بوی جنونی هست یعنی مجنونست
و سخن او اعتبار و حقیقتی ندارد یا آنکه میدانند که در عقل و نظر ارجح و اتقن است از همه ایشان **بَلْ** نه چنانست که ایشان میگویند بلکه
جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ آمد پیغمبر بدیشان بحق یعنی اسلام یا سخن راست که قرآنست **وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ** و بیشتر ایشان مر حق را ناخواهانند
چه بجهت الف طبع و ارزوی ایشانست و بعد اکثر برای آنست که بعضی کفار بجهت استنکاف از توبیخ مردم و قلت فطنت و عدم فطرت ایمان نمی آوردند نه بجهت کراهت حق
وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ ایشانرا یا بنکه الهه متعدد و اقع بوده باشد بجهت تحقیق در نفس الامر خدایان وجود داشتند چنانکه زعم مشرکانست **لَفَسَدَتِ**
السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ هر آینه تباه شدی و نابود گشتی آسمانها و زمین **وَمَنْ فِيهِنَّ** و هر که در آسمانها و زمینست از ملائکه و جن و انس و غیر آن چنانکه تقریر آن
در کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا گذشت و گفته اند مراد بحق دین اسلامست و معنی آنکه اگر اسلام متابعت کردی آرزوهای اهل شرک را
یعنی بشرک منقلب شدی حق تعالی بجهت فرط غضب و غیظ فیما امت ظاهر شدی و همه آسمانها و زمین و اهل آن را تباه و هلاک کردی یا بنوعی که امر قرار مود باینچه هوا
هوای ایشانست از شرک یعنی او برای نفس خود شریک کردی پس از حقیقت الوهیت خارج بودی و بجهت آن زوال آسمانها و زمینها فاسد بودی و یا آنکه مراد

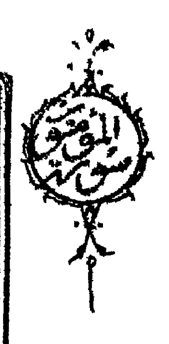

هر اینه حق داعی مقابل شده فساد ند بر دو سموات و ارض و ما بینهما و افتسک چه بدو نظام مکونات و قوام انها بحقست نه بهوی پس اگر اینه هنگام خواهد
هوی کنند اینجه داعی حسن داعی قبیح کرد و فساد ابطال اپدید ابد و اداله و براهین که مثبت حقند باطل شود و استدلال بادله صحیح پدید نیاید و منع لوکی
کردو مردمان ایمن نباشند از وقوع ظلم انحفتعا و بوعد و وعید اواعتماد نماند حکمت و عدالت و موثوق به فکر ند بجهت امکان انقلاب علم
حکمت او بظلم و قبح و انصوود و غیر ان از انواع فساد پس اینجا انست که حق تابع هوای ایشان کردد **بَلْ أَتَيْنَاهُمْ** بلکه دادیم بدایشان **بِذِكْرِهِمْ** کتابی
که وعظ و پند ایشانست یا دیدیم عزت و صیت شرف ایشان دران ست یا ذکری که تمنا انکرده بودند بقول خود که لو ان عندنا ذکرا من الاولین لکنا عباد الله
المخلصین **فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ** پس ایشان از موعظه خود یا از انچه سبب نیکی دنیا و اخرت ایشانست یا از ذکری که خواستند بودند **مُعْرِضُونَ** روی
کردانندکانند **أَمْ تَسْأَلُهُمْ** ای محمد ایا میخواهی از ایشان بر ادای رسالت **خَرْجًا** مزدی تا بسبب طمع تو در مال ایشان از اسلام دارند
یعنی ایشان با جهت کواهی مزد تو قبول رسالت نکنند از تو **فَخَرَاجُ رَبِّكَ** پس مزد پروردکار تو که در دنیا است یا ثواب عقبا است **خَيْرٌ** بهتر است ترا
از مزد ایشان بجهت سعت و دوام ان و عدم منت بران خرج بازاء نخلست یعنی انچه که از دخل اخراج کنند و بغیر دهند و غالب استعمال خراج در ضریبه است
که امام از ارض وضع کند و یا برعایا یا بمعاطعه و کثرت در ان اشعار است بکثرت لزوم و زیادت لفظ بر زیادت معنی از ان بر خرج **وَهُوَ**
ضعا تعبیر از مزد تعطا خود بخراج که متضمن فلتست بغیر خود بموده و از ابو العلا نقلست که خرج در چیزی که متبرع بر باشد اخراج ان و خراج
در انچه واجب الاخراج باشد و صحیح انست که خرج اقل از خراجست **وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ** و خدا بهترین روزی دهندکانست بر خیر خراج
وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ و بدرستیکه تو میخوانی ایشانرا **إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** براهی راست یعنی دین اسلام که عقول سلیمه شاهدند باستقامت
ان مسلکست بی عوج در او ونیست انرا موجب اتهام ایشان شود مر ترا بدانکه حقیقت حال در این باب سخن کوره الزام حجت فرموده وقطع معاذیر و علل
ایشان کرده در عدم قبول ایمان و فرموده که بریشان مبعوث شده که حال او معروف و معلوم ایشان و همه میدانند که جامع اخلاق حسنه و معالی صفات
ستوده است و بجهت این نمانده است در میان ایشان و شان آن هست که رتبه نبوت و منصب رسالت ایشان ورا شاید و بر او احتیاج به مطالعه نبوت
با باطل بجهت دعوی عظیم اقدام نماید و او را وسیله استعطا اموال ایشان کرداند پس از انجا معلوم میشود که مبعوث از جانب خدا بایشانست
ایشانرا بدین اسلام میخواند که طریقی مستقیم و طریق قویم است و مع ذلک بر وفق دعوی خود معجزات بینه و آیات ظاهره مینماید و همه ایشان از احد اولی
اما بجهت ایشان و استکبار از طاعت او نمیکنند و امر او را بتوحید و حشر و نشر و غیر ان نمیشنوند و ایمان نمیاورند و چون چنین است پس مر او را عذاب
الیم و عقاب جهنمند **وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ** و بدرستیکه انانکه ایمان نمیاورند **بِالْآخِرَةِ** بسرای دیکر یعنی ببعث و متعلقات ان از صراط و میزان و حساب
و انطاق جوارح و بهشت و دوزخ **عَنِ الصِّرَاطِ** از ان راه راست که دین اسلامست **لَنَاكِبُونَ** عدول کنندکانند و میل نمایند کان یعنی ضلالت
که هیچ خوفی از اخرت اقوی باعثی بر طلب حق و سلوک طریق ان نیست و چون ندارند خوف اخرت بطریق جنت که طریق شما است دو **وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ** و اگر ببخشیم
بر ایشان **وَكَشَفْنَا** و برداریم **مَا بِهِمْ** انچه بر ایشانست **مِنْ ضُرٍّ** از سختی یعنی قحطی که بر ایشان غلبه کرده و همه را خوار و ذلیل و عاجز کرده
لَلَجُّوا هر اینه لجاج نمایند یعنی ثابت و راسخ شوند و متمادی کردند **فِي طُغْيَانِهِمْ** در افراط خود در کفر و استکبار از طریق حق و عداوت
رسول و اهل ایمان **يَعْمَهُونَ** در حالتی که حیران و سرکشته باشند و مردد در کار حق و طریق هدی یعنی اگر بلای قحط از ایشان دفع کنیم هیچنان بر ستیزه و عناد
تکذیب حق ثابت خواهند بود و یا اگر از اخرت عذاب دوزخ از ایشان برداریم و ایشانرا بدنیا فرستیم هیچنانکه بر طریق اول در عناد و طغیان و عصیان لجاج ورزند
و منقاد نشوند و بنا بر این معنی این بر نظیر که **وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ** است و معنی اول اصح است و اشهر و قول اکثر مفسران و معظم ایشان آورده اند
که چون ثمامة بن اثال حنفی اسلام آورد بیمامه رفت و ایشان را منع کرد که از یمامه طعام بمکه ارند و اثر دعای پیغمبر بر اهل مکه رسید بلا و قحط کرفتار کشتند تا بمرتبه که مرده و دیر
و علهز میخوردند ابو سفیان بمدینه امد و با حضرت رسالت گفت نه تو دعوی میکنی که من رحمة للعالمینم فرمود بلی گفت پس این چیست که اهل مکه را هدف تیر دعا و نفرین
کردی و ایشانرا بقحط و غلا مبتلا ساختی و پدران ایشانرا بشمشیر کشتی و فرزندان را باتش کرسنکی سوختی این ایه امد که **وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ** و بدرستیکه فرا کرفتیم
اهل مکه را **بِالْعَذَابِ** بعذاب قتل بدر و زنبید **فَمَا اسْتَكَانُوا** پس فروتنی نکردند **لِرَبِّهِمْ** مر پروردکار خود را **وَمَا يَتَضَرَّعُونَ** و تضرع و زاری
نکردند بلکه هیچنانکه بر سرکشی و نافرمانی خود باز ماندند و استکانت با استفعالست از کون چه مفتقر منتقل میشود از کونی بکونی و انجا بحالی
و یا افتعالست مشتق از سکون و الف بواسطه اشباع یعنی ایشان از حالت استکبار بحالت اظهار فقر و افتقار رجوع نکردند و یا مطمئن و ساکن نشدند مر امر پروردکار خود را
و طریق زراعت پیش نکرفتند و از ابی عبد الله مرویست که استکانت دعا است و تضرع دست برداشتن در نماز یعنی ایشان خدا خود را نخواندند و دست
در نماز بر نداشتند بدرکاه او و بدان که ایشان فما استکانوا لربهم و ما یتضرعون و یا بر فما یستکینون بجهت انست که معنی مراد انست که ما
ایشانرا امتحان ساختیم پس در عقب امتحان استکانت از ایشان ظاهر نشد و مر کن عادت ایشان این نبود که متضرع باشند و این استشهادست بعدم استکانت
ایشان قبل حاصل که برکفر استکبار خود ثابت بودند و اصلا قدم در طریق تنزل و تضرع عبودیت بر نمیداشتند و تا حدی بماندند **حَتَّى إِذَا فَتَحْنَا** تا چون بکشادیم
عَلَيْهِمْ بَابًا بر ایشان دری **ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ** که خداوند عذاب سخت بود یعنی جوع که اشد از قتل و اسر است **إِذَا هُمْ** انگاه ایشان **فِيهِ**
مُبْلِسُونَ در ان نا امیدان بودند از همه چیز و سر کردان و فرو ماندکان و اندوه ناکان تا حدی که اعنیا ایشان از تو طلب عطوفت و مرحمت نمودند
ابلاس یاس است از کل خیر و نیز بمعنی سکوتست با تحیر و از جبائی مرویست که مراد بعذاب اول قتل یا قحطست و بباب عذاب جهنم کقوله تعالی و یوم تقوم الساعة یبلس
المجرمون و قوله لا یفتر عنهم و هم فیه مبلسون و از مجاهد مرویست که مراد بباب فتح مکه بود که خوار و ذلیل کشتند ابو جعفر مرویست که هو الرجعة یعنی عذاب

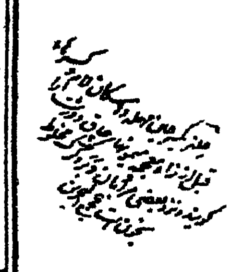

شاید در روز جزا ایشان باشد بعد از آن تذکیر نعمت خود میکند بر ایشان از روی توبیخ بر سبیل التفات از غیبت بخطاب میفرماید که وهو الذی
و او آنست که أنشأ لکم آفرید و پیدا کرد برای شما السمع گوشها تا بشنوید آیات را والابصار و دیدها را تا ببینید بآنها معجزات را والافئدة
و دلها را تا تفکر کنید بآن در آیات بیّنه و معجزات باهره و استدلال کنید بآن از مسموعات و مبصرات بر وجود صانع حکیم و وحدت و قدرت وی و عبرت از صنائع و دلائل
و در نبوت تدبر قلیلا ما تشکرون اندکی که شکر میکنید آن نعم را نصب قلیلا مفعول مطلقست و ما زائده برای مبالغه در قلت شکر یعنی شکر میکنید بر این نعم که ذکر کرده
شکر کردنی در غایت قلت چه عمده در شکر کردن آنست که استعمال کنید این قوی را در آنچه سبب شده و مرتبت خالق آن باشد و شما این نمیکنید مع ذلک حق تعالی
این نعمت از شما سلب نمیکند یا مراد بقلت شکر نفی شکر است یعنی لا تشکرون و هذا ماخوذ من قولهم فلان قلیل لمن لا اب له و هذا قال القائل معنا
انکم لا تشکرون رب هذه النعم فتوحدونه وهو الذی ذرأکم و او آنست که بیافرید شما را و منتشر ساخت فی الارض در زمین بتوالد و تناسل
والیه تحشرون و بسوی او جمع کرده خواهید شد روز قیامت بعد از تفرق اجزا و تشتت اعضا برای جزا وهو الذی یحیی و او آنست که زنده
کرداند مرده را انشاء او ویمیت و میمیراند بعد از انقضاء اجال وله اختلاف اللیل والنهار و مر او راست یعنی بامر او است مخالفت شب و روز در ازدیاد
و انتقاص یا آمد شد شب و روز و تعاقب ایشان تقدیم جار و مجرور مفید اختصاص است یعنی تعاقب لیل و نهار با مخالفت ایشان مخصوص است باو و هیچ کس دیگر را این
قدرت نباشد أفلا تعقلون آیا تعقل نمیکنید بنظر تامل که همه مکونات از ما صادر شده و قدرت ما شامل جمیع ممکنات است و از جمله آن بعث و نشور است
پس چرا انکار آن میکنید کفار مکه تعقل نمیکنند بل قالوا بلکه گفتند بی تدبر و تفکر مثل ما قال الاولون مانند آنچه گفته
بودند پیشینیان از کفار از روی انکار در باب حشر قالوا أإذا متنا گفتند آیا چون بمیریم وکنا ترابا و باشیم خاک وعظاما و استخوانهای
از گوشت و اعصاب و لحوم أإنا لمبعوثون آیا ما برانگیخته شدگان شویم استفهام بر سبیل انکار است و تکرار آن برای تاکید یعنی چون خاک گردیم هرگز بعث
و حشر را راه نباشد اصلا تامل نکردند در آنکه قبل از این خاک بودند پس حیات و کسوت وجود یافتند بعد حشر نیز همین طریق باشد بلکه اهون و اسهل از آن
انکه بجهت تنبیه انکار گفتند که لقد وعدنا نحن هر آینه وعده داده شده ایم ما وآباؤنا و پدران ما هذا این را من قبل پیش از آمدن محمد
یعنی پیغمبران سابق ما را نیز وعده داده بودند از وقوع حشر و نشر إن هذا نیست این قول إلا أساطیر الاولین مگر افسانهای پیشینیان و اکاذیب ایشان
که در صحایف نوشته اند و کذا نشر و هیچ حقیقتی ندارد اساطیر جمع اسطوره است مشتملست بر ما یتلهی به یعنی آنچه بآن مشغول شوند از امر حق مانند
اعاجیب و اضاحیک که جمع اعجوبه و اضحوکه است یعنی ما یتعجب به و ما یضحک به و گویند که جمع اسطار است که جمع سطر است بعد از آن بر منکران بعث احتجاج مینماید
در باب وقوع حشر و بعث و میگوید قل بگو ای محمد مر این منکران را که بگوئید لمن الارض مر کراست زمین ومن فیها و آنکه در وی است از مخلوقات تا جواب
دهید که مالک و خالق زمین و اهل زمین کیست إن کنتم تعلمون اگر هستید که میدانید یعنی اهل علمید یا صاحب جهل یا اگر علم بآن دارید بیان آن خبر دهید
با نهایت آنست با ایشان و تقریر جهالت ایشان بر وجهی که این مرحلی واضح است بمثابه الزام ایشان با آنچه ممکن نیست که تو از علم دانسته باشند
اکنون و لهذا قبل از آنکه جواب دهند از جواب ایشان اخبار فرموده و گفته که سیقولون لله زود باشد که بگویند در جواب تو که زمین و اهل او مر
خدا راست چه عقل بادنی نظری ملجا ایشانست باقرار کردن با آنکه حق تعالی خالق و مدبر آنهاست پس چون برا چنین جواب دهند قل بگو با ایشان که أفلا
تذکرون آیا پند نمیگیرید و تدبر نمیکنید که کسی که اول قادر باشد بر آفریدن زمین و اینها نیز از ابتدا و اعاده آنها عاجز نخواهد بود چه بلکه خلق
اهون از اعاده آن نیست بلکه امر بعکس است بعد از آن بجهت زیادتی حجت میفرماید که قل بگو با ایشان بار دیگر که من رب السموات السبع کیست آفریدگار
آسمانهای هفتگانه با عظمت و رفعت و شکل عجیب و هیأت غریب ورب العرش العظیم و کیست پروردگار عرش بزرگ که اعظم مخلوقاتست سیقولون
لله زود باشد که گویند آسمانهای رفیع و عرش وسیع مر خدا راست و رب همه اوست نه غیر او و چون این جواب بدهند قل أفلا تتقون پس بگو آیا
پرهیز نمیکنید از عقاب او بر جحود توحید و قدرت او و اشراک در عبادت او یعنی از عذاب او نمیترسید و بعضی مخلوقات را با او شریک میکردانید و منکر
تمدید او و مشوبه اید بر بعضی مقدورات او که آن بعث است و نیز بجهت زیادتی احتجاج میگوید که قل من بیده بگو کیست آنکه بدست اوست یعنی بقبضه اقتدار
او ملکوت کل شیء پادشاهی همه چیز که در حیز امکانست ملکوت از صیغه مبالغه است در ملک چون جبروت و رهبوت [illegible]
نقل کرده که مراد بملکوت خزاینست یعنی خزینهای دنیا و آخرت در ید قدرت اوست و در موضح گوید که معنی آنست که جمیع منافع و مضار در قبضه
قدرت اوست وهو یجیر و او پناه دهد و نگهدارد هر که را خواهد ولا یجار علیه و پناه داده
نشود بر او یعنی هیچ کس نتواند که کسی را از عذاب او ایمن کرده [illegible] اجار بعلی [illegible]
کیست [illegible] إن کنتم تعلمون اگر هستید که میدانید [illegible]
وا در آن چیز [illegible] سیقولون لله زود باشد که گویند [illegible] قل فأنی تسحرون
بگو پس از کجا فریفته میشوید [illegible]
[illegible]
بالباطل والصحیح [illegible] مع وضوح الحق [illegible]
واصحه [illegible] بل أتیناهم بالحق بلکه آوردیم [illegible]
و وعده حشر و نشر وإنهم لکاذبون [illegible] ما اتخذ الله

مِنْ وَلَدٍ فرا نگرفت خدا هیچ فرزند یعنی منزه و مقدس است او از فرزند داشتن چنانکه گفت احد و صمد وَمَا كَانَ مَعَهُ و نیست با او مِنْ إِلَٰهٍ هیچ خدا که در الوهیت شریک او تو جواب ایشان است مشرکان را بجهت آنکه محاجه با ایشان است دلیل بر دال باشد بر شرط محذوف و تقدیر اینکه ما کان معه من اله فانه لو کان معه الهة اذا یعنی نیست او را هیچ شریکی چرا که او را شریکی بودی در خدائی و خدا با آنکه آفریننده بود پس این شریک را مخلوق خود بودی إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ ببردی هر خدا آنچه را که آفریده بودی و در آن مستقل و مستبد شدی و ملک او از ملک آن دیگر متمیز گشتی بجهت عدم حاجت ایشان بیکدیگر پس ایشان مخلوق هر یکی علاقه بودی که در آن متنافی بودی و مباین جمیع مخلوقات عالم متمیز نیست و اثری ظاهر نیست پس خدا یکی باشد و او را شریکی نبود و دیگر آنکه اگر با او خدائی بودی هر یک ملک خود را از دیگری و منع استیلا دیگری کردی از استیلای بر آنچه آفریده هر یک ازیشان و منازعه و تجاذب و تحارب میان ایشان واقع شدی چنانکه از حال ملوک دنیا مشاهده میشود وَلَعَلَا و هر آینه برتری جستندی و غلبه خواستندی بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ برخی از الهه بر برخی و میان ایشان تغالب و تظاهر گشتی و ذریه او نیز چنانکه ملکوت کل شیء لازم نبودی با طلب یا اجماع و استقرار و قیام برهان بر اینکه جمیع ممکنات بواجب واحد منتهی است و لزوم نیز مثل این با دیگر آنکه تغالب موجب فساد نظام و قوام عالم بودی چنانکه خود است پس تعدد الهه منتفی باشد و او را شریک نباشد گو بنده یعنی است منع بعضهم بعضا عن مراده پس این مثل که تقریر آن در لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا گذشت سُبْحَانَ اللَّهِ پاک است خدا عَمَّا يَصِفُونَ از آنچه وصف میکنند او را به آن از اتخاذ شریک و ولد بدل مذکور عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ داننده است آنچه پوشیده و آشکار و حفص مجرور میخواند و صفة یعنی پاکست خدا که داناى نهان و آشکار است و عالم بما کان و ما سیکون و عالم بکن و این دلیل دیگر است بر نفی شریک بر توافق ایشان بر تفرد او و بنیاد من اتصفت بهذا ارتفع علیه قوله تعالی پس برتر و بزرگوار است فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ از آنچه شریک میکنند برای او و دلالت لا لتشدد داعجاز قرآن در آنکه در کلام عرب یافت نمیشود مانند این کلمه و جهت که متضمن دلیل است چه هیچ کس را مقدور نیست که مانند این بیارد که دال است بر دلیل توحید و قدرت حضرت عزت با وجود ایشان و جاحدان اراده کنند پس رسول خود را تعلیم دعا میکند در احتفاظ از نقمت اگر جماعة کفار را فعشو با بن بخیر که قُلْ بگو یا محمد بطریق دعا رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي ای پروردگار اگر البته بنمائی مرا مَا يُوعَدُونَ آنچه وعده داده میشوند کافران یعنی اگر چنانچه ناچار نا گزیر عذاب کفار را بمن خواهی نمود در دنیا و آخرت رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي ای پروردگار من پس مگردان مرا فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ در گروه ستمکاران یعنی مرا قرین ایشان مگردان در عذاب ایشان و با جمیعه تواضع و هضم نفس است و خشوع و انقطاع و با جمیعه تعبد و التجا و اظهار رغبت بحضرت احدیت و با تنبیه بر آنکه شومی ظلم کاهنست که به بیکناهان میرسد کقوله تعالی واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة و تکریر ندا و تصدیر هر یک از شرط و جزا با آن جهت فضل تضرع و مزیت ابتهال است و وضع ظاهر در موضع ضمیر که منهم است جهت تسجیل بسبب بر ظلم و اعلام و استحقاق عقاب از جنس صیت که حقتعالی رسول خود را خبر داده بود که عذاب کفار و قریش نازل خواهد شد او وقت آن نفرموده بود که وقوع آن در حیات او خواهد بود یا بعد از موت پس بجهت این سوال امر نمود تا بیند عذاب اگر در حال حیات او باشد و پیش از ایشان نباشد وَإِنَّا و بدرستیکه ما خداوندیم عَلَىٰ أَنْ نُرِيَكَ بر آنکه بنمائیم بتو مَا نَعِدُهُمْ آنچه وعده میدهیم ایشان را از عقوبت لَقَادِرُونَ هر آینه توانائیم اما تاخیر که میرود در بسبب آنست که بعضی از ایشان یا اعقاب ایشان ایمان خواهند آورد و یا بجهة آنکه ما دامی که تو در میان ایشانی شی عذاب بر ایشان نازل نخواهد شد چه تو رحمت عالمیانی و مبعوث شده بود که ایشان بجهة آنکه کفار شدند که عذاب موعود و قتل استیصال ایشان از آن و اشهر او بود اکثر مراد با نقد قتل بدر است و بعضی فتح مکه گفته اند و اینکه این بهتر است که هذا من شهد اصحاب رسول الله بعد موته و ابو القاسم حسکانی با اسناد خود از ابی صالح نقل کرده که روایت از ابن عباس و جابر بن عبد الله روایت نموده که گفتند ما شنیدیم از اصحاب رسول خدا که فرمود که در حجة الوداع و قتیکه در منی بود لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض وایم الله لئن فعلتموها لتعرفنني في كتيبة يضاربونكم فغمز من خلفه منكبه الايسر فالتفت فقال او علي فنزلت لا یابانی یعنی بپرس من کافر میشوید که گردن یکدیگر را از شدت حسد و کینه که اگر چنین کنید بشناسید مرا یعنی ببینید مرا در میان لشکری که با شما شمشیر زنند در این وقت که این سخن فرمود پس از پس گردن بر نظر نگاه کرد امیر المؤمنین را فرمود و علی را در ببینید با جماعتی که با شما مقاتله کنند پس این آیه نازل شد که قل رب اما تريني تا آخر و بعد از آن پیغمبر را فرمود که ادْفَعْ بِالَّتِي دفع کن بخصلتی که در جمیع حالات هِيَ أَحْسَنُ آن نیکوتر است السَّيِّئَةَ خصلت بد را مراد صفح است از سیئة و احسان در مقابله آن کما هی که مودت بود هر چند ضعف نشود بیان کلام را مبالغت از دفع بالحسنة السیئة بجهة آنکه متضمن تنصیص بر تفضیل است و حاصل آنکه حقتعالی حبیب خود را از مکارم اخلاق بجهة اتم و اکمل و اشرف تشرف فرموده و گفته بدی را دفع کن با آنچه نیکوتر است یعنی بعفو و رحمت از سر گناه ایشان در گذر و مبتکر مسلوم و مهن نبود باد و در کن جهل سفهاء را از ایشان بحلم خود با آنچه میکنند و میگویند بوجه لطف و حلم با ز گردانند و باطل اهل کفر را ببیان حجج دفع کن با لطف وجوه و اوضح آن و اقرب آن با جانب قبول و یا اذا رمر مر از معانی با تمر فرمود بطاعات یا دفع کن شرک مشرکان بکلمه توحید یا محو سیئات منکر یا امر بمعروف و نزد مجاهد مراد با حسن سلام است یعنی جواب جهال را بسلام گوی و شر جهل ایشان بجهة آن دفع نمائید کقوله واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و گویند این آیه منسوخ است بآیه السیف و اکثر بر آنند که این محکم است و غرض از آن مدارات است که محثوث علیها ما دام که منجر بثلم دین نشود و قشیری گفته که دفع جفا را بوفا با اشاره نفوذ بشارت غلبه ما خلایق بنو حقایق با حظوظ خود را بحقوق خدا با طی کن تا بیم خواشد انفک سلوک در طریق معرفت قدم از آن بعد بر سبیل تهدید و عید کفار و میفرماید که نَحْنُ أَعْلَمُ ما داناتریم بِمَا يَصِفُونَ با آنچه وصف میکنند ترا یا وصف کردن ایشان ترا از سحر و شعر یا ما از اتخاذ ولد و شرکا پس امر انتهار آن یا کذا رکما تو انیم در مجازات ایشان و جزا و سزا خواهیم داد ایشان را سکه رسول امر میکند با ستعاذه از تخاشی شیاطین و میگوید وَقُلْ رَبِّ و بگو بر وجه ابتهال که ای پروردگار من أَعُوذُ بِكَ پناه میگیرم بتو مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ از نزغات و وسوسهای دیوان سرکش و خواندن ایشان مرا بباطل و عصیان الهمز نخس است که بمعنی نیزه که زده نشد و منها الرائض از این ماخوذ است یعنی مهمز کسی که با آن اسب را رام میکند پس شبه

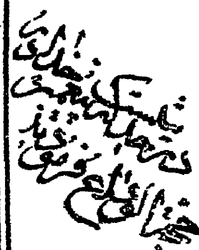

تشبیه نموده حث شیاطین مردمانرا بر کفر و معاصی بهمز که باعث و انگیزنده است بر مشی چنانچه مردمانرا تحریص و اغراء نماید بر رفتن بهمزه که نخسیدن بود
بر مشی مبادرت نمایند همزات ذکر فرمود از و جمع همزات بجهة آنست که یا بواسطه تنوع وساوس یا بسبب تعدد مضاف الیه **وَاَعُوذُ بِكَ رَبِّ** و پناه میگیرم
بتو ای آفریدگار من **اَنْ یَحْضُرُونِ** از آنکه حاضر شوند بمن در هیچ احوال و مرا از طاعت و عبادت تو منع کنند و یا در وقت صلوة و یا در اوقات
تلاوت مرا وسواس دهند و یا در حین حضور موت مرا اغوا کنند و بنابر اقوال ثلثه اخیره تخصیص این سه موضع بذکر بجهة آنست که شیاطین در این سه وقت
بیشتر دست می یابند بر بنده و مستولی میشوند بر او و حمل آن بر عموم اولیتر است و قوله **حَتّٰی اِذَا جَاءَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ** متعلق است بیصفون و ما بینهما جمله معترضه است
برای تاکید اغماض و کظم غیظ از آنچه کفار میگویند و وصف مینمایند از اقوال ناصواب و فاسد و یا استعاذه کردن بخدا از آنکه شیاطین حضرت را از آن
از لال کنند و اغوای او نمایند برانتقام از کفار و معنی آنست که کفار پیوسته ترا و مرا بیک وصف میکنند بنار و او اسراف میشمایند تا وقتیکه بیاید یکی
از ایشانرا مرگ و در حین موت آثار عذاب مشاهده کنند و بکمراهی خود عارف شوند یا متعلق است بقوله انهم لکاذبون یعنی همیشه کفار دروغ گو باشند و تکذیب کنند
تا آنکه یکی از ایشانرا مرگ برسد یعنی تا آنکه آثار و علامات موت و عذاب او ظاهر گردد **قَالَ** گوید از روی تحسر بر آنچه تفریط نموده از ایمان و طاعت
رَبِّ ارْجِعُونِ ای پروردگار من باز گردانید مرا بدنیا بجهة تلافی تقصیر و تدارک مافات صیغه جمع برای تعظیم مخاطب است کقوله فرقة عین لی ولک لا تقتلوه
و نزد بعضی برای تکریر قول ارجعنی است یعنی بالغه در طلب رجوع یعنی ارجعنی ارجعنی و تغلیب با جمعی از مفسران برآنند که کفار در استغاثه اول خطاب
بحضرت عزت و بعد از رجوع بملائکه نمایند که ملک الموت و اعوان او باشند یعنی اول بکلمه رب استغاثه بخدا کنند و بعد از آن بکلمه ارجعون رجوع کنند
بملائکه تا باز گردانند **لَعَلِّیْ اَعْمَلُ صَالِحًا** شاید که بکنم عمل شایسته **فِیْمَا تَرَکْتُ** در آنچه که ترک کرده ام از ایمان و عمل صالح یعنی ایمان آورم
و در طاعت و عبادت اقدام نمایم یا در آنچه واگذاشته ام از مال یعنی انفاق کنم آنرا در راه خدا حضرت نمایم با اولاد یعنی عمل صالح کنم در آن و صدقه فرموده آنرا
مانع الزکوة یسئل الرجعة عند الموت و از حضرت رسالت مرویست که اذا عاین المؤمن الملئکة قالوا نرجعک الی الدنیا فیقول الی دار الهموم والاحزان
بل قدوما الی الله اما الکافر فیقول رب ارجعون پس حق تعالی جواب دهد برسبیل ردع از رجعت و استبعاد آن و فرماید **کَلَّا** یعنی حاشا که باز گردانیده شود
بدنیا بکلمه رب ارجعون الخ **کَلِمَةٌ** سخنیست که بواسطه فرط تحسر و حزن و تأسف **هُوَ قَائِلُهَا** او گوینده آنست یعنی بجهة غلبه حسرت و تسلط
و ندامت بلکه بیکلمه شده از آن تا تکلم میشود مجرد حرف و صوتیست که فرمانش اجابت بران مترتب نکردد یا بآن کلمه مجرد قولیست و حقیقتی ندارد مثل قوله
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و مراد بکلمه طایفه از کلام کر بعضی از آن ببعضی منتظم باشد چنانچه باشنا خود و ابن بابویه ذکر فرمود در جامع
اخبار که حضرت امام رضا گفتم که جعلت فداک آیا حق تعالی علم دارد بامری که نکرد و اگر واقع شود بچه نوع باشد فرمود نه بلکه ان مسئلک لصعب اما
قرأت قوله عزوجل لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و لعلا بعضهم علی بعض فقد عرفنا الذی لم یکن ولا یکون لو کان کیف کان یکون و قال تعالی حکایة قول اهل النار
رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و قال ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون فقد علم الشئ الذی لم یکن لو
کان کیف یکون و هو السمیع البصیر الخبیر العلیم حاصل آنکه حق تعالی اجابت دعای ایشان نکند و ایشانرا بدنیا رجوع نفرماید بجهة علم او بآنکه بعد
از رجوع ایمان نیارند و بر طریقه اولی باشند **وَمِنْ وَّرَآئِهِمْ** و از پس مشرکان **بَرْزَخٌ** مانعیست میان ایشان و رجعت **اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ** تا روزی
که برانگیخته شوند این اقناع کلیست از رجوع ایشان بدنیا چه معلوم است که روز بعث رجوع بدنیا نباشد بلکه رجوع روح باشد به بدن در آخرت
بر دیگر آنکه مراد ببرزخ قبور است که میان دنیا و آخرت است یعنی ایشان در قبور باشند تا روز بعث ابن عباس و مجاهد گفته اند که مراد بحایلیست میان ایشان
باشد و میان رجوع بدنیا باشد و ایشان در آن بحال باشند تا روز بعث و نزد علی بن ابراهیم مراد ببرزخ امهال است تا روز قیامت و انقطاع است چیزیکه میان دو چیز فاصله
باشد آنرا برزخ است و در اثر لا اله الا انت آنکه هیچ کس نمیرد که الا منزل خود را در آخرت مشاهده میکند و میداند که از اهل ثواب است یا عقاب **فَاِذَا نُفِخَ** پس چون
دمیده شود **فِی الصُّوْرِ** در صور یعنی نفخه اولی یا ثالثه که نفخه احیاست که قیامت بآن قایم شود و حشر کفته صور جمع صورتست یعنی چون ارواح با جساد در آیند
فَلَآ اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ پس نسبها نباشد میان ایشان **یَوْمَئِذٍ** در آن روز یعنی علاقه نسب معتد نباشد بجهة زوال تعاطف و تراحم از فرط حیرت و استیلای
دهشت یعنی هیچ ذی رحمی برحم خود نکند کقوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه پس مراد بسلب نسب سلب نفع آن باشد و اما نفس نسب
جهت آنست که چون مقصود از نسب که دفع ضرر است و جر نفع از آن منتفی است پس گویا انساب در اصل نفع گشته و حدیث کل حسب و نسب منقطع یوم القیمة الا
حسبی و نسبی اشعار است بآن که در ثمره طیبه شفعا شفاعت خواهند بود و نفع رسانند با ایشان و رانند کان دشمنان خود و ابن عباس و جبائی گفته اند که معنی آن
که در آن روز تفاخر بانساب نکنند چنانکه در دنیا میکردند پس بنابرهر دو قول تقدیر آنست که فلا انساب بینهم یومئذ ینتفعون بها
او یتفاخرون بها و مراد بسلب الیه تقاطع باشد میان ایشان و انساب اعمال باشد و انساب لغو و باطل بود پس در آن روز بنجیب باید نه نسب صریح کقوله تعالی ان
اکرمکم عند الله اتقیکم **وَلَا یَتَسَآءَلُوْنَ** و از هم نپرسند یکدیگر را از حال خود بجهة اشتغال هر یک بخود و ابن قبل التحاسب بود در نفخه و بعد حساب
از حال یکدیگر سوال کنند لقوله تعالی و اقبل بعضهم علی بعض یتساءلون پس میان این آیه و آیه ولا یسئل حمیم حمیما و آیه و اقبل بعضهم تناقض نباشد
و دیگر آنکه روز قیامت مقدار پنجاه هزار سال باشد پس در آن بعضی از زمنه مواطن و احوال مختلفه تساول و تعارف باشد و در بعضی دیگر بحال یکدیگر
متفطن نشوند بجهة شدت هول و فزع ابن عباس مرویست که عدم تساول و تعارف نشد در برزخ دیگر بحال خود متفطن نشوند بجهة شدت هول و فزع
ابن عباس مرویست که عدم تساول در نفخه اولی باشد اما در نفخه دوم بکدیگر را سوال خواهند کرد و از ان روایت کرده که زر عبد الله مسعود رفتم
جمعی از اغنیا نزد وی بودند جامهها فاخر پوشیده بمن در کرمن خواستم که نزد وی روم مرا تمکین ندادند من گفتم یا عبد الله بنخه مکین بجهة انست

که من مرد عجمی ام و غریبم که نام مرا کسی نشناسد آنگاه پس برابر آن دخو بنشانند چنانکه بینا من و او کسی دیگر نبود انگه گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی
جزها باید تا دشمن و مردی و زنی را بکرند و منادی ندا کند بر اهل محشر که این فلان و فلان است پسر و دختر فلان و فلان هر که را پیش ایشان حقی هست گو بیا
و مطالبه کند صاحب حقوق شادان شوند و پدر شوهر و برادر و پدر برادر را و فرزند و پدر و فرزند و اصلا ملاحظه نسب و قرابت نکنند و نگوید پس باز آن روز
کرد که فلا انساب بینهم و لا یتساءلون حق تعالی فرمایند که حق اینها به ایشان بدهید گویند با رخدایا چگونه حق ایشان را با ایشان رسانیم که دنیا در گذشته و مال ما آن
خطاب آید که از ثواب اعمال خود با صاحب حقوق ده بعد حق ایشان تا خشنود شوند و اگر بنده هم حقها را مستحقا و مدعیا خود داده باشد و مثقال و حبه
از خردل او را مانده باشد حق تعالی آن را مضاعف کرده و بدان او را به بهشت برد انگه این آیه فرا خواند که ان الله لا یظلم مثقال ذرة و ان تک حسنة یضاعفها و اگر
بنده شقی باشد فرشتگان گویند با خدایا و بر اعمال نیست تا بمقدار آنکه مستحقها مدعیان وی باشد خطاب شد که از سیئات او را بر دارید و بر وی نهید و او را
بکناه مود وکتاب ایشان بدوزخ برند این قول صاحب حدیث است و مذهب با اخبار امام زاهد محققان آنست که عمل کسی را بکسی دیگر ندهند و بکناه شخصی دیگری را نگیرند
لقوله تعالی و ان لیس للانسان الا ما سعی و لا تزر وازرة وزر اخری اما اصحاب مظالم که مر ایشان را حقها باشد حق تعالی از اعواض ظالم بدیشان وفا کند و برا کند
از ظلم کردن و این قول علم الهدی است چه وفا بایست یا بنکه حق تعالی ظالم را تمکین نکند از ظلم الا آنکه او را چندان عوض باشد که با آن انصاف او داد میان ظالم و مظلوم
و قول اشهر و اصح و اکثر آنست که اگر بنده را ثوابی نباشد که مستحق و مدعی خود دهد حق تعالی بفضل خود مستحق را نوازش فرماید و او را از وی خشنود سازد و ظالم را ببخشد
کرد اند فمن ثقلت پس هر که گران باشد ترازو های او بایمان و اعمال صالحه فاولئک پس آن گروه هم المفلحون ایشانند رستگاران از درکات و رسیدگان
بدرجات جمع میزان یعنی ترازو ها و اعمال موزون نیست و وزن را بخاطر کفه گرای موزونات اعتقاد و اعمال او است و در کشاف المواذین جمع الموزون هی الموزونات من الاعمال ای الصالحات
التی لها وزن و قدر عند الله عز و جل من قوله تعالی فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا یعنی کتابی را که عمل صالح باشد که او را نزد خدا قدر و وزن باشد
پس ایشان فائز اند و برسند کان بر وضه رضوان و من خفت و هر که سبک باشد موازینه میزانهای او بجهت آنکه عمل صالح نکرده باشد چون مشرکان و منافقان
یعنی او را عقیده و عملی نباشد که او را وزنی بود و شایسته قبول باشد نزد خدا فاولئک الذین خسروا پس آن گروه آنانند که زیان کرده اند انفسهم
در نفسهای خود یعنی سرمایه عمر بیاعقلت بر داده و استعداد تحصیل کمال را طلب اینروز بها نفس متابعت شهوات ضایع ساختند و گویند معنی آنست که هر که
حسنات او بد چنانکه او را در کوه متل دیگر ازو دهند تا زود او را آن شوند ایشان ظفر یافتگان و رستگارانند و هر که بر عکس این بود یعنی ترازو و ی
حسنات سبک باشد پس ایشان آنانند که بر نفس خود زیان کرده که نصیب نفس حظ خود از ثواب فی جهنم خالدون در دوزخ جاوید مندگان باشند
این بدل است از خسروا انفسهم و اوکو محلی از اعراب نیست زیرا که بدل و مبدل منه هر دو صله اند و صله را محلی از اعراب نیست و یا خبر بعد از خبر است یا خبر مبتدا
محذوف و جواب هر دو و اینه و اختلاف مفسران در کیفیت میزان و وزن در سورة الاعراف سمت تحریر یافته پس در بیان کیفیت عذاب کسانی که خفیف الموازین اند
میفرماید که تلفح ملیتسوزد وجوههم النار روی های ایشان را آتش دوزخ وهم فیها و ایشان در آنجا کالحون زشت رویان باشند از شدت احتراق
یا ترش رویان از زجاج منقولست که لفح بمعنی نفخ است الا آنکه تاثیر لفح اشد است و کلوح تقلص شفتین است از اسنان و عبدالله مسعود را از معنی کالح
پرسیدند گفت مو مانند آنست که لبها از هم باز شوند و چون کرده دندانها نمایان شوند ماسر گوسفند بریان کرده شده از مالک دینار منقولست که عتبه غلام در اوان
انقطاع و فجار بود در روزی در بازار میگذشت دید که سر گوسفندی را از تنور بیرون آورد و کرده لبها او از هم جدا شده بود و دندانها ظاهر گشته
بفکر وجوه اهل دوزخ افتاد که با ین منا بر با شند نعره زد و بی هوش شد و روز بی هوش ماند بعد از آنکه بهوش آمد تایب شد و از زهاد مشهور و عباد معروف گشت و علاء
لقب او شد ابو سعید خدری از حضرت نبوی در تفسیر این آیه روایت میکند که بسوزد آتش روی مقلص شفت العلیا حتی تبلغ وسط راسه و تسترخی شفته السفلی
حتی تبلغ سرته یعنی بر یان سازد و زشت کند بدرستی که افروزد آتش دوزخ پس روی جهنمیان را و باز پس رود لب زبرین تا بر سد بمیان فرق و در موضع
اویزد تا کمیسا فرو شفتین تجهد ذراع تونس حق تعالی بر سبیل تذکیر با ایشان گوید بر زبان فرشتگان که الم تکن آیاتی ایا نبود آیات من یعنی قرآن که در دنیا
تتلی علیکم خوانده میشد بر شما یا حجج و بینات و دلایل بر شما میخوانیدند فکنتم بها پس بودید که بدان تکذبون تکذیب میکردید و بجهت این مستحق اینعذاب
شدید قالوا ربنا گویند ای پروردگار ما غلبت علینا غالب شد بر ما شقوتنا بدبختی ما یعنی بر ما غلبه یافت و بر ما کشت کارهای که موجب شقاوت
بد و سوء عاقبت ما است وکنا قوما و بودیم ما گروهی ضالین گمراهان از طریق حق شقاوت مضر تیست که در عاقبت با نکس رسد و سعادت
منفعتی است که در آخر کار لاحق شود و تسمیه معصیت بشقاوت بجهت آنست که عاقبت آن دوزخ و عقاب است از قبیل تسمیه شی باسم ما یؤل الیه پس در
تضرع و زاری گویند ربنا اخرجنا ای پروردگار ما بیرون آور ما را منها از آتش دوزخ و بدنیا رجوع کن تا از آن حال و تلافی کار خود کنیم فان
عدنا پس اگر باز گردیم بکفر و تکذیب در دنیا فانا ظالمون پس بدرستیکه ما ستمکاران باشیم بر نفس خود و از حسن منقولست که این آخر کلام دوزخیان
باشد بعد از این بر سخن کردن تمکین داده نشوند قال گوید خدا با ایشان بطریق اذلال و اهانت و اظهار غضب و سخط بر ایشان که اخسؤا
فیها خاموش باشید و دور شوید بر وجه هوان و خواری و فرو روید بدوزخ که اینجا مقام سؤال نیست این ماخوذ است از خسأ الکلب اذا زجر
مخسا نفسه یعنی مانند سگان که مردمان ایشان را از پیش خود میرانند از من دور شوید ولا تکلمون و سخن مگوئید با من در هیچ باب در باب
دفع عذاب و خروج از آتش که شما را هرگز از اینعذاب بیرون نیارم و عفو از شما بر نیدارم نسل آن ایشان بدین سخن منقطع شود و زفیر و عوا کلاب سخن ایشان شود در
کشاف از ابن عباس نقل میکند که کفار شش نوبت دعا کنند و استغاثه نمایند و وقتیکه در دوزخ در آیند هر ساعتی بان بنفوف باشند
کر ربنا ابصرنا و سمعنا پس جواب داده شوند بانکه حق القول منی الخ بعد از آن هزار سال دیگر بگویند که ربنا امتنا اثنتین پس بجواب است

گویند که شما گفتید بانه اذا دعی الله بعد از آن هزار سال دیگر باشیخوانند تکلم نمایند که یا مالک لیقض علینا ربک پس جواب داده شوند که انکم ماکثون بعد از هزار
سال دیگر گویند ربنا اخرجنا پس در جواب ایشان گویند که اولم تکونوا الایه بعد از آن هزار سال دیگر گویند که ربنا اخرجنا نعمل صالحا پس جواب داده شوند که
اولم نعمرکم بعد از آن هزار سال قایل بشنوند که ربنا و حیوت پس جواب ایشان دهند که اخسئوا فیها ولا تکلمون انه کان فریق بدرستیکه شان و قصه
اینست که بود نه گروهی مومن از بندگان من یعنی انبیا و شما مومنان یا صحابه پیغمبر یا اهل صفه چو عمار و بلال و امثال ایشان که پیوسته یقولون
ربنا میگفتند ای پروردگار ما آمنا گرویده ایم بتو فاغفر لنا پس بیامرز ما را وارحمنا و ببخش بر ما وانت خیر الراحمین و تو بهترین
بخشندگانی فاتخذتموهم پس فرا گرفتید ایشان را سخریا مهزو به یعنی کسی را که بدو استهزا کنید و افسوس دارند سخری بضم و کسر مصدر است
چون سخر الا آنست که در یا نسبت زیادتی قوت است در فعل چو خصوصیت و خصوص مراد آنست که با ایشان استهزا میکردید حتی انسوکم ذکری تا وقتیکه
فراموش کردید اینسبب شما را ایشان کردن من یعنی فرط اشتغال شما بسخریه ایشان فراموش ساخت شما را یاد مرا ایشان بومنان یا انکه فضل ایشان بود بلعبیات سبب
یعنی بسبب مشغولی شما بسخریه و استهزا اهل ایمان ذکر مرا ترک کردید وکنتم منهم و بودید شما که از ایشان تضحکون میخندید و درین دعا و تضرع ایشان
استهزا میکردید و آنکه اندیشه از من کنید درحق دوستان من سخریه مینمودید و میخندیدید بر ایشان که ایشان در دعا بودند و استهزا مومنان میکردید که نظر
بایشان مکنید که از دنیا بعیش دنی خشنود شده اند بجهت طمع ثواب آخرت و حال آنکه آخرت و ثواب نخواهد بود انی بدرستیکه من جزیتهم الیوم امروز جزا دادم
ایشانرا بما صبروا بانچه صبر کردند بر ایذا و آزار و سخریه شما انهم هم الفائزون بدرستیکه ایشان رسیدگانند بمراد و مطلوب خود این مفعول
ثانی جزیتهم است یعنی جزا دادم ایشانرا بفوز و رستگاری و مراد آنست که جزای صبر ایشان فوز است بمطلوب و تکریر ضمیر بجهت اختصاص است یعنی فوز مخصوص
بایشانست بعد از آن حقتعالی بر سبیل تبکیت و توبیخ بکفار خطاب کرده قال گوید یا فرشته بامر او کافرانرا گوید کم لبثتم چند درنگ کردید فی
الارض در زمین یعنی در کان بامر دکان در قبور و بیست که کافران از روی غفلت و طول امل میگفتند که ما همیشه زنده خواهیم بود در دنیا و فانی
نخواهیم شد پس حقتعالی بر طریق توبیخ از ایشان پرسید که چند درنگ کردید در زمین عدد سنین از روی شمار سالها این تمیز کم است و مراد آنست
که چند سال در دنیا زنده بودید بر روی زمین و یا مرده در قبر قالوا گویند در جواب لبثنا یوما درنگ کردیم روزی او بعض یوم یا پاره
از روزی این استقصای ایشانست مدت لبث خود را در دنیا نسبت بخلود ایشان در آتش یعنی لبث دنیا را کوتاه شمرند نسبت بخلود در دوزخ و یا از هول
آتش مدت لبث خود را در دنیا فراموش کرده اند یا آنکه چون در دنیا بسرور و تنعم بوده باشند و ایام سرور کوتاه مینماید پس بجهت
قایل مشغول شده باشند و یا آنکه مدت لبث منقضی است و منقضی در حکم معدوم است و اگر مراد لبث در قبور باشد پس چونکه در حالت موت طول مکث را نمیتوان
دانست پس چنانکه در دنیا نوم مشاهده میکرد از آنجهت گویند که روزی یا بعضی از روز و ما بیش از این نمیدانیم فاسئل العادین پس بپرس ای
پرسنده از شمارکنندگان مدت را از شما برگنند کان یعنی از ملئکه که حفظ اعمار و انفاس ما بوده اند یا از آنجا که متمکن باشند از عدد ایام
ان که چه ما بجهت اشتغال بعقاب عدد آن نکرده ایم غافلیم و احصای آن نمیتوانیم کرد پس حقتعالی بجهت توبیخ بر غفلت ایشان که در دنیا بر آن بوده اند
ضد بقا ایشان باید نداند که شهور و ایام لبثان و در استقصای آن نسبت بخلود ایشان در دنیا از روی خطاب قال ان لبثتم گوید درنگ نکردید فی
در دنیا الا قلیلا مگر اندکی لو انکم اگر آنکه شما کنتم تعلمون هستید که بدانید که ایام سرور و تعیش بدنیا تمام دنیا در جنب
آخرت حقیر است پس بجهت توبیخ بغافلان ایشان گوید که افحسبتم ایا می پندارید شما از فرط غفلت انما خلقناکم آنکه ما شما را آفریده ایم
عبثا در حالتیکه بازی کنندگان یا نیم مصدر بمعنی فاعل است یعنی عابثین و یا نصبست بر علیه بر سنای للعبث یعنی آفریدیم برای عبث و حکمتی و
انکم و گمان بردید آنکه شما الینا لا ترجعون بسوی ما بازگردانیده نشوید بجهت جزای اعمال استفهام برای انکار است یعنی شما را برای عبث آفریدیم
و برای مکافات کرد اندر او قرار و بجهت عبث کنید و فوق مراد خو هر چه خواهید کنید و بر آنجا زات نبایید و این کلام در حکم دلیلست بر بعث و نشر
بود که معطوف علیه ان عبثا باشد یعنی گمان میبرید که شما را بیجا کرده ایم و آنکه بسوی ما باز گردید نشوید در لطائف قشیری مذکور است که عبث مشغول
باشد بچیزی که از حق باز دارد و خدا ما را از برای آن نیافریده و بدان امر نکرده و بنا بر این عبثا حال باشد از مفعول و واسطی ذکر کرده این بر هیچ خواندی
کردنی خلق را عبث نیافریده ام بلکه بسبب خلق دانست که هستی وی آشکارا شود و از مصنوعات وی صفات کمالیه او روا بوند و گفته اند که شما را بیتا نیافریدیم
بلکه برای ظهور نور محمدی آفریدیم چه آن ازل مفروشه بود که آن گوهر را با آن صدف جنس انسان بیرون نهد پس او اصلست و شما همه فرع و در بحر الحقائق آورده
که شما همه را برای آن آفریده ایم تا بومی سو کنید نه بجهت آنکه من برشما سو کنم و گویند ملائکه را آفریدیم تا مظهر قدس باشند و ابدیها تا خلق گردانند
محجوب باشند و در بعضی کتب سماوی مذکور است که ای فرزند آدم همه اشیا را برای شما آفریدم و شما را برای خود و سر کنت کنزا مخفیا بلحاظ همام در
و از اوزاعی منقولست که گفت شنیده ام که خدای آفرینش بسکر محمد گوید لا البث الخالق لم مخلوق کاشکی خلقانرا نیافریدی چو آفرید شدند
کاشکی دانستندی که ایشانرا برای چه کار آفریده اند تا اندیشه نمودندی که چه کنند و در چه چیز عمر خود را صرف نمایند و در روایت آمده که حقتعالی خلقانرا از
برای اعطاء رحمت و اسعاف بر ایشان چه غرض در خلق جلب نفع مکلفان آجلا و عاجلا تا بعضی از آن منتفع شوند و در بعضی نظر کنند یا آن تحصیل معاد
نموده مستحق ثواب شوند از صافی تفسیر بیند که حقتعالی خلقانرا برای چه آفرید فرمود که با نعمتها که در علم ازل معلوم و مقرر او بود بر خلقان عرض فرماید
بزلال وافر منا حسانهای خود کند بر ایشان و بعد از آن گفت که ان الله خلق الخلائق وکان غنیا عن خلقهم لم یخلقهم لجر منفعة ولا لدفع مضرة ولکن خلقهم و
الیهم الرسل لیفصلوا بین الحق والباطل فمن احسن کافاه بالجنة ومن اساء کافاه بالنار و اما قوله وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون غرض حدائق

مکلفانست بلکه غرض ونی آنست که از انبعاثات بمنزلهٔ عظیم وردع و زجر شنیع وشدید که حکمت ومصلحت مقتضی آنست که بدان اثبات با تمیز آنچه ترسند
چنانچه در کتب اصول مبرهن شده که حقتعالی خواستکه تا اینچه مکلفانند در بهشت بدرجات عالیه و مراتب غالیه برسبیل استحقاق رسند مقرون بتعظیم
و تبجیل تعظیم غیر مستحق قبیح است حکمتست پس ایشانرا تکلیف کرد بتحمل مشاق عبادات تا بجهت آن مستحق نعم دائمه جنت شوند وابتغای کرم او سبحانه است جل جلاله
فَتَعَالَى اللّٰهُ برتر است خدا و بزرگتر از آنکه عبث آفریند یا از آنکه ولد و شریک گیرد اَلْمَلِكُ الْحَقُّ پادشاهی که سزاوار آنست که مالک مطلق باشد
و ما عدا او مملوک بالذات و مالک بالعرض یعنی پادشاه بحقیقت بیرا او راست نه غیر او را لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ نیست هیچ معبودی مستحق پرستش مگر او و هر چه
ما عدا او عبید اند رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ آفریدگار عرش بزرگی که محیط است بجمیع اجرام و نازل است از آن محکمات تصنیف و احکام و خیرات و برکات
علی الوجه التمام و لهذا وصف آن نموده بکرم و منسوبست بتو که کریمیست بجهت آن باشد که منسوبست باکرم الاکرمین و گویند کرم هر کاه صفت جماد باشد
بمعنی حسن است یعنی عرش نیکو و چون کثیر الخیر است و بخصیص عرش بذکر با آنکه حقتعالی خالق کل اشیاست بجهت تشریف و تعظیم آنست کقوله رب هذا البیت
وَمَنْ يَدْعُ و هر که بخواند یعنی بپرستد مَعَ اللّٰهِ با خدای بحق إِلٰهًا آخَرَ خدای دیگر که لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ هیچ حجتی نیست مر او را به پرستش آن
اله این صفت لازم است که لازم آنست که ذکر آن بجهت تاکید ما نسبت بجمله نه آنکه قید احترازی باشد و معنی آنکه بعضی از الهه باشد که بر آن برهان
کرده و بعضی نه چه ما سوای الله همه باطلند و مستلزم عدم حجت بر پرستش آن و در این کلام دلیلیست بر آنکه تدین بما لا دلیل علیه ممنوع است چه جای
آنکه دلیل عقلی و نقلی بر خلاف آن کنند و محتملست که این جمله معترضه باشد میان شرط مذکور و جزای وی که اینست فَإِنَّمَا حِسَابُهُ پس جز این نیست که حساب آنکس
و مکافات کردار او عِنْدَ رَبِّهِ نزدیک پروردگار اوست یعنی بقدر آنکه مستحق آنست مجازات کند و این تهدید عظیم است یعنی او را پاداش خواهد داد
و عذاب خواهد رسانید بمثابه که شایان استحقاق اوست إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ فلاح نیابند و رستگار نشوند ناگویند که افتتاح سوره بقد
فلاح مؤمنانست و ختم آن بنفی فلاح از کافران فشتان ما بین الفاتحة والخاتمة پس رسول خود را امر میفرماید باستغفار و استرحام بر این وجه که وَقُلْ و بگوی
رَبِّ اغْفِرْ ای پروردگار من بیامرز تمام ذنوب مرا و بیامرز مؤمنان را اگر مرتکب معصیت شده باشند وَارْحَمْ و ببخشای بر من و بر ایشان برحمت واسعه
و نعم سابقه خود وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ و تو بهترین رحم کنندگانی و نعمت دهندگانی آورده اند که عبد الله بن مسعود بر مبتلائی گذشت
أَفَحَسِبْتُمْ تا آخر سوره در گوش وی خواند فی الحال از آن بلا و مرض نجات و شفا یافت و بصحت و سلامت انجامید خواست بخبر رسول رسید عبد الله طلبید
و گفت چه در گوش وی خواندی گفت این آیتها را رسول فرمود که بدان خدائی که جان من بید او است که اگر بنده از سر یقین این آیتها بر کوه خواند ازجا برود سُورَةُ النُّورِ
مدنیست بلا خلاف و آیات آن شصت و چهار است نزد غیر مدنی شصت و شصت و دو نزد ایشان که ابی بن کعب از حضرت رسول روایت میکند که هر که سورة النور بخواند
حقتعالی بعدد هر مؤمن و مؤمنه که بوده اند و خواهند بود تا قیامت بیامرزد حسنه وی بنویسند و حاکم ابو عبد الله در صحیح خود باسناد از عایشه نقل کرده که
پیغمبر فرمود که زنانرا در غرفها منشانید و ایشانرا نوشتن میاموزید بلکه چرخ ریشتن و سورة النور تعلیم ایشان کنید و عبد الله بن مسعود از ابو عبید الله
روایت کرده که اموال و فروج زنانرا بحصن حصین خود در آورید بقرائت این سوره بتحقیق که هر که این سوره در هر روزی یا هر شب بخواند هر گز اهل
او در زنا مبتلا نشود تا فوت شود و چون بمیرد هفتاد هزار فرشته تشییع جنازه او کنند و برای او دعا و استغفار کنند تا بقبر در آید و در قیامت مغفور و محو
کردند و باید دانست که حقتعالی ختم سورة المؤمنون کرد بآنکه بندگانرا برای عبث بیافرید است بلکه بجهت امر و نهی خلق فرمود افتتاح این سوره کرد بذکر
بعض امر و نهی و بیان شرایع اسلام و ذکر فرمود که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
سُورَةٌ خبر مبتدای محذوفست ای هذه سورة یا مبتداست خبر محذوف و تقدیر آنکه فیما اوحینا الیک سورة یعنی این سوره ایست یا از جمله آنچه وحی کرده ایم بتو سوره ایست
که از عالم قدس أَنْزَلْنَاهَا فرو فرستادیم آنرا بوساطت جبرئیل وَفَرَضْنَاهَا و فرض کردیم آنرا یعنی آنچه ذکر کرده در او است از احکام وَأَنْزَلْنَا فِيهَا و فرو
فرستادیم در او آیَاتٍ بَيِّنَاتٍ آیتهای روشن یعنی واضح الدلالة لا انها بمعنی مفصول که آن حدود و احکامست بیان حلال و حرام لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ
شاید که شما پند پذیرید و از محارم پرهیز نمائید و از جملهٔ احکام اینست که اَلزَّانِيَةُ زن زنا کننده وَالزَّانِي و مرد زناکار چون غیر محصن باشند
فَاجْلِدُوا پس بزنید ای ائمه و حکام كُلَّ وَاحِدٍ هر یکی را مِنْهُمَا از آن هر دو مِائَةَ جَلْدَةٍ صد تازیانه این حکم مخصوص است بآنکه
غیر محصن باشند چه حد آنکه محصن باشد رجم است باتفاق و اجماع فقها و بدانکه نزد خلیل و سیبویه الزانی والزانیة مرفوعند بابتدائیت و خبر
محذوف و تقدیر آنکه فیما فرض الله علیکم الزانیة والزانی و قوله فاجلدوا جمله دیگر است معطوف بر جملهٔ اولی و نزد مبرد مجموع جملهٔ واحده و دخول فا
بر خبر بجهت آنستکه مبتدا متضمن شرط است بجهت آنکه لام بمعنی اسم موصول است و تقدیر آنکه التی زنت و الذی زنا فاجلدوا و این مانند الذی فی الدار
فله درهم است در کشف العرفان آورده که جلد عبارتست از ضرب جلد بمجرد آنکه از آن بر گوشت تعدی نکند و حکم بجلد مخصوص است بکتاب و سنت
اما سنت با تبادر است چنانکه در حق بکر ذکر چیزی که موجب تغریب باشد هست لقوله البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام و ابو حنیفه بمنع تغریب رفته و دو
مذکور و عمل صحابه مبطل قول وی است و اشد لالش با آنکه این مذکور ناسخ خبر است ضعیفست زیرا که عدد تغریب بر آن کوه عدد آن نیست تا ناسخ
آن باشد و بعض صحابه متأخر از آنکه بمر بود پس چگونه تغریب بآیه منسوخ باشد یا باید السنت چنانکه در حق محصن و محصنه چه حد ایشان رجم
واین در نصوص نیست که قائل شویم بعد ضم جلد رجم و اگر این نیز از قسم اول است چه در منصوص جلد است بآن زیادتی که ان رجمست و نزد بعضی ضم در حق
شیخین و حق نیست که ضم اعمست زیرا که امیر المؤمنین سراجه را که زنی بود در عنفوان جوانی جلد فرمود در روز پنجشنبه و رجم امر کرد در روز جمعه
و فرمود جلد تها بکتاب الله و رجمتها بسنة رسول الله و فعل الحضرت حجت است و مراد بمحصن کرد بستکه او را فرج مملوک باشد بعقد دائم یا بملک

بیان که صبح و شام با او مباشرت تواند کرد و بکرو مانعی و محصن نیست که او را از وی جدا شد بعید دائم که صبح و شام بر او اتیان نماید و بکر نزد بعضی
ما عدا المحصن است و گویند آنست که نکاح کرده باشد و هنوز دخول نکرده و طلاق رجعی مانع احصان است یا بقای عده بخلاف بائن اگر چه با ام قدم باشد و نزد
ما جز و تعزیب ... نیست بخلاف عامه و اما کتابیه پس جلد تنصیف است در حق امه لقوله تعالی فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب و بعد از عبد خلافست نزد بعضی
در حکم حر است و نزد جمعی دیگر مانند امه این قول است تم کلامه و شافعی گفته که ابو حنیفه در وجوب حد تا اسلام را شرط نمیکند و ابن عمر روایت کرده حضرت رسالت
دو یهودی را که زنا کرده بودند ... رجم فرمود و این معارضه کند بحدیث من اشرک بالله فلیس بمحصن نیز اگر مرد با بنت عشر صاحب سنتا بر اوی کا فوددر احکام
امیر المؤمنین واردشده که ... پنج کس را نزد وی آوردند که بر زنا بر ایشان گواهی دادند ... یکی را رجم کردند و دیگری را حد زدند و شخص دیگری را نیم حد زدند
و کسی دیگر را تعزیر کردند و دیگری را رها کردند و گفتند یا امیر المؤمنین قضیه یکیست و این پنج حکم مختلف چیست جواب داد که اگر چه قضیه یکیست
اما احوال مختلف است چه اول که رجم امر کردم محصن بود و بر محصن رجم است باجماع و سنت و آنرا که حد زدم محصن نبود و بر غیر محصن جلد است نه رجم و آنرا
که نیم حد زدم بنده بود و بر بنده نیم حد لازم است و آنرا که تعزیر فرمودم کودک بود و بر او حد نیست بلکه تادیب است تا دیگر مرتکب این امر نشود
و آنرا که رها کردم دیوانه است بر دیوانه تکلیف نیست و باید دانست که موجب حد است جماع است از وطی مرد عاقل و بالغ در قبل یا دبر زن بی عقد
ملک و شبهه با علم بحرمت و اختیار و حکم زنا ثابت با قرار کردن در چهار مجلس یا بگواهی چهار عادل یا سه مرد و دو زن بر معاینه و لوج که
در فرج باشد بر زن کالمیل فی المکحلة و اگر بر این وجه گواهی دهند بگواهی ایشان زنا ثابت نشود و شهادت ایشان بر وجه تا ... و هر ...
نه ... و اگر چه باده ... نشود باشند و شهادت ... و شرط است ... شهود بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد و حد بسیار کرده است که
تقدیم ذکر زانیه بر زانی جهت آنست که صدور زنا از زنان فحش است و جهت حبل ظاهر است و دیگر آنکه شهوت در زنان اکثر است و دیگر اغلب آنست که بر عرض ایشانست
مرد را و عرض نفس خود بر ایشان کردن و دیگر آنکه مفسده زنا بحقوق محبت بر زن لنسب است و خطاب فاجلدوا راجع با ائمه است کسا فیکر ان قبل الحسنا منصوب
باشند چه باجماع اقامت حد مخصوص است با ائمه و ولاة ایشان پس مراد از ... العذر و اقامت حد بر زانیه و زانی میفرماید که و لا تأخذکم و باید که فرا نگیرد
شما را ای ائمه و ولاة بهما رأفة بر زانی و زانیه مهربانی و عطوفتی در حفظ دین خدا و یا در طاعت او و یا در حکم او که آن است حد نزدن و تخفیف
نا موکنو لم تعهما کان لنا هذا خاه فی دین الملک در حکم واحد و بنقول ابن عباس است و مراد آنست که بجهت رأفت و مرحمت شما بر زانیه و زانی تعطیل حد الهی
مکنید و در ضرب حد مسامحه منمائید ان کنتم تؤمنون اگر هستید که گروید کانید بالله والیوم الاخر بخدا و بروز قیامت چه ایمان بخدا و بروز
مقتضی جد است در طاعت خدا و اجتهاد در اقامت احکام و حدود ان از لوازم ایمانست پس هر که تحصیل ملزوم نموده لازم آن کند و اگر نه ملزوم از او
منتفی بود چه عدم لازم ملزوم عدم ملزوم است و این تهییج است مبالغه است در حکم و تشدید امر زنا و حسم ماده آن بجهت انحفاظ نسب و جزء با احکام شرعیه
کرمرتبه آنست از اصول حفظ قال النبی صلی الله علیه و آله یا معشر الناس اتقوا الزنی فان فیه ست خصال ثلاث فی الدنیا و ثلاث فی الآخرة اما اللاتی فی الدنیا فانه
یذهب البهاء و یورث الفقر و ینقص العمر و اما اللاتی فی الآخرة فانه یوجب السخط و سوء الحساب و الخلود فی النار یعنی ای گروه مردمان از زنا بپرهیزید که در او شش
خصلتست سه در دنیا و سه در عقبی اما سه خصلت که در دنیا است آنست که آبرو و حسن و صفا را ببرد و درویشی آورد و عمر را کم کند و اما سه که در آخرت باشد
آنست که موجب سخط و خشم خدا شود و مستلزم بدی حساب و مخلد بودن در آتش دوزخ با انواع عذاب و در اینجا لا تاسوبه تنجیه ... بر رحمت و مرکب ... بعید
نیز بحسب ... نقص ... و ... و شفاعت در ... و فی الحدیث عن النبی انه قال یؤتی بوال ینقص من الحد سوطا فیقول رحمة لعبادک فیقال له انت ارحم بهم منی
فیؤمر به الی النار و یؤتی بمن زاد سوطا فیقال له لم فعلت فیقول لینتهوا عن معاصیک فیؤمر به الی النار یعنی روز قیامت حاکمی را بیاورند که یک تازیانه از حد کم کرده باشد
او را گویند چرا حد الهی را ناقص کردی گوید بجهت شفقت و مرحمت بر بندگان تو پس او را گویند آیا تو رحیم تر بودی بایشان از من آنگاه او را بدوزخ امر کنند
و حاکم دیگر بیارند که در حد یکتازیانه زیاده زده باشد و او گوید بجهت آنکه تا بندگان باز ایستند از معاصی تو پس او را امر کنند بدوزخ
و بعد از آن بجهت زیادتی فضیحت زناة امر کند که و لیشهد و باید که حاضر شوند عذابهما در عذاب زانیه و زانی یعنی در زدن ایشان حد را
طائفة من المؤمنین گروهی از مؤمنان تا تشهیر یابند بافعال شنیع و فضیحه ایشان تفضیح تا مانع معاودت ایشان شود بر مثل این عمل و ردع حاضران نما
برای ارتکاب این وقبیح مؤمنان بجهة آنست که تا افاضت خدا مانع گفتار نشود از اسلام او و دو با جهت آنکه ظهور فسق فاسق ما اصلح الفضیحت فلهذا مکروه است
اقامت حد در ارض عدو در کشاف آورده که طائفه فرقه ایست که ممکن باشد که حلقه شوند بگرد چیزی و طوفان نمایند فکانها کالجماعة الحافة حول
الشئ و از صفات البلغاء انتهی کلامه و فقهاء را در طائفه خلافست از بابا قرع روایتست که اقلها واحد که یکی طایفه یکیست و مجاهد ابراهیم نیز
بر آنند و در مجمع آورده که ابن عباس نیز قایلست با ین و عکرمه گفته که اقل آن دو است و زهری قایلست بسه و نزد حسن و بروایتی دیگر ابن عباس
مشهور آنکه کمتر از چهار کس جایز نیست زیرا که حد با ین عدد ثابت شود نه بکمتر و این قریب بصواب است لیکن قول امام محمد باقر اقوی است مجمع بحقیقت
اشارت نموده که نیست که فرقه جمعیست و اقل آن سه است و طایفه بعضی از فرقه است پس کافی باشد و انیز و لفظ طائفتان من المؤمنین اقتتلوا نیز دلالت
بر این حکم میکند که دو جمع تا بیست دو و احد نیز ثابت است و نزد بعضی مراد عدد مخصوص نیست بلکه موکول برای امام است چه غرض از آن اعلام حد است
برای حصول اعتبار در اسباب نزول و در بعضی دیگر از تفاسیر آورده اند که ام مهزول که یکی از زنان زانیات بود در مواضیع نسبتی تعلیل میکرد که هر
او را بخواهد مؤنت آنکس را تمام کفایت کند مؤمنی خواست که بطمع نان بخیته او قصد نکاح وی کند و بجهة آنکه مسلمان بر این امر نکو
آمد پرسید که الزانی مرد زنا کننده لا ینکح نکاح نمیکند الا زانیة مگر زن زنا کننده او مشرکة یا شرک آورنده را والزانیة و زن زنا

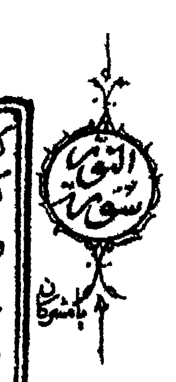

کننده لا ینکحها در نکاح در نیارد او را الا زانٍ مگر مردی پلید کافر او مشرک یا شرک آرنده و این حکم بر سبیل غلبه است یعنی غالب آنست
که مایل نشود مر زن بدکار را در نکاح صوالح و صلحا رغبت نمی‌کنند در تزویج ایشان چه جنسیت و مشاکله علت الفت و تضام است و مخالفت سبب نفرت و افتراق
و تحرم مقابلهٔ ایمان بود که چنین باشد که در آیة نیز لا ینکح الا من زان او مشرک لکن مراد بیان احوال رجال است در رغبت ایشان در زانیات و لهذا تقدیم زانی
بر زانیه نمود چه ابتدا در حق رجال نازل شده چنانکه گذشت که زنان بدکار از یهود در مدینه مواجر نشسته هر یک بر خانهٔ خود رایتی نصب کرده بودند
و مردم را بفجور دعوت نمودند و جمعی از فقرای مهاجرین که مسکنی و عشیره نداشتند و از تنگدستی برهنه و گرسنه می‌بودند در طمع کردند که ایشان را
بنکاح درآورده و کرایهٔ نفس از ایشان گرفته بر عادت اهل جاهلیت معاشرت کنند و انتفاع یابند با این آیه منع ایشان فرمود و گویند جواز نکاح ایشان از کبائر است
از امام ثعلبی که مشرک نکرد مر زانیه را الا زانی بود او زانی است فاحشه و مقتا و ساء سبیلا و آنست که زنا از کبائر است و مفسران دریافته‌اند و ابن جبیر
و جمعی برآنند که مراد بنکاح عقد است و مراد بنفی نهی است و مؤید این است آنچه روایت کرده‌اند از ابی جعفر و ابی عبدالله عم که فرموده‌اند هم رجال و نساء کانوا علی عهد
رسول الله مشهورین بالزنا فنهی الله عن اولئک الرجال و النساء والناس الیوم علی تلک المنزلة فمن شهر بشیء من ذلک واقیم علیه الحد فلا تزوجوه حتی تعرف توبته
و اصح آنست که این نهی تنزیهی است یعنی نکاح زانیه و زانی مکروه باشد نه حرام و قوم آنند که نکاح اینجا بمعنی وطی است یعنی وطی نکند زانیه مگر زانیه یا مشرکه
و زانیه را وطی نکند مگر زانی یا زانیه و این حکم بر سبیل غلبه است بجهت جنسیت چنانکه گذشت و نظیر اینست قوله الخبیثات للخبیثین و ابن فضال و ابن رشید و سعید
ابن جبیر و دیگر آورده‌اند که ابن عباس بر آنست که نهی تحریمی است اما این حکم در اوائل اسلام بوده بعد از آن منسوخ شد بآیة و انکحوا الایامی منکم و ابن مسعود
و جمعی دیگر منقول است که مراد بنکاح عقد است و این حکم مخصوص است بکسیکه زنا کند چه در انصوره جایز نیست که با وی ترویج شود و این قول جمعی از صحابه است
و نزد فقها اما مر اگر زن زانیه مزوجه باشد بر زانی حرام مؤبد نشود و اما اگر غیر مزوجه باشد حرام نشود و حرّم ذلک و حرام کرده شد تزوج زانیه
علی المؤمنین بر گروه گرویدگان بجهت تشبه بفساق و تعرض تهمت و تسبب سوء مقاله و طعن در نسب و غیر آن از مفاسد و اصح آنست که این نهی تنزیهی است و مکروه
که تزوج زانیه باشد بر آنکه در حین زنا مزوجه بوده باشد چنانکه گذشت و یا آنکه منسوخ الحکم باشد و میتواند بود که مثال الذین لا یذنبا باشد
و معنی آنکه حرام است بر مؤمنان و گویند معنی آنست که بر مؤمن واجبست که نفس خود و اهل را از زنا دفع کند که یعنی بازدارد عافیة و این بنا شد که همیشه
بنکاح زوانی رغبت کنند و اقدام بنکاح صوالح نمایند و چون حفظ را ذکر کرد تا فرمود عقب آن ذکر حد قذف یعنی تهمت زنا مبتدا بآنکه والذین یرمون المحصنات

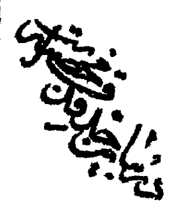

و آنانکه تهمت می‌کنند بزنان عفیفه را بزنا و مرد محصن نیز در این حکم داخل است و تخصیص محصنات بذکر جهت خصوص واقعه است یا بجهت آنکه قذف زنان اغلب است
و اشنع و در معنی قذف بزنا احصان اینجا عبارت است از بلوغ و کمال عقل و حریت و اسلام و عفت و در تکلیف شرط است پس معنی آنست که از اهل تکلیف
که مرد بوده باشد جامع این پنج صفت باشد و باشند بزنا دهند ثم لم یأتوا پس نیارند نزد ولاة ایشان باربعة شهداء چهار گواه عدل را بر اثبات
رمی کرده‌اند بدان فاجلدوهم پس بزنید ای حکام ایشان را ثمانین جلدة هشتاد تازیانه و در نفی که غیر زنا باشد چون فاسق یا قذف بغیر زنا نسبت بغیر محصن
باشد تعزیر است نه حد و نقص عدد ضرب او در فذف از حد زنا بجهت ضعف نسبت بزنا و لهذا حد قذف از حد زنا و حد شرب اخف است و لا تقبلوا لهم

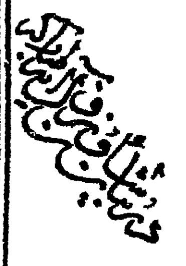

و قبول مکنید مر ایشان را که قذف کرده‌اند و گواه نیاورده‌اند و بجهت آن هشتاد تازیانه خورده‌اند شهادة ابدا گواهی هرگز در هیچ باب که تا
شود وادار او اولئک و آن گروه قاذف هم الفاسقون ایشانند فاسقان یعنی بفسق محکوم شده‌اند و در شهادت عدالت شرط است و فسق منافی آنست
کنز العرفان آورده که نزد مجتهد حنیفه این آیة قصر غالبه نازل شده صحابی گفته که بلکه در زنان مؤمنات جاری است این اولیست بجهت آنکه فائده از عام
و اگر قول اولی مسلم دارند پس حکم این نیز عام خواهد بود بجهت آنکه خصوص سبب مخصص حکم نیست چنانکه در اصول مبرهن است و این منضمن چند حکم است
یکی آنکه وجه قذف زنا است چه مما تقدم دانسته شد که ثبوت زنا بچهار گواه است و اینجا مبنی آنکه ثم لم یأتوا باربعة شهداء اینجا از آن معلوم شد
که مراد برمی قذف بزنا و اجماع امت نیز بر اینست دوم آنکه در حد قذف مفاد عفت شرطست و این اشارت بقوله المحصنات و مراد باحصان تزویج نیست بجهت ثبوت
اجماع بر وجوب حد بقذف غیر مزوجه اما در قذف غیر عفیفه تعزیر واجبست که مفاد قذف مشهوره باشد بزنا بر وجهی که مستکشف نباشد از مخاطبه بقذف
سیوم آنکه حد قذف تعزیر نیست چه آنکه حد قذف حدودیست که بعد قذف ثابت نتواند کرد بر دعوا که ثبوت زنا با قرار است چنانکه ... چهار گواه عادل شهود
در مجلس واحد که متفرق نباشند بلکه متفق باشند بر فعل واحد و وقت واحد با اتحاد زمان و مکان و ابوحنیفه نیز بر اینست و نزد شافعی اتحاد مجالس شهود
شرط نیست و اصحاب ما بر آنند که ثابت شود بشهادت مرد و دو زن با یک مرد و چهار زن بتفصیلی که در کتب فقهیه مسطور است چهارم آنکه قاذف را هشتاد تازیانه
باید زد خواه حر باشد یا عبد خواه مرد یا زن بجهت عموم لفظ و تخفیف در عبد جایز نیست مگر در زنا پنجم آنکه شهادت قاذف مقبول نیست مادام که بر
فسق باشد ششم آنکه قاذف محکوم است بفسق و اینها بلکه بر آنکه قذف کبیره است چه صغیره منافی عدالت نیست مگر در صورت اصرار هفتم آنکه قاذف اگر توبه کند

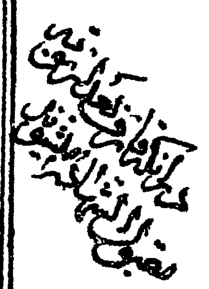

شهادت او مقبول است نزد ما و نزد شافعی و اکثر تابعین بنابر آنکه الا الذین تابوا که بعد از این مذکور میگردد مستثنی باشد از قوله و لا تقبلوا لهم شهادة ابدا
که عطف است بر جزای شرط پس آن از جمله جزا باشد و معنی آنکه آنانکه قذف کنند بچهار گواه اثبات نتوانند کرد هشتاد تازیانه بزنند و شهادت او را قبول نکنند
الا الذین تابوا مگر آنانکه توبه کنند من بعد ذلک از پس آن قذف که در کرده‌اند و بکنند خود را محدود شده باشند و اصلحوا و با صلاح آرند نیت
خود را در نزول قذف و عزم بر استمرار آن تا اسم فسق از ایشان برخیزد و مقبول الشهادة شوند و نزد بعضی با وجود استمرار فاجر است که عمل صالح از قاذف
تا بیند شود اگرچه بدل باشد فان الله پس بدرستیکه خدا غفور آمرزنده است گناه بندگان را رحیم مهربان بر گروه توبه کنندگان ابوحنیفه میگوید
که شهادت قاذف قبول نیست تا آخر عمر مگر کافری که قبل از اقامه حد قذف کرده یا بیشتر از تمامیت گواهی دفعه بنا بر آنکه و ذکر شد و اولئک هم الفاسقون از برای استثناست

واستثنا از فاسقین پس هستوار تایب هم نفع باشد و شهادت او غیر مقبول بعد از توبه و قول اول حقست و معظم صحابه و تابعین و مفسرین بر اینند چون ابن عباس و
بروایته والبی و مجاهد و زهری و مسروق و عطا و طاوس و سعید جبیر و شعبی و شافعی و اصحاب او و جمیع فقهای امامیه و حکی عن ابی جعفر و ابی عبد الله و مصرحست باین آن شافعی
مرویست که سفیان بن عیینه ما را اخبر داد از زهری که گفت زعم اهل العراق ان شهادة القاذف لا یجوز فاشهد فاخبرنی سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال لابی بکرة اشهد علی المغیرة
ابن شعبة تب تقبل شهادتک وان تبت قبلت شهادتک فابی ابوبکرة ان یکذب نفسه و از زجاج منقولست که جرم قاذف سخت تر از جرم کافر نیست و هرگاه کافر
اسلام آورد شهادت او مقبولست پس قاذف بطریق اولی که بعد از توبه مقبول الشهادة خواهد بود و موید این قولست که جرم متکلم بفاحشه اعظم از جرم مرتکب آن
نیست و در غایت خلاف نیست که بعد از توبه مقبول الشهادة است پس قاذف هرگاه تایب شود و نوع قذف تعمدا ترک در قلب خود واجب است که شهادت او مقبول باشد
و در کنز العرفان آورده که درین بحث چند فایده است یکی آنکه در مقذوف فرق نیست که ذکر باشد یا انثی و لفظ تانیث در آیه بجهة خصوص واقع شده است
که آن غیر مختص است دوم آنکه قذف لواطه مانند قذف زنا است و نفی ولد در حکم اوست اما قذف بکفر یا شرب خمر از معاصی موجب تعزیر است
آنکه مقذوف را جلد کنند با ثیاب بخلاف حد زنا که شرطست که برهنه باشد و در نزد بعضی زانی را جلد کنند بر طریقی که زنا کرده یعنی اگر برهنه زنا کرده یا
پوشیده همانا وجه حد زنند و ضرب در قذف متوسطست بخلاف ضرب در حد زنا که متصف بشدت است زیرا که حق تعالی فرموده است ولا تأخذکم بهما رأفة
حریت و بلوغ و اسلام در مقذوف شرطست که اگر بر خلاف این باشد تعزیر باید کرد نه حد پنجم آنکه حد قذف حقیست لازم و اقامت آن موقوفست بر مطالبه زیرا که
ساقط نمیشود مگر با عفو آن مقذوف قبل از ثبوت نه بعد از آن ششم آنکه مقذوف جز توبه است و حد توبه اکذاب نفس است اگر کاذب باشد و تخطیه نفس اگر صادق
باشد و بعد از این شهادت او مقبول خواهد بود انتهی کلامه و اکثر فقها بر آنند که حد قاذف اگر عبد باشد یا امه چهل تازیانه است و اصحاب ما بر آنند که
فرق نمیکنند و ظاهر آیه مقتضی اینست و به قال عمر بن عبد العزیز و القاسم بن عبد الرحمن و تفصیل این مسائل در فقه و احکام آن در کتب فقهیه مذکور است فلیطالع
ثعلبی عکرمه و ابن ضحاک از ابن عباس روایت کرده اند که چون حق تعالی این آیه فرستاد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله جعلنی الله فداک اگر مردی با زن خود در زنا ببیند
و بطلب گواه مشغول میگردد تا جمع شهود کند انکس از حاجت خود فارغ شده است و رفته و اگر نه بگواه سخن میگوید هشتاد تازیانه برو زنند و مع ذلک فاسق
و مردود الشهادة میشود اینحال چگونه باشد پیغمبر فرمود که ای عاصم حق تعالی اینچنین حکم فرستاد عاصم گفت صدق الله و صدق رسول الله و از مجلس بر خاست
و گفت اللهم افتح و بمنزل خود رفت بروایة ابن عمر و بروایة ضحاک هلال بن امیه بیامد و گفت ای عاصم شریک بن سحماء را بر شکم زن خود خوله دیدم عاصم گفت [illegible]
تو سید با ان رسید یعنی باین کشته شد و خالو ابن عم سید عالم و سابق حضرت خوله را طلبید و از او پرسید انکار کرد و گفت یا رسول الله ابن سحماء
نزول ما است و در خانه ما فرود آید و تعلیم قران میکرد چون شب بود که زوج من غریب بود او را در خانه میگذاشته و نمیدانم خوبی مرتبه و اکنون نمیدانم که غیرت او را
بر این داشته و میخواهد که مرا بطعام منع کلی کند شوهر گفت لقد رأیته فی بطنها بخدا که شریک را بر شکم او دیدم حق تعالی این آیه لعان نازل کرد و از حسن
که جواب والذین یرمون المحصنات آمد سعد بن عبادة گفت یا رسول الله اگر شخصی مردی را با زن خود ببیند که بر شکم او خفته و در میان رانهای او نشسته اگر او را
کشد و بر او قصاص مقتول او شاید و اگر با چهار دیگر خبر دهد هشتاد تازیانه اش میزنید فلا اضربه بالسیف یا اجازت باشد که او را بشمشیر دفع کند
بکشتنید بی قصاص حضرت فرمود کفی بالسیف شاهدا کفایت کند او را شمشیر بقتل و بعد از ان آیت لعان نازل گشته و نیز روایتست که عویمر عجلانی زن خود را
و نزد رسول آمد فرمود که البینة والا حد فی ظهرک پس آیه لعان فرود آمد و ثعلبی ذکر از ابن عباس روایت کرده اند که سعد بعد از نزول آیه والذین
یرمون المحصنات گفت یا رسول الله اگر من در خانه خود در آیم و مردی را بایم بر شکم زن خود خفته و ما بین الفخذین او نشسته بهیج او نکنم و او را بر نجانم تا
چهار گواه آورم این امر عجیبست چه اگر با ایشان آیم او فارغ شده و رفته است و اگر آنچه دیدم بگویم هشتاد تازیانه بر من زنند حضرت فرمود که یا معشر الانصار
اما تسمعون الی ما قال سیدکم ای جماعة انصار میشنوید که این مهتر شما چه میگوید گفتند یا رسول الله او را ملامت مکن که مردی غیور است و هرگز زنی نکرده
مگر بکر و زن خود را اگر طلاق بدهد هیچکس از ما جرأت نخواهد داشت که مطلقه وی را تزوج نماید سعد گفت بابی انت و امی یا رسول الله میدانم که این حقست
و نزول این از نزد حق تعالی است و لیکن مرا از این عجب آمد فرمود که حکم خدا اینست و چنین فرمود سعد گفت صدق الله و صدق رسول الله از این قصه
که پسر عم وی هلال بن امیه از خرماستان که او را بود باز گشت و در خانه رفت مردی را دید که با زن او خفته و زنا میکند هیچ نگفت و نزد رسول آمد و گفت یا رسول
صحابه نشسته بود و گفت یا رسول الله چنین حالی واقع شده و من این بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم رسول از این حال متغیر شد و آثار کراهت چنین
ظاهر گشت هلال گفت یا رسول الله میدانم که بر این سخن ناخوش آمد اما خدا میداند که من راست گوینده ام و نحوه میگویم و امیدوارم که حق تعالی از این فرجی
دهد رسول قصد کرد که بروی حد زند انصار جمع شدند و گفتند ابتلینا بما قال سعد گفت تا ان سید هم و مبتلا شدیم اگر هلال را حد زنند گواهی او مقبول نشود
بنا فاحشه کرد و این امر عظیم و محنتی شدید بود بر رسول در این بود که آثار وحی بر او ظاهر گشت صحابه خاموش شدند و گفتند ان شاء الله که از این فرجی باشد
آثار حجور رسول از غشی وحی باز آمد فرمود که حق تعالی هلال را فرجی داد و شما را از اینحال خلاصی داد پس این آیه را فرو فرستاد فرمود که **وَالَّذِينَ يَرْمُونَ** و آنانکه نسبت میکنند
بزنا **أَزْوَاجَهُمْ** زنان خود را **وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاءُ** و نباشد مر ایشان را گواهان **إِلَّا أَنفُسُهُمْ** مگر نفسهای ایشان **فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ** پس واجبست
گواهی دادن یکی از ایشان را یا بر ایشانست گواهی دادن هر یک از ایشان **أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ** چهار گواهی بخدا اشهاد خبر مبتدا محذوفست ای فالواجب
شهادة احدهم یا مبتدا خبر محذوف ای فعلیهم شهادة احدهم و اربع منصوبست بر مصدریت و بالله متعلق بشهادات بجهة انکه اقربست و یا شهادة بجهة تقدم آن حاصل
بر ایشان لازمست که چهار گواهی دهند بخدا باینوجه که **إِنَّهُ** بدرستیکه او یعنی شوهر **لَمِنَ الصَّادِقِينَ** از راستگویانست در نسبت دادن زن را بزنا و بزن خود اصل
انه علی ما مراد است یعنی چهار گواه گواهی دهند بر اینکه او از صادقانست در قذف زن بزنا و عامل آن معلق گشته و بجهة دخول لام

با فرق کرده کردن

در سبب نزول آیة اللعان

بر جبر برای تاکید معنی گواهی از آنکه مؤکد تمامی شود کند است بجای تمام شهود است وَالْخَامِسَةُ و گواهی پنجم أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ آنست که لعنت خدا
بر وی إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ اگر باشد از دروغ گویان در آنچه نسبت کرده زن را بزنا یعنی در نوبت پنجم بر خود لعن کند بدین وجه که گوید لعنت خدا بر
که اگر من دروغگویم در آنچه رمی کرده‌ام مر این زن را و همچنین باشارت بان زن کند و این لعان مرد است و فایده آن سقوط حد قذفست از او و حصول فرقه بینهما بر تابید
و نفی ولد از او اگر قذف او برای نفی او بوده باشد و ثبوت حد زنا بر مرأه اگر از لعان امتناع کند لقوله تعالی وَيَدْرَؤُا و دفع کند و باز دارد عَنْهَا الْعَذَابَ
از زن حد را أَنْ تَشْهَدَ اینکه گواهی دهد أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ چهار گواهی بخدا مضمون آنکه إِنَّهُ بدرستیکه شوهر لَمِنَ الْكَاذِبِينَ از دروغ
گویانست در آنچه رمی کرده مرا بان وَالْخَامِسَةَ و گواهی پنجم أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ آنکه غضب خدا عَلَيْهَا بر آن زن إِنْ كَانَ اگر باشد مرد
مِنَ الصَّادِقِينَ از راستگویان در دعوی رمی خامسه بالنصب و ما بعد ان خبر و حفص بنصب خامسه خواند معطوف بر اربع و خلاصه معنی هر دو آنست که لعان
مرد بانست که چهار بار بگوید که گواهی میدهم بخدا که من از راستگویانم در آنچه رمی کرده‌ام بدین زن خود و بار پنجم گوید که لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم
و لعان زن آنکه چهار نوبت گوید که گواهی میدهم بخدا که مرد دروغگوییست در آنچه مرا بدان رمی کرده و نوبت پنجم گوید که خشم خدا بر من اگر راستگو باشد این مرد
در دعوی و همچنین باشاره معین کنند و در کنز العرفان ورده که درینجا چند فایده است یکی آنکه کلام مذکور بر ظاهر خود نیست زیرا که در او مشاکله است و حذف اما
مشاکله بجهت آنکه مراد از شهادات قسم است و تسمیه قسم با شهادت بجهت قیام قسم است مقام شهادت شهود انکه در باب قضایای شرعیه و بجهت مطابقت بقوله و لم
یکن لهم شهداء و اما حذف زیرا که تقدیر این است که فان لم یکن شهداء فشهادة احدهم یعنی یمین او قائم مقام شهداء است و قرائت اربع برفع بنا بر آنست که خبر مبتدا محذوف
ای فحکمه اربع و بنصب بنا بر فعل محذوف ای فیشهد اربع و کسیکه قائلست بقرائت رفع در حذف تقدیر کلام منکر است محتاج نمیشود و نزد بعضی رفع بنا بر آنست که خبر مبتدا
و تقدیر آنکه فواجب شهادة احدهم اربع شهادات و نصب بر مصدریه انتقول ضعیف است اما اولا بجهت عدم قرینه بر حذف و اما ثانیا بجهت عدم نظیر این در کلام عرب
چه مصدر منصوب نمیشود بمصدر دوم آنکه صورت لعان آنست که مرد چهار بار بگوید اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به پس یکبار بگوید که لعنة الله علی
ان کنت من الکاذبین فیما رمیتها و بعد از آن چهار بار زن بگوید که اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به پس بگوید یکبار که غضب الله علی ان کان من الصادقین
فیما رمانی به و تغییر از این صیغه لعان جایز نیست بجهت عمل بصورت نص نبوی و واجب است ایقاع لعان بالفاظ مذکوره بدل و تغییر و تبدیل با رعایت اعراب و موالات
چه اگر تغییر کلمه نماید یا حرفی از آن صحیح نباشد و واجب است که بصیغه عربی باشد و نزد حاکم شرع گوید و تعیین مرأه نماید باشاره یا تسمیه صریحه بنحوی که
جوز لعان بطریق مذکور تمام شود فرقه بینهما حاصل شود و حرام ابدی گردد و نزد ما احتیاج نیست بطلاق حاکم و یا حکم او بفرقه و شافعی نیز بر آنست لقوله
المتلاعنان لا یجتمعان ابدا و ابو حنیفه گفته که تفرقه بطلاق باشد و وقوع آن بحکم حاکم و بقول او حرمت موبد نیست بنا بر این حکم کرده که اگر زوج اکذاب
خود کند جایز است که بزوجه ملاعنه خود رجوع کند چهارم اکثر اصحاب بر آنند که در لعان شرطست که زن مدخول بها باشد و در عقد دایم بود پس اگر مدخوله
نباشد یا نکاح منقطع بود او حد قذف لازم است و لعان ممتنع است و استدلال کرده‌اند با حادیث ماثوره است و جمعی عمل بعموم لفظ کرده‌اند و قائل بدان شرط نشوند
چه از واجب جمع بینست مصالکه از برای تعمیم است و تحقیق کلام آنست که اگر تخصیص کتاب بخبر واحد جایز باشد پس معتبر قول اول است و اگر نه قول ثانی و الحکم
ذر قذف بزنا است اما در نفی ولد دخول لازمست تا شرط الحاق حاصل شود پنجم شرطست عفیفه بودن مقذوفه در حکم آن رجال لذا در پس اگر قذف اجنبیه کند یا مطلقه
بائنه حد واجبست نه لعان اما در اینکه شرط باشد که مرمیه در حال رمی زوجه بوده باشد یا کافیست که سابق بر نکاح بود و در قول منشا آن از عموم لفظ و الذین
یرمون ازواجهم است که لفظ انسانیست و غیر این و ذکر صدر فقه در وجه در حال سبق رمیه واز عموم و الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء
فاجلدوهم اقوی است در حالت صحیحه پس اگر قذف زوجه خود کند بعد از آن طلاق باین گوید لعان بر او لازم شود ششم قوله و لم یکن لهم شهداء الا
انفسهم دلالت بر اشتراط عدم حصول شهداء زیرا که ابجمله حالیه است و معنی اینکه آنانکه رمی ازواج خود کنند در حالیکه هیچ شاهد نداشته باشد مگر نفسهای
خود شان پس با وجود شهود لعان نباشد و ابن کلام اگر آن شهادت عدل کنند واز لعان برهد برمن هیب حق زیرا که مشروط منتفی میشود نزد عدم شرط و مبدا
اینجا متضمن معنی شرطست دیگر آنکه لعان برخلاف اصل است چه شهادت اثبات برای نفس یا یمین او برای خود غیر مقبول است پس اقتصار بر مورد نص باید کرد هفتم
آنکه چون زوج قذف کند واجب شود بر او حد قذف پس اگر لعان گوید حد از او ساقط شود بجهت زیادت مثل و تکرار قذف و اینقول نیست قوی اگر زنا کذاب نفس خود کند
اشکالیست و منشأ آن از قول و یدرؤ عنها العذاب است عدم وجوب نزد عود و از عموم اقرار العقلاء علی انفسهم جایز پس اگر زن چهار بار اقرار کند حد بر او رد
هشتم خود را صورت آنست که خصوص سبب مخصص نیست در حدیث نبوی نیز و اقسط آنکه حکمی علی الواحد حکمی علی الجماعة پس حکم آیه لعان عام باشد مستمر و ظاهر
نیز چنین است و تنها کلام مجملیست که مسائل لعان در کتب فقه مسطور است و ورده اند که حضرت رسالت بعد از نزول آیه لعان حضرت رسالت عویمر با عویمر و هلال را
طلبید با زن منقذف خود و فرمود ملاعنه کنید پس فا انتف کیفیت یا رسول الله بفرما بچه طریق صیغه لعان بگوییم حضرت هر دو را تعلیم داشت و در وقت ایشان از هلال
کرد و مرد را گفت چهار بار بگو اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به وی چهار بار تکرار کرد پس پیغمبر روی بوی کرد و گفت اتق الله فان عذاب الله اشد من عذاب
الخلق و عذاب دنیا یعنی حد سهل تر است و عقوبت خالق از عقوبت مخلوق صعب تر اگر در سخن بیقینی نیستی توبه کن که توبه پنجم موجب لعنت خواهد بود دروغ
مرد گفت والله که من راست گویم و خدا مرا بر این عقاب نکند پس رسول فرمود که اشاره بنفس خود کن و بگو که لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین فیما رمیتها
به آن مرد این کلمه را گفت بعد از آن حضرت متوجه زن شد و فرمود که صیغه لعان میگویی یا تصدیق شوهر میکنی گفت لعان میگویم رسول فرمود که چهار بار بگوی
که اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به پس رسول او را موعظه فرمود و تخویف نمود و گفت ای زن خدا بترس که رسوایی دنیا آسانتر است از رسوایی آخرت و عذاب
خدا اصعبست از عذاب دیگران و بار پنجم موجب سخط و خشم خدا است زن ساعتی تامل کرد و پس سر برآورد و گفت شوهرم دروغ میگوید رسول فرمود که بگو غضب الله

على ان كان من الصادقين فيما رماها به آنكه رسول ميان ايشان تفريق كرد و حكم كرد كه فرزند او كه متولد شود بشوهر نسبت نكنند و هيچ كس بدو سرزنش نكنند
و در اكثر روايات آمده كه رسول فرموده كه اگر آن بچه بر اوصاف اصيهب اثيبج حمش الساقين فهو لشريك بن السحماء وان جاءت به اورق جعدا جماليا خدلج الساقين فهو للذى رميت به
يعنى اگر زن فرزند بيارد و سپيد ما يل بسرخى و ميان پشت بزرگ بود پس آن از شريك بوده است و اگر خاكستر رنگ با موى مجعد و بزرگ اندام و ساق ستبر پس آن فرزند كسيست
كه زن بان متهم است ابن عباس گفته كه چون فرزند متولد شد شباهت تمام داشت بشريك پيغمبر فرمود كه لولا الايمان لكان لى ولها شأن اگر اين سوگند نبودى
مرا با وى كارى بودى و او را ببليغتر وجهى سياست ميكردم **وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ** و اگر نه فضل خدا بودى بر شما بمنع از زنا و فواحش و اقامت حدود
وَرَحْمَتُهُ و بخشايش او بر شما بوضع احكام **وَأَنَّ اللَّهَ** و آنكه خداى **تَوَّابٌ** قبول كننده توبه است **حَكِيمٌ** حكم كننده در حدود و احكام ظاهر شما را فضيحت كردى و دروغ
گو را بعذاب اليم مبتلا ساختى و گويند كه اگر نه فضل خداى بودى بشتاب عقوبت شما البته هلاك ميشديد يا اگر نه فضل خدا بودى با قامت واجب و نهى از فواحش هر آينه نسل
شما منقطع شدى و يا اگر نه خداى بخشنده بر شما بقبول توبه در يافتى تا ابد سرگردان ميشديد پس شما بدو توفيق توبه بمنزل رجا رسانيديم و بوصول بعد بر جو
شرط محمدت و بعد از اين باب بيان ظهارت ذيل عايشه ميكند انفهم و افلحهم و از منافقان بروايت سعيد بن مسيب و ابن زهرى از عروة بن زبير و سعيد منقبت او ازعائد
چنان بود كه رسول خدا براى آن بود كه چون بسفر رفتى ميان هر كدام از زوجات قرعه بر آمدى او را با خود بردى عايشه گويد كه در غزوه بنى المصطلق قرعه بنام
من بر آمد و اين بعد از آن بود كه آيه حجاب نازل شده بود و حضرت امر كرده بود كه زنان در هودج باشند پس رسول حضرت مرا براى من هودجى
كرد و مرا در آنجا نشاندند چون فتح واقع شد در وقت مراجعت نزديك مدينه رسيديم و در شبى روانه شديم من بر خواستم و با زنان ديگر از لشكر دور شدم
جهة قضاء حاجت و چون باز آمدم عقدى از من كه از جزع ظفار و مهره يمانى بود بر گردن داشتم گم شده بود كه بر آن موضع كه بقضاء حاجت نشسته بودم
كذاشته ماندم پيش بودم تا بكى شب تنها با آن موضع آمدم و جستم بر زمين ماليد با فت نشد و آنجا بجهة اين مامكث فتاد و رسول از رفتن بيخبر بود
تا بار كردند خادمان هودج را بى تفحص آنكه من در آنجا باشم يا نه كوچ كردند و چون باز آمدم دور ام منزل هيچ كس را نديدم و آنجا كه شتر من بود نشستم تا البته
عقد را بيافتم و بر كرفتم و با خود آنكه كسى بطلب من خواهد آمد آنجا بنشستم خواب بر من غلبه كرد بعد از آن ديدم كه بيدار شدم صبح شده بود ديدم كه صفوان بن
معطل سلمى كه از عقب لشكر باز مانده بود و از آن لشكر بازمانده بود و شتر بيخ نشسته چو مرا بديد بشناخت بجهة آنكه پيش از نزول آيه حجاب مرا ديده بود و من چادر
بر سر كشيده و وى لا حول كنان و استرجاع كويان بيامد و با من سخن نگفت و شتر را بخوابانيد تا من سوار شدم پس مهار شتر بگرفت و ميرفت تا نزديك بيت
كه منزل سپاه كه رسول فرود آمده بود و مردمان از من بيخبر بودند چون شتر من از دور بديدند عبد الله بن ابى سلول با جمعى از منافقان در خيمه خود نشسته
طعن كفتند كه بنگريد كه زوجه پيغمبر با كسى بيگانه تنها از پس بيابان ميآيد با چهار درهم ابتدا و افشا داشند و من از آن سخن بيخبر بودم و حسان بن
ثابت و حمنه بنت جحش و مسطح بن اثاثه نيز در اين سخن شريك ايشان بودند و از وسوسه اهل النفاق سخن ميافتم و بسبب آن بيمار شدم چون بمدينه رسيدم بيمار شدم يكماه
بيمارى امتداد يافت و هر گاه رسول بخانه در آمدى از اهل خانه پرسيدى كه بيمار خود چيست و پيش از من بگسلاعت نرسيدى و چون از بيمارى بهتر شدم شبى با زنان
حاجت بيرون آمدم بجهة آنكه در خانه طهارت خانه نبود و بجايى رفتيم كه بودند بيشتر بود و از جمله زنان ام مسطح با ما بود و او را پاى بچيزى بر خورد و بسر در آمد و گفت
تعس مسطح يعنى بر روى در افتاده باد مسطح من گفتم چرا مرد مسلمانى را دشنام ميدهى كه در حرب بدر حاضر بوده و ابن مسطح از خويشان ابو بكر بود و از جمله اصحاب
مادرش مرا جواب داد كه نميدانى كه وى در حق تو چه گفته گفتم نه گفت در حق تو چنين و چنين گفته من بيمارتر شدم و دانستم كه عذاب افسوس در آن بجهة
اين بوده پس از آنحضرت دستورى خواستم و بخانه پدر و مادر آمدم و مادر را گفتم كه مردمان در حق من چه ميگويند گفتند سخن چنين بر زبان جاه و نشان
ميرانند و رسول بجهة اين اندك ملكين از ايشان قوله بابى هيچ نميگويد ابى بكر به افتادم و بروز ميگريستم و شب با خانه ميكردم تا روز شد بجهة اين بيمارى من عود
كرد پس رسول اسامة بن زيد و على بن ابى طالب را طلبيد و در باب من با ايشان مشورت فرمود اسامه گفت سخن اصحاب غرض نبايد شنيد على بن ابى طالب گفت يا رسول الله
از اين انديشه مباش راى تو اقوى است و ميتوان بخبر داد تو صابر باش حكم ميكند چنان كن و اگر ميخواهى بريره كه جاريه وى است بطلب و حقيقت حال از وى استفسار
فرما آنحضرت بريره را بخواند و او را گفت اى بريره در حق عايشه چه ميگويى و او را چگونه مى بينى گفت يا رسول الله بخدايى كه ترا بحق بخلق فرستاده كه من از وى هرگز هيچ
خطا و خللى نديده ام و خبر ندارم موجب تهمت باشد از دنيا هم جز آنكه وى حديث السن است و بجهة ان روز خمير كرده بود و از آن غافل شده اهمال ورزيد تا گوسفندان
آمدند و پاره از آن خوردند و بعضى از اين هيچ عيبى غايب از وى نديده عايشه گويد كه من گفتم بخدا سوگند كه من خود را از آن بيرا ميدانم و گمان من آن بود كه حقتعالى در شان من آيتى
نازل سازد و ليكن اميد آن نبود كه رسول خوابى بر بيند كه دلالت بر براءة من كند پس رسول از امهات مومنين و اكابر صحابه تفتيش امر من نمود همه بطهارت من بر آن گواهى دادند
رسول از روى حجره بمنبر بر آمد خطبه فرمود كه يا معشر المومنين من يعذرنى من رجل قد بلغنى عنه اذاه فى اهلى بكر و مومنان مرا معذور دارند از مردى كه مرا بخانواده و اهل من رنجه
با نسبتى عبد الله بن ابى سلول بود سعد بن معاذ بر پاى خواست و گفت يا رسول الله من ترا از وى معذور دارم اگر از اوس است بفرما تا گردنش بزنيم و اگر از خزرج است از برادران ما فرما حكم كن
فاسرش بردارم سعد بن عباده كه پيشواى خزرج بود بر خواست و با سعد گفت و گوى آغاز كرد كه عبد الله بن ابى سلول از خزرج است تا وسى رسول او را خاموش كرده از منبر فرود آمد
بر پا امد و در حجره من آمد و من نزد ابو بكر بودم و گريستم حضرت رسول مرا گفت اگر از تو فعلى صادر شده از آن عوض بخواه و اگر خطا كرده توبه كن كه خدا توبه تو
بپذيرد گفتم يا رسول الله خدا ميداند كه من از اين حديث بيرام و از من چيزى صادر نشده كه مرا از خدا شرم بايد داشت وليكن دشمنان چيزى در دلها افكنده اند و من هر چه
گويم كسى از من باور نكند پس چيزى ديگر نميگويم مگر آنچه يعقوب گفت فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون و ما وى بيكفتم و روى بديوار كردم و با آغاز گريه كردم رسول همانجا نشسته
بود كه ناگاه آواز جبرئيل بر آمد و چون رسول از وحى فارغ شد فرمود البشرى يا عايشه اما والله فقد برأك الله بشارت باد ترا يا عايشه كه حقتعالى تبرئه تو فرمود پس اين آيه تلاوت
فرمود **إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ** ببليغ ترين كذب ماخوذ انا فك بمعنى صرف لانه ما فوك عن وجهه اى الكذب العظيم الذى غلب فيه الامر عن وجهه حاصل معنى

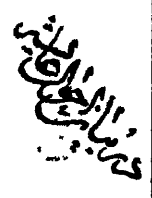

بتحقیق که آنانکه آوردند دروغ بزرگ را در شأن عایشه عُصْبَةٌ مِنْکُمْ گروهی‌اند از شما ای اهل اسلام و آن عبدالله بن ابی سلول بود و زید بن رفاعه و حسان
بن ثابت شاعر و مسطح بن اثاثه پسر خاله ابوبکر و حمنه بنت جحش خواهر ام المؤمنین زینب و غیر ایشان از اتباع و عصبه بمعنی جماعتست و اطلاق آن بر عشره تا اربعین و عصابه
نیز چنین است و قوله لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ کلام مستأنفست یعنی مپندارید دروغ آوردن را بد برای شما ای اهل بیت حضرت رسالت و عایشه و صفوان است و هر که
از این مغموم گردید مراد آنست که دروغ را نسبت بخود بد مپندارید بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ بلکه آن بهتر است شما را بجهت آنکه ثواب عظیم یافتید و نیز براءت شما بنحوی آمد که
نازل شد که منطوی است بر فواید بسیار و محتوی بر احکام و آداب سنیه و کرامت و تعظیم شما بوجهی که ظاهر گشت و وعید کلی در باره دروغگویان وقوع یافت کما قال
لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مر هر مردی را از این متکلمان از اهل افک مَا اکْتَسَبَ جزای آنچیزیست که کسب کرده مِنَ الْإِثْمِ از گناه بقدر آنچه خوض کرده چه بعضی سخنان افک گفته
بودند و بعضی آن سخن را از آن خندیدند و گروهی خاموش شده و هیچ نگفتند وَالَّذِی تَوَلَّى و آنکس که متولی گشت کِبْرَهُ معظم آن شنیع را مِنْهُمْ از آن
جماعه مراد ابن ابی است لعنه الله لَهُ عَذَابٌ عَظِیمٌ مر او راست عذاب بزرگ در آخرت یا در دنیا که حد قذف خورد و مخذول و مطرود گشت و مشهور آنست
شد و گویند حسان بود که آخر عمر نابینا گشت یا مسطح که دستهای او شل شد و گویند چون صفوان بن معطل این آیه بشنید تیغ برگرفت و بر سر راه حسان ثابت آمد
و بر او جراحت کرد مردمان جمع شدند و حسان را از دست وی برهانیدند حسان بنزد پیغمبر آمد و طلب دیه کرد آنحضرت غلام رومی و خرماستانی از صفوان بستد و بوی داد و حسان
انجمن اشعار بمعونه فرو خواند و عهد کرد که الا بمثل العظیم و بعد از آن در حق عایشه و ذیل طهارت شنید که گفت مرا این بیت خوش آمد قول حسان که در جواب
ابوسفیان گفت و بر او گفتند نه او تو اهمت کرد که در حق او فرموده که و الذی تولی کبره له عذاب عظیم در جواب گفت وی عذاب کور گشتن و زخم تیغ چشیدن و بعضی
از اهل ایمان بجهت این افک بد گمان شده بودند در حق عایشه اگرچه اظهار آن نمیکردند خدا تعالی تخصیص نمود بر ایشان نموده فرمود که لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ
چرا آنگاه که شنودید این سخن باطل و غیر واقع را ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ گمان نبردند یعنی چرا در وقت استماع این قول گمان نبردند مردان گروندگان وَالْمُؤْمِنَاتُ
و زنان با ایمان بِأَنْفُسِهِمْ بنفسهای خود یعنی بهم دینان خویش خَیْرًا نیکوئی را چنانچه بنفسهای خود گمان نبرند چنانکه قال و لا تلمزوا انفسکم و لا تقتلوا
انفسکم و قال النبی صلی الله علیه و سلم المؤمنون کنفس واحدة و عدول از خطاب بغیبت و از مضمر بمظهر جهة مبالغه است در توبیخ و اشعار بآنکه مقتضای ایمان آنست که گمان نیکو برند
بر یکدیگر و طعن نزنند و دفع طاعنین کنند چنانکه از نفس خود دفع میکنند و فصل میان لولا و فعل آن بظرف جهة آنست که ظرف نازل منزله فعلست از حیث
انفکاک آن از فعل و لهذا مستوعبست و فایده تقدیم ظرف در این مقام اهمیت آنست که چه تخصیص بر آنست که بنا بر آن حال در آن نکنند
خبر را اول زمان استماع افک حاصل یعنی آنکه باید که مؤمنان بعد از استماع این دروغ گمان نیک برند بعایشه و صفوان وَقَالُوا و گفتندی که هَٰذَا إِفْکٌ
مُبِینٌ این دروغیست روشن یعنی آنکه ترد مستیقن که بر آن مطلع باشد او را گوید چه حضرت از ازواج پیغمبر او را نکاح بمثل این خاطرها بجهت تعظیم و تکریم ایشان
و نیز گفتندی که لَوْلَا جَاءُوا چرا نیاورند عَلَیْهِ برین سخن بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ چهار گواه را که گواهی دهند بر آنچه ایشان قذف میکنند بر آن فَإِذْ لَمْ
یَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ پس اکنون که نیاوردند گواهان چهارگانه را فَأُولَٰئِکَ پس آن گروه عِنْدَ اللَّهِ نزدیک خدا یعنی در حکم او هُمُ الْکَاذِبُونَ
ایشان‌اند دروغگویان در ظاهر و باطن چه اگر گواه آوردندی در ظاهر حکم کاذب نبودندی اما در باطن کاذب بودندی بنابر این از جمله مقولات است برای تقریر کذب ایشان
چه هر چه مغرب از جهت آن باشد ممکن نیست در حکم خدا و لهذا حد بر او مرتب است وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ و اگر نه امتناع است نه جز تحقیق یعنی اگر نه
فضل خدا و کرم خدا بودی بر شما وَرَحْمَتُهُ و مهربانی او فِی الدُّنْیَا در دنیا بتوفیق توبه وَالْآخِرَةِ و در آخرت بعفو و مغفرت لَمَسَّکُمْ هر آینه رسیدی شما را فِیمَا
أَفَضْتُمْ فِیهِ در آنچه که خوض کردید در آن از دروغ بر عایشه عَذَابٌ عَظِیمٌ عذاب بزرگ که حد قذف و ملامت مردم در جنب آن حقیر بودی و شما را از آن
عذاب نجات نبودی إِذْ وقتیکه تَلَقَّوْنَهُ فرا میگرفتید آن سخن را بِأَلْسِنَتِکُمْ بزبانهای خود که بعضی از بعضی می‌پرسیدند یعنی آن حدیث را میگفتند از یکدیگر میرسید
از آن و میتوانند بود که ظرف افضتم باشد یا لمسکم یعنی شروع کردید در آن سخن هنگامیکه از یکدیگر اخذ آن میکردید و بسؤال کردن از آن وَتَقُولُونَ
بِأَفْوَاهِکُمْ و میگفتید بدهانهای خود مَا لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ آنچیز را که نبود شما را بآن علم یعنی کلامی که مختص بافواه بود و شعور قلوب با آن همراه نبود که این سخن
از روی جهل میگفتید و در دل شما اصلاً علم بآن پیدا نکرده بود وَتَحْسَبُونَهُ و می‌پنداشتید این را که میگفتید هَیِّنًا سهل و آسان که هیچ تبعه و عقوبت
بر آن متفرع نشود وَهُوَ و حال آنکه این سخن عِنْدَ اللَّهِ نزدیک خدا عَظِیمٌ بزرگست و عقوبت بر آن مرتب چه این سخن موجب الحاق عار است باهل نبوت و استحقاق
بمنصب رسالت حاصل این آنست که شما از سه ارتکاب آثم کرده‌اید که مترتب عذاب عظیم باشد تعلق آن تلقی افک بالسنه دوم تحدث بآن بدون تحقیق سیم استصغار چیزی که حکم
الهی تعلق گرفته بتعظیم و کبرا آن و در بعضی از تفاسیر مذکور است که ام ایوب زوجه ابو ایوب انصاری مر او را گفت که مردمان در حق عایشه میگویند شنیده جواب داد
که شنیده‌ام اما افتری و دروغ و بهتان عظیمست تو نسبت آن فعل بخود میکنی ام ایوب گفت لا والله ابو ایوب گفت و الله عایشه بهتر از تست پس نسبت به پیغمبر
عمل چگونه روا دارند بلکه این محض افک و بهتانست حق سبحانه فرمود وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ و چرا چون شنیدید این سخن را قُلْتُمْ گفتید یعنی چون این سخن استماع کردید
چرا نگفتید چون ابو ایوب مَا یَکُونُ لَنَا نباشد یعنی سزاوار نیست ما را أَنْ نَتَکَلَّمَ آنکه سخن گوئیم بِهَٰذَا بآن گفتار مخصوص یا بنوعی از این چه نوع از اخبار دروغ با محرمات
شرع است چه جای تعرض بحرم محترم سید عالم سُبْحَانَکَ پاکست خدا از آنکه در حرم محترم پیغمبر او قدح توان کرد هَٰذَا این کلام بُهْتَانٌ عَظِیمٌ افترای بزرگ است بجهت
عظمت تعلق علیه چه حقارت در نوبت عظم آن باعتبار متعلقات آنست و بدانکه لفظ سبحان در این مقام تعجب است از آنکس که قایل این قول باشد و اصل این کلمه آنست که متعجب
آن کند بر دیدن هر شیء عجیب از صانع و بجهت تنزیه از آنکه صعبست یا شنیدن او را و مثل آن و بعد از آن بکثرت الاستعمال شده در هر متعجب منه و یا تنزیه است مر خدا را
از آنکه حرم نبی او فاجره باشد چه تجویز وی جای پیغمبر موجب تنفیر مردمانست از آنحضرت و انبیا مبعوث شدند بکفار بجهت آنکه ایشان را دعوت کنند بحق پس خدای را واجبست
که منتفی باشد از ایشان چیزی که موجب تنفیر کفار باشد و کشیدن آن عظیم منفرات نیست بخلاف کفر که نزد ایشان منفر نبود از این جهت واجبست که ازواج انبیا از فجور

اوچند بیت بگفت و عایشه را از خود خوشنود کرد از آن جمله شعری که در حق عایشه گفته

حصان رزان ما تزن بریبة
وتصبح غرثی من لحوم الغوافل

کاذب بودند نیز اگرچه صادق بودندی در واقع اینجا منفعت و چون گواه نیاوردند در ظاهر کاذب بودند

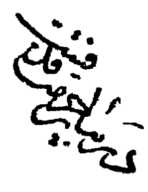

مصون باشند ولازم نیست که از کفر بری باشند که حضرت عائشه آنجا ... جماعتی را که در افک خوض کرده بودند موعظه میفرماید بقوله یعظکم الله پند میدهد
شما را خدا ان تعودوا از آنکه باز گردید لمثله ابدا بمثل این سخن یعنی تا مادام که زنده باشید و میتواند بود که مضاف محذوف باشد و معنی اینکه
میفرماید خدا شما را کراهة آنکه عود نمائید بقول مذکور ان کنتم مؤمنین اگر هستید گروندگان چه ایمان مانع است از طعن در باره مسلمانان خصوصا
امهات مؤمنان و این کلام تهییج است و تقریع ایشان بر اتعاظ و تنبیه بر آنکه ایشان با چه موجب ... عود است که ان اتصاف با ایمان ... که مسلمان از اجتناب از هر
قبیحی ویبین الله و بیان میکند و روشن میگرداند خدا لکم الآیات برای شما نشانها که دلالت دارد بر شرایع و احکام و محاسن آداب تا پند گیرید و ... ترک
ادب الخلق نورزید والله علیم و خدا داناست بجمیع احوال که از جمله آن طهارت بلاغ ایشانست حکیم حکم کننده در نیک و بد بندگان ... و احکم
پس تجویز نکنند در حق بندها و اذیال ازواج ایشان را از لوث تجویز آن ... در عذرا آن تهدید میکند بقوله ان الذین یحبون بدرستیکه آنانکه
دوست دارند ان تشیع الفاحشة آنکه فاش گردد خصلتی زشت که زنا است و انواع قبایح فی الذین آمنوا در شان آنانکه ایمان آورده اند لهم
کردند ... لهم عذاب الیم مر ایشانراست عذابی دردناک فی الدنیا در دنیا بحد قذف چنانکه مرویست که پیغمبر عبدالله
ابی و مسطح و حمنه و صفوان ... حد زد والآخرة و در آخرت باتش دوزخ والله یعلم و خدا میداند ... وانتم لا تعلمون
و شما نمیدانید ... عقوبت ... که در آن ... واضح کرد ... عقوبت ... شاعر ... که خدا ...
کیفیت عذاب ... و شما ... ندانید ولولا فضل الله علیکم و اگر نه فضل خدا بودی بر شما ورحمته و بخشایش او بر شما
برای توبه وان الله رءوف و آنکه خدا مهربانست ... رحیم بخشاینده است بتوبه ... عقوبت
بشما نازل شدی ... این کلام ... یا ایها الذین آمنوا ای کسانیکه
گرویده اید لا تتبعوا پیروی مکنید خطوات الشیطان گامهای شیطانرا ... ومن یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء پس بدرستیکه
میفرماید بدان ... والمنکر و بعملی که ناپسندیده است در حکم شرع ... منکر ...
فحشا ...
وغیر ... ولولا فضل الله
علیکم و اگر نه فضل و کرم الهی بودی بر شما بتوفیق توبه ... ورحمته و بخشایش او ... ما
زکی منکم پاک نگشتی من احد هیچ یکی ابدا ... ولکن الله یزکی ولیکن خدا پاک
میسازد من یشاء هر که را میخواهد ... توبه ... والله سمیع و خدا شنواست ...
علیم دانا ...
امر بفحشا و منکر ...
کرده که ...
...
...
... ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة ...
... ولا یأتل واین
...
... ولوا الفضل ...
... منکم ... والسعة ... ان یؤتوا ...
... اولی القربی ... والمساکین ... والمهاجرین فی سبیل الله ...
...
باشد ولیعفوا و باید که عفو کنند ... ولیصفحوا ...
... الا تحبون ... ان یغفر الله لکم ...
... والله غفور ... رحیم ...
...
...
...
...
وهر که عفو کند ... ان الذین ...

الْمُحْصَنَاتِ دوری میکنند از مشغله زنان عفیفه الْغَافِلَاتِ که بیخبرانند از آنچه قذف میکنند ایشان را بدان و سلیمه الصدور و نقیه القلوب اند الْمُؤْمِنَاتِ
گروید گان بخدا و رسول او مراد ازواج پیغمبرانند و ذکر و بسط اوردن که با تخصیص به ایشان است و حیثیات ان بجهت تعظیم و تشنیع توبیخ را و نظر اینها تا مثلات
لفظ را با وایشان نکنند و ابو حمزه ثمالی گفته که دوشان زنان مهاجرانست که چون با پیغمبر هجرت کردند و ان عقب رسول الله بمدینه امدند مشرکان تکذیب کنند
کما ایشان بفجور رفتند و قول اصح و اشهر انست که بر سبیل عموم است نسبت بکافه مومنات صالحه و بر هر تقدیر تا انکه قذف زنان عفیفه میکنند
لُعِنُوا دور کرده شده اند فِي الدُّنْيَا در دنیا از نام نیک وَالْآخِرَةِ و در اخرت از رحمت یعنی در این جهان مطرود و دور برده میشوند کاندرو دراین
و دیگر ملعون و مبغوض رحمن باد از ایشان بعقوبت حد و علیه رد شهادت مبتلا اند و در اخرت با انواع عقوبت معذب وَلَهُمْ و مر ایشانرا است عَذَابٌ
عَظِيمٌ عذابی بزرگ بجهت عظم ذنب ایشان و قوله يَوْمَ تَشْهَدُ ظرف این خبر است که لهم است به معنی استقرار در ظرف عذاب بجهت موصوف آن یعنی
مستقر است عذاب مر ایشانرا در روزی که گواهی دهد عَلَيْهِمْ بر ایشان أَلْسِنَتُهُمْ زبانهای ایشان بما فک و بهتان یعنی بر بانها خواه اعتراف سکنند
وَأَيْدِيهِمْ و گواهی دهند دستهای ایشان وَأَرْجُلُهُمْ و پایهای ایشان بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ با آنچه بودند که عمل کردند از جرایم و ما ثم و قذف
و افک و غیر ان و شهادت دست و پا نطاق خفیفی باشد نه از جنس اخبار و با ظهور آثار و علامات بر ایشان و در این باب هم تو بدل ایشان و لی
يَوْمَئِذٍ در ان روز يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ تمام بدهد خدای تعالی ایشانرا دِينَهُمُ الْحَقَّ جزای ایشان که سزاوار ایشان باشد وَيَعْلَمُونَ
و بدانند در ان روز بمعاینه أَنَّ اللَّهَ که خدای هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ثابت بذات خود و پیدا بالوهیت ظاهر و عقوبت و مثوبت بر وجهی که
بهیچکس دانستن ان اشراب ما او نیست و گویند کم الحق المبین یعنی ذو الحق المبین است یعنی عدل که ظاهر است عدالت او و بر همه کس هویدا و پیدا او هر که
شان او این باشد لا محاله انتقام کشد برای مظلوم از ظالم و همه را از محسن و مسیء بجزای سزای خود برساند بیک که متصف باین صفات باشد سزاوار
انست که از او بترسند و از محارم و نواهی او اجتناب نمایند و بدان که از آیات مذکوره اغلظ آیات نیست در باب عصاة در باب افک قذف ایشان از
و اکو کسیکه جمیع کلمات قران و اتعقیب کند و اینجا و سیما بان نقید اهل عصیان نموده تفتیش نماید هیچ طریقی بغلظت آیات قذف کوده خواهد یا
که در باب افک وارد شده چه این آیات مشتمل بر وعید شدید و عتاب بلیغ و زجر عنیف و استعظام ارتکاب افک و استفظاع اقدام بر آن بر طرق مختلفه
و اسالیب متقنه که هر یک از ان کافیست در باب زجر و عید و مع ذلک فقد قرر اد با لعقوبة و لحوق کرده با نده و بعذاب علیم و عقاب جهیم تو عد فرموده و السنه
و ایدی و ارجل ایشانرا در اخرت بر ایشان گواه گردانیده با آنچه از ایشان صادر شده از افک و بهتان و توفیه جزای ایشانکه مستحق آن باشند حکم فرموده
و کوچکی که ردت این اخوت بعا بنه به بیند جزای خود را و عالم شوند که او سبحانه بر وجه عدل ایشانرا با بن عذاب علیم و عقاب الیم معذب میکرداند مثل
این را در وعید مشرکان و کافران و عبده اوثان کو نکرده بلکه وعید ایشان مادون این نیست و فظاعت و این بجهت مبالغه در تعظیم امر افک است و تنبیه عائشه از ان
بر وجه ابلغ چه غرض از فرط مبالغه در این باب اظهار علو منزلت حضرت رسالت و تنبیه بر نافه محل سید ولد آدم و هر که خواهد که متحقق شود بر او عظمت شان
حضرت خاتمیت علیه الصلوة والتحیة و تقدم قدم او و احراز قصب سبق و تسنیت نبیا سانی تا بدرد این آیات افک تامل کند که او سبحانه بجهت غضب فرموده
بر اهل افک بجرم محرم او لحضرت و مبالغه نموده در نفی تهمت از او و بجهت این است که ابن عباس را روز عرفه از این آیات سوال کرد ند فرمود که هر که از ذنب بنا شم تا
منه قبلت توبته الا من خاض فی امر عایشه یعنی هر گناه کسی که گناهی کند و از ان توبه نماید تو به او مقبول گردد الا کسیکه در امر عایشه خوض کرده و بر او افک کرده
و بدانکه خدای تعالی تبرئه کس نموده بسه چیز یوسف را تبرئه فرمود با ستا هد که و شهد شاهد من اهلها و تبرئه مریم کرده با نطاق ولد او که در دامن
او گفت انی عبد الله و تبرئه عایشه کرده با این آیات عظام بجهت تعظیم پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام و بعد از آن در بیان ذم اهل فسق و افک و مدح اهل صلاح
و تقوی میفرماید که الْخَبِيثَاتُ سخنان ناشایسته و نا پاک مناسب فاتند لِلْخَبِيثِينَ مر مدانست نا پاکانرا از رجال و نسا یعنی کلمات خبیثه از اهل
خبث ظاهر میشود و ایشانند که بان متکلم میشوند با سخنان پلید گفته میشود نا پاکانرا یعنی با بد مردمان سخنان بد اولی و حق پلید اکو بند نا پاکان
وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ و پلیدان نیز شایسته اند مر سخنان پلید را چه طباع ایشان بدان مایل است از حیثیت خبائث و با خبائث متعرض میکند مر کلمات نا پاک
وَالطَّيِّبَاتُ و کلمات پاکیزه آماده شده است یا گفته شده لِلطَّيِّبِينَ برای مردمان پاک یعنی از ایشان سر بر میکند وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
و پاکیزگان نیز شایسته اند مر سخنان پاکرا و پاکیزگان متعرض اند مر کلمات طیبه را و قل کل یعمل علی شاکلته همین معنی است و نکته کل اناء یترشح بما فیه
اشاره باین است و تفسیر مذکور منقولست از ابن عباس و ضحاک و مجاهد و حسن و نزد ابن زید معنی ایه این است که الخبیثات من النساء للخبیثین من الرجال والخبیثون
من الرجال للخبیثات من النساء والطیبات من النساء للطیبین من الرجال والطیبون من الرجال للطیبات من النساء و ابو مسلم و جبائی بر این وجه تفسیر کرده اند که
زنان ناپاک برای مردان ناپاک و زنان پاک برای مردان پاک اند و غیر از ان ما ملیند بمجامعت و بعد از ان گفته که این ایه نظیر الزانی لا ینکح الا زانیه
او مشرکة است و این قول از ابو جعفر و ابو عبد الله ما ثور است و حاصل این است که جنسیت سبب الفت و صحبت است و چون سید عالم پاکیزه ترین موجودات
بین از مطلع او نیز البته پاکیزه اند و از شایبه بدکاری منزه و مبرا و بنا بر این معنی این حکم دلیلست بر قوله تعالی أُولَئِكَ آن گروه یعنی اهل البیت یا خصوص
عایشه و صفوان مُبَرَّءُونَ بیزار کرده شده گانند یعنی منزه و مبرا اند مِمَّا يَقُولُونَ از آنچه میگویند از باب افک چه منصب نبوت از ان تعالی
تعالی است که قبول عصمت زوجات طاهرات بر وجهی شبهه نموده کرد و صفوان مرد پاکیزه است و از او و از تبعات از تهمت بر است و فرا گفته که اسم
اشاره راجع بعایشه و صفوان است و جمعیت از قبیل آیه فان کان له اخوة که مراد اخوین است چه اخوین حکم جمع است باتفاق و محتمل است که ضمیر یقولون
راجع بخبیثین و خبیثات باشد نیز راجع با فکین یعنی پیغمبر و عایشه و صفوان بری اند از مثل آنچه اهل خبث گویند و اضح و اشهر انست که الیه ذلک طیبین و طیبات

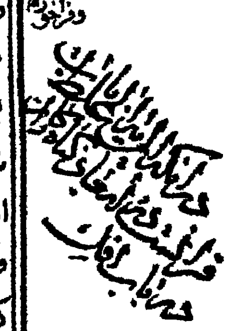

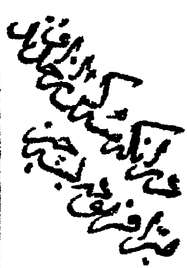

و غیر یقولون راجع بخبیثین و خبیثات یعنی اهل طیب پاکند که مبرا اند از نسبت آنچه اصحاب خبث میگویند لهم مغفرة مر ایشانراست آمرزش از حق و رزق
کریم و روزی نیکو یعنی بهشت و ثنا و پاداش مراد نعمت بهشت است بعد از آن خطاب بمومنان میکند و میگوید یا ایها الذین آمنوا ای کسانی که ایمان آورده‌اید بخدا
و رسول او لا تدخلوا در میایید بیوتا بخانهای غیر بیوتکم که غیر خانهای شما باشد یعنی کرده‌اید ساکن آن خانه که باجاره یا عاریه داده باشند
چنین است تیسیر و معبر نیز ذو الحکم داخلند یعنی ای کافه اهل ایمان در هیچ خانه داخل مشوید حتی تستانسوا تا وقتیکه استعلام کنید
و دستوری طلبید و این استیناس مشتق است یعنی استعلام ماخوذ از انس الشی اذا ابصره چه مستانس مستعلم حال است و مستکشف آنکه اهل خانه اراده دخول او
دارند یا نه و اذن او خواهند داد و یا استیناس خلاف استیحاش است براکه مستانس متوحش خائف است اذا نکرا و را اذن ندهند و چون باو اذن یافت مستانس
شد پس این کنایه از اذن است چه این نوع استیناس بر دف اذن است و واقع در موضع اوی و قال فی الجمع الاستیناس طلب الانس بالعلم و غیره یقول العرب اذهب و استانس
هل تری احدا و قوله فان آنستم منهم رشدا او گویند استیناس ماخوذ است از انس و معنا آنکه متعرف شوید که در خانه انسی است یا نه و تسلموا و سلام کنید
علی اهلها بر اهل آن خانه و در روایتها آمده که بگوید السلام علیکم ادخلها و از پیغمبر روایت است که التسلیم ان یقول السلام علیکم ادخل ثلاث مرات فان اذن له دخل
و الا رجع ثعلبی در تفسیر خود آورده که زنی از انصار به حضرت نبوت آمده بموقف عرض رسانید که یا رسول الله در خانها خود بر صفتی میباشیم که نمیخواهیم که هیچکس ما را بر آنحال
ببیند و ناگاه یکی از کسان ما بخانه در میآید و ما بر وجهی که نشاید بر ما میبیند مجملا این فرمود که بخانه کسان اذن طلبید در میآیید ذلکم آن استعلام و استیذان
خیر لکم بهتر است شما را از آنکه بی جازه در آیید و گفته اند که کسی بخانه مادر و خواهر خود در می آید باید کلمه یا با آواز پای یا تنحنحی اعلام کنند
تا اهل خانه تستر عورات و دفع مکروهات اقدام نمایند چنانکه از ابو ایوب انصاری مرویست که قلنا یا رسول الله ما الاستیناس فرمود تکلم الرجل بالتسبیحة و التکبیرة
و التحمیدة و تنحنح یوذن اهل البیت و این حکم بشما آمد لعلکم تذکرون شاید که شما پند گیرید و بآنچه صلاح شما در آنست عمل کنید
پس این کلام متعلق بمحذوف است ای انزل علیکم او قیل لکم هذا اراده ان تذکروا و تعملوا بما هو اصلح لکم مرویست که مردی پیغمبر را گفت یا رسول الله استاذن
علی امی آیا دستوری خواهم برانکه در خانه که مادر منست باشد داخل شوم حضرت فرمود که نعم گفت مادر را بغیر از من خادمی نیست چه کنم وقتیکه براو در آیم دستوری
طلبم فرمود اتحب ان تراها عریانة آیا دوست میداری که مادر خود را برهنه ببینی گفت نه فرمود فاستاذن پس اذن طلب کن و در روایتی آمده که عادت جاهلیت بود
که چون شخصی خواستی که بخانه دیگری در آید گفتی حییتم صباحا و مساء و بخانه در آمدی و بسیار بودی که مرد با زن خود مباشرت کردی و وی بدین استاده دید حق تعالی
امت پیغمبر خود را امر کرد که اذن بطلبید در وقت دخول و بجای تحیت کردن جاهلیت سلام کنید که این شیوه اهل اسلام است از عادت جاهلیت و احسن و اجمل انتهی و بعضی
از مفسران بر آنند که در کلام تقدیم و تاخیری هست تقدیر آنست که حتی تسلموا علی اهلها و تستانسوا برای آنکه سلام پیش از استیذان است پس اول سلام
باید کرد و آنگه دستوری خواست تا بسلام کردن استیناس حاصل شود و چون استیناس بفعل آمد بعد دستوری بالسرع یا بیرون و در خبر است که مردی بر حجره رسول
آمد و گفت ءادخل یا ادخل در آیم رسول امر فرمود روضه را که جاریه وی بود که بیرون رو و او را تعلیم کن که دستوری چگونه باید خواست برو پیش او روضه بگو
و گفت بمرد چون دستوری خواهی اول بگو که السلام علیکم ءادخل مرد بشنید و باز بگفت دستوری داد و در مصحف عبدالله مسعود و ابن عباس
که حتی تسلموا علی اهلها و تستانسوا و از ابن عباس سعید جبیر روایت کرده اند که در قرآن تستاذنوا بود و کاتب بخطا تستانسوا نوشته و این روایت
بصحت نه پیوسته و نزد مجاهد و سدی استیناس بمعنی تنحنح است و زینب زن عبدالله مسعود روایت کرده که عبدالله مسعود چون خواستی که در سرای در آید کلوبانگ
کردی و آواز دادی تا معلوم اهل خانه شود که وی بسرای خواهد آمد و بعد از آن داخل شدی و جایز نیست که در سرای نگاه کنند تا بدانند که کسی
در سرای هست یا نه دستوری خواهند و اگر نیست تکلیف نیست پس اذا نکنند از حضرت رسالت روایتست که من اطلع فی بیت بغیر اذنهم فقد حل لهم ان یفقئوا
عینه هر که در سرایی نگرد بی دستوری ایشان اگر چیزی بر چشم وی زنند و چشم او را کور کنند قصاص لازم نشود و نزد سهل سعد روایت کنند که مردی
خواست که در بعضی از حجرها رسول نگاه کند در دست وی قضیبی بود که بدان حک سر میفرمود و گفت لو اعلم انک تنظر لطعنت به فی عینک انما
الاستیذان للنظر اگر دانستمی که تو در حجره نگریستی این قضیب را بر دیده و چشم تو زدمی بدانکه باتفاق علما استیذان واجبست و سلام سنت و فرع باب
بعضی و تقبیح بضعا هست و چنانکه استیذان واجبست وقتیکه کسی در خانه باشد اذن گرفتن نیز واجبست بصاحب خانه اگر کسی در آن نباشد
کما قال عز و جل فان لم تجدوا و اگر نیابید فیها در خانها احدا یکی را که دستوری خواهید از او فلا تدخلوها پس در مآیید بدان حتی
یوذن لکم تا وقتیکه دستوری دهند شما را یعنی صاحب خانه پیدا شود و شما را اذن جانب دهد چه دخول در خانه خالی بی اذن صاحب ملک منهی است و مظنه
سرقت و دیگر آنکه مانع دخول بی اذن مجرد اطلاع بر عورات نیست بلکه بچیزی که اهل خانه آنرا از نظر مردمان پنهان کرده باشند و در خانه نهاده نیز مانع
دخول است تا آنکه تصرف در ملک غیر بی اذن محظور است فی نفسه شرعا فان قیل لکم ارجعوا و اگر گویند شما را بعد از استیذان که باز گردید
فارجعوا پس باز گردید توقف و در آن باب الحاح مکنید هو ان باز گشتن ازکی لکم پاکیزه تر است شما را از الحاح کردن و بر در
خانها نشستن با کراهت صاحب یا رجوع انفع است شما را در دین و دنیا و اطهر مر قلوب شما را و اقرب بآنکه زکی شوید و الله بما تعملون و خدا بانچه
شما میکنید از استیذان و عدم آن علیم داناست بر آن مکافات و مجازات خواهد داد و در وقت نزول این آیه بعضی از اصحاب بعرض رسانیدند که یا رسول الله
در راه شام و عراق اهل تجارت را خانها و بناهاست که در آن بر سبیل اقامت میکنند و چون کسی در آن مقیم نیست از که دستوری طلبند آیه آمد که لیس
علیکم جناح نیست بر شما گناهی ان تدخلوا از آنکه در آیید بیوتا غیر مسکونة در خانها که کسی در آن ساکن نباشد فیها متاع
لکم در آن خانها استمتاع و برخورداری و منفعت مر شما را که از سرما و گرما بدان پناه میبرید و رخوت و امتعه و انعام شما در آن محفوظ میماند

العفاف ...

پس جز این نیست که طلب اذن از جهت نظر است

چون خانهای ... و حوانیت معطله ... خوان با امثال آن

وَاللّٰهُ يَعْلَمُ و خدای میداند مَا تُبْدُونَ آنچه آشکارا میکنید از استیذان و غیر آن وَمَا تَكْتُمُونَ و آنچه مخفی میدارید از نیت خود در خانها و غیران رکوند
این وعید است مر کسی را که بجهة فساد یا تطلع بر عورات در خانه غیر در آید یا دران نگرد و بدانکه مفسرانرا در ابن بیوت غیر مسکونه چند قولست یکی انکه مراد بان خانها
و حمامها است و دیگر ... نیقول قتاده ... سنند و ... ضافت و محمد حنفیه و بنابراین متاع لکم بمعنی استمتاع لکم باشد چنانچه بار مفسر شد و انکه گفت خربات مطلقه
که ادمی در ان نه نشیند برای قضای حاجت و این قول عطا است سیم انکه مراد حوانیت و بیوت تجار است که در ان امتعه مردمانست و برای ازین بید رو ... نیست چهارم انکه مراد خانها
که مردمان در انجا فرود می ایند و بار نمی ... شوند و این از مجاهد مرویست پنجم انکه مراد مطلق بیوت غیر مسکونه است که از مردم و امتعه خالی باشد و این قول
ابن جریج است و هیچ نسبت بدانکه اولی تعمیم است ... داشت که وجه ... این اسبیذان ... احمل است که چون حقتعالی جل اسمه بیان اعظم اثم زنا و قذف فرمود
و مؤکد ساخت امر ابنی از دخول بیوت مردمان مگر بعد از استیذان تا ابعد از تهمت باشند و اقرب بعصمت و بعد از ان بیان نظر حلال و حرام میفرماید که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ
بگو مر گرویدگانرا که چشم فرو خوابانند یَغُضُّوا تا فرو خوابانند و بپوشند مِنْ أَبْصَارِهِمْ دیدهای خود را از دیدن نامحرم که نظر سبب فتنه است و باعث اثم و خطایای
عظیم است و در ذخیرة الملوک آورده که ... بیکی ... شیطان ... و جوان ... چشم ... اگر خواهی ... کنند ... باتقام ... دارد
المشغول عنه و انه ... ابتلا و ... کنند و نعم ما قیل بیت ... از نظر توبه شکن ...
دیده فرو پوش چو در بصدف تا نشوی تیر بلا را هدف ... و بدل ... که معنی ... که نگه ... سر را انجام ... دل از ماسوی الله وَيَحْفَظُوا
و نگاه دارند فُرُوجَهُمْ فرجهای خود را از حرام و بدانکه یغضوا مجزوم است بجواب شرط مقدر و تقدیر انکه قل للمؤمنین غضوا من ابصارهم فان تقل لهم ذلک
یغضوا و یا انکه مجزوم باشد بلام مقدر ای لیغضوا و ما نند اینست قوله یغضضن و عند ... در ابن ... انست که مبنی است و من در ابصارهم برای تبعیض است و مراد
از ان غض بصر است از محرم باشد نه مطلقا و نزد اخفش زایده است و ... سیبویه ... در کلام منفی ... مثبت ... حکم ... ان ... بلکه
فا لست بنعیضیه ... و غض بصر ... بیان ... در حفظ فروج ... انکه ... بصر او ... حفظ فروج ... نظر بر شعور
محارم و ... اعضا و ... و اقدام ... و ... نظر ... جواری ... مستعرضه و ... و ... اجنبیه ... محل شهوات ... و غیران و نظر او ...
مطلقا ... ولدت ... فروج ... اختصاص ... ملک یمین ... فرق ... نظر ... دو چیز ... مستثنی است
و محظور است ... حفظ فروج بمعنی ستر ... چنانکه از ابن زید مرویست که کل موضع فی القرآن ذکر فیه حفظ الفرج فهو
عن الزنا الا هذا الموضع فان المراد به الستر حتی لا ینظر الیها احد و ... از عبد الله ... فلا یحل للرجل ان ینظر الی فرج اخیه و لا
یحل للمرأة ان تنظر الی فرج اختها ... نظر ... فرج ... نظر ... ذٰلِكَ این پوشیدن چشم و محافظت فرج
أَزْكَىٰ لَهُمْ پاکیزه تر است مر ایشانرا ... عقوبت در عقبا إِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بدرستیکه خدا داناست بِمَا يَصْنَعُونَ
بانچه میکنند از نظر بحلال و حرام ... جوارح ... ابصار و استعمال ... جوارح ...
... حرکت و سکون ... مشغول ... از عباده بن صامت از رسول
روایت کرده ... شش چیز ... بهشت ... حدیث ... و چون وعده دهید
وفا کنید ... نگهدارید فرجهای خود را و بپوشانید چشمهای خود را از نظر حرام
... آنچه در باب ... النظر الی محاسن المرأة سهم مسموم من سهام ابلیس ... محاسن زنان
... مثال ... ثواب ...
و شادمان ... ابو هریره از رسول ... روایت کرده که ... چشم ... باشد که نور باصره
... وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ و بگو مر زنان گرویده را تا ... يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بپوشند دیدهای خود و ننگرند بمردان نا
محرم از ام سلمه ... روایت ... ابن ام مکتوم در امد پیغمبر گفت بپوشید گفتیم یا رسول الله ابن ام مکتوم نابیناست
افعمیاوان انتما الستما تبصرانه ... رسول ... در حجره فاطمه علیها السلام بود
ابن ام مکتوم ... فاطمه ... پنهان شد ... حضرت ... فاطمه ... بر سبیل امتحان گفت یا فاطمه
از ابن ام مکتوم پنهان شدی ... چشم ندارد ... گفت یا رسول الله اگر او چشم ندارد من چشم دارم اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم و حضرت فرموده
که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ... الحمد لله الذی ...
... کنند از دیدن نامحرم وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ و نگاه دارند فرجهای خود را از زنا یا بپوشند ...
... وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ و آشکارا نکنند آرایش خود ... چون خاتم و اطراف
... مواضع ... موصوله ...
... نظر ...
کردن ... تبعیض ... وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا انست که ظاهر نکنند
زینت را از برای غیر محرم ... حرام نیست ...

و بعضی بر آنند که زینت دو نوع است ظاهره و باطنه ظاهره را اجنبی بیند سترآن و حرام نیست نظر بآن لقوله الا ما ظهر منها و در این سه قول است یکی آنکه ظاهره
ثیابست و باطنه خلخال و شرط و سوار و این قول ابن مسعود است دوم آنکه ظاهره کحل است و خاتم و هر دو خد و خضاب کفین و این از ابن عباس روایت است و سوار و کحل
و خاتم نزد قتاده سیم آنکه وجه است و کفان نزد ضحاک و عطا و وجه و بنان نزد حسن و در تفسیر علی بن ابرهیم آمده که زینت ظاهره ثیاب است و اصابع و خضاب کف و العرفان
نیز بر آنست که مراد مواضع زینت است بر حذف مضاف نه نفس زینت زیرا که نظر در حلی و اصباغ و ثیاب جایز است و نزد بعضی مراد نفس زینت است و اظهر نزد من
آنست که مراد نفس زینت است و نظر در آن حرام است زیرا که نظر بآن وسیله نظر است بمواضع آن و اما آنچه ظاهر باشد حرام نیست بجهت لزوم حرج که منفی است و
مراد بظاهره ثیابست و نظر و این اصح است نزد من بجهت اطباق فقها بر آنکه همه بدن عورت است مگر بر زوج و محارم و بنا بر این مراد بباطنه خلخال است و سوار و قرط و جمیع آنچه ملاصق بدنست که نظر بآن مستلزم نظر است ببدن و اما باقی اقوال در زینت ظاهره که آن وجه است و کفان یا کحل یا خضاب یا خاتم و قول باینکه مسامحه در جواز نظر بآن
بجهت حاجت است بکشف آن ضعیف است و بعد تحقیق بر سید پس اگر ضرورتی و احتیاجی بکشف آن و حرج لازم آید بستر آن اقتصار باید کرد بهمان قدر بالاتفاق و اکثر
جواز نظر در آن صورت نداده اند که عادت جاهلیت آن بود که القای مقانع میکردند بر پشتهای خود و کشف صدر و ما فوق آن مینمودند حق تعالی زنان مؤمنه
را از آن نهی فرمود که **وَلْيَضْرِبْنَ** و باید که بزنند یعنی فرو گذارند **بِخُمُرِهِنَّ** مقنعهای خود را **عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ** بر گریبانهای خود یعنی گردن خود را بمقنعه
بپوشند تا موی و بنا گوش و گردن و سینه ایشان پوشیده باشد و بدان که حق تعالی مؤمنات را نهی کرد از اظهار زینت مطلق غیر زینت ظاهره بعد از آن اشارت نمود
بتخصیص آن بغیر جماعتی که بجهت بعولت و نسب و محارم و غیر آن است که اطفال ممیز و غیر ممیز فرمود که **وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ** تکرار برای کسی است که حلال است ابدا برای ایشان یعنی اشکال
میکنند زینت باطنه خود را یا مواضع زینت خود را چون سر و ساعد و سینه و ساق که موضع تاج و دستوانه و کردن بند و خلخال است بر قول اصح **إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ**
مگر برای شوهران خویش چه مقصود بزینت ایشانست تا داعی بمباشرت شوند و مراد ایشان را است که نظر در جمیع بدن و جا کنند حتی فرج بر کراهت و حیث یستقبح
چنانچه در فرج او آن نظر سلب و بر ما و مستور و مغسل سلب نیست که اختصاص نکند و مراد آنکه انکحال ننماید و مستور آنکه چون او را بمباشرت خواند در تاخیر ندارد
و گوید سوف افعل و مغسله آنکه چون شوهر خواهد که با او مقاربت کند او گوید حیض دارم و حال آنکه حایض نباشد **أَوْ آبَائِهِنَّ** یا اظهار موضع زینت خود
کنند مر پدران خود را هر چند بالا روند و حکم پدر دارد **أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ** یا پدران شوهران خویش چه ایشان حکم آبا دارند **أَوْ أَبْنَائِهِنَّ** یا پسران خویش
و پسر پسر هر چند پایین روند در این حکم داخلست **أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ** یا پسران شوهران خویش را چه ایشان در حکم پسرانند مر زنان را **أَوْ إِخْوَانِهِنَّ**
یا برادران خویش را **أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ** یا پسران برادر خود را که حکم برادر دارند **أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ** یا پسران خواهر خود را و اینها جماعتی
اند که نکاح زن با ایشان روا نیست و در محارم رضاعی نیز همین حکم ثابت است و تجویز ابدای زینت بر ایشان بجهت کثرت مداخله ایشانست بر زنان
و احتیاج این زنان بمداخله ایشان و قلت توقع فتنه بلکه عدم توقع فتنه از قبل ایشان بجهت نفرت طباع از مماسه قرابت و عدم ذکر اعمام و اخوال
بجهت آنست که ایشان در حکم اخوانند و دانوار و غیره مذکور است که احوط آنست که موضع زینت بعم و خال ننماید چه شاید که ایشان پیش پسران خود
تعریف کنند و موجب فتنه گردد دلیل بر این ایراد دلالت بلیغه باشد بر لزوم احتیاط بر ایشان در ستر و اگر چه حرام نیست ابدای زینت با عما و اخوال و این قول
شعبی نیز مرویست **أَوْ نِسَائِهِنَّ** یا بر زنان اهل دین خود یعنی ابدای مواضع زینت نماید مر جمیع زنان مؤمنه را نه کافره را و نیز و هو به منعا لیته و هو
چه اینها متحرج نمیدانند خود را از وصف زنان مؤمنه نزد رجال و در تبیان آورده که مطلق کافرات در حکم مردان بیگانه اند و جایز نیست که زنان مؤمنه
نزد ایشان برهنه شوند و مواضع زینت خفیه بر ایشان نمایند زیرا که حکم دین میان اهل اسلام و کفر در هم شکسته بر آن ایشان و عفا بعد از ملاقات
فواسق اجتناب باید نمود تا با غوا و اضلال ایشان در وادی غوایت و ضلالت نیفتند و نزد بعضی مراد مطلق زنانند یعنی از هیچکدام پرهیز نباید کرد و صواب
که زنان مؤمنه نزد هیچ کافره متجرد نشوند مگر کافره که امه باشد لقوله تعالی **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ** یا آنچه مالک شده است دستهای ایشان یعنی
زنان نیز پرهیز ندارند که ملک یمین ایشان باشند از کنیزان خواه مؤمنه خواه کافره و نزد بعضی از علما امه ملک یمین اعم از اما و عبید یعنی کنیزان
و بندگان مواضع زینت خفیه مولاة خود را میتوانند دید و این رای عایشه است و قول شافعی اما ابو حنیفه تجویز نمیکند اگر چه عبد خصی یا مجبوب باشد
و علما امامیه رضی الله عنهم نیز بر اینند در احقاق از ابن مسیب نقل کرده که باید مغرور نکردانند شما را لفظ او ما ملکت ایمانهن چه این در باب اما است نه عبید
و عبید در حکم مرد اجنبی اند و جایز نیست نظر او بسوی مولاة خود و نه بعضی از اعضا زینت وی و بنا بر این بعضی ذکر او ما ملکت ایمانهن با آنکه در نسائهن داخل است
بجهت آنست که تا معلوم شود که احتراز از اماء غیر مسلمه جایز نیست چه ایشان چون که در تحت قهر اند ما مونند از آنکه حکایت مولاة خود کنند نزد رجال اجانب
و اینکه از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده اند که ما موصول شامل اما و عبید است ابر تقدیر صحت آن مراد عبید غیر بالغ اند **أَوِ التَّابِعِينَ** یا پیروندگان **غَيْرِ أُولِي
الْإِرْبَةِ** که خداوندان حاجت بزنان و نکو بنصب غیر خوانده بر حالیت یعنی در حالتی که غیر صاحب حاجت باشند **مِنَ الرِّجَالِ** از مردان یعنی آنها که
متابعت مردم میکنند بواسطه طمع طعام مراد آنست که بجهت طعام خوردن متابعت ایشان میکنند و هیچ حاجتی ندارند بسبب آنکه ایشان را دغدغه شهوت نیست و ایشان پیران سالخورده
اند و یا ابلهان که مطلقا از شهوت خبری ندارند و همت ایشان مقصور است بر طعام و قول اول مرویست از کاظم علیه السلام و ثانی از صادق علیه السلام و از ابن عباس و نزد شافعی مراد عنین اند و خصی
و مجبوب که قادر بر جماع نیستند و حنفی بر آنست که خصی و مجبوب و عنین در حرمت نیز حکم اجانب دارند و نزد چه اینها از روی مباشرت هست غایتش آنکه بر انعقاد قادر نیستند
و این قول موافق قول امامیه است و گفته اند که مراد بتابعین غیر اولی الاربة عبید صغار اند و صواب اینست که مراد شیوخ هرم و ابلهانند چنانکه گذشت چه عبید صغار
در تحت این آیه داخلند که **أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ** یا اطفالی که **لَمْ يَظْهَرُوا** مطلع نشده اند **عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ** بر عورتهای زنان یعنی بحد تمیز نرسیده اند و نفهمند
مباشرت با ایشان را بتمیز آنکه عورت چیست و گویند ظهور از ظهر مشتق است بمعنی علبه یعنی اطفالی که بحد علم بلوغ و ادراک نرسیده باشند بر اتیان بوطی زنان و طفل اسم جنس است

در موضع جمع وانفسد وجمعیت صنف او ودا التیجیب و لا یضربن بارجلهن و باید که نزنند پای خود را بر زمین بوقت رفتن لیعلم
تا دانسته شود ما یخفین پنهان میداشتند من زینتهن از زینت خود که خلخال است یعنی باید که آواز خلخال خود را بگوش مردان نرسانند
تا موجب میل مردان بر ایشان نشود زیرا که نهی از اظهار زینت و ادل بر منع از رفع صوت از زنان است مر و نیست که پیش از نزول این بر زنان بود که
دنبالها شود پای بر زمین می‌زدند تا آواز خلخال بگوش مردان رسد تا بدانند که پای خلخال دارند خصوصا با مردان نهارا از این نهی فرمود و گفت و توبوا الی الله
و باز گردید بخدا بتعالی جمیعا همه شما ایه المؤمنون ای گروه مؤمنان لعلکم تفلحون شاید که شما رستگار شوید بتوبه از آنچه سهوا است جمیع کبائر
از نکوهیدن و انقطاع بحضرت عزت چه هیچکس از خطره جرمی خالی نیست خطاء مذکور خواه مؤنث خصوصا که کف و منع از شهوات دخول شوان در تحت
این مروی است ابو ثعلبه از امام قشیری منقولست که محتاجتر بتوبه کسی است که خود را محتاج بتوبه نداند مسلم در صحیح آورده که پیغمبر فرموده که ایها الناس توبوا
الی ربکم فانی اتوب الی الله فی کل یوم مائة مرة ابن عباس فرموده بازگردید بخدا و توبه و انابه کنید بوی بجهت آنکه من هر روز صد بار توبه و انابت کنم بخدا و در کشف
الاسرار آورده که خطاب همه را از مطیع و عاصی بتوبه امر کرده تا عاصی خجل نشود چرا که فرموده اینکه کار آن توبه کنید موجب شوا ایشان شده و چو
در دنبال ایشان رسوا نخواهد شد امید هست که در عقبی نیز رسوا نکند و چون خصوصا منع سفاح کرد و زجر اسباب باعث بر آن که محل نیست که مقتضی الفت است
و حسن ربیت تربیت شفقت که موجب بقای نوع است در عقب آن امر کرد ایشان را بنکاح که حافظ نسب است و فرمود که وانکحوا الایامی خطاب با اولیای عقد است
و ایامی مقلوب ایائم است جمع ایّم است بیاء که جمع یتیمست بمعنی عزب است خواه مذکر و خواه مؤنث و خواه بکر و خواه ثیب یعنی ای اولیاء عقد به نکاح را دهید زنان بی شوهر
و مردان بی زن را منکم از شما یعنی مردان آزاد که زن ندارند و زنان آزاد که شوهر ندارند بعقد کسی در آورید والصالحین و بنکاح در آورید نیکان
شایسته را من عبادکم از بندگان خود و امائکم و کنیزان خود و تخصیص صالحان بجهت اهتمام است باحصان دین ایشان تا بسبب تزویج و تزوج در پرده عفت
بمانند و یا بجهت اشفاق موالی و شفقت بر ایشان و لهذا عبد فاسق و امه فاسقه در نظر مولی از درجه مودت ساقط اند که مراد بصالحین جماعتی اند که صلاحیت نکاح
داشته باشند و بحقوق ازدواج قیام توانند نمود و در کشاف آورده که در این هر سه وجه نظر است اما در وجه اول بجهت آنکه موجب تخصیص نشود و اما در وجه دوم
بجهت آنکه خلاف ظاهر است بنا بر وجه چهارم آنست که آن بجهت رغبت در صلاح زیرا که هر گاه عبید و اما این را بدانند در صلاح رغبت کنند و بنا بر این تفسیر شی است
باسم ما یؤول الیه است چون مر و جسد مستغنی میشود بجلال از حرام و کذا ابن اشعار است بر آنکه عبید و اما مستبد نیستند بنکاح زیرا که اگر بان مستبد بودند
امر تعلق نمیکرفت باولیای ایشان و چون توهم این میشود که عدم قدرت بر حقوق ازدواج مانند انفاق و اسکان و غیر مانع نکاحست از جهت دفع این توهم کرد و فرمود
ان یکونوا اگر باشند ایامی و صلحا از عبید و اما فقراء درویشان و تنگدستان یغنهم الله غنی کرداند ایشان را خدا بعد از تزوج من فضله بفضل
و کرم خود یعنی غنا یا باجماع دو دل در یک منزل یا بتوسعه رزق بر ایشان مراد است که باید منع نکنند فقر خاطبان مخطوبه را از مناکحه زیرا که فضل خدا
مغنی است کثرت ماخر و سنجا صبی و فسا دو روا جبی را بر بنده خود میرساند کما قال و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بنا بر آنکه توسعه رزق باشد نیز این
وعد ثابت است خلا با غنا بعد از نکاح کقوله اطلبوا الغنی فی هذه الآیة طلب غنا کنید در این آیه لیکن مشروطست بمشیت و سنجا لقوله تعالی و ان خفتم عیلة فسوف
یغنیکم الله من فضله ان شاء و در حدیث آمده التمسوا الرزق فی النکاح و گویند مردی از فقر و فاقت شکایت بحضرت کرد فرمود که علیک بالباه و الله واسع و خدای با فراخ
بخشایش است بتوسعه معیشت فانی و استحقاق نعمت بی نهایت و زوال نپذیرد بجهت عدم نهایت قدرت او علیم دانا است باستحقاق فقر و غنی بسط بسبط
و قدر کند بر مقتضای حکمت در کشاف آورده که در این مقام چند فایده است یکی آنکه در زید بعضی امر ایجاب برای وجوب است و از داود نقلست که نکاح واجبست بر کسیکه قادر
باشد بر طول حره و اگر قادر نباشد امر بنکاح خود در اولاد و همچنین بر رد واجبست که منع و جستجو بجو باعث و زن و جمعی دیگر امر برای وجوب کفایت است و این
ضعیف است بجهت اصالت برائت و اتفاق اکثر فقها بر خلاف آن و دیگر آنکه اگر نکاح واجب بودی خصوصا حکم بتخییر میفرمود میان نکاح و ملک یمین در ذکر فواحدة او ما
ملکت ایمانکم و لازم باطل است بسبب لزوم تخییر میان ادا شدن واجب ملازمت است که تخییر میان واجب و مباح نیست و شبهه نیست در آنکه ملک یمین و عدم وجوب
آن و نیز قائم مقام نکاح نزد داود و لیکن نکاح کاهست که واجب شود در خوف و وقوع در زنا دوم نکاح مستحب است مر کسی را که نفس او اشتیاق اندیشه باشد
باجماع فقها و اگر اشتیاق از او منتفی باشد اکثر فقها نیز بر استحباب آن قائل اند بجهت عموم آیه و قول حضرت رسالت که تناکحوا تکثروا و شیخ طوسی فرموده که ترک آن
مستحب است لقوله تعالی و سیدا و حصورا که مدح یحیی فرموده بر ترک نکاح راجح باشد و در این قول نظر است بجهت احتمال اختصاص بشریعت غیر ما و نزد بعضی فقها ماها
که اگر قدرت بر نکاح و شهوت باهم جمع شوند مرد و زن را سنت نکاح و اگر هر دو مفقود باشد مکروه و اگر یکی موجود باشد و دیگری معدوم پس اگر قدرت باشد
با عکس نه مکروه است و نه مستحب و در این نظر است بجهت عموم آیه و حدیث نبوی که من احب فطرتی فلیستن بسنتی و من سنتی النکاح سیم آنکه استحباب
انکاح و نکاح شامل مرد و زن است و غنی و فقیر و تائق و غیر تائق و اینکه بعضی گفته اند که مراد بفقر در کریمه ان یکونوا فقراء احتیاج است بنکاح ظاهر است دافع
چهارم دلالت بر آنکه تمکن بر مهر و نفقه شرط نیست در نکاح و این ظاهر است و لهذا جایز نیست تواضع نکاح با عجز زوج و لیکن فقه مذکور شرطست
در کجوار جانب زن مرکبیرا که کفو وی باشد پنجم آنکه دلالت بر دلالت است بر آنکه عبد و امه مستبد نیستند بنکاح چنانکه گذشت و اگر نه مولی ما مستبد بانکاح
ایشان چرا محتاج بولایت اجابت او بودند نپسندند بنکاح بر عبید و امه خود ششم آنکه دلالت اشعار است بآنکه فقر مانع رغبت نیست در نکاح بجهت جواز حیله بر حظ این فضل
او سبحانه ناقص نمیشود و لهذا قال فی عقیبه والله واسع علیم که مقتضی تعلیل غنا است بسعت قدرت او سبحانه و علم او و بانچه صلاح عباد است انتهی کلامه و بدانکه احادیث
بسیار در رغبت نکاح از پیغمبر صلوات الله ثابت است بالجمله قال النبی صلی الله علیه النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی نکاح سنت و طریقه منست هر که از سنت من رغبت بکرداند او
از من نیست من احب فطرتی فلیستن بسنتی الا و هی النکاح هر که دوست دارد طریقه مرا باید که سنت مرا که نکاح است دوست دارد و ابو هریره از آنحضرت روایت کرده که اذا

عزب اکثر بدترین شما عزبانند و در روایتی اخری شرار موتاکم العزاب بدترین مردگان شما عزبانند و قال علیه السلام من تزوج فقد احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف الآخر
هر که زن کرد دو حصه دین خود را از دستبرد شیطان نگاه داشت و باید که در حفظ نصف دیگر کوشد و نیز فرموده که اذا تزوج احدکم عج شیطانه یقول یا ویله
عصم ابن آدم منی ثلثی دینه یعنی چون یکی از شما زن کند شیطان او فریاد بر آورد و گوید یا ویلی محفوظ ماند آدم دو ثلث دین خود را از من حاصل آنکه در روایتها آمده که از رسول شنیدند
که خدای تعالی لعنت کند کسی را که از غضب و شهوت و از بلای عشق و فرقت شکایت کند که زن نکند و کنیز بخرد تا او را فرزند شود و هم کسی که خود را مانند زنان کند و حال
آنکه خدای تعالی او را مرد آفریده باشد همچنین که خود را به مردان مانند سازد و حال آنکه او را زن خلق کرده باشد همچنان آنکه تبتل ورزد مانند یحیی و عیسی علیهما السلام او شوخ
باد دو بیش گوید یا بیضه خود را کشیده بم چون زن دوست بود گوید پیش من چیزی نیست و بکوری گوید که این دابه سیر من و حال آنکه توده ای بوده باشد مرد است که دو برنا
متوکل تر شود اما انکه مع ذلک با حیا باشد امتیاز کند عکاشه روایت کند که نزد رسول علیه السلام رفتم مرا گفت زن داری گفتم نه فرمود که کنیز داری گفتم نه گفت تندرستی
و توانگری گفتم آری بحمد الله فرمود که اذا انت من اخوان الشیاطین پس تو ای عکاشه از برادران شیطان باشی و اگر از رهبانان نصاری باشی و اگر از مسلمانانی کنند چه سنت ما نکاح است
و بدترین شما عزبانند و بدترین مردگان شما آنکه عزب میرند و بعد از آن فرمود که شیطان را هیچ سلاحی نیست بلیغتر از زنان تا نکرده را و بعد از آن کاسند از نسا
و بحال تا عکاشه زنان صواحب داود و زنان صواحب یوسف و صواحب کرسف گفتم کرسف کیست گفت مردی بود که خدا را پرستید بر کنار دریا سی سال
در روز روزه داشتی و در شب عبادت کردی انگه بسبب زنی کافر شد و خدای تعالی او را دریافت بر برکت عبادات که کرده بود و توبه او قبول کرد
[illegible] گفتم یا رسول الله از جمله کنیزکان کافر بود نیز گفتم یا رسول الله از ان حال پس تو بعنی زنی ده فرمود که ترا
کریمه بنت کلثوم الحمیری را بتزویج وی داد و نیز از حضرت رسول روایت است که یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر واحصن
للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء یعنی ای گروه جوانان هر که از شما قوت جماع داشته باشد باید که زن جوید که تزوج بهتر چیزیست که چشم
از نامحرم بپوشد و فرج را از حرام نگاه دارد و هر که توانائی نکاح نداشته باشد پس او را لازم است روزه داشتن که آن کسر شهوت کند عطا بن ثابت از سعید
جبیر روایت کرده که ابن عباس با من گفت که تو زن کرده ای گفتم نه گفت زن بخواه و گفت [illegible]
گفت انه تزوج فان خیر هذه الامة کان اکثرها نساء [illegible] امت حضرت رسالت علیه السلام [illegible] زنان بیشتر [illegible]
روایت است که اکثرهن [illegible] باشند که من غریب بوده باشم [illegible] متزوج [illegible]
که پیغمبر فرموده که شرار کم عزابکم یعنی بدترین شما عزبانند و نیز از آن حضرت ماثور است که هر که ولدی داشته باشد و نزد وی چیزی باشد که بآن تزویج وی تواند
و تزویج وی نکند و حد از وی سر زند وبال آن بر پدر باشد و نیز فرموده تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط نکاح کنید
تا بسیار شوید که من روز قیامت بسبب بسیاری شما مباهات خواهم کرد اگر چه سقط باشد یعنی بچه ناتمام افتاده و قال علیه السلام ما یمنع امرأ ان یتخذ اهلا لعل الله یرزقه
نسمة یثقل الارض بلا اله الا الله چه منع میکند مرد را که فراگیرد زنی را شاید که حق تعالی فرزندی روزی او کند که زمین را بگفتن لا اله الا الله گران
کرداند و ایضا قال علیه السلام لا رهبانیة فی الاسلام احب الی الله عز و جل من الشاب المتزوج یعنی بنا در اسلام دوست تر از تزویج نیست نزد حق تعالی و من کان له ما یتزوج فلیس
منا هر که نزد او چیزی باشد که بآن تزوج جستوی تزوج نکند از ما نباشد و از ضحاک روایت است که ان یصلیهما متزوج افضل من سبعین رکعة یصلیها
عزب یعنی دو رکعت نماز که متزوج بگذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب بگذارد و نیز فرموده که من ترک التزوج مخافة العیلة فقد اساء الظن بربه لقوله سبحانه
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله یعنی هر که بجهت ترس درویشی زن نکند پس بتحقیق که بد گمان شده بخدای از آنکه فرموده که اگر باشند فقیر غنی میکند
خدا ایشان را از فضل خود و نیز حضرت رسالت فرموده که رکعتان یصلیهما متزوج افضل من رجل عزب یقوم لیله و یصوم نهاره دو رکعت نماز متزوج بهتر است از آنکه
مرد عزبی روز روزه باشد و در شب همه نماز کند و ذکر کرده که ابن فضیل گفته است که در قوله [illegible] ان یکونوا فقراء یغنهم الله در انکه مراد
این باشد که هر گاه شما فقیر باشید خدا شما را بسبب تزویج غنی گرداند پس نباید که فلان کان غنیا افقره النکاح و مؤید این است قوله تعالی ولیستعفف
الذین و باید که جد و جهد نمایند در عفت و منع شهوت تا آنکه لا یجدون نکاحا نمی یابند اسباب نکاح را از مهر و نفقه حتی یغنیهم الله تا وقتی
که توانگر کرداند خدا ایشان را من فضله از افزونی و کرم خود و بیابند آنچه را که بدان توانند شد چه او مومن اند باوقات خود و دیگر
گفته که معنی آنست که اگر شخصی فقیر باشد و خوف باشد فقر داشته باشد بنکاح پس باید که اجتهاد نماید در دفع شهوت و طلب عفت بریاضت چنانکه
شهوت کما قال علیه السلام یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء و قوله لا یجدون نکاحا ای اسبابا اذ المراد
بالنکاح ما ینکح به او المراد بالوجدان التمکن منه پس بنا بر اول نکاحا منصوب باشد بر مفعول لیه و بنا بر ثانی منصوب بنزع خافض ای من نکاح و کسی را
نرسد که گوید بین آیتین اول و ثانیه تنافض است چه امر در اول [illegible] و در ثانیه امر است بصبر و بقاء عدا ان
نیز که منکو ثم که ایه اولی وارد شده است از برای نهی مؤمن از عدم قبول تزویج بجهت فقر تزویج زن بجهت فقر خود شود و ثانیه وارد شده برای امر فقیر بصبر
بر ترک نکاح بجهت حفظ از تعطل ازدواج و خوف مرتبه فقر پس بینهما تناقض باشد و نیز که هر دو ایه قضیتین مهملتین اند پس تنافض بینهما نفع باشد و در کشاف
آورده که ترتیب امر بعد از نکاح بر وجه حسن است چه اول امر شده تا انجه متکلفین فتنه و سعید او از موانع معصیت عفت بطریق بعد از آن امر شده
بنکاح کردن تا متحصن شوند بآن شغنا بحلال از حرام حصول باید بعد از آن امر و احصان بحفظ تعلق از کمطمح نظر و شهوات است و مشتاق صبر از دعوی از
نکاح تا آنکه حق تعالی توفیق دهد بدان پس بعد از آن بجهت آنچه فرموده که موجب سهولت سبیل نکاح است بقوله والذین یبتغون الکتاب و آنانکه طلب
کنند مکاتبه را مما ملکت ایمانکم از آنچه مالک است ایمان شما یعنی از بندگان شما که تحت قدرت شما اند خواه مملوک و خواه ماذون له مکاتبه کنند

حصن نفس خود نکند و ...

بکم امام

قلم تزوج

من تزوج فقد احرز نصف دینه
الحدیث ... کان افضل عند الله
من عزب ... نهاره ...

الباءة ... النکاح ... التزویج ... اسباب النکاح ... امرأة

فَكَاتِبُوهُم پس مکاتب سازید ایشانرا و مکاتبه آنست که مولی مملوک خود را گوید که کاتبتک علی کذا یعنی کذا بنجم کذا یعنی مکاتب ساختم ترا بدین مقدار مال در مقدار نجم تعیین کند چون اینمال ادا نمایند تا آزاد کند آزاد شود و مکاتبه از کتاب مشتق است زیرا که مولی بر نفس خود لازم ساخته که چون بنده مال الکتابه را ادا کند او آزاد شود یا بجهت آنکه از انجم نوشته کرده میشود بجهت ناجیل ان و یا از کتب مشتق است بمعنی جمع زیرا که عوض درو منجم است بنحوی که بعضی از ان ببعضی مضموم میشود بلکه موصول ما صله خود بعد منست و خبر ان فکاتبوهم و با مفعول مظهرست و فکاتبوهم مفسر ما شد بعید ناصر بجهت تضمن معنی شرط است و امر بکتابت برای ندبست نزد اکثر فقهای عامه و جمیع فقهای امامیه زیرا که کتابت معاوضه است که متضمن ارفاق است پس واجب نباشد مانند غیر ان و احتجاج حنفیه باطلاق ان بر جواز کتابت حالّه ضعیف است زیرا که مطلق اعم نیست با آنکه عجز از ادا در حال مانع صحت است هم چنانکه در سلم در اجل با هند شود نزد ان و مروی نیست که صبیح غلام حویطب عبدالعزی از او طلب مکاتبه کرد حویطب با مولی این آیه نازل شد مضمون آنکه اگر غلام یا کنیز شما مکاتبه طلبد ایشان را مکاتبه سازید **إِنْ عَلِمْتُمْ** اگر دانسته باشید **فِيهِمْ خَيْرًا** در ایشان نیکوئی یعنی صلاحیت امانت و یا قوت اکتساب و قدرت بر ادای مال تا آنکه چون کتابت دارند از مردم سؤال نکنند چه مکروه هست که بنده بکدائی مال کتابت را بدهد و ابویعلی کنیت روایت کند که سلمان رضی از بنده خود آزاد و مکاتبه طلبید فرمود که مالی داری گفت نه گفت تو را اقوه کسب هست گفت نه گفت میخواهی که مرا از اوساخ و دنیا مردم بخورانی و بعضی گفته اند که مراد ما تمکن است و مجاهد و ضحاک از عبدالله عباس روایت کرده اند که مراد بخیر مال است بدلیل ان ترک خیرا ای مالا و خلیل گفته که این وجه ضعیف است زیرا که اگر مراد بمال باشد ان علمتم فیهم خیرا واقع نشدی بلکه ان علمتم لهم خیرا بودی ابوهریره از رسول صلعم روایت کرده که سه کسند که بر خدا واجبست که یاری ایشان دهد مردی که فی سبیل الله از منزل خود بیرون آید یعنی از ان هجرت کند تا متوجه جهاد شود و مردی که زن کند بقصد آنکه خدا او را مستغنی کرداند و غلامی که ان مولای خود مکاتبه خواهد و قصد ادا و مال کتابت داشته باشد و چون اغلب عبید اما از ادای مال الکتابت عاجز میشوند از بجهت حق تعالی حکم میکند که منعم خود یا بموالی مال ایشان امر فرموده که **وَآتُوهُم** و بدهید بندگان مکاتبه را **مِّن مَّالِ اللَّهِ** بعضی از مال خدا **الَّذِي آتَاكُمْ** که داده است بشما موصول میتواند بود که صفت مضاف باشد ای المال الذی آتیکم یا صفت مضاف الیه ای الله الذی اتیکم پس بنا بر اول مفعول ثانی آتیکم ضمیر محذوف است ای آتاکموه و جایز است حذف ضمیر جمله که صله باشد کاهی که مفعول و فضله باشد و این وجه اظهر است در اعراب و بنا بر ثانی مفعول آتیکم نکره عامه خواهد بود ای آتیکم کل شیء مروی نیست که حویطب صبیح را صد دینار مکاتب ساخته بود بعد از استماع این آیه بیست دینار بدو بخشید بدانکه شافعی و حنبلی بر آنند که و آتوهم خطاب با موالیست و واجبست ایشانرا که از مال کتابت چیزی بمکاتب بخشند احمد حنبل بربع مال مقرر میکنند و شافعی بقولی نصف بعض میکند برای حلبت و حنفی و مالکی اینرا واجب نمیدانند و میگویند که خطاب و آتوهم راجع بعامه مسلمانانست که اعانت کنند او را از سهم زکوة تا مال کتابت را ادا کند و گردن خود را از طوق بندگی خلاص بیرون آورد و با بن سبب ابن حیرزا فک رقبه میگویند بوسیله این خیر از عقوبت عقبه میتوان گذشت و مولی را جایز است که اخذ صدقه واجبه کند برای اعتاق مملوک خود اگرچه غنی باشد دین را نه اخذ ان باعتبار مال الکتابه است نه باعتبار صدقه هم چنانکه کسی صدقه را از فقرا بخرد و یا بمیراث گیرد یا فقرا او ببخشند **فِي تَجِيَّةِ** بریره هو لها صدقه ولنا هدیه سهل حنیف از رسول صلعم روایت کرده است که من اعان مکاتبا فی رقبته او غازیا فی عسرته او مجاهدا فی سبیله اظله الله فی ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله هر که او مکاتبی را یاری دهد در فک رقبه و یا غازی را در عسرت و یا مجاهد را در جهاد او خدا تعالی او را در زیر سایه عرش خود جا دهد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او و در کنز العرفان آورده که آیه مذکوره متضمن چند حکم است یکی آنکه در او امر بکتابت و دوم آنکه امر بها ان مشروعیت کتابت است و کتابت مستحب است با امانت و کسب و اگر بنده سؤال مکاتبت کند استحباب ان مناکد است و اگر عبد امین و کسوب باشد مکاتبت مباح خواهد بود نه سنت و لهذا بعضوی حکم بکراهت کرده و ابن تیمیه ادعوا اینکه امر در این آیه برای ندبست بجهت اصالت عدم و جواز آنکه عبد سؤال کتابت کند بقیمت خود یا بازید یا بانقص و مالک و ابوحنیفه و شافعی بر اینند و بعضی از اهل ظاهر گفته اند که اگر بقیمت خود سؤال کند یا اکثر اجابت او واجبست و اینقول ضعیفست و بکیک است لعموم قوله علیه الصلوة الناس مسلطون علی اموالهم سیم کتابت معامله ایست مستقله نه بیع نفس از جانب عبد بجهت انتفاء لوازم متقدمه و متاخره بیع و نه عتق زیرا که عتق غیر قابل تعلیق است در حال حیوة چهارم کتابت آنست که مولی گوید کاتبتک علی ان تؤدی الی کذا فاذا ادیت فانت حر پس عبد گوید قبلت و اگر مولی در عقد اقتصار بر الفاظ مذکوره کند ان کتابت مطلقه است و اگر گوید فان عجزت فانت رق مشروطه است و حکم اول آنست که مملوک متحرر میشود بقدر انچه ادا کند و حکم ثانی آنکه در رقیت ما دام که از مال کتابت چیزی مانده باشد کتابت هر دو نوع لازم الطرفین است نزد جمهور و بکر جایز است از طرف عبد لازم از جانب مولی و اینقول شاذ ضعیفست و اصح قول اول است بجهت عموم اوفوا بالعقود پنجم آنکه مبین شد که فاذا ادیت فانت حر جزو صیغه کتابت نیست نزد حنفی این شرط صیغه کتابت نیست نه لفظا و نه نیت و اصحاب ما بر آنند که شرط صیغه است نیت و نشان تمیز برابر نیست و اما لفظا بعضی از اصحاب ما و شافعی قایلند باشتراط ان بنابر آنکه هر دو معدوم باشند یا احدهما عبد منعتق نکردد و شکی نیست در آنکه قول باشتراط لفظا و نیت احوط است ششم آنکه کریمه و الذین یبتغون اشارت است باشتراط بلوغ عبد و عقل او زیرا که قصد صبی و مجنون معتبر نیست چنین هم جواز تصرف عبد شرطست هفتم اینکه تاجیل شرطست در مال کتابت دو قول است نزد بعضی شرط نیست پس مکاتبه حالّه جایز باشد و در این نظر است بواسطه جهالت وقت حصول و عدم ملکیت عبد در حالت عقد بجهت صحیح العبد و ما فی یده کان لمولاه و نزد بعضی دیگر مشروطست و اول قول مالک است و ابوحنیفه و بعضی از اصحاب ما و ثانی قول شافعی و اکثر اصحاب ما و این اصوب و اولی است و شافعی بعد دو اجل را شرط میداند و این ضعیف است بجهت حصول غرض با جل واحد هشتم آنکه خیر بد و معنی آمده یکی بمعنی آنکه راجع با مور دینیه باشد کقوله و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله دوم بمعنی آنکه راجع با مور دنیویه باشد کقوله و انه لحب الخیر لشدید و قوله ان ترک خیرا و علما را اختلافست در اینکه مراد از ان چیست شیخ طوسی بر آنست که هر دو معنی مراد است بنابر حمل مشترک بر هر یک معنیین و اینقول شافعی است و مالک و نزد ابن عباس بر معنی اول است فقط چه بتفسیر آن بامانت کرده و حسن بصری و ثوری بر ثانی اند چه بتفسیر ان با کذا با فقط کرده اند و منع عسب بر این صحت کتابت عبد کافر پس بعد و قول اول کتابت عبد کافر صحیح و بر قول اخیر صحیح و اول اقوی نیست بجهت عدم خیر در کافر و دیگر آنکه کتابه موجب تسلیط کافر است بر مسلم و دیگر آنکه اداء از زکوة کافر را جایز نیست و ایتاء از زکوة مولفة القلوب

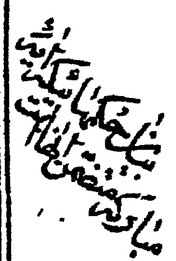

مالک و ابوحنیفه بر آنند لکن مالک را نمیرسد که الجا کند مکاتب را بر تکسب و ابوحنیفه باجبار حکم کرده و بعضی گویند که مشروط جایز الطرفین است

بجهة عوض بعوضه است ثابت بشا او جهات بيش نان نقص لازم نيايد و مراد بعلم بخير يه مكاتب را بمقام ظنی است ختم بعلم هستم انكه مفسران گفته اند كه مراد بغوله و اتوهم
من مال الله الذي آتيكم تصدقوا عليهم شيئا من نجومهم پس بعضی بر بيع حكم كرده اند و اينقول ثوری از امير المؤمنين روايت كرده و بعضی بگو نقدير شیء از ان نكرده اند و از اينقول
مولی حمل كرده اند و فقهای انند كه نرسيد زكوة واجب باشد برو او اغانت مكاتب خود از ان لازم نيست لقوله من مال الله و من زكوة كما تقدم في قوله وفي الرقاب و اگر برو
زكوة نيست سنت است و اغانت از مال خود و اينقول اكثر اصحاب ما است و نزد بعضی ايتا واجبست مطلقا و اينقول شافعيست و بعضی ذكر كرده اند كه مستحب است مطلقا
و اينمذهب ابو حنيفه است و بعضی از متاخرين اصحاب ما ميگويند بتفصيل و او نوجوانا است كه مكاتب مطلق را كاهی كه عاجز شده باشد از ادای مال كتابت و مولی
كسی باشد كه بر او زكوة واجب باشد خواه مولی باشد يا نه و اينقول بعضی از مفسرين است و نسبت ابا قوال مذكوره دو اصل است يكی انكه امر برای وجوبست يا استحباب
بعضی گفته اند بنا بجهة اصالت برائت و جمعی انكه اصل كتابت واجب نيست پس تابع انرا واجب نباشد تقدم بمال الله سد كونست بجهة انكه مبادا است فهم يا مطلق مال خدا
كه حقيقتا مال الله جميع اشيا است و تصرف عبد ايجاد بانتفاع است از لفظ بعضی قائلند با قول بعضی بنا بر جون تعميم و صحيح خاطر متعلق بدين پس گويم كه كتابت اگر
قائلند بوجوب اغانت مطلقا ميگويند كه امر اينجا برای وجوب است و مال زكوة نيست و انانكه قائلند باستحباب ميگويند كه امر برای ندب است و مال زكوة نيست
كه گفته اند كه مراد بمال زكوة است و امر برای وجوب است بحسب ظاهر امانكه ميگويند كه مال زكوة است و امر برای ندب است مراد ايتا انست كه تخصيص مكاتب است بحجر
ديگر و لعل اظهر انست بجهة اغانت او بر فك و حق ايجاب نيست كه ما ذكر كرديم بجهة انكه امر حقيقت در وجوب است پس مشروط بوجوب حقوق مال باشد كه اگر زكوة در او است
كه شرط واجب واجب است و اما اگر زكوة واجب نباشد بسوی ايتا مستحب خواهد بود چه در تعاون است بر بر و تقوی ذكر نموده و تعاونوا على البر اعلام باشد و نيز اگر
ان مستلزم فك رقبه است و پس در تحت اية فك رقبة او اطعام في يوم ذي مسغبة باشد و بالجمله در ايتا چند فرع است يكی انكه ايا چه قدر عطا كنند عبد مكاتب را
مقدر نيست و قلت و كثرت بجهة اطلاق لفظ دوم انكه فيما انمتعين نيست ليكن منصوص مشهور كاهی كه بر ذمه عبد است حال كتابت باشد و سيم انكه اگر اعطا
نمايد باشد انكه مكاتب منعتق شود قضا واجب است من هب زيرا كه او واجب است اخلال با نموده در وقت خود پس قضا انرا واجب باشد و اگر بعد از اداء
منعتق شود قضا واجب شود چهارم انكه واجب است مكاتب قبول انچه با و ايتا نمايد هر گاه عين مال كتابت باشد يا مثل او و اگر مبدل او باشد با رخلاف است
و حق انست كه نزد او قبول واجب نيست پنجم انكه اگر مولی مكاتب مشروط خود چيزی از زكوة واجبه بدهد و بعد از ان عاجز شود مولی او را رق كرد اينك واجب است
مولی ان مال را صرف ان در مستحقين و اگر غير مولی زكوة را بمكاتب مشروط داده باشد و واجب است مولی رد ان بر مال ان از در مستحقين صرف نمايد و اگر زكوة مندوب
باشد رد واجب نيست مطلق خواه انكه وی معطی باشد يا اجنبی انتهی كلام صاحب الكنز اورده اند كه عبد الله بن ابی منافق شش كنيز داشت و ايشان را بزنا اكراه كردی
و بر سبيل مقاطعه چيزی میگرفت و انها معاذه و مسيكه و اميمه و عمره و اروی و قتيله بودند دو از ان معاذه و مسيكه با تكيه بكر گفتند كه اگر اينكار نيكو است ما بسيار كرديم
چيزی خوب يافته است و اگر شر است وقت انكه ترك كنيم پس بجانب رسول آمدند و صورت حال عرض رسانيدند اين اية نازل شد ولا تكرهوا و اكراه مكنيد
فتياتكم كنيزان خود را على البغاء برزنا و پليدكاری ان اردن اگر خواهند تحصنا عفت و پرهيزكاری و اگر نخواهند و ذكر اراده تحصن مفهمنا
خالست اكراه شرط و آتفسد بعضی گويند چون نهی از چيزی مشروط بود بشرطی لازم نمی ايد كه حكم ان از غير مشروط بر خلاف ان باشد مكو بدليل خطاب و دليل اخذ
نزد محققان صحيح نيست و احتمال كه ان بواذ برای انست كه تا معلوم شود كه فتيات با ان او قبل از ابن غيبت واراده كرديد و اين باكه اراده تحصن از ايشان
شايد نادر بوده حامل كه حقيقتا ميفرمايد كه شما اكراه مكنيد فتيات خود را بر بغا و فراگيرند لتبتغوا عرض الحيوة الدنيا مال ودنيا كاری دنيا و از كسب ج
ايشان و فروختن اولاد ايشان و من يكرههن و هر كه اكراه كند كنيزان خود را بر زنا فان الله پس بدرستيكه خدا من بعد اكراههن از پس اكراه
خواجگان مر ايشان را غفور آمرزنده است كنا مان ايشان را يعنی كنيزان مكره رحيم مهربان با ايشان و وزر و بال ان نيست بر ذكر نا كراه كننده كان و
بوكه مراد مغفرت و رحمت او بسيد باشد مر اكراه كنند كانرا بعد از توبه كردن ايشان و اول لو قعست بظاهر انهم فی مراد بغفران عدم مؤاخذ مكرها است بعد از حد
قتل و عقوبت اخروی چه مغفرت فرع وقوع ذنب است نه مقوله و حال انكه مكره آثم نيست مگر دو قتل بدليل لا تقية في الدماء بانكه فقها اسناد الاكراه اند بر
بر حرمت اجوه زانيه كسب حاصل شود و ذكر اوزده كرده اند بمقاچند فايده است يكی انكه اجوه زانيه حرام است خواه انكه حره باشد يا امه مكرهه باشد يا غير مكرهه بجهة
اجماع فقها بر اين و تم تحريم اجوه شامل را به ليست و غير ان نيز انكسا بيكه علم با ين داشته باشند و الا فلا ليكن مكروه است معامله با ان تا نيكه بر اين سبب باشند
سيم تحريم اكراه باراده تحصن در مفهوم حال نيست و اگر نه اكراه مطلقا حرامست خواه باراده تحصن باشد و خواه بجهة طلب نفع دنيوی باشد چهارم قوله فان الله من بعد
اكراههن غفور رحيم يعنی خدا امرزنده مكرهات است چه اكراه دافع اثم است كما قال رفع عن امتي الخطأ و النسيان و ما استكرهوا عليه اما مكرهون نزد جمعی
نيز غفور است با توبه و نزد قوم بر شرط غفران ايشان نيست ملكه جايز است كه حقتعالی بفضل خود ايشانرا بيامرزد و بعد از ان ميفرمايد كه ولقد انزلنا و بتحقيق
كه فرستاديم اليكم بسوی شما آيات مبينات ايتها روشن كرده شده يعنی احكام و حدود كه تبين و توضيح ان شده از ان شده و حفص و كثير با نصب خوانده
بصيغه فاعل يعنی ايتها روشن كننده حلال و حرام و حدود احكام و مشتوا بقوله مبين از بين ماخوذ باشد يعنی تبين لغتی نواند و برایت واضحه ولكن كمثل
منقلبه و عقول مستقيمه مصدقا انند و مثلا من الذين خلوا و مثلی از امثال انكه گذشتند من قبلكم پيش از شما يعنی قصه عجيبه مانند
قصص ايشان و امثال قصه عائشه است كه مانند است بقصه مريم در وقوع تهمت و قصه يوسف در براءت ذمه و موعظة للمتقين و پندی برای پرهيزكاران
يعنی انچه پرهيزكاران متعظ شوند منتفعان و پند گيرند از آيات مذكوره و تخصيص متقيان بجهة انتفاع ايشان است بمواعظ و نصايح قوله تعالى الله نور السموات
والأرض خدا نور آسمانها و زمينها است مفسران را در تفسير ان چند قول است يكی انكه الله هادی اهل السموات و الارض الى ما فيه مصالحهم خدا راه نماينده اهل
آسمانها و زمينها است در انچه بدان مصالح دارين ايشان باشد بتوفيق و معونت و لطف مانند نوركه ان راه مقصد مينمايد و بعضی گويند چنانكه در وقت دين تاريكی شب

ابعض فی ملتند بايد از بريقين از
امر حنيفه دهد و جوبت
بجهة انكه در اصول مقرر
شده و اينقول اكثر است

واتقوه

ان تأمالك م

لتبتغوا اناطليد

بجهة عدم تحقق اكراه بدون
اراده تحصن

بروشنائی آن راه روند و بعضی گفته‌اند بلطف و توفیق و بطریق نجات راه یابند و بنابر این معنی اسناد نور بخدا بر سبیل تشبیه و اشعار باشد و این قول از ابن عباس مرویست
دوم آنکه الله منور السموات والارض بالشمس والقمر والنجوم خدا روشن سازنده سموات و ارضین است بآفتاب و ماه و ستارگان و از حسن بصری رضی الله عنه منقولست که
الله مزین السموات بالملائکة و مزین الارض بالانبیاء والعلماء و خدا آراینده آسمانهاست بفرشتگان و آراینده زمینست بپیغمبران و عالمان و منقولست از
ابی بن کعب و ورود نور بمعنی منعم و محسن بجهة آنست که همه نفع و احسان و انعام از ویست و هذا کما یقال فلان رحمة و فلان عذاب اذا کثر فعل ذلک منه علی ذلک
علی هذا قول ابی طالب رضی فی مدح النبی صلعم وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یلوذ به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل که مراد از
بیاض لون آنحضرت نیست بلکه مراد با کثرت فضل و احسان و نفع او است و ابن [illegible] و لهذا حضرت او را سراج منیر لقب کرده چه معنی کلام ذو النفع الاکثر است
که نور بر چهار وجه است نوعی متلألی و نوعی متولد و نوعی حسب الصفا و نوری من طریق المدح اول چون آفتاب و ماه و ستارگان و دوم متولد از اشعه اجرام مذکور سیم
نور بجوهر و هر چیز که او صفا باشد مانند آینه و هر چه از جهت حسن مانند آینست که گویند فلان نور العصر و نور البلد یعنی فلان بهای و منعم و محسن
و بلاد است [illegible] فسم را بعضی بر وجه طلاق بر [illegible] بر حقیقت خود نیست بلکه بر سبیل مجاز است [illegible] نور از اینها منزه است که از طلوع و
و ارتفاع و هبوط و غیر آن از اعراض خالی نیست و از امیر المؤمنین علی رضی مرویست که الله نور السموات والارض یا معنیست که حضرت اعلی نشر حق کرد در ذرات سما و زمین تا آنکه
همه اشیا از زمین و ما بینهما بنور حق روشن گشت یا آنکه ما بحق عارف شدند و ابن [illegible] و لیس در کشاف آورده که نظیر قوله الله نور السموات والارض الحق شبهه بالنور
فی ظهوره و بیانه کقوله الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الباطل الی الحق و بعد از آن گفته که اضافة نور بسموات و ارض بجهت یکی از دو معنیست یا از جهت
دلالت بر سعه اشراق و فشو اضائت تا آنکه بجهت آن سموات و ارض روشن شده و یا آنکه مراد اهل سموات و ارضند یعنی بندگان مستضیء اند باو و بپرتو نور او
که نور در اصل کیفیتی است بر اجرام کثیفه که مجازا بر [illegible] معنی اطلاق نور بحضرت و [illegible] بر تقدیر مضاف کقولک زید کرم ای ذو کرم و بر تقدیر
الله ذو نور السموات والارض یعنی خداوند نور آسمانها و زمین با نور آنها چه هر چیز از اجزای عالم هستی در مناظر بلند و مقاعد پست نوری دارند
همه از عطیه فضل و انشاء صنع و طرفی بحق است یا معنی فاعل چون زید عدل بمعنی الذی یعدل باشد که الله منور السموات والارض یعنی روشن کننده
سما بملائکه منور زمین و نور دهنده زمین با نبیا و مرسلین و روشنی بخش [illegible] دلهای ساکنان ارض و سما با نوار معرفت و توحید یا منور ساند آسمان و زمین بشمس
و قمر و کواکب یا منور بمعنی مدبر باشد کقولک للرئیس الفائق فی التدبیر نور القوم لانهم یهتدون به فی الامور یا بمعنی موجد چه نور ظاهر است بذاته و مظهر لغیره
و اصل ظهور وجود است همچنانکه اصل خفا عدم است و حضرت موجود است بذاته و مظهر لغیره موجد ما عداه [illegible] تعبیر ورد که ای الله خالق السموات والارض
خدا آفریننده آسمانها و زمین است و بنا بر آن امام [illegible] در شرح اسماء الله معنی نور را [illegible] آورده که جهان را آرای [illegible] و امام نجم الدین تفسیر عمر [illegible]
آورده که خدا مزین سما است [illegible] و مواضع قدس که اماکن طاعات ملائکه کرامست و زمین را بمساجد که مواضع عبادات اهل اسلام است و باسما ارشمس و قمر و
ستارگان و زمین را بانبیا و علما و مؤمنان و باسما را بتسبیح مسبحان و تقدیس مقدسان و زمین را بتلبیه حاجیان و تکبیر غازیان و باسما را به بیت المعمور و زمین را بکعبه معظمه
و در تبیان مذکور است که الله منور السموات والارض چه هر دلیلی از دلائل قدرت و بدایع حکمت که در ذره از ذرات بسیط روی زمین و آسمان و انفس است دلائل واضح
بر وجود قدرت و علم و حکمت او و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و وجود جمله اشیا دلیل قدرت او است و [illegible] لطایف صحیح از ابو سهل انها نقل میکند که الله
سرور اهل السموات والارض تاریکی وحشت و سبب حزن و وحشت و هر کسی از محنت تاریکی بر [illegible] بسیار فرح و بهجت و نشاط و سرور بفرماید
انجا نیز آثار انوار و تجلیات جمال الهی سبب ابتهاج مؤمنان است و بعضی از علما گویند که نور آنست که روشن کرداند چیزها را آنکه باشد ادراک کند و بداند
پس وی بحقیقت بیا کوته شدی ما ابحث [illegible] و سما [illegible] نور است و ابوسعید ان [illegible] و از اعتبار او را نور توان گفت احتیاج [illegible]
ظلمت همچنین [illegible] تشناسد و معلوم از سفل تمیز نکند و تمیز ازو صحیح باشد و وجود آن نور ظهور نماید بسبب ظلام رد او را وجود و
یقینا ظاهر کرد و صفوانکه و عوض از جوهر تمیز شود و ملکه انسا نبرد انکه [illegible] استغنا ابدا شرح [illegible] نور محض باشد چه واندکه غافل از نور
ما از انوار ادراک نور حق ظاهر است لا لاف و باطن بالذات بیش چنانکه ابو سهل آورده نور الوجود الیسعد ایم و مرتبه تمیز اشیا دریافته سزاوار آن باشد که او را
کو بینده نور محقق نور حقیقی هستی حقست که همه موجودات بدو ظاهر اند و او نهه مخفی و لهذا گفته اند که هر چه ادراک کنی او لا هستی ملکسود او گویا نا
این ادراک غافل باشی از غایت ظهور مخفی ماند چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ضیا نیست که محیط است بهما و شرط رویت و با وجود این بینده ادراک نه
انها نا ادراک ضیا غافل مشود در شاخ الیقین آورده که هستی خدا بنعاید این از هستیها نیز اکه او و بیخو پیدا است هستیها ابدا است که الله نور
السموات والارض همه اشیا هستی عکس و مبدا ادراک همه هستی هم از جانب مدرک هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل
باشی از شدت ظهور مخفی نماید **مَثَلُ نُورِهِ** اضافه نور بضمیر او سبحانه دلیل بر آنکه اطلاق نور بر او بر غیر ظاهر خود است و معنی آنست که صفت نور یک منسوب است بدو
كَمِشْكٰوةٍ مانند روزنیست در دیوار که نفوذ ان بخارج راه نداشته بمانند طاقچه مسدود **فِيْهَا مِصْبَاحٌ** در او چراغی افروخته است یعنی بسیار روشن گویند
مشکوة ابنوبه ایست از اهن که در وسط قندیل باشد و نیک فوق مصباح فتیله مشتعله است و انبوبه و نزد مجاهد مشکوة قندیل است و مصباح فتیله و بدانکه
مفسران از بغیر مثل نوره چند وجه آورده ابی بن کعب و سعید جبیر بر آنند که معنی آنست که صفت نور خدا که با ان مؤمنان را راه نموده بایمان و در مصحف ابی واقع شده
که مثل نور من آمن به و نیز از ابن عباس و حسن و زید بن اسلم معنی آنست که مثل نور خدا که قرانست در قلب مؤمن و کعب و سعید جبیر بر آنند که مراد بنور نور محمد است صلعم و اضافه
آن بدان خود بجهت تشریف آنحضرتست یعنی مثل محمد رسول الله چون مشکوتیست که در آن مصباح مشتعل است و ابی مسلم گفته که نور او سبحانه ادله دالة است بر توحید
عدل او که از غایت وضوح و ظهور مثل نور است و بروایت دیگر از ابن عباس مراد بنور طاعت است کقوله یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم ای طاعتهم مثل طاعت

در قلب مؤمن مانند مشکوتیست که در آن چراغ مشتعل و افروخته شده باشد گویند مصباح چراغ را گفته که در آن فتیله و روغن باشد و سراج فتیله که در آن روغن نباشد [illegible] و مقوی قول اولست نیکه منفرد نماید **الْمِصْبَاحُ** آن چراغ افروخته **فِي زُجَاجَةٍ** در قندیل شیشه ایست از آبگینه نابه آن اختصاص زجاجه بدان که چه ایست که باو جود [illegible] و منافع چراغ است از باد اصطلاح و مرایت شن صباح در او است و باشد **الزُّجَاجَةُ** آن زجاجه از غایت ضوء و لطافت **كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ** گویا ستاره ایست **دُرِّيٌّ** درخشنده چون زهره و مشتری یای دری تشبیه است یعنی ستاره منسوب بدر در صفا و درخشندگی و بکر درئ بهمزه خوانند [illegible] از اخوات [illegible] ظلام منکشف ساخته خود و ضمیر در **يُوقَدُ** راجع بزجاج است بحذف مضاف یعنی چراغ آبگینه افروخته شده و حفص بیا میخوانند یعنی چراغی افروخته گشته **مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ** از روغن درختی با برکت **زَيْتُونَةٍ** یعنی زیتونه که آن بیتونه است که در زمین مقدس رسته است و مفتاح پیغمبران [illegible] با برکت خوانده اند و از آنجمله ابرهیم خلیل و دعا بها شجره و وصف آن ببرکت و بعد از آن ابدال زیتونه از جهت تفخیم شان شجره است بجهت اندراج انواع منافع در او و تهیه خواص [illegible] و از آنجمله توقد چراغ با آنست و ادام و دهان و دباغت و اشتعال [illegible] از آن اجتماع الروح نعنا اندار و دهن [illegible] و گویند اول شجره اینست که بعد از طوفان مثبت شده و منبت آن منزل انبیا است و لهذا اضجمه الا ثر شجره مبارکه گفتند و حضرت رسالت فرموده که کلوا الزیت وادهنوا [illegible] فانه من شجرة مبارکه پس وصف آن میفرماید **لَا شَرْقِيَّةٍ** یعنی شجره زیتون نه در جانب شرقی باشد از معموره چون کنگ ز دبا چین و ختا **وَلَا غَرْبِيَّةٍ** و نه در طرف غرب از معموره چون طنجه و طرسوس و لا به قیروان بلکه در وسط معموره باشد که آن اراضی و جبال [illegible] و لا به شام است چه زیتون آن اجود [illegible] [illegible] شرقی و غربی است که آفتاب بر آن وزد و در بعضی از اوقات روز باشد که آنوقت شرقی و غربی است بلکه در همه طول نهار شعاع آفتاب بر آن میتابد [illegible] زیتونی که بر قله جبال یا در صحرای واسع است بجهت آن ثمره آن نضجست و نیز آن اصفی و با نند هم در آفتاب است تا محترق کردد و نه مکان در سایه تا میوه آن خام بماند [illegible] از غایت نا بالغ شجره مند است و هم از حمایت وقایت سایه محفوظ و فی الحدیث لا خیر فی شجرة و لا نبات فی مقنا و لا خیر فی مضحی [illegible] [illegible] انبیا و ز ده اند چون از اشجار انبیا آن نیست که وصف شرقی و غربی بر او اطلاق توان کرد پس صفت بنی نماید بکثرت صفا و تلألو **يَكَادُ زَيْتُهَا** [illegible] نزدیکست که روغن آن درخت از غایت تلألو و فرط و صفا **يُضِيءُ** روشنی دهد بنفس خود **وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ** و اگر چه نرسیده باشد بآن آتش یعنی [illegible] [illegible] چه اثر اینست که آتش روشنی بخشد **نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ** روشنی افروده بر روشنی یعنی ضعف آن بسیار شده با نور چراغ و لطافت زجاج بر آن افروده مشکوة [illegible] بطر اشعه و جامع نور است [illegible] نور چراغ بمرتبه اعلا و درجه قصوی رسید [illegible] علما و ارباب تحقیق در با این تمثیل [illegible] [illegible] امام فخر رازی در اسرار التنزیل و رده که مراد باین نور هدی و ایمانست که [illegible] و تشبیه کرده سینه مؤمن را بمشکوة و دل او را بزجاجه [illegible] مشکوة و ایمان و [illegible] بچراغ افروخته در قندیل [illegible] بکوکب درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که از تابش آفتاب خوف و ظلال نوال [illegible] [illegible] دیکست که فیض این کلمه آنکه برو با مؤمن کند و غالب امنوکند چو اقرار و بان [illegible] [illegible] با این با کشت نمود **نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ** [illegible] [illegible] اسرار آورده که نور ایمان باشد [illegible] [illegible] چون چراغ داخل خانه روشن شود [illegible] [illegible] داخل نور ایمان روشن کرده شعاع [illegible] [illegible] بر اعضا [illegible] مؤمن [illegible] [illegible] نه شیشه دل مؤمن با نکینه [illegible] تا از آب سنگ ظلم و جفا [illegible] آبگینه بشکنند [illegible] [illegible] [illegible] بجمع از ابی بن کعب [illegible] که این مثلیست که حضرت [illegible] برای مؤمن مشکوة نفس اوست و زجاجه صدر او و مصباح نور ایمان [illegible] که در قلب او منور [illegible] شجره مبارکه کلمه اخلاص است و این شجره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شجره زیتون که در وسط [illegible] آفتاب بخورشید [illegible] و مؤمن [illegible] [illegible] [illegible] اعطی شکر و ان ابتلی صبر و ان حکم عدل و ان قال صدق و نور علی نور [illegible] کلام او نور است و عمل او نور و مدخل او نور و مخرج او نور و مصیر او در قیامت بنور [illegible] [illegible] [illegible] نور مثل قران است [illegible] مؤمن [illegible] مصباح قران است و زجاجه قلب مؤمن و مشکوة لسان و فم او و شجره و حی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یعنی نزدیکست که حجج قران منقش شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قران ناخوانده [illegible] [illegible] [illegible] شود نور علی نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چه قران نازل شده باشد نور علی نور یعنی قران نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مؤمن کسب نور قران کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کفته اند که این نور نور معرفت الهیست یعنی چراغ معرفت در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شجره وحی [illegible]

و زجاجه عبد الله و مصباح حضرت رسالت که نه شرقیست و نه غربی بلکه مکیست و مکه در وسط دنیا است و از امام رضا مرویست که فرمود نحن المشکوة فیها المصباح محمد یهدی الله لولایتنا من احب و در کتاب التوحید لابی جعفر محمد بن بابویه رح بالاسناد عن عیسی بن راشد عن ابی جعفر الباقر ع فی قوله کمشکوة فیها مصباح قال نور العلم فی صدر النبی المصباح و الزجاجة علم النبی علیا توقد من شجرة مبارکة نور العلم لا شرقیة و لا غربیة لا یهودیة و لا نصرانیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار یکاد العالم من آل محمد یتکلم بالعلم قبل ان یسئل نور علی نور ای امام مؤید بنور العلم و الحکمة فی اثر امام من آل محمد و ذلک من لدن آدم الی ان تقوم الساعة فهؤلاء الاوصیاء الذین جعلهم الله خلفائه فی ارضه و حججه علی خلقه لا تخلو الارض فی کل عصر من واحد منهم و تحقیق اجمالی مقتضی آنست که شجره مبارکه مذکوره ذات ابراهیم ع و تعبیر و نفوس او عترت مکیه او با نسل اصل آن نبوت و نوع آن امامت و اغصان آن شریعت و اوراق آن تاویل و خدام آن جبرئیل و میکائیل و هذا انوار آورده که بمعنی این تمثیل چند وجهست یکی آنکه تمثیل هدی است که آیات مبینات که در آیه سابق مذکور شده دلالت بر آن مشکوة منعوت را تشبیه نموده است از حیثیت مجعولیت آن بظلمات و هما ناشئ من الایات بشبیه مصباح و ابواد کافت تشبیه بمشکوة بجهة اشتمال آن بر مصباح و تشبیه بمشکوة موصوف و نعت آن تشبیه آن بشمع و تمثیل النجم کرده که اولیت مجعول را بآن منور ساخته از معارف علوم نبوت مشکوة موصوف است به تمثیل الخیر نسبت که حقیقتا اعطا فرموده او را بندکان خود از قوای دراکه خمسه که مشاعر و معابر آن منوطست بآن حساسه یعنی حواس خمس که مدرک محسوسات و خیالیه که حافظ آن محسوساتست آنکه هر گاه خواهد و قوت عقلیه عرض دهد و عاقله که مدرک حقایق کلیات و مفکره که مؤلف معقولات است باستنتاج علمی غایب که اولی بوده باشد و قوت قدسیه که متجلی میشود در او لوایح غیب و اسرار ملکوت مخصوص با انبیا و اولیا کما قال و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء مشکوة آن برا که محل آن مانند روزنه غیر نافذ است که ظاهر نمایانست و ما ورای آن عبر یکند و لفظ آن معقولات نه بالذات و خیالیه جون زجاجه است در قبول صور مدرکات نفیه جواب ضبط آن برای انوار عقلیه و انارة آن بانچه مشتملست بر آن از معقولات و عاقله جون مصباح است اضاءت بادراکات کلیه و معارف الهیه و مفکره جون شجره مبارکه است بجهة تادی آن بثمرات غیر متناهیه و مانند زیتونه که ثمره دهن است که مادة مصابیح است که متصف بشرقی و غربی نیست بجهة تجرد آن از لواحق جسمیه یا بجهة وقوع آن میان صور و معانی که منقولست در هر دو و منتفع از هر دو و قوت قدسیه جون زیت است برا که بجهة صفا و شدت ذکاء آن نزدیکست بمعانی بدون تفکر و تعلیم جنانچه امثال قوت عقلیه است بر آنچه ذکر شد تمثیل مشکوة منعوت چنین نمود مبدا حدوث از علوم خالیست و مستعد نبوانست مشکوة و بعد از آن منتقش میشود بعلوم ضروریه بتوسط احساس جزئیات بر وجهیکه متمکن میشود بر تحصیل نظریات پس نفسها مانند زجاجه متلالی میگردد و با انوار میشود و این تمکن با تفکر و اجتهاد است مانند شجره زیتونه است اگر بحال است مانند زیت و اگر بقوت قدسیه است مانند دهن که نزدیکست که روشن شود بدون اعانت نار زیرا که قوت قدسیه نزدیکست که عالم شود بمفهمات اگر چه نرسد بملک وحی و الهام که بمثابه نار است باشد این بجهة آنست که عقول مشتعلات تو قدیمه پس هر گاه علوم او حاصل شود بحیثیتی که متمکن شود در او استحضار آن در هر وقت که خواهد مانند مصباح است و چون استحضار علوم او بالفعل حاصل گردد متصف شود بنور علی نور **یهدی الله** راه نماید خدا **لنوره** بنور ثاقب خود که هدایتست و غیر آن از نبوت و امامت و هدایت و اعطای نعم جسیمه **من یشاء** هر که را میخواهد چه اسباب بمشیت او لا غیر بسبب آنکه تمامتر همه چیزها موقوفست بارادهٔ حضرت باری و مشیت او در ایمان با عنوانست که لطفی نماید که نزد بندکان اختیار ایمان کنند هر کرا دانسته باشد که این اشاره است باین لطف منتفع در نبوت و ولایت کامتست که علم او مصلحی انکس تعلق گرفته کرد او مرا بر روی کرد آنند **و یضرب الله الامثال** و میزند خدا مثلها و این معقولات را در صورت محسوسات با مینکند **للناس** برای مردم تا آن در یابند و مقصود سخن را اینها هویدا کردد **و الله بکل شیء** و خدا همه چیزها از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفایا **علیم** داناست پس همه اشیا را در مواضع خود وضع میکند و در این وعده و وعید است مر کسی را که تدبر نماید در آنچه مذکور شده و مر شخصی را که اعراض کند از آن و قوله **فی بیوت** متعلقست بما قبل که آن مشکوة است یا توقد یعنی مثل نور خدا مانند مشکوة است در خانها یا افروخته جراغ در خانها که **اذن الله** دستوری داد خدا یعنی امر کرد **ان ترفع** آنکه بر داشته شود قدر آن بتعظیم یعنی بلند قدر و بزرگ مرتبه دانند و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر آنست از معاصی و ارجاس و انجاس یا برا شود در آن و انها بجهت یادر حوایج و بعضی در فراحمل کرده اند بر بلند ساختن و بر افراشتن بنا چنانچه و اذ یرفع ابراهیم القواعد یعنی خانها که خدا امر کرده که بلند و افراشته شود **و یذکر فیها اسمه** و یاد کرده شود در آن خانها نام وی و مراد از این بیوت مساجد است که اشرف اماکن و ارفع مساکنست و در انجا و تنافر و لا و نیابد نمود و از سخن دنیا و از کلام ما لا یعنی محترز باید بود و تقیید تمثیل مذکور با بن بجهة آنست که تا تمثیل بحیزی باشد که وضع این از برای جلوه است که بجهة مبالغه در تمثیل جه شایان مساجد اعظم و با تمثیل صلوة مومنانست یا بیت ابنیا و جمع بیوت و حمل مشکوة نیست برا که مراد بمشکوة الخبر نیست که او را بتوصیف تأنیث و اعیان و وحدت و کثرت و یا متعلقست بما بعد که آن یسبح است یسبح له رجال فی بیوت تکرار جار و مجرور فی بیوت فیها است برای تاکید است که قوله دار جالسین فیها و عنوان نبود که متعلق بذکر باشد زیرا که این صلة آنست و صلة آن در ما قبل عمل نکند یا متعلقست بفعل محذوف و مثل سبحوا فی بیوت یعنی تسبیح کنند خدا را در این بیوت و تکبیر بیوت برای تعظیمست و در مجمع البیان آورده که نزد ابن عباس و حسن و مجاهد و قتاده و جبائی مراد به بیوت مذکوره مساجد است و عضد قول النبی ص المساجد بیوت الله فی الارض و هی تضیء لاهل السماء کما تضیء النجوم لاهل الارض مسجدها اند در زمین که منبد هند و میبد خشند مر اهل آسمانها همچنانکه ستارکان روشنی میدهند برای اهل زمین و گویند بیوت عبارتست از چهار مسجد که با مر الهی منصوص عنها انبیاء بن پیغمبران بوده اند کعبه معظمه که بنا کرده خلیل و مدد اسمعیل تمام شد و بیت المقدس که رفع قواعد آن بامر خلاقی داود و تمام آن بر دست سلیمان ع اتفاق افتاد و مسجد مدینه و مسجد قبا که هر دو باشارت حضرت خاتم الانبیا تمام بوده و نزد بعضی مراد بیوت انبیاست و ثعلبی که یکی از مشاهیر علما اهل سنت در تفسیر خود آورده که نقل است بتقطیع حاتم واسنکرد و حکایت از انس بن مالک و بریده که این هر دو گفتند که سئل النبی ص لما قرء الایة ای بیوت هذه فقال بیوت الانبیاء فقام ابو بکر و قال یا رسول الله بیت علی و فاطمة منها قال نعم من افاضلها یعنی انس بن مالک و بریده روایت کرده اند که رسول ص این آیه میخواند مردی گفت یا رسول الله این خانها معظم و مسلمها کدام است

بعض نشان مر قانتانیا حسنه مذکوره نزدیک کریمه مشکوة و زجاجه و مصباح و شجره و زیت است.

اشتغال

فقال بیوت الانبیا

خانهای پیغمبر ابوبکر گفت یا رسول الله خانه فاطمه و علی از انجمله است فرمود آری خانه علی و فاطمه از فاضلترین آنها است و موید این قول است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و از این تأیید واضح و مبین شد تعظیم و تفخیم علی بن ابیطالب و اجلال و اکرام او من عند الله و من عند رسول الله پس باید که خدا و فرشتگان و ملائکه دید انصاف بکشایند و نظر تغلب از این ظهر خود بزدایند تا بچهره حق و تحقیق تجلی بر و مجالی آشنا برایشان بانشو و نوع روشن طلوع خورشید باصوره اطلسه خود را برایشان نماید و بیقین بدانند که کسیکه از طرف خدای شکر است و ما ینطق عن الهوی و از فضل سلالت نبیاء است و درصدق احمد و خصائص اوست و مدح پیغمبر آن که در آنجا نازل کرد ابتدا و هفتاد و از روی تعظیم و تکریم بیفشرد تا بخوانند حکم آنکه کسی و نیاز او منبسط اصحاب کنند و از سلالت ایشان در او در حاصل کرده اند یوما این بعدا آنست حقیقی برفع بیوت انبیاء و اوصیاء و ذکر اسم و تسبیح در این بیوت مامور گشت که متضمن ذکر او و تسبیح او باشد حتی مذاکره در علوم دینیه و مباحثه در احکام شرعیه **یسبح له** تسبیح کنند و تنزیه کرده شود مراو را از هر چه شایسته ذات او نباشد و وصف کرده شود بصفات متحققه و افعال محکمه متقنه و از ابن عباس روایت است که کل تسبیح فی القرآن صلوة پس بنابراین معنی آنست که نماز کرده شود مراو را **فیها** در آن بیوت **بالغدو والآصال** بامداد و شبانگاه یعنی با وقات صبح و شام مفعول بجای فاعل است یعنی ما حذف ظرف ثلثه مذکوره است و مصدر والمراد ان یوصف در کلام شایعست و هذا اذن ان اصال که جمع اصیل است مستحسن است و قوله **رجال** مرفوع است بفعل محذوف و مرفوع است بفعل مذکور و تفریع این است تسبیح رجال یعنی تسبیح کنند با نماز گذارند در آن بیوت مردان و حفص یسبح بکسر با میخواند که صیغه معلوم است و جار و مجرور فاعل آن بیت بل یعنی تسبیح کنند مر خدا را مردانی که از غایت استغراق در عبادت اجتهاد در طاعت و انقیاد اوامر و نواهی **لا تلهیهم** مشغول نمیسازد و باز نمیدارد ایشان را **تجارة** بازرگانی یعنی خرید متاعی که در آن توقع سود باشد **ولا بیع** و نه فروختن یعنی داد و ستد خرید و فروخت ایشان را مانع نمیشود **عن ذکر الله** از یاد کردن خدا **واقام الصلوة** و از بر پا داشتن نماز واجبه و مندوبه **وایتاء الزکوة** و از ادا کردن زکوة مفروضه و مستحبه بوقت معلوم در آن مر بجهت مناسبت ایتا است و مقابلی است کقوله واخلفوا لنا عند الاسرا ای که عده بوده و ارتکاب کرده که ذکر بیع بعد از تجارت که از قبیل تعمیم است بعد از تخصیص جهت مبالغه است اگر مراد به بیع مطلق معاوضه باشد و اگر معنی حقیقی خود باشد پس افراد آن بذکر بجهت آنست که اهتمام و شغل بیع بیشتر است چه نفع در بیع محقق میباشد و در شری متوقع میشود و نزد بعضی مراد بتجارت شری است که اصل تجارت است بمعنی حلبست و اگر غالب تجارت حلب است بحری کذا اذا جلبه و در این انشاء است با تکرار جماعت مذکوره تجار بوده اند و محققا برآنند که جز بیع شری که اعظم اشتغال دنیوی است ایشان را از ذکر مانع نمیشود با قی اشغال بطریق اولی و در کشف الاسرار گفته که نظر مرایشان با خلق است و با حق مشاهد ایشان در شهود و صفات و با ایشان حقیقت مبغر ما بدکه لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشاره با آنست که مستغرق نعم ما قبل است و مشغول از آن بکفر آید و بنکر امیجیبا مکرکه دائم همچنان با همه کس همه کار مبداء فضل خیم در جانبیا و روی عن ابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام انهم قوم اذا حضرت الصلوة ترکوا التجارة وانطلقوا الی الصلوة و هم اعظم اجرا یعنی انها کسانی اند که چون وقت نماز در رسید ترک تجارت کنند و متوجه نماز شوند و اجر ایشان نزد خدا اعظم است **یخافون** میترسند ایشان با وجود مبادرت بطاعت و توجه و استغراق در عبادات **یوما تتقلب فیه** روزی که بگردد در او **القلوب** دلها نه روز یعنی از هول و فزع آن متحیر و مدهوش گشته از صفحه امن باضطراب منقلب شود و متغیر گردد و یا منقلب گردد دلها بتوقع نجات و خوف هلاک **والابصار** و بگردد دیدها از هر طرف که نگرد تا به بیند که نامه او از کجا می آید و یا آنکه احوال قلوب و ابصار با بتوجه منقلب شود که عالم شود بچیزی که علم بآن نداشته باشد بعد بیند چیزی را که هرگز ندیده و یا منقلب قلوب بلوغ آن بحناجر و ابصار بسوی بعد از بصیر و یا منقلب شود دلها از شک بیقین و ایمان و دیدها از عمی و کج بینی بروشن بینی هر که در دنیا شاک بود در دین اسلام در آنجا حقیقت آن براو ظاهر شود و هر که عالم بوده بآن بصیرت و علم او بیشتر شود فهو مثل قوله فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و قوله **لیجزیهم الله** متعلق است بیخافون یعنی میترسند از روزی مذکور بجهت آنکه تا جزا دهد خدا ایشان را بسبب **احسن ما عملوا** نیکوترین جزای آنچه کرده اند یعنی بهشت که مشتمل بر انواع نعم مرغوب است و کویند جا و مجرور متعلق است به لا تلهیهم یعنی تسبیح میکویند و میکوشند بجهت آنکه حق سبحانه جزا کند ایشان را بانیکوترین در بخاران و بیع ایشان را از وظایف عبودیت دور نگرداند بجهت آنکه با اضعاف احسن جزا بایشان رساند **ویزیدهم** و بیفزاید ایشان را **من فضله** از فضل و افزونی خود چیزهای که وعده نداده باشد ایشان را برای اعمال ایشان و در خاطر ایشان هرگز خطور نکرده باشد **والله یرزق من یشاء** و خدا روزی میدهد هر که را میخواهد **بغیر حساب** بی حساب و شمار در سعه روزی که از روی تفضل کرامت فرماید و عطا روی کرامت میکنند یا در بازای روزی کرامت فرماید بعطایا که در جز شمار در دنیا نبود کشاف آورده که والله یرزق ما تفضل بغیر حساب فاما الثواب فله حساب لکونه علی حسب الاستحقاق و مکو آنکه لازم برای تقدیر زیاد تست و تنبیه بر کمال قدرت و نفاذ مشیت و سعه احسان و نعمت و بدانکه نزد بعضی از مفسران مراد بیوت که رجال مذکور در غدو و آصال در او بتسبیح مشغول اند مساجد است و اصل الجامع ظهرت و عشا است وابو هریره از رسول روایت کرده که هیچکس نباشد که بامداد و شبانگاه به مسجد رود و نماز گزارد بکوشد که او را در اخرت و حظی از نزول معد سازد و پیغمبر گفت بکی از نماز برخاست و بسوی رود و فی تعظیم تمام شرایط حیا و اعتبار نماید و سهل ساعدی از حضرت پیغمبر روایت کرده که هر که بامداد و شبانگاه بمسجد بقصد اینکه بفرض اقدام نماید یا تعلیم کرد از کسی یا کسی را علم امر دنیوی ثواب مجاهد باشد که در راه خدا جهاد نماید و غنیمت کیسه هر کس که برای امر دنیوی رود چنان باشد که نظاره باشد که از او بیند اما وقیح بر نظاره دیگرا ندکان بیند آن را شدید باشد و چیزی از آن بهره ای او را نباشد و مراد ایشان بیوت و غالبا متعلق از آن یک داخل باشد بیوت که بر ایشان رسیده است که پیغمبر حدیث بود نه که گوش بشنید ندکه قدرت طایفه ابدر سول ایشان کان شده و تطرع نماز کرده متوجه کار و اشغال لهم و اذا راوا تجارة اولهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما و مخصوص رجال برای آنست که بر زنان نماز جمعه و اجب نیست عبدالله بن عمر گفته که ایشان جمعی امدکه در بازار بتجارت مشغول بودند چون بانک نماز شنیدند ترک دهند و دکان بستند و بنماز رفتند ابوهریره از پیغمبر روایت کرده که المساجد او تاد و الملائکة جلساؤهم مسجدها را میخها است یعنی از ملازمت نا هستند که فرشتگان هم نشینان ایشانند اگر ایشان را نیابند و اگر بیمار شوند ایشان را دیدن روند و اگر بی حاجتی باشند ایشان را یاری دهند بعد از آن فرمود که جلیس مسجد متصف بسه خصلت باشد یکی آنکه برادر مومن باشد یا آنکه از مسجد

او مستفيد شود يا كلمه حكمت از او اخذ نمايد يا رحمتى منتظره برسد و از صادق ع روايتست كه هر كه بمسجد رود پاى بر هيچ تر و خشكى ننهد الا آنكه تسبيح كنند براى او تا هفتم زمين
و هم از آنحضرت مرويست كه من كان القرآن حديثه والمسجد بيته بنى الله له بيتا فى الجنة هر كه قرآن سخن او باشد و مسجد خانه او خدايتعالى براى او خانه در بهشت بنا كند و نيز مرويست
كه يك نماز در مسجد الحرام مقابل صد هزار نماز است در غير آن و در بيت المقدس برابر هزار نماز و در مسجد اعظم صد نماز و در مسجد قبيله برابر بيست و پنج نماز و در مسجد بازار
برابر دوازده نماز و نماز مرد در خانه خود تنها يك نماز است و اقوال آنانكه گفته اند كه مراد به بيوت خانه رسول است و اهل بيت طاهرين او هيچ شبهه نيست كه صفات مذكوره از سر است ايشان
بود چنانكه در خبر صحيح مذكور است كه امير المؤمنين شبانه روزى هزار ركعت نماز ميگذارد غير از فرايض و نوافل و همچنين توله تعالى يذكر و بانفاق ايتاء الزكوة يا تمام اسلم
و پيش از اسلام هيچكس ديگر جمع نكرد غير از امير المؤمنين كه در ركوع نماز زكوة بسائل داده در حق او آيه والذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون نازل
شده و مع ذلك خوف و خشيت او بمرتبه بود كه ضرار بن ضمره ليثى روايت كرده كه لقد رأيت امير المؤمنين فى بعض مواقفه وقد ارخى الليل سدوله وغارت نجومه وهو قائم
فى محرابه قابض على لحيته يتململ تململ السليم ويبكى بكاء الحزين فكانى الآن اسمعه وهو يقول يا دنيا يا دنيا اليك عنى ابى تعرضت ام الى تشوقت هيهات هيهات غرى غيرى لا حاجة لى فيك
قد طلقتك ثلثا لا رجعة لى فيك فعيشك حقير وخطرك يسير واملك حقير آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق وعظيم المورد يعنى بتحقيق كه ديدم امير المؤمنين را در بعضى
مواقف كه شب پرده ظلمت را آويخته و بغروب نجوم رسيده بود يعنى نصف شب آنحضرت را مشاهده كردم كه در محراب ايستاده بود و محاسن مبارك خود را بدست گرفته
و بر خود مى پيچيد پيچيدن مار گزيده و گريه ميكرد مانند گريه مغموم و محزون و ميشنيدم كه خطاب با دنيا كرده و ميفرمود كه اى دنيا از دنبال من دست بدار وقت تو نيست آيا
خود را بمن عرض ميكنى و يا در پى فريفتن منى دور شو و غير مرا فريب ده كه مرا هيچ حاجتى بتو نيست بتحقيق كه ترا سه طلاق داده ام
كه رجوع بتو نخواهد بود زندگانى تو كوتاه است و قدر تو اندك و آرزوى تو حقير آه از كمى زاد و دورى سفر و خوف راه و بزرگى اهوال
موضع و صفت ايشان خوف و خشيت اهل بيت در سبيل حكايت برانوجه كرده كه انا نخاف من ربنا يوما عبوسا قمطريرا و بعد از ذكر صفات حميده اهل ايمان احوال
كافران ميفرمايد **والذين كفروا** و آنانكه پوشيدند حق را كه دين اسلام است و بدان نگرويدند **اعمالهم** عملهاى ايشان كه بحسب ظاهر نيكو نمايد چون صله رحم
و فتوت و اطعام فقرا و امثال آن **كسراب بقيعة** مانند سرابيست در زمين هموار و سراب نيست كه شعاع آفتاب در نيم روز بر زمين مستوى افتد لمعان درخشنده در نظر چون
آب مواج نمايد قيعة اى بحرى كه در شوكران زمين جاى شود قيعة يعنى قاع است كه آن زمين مستويست و گويند جمع قاع است
كه جمع اعمال نيكو ايشان ... از كفار مثل سراب است در آنكه اعتقاد ايشان است كه بان تمتع خواهد گشت مانند سرابيست كه
يحسبه الظمآن كه پندارد آنرا تشنه آب **ماء** آبى **حتى اذا جاءه** تا چون بيايد بسوى او بموضعى كه توهم آب كرده **لم يجده شيئا** نيابد
آن مظنون و مقصود خود را چيزى يعنى هيچ نيابد بخصوص عطش او ... تشبيه كافر است در خيبت و مسيس حاجت و توضيح معنى آنست كه تمثل كرد اعمال
كافر را بسراب و او را بتشنه كه سوخته باشد از تشنگى ... و چون بدان رسد ... نااميد شده ... شود كافر
نيز كه بر ديگر عمل او خود ثواب ... خواهد شد كه **وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا** و ... پاداش اعمال خود مأيوس شود ... اشتد
آن حسرت ... **ووجد الله** و يابد خدا را **عنده** نزد يك كردار خويش حساب كننده خود يا يابد عذاب خدا را ... و از عمل خود فوت
پس تمام بدهد خدا او را **حسابه** جزاى كردار او ... حساب اقتضا آنكرده باشد يعنى جزا ... موافق و مطابق كردار خود يابد ... وجد الله راجع بظمآن
و لكن مراد آن كافرانند ... بظمان است بجهت المثل ظمان براى كفار است ... **والله سريع الحساب** و خدا
زود حساب است ... در حالت واحده ... امير المؤمنين ... كيف يحاسبهم فى حالة واحدة ... زود
... كافر ... در حالة واحدة ... در باره عتبة بن ربيعه نازل شد كه در زمان
جاهليت طالب دين اسلام بود و چون ... اسلام رسيد در طريق كفر خود ... قبول نكرد پس ... ميفرمايد **او كظلمات**
... براى ... اعمال ... بجهت آنكه ... مانند سراب است ... بجهت آنكه معرا از نور حقست چون ظلمات ...
كه از بحر ... و امواج و سحاب ... اعمال ايشان ... ظلمات ... اعتبار ...
ظلمات دنيا ... **فى بحر لجى** در درياى عميق ... كه كنار ... نشود لجى
منسوب بلجه يعنى معظم آب ... فرط طول و عرض ... **يغشيه موج** ميپوشد آن دريا را موجى **من فوقه**
موج از بالاى آن موج موجى ديگر ... **من فوقه** از زبر موج ثانى **سحاب** ابرى كه انوار نجوم را بپوشد ... بحر است
ظلمات اين تاريكيها است **بعضها فوق بعض** بعضى بالاى بعضى ديگر متراكم شده يعنى ظلمت موج ثانى و ظلمت ابر **اذا اخرج يده لم**
يكد يريها ... نزديك نباشد كه ببيند آنرا ... لالت معنى است بر آن يعنى چون بيرون آورد كسى
كه در ... ظلمات مذكوره باشد ... نباشد كه ببيند ... باشد ...
كقوله اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح * ... فضلا عن ان يراه ... ظلمات ...
و ... **ومن لم يجعل الله** و هر كه نگرداند خدا **له نورا** ... روشنى هدايت ايمان و نظر بلطف و توفيق
... **فما له**
من نور ... برخلاف كسيكه موفق شده بايمان و هدايت ... نور على نور ... بجهت آنكه ... طالب حق بود
و ... هدايت كقوله والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا ... تمثيل ثانى ... ظلمات اعمال ... كافر است ... بحر لجى ... موج

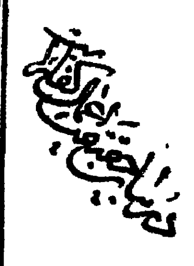

ظلمات بحر

النور

چنین نیست که دل او را منور شد از جهل و شرک و شک اسفیه هم خدا لا شریک و پاک از جهل و فرط حیرت و جهل و عقل بند او و مثالهای نند که نیست که در ظلمات مذکوره کرفتار اند
با نتیجه عمل و کلام و اعتقاد او و متقلب است در ظلمات مر که هم ... می روند که کافر متقلب است در پنج ظلمت کردار و کفتار و ظلمت مدخل و مخرج و ظلمت و رجوع او بروز
قیامت ظلمت که بدوزخ است بر عکس مومن که او نور علی نور است و کافر ظلمات بعضها فوق بعض و فی المثنوی مومنان از بر که دو دلهای بند لا جرم هو و علی نور امد بند کافر ازان
دل او انکو نشت: حال کارش ظلمات اندر ظلمت است :: در خبر است که از رسول پرسیدند که امت تو چگونه روند بر صراط بکذرند فرمود که امت بر صراط بنور علی کذرند و علی
بر صراط بنور من کذرند و من بنور خدا الهی بنور است من از علی است و نور علی از من و نور من از خدا و هر که با تولی نکند عبرا نور نباشد پس این بزملا و نیز فرمود و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور ۝ الم تر آیا ندیدی یعنی ندانستی که مثل مشاهده باشد در یقین و ثابت بوحی یا باستدلال ان الله انکه خدای تعالی یسبح له تسبیح
میکویند مر او را و بپاکی یاد میکنند ... ایراد لا لت حال از هر نقص که از اتخاذ ولد و فرزند است و شرکت و فعل قبیح و اخلال بواجب و غیر آن من فی السموات
والارض هر که در اسمانها و زمینها است ذکر من یا بجهت تغلیب عقلا است و یا انکه مراد ملائکه اند و جن و انس والطیر صافات و نیز تسبیح میکویند مر او را مرغان
در هوا کر بال کشاده اند در هوا و صف کشیده و بنا بر تغلیب کو طیر تخصیص بعد التعمیم است بجهت اینکه کرد و طیران است از صنع ظاهر و دلیل باهر و لهذا از انتعیب ...
بقوله صافات چه جرم سفلیه را که بطبعها مائل ... توقف و تقدر دادن در هوا و الهام بسط اجنحه را بر زانی فرمود وقت صف کشیدن بالتکه در جناح قبض
بسط نیز هست بر بنا است قطع و جهت بسا طع بر کمال قدرت صانع و لطف تدبیر او و کل هر یک از اهل اسما و زمین یا از مرغان یا از مجموع قد علم بتحقیق که
دانسته است صلاته دعا خود را و تسبیحه و نیز تسبیح خود را یا دعا و تسبیح خدا را خدا داند تا و بنا و تسبیح همه را اختیارا یا طبعا لقوله والله علیم
و خدا دانا است بما یفعلون بانچه میکنند همه از طاعت و عبادات ... مجاهد مرویست که الصلوة للانسان والتسبیح لکل شیء و در و بنما بند که خصا طرق دعا و
تسبیح خود را الهام طبو نموده باشد چنانکه الهام ایشان داده سایر علوم دقیقه را در اسباب تعیش که بر دیکست که عقلای مهندسین با تمهید نتوانند
ولله و مر خدا راست ملک السموات والارض بادشاهی اسمانها و زمینها چه خالق و فاطر انها او است و بجهت تصرف همه با مکان که علت محوجه است
بواجب الوجود والی الله المصیر و بسوی خدا است باز کشت همه در روز معاد الم تر ان الله ایا نمی بینی این که خدا یزجی سحابا میراند ابر را و
می نکرند قطعه قطعه ... حاصل که حقیقت قطع سحاب را در اطراف عالم منبعث سازد ثم یؤلف بینه
پس الفت کند درمیان ان یعنی اجزای ان ... بعضی از اجزای او با بعضی ثم یجعله رکاما پس میکرداند او را متراکم و متراکب یعنی در هم بسته فتری الودق
پس می بینی باران را یخرج من خلاله بیرون آید از فتوق و مخارج آن و این جمع خلل است چو جبال و جبل ... وینزل من السماء
و نیز می فرستد از ابر که متصف بصفت سمو و علو است من جبال فیها از کوهها که در او است یعنی قطعهای ابر بزرک که مشابه
کوهها است در عظمت یا در جمود من برد از تکرک این بیان جبال است یعنی تکرکی که کاین است در ان یا مفعول ... و من اول برای ابتدا ...
ینزل مبتدیا من السماء من جبال فیها من برد ... تکرکی که در ابر است تکرک را و میتواند بود که من ثانیه یا ثالثه برای تبعیض باشد واقع موقع
مفعول و بنا بر قول ثانیه برای تبعیض و ثالثه برای تبیین و در مجمع اورده که تحقیق انست که من جبال بدل من السماء است و فیها متعلق بمحذوف و ای من جبال کاینه فی السماء
پس جار و مجرور در موضع صفت باشد ای جبال سماویه و من برد متعلق بمحذوف نیز و در محل جر که صفت بعد از صفت باشد ای من جبال سماویه بردیه و مفعول ینزل
محذوف ای من جبال فی السماء من برد ... و در کشاف اورده که من اولی برای ابتدای غایت است و ثانیه برای تبعیض و ثالثه برای بیان و یا اولی
و ثانیه برای ابتدا و اخیره ... و معنا انه ینزل البرد من السماء من جبال فیها من برد و بنا بر اول مفعول ینزل من جبال است و کویند مراد بسما اسمان است و بودن
کوهها است از تکرک چنانکه در زمین کوهها است از سنگ و جمعی از ان تکرک نازل میکرداند لیکن عقل فاهم نشده است ...
جون متصاعد شد و حرارت تحلیل ان نکرد بطبقه زمهریر رسد انجا مجتمع و ملتئم ساخته ... اکر بر داشته اند ... مطار منقطع
میشود و بر امیکردد و اکر بصفت اشتداد است ... از اجتماع اجزاء بخار بیشتر ... تا برسد بزمهریر ... و اکر نه تکرک و کاه است که ...
میرسد پس منقبض و منعقد میشود و شبنم میکردد ... واجب حکیم بجهت قیام دلیل برانکه اراده موجب اختصاص
حوادث است بحال و اوقات ... بقوله فیصیب به پس میرساند ان تکرک را بر سبیل عذاب من یشاء هر که را میخواهد یعنی بمزارع و اشجار
هر که اراده نماید تا زرع و ثمر او ... ویصرفه عن من یشاء و باز میکرداند او را از هر که میخواهد یعنی باز میدارد ان را از
مزارع و اشجار او تا محصول او بسلامت ماند ... یکاد سنا برقه ... نزدیکست روشنی برق ان یذهب بالابصار ...
دیدها را یعنی از فرط روشنی و شدت لمعان نور ناظر ... یقلب الله
اللیل والنهار میکرداند خدا شب و روز را ... احوال لیل و نهار ...
و با نور و ظلمت ... ان فی ذلک بدرستیکه در انچه مذکور شد ... لعبرة هر اینه اعتباری و دلالتیست لاولی الابصار
مر خداوندان بصر و بصیرت را یعنی دلالت ... ظاهر و حجت باهر است بر وجود صانع و کمال قدرت و احاطه علم و نفاذ مشیت و نزاهت او ...
مفضی با نست مر کسیرا که رجوع ببصیرت خود کند ابو هریره از رسول روایت کرده که حق تعالی میفرماید ... ابن ادم ...
... که حوادث روزکار ... قلب اللیل والنهار ... و وقوع و قایع و سوانح ...
... والله خلق و خدای افریده کل دابة هر جنبنده که ... من ماء از آب که جز ماده
او است یا از آبی مخصوص یعنی نطفه ... ابن عباس نقل کرده ...

سورة النور

خوهر آفریده و نظر هیبت برو افکنند یکدیگر را بعضی از آن با تش تغلیب فرموده و ازان جن بیافرید پس برخی را تغلیب کرده بباد و ازان ملائکه آفرید پس تغلیب
نموده مقدم این انجا بود و ازان آدمی و نسناس حیوانات را خلق کرده و اصل همه آبست و گویه و جعلنا من الماء کل شیء حی دالّست برین و نزد بعضی من متعلقست بدابّه
نه بخالق یعنی خدا خلق فرموده هر جنبنده را که از آبست و تنکیر ماء دال بر ابهام و تعریف آن در آیه و جعلنا من الماء بجهت آنست که مراد ازین آبی است که حقتعالی خلق کرد اول آنرا
و آفرید از نوعی از آب که مختص بان بود یا از آب مخصوص که نطفه است و بعد از ان مخلوقات متنوعه از نطفه ایجاد فرمود چون بهائم و هوام و جن و انس و مانند آن ابنست
کرمه و نشق منها و احد نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و اما تعریف آن در آیه و جعلنا من الماء بجهت آنست که همه اجناس حیوانات از جنس آب مخلوق شده اند چه آب اصل
همه است و بدانکه چون اسم دابه شامل ممیز و غیر ممیز بود تغلیب ممیز نموده ما و ضمیر ذوی العقول را ازاد حکم آن کردانیدند که آن جمیع دواب ممیزند و لهذا در تقسیم دواب ذکر من نمود
که موضوعست از برای ذوی العقول پس فرمود فمنهم پس بعضی از آن جنبندگان من یمشی آنست که میرود علی بطنه بر شکم خود چون مار و ماهی و مانند ایشان و هوام و تسمیه
زحف که جنبیدن بشکم است بمشی که رفتن است بر سبیل استعاره است چنانکه گویند که مستمر است کونه بفلان مشی هذا الامر و فلان لا یتمشی له امر و یا بر طریق
مشاکله و منهم و بعضی دیگر از ایشان من یمشی علی رجلین آنست که میرود بر دو پا چون آدمی و مرغ و منهم و از ایشان من یمشی آنست که میرود
علی اربع بر چهار قوائم یعنی بر دو دست و دو پا چون وحش و غنم و سبع و مانند آن و تخصیص این هر چهار اکثر اربع میان و زیادت چون عنکبوت چه اعتماد در وقت مشی
بر اربعست و هم چنین هزار پا از انواع و ذکر نکرده ضمیر بجهت تغلیب عقلاست و تعبیر اصناف حیوانات بمن بجهت آنست که تا تفصیل موافق جمله باشد و ذکر
اصناف و ترتیب بجهت تقدیم انچه آنست که ابلغست در قدرت و ان ماشی است بی آلت مشی و بعد از آن انکه بچهار پا میرود یخلق الله میآفریند خدا
ما یشاء آنچه میخواهد از هر چه ذکر فرموده و از آنچه یاد نکرده از بسیط و مرکب بر حسب اختلاف صور و اعضا و هیئات و حرکات و قوی و افعال با وجود
اتحاد عنصر بود و قوی مقتضیات مشیت ان الله بدرستیکه خدای علی کل شیء بر همه چیزها قدیر تواناست بر هر چیز خواهد آفریند و اختلاف
حیوانات را با اتحاد اصل دلالتی تمام دارد بر آنکه خالق قادر و عالم و حکیمست لقد انزلنا بتحقیق که فرو فرستادیم آیات مبینات آیتهای روشن
کردانیده شده و هویدا از برای حقایق اشیا با انواع دلایل والله یهدی و خدا راه مینماید بواسطه لطف و توفیق من یشاء هر کرا میخواهد بسبب تفکر و
تدبر در معانی آن الی صراط مستقیم براه راست و درست که دین اسلامست که موصل باشد بحق و فوز بجنت یا آنکه خدا راه نماید در آخرت بطریق بهشت
اهل ایمان آورده اند که بشر منافق با یهودی خصومت داشت یهودی گفت بیا تا محاکمه را بمحمد بریم منافق گفت بیا بکعب بن اشرف رویم
حقتعالی آیه فرستاد که و یقولون و میگویند منافقان آمنا بالله گرویدیم بخدا و بالرسول بفرستاده او و اطعنا و فرمانبرداری کردیم هر دو را ثم یتولی
پس برمیگردند فریق منهم گروهی از ایشان و امتناع مینمایند از قبول حق که حکم او است من بعد ذلک از پس اقرار ایشان بایمان و طاعت و ما
اولئک و نیستند آنگروه بالمؤمنین گروندگان مخلص و ثابت در ایمان مشار الیهم یا قائلانند که کلمه آمنا بالله و بالرسول و اطعنا اند یا فریق
متولی پس بنا بر اول ابطال اسلام است از جانب خدای تعالی بنفی ایمان از جمیع اهل نفاق منقلبست نه فریق متولی فقط و بنا بر ثانی اعلامست بآنکه فریق متولی سبقت بایمان
نکرده اند بلکه همیشه مقرونند بلسان نه بجنوب و اطلاق خلیل چه اگر صدق ایمان از ایشان بود بوجه صحیح عقیده و طمانینت نفس مصحوب بودی و اعراض متعقب ایمان
ایشان بسوی حاصل کرد این اعلامست از جانب حقتعالی بآنکه همه ایشان اگرچه بلسان ایمان آورده اند لیکن بقلوب نگرویده اند و تصدیق ننموده و سلب ایمان از ایشان بجهه
تولی ایشانست و تعریف بالمؤمنین بجهه دلالتست بر آنکه منافقان از مؤمنان نیستند که مؤمن مخلصند یا ثابت بر آن بلکه نزول وقتند بدین حال
ایشانست و این دلالتست بر آنکه ایمان بمجرد قول کافی نیست و اگرنه صحیح نبودی نفی بعد از اثبات و از ابی جعفر ع و بلخی مرویست که میان امیرالمؤمنین
و عثمان مخاصمه واقع شد در باب زمینی که از عثمان خریده بود در آن سنگ یافت خواست که آنرا بعیب رد کند امیرالمؤمنین فرمود که نزد رسول خدا رویم
و بطریقی که حکم فرماید بدان عمل کنیم حکم بن عاص بعثمان گفت اگر نزد وی روی حکم برای علی خواهد کرد که عم زاده اوست پس حقتعالی این آیه فرستاد
و گویند این مخاصمه میان مغیرة بن وائل بود و امیرالمؤمنین در باب زمینی که از او خریده بود و امیرالمؤمنین خواست که ویرا نزد رسول برد مغیره گفت
محمد دشمن منست نزد وی نمیروم پس حقتعالی این آیه فرستاد که اقرار بطاعت و فرمانبرداری میکنند و از حکم خدا و رسول سر میپیچند
و اذا دعوا و چون خوانده شوند الی الله بکتاب خدای و رسوله و بحکم رسول او لیحکم تا حکم کند پیغمبر براستی بینهم
میان ایشان اذا فریق منهم ناگاه گروهی از ایشان یا حکم یا مغیره معرضون اعراض کنند ازین محاکمه و کراهت دارند که از این
حکم بر رسول جهة آنست که بحسب ظاهر حاکم او بود و بعضی گفته اند که ذکر الله جهة تعظیم است و دلالت برانکه حکم او بحقیقت حکم خداست و این جمله شرطیه برای
شرح حال تولی ایشانست و مبالغه در آن و ان یکن و اگر باشد لهم الحق مر ایشان را حق یعنی اگر حکم برای ایشان بوده نه بر ایشان یاتوا الیه
بیایند بسوی پیغمبر مذعنین در حالتیکه فرمان برندگان باشند و انقیاد کنندگان ملخص معنی آنست که اگر دانند برای ایشان حکم واقع خواهد شد
بیایند و اگر دانند که حکم بر ایشان خواهد بود سر باز زنند و قبول آن نکنند پس از روی انکار میفرماید که
افی قلوبهم آیا در دلهای ایشان مرض بیماریست یعنی کفر و میل بظلم استفهام برای تقریع و توبیخ چنانکه یکی را بجا هلی گویند که تو جاهلی و
علی دانست و اینکار را با انکه جزم دارد که جاهلست تا جهل او را بر او تقریر کند پس اینجا نیز بجهت تقریر کفر ایشان فرموده که افی قلوبهم مرض ام ارتابوا یا در
افتاده اند در شک یا پیغمبر را و نبوت مشاهده کرده اند که بجهت اعتقاد و اعتماد ایشان تزلزل دریافته اند ام یخافون یا میترسند ان یحیف الله آنکه جور
کند خدای در نزول حکم و چون غایب باشد علیهم بر ایشان و رسوله و میل کند رسول در حکومت از حق بباطل و ازعدل بظلم بل اضرابست از دو
قسم اخیر بجهت تحقیق قسم اول که کفر ایشانست یعنی نه چنین است که رسول محل تهمت باشد یا خدا و رسول او حیف کنند بر کسی بلکه اولئک آن گروه

هم الظالمون

هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند ستمکاران بر خود و بر نفسهای خود یا با دو امتناع از حکم خدا و رسول وجه تقسیم اقسام ثلثه آنست که جز این نیست که امتناع
ایشان یا جهت خللیست که در دلهای ایشانست یا در حاکم و ثانی یا آنست که محقق است در نظر ایشان یا متوقعست و هر دو باطلند چه منصب نبوت و فرط امانت آنحضرت مانع آنست پس متعین
باشد و ظلم ایشان اعم از آنست که بجهت خلل عقیده ایشان باشد و میل نفوس ایشان بجنف و فضل خویش یا بجهة نفی منصب حکم از غیر خود و خصوصا حکم حضرت رسالت بجهة حقد و حسد
و دلالة دلالتست بر آنکه خوف حیف منافی ایمانست و موجب کفر و یقین طمع بر حیف بطریق اولی کفر است و ایمان باشد و چون قال الله جانبست بر آنکه ذکر محقق نماید و تنبیه
بر مقر و بعد از منکر از تعقد از این سفرها بذکر إِنَّمَا كَانَ جز این نیست که هست قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ گفتار گروندگان إِذَا دُعُوا چون خوانده شوند
إِلَى اللهِ بکتاب خدا وَرَسُولِهِ و بپیغمبر او لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ تا حکم کند میان ایشان بوقت مخاصمات أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا آنکه گویند شنیدیم قول ترا
وَأَطَعْنَا و فرمان بردیم امر ترا اگر چه حکم بر ما باشد نه برای ما هر چه حکم کنی بر وجود ما حاکمی فَأُولَئِكَ پس آن گروه مؤمنان حقیقی که قائل این قولند
هُمُ الْمُفْلِحُونَ ایشانند رستگاران نزدیکان سخاوت یا و رستند بدرجات رضا سخاوت از ابی جعفر روایتست که ان المعنی بالآیة امیر المؤمنین وَمَنْ
يُطِعِ اللهَ و هر که فرمان برد خدا را در فرایض و احکام وَرَسُولَهُ و فرستاده او را در هر چه فرماید و از ابن عباس روایتست که معنی آنست که هر که
اطاعت خدا کند در فرایض و طاعت رسول در سنن وَيَخْشَ اللهَ و بترسد از عذاب خدا بر گناهان گذشته وَيَتَّقْهِ و بپرهیزد از خشم او و معصیت نکند
در زمان آینده و یا بترسد از عقاب او در ترک اوامر و ارتکاب نواهی و بپرهیزد از عذاب او بامتثال اوامر و اجتناب نواهی فَأُولَئِكَ پس آن گروه متصفند
باین صفت و متسم باین سمت هُمُ الْفَائِزُونَ ایشانند فوز یابندگان بنعیم مقیم و در کشاف آورده که یکی از علمای بنی اسرائیل طلب آیتی کرد که عمل بدان
توان کافی باشد و محتاج بآیات دیگر نشود ایشان بدین آیه اتفاق کردند چه حصول فوز و فلاح جز بفرمانبرداری و خشیت و تقوی متصور نیست و نکته
که چون پیغمبر ایشان را اکراه کرد بحکم و امر خدا و رسول ایشان انکار کردند و بجهة دفع تهمت از خود گفتند والله لو امرتنا بالخروج من دیارنا و اموالنا لفعلنا
بجد سوگند که اگر تو ما را امر کنی به بیرون رفتن از منازل و اموال خود انقیاد امر کرده همه دیار و اموال خود را بگذاریم و فرمان ترا اجابت نمائیم حق تعالی انکار
ایشان کرده فرمود وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ و سوگند خوردند منافقان جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ سخت ترین سوگندان خود و جهد مقول لفعل محذوف و تقدیر آنست که
یجهدون الایمان جهدا پس حذف فعل شده و مصدر مضاف بمفعول در مقام او واقع گشته کقوله ضرب الرقاب و بمعنی مصدر حکم حال است کأنه قیل جاهدین
ایمانهم یعنی سوگند خوردند در حالتی که مجتهد بودند در سوگند از خود مراد آنست که بغلاظت تمام سوگند یاد کردند که در طریق
فرمان برداری چنان ثابت قدمند که بلاشبهه لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ اگر فرمائی ایشان را بیرون مدائن یا و اموال خود همه را واگذاشتن و متوجه جهاد شدن
لَيَخْرُجُنَّ هر آینه بیرون روند و لحظه توقف نکنند و جواب اقسموا است بر سبیل حکایت قُلْ بگو ای محمد ایشان را لَا تُقْسِمُوا سوگند مخورید طَاعَةٌ
مَعْرُوفَةٌ خبر مبتدای محذوفست ای المطلوب منکم طاعة معروفة لا یشک فیه و لا یرتاب کطاعة الخالص من المؤمنین الذی طابق باطن امرهم ظاهرهم لا الیمین علی
الطاعة النفاقیة المنکرة یعنی مطلوب از شما فرمانبرداریست شناخته و دانسته شده باخلاص و صدق نیت که اصلا مشوب نباشد بشائبه شک و ریب مانند
فرمانبرداری مومنان مخلص که باطن ایشان مطابق ظاهر ایشانست نه سوگند بدروغ بر طاعت نفاقیه که قلوب خلاف افواه باشد چه این منکر است عقلا
و شرعا یا تقدیر آنست که طاعتکم طاعة معروفة یعنی فرمانبرداری شما معروف و همه کس است چه هر کس میداند که الطاعت و انقیاد شما بقولست نه بفعل یا آنکه
مبتدا خبر محذوفست ای طاعة معروفة امثل و اولی بکم من هذه الایمان الکاذبة یعنی فرمانبرداری نیکو که مستلزم موافقت جنانست با لسان احری و اولی است
بشما از سوگند بدروغ که برخلاف نیت و یا فعل فعل بجهة و فسق لیکن منکم طاعة معروفة یعنی باید که واقع شود از شما طاعت معروف الحقیقه
مرضی نکو إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بدرستیکه خدا داناست بِمَا تَعْمَلُونَ بآنچه میکنید از نفاق و غیر آن پس هیچ چیز از شما بر او پوشیده و پنهان نیست آنکه ایشان را
بطاعت حسنه امر میکند که قُلْ بگو ای محمد با ایشان که أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان برید خدا را بخلوص نیت وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و اطاعت کنید رسول را بصدق
طویت تکریر اطیعوا و عدم اکتفا بواو عطف جهت تاکید است فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر رو بگردانید و ابتدای بیدیکه از انقیاد و امتثال فَإِنَّمَا عَلَيْهِ پس
جز این نیست که بر پیغمبرست مَا حُمِّلَ آنچه حمل کرده شده است از تبلیغ احکام وَعَلَيْكُمْ و بر شماست مَا حُمِّلْتُمْ آنچه بار کرده شده اید از طاعت
و انقیاد یعنی تولی شما ضرری بوی نمیرساند بلکه ضرر آن راجع بنفس شما خواهد بود و آنچه بر او از عهده آن بیرون آمده وَإِنْ تُطِيعُوهُ و اگر فرمان برید او را
در حکم تَهْتَدُوا راه یابید بحق که ارشاد و صلاح است و برسید بجنت وَمَا عَلَى الرَّسُولِ نیست بر پیغمبر فرستاده شده بامت إِلَّا الْبَلَاغُ
الْمُبِينُ مگر رسانیدن آشکارا که مقرون باشد بآیات و معجزات و دعوت و روشن کنند آنچیز است که بان مکلف بود پیغمبر تا دینها آن کرده و آنچه بر او بود
بشما رسانید و آنچه بر شما است باقی مانده پس اگر ادا کنید بان قیام نمائید ثواب مر شما راست و اگر از آن اعراض کنید عقاب بر شماست حاصل کلام آنست
که نفع اهتدا و ضرر ضلال هر دو بشما راجعست چه بر پیغمبر همین هدایتست و موعظه و آنرا بشما تبلیغ کرده از ابی بن کعب روایتست که فقراء مهاجر بعد از آنکه
ده سال در مکه با ترس و بیم بودند چون هجرت کردند بمدینه و منازل انصار جا گرفتند و قریش و اکثر قبائل عرب که در مکه و یثرب بودند بر محاربه ایشان
اتفاق نموده شب و روز پیغامها تهدید آمیز میفرستادند و مهاجران اکثر اوقات سلاح با خود داشتندی و روزگار بخوف و هراس
گذرانیدندی روزی یکی بیکی گفتند آیا زمانی بر ما در آید که خود را مطمئن بینیم و بفراغت خاطر بربط اسلام مشغول شویم و عاقبت بینیم آیه آمد که وَعَدَ
اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وعده داد خدا آنان را که گرویده اند مِنْكُمْ از شما وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند کارهای شایسته لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
هر آینه البته خلیفه کند ایشان را یعنی بجای پیشینیان مضمر است تقدیره وعدهم الله و اقسم لیستخلفنهم و یا جواب وعد است که در تحقق نازل منزله قسمست و بر هر
تقدیر مشهور باید که حق تعالی وعده داد و قسم یاد کرده و فرموده که مومنان را خلیفه کرداند فِي الْأَرْضِ در زمین کفار عرب و عجم و نزدیک همه مراد

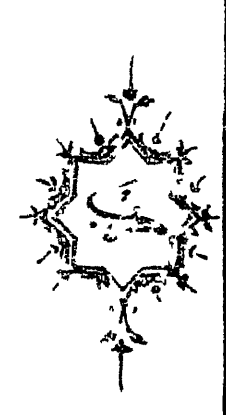

مکه است کما استخلف الذین همچنانکه خلیفه کرد ایشانرا اند و حفص استخلف بفعل مجهول خوانده یعنی هم چنانکه خلیفه کرد اسبد ختدا انانرا که بودند من قبلهم پیش از ایشان یعنی بنی اسرائیل که در زمین مصر و شام بدایشان داد بعد از هلاک جبابره تا تصرف کنند در آن چنانکه تصرف ملوک در ممالک خود در آن و حق سبحانه وعده مؤمنان وفا نمود که جزایر عرب و دیار کسری و بلاد روم بدایشان ارزانی داشت و امید هست که حق جمیع اطراف و انحای مشارق و مغارب بحکم لیظهره علی الدین کله بحوزه تسخیر ایشان آرد و شرع نبوی و متابعت احکام مصطفوی دراید و لیمکنن از تمکنه و علیه یعنی هر آینه متمکن و ثابت سازد و با قوت کرداند لهم برای مؤمنان صالح دینهم دین ایشانرا الذی ارتضی لهم آن دینی که پسندیده برای ایشان یعنی دین اسلام مرا است که دین اسلام بر همه ادیان غالب کرداند و لیبدلنهم و بدل دهد ایشانرا من بعد خوفهم از پس ترس ایشان از اعادی امنا ایمنی از ایشان یعنی بدل خوف ایشان نماید بامن و روز دیگر بعضی مردم خوفناک از عدو اخرت و امن اهل ایشان از آن و مؤید این است قول النبی علیه السلام حکایة عن الله انی لا اجمع علی عبد واحد بین خوفین ولا بین امنین ان خافنی فی الدنیا امنته فی الاخرة یعنی ختما هر ما بدکه بجمع نمی کنم بر یک بنده دو خوف و دو امن را اکر از من خائف شد در دنیا او را ایمن کردانم در آخرت و اکر ایمن باشد از من در دنیا بخوف دیکم در آخرت و قوله یعبدوننی حال است از الذین یعنی تقیید وعد ایشان بتوحید و منصوب المحل تقدیره وعدهم الله ذلک فی حال عبادتهم و اخلاصهم یعنی وعده استخلاف در حالی است که میپرستند مرا با مرا پرستندکان برای آنها مقتضی استخلاف و امن و مخلی از اعراب ندارد و کان قائلی کفته که ما لهم لا یستخلفون تو مؤمنون بجمل ایشان شده استخلاف و امنیت یا بند خشتم فرمود که میپرستند مرا لا یشرکون بی شیئا حال ثانی ضمیر مرفوع یعبدوننی یعنی عبادت من کنند در حالی که شریک نسازند بمن شیئا با من چیزیرا یعنی خلافت و حکومت بجا ایشان از عبادت و توحید باشد در اینکه الثلث بر انجا قرآن و حجت صحیح بنوت و تدین غالب اجزای اخبار از غیب که معلوم نیست مکر بوحی ملا اعیان و من کفر و هر که مرتد شود با کفران و رزند در این نعمت بعد ذلک پس از انبوعد یعنی پس از این شدن فاولئک پس آن کروه مرتد یا کافر نعمت هم الفاسقون ایشان اند فاسقان یعنی کاملان در فسق بجهت آنکه بعد از وضوح این آیات باکفران و زندیا بن نعمت عظیمه فرو و کوئی بعد از کفرشان بر تفسیر اول یا انکه کفر اعظمت بجهت آنکه فسق و زمرتو خروج حسن اکثر ان فکانه قال اولئک هم الکاملون فی العتی و جوه الکفر و الحسد و تفسیر ثانی از ابن عباس مرویست فانه قال معناه من جحد حق النعمة بعد انعام الله بها فاولئک هم الفاسقون و بدانکه اهل خلاف این را محمل و رود آیه مذکوره بعضی بر آنند که وارد است در اصحاب پیغمبر و بر دیگر عام است در جمیع امت محمد و جمیع ایشان خلفا اند که دار شده و بعضی کلامی خلافت و خلیفه کسی است که از پس دیگری شده باشد و از ابن عباس و مجاهد است و از اهل بیت منقول است که آنها فی آل محمد این سیدنا حق آل پیغمبر است و روی العیاشی باسناد عن علی بن الحسین انه قرأ الایة و قال هم والله شیعتنا اهل البیت یفعل ذلک بهم علی ید رجل منا و هو مهدی هذه الامة و هو الذی قال رسول الله لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یاتی رجل من عترتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و مثل این روایه از ابی جعفر و ابی عبدالله مرویست بنابر این روایت صحیحه مراد بالذین آمنوا و عملوا الصالحات پیغمبر خدا است و اهل بیت او و آیه متضمن بشارت ایشان باستخلاف و تمکن ایشان در بلاد و ارتفاع خوف از ایشان نزد قیام مهدی از ایشان و مراد بقوله کما استخلف الذین من قبلهم آنست که همچنانکه جماعتی که قبل از حضرت خلافت داشته مثل خلافت داده باینها نعوذ بعض نوح و هود و ادم و سلیمن و داود است زیرا قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و قوله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما و اجماع عترت طاهره بر اینست و اجماع ایشان حجت لقول النبی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و دیکر آنکه وعده تمکین در ماضی و حال نبوده است پس منتظر باشد بود المحاسن جرجانی در تفسیر خود آورده که دلیل بر صحت این قول که مراد اصحاب الزمانست و فساد قول انانکه میکویند که مراد صحابه اند که بعد از رسول خلافت کرده اند از ابوبکر و عمر و عثمن و علی چه حضرت علی در عهد ابوبکر ولایت عرب مفتوح ساخت و در عهد عمر بعضی از ولایات عجم بکشاد و بر فساد قول انانکه کفته اند که مراد جمیع امت پیغمبر است آنست که حضرت داد این بر وعده استخلاف و تمکین و تبدیل خوف بامن فرموده و وعده بخبر باشد که در زمان حال نباشد بلکه در زمان مستقبل باشد و بعضی کلام مشتمل اند بود که مراد زمان خلفای ثلثه مذکوره باشد زیرا که باجماع جمیع امت خلافت ایشان باختیار ایشان بود از جانب حق تعالی بر لیستخلفنهم شامل ایشان نباشد و تمکین نیز در آن بر وجهی نبود که حق تعالی بیان فرموده زیرا که مراد غلبیت دین اسلامست بر همه ادیان بر وجهی که از الا ما ادیان با تمامه و معلوم فهم کسی است که در آن زمان معظم عالم در حوزه تصرف کفار بود نیز تبدیل خوف بامن علی عمومه نباشد و جون شوکت پیغمبر بعموم ایشان متصف بانصف نبستند بس این قول نیز باطل باشد و مراد اهل بیت ایشان باشد که خلافت ایشان بنص الهیست چنانکه احادیث صحیحه و اسانید شیعه و دلایل عقلیه شاهد آنست پس حال انبیا ایشان مانند خلافت آدم و داود و سلیمن و هرون باشد و مذکر به انی جاعل فی الارض خلیفة و انا جعلناک خلیفة فی الارض و قوله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و قوله هرون اخلفنی فی قومی و چون تمکین تمام و تبدیل خوف بامن تمام در آن زمان صاحب الی هذا الغایه نبوده در زمان ظهور صاحب الزمان باشد کما قال النبی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و اینکه مقداد بن اسود از رسول روایت کرده که او فرمود لا یبقی علی الارض بیت مدر و لا وبر الا ادخله الله تعالی کلمة الاسلام بعز عزیز او ذل ذلیل اما ان یعزهم الله فیجعلهم من اهلها و اما ان یذلهم فیدینون لها اشارت بزمان ظهور صاحب الزمانست و جابر بن عبدالله روایت کرده که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد کفتم یا رسول الله خدا و رسول را میشناسیم و اطاعت ایشان میکنیم و اولوا الامر کیانند که خدا اطاعت ایشانرا با طاعت خود و اطاعت تو مقرون ساخته فرمود که یا جابر ایشان خلفای من اند و ائمه المسلمین اولهم علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التورية بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم سمیی و کنیی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ابن الحسن بن علی

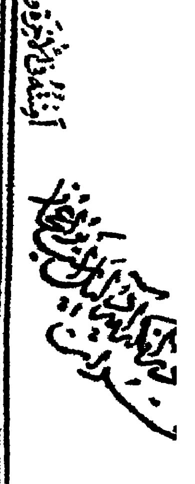

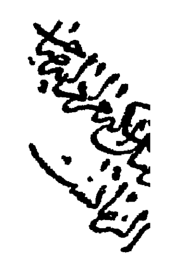

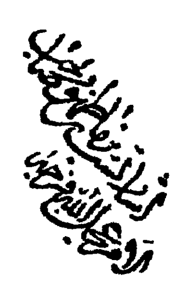

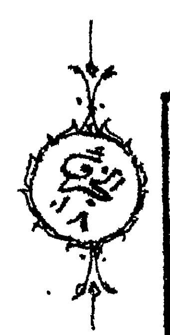

ذالک الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الارض ومغاربها ذالک الذی یغیب عن شیعته غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان ای جابر ولی الامر خلفای شیعه وائمه مسلمانان از پس من اول ایشان علی بن ابی طالب است پس از آن امام حسن بعد از امام حسین و بعد از آن علی بن الحسین و بعد محمد بن علی که در توریة معروف است بباقر و تو او را در یابی ای جابر چون او را ببینی سلام من بوی برسان بعد از او صادق جعفر بن محمد آنگاه موسی بن جعفر پس علی بن موسی آنگاه محمد بن علی و بعد از آن علی بن محمد و از عقب او حسن بن علی و بعد از او پسر او حسن عسکری که همنام منست و هم کنیة من حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ابن الحسن بن علی بعد از آن غایب شود و غیبت او طولانی که بسبب آن ثابت نماند بر امامت و ثبوت نبوت و اعتقاد نکنند مگر آنکس که خدا دل او را امتحان کرده باشد جابر گفت من گفتم یا رسول الله در غیبت او شیعه را از وی انتفاع باشد فرمود که ای والذی بعثنی بالنبوة با تحقیق که ایشان منور و مستضیء باشند و بولایت او منتفع اگرچه در غیبت باشد چنانکه از آفتاب منتفع میشوند و اگر چه ابر او را پوشیده باشد بعد از آن فرمود که یا جابر هذا من مکنون سر الله ومخزون علم الله فاکتمه الا عن اهله ای جابر این از مکنون سر خدا است و مخزون علم او پس بپوش این را الا از اهلش جابر گفت که چون مدتی بر این بگذشت و من منتظر این وعده بودم تا بکرو زنزد زین العابدین رفتم و او با من حدیث میکرد ناگاه دیدم محمد علی از حجره در آمد بر قفا مدرسه یوکینش و داشت چون نظر او بر نیم هالة من بی زنیه عموبر لقضا من راست شد و او را دیدم گفتم یا غلام اقبل اکنون روی بمن کرد گفتم ادبر برگرد برگردید گفتم شمائل رسول الله ورب الکعبه یعنی رسول خدا است بخدای کعبه پس گفتم نام تو چیست گفت محمد گفتم پسر کیست گفت پسر علی بن الحسین گفتم تا کی تو باقری گفت ای جابر پیغمبر رسول را بمن رسان گفتم رسول الله فرموده که تو چند ادر دنیا مانی که نزد در یابی و فرمود که چون او را دریابی سلام من بوی برسان اکنون یا محمد علی بر تو خدا سلام میرساند گفت علی رسول الله السلام ما دامت السموات والارض وعلیک یا جابر کما بلغت السلام جابر گفت بعد از آن من نزد او آمد شد کردم و از او مسائل پرسیدم و او مسئلهء نکو میفرمود روزی من مسئلهء پرسیدم گفتم والله لا دخلت فی نهی رسول الله محمد اکنون داخل نشوم در آنچه رسول خدا از آن نهی کرده چه رسول خبر داده که اعلم الناس صغارا واعلمهم کبارا لا تعلموهم فانهم اعلم منکم ایشان یعنی اهل البیت من حلیم تر باشند در خوردی و عالم تر ایشان در بزرگی باشند ایشان را میاموزید که ایشان عالم تر از شما باشند گفت صدق جدی رسول الله محمد اکنون با این مسئله از تو عالم ترم ولقد اوتیت الحکم صبیا ان کل ذلک بفضل الله ورحمته اوست از برای ما که اهل البیتیم **وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ** عطف است بر اطیعوا الله واطیعوا الرسول و بعید نیست طول فاصله بین معطوف و معطوف علیه زیرا که حق معطوف آنست که غیر معطوف علیه باشد یعنی بگوا بیجا آرید نماز را **وَآتُوا الزَّكَاةَ** و بدهید زکوة را **وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ** و فرمان برید رسول را هرچه فرماید **لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ** شاید که رحمت کرده شوید در دنیا و آخرت و در تکرار امر بطاعت رسول بعد از تکرار طاعت خدای اشارت است بمبالغه و تاکید در وجوب طاعت او و تنبیها بآنکه طاعت او خصوصا طاعت خدا است بعد از آن بیان عجز کفار میکند و دفع توهم بقوله **لَا تَحْسَبَنَّ** و مپندار ایمحمد یا ای انکه قابل خطابی **الَّذِينَ كَفَرُوا** آنان که کافر شدند بخدا و رسول **مُعْجِزِينَ** عاجز کنندگان مر خدا را از عذاب کردن و هلاک ساختن **فِي الْأَرْضِ** در زمین یا مر بیشی گرفتن بر وی یعنی نتوانند که بر خدا پیشی گیرند بجهت آنکه او را از خود فوت کنند و میتواند بود که فاعل تحسبن اسم موصول باشد هر دو مفعول و معجزین فی الارض یعنی باید که نپندارند کافران آنکه احدی عاجز کننده باشد خدا را از اهلاک و تعذیب ایشان و مفعول اول محذوف باشد و تقدیر اینکه لا یحسبوهم معجزین و حذف آن بجهت این باشد که فاعل و مفعولین راجع بشیء واحد اند لکن اکتفا شده باشد بذکر اثنین از ثالث و بنا بر این فی الارض صله معجزین باشد یعنی آنکه و حال قول و معنی آنکه باید که نپندارند کفار خود را عاجز کنندگان خدا را در زمین محسبن بیا خوانده مؤید هر دو قول اخیر است و قوله **وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ** عطف است بر تحسبن من حیث المعنی کانه قیل الذین کفروا لیسوا معجزین ومأواهم النار چه مقصود از نهی حسبان تحقیق نفی اعجاز است یعنی آنکه کافران عاجز نیستند که خدا را از عذاب باز دارند و مأوای ایشان آتش دوزخ است **وَلَبِئْسَ الْمَصِيرُ** و هر آینه بد بازگشتی است آتش مر ایشان را اوصاف نار بنبوة با آنکه محض حکمت و صواب است و از فعل قادر حکیم باعث شدن الم است نسبت او بمفاعل و غیر هم و نسبت که اسما بنت مرثد را غلامی بود در وقتی بخانه در آمد اسما بر حالتی بود که نخواست غلام او را چنان ببیند پیش از آن اذن و کراهیت یافته نزد رسول آمد گفت یا رسول الله بغلامان و خدمتکاران ما در بعضی از ما در بعضی اوقات حالتی که ما را از آن کراهت است حق تعالی این آیه فرستاد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** خطاب بجمیع رجال و نساء است بر سبیل تغلیب یعنی ای گروه گروندگان از مردان و زنان **لِيَسْتَأْذِنْكُمُ** باید که دستوری طلبند از شما **الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ** آنان که مالک ایشان است دستهای شما یعنی بندگان ذکور و اناث و نزد بعضی مراد عبید اند خاصه و بیهقی روایت از ابو جعفر و ابو عبد الله و موافق ظاهر است **وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ** و آنان که نرسیده اند بحد احتلام **مِنْكُمْ** از شما یعنی احرار تعبیر از بلوغ باحتلام جهت آنست که اقوی دلایل بلوغ است یعنی کودکان آزاد نیز باید که طلب اذن کنند از شما برای درآمدن بخانهای شما **ثَلَاثَ مَرَّاتٍ** سه نوبت در شبانروزی **مِنْ قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ** یعنی یکبار پیش از نماز بامداد و مجمع البیان آورده که من قبل صلوة الفجر یعنی ایشان یکبار پیش از نماز صبح که آدمی از خواب برخیزد و جامه خلوت بپوشد و نگرده کسان بیرون آید **وَحِينَ تَضَعُونَ** و یکبار هنگامی که مینهید شما **ثِيَابَكُمْ** جامهای خود را **مِنَ الظَّهِيرَةِ** بیاستین یعنی نوبت نیم روز است **وَمِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ** و یکبار دیگر پس از نماز خفتن که وقت تجرد است از لباس و در آمدن بمضاجع **ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ** خبر مبتدا محذوف است ای هی ثلث عورات لکم یعنی این سه وقت عورات است مر شما را چه در این سه وقت که بند از ثیاب بیندازید و مکشف میکنید عورت شما در آن ظاهر میگردد و بستر و تحفظ از اختلال در بند هد و عورت در اصل بمعنی خلل است و عور که بمعنی مختل العین است از این ماخوذ است و میتواند بود که ثلث مبتدا باشد و ما بعد آن خبر او و ابو بکر بنصب خواند که بدل از ثلث مرات است بجهت اشتمال این اوقات بر سه وقت کشف عورت و تقدیر اینکه ثلث اوقات کشف العورت پس حذف مضاف باشد و مضاف الیه در مقام او واقع گشته در جمیع اعراب یا آنکه مفعول فعل محذوف باشد ای احفظوا ثلث اوقات عورات یعنی نگاه دارید سه وقت عورت خود را از بندگان و کودکان و مگر او باید که در این

سه وقت بدون اذن شما بر شما در آیند لَیْسَ عَلَیْکُمْ نیست بر شما وَلَا عَلَیْهِمْ و نه بر ایشان که کودکان و مملوکانند که در این اوقات جُنَاحٌ گناهی در
آمدن ایشان بَعْدَهُنَّ بعد از این سه وقت طَوَّافُونَ عَلَیْکُمْ خبر مبتدای محذوف است ای هم طوافون یعنی ایشان گردندگانند و طواف کنندگانند بر شما
برای خدمت پس هیچ چاره نتوانند که دستوری طلبند از شما بَعْضُکُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ جار و مجرور متعلق بطائف مقدر است ای بعضکم فاعل یطوف محذوف و ابن
بعضکم طائف علی بعض یا یطوف بعضکم علی بعض یعنی بعضی از شما طواف کنند که آیند بر بعضی یعنی ممالیک بر موالی یا موالی بر ممالیک پس تنگ نیست از شما بر ...
برای بیان عذر حرجی در ترک استیذان است که آن مخالطت و کثرت مداخله و در این آیه تعلیل احکام است کَذَٰلِکَ مانند این تبیین روشن کردن یُبَیِّنُ
اللَّهُ لَکُمُ الْآیَاتِ روشن میسازد و بیان میکند خدا برای شما آیات را ادات محکم کاد بر وجه حکمت ذکر این امر بعد از آنکه مذکور شده رجوع است بتمیم احکام
سابقه بعد از فراغ از آنچه مناسب بود از طائف دیگر مذکور شد از احکام و غیره و از وعده و وعید بر اعراض از آن و در کشف العرفان آورده که در این
آیه چند فایده است اول آنکه خفتن و برهنه شدن وقتی ... عبید خود را و اطفال خود را که تمیز کنند عورت و غیرها نا آنکه طلب اذن کنند از ایشان
در وقت اراده دخول انها برایشان در این اوقات ثلثه دلیل است بر آنکه امر متعلق است با غیر تکلیف و نسبت با اطفال تمرین وارد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِکُمْ
حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا که مذکور در اول سوره مذکور شده است امر است با سهیل اعلام و این امر است با سهیل اخص و دیگر آنکه در این امر داخل باشند با نه خلاف است نزد
بعضی آنکه ایشان نیز با این امور باشند و ذکر نکرده که مستفاد بشود از آنکه ملکت ایمانکم بجهت تغلیب است و نزد جمعی مامور نیستند و این از قبیل ... ثالث
چنانکه دانسته شد سوم آنکه تخصیص این سه وقت بجهت آن است که این اوقات مظنه کشف عورت است اما قبل از وقت فجر بجهت آنکه وقت قیام است از مضجع و تبدیل لباس
نوم اما وقت ظهیره بواسطه قیلوله و مظنه ظهور عورت و اما وقت عشا وقت تبدیل لباس روز است بلباس شب لَیْسَ عَلَیْکُمْ وَلَا عَلَیْهِمْ جُنَاحٌ جواب سؤال
مقدر است بعد بر این است که چیست حکم اوقات دیگر که در غیر این اوقات ثلثه است چهارم آنکه طَوَّافُونَ عَلَیْکُمْ تعلیلست بجهت عدم استیذان در غیر
اوقات ثلث بجهت آنکه استیذان در غیر این سه موضع مستلزم حرج است و طوافون خبر مبتدای محذوف است ای هم طوافون و عدا کنعانی ... بعضکم علی بعض
بعد از آن بجهت آنست که احد فریقین از ممالیک و موالی بطوف نشسته دو دیگر بلکه طواف اطراف هر دو فریق است و الیجهت طلب خدمت و ممالیک برای طلب
چه هر کدام از نظر مخدوم غایب شود مخدوم محتاج او باشد تا لجا طواف و خواهد کرد و هم چنین نیست حکم اطفال برای مربیان پس بعضکم بدل طوافون
مبتدا ... در حکم طرح نیز آنکه طوافون مرفوع باشد با آنکه اخبار او علی بعض همچنانکه زعم بعضی است ... آنکه نزد بعضی حکم این آیه منسوخ است و بقول جمعی
محکم و صحیح قول ثانیست و ابن جبیر را پرسیدند که بعضی مردم در این آیه سخن میگویند جواب داد لا والله ما هی منسوخة لکن الناس تهاونوا بها بجهت آنکه ...
نیست امام مردم در این زمان میوز زند و شعبی را گفتند که مردمان باین آیه عمل نمیکنند گفت الله المستعان و اگر رکفتند که آیا لیس علیکم الی آخرها منا ایه استیذان
کرده اول سوره مذکور و است یا نه سیان باشد برای کند تراب باشد و ... است بما آن آیه استیذان در احوال بلوغ وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْکُمُ و چون برسند
در تحا کمان شما با شند یعنی آزاد الْحُلُمَ یعنی بحد بلوغ یعنی محتلم شوند مراد آنست که بالغ شوند و احتلام روشن ترین دلیلیست بر بلوغ فَلْیَسْتَأْذِنُوا پس باید
که طلب دستوری کنند در همه اوقات شما کَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِینَ همچنانکه دستوری طلبیدند آنانکه بالغ شدند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان یعنی ایشان حکم
مردمان بالغ دارند در استیذان پس باید که بالغ طلب اذن کند ... طفل و مملوک اذن طلبند در عورات ثلث و سعید مسیب گفته که مراد آنست که باید غلام
بالغ اذن طلبد از مادر خود و خواهر بعد در این باب کَذَٰلِکَ همچنانکه کرده شد این حکم یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ آیَاتِهِ روشن میکند برای شما آیات خود را وَاللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ
و خدا داناست باحوال شما حکیم حکم کننده در تعیین اوضاع شرعی پس آنچه کند و فرماید از سر علم و حکمت باشد و تکرار این
کلام در آخر این دو آیه مشعر است بجهت مبالغه و تاکید است در امر باستیذان و ذکر منکم در کوراست که منکم در موضع نصب است بر حال ای کائنین منکم و خطاب برای
احرار است که بلوغ احرار موجب رفع حکم مذکور است در تخصیص استیذان با اوقات ثلثه اما بلوغ رق پس حکم با قیست در تخصیص بجهت بقاء سبب مذکور
من قبلهم یعنی آنست کما استاذن آنکه بالغ شده اند پیش از ایشان از احرار انکه معنی این باشد که همچنانکه مذکور شده اند در قبل از ایشان در آیه
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا همچنانکه زمخشری و طبرسی گفته اند بجهت عدم ... در این قسم و قوت به بلوغ
وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْکُمُ الْحُلُمَ است بعد از آن حکم دیگر از احکام شرع بیان میکند بقوله وَالْقَوَاعِدُ جمع قاعد است چون حض ... جمع ضاربات
الغلام بمعنی التی است که متضمن شرطیست و لهذا فاء در خبر آن و القعده یعنی آنها که نشسته اند در خانها و باز مانده اند مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِی از زنانی که
لَا یَرْجُونَ نِکَاحًا امید ندارند نکاح خود را یعنی زنانی که متقاعد اند از حیض و حمل و مقطوع الطمع از آنکه کسی ایشان را بنکاح خود در آورد بجهت کبر سن
فَلَیْسَ عَلَیْهِنَّ جُنَاحٌ پس نیست بر ایشان گناهی و وبالی أَنْ یَضَعْنَ آنکه بنهند ثِیَابَهُنَّ جامهای ظاهر خود را چون چادر و روسری از ذکر بالای مقنعه و
غَیْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِینَةٍ در حالی که بتکلف ظاهر کنندگان نباشند زینت را یا مواضع زینت را ... بعضی گویند مواضع آن وَأَنْ یَسْتَعْفِفْنَ
خَیْرٌ لَهُنَّ بهتر است برای ایشان چنانکه ذکر ... ولا یتبدین ... ما مو شده ... بجهت آنکه این ... وَاللَّهُ سَمِیعٌ و خدا شنوا است مقال
ایشان را با مردان عَلِیمٌ دانا بمقصود ایشان با آنکه اصل تبرج تکلف در اظهار آنچه مخفی باشد من قولهم سفینة بارجة لا غطاء علیها و تبرج ... بحسب
همه سواد یا ض ... شود و ... از آن ... باشد الا آنکه در استعمال مخصوص شده بکشف مرئی ... محاسن خود را برای رجال و ذکر ... و ذکر
متبرجات ... تصغیر و معنا آنکه جوان زنان خوبتر باشند یعنی که واجبست بر ایشان ... و ثیاب مجمل ... رخصت نیستند که وضع ثیاب خود کنند ... باید ...

از برای قعود بر نیست طلبکار از برای مصاحبت نیز اگه خروج قواعد با زینت دلالت می کند بر آنکه ایشان متبرجات نبودند و ابن عباس گفت تا ان جوابیت برج نیست طایفه خاطر خود نمی
کلامه و از ابن عباس مرویست که مسلمانان شنیدند که حضرت با اعمی و اعرج و مریض مواکله نکردند و آنرا موجب حرج دانستند و گفتند که ما اجتهاد طعام لایق بایشان و مجهود ایشان
اعمی از عمی نبیند تا بخورند و لنگ از آن تمکن بر جلوس نیست تا بفراغت طعام خورند و مریض بعلت آنکه تمام بر اکل نداند و سعید جبیر و ضحاک گفته اند که جماعت مذکوره از
همکاسگی با اصحاب محترز بودند که از بیم آنکه مبادا که طباع سلیمه از ایشان نفرت یابد و آن سبب سبب نفرت ماثور است که بعضی از صحابه چون بسفر رفتندی کلید
خانه خود را با این جماعت دادندی و گفتندی که اهل خانه ما را فرمودیم که ما بوقت حاجت از طعام ایشان تناول کنند و ایشان در وجه تناول بترسیدند تا آنکه حضرت ایشان از این رفع حرج کرد و مجاهد گفته که
کسی یکی از این جماعت را بخانه پدر و مادر یا اقارب خود میبرد و تنبیه کرده بود دعوت کردی اجابت نکردندی حق تعالی امر فرمود که لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ نیست بر نابینا
حَرَجٌ بزه یا گناهی وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ و نیست بر لنگ حَرَجٌ و بالی وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ و نیست بر بیمار حَرَجٌ اثمی وَلَا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ و نیست بر نفسهای شما و زری
أَن تَأْكُلُوا از آنکه بخورید شما اهل البلاد مِن بُيُوتِكُمْ از طعامهای خود که اهل و عیال شما داشتند و خانهای فرزندان نیز در این داخلست بحکم حدیث انت و مالک
لابیک و خبر صحیح ان اطیب ما یاکل الرجل من کسبه و ان ولده من کسبه یعنی تو و آنچه داری مر پدر راست و بدرستیکه پاکیزه ترین چیزی که مرد خورد از کسب او است و پسر او از کسب
او است که مراد بیوت ولد است یا مراد نفسکم از اینجهت ذکر بیوت اولاد نشده و بگوئیم که چون مدلول آنچه اولاکلتی بیوتکم است بعد بیوت او پیشتر که اولاد است اَوْ
بُيُوتِ آبَائِكُمْ یا خانهای پدران خود أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ یا خانهای مادران خود أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ یا خانهای برادران خود أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ
یا خانهای خواهران خود أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ یا خانهای برادران پدران خود أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ یا خانهای خواهران پدران خود أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ
یا خانهای برادران مادران خود أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ یا خانهای خواهران مادران خود أَوْ مَا مَلَكْتُم مَّفَاتِحَهُ یا خانهایی که مالک شدید شما کلیدهای آنرا
از نقود و امتعه کقوله و عنده مفاتح الغیب یعنی خزاین است بحفظ یا وکالت یا اولیاء آن خاندانید و ذوی ابنا ایشان کردند و حق حارث بن عمرو آمده که با رسول بغزو رفت و مالک
زید را بمحافظت خانه خود بگذاشت و چون باز آمد او را نحیف یافت پرسید گفت تا تو رفته من از طعام تو نخورده ام بجهة تحرج و گویند مراد خانه
بنده است و اصح قول آنست که غلام خانه و عبد صاحب بیت نداکل طعام مشروطست صریحا یا بقرینه بر رضا شرط اباحت کل باشد در انفس ثم مرکاه
صَدِيقِكُمْ یا خانهای دوستان خود صدیق اسم جنس است و اطلاق آن بر واحد و جمع شایعست و مطلق اصدقاء که نفر هو بر طیبوساب و شبهه نیست در آنکه
صدیق حقیقی منبسط و خوشحال میشود از آنکه صاحب خانه وی طعام خوید چنانکه آورده اند که ربیع بن خثیم را صدیق بود بخانه وی رفت و طعام او
بخورد و چون ربیع بمنزل خود آمد جاریه ویرا با این خبر کرد گفت اگر راست گوئی فانت حرة اگر راست گفتی ترا آزاد کردم و فی فوصلی بدین خانه دوست آمد
او حاضر نبود کنیزک را از جاریه طلبید و دو درم برداشت فی الحال کنیزک باز داد چون صاحب خانه آمد صورت واقعه از جاریه بشنید بشکرانه این نشاط کنیزک را آزاد کرد
و منقولست در عوارف المعارف آورده که چون کسی با خود را گوید که اعطنی من مالک و در جواب گوید که تو بدر ستی نشاید یعنی باید چه دارد بر وی مباح است کرد و
استغنا چند و چون از آنکه در چیزی نشسته باشد انبساط است فی الحال فی و بیده من لا باران مجامضا تعبیر بالهم میکنند اخر کسی که مال خدا لحرا کند بسجد
وجهد بیابد که ما کسی خود را با کسی صفی اشنا کند شرط بعد با فتن با ارا شنا کو بطروا بعهد محبت وفا کند در مجمع آورده که رخصت در اکل با اعراب
و اصدقا با عدم علم ایشان ما نند رخصت مرکسیست که مرد او بر ثمرات نخلات غیر و افتند و کو نشیر یا شد و یا بر البان غنم غیر مرور کنند و تشنه باشد بحکم
بحمد رفع ذمات اهل الامت ان صحیو او ملا لد وانجیا مرویست که ابن مسعود و حسن بصری لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و بقول
و سوله لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة نفس منه و از ائمه هدی مأثور است که لا باس با لاکل لهؤلاء من بیوت من ذکره الله تعالی بغیر اذنهم قدر حاجتهم من غیر
اسراف مراد اجازت باشد که در خانه جماعت مذکوره رود بی دستوری ایشان بقدر حاجت بی اسراف طعام ایشان خورد و از ابی عبدالله مرویست که هو والله الرجل
یدخل بیت صدیقه فیاکل طعامه بغیر اذنه نزد بیحقد اسوکند که صدیق شما مرد بخانه دوست خود در و از طعام او بخورد بی اذن و مرویست از حضرت که فرمود
احدکم یده الی صاحبه او جیبه فیاخذ منه ایا یکی از شما دست در آستین و کیسه صاحب خود میکند و چیزی از آن اخذ میکند گفتند نه فرمود فلستم باصدقاء
پس نیستید شما دوستان حقیقی نکو و اصل آنست که هرگاه صداقت محقق باشد علم برضا با کل قائم مقام اذنست از ابن عباس مرویست که صداقت اقوی از نسب است
چه اهل نار استغاثه بخواهند کرد با ابا و امهات بلکه با صدقا استغاثه خواهند نمود و خواهند گفت که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم و بدانکه بنا بر نقل
که سبب نزول این آیه تحرج بود از مواکله اهل علل علی بن بعض بر آن رفته اند که نفی حرج در مواکله با هم باشد از اینها حرج آورده اند که بنی لیث بن عمرو بکر آنکه تنها نبود
تنها طعام خوردن حرام دانستند و از صبح تا شام خوان نهاده طلب همراه کردندی و چون ثلثی از شب بگذشتی و مهمانی نرسیدی آنگاه چیزی خوردندی و نیز بعضی جمعی
از انصار شفقت بر نفس خود تنها چیزی با مهمان طعام نخوردندی و گفته اند که جماعتی از اجتماع بر طعام پرهیز نمودند و ابن عباس فرموده که توانگران با درویشان
طعام نخوردندی حضرت حق تعالی امر فرمود که لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ نیست بر شما گناهی أَن تَأْكُلُوا از آنکه بخورید طعام جَمِيعًا در حالتی که با هم مجتمع باشید أَوْ أَشْتَاتًا
یا پراکنده و اکنده یعنی متفرق و تنها از یکدیگر فَإِذَا دَخَلْتُم پس چون در آیید بُيُوتًا بخانها که از بیوت مذکوره باشد یا بخانهای خود یا بسوی خالیه یا
مساجد یا مطلق بیوت و عموم اولی است فَسَلِّمُوا پس سلام کنید عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ بر نفسهای خود یعنی بر هم دینان خود که بمنزله نفسهای شما اند که المؤمنون کنفس
واحدة یا بر اهل خود که از شما اند در دین و قرابت و ابن عباس گفته که اگر مسجد یا خانه خالی بود بگویند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین انصاری
مرویست که هو تسلیم الرجل علی اهل البیت حین یدخل ثم یردون علیه فهو سلامکم علی انفسکم و حسن گفته که لیسلم بعضکم علی بعض یعنی بعضی بر بعضی سلام
کنید مراد آنست که چون کسی در خانه شود در خانه سلام گوید و صاحب منزل عوض منزل رد سلام کند پس سلام کردن ثانی بمنزله سلام کردن مرد است بر خود
دو اگر فاعل بیت فی غل مستحب و گویند اگر در خانه کسی نباشد بگویند السلام علینا من ربنا و علی عباد الله الصالحین السلام علی اهل البیت و رحمة الله

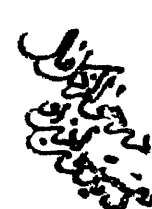

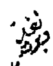

سورة النور

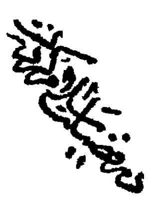

و بر هر خانهٔ سلام کنید تحیةً سلام کردنی مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ از نزد خدا یعنی ثابت بامر وی و مشروع از نزد او و یا آنکه چون سلام بمعنی دعا است پس معنی
اینست که اجابت دعا از نزد او است یا که گوید السلام علینا من ربنا چنانکه گفته شد بنا بر این جار و مجرور متعلق بسلام است تحیة نیز وصف است مبارکة باید که
مبارک است بنا بر خیر و برکت بعضا میداشته شود یا آن بالنی خیر و ثواب فکویند که وصف سلام ببرکه بجهت آنست که امید است که سبب بنا کنند بقلوب و موجب بسط و حسن خلق
و مودت با مؤمن و شر ملاقی و گفته اند که برکت آن از حیثیت است که معنی سلام علیکم آنست که حفظکم الله سلمکم الله من الآفات چون آن دعا است پس سلامتی از آفات بناو
اخوان طَیِّبَةً پاکیزه و خوش که نفس مستمع بآن خوشحال گردد و یا آنکه موجب طیب عیش است بنوا مل و یا منعمتن اجر جزیل الهمست و ثواب عظیم از عبد الله بن مسعود
روایت است که رسول فرمود که السلام اسم من اسماء الله فافشوه سلام نامیست از نامهای خدا پس آنرا فاش کنید از ادب ما خود که هر که سلام آغوبی بکند
و ایشان سلام کنند و ایشان جواب دهند بر ایشان بیست درجه باشد و اگر ایشان جواب ندهند آنانکه از ایشان بهترند و فاضلترند یعنی فرشتگان جواب او را
دهند و بعد خبر اینکه کسانیکه سلام کنند ده نیکو و ثواب باشد صد و نه جزو اثواب باشد که سلام کنند یکی از آنکه جواب دهند برای آنکه او ابتدا
بسلام کرده و باعث اینشده که از کسی فعل خیر صادر شود که آن جواب سلام است انس بن مالک روایت کرده که روزی آب بدست مبارک پیغمبر میریختم مرا گفت ای انس
خصلتی تعلیم دهم که با منتفع شوی گفتم بلی بابی انت و امی یا رسول الله فرمود هر که از امت من بر او سلام کن تا عمرت دراز شود و چون در خانه خود در آئی
سلام کن بر اهل خانه خود تا خیر خانه تو بسیار شود و نماز ضحی بجا آر که آن نماز صلحا و ابرار است کَذٰلِکَ همچنانکه بیان سلام فرمود یُبَیِّنُ اللّٰهُ بیان
میکند خدا لَکُمُ الْاٰیٰتِ برای شما آیتها احکام خود را لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُوْنَ شاید که تعقل کنید در معانی آن دریابید خود و حق و ثواب آن دریابید
خصال در این بیان تعلیم مکارم اخلاق نموده بجهت تزکیه ایشان از رذیلت خلق و عقل ایشان در کنز العرفان مذکور است که فقها اسند لال کرده اند
باین آیه بر جواز تصرف باکل در غیر خانهای اقارب مذکوره باعتبار رفع جناح که مستلزم اباحت است بشرط علم که اهل منزل رضا دهند و در تصرف خواه
مالک حاضر باشد یا غایب بعضی از فقها شرط کرده اند رد ابا خمر کمال الاثر کرده باشد بخصوص در خانهای ایشان و ظاهر آیه عدم تقیید است بامر
بدخول تحکم این آیه منسوخ میدانند بقوله لا یحل مال امرء مسلم الا عن طیب نفس منه و لذا اطلق البیت من سعفول شیئا این از عمر بشرط
مذکور قیل این آیه با مخصص منت باشد بکتاب و سنت و ابن مسعود الرکوده اند تقید بان نیست که اگر شرط یا بالخبر علم که اهل مال اذن شد نیز فرق باشد منها بمودت
منکوحه بشرط علم بر رضا و علم که اهل منزل ماذربنوا فارب مذکور علم بکراهیت کافیست و چون خصال ذکر کیفیت معاشرت فرمود با اقربا و سایر
مسلمین بعد از آن بیین کیفیت معاشرت با حضرت رسالت فرمود بقوله اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ جز این نیست که مؤمنان کامل الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ آنانند که
گرویدند بخدا وَ رَسُوْلِهٖ و بفرستادهٔ او از صمیم قلب وَ اِذَا کَانُوْا و چون باشند مَعَهٗ با رسول خدا عَلٰٓی اَمْرٍ جَامِعٍ بر کاری جمع آرنده وصف امر
بجامع بر سبیل مجاز است برای مبالغه چون جمعه و عیدین و مشورتها و غزوات و امثال آن که مستحق بر شر یعنی مطهره امر جمع شدن ایشان باشد و آن چون جمعها و اعیاد و
مشاورات و غیر آن لَمْ یَذْهَبُوْا نروند از نزد رسول حَتّٰی یَسْتَاْذِنُوْهُ تا وقتیکه دستوری طلبند از او و دستوری از آن که قربا الا غسل
استیذان در کمال ایمان جهت آنست که مصدق ایمانست و ممیز مخلص بدایمان از منافق چه عادت اهل نفاق تسلل است و فرار و بجهت تعظیم است در گذشتن از مجلس رسول
بتعولیتها و بهد افاده ما بکلام فرمود بر اسلوب ابلغ برای تاکید استیذان بقوله اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَاْذِنُوْنَکَ بدرستیکه آنانکه دستوری میطلبند از تو
اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ آن گروه آنانند که از نقصان تمام یُؤْمِنُوْنَ میگروند بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهٖ بخدا و رسول او چه استیذان لعینه ابنیست که مستاد
مؤمنست و ذا معبت از ذن در تیسیر آورده که اسباب نزول ابو حمزه ثمالی میگوید که مراد بامر جامع روز جمعه است که چون رسول بر منبر شدی و مرد مرا حاجتی پیش آمدی مثل تجدید
وضو و قضاء حاجتی یا از بیماری یا غیر صنعتی از مسجد بیرون نتوانستی تا آنکه برابر رسول ایستادی و باشارت از آنحضرت دستوری خواستی و رسول او را دستوری دادی و چون گذشتی در
مجلس پیغمبر از مهمات امور بود از جهت استیذان اجرا ایمان داشت بعد از آن باسلوب ابلغ تاکید آن نمود و مع ذلک اکتفا بآن نموده و بجهت شدت
مبالغه و تصییق بر ذن در اذن داد فَاِذَا اسْتَاْذَنُوْکَ پس چون طلب اذن کنند از تو مؤمنان مخلص لِبَعْضِ شَاْنِهِمْ برای اصلاح و انجاح بعضی
از کارهای خود فَاْذَنْ پس دستوری ده لِمَنْ شِئْتَ مَنْهُمْ هر کرا خواهی از ایشان که ... نیست باشد که عدم واقف مطلق وَاسْتَغْفِرْ و با وجود
اجازت طلب آمرزش کن لَهُمُ اللّٰهَ برای ایشان از خدا چه تقدیم امور دنیا بر مهم دین گرچه بعذر باشد گویا که خالی از خللی نیست و در مطالع
آنست که بخروج از جماعت آمد پس برای ایشان استغفار کن اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ بدرستیکه خدا آمرزنده تقصیر ایشان که از امثال آن
بر ایشان بتخفیف تکلیف بر ایشان در کشف گفته که استغفار برای ایشان نیست مگر آنکه احسن و افضل حکمت آن بیان نیست که ایشان اعمال و استیذان در آن
کرده استغفار پیغمبر مستاد نامرا دعا و نیست از برای ایشان بلطفی که بآن مغفرت و عفو و نزد بعضی آیه استیذان در حق جماعت ... آن اهل نفاق که
در غزوه تبوک تخلف از جهاد دستوری جستند و در باره ایشان آیه انما یستاذنک الذین لا یؤمنون بالله الخ نازل شده و جمعی بر آنند که نزول آیه استیذان
در حفر خندق بود که قومی متسلل بودند بی اذن پیغمبر بعد از آن جمیع عباد را امر میفرماید که لَا تَجْعَلُوْا دُعَآءَ الرَّسُوْلِ مگردانید خواندن
رسول را بَیْنَکُمْ میان شما کَدُعَآءِ بَعْضِکُمْ همچو خواندن بعضی از شما بَعْضًا بعضی را یعنی بنام و کنیه خوانند او را بر خوانید بلکه بر که اعزاز
توانید کرد او را بخوانید ما مثله توانید نمود چه مبادرت بامر او واجب و لازمست و ترک خبر بدون اذن و حرام است و اینهر که شما را بر حمات طلب کار
کنید بادب و بدون ادب از انجا متفرق مشوید و یا دعا او بر شما یا برای شما چون دعا نکید که ندانید که دعای ایشان مستجاب است و مقبول رب الارباب یا ندای
مناداة نکید یا نداشد که بمجرد نام خوانید چون یا محمد و یا عبد الله بلکه باید که از روی تعظیم باشد چو یا رسول الله و یا نبی الله از ... تعظیم
و توقیر و تواضع و خفض صوت چه حضرت عزت همه انبیا را بنام اعلی خطا کرده چون یا ابراهیم و یا موسی و یا نوح و حبیب خود را بنام یکی نکرده چو یا ایها

النبی و یا ایها الرسول آورده اند که چون آنحضرت خطبه خواندی منافقان تن بنا لی مدینا یکدیگر ملتجی شده یکدیگر را از نظر پیغمبر پوشیده از مسجد بیرون
رفتندی ایزد تعالی فرمود **قد یعلم الله الذین** بتحقیق که میداند خدا آنانرا که از شما ... **یتسللون** بیرون می روند اندک اندک **منکم** از شما
تسللا ... قوله **لواذا** حال است از ضمیر یتسللون بمعنی ملاوذه کرده ... بجهت خروج و مصدر بمعنی فاعل ... یعنی در حالتی
پنهان شونده بیکدیگر ... از پیغمبر ... پنهان میشوند در وقت بیرون رفتن ... لواذا از لوذ ماخوذ است بمعنی پناه جستن یعنی در حالتی
که پناه میبرند ... **فلیحذر الذین** پس باید که حذر کنند آنانکه **یخالفون** مخالفت میکنند
و اعراض مینمایند **عن امره** از فرمان خدا ... یا از مقتضای او ... متضمن معنی اعراض ...
مخالفون با معنیست ... عن امره ... الامر اذا ذهب ... و منه قوله تعالی ... ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه و خالفه
الامر اذا صد عنه دونه ... مفعول ... مخالفت ... راجع بخدای است یا ... حقیقت ...
یا راجع به پیغمبر ... و مفهوم با لذکر ... خوف اهل نفاق ... انکه ... منکر اعراض میکنند از
امر الهی **ان تصیبهم** از انکه برسد بدیشان **فتنة** ... ابتلا ظاهر ... محنت و عقوبت در دنیا **او یصیبهم** یا برسد بایشان **عذاب**
الیم عذابی دردناک ... آخرت ... در دنیا ... اموال ... و اولاد ... منقول است که معنی ان تسلط علیهم
سلطان جابر ... بر ایشان ظالم ... مسلط کردد ... پیغمبر ... طریق ... چه لا ... کند ... انکه
... مقتضای امر ... ان ... امر ... کردن ... مقتضای ان ... لازم و جوب ... اکر امر ...
... حقیقت ... مخالفت ... تعظیم ... **الا** بدانید ای ... **ان لله** بدرستی که
مر خدا راست **ما فی السموات والارض** انچه در اسمانها و زمینست یعنی همه مکونات علوی و سفلی ملک او است ... جمیع ممکنات
قد یعلم بتحقیق میداند **ما انتم علیه** انچه شما بر انید ... از موافقت و مخالفت ... و اخلاص ... طاعت و معصیت **و یوم یرجعون**
و میداند روزی را که باز کردانیده شوند منافقان **الیه** بسوی جزا **فینبئهم** پس خبر دهد ایشانرا **بما عملوا** با انچه کرده اند ...
... مکافات ... ضمیر راجع بجمیع مکلفان باشد ... خطاب ... تعمیم ...
... اقوال ... **والله بکل شیء** و خدا بهمه چیزها **علیم** داناست ... پوشیده نیست ...
... تاکید ... علم ... جمیع ... سموات و ارضین ...
... ازو ... احوال منافقان ... باشد ... سورة الفرقان
... مجاهد ... قتاده ... ابن عباس ... آیات ... نزول ... مکی است ... قوله تعالی والذین لا یدعون مع الله الها آخر
الی قوله غفورا رحیما ... ابی بن کعب ... خضر ... روایت کرده ... هر که این سوره را بخواند ... روز قیامت ... بعث کند
و موقن باشد ... بعث و نشور ... بهشت ... اسحق بن ... ابو الحسن ... روایت کرده که آنحضرت ... مکی ... قرائت سوره فرقان
... سوره ... بخواند ... فردوس اعلی باشد ... سوره ... اتصال
... سوره ... الا ان لله ما فی السموات والارض الی قوله والله بکل شیء علیم ... الذی له ملک السموات والارض ...
... بعثت ... بوسیله ... افزون ... سوره ...
... سوره الفرقان ... لفظ تبارک ... برکت ...

بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک صاحب کشف ... کرده ... مفسران ... برکت ... ابن اشارت ...
... کثرت خیر ... بمعنی تزاید ...
... زیادت ... بمعنی دوام ... برکة ... الماء ...
... ابن عباس ... عظمت ... حاصل معنی آنکه ...
... **الذی نزل الفرقان** آنکه ... فرستاد قرآن ... فرق ... حق و باطل ... تسمیه قرآن ...
... حق و باطل ... تمام ... بعضی ... نزول ... معنی ...
... حق و باطل ... **علی عبده** بر بنده خود که محمد است **لیکون**
تا باشد بنده او یا قرآن **للعالمین** مر جهانیان را **نذیرا** بیم کننده ...
بمعنی انذار ... **الذی له ملک السموات والارض** ...
... موضوع ...
... جمیع مکونات علوی و سفلی ...

اقتدارا را شریک و منقصها است تا ترفیه همه ممکنات ابتنی نصرف در آن و هر آنرا غیر او **ولم یتخذ ولدا** و فرا نگرفت فرزندی چنانکه زعم نصاری است **ولم**
یکن له و نیست و نبود مر او را **شریک فی الملک** انبازی در پادشاهی چنانکه ثنویه می‌گویند یعنی او را انبازی نیست در پادشاهی مطلق نه فرزندی که
قایم مقام او تواند بود یا شریکی که با او مقاومت تواند کرد پس بجهت تنبیه بر این مغایرها بدانکه **وخلق کل شیء** و بیافرید همه چیزها را از احداث
از ایشان با رعایت تقدیر و حکمت خود مانند خلق ایشان از مواد مخصوصه با صورت مختلفه و صور و اشکال مشوفه و غیر آن از مکونات حیوانیه و جمادیه و آثار علویه
فقدره پس اندازه کرد آنچیز را **تقدیرا** اندازه کردنی یعنی او را مهیا ساخت برای خصایص و افعالی که از او می‌خواست چون مهیا ساختن انسان از برای ادراک
فهم و نظر مستنبط صنایع متنوعه و مزاولت اعمال مختلفه و غیر آن و یا تقدیر کرد بقای هر شیء را تا وقتی معین و معلوم که اجل مسمی است و گاه هست که خلق را
اطلاق می‌کنند برای مجرد ایجاد قطع نظر از وجه اشتقاق پس معنی این باشد که ایجاد فرمود هر شیء را پس تقدیر فرمود در ایجاد آن تا متفاوت نباشد و چون
کلام مذکور متضمن اثبات توحید و نبوت او است بجهت تعداد از آن شروع در بطلان تقریر مخالفان نموده که کفار و مشرکانند و می‌فرماید که **واتخذوا**
و فرا گرفتند کافران **من دونه** از غیر حق آفریدگار **آلهة لا یخلقون شیئا** خدایانی که نیافرینند هیچ چیزی و قادر نباشند بر خلق هیچ چیز **وهم**
یخلقون و حال آنکه ایشان آفریده شده‌اند و همه مخلوق و محتاج خدای تعالی اند پس چنانکه عبد ایشان ایشان را می‌پرستند بطریقی که می‌خواهند تصویر
کنند چگونه سزاوار پرستش باشند **ولا یملکون** و با وجود مخلوقیت نمی‌توانند و استطاعت ندارند **لانفسهم** برای نفسهای خود **ضرا** باز داشتن
ضرری **ولا نفعا** و نه جذب نفعی یعنی نه سود و نه زیانی از خود باز می‌توانند داشت و این ضد الوهیت است چه خدا ضار و نافع است **ولا یملکون**
و نمی‌توانند آن آلهه باطله و قادر نیستند **موتا** بر میرانیدن کسی **ولا حیوة** و نه بر زنده کردن کسی اولا و نه بر ابقای حیات **ولا نشورا** و نه بر
حشر او ثانیا و احیا و اماتت و بعث لازم خدا است پس هر که این صفات مذکوره که لازم الوهیت است از و مسلوب باشد خدائی را نشاید چه عدم این صفات
منافی الوهیت است و چگونه عقل اقتضا کند که ترک عبادت کنند و بعبادت ایشان اقدام نمایند که بر افعال عبده خود قادر نیستند که ایشان را ضر و نفعست چه جای آنکه
بر افعال جانوران ایشان قادر باشند که ایشان را احیا و اماتت و بعث است و در این تنبیه است بر آنکه واجبست که اله قادر باشد بر بعث و جزا بعد از آن انکار
مشرکان را خبر می‌فرماید که **وقال الذین کفروا** و گفتند آنانکه نگرویدند **ان هذا** نیست این فرقان که محمد بیاورده **الا افک**
افتریه مگر دروغی که بربافته است آنرا از پیش خود **واعانه** و یاری داده‌اند او را **علیه** بر ساختن این دروغ **قوم آخرون** گروهی دیگر چون
غلام عامر و یسار غلام علا بن حضرمی یا عبید حضر حبشی یا عداس غلام حویطب بن عبد العزی یا فکیهه رومی یا جمعی دیگر از یهود یعنی اخبار امم
برو می‌خوانند و او بعبارت عربیه بر ما القا می‌کند و قائل این سخن نضر بن حارث بود و اتباع او و تفصیل این در سوره نحل گذشته پس حق سبحانه رد قول این مکذبان
کرده می‌فرماید **فقد جاؤا** پس بتحقیق که مشرکان در اینکه می‌گویند که قرآن دروغ است و دیگر قومی بر بافتن متشبث آمده اند یعنی کرده اند **ظلما** ستمی
بعکس آنچه کلام نظام الحق مختلق و متلقی از جمعی مبتدع دانسته اند **وزورا** و بهتانی نسبت تکذیب می‌کنند که کسی از ایشان در بعضی ضمیر جاؤا راجع بقوم معاون
مقول کفار یعنی کافران گفتند که امداد نکرد قوم معاون نیستیم در دروغ و اصح قول اول است و جاء و اتی را استعمال می‌کنند در معنی فعل از اینجهت متعدی بنفسه
و افسده و کامست که بمعنی ورود و قبا بود چو جنس الکان و محتملست که نصب ظلما و زورا بنزع خافض باشد و تقدیر اینکه جاؤا الی الظلم و الزور و بیش حدت حرف جر
و ایصال فعل با و کشته و در کشاف گفته که ظلم و زور ایشان در اینست که می‌گفتند که کلام عربی که جمیع فصحای عرب عاجز بوده‌اند از اتیان بمثل آن
ملقن است از عجمی رومی **وقالوا** و دیگر گفتند که این کلام **اساطیر الاولین** افسانهای پیشینیان است که در کتابها نوشته اند **اکتتبها** نوشته است آنرا
کرفته آنرا از کتب متقدمه برای خود و اکتتب کتبه لنفسه و اخذه کما یقول استکب الماء و اصطبه اذا سکبه و صبه لنفسه و اخذه و با اکتتاب بمعنی استکتاب
باشد یعنی از نویسانید چه خود نمی‌تواند نوشت **فهی** پس آن نوشتها **تملی علیه** املا کرده می‌شود بر او **بکرة واصیلا** در بامداد و شبانگاه یعنی
در روز و طرفی روز یاد بر شب روز از انبهارا بر او می‌خوانند تا یاد می‌گیرد چه خود نمی‌تواند خواند و چون حفظ کرد بر ما می‌خواند و می‌گوید که این وحیست **قل**
بگو ای محمد در دو سخن ایشان که **انزله الذی** فرستاده است قرآنرا آنکسی که بلا شبهه **یعلم السر** می‌داند هر پوشیده را **فی السموات والارض**
در آسمانها و زمینها یعنی بلکه کلام منست مشتمل بر اخبار از مغیبات و علم غیب خاصه حضرت حق است و دیگر آنکه همه فصحا و بلغای شما از اتیان بمثل آن عاجزاند
پس چنین کلام جز از نزد ملک علام نباشد و چون چنین است پس چگونه آنرا اساطیر الاولین می‌گویند **انه** بدرستیکه او سبحانه **کان غفورا** هست آمرزنده
کثیر الکرم بر جرایم بندگان **رحیما** مهربان که در عقوبت عاصیان تعجیل نمی‌کند و لهذا در عقوبت شما مسارعت نمی‌فرماید با وجود کمال قدرت او بر این و شما
مستوجب عذاب ورود عقاب بر شما **وقالوا** و گفتند صنادید قریش چون ابو جهل و عتبه و امیه و عاص و امثال ایشان بر سبیل تهکم که **مال هذا الرسول**
چیست این پیغمبر را و چه بوده که با آنکه دعوی رسالت می‌کند **یاکل الطعام** می‌خورد طعام را مانند ما **ویمشی** و می‌رود برای طلب معیشت چون دیگران **فی**
الاسواق در بازارها که دعوی او درست نیست حال او مخالف دیگران بود ایشان بجهت قصور نظر و عمایت و وقوف در مرتبه محسوس آن کرده از حال آنحضرت
غافل شده بودند نشناختند که تمیز رسل از غیر ایشان با موجبیست باشد و نه فهمیدند که نبوت منافی بشریت نیست بلکه مقتضی آنست که تناسب و تجانس که سبب افاده
و استفاده است بحصول پیوندد کما قیل شعر جنس باید تا در آمیزد بجنس انس که بود جن با جنس انس الفت پس مشرکان گفتند با پیغمبر کجا و ملک
بود و چون او از ملک نیست **لولا انزل الیه ملک** چرا فرو فرستاده نشد بسوی او فرشته **فیکون معه نذیرا** تا با شد با وی بیم کننده و یاری دهنده
در انذار جهت آن صدق وی در دعوی نبوت پس صدق نبوت او مر ملک معلوم شد **او یلقی الیه کنز** یا انکه افکنده شود بدو گنجی از آسمان تا بدان مستظهر گشته
از تردد در تحصیل معاش مستغنی شود **او تکون له جنة** یا باشد او را بوستانی **یاکل منها** که بخورد از میوه و محصول آن و بدان معاش کند و دیگران

کلام بر سبیل تنزل است یعنی اگر فرشته نیست باری گنجی که قوت نوشتن بودی داو گرا این نیز نباشد پس لا اقل باغی بودی که از ان بخوردی و یا او را بستانی بودی که ازان ثمار آن منتفع شدی ولو بعضا منها وحاصل آن

متعنتین کشتی **وَقَالَ الظَّالِمُونَ** و گفتند ظالمان چون نضر بن حارث و عبد الله ابی امیه و نوفل بن خویلد و اتباع ایشان وضع مظهر در موضع مضمر جهت تسجیل است

بر ایشان بظلم در انچه میگفتند یعنی ستمکاران ازین سخن که بمؤمنان گفتند که **إِنْ تَتَّبِعُونَ** پیروی نمیکنید شما **إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا** مگر مردی جادو کرده

شده را یعنی کسی که با او سحر کرده اند و جهت آن عقلش پوشیده شد و گویند مسحورا بمعنی ساحر است و مسحر بمعنی ریه یعنی او از جنس بشر است مالک دو دنفس

ما و شیدن کوراست که مسحور بمعنی ساحر است یعنی متابعت ساحری میکنند که شما را سحر میفریبد پس حق تعالی جهت تسلیه خاطر سید انام علیه الصلوة والسلام

فرمود که **انْظُرْ** در نگر ای محمد بدیده بصیرت که ببینی که معاندان و جاحدان **كَيْفَ ضَرَبُوا** چگونه زدند **لَكَ الْأَمْثَالَ** برای تو مثلها را یعنی سخنها

ناشایست و ناخوش گفتند و ترا بسحر و تسمیه کردند و بوصف مفتری و مملی علیه بستودند **فَضَلُّوا** پس گمراه شدند از طریق کرم موصل

بمعرفت خواص انبیا و تمیز ایشان از ما سوی و منافیه و مثلی امثال نکرده در وادی غوایت خبط نمودند و چون خبط عشوا **فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا** پس توانائی

ندارند براهی که قدح نبوت تو کنند و نمییابند طریقی بجحت و برهانی بر انچه میگویند یعنی قدرت ندارند بالزام توبیخ وابطال امر تو بدلیل و برهان بارها

بیندیشند و بیهنند بیهوده و از انجهت حیرت و سرگردان اند و بر هیچ سخنی قرار نمیگیرند **تَبَارَكَ الَّذِي** بزرگوار است آنکس که بمحض فضل **إِنْ شَاءَ** اگر خواهد

جَعَلَ لَكَ بنا دو ببخشد ترا **خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ** بهتر از گنج و بوستان که ایشان میگویند **جَنَّاتٍ** بدل خیر است یعنی کرامت فرماید بوستانها بوده

بوستانها باشد که **تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** روان باشد از زیر درختان ان جویها **وَيَجْعَلْ لَكَ** عطف بر محل جزا و ابو بکر برفع خوانده بجهت انکه شرط

هرگاه ماضی باشد در جزای او که مضارع باشد رفع و جزم هر دو جایز است یعنی بد هد مرا دا ن بوستانها **قُصُورًا** کوشکهای عالی و مسکنهای

رفیع و تسمیه کوشک بقصر بجهت آنست که تبدیل علو و دفعتان در سهای ازان و از سکنه ان کوتاه باشد یا ان نرسد و بنا بر رفع میتواند بود که کلام مستانف

برای وعده ایجه انحضرت را باشد در آخرت از عبد الله عباس منقولست که چون مشرکان رسول را طعنه زدند بفقر و غناء انحضرت دلتنگ شد جبرئیل امد و گفت

یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که این مشرکان ترا میگویند که **مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ** و بعد ازان بجهت تسلیه وی این آیه برو خواند که **وَمَا**

أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ انحضرت فرمود که چون جبرئیل این آیه برمن خواند دیدم که منقبض و متقاصر شد بمقدار

ما نرعد شد من گفتم یا امین الله ترا چه رسید گفت یا رسول الله دری از درهای بهشت بکشادند که قبل ازین هرگز نکشاده بودند میترسیدم که بجهت مفتوح

شدن با بعذاوی از خوف انکه مبادا غضب خدا بر جماعتی نازل شود که ترا طعنه زدند و دلتنگ کردند چنین شده ام در اثنای این حال جبرئیل بحال اول رفت

و خوشحال شد و گفت یا رسول الله بشارت باد ترا که در برای نزول رحمت تو کشوده اند و انفرشته که میاید رضوانست که خازن بهشت و وی امده و رضا

جنانست و برای بشارت اورده از جانب خدا بر انکه وی از تو خشنود است پس رضوان فرود امد و سلام کرد و آیه **تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ** الخ

بر انحضرت خواند و درجی از نور پیش انحضرت نهاد و فرمود که پروردگار تو میفرماید که مفاتیح خزاین دنیا در اینجا است اینها را بستان و تصرف تو میکند پیچ تا انکه

از کرامت و نعمت که نازد تو کرده ام در آخرت مقدار پر پشه کم نشود رسول نگریست جبرئیل کرد مانند کسی که کسی با کسی مشورت کند جبرئیل اشارت بزمین کرد و گفت تواضع

طریق عجز و انکسار و تواضع برای خدا اختیار کن حضرت فرمود ای رضوان مرا با این احتیاج نیست فقر را دوست میدارم و میخواهم که بنده صبور و شکور باشم رضوان گفت

اصبت اصاب الله بك و رضا صوا گفت خدا تو را بر بشارت رسانا دو رسانا دو از اسمان امد جبرئیل منبر داشت و دهه اسمان تو او بکشاده تا بزیر عرش و خدا او حی کرد

بهشت عدن که شاخی از شاخهای آن فرو کذار بهشت شاخی فرو گذاشت و بران خوشه بود و بران خوشه غرفه بود از زبرجد سبز که از هفتاد هزار در روی

یا قوت سرخ جبرئیل گفت یا رسول الله چشم بردار رسول چشم برداشت منازل انبیا دید و منزل خود را بالای همه منازل ایشان مشاهده کرد منادی آواز کرد

که ای محمد رسول تو خوشنودی شدم ای پروردگار من انچه بمن میدادی بعوض ان شفاعت امت من کرامت فرما حق تعالی اجابت دعای وی فرمود و در

شفاعت امت در کف کفایت او نهاد و نشانه علو همت انحضرت است که با وجود نکه نصیب احتیاج کوشه چشم التفات بر خزاین روی زمین نیفکند بلکه در شب

معراج مطالعه نظر بهاسوی نکشود و هیچ چیز از بدایع ملکوت و غرایب صحایف حیرت التفات نفرمود و بجهت این آیه که **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى** نازل کشت بعد از ان حق تعالی

تبیین سوء اعتقاد اهل شرک و ضلالت ایشان بدو بیان انچه منشاء ایشان برای ایشان در اخرت بر قبح اعمال ایشان و میکوید که **بَلْ** نه چنین است که ظن ایشانست قول مانع کفار

از ایمان و تصدیق نبوت بلکه **كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ** تکذیب کردند قیامت را یعنی داعی ایشان با نکار نبوت تکذیب ساعت است و عدم اعتراف ببعث و نشور و ثواب

و عقاب بجهت انکه معاد مجهول است و در روز ابتهر بود و در تکسانا اورده که بل کذبوا عطفست بر انچه مقول ایشانست یعنی عجب مکن در تکذیب ایشان ترا بجهت اموال ذکور

بلکه ایشان با عجب این بنا بوده اند که ان تکذیب ایشانست بساعت و میتواند بود که متصل بما یلیه بود یا شد که بل کذبوا بالساعة فکیف یلتفتون الی هذا الجواب

کیف یصدقون بما وعد الله تعالی لك فی الاخرة یعنی بلکه ایشان تکذیب بساعت کرده اند پس چگونه ملتفت جواب تو شوند و تصدیق کنند بانچه حق تعالی ترا وعده داده

در اخرت پس چون که مانظار و انکار ایشان ما فوق است بر حطام دنیویه و عزت و نازند را مواخر و به و منطق ایشان چنانکه کرامت مخصوص است با ایشان از انجهت طعن

کنند بر فقر و تکذیب نبوت میکنند بجهت انچه حال دانسته از مطاعن فاسده **وَأَعْتَدْنَا** و اماده کرده ایم **لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ** برای کسی که تکذیب نموده

ساعت و قیامت را **سَعِيرًا** اتشی افروخته و از حسن مرویست که سعیر نام اسمی است از نامهای دوزخ و بنا بر این صرف با عتبار مکان باشد **إِذَا رَأَتْهُمْ** چون ببیند ایشانرا

یعنی مکان ایشان اشارت و بر سبیل مجاز است که بنو الجلال ینبغی بیتر ای بیقابلا و بنو هم تراءی تتناظر ای کأن بعضها یری بعضا و کقوله علیه السلام

لا ترااى ناراهما ای لا تتقارب بحیث تکون احدیهما بمراى من الاخرى والحم در معنی اینست که اذا کانت منهم بمرای الناظر و نکته در اسناد رویت با انکه حقیقه

منسوب با هل نار است ومعنی اینکه رویتها بجهت تا لغایست که نهم توهم رؤیت التضیا یعنی اتش مانند کسی باشد که بنظر غضب و خشم با ایشان نگرد

که با جبرئیل ترا بود

بجهت آنست که سعیر یعنی نار است یا جهنم و گویند درکلام مضاف محذوفست تقدیرش اینکه اذا رأتهم زبانیتها یعنی چون به بینند زبانیه دوزخ ایشان را
من مکان بعید از جای دور که مسافت پانصد ساله راه باشد بقول بعضی و بقول بعضی یکساله راه و از ابو عبدالله مرویست که مسیرة سنة سمعوا
لها بشنوند مر آن آتش را یا مر زبانیه را تغیظا آواز جوشیدن از فرط خشم و زفیرا و بانگ چنانکه از درون خشمناکان آید یعنی غریدن و بنا بر آنکه تغیظ
و زفیر صفت آتش باشد تشبیه صوت غلیان خواهد بود بصوت متغیظ و زفیر آنست که صوتیست که شنوده میشود از جوف و صاحب انوار آورده که چون نزد ما
جنوه شرح طیبه نیست بیش مکنیست که حق تعالی در آتش دیده خلق کند که بدان بیند و خشم گیرد و بغرد و مؤید اینست که از رسول مرویست که من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ بین عینی جهنم مقعدا هر که بر من دروغ بندد گو خویشتن را در میان دو چشم آتش جای ساز گفتند یا رسول الله دوزخ را چشم باشد فرمود که نمی شنوی حق تعالی
میفرماید که اذا رأتهم من مکان بعید و گویند تغیظ آتش را باشد و زفیر دوزخیان را فکانه قال سمعوا التغیظ للنار والزفیر لاهلها واذا القوا و چون در انداخته
شوند مشرکان منها از دوزخ مکانا ضیقا در جای تنگ بجهت زیادتی عذاب چه کرب با ضیق وقت و روح با سعت است لهذا حق تعالی در وصف جنت میفرماید که عرضها
کعرض السماء والارض و در خبر آمده که سعت مکان موجب گشادگی و انس است و ضیق آن باعث تنگدلی و ابن عباس و ابن عمر فرموده که تنگ شود بر ایشان کما یضیق الزج
فی الرمح جهنم را بر کافر چنان تنگ کنند که پیکان بر نیزه و در خبر آمده که والذی نفسی بیده انهم یستکرهون فی النار کما یستکره الوتد فی الحائط یعنی رسول فرمود بحق آنکه نفس من در قدرت
اوست که دوزخیان را چنان تنگ کنند بر ایشان که میخ کوفته را در دیوار و بدانکه ربیع آن مکان ضیقست که مقرنین و افشده یعنی چون کفار را ببندند
در جای تنگ دوزخ مقرنین دستها که بگردن بسته شده باشند یعنی زنجیرها آتش دست ایشان را بگردن بسته باشند و یا آنکه هر یکی را با قرین او
در یک سلسله بسته باشند با شیطان که قرین او بوده باشد دعوا هنالک بخوانند در آنجا ثبورا هلاکی را یعنی نفرین کنند بر خود بهلاک
یا گویند واثبوراه و اینکه گویند کاش هلاک شده بودیم و در اکثر تفاسیر آمده که مشرکان اول کسی که ابلیس را بیند و ثبور حلة ابلیس باشد چون آتش در او زنند گوید یا ثبوراه فهذا حینک و زمانک
بیا که امروز وقت تست و در تیسیر و اغلب تفاسیر مذکورست که از انس بن مالک روایت کرده اند که اول کسی که از اهل دوزخ جامه آتش پوشانند ابلیس باشد و آن جامه از ابرو
تا بقدم رسد چنانکه بر من میکشد و ذریه او از عقب او میروند و فریاد واثبورا بر کشند و میگویند تا بکنار دوزخ و حق تعالی ملک را فرمان دهد و ایشان را گوید
و یا ایشان مستحق این باشند که در حق ایشان گویند که چه فایده باشد که لا تدعوا الیوم مخوانید امروز ثبورا واحدا یکی ثبور را وادعوا
و بخوانید بر خود در آنجا ثبورا کثیرا ثبورهای بسیار یعنی یکبار نفرین بر خود مکنید بلکه نفرین بسیار کنید زیرا که شما را انواع عذاب خواهد بود هر
نوعی بواسطه شدت و مضاعف ثبور واقع خواهد شد یا آنکه هر چند هلاک گردند باز مخلوق شوند و ایشان هر نوبت که تنده شوند اعاده لفظ ثبور کنند که
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و هلاک ایشان را غایتی و نهایتی نباشد قل بگو ای محمد تا از که تبعیر و فقر سرزنش تو میکنند
اذلک آیا این رنج و بوس دنیا خیر بهتر است ام جنة الخلد التی یا آن بهشت جاوید که وعد المتقون وعده داده شده اند پرهیزکاران بدانجا و
درآوردن و اکثر مفسران ما الیه اشارت ذلک السعیر موصوفست یعنی ای محمد بگو مشرکان بر سبیل تهکم و تقریع که آیا اینکه وصف کرده شد از انواع عذاب دوزخ
و لحنا عقاب بهتر است یا بهشت جاوید که موعود است برای متقیان یا نه موصوف محذوفست تقدیرش آنکه التی وعدها المتقین و اضافت جنت بخلد از برای مدحست و یا
بجهت لازم خلود است تا تمییز از جنات دنیا و اشتها و تفضیل در الحق برند برای تقریع یا تهکم و نیز در صفت جنت میفرماید که کانت هست بهشت در علم خدای
یا در لوح یا آنکه چون موعود الهی متحقق الوقوعست گویا هست و کاین شده است لهم مر متقیان را جزاء پاداش کردار ایشان و مصیرا و بازگشت که رجوع بدان
نمایند در آخرت و در آن قرار گیرند و ذکر این کلام برای مدح ثواب است در معنی که نعم الثواب و حسنت مرتفقا همچنانکه در ذم دوزخ و عقاب آن فرموده
که بئس الشراب و ساءت مرتفقا لهم فیها ایشانراست در بهشت ما یشاؤن آنچه خواهند و تمنا کنند از نعم این نعمتهاست بر آنکه جمیع مرادات مقدور نباشد
حاصل نمیشود مگر در جنت و ایشان مرتبه فراخور اشتها ایشان باشد چه ضعفا مؤمنان را آرزوی ایشان از مرتبه کمل نصیبی نخواهد بود بلکه مرتبه
مناسب حال خود جویند یا بنا خالدین حالست از ضمیر لهم یا یشاؤن یعنی مرایشانراست در بهشت هر چیز را که اراده کنند در حالتیکه جاوید باشند در بهشت
کان هست بخواهند و آرزو کنند علی ربک بر پروردگار تو وعدا مسئولا وعده خواسته شده و عد بمعنی موعود است یعنی موعودی که سزاوار آنست که آن
خواهند و از او طلبند یا آنکه مؤمنان از او از خدا در خواسته اند که ربنا آتنا ما وعدتنا از ابن عباس مرویست که معنی آنست که سبحانه وعدهم الجزاء
فسألوه الوفاء فوفی یعنی حق تعالی ایشانرا وعده جزا داده پس ایشان آنچه از خدا درخواسته اند وفا نمود یا ملائکه برای ایشان در میخواهند که ربنا
وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و معنی وجوب آنها بوعد که از علی فهمیده میشود بجهت امتناع خلف است در وعده او و این مستلزم آن جانبست از انجاز و نتیجه
الذی بموعود متعمد پس وعدی که موجب انجاز است و یوم یحشرهم و یاد کن ای محمد روز را که حشر کنیم و حفص بیا میخواند یعنی روزی که حق تعالی حشر کند مشرکان را
از برای جزا و ما یعبدون و آنکه میپرستند من دون الله بجز از خدا مراد معبودیست که عقلا و سخا باشند مثل ملائکه و عزیر و مسیح و کواکب و اصنام که ایشان را میپرستند
کما ان السؤال عن صنعهم بدعاء ایشان بمعنی اطوبل ام قصیر افهم ام طبیب یا بجهت تغلیب اصنام است بسبب تحقیر و یا با اعتبار غلبه عبادت و گویند مراد ملائکه و مسیح و عزیر
بقرینه سؤال و جواب نزد کلبی مراد اصنامند که حق تعالی ایشانرا بنطق در آورد و با زبان حال تکلم کنند همچنانکه بنطق آیند و از جلد فیقول پس گوید
با ایشان که ءانتم اضللتم آیا شما گمراه کردید عبادی هؤلاء بندگان مرا ام هم یا ایشان ضلوا السبیل گم شدند از راه بجهت
اخلال بنظر صحیح و اعراض از قول مرشد نصیح استفهام برای تقریع و تبکیت عبده اوثانست که تکذیب ایشان نمایند تا باهت و منخول شوند و حسرت و ندامت ایشان
زیاد مکر بر دو عذاب و عقاب ایشان بجهت این بیشتر شود و موجب غبطه اهل ایمان و فرح ایشان شود بجای آنکه معبود باطل و فوز بجای ایشان از فضیحت ایشان اصل
کلام اضللتم ام ضلوا بوده پس ضمیر مقدم شد تا اعلام کند که مقصود از سؤال آن است که ضلال نفس ضلال نیست که متوقف بر دلیل باشد بلکه عمده نظر ما آنست

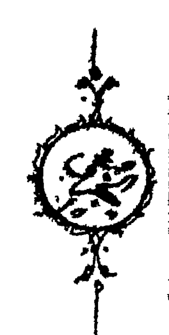

سخطاب عبادمو جه با ایشان نمیشود ... بالنظر الصحیح ولاعراضهم عن الرشد ...

... ایشان را ... قالوا ... سُبْحَانَكَ ... مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ ... وَلَٰكِنْ مَتَّعْتَهُمْ ... وَآبَاءَهُمْ ... حَتَّىٰ نَسُوا الذِّكْرَ ... وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا ... فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِمَا تَقُولُونَ ... فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا ... وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا ... وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ ... وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً ... أَتَصْبِرُونَ ... وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا ... الجزء التاسع عشر ... وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا ... لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ...

نمودند و خود را بلند پایه بزرگ دانستند که امثال خود را از فرستادگان نبی اشمردند که اکمل خلق‌اند و معجز اعظم از این نیست **وَعَتَوْ** و درگذشتند از اندازه **عُتُوًّا كَبِيرًا** درگذشتنی بزرگ یعنی عتو ایشان با قصی المراتب رسید چه بعد از مشاهده معجزات از اعراض نمودند و اقتراح رویت ملائکه و لقاء حق کردند از نفسها خبیثه خود که مطالع نفوس قدسیه از آن مسدود ند و بدانکه لام در لقد جواب قسم محذوف است و اشتمال جمله بر حسن است و اشعار بتعجب از استکبار و عتو ایشان و حقیقت معنی اینکه ما اشد استکبارهم و ما اکبر عتوهم یعنی چه سخت است سکبار و بزرگ است عتو ایشان یا در حالتی بود که عالم بودند بانکه حق تعالی ارسال رسل نکند مگر بر انبیا و صحیح نباشد دیدن او سبحانه پس ایشان تعلیق ایمان کرده باشند بامر محال و ابتغاء استکبار و عتو است و با عالم نبودند ولیکن اراده ایشان تعنت بود و اقتراح از آنکه ما سوای بابیست که نازل شده و بان مجد بر ایشان گشته چنانکه قوم موسی گفتند که **لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً** و این منتهای استکبار و عتو است و قوله **يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ** منصوب باذکر مقدر یعنی یاد کن ای محمد روزی که بینند مشرکان فرشتگان را و آن روز مرگ باشد یا روز حشر و یا منصوب است بانچه دلالت بر آن قوله **لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ** چه آن در معنی یمنعو البشری است یا بعد او نحو آن یعنی روزی که ملائکه را بینند هیچ بشارت نبود و مرکافران را که پیوسته در کسب جرایم و ما ثم بودند ممنوع باشند از بشارت و یا بند انرا و یومئذ تکریر است یا خبر و للمجرمین تبیین یا خبر ثانی یا ظرف و لبشری که لا جنس فقش تاب و للمجرمین یا عام است که شامل است حکم آن حکم مشرکان اگرچه عفو ایشان است که لا زم نیست از نفی بشری مر عامه مجرمین نفی بشری و عفو و شفاعت و تکریر و یا خاص است و انهم در مقام و صنع مظهر در موضع ضمیر بجهت تسجیل است بر جرم ایشان و اشعار با نچه مانع تبشیر است و موجب بخیر مقابل انست الفصل اهل مکه که بجهت و حجود ما یقاء خدا و نزول ملائکه کرده بودند بعید لا بشری شنوند **وَيَقُولُونَ** عطف است بر مقدر و لکلام از سیاق یعنی گویند ملائکه مر ایشان را که حق تعالی گردانید جنت و بشری بار بر شما **حِجْرًا مَّحْجُورًا** حرامی که با آن اشتراک این نیست مفعول ثانی فعل مقدر است و تقدیر اینکه جعل الله علیکم الجنة او البشری حجرا محجورا و سیبویه گفته که مصدر باصالة غیر متصرف که منصوب باشد با فعال متروکة الاظهار اورده که اینها مانند معاذ الله و قعد و عمرک و حجرا محجورا و گویند حجرا محجورا مفعول یقولون است یعنی ملائکه گویند بر ایشان پس از بشری این کلمه را بجهت تشفی و طلب گذشتن حفظ ما منع عقوبت کنند از ایشان اهم چنانکه در دنیا که شد و قحط و مکروهی با ایشان پیش امد ی دیدند با میگفتند حجرا محجورا ای نسئل منعا و منعا مضیقا یعنی سخت سخت و بلیغ سلب بکنیم و این کلمه را بتسبیر دران وقت میگویند که دشمن بود مقابل ایشان می‌امد ایشان بجهت قتال میگفتند که حجرا محجورا یعنی حرام است بر شما منال خون ما پس ایشان گفتند قابل والذین ما مشو یعنی سبیت کلمه از شر دشمن ایمن میشدند پس فردا چون ملائکه را ببینند بان با بکلمه بکشایند بکانه مکو بگفتن این رسمی ایشان را نیست و منجی ایشان خلاصی خواهند یافت پیش انکه سود نباشد مر ایشان را سبب خلاصی ایشان نباشد و وصف حجر بمحجور جهت تاکید است کقولهم موت مائت یعنی البته شما از ان منع و محرومید حاصل معنی انکه طلب نزول ملائکه میکنند و اقتراح رویت ایشان می‌نمایند و حال آنکه چون روزی میرسد ملائکه را ببینند از لقای ایشان کراهت داشته باشند و از ایشان خایف و ترسان باشند زیرا که از ایشان بغیر از آثار کراهت و علامات عقوبت مشاهده نکنند و گویند ایشان بر رویت ایشان کلمه حجرا محجورا از دلقای عذاب و شدت نازله میگویند **وَقَدِمْنَا** و قصد کردیم **إِلَىٰ مَا عَمِلُوا** بسوی آنچه کرده کافران **مِنْ عَمَلٍ** از کردار که در صورت نیکو نماید چون صلهٔ رحم و مهمان داری و اطعام گرسنگان و اکرام یتیمان و فریادرسی مظلومان و امثال آن **فَجَعَلْنَاهُ** پس گردانیدیم آن عمل را **هَبَاءً مَّنثُورًا** مانند ذره‌های پراکنده در هوا یا غبار منتشر یا خاکستر بر باد داده یعنی از او قبول نکنیم و ثوابی بر آن مترتب نسازیم نفع او مسلوب است زیرا منثور زیرا که شرط در قبول اعمال ایمان است و آن از ایشان مفقود است و بدانکه قدوم در اینجا بر حقیقت معنی خود نیست فلا جرم مثال قدم باشد زیرا که این حق تعالی ممتنع است و لکن تمثیل و تشبیه حال کفره و اعمال ایشان که در کفر کرده اند از جمله رحم و اعانت ملهوف و مهمان و غیر آن از آنچه بجسب ظاهر از مکارم و محاسن است بحال قومی که مخالف سلطان خود گشته باشند و عصیان ورزند و توجه نماید با ایشان و اموال ایشان و هر از خدمت ایشان بر هم نا و ده و فا مگر ضایع گرداند و هیچ اثری از ان باقی نماند و هبا مانند غبار است که در روزن بتابد از روزن رقیق که شعاع آفتاب دران نفوذ میکند و مشتق از هبوه که بمعنی غبار است و منثور صفت است یعنی تشبیه کرده اعمال ایشان را با هبا در حقارت و قلت عدم نفع و بعد از ان منثور ذکر کرد تا از انچه که ممکن نیست جمع انرا مانند تشبیه کرده تا کول بکه در تشبیه اکتفا بعصف نکرده بلکه آنرا با کال مضمون ساخته و میتواند بود که منثور مفعول سوم باشد ای جعلناه جامعا للحقارة الهبا و التناثر کقوله کونوا قردة خاسئین ای جامعین للمسخ و الخسوء یعنی عمل اهل کفر جامع صفت هباء را گشت هیچ فایده از ان متوان بود با آنکه مومنان اگر چه بنعمان شرط و افضلیه که ایمان است البته تمام عمر قبول خواهد شد کما قال **أَصْحَابُ الْجَنَّةِ** یاران بهشت و مجاوران آن **يَوْمَئِذٍ** در آن روز یعنی روز قیامت **خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا** بهترند از روی قرارگاه یعنی مکانی که در آن قرار گیرند از اکثر اوقات در همه مجالس و محادثات متصف بصفت خیریت باشند و بیا مساکن ایشان در آخرت بهتر از منازل کافران که در دنیا داشتند و مغل اول اتصو است بعقاب قربه **وَأَحْسَنُ مَقِيلًا** و نیکوترند از روی مکان استراحت یعنی جای که بانجا آیند برای استراحت با ازواج و تمتع ایشان و بعضی تفسیر مقیل با نتصاف روز کرده اند و تسمیه آن بمقیل بسبب تجوز است چه در انجا قیلوله نباشد و خواهد بود چه بهشت خوابی نباشد و ابن عباس را نقل است که لا ینتصف النهار یوم القیمة حتی یقیل اهل الجنة و اهل النار فی النار یعنی روز قیامت بنیمه روز نرسد تا اهل بهشت قیلوله کنند در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ پس مراد بنصف روز معتاد از نو مانا شد بقیلوله ادام کرده از تلخی تعلیق که مراد از خیر و احسن در این خبر تیکا و احسنیت است فی نفسه نه آنکه بمعنی افعل تفضیل باشد که مقتضی خیریه و احسنیت بغیر جهه مکان مشرکان معتبر است از صفت نیکوئی بلکه محض شر و بدی است و مثل ابن قبیل است قوله تعالی و هو اهون علیه ای هو هین علیه صاحب انوار گفته که تفضیل یا بجهت دلالت مطلق است یا با صنافت بمرتبتین و مشتمل در دنیا و ذو احسن مرتبت با ایجه مرتب باشد بان مقیل ایشان از حسن وجوه و ملاحت و صور جمیله و غیر آن از محاسن که تزیین قباحتها معقول باشد و بدیکری مقام ایشان و معنی اینکه مکان ازمنه ایشان اطیب خیر باشد که تخیل کرده باشد از امکنه و ازمنه **وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ** یاد کن ای محمد وقتی که بفته از امر منکور است و تشقق در اصل تتشقق بوده که حذف احدی التائین شده و میتواند بود که ظرف متعلق باذکر محذوف

این کلمه را مشرکان گویند چون ملائکه را بینند بعقوبت بکفر و عصیان

بلکه الان آنرا خواهد بود

باشد مقطوع بتو بر دوت لملائکه یا کرده دیوا که در آن شکافته شود آسمانها بالغمام بسبب ابر سفید که بالای هفت طبقه آسمانست و غلظ آن برابر هفت آسمانست و آن ابر نورانی
تر است از همه آسمانها و حقتعالی امر فرماید تا آن ابر را بقدرت کامله خود نگاه داشته چون روز قیامت شد او را بر آسمان افکند بعد از ساعتی که در رسد شکافته گردد و در کشاف آورده
که آسمان بسبب طلوع غمام از آن منشق گردد چنانکه تشقق السماء کما تقول شق السنام بالشفرة وانشق بها و نظیره السماء منفطر به و ابن عباس گفته که مدد کوا است در کوهجه مثل
ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة و گویند این غمام نورانی است یعنی آسمان شکافته از غمام و در شود از آن غمام فرود آید و نزد بعض این غمام
کظله بنی اسرائیل بوده در تیه انشقاق آسمان بجهة نزول ملائکه باشد از آن که فرمود ونزل الملائکة و فرود آورده شوند فرشتگان که در آن غمام باشند
با صحائف اعمال عباد تنزیلا فرود فرستادنی نادر که زمین به فرشتگان مملو گردد حاصل که آسمان منفتح شود تا ملائکه از آن بیرون آیند بعد انفتاح ملائکه نازل شوند و در دست
ایشان صحائف اعمال بندگان باشد و از ابن عباس مرویست که آسمان دنیا شکافته شود و اهل آن از آن نازل شوند و ایشان اکثر از اهل زمین باشند از جن و انس
چنین آسمان دوم و سیوم تا هفتم منشق شود و اهل هر یک از آن اکثر از اهل زمین باشند و همه بر زمین نزول کنند و در موضع ورود کمال تکه صف صف
شده و بکرد عالم در آیند الملک یومئذ پادشاهی در آن روز الحق للرحمن ثابت است خدای بخشاینده را چه همه پادشاهیها و ملوک باطل شود و متصف بود
دنیا انقطاع پذیرد و پادشاهی یا فتح پادشاهی یا فتح یعنی ثابت نه الحق خبر اوست و للرحمن صله آن یا تبیین و یومئذ ظرف ملک و حق نیز یا ظرف آن خواست
و یا صفت است و خبر یومئذ و یا للرحمن یعنی پادشاهی ثابت که زوال پذیر نباشد در آن روز خاص است ملک حق مر خدای بخشاینده را که وی ستیزم است با عظمت
والمخصوص است بحق تعالی و ملک دیگران بتملیک اوست و ملک جبر بیرون بغلبه ... و کان و باشد آن روز یوما علی الکافرین عسیرا روزی بر کافران
عسیرا دشوار از شداید احوال تقدیم جار و مجرور برای افاده حصر یعنی شداید احوال آن روز مختص خواهد بود بر کافران اما بر اهل ایمان آسان خواهد بود
کاین روشنان بر مؤمنان ... خواهد بود ... ویوم و یاد کن روزی را که از فرط حسرت و ندامت یعض الظالم
خاید ستمکار ... روز کا علی یدیه بر دو دستهای خود ... از فرط حسرت عض ید و اکل بنان ... و مانند آن
کنایه از غیظ و حسرت ... بظالم جنس است ... که از حد شرع تجاوز کرده باشد ... مشغول
خواهد بود و از ابن عباس مرویست که این آیه در باره عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف نازل شده ... و عقبه را عادت بودی که چون سفر باز آمدی طعام
مهیا کردی و اشراف قوم را حاضر کرده ضیافت نمودی و ... با سید ابرار ... مجالست نمودی
فرمود ... حضرت ... کلمتین شهادتین ... عقبه گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله ... ابی بن خلف ... گفت ... کلمه ...
گفت ... طعام ناخورده از خانه
بیرون رود ... عقبه گفت چنین
کنم ... دردار الندوه ... وشعله جانسوز کینه
حضرت ... عقبه ...
سر ... حکم حضرت رسالت پناهی بقتل ... امیر المؤمنین علی کشته گشت و ابی
بن خلف ... رسول ... بدست خود بکشت ... نازل شده ... بدست ... بخاید ... ندامت ... تفسیر
البنت واقعه که ... دشمنان اهل بیت رسول ... نازل شده و از ابی عبد الله ... من قریش ... الی الجنة
او الی النار ...
یعض ... بخاید ... یقول ... یالیتنی اتخذت ... مع الرسول سبیلا راهی
... یاویلتی وای بر من لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا ...
مجاهد ... شیطانست ...
فلان ... لقد اضلنی ... عن الذکر ... کلمه شهادت
با موعظه پیغمبر یا کتاب خدا بعد اذ جاءنی بعد از آنکه آمده بود ... وکان الشیطان ... کرده
کننده که شیطان الانسان للانسان ... خذولا ...
واکذارد ...
هلاک ... کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک ...
... قال النبی ... مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ... یعنی مثل
همنشین نیکو ... مثل عطار ...
...
شکایت رسول ... وقال الرسول ... یا رب ... ان قومی اتخذوا
... هذا القرآن مهجورا ...

الصالح کمثل الداری ان لم
یجدک عطره یعلق بک من
ریحه ومثل الجلیس

استماع او اعراض کردند و بمهجوری عنا در گذاشتند و اندیشه نکردند و ندانستند بمضمون او عمل نکردند و امتثال ندکردند روایتست که آنحضرت فرمود من تعلم القرآن وعلق مصحفه لم یتعاهده
ولم ینظر فیه جاء یوم القیمة متعلقا به یقول یا رب عبدك هذا اتخذنی مهجورا اقض بینی وبینه یعنی هر که قرآن بیاموزد و بیاویزد مصحف را و تعاهد نکند
و در آن ننگرد روز قیامت بیاید و دست در خوا و بزند و گوید خدایا این بنده مرا مهجور کرد میان من و وی حکم کن و بنابر آنکه مهجور بمعنی سخن بیهوده باشد مشتق
از هجر است یعنی جعله مهجورا فیه یعنی جای هجر و هذیان بردند و چنانست که انکار زعم ایشان تو که قرآن هذیانست و سخن باطل و اساطیر الاولین است یا مذکر
هر گاه استماع آن میکردند سخن لغو و هذیان در میان می انداختند کقوله لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه و بنابر این مهجور بمعنی کلام مستکر کفار سخن لغو
و هذیان در میان می انداختند و میتوانند بود که مهجور بمعنی هجر بود چون مجلود و معقول ای اتخذوه هجرا و در این حکایت تعظیم شکایتست و تخویف قوم حضرت رسالت
زیرا که انبیا چون ملتجی میشدند بحضرت عزت و شکایت امم خود معروض میداشتند عذاب ایشان نازل میشد بی مهلت بعد از آن حقتعالی از روی تسلیه و تصبیر پیغمبر
تاسی آنحضرت با انبیا ماضیه و وعده نصرت او برترتیب میفرماید **وَكَذَٰلِكَ** وهم چنانکه این کفره را دشمن تو کردانیدیم با بنوجه که مخصوص ساختیم ترا بنبوت در میان
ایشان و بانعام نعمت رسالت و بجهت این حقد و حسد و عداوت پیدا کردند نسبت بتو **جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ** کردانیدیم مر هر پیغمبر را **عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ**
دشمنی از کافران با بمعنی که تکبر و تجبر مانع ایشان شد که انقیاد به نبی خود کنند و منقاد و مامور او شوند و بجهت این با پیغمبران خود کرده عداوت نمودند مانند
نمرود مر ابرهیم را و فرعون مر موسی را و این پیغمبران بر آن صبر کردند پس تو نیز اقتدا بایشان نمود صبر را بر کار خود کش **وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ** و بسنده است پروردگار تو
هَادِيًا راه نماینده بطریق شکیبایی **وَنَصِيرًا** و یاری دهنده بر دشمنان نصرت دهنده است تو را بر ایشان نیز از ابن عباس روایتست که اشیاء داعیه بعداوت
کفار نسبت با انبیا آن بود که حقتعالی انبیا را امر فرمود که ایشان را با نهاد دعوت کنند و ترک دین کنند که آبای ایشان داشتند و ذم اصنام ایشان کنند و چون انبیا با این
امر اقدام نمودند امم ایشان اظهار عداوت کردند و با ایشان در مقام عناد و جدال در آمدند فکان ذلك سببا باعث عداوت ایشان شد نه آنکه معنی این باشد که حقتعالی خلق
عداوت انبیا نموده بود در دل ایشان چه وی سبحانه خالق خیر است نه شر چنانکه دلایل ساطعه بر این معنی ناطقند و تو رسد که با این اشاره لا کنند بر آنکه حقتعالی
خالق شر است کما قال البیضاوی فی تفسیره وفیه دلیل علی انه خالق الشر **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا** و گفتند آنانکه کافر شدند از یهود و نصاری و یا مشرکان
عرب **لَوْلَا نُزِّلَ** چرا فرو فرستاده نشود **عَلَيْهِ الْقُرْآنُ** بر محمد قرآن **جُمْلَةً وَاحِدَةً** جمله یکبار یعنی یکبار چنانچه توریت و انجیل و زبور نازل شده یعنی
اتولست چنانکه با این مفسر شده مانند خبر یعنی اخبر تا مناقض جمله واحده باشد و این اعتراض بی موقع از جمله اعتراضات باطله است بر نفوذ ایشان از حق و تجانب ایشان
از اتباع آن چه قرآن متصف بصفت اعجاز است و آن مختلف نمیشود بانکه یکبار نازل شود یا مجموع و علما ایشان فائده میبودند تا بیان کنند بعجز از تحدی آن و یا
سوال اعتراض ایشان در انبیا بی حاصل باشد و محض عناد و جحود و دیگر آنکه تفریق متضمن فواید است که در جمله نیست کما اشار بقوله **كَذَٰلِكَ** همچنین فرستادیم
برا کنده **لِنُثَبِّتَ** تا ثابت کردانیم و قوت دهیم **بِهِ** بتفریق آن در اوقات متعدده **فُؤَادَكَ** دل ترا یعنی تحفظ دل ترا بر حفظ و فهم آن متمکن سازیم و یا بجهت آنکه
بصیرت زیاده سازیم بنجوم وحی در هر جا دیگر و هر بار که رخ نماید **وَرَتَّلْنَاهُ** و بر تو خواندیم آنرا از روی تبیین بعضی از پی بعضی **تَرْتِيلًا** خواندنی با مهلت
و تانی در مدت متباعد که آن بیست و سه سال است و اصل ترتیل تفلیج اسنانست حاصل که حقتعالی در جواب اعتراض کفار میفرماید که تفریق قرآن بجهت
که متضمن فواید است یکی سهو حفظ چه موسی و داود و عیسی علی نبینا و علیهم السلام که کتاب ایشان یکبار فرود آمد خواننده و نویسنده بودند و این پیغمبر
ما امی است اگر کتاب وی یکبار نازل شدی حفظ آن مشکل بودی و دیگر آنکه نزول آن بحسب مواقع موجب مزید بصیرت و سبب تایید عوض در معنی است دیگر آنکه
هر نجمی که فرو می آید تحدی مینماید و اعجاز قرآن و عجز ایشان ظاهر میگردد دیگر نزول جبرئیل تا فانا موجب تسلی خواطر آنحضرت است و دیگر آنکه در قرآن ناسخ و منسوخ
هست و هر آینه ناسخ منسوخ را باید و اجتماع آنها در آن واحد نشاید و نیز قرآن مشتملست بر اجوبه و اسوله و جواب در عقب سوال باید مجاهد و قتاده
در تفسیر ترتیل فرموده اند که ابن عباس گفته که معنا بیناه تبیینا و رتلناه ترسیلا بعضه اثر بعض چنانچه بعضی از مفسران گفته کفصلناه تفصیلا
و نخعی تفسیر نموده که فرقناه تفریقا و اینها قریب الجانب اند و مرویست که حضرت رسالت گفت یا ابن عباس اذا قرأت القرآن فرتله ترتیلا ابن عباس گفت ما الترتیل فرمود
بینه تبیینا ولا تنثره نثر الدقل ولا تهذه هذ الشعر قفوا عند عجائبه حرکوا به القلوب ولا یکونن هم احدکم آخر السورة یعنی تبیین ساز و کلمات قرآن را از
یکدیگر جدا کن و حروف را بهجی بیان کن که حرفها ازو روشن شود و مانند سر یع خواندن شعر نخوان و در خواندن سرعت مکن و نزد عجایب
توقف کن و بجهت تامل در آن خواندن و با یدکه قصد یکی از شما آن نباشد که زود ختم سوره کند مراد آنست که قرآن را بر وجهی قرائت کند و خواندن آن بحسب حال او باشد
المومنین معنی ترتیل بر شد و حفظ الوقوف و اداء الحروف و در کشاف آمده که و رتلناه عطف است بر فعل محذوف که متعلق است به کذلک اشکالی در کذلک فرقناه
و معنی ترتیله ان قدره آیة بعد آیة و وقفة عقیب وقفة تا نزول کند که کذلک صفه مصدر محذوف است و مشار الیه آن نزول قرآنست بر وجه تفریق چه این مدلول علیه است بقوله
لولا نزل علیه القرآن جملة واحدة و محتملست که تمامه قول کفار بکذلک باشد و مستانف کلام حقتعالی و حرف اسم اشاره در موضع حال باشد و اشاره بکتب سالفه و مقرون
نقدیر متعلق لام محذوف ای کذلک انزلناه مفرقا لنثبت به فوادك و رتلناه ترتیلا **وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ** و نیاورند مشرکان برای تو مثلی یعنی سخنی عجیب در بطلان امر تو
و تعیین کتاب تو **إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ** مگر آنکه آریم برای تو جوابی راست که بر هم قامع قول ایشان را رد کند **وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا** و می آریم آنچه نیکوتر است
از روی تبیین و ایضاح یعنی آنست که هیچ مثلی نیاورند تا کار تو باطل کنند بآنکه در آن بدل آرند الا که ما حق بیاریم که مثل ایشان را باطل کند و آنرا بیان نیکو تر
ازیم تا اعتراض ایشان را در هم شکند و معنی آنست که کفار هیچ حال و صفت عجیبه نیارند که تو گویند چرا تو باین حال و صفتی نیستی مانند آنکه ملکی مقارن تو باید
که با تو منذر باشد یا گنجی بتو رسد یا باغی برای تو باشد یا شیر یا قرآن بر تو یکبار نازل کردد مگر آنکه بدهیم تر اعلاوه وصفی که سزاوار او باشد بر تو
در حکمت و مصلحت و اینچه را که نیکوتر باشد در کشف آنچه مستوفی شده بر آن و در دلالت بر صحت بعد از آن تا مثال ایشان اکر این نوع اعتراض مکرر میساختند

الدفع

وقفة عقیب وقفة

سوال العجیب یکنند کسی در بطلان امر تو باشد مثل مریم ما انست کلوا الوا اگر گوید که او تعجب از بطلان امر

الَّذِينَ يُحْشَرُونَ مشرکان آنانند که حشر کرده شوند عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ بر رویهای خود یعنی روی بر زمین نهاده و پای بر هوا کرده فرو کشند إِلَىٰ جَهَنَّمَ بسوی دوزخ
و بر روی ایشان را بر زمین کشند تا بدوزخ جای مجرد و اول الدر موضع حالست ابو هریره آورده که مشرکان محشور شوند چنانکه منکوس باشند
بر زمین کشیده شوند بجهنم و کعب آمده که یحشر الناس یوم القیمة علی ثلثة اصناف صنف علی الدواب و صنف علی الاقدام و صنف علی الوجوه و اسم موصول
یا منصوب المحل بر ذم و یا مبتدا و خبرش قوله أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا آن گروه که بر روی محشور شوند بدترند از جهت مکان زیرا که ایشان را بدوزخ برند انکو بدتر
از روی مکان یعنی مکان ایشان بدتر است از مکان فقرای مؤمنان که در دنیا داشتند و ایشان طعنه میزدند که ای الفریقین خیر مقاما و احسن ندیا وَأَضَلُّ
سَبِيلًا و کج تر و نا صواب تر از روی راه مفضی بآتش دوزخ و مفضل علیه رسول است باتباع او و طریق قوله قل هل انبئکم بشر من ذلک
مثوبة عند الله من لعنه الله و غضب علیه که بنا معنی کلام اینست که ملل شما ای مشرکان برای رسول محبت مکان بدتر است و ضلیل سبیل او
حال خود دانسته‌اند تا قائل شوند که کدام از شما و پیغمبر مکان او بدتر است و ناصواب‌تر و گویند این بر منصل است بقوله اصحاب الجنة یومئذ خیر
مستقرا و وصف سبیل بضلال از اسناد مجازی است برای مبالغه در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت را سؤال کردند که کیف یحشر الکافر علی وجهه
یوم القیمة در روز قیامت چگونه کافر را بر روی محشور سازند فرمود که ان الذی امشاه علی رجلیه قادر علی ان یمشیه علی وجهه یوم القیمة یعنی انکس که او را
بر پای براه می‌برد ... براه برد و مغلوب کرد حال کافران و مشرکان بعد از تکذیب انبیا و ام ایشان مبرها بدی برای تسلیه
رسالت و تنکیر بکر وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى بتحقیق که دادیم موسی را الْكِتَابَ کتاب توریة بعد از غرق شدن فرعون و اتباع او وَجَعَلْنَا
و کردانیدیم بعد از غرق شدن فرعون مَعَهُ با موسی أَخَاهُ هَارُونَ برادرش هرون را وَزِيرًا یار و مددکار در بجا آوردن و ادای کلمه یعنی تا حامل
بعضی از اثقال دعوت و تبلیغ او شود و در بعضی آنکه او منبت نبوت برادر را که ثانی در امر خواه رسانیدن فَقُلْنَا اذْهَبَا پس گفتیم بروید
إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ بسوی گروهی که فرعون و اهل او که آنانند كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا که تکذیب کردند آیات ما را که بایشان نمودیم از معجزات و بر ایشان
عقلیه پس ایشان بحکم ما برفتند و آن قوم را بحق دعوت کردند و ایشان بآن سبک گرفتند فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا پس هلاک کردیم ایشان را
هلاک کردنی و بنیت کردنی باغراق در دریا ذکر دعوت موسی و هرون بفرعون و تکذیب ایشان نهادا و اقتصار بر طرفین قصه ایشان که اول و آخر
قصه مر سل الیهم بجهت اکتفا است بآنچه مقصود از قصه ایشان که الزام حجت است بعثت رسل و استحقاق تدمیر بتکذیب ایشان و تعقیب باعتبار حکمت
و وقوع بر مشار الیه نه باعتبار باشد وَقَوْمَ نُوحٍ و گروه نوح را لَّمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ هنگامی که تکذیب کردند پیغمبران را یعنی نوح را و تکذیب قبل از او بوده
چون شیث و ادریس را همچنین تکذیب کردند و لیکن تکذیب یک پیغمبر مستلزم تکذیب همه پیغمبران است یا مطلقا بعثت رسل را منکر بودند مانند براهمه
أَغْرَقْنَاهُمْ غرق ساختیم ایشان را بطوفان وَجَعَلْنَاهُمْ و کردانیدیم غرق را یا قصه ایشان را لِلنَّاسِ برای مردمان آيَةً نشانه تا از آن عبرت گیرند
وَأَعْتَدْنَا و آماده کردیم لِلظَّالِمِينَ برای ستمکاران عَذَابًا أَلِيمًا عذابی دردناک در آن سرای احتمال تعمیم و تخصیص هست بنا بر تخصیص ضمیر ظاهر بموضع
بجهت ظلم ایشان را و قوله وَعَادًا عطفست بر ضمیر منصوب منفصل که مفعول اول جعلنا است یا بر ظالمین که منصوب المحل است یعنی و نکر اعتدنا یعنی
بعضی کردانیدیم قصه غرق و هلاک ایشان را بجهت مکذب بودن علامتی برای مردمان تا از آن عبرت گیرند و عاد را که قوم هود بودند وَثَمُودَ
چنین کردیم گروه ثمود که تکذیب صالح کردند وَأَصْحَابَ الرَّسِّ و اصحاب چاه که چاه سفید ... نهایت بهند بودند ... و در آن چاه
کرده‌اند یعنی هیچ جای ... بت ... کشتند یا چنین بود در ثعلبی ... که از بنی اسد بود ... سوره بروج ... خواهد شد ...
برمین فلج از ولایت یمن و اصحاب الرس تا آنکه هود بودند پیغمبر بر ایشان مبعوث شد و او را بکشتند و در بعضی تفاسیر آمده که بعد از قتل او
بجودند عذاب ایشان رسید و با جمع ... بودند که شعیب بر ایشان آمد تکذیب کردند و گرد آن چاه که داشتند مجتمع شدند یا بلای شعیب
مشغول شدند تا گاه آنجا بدم افتاد و همه ایشان در آن سقوط و مواشی ایشان فرو رفتند با قومی بودند که شجره صنوبر میپرستیدند پیغمبری از نسل
هود ابن یعقوب بر ایشان مبعوث شد و آن تکذیب او کردند و بکشتند و در چاه افکندند و بر ایشان اکتساب عذاب عقبه بر فرستاد و همه را فرو خفت با اهل
شهر ... بودند چنانکه قصه ایشان گذشت یا اصحاب حنظله بن صفوان اند چون تکذیب پیغمبر خود کردند خدای تعالی ایشان را مبتلا نمود بمرغی دراز گردن
که اجنحه او بغایت الوان ملون بود بجهت طول عنق او را عنقا گفتندی و بر کوهی که از آن کوه آن را فتح گفتندی مقام داشتی با کودکان و مواشی ایشان
در دزدیدی و فرو بردی و بعضی او را مغرب لقب کرده بودند یعنی فرو برنده و نا پدید کننده روزی دختری که نزدیک ببلوغ بود از میان ایشان برد و ایشان
شکایت آن مرغ پیش پیغمبر خود آوردند و شرط کردند که اگر شر او منکفی کردد ایمان آرند پیغمبر دست دعا برداشت و گفت اللهم خذها و اقطع نسلها یا
خدایا او را بگیر و نسلش را قطع کن دعای پیغمبر بعز اجابت پیوست آن مرغ غایب شد و دیگر از او خبر و اثر نماند و در جهان تا آبادی مثل بر نهند که فلان
مرغ ... شد و فلان ... فلان عنقا القصه بعد از غیبت عنقا در تمرد و عنا افزودند و حنظله را شهید کردند و حق تعالی
آتش بر ایشان فرستاد و همه را بسوخت و امام علی بن الحسین از پدر بزرگوار خود نقل کرده که مردی از بزرگان بنی تمیم نزد امیر المؤمنین آمد و از وی پرسید که
اصحاب الرس چه کسانی بودند و کدام عصر بودند و پیغمبر ایشان که بود و جای ایشان کجا بود و بچه چیز هلاک شدند من در کتاب خدا ذکر ایشان می‌یابم و قصه ایشان کو
بنشان حضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی که از من پیش کسی نپرسیده بود و کسی از آن خبر نمیدهد بعد از من مگر آنکه از من شنیده باشد ایشان گروهی بودند که در
صنوبر پرستیدند و آن درخت را شاه درخت خواندندی و آن را یافث بن نوح کشته بود بر کنار چشمه که او را روشاب گفتندی و آن چشمه برای نوح گشاده بود پیش از طوفان
و ایشان را اصحاب رس خواندند که پیغمبر خود را در زمین کردند و ایشان پیش از سلیمان داود بودند و دوازده ده در کنار جوی داشتند و آن جوی

نبلاد سرت بود و تذانوشتا نجمی بود انامکه ازان نهر تر باشد و هیچ شهر ازان آبادانتر نبود واهل ان شهر بلاد دیکر بیشتر بودند انجا قریها بسیار بوده
بودند و بزرکتر ان شهر بود که از ا اسفندیار کفتندی و مسکن ملک ایشان انجا بودی و ان پادشاه ترکون بن غابور بن یارش بن ساذان بن نمرود بن کنعان بود
وانچه شجره صنوبر بود در این نه بود و هر یک از ایشان از انها درختها کرفته بودند و در منزل خود نشانده و دختانی از ان صنوبر پیدا شد و ایشان
ابن چشمه را بر خود حرام کرده بودند و از ان آب نمی خوردند و چهارپایان را از ان نمیدادند و اکر کسی از ان آب کرفتی او را بکشتندی و کفتندی که این حیوة خدایان ماست
نباشد که از ان کم کنند و در هر ماهی که ایشان را عید بودی بپا میشدند و اندرخت که نزدیک ده ایشان بودی بسیار استندی و با نواع حلل و جواهر تزیین کردندی و حیلها
حرم صنوبر او بوشانیدندی و کاو و کوسفند بسیار ذبح کردندی و نزد ان درخت اتش بر افروختندی و ان ذبایح را در ان افکندندی و چون دود ان
بر هوا شدی واستمار بوشیدی ایشان ان درخت را سجده کردندی و بکریستندی و تضرع کردندی و کفتندی که ای خدای ما از ما راضی شو و شیطان بیامدی و شاخ ان درخت را جنبانیدی
و ایشان را ندا و از دادی که ما شما را مثل کودکی که ای بندکان من از شما خشنود شدم ایشان چون این بشنیدندی خوشحال کشتندی و بنشاط مشغول شدندی و بخوردن
و لهو اشتغال نمودندی و بر سر هر یک از روز و شب انجا بجانب درختها که هر دیه ایشان بودی توجه نمودندی و با نظریقه عمل نمودندی و چون بر دیه بلاد بزرکتر رسیدندی
که اصل شجره صنوبر انجا بود و همه اشجار دیکر از ان کرفته بودند و بدیر خود نشانده مردمان ان شهر از صغیر و کبیر استقبال ایشان فرمانندندی و در ان موضع
بیکدیکر بودندی و انواع صوم صلوة کرده و قربانها دادندی و نذرها کردندی برای هر دهی یک روز از بیرون شهر ره الشجر را سجده کردندی و لطفها ان قربانیها اکرچه
نزد بلاد کرد تختها دیکر که ان شجر انجا نکرده بود کردندی و تضرع بسیار نمودندی ابلیس بیامدی و شاخها این درخت را سخت بجنبانیدی و او از باندی او از دادی
طلبشان او وعدها بسیار دادی ایشان سر برداشتندی و نشاط و خرمی کردندی و بلهو و لعب و طرب مشغول شدندی و دوازده شبانه روز بعد عیدکاه اکر ایشان
در هر سال بودی با هم جمع کشتندی و بعد از ان بجایهای خود رجوع کردندی چون مدتی بر این بکذشت حقتعالی پیغمبری با ایشان فرستاد از فرزندان یهودا
یعقوب نبی که در میان ایشان بود و ایشان را دعوت میکرد و بخدای تعالی میخواند اجابت نکردند و بکفر اصرار نمودند و عتاب و طغیان و عصیان بیشتر کردند
وان پیغمبر از دیار ایشان بیرون رفت بعد املا ایشان منکر بودند مشاهده کرده دلتنک شد و دعا کرد و کفت بار خدایا تو عالمی که ایشان نافرمانی تو را اصرار میکنند
واز عبادت ان درخت باز نمی ایستند خداوندا ایشان را نمایی که ایشان بدانند و از ان اخبار کردند حقتعالی اجابت دعای ان پیغمبر کرد و ان درخت خشک شد ایشان بعد
مشاهده ان مضطرب و متحیر باشند و کفتند که این درخت ما از قیاس افتاده و بعضی کفتند این از سحر ان مرد است که پیغمبری خدای میکند و خدایان ما را
خوار کرد تا از هیبت او خشک شده بعضی دیکر کفتند این بجهة انست که خدایان ما بر شما خشم کرفته اند بجهة انکه این مرد انها را دشنام میدهد و عیب میکند
شما از او منع نمیکنید پس همه اتفاق کردند که این مرد را بکشند تا رضای معبود را بخود حاصل کنیم پس این مرد را بکشند و چاهی کندند و اطراف ان را
از بر او در کندند و ان پیغمبر را در انجا کردند و سنک بزرک بر ان نهادند بر سر ان چاه نهادند و کفتند شاید که ناله و فریاد وی را
معبود بشنود و انتقام از وی بستاند و معبود ما دیکر از ما خشنود شود پس پیغمبر در ان جا نالید و بخدای تعالی تضرع تمام میخواند تا روح او کرفت بعد از ان
جبرئیل کفت که کثرت حلم و علم من این بندکان کافر بغض و غرور کردند و سالها است که بعبادت غیر من مشغولند و مع ذلک پیغمبر مرا کشتند اکنون از
ایشان انتقام کشم و بعزت و جلال من که ایشان را عبرت جهانیان کردانم پس چون نوبت عید ایشان رسید و بر عادت خود بعیدکاه حاضر شدند و سجده و قربان و طرب
و نشاط مشغول شدند حقتعالی باد سرخ فرستاد از ان ترسیدند و بیکدیکر پیوستند پس زمین از زیر ایشان بصورت کبریت کشت و ابرها سیاه
بر ایشان سایه انداخت پس اتش بر ایشان بارانید و همه ایشان را انجا کداخته شدند چنانکه سرب در اتش بکدازد این است قصه اصحاب الرس که از من شنیدید و بعضی از علما کفته اند که اصحاب
الرس قومی بودند در قریه بمن بودند اهل حضر و خداوند مواشی و چهارپایان حقتعالی بدیشان پیغمبری فرستاد و ولی با ایشان مناظره اغاز کرد و کفت شما چه

اور انکشتند پس ولی از اولیا خود پیدا بسیار فرستاد

می پرستید کفتند خدای ما در این دریا است و ان دریا بود که ایشان بر ساحل ان مقیم شده بودند و هر ماه شیطان بکی از ان دریا برامدی و ایشان برای او قربان
کردندی ان ولی کفت اکر معبود شما از دریا برآید و من او را بخوانم و بنزدیک خود طلبم و بفرمان من آید ایمان می ارید کفتند اری برابر او بیعت کردند و چون موعد
بیرون امدن شیطان از اب در رسید همه بکنار دریا امدند شیطان از دریا بر امد مانند ماهی دراز و بر چهار پا و اسب شوار شده و تاجی بر سر نهاده ایشان چون وی
دیدند سجده وی کردند ان ولی کفت امتی طوعا و کرها بسم الله الکریم ان شیطان در حال بیامد و ذلیل وار میان بیامد و بیش او ایستاد کفت امتی ایمان بیاورید بکو از ایشان بهر
طریقی نزد من او را ایشان همه بی عجز و ذلیل و خوار شده نزد ان ولی امد ولی کفت ای مردمان نه بینید که اینکه معبود شما است بنده حکونه مسخر و منقاد کشته
منقاد بجهة شنیدن نام خدای من ایمان بیاورید پس ولی کفت ای لعین برو از نزد من ذلیل و خوار بکی با نیست از تو ان ولی برفت و ایشان بعهد خود وفا
ناکرده ایمان نیاوردند و حقتعالی بادی بر ایشان کماشت تا همه را با انعام و مواشی و اثاث و اموال در دریا انداخت پس ان ولی با تابعان خود امدند و اموال
ایشان را بغنیمت بردند و بعد ازان قومی دیکر از ایشان جمعی بودند که ایشان را حیی بودکه از رس خواندند و ایشان را بابن نسبت کردندی
و عرض ان جوی سه فرسنک بود و بعضی انرا رس تحیا واز مصر و از انجا نیکه یا دمنه بود بتر است بودند و از این جانب که تعلق باز ربیجان داشت ترست
از ایشان دختر پادشاهی بود پیغمبری میفرستادند چون سی سال بر دختر پادشاه کذشت دختر بکر از ایشان حرکت کرد حقتعالی با ایشان پیغمبر را بفرستاد و ایشان بکشتند تا
انکه در یکماه سه پیغمبر فرستاد همه را بکشتند پس از ان پیغمبری فرستاد و ولی با وی معاونت ساخت تا جهاد کنند و قرب چنان بود که پیغمبر دعوت کند و ولی
جهاد نماید پس ولی با ایشان دو مقاتله و مجادله برامد و ایشان بر او و معاونه کردند حقتعالی مبکائیل را فرستاد و بر منکر کندرد و انرا نور و دراهمی که در ربع
بلیس مختاج تر باشد وابر کرد با رکه هر ایشان را ایشان را اکشت و همه کار برها و چشمها و سمرنیلانیات و جمیع دیکر از فرسنکان را فرمود تا ان بقیه آب چشمه و کاریز
بیرون امده بود همه را غلتاند کردند همه چهارپایان را هلاک کرد حقتعالی باد فرستاد تا اثاث و متاع و مال صامت ایشان را از دست کوهها و بیابانها

پشکستها یا کنده کرد ابند و انچه در موضع بتها کرده بودند بمثال کرده تا خسف کرده و فرو برد پس ایشان نیز باشند که با شامند و نحیا اگر خود
کوه هی اند ایشان بمان و بندند و ازینها ایشان بر فتند رفتند و ایشان بیست فی کنکر بودند و چهار زن و ندکورند بی کما نزل بدهم هلاک شدند تنشکی کرده
بجوی ایشان هلاک شدند تا انکه قبول ایمان کرده بودند چون باز آمدند شهر را خراب یافتند تا از سر نو بردند پس اخلاص تمام دست بدعا بر داشتند
گفتند خداوندا ما را البدره الله امهه دادند تا زرع کنیم کسب معیشت ما شود زیاده از آن مثل ما طاعت تشویش خیم ضعفا بجهت صیانت خلو عبادت ایشان
ابطا زیاده از انچه خواستند با ایشان کرامت فرمود نیز ایشان کرامت الهی بر ایشان بسته همیشه بطاعت و عبادت مشغول بودند تا که موت ایشان رسید
بعد از نسل ایشان اهل نفاق پیدا آمدند که بظاهر ایمان داشتند و در باطن کافر بودند حضعا ایشان را فرو گذاشتند پس ایشان بمعاصی توغل کردند
جمله ایشان را آن تو که عمل قوم لوط پیش گرفتند و از زنان بمانج کردند و زنان بجهة ابن شهوت بنات بصور بحوره بر لها ملتفت ایدند که اندلها بنت ابلیس
بودکه نزد ایشان امد و مساحقه تعلیم ایشان کرد و پیش از آن زنها هیچکس از زنان این عمل قبیح نکرده بود پس حقتعالی را و اولی تنبه اعمر بر ایشان فرا گرفت
همه هلاک شدند مثال ایشان همه خرابیند القصه حقتعالی سقف بنا بکه ما هلاک کردیم اصحاب رس را **وَقُرُونًا** و اهل قرنها که بودند **بَيْنَ ذَٰلِكَ**
میان انبیا بعاد و ثمود و اهل رس **كَثِيرًا** فرنها بسیار که هر جد کی ایشان را ندانند و گویند مراد میان نوح و اصحاب رس است و قرن هفتاد سال است بقول
جهل **وَكُلًّا** و هر یک از این امتها **ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ** زدیم از برای ایشان مثلها یعنی بیان کردیم قصه عجیبه پیشینیان برای ایشان از تکذیب انبیا
و نزول عذاب بر ایشان و تنبیه ایشان بسبب آن و بهادار ایمان اخبار نمودیم بر ایشان حجت لازم کرد انبیدیم بفرستادن انبیا و نمودن معجزات بر ایشان و موعظه
و نصیحت ایشان را تا بشنوند و از آن ایشان پند نگرفتند بر ایشان عذاب نازل کرد انبیدیم **وَكُلًّا** و هر یک را **تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا** هلاک کردیم هلاک کردنی یعنی
خرد و مرد کردیم روز بروز بعد نزول عذاب بر ایشان همه را فانی ساختیم کلا اول منصوب با بجهد مدلول علیه ضربنا است یا انذرنا با الحذر و
ذلک و دوم به تبرنا زیرا که فارغ شد از اشتغال بضمیر **وَلَقَدْ أَتَوْا** و هر اینه امدند یعنی گذشتند قریش بوقت تجارت بشام **عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي**
أُمْطِرَتْ بر او دهی که باران بشده بر آن **مَطَرَ السَّوْءِ** باران بد یعنی سنگها را ابند بر آن از پنج شهر که شهر بزرگ تر از موتفکات قوم لوط ابجا است
و بعد از انقلاب آن حقتعالی سنگها را بر اهل آن و موتفکات بیخ ... بودند چهار را هلاک کرد و یکی که عمل خبیث نمیکردند بکجا است و کفار قریش در سفر شام
بر آنجا بگذشتند **أَفَلَمْ يَكُونُوا** آیا پس نبودند که در رفتن و آمدن خود بر آن **يَرَوْنَهَا** ببینند آن را بدیده خود آثار عذاب بر آنها مشاهده کردند تا از آن متعظ
شوند **بَلْ** نه آن است که ندیدند بلکه **كَانُوا** بودند که از روی کفر **لَا يَرْجُونَ نُشُورًا** توقع نداشتند بر انگیختن و عاقبت جزای خود را و از آن جهة
بدیده اعتبار و اتعاظ آن نگاه نکردند تا متنبه شوند بابان خود بر آن مرور کنند و ضع رجا در موضع توقع بجهة آن است که متوقع عاقبت نیست کو کسیکه تصدیق
داشته باشد بان لهذا نظر ندارد تا عذاب متکرند و با نصب شده که نهند و یا رجا بمعنی امل باشد یعنی نشور ما مول ایشان نبود تا طمع ثواب بر آن داشته
باشند یعنی بجهة آن با اعمال حسنه مشغول شوند و از افعال قبیحه محترز شوند ... اهل ایمان است با نمیرسند تا از بعث و نشور و امعنی بنا بر لغت
چیز از ایشان شود بمعنی خوف است و اتصال کفار که وصف ایشان کذشت ... بمکه **وَإِذَا رَأَوْكَ** و چون ببینند ترا یا محمد ایشان معاندان که اعدای
جاهل **إِنْ يَتَّخِذُونَكَ** فرا نمیگیرند ترا **إِلَّا هُزُوًا** مگر مسخره یعنی کسیکه با او استهزا کنند مراد آنست که بتو استهزا میکنند و استهزا میکنند در
روی تو و میگویند که **أَهَٰذَا الَّذِي** آیا این کس است که **بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا** برانگیخت او را خدا برای ما در حالتی که فرستاده است صاحب حال
مفعول بعث ... و فرستاده است بعث الله رسولا این کلام محکی است بعد از قول مضمر و هذا اشارت تا استحقار است و اخراج بعث بعد تسلیم و اقرار با نکه بنیا
نعوذ بالله ... بنا بر بقاعد انکار و تهکم و استهزا او ... کلام مقتضی آن بود که چنین باشد که **أَهَٰذَا الَّذِي** زعم انه بعثه الله رسولا **إِنْ كَادَ**
ان مخففه از مثقله است و ضمیر شان در آن مقدر و لام داخل در خبر آن ... یعنی کفار مکه گفتند که نزدیک بود که محمد ابن عبدالله بسبب جهد در دعوت
و کثرت حجت او **لَيُضِلُّنَا** که گمراه کرداند ما را **عَنْ آلِهَتِنَا** از پرستش خدایان ما **لَوْلَا أَنْ صَبَرْنَا** اگر نه آن بودی که صبر کردیم **عَلَيْهَا** بر عبادت آنها و ثابت قدم شدیم ...
کلام سابق است ... اگر استماع کرده بودیم بر عبادات الهه خود ... بر آن محمد ما را از آن منع کرد ... دعوت کردن
بتوحید ... رسوم دعوت ... و استعطاف ایشان ... معجزات ایشان را ...
کنند ... اسلام ... فرط لجاج و استمساک ... عبادات الهه خود مانع ... شدند ...
مقول قول ابو جهل است ... جواب ایشان فرمود **وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ** و زود باشد که بدانند ... **حِينَ**
يَرَوْنَ الْعَذَابَ ... **مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا** ... گمراه تر از طریق هدی ...
... **أَرَأَيْتَ** ... **مَنِ اتَّخَذَ** کسیکه فرا گرفت **إِلَٰهَهُ هَوَاهُ** ...
... ابن عباس ...
...
کمکتب ... هوای خود ...
... هوای خود را ...

در طرب لجالس او رید که چو آدم صفی را با خواطف عقد نبستند ابلیس دید با نیز با تکیه بکر بیرون شدند همچنانکه آمیزج انها ادمی وجود بستد و صلت ابیها هوی متواتر
و در بها طبیعت اخلاط اربعه ترتیب یافته و جمله اوصاف مبهم که با زاد و مار و ارواح و دیگر از انها است قوی مدهبینا و رسوم عادات مردود و مذاهب باطل
مختلفه همه از نا تیر انحطوطی می‌یابند و قوت عامه اقتا مجد نیست کم نکته الهوا و الاهوا حسبه فی الاخر دانشا و نازل شده و زبان قرآن ذکر یا او چنین فرمود
کما دل ابن من اتخذ الهه هوینه و الهه با ملا فرع او پند و از ابجا است که مخالفه هوا سبب فصول اشخص خصیص حسنها بعد از ادیبا عدا استفاعت رسوم بعد انحن
هوا ابنهم را بدکه أَفَأَنْتَ تَكُونُ با تو باشی عَلَيْهِ بر انکس که هوا خود را خدای خود ساخته وَكِيلًا نگاه بانی که او را از ان با کراه و اجبا منع کنی یعنی تا در
نتوانی منع او یا اول آنکه تقریر و تعجب است و ثانی رای نکار و کره و ما انت علیهم بجبار و ما انت علیهم بمصیطر در معنی این است أَمْ تَحْسَبُ ام منقطعه است بل بمعنی
بل گمان میبری أَنَّ أَكْثَرَهُمْ انکه بیشتر مشرکان يَسْمَعُونَ میشنوند بگوش هوش أَوْ يَعْقِلُونَ یا تعقل میکنند بدل لا بل توجه دا و حجج و ایات
شما بر او بجهت این پند او اهتماما دارد ایشان و طمع میکنی در ایمان ایشان مذمت ایشان است زعما فیلی بحسب اضراب از اول بیان تخصیص اکثر بجهت انست که بعضی
از ایشان ایمان دیدند و بعضی دیگر طریق حق را تعقل کردند و دیدنا فتند اما بجهت استکبار با خوف فوت ریاست کار نمودند إِنْ هُمْ نیستند ایشان
إِلَّا كَالْأَنْعَامِ مگر چهارپایان در عدم انتفاع بسماع کلام و عدم تدبر در ادله قدرت ملک علام و ایات و حجج اختام الاتبات بَلْ هُمْ بلکه ایشان أَضَلُّ
سَبِيلًا گمراه ترند از انعام از روی راه یافتن چه ایشان نفیا شعها بخو میکنند چهار پایان از غبائن برود کار خود و ما منها بند و دیگر چهارپایان طالب چیزی اند
که ایشان را سود دارد و مجتنب از انچه ایشان را ضرر رساند و مشرکان منعم پروردگار خود نمیشوند و احسان او را از ضاشان شهوات امتناع میکنند و از ثواب که اعظم
منافع است بر نمیدارند بیشتر که موجب شد منارا است می ادبرند و دیگر آنکه انعام اگر چه اعتقاد ندارند بحق و کسب خیر نمیکنند اما معتقد باطل نیستند و
شر نمی کنند بجهت عدم شعور بخلاف اینکروه و دیگر جهالت انعام با حکمت ضرر نرساند و جهل مشرکان مؤدی بتهییج فتن است و صد مردمان از حق و دیگر انعام تمکن نیست
بر طلب کمال پس تقصیر از جانب ایشان نباشد و ذم بر انها مترتب نگردد و این جماعت مقصر اند و مستحق اعظم عقاب بر تقصیر خود و بعد از ذکر احوال کفار بیان دلایل
قدرت خود میکند تا بندگان در ان تامل و عقل کرده را بوحدت او بی برند و بدانند که نعمت خود میکند تا تا دیر شکر نعمت او نمایند و در سپاس او بیفزایند و
فرماید أَلَمْ تَرَ خطاب با پیغمبر و مراد سائر مکلفانند و استفهام برای تقریر یعنی آیا نمی بینی و نظر نمیکنی إِلَىٰ رَبِّكَ صنع پروردگار خود که او را محض قدرت
كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ چگونه کشیده و بسط کرده سایه را از طلوع صبح تا بر آمدن آفتاب چه آن ظل ممدود خوشترین زمانها و روز است چه ظلمت خالص طبع نفرت
و انقیاد از نور بصر است و شعاع شمس مسخن هوا و مفرق باصره و در ان محل ایر مرد و منعقبت و لهذا از جمله نعیم بهشت ظل ممدود خواهد بود و از ابن عباس منقول
و ابن جبیر مرویست که اصل کلام چنین بوده که الم تنظر الی الظل کیف مده ربک یعنی ایا نظر نمیکنی بسایه که چگونه منبسط ساخته است آنرا و این تعبیر نظم
شده بجهت اشعار بانکه معقول ازین کلام بجهت وضوح برهان که دلالت بر حدوث او نیست و تصرف او بر وجهی نافع با شیا ممکن بر انکه انفعل صانع حکیم
ما تنا است منصرف است چه جا انحراف از محسوس میشود و با معنی این باشد که الم ینتبه علمک الی ان ربک کیف مد الظل یعنی با منتهی شود و نرسیده است
بانکه پروردگار تو چگونه منبسط کرده است و ممتد ساخته سایه را وَلَوْ شَاءَ و اگر خواستی خدا لَجَعَلَهُ هر اینه کردانیدی این سایه را سَاكِنًا ثابت
و دائم کوفته بر یکنوال و باعث تقلص بانکه شمس بر وضع واحد مقیم باشد بنا بر معنی اول یا کن از سکون شتوست و بنا بر ثانی از سکون و انبساط و امتداد
ان تنبیه باشد بعضی از آن و عدم ان بسکون ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ پس کرده ایم آفتاب را عَلَيْهِ بر سایه دَلِيلًا راه نما چه تا بر آمدن آفتاب
معلوم نبود زیرا که سایه نزد حس ظاهر نمیشود تا انکه آفتاب طلوع کند و مستوی بر بعضی اجرام و انعکس با انکه سایه انست منبسط و متفاوت نمی گردد بسبب حرکت شمس
و از ابن عباس مرویست که دلالت شمس بمعنی انست که اگر شمس نبودی سایه شناخته نشدی و اگر نور نبودی ظلمت دانسته نکشتی و شی شناخته میشود با ضد ثُمَّ قَبَضْنَاهُ
پس فرا گرفتیم سایه را إِلَيْنَا بسوی خود یعنی زایل ساختیم او را با یقاع شمس در موقع ان بمواضع که مسبب ما تعلق با نکرنیز بود و چون او سبحانه تعبیر فرمود احداث او را
بمدکه بمعنی نشر است تعبیر فرموده از ازاله او بانقباض بسوی نفس خود که در معنی کف است و قبض ظل با رتفاع شمس است چه هر چند آفتاب بلند تر شود سایه کم میشود و کالی رفته
که چون آفتاب طالع شد حفتا فیض بدلای کند و فرا میکیرد ازرا قَبْضًا يَسِيرًا فرا گرفتنی آسان یعنی اندک اندک شعاع شمس بحسب ارتفاع او بجای سایه
او میدهیم و از ان تدریج قبض نمودیم و زایل ساختیم بجهت انتظام مصالح چه اگر یکبار مقبوض شدی مهمات مردمان که بسایه باز بسته معطل ماندی و ثم در این موضع
بجهت تفاضل امور ثلاثه است فکان ثانی اعظم از اول و ثالث اعظم از هر دو و با بجهت تفاضل مبادی اوقات ظهور و هر یکی بر تسمیه تباعد با بینهما
در فصل تباعد بین حوادث دروز و وجه دیگر در معنی این است که بنی که چون حق تعالی آسمان بنا کرد و زمین را بگسترد آفتاب ابری انداخت سایه بر زمین افکند و اگر خواستی او را ساکن کردانیدی تا مرآن را بجانب ایر اشتاد لیل کردانید که ان نابش میرود سایه از پس آن
یعنی او را بر آن مسلط ساخت و متبع مدلول او ساخت تا آن دلیل کشی کرد انید که بهیئت متبوع بتبعیت تجدد آن و متحول میشود بتحول آن و بعد از ان قبض کردیم او را بسوی خود
بشار امضی بندریج تا منتهی شود بغایت نقصان و شاید که مراد قبض ان باشد نزد بنا شدن عالم ساخت بعد انقطاع نسبت فیض سما وی که اجرام نیز ظلمت چه عدم الحاقیه
ظلمت و قبضنا الینا دلالت بر معنی اخر و هم چنین قوله یسیرا ای سهلا کما ذلک حشر علینا یسیر و نزد بعضی غلی بعضی مع انست یعنی آفتاب را با سایه لیل قدرت نمو اینها
و نزد بعضی مراد ظل زمین است یعنی ظلمت شب و ضمیر قبضناه راجع به لیل و معنی انکه خدای در شب بسط زمین کرد و عالم را تاریک کرد و اگر او خواستی ثابت کردی یا نکه آفتاب
طالع ساخت و دلیل شناخت او کرد انید که بتبین الاشیا باضدادها و او فات روزها را بین دایم تناسخت بلکه اندلیل را که شمس مبیض کردیم با نوال تا بار شب در امد
و این دو وما را که عبارت از روز و شب است جهت ار لیش و ارامش خلق تعیین فرمود و در عین الحقا او در ده که مد ظل اشارت است بزمان فترت که مردمان در ظلمت حیرت
بودند و شمس نور اسلام که بطلوع جمال سید انام صلی الله علیه وسلم از افق اکرام ظالعکشت و اگر انسایه دایم بودی خلق در تاریکی غفلت ماندی بروشنی آگاهی نرسیدندی و نعمتها

زیادت از

کرنه خورشید جمال با کسی رو ننمودی از شب تاریک غفلت کس بیرون نیامدی و صاحب کشف الاسرار گفته که اینجا بارز و ظاهر معجزه مصطفی است صلعم و هم اهل حقیقت
اشارتی است بقرب حبیب و کرامت ایشان اما بیان معجزه آنست که حضرت رسالت صلعم در سفری بوقت قیلوله در زیر درختی فرود آمد و یاران نیز با امر او فرود آمدند و سایه درخت اندک بود حق تعالی
هیچ کس را ملاحظه خود و اظهار معجزه نبوت حضرت رسالت صلعم از درخت را امر فرمود و کرد اینجا چنانکه همه لشکر اسلام در زیر سایه آن درخت بیاسودند و این آیه نازل شد و درین اشارت خصوصیت و قربت که
فرمود که الم تر الی ربک موسی را بوقت طلب داغ لن ترانی بر دل نهاد و بحضرت ابطحی فرمود که الم تر الی ربک و در عین عنایت بکرشمه جمال خود و آنچه نمود تاب تمام
کمند ثم لم تطلال الا زوال عصمت است بحضرت رسالت علیه السلام معرفت که از مطلع دل منور شما العشق در تاب آید و بعض اشاره بسبعه طور رسول و در محل
مذکور است که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بیان عشق محبوب سر بر زده ساحت خود را جمع ظهور کشیده انکار محب را کف اخر نظر که بسوی ما بنگر الی ربک کیف مد الظل
وجود لمعه الان مرا همی بینی تم خانه نکه حد ام از همه چیز قل کل یعمل علی شاکلته اعتبار بنگر که اگر حرکت مخصوص نباشد سایه را نشود و لو شاء لجعله ساکنا و اگر
آفتاب حقیقت از مطلع غیب تابان نشد اثر نماند چه هر سایه که هست آفتاب نشود ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا بر کرد و هو الذی جعل و انکه است
که کردانید لکم الیل برای شما شب لباسا پوشش بادر و دارام که بر شبیه ظلام لیل بلباس در ستر است چه لباس سابدن و ظلمت لیل سابر است شما
و النوم سباتا و خواب را راحت از برای ابدان با بدان آسایش مقطع مشاغل و اصل سبت قطع است تا خواب را موت شما کردانید که تعوی است و هو الذی یتوفاکم
بالیل و انقطع منوم است و از اینجاست که میت را مسبوت میگویند و جعل النهار و کردانید روز را نشورا خداوند نشور بعضی انتشار و بر کندند
در آن بر طلب معیشت و یا شیر نفر مود یعنی روز را بر انگیختن که بعضی از روزی از خواب غفلت بر انگیخته مانند و انکه مر اموات اشارت با نکه نوم و یقظه
انموذج موت و نشور است در قطع جهت نشور که بر انگیختن است از خواب مثل بعث است بعد از موت و النوم اخ الموت اشارت با آن
جمله حکم لقمان است که بیان رشاپسر خود نموده است که ای پسر کما تنامون کذلک تموتون و کما تستیقظون کذلک تبعثون چنانکه بخواب میروی ببری و چنانکه بیدار میشوی برانگیخته
خواهی شد ومبعوث خواهی گشت و این اشارت ... لا لذات ... بر خلفات چه نوم ... منقطع ...
و هو الذی ارسل الریاح و اوست که فرستاد بادها را بشرا ادبحا که بشارت دهنده اند بباران بین یدی رحمته پیش
از نزول رحمت که باران است چه وزیدن بادها غالبا دلالت میکند بر وقوع مطر و باران بشر جمع بشور است و بشری بمعنی مبشر بین یدی رحمته
استعارة ملیح است تقدم المطر و انزلنا و فرو فرستادیم من السماء از ابرها از آسمان ماء طهورا آبی پاک کننده که مزیل حدث و اخباث است قوله تعالی و ینزل
علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و طهور اسم ما یتطهر به است چون وضوء و وقود که اسم ما یتوضا به و ما یوقد به است کما قال
التراب طهور المسلم و طهور اناء احدکم اذا ولغ الکلب فیه ان یغسل سبعا احدیهن بالتراب یا باب الغفر طاهر است یعنی بسیار پاک و وضو لکر چه اغلب استعمال آن
درین دو معنی است لیکن گاهست که از برای مفعول استعمال ... در تصحیح ... توصیف ما بطهور اشعار است بنعمت و تتمیم از برای منت نهادن
در آنچه بعد از او مذکور میشود چه طهور اهنی و انفع از چیزیست که با نجاست طینت باشد از اله طهوریت ... بران که تنها نکه سزاوار است که باید
ظواهر خود را باب طاهر ... بواطن ... تطهیر ... از کتاب العرفان اورده که ... چنداست یکی آنکه طهور ... برای
سه معنی آمده یکی آنکه مبالغه است در طاهر ... توصیف ما بان ... که طهارت صفت ذاتیه او است چنانکه ... بعضیت
اسم ما یتطهر به است چون سحور که اسم ما یتسحر به است و سیم بمعنی طهارت لقوله لا صلوة الا بطهور ... محقق گشت بدانکه نزد بعضی علما حنفیه استعمال
طهور مقصور بر مبالغه در طاهر ... مبالغه ... ضرب ... اکل و ... اکول ... و مقید ... معنا ... باشد ...
طهور بمعنی مطهر باشد ... معنا ... پس ... ولی مبالغه باشد ... طهور بمعنی مطهر خواهد بود و دیگر آنکه گاهست که استعمال طهور کنند
در جائی که مفید تطهیر نیست قوله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و کقول الشاعر عذاب الثنایا ریقهن طهور و شافعیه و اصحاب ما بر آنند که طهور بمعنی
مطهر است نیز ماخوذ باشد از وضع ثانی و استدلال ایشان بنقلست و استعمال اما نقل فلما ذکره الترمذی و قال الطهور بالفتح من الاسماء المتعدیه و هو المطهر لغیره و اما
استعمال بجهت آنکه مراد از آن مطهر است لقوله صلعم جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا که اگر مراد طاهر می بود داود را تخصیص نبود و دیگر از حضرت رسالت سوال
کردند که وضو بآب دریا جایز است فرمود هو الطهور ماءه الحل میتته که اگر طهور بمعنی مطهر نبود کلام وی صلعم اجابت جواب نداشت و دیگر آنکه نحول بمعنی مبالغه
وابن محقق نمیشود مگر بافاده تطهیر و دیگر میگویند ماء طهور و نمیگویند ثوب طهور بین تجارة است فایده که مختص بآب شد و آن فایده ظاهر نمیشود مگر بافاده
تطهیر غیر او حق آنست که طهور بمعنی مطهر بنظر بیان لغت ... حقیقه مطهر ... است و طهورا ملحق با وساختند چه طهور از طاهر بمنزله ضروب نبعض انصار
که میگویند که هذا الضارب یداه ... انکه میگویند ضروب یداه و میگویند که الماء مطهر من الحدث و میگویند طهور من الحدث و اما نظر باستعمال موافق قول اصحاب ما
و شافعیه است منع ابو حنیفه محض مکابره است و از فوائد آنست که نزد حنفیه بچیزی طاهر ... طهوریت ... نجاست ... المنا واکر جه متغیر
نشده باشد و تجویز کرده استعمال آبی که متغیر نشود بچیزی که آب بآن متنجس است و تقدیر آن نموده بده در ده ذرع و نزد مالک تغییر است با حد اوصاف ثلثه
خوا قلیل باشد خواه کثیر و نزد شافعی در کثیر تغییر است و در قلیل بمجرد ملاقات و نزد اصحاب ما نیز همچنین الا آنست که کثیر نزد او قلتین است که پانصد رطل
و نزد ما کر است که ان هزار و دویست رطل است برطل عراقی که هر رطلی عبارت از نود و یک مثقال و حضرت رسالت از بیر بضاعه سوال کردند فرمود الماء طهور لا
ینجسه الا ما غیر لونه او طعمه او ریحه و شیخ طوسی از بعضی روایت کرده که ان بلغ الماء کرا لم یحمل خبثا و از صادق مرویست که اذا کان الماء قدر کر لم ینجسه
شیء و گفتند انکه حدیث اولی مقید است نه منسوخ باشد اطلاق نفی مقید باشد بکثیر و این همه بحث در آب راکد است اما جاری بجز منتشر مکر بتغییر تمام کما طهور
ابدا طلب نمیشود نزد ما آنست که با تغییر با ملاقات که در او ... کثیر ... باشد ... تغییر ... مطلب ... اما ... پاک نمیشود تغییر آن ... غیره

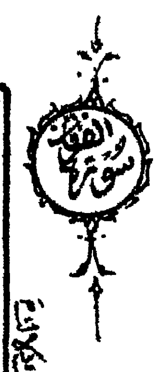

نفسها کامیست القای که بیکبار دیا ابر آن ابر را و تورع غیث متقاطر بود و اینکه از شان منقولست که بجناب حبیب چیز را بلی شود بکی و ظاهر برا و مدیر
نعدید دو م و الطهیر بنفسه ستم بلیغ آر محتا ان کم نه بل تطهیر او شود چنانکه کشته آن تا طهر او شود و تورع برآن که مر بل تطهیر او شود این محکمات
و مکر از دیل نیز واجب باشد اعراض از ان انتهی کلامه و حاصل که حقیقتا انزل وا منا ر منفرد با شد و فرو فرمنا هم از آبرا تا کنند که باز آنست **لنحيي به** بان زنده کنیم با
ب **بلدة ميتا** شهر ترا لیعنی موضعی که بدوا و خشک بوده با مکانی را که زمینش احتیاج و امید کشته بنبات و ثمار که آن تا ظاهر شود زنده کردانیم
تذکیر میت بجهت آنست که بلده بمعنی بلد است کقوله الی بلد میت و با آنکه ان مجرا جاریست بر فعل ما شد مثنا آینه مبالغه چو فعول و مفعال و مفعیل درین جا
مجرای جامد باشد **ونسقيه** و بیاشامانیم این آب را **مما خلقنا** از آنچه آفریده ایم **انعاما** چهار پایان **واناسي كثيرا** و مردم بسیار یعنی از اهل بوادی
بیمار و بادیه ری و معادن و آنها و ساکنین که بلاد انشا بند آب باران مستغنی اند و هذا انعام نا سی منکر و اقبیله بلکه سوق کلام این باره هم چنانکه
دلالت بر تعدد انواع نعمتها میکند و اعاقبت انسانست و عامه منافع ایشان منوطست بایشان از این جهه تقدیم سقی انعام بر سقی ایشان چنانکه احیای ارض نیز
کسب حیوة و تعیش ایشانست **ولقد صرفناه** و بدرستیکه کردانیدیم ما باران را **بينهم** میان ایشان در بلاد مختلفه و اوقات متفاوته و بر صفتهای مختلفه
بعضی بوزر الفطره و دیمه و غیر آن از انواع بر حسب مصلحت و حکمت از ابن عباس رویست که حضرت رسالت فرموده ما عام امطر من عام ولکن الله قسم ذلک بین عباده
علوما بعضی سالها باشد که باران نسبت بدیگر بیشتر بود یا کمتر و لیکن خدای تعالی قسمت انرا هموده میان بندگان خود بهر قدر که خواهد و بانوعی که بجهة مصلحت بعضی
شهرها را از ان بهره داده باشد و باید که بادی بامطار دران سال بیش آب ناید و بر اهل آن هموده و لقد صرفناه بینهم و مرویست که همه ملائکه عدد مطر و مقدار آنرا در هر
سال میدانند بجهة آنکه اختلاف ندارد و مطر انست بلکه در بلاد است و بعضی تفسیر چنین کرده اند که ما مکرر کردیم سخن ابر و باران را در قرآن و سایر کتب بجهة تنبیه
بر تنبیه و نقد برایند کان هدایت تا بحق نعمت او معرفت پیدا کنند و شکر کذاری قیام نمایند کما قال **ليذكروا** تا یاد کنند و تدبر نمایند و تفکر کنند در آن و شکر
آن بجا آرند و یا آنچه ایشان بترجه انبیاء و بجهت ترک صحبت کنند یا شکران بریار اند **فأبى اكثر الناس** پس سر باز زدند بیشتر مردمان
و قبول نکردند **الا كفورا** مکر ناسپاسی و کفران نعمت و جحود و در بدیدند و کفتند امطرنا بنوء العقرب و بنوء السرطان و الجوزا باران داده شدیم بجهة نزول و صعود
فلان و فلان ستاره بجهة این بر وجه او و حرج ابی خواستند و شبهه نیست در آنکه هر شخصی که عقیده اش این باشد که اعطا از نوع او کافر است اما معتقد که چنین باشد که امطار
خلق الله است و انوا و سایط و اماتی که حق تعالی برای نزول آن مقرر فرموده کافر نشود **ولو شئنا** و اگر بخواستیم **لبعثنا** هر آینه بر انگیختیم **في
كل قرية** در هر دهی **نذيرا** پیغمبری بیم کننده همچنانکه بار ترا تقسیم کرده ایم در میان بلاد ایشان تا خفیف در اعبای نبوت تو شود اما بجهة تعظیم شان و علو مکان
تو و تفضیل تو بر سایر انبیا نبوت بر تو ختم کردیم و ترا بر کافه مردمان مبعوث ساختیم تا روز قیامت پس مقابل شان این نعمت را بدو اجتهاد در دعوت و اظهار
حق **فلا تطع الكافرين** پس فرمان مبر کافران از اکتر ابدان ایشان دعوت میکنند و ابن جیح الحضرت و سایر مؤمنان بر ایشان و در بکر در دعوت و رسوخ
در ایمان **وجاهدهم** و جهاد کن با ایشان **به** بقرآن یا بترک اطاعت ایشان که فلا تطع دلالت میکند بر آن مراد انست که با ایشان احتجاج میکند در ابطال حق و تبیین قدر و معا
ایشان از امر باطل نما و مخالفت ایشان احتجاج نما و مجاهده کن **جهادا كبيرا** مجاهده کردنی بزرگ در کمیت و کیفیت یعنی سخت و بیا با هر ایشان چه تو مبعوث
بر کافه بر وایا یعنی مجاهده کن بحجت بینه که اکبر از جهاد کردن بست با اعدا بسیف و در آن به دلالت بر آنکه جهاد متکلمین در حل شبهه و مبطلین اعداء دین از اجل جهادست
و منزلت آن اعظم از آن بود در حقیقت و ممکنست که مجاهد جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر اشاره باین باشد و مبتلو شود که مراد مقاتله باشد یعنی بجهاد با همه کفار
جهاد و قتال کن بشمشیر بلی بنا بناید و در کار بعد از ان تعد لغت دیگر میکند که دلالت نامه دارد بر قدرت کامله و منفرد با شد که **وهو الذي** او آنکسیکه
بحکمت شامله **مرج البحرين** هم کذاشت دو دریا را و این ماخوذ است از مرج دابته از اخلاها یعنی بجا رود و ملاصق هم ساخت بیک آنکه بهم امتزاج یابد **هذا عذب**
فرات این یکی آبیست شیرین و بسیار خوش کرانه از فرط عذوبت و دافع تشنگی است **وهذا ملح اجاج** و این یکی آب دریا شور بلخی تند یعنی بحر فارس و روم فرات
یعنی بلیغ العذوبت راست بر وجهیکه بحلاوت زند و اجاج نقیض انست و ساخت میان این دو دریا **برزخا** حاجزی و مانعی از قدرت خود و
حجرا محجورا و حواجز و محجور و آنکه بکی بر دیگری غلبه کند یعنی میان ایشان تنافر بلیغ پیدا کردیم بر وجهیکه کویا یکی بدیگری میگوید که حجرا محجورا لهم
چنانکه او استعوذ بدشمنی میگوید انشراوا بمن کردند و صاحب کشاف گفته کلام بمنزلت اینست که متعوذ میگوید بلی بتفسیر ان تا لا معلوم شد و فرد انتقابه بسهل بجاوز
شدکان هر یک از بحرین دشمن دیگر نیست بجهة خوف تمام و مخالفت متعود میشود از صاحب خود و با و میگوید که حجرا محجورا یعنی از من دور شو و من ایمنه
مشو کما قال لا یبغیان یعنی بر هم کنند امده ما بر صاحب خود بتمام جنس انتقال تمامه و نفی ما نند تعو ذاست اما عدل و تصویر ان تصویر با غی بر خود و این از احسن
استعارات شرعی بلیغ در بلاغت خلاصه معنی آنست که حق تعالی قدرت کامله خود حاجزی در میان بحرین پیدا کرده تا مختلط هم نشوند و با قدر تام خود منع بلیغ
فرموده از انکه ملح اجاج انسا عذب فرات نماید و بر بعضی حجرا محجورا بمعنی حدالحد است یعنی بین البحرین مکا بعتن و مفرق کرد بهم مانند دجله که بهاد و در یا
کشیده شده است تمکنا او که هر دو هم ینند و طعم یک را نکو را فاسد کنند و کویند مراد بحر عذب نهر عظیم است مانند نیل و جیحون و دجله و سیحون و بحر ملح سایر
دریاها و برزخ میان ایشان بیابانهاست شهرها که بینهما او فعشده و بنا بر این تعدد در قدرت است و اختلاف صفت با آنکه مقتضی طبیعت اجزای هر عنصر است
کم متشابه و متلاصق و متماثل برنکه یکی با شند دو کیفیت متحقق و اینکه بحرین خوف و رجا که در دل مؤمن هیچیک بر دیگری غلبه نبود کما قال علیه السلام
لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا و برزخ حاجز الهی و حجاب مرنا شامی **وهو الذي خلق** و اوست آنکسیکه بیافرید از محض قدرت از آب مرا بعنی
آبی که نطفه است او اند آ خمیر کرد و با آنکه ابر اجزای از ماده بشر کرد انید تا بجهت شود با صفت اسلالته قبول اشکال و هیئات بشر کند یا خلق کرد و حسن
ادمیرا از آب **فجعله** پس کردانید او را **نسبا وصهرا** خداوند نژاد و پیوند یعنی انسان را بدو قسم کرد که ذکر نسبت نسبت با ایشان چنانکه میگوید که فلان

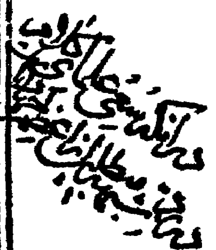

فلان بن فلان بن فلان و فلانة که مصاهره با ایشان واقع گردد و بنحوه قوله تعالی فجعل منه الزوجین الذکر والانثی و از امیرالمؤمنین مرویست که نسب آنست که نکاح آن
حرام باشد و صهر آنکه مناکحه با ایشان حلال باشد و بعضی از صحاح اعتقاد نقل کرده که نسب صفت مشترکست و صهر مخصوص که حق تعالی ذکر ایشان فرموده در آیه
حرمت علیکم امهاتکم الآیه و گویند نسب پسران باشند و صهر دختران وکان ربک قدیرا و توانا بر آفریدن پسران و دختران نه کور و اناثا که متقابلان اند از ماده
واحد با اعضای مختلف و طباع متباعده و گاهی که از نطفه واحد توامین که ذکری و انثی باشند بیافریند بعضی از اجله علما و در تفسیر این آیه گفته‌اند که یکی از معصومین وارد است
رد آنها اهل سنت روایت کرده‌اند که این آیه در شان پیغمبر و علی بن ابیطالب نازل شده است در تزویج فاطمه به ایشان و اولیا و دامادی از برای وصیای پیغمبر و از اوصیای او
روایت کرده‌اند از ابن سیرین که یکی از روات معتبر اهل سنت است که گفته است این آیه در شان امیرالمؤمنین نازل شده که پیغمبر تزویج فاطمه کرد بوی چه آنحضرت جامع
نسب بود ما نسب بجهت آنکه پسر عم پیغمبر بود و اما سبب آنکه شوهر دختر او بود و بجهت آن از صحاح جامع این دو صفت بود و از حضرت صادق روایتست که حق تعالی
خلق ملائکه کرد که در صلب آدم و بعد از آن نقل کرد از صلبی به صلبی تا رسانید آنرا به صلب عبدالمطلب و از اصلاب طاهره و ارحام طاهره نقل می‌کرد تا به عبدالمطلب پس آن را دو
کرد نصف آنرا در صلب عبدالله نهاد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب و از آنجا که محمد رسول خدا شد و امیرالمؤمنین رسالت کتاب که امت قرموده دوم علی امام گرداند و او را
ولی ما و شیعه آن گردانید که این مثل قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا انا و علی خلقنا من نور واحد پس نور علی را آفریدیم و ابوالحسن
داود بن سلیمان از امام علی بن موسی الرضا روایت کرده که آنحضرت فرمود که از پدران گرامم شنیدم که امیرالمؤمنین فرمود که رسول خدا فرمود بعلی این راسم خیر است
که مرا داده‌اند یکی آنکه پدر زن تو را داده‌اند دوم جفتی چون فاطمه سیم فرزندانی چون حسن و حسین و از حضرت صادق روایتست که امام حسین فرمود که بابرادرم
امام حسن در بعضی از کوچه‌های مدینه میرفتیم جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک آمدند چون جابر بنزد ما رسید دست و پای ما را بوسید و بوسه بر دست و پای ما میزد ابو
مالک منکر شد که تو اینقدر مکان و مرتبه که از اینان می‌دانی جابر گفت ای انس تو اگر مکانی خاموش شو که من از رسول خدا چیزی شنیدم که در حق ایشان که
گمان ندارم که هیچ دلم اینقدر شنیده باشد انس گفت ای جابر چه شنیده از رسول خدا گفت رسول خدا فرمود که خدا خواست که مرا بیافریند نطفه مرا فرستاد از نور سفید در صلب آدم
نهاد بعد از آن از اصلاب طاهره و ارحام طاهره منتقل گردانید تا به صلب عبدالمطلب رسانید پس آنرا به نیم کرد یکنیمه به عبدالله داد و یکنیمه به ابوطالب بعد از آن
من بوجود آمدم و از ابوطالب علی آنکه نور من به فاطمه منتقل کرد پس از علی و فاطمه حسن و حسین بوجود آمدند و ایشان طاهر و مطهر اند امامانی که نطفه فاطمه حسین منتقل گردد و نطفه
علی بن الحسین بعد از آن از صلب حسین آن نطفه منتقل خواهد گشت با ائمه تا بعیان می‌رود و در خبر است که رسول خدا فرمود که روزی فرشته نزد من آمد که قبل از این
نیامده بود و او را چهل هزار سر بود و در هر سری چهل هزار زبان گفت السلام علیک یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا حاشر گفتم ای ملک این را
نشنیده‌ام گفت تو اولی که پیش از همه مخلوقات آفریده شدی و آخری از پیغمبران و ظاهری بر همه پیغمبران و باطنی و حاشری که جمیع در روز قیامت در زیر لوای تو باشند
تو باشی گفتم چه نام داری گفت محمود گفتم ای محمود چه کار آمده‌ای گفت جبرئیل از آن آمده‌ام که نور را به نور تزویج نمایم و بفرما که نور بنور که امر است و نور که است گفت
علی و فاطمه گفتم آن حکم الهی چنانست که تو می‌گویی ایشان عقد نکاح کرده‌ام که حق تعالی ایشان را عقد بسته من گفتم سمعا و طاعة و چون خواست برود برخاستم دیدم میان دو شانه
او نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به گفتم ای محمود چند وقت است که این در میان دو کتف تو نوشته است گفت قبل از خلق
الله آدم باثنی عشر الف عام پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بدوازده هزار سال و چون این فرشته برفت حضرت رسالت پناه فاطمه را بعلی تزویج فرمود و ابن بابویه
صاحب کلینی و دیگر علما روایت کرده‌اند از ابی عبدالله و تفصیل قصه فاطمه بروایت امیرالمؤمنین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله
انصاری و انس بن مالک و ام سلمه و غیرهم بعبارتیکه در کتاب مناقب خوارزمی و کتاب ذرة الطاهره و غیره مذکور است که چون فاطمه بالغ شد اکابر قریش از اهل شرف و مال خواستگار
وی شدند از خواستگاری رسول خدا هر یک را جواب میداد از جمله خاطبان ابوبکر خطبه کرد و گفت یا رسول الله تو اسلام مرا و سابقه صحبت مرا و خویشی مرا دانسته
شنیده ام که رسول خدا فرموده که کل نسب و سبب منقطع الا نسبی و سببی و همه نسب و سبب منقطع می‌شوند مگر نسب و سبب من پس مرا در نسب تو که فاطمه را بمن تزویج نما و
اعراض کرد و جواب نداد بکر باز اعاده این کلام کرد و اعراض فرمود پس با چون نگران بود گفت ای ابوبکر کار فاطمه بمن نیست بلکه در دست الهی
منوط است هر که خواهد دهد بعد از آن ابوبکر نزد عمر رفت و این حال را با عمر باز گفت و گفت حضرت رسول از من کراهت بوده باشد و بجهت آن از من اعراض نمود عمر گفت
من بروم و خطبه کنم اگر با من نیز همین جواب دهد یقین دانید که جهت کراهت نبوده است که بجهت امر الهی بوده انکه رفت و خطبه کرد ابوبکر گفته بود با گفت رسول نیز او را
همان جواب گفت عمر باز گشت و ابوبکر را گفت که جواب همان بود که بتو گفته بود گمان من چنانست که می‌خواهد دختر را بعضی از روسای قریش که او را اکثر مال و
شوکت باشد تا با و منتفع شود و ابیشان دامن بوده‌اند که عبدالرحمن بن عوف در رسید گفت چه میگوئید ایشان و برا از این قصه خبر نمودند گفت من بروم و خطبه کنم
وکمان من چنانست که اجابت کند چه مرا مال دنیا و ضیاع و عقار بسیار است و رسول هر که در وی تمکین کند باید مالدار باشد و بجهت آن دختر را میخواهند که تبین و خود را
جانها نیکو بیند و عطری خوش گرد و نزد رسول آمد خطبه نمود حضرت هیچ جواب نداد عبدالرحمن گمان برد که توقف رسول بجهت مهر است پس گفت یا رسول الله مهر
ده شتر کار آورده ام و سفید و ده و صد نیز از مال بدهم رسول در غضب شد و دست مبارک دراز کرد و کفی سنگ ریزه برداشت و در دامن عبدالرحمن بخت همه مروارید گشت و گفت ای ابن ابدا
جدا تا مال تو پیش شود بعد از آن گفت گفتم که کار فاطمه بمن نیست باید وا داد و باراده الهی باز بسته است بآنکس که خواهد دهد صلی الله که راوی گفت ای ابن کسی که بکر خطبه او
کنند در شکایت او را بجد اکنم عبدالرحمن از مجلس رسول برخاست خجل زده و منفعل و نزد ابوبکر و عمر آمد و انچه گذشته بود باز گفت پس ابوبکر و سعد معاذ
مجتمع شدند و گفتند رسول خدا دانسته است فرزند پسر دختر مرو و هر کس بجهت گوید به نام علی بن ابیطالب و این بسی گفت ما را که بجهت نفرت و فاقه از این منع
شده و چیزی منکوب که گمان ما چنانست که خدا و رسول فاطمه را برای او خواهند داد بیائید تا برویم و ابحال را او را استفسار نمائیم اگر گوید مانع من فقر است او را بانچه
ممکن باشد از اموال اعانت کنیم پس بطلب او برخاستند و او در نخلستانی بعضی از انصار آب میکشید و اجرت خود را ابانده که او بخرمائی چند

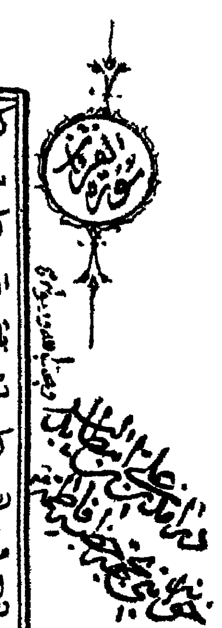

که حق وی بود بزرگی و بزرگداشت نیکو تا با حضرت تو حال را بوی عرض کرد بدین آن کفتند با علی خدای تعالی ترا جامع فضل و شرف در تو جمع کرده و ترا با انواع کرامت مخصوص

ساخته و جمیع خصال از خصایل حمیده الا که در تو موجود است و مکان منزلت تو از رسول و قرابت و صحبت و متابعت تو با وی بر هیچکس پوشیده نیست اشارت به بیش همه خواستکاری فاطمه

کردند و تو بکو که با ما هست امتناع نیاز این چیست و تو مستغنی که شرف دنیا و آخرت در آنکه وی با تست و کمان ما چنانست که خدا و رسول وی برای تو باز کرفته اند حق

ایشان این بکفتند امیر المؤمنین را از آن چشم بگردانید و فرمود که مرا بحقیقت چه یاد دادید و اما مانع خطبه وی چیز است یکی آنکه نیست و دیگری حیا از آنحضرت که موا

با وی این سخن کویم ایشان کفتند بهر حال از خطبه باید کرد و او بر این معنی یقین کرد که امیر المؤمنین بخانه آمد و نیت بجامه فرمود و بیک حجره رسول تشریف آورد و در رسول

در حجره ام سلمه بود و پرده بر در رسول در روزنه او و ابشارت پیش از آنکه کوید که نیز علی حضرت فرمود ای ام سلمه برخیز و در بکشا که این مرد است که خدا و رسول او

که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد ام سلمه کفت این کیست که من این چنین و تو را چنین مینماید که در بکشا تا در آید تا خدا را او را فرمود که مجیب شوم

رسول فرمود که یا ام سلمه ما آن آب از جل لیس بالخرق ولا بالنزق باین مرد نیست که از صفت حق و سبکباری مبرا و معرا است و هو اخی و ابن عمی و احب الخلق الی آوردن و بر ایشان عم

منکست و در و سبز خاتیان بنز ذیل ام سلمه کفت من دستی تمام رفتم و در بکشادم بجد اکر وی در را نکر دانست انحضرت شدم انکاه در آمد و کفت السلام علیک یا

رسول الله و رحمة الله و برکاته رسول فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته و نزد رسول بنشست سر پیش افکند و میخواست که سخنی بکوید حیا مانع او میشد رسول فرمود

ان الحاجة حاجة پس ای یکوی خاموش شد رسول فرمود لعلک جئت تخطب فاطمه شاید که تو بخطبه فاطمه آمده ای و سر در پیش انداخت و کفت بلی یا رسول الله تو از زمان

طفولیت ما نیک دانی که بهر صفت و بیجا فرزند را داشتی و معیشت از دیگر زمانها در بر من شفقت بوده و ادب رسول سیرت علوم دینیه تعلیم من داده و تو دانستی که حضرت

در کدینا و آخرت تو بی و حق قرابت ما بنفس دین اسلام بر تو پوشیده نیست و من شنیدم که تو فرمودی کل نسب و سبب منقطع الا نسبی و سببی و رسول فرمود و اما النسب فقد

سابقه و اما النسب فقد قرب الله پس امیر المؤمنین کفت یا رسول الله بخطبه فاطمه آمده ام و طمع ان دارم که بدهند و بزرگ من ببخشا و امید وارم که حق تعالی بالطاف

خود ما را و نتایج طیب و طاهر ارزانی فرماید رسول الله از این سخن خندان و کشاده روی کشت فرمود یا علی چیزی داری تا صداق فاطمه باشد کفت یا رسول الله بر تو مخفی نیست

که مرا چیز از اسبی و شتری آبکش و تیغی و درعی نیست رسول فرمود که اسب و تیغ تو را در جهاد بکار میباید و از آن نتوان فروخت و شتر نیز احتیاج داری تا بار بر او نهی آب آوری

بفروش که چند امر و قربانان بدار چه بدان برنج غالب شوند شد امیر المؤمنین فرحناک از نزد رسول بر خاست و ملکعت اصلا خود رفت و بتمام مشغول شد رسول

سلمان را کفت برو و علی را بخوان سلمان بیامد و کفت اجب رسول الله یا علی جانب کن رسول خدا را امیر المؤمنین نزد پیغمبر آمد چون رسول او را بدید کفت ابشر یا علی فان الله

قد زوجکها فی السماء قبل ان ازوجکها فی الارض بشارت باد ترا یا علی که خدای تعالی فاطمه را با تو تزویج فرمود در آسمان پیش از آنکه من او را با تو دهم در زمین در آنجا

فرشته آمد نزد من که پیش از این نیامده بود و مرا کفت ابشر یا محمد باجتماع الشمل وطهارة النسل کفتم ای فرشته نام تو چیست کفت سطائیل یکی از جمله

فرشتکانم که موکلند بر قایمه از قوایم عرش از خدا درخواست کردم تا این بشارت از جانب او بتو رسانم و جبرئیل در اثر من میرسد تا تفصیل احوال بتو باکوید

دیکر روایت آورده از جابر بن عبد الله انصاری از رسول چنانست که نام فرشته محمود داشت چنانکه کنیت خوارزمی از ابو العلاء حافظ همدانی روایت کرده و او

از حسین بن علی و وی از پدر بزرکوار خود که آنحضرت فرمود که در خانه ام سلمه نشسته بودم که ناکاه فرشته بر آنحضرت نازل کشت که بیست سر داشت در هر سری

هزار زبان و بهر زبانی بلغتی تسبیح و تقدیس میکرد خدا را که مشابه لغت دیکر نبود کفت تا و فرا زیر هفت آسمان و هفت زمین بود پیغمبر پنداشت که جبرئیل است

فرمود یا جبرئیل هرکز با این صورت نزد من نیامده بودی آن فرشته کفت من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل میکویند خدای تعالی مرا بتو فرستاد تا نور بانور بجفت کنی نور را بنور

حضرت فرمود که را بکه کفت بیکبار دختر فاطمه را با علی بن ابیطالب چون در عقب وی جبرئیل نازل شد مرا بشارت داد و کفت یا رسول الله حضرت عزت جل شانه امر فرمود

بملائکه تا در آسمان عقد و نکاح بستند میان فاطمه و علی بن ابیطالب و درخت طوبی را امر فرمود تا بر دستها بهشت در دست ملائکه بر ایشان از نور چیزی نوشته کفتم یا روح الله بر آن نوشته

چیست کفت بر آنجا نوشته که حق تعالی نظر کرد بر زمین و از بر کزید دو کس را یکی تو را و دیگری برادر تو را اطلاع فرمود برای تو برادری و مصاحبی و وزیری برگزید و دختر

تو را بوی داد کفتم آن کیست کفت علی بن ابیطالب که برادر دینی و پسر عم نسبی و وزیر و خلیفه تست و حق تعالی امر فرمود تا خازنان بهشت بهشتها را بیاراستند

و حور و قصور و غرف و منازل را از خطاب سبد تا با انواع حلی و جواهر و حلل مزین شدند و حور العین را فرمود تا بزینت تمام آراسته شدند و سوره یس و طه و طواسین

و حوامیم بخواندند و باد های بهشت را فرمان رسید تا انواع عطر و طیب بپراکندند و در بهشت آکنده ساختند و فرشتکان همه آسمانها را امر کرد تا در آسمان

چهارم حاضر آمدند و نزدیک بیت المعمور منبری از نور بود در بیت المعمور نهادند و آن منبر چنانست که آدم بر آن خطبه کرد در روزیکه حق تعالی او را تعلیم اسما فرمود

و فرشته که نام او راحیل بود و افصح ملائکه در خطابت بود امر کرد تا بالای منبر رود و حمد خدا کند راحیل بالای منبر رفت و خطبه آغاز کرد که بعضی از آن اینست که الحمد لله

الاول قبل اولیة الاولین والباقی بعد فناء العالمین نحمده اذ جعلنا روحانیین و بربوبیته مذعنین وله بما انعم علینا شاکرین حجبنا عن النکاح اهل الارض

من المشرکین ونحن نعتصم عن فنا الجهد وکان من سباغ نعمه وتمام تصیبنا ان رکب الشهوات فی بنی آدم اذ خصهم بالامر الهیته لهم الاولاد و هی لهم البلاء

تحمیل الحب و سبیل الفهم والموت غایة فرقهم والی الله المصیر اختار الملک الجبار صفوة کرمه و عبد عظمته لامته سیدة النساء بنت خیر النبیین و سید المرسلین و امام المتقین فحبله المجید

وجل عزه له و صاحبه المصدق دعوته المبادر الی کلمته علی الوصی بفاطمة البتول ابنة الرسول قال الله عز وجل و جیت نعمتکم امی فاشهدوا یا ملائکتی حق تعالی

فرمود که نثار کند خوردنیها که خوردند آدم پیش از فرشتکان نثار نمیکنند بر این کواه باشید و عدد بسیار آنچه که ام سلمه نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین در حین

تزویج خود بکفت الحمد لله شکرا لانعمه و ایادیه و لا اله الا الله شهادة تبلغه و ترضیه و صلی الله علی محمد صلاة تزلفه و تحظیه والنکاح مما امر الله عز وجل به و رضیه

و مجلسنا هذا مما قضاه الله و اذن فیه وقد زوجنی رسول الله صلعم ابنته فاطمه و جعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا قیل جبرئیل کفت که همه

آسمانها از بهر چه بیکنند بدید که حق تعالی امر فرمود تا عقد و نکاح بستم و فرشتکان را کواه کرفتم و این نوشته که کواهی فرشتکانست بر این حریر و حق تعالی امر فرمود تا بر تو

ذکر تزویج حضرت فاطمه علیها السلام با علی بن ابیطالب

حضرت فرمود بکوی که خواهی مقتضی است امیر المؤمنین فرمود یا رسول الله

ذکر آنکه حق تعالی فاطمه را خطبه نکاح بستن

واما المتقین حبا للغالب المحبوب الشهود والحق المورود موصل

این بود صح

عرض کنم و مهر مرا از مسلمانان بنهم و بر ضوان که خازن بهشت است پیغام دهم که درخت طوبی را امر فرمود تا آنچه داشت از حلی و حلل نثار کرد و بعد از آن بحور العین امر فرمود
یاقوت و انواع جواهر نثار کرد و فرشتگان سنبل و قرنفل نثار کردند و حور العین برچیدند و هدیه یکدیگر میدهند و فخر میکنند تا ابد من قیامت میگویند
که این از نثار تزویج فاطمه است بعد از آن امر کرد تا ابر بر طوبی باران نثار کرد و گوهرها مشهور و فرشتگان گفتند بار خدایا این چیست گفت این دعیه شیعیان علی و فاطمه است
میر ببلث شما تا روز قیامت و چون روز قیامت شود بر صراط باشید و هر که بر شما مگذرد که متقال حبه از محبت علی در دل او باشد و محبت فاطمه و فرزندان
ایشان که مضمون آن اداست از آتش دوزخ و دستند بهشت نعیم تو دهید و او را به بهشت داخل سازید پس بجنانی که من کردم قبل از آنکه خلق را بیافرینم
پس جبرئیل گفت که در روز قیامت بر صراط بایستم و اینفرشتگان با من باشند و ان طوامیر در دست گیرند هر یکی از شیعیان و دوستان علی و اولاد او بگذرند
این نامه را بدست او دهند و بر عنوانش نوشته باشد که براءة من العلی الجبار لشیعة علی و فاطمة من النار پس برای ایشان جنیبتها از نور بیاورند با
زینها از نور و یاقوت سرخ و فرش آن از زمرد و سبز باشد شیعیان علی بر آن مرکب عجیب نشینند و فرشتگان در پیش و پس ایشان باشند هیچکس نرسد که ال
ازواه ایشان دور شوند باجلال و اکرام ایشان را سیر دهند تا در بهشت رسند و ان طوامیر را بیرون آرند و گویند ایمر در ما بیا میده و در جوانم مرا نکوید نزا
بخوابند و ضوان و خزنه گویند ایشان را که یا اولیاء الله ادخلوها بسلام آمنین پس در آیند بهشت و برای ایشان بگشایند و نهرها با عالی درجات بنشانند و در
علیهن ایشان نزار ضیق تو و علی و اولاد او کرد اند بعد از آن پیغمبر فرمود که هر که خواهد که خدا تعالی او را چنان کند که ما را او چنان امر کند که ما را دوست
او را با ما محشر کند و در درجه با ما باشد باید که با ما تولی کند و از دشمنان ما تبرا کند و دوستان ما را دوست دارد و دشمنان ما را دشمن دارد و لعنت کند ایشان را که
حق تعالی دشمنان ما را لعنت کرده است بسند با پیغمبر او فرشتگان و جمله خلایق پس فرمود که جبرئیل مرا گفت منادی ندا کرد از عرش که ملائکه و ساکنین جنت تبرک ازا علی
تزویج فاطمه علی فقد بارکت علیهما ای فرشتگان من و ساکنان بهشت برکت باد شما را بر تزویج فاطمه و علی که من برای ایشان برکت کردم را جبل گفت بار خدایا کدام
برکت بایشان عظیم تر از کرامت تو است ایشان را در بهشت و حال آنکه ایشان هنوز در دنیا اند حق تعالی گفت بار اجل از برکت من برای ایشان آنست که ایشان را بر محبت خود جمع کردم
و از فرزندان ایشان امامانی بیندگان نخو کردانید تا ایشان را ترابع دین و احکام و اداب سنن من تعلیم کنند و با ایشان حجت را تمام کردانم بر خلقان تا
روز قیامت پس جبرئیل گفت خداوند امر فرمود که بگویم تا تزویج فاطمه را بعلی دهی و ایشان را بشارت دهی به پسرانی که نجیب و طاهر و فاضل در دنیا و آخرت باشند پیغمبر
گفت یا علی اینفرشته حال آنکه در من بود و من بیرون حاکی بتو و فرمانشان و عزم مصمم کردم که بامر الهی امتثال نمایم در باب تزویج تو بفاطمه و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از
جابر بن سمره نقل فرموده که پیغمبر فرمود که در شب بیست و چهارم ماه رمضان جبرئیل بنزد من آمد گفت یا محمد العلی الاعلی تو را سلام میرساند و گفته که جمع کرده ام روحانیین
و الکروبیین را در وادی که نامش افیح است در زیر شجره طوبی و تزویج کردم فاطمه را به علی و امر کردم شجره طوبی را که حلی و حلل و در و یاقوت
نثار کند و امر کرده ام حور العین را که جمع کنند و بر چینند آنها را تا روز قیامت و بعضی بعضی را هدیه دهند و فخر کنند که این نثار فاطمه است امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله کار ما با نجا رسید که
خدای تعالی مرا یاد کند در ملاء اعلی و جبرئیل علی حاضر کنند عقد و نکاح من در آسمان بنده در حضور فرشتگان رسول فرمود که یا علی چون خداوند اکرام و نحو
کند بوی کرامتی را با چیزی که هیچکس ندیده باشد و نشنیده و بخاطر هیچ بشر نگذشته امیرالمؤمنین گفت رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی پار خدایا توفیق ده تا شکر نعمت تو بگذارم رسول فرمود که آمین پس امیرالمؤمنین را گفت برخیز و بمسجد در که من بر اثر تو می آیم تا آنچه خدا فرموده است بجا
آرم در حضور مهاجر و انصار ذکر فضیلت تو کنم اهل مدینه چشم تو بدان روشن شود و چشم دوستان تو در دنیا و آخرت امیرالمؤمنین گفت من از نزد رسول
بیرون آمدم و از خرمی نمیدانستم که چگونه میروم و در راه عمر و ابا بکر بمن رسیدند و گفتند ما را واء ایچه خبر دارد گفتم رسول فاطمه را بمن داده و گفت که خدای تعالی
ورا بتو داده و عقد ما را در آسمان بستند و رسول بر اثر من می آید تا این امر را پیش مهاجر و انصار ابلاغ کند ایشان اظهار خوشحالی کردند و با من در مسجد آمدند
تا رسول رسید شادان و خرم و شکفته فرمود که بلال کجا است بلال را بخوانید گفت ای رسول تمام مهاجر و انصار را آواز ده و جمیع اصحاب را جمع کن تا بمسجد حاضر
شوند پس نزدیک منبر بنشست تا همه مردمان جمع شدند آنگاه بر منبر رفت و این خطبه خواند که الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب
لبیر فیما عنده المرهوب من عذابه النافذ امره فی ارضه و سمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبیه محمد صلی ثم ان الله جعل المصاهرة
نسبا لاحقا و امرا مفترضا وشج بها الارحام و الزمها الانام فقال تبارک اسمه و تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا فامر الله
یجری الی قضائه و قضاؤه یجری الی قدره و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی
ان ازوج فاطمة من علی فاشهدکم انی قد زوجتها ایاه علی اربعمائة مثقال فضة پس گفت ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که خدا
تعالی فرشتگان را نزدیک بیت المعمور جمع کرد و ایشان را گفت گواه باشید که من بر هنار بر خود را فاطمه را به بنده خود علی بن ابی طالب دادم پس بنشست و فرمود
که یا علی برخیز و برای خود خطبه کن امیرالمؤمنین برخواست و این خطبه بخواند که الحمد لله الذی قرب من حامدیه و دنی من سائلیه و وعد الجنة من یتقیه و انذر
بالنار من یعصیه نحمده علی قدیم احسانه و ایادیه حمد من یعلم انه خالقه و باریه و ممیته و محییه و سائله عن مساویه و نستعینه و نستهدیه و نؤمن به و نستکفیه
و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تبلغه و ترضیه و ان محمدا عبده و رسوله صلوة تزلفه و تحظیه و ترفعه و تصطفیه ان هذا امر قضاه الله و ختمه
و النکاح مما امر الله تعالی وانکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم و النکاح مما امر الله به و رضیه و اجتماعنا مما قدره الله و اذن فیه ثم
گفت و قد زوجنی رسول الله ابنته فاطمة فاسئلوه و اشهدوا فانی قد رضیت بذلک فقال المسلمون ارضیت یا رسول الله فقال نعم و نعم الختن و نعم
السید فی الدنیا و الآخرة و هو من الصالحین یعنی رسول دختر خود را فاطمه بمن داد پس از او بپرسید و گواه شوید که من راضی شدم مسلمانان گفتند یا رسول الله
راضی شدی گفت راضی شدم و نیکو داماد است و هم او سید و مهتر مردمانست در دنیا و آخرت و از جمله صالحان است پس امیرالمؤمنین

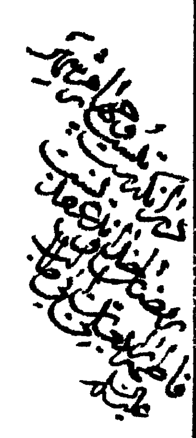

برخواست بر روی زمین نهاد و شکر خدا کرد با سجدات که الحمد لله الذی جعل ... [illegible] ... گفتند که بارک الله منکما و علیکما و جمع شملکما و ...

جدکما و اخرج منکما الکثیر الطیب ... [illegible] ... و رسول ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ... پانصد درهم و او دست ... [illegible]

پانصد درهم ... [illegible] ... رسول ... [illegible]

... [illegible] ... رسول الله گفت ... [illegible]

فاطمه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

از فضل این کوشند برکت بشما داد و سلام آنانچه ابتها الوادید بدیشان بادشه شد رسول گفت یا ابا ایوب بنکو کرده که گفتی آبا ابو ایوب گفت والله یا رسول الله
همانست چه گوشیده ام ایشان بشما بود و بکی روزی وایشان چنانست که خدا اتمیشیراو و شاسیهای بیماری نکو دنام بسیمای کرار انحو دیده ند شستیده رستی ما مدینه را کوشند
مشهور خواندند و عبد الرحمن عوف را بهعنی چنانست گفته است بود رایشان کشتن این بوده و دکوستریش من خارج بیا از ان روزنده کرد رسول او را وبرکه مهمنت
بانعن فوشیر ان ونعمتی معنا اندروسوم بر سپه بچرا خواند که خدا قرآن کو سفند را زنده کرد تا بنده شوند کفته الهی انت خلقتها وانت تغنیها وانت قدرتها
فاحییها یا حی لا اله الا انت ذکر ستافی کوراست که پیغمبر صلی الله علیه وآله ام سلمه ستیره بود ده درم بیع داد و فرمود که روغن وخرما و کشک بخر علی از اخر
نزد پیغمبر آورد انحضرت دست مبارک بر هدیه گوشه بود سفره از پوست طلب کرد وخرما و روغن هم مالید و کشک با انها بها خلوط ساخت تا همه ملیحه شد بعد از ان فرمود
یا علی ادع من احببت هرکه را خواهی بخوان امیر المؤمنین فرمود که بمسجد رفتم واصحاب بسیار بودند همه متوجه شدند و من نزد انحضرت رفتم وگفتم بسیارند
حضرت فرمود بیا ای بخوان ده ده داخل شوند عشرة عشرة ده ده را نزد من می آورد با نظر تعجب ببینند هفتصد مرد اکثر
از ان بسیار شد بیر کت ... پیغمبر صلی الله علیه وآله از اکهت تا کوسفند وجو را حاضر کرد واز ان طعام بخشید ومهاجر وانصار از ان طعام خوردند الفصه
مردم ما انصرف شدند رسول ام سلمه را وام ایمن سود و عائشه و حفصه وزنان مهاجر وانصار را جمع کرد و فرمود که بکار فاطمه فیما نا بپیوندند و او را به خانه علی
و ام ایمن روایت کنند که چون زنان فاطمه بخانه آورد دست بر رویش کشیده دختری دیدم چنانکه ماه روشن بود نور او ...
بسیار از ان پیش کرده بود و بخانه ما ادر ... خدیجه دارد و بر بوی ... طیب و از ان طیب که بدلها بود ... کفتن از ان طیب ابوابهام ... گلاب ... کردم
کلاب بجا خشبونده بود ... و حضرت را ام سلمه گفت ابن چیست یا بنت رسول الله گفت اما ...
عرق رسول خدا است که درد ورما از جبین ... ام ایمن ... ناآگاه جمع کرد واما این عنبر بود که ... سر داره ... ام سلمه گفت ...
... بنفشای من نزد پدرم ... بکذار ... جبرئیل باید ... ام ایمن ... شتر ... رسول ...
... جبرئیل ... خوشی ... سید المرسلین بعد از ...
... از ... جبرئیل ... در ... اهل خود مواقعه کرد ...
... برکت ... فاطمه ... ابن ...
بهشت ... رسول ... امیر المؤمنین ...
... بعد ... فاطمه ...
بود ... فاطمه بخانه من نقل کردند ... عبد المطلب و جاحضرت دستها بنا از زنان مهاجر وانصار ... رسول فاطمه را ... چادر
... و تکبیر ... امیر المؤمنین ... لا اله الا الله
ما اکرم محمد او ... علی بن ابیطالب ... حضرت ... عبد الله انصاری ...
کرد ... فاطمه ... حمزه و عقیل و جعفر و عزیزان ... سلاح ...
مناقب ابن عباس نقل است که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته با ایشان بود و میکائیل با هفتاد هزار فرشته تسبیح و تهلیل میکردند و در کشف الغمه نقل کرده که جبرئیل
... و اسرافیل ... میکائیل ... فاطمه ... باشد ... زنان ... رفتند ... اکر جبر
خواند ام سلمه ... سرت بحول الله جارابی واشکرنه فی کل حال لالائه واذکرن ما انعم رب العلی من کشف مکروه ومن آفات ... بعد کفر وقد نعشنا
رب السموات ... خیر النساء ... ذوالعلی بالوحی منه والرسالات ام سلمه ابن ابیها ... زنان ...
منکفتند ... خوش شد وخدا را شکر کرد ... عائشه ... گفت ...
خاموش شد ... تکبیر کردند ... امیر المؤمنین ... رسول ...
... رسول خدا ... خانه ... علی در مسجد بود ... طلب ... فرمود ... رسول ... پیش ...
وام ایمن را طلب کرد ... فاطمه ... ام ایمن ... فاطمه ... اجابت ... فاطمه ... گفت علی ...
... رسول ... ام ایمن ... فاطمه ... شوهر تو ... بهترین ...
... نزد رسول ... ای علی ... دست ...
شاد بیست ... دست علی ... دست فاطمه ... نعم الختن ونعم الاخ ونعم الصاحب انت بعد از ان گفت
... مرحبا ... فاطمه ... بنشین ... ای علی ...
... فاطمه ... شوهر ... گفت بارک الله علیکما واسعد جدکما واخرج منکما الطیب ... عقد ...
وگفت ... کما الله وطهرکما انا سلم لمن سالمکم وحرب لمن حاربکم استودعکما الله واستخلفه علیکما ... و نسل شما ...
... بکر ... اسما ...
... بگفت اسما بنت عمیس ... رسول الله ... خدیجه ... گفت ...
خدیجه بود فاطمه ... گفت ... چنین است خدا ...

کیفیت زفاف فاطمه علیها السلام

خاتون دو جهان

فضائل زهرا

بیان ...

مبارکم ولکن انه بشر الست کسی نیست جز خدا دوم و فاطمه تنها ماند در ان وقت که او را شوهر دهند کسی نباشد که تعهد او کند و انس وی باشد مبارکت
ترا و سود کند مبدهم بتو بجد به عز و جل که اگر تو در حیات باشی این خدمتکاری بجا آوری و او را انسها نکند پس رسول به یک زینب دعا کرد و گفت اللهم انی اسئلک لها و
واسئلک فی دینها و الغیرها و افضلها حاجاتها انکه گفت یا اسما شکر اند لشکر کرده چند روز نیز داد و باش تا انها نباشد چون رسول بیرون فاطمه از شرم رخ
بپوشاند اسما گفت چند انوار از روی علی و فاطمه بتافت که خانه روشن شد امیر المؤمنین گفت در روز فاطمه نکاح کردم او را ببین در دل نشسته بود انکه پنهاشتیم
بپوشید در روی و قامت و رفتن و گفتن و تسمیم باشد و اسما گفت ساعتی بگوش تر نشستم علی گفت یا بنت رسول الله مرا هر دو مسند دوست باشد تا ادای اورد
کنم گفت صواب باشد و او نیز بخواند و دعای او و با ایشان امیگذارد تا صبح برامد چون روز شد رسول بیامد و بر در ایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیتکم
اسما گفت تو چیستی گفت بکشادم و ایشان بجهه سرها با مدادی برکاری بودند چون رسول در امد خواستند بر خیزند رسول سوگند داد برایشان که بر جا اند خود باشند
پس بیامد و سرها با لین ایشان بنشست و پاهای ایشان در پهای ایشان کرد بکپای فاطمه و علی را گفت چگونه یافتی اهل خود را گفت نعم العون
علی طاعة الله سئوال کرد از فاطمه را به همین پرسید انجواب شنید انکه علی را گفت کوزه بیاور امیر المؤمنین کوزه حاضر کرد رسول پاره
از قران بران خواند باد دران دمید علی را گفت بخور و بقیه را کن علی همچنان کرد رسول خدا ان بقیه را بر سر و سینه علی بپاشید و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
و یطهرکم تطهیرا بعد از ان پاره دیگر اب طلبید و بالای از قران بران خواند و فاطمه را گفت بخور و پاره بگذار و فاطمه همچنین کرد رسول بقیه
بر روی فاطمه ریخت و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا پس دعای خیر در حق ایشان بجای اورد و گمان کردم که ایشان همین طریقه همه شب با یکدیگر خسبیده
بوده اند جبرئیل امد و رسول را از احوال ایشان خبر داد و این ایه اورد تتجافی جنوبهم عن المضاجع الایة پس روز دیگر رسول بیامد نزد ایشان دید که هر
دو گوشه نشسته اند در میان ایشان یک وقت بر قطعه کرانه نهاده بود و ایشان بچیدند و قرمه کرد با ملیه بگوید بیجا باشید بخشیده برای انکه فاطمه دوست تر داشته
از دیگر دختران علی و متاعی که او را بود در حق فاطمه وصیت کرده بود چه رسول را چهار دختر بود زینب و رقیه و کلثوم و فاطمه زینب دختر بزرگ بود نبوت خود بشوهر داده بود
و در مکه رقیه را بعتبه بن ابی لهب و زینب را بابی العاص بن ربیع العاص دادند پیغمبر شب بکر نزد ایشان امد و حسنین با ایشان خفتند و بنگیها جمیع سنت خود ساختند رسول ایشان را
بخدا سپرد و بمسجد امد و همه شب بنماز مشغول بود و ایشان تا وقتی که فاطمه در غسل قبل از طلوع صبح بد ایشان امد و در دارد آنکه با ایشان در غسل بوده
خواستند که بر خیزند رسول گفت علی چرا حال کار بر حال خود باشید علی را گفت یکساعت بمسجد امیر المؤمنین امد تا امر مخصوصه بود تشریف بمسجد برد پس بر فاطمه را گفت
شوهر خود را چگونه یافتی گفت خیر بعل بهترین شوهری الا انکه زنان قریش مرا طعنه میزنند میگویند پدر ترا بمردی درویش داده که هیچ مالی ندارد رسول
فرمود که ای فاطمه پدر و شوهر تو درویش نیستند چه خدای تعالی خزاین گنجهای زمین بر من عرضه کرد من قبول نکردم و گوشه چشم برایشان نیفکندم و اگر انچه خدا پیش من بدانند
نیکی است همه دنیا و زینت ان در چشمم حقیر است با فاطمه اگر انچه پدر تو میداند از طریق شفقت نکفتند چه من ترا بمردی داده ام که باسلام از همه
در پیش است و علم او از همه بیش و حلم و زهد و نسبت و اخلاق سنیه و نعوت مرضیه او زیاده از همه است و بدانکه خدای تعالی ترا در اسما بعلی داد و من اورا در صبر
با و دادم و بدان و اگاه باش که حق تعالی بزمین اطلاع فرموده و دو مرد را از اهل ان برگزید یکی پدر و یکی شوهر تو پس نیکو شوهری است با او که بهیچ وجه
عصیان او نافرمانی مکنی و انچه مراد از دنبات بهشت مبارک مدتی پیش بنشسته ماند و گفت یا علی با ایشان الفقر و فرزندان ایشان ازواج بهشت کرده اند و بر نسل ایشان برکت
کن و ایشان امامان عیال خود گردان اکر فرمان تو را به نمایند کان ایشان باشند پس بمسجد امد امیر المؤمنین را گفت یا ابا الحسن نعم الزوجة زوجتک نیکو زنیست
تو و زوجه تو با اهل بهشت چه او میوه بهشت است که بر ما شده است یا او بدار اکن فانها بضعة منی یعنی پاره تن من است من انکه او را رنجانید مرا رنجانیده و انکه او را
شاکر دارد مرا شاکر دارد بند و خدای ازحسن او خشم کیرد و از رضا او راضی شود امیر المؤمنین فرمود والله ما اغضبتها ولا اکرهتها علی امر حتی قبضها الله عز و جل
ولا اغضبتنی ولا عصت لی امرا ولقد کنت انظر الیها فینکشف عنی الهموم والاحزان بعد ازان گفت که هرگاه بیغمبر شنید که فاطمه در غضب است
و خیری که موجب تعب او باشد از من صادر نشد تا انکه حق تعالی قبض روح او کرد و هرگز وی نیز مرا در غضب نیاورد و نافرمانی نکرد و هیچ کاری و هرگاه که نظر بروی
او میکردم غم و اندوه از دل من زایل شدی تا او در دنیا بود حق تعالی بر کن همه شادمانی بعد ازان فرمود که چون پیغمبر خواست که نزد ما بر خیزد فاطمه گفت ای پدر
بزرگوار من بتر صبیکه از اسما کرم که شنیدم که من بنیوانم که بخود کار خود خدمت خانه کنم فاستر لی خادمة تخدمنی و تعیننی خادمه ده برای من بخر تا خدمت
کند و مرا یاری دهد حضرت فرمود که یا فاطمه الا ترید خیرا من الخادم ایا چیزی نخواهی که از خادم بهتر باشد امیر المؤمنین گفت من گفتم بفاطمه که قول کن بگو اری یا رسول
الله پس فاطمه گفت یا ابه خیر من الخادم ای پدر چیزی میخواهم که به از خادم باشد رسول فرمود تسبحین الله عز و جل فی کل یوم ثلثا و ثلثین مرة و تحمدینه ثلثا و ثلثین و تکبرینه
اربعا و ثلثین مرة فذلک مائة باللسان والف حسنة فی المیزان یا فاطمه انک ان قلتها فی صبیحة کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا والاخرة یعنی چیزی که بهتر از
خادم است انکه در هر روز سی و سه بار تسبیح خدا کنی و سی و سه بار تحمید او کنی و سی و چهار بار تکبیر او کنی چه صد بار زبان و هزار حسنه در میزان اعمال یا فاطمه اگر تو در
هر صبح این را بگوئی حق تعالی جمیع حاجتهای دنیا و اخرت ترا روا کند پس رسول اسما را گفت تو نیز برو که خدا جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهد اسما بخانه خود رفت
و ایشان تنها ماندند و امیر المؤمنین با فاطمه خلوت کرد رسول روز دیگر بیامد بعد از ان ایشان خوش شد و روشن چشم گشت فاطمه گفت یا رسول الله ان
کمتر ان بجا اوردی زنان دیدند که بحال الصور دنیا نبودند رسول گفت ایشان خو العین بودند که حق تعالی ایشان را بعد از تو تربیت بجهت کرامت و سرور
ایشان در بهشت بودند که کسی امد گفت یا رسول الله زنان قریش بمقتضیات فاطمه می ایند با حلها و حلیها رسول اندیشه کرد که همین ساعت ایشان نزد
بجامها و حلیها بفتی و زینت تمام بجوکره فاطمه ایشان را میخندید ایشان خاطر کرد و با خدا با حله فرستاد با فاطمه که زنان قریش مثل ان ندیده باشند تا
شان نکنند در الحاجه ایشان از لشکر برای و حله از بهشت و روز که همت و زیاده از دنیا و ما فیها تو فاطمه ان حله بپوشید و بنشست زنان دیدند از نعل

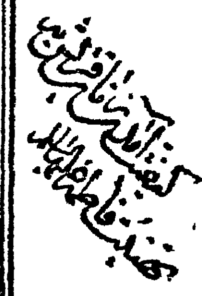

بلند بلند متحیر شده مانند که شنیدند که فاطمه را بخانه از کجا آورد مگر که امر کریمی مثل این تعبیه نمایند تا که ندیدند با مثل بی بیا شد فاطمه فرمود که از عند الله
اثر از نزد خدا آورده اند القصه فاطمه نفر موده بیک برد کوزه از خود بیت بیامد کوزه مملو شد و چون خود بخانه منیمودند امام حسن کرم علی بن ابو طالب که فرستاده
فاطمه نسبت بیا حسد و نسبت اشباه شرح فرموده بود امیر المؤمنین در نزد جوانان شبله او را فرستادی که عسکر دیدند و کفوه امام حسن حسد از شکایت
نکاح کرد فاطمه را نسبت خفته و اسیا کرده و کفوه محبت از آن منتجب شده باز گشت رسول را از این خبر داد رسول فرمود که یا علی انزل الله فی الارض
مو کلین بمعونة آل محمد بعنی که خدا برای زمین فرشتگان مؤکل معونت آل محمد گردانیده است امثال کرامات معجزات اهل البیت در کتب مسطور
مسطور است امن راد ان یطلع علیها فلیطالع ثمه و بدانکه چون خصایص ایشان تمام خود کرده است که ندرا بانه منفعت تا شکر کند و از ان اقدام نمایند علی
عبادات اشتغال نمایند و کفار کفران نموده بجای منعم حقیقی خود مشغول شدند از انجهت بحی این بیان نموده و تعجب الهیه ایشان از ضر و نفع بقوله **ويعبدون**
و میپرستند مشرکان **من دون الله** بجز از خدا **ما لا ينفعهم** چیزی که نفع نمیرساند بدیشان چون پرستش این کنند **ولا يضرهم** و زیان نکند بایشان
اگر او را نپرستند یعنی اصنام که پاک هر چیزی که بود و نیز پرستش میکنند چه هیچ مخلوقی مستقل نیست در نفع و ضر **وكان الكافر** و هست کافر
على ربه بر نافرمانی پروردگار خود **ظهيرا** مظاهر یعنی پشتیبان شیطان و معاون در عداوت حق یعنی نفس و شیطان و طغیان او نوازه‌ها
بدانکه ظهیر بمعنی مظاهر است چون عون و معاون و فعیل بمعنی فاعل در کلام شایع است و مراد کافر خبیث یا ابوجهل و ظهیر بمعنی هین است و معنی
قولهم ظهرت به اذا نبذته خلف ظهرک یعنی کافر هیچ نزد و نزد حق بیست و حقیر است از نظر رحمت او انداخته شده مانند کسی که او را باز پس
افکنند یا ونکو تبدیل یا تراب این مثل بر ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم است و قیل الجنس و تابع نمود و ظهر را **وما ارسلناك** و نفرستادیم ترا
بخلایق **الا مبشرا** مگر در حالتیکه مژده دهنده مومنان را بمثوبات الهی **ونذيرا** و بیم کننده کافران را بعقوبات نامتناهی **قل ما اسألكم** بگو ای محمد
نامکوید کاکه نمیخواهم از شما **عليه** بر تبلیغ رسالت **من اجر** هیچ مزدی را **الا من شاء** مگر کرداری را که خواهد **ان يتخذ** انکه فرا گیرد
الى ربه بسوی رضا و قرب پروردگار خود **سبيلا** راهی یعنی نزد طاعت و ایمان مؤمنان است نه از کار بران منفعت الله اجر مقرر است و مختص بوسی که هر
بیغمبر برای نفع و عبادت و صلحای امت ثواب خواهد و بعد ثواب داده که تصور ایمان و طاعت صور اجر از حیثیت است که مقصود افضل است در آنکه
علت غایت دعوت است و استثنا از اجر بجهت قلع شبهه و ضعف ظهار غایت شفقت چه بقاع نفس از برای ثواب و تخلص از عقاب اجر را مضی به مقصود
علیه شمرده و لسعا بر انکه طاعت ایشان عاید شمرده است اشعار آنکه طاعات ایشان عاید با واسطه حیثیت ترتب ثواب برای که صورت طاعت ایشان
بد لاکما و است و لذا علی الخبر کفاعله و گویند الا من شاء استثنا منقطع است و معنی آنکه لکن هر که خواهد که فرا گیرد راهی بسوی رضا الهی بین باید که انفاق
مال خود کنند در طلب رضا الهی یعنی صدقات و زکوة و بشما بر انجمله مانند لکن بر غیب بیمه منکنید را **وتوكل** و توکل کن در استکفاء شر و
مشرکان و اغنا از جواب ایشان **على الحي الذي لا يموت** بر زنده که هرگز نمیرد چه متوکل بغیر زنده دیگر بجواب ایشان ضایع و ناچیز میماند
وسبح و پاکی و پاکیزگی بار کن خدا را از صفات نقصان **بحمده** در حالتیکه آن تسبیح و تنزیه مقرون باشد به ثنا و ستایش او باوصاف کمال **الحمد لله رب**
العالمین الحمد لله علی نعمائه و احسانه الذی لا یقدر علیه غیره والحمد لله حمدا یجازی عظم المنزلة و علو المرتبة والحمد لله کما هو اهله و مستحقه و مانند این
یعنی معنی آنست که پرستش خدای کن و نماز کن از بهر سپاس داری و نعم او **وكفى به** و بسنده است خدا **بذنوب عباده** بگناهان بندگان از شکار
و نهان **خبيرا** در حالتیکه دانا و مطلع است بعنی عالم است باحوال ایشان و کافی در جزای اعمال ایشان پس ایشان را بر آن جزا و سزا خواهد داد و بر او
علایمات ایشان مؤاخذه نماید و شر ایشان را از تو کفایت کند در کسانی که در این به حبیب خود را امر فرموده با آنکه لطفا و توبیخا بر کند و از جهد
ایشان بشود و نباید از استکفای شر و ایشان با تمسک بقاعده توکل ساخت و آنکه آن طاعت و عبادات او است و تنزیه و تحمید او و اشتغال بدینها
که موجب ورود ایشان شود و حقیقت آنکه توکل بر او کنند و توکل بر اعتماد نماید بر غیر او از جا که لازم ایشان فوت شدنا است و موت است که یکی از سلف این آیه را تلاوت
نمود و گفت لا ینبغی لذی عقل ان یثق بعدها بمخلوق و در باشد که هیچ عاقل را بعد از این اعتماد بمخلوقی باید پس در بیان آنکه سزاوار است که توکل کنند
بر غیر او مبقر باید که **الذي** آنکه حق تعالی کامله **خلق السموات والارض** بیافرید آسمانها و زمینها **وما بينهما** و آنچه در میان آنهاست
از ارکان و موالید **في ستة ايام** در مقدار شش روز از ایام دنیا **ثم استوى** پس مستولی شد امر او **على العرش** بر عرش مجید که بزرگترین مخلوقات است
تحقیق معنی استوی در ما سبق بتحریر یافته و ذکر این کلام در این مقام بجهت زیادتی تقریر است بر وجوب توکل بر او نه غیر او و چه این دلالت دارد آنکه متوکل علیه تا
همان است منصرف در آن و مدبر انکه خلق سموات و ارض در مدت شش روز جهت که از روز اول است که هر روز عبارت از مقدار است یا از روز متعارف نباشد و خوف
او بر آن بکلمه کن بجهت آنست که تا بندگان نظر کنند در اینکه حقتعالی با وجود کمال قدرت و سرعت نفاذ امر و در مراد خلق اشیا نموده سبیل تانی و تدریج
و بواسطه این در کارها تعجیل نکرده و در ما زراعت اخود ساندکه التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان کما روی و معبد حنبرا تا خلقها فی ستة ایام و هو یقدر ان
یخلقها فی لحظة تعلیما للخلفة الرفق والتثبت و مجاهد گفته که بدأ آفرینش از روز یکشنبه بود و آخر آن جمعه و گویند که چون حقتعالی در روز جمعه جمیع اشیا را
داد و اجتماع همه آن فرمود از آن جهت آنرا جمعه مسلمانان گویند و تسمیه آن بجمعه فرمود و وجه اینکه حقتعالی این ایام مقدره را بنام ایشان تسمیه فرمود قبل از
خلق شمس با آنکه وجود آنها فرع وجود نهار است که منوط است بخلق شمس و ادوار آن که بعد از خلق سموات و ارض بوده است که اسامی آنها تعلیم ملائکه نموده
و بجهت آن وجود خلق شمس و سموات و ادوار آن نمود و اسامی الیوم انجمله است مرتبه که باید که تسمیه آن ایام جای که شش روز به شش روز است و شش روز است
ثبت دانکه داعی بر این تعدد خاص یعنی ایام ستة و سایر اعداد حکمت و مصلحت است بجهت آنکه هر چه او بسنجد تقدیر مقرر باید محض حکمت و اگر چه مطالع بر تسمیه

و بعد از آن نعت گذشته اسم فخما الحکم لا تنقضی نفیها و از ابن جبیر منقول است که بر ملائکه اصحاب نار بنوزده و حملهٔ عرش هشت و شهور بدوازده و سموات و ارض بهفت
بر نهج و هم چنین است اعداد تسبیحات و دیگر امثال این غیر ذلک واجبست اقرار کردن بمدعای حکمت در جمیع افعال واعتقاد کردن بانکه هر چه تقدیر اوست بر وجه صواب و حقیقت
و عین حکمت و مصلحت چه بر تعیین آن جزو واجبیست کما نص علیه فی قوله وما جعلنا اصحاب النار الا ملائکة وما جعلنا عدتهم الا فتنة للذین کفروا لیستیقن الذین
کفروا اوتوا الکتاب و المؤمنون و لیقول الذین فی قلوبهم مرض والکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا و بعد از آن گفته کذلک وما یعلم جنود ربک الا هو
و ازین کلام جواب آنکه خلق اشیاء در لحظه واحد نکرده با آنکه قادر است بر آن بیرون می آید قوله **الرَّحْمٰنُ** خبر الذی است یعنی آنکسیکه خالق همه اشیاء است و قادر
بر جمیع ممکنات خداوند بخشاینده است و باخبر ببندگان وگوید معنی صفت عظیم باشد اعنی الرحمن و اینها بدو فهم منکر است بدو استوی الرحمن علی العرش **فَسْئَلْ**
بِهٖ خَبِيرًا پس سوال کن از آنچه مذکور شد از خلق سموات و ارض و استوا از آنکه خبر دهد ترا بحقیقت آن و آن حق تعالی است یا جبرئیل یا کسی که دانا است
در کتب متقدمه از علما و امثال ایشان تا تصدیق تو کنند بدانچه میگویند و معنی آنکه اگر کفار منکر اطلاق لفظ رحمن در این معنی پس
سوال کن از آنکسیکه خبر دهد ترا بآن از اهل کتاب تا بدانند که مجی مثل لفظ الله است در کتب خود و بنا بر این جار است که الرحمن مبتدا باشد و ما بعد
خبر و سوال همچنانکه متعدی میشود بعن مثل تسبیح نقص لان معنی تقییس را هم چنین با متعدی میشود بجهة تضمن معنی اعتنا و بعضی گفته اند بمعنی بسوال از
کسیکه دانا است بآن و در کشاف آورده که با صله سوال است کقوله سأل سائل بعذاب واقع همچنانکه عن صله اوست کقوله ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم
سأل به مانند ابتغی و اشتغل به و اعتنی به واشتغل به وسأل عنه مانند انکه بحث عنه وفتش عنه و با صله خبیر است و خبیر صله سؤال و فسئل عنه
عالما بخبره یعنی او ففسئل رجلا خبیرا به و بر خبیرا و فسل بسوال الخبیر کقولک رأیت به اسدا ای برؤیته والمعنی ان سألته وجدته خبیرا او تجعله حالا عن الضمیر به
فسئل عنه عالما بکل شی و در جمیع مذکورات کر نزد بعضی خبیر حضرت پیغمبر است و معنی آنکه با او سوال کن که اهل از شما محمد را از ذات و صفات و احتجاج و
و بعد از آنکه غیر واجبست که ایشان حکایت کرده اند از ابتدای خلق اشیا که خلاف آنچه حقیقت است از آن خبر داده بود خبر حضرت احدیت و فرموده که فسئل به خبیرا **وَاِذَا**
قِيْلَ لَهُمُ و چون گفته شود مر مشرکان را که **اسْجُدُوْا لِلرَّحْمٰنِ** سجده کنید مر خدای بخشاینده را **قَالُوْا وَمَا الرَّحْمٰنُ** گویند رحمن چیست
و چه کس است یعنی اسم ... که مسمی او را نمی شناسیم که او را اسم رحمن برخی اطلاق میکردند و گویند این اسم مذکور بود در کتب ایشان و ایشان ما نمی شناسیم
و گویند مسیلمه کذاب این اسم ملقب کرده بود و چون پیغمبر فرمود که سجده للرحمن گفتند که ما نمی شناسیم رحمن را الا الذی بالیمامه یعنی مسیلمه را
که در یمامه است یعنی مسیلمه و سوال ایشان از آن بود که مجهول ایشان بوده و با مراد ایشان سوال از مسمی آن بود چه ما در کلام عرب استعمال نبود با مجهول انکار
الاطلاق بر خدای و بر هر تقدیر چون بسجده مامور شدند گفتند ما سجده نکنیم آنچه را برای انکار است یعنی سجده نکنیم **لِمَا**
تَأْمُرُنَا مر آنچه امر کنی ما را ما از پیغمبر ... که ما ما از مقصد آن باشد نه موصوله یعنی سجده نکنیم امر کردن تو ما را بدون عرفان **وَزَادَهُمْ** و زیاد
کرد ایشان ذکر رحمن یا امر بسجده او مر کافران را **نُفُوْرًا** رمیدن از ایمان و دور شدن از راه حق یعنی نه تنها تنفور ایشان از حق زیاده کنند و منوجات
این سجده سجده نفور و استنکار منکر نیاید و منفر شد بجهت آنکه چون مومنان اولا این سجده کنند ایشان کرده از اهل انکار و نفور پس این سجده اهتمام
بمن توان گفت و در اخبار آمده که چون سفیان ثوری این آیه بر خواندی سر بر آسمان برداشتی و گفتی الهی زادنی لک خضوعا ما زاد اعدائک نفورا با وجود دانایی
دشمنان از تو نفور و افزود مرا خضوع و فروتنی و زود برای تو و این سجده هفتم است از سجدهای قرآن بقول حنفی و هشتم بقول شافعی و اینها وفق مذهب
و سجده سنت است ... واجب و این جمله شرطیه جمله معترضه است بنا بر آنکه جمله موصوله اعنی قوله الذی خلق السموات والارض الخ و قوله
تَبَارَكَ الَّذِيْ بزرگوار و کثیر البرکت است خدا و بندگی که ... کامله خود **جَعَلَ فِى السَّمَآءِ** بیافرید در آسمان **بُرُوْجًا** برجها دوازده
کانها کالقصور ... بروج بمعنی قصور عالیه است و تسمیه این دوازده منزل بان بجهت آنست که آن ... کواکب سیاره در حکم ...
و زهره و عطارد و آفتاب و ماه بمنزله منازل سکان آنها در حمل و عقرب منزله مریخ است و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله از آن عطارد
و قوس و حوت جای مشتری و جدی و دلو خانه زحل و سرطان منزل ماه و اسد مکان آفتاب و اشتقاق بروج از تبرج است بجهت ظهور آن عطیه ... گفته که مراد برج کوشکهای بلند است
که حقیقت آن ... نگاه داشت خادمان از ملائکه ... و ... بود و ابن ابی کرم گوید و لو کنتم فی بروج مشیدة و نزد ابو صالح مراد بروج ستارگان
بزرگند و مجاهد ... ستارگان بر اینند **وَجَعَلَ فِيْهَا** و بیافرید در آسمان یا در بروج **سِرَاجًا** چراغی که آفتابست لقوله وجعل الشمس سراجا **وَقَمَرًا**
مُنِيْرًا و ماه تابان و روشن یا روشن سازنده شب ... سراج از نور ... از بجهت اوراز برای شمس ذکر کرد و ... از برای قمر **وَهُوَ الَّذِيْ** و اوست
آنکه بحکمت تامه **جَعَلَ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ** کرد بیافرید شب و روز را **خِلْفَةً** صاحب خلف یعنی مخالف یکدیگر در صفات و احوال یا خلف ...
یعنی خلف و متعاقب یکدیگر ... و ... اللیل والنهار یختلفان کما یقال ... و منه قوله واختلاف اللیل والنهار و ... خلفه ولحلاف از الخلف
کثیر التبرزه و خلفه فعله است ما خوذ از خلف چون رکبه از رکب یا ... که لیل و نهار بر آن خلیفه یکدیگر میشوند یعنی با آن قائم مقام یکدیگر
کوشند در خیر که سزاوار است که عمل ... شود در آن چنانکه از ابن عباس مرویست که گفته هر یکی را خلیفه دیگری کرد یعنی روز را خلیفه شب و شب را
خلیفه روز تا هر کسی که کاری یا ذکری ... فوت شود تلافی آن کند بروز و اگر بروز فوت شود قضا آن بشب کند ... عمر ... بر ... یکی از صحابه
روز ... از من فوت شد ... فضا کن ... ان الله تعالی جعل اللیل والنهار خلفة ... یعنی شب و روز را خلیفه یکدیگر گردانید **لِمَنْ**
اَرَادَ برای کسیکه خواهد **اَنْ يَّذَّكَّرَ** ... **اَوْ اَرَادَ شُكُوْرًا** یا خواهد که ... شکر کند نعمت خدای را یعنی تا وقتها شد
مذکر ... شاکر ... بر ... یا شکری از او فوت شود ... تدارک آن نماید در وقتی دیگر از انها و بقول الله

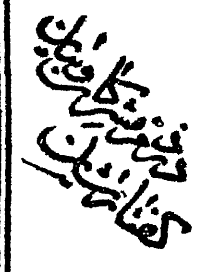

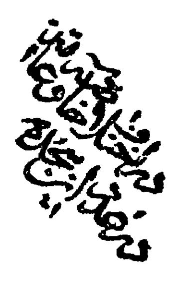

عبارت و حسن ادا و از ابی عبدالله منقولست که معنا آن تقضی صلوة النهار باللیل و صلوة اللیل بالنهار از حسن نقلست که من فاته عمله من الذکر والشکر بالنهار کان له فی اللیل مستعتب ومن فاته باللیل کان له فی النهار مستعتب مفسران دیگر در تفسیر این فرموده اند که اختلاف لیل و نهار تمو و نقصان بکدیگر اینجا فرموده برای کسیکه خواهد یا کند بدایع قدرت و صنایع فطرت ولد را در اختلاف لیل و نهار و بجهت اعتبار رشود که ناچار است از صانع حکیم و اجب الذات اند حیم و نوعیا با خواهد یعنی بیان داری و شکر کذاری نماید بر نعمتها خصوصا بر نعمت تعاقب شب و روز از الجمله است چه روز سبب معاشست و شب وسیلهٔ راحت و آسایش و از ابی بن کعب ماثور شد که معنی است تعاقب و تتابع لیل و نهار برای آنست که تا نظر کنند ناظر در اختلاف نهار و بدانند که لا بد است مرانتقال و تغییر از انحلال مجالی از نا قلی و متغیری و اسند لال کند بابن بر عظم قدرت او و یا شکر کند بر نعمتی که منعم جست در تحت آن ز سکون در لیل و تصرف در نهار کما قال الله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله بعد از آن در صفت بندگان متقی خود میفرماید **وعباد الرحمن** و بندگان تا برشند کان خدا ی بسیار رحمت کننده یعنی راسخ در عبادت و بنا بر این جمع عابد است چون تاجر و تجار المنافی بیان التخصیص و تفضیل و در فتولی اورده که چون بجانسم رحمن خاص است بحضرت ذات اینجا که صفات ایشان دراینه می آید بر خواص بارگاه او بندگان خاص که این بندگان خدا **الذین یمشون** آنانکه میروند **علی الارض** بر روی زمین **هونا** اندک تواضع و انقیاد که و با سکینه و وقار نه از روی اشر و بطر چنانکه نزد متکبر است و لهذا قال ابو عبدالله هو ان یمشی الرجل بسجیته التی جبل علیها لا یتکلف ولا یتبختر و یا مردن باران و نیکوکاران و با عفو نماینده کان و پرهیزکاران و میتوانند بود که هون مصدر موصوف به باشد و تقدیر اینکه یمشون مشیا هینا یعنی میروند رفتنی نرم و شکستگی و با آنکه منصوب باشد بر حال بنابر اینکه هینین یعنی در حالتیکه متواضع و متذلل باشند **واذا خاطبهم الجاهلون** و چون خطاب کنند ایشان نادانان و سخنی که ادبا نمیر بدایشان کویند **قالوا** کویند ایشان در جواب **سلاما** قولی با سلامت یعنی سخنی باشد و صواب که بان سالم مانند از ایذا و ضرر ایشان یا از ماثم پس سلاما بمعنی تسلیم باشد و با قول سدادی مراد ترک تعرض سفها است و اعراض از مجادله و مکالمه ایشان و مجاملت از قول و فعل جاهلانه و کویند سلام اینجا بمعنی متارکه است یعنی نکید بکر را واکذاشتن و وداع کردن و از اینجا است که ابر اهیم سلام وداع کوید یعنی ما شما را واکذاشتیم و در معرض مخاصمه شما نیستیم کویند مراد قول سلام علیکم است یعنی چون جهله و سفها را ببینند سلام کنند تا از شر ایشان ایمن کردند کما قال الله تعالی واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه وقالوا لنا اعمالنا ولکم اعمالکم سلام علیکم و این ایه منا ابمر قتال نبیست تا منسوخ باشد چه بهیچ حال اغضا از سفها و مقابله ایشان بحسن ادب ممنوع نیست و در شریعت و اسلام برآمر متروع و از ابو برده اسلمی روایت کرده که رسول فرموده از امت من جمعی باشند که من ایشانرا دوست دارم و ایشان مرا دوست دارند و ایشان صفوان کرم عاقبت و جوینا ند اند و کویا من ایشان را می بینم که در مجلس نصیحت کنند یکدیگر باشند و انجمن دارند نزد یکدیگر همین و ادا نند و دایم از دهر مان کریز باشند و صفت حلم را شیمه باشند و با صاغر رحیم باشند و با بزرکان بحرمت نشینند با هم مواسات توانکر ایشان بر درویش ایشان بذل کنند و اقوی ایشان بر ضعفا مشفق باشند و عیادت بیماران و تشییع مردکان و در طریق رفق و مدارا سلوک نمایند کفتند یا رسول الله باید که ان قوم کیستند فرمود ایشانرا ابدال نام باشد بلکه حدیث نفس خود کنند و با جهلا و سفها مدارا کنند بعد از ان بیان آیه قال و نعمه کو و عباد الرحمن الذین یمشون الخ و در خبر آمده که چون حسن بصری این آیه را بر خوانده کفتی این صفت روز ایشانست و صفت شب ایشان اینکه **والذین** و دیکر عباد الرحمن آنانند که با وجود مجاملهٔ ایشان با خلق در صحبت معامله ایشان با حق در خلوت باین وجه است که **یبیتون** شب روز می آورند **لربهم** برای رضای پروردگار خود **سجدا** سجده کنندگان در وقتی از اوقات **وقیاما** و بپا ایستادگان در وقتی دیکر و تقدیم سجود بر قیام با نسبت که تخصیص هیئت و زیر تعالی خاصه است که طاعت در ان اخرو اشق است و اعبد از دنیا و تاخر قیام برای رعایت روی است و ان جمع قائم است و یا مصدر که جای مجری قائم میں و ابن عباس فرموده که هر که بعد از دو رکعت نماز بکند بشب از جملهٔ انان باشد که حقتعالی در این آیه وصف ایشان نموده و نزد بعضی مراد نوافل مغرب و عشا است و اقرب انست که هر که بعضی یا تمام شب احیا کند در این بر داخل است اعم از انکه بعد از آن نائم باشد یا ذاکر باشد با داعی یا نایم **والذین** و دیکر ایشان آنانند که با وجود اجتهاد در طاعت و اتصاف بخشوع و خضوع شب **یقولون** میکویند از غایت خشیت از حضرت عزت که **ربنا اصرف عنا** ای پروردگار ما بکردان از ما **عذاب جهنم** عذاب دوزخ را **ان عذابها** بدرستیکه عذاب دوزخ **کان غراما** هست لازم و دایم و غیر مفارق یعنی جاوید و منه الغریم لملازمته از حسن و بنیست که غریم اکر چه الحاح نماید و ملازم مفرط باشد اما اخر الامر مفارقت کند بخلاف دوزخ که بهیچ وجه از صاحب خود مفارقت نکند و محمد بن کعب فرموده که حقتعالی بکافران انواع نعم کرامت فرمود و ایشان کفران نموده شکر کذاری ان نعمها نمودند لاجرم بجهت عذاب دوزخ را غریم و ملازم حال ایشان کردانید این به ابدا فنست ما نکه بندگان مطیع با وجود حسن معاملت ایشان با خلق و اجتهاد ایشان در عبادت خالق از عذاب الهی مبتهل و متضرع در صرف آن از ایشان بجهت عدم اعتماد ایشان با عمال خود و عدم وثوق بر استمرار احوال خود نیز از بیم آن اشتغال میکنند بعد از آن بحذا از آن ندیما علت صرف آن از خود میکویند **انها** بحقیقی که دوزخ **ساءت مستقرا** بد است از روی قرارکاه **ومقاما** و جای بودن و پایندگی یعنی بد قرارکاه و مکان است ایشان یعنی تکرر مخصوص بدم محذوف و کلمه انها بر تعلیل است و اسم ان نقد یرا اینکه شان مستقرا و مقاما میتواند بود که شا یعنی احزنت باشد و ان ضمیر ان ادوستر و همچنان مستقر او مقاما حال آنکه اینها و جمله تا اینه تعلیل علت اولیست یا هر دو تعلیل مرتبند و محتملست که هر دو جمله حکایت باشد قول عباد الرحمن یا ابتدای کلام باشد از حقتعالی **والذین** و ایشان آنانند که **اذا انفقوا** چون نفقه کردند **لم یسرفوا** اسراف نکردند و از حد شرع در نکذشتند یعنی در مصارف محرمات نکردند **ولم یقتروا** و تنگ نکرفتند یعنی بخیل و شحیح نبودند و حق الله از حقوق مستحق باز نداشتند کو اسراف نیز اولیست در نکاح اکرچه بعبد باشد و تقتیر منع حق واجب با آنکه از حد کرم بتجاوز نکردند و ما اشتهم خود را ساختند **وکان** و باشد انفاق ایشان **بین ذلک قواما** میان اسراف و اقتار است است یعنی طریقهٔ اعتدال که از اوامر احکام شرع برانند و از طرفین که طرفی افراط و تفریط و همتر مودود عقل و شرع احتراز کردند بیرون نیشمیه و سط و عدل بقوام بجهت استقامت طرفین است که سهمه ایشان تسویه بجهت استوای طرفین در او و قواما

و یکبار بکذارد برای رضای خدای خواه در جزء اول شب یا آخران

سورة الفرقان

خبرهای ذکر است و یا حال موکده مبتدا بود که خبر کان باشد و یا بین ذلک اسم کان است لیکن [illegible]

[illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] لا اسراف فی الخیر [illegible] لا خیر فی الاسراف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **الذین لا یدعون مع الله الها آخر** [illegible] **ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق** [illegible] **ولا یزنون** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ومن یفعل ذلک یلق اثاما** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا** [illegible]

[illegible] **الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا** [illegible]

[illegible] **فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات** [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

پس کیسہ بکشاد و درہم چند صد بنا بود و مرد متعجب شد گفت یا رسول اللہ کہ تو از پیشی مخلوق فرستادہ کہ من صد درم در این کیسہ کردہ بودم خرد روز دا
گفتی لیکن چون بر زبان من چہار صد بنا بیاید حضرت فرمود کہ از بہر آنکہ ثلث مال خود بیت المال بخشیدی و ستار بعضی بیت ہر گاہ خدا تعالیٰ بجہت گفتار
رسول درم در کیسہ بنا بنہاد کردہ باشد عجیب نیست کہ در مواقفہ گفتار خود گفتا وبدل یبدل اللہ سیاتہم حسنات ہمچنان عبارت از ابطال تعیین و لتمام الصالحہ مکان
حسنات بدل فرماید وکان اللہ و ہست خدا غفورا آمرزندہ گناہان بتوبہ رحیما مہربان با ایشان با ثبات توبہ و تبدیل ایشان و تبدیل سیئات بحسنات با منہ توبہ
وطاعت ایشان از ابن عباس مرویست کہ وحشی قاتل حمزہ در عہد رسول اللہ آیہ والذین لا یدعون مع اللہ الہا آخر تا بقولہ و یخلد فیہ مہانا بعد از دو سال این آیہ مدنیہ الا من تاب وآمن
وعمل صالحا تا آخر و وحشی بعد حضرت آمدہ گفت کہ یا نبی اللہ آیا منحنا الفتح امینا و من تاب وہر کہ توبہ کند از معاصی یعنی ترک آنہا بدل آن تدارک
شدہ جان نشود کہ ذکر آنہا نکند وعمل صالحا ومیکند کار شائستہ بجہت تلافی ما فات و تدارک تقصیر کہ از او واقع شدہ و با ہر کہ بہرہ ای از معصیت و اخبار و
در طاعت فانہ یتوب الی اللہ پس بدرستیکہ او باز میگردد بسوی خدا متابا بازگشتنی پسندیدہ و رجوع کردہ باشد طاعت و مرضیات الہی رجوعی
کہ ماحی عقاب و محصل ثواب است و باز گشتن بجد اکردہ و میدانا بیا تراوانچہ مستوانند بیاہشان شمہ متعدد کلام بعضی آنکہ امی کردیا بیاید تشیر کرد
سند تا از ابنہ کہ فرمودند از علی بن عیسیٰ نقلست کہ معنی التوبۃ الی اللہ والتوبۃ من القبیح فرقست یرا کہ التوبۃ الی اللہ مقتضی طلب ثواب است والتوبۃ من القبیح
قبح است وقطع نظر از آنکہ بیان طلب ثواب باشد یا نہ بنا بر این معنی است کہ ہر کہ عزم کند بر توبہ از معاصی بس برادر است کہ متوجہ شد آن توبہ را بحق یعنی
قصد کند بیان طلب ثواب بجناب حق وتقوا و راجع رجوع بحرا حضرت او است پس کار بہ نجازی عمل او خواہد بود و ابن آیہ تعمیم بعد از تخصیص آیہ اول است و توبہ
از ذنوب تلثہ و اینطا قدست و بیز در صفت عباد الرحمن میفرماید کہ والذین و بندگان برگزیدہ حق آنانند کہ لا یشہدون الزور حاضر نشوند بمحاضر کذب
و مشاہد باطل و یا گواہی ندہند بامر باطل و بنا و روایتی آن شہادت گادنہ بکنند و یا بمجالس شرک نروند و از زجاج منقولست کہ زور در لغت بمعنی کذب است
وہیچ کذبی بدتر از شرک نیست و باحاضر نکر دند بعید گاہ مشرکان و لہو و لعب آنہا و یا بمجالس کافرانشان و یا صحبت مبتدعان و فاسقان و یا مجالس غنا و مزامیر و از مقولہ آنست
از ابن حنیفہ و ابن شبرمہ و با اطلاق مجالس باطل اعم از آنکہ مجالس غنا باشد یا فحش و یا کذب یا غیر آن از مقابح و اصل زور تمویہ است و آراستن باطل بانچہ موہم
حقیقت و درستی است و مراد از این ماخوذ است و بنا بر قول اول در کلام مضاف محذوفست ای لا یشہدون شہادۃ الزور و احتمال آنست بر عموم یعنی عباد الرحمن فرمودند
از محاضر کذابین و خطابین و تماشا اہل فسق و از باطلان یعنی حاضر نشوند در مجالس ایشان و نزد دلالت منکر دند بجہت تنزہ از مخالطت شر و اہل شر و برای
صیانت دین خود از چیزی کہ ثلمہ ای دین او نماید بلکہ مشاہدہ باطل شرکت است در آن و لہذا گفتہ اند کہ النظار الی کل ما لم تسوغہ الشریعۃ شریک فاعلہ یعنی نظر کنندہ بہر چیز
کہ شرعیہ مجوز آن نکردہ شریک باشد با کنندہ کان چہ حضور ایشان دلیل رضا بان و موجب کثرت اہل مجلس است و دیگر آنکہ علت حاضر شدن در آن سخن انظار است
و رغبت ایشان در نظر کردن در آن مرادر مواعظ عیسی بن مریم است و افسدہ کہ ایا کم ومجالس الخطائین و اذا مروا و چون بگذرند این بندگان حمیدۃ الخصال
باللغو بچیزی نا پسندیدہ عقلا و غیر مجوز شرعا مروا کراما بگذرند در حالتی کہ گرامیان و بزرگواران باشند یعنی مکرم نفس خود باشند از آنکہ بآن پسند
و خوض نمایند در آن و از جملہ مرور بر وجہ کرام انقطاعست از فواحش و صفح از ذنوب کہ انزا از آنچہ مستحق باشد تصریح بآن و امثال آن نوع تکرم فرمایند
بیشینہ از انتزہ واکرم نفس عنہ و گویند مراد آنست کہ اگر دشنام شنوند از آن اعراض نمایند و گویند کہ استغفار جو بد از ایشان بر خطی اعانت با ایشان کنند
و از ابی جعفر و مجاہد منقولست کہ اذا ذکروا الفرج کفوا عنہ و کلبی گفتہ کہ مراد بلغو معاصیست یعنی چون با اہل لغو بگذرند و ذکر گویند بزودی کار برگیرند و برو وند و نفس خود برتر
دانند از آنکہ توقف نمایند و با ایشان در آنکار شروع کنند و در مجمع آوردہ کہ اصل لغو فعلیست کہ ہیچ فایدہ در آن بنا شد و لہذا کلمہ بیفایدہ را لغو
گویند و ابن القیم از معاصیست چہ فعل مناہی و غیر آن را لغو میگویند و حال آنکہ متصف بمعصیت نیست بر نفی ہیچ کفتہ کہ عبد اللہ مسعود جائی بگذشت
رسول فرمود ابن مسعود اصبح کریما والذین و دیگر بندگان حق آنانند کہ اذا ذکروا چون پند دادہ شوند بآیات ربہم بآیتہای پروردگار
ایشان یعنی مواعظ قرآن یا کلمات رسالت لم یخروا علیہا بر زمین نیفتاد بر آن صما در حالتی کہ کران باشند از آن و عمیانا و کوران کہ نہ ببینند
انوا یعنی اقامت نکنند بر آن در حالتی کہ نشنوند آنرا و نہ ببینند بلکہ مراد آنست کہ کسیکہ اصلا نشنود و نہ ببیند چون منافقان شیاع و ابتاع ایشان کہ
اظہار حرص نمایند بر استماع آن بر دیگری و در افتند اما نو دند کہ بچہ کمال آن و استماع آن نحا کہ بآذن واعیہ و عیون بصیرہ آن دیدند و شنیدند اطراف کہ بکوشند
ہوش شنیدند و ببیند بصیرت ملتوا اجمال و در دیدند پس مراد از نفی نفی حالتست کہ سمع و بصارت نہ نفی فعل کہ حرور است اکقولک لا تلقانی زید مسلما کہ مراد
نفی اسلامست نہ ملاقات و گویند ضمیر علیہا راجع بمعاصیست کہ لغو دلالت بر آن است و ابن عباس اصل کہ ایشان از آیات الہی تغافل نورزیدند و بسمع قبول صغا
ندیدند بصیرت دیدند و از آن عبرت گرفتند و بر وفق آن عمل نمودند والذین و دیگر ایشان آنانند کہ اندر دنیا یقولون میگویند کہ ربنا ہب لنا
ای پروردگار ما ببخش مارا من ازواجنا از زنان ما و ذریاتنا و فرزندان ما قرۃ اعین کسیکہ روشنی دیدہا بود یعنی ما را از ایشان خوشدلی و شادمانی
باشد مراد آنست کہ ما را توفیق دہ تا زنان ما و فرزندان ما صالح و متقی باشند تا روشنی چشم ما ایشان باشند و روشن گردد دو مرا از ایشان ایشان در بہشت
خوشنودی و طاعت بوی و اطاعت خدا نصیب ایشان از زواج و اولاد خود و تعریف است بمقدار اہل یومن باشد طاعت موجب سرور و روشنی
چشم او است بجہت مساعدہ ایشان و توقع خیر و نجات ایشان با او در جنت و تحقیق ذریت بجمع خوانند و من قرنا و ذریاتنا
تقریر بہ عیون بجہت طاعت و صلاح بانہا بہر کہ از قبیل ہب لنا قرۃ اعین تمییز لقرہ و من بہر قولہ من ازواجنا و ذریاتنا کقولک رأیت منک اسدا ای انت اسد
و تنکیر اعین بجہت ارادہ تنکیر قرۃ است برای تعظیم یعنی ہب لنا منہم سرورا و فرحا و ارادہ تقلیل مراد نیست ولیکن اعین ایشان با غیر ایشان
اعین کہ جمع قلت است بر عیون بدل است کہ التتبع اقرا عین المومنین بر مومن بیند مطیعین اللہ عزوجل ہیچ چشم

ورین صورت دل را سوی نیست بجہت ایشان

ان اکابر علما و اقیم شد نکہ
اللہ افرح بتوبۃ العبد
المضل الواحد والظمآن
الوارد والعقیم الوالد
حتم فرحنا لذکر استجوبہ
سید ان مجیء

و دو دو بطن ما وراء

مانند گرز و کنکاب شبابہ
در صدر صفا و اصفیاء
بر بعد اعتبار مکر بر
رو افتادہ ند

مومن را

مؤمن را چشم روشن میکند که ببیند زوجه و اولاد خود را مطیع و فرمانبردار و صبحی او از ابن عباس رض که هو الولد اذا راه یکتب الفقه مراد از این فرزند آنست که
او ببیند که کتابه علم فقه کند و گویند معنی آنست که ایشان از حق تعالی سوال کنند که از ازواج و ذریه ایشان را ملحق سازد بایشان در بهشت تا سرور ایشان تمام گردد و بکار
قرة در اصل لغة بمعنی خنکی و سرما و این کنایه است از شادی بر آنکه آب چشمی که از شادی آید سرد و خنک بود و آنچه از اندوه بود گرم **واجعلنا** و بگردان ما را **للمتقین**
اماما برای پرهیزکاران پیشوا یعنی ما را چندان توفیق پرهیزکاری ده که شایسته امامت متقیان باشیم تا اهل تقوی با اقتدا کنند در امر دین با فاضه علم و توفیق
عمل و توحید امام بجهت دلالت بر جنس و عدم لبس کقوله تعالی ثم نخرجکم طفلا و یا آنکه بجهت مصدر است در اصل و یا آنکه مراد آنست که واجعل کل واحد منا اماما
و یا آنکه بنده کاشان بجهت در حکم نفس واحد بجهت اتحاد طریقه ایشان و اتفاق کلمه ایشان و گویند که این جمع آم است چون صیام و صیام جمع صائم حاصل معنی آنکه ایشان در دعا میگویند
که تقوی و صلاحیت و علم ما را بمرتبه رسان که همه مردمان قصد ما کنند و اقتدا بما نمایند و گویند معنی آنست که ما را لطفی کن که چون گذشتگان متقیان را پیش از همه گرفتند و پیشوا
نسا و مجاهد گفته که معنی آنست که توفیق ده ما را که اقتدا کنیم بکسانی که پیش از ما بوده اند از صلحا و اتقیا تا اقتدا بما کنند آنان که بعد از ما باشند و بنا بر این
معنی جایز است که لام بحسب لفظی در متقین باشد و بحسب معنی در ضمیر منصوب اجعلنا و تقدیر اینکه واجعل من المتقین لنا اماما و مصدق این سخن بصیرت روایتی
کرام امام جعفر صادق رض گفتم واجعلنا للمتقین اماما الخ فرمود که امر را بر ظاهر خود حمل کرده و طلب کار از بزرگ کرده بدانکه ایه در معنی آنست که واجعل لنا من المتقین
اماما یعنی بگردان برای ما از متقیان و پرهیزکاران آنکه او پیشوای ما بوی اقتدا کنیم و توحید امام موید این سخن است بنا بر روایت از ابی طلب است بعد از ان حق تعالی اجنا
میکند از مال این جماعت که متصف بصفات حسنه اند بقوله **اولئک** آن گروه که مذکور شدند **یجزون الغرفة** پاداش داده شوند بغرفه بهشت یعنی بلند
موضع در آن و این اسم جنس است کقوله تعالی و هم فی الغرفات آمنون و گفته اند که غرفه اسمیست از اسماء بهشت و در فصول آورده که غرفه کوشکهاست بر جهار به نهاء زرد
و لؤلؤ و مرجان و این از عطا منقولست و یا مراد از آن درجه رفیعه و مرتبه عالیه بنده است بحضرت عزت واضح آنست که غرفه منازل علیاست در بهشت علی اختلاف
منازلها ایشان دهند **بما صبروا** بانچه صبر کردند بر مشقت دینا و اذیت کفار و یا بر ترک مستلذات و دفع شهوات و تحمل مجاهدات و یا بر ادای فرایض و مضض انواع
طاعات و اطلاق صبر بجهت شیاع آنست در هم مصبور علیه **ویلقون** و ببینند و حفص یلقون خوانده باشد تلقی بصیغه مجهول یعنی عطا داده شوند **فیها**
در بهشت **تحیة** تحیه نیکو یعنی زندگانی باقی که هرگز فنا در عقب آن نباشد **وسلاما** و سلامتی از آفات و یا دعا کنند که و سلامتی شنوند از جانب
ملائکه یعنی فرشتگان بایشان گویند که حیاک الله و سلام علیکم و یا تحیت از ملائکه باشد و سلام از خدا شنوند و یا هر یک بر دیگری تحیت و سلام کنند و گویند تحیت
ملائکه علیهم و سلام جمیع انواع سلامت یعنی پادشاهی عظیم بایشان دهند و سلامتی از همه آفات **خالدین** در حالتی که جاوید باشند **فیها** در غرفه یا در بهشت
یعنی در انجا هرگز بمرتبه و بنا بند **حسنت** نیکو است غرفه یا بهشت **مستقرا** از روی قرارگاه **ومقاما** و جای بودن این نعمتها بیلست مستقر و مقام
دهانند در اعراب و معنی حق تعالی بصفت عباد خود فرمود و بعد از اعمال صالحه و احسان ایشان نمود و بجهت آن ثنا کرد بر ایشان و وعده داد ایشان را بر فیع درجات جنات نعیم
از بیان میکند که معظم طاعات و درجات علیا که موعود شده اند بدان بر عطا بجهت عبادت ایشانست نه غیر آن از اعراض دنیوی و منفعتها بدانکه **قل** بگو یا محمد مر ایشان را که
ما یعبؤ بکم چه وزن نهد و چه مبالات دارد بشما **ربی** پروردگار من یعنی چه قدر باشد شما را نزد او و نه چه حساب باشد و نه چه کنند شما را
و چه چیز بعد و مهیا کرده اند برای شما **لولا دعاؤکم** اگر نه خواندن شما بودی یعنی شما را نزد او وجاهت و مرتبه داده که شما است
و عبادات و چه شرف است شما را کرامت علیه شما را طاعات اگر نه او را شما بر عبادتی او از برای آنکه گویند معنی آنست که چه کند خدا بعذاب شما اگر نه خواند شما را بسوی عبادت
دنیا در او آماده برای شما عبادت اعدا ایمان کردید و یا آنکه شما را نزد خدا منزلتی است که اگر دعای شما نمیبود خدا بالکیه تعیین نکرد اگر شما را اهلاک کند و عذاب
دنیا را بیمعنی تعیین کرده اند کسانی که بر شما انزال بحق کرده ام که مرا بشما حاجتی باشد و لکن از برای آن بجا شما را کردم تا از من بخواهید
خواهش مرا بخوانید تا بجاب و اجابت را بما از شما را و کرم و بر هر تقدیر ما استفهام معنی نفی است و در محل نصب عبادت از مصدر و تقدیر اینکه وای
عبارات یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم یعنی آنکم لا تستاهلون شیئا من العبادة لکم لولا عبادتکم و عبادتکم میبالاة و یعتد و معنا کو در اینکه است ابو عبیدة العبث الذی ما عباتکم شیئا
ایه و لا تنشیه با انکه عبادت و طاعت او شما را نکند لو لا هیچ و نه در عدد بحوالید بوی نزد او و ابن عباس در تفسیر این ایه فرموده لولا دعاؤه ایاکم الی الدین و الاسلام
یعنی خدا هیچ باک ندارد بشما اگر نه خواندن و دعوت کردن شما را بدین اسلام و قبول کردن شما او را فنا راه باشد دعا بمعنی انیل الصامد مصدر باشد بمفعول
گویند معنی آنست که اگر دعای شما نمی بود و تضرع و خشوع شما از در خوف و ضرر و اضطراب لا و مصیبت حق تعالی کشف آن نمیکرد از شما بلکه شما را بان مبتلا میکرد
و عیاذا بالله امتحان ابو بکر معونه روایت کرده که او گفت از ابو جعفر رض پرسیدم که قرائت فضل است یا کثرت دعا فرمود که کثرت دعا افضل است بعد از ان این ایه تلاوت
فرمود که قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم حاصل که حق تعالی مضطر باید که دعا و یا عبادت شما را موجب قدر و منزلت و مرتبه و رفعت در محل شما است نزد من و بعد از ان شما را
نزد من قدر و منزلت در محل ملائکه **فقد کذبتم** پس بدرستیکه شما ای اهل کفر تکذیب کردید بانچه من بر شما انزال کردم از دین اسلام که متضمن نجات
منست و موجب فوز بنجات در دنیا و عقبی و برسول من بمخالفت کردید در دعوت اسلام و قبول تولیه نکردید **فسوف یکون** پس زود باشد که تکذیب شما
لزاما ملازم شما باشد لا محاله بهمه شما برسد و یا این تکذیب لازم شما باشد تا آنکه شما را بدوزخ دارد و گویند لزام قتل روز بدر است چه آنکه لازم
کفار بود تا آنکه همه کشته شدند و بعد ابدی بیوستند و اضمار اسم کان و عدم تصریح بان بعد از توعد بان بجهت هول است و تنبیه بر آنکه حق آنکه بهر ما آن فرموده
که بر ان مترتب شود بحکم از آن چیز نیست که هیچ وصفی بکنه ان نرسد و یا تکذیب شما ملازم حال شما باشد تا بجنان شما فنا پیر برسد و بدانکه توجه خطاب
او لا بجمیع بندگانست خواه مؤمن عابد و یا تکذیب کننده معاند و عاصی جاحد پس همه مخاطب شده اند یا بجهت که در جنس ایشانست از عبادت و تکذیب والسلام
علی من اتبع الهدی و الملام لمن سلک فی الهوی **سورة الشعراء** مکیست غیر از ایات و الشعراء یتبعهم الغاوون تا آخر سوره که در مدینه نازل شد و عدد

و مراد از آن

و با بو جعفر و الحسن با و ابن عامر و ابن وایات از امام محمد باقر صلوات الله علیه

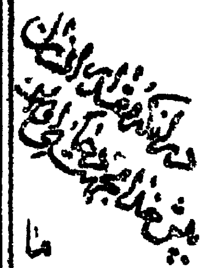

ما

یعنی اگر با او
م

و قال الزجاج معناه لولا عبادتکم ... لو لا ... بر کما نافذ باشد معنی آنکه ... بالنظر ... حق تعالی ... و شما را اهمال نکرد و ... ووفق ... باشد و اعبادت شما ... موجب ... نزد خدا و تقاضی

آیاتست آن دویست بیست و هفت آیت است نزد کوفی و شامی و مکی الاول و دویست بیست و شش نزد باقیان و اختلاف در چهار آیت است طسم کوفی نشمرند و فسوف یعلمون عند کوفی و ما کنتم
تعبدون عند بصری و ما تنزلت به الشیاطین عند عراقی و شامی و مکی الاول و ابی بن کعب از حضرت رسالت روایت کرده که هر که سوره الشعراء بخواند او را ده حسنه باشد بعدد هر که
تصدیق نوح کرده و تکذیب وی و هود و شعیب و صالح و ابراهیم کرده و بعدد هر که تکذیب عیسی کرده و تصدیق محمد کرده و بعدد تو هم
انبیاء سابق و تصدیق بجای آورده و از ابن عباس مرویست که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا هفت سوره در ازای تورات داده که آن سوره البقره است و آل عمران و نساء
و مائده و انعام و اعراف و انفال و طه و طواسین بجای زبور و فواتح قرآن و خواتیم سوره البقره از تحت عرش بمن فرستاد و حوامیم را بمن عطا فرمود که هیچ پیغمبری را نداد
و سوره مفصل را زیاده بمن ارزانی فرمود و ابو نصیحه ابو عبدالله رح روایت کرده که هر که قرائت طواسین ثلث کند در جمله اولیاء الله باشد در جوار کنف احدیت و در دنیا
در رنج و بیچارگی نرسد و در آخرت چندان نعم جلیله بوی دهد که فوق رضای او باشد و او را بعد خود العین تزویج نماید و بدانکه چون حق تعالی در ختم سوره الفرقان ذکر تکذیب
کفار نمود بکتاب قرآن مفتتح این سوره وصف آنکتاب کرده و گفته که بسم الله الرحمن الرحیم

طسم اثقلده و ضحاک منقولست که حروف مقطعه اسماء قرآنند و بعضی از قرائنست که بعد از این حروف ذکر قرآن شده و در روایت والبی از ابن عباس آمده که اسمیست
از اسماء الهی و گویند هر حرفی اشارتست باسمی چنانکه طسم طاهر و سامع و مجید و از صادق مرویست که این اشارتست بطوبی و سدره و محمد است و قرطبی گفته که اسمیست
بطول و سناء و ملک او سبحانه و محمد حنفیه از امیر المؤمنین رض روایت کرده که چون طسم نازل شد پیغمبر فرمود الطاء طور سینا و السین الاسکندریه و المیم مکه و در تحقیق
آورده که طا اشارتست بطهارت سر عاشق از ما سوی و حدت که طاهر شد بالله و سین بسیر عاشقان که سالکان طریق معرفت اند که سایر الی الله و میم بمقامات سالکان سبیل حق
که سیر شد بحق فی الله و یا اشارتست بطلب مبتدی و سیر متوسط و مشاهده منتهی صاحب کشف الاسرار گفته که حق تعالی قسم یاد میکند بطهارت عز ازلی و سناء
جبروت ابدی و مجد جلال سرمدی که بحق این قسم که **تلک آیات الکتاب المبین** این سوره آیتهای کتابیست هویدا یعنی قرآن که ظاهر است اعجاز و صحت
وی و اثباتست حلال و حرام او و مبین بمعنی پیدا کننده و روشن سازنده نیز آمده یعنی قرآن ظاهر کننده حق و ظاهر سازنده باطلست و اشکار سازنده معتقدات هدایت
و مناهج ضلالت و گویند مراد بکتاب لوح محفوظست یعنی این سوره آیات کتابیست که لوح محفوظست که در او روشن و هویدا است هر چه بود و خواهد بود و چون قریش
کتابی از آنکه بنبی ایمان بیاورند حضرت رسالت پناه بر ایمان ایشان با حرص بود و بغایت مائل بنصح ایشان طمع داشت و ایشان ابا میکردند ملول خاطر گشت حق تعالی
بجهت تسلیه دل اقدس وی فرمود که ای محمد حریص بر ایمان ایشان که قرآن نمی شنوند و دعوت ایشان افاده نمیکند **لعلک باخع نفسک** شاید تو هلاک کننده
نفس خود را یعنی بیم آنست که خود را هلاک کنی **ان لا یکونوا مؤمنین** بجهت آنکه نمیشوند ایشان مؤمنان کلمه لعل از برای اشفاقست یعنی مثل اشفق علی
نفسک ان تقتلها حسرة فانک من سلام قوم مانع نیستی یعنی ترس باش بر نفس خود از آنکه او را هلاک گردانی بجهت حسرت یعنی افسوس خوردن از اسلام قوم تو و اصل
بخع آنست که برسانی تیغ را بنخاع که رگیست در صلب تا مشتبط قفا است و این افصح حدیث است و لا یکونوا و لا ممتنع ایمانهم با مصاحبت و ای حنفی ان لا
یکونوا **ان نشاء** اگر ما خواهیم **ننزل علیهم** فرو فرستیم بر ایشان **من السماء آیة** از آسمان نشانه از آیات خود که ملجی ایشان باشد به ایمان
۵ یا بلیه از بلایا **فظلت اعناقهم** پس گردد گردنهای ایشان **لها** مر آن آیه را **خاضعین** فروتنان و انقیاد کنندگان و توحید خاضعین
خبر اعناق از جهت ذوی العقول است بجهت آنست که اصل کلام این بوده که فظلوا لها خاضعین پس اقحام اعناق شده برای بیان موضع خضوع و خبر را از اصل خود
واگذاشته‌اند و بعضی گفته اند که چون اعناق موصوف شد بصفات عقلا از اینجهت خاضعین جاری مجری عقلا واقع شده و گویند مراد باعناق رؤسا و کبار قریش یا
دینند ایشانند که مشبه‌اند باعناق کما قیل لهم الرؤس و النواصی و الصدور و یا مراد بجماعات مردم اند کما یقال جاءنا عنق من الناس لفوج منهم ابو حمزه ثمالی روایت
کند که این آیه در حق ما باشد که در شنیده و بعض از آسمان شنیده شود و بجهت آن همه خاشع و منقاد شوند و در تفسیر اهل بیت مذکور که این منادی بلند آواز برآید
از آسمان که الا ان الحق مع علی و شیعته بدانید که حق با علی است و شیعتان او و ابن عباس روایت کرده که این آیه در حق ما اهل بیت و بنی امیه و بعد از آن گفته که
باشد که دولت به بنی امیه رسد پس حق تعالی از ایشان انتقام کشد بجهت آن گردنهای ایشان ذلیل و خاضع گردند و مورخان آورده اند که چون دولت از بنی امیه
بنو عباس رسید عباسیان اندیشه بودند که مبادا دیگر بنی امیه بر ما غالب شوند بجهت آن بقایای ایشان را اکرام و اعظام میکردند و ایشان را در مقام الخوف
کوشیده از زر و سیم می بخشیدند تا عهد منصور که عم خود را که عبدالله بن علی بود بشام فرستاد و او بدار الاماره فرود آمد و کس فرستاد و وجوه امیه
حاضر کرده و ایشان هشتاد مرد بودند پس عبدالله با اعیان دولت خود بر کرسیهای زر و سیمین نشستند و بر آنها تکیه کردند و یاعوان خود اشارت
کرد که علیکم بقتل الکافرین ایشان عمودهای آهنین کشیدند و آن هشتاد کس را خورد و مرد کردند و درهم شکستند و در میان سرا بیفکندند آنگاه فرمود تا سماط
آوردند و بر سر ایشان بگستردند و لشکر از اشیاء و زر بنی امیه بر ایشان را تغطیه دادند و حکومت مستقلا بر بنی عباس قرار گرفت بعد از آن در صفت منکران قرآن
فرمود **و ما یأتیهم** و نمی آید بدیشان **من ذکر** هیچ موعظه و پندی **من الرحمن** از جانب خدای بخشاینده **محدث** که نو فرستاده است یعنی
هیچ آیتی از سور قرآن مجید تو بتازه یکی بعد از دیگری بجهت تکریر تذکیر و تقریع تفوه **الا کانوا عنه** مگر باشند از آن **معرضین** روی گردانندگان
یعنی منکر محدث از آن اعراض کنند و اصرار نمایند بر آنچه هستند بر آن از شرک و کفر و طغیان و عصیان **فقد کذبوا** پس بدرستیکه تکذیب کردند آن را بعد از اعراض
نمودن ایشان از آن معانی نمودند به تکذیب و بر وجهی که در آن استهزا آن کوشیدند و سخریه بان نمودند **فسیأتیهم** پس زود باشد که بیاید بدیشان نزد
یا بوقت بعث یا در روز بدر **انباء ما کانوا به** خبر آنچه بودند که بدان **یستهزؤن** استهزاء میکردند و باور نمیداشتند از بعث و نشور و بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب یعنی در آن وقت بر ایشان حقیقت این امور موعود ظاهر گردد و بر صدق آن عارف گردند و آنگاه حسرت و ندامت پیش آید ایشان را و نفع ندهد و نعم مثالی
امر دین مصلحت خود بشر که در وابی دارید ایشان شوی و سوی ندادی ذکر الفاظ مختلف کرد از اعراض و تکذیب و استهزا نسبت بالکه غرض متحد است که از اعراض نشینند

بجهت بیان اختلاف اعراض ایشانست که ان قبل چون اعرضوا عن الذکر فقد کذبوا به فقد خف عندهم قدره وصار عرضه للاستهزاء والسخریه یعنی منکر اعراض کرد
ازقرآن نیز تکذیب کرد ند با و نزد ایشان قدر و مرتبه آن خفیف و سبک بود نزد ایشان پس با آن استهزاء و سخریه بر آن در از کردند و بعد از آن بسبب آنکه برهمن منفرد اند
کما **اَوَلَمْ یَرَوْا** آیا در نمی نگرند مکذبان و منکران **اِلَی الْاَرْضِ** بسوی زمین که مخصوص قدرت **کَمْ اَنْبَتْنَا فِیْهَا** چند برویانیدیم در آن بعد از مردگی و افسرده گی
از **مِنْ کُلِّ زَوْجٍ** از هر صنف **کَرِیْمٍ** که نیکو و پسندیده است و بسیار منفعت این صنف کلمه کلّ یعنی هر نباتی که محمود و کثیر المنفعت است و او صنف بنجا بجهت آنست که
منفعتی مترتب بر آن که لا نسب بر قدرت پس مراد نبات مقید باشد نه مطلق و میتوان بود که مراد مطلق نبات باشد و بنا بر این مراد بصنف بعد از آن جهت تنبیه
باشد بر آنکه هیچ نباتی نیست الا که در آن فایده منفعت است باشد یا باغیر خود چه فعل حکیم نیست مگر برای غرض صحیح و فایده بلیغ اگر چه بندگان از آن غافل
باشند و ذکر کل جهت احاطه ازواجست و کم بجهت اکثرت انواع و افراد آن و شعب را از این بر سبیل تمثیل مردم را از نبات می نامند بر آنکه اصل ایشان از نبات
کقوله تعالی والله انبتکم من الارض نباتا فاود را ایشان کریم و لئیم هست هر که بایمان و عمل صالح بهشت رود او نبات کریم است و هر که بکفر و عمل بد بدوزخ رود او لئیم
اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ بدرستیکه در آنچه در رویانیدن اصناف نباتات از هر یک انبات **لَاٰیَةً** هر آینه دلیلیست کامل قدرت و حکمت منبت و سبق نعمت و رحمت او **وَمَا**
کَانَ اَکْثَرُهُمْ و نیستند بیشتر ایشان **مُّؤْمِنِیْنَ** گروندگان با وجود مشاهده چنین آیات عظیم و علامات دالّه بر قدرت تامه حضرت عزت جلت قدرته و عمّت نعمته
وَاِنَّ رَبَّکَ و بدرستیکه پروردگار تو **لَهُوَ الْعَزِیْزُ** هر آینه اوست غالب و توانا بر انتقام
عظیم بجهت تغلیب عنان اسلام خوف و فرار از مشقت تکلیف **الرَّحِیْمُ** مهربان باهمال ایشان تا بسط بساط عطا برای مؤمنان و با نعم با نواع نعم بر جمیع بندگان و بعد از ذکر احوال کفار
کشید از کفر و بانزال عذاب بر ایشان ... و بعد از نعم خود بیان قصص رسل خود میفرماید به جهت تسلیه حضرت رسالت پناه و تحریض او بر صبر و توجیه او بنزول نصر بیان میفرماید قصه موسی و فرعون نمود
که اعظم و اکبر قصص است و مشکوک **وَاِذْ نَادٰی** و یاد کن که چون ندا کرد **رَبُّکَ مُوْسٰی** پروردگار تو موسی را در وقتیکه نزدیک شجره دید نوری از آن
که مع کشید از آنجا و ندا فرمود که انی انا الله رب العالمین بعد از آن وی را ندا کرد **اَنِ ائْتِ** باینکه بیا **الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ** بگروه ستمکاران بجهت
کفر و استعباد بنی اسرائیل و ذبح اولاد و ذکر ایشان بمقام اشعار است بر آنکه او سبحانه مستمع بحال ایشان خواهد بود و قوله **قَوْمَ فِرْعَوْنَ** بدل قوم اولست یا
عطف بیان یعنی توجه کن بگروه فرعون که برخود ستم کردند بکفر و شرک و بنی اسرائیل بجور **اَلَا یَتَّقُوْنَ** آیا نمی پرهیزند یعنی وقت نیامد که نخشنا
و عذاب او حمل کنند استفهام برای تعجب است یعنی که نمی ترسند از عذاب الهی و دست از کفر بدارند و بنی اسرائیل را بگذارند این استیناف کلامیست که در
ارسال موسی بایشان ذکر فرموده برای انذار ایشان و تعجب موسی از احوال افراط ایشان در ظلم و اجترای ایشان بر آن و چون موسی این ندا بشنید **قَالَ** در جواب
گفت **رَبِّ** ای پروردگار من **اِنِّیْۤ اَخَافُ** بدرستیکه من میترسم **اَنْ یُّکَذِّبُوْنِ** از آنکه مکذب کنند مرا در رسالت مرا باور ندارند **وَیَضِیْقُ**
صَدْرِیْ و تنگ میشود دل من از تکذیب ایشان **وَلَا یَنْطَلِقُ لِسَانِیْ** و نگشاید زبان من و عقده که در آن در زیاده گردد و این سخن قبل از زوال عقده بود
و پس از دعا بود از آن **فَاَرْسِلْ** پس بفرست جبرئیل را **اِلٰی هٰرُوْنَ** بسوی برادر من هرون و او را شریک من گردان در رسالت تا با عانت او نزد فرعون
روم موسی مرتب ساخت اندیشه خود حاضر برادر را بجود و اشتراک او را برای خود در امر دعوت بر امور ثلثه که تخوف تکذیب است و ضیق قلب بجهت انفعال از تکذیب
و از دیاد حبسه زبان بجهت انقباض روح بباطن قلب نزد ضیق صدر و حبسه اصلا منطلق نشود و این مرتب است دعا برای آنست که امور ثلثه هر گاه مجتمع شوند
احتیاج می افتد بمعینی که دل او قوی باشد و نایب مناب او شود در وقت عروض حبسه تا دعوت مختل نشود و حجت منقطع نگردد و اظهار این کلام برای تقبل است
نه برای تعلل از او و توقف در تلقی امر نبوت و اظهار آن بجهت طلب معونت است مثال امر و تمهید عذر در آن و بدانکه خوف بمعنی انزعاج نفس است بتوقع ضرر
و تضیق از امتناعی که بجا آنست سکون نفس بخلو من نفع و قوله فارسل الی هرون در معنی آنست که فارسل الی هرون جبرئیل و اجعله نبیا و آزرنی به و اشدد به
عضدی و اختصار این کلام بجهت بسط آنست در سوره طه و این از احسن اختصار است و مانند آنست در نقصیر تطویل و حسن قوله تعالی فقلنا اذهبا الی القوم الذین
کذبوا بایاتنا فدمرناهم تدمیرا که اقتصار شد بر طرفین قصه که آن انذار است و تدمیر حاصل که موسی فرمود که بار خدایا اگر مصلحت بینی هرون را بشرف نبوت
مشرف گردانیده تا ظهیر و معاون من باشد در این امر **وَلَهُمْ عَلَیَّ** و مر ایشان راست بر من **ذَنْبٌ** دعوی گناه مراد قتل قبطی است و در کلام مضاف مقدر است ای تبعة
ذنب یا بر سبیل تجوز تعبیر باسم ذنب مسمی شده و تسمیه قتل قبطی بذنب بزعم ایشانست یعنی چونکه ایشان کشتن قبطی را گناه میدانند **فَاَخَافُ** پس میترسم
اَنْ یَّقْتُلُوْنِ که مرا بکشند بعوض قتل قبطی از ادای رسالت و گویند که آن خباز فرعون بود نام وی فاتون و این کلام نیز تعلل نیست در امر دعوت بلکه برای استدفاع بلیه
متوقع است چنانکه استمداد او استظهار است در امر دعوت و چون موسی این دعا و استدفاع فرمود **قَالَ** گفت خدای تعالی **کَلَّا** نه چنانست که ایشان بر تو دست یابند
فَاذْهَبَا پس بروید شما هر دو یعنی تو و برادرت هرون **بِاٰیٰتِنَاۤ** ملتبس بآیات ما یعنی معجزات که دلیل قدرت ما و حجت نبوت تو باشد **اِنَّا مَعَکُمْ** بدرستیکه ما
با شمائیم مراد موسی و هرون و فرعون است **مُّسْتَمِعُوْنَ** شنونده ایم آنچه بگوئید شما و فرعون یعنی هر چه شما کنید و گویند پوشیده نیست پیش ما هر دو را
بر ایشان غالب سازیم حاصل که خطاب در این کلام دفع موسی فرمود از خوف و ضم برادر او با او در ارسال و وعده غالبیت او بر فرعون با خطاب در فاذهبا
بر تغلیب حاضر است بر آنکه معطوف بر فعلی که کلا دال است بر آن کانه قیل ارتدع یا موسی عما تظن فاذهبا انت والذی طلبته و قوله مستمعون خبر دوم است و یا ظرف
خبر است و معکم ظرف لغو و گویند مستمعون مثل بنفس خود فرموده که تمثیل بحال قوم حاضر شو برای استماع آنچه در میان ایشان واقع شود
و برای تقویت اولیای خود از ایشان و این تمثیل جهت مبالغه است در وعد باعانت و لفظ استماع آنجه در میان ایشان واقع شود و برای تقویت اولیای خود
خواز ایشان و این تمثیل جهت مبالغه است در وعد باعانت و هذا لفظ استماع را که بمعنی اصغا است و اطلاق او بر او سبحانه بر حقیقت خود نیست بلکه مراد سمع است
که بمعنی مطلق ادراک حروف و اصوات است و نیز بجهت دلالت بر معنی استماع در موضع فاذهبا میفرماید که **فَاْتِیَا فِرْعَوْنَ** پس بیائید بفرعون **فَقُوْلَاۤ**

پس بگوئید **اِنَّا رَسُوْلُ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ** بدرستیکه ما فرستاده پروردگار عالمیانیم افراد رسول بجهة آنست که مصدرست که موصوفٌ به شده کقوله لعمرى لقد كذب
الواشون ما فهتُ عندهم بسرٍّ ولا ارسلتهم برسول ای برسالة و ابنست کفتند تا مرسل و رسالت و لهذا در موضعی تثنیه و در جای دیگر مفرد و اطلاق شد و یا بجهة اتحاد
موسی و هرون است بواسطه اخوة و یا بجهة وحدت مرسل و مرسل به و یا مراد آنست که هر یک از ما رسول فرستاده عالمیانیم و چون رسول متضمن رسالتست که بمعنی قولست آورد بجهة
بعد از این ذکر آنچه تفسیر آن نموده و گفت **اَنْ اَرْسِلْ** یعنی سخن اینست که با فرعون بگوئی که بفرست **مَعَنَا بَنِیْۤ اِسْرَآءِیْلَ** با ما بنی اسرائیل را یعنی دست از ایشان
بدار تا با ما بزمین شام آیند و در فلسطین توطن کنند که مسکن آبای ایشان بود و گویند چهارصد سال بود که فرعون بنی اسرائیل را مسخر کرده بود و ایشان را
بمشقت کارفرمی نمود پس موسی بفرمان ملک علام بار بدرگاه فرعون آمد و قریب یک سال آنجا مقام کرد تا بمجهد عذاب آنجا اتفاقا هیبت شد و موسی و هرون پیغام فرعون رسانیدند
بگوش و درد بار قبلی از فرعون رفت و گفت در عمر خود یکسال است که بر در سرا وطن کرده اند و میگویند ما رسول خدای عالمیانیم فرعون گفت در آرید ایشانرا تا ازیشان
مزاح و ظرافتی کنیم و گویند فرعون مسخره بود روزی مسخره منکر در میان سخن گفت که دو مرد کس هستند که از من برادر تر اند و چه حمقیست که بر در سرای
وطن کرده اند و دعوی پیغمبری میکنند چون فرعون این بشنید متغیر اللون شد گفت چه میگوئی گفتا اینکه شنیدی گفت ایشانرا در آرید تا ببینم چه کسانند چون
ایشانرا در آوردند فرعون موسی را بشناخت و بر سبیل **قَالَ** گفت موسی **اَلَمْ نُرَبِّكَ** نه ترا پروردیم **فِیْنَا** میان خویش **وَلِیْدًا** در حالت طفلی تو
نزدیک بولادت و بدانکه **وَلَبِثْتَ** و درنگ کردی **فِیْنَا** در میان ما **مِنْ عُمُرِكَ** از زندگانی خود **سِنِیْنَ** سالها یعنی چندسال نا ماندی کر تعریف
اوفیانکه را اینکه گویند سی سال در میان ایشان بسر برد و ده واند سالی که قبطی را بکشت و بعد از سی سال بمدین توجه نمود و بیست سال در آنجا
نزد شعیب ماند پس مراجعت نمود بمصر و سی سال بکر فرعون را دعوت کرد و بعد از غرق شدن ایشان پنجاه سال دیگر بزیست و پر کلیه چهل سال و بروایتی دیگر از ابن عباس
پنجاه سال در قصر فرعون پرورده بود تربیت او یافته و فرعون بعد از تعداد نعمت خود بر سبیل توبیخ با او گفت که **وَفَعَلْتَ** و کردی **فَعْلَتَكَ الَّتِیْ**
کردی آن کردن کردی یعنی قبطی را کشتی و **اَنْتَ مِنَ الْكٰفِرِیْنَ** و تو از ناسپاسان نعمتی که قصد مکافات خواص من کردی و گویند معنی
آنست که تو اکنون تکفیر دین من میکنی و بنا بر این تقریر موسی از آن قول فرعون که گفت با شد که موسی تقیه با فرعون با اسلوب مسکوت و بنا علی ان الحال
از احوال الناس و میتواند بود که ابتغای باشد مبنی علیه با آنکه کافران ورا گرفته که آنست که فرعون با نعمت اوکه یخالف و ندامه و با ازکتاب
کرد از تهدید در خود چه ایشان را اخدا یا بو که ریسش ایشان منکر بنده و لهذا قال الله تعالی و بدین دلیل و برهان **قَالَ** گفت موسی در جواب فرعون
فَعَلْتُهَاۤ کردم آن کردار را که قتل قبطی بود **اِذًا** آنهنگام **وَّاَنَا مِنَ الضَّآلِّیْنَ** و من بودم از غافلان یعنی بقصد تادیب مشت بر او زدم و قصد
کشتن نکرده مراد آنست که من قصد او نکردم و عمدا آن فعل از من صادر نگشت بلکه آن قتل بخطا واقع شد چه غرض من زدن نه کشتن
خلاصه بنی اسرائیل بود نه کشتن و چون آن قتل بخطا بود من مستوجب ملامت و عقاب نباشم و از ابن زید منقولست که ضلال اینجا بمعنی نسیانست کقوله تعالی ان تضل
احدیهما فتذکر احدیهما الاخری یعنی من از فراموش کنندگان بودم از آنکه قبطی از مشت زدن بقتل آید و قانون شرع را کردم و مستوجب دانست شوم و
در مزده که من الضالین من العلم یعنی کمراه بودم از دانستن اینکه این فعل موجب قتل وی شود و گویند من الضالین عن النبوة یعنی بر پیغمبری هنوز نشده
بودم و اعلم بجریر قتل او داشته باشم و یا فعل من بزعم شما همچو فعل اهل ضلال بود در نظر شما و مانند عمل سفها و جهال و اگر چه فی نفس الامر
فعل صواب بودم **فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ** پس بگریختم از شما **لَمَّا خِفْتُكُمْ** آنهنگام که ترسیدم که مرا بکشید و قتل دانستم و از اینجاست که در حدیث آمده که الفرار مما
لا یطاق من سنن المرسلین **فَوَهَبَ لِیْ** پس بخشید مرا **رَبِّیْ** پروردگار من بوقت رجوع از مدین بوادی ایمن **حُكْمًا** این حکمتی در علی آن نبوت و فهم
تورات و دانستن حلال و حرام و مسائل حدود و احکام **وَجَعَلَنِیْ** و کردانید مرا **مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ** از فرستادگان شد که آن خود نبی بود را اصلا آنجه در نزد من
پیغمبرانی که بخلق فرستاده و بشر و نذیر تا مرمرا بجواب تو از فرعون که گفت الم نربك فینا ولیدا یعنی چون فرعون بر سبیل تحقیر و تعجب گفت که
تو کودک بودی و ما ترا پروردیم و چند سال در سرای ما بودی از کجا تو بجائی رسیدی که میگوئی که من پیغمبرم موسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که جواب آن کلام
و تعجب اینکه حق تعالی مرا علم و فهم و حکمت داده و برسالت فرستاد و بعد از آن تدبیر نعمت و تربیت وی نمود و فرمود که **وَتِلْكَ نِعْمَةٌ** و آن تربیت نعمتی
بحسب ظاهر که **تَمُنُّهَا عَلَیَّ** منت می نهی آنرا بر من یعنی بحسب حقیقت آن نعمت نیست بسبب **اَنْ عَبَّدْتَّ** آنست که بنده کرفتی **بَنِیْۤ اِسْرَآءِیْلَ** فرزندان
یعقوب را و ایشان را ذلیل و خوار کردانیدی یعنی در حقیقت آن تعبید تو بنی اسرائیل را و ذبح اولاد ایشان سبب شد که من در سرای تو افتادم و در تربیت تو واقع
شدم چه اگر تو ایشانرا تعبید نکردی و اولاد ایشان نمیکشتی مادر مرا در دریا نمی افکند و قوم من مرا تربیت میکردند و محتاج نمی شدم بپرورش تو پس آن نعمت
فی الحقیقه مبنی بر نعمتست که آن تعبید و ذبح بنی اسرائیل است که موجب بلیه و مصیبت من است چه هر چه با قوم کسی کنند همانست که با وی کرده اند و اینکه
بر من تعبید قوم من باشد نه تربیت و ذبح ایشان که محض اهانت و تحقیر با ایشان منت و محبط انعام تو من و گویند اینجا همزه انکار مقدر است ای او تلك نعمة تمنها
یعنی آیا این تربیت نعمتیست که منت می نهی بر من یعنی آن نعمت نیست که منشأ آن تعبید قوم منست و ذبح ابنای ایشان که محض نقمتست و مبنی بر اهانت
و بعضی گفته اند که مراد موسی از این کلام آنکه چنانکه منتی فرعون یعنی ای فرعون تو نعمت را یاد میکنی و جنایت را فراموش میکنی که آن تعبید اسرائیلست و چنین
نیز گفته که معنی آنست که تو مالی نداشتی تا از آن انعام کنی بلکه بنی اسرائیل را بنده کرفتی و مال ایشان از ایشان ستدی و مرا از آن پروردی و چون تربیت از مال
غیر بود که پس چه نوع منت داشته باشی بر من و از عمرو نقل است که غرض موسی از این تصدیق قول فرعونست یعنی آن نعمت که تو بر من منت می نهی آن
که بنی اسرائیل را بنده کرفتی و مرا بفرزندی و نورچشمی قبول کردی معنی آنست که تو را بر من نعمتی نیست زیرا که متولی تربیت من مادر بود و غیر او از بنی اسرائیل با امر تو
در روز قیامت ایشان را بنده گرفتی نه آنکه تو تربیت فرمانبردار نعمت بوده باشد که آنرا مثل آنکه تمن علی بان استعبدت بنی اسرائیل

تربیت تو و حفظ تو بدانکه غلام خود ساختی بنی اسرائیل را و بندگی فرمودی ایشانرا و قصد کشتن پسران ایشان کردی یعنی آن نعمت تو باعث آن بود که ترا بر من منتی باشد و بر آن بعضی از مفسران گفته‌اند که این نعمتیست که تو بر من منت می‌نهی
حاصل شده است از آنکه بنی اسرائیل را بنده گرفتی و توحید خطاب در تمنها و جمع در منکم و خفتکم از آنست
که فرعون خود در آن مخصوص است بخوف و خوف او قوم و ملأ او در آن داخلند و فرعون چون این جوابهای لطیف از موسی شنید و دانست که اعتراض
و قدح که معقول باشد بر دعوی او نمی‌تواند کرد بدان ابتدا کرد از حقیقت مرسل نمود **قَالَ فِرْعَوْنُ** گفت فرعون **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ**
و چیست پروردگار عالمیان که تو دعوی میکنی که رسول رب العالمین یعنی حقیقت و ماهیت او چیست چون حقیقت وی واجب تعالی معلوم نیست
از آنجهت موسی جواب از آن داده تعریف او سبحانه نموده بذکر خواص و آثار قدرت و حکمت او و در جواب فرعون **قَالَ** گفت که پروردگار عالمیان **رَبُّ السَّمٰوٰتِ**
وَالْأَرْضِ آفریدگار آسمانها و زمینها است **وَمَا بَيْنَهُمَا** و آنچه میان آنهاست از حیوانات و نباتات و جمادات **إِنْ كُنْتُمْ** اگر هستید شما
مُوقِنِينَ بیقین دانان بآنکه پروردگار عالم باید که باین صفت باشد یا اگر بیقین علم باشید آگاه کرده اید بتحقیق آن نموده‌اید که این مبدأ است که این
اجرام محسوسه ممکنند بجهت تغیر و تبدل احوال آنها پس البته آنها را مبدأ و موجدی خواهد بود که واجب الوجود لذاته باشد و این مبدأ جمیع ممکنات محسوسه باشد
و اگر نه تعدد واجب لازم آید یا استغنا بعضی ممکنات از او و این هر دو باطلند و ممکن نیست تعریف او بنواحی الا بلوازم خارجیه و بجهت امتناع تعریف بنفسه
و با هو داخل فیه لبساطته سبحانه و ترکیب ذات او پس بنظر صحیح در خواص و آثار او معرفت او حاصل کنید و گویند فرعون سؤال از آن کرد بجهت آنکه اعتقاد کرده بود
معبودی اگر غیر او باشد جماد خواهند بود پس موسی جواب داد بآنچه که برهان است دلالت توان کرد بر آنکه این چیزها که مشاهد و محسوسند از اجسام
و اعراض خدای دانسته‌اند و فرمود که معبود حق باید که از جنس جسم و اعراض نباشد بلکه خالق جمیع ممکنات و مبدع همه مکونات بود از سموات و ارضین
و ما بینهما اگر شما یقین میدانید که این چیزها محدثند و محدث را ناچار است از محدثی که واجب الوجود لذاته باشد و معظم مفسران بر تفسیر اولند و چون
تعریف او سبحانه فرمود بظاهرترین دلایل حکمت و آثار قدرت **قَالَ** گفت فرعون **لِمَنْ حَوْلَهُ** مر آنانرا که گرداگرد او بودند از اشراف قبط و ایشان پانصد کس بودند
که بر زرها نشسته و برکرسیها از زرین نشسته **أَلَا تَسْتَمِعُونَ** آیا نمی‌شنوید جواب این مرد را که من از حقیقت پروردگار او پرسیدم و او از افعال او خبر میدهد
و استماع قول او میکنید که خدا آفریدگار آسمانها است و حال آنکه آنها اشیا واجبند متحرک بالذات همچنانکه مذهب دهریه است و با معلوم
نیست که آنها مفتقرند بمؤثری باشند و یا آنکه الهیه بغیر من میکنند موسی التفات بقول او نکرد و سر رشته خود را از دست نداد و بر سبیل استظهار و تاکید
حجت و تکریر **قَالَ** گفت پروردگار **رَبُّكُمْ** خدای آفریدگار شما است **وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ** و پروردگار پدران پیشین شما و ابعد است از اظهار آنانکه
این بنا ظروف غیر ان مشاهد بودند زیرا که نیستند معرف صانع اعتراف کنند چه ممکن نیست که توهم کنند در اینکه ایشان صفت غیر او سبحانه توانند بود و شک ندارم
در اینکه خود مصنوع حکیم‌اند و ذکر آبای اولین بجهت آن کرد تا معلوم ایشان شود که فرعون نزد ایشان بتو ایشان خدای ایشان باشد پس خدای ایشانها خدای
پیشینیان ایشان باشد و موسی با دوم قوم نظر بر این حجت نمود **قَالَ** گفت فرعون قوم خود را **إِنَّ رَسُولَكُمُ** بدرستیکه فرستاده شما **الَّذِي أُرْسِلَ**
إِلَيْكُمْ آنکسیکه فرستاده شده است بشما **لَمَجْنُونٌ** هر آینه دیوانه است که جواب مطابق سؤال نمیدهد و تسمیه فرعون موسی را برسول و تکریر
سخریه بود و القصه موسی باز ملتفت قول فرعون نشد که ازان نسبت جنون بوی داد و دیگر باره مشغول بیان کبریای حق و ذکر آیات آن حضرت شد **قَالَ** گفت **رَبُّ**
الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ پروردگار عالم آنست که آفریدگار مشرق و مغرب است **وَمَا بَيْنَهُمَا** و آنچه میان مشارق و مغاربست و شما هر روز مشاهده میکنید که او سبحانه آفتاب را
از مشرق بطلوع میرساند و تحریک آن میدهد بر مدلی که غیر مقدار و در نیست که قبل از آن نیست و از آن مغرب در فنا بر وجهی نافع که امور کائنات بآن منتظم است **إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ**
اگر هستید که فهم کنید و دریابید که عقل را دریافت مبدأ اینکه جواب شما جز این نیست و جز بدین وجه نمیتوانید از برای که هیچ کس را از حقیقت او سبحانه آگاهی
نیست و خبر در عقل و فهم و وهم و حواس و تخیلی که بذات بیچون خداوند سبحانه از آن منزه و مقدس است چه ما سوای او محدثانند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد پس با وضوح
این آیات بینه و دلایل ساطعه بر وجود خالق جمیع عالم دیگری را خدا خواندن و دانستن از عقل خارج باشد و از خرد دور موسی جواب شافی بر حجت تمام
واضح تر فرمود فرعون از جواب فرو ماند در غضب شد از سر تجبر و تکبر و تشدد بنهدید و عید در آمد **قَالَ** گفت بموسی **لَئِنِ اتَّخَذْتَ** اگر فرا گیری
معبودی **غَيْرِي** بجز من **لَأَجْعَلَنَّكَ** هر آینه کردانم ترا **مِنَ الْمَسْجُونِينَ** از زندانیان الف و لام برای عهد است یعنی ترا از جمله کسانی کردانم که حال ایشان
معهود است در سجون چنانکه خبر داده‌اند که سجن فرعون از قتل بدتر بود زیرا که مسجونی را در زندان در حفره عمیق می‌انداختند که در آنجا هیچ نمی‌دید و نمی‌شنید
و بیرون نمی‌آوردند تا آنکه مرده شدی بجهت مبالغه در تهدید **لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ** نموده بر لا سجننک با آنکه اقصر است و معنا مفید است که جواب تمام
و مانند تهدید و عید عدل نماید بعد آنکه میتواند بود که فرعون دهری بوده باشد و اعتقاد نموده که هر که بقوت طالع خود پادشاه قطری شود مستحق عبادت
و پرستش داشته باشد از اهل خود و بجهت این دعا با لوهیت خود نموده باشد و انکار صانع کرده و متعجب شده بقول الا تستمعون از نسبت ربوبیت
بغیر او و در کشاف آورده که این جواب لایق بحال فرعون و کلام او دلالت میکند بر آنکه سؤال و ما رب العالمین بر وجه انکار بوده باشد از آنکه عالمیان
را غیر او پروردگاری بوده باشد بجهت آنکه دعوی الهیت نمود و چون موسی اول بجواب گفت ازان فرو شد تعجب قوم خود کرد از آنکه موسی نسبت ربوبیت بغیر او داده
و چون تقریر ثالث فرمود بجهت آن نموده بر سبیل طنز و سخریه او را برسول تسمیه کرد و چون تقریر بحجت ثالث کرد احتدام او خدا نموده گفت لئن اتخذت الها غیری
لاجعلنک من المسجونین و ذکر سموات و ارض و ما بینهما در تقریر اول اگرچه مستوعب جمیع خلایق بود اما ثانیا تخصیص بعد از تعمیم فرمود بجهت آنکه نفس و آباء
نزدیکتر اند بمنظور نظر و نسبت بنفس عاقل مانند آنکه از او متولد شده و اینچه مشاهد و معاین او است دلالت بر وجود صانع کرد تا ملتفت زمان بحال
و هیئتی که پیش از وقت میلاد او تا زمان وفات او و بعد از آن ثالثا تخصیص مشرق و مغرب فرمود زیرا که طلوع شمس از احد خافقین و غروب آن در دیگری

بر بعضی مشتبه شده در فصول و حساب مستوی از اظهر الخیرات است که اشد دلالت با مبتوا نمود بر وجود صانع عالم و بجهت اظهر انها است که ابرهیم خلیل الله در انتقال از تعریف
احتجاج اجاوانانه بر نمرود بدین کفا بقوله فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب و نمرود از ین ملزم شد چنانچه فرموده کما قال تعالی فبهت الذی
کفر و ذکر ان کنتم موقنین در نفس بر اول ان کنتم تعقلون بدو عکس بجهت انست که در اول ملایمت فرموده و در ثانی که درشت شکیبی فرعون در رعنا و غلظت
اصغا بعرض حجج مشاهد نمود و نسبت جنون را از قول ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون بپیشینه معارضه نموده او را بقوله ان کنتم تعقلون القصه چون موسی ع
ذکر حجج بپیشینه قال گفت اولو جئتک یا امر دوز ندان کنی و اگر چه بیارم بتو بشیء مبین چیزی روشن را برصدق دعوی خود یعنی معجزه هویدا
که جامع باشد بهما دلالت بر وجود صانع و حکمت او و دلالت بر صدق دعوی من در نبوت و رسالت و کلمه او برای حالیه است و همزه داخل است بعد از محذوف
تقدیر اینکه اتفعل ذلک ولو جئتک بشیء مبین و چون فرعون ذکر معجزه شنید از ان سبب استماع نموده قال گفت فأت به پس بیار آن معجزه را که میگوئی
ان کنت من الصادقین اگر هستی از راستگویان یا در انکه پیغمبر هستی یا در دعوی خود چه مدعی نبوت را ناچار است از معجزه تا برصدق او حجت باشد و جزا شرط محذوف
فتقدیره اینست که ان کنت یعنی اگر هستی از راستگویان پس بیار معجزه را که میگوئی فالقی عصاه پس بینداخت موسی عصای خود را
فاذا هی پس آنجا آن عصا بعد از افکندن ثعبان مبین اژدهایی بود آشکارا یعنی ثعبانی ثابت و ظاهر و هویدا بود که همه کس او را میدید بحکم بیشک
در ثعبانیت آن شک نداشتند که مانند چیزی باشد شبیه بثعبان چو اشباه سوره تشبیه و سحر بیش فرعون را مشاهده آن بترسیدند و فرعون که حاضر بود دهن
کرده بروجهی که در وقت او بیست پنجه بر ایکن گشته کشت و گروهی انصار در هوا بس فرعون فرود گریخت و فرعون کرد و گفت
یا موسی فرخی نمود بفرما تا ابحر خواهی و بیوم پس چون فرعون اینحال را بدید لاظهار معجزه کرده بموسی گفت اسألک بالذی ارسلک الا اخذتها
بحقی آنکه ترا برسالت فرستاده اگر این را بگیری موسی او را بگرفت همان عصا گشت شیء و که فرعون بعد از مشاهده این گفت که معجزه دیگر داری گفت آری
ونزع یده و بیرون آورد دست خود را از گریبان بعد از انکه بفرعون نمود که ببین یا از آستین درآورد فاذا هی پس آنجا آن دست بیضاء
سفید و درخشنده بود للناظرین مرنظر کنندگان را و مانند آفتاب شعاع میداد و از غایت لمعان و اشراق آن نزدیک بود که دیده ها را خیره سازد
و نور باصره ببرد و بپوشید آفتاب غلبه کند که ناظرین نکر بیاض اهل نظر و از ان منکر بعضی بیاض صفت
اشراق و لمعان پس فرعون بعد از دیدن این و اثر عظیم بجهت آنکه مبادا مردمان از معجزات رو گردان شوند و پیرو دین موسی گردند دست بمکر و حیله در زد
قال گفت للملا حوله مر اشراف خود را که گرد او بودند ان هذا بدرستیکه این مرد لساحر علیم هرآینه جادوگر بیناست تا که در فن سحر مهارت
تمام دارد نصبت حوله بر ظرفیت است و در موضع حال واقع شده و تقدیر کلام اینست و قال الملاء مستقرین حوله یعنی گفت فرعون با اشراف قوم خود که حالی
که قرار گرفته بودند در حوالی او که موسی قابل است در علم سحر یرید ان یخرجکم میخواهد که بیرون کند شما را من ارضکم از زمین شما یعنی دیار مصر
بسحره بجادوئی خود فماذا تأمرون پس چه میفرمائید شما مر در کار او دلالت ظاهره دارد بر آنکه معجزه موسی بر فرعون غالب ظاهر گشته تا آنکه
او را از اوج دعوی ربوبیت فرود آورد و بحضیض مشاورت با قوم افکند و از دعوی انا ربکم الاعلی تنزل نموده او هرچند که از خوبی موسی ع بود
طلبید و بقول یرید ان یخرجکم من ارضکم نفرت ایشان نموده از موسی اظهار استشعار کرد از ظهور و استیلای او بر مملکت قالوا ارجه گفتند ملأ وی که
در تأخیر انداز او را و این مأخوذ است از ارجئه و ارجیته اذا اخرته و گویند رجه بمعنی احبسه است یعنی در زندان کن او را و اخاه و برادر او را و بعد ایشان
شتاب مکن پیش از ظهور کذب ایشان تا مردمان در گمان نیفتند وابعث و برانگیز و بفرست فی المدائن در شهرها مملکت خویش حاشرین جمع کنندگان
یعنی لشکریان را روان کن در هر شهری یأتوک بکل سحار تا بیایند ترا هر ساحری جادوگر استاد علیم دانا و سرآمد در فن سحر تا بر موسی غالب شوند و سحر او را
در هم شکنند و قوم فرعون معارضه کردند قول فرعون را که ان هذا لساحر علیم تو بقول خود که بکل سحار علیم است کلمه احاطه و صیغه مبالغه زیاد کرده
کردند تا مطمئن شاند نفس او را بعضی او قالوا او از اینکه طلب ساحران فرستاد فجمع السحرة پس جمع کرده شدند جادوان
لمیقات یوم برای هنگام روزی معلوم دانسته شده و وعده داده یعنی برای میقاتی که موقت بود از ساعات روزی معین و آن وقت ضحی بود از روز
الزینه کما قال موعدکم یوم الزینه وان یحشر الناس ضحی از ابن عباس که چنان اتفاق افتاد که آن روز روز دوشنبه بود و اول روز نوروز و از ابن زید
نقلست که اجتماع ایشان در اسکندریه بود وقیل و گفته شد یعنی فرعون گفت للناس مر مردمان را یعنی اهل مصر را هل انتم آیا هستید شما مجتمعون
فراهم آیندگان در این کلام استبطا فرعون است مر ایشان را در اجتماع بجهت حث مبادرت ایشان باجتماع پس مراد از ان استعجال و استحثاث ایشان است چنانکه شخصی غلام
خود را گوید هل انت منطلق در وقتی که خواهی که زود برود و منه قول تابط شرا هل انت باعث دینار لحاجتنا او عبد رب اخا عون بن مخراق ای ابعث احدهما
الینا سریعا پس معنی مراد اینست که البته مبادرت نمائید در جمعیت و زود فراهم آئید لعلنا شاید که ما همه باتفاق نتبع السحرة پیروی کنیم جادوان را
در دین ان کانوا هم الغالبین اگر باشند ایشان غلبه کنندگان بر موسی و هرون ترجی باعتبار غلبه است که مقتضای تباعت است و مقصود اصلی ایشان از اینکلام
آن بود که تابع موسی نشوند نه آنکه تابع سحره شوند پس سوق کلام کردند در مساق کنایه برآنکه هرگاه تابع سحره شوند تابع موسی نخواهند بود و گویند معنی آنست
که شاید ما تابعت نمائیم سحره را در دفع موسی و مدد ایشان باشیم و قول اول اکثر و اول حسن مراد ایشان سحره موسی و قوم او بوده اند یعنی بر سبیل استهزاء گفتند که تا تابع
موسی و قوم او شویم اگر غالب شوند فلما جاء السحرة پس آنهنگام که آمدند جادوان و بمصر فرعون ایشان را نزد خود طلبید و انواع مهربانی و دلنوازی
ایشان بجهت این گستاخ شدند قالوا لفرعون گفتند مر فرعون را ائن لنا آیا ما را باشد لاجرا مزدی از نزدیک تو ان کنا اگر باشیم نحن
الغالبین ما غلبه کنندگان بر خصمان تو قال گفت فرعون نعم آری مزد باشد شما را وانکم اذا و ایشان باشید شما لمن المقربین از جمله

سدد بر ایشان ند موسی را

ایشان کردم

سورة الشعراء

تو دیگر باشد کان بمن بعد مقربان درگاه و خاصان درگاه من باشید و اول کسیکه بر من در آید و آخر کسیکه بیرون رود شما باشید مراد آنست که شما اهل مجلس من باشید و معزز و مکرم نزدیک من پس بدانکه چون ان لنا لاجرا در معنی جزای شرط است بجهت دلالت نعم بر آن و انکم اذا لمن المقربین معطوف بر آن و داخل در حکم آن پس اذن داخل باشد در مکان خود که مقتضی جواب و جزا است القصه سحره با نوعده مستظهر گشته اسباب و ادوات جادوئی خود را در میدان مهیا ساختند و بوقت معلوم موعود بدر آمدند و برابر موسی صف کشیدند و گفتند یا موسی تو اول می افکنی جادوی خود را یا ما بیفکنیم **قال لهم موسی** گفت مر ایشان را موسی **القوا** بیفکنید **ما انتم ملقون** آنچه شما افکنده اید مراد موسی با این قول امر ایشان بود بسحر و تمویه بلکه اذن بود در تقدیم ایشان آنچه ایشان بود تا لاجرم توسل ایشان بسحر اظهار حق نماید پس غرض از این تحدی است و چون موسی ایشان را رخصت القا داد **فالقوا** پس بیفکندند **حبالهم وعصیهم** رسنها و عصاهای که مجوف کرده بودند و بر زیبق اندوده ساخته و ان هفتاد هزار رسن و هفتاد هزار عصا بود **وقالوا** و گفتند پیش از آنکه رسنها و عصاها بحرارت آفتاب در حرکت آمد و از مردمان غریو و غوغا برخواست **بعزة فرعون** سوگند میخوریم بعزت و قوت و غالبیت فرعون که در علو منزلت است **انا لنحن الغالبون** بدرستیکه ما غلبه کنندگانیم بر موسی و هرون یعنی البته بر ایشان غالب شویم و اقسام سحره بعزت فرعون بر آنکه غلبه مر ایشان را باشد بجهت فرط اعتقاد ایشان بود بسحر خود و اتیان ایشان باقصی ما یمکن باشد از سحر **فالقی موسی عصاه** پس بیفکند موسی بامر الهی عصای خود را فی الحال **فاذا هی** پس ناگاه آن عصا اژدها شد که **تلقف** فرو میبرد **ما یافکون** آنچه قلب کرده بودند آن را از وجه و حقیقت خود مصروف داشته بتلبیس سحر و کید خود یعنی آنچه تمویه و تزویر کرده بودند و صورت ماری بدیده مردم نموده بودند و مشغول نموده که ما مصدریه باشد یعنی تزویر ایشان را و بنا بر این تسمیه ما فوک افک جهت مبالغه باشد چون سحره این حال را مشاهده کردند دانستند که این فعل از عصا شعبده از جنس سحر نیست چه ایشان در سحر بغایت استاد بودند و یقین کردند که نه از قوت قدرت بشری است و از نزد حضرت حق است بانتفا **فالقی السحرة** پس در افکنده شدند ساحران **ساجدین** در حال سجده کنندگان بودند و این تلبیس برانکه منتهی سحر تمویه و تزویر است و آن حقیقت نیست و بر آنکه تحریر هر فن نافعست و تعبیر بلفظ القا جهت آنست که تا مشاکل ما قبل باشد از القائات مذکوره و دلالت کند بر آنکه ایشان چون دیدند آنچه دیدند نتوانستند که مالک نفس خود شوند و خود را از آنکه در زمین نیفکنند و گویا کسی ایشان را افکندند و بیفکنانیدند و فاعل این القا یا ایمان است که باعث شد یا آنچه مشاهده کردند از معجزه باهره و یا حق تعالی القای ایشان فرمود باعطا لطف و توفیق و از دو صد **قالوا** گفتند که **آمنا برب العالمین** گرویدیم ما به پروردگار عالمیان این بدل اشتمال است از حال ضمیر القی یعنی بسجده افتادند در حالتی که گفتند که ایمان آوردیم باز تهدید کرد عالمیان پس توضیح این قول کردند بآنکه **رب موسی وهرون** آنکه موسی و هرون مردم را دعوت می کنند بربوبیت او فرعون کنند و اشعار نمایند بر آنکه موجب ایمان ایشان آنچه بود که از دست موسی و هرون جاری شد و چون فرعون از ایمان ساحران خبر یافت ایشان را طلبید **قال** گفت **آمنتم** آیا تصدیق کردید موسی را و بقول حفص آمنتم میخوانند بر طریق خبر یعنی ایمان آوردید **له** مر موسی را **قبل ان آذن لکم** پیش از آنکه دستوری دهم مر شما را در ایمان آوردن **انه** بدرستیکه موسی **لکبیرکم** مهتر بزرگ و مهتر شما است **الذی علمکم السحر** آنکه بیاموخت شما را جادوئی یعنی آنچه او کرد و بجهت تعلیم شما کرد و بجهت آن بر شما غالب شد یا آنکه با یکدیگر ساخته بودید و اتفاق نموده در هلاک من و فساد ملک من مراد فرعون از این قول تلبیس بود بر قوم خود تا اعتقاد نکنند باینکه سحره از روی بصیرت و ظهور حق بموسی گرویدند بعد از آن ایشان را تهدید نمود و گفت جزای عصیان من سنگین خواهد بود و تابع موسی شدید **فلسوف تعلمون** پس زود باشد که بدانید که چه عقوبت خواهم کرد شما را از گرویدن بخدای موسی آنگاه بیان عقوبت کرد که **لاقطعن** هر آینه ببرم **ایدیکم وارجلکم** دستهای شما و پایهای شما را **من خلاف** بخلاف یعنی دست راست و پای چپ یا بعکس و یا آنکه قطع ایدی و ارجل شما کنم از جهت خلاف که با من کرده اید **ولاصلبنکم اجمعین** هر آینه بردار کنم همه شما را تا بجهت شما بدید و همه مخالفان را عبرت بگیرند **قالوا** گفتند جادوان ایمان آورده که **لاضیر** هیچ ضرری و رنجی نیست ما را بقطع اعضا و تعذیب ضرر او و ضرر بعضی از شر و ضرر فرعون بود و از خود نمی ترسیم **انا الی ربنا** بدرستیکه ما بثواب و وعده کار خود **منقلبون** بازگردندگانیم بسبب آنچه ما را با نوعید مینمائی چه ضرر برای ما در آن و موجب قربت بحضرت عزت و یا بسبب آنچه از ایشان موت و صلب و قتل تو ما را انفع و ارجی اسباب است در ثواب حق و در الحق و تقرب بحضرت حق است پس چونکه او سبحانه ما را بانجاز آن عظیم خواهد رسید رضا ما کجه نه نعمتست که سمت فنا و زوال نیز بود پس قطع و صلب تو ضرر بما نرساند بلکه علت منفعت ابدی و باعث سرور و بهجت سرمدی خواهد بود **انا نطمع** بدرستیکه ما طمع میداریم **ان یغفر لنا** آنکه بپوشاند برما **ربنا** پروردگار ما بعفو خود **خطایانا** گناهان ما را **ان کنا** بجهت آنکه بودیم از اهل محفل و یا از آل فرعون و اتباع او **اول المومنین** اول گروندگان بوحدانیت خدا و نبوت موسی الجمله بحسب تعلیل ثانی نسبت نفی ضرر را و یا تعلیل علت منفعت یعنی رجوع ما بثواب و رحمت حضرت عزت بجهت آنست که ما اول گروندگانیم با و سبحانه او در آنکه فرعون بفرمود تا دست و پای چپ مومنان را بریدند و ایشان را از دارها بلند در آویختند و حضرت موسی برای ایشان مکوبست و حضرت عزت حجابها از پیش نظر او برداشت و منازل قرب و مقامات ایشان را بنظر او در آورد تا تسلی یافت و مروی است که اول کسیکه بقطع ایدی و ارجل امر کرد فرعون بود پس موسی بعد از این صورت چند سال دیگر در میان فرعونیان دعوت میکرد و معجزات بدیشان مینمود و روز بروز عناد ایشان بیشتر میشد تا هلاک ایشان نزدیک رسید و حکم الهی صادر شد که موسی با قوم خود از مصر بیرون رود کما قال جل ذکره **واوحینا** و وحی کردیم **الی موسی** بسوی موسی **ان اسر بعبادی** آنکه در شب بیرون بر بندگان مرا یعنی بنی اسرائیل را از مصر ببر و بر که بجا شما در هلاک کفره در این شب و نوعی کن که در روز فرمان شما کسی از فرعونیان بر این واقف نشود تا خبر روا بدریا رسانی **انکم متبعون** بدرستیکه شما از پی در آمده شدگانید یعنی فرعون و قوم او از پی شما در آیند لیکن ما شما را از دریا بگذرانیم و ایشان را غرق سازیم در مختار الفصول آورده اند که موسی بنی اسرائیل را امر فرمود تا پیرایها و زیورها از قبطیان بعاریت گرفتند بعهد آنکه در یک عید خواهیم که آنها خود را بیارائیم

حاضر کوشند و وعده قوم موسی که در فلان شب صبح است ایشان نموده بوقت طلوع قمر بفلان موضع جمع شوید ایشان بر اسفر و انتقد بهم رسانیدند و بخر نوبت

رحل در سید و شهر اند روانه راه ایشان مشتبه گشت منشا این را معلوم کردند چنانکه یوسف وصیت کرده بود که بنی اسرائیل تا بوت وی با خود بیرون نبرند تا مصر

نتوانند رفت و از ان قوم هیچکس را بر مدفن یوسف اطلاع نبود موسی خوب ندا کرد که هر کس بر مدفن یوسف مطلع کرداند هر چه خواهد بدهم از تمام قوم عجوزه

نشان داد که زن موسی باشد در بهشت او را خبر داد که ان صندوق در نهر دریای نیل است پس با سخراج ان اشتغال نموده و چندی که فرو وسط الشمار سید هم ساختن ایشان

بر داختند روی براه نهاند و در آخر روز خروج ایشان قبطیان رسید و قبل از ان میپنداشتند که منشا اینکه بنی اسرائیل پیدا نمیشوند آنست که هیدر ایشان

عبد قائمست نموده اند و در وقت خواستند که از عقب ایشان روند که در خانه هر قبطی یکی از اعزه قوم بود بنعو از او مشغول شدند از ابن جریج نقلست که حق تعالی

بموسی وحی کرد که بنی اسرائیل امر کن تا هر چهار خانه بخانه روند و بعد از ان در هر سرای که را شنیده بکشند و در انبار ابخون الوده کنند که ملائکه را

خواهیم فرستاد تا کودکان ال فرعون را هلاک کنند تا بعلامت برای ان باشد که تا با ان خانه نروند که در ان خون الوده باشد و بعد از ان بفرما تا ارد

بپزند و فطیره پزند و از ان توشه ساخته یکبار در یا روند که انجا امری عجیب روی خواهد نمود ایشان انچنان کرده در شب روی بکنار دریا نهادند و چون روز شد

و اثری از ایشان پیدا نشد قبطیان خبر بفرعون رسانیدند که موسی و سایر بنی اسرائیل با الهای قوم را بستند و فرزندان ما را بکشتند فرعون مونین را تعجیل

بیرون بردند و بنهادند پس بیرون امد بر بالای ان بلند شد و دیدند فرعون بجمع کردن لشکر امر کرد **فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ** پس فرستاد فرعون **فِي الْمَدَائِنِ**

در شهرها که بنیاد تخت نزدیک بود **حَاشِرِينَ** جمع کنندگان لشکر و چون جمع شدند گفت فرعون **إِنَّ هَٰؤُلَاءِ** بدرستیکه گروه بنی اسرائیل **لَشِرْذِمَةٌ**

قَلِيلُونَ هر اینه گروهی اندک شرذمه بمعنی طایفه قلیله است و منها ثوب شراذم ای بالی و تقطع و قلیلون بلفظ جمع باعتبار انست که ایشان اسباط اند

و هر سبطی از ایشان اندک است و اجماع قلة بجمعه نه بسبب تعدد ایشان پس فرعون ایشان را اندک شمرد و حال انکه عدد مردان کاری بنی اسرائیل که در

سن از بیست کذشته و بشصت نرسیده بودند ششصد و هفتاد هزار کس بودند و عدد مجموع قوم او از ذنبا و صبیان و کهول و شبان ... هزار

بود ... فرعون ایشان را نسبت با لشکر خود اندک شمرد چه در روایت امده که مقدمه لشکر فرعون هفتصد هزار بود و پانصد پادشاه داشت که همه مستعد بودند و هر یک

را بختی بود و هر یکی از ایشان صاحب هزار سوار مکمل و مسلح بودند و ایشان بیش از خود بر اثر بنی اسرائیل روان شدند و بعد از ان بفرمود تا در شهرها ندا کردند

لشکر جمع کرده ندا در دادند که بنی اسرائیل کرو هی اندک اند **وَإِنَّهُمْ لَنَا** و بدرستیکه ایشان ما را **لَغَائِظُونَ** هر اینه بخشم ارندگان اند چه از ما کراهتی

و بیرانها امار ابرده و اولاد ما را کشته **وَإِنَّا لَجَمِيعٌ** و بدرستیکه ما جمعی هستیم **حَاذِرُونَ** حذر کنندگان از اعدا و ملاحظه حزم و احتیاط نماینده در امور

بجهة این با لشکری چنین عظیم بر سر ایشان میرویم و اگر نه معلوم است که عشری از اعشار عساکر ما شر ایشان را کفایت میتواند کرد و مستاصل میتواند ساخت

و گویند ... بمعنی شاکی در سلاحست یعنی ما سلاح داریم و همه مسلح بخلاف قوم موسی که طریق حزم ملاحظه نمیکنند و سلاح حربی ندارند پس البته

مغلوب ما خواهند شد و فرعون بفقره اول اشاره کرد بعدم مانع اتباع ایشان که ضعف و شوکت ایشان است و گفت ایشان جمعی اندک و حقیر بوده عدد ثانی بتقریر

انچه داعی اتباع ایشانست که ان فرط تیقظ است در ثالث ایشان جهت قبطیان بر اتباع ایشان و دفع مظنه ایشان با آنکه گویند فرعون بجهة خوف

و ترس اهل مداین جمع کرده و از ابن عباس مرویست که فرعون با هزار هزار سوار با شجاع که بر سر هر یکی از ایشان بیضه بود سوار شده در عقب موسی روان شد

فَأَخْرَجْنَاهُمْ پس بیرون اوردیم فرعونیان را یعنی داعیه خروج در ایشان پدید اوردیم تا بیرون امدند **مِنْ جَنَّاتٍ** از بوستانها مملوه از اشجار

و ثمار **وَعُيُونٍ** و از چشمهای اب روان **وَكُنُوزٍ** و از گنجهای زر و نقره مجاهد گفته که تسمیه ان بکنوز جهة انست که در طاعت خدا انفاق نمیکردند

وَمَقَامٍ كَرِيمٍ و از منزلهای نیکو و خوش اینده و انسفر که نشیمن امرا و بزرگان ایشان بود و چون در انجا نشستندی خدمه ایشان گرد ایشان کرد

ایشان در امدندی و ضحاک گفته که مراد منابر ایشان بود و گویند محلهای عروس ایشان **كَذَٰلِكَ** هم چنین کردیم با ایشان یعنی مقصد اخرجنا است یعنی مثل ذلک

الاخراج اخرجنا یعنی بیرون اوردیم ایشان را این نوع بیرون اوردنی یا آنکه صفت مقام است یعنی مقام کریم مثل ذلک المقام الذی کان لهم یعنی مقامی خوب و خوش

دلکش مانند انمقامی که مر ایشان را بود و مطبوع و مرغوب ایشان و یا خبر مبتدا محذوفست ای الامر کذلک یعنی کار همه ایشان هم چنین بود که ذکر کرده شد

وَأَوْرَثْنَاهَا و میراث دادیم باغ و بوستان و گنج و جایهای ایشان **بَنِي إِسْرَائِيلَ** فرزندان یعقوب را چه قول انست که بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعونیان

بمصر امدند همه اموال قبط را بجمله تصرف کردند و قول واضح انست که در زمان ولایت داود و سلیمان بر ملک مصر استیلا یافتند منصرف بر جهانانقبطیان کشتند و در بعضی

روایات امده که فرعون در حین خروج ششصد هزار اسوار بر مقدمه لشکر روانه کرد و ششصد هزار بر میمنه تعیین نمود و ششصد هزار بر میسره ناصر نمود و ششصد هزار

بر قلب لشکر مقرر کرد و خود با خواص بر قلب قرار گرفت شعر که لشکر سرا یا غرق آهن و جوشن شده در موج چون دریای اهن **فَأَتْبَعُوهُمْ** پس از پی در امدند بنی اسرائیل را

مُشْرِقِينَ در حالتیکه قصد کنندگان بودند بطرف مشرق چه لشکر بنی اسرائیل بان صوب رفته بودند و اکثر علما مفسران انند که معنی انست که داخل شدند

بودند در وقت شرق افتاب یعنی هنگام طلوع افتاب بنی اسرائیل رسیدند و در ان وقت لشکر موسی بکنار دریای قلزم رسیده بودند و فرعونیان در رسیدند و نزدیک شدند که تا ایشان را

اثر فرعونیان دیدند **فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ** پس انهنگام که بدیدند هر دو گروه یکدیگر را **قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ** گفتند یاران موسی **إِنَّا لَمُدْرَكُونَ**

هر اینه ما در یافته شدگانیم لشکر فرعون ما را در خواهند یافت و بدست ایشان گرفتار خواهیم شد اکنون که اخلاص چگونه یابیم و طریق کریز از کجا جوئیم که در پیش

دریا و در پس دشمن موسی علیه السلام چون اضطراب ایشان را دید **قَالَ** گفت **كَلَّا** نه چنین است که ایشان شما را دریابند چه حق تعالی مرا وعده خلاص داده از ایشان

إِنَّ مَعِيَ بدرستیکه با منست **رَبِّي** پروردگار من بحفظ و نصرت **سَيَهْدِينِ** زود باشد که مرا نماید و مراد از این خبر طریق نجات پدید ارد بعضی محققان گفته اند که

کمر این کلام ... مقلوب واسته که ان معین بلی و خصر بیغمبر در دو قول خود که ان الله معنا ... بر عرفان دوش کرد که کلیم از خود بجق نگریست

سر نیاید است و جهت آن حق بحق نظر کردیم و اهتمیشه بر دلشت موبکم هرچه کوئید آن کنند و مراد هرچه کنند چنانکه کمتا ورد که معتاد و قول حضرت خاتمیه که صبغر
حیثیت نیز دلالت دارد هر بر شدت شفقت و فرط رحمت آنحضرت بر امت کما قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بخلاف موسی که صعب بود بحسب خصوصی دیده القصه
چون لشکر فرعون نزدیک رسید بنی اسرائیل حضرت عیسی را از ایجاد دریا و پیش بدید او ورد چنانکه یکدیگر را میدیدند فرعون و قوم خود را گفت که فرود شد
فاما آنها بنفعت بجانب ایشان را خبر دهیم تا مکیند که را اخلاص بر ایشان است دریا در پیش و لشکر ما از عقب ایشان کجا توانند که بجهت مرسی که مومن آل فرعون در
تو او بود گفت یا موسی این بهذا البحر امامک و قد غشیک آل فرعون موسی بجانب ما موسی واند که دریا در پیش تو است و لشکر فرعون را فرا گرفت و موسی جواب داد
کلاسرت بالبحر و لعلی اوحی الی ما اصنع ما مور شده ام بدریا و متوقع ایم که چگونه بکند شکافتن تا موسی شوم و پیچه از آن بگذریم و دعا این ثنا بنی اسرائیل اضطرار تمام رسیده
کمومی بهنا فسمیه ذکر الحمد بنا اینا از عبد السلام نقل است که موسی دست دعا بر داشت و گفت یا کانا قبل کل شیء و یا مکون کل شیء و یا کائنا بعد کل شیء اجعل لنا فرجا
و مخرجا حضرت حق اجابت کما امداد یار اد حکم تو کردیم و بر انگیخت بخوان عصا بر و زن و بر او حکم فرما فاراه دردا و بیدا شوکا قال جل ذکره **فَأَوْحَيْنَا** پس
کردیم **إِلَىٰ مُوسَىٰ** بسوی موسی **أَنِ اضْرِب** انکه بزن **بِعَصَاكَ الْبَحْرَ** عصا خود را به دریا که ما بین ایله و مصر است و با دیا قلزم که مسافر و بسا گست
تا بهفت موسی بر لب دریا امد و عصا بر آن زد و گفت یا ابا خالد اسالک راه ده **فَانفَلَقَ** پس شکافته دریا و دوازده راه پدید آمد **فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ**
پس بود هر پاره که جدا شده بود از آب **كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ** همچو کوه بزرگ یعنی مانند کوه بلند بر امد از جانب راست و چپ بر این حال ثابت گشته هر کوی
و در آن راه ها دری بود پدید بادو هم یک نخشک شد و هر سبطی از دوازده سبط بنی اسرائیل از راهی بدریا در آمدند **وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ** و نزدیک کردانیدیم اینجا که
شکافته بود یعنی در دریا **الْآخَرِينَ** دیگران را یعنی او بدیم همه قوم فرعون را بر لب دریا قلزم که شکافته شده بود و بنی اسرائیل از آنجا گذشته ابوعبیده
گفت ازلفنا یعنی جمعنا است یعنی فرعونیان را جمع کردیم بر حوالی آن مواضع شکافته شدا و در آمدند چون فرعون بکناره آن دریا رسید بحال المشاهده کرد و خواست
که سیتها قوم را از ترس بعد گفت بقوم می بینید که دریا از هیبت شکافته شده تا ما بطرف ما کفت تو خود میدید که این صورت بدعا موسی وا شدة
زنها که دریا در پیش تا که خود را و همه کسانا خود را هلاک کردانی فرعون خواست که عنان اسب بکشد اند جبرئیل بر مادیان نشسته خود را پیش فرعون که بدریا
انکند و فرعون بر ایغری نر سوار بود اسب بو ماد یان باشنید عنان تمالک اند نکرد ادو روی بدریا نهاد و لشکریان چون دیدند که فرعون بدریا در آمد هم فوج از پا
بدریا در آمدند و میکائیل بر عقب لشکر میا اسکایشان را میراند تا تمام لشکر بدریا در آمدند و حکم الهی بدریا رسید که بحال خود باز رو و بیکبار با ایشان که دهم سو
و بجموع فرعونیان غرق شده و نبی اسرائیل بسلامت از بحر عبور کردند و بر کنار دریا قرار گرفتند کما قال جلت قدرته و عظمته **وَأَنجَيْنَا مُوسَىٰ** و نجات دادیم موسی را
وَمَن مَّعَهُ و هر که با او بود **أَجْمَعِينَ** همه ایشان را یعنی از غرق دریا و نجات شان ندفع داشتیم تا همه از آن دوازده راه بگذشتند **ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ**
پس غرق کردانیدیم دیگران را یعنی جمیع قبطیان را بانوجه که چون همه آن دوازده راه رسیدند بهار ابر سر ایشان فرود آوردیم و همه را هلاک ساختیم **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ**
بدرستیکه در آنچه از موسی و قوم او و هلاک فرعون و لشکرش **لَآيَةً** هر آینه علامتی است روشن و دلالتی موید بر قدرت الهی نکیر این بجهت تعظیم و تفخیم است ای آیة و آیة
ای بنعمة آیتی که ماند و جلالی بجلال عظیم **وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم** و نبودند بیشتر قوم فرعون **مُّؤْمِنِينَ** گرویدگان چه از تمامی قبط از مردان اخرق قبلی
که مومن آل فرعون بود کسی ایمان نیاورده بود و او با حضرت موسی از مصر بیرون آمده بود و از زنان آسیه زن فرعون و زنی که راه نمونی کرد بر تابوت یوسف چنانکه
گذشت و گویند ضمیر اکثرهم راجع بقبطیان و بنی اسرائیل است یعنی بیشتر این قوم منتبه نشدند بر این آیه عظیمه و ایمان نیاوردند اما قوم فرعون یک مرد و دو
زن گرویده و اما بنی اسرائیل از موسی سوال گوساله کردند و از بیشتر ایشان گوساله پرست شدند و طلب شیخ خدا کردند چنانکه در سورة الاعراف شرحش بسط مسطور
شده پس ای محمد از عدم ایمان قریش اندوهناک مشو که ایشان تابع اسلاف خود اند که هرچند حجت بیند و دلایل ساطعه بینند نگرویدند **وَإِنَّ رَبَّكَ** و بدرستیکه
پروردگار تو ای محمد **لَهُوَ الْعَزِيزُ** هر آینه اوست غالب و منتقم از اعدای خود و هیچکس را قوة غلبه بر او نیست **الرَّحِيمُ** مهربان است با که عقوبت نکند مگر بعد الزام
حجت و با دوستان رحمت کند **وَاتْلُ عَلَيْهِمْ** و بخوان ای محمد بر مشرکان عرب **نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ** خبر ابراهیم که خود را بدو نسبت میکنند و بد و میبالند و مفتخر اند و مسطر قدرتی
خبر تسلیه و موعظه قوم است **إِذْ قَالَ** یاد کن که چون گفت ابراهیم **لِأَبِيهِ** مر پدر خود را یعنی عم خود آزر که در تربیت او شفقا مانند پدر بود **وَقَوْمِهِ** و مر
گروه خود را یعنی اهل بابل مراد آنست که از عم و قوم خود سوال کرد **مَا تَعْبُدُونَ** چیست که میپرستید و هرچند حضرت ابراهیم میدید که ایشان عبادت اصنام میکنند اما
غرض وی از این سوال آن بود که با ایشان بنماید که آنچه ایشان بعبادت آن مشغولند از اصنام مستحق عبادت نیستند **قَالُوا** گفتند ایشان در جواب ابراهیم **نَعْبُدُ**
أَصْنَامًا میپرستیم بتان را **فَنَظَلُّ لَهَا** پس همیشه میباشیم مر آنها را **عَاكِفِينَ** مجاور و ملازم ما و مراد با اصنام تماثیل است که ساخته بودند از انواع فلزات بصور
مختلفه و بر عبادت آن مداومت میکردند بجای آوردن که لازم نیست که انهار الصور بوده باشد و نظل بمعنی ندوم است و گویند ظلول بر معنی خود است که آن بمعنی همه
روز کاری کردن است چه ایشان در روز عبادت بتان میکردند نه در شب و حمل آن بر تدوم اولیست و اگر چه ابراهیم سوال از معبود ایشان کرد فقط در جواب نعبد اصناما
کافی بود که قوله یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو و قوله ماذا قال ربکم قالوا الحق و قوله ماذا انزل ربکم قالوا خیرا لیکن ایشان اطالت جواب کردند بجهت ابتهاج
و افتخار بعبادت اصنام و قول ایشان مشتمل باشد بر جواب ابراهیم بر آنچه مقصود ایشان بود از اظهار آنچه در نفوس ایشان مرکوز بود از ابتهاج و افتخار از ابن عباس نقلست
که عاکفین بمعنی مصلین است یعنی پیوسته نماز میکنند بر ای اصنام ابراهیم بعد از استماع این کلام از آن گروه لئام **قَالَ** گفت از روی الزام که ایا شمما
هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ آیا می شنوند خواندن شما را **إِذْ تَدْعُونَ** وقتی که بخوانید ایشان را در کلام مضاف محذوف است ای یسمعون دعاکم چنانچه یا بن تریم شد
و حذف آن بجهت آنست که او ندعون دلالت بر آن و ذکر مضارع و ایقاع آن ما کلمه اذ بنا بر حکایت حال ماضیست بجهت استحضار آن فکانه قال استحضروا الاحوال
التی کنتم تدعونها فیها و قولوا هل سمعوا او ابن بلعسی در تبکیت ایشان جمعی معنی آنست که ابراهیم فرمود که مستحضر شما بدان حوالها اگر شما بودید که میخوانید

بدان اصنام داد دران احوال و بگوئید که ایا استماع قول شما کنند و اجابت دعای شما نموده اند و یا بشما میرسانند نفعی **أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ** یا سود میرسانند بشما بر آنکه
پرستش ایشان میکنید یا نه بنا بر ایشان میرسانید **أَوْ يَضُرُّونَ** یا زیان میرسانند بشما بر آنکه اعراض کرده بودید از عبادت ایشان و کوهش ایشان میکنید و این را انست
انکه دین ثابت نیست و مکر بحجت بهند اکر چنین نمیشوا بر هیم با این حجاج محاجه منکر ندیا نتوانستند جواب گفتن الغصه ابراهیم ایشانرا نتوانستند بکاروا بنم جوابی مگفتند بسبب انکه تقلید
پیش اورده **قَالُوا** گفتند در جواب **بَلْ** نه چنانست که ما گفتی از اجابت نفع و ضرر دیده باشیم بلکه **وَجَدْنَا آبَاءَنَا** یافتیم پدران خود را که ایشان
كَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ همچنین میکردند یعنی بتان را پرستش مینمودند و بر آن مقیم بودند و ما نیز اقتدا بایشان کرده ایم و پرستش اینها میکنیم و بدانکه عبادت اصنام
مبنی بر دلیلی و حجتی نیست و صحت دین خود را بجهت شبهتها باطله اثبات میکنند و زیاده بر ضلال نتوانند بکنند که ما معتقدیم بعبادت و پرستش
که لایق او باشد و ما بجهت این مخلوقات و جبر ایشانرا کرده ایم تا ما را بخدا نزدیک کردانند چنانکه گفتند که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و قوم انکه
چیزی لا حاصل است ... خاصیت بتان انست که شفیعان ما باشند نزد خدا کما قالوا هؤلاء شفعاؤنا عند الله و اعظم شبهه ایشان تقلید است همچنانکه در
جواب ابراهیم گفتند بل وجدنا آباءنا کذلک یفعلون **قَالَ** گفت ابراهیم **أَفَرَأَيْتُمْ** ایا دیدید بدیده اندیشه استفهام برای تقریر است یعنی بدانید که **مَا كُنْتُمْ**
تَعْبُدُونَ انچه هستید که میپرستید از **أَنْتُمْ** شما **وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ** و پدران پیشینه شما نیز پرستیدند انچه تقدم دلالت بر صحت نمیکند
و بطلان باطل بحق منقلب نمیگردد و ادخال لفظ کان بر تعبدون بجهت انست که جامع حال و ماضی باشد یعنی خدایان که در زمان حال و ماضی که شما و پدران شما
پرستش انکرده اید **فَإِنَّهُمْ** پس بدرستیکه ان معبودان شما و آبای شما **عَدُوٌّ لِي** دشمنانند مرا و مراد ابراهیم از این قول انست که این اصنام اعدای شما اند
خود نه او را که عبادت ایشان ضرر میشود زیرا که ایشان زیاده از انچه کسی از عدو خود متضرر گردد چه خلود در عذاب الیم و عقاب جحیم که از عبادت ایشان
حاصل میشود از هیچ دشمنی متصور نیست و معبودات ایشان شیطانست که اعدای ایشانند لیکن حضرت ابراهیم تصویر این امر کرد در نفس خود بجهت تعریض
ایشان چه این نصیحت انفع است از تصریح بچه کرد عدو لکم متکلف بان مشتمل نمیشود و استماع نکند نصیحت او را ایشانرا امید بهاست بنفس خود تا ادعی بقبول باشد و اراده
عدو بجهت انست که در اصل مصدر است و با معنی نسبت منسوب به العدو و گویند ضمیر فانهم راجع بعبده است و اصنام یعنی بتان و پرستندگان ایشان دشمن منند
و ذکر ضمیر جمع ذوی العقول برای تغلیب است و بنا بر انکه ضمیر راجع باصنام است اراده ان بصورت جمع ذوی العقول بجهت وصف انست بعد که اصنام منسوبند با عقلا و گو
که معنی انست که شما بر ایشان را چه هر که را دشمن داند او نیز دشمن است پس دشمنی خود را در لباس دشمنی ایشان اظهار کرد یعنی مخالف و معادی ایشانم **إِلَّا رَبَّ**
الْعَالَمِينَ لیکن دوست میدارم پروردگار عالمیان است و این استثنا منقطع مبتنی بود که استثنا متصل باشد بنا بر انکه ضمیر راجع بهر معبود باشد که همه
ایشان پرستند باشند چه بعضی از آبای ایشان موحد بوده اند یعنی همه الهه دشمن منند مکر انکه اله عالمیان است بنا بعد از نعم و اوصاف کمال حضرت منفرد باید تا او
ما لا یبصر و لا ینفع کشید بعبادات ایشان را بسبحانه میل کنند و میگوید که **الَّذِي** انکه او هست که عالم انکسیست که **خَلَقَنِي** بیافرید مرا و اندر بوجود اورد **فَهُوَ يَهْدِينِ**
پس او راه مینماید مرا بسوی ... و فعل و یا بیانها مهیا برای اقامت حق و راه مینماید بدعوت خلق و با خلق کرد مرا بجهت طاعت و هدایت بخشید بوسیله
بجنت و با هدایت بخشید با مور معاش و معاد کما قال والذی قدر فهدی هدایت ایشان بمبدء ایجاد تا منتهای اجل تجلب منافع و دفع مضار و فعل ایجاد است
با تصال دم طمث در رحم تا انکه او را بطریق حیات و نعم و لذایذ ان منتهی میشاود و ذکر فا برای افاده سببیت است اگر موصول مبتدا باشد و یا برای عطف که صفت
رب العالمین باشد و اختلاف نظم بجهت تقدم خلقت و استمرار هدایت **وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي** و او انکسیست که میخوراند مرا غذا که قوام اجزای من است
وَيَسْقِينِ و میاشاند مرا آبی که موجب تسکین عطش و سبب بقای اعضاء منست بجمله موصوله و تقدیر اینکه موصول اول مبتدا باشد مبتدا محذوف و
الخبر است بجهت دلالت تامل بران و همچنین است در موصوله بکر که بعد از این بیاید و تکریر موصول برهر دو وجه بجهت دلالت بر انکه هر یک از صلات مستقل اند
با اقتضاء حکم و بعضی از اهل تاویل اورده اند که مراد طعام الفت و شراب لقای تصاحب بجوهر بوده که طعام اعتبویت است که ملها یان ندارد بود و شراب لهو بجلی
صفه ربوبیت که از ولع بان تازه باشند و در کشف الاسرار ذو النون مصری نقل میکند که اطعام الطعام معرفت است و انشراب شراب محبت و این بیت
منقول کرد شراب محبت خیر الشراب و کل الشراب سواه سراب و نحوی کلمات محققان شمه از اسرار کلام حقانی و نظام ابیست که عند ربی یطعمنی و یسقینی متنوا
بود **وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ** و چون بیمار شوم پس او شفا میدهد مرا و انچه طعمی بر یطعمنی و یسقین زیرا که مرض و شفا از روادف اکل و
شرب اند از حیثیت انکه صحت و مرض در اغلب تابع ماکول و مشروبند و عدم نسبت مرض با و بجهت حسن ادب است چه بکو انکه مقصود ابراهیم تعداد نعمت و ذکر
عرض او بنیان فدر او نبود نکر انکه مبغض او و این منقض نمیشود با تشمم اما نزا و کر بعد از این مذکور شود چه مرض از ان حیثیت که محسوس به نمیشود
در او منفعت بلکه فرزند معتقد ما انست که ان مرض است نیکو انکه موثر اهل کمال ندارد و اسطه فضل است بل حبا که نزدان جناد نبوت به مستحق است و سبب
خلاصی است از انواع محسن و بلیا و دیگر انکه حدوث مرض در اغلب بجهت افراط و تفریط است در مطاعم و مشارب و بجهت تنافر میان ارکان و اخلاط و حصول
صحت با ستیفای اجتماع ارکان و اخلاط و اعتدال مخصوص بان و این تقدیر خداوند عزیز و حکیم است پس بجهت مرض را نسبت با خود نکرد و شفا را نسبت باو داد
و از امام جعفر صادق منقولست که معنی ایه انست که چون بیمار شوم بکنا شفا دهد بتوبه و سلمی قدس سره گفته که مرض بدیدن اغیار است و شفا بمشاهده انوار
و در بحر اورده که بیماری تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلق ازان و ابسته است بجذبه عنایت که چون در رسد ما سوی الله را از همه منقطع ساخته بکی سو
بعزو بجهت ... بجز بلا و مرض تعلقش با ذنها یکی از اکابر دین روایت کرده که بیماری افتاد من طبیبی را دید گفتند و جامعه بیماران را جمع کشته و هر کس شرح علت
خود میداد و هر کسی را دوائی میفرمود که در خور او بود تا اتا جوانی زرد روی مد کوشه بنشست و اثر عشق از نظر او ظاهر بود و شکست تقوی و صلاحیت در او پیدا
گفت تو حکیم حاذق مرا بیماری هست که گفت جوان مرض این است گفت که علت کنا هست مزاج مراد مشغول کشته و بدین جهت شغل ذنوب کران شده مراد این باب علاج

دست انعامات تو ... میان فتنه با ایشان ... که متمکن باشد بان ... [illegible]

فرمها که موجب صحت مزاج و سبب خفت بدن کردد طبیب گفت هلیله صبر را بستانا هلیله تواضع دهقان ندامت پشیمانی امکن و ببد هو وافقه نفس آن را بیاد صلاح
کن و از ادرنا به صحت عزم انداز و ابجا و شرم براو بریز و با قبض محبت بجوشانا و بکفچهٔ عصمت مکر و دان تا حباب علم براید انکاه بر ورق صفا بیالای و عروه انقیاد
و رضا ماد کن و مدت روسحوا از او شربتی نوش کن تا کاه توبه حق عزم بر طاعت منبدل کردد و دولت یا جوا الی ابن سخن وجد کرد و مضمون ابتهال کرد زبان حال او
جای کشت شعر که بهت که چه خوش کشت مسیح صفت * ستبفس همه درد مرا دوا کرد **والذی** و آنکس که **یمیتنی** بمیراند مرا در دنیا
بوقت انقضای اجل **ثم یحیین** پس زنده کرداند مرا در آخرت برای محاسبه و مجازات و ثعلبی گفته که بمیراند بعدل و زنده کرداند بفضل گفته اند اماته بجد لات
او است در معصیت و احیا بتوفیق است بر طاعت و یا اماته بجهل است و احیا بعقل یا اماته بطمع است و احیا بورع و یا اماته بفراق است و احیا بطلاق در حقائق سلمی
آورده که بمیراند مرا از نفس من و زنده کرداند مرا بخود وقتی و بعضی از محققان اماته و احیا بخوف و رجاء او یا بغفلت و ذکر و یا با ستار و تجلی و صاحب بحر فرموده که بمیراند
مرا از اوصاف بشریه و زنده کرداند باخلاق روحانیت و یا بمیراند از شمار روحانیت و زنده کرداند بصفات ربوبیت و یا بمیراند مرا از انانیت من و زنده سازد
بهویت خود که حیات حقیقی عبارت از آنست **والذی** و آنکس که **اطمع** طمع دارم **ان یغفر لی** آنکه بیامرزد مرا **خطیئتی** گناهان مرا
یوم الدین در روز جزا استادان نحو با وجود عصمت نبوت یا بجهت کسر نفس است و انقطاع تام با نجا و تعلیم امت با استغفار و اشعار خوف ساختن زمعاصی
و مجتنب شدن از اثر آن ترک اولی است و نکته حسنات الابرار سیئات المقربین مشعر باین است و گفته اند که معنی آنست که ان یغفر لمن تشفعنی بیامرزد آنکس را
که مرا شفیع کنا خود سازد پس این کلام مضاف مقدر باشد و مثل این است قوله تعالی لنبیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر و در تلخیص آورده که مراد خطایا
امه محمد است که حضرت خلیل از ملک جلیل استدعا غفران نموده و حمل خطیئه مذکوره بر کلمات ثلثه که از آن حضرت صادر شده اعنی قوله انی سقیم بل فعله
کبیرهم و قوله هی اختی ضعیف زیرا که اینها معاریض اند نه خطایا و تعلیق مغفرت با آخرت بجهت آنست که اثر آن در آن روز مبین کردد نه در دنیا شیخ ابو بشر روا
کرده که از رسول پرسیدند که یا رسول الله ابن جدعان صله رحم کردی و مهمانان را طعام دادی و اسیران را از بند رها کردی او را هیچ سود کند فرمود که نه زیرا که هرگز
نگفت رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین یعنی مسلمان نبود و بقیامت ایمان نداشت بدانکه چون این کلام از حضرت ابراهیم بجهت احتجاج بود بر قوم او و اجبا بانکه
صلاحیت الهیت نداشتند مکر کسیکه فاعل این افعال است بعد از تحقیق احکام بر مناجات ابراهیم از وحی سؤال نمود بقوله **رب هب لی** ای پروردکار ببخش مرا
من بجنس او عطا کن **حکما** کمال در علم تا بان مستعد خلافت حق و ریاست خلق کردم و کویند که حکم بینا شوی است یعنی که حکمت مقتضی آن باشد و از کلبی ما ثور
که مراد از آن نبوت است و قول اول از ابن عباس منقول است **والحقنی** و در رسان مرا بسبب توفیق کمال در علم و عمل **بالصالحین** بشایستکان او بود کوید
در نکاه و بمرتبه درجه ایشان یعنی داخل کردانم مرا در عداد انبیا که کاملانند در صلاحیت و اصلا صلاح ایشان شوب نیست بشوی کبیره و صغیره عبدالله عباس فرموده
که مرا با اهل بهشت در رسان و در این کلام دلالت است بر عظم شان صلاح والتماس این تسبیب از استعظام او است حق تعالی دعا او را اجابت فرمود و نبیا خوانده **واجعل لی**
و بکردان از برای من **لسان صدق** زبان راست یعنی ثنا نیکو **فی الآخرین** در میان پس آمدکان یعنی ثنا و نیک نامی و آوازه مرا جاری کن تا که تا
من بعد نو و جهی که اثر آن در دنیا تا بروز قیامت باشد تا بندها بعز اجابت پیوند جمیع امم از مجوس و یهود و نصاری و اهل اسلام ثنا خلیل الرحمن کویند و محبت
او ورزند و گفته اند که مراد ازین باب آنست که محمد صلی الله علیه وسلم در ذریت من که محمد اصل دین باشد و مردم او را پسر خوانند و معنی آنست که ظاهر کن در ذریه من صادقی
که توحید کسبت و انچه از لوازم آنست و آن اسکو که در آخر الزمان است که آنحضرت خاتم است **واجعلنی** و کردان مرا **من ورثة جنة النعیم** از وارثان
بهشت پر نعمت در آخرت یعنی مرا داخل کن تا که مثال الیه دستها کنند و معنی وراثت در سوره مؤمنون مرقوم شده **واغفر لأبی** و بیامرز پدر مرا یعنی
او است حقیقت معنی آنست که اورا توفیق ایمان ده و بعد از آن بخش او را که سزاوار آمرزش شود **انه کان** بدرستیکه او هست **من الضالین** از کمراهان یعنی از طریق حق منحرف
و غافل از جاده صواب و در مجمع آورده که وصف و ضلال مشعر است بانکه عم او از روی جهل کافر بود نه بر سبیل عناد و تحقیق وجوه استغفار ابراهیم در سوره
التوبه بشرح مبسوط نقل نموده آمده و اینجا اکتفا بیک وجه نموده میشود و آن اینست که طلب مغفرت برای او بجهت آن بود که وعده ایمان داده بود مر او را
کقوله تعالی وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة بجهت آنست که طمع و امید و اثر برای وی استغفار خواست و اگر اینها بعد از موت عم او باشد مشابه
که استغفار بجهت ظن او بوده باشد با آنکه وی ایمان آورده اما در اخفا آن کوشید و تقیه نموده بجهت خوف از نمرود و بجهت این او را وعده استغفار داده **ولا**
تخزنی و رسوا مساز و خوار مکردان مرا بجهت معاتبه بر ترک اولی و نقص و بنه من ازینه بعضی و شرا بجهت آن **یوم یبعثون** در روزی که برانگیخته شوند مردمان
ذکر ضمیر مبعوثین جمع بجهت متعلق است و مشتوان تو که راجع بضالین باشد یعنی در روزی که مبعوث شوند کمراهان و در مجمع آورده که این دعا وی نیز بر وجه انقطاع
توان بود و هضم نفس و تعلیم امت و اکر نه شبهه نیست در اینکه انبیا بجهت عصمت از خزی آن روز مبرا خواهند بود و از صحنه آن مصون و محفوظ بعد از آن بیان
یوم یبعثون میکند بقوله **یوم لا ینفع** روزی که سود نکند و فایده نرساند و بکار نیاید **مال** خواسته **ولا بنون** و نه پسران هیچکس را
الا من اتی الله مکر کسیکه بیاید **بقلب سلیم** بدلی خالص از کفر و معصیت چه او چونکه مال خود در راه حق نفقه کرده باشد و فرزندان را بر حق تنا
نموده مقصد انکه شفا او باشد هر آینه مال و فرزندان او را نفع رسانند در آن روز که مال و بنون نفع رسانند حاصل مراد از قلب سلیم اختلافست
نقلست که آن دل است که سالم باشد از حب دنیا و مؤید اینست حدیث نبوی که حب الدنیا راس کل خطیئة و حسن و مجاهد گفته اند که سالم باشد از شرک و نفاق سعید بن مسیب
فرموده که قلب سلیم دل مؤمن است که صحیح و سالم است از علت نفاق بخلاف منافق که دل او مریض است بنفاق کقوله تعالی فی قلوبهم مرض و اینکه گفته اند که سالم
قلب خالص است در شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله همین معنی است و کویند دل سلیم نفسا و معا و یا از حسد و خیانت و در تیسیر آورده که از بعض اهل
البیت فرموده که قلب سلیم آنست که خالی باشد از غیر خدا و سلمی روح الله وجهه فرموده که دراو منازعتی با کسی نباشد مطامع عقبی خالی باشد و مطهر

باشد

باشد نیست و از سید الطایفه منقولست که سلیم آنست که گزیده بود و آنکه گزیده را بیوسته قلق و اضطراب است پس بنا بر این معنی بیان میکند که در سلیم مدار در
مقام جزع و تضرع و زاری است از خوف قطیعه یا از شوق وصلت و تخصیص قلب بسلامت بجهت آنست که هرگاه دل سالم باشد سایر جوارح از فساد سالم خواهند
بود نیز و اگر فساد بجانب میشد با مکرا و فصد قلب فاسد شده الا من اتی الله استثنا است یعنی مال و بنون او را نفع ندهد الا آنکه غنا است یعنی نورونق او نفع
ندهد مگر غنای که سلیم القلب بوده باشد چه غنا مرد در دارد و سلامتی قلب او است از کفر و معاصی هنگامیکه غنای او در دنیا بمال و بنون است و بنا بر این مضاف
محذوفست و یا باشد و یا معنی آنست که الا حال من اتی الله بقلب سلیم یعنی آنکه کسی گوید که هل لزید مال و بنون تو در جواب گوئی که مال و بنونش سلامتی قلب است مراد نفی مال
بنون است از او و اثبات سلامتی قلب برای او بدل آن و یا استثنا منقطعست و معنی آنکه آن روز مال و بنون نفع نرسانند ولکن سلامتی آنکسی که بیاید بقلب سلیم
نفع دهد او را و این نیز بعید بود صاحب است **وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ** و نزدیک کرده شود بهشت **لِلْمُتَّقِينَ** برای پرهیزکاران تا اهل موقف آن را
ببینند و بمشاهده منازل خود مسرور شوند **وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ** و ظاهر کرده شود آتش دوزخ **لِلْغَاوِينَ** برای گمراهان تا دوران نگرند و مقامات خود را
ببینند و غم و اندوه و حسرت ایشان بیفزاید و اختلاف و فعلین جهت ترجیح جانب وعد است بر وعید ... روایت کند که از ابوعبدالله پرسیدند از معنی غاوون فرمود آنانکه بدانند
و بشناسند حق را و عمل بخلاف آن کنند و در خبر دیگر آمده که بنی امیه اند و فلان و فلان **وَقِيلَ لَهُمْ** و گفته شود مر ایشان را یعنی فرشتگان بحکم تو بیخ
ایشان گویند بر وجه توبیخ که **أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** کجااند آنچه بودید که **تَعْبُدُونَ** میپرستیدید آنرا **مِنْ دُونِ اللَّهِ** بجز از خدا یعنی کجا اند غیر خدا تا
شما را بدان شفاعت امیدوار بودید **هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ** آیا هیچ یاری میدهند شما را بدفع عذاب از شما **أَوْ يَنْتَصِرُونَ** یا انتقام میکشند برای شما از کسیکه عذاب
شما میکند گویند انتصار بمعنی امتناع است یعنی یا ممتنع میشوند از عذاب خود و دفع میکنند آن را از خود چه در آن روز همه کفار با اصنام و اوثان خود در آتش
دوزخ باشند کما قال **فَكُبْكِبُوا فِيهَا** پس برو درافکنده شوند در دوزخ **هُمْ وَالْغَاوُونَ** بتان و گمراهان یعنی پرستندگان ایشان کبکبه تکریر کبت است
بجهت تکریر معنی آن یعنی هرگاه در آتش دوزخ اندازند بیایند تا آنکه در قعر دوزخ جا گیرند **وَجُنُودُ إِبْلِيسَ** و بدوزخ اندازند لشکرهای ابلیس
یعنی متابعان او از عصات و یا اغوا ... **أَجْمَعُونَ** همه ایشان این تاکید جنود است یا تاکید ضمیر و آنچه معطوف بران **قَالُوا** گویند کافران **وَهُمْ**
فِيهَا و حال آنکه ایشان در دوزخ **يَخْتَصِمُونَ** دشمنی کنند با یکدیگر یعنی عبده اصنام با بتان گویند ... خدا اصنام را ناطق ساخته باشد
تا تخاصم صحیح باشد و میتواند بود که این تخاصم میان عصاة و شیاطین باشد یعنی کافران با دیو تخاصم کرده گویند **تَاللَّهِ** بخدا سوگند **إِنْ كُنَّا**
که بودیم ما **لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** هر آینه در گمراهی هویدا و پیدا **إِذْ نُسَوِّيكُمْ** وقتیکه برابر میکردیم شما را در استحقاق عبادت **بِرَبِّ الْعَالَمِينَ**
بپروردگار عالمیان **وَمَا أَضَلَّنَا** و گمراه نکرد ما را و بر ضلالت ندانست ما را **إِلَّا الْمُجْرِمُونَ** مگر بدکاران از مهتران و پیشوایان ما که بایشان اقتدا
میکردیم یا از دیوان گمراه سازنده و گفته‌اند که مراد ابلیس و قابیل است چه قابیل اول کسی بود که بنیاد قتل و انواع معاصی نمود **فَمَا لَنَا** پس
نیست ما را اکنون هیچ کس **مِنْ شَافِعِينَ** از شفاعت کنندگان چنانچه مومنان راست از ملائکه و انبیا **وَلَا صَدِيقٍ** و نه دوستی **حَمِيمٍ** مهربان و
با شفقت چنانکه ایشان را هست و این مشتقست از حامه یعنی خاصه که بمعنی صدیق خاص است و در قوت القلوب و بعض تفاسیر وارد است که حمیم صدیق
... بجانب کرده‌اند جهت قرب مخرج ... از اهتمام ماخوذ است یعنی یاری که در آن روز اهتمام کند در مهم کافران و شرط دوستی بجا آورد نخواهد
بود چه صداقت مخصوص خواهد بود بمومنان و اما اهل نار میان ایشان تعادی و تباغض خواهد بود کما قال الله تعالى الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقین و گویند معنی آنست که نیستیم ما را شفعاء و صدیق حمیم ... آنانکه ما ایشان را شفعاء و اصدقاء خود میدانستیم چه اعتقاد ایشان بود که اصنام شفعاء ایشان
باشند نزد خدا و شیاطین ... اصدقاء ایشان باشند در آن روز و یا آنکه مراد این باشد که چون ایشان در مهلکه عذاب افتند بدانند که شفعاء و صدیق
نفع نخواهند داد ایشان را و دفع عذاب از ایشان نخواهند نمود پس نفی شفعاء و اصدقاء نفی آنچیز است که متعلق است بآن از نفع چه آنچه نفع نرساند
در حکم معدوم است و جمع شافع و وحدت صدیق بجهت کثرت شفعا است در عادت و قلت صدیق و یا بجهت اطلاق صدیق بر جمع مانند عدو چه آن در اصل
مصدر است چون حنین و صهیل و بدانکه کفار این سخن را وقتی گویند که پیغمبران و مومنان گناهکاران اهل ایمان را شفاعت کنند چنانکه جابر بن عبدالله انصاری
روایت کند که رسول ص فرمود که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند بعضی از ایشان گویند بار خدایا حال صدیق من فلان چیست خطاب آید که وی در دوزخ
گرفتار است بجزای گناه خود پس آن مومن از باب شفاعت گشوده گوید بار خدایا چه شود که بکرم عمیم خود او را بمن بخشی حق تعالی فرماید که او را بتو بخشیدیم ملائکه
را فرماید که اخرجوا الصدیقه الی الجنه ... و او را بدر برای او صدیق او را از دوزخ ببهشت رسانند کفار چون ببینند که عصات مومنان بشفاعت اصدقا از دوزخ
خلاص شده‌اند ببهشت رفتند و ایشان در دوزخ مانده‌اند گویند که فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم عیاشی باسناد خود از حمران بن اعین نقل کرده
که ابوعبدالله فرمود که والله لنشفعن لشیعتنا و الله لنشفعن لشیعتنا حتی یقول الناس ... یقول عدونا فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی امام
سه بار تکرار فرمود که بخدا سوگند که ما شفاعت کنیم شیعیان خود را تا آنکه مردمان یا دشمنان ما گویند که ما را هیچ شفیعی و صدیقی و حمیمی نیست و ابان بن تغلب نقل
کرده که از ابوعبدالله شنیدم که میفرمود که ان المومن لیشفع یوم القیمة لاهل بیته فیشفع فیهم حتی یبقی خادمه فیقول و یرفع سبابتیه یا رب خویدمی کان یقینی
الحر و البرد فیشفع فیه یعنی بدرستیکه مومن در روز قیامت شفاعت اهل بیت خود کند حق تعالی شفاعت او در حق ایشان قبول فرماید پس مرد انگشت سبابه
خود را بردارد و گوید بار خدایا خادمک مرا از گرما و سرما نگاه داشت حق تعالی اجابت شفاعت او نماید و در خبر دیگر از ابو جعفر منقول است
که ان المومن لیشفع بجاره و ماله حسنة فیقول یا رب جاری کان یکف عنی الاذی فیشفع فیه و ان ادنی المومنین شفاعة لیشفع لثلثین انسانا یعنی بدرستیکه
مومن همسایه خود را که هیچ حسنه از او صادر نشده باشد شفاعت نماید و گوید بار خدایا همسایه من دفع اذیت خود از من میکرد حق تعالی شفاعت او در آن باب

او قبول کنند یعنی بسبب آنکه ما را اهل ایمان از دوستی شفاعت شفاعت کسی خواهند کرد و دوستی مهربان که هیچ جانب باشد که جمعی از مومنان التجا بجمع شوند که دیگر باز
ایشان بند باشند از اهل شفاعت الا که شفاعت او در حق همه ایشان قبول کنند و اهل کفر و شرک از این سعادت محروم باشند و در عذاب ابدی گرفتار و بحسرت گویند **فَلَوْ**
أَنَّ لَنَا پس کاشکی بودی ما را **كَرَّةً** باز گشتی بدنیا **فَنَكُونَ** تا بشویم **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** از باور دارندگان و گروندگان تا شفاعت ما کرده
این کلام تمنای ایشان است بر رجعت و او فا منصوب در جواب تمنی است بجهت آنکه لو در معنی تمنی است و معنی نفیدی و تمنیرید بود که لو بمعنی شرطیه خود باشد و جواب محذوف یعنی فلو
ان لنا کرة لفعلنا کذا و کذا و قوله فنکون من المؤمنین جواب تمنی است یا عطف بر کرة ای لو ان لنا ان نکر فنکون من المؤمنین **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ** بدرستیکه در آنچه
مذکور شد از خبر ابراهیم احتجاج او بقوم **لَآيَةً** هر آینه علامتیست که عقلا بدان عبرت گیرند و حجتی و موعظه هر کسیرا که اراده آن نماید که بآن استبصار
کند بنظر اعتبار در آن نکرد چه قصه وی بر نظم و ترتیب و احسن تقریر که متامل در آن متفطن شود بجهت غزارت علم و بجهت لحجه دلو است اشاده باصول
علوم دینیه و تنبیه بر دلایل آن و حسن دعوت و مرقوم خود را و حسن مخالفت و با ایشان و کمال شفقت و بر ایشان و تصور امر در نفس خود و اطلاق و عده و وعید
بر سبیل حکایت بجهت ترغیب و ایقاظ مر ایشان را تا ادعی باشد مر ایشان را باستماع و قبول **وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ** و نبودند اکثر قوم ابراهیم **مُؤْمِنِينَ**
گروندگان با وجود این همه دلایل بلکه جز ذخیره و دوکسی ایمان نیاورده بود **وَإِنَّ رَبَّكَ** و بدرستیکه آفریدگار تو **لَهُوَ الْعَزِيزُ** او است غالب که تنبه مشرکان
تواند بر تعجیل انتقام از ایشان کستوانه او در دو دو نکردند **الرَّحِيمُ** مهربانست بامهال تا غدا ایشانرا تا ایمان آرند ایشان یا یکی از ذریه ایشان و یا بخشایند که
توبه بندگان رد نکند و بی احتجاج بر ایشان عذاب نفرماید **كَذَّبَتْ** تکذیب کردند **قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ** گروه نوح فرستادگان را تانیث فعل
بجهت آنست قوم اسم جمع است و تصغیر آن قویمه دالست بر آن حاصل که نوح از رسل گذشته خبر داد و قوم او باور نکردند و گفتند هیچ پیغمبر بخلق فرستاده
و یا آنکه مراد تکذیب نوح است چه تکذیب یک پیغمبر موجب تکذیب همه است زیرا که همه انبیا ایمان یکنند کانند بر توحید و عدل و سایر اصول اسلام پس مکذب یکی تکذیب
جمیع ایشان خواهد بود و قول اول اظهر است و مصدق این سخن قول ابی جعفر در تفسیر این آیه که یعنی بالمرسلین نوحا و الانبیا الذین کانوا بینه و بین آدم **إِذْ قَالَ**
لَهُمْ یاد کن ای محمد چون گفت نوح مر ایشان را **أَخُوهُمْ نُوحٌ** برادر ایشان نوح مراد اخوت نسبی است چنانچه امیر المؤمنین گوید اخواننا بغوا علینا و منه قول
العرب یا اخا تمیم که مراد واحد از ایشانست یعنی نوح که سلسله نسب با ایشان منتهی بود گفت مر ایشانرا **أَلَا تَتَّقُونَ** آیا نمی ترسید از خدا که مر او را عبادت او میکنید
و بهر پرستش اصنام اشتغال می نمائید و تکذیب و مخالفت من میکنید **إِنِّي** بدرستیکه من **لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ** مر شما را فرستاده ام با امانت
مشهور یا منصف در میان شما پس سخن من حق خواهد بود و مجرد از شایبه کذب و بهتان **فَاتَّقُوا اللَّهَ** پس بترسید از خدا و مر او را عبادت کنید و بوحدانیت او
پرستش نمائید **وَأَطِيعُونِ** و فرمان برید در قبول ایمان و ادعا توحید و طاعت و نیکی بر وجه اخلاص **وَمَا أَسْأَلُكُمْ** و نمیخواهم از شما **عَلَيْهِ**
بر نصح و تبلیغ دعوت و ادای تبلیغ **مِنْ أَجْرٍ** هیچ مزدی **إِنْ أَجْرِيَ** نیست اجر و ثواب من **إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ** مگر بر پروردگار عالمیان **فَاتَّقُوا اللَّهَ** پس
بترسید از عقوبت او و نیکی **وَأَطِيعُونِ** و فرمان برداری کنید تکرار امر بتقوی و اطاعت جهت تاکید و تقریر این در نفوس ایشان چه قوم نوح
تعالی سخن دلی وی از حد بود و بجهت تنبیه است بر آنکه هر یک از امانت و حسم طمع او دلالت کند بر وجوب طاعت او و در چیزی که ایشان را بدان دعوت میکند فکیف
که هر دو با هم مجتمع شده باشند و بجهت اشارت بآنکه هر یک از آن تعلق بعلتی دارد از امانت و قطع طمع پس قوم نوح از ذکر **قَالُوا** گفتند در جواب نوح
أَنُؤْمِنُ لَكَ آیا ایمان آریم و تصدیق کنیم ترا **وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ** و حال آنکه پیروی تو کرده اند سفلگان و بیقدران و فرومایگان و اهل خست و دنائت
که نه حسب و نسب دارند و نه جاه و مال چه اهل صنایع دنیه و حسب ابن عباس گفته که مراد ایشان با تبعیت اهل حیاکه بودند و جمعی دیگر حجامان
ایشان بجهت سخافت عقل و قصور رای خود بر حطام دنیا اتباع اینجا عزاکه بمال و جاه بودند مانع اتباع ایمان خود دانستند و دلیل بطلان ایمان و اتباع
قول نوح دانستند و یا بقول اشاره کردند بآنکه اتباع اراذل نه از سر نظر و وجه بصیرت است بلکه بجهت توقع مال و رفعت بظاهر و الفقد و الطمع
مخالف شد نوح **قَالَ** گفت در جواب ایشان **وَمَا عِلْمِي** و نیست دانش من یا چه باشد علم من **بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** باینچه هستند که میکنند از روی
اخلاص یا طمع در طعمه یعنی حکم من بظاهر است و جواب ایشان عمل اهل ایمان میکنند پس بر من واجبست که حمل آن بر اخلاص کنم بر حسب ظاهر **إِنْ حِسَابُهُمْ**
نیست حساب بواطن ایشان **إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي** مگر بر پروردگار من که مطلع است بر آن **لَوْ تَشْعُرُونَ** اگر دانید که عالم الغیب اوست پس هر آینه دانید که تو اسرار ایشان
ولیکن جاهلید پس میگوئید آنچه میگوئید ایشان از اهل طریقه ساقط نموده در اصحاب حضرت رسول طعن کردند و اتباع انبیا از آنچه منصف بودند چنانکه او دیده
که هرقل که پادشاه روم بود ابوسفیان را از اتباع رسول سؤال کرد او گفت هم ضعفا الناس و اراذلهم هرقل گفت اتباع الانبیا کذلک حاصل آنکه قوم نوح او را طعن
کردند و استرذال ایشان نمودند در ایمان ایشان و گفتند ایشان از روی نظر و بصیرت ایمان نیاورده اند بلکه بر سبیل هوای نفس و بادی الرای متوکل شده اند کما قال الله
ثم حکایة عنهم اراذلنا بادی الرای نوح بگفتا لو تشعرون رد اعتقاد ایشانست و آنکه مومن را رذل گویند و اگر چه فقیر و مفلس باشد و فضل ایشان
نسب حسب بحقیقت غنا اغنا دنیا نیست بل بنسبت تقوی و ایشان نظر باین نکرده گفتند این اراذل را از مجلس خود بران تا ما با تو مجالست نمائیم و سخن ترا بشنویم نوح فرمود که
وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ و نیستم من راننده مومنان از نزد خویش بخواهش شما **إِنْ أَنَا** نیستم من **إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ** مگر بیم کننده آشکارا یعنی مبعوث شده ام
بدعوت مکلفان خواه اغنیا و خواه فقرا این کلام در حکم علت عدم طرد است یعنی مرا فرستاده اند تا انذار بندگان کنم از کفر و معاصی اعم از آنکه اعزا باشند یا اذلاء پس
کونه لایق بحال من باشد که طرد فقرا کنم بجهت استتباع اغنیا و یا نیست بر من مگر انذار شما انذاری بیّن بر برهان واضح پس چه جای آن باشد که طرد ایشان کنم
برای استرضای شما **قَالُوا** گفتند کافران **لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ** اگر باز نایستی ای نوح از آنچه میگوئی یعنی از دعوت و انذار **لَتَكُونَنَّ** هر آینه باشی
مِنَ الْمَرْجُومِينَ از سنگسار کردگان یا از راندگان و یا از دشنام کردگان ابو حمزه ثمالی روایتست که در هر موضع از قرآن که لفظ رجم واقع شد

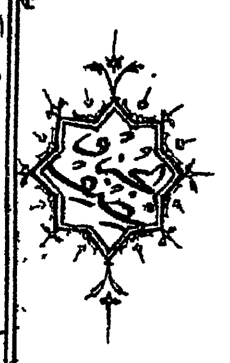

یعنی قتل است الا در سوره مریم در قول لئن لم تنته لارجمنک که بمعنی شتم است نوح چون این کلمات تهدیدآمیز از قوم شنید و نومید از ایمان ایشان شد دعا فرمود بر ایشان بکناه
بلیتها آورده **قال** گفت **رب** ای پروردگار من **ان قومی** بدرستیکه گروه من **کذبون** تکذیب کردند مرا یعنی تکذیب ایشان بر دعوت من است و آنچه از کلام من بوده از آنکه ایشان
حق بود که بجهت اظهار ضعف و انکسار و اظهار عجز و استحقاق ایشان بر تعذیب قوم کرد نوح فرمود که چون قوم از دعوت تکذیب کردند و بر دعوت
ایشانرا و وقت آمد **فافتح** پس حکم کن **بینی و بینهم** میان من و ایشان **فتحا** حکم کردنی و فتاح فتاحه حاکم است که بمعنی حکومت و فتح الفتاح الاشیاء المستغلق
کما سمی فیصلا لانه یفصل بین الخصومات **ونجنی** و برهان مرا از قصد ایشان و یا از شومی عمل ایشان **ومن معی** و هر که با منست **من المؤمنین** از گرویدگان
و با ایشان آنچه را از عذاب نازل بر ایشان فرو میفرستی چون نوح عالم بود با نکه او سبحانه عالم الغیب والشهادة است و لیکن مراد آن بود که
بر ایشان عذاب نازل گردان نه بجهت آنکه مرا رنجانیدند و بمن ایذا کردند بلکه بجهت آنکه ایشان تکذیب تو کرده اند
انکار وعده نمودند و ایشان تو بین عذاب بر ایشان نازل گردان و مرا و هر که با منست از آن خلاص بخش **فانجیناه** پس نجات دادیم او را **ومن معه** و هر که با او
بود از مؤمنان **فی الفلک المشحون** در کشتی پر از آدمیان و انواع حیوانات **ثم اغرقنا** پس غرق ساختیم **بعد** پس از نجات ایشان
و اتباع او **الباقین** باز پس ماندگان از کشتی بغرق کردن و کافران را بر ایشان مستولی بود **ان فی ذلک** بدرستیکه در قصه نوح و ایمان قوم و عناد
و جحود ایشان و غرق کردن ایشان بجهت آن و انجای اهل ایمان در کشتی **لآیة** علامتی است تابع و متواتر که ساکنان ربع مسکون شنیدند و دیدند که پرودگار
صلاتی بتحریر شکرانه اقتدا به پیغمبران کنند و طریق مستقیم سلوک نمایند **وما کان اکثرهم** و نبودند بیشتر قوم نوح **مؤمنین** گرویدگان
بحق و پیغمبر بلکه از قوم او همین هشتاد تن ایمان آورده با او در کشتی بودند **وان ربک** و بدرستیکه آفریدگار تو **لهو العزیز** هر آینه او است
غالب و منتقم بر ایشان **الرحیم** مهربان بامهال عذاب از ایشان تا حجت بر ایشان لازم کرد یعنی قبل از لزوم حجت و اظهار بینه بطریق عقاب
عذاب نفرمود و با جمعی مؤمنان بنجات نوح و اتباع او در کشتی و با بر توفیق پیغمبران در حلم و بردباری و احتجاج بر کافران **کذبت عاد** تکذیب
کردند قبیله عاد **المرسلین** فرستادگان را تأنیث فعل باعتبار قبیله است و عاد اصل اسم پدر ایشان بوده و در ما سبق بر قوم نیز گفته شد که تکذیب ایشان موجب
همه رسل است **اذ قال لهم** یاد کن آنگاه که گفت ایشانرا **اخوهم هود** برادر نسبی ایشان هود **الا تتقون** آیا نمی پرهیزید از شرک یا نمی ترسید
عذاب الهی و از وقوع عقاب پادشاهی **انی لکم** بدرستیکه من شما را **رسول امین** فرستاده امینم بر وحی و رسالت یعنی امر رسالت
شده ام حقیقت نظر تحسین بر شما برسانم و تغییر و تبدیل در آن نیارم و یا آنکه چون من بصفت امانت مشهورم و معروفم در میان شما
کذب قول من حق و صدق است **فاتقوا الله** پس بترسید از خدای در مخالفت و کنید **واطیعون** و فرمان برید مرا در آنچه شما را
بدان دعوت میکنم **وما اسئلکم علیه** و نمی طلبم از شما بر تبلیغ رسالت و ادای دعوت **من اجر** هیچ مزدی از مال و متاع دنیا **ان اجری** نیست مزد من
الا علی رب العالمین مگر بر آفریدگار عالمیان تصدیر قصص بقول من کو بجهت دلالت است بر آنکه بعثت مقصور است بر آنکه
پیغمبران قوم خود را بمعرفت حق و فرمان برداری خوانند تا پیغمبر سعادتمند با شد بثواب او سبحانه و متعلقان او هم ایشانرا ساکن و مبرا بوده
از مطامع دنیه و اغراض دنیاویه و متفق بر آنکه قوم خود را بأصول من هیئت توحید و عدالت و بعث و نشر و اگرچه مختلف بودند در بعضی
فروع و چون قوم هود با لهو و لعب مشغول بودند و بعضی بر بنای قصرها را بنیاد میکردند از آنجهت هود انکار آن نمود و گفت **اتبنون** آیا بنا
میکنید **بکل ریع** بهر موضع بلندی **آیة** علامتی بر آنکه بنا آن بلند بود **تعبثون** بازی میکنید یعنی بنیاد آن میکنید که شما را بآن بنا احتیاج باشد
بکار آید اینجا شاکرد نمیشوید و مقاتل بن سلیمان فرموده که ایشان در سفرها از بیابانها راه میرفتند و بر سر راهها بناها بلند
و میلهای مرتفع بنا کرده بودند بعبث و اصلا احتیاج نداشتند و گفته اند که مراد بآن برجها است که بر بلندی بنا کرده بودند و ایشانرا بآن احتیاج نبود
و هر کار که کسی کند و بآن احتیاج نباشد عبث باشد و بعضی آورده اند که بر سر راهها خانهای بلند میساختند و در آنجا می نشستند و هر که بر ایشان بگذشتی
با او بازی کردندی مجاهد گفته که مراد کبوترخانها است که بر سر طریق کبوتران بازی کردندی یا آنکه بر بلندی ساختندی و باقصور و قصرها کردندی و بر
آن تکبر کردندی از پیغمبر مرویست که هر که بنایی سازد از آن بنا و بال او باشد در آخرت مگر آنکه بجهت حاجت باشد و در حدیث صحیح از انس
بن مالک روایت کرده اند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم نظر بر قبه ای فرمود که ما هذه این چیست اصحاب گفتند یا رسول الله ما لک فلان از انصار است آنحضرت آنجا
کذشتند و صاحب آن حاضر شد و چون بر پیغمبر سلام کرد حضرت از وی روی بگردانید آن شخص اثر غضب رسول صلی الله علیه و سلم دریافت و شکایت از او با بعضی از اصحاب
کرد و گفت بخدا سوگند که رسول خدا نظر غضب بمن نگاه میکند و از من اعراض میکند نمیدانم که از من چه صادر شده گفتند که پیغمبر قبه ترا دید و گفت این
کیست گفتیم از فلان انصاری پس رفت و قبه را بکند و با زمین هموار کرد روز دیگر چون پیغمبر با آنجا رسید قبه را ندید سبب آن پرسید گفتند صاحب آن شکایت کرد
از او ما صورت حال را بوی گفتیم او قبه را نگون ساخت فرمود که ان کل بناء یبنی وبال علی صاحبه یوم القیمة الا ما لا بد منه القصه هود قوم خود را بر سبیل انکار بقوم خود
گفت بناها میسازید در مواضع بلند بجهت لهو و لعب بدون احتیاج بآن **وتتخذون** و فرا میگیرید **مصانع** حوضها آب و کوشکهای محکم یا ابنیه رفیعه یا قلعه های
محکم **لعلکم تخلدون** گویا شما جاوید خواهید بود در آن و بجهت آن بنا را بغایت محکم میکنید بجهت و لجوجی در ابنیه که گویا نیست که طمع
دارند **واذا بطشتم** و چون سخت گیرید بعقوبت یا اخذ کردن مردم از اتشمشیر یا تازیانه **بطشتم** سخت گیری کنید **جبارین** در حالتیکه متکبرانید
بی آنکه بکسی شفقت نمائید و هر یک را بواسطه اندک جرمی بعقوبت بلیغ بسیار کشتید که از سر غضب میزدید و میکشتید و بقصد ابتدای کنید نه از عاقبت اندیشید
فاتقوا الله پس بترسید از خدای از شرک و از این اشیا فحیح و اعمال شنیع **واطیعون** و فرمان برید مرا در آنچه شما را بدان میخوانم که آن نفع شما است در دنیا و عقبی **واتقوا الله**

الذی امدکم و بترسید از آن خدا که مدد کرد شما را **بما تعلمون** بآنچه میدانید و میشناسید از انواع نعمتها پس تکریر از اتفاقی بود در حالتیکه
مرتب ساخته بود و امداد ابتدا ایشان را بآنچه معتبر دارند بیان از انواع نعم جهت تطلیل البقا و تنبیه بر وجه بران بلکه امداد و وعید بر ترک آن بقوله الا تتقون
بجهت بالغ در ایقاظ و تحذیر تقوی دو نوع که **امدکم** امداد کرد شما را **بانعام** بچهارپایان چون شتر و گاو و گوسفند تا از ایشان اخذ نوالید کنید
وبنین و به پسران تا دیعه حال حافظ و راعی انعام‌اند و نعمت کار شما **وجنات** و بوستانها که از میوه آن منتفع میشوید **وعیون** و بچشمه‌های آب که هم
سقیا و نشو و نمای زروع و اشجار بان یا تمام میشود بعد از ان بعاقبت ایشان فرموده بقوله **انی اخاف علیکم** بدستیکه من میترسم بر شما که بر شرک
مصر باشید **عذاب یوم عظیم** عذاب روز بزرگ یعنی روز قیامت یا روز نزول عذاب در دنیا
انتقام وصف یوم بعظمت باعتبار وقوع عذاب عظیم دران **قالوا** گفتند عادیان در جواب هود **سواء علینا** یکسانست بر ما **اوعظت** آیا پند دهی ما را
ام لم تکن من الواعظین یا نباشی از پند دهندگان یعنی ما از عقیده خود دست برنداریم خواه تو واعظ و ناصح ما باشی یا نه
ام لم تعظ یا آنکه احطر است جهت مبالغه در نفی اعتداد ایشان بوعظ بر آنکه معنی مراد آنست که خواه اندک وعظ نمائی ما را و یا آنکه اصلا نباشی از اهل وعظ
و از مبالغه این بیان قول ابلغست در قلة اعتداد بوعظ از قول تکن تعظ و بعد از ان گفتند که **ان هذا** نیست اینکار که ما بر انیم از بت پرستی و عمارت
بناها مگر **الا خلق الاولین** مگر عادت پیشینیان از ما که میزیستند و میمردند و ما اقتدا میکنیم بایشان یا آنکه نیست آنچه تو ما را ازان
می‌ترسانی مگر دروغ و کذب پیشینیان و ما مانند ایشان تکذیب تو میکنیم یا نیست آنچه ما بر انیم از بناها و زروع
مگر عادت قوم گذشته **وما نحن بمعذبین** و نیستیم ما عذاب کرده شدگان
فکذبوه پس تکذیب کردند ایشان هود را **فاهلکناهم** پس هلاک کردیم ایشان را بباد صرصر **ان فی ذلک** بدرستیکه
در هلاک قوم عاد **لآیة** نشانه‌ایست **وما کان اکثرهم** و نبودند بیشتر
قوم عاد **مؤمنین** گرویدگان **وان ربک لهو العزیز** و بدرستیکه پروردگار تو اوست غالب
که انتقام کشید از کافران **الرحیم** مهربان که مؤمنان را نجات داد **کذبت** تکذیب کردند
ثمود المرسلین قبیله ثمود رسولان را **اذ قال لهم** یاد کن چون گفت ایشان را **اخوهم** برادر
ایشان از جهت نسب **صالح** صالح بن عبید **الا تتقون** آیا نمی‌ترسید از خدا **انی لکم رسول** بدرستیکه من شما را
فرستاده‌ام **امین** مشهور به امانت **فاتقوا الله** پس بترسید از خدا **واطیعون** و فرمان برید مرا
وما اسئلکم علیه و نمی‌طلبم از شما بر نصح و وعظ و تبلیغ رسالت **من اجر** هیچ مزدی
و بهره **ان اجری** نیست جزای من **الا علی رب العالمین** مگر بر پروردگار عالمیان
اتترکون آیا گذاشته خواهید شد **فیما هاهنا** در آنچه هست اینجا از نعمت دنیا **آمنین** در حالتیکه ایمن باشید از زوال آن
که هر گاه برای شما تذکر نعمت خدا بر ایشان آن بود بعضی از ایشان و اکذار شد نعم دنیوی و امعنیا
فی جنات در بوستانها **وعیون** و چشمه‌های آب
وزروع و کشتها **ونخل** و خرماستانها **طلعها هضیم** شکوفه آن درختان
نرم بود بجهت لطافت تمام و ابن عباس فرموده که طلع خرما بستانه‌ایست
از نخل و هضیم بمعنی نضیج و عکرمه رطب لین تفسیر کرده و ضحاک گفته که
چون مرهم است بعضی تفسیر کنند بخرما که در غایت لطافت
ابو العالیه گفته که خرمائیست که چون در دهن نهند در هم بریزد
اما آنکه طلع از لطف اندک است و لغزش نخل
از اشجار دیگر حاصل که هر نوع از نعمت خود بر ایشان و ذروع کثیره و عیون نابعه در وجود نخل و انفع آن **و**
وتنحتون و می‌تراشید **من الجبال** از کوهها **بیوتا** خانها **فارهین** در حالتیکه حاذق و ماهر باشید
و بنشاط و خوشحالی در ان
فاتقوا الله پس بترسید از خدا **واطیعون** و فرمان برید مرا
و فرمان برید **ولا تطیعوا** و اطاعت مکنید **امر المسرفین** فرمان کافران که مسرفند
الذین یفسدون آنانکه تباهی میکنند **فی الارض** در زمین
ولا یصلحون و اصلاح نمی‌نمایند کار خود را
دلالت است بر خلوص فساد ایشان
قالوا گفتند قوم ثمود در جواب صالح **انما انت من المسحرین** جز این نیست که تو از جادو کرده شدگانی

تو مغلوب شده و با همه سفینه و بحر کشته و ابشی امسکوند و گویند مسحر یعنی ذوی سحر است که ان بعقد دیده است تا نخلیس بشری نیز از نوع ملک و بنا بر قوله
ما انت الا بشر مثلنا تا کید ان باشد یعنی نیستی تو مگر ادمی مانند ما نیست و بشری چون قوم صالح و ایشون بود ند صالح را بصور خود دیده واز
حقیقت حال وی محجوب شدند بیهمانچه گفتند تو مثل ما بشری پس دعوی رسالت چرا میکنی چون تو این دعوی میکنی و در این با میری **فأت بآية** بیا
نشانه از خوارق عادات **ان کنت من الصادقين** اگر هستی تو از راستگویان در دعوی خود صالح فرمود چه میطلبید تا بشما بنمایم ایشان
اقتراح کردند که از این سنگ معین که در ما از حمل او برامده باشد بیرون ارد شتر بیرون ناقه فی الحال وضع حمل نماید صالح بعد از اقتراح این قوم متفکر شد
جبرئیل امد گفت دو رکعت نماز بکذار و این ناقه را از خدای تعالی درخواه صالح بانعمل نمود فی الحال بدعای وی ناقه که مدعای ایشان بود از سنگ بیرون امد **قال**
صالح **هذه ناقة** این ناقه ایست که شما طلبیده اید **لها شرب** مر او راست نصیبی از اب **ولكم شرب يوم معلوم** و مر شما راست نصیب روزی معلوم
روز دانسته یعنی یکروز از ان وی است و یکروز از برای شما شرب مانند شعب و صفت است یعنی حظ و نصیبی از سقی و تواند که صالح فرمود که شما اقتصار
نمائید بر شرب خود و در نوبت او مزاحم ان مشوید **ولا تمسوها بسوء** و بر امس مکنید بدی یعنی بد زدن و کشتن وی و کنید و اگر چنان کنید شما
فيأخذكم عذاب يوم عظيم روز بزرگ عظیم یوم بجهت عظیم ما یحل فیه است و این بلغ است از تعظیم عذاب چه هر گاه وقت موصوف
باشد بسبب وقوع عذاب در او پس نفس عذاب اشد خواهد بود القصه ایشان نصیحت صالح را کار نبستند و گوش بموعظه او نکردند و قصد کشتن ناقه کردند
فعقروها پس پی کردند ناقه را **فأصبحوا نادمين** پس گشتند ایشان از انفعال نزد نزول بلا چون تعجیل معاینه دیدند از ان نادم شدند و ندامت توبه
ایشان نفع با ایشان نرسانید زیرا که وقت توبه قبل از نزول عذاب است و با انکه ندامت ایشان بجهت خوف بوده نه بر وجه توبه **فأخذهم العذاب**
پس فرا گرفت ایشان را عذاب یوم عظیم که موعود بود و انصیحه جبرئیل بود و همه بسبب مشاهده ان شدند القصه عقر بجهت ایشان است که قراین برضای ایشان عقر ناقه
نمود و لهذا عذاب بهمه ایشان نازل شد چنانکه بروایت صحیح امده که عاقر ان گفت عقر ان عمکیم مگر کاهی که همه راضی شوید پس همه بانعمل رضا دادند حتی زنی
که پرده نشین بود بدیشان سرای مدند و گفتند ای رضینا با ما بن هر رضا میگیک گفت نعم و هم چنین همه صبیان ایشان با این رضا دادند پس عاقر ناقه عقر کرده و
عذاب نازل شد همه را بکرفت و هلاک کرد و کرد نگر او امده که مسلط ناقه را بمعنی شعب ملحا ساخت که از ضیح مفزع شد که از دست ایشان بجهد نیز ترحم
نیا اورینا و بعد از ان قیدار شمشیر کشیده بوی رسید و بکشت و از امر او مبین مرقبیت کا و اچنین کرد نا بعضی چشمها بود که حق تعالی انچه از مومنین بود صالح
و صالح ایشان را گفت که لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و تفصیل این حکایت با قصه لوط مشروحا در سوره الاعراف مذکور شد **ان في ذلك لآية** که
در انچه نازل شد بقوم ثمود بجهت کفر و عتو و طغیان ایشان با وجود معجزه صریح **لآية** هر اینه دلالت بیست مر اهل اعتبار را که کفر بعد از دیدن بینات هر
مقتضی موجب حلول عذاب **وما كان أكثرهم مؤمنين** و نبودند بیشتر قوم ثمود گرویدگان و در روایت امده که از همه ایشان چهار هزار اکس
بیشتر ایمان اورده بودند **وإن ربك لهو العزيز** و بدرستیکه پروردگار تو اوست غالب که در انتقام متعلق نکرد **الرحيم** مهربان که
بند و استحقاق عذاب نفرماید بی نفی ایمان تکثر ایشان در بیعرض ما انست که اکثر ایشان با نصف ایشان ایمان می اوردند نه بعض و اخذ نمیشد تا اشاره بانکه
عصمت قریش از مثل نسبعها بر کت کسانی بود که ایمان اورده اند از ایشان **كذبت قوم لوط** تکذیب کردند قوم لوط علیه السلام یعنی اهل مو تفکات **المرسلين**
پیغمبران را **إذ قال لهم** چون گفت مر ایشان را **أخوهم لوط** برادر ایشان لوط علیه السلام برادر نسبی است چنانکه مذکور شد و گویند مراد اخوت شفقت است
زیرا که میان لوط و اهل مو تفکه علاقه نسبتی نبوده حاصل که لوط علیه السلام ایشان را گفت **ألا تتقون** ایا نمی پرهیزید از ارتکاب معاصی از عذاب **إني لكم**
بتحقیق که من شما را **رسول أمين** فرستاده ام که امینم در نصیحت یعنی نیکو خواه شما ام و غرض من ازین محض هدایت شما است نه غیر آن **فاتقوا الله**
پس بترسید از خدای در ترک استماع نصیحت **وأطيعون** و فرمان برید مرا در قبول موعظه **وما أسألكم عليه من أجر** و نمی طلبم از شما برین تبلیغ که میکنم هیچ
مزد تا بر شما گران اید و از ان سبب قبول استماع نکنید **إن أجري** نیست مزد من **إلا على رب العالمين** مگر بر پروردگار عالمیان و بعد از ان
بر سبیل انکار تقریع با ایشان گفت **أتأتون الذكران** ایا می ایید بمردان **من العالمين** از عالمیان یعنی از میان کسانیکه ما عدای شما اند از عالمیان که
خلق کنید ایشان چنانکه باز نا کنند و غیر شما در این سر شریک شما نیست یا می ایید بمردان از اولاد ادم با وجود فرط کثرت ایشان و غلبه اناث در میان ایشان
گوئیا که اناث در میان نیست که باین امر شنیع و فعل قبیح اقدام مینمائید و بنا بر تفسیر اول مراد بعالمین هر کسیست که نکاح کرده شود و بنا بر ثانی جمیع مردمان **وتذرون**
و میگذارید و بترک میکنید **ما خلق لكم** انرا که افریده است برای استمتاع شما **ربكم** پروردگار شما **من أزواجكم** از زنان شما این بیان ما است
مراد بان جنس اناث باشد یا او برای تبعیض کرده عضو مباح را از ایشان بیان ما بر تقدیر بعض باشد با نکه ایشان مثل این عمل بزنان خود نیز میکنند و چون این امر
نهایت شناعت و قباحت مبالغه است از بجهت فرمود که **بل أنتم قوم عادون** بلکه شما گروهی هستید از حد شهوت در گذشتگان با وجود ازواج و اشتهار
رجال میل دارید ایشان ادمیان بلکه همه حیوانات با این عمل ممتنع اند یا از فراط نمایند تا ایند در خبیثی یا کرار از جمله ان این عمل شنیعست و یا سزاوار اند که بعدوان
موصوف شوید بجهت ارتکاب شما با این جریمه عظیم **قالوا** گفتند قوم در جواب او و تهدید بکه **لئن لم تنته يا لوط** اگر باز نه ایستی ای لوط از نهی
ما از ان و با از انچه دعوی میکنی **لتكونن** هر اینه باشی **من المخرجين** از بیرون کرده شدگان از میان ما یعنی ترا از شهر خود بیرون اخراج نمائیم و گفتنا
که عادت ایشان بوده باشد که هر کرا خواستند از شهر خود اخراج کردند بعنف تمام و بر اسوا حالی هم چنانکه مرد مانرا برابر مسن احوال از شهر خود بیرون انیم
بر ترا باین هیئت اخراج کنیم **قال** گفت لوط علیه السلام **إني لعملكم** بدرستیکه من مر کردار شما را **من القالين** از دشمنانم بغایت دشمنی که توقف نمیکنم
برانکار کردن با بعا و این بلغست از انکه گفته باشد که انی لعملکم قال بجهت دلالت بر انکه وی معدود است در زمره قالین و مشهور لوط مرد و از قوم

گوید ابتدا دعا و مناجات کرد و گفت **رب نجنی** ای پروردگار من برهان مرا **واهلی** و کسان مرا **مما یعملون** از شآمت و شوم عاقبت آنچه میکنند از ورطه ... اهل
ایمان بودند و همه را نجات ده یا اهل او بجهت هلاک کشت کما قال الله **فنجیناه** پس نجات دادیم او را **واهله** و اهل بیت ویرا **اجمعین** همه ایشانرا و لکن
بنات و دو دختر و دو داماد ... بودند ... تا بمانند **الا عجوزا** مگر پیره زنی یعنی زن لوط که داخل بود **فی الغابرین** از باقی ماندگان در عذاب
و در پشت کرد ... راه سنگی بر سر او ... و او هلاک گردید ... گویند که در شهر ماند و بود و با لوط بیرون نیامد
... بقوم من ... **ثم دمرنا الآخرین** پس هلاک کردیم دیگرانرا بخسف یا انقلاب شهر بر ایشان **وامطرنا علیهم** و بارانیدیم
بر ایشان یعنی بر کسانی که ... از ایشان از قوم ایشان ... **مطرا** باران یعنی سنگها را بطریق باران بر سر ایشان ... و بعد از انقلاب
... بر آن شهر سنگها ... **فساء** پس بد بود **مطر المنذرین** باران بیم کردگان ... کرده شد کار اکثر
ایمان نیاوردند ... مخصوص ... **ان فی**
ذلک بدرستیکه در عذاب اهل مؤتفکه **لایة** نشانه ایست ... اهل اعتبار را **وما کان اکثرهم** و نبودند بیشتر ایشان
مؤمنین گرویدگان ... لوط ... **وان ربک** و بدرستیکه
پروردگار تو **لهو العزیز** ... **الرحیم** مهربانست ...
... **کذب** تکذیب کردند **اصحاب الایکة المرسلین** یاران بیشه پیغمبرانرا یعنی شعیب را
با انبیاء سابق ... **اذ قال لهم شعیب** ...
... **الا تتقون** آیا نمی ترسید از عذاب الهی ... **انی لکم** بدرستیکه من مر شما را **رسول** فرستاده ام **امین**
امانت دار ... **فاتقوا الله** پس بترسید از خدا ... **واطیعون** و فرمان برید مرا
وما اسئلکم علیه و نمیخواهم از شما بر تبلیغ وحی **من اجر** پاداشی **ان اجری** نیست مزد من **الا علی رب العالمین** مگر
بر پروردگار عالمیان ...
...
شعیب ایشانرا گفت که **اوفوا الکیل** تمام بپیمایید پیمانه را **ولا تکونوا** و مباشید **من المخسرین** از کاهندگان ...
... **وزنوا** و بسنجید **بالقسطاس المستقیم** بترازوی راست ...
... **ولا**
تبخسوا الناس و کم مکنید مر مردمانرا **اشیاءهم** چیزهای ایشانرا ... **ولا تعثوا** و فساد مکنید
فی الارض در زمین ... **مفسدین** ...
...
... **واتقوا الذی** ... **خلقکم** ... **والجبلة الاولین** ...
... **قالوا** گفتند اهل
ایکه در جواب شعیب **انما انت** جز این نیست که تو **من المسحرین** از جادو کرده شدگانی ...
... **وما انت** و نیستی تو **الا بشر مثلنا**
... **وان نظنک** ... **لمن الکاذبین** از دروغ گویان ... **فاسقط** پس بیفکن
... **علینا** بر ما **کسفا من السماء** پاره از آسمان ...
... **ان کنت من الصادقین** اگر هستی تو از راست گویان ...
...
... **قال** گفت شعیب **ربی اعلم** پروردگار من داناتر است **بما تعملون** بآنچه میکنید ...
...
...
...
...
... **فکذبوه** پس تکذیب کردند شعیب را **فاخذهم** پس فرا گرفت ایشانرا عذاب

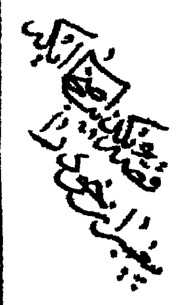

یوم الظلة عذاب روز ظله بود بعد از فراخ ایشان و ظله در لغت عرب سایبان است و آن بر شکل سایبان بر زبر ایشان بود و گویند عذاب ظله آن بود که هفت
شبانروز گرما بر ایشان مسلط کرد تا نفس ایشان را بگرفت نه درون خانها ایشان را سود داشت و نه از جا خود حرکت کردن گرمی تا در هوا با ایشان و در زیر ایشان بهارها و جولها
بلند بلند یکی از ایشان بانجا رفت شاد شد و راحت یافت و دیگران را خبر کرد همه بانجا رفتند ابری بر سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید و همه سوختند
بر گرفت و بخانه خود باز آمد و اهل البیت و دوستان خود را از آن خبر داد ایشان بر رفتند و بعضی از آن بر داشتند و تمام اهل شهر را اینواقعه شد بهشت
از شهر بیرون بلند و بپا کوه جمع شدند تا انکه هیچکس در شهر نه ماند الا که در زیر آن کوه بپا او و دند و آن کوه بر ایشان فرود آمد و همه را هلاک کرد
و از قتاده منقولست که حق تعالی شعیب را بدو گروه فرستاد یکی اهل مدین و دیگری اصحاب ایکه اهل مدین بصیحه جبرئیل هلاک گشتند و اصحاب ظله **انه** بدرستیکه عذاب
روز ظله **كان عذاب يوم عظيم** بود عذاب روز بزرگ از ساعة ابو جهل لعنت واشد آن عذابست چنانچه مذکور شد **ان في ذلك**
بتحقیق که در این عذاب که مذکور شد **لاية** هر اینه نشانه ایست بر کمال قدرت منتقم حقیقی **وما كان** و نبودند **اكثرهم مؤمنين**
بیشتر اصحاب ایکه گویند که ایشان دو هم ایشانست چه هیچکس از اهل ایکه بشعیب ایمان نیاورد بخلاف اصحاب مدین که جمعی از ایشان ایمان آوردند و ذکر اکثر باعتبار
توافق ملتیست با سایر قصص انبیا مذکوره **وان ربك** و بدرستیکه آفریدگار تو **لهو العزيز** هر اینه اوست غالب قاهر در ایقاع عذاب
بر ایشان **الرحيم** مهربان بر انبیا و متابعان ایشان و مومنان با مهلت دادن ایشان و عدم تعجیل در ایقاع عذاب بر ایشان تا حجت بر ایشان لازم گردد و این آخر قصص
هفت پیغمبر که بر سبیل اختصار برای تسلیه دل مبارک سید کائنات در این سوره مذکور شد و فایده بیان قریش و یهود مکه در بیان قریش نیز هست تا معلوم کنند که هر امتی که تکذیب
پیغمبر خود کردند معذب شدند و ایشان نیز تکذیب پیغمبر عذاب خواهند دید و در کشاف آورده که تکرار آیات در آخر هر قصه از قصص انبیا
مذکوره بجهت آنست که هر قصه از آن تنزیلیست مستقل و هر یک از آن مثل اعتبار است و دیگری از آن و دیگر آنکه در تکرار تقریر معانیست در نفوس
و تثبیت آن در صدور و هیچ طریقی نیست بحفظ علوم مگر تکرار آنچه مراد است حفظ آن و هر چند تکرار زیاده است مکنون آن در قلب و فهم و ابتعد از
ذکر و ابعد از نسیان و دیگر آنکه قلوب غافل و عذاهلست از تدبر در حق بین و عظ تذکیر ان مردود و مکرر و افتضده تا شاید که جلا غطیه ترکم صدا و صیقل آنکه
وانه و بدرستیکه آنچه منزل شده از آن قصص بان بر تو مردم قرآن **لتنزيل رب العالمين** هر اینه فرو فرستاده پروردگار عالمیانست **نزل**
فرو فرستاده اند **به** بمصاحبت قرآن **الروح الامين** جبرئیل را **على قلبك** بر دل تو یعنی جبرئیل تلقین نکرد از ابراز بر دل تو مهبط و منزل
و تغییر و تو آنرا از بر کرده و در دل نگاه داشتی و نزول بر حقیقت جبرئیل بر قلب پیغمبر بر سبیل توسع است چه حقیقت معنی آنست که حق تعالی اسماع قرآن کرد
بجبرئیل و جبرئیل حفظ آن کرد و آنرا برسول نازل ساخت و بر او خواند و آنحضرت حفظ آن فرمود و بقلب خود نگاه داشت جبرئیل بنفسه فرود آمد بقرآن بر دل او و حفص
نزل بتخفیف خواند و رفع حا و نون در روح الامین و باز برای تعدیه یعنی فرود آورد جبرئیل قرآن را بر دل **لتكون** تا باشی **من المنذرين** از بیم کنندگان
مر خلق را از آنچه مودی شود بعذاب از فعل و ترک چنانکه برادر سابقه و اغتشد و در انوار التنزیل آورده که ذکر این کلام برای تقریر است حقیقت قصص
مذکوره و تنبیه بر اعجاز قرآن و نبوت محمد چه اخبار از قصص از کسیکه معلم با آن نیست باشد مگر بوحی از حق تعالی و اگر مراد بقلب روح ست پس معنی او
نیست و اگر مراد بان عضو مخصوص است بجهت آنست که معارف و حقایق اول نازل میشود بروح بعد از آن بقلب منتقل میشود بجهت تعلق تمام میان روح و قلب
که قلب محل آنست و بعد از آن از قلب بدماغ متصاعد میشود و لوح متخیله بان منتقش میگردد و میگویند که قلب بجهت آنست که چون آنحضرت خواند بنوع
جبرئیل کرم الله وجهه مبتغر بود آنحضرت بدل مبارک آنرا یا مکتوب و علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده که از صادق که مراد از تنزیل بنجا ولایت و امامت امیر
المؤمنین است و علیه خیم و روح امین جبرئیل بجهت آنکه امین خدا بر وحی او و با آنکه زنده است بنا و در آنکه زنده است دین او و بآنکه او در داخ شد کاشانه
بجهت آنکه منزل بر کاتست از جانب حق تعالی بر قلوب با آنکه جسم او روحانیست و قوله **بلسان عربي مبين** متعلقست بنزل یعنی فرو فرستادیم قرآن را
بود لتو بزبان عربی هویدا و واضح المعنی تا قریش نگویند که ما سخن ترا فهم نمیکنیم و نمیدانیم که چه میگوئی و لهذا هر پیغمبر بزبان قوم خود تبلیغ رسالت میکرد و
بودکه متعلق بمنذرین باشد یعنی تا باشی از آنکسانیکه بیم کننده بودند بزبان عربی که هود و صالح و شعیب و اسمعیل اند و پیغمبری که قبل از حضرت رسالت علیه السلام
بودند چنانچه هود و صالح و اسمعیل و شعیب **وانه** و بدرستیکه ذکر قرآن و صفت آن یا معنی آن یا ذکر پیغمبر یعنی نعت او یا آنچه بان عوام میعرانا بدان توحید و عدل
و بعث و نشور و اقاصیص انبیا مکتوب نیست **لفي زبر الاولين** در کتب پیشینیان بر وجه صدق باشد در بعضی از تفاسیر آورده که مشرکان عرب
در بعضی از امور خود که مشکل بود مشورت با جماعت بنی اسرائیل کردند و سخن ایشان را اکثر از باب گفتند قبول کردند حق تعالی بنسبت با ایشان حجت بر سبیل تقریر فرمود
اولم يكن لهم آیا نیست مر مشرکان قریش را **اية** نشانه بر صحت قرآن یا نبوت پیغمبر و با آن قصص مذکوره و شامی آنچه مراد ما از آیت عوم
فرمایند **ان يعلمه** آنکه میدانند قرآن را بنعت و پیغمبر را بصفت **علماء بني اسرائيل** دانایان بنی اسرائیل که در کتب سالفه کشتند و شهادت
دانایان بر چیزی موجب یقین و تحقق آنست و علمای بنی اسرائیل عبدالله سلام بود و اصحاب او و عطیه گوید که ایشان پنجکس بودند عبدالله سلام و ابن یامین و
واسد و اسید از ابن عباس روایتست که سبب نزول این آیه آن بود که مشرکان مکه شخصی را بجهودان مدینه فرستادند که چه میگوئید درباره محمد که دعوی نبوت
کند ایشان گفتند که ما در تورات نعت و صفت او خوانده ایم و در اینجا یافته ایم که اکنون وقت اوست حق تعالی فرمود که نه اینست دلالتی بر صدق نبوت و دعوی
پیغمبر و سبب اسلام اوس و خزرج همین بود که علمای ایشان خبر دادند ایشان را بوجود قرآن و نعت محمد در کتب ایشان و بعد از آن از رسوخ کفر و عناد بجود
ایشان خبر میدهد **ولو نزلناه** و اگر فرو فرستادیم قرآن را **على بعض الاعجمين** بر بعضی از آنها که عرب نیستند هم بلغت عرب **فقراه** پس بخواندی
آن عجمی قرآن را **عليهم** بر ایشان بلغت ایشان با آنکه لغت ایشان نیابدی اعجاز قرآن بود که عجمی کلام عرب در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بخواند **ما كانوا**

بنودندی ایشان ایمان بقرآن مُنزل **مؤمنین** ایمان آورندگان چه از روی استکبار و کرد نکشی و فرط عنا و استنکاف می‌گفتند که عرب از متابعت عجم عار است و اصلاً نظر در آن معجزه ظاهر و هویدا نکردندی که عجمی قرآن عربی فصیح و بلیغ که ایشان نتوانند مثل آن آورد عاجزند میخوانندی و گویند معنی آنست که اگر قرآن را بر اعجمی بلغتی غیر عربی منزل ساختیم کافران مسکر و نیند ندی و گفتندی لولا فصلت آیاته یعنی چرا تفصیل داده نشد آیات او با لغتی که ما آنرا فهم توانیم کرد و امنه بر افصح مردمان ایشان کرد از اشراف خاندان و اولاد ایشانست تا در آن تدبر و تامل نمایند و تصدیق آن کنند و وید تفسیر اهل البیت از ابی عبدالله نقل میکند که اگر قرآن بلغت عجم نازل شدی عرب بآن ایمان آوردی و چون بلغت عرب فرود آمد عجم باو ایمان آوردند و این از آنست که فضل عجم عبدالله مطیع تفسیر را بر این وجه کرده که اگر قرآن را بر بعضی از عجمان انزال میکردیم و الجی این و برو وجه فصیح بر ایشان میخواندی ایشان بان منکر و نند با آنکه دو از ترتیبات اعجوبه است و مرویست که عبدالله بن مسعود را از معنی این آیت پرسیدند او اشاره کرد به شتری که سوار بود و گفت هذا من الاعجمین بدانکه اعجم کسیست که فصیح نباشد و در لسان او عجمه یعنی لکنت باشد و اعجمی نیز مثل اوست الا آنکه زیادتی یا در اعجمی برای تاکید است چه در آن نسبت تحو عربی هر که را بغیر لسان ایشان تکلم میکرد و کلام او را نمی‌فهمیدند با آنکه در لغت خود فصیح بود او را اعجم و اعجمی میگفتند و تشبیه به بهائم میکردند و هر که فصیح نباشد در وجه سهو سخن او را نیز اعجم میگفتند و جمع اعجم اعجمین است ... **کذلک** همچنانکه قرآن را بلغت عرب فرستادیم **سلکناه** درآوردیم آنرا **فی قلوب المجرمین** در دلهای مشرکان یعنی پیغمبر خود را امر فرمودیم که بواسطه تلاوت بر ایشان او را در دلهای ایشان داخل کرداند تا معنی آن دانستند **لا یؤمنون به** ایمان نیارند بآن **حتی یروا العذاب الالیم** تا وقتی که ببینند عذاب دردناک را ... یعنی ایمان ایشان با شد همچنانکه ایمان کسی که مشاهده عذاب کند ایمان نیارد ... **فیاتیهم بغتة** تا کاهان **وهم لا یشعرون** و ایشان ندانند قدوم او را **فیقولوا** پس گویند از روی تحسر و تاسف تمنا کنند که **هل نحن منظرون** آیا ما هستیم مهلت داده شدگان یعنی آیا ما را مهلت دهند تا ایمان آریم و تصدیق کنیم ... **افبعذابنا یستعجلون** آیا بعذاب ما شتاب میکنند ... منکر بودند و میگفتند امطر علینا حجارة ... **افرأیت** آیا دیدی و دانستی که **ان متعناهم** اگر برخوردار سازیم ایشان را **سنین** سالهای بسیار **ثم جاءهم** پس بیاید بدیشان **ما کانوا یوعدون** آنچه بودند که وعده داده شدند از عذاب **ما اغنی عنهم** دفع نکند از ایشان عذاب را **ما کانوا یمتعون** آنچه بودند که برخوردار میشدند یعنی تمتع مدت طویل ایشان را و نعیم آن دافع عذاب و مانع عقاب ایشان نخواهد بود ... کشاف آورده که میمون بن مهران ... **وما اهلکنا** و هلاک نکردیم **من قریة** از اهل دیه **الا لها منذرون** مگر آنکه مر اهل آنرا بیم کنندگان بوده‌اند **ذکری** بجهت پند دادن ... **وما کنا ظالمین** ستمکاران که قبل از انذار کسی را هلاک کنیم ... **وما تنزلت به الشیاطین** و فرود نیاوردند قرآن را شیاطین ... **وما ینبغی لهم** و نشاید و سزاوار نباشد مر ایشان را فرود آوردن قرآن **وما یستطیعون** و نتوانند و قادر نباشند بر آن **انهم عن السمع** بدرستیکه ایشان از شنیدن کلام ملائکه **لمعزولون** دور کرده شدگانند ... **فلا تدع** پس مخوان **مع الله** با خدای بحق **الها آخر** خدای دیگر **فتکون** پس باشی بسبب آن **من المعذبین** از عذاب کرده شدگان ... حضرت رسالت پناه ... مکلفان را ...

پس کسی که دعوت او نباشد حال او چگونه بود و هر که اشتغال او بحق بود و فطنه بدنیا نباشد پس عزیز و محبوب وی بوده باشد وَأَنذِرْ و بیم کن عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ
خویشان نزدیکتر خود را یعنی در انذار ابتدا کن باقرب فالاقرب لا بالابعد فالابعد چه اهتمام بشأن ایشان اهم است و در مجمع آورده که تخصیص قرب بانذار بجهت
تنبیه است بر آنکه هرگاه او بجهت قرابت ایشان در انذار اهمال نمیکند پس در اجابت بطریق اولی خواهد بود چه موجب قطع طمع اجابت خواهد بود و مداهنت در دعوت و احکام او
و گویند حسن ترتیب مقتضی آنست که در انذار ابتدا با قارب نماید و ایشانرا بتوحید خدا خواند بعد از آن بیگانگان را چنانکه باید ایشانرا باشد کما قال تعالى قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ و
گفته اند که تخصیص بجهت آنست که تا ممکن باشد جمع کردن ایشان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه اقربای خود را جمع کرد و انذار فرمود و این قصه مشهور و معروف است نزد
خاص و عام و از آنجمله در خبری از ابو رافع روایت شده که چون این آیه فرود آمد پیغمبر کبار قریش را و همه فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد در سرای ابوطالب حاضر کرد
و ایشان چهل کس بودند امیر المؤمنین را فرمود تا برای ایشان گوسفندی را بکشت و طعام ساخت و نزد ایشان آورد و قدحی از شیر فرمود که از ایشان هر یک بود با آنکه
هر یکی بشیر خوردی کفایت او را حاضر کردند که ایشان بخوردند و سیر شدند طعام بحال خود و شیر نیز همچنان باقی ماند و مجموع آنچه پیغمبر
ایشان آورده بود بیشتر صاع بود و چون ایشان ابتدا کردند بخوردند و گفتند ما نمیدانیم که تا ایشان را کفایت نکند پس رسول فرمود که کلوا بسم الله
بخورید بنام خدا پس بنام خدا خوردند و ایشان اکل کردند و از آن طعام بخوردند و سیر شدند همه سیر شدند پس فرمود که اشربوا
بسم الله ایشان آشامیدند و سیراب شدند و خدای تعالی برکت داد و معجزه کرد تا بعد دعوی رسول ابولهب گفت هذا ما سحركم به الرجل
محمد شما را با سحر کرد آنحضرت از آن خاموش شد و هیچ نگفت روز دیگر همین طریق ایشانرا حاضر کرد و مثل آن طعام پس ایشان را داد
بالای آن شامیدند و بعد از آن برخواست و گفت یا بنی عبد المطلب ان الله بعثنی بالخلق كافة و الیکم خاصة فقال و انذر عشیرتک الاقربین و انا ادعوکم الی کلمتین
خفیفتین علی اللسان ثقیلتین فی المیزان تملکون بهما العرب و العجم و تنقاد لکم بهما الامم و تدخلون بهما الجنة و تنجون بهما من النار شهادة ان لا اله الا الله
و انی رسول الله فمن یجیبنی الی هذا الامر و یوازرنی الی القیام به یکن اخی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی یعنی ای پسران عبدالمطلب بدرستیکه خدای تعالی
خلق فرستاده مرا بعموم و بر شما بخصوص و برای این انزال فرمود که وانذر عشیرتک الاقربین و من شما را میخوانم بدو کلمه که بر زبان سبک است و اعمال
سنگین گران شما بدو کلمه عرب و عجم مالک شوید و ایشانرا منقاد کردند و بدین بهشت درآیید و از دوزخ نجات یابید آنکه گواهی دهید که خدا حق
یکیست و من رسول اویم و هر که مرا اجابت کند بدین کار و معاونت من نماید برادر من باشد و وزیر و وصی و خلیفه من پس از من هیچیک جواب ندادند الا علی بن ابی طالب
که برپا خواست و گفت انا اوازرک علی هذا الامر من برادر انکار آن و مددکار با شم و او اصغرهم سنا و احمشهم ساقا و ارمصهم عینا و ابسالهم بطنا و بجنبهم
همه دشمند تو رسول فرمود که بنشین و بنشست دیگر باره این سخن با گفت کسی جواب نداد مکرر و دیگر برخواست و گفت یا رسول الله من برادر و انکار معاونت کنم رسول گفت
بنشین باز سیم بار همین سخن اعاده کرد کسی اجابت نکرد مکر او که دیگر باره برخواست و گفت انا انصرک رسول الله فرمود اجلس یا علی فانک اخی و وصیی و وزیری
و وارثی و خلیفتی من بعدی بنشین یا علی که تو برادر منی و وصی و وزیر و وارث و خلیفه منی پس آن قوم از آنجا برخواستند گفتند با ابوطالب که
اطع ابنک فقد امر علیک فرمانبرداری پسر خود کن که او را بر تو امیر ساخت و این روایت ثعلبی که امام اصحاب حدیث است در تفسیر خود را روایت آورده و از براء بن عازب
باین نهج نیز روایت است که پیغمبر بنی عبد المطلب را جمع کرد در شعب کوهی و گوسفندی برای ایشان طعام ساخته و ایشان تناول نمودند و سیر شدند و ایشانرا قدحی شیر داد
تا آشامیدند و سیراب گشتند و بعد از آن فرمود ان الله امرنی ان انذر عشیرتک الاقربین و انتم عشیرتی و رهطی و ان الله لم یبعث نبیا الا جعل له من
اهله اخا و وزیرا و وارثا و وصیا و خلیفة فی اهله فایکم یقوم فیبایعنی علی انه لا نبی بعدی بدرستیکه حق تعالی امر کرده که بترسانم خویشان
نزدیکتر خود را و شما خویشان منید و بدرستیکه خدای هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر که از اهل او برادری و وزیری و وارثی و وصی و خلیفه در اهل او
برای او تعیین فرموده پس کدام از شما برخیزد تا مبایعه کند با من بر آنکه او برادر و وارث و وزیر و وصی من باشد و از من بمنزله هارون باشد از موسی
مگر آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود یعنی در جمیع امور قائم مقام من باشد الا در رتبه نبوت چه خاتم پیغمبرانم و بعد از آن گفت لیقومن قائمکم او
لتکونن فی غیرکم ثم لتندمن یعنی بر پا خیزد کسی از شما و البته اگر نکند این کار را پس دیگری خواهد بود و پشیمان خواهید شد و این کلام را سه بار اعاده فرمود پس علی بر پا خواست و با آنحضرت مبایعه کرد و پیغمبر
اجابت او فرمود پس علی نزدیک آن حضرت رفت و آنحضرت دهن مبارک گشوده و آب دهن خود را در دهن او کرد و میان دو پستان و روی او
و نقل فرموده ابولهب گفت بئس ما حبوت ابن عمک ان اجابک فملأت فاه و وجهه بزاقا بد چیزی بر پسر عم خود بخشیدی که اجابت تو کرد و تو دهن و روی او را آب دهن پر ساختی
پیغمبر فرمود ملأته حکمة و علما بحکمت و علم دهن و روی او را پر ساختم و ثعلبی و اصحاب حدیث این خبر را در کتب خود ذکر کرده اند و در خبری دیگر آمده که فرمود یا بنی
عبد المطلب یا بنی عبد مناف یا فاطمة بنت رسول الله یا عباس بن عبد المطلب یا صفیة عمة رسول الله انقذوا انفسکم من النار فانی لا اغنی عنکم من الله شیئا یعنی ای
فلان با خرید نفسهای خود را از آتش دوزخ که من شما را از عذاب خدا دفع نمیتوانم کرد پس طاعت من کنید و بتوحید الهی و رسالت من اعتراف کنید تا از عذاب او
خلاص یابید و هر چه از من بطلبید بشما عطا کنم سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که چون حضرت این آیه وانذر عشیرتک الاقربین انزال فرمود رسول بر کوه صفا برآمد
و فرمود یا صباحاه و این کلمه ایست که در وقت هجوم اعدا و نزدیک ایشان میگویند چون قریش این را شنیدند همه نزد او جمع آمدند و گفتند ما لک چه میشود تو را فرمود که ارأیتکم
ان اخبرتکم ان العدو مصبحکم او ممسیکم ما کنتم تصدقونی چه می بینید اگر خبر دهم شما را که دشمن در وقت صبح یا شام بر شما میرسد یا تصدیق من میکنید و در روایتی دیگر
لو اخبرتکم ان بسفح هذا الجبل خیلا اکنتم مصدقی اگر خبر دهم شما را که در پای این کوه سواران اند مرا تصدیق خواهید نمود قالوا گفتند آری فانی نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید پس بدرستیکه من بیم کننده شما ام از نزول عذاب سخت که در پیش است قوم از استماع این سخن متغیر شده متفرق گشتند و ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوت
جمیعا زیان کاری باد تو را ما را از برای این خبر میخواندی حضرت از این سخن دلتنگ شد و حق تعالی فرستاد که تبت یدا ابی لهب و تب الخ و بعد از امر بانذار اقربای بامر منفرد

بجنس باشرف و تواضع با اهل ایمان متکبر مکن و فروگذار بال خود را امر مستعاراست از خفض الطایر جناحه را از اراده انحطاط و مراد اینست **وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ**
لین جانب یعنی نرم ساز جانب خود را و تواضع و مهربانی او ورافت نما **لِمَنِ اتَّبَعَكَ** مر آنکه پیروی کرده است ترا **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** از گروندگان و دعوت ایشان کرده
برحمت و نرم خویی و حسن خلق من برای تبیین است برای آنکه من اتبع اعم از آنست که شخصی تابع باشد در دین یا غیر آن و یا از برای تبعیض کاهی مراد از مؤمنین مشرف
بایمان باشد یا بایشان مصدق باشد و هم معنی این باشد که با انکسار ایشان که بایمان نزدیکند یا بزبان تصدیق تو میکنند ملاطفت کن و متواضع و متخلق باش با جمیع مؤمنان
حسن خلق در دایره ایمان و این جناح نواز ایشان موافق کرده باشند **فَإِنْ عَصَوْكَ** پس اگر نافرمانی کنند عشیره تو و متابعت نکنند و بر کفر خود راسخ باشند
فَقُلْ پس بگوی با ایشان که **إِنِّي بَرِيءٌ** بدرستیکه من بیزارم **مِمَّا تَعْمَلُونَ** از آنچه میکنید از شرک و عصیان و مراد آن مؤاخذ نخواهند کرد
وَتَوَكَّلْ و توکل کن و در کفایت مهمات خود **عَلَى الْعَزِيزِ** بر خداوند غالب تا دفع کند فساد ایشان را **الرَّحِيمِ** مهربان بر نصرت اولیا ما شر کفار
کفایت مهمات تو میکنند از توکل آنست که توکل تفویض امور باکسی کردن که او حقیقتاً است و بداند که نفع و ضر و کو بنده توکل کسبست که چاره کرده
او و اصلاح کرده بتحقیق الله نماید و دفع آن از نفس خود با آنچه در امکان خدا باشد پس با ابن اکو شخصی که هت شود و از غیر خود خلاص آن طلب کند
حد توکل بر وی ترفته باشد برای آنکه محال الله نکرده و دفع آنچه بنا نازل شد از نفس خود بجیزی که در آن و معصیت خدا بوده باشد و قوله **الَّذِي يَرَاكَ**
صفت بعد از صفت است توکل کن بر کسیکه ترا **حِينَ تَقُومُ** هنگام که بر می خیزی از مجلس یا فراش خود بنماز کردن نمازها با جماعت وابن عباس بغیر مانند که
معنی آنست که هنگام که بر میخیزی بنماز تو تنها و اکثر مفسران و غیر تفسیر کرده اند که می بیند ترا وقتیکه در تهجد لیل نماز تهجد میخیزی و غیر و شاید که بکو بر اطلاع
نسبت با وقتی که بر میخیزی برای اذا و ادای رسالت و یا آنکه می بیند ترا در جمیع تصرفات که بان قیام مینمائی **وَتَقَلُّبَكَ** و می بیند گردیدن ترا **فِي**
السَّاجِدِينَ در میان نماز کنندگان یعنی تردد تو در تصفح احوال متهجدان چنانچه مرویست که چون فرض قیام لیل منسوخ شد حضرت شبها در پیش
طوف میکرد و بیوت اصحاب خود تا ببیند که چه میکنند بجهت حرص بر کثرت طاعات ایشان پس خانهای ایشان را یافت مانند آواز زنبور از کثرت همهمه ذکر ایشان
بذکر و تلاوت قرآن و ابن عباس و قتاده فرموده اند که معنی آنست که می بیند تصرف و تحول ترا در میان مصلیان بقیام و رکوع و سجود و قعود که امامت
ایشان میکنی و بعضی معنی آنکه چون از نبی کرم صلعم فاهر ونا صروا کیا آنست و عالم السرائر و توکه تسبیب منشا اهل و لایت و حکومت پس با طمینان تمام و سکینه دل توکل
بر او کن و الله و شرکان ندیشه بجو در مدد و عکرمه از ابن عباس روایت کرده و در تفسیر اهل البیت نیز منقولست که معنا تقلبه فی اصلاب الموحدین نبی الی نبی
حتی اخرجه من صلب ابیه من نکاح غیر سفاح من لدن آدم یعنی می بیند گردیدن ترا از اصلاب اهل توحید یعنی از پشت آدم بر پشت پیغمبری تا آنکه برون آورد
او را از صلب پدرش از نکاح نه بزنا و اصحاب ما بدین متمسک کرده اند بر آنکه پدران رسول همه مؤمن بوده اند و جابر از ابی جعفر روایت کرده که آنحضرت گفت که
پیغمبر گفت که لا ترفعوا قبلی و لا تضعوا قبلی فانی اریکم من امامی ثم تلا هذه الایة یعنی پیغمبر فرمود که پیش از من سر بر مدارید و پیش از من سر بر زمین منهید که من
می بینم شما را از پیش خود همچنانکه می بینم شما را از پیش خود و بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که تقلبک فی الساجدین و در کشاف آورده که فی الساجدین و تقلبک
بصره فی من یصلی خلفه من قوله اتموا الرکوع والسجود فوالله انی لاریکم من خلف ظهری اذا رکعتم و سجدتم **إِنَّهُ** بدرستیکه خدا **هُوَ السَّمِيعُ** او ست
شنوا بآواز تو در نماز و هر چه میگوئی **الْعَلِيمُ** دانا بآنچه در ضمیر خود مخفی داری یا بهر چه قصد کنی چرا و سبب نسبت ایشان شعر و کهانت مر او را بکل معلوم است
از ابن عباس منقولست که روا نباشد که در ما همه شیطان بر پیغمبر حیث قالوا انه تنزل به الشیاطین بجهت حدیث نجاشی و تنبیه نیز بجهت و اکثر ایشان منقول باید
کلام بجهت کتاب الهی که مکلوب شیاطین بر او و تو القا میکنند **هَلْ أُنَبِّئُكُمْ** آیا خبر کنم شما را که از مردمان **عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ** بر که فرود
می آیند دیوان **تَنَزَّلُ** فرود می آیند **عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ** بر هر دروغگوی یعنی بر آنکه اکثر قول او دروغ و افترا باشد **أَثِيمٍ** بزه کار مثل کاهنان
که ایشان **يُلْقُونَ السَّمْعَ** فرو میگذارند گوش را یعنی شیاطین و فرا میگیرند از ایشان اخبار و بیکی دو دعها با آن اضافه میکنند **وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ**
و بیشتر اهل آن دروغگو یانند در آنچه از ایشان نسبت می دهند قبل از این که شنیده بیش از آنکه شیاطین را بر جم از استماع منع کنند و از آسمان رفتند
و سخن فرشتگان شنیدندی بین آنجا فی السماء بنا بر کلام ایشان بعضی از آنچه بر آن مطلع شدندی با چیزی دیگر اضافه کرده بکهنه گفتندی و کهنه آن را بدیگران
اخبار کردندی که چیزی زاید چنانچه فال و اکثرهم کاذبون و در زمان پیغمبر از استراق سمع محجوب و ممنوع گشتند نزد مجاهد مراد کاهنان مسیلمه کذاب و طلیحه اند
و نزد بعضی دیگر شق و سطیح و غیر ایشان حاصل معنی آنکه چون نسبت میفرمایند که محمد را سزاوار و لایق نیست که شیاطین بر او فرود آیند و آنکه تنزل
ایشان بر شریر کذاب کثیر الاثم است بجهت تناسب و تو امثال ایشان بعیدی و مباین و تو دور تنا سبی میان شیاطین محمد مثبت و صدق و جود و اعتدال مستقیم و طریق حق گران توحید است
و مانع شرها از شرک و عصیان اصنام و شیاطین مردمان را بر کفر و شرک و بیشتر میخوانند و ایشان از منهج قویم منحرف ساختند و در وادی غوایت و ضلالت انداخته اند
پس چگونه بینهما تو ادو تجانس صورت بندد و چون آنکه افاکون القای سمع میکنند بشیاطین باز ایشان اخذ ظنون و اماراتی مینمایند بجهت نقصان علم ایشان و بسی تخیلات
خود حقیقت میکنند با شیاطین که اکثر آن مطابق واقع نیست همچنانکه در حدیث وارد شده که الکلمة یخطفها الجنی فیقرها فی اذن ولیه فیزید فیها اکثر من مائة کذب
یعنی کلمه که جنی از احفظ کند از ملئکه و در گوش دوستدار کاهنان جای بعد از آن کاهن زیاده از صد کلمه زیاده کند و بر ایشان میگویند و محمد نیز بر
چه او اخبار میکند از مغیبات کثیره که بجهت حصر و وجه مطابق واقع و بعضی اکثر را بکل تفسیر کرده اند لقوله تعالی کل افاک یعنی همه ایشان صنفی کذب معروف اند
و اظهر آنست که اکثر باعتبار اقوال ایشانست و معنی آنکه از اهل افک کمتر سکه صادق باشد در آنچه حکایت کنند از جنی و گویند یعنی بر راجع بشیاطین اند
دیوان گوش فرا میدادند بملاء اعلی قبل از آنکه بشهب رجوم شوند پس خطف بعضی مغیبات از ایشان مینمودند و آن را با اولیای خود که کاهنان بودند میرسانیدند
الغا میکردند بآنچه شنیده بودند از ملئکه با اولیای خود و اکثر دیوان کاذب اند باینچه میکردند یعنی هستند از جهت آنکه استماع آن منکر ندارند و بر خواهی ملئکه با ایشان تکلم

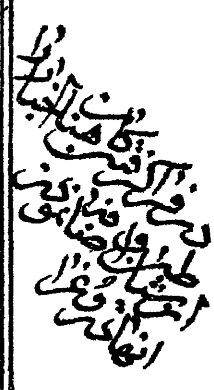

مینکنند بجهت شرارت ایشان یا فضول فهم یا ضبط یا ابهام ایشان و بدانکه اصل در تنزل امر نزل بوده که حذف حرف است بنا شد و من مستعمل
بوجدان از هلکه در اصل تتنزل بوده نیم مرکا که حرف جر بر استفهام داخل شد و هر قبل از حرف جر مقدر نمیشود تا صدارت استفهام بر طرف نشود لکن انتقال لعلی
تنزل الشیاطین که متناصد است صحیح اعلی بدو شرکته بر تنبیه و تسویه رسد که کو بدخول حرف جر بر من متناصدارت معنی استفهام مثبت و محل اعراب یلقون
السمع یا نصب بر حال ای نزل ملقین السمع و یا خبر که صفت کل افاک باشد چه در معنی جمعیت یا انکه کلام مستانف باشد و محلی از اعراب نداشته باشد کان
قائلا قال لم تنزل علی الافاک بن فقیل یفعلون کذب و کیست از ورد اند که شعرای عرب مانند عبد الله ابن الزبعری سهمی و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و هبیرة ابی
وهب مخزومی و مسافع بن عبد مناف الجمحی و ابو عزة عمرو بن عبد الله که از قریش بودند یا امیة بن ابی الصلت الثقفی بکی بیت اللات تکلم نمودند و گفتند که نحن
نقول مثل ما قال محمد ما میگوئیم مانند آنچه محمد میگوید پس شعر گوئی کردند و غواة قوم ایشان با جمعیت مستمع اشعار ایشان کردند و هر شعر که در ان
هجو حضرت رسالت و مذمت اسلام از ایشان شنیدند یاد گرفته میخواندند تا حق تعالی در باره ایشان این آیه فرستاد که **والشعراء** و شاعران مشرکین عرب
یتبعهم الغاوون پیروی کنند ایشان را ناکاران و سفیهان عرب یعنی رواة ایشان و از ضحاک منقول است که در عهد رسول دو شاعر با هم خصومت کردند
هجو یکدیگر کردند که یکی از انصار و یکی از قبیله دیگر و هر یک را جمعی در پیش ایشان بودند و معاونت او میکردند حضرت ابن عباس نیز از آن شاعر و انتبه از علم الهدی
نقل کرده که مراد دو شاعر اند که هجو پیغمبر اصحاب و ذم اسلام کردند و جهلا عرب در این امر تابع ایشان شدند و از امام جعفر صادق نیز روایت است که مراد شاعران آنها
چون عبد الله زبعری و ابو سفیان و امیة بن ابی الصلت و غیر ایشان که رسول را هجو کردند و مردمان دون پیروی ایشان نمودند وقتی که خواندند اشعار ایشان و مجاهد از ابن
عباس روایت کرده اند که مراد بشعراء شیاطین اند چه عرب شعر را نسبت بشیاطین میکنند و زعم ایشان آن بود که ایشان تلقین شعر از شیاطین میکنند و میگفتند که
هر که شیطان او قوی تر است شعر او بهتر است و لهذا یکی از شعرا گفته * انی و کل شاعر من البشر * شیطانه انثی و شیطانی ذکر و گویند بر جماعتی که همت ایشان
شعر بر ایشان مشغول باشند از قران و سنت و اهل شوند یا کسانی اند که چون در غضب شوند بنسبت اشعار یا یکتا بند و چون شعر گویند همه کذب و بهتان باشد و منا
غوایه با اتباع ایشان جهلاند که اغلب شعر ایشان فسق و کذب اند چه اکثر شعر را با تشبیب و نشتغه مدح بغیر صله و هجو بجهت حمیت جاهلیت و وصف ایشان با هیف
بدا و بنا شد از رضائل و رذائل و گفته اند مراد قصاص اند که در قصص کذب گویند و انچه غیر مرد ما نشنا و در تفسیر علی بن ابراهیم وارد شده که ایشان کسانی اند که
تغییر دین خدا کنند و مخالف امر او کنند و با ایشان از ابی عبد الله ع روایت کرده که هم قوم تعلموا و تفقهوا بغیر علم فضلوا و اضلوا یعنی ایشان گروهی اند که علم و فقه را
بجهت نسبت دهند حال انکه فقیه و عالم نیستند پس گمراه شوند و مردمان را گمراه کردانند و سعید جبیر از عبد الله عباس روایت کرده که چون رسول فتح مکه فرمود
ابلیس ناله کرد و نعره زد اصحاب را جمع کرده گفت نا امید شوید که بعد از این امت کفر را قوی باشد لیکن در میان ایشان شعر و نوحه منتشر
و لهذا از رسول مرویست که من احدث هجاء فی الاسلام فاقطعوا لسانه هر که در اسلام هجوی احدی کند زبان او را ببرید و گفته اند که این کلام نفیست برای ابطال انکه
پیغمبر شاعر باشد و اتباع او متصف بغوایت باشند همچنانکه اتباع شعرا و تقریر این معنی کرده اند بقوله **الم تر** آیا نمی بینی **انهم فی کل واد** که
ایشان در هر وادی از فنون کلام **یهیمون** سرگردان میشوند مانند بهائم که در وادی بیجهت و سرگردان روند چه اکثر مقدمات ایشان خیالات و موهومات
که هیچ حقیقتی ندارد و ابجایی منبر ند و اغلب کلمات ایشان در تشبیب بحرم و غزل با ایشان و هزل و مطایبه و تعریض با عراض و قدح در انساب و مدح نا مستحق
و هجو نالایق و افراط در مدح و ذم و امثال آن از امور غیر واقعه که موجب ضلالت است در بوادی موهبه والیه اشاره بقوله **وانهم** و بدرستی که
ایشان **یقولون** میگویند **ما لا یفعلون** آنچه نمیکنند یعنی بفسق نا کرده بر خود گواهی میدهند و بیغامها نا داده بکسی نسبت نظم میکنند
و حشمتها مینکنند بر خیرها که نخو مرتکب آن نمیشوند و تحقیق میکنند از اشیاء که بان ارتکاب نمایند و اگر کسی تفحص اشعار شعرا کند بر بیان این
مقوله مطلع شود در خبر است که چون سلیمان عبد الملک این بیت از فرزدق بشنید فبتن بجانبی مصرعات و بت افض اغلاق الختام گفت قد وجب علیک الحد
حد بر تو واجب شد گفت یا امیر المؤمنین قد درأ الله عنی الحد بقوله وانهم یقولون ما لا یفعلون یعنی حق تعالی حد از من ساقط کرده بقوله این آیه پس از من باز ابن
سلیمان سر او در گذشت و با وصله داد و بدانکه چون اعجاز قران از جهت معنی و لفظ است و کفار قدح در معنی او نموده گفتند انما تنزلت به الشیاطین و در لفظ
با انکه از جنس کلام شعر است حق تعالی ذکر این هر دو قسم نمود و تبیین منافات قران فرمود با این دو قسم و منافات حال رسول با حال ایشان بیان فرمود و در تفسیر
کواشی مذکور است که بعد از نزول این آیه حسان ثابت و ابن رواحه و جمعی دیگر از شعرای صحابه بجانب حضرت نبوت پناه صلعم آمده بموقف عرض رسانیدند که حق تعالی
میداند که ما شاعرانیم پس ترسیم که با سفهاء مهیمین باشیم و از اهل غوایت و ضلالت باشیم حضرت فرمود که ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه یعنی مؤمن جهاد
میکند بشمشیر خود و بزبان خود یعنی هجو کفار کنید و در باب مدح و توحید و نصیحت سخن گوئید پس این آیه نازل شد که **الا الذین آمنوا** یعنی شعراء
متبوع سفها اند و در بوادی سرگردانند مگر آنها که ایمان آوردند **و عملوا الصالحات** و کردند کردارهای شایسته یعنی پیغمبر را ستایش کردند
و هجو و مذمت کفار اشتغال نمودند و غیر آن از اعمال صالحه **و ذکروا الله** و یاد کردند خدای را در اشعار خود **کثیرا** یاد کردن بسیار یعنی اکثر اشعار
ایشان در تحمید و تمجید و توحید و تحریض بر طاعت و تنبیه از غفلت و یا اشعار ایشان از یاد خدا و قرائت قران غافل نساختند **و انتصروا**
و انتقام کشیدند از مشرکان **من بعد ما ظلموا** پس از آنکه ستم دیده شده بودند یعنی بسبب هجو ایشان را و ذکر حضرت پیغمبر و مدح
مومنان و دین اسلام ستایش کردند و اهل هجا خود را هجو کردند حاصل که این استثنا استثناء شعرای مومنین صالح چون عبد الله رواحه و حسان
و کعب بن مالک و کعب بن زهیر که اکثر مهتمون در ذکر خدا و اکثر اشعار ایشان در توحید بود و ثنا او بیجا و حث مردمان بر طاعت او و در موعظه
آداب حسنه و مدح رسول و صحابه و صلحای امت و اگر هجو میکنند برای انتصار است از کسانی که هجو ایشان کرده اند و مکافات هجو مسلمانان القول لا یحب الله

هجا گفته اند که مراد تقلید انست که علی امن تنزل الشیاطین

واقع

کردانیده

وداه

ومواعظ

الجهر بالسوء الا من ظلم و زیاده از هجو ایشان نمیکویند کقوله تعالی فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده که المستبان ما قالا فعلی الاول ما لم یعتد المظلوم دو دشنام دهنده که یکدیگر را دشنام دهند
هر چه کویند وبال بر انکه ابتدا کرده باشد که ابتدا کرده مادام که مظلوم از حد نبرد و در خبر امده که چون مشرکان هجو پیغمبر کردند
صحابه را فرمود که ما منع الذین نصروا رسول الله بسیوفهم ان ینصروه بالسنتهم چه منع میکند کسانیرا که رسول خدا را
بشمشیرهای خود نصرت کردند از انکه بزبانهای خود او را نصرت دهند و حسان و ابن رواحه کفتند یا رسول الله ما انی
کار را کفایت کنیم انحضرت فرمود که اهجوهم و روح القدس معکم و بروایت دیکر حسان را کفت اهج المشرکین فان
جبرئیل معک هجو مشرکان بکو که جبرئیل با تست و بروایت دیکر قل و روح القدس معک و کعب بن مالک روایت کرده که
پیغمبر حسان را کفت که اهجهم فو الذی نفسی بیده لهو اشد علیهم من النبل هجو اهل شرک کن که بحق انکسیکه
نفس من بید قدرت اوست که ان سخت تر است بر ایشان از تیر و ابن هرزه و حدیث را بخاری و مسلم در صحیح
اورده اند و شعبی اورده که کان ابو بکر یقول الشعر و کان عمر یقول الشعر و کان عثمن یقول الشعر و کان
علی اشعر الثلاثة و دیوان اشعار امیر المؤمنین علیه السلام معروف و مشهور است در میان انام پس اکر چه
حق سبحانه در اول ذکر مذمت کرد والشعراء یتبعهم الغاوون شعرا را که سیاحان بحر شعر بد می ساخته
و کشتی کلام استغراق در کرداب خیالات انداخته کاه در غرقاب بیحد و غایت غوایت میاندازد و کاه تشنه لب در وادی
حیرت و ضلالت سرکردان میسازد و اما بسیاری از ایشان بواسطه عمل صالح و صدق ایمان در زورق
امان الا الذین امنوا و عملوا الصالحات نشسته اند و بوسیله یاد یزدان و اذکروا الله کثیرا بساحل
خلاص و ناحیه نجات پیوسته و نعمه ما قبل شعر شاعر را اکر چه غاوی خوانده قرآن خدای هستند
و از ایشان هم نیز ظاهر استثنای من و سیعلم الذین ظلموا و زود باشد که بدانند
انانکه ستم کردند بکفر و افترا و هجو پیغمبر یا نسبت شعر و کهانت با حضرت که بعد از موت
ای منقلب ینقلبون بکدام مکان باز خواهند کشت مراد انست که
منقلب ایشان دوزخ خواهد بود و این تهدید شدید و عظیم است مر ایشان را
بجهة ابهام از سیعلم مفهوم میکردد از وعید بلیغ و ابهام در الذین ظلموا معلوم
میکردد از تفسیر که مر تظلم و اطلاق و تعمیم و در ای منقلب ینقلبون از اطهام
و تهویل بعنوان حال ایشان بعذاب شدید و بعقاب الیم خواهند کشت باز
نیران و جحیم که هیچ وجه ایشان را روی نجات نباشد بلکه دایم در
انجا معذب باشند و هرکز خلاص نشوند نعوذ بالله منها و من غضب
الله سورة النمل مکیست عدد ایات ان نود و پنج است
نزد حجازی نود و چهار پیش بصری و شامی نود و سه نزد
کوفی و اختلاف ان در دو ایت است و اولو باس شدید
که حجازی است و من قواریر غیر کوفی ابی بن کعب از
پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت کرده است که
هر که او سوره طس بخواند حق تعالی برای او ده
حسنه بنویسد بعدد هر که تصدیق سلیمان
و هود و شعیب و صالح و ابرهیم کرده و هر
که تکذیب ایشان کرده و چون روز
قیامت از قبر برخیزد کوید لا اله
الا الله و بدانکه چون حق تعالی
ختم سوره شعرا کرد بذکر ان
در این سوره نیز
افتتاح بذکران
کرده و فرموده

بسم الله الرحمن الرحيم طس در

لباب التفسیر از اخفش نقل میکند که حروف مقطعه برای ابتداء کلام و انتهاء کلام است پس لاالسانیر افتتاح واختتام سخن باشد چنانچه

طس ختم سوره شعرا و فتح سوره نمل است یا طا اشاره است بطهارت قدس الهی و سین بسناء عزت نامتناهی یا بطلب و رندگان راه و سلامت قلوب

ایشان از ما سوی الله و یا طا از لطیف است و سین از سمیع و یا بطهارت و سر محبت و از ابن عباس فرمود که این نام نیست از نامهای خدا که با آن قسم یاد

نمود با آنکه تِلْكَ این آیتهای سوره آيَاتُ الْقُرْآنِ آیتهای قرآن است وَكِتَابٍ مُّبِينٍ و آیتهای کتاب روشن کننده و این کتاب یا لوح

است و آیات آن با اینکه در او مکتوب است آنچه کائن است پس او بیان میکند مر ناظر خود را از ملائکه آنچه واقع است از مکنونات و تا اخبار از

قرآن باعتبار تعلق علم است بآن و تقدیم آن در سوره الحجر بر آن باعتبار وجود با قرآن است و آیات آن بجهت آنچه نسبت که موقع است و آن از حکم

واحکام و یا بجهت ظهور صحت آن باعجاز و عطف کتاب بر قرآن عطف حد صفتین است بر دیگری پس قرآن بجهت آن گفته که قرائت میکنند کتاب

باعتبار آنکه می‌نویسند نحو قولك هذا فعل السخی والجواد والکریم و تنکیر کتاب بجهت آنست که تا ابهام آن دلالت بر تعظیم و تفخیم آن کند کقوله

فی مقعد صدق و عند ملیک مقتدر و اضافه آیات بقرآن و کتاب مبین نیز بر سبیل تفخیم و تعظیم است زیرا که مضاف بعظیم موجب عظمت است

باضافه مانند عبدالله و عبدالرحمن و هر یک از هدی و بشری که در قول او سبحانه است هُدًى وَبُشْرَىٰ حال است از آیات و عامل در

معنی اشاره است یعنی این آیتها قرآن و کتاب مبین است در حالتیکه راه نماینده است بصراط مستقیم و منهج قویم که موصل است بجنة نعیم در حالتیکه

مژده دهنده است لِلْمُؤْمِنِينَ مرگروندگان را بثواب کبری که جنات علی است یا مرفوع المحل است باینکه بدل آیات باشد یا خبر بعد از خبر و یا

خبر مبتدای محذوف ای هو هدی و بر هر تقدیر هر دو مصدرند بمعنی فاعل که آن هادی و مبشر است عدل کفا بهما بجهت زیادتی یا نسبت برهدا

بندگان کما قال الله تعالی و اما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا و هدایت آیات قرآن از ضلالت بسوی حق بیان و برهان است که در روست با لطف از جهت

اعجاز که دال است بر صحت امر پیغمبر و قوله الَّذِينَ مجرور المحل است باینکه صفت مؤمنین است یعنی قرآن هادی و مبشر است مؤمنان را که کسانی اند که يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ بپای میدارند نماز را بحدود و ارکان او و مداومت بر اقامت آن وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ و میدهند زکوة اموال خود را بمستحقان وَهُم بِالْآخِرَةِ

و حال آنکه ایشان بسرای آخرت هُمْ يُوقِنُونَ ایشان بیگمان میشوند یعنی یقین میدانند که بعث و نشور و بهشت و دوزخ و حساب و میزان خواهد

بود و این جمله اسمیه از تتمه صله است و واو از برای حال است چنانکه بابن مفسر شد و میتواند بود که از برای عطف باشد و تغییر نظم از فعلیت باسمیه بجهت

دلالت بر قوت و ثبات و یقین ایشان بر اینکه ایشان در این صفت یگانه اند و یا آنکه جمله اعتراضیه است کانه مثل و هؤلاء الذین یؤمنون و یعملون الصالحات

هم المؤمنون بالآخرة یعنی اینکه و که کرده اند و عمل صالح میکنند موقنند بوقوع آخرت چه تحمل مشاق نمیباشد مگر بجهت خوف عاقبت و وثوق بمحاسبه

تکریر ضمیر بجهت دلالت بر اختصاص یعنی ایشان مختصند بتصدیق بعد از آن وصف مخالف ایشان میکند که کفارند بقوله إِنَّ الَّذِينَ بدرستیکه

آنانکه لَا يُؤْمِنُونَ منکرند بِالْآخِرَةِ بسوی عقبا زَيَّنَّا لَهُمْ آراسته ایم برای ایشان أَعْمَالَهُمْ عملهای ایشان فَهُمْ يَعْمَهُونَ پس ایشان

حیران و سرگردان میشوند در ضلالت خود و نمیدانند آنچه تابع اعمال است از نفع و ضرر معتزله از تزیین این آیه چنین خواست حسن بصری و ابو مسلم گفته اند

که معنی آنستکه مزین کردانیدیم برای ایشان اعمال حسنه ایشان را که امر کردیم ایشان را بآن باحسن وجه و نزیین که آن بیان مثوبات آن بود تا رغبت ایشان

کنند بعمل کردن بآن پس ایشان از آن ذاهلشدند دو وادی ضلالت حیران و سرگردان میشوند و بوسیله آن اعمال مأمور خود را طریق نجات نمیشناسند و بنا بر

این معنی اضافه اعمال بایشان باعتبار آنستکه بآن مامورند اگرچه بآن عمل نکردند و بعضی برآنند که مراد بتزیین اعمال قبیحه ایشان کردیم با اینوجه که خلق شهوت

نمودیم در ایشان که داعی ایشانست بفعل معاصی بجهت تشدید تکلیف تا متحمل مشقت و کلفت شده از مشتهیات طبع خود مجتنب شوند یعنی داکار نفس

شدند و در آن مرتد و متشکل کشتند اند بشر نکردند در این تا راه بسوی انقیاد بشناسند بجهت این در طریق معاصی که مشتهیات طبع و محبوب نفس

نمی بیند سلوک نمودند و این وجه اظهر است و بوجه دیگر گفته اند که ما حرام کردانیدیم توفیق را بر ایشان و لطف خود را از ایشان باز داشتیم بجهت عقوبت کفر و عناد ایشان پس مزین شد اعمال قبیحه ایشان در نظر ایشان و در صدد ایشان مجلی کشف و صاحب کشاف آورده که اگر کسی گوید چگونه حقتعالی اسناد تزیین اعمال ایشان بذات خود کرده و حال آنکه ذکر کرده و زین لهم الشیطان اعمالهم اسناد آن بشیطان فرموده جواب گوئیم که میان این دو اسناد فرقیست زیرا که اسناد آن بشیطان بر سبیل حقیقت است و اسناد آن بخدا بر طریق مجاز و اسناد مجازی در علم بیان بدو طریق است یکی آنکه از قسم مجازی باشد که مسمی باستعاره است و دیگر آنکه از مجاز حکمی باشد پس بطریق اول آنست که چون حقتعالی تطویل ایشان فرموده بطول عمر و سعه رزق و کثرت انعام و احسان با ایشان که ذریعه و وسیله است با تباع و بطر و ایثار روح و ترفه و نفار از انچه لازم ایشانست تکالیف صعبه شاقه متعبه فکانه سبحانه تزیین اعمال ایشان کرده اما السبه الملائکة فی قولهم و لکن متعتهم و آباءهم حتی نسوا الذکر و طریق ثانی آنستکه امهال حقتعالی شیطان را و تخلیه او بر وجهی که تزیین اعمال قبیحه مینماید در نظر ایشان ملابسه اسناد ظاهره تزیین را پس اسناد آن بخدا بجهت مجاز حکمی است که بعضی ملابسات مصحح است **أُولَٰئِكَ** و آنگروه که متصفند بصفت مذکوره **الَّذِينَ** آنانند که **لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ** مر ایشانراست بدی عذاب در دنیا چون قتل و اسر در روز بدر **وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ** و ایشان در سرای دیگر **هُمُ الْأَخْسَرُونَ** و ایشانند زیانکاران بسبب فوت مثوبت و استحقاق عقوبت تکرار ضمیر بجهت اختصاص اخسریت است بایشان یعنی هیچکس از ایشان زیانکارتر نباشد **وَإِنَّكَ** و بدرستیکه تو ای محمد **لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ** هر اینه تلقی کرده میشوی قرآن را یعنی فرا میگیری آنرا باین وجه که جبرئیل تلقی مینماید و پیش تو میآرد و تو آنرا اخذ میکنی **مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ** از نزد خداوندی است که فرزانه و درستکردار **عَلِيمٍ** بسیار دانا بجمیع اشیا و اشکار از علیم مبالغه عالم است چون سمیع سامع زیرا که عالم و سامع مفید آنست که از معلومی و مسموعی هست و علیم و سمیع باین معنی است که هر معلوم و مسموعی که هست عالم و سامع آنست و تنکیر بجهت تعظیم و تفخیم است و ایراد حکیم و ای علیم و جمع میان این دو صفت با آنکه علم در حکمت داخلست مندرج است بجهت عموم علمست و دلالت حکمت بر اتقان فعل و اشعار بآنکه علوم بعضی حکمتست مانند عقاید و شرایع و برخی از آن نه حکمت است چون قصص و اخبار از مغیبات پس شروع در بیان بعضی از معلوم کرده میفرماید که **إِذْ قَالَ** یاد کن چون گفت موسی بن عمران و متبادر اند بود که ظرف متعلق باشد بعلیم یعنی خدا دانا بود در وقتی که گفت **لِأَهْلِهِ** مر کسان خود را که با او بودند در وقتی که از مدین بمصر روان کرده بود و زنش را مخاض گرفته و سرما در یافته و شب بنهایت ظلمت با رعد و صاعقه و باد تند که هر چند جهد میکرد آتش از آتش زنه بیرون نمیآمد پس در اینحال گفت که **إِنِّي آنَسْتُ نَارًا** بدرستیکه من دیدم آتشی افروخته و مشتق است از انس لان الانس هم مر شیئی و احساس کردم از او بر وجهیکه انس مرا بان حاصل شد **سَآتِيكُمْ** زود باشد که بیارم **مِنْهَا بِخَبَرٍ** از آن آتش خبری یعنی کسیکه بر سر آن آتش باشد حال راه و غیر آن معلوم کنم مر دیست که با موسی غیر از زن کسی دیگر نبود بنا بر صحت ذکر اهل بطریق کنایه باشد یعنی حقتعالی از وجه وی تکنیه فرموده باشد باهل و ورود خطاب بلفظ جمع تابع این ساختن و یا بجهت اقامت وحشت خود در مقام جماعتیکه با ایشان انس حاصل شود ممکنست مو خشه در کرسین جهت لا لتست و بعد مسافت باوعده نا بیان و اگر چه بر کنند و سآتیکم بخبر و لعلی آتیکم اگر چه بحسب صورت کالمتنافی بجهت آنکه احدهما ترجی است و دیگری تیقن لکن راجی هرگاه رجا او قوی باشد که هستکه میگوید ساصل کذا و سیکون کذا با آنکه تجویز خیبه هرچو میکند حاصلکه موعد فرموده اهل خود را که اینجا مکث نمائید تا من خبری از کسیکه نزد آن آتش باشد بیرسم **أَوْ آتِيكُمْ** یا بیارم بر ای شما **بِشِهَابٍ قَبَسٍ** شعله آتش شعله کشنده و مقبوس فرا گرفته شده یعنی پاره از آن آتش اخذ نمایم **لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ** شاید که شما گرم شوید بآن یعنی امید اینکه شما گرم شوید بآن و از سورت سرما خلاص شوید اضافه شهاب بقبس جهت آنستکه شهاب مقبوس و غیر مقبوس میباشد و کوفیون و یعقوب بتنوین میخوانند با آنکه قبس بدل آن باشد یا صفت بجهت آنکه بمعنی مقبوس است و این هر دو وعده بر سبیل ظن غالب باشد و لهذا در طه بصیغه ترجی از آن تعبیر فرموده چنانکه انفا اشاره کرده شد و تردید بجهت آنستکه تا دلالت نماید بر آنکه اگر هر دو ظفر نیابد یکی را فائز خواهد گشت که آن یا هدایت طریق باشد و یا اقتباس نار و این بنا بر ظاهر حال بود و یا وثوق بعادة الله بر آنکه بنده را با لکلیه محروم **فَلَمَّا جَاءَهَا** پس آن هنگام که آمد نزدیک آن آتش نوری دید که در اطراف افروخته از درخت سبز که برگ آنرا نمیسوخت و هر لحظه میگشت از آن متعجب شد و آهنگ کرد تا آتش بر گیرد آتش از سر درخت به بیخ درخت آمد و چون زیر درخت شد تا زیر درخت آمد از آن حال متحیر فرو ماند و گویند آتش نور محرق مانند بود بر اشتها و بر هر بقعه چو موسی باینجا رسید **نُودِيَ** ندا کرده شد **أَنْ بُورِكَ** بآنکه برکت داده و بکثرت خیر ارزانی باد **مَنْ فِي النَّارِ** هر که در مکان آتش است یعنی آن بقعه مبارکه مذکور است چنانکه در کریمه نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة **وَمَنْ حَوْلَهَا** و هر که گرد اگرد مکان آتش است و نواحی آن بدانکه آن در آن بورک تفسیریست زیرا که ندا در معنی قولست پس آن بورک بمعنی بورک باشد و یا آنکه مصدریه است یا مخففه از مثقله پس تقدیر آن باشد که بأن بورک و بنا بر آنکه مخففه باشد تخفیف آن اگر چه مقتضی تعویض است بلا یا قد یا سین یا سوف لیکن انتفی دعا است یعنی الف عین جایز است زاخبار در احکام کثیره و ظاهر آنستکه من فی النار و من حولها عام باشد شامل هر که در این وادی است و حوالی آن و ارض شام که موسی است و اکثر برکات در آن مبعث انبیا و مجمع احیا و اموات ایشان و مهبط وحی بر ایشان خصوصا بقعه که حقتعالی با موسی در آن تکلم فرمود و نزد بعضی مراد باول موسی است و بثانی ملائکه که حاضر بوده اند و ابن عباس و جبیر گفته که مراد بنار نور است و مراد از من یعنی سبحانه و معنی من جهت قدس است یعنی هر آنکه در بین نور است یعنی مکان ملائکه بمعنی علم و حفظ و بعضی آنکه موسی از آن جانب اکرد و کلام خود را آنجا فرموده و موسی را آنجا سخن او را شنیده و ترجیح بعضی دیگر

خبری بمجهتی فرستد و تقدیر اینکه بورک من فی النار قدرته و سلطانه و آیاته و بنابر آنکه مراد بمن فیها موسی است معنی اینست که هر که در طلبها و مجاهد گفته که مراد بدوا
ای بورک فی النار و فیمن حولها گویند من بمعنی ما است کقوله فمنهم من یمشی و بر هر تقدیر مضمون این خطاب بیکلام بشارتست بانکه حق تعالی از برای
موسی امری عظیم خواهد فرمود که برکات آن در اقطار زمین منتشر گردد و آن تکلیمست او را و انبیا و اظهار معجزات بر دست او وَسُبْحَانَ اللَّهِ و پاکست خدا
رَبِّ الْعَالَمِينَ که پروردگار عالمیانست از تشبیه این تعجیب است که موسی را کرده شد یا بیان آنست از سماع کلام او سبحانه تو هم تشبیه نکند بجهت
موسی از این و ذکر رب العالمین بجهت تنبیه است بر آنکه این امر از جلائل امور و عظائم شئون نیست و در آنکه چون موسی از ندا بشنود از آن متعجب شد که بانک کیست ایا
اینجا آمدم یَا مُوسَىٰ إِنَّهُ ای موسی بدرستیکه شان و قصه اینست که أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ منم غالب بر همه الْحَكِيمُ حکم کننده صنعها و مستولند بوکه ضمیر
راجع بمتکلم باشد و خبرش انا و الله بیان آن سخن کننده منم که خداوندم و بنابر آنکه ضمیر شان باشد انا الله جمله مفسره است و ایشان این دو صفه بدلیل تمهید
کرده بما بعد از خبر باشد که ظاهر گردانید بر دست موسی که انقلاب عصا است بحیه و ید بیضا یعنی مراد آنست که من توانا و قادرم بر هر چیز از و ها در باشم
قلب عصا بحیه و کننده هر چیزی ام که فعل آن بوجه حکمت و تدبیر باشد و قوله وَأَلْقِ عَصَاكَ عطفست بر بورک و کریمه ان الق عصاک بعد قوله
ان یا موسی انی انا الله که بنگر است دلالت کند بر معطوفیه و الق عصاک بر بورک کقولک کتبت الیک ان حج و ان اعتمر یعنی ندا کرده شد بانکه بارکت
هر که در بقعه آتش و حوالی آنست و آنکه بیفکن عصا خود را موسی که این ندا شنید عصا بیفکند فی الفور ما شد اژدها فی الحال فَلَمَّا رَآهَا
پس چون دید موسی عصا را تَهْتَزُّ حرکت میکند با اضطراب شدید و هر طرف میرفت كَأَنَّهَا جَانٌّ گوییا مار باریکست از تیزی و در تفسیر
ابو اللیث آورده که در روایتی مقدار جایی بوده و در نزد فرعون ثعبان و در اوائل حال مار خورد بوده و در آخر اژدها شد یا در سرعت حرکت
و حرکات سریعه مانند جان بوده و در جثه همچو ثعبان و حکمت در آنکه تو اما ورا در ابتدا نمودند تا دلیل باشد موسی را بر آنکه این کلام خدا است که قادر است
بر آنکه چون اراده کرد تا آن کلام شیاطین و عفاریت و یا آنکه مستانس شود بدان تا چون نزد فرعون ید و بیضا ظاهر سازند از آن خائف نشود و
هر چه چون موسی بصورت را بدید وَلَّىٰ روی گردانید مُدْبِرًا در حالتیکه پشت کننده و گریزان بود از خوف آن وَلَمْ يُعَقِّبْ و باز نگشت
عقب خود و بنا بر عقب المقاتل اذا کر بعد الفر و بعضی تفسیرش بلم یلتفت کرده اند یعنی بجهت ترس روی باز پس نکرد و نگاه نکرد و نه عقب خویش و
بجهت آن بود تا بداند که این امر بر سبیل اراده الهی چنانست که فایده ما از آن خایف شوند و بدل علیه قوله يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ یعنی حق تعالی
جهت تسکین و تطمین ندا کرد که ای موسی مترس از غیر من بجهت وثوق تام تو بر من و یا مطلقا خوف بخود راه مده لقوله إِنِّي لَا يَخَافُ بدرستیکه
منم که نترسند لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ نزدیک من فرستادگان هنگامیکه وحی با ایشان نازل شود بجهت فرط استغراق و یا آنکه ایشان را بجهت آنکه فضل و شرح
مسکینند و لطف الهی بود من بد عاقبت نیست که از آن بترسند إِلَّا مَنْ ظَلَمَ لیکن هر که ستم کند بر نفس خود بفعل قبیح از غیر مرسلان
چه انبیا بجهت عصمت صغیره و کبیره از ایشان صادر نشود یا آنکه استثنا ظلم با ایشان تواند کرد ثُمَّ بَدَّلَ پس بدل کرد آن ستم و بدی را حُسْنًا بنکویی بَعْدَ سُوءٍ
بعد از بدی یعنی توبه کرد بعد از گناه و از آن نادم و پشیمان شده جازم شد که مرتکب آن نشود فَإِنِّي غَفُورٌ پس بدرستیکه من آمرزنده ام تایبان را
رَحِيمٌ مهربانم با ایشان بقبول توبه این استثنا منقطع و وجه حسن این استثنا اجتماع انبیا است با غیر خود در انم در معنی که شامل ایشانست که از تکلیف
و میتوانند بود که مراد بمن ظلم مرتکب باشد از انبیا که ترک اولی کرده باشد بجهت آن نقص ثواب خود کرده و حق این استثنا بجهت استثنا متصل باشد که خطا
میکنند در قصد از نفی خوف از همه انبیا بجهت صدور ترک اولی از بعضی از ایشان که آدم و یونس و داود کرده از فعل حسن و عزم بر آن بود
هیچ خوفی نخواهند بود خصوصا بالطاف عظیم خود تهمتا ثواب که مترتب بر فاعل آن نشود با و کرامت خواهند نمود و بنا بر این میتوانند بود که ذکر این بجهت تعریض
موسی باشد بوکز قبطی کما قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی و محتملست که من ظلم مستثنی متصل باشد و مستثنی منه محذوف و تقدیر اینکه لا یخاف لدی المرسلون الا من ظلم
یعنی نترسند ستمکاران و گناهکاران و در محل خوف خطر اند مگر آنکه ظلم کند یعنی مرتکب گناه شود و بعد از آن بدل این نماید بنکویی که آن توبه و انابتست
پس بدرستیکه حق تعالی آمرزنده است و مهربان و بعد از آن بجهت اظهار معجزه دیگر باز باو ندا رسید که وَأَدْخِلْ يَدَكَ و در آور دست خود را فِي جَيْبِكَ
در گریبان پیراهن خود چه پیراهن موسی آستین نداشت از آن بجهت حکمت شد که دست در گریبان کن و گویند مراد بجیب آنجا ای نقطع یعنی در آور
دست خود را در اندرون پیراهن خود تَخْرُجْ تا بیرون آید بَيْضَاءَ در حالتیکه سفید و درخشنده بود مِنْ غَيْرِ سُوءٍ بعلتی یعنی عیب
او از آفت برص مبرا باشد موسی دست بگریبان برده بیرون آورد چندان نورانی یافت که شب ظلمانی چون روز نورانی گشت و اگر در روز دست بیرون
آوردی نور آن بر روشنی آفتاب غلبه کردی و قوله فِي تِسْعِ آيَاتٍ کلام مستانفست بارسال و حرف جر در او متعلق بمحذوف و تقدیر اینکه اذهب فی تسع آیات
یعنی برو برسالت با نه آیت و آیه که در جمله نه آیتست در عداد آن و اعلم إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ بسوی فرعون و گروه او و مقصد یکی فلق بود و طوفان و جراد
و قمل و ضفادع و دم و جدب چنانکه تفصیل آن در سورة الاعراف مذکور شد و اکثر برانند که فی بمعنی مع است یعنی برو با نه معجزه بسوی فرعون و قوم او و بنا بر
عصا و ید بیضا در عدد نه آیات نباشند و آن نه فلق باشد و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و طمسه و جدب بوادی و نقصان در مزارع و بر تقدیر آنکه عصا
و ید از نه خارج باشند ممکنست که دو آیه اخیره را از حساب یکی شمرند و فلق را از آن اخراج کنند چه آن مبعوث بود بسوی فرعونیان و این تقدیر بر نه آیات آنرا نه
منحصر نباشد و بنا بر تقدیر استینافست جار و مجرور متعلق بمبعوثا و مرسلا است یعنی القای عصا کن و اخراج ید در حالتیکه بر انگیخته و فرستاده باشی با نه آیه
بسوی فرعون و قوم او إِنَّهُمْ كَانُوا بدرستیکه ایشان هستند قَوْمًا فَاسِقِينَ گروهی بیرون رفتگان از دایره فرمان بجهت فرط کفر و طغیان این
تعلیل ارسالست قصه موسی با اهل خود در راه انواع مذکوره تا الهی نموده متوجه مصر شد و با فرعون و فرعونیان اعلام دعوت نمود و جمیع معجزات را

مبعوث بود با ایشان نمودیم ایشان نگرویدند بلکه نسبت بسحر دادند کما قال الله تعالی **فلما جاءتهم** پس چون آمد بفرعون و قوم او **آیاتنا** دلائل قدرت ما و براهین حقیت
موسی یعنی موسی آنها را با ایشان آورد **مبصرة** در حالتی که روشن و هویدا بود و مشاهد و مرئی بود بهمه کس بر وجهی که هر که آنرا میدید یقین دانست که از قدرت بشر
خارج است **قالوا** گفتند فرعونیان از روی عناد و جحود و استکبار و غرور **هذا سحر مبین** این سحریست روشن یعنی همه کس داند که این سحر است و صفت
سحر بمبین با آنکه مبصرة اسم فاعلست و مراد از آن اسم مفعول است برای آنکه معنی آنها قدرت بینائی بخشیدند تا آنرا مشاهده کنند و ببینند و مراد از تبصره اسم فاعل مجاز است
با آنکه آیات از فرط اجلای آن بر ابصار بر وجهی بود که نفس خود را می‌بینند یا از آنجهت بود که می‌دیدند مردم را یا خداوند تبصر تواند از آنجهت که هدایت میکرد بوجه
مهتدی میشود چنانکه معنای غیر شیء و هنر توهم کلمه عمیا و کلمه عورا الا ان الکلمة الحسنة ترشد و التبشیر نحوی و نامیده شانده هر کس بود که نظر بآن کند تامل
در آن نماید و فرعونیان با وجود این حال این سحر کردند **وجحدوا بها** و منکر شدند بآن یعنی تکذیب آن کردند **واستیقنتها انفسهم** و یقین داشتند بآن نفسهای ایشان
ایشان قد دانستند جمله مقابله است بجمله انکروا و بر حال است یعنی در حالتی که بیقین میدانستند که آنها از نزد خداوند است و سحر نیست و بصمیم قلب شناختند حقیقت
آنرا و انکار و تکذیب ایشان بر آن کردند بزبان **ظلما** بجهت ستمکاری و عدوان **وعلوا** و ترفع و سرکشی از ایمان کقوله تعالی واستکبروا وکانوا قوما عالین فقالوا
انؤمن لبشرین مثلنا وقومهما لنا عابدون و انتصاب این دو اسم بر علیت است از جحد او فائده ذکر انفس آنست که ایشان جاحد بودند بالسنه خود و مستیقن بقلوب
خود و ایشان استیقان را با یقان بجهت آنست که مبصرة و سحر مبین مقابل یکدیگر واقع شده اند و کدام ظلم فحش و اقبح از ظلم کسی باشد که معتقد و مستیقن
باشد بآنکه آیات مذکوره آیات بینه و اضح الدلالت از نزد او است و مع ذلک مکابره نموده آنرا سحر تسمیه نماید و گوید هذا سحر مبین **فانظر کیف کان**
پس بنگر یا محمد یا ای ناظر و متامل **عاقبة المفسدین** آخر کار ایشان که در دنیا با غرق شدند و در عقبی باتش مؤبد مبتلی شدند و خواهند سوخت بعد
از انقطاع قصه داود و سلیمان بعد قصه موسی که ذکر کرده میفرماید **ولقد آتینا** و بتحقیق که دادیم **داود وسلیمان** داود و پسر او سلیمان را **علما** دانشی
از احکام شرایع ابن عباس فرموده که مراد دانستن زبان مرغان و ستوران است و بعضی گفته که علم کیمیا را و این قول مرجوح است و در تفسیر اهل البیت مذکور است
که علم و با مرها نسبت در نوم شد امر که داود ... و تسبیح کوهها با وی و انزال زبور برو کرده و او استنباط اکثر از مواعظ و توحید و تمجید و دعوات
رسول و امیر المؤمنین و با تمامه و کونه و لقد کتبنا فی الزبور موید این تفسیر است و تنکیر علم بجهت افاده بعضیت است یعنی طایفه از جنس علم که انعلم
حکم و شرایع است یا علم و یا بجهت تفخیم ان علما ای علم یعنی دانشی و چه دانشی **وقالا** و گفتند بعد از اعطاء علم باینها **الحمد لله الذی** ستایش
و ثنا آنخدا برا که بسبب آن **فضلنا** افزونی داده ما را **علی کثیر** بر بسیاری **من عباده المؤمنین** از بندگان گرویده خود عطف این قول بواو
با آنکه بحسب ظاهر مقتضی فا است کقولک اعطیته فشکر و منعته فصبر بجهت اشعار است بآنکه آنچه گفتند بعضی از آنچه بایشان نموده اند
نعمت مذکوره از مواجب نیست بعضی دیگر از انعام شده و تحمید منطوق کشته فکانه قال ولقد آتینا علما فعملا به وعلما و عرفا حق النعمة فیه والفضیلة
وقالا الحمد لله الذی فضلنا و مراد بکثیر که مفضل علیهم است هر کسیست که از علوم عطا یافته باشد از مثل علم ایشان و در این دلیل است بر فضل علم و شرف
اهل آن چه داود و سلیمان بوظایف شکر نعمتها نموده اند و از اساس فضل خود کرد آنند غیر از نظر التعلیم اندلخته که آن پادشاهی عظیم بود که غیر ایشان را
نداده بود و بعد از آن تخصیص عالم بر آنکه حمد خدا نمایند بر آنچه او را داده از علم و فضل و تشبیه تواضع شرعی داشته اعتقاد نماید که با آنکه او مفضلست بر بسیاری
از مردم مفضل علیهم بسیاری دیگر از ایشان و کونه والذین اوتوا العلم درجات و حدیث العلماء ورثة الانبیاء شاهد عدل است بر مزیت فضل علم و اثبات
تحمل تشریفات **وورث سلیمان** و میراث گرفت سلیمان **داود** از داود مال و ملک و پادشاهی را و این قول حسن و جمیع اهل البیت و بسیاری از مفسرین دلیل
دالست بآنکه انبیا موروث مال بوده اند مانند سایر ناس ... و مناقض حدیث موضوع نحن معاشر الانبیاء لا نورث که مخالفین نقل کرده اند از ابو
بکر و لهذا حضرت فاطمه ... احتجاج نموده و اینکه جمعی گفته که معنی آنست که سلیمان از داود علم نبوت و پادشاهی را میراث گرفت و مراد بمیراث اینجا آنست که سلیمان قائم
مقام پدر شد در این امور مذکوره بلا اطلاق اسم علم و نبوت بر آن مانند اطلاق آنست بحقیقت قولیست ضعیف و سخیف و بر خلاف حقیقت چه میراث در لغت
موضوعست مال مخصوص بآن ... استعمال آن در علم و نبوت بسبیل مجاز است که بر خلاف اصلست و صحت آن موقوف بر آنست که داود سلیمان را نبوت داده باشد
تا فائده نبوت و وراثت داشته باشد حقیقتا نامعتبر کرده از اسما فرمانروا و چند مسئله با کردن فهمید که او اولاد و بعد از وی سائل را جواب داد
وارث ملک پدر شد داود فرزندان را جمع کرد و احبار و اشراف را حاضر کرد و این مسئلها را بر فرزندان عرض فرمود که بگویید که بزرگترین چیزها کدام است و دورتر
اشیا چیست و کدامست انس و انیس بیشتر است و چیست آنکه و حشت از او فزونتر است و کدام اند که دو قائم اند و کدام مختلف و دو دشمن که کدام کار است که آخر آن ستوده
و کدام آنست که عاقبت آن نکوهیده است اولاد داود از جواب عاجز آمدند سلیمان فرمود که اجابت باشد من جواب گویم داود و بزرگان سوره داد سلیمان گفت اقرب
اشیا بآدمی آخرتست و ابعد اشیا آنچه میگذرد از دنیا و آنس اشیا جسد انسانست با روح و اوحش اشیا بدن خالی از روح اما قائمان ارض و سما اند و مختلفان
لیل و نهار اند و متباغضان موت و حیوة و کاریکه آخرش محمود است حلم در وقت خشم و کاریکه عاقبتش مذموم است حدت در وقت غضب چون جواب مسائل موافق کتاب
منزل بود اکابر بنی اسرائیل همه بفضل و کمال سلیمان معترف شدند و داود ملک را بتسلیم کرد و دیگر روز وفات نموده سلیمان بر تخت نشست **وقال** و گفت
بسبیل شکر نعمت و نشر احسان و کرامت و دعوت مردمان بتصدیق نبوت و اعتراف ایشان بمکانت و منزلت **یا ایها الناس** ای مردمان **علمنا** آموخته شده ایم
منطق الطیر گفتار مرغان را نطق و منطق در متعارف هر لفظیست که تعبیر کرده مشتمل باشد از ما فی الضمیر خواه مفرد و خواه مرکب و گاهست که اطلاق آن میکنند
بر منطق اصوات بسبیل تشبیه یا بالتبع کقولهم نطقت الحمامة و منه الناطق و الصامت للحیوان و الجماد حیه اجوانیه از جهت آنکه تابع آنست ... نطق
عبارتست از اصوات که متفقان باشد و باختلاف اغراض بر وجهی که از آن فهم شود از آن تمنای غرض حیوان یا اطلاق منطق بر صوت اطلاق مجازی باشد

کذا ...

که هر جمعی را نباتی او ازیست که بنی نوع انسان از آن فهم معنی و اعراض میکنند و از آن جهت که سلیمان را از آواز ایشان چیزی مفهوم میشد چنانکه از آواز انسان میشد
که سلیمان هر یک را صوت چون استماع میکرد معنی آن را میدانست بخلاف آنکه معهود العقلاء بوده باشد و عرض آنکه بجهت آن با و آنچه آمده باشد و از جمله آن بلبلی را
دید بر شاخی نشسته سر و دم میجنبانید و صدا میکرد اصحاب خود را گفت میدانید که این بلبل چه میگوید گفتند الله و رسوله اعلم فرمود که میگوید اکلت نصف تمرة
فعلی الدنیا العفا معنی آنکه چون نیم خرما خورده ام پس خاک بر سر دنیا و فاخته آواز کرد فرمود که میگوید لیت ذا الخلق لم یخلقوا کاشکی این خلق نی آفریده شدندی
و طاووس بانگ برآمد فرمود که میگوید کما تدین تدان یعنی چنانکه جزا میدهند جزا داده میشوی یعنی هر چه بکنی بکافات آن برسی و هدهد آواز داد فرمود که میگوید استغفروا الله
یا مذنبون ای گناهکاران از خدا آمرزش طلبید و طوطی آواز داد گفت میگوید کل حی میت و کل جدید بال هر زنده بمیرد و هر نوی کهنه شود و خطاف آواز
آمد گفت میگوید قدموا خیرا تجدوه یعنی پیش فرستید تا بیابید و رخمه میگوید سبحان ربی الاعلی ملاء سمائه وارضه و حمام میگوید کل شیء هالک الا
وجهه هر چیزی نیست شدنی است مگر خدا و قمری فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی ... هر که خاموش شد سالم گشت و بلبل میگوید ویل لمن الدنیا همه ... و سیمرغ
باشد و میگوید اذکروا الله یا غافلین یا غافلان خدا را یاد کنید و غراب میگوید یا ابن آدم عش ما شئت آخره الموت ای فرزند آدم زندگانی کن با هر چه خواهی
و بعضی گفته اند که خروس میگوید یا اهل الغفلة اذکروا الله و کرکس میگوید یا ابن آدم عش ما شئت آخرک الموت و عقاب میگوید فی البعد من الناس انس و کرکی میگوید سبحان ربی القدوس و کبوتر میگوید سبحان
ربی العظیم و بحمده و هدهد میگوید سبحان الخالق الدائم و غراب میگوید ... و قطا میگوید ... و مرغ دیگر میگوید ...
لمحمد ... میگوید بار خدایا ... و باز میگوید سبحان ربی و بحمده و دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی ... و
فرمود میگوید لدوا للموت وابنوا للخراب ... و کبوتر میگوید ... من لا یرحم لا یرحم هر که رحم نکند بر وی رحم
نکنند و ضمیر در علمنا راجع بسلیمان است و داود ... و گفته اند علمنا نفس خود ... ملوک مجهز ... مرغان تواضع
شأن و اظهار نعمت کرده ... مصالح مملکت ... قوله **واوتینا** و داده شده ایم یعنی من و پدرم ... اکثر ... کثرت است
نه همه آن کقولک فلان یقصده کل احد یعلم کل شیء که مراد کثرت قصد او است و کثرت علم و یا آنکه مراد آن باشد که داده اند هر چیز که انبیاء و ملوک را بسبب
از علم و مملکت با هر چیز از علم و تسخیر ... و مثل ذلک قوله تعالی واوتیت من کل شیء **ان هذا**
بدرستیکه این عطا **لهو الفضل المبین** هر آینه افزونی است آشکار او تفضلی است که بر هیچکس مخفی نیست و حکایت است از امام محمد جعفر بن محمد صادق علیه
که گفت بدرستیکه خدا عطا کرد سلیمان بن داود را ملک مشارق الارض و مغاربها فملک سبعمائة سنة و ستة اشهر ملک الدنیا کلها من الجن والانس والشیاطین والدواب والطیر
والسباع و اعطی کل شیء و منطق کل شیء و فی زمانه صنعت الصنائع المعجبة التی سمع بها الناس یعنی پادشاه جمیع مشارق و مغارب زمین را بسلیمان داده و مدت هفتصد
سال و شش ماه پادشاهی کرد بر همه آدمیان و پریان و دیوان و جانوران و ددان و داده شد او را همه چیز و گفتار هر چیز و در زمان او صنعتهای عجیب و غریب
کرده اند که مردم بشنیدن آن باستماع آن رسیده اند و ذلک قوله علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء و قوله ان هذا لهو الفضل المبین یعنی سلیمان این کلمه را و جهت
نعم خدا بر وی و تحدیث بالنعمة گفته شکر الهی را و نه از روی تفاخر و مباهات بود که از قول حق تعالی باشد که بر وجه اخبار آنچه بسلیمان کرده فضل مبین اضافه تعالی است
سلیمان را بر آدمیان و در انکه سلیمان را لشکری بود که هیچکس را از سلاطین نبوده و در موضع آورده که در بیابان بحساب و دو فرسنگ لشکرگاه
بر آن شاه بود و بیست و پنج فرسنگ از آن اشراف جن و بیست و پنج از ... و بیست و پنج ... و اوحیانا بر ... نشستند و بر چوب ... بود
و اجابت ... و مرغان در سر ... کفتند و جن و انس برگوش او اشتباع کردند و سلیمان بالای تخت بود که
تا اجل ... **وحشر لسلیمان جنوده** لشکرها **من الجن والانس** از دیو و آدمیان **والطیر** و مرغان **فهم**
یوزعون پس ایشان بازداشته شده بودند تا همه در موضع خود باشند و از اول تا آخر منضبط و مرتبط باشند و اشتقاق از وزع بمعنی حبس است
یعنی با وجود کثرت عدد ... نبودند بلکه ضبط و ربط ایشان ... لشکر بان او از مقر خود بیشی نتوانستندی رفت و هر یک بمرتبه خود
قرار گرفته بودند و یا آنکه اول لشکر انکه بعد نشستند تا آخر ایشان ملحق شوند و متفرق نروند و در کشاف و اکثر تفاسیر هست که لشکرگاه او صد فرسخ بود
بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و مثل آن برای انس و مانند آن برای طیر و مثل آن برای وحوش و او را هزار خانه بود از آبگینه بر روی چوب و بر آن سیصد زن از ازواج
نشسته بودند و هفتصد دیگر از کنیزان و جنیان برای وی بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود و او سریری بود از زر در میان آن
بساط وضع کردند و سیصد هزار کرسی از زر و سیم بر اطراف آن بنهادند که پیغمبران بر کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیم و در گرد ایشان آدمیان
با نشستندی و از پس ایشان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر بکشیدندی چنانکه آفتاب بر بساط نتافتی و باد عاصف بساط را برداشتی و باد رخا در یکماه مسیر راه
مباها بر دو بار از شام بیکماهه باز آوردی در آن اثنا انبیسه و خدمتکار فرمود که من پادشاهی را کرده ام و باد را فرموده ام که هیچ مخلوقی سخن نگوید الا که آواز
او را بگوش تو رساند و در باطن ... شوکت عظیم ... که زمین شخم میکرد چون نوا بشنید بگفت سبحان الله لقد اوتی آل داود ملکا عظیما
و آوای او بگوش سلیمان رسانید باد را فرمود تا بساط را نهاد و آن هفتاد کفش که شنید ... بیا شد و نزد تو آمد تا از وی چیزی بگیرد
ها نرسی و بعد از آن با وی گفت که ثواب یک تسبیح که بنده مومن از روی صدق و خلوص بگوید بهتر است از آنچه آل داود را داده
که ثواب تسبیح با قیست و ملک سلیمان فانی و در کشف خدای تعالی اکسف عموم ... از دل از نرس ... بعد از آن باد را حکم کرد که بساط را بردار و بساط
او را برداشت بر هوا برد و از وهب منقول است که هرگاه سلیمان بر بساط نشستی جمله خدم و حشم با خود ببردی و در پیش بساط موضعی تعیین کردی که در آنجا با جنیان
اتفاق نمودندی ادبا نان پختن و طبخ کردن ... باد را فرمود که او را از اصطخر برگرفت تا یمن برد و در راه بمدینه طیبه رسید گفت هذا مهاجر نبی فی آخر الزمان

خواهد بود و خوشا حال کسی که بشرف ملازمت او رسد و بدو ایمان آورد و چون بمکه رسید و پیرامون مکه بشب مقیم شدند سلیمان چون آن را بدید بغایت تمام از آنجا
بکذشت کعبه بکفت الهی این البیت یا فرشتکان که آنجا بودند کفتند بار خدایا پیغمبری از پیغمبران تو بکذشت و اینجا نماز نکرد خوف نه تو که فرود باشد که در این حق
الوثنا پیغمبری را بفرستم و او را قبله او کنم تا امت او هر جا که باشند روی بنماز و توجه بتو نمایند و در بعضی کتب آورده اند که سلیمان چون از نماز بیت المقدس فارغ شد
خواست که بزمین حرم محترم آید باد را فرمود تا او را با لشکر بر داشته بزمین حرم بر دو اینجا ششماه مقام کرد و هر روز پنج هزار اشتر و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند میکشت
اشراف قوم را گفت که مکث من اینجا برای آنست که اینجا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان دراو مبعوث گردد و اعز شد بیک صفه و بیشا و غدا تمام او برهیم شما نصرت
دهد قرین او بکامه را و دولت شما کند خوشا حال کسی که بوی ایمان آورد و مدت میان من و او هزار سال بود و او سید انبیا و خاتم پیغمبران باشد
و بعد از آن متوجه یمن شد و ببیامکه و یمن بکاهش روز رفت و طلوع سهیل که اول بیخت رفته و تصنیعاتها و پیش از آنجا رسید و بیست که در اثنای راه
بوادی السیر که موضعیست در طایف کذشتند و بواسطه آن بوادی النمل رسید چنانکه حق تعالی از این خبر میدهد که سلیمان با عساکر از ولایت شام
بطرف یمن توجه نمود و میرفتند **حَتَّى إِذَا أَتَوْا** تا وقتیکه در آمدند **عَلَى وَادِ النَّمْلِ** در وادی مورچکان یعنی از زبر آن وادی که در حدود طایف
در آمدند مقاتل و امثال او گویند که در زمین شام و سلیمان که بآنجا رسید مسلط بود بلکه بر پشت باد بود و تعدیه فعل بعلی بآن جهت است که آمدن ایشان از بالای بود
بود چنانکه در روایت اول کذشت و بآنجهت انکه اراد قطع الوادی تا تعلی بقال اتی علی الشی اذا انفذه و بلغ آخره یعنی سیر میکردند تا وقتیکه خواستند قطع آن
مثل کنند و نکاه تا اراده ایشان آن بود که در آخر وادی نزول کنند چه مادام که ریح حامل ایشان بود خوف حطم بوجه متوجه نبود و بر قول مقاتل میشاید که
انیعضی قبل از تسخیر ریح بوده باشد و سلیمان را و ظاهر خوف حطم مصدق قول مقاتل است حاصل که چون مشرف بر آن وادی شدند **قَالَتْ نَمْلَةٌ** کفت
مورچه که مهتر مورچکان آن وادی بود و کویند لنک بود و نام او طاخیه یا منذره با ملاحبر یا حری کفته اند و با ادا شت و در کشف الغمه آورده که بزرگی
بود و در زاد المسیر بعظم بقدر کفته و در احقاف آورده که و در تفسیر اهل البیت از ابی عبدالله منقولست که وادی طلا و نقره بود که حضرت حق تعالی اضعف خلق
خود را بر آن وادی بحراست نکهبانی آن موکل کردانیده بود الفصه چون مهتر مورچکان لشکر سلیمان را دید که متوجه آن وادی اند بر بلندی بر آمد و از روی
شفقت و موعظه و شفقت که ملوک را و رعایا میباشد و از دیگر دفع ضرر که حضرت در او را او بجا فرموده بود **يَا أَيُّهَا النَّمْلُ** ای مورچکان
ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ در آئید در مسکنهای خود آشنا قول نمله و امر در ضمیر عقلا برای ایشان بجهت تشبیه بهاست بمخاطبه و بهیا
اولوا العقل در فهم اغراض ایشان از نطق و تواند بود که خدا تعالی در آنها خلق عقل و نطق کرده باشد و آن نمله از روی حقیقت ناطق و یا مامور بود
کفته **لَا يَحْطِمَنَّكُمْ** تا نباید در هم شکنند شما را **سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ** سلیمان و لشکریان او و مراد از نهی لشکر از حطم نهی مورچکانست از توقف در جا
که عرضه بلفشوند کقولک لا ارینک هنا و این یا اسکنتا یا بدل امر و میتواند بود که جواب امر باشد و اکر نون در اخرا جواب امر مشدد شود و در کلام
و قوله **وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ** حالست یعنی باید که آنها با رجل خود شما را در هم شکنند و خورد و میسر دست نا زند و حال آنکه ایشان ندانند
که شما را پایمال میکنند تنبیه حلم بعد شعور مشعر است بر شعور نمله با آنکه سلیمان و جنود او در حالت شعور ترک حطم خواهند اما سلیمان بجهت عصمت انبیا
از ظلم و بیداد و اما جنود و بجهت خوف سیاست و عدالت کویند این کلام مستانف است و ضمیر راجع بجنود نه بسلیمان و معنی آنکه سلیمان قول نمله دانسته باما جنود او
از ان شعور ندانستند و ندانستند و معرفت نمله و شعور او بسلیمان و جنود او که بجهت آن قایل این قول شد یا بجهت آن بوده که حق تعالی بود او بجهت آن مامور شده
بود از محافظت مورچکان و اصلاح حال ایشان حضرت حق تعالی خلق شعور کرده بود در او و یا بجهت حفظ ایشان تا باید از حطم و یا عبرت حال ایشان کرده و دیکر ممکنست
که مهر ایشان را نه امانند ایشعور و ادراک نباشد چه بحقیقت پیوسته که ایشان حبوب را در زیر زمین شکافته بجهت آنکه نروید و شود که بر اجهاتم میکنند بجهت
انکه مبدا که نصفه او نروید و بشود و نیز چون که تمیز حطم از غیر آن نمی توانند نمود و کویند صد کناره نول از نمله از معجزه سلیمان بود آورده اند که باد از سه میلی راه
قول نمله را بسمع سلیمان رسانید و از ابن عباس مرویست که سلیمان بعد از استماع این قول توقف جنود خود فرمود تا مورچکان بمساکن خود آمدند **فَتَبَسَّمَ**
پس تبسم کرد **ضَاحِكًا** در حالتیکه شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم بضحک تجاوز فرمود **مِنْ قَوْلِهَا** از کفتار مورچه یعنی بجهت تعجب از حذر
و عاقبت بینی او و اهتمام بمصالح او و یا شادان و خرم شد از آنچه حق تعالی او را بآن مخصوص کردانیده از ادراک مقاله مورچه و فهم غرض او و یا بجهت ظهور عدل او
بر وجهی که مورچکان از جنود او تجنب از او در یافته اند و بقول **وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ** فاطمیند آورده اند که سلیمان آن مورچه را طلبید و کفت ای مورچه نه دانسته
که لشکر من ستم نکنند کفت دانستم اما ای مرا نیکوتر است که ایشان را ببست کفت لشکر من بر هوا بودند چکونه قوم من ترا پایمال میکردند جواب
داد که غرض من این نبود که از زمین شکسته شوند بلکه مقصود من آن بود که ناکاه نظر ایشان بر حشمت و کبکبه تو کنند و بنظاره لشکر تو مشغول کشته از ذکر خدا
باز مانند و در سبب غفلت پایمال غفلت کردند و با مملکت تو بر بینند و آرزوی دنیا کنند تا ایشان ابد در دنیا مغموم حسرت شوند و تو بنبوت
و عصمت قطع تعلق از آن کرده و در کشف الاسرار مذکور است که سلیمان از وی پرسید که لشکر تو چند است کفت من چهار هزار سرهنگ دارم در زیر دست هر یکی
چهل هزار نقیب و در زیر دست هر نقیبی چهل هزار مورچه کفت چرا لشکر خود را بیرون بیای جواب داد که ما بنی الله ما را در زیر زمین مید ادند تا خیانتی نکوئیم و در زیر
زمین جا کرفتیم تا بجز از خدا کسی حال ما را نداند کفت ای پیغمبر خدا از عطاها که الله تعالی بتو داده یکی بکو فرمود آنکه باد را مرکب ساخته که غدو ها
شهر و رواحها شهر کفت اینکه باد را مرکب تو ساخته اند اکر این چه معنی دارد یعنی هر چه بتو داده اند از مملکت دنیا چون باد است و دادی بنیاد القصه سلیمان
بعد از استماع کلام نمله روی بجانب قاضی الحاجات آورد **وَقَالَ** و کفت **رَبِّ أَوْزِعْنِي** ای پروردکار الهام ده مرا **أَنْ أَشْكُرَ** با آنکه شکر کویم
نِعْمَتَكَ آن نعمت ترا که بخشیدی مرا **الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ** انعام کردی بر من از نبوت و فهم منطق دواب و استماع قول ایشان از دور و پادشاهی جمیع

ایشان و چون او وَعَلٰی وَالِدَیَّ و نعمتی که بکرم محض انعام فرمودی بر پدر و مادر من یا بنوعیکه نبوت و فصل خطاب و الانت حدید و غیر آن از اسباب ملک به پدر
تفویض فرمودی و مادر مرا از وجه پیغمبر خود کردی و اینکه شکر او بر نعم والدین بجهت آنکه نعمت ایشان راجع است چه نعمت بر والدین فی الحقیقت نعمت است بر ولد و نفع نعمت بدو
راجع با ایشان خصوصا نعم دینیه که ثمره بعقاوذ که خیر است و شفاعت در حق تکید بگو و آنکه انواع از وضع مشتق است یعنی منع و منبس حقیقت
اینست که در خواطر من دوام از آنکه حلیتم نام و بادام شکر نعمت این در خواطر کرا از من منفک نشود و بعد از آن بجهت تمامیت شکر و اسناد امر نعم فرموده
وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا و بگو ملهم ساز و بسبب دوام توفیق ده مرا آنکه بکنم کردار شایسته را که بفضل خود تَرْضٰیهُ بپسندی یعنی اعمالی که بپسندی
تو باشد لازم حال من کردان و از من منفک مساز وَاَدْخِلْنِیْ و در آر مرا بِرَحْمَتِکَ بخشایش خود فِیْ عِبَادِکَ الصّٰلِحِیْنَ در میان بندگان شایسته
خود یعنی در زمره ایشان در روضه بهشت مرا بنشان که مراد از اهل بهشت کرده اند از ابن عباس مرویست که مراد از صالحین ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و ایشان دیگر که بعد از ایشان بوده اند یعنی مرا در جمله ایشان دار و اسم مرا از اسماء ایشان ثبت کن و در زمره ایشان حشر کن محققان تشبیه فرموده اند نفس
که حرص در دنیا بوادی نمل و نفس لوامه را بنمله منذره و قلب را بسلیمان و حواس خمس را بمسکن مورچگان و از تامل در این قصه بر سالک سخن بیان کرد با
مرغان و هو العسکر امیر ایشان ظاهر است و نقل کرده اند که در همین سفر بوادی رسید که هوا گرم بود و جناح ایشان و سبزه زار آنجا برای تفقد فرمود
فرمود و وقت نماز در آمد سلیمان خواست که وضو سازد آب نبود و در لشکر بر آب دبابان هدهد بود او را طلب کرد نیافتند ابن عباس فرموده که
هدهد کرد زمین را بواطن میبیند که آب در زیر او مشاهده میشود و چون سلیمان بجواب آب با منقار وی بنماید و کفو آنجا را بکنند تا آب ظاهر شود
پس آنجا بکنند تا آب پیدا شود و عیاشی باسناد خود روایت کند که ابو حنیفه از ابو عبدالله ع پرسید که سبب تفقد سلیمان هدهد را چه بود فرمود که تا موضع آب
بروی نماید چه او آب در زیر زمین میبیند همچنانکه یکی از شما روغن را در شیشه ابو حنیفه چون این بشنید و با صحاب خود کرد و بخندید حضرت فرمود
چه میخندید گفت قد ظفرت بک یعنی ظفر یافتم بر تو در این سخن فرمود که چگونه گفت آنکه او آب در زیر زمین تواند دید و دام را در زیر خاک نتواند دید که بر
گردن وی افتد و او را مبتلا کند فرمود یا نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر اعمی البصر یعنی ندانسته که چون قدر نازل گشت باصر از دیدن کور شود گفته اند
که در نواحی بیت المقدس سلیمان برتخت نشسته بود و مشغول امور ملکی و دینی بود هدهد با خود گفت که سلیمان مشغولست یکساعت در هوا بلند شوم
و در طول و عرض دنیا نظر کنم پس بر بالا پرواز کرد تا در مطلع آفتاب بر سلیمان افتاد نگاه کرد موضع هدهد را خالی یافت پس تفقد فرمود
وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ و باز جست مرغان را که در میان ایشان بود فَقَالَ پس گفت مَالِیَ چیست مرا که در جمله مرغان لَآ اَرَی الْهُدْهُدَ
نمی بینم هدهد را یا چشم من وی را نمی بیند بجهت ساتری اَمْ کَانَ مِنَ الْغَآئِبِیْنَ یا هست از غایبان ادعا شد که ام منقطعه است و جمعه مغطی بکرد چون سلیمان
هدهد را ندید گمان برد که او حاضر است اما او را بجهت مانعی نمی بیند پس چون بیک خیال فرمود برا و ظاهر شد که غایبست از آن اعراض نمود گفت بلکه
او غایبست و سؤال از او بجهت چیزی بود که او را لاحق شده بود از حضور هدهد یا مانع رؤیت او یا غیبت و چون غیبت او را یقین کرد فرمود
لَاُعَذِّبَنَّهٗ هر آینه عذاب کنم او را بجهت تادیب و صلاح انتظام لکن عَذَابًا شَدِیْدًا عذابی سخت که پرهای او را برکنم و قطران در او مالند در آفتاب
افکنم یا او را در میان مورچگان ببندم تا او را بخورند و یا میان او و جفت خود تفریق کنم و یا او را با ضد او در قفس محبوس سازم که اضیق
معاشرة الاضداد او یا از خدمت خود دور سازم و یا بخدمت انثی نصب کنم اَوْ لَاَذْبَحَنَّهٗ یا بکشم او را برای عبرت ابنا جنس او از طیور اَوْ لَیَاْتِیَنِّیْ
یا بیاید بمن بِسُلْطٰنٍ مُّبِیْنٍ با حجتی روشن که سبب غیبت چه بوده مبین عذر او باشد بدانکه ورود حلف در حقیقت بر یکی از دو فعل اول
است بعد ثالث و لیکن چون بمقتضی وقوع ثلثه بود مثلث محلوف علیه معطوف انبر آن دو فعل از روی مجاورت اجرا آن مجری فعلین اولین پس مراد
بر فعل ثالث نه از روی ادعا در اثبات مستلزم این شود که از پیش خود گفته باشد که والله لیاتینی بلکه غرض او این بود که بجد سوگند خورد که یکی
از این سه فعل واقع شود فَمَکَثَ پس درنگ کرد هدهد غَیْرَ بَعِیْدٍ درنگی که دور نبود و زود بتوجه زود باز آمد بجهت خوف او از سلیمان
کو نبود ضمیر راجع بسلیمان است یعنی سلیمان بعد از مکث فرمود الحال هدهد باز آمد و زلخبا آمده که چون هدهد از موضع خود پرواز کرد از جانب
یمن خود نگریست باغی دید از آن بلقیس آنجا رفت بهدهد دیگر رسید آن هدهد وی را گفت از کجا می آیی گفت از شام و یمن با سلیمان داود بودم
گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور پس گفت تو از کجایی گفت من از این ولایتم گفت پادشاه این ولایت کیست جواب داد که زنی
کرا او را بلقیس گویند و او را ملکی عظیم و وسیع است و در زیر فرمان او دوازده هزار سپاه است گفت اگر خواهی بیا در ملک او نگر گفت میترسم که
سلیمان مرا طلبد و نیابد و بسلسله عقوبت مقید سازد گفت همانا اگر این خبر را نزد وی بری او را خوش آید هدهد با وی رفت و پادشاه و حشم و خدم بلقیس را
نظر کرد او و دو باز گشت القصه چون سلیمان هدهد را ندید اندیشه کرد که او غایبست عقاب که سید مرغان اکرکس بود پیش طلبید و گفت تفحص هدهد کن تجسس
نمود او را نیافت بعد از آنکه سید مرغان عقاب بود بطلب عفر در هوا پرواز کرده نگاه کرد هدهد دید که از جانب سبا آمد الملک دیده
خواست که او را بچنگال عقوبت کشد هدهد بنها خواست عقاب گفت سلیمان سوگند خورده اگر او را عذابی بلیغ کند یا بکشد گفت چیزی بگو را استثنا
نکرده گفت آری گفته اولیاتینی بسلطان مبین گفت باکی نیست که من حجتی روشن دارم پس عقاب او را وعقب خود گرفته و خود پیش پیش میرفت
تا نزد سلیمان آمد و گفت هدهد را آوردم سلیمان با خشم او امر نمود پس عقاب او را پیش تخت سلیمان و زد و دو بال خود فکند با نواع مذلت و خواری سلیمان
او را بخود کشید و از سر مهر و غضب گفت مرغ زار عذاب کنم که همه لشکریان مرا بعبرت کرد هدهد گفت یا نبی الله اذکر وقوفک بین یدی الله یاد کن فرزند
کرا بیش حقیقت ابدا از سلیمان چون این بشنید لرزه بر او افتاد و عفو کرد دست از او بداشت و سبب غیبت او پرسید وَقَالَ بر هدهد

کفت **احطت** مشاهده کردم و دریافتم **بما لم تحط به** بانچه که مشاهده نکرده و نیافته تو یعنی ان حال سبا احاطه شئ علم تو بآن نیست ازدانستن
ان برجمیع جهات یعنی جمیع حالات و جهات و کیفیات شهر سبا و اینکه او مانند احاطه سو سبا یعنی بهمه انواع بنبغی دانستم بر وجهی که هیچ چیز از این
مخفی نیست در این کلام تنبیه است مر سلیمن را برانکه علم او تا خلق خدا و استعفاف احاطه نموده اما بانچه علم وی آن را احاطه نکرده تا نفس خود را حقیر شمرده علم
خود را منفعل داند و این لطفی است که حقتعالی در حق او اجرا کرده باشد تا ترک انجاما باید که موجب فتنه علما است و بهمنا فات بقول ما میتوان که امام باید که چیزی
بر او پوشیده و مخفی نباشد و گذرنما او اعلم از او نباشد برا کرمراعد انجا علوم دینیه است نه انچه از لوازم و توابع آن باشد و اعلم در آن نه انکه هیچ چیز
بر او پوشیده و مخفی نباشد و مطلق علم هیچکس از او اعلم نبود پس اینکه صاحب کشاف گفته که فیه دلیل علی بطلان قول الرافضة ان الامام لا یخفی علیه شئ و لا
یکون فی زمانه احد اعلم منه در غیر موضع خود باشد و بمحض عناد حاصل که هدهد گفت که دیدم و یافتم بانچه تو بر آن مطلع نیستی **وجئتک** و آوردم بتو
من سبا از شهر سبا که ما رب گویند **بنبا یقین** خبری یقین یعنی محقق و راست و درست که در آن هیچ شکی نیست نقاد مرتبه است که بصاحب صنعا
و سبا شهر و ده راه است و آن سه روز راه است که حقتعالی در آن پیغمبر پیشه مبعوث فرستاد و علقمه از ابن عباس نقل کرده که پیغمبر فرمود که سبا نام مردی بود که آن
سبا شیخ بن یعرب بن قحطان بود و او را ده پسر بود که شش پسر بیمن منزل کردند و چهار بشام افتادند لخم و جذام و غسان و عامله و آنانکه بیمن منزل کردند ازد بود و اشعر
و حمیر و انمار و بجیله و خثعم از انمار بودند و بعضی اسم حی است بر هر تقدیر او را نام منقول شده است شهر مارب یعنی مانند القصه هدهد گفت که خبر آن کرد که
بهدهد کرد که شنید که از آن ولایت بود و با من عظمت پادشاه و پادشاهی او و خوبی هوای آن دیار تقریر کرد تو بر مشاهده آن کرده بر فتم تا دیدم کفت سلیمن
پادشاه ایشان کیست و دین و رعیت او چیست هدهد کفت **انی وجدت امرأة** بدرستیکه من یافتم زنی را یعنی بلقیس دختر شراحیل یا شراحیل ابن
مالک بن ریان که پدر او پادشاه همه نواحی یمن بود و لجد او تا چهل بطن پادشاه بودند و شراحیل را فرزندی بجز او نبود پس هدهد کفت من او را دیدم
که او را رقتها **تملکهم** پادشاهی میکند اهل سبا را **و اوتیت** و داده شده است او را **من کل شئ** از هر چیزی که پادشاهان را بکار
اید از اموال و خدم و حشم و مقاتل کفته که اهل مشورت و تدبیر او سیصد و سیزده نفر بودند که در تحت هر یک از ایشان ده هزار مقاتل بود **و لها**
و مر او راست **عرش عظیم** تختی بزرگ نسبت و با نسبت با تختهای سلاطین دیگر و کرده اند که تخت او سی گز در سی گز بود و طول او در
هوا سی گز بود و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز عرض و سلسلان مثل آن و از زر و نقره ساخته بودند و مکلل بجواهر ابن عباس فرموده که عظیم است
بعضی سلیمان تو و اگر چه پادشاه سلیمن اعظم پادشاه او بود و مقدمه آن از ذهب مرصع بیاقوت احمر و زمرد اخضر و مؤخر آن از فضه مکلل بالوان جواهر
و بر آن هفت خانه در بر هر خانه دری و تخت و گویند اول جهار پایه بود یکی از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی دیگر از سفید و صفحهای از زر
مرصع بجواهر و ابو مسلم گفته که مراد بعرش ملک است یعنی مر او راست پادشاهی بزرگ و در تفسیر اهل البیت مذکور است که هر تو مرتبا و تیت من کل شئ و تو
سلیمن کفا و تینا من کل شئ انست که در گفتار سلیمن علم و نبوت است و اما در قول هدهد انچه از امور نبوت و دنیا است و اورده که سلیمن قول خود را عطف کرده بر
انچه معجزه او بود از منطق طیر و بلقیس عطف قول خود کرده بر ملک پس مراد از من کل شئ اول نبوت و حکمت است و اسباب دین و ملک دنیا و ثانی همین ملک
و اسباب دنیا و بدانکه نزد بعضی مورخان بلقیس دختر فرج بود و او پادشاهی بزرگ بود و او را کفوی نبود لاجرم خواست ریحانه نام او و گویند ابن زن
بود نام او و فارعه جنیه و ذرعین المغا آورده که پدر بلقیس بلقمه بنت شیصار او را خواست بلقیس بدر و جون آمد چون پدر شهر پادشاه او قرار گرفت و خوب او را
او که جن بودند عقد کار ای زنی کردند و از برای او تختی زر بلند ساختند و برخی از زر بعبا پدر بلقیس او را نکرده مردی را انجا کردند و او را هم خودند
و او مرد دیگر کا فر و غلبه بود و دست بر عورات زنان ایشان دراز کرده بلقیس را از این غیرت امد خواست که او را هلاک کند کس فرستاد و کفت مرا بعقد
انکه زوجه تو باشم کفت این رغبت مرا پیشتر بود اما قوت این امر نداشتم بلقیس کفت مرا پیش از این رغبت بود اما بجهة انکه هوس فرزند داریم ابتر
کرده ام پس عقد بستند و بلقیس خواست و لشکری گران برداشت و شهر رفت و همه سرانها فرود آمد چون شب در آمد همه بجا نشستند طعام
بخوردند پس شوهر را خمر داد تا مست شد انکه سر وی برید و بر در سرای او نداد که چون روز شد مردم پادشاه خود را کشته یافتند دانستند که غرض و
از اصطیاد آن بازدواج این بود همه منقاد او شدند و حکم او بر همه اجرا میکرد القصه هدهد بسلیمن کفت که بلقیس ملکه سبا است و در نهایت شوکت و عظمت
وجدتها یافتم او را **و قومها** و گروه او را که از دین اصلا آگاه نیستند **یسجدون للشمس** سجده میکنند مر آفتاب را و عبادت میکنند او را **من**
دون الله بجز خدا **و زین** و بیاراسته است **لهم الشیطان** برای ایشان **اعمالهم** کردارهای ایشان را از عبادت شمس و سایر اعمال
قبیحه **فصدهم عن السبیل** پس بازداشت ایشان را از راه حق **فهم لا یهتدون** پس ایشان راه نمی یابند بطریق حق و عبادت شمس در نظر ایشان شبیه ساخته و در قلوب ایشان متمکن کرده اند
و قوله **الا یسجدوا لله** متعلق است بصد یا بزین و حرف جر در او مقدر ای لئلا یسجدوا یعنی شیطان ایشان را از راه حق باز داشته و اعمال
قبیحه را در چشم ایشان آراسته جهت انکه سجده نکنند خدا را و میتواند بود که بدل اعمالهم باشد و احتیاج بتقدیر حرف جر نباشد یعنی شیطان ساخته
مر ایشان را انکه سجده نکنند خدا را و ایشان مهتدی نشوند و بعد از آن هدهد صفت حقتعالی کرده بانچه موجب اختصاص او است باستحقاق سجود از نفوذ او
قدرت و علم بجهة حث ایشان بر سجده و منع کسانی که سجده غیر او میکنند از بلقیس و قوم او و کفت **الذی** آنکه اختصاص بتوانائی کامل دارد **یخرج الخبء**
بیرون می آورد پوشیده **فی السموات و الارض** در آسمانها و زمینها مخبا آنها هر چیزی که پنهان باشد یعنی منشأ انچه از ادراک غایب است
بمعنی غیب السموات و الارض باشد بلکه است که بمعنی اخراج انچه پنهان در شئ بالقوه باشد و ابداع اخراج انچه پنهان که در امکان و عدم باشد بوجود
بیرون آوردن خباها اظلمت **و یعلم** و میداند **ما تخفون** انچه پنهان میدارید از کاف در دلهای خود **و ما تعلنون** و انچه اشکار میسازید

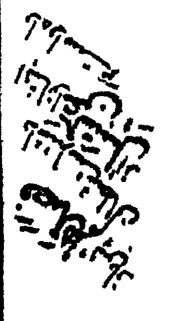

خود حفظ هر دو فعل را بخطاب خواند یعنی میدانید آنچه پنهان میدارید و آشکارا میکنید و معلوم که بتخصیص است رواجب اوسجود الله را نه بغیر او بعد از آن گفت که الله
خدای بحق **لا اله الا هو** هیچ معبودی بسزا نیست مگر او **و رب العرش العظیم** او پروردگار عرش عظیم است که محیط است بکرسی و کرسی حامله
کرده آسمانها و زمینها را پس عظمت عرش بلقیس نسبت با عظمت این عرش هیچ نباشد و این سجده نهم است از سجدات مستحبه و این سجده را هیچ کویند و در موضع سجود مختلف
فیه است بعضی بعد از قراءت وما یعلنون سجده میکنند و برخی پس از تلاوت رب العرش العظیم و اول اصح است و این منتهای حکایت است از قول هدهد و محتملست که
کلام هدهد بقوله ثم لا یهتدون منتهی شده باشد و بعد از آن خطاب الهی با سلیمان گفته باشد که الا یسجدوا تا آخر بجهة دو قراءت سجده او بسجدا و بدانکه
خفا ملک بلقیس بر سلیمان که او بر سلیمان مانند خفای این مکان بر سلیمان که بر آن نیست روز بوده که با اصطفا و مارانست بجهة حکمتی و مصلحتی بوده که خفا از او بسبب بوده مانند خفا مکان
یوسف بر یعقوب و معرفت هدهد مانند اسلام این معرفة الله و وجوب سجده او و انکار سجود اهل سبا مرایشان را و اضافه آن بشیطان و تزیین او با الهام خفای بوده او و الهام
الهام غیر بنظر آورده و سیاه جولانات بعجم از معارف و صنایع لطیفه که عقلای فطن بحسب آن متنوع بوده است القصه چو هدهد سخن خود را با تمام رسانید
قال گفت سلیمان **سننظر** زود باشد که در نگرم یعنی در آنچه نظر کرده بمعنی تأمل است یعنی تأمل کنیم در این سخن **أصدقت** آیا راست گفتی **أم كنت**
یا بودی **من الكاذبين** از دروغ گویان یعنی ام کنت من الکاذبین که کذب که موجب بعضی کلام است بجهة مبالغه است و اگر چه هدهد معروف
باشد بصدق اما رسالت کاذبین بیش که کذب را از محاله کاذب شد پس متهم بکذب خواهد بود در آنچه خبر کرده و بان خبر موثوق نبود و بجهة آن تا صلاحیت مجمع
او ورزه بجهة لطف و لینت کلام کذب نگفت چرا که بر شخص از جمله کاذبان باشد و عدد ایشان بجهة مبالغه است بجهة پیش صورت کلام اینکه
نکند القصه سلیمان بعد از آن بهدهد گفت که حالا تفحص کن که ما دل شکر قشنه ایم و بوضو ساختن بنماز احتیاج داریم هدهد را هتموری کرد چاه ها
بکندند و چند انکه خواستند آب بر گرفتند و بعد از آن بجهة صدق و صدقت قول هدهد نامه نوشت بلقیس بامنطر یعنی که از عبد الله سلیمان بن داود
الی ملکة سبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلا تعلوا علی و اتونی مسلمین چون نامه نوشت مهر انگشتری بر آن نهاد و نقش نگین خود
را بر آن نقش کرد پس هدهد را که هدهد از وجود طلبید و گفت چو رسول ملکی تو را با بلقیس در دین سبیل است باید و فرمود که دیوان مخلوقه بر
بیاندازی و بکنشنی... بر آن و **اذهب بكتابي هذا** ببر این نوشته را **فألقه إليهم** پس بیفکن
بسوی ایشان **ثم تول عنهم** پس روی بگردان از ایشان یعنی دور شو از ایشان و بگوشه که نزدیک بایشان باشد متواری شو و تفحص کن **فانظر** پس
ببین که ایشان **ماذا يرجعون** بچه چیز باز میگردند یعنی در جواب مکتوب بچه نوع با یکدیگر رجوع میکنند و سخن را بر چه قرار میدهند و مراد
ضمیر جمع در فألقه الیهم در موضع الیها که راجع ببلقیس باشد بجهة آن بود که هدهد با وی گفته بود که وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله
گفت بر نامه بیندازی بایشان یعنی بدین شمسیه بجهة اهتمام او با دین وحدانیت ایشان و لهذا در خطاب لفظ جمع نهاد پس هدهد
بنشد و پرواز کرد تا بسر عرش تمام طرف نهاد پس هدهد نگهبان در بستند و بر بالا ترفع و نگریستن یعنی گفتا بن ترفع و بن توان که است گفت
سو حذف ام خلعت بر تن نمیکنیم تاج و سریر و نامها و دستمال من و مهر اوصاف و مهر خدا او در دل من بیش نزد بلقیس هر دو ماه بدست
انصاف و ذلیل که بلقیس بر تخت بود و ارکان دولت حاضر بودند هدهد بر تخت بلقیس بپرواز آمد و بر سر او فرود آمد و می نگریست نامه بر تخت افکند
و قول اشهر است که در کوشکی بود در خلوت کده و درها بسته و کلید همان در زیر سر گرفته و بخواب رفته بود هدهد از روزنه بیامد و نامه
بر سینه وی انداخت او بر خاست و ترسان شد و گویند که در روزنه منقار بر زمین زد تا از صدای آن بیدار شد و بعد از آن نامه را دید و اندر اخبار آمده بن هیب
روایت است که سوار بود که جوان آفتاب برآمدی از آنجا در کوشک افتادی و چون بلقیس آن بدیدی سجده کردی هدهد بیامد و بالها بر کشاد و سوراخ را چنان
بگرفت که آفتاب بدان جانب نیفتاد چون آفتاب دیر شد ظاهر شد که مرغی راه آفتاب بسته است دید که هدهد نامه بر منقار گرفته بود و نامه بر سینه او فرو انداخت
بعد از آن هدهد آن نامه را بر بلقیس انداخت بلقیس نامه بر داشت و خواند و نوبسنده عربی بود و زبان عربی میدانست چون حال هدهد دید اسلام هدهد کرده و عنوان
نامه را بدید دانست که نامه پادشاهی است که ملک و عظمت او بر ملک او واسع است از آنکه مرغ منقاد او باشد در دنیا اینچنین پادشاهی عظیم الشان خواهد بود
و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و بر سریر رسید و امر کرد تا اعیان او حاضر شدند و عظماء مملکت نزد او دست برد و متوجه ایشان شده **قالت** گفت **يا أيها الملأ**
ای گروه اشراف و بزرگان **إني ألقي إلي** بدرستی که افکنده شده است بسوی من **كتاب كريم** نوشته بزرگوار ابن عباس گفته که بجهة شرف صاحب نامه کریم
گفته هدهد سوار آمده و آدم خواند یا بسبب آنکه غریب است تو جه گرفته که در خانه را دزدیده بسته بود بر پشت افتاده بود مرغ بر روزنه آمد از آن بیسند و در آن
و با بجهة آنکه مهر داشت و ختم کرم الکتاب ختمه شوید و از ابن مقفع نقل است که نامه نویسند و مهر نکنند استخفاف کرده باشند بمرسل الیه و قشیری گفته
که زرگوار باعتبار آن بود که در آن طمع نبود بلکه دعوت الله بود بسم الله الرحمن الرحیم و گویند کرامت وشرافت آن باعتبار حسن جوده لفظ بود و بعضی بر آن
گفته اند که بلقیس شنیده که سلیمان پادشاهی انس و جن و وحوش و طیر است و بجهة این کتابی را کریم گفت حاصل که بلقیس گفت نامه شریف بمن ورده اند از کدام
دولت بر سید که از جانب کیست نامه و مضمون چیست گفت **إنه** بدرستی که این کتاب **من سليمان** از نزدیک سلیمان است **وإنه** و بدرستی که این
کتاب مشتمل است بر دو مضمون اول مضمون این است که **ألا تعلوا علي** اینکه بزرگی مکنید بر من و کردن مکشید همچنانکه عادت ملوکست **وأتوني** و بیایید بمن
مسلمين در حالتی که گرویدگان و فرمانبرداران باشید در آنچه فرمایم ما اینکه الا بتدبیر ذی غایت و جامع با کمال دلالت مقصود بجهة انسال الامر و بسمله
که دلالت بر وجود صانع و صفات او است و نهی از ترفع که اصل رذایل است و امر باسلام که جامع امهات فضایل است و بر مسلمین آن نیست که امر بانقیاد و قبول
الله و حجت باشد بود پس نامه مستدعی تقلید باشد و بر که القای کتاب را در زمان آن کوره از اعظم دلالت دیدیم مذکور است که اول کسی که **فصاح**

ببسمله کرد سلیمن بود و بلقیس و قوم او بان عادت نبودند که بنده ایم حکایت بلغت عربی است یعنی آنچه سلیمان گفته بود نه حکایت او بلفظ او است و حکایت بر سه
وجه است یکی حکایت از معنی و لفظ چنانکه گذرانیده شد و دوم حکایت لفظ بعینه و معنی یعنی آنست که حکایت از لفظ و معنی و این اصل است در حکایت و اصح اظهر است سیم
حکایت از لفظ و معنی بوده و موضع ان لا تعلوا علی در محل نصب است یا بدل از کتاب است یا خبر مبتدای محذوف یعنی هو ان لا تعلوا و المقصود ان لا تعلوا بنابر آن مصدریه
و صحیح است که ان مفسره است بمعنی ای چنانکه ذکر شد و انطلق الملأ منهم ان امشوا تفسیر آن نفسیر مینموده القصه چون قوم مضمون نامه را شنیدند
و دیدند که بار جوی چنان الفاظ دلالت بر معانی ابتدا دارد بر ایشان غالب شدند و مضطرب و سراسیمه گشتند و بلقیس با ایشان در مقام استشاره در آمد و قالت
گفت یا ایها الملأ ای گروه بزرگان ای بزرگان پیش بودند از ارکان مملکت چنانکه گذشته است بیشتر با ایشان مشورت کرده گفت افتونی فتوا
دهید مرا فی امری در کار من فتوا جواب دادن است در حادثه یعنی در این حادثه که رخ داده جواب دهید و آنچه صلاح و صواب است با شما بشید با من بگوئید ما کنت
نبوده ام من قاطعة امرا قطع کننده و فیصل دهنده کاری را حتی تشهدون تا حاضر نباشید یعنی بی حضور و مشورت شما کاری قالوا
گفتند که گروه نحن اولوا قوة ما خداوندان قوتیم و تن و زور و باعدد و اسلحه و الات حرب و اولوا بأس شدید و خداوندان کارزار و شجاعت
یعنی هم قوت داریم و هم لشکر و هم شجاعت و الامر الیک و اما مفوض است کار اشتباه بسوی تو فانظری پس نگر و ببین ماذا
تأمرین چه میفرمائی از مقاتله و مصالحه که ما مطیع و منقاد رای تو ایم در همه باب و مطاوع اند بود که معنی آن این باشد که ما از ابنای حرب
ابنای رای و مشورت و تو خداوند رای و تدبیری هر چه رای تست ما تابع آن خواهیم بود بلقیس ایشان را یافت که میل بمقاتله دارند و از آن ترسیدند
و گفت ما را مصلحت جنگ نیست بلکه امروز رای صلح است که مقاتله دفع شر است چه ساحر کاردان و دور بین نگاهی کرد که ایشان اگر غالب شوند بر ما و اموال ما در تصرف
تلف باید کرد قال اهل ذکره قالت گفت بلقیس ان الملوک بدرستیکه پادشاهان اذا دخلوا قریة چون در آیند به هر یا شهری از روی قهر و
استیلا یا بجور و تعدی خود در آورند افسدوها تباه سازند او را یعنی خراب کنند وجعلوا و بگردانند اعزة اهلها عزیزان اهل آن شهر را
اذلة خوار و بی مقدار یعنی غارت و اسیر کنند و بکشند وکذلک یفعلون و همچنین میکنند این تاکید آن چیزیست که وصف کرد از حال ملوک
تقدیر را که این عادت ثابت مستمره ایشان است و میتواند بود که قول حق تعالی باشد که بر سبیل استدلال مذکور است و حکایت بجهت تصدیق قول بلقیس
ذکر کرده باشد بعد از آن بنا بر تمهید دفع شر مقتصر صلح کرده گفت و انی مرسلة و بدرستیکه من فرستنده ام الیهم بسوی سلیمان و قوم
او بهدیة هدیه که مقدمه مصالحت است تا دافع شر و فساد ملک فناظرة پس نگرنده ام که از آنجا بم یرجع المرسلون بچه خبر
میگردند فرستادگان از قبول و رد تا بحقیقت بدانم و بیان بدانم که پیغمبر است یا نه یعنی اگر هدیه را قبول کند ملک است و اگر نه پیغمبر است و پانصد غلام
را لباس کنیزان پوشانید با بوجه که بجهت ایشان کرده و لباسها کرد و ان در بر ایشان پوشانید و با ملبس ساخت و دستوانها طلا در ساعدها
کرده و طوقها طلا در گردن و گوشوارها طلا در گوشهای ایشان آویخته و پانصد کنیز را برزی غلامان آراسته و قباها و کلاه
دیگر بسته و ایشان را بر اسپان نشانده و زینها مرصع بجواهر و بسیار از خشت طلا و نقره و اسپها تازی با زین مرصع و تاجی از در
مکلل بجواهر و یاقوت و مقداری معتبر از مشک و عنبر و حقه جواهر و تا سفته و مهره جزع کج سفته برای فرستادن تعیین نمود و در روایت آنست که
ده غلام را که لباس ملبس کرده اند و نامه نوشت بسلیمان و با ایشان فرستاد و رسول تا بجا آورد که اگر تو پیغمبری فرق کن که غلام کدام است
و کنیز کدام و دیگر بگو که در حقه چیست و ناسفته را سوراخ کن و مهره را رشته در آورد و منذر بن عمرو را با یکی دیگر از اشراف قوم بر
رفتن مقرر فرمود و گفت ببین که او بخشم و تکبر نظر کند اگر بچشم غضب در تو نگرد تو پادشاهست و ما بر او غالب خواهیم شد و اگر بنظر لطف
و خوشخوی با تو سخن گوید بدانکه پیغمبر است سخن او بشنو و جواب نامه را باز آور و دلیل بر نبوت وی آنست که مبان جواب غلام و
تمیز کند و گوهر ناسفته را سوراخ کند و مهره کج سفته را در رشته کشد پس رسولان را ساز رفتن کرده روانه ساختند و هدهد پیش از رسیدن ایشان
بیامد و سلیمن را خبر کرد از آمدن رسولان و هدیه ما مذکوره با نامه سلیمن بفرمود تا دیوان خشتها از زر و نقره ساختند و بساط فرسخ در فرسخ
فرسخ طول و عرض و خشتها طلا و نقره فرش انداختند و فرشها ملوکانه که مرصع بد و یاقوت و انواع جواهر بود بر آن بگستردند و دیوارها
فرمود که از زر با اسپان مختلف الالوان که از آن نیکوتر نباشد بیاوردند و زینها مرصع نهاده و در دو طرف رسته بستند و هر جانب صد باشد
و امر کرد تا هر یک از اسپان بر یاد نشانند و خوش طبع و هوا حاضر شدند و طیور در هوا بر در دیگر یافتند تحفه و بر هر طرف نهادند
هزار کرسی زرین و سیمین بر دست راست و چپ وضع کردند و وزرا و علما و اعیان مملکت را امر کرد تا بر آن نشستند و لشکریان ترتیب صف کشیدند
با بنوعی که چند فرسخ در پیش ایشان ایستاده و چند فرسخ از پیش ایشان جنیان و از پس ایشان چند فرسخ سباع و وحوش و هوام صف بسته و آنحضرت
بر تخت مجلس برآمد بی تکلف و خوبی و بعد چون رسولان بکنار بساط رسیدند بساط را دیدند که بر سر خشتهای زر و سیم ایشان را آنجا بول و روث
می افکنند و چون از آنجا پیشتر آمدند سباع را دیدند که بر بالای خشتهای طلا و نقره ایستاده تر شیدند مو کلان گفتند بگذرید که اینها
جز بفرمان سلیمن کاری نتوانند کرد و چون شیاطین و جنیان رسیدند و منظرهای با هول و هیبت ایشان را بدیدند از هول ایشان بیشتر شدند و کلانی لشکر
ایشان را دید از آنجا بگذرانیدند و خوانسالار کثیر و شوکت او را دیدند از هدایای خویش شرمنده شدند القصه نزد سلیمن رفتند و سر در پیش
انداخته با ایستادند حضرت با روی تازه تبسم کرد و فرمود که مقصود شما چیست و نامه را بیرون آورده پیش نهادند
سلیمن بفرمان زمین را از رسول علیه السلام نگاه فرمود که حقه را بیا بکه آن را درون سفته است و مهره کج سفته است و روایتی آنست که چون حقه را نزد سلیمن نهادند

غالب شده و مطلق

تکریم

فی سائر و هجاء هلکتی الغیر

بلقیس

دلالت

بر کرفت و بیجنبانید جبرئیل نازل شد که در این حقه چند حقیر بیتیم نا سفته و مهره مثقوب کج سفته است سلیمان را بر آن اخبار کرد و مثل کفت چنین است بعد از آنا سفته را
سفته کند و سفته را ثقبه دهد سلیمان در کشید سلیمان از برو بیبای لشکر خود کفت کیست از شما که این در را سوراخ کند آدمیان عاجز آمدند و پریان و شیاطین کفتند که اینکار
از ضلالت آرضه را بخوانند پس ویرا امر کرد تا بان موضع مهره که رقم کرده بود سوراخ کند ارضه موئی در دهن کرفت و از ان بگذشت سلیمان دعا کرد و تا اخر ایام
روزی او را از جوب و درخت کرد اینید بعد از آن کفت که کیست که رشته در در سفته کشد دوده که جانور کیست که در بیب و امثال انها میباشد کفت من رشته
در این مهره کشم پس ریسمان در دهن کرفت و از یکجانب در رفت و از جانب دیکر بیرون آمد به دعای سلیمان حقتعالی میوه را روزی او ساخت پس امر کرد تا جوار و
غلامان را حاضر کردند انیشان را کفت که از غبار راه روی و دست خود را بشویند غلامان آب در دست خود ریختند و کنیزان آب را از دستی بدست
دیکر بریختند و انکاه بر روی زدند غلامان روی شستن بکیدفعه بر روی زدند و همچنین غلامان آب بر ابر این جاری ساختند و هم چنین غلامان اول ابتدا
ریختند و همچنان بر پشت ساعد ... این از غلامان و زنان است و بتدریج سلیمان را مرادان زنان است و بر کوید که ناصلا با عصار اشاره کرده است الطرف
بود که از ملوک با و میراث رسیده بود و قدحی فرستاده بود و نامه در ج کرده که بکوا سفل این عصا قبل از سر این کدام طرف بود و سر کدام و قدح را از ابی پر کن
که نه از آسمان باشد و نه از زمین سلیمان فرمود تا عصا را بر هوا انداختند هر کدام از طرفین او که پیشتر بر زمین آمد اسفل است امر کرد تا اسپان را
چندان بدوانیدند که قطرات عرق از ایشان فرو دادند قدح را از ان پر ساختند و کفت این نه ابیست که از زمین بر آمده و نه ابی که از آسمان نازل شده و بعد از ان
جمیع هدایا را بر ایشان رد کرد و چنانکه حقتعالی خبر میدهد **فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ** پس انهنگام که امد رسول بلقیس بسلیمان و هدایا اورد **قَالَ** کفت بر سبیل انکار
أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ آیا مدد میدهید مرا بمال و زیاده میکردانید بیشتر مرا بمتاع دنیا و حال انکه مال نزد من هیچ قدری ندارد این خطاب با رسول بلقیس است و انکه
با او بود یا از جهت رسول و مرسل بر سبیل تغلیب مخاطب بر غائب بعد از ان کفت **فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ** پس انچه عطا کرده است مرا خدای از ملک عظیم و نبوت و علم
و حکمت **خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ** بهتر است از انچه داده است شما را از متاع دنیا و بهیچ نهر احتیاج بهدیه شما نیست و از نزد من و حی نه ایشان را فرود
بجهت انست که چون کسی کوید تمدونی بمال و انا اغنی منک مفید انست که مخاطب عالم باشد بزیادتی متکلم را و در نعما و بینای تروت باوجود
این مدد و هدیه کوید اتمدونی بمال فانا اغنی منک مفید انست که بر مخاطب مخفی باشد حال متکلم و متکلم او را اعلام کند بان و اقف سازد و فکانه قال له
انکر علیک ما فعلت فانی غنی عنه علیه و رد قوله فما اتانی الله القصه چون سلیمان انکار امداد نمود مر ایشان و تعلیل انکار را نفرمود اضراب کرد از این کلام
سبب که حامل ایشان است بران انکار از عدم معرفت ایشان است بحقیقت حال سلیمان پس فرمود که **بَلْ** نه چنین است که هدیه شما مدد من باشد بلکه موجب خوشنودی
من کردد بلکه **أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ** شما بهدیه خود شاد میشوید و مینازید بدان که چون مطمع نظر شما جز متاع دنیا و نقد و فان نیست پس
فرحناک میشوید از انچه شما را امداد کنند بجهت حب شما بر زیادتی اموال خود و یا خوشحال میکردید باهدای شما بر امثال خود و بر مر تعدد سلیمان اضراب
از امداد ایشان و اعمال و امثال انها معلل ساخت بیان انچه حامل ایشان شد بر ان که ان قیاس کردن حال او ست بر حال خویشتن در قصور
همت بدنیا و نیاز تمال و متاع و کفت برسول **ارْجِعْ إِلَيْهِمْ** باز کرد بسوی بلقیس و قوم او و بکو تا بیایند نزد من از روی اطاعت و انقیاد
که غرض من نه مال است و حطام دنیا بلکه مقصود از ان است که ایشان بتابع الهی و فرمان بردار من کردند و اکر فرمان نبرند در آمدن **فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ**
بِجُنُودٍ پس هر اینه بیاریم بر ایشان لشکرها که از غایت کثرت و قوت **لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا** طاقت مقابله نباشد مر ایشان را بان لشکر و
قدرت بر مقاومت ان نداشته باشند و کویند خطاب بهدهد است یعنی کتابی دیکر نوشت و بهدهد داد مضمون انکه البته لشکرها بایشان
فرستیم که تاب مقاتله ان نداشته باشند **وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ** و هر اینه بیرون کنیم ایشان را **مِنْهَا** از بلد سبا **أَذِلَّةً** در حالتی که بی عزت و بی غنیمت باشند
بر فتن پادشاهی از دست ایشان **وَهُمْ صَاغِرُونَ** و ایشان خوار شدکان شوند باسر و استرقاق یعنی لشکریان ما اسیر و بنده سازند و اضطرار بلاد و فهاب ملک
عزت ایشان نکنند ملکه با وجود این ایشان را اسیر سازند و بنده بندکی کرفتار کردانند منذر باز کشت و تمام احوال باز نمود بلقیس بدانست
که او پیغمبر خداست و قدرت بر مقاومت و ندارد و با اکابر و اعیان مملکت کفت البته این شخص فرستاده خداست و طاقت مقاتله او نداریم و اکر فرضا
او نیز بر ما غالب شود و ما را بعد کردانند و ما را باسر قبل فرماید پس همه اتفاق و قول او کردند و او رسول را فرستاد به سلیمان که من
از سر طوع و انقیاد متوجه بارکاه توام و سخن تو را بسمع اصغا و قبول شنیدم تا از سر یقین بدانم که این دینی که ما را بدان دعوت میکنید ... بکویم و بعد از
فرستادن رسول تهیه راه کرده تخت خود را در اخر خانه هفتم برده مضبوط ساخت و نکهبانان بران کماشت و در آن هفت خانه را قفل کرده کلیدها را
برداشت و نایبی تعیین نمود و ملک و ولایت خود را بدو سپرد و با دوازده هزار امیر با همه عساکر و خدم متوجه بارکاه سلیمان شد چون خبر یافت با یکدیکر
کفتند که چون سلیمان بلقیس را ببیند با کمال حسن و عقل البته باز دواج او میکند و سلیمان را بر اسرار جن اطلاع دهد و کار بر ما تنک کند اصلاح انست که بجمال
عقل او طعنه زنیم تا عیب او در دل سلیمان نشسته بدو توجه نکند پس بعضی از اشراف جن پیش تخت سلیمان امد بموقف عرض رسانیدند که عقل بلقیس قصوری تمام دارد
و کاهی او از نهج صواب منحرف است و پای او همانند پای حمارات و هیچ نکته نداد و سلیمان را در این اندیشه فرو رفت و از خواست عقل او را امتحان کند **قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ**
کفت یکروز بزرکان **أَيُّكُمْ** کدام از شما **يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا** میارد نزد من تخت بلقیس را **قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي** پیش از انکه بیایند ایشان **مُسْلِمِينَ** در حالتیکه مسلمان
باشند چه هر کاه که با صفت اسلام بیایند کرفتن تخت او روا نخواهد بود مکر برضای او و از قتاده مرویست که سلیمان دانسته بود که بلقیس و اتباع او بتزدیک مسلمان
خواهند شد و نفس و مال محفوظ خواهند بود قبل از اسلام خواست که تخت او را بغنیمت کیرد تا بر او حلال باشد و از وهب منقولست که غرض سلیمان از ان بود که بعضی از انچه
حق تعالی باو مخصوص کردانیده بود از عجایب باله بر عظم قدرت و بر صدق او در دعوی نبوت بلقیس نماید که از غایت عظمت و کثرت معمور خود بود و مرغ و مثال این باجه تخت خود را در هفت خانه در

سورة النمل

بود و بهار و در آنجا نهار را مستقبل ساخته و تقاضای خود در جواب ایشان بدانسته و از این بلقیس عجز روا بدیت که مراد وی یا بر آنجا عقل بلقیس بود و قصد تغییر
تخت او داده اند و چون دیدند که ایشان قصد نامه را بجواب این به عقل او و وقوف یابد آنجا بنیست که غرض اظهار معجزه و اتمام عقل بلقیس بود و مرتبه قصد جن
سلیمان طلب کرد که تخت بلقیس حاضر شود قَالَ عِفْرِيتٌ گفت دیوی پلید ناخوش و سرکش مِنَ الْجِنِّ از قوم جن که از غایت قوت و سرکشی صخر نام
خود و مرغم و مثل الجبال بود نام او ذکوان یا صخر أَنَا آتِيكَ بِهِ من بیارم او را بتو قَبْلَ أَنْ تَقُومَ پیش از آنکه برخیزی مِنْ مَقَامِكَ از جای خود
یعنی از مجلس حکومت و سلیمان تا نصف النهار در مجلس حکومت نشستی وَإِنِّي عَلَيْهِ و بدرستیکه من بر حمل این تخت لَقَوِيٌّ أَمِينٌ هر آینه توانا ام بر حمل
امینم در حفظ آنکه در وی جواهر مکنونه است خیانت نکنم و با امانت بیاورم آن را بی تغییر و تبدیل آن سلیمان بجهت اظهار آنکه وی قادر است بر تحصیل
از این عاجز اند چه جای عفریت فرمود که زودتر از این میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ گفت آنکه نزدیک او بود عِلْمٌ
مِنَ الْكِتَابِ دانشی از کتب منزله یعنی کتب الهی خوانده بود و اسم اعظم دانسته و عطف جمله بجمله سابقه بجهت عدم مناسبت بین الجانبین
و آنکس که بدان موصوف بود خضر بود یا ضبه کما ابو القبیله ... و در تفسیر او وده که ... ادعا کرد که عنده علم الکتاب جبرئیل است و گفته اند
که خضر سلیمان بود که استنباط عفریت کرده گفت من بتو بیاورم تخت او را باسرع زمانی که تو میگوئی و بنا بر تفسیر سلیمان یعنی الذی عنده علم من
الکتاب بجهت دلالت بر فضیلت علم و اشاره بآنکه این کرامت بسبب شرف علم بود و بعضی بر آنند که الدعوه بود که او را ملهمی گفتندی یا آنکه انبیا السلام
و یا ملکی که موید سلیمان بود و یا ملکی که در قرب بقاء در وی داد و آن جبرئیل بود و ... بوده که مراد از ملائکه باشد و مراد بکتاب لوح محفوظ است و قول اشهر
آنست که آصف بن برخیا وزیر سلیمان بود و پسر خواهر او و خلیفه و عهد او گفت أَنَا آتِيكَ بِهِ من بیارم تخت بلقیس بتو قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ پیش از آنکه
باز گردد إِلَيْكَ طَرْفُكَ بسوی تو چشم تو یعنی در چشم زدنی که کنایت از سرعت بود ازین تخت را حاضر کرده باشم و ابن عباس و مجاهد گفتند
که ارتداد طرف انتهاء نظر است آنکه از غایت نگریستن بماند که کلال یابد و از رجوع نماید یعنی آصف گفت که چشم خود را بر جائی افکن و با
حالت داشته باش تا کلال یا بد من تخت را پیش از آن حاضر سازم و یا نظر بآسمان کن و از آن نظر برنداشته باشی مرتجع الحاضر سازم و یا چشم برهم
نهی مثل آنکه چشم بگشائی تخت را حاضر سازم و آیات در هر دو موضع احتمال اسم فاعل نیز دارد القصه سلیمان اورا دستوری داد و وی بسجده رفت و گفت
یا حی یا قیوم که بزبان عبری است آهیا شراهیا باشد و بقول بعضی یا ذالجلال و الاکرام و گویند یا الهنا و اله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت
و یا لفظ الله الرحمن بود و ثعلبی که یکی از روات اهل سنت است آورده که عبدالله سلام از حضرت رسول صلعم پرسید که یا رسول الله چه کس بود که تخت
بلقیس را نزد سلیمان حاضر گردانید آنحضرت فرمود که آنکس نبود مگر علی بن ابی طالب که با بعضی از اسماء الهی تخت بلقیس نزد سلیمان حاضر ساخت و اینکه پیغمبر صلعم با امیر المؤمنین گفت
که یا علی تو با پیغمبران بودی در پنهان و با من آشکار اشاره بدین معنی است بوضوح پیوسته که آنحضرت در همراز ایشان بامر الهی بوده و کمک خواسته متمثل میشده
و امور عجیبه از وی ظهور می آمده مؤید این قصه شنیدن از جن باسم فارسی شاه از اسمای قوله است و هذا ما قبس شده بمظهر العجایب و مظهر الغرائب و بعضی تفسیر
چون آنکسکه عالم بود باسم اعظم دعا کرد تخت بلقیس در موضع خود بزمین فرو رفت و بیک طرفة العین پیش تخت سلیمان از زمین برآمد و بسط آورده که حق تعالی
آنجا تخت بلقیس را اعدام کرد و اینجا که نزد سلیمان بود ایجاد فرمود و در روایتی مأثوره از ابی عبدالله علیه السلام آمده که حق تعالی الارض فرمود فی الحال تخت
نزد سلیمان حاضر ساخت و گویند ملائکه بسرعت هرچه تمامتر این تخت را حاضر ساختند یا باد صرصر بغیر حاملان که اکبر با سرع زمان احضار نمود و یا
حرکات متوالیه سریعه در تخت ایجاد فرموده نزد سلیمان حاضر شد و کلام در امکان مثل این در سوره الاسری مذکور است فَلَمَّا رَآهُ پس آنهنگام که دید سلیمان
تخت مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ در حالتی که قرار یافته بود نزد یک او قَالَ گفت بر وجه تلقی نعمت پروردگار که از سر اخلاص و آداب شکر است هَٰذَا
این تمکن من بر تخت بلقیس یا احضار آن در مدت ارتداد طرف و رجوع بصر از مسیر مرغا مِنْ فَضْلِ رَبِّي از فضل پروردگار منست و محض فضل او بی بدون
استحقاق لِيَبْلُوَنِي تا بیازماید مرا که دریافت مثل این امور عجیبه أَأَشْكُرُ آیا شکر میکنم و بحقوق سپاس داری او قیام مینمایم بدین وجه که از فضل
او دانم نه از حول و قوت خود أَمْ أَكْفُرُ یا ناسپاسی میکنم بر آنچه بنگرم نفس خود را در آن دخل دهم یا در اداء مواجب تقصیر نمایم و محل الجمله نصب است
بر آنکه بدل یا متکلست وَمَنْ شَكَرَ و هر که سپاس داری کند نعمت خدا را فَإِنَّمَا يَشْكُرُ پس جز این نیست که سپاس داری مینماید لِنَفْسِهِ
برای نفس خود چه شکر موجب دوام نعمت و سبب مزید آنست که ولئن شکرتم لازیدنکم و حافظ آن از زوال نعمت کفر وَمَنْ كَفَرَ و هر که کفران ورزد
فَإِنَّ رَبِّي پس بدرستیکه پروردگار من غَنِيٌّ بی نیاز است از شکر گذاری و سپاس داری کَرِيمٌ کریم کرم نماید با نعام و افضال بر بندگان
کافر نعمت یعنی با وجود کفران ترک کرده نعمت خود را بمحض کرم و فضل خود ان را قطع نماید بر ایشان بکفر و کفران و فرط عصیان بندگان مانع
افضال و احسان او نمیشود و بعد از ادای شکر که برابر این نعمت و اعتراف بفضل و احسان حضرت عزت بعدم استحقاق و اقتدار این قَالَ گفت باعوان و
انصار خود نَكِّرُوا منکر و ناشناخته کنید لَهَا برای بلقیس عَرْشَهَا تخت او را و شکل آن را متغیر و متبدل سازید اعلی را اسفل
و ابعد مقدم را مؤخر سازید یا جواهر آن را بدل کنید یعنی اخضر بجای احمر و ابیض بموضع اصفر وضع کنید و یا نوعی بعضی از جواهر و فصوص آن
تا بدید نیاید که چیز و از آن بدو چیز را کم کنید نَنْظُرْ تا بنگریم بعد از سؤال از آن أَتَهْتَدِي آیا راه برد به عقل و شناسد تخت خود را بنظر عقل خود بعد از تغییر آن
أَمْ تَكُونُ یا باشد مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ از آنکه راه نبرند و نشناسند آن را و جائی گویند بمعنی آنست که بیبینیم که او ایمان آورد یا باشد که آنرا شناسد و بعرش خود بعد از
حقیقت و صحت نبوت من و مدعیه که مشروط توحید است و بعضی چون سرب رسیده شد بعرش خود را که در خزانه مقفله خود گذاشته بود و حراس بر آن موکل کرد
ایمان آورد به پیغمبری من و یا با وجود معجزه قاهره برکفر خود اصرار نماید و الظاهر است که فَلَمَّا جَاءَتْ پس آنهنگام که آمد بلقیس نزد سلیمان

تخت او پیش سلیمن نهاده بود قیل گفته شد او را اهکذا عرشک آیا اینچنین است تخت تو یعنی بچنین پایه نزدیک امتحان عقل او بر سبیل تشبیه گفتند
که عرش تو مانند اینست قالت گفت کانه هو گویا این تخت است جزم نکرد که هو هو از جهة آنکه احتمال داشت که تختی باشد مثل تخت او و غیر
آن و این از کمال عقل او بود بعد از آن گفت واوتینا العلم و داده اند ما را دانش بکمال قدرت الهی و صحت نبوت او و صحت نبوت سلیمن پیش از اینحالت و یا قبلها
از این معجزه یا این قصه ما را تصدیق هدهد و فرستادن هدایا و آنچه جواب آن را بعمل آورد و کنا مسلمین و هستیم ما اسلام آورندگان و گفته اند که این کلام حکم
و برادر کوبند این کلام سلیمن است و قوم او که او را عطف کرده اند بر جواب بلقیس یعنی آنچه بگذرد او است دلالت بر ایمان بلقیس بخدا و رسول او از جهت
تجویز غالب او و مراد که اظهار او است و احضار عرش سلیمن از معجزه است که غیر خدا بر آن قادر نیست و اظهار آن بر غیر انبیا متصور نیست یعنی افتیم که داده اند
ما را علم بخدا و قدرت او و صحت آنچه نبوده است پیش از او و قبل از آن بلقیس ما صفا حکم او بیم و ثابت بوده ایم و ولیا بر بن غرض ایشان در این قول
با نیت حق جل برایشان انعام فرموده اند از نعم متعدد بجهت اداء شکر که از ... واظهر است که تتمه کلام بلقیس است و توفیق الهی بایمان و بالایمان باز داشت
ما کانت تعبد از آنچه که بود پیش پرستید او من دون الله بجز از خدا یعنی آفتاب را و میتواند بود که ما مصدریه باشد یعنی خدای تعالی او را باز
داشت از پرستید آفتاب یا از داشته میتواند بود که ما موصوله یا مصدریه فاعل فعل باشد یعنی باز داشته بود بلقیس را آنچه که می پرستید و باز پرستید او اورا
از اسلام آوردن قبل از آن سلیمن و بعد از آن بر سبیل استیناف فرمود انها کانت بدرستیکه بود بلقیس قبل از اسلام آوردن من قوم
کافرین از گروه ناگروندگان و از جمله آفتاب پرستان یعنی بغیر از آفتاب پرستیدن هیچ بگو غیبشان آورده اند که سلیمن بجهت تحقیق پای وی که
دیو با او نموده که مثابه پای حمار است و ضایع بعد از فرموده بود تا قصری بنا کرده بودند و زمین آن را از آبگینه سفید ساختند و در زیران آب روان
و ماهیان ساخته و آن را در آنجا افکنده چنانچه سخن بخاطر همه آید نمود و جواب امتحان عقل و فطانت بلقیس نمود بفرموده تا سریر او را در پیش آن قصر نهادند
چون بالای آن نشست و امر کرد که بلقیس را بطلبند بلقیس چون بکوشک رسید قیل لها گفتند او را ادخلی الصرح در آی در این
قصر و کوشک را ببیند تا علم بعرضه آن نمیرسید فلما رأته پس چون بدید بلقیس آن صرح را حسبته لجة پنداشت آنرا آبی که نماید در آنجا و کشف
و بر داشت و بر کشید دامن جامه را عن ساقیها از هر دو ساق خود تا پای در آب نهد سلیمن بدید که پای او زیبا است قال گفت ای بلقیس جامه را
فرو گذار انه بدرستیکه این بنای صرح ممرد عمارتیست املس من قواریر از آبگینه است آنگه چون کسی زنی را خواهد
خواستن محاسن و را بر همبیند او وده اند که چون سلیمن پای او زیبا دید که در آنجا مو بود نصیع او نا خوش آمد در علاج ازاله آن با دیوان مشورت کرد بعضی گفتند که
با استره زایل باید ساخت گفت دیدار نمی خواهم جراحت یا شاید بن استعلاج آن کرده اند از برای وی حمام ساختند و اهالی مسجد ... پیوسته
ساختند و پیش از آن نوره و حمام نبود پس بلقیس اکفیه ننموده و بجهت نوره و حمام و زیبا را بخوردند البته موی او زایل گشت و در روایت آمده که در آن بلقیس
بقصر آمد در آنجا نظر او در ... که بر آب بود کرد سلیمن خواهد او را بغرق سازد و چون ... ظن خود غلط دید قالت گفت رب انی ظلمت
نفسی ای پروردگار من بدرستیکه من ستم کردم نفسی بر نفس خود که گمان بد در حق سلیمن بردم اشهر آنست که مراد وی از این عبادت شمس بوده
بر خود ظلم کردم به پرستش آفتاب و مؤید آنست که بعد از این گفت و اسلمت و اسلام آوردم مع سلیمان با سلیمن یعنی بمتابعت او و فرقت
اقتدای بر دست او مسلمان شدم و گردن نهادم لله مر خدای را رب العالمین که پروردگار عالمیانست در هر چیز که عبادت خود را با نفس خود
ازو دانستم طاعات و در بعضی اخبار آمده که بلقیس بعد از مشاهده این معجزات سلیمن را گفت ... خدا تو و چگونه سلیمن چون این بشنید بازش
و از تخت بزیر آمد و روی بخاک نهاد بلقیس در همه ... و لشکر سلیمن سفر ... نماید خشم سلیمن ... که بلقیس لشکر با نوا باز خواند و بلقیس را گوید از من
چه پرسید سلیمن ... نموده گفت ای بلقیس ... آن چیز با لشکر بانی رجوع کرده گفت بلقیس چیزی ... از ... پس سلیمن او را باسلام دعوت کرد و او مسلمان شد و در ... تعلیم ... واسلمت
مع سلیمن لله رب العالمین و علما را اختلافست در باب تزوج او بسلیمن بعد از اسلام و مآل کار او بعضی گفته اند که سلیمن او را در حباله خود در آورد
و او را فرزند بدو ... و تفویض نمود و جنیان را فرمود تا از برای وی حصن بنا کردند در زمین یمن که از تخت ... بنا
بر سه بود ... و سیم ... بود در هر یک ... زیارت او رفتی و ... و مقام کردی ... باز آمدی و از ایشان
... یک روز ... گفت ... تا ... گفتند ... نکاح ... سلیمن گفت ... اسلام جاری
نشد که کسی بغیر نکاح ... بلقیس جواب داد که ... بیچاره ... ملک ... سلیمن ... عقل ... همین
ذو تبعه که امیر ... بلقیس ... از برای وی حصنی چند بنا کرده ... سلیمن ... و جنیان ... از عمل خود دست باز داشتند
یکی از ایشان ... نقش کرد که ما بنا کردیم صلحین و سلحین و مراع و بینون و هند و ... این حصنها ... که ... طبشان
و اصف برخیا از خلفای او ... ساخت چنانکه عیاشی در تفسیر خود باسناد معتبر نقل کرده که موسی بن محمد بن علی بن موسی ... یحیی بن اکثم روزی
بهم ملاقات کردند یحیی از او چند مسئله پرسید ... جواب آن نداشت ... پیش ... آمد ... علی بن محمد ... بعد از آنکه اطاعه نمود ... و اقرار
او کرد و گفت جامی ... تو ... یحیی از من مسئله چند پرسیده از تو استفسار میکنم ... بخشید ... و گفت چرا جواب نگفتی جواب داد که
با انصاف نبود ... فرمود ... بگو ... گفت ... از سلیمن که چرا با آنکه پیغمبر بود محتاج بعلم اصف بود و بعد از آن مسائل دیگر ... پرسید
آنحضرت فرمود که ... بسم الله الرحمن الرحیم ... سلک ... عن قول الله فی کتابه قال الذی عنده علم من الکتاب ... و لم یعجز سلیمن ...

ما عرف آصف لكنه صلوات الله عليه احب بهم ونيرا استعمره حتى الانس ان الحجة من بعده وذلك من علم سليمن ودعا آصف بامر الله ففهمه الله ذلك لئلا يختلف في
امامته ودلالته كما فهم سليمن في حيوة داود لتعرف امامته ونبوته من بعده لتأكيد الحجة على الخلق يعني اي برادر نبوتش كه اين وآن كتابش الله مصدق كردان وبكوكه
سوال كردي مرا از قول خداي تعالى در كتاب خود كه الذي عنده علم من الكتاب بدانكه اين آصف برخيا بود وسليمن عاجز نبود از انچه آصف دانست لكن ميخواست كه اهل
اهل ايمان كه از جن وانس كه او بعد از وحجت خدا بود وسليمن امر خدا آن علم را بود وديعت با آصف داده بود وخدا تعالى انرا فهمانيد تا نموده نادر امامت وخلافت
او اختلاف واقع نشود هم چنانكه سليمن را در حيات داود فهم داده تا اظهار شود بجهة آنكه نبوت وامامت او را بشناسند وبدانند كه بعد از پدر بغير
امام خلايق خواهد بود تا تاكيد حجت بوده باشد بر بندگان صاحب تاويلات گفته كه چه مانند است هدهد بقوت مفكره وسبا ببدن حيواني وسليمن بدل
وبلقيس بنفس ومن عنده علم الكتاب بعقل فعال وعرش بلقيس بطبيعت بدنيه ونظير اين حكايت مفوض بفهم صحيحست والله اعلم بالصواب واليه المرجع والماب وقوله
وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا عطف است بر قصه سليمن يعني بتحقيق فرستاديم **إِلَىٰ ثَمُودَ** بسوي قبيله ثمود **أَخَاهُمْ صَالِحًا** برادر نسبي ايشانرا كه صالح بود **أَنِ اعْبُدُوا**
اللَّهَ با آنكه بگويد با ايشان كه بپرستيد خدايرا **فَإِذَا هُمْ** پس ناگاه ايشان يعني بعد از آن كه گفتا بيكبار **فَرِيقَانِ** دو گروه شدند مومن وكافر
يَخْتَصِمُونَ كه خصومت وجدال ميكردند با يكديگر وتراجع بمجموع فريقين است يعني همه ايشان باهم اختصام نمودند هر فرقه گفتند كه حق با ماست
وبيان مخاصمه ايشان در سوره اعراف گذشت قال الذين استكبروا من قومه للذين استضعفوا لمن امن منهم الى قوله يا صالح قد كنت فينا
مرجوا قبل هذا وچون كافران از وقت خصومت ملزم گشتند گفتند بصالح كه بيار انچه ما را بان وعده ميكني از نزول عذاب **قَالَ** گفت صالح يا بنفرين
مكذب ان نزول بلا بمعني شفقت كه **يَا قَوْمِ** اي قوم من **لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ** چرا شتاب ميكنيد بعقوبت ومنكو بيد اتيان **قَبْلَ**
الْحَسَنَةِ پيش از توبه كه بروجه خلوص باشد يعني تاخير توبه ميكنيد تا آنكه عذاب نازل شود چه ايشان ميگفتند كه اگر عذاب بيابيم توبه كنيم واگر نه
بر دين خود راسخ باشيم يا آنكه چرا تعجيل ميكنيد بيلا وعقوبت پيش از رحمت وعافيت يعني چرا طلب ميكنيد مقدم ميداريد عقوبت وعذاب را انچه سبب
آنست كه گفتند آگر انچه يا وعده حقيقت پس زود بياري با طلب عذاب كه تسميه عذاب بسيئه بجهة آنست كه منتهي بمسيئت يا باعتبار آنكه جزا سيئه است
از انچه سبيل ما الغفران يا كيد من **لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ** چرا استغفار نميكنيد يعني با ايمان وتوبه از خدا آمرزش طلب نكنيد قبل از نزول عذاب
لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ شايد كه شما رحم كرده شويد يعني ميدانيد كه بقبول ايمان وتوبه عذاب ايمان وتوبه شما مقبول الهي نخواهد بود ونفع
نخواهد ميداند دو دعوا **قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ** گفتند انكار كرده اند كه ما بتو اخذ تطير كرده ايم كه عادات ايشان را بتوجه بود
كه چون يكي از ايشان بسفر ميرفت وبمرغي ميگذشت واو را منزح ميساخت اگر از جانب يمين او ميپريد بيمن او ميشد وسفر را باتمام ميرسانيد و بركت ميديدند
واگر بجانب شمال ميپريد تشام نموده سفر خود را حكم بشامت كرده بانجا نيز گفتند بصالح كه ما تشام ميكنيم **وَبِمَن مَّعَكَ** بتو وبهر كه با تست
از گروندگان يعني تو واتباع تو تو را ما ميمنت اندانيم چه تا آغاز دعوي كرده وابن دين را اختراع نموده شد ايم محن ووبا آورده وسلسله نفرت
بر ايشان در بينما افتاد وابتلا بكوبهر گنده شده ايم وابن بجهة آن بود كه ايشان كفر وفرط عنا وطغيان قحط وعلة جوع مبتلا شده
بودند وازغايت عناد ورسوخ كفر ايشان آن را بصالح واهل ايمان ميكردند با ايشان ميگفتند كه اين از شامت تو وكسانيست كه بتو گرويده اند **قَالَ**
گفت صالح با ايشان كه **طَائِرُكُمْ** بدي وشامت شما **عِندَ اللَّهِ** نزد خداست يعني انچه ميرسد بلا ومصيبت از نزد خداست بشما بسبب كفر وعنا
شما وهذا كقوله يطيروا بموسي ومن معه الا انما طائرهم عند الله يعني شومي انچه ميرسد بشما انچه ميرسد بشما وندانسته اند چنانچه ميپندارند **بَلْ أَنتُمْ**
بلكه شما **قَوْمٌ تُفْتَنُونَ** گروهي هستيد كه آزموده ميشويد يعني شما را مي آزمايند بخير وشر ورد و نكبت ونعمت ومراد آنست كه با شما معامله
آزمايندگان ميكنند تا بر عالميان واضح شود كه رد ميكنيد وشكر گذاري ميكنيد ومنعم حقيقي خود را ميشناسيد واطاعت او مينمائيد
وميكنيد يا نه ودر نعمت وبلا شكيبائي ميكنيد از اعمال قبيحه كه منتج اينحال است اجتناب نموده ميل ميكنيد باعمال الصالحه وافعال الحسنه كه مرضي
الهيست وموجب ولطف رحمت از جانب او ودافع بليه ومصيبت ويا بر كفر ومعصيت خود راسخ ميشويد وهذا كقوله ونبلوكم بالشر والخير فتنة وكونيد
طابر بمعني عمل است كما قال الله تعالى وكل انسان الزمناه طائره في عنقه يعني نعملي كه كرده ايد از خير وشر نزد خدا مكتوب است وبدان ميرسيد
از نعمت ونقمت بنسبت ميشامت انست كه شما بجهة اعمال قبيحه مستحق آن خواهيد شد **وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ** ونبودند در شهري كه صالح مبعوث بود
در حجر **تِسْعَةُ رَهْطٍ** نه نفر از اشراف واكابر قوم وغواة واشرار ايشان كه داسر وبيشرو ايشان بود وبدتر عقر ناقه سعي وسبالغه بيشتر
از ايشان بود وايشانرا شوكتي مهابت ونيز قدار بن سالف بود كه ناقه صالح را پي كرد واشقي اين امت كشنده علي بن ابيطالب باشد
برهاط جمع است كه بمعني جماعت است كانه مثل تسعة انفس وفرقست ميان رهط ونفر بانكه رهط از ثلثه است تا عشره يا از سبعه تا عشره ونفر از ثلثه تا
تا تسعه وابن نه كس **يُفْسِدُونَ** تباهي ميكردند بكفر ومعاصي **فِي الْأَرْضِ** در زمين حجر **وَلَا يُصْلِحُونَ** وصلاح نمي نمودند كار خود يعني
افساد ايشان از شوب صلاح خالي بود انچه از ايشان صادر ميشد محض فساد بود واسامي اين نه كس كه به نكبت عقر ناقه شدند بروايت ابن عباس اين بود كه قدار
سالف ومصدع وهذيل وسمعان ودعيم ودعمي وسعي وفقال العبسد او بروايت وهب بن عبد ابن عمر وديابن سالم وهر نفعه بر جور عقر ناقه كردند
از صالح وعده عذاب شنيدند **قَالُوا** گفتند با يكديگر **تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ** در حالتي كه سوگند خورده بودند بخدا يعني كه نزد ايشان معتبر بود
بعد از سوگند گفتند **لَنُبَيِّتَنَّهُ** هر آينه شبيخون ميكنيم بر صالح **وَأَهْلَهُ** وبر كسان وي ويكشيم او را واعيان ناكه ميدانند قسم سوگند مقدمه صالح باشد
ومتوانند بود كه بدل قالوا باشد يعني سوگند خورده ناكه شبيخون ازند ويا آنكه امر باشد ومعقول قول يعني گفتند با يكديگر سوگند خوريد بخدا

وعهد کنید باتفاق که در شب بکشیم صالح را واهل او را **ثم لنقولن لولیه** پس هر آینه بگوئیم مر ولی خون او یعنی اگر خویشان او بر ما دعوی کنند که
صالح را کشته است گوئیم **ما شهدنا** حاضر نبودیم و مشاهده نکردیم **مهلک اهله** هلاک شدن کسان او را و حفص بکسر لام خواند یعنی در موضع هلاک
ایشان نبودیم چه جای آنکه ما متولی خون و کشنده باشیم پس از هلاک کشتن ایشان چه جای کشتن باشیم **وانا لصادقون** و بدرستیکه ما راست گویانیم و با آنکه
انصاف نیز دادیم چه گفتیم و بنا بر این حالست از ضمیر شهدنا و بنا بر اول کلام مستأنف برای اظهار صدقیت ایشان و میتواند بود که از مشاهده تحقیق
با اهل خبر بخلاف مخبر عنه بجهت این بوده باشد که اعتقاد کرده باشند که چون تبییت ایشان صادر شده بود که آن تبییت بر صالح بوده و بکری
بر اهل او و پس در اخبار تعدد ایشان باحد بقینی که آن تبییت بر اهل ایشان واقع باشد کقولک ما رأیت ثم رجلا بل رجلین و با جهت آنکه شاهد شیء غیر شاهد
ان شیئا **ومکروا مکرا** و مکر کردند ایشان مکر کردنی بآنکه قصد کردند که صالح را بکشیم و ولی دم او را گوئیم که ما نکرده‌ایم و از آن خبر نداریم **ومکرنا**
مکرا و مکر کردیم ما مکر کردنی یعنی جزای مکر با ایشان رسانیدیم بآنکه مکر ایشان را سبب هلاک ایشان ساختیم **وهم لا یشعرون** و حال آنکه ایشان
آگاه نبودند و شعور نداشتند بآن از ابن عباس مرویست که صالح ع مسجدی داشت در غاری و شبها آنجا نماز گذاردی و این نه کس که مذکور شدند گفتند
که وعده عذاب ما سه روز دیگر است ما پیش از وقوع آن کار صالح بسازیم پس اول شب بدان غار آمده در کمین نشستند و شمشیرها کشیده تا آن چون
صالح ع در آید او را بکشند حقتعالی فرشتگان را فرستاد تا ما هریکی از ایشان را سنگی فرود آوردند و همه را بکشتند و صالح ع از مکر ایشان خلاص گشت
و در روایتی آنست که حقتعالی سنگی بر در آن غار انداخت و او پوشیده شد و ایشان در آنجا هلاک شدند و یا کفار بصیحه جبرئیل بمردند و کوه بر حقتعالی
امر کرد تا از مها ایشان برخیزند و بعد از آن همه ایشان را بصیحه مستأصل ساخت و از مقاتل نقلست که آن نه کس در پای آن کوه فرود آمدند و انتظار
آمد صالح میکشیدند که ناگاه کوه بر سر ایشان فرود آمد و همه را هلاک کرد تا بند **فانظر** پس نگاه کن ای بیننده **کیف کان** چگونه بود
عاقبة مکرهم سر انجام مکر ایشان **انا دمرناهم** آنها عاقبت ایشان بود که ما هلاک کردیم آن نه تن را در غار **وقومهم** و قوم ایشان را
اجمعین همه بصیحه مستأصل ساختیم و بدانکه کان تامه است و کیف حال و میتواند بود که ناقصه باشد و خبر آن کیف مقدم و انا
دمرناهم خبر مبتدای محذوف ای هی تدمیرهم و یا بدلست از اسم کان ای فانظر کیف کان تدمیرهم و یا خبر کانست و کیف حال یعنی بنگر که
که بود عاقبت مکر ایشان آنکه هلاک کردیم ایشان را **فتلک بیوتهم** پس آنست که خانهای ایشان در زمین حجر یعنی وادی القری که میان مکه و شام است
خاویة در حالتیکه خالیست یا منهدم و افتاده **بما ظلموا** بسبب ستم کردن و از حد در گذشتن ایشان که کفر و عصیان بود خاویه مأخوذ است از
خوی البطن اذا خلا و یا از خوی النجم اذا سقط و نصب بر حالست و عامل آن معنی اشاره است **ان فی ذلک** بدرستیکه در آنچه با ثمود کردیم **لآیة**
هر آینه علامتیست **لقوم یعلمون** مر گروهی را که میدانند تا بآن متعظ شوند و عبرت گیرند و از این آیه دلالتست بر آنکه ظلم خراب کننده
بیوتست و از ابن عباس مرویست که فرمود اجد فی کتاب الله ان الظلم یخرب البیوت یعنی مییابم در کتاب خدا که ظلم خانها را خراب میکند
شعر مظلوم صبر کن جفاهای ظالمان ؛ زود است که ظالم زیر و زبر شود ؛ و در تفسیر اهل البیت مذکور است که ظلم آل محمد
از بیوت مدائن ایشان ماند و بجهت تخفیف کتبه اند بنا طعن و لعنت و نجس در آخرت بآن گرفتار شدند و عذاب الیم در جحیم
وانجینا الذین آمنوا و رهانیدیم آنان را که گرویده بودند بصالح **وکانوا یتقون** و بودند که پرهیز میکردند از کفر و معاصی یعنی
ایشان را بجهت ایمان و عمل صالح و اجتناب از نواهی نجات دادیم از عذاب صیحه و انجاح کرده شده که از مقاتل مرویست و گفته‌اند
هلاک ایشان بر آنجا اجراح بر دست ایشان آمد و نقل است که روز اول زرد شدند و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه و در چهارم
ان جبرئیل ایشان را بصیحه هلاک کرد و مؤمنان که نجات یافتند چهار هزار بودند و صالح ایشان را بحضرموت برد و آنجا رحلت
نمود و بجهت آن حضرموت گفتند یعنی حضرموت صالح و بعد از ذکر ثمود بقصه قوم لوط میفرماید بقوله **ولوطا** ای ارسلنا
لوطا الی قومه بجهت دلالت ولقد ارسلنا یعنی بفرستادیم لوط را بقوم او و میتواند بود که منصوب باشد باذکر مقدر یعنی یاد کن قصه
لوط را و قوله **اذ قال لقومه** ظرفست بر تقدیر اول و بدل بر تقدیر ثانی یعنی فرستادیم لوط را در وقتیکه گفت مر گروه خود را و یا یاد کن آنگاه که
گفت لوط مر قوم خود را از روی انکار و استبعاد **اتأتون الفاحشة** آیا می‌آئید بعملی زشت یعنی لواطه **وانتم** و حال آنکه **تبصرون** میدانید
زشتی آنرا چه خود دانسته از بصر قلب یعنی حال آنکه بصیرت دارید بر آنکه این فعل فاحش است و هیچکس از عالم سابق بر آن اقدام ننموده اند و بدلیل
عقل میدانید که حقتعالی خلق انثی فرموده برای ذکور نه خلق ذکور برای ذکور و انثی را برای انثی و این حکمت و مصلحت خواهد بود و ارتکاب قبایح
ازکسیکه عالم بقبح آن باشد اقبح و افحش است و اعظم ذنوب با آنکه ما خود از بصر عین باشد یعنی بعمل قبیح یکدیگر را می‌بینید آثار عصات اکبر
از شما بودند و میدیدند آنچه بر ایشان نازل شده **ائنکم لتأتون الرجال** آیا شما می‌آئید مردان را **شهوة** از روی شهوت **من دون النساء**
بجز از زنان که برای شهوت مخلوق شده‌اند این کلام برای بیان اینست که فاحشه و تعلیل است بشهوت که دلالت بر قبح آن و تنبیه بر آنکه حکمت در مواقعه طلب
نسل است نه قضای وطر **بل انتم** بلکه شما **قوم تجهلون** گروهی که مردمان نادانند که نمیدانید قباحت این فعل قبیح را یا فعل شما مشابه فعل کسی است که جاهل
بقبح آن باشد یا سفیهی بود که تمیز میان حسن و قبیح نتواند کرد و بنا بر این وجوه مذکوره تجهلون منافی تبصرون نباشد و عدم مستلزم است اعلام جهل
با ایشان و ذکر تجهلون بصیغه خطاب باعتبار آنست که قوم در معنی مخاطبست پس جایز باشد که صفت قوم واقع شود **الجزء العشرون من**
اجزاء الثلثین و چون لوط از نصیحت و موعظه ایشان فارغ شد **فما کان جواب قومه** نبود جواب گروه لوط **الا ان قالوا** مگر

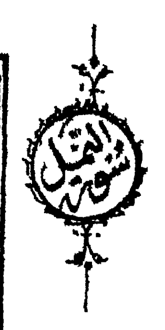

انگه گفتند بانکدیگر اخرجوا آل لوط بیرون کنید کسان لوط را من قریتکم از قریه خود که مسند است انهم بدرستیکه ایشان اناس
یتطهرون مردمانی اند که دعوی پاکی میکنند و منزه میدانند خود را از افعال ما یعنی خود را پاک میدانند و فعل ما را پلید میخوانند و ما مجتنب اند ازین جمع فاذورات انکه منکر
استعمال اند ابن عباس فرموده که این کلام را بر سبیل استهزا گفتند فانجیناه پس نجات دادیم لوط را واهله و کسان او را یعنی دختران او الا
امراته مگر زن او را قدرناها تقدیر کردیم و حکم نمودیم بودن او را من الغابرین از باقی ماندگان در عذاب قوم لوط چه همه
کفر و نفاق بود وامطرنا علیهم و بباراندیم بر ایشان بعد از زیر و زبر شدن شهرها مطرا باران سنگ فساء پس بد باران بود
مطر المنذرین باران بیم کرده شدگان که تصدیق بیم کنندگان نکردند و بدان اصرار داشتند پس گفتیم لوط را بعد هلاک
ایشان که قل الحمد لله بگو ستایش مر خدا برا ست باهلاک کفره وسلام علی عباده و سلام بر بندگان او الذین اصطفی که برگزید ایشان را
بعصمت و نگاه داشت از فواحش و نجات داده از عقوبت و قول اول اکثر و اصح انست که مامور بحمد حضرت محمد است که چون حقتعالی در انبیا و قصها کرد است
بر کمال قدرت چون قصه موسی و بر اختصاص رسل با ما شکر چون قصه سلیمان و بر هلاک اعدا و نصرت اولیا چون قصه صالح و لوط علی نبینا و علیهم
بود ... سلام بر بندگان برگزیده
اوا انبیا که حق تعالی ... با اصحاب آنحضرت که در ایمان راسخ بودند ... و اهل قرآن یا عامه مومنان
... اهل البیت ... که اهل اسلام ائمه معصومین اند ... سلام ...
شنوند ... سلام ... قولا من رب رحیم ... که حمد خدا و سلام و صلوات
کنند ... و لهذا ارباب تصنیف و خطبا و وعاظ ... و کتب و خطب ...
... آلله خیر آیا خدا
بحق بهتر است ... اما یشرکون یا آنچه شریک میکنند مشرکان با خدا ...
... و ما آل ... الزام ...
... خیر ... و بعد از ان ...
... امن خلق
... آیا خدا ...
... عالم ...
بیافرید السموات والارض آسمانها و زمین ... وانزل لکم ...
من السماء از آسمان ماء آبی را فانبتنا پس رویانیدیم بدان آب حدائق بوستانها ...
ذات بهجة ...
... ما کان لکم ... ان تنبتوا ... شجرها
... االه مع الله ...
... بل هم بلکه مشرکان قوم یعدلون ...
امن جعل الارض قرارا ...
... وجعل خلالها ...
... انهارا ... وجعل لها ... رواسی ...
... وجعل ... بین البحرین ...
... حاجزا ... االه مع الله
... بل اکثرهم لا یعلمون ...
... امن یجیب المضطر ...
... اذا دعاه ...
... مضطر ...
...
...
... ویکشف السوء ...
...

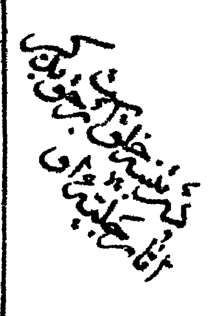

نه مستغرق که مستلزم اجابت هر مضطر است **وَيَجْعَلُكُمْ** و میکرداند شما را **خُلَفَاءَ الْأَرْضِ** خلیفها در زمین یعنی شما را جانشین پیشینیان
ساز و وزمین را از ایشان میراث شما ساز و بتصرف شما در آورد **أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ** آیا با خدای دیگر هست با خدای بحق که در این نعم خاص و عام او اعانت کند یعنی نیست **قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ** اندکی پند میپذیرید یا بخدا را اندکی یاد میکنند یا نعم او را کم پند میشوید و حفص بخفیف ذال میخواند یعنی اندکی متعظ میشوید
و یاد خدا و نعم او میکنند و قلیلا مفعول تذکرون و ما مزیده و نعت بر اینکه یاد کرفتن ایشان کم است چه کاه هست استعمال قلت
میکنند در معنی نفی **أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ** بلکه بهتر است بتان یا آنکه راه مینماید شما را **فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ** در تاریکیهای بیابان و دریاها
بوسیله نجوم و علامات در ظلمات لیالی ضافت الیهما... از بر و بحر... انکه راه شبیه ظلمات باشد کما یقال طریق ظلماء و عمیاء التی لا منار بها
یعنی آنکسیکه چون راهها بر شما مشتبه شود و طریق بر شما پوشیده ماند راه نماید شما را **وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَاحَ** و کسیکه میفرستد بادها را
بُشْرًا در نجاکشر ده دهند کانند **بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ** پیش از نعمت او که باران است که صحیح باشد که سبب کردی در نکون در نعمات ناشد خبر صید
ار طبع بار ده بجهة انکسار... و موج در آوردن هوا را پس شکل نیست کما ینبت فاعلیة فرقا بیش از زخلق و تعرا است و فاعل سبب فاعل سبب است
أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ آیا خدا دیگر باشد با خدا بحق که باری او دهد برمثل این یعنی نباشد چه منفرد است بخلق همه اینها **تَعَالَى اللَّهُ** بزرکست خدا و برتر
عَمَّا يُشْرِكُونَ از آنچه با او شریک میسازند کافران چه عاجز و مخلوق را که مقدور و مخلوق شریک او نشاید ساخت **أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ** بلکه بتان بهترند یا آنکه میآفریند
ممکنه عاجزه انکسیکه می آفریند و از عدم بوجود میآورد خلق را **ثُمَّ يُعِيدُهُ** پس اعاده میکند یعنی باز آورد او را بعد از آنکه معدوم شده باشد یعنی زنده
دکرداند و بقیامت مبعوث سازد کفره اگرچه منکر اعاده بودند اما محجوج بودند بحجة دلالات **وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ** و آنکسیکه روزی میدهد شما را
مِنَ السَّمَاءِ از آسمان بباران **وَالْأَرْضِ** و از زمین بنبات و یا بنباتها و یا بنبات... شما را روزی میبخشد **أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ** آیا خدا هست شریک
با خدا بحق که این کارها تواند کرد **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ** بکو بیارید حجة روشن خود را بر آنکه کسی غیر او برانها قادر است **إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** اگر هستید راستکویان
در آنکه الهی دیگر هست چه کمال قدرت از لوازم الوهیت است و ثابت نیست غیر حق را اثبات آن و چون حق تعالی اختصاص خود فرموده بقدرت تامه و تابعه عامه
در رغبت ذکر کرد آنچه لازم آن است که تفرد بعلم غیب است **قُلْ لَا يَعْلَمُ** بکو ای محمد که نمیدانند **مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** هر که در آسمانها است
و زمین از ملائکه و جن و انس **الْغَيْبَ** پوشیده را **إِلَّا اللَّهُ** لیکن خدا میداند پس چنانچه قدرت کامله مخصوص او است علم شامل نیز مخصوص
داند این استثنا منقطع است و رفع مستثنی بنا بر لغت تمیمیه بجهة آنکه زبان کرده حق تعالی اکر او را کسی مبتو کرد در آسمان و زمین باشد پس دراینها کسی میبود
کدام بغیب داناست و این بالغه است در نفی غیب از ایشان ... علم ایشان بغیب پس از استحاله ... پس که خدا از جنس ایشان باشد همچنانکه قول شاعر
شعر و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس که معنی آن است که یعافیر اگر از جنس انیس بود تا نیس در بلده انیس بود و اینجا لغت بنی دحلة
مکان از انیس و مبتول میشود که استثنا متصل باشد که معنی بر آن من فی السموات و الارض لینکس اعم از آنکه حق تعالی باشد و یا اولی العلم از خلق و او
تواند بود که مراد بکینونت حق تعالی در سموات و ارض علم او سبحانه باشد در همه اماکن و بکینونت غیر او در آن حال حقیقه باشد که لازم میاید که کینونت او
در جمیع اماکن بیجا باشد و کینونت ما سوای او در آن بوسیله حقیقت و ارادة حقیقت و مجاز معا نیز جایز است... بلغا من یحمل بوصف و موصوف
حاصل که حق تعالی میفرماید که علم غیب اوراست و غیر او سبحانه کسی نمیداند **وَمَا يَشْعُرُونَ** و نمیدانند کسانیکه در آسمانها و زمین اند **أَيَّانَ يُبْعَثُونَ** کی برانکیخته شوند
کدام وقت برانکیخته خواهند شد چه این از جمله علم غیب است که غیر او سبحانه کسی ندانند و بانچه مرکب است از ای و آن و ضمیر راجع است چنانکه بیان
مفسران رفته در تفسیر این به در باره مشرکان نازل شد که سوال از وقت ساعت میکردند و بنا بر این ضمیر راجع است بایشان و چون حق تعالی
نفی علم غیب نموده از سید کائنات و تاکید فرموده بنفی شعور ایشان بآنچه مآل ایشان است که بعث و نشور بعد از آن بجهة مبالغه در
باب نفی علم بآخرت نموده از ایشان و بیان کرده که عجز و قصور علم ایشان بامور غیبی تا غایتی است که بآنکه چیزی که منتهی و متکاملست در این باب
علم ایشان است از حجج و آیات که از وقوع قیامت است لا محاله عالم بآن نیستند کما ینبغی و فرمود **بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ** بلکه تدارک است علم ایشان **فِي**
الْآخِرَةِ در وقوع آخرت و یا متکامل ... چنانکه خود دانستن اسباب ... دانستند پس چگونه عالم باشند با مور غیبیه که اصلا علم باینها ندارند
از ابن عباس مروی است که وصف ایشان باستحکام علم و تکامل آن بر سبیل تهکم و سخریه است بایشان چنانکه شخصی را که غایت جهل دارد کویند
ما اعلمک چه بسیار داناست و کویند بل بمعنی هل است و ادارک بمعنی تم نزول نموده و بر این هر دو تقدیر استفهام بمعنی نفی است یعنی نرسیده و کامل
نشده دانش ایشان در وقوع آخرت یا بمعنی ما ینبغی و غیر آن ... از ... انتهی و اضمحلت من قولهم ادرکت الثمرة لانها
تلک غایتها التی عندها تعدم ... پس کشتم ... شد علم ایشان با مور آخرت **بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ** بلکه ایشان در شک اند **مِنْهَا**
از وقوع آن مانند کسیکه متحیر باشد در امری و دلیلی بر آن نیابد **بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ** بلکه ایشان از آخرت نابینا اند یعنی چشم دل ایشان از مشاهده
دلایل بعث و حشر پوشیده شده است بجهة عدم استعمال قوه مفکره و عدم تدبر و تفکر و در این کلام اگرچه مخصوص است بمشرکانی که در علو و سفل اند
از جن و انس اما جایز است که نسبت این بجمیع کسانیکه اماکن علو و سفل کنند همچنانکه جایز است اسناد فعل بعض بکل کقوله تعالی ان الانسان لیطغی و لم الانسان
لکفور و اضرابات ثلاث بر تعدد تفسیر و تنزیل احوال ایشان است پس اول اضرابست از نفی شعور ایشان بوقت قیامت و وصف ایشان باستحکام علم
ایشان در امر آخرت بجهة مبالغه و یعد علم ایشان است ... و یا بجهة تهکم چنانکه کذشت و ثانی وصف ایشان بشک در وقوع آخرت و عدم
ازاله آن از خود که مستطاعست و ثالث صفة ایشان بعد علم بکینونت قیامت و غیر بصیرتهم بآن و این هر دو اضراب مبالغه است در نفی علم و شعور ایشان بآخرت

بکو ببار برید
کسی باشد که تعلق کرفته باشد علم او بغیب و مطلع بران باشد مانند کسیکه حاضر باشد در سموات و ارض
و ذ شود
و دلالت بر آنکه شعور ایشان

سورة النمل

با بنو جهار نشسته سئل دار نمیدانند که کی برانگیخته شوند بلکه مجاهد گفته که ادّرک بمعنی یدرک است یعنی مرآن بصورت ماضی جهت تحقق وقوعست یعنی
در یکروز قیامت هیچان بدانند امر آخرت را آنجا که نمیدانستند بجهت آنکه آنجا مؤمن و کافر علم ضروری خواهند داشت بعین الیقین خواهند دید
ثواب و عقاب را و مثال این اخبار از برای بیان حال ایشانست در دنیا یعنی لیکن در دنیا متشککند در وقوع آن بلکه علم بآن ندارند
بدانکه ادّارک از باب افتعالست و حفص ادارک میخواند از باب تفاعل چه در اصل تدارک بوده دال را ادغام کردند و دال را در دال ادغام
کردند بعد از تعلیب تا بدال و ادخال همزه مکسوره در اول آن و این وجه آنکه ابدا ابا کن محالست معنی ادرک انتها تکامل است و ادارک بمعنی تتابع
و استحکام نیست در ارای علمهم بمعنی آنکه متتابع و متلاحق شد و در یکدیگر رسید علم ایشان تا آنکه کامل شد و واضح گشت **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا**
و گفتند آنانکه کافر شدند از روی انکار و استبعاد بعث بعد از ظهور آیات بینه و براهین واضحه بر صحت بعث **أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا** آیا چون گردیم ما
خاک **وَآبَاؤُنَا** و پدران ما نیز خاک شوند **أَئِنَّا لَمُخْرَجُونَ** آیا ما بیرون آورده شدگانیم از گورها یا بدل مرگانیم از مضمون فانی و در آمدکان عامل
در اذا فعلیست که انا لمخرجون دالست بران ای اذا نخرج و تمیتوان بود که مخرجون باشد بواسطه آنکه همزه استفهام و ان و لام مانعند از عمل ان در ما قبل
و تکرار همزه برای مبالغه در انکار است **لَقَدْ وُعِدْنَا هَٰذَا** بدرستیکه وعده داده شده ایم این حشر و نشر را **نَحْنُ وَآبَاؤُنَا** ما و پدران ما **مِنْ قَبْلُ**
پیش از وعده محمد تقدیم هذا بر نحن اینجا بجهت آنست که مقصود بالذکر بعث است و در اخبار در نحن و آباؤنا هذا بجهت آنکه مقصود بالذکر مبعوث است
إِنْ هَٰذَا نیست این وعده **إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ** مگر افسانهای پیشینیان یعنی مانند آنکه مجرد حرف و صوتست و حقیقتی ندارد و محض کذبست
قُلْ بگو ای محمد با ایشان که **سِيرُوا فِي الْأَرْضِ** بروید در زمین اهل تکذیب چون دیار حجر و احقاف و مؤتفکات **فَانْظُرُوا** پس بنگرید که **كَيْفَ**
كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ چگونه بود سرانجام گناه کاران و کار ایشان بکجا رسید و منتهی شد بخرابی بلاد تا از عبرت گیرید این هدیه اکتفا کرد از مکذب
[illegible] ایشان بودند تا لشد و ظاهر مجرمین کافرین اند و تعبیر از ایشان بمجرمین جهت آنست که تا لطف باشد برای مؤمنان در ترک جرایم
و عدم ما بنشین [illegible] آنست که عاقبت مؤمنان غیر حقیقیست و یا بجهت آنکه معنی آنست که کان آخر امرهم بعد از آن بجهت تسلیه حبیب خود که کفار قریش
تکذیب او میکردند و اندوه میخوردند فرمود که **وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ** و اندوه مخور ای محمد بر تکذیب و اعراض مشرکان **وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ** و مباش
در تنگی دل **مِمَّا يَمْكُرُونَ** از مکر کردن ایشان که میخواهند تو را و ترا از شر ایشان دو پناه عصمت خود نگه دارم و مکر ایشان از تو دفع نمایم و ترا
بر ایشان غالب گردانم و نعم ما قیل شعر غم مخور از مکر که غمخوار تست * از همه بدها نگهدار تست
و میگویند کافران **مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ** کی خواهد بود این وعده عقوبت بنا و آخرت **إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** اگر هستید راستگویان خطاب
بپیغمبر است و اصحاب او که مؤمنان بودند کفار را بعذاب **قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ** بگو شاید یعنی امید هست که بحکم الهی **رَدِفَ لَكُمْ** در رسد
شما را و در عقب شما باشد **بَعْضُ الَّذِي** برخی از آنچه **تَسْتَعْجِلُونَ** شتاب میکنید بر حلول و ما و آن عذاب روز بدر بود و یا قحط و غلاء
عذاب آن دنیوی و بعد از آن عذاب آخرت و لام مزیده در لکم برای تاکید است و یا بجهت آنکه فعل متضمن معنی فعلیست که متعدی بلام باشد و ذکر عسی و لعل و سوف
در مواعید ملوک در حکم جزم است و اطلاق عذاب بعد شرح بذکران بجهت اظهار است و وقار ایشان و اشعار بآنکه رمزی کافیست از ایشان تا شود
ما شده [illegible] بجهت غیر ایشان بنو عید و عبد او مشی با برنهج کلام ملوک جاری شده بجهت آنکه مالک الملوک است و حاکم مطلق **وَإِنَّ رَبَّكَ** و بدرستیکه
پروردگار تو **لَذُو فَضْلٍ** هر آینه خداوند افضال و رحمت است **عَلَى النَّاسِ** بر مردمان که تعجیل میکنند در عقوبت ایشان در کفر با ایشان معامله فضل
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ و لیکن بیشتر ایشان **لَا يَشْكُرُونَ** سپاس نمیکنند حق نعمت تاخیر عذاب را و نمیشناسند بلکه از غایت جهالت که میدانند استعجال
وقوع آن میکنند **وَإِنَّ رَبَّكَ** و بحقیقت و یقین که پروردگار تو **لَيَعْلَمُ** هر آینه میداند **مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ** آنچه پوشیده میدارد سینهای کفار از حقد و حسد
و مکر **وَمَا يُعْلِنُونَ** و آنچه آشکارا میکنند از تکذیب و عداوت تو پس ایشان را بران جزا و سزا خواهند داد **وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ** و نیست هیچ خافیه
پوشیده از حوادث و نوازل و غیر آن **فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ** در آسمان و زمین **إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ** مگر که نوشته شده است در کتابی روشن یا روشن
سازنده آنچه در او است مر کسی را که مطالعه آن میکند از ملائکه مراد لوح محفوظ است یا قضای سابق الهی است و یا مراد آنست که جمیع افعال ایشان محفوظ
نزد او است غیر منسی کما یقول القائل افعالک عندی مکتوبه ای محفوظه و ابو مسلم و عاقبه خافیه از صفات غالبه نبود و تاء در او برای نقل
بمعنی آنکه [illegible] و تکائه را اکر مار شیء شدید الغیبوبه والخفاء الا و قد علمه الله و احاط به و اثبته و الوحی بجهت آنست که غایب بمعنی باشد ذ مانند
و تا ان چون تا عاقبه و عافیه و ذبیحه و نطیحه که غیر صفت شدند **إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ** بدرستیکه این قرآن **يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ** میخواند
بر بنی اسرائیل یعنی بیان میکند برای ایشان **أَكْثَرَ الَّذِي** بیشتر آنچه که از آنجمله **هُمْ فِيهِ** ایشان در آن **يَخْتَلِفُونَ** اختلاف میکنند و تحریف
کتب بگرسنجی میکنند چون نسبه بکره و تنزیه و حضرات و احوال جنتیان و دوزخیان و اوصاف بهشت و دوزخ و قصه عزیر و مریم و عیسی و نبی مبشر در توریه
که حضرت خاتم است و جمعی بعضی از ایشان میگفتند که آن یوشعست و جمعی دیگر بر آنند که زمان ظهور او بعد از این خواهد بود و غیر از این از احکام مختلف و این
معجزه پیغمبر ما است که کتب ایشان نخوانده بود و مع ذلک با انجا مبتغی بود **وَإِنَّهُ** و بدرستیکه قرآن **لَهُدًى** هر آینه راه نماینده با حق **وَرَحْمَةٌ**
و بخشایش و نعمت **لِلْمُؤْمِنِينَ** برای کسی که بدانکه اهل کتاب باشد از ایشان و غیر ایشان از اهل ایمان که بآن منتفع اند **إِنَّ رَبَّكَ** بدرستیکه
خداوند تو **يَقْضِي بَيْنَهُمْ** داوری کند و حکم فرماید میان اهل اختلاف یعنی بنی اسرائیل و میان ایشان **بِحُكْمِهِ** بحکم خود یا آنچه حکم کند که عدالت یعنی حکم
راستی و درستی خود را یا حکمت و مصلحت خود **وَهُوَ الْعَزِيزُ** و او است غالب که حکم او را رد نتوان کرد **الْعَلِيمُ** دانا بحقیقت آنچه حکم میکند و بحقیقت حکمت

وقرأ نافع و ابن عامر و حمزه و کسائی

[illegible]

ای دانا عالم با نکه او برای حکم میکند یا بر و یا عزیز است در انتقام از مبطلین و علیم بفصل میان ایشان و محقین در انکار تسلیه و حسب ابیست که اهل
مخالفه کردند تا ایشان را امروز من و قایع امروز بخوای ایشان انشند بعد از ان بحکم حق خطاب کند که ای محمد چون دانستی که خصمای تو ایشان اهل حق و بطلان حکم
خواهد کرد و هر بکر ابر و فق کردار او بجزا خواهد رسانید **فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** پس توکل کن بر خدا و از دشمن معاندان باک مدار و اندیشه مکن و خاطر را
مده **إِنَّكَ** بدرستیکه تو **عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ** بر راستی روشنی یعنی بیقین راه تو راست است و کار تو درست و محق اولی بتوکلست و مبطل حقیق است
بوثوق بحفظ خدا و نصرت وی و از اهل ایمان دانستی و خطابات اخلاند اگر چه بحسب ظاهر مخاطب حضرت سید المرسلین است بعد از ان تشبیه کفار میکند بموتی
و میگوید **إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ** بدرستیکه تو سخن نمیتوانی شنوانید مردگان یعنی مرده دلان که بجز فهم سخن تو نمیتوانند کرد و ابن عطیه ذکر کرده است برای
امر بتوکل از حیثیت قطع طمع او با کلیه از متابعت و معاضدت ایشان و تشبیه کفار بموتی جهت عدم انتفاع ایشانست باستماع بخیر یا ایشان خوانده شود و از
مقابلست قوله **وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ** و نمیتوانی شنوانید کرانرا خواندن و آواز دادن **إِذَا وَلَّوْا** چون بر گردند **مُدْبِرِينَ** در حالتیکه پشت
بر کرده باشند کان داشته باشند یعنی ایشان از گوش دل کرانند و از استماع قرآن اعراض میکنند و دیگر منکر دانند و به ایمنند پس مشابه کران باشند خصوصا
کری که بر کرد و پشت بر داعی خود کند چه دل را محل استماع او مشکل است زیرا که رمز و اشارت را نیز نمی بینند تا فهم کنند پس استماع تو ایشان را در این
حالت بعید باشد ملخص معنی انست که همچنانکه میت استماع چیزی نمیتواند کرد بجهت فقد آلت سمع همچنین کافر استماع ندا نمیکند زیرا که سمع قبول
نمیشنود یا انکه متعظ نمیشود و تدبر در آن نمیکند همچنانکه کر آواز داعی خود را نمیشنود خصوصا در حین تولی و اعراض چه با قرب با عدم اعراض
تولی او مظنه استماع او است از دیدن اعراض طمع منقطع از استماع و فهم چنین کافر قبل از اعراض امید استماع با و میتوان داشت اما چون بجهت عناد جحود
اعراض نمود طمع استماع بالکلیه از او مسلوب شد پس کافر مصمم بر کفر مانند میت باشد در عدم قبول هدی و مثل اصم در عدم استماع دعا **وَمَا أَنْتَ**
و نیستی تو **بِهَادِي الْعُمْيِ** راه نماینده کوران **عَنْ ضَلَالَتِهِمْ** از گمراهی ایشان چه هدایت حاصل نمیشود مگر بیصر و این از ایشان مفقود است نه بینایی بصر
یعنی چون کفار بجهت فرط و عناد استکمال استعمال قوت مفکره نمیکنند هدایت واضح که موصل است بسالک است بمنزله نابینانند گوییا که بصیرت ایشان نیست
که بجهت عدم بصر راه نمیبرند بمقصد خود و گمراهی خود متحیر و سرگردان میمانند **إِنْ تُسْمِعُ** نشنوانی تو یعنی استماع تو فایده نمیرساند **إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ**
بِآيَاتِنَا مگر کسیرا که بگرود بایتهای ما یعنی طلب حق کند بنظر کردن و تامل نمودن در آیات بینه و معجزات واضحه **فَهُمْ مُسْلِمُونَ** پس ایشان
گردن نهادگان فرمانند و مخاصمان منقادان اوامر ایشانند **وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ** و چون واقع شود گفتار که او وعده عذابست **عَلَيْهِمْ** بر دم نافرمانان قول
بمعنی مقولست که امر و عذابست یعنی چون بر ایشان واقع گردد یعنی که با او وعده داده میشدند از بعث و عذاب و گویند قول بمعنی کلمه عذابست یعنی حکم
الهی نافذ شود بوقوع عذاب بر ایشان از ابو سعید خدری روایتست که چون امر بمعروف و نهی از منکر باز دارند و همکدام عمل نکنند واجب
شود بر ایشان سخط و عذاب غضب الهی و اول مواخذ شوند بمبادی عذاب که از جمله آن اینست که **أَخْرَجْنَا لَهُمْ** بیرون آوریم برای ایشان **دَابَّةً مِنَ**
الْأَرْضِ جنبنده از زمین **تُكَلِّمُهُمْ** که سخن گوید با ایشان بزبان عربی فصیح **أَنَّ النَّاسَ** انکه مردمان **كَانُوا بِآيَاتِنَا** بودند که سخنان
ما از وعد و وعید و حشر و نشر و یا بدلایل قدرت و شواهد وحدانیت **لَا يُوقِنُونَ** متیقن نمیشوند و از سر یقین تصدیق آن نمیکنند یا
بخروج من تصدیق نمیکردند که از جمله آیات الله است و سدی گفته که تکلم وی ببطلان جمیع ادیان باشد که غیر دین اسلام باشد جمله مصدقه با
حکایتست و مقتضم از معنی قول دابه یا حکایت دابه است یا علت خروج دابه یا تکلم و است حذف حرف جر ای بان الناس یعنی بسبب انکه مردمان بایات ما متیقن
نبودند اخراج دابه کردیم یا تکلم نماید بسبب او و هر تقدیر مراد بقیم متکلم آیا بنا حق تعالی است یا بر که مستلزم قسما معینست و گویند که تکلم از کلم
ماخوذ است بمعنی جرح یعنی دابه ایشان را مجروح کرداند بجهت انکه ایشان بایات قلت دیما یقین نداشتند و ابن موید اینست که حرف چوند کلمه اتفقه
باشد و خروج دابة الارض همانا نشانیست از علامات قیامت و در روایت آمده که او از میان صفا و مروه بیرون آید مومن را از ایمان و کافر را از کفر
او خبر دهد و بعد ازین دابه باب تکلیف بر بسته شود و توبه قبول نکردد و از ابن عمر روایتست که هیچ مومن نباشد مگر که دابه او را مسح کند و هیچ منافق نبود
که او بر خطم کند و در شب معراج که مرتضی منو جیهی باشد بر جمال بدیع محمد کعب قرظی روایت کرده که از امیر المومنین علی از این دابه سوال کردند
فرمود اما والله لیس لها ذنب و ان لها للحیة بخدا سوگند که او را دم نباشد و محاسن باشد و این شعار است بانکه از بشر خواهد بود و بعضا معنی او و دکه
چون دابه از ذیل بفنا رسد حشرا و را از زمین بیرون آید چنانکه ناقه صالح را از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد و بعد از آن که خروج دابه و طلوع
آفتاب از مغرب متقارب باشد هر کدام که پیشتر بود آن دیگر در عقبش ظاهر گردد و از ابن عباس منقولست که از اشراط ساعت اول آیات سماوی
طلوع شمس باشد از مغرب و از اول آیات ارضی خروج دابه که طول ان شصت گز باشد و چهار قایمه داشته باشد و در تیز روی هیچ هارب از دوی فوت نشود
و هیچ طالب او را در نیابد و کاو و چون روی مردمان بود اما در غایت روشنی که در تیسیر از ابن زبیر و هم در کشاف از ابن جریج نقل کرده که سر او شبیه
بر سر گاو بود و در عین او شبیه بچشم خوک بود و گوش او مانند گوش فیل و شاخ او شبیه شاخ گاو و گردن او و چون لون پلنگ و گردن
چون گردن شتر مرغ و سینه او چون سینه شیر و پهلو اش مانند پهلوی بوزینه و دم او چون دنبه قوچ و قوایم او مانند قوایم شتر و ما بین قدمین
دوازده گز باشد بذراع اول و بر روایت ابو هریره همه الوان مختلف در او باشد و ما بین دو شاخ وی یک فرسخ باشد هر راکبی که بسرعت السیر او بیرون
اید میان صفا و مروه و یا کوه اجیاد که در حوالی مکه است و یا وادی از اودیه تهامه یا از بحر سدوم و در حدیث آمده که از اعظم مساجد یعنی مسجد الحرام بیرون
اید و کتاب علامات الساعة مذکور است که از رکن خانه کعبه بدیده یک صرم با و نکرند و او مانند افتاب ستبر کند بلند شود و بعد از سه روز تلث او بیرون

ابتدا اینقول ابن عمرست و بعضی بر آنند که چون سر و گردن او بیرون شناید و سر و پا بیرون نیاید باشد و تن او هنوز از زمین بیرون نیامده باشد و حسن گفته
که خروج او تمام نشود مگر بعد از سه روز و از امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که تا سه روز بیرون نیاید و زیاده از ثلث بیرون نیامده و قول اشهر آنست که تمام او
بیرون آید و روی بمشرق نهد و ندا باواز بلند صیحه کند که همه اهل مشرق بشنوند و همین طریق روی بمغرب و شام و یمن نهد و عصای موسی و خاتم سلیمان با او باشد
روی مؤمنان را بعصای موسی مسح کند سفید و درخشان گردد و بخاتم سلیمان کافران را در میان دو چشم مهر کند تا مانند روی ایشان سیاه شود و کسی نماند در روی زمین مگر که
سفید روی و سیاه روی شود و مردم یکدیگر را بنام و لقب نخوانند بلکه سفید روی را گویند که ای بهشتی و سیاه رو را گویند که ای دوزخی و از اینجا است که بعضی
معنی آیه بر این وجه گفته اند که چون واقع شود قول ما تمیز میان مؤمنان و کافران بیرون آریم دابة الارض را و از ابو صحمه انصاری روایتست که رسول فرمود که خروج
دابه سه نوبت باشد یکبار باقصای مدینه بیرون آید و خبر او در بادیه فاش شود و اما بمکه نرسد و بعد از زمان طویل مرتبه دیگر بیرون آید و خبر او بمکه رسد و بار
سیم بیرون آید در مسجد الحرام بطواف مشغول باشند او از جانبی از مسجد بیرون آید که مبادا کن شود و باب بنی مخزوم باشد و مردمان از او برمند و بگریزند جماعتی
که جز از خدای نترسند نزد او ایستند روی ایشان را روشن شود و درخشان گردد و بعد از آن روی بنواحی عالم نهد هر که در آن جو باشد بوی رسد و کسیکه
از او گریزد از او نجات نکرده و کسیکه دشمن خدا باشد از او ترسد و بنماز مشغول شود چنان خود را بوی نماید که نماز میکذارم گوید از این پیش نمی نماید
و گوید اکنون نماز میکنی پس داغی بر روی نهد و با مردمان مجاور نماید و در سفر و حضر با ایشان بود و در عالهای ایشان شرکت کند و مؤمن را از کافر
بشناسند و از حسن مرویست که موسی از خدای تعالی در خواست تا دابه را بوی نماید پس سه شبانه روز بیرون می آمد و در هوا با خلقتی و منظری عجیب و فظیع موسی از او
خائف شد و گفت بار خدایا فرو بر او را باز بجای خود درون برد و بعضی از اصحاب ما اینجا برآنند که خروج صاحب الامر که مهدی امت است بجهت در خطبه ایشان
امیر المؤمنین وارد شده که انا دابة الارض مؤید اینست و تسمیه وی با آنه بجهت آنست که دابه بمعنی ما یدب فی الارض است یعنی چون حکم الهی بخروج او
صادر شود فی الفور از مکمن غیبت خود بیرون رود و در کیفیت مساعده فرماید و جهت تفسیر روایت کنند که رسول را پرسیدند که خروج دابه از کجا باشد
از مسجدی که از آن با حرمت تر نباشد نزد خدای تعالی یعنی مسجد الحرام و عیسی از آسمان نازل گردد و در نماز بوی اقتدا کند و چون طواف کند همه با وی طواف کنند
زمین در زیر قدم ایشان بجنبد که ناگاه کوه صفا شکافته شود و از آنجا دابه بیرون آید و مردمان را ایمان و کفر خوانند مؤمن از انتظار سفید بر وی
نند که همه روی او از آن نورانی گردد و کافر از انتظار سیاه که همه روی او از آن سیاه شود و با علامات قرب قیامت و تفصیل احوال مهدی در کتاب غیبت
مذکور است فلیطالع ثمه و بعد از ذکر علامات قیامت بیان احوال آن روز میکند بقوله **و یوم نحشر** و یاد کن روزی را که حشر کنیم **من کل امة**
از هر امتی من تبعیضیه چه امت هر پیغمبری شامل مصدقین و مکذبین هر دو هستند و مراد اینجا اهل تکذیب اند یعنی حشر نمائیم از بعضی هر امت **فوجا**
گروهی را که رؤسا و اشراف ایشان باشند **ممن یکذب** بیان فوج است یعنی آن گروه از آنها باشند که پیوسته تکذیب کرده باشند **بآیاتنا**
آیات کلام ما یا دلایل قدرت ما **فهم یوزعون** پس ایشان باز داشته شوند تا اراذل و اسافل قوم بدیشان رسند و همه را یکبار بدوزخ برند یا ایشان را
باز دارند برای خطاب و عتاب و زجر و تهدید بتنوع عذاب بجهت غوایت و ضلال ایشان و اضلال اتباع و اصحاب ایشان که پیروی ایشان کرده اند و اینجا خواهد بود در روز
قیامت برای آنکه در روز قیامت همه را حشر کرده نه بعضی را بدلیل آیت حیث قال و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا پس این حشر دیگر است و آن در رجعت باشد و صادق را
پرسیدند که در رجعت جمعی را خدای تعالی زنده گرداند فرمود که دو گروه را ممحض الایمان و ممحض الکفر یعنی آنکه او ایمان محض دارد و یا کفر محض و نیز اهل البیت
از اخبار متعدد و آیات کثیره واقفند که حق تعالی جمعی را زنده گرداند در وقت قیام آل محمد جماعتی از مخلصان که در دنیا وقوع و محبت ایشان بکمال باشند تا دولت ایشان را در زمان ایشان
ببینند و هر یکی از این دو گروه بعضی از آنچه مستحق آن باشند از ثواب و عقاب بایشان رسانند و از جمله محبان مخلص بثواب نصرت و معونت قائم فائز گردند
و مبتهج شوند بظهور دولت اولیاء خود و اعداء خود را و دشمنان عالی و ملک و خواری به بینند و بمشاهده علو کلمه قائم و بشمشیر انتقام محبان کشته گردند
نیست که صحت رجعت محال نیست نزد عقل و مع ذلک قرآن بآن ناطق شده که در امم سالفه رجعت بوده کما قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم
الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و پیغمبر فرموده که سیکون فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و بنابر قول
اول معنی آنست که روز رجعت است جمعی که از آن را که در بعضی اهل کفر رسیده باشند و دیگر که بحیات ظاهره داده اول حشر فرماید و ایشان را بجهت حقوق اتباع بانها
بمحکوم و ضع بدار و بعد از اجتماع روانه شوند **حتی اذا جاؤ** تا چون بیایند بموقف حساب **قال** گوید خدا با ایشان از روی اهانت و تشنیع و تقریع
اکذبتم بآیاتی آیا تکذیب کردید آیات مرا ایشان و رسل و دلائل الهی را **و لم تحیطوا بها** و حال آنکه احاطه نکرده بودید بدان **علما** از روی دانش یعنی در آن تامل
نکردید بجهت عنا و تحقق تا علم شما بکنه آن رسد و از سر تحقیق حقیقت آن را بدانید و متبوع اند بود دیگر و او عطف باشد یعنی آیا جمع کردید میان تکذیب
آیات و عدم القاء ذهن در آن بجهت تحقیق آن **اما ذا کنتم تعملون** یا آنچه چیز بود که شما بودید که میکردید یعنی چه کار کردید بعد از آن که تفکر
نکردید در صحت آن خلاف معروف آن نکردید با انکار رضا بینهی تامل در آن حکم بتکذیب آن کردید این از برای تبکیت ایشانست زیرا که ایشان عذر در تکذیب جهل
کار دیگر نکرده بودند تا بگویند که غافل بودیم و بنابر تفسیر اول مراد بآیات ائمه معصومین اند یعنی حق تعالی ایشان را در روز رجعت حشر کند و همه را
در آن روز باز دارد تا آنکه چون حاضر شوند حق تعالی بواسطه ملکی با ایشان خطاب کند که آیا کسانی را که حجج من بودند برای هدایت شما نصب کرده بودم تکذیب
داشتید بدون تامل و تفکر در حقیت ایشان **و وقع القول** و واقع شود قول یعنی فرود آید عذاب **علیهم** بر ایشان **بما ظلموا** بسبب آنچه کردند
و از حق در گذشتند و ایشان گران نکند تبعات و حجج خدا بود **فهم لا ینطقون** پس ایشان سخن نگویند بعذر خواهی بجهت مشغولی بعقوبات یا مشغولی
بجهت عظم آنچه مشاهده کنند و هول آنچه ببینند از انواع عذاب و اصناف عقاب در بکلم نیامده و گویند برای آنکه بر دهن ایشان مهر نهاده باشند

هو له الیوم نختم علی افواههم و نماند بجواب حجت نتوانند گفت که برای ایشان حجت باشد و نفع بایشان رساند بعد از آن تبیین قدرت خود بنماید به اعاده و [illegible] الم یروا [illegible] انا جعلنا اللیل [illegible] لیسکنوا فیه [illegible] والنهار مبصرا [illegible] ان فی ذلک لایات [illegible] لقوم یؤمنون [illegible]

[illegible] و یوم ینفخ فی الصور [illegible] ففزع [illegible] من فی السموات و من فی الارض [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] الیوم [illegible] یوم یقوم الناس [illegible]

[illegible] الا من شاء الله [illegible]

[illegible] و کل اتوه داخرین [illegible] و تری الجبال تحسبها جامدة [illegible] و هی تمر مر السحاب [illegible]

[illegible]

صُنْعَ اللّٰهِ مصدر است مؤکد النفسه که ان مضمون جمله متقدمه است که ناصب یوم ینفخ است کقوله تعالی وعد الله و ذکر اسم جلاله بجهة عظمت ذکر است در ما قبل ای یوم ینفخ فی الصور وعده کان کتب و کتب و اثاب الله المحسنین و عاقب المجرمین صنع الله صنعا یعنی بدرود و نفخ صور که حال عجیبه واقع شود و خدا تعالی بسکر کاند ثواب هدو عید را از امعات بیان شد و فعل آورد و بکند کودون کان نفخ است ولی مراد جبال و اثبات معاقبت با خلق فرموده سموات و ارض و لیل و نهار و غیر از امور ممکنه خلق کرده بر ذی الَّذِیْٓ اَتْقَنَ خدائی که محکم و استوار کرد و منسق و منتظم ساخت كُلَّ شَیْءٍ همه چیز را و اگر از جمله ان مقابله حسنه است ثواب و سیئه و عقاب که اجزای انست بر قضایای حکمت منفعة با خلق همه اشیا نمود و مبارات از وجهی لایق که شایسته است و موافق حکمت و مصلحت باشد تمام گفته که اثر این بمعنی احسن کل شیء خلقه است اِنَّهٗ خَبِیْرٌۢ بدرستیکه او دانا و آگاه بِمَا تَفْعَلُوْنَ بانچه میکنید از معصیت و طاعت و هم را نظر ثواب و عقاب مبدا اند بر وفق ان جزا و سزا خواهد داد کما قال مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ هر که بیاید بهر نیکوئی از توحید و اخلاص یا غیر ان از اقسام طاعات فَلَهٗ خَیْرٌ پس او راست سزا و جزای بهتر مِّنْهَا از ان فعل نیکو زیرا که فانی در مدت باقی نباشد و اندک دنیا با علی عوض کرده و یکی را ده تا هفتصد بهتر یا بهتر شود خدا و سند کار اعظم نعم است کقوله و رضوان من الله اکبر و یا بان اعتبار که ثواب فعل خداست و طاعت فعل بنده و گویند مستلزم منها بمعنی من جهتها تقدیر آن که خیر حاصل منها یعنی او راست جزای بهتر که حاصل شده باشد از ان خصلت حسنه از جنت نعیم است و خلاصی از عذاب الیم و انچه قول حسن و عکرمه است اکثر که حسنه کلمه طیبه لا اله الا الله است که مدار علیه جمیع اعمال صالحه مرضیه است از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که مردی نزد او ... و اعاد بود که چون دانا خالی بود ... لا اله الا الله وحده لا شریک له ... سؤال ... فقال ان کلمه است که حق تعالی فرموده من جاء بالحسنة فله خیر منها و بعضی گفته اند که مرویست از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی تا هدا نیست که حق تعالی بعد از این میفرماید که وَهُمْ و ایشان که خصلت حسنه دارند ایشان باشند مِّنْ فَزَعٍ از هول و ترس عظیم یَّوْمَئِذٍ در ان روز اٰمِنُوْنَ ایمنند و فزع بجهة عظم ... مراد فزع مخصوص است ... اذا اطبقت النار علی اهلها فزعوا فزعة لم یفزعوا مثلها و اهل الجنة امنون من ذلک الفزع یعنی چون آتش دوزخ ... اهل انرا ... کنند که هر که مثل ان فزع نکرده باشند و اهل بهشت از ان فزع ایمن باشند وَمَنْ جَآءَ و هر که بیاید بِالسَّیِّئَةِ بخصلت بد که شرک است یا سایر معاصی کبیره فَكُبَّتْ پس نگونسار کرده شود وُجُوْهُهُمْ روهای ایشان فِی النَّارِ در آتش یعنی ایشانرا سرنگون با آتش دوزخ اندازند ... هَلْ تُجْزَوْنَ یا جزا داده شده اید یعنی جزا داده نمیشوید اِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ... مگر بجزای فعل شما که بمحض عدل شما رسیده نه بر وجه ظلم و میتواند بود که ... باشد از غیبت بخطاب ... مقول قول ... باشد ... حدثنا السید ابو الحمد مهدی بن نزار الحسینی قال حدثنا الحاکم ابو القاسم عبید الله الحسکانی قال اخبرنا محمد بن عبد الله بن احمد قال اخبرنا محمد بن احمد بن محمد قال عبد العزیز بن یحیی بن احمد قال حدثنا محمد بن عبد الرحمن بن الفضل قال حدثنی جعفر بن الحسین قال حدثنی محمد بن زید بن علی عن ابیه قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول دخل ابو عبد الله الجدلی علی امیر المؤمنین علیه السلام فقال له یا ابا عبد الله الا اخبرک بقول الله تعالی من جاء بالحسنة الی قوله تعملون قال بلی جعلت فداک قال الحسنة حبنا اهل البیت و السیئة بغضنا یعنی سید ابو الحمد با سانید مذکور از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که ... فرمود که ابو عبد الله جدلی نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفت ... خبر دهم از قول حق تعالی و من جاء بالحسنة تا تعملون گفت بلی فدای تو گردم فرمود ان حسنه که هر که بکند بهشت را ... محبت ما است که اهل بیتیم و ان سیئه که هر که بکند ... بغض ما است ... حدثنا الحاکم ابو القاسم قال اخبرنا ابو عثمان سعید بن محمد البحیری قال حدثنا ... احمد ... قال حدثنا جعفر بن سهل قال حدثنا ابو زرعة عثمان بن عبد الله البصری قال حدثنا ابو لهیعة عن ابی الزبیر عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی لو ان امتی صاموا حتی صاروا کالاوتار و صلوا حتی صاروا کالحنایا ثم ابغضوک لاکبهم الله علی مناخرهم فی النار یعنی حاکم ابو القاسم با سانید ... از جابر بن عبد الله روایت کرده که پیغمبر فرمود که ای علی اگر امت من روزه دارند تا از غایت ... مانند زه کمان شوند و نماز گذارند تا ... پس ترا دشمن دارند حق تعالی ایشانرا ... در آتش اندازد و بعد از بیان مبدا و معاد و شرح احوال قیامت بجهة قطع طمع کفار از انکه پیغمبر میل بکیش ایشان کند میفرماید که اِنَّمَآ اُمِرْتُ جز این نیست که فرموده شده ام من اَنْ اَعْبُدَ بانکه پرستش کنم رَبَّ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ پروردگار و خداوند این شهر که مکه است ... اشعار است بر انکه انحضرت دعوت را تمام کرده اند و بمرتبه کمال رسانیده و چیزی نیکو یکی برای او نمانده غیر از اشتغال بطاعت و استغراق در عبادت پروردگار و تخصیص مکه باین اضافه بجهة تشریف و تعظیم شان او و لهذا بعد از این میفرماید که الَّذِیْ حَرَّمَهَا آن خداوند که بجهة شرف و عظمت مکه حرام کرده اند از هر چه مستلزم هتک حرمت است چون مقاتله و قطع و قلع شجر و حشیش و صید و تنفیر حیوانات بری و منع کرد از هجو و اغاره که بلد امنا و توعید عذاب بر ایشان نزد قال و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم وَلَهٗ و مر خداوند راست كُلُّ شَیْءٍ همه چیزها یعنی همه مخلوق و مملوک و منقاد او ... هر چه خواهد حرام کند و هر چه اراده نماید حلال سازد ... ازین بلد زمین است ... وَاُمِرْتُ و مامور شده ام اَنْ اَكُوْنَ بانکه باشم مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ از آنان که بر ملت اسلام و یا از منقادان مطیعان ملک علام وَاَنْ اَتْلُوَا الْقُرْاٰنَ و بانکه تلاوت کنم قرآن را و بر قرائت ان مواظبت نمایم تا حقایق ان بر من منکشف گردد و بانکه مداومت بر اوامر و نواهی ان فَمَنِ اهْتَدٰی پس هر که راه یابد بمتابعت ... از او فَاِنَّمَا یَهْتَدِیْ لِنَفْسِهٖ پس جز این نیست که راه مییابد برای نفس خود یعنی منافع آن

ثواب آن بخود بنفسه عاید گردد وَمَنْ ضَلَّ و هر که گمراه شود بمخالفت من فَقُلْ پس بگو اِنَّمَا اَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ جز این نیست که من از بیم کنندگانم

و بر اکراه بر ایمان قادر نیستم و بر من جز بلاغ و انذار نیست و بال ضلال گمراهی بر ایشان راجع است پس بخویش راجع میشود و گویند این آیه با آیه قتال

منسوخ شد وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ و بگو شکر و ستایش مر خدایراست بر نعمت نبوت یا بر آنچه عطا کرده از علم نافع و عمل صالح سَيُرِيكُمْ زود باشد که بنماید بشما

آیاتِهِ نشانهای قهر خود را در دنیا و آخرت چون وقعه بدر و غیر آن یا در آخرت چون خروج دابة الارض فَتَعْرِفُونَهَا

پس بشناسید آنرا که آیات خداست لیکن شناختن سود ندارد وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و نیست پروردگار تو بیخبر از آنچه میکنند مشرکان و بعضی آنچه شما میکنید

یا شما بنابر حکمت است و مصلحتی نه بجهت غفلت و از اعمال ایشان غافل نیست و جزای اعمال ایشان بدیشان رساند

نقلست که حق تعالی فرمود ... سورة القصص

مکیة و هی ثمان و ثمانون آیة ... سوره قصص هشتاد و هشت آیت است

و ... در حدیث آمده که هر که سوره طسم القصص بخواند حق تعالی بعدد هر که تصدیق موسی کرد

و تکذیب نمود ده حسنه برای وی بنویسد ...

كل شيء هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون ... خاتمه سوره النمل ... قرآن ... مشتمل است بر قصه موسی و فرعون ... ذکر کرده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

طٰسٓمٓ از ابن عباس نقلست که حق تعالی ... سوگند یاد کرده ... و نفضل ... البته ...

و وجه سبب ... حکمت ... علم ... مخصوص ... اشارت ... از عنایات ...

طلوع ... از تعظیم ... سین ... میم ...

... بطاعات ... مناجات ... حروف ثلثه ...

... تِلْكَ آیَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ این آیات کتاب روشن است

و با روشن کننده ... طسم مبتدا ... تلک آیات الکتاب ... نازل شده

... نَتْلُوا عَلَيْكَ میخوانیم بر تو یعنی ...

ما جبرئیل ... مِنْ نَبَإِ مُوسٰى وَفِرْعَوْنَ بعضی از خبر موسی و فرعون را ... بعضی از خبرهای موسی و فرعون

... بِالْحَقِّ براستی ...

... لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ متعلق است بنتلوا یعنی میخوانیم برای گروهی که ...

... اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا

فِي الْاَرْضِ ... فرعون برتری جست و تکبر کرد در زمین مصر

وَجَعَلَ و گردانید اَهْلَهَا اهل مصر را شِيَعًا گروه گروه ...

از ایشان تابع بعضی دیگر بودند ...

و حفر ... ایشان ...

بود ... بنی اسرائیل ...

... قوله يَسْتَضْعِفُ ... طَائِفَةً مِنْهُمْ گروهی را از ایشان یعنی بنی اسرائیل ...

اسرائیل ... ایشان ...

مسلط کرده ... ایشانرا ...

و قوله يُذَبِّحُ اَبْنَاءَهُمْ بدل است یعنی میکشت پسران بنی اسرائیل را جهت آنکه کاهنان گفته بودند که پسری از بنی اسرائیل متولد شود که ملک او را سبب

زوال ... دفع آن میکرد ...

بود ... وَيَسْتَحْيِي و زنده میگذاشت نِسَاءَهُمْ زنان ایشانرا برای خدمت ... اِنَّهُ كَانَ بدرستیکه بود فرعون مِنَ

الْمُفْسِدِينَ از تباه کاران ...

... بیت المقدس ... مصر ... بنی اسرائیل ...

شهر ... ظاهر ... بنی اسرائیل ...

... وَنُرِيدُ و میخواهیم اَنْ نَمُنَّ انکه منت نهیم عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا بر آنانکه زبون

شده بودند ... فِي الْاَرْضِ در زمین مصر و نواحی آن یعنی بنی اسرائیل ... وَنَجْعَلَهُمْ

وکردانیدیم ایشانرا **أَئِمَّةً** پیشوایان که مردم در دین و اعمال در زمان بخیر و صلاح تا بایشان اقتدا کنند در خیر بقول مقاتل و قتاده نصب ایشان بولاة او
ملوک کردن لقوله و جعلکم ملوکا یعنی پادشاهان کردانیدیم **وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ** وکردانیدیم ایشانرا وارثان مال و املاک فرعونیان
وَنُمَكِّنَ لَهُمْ وجای دهیم مر ایشانرا **فِي الْأَرْضِ** در زمین مصر و شام و اصل تمکین تعیین مکانست از برای شیء تا ممکن شود در آن و او را استعما
کرده اند برای تسلیط و اطلاق امر **وَنُرِيَ** و بنمائیم **فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ** فرعون و وزیر او هامانرا **وَجُنُودَهُمَا** و لشکرهای ایشانرا **مِنْهُمْ**
از بنی اسرائیل **مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ** آنچه میبودند که حذر میکردند و میترسیدند از آن از زوال ملک و هلاک ایشان بر دست مولودی از ایشان و اینمعنی را در وقتی
دیدند که در دریا غرق شدند و ملاحظه کردند بنی اسرائیل تفرج کنان بر ساحل دریا بنظر در آوردند و دانستند که بسبب ظلم و تعدی مغلوب
و مقهور شدند و مظلومان و مستضعفان بر ایشان غالب و سرافراز گشتند و سر یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم را مشاهده کردند از ضحاک
نقلست که عمر فرعون چهار صد سال زیست و قصبه القاهره بیم الخلفاء بود و اول کسی که بنو لخضا کرد او بود و موسی صد و بیست سال زندگانی یافت و معتد القامه
و حسن الخلقه بود و بروایتی صحیح واسناد و شیعه ثابتست که امیر المؤمنین فرموده که والذی فلق الحبة و برء النسمة لتعطفن الدنیا علینا بعد شماسها عطف الضروس
علی ولدها یعنی بانحدا سوگند که دنیا بر ما اهل بیت انعطاف و ادمی را در رحم صورت نگاشت که البته عطوفت و مهربانی نماید بنا بر ما و ما بل ما تتو بعد از سرکشی و بدخوئی و
مانند عطوفت و مهربانی شتر ماده که بدخلق و سرکش بر ولد خود و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض الآیه و عیاشی نیز
از ابی الصباح الکنانی روایت کرده که او گفت که ابو جعفر در روی دیگر ابو عبد الله ع نگریست و فرمود هذا والله من الذین قال الله و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
الآیه یعنی سوگند که این کسانی اند که حق تعالی فرموده در حق ایشان که و نمن علی الذین استضعفوا الآیه و امام زین العابدین ع فرموده که والذی بعث
محمدا بالحق بشیرا و نذیرا ان الابرار منا اهل البیت و شیعتهم بمنزلة موسی و شیعته و ان عدونا و اشیاعهم بمنزلة فرعون و اشیاعه بحق آنخدائی که
محمد را بحق بخلق مبعوث کردانید بشارت دهنده و بیم کننده که نیکوکاران از ما اهل بیت و شیعیان ایشان بمنزله موسی و شیعیان اویند و دشمنان ما
و اتباع ایشان بمثابه فرعون و اشیاع او و در بعضی دیگر از احادیث و اخبار منقوله از ائمه معصومین آمده که مراد بکریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا مهدی آل
محمد است که حق تعالی جمیع روی زمین از مشرق تا مغرب بحیطه تصرف او در آورد و همه کفره و اعداء مغلوب و مقهور کردانند تا آنکه در دنیا غیر از مؤمن نباشد و این نهایت
او شیعه است و غایت نعمت او نظیر اینست که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون آورده اند که چون فرعون بعد از واقعه که
مذکور شد از علمای قوم خود شنید که تعبیر اینست که شخصی در این شهر متولد شود که هلاک تو و قوم تو بر دست او باشد و ابتدای ظهور و لادت او
مصر را بر خواص بنی اسرائیل موکل ساخت جمعی و بکر و اینها را ابتدا موکل کرد اینها تا هر حامله که پسر زاید فی الحال او را بکشند و اگر دختر باشد رها کنند
چون نطفه حمل مقدار موسی ظاهر گشت فرعون خبر کردند فرعون زنان را فرستاد تا به بینند چون شکم او را بدیدند هیچ اثر حمل نیافتند چه هر که شکم
او نهاد کویی دست بر پشت او نهاده بود تعالی بیرون آمد گفتند و فرعون را گفتند که اثری از حمل در او نیست و چون حمل او را انس وقت وضع حمل او نزدیک شد مادر موسی را با یکی
از قوابل صحبتی بود او را طلبید و گفت مرا یاری ده بر این وضع حمل اگر پسر باشد او را مخفی دار و نوعی کن که کسی ندانند قابله گفت چنین باشد اما بایستی قرار
دادیم اگر پسر باشد اخبار فرعون نمایم چون مادر موسی وضع حمل نمود آن قابله موسی را فراگرفت در دل قابله ... محبت موسی افتاد و کفت و الله جمال او شده محبتی عظیم از آن
در دل من پدید آمد گویند نوری از میان چشمهای او بتافت که چشمهای قابله از خیرگی آن بتافت و همه مفاصل او بلرزید و محبتی از او در دل او افتاد
مادر موسی را گفت که قصد آن بود که اگر پسر باشد بکشتم یا خبر او را بفرعون رسانم اکنون محبت او همیکذارد و این نور را تا زنده ام که هلاک قبطیان در دست او
باشد او را از فرعون نگاه دار که من از او را فاش نکنم و موکلان را گویم که دختری آورده مرده او را در خاک کردیم و شرط است که من زنده ام هیچکس را از باد
همسایگان مرا نیابند مادر موسی او را پنهان داشت و گویند که در اینمیانه در دکان مادر که پیش میکرد و در حرکت بهفت و در بعضی دیگر از
روایات آمده که بعد از بیرون آمدن قابله جمعی از موکلان خود را در خانه او فکندند خواهر موسی او را در خرقه پیچید و او را برداشته در تنوری نهاد و سر
آن را پوشید و خاله موسی او را بی خبر آتش در تنور انداخت چون زنان بیخبر بیافتند و موکلان فرعون مراقبه و همه مواضع خانه را جستند و چون چیزی
نیافتند تنوری دیدند که آتش در آن شعله میکشد تا در آن نیز ندیدند که هیچ اضطرابی نداد و شیرده نیستاند و ظاهر نشود باز کشتند مادر موسی خواهر
را گفت که کودک را چه کردی گفت در تنور نهادم چون نیز تنور را دیدند موسی را در میان آتش دیدند نشسته و بانگ میکند و اطراف او آتش
گرفته اصلا او را اثری نرسانیده خوشحال شدند و دانستند که این مولود موعود است پس در محافظت او بیشتر اهتمام میکردند اما اهتمام ترسان و هراسان بودند
چه فرعون بیشتر از پیشتر تفحص و تجسس میکردند و در این وقت الهام الهی بمادر موسی رسید که موسی در دیار بان نزدیک قال الله تعالی **وَأَوْحَيْنَا** وحی
کردیم یعنی الهام دادیم یا در دل او اضطرار و نمودیم و علم الهی در او فرموده که شاید دست فرستاده باشد از ملائکه و عمران **إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ** بسوی مادر موسی که از اولاد
لاوی بن یعقوب بود نام او نوخاید بنت یوحانذ و اول آیت بسیر یوخابذ گفته اند و اشتغال دو سخن اول و دوم نقد بر مبتدا آید که الهام دادیم او را **أَنْ**
أَرْضِعِيهِ آنکه شیر ده و بپرور او را در خفیه **فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ** پس چون بترسی بر او و در یا کردن مردم دانستند و وقوف یابند او خواهند کرد **فَأَلْقِيهِ**
پس بیفکن او را **فِي الْيَمِّ** در دریا یعنی در رود نیل است بعد از آنکه او را در صندوقی نهاده باشی و منافذ او را مسدود ساخته تا آب در او نرود و بیفکن او را در
رود نیل **وَلَا تَخَافِي** و مترس که او ضایع و هلاک خواهد گشت **وَلَا تَحْزَنِي** و اندوه ناک مباش در فراق او **إِنَّا رَادُّوهُ** بدرستیکه ما باز
کردانند او ئیم **إِلَيْكِ** بسوی تو زود باندک زمانی بر وجهی که دلخواه و حسب المدعا تو باشد **وَجَاعِلُوهُ** و کردانند ایم او را **مِنَ الْمُرْسَلِينَ**
از فرستادگان یعنی او را رتبه نبوت و منصب رسالت ارزانی خواهیم داشت در کشاف گفته که مراد بخوف اینکه فاذا خفت علیه آن خوف است که مادر موسی بر او

دہر کہ موسی

زیرا که موسی گریه و فریاد میکرد ترسید که چون همسایها آواز او را بشنوند این خبر را بگوش فرعون رسانند و مراد حق تعالی که از آن خوف نهی میکند
بر غرق شدن موسی یا صابت شدن بعضی از اعضا او و یا نوعی دیگر بدست موکلان که فرعون ایشانرا در طلب اولاد بنی اسرائیل گماشته بود و حزن بر آن نخاو و فرقت ما خوف و حزن
آنست که خوف غمیست که لاحق میشود بجهت امر واقع که موسی بود پس حق تعالی مادر موسی را از این هر دو نهی فرموده باو الهام او را از آن ایمن کرده نوید وعده
داد او را بچیزی که موجب تسلی وی شد و اطمینان قلب وی گشت و دل او را از غبطه و سرور پر ساخت و آن وعده رد او بود بدو و او را از مرسلان ساختن و در این امر
و نهی و دو خبر و دو بشارت و در خبر است که ملاحده بر بیهقی خواندند و او را گفتند ما افصحک یعنی تو در جواب گفت الفصاحه لله فصاحت مخصوص بخدا است
این آیه را ملاحظه کو و در این قصه چون مادر موسی دید که فرعون باز جستن و تفحص ابنا بنی اسرائیل مبالغه دارد بجانب او از دنیا که
خویش فرعون بود چون قرابت شد و با ایشان تو دل شاد بود گفت یا بنفشه چه میکنی مادر موسی گفت احتیاج دارم درآور که بر مبالغه کرد و الحاح بسیار تا موسی مادر
نخواست که دروغ گوید بالضرورة ماظهار کرد که کودکی دارم میخواهم او را در تابوتی نهم و از فرعون پنهان کنم آن نجار تابوت بگذرد و در عقب او
برفت و در خانه او نشان کرد و باز گشت تا موکلان را باعلام کند زبان او بسته شد و هر چند خواست که سخن کند نتوانست پس بسر و سر اشارت میکرد
و ایشان نمیدانستند که مقصود وی از آن چیست چون با اشاره کرد و مفهوم ایشان نشد گفتند بوانه است و برا زدند و او را زدند خود براندند چون بدکان
آمد زبان او گشاده شد دیگر باره برفت تا خبر دهد باز زبانش بسته شد و چون بمنزل آمد باز بتکلم در شد و بار سیم بر همین حال بود باز زبانش بسته شد
چشمش مکفوف شد و چیزی نتوانست که نیکو ببیند دیگر بار او را بزدند و بیرون کردند وی را ایمان آورد که خدا تا این مولود است که مطلوب
فرعونست و کاهنان نشانی داده اند و این بار و علامات الهی است بحقیقت و این با خود قرار داد که اگر خدا زبان و چشم من باز دهد با او ایمان آورم حق تعالی
چون صدق و نیت او دانست چشم و زبان وی را باز داد بر او پیش آمد موسی و با وی قصه باز گفت و بموسی ایمان آورد و مؤمن آل فرعون او است و بحبیب نجار
مشهور است اما مادر موسی صندوقی را بقیر بیندود و موسی را در آن نهاد و سر صندوق را بقیر محکم ساخت و در رود نیل افکند و در خانه فرعون از حرم
بود نغلی که حرم ملک انشاء بود و اهل کتاب کفته بودند که فلان روز در رود نیل چیزی ظاهر شود و او را جویند و این دختر سال یابد که شود و ان بعلت آب نیل زایل
شود پس روز موعد که هما روز ما در موسی موسی را در دریا انداخت بود فرعون و زن و دختر و محرمان یکجا در رود نیل انتظار ایشان بودند که
کشید ندکه ناگاه آن صندوق بر دیگر آب شد و از کشتی فرعون سلاخها او امر کرد که او را بگیرند و بیاورند فَالْتَقَطَهُ پس برگرفتند موسی را آلُ فِرْعَوْنَ
کسان فرعون لِيَكُونَ تا باشد یا گردد لَهُمْ مر فرعونیانرا عَدُوًّا دشمن مر مردان ایشان چه سبب هلاک ایشان شد وَحَزَنًا و اندوه
بود مر زنان ایشانرا که ایشانرا برده کرد و این بطریق التقاط ایشان نبود و ایشانرا بجهت عاقبت نسبت کرده شد نه بطریق غرض که حاصل آن بود چه غرض لام کی تعلیل
وارد بر طریق مجاز است حقیقت زیرا که داعی ایشان بالتقاط آن نبود که دشمن و حزن ایشان باشد بلکه محبت و تبنی بود ولیکن چون عداوت و حزن نتیجه التقاط
ایشان و ثمره آن بود بمشبه گشت بداعی که احد افعال کند بجهت آن حاصل که آل فرعون التقاط موسی کردند و عاقبت عداوت و حزن ایشان کرد
إِنَّ فِرْعَوْنَ بدرستیکه فرعون وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا و هامان و لشکرهای ایشان بودند کَانُوا خَاطِئِينَ بودند خطاکاران در همه چیز پس
از ایشان بدیع نبود که نیز در آن کشتن که بشستند بجهت موسی و بعد از آن او را قرار گرفتند و در صدد تربیت او شدند تا بزرگ شد و با ایشان آن کار و
آنچه از آن میترسیدند و یا آنکه ایشان بودند گناهکاران و بجهت آن معاقب شدند بر دست همان کس که او را پروردند و تربیت کردند بجهت بند گشت ایشان
پس این جمله اعتراضیه است برای تأکید خطای ایشان و یا از برای بیان اینکه موجب عقوبات ایشان باشد آورده اند که چون تابوت را بکنار آوردند آسیه
که زن فرعون بود پیش فرمود تا بوت را بند بگشایند هر چند که خواستند که قفل بشکنند ممکن نبود آسیه گفت من امید
چون آن تابوت بود آن قفل بگشاید و نیکو بنگر که دید که نور از پیشانی و ابروی وی میتافت و انگشت در دهن کرده و شیر از آن می مکد حق تعالی دوستی وی
در دل آسیه افکند پس او را نزد فرعون برد چون فرعون و حاضران وی را دیدند دوستی وی در دل ایشان آمد فرعون عزم کرد که این کودک را چگونه
از قتل خلاص باشد گفتند ما کاهنان گفته اند که این مولود از بنی اسرائیل است فرعون گفت من از منجمان شنیدم که گویند غلامی از آن بنی اسرائیل که خواهد آمد مرا فرعون
خوا المرحمه شده است این طفل باید و در روایتی دیگر آمده که آسیه گفت بنفرمود تا آن بکشاید و او را کرده که هر روز وقتی که دایه آن استیلاد
شود بگیرند پس او را بگذارند تا دختر خود را بواسطه وی علاج کنم پس دختر آب دهن وی را بموضع برص مالید دختر با صحت الحال از آن کشتی آمد طبیب بدیگ علاج
و روایتی آنست که چون چشم دختر بر آفتاب برص زایل شد وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ و گفت زن فرعون آسیه بنت مزاحم از قوم بنی اسرائیل بود از سبط
نبوت و جان نشوان او مشفق و منعم بر اهل ایمان و در بعضی تفاسیر آورده که او عمه موسی بود و بر نقدیر چون بعد غرق وی از فرعون دریافت خشیت
قتل وی بدانست بجهت منع آن بعد غرق و منع قتل او گفت باوی که قُرَّتُ عَيْنٍ لِي اینکودک روشنی چشم من وَلَكَ و مر ترا گر سبب شوند
تو شفا یافت این خبر مبتدا محذوف است و اهو قرت عین و غیر آن بود که مبتدا باشد و خبر آن جمله لا تقتلوه باشد که فرعون گفت ترا شد نه مرا و نشد غیر محل مرا و بر وزن ما
لا نصیر القصه آسیه گفت لَا تَقْتُلُوهُ مکشید او را لفظ جمع برای تعظیم عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا شاید که سود رساند ما را چرا که من از وی برکت
با حسن کان انواع از مسامی دو چشم او شیر خوردن او از انگشت خود به شد برص دختر از آب دهن او أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا یا فرا گیریم او را فرزند که چه
اهلیت آن دارد که فرزند ملوک باشد فرعون بعد از استماع این قول بسیار بالا سبب بخشید و آسیه بتربیت او مشغول گشت وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ حال از آل فرعون
و از مقول قول آسیه یعنی و حال آنکه آل فرعون که التقاط موسی کردند نمیدانستند که ایشان بر خطااند در التقاط او یا در طمع نفع از او و در تبنی او
یعنی شعور نداشتند که هلاک ایشان بر دست او خواهد بود و با حال باشد از یکی از دو ضمیر نتخذه کاسه که ضمیر نوع منفصل جمع بر دو ما

بامید نفع اسیه کفت او را نفرزندی فراکیریم و حال انکه ایشان نمیدانستند که او را غیر از این حالتی است و در حدیث امده که چون اسیه کفت قرة عین لی ولک فرعون کفت لک لا لی ولو قال کما هو لک لهداه الله کما هدا ها یعنی او را نیز هدایت شدی اما قرة العین تو باشد نه قرة العین من و اکر میکفت قرة العین باشد منی انکه

از حق تعالی او را بایمان هدایت کردی چنانکه اسیه هدایت کرد سر انکه اسیه بتربیت وی مشرف شد او را کفتند و بزاحیه نامی و کفت موسی مع با تعلق ایشان بود

نشادروی جواو را در میان ابجد دخت بافته بود ند او را باز بهم سیم کرد اینند و **وَأَصْبَحَ** وکشت **فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ** دل مادر موسی **فَارِغًا** خالی

از صبر و عقل یعنی چون شنید که از صندوق نیک فرعون افتاده بیصبر و بیقرار کشت یا دل او فارغ کشت از اندوه خوف بر موسی بجهت استماع انکه فرعون موسی را بفرزندی

برداشته و کویند چون مادر موسی موسی را در دریا افکند شیطان وی را کفت این چه کاری بود تو کردی که اکر فرعون فرزند را میکشت مرا به صبر مزد و ثواب داشتی کنون

او را در دریا انداختی و هلاک کردی مستحق عقوبت شدی حق تعالی باوی لطف کرده این اندوه که بسبب وسوسه شیطان بود از دل او برداشت و حسن کفته که مراد فراغت

بود از الهام وحی یعنی انرا فراموش کرد که او بپرسد **إِن كَادَتْ** نیست بدرستی که نزدیک بود که از فرط اضطراب و ضجر سری انفا تیر شای پسر نبی او على

اخلاف القولین **لَتُبْدِي بِهِ** هر اینه اشکارا کند امر موسی را و قصه او را با مکه کوید که اینفرزند منست مقاتل کفته که چون دید تابوت را که بر روی

آب میرود و بزیر موج میرود نزدیک بود که موسی اند و خواست که جزع کند و اشکارا کند آنرا **لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا** اکر نه ان بودی که ما بندیم **عَلَىٰ قَلْبِهَا** یعنی

بر بستیم و محکم کردیم دل او را بتوفیق بر صبر و ثبات و با وحی و الهام **لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** تا باشد او از باور دارندکان وعده ما که ان باز داده

و با او نقات بحفظ اطمینان از فرعون و عطوفت او مر استظهار که بری سر پسر خود دارد و ان تقدیر جواب لولا کلام ما قبل است **وَقَالَتْ** و کفت مادر موسی

لِأُخْتِهِ مر خواهر او را که مریم نام داشت و صحیح انست که وی کلثوم نام بود و شوهر او غالب یوشا کفته اند و بعضی تفسیر فائده موسی او را کفت **قُصِّيهِ**

در پی برادر خود برو و از او خبر کیر کلثوم بدرکاه فرعون امد **فَبَصُرَتْ بِهِ** پس بدید برادر خود را **عَن جُنُبٍ** از دور که او را از دریا بیا ورده اند و در کنار

اسیه است **وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ** و ایشان نمیدانستند که او برای وی امده او را دیده است و با خواهر و بیست **وَحَرَّمْنَا** و حرام کردیم **عَلَيْهِ**

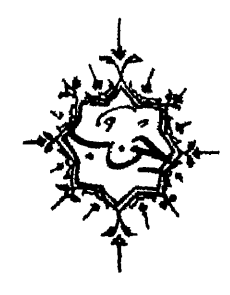

الْمَرَاضِعَ بر موسی شیر دهندکان را **مِن قَبْلُ** پیش از امدن خواهر او مراضع جمع مرضع است و یا مرضعه که بمعنی رضاع است و یا موضع رضاع که پستان

یعنی شیر دهندها و شیر دادنها و یا پستانها را که مواضع شیر اند بر موسی حرام کردانیدیم قبل از امدن خواهر او و از ان باز داشتیم تا بعضی او را

شیر هیچ کس قبول نکرد و کفته اند که هشت شبانه روز موسی شیر کسی نکرفت و اسیه و قوم او از ان جهت مضطرب شدند اما موسی انکشت مسیحه خود را

میمکید و شیر از ان بیرون می امد هجو کلثوم دانست که اسیه برای دایه بغایت مضطرب است پیش امد **فَقَالَتْ** پس کفت که **هَلْ أَدُلُّكُمْ** ایا دلالت کنم

شما را **عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ** باهل خانه که از روی شفقت **يَكْفُلُونَهُ** در پذیرند او را کوا **لَكُمْ** برای شما **وَهُمْ** و ایشان **لَهُ نَاصِحُونَ** مر

او را نیکو خواهان باشند تعهد او در ارضاع و تربیت تقصیر نکنند او و ده اند که چون هامان این کلمه بشنید کفت این زن او را میشناسد که انیفرزند

از کدام خانواده است کلثوم دریافت کفت مرادم من که ایشان نیکو خواه فرعون باشند از انکو و لطف برادر داده کفتند یا و انکیس که کفتی

بنما کلثوم برفت و بخانه ما در کفت او را بیاورد و کفتند این کیست کفت زنیست که فرزند او را کشته اند در این حال موسی بکنار فرعون بود و کریه میکرد

فرعون از غایت محبت که با وی پیدا کرده بود بر او بخوش می نهاد و پستان خود بر دهان وی مینهاد و موسی روی از

وی میتافت و شیر و نمیکرفت چون مادر او را در کنار نهاد دو پستان در دهان او نهاد و اشتها از موسی بدید فرعون کفت تو کیستی که این طفل بپستان

تو میل کرد کفت زنی ام خوش خلق و شیر بغایت پاک و شیرین و بجهت این هیچ طفلی در دهن نهاده مکر که شیر من قبول کند فرعون بفرمود تا اجرت او مقرر کردند هر روز

یک دینار مادر موسی قبض مال الجاره کرد نه بمعنی اجرت رضاع بلکه بقصد انکه مال حربیست که اخذ ان مستباح پس فرعون او را کفت او را بخانه خود برو و نیکو حفظ

بکو و برورش نما مادر موسی او را با کرفت شادمان و خوشدل در خانه خود برد و در روایتی امده که در همان روز که موسی را بدریا انداختند حق تعالی او را

با وی رسانید و وعده انا رادوه الیک راست کردانید چنانکه فرمود که **فَرَدَدْنَاهُ** پس باز کردانیدیم موسی را **إِلَىٰ أُمِّهِ** بسوی مادر او **كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا** تا روشن

شود چشم او بفرزند **وَلَا تَحْزَنَ** و اندوهناک نشود بفراق او **وَلِتَعْلَمَ** و تا بداند بعلم مشاهده **أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ** انکه وعده خدا **حَقٌّ** راست است و در

وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ و لیکن بیشتر مردمان **لَا يَعْلَمُونَ** نمیدانستند که وعده الهی در هر چه باشد حق باشد و یا و مشکلات بود ند کر ان بخلاف مراد تو

کما اینکه از روی عقل بعید است و وقوع ان شاید نه اشنه بجهت وحی و الهام ایمان بمحض لطف الهی و خصوصا با دنیا و یا عالم بنود که ان غرض صحیح

از ان رد علم مادر او بود با ان هم اسوان سبیل اتباع بود و با انکه اکثر مردمان هر عصر نمیدانند که وعده که خدا داده البته راست کردد نزاکه

بشنیدیم روز کا منکر وعده ایشان و بعضی بلکه جماعتی از اهل توجه نیز که تجویز وقوع فتح و ظفر با و میکنند لازم ایشان میشود که نصال بانکه نمیکنند

دو کد در امر مادر تربیت بیا تا انکه از زیر رضاع بفطام رسید و از انجا بقاعده نموده تربیت شد و کمال قوت که تها شباب است و رادت **وَلَمَّا**

بَلَغَ و اطفال کرسید **أَشُدَّهُ** بغایت قوت خود و کمال خود اکسی سالکیست و برواین عباس و مجاهد و قتاده تا چهل سالکی و تحدید نبوت الا

علی راس الاربعین مضمت انقول است **وَاسْتَوَىٰ** و راست شد قد او و عقل او یعنی بنهایت نشو و نما و فایت نیز که رسید و کویند که اشد سی سالکیست و استوا

چهل سالکیست یعنی چون از سی بچهل رسید که منتهای نشو است و محل کمال عقل **آتَيْنَاهُ** دادیم او را **حُكْمًا** نبوت **وَعِلْمًا** و دانش در دین و یا علم

حکما و علما با و عطا فرمودیم تا انکه قبل از استنبا بوسمت و طریقه علما و حکما نیز و قول او بر وجه ثواب بود نه طریق جهال و خطا و اینه قصه نظم قصه را کر اکرستند

و بعد از هجرت بود که در جیه قبل از ان و بناء بر این بر دانا نبوت شریعت داد تفسیر اکه فواید سا و وعده ان خواهد بود شریعت و علم دین با خود بالکه

مر اینا نبوت و شریعت و اعطا تو بیر باشد بعد از رجوع و ذکر ان در انای این قصه بجهت بیان صدق و وعده که

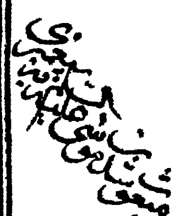

المرسلین است **وَكَذٰلِكَ** و مانند اینکه موسی و مادر وی را پاداش دادیم بالطف و کرم و احسان **نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ** پاداش میدهیم نیکوکاران را **وَدَخَلَ**
الْمَدِينَةَ و در آمد موسی بشهر مصر یا بشهر منف که از ولایات مصر بوده یا بلده جامین بود و بر سه فرسخی مصر یا بعین شمس که از نواحی مصر بود و در تفسیر نقاش
گفته که اسکندریه و بر قول اشهر به مصر در آمد **عَلٰى حِينِ غَفْلَةٍ** بر هنگام غفلتی که واقع بود **مِنْ أَهْلِهَا** از اهل مصر یعنی در وقتیکه معتاد و متعارف
نبود آمدن و متوقع نبود ایشان که در آن وقت کسی بشهر ایشان در آید و از ابن عباس روایت کرده‌اند که میان شام و خفتن بود که در آن وقت هر کس بمهم خود مشغول بود و بعد
جبیر گفته که وقت قیلوله بود و از امیر المؤمنین منقولست که روز عید ایشان بود که همه بلهو و لعب و بازی مشغول بودند و از سدی روایتست که موسی چون بزرگ
شد بعضی اجامه فاخره پوشید و بر مرکبان خاص فرعون نشستی و او را موسی بن فرعون خواندند یکروز فرعون سوار شده بود و موسی غایب بود چون باز آمد گفتند فرعون کجا است
گفتند بفلان موضع رفته موسی سوار شد از عقب روانشد و در وقت قیلوله بهمدیست رسید در آنجا داخل شد شهر خالی بود چه مردم همه بقیلوله مشغول بودند
و از ابن اسحق روایتست که چون موسی بزرگ شد بنی اسرائیل را او اجتماع نمودند و با قبطیان مخالفت میکرد و این صورت در میان مردم شهرت یافت و بیم از فرعون
بر ایشان بود و بجهت این در جیبی که مردم آن به شهر در می آمد ابن زید گوید که چون موسی در حال کودکی طپانچه بر روی فرعون زد فرعون گفت این
آن دشمن است که من در طلب وی بودم اگر کودکی نابیخانی کو در خواست او را بکشد آسیه گفت او کودکست و نادان چه میداند که چه میکند گفت چنین است بلکه
ابتکار دانسته است و قصدا کرده است آسیه گفت اگر خواهی که کیفیت این صورت بر تو ظاهر شود بفرما تا یاقوت و پاره آتش بیاورند اگر دست بیاقوت کند دانا است
پاره آتش بیاوردند بر دست کرده چون طبق یاقوت و آتش حاضر کردند موسی خواست که دست بیاقوت درازکند جبرئیل دست او را بآتش
و پاره آتش برداشت در دهن نهاد و با آتش بسوخت و گره بر زبان او افتاد بجهت این سبب تکلم نمیتوانست نمود فرعون با او بجای بازآمد و منع کرد
بنی اسرائیل از شهر بیرون بردند موسی در حوالی شهر نشو و نمو مینمود و دیگر روایات نقل کرده‌اند که فرعون موسی بجهت اجتماع بنی اسرائیل او را
او را اخراج کرد و مدتی در خارج شهر بسر برد پس وقتی در شهر در آمد که مردم از او غافل بودند و او را فراموش کرده بودند **فَوَجَدَ فِيهَا** پس یافت در
آن شهر **رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ** دو مرد که خصومت و منازعه میکردند **هٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ** این یکی از پیروان موسی بود یعنی از بنی اسرائیل نام او سامری بود
گفته‌اند **وَهٰذَا** وان دیگر **مِنْ عَدُوِّهِ** از دشمنان او و بلفظ اشاره بر سبیل حکایت است و نام آن قبطی فاتون بود و با قبطی و او خباز فرعون
بود بنی اسرائیل را تکلیف میکرد که هیزم کشند منکر بود تا آنرا به مطبخ فرعون برد و چون موسی بجا رسید **فَاسْتَغَاثَهُ** پس یاری خواست موسی **الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ**
آنکس که از گروه او و پیروان او بود **عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ** بر آنکس که از دشمنان او بود یعنی سبطی اغاثت طلبید از موسی بر آنکه دفع ظلم قبطی کند تعدیه
استغاثه بعلی بجهت آنست که متضمن معنی اعانت است چنانچه با تفسیر شد ابو بصیر از ابو عبد الله روایت کرده که فرمود لعنت الله کم اسم یا بد که نامی ساز را
خوشحال و مبارکی در اندر گفتم کدام نام است فرمود الشیعه اما سمعت الله تعالی یقول فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه آن اسم ساز و نام شیعه
تشبند که هفتعا میگوید که فاستغاثه الذی من شیعته از سعید بن جبیر روایتست که چون موسی بزرگ شد بنی اسرائیل را حمایت نمود و در حمایت وی بودند
و کسی بجهت ترس نتوانستی که با بنی اسرائیل در مقام تعرض در آید چه او قوتی تمام داشت و پسر خوانده فرعون بود روزی فرعونیان اسرائیل گرفته
بود با نعت منکر دموسی در گذر آمد آن بنی اسرائیلی از او استغاثه نمود و موسی را گفت مرا نجات ده و بدو گفت میخواهم که هیزم بمطبخ پدر برد موسی سبیل او
دست بدو زد **فَوَكَزَهُ مُوسٰى** پس مشت زد موسی او را و پاس انگشت بر وی زد و در روایت قتاده عصا بر او زد و برد **فَقَضٰى عَلَيْهِ** پس بکشت او را و تتمیم
قتل بقضا از قبیل تسمیه سبب باسم مسبب است بقبیل انتصا علیه الاشجع ای قتله الحجه یعنی بار او را بکشت و گویند قضی بمعنی خود است یعنی حکم کرد تقدیر
بر او بمرگ او و بمرد چون کشته شد **قَالَ** گفت موسی **هٰذَا** اینکار که تزیین قتل او بود و نزدیک نبود و نفوس بجهت مستحق امثال آن از ثواب **مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ**
از کردار شیطانست که تهییج غضب کرده مرا بعملی که مرا اثر آن بود تا فایز شدم بثواب بیشتر و یا انکار آن نزاع و خصومت که سبب قتل حاصل شد از عمل شیطان بود
یعنی بوسوسه او **إِنَّهُ** بدرستیکه شیطان **عَدُوٌّ مُضِلٌّ** دشمنیست گمراه کننده **مُبِينٌ** هویدا دشمنی او و پیدا او در ره بیمها نگرد
و بعد از آن بر سبیل خضوع و رجوع و انقطاع بحق تعالی بر طریق تاسی بادم گفت ربنا ظلمنا انفسنا الآیه **قَالَ رَبِّ** گفت ای پروردگار من **إِنِّي**
ظَلَمْتُ نَفْسِي بدرستیکه من ستم کردم بر نفس خود که بقتل قبطی نفس خود را در معرض عتاب فرعون انداختم یا آنکه حقتعالی مرا اعلام کرده بود که او
مستحق کشتن است بجهت فرط کفر لیکن بر سبیل ندب بایست که تا خیر قتل او امر کرده بود و وی بجهت مبالغه در نصرت شیعه خود در قتل قبطی تعجیل کرد
ترک ندب نمود و از ثوابی که مترتب بر ندب است محروم ماند گفته خود ستم کردم بنقص ثواب **فَاغْفِرْ لِي** پس بپوشان مرا از فرعون با مخفی دار تا از
شر ایشان ایمن شوم چه غفران در اصل لغت بمعنی ستر است و یا مراد از ثوابی که لازم غفرانست محروم مگردان و یا ابن قربه و طاعت و انقطاع از من قبول
کن چه قول ان ظلمت و توبه مستعمل غفرانست **فَغَفَرَ لَهُ** پس بپوشانید حقتعالی او را یعنی او را از شر فرعونیان نگاه داشت و ثواب کرامت بسبب انقطاع وی بر او
داشت **إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ** بدرستیکه خدای تعالی آمرزنده است بندگان را **الرَّحِيمُ** مهربان بر ایشان و در عیون الرضا از عبد السلام بن صالح الهروی
از پدر خود روایت کرده که خلیفه مامون بن تبارز... کرد که علی بن جهم گفت در مجلس مامون حاضر بودم امام رضا نیز در آن بود مامون گفت یا ابن رسول الله
الیس من قولک ان الانبیاء معصومون آیا تو نمیگوئی که انبیاء معصوم باشند و از گناه معصوم و محفوظ گفت بلی چنین میگوئیم در قول حقتعالی که فوکزه
موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان فرمود که مراد آنست که چون موسی در مدینه از قصر فرعون داخل شد در غفلت ایشان که آن میان مغرب و عشا بود
دو مرد را دید که با هم قتال و جدال میکنند یکی از گروه او بود و دیگری از فرعون موسی بحکم خدا بر او مشت زد و او مرد آنکه گفت که این امثال که میان ایشان
دو مرد است از کردار شیطانست نه آنچه موسی کرد بر قبطی از وی و قتل مامون گفت پس بچه معنیست قول موسی که آنی ظلمت نفسی فاغفر لی فرمود که مراد موسی

از ایشان تا این بود که بعد بتبیکه من بضع کردم نفس خود را در غیر موضع آن بجهت داخل شدن با بشهر پنهان از دشمنان خود تا برمن ظفر نیابند و مرا بقتل رسانند

پس شیخ ابو علی دقاق از استاد خود نقل کرده که گفت با خدا یا بنعمتی که انعام کردی از قوت تا بمرتبه که بمشت زدن ایشان هلاک شدند پس هرگز ظهیر کافران نباشم

بلکه مجاهده کنم در راه تو با ایشان و نیز بجهت سرعت غضب الهی تعالی در تفسیر و در حقیقت این بود و بعضی بر آن کرده اند که گفتند مراد بظلم

نه آنست که او قتل قبطی بود چنانکه گفته شد بلکه فوت کردن ثواب است از خود و آنکه شاد اینه هذا عمل مقوله یعنی نزاع قبطی با سبطی از عمل شیطان بود و

نه مستحق قتل بود و بعد از ان فرمود که اگر کسی گوید این قتل خالی از آن نیست که مستحق بوده یا غیر مستحق اگر غیر مستحق بود پس چگونه موسی مرتکب آن شد و حال آنکه

انبیا معصوم از نبوت و بعد از نبوت معصوم از جمیع ذنوب اند اگر مستحق بود پس بر آن واستغفار وجه بود جواب گوئیم که قتل او بر سبیل تعمد نبود و اراده آن نداشت بلکه

او قصد شیخ خود بود و تخلیص او از قبطی و دفع بغی و مکروه از او میخواست و آنکه مقصود وی فی نفسه قتل او نبوده و هر البته واقع شود بر او هیچ جراحت و مکروه قبیح اگرچه مقضی بقتل شده باشد

خواه آنکه قاتل او بخود دفع مکروه نماید یا از غیر خود استغاثه کند عمد بود و آن قبطی غیر مستحق قتل بود و یا قتل او خطا بود و نیز مستحق یا غیر مستحق بود و اگر این جا اباحت

چون قتل نفس عمد بغیر استحقاق اگر صغیره باشد هیچ بر باشد که زنا و عظایم ذنوب نیز صغیره باشند بر آنکه فرقی نیست میان قتل بغیر حق و زنا و غیر آن از کبایر

بلکه قتل اعظم در این اصحاب و بر طبقه آن مقتول باشد و اگر از روی خطا بود همه عظم از آنکه او مستحق یا غیر مستحق بوده باشد پس فعل او خارج خواهد بود

مجمع فی تیسیر صغیره بان مقتول نباشد و از جمله عجایب تقریر این است که ابو علی جبائی که علم الهدی در جواب سوال این مذکور کرده در تفسیر خود از وی ذکر بعد از

تبیت صغیره موسی داده که آن قتل و معصیت و المستوجب عتاب اشد بر تفسیر این طلبت تعنیه گفته که ای فی هذا الفعل الذی لم تامرنی و ندم علی ذلک و تاب الی الله

منه و ابو جعفر بعد از تضعیف این برای که ابو علی در این باب ذکر کرده گفت از وجهه دفع ظالم بود بوقصد قتل و شبهه نیست که هیچ بر امر او تو بدفع ظالم پس چگونه

فعل غیر مامور بود و شیخ با اشد چگونه باشد تو به او از فعل واجب چنانکه قتل او مقصود نبود و نیز غیر مقصود بود و جهه قصد او همین تخلیص مظلوم بود القصه

موسی بعد از آن گفت **قَالَ رَبِّ** گفت ای پروردگار من **فَلَنْ أَكُونَ** پس هرگز نباشم **ظَهِيرًا** معاون و هم پشت **لِلْمُجْرِمِينَ** مر گناه کاران که مشرکان

اند و گویند که این بجهت آن گفت که اسرائیلی کافر بود و نیز در خصومت با قبطی تعدی نموده و واضح است که معنی آنست که بان نعمتی که بمن داده همیشه معاون مظلوم

و کیان تو باشم که اهل ایمان باشند و مانند این سبطی نه ظهیر اهل کفر و شرک چون قبطی و نزد بعضی با ذکر بما انعمت برای قسم است و جواب آن محذوف و تقدیر اینکه اقسم

علی بالمغفرة و غیرها لا توبن یعنی سوگند بانعام تو بر من بمغفرت و امثال آن که من تو به کنم از فعل مذکور و هرگز پیرامون آن نگردم تا شکر نعمت شده باشم و در امر کالثال

بر آنکه مظاهرت مجرمین معصیت و مظاهرت مؤمنین طاعت و اشعار بر آنکه موسی مظاهرت فرموده نکسی را که ظاهر الایمان بود و مخالفت نموده

آنکه را که ظاهر الکفر بود و گفته اند که عبید الله مسلم که امیر خراسان بود شخصی بعطا بن ابی رباح فرستاد که میخواهم عطایا اهل خراسان را بر نام احتساب نویسم

تا حق هر یکی را بدهی گفت نمی خواهم و بر او گفت که چه خود در آن چنانکه نمیخواهی کرد دین تو در دنبال آن چیز باند که گفت نمیخواهم که با ظالمان باشم در امر آن

و در مجمع آورده که شخصی بعطا بن ابی رباح گفت برادر من برای فلان قلم زنی میکند شنیده او از دخل و خرج او چیزی نمینویسد و اگر ترک کند عیال او بشدت

فقر و فاقه گرفتار میشود گفت آیا نشنیدی قول الرجل الصالح ربّ بما انعمت علی فلن اکون ظهیراً للمجرمین و در آثار آمده که فردای قیامت که خلایق را بموقف

بیارند منادی از قبل عزت ندا کند که این الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة کجا اند ظالمان و یاران ظالمان و اشباه ظالمان همه را جمع کنند حتی برای ایشان

قلمی و لا قوهم دواتی فیجمعون تا بوت حدید فیرمی بهم فی جهنم تا آنکس که بجهت ایشان قلمی تراشیده باشد یا دوات ایشان را گرد کرده باشد همه را در تابوت

جمع سازند و بدوزخ اندازند و آورده اند که یکی از صلحا ای منردد بود از برای شفاعت نادفع ظلم کند از مظلومی حسب ادب نوابگفت فلان قلم از ستم باز

نا بنویسم که کسی نعمک بر این شخص نکند قلم بتراشید حسب اد بوان قلم بر داشت و نوشت که بنا و اجب چیزی از فلان نطلبند و کسان بنگر او را کوفتند پس

در گرفت چون قلم از دست بنهاد آن صالح قلم او بگرفت و سرش را بشکست گفت چرا چنین کردی گفت نمی خواهم که تو بستم که بآن قلم چیزی بظلم بر کسی نوشتی و همه از جمله

اعوان ظلمه که را بظلم یاری کرده نامه الفصه چون قبطی را بکشت **فَأَصْبَحَ** پس بامداد کرد **فِي الْمَدِينَةِ** در آن شهر **خَائِفًا** در حالتی که ترسان و هراسان

بود **يَتَرَقَّبُ** انتظار میبرد و مترصد میبود که آیا کسی او را طلب کند و قصاص جوید و یا منتظر این بود که از جانب حق چه خبر بدو رسد با قتل آن قبطی

فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ پس ناگاه کسی که طلب یاری کرده بود از او **بِالْأَمْسِ** دیروز یعنی سبطی **يَسْتَصْرِخُهُ** بآواز طلب یاری میکرد از او و از وی اعانت

طلب میکرد بر دفع ظلم قبطی دیگر موسی از غایت پرده داشتن بود و خونی بودن وی او را زده **قَالَ لَهُ مُوسَى** گفت موسی مر آن سبطی را **إِنَّكَ** بدرستی که تو

لَغَوِيٌّ مرد گمراهی و خطا از مطلوب **مُبِينٌ** آشکارا که هیچ تو وهویدا انحراف تو از صواب و بروز این حالت مخاصمه بود و سبب قتل کسی شد دیروز

با مردم و مقاتلت که تو را رسوا کرده است و در این کار صبر و ثبات و حسن خلق نمی کنی و غلظت و درشت خوئی میکنی در امر هر یک بود در اخلاق

نرد و یا آنکه مراد این بود که هر که با فرعون مخاصمه نماید با مشاهده کثرت و استیلای ایشان او را فایق خواهد بود در انجام طالب انتصار از ایشان

و عدول نا رسیده از آنچه مقصود او است **فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ** پس آن هنگام که خواست موسی **أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي** آنکه بگیرد آنکس را که او **هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا**

دشمن بود مر موسی و او را اسرائیلی خواست که شر او را از سبطی دفع کند سبطی چون ملامت موسی شنیده بود او را بعنوان عتاب نابوده و عتاب و تو عدا و مرا

مشاهده کرده و زخم دیده که بر قبطی زده بود دانسته توهم کرد که بر من مبرود تا او را بزند **قَالَ يَا مُوسَى** گفت ای موسی **أَتُرِيدُ** آیا میخواهی

أَنْ تَقْتُلَنِي آنکه بکشی مرا **كَمَا قَتَلْتَ** همچنانکه بکشتی **نَفْسًا بِالْأَمْسِ** نفسی را دیروز و نیز بحسن قول الجمع بقبطی است یعنی چون قبطی از نجوای

کلام موسی دریافت که او کشنده قبطی دیروز بوده برای این بنی اسرائیلی با افشاء امر قتل آن موسی میکرد گفت ای موسی که میخواهی مرا

بکشی همچنانکه دیروز آنکس را **إِنْ تُرِيدُ** نمیخواهی از این فعل **إِلَّا أَنْ تَكُونَ** مگر آنکه باشی **جَبَّارًا** کرد نکش تا مردم را با کرد خونریزی و عاقبت نگه

او بر طریق انقطاع و رجوع او
و توحید او و اعتراف بتقصیر از او
و از جنبه تحریم نفس خود از
ثواب که بر فعل خوب مترتب بود
و مراد از مغفرت قبول استغفار
و تو به او بود بر سبیل انقطاع
و لیسمای این ترک مندوب از او
صادر شده بود و نسبت صغیره
بموسی را از قتل بوجهی اصلاً
که نشانی از ان نیست که قتل او
بر سبیل خطا

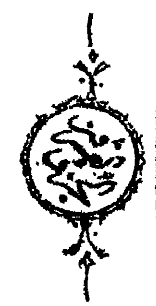

فی الارض در زمین مصر **وما ترید ان تکون** و نمی خواهی آنکه باشی **من المصلحین** از اصلاح کنندگان میان مردمان و دفع نمائی کار تجلی
بوجه احسن و ابن عباس در معالم بفسیر بر قول اولند و بر همه تقدیر موسی چون سخن اسرائیلی شنید که ترا کرد و ایشان را رها کرد و چون قبطی دیروز در مجلس
فرعون حاضر بود که قبطیان نزد فرعون آمده بودند و تظلم کرده که اسرائیلیان شهری از ما کشته اند فرعون ایشان را گفت که بجوئید و بدانید که کشنده او کیست تا برو بید و تفحص
کنید ایشان بتفحص مشغول شدند و قبطی امروز چون دید که موسی کدام آنکس قول اسرائیلی بکرد دانست که قاتل و خبار دیروز را او کشته است خبر بفرعون رسانید و بنا بر آنکه ضمیر قال
راجع بقبطی باشد مراد آنست که چون قبطی این را بگفت و مردمان این را شنیدند باتفاق خبر را بگوش فرعون رسانیدند و او در ابتدا با امرای خود مشورت کرده همه بر
موسی قرار گرفت و خربیل که مؤمن آل فرعون بود و ابن عم موسی بود بروایتی حبیب اشمعون از این حال آگاه شد متوجه موسی شد کما قال **وجاء رجل** آمد مردی یعنی
حزبیل یا شمعون **من اقصا المدینه** از دورترین جای شهر یعنی از یک کناره شهر **یسعی** که میشتافت و میکوشید تا زودتر بموسی رسد و این خبر را بموی رساند
تا از ایشان فرار نماید و جملهٔ یسعی صفت رجل است یا حال است از او که هی که من اقصی المدینه صفت او باشد نه صله زیرا که تخصیص بصفت ملحق او است بمعارف تا مجیء حال
ذی الحال و واقع تواند شد و چون نزد موسی آمد **قال یا موسی** گفت ای موسی **ان الملاء** بدرستیکه اشراف قوم امرا و مقربان درگاه فرعون **یاتمرون**
مشاورت میکنند و تدبیر میکنند **بک** بسبب تو **لیقتلوک** تا بکشند ترا بعوض قبطی مقتول **فاخرج** پس بیرون رو از این شهر **انی لک**
بدرستیکه من مر ترا **من الناصحین** از نیکوخواهانم و مهربانم با تمام نصیحت گستر و ناصحان اینست که هر یک از ایشان غیر خود را از گمراهی برگردانند و بقول الرزین لک
و زیاده از باب تبیین است و لام الکبیر اینست که متعلق است بناصحین یا متعلق بمحذوف است و صله مقدم بر موصول نمیشود و چون موسی از حزبیل این سخن بشنید **فخرج**
پس بیرون رفت و از آنجا بی زاد و راحله و رفیق **منها** از این شهر **خائفا** در حالتیکه ترسان بود که بفعل خود **یترقب** انتظار میبرد که کسی پی او
در آید و او را بگیرد **قال رب** گفت ای پروردگار من **نجنی** نجات ده ما را و برهان **من القوم الظالمین** از گروه ستمکاران یعنی فرعون و کسان او
و مرا در حفظ خود نگهدار تا از ایشان کسی بمن نرسد و ظفر نیابند و در موضح آورده که جبرئیل امین گفت یا موسی بحکم الهی چنانست که بشهر مدین توجه نما
پس او را بر سر راه آورد **ولما توجه** و چون متوجه شد و روی آورد **تلقاء مدین** بسوی مدین راه شهر شعیب و مدین نام پسر ابرهیم خلیل بود و شعیب در آنجا بود و در تحت تصرف فرعون نبود و از مصر تا آنجا هشت روزه راه است و موسی چون راه نمیدانست از روی توکل و حسن ظن
بخدا **قال عسی ربی** گفت شاید که خدای من **ان یهدینی** راه نماید مرا **سواء السبیل** براه راست و میانه که بزودی بمنزل رسد و در آن راه ترسیده
رسید او وسط آن را اختیار نمود و سواء السبیل عبارت از آنست چه آن بمعنی وسط و معظم آنست و چون بیک کاروان و یا بجایی رسید با آن در راه دیگر روان
شد و در آن ایام قرب دیر ماند و در اینجا قصه موسی هشت روز و شب میرفت و چون گیاه صحرا خورد نداشت سلی آورده که موسی در فکر بنا حیه که داشت اما اشتیاق
بحضرت ذوالمنن بود و سلسلهٔ تجدد شد رابطه عشق شوق لقای حق تعالی با آن همه بیکاری مشهور شعر عشق تا بار بر سر جود نهاد داغ کرده خوشتر از دولت کی زانکه هم
چنان دارم مشید جبیر گفته که موسی پا برهنه بود و بیک ماه رسید تا آنکه خفت قدم او برفت و محروح شد و چون توکل کرده از خدا طلب یاری کرد و دعا
فرشته را فرستاد بر اسپی نشسته نیزه در دست گرفته گفت ای موسی بکجا میروی جواب داد که بمدین گفت مرا دانی گفت نه گفت من راه برو بیکند توام پس موسی
با وی همراه رفت تا بادیه تیه رسید **ولما ورد** و چون وارد شد و آمد **ماء مدین** بکنار آب مدین که این چاهی بود بر کناره شهر که مواشی و انعام را از آن آب میدادند
وجد علیه یافت بر سر آب **امة من الناس** گروهی بسیار از مردمان مختلف که بآنجا جمع شده **یسقون** آب میدهند مواشی خود را **ووجد**
و یافت **من دونهم امراتین** از فرود ایشان یعنی از مکان اسفل از ایشان دو زن را **تذودان** که میرانند و باز میدارند گوسفندان خود را از آب
تا با هم دیگر بر سر چاه بودند مخالف نشوند با مردمان بهم درآمیختند و نرسانند و اینو هی نکنند و بعد از فراغ رمه ایشان از آب خوردن رمه خود را آب دهند
و یا منع مردمان میکنند از رمه خود یا خود را باز میدارند از آنکه چشم مردمان بر ایشان افتد و موسی از آنجا که شفقت انبیا میباشد چون آن دو ضعیفه را عاجز دید
دید پیش رفت بطریق تلطف **قال** گفت بآن دو زن **ما خطبکما** چیست مطلوب شما چه حال و کار شماست که گوسفندان را از آب خوردن باز میدارید
کرد یا دیگر گوسفندان باز میدارید **قالتا** گفتند در جواب او **لا نسقی** آب نمیدهیم گوسفندان خود را **حتی یصدر الرعاء** تا آنکه باز
گردانند شبانان رمهای خود را از آب تا از فضله که از مواشی ایشان بماند ما آن را بگوسفندان خود دهیم زیرا که ما را کاری نیست که با مزاحمت ایشان مردمان
و اختلاط نمودن با ایشان و فعل ایشان نکنیم و چه حاجت که غرض ایشان بیان عذر است که بود که ولی رعایت ایشان کند و داعی موسی باشد بیان آن **و ابونا**
و پدر ما **شیخ کبیر** پیری کهن سال بزرگ حال است نمیتواند که بیاید و مواشی را بچراند یا بر سر آب آورد خود ما آییم و یا بنو جهت اینکه مرامیسم
ابن جبیر گفته که ایشان دختران برادرزاده شعیب بودند که ادر پیرون گفته که شعیب نبی از اینوقت کرده بود بعد از بوی شوکه چشم او و امثال
نقام و زمزم دفن کرده بود و نداشتی و اشهر آنست که دختران شعیب بودند بزرگتر ایشان صفورا نام داشت و خوردتر آن صفیرا یا لیا نام اشهر
چون موسی بر حال ایشان اطلاع یافت نزدیک با نان آمد گفت من دو خواهر را می خواهم که ایشان آب بر اکشیدند با روز و در تحانها
خود بیارند ایشان اندوهگین گفتند ما ایشان را آب ندهیم اگر تو میتوانی بیا و ایشان را بکش و انهارا آب ده موسی از سر غیرت و حمیت دینی پیش رفت انهارا
چون نظر در مردمان و بروی او افتاد بهر یک طرف رفتند بنظاره با ایشان آمد موسی بیاید و دلوی کرد و آن سنگ با آنکه هشت کس آن را بر روی طعام می دادند
بود دو پا او مجروح گشته بکشید با آنکه گوسفندان ایشان را سیراب کرد و باید و گفتند که سرچاه دیگر رفت و سنگی که چهل تن بر کرفتند او تنها از سر چاه برداشت
و بدلوی که چهل تن برکشیدندی او تنها از او آب کشید و گوسفندان را سیراب کرد و چون شبانان بر سر آن چاه بدیدند گفت آیا این مرد کیست که اینجا هیچ چاهی
دیگر هست ایشان گفتند آری یک چاه دیگر هست و لیکن بر سر وی سنگی نهاده که چهل مرد آن را برتوانند داشت موسی بر سر آن چاه آمد و آن سنگ را برداشت

کرده است او را از سر چاه برگرفت و بپیندا خت و گفت هیچ دلو و ریسمان دارید گفتند نه گفت هیچ پاره ابر دارید گفتند الله که در این مثل مانده است او را آن بنشا بپسند و دریمن کرده مضمضه فرمود و در چاه ریخت تا آب بر سر چاه آمد **فسقی لهما** پس آب داد موسی برای ایشان مواشی ایشان را سیر کرد و باز بنده تا آنکه شکمها ایشان بر آمد پستانهای آنها پر شیر شد و در بعضی دیگر از روایات آمده که شبانان بر سر چاه سنگی نهاده بودند که ده کس یا بقول دیگر چهل کس یا صد کس تمام بر میتوانستند داشت پس موسی تنها آن را از سر چاه بر کند و دلو و ریسمان از ایشان بستد که چهل کس آن را میکشیدند تنها بکشید و در حوض ریخت گوسفندان ایشان را سیراب گردانید **ثم تولی** پس بازگشت **الی الظل** بسوی سایه درختی که در آنجا بود و گرسنگی بر او غالب شده بود و ضعف جوع **فقال رب** پس گفت ای پروردگار من **انی** بدرستیکه من **لما انزلت الی** مر آنچه را فرو فرستی بسوی من **من خیر** از خیری **فقیر** محتاجم و از تو مطالبم و چون فقر و احتیاج متضمن سؤال است از این جهت متعدی بلام شده و در این فعل بلفظ ماضی بجهت دلالت بر آنکه عنایة الله جا نشسته بر انزال رزق وی چون نزد بعضی مفسران جوع است یعنی بجهت جوعی که مرا هست روزه طعام و بنا بر این معنی خیر عبارت از رزق خواهد بود و گویند معنی آنست که من بسبب آنچه فرستادی بمن از نیکو بیها که مال دین باشد فقیر شدم در دنیا و سعت و توانگری که نزد فرعون داشتم بکذاشتم و مرو ازین اظهار تبجح و شکر بود بدلیل نعمت خواهد بود و قول اول اشهر و اظهر است چه در اکثر معتبر است که مراد وی از این سؤال پاره نان جو بود که بآن پشت خود را راست سازد و از امام محمد باقر مرویست که این آنگاه گفت که محتاج نیم خرما بود و امیر المؤمنین فرمود که والله سؤال نکرد الا خبزا یا کله لانه کان یاکل بقلة الارض ولقد کانت خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله و . نقلست که چون بحد اسوکند که موسی نخواست چیزی طلب نکرد الا خوردنی سیر شدن نانی که بجوع مبتلا بود و چیزی بیافته بود آنگاه گفت ای پروردگار من چیزی بده تا بخورم که مرا گرسنگی و تشنگی سخت کرده است خبری که بعضی دختران شعیب باز گشتند بی خانه آمدند و پدر را از موسی و سبب زودی آمدن ایشان خبر دادند شعیب گفت خوب کرده و دختر بزرگ را گفت برو و او را بطلب

فجاءته پس آمد بسوی موسی **احدیهما** یکی از آن دو دختر که صفورا بود که بزرگتر بود و گویند صغیره بود و اشهر آنست که صفورا بود که موسی با او عقد بسته **تمشی** میرفت **علی استحیاء** بحیا که بر طریق شرم داشتن یعنی جامه در روی گرفته بود و بعضی گفته اند که آستین پیراهن بروی افکنده بود و حسن گفته که بحالتی آمد که گویا هرگز در مجلس مردان حاضر نشده بود و لکن از جمله زنان مخدره بود و بعضی گفته که طریق او آن بود که سخن با مردم نگفته بود و گویند در حین آمدن از جاده دور افکنده بود که بر کنار راه می آمد و چون نزد موسی رسید بر او بشرم تا آنکه مهابت او بر ایشان ببینند آنگاه **قالت ان ابی** گفت بدرستیکه پدر من **یدعوک** میخواند ترا **لیجزیک** تا پاداش دهد ترا **اجر ما سقیت لنا** مزد آب دادن اغنام را برای ما موسی بجهت آنکه اصل را اختیار کند بر فرع و بکذب خلاف اصل او است و بعضی گفته اند سبب آن بود که شعیب بفرستاد تا او را طلبد و صفورا نیز برای طمع اجرت و مزد و شتر یا بجهت آن نیز فرمان برد و بعضی گفته اند بر آنکه در باب اجرت با او سخن کرد موسی را بسیار ناخوش آمد و خواست که باز گردد و لکن چون گرسنگی بر وی غالب بود و گفت اگر در رفتن غلط همکنم نیکی صفورا از بعضی اعضای او بر دامنه شد موسی فرمود که تو از عقب من بیا و مرا بنمای راه رفتن که گفت که اگر در رفتن غلط کنم سنگی بینداز تا بدانم که بطریق راست میروم **فلما جاءه** پس آنهنگام که آمد موسی نزد یک شعیب **وقص علیه القصص** و خواند بر او حکایت قصه خود را از مولد تا وقت غایب و شعیب که از اهل بیت نبوت بود **قال لا تخف** گفت مترس **نجوت** رهایی یافتی **من القوم الظالمین** از گروه ستمکاران یعنی از فرعون و قوم او و چه ایشان را بر او ولایتی نیست پس شعیب طعامی حاضر کرد و موسی از خوردن امتناع کرد و فرمود که ما اهل بیتیم که آخرت را بدنیا نمی فروشیم و گر چه مزد آن نیست دنیا باشد از طلا یعنی سقی اغنام برای خدا کردم نه برای اجر شعیب فرمود که این طعام نه مزد آن است بلکه عادت ما آنست که هر کس بمنزل ما رسد بطریق ضیافت او را اطعام کنیم و ما نیز توسیما و ما حضر پیش نهاد پس موسی طعام بخورد **قالت احدیهما** گفت یکی از آن دو زن که صفورا بود **یا ابت استأجره** ای پدر من مزد کن موسی را بر شبانی **ان خیر من استأجرت** بدرستیکه بهتر کسیکه مزدور گیری **القوی الامین** توانا است و امین بر تعریض است با آنکه موسی را قوت و امانت هست و تعلیل جامع که جاری مجرای دلیل است بر آنکه موسی حقیق است باستیجار و تقدیم خبر و اسم آن کرده است بجهت آنکه حق آنست که خبر باشد و اصل کلام اینکه ان القوی الامین خیر من استأجرت و ذکر فعل نموده بلفظ ماضی جهت دلالت بر آنکه چون تجربه او کرده و امانت وی معلوم شده و نظیر این است قول شاعر الا ان خیر الناس حیا و میتا اسیر ثقیف عندهم فی السلاسل از ابن عباس نقلست که پدر از دختر پرسید که تو قوت و امانت او را از کجا معلوم کرده صفورا گفت آن سنگ از سر چاه برداشتن و کشیدن دلو و صبوری امرفعه وامر کردن با آنکه عقب وی رود با کفت و مانند اینقوت معجز آثر که از موسی ظاهر شد مر امیر المؤمنین را بود که روزی بصفین بها در بعضی منازل فرود آمدند و سپاه و چهارپایان سخت تشنه بودند و هر چند طلب آب کردند نیافتند امیر المؤمنین از آن منزل قدری از راه برگشت و بسوی صحرا روان شد و با لشکر پاره راه برفت و بعد از آن اعلام کرده بدیری رسید که رهبانان بود و راهب را گفت در این نواحی آب هست گفت نه اینجا تا آب باده از دو فرسنگ لشکریان گفتند یا امیر المؤمنین اگر صفورا باشد هر چند زود تر خود را با بجا رسانیم پیش از آنکه قوت را یکلیه ساقط شود فرمود که احتیاج نیست بدانجا رفتن و قبله و رو بجا فرمود پس بموضعی اشاره کرد که اینجا را بکنید بکنند و پاره از زمین را بکنند سنگی بزرگ سفید نمایان شد پس اطراف آن را از خاک پاک کردند و هر چند خواستند که آن سنگ را بردارند نتوانستند امیر المؤمنین فرمود که ابن سنگ بر سر چشمه است تمام کنید برداشتن او همه مجتمع شدند و کوشیدند بجای نرسید گفتند یا امیر المؤمنین این از حد قوت ما بیرون است آنحضرت پا از رکاب بگردانید و دامن بر میان زده و دست بدان سنگ برد و بجنبانید و بکند و چند کام بیفکند آب صاف و شیرین از آنجا ظاهر شد که از برف سردتر و از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر بود پیش از آن بخوردند و مشکها را پر کردند راهب با لای دیر مینگریست

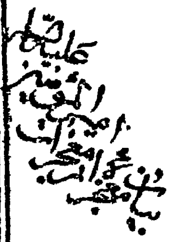

انتشکرا بجای آخونتها فرمود تا از غنائم بیرکت کنند و آثار آن تا ابد بکردند و اهب چنان چنانچه دید کفت ایها الناس از لوی از لوی قرد و زید فرید لوید مولد اول نزود و اورکند امند نزد امیرالمومنین با فیت و کفت ان نبی مرسل فرمود نه کفت فملک مقرب بیش فرشته مقرب کفت نه جنین نیست و لکن وصی رسول نفسا به محمد بن عبدالله خاتم النبیین لیکن وصی خاتم پیغمبران محمد بن عبدالله را کیفیت دست بنا تا ایمان آوردم پیش نشت بر دست امیرالمومنین بنهاد و کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک وصی رسول الله وان احق الناس بعده امیرالمومنین علی فهو و شرایط اسلام از او فرا کرفت کفت ترا چه چیز بر دین اسلام داشت بعد از انکه مدت بعید بر خلاف ملت اسلام بودی کفت یا امیرالمومنین بنا این بر برای انکو در کتب سالفه مذکور شده علمای ما خبر داده اند از انکه در انجیل چشمه ایست و سنکی عظیم بر بالای آن و هیچکس را بآن خبر دهند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبری و مردم بسیار با متعدد این سرزمین نشستند و اینکر امت با فتنه کنیز با ما نیز چو ابر برد تو پیدا شد دانستم که او وصی تو بود بر دست تو ایمان آوردم و ولایت تو معترف شدم امیرالمومنین علیه السلام بکریست چنانکه محاسن مبارکش ترشد از آب چشم و کفت الحمد لله الذی لم یکن عنده منسیا الحمد لله الذی ذکرنی فی کتبه میان خدا انی ذاکر فراموش نکرده و در کتب او یاد آورده و اهل اسلام چون این شنیدند همه شاد شدند و اهب با امیرالمومنین بشام رفت و در نبرد مجاهد میکرد با اهل خلاف تا انکه بمرتبه شهید شد و انحضرت بر او نماز کذارد و فرمود تا کفن کردند با او کرده برای او رحم کرد و امرش طلب کرده و وده انکه چون آن پاد بر رو انرشد و پاره را فرستد فرمود که که کسی در هنا سنا کرا با چشمه بود کفته اند ما ظهر شد انرا و امیر بسیار بر علامات آن و مو بر وفق و بجوی بجستند چند انکه جستند نیافتند پس معلوم شد که آن چشمه ظاهر نکرد تا بظهور پیوسته اما در قصه است که صغیر است اما بر قوت و که خرق عادت موجب اعجاز او صفور است بشنید و برشتاب آمد شعیب با موسی اشتد قال کفت با او انی ارید بدرستیکه من میخواهم ان انکحک انکه بنکاح تو دهم احدی ابنتی هاتین یکی از دو دختر خود را که منبوه علی ان تاجرنی بر ضد انکه اجاره دهی نفس خود را بمن تا اجیر باشی ثمانی حجج هشت سال و در عین المعانی آورده که در شرایع متقدمه مهر دختر از مر پدر را بوده و در شریعت ما منسوخ شده یا میروا توا النساء صدقاتهن نحله وی تواند بود که بطریق و کالت از جانب دختر خود این را کفته باشد اغنام از دختر بوده باشد و کفته اند معنی آنست که ترا انکه بتو میخواهم دختر خود را بتو صالح مهر انست که هشت سال شبانی کنی و یا انکه مزد و پاداش هر هشت سال و بنابر این حجج مفعول به است نصا صیا ای رعیه ثمانی حجج حاصل که این شرط نکاح باشد نه صداق و یا از باب جعاله و اول اصح است و اوضح بظاهر و محتمل است که باشد که موافق نیست صداق او را اجیر خود کرده باشد تا حق الاجاره بعوض صداق بوده باشد فان اتممت پس اکر تمام کردی عشرا ده سال فمن عندک پس نزد تو است یعنی بطریق تفضل و کرم کار کرده باشی نه انکه این ده سال زیاده بر هشت سال بر تو واجب و لازم بوده باشد و چون ثابت است که عقد است نفس عقد بمن لازم نباید عدد معین و تم ذلک بخلاف شرایع ممکنات منکوحه وما ارید و نمیخواهم ان اشق علیک انکه مشقت دنیا بر تو با الزام اتمام ده سال که بواسطه فرط محنت و رنج باشی و سر زدشو و کاهی تجویز شق الطاعت کنی یعنی کار سفر با هم که بر تو آسان باشد و رنج نبینی ستجدنی زود باشد که یابی مرا ان شاء الله اکر خدا خواهد مشیت با تو یا دختر من الصالحین از نیکو کاران و شایستکان در حسن معامله و وفا بعهد و الزام ادب صحبت قال ذلک کفت موسی که این عهد بینی و بینک میان من و تو ثابت است که هیچ خلاف نکنیم یعنی انچه شرط کردی مرا من بر آن رسید و احدیهما ایما الاجلین هر کدام از این دو مدت که هشت و ده سال است قضیت بکذارم بپایان رسانم فلا عدوان علی پس تعدی و افزونی حست نباشد بر من یعنی مطالبه نکند با او انده سال بر شرط آنچه میخواهی کرد و یا از نقصان طلب نکنی مراد با این همه بیان آنست یعنی چنانکه تابت مستقر است و اجلین بطریق سوبه که بالی باشد و یا این مدت تفاوت در تقصان اینکو بند معنی انست که هر کدام از اجلین که بانمام رسانم متعکد بناشم بر زیاده بر ان که تو کاهی ثم علی و اینکه ابلع در اثبات خیر و تساوی اجلین بقضا از انکه کفته شو نکران و ضیدتا لا اضر و الا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل و خدا بر آنچه میکوییم شرط میکنیم کواه است و یا بر آنچه کفت و شنو میکنیم کار ساز ما است یعنی کار خود را بوی میسپاریم تا بتوفیق خدا از عهده این عهد بیرون ائیم و کیل کسی کار او را کذشته شود و ما چون استعمال کنند در موضع شاهد مطمئن معنی از بعلی معدا میشوند حسین بن عبد الصفو اروایت کرده که او کفت از ابی عبد الله پرسیدم که کدام از ان دو دختر بود که کفت ان ابی ید عوک فرمود ان دختر که موسی باو تمیز وجه کفتم موسی از ان اجلین کدام با تمام رسانید فرمود او فاهما و ابعدهما عشر سنین اجل تمامتر که ده سال بود و بکر سوال کردند که موسی قبل از مضی مدت دخول بزن خود یا بعد از انقضا اجل بود وی فرمود بعد از انقضا و از ابن عباس روایت کرده که از پیغمبر پرسیدند که کدام از اجلین موسی تمام کرد فرمود تمامتر و بهتر را باز پرسیدند که کدام از ان دو دختر بزن فرمود کوچکتر ابنها و همان دختر بود که کفت یا ابت استاجره فرمود و قول شهر و اکثر انست که دختر بزرکتر که صفورا است چنانکه کذشت و سعید جبیر روایت کرده که مردی از کوفه از من پرسید که موسی از این دو اجل کدام ادا کرد من جواب ندانستم بهمه سفر حج مشغول بودم کفتم نمیدانم تا که خواهم رفت و از حبر امت عبد الله بن عباس بپرسم چون در مکه از وی پرسیدم کفت اکثرهما و اطیبهما بیشتر و نیکوتر از این دو مدت بعد از آن بجای آوردم کفت صدق والذی ارسل التوریه علی موسی راست کفت بحق انکه فرستاد توریه را در فهما در قصه آمده که شعیب صفورا را بعقد موسی در آورد موسی بشرط باصد امد کونمود پس شعیب کفت چون مرا شبانی نصب کرده ای عصایی بکیر تا کوسفند را از برای بم وسباع از ایشان دفع نمایم شعیب دختر را کفت برو در خانه چند عصا هست یکی را بیار و موسی نزد دختر رفت و عصا بر داشت و بیار و شعیب عصا را کفت این عصا بکذار و دیکری بیار دختر عصا را زمین پیدا نکرد و بیاورد تا دیکری بر کرد همان عصا بدست او آمد بیار و شعیب کفت این همان است سه بار عصا با نظر آمد و واقعه دیکر نوبتی چنین شد دختر کفت بخدا سوکند که غیر این عصا دیکر نمی یابم هر نوبت که میخواهم عصا دیکر بر کیرم همین عصا بدست می آید شعیب کرفت تا موسی این عصا را بچشم نمیداشت و او را کفت این عصا را و دیگری است که بنان عصا بنا کن و دانستم که چشم شد کفت که در

صورت چنان بوده که روزی موسی بصورت مردی برآمد و آن عصا از دست شعیب بربود و برفت پس شعیب برخواست و از عقب موسی روان شد تا عصا را از وی بستاند کفت ای شعیب
عصا از من است ... حال من و تو ... با او کرفته با خود قرار نتوانیم داد که ... پس هر دو اتفاق کردند که اول کسی که بدیشان رسد او حکم باشد
وی با تفاق ایشان عمل نمایم حقتعالی فرشته را بر صورت مردی فرستاد چون او رسید کفتند میان ما حکم باش صورت طلب او کفت حکم من آنست که عصا
اول بر زمین نهند که هر که از زمین بردارد از آن وی باشد پس عصا را بر زمین نهادند شعیب خواست که بردارد نتوانست موسی آنرا از زمین برداشت
پس حکم کرد که این نزد است پس موسی برفت و آن عصا با او بماند و آورده‌اند که آن عصا آدم بود که از بهشت همراه خود آورده بود چون وفات کرد جبرئیل
از او برکرفت و حفظ آن میکرد تا روزی که موسی از شعیب طلب عصا کرد جبرئیل آن عصا به شعیب داد و کفت این عصا بموسی ده ابو صالح از ابن عباس روایت کرده
که شعیب را خانه بود که هیچکس را در آنجا رفتن ممکن نبود مکر دختری که زن موسی شد و در آنجا سیزده عصا بود و او را یازده پسر بود هر کس که بالغ شدی
عصایی از آن برداشتی و چون یکی از آن برداشتی ... تا جمله هلاک کشتند چون دختر را کفت که عصایی ... و عصا
... بیار ... کفت بخبر بشارت باد ترا که شوهر تو پیغمبر خواهد شد و او را آن عصا امری عظیم خواهد بود ...
مردم در دایرهٔ اسلام در آیند و در کشاف آورده که نزد شعیب عصاهای انبیا جمع شده بود در شب موسی را کفت در آن خانه رو و یکی از آن عصاها بردار موسی در آن
خانه رفت و عصایی که آدم از بهشت همراه خود بیرون آورده بود و بعد از انبیا به شعیب رسیده بود برداشت چون شعیب مکفوف بود آن را بدست مس کرد دانست که عصای آدم است
کفت آنرا بنه و دیکری بردار موسی هفت نوبت ... و هر نوبت همان عصا بدست او می‌آمد شعیب دانست که او را شانی عظیم است
تا دکفت امروز ... در طریقه ... و ... است ... باشد ... اعظم ...
... موسی ... بجانب ... کوسفند ... بضرورت ... مرغزاری
که ... کوسفند ... موسی ... و عصا بر زمین ... ماندند و اهل کوسفند
کرد عصا ... و ... موسی از خواب ... عصا ... بود ... شد و بیامد شعیب را خبر داد
شعیب ... کفت که شوهر تو پیغمبر خواهد بود که او را بدین عصا شانی عظیم باشد و چون شعیب دانست که موسی را مرتبهٔ عظیم است از نزد حقتعالی و برکت ...
... که ... کوسفند ... ابلق ... کفت ... موسی ... کوسفندان ابلق ... عطا کردم
... موسی ... که ... عصا ... کوسفند ... موسی عصا ... کوسفندان ... که از ایشان حاصل
همه ابلق بودند شعیب ... که این ... بود ... و در روایتی دیکر ... کوسفند ... بکوبد
... موسی ... الهام ... عصا ... کوسفند ... ابلق ... خواهند
... موسی ... عصا ... کفت عبد الله ... سمعت ابا عبد الله یقول کانت
عصا موسی قضیب آس من الجنة اتیه بها جبرئیل لما توجه تلقاء مدین یعنی من از ابو عبد الله شنیدم که عصای موسی شاخی بود از درخت مورد
که ... موسی ... جبرئیل ... عادت ... تفسیر مجمع البیان آورده که قال رسول الله
تعصوا فانها من سنن المرسلین عصا ... که ... رسول الله من خرج فی سفره ومعه عصا لوز
... الا آمنه الله من کل سبع ضار ومن کل لص عاد ومن کل ذات حمة حتی یرجع الی اهله ومنزله و
... سبعون من المعقبات یستغفرون له حتی یرجع ویضعها یعنی پیغمبر فرموده که هر که بجهت سفر از خانه بیرون رود و با او عصا باشد ... تا بوجه ...
... علی ما نقول وکیل ... از هر ... رسانند و ... نکند ...
... کوسفند ... رجوع کند ... فرشته باشد که ... استغفار کنند تا آنکه بمنزل معاودت
نماید عصا ... القصه موسی ... اشتغال نمود **فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ** پس هنکام که بکذارد موسی مدت خود را که اقصی
الاجلین بوده ده سال ... نزد شعیب ... با جازهٔ شعیب متوجه مصر کشت بجهت زیارت مادر و برادر و خواهر ... و روایتی
... متوجه بیت المقدس شد **وَسَارَ بِأَهْلِهِ** و ببرد کسان خود را با مال و مواشی ... شام از جاده منحرف شده
... بیابان ... زن او ... وضع حمل ... کوسفندان ... متفرق شدند ... آتش ... از کار خود حیران فرو ماند ...
که ... کدام طرف ... **آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا** از طرف کوه طور ناری آتشی را **قَالَ لِأَهْلِهِ** کفت کسان خود را که
امْكُثُوا درنک کنید درین مکان **إِنِّي** بدرستیکه من **آنَسْتُ نَارًا** دیدم آتشی را **لَعَلِّي آتِيكُمْ** شاید که بیارم از برای شما
مِنْهَا بِخَبَرٍ از آن آتش خبری یعنی از نزد کسانی که بر سر آتش باشند خبری بحقیقت که از کدام طرف **أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ** یا بیارم
پاره از آن آتش **لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ** شاید شما کرم شوید ... آتش ... باشد ...
... آتش ... شوید **فَلَمَّا أَتَاهَا** پس چون بیامد بدان آتش **نُودِيَ** ندا کرده شد یعنی ندا بموسی رسید که
مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ از کنارهٔ رود ... که ... موسی بود **فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ** در جای برکت داده شده ...
یعنی شاطی ... یمن و برکت بود ... **مِنَ الشَّجَرَةِ** بدل الشمال شاطی ...
کران بجوره ... **أَنْ يَا مُوسَىٰ** ان تفسیر ... **إِنِّي أَنَا اللَّهُ**

چون دید که غنم تاج
کوسفندان امسال
ابلق بوجود آمدند

بر شنید که منم خدا رَبُّ الْعَالَمِينَ پروردگار عالمیان تکرار ضمیر جهت تاکید و مبالغه است در این کلام اگر چه مخالف این خبر نیست که در طه و نمل آمده اما طبق آنست که مقصود همین تقریب باشد و آنست که حق تعالی موسی را فرمود که اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و برکت آن از حیثیت آنست که معهد وحی و رسالت و کلام
و با جمله برکت آن ساحت بیشتر از آن است در جمیع بقاع و مواضع و امثال این است استماع موسی ندای کلام الله از شجره بنا بر وجه آنکه حق تعالی آنجا کلام نمود در آن مواضع کلام کرد این چه کلام
عرض است و مرعرض محتاج است بمحل واستماع کلام بی‌واسطه ملک اعلام الانبیا است و ذکر رب العالمین جهت اشعار است بدفع توهم حلول و
تجلی در محل چه مالک و خالق همه ممکنات منزه و مقدس است از آنکه تجلی و حلول نماید بلکه غرض آنست که نفی جسم و رده اند که موسی بعد از استماع این کلام در درخت
نگاه کرد آتش عشق دود نیلی دید و بعد از خود دور تکوین شعله آتش شوق لقای معبود مشاهده نمود و از شهود این دو آتش نزدیک بود که شمع وجودش سوخته
گردد پس از ندای انی انا الله سوخته عشق و گداخته شوق شد در پیش درخت با بینا انه لیلت انکه کلام خدا محدث است و متکلم فاعل کلام است نه آنکه
کلام بوی قائم باشد زیرا که حق تعالی فرمود که موسی را از درخت ندا کردند و تا کلام بدرخت قائم نشود بعض حلولیه گفته‌اند که شنیدن آواز از درخت ندا
انی انا الله شنید پس بنا بر تسلیم اینکه کلام حق تعالی بوی قائم بهشت لازم آید که شجره عین او باشد و این با طلاق صحیح لازم آید که آن کلام خدا بوده باشد
و در نفس محل که حق تعالی از آن ندا کرد اینجا فرمود باشد چنین است پس متکلم فاعل کلام بود نه آنکه کلام قائم بوی بود و آن ندا که موسی شنید مضمون
یکی آنکه انی انا الله رب العالمین و دیگر وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ آنکه بیفکن عصا خود را فالقی العصا پس آن عصا اژدها شد فَلَمَّا رَآهَا پس آن هنگام
که دید عصا که بسرعت تمام تَهْتَزُّ حرکت میکند كَأَنَّهَا جَانٌّ گویا آن مار است بسرعت حرکت کنند که در عرف آن را مار گویند و با آنکه در جثه ثعبان بود در سرعت
حرکت آن بمار ماننده بود وَلَّى برگشت موسی مُدْبِرًا در حالتی که پشت کرد آن را و هزیمت کنند از خوف وَلَمْ يُعَقِّبْ و بازگشت با آن بلکه از غایت
دهشت روی بجانب آن کار نمی آورد ندا رسید که يَا مُوسَىٰ أَقْبِلْ ای موسی پیش آی وَلَا تَخَفْ و مترس از این جهت إِنَّكَ بدرستیکه تو مِنَ الْآمِنِينَ
از ایمنان باشی که از جمیع مخاوف چه پیغمبران مرسل را خوف و هراسی نیست کما قال لا یخاف لدی المرسلون بدانکه انقلاب عصا بحیه دلالت دارد بر آنکه همه
ممکنات تبدل واز خلیعی واحد بر اکم هیچ حال بعد از حال خشب بحال حیوانیت و بحالت جای مجرای آن از جمادات نیز بکار ممکن باشد قلب خشب بحال حیوان
نیز الیته صحیح خواهد بود و طلب بعضی بحال انسان القصر و چون موسی بخطاب اقبل ولا تخف سرفراز گشت اطمینان تام یافت باز آمد عجز تمام دست بدهن
کرده از پیش چوب کشید همان عصا شد و با نداد و مینامند اسْلُكْ يَدَكَ در آر دست خود را فِي جَيْبِكَ در گریبان خود تَخْرُجْ بَيْضَاءَ تا بیرون
آید سفید درخشنده مِنْ غَيْرِ سُوءٍ از غیر بیماری یعنی بدو عیب و علت مراد آنست که سفیدی آن مکروه و منفر نباشد چون بیماری برص وَاضْمُمْ إِلَيْكَ
الحیه مشاهده نمود
آنچه ترس که بتو رسید از مشاهده حیه یعنی دستها خود را گسترده بود و منبسط ساخته جهت توهم آنچه از حیه میخوافید فرع انو اجمع کن با خود بکار جناح
یمین کن دست عضد یسار یا بعکس و با حال الذکر با آن تسکین یا خوف زائل بلکرد دو ابن عباس و مجاهد نموده اند که هر که دست خود را بر سینه نهد
فاز ایل کرد آنچه بتو رسید از خوف و ترس نزد معاینه حیه و بعضی گویند معنی آنست که چون دست سفید و درخشنده کنی دیگر بار
دست دیگر زیر بغل آورد تا چنانکه بود و خود را بازگرداند و گاه است که معنی میکنند مراد آن باشد که بیم بر تو نباشد کقوله لید ابد العیها الجو کله و رامل الاخری
لفعا افعام و مراد آنکه چون بال بجناح تا بنر باشد یعنی هر که با آن خود بجانب خود ضم کن و تو گشاده او وزده که واضمم الیک جناحک من الرهب بود و وجه سبب آنکه
حق تعالی عصا بحیه متقلب ساخت موسی فزع و اضطراب کرد و آنچه ترا به دست خود دفع میکرد و از آن اتقا میکرد همچنانکه کسی از شیء خائف باشد این بک
خود دفع میکند حق تعالی با وگفت که اتقا جناحت موجب عضا است و تغیض است داعل پس چون که انوا اعده خفی وچه منقلب گشت تو از ادرات عضد خود برای
بجای اتقا توانچه با دوامر تو حاصل شود یکی اجتناب از حیه که موجب غضاضت است و دیگری اظهار معجزه دیگر و مراد بجناح ید است پس اگر چه نیز لم
از طائر دوم آنکه این کنایت است از ضم تجلد و ثبات و ضبط نفس شدن از انقلاب عصا بحیه مستعار از حال طایر که چون ترسد جناح مینکند و در وقت
اطمینان و امنیت ضم آنها میکند بخود از اصمعی روایت کرده اند که گفت اعرابی دیدم که بیکی میگفت اعطنی ما رهبک گفتم رهب چیست گفت آستین و این تفسیر
حاضر نیز ضعیف این باشد که موسی دست آن آستین بجانب خود ضم کن و این وجه ضعیف است چه با وجود آنکه موسی را آستین جبه بی آستین پوشیده بود
واز ابو علی نقل کرده اند که گفت مراد با این عزم بر کمال امور و ثبات و برحذر از ترس تا خوف واقع او نشود از القای عصا و اخراج ید و نظر این است
کما شد حیا زیمک للموت فان الموت لاقیکا که مراد بآن شد و ربط نیست تا مستعد و مهیا شد برای لقای آن تا از لقای آفت آن و از وقوع
آن نا امیدی نکنند در مواضع متعدد گویند که مراد با آن صاحب این است و من ذلک قولهم لیس لیک فی الجبر یمین ید یک و منه قوله انما قد تشتد امامه عضدک
فانهم مقام جمع بکنید و کقوله سنشد عضدک باخیک پس مراد آنست که خود را نگهدار از عروض خوف و اضطراب و ترس بدانکه معنی و اضمم الیک جناحک و قوله
اسلک یدک فی جیبک بر جه تفاسیر مذکوره یکیست لیکن اختلاف در عبارت است و تکریر معنی واحد بجهة اختلاف غرض است چه غرض در احدهما خروج ید بیضا است
و ثانی اختفا و رهب و توقیر است و اضمم الیک جناحک که ذکر یکی جناح کرد است مجموع است و در دیگری مضموم الیه است او مجناح مضموم ید یمنی و مضموم الیه
ید یسری و بالعکس در شکر یعنی و یسری جناحست فَذَانِكَ پس آن دو یعنی عصا و ید بیضا بُرْهَانَانِ دو حجت و علامت روشن اند مِنْ رَبِّكَ از جانب
پروردگار تو فرستاده ایشان را إِلَىٰ فِرْعَوْنَ بسوی فرعون وَمَلَئِهِ و گروه و قومی او را با این دو معجزه باهره فرستادیم بسوی ایشان و تسمیه حجت به برهان بجهت
بیاض و انارت آنست ماخوذ من قولهم للمرأة البیضاء برهرهه بتکریر عین کلام و در بیان برهان نون قول عرب است که ابره الرجل اذا جاء بالبرهان و نظیر این است
تسمیه حجت بسلطان که از سلیط مأخوذ است که آن زیت است بجهت انارت آن و نزد بعضی نون ان اصلی است و مشتق از قولهم برهن الرجل بعد از آن با و خوارشان
رسول ایشان فرمود بقوله إِنَّهُمْ بدرستیکه ایشان كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ هستند گروهی از فرمان کاران از دایره فرمان و شنوانیدند کلام خدا و رسول را و امر کرده

سورة القصص

کرا علم عصیان نیست پس مستحق آنند که رسول با معجزه ظاهره بجانب ایشان فرستاده شود تا حجت بر ایشان لازم کرداند و ایشانرا بطریق حق دعوت نماید قال رب گفت موسی ای
پروردگار من انی قتلت بدرستیکه من کشتم منهم نفسا از قبطیان یکی را فاخاف پس میترسم ان یقتلون آنکه بکشند مرا بقصاص آن قبطی
واخی هرون و برادر من هرون هو افصح منی او فصیح‌تر است از من لسانا از روی زبان و سخن کذا بجهت لکنتی که در زبان منست فارسله معی پس بفرست او را با من
ردءا در حالتی که باشد مددکار من یصدقنی تا تصدیق کند مرا بتلخیص حق و مسائل من باشد که تقریر حجت کند و جواب شبهه گوید
مرا یعنی تا بجای من تلخیص حق و مصلحت من باشد و نقص حجت من نیست در مناظره انی اخاف بدرستیکه من میترسم
ان یکذبون آنکه تکذیب کنند مرا و زبان من بقوت مناظره و محاجه ایشان نرسد و کوید مراد تصدیق قوم است مر تقریر و توضیح هرون
لکن تصدیق باو شده بطریق تواتر است و اصحاب [illegible] تصدیق نموده و جحد آیات الاهی کردند بانصاف
کنند و بواسطه وی قال گفت حق تعالی سنشد عضدک زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا یعنی قوی سازیم ترا باخیک ببرادر تو تقویت بدو شد
ان معنی که کمال قوت شخص بیدو بازو است و هرون یاور تو است در نبوت و ارشاد دعوت ونجعل لکما و بدهیم
مر شما را سلطانا تسلطی و غلبه بحجت ظاهره و معجزه فلا یصلون پس نرسند ایشان الیکما بسوی شما بسوء و ضرری با استیلا و تجاه
یعنی بر شما مستولی نشوند و دست تعدی بشما نرسانند و قوله بآیاتنا متعلق است بفعل محذوف ای اذهبا بآیاتنا یعنی بروید بمعجزهای ما
و یا متعلق است بنجعل یعنی مسلط کردانیم شما را بر ایشان بآیات ما و یا بمعنی لا یصلون یعنی ممتنع شوند از رسانیدن آسیب بشما بجهت آیات ما
و یا قسم است و جواب لا یصلون یعنی سوگند با آیات ما که ایشان بشما دست نیابند انتما ومن اتبعکما الغالبون شما
و هر که پیروی کند شما را غالب خواهید بود بر ایشان و حق تعالی وعده غلبه داد موسی و هرون و متابعان ایشان را
المتعال و بغلبه غیر سلطان است چه سلطان حجت است و غلبه قهر [illegible] موسی بنظر در جهت فرعون و قوم او و اکفتن نجات موسی
دانکه عند [illegible] تلک الدار و از تو [illegible] خداوند کار و [illegible] فرعون شد و بخدا سوگند [illegible] موسی علیه السلام
و [illegible] و عصا [illegible] بسم [illegible] بخانه فرعون رسید و اظهار دعوت کرد و بفرعون رسانید که
بدرستیکه [illegible] پروردگار عالمیانم فرعون به [illegible] موکل بودند [illegible] چند شیر [illegible] حاضر کنید و دایه این بود
که اکر [illegible] غضب [illegible] شیران [illegible] موسی [illegible] نزد فرعون آورد [illegible]
بدید [illegible] و چون ابتدا آغاز کرد [illegible] نمود [illegible] و ما الیه [illegible] فرعون [illegible] گفت من [illegible]
موسی [illegible] فرعون [illegible] و گفت الم نربک فینا ولیدا الی قوله وانا من الضالین و بعد از آن [illegible]
[illegible] عصا [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] بود گفت [illegible] معجزه [illegible] عصا [illegible]
کرفت فرعون [illegible] موسی [illegible] معجزه دیگر است فلما جاءهم موسی بآیاتنا پس چون آمد
کروه فرعون را موسی با آیتهای ما یعنی معجزهای ما بینات در حالتی که روشن و هویدا بودند قالوا گفتند فرعونیان ما هذا نیست
الا سحر مفتری مکر جادوی بربافته و ساخته [illegible] و ما [illegible] اینرا [illegible] این سحر [illegible]
[illegible] و افترا [illegible] سحر [illegible] نوع سحر [illegible] خلاف حقیقت
و سحر [illegible] خود است وما سمعنا و نشنیده‌ایم بهذا مثل این سحر یعنی [illegible] نشنیده‌ایم کرده باشد
فی آبائنا الاولین در روزکار پدران پیشینیان ما [illegible] پدران ایشان ساحر بودند [illegible]
[illegible] کفته‌اند [illegible] خدا [illegible] قصص نوح و صالح [illegible]
که دعوی توحید [illegible] بجهت آن کفتند که [illegible] ایشان [illegible] طول زمان [illegible]
با ایشان [illegible] کرده باشند وقال موسی و گفت موسی ربی اعلم پروردگار من داناتر
است بمن جاء بالهدی بکسی که آمده براه نمود از نزد او [illegible] من عنده از نزد [illegible]
[illegible] ومن تکون
له عاقبة الدار و داناتر است بکسی که باشد مر او را سرانجام پسندیده در این سرای دنیا یعنی ختم [illegible] در آخرت باشد یعنی نجات
[illegible] عاقبت [illegible] آخرت باشد [illegible]
[illegible] والله اعلم بالمحق منا والمبطل [illegible] ظاهره [illegible]
[illegible] لا یفلح الظالمون [illegible] ستمکاران [illegible] حق بباطل [illegible] و حسن عاقبت در دنیا و عقبی [illegible]
[illegible] وقال فرعون و گفت فرعون یا ایها الملأ ای کروه [illegible]
علمت ندانسته‌ام من لکم من اله برای شما هیچ خدایی غیری جز من [illegible]
[illegible]

بخدای دیگر کہ غیر از من باشد و موسی منکو مید کہ خدا دیگری هست کہ از من بہ آسمانست **فَأَوْقِدْ لِي** پس برفروز از برای من **يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ**
ای هامان بر گل تا پختہ شود و در آن آجر شود بنا او را استحکامی بود آورده اند کہ اول کسیکہ بخشت پختن امر نمود فرعون بود و هامان در صنع الطبخ الآجر کرده و بر خود
باتقیا نادیده طین کہ مضامین تعلیم صنعت با آنچہ کہ بدو اورا نه آن تعلیم وتجبر کہ اطلاق کردن بر بود وجبرا یا اسم او بکلمہ یا در ذکر کلام و بعد از آن گفت **فَاجْعَلْ لِي**
بنا کن برای من **صَرْحًا** کوشکی بلند کہ مرا بر او بالا رفتن باشد تا بر سطح آن روم **لَعَلِّي أَطَّلِعُ** شاید کہ بر شوم **إِلَى إِلَٰهِ مُوسَىٰ** بسوی خدای موسی
یعنی بر او مطلع گردم و او را معلوم نمایم کہ موسی از دعوی نبوت و ادعای الہ غیر من صادقست یا کاذب **وَإِنِّي** و بدرستیکہ من **لَأَظُنُّهُ** گمان میبرم موسی را
مِنَ الْكَاذِبِينَ از دروغ گویان فرعون تصور کرده بود کہ خدای جسم و جسمانی است و بر آسمان مکانی دارد و بر فرض بسوی او ممکن نیست معقول نا اشکال بود
شعر کہ مکان آفرین مکان چہ کند آسمان کو بر آسمان نہ مکان ره بر دبر او نہ زمان نہ بہ بالا و زیر بہ پہنا و با انکہ فرعون بطریق تلبیس ابہام بر عوام گفتہ
باشد کہ انکسی کہ موسی میفرماید بر پرستش او میخواند جا بجهای منسوب و احتیاج بمکان ندارد و در المنبر آورده کہ هامان پنجاه هزار بنا جمع کرد و برای مزد
بلند تا آجر و گچ و امثال آن ترتیب کرد و کوشکی ساختند کہ بر آن رفع بنا کرده محکم و رفیع بر آورد کہ هیچ کس پیش از آن بدان طریق صرحی نساخته بود و چنان
بنا بلند بساخت کہ عقل متحیر مانده کنند فکر و فکر کنند بکوششی تا آنجا کہ چون بنا با تمام رسید فرعون بیالای آن بر آمد و دید خیال آن بود کہ بفلک نزدیک شده
باشد چون دید کہ بر آسمان او تا بر بالای صرح همچنان دید کہ از روی زمین میدید متعجب گشت بفرمود تا تیر بطرف آسمان انداختند و آن تیرها خون آلود باز گردید گفتند
تحقیق نمودم او فرعون گفت بکشتم خدای موسی را حق تعالی جبرئیل را فرمود تا پر خویش بر آن صرح زد و سه پاره ساخت و یک قطعه بر لشکر گاه
فرعون فرود آورد و هزار هزار قبطی کشته گشت و قطعه دیگر در دریا افتاد و پاره دیگر در جانب مغرب بیفتاد و هیچ کس از استادان و مزدوران زنده نماند
و فرعون با وجود این حال تنبیه نشد و غرور او زیاده گشت بانہا و از فرط جہل و شدت عناد او و قوم او بود کہ بنا صرح کرد تا بآسمان رود و بسوی او
بود کہ چون بنا باشد کہ قوم او اعتبار نمایند و اشباه ایشان بہائم دخل و فطن عقل و فہم تلبیس امر کرده باشد در نظر ایشان و از تنبیه صواب دور
و بنا بر صحت اینکہ بر مطلع بالا از معاینہ خود دیدمہ هکذا و بنجا بوده بعقل و همچنان انکہ حکم مزخرف نه در مواضع متعدد از کتاب خود مبتو ایند تو که مراد
نفی علم او الهی غیر او در ذکر ما علمت لکم من اله غیری نفی وجود او بوده باشد و معنی اینکہ ما لکم من اله غیره کما قال الله تعالی قل اتنبئون الله بما لا یعلم
فی السموات و الارض کہ معنوی ما لیس فی السموات و الارض است یعنی نفی علم بجهت نفی وجود معلوم باشد و تعبیر از آن و جویانه یعنی علم بوجود تنبیه آن
ممکنست تفسیر ظن بیقین در قولی کہ وانی لاظنه و حمل صرح بنا منافی ادعا علم و یقین او بوده باشد در تکذیب موسی مضر بقوم مخفی مانده باشد بجهت تنبیه
و بلکه اثبات با انکہ مخفی بود بانکہ ما بجهت فرار شکست و سکوت و سبقت اعوانش کرده اظهار انکو باشد و در آنوار گفته کہ محتملست کہ مراد فرعون
مذکور این بوده باشد کہ هامان برای او بنا رصدی کند کہ از آن مرصد شوابت و صناع کواکب ببیند کہ در حرکت هست که دلالت کند بر بعثت رسول تبدل
دولت القصہ فرعون با وجود مشاهده علامات قدرت و معجزات بینه متعظ نشد **وَاسْتَكْبَرَ** و کبر نکشی کرد **هُوَ وَجُنُودُهُ** او و لشکریان او
فِي الْأَرْضِ در زمین مصر **بِغَيْرِ الْحَقِّ** بناحق و بی استحقاق و تعظیم و ترفع نمودند از اتباع باطل و عدم قبول حق کہ اتباع موسی **وَظَنُّوا**
و گمان بردند **أَنَّهُمْ** آنکه ایشان **إِلَيْنَا** بسوی مکافات و مجازات ما **لَا يُرْجَعُونَ** باز گردانیده نخواهند شد یعنی منکر بعث و نشور شدند و سرکشی کردند
فَأَخَذْنَاهُ پس گرفتیم او را **وَجُنُودَهُ** و سپاه او را **فَنَبَذْنَاهُمْ** پس بیفکندیم ایشانرا **فِي الْيَمِّ** در دریا یعنی بدریای قلزم کہ بجهت بیست و رای مصر
افتاده گوید کہ نام آن اساف بود در آن غرق شدند همچنانکه بیان آن بر وجه مشروح مذکور شد در مواضع متعدده این کلام متضمن تفخیم و تعظیم شان خدا
و استحقار ماخوذ کانہ او سبحانه اخذ همه ایشان نموده تکف خوار بر چو کنده ایشان و طرح ایشان نموده در دریا مانند کسیکه قبضه از سنگریزه ها دارد
گیرد و بیفکند و نظیر نسبت بهم رساند و ما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه و این تمثیل تصویر عظمت
شان قدرت او سبحانه و اظهار اینکه جمیع مقدرات با آنکه عظیم و جلیل باشد مستصغر است در جنب قدرت او **فَانْظُرْ** پس بنگر ای محمد **كَيْفَ كَانَ**
کہ چگونه بود **عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ** انجام ستمکاران و حذر کن ستمکاران یعنی مشرکان قوم خود از مثل این وقایع بر ایشان و مردم را نظر ده **بِبَصِيرَتِ** یعنی
ببینند دل تفکر نماید تا کہ ایشانرا از دیار خود اخراج کردیم و در دریا غرق ساختیم **وَجَعَلْنَاهُمْ** و گردانیدیم ایشانرا در زمان حیات **أَئِمَّةً** پیشوایان
ضلالت جعل یعنی تسمیه است کقوله وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا یعنی نام نهادیم ایشانرا قدوه اهل ضلال و یا بمعنی حکم یعنی حکم کردیم
کہ ایشان ائمه ضلال اند و یا بمعنی دعا یعنی خواندیم ایشانرا باالسنه انبیا پیشوایان گمراهان و یا بمعنی اظهار حال یعنی ظاهر ساختیم حال ایشان بر لسان
انبیا تا انکه شناختند کہ ایشان ائمه ضلال اند و یا بجهت عناد و حجود منع الطاف نمودیم از ایشان و ایشانرا رد و ادی حد لا نفر و گذاشتیم تا اهل ضلال
با ایشان اقتدا نمایند و بعضی اظهار ائمه و مقتدایان خبر ذکر دا بین نا ندو عینوا اند بوده کہ جعل بر معنی حقیقی خود باشد زیرا کہ مستلزم اینست کہ خدای تعالی ایشانرا تعیین
نموده باشد کہ داعی مردمان باشند بنا همچنانکہ انبیا را تعیین کرده تا داعی ایشان باشد بخیر و این مدح عدل نباشد و موجب اغرای مردمان بر معصیت تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا قبول خواهد بود و بیکی از وجوه مذکوره حاصل آن کہ ایشان پیشوایان گمراهان بودند کہ باضلال داعی **يَدْعُونَ** میخوانند مردمان را
إِلَى النَّارِ بسوی آتش یعنی باعمالی کہ موجب دخول آتش باشد از شرک و کفر و معصیت **وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ** و در روز رستخیز **لَا يُنْصَرُونَ** یاری داده
نخواهند شد یعنی ناصری و معاونی از ایشان باز نخواهد داشت **وَأَتْبَعْنَاهُمْ** و از پی در آوردیم ایشانرا یعنی با ایشان لاحق و متصل گردانیدیم **فِي
هَٰذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً** لعنت را ملائکه و مومنان بر ایشان لعن میکنند و یا دور کردن از رحمت ولازم حال ایشان کردانیدیم **وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ** و در روز رستخیز
هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ ایشان از زشت کاران و دور کردگان باشند از عبد الله عباس مرویست کہ زشتی ایشان آنست کہ سیاه کنند روی ایشانرا و ازرق کنند چشم ایشانرا

سورة القصص

و پایان روز مطرود شدند و گفته‌اند بوسیلهٔ آن که هر که راه حق جوید رحمت و مغفرت بهشت ایشان رسید و پیاه لا کشید کان بود و بار سوا شوند کان علی اختلاف الاقوال
وَلَقَدْ آتَيْنَا و بتحقیق که دادیم **مُوسَى الْكِتَابَ** موسی را توریت **مِنْ بَعْدِ مَا** از پس آنکه **أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى** هلاک کردیم اهل قرنهای نخستین
را مانند قوم نوح و هود و صالح و لوط علیهم السلام و مبتلی بود که مراد قرنها باشند یعنی توریت را بموسی دادیم
بعد از هلاک کردن فرعون و قوم او **بَصَائِرَ** در حالتی که آن کتاب حجتها و برهانها و روشن کننده بود **لِلنَّاسِ** برای مردمان یعنی بنی اسرائیل که دیده‌های ایشان
بجهالت و ضلالت منسد شده و بواسطهٔ آن حق را از باطل ایشان منکر شدند یعنی مراد آنست که ما توریت را فرستادیم تا مستبصر شوند و بوسیلهٔ آن در طریق نجات سلوک کنند
بعد از آنکه دیده‌های بصیرت ایشان اعمی بود از ادراک حق و اصلاح حق از باطل تمییز نتوانستند کرد و از دو ضلالت نجات ممکن نبود **وَهُدًى** و در ها که
نمایند بود باحکام شریعت مرایشانرا خود را **وَرَحْمَةً** و بخشایش برای مصدقان و عاملان یعنی بجهت قصد بعمل بآن به رسند به رحمت و اسعاد و سعی ایشان مثوبات
لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ تا شاید ایشان پند پذیرند یعنی بجهت آنکه پند گیرند و اهتدا یابند و ایشان را بحجت و دلائل اکر ساخته
شوند و بنابرین اراده مشیت برحق و متعال از برای ایشان و باشانید مقبول از بوسعید خدری روایت است که حضرت رسالت فرمودند ما اهلک الله قوما و لا قرنا و لا امة و لا
اهل قریة بعد ما انزل التوریة علی وجه الارض غیر اهل القریة الذین مسخوا قردة الم تر ان الله تعالی قال ولقد آتینا موسی الکتاب من بعد ما اهلکنا القرون
الاولی یعنی حق تعالی هلاک نکرد هیچ قومی و قرنی و اهل دهی را بعذاب آسمانی از آن زمان که توریت فرستاد بر روی زمین غیر اهل دهی که مسخ شدند یعنی بوزینه شدند
ایشان بنوده‌اند کانی بمن بینی که حق تعالی میفرماید ولقد آتینا موسی الکتاب لا بعد اهلاک... **وَمَا كُنْتَ** و نبودی تو ای محمد **بِجَانِبِ**
الْغَرْبِيِّ بطرف وادی غربی یا ناحیهٔ طور که در جهت غرب است و میقات موسی بوده یعنی تو بر کوه طور حاضر نبودی **إِذْ قَضَيْنَا** چون گذاردیم **إِلَى مُوسَى الْأَمْرَ** بسوی موسی
وحی را یعنی وقتیکه وحی کردیم باو امر رسالت و اعلام کردیم او را بآنچه امر و نواهی و وعد و وعید او بود یا مراد وصف پیغمبر ما است و تعریف او موسی را
وَمَا كُنْتَ و نبودی تو **مِنَ الشَّاهِدِينَ** از گواهان بر آن رسالت او یعنی از بنی اسرائیل او امر و نواهی یا وصف و تعریف تو را و نیز گواه نبودی بر کسانیکه در آنجا
حاضر بودند یعنی هفتاد کس بودند که موسی اختیار کرده بود برای میقات در ده الست... تا انکار اخبار حضرت رسالت از انبیاء قبل اخبار است یعنی اگر شنا سنده
مشبور بتکذیب و فضیلت اسناد لا لنبوته بقوله **وَلَكِنَّا** و لکن ما وحی کردیم آن قصه‌ها بر تو برای آنکه ما **أَنْشَأْنَا** آفریدیم بعد از موسی **قُرُونًا** قرنها مختلف
بعد از دیگری **فَتَطَاوَلَ** پس دراز شد **عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ** مدت زمان در میان ایشان یعنی مدتها در میان اهل قرنها گذشت و خبرها از تو منقطع شد و علوم
شرایع و بافته‌ها برای تو ارسال کردیم از اخبار و قصه‌ها و علم داده‌اند که اخبار از مثل این اخبار بی وحی از ممکن نبود و در کلام شیء مقدر است
ابنیت ولکنا اوحینا الیک لانا انشأنا قرونا پس حذف مستبین شد و اقامهٔ سبب شد در مقام آن و بعضی معنی این گفته‌اند که ما خلق بسیار آفریدیم و تعریف و عهد
اعلام ایشان کردیم و در ایشان عهد از ایشان فرا گرفتیم و امر فرمودیم که قرن و ایشان رسانیدند آن احکام ظاهر و چون ایشان آن عهد را فراموش کردند بجهت تعدد از ما
بیشمار بفرستادیم تا بیمعی اخبار ایشان **وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا** و نبودی تو مقیم **فِي أَهْلِ مَدْيَنَ** در میان اهل مدین نزد شعیب و مؤمنان او وقتیکه بیوسته بجهت تعلیم
تَتْلُو عَلَيْهِمْ میخواندی بر ایشان **آيَاتِنَا** آیتهای ما را که در قصهٔ موسی و شعیب نازل شده چنانکه شاگردان استادان خوانند یعنی در مدین نبودی که آن
قصه‌ها را تعلیم گیری **وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ** لیکن ما هستیم فرستندگان تو و خبر کننده تو را از آن قصه‌ها **وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ** و نبودی تو حاضر بطرف طور
سینا **إِذْ نَادَيْنَا** وقتیکه ندا کردیم موسی را از بهر آنکه گفته است با موسی در شب مناجات و تکلیم او با وی و ممکن است که مراد بآن ندا دیگر بوده باشد
که گفته تورات را بموسی داد بعد از غرق شدن فرعون و باول وقتی که نبوت را باو کرامت فرمود و از زدن فرعون فرستاد بعضی گفته‌اند درین قصه مذکور است از ابو
هریره نقل است که مراد بآن ندا این بود که گفت در طور با حضرت رسالت فرمود نوازش تو و مژده ای بر او خبر و آنکه موسی گفت الهی در توریت صفت
امتی پیدا کنم که بخصال حمیده و جلال پسندیده موصوف و متزین باشند ایشان امت کدام پیغمبر خواهند بود خطاب رسید که ایشان امت محمد اند که حبیب ما است موسی
آرزو کرد که ایشان را ببیند حق تعالی گفت اکنون زمان ظهور ایشان نیست اگر خواهی تو آواز ایشان بشنو ایشان خطاب کرد که یا امة محمد از اصلاب آبا لبیک اللهم لبیک
جواب دادند و چون موسی آواز ایشان شنوانید خواست که بی تحفه باز گردند فرمود که عطا دادم شما را پیش از آنکه بخواهید یا مرزیدم پیش از آنکه از من طلب کنید و در
افسیر که خومها ابت اخیر خیر سبقت غضبی هر که از شما روز قیامت بیاید و گواهی دهد که خدای جز من نیست و محمد رسول منست بی او را به بهشت درآرم زهی مرتبهٔ امت
عالی همت که با وجود ایشان بخصوصیت رسالت و قرآن کریم با نبوت نزد او بانداز نه خوطف کرده و داد با هر چه طلب... و چون پیغمبر تشریف از رالی فرمود امر حضرت
رسالت الا جرم با او مشکور بادکه تو در طور حاضر نبودی و مقتی که امر تو خواندیم و تو لختم **وَلَكِنْ** و لیکن خبر دادیم ترا از اخبار و علوم **رَحْمَةً** از جهت بخشش که او افست یعنی تو
مِنْ رَبِّكَ از آفریدگار تو که ان تعلیم علمت بر ایشان و برکت تو از ابتر از پیغمبر پیش از مرتبه رسالت از زانی فرمودیم و آن قصه‌ها را اد را خختیم **لِتُنْذِرَ** تا بیم کنی
قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ گروهی را که نیامد است بدیشان **مِنْ نَذِيرٍ** هیچ بیم کننده **مِنْ قَبْلِكَ** پیش از تو مراد بآن مدت فترت است که ما بین عیسی و آنحضرت است و مدت آن شش صد
پنجاه سال بوده و یا مراد اسمعیل و آنحضرت است حضرت رسالت بنابر آنکه دعوت موسی و عیسی بنی اسرائیل بود و کسانیکه در حوالی ایشان بودند بعد از زمان اسمعیل
تا زمان آنحضرت که قریب به سه هزار و شش صد هفتاد بود و غیر از اسمعیل کسی بعرب مبعوث نشده بود پیش از فرستادن او **لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ** تا شاید
ایشان پند پذیرند و بجا آوردند **وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ** و اگر نه آن بودی که برسد بدیشان **مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ** عقوبتی و سیئه بسبب آنچه پیش
فرستاده است **أَيْدِيهِمْ** دستهای ایشان یعنی بعملها بجهت ایشان که از شرک و ظلم و سایر معاصی است **فَيَقُولُوا** پس گویند بوقت حلول عذاب **رَبَّنَا** ای پروردگار ما
لَوْلَا أَرْسَلْتَ چرا نفرستادی **إِلَيْنَا رَسُولًا** بسوی ما فرستاده که بیغام آورد **فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ** پس پیروی کنیم آیتهای ترا و تصدیق رسول
تو نمودیمی **وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** و بودیمی از گروندگان بتو و رسول تو جواب لولا اول کرامتناعیه محذوفست یعنی اگر نه آنست که وقت حلول

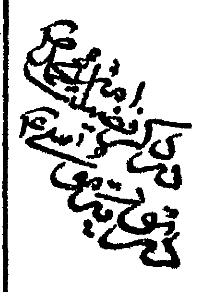

عذاب بنجز او رد کند کی پیغمبر بما نیامده و مارا بخود دعوت نکرده و اینجا جزا ابراینشا منفرستادیم پیش بجهت قطع عذر ایشان و از آنجهت براینشا فرستادیم و تا علما
از ایشان بجهل تاخیر نموذیم تا رسول محمد آمد اکر ایشان معذب بنزول عذاب یا غذاب اخر جحت و عذر نداشتند باشند پس لولا تا بشر تخصیص منقول و فا
غالطف بنجوا لولا تحضیضیه آن در حکم امرست برکه لولا ارسلت رسولا فنتبع و ارسل الینا رسولا فنتبع سبب دکر نذر و بقولوا معطوف را
قبلیم بغاکه معنی سببیست که نمیتوان است برانکه مقول قول مقصود بالذات ست باکر ابن ابنیاذ ان بجز نیست که جواب اندخته و سابیکه ضا بنیستوا بیقول لراز انا
تا انکه عقوبت الحاصلات ایشانرا انبیچه که عقوبت بسبب لست و جوان مرغ و جوئی عقوبت نازل است لله سبب استا بواسطه قول و بجهت لولا با وداخل
شد و قول معلوم شد بر بغاکه سطی سبی سببیت و معنی انه باین حست که لولا قولهم اذا اصابتهم مصیبة لما ارسلنا و لکن بجهت اکر ایشان مبتلا
شد برین وجه و ان نکند انجه نامفید است بمعنی باشد که ایشان اکر معاقب شدند بر کفر خود میکفتند که لولا ارسلت الینا رسولا و ابن قول ایشان
نیست مکر انکه عقوبت ایشان قبل از ابنشا فرستادن باشد از ایمان و ابواب شبهات بر استحکام کفر و سوغ ان در ایشان لقوله تعالی و لو ردوا
لعادوا لما نهوا عنه اورده اند که رهط قریش نزد یهود مدینه امده در باب پیغمبر از احبار یهود سوال کردند ایشان نبوت وی را اقرار نمودند نعت و صفت او از توریة
خواندند مشرکان انکار توریة نیز نمودند و گفتند اکر او پیغمبر است چرا معجزاتی که موسی داشت ندارد با امر ما حق تعالی فرمود **فَلَمَّا جَاءَهُمُ** پس انهنگام که امد
برایشان یعنی بمشرکان عرب **الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا** محمد که فرستاده ایشانست بحق از نزد ما **قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ** گفتند چرا داده نشد محمد **مِثْلَ مَا
أُوتِيَ مُوسَى** مانند انچه داده شده موسی از معجزات یعنی چرا او نیز از ابراز ید عصا و ید بیضا و غیر ان از معجزات موسی که ایمان نشست و یا چرا مجموع انکه
توریة بیکبار بر موسی نزول کامد قران نیز مثل ان یکدفعه نازل نشده و این بروجه اقتراح و تعنت میکفتند پس حقتعالی احتجاج می اورد بر ایشان بقوله **أَوَلَمْ
يَكْفُرُوا** ایا کافر نشدند ایشان جنس ایشان از مشرکان و قبط در زمان او و بمبالغه چه در روایة و اقتصدق که فرعون عرب جد او و لا دعا حاصل که ایشان
کافر شدند بما **أُوتِيَ مُوسَى** بانچه داده شده موسی را **مِنْ قَبْلُ** پیش از ان از آیات تسع ایشان گفتند بیکفر وایا باو ندی **قَالُوا** گفتند قبطیان
سِحْرَانِ دو جادو اند یعنی موسی و هرون و یا موسی و محمد **تَظَاهَرَا** هم پشت شدند در اظهار خوارق عادات یا گفتند مشرکان عرب که دو سحرند
وقطا بقید باکید بکر یعنی توریة و قرآن **وَقَالُوا** و گفتند قبطیان یا مشرکان مکه **إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ** بدرستیکه ما بهر یک از این دو سحر یا بجمیع پیغمبران
و کتب ایشان کافریم بگو ای محمد **قُلْ فَأْتُوا** پس بیارید **بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** کتابی که از نزد خدا باشد **هُوَ** ان کتاب **أَهْدَى مِنْهُمَا** راه نماینده
تر از این دو کتاب که بر هرون و موسی نازل شده **أَتَّبِعْهُ** پیروی کنم او را **إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** اگر هستید راستگویان که توریة و قران سحرند یا موسی
و هرون یا موسی و محمد ساحرند و درین نکتهٔ ایست موسی و محمد در کلمه هما بجهت لا تتبع استهزا ان و این کلمه مؤید انست که مراد سحر ان موسی و محمد باشند
و این جمله شرط الزام سر و طبیعت که مراد الزام و تبکیت اهل شرکست و محتج خود شک بجهت محکم با ایشان بعد از ان منقرها بدکه ای محمد **فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ**
اجابت نکنند ترا و نیارند مراد هدی از این دو کتاب باشد نیا وردند و کویند که معنی انست که اگر استجابت تو نکنند با یمان و ظاهر حجت ان **فَاعْلَمْ أَنَّمَا**
پس بدان که جز این نیست که ایشان **يَتَّبِعُونَ** پیروی میکنند **أَهْوَاءَهُمْ** ارزوهای خود را بیدلیل و حجت چه اگر تابع حجت میبودند هر اینه بیارودند
بنابرین دانسته که مفعول لم یستجیبوا لک محذوفست و تقدیر اینست که فان لم یستجیبوا دعاک الی الاتیان بالکتاب الاهدی و جدان بجهت علم بان و با نجه
انکه فعل استجابت متعدی بنفسه است بسبت بدعا و متعدی بلام نسبت بداعی پس بجهت این هر کاه متعدی بلام میشود مفعول ان محذوف و منکر دد و من اضل
مِمَّنِ اتَّبَعَ از انکسی که پیروی کند **هَوَاهُ** ارزوی خود را **بِغَيْرِ هُدًى** در حالتی که بیراه نمونی و بی حجتی باشد
مِنَ اللَّهِ از نزد خدا استفهام در معنی نفیست و قوله بغیر هدی من الله در موضع حالست برای تاکید یا از برای تقیید بر انکه هوا نفس کاه هست که موافق حق
إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدا **لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ** راه نمی نماید بمنزل نجات ستمکاران را که متابع هوا نفس خود اند و متوغل در
باطل اند یعنی جماعتی که با وجود وضوح دلایل و حجج داله بر حقیت اسلام و انما بجهت عناد و جحود و استکبار و عتو تابع شهوات نفسانی و متمنیات شیطانی
شده اند حقتعالی نظر لطف و هدایت از ایشان بازداشته در بادیه خذلان فرو میگذارد و از توفیق ایشان مستخلص ایشان میکند تا بهمکان از کاروان
و غیبا کرده تا مشتبه نشود و نزد بعضی تفسیر ایه بر این وجه است که حق را متابعت کنار راکه صعف بشر سپرده باشند و بانکه حکم نکند هدایت ایشان با
انکه جو مهتا نشده اند بهدایت حقتعالی و سبحانه ای ایشان نشده پس در صفه قران میفرماید که **وَلَقَدْ وَصَّلْنَا** و بتحقیق که پیوند دادیم و
متصل کردانیدیم **لَهُمُ الْقَوْلَ** برای ایشان سخن را یعنی پیوسته فرستادیم قران را ایه بعد از ایه و سوره بعد از سوره برای انکه ایشان را نظم قران
متتابع و متتالی بکند یا بکرد انیدیم یعنی از پی هم در اوردیم دعوت را بحجت و مواعظ را بمواعید و نصایح را بعبر و قصص را با امثال **لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ**
تا شاید ایشان پند پذیر شوند و دریابند و تامل نموده بدو بکروند و اطاعت کنند و اتقیاده مرویست که چون عبد الله سلام و تمیم داری و جارود و تعبد تمام
نا سی تن از اسلام رسیدند این ایه امد که **الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ** انان که دادیم کتاب یعنی توریة **مِنْ قَبْلِهِ** پیش از نزول قران **هُمْ بِهِ** ایشان
بقران **يُؤْمِنُونَ** میکروند و از رفاعة بن قرظه نقلست که این ایه در باب ما نازل شده و ما ده کس بودیم و اشهر انست که این ایه و انچه بعد از ایست در شان اهل
انجیل نازل شده و ایشان چهل مرد بودند سی و سه با جعفر بن ابی طالب از حبشه بیامدند و هشت کس از شام و از جمله ایشان بحیرا و ابرهه و اشرف و عامر و ایمن
و ادریس و نافع و تمیم بودند و در مکه ملازمت حضرت رسالت پناه رسیده ایمان اوردند و بنا بر این مراد بکتاب انجیل است و هر تقدیر ضمیر من قبله راجع بقرانست
مانند ضمیر به و مستمر بعد از این بقوله **وَإِذَا يُتْلَىٰ** و چون خوانده شود قران **عَلَيْهِمْ** بر ایشان **قَالُوا آمَنَّا بِهِ** گویند ایمان اوردیم بان و دانستیم که
إِنَّهُ الْحَقُّ بدرستیکه ان درست و راستست فرو دامده **مِنْ رَبِّنَا** از نزد پروردگار ما ابن سنتینا برای بیان انچه موجب ایمان ایشانست **إِنَّا** ما

کُنَّا بدرستیکه ما بودیم **مِن قَبْلِهِ** پیش از نزول آن یا قبل از تلاوت آن بر ما **مُسْلِمِينَ** گردن نهادگان بحقیقت آنکه در کتب متقدمه مذکور است و ما بودیم و حقیقت او را میشناختیم پس ایمان ما بدین معنی تازه نیست بلکه ایمان ما بیشتر از آن و قبل از نزول قرآن بود و بعد از نزول قرآن و تلاوت آن بر ایشان

بلکه در تقادم عهد متصف بایمان بوده اند بجهت ذکر آن در کتب متقدمه بنا بر قول قتاده آیه در شأن جماعتی است چون عبد الله بن سلام و اصحاب او و در مدینه بوده

نه در مکه و آنکه حق تعالی در مدح ایشان میفرماید بقوله **أُولَٰئِكَ** آن گروه که از اهل انجیل اند **يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم** داده شوند مزد ایشان را

باید **مَّرَّتَيْنِ** دو بار **بِمَا صَبَرُوا** بسبب آنکه صبر کردند بر ایمان بتوریة و انجیل و بر ایمان بقرآن قبل از نزول آن و بر ایمان بآن بعد از آن و بر آزار

خود و آزار کفار و تحمل مشاق دینیا بر ایمان بانبیا سابقه و بمحمد **وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ** و دفع میکنند بکلمه نیکو که کلمه توحید است **السَّيِّئَةَ** کلمه

بد را که شرک است یا بطاعت معصیت را کقوله اتبع الحسنة السیئة تمحها در پی سیئه بحسنه اقدام نمایند تا محو کنند آن را یا دفع میکنند

بعفو و مکروه از ابی عبد الله مرویست که یدفعون بالمداراة مع الناس اذاهم عن نفسهم یا میدانند ایذا کردن بامر دیگران را از نفس خود در موضع ورده که تعبد از ایمان

جماعتی که ترسا بودند یا بهود طعن میکردند بر ایشان و ایشان نیز جواب میدادند حق تعالی در صفت ایشان فرمود که دفع میکنند بنکوی سخن کفار و گفتار سفها را

وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ و از آنچه داده ایم ایشان را **يُنفِقُونَ** نفقه میکنند در راه خدا و بوجوه البر **وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ** و چون بشنوند سخن بیهوده و باطل

بعوض شتم و تعرض کافران و منافقان **أَعْرَضُوا عَنْهُ** روی بگردانند از آن و از آن ندگی کنند **وَقَالُوا** و گویند بر سبیل تعریض **لَنَا أَعْمَالُنَا** مراست کردارهای

ما از حلم و صفح **وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ** و شما راست اعمال شما از سفاهت و لغو یا ما راست دین ما و شما راست دین شما و یا ما راست علم و شما راست سفه و شما را

ما را از اعمال شما بکر سؤال نخواهند کرد بلکه هر یک از ما را بجزای آن خواهند داد بر وفق آن **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ** سلامی متارکت بر شما یعنی لغو شما را بلغو خود

مقابله نمی کنیم و در مقابل لغو شما لغو نمی گوئیم بلکه شما را از زبان سلامت میدهیم و کفته اند این سلام تودیع و متارکت است نه سلام تحیت یعنی ترک شما کردیم

و شما را واگذاشتیم **لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ** نمیطلبیم و نمیجوییم صحبت جاهلان را و اراده مجالست با ایشان و تخلق باخلاق ایشان نمیکنیم چه مصاحبت با اشرار موجب

تأثیر در دین و بدعت و در عقاید و تخلق باخلاق ایشان موجب کمال در عقاید دینی و مال ایشان بطالت حکما و علماست و بدانکه حق تعالی ذکر رسول و قرآن و اعراض

از وی و آنکه نبی هدایت آن بود منفرط بلکه در اکثر لطف شبها که ضرب بهار و ساعات حق و مقدرات و عقل و تمکن و ازاله علل مانعه و نصب ادله

قائمه و ما اند این رسول تعلق ندارد چه بعضی از اینها داخل نیست و بعضی دیگر اگر چه مفید است اما موجب آنکه کسی که کلف را موجب لطف باشد

و مقرب بطاعت بر تکالیف این نوع هدایت راه و نیست بلکه بخدا تعلق باو دارد و هیچ کس را از ایشان عهده آن نیست و ازاله این معنی بر وفق آنکه **إِنَّكَ** بدرستیکه تو ای

محمد **لَا تَهْدِي** راه نمی نمائی بایمان **مَنْ أَحْبَبْتَ** آن را که دوست داری هدایت بمعنی ایصال الطاف که نزدیک کند ایشان را بایمان و هیچ کس را از این در نیست که

حق تعالی این لطف را بهر کسی که خواهد میکند و با اعلام او و هیچ کس نمیداند که صلاح بنده در آنست مگر حق تعالی و هدایتی که مراد از آن دعوت باشد

حضرت رسالت است و سابق بقوله وانک لتهدی الی صراط مستقیم چه مراد باین هدایت که آن دعوت است نه بمعنی لطف و اکرنه بین هدایتین تناقض باشد حاصل

کمخفیه مضمون آنکه تو بر اینها هدایت قادر نیستی **وَلَٰكِنَّ اللَّهَ** ولیکن خدای **يَهْدِي مَن يَشَاءُ** راه مینماید بایمان و داخل میسازد در اسلام بلطف و توفیق

هر که را خواهد از کسانی که مستعد و طالب اند **وَهُوَ أَعْلَمُ** و او دانا تر است **بِالْمُهْتَدِينَ** براه یافتگان یعنی بآنانکه استعداد آن دارند که اثر هدایت بر ایشان

طالبان حق و اما کسانی که بجهت فرط عناد و تحقق و استکبار انکار در باب هدایت و بحث نمیکنند ایشان را از نور ایمان خدا لا تفرع میکند از ایشان توفیق و لطف

از ایشان باز میدارد و نزد بعضی مرد تهید در این باب اخبار است که هم ایشان مهتدی شد و قبول حق نمودند و بعضی از اهل خلاف روایت کرده اند

از ابن عباس که این آیت در ابو طالب نازل شده که رسول خدا التماس میکرد که ابو طالب ایمان آورد و اظهار اسلام کند و خشی بود که تا حمزه متعصب شد

ابو طالب اسلام بنا بر حمیت و خشی در باب اسلام نبود و همه نیست اینکه دانسته اند که اسلام مبنی بر نهانی بود کاکنی چه جانب نیست که اراده آنحضرت مخالف اراده الله

باشد همچنانکه جایز نیست مخالفت او در اوامر و نواهی و هر گاه بنا بر زعم عامه حق تعالی اراده ایمان ابو طالب نکرده باشد و مرید کفر او باشد و پیغمبر اراده

و محبت ایمان او داشته باشد یک نوع مخالفت میان رسول و مرسل واقع شده باشد که بلا شک نکات و مخالف مقتضای اعتقاد اهل خلاف که محمد اراده ایمان ابو طالب داشت و تو

اراده کفر او ... بیندار و حاق کرده ام با و تو تکفل نصرت تو و بذل مجهود در اعانت تو و دفع اذیت دشمنان از تو و محبت تو مرا و را و نعمت او بر تو و تو

کراهت داری از ایمان حق حمزه قتال او و میر اکه مجبور بود و من اراده ایمان و داری و خلاف ایمان ندارد و کرده ام و این معنی عجیب است از و کراهت و موجب

حضرت رسالت پناهی با اراده الهی و در سوره الانعام ثبت یافته که همه اهل البیت اجماع دارند بر آنکه ابو طالب بصفت ایمان و اسلام متصف بود و ایات

دال بر آن از ابیات او ظاهر است و در اتمام بعضی از آن سمت تخریج یافته که جمع آن موجب اطناب و اکثار میشود و منه الاعانة والتوفیق فی ابتغاء المطالب

الحقة المقاصد الهادیة و ابطال الاعتقادات الفاسدة و الاهواء الباطلة بروایت صحیح منقول است از باقر علم الاولین والاخرین محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

که آنحضرت از آبای کرام خود نقل کرده که پیغمبر خدا فرمود که جبرئیل امین مرا گفت که ان الله عز و جل حرم علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و حجرا کفلک

و حجرا کفلک یعنی محمد را که دوزخ حرام است بر آن پشتی که تو را در وی بوده و شکمی که ترا برگرفت و پستانی که ترا شیر داد و کنار که ترا پرورد و کفالت تو کرد و مخفی نیست که

حامل او بو عبد الله بود و شکمی که حمل او کرد آمنه خاتون بود و پستانی که او را شیر داد حلیمه بود و کناری که او را کفالت کرد و پرورد ابو طالب بود و فاطمه بنت

اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین روایت کرده که او فرمود که لا والله ما عبد ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط بلکه اسوکند

و جد و قاطع و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه در عبادت الهی و توجه بقبله دین و تمسک بودند بملت ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام و هم از وی

روایتست که آنحضرت در رحبه نشسته بود و نیکی و پرا گفت یا امیر المؤمنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک معذب بالنار امیر المؤمنین و را گفت فض الله

مطلب

وبانکه معنی آیه

کیفیت ایمان ابو طالب علیه السلام

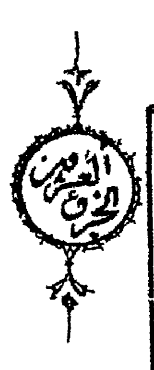

قال خاموش باش که خدا بعضاده منت دید هم شکما والذی بعث بالحق محمداً بشیراً او شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بل اگر محمد را
با رسی خلق ... شفاعت کنند همه گناه کاران ... شفاعت ... ابی کیف یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة والنار یا ... بالس
دوزخ مقعد باشد ... بهشت و دوزخ بود ... که نقش انگشتری ابوطالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا
و بابنه علی له وصیا و ... اولین جماعتی که در اسلام گذارد ایشان بود که امیرالمؤمنین ... پیغمبر ... جعفر پادر
ابوطالب ... ابوطالب ... نماز میکرد جعفر ... جناح ... جعفر ... رسول
ایشان و رسول با ایشان ... ابوطالب ... پیغمبر ... که او در
کفار اظهار اسلام نمیکرد ... رسول ... خوشنود ... ملیح کرد
چنانچه ... نصرت ... غلبه ... اهل شرک ... حضرت ... اسلام ... دیدند
که ... ابوطالب ... نقل کرده اند که آنحضرت ... عم خود ابوطالب ... بوقت وفات او
وی ... گفت ای عم بگو کلمه لا اله الا الله یا ... ابوطالب گفت یا ابن اخی قد علمت انک لصادق ولکن اکره ان یقال جزع عند الموت
ای برادرزاده من میدانم که تو راست میگوئی ... قریش گفتند که ابوطالب ... جزع میکند ... بکلمه ...
شاد میکردم ... ایمان ... قد علمت انک الصادق ... ایمان بالحقیقة و تصدیق قلبی او و قوله لکن اکره ان یقال
جزع عند الموت شاید که بجهت تقیه باشد ... ایمان خود ... حضرت رسالت ... قرابت
... کثرت کفار ... نصرت آنحضرت ... ایمان و اسلام ... ائمه الهدی امام الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام
و ... ابوطالب ... اهل خلاف ... ابوطالب ... باشد
باشد ... توفیق ... عقل و تمکین ... هدی
تعلق ... بر طریق مستقیم و اضلال ... ارادهٔ ام
... ابوطالب ... بلفظ التسبیح ... محبت رسول
و محبت ... لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء ... مؤمن بوده باشد ... رسول خالفه
با مر خدا ... اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله ... از ارکان
ایمان ... و امام زین العابدین علیه السلام ... الحمد لله الذی لم یجعل الفاجر علی یدی رزقا فی قلبی مودة
فان مودة الفجار تحول النار یعنی سپاس مر خدای را که ... دوستی او در دل من جا
کیرد ... کافر ... پیغمبر ... کافر بوده باشد نعوذ بالله من الاهواء المضلة
والاعتقادات الموبقة ... حارث بن عثمان بن نوفل بن عبد المناف ... رسالت پناه آمد گفت ... که قول تو حق است
... وقالوا و گفتند بعضی از کفار ان نتبع الهدی کر پیروی
کنیم ... معک با تو ... نتخطف ربوده شویم من ارضنا از زمین خود ...
حقتعالی ... اولم نمکن لهم ... حرما آمنا حرمی با امن
... جمیع عرب ... ایشان
... یجبی الیه ... آمنا ...
... ثمرات کل شیء ...
روزی ... رزقا ... من لدنا ...
... ولکن اکثرهم ولکن بیشتر
ایشان لا یعلمون ... غافل ...
...
... وکم اهلکنا ...
کردیم من قریة ... بطرت
... معیشتها ...
... فتلک ...
مساکنهم ...
... لم تسکن من بعدهم ... الا قلیلا

سکوا ابدکه ار رهگذری یا که ورود یا عبور روز انجا باشد بی تروند دوی یا حال ایکه دنیعبا تما ند انکه کسانیکه ساکن شود معتد زمان اندکی بجهة ساسانیت مها ایشان
وكنا نحن وهستیم ما **الوارثين** میراث گیرندگان اینها کی بعد از اهلاک ان یعنی هیچکس نماند از ایشان که متصرف شود در دنیا ایشان و سایر متصرفات ایشان
غیر از ما چندانکه منصف صفت بقا بیم بعد از فنا ایشان مصیبت معیشتها و یا بر ظرفیت نصب شها که قولک بخلق مقدم یا بنقدیر حذف زمان که مضاف باشد یعنی در طول
ایام معیشتها و یا مفعول است نصب بطریق معنی کفرند **وما كان ربك** و نیست پروردگار تو **مهلك القرى** هلاک کننده اهل دیها یعنی عادت الله
جاری نیست بر انکه در هیچوقت هلاک کند اهل قریها را **حتى يبعث** تا انکه برانگیزد **في أمها** در معظم ان دیها و اصل ان بلاد یعنی در شهرها اهل سوا
اعظم که در ماحوان زیرکتر و با فهم تر بند **رسولا** فرستاده ای که بحکم او بخوانید **يتلوا عليهم** خواند بر ایشان **آياتنا** ایتهای مارا برای الزام حجت و قطع
معذرت با نیست حکم خدا در سابق قضا او انکه هلاک کند و نما تا در زمین تا انکه برانگیزد در ام القری که مکه معظمه است رسولی که محمد است که خاتم
الانبیا است **وما كنا مهلكي القرى** و نبستیم ما هلاک کنندگان یعنی خراب سازنده دیها معقوبت **إلا وأهلها** مگر در حالتی که اهل انها **ظالمون**
ستمکاران باشند بر نفس خود بتکذیب رسل و انکار حق و فرط عتو و طغیان و عصیان ابنه دلیل است بر تنزیه حضرت عزت از ظلم چه مفهوم اینست که او سبحانه ظلم را اهلاک
نکند مگر که مستحق ان شد ابنا الازم کرد اند بعد از رسالت رسول و بعد از ان اسکبار و عناد شان اعتراف نیم فانه و قصر نظر برانها ان ایجهت هرکه ان میکنند بقول
وما أوتيتم و انچه داده شده اید شما **من شيء** از چیزی یعنی از اسباب دنیوی **فمتاع الحياة الدنيا** پس متاع برخوردار است از زندگانی
این جهان **وزينتها** وارایش اینست که در مدت حیوة اعتبار انید و مباهات و افتخار و مسکنید و متمتع و مغرور میشوید **وما عند الله** و انچه نزدیک خدا است
از ثواب انجهان و نعمتهای جاوید **خير** بهتر است بنفس لا مر از ان جهة ان نان بهجت کامله است خالص از کدورت محنت و مشقت **وأبقى** و پاینده تر بجهة
انکه ابدی است **أفلا تعقلون** ایا در نمی یابید و فهم نمیکنید که بدل نمیکنید باقی را بفانی و نیز بعوض امیتو از مجاهد منقول است که نسبت عالم ابو جهل
معاصنه کرد در باب این دو ایت گفته اند در شان امیر المؤمنین و حمزه و با ابو جهل مجادله کرد و گفته اند که در شان عمار یاسر و بالولید مغیره مناعه کردند
این ایه نازل شد که **أفمن وعدناه** ایا انکسیکه وعده کرده ایم او را جنت در اخرت بعوض دنیا بجهة جزاء طاعت **وعدا حسنا** وعد
نیکو که دوران خلاف منصور نیست **فهو لاقيه** پس انکس دریابنده ان موعود است بلا شبهه بجهة امتناع خلف در وعده او و هذا عطف
نموده بر ما قبل بفای که معطوف علیه سبب است جهت اقامه حرف سببیت از وعده گه ان ضامن است یعنی با انکس که بموعود خود رسنده باشد یعنی حسن
وعده و انجاز ان که انحضرت رسالت پناه امیر المؤمنین و حمزه باشد **كمن متعناه** مانند کسیست که برخورداری داده ایم او را **متاع الحياة الدنيا**
متاع زندگانی دنیا که محبتش امیخته بمحنت است و دولتش موید بنکبت و مالش بردست زوال جاهش بر شرف انتقال و مشوب بالام و مکدر بمتاعب مستعقب
تحسر بر انقطاع **ثم هو** پس انکس **يوم القيامة** در روز رستخیز **من المحضرين** از حاضر کرده شدگان باشد اعد باحساب یا
حاضر شدگان باشد در دوزخ مراد از این ابو جهل است یا ولید بن مغیره ثم از برای تراخیست در زمان یا در رتبه و این ایه در حکم نتیجه ما قبل خود است و لهذا کلمه فا در تر
بران شد و همزه استفهام برای انکار است یعنی الم اخذ ان بهر دو کس مثل ایم بنا شد چه نعم دنیا شوکت معلوم بود در معرض زوال و فنا و نعم اخرت خالص
و صافی دایم و غیر مکدر نشود و تغیر و انقضا از این عباس رضی که خصم خلایق دنیا فرمود و اهل ان بسه صنف کردانیده مومن و منافق و کافر پس مومن مزود
ستوار ان و منافق مزین و کافر متمتع **ويوم يناديهم** عطف است بر یوم القیمة و یا انکه منصوبست باذکر و معنی انکه یاد کن روزیرا که بخواند خدای
تعالی انها را **فيقول** پس گوید بایشان بر سبیل تهکم و تقریع **أين شركائي** کجااند شریکان من **الذين كنتم تزعمون** انانکه گمان میبردید
ایشانرا که شریک منند و حذف مفعولین بجهت دلالت کلام است بر ان و تقدیر اینست که کنتم تزعمونهم شرکائی **قال الذين حق** گوینده انکه واجب شده
باشد **عليهم القول** بر ایشان سخن خدا یعنی کلمه عذاب که از ایات وعید است یا کلمه لاملان جهنم بثبوت مقتضای ان و حصول مولی که عوات و رؤسای
اهل ضلال باشند یاد یوان که گویند **ربنا** ای پروردگار ما **هؤلاء الذين** اینها که بعضی ضعفا و اتباع ما اند انانند که **أغوينا** گمراه کردیم ایشانرا
حد ضمیر راجع بموصول جهة طول صله است و قوله **أغويناهم كما غوينا** استینافیست از برای دلالت برانکه غوایت ایشان باختیار ایشان بوده و از وسوسه
ما نه ایشان هیچ وسوسه و تسویل نفسانی که گمراه ساختیم ایشانرا اثر کرده شده با اختیار خود گمراه شدند هیچنانکه گمراه بودیم ما و اول ان غلبه نفسانی
رسل و کتب منزله که مستحق بود بوعد و وعید و مواعظ و زواجر صارف ایشان از کفر بود لعل ایشان بایمان قطع نظر کردند و بجهة وسوسه و خواندن ما
ایشانرا بضلالت و غوایت تابع ما شدند باختیار خود و نظیره ما حکی الله عن الشیطان ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان
الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا انفسکم و بدانکه مبتوا اند بودکه الذین صفت هؤلاء باشد و اغویناهم خبر هؤلاء و این موجب حمل شیء بر نفسی
شی نشود زیراکه بنابر این خبران مفید له نیست که زاید است صفت است و اگر چه ان نا در فضله است که ان کما غوینا است لکن از لوازم انست یعنی ان کور ورهه
اند گمراه کرده ایم و اغواء ایشان نمودیم پس غاوی شدند باختیار خود تا انکه متصف بغوایت و ضلالت **تبرأنا إليك** اکنون بیزاری کردیم بسوی تو از
واز انچه ایشان اختیار ان کردند بر نقد و هوای خود از کفر و طغیان این کلام برای تقریر جمله متقدمه است و هذا از حرف عطف خالیست و مثل اینست قوله
ما كانوا نبودند ایشان بحقیقت مارا می پرستیدند یا باشند بلکه بر پرستش اهوا فاسده و ارای باطله خود مشکر بودند چه بر حسب شهوات و متمنیات نفسانی
خود متابعت ما اختیار کرده بودند نه باکراه و اجبار ما ایشانرا اغوا دا بر طریق حجت و استحقاق پرستش منکر بودند و نزد بعضی اندیشان روسای کفره است که گفتند
اتباع ما بحقیقت پرستش ما نمیکردند بلکه شیاطین عبادت ما را در نظر ایشان مزین و اراسته کرده اند تا بجهة این ما را پرستش کردند و گفتند که مصدر به است
شده تبرأنا یعنی بیزار شدیم از پرستش ایشان ما را **وقيل ادعوا** و گویند کافرانرا که بخوانید **شركاءكم** انبازان خود را اما ما ظن شریکان باشد

بنی خانقتی است ای غ معیشتها

و در کلام حذفی معتقد است و تقدیر اینکه فاغوینا هم بما غوینا فغووا باختیارهم غیانا مثل ما غوینا بعضی و شیاطین گویند

نه بخدا بجهت متاع شرکت بعبد خدا برادر تفعل لازم و بعضی شرکت ایشان مر خدا را بعضی خوانند اما را که شریکان شما ساختید اقتضا و غیر آن تا مدد آرند شما را دفع کنند
فَدَعَوْهُمْ پس بخوانند ایشان را از فرط حیرت و یا با مهد نصرت فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ پس اجابت نکنند مر ایشان را بجهت عجز از اعانه و نصرت
وَرَأَوُا الْعَذَابَ و به بینند متبوعان و تابعان عذاب را از خود متبرک کنند بسبب لکن نتوانند لازم حال خود لَوْ أَنَّهُمْ اگر آنکه ایشان كَانُوا
يَهْتَدُونَ بودند که راه یافتندی بوجهی از وجوه حیله دفع عذاب را از خود متبرک تسبیبات و لیکن نتوانستند و از آن تا بیند تا که محصیل بودندی بوات
عذاب مشاهده نکردندی و گویند لو برای تمنی است یعنی چون عذاب را ببینند تمنا کنند که کاشکی ایشان را یافته بودندی تا از عذاب ایمن شدندی وَيَوْمَ
يُنَادِيهِمْ عطف است بر قبل چه اول تفخیم سوال از نداهای ایشان است تا و بعد از آن ذکر کند بیت ایشان او را یعنی یاد کن روزی که ندا کند خدا
اهل تکذیب را فَيَقُولُ پس گوید از روی تقریع و توبیخ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ چه جواب دادید فرستادگان را که از جانب ما شما را دعوت کردند بحق
فَعَمِيَتْ پس پوشیده شود عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ بر ایشان خبرها یعنی آنچه بگویند که با پیغمبران گفته باشند فراموش کنند يَوْمَئِذٍ در آن روز بجهت
وازهول و هیبت نزول و مشاهده عذاب که چه گویند و یا را حجتی نه بینند و عذری نتوانند و زوه و دگر افزونی نیابند طریق هدایت بجهت آنکه ایشان را
هیچ عذر و حجتی نباشد بلکه حجه مر خدا را باشد بر ایشان و بنابراین تسمیه حجه با نبا بجهت آنست که اخبار ایشان گویند محض اخبار است و عاجز اند از احتجاج
بجهت مغفوله بوضعی ملتبخو فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ پس ایشان نپرسند از یکدیگر که جواب گویند بجهت آنکه سائل و مسئول هر دو مانده باشند یا از غایت دهشت
و حیرت بیهوشی نکنند و یا با دنیا و قرابت یکدیگر را سوال نکنند همچنانکه در دنیا و یا انحال یکدیگر بپرسند بجهت مشغولی هر یک بحال خود و یا ازین
التماس نکنند که حامل شوند و ذنوب ایشان را اصل کلام فعموا عن الانباء لیکن معکوس واقع شده بجهت مبالغه و دلالت بر آنکه هر چه در ذهن حاصل است از خارج است
و اگر منکر شوند در اول پس هر گاه که مخطی بوده باشند دلالت بر اجابه نباشد با سخصیان و تعدیه بر فعل به علی بجهت آنست که متضمن معنی خفا است و بعد از ذکر احوال
کفار بیان حال تائبان کند و در ترغیب ایشان در توبه بعد از تخویف و تهدید فَأَمَّا مَنْ تَابَ پس اما آنکه توبه کرد از شرک وَآمَنَ و گرود بخدا
و رسول وَعَمِلَ صَالِحًا و کردار شایسته فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ پس امید هست که باشد مِنَ الْمُفْلِحِينَ از رستگاران و بوقت تو الذکر مراد
ذکر عسی با آنکه مومن تائب صالح مقطوع الفلاح است بجهت آنست که مومن با خوف و رجا باشد و بعمل صالح خود مغرور نباشد و مکر متکبر که بعد
از توبه و عمل صالح از او فعلی واقع شود که موجب هلاک و عقوبت وی گردد و گویند که عسی از جانب خدای در جمیع قرآن بمعنی وجوب است و تواند که گفته بمعنی
تحقیق است یا ترقی کرام و یا بمعنی ترجی از تائب فکانه قیل فلیتوقع ولیطمع ان یفلح آورده اند که صنادید قریش طعنه میزدند که خدا چرا محمد را برای نبوت اختیار کرد
با بیکسی و جنین منصب عالی بزرگی از اهل طائف و مکه و سید کما قال الحکایة عنهم لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم حق تعالی در جواب ایشان فرمود
وَرَبُّكَ و پروردگار تو يَخْلُقُ می آفریند مَا يَشَاءُ آنچه میخواهد بی مانعی وَيَخْتَارُ و بر میگزیند هر که را میخواهد برای رسالت مَا كَانَ نیست
لَهُمُ الْخِيَرَةُ مر کافران را بی ولیده مغیره و مسعود عمیان ندارند یعنی اختیار از بشر که برای نبوت کسی را برگزینند بجهت آنچه اختیار بعضی افتد و اندک دنیا است
هر که را اصلح بیند و حکمت و مقتضای آن باشد تعیین کند تقاضای آن نکند این بنیاد و جهینند هدی و بعضی گفته اند بمعنی مختار است
بمعنی تطیر یا اسم اختیار است که قائم مقام مصدر و اقع شده و اسم مختار بر عوض بعضی مثل بما خیرة الله من خلقه و در مجمع آورده که مفسران در تفسیر آیه دو وجه گفته
یکی آنکه آیت ردی است بر آنکه اختیار میکنند از بر عبادت و آنچه اصلح است ایشان را منکر شدند از برای رسالت آنکه تعالی اصلح است از برای رسالت
و نیست ایشان را اختیار آنچه مصلحت کند بلکه خدا داند برای ایشان خیر است و بنابراین ما حرف نفی است و در قرآن و نفی بر تمام میشود و وجه دوم
مشرکان که میگفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم یعنی قرآن چرا بر مردی نازل نشد که در مکه و طائف بزرگی و مال داشته باشد مانند
مغیره که از مکه است و عروة بن مسعود ثقفی که از طائف است و وجه دوم آنست که ما بمعنی الذی است یعنی اختیار میکند آنچه را که مر ایشان را خیر و صلاح است
اختیار بخیر که مخصوص است به سبحانه زیرا که اختیار واجب کرد بر وجه علم باشد باحوال مختار و غیر او سبحانه عالم بجمیع احوال مختار است و وجوه صحت و مصالح
نمیدانند و نکو اختیار بمعنی اخذ خیر است و حکم نمیداند خیر کند از اشیا الا کسی که عالم بخیر باشد در آنها و بنابراین و جمع بجهت ما باشد مبتدا و مجرور به تعلق
دانسته که نعمت مختار است که قبل از او واقع شده از آنچه حرف عطف بر داخل نشده سُبْحَانَ اللَّهِ منزه و مبرا است خدا از آنکه کسی را با او در اختیار
شریک دانند و اختیار و از شریک در خلق و اختیار اصلح باشد چرا که بر نهایت ذات اختیار کردن بخیر و اختیار نفرمود وَتَعَالَىٰ و بلند مرتبه و برتر است عَمَّا يُشْرِكُونَ
از شریک که بجهت شرک میاورند تو که عبادت اصنام شریک میگیرند و میتوانند بود که ما مصدریه باشد یعنی متعالیست از شرک ایشان بعد از آنکه
حجت بر صحت اختیار خود بقوله وَرَبُّكَ يَعْلَمُ و میداند که تو مبدأ اند مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ آنچه پنهان میشود سینهای ایشان یعنی بجهت اثنا مبدأ
از عداوت پیغمبر و کینه مومنان وَمَا يُعْلِنُونَ و آنچه آشکارا میسازند از طعن در نبوت و انکار بیان یعنی سر و جهر هر دو در او یکسانست و چون که یعنی
کسی عالم بباطن و ظاهر عباد نیست پس منفرد خواهد بود در خلق و اختیار اصلح و مبرا از شریک و متاع در ذات و صفات آنکه بجهت تاکید این معنی منفرد ما بعد
وَهُوَ اللَّهُ و او است خدا لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ هیچ معبودی بسزا نیست مگر او این تقریر هو الله است لَهُ الْحَمْدُ مر او را است ستایش و ثنا و مدح فِي
الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ در این سرای و در آن سرا زیرا که مولی و منعم نعم عاجل و آجل است غیر او و هذا اهل تا آنکه همچنانکه در دنیا حامد و ثنا گوی او بندگان در آخرت
نیز حامد او خواهند بود و قائل اینکه الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن والحمد لله الذی صدقنا وعده والحمد لله رب العالمین بجهت ابتهاج بفضل او و السرور بمعرفة وَلَهُ
الْحُكْمُ و مر او است حکم که نفاذ است و تمامی رو آمیدهاست که امکان است و تمیز میان حق و باطل و پیاحکم هم مغفرت و فضل برای اهل طاعت و بشفاعت و وبال برای اهل
وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بسوی جزای او باکرده خواهید شد بعد از نشور و بر وفق عمل هر کسی را جزا خواهد داد بعد از آن بیان توحید نموده

الخیرة

و داده باشد بدفع ان نو

ظاهر

کرده ... شده

و مبتوا ابدا ... موصول باشد و معمول مختار و راجع محذوف تقدیره ... الذی کان لهم فیه الخیرة ای الخیر و الصلاح

خود میکنند بقوله قُلْ بگو ای محمد منکران توحید و قدرت را أَرَأَيْتُمْ آیا می بینید و میدانید و این جمله خبریه بمعنی انشائیه است یعنی اخبرونی خبر دهید مرا
اینکه إِنْ جَعَلَ اللَّهُ اگر گرداند خدا عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ بر شما شب را سَرْمَدًا پاینده إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ تا روز رستخیز یا آنکه آفتاب را
در تحت الارض ساکن کرداند یا بر حوالی افق غائر حرکت دهد مَنْ إِلَٰهٌ کیست خدای غَيْرُ اللَّهِ بجز از خدا بحق که اندک قدرت يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ بیارد بشما روشنی
برای شما روز روشن که در آن بطلب معاش اشتغال نمائید أَفَلَا تَسْمَعُونَ آیا نمی‌شنوید موعظه را بگوش تدبر و اعتبار استفهام برای تقریر است یعنی این
علامت قدرت هست کوشنده بود و خدا تنبیه و معرفت شوید حق عبادت الله بود و ذکر ضیا بر زعم اهل شرک کنند که فایده او هیئت غیر او و نیز از سرمد
تا خوذ است که بمعنی متابعت و اتصال دائمی و زیادتی میم بجهت مبالغه است و نظر اینست لا مص از دلاص تا خوذ است قُلْ أَرَأَيْتُمْ بگو که می بینید و میدانید که
إِنْ جَعَلَ اللَّهُ اگر سازد خدا عَلَيْكُمُ النَّهَارَ بر شما روز را سَرْمَدًا پاینده و دائم إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ تا بروز رستخیز یا آنکه آفتاب را
در وسط السما باز دارد و مدام فوق الارض باز حرکت دارد مَنْ إِلَٰهٌ غَيْرُ اللَّهِ کیست خدای بجز خدای بحق که الله است يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ بیارد بشما شبی را
شبی تَسْكُنُونَ فِيهِ که آرام کیرید در آن و متاعب اشتغال و اعمال استراحت کنید أَفَلَا تُبْصِرُونَ آیا نمی بینید تا قدرت را بدیده تفکر
و شبه صاعد و صعف نهار با نچه مقابل او است یعنی بنهار تنصرفون فیه کما قال اللیل تسکنون فیه بجهت آنست که ضوء نعمت فی حد و مقصود بنفسه بخلاف لیل
و دیگر آنکه منافع متعلق بضیا اکثر است و همین مختصر بتصرف در معاش نیست و ظلام با منافع به نیست و لهذا افلا تسمعون را بجای ذکر منافع بار ساختن
و افلا تبصرون را بمقارنت بلیل حمل شد فعال از سمع اکثر از اشتغال است از بصر وَمِنْ رَحْمَتِهِ و از رحمت و بخشایش و اسعه اوست که جَعَلَ لَكُمُ
بیافرید برای شما اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ شب و روز را لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا آرام گیرید در شب وَلِتَبْتَغُوا و تا بجوئید در روز بانواع مکاسب مِنْ فَضْلِهِ
از روزی خدا که بفضل خود مقرر فرموده بانحصار انتفاع که شما بود وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و تا شاید که شما را که کنید خدا را بر نعمت روی و دوست
در بیابان و تعب است از جهت خفتگان بفضل عیم خود شب را آفرید تا استراحت کنند در آن از کاهلی و مشغولی کردن روز با بسیار رسیده باشد در کسب
معاش و روز را خلق فرمود تا در او بانواع اشتغال معاش خود را بکنند و اتباع باو بجهت آنکه در آخرت کافر و محنت مفقود است از جهت حاجت بجهة
تا بجهة اسباب با محتاج باشند وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ و یاد کن روزی را که ندا کند مشرکان را خدا فَيَقُولُ پس کوید با ایشان از روی تقریع أَيْنَ شُرَكَائِيَ
کجا اند آنان از من الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ آنانکه بودید که گمان میبرید که شرکا منند تکرار ذکر ندا مشرکان از جهت تقریع بعد از تقریع
و با بجهت اشعار بآنکه هیچ چیز اجلب از اشراک نیست مر غضب خدا را هیچنانکه هیچ چیز اجلب تر توحید نیست مر رضا او را و یا آنکه اول برای تقریر شما
رای ایشان نبست و ثانی برای بیان اینکه اشراک ایشان نه بر وجه سند و حجت نیست بلکه محض تشهی و هواست یعنی اول برای تقریر افترا ایشان بر نفسها خود و بیعی
و ضلالت و ثانی تعجیز ایشان از اقامه حجت و برهان وَنَزَعْنَا و بیرون آوریم مِن كُلِّ أُمَّةٍ از هر امتی شَهِيدًا گواهی که بود گواه
حاضر کنیم بادر محکمه قیامت گواهی دهند بر شرک و ضلالت و غوایت ایشان و گویند مراد پیغمبر ایشانند علیهم السلام تند هیچ زمانه از ایشان خالی
نیست و چون ایشان بر کفار گواهی دهند فَقُلْنَا پس گوئیم اهل کفر و شرک را هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ بیارید حجت که را شنید بر صحت شرک و بت
فَعَلِمُوا پس بدانند هنگام أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ آنکه راست گفتار و باعتاب و حجت مر خدا راست نه غیر او را و احتجاج بر ایشان وَضَلَّ عَنْهُم و گم کردد از
ایشان نابود و ضایع کردد مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ آنچه بودند که بر میبافتند از کذب بسا بر سخن باطل و یا از امید شفاعت که به بتان میداشتند

و بدانکه چون حقتعالی افتتاح این سوره بیان قصه موسی و فرعون فرموده چنانچه نَتْلُوا عَلَيْكَ مِن نَّبَإِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ اختتام آن بقصه
کرد که از قوم موسی بود و فرمود إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَىٰ و گویند قصه قارون متصل است بآیه فما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و ما عند الله
خیر و ابقی و بعضی گفته اند که چون حقتعالی بیان اخوی کفار و افتضاح ایشان نمود در روز قیامت در عقب آن ذکر بیان قصه قارون و خسف او بزمین فرمود و بیان
کرد که قارون از جمله ایشان بود همچنانکه در دنیا مفتضح شد در قیامت نیز مفتضح خواهد بود و فرمود که بدرستیکه قارون بود از قوم موسی از قبیله سبط
کرده عم موسی بود و موسی پسر برادر او و بقول محمد بن اسحق است و نزد جماعت دیگر خواهرزاده وی و عطا از ابن عباس نقل کرده که پسر خاله وی بود و این
قول از ابی عبد الله روایت کرده اند و بقول ابن جریج پسر عم موسی است چه پدر قارون یصهر بن قاهث بود و پدر موسی عمران بن قاهث از اولاد لاوی بن یعقوب
و قارون را از غایت خوبی صورت و زیبائی منور خواندندی و در قرات تورات اقرء بنی اسرائیل بوده یکی از سبعین مختار او بود با ایمان بموسی گرویده بود و در زمان
فقر و احتیاج مردی متواضع و متخلق بوده و گویند که ظاهرا ایمان آورده بود و در باطن کافر بود مانند سامری حقتعالی خواست تا ورا ممتحن سازد تا نفاق و کفر او
بر عالمیان ظاهر گردد پس او را بواسطه کثرت مال در محل امتحان کرد فَبَغَىٰ پس ستم کرد و با افزونی جست و تکبر کرد عَلَيْهِمْ بر قوم موسی و خواست که همه
در تحت حکم او باشند و از سعید بن مسیب و ابن عباس روایت است که او عامل فرعون بود و فرعون وی را بر بنی اسرائیل مسلط کرده بود تا بر ایشان ظلم میکرد و عطا
خراسانی و شهر بن حوشب گفته اند که زیادتی و افزونی جست بر بنی اسرائیل بآنکه جامه ها دراز پوشید یعنی جامه ها یکشبر دراز تر از جامه های بنی اسرائیل میدوخت
بجهت تفوق و تکبر بر ایشان و یا استطالت کرد بر ایشان بکثرت کنوز کما قال الله تعالی وَآتَيْنَاهُ و عطا کردیم او را مِنَ الْكُنُوزِ از گنجها مدخره و دفاین
فراهم آورده و بر بالای یکدیگر نهاده مَا آنچه یعنی اعتقاد که کثرت و فراوان بر وجهی بود که إِنَّ مَفَاتِحَهُ کلیدهای آن یعنی برداشتن آن
لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ هر آینه برنج میدارد گروهی قوی از مردمان أُولِي الْقُوَّةِ که خداوندان توانائی بودند و پشت ایشان را دو تا میکرد از گرانی
آن بدانکه مفاتح جمع مفتح است یعنی آنچه بدان مفتوح سازند اغلاق و ابواب بسته را و مراد اینجا مفاتح خزائن است و نزد بعضی مفاتح خزاین است
و قبالی واحد آن مفتح بفتح میم است و تنوء از نوء ماخوذ است که بمعنی نهوض است با ثقل یعنی قال ناء بالحمل اذا اثقله حتی اماله و منه اخذ الانواء لانها تنهض من المشرق

علی ثقل نهوضها و قال ابو زید ناء بالحمل اذا اثقله و العصبة و العصابة جماعة کثیرة است و اعصوصبوا اذا اجتمعوا و در تعیین عدد عصبه اختلاف است نزد مجاهد از ده
تا اربعین و ابو صالح گفته که چهل مرد بودند و از ابن عباس منقول است که از ثلثه تا عشره است و گویند ایشان جماعتی اند که بعضی از ایشان متعصب باشند ببعضی و با
برای تعدیه است مانند ذهبت به و اذهبته و جمله لتنوء بالعصبة خبر ان است و الجملة مؤکدة بان صله ما است و جمله موصوله مفعول دوم اتینا و قرائت بعضی
کمال درینجا عصبه چهل گفته اند که کلیدها کنوز وی میکشیدند و در کشاف آورده که شصت اشتر مفاتیح خزاین وی میکشیدند هر خزینه را مفتاحی بود
و هیچ مفتاحی از اصبعی زیاده نبودی و از پوست چهار پای ساخته بودند تا سبک باشد و از خیثمه نیز روایت کرده در انجیل که کلیدهای گنج قارون بر شصت اشتر
نهادندی و هرجا که رفتی با خود بردی و ثعلبی گفته که مراد از مفاتیح اوعیه است نه السنه و آن چهار هزار جوال ابنا بود پر از طلا و نقره و قول اول اکثر و اشهر است
و قوله اذ قال له منصوب است بتنوء و یا باذکر مقدر یعنی یاد کن هنگامی که حمل مفاتیح بجماعت کثیره با قوت در آن وقت که گفتند مر قارون را یا یاد کن که چون
گفتند مر او را قومه گروه او یعنی مؤمنان که قوم او بودند بطریق نصیحت گفتند که ای قارون لا تفرح شادی مکن بمال خود و ناسپاسی مکن و مغرور
مشو بان ان الله بدرستیکه خدای لا یحب الفرحین دوست ندارد فرحکنندگان را که بدنیا محظوظ و نخاوت الله مغرور شوند که بان و فا نپاید بر نعمت مغفوضه
حقست و محبت غرور بان موجب بعد از رحمت و مانع کارسازی کار آخرت و نظیره ولا تفرحوا بما اتیکم تدا نوار گفته که منه و صحت بنا بالجهد است
که منع از فرح و بطر است و خورسند شدن بان و دل کشتن از زوال آن چه علم باینکه لذت آن لا محاله مفارقت است موجب ترح است کما قال اشد الغم عند
فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا و لذا قیل یفرح انا الدهر ولا جازع من صرفه المتقلب تعلیل است و نهی از دنیا و خاصه آن بجهت آنکه مانع
و سبحان التلبس و ابتغ این تتمه کلام ناصحان است یعنی مؤمنان قوم قارون را گفتند که بجوی و طلب کن در فیما اتیک الله آنچه عطا کرده است ترا
رعنا بر خلاف بنا الدار الاخرة سرای دیگر را یعنی صرف کن اموال خود را در او وسیله حصول ثواب آن جهان گردان چه مقصود از آن نیست که بان متوسل
شوند بوصول بجای باقیه آخرت و لا تنس و فراموش مکن نصیبک بهره خود را من الدنیا از مال دنیا که آن تحصیل آخرت است
بان و یا نصیب تو در وقت رحلت از اینجها کفنی بیش نخواهد بود پس از آنجا که براند بیش و مال حسنا مشو و یا با معتدار مال که ترا کفاف باشد
کنفا کن از امیرالمؤمنین مرویست که معنی آنست که نصیب خود را فراموش مکن تندرستی و جوانی و نشاط و توانگری در دنیا طلب آخرت کن و مجاهد گفته
که نصیب مکن در طاعت تا از آن مرغوبه بهرهٔ آخرت و از حسن مرتبه که قارون بخیل بود و اصلا از متاع دنیا و نفایس و که حد داد او بود متمتع
شو که بر تو محظور نیست و احسن و نیکویی کن ببندگان خدا کما احسن الله الیک همچنانکه نیکویی کرده است خدا و نعمت فرستاده
بسوی تو و یا شکر و طاعت او را بجا آور همچنانکه او بانعام خود در حق تو نیکویی کرده و لا تبغ الفساد و مجوی تباهکاری ببدکاری
و تکبر و فعل معاصی فی الارض در زمین بنی اسرائیل آنچه بر آن بود از ظلم و بغی ان الله بدرستیکه خدای تعالی لا یحب المفسدین
دوست ندارد مفسدان را که در دنیا تفاخر و تعظم کنند و افعال سیئه از ایشان بظهور رسد و نزد بعضی قائل این قول مر قارون را موسی بود و اگر
چه بلفظ جمع واقع شده و نظیر آن نقد برجوع است و استماع ابن ضحیح کرده ملینا و اشند ابافنه قال گفت در جواب که انما اوتیته جز این نیست که داده
شده ام این مال را یعنی ارزانی داده اند علی علم عندی که بر دانشی ام که نزد من است یعنی علم تورات چه من اعلم بنی اسرائیل بعد از موسی و هارون
تفضیل داده اند و مستحق تفوق شده ام بر ایشان بجاه و مال و یا علم بتجارت و دهقنت و سایر مکاسب و تصنیف اموال دنیا تو من بخشند و یا
دانا ام بکیمیا یوسف صنعت را از او برداشته ام و گویند مراد علم کیمیا است که موسی علم کیمیا بخواهر خود آموخته بود و او بقارون تعلیم داده
و آن سعید بن مسیب نقل کرده که موسی علم کیمیا میدانست ثلث آن را بیوشع بن نون آموخت و ثلث دیگر بکالب بن یوفنا و ثلث دیگر بقارون و هر یک را ناتمام
تمام بود قارون بفریفت ایشان را و آن دو ثلث را از ایشان بیاموخت و چون آن صنعت او با تمام رسید مال عظیم حاصل کرد بدانکه جار
و مجرور در موضع حال است و عندی صفت آن و یا متعلق باوتیته کقولک هذا عندی ای فی ظنی و اعتقادی بعد از آن حقتعالی از روی تعجب و توبیخ
بر لغز او و کثرت مال میفرماید اولم یعلم آیا ندانسته قارون یعنی دانسته چه در تورات خوانده و از مورخان شنیده ان الله
آنکه خدای تعالی قد اهلک بدرستیکه هلاک کرده است من قبله پیش از قارون من القرون از اهل روزگارها من هو کسی که او
اشد منه سخت تر بود از قارون قوة از روی توانایی و اکثر جمعا و بیشتر از روی جمع مال و یا بکثرت جماعت و عدد مانند قوم
عاد و ثمود و قوم لوط ملخص آنست که چرا قارون بقوت و بطش و کثرت مال مغرور و متکبر شده و حال آنکه میداند که ما کسانی را که از وی قوی تر بودند هلاک
کردیم و متمول تر بودند ذکر این کلام برای رد ادعاء علم باشد و رد تعظم او بان بنفی این علم یعنی با نزد او مثل التعلیل که دعوی میکند و بجهت آن خود را
مستوجب نعمت میداند و حال آنکه میداند احوال کسانی را که در قوت و جمعیت از وی بیش بودند و ما ایشان را هلاک کردیم و بجهت این نفس خود را
در مهالک افشانی انداخت دلیل از دعوی نهد بند بیفزاید و لا یسئل و پرسیده نخواهد شد عن ذنوبهم المجرمون از گناهان ایشان گناهکاران یعنی مشرکان
چرا ایشان را بسیماء خود خواهند شناخت که یعرف المجرمون بسیماهم یا ایشان را سوال استعلام نخواهد بود چه حقتعالی مطلع است بان یا سوال معاتبه نخواهد بود زیرا
که بجهت التوبیخ خواهد بود و نظیر این آیه است فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان و اما قوله فوربک لنسئلنهم اجمعین مراد سوال توبیخ و تقریع است نه سوال
استعلام و وجه اتصال این آیه بما قبل آنست که چون حقتعالی ذکر قارون و هو اهلاک قرون ماضیه اکتفا از او بود در واقع بعد از آن قصد بهدید وی
بانکه حقتعالی مطلع است بر جمیع جرایم ایشان و احتیاج ندارد بسوال کردن از آن استعلاما از ایشان بلکه و فقط مراد برمعاقبه ایشان کقوله تعالی و الله خبیر
بما تعملون و الله تعالی اعلم فخرج پس بیرون آمد قارون روز شنبه علی قومه بر قوم خود فی زینته در آرایش خود و با آن زینت که ...

داشتند نشسته و جامه سرخ ارغوانی پوشیده و بعضی گفته‌اند هزار کس همراه بودند بر صفت پای سوار شده و بر روایتی دیگر جامه‌ها و لباسهای ایشان احمر بود و از جانب راست وی سیصد غلام و از جانب
چپ سیصد جاریه بر اسبان اطلس و دیبا و زر و زیور کشیده و گفته‌اند که نود هزار کس که همه جامه‌های معصفر داشتند با وی بر نشستند و در پیش ایشان زنان معصفر پوشیده بودند و
موضع و رده که هزار جاریه با وی بودند و بر استران سفید با زینهای زرین و جامه‌های ارغوانی و حلی بزرینه و مروارید و بعضی دیگر گفته‌اند هزار کس ملبس بلباسهای
و حلی بزر و زیور بود و چون بدین هیبت بیرون آمد قوم برآمدند **قَالَ الَّذِينَ** گفتند آنانکه **يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا** میخواستند زندگانی دنیا را و بدین راغب
بودند و ایشان کافر بودند یا منافق یا ضعفه اهل ایمان و نزد قتاده ایشان جماعتی از اهل ایمان بودند که بجهت تمنی جبلی و ... و از روی اتفاق و سبیل طبیعت گفتند در وقت
غبطه **يَا لَيْتَ لَنَا** ای قوم کاشکی بودی ما را از مال **مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ** مانند آنچه داده شده است قارون را از نعم آن بجهت بخور و در خور **إِنَّهُ**
بدرستیکه او **لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ** مر صاحب بهره بزرگ است از دنیا و قول اول اکثر و اشهر است و اوفق بقوله **وَقَالَ الَّذِينَ** و گفتند آنانکه
أُوتُوا الْعِلْمَ داده شده بودند دانش باحوال آخرت و مقصد آنچه وعده داده است حق تعالی اهل ایمان را از ثواب بگفته یا دانا بودند بر کنه اعمال و عرفت
توحید چون یوشع و اصحاب او **وَيْلَكُمْ** وای بر شما ابطال باید زینت دنیا این کلمه موضوع است برای دعا بهلاکت و استعمال کنند بموضع زجر از آنچه مرضی نباشد
یعنی از این تمنا منزجر شوید که **ثَوَابُ اللَّهِ** پاداش خدا در آخرت **خَيْرٌ** بهتر است از مالهای دنیا که بقارون داده‌اند بلکه از جمیع اموال دنیا **لِمَنْ**
آمَنَ مر کسی را که بگرود بخدا و پیغمبر **وَعَمِلَ صَالِحًا** و بکند کار شایسته **وَلَا يُلَقَّاهَا** و پیش نیارند و داده نشود این کلمه را که علما گفتند یعنی
توفیق داده نشوند بآنکه با ستعمال آن کار ... از دل و زبان ... **إِلَّا الصَّابِرُونَ** مگر صبر کنندگان که بر طاعت صابر باشند
و از معاصی شکیبا و ... مطلب دنیا ... ضمیر راجع بثوابست که بمعنی مثوبتست و یا جنت و یا ایمان و عمل صالح که بمعنی سیرت و طریقه است
آورده‌اند که چون موسی قطع دریا کرد ... هرون ... مذبح و قربان ... هرون ... تا آنکه اورا
مذبح قربانی که آتش بیامدی و ... قارون بر موسی و هرون حسد برد چنانکه روزی بموسی گفت که تو رسالت بردی و مذبح و قربان بهرون رسید و من ...
صبر کنم و تحمل نمایم گفت این در دست من نیست بلکه بحکم حق تعالی ... قارون گفت ... نبوت ترا باور ندارم تا آنکه ... موسی
چنین باشد ... بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت هر یک عصای خود را در خانه بنهید ... و هرون نیز عصای خود بنهاد و موسی گفت
امشب ... بیرون آرید ... عصای هرون ...
بود ... قارون ... هرون ...
از مجلس ... موسی ... قارون ...
بعد ... بنی اسرائیل ...
بگفتند تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد ... موسی ... زکوة مال بر اغنیا واجب باشد
... زکوة ... موسی ... قارون ...
... موسی ... هزار ... هزار درهم ...
... عظیم ... بنی اسرائیل
... موسی گفت ... شما چیست کفتند ...
کفتی خواهم ... بنی اسرائیل ...
... فاجره ... موسی ...
... موسی در مجمع بنی اسرائیل ...
... قارون ... بنی اسرائیل ...
... موسی گفت ... سجده ...
فرعون ... تورات ... موسی ...
... توبه ...
... والله ... قارون ...
... قارون ... بنی اسرائیل ... موسی ...
و شکایت قارون ... غضب ... جبرئیل نازل شد که حق تعالی
... زمین ... بنی اسرائیل ... فرعون ...
... قارون ... بنی اسرائیل ...
... موسی ... یا موسی ...
... موسی ...
... موسی ...

از اشعار اثر ایشان اثر نشد با زمین امر کرد که خدم زمین ایشانرا فرو برد و ذکر شده است که حضرت عزت با موسی خطاب کرد که هفتاد بار قارون و یاران او از تو زینهار خواستند تو بفریاد ایشان نرسیدی و اعلام نکردی بعزت و جلال من که اگر یک بار بمن نالیدندی اجابت کردمی القصه چون قارون در زمین فرو رفت سفهای بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رفت که مال او را متصرف شود موسی دعا کرد تا اموال او نیز بزمین فرو برد کما قال جل ذکره **فَخَسَفْنَا** پس فرو بردیم **بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ** قارون را و سرای او را بزمین و صاحب لباب آورده که هر روز قارون و مطعون بمقدار قامتی با مال و خانه می‌رود تا بزمان نفخ صور با ارض سفلی خواهد رسید **فَمَا كَانَ لَهُ** پس نبود مر او را **مِنْ فِئَةٍ** هیچ گروهی از یاران که در آن وقت **يَنْصُرُونَهُ** یاری کردندی او را و منع عذاب از او نمودندی **مِنْ دُونِ اللَّهِ** بجز از خدای تعالی **وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ** و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا منع کنندگان عذاب از خود یقال نصره من عدوه فانتصر ای منعه منه فامتنع یعنی نه کسی او را از عذاب باز داشت و نه خود توانست آنرا از خود باز داشتن **وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ** منزلت و جاه او را **بِالْأَمْسِ** دی روز یعنی اینها که قبل از خسف بمال و جاه او آرزو می‌بردند و میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون بعد از خسف از آن پشیمان شدند و روی بصلاح آورده **يَقُولُونَ** میگفتند هر یک با دیگری **وَيْكَأَنَّ اللَّهَ** این کلمه نزد بعضی مرکبست از وی که موضوع است برای تعجب و از کان که برای تشبیه است یعنی ما اشبه هذا الامر چه مانند است [illegible] **يَبْسُطُ الرِّزْقَ** گشاده میکند روزی را **لِمَنْ يَشَاءُ** برای هر که خواهد **مِنْ عِبَادِهِ** از بندگان او نه بجهت کرامت که منشأ بسط بود بلکه بمحض ارادت و حکمت **وَيَقْدِرُ** و تنگ میسازد از او هر که میخواهد نه بجهت آنکه تقاضای قبض کند بلکه بمقتضای مشیت و مصلحت در کشاف آورده که وی مفصولست از کان و اگر چه در مصحف آنست که موصول مکتوبست و آن کلمه ایست موضوع از برای تنبیه بر خطا و ندم از آن و معنی آنست که آن گروه منتبه شدند بر خطا که با ایشان در تمنا کردند و میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون پشیمان شدند از آن و گفتند کان الله ای شبهنا الله [illegible] یعنی شبیه و حقیقی [illegible] با آنکه بسط روزی و تنگ ساختن مینماید هر که میخواهد و نزد کوفیان ویکان مرکبست از ویک و ان و ویک بمعنی ویلک است و کاف خطاب متصل بآن شده و اعلم در او مضمر یعنی وای بر تو بدانکه حق تعالی روزی را فراخ میکند بر آنکه خواهد و تنگ میسازد بر هر که اراده میکند و بهذا بعضی قراء بر وی وقف میکنند و بعضی بر ویک و در لباب از طبرسی نقلست که بعضی ویکان بمعنی الم تعلم و الم تر است یعنی آیا نمی‌بینی و نمیدانی این که بسط و قبض منوط بمشیت الهی منوطست مجاهد و قتاده برین قول اند و میتواند بود که حرف خطاب با کاف متصل و لام در او مقدر برای بیان [illegible] که ما یقول مقولست از آن و تقدیر آنکه ویلک لان الله یعنی وای بر تو که تمنا میکردی اموال و روزی او جهت آنکه حق تعالی بسط روزی میفرماید برای هر که میخواهد و تنگ میسازد برای هر که اراده مینماید و کسائی گفته و یکان الله در اصل ویلک ان الله آمده و ابن عباس [illegible] یعنی گفتند [illegible] که فرو کردن مال قارون جهت آنست که حق تعالی بسط و قبض روزی میکند بر وفق مشیت و مصلحت **لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا** اگر نه آن بودی که منت نهادی خدای تعالی بر ما و نداد ما را زخارف و امتعه دنیویه بجهت تمنا ما بودی **لَخَسَفَ بِنَا** هر آینه فرو بردی زمین ما را و حفص بصیغه معلوم خوانده یعنی خدا ما را بزمین فرو بردی **وَيْكَأَنَّهُ** [illegible] کافران [illegible] **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ** اشارت از برای تعظیم و تفخیم شأن آخرتست و آخرت صفت دار و خبر آنچه بعد از اینست یعنی آن سرای دیگر که خبر آن شنیده بود بسند **نَجْعَلُهَا** میسازیم و مهیا کرده ایم او را **لِلَّذِينَ** برای آنانکه **لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا** نمیخواهند برتری و تکبر را **فِي الْأَرْضِ** در زمین و بجهت غلبه بر اهل آن **وَلَا فَسَادًا** و نه تباه کاری از ظلم و ستم بر ایشان چنانکه فرعون و قارون خواستند **وَالْعَاقِبَةُ** و عاقبت محمود و سرانجام پسندیده **لِلْمُتَّقِينَ** مر پرهیزکارانست که از معاصی اجتناب کنند و بطاعت خدای قیام نمایند از امیر المؤمنین منقولست که هر که خواهد که [illegible] صاحبش باشد در آیه تلک الدار الآخرة الی آخره داخلست و فضیل ابن عیاض این آیه را خواند و گفت ذهبت الامانی ها هنا یعنی آرزوها [illegible] و در خبر است که عمر بن عبد العزیز این آیه را تکرار میکرد تا آنکه قبض روح او شد [illegible] آورده که [illegible] چون نفوس [illegible] نظر را از غیر حضرت عزت بر داشتند [illegible] ملکوت [illegible] الملوک [illegible] و مالکیت هر تصرفی که در کون خواهد کرد و ایشانرا بر آن زبان اعتراض نبود **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ** هر که بیاید بخصلتی نیکو یا معرفتی یا توحید یا طاعتی باخلاص یعنی ایمان [illegible] **فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا** پس او راست ثواب نیکوتر و بهتر از آن خصلت یا معرفت یا طاعت در آخرت [illegible] که آن نعیم ابدی جنت و تعظیم و تبجیل [illegible] **وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ** و هر که بیاید بسیئه چون شرک و تکذیب و عصیان و اقدام نماید بر آن **فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ** پس جزا داده نشوند آنانکه **عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ** کردند بدیها را **إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** مگر مثل آنچه کرده‌اند [illegible] که عمل میکردند [illegible]

[illegible]

[illegible] شوق حرم کعبه معظمه [illegible] مولد [illegible]

[illegible] **إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ** [illegible] تبلیغ قرائت و عمل [illegible] **لَرَادُّكَ** هر آینه باز گرداننده است ترا **إِلَىٰ مَعَادٍ** [illegible]

عز اسلام و اهل [illegible] قرآن و عمل

کردن بان هر ینه باز کرد اند تعبد از سورۀ معاد مرجعی بکلم که هیچ بشری مانند آن مرجع ندیده باشد چه در اینجا ثواب بعد و مشقّت تکلیف که وعد
هیچ واصفی نکرده ان شنوانند بسیدند بنا بر این نسکه معاد جهت مراد ثواب حضرت است ای معاد اینجا بر قول اول اینست که مکی است و مدنی بلکه در جحفه
نزول المطر البائن و مسنوانند که آنحضرت در مکه بوده باشد که حق تعالی با نزول این خبر او را اخبار نموده باشد و مژده داده باشد که محمد بخوش دار
برای ظهور واز کفار وغلبه ایشان بر تو [illegible] که ما ترا بعد از مهاجرت از ایشان ما ترا کرد ایم با ظفر و نصرت و فتح وغلبه تو بر جمیع اهل ظاهر

[illegible]

قُل رَّبِّي أَعْلَمُ مَن جَاءَ بِالْهُدَىٰ [illegible] وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ [illegible]

وَمَا كُنتَ تَرْجُو أَن يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ [illegible]

فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ [illegible] وَلَا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ [illegible]

وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ [illegible] وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ [illegible] وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ [illegible]

لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ [illegible] كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ [illegible]

لَهُ الْحُكْمُ [illegible] وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [illegible]

سورة العنكبوت [illegible]

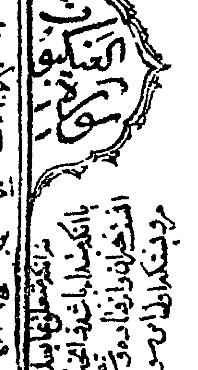

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

الم [illegible]

کرده‌اند تا کشته شدند و بعضی معاذ الله مرتد شدند حق سبحانه و تعالی فرمود که آیا پنداشتند مردمان **أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا** آنکه فرو گذاشته شوند **أَنْ يَقُولُوا** بآنکه گویند **آمَنَّا** ایمان آورده‌ایم یعنی پنداشتند که بمجرد قول آمنا دست از ایشان باز دارند **وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ** و حال آنکه ایشان آزموده نشوند و مبتلا نکردند در نفس و مال و امتحان نکنند ایشان را بتکالیف شاقه از مفارقت اوطان و مجاهده با اهل عدوان و اولیای شیطان و امثال آن از رفض شهوات و وظایف طاعات و انواع مصائب در نفس و اولاد و اموال تا ممیز شود مؤمن مخلص از منافق و موحد از ملحد و ثابت در دین از مضطرب در آن و تا برسند بواسطه صبر و شکیبائی بر آن بعوالی درجات مجرد ایمان اگرچه از سر خلوص باشد تقاضا نمی‌کند غیر از خلاص از خلود در عذاب و در روایت دیگر آمده که این آیه در باره مهجع که مولی عمر بود فرود آمد و سبب آن بود که وی در روز بدر بزخم تیر عامر بن حضرمی شهید شد و اول شهید بدر بود و پدر و مادر و زن او در فوت او بیتاب و جزع و فزع بسیار کردند حق تعالی فرمود که بمجرد قول آمنا بگذارند و امتحان نکنند و از ابن جریج مرویست که این آیه در باره عمار یاسر نازل شد که مشرکان او را در مکه بانواع ضرب و ایذا می‌آزردند و وی بر آن صبر کرد و بدانکه حسب از جمله افعال قلوبست که صحیح نیست تعلیق آن بمعانی مفرد بلکه تعلیق آن بمعانی جمله است بجهت آنکه لابد بر جمله ثبوت آن کمان ظن است و لهذا مقتضی دو مفعول است که مبتدا و خبر باشند و در اینجا مسد مسد دو مفعول باشد همچنانکه اینجا واقع شده که ان یترکوا ان یقولوا تا آخر جمله و معنی آنست که احسبوا ترکهم غیر مفتونین لقولهم آمنا پس ترکهم مفعول اول باشد و آمنا مفعول ثانی و غیر مفتونین از تتمه ترک کقولک حسبت ضربه للتأدیب یعنی که علت شیء خبر او قرار داده مانند خروجه لمخافة الشر و ممکن است که علت معنی این باشد که احسبوا انفسهم متروکین غیر مفتونین لقولهم آمنا و تا اینجا مقالات بلیغه نقل از ابوالحسن نیز واقع شده که عمار یاسر نزد امیرالمؤمنین آمد که فت یا امیرالمؤمنین توبه کنید تو با تو حکم نزدیک بیرون مردمان از ... عباس کفت ایشان توبه خواهند کرد امیرالمؤمنین فرمود بنی قول الله عز و جل الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون **وَلَقَدْ فَتَنَّا** و بدرستی که امتحان کردیم و آزمودیم **الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ** آنانکه پیش از این مؤمنان بودند یعنی امتحان در همه امم واقع بوده و نقد دین مردان برمحک بلا آزموده‌اند و این متصل است بقوله احسب او لا یفتنون و معنی مراد آنست که امتحان و ابتلا سنتی قدیم است که جاری گشته در جمیع امم پس سزاوار نیست که خلاف آن متوقع اهل ایمان باشد و در حدیث آمده که قبل از شما بعضی را اره بر سر نهادند و او را دو نیم کردند تا از دین برگردند بر نمی‌گشتند و چون امتحان برای آن کنند تا ممیز گردد اهل صدق از اهل کذب باشد بدانکه این بعد و انسب است که عالم بالذات است و جمیع معلومات او را بر سبیل و علی السویه او مدرک است پس آنکه بعد از این منظور تا بدانند **فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا** پس هر آینه خدا بجهت امتحان و ابتلا اظهار کند آنانکه راست گفتند در دعوی ایمان **وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ** و بدانند دروغ گویان را در دعوی ایمان معنی مراد آنست که امتحان و افتنان برای آنست که تا علم او سبحانه و تعالی که بدین امتحان تعلق دارد یا آنکه باینها ممیز شوند آنانکه صادقند در ایمان و آنانکه کاذبند در آن و متوسلست بهان امتحان ثواب و عقاب ایشان و لهذا بعضی تنزیل معنی فلیعلمن فلیمیزن و یا فلیجازین کرده‌اند یعنی تا ممیز شود مؤمن از کافر و مجازات دهد هر یک را بر وفق اعتقاد و تتمیم تمیز و مجازات بعلم از قبیل تسمیه اقامت سبب در مقام مسبب است چه حصول تمیز و مجازات علت و ملخص معنی آنست که تا خدا جمیع بندگان را عمل ناکرده نخواهد کرد بدانند و بعنوان موجودیت ندانند بلکه موجود شود و بر اصفهر مچون دانند و قوله **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ** استفهام منقطعه است از ما قبل خود بمعنی بل که از برای اضراب است از آن کلام اول همزه باشد بمعنی انکار یعنی بلکه آیا پنداشتند آنانکه **يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ** میکنند بدیها را از کفر و معاصی چه عمل اعم از افعال قلوب و جوارح است **أَنْ يَسْبِقُونَا** آنکه پیشی کیرند بر ما و از عذاب ما در گذرند و ما نتوانیم که ایشان را بر قبایح اعمال مجازات دهیم و نیز انتقام نکشیم یعنی ایشان پنداشتند بلکه البته جزای اعمال ایشان خواهد شد مراد آنست که ایشان طمع نداشتند که عذاب خدا را از خود فوت کنند و خدا را عاجز سازند از آنکه تعذیب ایشان کند لیکن بجهت غفلت و قلت فکر ایشان در عاقبت و اصرار ایشان بر معاصی مانند کسانی‌اند که متوقع این باشند که وعده خدا سبقت کنند و خدا را عاجز کردانند و تعذیب ایشان نتواند و نظیر این ... و ما انتم بمعجزین فی الارض و قوله و لا یحسبن الذین کفروا سبقوا انهم لا یعجزون و بدانکه ان یسبقونا قایم مقام دو مفعول احسب است چنانکه در قوله ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و معنی اضراب در اینجا آنست که این حسبان ابطل از حسبان اولست برای آنکه حسبان در اول امتحان بود و این حسبان در عدم مجازات است بمساوی اعمال و لهذا در عقب این حسبان فرمود که **سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ** بد است آن چیزی که حکم میکنند که ان مظنه فوت ایشان است از ما و عدم لحوق عذاب ما بایشان مخصوص بمحذوف و تقدیر وی این است که بئس الذی یحکمونه حکمهم هذا و بد حکمی که این حکم ایشانست و مخصوص بذمه مذکور است که ای بئس حکما یحکمونه کار آن کسی که ایشان خود را مخصوص رحمت منعت کرده‌اند از آن چیزی که اسپید بدان است و آن رحمت منکر است نه آنکه ایشان اگر غضب باشد **مَنْ كَانَ يَرْجُو** هر که باشد که امید دارد **لِقَاءَ اللَّهِ** لقای خدا را یعنی رسیدن بثواب او و ترسید که منهار کند بطاعت و بعمل حسنه ... مانند که رجا بمعنی خوف آمده کما فی قول الشاعر اذا لسعته النحل لم یرج لسعها اگر زنبور بگزد او را نترسد از لسعش یعنی هر که بترسد از آنکه برسد بعقاب و جزای حساب در روز بعث پس باید که استغفار کند از معصیت و کسب طاعت نماید قبل از آمدن اجل **فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ** پس بدرستیکه وقتی که خدا مقرر کرده برای لقای ثواب و عقاب **لَآتٍ** هر آینه آینده است و هر گاه که وقت لقا لا محاله آینده باشد پس هر آینه لقای ثواب و عقاب او کائن باشد و چون چنین است پس واجب باشد مبادرت بانچه محقق امل و مصدق رجا و مشوجب رضا باشد **وَهُوَ السَّمِيعُ** و او است شنوای مر اقوال عباد را **الْعَلِيمُ** دانا بعقاید و افعال ایشان در کشاف آورده که این آیه بر سبیل تمثیل حال راجی لقا است بحال عبدی که بعد از زمان متمادی و مدت بعید از سید خود رو کرده و حال آنکه سید مطلع بوده باشد بر احوال او و بین ملاقات او سید بر وجه بشر و رضا سید خواهد بود از افعال او و یا از روی سخط و غضب و بر اعمال او و جواب مر دان شرط و جواب من کو دانیست که من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت زیرا که اجل و اعتبار لقا لازم است نیست پس صحیح نباشد که فان اجل الله تا پس نیست که مدتی که خدا مقرر کرده برای لقای ثواب و عقاب لآت جواب من کان یرجو لقاء الله واقع شود همچنانکه گویند که من کان یرجو لقاء الملک فان یوم الجمعة قریب هر کاه که معلوم باشد که ملک در روز جمعه بار میدهد مجالس می‌کند و چون حقتعالی از غیبت کان کرد در تحقیق رجا یا خوف بفعل طاعت

در عقب این نوع غلبات ایشان می‌کند در مجاهده نفس که معظم طاعات است و می‌گوید که **وَمَنْ جَاهَدَ** و هر که جهاد کند با هوای نفس خود بصبر بر مشقت طاعات و کف از شهوات که جهاد اکبر است **فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ** پس جز این نیست که جهاد می‌کند **لِنَفْسِهِ** برای نفس خود چه ثواب و منفعت آن عاید بدو است **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ** بدرستیکه خدا هر آینه بی‌نیاز است **عَنِ الْعَالَمِينَ** از طاعات و مجاهده عالمیان و محتاج آن نیست بلکه تکلیف عباد بعبادات و مجاهدات از جهت صلاح حال ایشان است و باعث بر آن رحمت واسعه بر ایشان کما قال **وَالَّذِينَ آمَنُوا** و آنانکه گرویدند بخدا و رسول **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و کردند کردارهای شایسته **لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ** هر آینه محو کنیم از ایشان **سَيِّئَاتِهِمْ** بدیهای ایشان را یعنی نابود سازیم کفر و معاصی ایشان را بسبب ایمان و طاعات بر وجهیکه گوییا هرگز هیچ بدی نکرده‌اند **وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ** و هر آینه پاداش دهیم ایشانرا **أَحْسَنَ الَّذِي** نیکوتر عملی را **كَانُوا يَعْمَلُونَ** بودند که میکردند یعنی ...

[illegible]

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ و وصیت کردیم آدمی را **بِوَالِدَيْهِ** به نیکوئی کردن با پدر و مادر خویش **حُسْنًا** ...

[illegible]

وَإِنْ جَاهَدَاكَ و اگر کوشش نمایند و جهد کنند تا تو **لِتُشْرِكَ بِي** تا شریک آری بمن **مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** آنچیزی را که نیست ترا بالوهیت او دانشی ... **فَلَا تُطِعْهُمَا** پس فرمان مبر ایشانرا ... **إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ** بسوی منست بازگشت شما ... **فَأُنَبِّئُكُمْ** پس خبر دهم شما را **بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** بآنچه هستید که میکنید ...

[illegible]

وَالَّذِينَ آمَنُوا و آنانکه ایمان آوردند **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و کردند کارهای شایسته **لَنُدْخِلَنَّهُمْ** هر آینه در آریم ایشانرا **فِي الصَّالِحِينَ** در زمره شایستگان ... فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء ...

وَمِنَ النَّاسِ و بعضی از مردمان **مَنْ يَقُولُ** کسی هست که میگوید **آمَنَّا بِاللَّهِ** گرویدیم بخدای **فَإِذَا أُوذِيَ** پس چون ایذا کرده شود **فِي اللَّهِ** در راه خدا ... **جَعَلَ** گرداند **فِتْنَةَ النَّاسِ** رنج و عذاب مردمان را **كَعَذَابِ اللَّهِ** مانند عذاب خدا ... **وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ** و اگر بیاید یاری و نصرتی از نزد پروردگار تو ... **لَيَقُولُنَّ** هر آینه گویند **إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ** ... **أَوَلَيْسَ اللَّهُ** آیا نیست خدای **بِأَعْلَمَ** داناتر **بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ** بآنچه در دلهای عالمیانست ... **وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ** و هر آینه ...

الذین آمنوا ... که ... و لیعلمن المنافقین

کردار خود او شرح خواهند داد این آیه در حق جمعی منافقان نازل شده و دفع توهم آنکه ناجی باشند از عذاب بجهت آنکه کفر خود پنهان داشتند با آنکه کفر باطن ایشان ظاهر است بر کسی که ملک جزا است آنچه بجهت ابتلاء بعقوبت عظمی و فضیحت کبری با ایشان خواهد رسانید و آنچه اهل ایمان و مطلع ساختن ایشان از اسرار اهل نفاق اظهار کرده اند بر سبیل تفضیح
ایشان است و کلبی نقل است که این آیه در شان عیاش بن ابی ربیعه مخزومی آمده وی در مکه اسلام آورده بود بجهت خوف از اهل بیت خود بمدینه مهاجرت کرد و قبل از آنکه
پیغمبر مهاجرت فرماید مادر او سوگند خورد که طعام و شراب نخورد و سر را نشوید و در خانه نرود تا آنکه عیاش را جعت کند ابو جهل
و حارث که برادران مادری او بودند و برادر اعیاش از جانب پدر در جزع مادر را بدیدند و سوار شدند و طلب عیاش بمدینه آمدند و با او ملاقات کردند و قصه مادر باز گفتند
و هر چند خواستند که او را باز گردانند میسر نشد تا آخر عیاش را عهد و مواثیق نمودند که اگر با ایشان مراجعت کند و دین محمد را ترک ندهند او را در دین خود
بر او اکل و شرب جبر نکنند در دین او نیز نپیچند عیاش بر موافقت ایشان از مدینه بیرون آمد و چون بمنزل رسیدند او را بگرفتند و بند کردند و بزدند
صد تازیانه بر او زدند تا بجهت مادر قتل از دین محمد برگشت و چون حارث بن هشام ابو جهل عیاش را زده بود و عهد کرده بود سوگند خورد که اگر حارث
را تنها بکشد در صورتیکه آن را بیابد او را بکشد چون بمکه آمدند مدتی آنجا مکث کردند و چندی که پیغمبر با مومنان از آنجا بمدینه مهاجرت کرد و عیاش نیز مهاجرت کرد و اسلام او درست
شده بود و حارث نیز اسلام آورده بود و از سخن تمام پیدا کرده و حارث نیز بعد از هجرت پیغمبر اسلام آورد و بمدینه هجرت کرد و با پیغمبر بیعت نمود و عیاش از اسلام وی آگاه نبود
ظهر قبا او را دید عیاش او را بکشت پس او در جوع تبیا نمود و نزد پیغمبر آمد صورت حال را بعرض رسانید حق تعالی این آیه را فرستاد و ما کان
لمومن ان یقتل مومنا الا خطأ تا آنکه ساخت و ضحاک و جمعی دیگر برآنند که این آیه در باره منافقان نازل شده و از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در مکی نازل شده که مومنان
ایشان از غیر ایشان بودند و چون قتل و مشقت حرب پدید آمد از نهایت ضعف مرتد شدند و حق تعالی در شان ایشان فرمود که ان الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم
در دنیا آورده که ابو سفیان و امیه بن خلف حضرت رسالت و اصحاب او را گفتند که از دین محمد برگردید و طریق آبای خود را فرو مگذارید که ما و شما هر وقت مبعوث
نخواهیم شد و بر تقدیر فرض اگر در عقبی ماخذ باشد گناهان شما بر گردن ما باشد و ما آنرا برداریم حق تعالی از ایشان خبر داد که **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا**
و گفتند آنانکه نگرویدند **لِلَّذِينَ آمَنُوا** مر آنانرا که تصدیق کردند بخدا و رسول او **اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا** پیروی کنید بطریق ما یعنی بر دین ما
باشید **وَلْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ** و باید که برداریم گناهان شما را اگر بعث باشد و ایشان خود را بحمل خطایای اهل ایمان امر کردند تا مبالغه ایشان را برسانند
امر بامتثال با تحمل به ایشان است یعنی حمل خطایا و عطف امر بر امر یا اتباع ایشان بجهت مبالغه است در تعلیق حمل با اتباع و وعده تخفیف اوزار ایشان و ابن عمر روایت کرده که یعنی با بایستی اتباع شما طریق ما را و حمل
خطایای شما را مجتمع و منوط بیکدیگر باشند حق تعالی تکذیب قول ایشان نموده فرمود که **وَمَا هُمْ بِحَامِلِينَ** و نیستند آن کافران برداشتن
مِنْ خَطَايَاهُمْ از گناهان مومنان **مِنْ شَيْءٍ** هیچ چیز **إِنَّهُمْ** بدرستیکه ایشان **لَكَاذِبُونَ** دروغگویانند در سخن خود که میگویند که خطایای شما
برداریم و عقوبت شما را بکشیم چه آنچه از ایشان خبر دهند مطابق واقع نیست بجهت عدم قدرت او بفعل آن یا آنکه مراد آنست که بقول ایشان در مجر
گویند بر قول برای تبیین است و قوله و نقد و آنکه ما هم بحاملین شیئا من خطایاهم یعنی ایشان بر دارندگان نباشند هیچ چیز را از خطایای اهل ایمان
نباشند بر حمل اند و بینا آن بجهت که اینها را بگناه خود یا بگناهان آنانکه بسبب ایشان گمراه شده اند فال الله تعالی **وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ** و هر آینه بر خواهند
داشت بار گناهان خود را **وَأَثْقَالًا** و بارهای گران دیگر را **مَعَ أَثْقَالِهِمْ** با بارهای گران خود یعنی وزر و بال آنکه گمراه ساختند اند
آثام جرائم ایشان خواهند ساخت بدون آنکه از وزر و بال اعمال مضلین ایشان چیزی کم کنند **وَلَيُسْأَلُنَّ** و هر آینه پرسیده شوند بتبکیت
و تقریع پرسیده خواهند شد **يَوْمَ الْقِيَامَةِ** روز رستخیز **عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ** از آنچه هستند که دروغ میساختند یا باطل میکردند بسبب اضلال
خلق میکنند از افترا و کذب بر خدا و رسول وی بعضی تفسیر کرده اند که کفار بر دارند اثقال کسانی را که متعدی نبوده چون عبادت اصنام و شرب خمر و
امثال آن و اشقال دیگر که متعدی بغیر بوده چون ظلم و تعدی و آنچه بدان ایشان را گمراه کرده باشند و اضلال غیر را بیشتر و آنکه اثقال و اوزار
اهل ضلال که اضلال ایشان کرده باشند نقصی باید کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و نظیر
کریمه لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون و حسن بصری روایت کرده که ای ما داع الی هدی فاتبع
علیه و عمل به فله مثل اجور الذین اتبعوه و لا ینقص من ذلک اجورهم شیء و ای ما داع الی ضلالة فاتبع علیها و عمل بها فعلیه مثل اوزار الذین اتبعوه و لا ینقص
ذلک من شیء هر داعی که دعوت براه راست کند و مردمان او را متابعت کنند مر او را باشد مزد آنانکه عمل کرده باشند بی آنکه از مزد ایشان چیزی کم شود و هر داعی
که دعوت کند بضلالت و مردمان او را متابعت کنند بر او بوده باشد گناه ایشان بی آنکه از وزر ایشان چیزی کم کنند و بدانکه وجه اتصال این و قال الذین کفروا
بما قبل آنست که چون حق تعالی بیان حال اهل نفاق نمود در آن نوع اشتباه بر ایشان فرمود که رجحت اهل ایمان کمتر از ایشان بخورند با آنچه اهل کفر بر
ایشان ببندند از شبهها باطله و اقاویل فاسده و کاذب بیان فرمود و بجود ذکر ما تقدم ذکر حال مجاهدت با نمودن حال کسانیکه بجلاف ایشان در بعض از ذکر
نوح نمود و بیان صبر او بر اذیت قوم و تکذیب ایشان او را در مدت طولانی و فرمود **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ** و نیز در بعضی قصه نوح
قصه بعضی دیگر از انبیا که بعد از او بودند متصل ساخت و لقد فتنا الذین من قبلهم چه قصص انبیا مفصل و مبین آن بر اندوه آنکه حق تعالی
امر و نهی نمود و وعد و وعید داد در این کتاب و اجتناب از آن موکد ساخت از قصص انبیا و اول شروع در قصه نوح کرد که شیخ الانبیا است و فقد
بود که ایشان فرمود که بدرستیکه ما فرستادیم نوح را بسوی قوم او **فَلَبِثَ فِيهِمْ** پس درنگ کرد در میان ایشان بجهت دعوت ایشان بطریق حق **أَلْفَ سَنَةٍ**
هزار سال **إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا** مگر پنجاه سال یعنی نهصد و پنجاه سال بعقوبت کرد و در روایت مشهور آنست که در سن چهل سالگی مبعوث شد بر قوم و مدت نهصد و پنجاه سال قوم را
بخدا دعوت کرد و بعد از طوفان شصت سال زندگی نمود سن مبارک وی هزار و پنجاه سال بوده باشد و بعضی گفته اند که عمر وی هزار و چهار صد سال بود

صاحب عین المعانی آورده که سیصد و پنجاه سال دعوت فرمود و مقصد نشان تعیین نیست بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود در سن چهل سالگی بقوم فرستاده شد و نهصد و پنجاه سال
دعوت فرمود و از پس طوفان چند ابراهیم کرد و از رأی آنکه و منتسل الی الانبیا شدند و شیخ ابوجعفر بابویه رحمه الله در کتاب نبوت آورده که عمر او دو هزار و پانصد سال
بود و چون وقت وفات وی نزدیک رسید ملک الموت قبض روح او کرد پرسید یا شیخ الانبیا کیف وجدت الدنیا فرمود دنیا را چگونه یافتی فرمود مثل خانه که دو در داشت
یکی در آمدم و از دیگری بیرون رفتم و تبادر آنست که ابتنا الف سنة الا خمسین عاماً بر تسعمائة و خمسین نجهت دلالت بر کمال عدد چه کما هو الف الاطلاق
تسعمائة و خمسین بر عدد کم میکنند که قریب باین باشد پس اگر جمع عاقبت فستما و خمسین میگفت جایز میبود تو هم اطلاق بعد بر اکثران و این توهم بعد الف سنة الا خمسة
عاماً منتفی است نکانه قبل تسعمائة و خمسین کاملة وافیة العدد و مع ذلک در ذکر لفظ تخیل طول مدت است سامع را و این مقصود ادا بمقام زیرا که غرض از تسلیه
تسلیه پیغمبر است و تثبیت او بر مکابده از کفره و ذکر عددی که اکبر اعداد است اوقع و او صل است بر غرض و اختلاف میزان که از سنة و عاماً است جهت آنست که تکریر
لفظ واحد در کلام واحد موجب بشاعت کلام است و حقیق بالاجتناب در بلاغت مگر در صورتی که تکرار بجهت غرضی از اغراض باشد از تفخیم یا تهویل یا تنویه و غیر آن
حاصل که ایراد قصه نوح جهت تسلیه سید انام است و تنبیه بر کثیب ایذا از قوم و تهدید مکذبان بر تکریر طوفان یعنی نوح نهصد و پنجاه سال تمام جفا قوم
کشید و با وجود این ایذا بر عدد و اصلا قدم بیرون ننهاد و هیچکس از ایشان دارایمان بوی نکو و نکوید **فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ** پس فرا گرفت بقوم او اعدی طوفان **وَهُمْ
ظَالِمُونَ** و ایشان ستمکاران بودند بکفر و در کشتن از نظر بر حق که اسلام است و طوفان عبارتست از هر چیز که بکثرت و غلبه اطاقت و احاطت غالب
از سیلها و ظلام یا غیر آن **فَأَنْجَيْنَاهُ** پس نجات دادیم نوح را **وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ** و یاران کشتی را یعنی هر که با وی بود از مومنان و هر چه با او بود از انواع
جانوران و در بسیار کسانی که بوی کرویده بودند از اولاد و اتباع هشتاد کس بودند و بعضی هفتاد و هشت بعضی رجال و بعضی اناث گفته اند و کعب گفته
ده کس بودند یعنی در پنج زن و از جمله ایشان سام و حام و یافث بودند که از اولاد نوح و زنان ایشان و دیگر و این در آن بیغمبر گفت که هشت کس بودند نوح
اهل او و سه پسر و زنان ایشان **وَجَعَلْنَاهَا** و کردانیدیم کشتی را یا واقعه و حادثه قوم نوح و قصه ایشان را **آيَةً** دلالتی و نشانه عبرتی **لِلْعَالَمِينَ**
برای عالمیان تا آبد الاباد لا کفند عقد قصه نوح و کفر قوم او و نیاید که در ضعف شوند تا مان و تفصیل هفته نوح در سوره هود که در آنست و قوله **وَإِبْرَاهِيمَ**
عطف است بر نوح یعنی فرستادیم ابرهیم خلیل را بسوی قوم او و کویند منصوب است باذکر مقدر یعنی یاد کن یا محمد قصه ابراهیم را **إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ** وقتی که گفت مر
قوم خود را انظر فیل سلنا است یعنی رسالت کرد نیم ابرهیم را بقوم وقتی که کامل بود و تمام شد عقل و نظر او و غنا نشده بحق و بر تبه رسید که قوم خود را
وعظ تواند گفت و بایمان دعوت تواند نمود در آنحال از کرد ایشان را بطریق حق و گفت **اعْبُدُوا اللَّهَ** بپرستید خدای را و دلایل ابراهیم بهمیت بنا بر تقدیر
اذکر چه آن مشتمل است بر آنچه در او است یعنی یاد کن بر آنکه چو گفت ابرهیم مر کرده خود را که پرستش نمائید خدا را بوحدت **وَاتَّقُوهُ** و بترسید از عذاب
او بفعل طاعت و ترک معصیت **ذَٰلِكُمْ** این تقوی و عبادت **خَيْرٌ لَكُمْ** بهتر است مر شما را از آنچه بر آنید از دین و آئین خود **إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**
اگر هستید که میدانید خیر را از شر و نفع را از ضر یعنی تمیز میتوانید کرد آنچیز را که خیر است از آنچه شر است یا اگر هستید که نظر کنید در امور بنظر علم و در آنه
نه بنظر جهل و عما هر آینه خواهید دانست که این بهتر است مر شما را از کیش خود **إِنَّمَا تَعْبُدُونَ** جز این نیست که میپرستید **مِنْ دُونِ اللَّهِ** بجز از خدا
بجز **أَوْثَانًا** بتان را **وَتَخْلُقُونَ** و بر می بافید **إِفْكًا** دروغی در تسمیه آنها با لهه و ادعای شفاعت ایشان نزد خدا و میتوانید بود که نصب افکا بر
علیه باشد و تخلقون بمعنی تعملون و تنحتون یعنی میسازید و میتراشید آن بتانرا بجهت افک و افترا کرامت طلاق اسم الهه باشند بر ایشان و افک مصدر
بود و کذب نیست و میتواند بود که صفت باشد و تقدیر اینکه خلقا ذا افک و باطل این است لا ابرهیم بیان شرارت و خبث آنچه قوم بر آن بودند از وجه
إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ بدرستیکه آنانکه پرستش میکنید **مِنْ دُونِ اللَّهِ** بجز از خدا **لَا يَمْلِكُونَ** نمیتوانند و قدرت ندارند **لَكُمْ**
مر شما را **رِزْقًا** روزی دادن و میتواند بود که نصب بر مصدر یه باشد و تقدیر اینکه لا یملکون ان یرزقوا لکم یعنی توانائی ندارند که روزی دهند شما را
این دلیل ثانی است بر شرارت ایشان از حیثیت آنکه عبادت چیزی میکنند که هیچ فایده با ایشان نمیرساند و چون ایشان روزی بشما نمیتوانند رسانید پس مستحق
عبادت نباشند **فَابْتَغُوا** پس بجوئید **عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ** نزد خدا روزی را که او توانا است بر اسباب ارزاق بهر روزیان **وَاعْبُدُوهُ** و او را بپرستید
بیگانگی **وَاشْكُرُوا لَهُ** و شکر گوئید او را که شکر قید نعمت حاصله و صید نعمت اجل است شکر بر نعمت او را و تعریف ثانیا بجهت افاده ایمعنی است که
استطاعت ندارند بتان که چیزی از روزی بشما رسانند پس طلب روزی کنید از او و شکر او را و از وی نیست **إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** بسوی او بازگردانیده
خواهید شد بی شک و ستعد لقای جزای او شوید بوسیله عبادت و شکر که برای نعم او **وَإِنْ تُكَذِّبُوا** و اگر تکذیب کنید عزاوی شما **فَقَدْ كَذَّبَ** پس بتحقیق
تکذیب کردند رسل خود را **أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ** کروهها که پیش از شما بودند چون قوم شیث و ادریس و نوح و صالح و حنظله اما شیث هفتصد و دوازده
سال دعوت قوم کرد و جمعی بوی ایمان آوردند و اکثر ایشان تابع او لا دقابیل شدند و تکذیب وی کردند و ادریس هزار و سیصد سال دعوت قوم
کرد جز اندکی کسی که متعقد او بود هیچ کس و نوح تکذیب او کردند و نوح نیز قریب هزار سال دعوت قوم کرد و همه تکذیب او کردند مگر
معدودی چند و هم چنین صالح و هود و حنظله را اصحاب الرس مبعوث کشته دعوت ایشان کرده بوی نکرویدند و بدروغ پند اشتند ایشان را و آن تکذیب ایشان
مر آن بیغمبران را ضرری نرسید بلکه مضرت آن با ایشان راجع شد که مستحق عقوبت ابدا و اخرت شدند **وَمَا عَلَى الرَّسُولِ** و نیست بر فرستاده **إِلَّا الْبَلَاغُ
الْمُبِينُ** مگر تبلیغ رسالت اشکار اگر زایل سازد شک و مبین طریق حق باشد از باطل و از ایشان رسانید بشما و عید و وعده ما در دعوت
کرد و از عقوبات آخرت بر سانید شما را بجهت عناد و جحود منکر بعث و نشر شد و سخن مر کان تام باین نکته شنید **أَوَلَمْ يَرَوْا** آیا نمی بینید شما
و حفص بغیبت خوانده و ضمیر راجع با مم من قبلکم یعنی آیا نمی بینند امتان که پیش از شما بودند و تکذیب بعث کردند **كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ** که چگو

[illegible]

نخست بیدا میکند خدای عزوجل کائنات را از ماده وغیر ماده وانبها را از نیست هست میسازد **ثُمَّ يُعِيدُهُ** پس باز ایشانرا بعد از موت باز گرداند بجای خود چنانکه اول
بار از ابتدا داده است باعاده بعد از موت و معطوفست بر اولم یروا بر سبیل خبر اکثر وجه واقع نیست یا وجه توان بود که بعید را مؤول باشد بانکه انشا میکند در هر سال
انچه در سنه سابقه انشا کرده بود از نبات و ثمار و غیر آن و بنابر این تاویل معطوف بر یبدئ **إِنَّ ذَٰلِكَ** بدرستیکه اعاده یا ابدا و یا ابدا و اعاده هر دو **عَلَى اللَّهِ**
يَسِيرٌ بر خدا آسانست بر آنکه در فعل ات محتاج بهیچ چیز نیست و قادر و مطلقست و دیگر آنکه قادر باشد بر ابدا بر ماده هر اینه قادر خواهد بود بر اعاده که ما
ماده است **قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ** حکایت کلام خداست ابراهیم را یعنی انکار مشرکان میکنند میفرمایند یا ابن منهاج ذکر قرآن بعضی گفته اند با ابراهیم که بگو به مکذبان
امت خود و یا انکه حکایت او و منجمله است بجز ذکر ابراهیم با قوم خود گفت یعنی جهت مضمر باید که ابراهیم حکایت کرده قوم خود را که خدا بمن امر کرده با بگو
با امت خود که منکر بعث اند و مکذب صحت خدا نیست که بروید در زمین **فَانْظُرُوا** پس نکو بنگرید از روی تفکر و استدلال **كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ** چگونه آفریده است
خدا بعضی خلق را با اختلاف اجناس و اشکال و انواع و احوال و بالاتر دیدنها ام سالفه بکنند که تفکر کنید که ایشانرا با وجود قوت قدرت و شوکت حجت امر نکند
بودند بجهت کفر و عنا ایشانرا مستاصل ساخت هر که بر این قادر باشد بر اعاده نیز قادر خواهد بود **ثُمَّ اللَّهُ** پس خدا **يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ**
ظاهر کرداند و پیدا آورد امر یکی دیگر را بعد از آفریدن اول کران ابدا آنست چرا ابدا و اعاده و نشا اند از جهت انکه هر یک آخر او اول است انعکاس هر که
دنیا بعد از نشئه که آنکه مبدء خلق نیست متوان که معتد ابتدا باشد **إِنَّ اللَّهَ** بدرستیکه خدا **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ** بر همه چیز از ابدا و اعاده و سا
امور ممکنه **قَدِيرٌ** دانا است بجهت انکه قدرت صفت ذاتیه اوست و ذات او نسبت بهمه ممکنات یکسانست پس چون بر نشأ اولی قادر است هر اینه از نشأ
آخرت عاجز نخواهد بود و اسم الله است ثم الله ینشئ النشأة الآخرة با ایقاع این بر طریق مبتدا بعد از اضمار انکه در بدأ الخلق انکه و با مقتضی عکس است
چه در لا لنسبت انکه مفصوب با اعاده آنچه هر که عارف باشد بعید دا و بر ابدا لازم او است که حکم کند بعید دا و بر اعاده چه این اهوی نزد ایدا این بجهت دلالت
تنبیه بر این معنی ابراز اسم الله کرده و انرا مبتدا ساخته و کلام در عطف ثم الله ینشئ النشأة الآخرة بر طریق عطف ثم یعیده که مذکور شد **يُعَذِّبُ مَنْ**
يَشَاءُ عذاب میکند از روی عدل هر که را خواهد تعذیب او را از اهل معصیت **وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ** و می بخشد و رحمت و فضل هر که را خواهد بخشش او را
بتوبه **وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ** و بحکم او باز گردانیده خواهید شد در روز رستخیز یعنی ای منکران بعث شما را و خواهد که بجای جزا و اخرت کرد و مالک
و قهر نیست مکرا و گفته اند عذاب بخذلانست و رحمت بتوفیق و در کشف آورده که عذاب از روی عدل است و رحمت از راه فضل هر که را خواهد باو طریقه عدل
مرعی داشته از نیش براند و هر که را خواهد باو فضل عام و لطف خویش او را بدان بخود خواند و در زاد المسیر آورده که عذاب برنج و بحسب دخل خوی خلق و نزد
عذاب و رحمت عمل دنیا است بر لسان و یا بحرص و قناعت و یا بمعاونت و ملازمت سنت و یا بتفرقه خاطر و جمعیت دل و بعضی گفته اند که عذاب آنست که بند بخود
گذاشته شود و رحمت آنکه حقتعالی بخود مشغول دارد و بعضی گفته اند آنکه ترتیب با ابراهیم گفته باشند که هر کا عذاب دنیا باشد پس ما بال از این نحو
باشد با ابراهیم در نحو گفته که و الیه تقلبون و همچنین باو گفته باشد که چون بحکم خدا راجع شوید رهایی از عذاب او و ابراهیم گفته که **وَمَا أَنْتُمْ**
و نیستید شما ای منکران بعث **بِمُعْجِزِينَ** عاجز کنندگان مر پروردگار را وجود از نفاذ حکم در آن او شما را **فِي الْأَرْضِ** در زمین یعنی اگر خواهید که
از حکم الهی و قضا پادشاهی بگریزید و در کرانهای متواری شوید نتوانید **وَلَا فِي السَّمَاءِ** و نه در آسمان یعنی اگر بجسب فرض در آسمان باشید هم عاجز کنند
او نیستید مر او را نسبت از حکم و قضا خلاص نتوانید که بجست خواهد انکه در زمین پنهان باشید یا در آسمان که افسح و ابسط است کقوله ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات والارض فانفذوا و گفته اند که و لا فی السماء عطفست بر انتم و من مقدر ای و لا من فی السماء معجزین کقول حسان امن یهجو رسول الله منکم
و یمدحه و ینصره سواء ای و من یمدحه و معنی آن بجهت دلالت کلام اسبق است یعنی ترک ذکر آسمان است قائم و بود بس جز کردن خدا محتملست که معنی این بود که شما عاجز کنند
خدا نیستید انعقاد بطوشما در مهای و اعماق ارض و نه بعلو شما در بروج و قلاع بر افراشته شما کقوله و لو کنتم فی بروج مشیدة **وَمَا لَكُمْ** و نیست شما را
مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدا **مِنْ وَلِيٍّ** هیچ دوستی که نگاه دارد شما را از بلایا که از زمین حادث شود یا از آسمان نازل گردد **وَلَا نَصِيرٍ** و نه یاری که دفع آن کند
از شما پس معنی مشو بانکه اصنام استشفاع شما کنند و کو بند که ولی کسی که متولی معونت شود بنفسه و نصیر انکه متحمل نصرت شود اعم از انکه بنفسه باشد
یا بغیر خود را بان امر کند بعد از ان بقوم گفت که حقتعالی میفرماید **وَالَّذِينَ كَفَرُوا** و آنانکه نگرویدند **بِآيَاتِ اللَّهِ** بایتهای او یعنی بدلایل
وحدانیت و یا بکتابها و معجزات وی **وَلِقَائِهِ** و بر رسیدن او یعنی بسرای اخرت و بعث **أُولَٰئِكَ** آن گروه **يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي** نا امید خواهند بود
از بخشایش من در روز قیامت کقوله و یوم تقوم الساعة یبلس المجرمون و عدول از مضارع بماضی بجهت تحقق وقوع است یعنی الغرض دران روز نومید خواهند بود
این وصف حال ایشان باشد در دنیا یعنی ایشان امید رحمت ندارند چه مؤمن انست که همیشه راجی و خایف باشد و حال الکافر انکه هرگز رجا و خوف را بخاطر خود راه ندهد
وَأُولَٰئِكَ و آن گروه **لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** مر ایشانراست عذابی دردناک یعنی بسبب کفر دایم بعذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار خواهند بود انتفاده بیرون که
حقتعالی ذم قومی نموده که بر رحمت او امید وار نیستند و کفر کرده و لیک یئسوا من رحمتی انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و نیز در حق ایشان فرموده
که فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون پس سزاوار انست که مؤمن نا امید نباشد از رحمت خدا و از عذاب و عقاب او ایمن نباشد بلکه رجا و خوف را شعار
خود کرداند با نعیم موکه یبیت بها خود جا یتم تا هرچه کند و بدانکه محتملست که این دو آیت تکذیب اوتا اینجا جمله معترضه باشد بدانکه ایشان نعمت و مرتبه و
مقدمه قبل الشان و عید به و صنیع ایشان خطاب دوان تکذیب اوتا اینجا راجع بقریش باشد و توسط این در میان طرفین قصه ابراهیم با انکه جمله معترضه در را
ناچار است از اتصال آن با اینجا با معترضه در آن و افتاده و عکس جواب مثل مکه و در بدایت ایم خبر باد و الله بجهت اتصال و مناسبت بقصه ابراهیم بر آنکه
استفصار نیست مگر بجهت اراده هدایت بشر و ارسال رسول و تسلیه او با انکه پدر تو که خلیل الله است بجهت شرک قوم و عبادت اصنام و تکذیب ایشان مشقت هم و غم و صبر

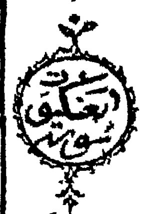

وپیوسته دعوت ایشان شامل انواع محنت و تعب بود همچنانکه نوح با وجود این همه کرهها ... دعوت و موعظه و نصیحت و تبیان حق ... وجهه شش توبیخ اشقیا با وجود ... دعوت و نصیحت و تبیین حق ببینه و حجت ... و کریمه که از ... بود رسید ... مثوبت بعد وان تکذیب ... که ایشان ... که پیغمبر ... پس بحقیقت که قوم ابراهیم تکذیب کردند و همچنین ... از ام پیشینه که قبل از شما بودند چون قوم نوح و هود و صالح که تکذیب پیغامبران خود کردند و از تکذیب ایشان ... پیغمبر ... نرسید ملکه نصرت با ایشان غالب شد و هم ... اصل کشتند و بعد از آنکه شنوسند ... تکذیب شما ... الزام قریش که منکر بعث بودند ... ابراهیم ... و قوع حشر و نشر ... ثواب و عقاب بعد از این آیات معترضه با زبر قصه ابراهیم توم خود را بعبادت حق تعالی و توحید او امر فرموده و از عبادت اوثان نهی فرمود **فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ** پس نبود جواب قوم ابراهیم بعد از منع ایشان ... **إِلَّا أَنْ قَالُوا** مگر آنکه گفتند بعضی از ایشان با بعضی که **اقْتُلُوهُ** بکشید او را **أَوْ حَرِّقُوهُ** یا بسوزانید ... **فَأَنْجَاهُ اللَّهُ** پس رهانید خدای تعالی او را **مِنَ النَّارِ** از آتش ... ابراهیم ... ایشان بلا آن بودند ... **إِنَّ فِي ذَلِكَ** بدرستیکه در این رهانیدن **لَآيَاتٍ** نشانها است ... حفظ ابراهیم ... **لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ** برای گروهی که میگروند ... **وَقَالَ** و گفت ابراهیم بعد از نجات از آتش بقوم خود **إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ** جز این نیست که فرا گرفتید **مِنْ دُونِ اللَّهِ** بجز خدا **أَوْثَانًا** بتان را **مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ** برای دوستی میان شما **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** در زندگانی دنیا ... بتان ... عبادت ایشان اجتماع ... **ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** پس روز قیامت **يَكْفُرُ** کافر شود ... **بَعْضُكُمْ** بعضی از شما **بِبَعْضٍ** ... **وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ** و لعنت کنند ... **بَعْضًا** ... **وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ** ... **وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ** ... الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ... **فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ** ... **وَقَالَ** و گفت ابراهیم ... **إِنِّي مُهَاجِرٌ** ... **إِلَى رَبِّي** ... **إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ** ... **الْحَكِيمُ** ... **وَوَهَبْنَا** ... **لَهُ إِسْحَاقَ** ... **وَيَعْقُوبَ** ... **وَجَعَلْنَا** ... **فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ** ... **وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ** ... **فِي الدُّنْيَا** ... **وَإِنَّهُ** ... **فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ** ... **وَلُوطًا** ... **إِذْ قَالَ** ... **لِقَوْمِهِ** ... **إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ** ...

[illegible] **مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ** [illegible]

[illegible] بقوله **أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ** [illegible]

وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ [illegible]

[illegible]

[illegible] **وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنكَرَ** [illegible]

[illegible]

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ [illegible] **إِلَّا أَن قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ** [illegible]

[illegible] **قَالَ رَبِّ انصُرْنِي** [illegible]

عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ [illegible]

[illegible] **وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا** [illegible] **إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ** [illegible]

[illegible] **قَالُوا** [illegible] **إِنَّا مُهْلِكُو** [illegible] **أَهْلِ هَٰذِهِ** [illegible] **الْقَرْيَةِ** [illegible]

إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ [illegible] **قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا** [illegible]

[illegible] **قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَن فِيهَا** [illegible] **لَنُنَجِّيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ** [illegible]

[illegible]

[illegible] **وَلَمَّا أَن جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا** [illegible]

سِيءَ بِهِمْ [illegible] **وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ** [illegible]

[illegible] **إِنَّا مُنَجُّوكَ** [illegible]

وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ [illegible]

[illegible] **إِنَّا مُنزِلُونَ** [illegible]

عَلَىٰ أَهْلِ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ بر اهل این ده رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ عذابی از آسمان یعنی سنگباران بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ بسبب آنکه بودند که بیرون شده
میکردند و از طاعت قدم بیرون مینهادند بمعصیت اقدام مینمودند ما مصدریه است یعنی بسبب فسق بودن عذاب برایشان نازل خواهیم ساخت تتمه عذاب
برخیزد و حبس جهت قلق و اضطراب معتقد بسته شد آن بر انجره اندر حبس و اضطراب القصه لوط با اهل خود از شهر بیرون آمد خلاص یافت و کفار مؤتفکه هلاک
شدند چنانکه تفصیل آن در سوره هود کرده شد و شهر خراب شده ایشان عبرت اولو الالباب گشت کما قال جل ذکره وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا و بتحقیق بگذاشتیم از آن
شهر آيَةً بَيِّنَةً نشانه روشن لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ برای گروهی که تعقل کنند و عقول خود را کار فرمایند در استبصار و اعتبار این جار و مجرور متعلق است بترکنا
و یا بآیه و این به حکایت شاهد ایشانست و یا آثار دیار خرابه ایشان و یا حجاره سجیل که در زمین مانده و یا آبهای سیاه که منتن است وَإِلَىٰ مَدْيَنَ
و فرستادیم بسوی اهل مدین أَخَاهُمْ شُعَيْبًا برادر ایشان در نسب که شعیب بود فَقَالَ پس گفت با ایشان که يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای گروه من بپرستید خدای
و در پرستش انبازی نجوئید وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ و امید دارید ثواب روز باز پسین را یعنی عملی کنید که بآن امید ثواب توان داشت از افعال حسنه چون ایمان
با موعظه و اخلاص اثر اعمال سیئه و اجتناب از فعل آنها که سبب در مقام سلب با ترس بد از شدت روز قیامت چه رجا بمعنی خوف نیز آمده چنانکه مثل از این گذشت
وَلَا تَعْثَوْا و غایت فساد مجوئید فِي الْأَرْضِ در زمین مدین بنقص کیل و وزن و غیر آن مُفْسِدِينَ در حالتی که صدر ما باشید و طالب
فَكَذَّبُوهُ پس بدروغ داشتند شعیب را در نبوت و از فساد ممتنع نشدند فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ پس فرو گرفت ایشان را زلزله سخت یا صیحه جبرئیل که دل
بدان بشکافت فَأَصْبَحُوا پس بامداد کردند یا گشتند فِي دَارِهِمْ در سراهای خود یا در شهر خود جَاثِمِينَ بر زانو در آمده و مرده
عدی جمع دار بجهت امن از لبس و جاثم از جثم مشتق است بمعنی برو افتادن یا بر زانو افتادن و تفصیل این قصه نیز در سوره هود مذکور شد وَعَادًا
وَثَمُودَ منصوب باذکر یا بفعلی که ما قبل آن دلالت بر آن کند تقدیره و اهلکنا عادا و حفص و حمزه و یعقوب ثمود را غیر منصرف خوانند
یعنی یاد کن قوم عاد و ثمود را یا آنکه هلاک کردیم ایشان را وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ و بتحقیق روشن شده است شما را ای اهل
مکه بعضی مسکنهای ایشان که بر طریق سفر شما واقع است یعنی نظر توسط شما میکنید و یا مبین کشته مر شما را هلاک ایشان بجهت نامه های ایشان وقت نظر
کردن شما بآن در حین گذشتن شما بر آن و این برای تعبیض ای بعض مساکنهم و بر ثانی فاعل بود و مضمر است
ای وقد تبین لکم اهلاکهم من جهة مساکنهم وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ و بیاراست برای ایشان دیو سرکش یعنی ابلیس أَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشان را از
کفر و شرک و انواع معاصی فَصَدَّهُمْ پس باز داشت ایشان را عَنِ السَّبِيلِ از راه راست که انبیا ایشان را بآن میخواندند و حقیقت آن را انکار نمودند
وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ و بودند بینایان یعنی متمکن بودند از نظر و فکر و ملاحظه بدیده بصیرت اما بجهت بطر و فرط نعم بآن اشتغال نکردند و فکر
تامل و تفکر کردند در آن و یا متبین بودند باینکه عذاب ایشان لاحق شود باخبار انبیا مر ایشان را لکن در لجاج و کفر و لجاج و عناد ورزیدند تا هلاک شدند
و یا زیرک بودند یکدیگر را بر سخن پیغمبر تا بمعقول پند اشنیدند وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ ما عطف است بر عاد یعنی هلاک کردیم قارون را که جهت شرف نسب او تقدیم شد که عم زاده موسی
بود یعنی یاد کن قصه قارون و فرعون و هامان وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ و بتحقیق که آمد بدیشان موسی بِالْبَيِّنَاتِ بحجتهای روشن و معجزها هویدا فَاسْتَكْبَرُوا
پس سرکشی کردند فِي الْأَرْضِ در زمین مصر و طلب تکبر و تعظم کردند وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ و نبودند پیشی گیرندگان بر حکم خدا و فوت کنندگان عذاب
از او بلکه عذاب خدا با ایشان رسید و ایشان خود از سبق طالب الهمزه فائت فَكُلًّا پس هر یک را از آنها را که یاد کرده شد أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فرو گرفتیم بگناه ایشان در
عقوبت و نکال کشیدیم فَمِنْهُمْ پس بعضی از ایشان مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا کسی بود که فرستادیم بروی حاصبا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ
که سنگ ریزه بود یعنی قوم لوط وَمِنْهُمْ و بعضی از ایشان مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ کسی بود که فرو بردیم زمین را بوی و او قارون است وَمِنْهُمْ
و بعضی از ایشان مَنْ أَغْرَقْنَا کسی بود که غرق ساختیم او را در دریا چون قوم نوح و فرعون وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و نبود خدای که ستم کرده
باشد بر ایشان یعنی بی جرم ایشان را عقوبت کرده باشد و قبل از اتمام حجت هلاک کرده چه بخلاف عادت الله است و مخالف عدل و حکمت او وَلَٰكِنْ كَانُوا
و لکن بودند ایشان که بجهل و عناد و جحود أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بر نفسهای خود ستم میکردند و خود را بکفر و معصیت هدف تیر عذاب ساختند مَثَلُ
الَّذِينَ اتَّخَذُوا مثل و داستان آنانکه فرا گرفتند مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز خدای أَوْلِيَاءَ دوستان یعنی خدایان و اعتماد بر آنها کردند و بر دین کیش
خود استوار نمودند كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ مانند مثل و داستان عنکبوت است که اتَّخَذَتْ بَيْتًا فرا گرفت خانه یعنی مثل ایشان نسبت بعنکبوت که خانه
بنا کند و مثل موحد نسبت بکسی که خانه از سنگ و آجر بسازد در بنا محکم بلکه کیش کفار او هن از بیت عنکبوت است چه اگر بیت عنکبوت حقیقتی و
انتفاع ما منصور است بخلاف دین کیش ایشان که حقیقتی و بنیادی ندارد و موقع الضرر است بدانکه اطلاق عنکبوت بر واحد و جمع و مذکر و مؤنث میکنند و تا
در او مانند تاء طاغوت است و جمع آن عناکب و عکاب و عکبه و عکابیس وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ و بدرستی که سست ترین خانها لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ هر آینه خانه
عنکبوت است که نه سقف دارد و نه دیوار و نه در که با آن از درون نه سرما و باران باز دارد و نه گرما آن رسد در دیده شود لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ اگر باشند کافران که بدانند
چیزی را هر آینه بدانند که این مثل است ما ثل دین ایشان بلکه دین ایشان از آن واهن است یعنی چنانکه خانه عنکبوت سست ترین اعتماد است و هیچ فایده بدان مترتب
نشود دین ایشان نیز خوار و بی معتمد است و از آن هیچ نفع صورت نبندد بلکه منبع ضرر است که انعقونی بر دارد بنیان ایشان را است که اعتقادی که ایشان کرده اند و بعضی گفته
ایشان گرفته اند در وهن و ضعف بخانه عنکبوت مانند که باند بادی در بیند و فانی گردد همچنانکه باندک دلیلی مذهب و معتقد ایشان خراب گردد و محتمل است که مراد بیت
عنکبوت دین ایشان باشد که حق تعالی او را ببیت عنکبوت تشبیه کرده باشد بجهت تحقیق تمثیل اول یعنی این باشد که سست ترین اعتماد نموده بشود دین
دین ایشان است و صاحب کشاف اورده که در معنی لو کانوا یعلمون چند وجهست یکی آنکه اگر کانوا علی شعور ایشان از مسئله هر آینه خواهند دانست که این مثل ایشان است

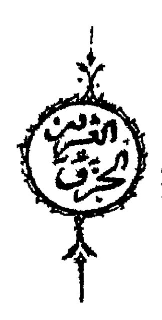

... [illegible] بیت عنکبوت سست ... بیت عنکبوت واوهن بیوت بیت عنکبوت است ...

... بعد از تصحیح تشبیه ... [illegible] ...

... مثل عنکبوت ... [illegible] ...

... بیت عنکبوت ... [illegible] ... ضعف

... بقوله اتخذت ... لو علموا ان اتخاذهم الاولیاء کاتخاذ العنکبوت بیتا ...

لم یتخذوهم اولیاء ... بیت العنکبوت ... صاحب بحر الحقایق فرموده که ...

... هر چند ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... عنکبوت تشبیه کرده اند ... [illegible] ...

عنکبوت ... **إِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ** ... **مَا يَدْعُونَ** ...

... **مِنْ دُونِهِ** ... **مِنْ شَيْءٍ** ... **وَهُوَ الْعَزِيزُ** ...

الْحَكِيمُ ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... وقوله وهو العزیز الحکیم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... **وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ** ... **نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ** ...

... **وَمَا يَعْقِلُهَا** ...

إِلَّا الْعَالِمُونَ ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... وما یعقلها الا العالمون ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... **خَلَقَ اللّٰهُ** ...

السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ ... [illegible] ...

... **إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً** ...

... **لِلْمُؤْمِنِينَ** ... [illegible] ...

... **اُتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ** ...

... [illegible] ...

... **وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ** ... **إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ** ...

... **وَالْمُنْكَرِ** ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... لا تنهی عن الفحشاء والمنکر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... لا صلوة لمن لم یطع الصلوة ... [illegible] ...

عن الفحشاء والمنکر نماز نیست کسی را که اطاعت نماز نکند و طاعت نماز آنست که باز ایستد از فحشا و منکر و مرد انست که نماز چون کرد [illegible]

و بر نفع و سابند اگر چه منهی نشود [illegible] و حسن و قتاده گفته اند که هر که صلوة او را ناهی نباشد از فحشا و منکر نیست صلوة [illegible]

از جابر روایت که پیغمبر را گفتند فلانی نماز میکند و دزدی [illegible] ان صلوته لتردعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا با ایمان نزدیک شوند و طمع مثل جدل افضلست یعنی با کوکه انبک خصما از مذهب بشر بطریق مجادله کرده بر دلالت بر وجود عوت بجدل احسن بوجوه الطف واستعمال تورات و انجیل و زبور نبینید بر آبا و برجح و کوبند با رد نصارای اهل نجران کنند که حقتعالی اهل ایمانرا امر نموده بمجادله ایشان بروجه احسن **إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ** مگر آنانکه ستم کردند از ایشان بعضا بند ابقینا انکه کردند تیر سنان تیغ در مقابله ان مقاتله کنید چه لطف مدارا با ایشان فایده نمیدهد و یا کسانیکه عهد شکستند و یا جزیه باز گرفتند و گفته اند که ظالمان اهل کتاب ایضا اند که ایشان لذتی میکنند مر خدا برا و گویند ید الله مغلولة و یا آنانکه افراط کردند در اعتقاد و عناد کتمان نعت پیغمبر کردند یا آذا انحضرت کو شبند و بعد از ذات با ایشان مجادلت احسن کنند بقوله **وَقُولُوا** و بگوئید با ایشان که مجادله تمام **آمَنَّا** ایمان آورده ایم **بِالَّذِي أُنْزِلَ** با نچه که فرستاده شده است **إِلَيْنَا** بسوی ما یعنی قرآن **وَأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ** و با نچه که فرستاده شده است بشما یعنی تورات و انجیل و زبور **وَإِلَٰهُنَا** و خدای ما **وَإِلَٰهُكُمْ** و خدای شما **وَاحِدٌ** یکیست **وَنَحْنُ لَهُ** و ما مر خدای خود را **مُسْلِمُونَ** گردن نهادگانیم و مخلصانیم و موحدان ابن تعریضیست با نکه ایشان اتخاذ ارباب میکنند از احبار و رهبان از ابو سلمه روایتست که یهود تورات میخواندند بعبری و تفسیر میکردند بعربی برای مسلمانان پیغمبر فرمود که لا تصدقوا اهل الکتاب ولا تکذبوهم و قولوا آمنا بالله و رسله فان قالوا باطلا لم تصدقوهم و ان قالوا حقا لم تکذبوهم یعنی تصدیق و تکذیب مکنید اهل کتابرا و بگوئید که ایمان آورده ایم بخدا و رسول او پس اگر بباطل شده اند تصدیق ایشان نکرده اید و اگر حق گفته اند تکذیب ایشان ننموده اید **وَكَذَٰلِكَ** و همچنانکه فرو فرستادیم بر انبیای سابق کتب خود را **أَنْزَلْنَا** فرو فرستادیم **إِلَيْكَ الْكِتَابَ** بسوی تو قرآنرا که کتابیست موافق کتب سابقه در اصول دین اسلام و مصدق آن **فَالَّذِينَ** پس آنانکه **آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ** دادیم ایشانرا علم کتاب معتقدان چون عبدالله بن سلام و امثال او **يُؤْمِنُونَ بِهِ** میگروند بقرآن یا مراد آنها اند که پیش از بعث حضرت رسالت بقران گرویدند که بتحقیق یافتند بعث و صفت و پراکندی در تورات چون نفس ساعد و بحر و ورقه و اطراب ایشان و یا اهل اسلام که بقران گرویده اند **وَمِنْ هَٰؤُلَاءِ** و از این گروه عرب یا اهل مکه یا کسانیکه در عهد پیغمبر اند از اهل کتاب **مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ** کسی هست که میگرود بقرآن یا محمد **وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا** و منکر نمیشوند آیتهای کتاب ما را که دلائل ظهور او است و تمام حجت **إِلَّا الْكَافِرُونَ** مگر ناگرویدگان از یهود چون کعب بن اشرف و معاندان عرب چون ابو جهل و مانند او آنهاکه متوغلند در کفر با آنکه جازمند بصدق عالم با آنکه معجز انحضرت است کما اشار الیه بقوله **وَمَا كُنْتَ تَتْلُو** و نبودی تو که بخوانی **مِنْ قَبْلِهِ** پیش از نزول قرآن **مِنْ كِتَابٍ** هیچ کتابی از کتب منزله **وَلَا تَخُطُّهُ** و نمینوشتی کتابی را **بِيَمِينِكَ** بدست راست خود ذکر یمین بجهت زیادتی تصویر است در نفی کتابت و نفی تجوز در اسناد یعنی هرگز نخوانده و خط ننوشته و ظهور کتابیکه جامع علوم شریعتست از کسیکه عارف بقرائت و تعلم نباشد خارق عادتست و اگر خواندی یا نوشتی **إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ** در شک افتادندی تباهکاران و کجروان یعنی مشرکان عرب گفتندی که چیزی میخواند و مینویسد از کتب پیشینیان التقاط کرده بر ما میخواند چه در کتاب خا و کتابت نیست و محو با منطقی ابن تعمت او مبطلون باشد یا یهود در شک افتادندی که در کتب خود خوانده ایم که پیغمبر آخر الزمان امی باشد و این کس قاری کاتبست چون که منشای ایشان در مولد و منشا و عادت جاری نبود در آنکه مخفی در بینها قوی نشو و نما یافته باشد و ایشان از حین صغر تا کبر در سفر و حضر او را مشاهده کرده باشند که تعلیم از کسی نگرفته و چیزی نخوانده و ننوشته و مع ذلک بیان نماید چیزی که فهم ایشان از آوردن مثل آن عاجز باشند لیس البشر بل الاشبه آنکه عند الله خواهد بود از علم الهدی که ابن تیمیه را لایح کند برانکه پیغمبر نا نوشته بود بعد از نبوت ما بعد از ثبوت نبوت ممکنست که عالم شده باشد بقرائت و کتابت پس با نسبت بد و جزم بر واحد و نا ظاهر مقتضی آنست که نفی تعلق گرفته باشد بما قبل نبوت نه با بعد و نیز تعلیل اینها مقتضی اختصاص نفی است بما قبل نبوت زیرا که از نیا مبطلین منکر در نبوت او و تعلقه او بر کتابت بعد از نبیا ایشان نبوت نبیره و تعلق نبوده پس حاصل آنکه کار از جبرئیل تعلیم گرفته باشد و در تبلیغ ضرور نبوده که خط و قرائت. پس تعلیم بوده است مر پیغمبر را و فضل معجز انحضرت بوده و خوب معجزه ظاهر شود در مقدس او شک و شبهه نماند حقتعالی در آخر عمر انحضرت این فضیلت را از داشت تا معجزه دیگر بی باشد و این شبهه دو مصنف خود از طریق عبدالله بن عباس روایت میکند که امامت رسول الله حتی کتب و قرء و ابنصوف منا قرآن نیست برا که در آیه نفی کتابت و معالی ساختن ماقبل از نزول القرآن و بعد هب آنکه بر ام دانسته از اول عمر تا آخر نخوانده و در کشاف ذکر کرده که سفیه که فهم مبطلین بجهت انست که ایشان با وجود امیت نبوت معنی که رفع هست و تبلیغ نیز کاری و کجی بوده باشد فکانه هولاء المبطلون فی کفرهم به لو لم یکن امیا لا ارتابوا اشد الریب فحیث لیس بقاری و کاتب فلا وجه لارتیابهم یعنی ایشان جماعت که مبطلند و در افتاده از صواب انکه و بلند بجهت که اگر انحضرت امی نبود دینها ایرار سابق منکر و کاتب ایشان را بوجه و وجه دیگر آنست که چون سایر انبیا امی نبودند احتمال ایمان و در ایشان و بانچه آمده بان بجهت آنکه مصدق ایشان ظهور معجزه از او که مصدق دعوای او است و با وجود این کفر و انکار او و علی تورات و انجیل معجزه نیستند و پیغمبر نگرویده اند با آنکه معجزه است پس در نبوت ابطال غائب الحرف باشند از صواب که تو ایمان بیاورده اند و بجو صفت امت که معجزه صریح است و با ایشان ایمان آورده اند که غیر داشتند آنچه در کتاب خود که پیغمبر آخر الزمان امی خواهد بود ظاهر شد که کفر ایشان با انحضرت و قرآن محض عناد و جحود بوده نه بشکی بر آن داشته اند **بَلْ هُوَ** بلکه قرآن **آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ** آیتهای روشن است **فِي صُدُورِ الَّذِينَ** در سینهای آنانکه **أُوتُوا الْعِلْمَ** داده شده اند دانش یعنی مومنان اهل کتاب و علمای امت که او را یاد میکنند تا هیچکس تحریف نتواند کند و معانی آنرا در دل خود راسخ میسازند و از ابی جعفر و ابی عبدالله مرویست که هم الائمة من آل محمد یعنی مراد با بن اهل علم که حافظ قرآنند ائمه معصومین اند و دو چیز که از خصائص قرآنست یکی آنکه معجز است دوم آنکه محفوظست در صدور یعنی آنرا یاد میگیرند و از یاد میخوانند چه کتب سالفه معجز نبوده اند و هیچکس آنها را نمیخواند بلکه از اوراق کتاب میخواندند این دو چیز مخصوص بقرآن باشد و از قتاده نیز مرویست که اعطی هذه الامة الحفظ و من کان قبلها لا یقرؤن کتابهم الا نظرا فاذا اطبقوه لم یحفظوا ما فیه الا النبیین و نیز در صحاح الضمیر هو راجع بر پیغمبر است یعنی انحضرت با ظهور معجزه از او و علم بانکه امیست که نخوانده و ننوشته آیتهای روشن است

ها آنانی که داناند بکتب الهی و واقف بر صفات و سمات حضرت رسالت **وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا** و منکر نشوند آیتهای ما را که قرآنست یا محمد **إِلَّا الظَّالِمُونَ**
مگر کافران و مشرکان ... که ... بر حق ... با وجود وضوح دلایل اعجاز در جمیع کفره ...
... علی خلاف التفسیر **وَقَالُوا** و گفتند کافران مکه ... **لَوْلَا أُنْزِلَ** ... **عَلَيْهِ** بر محمد **آيَاتٌ مِنْ**
رَبِّهِ نشانها از پروردگار ... **قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ** بگو جز این نیست که این نشانها و معجزها **عِنْدَ اللَّهِ** نزدیک خدا است ...
... **وَإِنَّمَا أَنَا** و جز این نیست که من **نَذِيرٌ مُبِينٌ** بیم کننده ام ...
... **أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ** آیا بسنده نیست ایشان را ... **أَنَّا أَنْزَلْنَا** آنکه فرو فرستادیم **عَلَيْكَ الْكِتَابَ**
بر تو قرآن را **يُتْلَى عَلَيْهِمْ** ... بلاغت و اطوار فصاحت ...
...
... **إِنَّ فِي ذَلِكَ**
... **لَرَحْمَةً** ... **وَذِكْرَى** ... **لِقَوْمٍ**
يُؤْمِنُونَ ...
... **قُلْ** بگو ای محمد ... **كَفَى بِاللَّهِ** بسنده است خدا **بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ** میان من و شما **شَهِيدًا** ...
... **يَعْلَمُ** میداند آنچه **فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** ...
... **وَالَّذِينَ آمَنُوا** و آنانکه گرویده اند **بِالْبَاطِلِ**
... **وَكَفَرُوا بِاللَّهِ** ...
...
... **أُولَئِكَ** آنگروه **هُمُ الْخَاسِرُونَ** ایشانند زیانکاران ...
... **وَيَسْتَعْجِلُونَكَ** ...
بِالْعَذَابِ ...
... **وَلَوْلَا أَجَلٌ مُسَمًّى** ...
... **لَجَاءَهُمُ الْعَذَابُ** ...
... **وَلَيَأْتِيَنَّهُمْ**
... **بَغْتَةً** ...
... **وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ** ...
... **يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ** ... **وَإِنَّ جَهَنَّمَ** ...
دوزخ **لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** ...
...
... **يَوْمَ يَغْشَاهُمُ**
الْعَذَابُ ...
... **مِنْ فَوْقِهِمْ** ... **وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ** ...
...

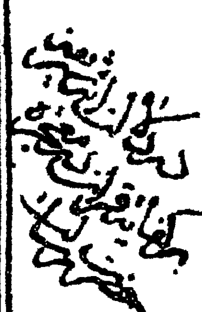

فوق ایشان غواش **ویقول** و گوید خدای یا فرشته بفرمان خدا مر ایشانرا که **ذوقوا** بچشید جزای **ما کنتم تعملون** آنچه بودید که می‌کردید
در دنیا از کفر و تکذیب و معاصی و طغیان آورده‌اند که جمعی مؤمنان در مکه اقامت کرده از جهت قلت زاد و کمی استعداد یا بسبب الفت اوطان و یا صحبت اخوان هجرت نمی
کردند و مشرکان ایشانرا از پرستش منع می‌کردند حق سبحانه فرمود که **یا عبادی** ای بندگان من **الذین آمنوا** آنانکه گرویده‌اند بتصدیق توحید
من و رسول من کرده از اهل شرک و کفر کناره بگیرید و صحبت مؤمنان طلبید و اگر در بلدی باشید که از پرستش من منع کنند **ان ارضی** بدرستیکه زمین
من **واسعة** گشاده است هجرت کنید از آن بخوف عذاب من **فایای فاعبدون** پس مرا پرستش کنید بر وجه اخلاص تقدیم مفعول و تکرار آن
جهت افاده اختصاص است و فاء در جواب شرط محذوف است و اگر معنی آنست که زمین من واسع است پس اگر با خلاص عبادت من نمی‌توانید کرد در زمینی پس در غیر آن
بپرستش من مشغول شوید بر وجه خلوص در حدیث آمده که من فر بدینه من ارض الی ارض ولو کان شبرا استوجب الجنة وکان رفیق ابراهیم ومحمد هر که
فرار کند بجهت دین خود از زمینی بزمینی اگرچه مقدار شبری باشد مستوجب جنت شود و رفیق ابراهیم و محمد باشد در روز قیامت و از امام جعفر صادق
مرویست که معنا اذا عصی الله فی ارض انت بها فاخرج منها الی غیرها یعنی چون در زمینی باشی که در آنجا نافرمانی خدا کنند از میان ایشان بیرون روید و از آن
بعد از آن بخوف بعضی اجرای مکنند هجرت را بر ایشان آسان کند و بگوید که دوستی اهل و فرزند و حب وطن یا مصاحبت یاران شما را مانع شده از هجرت مفارقت
ضروری خواهد شد زیرا که **کل نفس ذائقة الموت** هر نفسی چشنده مرگست و مرگ میان شما و ایشان جدائی خواهد افکند هر جا که باشد خواه در وطن
و خواه در غربت **ثم الینا** پس بجزای پاداش ما **ترجعون** باز گردانیده خواهید شد و حفص بخطاب خواند یعنی شما را باز گردانیده خواهند شد
بجزای ما پس باید الشرک آن منت با یکدیگر و یکیه اما آن یعنی لیکن آنست که بغیر از اوامر ما بایداد و ما در اینجا بفرمان ما بهلاک طالع علام مشغول شد
تا آخرت باید و مستعد آن شوید که مرا هذا نفس است و هیچ بدی و هر موضعی که اظهار شعار ایمان نتوان کرد واجبست که از آنجا نقل کنند که هر کس
آنجا اظهار ایمان نتوان کرد مکة معظمه الاسلام و مجتهد ایشان رضوان الله علیهم **والذین آمنوا** و آنانکه گرویدند بخدا و رسول **وعملوا الصالحات**
و کردند عملهای شایسته یعنی اداء فرایض کردند و از منهیات اجتناب نمودند **لنبوئنهم** البته فرود آریم ایشان را **من الجنة** از بهشت **غرفا** منزلهای بلند غرفها
تجری میرود **من تحتها الانهار** از زیر غرفها جویها **خالدین** در حالتیکه جاوید باشند **فیها** در آن غرفها یا بهشت
نعم اجر العاملین نیکوست بهشت مزد عمل کنندگان که مخصوص بمدح محذوفست یعنی آن کلام ما ابلیس است ابن عباس در تفسیر آن
لنسکننهم غرفا ولد و هو الیوم و لنبوئنهم فی الجنة خالدین فیها ببقاء الله نعم اجر العاملین لله العزیز هر اینه ساکن کردانیم ایشان را در
غرفها که از در یاقوت و زبرجد باشد و فرود آریم ایشان را در قصرها بهشت که باقی باشد در آن ببقاء خدا یعنی همیشه آنجا باشند که هرگز فنا و زوال بدان
ایشان نرسد و نیکوست مزد کار کنندگان از برای خدا اغرفها بعد از آن در وصف عاملان میفرماید **الذین صبروا** عاملان آنانند که شکیبائی ورزیدند
بر آزار مشرکان و هجرت اوطان و غیر آن از نوائب و مشقت زمان و متاعب دوران و تحمل مشقت تکالیف عبادات حق و از صبر بر معاصی **وعلی ربهم**
و بر پروردگار خود نه بر غیر او **یتوکلون** توکل کنند و کار خود را بدو سپارند آورده‌اند که مؤمنان مکه چون این آیه را شنیدند عزم هجرت کردند
در اثنای آن بعضی گفتند که در بلدی که ما را در آن اسباب معیشت مهیا نباشد چگونه زیستن توانیم آمد که **وکاین من دابة** و بسیار از جنبندگان
که هیچ چیز **لا تحمل رزقها** برنمی‌دارند روزی خود را یعنی طاقت و قوت برداشتن آن ندارند و بجهت ضعف از آن نتوانند داشت بلکه بعضی از ایشان
میخورند آنقدر که او را کفایت شده و باز ذخیره نمی‌کنند و مور و کرم ذخیره کنند که از جانوران هیچ موجودی ذخیره نمی‌کند مگر سه چیز آدمی و مور و موش
و در کشاف از بعضی نقل کرده که بلبل را دیدم که در خورد بنیه خود ذخیره می‌کرد القصه حق تعالی میفرماید که بسیار جانوران هستند که از دواب و طیور
و وحوش و سباع و هوام و حیوانات که ذخیره نکنند و حامل روزی خود نشوند **الله یرزقها** خدای روزی میدهد ایشان را **وایاکم** و شما را نیز
پس از عدم اسباب معیشت در بلاد غربت اندیشه مکنید چه وابسته ضعف و توکل شما با قوت و اجتهاد ایشان یکسانست هر که روزی میدهد ایشان را و شما را
او نیز ارزاق همه باسباب انسب است و سبحانه استغنا و چون این آیه شنیدند هجرت کردند و معیشت بدل قوی از اسلام و شرک کرده متوجه بلاد
اسلام شوید که **وما من دابة الا علی الله رزقها** **وهو السمیع** و اوست شنوای سخن قول شما که روزی از کجا خوریم در بلاد هجرت **العلیم** دانا بما فی
ضمیر شما و روزی را بکجا بشما رساند عطا از عبدالله عمر روایت کرده که گفت روزی با رسول علیه السلام در حایطی از انصار رفتیم حضرت خرما چیدن گرفت
و فرمود که یا ابن عمر چرا نمیخوری گفتم یا رسول الله اشتها ندارم حضرت فرمود که اشتها دارم و هذا صبح رابعه
منذ لم اذق طعاما و لو شئت لدعوت ربی فاعطانی مثل ملک کسری و قیصر لکن اشتهی آن دارم چهار صبح روز چهار است که هیچ طعام نچشیده‌ام گفتم انا لله و انا الیه
المستعان پس فرمود که یا ابن عمر اگر من خواهم از خدا خود در خواهم تا مانند ملک کسری و قیصر عطا فرماید لیکن میخواهم که روزی سیر باشم و روزی گرسنه پس گفت
فکیف بک یا عمر اذا بقیت مع قوم یخبئون رزق سنتهم لضعف الیقین یعنی حال تو چگونه باشد که تو باقی مانی بروزگاری که اهل آن روزگار روزی یکساله
پنهان کنند و ذخیره نهند بجهت ضعف یقین ایشان بخدا ابن عمر گفت که والله ما برخاستیم تا آنکه این آیه نازل شد که ما از آن حایط بیرون نرفتیم تا الله
این آیه نازل شد که **وکاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها وایاکم وهو السمیع العلیم** بعد از آن بجهت تعجب رسول و اهل ایمان از تعبد بتان مشرکان بیان میکرد
که بتپرستی استنباط و تجویز اعتراف ایشان با آنکه خالق نیستند این عجب است میفرماید که **ولئن سألتهم** و اگر بپرسی تو مشرکان را که **من خلق السموات والارض**
که بیافرید آسمانها و زمین را **وسخر الشمس والقمر** و مسخر ساخت و رام کرد آفتاب و ماه را تا در فلک خود میروند و در سیر اینها بیک طریقه واحد
بدوام اختلاف **لیقولن الله** هر آینه گویند که خدا آفریده است اینها را چه این مسئله در عقول مقرر است که واجب است اینها ممکنات را منتهی گردد بواجب الوجود

باشند و چون ایشان بدانند که خالق ارض و سما است فَاَنّٰی یُؤْفَکُوْنَ پس بکجا برگردانیده میشوند از توحید یعنی چون اقرار میدهند بدین و با این معرفت
چرا دیگر از راه خود بر میگردند ... و چون است که ضر و نفع از ما نیست اَللّٰهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ خدا بگستراند
و فراخ میکند روزی را لِمَنْ یَّشَآءُ برای هر که میخواهد مِنْ عِبَادِهٖ از بندگان خود وَیَقْدِرُ و تنگ میسازد لَهٗ مر او را یعنی هر که را میخواهد
وضع ضمیر در موضع ... اِنَّ اللّٰهَ بدرستیکه خدا بِکُلِّ شَیْءٍ بهمه چیز از قبض و بسط عَلِیْمٌ
داناست ... وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ و اگر بپرسی از مشرکان عرب که مَنْ نَّزَّلَ مِنَ
السَّمَآءِ کیست که فرو فرستاد از آسمان مَآءً آبی را فَاَحْيَا بِهِ پس زنده کرد و تازه ساخت بآن آب الْاَرْضَ مِنْۢ بَعْدِ مَوْتِهَا زمین را
از پس مردگی و افسردگی آن لَیَقُوْلُنَّ اللّٰهُ هر آینه گویند که خدا است ... و معترف اند بآنکه او است که موجد ممکنات است از اصول و فروع
و با وجود این بعضی از مخلوقات را در عبادت شریک میسازند قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ بگو شکر و سپاس خدای را ... از اضلال ایشان
خدا کن ... بَلْ اَكْثَرُهُمْ بلکه بیشتر ایشان لَا یَعْقِلُوْنَ در نمی یابند ... معقول ... اقرار دارند ...
و با آنکه ... و با وجود این ... از جمله مخلوقات ... شریک ... و گویند معنی آنست که ایشان عبادت
که توحید را ... و چون مشغول ... و استعداد ... اشاره بتحقیر و تصغیر ... ندارند
تعلق ... وَمَا هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَآ و نیست این زندگانی دنیا اِلَّا لَهْوٌ مگر مشغولی بامر باطل لاطائل وَّلَعِبٌ و بازیچه
بیحاصل ... که جوانان ... و لعب بازی کودکان ... دنیا ... زوال ...
... بلیت ... طفل ... وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ و بدرستیکه سرای دیگر لَهِیَ الْحَیَوَانُ اوست سرای حیات حقیقی ...
... دوام و خلود ... حیات ...
مصدر ... حیوان ... حرکت و اضطراب ...
مانند ... سکون ... فعلان ... مبالغه باشد ...
لَوْ كَانُوْا یَعْلَمُوْنَ اگر باشند که بدانند ... زندگانی دنیا ... عدم است
... فَاِذَا رَكِبُوْا فِی الْفُلْكِ ... پس چون در کشتی نشینند ...
... مشرکان ... در کشتی ... موج
... دَعَوُا اللّٰهَ بخوانند خدای را مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدِّیْنَ ...
... مشرکان ...
... فَلَمَّا نَجّٰىهُمْ پس چون نجات داد ایشان را
... اِلَى الْبَرِّ بسوی خشکی اِذَا هُمْ یُشْرِكُوْنَ ناگاه ایشان شرک آرند
... لِیَكْفُرُوْا ... بِمَآ اٰتَیْنٰهُمْ ... و
لِیَتَمَتَّعُوْا ... بر خورداری ...
مخلص ... ایشان ...
... فَسَوْفَ
یَعْلَمُوْنَ پس زود باشد که بدانند عاقبت کار خود را ...
... اَوَلَمْ یَرَوْا آیا ندیدند اهل مکه ...
... اَنَّا جَعَلْنَا ... حَرَمًا اٰمِنًا ...
وَّیُتَخَطَّفُ النَّاسُ ... مِنْ حَوْلِهِمْ ...
... اَفَبِالْبَاطِلِ ...
... یُؤْمِنُوْنَ ... وَبِنِعْمَةِ اللّٰهِ ... یَكْفُرُوْنَ
... و
وَمَنْ اَظْلَمُ و کیست ستمکارتر مِمَّنِ افْتَرٰى ... عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا ...
... اَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ ... لَمَّا جَآءَهٗ ...
... اَلَیْسَ ... فِیْ جَهَنَّمَ
مَثْوًى ... لِّلْكٰفِرِیْنَ ...
... رسول ...

و عبادت و عمل کنند بقوله **وَالَّذِینَ جَاهَدُوا** و آنانکه کوشش نمایند **فِینَا** در حق ما یعنی از جهت ما اهل من دین ما کردند بجهت اعلای کلمه ما
مجاهده بجهت آنست که تا شامل انواع ظاهر و باطن باشد یعنی هر که با کفار جهاد کند و با نفس اماره و شیطان نیز مجاهده نماید **لَنَهْدِیَنَّهُمْ**
راه نمائیم ایشانرا **سُبُلَنَا** براههای خود که آن طریق سیر بجناب ماست و وصول بجناب ما و زیاده سازیم ایشانرا هدایت و توفیق بر آن لقوله والذین اهتدوا
زادهم هدی و با هر که بر ایشان ما کوشش نماید بجهت رغبت در ثواب ما و بیم از عقاب ما هدایت دهیم او را بسبیل موصل بثواب ما منقولست از ابن عباس و از ابی سلیمان
دارانی که هر که مجاهده کند در آنچه داند از علم ما راه نمائیم او را بآنچه نداند توفیق دهیم ایشانرا از ابو عبد الله آورده اند که عمر بن عبد العزیز
کلمه چند میگفت جمیع علما حاضر بودند یکی از ایشان با وی گفت نعلم انجا ... شد گفت ما قصور داریم در علم بجهت قصوری که در عمل ... هر که
عمل کند بآنچه داند الله تعالی علم وی را بکمال رساند ... کلام **وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا** و آنانکه ما ایشانرا توفیق
دهیم ایشان در طاعت ما مجاهده کنند ... بعلم خود عمل کنند و آورده اند که ان الذین
جهلوا بما لا نعلم ... و آنکه در جهاد نفس مجاهده ... هر که کوشش
کند ... بطریق ... مجاهده ... باطن ایشانرا بمشاهده ... و قرب
که هر که جهد کند ... و طلب ما نماید راه نمائیم او را لقوله الا من طلبنی وجدنی
جویند ما را یابند ... **وَإِنَّ اللَّهَ** و بدرستیکه خدا **لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ** با نیکوکارانست بعون و
نصرت و اعانت در دنیا و ثواب و مغفرت در آخرت **سُورَةُ الرُّومِ** مکیة الا قوله فسبحان الله حین تمسون الآیة ... شصت آیت است
بنجاه ... **الم** ...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

الم ابو الجوزا از ابن عباس نقل کرده که حروف مقطعه ... اشارتست بصفتی که حق تعالی ... الف از الله است
و لام از لطف و میم از ملک ... باشاره بسم الله ... لام بنام جبرئیل و میم بنام محمد ... بواسطه جبرئیل وحی فرستاد بمحمد ...
... **غُلِبَتِ الرُّومُ** مغلوب شدند رومیان یعنی فارسیان
بر ایشان غلبه کردند **فِی أَدْنَى الْأَرْضِ** در نزدیکترین زمینی که عرب ... بزمین روم و آن زمین اردن و فلسطین بوده یا کسکر یا جزیره ...
بفارس و الف و لام عوض مضاف الیه ... ادنی ارضهم الی العدو ... مطلق ارض ... معهود ...
... بوده که در فارس بود ... شجاع بودند ... جمیع فارس متعلق باو ... که لشکری ...
قیصر روم فرستد ... کدام ... گفت که فلان ... که با خسرو ...
... فرخان نام ... شهر براز ... کسری ...
... لشکر روم ... شهر براز با لشکر بزمین روم آمد ... قیصر روم مقابله نمود و ظفر
یافت و شهرها را خراب کرد ... شام زمین عرب و عجم ... تا زمان بعثت پیغمبر در مکه
... غلبه ... روم ... شما نیز اهل کتاب ... مشرکان ...
شماتت با اهل اسلام ... فارس بر روم غالب ... ما بر شما غالب خواهیم شد ...
... **وَهُمْ** و ایشان **مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ** پس از مغلوب شدن ایشان **سَیَغْلِبُونَ** زود باشد که غالب شوند
فِی بِضْعِ سِنِینَ در اندک سالها ... ابو بکر ... اهل روم بر مردم فارس غالب
خواهند شد در بضع سنین ... ابی بن خلف گفت ... یا ابا الفضل ابو بکر گفت ... یا عدو الله ...
... وقت معین ... شرط ...
... رسول ... ابو بکر ...
... عبد الله ...
... احد مجروح ... مشرکان ... روم غلبه کردند ...
مسلمانان ... ابو بکر ... خلف ...
... شهر براز ... فرخان ... من خواهم که ...
کسری ... نامه نوشت ... فرخان ... شهر براز ... نامه را مطالعه کرد

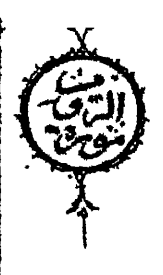

در نجوا نوشته که ایها الملک فرخان خاطر شجاع است و مارا در زمین دشمنان فیروزی ازو می‌رسد چون و چنانست تعجیل در قتل او مفرما اگر در همه وقت که خواهی تو او را
کسری سه نامه متعاقب نوشت در قتل و مبالغه نمود شهریران در هر سه نوبت دفع تدبیرها نداخت و بهانه میگفت کسری در غضب شد با جهان نامه نوشت
و بر لشکر سود داده با کابر لشکر فرستاد که شهریران را معزول کردم و فرخان را والی کردم و اسمان آن نامه مشتمل بر انواع الطاف بر فرخ سود و گفت چون این نامه برخوانی
قرار کیر را امیر ابو بیدن چون رسول نزد شهریران آمد و پیغام بگذارد شهریران از تخت فرود آمد و گفت سمعاً و طاعة و فرخان را بجای خود نشاند و چون کار بر او
قرار گرفت رسول آن نامه کسری را بوی داد و گفت این نامه نوشته بود که برادر خود را بکش و سر او را نزد من فرست فرخان بفرمود تا شهریران را کرفتند تیغ حاضر
کردند و خواست تا سر او را بکشد شهریران گفت تعجیل مکن تا من نامه از کسری که آورده‌ام بر تو عرض کنم و آن نامها را که کسری در باب قتل تو نوشته بود بیاورد و بر
فرخان عرض کرد و گفت من بدین دفعه نامه که کسری در باب قتل تو نوشته بود تو را نکشتم تو بیک نامه مرا خواهی کشت فرخان حال را فهمید برادر را عذر خواست و ملک بوی تفویض
نمود پس شهریران رسولی بقیصر روم فرستاد که مرا با تو سخنی است که مهمی بی رسیدن بقاصد و رسول است و متضمن بسیاری از مصالح ملک تو است اما جز بمشافهه راست نیاید موضعی معین
کن که من و تو آنجا حاضر شویم با هم یکی پنجاه مرد چون قیصر بر مضمون نامه اطلاع یافت موضعی معین کرد و با تمام لشکر خود آنجا رفت بجهت آنکه مبادا از غدر
فارسیان اندیشه میکرد و شهریران با پنجاه مرد در مقابل آن جمله در دو فرود آمد پیرده را بموضع معین با هم نشستند و ترجمانان در میان ایشان تا مضمون قول
هر یک را اعلام ایشان نماید و با هر یک از ایشان کارد بود شهریران گفت بدانکه دشمن تو کهانیدن شهر و آبادی ترا من کردم و برادر من کسری از حسد بر ما هر دو
کمر بر ادراک بشکست امروز انتقام نکرده و برادر مرا بجای من نشاند و والی ساخت و بر او فرمود تا مرا بکشد اکنون هر دو با هم معاهده بستیم تا بمدد تو بر او خروج نمائیم
او مغلوب نمائیم قیصر گفت الحق اینکه بسبب عمل ما را لشکری داده تا تا اتفاق اهل بکشیم و هم ما الله و در این قصه تو در او به بعد از آن اشارت بقیصر کرد که سر قصه با دو
کس باید چون سه کس شنید فاش شود اکنون مصلحت آنکه کلام ما را جز این دو کس نشنود ما اتفاق شیخ صلاح در آنست که ترجمان را بکشیم قیصر تصویب کرد پس ترجمان را کشتند
لشکر فارس با شهریران داد و بکار زار کسری فرستاد و شهریران لشکر کسری شده طغیان کسری و هر که بر سر آمد سوخت ناکه کسری مقتول شد بنا بر آنچه کر بعضی از اهل تاریخ فارس
بر قیصر روم مستولی گشت و اینخبر روز حدیبیه بسول رسید و مسلمانان شاد شدند و مشرکان منکوب و مغموم گشتند ابو عمر بن عبدالبر از رسول خدا روایت کرده
که بارس را یک نطحه یا دو نطحه باشد بر روم و بعد از آن دیگر ایشانرا دولت نبود و اهل روم ذات القرون اند که هر قرن که برود قرنی بجای آن آید و قرن را
القصه آنچه مذکور شد و اینچه بعد از این بیاید خبر دادن از امور کاینه در مستقبل و از جمله اعجاز قرآنست **لِلَّهِ الْأَمْرُ** مر خدای راست حکم و فرمان
مِنْ قَبْلُ پیش از غلبه پارس بر روم **وَمِنْ بَعْدُ** و بعد از غالب شدن روم بر فارس یعنی در هر وقت قضا او را نافذ است و هر کار در قبضه
قدرت او است پس مغلوبیت و غالبیت هر یک بقدرت و اختیار او است و نصیب ایست بعضی را مراد و ولک الایام نداولها بین الناس و در کشف الاسرار گفته
که از قبل و بعد قبل از الست و بعد ابد یعنی از ازلی و ابدی و راست که خداوند ازلی ابدی است **وَيَوْمَئِذٍ** و در آن روز که رومیان بر فارسیان غلبه کنند
يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ شادی خواهند کرد مؤمنان **بِنَصْرِ اللَّهِ** بیاری کردن خدای اهل کتاب را بر قومی که کتاب ندارند و در روضه مسطور است چه
انقلاب تغالب پس اهل اسلام از ظهور صدق اخبار مؤمنان بردن کرده واقع شد و یقین صحابه و گفته‌اند که فرح با نیست که بعضی اعدای دین بر بعضی غلبه کرده‌اند و
جمعی را نابود ساختند چنانکه گذشت **يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ** یاری میدهد خدای هر کرا میخواهد **وَهُوَ الْعَزِيزُ** و او است غالب مطلق تبین انتقام
کشد از جمعی که خواهد **الرَّحِيمُ** مهربان بر غلبه دهد جمعی را بر جمعی بر وفق مصلحت و حکمت **وَعْدَ اللَّهِ** وعده کرد خدا غلبه روم را بر فارس با فرح مؤمنان
وعده کرد نیز این همه مصدر است مؤکد نفس خود است و عامل آن در معنی وعد ما تقدم علیه از نعم اعزاء **لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ** خلاف نکند خدا وعده
خود را چه وقوع بر وفق منتفی است در اینجا از سادو و عده که مبدع **وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ** ولیکن بیشتر مردمان **لَا يَعْلَمُونَ** نمیدانند
وعده را صحت وعده او و نه بجهل اینها و عدم تفکر ایشان **يَعْلَمُونَ** میدانند **ظَاهِرًا** چیزی که آشکار است یعنی مشاهد ایشانست **مِنَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** از زندگانی دنیا یعنی مال و متاع و جاه و دولت و منافع و مضار او را باسباب معاش و تجارت و زرع و هیط او و ده که متابع ایها
و نداعنت کردن و اجرا انهار و قنوات است که اکثر اهل دنیا قواعد آن را میدانند **وَهُمْ** و ایشان **عَنِ الْآخِرَةِ** از آخرت که غایت مقصود است **هُمْ غَافِلُونَ**
ایشان غافلانند و بیخبران و بجهت این ام در تعمیر دنیا اند و تخریب آخرت و آن حسن بصری کفته که بجد که حذاقت و علم ایشان با مور دنیا بر وجهی رسیده که درهم را
بر ناخن خود منقلب سازند و از آن خبر میدهند که درست یا جید و اصلاح میدانند که نماز را چگونه باید کرد و خبر ازان
ندارند و ابو عبدالله رازی رحمه الله در تفسیر قوله تعالی ظاهرا من الحیوة الدنیا فرموده که منه الرجز و النجوم و بدانکه یعلمون بدل لا یعلمون و در این بدل نکته
لطیفست و آن بیانست که حق تعالی ایدال ینفرموده از لا یعلمون و قایم مقام ساخته و دلالت کرد بر آنکه ما معلوم شود که هیچ فرقی نیست میان عدم علم که جهل است و میان وجود
علمی که از دنیا بتجاوز نشود و قوله ظاهرا من الحیوة الدنیا یعنی است که دنیا را ظاهری و باطنی است ظاهر آن را جهال میدانند و فی نفسها هستند که آن تمتع است بزخارف
و تنعم بملاذ آن و باطن و حقیقت آنست که آن مجاز است بآخرت تا مزرعه شوند از آن باخرت بطاعت و اعمال صالحه و تنکیر ظاهر اشعارست بآنکه ایشان عنده
الا ظاهر واحد از جمله ظواهر آن و تکریر ضمیر هم جهت تاکید است و مشعر آنست بر که ایشان اند غافلون خبر هم و این جمله خبر ضمیر اول و بر هر دو تقدیر منافی است
بر تمکن غفلت ایشان از آخرت که مقصود حقیقی ایشانست و ذالوا و اورده که مقتضی جمله منفعت متکرر مبدلست لا یعلمون و مقرر مر فرح جهال ایشان را و تشبیه
ایشان بحیوانات کرد از آن که ایشان مقصود بر بعضی از ظواهر دنیا چه از جمله علم بطواهر آن معرفت حقایق و صفات و خصایص و افعال و اسباب آنست و کیفیت صدور
از آن و کیفیت تصرف در آن و این ظاهر آن طریق نکبر را بر او نیز دو بعد دنیا غفلت اهل دنیا و اشتغال ایشان بآن که شمه عدم تفکر است در امر آخرت و عدم
توجه بآن حث میکند بر تفکر و تدبر آنچه و السنه توجه دانچه و الله توجه الوهیم باید کرد **أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا** آیا تفکر نمیکنند

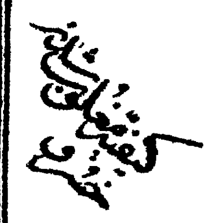

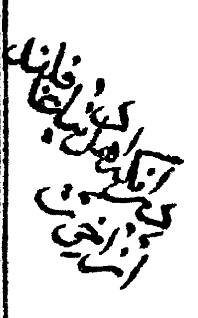

تا سته‌ها برای تقریر است یعنی باید که تفکر کنند فی انفسهم در نفسهای خود انظرت تفکر است یعنی باید که احد انفکر کنند در خود که ان مرایای ممکنات
که متجلی میشود دران موم مشبصر را انچه متجلی میگردد طور در همه ممکنات نه آنکه هرچه در آفاق نمودار دران در انفس میتوان یافت یعنی باید که در خود
اینجا تفکر کنند تا محقق شود ایشان را آنکه قدرت مبدع ان بر اعاده اینها مانند قدرت او است بر ابتدا ان و تفکر اگرچه در غیر قلوب نیست لیکن ذکر ان بجهت زیادتی
تصویر حال متفکر نیست کقولک اعتقده فی قلبک واضمره فی نفسک و محتمل است که فی انفسهم صلة تفکر باشد کقولک تفکر فی الامر واجال فیه فکره یعنی باید که در
کار نفس خود تفکر کنند که اقرب است با ایشان از غیر تا از ان راه پی برند بوجود صانع عالم و مدبرات که متصف بقدرت است بامر بر جمیع امور ممکنه که از جمله ان
اعاده است و یا بجهت تدبر در انچه خفیه ابداع فرموده در ظاهر و باطن نفس از غرایب حکم که دلالت میکند بر تدبیر ان اهمال و اغفال نمیشود بانتها الی وقت مجازات که
قیامت است و عالم گردند نزد ذات بر انکه شاخلاق نیز ابراز بر حکمت و تدبیر است و لا بد است انتها ان با نوقت ما خلق الله متعلق است بقول یا علم محذوف
که کلام سابق بر ان دلالت دارد ای ولم یتفکروا فیقولوا یا فیعلموا یعنی یا تفکر نمیکنند تا بگویند یا عالم گردند با ینکه نیافرید خدا السموات والارض
اسمانها و زمینها وما بینهما و انچه در میان اسمانها و زمینها است الا بالحق مگر مقرون بحق و مصحوب بحکمت یعنی بجهت غرض صحیح و حکمت بلیغ که ابتدا لا تا
بان بر توحید الله حضرت عزت توان کرد نه برای باطل و عبث و بازی واجل مسمی و بجهت وقتی نام برده شده که نزد ان منتهی میشود و اثری از انها
باقی نماند مراد روز قیامت است که چون در رسد تمام اسمانها و زمین و ما بینهما معدوم و فانی گردد وان کثیرا من الناس و بدرستی که بسیاری از مردمان
بلقاء ربهم برسیدن بجزای پروردگار خود که ان نزد انقضا اجل مسمی است یا بقیام قیامت لکافرون ناگرویدگان اند و منکران و بیان ایشان
انست که دنیا ابدی است و اخرت سمت وقوع نیز تو و در مجمع اورده که علم متفکر در نفس خود بجهت ان مستلزم علم او است بانکه خلق جمیع اشیا مقرون بحق است
مصحوب بغرض و حکمت که هرگاه شخصی بطریق تفکر عالم شد بانکه او محدث مخلوق است و لا بد است محدث و مخلوق را و او را لا بد است از محدث قدیم که
قادر و عالم و حکیم باشد ... هر آینه خواهد دانست که محدث قدیم او را بعبث ایجاد نکرده بلکه بجهت غرض صحیح خلق فرموده که ان تعریض است
بثواب این تمام نمیشود مگر بتکلیف پس ناچار است او را از جزا و اگر دار جزا در دنیا نیست باید که در اخرت باشد بقوله اولم یسیروا ایا سیر نمی کنند
استفهام برای تقریر است یعنی البته سیر می کنند فی الارض در زمین یعنی بمصارع ثمود و عاد بوقت تجارت فینظروا کیف کان
پس ببینند که چگونه بود عاقبة الذین سرانجام کار انانکه بودند من قبلهم پیش از ایشان از امم ماضیه کانوا بودند انگروه
اشد منهم قوة سخت تر از اهل مکه در قوت و توانائی چون عاد و ثمود واثاروا الارض و برگردانیدند زمین را یعنی تقلیب ظاهر انکردند
بباطن و عکس جهت زراعت و غرس اشجار و استخراج معادن و استنباط ابار و عمران و تسمیه ثور بجهت انست که اثاره زمین میکند و تسمیه بقر انکه بقر شق
ان میکند وعمروها و عمارت کردند انرا از بنا دور و تشیید قصور و عمران اکثر مما عمروها بیشتر از انچه عمارت کردند مکیان که
اهل وادی غیر ذی زرع اند و مر ایشان را در عمران موضع تبسطی نیست و یا انکه عمر یافتند در دنیا بیشتر از اعمار قریش وجاءتهم رسلهم وامدند
بایشان پیغمبران ایشان بالبینات با نشانهای روشن و معجزها هویدا و ایشان تکذیب کردند و حق تعالی ایشان را از روی کار ایشان هلاک کرد فما کان الله
لیظلمهم پس نبود خدا که ظلم کرده باشد بر ایشان یعنی بی رسالت رسل و بی کفر و تکذیب ایشان را اهلاک کرده باشد ولکن کانوا لیکن
بودند که انفسهم یظلمون بر نفسهای خود ستم کردند بجهت عمل ایشان بانچه موجب تدمیر و استیصال ایشان شد از معرفت ایشان بموجبات عفو و عدم
قبول ایمان در اینجا تهکم اهل مکه است که مغرور بودند بدنیا و مفتخر بان با انکه حال ایشان بر ایشان اضعف از امم سابقه بود چه مدار امر دنیا بر تبسط است در بلاد
و تسلط بر عباد و تصرف در اقطار ارض بانواع عمارات و این از ایشان مسلوب است بجهت انکه ضعفای امم اند و ملجا شده اند بوادیی که هیچ نفع بایشان نمیرساند
بجهت انکه وادی غیر ذی زرع است ثم کان عاقبة الذین اساؤا پس بود عاقبت انانکه اساؤا بد کردند یعنی کافر شدند و مرتکب معاصی
گشتند السوای عقوبت باخصلت بدتر که عقوبت ... وضع ظاهر در موضع ضمیر بجهت دلالت است بر انچه
که مقتضی ان شده که این عاقبت ایشان را باشد و دلالت بر انکه افعال ایشان مانند افعال امم سابقه است که ان مستوجب استیصال شده اند و سوای تانیث
اسوا است مانند حسنی و یا مصدر است که بجهت مبالغه موصوف به واقع شده مانند بشری و گویند سوای اسم دوزخ است چنانکه حسنی و طوبی که اسم بهشت است
یعنی دوزخ عاقبت ایشان باشد ان کذبوا بسبب انکه تکذیب کردند بایات الله بایتهای خدا یعنی باو نیز و نشانها بدلالت قدرت وکانوا بها
و بودند که بان ایشان یستهزؤن استهزا میکردند بدانکه عاقبة اسم کان است و السوای خبر کان است مقدم بر ان کقوله وکان حقا علینا نصر
المؤمنین وان کذبوا علت است ... یا بدل یا عطف بیان سوای و سوای مصدر اساؤا یا مفعول ان وان کذبوا اسم کان و معنی انکه ثم کان عاقبة الذین اقترفوا
الخطیئات ان کذبوا بایات الله و تواند بود که ان مفسره باشد بجهت انکه اساؤا مفسر است بکذبوا ... معنی قول باشد انکاه ... بدل ذکر
نعمت ... قدرت او بر اعاده ... الله یبدؤا الخلق خدا ابتدا میکند خلق را از نطفه ثم یعیده پس زنده گرداند بار دیگر
گرداند ... ثم الیه ترجعون پس بسوی جزای او بازگردانیده شوید ... بطریق خطاب یعنی باز
گردانیده شوید ... ویوم تقوم الساعة و در روزیکه قایم شود قیامت یبلس
المجرمون خاموش و متحیر شوند مشرکان مانند خاموشی و تحیری که منقطع باشد از حجت یا مایوس شوند از رحمت و یا از رحمت یا از کردار
خود ... ولم یکن لهم و نباشد مر ایشان را من شرکائهم از انانکه ایشان یعنی انچه انباز گرفته‌اند
وانها را میپرستند ... شفعاء درخواست کنندگان ... شفعای ما خواهند بود در نزد

از شفاعت ایشان محروم و ناامید شوند **وَكَانُوا** و باشند کافران **بِشُرَكَائِهِمْ** بانان بتان از خود **كَافِرِينَ** ناگرونده کان یعنی چون از مطلوب ناامید
کردند از ایشان بیزار شوند و بروز دیگر بعضی گفته‌اند که ایشان بسبب بتان از خدا کافر بودند یعنی بجدا و گویند که معبودان با ایشان گویند و تبرا نمایند از ایشان و گویند
ما از عبادت شما بیزاریم و انجه را میپرستیدید معبود الحقیقی نبود چو عیسی و عزیر و ملائکه **وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ** و روزی که قائم گردد و شمار رستخیز **يَوْمَئِذٍ**
آن هنگام **يَتَفَرَّقُونَ** پراکنده گردند مردمان و از هم جدا گردند گروهی را باعلی علیین برند و گروهی باسفل السافلین افکنند بعضی در درجه وصل و برخی
در درکه مفارقت فرقه نرسند بمحبت و جماعتی در حضرت بهشت از انواع ثواب برای صاحب اعتقاد اجتماع اند و طایفه از ویرانی در آتش فراق کدایند که فالله
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا پس آنانکه گرویدند **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و کرده اند کردارهای شایسته و پسندیده **فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ** پس ایشان در مرغزاری
مشتمل بر انهار و انهار **يُحْبَرُونَ** شادمان کرده شده باشند چنانچه شادمانی که آثار صحت و حسن ایشان ظاهر باشد و حبره از اسره سرورا
هلال الوجه وظهر فيها اثره في الحديث كل حبرة معها عبرة و روضه بستانی است مشتمل بر نباتات و اشجار و انهار و تنکیر روضه بجهت ابهام امر و تفخیم شأن
سرور ایشان چندانکه تو لیستی مجاهد گفته که ایشان مکرم باشند بکرم الهی و قتاده گفته که منعم بنعمت ازلی و نزد ارباب کشف تجلی با شد بجلال و نور و در لطائف
از ابی بکر عیاشی نقل کرده که متوج بتاج عزت باشند در عین المعانی آورده که آواز خوش شنوانند بایشان و ایشان را بهجت مثل سماع بنا شد و در
خبر است که ابکار بهشت تغنی کنند با صوتی که خلایق مثل آن نشنیده باشند و آن افضل نعم بهشت بود چنانکه در کشاف آورده که عن النبی صلعم انه ذکر الجنة
من سماع قال نعم يا اعرابي ان في الجنة لنهرا حافتاه الابكار من كل بيضاء خوصانية يتغنين باصوات لم تسمع الخلائق بمثلها قط فذلك افضل نعيم الجنة یعنی
ذکر جنة و نعیم فرمود در آخر مجلس اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله در بهشت سماع باشد فرمود که ای اعرابی سماع باشد بیشک در بهشت جوی هست که در کنار آنها
ابکار حور انکو نشسته اند سفید و فراخ چشمها با صداهای که فنا کنند با آوازها که هرگز هیچکس مانند آن نشنیده باشد و این بهترین نعم بهشت است و در مجمع البیان
این روایت را از ابی درداء نقل کرده و بعد از آن گفته که ابو درداء بعد از ذکر این حدیث سوال کرد که مغنیان بهشت بچه چیز تغنی کنند فرمود که بالتسبیح اذا بو هریره
که رسول صلعم بهشت مذکور میکرد که مردی برپا خواست و گفت یا رسول الله من مردی ام که آواز خوش دوست دارم در بهشت آواز خوش باشد فرمود والذی نفسی بیده
ای محمد که نفس بید قدرت ماست که در بهشت درختیست که بجوانب درخت وحی کنند که سماعی بشنوانید کسانی را که در دنیا خود را از سماع و ملاهی و ملاعب
باز داشتند درخت با آواز آید بتسبیح و تهلیل الحان آوازی که خلائق مانند آن نشنیده باشند و آورده اند بر روایتست که پیغمبر فرمود که در بهشت درختیست که
چون اهل بهشت سماع آرزو باشد خدای تعالی از زیر عرش بادی بفرستد تا آن درختها آید و برگهای آن بجنباند و بانگ بر کنند از انجا آوازی آید که اهل بهشت بشنوند
از طرب هلاک شوند یحیی بن ابی کثیر و اوزاعی روایت کرده اند از ابو الحسن بن عبدالله بن محمد امین روایت کرده که ابو سعید عبدالملک بن ابی عثمان زاهد ما را خبر داد
که علی بن سعید ما را گفت که حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن الحسین الغزی و او از سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی و وی از خالد بن زید ابی مالک و او از پدر خود و او از خالد بن معدان
و او از ابی امامه باهلی که رسول صلعم فرمود که ما من عبد يدخل الجنة الا و يجلس عند راسه و عند رجليه ثنتان من حور العين تغنيانه باحسن صوت سمعه
الانس والجن وليس بمزمار الشيطان ولكن بتحميد الله و تقديسه یعنی هیچ بنده در بهشت نشود مگر که نزد سر و پایش او دو زن از حور العین بنشینند و غنا کنند
برای او بنکو ترین آوازی که جن و انس آنرا شنیده باشند و آن نه مزمار شیطان باشد بلکه بتحمید و تقدیس حق تعالی باشد یحیی معاذ قدس سره میفرمود که آوازها
کدام دوستترین دارید فرمود که مزامیر انس فی مقاصیر قدس بالحان تحمید فی ریاض تمجید و صاحب کشف الاسرار آورده که فردا دوستان خدا در روضات بهشت میان آیات
انس نشسته سماع کنند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و فرمانها ابد بر ایشان بود که بان نغمه دلبر و صوت شوق انگیز که مراد ما زبور بخوانند و بعد خطاب کند که ای
نور نظر تو کن بعیسی نقل آید که ای عیسی بقرات انجیل ما را مشغول دار و طوطی مخاطب شود بانکه ای برو تو لویثا واز دل ربای بتسبیح ما بکشا و اسرافیل مخاطب شود
که ای اسرافیل تو بقرات قران مشغول شو ثعلبی در تفسیر خود آورده که از اوزاعی که هیچکس را آواز خوشتر از آواز اسرافیل نیست که چون آغاز تغنی کند نماز هفتگانه
از آواز او کار باز مانند حاصل آنکه سر بعضی آن آیه که در بهشت سماع خواهد بود و لهذا بعضی مفسران یحبرون را تفسیر کرده اند بتلذذ بسماع والله اعلم بحال
در بهشت **وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا** و اما آنانکه نگرویدند **وَكَذَّبُوا** و تکذیب کرده اند **بِآيَاتِنَا** با نشانهای ما یعنی قران یا دلایل قدرت را **وَ**
لِقَاءِ الْآخِرَةِ و رسیدن بانسرای یعنی بروز حشر و نشر **فَأُولَئِكَ** پس آن گروه **فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ** در عذاب دوزخ حاضر کرده شدگانند که
هرگز از آن غایب نشوند کقوله تعالی وما هم بخارجین منها و در آنجا تخفیف عذاب ایشان نکنند کقوله لا یفتر عنهم الابد و لفظ احضار مستعمل نیست مگر
در چیزی که کراهت داشته باشد از آن چنانکه احضر فلان مجلس القضا اذا جئ به لما لا يؤثره ومنه حضور الوفاة و چون حق تعالی ذکر کرد وعد و وعید فرمود
عقب آن بچیزی میکند که موصل باشد بوعد و منجی از وعید و مفر باشد که چون عاقبت امر بدین کار باز وضع جنانست یاد کنید بدان **فَسُبْحَانَ اللَّهِ**
پس تنزیه کنید خدا را به پاکی از نواقص و عیوب و او را یاد کنید بصفت امر و مراد آن امر است فکانه قال سبحوه و نزهوه عما لا یلیق به او ثنا تعظیم صفا
النقص و ابن عباس و معظم مفسران بر آنند که تسبیح اینجا صلوات است چنانچه بعد از این بیاید یعنی نماز کنید خدای را **حِينَ تُمْسُونَ** هنگامی که بشبانگاه در آیید
نماز شام و خفتن است **وَحِينَ تُصْبِحُونَ** و هنگامی که بصباح در آیید مراد نماز صبح است **وَلَهُ الْحَمْدُ** و مراوراست سپاس و ستایش **فِي السَّمَاوَاتِ**
وَالْأَرْضِ در آسمانها و زمینها یعنی هر که در آسمان و زمین است حمد او میگویند **وَعَشِيًّا** معطوف است بحین تمسون وله الحمد فی السموات والارض جمله معترضه
یعنی نماز کنید او را در طرف اخیر روز یعنی نماز عصر **وَحِينَ تُظْهِرُونَ** و هنگامی که در آیید بوقت ظهر یعنی بگذارید نماز پیشین را و محتملست که معطوف باشد بر
السموات یعنی مراو راست حمد در آسمانها و زمینها و در طرف آخر روز و هنگام ظهر و آورده که تسبیح مناسب است که برفع صوت باشد پس مراد از صلوات جهر خالی از تسبیح نیست
و حمد بچیزی که لا الترفیع صوت باشد تخصیص تسبیح با خفا مناسب نماید در اوقات و آورده که تسبیح الله در معنی امر است و تنزیه حق تعالی است و ثنا بر او در این اوقات مذکور

فند و اوظاهر میشوید و نیم روز در آن وقت بحدی میگردد دلالت بر آنکه بحهات مشیت در آن وقت شواهد بیشتر است تا طعنست بتنزیه او و استحقاق او بحمد کسی که اهل بهرست
از اهل سمٰوات و ارض و تخصیص تسبیح بمسا و صباح جهت آنست که آثار قدرت و عظمت درین دو وقت اظهر است و تخصیص حمد بعشی که آخر نهار است که ابتدای ظلمت است و ظهر که نقصان
نور است و ظهیره که وسط نهار است جهت آنست که تجدد نعم در اوقات اکثر است و از ابن عباس نقلست که آن لآیه جامع است للصلوة الخمس تمسون صلوة المغرب والعشا و تصبحون
صلوة الفجر و عشیا صلوة العصر و تظهرون صلوة الظهر و بجهت اینکه در زعم حسن آنست که این آیه مدنیست زیرا که وی قایلست بآنکه نماز واجب در مکه دو رکعت در هر رکعت
بود در هر وقت که اتفاق می افتاد دیگر در مدینه پنج نماز فرض گشت و اکثر بر آنند که در مدینه مفروض شده و در کشاف تعبیر مذکور است که ابن عباس را
گفتند که هل تجد الصلوة الخمس فی القرآن تمام پنج وقت نماز را در قرآن یافته گفت نعم بعد از آن آیه مذکوره را تلاوت فرمود که تمسون صلوة المغرب والعشاء
و تصبحون صلوة الصبح و عشیا صلوة العصر و تظهرون صلوة الظهر و در مجمع آورده که شبهه نیست در آنکه قول ابن عباس و حسن ثانی قول اول بجهت خصوص او قات مذکوره بیان کرد و بعضی
گفته اند که مخصوص اوست صلوة تسبیح باسم تسبیح و صلوة نهار باسم حمد جهت آنست که انسان در نهار منقلب است در احوالی که موجب حمد است
بر آن دلیل بر احوال است که موجب تنزیه او سبحانه است در آن فلهذا حمد بنهار مخصوص گشت و صلوة نهار بآن تسمیه یافت و تسبیح بلیل مخصوص شد و صلوة لیل بآن
مسمی گشت و در تفسیر الفرقان آورده که وجه تسمیه صلوة بتسبیح آنست که تسبیح تنزیه حق است تعالی و صلوة تنزیه او سبحانه است از صفات مخلوقین و براکه مخلوق
مستحق عبادت نیست و حمد او سبحانه متصف است بصفات مخلوق و هم چنین متصف بصفات کمالی که مخلوق بآن متصف نمیشود و هر که اینچنین باشد مستحق
مطلق حمد و ثنا خواهد بود و لهذا حمد را مقارن تسبیح کرده و فرموده وله الحمد فی السموات والارض و بعد از آن گفته که یوم امسی اذا دخل فی المساء و کذا البواقی
پس بنا بر این ممکنست که بر این احتجاج تمام نشود و بعضی گفته اند که وجوب الخصوص نماز باول وقت بجهت تقیید و تخصیص بحال دخول در مسا
و صباح و این احتجاج مدخولست بآنکه حین تمسون و حین تصبحون اشارتست باول وقت جهت هر نمازی و وقت دار نماز اول افضلست ولیکن وقت اجزا است
که در آنست توسعه که بنهایت الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل اثبات و روایتی که از ابن عباس از نبی صلعم است که جبرئیل صلی بی الیوم الاول حین زالت الشمس
و فی الیوم الثانی حین صار ظل کل شیء مثله و قال ما بینهما وقت و روایت محمد بن مسلم انه قال دخلت علی ابی جعفر و قد صلیت الظهر مستعجلا والعصر فیقول صلیت
الظهر فاقول نعم والعصر فیقول ما صلیت الظهر و یقوم مسترسلا غیر مستعجل فیغتسل او یتوضأ ثم یصلی الظهر ثم یصلی العصر و قوله عشیا عطفست که منصوب باشد بر ظرف
معطوف و معنی فی السموات والارض زیرا که فرقیست ان دو جایز است که معطوف باشد بر حین تمسون و قوله وله الحمد اعتراض باشد میان معطوف و معطوف علیه و پس بنا
بر اول تسمیه صلوة نهار چنانکه گفت تسبیح جهت آنست که انسان منقلبست در احوالی که موجب خضوع است و در لیل بر احوالی که موجب تنزیه او است از خور و نوم
و توابع آن **يُخْرِجُ الْحَيَّ** بیرون می آورد زنده را **مِنَ الْمَيِّتِ** از مرده چون انسان از نطفه و مرغ از بیضه و نخله از نواة و سنبل از حبه و با
از مصلح و مؤمن از کافر و عالم از جاهل **وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ** و بیرون می آورد مرده را **مِنَ الْحَيِّ** از زنده بعکس آنها که مذکور شد با حیوة را
در عقب موت در می آورد و بعکس **وَيُحْيِي الْأَرْضَ** و زنده میکرداند زمین را **بَعْدَ مَوْتِهَا** پس از آنکه افسرده و پژمرده و خشک است
وَكَذَٰلِكَ و مانند این اخراج **تُخْرَجُونَ** بیرون آورده خواهید شد از قبور و چون نیز تعقیب جنب است که مراد آنست که ابدا و اعاده متساوی
در قدرت اند که فاعل آن به مرتبه دو عکس که آن اخراج میت از حی و اخراج حی از میت و احیا میت و اماته حی است نسبت بعالم مرور اینکرده که آنحضرت
کرده است که ان یکال له بالقفیز الاوفی فلیقل فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون الایه یعنی هر که میخواهد که فردای قیامت اعمال حسنه او را کیل کنند بقفیز
تمام باید که این آیه را بخواند تا اینجا و کذلک تخرجون و در روایتی دیگر آمده که آخر سوره والصافات را بخواند یعنی سبحان ربک رب العزة تا آخر و مقصود شاد شفقتست
در روز قیامت بکیل تمام اعمال او و روایت کند و نیز از رسول صلعم آمده که من قال حین یمسی و حین یصبح فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون الی قوله
و کذلک تخرجون ادرک ما فاته فی یومه و من قالها حین یمسی ادرک ما فاته فی لیلته یعنی هر که بامداد و شبانگاه این آیه بخواند تلافی هر چه فایت باشد که
با روز را و فوت شده باشد از نوافل و دعوات و تسبیحات و نیز فرموده که هر که در عقب نماز فریضه این آیه بخواند بعد فطر تمام اداری هر که شد در نماز و خواند
دیگر در روز از برای وی ده حسنه بنویسند و ضحاک روایت کرده که هر که این آیه را سبحان ربک رب العزة تا آخر بخواند ثواب وی برابر آنکس باشد که ده بنده
آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل و بعد از نفی صفات بجهت تنزیه عبادت بر اثبات توحید میفرماید که **وَمِنْ آيَاتِهِ** و از جمله نشانهای قدرت خدا **أَنْ**
خَلَقَكُمْ آنست که بیافرید شما را **مِنْ تُرَابٍ** از خاک یعنی اصل شما را از خاک آفرید که آدم است که پدر همه شما است یا آنکه شما را از نطفه خلق کرده و نطفه
از غذا و غذا از خاک **ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ** پس آنگاه که شما آفریده شده اید **بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ** آدمیانید منتشر و پراکنده در زمین از برای معاش
و تغلب و ابتغا گشته فاجاتم یکونکم بشرا منتشرین فی الارض کقوله و بث منهما رجالا کثیرا و نساء یعنی بعد از خلق شما از آدم یا از نطفه نسبی شما ملکه تا کار
در زمین بر اکنده شوید و در همه جا منفرق شده و هر جا برای خود وطن ساختید پیش از دیگر اسم بشر است و گویند از ادمست بقلب و ملصا آن دیگر
من لحم و دم یعنی آنگاه شما از ذریت آدم شده اید مخلوق از گوشت و خون که بزرگی زمین منبسط بودید و منفرق در اطراف آن پس کسیکه قدرت او در این مرتبه باشد
چگونه قادر بر اعاده شما نباشد و مستحق عبادت نبود **وَمِنْ آيَاتِهِ** و از جمله علامات داله بر قدرت باهره او **أَنْ خَلَقَ لَكُمْ** آنست که آفرید برای شما
مِنْ أَنْفُسِكُمْ از نفسهای شما یعنی از جنس شما و از شکل شما **أَزْوَاجًا** زنان **لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا** تا آرام گیرید و میل کنید بایشان بجهت جنسیت
چه جنسیت سبب تضام و ملایمت است و انسیت و عدم جنسیت و اسطه تضاد و تخالف و منافرت بود سکن الیه اذا مال الیه کقوله انقطع الیه و در قتاده آمده
حوا است که از ضلع آدم خلق شد و خلق نسا بعد از آن از اصلاب و نطف رجال **وَجَعَلَ لَكُمْ** و ساخت یعنی پدید آورد میان شما و ازواج شما و میان افراد جنس شما
بعد از آنکه سابقه معرفتی نبود میان **مَوَدَّةً** دوستی **وَرَحْمَةً** مهربانی یا بواسطه ازدواج تا موجب انتظام امر معاش باشد چه تعیش انسان موقوفست بر تعاون و تجویز

و برحسب نزد بعضی مودت کنایه از جماعت و رحمت کنایه از ولد است و گویند مودت و رحمت از قبل حق است
آن ربط است در خبر آمده که مرد چون زن در سول ۳ امتی گفت یا رسول الله از کاری تعجب می آید و او انسنت که مردی زنی که هرگز یکدیگر را ندیده باشند چون میان ایشان
مناکحت واقع شود و یکی و زنا یکدیگر صحبت کنند محبتی و مودتی میان ایشان پیدا شود که از آن عظیم تر نباشد حضرت فرمود این نقل حق تعالی است حیث قال و من آیاته
ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة **ان فی ذلک** بدرستیکه در آفریدن ازواج مشاکل و مشابه مردان در نوع بشریت **لآیات** هر آینه
نشانها است **لقوم یتفکرون** مر گروهی را که تفکر کنند و بحکمت این صورت مطلع گردند **و من آیاته** و از دلائل قدرت اوست **خلق السموات و الارض**
آفریدن آسمانها و زمینها است و آنچه در آنها است از عجایب خلق و بدایع صنع او مانند آنچه در سموات است از نجوم و شمس و قمر و جز آن از مجاری معین بر غایت نظام
و نظام و آنچه در ارض است از انواع جمادات و نبات و حیوان مختلفه بر وجه احکام **و اختلاف السنتکم** و مختلف بودن زبانهای شما در لغات چه هر صنفی را لغتی تعلیم
فرموده و الهام ایشان نموده و وضع انواع از عربی و ترکی و فارسی و هندی و امثال آن و یا قدرت داده ایشان را بر آن و یا مراد اجناس نطق و اشکال آنست چه هیچ دو منطوق
متساوی یکدیگر نبینند در کیفیت چون همس و جهر و رخاوت و حدت و فصاحت و لکنت و کیفیت نظم و اسلوب و غیر آن از صفات نطق و احوال آن و قول اوضح
و کدبانا اوبرده که اصوات تمام زبانها مختلف هفتاد و دو است و از آن جمله نوزده در اولاد سام است و هفده در اولاد حام و سی و شش در اولاد یافث و این لغات مختلفه از
قبل حق تعالی است بر وفق علل انشده و لبیدا آن نموده و اکثر مواضعه است از قبل عباد پس و تیسیر آن نموده و ترا هیثما آساخته **و الوانکم**
و دیگر اختلاف رنگهای شما در سفیدی و سرخی و سیاهی و زردی یا در تخطیطات اعضا و هیئات و اشکال آن برو جهی که سبب تمیز و تعارف در میان ایشان و فشده
هیچ چیز از آدمی میان ادعی دیگر نبیست و ملتبس نشود بیکدیگر حتی تو امین که با وجود توافق مواد و اسباب ایشان و موملاقیه که اشاره است بتخلیق المنیه در یکجا در هر جا
مخالفند و این نیست مگر بجهت ترکیب بعض اطایف عجیبه داله بر کمال قدرت و حکمت او و اگر این نوع اختلاف نبود و ادعی متوافق و متشاکل یکدیگر بودند هر آینه
موجب جهل و التباس شدی بجهت مصالح کثیره منعطل گشتی **ان فی ذلک** بدرستیکه مخالف در السنه و الوان در میان آنکه از یک پدر و مادر زاده باشند
لآیات هر آینه نشانها قدرت ما است **للعالمین** مر همه عالمیان را یعنی بر هیچ عاقلی از ملک و جن و انس پوشیده نیست و همه میدانند که در این اختلاف
حکمت کلیه منوط است چراکه اگر بر این وجه نبودی امتیاز اشخاص مشکل بودی و بسیاری از مهمات معطل ماندی و حفص بکسر لام خواند یعنی دانایان و اهل علم را است
نظر کنند و بغور آن رسند و موید این است قوله و ما یعقلها الا العالمون **و من آیاته** و از علامات قدرت کامله او **منامکم** خواب کردن شما
باللیل و النهار در شب و روز و جهت استراحت قوای نفسانی و قوای حیوانیه و طبیعیه **و ابتغاؤکم** و جستن شما روزی **من فضله** از بخشش او
یعنی طلب معاش بروز و شب و اکثر مفسران گفته اند که مراد منام است بلیل و ابتغاء بروز یعنی مخصوص است شب و ثانی بروز پس در این تقدیم و تاخیر باشد بجسب معنی و لهذا
صاحب کشاف گفته که هذا من باب اللف و تقدیره و من آیاته منامکم و ابتغاؤکم من فضله باللیل و النهار پس حق تعالی ضم فرموده میان زمانین و فعلین بعاطفین
اشعار بآنکه هر یک از زمانین اگرچه مختص باحد الفعلین است اما صلاحیت دیگری نیز دارد بر دحاجه و اینمعنا ظاهر از تفسیر و لیست بجهت تکرر در قرآن و لهذا معظم مفسران
بر این وجه تفسیر نموده اند **ان فی ذلک** بدرستیکه در خواب شب و معیشت روز **لآیات** دلائلها است و عبرتها **لقوم یسمعون** برای گروهی که بشنوند
بگوش هوش سماع تفهم و استبصار چه حکمت در او ظاهر و آشکار است و انشانها حکمت او است **و من آیاته** و از نشانهای اوست **یریکم البرق** مینماید بشما برق را
خوفا جهت خوف مسافران از رسیدن صاعقه بایشان **و طمعا** و جهت طمع مقیمان برسیدن باران و یا جهت رسیدن مطلق ایمنان برسیدن صواعق بایشان جهت خوف
نباتات باران و امید باران و بدل آن و بدانکه مفعول له است در هر دو کقوله الا ایها الزاجری احضر الوغی و ان اشهد اللذات هل انت مخلدی یا فعل در آن نازل منزلت مصدر است
کقولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و یا صفت به محذوف مستثنی و من آیاته یریکم کقوله فما الدهر الا تارتان فمنها اموت و اخری ابتغی العیش اکدح و قوله خوفا و طمعا
منصوب اند بر علت فعلی که لازم فعل مذکور است چه اراده خوف و طمع و یا با ویل خوف و طمع بانجافت و اطماع کقولک فعلته رغما للشیطان و بنا بر این تقادیر فاعل فعل
معلل یا شد و متیلوند بودکه مصدر و باشد بر حال برای خائفین و طامعین کلمته شفاها **و ینزل** عطف است بر یریکم یعنی از جمله آیات او اینست که فرو میفرستد
من السماء ماء از جانب آسمان آبی از ابر را **فیحیی به** پس زنده میکرداند بان **الارض** زمین را یا از آثار و نباتات مرفوعه **بعد موتها** بعد
از افسردگی و پژمردگی آن **ان فی ذلک** بدرستیکه در برق و باران **لآیات** هر آینه علامتها است بر قدرت الهی **لقوم یعقلون** برای گروهی که تعقل کنند
و عقول خود را کار فرمایند در استنباط اسباب آن ثابت تکون آن و کیفیت تکون آن تا بر ایشان ظاهر گردد کمال قدرت صانع در هر جانور کلام نفی عقل است بانکه
لشنا عقل بارادة برق است از سماع که منامکم و ابتغاء است و از انسان تفکر در آنچه در خلق سموات و ارض است **و من آیاته** و از نشانها توانائی او و جمیع افعال
تمکنه **ان تقوم السماء و الارض** آنکه ایستاده است آسمان و زمین **بامره** بفرمان او یعنی قیام آنها بنگاه داشتن او است مر آنها را مراد از اراده او و مشیت
هر یک از آنها در حیز معین از بالا و مقیم محسوس و تعبیر از قیام و حفظ بامر بجهت مبالغه است در کمال قدرت و غنا او از آنچه اراده کند آن و امر فکان ابلغ است در دلالت
بر اقتدار الفعل فکان و نزد بعضی مراد بامر معنی حقیقی است و هذا کقوله انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و معنی قیام ثبات و دوام است که بر سبق السو
قائمة **ثم اذا دعاکم** پس چون بخواند شما را بواسطه اسرافیل بنفخه اخیره **دعوة** خواندنی بیک نوع که یا ایها الموتی اخرجوا یعنی پس هر که آن بر سر وی بر آید
من الارض از زمین یعنی از قبر **اذا انتم** پس آنگاه شما **تخرجون** بیرون آیند از قبرها خود بر ثواب حساب و عقاب بدانکه این جمله شرطیه
عطف است بر ان تقوم بتاویل مفرد کانه قیل و من آیاته قیام السموات و الارض بامره ثم خروجکم من القبور اذا دعاکم دعوة واحدة فیقول ایها الموتی اخرجوا
یعنی از آیات او هر دو آن است از آسمانها و زمینها است بر تمامها و بیرون آمدن شما از قبرها و وقتیکه شما را بخواند بیک خواندن و گویند امر کان برون آید و بود
در نهار او زنده که مراد تشبیه سرعت ترتب حصول خروج بر تعلق اراده او بعد توقف و احتیاج بتجشم عمل است بترتب اجابت داعی مطاع بر دعا مرات یعنی همچنانکه اجابت

بوق بایشان مستلزم روئیت ایشان است
و یا بر علیة فعل مذکور بر تقدیر مضاف اعنی اراده

یا لا ای ابع
و دعامه علاقه

سقا و طبع مراعی مطاعم اسفار نیکنا و است هم چنین خروج موتی مقارن اراده او سبحانه است بی توقف و عطلت بتحقیق که هرجه تمام سموات و ارضین تم بیخبر تراخی ثم الثنید و با بجمه عظیم ایجد ندا و اسنادا قندادا او بر آن جمهرو هرگاه کو بیند که یا اهل القبور قوموا همه نسمه ماند از خلق اولین و آخرین الاکبر خیزند و قوله من الارض متعلق است بدعا کقوله دعوته من اسفل الوادی فطلع الی و دعوته من اعلی الجبل فنزل علی و تمیز آنند بود که متعلق باشد بتخرجون زیرا که ما بعد اذا عمل نکند در ما قبل خود و ممکن بود و آنکه ثانیه از مفاجات است و قطعه نائب فا واقع شده در جواب اذا اولی از ابن عباس مرویست که حق تعالی اسرافیل را امر فرماید بنفخ صور بعد از نفخ صور دو بار لیس یتحولیت و توقف بعد از نفخ بیرون آیند و کویند مراد بدعا اخراج مکلفانست از قبور و لیس بعیر مقرر موده از ابن عبدها جلت عنه آیت است و تمثیل کون مکون در سرعت خروج و امتناع تخلف بعد آنکه لا محاله بر توجیه قدرت بمقر باید که **وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** و مراد از آنجه در آسمانها است و زمینها است **كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ** همه مر او را فرمان بردارانند در موت و حیوة و بعث و نشور و عیر آن از افعال او و در اثنا بعض در احوال هیچ چیز از حکم او تمرد نمیتوانند کرد اکرچه بعضی در عبادات و طاعات عصیان میکنند **وَهُوَ** و او است **الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ** آنکسی که اول با نشا میکند خلق را **ثُمَّ يُعِيدُهُ** پس باز زنده کردانند ایشان را بعد از آنکه مرده باشند بعد از آن بحهت تاکید بمعنی میفرماید که **وَهُوَ** و باز کردانیدن و زنده کردانیدن در بار دوم **أَهْوَنُ عَلَيْهِ** آسان‌تر است بر وی از اصل آفرینش در اول بانسبت بعقل شما و قیاس اصول شما و اکر نه ابدا و اعاده نزد حکمتا یکسانست یعنی چونکه شما اعتقاد دارید بانکه قدرت شما صنعتی در بار دوم با وجود آلات و اسباب پیش چرا با بد اقرار دارید با عاده منکر بید و لهذا کفته اند که ضمیر علیه راجع بخلق است یعنی اعاده اهونست بر خلق از ابدا و نیز کفته که هو بانکه مرجع آن اعاده نیست باعتبار آنکه خبر است که اهون است و با بجهت تذکیر اعاده در معنی آن یعید و بدانکه تاخیر صله در هو اهون علیه بتقدیم آن در هو علی هین بجهت آنست که در آنجا قصد اختصاص است یعنی تولید بی پدر مادر بر من و اکر چه نزد شما مستصعب است و اما اینجا مراد اختصاص نیست بلکه غرض آنست که اعاده اسهل از ابداست مطلقا از هر که باشد پس اکر صله مقدم شود مفید معنی منکرست و در مجمع آورده که مفسران اهون علیه چند قولست یکی آنکه اهون بمعنی هین است کقوله الله اکبر ای کبیر لا یدانیه کبیر یا تر احد و قال الفرزدق ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز و اطول ای عزیزة طویلة و قال الآخر تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحدای بواحد بیمعنی آنست اعاده و ابتدا آسانست بر خدا تعالی دوم آنکه ذکر اهون بصیغه تفضیل بجهت آنست که در عقول مقرر شده که اعاده شیء اهون از ابدا است و ابتدا اسهل و جواب ایشان بادله مقرره بدین قرار که کیف تقرون بما صعب عندکم و تنکرون بما هو اهون عندکم سیم آنکه ها در علیه راجع بخلقست که بمعنی مخلوقست یعنی اعاده بر مخلوق اهون از انشاست چه در نشاة اولی از نطفه موجود شده بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و آن عقب عظام و بعد از عظام پوشیدن بلحم و آنکه نفخ روح و در آن نشاة اخری اعاده بیکبار خواهد بود در لفظ کن پس اعاده باشد از انشا چه تکوین او و دفعة است و تمام اهون نیست از ولد در حبت کند اوقلن از آنکه متنقل شود در احوال متعدده و بر سبیل تدریج در آیند کما ایشند و انقول ابو صالح از ابن عباس نقل کرده چهارم آنکه از قیا از قبیل تفضلست که فاعل در فعل و مرغ فعل او بجز است و اعاده از قبیل واجبی که لا بد است از فعل آن چه بر جهت جزای اعمال است و جزای اعمال واجب تعال با محالست و محال او را صل منعت و تفاخر مفاخرو با قبیل ایجیز نیست که حکیم را باز بتدا از فعل آن که آن مشتمل بر نفع محال است چه وجود عالم و جود نفع است تا انند لحاله و باقتضای تفضلست و بن تما هیبت تا علاوه در نعل و ترک فعل انجام باید و اجبت که فعل آن نا چار است چه با فعلیست نه از آن و واجب بعد اضلالست اشیاع و اقرب باین بحبود پس چونکه اعاده از قبیل واجبست پس بعد اقتضا الست تا امتناع و هرگاه که ابتدا بعید باشد از امتناع هر آینه فعل خواهد بود در آخرت و سهل اهون از افعال دیگر و هر کاه اهون افعال باشد پس اهون از انشا باشد و اما قول مجاهد که الانشا اهون علیه من الابداء قول پسندیده نیست عوض ابن زیرا که هیچ چیز بر او سبحانه اهون از شیء دیگر نیست **وَلَهُ الْمَثَلُ** و مر او راست صفت عجیب الشان مانند قدرت کامله عامه و حکمت تامه و صمدانیت و عظمت صفاتی **الْأَعْلَى** صفتی مثل است یعنی صفت بزرگتر عبر او دارد و اینست که مساوی آن داشته باشد یا قریب باشد و کسی موصوف باشد بصفتی برتر که آن **فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** در جمیع اسمانها و زمینها یعنی آنچه در آسمانها و زمینهاست وصفا یا نوصف کنند نطقا و دلالة مراد آنست که او سبحانه بر جمیع السنه خلائق ادله همه دلالت بر موصوف و معروف کشته باشند در عیان و عاجز نیست از انشا و اعاده و غیر آن از مقدورات کما دل علیه بقوله **وَهُوَ الْعَزِيزُ** و او است غالب بر هر مقدور که از جمله آن اعاده ممکنات است **الْحَكِيمُ** دانا بصواب که همه افعال او بر مقتضای حکمتست و در زجاج مراد بقوله له المثل الاعلی فی السماوات والارض آنست که هو اهون علیه چه بیان فرمود برای شما که هرچه بر شما دشوار و اسانتر اسهل و اهونست و ابن عباس فرموده که مراد باین مثل لیس کمثله شیء است و نزد مجاهد مثل قول لا اله الا الله است و بنا بر این معنی آنست که مر او راست وصف اعلی یا نوصف او است بوحدانیت و موید این قول است کریمه **ضَرَبَ لَكُمْ** بیان کرد خدا تعالی برای شما **مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ** مثلی فرا کرفته شده از احوال نفسهای شما که اقربست امور بسوی شما تا بیان شما را معلوم شود که حق تعالی را شریک نیست و آن مثل اینست که **هَلْ لَكُمْ** آیا هست شما را از آن **مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ** از آنچه مالک شده است دستهای شما یعنی از ممالیک شما که مثل بمیان اند **مِنْ شُرَكَاءَ** از انباز ان **فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ** در آنچه روزی کرده ایم و داده ایم شما را از اموال و اسباب **فَأَنْتُمْ** پس شما و ایشان باشید **فِيهِ سَوَاءٌ** در آن چیز یکسان یعنی چنانچه شما تصرف میکنید در مال و ملک خود ایشان نیز توانند کرد و آن تصرف فیما بینه مراد هی بدانکه من است و ثانیه تبعیضیه و ثالثه مزیده برای تاکید استفهام که بجای مجرای نفی است **تَخَافُونَهُمْ** بترسید از ایشان که بتصرف در آن مستبد و مستقل شوند **كَخِيفَتِكُمْ** مثل ترسیدن شما از آزادان **أَنْفُسَكُمْ** از نفسهای خود یعنی از شریکان آزاد که امثال شمایند ملخص معنی آنست که آیا ای خواجکان راضی میشوید بانکه شما بندگان در مال و ملک خود شریک شما باشند و در تصرف در آن و تسلط بر آن مساوی یکدیگر باشند و در تفضل از استبداد و استقلال ایشان ترسان شوید هم چنانکه بعضی احرار از بعض هراسانند از این پس چونکه واضح نیست که هیچ یک شما را از روی کرم بندگان شما باشند در آن شریک باشند و خود را از آنکه مستبد شوند و مستقل

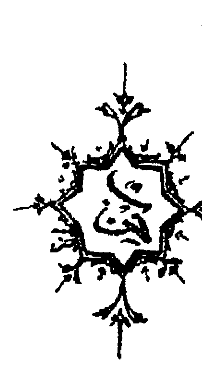

کردند دران پس چگونه راضی میشوید از شریک امری که در آن رب الارباب و مالک الملک اختیار و عبید کرده بعضی از عبید خود را شریک سازید من شریکی را که خود و امید گرد آنچه از شریک کنیمی نباشد و شریک شما نیستند کان از بندگان باشند چنانکه قریش در تلبیه میگفتند که اللهم لبیک لبیک لا شریک لک الا شریکا هو لک تملکه وما ملک بچه شریک را نفوذ انزال این آیه فرموده و در بعضی از معانی و دیگر از تفاسیر هست که چون مخصوص است این آیه بر نصاری که در شان خواندند همه شفق الکلمه گفتند کلا والله لا یکون ذلک بلکه حاشا که شریک این نوع بود مخصوص است که شما بندگان خود را در مال خود شریک نمیسازید پس چگونه روا دارید که بندگان خدا را در ملک او شریک او میسازید **کَذٰلِکَ** مانند این مفصل **نُفَصِّلُ الْاٰیٰتِ** مفصل میکنیم و مبین میسازیم دلائل وحدت خود را **لِقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ** برای گروهی که بعقل خود دریابند که ایشان را در آیات ما بنده چه عقل کاشف معانی و موضح است برای اهل دانش چنان که بمنزله ضوء و تقلیب است بری معانی اما جاهلان و ظالمان را نفعی نمیرسد که ایشان اعراض میکنند چنانکه فرمود **بَلِ اتَّبَعَ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا** شرک کردند بر خود یعنی مشرک شدند کقوله ان الشرک لظلم عظیم **اَهْوَآءَهُمْ** اند و هوای نفس خود را **بِغَیْرِ عِلْمٍ** دیدی آنکه بیدانشند و نادان چه دانا اگر پیروی هوای خود کند غالب آنست که علم او و نیز از آن باز دارد بخلاف جاهل که هیچ چیز صارف و مانع او نمیشود از اتباع هوای نفس **فَمَنْ یَّهْدِیْ** پس کیست که راه نماید **مَنْ اَضَلَّ اللّٰهُ** آنرا که فرو گذاشته خدا او را و بسبب خذلان و منع لطف و توفیق گمراه شد یعنی کیست که علم حق تعالی او گمراه باشد که لطف و توفیق او را ...

... و او را دو راه خذلان ... **وَمَا لَهُمْ** و نیست مشرکان گمراه را **مِّنْ نّٰصِرِیْنَ** یاران و هواداران که ایشان را از ضلالت برهانند ... **فَاَقِمْ وَجْهَکَ** پس راست کن روی خود را **لِلدِّیْنِ** برای دین حق یعنی توجه دین اسلام ... **حَنِیْفًا** ... اسلام و اهتمام نمود بانچه ...

... **فِطْرَتَ اللّٰهِ** منصوب است بر اغرا ای الزموا فطرة الله ... **الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا** ای فطر الله الفطرة التی فطر الناس علیها یعنی آفرید خدا مردمان را بر آن ...

... کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ... والذی نفسی بیده ما من مولود الا یولد علی الفطرة فما یزال علیها حتی یبین عنه لسانه فابواه یهودانه و ینصرانه ... **لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ** هیچ تبدیل و تغییر نیست مر خلق خدا را یعنی ...

... خلقت عبادی حنفاء فاجتالتهم الشیاطین عن دینهم و امرتهم ان یشرکوا بی غیری ...

ممکن نیست که کسی تبدیل آن کند تا وجه آن باشد الا آن که باطل شود و قوله **ذلک** اشارت است بدین که مأمور است بدان از دین و جهت و فطرت
اگر مفسر گفته اند یعنی آنکه بدین که گفته شد کان ما مورشد اند با انقیاد و استقامت آن و آن ملت اسلام **الدین القیم** کیش راست و مستقیم
که هیچ اعوجاج و کجی در آن نیست **ولکن اکثر الناس** و لیکن بیشتر مردمان **لا یعلمون** نمیدانند استقامت آن را بسبب اعوجاج طبع و عدم تفکر
در آن **منیبین الیه** حال است از ضمیر ...ام چه اگر خطاب برسول است اما مراد امت است چنانکه گفت فاقم وجهک للدین منیبین و اذا نبی بفیست
یا ایها النبی اذا طلقتم النساء یعنی روی بدین اسلام آورید و برو ایمن باشید در حالتی که باز گردندگان **الیه** بسوی او از غیر او رجوع نمایند کان با و
ما خود است از ناب الیه رجع مرة بعد اخری یعنی ... منقطعین الیه ... منقطع یعنی ...
چه ... من جمیع الوجوه بسوی او توجه کنند و ... تا فطرت الله یعنی ملازم باشید فطرة اسلام را ...
کرده لا واجع شوند کان باشید با او **واتقوه** و بترسید از او و ترک معصیت **واقیموا الصلوة** و بپا دارید نماز را و ارکان و اوقات و شرایط آن را
محافظت نمایید **ولا تکونوا من المشرکین** و مباشید از مشرکان ... بعد از انکه ... الشرک ...
ثواب ... و گویند معنی آنست که مباشید از شرکا ... آنکه ... اسلم ... نقل کرده که ...
... روایت ... عرض کنید ... اگر موافق بود قبول کنید ... الصلوة ... کفر ... قرآن ...
کم ... تا مل کردم تا ... فاقیموا الصلوة ولا تکونوا من المشرکین و اجماع اهل البیت ... الصلوة ... و متعلق ... است
من الذین بدل من المشرکین ... **فرقوا دینهم** تفرقه کردند در دین خود ...
... **وکانوا شیعا** و گشتند گروه گروه که هر گروهی ...
که ... مشرکان ... اسلام ... بشیر ... و ...
و ابو امامه ... **کل حزب** هر گروهی **بما لدیهم** بانچه نزدیک ایشانست **فرحون** شادمانند بجهت
گمان ... حق ... وصف کل باشد ... مبتدا باشد ... خبر ... من الذین ... کلام مستانف خواهد بود
ابن خطاب ... گفته هؤلاء هم اهل البدع والاهواء ... منهم برئ ... اهل ...
و ... صاحب بدعت و تابع هوا ... **واذا مس الناس** و چون برسد مردمانرا
ضر سختی ... **دعوا** بخوانند ...
ربهم پروردگار خود را **منیبین الیه** ... **ثم اذا اذاقهم** پس
چون بچشاند ... **منه** از نزدیک خود **رحمة** بخششی ...
... **اذا فریق منهم** آنگاه ... **بربهم یشرکون** ...
... **لیکفروا** ...

کقوله لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی ... **بما اتیناهم** بانچه عطا کردیم ...
و گویند لام امر است ... **فتمتعوا** یعنی ...
کبر ... **فسوف تعلمون**
پس زود باشد که ... **ام انزلنا** ...
یعنی ... **علیهم** ... **سلطانا** ...
یعنی ... **فهو** ... **یتکلم** ...
... **بما کانوا به یشرکون** ...
...
... **واذا اذقنا الناس** ... **رحمة** ...

فرحوا بها ... **وان تصبهم** ... **سیئة** ...
... **بما قدمت ایدیهم** ... **اذا هم**
یقنطون ...
کنند ...
... **اولم یروا** ... **ان الله** ...
یبسط الرزق ... **لمن یشاء** ... **ویقدر** ...
... **ان فی ذلک** ... **لایات** ... **لقوم یؤمنون** ...
...

بنا فرمود کما اصابتهم سیئة بما قدمت ایدیهم شامت افعال ایشان است که از دست ایشان صادر شود در عقبات ذکر این خبر می‌کند که اجابت فعل الله از انقیاد و
تقرب ایشان است بخیری که از منت ان رسیده و دنیا تا ایمن شود از رسید بسته با و بیفرماید که فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ پس بده ای محمد خداوند قرابت را
از خویشان خود حَقَّهُ حق او را از غنیمت کفار و غیر آن و بار صله رحم را که از ان مجاهد می‌گوید که موقف نیست که همه امت در اعطا خمس
فقیرانی از اهل بیت سید مختار است و از ابی سعید خدری و غیره مأثور است که چون این آیه نازل شد اعطی النبی فاطمة علیها السلام فدکا وسلمها الیها یعنی چون این آیه
نازل شد پیغمبر آنحضرت فدک را بفاطمه داد و با او تسلیم نمود و این از ابی جعفر و ابی عبدالله نیز مروی است نزد حسین بن زید که خطاب با آنحضرت است و مراد بهم اهل
ایمانند یعنی بدهید ای مؤمنان بخویشان حق ایشان را از احسان و انعام و توقیر و اکرام و صله رحم و طلبا ابو حنیفه این براشد لا لکر بر وجوب انفاق ذوی الارحام
و محارم کاهی که عاجز باشند از کسب و متصف بفقر و شبهه نیست در آنکه این غیر مصرح است ان و نزد شافعی نفقه واجب نیست بر ذوی قرابت مگر بر والد و ولد
و این موافق مذهب ما است و دلیل بر آن اجماع اهل البیت و احادیث صحیحه که نهید انبیا و ایمه هدی وَالْمِسْكِينَ و بدهید حق مسکین را که بر سنه
قادر نباشد وَابْنَ السَّبِيلِ و راه گذری را از انچه مقرر شده از وظایف اخماس یا زکوة و از اهل البیت نقل شده که مراد از آیت یا عینها اهل ایمان که خمس را
بکه قرابت رسول و مساکین و ابن السبیل ایشان دهند و تفصیل این در آیه و اذی القربی حقه و المسکین و ابن السبیل عه و این آیه ان الله یامر بالعدل و
الاحسان و ایتاء ذی القربی که در سوره بنی اسرائیل و نحل مذکور است مبسوط ثبت شده ذٰلِكَ این ادای حقوق بجماعه مذکوره خیر
مبرات است مر الَّذِينَ يُرِيدُونَ برای کسانی که میخواهند وَجْهَ اللَّهِ ذات خدا را یعنی رضا او را میجویند و مراد ایشان تقرب است بجانب
حق نه کردن اغراض و اعراض کقوله تعالی الا ابتغاء وجه ربه الاعلی وَأُولَٰئِكَ و آنگروه منفقان هُمُ الْمُفْلِحُونَ ایشانند رستگاران و فیروزی
یافتگان چه تحصیل نعیم مقیم کرده اند به بسط انفاق بر اهل استحقاق وَمَا آتَيْتُمْ و انچه میدهید مِنْ رِبًا از ربا که محرم است در معامله و یا هدیه
عطیه که بان توقع مزید مکافات دارید لِيَرْبُوَ تا بیفزاید آن چیز فِي أَمْوَالِ النَّاسِ در مالهای مردمان یعنی انچه میدهید ازربا
حرام در معاملات تا زیاده در مال سود خواران بیفزاید و یا انچه هدیه میدهید بتوقع انکه زیاده بجانب خود باز کردد تا مال شما افزون گردد
فَلَا يَرْبُو پس زیاده نمیشود عِنْدَ اللَّهِ نزد خدا و برکت از ان بر میخیزد و مع ذلک سبب عقوبت میکردد و ثوابی موجب اجر نمیشود
ضیقها بجهت عدم قصد قربت و اخلاص قول اول که ربا محرم است منقولست از حسن و جبائی و بنا بر این آیه مانند آیه یمحق الله الربا و یربی الصدقات است و قول ثانی
که مراد هدیه است که بطمع زیاده کرفتن از مردم منقولست از ابن عباس و طاوس و مروی از ابی جعفر و از سعید جبیر و مجاهد نیز روایت است که مراد بان شخصی
که عطا بکسی میدهد تا آنکه زیاده از ان بازستاند و این ربا حلال است و صاحبش را نه مزد باشد از خدا و نه وزر و مرتب شود بجهت این سوال از الهی
و گفته سزاوار نیست که شخصی با نقصد عطیه کند چه ثوابی بر آن مرتب نخواهد شد و کریمه لا تمنن تستکثر بدین معنی است نزد بسیاری و در شان بنی ثقیف
امده که ربا داده‌اند [illegible] وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ و انچه میدهید از زکوة مفروضه یا صدقه
ان مستحق تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ میخواهید ثواب خدا را و رضای او یعنی از خالصا لوجه الله و ابتغاء مرضاة الله میدهید
دنیا و مکافات فَأُولَٰئِكَ پس آنگروه که زکوة و صدقه لوجه الله دهند بقصد هُمُ الْمُضْعِفُونَ ایشانند که خداوند
افزونی اند از ثواب که یکی ده باشد یا ایشان که زیاده کنندگانند ثواب و مال خود را برکه زکوة پس مضعفون اهل اضعاف
من الثواب و نظیر آن مقوی و موسر که بمعنی ذی قوة و ذی یسار است و بنابر این افعال بمعنی صیغه است و الف و لام بمعنی موصول ای الذین یضعفون ثوابهم
و اموالهم بسبب ایتاء الزکوة او الجزاء و تغییر کلام از سنن مقابله که این المضعفون بجهت مبالغه است و التفات ابو الحسن
حال ایشان و خواص خلق خطاب فرمود فاولئک الذین یریدون وجه الله بصدقتهم هم المضعفون و این مدحست ایشان را از انکه خطاب کنند
دنیا انکه غرض تعمیم احوال ایشان باشد بجمیع خلایق و معنی اینکه کل من فعل ذلک کان کذلک سواء انتم الحاضرون و غیرکم الذی هم الغائبون و محتمل است اولئک
هم المضعفون بمعنی احمد فهم المضعفون یعنی پس ایشانند که زکوة دهندگان بجز ان زیاده کنندگان ثواب خود
بجهت دلالت کلام است بر آن و ابو حیان سهل است از تقدیر ما خذف اول اسبقا بدو و بنا بر موصوله الف و لام عاید محذوف است که راجع باشد
المضعفون یعنی ایشان زیاده کنندگان ثواب با مال ... و در حدیث امده که مال نقص نمیشود از صدقه بلکه زیاده میشود
که فرض الله تعالی الصدقة تنزیها عن الکبر و الزکوة تنمیة للرزق و ایضا ابتلاء لاخلاص الخالق و صلة الارحام للعدد و ذکر العرفان در
ابن جهان آنکه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در موضع دیگر کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
زکوة میکنند لوجه الله و تقرب الی الله ایشان اضعاف حسنات میابند و از اعمال ایشان بر زیاده اجر و ثواب است
و ذرات دلالت بر وجوب زکوة و انفاق لوجه خالص بی شائبه غرض دیگر از اغراض بعد از ذکر بطی در دنیا ابتدا اموال باز سر گشت کلام
بجانب دلایل توحید و قدرت کاملہ میفرماید اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مبتدا و خبر است یعنی خدای بحق انکس که بیافرید شما را وقتی که معدوم بودید
ثُمَّ رَزَقَكُمْ پس روزی داد شما را از انواع نعم ما دام که زنده اید ثُمَّ يُمِيتُكُمْ پس بمیراند شما را بوقت انقضای اجال شما تا
شما با نچه مقرر شده برای شما از ثواب دائم ثُمَّ يُحْيِيكُمْ پس زنده کرداند و برانگیزد شما را بدو نشانیدن شما هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ
آیا هست از آنان که شما بعضی از بتان که بزعم شما شریک خدایند مَنْ يَفْعَلُ کسی که بکند مِنْ ذَٰلِكُمْ از این خلق و رزق و اماته و احیا مِنْ شَيْءٍ
هیچ چیز از آنها بسبب بی بهرش [illegible]

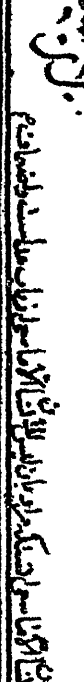

چه منظور ... دلالت صریح ... بر آن بود

از برای خود نفی آن نموده با نجمه رها و بعثا السّیرت و بعد از ان استنتاج کرده تقدیس خود را از شرک مشرکان از برای او و فرموده سُبْحَانَهُ
پاکست خدا او منزه و مبرا وَتَعَالَىٰ و برتر عَمَّا يُشْرِكُونَ از آنچه شرک می‌آرند بوی و می‌پندارند بودکه و صول الذی خلقکم اسست صفه باشد و خبر هل من
شرکائکم و رابطه ان من ذلکم چه ان بمعنی من افعاله اسست من اولی و ثانیه و ثالثه معنیه مشوع انجمکم اند و درخنس شرکاء افعال و ثالث من برآید برای تعمیم منفی و
هر یک از انها مستقلند بتاکید برای تعجیز شرکا و تجهیل عبده انها بعد از ان بیان انجه مبقرها بد که بر بندکان میرسد بسبب شامت شرک و ترک توحید
از انواع محنتها و وقایع و میفرماید ظَهَرَ الْفَسَادُ آشکار شد تباهی فِي الْبَرِّ در بیابانها بخشکسالی و قلت ریع و زرعها و موتان و طواعین و کثرت
حرق و قتل و هدم وَالْبَحْرِ و در دریا بطوفان و غرق سفن و یا محو برکات و کثرت مضا در بحر و بر و یا ضلالت و ظلم در انها و نزد بعضی مراد
بحر قرای سواحلست یعنی بر کوه و انواع مضرت و بلیت بسا بخشد آنها مکنه که بعید تر از دریا و یا قریب بدو از عکرمه منقولست که عرب امصار انجا میگوید
یعنی جدب و قحط و طاعون و موتان پیدا شد در برها و در بلاد بِمَا كَسَبَتْ بسبب انچه کرده أَيْدِي النَّاسِ دستهای مردمان یعنی بشومی کسب
معاصی و ظهور مناهی از ایشان کقوله تعالی و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و نزد بعضی مراد بفساد ارتکاب معاصیست از قتل و سبی و انواع ظلم و
ضلالت این معنی انست که ظاهر شد انواع ضلالت و ستمکاریها از قتل و سبی بکسب انچه نمودن از انواع علما بر نمیه که مرا از بساتین امکنه را انشا و رافه
که باران بنا بر سر دریا ها زنند و در دریا لؤلؤ و جواهر منعقد شود صاحب کشاف اورده که چون باران منقطع کرد ماهیان در ته دریا نابینا شوند و از
ابن عباس مرویست که فساد بر آن بود که قابیل هابیل را بکشت و فساد بحر انکه جلندی کشتیها غصب کرد لقوله کل سفینة غصبا و نزد بعضی مراد از نهب است
یعنی اثر آن ظاهر شد در بیابانها با هلاک اهل قری و در دریا با غراق قوم نوح و آل فرعون و هذا قول قتاده فرمود که انحضرت و قیل از بعث حضرت رسالت
بود چون انحضرت مبعوث کشت اهل ظلم و ضلالت از درج فرط ضلالت الظلم نزول نمودند و لهذا در زمن بعثت انحضرت تا غایت اهل بیابانها را زجر کرد
و خصب شدند و اهل دریاها یعنی کسانی که در قری و بلاد مستوند که در حوالی دریا میبودند مشعر و بعضی خبر شدند بروایت ذکر از ابن عباس که مراد
دوابه کفار رمکه اند در بر و بحر مواضع ایشان که بعضی از ان از دریا دور بودند و بعضی نزدیک یعنی علاوه دز او پیدا شد بجهه دعاء پیغمبر نبینا علیه السلام
نقد بر انست که ظهر عقوبة الفساد في البر والبحر و جایز است تسمیه هلاک و خراب بفساد مانند تسمیه عذاب بسو و اگر چه ان محض حکمت و عدلست و بدانکه او
بدلالت و بهت صلاح المقام فیرکذ للسالم لانه بر بهت صلاح فی الغنا ثم صلاح و اصل بحر شق است لانه شق فی الارض تا اصل که ختم افشاء اسباب دینوی لِيُذِيقَهُمْ تا بچشاند ایشانرا بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا برخی از جزای انچه کرده اند چه تمام ان در اخرت خواهد بود و یا انکه لام برای عاقبت باشد نه علت
یعنی بچشاند در طرق و وفاتی که کمراهی و ستمکاری بست سلوک نمودند تا عاقبت و سر انجام کار ایشان را با بت کند که بچشاند خدا بعضی جزای کرد ایشان را در دنیا
از دفع خیر و برکت و خصب ایشان و ایقاع طاعون و غیر ان از انواع بلیه در میان ایشان لَعَلَّهُمْ تا شاید که ایشان بچشیدن این بعضی جزا يَرْجِعُونَ
باز گردند از شرک و نتیجه‌ها از معصیت بطاعت یا باز کردند تا کسانی که بعد از ایشان باشند از معاصی و فنایحی که ایشان میکردند نزد محققان
مراد از بر نفس است و از بحر قلب و ابو بکر واسطی کفته که هر که بجود دل او ترک مراقبت تاسد کرد د فطام شود فساد بر نفس او و قشیری اورده که فساد بر
با ارتکاب محظورات و فساد بحر دل با خلاق ذمیمه و وقوف بر رسوم و طاعات و در حقایق سلمی مذکور است که بر لسان علما ظاهر است و بحر دلها اهل
تسالست اعرفت بدعاوی باطله قُلْ بکو ای محمد مشرکان مکه را سِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در ان امم ماضیه فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ پس بنکرید که چگونه
بود عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ سرانجام انانکه پیش از ایشان بودند از ملوک غالبه و قرون عاصیه تا معلوم کنید مصداق قول مذکور را و محقق شود
بثبت این مشاهده بنکر قصه ایشان تبوشد و مخاصر ایشان متغایر گشته و از ایشان نه عین باقی مانده و نه اثر كَانَ أَكْثَرُهُمْ بودند بیشتر
ایشان که هلاک شدند مُشْرِكِينَ شرک آرندگان این است بنا فست که دلالت بر انکه سوء عاقبت ایشان بجهه فسق شرک و غلبه آن بود در ایشان
مراد ما اکثرهم جمیعهم باشد چه اکثر در مقام جمیع در کلام عرب شایع است و یا انکه مراد این باشد که اکثر ایشان بجهه شرک و اقل ایشان بجهه معاصی دیگر هلاک
شدند از ابن عباس مرویست که من قرا القران و علم ما فی الارض لانه فیه اخبار الامم هر که قران را بخواند و باید دانست که سیر کند در زمین چه در وی است
اخبار امم سابقه با سیر او و زیاده شود تحریک کفار مکه از این مواعظ و زواجر متعظ نمیشوند فَأَقِمْ وَجْهَكَ پس راست کن ذات و خود را یعنی من جمیع
الوجوه توجه نما و مستقیم شو لِلدِّينِ الْقَيِّمِ برای کیش راست که بنهایت استقامت رسیده یعنی بر جاده دین اسلام ثابت باش مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ
پیش از انکه بیاید يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ روزی که باز کردیدن نیست مر او را مِنَ اللَّهِ از نزد یک خدا اجار و مجرور متعلقست بیاید یعنی روزی که بیاید
از جانب خدا و هیچکس نتواند که او را باز کرداند کقوله لا یستطیعون ردها و ممتنع اند بود که متعلق بمرد باشد چه آن مصدر است یعنی حقتعالی او را باز نکرداند
بجهه تعلق ارادت بمجی ان يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ در ان روز جدا شوند مردمان و متفرق کردند بوسیر دو کروه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
کروهی بجنت توجه نمایند و کروهی بدوزخ کما قال مَنْ كَفَرَ هر که کافر شد فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ پس بر روست جزای کفر او که خلود است در اتش
دوزخ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا و هر که کردار نیکو کند فَلِأَنْفُسِهِمْ پس برای نفسهای خود يَمْهَدُونَ میکسترانند یعنی بجهه عمل صالح موضع
خود را در بهشت تسویه مینمایند و تمهید فراش خود میکنند تا بوجه استراحت بران مضطجع شوند بدانچه منقص را قد باشد از اختلال و ناز
در نشو و انخفاض و خشونت و متبوا اند بود که مراد این باشد که ایشان بر نفسهای خود شفقت میورزند و مهربانی میکنند نفسهای خود را در انواع عذاب ایشان
فانامت یعنی مادر که از سر شفقت فراش بکستراند و بخواباند فرزند را بران و در مجمع کفته که یمهدون ای یوطئون لانفسهم منازلهم یوم القیمة و نفسیر
جبرای قیامة و وقایعه و معنی انست که ثواب این با ایشان خواهد رسید و احوال ایشان ممهد خواهد شد نزد خدا و این بر سبیل توسعه بعد از اصل

عمله فکانتم فرشوا لنفسه فی القبر والقیمة وسوء مضجعه ومثویه ومنصور حازم از ابی عبدالله نقل کرده که ان العمل الصالح لیسبق صاحبه الی الجنة فیمهد له
کما یمهد لاحدکم خادمه فراشه یعنی بدرستیکه کردار شایسته سبقت میکند بر صاحب خود به بهشت پس آماده میکند او را و تمهید مواضع او میکند همچنانکه یکی
از شما که خادم او تمهید فراش او کند تقدیم ظرف در هر دو موضع بجهت دلالت است بر اختصاص یعنی ضرر کفر راجع نشود مگر بر کافر و اصلا از او متعدی بغیر نشود
و منفعت ایمان و عمل صالح راجع بمؤمن شود و از او بغیر او نرسد و قوله لیجزی علیه متعلق است بیصدعون یعنی متفرق میشوند اهل ایمان بجانب فراش استراحت
در بهشت بجهت عمل صالح و یا منفرق شوند بمهدون تا جزا دهد خدا الذین امنوا آنانرا که گرویده اند و عملوا الصالحات و کرده اند
کارهای شایسته من فضله از محض فضل خود یعنی پاداش دهد آنها را بجهت تفضل بر ایشان بعد از توفیه واجب که ثواب ایمان و اعمال صالحات
است برتبه نکند زیرا که فضل تابع ثواب است پس لایق باشد مگر بعد از حصول آنچه که فضل تابع اوست و یا آنکه مراد بمن فضله من عطائه است یعنی جزا دهد کرمی
فضله ای یجزیهم علی قدر استحقاقهم ویزیدهم من فضله وقیل معناه بفضله ای بسبب تفضله لانه خلقهم وهداهم ومکنهم وازاح علتهم حتی استحقوا الثواب وقیل من فضله
یعنی فضلا من فضله وثوابا لا ینقطع وتکریر الذین امنوا وعملوا الصالحات وعدم اکتفا بضمیر که ان لیجزیهم است بجهت تقریر اینست که هیچکس بجز داد و شکار
نمیشود مگر مؤمن صالح و اقتصار بر جزای مؤمنین بجهت اشعار است باینکه مقصود بالذات جزای اهل ایمانست و بجهت اکتفا بر نحوی قوله انه لا یحب
الکافرین چه دوست ایشان یعنی بغض است مر کافرانرا و اثبات محبت مر مؤمنانرا یعنی بدرستیکه خدا دوست ندارد کافرانرا و بدلکات نامؤمنانرا جمع کنند بلکه
ایشانرا جدا ساخته بدوزخ فرستد و در کشاف آورده که این تقریر بعد از تقریر است بطرد و عکس ومن آیاته و از نشانهای قدرت خدا ان یرسل
الریاح آنست که میفرستد بادها یعنی شمال و صبا و جنوب را چه اینها ریاح رحمة الله اند یعنی تحریکات میکنند و اجزای آن منبسط میکند و تحلیل که دبور است
شمال و نوزیدن جنوب و وزیدن صبا بر حسب مصلحت آماده بود و در حدیث عن النبی صلی الله علیه و آله قوله اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا مبشرات حالتیست ریاح یعنی در حالتی
که آن باد ها مژده دهنده گانند شما را بباران چه آن از امارات آمدن باران است ولیذیقکم عطف است بر علت محذوف که مبشرات دال است بر آن یعنی لیبشرکم
ولیذیقکم یعنی بادها را ارسال میفرماید تا مژده دهد شما را تا بچشاند من رحمته از نعمت خود که تابع ریاح است و گویند مراد خصبست که تابع نزول
مطر است که مسبب است از ریاح و روحی که آن با هبوب ریاح است و تواند بود که جمله فعلیه عطف باشد بر مبشرات باعتبار معنی و لتجری الفلک و برای آنکه
تا بروند کشتیها در دریا بامره بفرمان خدا بجانب مقصد ولتبتغوا و تا بجوئید در بحار از دریاها من فضله از روزی که خدا بشما بمحض فضل میدهد
بتجارت در دریا و یا طلب روزی کنید بامطار و باعث زراعت میکنید ولعلکم تشکرون و تا شاید که شما شکر کنید این نعمتها انعطف
بر لیذیقکم بحسب معنی چه آن در کلام این تقدیر است ولتشکروا نعمة الله فیها مراد آنست که تا شکر گوئید بر نعمتهای خدا که از دریا بشما میرسد همچنانکه در خشکی
بواسطه معامله بتجارت سفر و غیر آن بشما عطا میکند و خضعا در ابراد لفظ لعلکم ما طلقه ما مؤه و ملطف بندگان را بشکر خوانده همچنانکه
ملطف ایشانرا بتبرع نموده بقوله من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا و در کشاف آورده که ذکر امر در این آیه بجهت آنست که هبوب که هست بر وفق
مراد سفن نیست بلکه سیر کشتی و جمع سفن بعد از انابه بر سبیل تسلیه پیغمبر در تکذیب کفار قریش با وجود تبیین آنحضرت دلایل قدرت را بر ایشان
خطاب میکند بتو ولقد ارسلنا و بدرستیکه فرستادیم من قبلک پیش از تو ای محمد رسلا فرستادگان را در زمان الی قومهم بسوی گروه ایشان
فجاؤهم پس آمدند رسولان مانا قوم خود بالبینات بمعجزهای روشن یا احکام هویدا از حلال و حرام و بعضی از قوم ایشان بآنها گرویدند و برخی
دیگر کافر شدند و مستوجب عقوبت شدند فانتقمنا پس انتقام کشیدیم من الذین اجرموا از آنانکه کافر شدند و ایشانرا هلاک کردیم و یاری
دادیم آنانرا که گرویده و کان حقا علینا و هست سزاوار بر ما نصر المؤمنین یاری دادن مؤمنان باعلای حجت اسلام و دفع اعدا
از ایشان مستحق نصرتند این اشعار است بآنکه انتقام از کفار برای اهل ایمانست و اظهار تعظیم و تکریم و بیان ایشان چه حکم فرموده که ایشانرا
مستوجب اند که خدا نصرت دهد ایشانرا و اصلا جایز نیست که ترک یاری ایشان کند بلکه نصرت اینها بر او واجبست و ترک آن خلاف حکمت چنانکه کلمه
علی دال است بر آن بود در داود و این است که کرده که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من امرء مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم ثم تلا ذلک
یعنی از پیغمبر شنیدم که میفرمود که هیچ مرد مسلمانی نباشد که دفع کند از عرض برادر مؤمن یعنی نگذارد که هتک عرض او شود مگر که بر خدا واجب باشد که دفع
نماید از او آتش دوزخ را و بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که کان حقا علینا نصر المؤمنین و بعضی وقف بر حقا میکنند و اسم کان را انتقام میدانند
و علینا نصر المؤمنین مبتدا و خبر یعنی مرتبت انتقام کشیدن از کفار امری درست و راست و بر ما واجبست که یاری مؤمنان کنیم و این جمله معترضه است بعد از آن
باز بر سر تقریر دلایل قدرت رفته میگوید که الله الذی یرسل الریاح این تفصیل آنچه متقدم گذشت یعنی قوله ومن آیاته ان یرسل الریاح یعنی
خدا بحق آنکسیست که میفرستد بادها را فتثیر سحابا پس برانگیزانند بادها ابرها را و بهوا برانند فیبسطه پس بگستراند خدا آن ابرها را
یعنی بهم متصل سازد گاهی که خواهد فی السماء در سمت آسمان کیف یشاء چنانکه خواهد یعنی روند یا ایستاده مطبق یا غیر مطبق از جانبی
در جانب دیگر و غیر آن و یجعله و گرداند آنرا گاهی کسفا قطعه قطعه و پاره پاره هر قطعه در جانبی که فشرده یکدیگر باشد و یا غلظه
و تخانه فتری الودق پس بینی تو باران را که بحکم الهی یخرج من خلاله بیرون میآید از میان آن و فوق که منفصل اوهم در وقتیکه منقطع
و منفرق است و یا مراکب بهم فاذا اصاب به پس چون برساند خدا آن باران را من یشاء در آنکه خواهد من عباده از بندگان
خود اذا هم آنگاه ایشان بسبب آن خصب یستبشرون شادمان و خوشدل میشوند وان کانوا و بدرستیکه بودند
من قبل ان ینزل علیهم پیش از آنکه فرود فرستاده شود بدیشان باران من قبله پیش از ظهور سحاب یا ارسال ریاح لمبلسین

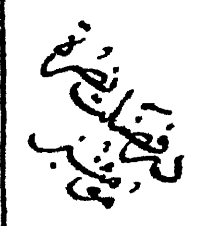

اسما و الحسن ... که تواند شد که فضل ... و واصل بر عطیه و در مجمع مذکور است

نا امید ان از باران بودند تا وانکفته اند که ضمیر من قبله محتملست که راجع بهر یک از مطر و سحاب و ارسال باشد و تکریر من قبله بجهت تاکید است و دلالت بر تطاول عهد
ایشان بمطر و استحکام یاس ایشان **فانظر** پس در نگر **الی آثار رحمت الله** بسوی نشانهای رحمت خدا که باران است مراد آنست که باثر مطر نگر
نگریستن بتامل که **کیف** چگونه خدا باران **یحیی الارض** زنده میکرداند زمین را باشجار و اثمار و زروع و ریاحین و نباتات **ان ذلک**
لمحی الموتی هر آینه زنده کننده مردگانست یعنی هر آینه قادر است بر احیای ایشان چه احیای ارض مثل است که زنده بوده از قوای نما
و احیای موتی احیا آنست که در مواد ابدان ایشان از قوی و غیرها **و هو علی کل شیء** بر همه چیزها ممکنه **قدیر** توانا است چه قدرت او
با جمیع ممکنات یکسانست و احیای موتی از جمله معدوداتست بدلیل نشاتین البته بر آن قادر باشد و در حقایق آورده که اثر رحمت نشأ خشیت
که زمین دل بدان زنده میبابد و بعضی اثر رحمت دانسته که منظر نظر حقست که قلب المؤمن عرش الله بعد از آن نسبت اهل کفران میفرماید بقوله
ولئن ارسلنا و اگر بفرستیم ما **ریحا** بادی که موجب هلاک باشد چون دبور که ریح عذابست و بر زرع ایشان وزد **فراوه** پس به بینند
زرع را که نباتست بنا بر قرائت آثار که جمع ضمیر معنی آنست چه معنی آثار رحمت نباتست و با ضمیر راجع است بزرع که مفعول علیه است چه بما تقدم
بر بینند کشت را **مصفرا** زرد شده بعد از سبزی و بهلاکت نزدیک رسیده چنانچه از آن نفع نتوان گرفت **لظلوا** هر آینه گردند **من بعده**
پس از اصفرار زرع نباتات و زرع **یکفرون** که کافر شوند بنعمتها که گذشته و کفران نعمت نمایند و نزد بعضی ضمیر راجع است بسحاب چه هر گاه زرد شد
موجب قطر نمیشود و بر هر تقدیر ایشان بجهت آنکه کافر نعمت شوند و با شیئه کرده اند بحال البحار کرد تنگ و از رحمت او نا امید شدند بلکه امید ایشان بود
برحمت او سعه او تا ریاح روح و راحت رعقب آن هبوب نموده متیح امطار مثمر شود و ثمره ایشان عزوبه مطلوبه از آن حاصل گردد بدانکه لام لئن ارسلنا
موطئه مر برای قسم که داخل شده بر حرف شرط و لظلوا جواب آنست و ساد مسد جزا و بهذا المعنی با استقبال او این آیات ناعیه بر کفار بقلة تثبت و عدم
للته پس عنتر لوال ایشان بجهت عدم تفکر و سوء رای ایشان چه نظر شوم مقتضی آنست که توکل بر خدا کنند و ملتجی شوند بشکر و باستغفار در حین احتباس
مطر از ایشان و از رحمت مایوس نشوند و مبادرت نمایند بشکر که از جمله و استشداد بطاعت و افراط نمایند و استکشاف در حین اصابت رحمت با ایشان و صبر کنند
بر بلای او نه بر سبیل ضجر آنچه اصفرار بزروع و بعضی منکر شدند و کفران نعمت [illegible] و اضلال اذا بنظر بقه سنه تمکن شد بلکه بقضای الهی راضی شدند
و جاهل بودند بصانع و مدبر خود نمیدانستند که وی حکیمست که همه فعل او بر وجه صلاح و حکمت است این بر نعمت و شکر نکنند و بر بلیه و صبر ننمودند
و در ایشان راسخ بود بدو کوشش موعظ و نصیحت پیغمبر منکر شدند از اینجهت حقتعالی حبیب خود را فرموده که ای محمد از هدایت کافران و وعظ و نصیحت
ایشان دلتنگ مباش **فانک** پس بدرستیکه تو **لا تسمع الموتی** سخن نمیتوانی شنوانید مردگان را یعنی کافرانرا که بجهت سد مشاعر خود از حق در حکم مردگانند
ولا تسمع الصم و نمیتوانی شنوانید کرانرا **الدعاء** خواندن **اذا ولوا** چون برگردند از خواننده **مدبرین** در حالتی که پشت کننده باشند
و کوران کانرا متکلم کرها ایشانست سبب [illegible] از قبل تو لبهوا د با بر ای تاکید حکم و استحاله استماع یعنی اصم مقبل اگر چه نمیتواند شنید
حرکات لب و دهان و اشاره شنود و سخن در معنیا اما کری که پشت بر متکلم دارد از تفهیم بدین یا نیز محروم است **وما انت** و نیستی تو **بهادی**
العمی راه نماینده کوران را **عن ضلالتهم** از گمراهی ایشان یعنی قدرت نداری که ایشانرا باکراه و اجبار براه آری و لهذا بر تو همین بلاغست
و تبرو تسمیه ایشان بعمی بجهت فقد ایشانست مقصود حقیقی را از ابصار و یا بجهت عمای قلوب ایشانست حاصل که حقتعالی یکبار تشبیه کفار نمود
بمرده ایشان در آنچه پیغمبر ایشانرا دعوت میکرد و بمرد کان و یکبار بکوران بجهت عدم انتفاع ایشان بدعای داعی خود مانند مرده که هیچکدام استماع سخن
نمیتوانند کرد و بعد از تشبیه ایشان بمرده دعا هند ابطریق حق بکوران کرداه گم میکنند و بمنزل مطلوب خود نمیرسند **ان تسمع** نمیشنوانی
مواعظ و نصایح قرآن **الا من یومن** مگر آنکه گرویده **بآیاتنا** بآیتهای کتاب ما چه ایمان ایشان بشان [illegible] اگر لفظ قرآن بر ایشان خوانده شود
آن ندیم نماینده و میشنوند بود که مراد بمومن مشرف بایمان باشد و طالبان یعنی مومن کسانی را که جویای طریق حق باشند که ایمانست **فهم مسلمون**
پس ایشان گردن نهادگانند امر او نواهی را بعد از آن عود بذکر دلائل نموده میفرماید که **الله** خدای بحق **الذی خلقکم** آنکسیست که
بیافرید شما را **من ضعف** از چیزی سست یعنی در ابتدای آفرینش ضعفا بودید و ضعف اساس و سرشت شما بود بقوله ثم خلق الانسان ضعیفا و انحالت
چه اطفال در نشستن و برخاستن و بطش و مشی و سایر تصرفات و یا شما را از بد و اصل ضعیف و سست که نطفه است لقوله الم نخلقکم من ماء مهین **ثم جعل** پس داد شما را
من بعد ضعف از پس سستی طفولیت یا نطفه **قوة** توانائی که آن قوت جوانیست و بلوغ یا نمو و بتعلق روح با بدان شما **ثم جعل** پس داد
من بعد قوة از پس قوة شباب **ضعفا** سستی و عدم قدرت بر مشی و تصرفات **و شیبة** و پیری و عاصم و حمزه بفتح ضاد میخوانند و ضم اقوی است چنانکه
از ابن عمر روایتست که گفت قرأتها علی رسول الله من ضعف فاقرانی من ضعف و هر دو لغت بیک معنی اند و بعضی بر آنکه [illegible] منفرد
است **یخلق ما یشاء** می آفریند هر چه میخواهد از ضعف و قوت و شیب و شیبه **و هو العلیم** و او داناست باحوال بندگان و مصالح ایشان **القدیر**
توانا بتغییر صفات ایشان بر وجه حکم چه تردید در احوال مختلفه و تغیر از هیئتی بهیئتی و صفتی بصفتی با امکان غیر دلیل علم است و قدرت و ارادة
شاهد است بر آنکه صانع عالم علیم و قدیر است بعد از آن بیان حال بعث میفرماید که **و یوم تقوم الساعة** و در روزی که قائم شود قیامت و تسمیه آن
بساعت بجهت آنست که در ساعت آخر باشد از دنیا و یا بیکبار واقع شود **یقسم المجرمون** سوگند خورند کافران بره که در مضمون آنکه **ما**
لبثوا درنگ نکردند در دنیا یا در قبور یا در ما بین فنای دنیا و بعث **غیر ساعة** جز ساعتی در حدیث آمده که ما بین فناء الدنیا والبعث
اربعون و احتمال ساعات و ایام و اعوام حاصل که ایشان مدت لبث خود را نسبت بمدت عذاب خود در آخرت کم شمرند و یا انکار از فراموش کرده باشند

مجاور بجنب [illegible]
بعد موتها پس از مردگی و افسردگی ابن عامر و حمزه و کسائی و حفص آثار رحمة الله بصیغه جمع میخوانند یعنی بسوی نشانهای رحمت الهی و بخشایش او مثلا که خدا چگونه زمین مرده را زنده میکند و بسبیل توسع بطش و قوت را بمنزله موت گرداند و ظهور نبات را از آن بمنزله حیوة **ان ذلک** بدرستیکه آنکه قادر است زنده کردن زمین بعد از موت آن و اخراج انواع گیاه

ایشان و بنجم نباه او کافر میگردند و چون کفار در حین انتظار باران طمع بود بوقت اصفرار زروع [illegible]

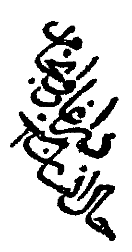

و یا مجرمان انقطاع عذاب از ایشان نبود و کار بر ایشان سخت اکثر شبهه باشد و مجرمان شقاوت کرده باشند چنانکه کسی بطبیب علتش منکر دانند و در اینها
و شهوتها آسان است و لکن تمتع آن اندک بود اندک میشمرند و یا بر سبیل کذب یا تخمین قایل این قول باشند **كَذٰلِكَ** مثل این برگشتن از صدق و تحقیق در آخرت
كَانُوا هستند در دنیا که بانکار حشر **يُؤْفَكُونَ** برگردانیده میشوند از راه صدق یعنی کار ایشان بر این اسلوب است و دروغ در این سرا دانسته بودند کار
ایشان بر خلاف حقیقت و جهل ایشان از حق در دنیا و آخرت و در مجمع آورده که اگر قایلی گوید که چگونه کفار دروغ گویند در روز قیامت خودند و حال آنکه معارف ایشان
در آخرت ضروری باشد جواب گوییم که دروغ گویند ایشان بر طریق ظن باشد و مدت لبث خود را در قبور فکانهم ما لبثوا الا ساعة من نهار در
ظنونهم و ابن قول ابی علی و ابی هاشم است و یا آنکه مدت دنیا را اگر بقراعت کرده باشند که چندان مجهم معاینه ایچه میبینند از احوال خوف مکانهم
قالوا ما لبثنا في الآخرة الا ساعة و یا آنکه این قول ایشان قبل از کمال عقول ایشان باشد و اشد لا لبا بین بر نفی عذاب قبر دو نها بر صنعف مجهمه انکار در
کفار از نهفتا رانست که ایشان البته کرده اند بعد از عذاب الا ساعة بعد از ان اخبار منصرفا بدار قول اهل علم و ایمان بعد از استماع آن بسو کند کاذب شده کر د
بقوله **وَقَالَ الَّذِينَ** و گویند آنانکه **أُوتُوا الْعِلْمَ** داده شده اند دانش **وَالْإِيمَانَ** و گرویدن یعنی آنانکه حق تعالی برای ایشان نصب ادله کرد و بیان
کرد موجب علم ایشان تصدیق بخدا و رسول او باشد و طریق دانش انرا بجو د کرده مراد ملائکه و انبیا اند که عالمان بودند اکثر امور و مومنان انس و یا مراد
ملائکه و جمیع مومنان که متصف اند بصفت علم و هم موصوف بایمان القصه در جواب کفار گویند چون دروغ میگویند **لَقَدْ لَبِثْتُمْ** بدرستی که درنگ کردید
در دنیا **فِي كِتَابِ اللَّهِ** در لوح محفوظ یعنی لبث شما ثابت است در لوح محفوظ یا در قرآن لقوله تعالی ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و یا در انچه
نوشته است یعنی واجب کرده است بر شما از جاج گفته که في كتاب الله اى في علم الله المثبت في اللوح المحفوظ یعنی در علم خدا ثبت کرده شده است در لوح محفوظ
~~یعنی در علم خدا ثبت کرده شده است در لوح محفوظ لقوله تعالی ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون~~ و یا در انچه نوشته است یعنی واجب کرده است بر شما و یا در
علم خدا و یا قضا او شما مکث کردید در دنیا یا در قبر **إِلَىٰ يَوْمِ الْبَعْثِ** تا روز بر انگیختن مراد آنست که ملائکه و انس با بنقول رد انچه کنند
که کفار گفته باشند و بران سوگند خورده بعد از ان گویند **فَهَٰذَا يَوْمُ الْبَعْثِ** پس اینست روز بر انگیختن که انکار میکردید **وَلَٰكِنَّكُمْ كُنتُمْ**
ولیکن بودید شما که از فرط جهل و عدم تفکر و تدبر **لَا تَعْلَمُونَ** نمیدانستید که بعث حقست و کوفا یعنی خواستن محمد و تفقد را بیکار کنید
منکرین البعث همه ابو جهل گوید با نکار کنند کان روز بعث یعنی مبتنی شده بر شما بطلان انکار شما پس کار فرا یا غاز اعتذار کرده بر آن ندارد که تا بر
طلب رجوع کنند بدنیا و ایمان بیاورند کما قال **فَيَوْمَئِذٍ** پس آن روز **لَا يَنفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا** سود نکند انان را که ستم کرده اند بر خود بکفر و شرک
مَعْذِرَتُهُمْ عذر خواهی ایشان **وَلَا هُمْ** و نه ایشان **يُسْتَعْتَبُونَ** خوانده شوند بچیزی که از اله عتاب ایشان کند از توبه و طاعت چنانکه در دنیا
خوانده میشدند و همه ماخوذ من قولهم استعتبنی فلان فاعتبته ای استرضانی فارضیته یعنی ایشان را نگویند که استرضا خدا کنید طلب خشنودی تا
او و نیز که حق تعالی از روز ایشان راضی نشود کما قال صاحب الکشاف حقیقة اعتبته ازلت عنه العتب والمعنی لا یقال لهم ارضوا ربکم بتوبة و طاعة و مثله قوله تعالی
لا یخرجون منها ولا هم یستعتبون و قوله فما هم من المعتبین معناه انهم غیر راضین بما هم فیه **وَلَقَدْ ضَرَبْنَا** و هر اینه بیان کردیم **لِلنَّاسِ** برای مردمان
فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ در این قرآن **مِن كُلِّ مَثَلٍ** از هر مثلی که ایشان را بکار آید در دنیا توحید و حشر و نشر و صدق رسل و یا وصف کردیم برای ایشان
هر صفت عجیبه و خواندیم بر ایشان هر قصه غریبه را که در غرابت و عجوبیت مانند امثال اند که بسبب غرابت ضرب المثل شده و اصفه و قصه مانند صفت مبعوثین
در روز قیامت و قصه ایشان و انچه گویند دران روز و انچه مر ایشان را گویند و انچه نفع ندهد ایشان را از اعتذار و نشنوند از استعتاب ایشان و لیکن نفس
و نباشد از شنیدن احوال آخرت همین که با ایشان اند گویند دروغ و باطلست کما قال **وَلَئِن جِئْتَهُم بِآيَةٍ** و اگر بیاری تو ای محمد بدیشان یعنی منکران بعث
از آیات قرآن و یا معجزه مقترح از تو و معجزه که دلالت صحیح کند بر طریق حق و صدق بعث **لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا** هر اینه گویند انانکه کافر شدند
از فرط عناد و قساوت بر دلها **إِنْ أَنتُمْ** نیستید شما یعنی پیغمبر و مومنان **إِلَّا مُبْطِلُونَ** مگر دروغگویان که شما اید کان با امر باطل و غیر واقع
یعنی انچه میگویید در باب ایمان آوردن و وقوع حشر و نشر و بعث و حساب و عقاب در دو غیست که بافته شما است بر ان بگر خدا است آگفته با شد و از ان خبر داده
كَذَٰلِكَ مثل این طبع و مهر نهادن **يَطْبَعُ اللَّهُ** مهر مینهد خدا **عَلَىٰ قُلُوبِ الَّذِينَ** بر دلهای انانکه **لَا يَعْلَمُونَ** نمیدانند یعنی طلب دانش نمی کنند
مراد آنست که کسانیکه در طلب دانستن حق نمیشوند و با وجود آیات ظاهره و حجج باهره بران مصرند و خرافاتی که بان اعتقاد کرده اند حق تعالی تخلیه ایشان میکند
و در وادی خذلان تغرقه میگذارد و طریق لطف و توفیق بکسی میکند که فایده دهد و بان خود را از وادی ضلال بسر حد هدایت رساند اما کسانیکه در
عناد و انکار بر وجهی باشند که اصلا نظر التفات بجانب دلایل هادیه و براهین واضحه نکنند با وجود وضوح و ظهور آن بر طریق حقیقت تعالی ایشان را فرو گذارد
منع الطاف مینماید از ایشان چنانکه واعظ منع موعظه میکند از کسیکه میداند که موعظه و نصیحت فایده با و نخواهد رسانید و معنی طبع و ختم بر دل
تفصیل در سوره البقره مذکور شد حاصل که کنایه است از قسوت قلب و رکود عقول بر آن نکات فالکذلک تقسو و تصد قلوب الجهلة حتی تسمو المحقین
مبطلین و خوف منقادان و چاهند از عناد و جحود و مصرند بعد آیات بینه براه حق نمیایند و یومئذ در صدد ایذا و آزار اهل ایمان باشند
فَاصْبِرْ پس شکیبایی کن ای محمد بر آزار و اضرار ایشان و بر عداوت ایشان **إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ** بدرستیکه وعده خدا بنصرت و اعلای کلمه و غالب ساختن تو بر جمیع
ادیان **حَقٌّ** درست است و حق تعالی این وعده را خواهد نمود چه خلاف وعده موجب و مستلزم قبح است که بروی ممتنع است نسبت به این انجاز وعد خواهد کرد
وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ و باید که نادان نسازد ترا بر خفت و سبکباری و قلق و اضطراب و عدم شکیبایی تو **الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ** انانکه بیقین نمیشوند در امر معاش
یعنی باید که بجهت تکذیب ایشان مر بعث را و ایذاء ایشان را در دعوت تو فتوری راه نیابد بمدیح ایشان اهل شک و ضلالت اند و این ذات ایشان با یع نیست بلکه در راه

دین خود ثابت قدم باش و در دعوت دائم باش چنانچه فضیلت جمعیت پیغمبر آن مجید کرده که باید که مرتجوی و تکذیب ایشان ترا بر آن ندارد که تعجیل کنی در دعا برای
نزول عذاب ایشان چنان بوقت مقرر باز بسته اند و بجز آن وقت نبود ایشان حکم الهی نازل شود که عقوبت ایشان سبب صبر و رفق پیش گیر تا آنوقت سوره لقمان
مکیه است الا سه آیه که آن ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام است تا آخر که بروایت ابن عباس در مدینه نازل شده و عدد آیات این سوره سی و چهار است بعدد حجازی و سی و سه نزد
عراقیان و اختلاف در دو آیه است الم کوفی مخلصین له الدین بصری و شامی ابی بن کعب از پیغمبر روایت کرده که هر که سوره لقمان بخواند در قیامت لقمان رفیق او باشد
باشد و بعدد هر که امر بمعروف و نهی از منکر کند خدای تعالی او را ده حسنه بنویسد و محمد بن جبیر از پدر خود روایت کرده که امام جعفر فرمود که هر که قرائت
سوره لقمان کند در شب حق تعالی سی فرشته را بر او موکل کرداند که حفظ او نمایند از ابلیس و جنود او تا صبح و اگر در روز قرائت کند نگهبان او کنند از ابلیس
ولشکر او تا شب مناسبت سوره آنکه چون حق تعالی ختم سوره روم فرمود بذکر آیات قرآن افتتاح این سوره نیز هم بذکر آیات قرآن فرمود که بسم الله
الرحمن الرحیم الم دانسته شد که حروف مقطعه مبادی سور و مفاتح کنوز عبارت بود و در لوکفته اند که الف اشارت است بالاء و لام بلطف و میم بمجد یعنی
انا الله ولی جمیع صفات الکمال و منبع الغفران و الاحسان و اشهر اقوال آنست که بمعنی انا الله اعلم یعنی منم خدای که مبدأ انم همه چیزها را تلک آیات
الکتاب الحکیم این آیتهای قرآنست که خداوند حکمتست و یا متضمن حکمت و یا محکم که در آن تناقض نیست یا حاکم میان حلال و حرام و بنا بر قول حکیم بمعنی
محکمت است بنابر اسناد مجازی نیست چه حکیم حقیقت صفت حق تعالی است و متنوانند بود که در اصل الحکیم قائله بوده باشد یعنی آیات قرآن که حکیمست
گوینده آن که حق تعالی است بمعنی فاعل شده و بقرآن مسند گشته و قوله هدی و رحمة حالند از آیات و عامل در آن معنی اشاره است و هدی مصدر
بمعنی فاعل از قبیل زید عدل یعنی در حالتی که آیات راه نماینده است و بخششی از خدای تعالی للمحسنین مر نیکوکاران را که اهل توحیدند بعد از آن
صفت ایشان میفرماید که الذین آنانکه یقیمون الصلوة بپا میدارند نماز مفروضه را یعنی با شرایط و ارکان در اوقات معینه آن ادا میکنند و
یؤتون الزکوة و میدهند زکوة واجبه را وهم و حال آنکه ایشان بالاخرة بسرای دیگر هم یوقنون ایشانند که بیگمانند یعنی یقین دارند
تصدیق میکنند آن را بنا بر احسان ایشانست و تخصیص ایمان آخرت بذکر از جهت آنست که فضل العمل اداست بآن و تکریر ضمیر بجهت تاکید است اولئک آنگروه که
بدین صفات موصوفند و بدین نعوت منعوت علی هدی برا استند من ربهم از جانب آفریدگار خود و اولئک و آنگروه هم المفلحون ایشانند رستگاران
و بهره یابندگان بجهت استجماع ایشان عقیده حقه و اعمال صالحه را و تفصیل این آیات بر وجه تفصیل در سوره البقرة رقم زده کلک بیان شده
اند مقاتل و کلبی مرویست که نضر بن حارث بطریق تجارت بجانب فارس رفته بود و قصه رستم و اسفندیار خرید در مجامع قریش بنوعی سامع
ایشان می آید که همه شیفته و فریفته میشدند و بجهت اشتغال بآن سماع قرآن استماع نمیکردند و نضر بن حارث بر وجه عناد و انکار می گفت که
محمد از قصه عاد و ثمود و عظمت ملک سلیمان و داود خبر میدهد و من از سعت ملک عجم و اکاسره و افاصره سخن گویم حق تعالی این آیت فرستاد و من
الناس و از مردمان من یشتری کسی هست که میخرد لهو الحدیث سخن بیهوده را که سرمایه اشتغال باشد از مهمات یعنی احادیث که اصلی ندارد
اساطیر که اعتبار ندارد نیست مثل صحبت فضول کلام و اضافه او بحدیث بمعنی من تبعیضیه چون خاتم فضه و جبه خز و باج ساج اکو مراد بحدیث
حدیث منکر باشد کما جاء فی الحدیث الحدیث فی المسجد یأکل الحسنات کما یأکل البهیمة الحشیش و یا بمعنی من تبعیضیه اگر مراد بحدیث اعم از منکر و غیر منکر باشد
کانه قال و من الناس من یشتری بعض الحدیث الذی هو اللهو منه حاصل که سخن فریبنده و مشغول سازنده و افسانه های اعتبار را میخرد و بر مردمان میخواند
لیضل تا گمراه سازد ایشان را عن سبیل الله از راه خدا یعنی از استماع قرائت قرآن و یا از دین اسلام بغیر علم بی بدانش آن در موضع
حال که علم ندارد بحال تجارت که میخرد آن را و لسوء عاقبت آن و یا عالم نیست بتجارت و تصرف ندارد در آن که استدلال میکند لهو را بقرآن
قرآن و ضلال را بهدی و باطل را بحق و نحو قوله تعالی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین بنای آنکه نوامهتد للتجارة فی تجارتها و یتخذها و
بگیرد راه خدا را هزوا افسوس و سخریه و حفص و یعقوب و حمزه و کسائی یتخذها بنصب خوانند عطف بر یضل یعنی فرا گیرد دین خدا را بسخریه اولئک آن گروه ایشان
عذاب مهین مر ایشانراست عذاب خوار کننده که سوق میلیست در دنیا و عذاب و خواری در عقبی بجهت اهانت ایشان حق را بایثار باطل بر آن اکثر
مفسران بر آنند که مراد بلهو حدیث غنا است و این قول ابن عباس است و ابن مسعود و غیر ایشان و از امام جعفر و ابی عبد الله و ابی الحسن الرضا نیز مروی است و مجاهد گفته
که آیه در شأن کسانی است که جاریات مغنیه خریده بودند و مردم را باستماع اصوات و الحان ایشان از شنیدن حق باز داشتندی و ایشان این را آن میدانستند که معاشرت کنند با کسی
که اراده اسلام کرده تا بجهت مشغولی او بالحان لذتیه ایشان از نفس عاجز دو در کشاف نیز گفته که بعضی از ایشان مغنیات میخریدند و چون از کسی میشنیدند
که قصد اسلام دارد و او را میطلبیدند و بنزد مغنیه خود میبردند و بآن مغنیه میگفتند اطعمیه و اسقیه و غنیه و بر آن جماعه و شرب با ما میکردند که
بر او در بعد از آن بالتشخیص میکفتند که هذا خیر مما یدعو الیه محمد من الصلوة و الصیام و از مقاتل بن حیان روایت است از ابو امامه از ابو امامه [illegible] منکند
از نماز و روزه و مقاتله کردن در راه او و ابو امامه از پیغمبر روایت کرده که لا یحل بیع المغنیات و لا شراؤهن و لا التجارة فیهن و لا اثمانهن و فیهن نزلت هذه الآیة
ذلک فی کتاب الله و من الناس من یشتری لهو الحدیث الایة حلال نیست بیع کنیزان مغنیه و نه شراء ایشان و نه بتجارت در ایشان و نه در ثمن ایشان و در شان ایشان این آیه
و من الناس من یشتری آیه است که در کتاب خدا است مراد آنست که بیع و شراء مغنیات حرام است کاهی که غرض از آن آن باشد که مرد اصحاب خود تغنیه کنند و با مردمان را بجهت استماع
از دین و عمل صالح باز دارند و بعد از آن فرمود که و الذی بعثنی بالحق ما رفع رجل عقیرته بالغناء الا و بعث الله شیطانان یضربان بارجلهما علی ظهره و صدره حتی یسکت
یعنی هیچکس نیست که بلند میکند آواز خود را به غنا و اسم که هیچکس صورت خود را بر میدارد مگر آنکه بر او مسلط شوند دو شیطان که پاهای خود را بر پشت و سینه او میزنند تا آنکه ساکت شود
دیگر آمده که ما من رجل یرفع صوته بالغناء الا بعث الله علیه شیطانین احدهما علی هذا المنکب و الآخر علی هذا المنکب و لا یزالان یضربان بارجلهما حتی یسکت یعنی

هیچ کس نباشد که آواز بغنا بلند کند الا که خدای تعالی دو شیطان بر وی مسلط سازد یکی بر این دوش و یکی بر آن دوش او نشیند و او لگد با خود میزند تا چنین باشد
تا که خاموش شود و ابو یعلی باسناد خود از نافع نقل کرده که ابن عمر گفته که من از پیغمبر شنیدم که در تفسیر و من الناس من یشتری لهو الحدیث فرمود که
[illegible] باشد و در سماع [illegible] کند [illegible] و از ابو هریره نقلست که رسول خدا فرمود که من ملأ مسامعه
من غناء لم یؤذن له ان یسمع صوت الروحانیین یوم القیمة قیل وما الروحانیون قال قراء اهل الجنة هر که پر سازد گوشهای خود را از غنا ماذون نشود که آواز
نغمات [illegible] بشنود [illegible] کسانی که [illegible] فرموده [illegible] اهل بهشت [illegible] و از ابو امامه مرویست که رسول خدا فرمود که خدای تعالی مرا فرستاد تا هدایت
و رحمت عالمیان باشم و مرا امر فرمود تا مزامیر و اوتار را محو کنم و بعزت و جلال خود سوگند خورده که هر که شربتی خمر بخورد بعد من او را مانند آن
شربتی دهم از صدید [illegible] که خمر خورد [illegible] از حوضها [illegible] محمد [illegible] گفته که در اخبار آمده که روز قیامت حق تعالی گوید کجا اند
آنانکه سمعهای خود را از لهو و مزامیر شیطان منزه داشته‌اند تا ایشان را در ریاض مسک جای دهم و حمد و ثنای خود را بایشان شنوانم و ایشان را بگویم که لا خوف
علیکم الیوم ولا انتم تحزنون [illegible] و آمده است که الغناء منفدة للمال مسخطة للرب مفسدة للقلب [illegible] و سخط و ختم خدا
دل [illegible] از ابن عباس [illegible] مرویست [illegible] تا [illegible] غنا [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و انواع لهو و لعب [illegible] و اسمار [illegible] و از ابی عبد الله نقلست که اللهو هو الطعن فی الدین والاستهزاء به [illegible] قتاده
مراد بیست که [illegible] ان یجاهد الباطل علی الحق [illegible] سخن باطل را بر سخن حق اختیار کند **و اذا تتلی علیه** و چون خوانده شود بر
کسی که لهو حدیث خریده و اختیار کرده از قصه رستم و اسفندیار [illegible] **آیاتنا** آیتهای کلام ما **ولی** روی بگرداند **مستکبرا**
[illegible] کننده [illegible] **کان لم یسمعها** گوییا هرگز این نشنیده [illegible] مستکبر [illegible] خالی
که مشابه است [illegible] **کان فی اذنیه** گوییا در هر دو گوش او **وقرا** گرانیست [illegible] لم یسمعها یعنی نمیشنود در حالی
مانند کسیست که در گوش او گرانی [illegible] استماع ندارد [illegible] قرآن و سخن حق [illegible] بود که جمله [illegible]
باشند حال [illegible] ضلال [illegible] چون [illegible] گوش [illegible]
که هیچ نمیشنود کقول الشاعر صم اذا سمعوا خیرا ذکرت به و ان ذکرت بسوء عندهم اذنوا **فبشره** پس بشارت ده او را **بعذاب الیم** بعذابی دردناک
یعنی اعلام کن او را [illegible] **ان الذین آمنوا**
بدرستیکه آنانکه گرویدند **و عملوا الصالحات** و کردند کارهای شایسته **لهم جنات النعیم** مر ایشان راست بهشتهای با نعمت [illegible]
کلام [illegible] **خالدین فیها** [illegible]
[illegible] **وعد الله** وعده کرده است خدا وعده کردنی **حقا** [illegible]

بود [illegible] وعدا [illegible] **و هو العزیز** و اوست غالب [illegible]
[illegible] **الحکیم** [illegible]
[illegible] **خلق السموات** [illegible] **بغیر عمد** [illegible]
[illegible] **ترونها** می‌بینید شما آن آسمانها را [illegible]
شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **و القی** [illegible]
[illegible] **فی الارض** [illegible] **رواسی** کوههای بلند [illegible] **ان تمید بکم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **و بث فیها** [illegible]
من کل دابة [illegible] **و انزلنا** [illegible]
[illegible] **من السماء ماء** [illegible] **فانبتنا فیها** [illegible]
من کل زوج کریم [illegible]
[illegible] **هذا** [illegible]
خلق الله [illegible] **فارونی** [illegible] **ماذا خلق** [illegible] **الذین من دونه** [illegible]
[illegible]

سلوا عنه واسئلوهما برای تعریض است یعنی بنمائید مرا چه چیز را آفریده‌اند تا بجهت آن مستحق شرکت خدا داشته باشند بَلِ الظَّالِمُونَ بلکه مشرکان
که از جادهٔ حق در گذشته‌اند فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ در گمراهیند آشکارا که عاجز را با قادر و مخلوق را با خالق در پرستش شریک میسازند
اضرابست از تبکیت ایشان به تسجیل بر ایشان بضلالی که بر هیچ ناظری مخفی نیست و وضع ظاهر در موضع مضمر جهت دلالت بر آنکه ایشان ظالمند بجهت اشراک
و چون مجمعها ذکر ادله فرموده که دالست بر توحید و قدرت و حکمت خود در عقب آن بیان قصهٔ لقمان نمود و بیان آنکه حکمت را وفور فرمود وَلَقَدْ آتَيْنَا و بتحقیق که دادیم
لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ لقمن باعور را الحکمت یعنی قول نیک و فعل کامل که از جملهٔ آن سخنان توحید و نفی شرک و در حقائق گفته که مراد بحکمت اقامت ادله
عقلیه است تقریر توحید و ایمان و نفی شرک و امثال آن دلالت بر بعثت با آن وضعا انوار التنزیل گفته که حکمت در عرف علما استکمال نفس انسانیه است
باقتباس علوم نظریه و اکتساب ملکهٔ تامه بر افعال فاضله بقدر طاقت بشریه و در اخبار آمده که قصهٔ لقمن حکیم و وصایای او نزد قوم مشهور بود و عظیم داشت
و عرب بدین معنی مجموع باثبات کردند از حکمتهای لقمان بر ایشان مثل لقمان نزد ایشان حق تعالی از توحید و اخلاق مرضیه و وصایا با سنیه خبر داد بآیات
افتخار بادشاه نمایند و بروایت وهب بن منبه خواهر زادهٔ ایوب و بقول مقاتل پسر خاله او و نام پدرش باعور و در تیسیر گفته که پسر باعور بن ناحور بن تارخ و
تارخ پدر ابراهیم بود و ابو اللیث گفته که بوالای نعیم و در عین ... اورده که در سال ... از سلطنت داود علیه السلام متولد شد و بحکمت منور گشت تا عهد
یونس عمر یافت و بعضی گویند هزار سال بزیست و گویند غلام حبشی بوده و شبانی میکرد یا نجاری و برخی گفته‌اند از برای خواجه خود هیزم کشیدی و امینی
گفته‌اند که هو اسود من سودان مصر و گفته‌اند که حبشی بوده در مبادی حال بر نیل خیاطی میکرد و بقول امام مجاهد قاضی بنی اسرائیل بود و ... اسود اللون غلیظ
الشفتین بود متشقق القدمین و در بستان سعید بن مسیب که ... الاسود ... فانه کان من خیار الناس ثلثة من السودان لقمن و بلال و مهجع مولی
عمر و عکرمه و شعبی گفته‌اند که لقمن پیغمبر بود و قول آنکه بعثت نبوی داری ... و اکثر علما برآنند که پیغمبر نبود بلکه حکیم
بود و در کشاف از ابن عباس نقل کرده که لقمن لم یکن نبیا ولا ملکا ولکن کان راعیا اسود فرزقه الله العتق و رضی قوله و وصیته فقص امره فی القرآن
لتمسکوا بوصیته و عبد الله عمر از رسول روایت کرده که از آنحضرت شنیدم که فرمود حقا اقول لم یکن لقمان نبیا ولکن کان عبدا کثیر التفکر حسن الیقین
حق میگویم لقمن پیغمبر نبود بلکه بنده بود ... بسیار فکر و نیکو عقیده و خدا را دوست داشت روزی بوقت قیلوله جمعی فرشتگان بخانه وی آمدند
بر او سلام کردند جواب سلام داد گفت شما کیستید گفتند ما فرشتگانیم از نزد خدا آمده‌ایم که ترا خلیفه روی زمین سازیم تا حکم کنی میان
مردم براستی لقمن جواب داد که اگر حکم جزم است ... تعیین شده اگر مرا عصمت دهد و توفیق بخشد و اعانت فرماید چرا
امتناع کنم و اگر اختیار بمن گذارند عافیت اختیار میکنم و متعرض فتنه نمیشوم فرشتگان گفتند که نبوت مرتبه عظمی و منزلت کبری است چرا از آن میگریزی گفت از آنکه
حاکم را خوف در بیشتر است و از جملهٔ آن در ... مظالم ... است که ... اگر این موجود ... نگاه دارد بجای آورد ... و اگر ... خوف ... و
و معونت او را در نیابد البته در ظلمات شبهها افتد و در طریق موصل بجنت خطا کند و من اینکه در دنیا ذلیل باشم و در آخرت شریف چنین
بهتر است از آنکه شریف در دنیا باشم و در آخرت ذلیل و آنکس که دنیا را بر آخرت اختیار کند دنیا از او فوت شود و از ثواب آخرت نیز محروم ماند
ملائکه را از این سخن عجب آمد و از حسن منطق و حکمت وی متعجب شدند بعد از آن بخفت و در خواب حق تعالی او را حکمت افزود ساعت بساعت که هر کلمهٔ حکمت
از او منقولست که هر کلمه از آن ... و بعد ازان نبوت و خلافت را عرض کردند بر داود قبول کرد و در محنت شد تکلیف ... داود ... گفت
با وی که طوبی لک یا لقمن اعطیت الحکمة وصرفت عنک البلوی خوشا حال تو ای لقمن که حکمت بتو دادند و بلا و محنت از تو بگردانیدند و در اینجا کلمهٔ
چند از او بنقل در سلک تحریر میباید ... الاعانة والتوفیق ابو هریره از رسول روایت کرده که روزی یکی از عظماء بنی اسرائیل بر او بگذشت و جمعی را
دید نزد وی ایستاده استماع کلمات حکمت میکردند آن بزرگ بر وجه تعجب نه بطریق تحقیر باو گفت ای لقمن تو آن بنده نیستی که شبانی مر فلان میکردی
گفت بلی هستم گفت بعد از آن از او پرسید که چه چیز ترا بدین پایه رسانید جواب داد که سه چیز صدق الحدیث واداء الامانة وترک ما لا یعنی اول راست گفتن
دوم امانت نگاه داشتن سیوم ترک ما لا یعنی از خود دور کردن و ثعلبی در تفسیر خود از حکم لقمن آورده که روزی خواجه او را با دیگر غلامان بباغ فرستاد تا
میوه بیاورند غلامان میوه‌ها را در راه بخوردند و حواله خوردن آن بلقمن کردند خواجه بر وی خشم گرفت لقمن گفت ایشان دروغ میگویند من میوه
نخورده‌ام خواهم گفت ... تا تفحص ... بچیز معلوم توان کرد گفت با یکدیگر ما را آب گرم بخوران ... و ما را در صحرا بدوان ... آنکس که میوه
خائنست و چون خواجه باین طریق عمل نمود از حلق غلامان دیگر میوه برون آمد و از دهن لقمن آب صافی ظاهر شد خواجه بعد از ظهور این حجت او را آزاد کرد
و نگاه او را اطلاع کرد و معتقد سخنان او شد و دیگر از سخنان وی آنست که لیس مال کصحة ولا نعیم کطیب نفس هیچ مالی چون تن درستی نیست و هیچ نعمتی چون
خوش دلی نی آورده‌اند که لقمن بنده بود حبشی خواجه او را گفت گوسفندی بکش و هر عضوی از آن که پاکیزه‌تر است بیار لقمن گوسفند را ذبح کرد دل و زبان
او را نزد خواجه آورد و گفت این اطیب اعضاست و بعد از چند روز دیگر او را گفت اخبث اعضا را بیار هم این دو عضو را آورد و گفت این اخبث اعضاست
خواجه گفت این چگونه باشد که هم الطیب و هم الخبث باشد جواب داد که هما الطیب منه اذا طابا والخبث فیهما اذا خبثا چون دل و زبان پاک باشد هیچ
عضوی از این دو پاکیزه‌تر نباشد ... و آورده‌اند که روزی خواجه او گرو بست با کسی در قماری که آب بحیره باز خورد و چون هشیار شد ... گرو کرد
باخته است لقمان را طلبید و گفت تدبیر این چیست گفت باش تا بیایند و مطالبه کنند من جواب ایشان بگویم چون بیامدند لقمن ایشان را گفت که گفته
که همه آب بحیره باز خورد یا جمیع آبها را از رودخانه‌ها با نهرها جمع کنند تا وی بخورد گفتند ما این نتوانیم گفتا و نیز نتواند اذا نعارضنا
تا فعظم عبد الله ... گفته که لقمن از سفر باز آمد و با غلام خود در راه ملاقات کرد و احوال خود را از او پرسید جواب داد اگر خوش شد که ملکت

نمو کرده‌اند

امناء م

واکر پلید باشد هیچ عضوی از این دو پلیدتر نباشد

کفته

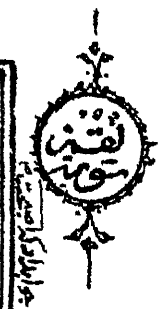

مالک را خوش شد از احوال دنیبر شنید جواب داد که او نیز چنین شد گفت بجد قرا ثو بسبر نوشد انها الخوامر ببیند جواب داد که او نیز رحلت نمود گفت عود من پوسیده شد از برادر شنید گفت او نیز بمرد گفت انقطع ظهری ای پشت من شکسته شد و برگشت که چند گاه مصاب او در بود و زره ملبسا وی حصا بود و هیچ نمی گفت چون تمام کرد آنرا پوشید و خطا با نکرد و گفت نعم لبوس الحرب انت ای خوب رختی است برای پوشش حرب تو لقمن گفت او را الصمت حکم وقلیل فاعله خاموشی حکمتیست که کم کسی مرتکب آن میشود داود گفت بحق سزاوار است حکیما را بحق حکیم نام نهاده اند و از جمله کلمات او که در لباب ورده اند که بود داود از لقمان پرسید که کیف اصبحت یعنی صبح کردی گفت اصبحت فی ید غیری یعنی صبح کردم در اموریکه اختیارش در قبضه اقتدار دیگری است داود ... بسیار تفکر کرد و نعره زد بیهوش ...

شد ... گفت ... فلیلط السفینه ... بحرج ... کلام ... کنته انی اسو ... بعض ... لب سطبر ... تحقیق که این کلام لطیف ... میابد ... نرم ... در بیت الخلا ... رفته ... بنشست لقمان از خانه ... تا حاجت را قضا ... باسوس ... بنی نوع ... سهو و خوابی بنشینی ... مولای ... در بیت الخلا نوشته ... ای الناس ... مردم ... گفت الذی لا یبالی ان یراه الناس مسیئا ... کسی که باک ندارد ...

رای کفت تعیب علی النفس او فاعل النفس ... لقمان پسر خود را گفت ... تا با قوت و ... پس ... و در جمله کلمات او که ... کلمه ... در ان علم ... اخرین ...

... بعد صبر ... مولای خود ... از ... ابی عبد الله ... منقول است ... و بیشتر از ... نفع ...

وکیل ... موافقت ... در معصیت خدا ... مشورت کن ... صلوة ... نفس ... تا ... صرف ...

جانم نشوی ... و نظر ... فکر و حکمت خود را ... ظن و اخلاص ... موافقت ... با ایشان ... سؤال ... نه لا ... کلمه ... لا ... مانند ... مشورت ... و ... بر ... الله ... اسیر ... جاسوس ... شیطان ... حاجت ... تا ... کنی ... سؤال ... حیوی ... که ... غافل ... چون ... نکاه ... مکن ... در ... صلاة ... صالح ... جماعت ... بر ... کنی ... و ... رسید ... نفس ...

... ان احسن ... از ... حاجت داشته باشی ... و ... بیوار ... ثوابی ... و ... ان ... اهل بیت ... نخوری ... کتاب ... خدا ... دعا ...

کرد ... ابو عبد الله ... که لقمان ... و بسط ... حکمت ... قوی ... خاموش و عمیق النظر و طویل التفکر و حدید النظر ...

... انگاه ... اخرت ...

... ایشان ... نفس ... ایشان ... مشورت ...

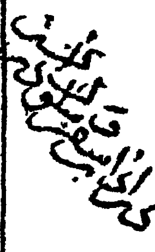

مر بنها اورا و نظر نمیکرد و مکروه را بجهة آن انشا و متمول نبود بجهة این صفات حسنه و خصال پسندیده خدای تعالی اورا ابواب حکمت بر او مفتوح ساخت و قصه او

در قرآن مجید یاد فرموده و گفته که ولقد آتینا لقمن الحکمة یعنی بدادیم و گفتیم اورا **ان اشکر لله** آنکه شکر گوی خدایرا بر نعمتی که بتو کرامت فرمودیم و از جملهٔ آن

حکمت است بعضی مفسران گفته اند حکمت نعمت دیگر است و معنی توانست و زجاج گفته که لام قلت معطوف به محذوف است و تقدیر او اینست که لان اشکر یعنی لان یشکر الله یعنی حکمت دادیم

او را بجهة آنکه شکر کند خدایرا **ومن یشکر** و هر که شکر کند خدایرا **فانما یشکر** جز این نیست که شکر میکند **لنفسه** برای خود چه نفع شکر کردن

و مزید نعمت و استحقاق مثوبت اخروی با و میرسد **ومن کفر** و هر که ناسپاسی کند بر نعمت **فان الله** پس بدرستی که خدای تعالی **غنی** بی نیاز است از شکر کسی **حمید**

سزاوار حمد است اگر کسی حمد او نگوید یا محمود است که همه کاینات بلسان حال حامد ویند **واذ قال لقمن** و یاد کن ای محمد چون گفت لقمن **لابنه** مر پسر خود را

انعم گفته اند که نام او انعم یا ثاران یا شکور بوده با اسلم و فواند بود و یکی ظرف متعلق با ابنه است یا ذکر مقدر یعنی یاد کن وقتی که گفت مر پسر خود را

و قوله **وهو یعظه** حالست از ضمیر قال یعنی گفت لقمان مر پسر خود در حالتی که پند میداد او را **یا بنی** ای پسرک من تصغیر برای شفقت است

لا تشرک بالله یعنی شرک میار بخدا **ان الشرک** بدرستیکه شرک آوردن **لظلم عظیم** هر آینه ستمی بزرگست و بیجا از طریق حق دانستن

چرا که تسویه است میان آنکه جمیع نعم بدست او و از جانب اوست و میان آنکه هیچ نعمتی از او صادر نشده و یا میان آنکه خالق جمیع کاینات است و میان مخلوقی

گویند ظلم در لسان عرب بمعنی نقص است و منع واجب و هر که شرک آرد بخدا منع حق او میکند که واجب کرده است خلق را از توحید و یا آنکه ظلم کرده است بر نفس خود

منقص و منع ثواب بجهة شرک نشده خبر داده که پسر و زن او کافر بودند لقمن بسیار موعظه و نصیحت ایشان میکرد تا اسلام آوردند بوجدانیت حق تصدیق

نمودند بعد از آنکه حق سبحانه تعالی بعبادت و شکر نعمت خود ترغیب کرد بر وجوب شکر کذاری در حق والدین که حقوق نعمت ایشان بر ولد بسیار است

ووصینا الانسان و وصیت کردیم یعنی فرمودیم آدمی را **بوالدیه** بنیکوئی به پدر و مادر او و فرمان برداری ایشان و شکر و احسان نمودن با ایشان و گویند

مقارنه شکر والدین بشکر خود بجهة آنست که او خالق و منشی و صانع است و والدین واسطه اند در انشا و تربیت و بعد از آن در بیان زیادتی نعمت **حملته** بر داشت

او را یعنی فرزند را **امه** مادر او مدتی که در بار حمل بود **وهنا** سست شده **علی وهن** بر سستی یعنی ضعفی بالای ضعفی و سست

بود که هر وقت حال بارش شدیدتر میشد ضعف او زیاده میشد و گفته اند که خدا وند ضعف او را بر بالای ضعفی که همیشه ضعف او متضاعف میشد تا وضع حمل

و زاد و سلمه ضعف نطفه والد است و ضعف نطفه ام و گویند ام بجهة آنکه ضعیف الخلقه است پس بجهة حمل ضعف او زیاده میشود و ابن

عباس فرموده که ای شدة علی شدة و جهد اعلی جهد **وفصاله** و جدا کردن او یعنی باز گرفتن از شیر **فی عامین** در مدت دو سالست یعنی بعد از دو سال فرزند

در عوض انهمه شیر داده و تربیت نموده پس حق حمل و رضاع و تربیت بر فرزند داشته باشد و مستحق شکر گذاری و احسان بود نسبت او آنچه دلالت

آنکه اقصی مدت رضاع دو سالست و قوله **ان اشکر لی** تفسیر وصیت است یا علت ان یا بدل اشتمال از والدیه یعنی وصیت کردیم آدمی را که شکر گوی

مرا و وصیت کردیم او را بجهة این بود که شکر کند و با وصیت خود فرمودیم او را بآنکه شکر گوی مرا بعبادت و طاعت **ولوالدیک** و پدر و مادر را به بر و صله **الی**

المصیر بسوی حکم منست بازگشت همه و بر شکر و کفران همه را جزا خواهم داد این بعد از بیان شرک بود که حمل و فصال ذکر نمود که ابن عطیه گفته است

برای تاکید توصیت و گفته اند این قصه در شان سعد بن ابی وقاص است که مادرش سوال کرد که من ابا کنم تا بکفر بر گردی اسلم ثم امتنع بعد از آن فرمود ثم بالغ **وان جاهداک**

واگر کوشش کنند مادر و پدر با تو **علی ان تشرک بی** بر آنکه شرک آری بمن آنچه که **ما لیس لک** آنچیزیکه نیست ترا **به** با استحقاق اشراک او **علم**

فلا تطعهما پس فرمان مبر ایشانرا در اینکه گویند شرک آر یعنی علم بآن نفی است یعنی نیست آنچه شرک آری بمن شی یعنی شرک مکن بمن چیزی و اگر رو حقیقة

الالوهیه شی بر او جائز نیست بجهة عدم توانائی و نهایت ضعف ان مراد اصنام است کقوله تعالی وما تدعون من دونه من شی و اول اظهر است و در مجمع آورده که انچه

که حقیقت معلوم الصحة نیست و آنچه صحة او معلوم نیست باطلست و کانه قال فان دعواک الی باطل فلا تطعهما فی ذلک **وصاحبهما** و مصاحبت کن با ایشان

فی الدنیا در زندگی دنیا **معروفا** مصاحبتی نیکو که پسندیده شرع و مقتضای کرم بود از خلق حسن و حلم و اعطا و بر و صله او اگرچه واجبست

مخالفه ایشان در ابواب دین معروفا صفت مصدر است یعنی مصاحبتی **واتبع** و پیروی کن در دین **سبیل من اناب** راه کسی که بازگشته است **الی**

بمن بتوحید و اخلاص در طاعت که آن محمد است و اتباع او که متصفند بایمان و اخلاص **ثم الی** پس بسوی منست **مرجعکم** بازگشت

تو و پدر و مادر تو یعنی مرجع همه شما بجانب منست **فانبئکم** پس آگاهی خواهم داد شما را **بما کنتم تعملون** بآنچه هستید که میکنید از خیر و شر پس

مجازات خواهم داد ترا بایمان و مصاحبت نیکوئی تو و پدر و مادر ترا بر کفر ایشان نزول این دو آیه در شان سعد وقاص است و مادر او و از شیر

رغبت کرده و بیا تعالی حلف کرد که نه آب بخورند و نه طعام تا سعد از اسلام بر گردد و سه روز نان نخورد تا دهن او را بشکافتند و آب در دهان ریختند و سعد

اگر هفتاد روح باشد و یک یک بیرون آید و قبض کنند یعنی اگر بجسب فرض هفتاد بار بمیرد از دین اسلام بر نگردم و این قصه در سوره عنکبوت مذکور شد

اینکه این دو آیه در قصه لقمان معترضه اند بعضی گفته اند بعد وصیت لقمان بجهة تاکید آنچه که در وی است از نهی شرک کانه قال ووصینا به و ذکر والدین

و حمل و فصال در آن جهت مبالغه است در این نهی یعنی ایشان با آنکه بلو بازی اند در استحقاق تعظیم و طاعت بجهة کثرت حقوق نعمت حمل و رضاع و تربیت

و لذا جایز نیست که فرزند در طاعت ایشان کند در اشراک پس غیر ایشان بطریق اولی بعد از آن دیگر باره از وصیت لقمان خبر میدهد و میگوید که

فرزند خود را گفت **یا بنی** ای پسرک من **انها** بدرستیکه خصلت یعنی کردار که آدمی را باشد یا خصلتی که بر او است از خیر و شر **ان تک** اگر باشد

در خوردی **مثقال حبة** مقدار دانه **من خردل** از سپندانه که اصغر حبوب است **فتکن** پس باشد آن **فی صخرة** در زیر سنگ بزرگ یعنی در مکانی

که مخفی و نکوتر باشد مانند جوف صخره عظیمه که جاهلان مخفی است و استخراج آن دشوار باشد یا در تخت صخره که زیر او است بجهة که در ربع مسکون است

مادر میگوید که ایم

خود را

ثم امک ۳

دانسته یعنی بوجه

تقلید محض بدون

دلیلی که دلالت کند

بر استحقاق آن ملکه

دلیل قائم است بر عدم

استحقاق شرکه است

که اسلام آورده ام

مثل مادر سعد

وان سنجه بن است که اعمال کفار در ان مکتوبست أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ یا در اسمانها باشد با وجود رفعت و سعت ان یعنی اعلی مکان که محدد سموات است
أَوْ فِي الْأَرْضِ یا در زمین یعنی در اسفل مکان که مقعر ارض است يَأْتِ بِهَا اللَّهُ بیارد خدا انرا و حاضر کرداند در موقف حساب و بران حساب کند
إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ بدرستیکه خدا باریک بین است بوجهی که علم او بهر خفی احاطه کرده است خَبِيرٌ دانا بکنه هر چیز قتاده گفته که لطیفست باستخراج
حبه و خبیر بمستقر ان از مقاتل نقلست که پسر لقمان گفت که ای پدر اگر من دانه را بخورم که نه خدای را بار بیند او در دو طرف ان عیان نماید لقمان فرمود
یا بنی انها ان تک الایه و در زاد التیسیر اورده که پسر لقمان گفت ارایت الحبة فی مقل البحر ای مقاصده تعلمها الله فقال انها ای التی سألتنی عنها ان تک الایه یعنی
چه میگوئی در انکه حبه خردل در قعر دریا باشد خدا او را داند جواب داد که الحبة که از من سوال میکنی اکر در میان صخره یا در زمین یا در اعلا و اسفل عالم باشد
او بیاورد و حساب کند و عقبا باشا خود از ابن عباس نقل کرده که جعفر محمد الصادق فرموده که ایاکم والمحقرات من الذنوب فان لها من الله طالبا لا يقول احدکم
اذنب واستغفر فان الله يقول انها ان تک الایه یعنی برشما باد که حذر کنید از کناهان خورد چه از نزد یک خدا جوینده هست نباید که یکی از شما کوید که کناه
کنم واستغفار نمایم از انچه حق تعالی میفرماید که انها ان تک الایه و بدانکه ذکر سموات وارض بعد از ذکر صخره با انکه صخره نا چار است که در زمین باشد و جهت تاکید
کقوله تعالی اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق يَا بُنَيَّ ای پسرک من أَقِمِ الصَّلَاةَ بپای دار نماز را یعنی ادا کن انرا با ارکان و شرایط تا نفس تو کمال یابد
وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ و امر کن بنیکوئی وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و باز دار از منکر تا سایر دیگران از تو کامل شوند معروف انست که موافق شرع و عقل باشد
و منکر انچه مخالف ان باشد وَاصْبِرْ و شکیبائی کن عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ بر انچه برسد بتو از مشقت ها از جهت امر و نهی و یا از جمیع شداید و مکاره دنیا
از امراض و غیرها قول الثالث امیر المومنین منقولست و ثانی از مجاهد إِنَّ ذَٰلِكَ بدرستیکه صبر و انچه ذکر کردیم مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ از مفروضات امور یعنی بجیز
که خدا عزم نموده بر ان یعنی امر کرده بانها بمعنی که قطع امر نمود قطع بر سبیل ایجاب و الزام که از ان چاره نیست و منه الحدیث لا صیام لمن لا یعزم الصیام من اللیل ای لم یقطعه بالنیة
و منه ان الله یحب ان تؤخذ برخصه کما یحب ان تؤخذ بعزائمه و قولهم عزمة من عزمات ربنا و منه عزمات الملوک و ذلک ان یقول الملک لبعض من تحت یده عزمت علیک
الا فعلت کذا اذا قال ذلک لم یکن للمعزوم علیه بد من فعله ولا مندوحة فی ترکه و حقیقته انه عزم از تسمیة مفعول بمصدر یعنی اصل عزم الامور معزومات الامور
ای مقطوعاتها و مفروضاتها و میتواند بود که مصدر باشد در معنی فاعل یعنی اصل عزم الامور عازمات الامور یا شد ما خوذ از قوله تعالی فاذا عزم الامر کقولک
جد الامر و صدق القتال یعنی نسبت تعبیر بطاعات مذکوره و مشعر بانکه سایر امم نیز بان مامور بوده اند و صلوة عظیمة الشان و سابقة القدم
بوده بر سایر اعمال نیکو و مفروض محکم در جمیع ادیان حاصل که لقمان به پسر گفت که انچه بتو امر نمودم از اقامه صلوة و امر معروف و نهی از منکر و صبر بر شداید امور
که واجب و لازم است یا ثبات و دوام بران و هیچ چاره نیست ترک ان وَلَا تُصَعِّرْ و میل مده و بکبر مکردان خَدَّكَ روی خود را لِلنَّاسِ برای
مردمان یعنی صفحه روی خود را از ایشان مکردان همچنانکه فعل متکبران است و این مشتقست از صعر که دردیست که عارض گردن شتر شود و گردن او بپیچد
معنی انکه اقبال کن بر جمیع خود و دیگر رو بمردمان بجهة تواضع و صفحه روی از ایشان بر متاب بجهة استکبار بر ایشان وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ و مرو در زمین
مَرَحًا در حالتیکه با فرح و نشاط تمام باشی و خرامنده و نازان این مصدریست که موقع حال واقع شده و میتواند بود که نصب بر مصدریت باشد ای تمرح مرحا
یعنی مرو در زمین با خرامیدن و فرح تمامی خرامیدنی و فرح نموده یا بر علیه یعنی بجهة بطر و فرح در راه مرو مانند جاهلان و بنا بر تسعا که متجبر امند از فرط فرح
إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ بدرستیکه خدا دوست نمیدارد كُلَّ مُخْتَالٍ هر خرامنده که مانند متکبران رود فَخُورٍ بسیار فخر کننده و نازش نماینده
که باسباب نعم بر مردمان تطاول نماید فخور که مقابل مصعر خد است و مختال که مقابل ماشی است بطریق مرح موافقة بجهت
رؤس ایات است وَاقْصِدْ و میانه باش فِي مَشْيِكَ در رفتن خود یعنی میانه عنف و بطو میرو که زود رفتن علامت خفت و سبکساری و دیر حرکت
کردن نشانه تجبر و بزرگواریست بلکه میانه رو باش که از علامت تواضع و بزرگواریست قتاده گفته که در رفتن تواضع کن با مردمان از ابن عمر روایتست که در
جاهلیت از روی نشاط و بیحرمتی سرعت بسیار کرد از رسول صلی الله علیه و سلم وَاغْضُضْ و فرو دار و کوتاه
کن مِنْ صَوْتِكَ از اواز خود یعنی فریاد مکن و نعره مزن و در آواز بلند مباش در سخن إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ بدرستیکه زشت ترین
اوازها لَصَوْتُ الْحَمِيرِ هر اینه اواز خران است که اولش زفیر است و اخرش شهیق یعنی در ارتفاع صوت فضیلتی نیست بلکه موجب وحشت چه صوت خر
با وجود رفعت مکروه طبیعت است و موجب وحشت و در تشبیه رافع صوت بخر تمثیل صوت مرتفع او بصوت خر و بعد از ان اخراج کلام از لفظ تشبیه و اخراج ان
مخرج استعاره مبالغه شده بکه در ذم برداشتن رفع صوت و تنبیه بر انکه از مکروهات شده و توحید صوت بجهة انست که مراد تفضیل جنس
در نکر آوازها و یا بجهة انکه صوت در اصل مصدر است و اطلاق بر واحد و جمع شایع و در کشاف فرموده که لیس المراد ان یذکر صوت کل واحد من احاد الجنس حتی یجمع و انما المراد
کل جنس من الحیوان له صوت وانکر اصوات هذه الاجناس صوت هذا الجنس فوجب توحیده و در عین المعانی اورده که مشرکان عرب برفع اصوات تفاخر میکردند حق تعالی ابطال
مر ایشان فخر ایشان و حضرت رسالت اواز نرم را دوست داشتی و جهر صوت را کاره بودی و در انجیل مذکور است که بعیسی فرمایند که بکو یا من مناجات
کنند اوازهای خود را بجوابا نند که من همی شنوم و انچه در دل ایشانست میدانم و وجه تخصیص نکوتر صوت حمار انکه بعضی از اواز حیوانات انکر از صوت او است
انست که اواز او بغیر مناسبتی بکر همچنانکه در حدیث امده که اذا سمعتم نهیق
الحمار فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم فانه رای شیطانا شود بعد از شیطان شده از حمر چه اواز او بجهة انست که شیطان را
دیده و سعد از سفیان روایت کرده که اوازی از جن و اواز زن بعضها کراو بجهة اوای شهوت
یا جنک یا دراز کو شدن از غلبه صفات بهیمی و سبعی از غلبه صفت ذمیمه بهیمی و نفسانی او است که ذکر او

آن با اذان مستهجن است و از وی کنایه نام او میبرند و از کوش و تصریح بآنها نمیکنند همچنانکه نساء اشیاء مستقذره که بطریق کنایه میگویند و مستانف برو وجه
تعبیر است از نتن و علی هذا اشارت آنکه حقتعالی تشبیه او را بجانب صوت حمیر نموده همچنانکه تشبیه ایشانرا بچهارپایان کرده و این اولئک کالانعام ولهذا ابی عبد الله امر بنشستن کسی است تشبیه
بر نفعه و تنجس و رفع صوت در کلام تبع غیر مرضی الهی باشد با نکر اصوات و اگر رفع صوت در دعا یا قرائت قرآن باشد ممدوح نیست حاصل کرد لقمن پسر خود را امر فرمود
باقتصاد در مشی و نطق و حقتعالی بعد از ذکر وصایای لقمن برای تنبیه بندگان و ایقاظ ایشان باز ذکر نعم خود میکند بر ایشان و میفرماید کای ابنا و تنبیه ایشان بر عجز
خود بوسیله آن میفرماید که **اَلَمْ تَرَوْا** آیا نمی بینید ای مردمان **اَنَّ اللّٰهَ** آنکه خدا **سَخَّرَ لَکُمْ** رام ساخت برای نفع شما **مَا فِی السَّمٰوٰتِ** آنچه در آسمانها
از آفتاب و ماه و ستارگان که انوار ایشان بطریق منفعت شما کار میکنند تا از آن نهار و ماه و غیرها از سحاب و ریح و مطر و غیر آن در شما امور نافعه آن **وَمَا فِی الْاَرْضِ** و آنچه در زمین است
از کوه و بیابانها و دریاها و حیوانات و نباتات و معادن و انهار و جریان که از آن منتفع میشوید بهر وجهی که میخواهید **وَاَسْبَغَ عَلَیْکُمْ** و تمام کرد و فراخ ساخت
بر شما **نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً** نعمتیکه آشکار است یعنی از هر چه ممکن نیست انکار وجود آن از خلق و احیا و اقدار شما و خلق شهوات در شما و غیر آن از ضرر و نفع **وَبَاطِنَةً**
و نعمتیکه پنهانست یعنی از هر چه بر آن مطلع شناسد مگر کسیکه امعان نظر در آن کند مثل آنکه محسوس و معقول است و معلومه و غیر معلومه و شرح معنی نعمت و تفصیل
در سوره فاتحة الکتاب مذکور شد و حفص نعمه میخواند بصیغه جمع و اضافت بضمیر که راجع باوست یعنی نعمتهای او و در حالتیکه آشکار و پنهانست و بدانکه
علما در نعمت ظاهره و باطنه سخن بسیار است صاحب تبیان آورده که در کتاب بحر العلوم نعمت را بیست و شش وجه تفسیر کرده اند و آنچه مشهور است نعمت ظاهره سلامت
و نصرت پیغمبر بر اعدا و باطنه امداد ملائکه و بعضی از اقوال مفسرین که معتمد علیه است اینجا تمام ثبت مینماید و از ابن عباس منقولست که ظاهره نعمتیست که علم
بندگان بآن تعلق گیرد و باطنه مصالح دین و دنیا بغیر از حقتعالی کسی بر آن اطلاع ندارد و ضحاک از ابن عباس روایت کرده که نعم ظاهره و باطنه را از پیغمبر
پرسید فرمود یا ابن عباس اما نعم ظاهره اسلام است و تسویه قامت تو بروجه اعتدال و افضال و رزق و اما باطنه ستر اعمال سیئه تو بعد مقتضح یا ابن عباس
حقتعالی میفرماید که سه چیز را به بنده مومن کرامت فرمودم که هیچکس بآن نرسد اول قبول کردن دعا مومن در حق او بعد از انقطاع عمل او دوم اعطای
ثلث مال او در وقت مرض تا از آن نصیب کند و من بجهة آن تکفیر خطایای او کنم سیم بپوشم بر مساوی عمل او و ابرام آنرا بر مسلمانان تا ایشان آنرا نمایند و در معنی
گفته که ظاهره نعم جوارح است و باطنه نعم قلب و عقل و فهم و عطا فرموده که ظاهره تخفیف شرایع است و باطنه تضعیف منافع آن است و گفته که
ظاهره نعم دنیاست و باطنه نعم اخروی و نیز از ضحاک مرویست که ظاهره حسن صورت و امتداد قامت و تسویه اعضا و باطنه معرفت حق تعالی و ظاهره قرآنست و باطنه
تاویل و معانی آن و از باقر منقولست که **الظاهرة النبی وما جاء به من معرفة الله عز وجل وتوحیده واما النعمة الباطنة ولایتنا اهل البیت وعقد مودتنا** و ظاهره
نعمتیست که مشاهد باشد و باطنه آنکه دانسته شود مگر بدلیل و ظاهره نعمتیست که مشاهد باشد و باطنه هر نعمتی که خدا ... و ظاهره تسویه ظواهر
و باطنه تسویه سرائر و ظاهره نعمتیست که در قوله تعالی انعمت علیهم و باطنه تعلیم و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون و ظاهره دعوت که والله یدعوا الی دار السلام و
باطنه هدایت که و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و ظاهره ذکر او است بزبان و باطنه ذکر او در دل و ظاهره الوان عطایا است و باطنه غفران خطایا و
نبوی لی نعمت ظاهره و باطنه حسن خلق و نیکوئی خلقت و اقرار بلسان و تصدیق جنان با نطق و عقل یا وجود نعمت و شهود منعم یا تسویه اعضا و معرفت ملائکه با لیل و نهار
و باصلوة و صوم و باصحت ابدان یا بصر و بصیرت یا جذب منافع و دفع مضار یا نمای اموال و صفای احوال و یا نبوت و لا یت و اینقدر به قول علما فراهست و از بوسش
سخاوند که مرویست که نعمت ظاهره اتصال کردن بان داده تست در کور و نعمت باطنه اتصال که لی دادن در کشاف آورده که نعمت جمله است از هر نفع که مقصود
احسان باشد و حقتعالی خلق جمیع عالم نموده بر وجه نعمت بجهة آنکه یا حیوانست یا غیر حیوان آنچه حیوانست نعمتیست بر حیوان و حیوان نیز نعمتیست از حیثیت آنکه
ایجاد حیوان نعمت است و نیز اگر ایجاد حیوان منفرد شود انتفاع او را صحیح نمیشود و هر چیز که مودی با نتفاع و صحت آن باشد نعمتست و شبهه نیست در آنکه مقصود از خلق عالم
احسانست زیرا که حقتعالی خلق آن نفرموده مگر بجهة غرضی و اگر نه عبث باشد و از عبث منزه است و جایز نیست که غرض و نفع آن راجع باو شود بجهة آنکه
غنی مطلقست و محتاج نیست بهیچ نفعی از منافع پس غرض او راجع بحیوان باشد و این عین نفعست که مراد نعمتست پس خلق همه عالم محض نعمت باشد و در روا
آمده که موسی از حقتعالی سوال کرد که دلنی علی اخفی نعمتک علی عبادک ندا رسید که مرا بر خفی ترین نعمتی راه نمای بر بندگان تو است خطاب رسید که اخفی نعمتی علیهم النفس
اخفی نعمت من بر ایشان نعمت نفس است و در اخبار آمده که ان ابسر ما یعذب به اهل النار الاخذ بالانفاس و بدانکه اقوال مذکوره منافات ندارد بلکه نیست بجهة
تعبیر بر همه آن دلیل و تحمل آنست بر تعمیم بدون تخصیص ببعضی دون بعضی آورده اند که نضر بن حارث منکر بعث که قرآن را افسانه پیشینیان میگفت حقتعالی در شان او فرمود که **وَمِنَ**
النَّاسِ و از مردمان **مَنْ یُّجَادِلُ** کسی هست که جدل میکند و خصومت مینماید **فِی اللّٰهِ** در کتاب خدا و منکر میشود که قرآن از نزد حقتعالی نازل شده
بلکه اساطیر اولینست که او تعلیم محمد میکند و محمد او را بر اصحاب خود میخواند و در رحمن المعانی آورده که یهودی از حضرت رسالت پرسید که خدا تعالی از چه
جنس است فی الحال او را صاعقه گرفت و این آیه نازل شد که و یجادلون میکنند در ذات حق و یا مراد مطلق اهل شرک اند که جدل میکنند در توحید و صفات او و نیکجا
و انکار او میکنند **بِغَیْرِ عِلْمٍ** بی دانشی و مستفاد از دلیل **وَلَا هُدًی** و بی هدایتی ماخوذ از پیغمبر و بیانی از نزد حقتعالی **وَلَا کِتٰبٍ مُّنِیْرٍ**
و نه کتابی روشن بلکه بمحض جهل و تقلید کما قال **وَاِذَا قِیْلَ لَهُمُ** و چون گفته شود ایشانرا که بر سبیل نصیحت **اتَّبِعُوْا** پیروی کنید **مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ**
آنچه را که فرو فرستاده است خدا تعالی یعنی قرآن شرایع اسلام و بدان تصدیق کنید **قَالُوْا** گویند در جواب که منکر و بی دل و متابعت کنیم از وی **بَلْ**
نَتَّبِعُ بلکه پیروی میکنیم **مَا وَجَدْنَا عَلَیْهِ** آنچه را که یافتیم بر آن **اٰبَآءَنَا** پدران خود را یعنی در طریق آبای خود سلوک میکنیم حقتعالی منع میفرماید
از تقلید با صورت و بعد از آن بر سبیل انکار میفرماید **اَوَلَوْ کَانَ الشَّیْطٰنُ** آیا اگر چه دیو بر سر کشی کند و سابق هوا خس **یَدْعُوْهُمْ** بخواند ایشانرا
اِلٰی عَذَابِ السَّعِیْرِ بسوی عذاب سوزان آتش دوزخ یعنی بسوی آنچه که مآل آن بآتش باشد و چون پیروی کنند او را و از تقلید بر نگردانند شما را

انکار است و تعجب و جواب او محذوفست که ان لا تتبعوه است چنانکه با معلم رسید و ملخص سخن آنست که شیطان ایشانرا میخواند بتقلید آبای ایشان و ترک اتباع

انچه بر پیغمبر امده از طریق هدای که اسلامست فانهم موجب وصول است بعذاب نیران پس بحسب فرض شیطان داعی ایشانست با آتش و گویند ضمیر راجع با آبا است یعنی

اینکه ایشان تابع پدران خود میشوند اگرچه شیطان داعی آبای ایشانست بعذاب آتش که ایشان سوزانست **وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ** و هر که تفویض نماید و واگذارد کار

خود را و توکل نماید و بالکلیه توجه نماید **إِلَى اللّٰهِ** بکار خدا **وَهُوَ مُحْسِنٌ** و حال آنکه او نیکوکار باشد در عمل خود یعنی موحد و هر نیکوی عمل و زرع توحید یا

عمل بر وجه اخلاص بود و یا متقیا او باشد در جمیع اوامر و نواهی که متضمن علم و عملست **فَقَدِ اسْتَمْسَكَ** پس بدرستی که او دست زده است و آویخته **بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ**

بدست آویز محکم یعنی بأوثق آنچه که دست در آن زنند و بآن آویخته شوند این تمثیل متوکل مشتغل بطاعت است بکسیکه اراده کرده باشد که بر سر نماید بکوه

بلندی و بر آید پس متمسک شود بحبلی در زند با وثق عقد و بیمی که از آن آویخته شده باشد و از انقطاع آن مأمون باشد یعنی مراد آنست که همچنانکه متمسک

بکوه محکم بیمی که از کوه بلند آویخته شده باشد دست در آن زده بود از ره بر می‌آید بر وجه سهو و عدم خوف انقطاع آن دست نزدند همچنین هر که کلمه توحید

تا قرار آورد بر خود بستاند بر درجه امینت عروج نماید بمرتبه غالیه در درجه رفیعه که بعض جنه عالیه است **وَإِلَى اللّٰهِ** و بسوی خدا یتعالی است و راجع باو

عَاقِبَةُ الْأُمُورِ سرانجام همه کارها بر وجهیکه هیچکس تصرف در آن نکند با مر نهی مکافات نیکو و بدکار و بد کردار است ثواب همه اعمال و با نکه عاقبت همه کسی

چون بسوی او است و بنا بر آنکه بعد بیان اسلام بالی معنید معنی توکل و تفویض است تسلیم نفس امر بغیر چنانکه با بن مفسر شده که یقال اسلم الماء و سلمه الی الرجل

اذا دفع الیه و تعدیه آن بلام همچنانکه در ذکر شده بلی من اسلم لله والعقیده است بجهت افاده معنی اخلاص است **وَمَنْ كَفَرَ** و هر که نگرود و چیزی در

عروه الوثقی نزند **فَلَا يَحْزُنْكَ** پس باید که اندوهناک نسازد ترا **كُفْرُهُ** ناگرویدن او چه ضرر آن در دنیا و آخرت باو راجع خواهد شد نه بتو **إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ**

بسوی حکم ما است در دنیا و آخرت بازگشت همه ایشان **فَنُنَبِّئُهُمْ** پس آگاه کرد اند خدا ایشان را **بِمَا عَمِلُوا** بانچه کرده اند و عقوبت با ما هلاک و

عقوبت ایشان خواهد فرمود در دنیا و عقبی **إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ** بدرستیکه خدا دانا است **بِذَاتِ الصُّدُورِ** بانچه در سینه‌ها است از خیر و شر این همه بندگان

بان جزا خواهد داد چه جای اعمال ظاهره ایشانرا آنست که همه را بر وفق اعتقاد و عمل بجزا و سزا خواهد رسانید **نُمَتِّعُهُمْ** برخوردار میکنیم ایشانرا

بنعمت و سرور **قَلِيلًا** برخورداری اندک یا در زمان اندک چه نسبت ما بزوال نسبت عدم قلیلست اگرچه مدت بسیار بود **ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ** پس مضطر سازیم

و از روی اضطرار و بیچارگی ببریم ایشانرا **إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ** بسوی عذابی قوی و گران که همه را گران شاد مانند ثقل اجرام غلاظ و یا آنکه منضم سازیم

با آن حرارت ضغط ایشان کند نه کشاف آورده که تشبیه الزام نمود الزام بعذاب ایشان را و از رهائی بآن با ضطرار کسی که مضطر

شده بودند بعذاب الزام تحمیل این را ایشان میفرمایند **وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ** و اگر بپرسی ایشانرا **مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** کیست

آفریننده آسمانها و زمینها **لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ** هر اینه گویند که خدا تعالی است بجهت وضوح دلائل تا غیر از او کسی آفرینش آسمانها و زمین بغیر و بیچارگی

اعتراف کردند بانچه موجب بطلان معتقد ایشان **قُلِ** بگو یا محمد **الْحَمْدُ لِلّٰهِ** شکر و سپاس مر خدایرا بر الزام شما و ملجأ شدن بانچه مبطل اعتقاد

شما است و اقرار شما بصحت دین اسلام بجهت وضوح دلائل آن و یا ستایش مر خدایرا بر هدایت ما و توفیق ما بمعرفت آن **بَلْ أَكْثَرُهُمْ** بلکه اکثر ایشان

لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند که بدین اقرار ملزوم شوند و بدین اسلام حقست **لِلّٰهِ** مر خدایراست **مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** آنچه در آسمانها و زمینهاست

یعنی همه مخلوق و بنده او ملک او است و متصرف در ایشان بر وجه اراده تامه و قدرت کامله پس دیگری از آسمان و زمین غیر از وی مستحق عبادت نباشد **إِنَّ اللّٰهَ**

هُوَ الْغَنِيُّ بدرستیکه خدا او است بی نیاز از عبادت خواهی عبادت از خلق ایشان **الْحَمِيدُ** ستوده در ذات و صفات خود و قبل از نطق احیانیست غبت آنتعالی

کنندگان و ستوده سزاوار حمد و اگرچه هیچ حامدی نباشد در آخر سوره الکهف مذکور شد که جهودان اعتراض کردند بر قرآن که در موضعی و افتقاد

که من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و در جای دیگر گفته که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و حکم این هر دو نقیض یکدیگر است و یا آنکه اقوام قریش

سؤال کردند که بر محمد اعتراض کنید که در قرآن مذکور است که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و حال آنکه حقتعالی انزال تورات فرموده و بدو علم همه چیز کرده

رسول فرمود که هر چند علم بنده کا بیابا باشد اما اضافت با علم خدا بی انداز کست حقتعالی این را فرستاد که قل لو کان البحر مدادا الآیة بیان فرمود براه ای تکمیل خبر

دهد که **وَلَوْ أَنَّ** و اگر آنکه بودی **مَا فِي الْأَرْضِ** آنچه در زمین است **مِنْ شَجَرَةٍ** از درختان **أَقْلَامٌ** قلمها **وَالْبَحْرُ** و دریای محیط با سعت

يَمُدُّهُ مدد او **مِنْ بَعْدِهِ** پس از فنای آب وی شده آن **سَبْعَةُ أَبْحُرٍ** هفت دریای دیگر مانند آن و بدین قلمها و بدان آبها مداد شده کتابت کرده شود **مَا**

نَفِدَتْ بپایان نرسد **كَلِمَاتُ اللّٰهِ** علوم الهی و عجایب و غرایب صنع با دست نوشتن آن بان اقلام و بدان آب دریا کلمات معلومات و مقدورات حقتعالی است و چون

معلومات و مقدورات وی غیر متناهی اند پس کلمات که عبارت از آن باشد نا متناهی باشد و یا مراد کلمات است که از بحر الحرها است که افزوده خواهد افزاید در

و با حکم و فرمان او و با نعمتی که در دنیا و آخرت بندگان اضافه می کند و متناهی مداد و غایت متناهی کلمات بجهت آنست که قلم و مداد متصف بتناهی است و کلمات

الهی متصف بغیر متناهی **إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ** بدرستیکه خدا غالبست در حکم و فرمانهای نهایت خود **حَكِيمٌ** دانا که هیچ چیز از علم و حکمت او بیرون نیست

بدانکه توحید شجره بجهت آنست که اراده تفصیل شجره است کما قال صاحب الکشاف فان قلت لم قیل من شجرة علی التوحید دون اسم الجنس الذی هو شجر قلت ارید تفصیل

الشجر و تقصیها شجرة شجرة حتی لا یبقی من جنس الشجر ولا واحدة الا وقد بریت اقلاما و بحر معطوف است بر محل ان و معمول انفعل حال است از آن و مقدر آنست که ولو ثبت کون الاشجار

اقلاما و ثبت البحر ممدودا بسبعة ابحر و یا آنکه رفع بحر بر ابتدائیت باشد و خبر او حال و معنی آنکه لو ان الاشجار اقلام فی حال کون البحر ممدودا و بر هر تقدیر

ضمیر که راجع بذی الحال باشد محذوفست فهو کقولک جئت والجیش مصطف و کارها و مقتضای کلام اگرچه آنست که چنین باشد که ولو ان الشجر اقلام والبحر مداد

لیکن ذکر یمده مغنیست از ان چه این ماخوذ است از قول عرب که مد الدواة امدها و فی الکشاف جعل البحر الاعظم بمنزلة الدواة و جعل الابحر السبعة مملوءة مدادا

فی تصبّبه مدادها ابداً صبّاً لا ینقطع والمعنی ولو ان اشجار الارض اقلام والبحر ممدود بسبعة ابحر وکتبت بتلک الاقلام وبذلک المداد کلمات الله ما نفدت کلمات الله
ونفدت الاقلام والمداد کقوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی وکلمات جمع کثرت ... کلم اسم ... وایثار اول ... بانکه مقام
مقتضی تکثیر است جهت آنست که معنی کلام برین منهجست که آن کلماته لا یفی بکتبها البحار فکیف بکلمه کما قال صاحب الانوار ایثار جمع القلة للاشعار بان ذلک
لا یفی بالکثیر ودر بعضی روایت آمده که سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان مکه گفتند زود باشد که وحی محمد منقطع شود بجهت نفاد آنچه ... تا بیم حقتعالی
بایشان اعلام پیغمبر خود نمود که کلام من هرگز فانی نشود و بعد از آن بجهت رد جماعتی که بسبب کثرت عدد خلایق استبعاد میکردند در بعث جمیع خلایق
کمال قدرت خود میفرماید در بعث همه ان بقوله **ما خلقکم** نیست آفریدن شما ای اهل مکه **ولا بعثکم** ونه برانگیختن شما بعد از مرگ **الا**
کنفس واحدة مگر مانند آفریدن و برانگیختن یکتن زیرا که وجود کل واحد کانست بتعلق اراده والجبر یا قدرت ذاتیه او کما قال انما امرنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون یعنی حقتعالی را آلات وادوات واعانت ... محتاج نیست بلکه یک کلمه کن صد هزار عالم ایجاد کند و در بعث اموات ترتیب مقدمات احتیاج
ندارد بلکه اسرافیل را فرماید که در صور بدمد ای اهل قبور از قبرها خود بیرون آئید و همه خلایق از قبرها بیرون آیند **ان الله سمیع** بدرستیکه خدای تعالی
شنوا است همه مسموعات را **بصیر** بیننده است همه مبصرات را ادراک او بعضی را از بعضی دیگر باز نمیدارد ... همچنانکه همه مسموعات
ومبصرات نزد او یکسانست و ادراک هیچکدام از آن مانع ادراک غیر آن نمیشود همچنان خلق و بعث بعضی مانع خلق و بعث بعضی دیگر نمیگردد بلکه همه در حکم
واحد اند بجهت آنکه قدرت ذاتیه نسبت بجمیع ممکنات از واحد و جمع و قلیل وکثیر علی السویه است و اگر نه ترجیح بلا مرجح لازم آید واینجا نکته ایست ...
بیکدفعه زنده گرداند که یکی از دیگری ویرا مشغول نگرداند و از مقاتل مرویست که کفار قریش میگفتند حقتعالی ما را اطوار مختلفه ... آفریده
معنی آنکه اول نطفه است علقه و مضغه ولحم ... بیکساعت همه را زنده تواند ... بجهت رد قول ایشان آیه مذکوره
نازل شد ... بعد از آن تصحیح ... قدرت خود ... **الم تر** آیا ندیدی ... **ان الله** آنکه خدای تعالی
یولج الیل در می آرد ظلمت شب را **فی النهار** در روشنی روز ... **ویولج النهار** و داخل میکند روشنی روز را
فی الیل در شب ... **وسخر الشمس والقمر** و رام کرد آفتاب و ماه را ...
کل یجری هر یک از این دو ... **الی اجل مسمی** تا وقتی نامبرده شده ...
شمس که آخر ... ومنتهی ... الی اجل مسمی ... که اجل ... منتهی ...
غرض ... ولام برای علت وغرض ... **وان الله** عطف است بر ان الله اول یعنی ...
آنکه خدای تعالی **بما تعملون** بآنچه میکنید ... **خبیر** دانا است ... **ذلک** این ... علم و قدرت و عجایب صنع
حضرت ... **بان الله** بسبب آنکه خدای تعالی **هو الحق** اوست ثابت ... واجب ... **وان ما یدعون** و بسبب
آنچه ... یعنی آنچه مشرکان میخوانند ... **من دونه** بجز از خدا **الباطل** باطل ...
... **وان الله** و دیگر بسبب آنکه خدای تعالی **هو العلی** اوست برتر یعنی غالب
برهمه **الکبیر** ... **الم تر** آیا ندیدی **ان الفلک** آنکه کشتی **تجری فی البحر** میرود در دریا **بنعمت الله** ...
... **لیریکم** تا بنماید شما را **من آیاته** ... **ان فی ذلک** بدرستیکه در
... **لآیات** ... **لکل صبار** برای هر صبر کننده ...
... **شکور** شکر کننده ...
... **واذا غشیهم** وچون فرو گیرد ...
... **موج کالظلل** موج دریا ... مانند سایبانها ... **دعوا الله** بخوانند
مخلصین ... **له الدین** برای خدا دین خود را ... با خلاص ...
... **فلما نجیهم** پس هنگامی که برهاند ایشانرا ...
الی البر ... **فمنهم** پس بعضی از ایشان **مقتصد** ... طریق عدل ...
... **وما یجحد بآیاتنا** وانکار نکنند ... **الا کل ختار** مگر هر غدر
کننده ... **کفور** ... پروردگار ...
اسلام ... [illegible]
... الکعبه ... [illegible]
... عکرمه ... عبدالله ... [illegible]
... [illegible]

سورة لقمان

او رحم جوی نجات یافت بر در پیغمبر اهل اسلام او رود و بعد از خطاب بجمیع مکلفان متوجه میشود بقوله **یَا أَیُّهَا النَّاسُ** ای جمیع مردمان **اتَّقُوا رَبَّکُمْ**
بترسید از عقوبت پروردگار خود با پرهیز از ناشایستها **وَاخْشَوْا** و بترسید **یَوْمًا لَا یَجْزِی وَالِدٌ** از آن روز که قضا نکند و نگذارد هیچ پدر
عَنْ وَلَدِهِ از پسر خود چیزی را یعنی هیچ نفعی باو نرساند و دفع عذاب از او نکند و در الکشاف لا یجزی ای لا یقضی عنه شیئا ومنه قیل للمتقاضی المتجازی و فی
الحدیث فی جذعة بن نیار تجزی عنک ولا تجزی عن احد بعدک و فی الجمع یقال جزیت عنک ای اغنیت عنک **وَلَا مَوْلُودٌ** و نه فرزند **هُوَ جَازٍ** وی قضا
کننده یعنی نفع رساننده و باز دارنده باشد **عَنْ وَالِدِهِ شَیْئًا** از والد خود چیزی را از ثواب و عذاب و گفته اند این مخصوص بکفار است چه اولاد و آبای مومن
بعضی بعضی را شفاعت کنند و مراد آنکه تغییر نظم از فعلیه باسمیه که اکد از فعلیه است والمزید ضمیمها التجرید لانست برآنکه مولود اولی است بآنکه نفع رساند بکافر
خود را در آخرت و ذکر مولود در معنا و لد بتوجه تاکید است برآنکه مولود را اطلاق نمیکنند مگر بکسی که متولد شده باشد از شخصی بلا واسطه بخلاف
ولد که اعم است یعنی آنست که اگر مولود پدر خود را شفاعت اهمال کند **إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ** بدرستیکه وعده خدا بثواب و عقاب **حَقٌّ** و راست است و درو
خلاف ممکن نیست **فَلَا تَغُرَّنَّکُمُ** پس باید که فریب دهد شما را **الْحَیَاةُ الدُّنْیَا** زندگانی دنیا یعنی متاعهای دلفریب دنیا ان و بطول سلامت و کثرت نعمت
فریفته مشوید چه در معرض زوال و انتقال است **وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ** و باید که مغرور نسازد شما را **بِاللَّهِ** بعفو و کرم خدا و بامهلت دادن او
الْغَرُورُ شیطان فریبنده با بنوعی که با مل دور و دراز شما را از راه ببرد و بتوبه و مغفرت شما را امیدوار ساخته بمعاصی دلیر کند با نفس که هر
کننده و فریفته را تو بر کنند که هر چه بنده را مغرور سازد تا آنکه بعصیان میل کند و ترک اوامر الهی نماید او غرور است خواه شیطان باشد یا غیر آن و در خبر آمده
که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله گویند تمنا مغفرت در حال معصیت غرور است سعید جبیر گفته
الغرة بالله ان یتمادی الرجل فی المعصیة و یتمنی علی الله المغفرة و گفته اند که حسنات و بیان غرور است آورده اند که حارث بن عمرو بن حارثة محاربی که اهل بادیه
بود نزد پیغمبر آمد گفت یا محمد خبر ده مرا که قیامت کی ظاهر شود و تخمی که در زمین پاشیده ام افاضه عبارت تمام در کدام ایام بر او خواهد بود و زن من حامله
شده و حمل او از اشکال ذکور و اناث بر چه وجه است و من دانم عمل من دی روز چه بوده فردا بکدام عمل اشتغال خواهم داشت و مولد خود را میدانم کجا است
مدفن من در کدام بقعه اتفاق خواهد افتاد جهت آنکه این پنج علم در خزانه مشیت اوست و کلید اطلاع بر آن بدیگر هیچ احدی نیست این فرستاد **إِنَّ اللَّهَ**
بدرستیکه خدای تعالی **عِنْدَهُ** نزد اوست **عِلْمُ السَّاعَةِ** دانستن قیام قیامت **وَیُنَزِّلُ الْغَیْثَ** و فرو میفرستد باران را در زمانی و مکانی که مقرر کرده
وَیَعْلَمُ و میداند **مَا فِی الْأَرْحَامِ** آنچه در رحمهاست از نر و ماده و تمام و ناقص **وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ** و نمیداند هیچ نفسی نیکوکار یا بدکار **مَاذَا**
تَکْسِبُ غَدًا چه چیز کسب کند فردا از خیر و شر و لهذا اجتناب است که اراده شود مهما بدو خلاف آن میکند و کریمه ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا
ان یشاء الله مشعر است باین و کلام بلاغت انجام امیر المومنین که عرفت الله بفسخ العزائم اشاره بآنست که هر گاه علم بکسب خود ندانسته باشد که اختیار آن
با وقعات نظر حق معرفت سیما پس معرفت او بما عدا از ابعد باشد **وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ** تکرار و عدا الکنایة بجهت عطف جهت تاکید است و نفی یعنی نمیداند
هیچ نفسی که او **بِأَیِّ أَرْضٍ** بکدام زمین **تَمُوتُ** بمیرد همچنانکه نمیداند که در کدام وقت میرد و تحقیق بهر تقدیر ان الله ارض موت هر کس
جهت اراده مکانیست **إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ** بدرستیکه خدای تعالی داناست بهمه چیزها که از جمله آن علم اوست بغیبها و هر که اراده مشیت او باشد آشکار کند
خَبِیرٌ آگاه ببواطن همه اشیا همچنانکه داناست بظاهرها ابن عمر و ابو سعید روایت کنند که حضرت رسول ص را گفتم یا رسول الله هیچ علم هست که ترا نداده اند
فرمود که مرا علم بسیار داده اند و بسیار علم هست که اجازه اعلام آن نداده اند و بسیار علم هست که بر آن واقف ساخته اند و بعد از آن فرمود مفاتح الغیب خمس
لا یعلمهن الا الله و ابن ابی ملا و ... از ابن عباس نقل است که هر که دعوی علم این خمسه کند فقد کذب بایاک والکهانة فان الکهانة تدعوا الی الشرک والشرک واهله
فی النار و انما هذه منقول است که ان هذه الاشیاء الخمسة لا یعلمها علی التفصیل والتحقیق غیره و بدانکه اینها علم بخدا و بذاته بعبد جهت است که درایة
منحصر یعنی حیله است باین بعید اشعار است بفرق میان علم خالق و علم مخلوق و دلالت بآنکه بنده هر چند حیله کند و بذل وسع خود کند در آن معرفت نتوانست
یا و کدام است جز آنکه خواهد که بداند که در کدام بلد و بقعه موت و خواهد رسید آورده اند که روزی ملک الموت بر بارگاه سلیمان آمد بود و مردی نزد سلیمان نشسته
ملک الموت بدان مرد بسیار نگریست و چون برفت آن مرد از سلیمان پرسید که چه کس بود که بنظر حدت در من بسیار مینگریست فرمود که ملک الموت بود گفت یا سلیمان بفرما تا باد
بردارد و بهندوستان رساند نیک مرا از وی بیم است سلیمان فرمان داد و باد او را برداشت و بهندوستان برد ملک الموت نزد سلیمان آمد سلیمان احوال آن مرد پرسید گفت دوام نظر من با وی جهت تعجب بود که مرا فرموده بودند که امروز قبض روح او کنم در هندوستان
و او را نزد تو یافتم گفتم اینجا تا هندوستان مسافت بسیار است چگونه ممکن باشد که قبض روح او نمایم در هندوستان و چون در آن وقت بر سبیل و او در هندوستان یافتم
در اینجا قبض روح او کردم و هو قوله ص اذا اراد الله قبض عبد بارض جعل له فیها حاجة چون خدا خواهد که قبض روح بنده کند در زمینی او را در آن زمین
حاجتی پیدا کند تا بآنجا رود و متوجه شود و بدانکه این پنج مذکوره منافات ندارد با آنچه پیغمبر و ائمه هدی از آمدن باران در وقتی چنین و ذکوره و انوثه
جنین و از موت فلان در فلان وقت و فلان زمین چنانچه در کتب مخالف و موافق مشحون است بآنچه مراد آنست که علم باین اشیا مخصوص است بواجب الوجود و هیچکس
اطلاع بر آن ندارد مگر باعلام ملک علام بلا واسطه بشر چون پیغمبر یا بواسطه مانند ائمه هدی که پیغمبر خدا ایشان را بآن اخبار فرموده باشد و لفظ
درایت مشعر است باین معنی چه معنی آنست که آدمی بحیله و وسع طاقت خود نمیتواند که باین امور واقف شود و این منافات ندارد با آنکه باعلام حضرت عزت علم
ببعضی از آن حاصل کند **سُورَةُ السَّجْدَةِ** و این سجده لقمان نیز گویند تا ملتبس بحم سجده نشود و نزول آن در مکه بوده الا سه آیه که در مدینه
نازل گشته و آن افمن کان مومنا کمن کان فاسقا الی تمام الآیات و عدد آیات نبست و نه است نزد بصریان و سی نزد باقیان و اختلاف در دو

الم کو نوشته حدیث بنجات و شفا ابی بن کعب از پیغمبر روایت کرده که هر که الم تنزیل و تبارک الذی بیده الملک قرائت کند چنانست که شب قدر را احیا کرده
است از ابی جابر روایت کرده که پیغمبر بخواب نمیرفت تا الم تنزیل و تبارک الذی بیده الملک را قرائت نمیفرمود و نیز آمده است در روایتی که من این سوره را
لعلام کوذم فرمود که این هر دو سوره بر هر سوره فضل دارند بهفتاد حسنه و هر که این دو سوره را قرائت کند هفتاد حسنه برای او بنویسند و هفتاد سیئه
محو کنند و هفتاد درجه رفع کنند و حسنین بن علی از ابی عبد الله نقل کرده که هر که سورة السجده در هر شب جمعه بخواند حقتعالی روز قیامت نامه عمل او بدست راست
او دهد و آنچه از او صادر شده باشد او را حساب نکنند و از رفقاء سید ابرار و ائمه اطهار باشد و نیز از پیغمبر ما ثور است که هر که این سوره در خانه خود بخواند شیطان
تا سه روز داخل آن خانه نشود و باید دانست که چون حقتعالی ختم سوره لقمن نمود بدلایل ربوبیت افتتاح این سوره نیز باین مضمون کرده و فرمود ذکر سورة السجدة

بسم الله الرحمن الرحيم ۞ الم از امیر المؤمنین منقولست که هر کتاب خدا را خلاصه ایست و خلاصه
قرآن حروف مقطعه اوست و در الم گفته اند که الف از اقصای حلق ابتدا میشود و اول مخارج است و لام از طرف لسان گفته شود و آن وسط مخارج است و میم از شفه خیزد و آن
آخر مخارج است و این سخن اشارتست بآنکه بنده باید که در مبادی و اواسط و اواخر خود بذکر حقتعالی مشغول باشد و اشهر اقوال الم یعنی انا الله اعلم است چنانچه
مراگفتن گذشت با اقوال و وجوه در تفسیر این کلمه در افتتاح سورة البقره و اوایل سوره که مفتتح بحروف مقطعه است تحریر یافته و تقدیر آنست که الم
اسم این سوره یا قرآنست در موضع رفع بابتدا و خبرش قوله تنزیل الکتاب یعنی این سوره یا قرآن کتابیست فرستاده شده از نزد پروردگار عالمیان یا این سوره
در حیثیت مصلحت درآوده مختلفه و بنا بر این تنزیل بمعنی منزل است و گوئیم که تنزیل خبر مبتدای محذوفست ای هذه السورة تنزیل الکتاب یا مبتدا و خبرش
قوله لا ریب فیه یعنی فرو فرستادن این کتاب که قرآنست هیچ شکی نیست در او یعنی نزد مهتدیان بلا شبهه منزلست من رب العالمین از نزد پروردگار عالمیان
و شک مبطلان معتبر نیست بجهت عناد و جحود ایشان و با آنکه شک منتفیست در کلام پروردگار عالمیان بجهت عجز جاحدان از آوردن مثل آن و نزد بعضی معنی
آنست که شکی نیست در آنکه فیه خبر لا ریب است و بنا بر آنکه لا ریب فیه خبر باشد تقدیم با شد اینجا و مجرور حال خواهد بود از ضمیر آنکه مستتر است در آنچه بعد
از خبر است و مستوا اند بود که خبر ثانی باشد و لا ریب فیه حال از الکتاب یا جمله معترضه ضمیر در او راجع بمضمون جمله ای لا شک فی تنزیله من الله و موید آنست قوله
أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ چه این نکته کنونیم قرآنست از نزد رب العالمین و معنی آنکه آیا مشرک میگویند اهل مکه که بر بافته است محمد آنرا از نزد خود یعنی انکار حقیت
آن کرده اشیا افترا بآن کرده اند و قوله بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ تقریر حقیت آنست یعنی چنانست که مشرکان میگویند که قرآن مفتری است و انکار آن سخنی است بیهوده
فرو دامده از نزد پروردگار تو و نظم کلام بر اسلوب صحیح و فصیح است حقتعالی اول اشاره باعجاز قرآن نموده بعد از آن مرتبه ساخته است بر آنکه تنزیل
آن از جانب رب العالمین است و نفی را نفی نموده یعنی در آن ریبی از دروغ مکاره و قول مشرکان و تعجب از آن اضراب نموده از آن بآنچه کفار میگویند بر خلاف آنچه لام
منقطعه است که موضوع است برای اضراب بعد از آن از این اضراب نموده بآنچه ایشان انکار قرآن حقیست منزل از نزد حقتعالی و انکار ایشان مقصود از تنزیل قرآن
بقوله لِتُنْذِرَ یعنی فرستاده شده تا بیم کنی از عذاب الهی قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ قومی را که نیامده است بایشان مِنْ نَذِيرٍ هیچ بیم کننده مِنْ قَبْلِكَ
مثل تو در زمان فترت که میان زمان عیسی و خاتم الانبیا است لَعَلَّهُمْ شاید که ایشان بر تو بیم کردن تو ایشان را يَهْتَدُونَ راه یابند بر حق
از جانب حقتعالی بمعنی نبوت بیعنی تا مهتدی شوند بادله واضحه که در طریق غیبی و حجج و سلوک کنند بعد از آن بمواضع کمال خود میکنند تا بنده کار میکنند
شده از ضلال الهیه اسبل نمایند و بنماید که اللَّهُ خداوند بحق الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ آنکس است که بیافرید آسمانها و زمینها
وَمَا بَيْنَهُمَا و آنچه در میان آنهاست از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در مقدار شش روز از روزهای دنیا یعنی در مقدار
که شش روز باشد چه پیش از خلق آسمان و زمین شب و آفتاب نبود تا شب و روز باشد ثُمَّ اسْتَوَى پس مستولی شد عَلَى الْعَرْشِ بر عرش که اعظم
مخلوقاتست یعنی استعلا و تفصیل آن در سورة الاعراف گذشت و این ترکیب که از بد و بکر و بیدار ... مشوش گردد بنابراین مَا لَكُمْ
نیست مر شما را مِنْ دُونِهِ بجز او مِنْ وَلِيٍّ هیچ دوستی که شما را یاری کند وَلَا شَفِيعٍ و نه هیچ شفاعت کننده که شما را مدد کار باشد یعنی که
از رضای الهی و اطاعت او تجاوز کنید هیچ ناصر که نصرت شما کند و هیچ شفیع که شفاعت شما نماید یا آنکه خدا است که متولی مصالح شما و شفیع و ناصر شما است
و این شفیع مجاز است برای ناصر چه شفیع ناصر مشفوع است و نحو کقوله تعالی و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر بنابر هر کجا کار شما را فرو کذارد هیچ ولی
و ناصر نخواهد بود أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ آیا پند نمیگیرید بمواعظ الهی و نصایح قرآنی و تفکر نمیکنید در آنچه گفته شد و بنظر عبرت در آن نمیکنید
تا صحت آن بر شما واضح شود يُدَبِّرُ الْأَمْرَ میسازد کار دنیا را باسباب سماوی که ملائکه و غیر آن نازل میشوند از آن اسباب مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ
از آسمان بسوی زمین ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ پس عروج میکند آن امر چون گشته و ساخته شده و صعود میکند بسوی او یعنی ثابت میشود در علم او و حکم آن
بوقوع می آید و ساخته میشود در تحت حکم و دعوی ابد و مثبت ماند فی یوم کان مقداره و و قوع در روزی فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ که هست اندازه آن أَلْفَ سَنَةٍ
هزار سال مِمَّا تَعُدُّونَ از آنچه شما شماره آن میکنید یعنی در زمان امتداد و لا میعاد به مراد استطاله ما بین وقوع است حقتعالی بر میکند که بعد از
دیگر موجود خواهد شد و باین تدبیر میکند بالهام آن در لوح محفوظ پس ملکان نازل میشود بعد مدت هزار سال کار دیگر از آن طی میشوند که عروج
کند از عالم بحیثی و فتح الوقت و حیات در تفسیر گفته اند که حقتعالی بر تقدیر امور میکند بر حسب اراده خود در ما بین آسمان و زمین منفرد میکند و اکه موکلانند
از آسمان بزمین پس صعود میکنند بعد از ساختن و کذا از آن امر بسوی مکانی که حقتعالی امر فرموده که بجانب آن صعود در روزی که مقدار آن هزار سال است یعنوان
مقدار آمد از آسمان و با لامر بود در وقتی که آورده میشود در هزار سال مستمر میشود زیرا که از زمین تا آسمان پانصد سال راهست پس مقدار عروج دو فرود آمدن
هزار سال باشد و بعضی برآنند بقوله یعرج الیه آنست که صعود الی الموضع الذی امره بالعروج الیه کقول ابراهیم انی ذاهب الی ربی ای الی الارض الشام التی امرنی بالذهاب

البتها و قوله تعالی و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله یعنی الی المدینه و لم یکن الله سنتها بالشام و المدینه و مجاهد این توجیه تفسیر کند و حکم آنها منبرها
در یک روز برای هر شیء کما قال و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس مراد آنکه بان نازل میشوند بجهت رسانیدن صعود منها مهلت بجهت ثبت و کتب آن در
صحف خود در هر وقتی از اوقات پس تا آنکه هر ارسال منتهی میشود و بعد از آن دیگر باره حکم هر ارسال میفرماید و بعضی میشوند انصرام عالم و بر روز دیگر
از ابن عباس مروی است که معنی آنست که حقتعالی تدبیر امر دنیا میکند و نزول قضا میکند از آسمان بزمین در مدت ایام دنیا و بعد از انقضاء دنیا امر تدبیر راجع باو می
شود تا آنکه امر جمیع امر و حکم همه حکام منقطع میگردد و همه اولوا الحکام باو مخصوص میشود و بنا بر این یعنی یوم کان مقداره الف سنة روز قیامت است تا
وقتیکه همه باقی خلائق مستقر خود قرار گیرند و مراد بقوله یوم کان مقداره خمسین الف سنة آنست که حقتعالی روز قیامت را بر کافر مدتی پنجاه هزار سال سازد هم
مقامات در آن روز مختلف خواهد بود و نزد بعضی مراد بالف سنة زمانیست نزول و صعود با آسمان دنیا که آسمان اولست و بخمسین الف سنة مقدار مسافت صعود و نزول
باسمان هفتم و القصد آنست کما الف سنة از برای نزول و عروج جنس در دنیا و خمسین الف سنة از برای مدت فنا است و بعضی دیگر تفسیر این را بتوجیه کرده اند که حقتعالی
تدبیر ماموربه میکند از طاعات و اعمال صالحه و نزول آن ماموربه مدبر نماید از آسمان بزمین بطریق وحی پس بعد کان بان عمل میکنند و آن ماموربه صعود میکند
باو بر وجه اخلاص که مطهر و مرضی او باشد مگر در مدتی متطاول بجهت قلت اعمال مخلصان و قلت اعمال صالحه چه باو صعود نمیکند مگر عمل خالص و علیه قوله
علیه قلیلا ما تشکرون و گویند مراد بامر وحی است و معنی اینکه حقتعالی تنزیل وحی میکند با جبرئیل از آسمان بزمین و بعد از آن باو راجع میشود جبرئیل
وحی بار دیگر در وقتیکه حقتعالی هر ارسال آنست پس اکثر مسافت میان آسمان و زمین در صعود و هبوط هزار سال است چه ما بینهما پانصد سال راه است پس تقطع مسافت
آدمی چنانکه گذشت اما جبرئیل در یک روز طی آن مسافت میکند **ذلک** یعنی آنکه تدبیر امر میکند بطریق مذکور **عالم الغیب والشهادة** دانای پوشیده
و پیدا و نهانها و آشکارا یعنی داننده امور دنیا و عقبا و آنچه غائب است و آنچه بوده باشد و خواهد بود پس تدبیر همه چیزها میکند بر وفق حکمت **العزیز** غالب است
بر امر و نفاذ **الرحیم** مهربانست بر بندگان خود در تدبیر **الذی** آنکه **احسن** نیکو کرد **کل شیء خلقه** هر چیز را که آفریده
از انواع بنا آنست از وجهی نیکو که لایق و سزاوار بود بآن مقتضای حکمت و وفق مصلحت چه هیچ شیء خالق نفرموده مگر که مرتب است بر آنچه حکمت مقتضی
آنست و مصلحت موجب آن پس جمیع مخلوقات حسن باشند اگرچه متفاوت شوند در صورت و حسن کما قال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و در این لا اللبس برای آنکه
کفر و قبائح جایز نیند کما فریده او باشد مقاتل و سدی گویند که احسن بمعنی علمست یعنی خدای که قبل از خلق عالم بود و بانکه هر شیء را چگونه مهیا کرد بر وجه احکام
و اتقان کما قال امیرالمؤمنین قیمة کل امرء ما یحسنه ای ما یعلمه **وبدء** و ابتدا کرد **خلق الانسان** از پدر او آدم **من طین** از گل **ثم جعل** پس
بیافرید **نسله** ذریت و فرزند او را **من سلالة** از خلاصه نفاوه بیرون آورده از صلب **من ماء مهین** از آبی ضعیف خوار یعنی
نطفه که در غایت حقارت و مهانت است و تسمیه ذریت بنسل بجهت آنست که ایشان منسول اند یعنی منفصل و مخرج از او و نحوه قولهم للولد سلیل و نجل
تسمیه نطفه بسلاله بجهت آنست که از صلب **ثم سویه** پس تسویه و تقدیم فرمود او را بتسویه اعضا او یعنی قالب او را براست کرد و بخوبترین وجهی بیاراست
ونفخ فیه من روحه و بدمید در او از روح خویش اضافه روح بخود بجهت تکریم و تشریف آدم است و اظهار آنکه مخلوقی شریف و عجیب است و او را اشارت بمناسبت
که مناسبت دارد بحضرت ربوبیت و بجهت اینست که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بجهت اشعار بانکه عجایب و غرایب در ذات او حیثیت
که ممکن نیست آن را تمییز کردن و مشبها کقوله و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی کانه قال و نفخ فیه من الشیء الذی اختص هو به و بمعرفته و بعد از آن
خطاب در بیان و کرده میفرماید **وجعل لکم السمع** و کرد ابداع یعنی آفرید برای شما گوشها که بشنوید **والابصار** و دیدها تا ببینید
والافئدة و دلها تا دریابند **قلیلا ما تشکرون** در نعمتها اندک سپاس داری میکنید و با شکر میکنید شکری اندک بر چنین نعمتها یعنی
چنانکه باید و سزد بشکر گذاری این نعم قیام نمینمائید و ما زایده است برای تاکید قلت یعنی تا صلت برای نعمتها فقلیلا ما شکرا قلیلا تشکرکم **وقالوا**
و گفتند منکران بعث چون اثبات بعث و امثال آن از ایشان انکار و جحود **ءاذا ضللنا** ایا چون گم شویم **فی الارض** در زمین یعنی خاک شویم و با زمین آمیخته
کردیم چنانکه اعضا ما از اجزای خاک متمیز نباشد یا غایب گردیم در زمین و مأخوذ است از ضل الماء فی اللبن اذا لم یتمیز اجزاؤه و ذوب او ضللت
الدابة اذا غابت **ءانا** آیا ما تکرار همزه برای مبالغه است در انکار یعنی آیا ما چون کم با خاک برابر شده باشیم و یا در زمین پنهان گشته **لفی خلق**
جدید در آفرینش نو خواهیم بود یعنی مکرر ما مبعوث شویم بعد از آنکه خاک گشته باشیم و قوله اذا ضللنا متعلق ببعث و یجدد خلقنا که
دلالت میکند بر آن قوله انا لفی خلق جدید **بل هم** بلکه ایشان **بلقاء ربهم** ببعث و جزای پروردگار خود در آخرت **کافرون** ناگرویدگانند
تا ملهوی ملک الموت و بعث و آنچه بعد از آنست از ثواب و عقاب و غیر آن ایمان ندارند این اضراب است از قول ایشان و انکار بعث یعنی بلکه در انکار و جحود ایشان
بجمیع آنچه باشد در عاقبت از بعث و ثواب و عقاب و حساب و انطاق جوارح و صراط و میزان و غیر آن از احوال آنجا و بعد از آن مخاطب شده اند بتوفی
ملک الموت و بعد از آن برجوع ایشان بپروردگار عالمیان و مبعوث شدن ایشان برای حساب و جزا و غیر آن کما قال **قل** بگو ای محمد با ایشان **یتوفیکم**
فرا گیرد روح شما را و استیفا نفوس همه شما کند بر وجهی که هیچکس از شما باقی نگذارد **ملک الموت** فرشته مرگ که عزرائیلست **الذی**
وکل بکم آن فرشته که موکل و برگماشته شده است بر شما بقبض ارواح شما و احصای آجال شما فی الکشاف یقال توفیت حقی من فلان و استوفیته
اذا اخذته وافیا کاملا من غیر نقصان و التفعل و الاستفعال یلتقیان فی مواضع منه تقضیته و استقضیته و تعجلته و استعجلته پس توفی بمعنی استیفا باشد
و چون تعلق ملک الموت استیفا نفوس شما کند **ثم الی ربکم** پس بسوی آفریدگار خود **ترجعون** باز گردیده شوید برای حساب و جزا و اسناد رجوع بدو کنایت
بجهت تفخیم و تعظیم حال است از بعث و جزا و صاحب کشاف گفته که عزرائیل ارواح را بخواند و جواب دهند پس اعوان خود را بقبض آنها امر نماید و از مجاهد

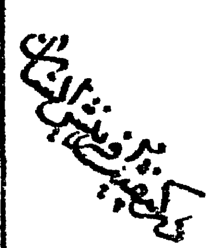

نفلنسا که همه زمین نزد ملک الموت مانند طشتی است از هر جا که خواهد تناول تواند نمود و از قتاده روایت کرده اند که ملک الموت قبض ارواح کند بتعهد
اعوان و انصار از ملائکه و در تفسیر ابو اللیث مذکور است که ملک الموت را دو یاران اند که ملائکه رحمت و ملائکه عذاب و روح ایشان را قبض کند و روح
داران ظلمت که نیل ارواح منافقان را کرد و توکل دارند رفتار و ارواح کسانی که بدارواح مومنان توفیه کنند و دو ملک دیگر اند از نور که باید ارواح انبیا و صدیقان
قبض نمایند و اعوان او ملائکه رحمت و عذاب اند و در خبر است که رسول خدا فرموده که در شب معراج چون بر آسمان بر شدم همه فرشتگان بر وی من خندیدند و او شاد باشند
منکر ندید فرشته را دیدم که دنیا با متنعم تمام در لوحی در دست گرفته در وی نگاه میکرد و در روی من تبسم نکرد گفتم ای جبرئیل این فرشته چه کسی است گفت او ملک
الموت است نزدیک وی رفتم و گفتم ای ملک الموت یکساعت چگونه همه جانها را احاطه کنی گفت این جهان در پیش من مانند خانی است که در پیش کسی نهاده باشد
هر جا که خواهد برسد و با وجود این مرا اعوان هستند از فرشتگان رحمت و عقوبت هر جا که خواهم ایشان را بفرستم گفتم ای روح چیست گفت ای روح
کسانی که آجال ایشان در این سال منقضی خواهد شد و من در آن مینگرم تا هر که را وقت اجل در آمده باشد قبض روح او کنم و از ابن عباس مروی است که دنیا نزد
ملک الموت مانند خانی است نزد کسی که از هر جا که خواهد از آن چیزی بر دارد بی تعب و رنجی که او را برسد و ما بین کافی که ملک الموت دارد از مشرق تا مغرب
و عکرمه از ابن عباس نقل کرده که پیغمبر فرموده که همه اوجاع و امراض که واقع میشوند پیک مرگ اند و رسولان اند و چون اجل بنده نزدیک رسد ملک الموت بنفس
خود حاضر شود نزد او و او را گوید که بسا خبر که بعد از خبر بتو فرستادم و بسا رسولی که بعد از رسولی و بسا پیکی که بعد از پیکی است و من خبری ام که بعد از من خبری
نخواهد بود و کسی رسول و پیکی ام که بعد از من رسول و پیکی نباشد اجب ربک طائعا او مکرها اجابت پروردگار خود کن خواه برغبت و خواه بکراهت و چون قبض روح
او کند خویشان و مصاحبان او بفریاد و فغان آیند و سکوید بایشان اگر بر وی گریه میکنید بر که گریه میکنید والله ما ظلمت له اجلا و لا اکلت له رزقا و بخدا سوگند
که من بر او ستم نکردم در اجل یعنی قبل از اجل قبض روح او نکردم و روزی او را نخوردم بلکه خدا او را بخواند و روح او را جانب خود برد پس باید که شما بر نفس
خود بگریید و مرا و فات فی نکم عودا عودا حتی ابقی منکم احدا پس بتحقیق که مرا در نزد شما عود و رجوع بسیار خواهد بود تا از شما هیچکس باقی نماند و در این که
میتواند بود که مراد ملک الموت اسم جنس باشد بنا بر آنکه عزرائیل را اعوان هستند از ملائکه رحمت و ملائکه عذاب چنانکه گذشت و الثانی قوله
تعالی توفته رسلنا و قوله تتوفاهم الملائکة و اما آنکه حق تعالی اضافه توفی بنفس خود کرده در قوله الله یتوفی الانفس حین موتها ابن عباس آن
که موثر حقیقی او است و هیچکس بکردن آن قدرت ندارد و بعد از آن حق تعالی خبر میدهد از حال مشرکان در قیامت بقوله **وَلَوْ تَرَىٰ** و اگر به بینی ای بیننده
إِذِ الْمُجْرِمُونَ چون مشرکان منوع عذاب را نوع معاصی کفر مختلط اند شکسته **نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ** افکنندگان باشند سرها خود را در روز قیامت یعنی از غایت
خجالت و ندامت و مذلت سرها در پیش افکنند **عِنْدَ رَبِّهِمْ** نزدیک پروردگار خود یعنی در موقف عرض که حق تعالی متولی حساب خلقان باشد در حالتی که
گویند **رَبَّنَا** ای پروردگار ما **أَبْصَرْنَا** دیدیم آنچه وعده کرده بودی **وَسَمِعْنَا** و شنودیم از تو تصدیق پیغمبران یا قول رسول خدا یا آواز
صور شنیدیم چه ما در دنیا مثل از این بمنزله کوران و کران بودیم و اکنون بینیم و شنیدیم **فَارْجِعْنَا** پس باز گردان ما را بدنیا **نَعْمَلْ صَالِحًا** بکنیم
کار شایسته **إِنَّا مُوقِنُونَ** بتحقیق که ما بیگمانانیم و متیقن بسبب آن عیان آنچه که مشاهده کردیم و ما را شبهه در آن نماند بدانکه تبینا مقول قول مقدر
ای یقولون ربنا و جواب لو مقدر نقدیر آنکه لو رأیت لرأیت امرا فظیعا یعنی اگر به بینی که ایشان سر در پیش افکنده قائل قول مذکور باشند هر آینه مشاهده کنی امری فظیع
و هول عظیم و در کشاف آورده که خطاب در ترَی میتواند بود که راجع به پیغمبر باشد و در این ذو وجه است یکی آنکه مراد در آن تمنا باشد کانه قال و لیتک
تری کقول للغیر لو نزلت الینا یعنی کاشکی میدیدی حال عجیب و فظیع مشرکان را و تمنی برای او در حکم ترجی است مراد از آن کسی که تعلیم چنین بر آن که بخصر
انواع تجرع منهموا از عداوت و ضرر ایشان پس حق تعالی حضرت را مخاطب ساخت بآنکه محمد کاشکی ببینی ایشان را بصفت فظیع و خزی و غم و خجالت تا
شماتت کنی بایشان و غصه تو دفع شود دوم آنکه لو امتناعیه باشد و جواب آن محذوف و هو لرأیت امرا فظیعا او لرأیت اسوء حال تری و میشاید که خطاب
راجع به هر احدی باشد یعنی حال فظیع ایشان بر وجهی ظاهر شد که هر که بیننده باشد از ایشان مشاهده کند و لو و اذ هر دو از برای مضی موضوع اند و ذکر ایشان اینجا
بآنکه مراد مستقبل است جهت آنست که مترقب خدا تعالی ثابت در علم او بمنزله واقع است و متحقق الوقوع و مفعول تری مهمل است بجهت آنکه معنی آنست که لو یکون
منک رؤیة فی هذا الوقت و یا مقدر با جمله صله اذ یا المستقر و انظرت و آنست حاصل که چون مشرکان بقول مذکور قائل شوند حق تعالی گوید که **وَلَوْ شِئْنَا**
و اگر بخواستیم **لَآتَيْنَا** هر آینه میدادیم در دنیا **كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا** هر نفسی را آنچه راه یافتی بوسیله آن بسوی ایمان و عمل صالح یعنی همه را بر وجه الجا
و اکراه و قسر ره نمائی بایمان و عمل صالح مهدا ساختیم اما چون تکلیف مقتضی خلاف آن است چه مکلف باید که باختیار خود ایمان آورد تا مستحق مدح و ثواب باشد از اینجهت
ایشان را بر ایمان الجا نساختیم بلکه تمام اختیار کفر و ایمان در دست ایشان دادیم که فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و ایشان باختیار خود ترک ایمان کردند و بطریق
کفر که تمنا هوای نفس ایشان بود سلوک نمودند و بجهت آن مستحق عذاب گشتند کما اشار بقوله **وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي** و لکن ثابت شده است گفتار
من و وعید از من **لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ** هر آینه پر سازم دوزخ را **مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ** از کفار دیو و آدمی **أَجْمَعِينَ** در حالتی که همه مجتمع باشند در ابراهیم
بجهت آنست که قول حق تعالی بمنزله قسم است و لفظ سخن ثابت است که ما ایشان را از روی الجا و اضطرار بر ایمان نداشتیم بلکه تبیین امر ایمان نمودیم بر وجه خیر و ایشان بسوی
بغی اختیار کردند و بجهت آن کلمه عذاب واجب شد بر اهل عصیان اهل جهنم را در عقب آن معز موکد **فَذُوقُوا** پس بچشید عذاب دوزخ **بِمَا نَسِيتُمْ** بسبب آنکه
فراموش کرده بودید و ترک اندیشه نمودید بر **لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا** رسیدن شما باین روز یعنی بجهت آنکه ترک تذکر و تدبر ایمان نمودید بسبب اعتقاد دوزخ
عذاب را نتیجه فعل ایشان گردانیده که نسیان عاقبت است و عدم تفکر در آن و تر آن را استعداد ابراری تا جوار بزرگان حلالی بدانکه ابن معنی آنست که لقاء الله شما را
ملاقات او را اهل و غافل ساخت شما را از تذکر در عاقبت و مسلط کرد بر شما نسیان و فرو گذاشتن آن و بعد از آن بطریق مقابله فرمود **إِنَّا نَسِينَاكُمْ**

من برادر و سلام کردم
جواب سلام من باز دادم
تا حد او در افنیابه هر که
تفنید بدید

ع
الملک
گفته عفریت
البعث

یاد بدیهم رشد ما و شنیدیم

غصه

ترجی

بدینکه فراموش کردید ایشان لقای روز خود را و گذاشتیم شما را در عذاب و صلاح شما را یاد نیاوردیم همچنانکه شما از لقا ایمان نکردید بدو او فرو گذاشتید شهود دیدار
نیاورده بدیدار است که با شما معامله ناسیان کردیم و این کنایت است از طول عذاب و خلود آن همچنانکه کسی گوید در زندان مخلد باشد در حق او گویند
که فلان در زندان از جمله فراموش شدگانست و در کشف آورده که انا نسیناکم ای فعل بالشئ ای اسم آن نقشه آمده است تا انتقام کشید از ایشان **وَذُوقُوا** و بچشید
عَذَابَ الْخُلْدِ عذاب جاودانی را **بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** بسبب آنچه بودید که میکردید از منکرات و امر جهت تاکید است و تصریح بمفعول و تعلیل از برای اعمال
سیئه و اعمال قبیحه ایشان انکه بسبب معاصی همچنانکه تعلیل نفر موکد در اول بر کرامت بر ترک تدبر در امر عاقبت و تفکر کردن بجهة لا الله ... برای انکه هر یک از ترک
در امر خود و ارتکاب معصیت علت تامه عذاب نیست خلاصه معنا بیت که ای اهل شرک بچشید این عذاب مفرط را و ابجد را ... از نکس و سوء مفرط خزی و شد
غم بسبب ترک تفکر در عاقبت و نکو بکن نیستا آخرت و بچشید عذاب مخلد را در جهنم بسبب انچه کردید در دنیا از معاصی و انواع کبائر موبقه از کعب الاحبار روایت
که روز قیامت چون همه بندگان را در صعید بسیار برند و محاسبه همه بکنند و اهل دوزخ را براه دوزخ روان میسازند ملائکه بو خبر نهند و زبان شفاعت بکشایند
در حق بعضی از ایشان را بجهة شفاعت فرشتگان از راه دوزخ باز آورده و گروه دیگر بشفاعت پیغمبران از دوزخ خلاصی یابند و جمعی دیگر بشفاعت شهدا
و فرقه دیگر بشفاعت مومنان بعد از آن رحمت الهی بصورت خوب پیدا بود و گوید با خدا یا امر بخو شفاعت مرید خصلتی فرماید که شفاعت کن در حق هر مومن و مومنه
که او در موضع یاد کرده باشد و یا از مومن بیند و یا امید او بوده یا در همه عمر یکبار مرا از روی خوف یا رجا خوانده بشفاعت او هر مومن و مومنه که بوده باشد
از دوزخ بیرون آید و براهشت در آیند و بدوزخ نماند مگر کسیکه بفضل و نعمت ما کرکب ... بالات نکنند بجهة کفر و شرک آنگاه بفرماید تا در دوزخ را دربند ...
پس هیچ تخفیف بایشان نرسد فرشتگان گویند بیکیشا کرفتند و قوله ما نسیتم الابد وعید از ذکر عاقبت مآل اهل شرک و طغیان با حال مومنان منبر فرمايد بقوله **إِنَّمَا**
يُؤْمِنُ جز این نیست که میگروند **بِآيَاتِنَا** بآیتهای کلام ما و یا نشانهای ما **الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا** آنانکه چون پند داده شوند **بِهَا** بآن آیتها
خَرُّوا بر روی در افتند **سُجَّدًا** در حالتیکه سجده کنان باشند بجهة خوف از عذاب ربانی و یا بجهة شکر بر توفیق هدایت از جانب حضرت باری **وَسَبَّحُوا**
و تسبیح و تنزیه کنند پروردگار خود را از آنچه لایق عظمت و کبریای او نباشد مانند عجز او از بعث و غیرت نسبیحی مقترن **بِحَمْدِ رَبِّهِمْ** بستایش پروردگار
خویشتن یعنی از صفات اللهی که بر تنزیه او کنند و بستایش موافق او را بستایند و یا بجهة شکرگزاری از نعمت اسبحا او را بپرستش نماید و بآنچه توفیق داده
باشد ایشان را بایمان و هدایت شکرگذاری کنند **وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ** و در حالتیکه سرکشی نکنند از سجود و طاعت و از ان استنکاف نداشته باشند بلکه بوجوه
تمام و رغبت مالا کلام اطاعت او کنند و تعبد او و اشتغال نمایند باین سجده و این سجده عزایم اربع و باجماع اهل البیت علیهم السلام و مصطفی این سجده واجبست در سامع
خلاف است و اظهر وجوب است بر او و این سجده را سجده تذکر گفته اند چه مستحب است که بنده مؤمن یاد کرد ... در بلاد و ابن الحجر ... اگر از انعام فضل و نصر تو ...
یا بهکردی بل وجود و جود ... در همه اشیا است بسبب شیء ففی کل شیء له آیة تدل على انه واحد و ذکر العرفان ... نکوانست که اصحاب ما حکم
بوجوب سجده کرده اند نزد قرائت و استماع این آیه و اخوات و جواب انست بر سامع و همچنین در حم سجده نزد قوله تعالی لا تسجدوا للشمس و لا للقمر و اسجدوا لله الذی
خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون و اخر اقرء که آن و اسجد الله و اقترب است و اخر و النجم که فاسجدوا لله و اعبدوا و این سوره ها را عزایم اربع خوانده اند بجهة انکه عزم
بمعنی وجوبست یعنی سجده او واجبست و استدلال ایشان بر وجوب سجده در این سجدات اربع اجماعست و قول امیر المؤمنین علیه السلام که عزائم السجود اربع و قول صادق علیه السلام که
اذا قرء شیء من العزائم الاربع فسمعتها فاسجد و ان کنت علی غیر وضوء و ان کنت جنبا و ان کانت المرأة لا تصلی و سایر القرآن انت فیه بالخیار و دیگر بر وجوب
سجده صیغه امر است که حقیقت در وجوبست و جواب انکه قابلی گوید لازم صیغه امر موجب سجده باشد اگر نه لازم آید که در اذا السماء سجده واجب نباشد بجهة انکه بر صیغه
امر واقع نشده و در سوره حج واجب باشد بجهة اتیان صیغه امر و حال انکه قابلند بعکس این جواب گویم که در اذا السماء اگر چه لفظ سجده بصیغه امر واقع نشده لکن
سجده آن علامت کمال ایمانست که مشعر است بوجوب آن و اما در سوره حج مراد با سجده صلوة است بدلیل اقتران آن برکوع پس آن در نماز واجبست و نزاع ما
در سجود نیست که در غیر نماز باشد و سجده که معاقد عزائم اربعست مندوب بجهة اصابه ه از وجوب و قول صادق علیه السلام که مذکور شد و سجده مندوب در یازده
موضعست اعراف و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت و نزد شافعی همه سجده مسنونند و در سوره ص اسقاط نموده
کرده و نزد ابو حنیفه همه واجبند و در موضع دوم از سجده سوره حج اسقاط سجده نموده و نیز همه سجده قرآنی نزد شافعی و حنفی بر وجه سجاده باشد و بدانکه واجب است
در سجده عزایم اربع وضع جبهه و سجود با عضای سبعه ما طهارت و ذکر و تشهد و تسلیم و استقبال بر قول اقوی واجب نیست اما ذکر در منتهی است و صورت ذکر آن
و حجت آنکه صدق رسول ... اینست که لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله تعبدا و رقا سجدت لک یا رب تعبدا و رقا لا
مستنکفا و لا مستکبرا بل انا عبد ضعیف ذلیل خائف مستجیر انتهی کلام صاحب الکنز و از انس روایتست که جمعی از انصار از مسجد پیغمبر علیه السلام دور بودند و چون
نماز شام باز نمودند انتظار بجماعت ادای کردند همچنان تا بوقت ادای عشا در مسجد توقف نموده نماز کذاردند و بمنازل خود رفتندی تا در این حق ایشان آیت نازل شد
بجهة عتبی با آنحضرت بودند یا و حقیقی و حق سبحانه و تعالی ایشان را فرمود که **تَتَجَافَى** دور میشود **جُنُوبُهُمْ** پهلوهای ایشان **عَنِ الْمَضَاجِعِ** از خوابگاهها **يَدْعُونَ**
رَبَّهُمْ میخوانند پروردگار خود را **خَوْفًا** بجهة ترس از خشم و غضب او **وَطَمَعًا** و بجهة امید برحمت او و در روایتی دیگر است که این در حق جمعیست که نماز
عشا و صبح را بجماعت گذارند و اکثر برآنند که این در شان متهجدان است و شب خیزانست که چون بیشتر شب و کذارند و جمعی از ایشان در پی عبادت هند ایشان
پهلوها از بستر بگیرند و فراش نرم بر داشته حکایت ما اسپند و در شب در بلاحضرت کارشان را کو بند طبق قول مجاهد و حسن و عطا است و بعضی از ائمه ابی جعفر و ابی عبد الله
و اهل بیت با حسنا خوانده معاذ بن جبل نقل کرده که گفت با جمعی در سفر غزوه تبوک با رسول علیه السلام بودیم از شدت حرارت و تاب آفتاب بلا رنجیده بودیم و جمعه از ...
جمعی ملتجی بموضعی شدند و من یا رسول الله در موضعی که اقرب بوی بود فرود آمدم پس با وی نعم و گفتم یا رسول الله مرا عملی بیاموز که مرا ... بهشت در آرد و از آتش دور گرداند

خود را

بر هر دو

مرا تعلیم فرما بعملی که مرا به بهشت درآورد و از دوزخ دور کرداند فرمود سؤال کردی از چیزی عظیم و انه لیسیر علی من یسره الله تعالی علیه و آن آسان است
بر کسی که حق تعالی بر او آسان کرداند بدرستی که طریق او آنست که تعبد الله ولا تشرک به شیئا و تقیم الصلوة المکتوبة و تؤدی الزکوة المفروضة و تصوم رمضان یعنی خدا را
پرستش کنی و باو هیچ چیز شریک نیاوری و نماز بوقت بجا آوری و زکوة مفروضه را ادا کنی و روزه ماه رمضان بداری بعد از آن فرمود که خواهی که ترا بابواب خیر که موصل بطرق است
بهشت دلالت نمایم گفتم بلی یا رسول الله فرمود الصوم جنة روزه سپری است از خشم خدا و صدقه فرو نشاند خطیئات و نماز شب که برای طلب رضا و خشنودی و رحمت حق کذارده شود بعد از آن این
آیه تلاوت فرمود که تتجافی جنوبهم الآیه و گفت اخبرکم بملاک ذلک کله گفتم بلی فرمود اکفف لسانک زبان خود را نگاه دار گفتم
یا رسول الله ایا بگفتار زبان مؤاخذه کنند گفت ثکلتک امک هل یکب الناس فی النار علی وجوههم الا حصائد السنتهم یعنی مردم را بروی در دوزخ نیفکنند الا
آفت زبان از اسماء بنت عمیس روایتست که چون روز قیامت شود و خلایق در موقف عرض بایستند منادی ندا کند این الذین کانت
تتجافی جنوبهم عن المضاجع بایدکه برخیزند پس از جای برخیزند و بی حساب به بهشت روند و بعد از آن دیگران را حساب شروع کنند
و روایتی از بلال است که رسول الله فرمود که بر شما باد که نماز شب کنید چه این شعار صالحان است که پیش از شما بودند و نماز شب موجب نزدیکی است بخدا
و مانع صاحب خود از گناه و مکفر سیئات و دافع علتها از جسد و در وصیت امام حسن عسکری با علی بن حسین بن بابویه قمی نور الله مرقده نوشته
که علیک بصلوة اللیل فان النبی صلعم اوصی علیا فقال یا علی علیک بصلوة اللیل و من استخف بصلوة اللیل فلیس منا و از سهیل بن سعد مرویست که
سنیف هذه اللیلة الی الیوم ... دیگر فرمود که هذه لیلة التهجد ... شب خیز طاعت کنند
شبها از دل ... گفت کجا است شب زنده داران ... تا باسحر ... روز
کرمی ... بعضی ... شب خواب خوش باشند ... ما العبد
فی اللیل یعنی ... بر قیام بنده است در شبها ادای طاعت و وظایف عبادات ...
و آخرین را جمع کنند منادی با واز بلند بروجهی که همه خلایق بشنوند ندا کند که سیعلم اهل الجمع الیوم من اولی بالکرم و دو بار باشد که بلند اهل
جمع امروز که اولی بکرم و احسانست ندا کند که لیقم الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع پس جمعی برخیزند و اینها اندک باشند و دیگر بار ندا
کند که لیقم الذین کانوا لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله پس گروهی برخیزند اینها اندک باشند باز دیگر ندا کند که لیقم الذین کانوا یحمدون الله
فی البأساء والضراء پس برخیزند جمعی اندک ... بهشت بروند بعد از آن حساب مردم کنند ... انس مالک را
از این آیه پرسید گفت جماعتی از اصحاب رسول که میان نماز شام و خفتن نماز میکردند ... فرمود که میان نماز
شام و خفتن ... نماز ... که میان نماز شام و خفتن
نماز کنند ... و خفتن کنند ... ابو جعفر
روایت کرده که ... میان نماز شام و خفتن ... النون ... قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب ... اللهم انی اسئلک بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد وآل
اللهم انت ولی نعمتی والقادر علی طلبتی تعلم حاجتی فاسئلک ان تصلی علی محمد وآل محمد ان تفعل بی کذا و کذا ... بالجابت مقرون کردد
حاصل کلام ... اهل ایمان ... ثواب ...
وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ و از آنچه روزی داده ایم و عطا فرموده **يُنْفِقُونَ** نفقه میکنند ...
... **فَلَا تَعْلَمُ**
نَفْسٌ پس نمیداند هیچ نفسی نه ملک مقرب و نه نبی مرسل **مَا أُخْفِيَ** آنچه پنهان داشته شده **لَهُمْ** برای ایشان ...
... **مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ** از روشنی چشمها یعنی چیزی که بآن چشمها روشن کردد ... هیچ نفسی
که چه پنهان داشته شده برای ایشان ... عبد الله مسعود روایت کرده
که در توریة نوشته است که لقد اعد الله للذین تتجافی جنوبهم عن المضاجع ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ولا یعلمه ملک مقرب یعنی
حق تعالی آماده ساخته ... هیچ چشم ... هیچ گوش ... و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته و هیچ
فرشته ... ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ... علیه قرآن
بشنوند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ... فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
ولا خطر علی قلب بشر ... و اهل ایمان ... شب و روز مشغول عبادات ... جزاء
جزا دادنی **بِمَا كَانُوا** بسبب آنچه بودند ... **يَعْمَلُونَ** عمل میکردند ... اخفی للجزا
یعنی پنهان داشته شده است ... صحیح بخاری و مسلم از حسن روایت
کرده اند که هذا القوم اخفوا اعمالهم فی الدنیا فاخفی الله لهم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ... اهل ایمان ...
عمل ... با خلاص ... مطلع نشده ...
... چند وجه گفته اند ... عظیم الخطر وجلیل القدر ...

موصل پس ایشان آن بلغ باشد و دوم آنکه قرة عین تمثیلست یعنی اینجا هیچ اندیشه ممکن نباشد احاطهٔ علم بآن فاصل الرحیم آنکه ابن جریر گفته در مقابل صلوة لیلست پس جزاء

بنا بر ثواب این نفر مود بجهت عظم خطر صلوة لیل و قرة اعین یعنی رؤیت بچیزی که چشم بآن روشنی پیدا کند و آن از قرة العین ای صاف فؤاد یکن ما یوضع فیه نظر

عینک حتی لا تطمح بالنظر الی ما فوقه و گویند قرة از قر مشتقست یعنی برودت مشتقست حاصل از شئون عین چه او دمع باردی بهنگام انکه محزون شوند واعین

و اضافه قره باعین مطلق دلالت میکند بر آنکه جزای مذکور در غایت حسن و کمالست و جمیع مردم چنین باشند که از آن روشن شوند و بدانکه

ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بود از جانب مادر با امیر المؤمنین در مقام مفاخرت در آمد گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا وابسط لسانا واحد

سنانا واملا منک حشوا فی الکتیبه خاموش شو که تو کودکی و قوت و جوانی از تو بیشتر است و زبان من از تو تیزتر و دندان من از تو تیزتر و در میان لشکر از تو بیشتر

دانم و بایستم امیر المؤمنین فرمود اسکت فانک فاسق خاموش باش که تو فاسقی تو را با من چه برابری ای که مساوات نمائی و چه مرتبه آن که مجال سخن

حق تعالی بجهت تصدیق حضرت امیر کلمه صدق الله فرمود افمن کان مؤمنا آیا آنکس که هست گرویده بخدا و برون آمده از ایمان و خارج از فرمان یعنی ولید

لا یستوون برابر نباشند نه در شرف و نه در مثوبه ذکر لا یستوون بجهت تاکید نفی مساوات است و اطلاق آن بصورت جمع بجهت حمل است بر معنی من یا شامل

و کافر باشد یا بر عموم بنابر آنکه خاص و نوع عموم مشارکت نیست چنانکه در علم اصول مقرر است و نظم کلام دلالت صریح میکند بر آنکه فاسق در اینجا بمعنی کافر است که

جمع میان ایمان و فسق ممکن نیست و اما میان کفر و ایمان صحیح نیست چه میان اول عموم و خصوص من وجه است نه تباین و نا فرق نیست بلکه ممکنست که هم مؤمن باشد

و هم فاسق و اما نتوانند بود که هم مؤمن باشد و هم کافر و ولید بن عقبه پلید است که عثمان او را بر کوفه والی ساخته بود و شبی شراب خورده و بامداد ابن مسعود

رفته و مست امامت نمود و نماز صبح را چهار رکعت بگذارد و در اثنای نماز قی کرد با قوم کرده و گفت از بد کر فانی نشیط بر چهار رکعت بیفزایم که بانشاط

و سرخوش ترم مانده است که او مست است نامه نوشتند بعثمان و او را از این معنی واقف ساختند عثمان کس فرستاد و او را طلبید و بعضی از صلحای کوفه بر نشستند

و گواهی دادند بر آنکه خمر خورده و مست بنماز آمده و نماز بامداد را چهار رکعت گذارده و گفته از بد کر فانی نشیط عثمان با امیر المؤمنین مشورت کرد فرمود که

او را هشتاد تازیانه حد میباید زد عثمان او را حد زد و او را از کوفه شاید و دور داشت تا خلافت امیر المؤمنین چون همه مهاجر و انصار با آنحضرت بیعت کردند ولید

و مروان حکم و سعید عاص بیعت نکردند امیر المؤمنین ایشان را طلبید فرمود که چرا بیعت نمیکنید ولید گفت برای آنکه ترا بغضب او بیشتر و کینه جوی او در دل ما جای

دادی و یکی از ما پدر ما را روز بدر کشته و جد عثمان را ما بمدینه اورده تا کوفی و ما بیعت با تو با این شرط میکنیم که در آنچه کشتیم بروی که آن را از بیت

و جواز تو هر ایشان شود بشام رفیم و کشند کان عثمان را بقتل رسانی امیر المؤمنین فرمود که آنچه گفتی که ما را بغضب و بی دینی و کینه شما از بیت جهت اقامت

حدود الله بود و عهد تعطیل احکام الله و ترویج دین رسول الله نیز کینهٔ شما حقیقت که با خدا و رسول است نه با من و اما آنکه گفتی و امر بینی باشد شمار اعفو آنچه

شرع محو نکند و آنچه نیست پس چگونه از دایرهٔ شرع قدم بیرون نهم و آنچه مرضی شما بود عمل کنم و اما آنکه ترس شما از من میتوانم شما را امین کردانم و این

آنکه از شما معصیتی ظاهر شود که موجب و تعزیر باشد ابدا و اما دفع رسانم و اما کشندگان عثمان را آنچه در شرع جایز باشد با شما کنم با هر وجه که حق مطالبه

کنند و اثبات مدعا نمایند حکم کنم بر تبیینه و اجرای حد کنم بر غنیمت او گفتا که بیعت با تو نکنیم چه خوف که دفع شود که شما را بجواسیس شام تا بیعت کنند و با مسلمانان

یکی شوند ایشان حوالی تشدید بیعت کردند و بجسب ظاهر با اهل اسلام هم شدند حاصل که حق تعالی بیغمبر فرمود که مؤمنان و کافران مساوی نکرد بر

بنا شد چه منزلت مؤمن درجات جنانست و منزلت فاسق درکات نیران پس تفصیل فرمود قوله اما الذین آمنوا اما آنانکه گرویده بخدا و عملوا

الصالحات و کرده اند عملهای شایسته فلهم جنات المأوی پس مر ایشانراست بوستانها که ماوای حقیقیست چه منزلتست که ناچار از آن محاله

میباید کرد بخلاف عقبا که دار مخلد است و گویند جنة المأوی جنتیست از جنات که بر یمین عرش است کقوله ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة

المأوی و از ابن عباس مرویست که تسمیه این بمأوی جهت آنست که ارواح شهدا و صلحاء در آنجا آرامیدند و حقتعالی در روز قیامت آن را بمؤمنان خالص بعقیدت و خالص

العمل بعمل نزلا کم بیشکش باشد یعنی ماحضر که بجهت مهمان او ورده پیش آورده و گویند بخلاف این جنت کلبه که نکبه آن نثوان رسید بدیشان او را دادند

بما کانوا یعملون بسبب آنکه بودند که میکردند عملی که مستحق اینکرامت شدند و در کشاف آورده که نزل در لغت بمعنی عطا است بعد از آن مطلق

عطا مستعمل شد و بنابر این مقصود این است ای عطا کنیم بسبب اعمالهم و اما الذین فسقوا و اما آنانکه بیرون رفتند از دایره دین و بر طریق کفر و ضلال

راسخ شدند فمأواهم النار پس بازگشت ایشان آتش دوزخست یعنی بجای جنة المأوی که نامزد مؤمنان باشد ایشان را از آتش دوزخ مأوی دهند

کلما ارادوا هرگاه که خواهند ان یخرجوا منها آنکه بیرون آیند از آن آتش بجهت تابی از تاب عذاب آتش اعیدوا فیها باز گردانیده شوند بدان

ابن عباس گفت از خلود ایشان در آتش خبر میدهد که هر گاه آتش بوقت جوشش ایشان را بالا افکند تا نزدیک بلند رسد و دوزخ رسند و توقع بیرون آمدن کنند خزنه

دوزخ بگرز های آتشین ایشان را بزنند و بقعر دوزخ افکنند وقیل لهم و گفته شود یعنی خزنه گویند مر ایشان را بروجه اهانت و زیادتی غیظ ذوقوا عذاب النار بچشید عذاب آتش را الذی کنتم به تکذبون آنکه بودید که بآن تکذیب میکردید و باور نمیداشتید

کلام نیز دالست بر آنکه مراد بفاسق کافر است چه غیر کافر مخلد نخواهد بود در دوزخ ولنذیقنهم و هر آینه بچشانیم اهل مکه را من العذاب

الادنی از عذاب نزدیک تر یعنی دنیا که قتل و اسارت و قحط در مکه هفت سال که بآن ممتحن بودند و کار بدانجا رسید که مردار میخوردند و کلاب و جیف را اکل

میکردند دون العذاب الاکبر پیش از عذاب بزرگتر که عذاب خلود است در آتش دوزخ لعلهم شاید ایشان یعنی جمعی که باقی مانده اند

یرجعون باز گردند بحق و از کفر توبه کنند تا بجهت آن از عذاب اکبر نجات یابند و از کعب نقلست که مراد بعذاب ادنی انواع مصائب و بلایا

و محن دنیا است در بدن و مال و فرزند و از ابن عباس مراد با نعذاب حدود است و نزد مجاهد عذاب قبر است و ابن فضل از ابی عبدالله مرویست ...

کتعذا

سورة السجدة

امور مسطحات بر وجه ... عین ... قرة العین ...

حکایت ولید بن عقبه

کہ عذاب اکبر خروج مهدی آخر الزمان است کہ ایشانرا بشمشیر هلاک سازد و روایتی دیگر از ابن عباس منقولست کہ عذاب اکبر خروج دابة الارض است و خروج دجال و دخول دوزخ
کہ متعلق است بجمیع ظالمان و اکثر کتب احادیث و سلف صالح کہ عذاب ادنی آنست و اکبر قیامت و در لباب آورده و در تفسیر نقاش نقل کرده کہ ادنی بلا و آفات دنیا است و اکبر
خروج مهدی است بشمشیر و بعد از آن گفته اند عذاب ادنی بیماریها و مکروهات است و عذاب اکبر اقسام عذاب در دنیا و در افتادن در قبر باشد **وَمَنْ أَظْلَمُ** و کیست ستمکارتر **مِمَّنْ ذُكِّرَ** از کسی که
پند داده شود **بِآيَاتِ رَبِّهِ** بآیتهای پروردگار او یعنی قرآن یا معجزات و حجج واضحه پس از آن **ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا** پس روی بگرداند از آن و تفکر نکند در آن و منبع
بعض مفسرین ثم از آنکه نیست که تنبیه و غایت بعید است که موصل او باشد بمعرفت حق و معرفت قول او و از اعراض کند و در آن تفکر نکند و کلمه ثم جهت استبعاد
اعراض از آیات با وجود فرط وضوح آنست و ارشاد آنها بمعنی بعد ایمان است کما فی بیت الحماسة ولا یکشف الغماء الا ابن حرة یری غمرات الموت ثم یزورها کذا فی
استبعاد ثم بعد از اعراض کرده بعد از رویت آیات و استماع آن و اطلاع بر مثل این بیان بیند و انتقام لازم آنست که اعراض از مثل آیات در غایت وضوح آنست و
ارشاد آنست بطریق مستقیم و صراط قویم و فوز بسعادت عظمی بعد از تذکر یاد آوری مستبعد است بعقل کما تقول لصاحبک وجدت مثل تلک الفرصة ثم لم تنتهزها کذا فی
استبعاد از آن بعد از تنبیها **إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ** بدرستیکه ما از مشرکان **مُنْتَقِمُونَ** انتقام کشنده ایم هلاک کنندگان ایم چه انتقام با کسی کرد که اظلم از همه
باشد پس ایشانرا انا من المجرمین منتقمون را نامند منتقمون بجهت فاده این است که هرگاه که حق تعالی از جمیع مجرمان انتقام کشد پس از کسی که اظلم ایشان باشد بصیغه انتقام
آن بروجه اتم و اکمل خواهد بود ذکر منتقمون مفید معنی عقوبت مشرکان قریش با حوادث و فضیحت و نیکت نبی بعث پیغمبر را منکر بودند و انحضرت بجهت ایشان مغموم
مشغول تسلیه خاطر عاطر مبارک ایشان و وعید مکذبان بیان و ابراز قصه موسی و نیکت نبی قوم او و تنبیه یاد فرموده کہ **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ** و بتحقیق
که دادیم موسی را تورات چنانکه دادیم ترا قرآن **فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ** پس مباش در شک **مِنْ لِقَائِهِ** از دیدن تو کتاب فرو آمدن و آنکه قوله وانک لتلقی القرآن در کشاف
آورده که کتاب اسم جنس است و ضمیر لقائه راجع با و مراد بیان تو در تورات است و یا مراد بشما از جهت مرد قرآنست نکته مثلا انا آتینا مثل ما آتیناک من الکتاب و لقیناه مثل
ما لقیناک من الوحی فلا تک فی شک من انک لقیت مثله و نظیر کقوله فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک و نحو قوله وانک لتلقی
القرآن من لدن حکیم علیم و قوله و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا و گویند مراد بضمیر لقائه نیز کتاب تورات است یعنی شک مکن در تلقی موسی تورات را
از خدا بر رضا و قبول و نیز از ابن عباس ضمیر راجع بموسی است یعنی شک و شبهه تو ملاقات خواهی کرد با موسی در دنیا چنانکه در وسیط آورده که حق
سبحانه وعده داده بود حضرت رسالت را که پیش از آنکه از دنیا رحلت کنی موسی را خواهی دید پس بجهت تاکید همان وعده میگوید که شک مکن در ملاقات
تو و موسی و گفته اند که حضرت را معراج در ملاقات موسی را دیده است و بعد از آن وقت عروج و هم بوقت نزول و در حدیث آمده که رایت لیلة اسری بی موسی رجلا آدم
طوالا جعدا کانه من رجال شنوءة و رایت عیسی مربوع الخلق الی الحمرة والبیاض سبط الرأس یعنی حضرت رسالت فرموده که در شبی که مرا باسمان بردند موسی را
دیدم مرد بالا و جعد مو گوییا از مردان شنوه است و عیسی را دیدم میانه بالا مایل بسرخی و سفیدی و سر موی وی فرو هشته و گویند ملاقات حضرت
با موسی در آخرت خواهد بود در حشر باشد که زود باشد که با وی ملاقات کنی چنانکه موسی گفته فلا تکن فی شک من مثل نسبی یعنی کما لقی موسی **وَجَعَلْنَاهُ**
و گردانیدیم کتاب موسی را **هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ** رهنمای بنی اسرائیل یا موسی را هادی ایشان گردانیدیم **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ** و گردانیدیم
از بنی اسرائیل **أَئِمَّةً يَهْدُونَ** پیشوایان که راه مینمودند خلق را بحکم و احکام تورات **بِأَمْرِنَا** بفرمان ما ایشان را یا بتوفیق ما **لَمَّا صَبَرُوا**
آنگاه که صبر کردند بر ایمان یا بر شداید قوم یا بر ترک طاعات یا از لذتهای معاصی و گویند مراد بنی اسرائیل **وَكَانُوا بِآيَاتِنَا**
و بودند که بآیتهای ما یعنی دلایل و معجزاتی که موسی را داده بودیم **يُوقِنُونَ** بیگمان بودند بجهت امعان نظر در آن و هم چنین کردانیدیم کتاب ترا
بر تو سبب هدایت بندگان و گردانیدیم از امت تو پیشوایان که هدایت خلق کنند بفرمان ما و صبر کنند بر آن و بآیتها و معجزات که بتو داده ایم بیقین
بوند **إِنَّ رَبَّكَ** بدرستیکه آفریدگار تو **هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ** او حکم کند میان مردمان **يَوْمَ الْقِيَامَةِ** در روز رستخیز **فِيمَا كَانُوا**
فِيهِ در آنچه که بودند در آن **يَخْتَلِفُونَ** اختلاف میکردند از امر دین کہ ان قصد بعثت رسل و ایمان بعث و نشور و غیر آن یعنی بحکم
نافذ خود محق را از مبطل جدا سازد و هر کرا فراخور اعتقاد و کردار جزا دهد **أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ** آیا راه ننمود و بیان نکرد مر اهل مکه را
كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ چند هلاک کردیم پیش از ایشان **مِنَ الْقُرُونِ** از اهل قرنها چون قوم عاد و ثمود بدانکه استفهام برای تقریر است
و او ندا و لم یهد عطف است بر معطوف علیه منوی که از جنس معطوف باشد ضمیر راجع باهل مکه و فاعل یهد یا مخبر نیست که مدلول علیه کم اهلکنا است چه کم اخبار
واقع میشود و منکو نیند تمام کرد جمله و تقدیر نیست کمه یهدیهم کثرة اهلاکنا القرون یا یهدیهم هذا الکلام کقولک تعصم لا اله الا الله الدماء والاموال
و مبنوا اند بود که فاعل یهد حق تعالی باشد و معنی آنکه حق تعالی بیان نکرده برای اهل مکه بسیار اهلاک کردن قرون ماضیه **يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ**
میروند اهل مکه در مسکنهای ایشان در سفرهای خود برای معیشت و منافع و آثار و اطلال ایشان را می بینند که چگونه بوده اند در طیب معیشت و فراغت و سعت
رزق و منال الکنون و اثر از ایشان جز آثار خاک نمانده **إِنَّ فِي ذَلِكَ** بدرستیکه در این اهلاک قرون سابقه **لَآيَاتٍ** هر آینه عبرتهاست مر اولوا الابصار را
أَفَلَا يَسْمَعُونَ آیا نمی شنوند اینمعنی را بگوش فهم استماع نمیکنند تا متعظ و منزجر شوند و بعد از آن بطریق دیگر تنبیه کفار مکه میکند
بقوله **أَوَلَمْ يَرَوْا** آیا نمی بینند و نمیدانند **أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ** آنکه ما میرانیم ابر را یعنی باران و سیل را میفرستیم **إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ**
بسوی زمین خالی از گیاه فی المجمع الجرز الارض التی لا نبات فیها لانقطاع الامطار عنها و اشتقاقه من قولهم سیف جراز ای قطاع لا یبقی شیئا
الا قطعه و ناقة جراز اذا کانت تاکل کل شیء فلا تبقی شیئا الا قطعته بفیها و رجل جروز ای اکول و فی الکشاف الجرز الارض التی جرز نباتها ای قطع اما لعدم
الماء و اما لانه رعی و ازیل ولا یقال للتی لا تنبت کالسباخ جرز و دلیل بر این قول است قوله **فَنُخْرِجُ** پس بیرون آریم **بِهِ** بآب باران

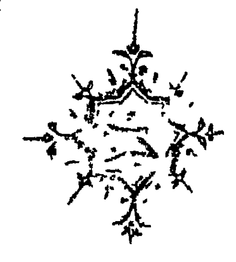

و زرعاً کشت زاری و گویند جرز اسم موضعی است در یمن که آب جویها بدانجا نمیرسد و خشک است تا وقتی که باران بارد و از زمین خشک گیاهها رویاند و از آن زراعات
و انبساط نباتات حاصل میشود تَأْكُلُ مِنْهُ میخورند از آن زرع أَنْعَامُهُمْ چهارپایان ایشان یعنی از کاه زرع و گیاه و برگ درخت وَأَنْفُسُهُمْ
و میخورند ایشان یعنی از دانه و میوه آن أَفَلَا يُبْصِرُونَ آیا نمیبینند این قدرت را تا استدلال کنند بر کمال قدرت حق و بدانند که آنکه قادر است بر
انبات زرع از زمین خشک قادر است بر احیای مردگان بعد از موت وَيَقُولُونَ و میگویند کفار مکه مَتَىٰ هَٰذَا الْفَتْحُ کی باشد این فتح که مؤمنان
میگویند ان الله سیفتح لنا علی المشرکین یعنی کافران از روی استبعاد و استعجال این سخن میگویند در باب نزول عذاب بر ایشان و یا صحابه میگفتند که این فتح که وعده
میدهید کی خواهد بود ذکر نمایید إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید راستگویان در وعده خود مراد فتح مکه است و نزد بعضی حکم بعذاب ایشان در دنیا است
در روز بدر و مجاهد گفته که مراد حکمیست بثواب و عقاب در روز قیامت چه روز فصل است میان مؤمنان و اعدای ایشان و روز حکومت و قضا میان ایشان و روز
نصرت مؤمنان بر کافران پس فتح بمعنی حکم باشد کقوله ربنا افتح بیننا و چون غرض ایشان از سؤال وقت فتح استعجال ایشان بود بر وجه تکذیب و استهزا نه تعیین وقت از آن
جهت حضرت رسالت بخطاب مخاطب شد که قُلْ بگو ای محمد در جواب ایشان که بر وجه استهزا استعجال میکنند يَوْمَ الْفَتْحِ روز فتح مکه یا بدر یا روز فصل
که آن حکم بثواب و عقاب و نصرت اولیا بر اعدا لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا سود نخواهد داشت آنها را که کافر شده‌اند إِيمَانُهُمْ گرویدن ایشان
یعنی مقتولان چه حاصل کنند که ایشان را چون ایمان ایشان نه بر وجه اطاعت و اختیار بلکه بطریق اجبار است پس ایشان را فایده ندهد چنانکه فرعون را
ایمان نفع نداد روز غرق شدن و با آنکه کفار امروز مکذب فتح اند و فردا که معاینه ببینند مصدق شوند ایشان را فایده ندهد با ایشان وَلَا هُمْ
يُنْظَرُونَ و نباشند که ایشان مهلت داده شوند بعد از حلول عذاب ایشان در توقف افتند و با آنکه دیدند پیام ایمان و درین نفع با ایشان و ازین تکذیب
ایشان بازنمانند و ایشان را و اکذا و تا امن معلوم کرد وقت نزول آیه السیف فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ پس روی بگردان از ایشان چه عوض تو فایده با ایشان نرساند
وَانْتَظِرْ و منتظر باش نصرت خدا را إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ بدرستی که ایشان منتظرانند تا اگر غلبه کنند بر تو و حوادث زمان از موت و قتل بتو رسد تا از
اسلام باز بند و نظیر این کریمه فتربصوا انا معکم متربصون الحق یعلو و لا یعلی علیه نصرت و غلبه ترا باشد نه ایشان را و یا آنکه چون وعده الهی بسر رسید
نازل خواهد شد پس تو بیا منتظر است. سُورَةُ الْأَحْزَابِ مدنیست و هفتاد و سه آیت است باجماع جمیع علما ابی بن کعب از پیغمبر روایت کرده که هر که
سوره الاحزاب بخواند و اهل خود را تعلیم نماید حق تعالی او را از عذاب قبر ایمن گرداند و عبدالله بن عباس از عبدالله نقل کرده که هر که سوره الاحزاب
بسیار خواند و بقیامت در جوار اسپند بود و ازواج طاهرات او باشد بدانکه حق تعالی در ختم سوره السجده امر بحضرت رسالت کرد بانتظار نصرت در اینجا
امر فرمود آنحضرت را که در حین انتظار از نواهی اتقا نماید و اطاعت کفار و منافقان نکند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

در اسباب نزول آورده اند که ابوسفیان بن حرب و عکرمة بن ابی جهل و ابوالاعور سلمی بعد از واقعه احد از پیغمبر امان طلبیدند از مکه بمدینه
آمدند و در سرای منافق یعنی وثاق عبدالله بن ابی سلول که رئیس و پیشوای اهل کفر بود و متقید اهل شقاق نزول کردند و روز دیگر عبدالله بن سعد بن ابی سرح
و طعمة بن ابیرق که از اهل نفاق بودند همراه گرفته نزد رسول آمدند و گفتند ما را با لات و منات و اکذا در یکو که بتان از در شفاعت مقام
و نجات پرستان آنها است ما نیز ترا بگذاریم تا خدای خود بپرستی این سخن بر آنحضرت شاق آمد و مؤمنان در هم شدند و معتب بن قشیر و ...
میگفتند یا رسول الله سخن اشراف عرب را و تمکین که صلاح کلی در ضمن آنست عمر گفت یا رسول الله دستوری ده تا ایشان را بقتل آورم حضرت فرمود
که من ایشان را امان داده‌ام و نقض عهد روا نیست ایشان را از مدینه اخراج کنید و بعد از آن فرمود اخرجوا فی لعنة الله و غضبه بیرون روید
از اینجا که در لعنت خدا و غضب و خشم او باشید پس این آیه نازل شد که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغمبر خبر دهنده یا رفیع منزلت اتَّقِ اللَّهَ دائم ثابت
باش بر تقوی یا زیاده کن تقوی را چه تقوی را منتهی نیست عزیمتها یا بپرهیز از خدا و نقض عهد روا مدار و گفته‌اند تو خطاب با پیغمبر است و امت مراد
تصریح بنام ما انند یا محمد چنانکه فرموده که یا آدم یا موسی یا عیسی یا داود جهت تعظیم و تکریم آنحضرت است و اینکه ذکر نام محمد رسول الله و ما محمد
الا رسول تصریح بنام شده بجهت آنست که غرض از آن تعلیم بندگانست بانکه آنحضرت رسول خداست و تلقین ایشان بانکه ویرا بدین اسم خوانند و او را
بنوع ندا کنند و بهمین ندا اجای که مقصود بیان تعلیم و تلقین نیست تصریح بنام نشده که قوله لقد جاءکم رسول من انفسکم و قال الرسول یا رب و لقد کان لکم فی
رسول الله اسوة حسنة و الله و رسوله احق ان یرضوه و النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و امر به تقوی با آنکه مراد بجهت
تعظیم شان تقوی است و مراد بان مرتبه ثبات بر تقوی یا مانع از تجری باشد که وی را از آن نهی فرموده بقوله وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ
و فرمان مبر کافران مکه را چون ابوسفیان و عکرمه و اتباع ایشان وَالْمُنَافِقِينَ و منافقان مدینه را چون ابن ابی و معتب و قشیر و اشباه ایشان در هر چه
موجب وهن تو باشد در دین و رای و مشورت ایشان را استماع مکن و یا در هر چه ایشان شفاعت خدا و رسول و اهل اسلام باشند ... نهاده و فضا مفعو
دیگر پند اند إِنَّ اللَّهَ كَانَ بدرستی که خدای هست عَلِيمًا دانا بمقاله ایشان حَكِيمًا حکم کننده بوفای عهد و یا عالم بمصالح و مفاسد
و حکم نماینده با چیز مقتضی حکمت است پس امر و نهی کند محض مصلحت و حکمت باشد و آورده اند که بعد از نزول ... قومی از بنی ثقیف آمدند نزد رسول الله
آمدند و گفتند که یک سال لات را بگذار تا ما نذورات و هدایا آنها ... بر قریش ظاهر شود و موجب سرافرازی ما شود بعد از آن
از یک سال بتو ایمان آریم حضرت حق تعالی فرمود که در اینجا عدم ... و در روایتی دیگر آمده که چون پیغمبر عزیمت هجرت فرمود ... باسلام هدایت
و نظیر بنی قینقاع و بعضی از ایشان از روی نفاق با آنحضرت متابعت کرده آنحضرت بجهت شوق آنکه باسلام ایشان داشت ملاطفت مینمود و کبیر و صغیر ایشان را
اکرام مینمود و اگر از ایشان فعلی قبیح ... اغماض عین میفرمود و از ایشان ... ابن ... و گفته‌اند اهل مکه آنحضرت را گفتند

تعظیم شان تقوی

که او را از دین خود رجوع کند ما نصیح از اموال خود بتو دهیم و شیبة بن ربیعه متعهد شد که من دختر خود را بحباله تو در آورم و منافقان مدینه نیز تخویف
آنحضرت میکردند که اگر اطاعت اهل مکه نکنی ترا بقتل آرند حق تعالی فرمود که ای پیغمبر بگو بنده تو مانند کافران و منافقان مبر و اتبع و پیروی کن ما یوحی
الیک آنچیز را که وحی کرده میشود بتو من ربک از پروردگار تو یعنی از اطاعت ایشان و غیر آن ان الله کان بدرستیکه خدا هست بما تعملون
خبیرا بانچه شما میکنید از خیر و شر و صلاح و فساد دانا پس وحی فرستد بتو آنچه صلاح تو در آنست و نهی میکند از استماع قول کفره که موجب فساد است
و نفی مهمات از مشورت با ایشان چه کافران نمیخواهند بتو مصلحت وتوکل علی الله وتوکل کن بر خدا یعنی کار خود را باو گذار که هر چه کند
بر وفق مصلحت و حکمت کند و از غیر او اندیشه مکن وکفی بالله وکیلا و بسنده است خدا کارساز و مهم گذار در جمیع امور و نگاهبان و کفایت کننده
همه مهمات پس بتو بصلاح امر تو و بتمام تا بعد حافظ تو شود و دفع اذیت اعدا نماید از تو آورده اند که ابو معمر جمیل بن معمر الفهری لبیب و حافظ امور بود و مردمان
بجهة کثرت حفظ و فهم او میگفتند که وی را دو دل است هم چنین هر که بنابر فهم بود و قوی الحفظ او را ذوالقلبین گفتندی و لهذا جمیل اسدی فهری را
لقب خوانده‌اند و ابو معمر بارها گفتی که مرا دو دل است که بهر یکی از آن فهم میکنم زیاده از انچه محمد فهم میکند و عرب او را ذوالقلبین لقب کرده بودند و نفی کرد
[illegible] که مرفق و از غایت [illegible] یکی از نعلین در دست و دیگری در پای ابو سفیان بدید پرسید احوال قوم بر سبیل گفت بعضی مقتول شدند و برخی منهزم ابو
سفیان گفت نعلین تو چه حال دارد که یکی در پا است و دیگری بدست ابو معمر نیک نگریست و بر آن حال اطلاع یافته گفت ما ظننت الا انهما فی رجلی ظن من نبود مگر
آنکه هر دو در پای داشته باشم ابو سفیان گفت که دعوی میکردی که مرا دو دلست و اکنون از تو بر شما شده که نمیدانی که نعلین بدست داری یا در پای نجل رسید
و خبر نکنند حق تعالی تکذیب کرده دعوی ذوالقلبین و معلوم مردمان شد که او را دو دل نیست و دل و ابن با ابه امد که ما جعل الله نیافرید خدای تعالی لرجل
مر هیچ مردی را من قلبین دو دل فی جوفه در درون او زیرا که هر دلی معدن روح حیوانی است و منبع جمیع قوای نفسانی یکی بیش نشاید و فایده ذکر فی جوفه
زیادتی تصویر و تجلی مدلول علیه است چنانچه در قوله تعالی القلوب التی فی الصدور چه استماع آن موجب آنست که نفس تصویر جوفی که مشتمل بر دو قلب باشد تا اسرع
بانکار باشد و ذرد از المبصر کرده که منافقان میگفتند که دل دارد یکی با ما و یکی با اصحاب خود حق تعالی فرمود که دروغ میگویند خدای تعالی دو دل نیافریده
و بقول بعضی کافران چون کثرت علم و حفظ رسول الله صلی الله علیه و سلم بدانستند و تعجب نموده گفتند همانا او را دو دلست و از حسن نقلست که مردی میگفت که مرا دو نفس است
نفسی مرا امر کند و نفسی مرا نهی میکند حق تعالی ابه فرستاد که مادو قلب را از برای یک مرد نیافریده ایم و از ابی مسلم روایتست که این رد منافقانست و معنی آنست
که ما هیچکس را دو قلب نیافریده ایم که بیکی ایمان ورزد و بیکی کافر شود بلکه یک قلب بیش نیست یا مومن است یا کافر و کفر و ایمان از ابنیه متصل است با
منعقد سر معنی آنکه ممکن نیست جمع میان اتباع متضادان که یکی اتباع وحی و قرآن باشد و دیگری اتباع کفر و طغیان پس یکی غیر انست که قلبین و زلکا
اعتقاد متضاد دو قلب واحد و از ابو عبیده مرویست که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی اعدائهم حق تعالی دو دل از برای یکمرد نیافریده بلکه یکی را
با قومی گنند و یکی دیگر دوستی با دشمنان ایشان و نهی کفته که اینمثل است که خدا زده برای کسانیکه ظهار کردند و کسانیکه پسر خواندگان گرفتند
یعنی هم چنانکه محالست که مرد را دو دل باشد محالست که شخصی هم زن کسی باشد و هم مادر او یا شخصی هم پسر کسی باشد و هم پسر دیگری و هو مثل
انیست که در عقب مذکور میشود که وما جعل و نگردانید خدای ازواجکم اللائی زنان شما را که تظاهرون منهن ظهار میکنید از ایشان امهاتکم
مادران شما یعنی حق تعالی زنی را که شما با وی گفته باشید که انت علی کظهر امی مادر شما نساخته زیرا که اجتماع زوجیت و امومیت مکی مقتضی خاصیتی و دیگری
مستحق مخدومیت از ممکن نیست و مثل محالات مینماید و ذکر ظهر کنایه است از بطن که اعمو بنا است بیرون کوان مقابل کو ظهرست و با ذکر ظهر بجهة تغلیظ باشد
تعظیم بجهة غربت حرام میدانستند اینمعنی را و بر وجه منع کنند که ظهر او بر ایشان حرام است اشاره برآن باشد و آنچه ظهار گفتند که تضمین مباعده است تظاهر منها ای تباعد
منها بجهة الظهار وما جعل و نگردانید خدای تعالی ادعیاءکم پسر خواندگان شما را ابناءکم پسران حقیقی شما چه ثبوت نسب اصلی صورت
صورتی عارضی نسبت با یکدیگر جمع نشود و در الجمله کردن آن در ترتیب ظهار در حکم طلاق بوده و پسر خوانده چون فرزند اصلی میراث میبرده حق تعالی
فرمود که چنانچه دو دل در یک درون نمی باشد زوجیت و امومیت یکجا و فرزندی و پسر خواندگی نیز یکجا جمع نمیشود بدانکه ادعیا جمع دعی است
بمعنی مفعول و جمع آن بادعیا بر سبیل شذوذ و قیاس چه فعیل را بافعلا جمع میکنند نه مفعول را مانند تقی و شقی که جمع اتقیا و اشقیا است لیکن بجهت
آن فعیل بمعنی فاعل را افعلا جمع کرده اند ذلکم اینکه بکسی زن گفته شود و مظاهره را مطلقه دانند و دعی را پسر خوانند قولکم
بافواهکم سخنیست شما که بزبانهای خود میگوئید که محض قول است و حقیقتی ندارد در واقع والله یقول الحق و خدا میگوید سخنی
راست که مطابق واقع و حقیقت عینیه دارد وهو یهدی السبیل و او راه مینماید بطریق حق و از بن صالح امد که زن خود را خواهر
تعلیمه مطاهره ساخته بود و تفصیل احکام در سورة المجادله مذکور خواهد شد و اثر قسم دیگر آنکه زید بن حارثه کلبی که پسر او را نیکه
می نشستند حال آنکه او غلام خدیجه بود و خدیجه او را قبل از وحی بحضرت بخشیده بود و آنحضرت او را آزاد کرده و چون پدر و مادر او
سبب آن در روایت آنست که پیغمبر او را در سوق عکاظ خریده بود و چون مبعوث شد او را باسلام دعوت فرمود پدرش حارثه که پدر زید بن حارثه بود و طالب
و کفیل او به سیر آمده بود بسیار بسیاری تدبیر کردند او را آزاد کند ابو طالب این صورت را معروض داشت حضرت فرمود که او مختار است قبلیه هر جا که خواهد
برود تا اختیار او مفارقت نکرد و دائم در ملازمت بود حضرت او را بفرزندی قبول فرموده بود و او را پسر خود میخواندند و او در صحبت او میبود و بعد از
اسلام نیز او را زید بن محمد میخواندند تا آنکه در نزول این آیت پسر خواندن منسوخ گشت و زید بن حارثه گفتند و حق تعالی فرمود که اتباع ادعیا
ملبسون لعنها از افعال قلوب را بر آن نسبتی که نسبت آن بجانب غیر دهند [illegible] از ابو عبد الله مرویست که ما جعل الله لرجل من قلبین

کتبوه بحبیب بهنا اومارحیث بها احدا منهم حقیقتا در دل از برای یکی بود بنا بر آنکه یکی در شنی با توی کنند یکی بکروحی یاد شنا ایشان
در هم کفته که این مثلی است که حق انرا از برای یکی که با ان ظهار کرده مثل ذکر کنند که پسر خواندگان کرفتند یعنی چنانکه حالت که هر دل دو دل است یکی
که خصلت نیز یکی باشد مادر و اخت یعنی هم پسر کسی باشند هم پسر دیگری باشد و تواند نیست که مرتفعات مذکور بود چون زن خود ... زینب
بحش را طلاق داد و رسول او را بنکاح خود در آورد جهودان و منافقان در طعنه زدند و گفتند محمد مادر الفحی می کند از آنکه زن پسر خود را بنکاح
در آورد هم و خود زن پسر خود را خواسته حق تعالی فرمود که پسر خواندن پسر نشواند بود که گفتار شما حقیقتی واصلی ندارد و مطابق واقع نیست و قول حق و راست
اینست که حق تعالی مذکور نمود و راه مینماید **ادْعُوهُمْ** بخوانید پسران خود را فرزندان از کسیکه اند **لِآبَائِهِمْ** بسبب پدران ایشان از که ولد ایشان
باشند اینکلام اقرار او بخبر نیست که مقصود از اقوال حق و قوله **هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ** تعلیلست ضمیر راجع بمصدر ادعوا و اقسط افعل تفضیل
که قصد کرده شده است بان زیادة مطلقه ماخوذ از قسط بمعنی عدل و معنی ان بسما العدل است در نصف یعنی ان خواندن است راستر است و تمام انصاف رها
راستی نزد یک حق تعالی در صحیح بخاری از ابن عمر منقولست که ما گفتیم الا زید بن محمد تا این ایام اید و واد نبی حاشر گفتیم **فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا** پس اگر
ندانید **آبَاءَهُمْ** پدران ایشان را و اگر نسبت کنید ایشان را بانها **فَإِخْوَانُكُمْ** پس ایشان برادران شما اند **فِي الدِّينِ** در دین اسلام
وَمَوَالِيكُمْ و دوستان شما در دین یعنی برادران و دوستان دینی شما اند پس در خطاب با ایشان بگوئید یا اخی یا مولای و در اخبار مذا اخو
هذا مولای و یا ایشان تمام شما اند یعنی چونکه شما با پدر ایشان برادر اید یعنی نکبه که بکرید ایشان پسر برادر شما باشند و یا بمعنی ابن عم ند کلام
عرب با بسیار دانسته این ایشان معتق و محرر شما باشند که عتق ایشان کرده باشید از دین و موالی ایشان بر شما راست **وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ**
و نیست بر شما گناهی **فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ** در آنچیزی که خطا کرد بدان و جاهل بودید یعنی ان چون گفتن زید بن محمد قبل از ورود نهی یا بعد از ان بطریق
نسیان یا سبق لسان نا مطلقه شما یا آنکه زید مثلا پسر عمر است و حال آنکه پسر بکر بوده باشد **وَلَٰكِنْ** ولیکن گناهست **مَا تَعَمَّدَتْ** آنچه قصد کنند
قُلُوبُكُمْ دلهای شما و عمدا کسی را نسبت بغیر پدرش دهید بعد از علم بورود نهی و بعد دنیا و سبق لسان و با وجود علم شما بانکه فلان پسر فلان نیست
شما نسبت ولد با و دهید بعید انکه ما تعمدت معطوفست بر ما اخطأتم یعنی مقدا و لکن الجناح فیما تعمدت شما در ان و یط انچیز که متعمد باشد قلوب شما در ان
اثمست نه خطا **وَكَانَ اللَّهُ** و هست خدا **غَفُورًا** آمرزنده گناه از کسی خطا کند **رَحِيمًا** مهربان بصاحب عمد چون توبه کنند و بدانکه حق تعالی در آنجا
نسا قط اعتبار را ندارد و موجب نسبت عتق و ارث نمیشود و نزد ابو حنیفه موجب عتق مملوک است و ثبوت نسب که هرگاه که قول اصغر از من سنا شد نسب ثابت میشود
و لکن از ولد مشو مشهور العقب بلفظی نسب ثابت نمیشود و اگر عمد است از عهد مینکرد و چون نزد ما یحمل از مجاز ای عمر ماشکست اصلی نبوده موجب عتق او نیست
موجب ارث و ان و صحت قول ابا است فقاولای حنیفه اینکه سنت شده بقعلطا از ابن با بحث قال من ادعی الی غیر ابیه و انتمی الی غیر موالیه
فعلیه لعنة الله و غیر آن احادیث صحیحه در اینجا بس عقلا و نقلا یعنی مثمر نیست نسب و عتق نباشد آورده اند که چون حضرت رسالت بغزوه تبوک عزیمت فرمود
همه مسلمانان از خروج امر نمود بعضی گفتند از پدر و مادر خود دستوری طلبیم این آمد **النَّبِيُّ أَوْلَىٰ** پیغمبر که تو بده سزاوار تر است **بِالْمُؤْمِنِينَ**
بگرویدگان **مِنْ أَنْفُسِهِمْ** از نفسهای ایشان در همه کارهای دین و دنیا چه هر چیز فرماید عین صلاح نیست و محض فلاح او سزاوار تر و اولی است
نفس که موجب غوایت و شقاوت نست فلهذا اولویت نسبت با حضرت بطریق اطلاق و برسبیل عموم واقع شده و مقید نشده است ببعضی دون بعضی پس واجب است
بر همه مومنان نزدیکتر ایشان با حضرت دوست تر از نفس ایشان و امر او نافذتر بر ایشان از امر غیر او و شفقت ایشان بر او تمام شفقت ایشان بر غیر او و در حدیث
صحیح آمده که ما من مومن الا انا اولی به فی الدنیا والآخرة و نیز بروایت صحیحه ثابت شده که نگروید هیچیک از شما و مومن نباشد تا آنکه من دوست تر باو
از پدر و مادر و فرزند و همه مردمان نیز تا بدانکه فرموده انهم فرموده انها لا ازم تر باشد و لهذا صاحب عین المعانی گفته که محبت او سزاوار تر است از نفس خود و عمر
خود از آنکه بر جانب از نجات منقولست که هر پیغمبری پدر امت خود است و لهذا همه مومنان برادران یکدیگر اند چه پیغمبر پدر ایشان است **وَأَزْوَاجُهُ**
و زنان او **أُمَّهَاتُهُمْ** مادران ایشان یعنی مادران بمنزله ایشان در تعظیم و تحریم نه در دیگر احکام چه نظر با ایشان روا نبوده و نسبت علی است نه اشتباه اند
بجهة احترام ایشان است تحریم نکاح ایشان کما قال الله ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ابیه تحریم و استحقاق تعظیم مانند امهات اند و در کتاب ان
حکم اجنبیات و در قراءت ابن مسعود چنین بوده که و هو اب لهم و ازواجه امهاتهم آورده اند که عمر خطاب بغلامی که گذشت که مصحفی در کنار خود نهاده بود
و میخواند النبی اولی بالمومنین و هو اب لهم عمر گفت ای غلام از مصحف محو کن که قرآن چنین و امر نشده غلام گفت این مصحف ابی بن کعب است
حکم نیز آن با بر است عمر پیش ابی را بخواند و گفت چرا چنین نوشته گفت وقتیکه شما در بازار ها بسود و معامله مشغول بودید تا من همت من مصروف بود بمصحف و طلب علم
ان تیس من قرار بود که چون نوشته ام ما احکام و در مصحف ابن عباس نیز چنین واقع شده و امام و جعفر ابو جعفر ولی عبدالله و در بعضی اخبار آمده که جمعی منافقان
گفتند کیفیا بال محمد یتزوج بنسائنا ولا نتزوج بنسائه ابو محمد زنان ما در نکاح کنند و ما زنان او را بنکاح خود در نیاوریم حق تعالی بجهت رد قول ایشان
فرمود و بعضی گفته که تمام از واج الطهار سبیل امهاتها شما اند یعنی نکاح ایشان بر شما حرام باشد مر نیست که زن حضرت عایشه رضی گفت یا امی رادر عایشه گفت لست
لک بام انما انا ام الرجال مراد این نیست که قلب مراد هم دارم و جایز نیست که اخوات و ازواج حضرت را از اخوال و خالات مومنین کو بند از قتا
نسبت که در صدر اسلام بهجرت موالات و مواخات میراث منکر نشد و حق تعالی نسخ آن فرموده **وَأُولُو الْأَرْحَامِ** و خویشاوندان **بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ**
بِبَعْضٍ برخی از ایشان سزاوار ترند در توارث **فِي كِتَابِ اللَّهِ** در لوح محفوظ یا در انچه فرستاده از قرآن یعنی ایه مواریث و یا در این ایه یا در آنچه
حق تعالی مکتوب بفرض و صرسلت که کهوله کتاب الله علیکم و بر هم یعنی با ایشان خصیصند بمیراث **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** از گروندگان که انصار **وَالْمُهَاجِرِينَ**

از مهاجر که پیغمبر با ایشان برادری داده بود از مؤمنان مواخی واز مهاجران مکه ومدینه این آیت اولی الارحام است یعنی اقربا از اینکه مذکور شده اولی اند از
جانب مؤمنین و مهاجرین بلکه میراث برند از ایشان نیکو و میتواند بود که من از برای غایت باشد یعنی اولی الارحام بحق قرابت اولی اند بمیراث از مؤمنان بحق ولایت
دین واز مهاجران بحق هجرت و این دلیل است بر آنکه با وجود پدر و اولاد و اخوان و اخوات و اعمام میراث بمعتق نرسد برای آنکه اقرب اند در طبقه اول و بعضی از طبقه ثانیه
که اخوه اند اقرب است و ثالثه که عمومت و خوله اند نیز اولی باشند از ثالثه وقوله إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا مستثنی است از اعم عام در معنی نفع و احسان
کما تقول القریب اولی من الاجنبی الا فی الوصیة یا بمعنی قریب بحق است از اجنبی در هر نفع از میراث و هبه و هدیه و صدقه و غیر آن مگر در وصیت یعنی
آنست که اولی الارحام یعنی از ایشان اولی اند احق بعضی در جمیع اموال شما مگر آنکه بکنید إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ با دوستان خود از مؤمنین و مهاجرین مَعْرُوفًا
نیکوئی یعنی انعام خود را برای هر که مستحق دانید و یاد دارید چو از اموال خود چیزی بدوستان خود ببخشید و بعد تفعلوا یا لی جهة آنست که در اعطا نعمت و احسان
ومیتواند بود که استثنا منقطع باشد و معنی اینکه لیکن فعل شما با اولیاء مؤمنین و برادران دینی خود از آنچه معروف و الحسن بود در شرع جایز است و غیر
ممنوع و بر هر تقدیر برادر وصیت و جل السر الخوان بنی و تنبیه خود و گویند چون حق تعالی منع توارث کرد بمواخاه و ایا مره وصیت فرمود از ثلث مال برای اخوان
دینی پس معنی معروف اینجا وصیت است بقدر ثلث که وارثان زیاده بران نخشند و آنچه از حنفیه و عکرمه و قتاده نقل است که مراد وصیت است برای ذوی القربی
از مشرکان و بعضی فقها گفته اند که این صحیح نیست زیرا که حق تعالی نهی فرموده در آیه لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء اگر چه جمهور اجازه داده اند وصیت را
برای قرابت کافر و اصحاب ما تجویز نکرده اند مگر برای والدین و ولد که کافر باشند و تحقیق کلام آنست که جمیع اموال میت مخصوص است باقربا مگر
وصیت کرده باشد ثلث مال خود را لغیر که با او صلة داشته باشد مگر بمعاد و ولدی باشد كَانَ ذَٰلِكَ هست آنچه ذکر کرده شد در این
هر دو آیه از اولویت پیغمبر و توارث ذوی الارحام فِي الْكِتَابِ در قرآن یا در لوح محفوظ و گویند در تورات مَسْطُورًا نوشته شده و ثابت گشته بجمله
مستفیض آنکه در حکم خاتمه آنچه پیشتر مذکور شد از احکام بدانکه بعضی از علمای امامیه استدلال کرده اند بدین آیه بر اولویت خلافت و امامت امیرالمؤمنین
و وجه استدلال این چنین است که حق تعالی فرموده النبی اولی یعنی رسول بمؤمنان اولی است از غیر و بعد از آن گفته که اولو الارحام یعنی خویشان او بعضی
اولی ترند از آنکه خویشان او را وصف کرده بدو چیز با ایمان و هجرت پس اولی با او لویت او تو من نسب خیر یکی قرابت و دوم ایمان بهجرت و جمیع امت دعوی
امامت و خلافت در پنج کس کرده اند یعنی علی و عباس و ابو بکر و عمر و عثمان اما ابو بکر و عمر و عثمان اگر چه مؤمن بوده اند و مهاجر اما قرابت نداشته اند اما عباس
اگر چه ایمان و قرابت داشت اما مهاجر نبود زیرا که طلیق بود پس منحصر شد امامت و خلافت بحضرت امیرالمؤمنین و بدانکه چون حق تعالی اصل از این نیت مودت
که نبی بر آنحضرت جایز نیست و رعایت نیکو کرد با وجود عدم جواز نبی وی او اولیست بمؤمنین از نفسهای ایشان از حیثیت آنکه حق تعالی او را والی و حاکم
قاید همه بندگان خود ساخته پس بر همه کس لازم باشد طاعت و انقیاد او و اصل ولایت از جانب حق تعالی است کما قال انما ولیکم الله پس هیچکس را ولایت
نرسد مگر آنکه حق تعالی او را ولایت داده و او را ولایت داده در آیه الیوم اکملت النبی یوم الغدیر قوله الست اولی بکم منکم بانفسکم و جواب ایشان داد که بلی یا رسول الله
انت اولی بنا منا بانفسنا آنحضرت فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه بمعنی مولی در کلام شارع بدلالة قوله تعالی مأویکم النار هی مولیکم ای اولی بکم پس این
دلیل است بر امامت امیرالمؤمنین اولی بولایت و خلافت باشد از غیر و بعد از ذکر احکام مذکوره تاکید نبوت حضرت رسالت میفرماید که
پیغمبران در اینجا و میگوید وَإِذْ أَخَذْنَا و یاد کن یا محمد که چون فرا گرفتیم مِنَ النَّبِيِّينَ از جمیع پیغمبران مِيثَاقَهُمْ پیمان ایشان را بر آنکه هر یک
از ایشان بشارت دهند به پیغمبری که بعد از ایشان خواهد بود و بر اینکه تبلیغ رسالت نمایند و بعبادت او دعوت فرمایند یکدیگر را و تصدیق کنند و امت را
نصیحت نمایند و این میثاق را در روز الست گرفتند وَمِنْكَ و از تو که محمد وَمِنْ نُوحٍ و از نوح نجی وَإِبْرَاهِيمَ و ابراهیم خلیل وَمُوسَىٰ و موسی
کلیم وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ و عیسی پسر مریم که روح الله است تخصیص کرد این پیغمبران بعد از تعمیم برای آنکه اولوا العزم بودند و از مشاهیر ارباب شرایع
و کتب و تقدیم پیغمبر ما بر ایشان جهت تعظیم و تکریم آنحضرت و تقدیم نوح بر آنحضرت و بعد از آن تقدیم آنحضرت بر غیر نوح در آیتی که آخر این آیتست اعنی قوله
شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک جهة آنست که مورد آن آیه بر طریق بقراینست که بر خلاف طریقه آیه مذکوره است زیرا که حق تعالی
اراده آن فرموده برای نوح فی العهد القدیم و بعث علیه محمد خاتم الانبیاء فی العهد الحدیث و بعث علیه من توسط بینهما من الانبیاء المشاهیر
وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ و فرا گرفتیم از این پیغمبران مِيثَاقًا غَلِيظًا پیمانی محکم و استوار و عظیم الشان غلاظ مستعار است از وصف اجرام از برای عظم میثاق
وجلالت شانست گویند میثاق غلیظ یمین مغلظ و مؤکد است بر وفا نمودن بآنچه حق تعالی بر ایشان تحمیل کرده بود از اثقال نبوت و دعوت و غیر آن تا عباد
تکریر اخذنا میثاق بجهة وصف است بغلظ تاکید و قوله لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ متعلقست باخذنا یعنی حق تعالی اخذ میثاق غلیظ نمود از ایشان تا بپرسد
دیگر گواه کرفتن از جمیع انبیا که در روز یقوم الاشهاد سوال کند راستگویان یعنی پیغمبران را عَنْ صِدْقِهِمْ از راستی ایشان در عهد یا بمعنی که هر
از انبیا گواه میطلبد بر صحت تبلیغ خود ان تصدیق ایشان در عهد و سوال کند از مصدقان انبیا از تصدیق ایشان و بمعنی مستلزم صدق انبیا است و یا بر سد
از پیغمبران کرام ایشان اجابة دعوت ایشان کردند یا نه و یا از ایشان بپرسد که پیغام رسانیدند و قصد شما با آنچه رسانیده اید ... بود بلغیر
از دنیا و سمعه و بر رفع شان از آنها و حقایق منقولست که اذا سئل الصادق عن صدقه علی ای وجه قاله فیجازی بحسبه فکیف یکون حال الکاذب ... از
راستگویان پرسند که چه قصد بود و چه وجه راست گفتند تا بجهت ایشان را جزا دهد پس حال دروغ گوی چگونه خواهد بود و غرض از سوال رسل تبکیت
کافرانست کما گویند که آیت با ایشان کقوله أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عطف بر اخذنا و معنی اینکه حق تعالی
بعث انبیا فرمود و اخذ میثاق نمود از ایشان تا بسلامت دعوت بخاتم بی مؤمنان را اماده گوید برای آنکه کافران رسل عذابا الیما عذاب دردناک

وصیت کنید بعضی

اولی

از پیغمبران که شدند

وقوله

و یا آنکه غلط گفت سید اولین علیه السلام القاید قبیل مکانیم قال فان ثاب المؤمنون و اعد الملک الکافرین بعد از آن تذکر مومنان میکند بنعمت فتح و ظفر بر کافران
بقوله یا ایها الذین آمنوا ای کسانی که ایمان آورده اید اذکروا یاد کنید نعمة الله علیکم نعمت خدا را که انعام فرمود بر شما اذ جاءتکم
در وقتی که آمدند بشما در روز غزوه خندق جنود لشکرها یعنی احزاب قریش و غطفان و کنانه و یهود و قریظه و نضیر که ده هزار کس بودند فارسلنا
علیهم پس فرستادیم بر ایشان ریحا بادی سخت یعنی صبا که خیمهای ایشان را از جای برکند و طعامها را منتشر ساخت و جنودا لم تروها و لشکرها
که ندیدید شما ایشان را یعنی ملائکه که همراه نفیر بودند و کان الله و هست خدای بما تعملون بانچه میکنید از کندن و اصلاح خندق یا بینی و
عمل صالح بصیرا بینا و بر شما از آن جزا خواهد داد و بعد از این بر وانچه بعد از این بیست با غزوه احزابست و تفصیل این قصه بروایت محمد بن کعب
قرظی و غیره از اصحاب سیر و تواریخ بر این وجه بوده که بعد از اجلای بنی النضیر نفری از یهود چون سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن الربیع با جمعی از بنی النضیر
و بنی وایل بمکه آمدند و ابو سفیان را که از سادات قریش بود با اتباع او بر مقاتله پیغمبر تحریض کردند که ما نیز با شما متفق الکلمه ایم تا محمد را
و اصحابش را مستاصل گردانیم قریش گفتند یا معشر الیهود شما اهل کتاب اید تحقیق امر کرده اید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین محمد گفتند دین شما بهتر
ایشان از این معنی خوشحال شده با یهود در باب مقاتله با حضرت رسالت عهد کردند و حق سبحانه در شان یهود فرمود که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت
والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا الی قوله وکفی بجهنم سعیرا پس یهود از مکه بیرون آمده بقبیله غطفان رفتند
و ایشان را بر حرب رسول دعوت نمودند و ایشان اجابت دعوت نمودند با اهل قریش متفق شدند و بعضی منوال هر یک از قبایل عرب را بر مقاتله خوانده
کرده بودند پس قاید اهل قریش ابو سفیان بود و قاید غطفان عیینة بن حصن بود و قاید بنی مرة حارث بن عوف و مسعر جمله قاید اشجع و طلیحه قاید بنی اسد و ابو الاعور
قاید بنی اسلم و مقاتل طعن فی بهوازن و همه متفق الکلمه و هم عهد شده بمدینه توجه نمودند و چون این خبر برسول رسید که ده هزار کس از قریش و یهود و عرب
بمدینه آمده در پیش جبل سلع فرود آمده و کوه سلع در پس پشت ایشان بود و قریش و لشکر جمع شده بکنار وادی فرود آمدند و بنی غطفان
که هزار کس بودند در جانب احد منزل ساختند و رسول خدا زنان و کودکان خود را از مدینه بیرون آورده و بحصاری فرستاد که در انجا بود و حیی بن
اخطب با بنی حصن کعب بن اسید بنی قریظه فرود آمده بکوه سلع و میان کعب و رسول عهدی بود حیی گفت ای کعب در بکشا تا بحصن تو درایم و یار تو باشیم
از دشمنان محافظت نمائیم کعب گفت تو مردی بی شامی و میان من و محمد عهدیست و من از محمد نقض عهد ندیده ام حیی گفت در باز گشا چه دار این بیان مبالغه کرد تا در بگشاد و حیی کعب را گفت
در حصن بجهت بخل و خست بر ما در نمی گشائی تا ما از طعام تو شریک نشویم و کعب را حمیت بر آشفت و در بگشاد حیی با وی در حصن در آمد گفت عجب است
که پنداشته که محمد با ما مقاومت تواند کرد و حال آنکه جمیع اهل مکه با غطفان و بنی کنانه و بنی مرة و بنی فزاره و غیرهم که از اهل کتابیم همه متفق شده ایم
بقتال او و ما هم عهد کرده ایم بر استیصال او و تو چگونه با ما در این امر متفق نمیشوی از این نوع سخنان میگفت تا دل کعب از پیغمبر بر گردانید و عهد رسول
بشکست و با وی عهد بست که اگر نصرت محمد را باشد با ما تو در قلعه متحصن شویم تا انچه بتو رسد بما نیز رسد و چون رسول این خبر بشنید سعد بن معاذ را که
سرور قبیله اوس بود و سعد بن عباده که سید خزرج بود و عبد الله بن رواحه را فرستاد تا تحقیق حضور نمایند و با ایشان گفت اگر عهد شکسته
باشند آشکارا مکوئید تا مومنان شکسته خاطر نشوند و اگر بر خلاف آن باشد آشکارا بیان نمایند چون از نقض عهد یهود دانستند عضل و القاره گفتند رسول را خبر
آنحضرت تکبیر کرد و صحابه دانستند که نقض عهد شده پس خوشحال گشتند چون خبر نقض عهد یهود در قوت متفرق از نوار شده مسلمانان در اضطراب گشتند
و رسول بر ایشان کوشید و وعده ظفر و نصرت با ایشان میداد و بعضی گویند که بعد از رسیدن خبر هجوم مشرکان و اتفاق همه ایشان بر حرب مسلمانان سلمان
فارسی که از وضع خندق که در بلاد عجم متعارف بود عرض نمایند و گفت یا رسول الله ما در فارس چون سپاهی بسیار از اعدا اندیشناک شویم گرد لشکر خود
خندق کنیم و ما ازین جهت بر ایشان ظفر یابیم پس حضرت رسول آن رای را پسندیده فرمود تا گرد مدینه خندق کندند بقدر فرصت و تمامی اصحاب بکار مشغول شدند
و حضرت نیز بنفس نفیس خود بمباشرت کسب خاک و بالا او برداشتن مشغول بود و بر زبان مبارک میراند اللهم لا عیش الا عیش الاخرة فاغفر للانصار والمهاجرین
بر زبان ایشان میراندند و ابو عبد الله حافظ با سناد خود از کثیر بن عبد الله عمرو بن عوف روایت کرده که رسول هر ده کس را چهل گز از خندق قسمت کرد و سلمان را
خندق کندن بود و اصحاب او را حسین کردند و انصار گفتند که سلمان از ماست و مهاجر گفتند که از ماست پس رسول فرمود سلمان منا اهل البیت و از سلمان روایت که من
حذیفه بن الیمان و نعمان بن مقرن و عمرو بن عوف با شش کس دیگر از انصار چهل گز از خندق کندیم و اصحاب نیز در قسمت که رسول با ایشان مقرر کرده بود کندند و در اثنای
سنگی در غایت صلابت پدید آمد که تیشه و تبر او را کار نمیکرد و رسول را خبر کردند آنحضرت با سلمان بخندق در آمد و تیشه از دست مبارک گرفت و بسم الله
بر آن سنگ زد و دو دانگ آن سنگ بشکست و نوری از آن سنگ بدرخشید که مانند مشعل در خانه تاریک میدرخشید مابین لابتی مدینه را روشن کرد و رسول تکبیر فرمود
شام افتاد گفت الله اکبر مفاتیح شام بمن دادند و مسلمانان نیز تکبیر کردند و نوبت دوم ضربتی دیگر بر آن زد و دو دانگ دیگر شکسته شد و نوری دیگر ظاهر
ظاهر گشته قصور یمن بنظر اشرف در آمد گفت الله اکبر مفاتیح یمن بدست دادند اهل اسلام نیز با الله اکبر تکلم نمودند پس بار سوم تمام سنگ را در هم
شکست و نوری که از آن درخشان شد کوشکهای کسری را آنحضرت مشاهده فرمود الله اکبر مفاتیح ممالک کسری بقبضه اقتدار من دادند مومنان دیگر باره
بالله اکبر لب کشودند و خوشحال شدند و گفتند الحمد لله موعود صادق منافقان قریش و بعضی دیگر از منافقان گفتند محمد میگوید کنوز کسری و قیصر را
نقد دادن تصرف در الغاب محمد را و وعده ملک کسری و قیصر دهند و حال آنکه امروز از خوف خندق میکنند و نیز بهر لبسکه میتوانیم بیضا حاجت رویم و ذلک قوله
تعالی حکایة عنهم ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و حافظ ابو عبد الله روایت کرده در خندق کندن ضعیفی مهمکتر بر سنگی پدید شد گفتیم یا رسول الله
سنگی ظاهر گشته و مانع کندن است حضرت فرمود بایستان بیا استیلا ب باشید با نیرخواستند و از غایت جوع سنگی بر شکم بسته بود و سنگ بشه

بر داشتیم از آن ماسنگ پیش آمد ابوبکر را گفتیم یا رسول الله بخاری ... تا نامم اجازت ده تا من بمنزل خود روم و زن خود را گفتم هیچ طعامی نزد
رسول خدا اثبات گرسنه است گفت صاعی جو و بزغاله ... جو را آرد کردم و بزغاله را ذبح کردم و پوست کندم و گفتم از بنی ...
رسول الله ... صاعی ... مکث کردم و نوبتی دیگر از آن ... طلبیدند ... بازگشتم و گفتم یا رسول الله عند ناطعیم ... دما اندک طعامی
هست که سه چهار کس را ... کند ... گفت ما عندیت ... جو و بزغاله ... تا ... امر کرد ... طعام ... بهر
طعام وکثرت مردمان ... منفعل بودم ... خود رفتم و گفتم ... رسول ... اصحاب ... گفت رسول ... که طعام اندک است
من گفتم ... وکفت الله ورسوله اعلم ... رسول ... اصحاب ... رسید ... حاضر ... ما ... آنحضرت ... بیکدیگر
وکوشت را پاره پاره ساخت ... اصحاب تفریق فرمود همه سیر شدند و هنوز تنور و دیگ ... وکوشت ... و بعد از آن ... کلی و اهل ...
... و ما ... و قول خود را ... روایت بخاری در صحیح خود ... و براء بن عازب روایت کرده که رسول ... خود تا ...
بر شکم ... میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا
ان القوم قد بغوا علینا واذا ارادوا فتنة ابینا در صحیح بخاری مذکور است ... و ... شعبی ... ابی اسحاق ... بیست و ... روز ... مشغول ... الکشید ...
دیگر مشغول ... شد ... تمام خندق ... لشکر اعادی ظاهر شدند مالک بن عوف و عیینة بن حصین با اسد و غطفان و فزاره و ... از بالای
که جهت ... مدینه ... آمدند و ابو سفیان با جیوش قریش و کنانه از پایان وادی که طرف غرب ... ظاهر شدند و یهود بنی قریظه ... نقض عهد ...
حی بن اخطب عهد شکستند چنانکه گذشت ... کار بر ... لشکر ... و کثرت عدد ... اهل اسلام ... ازجا ...
... إِذْ جَاءُوكُمْ ... مِنْ فَوْقِكُمْ از زبر شما یعنی از اعلای وادی از جانب شرق که بنی غطفان
بودند وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ و از زیر شما یعنی اسفل وادی از جانب مغرب ... بودند وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ ... یعنی ... احداق
... خود ... شد ... شدت ... و ... بسیار ... شد وَبَلَغَتِ
الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ ... وَتَظُنُّونَ ... بِاللَّهِ الظُّنُونَا ... آنچه مخلصان ثابت القلوب
... وعده خود ... غالب ... مومنان ... و منافقان ... اهل اسلام ...
... مومنان ... القلوب ... وعده ... الظنونا
... هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ آزموده شدند مومنان یعنی
ثابت ... وَزُلْزِلُوا ... زِلْزَالًا شَدِيدًا ...
... سفر ... ایشان ...
...
... سعد معاذ وسعد عباده را گفت ...
... رسول الله ...
... رسول ... منفق ...
خواهم ... سعد معاذ گفت یا رسول الله ...
... باسلام ... و الله لا نعطیهم الا السیف
... رسول ... خوشحال گشت ...
...
... عمرو بن عبد ود ...
... نوفل بن عبد الله ... ضرار بن الخطاب ...
لشکر ... کفتند ... محمد ...
... ان هذه المکیدة ما کانت العرب تعرفها ...
... عمرو ...
... شجاعت ...
... اهل عرب ...
... امیر المومنین ...
... ابی طالب ... امیر المومنین ...
...
... امیر المومنین ...

گفت ای علی مرا دریغ می آید که تو کشته شوی بیا و نصیحت مرا بشنو امیر المؤمنین ع فرمود که ای دشمن خدا اندیشه کن که تو بر دست من کشته شوی عمرو را خشم گرفته پیاده شد
واسب را پی کرد و نوبت با تیغ بکو بکو دیدند که عمرو پیش رفته تیغ بر امیر المؤمنین ع انداخت آنحضرت سپر را اندر کشید تیغ سپر را ببرید و از مغفر گذشته
و بر ابروی امیر المؤمنین ع رسید و زخم کرد امیر المؤمنین ع مکوثر شد تا زخم را ببندد عمرو پنداشت که کشته شد دیگر طلبید امیر المؤمنین فی الحال زخم را ببست و نزد وی آمد
گفت تو چه کسی فرمود آن کس که اول بودم گفت تصور من خطا بود که هیچ کس از ضربت چنین نجهد علی ع فرمود اکنون نوبت من است گفت بیا تا چه داری
امیر المؤمنین ع بر او حمله کرد عمرو تکبیر در سر کشید آنحضرت دست را پایین داشته ضربتی بر ران او زد و هر دو رانش را بیفکند عمرو از پای در آمد امیر المؤمنین ع بجست
و بر سینه وی بنشست و سر او را از تن جدا کرده بر سر دست گرفت تا مردم و لشکر ببینند و بعد از آن بیامد آنحضرت محمد عمرو را و واقدی باسناد خود از زهری
نقل کرده که چون عمرو و عبد و اسبان از خندق بجهانیدند رسول صلعم فرمود که من لهذا الملعون کیست که این ملعون را کفایت کند علی ع برخواست رسول ص
گفت بنشین ای علی که عمرو است بار دوم گفت من له باز امیر المؤمنین ع برپا خواست چون سیم بار گفت باز آنحضرت برخواست پیغمبر ص فرمود که ای علی انه عمرو امیر
المؤمنین ع گفت وان کان عمرو او المسلمون کان علی رؤسهم الطیر پنداشتی که بر سر هر یک از مسلمانان مرغی نشسته بود که هیچکس از جا نمی جنبید
رسول امیر المؤمنین ع را اذن داد و سید ابو احمد حسنی فی تبیانه و ابو القاسم الحسکانی روایت کرده باسناد خود از عمرو بن ثابت از پدر خود و او از پدر خود
پیش از حذیفه که درع خود را با امیر المؤمنین ع پوشانید و شمشیر خود را که ذو الفقار بود بدو داد و عمامه از سرش بگرفت و عمامه خود بر سرش بست
و فرمود امض لشانک بکار خود برو انگاه گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته فمضی بعد
از ان عمرو گفت ای علی تعجیل مکن در امر جنگ باش امید دارم که بر عمرو غالب شوی جابر انصاری گفت من با علی رفتم تا بنگرم که حال میان او و عمرو
چگونه گردد چون مرتضی علی ع بوی رسید گفت ای عمرو تو از سه خصلت یکی میخواهم گفت آن چیست گفت یکی آنکه اسلام آوری گفت این را تاخیر
کن دیگر چه میخواهی گفت آنکه تو با جماعت خود برگردی و مرتکب قتال نشوی گفت این برای آن میکوئی تا زنان
قریش گویند که عمرو از علی ترسید و فرار کرد خصلت دیگر چیست گفت آنکه پیاده شوی تا کار زار کنیم عمرو گفت هرگز کسی این را از من نخواسته
پس از اسب فرود آمد و اسب را رها کرد و با هم در آویختند و غبار ایشان برخواست که در آن هنگام ایشان را ندیدم
و بعد از زمانی آواز علی را شنیدم که گفت الله اکبر من یقین دانستم که عمرو را کشته و آنانکه با عمرو بودند بگریختند و نوفل بن عبد الله از قضای الهی
در خندق افتاد مسلمانان او را سنگ باران کردند و بر او میزدند علی ع گفت
آمد آنحضرت او را بکشت و بعد از نصرت علی ع بر عمرو بن عبد ود افضل من عبادة الثقلین ثواب ضربت علی
بر عمرو بن عبد ود در آن روز از ثواب عبادت جن و انس افزون است فرمود ابشر یا علی فلو وزن الیوم عملک بعمل امة محمد لرجح عملک بعملهم
و ذلک انه لم یبق بیت من بیوت المشرکین الا وقد دخله وهن بقتل عمرو ولم یبق بیت من بیوت المسلمین الا وقد دخله عز بقتل عمرو بن عبد ود و ابن اسحق روایت
کرده که علی ع طعنه بر نوفل زد و او را بکشت و سر و مشرکان جیفه او را بخریدند رسول ص فرمود لا نأکل
ثمن الموتی عمر بن الخطاب گفت یا علی چرا درع عمرو را از او باز نکردی گفت شرم داشتم که کشف عورت عم
خود کنم و از ابن عباس روایت است که در اسلام دو ضربت زدند که یکی موجب عزت اسلام شد و دیگری سبب هدم رکن اسلام اول ضربت علی ع بود بر عمرو بن
عبد ود که اسلام بدان عزت و قوت یافت و دیگری ضربت ابن ملجم لعنة الله علیه بر فرق علی ع زد که از آن شهادت یافت و بعد از آن مشرکان همت
در غزو نکردند و علی ع بود که عمرو و نوفل را بکشت و رسول ص فرمود الان نغزوهم ولا یغزوننا اکنون ما بغزای ایشان رویم و ایشان بغزای ما نیایند
و حسان بن ثابت در کشته شدن عمرو ابیاتی چند بگفت و شخصی دیگر در جواب ابیاتی چند انشا کرد مضمون آنکه انصار افتخار نکنند و از دست ایشان
ضایع نشد بلکه علی هاشمی مردانگی نمود و او را بر روی زمین انداخت و چون خبر کشته شدن عمرو بخواهران او رسید گفتند که بود که بر وی
دلیری کرد گفتند علی بن ابی طالب گفتند مرگش بر دست کفو کریم بود شجاعان را میکشت و آخر کشته شدنش بر دست کریم قریش بود
دمعی ان بکیت علیه آمده که پیغمبر از قضیه احزاب بود نعیم بن مسعود نزد وی آمد
و گفت یا رسول الله من بتو ایمان آورده ام و بجهت قوم خود نمیتوانم که آشکارا کنم اکنون مرا بکاری فرما که از دست آید رسول فرمود اگر بتوانی در این باب
سعی کن بجا آور فانما الحرب خدعة تا میان آنقوم تفرقه پیدا شود که اکثر کار زار از خدعه است نعیم نزد بنی قریظه رفت و او را با ایشان در جاهلیت صداقت بود با ایشان
گفت ای بنی قریظه شما دوستی و نصیحت مرا در حق خود شناخته اید و دانسته اید که من در نصیحت شما متهم نیستم گفتند لا والله که تو نزد ما متهم نیستی
تو محض اشفاق خواهی پس گفت که قریش و غطفان که بجنگ محمد آمده اند و شما را التجا بخود داده اند و از اماکن و منازل خود دور افتاده اند
ایشان الحال قریب اند ملکی ندارند و اگر ظفر بر محمد نداشته باشند قرار بر فرار داده باز گردند
جان شما بیکار کنند و ما را از خود باز گذارند املاک شما اینجا است که طاقت آن ندارید که با محمد مقاتله توانید کرد
مقبول ساخته اهل بیت و املاک شما و ... تا از ایشان رهن نگیرید با ایشان در امر اتفاق نکنید
نیکو گفتی و نصیحت مشفقانه کردی بعد از آن نزد ابو سفیان و جماعت قریش آمد گفت شما دانسته اید که من با محمد یکی نیستم
که تو نیکو میگوئی گفت بدانید که من امری شنیده ام که اظهار آن نکنند
گفت ... شما را ...

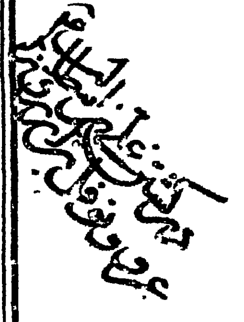

پیدا شده ایم همانا بر محمد تو ایم اگر نه از اینجا شود ما نعلت پیغمبر و استظهار جماعتی از اشراف و اماثل قریش و غطفان را که فرمود تو فرستیم تا مهر را کردند بر ...
اتفاق نمود همه ایشان را ملال کنیم و بکسی ندهد نکذاریم و محمد با ما رضا داده هم محمد شد انده تنها که ایشان با شیده تد بیر ی اند لیشند که کار خود بکنید
سر انجام کار شما اینک بینیم ایشان از سخنان ایشان بر گشتند که الحال کسی را بجهود افرستاده کما ایجاد نا چند بینیم اگر بقتال امروز مدد ما ماه او با درگرم
جهودان جواب فرستادند که فردا روز شنبه است و ما روز شنبه بهیچ عمل مشغول نشویم و فتنی بود روز شنبه با کسی حرب کنیم ما را نکشید سبب دیگر آنکه
تا از شما و ثیقه نگیریم کار داد و نکنیم مصلحت آنست که از مردان شما چند کس را پیش ما فرستید تا ما او را وثیقه با شند و ایمن باشیم از آنکه شما فرار کنید و ما را در دست
محمد بگذارید و ما را طاقت مقاومت نیست با او قریش و غطفان جواب این سخن باز فرستادند که نعیم راست گفته جواب دادند که ما بر شما اعتماد نکنیم و ایشان کشته شدند تمیز
با شما دست یکی نداریم پس خلاف و نزاع میان افتاد حضرت رسالت روز دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه در مسجد فتح دعا براحزاب کرد روز چهارشنبه میان
نماز پیشین و دیگر اثر فتح ظاهر شد و حق تعالی بادی سرد و سخت فرستاد چنانکه خیمه ها ایشان از ایشان بسیار بعضی بر افکند و آتشها فرو نشاند و
اسپهای ایشان گریزان کرد و در تفسیر ابن عباس است و بقوله نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و صبا باد پیست که از جانب قبله وزد و باد در پی جهد و به آنکه
از پس پشت جهد و جنود با این باد شد در میان ایشان و آتش ایشان فرو نشاند و ترس و بیم عظیم در دل ایشان افتاد و فرشتگان در جانب لشکرگاه او از تکبیر در دادند و ترس ایشان
بیشتر رسید که سید هر قبیله قوم خود را میگفت که از نزد من دور مشوید مرا که دانید و طلحه بن خویلد اسدی گفت ان محمدا قد بدا لکم بالشر فالنجاء
محمد با شما سحر کرده راه نجات طلب کنید و بکریزید و ابو سفیان جواب نجات داد گفت بعضی ها دانند بن سحر تعالی بعضی روز ها مدد ایام سیاه چهار پا یان ما
سقط شدند و بنو قریظه و بنو نظیر وعده که با ما کرده بودند خلاف کردند من بهرم میروم و تا شما خواست وا زغایت دهشت بر شتری نشست که عقال او را نکشوده
بود و شتر را برانگیخت هرچند او را میزد بمیرفت چون نگاه کردند که عقال دارد بشتر عقال او را بکشود و متوجه مکه شد و اهل قریش و وی کرد و بعد
و بنو غطفان چون دیدند که قریش بر فتند ایشان نیز فرار نمودند و خسته با برسر ایشان را منهزم ساختند و بعد از قتال مقابح با بن جماعات را
نصرت کشاده گشت و وعده نصرت حضرت رسالت در حین حفر خندق بمومنان داده بود ظاهر شد و منافقان در حین آنکه بنو قریظه از راه در وغ دانستند
گفتند محمد با بنو عده اصحاب خود را فریب میدهد کما قال الله سبحانه **وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ** و یاد کن وقتی را که گفتند منافقان مانند معتب بن قشیر
و اتباع او **وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** و آنانکه در دلهای ایشان بیماری شک یعنی ضعف اعتقاد **مَا وَعَدَنَا اللَّهُ** وعده نداد خدا ما را **وَرَسُولُهُ**
و پیغمبر او در نصرت بر اعدا و دین و یاد در فتح شام و یمن و بلاد کسری و قیصر **إِلَّا غُرُورًا** مکر وعده فریب یعنی سخنی که در وی راست نباشد و ندانیم
که اهل نفاق و عدیث کرکفا ر دل تنگ شدند لعل ایشان را برفرار و تر غیبی کردند کما اخبر الله سبحانه عن تلک بقوله **وَإِذْ قَالَتْ** و یاد کن نیز آنرا
که گفتند **طَائِفَةٌ مِنْهُمْ** گروهی از منافقان چون اوس بن قیظی و ابو عرابه با بنو سلمه یا اوس بن قیظی و عبدالله بن ابی سلول اصحاب او گفتند **يَا أَهْلَ**
يَثْرِبَ ای اهل مدینه یثرب نام مدینه طیبه بوده و گویند نام زمینی است که مدینه در ناحیه او واقع شده و در حدیث آمده که مدینه را یثرب مگوئید الفقیه
اینجا منافقان مدینه را گفتند **لَا مُقَامَ لَكُمْ** موضع ثبات و قرار شما نیست در لشکرگاه محمد و حفص بضم میم خوانده اسم مکانست
یا مصدر یعنی جای اقامت که شما اقامت کنید در آن **فَارْجِعُوا** پس باز گردید بمنزلهای که در مدینه دارید و از لشکرگاه محمد بروید یا از
شما بر دین اسلام و جهی ندارد پس رجعت کنید تا بدین پدران و محمد را بدشمنان باز گذارید که ابو سفیان و اتباع او سیل و اگر نه سبب جا شما با شما شده بود
فرمود که این قول چه وا است که منافقان گفتند که شما را چه ضرورت است که در مدینه قیام کنید بر محمد و خود را علف شمشیر ابو سفیان و قریش کنید
با کرده است بر او که از دنیا بیرون بکرا ز ایشان بجهت ترس خوف و خست رجوع بطلبیدند کما قال الله سبحانه **وَيَسْتَأْذِنُ** و دستوری می طلبید
فَرِيقٌ مِنْهُمُ گروهی از ایشان **النَّبِيَّ** از پیغمبر یعنی بنو حارثه و بنو سلمه از پیغمبر طلب اذن میکنند که رجوع کنند بخانه خود بی از ترس بهانه جویی
يَقُولُونَ میگویند **إِنَّ بُيُوتَنَا** بدرستیکه خانهای ما **عَوْرَةٌ** خلل دارد و دیوار آن افتاده است و ما را از دزدان و بر قوم خلل
از باصلاح او و هم دست طرفی نمی توانیم بر ایشان بنگنند **وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ** و حال آنکه خانهای ایشان خلل ندارد بلکه مستحکم است و حصین بنفع
الحمد اینجا نو اضد **إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا** مکر گریختن از جنگ و در کشاف مذکور است که عورت در لغت بمعنی خلل است و عور المکان
اذا بدا فیه خلل یخاف منه العدو والسارق و منه الاعور و العین العوراء حاصل که ایشان اعتذار نمودند که خانهای ما در مظان آنست که دشمنان در وی آ
در آن در آیند بجهت آنکه غیر محصن و محرز است و جدار آن و ابواب آن بر وجهی مستحکم و مرتفع نیست که مانع دشمنان تواند کرد پس ما را اذن ده تا
محکم سازیم و با مقاومت نمائیم حق تعالی تکذیب ایشان نمود که بیوت ایشان خللی و قصوری ندارد بلکه در نهایت استحکام است و غرض ایشان از این قول
استحکام دنیا **وَلَوْ دُخِلَتْ** و اگر در آمده شود در مدینه یا بیوت اهل نفاق یعنی لشکر دوران در آیند **عَلَيْهِمْ** بر منافقان یعنی در خانها
کنند بر ایشان **مِنْ أَقْطَارِهَا** از جوانب آن یعنی بیکبار مدینه در آیند و کرد کرد ایشان فرو گیرند و من فاعل که ان احزاب است بجهت آنکه دخول
اینجا منحصر در ایشان که از ایشان غایب اند و دخول غیر ایشان از عسا بر ایشان ما تنبیه در انتصاف حکمی که مترتب بر دخول هو قوله **ثُمَّ سُئِلُوا**
الْفِتْنَةَ پس بعد خواسته شود منهم و اینجا یعنی ایشان را دعوت کنند بشرک و رده و مقاتله مسلمانان **لَآتَوْهَا** هر آینه بدهند یعنی ایشان فتنه را
یعنی اجابت کنند سخن ایشان را و مشرک گشته در مقاتله اهل اسلام در آیند و مقاتله آغاز کنند **وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا** و درنگ نکنند بفتنه
یعنی باعطا و اجابت آن **إِلَّا يَسِيرًا** مگر زمانی اندک که بکردند و مشرک گشته شوند و با اهل اسلام محاربه کنند و گویند معنی آنست که لبث نکنند
در مدینه بعد از اعطای ارتداد مگر اندک زمانی که هم مستاصل کردند حاصل کلام آنست که ایشان تعلل می نمایند و اعتذار میدارند بخلل بیوت و بی حجوب مند

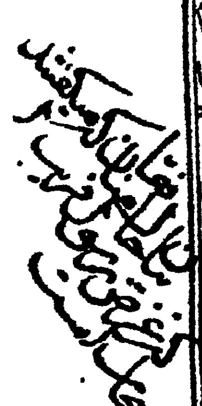

بهانه ایشان نا بگریزند از نصرت رسول خدا و ایشان مؤمنان را از مقاتله احزاب که بجهت نهادن دل ایشان از رعب و خوف متزلزل شده و اینجا احزاب اگر همه بر ایشان غلبه کردند
و کفر را بر ایشان عرض کنند و ایشان را از مقاتله اهل اسلام ترغیب کنند مسارعت کنند باین تعلل و اعتذار تا این نیست مگر بجهت ضعف ثبات ایشان
باسلام و اهل آن و حب ایشان بکفر و تمایل ایشان به احزاب بعد از آن ذکر عهد ایشان میکند با پیغمبر که ثبات کنند در مواطن قتال و منهزم نشوند **وَلَقَدْ**
كَانُوا و بدرستیکه بودند بنو حارثه و بنو سلمه که از دیگران بیشتر **عَاهَدُوا اللَّهَ** عهد کرده بودند با خدا **مِنْ قَبْلُ** پیش از غزوه خندق یعنی روز احد که بجهت
هول قتال قصد فرار کرده بودند و بعد از آن نادم گشته عهد کرده بودند که هرگز **لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ** پشتها بر نگردانند و کارزار را ملتزم در جمیع
قتالها تا بقتل نرسند باشند **وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ** و هست عهد که با خدا کرده اند **مَسْؤُولًا** پرسیده شده یعنی از وفا کردن بآن سؤال خواهند کرد و بنقض مؤاخذه
خواهند شد نقل است که عهد ایشان آن بود که با پیغمبر و انصار بیعت کرده بودند که ایشان را از دشمنان حمایت کنند و مقاتل گفته که ایشان اینها اند که
با پیغمبر در لیله العقبه کردند که حفظ نفس او کنند و او را از شر دشمنان نگهدارند و گویند مراد از این جماعتی بودند که از بدر غایب بودند و گفتند لئن
اشهدنا الله قتالا لنقاتلن و سؤال از عهد بلفظ ماضی بجهت تاکید است و تحقق وقوع آن بعد از آن فرمود که **قُلْ** بگو ای محمد ایشانرا **لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ**
از اهل اسلام که بهیچ وجه سود نخواهد داد شما را **إِنْ فَرَرْتُمْ** اگر بگریزید **مِنَ الْمَوْتِ** از مرگ **أَوِ الْقَتْلِ**
یا از کشتن یعنی خواه از مرگ بگریزید و خواه از قتل که فایده بران مترتب نخواهد شد چه هر شخصی را لابد است که عاقبت کار او موت باشد یا قتل در وقتی
معین که حکم قضا بدان نافذ گردیده و فوت آن ممکن نیست که موت و قتل امری است که چون وقتش رسید پس از آن فایده نبخشد گریختن و قتل بعضی تعیین شده
که غیر از حضور تقدیم و تاخیر در آن نه **وَإِذًا** و اینگاه که بگریزید یعنی اگر مثلا فرار نفع رساند بشما و مهم شما در تاخیر افتد بجهت آن **لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا** مگر برخوردار نخواهید شد الا اندکی یعنی بان تمتع اندکی بهره خواهید برد که زمانی قلیل است پس از آن فوت خواهد شد
مراد بقلیل وقت اجل است چه هر که در زمان قضا باشد بیشتر مهلت نیابد که امتداد دنیا نسبت به امتداد آخرت بغایت قلیل است چه امتداد عمر
اهل دنیا اندک است نقل است که در شهری که عبد الملک مروان بود وبا واقع شد بیرون رفت بر خری و پسرش با او بود گفتند چرا از شهر بیرون رفتی گفت
من مبتلا شدم لن ینفعکم الفرار الخ گفت ذلک القلیل نطلب نطلب بطلب اند مرو و نیز گفته اند تعجیل ممنوع است باشد مگر اجل که مهلت است **قُلْ**
بگو ای محمد با ایشان که **مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ** کیست آنکه نگاه دارد شما را **مِنَ اللَّهِ** از حکم خدا و قضای او **إِنْ أَرَادَ بِكُمْ** اگر خواهد خدا
بشما **سُوءًا** بدی که ایشان نگشته هلاک گشتن **أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً** یا خواهد بشما نعمتی که نصرت است نا خیر و تعدد یا به که من ذا الذی یعصمکم
من الله ان اراد بکم سوءا او یصیبکم بسوء ان اراد بکم رحمة تقدیر بصیغه با که رحمه مقرون بسوء باشد در عصمت و حذف بجهت اختصار کلام است کما فی قوله متقلدا
سیفا و رمحا و متقوانند بود که کلام محتاج تقدیر نباشد بر آنکه عصمت در معنی منع است پس حمل ثانی بر اول صحیح باشد **وَلَا يَجِدُونَ** و نمی یابند
منافقان **لَهُمْ** برای خویش **مِنْ دُونِ اللَّهِ** بجز از خدا **وَلِيًّا** دوستی که نفع رساند بایشان **وَلَا نَصِيرًا** و نه یاری که ضرر را از ایشان دور کند
زاد المسیر از ابن زید نقل کرده که شخصی از لشکر گاه پیغمبر بجهت رفتن در عیادت برادر خود را دید که نان بریان آماده کرده و نبیذ و نقل پیش
خود نهاده گفت ای برادر تو اینجا که در نعمت میکنی و حضرت رسالت میان نیزه و شمشیر جولان کند برادر جواب داد که ای ابله بیا بنشین و بنشاط
مشغول شو که محمد و اصحاب او را ابدا که گرفته و محاصره کرده اند نجات نخواهند یافت و نیز دیگر یاری ندارند و کفته بودند که مکمن از مقالات اینان تعریضا یکم
چون خبر به پیغمبر رسید جبرئیل براو سبقت کرده این آیه را آورد که **قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ** بدرستیکه میداند خدا **الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ** بازدارندگان
از نصرت رسول منکم از گروه شما **وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ** و گویندگان مر برادران خود را که **هَلُمَّ إِلَيْنَا** بیائید بما بسوی ما و طعام و عیش مشغول
شوید و بقتال که موجب هلاک شماست اقدام ننمائید هلم اسم فعل است یعنی نزدیک آوردن خود را و این لغت از اهل حجاز است و واحد و جمع در آن یکسانست
و بنی تمیم میگویند که هلم یا رجل و هلموا یا رجال و این آیه در شأن منافقان است و تحقیق این در سوره انعام گذشت که منافقان
ضعفه اهل اسلام را تخویف میکردند و میگفتند که ما محمد و اصحابه الا اکله رأس لو کانوا لحما لابتلعهم ابو سفیان و اصحابه و مکر یهود
کله اگر ایشان گوشت بودندی ابو سفیان و اصحاب او همه را ابتلاع میکردند پس شما از ایشان فرار نمائید و ترحم کنید و گویند ابو سفیان با یهود
منافقان که برادران ایشان بودند میگفتند که خود را در معرض تلف میفکنید و از نصرت محمد فرار نمائید و منافقان سخن یهود را قبول
نموده از جنگ پهلو تهی میکردند تا فتح و فیروزی که خدا میداند معوقان را منع کنند کسانی مردمان را از نصرت پیغمبر و اجزای **وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ**
و نمی آیند منافقان بکارزار **إِلَّا قَلِيلًا** مگر آمدنی اندک یا کارزاری اندک و آن هم از روی ریا و سمعه و اضطرار نه بر وجه قربت و اخلاص بلکه بیت مکانات
بر اعتدال است و تبسط انتقال و با آنکه مؤمنان و منافقان بیرون میآیند میشدند جهاد یا مقاتله میکنند و مکر اندک ایشان **أَشِحَّةً**
که بخیلانند و یاوران نافع **عَلَيْكُمْ** بر شما ای اهل ایمان نمیخواهند که ظفر و غنیمت شما را باشد بجهت شدت حسد بر شما
از فاعل یأتون یا از معوقین یا منصوب است بر ذم و موید اینست که بعد از آن بیان اوصاف ایشان میکند بقوله **فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ** پس چون برسد
ترس از دشمن یا خوف قتال **رَأَيْتَهُمْ** ببینی ایشانرا که از غایت جبانت و فرط خوف **يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ** نظر میکنند بسوی تو **تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ** میگردد
چشمهای ایشان در حدقه ایشان بجهت ترس **كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ** مانند نگاه کردن یا گردیدن چشم کسیکه مدهوش شده باشد یعنی
غشی کرده و بیهوش شده **مِنَ الْمَوْتِ** از سکرات مرگ این تشبیه نظر ایشان است یا دوران نظر مغشی علیه یا دوران عین او که نظر المغشی علیه او
کدوران عینه و یا منصوب الحال است حال المنافق مشبها بمن یغشی علیه **فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ** پس چون برود ترس بجهت نصرت و فتح شما بر کفار و غنائم

دار الحرب بد اند سَلَقُوكُم برنجانند شما را و زدن بسیار دهند شما را و سخنها سخت و درشت گویند بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ بزبانهای تیز یعنی تیز زبانی کنند أَشِحَّةً در حالتیکه بخیلانند عَلَى الْخَيْرِ بر غنیمت یعنی بوقت غنایم بمجادله و مناقشه نمایند و گویند تو فیر قسمت ما کنید چه ما معاون شما بوده ایم در قتال و شما بجهت ما بر دشمنان غالب شده اید و ابن عباس فرموده سلق بمعنی بسط و لسان است یعنی زبان بر شما دراز کنند و بطعن و تشنیع بسط زبان کنند و هر طعن و عیب گویند و بعضی گفته اند که بمعنی اشحة تو بر حالت ششم است که عبارت از وجوب مرطلب الاشحة علیکم و اشحة علی الخیر متعلقند از وجهی جهت قول معقبند با بیانات و تعوینی و ثانی تعقیبند تبیاق نیز تکرار نباشد چنانکه گفته که مراد اشحة اند از کلام خبر و سخن صواب أُولَٰئِكَ آن گروه مذکور لَمْ يُؤْمِنُوا نگرویده اند بخدا و رسول او بر وجه اخلاص فَأَحْبَطَ اللَّهُ پس باطل گردانید خدا تعالی أَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشانرا چه ثواب مترتب نمیشود بر چیزی از عبادات و افعال که بر تقوی مبنی نباشد بلکه بقصد اخلاص نبوده و بریا و سمعه باشد یا اظهار کرد انید خدا بطلان اعمال ایشانرا و بیان فرمود که عملهای ایشان بقصد اخلاص و تقرب نیست بلکه برای ریا و سمعه یا اخذ غنیمت ساخته اند و نفاق ایشانرا و مکر و کیدی را که در باره پیغمبر و اهل اسلام منکر دند وَكَانَ ذَٰلِكَ و هست این احباط و ابطال عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا بر خدا آسان بجهت تعلق اراده او و عدم مانع او و تشوار ان دانسته اند که تو ترتب اعمال است بر ایمان و قرب است تنبیه بر انکه اصل کثیر مدت معرفت و قربت مانند بنا است بر عبادات و مانند بنا منشور تو دخت او نیز در وصف اهل نفاق و بیان جبانت ایشان میفرماید که يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ میپندارند منافقان احزاب یعنی لشکرها که از قریش و غطفان و اسد و یهود بنی قریظه که ایشان لَمْ يَذْهَبُوا باز نگشته اند یعنی بدبختی و ترس منافقان بمثابه ایست که با وجود آنکه مشرکان هزیمت رفته اند میپندارند که گرد اگرد مدینه فرو گرفته و بجنگ ایشان مانند و بجهت این از خندق فرار نموده در اندرون مدینه متحصن شده اند هر چند ایشانرا گویند که مشرکان هزیمت نموده اند و باز گشته قبول نکنند و باور ایشان نداشته باشند که از مثال متحصنه خو بیرون نیایند وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ و اگر بیایند احزاب لشکرها نوبت دیگر يَوَدُّوا دوست دارند منافقان و تمنا کنند لَوْ أَنَّهُمْ آنکه ایشان بَادُونَ صحرا نشینان بودندی فِي الْأَعْرَابِ واقع در میان اعراب بادیه نشینان یعنی از فرط جبن آرزو کنند که در مدینه نباشند بلکه در بادیه ساکن باشند يَسْأَلُونَ میپرسیدندی از هر آینده از جانب مدینه عَنْ أَنْبَائِكُمْ از خبرهای شما از آنچه جاری شده بر شما و تحقیق نمودندی که حال شما چگونه است و منتظر مغلوبیت شما بودندی وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ و اگر بودندی در میان شما یعنی در خندق و بمدینه مراجعت نکردندی و مقاتله با اعدا نسته ایدی مَا قَاتَلُوا کارزار نکردندی إِلَّا قَلِيلًا مگر کارزاری اندک از روی ریا و سمعه بعد از ترس حسب احتیاج منکر کنند و در قتال مشرکان و صبر کردن بر آن و میفرماید لَقَدْ كَانَ بدرستیکه هست لَكُمْ مر شما را ای بندگان و یا ای رشیدکان و بد دلان فِي رَسُولِ اللَّهِ در ذات پیغمبر خدا أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتی نیکو و پسندیده که از حق آن است که بان تاسی کنند و آن ثبات است در حرب و صبر در شدائد و محن و هذا کما یقال لی فی فلان اسوة ای لی به اقتدا پس اسوة ما خوذ است از ایتسا مانند قدوه از اقتدا و آن اسم است موضع مصدر یا انست که هیچنانکه او در حرب ثبات دارد و تحمل شدائد و محن شود بر وجهیکه دندان مبارک او را شکستند و بر بالای ابروی او جراحت کنند فرار نمیکنند و در حرب ثبات میورزد و اقتدای بوی در این کار لازم است مانند حمزه و عبیده که اصلاح مزاج نمیکنند شما نیز چنان کنید و یا الخصلة فی نفسه مؤتسی به و مقتدی به نیکو است یعنی ذات او فی نفسه قدوه است که نیکو است تاسی بان نمودن کما یقول فی البیضة عشرون منا حدید ای هی فی نفسها هذا المبلغ من الحدید و قوله لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ صله حسنة است یا صفت آن یعنی قدوه که نیکو است مر کسی را که امید دارد بخدا وَالْيَوْمَ الْآخِرَ و بروز باز پسین یعنی بنعیم آن و هذا کقولک رجوت زیدا و فضله ای فضل زید یا او یرجو ایام الله و خصوصا الیوم الآخر و رجا بمعنی خوف و امل هر دو آمده یعنی خائف است از عقوبات روز آخرت کما کان و اثر وا بقی است وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا و مر کسی را که یاد کرد خدا را یاد کردنی بسیار بدل آن است از لکم... و بعضی بر آنند که بدل لکم است بر یرجو الله یعنی اسوة که نیکو است مر کسی را که بملازمت طاعت یعنی کثرت طاعت مقارن است با رجا چه مؤتسی برسول الله نیست مگر کسیکه متصف برجا و کثرت ذکر باشد و مثوبات نبود که ان کان یرجو الله بل لکم باشد کقوله للذین استضعفوا لمن آمن منهم و اما اکثر بر آنند که ضمیر مخاطب لیست منه واقع نمیشود او رد انند که سید عالم اصحاب را از آمدن احزاب خبر داده بود و فرموده که با جماع ایشان مزلزل و مضطرب شوید و کار بر شما کرد د و اما عاقبت مظفر و منصور شوید بر ایشان و ایشان خائف و ترسان شده منهزم شوند وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ و آن هنگام که بدیدند گروندگان و معاینه کردند الْأَحْزَابَ این احزاب را که پیغمبر از آمدن ایشان خبر داده بود و مشاهده ایشان نمودند که در برابر لشکر اسلام صف کشیدند قَالُوا گفتند هَٰذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ اینست آنچه وعده داده بود ما را خدا در آیه ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم الی قوله الا ان نصر الله قریب وَرَسُولُهُ و آنچه وعده داده بود رسول او که سخت شود امر بر اجتماع الاحزاب علیکم و العاقبة لکم علیهم و نیز فرموده که ایشان بر سر شما آیند بعد نه یا ده شب وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و راست گفت خدا و پیغمبر او یعنی ظاهر شد صدق خبر خدا و رسول او یا راست گفتند در نصرت و ثواب چنانکه وعده داده بودند درامدن بلای عظیم و مثوبات بود که اظهار اسم الله برای تعظیم بوده باشد وَمَا زَادَهُمْ و نیفزود ایشانرا آنچه دیدند از آمدن احزاب و خطب و بلا إِلَّا إِيمَانًا مگر ایمان بخدا و رسول و باور داشتن مواعید او را و یقین و ثبات ایشان در لشکر وَتَسْلِيمًا و گردن نهادن با وامر و قضا او و تسلیم و یا با احکام خصوصا که سعادت دارین در آن تسلیم مندرج است بیت مضمون شعر هر چه دادند ز جو دلم بر سر خط فرمان او منم بنده بجنب طرف شرف بر نام او و بعد از آن تخصیص کنند بعضی مؤمنان را بمحامد که در ایشان بود و میفرماید که مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا از گروندگان مردانی اند که راست گفتند مَا عَاهَدُوا اللَّهَ آنچه بر آن عهد بستند با خدا عَلَيْهِ بر آنچه که آن ثبات است بر قتال و مقاتله برای رضای خدا انجا خود از صدق آن کرد بنی زید یعنی الصادق و الکذب خامیه هر گاه که وفا نماید بعهد خویش صادق بوده در آن و سبب نزول این آیه آن بود که جمعی از صحابه چون حمزه

ثواب

یا در ما بینا امید داشت فضل المی بود آخرت و کثیر الذکر است ذکر نمود ...

ومصعب بن عمیر و امثال ایشان نذر کرده بودند که چون در حربی که ملازم حضرت رسالت باشند ثابت قدم ورزیده کوشش نمایند تا شهید شوند یا شربت شهادت
بچشند لازم تکیر بخصیها در صغر ایشان نموده کما بهمومنان ر انتظار بود که نذر کرده بودند **فَمِنْهُمْ** پس بعضی از ایشان **مَنْ قَضَىٰ**
کسی هست که بگذارد یعنی وفا کرد **نَحْبَهُ** نذر خود را و کارزار کرد تا شهید شد چون حمزه و مصعب و غیر ایشان و مشعر است برای توجیه مومنان که نذر
لازم شد نذر یعنی چون او بمرگ که چون او فوت شد نذر لازم خود را گذارد و بان وفا کرد فرصة مرگ که مردن با موت باشد مطلق و شهادت با وفا
بودن بنذر کردن بنا فتنه با رسول **وَمِنْهُمْ** و بعضی دیگر از ایشان **مَنْ يَنْتَظِرُ** کسی هست که انتظار شهادت میکشد چون سایر مومنان که منتظر
با عتقاد نا بسیجام راسخ **وَمَا بَدَّلُوا** و تغییر ندادند عهد را **تَبْدِيلًا** تغییر دادنی و این تعریض است با هل نفاق و ضعفه اسلام که عهد خود را نقض کردند
و تبدیل برای تاکید است یعنی هیچ چیز از ان تغییر و تبدیل ننساختند بلکه بان وفا کردند **لِيَجْزِيَ اللَّهُ** تا پاداش دهد خدا **الصَّادِقِينَ**
راستگویان را یعنی وفا کنندگان را **بِصِدْقِهِمْ** براستی یعنی بوفای ایشان **وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ** و تا عذاب کند منافقان را **إِنْ شَاءَ** اگر خواهد یعنی
و چنانکه ایشان بر نفاق بمیرند و پایدار بمانند ایشان را معذب سازد اگر مشتبه بان نفاق گردند باشند **أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ** یا باز گردد بر ایشان بمغفرت
و مثوبت اگر ایشان باز گردند از نفاق و توبه نمایند از ان **إِنَّ اللَّهَ كَانَ** بدرستیکه خدا هست **غَفُورًا** امرزنده از اکر توبه کنند **رَحِيمًا** مهربان
مر انکس را کم بتوبه میرد پس انکه لیجزی الله تا اخر تعلیل است بر منطوق آیه که معترض بر است با انکه منافقان قصد تبک غاقبت کردند و تبدیل پیمان
مخلصان قصد وفا و عاقبت نمودند بمنشا خلاصه معنی انست که مؤمنان مخلص بعهد خود وفا کردند تا بصدق ایشان جزا دهد و منافقان ان عهد
شکستند تا معذب شوند بنقض عهد ایشان کما هو یکی بر صفت نفاق بمیرند و پایدار بمانند ایشان را بجهت شامت نفاق مؤاخذ نماید اگر خواهد و گویند معنی انست که اگر خدا خواهد
توبه ایشان را قبول نکند و اسقاط عقاب نماید از ایشان و اگر خواهد قبول نکند توبه ایشان را و معتزله گویند اسقاط عقاب بتوبه بر مذهب صحیح
تفضلی است بر خدا یتعالی واجب نیست عقلا پس این قاضی است بانچه عقل مقتضی انست و مؤید انست که فرمود ان الله کان غفورا رحیما چه مدح بر غفران
نوع انست که بنده مستحق عقاب باشد و سزاوار مؤاخذه و مدح نیست در مغفرت و رحمت که غفران و رحمت بر او واجب بوده باشد حاکم ابو القاسم حسکانی
باسناد خود از عمرو بن ثابت نقل کرده که ابی اسحق روایت کرده از امیر المؤمنین که آنحضرت فرمود که فینا نزلت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فانا والله
المنتظر یعنی این رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در حق ما نازل شده پس بخدا سوگند که من منتظر شهادت و جمهور مفسران و اصحاب اخبار روایت کرده اند
در شان امیر المؤمنین نازل شده و عبیده بن حارث و حمزه بن عبد المطلب که بدرجه شهادت رسیدند چنانکه در سورة آل عمران گذشت و در حق جعفر بن ابی طالب
که در موته شهید شد و ابتدا بود که حضرت رسالت او را امیر لشکر کرده بود و او بغزو رفت و او بتقوی و اجتهاد و جلادت لشکر و صبر و کارزار داد و صبر نمود
و جعفر با کفار کارزار کرده داد شجاعت بداد و بهار زابیا بر خاک تیره انداخت لحظه ملعونی در امد و تیغی بر دو دست او زد و دست او بیفکند دو رایت بدندان گرفت و گفت
انا ابو الشبل و ذو القرنین اخو النبی المصطفی الامین لا باس لما قطعت یمینی مع شمالی و قوی دینی ملعونی دیگر در امد و ضربتی دیگر بر دست چپش زد و بیفکند
و علم را از خود بر داشت و تکیه بر سینه او زد و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام مودع لا سلام را ترک کرده وی در امد و او را شهید کردند و نیزه ها
بر او زدند و بر نیزه از زمینش بر داشتند و ندا می ابو کند خصما او را بر سر آن نیزه زنده کرد اینند و بجادوی و براد و بر داد و از سر نیزه رو اکرده
بر اسمان شد و در بهشت با فرشتگان پرواز میکند و بجعفر طیار خوانند و امیر المؤمنین فرموده که جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة
الی یسلوا ان نفضته یعنی اما لم شد و یکسری بخوا اسد در بردو اسما بنت عمیس که زن جعفر بود در بکشا رسول گفت ای اسما کودکان تو در من او و اسما جامها
در ایشان پوشانیده نزد رسول او و انحضرت بگریست و بر او راست فرو نشاند و بگریه نوعی بر سر ایشان فرود او رد و منکوه بست اسما
اسما گفت یا رسول الله یا تو زدند امری بنوعی سلوک میکنی که با یتیمان میکنند رسول فرمود که ای اسما خدا ثابتا ده که ایشان جعفر را ابشار ثابت دو بال
تا که خدا تعم و را دو پر داد که بدیهه و مکوئید دی بهشت پر و حاصل که فمنهم من قضی نحبه اشارت بجعفر و حمزه و ابو عبیده است و مراد بقوله ومنهم من ینتظر
امیر المؤمنین که هم بشر انتظار شهادت میکشید هر گاه که بدل نشسته که یعنی ما ینتظر اشقاها ان یخضبها من فوقها بدم چون انتظار بسید و با امید ابد
تربیت را که ابن ملجم را بجوی بسر مرتضی امیکنند و بعد از ان عبد الرحمن ملجم لعنت الله او را شهید کرد اینند و مروی است که چون عبیده حارث را در بدر شهید
کردند و حمزه را در احد و جعفر را در موته رسول خدا فرمود که اللهم انک اثکلتنی عبیدة بن حارث یوم بدر و حمزة یوم احد و جعفر یوم موتة اللهم هذا
علی بن ابی طالب فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین یعنی بار خدایا مرا بشهادت کرد اشتی بشهادت عبیده در روز بدر و شهادت حمزه در روز احد و شهید شد جعفر
در موته و هذا او علی بن ابی طالب است یعنی مرا تنها مگذار او و پیش از وفات من او را از دنیا مبر و مدفن بسینکه تو بهترین وارثانی پس او را بعهد خلف و صحیح وصی من
گردان القصة چون انصار غزوه خندق انجاز وعده خود نموده بعد غدیر بر و نسو لیتر قتال ابواب فتح و نصرت و ابواب الفتوح کشت **وَرَدَّ اللَّهُ** و باز گردانید
خدا یتعالی **الَّذِينَ كَفَرُوا** انانکه کافر شدند یعنی احزاب **بِغَيْظِهِمْ** با خشم ایشان یعنی محجوز شدند محل نصب بر حالیه ای متغیظین کقوله
تعالی تنبت بالدهن یعنی باز گشتند همچنانکه خشمناک **لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا** نیافتند غنیمتی و نصرتی و این نیز حال است مفعول مد کور دای غیر ظافرین یعنی رد
حالیکه ظفر نیافتند کان بودند و هر چیزی که ان نصرت و غنیمت و این هر دو حال متداخل اند یا متعاقب و متواتر بود و دو حال ثانیه بیان حال اولی باشد **وَكَفَى اللَّهُ**
و کفایت کرد خدا یتعالی **الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ** مومنان را مقاتله کردن یعنی بسبب باد صبا و ملائکه ایشان را نصرت داد بر کفار بدان حیثیت که حاجت
ایشان بکارزار **وَكَانَ اللَّهُ** و هست خدا یتعالی **قَوِيًّا** توانا بر احداث هر چه خواهد **عَزِيزًا** غالب بر همه اشیا با قوت نیست مر ملک سلطنت
و عزت بر دو قهر و انتقام و از ابو عبد الله مرویست که کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب و قتله عمرو بن عبدود و کان ذلک سبب هزیمة القوم و در قرائت عبد الله

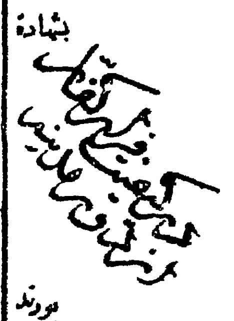

عباس و عبدالله بن مسعود نیز روایت کرده‌اند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابیطالب و باسانید معتبره از رواة و ثقات صحیحه منقولست که چون رسول خدا
از جنگ احزاب بازگشت و همه صحابه سلاحها را افکندند و سلاحها نهادند وقت نماز پیشین رسول خدا در حجره زینب سر مبارک می‌شست و هنوز تمام سر نشسته
بود که جبرئیل نازل شد و عمامه از دیبا بر سر بسته و سلاح در بر و بر استری سوار و غبار بر روی مبارکش نشسته حضرت بیرون آمد جبرئیل گفت
از شما عجب دارم که سلاح را گذاشتید ما از وقتی که بزمین آمده‌ایم سلاح را نگذاشته‌ایم پس جبرئیل گفت یا رسول الله شما پیش از ما سلاح از خود باز کرده‌اید بحکم الهی
فرموده باید شما متوجه بنی قریظه شوید که بعد ایشان شکستند عهد را و اعانت احزاب نمودند و امر شده که من با ایشان جمیع ملائکه که در غزوه احزاب
بوده‌ایم سلاح نهاده متوجه آنجا شویم و ... ایشان را بکوبیم و رعب در دلهای ایشان بیندازیم پس ایشان از خوف مضطرب شوند و سراسیمه
جبرئیل و من با گروه ملائکه متوجه ایشان شویم پس رسول خدا امر کرد که هر که مطیع خدا و رسول است باید که نماز عصر نکند مگر در بنی قریظه پس
رایت را با امیرالمؤمنین تفویض نموده او را مقدمه لشکر ساخته روانه ساخت و خود با اصحاب بر اثر وی روانه شد امیرالمؤمنین چون بنزدیک حصن
ایشان رسید ایشان زبان بفحش و ناسزا به پیغمبر خدا گشودند و از جمیع فحشها نگذشتند حضرت امیر برگشت و نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله بر تو
که صلاح در آنست که ... حضرت فرمود که ... یعنی می‌ترسی که ایشان سخنان ناخوش بمن بشنوانند گفت بلی یا رسول الله فرمود چون مرا
به بینند سخنان که از ایشان شنیدی نخواهند گفت پس حضرت بنزد حصن آمد و گفت یا اخوان القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین ایشان
گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا سبابا و بروایتی گفتند ای برادر ما ... رسول از ایشان اعراض نموده برگشت و چون بر نزد انصار رسید گفت بکشید و گفت آیا کسی
دحیه کلبی را دید که بر شما بگذشت گفتند بلی دحیه کلبی بر بغله شهبا نشسته و قطیفه از دیبا بر او بود گذشت فرمود که جبرئیل است آمده تا
حصن ایشان را بلرزاند و رعب در دل ایشان اندازد پس رسول از جانب بنی قریظه نزول فرمود و اصحاب متعاقب میرسیدند و بعضی بعد از نماز عشا آمدند
جماعتی که نماز عصر را بگذاشته بودند تا بآنجا رسیدند نماز عصر را ادا کردند بعد از نماز عشا و حق تعالی ایشان را معذور داشت چنانچه ... فرموده بود که نماز پیشین
مگذارید مگر در بنی قریظه پس آن نماز را قضا کردند و حق تعالی در این امر ایشان را معذور داشت رسول با ایشان بیست و پنج روز بروایتی پانزده روز ایشان را
در آن حصن محاصره نمود تا کار بر ایشان تنگ شد کعب بن اسد ایشان را گفت ای قوم می‌بینید که چه محنت و بلیه بر شما نازل شده است الحال سه کار است که یکی
از آنها را بکنید یکی آنکه باین مرد ایمان آورید و تصدیق دعوای او بکنید چه بر شما واضح گشته که او پیغمبر خداست و بخوبی وصف او را در تورات یافته‌اید
گفتند ما هرگز از دین خود برنمی‌گردیم گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان خود را بدست خود بکشیم و بعد از آن از حصن بیرون آییم
تا با محمد قتال کنیم اگر ما را ظفر باشد زن و فرزند دیگر بهم رسانیم و اگر کشته شویم ما را بعد از ما ناموسی نباشد که کشته شود گفتند ما این بیچارگان را چرا
بکشیم و بعد از ایشان ما طاقت زندگانی نداشته باشیم که زن و فرزند خود را بدست خود بقتل آوریم و ما را چه لذت باشد بعد از قتل ایشان گفت امشب
شب شنبه است محمد و اصحابش بر خود ایمن‌اند که ما شنبه را حرمت داریم که بر سر ایشان شبیخون بزنیم پس بیایید تا بر سر ایشان شبیخون زنیم شاید که ایشان غافل باشند
از پیش برویم گفتند ما حرمت شنبه را نشکنیم و بر خلاف طریقه آبا و اجداد سلوک نکنیم گفت از شما کسی امشب حاجت باشد که ما بر خود روا داریم که صلاح حیات
رود یکی از کسانی که از برای ایشان بود ابولبابه را طلبیدند که در عمر وی اشتباهی ... سخن چند با او بگوییم و صلاح خود را ببینیم رسول اجازت داد و چون ابولبابه
در حصن در آمد زنان و کودکان نزد او آمدند و بنا کردند بگریستن و جزع و فزع کردند تا دل ابولبابه بر ایشان بسوخت گفتند مصلحت ما باشد که ما بر حکم
محمد از حصن بیرون آییم گفت بلی و اشاره کرد بحلق که اگر فرود آیید شما را بکشد ابولبابه گوید بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرده بودم که دانستم خیانت بخدا و رسول
نمودم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم خود را نگشایم تا رسول بگشاید و چون حضرت احوال او را شنید فرمود اگر نزد ما آمده بود از برای او
طلب آمرزش میکردم اکنون که بستون بسته خود را نمیگشایم تا خدا توبه او را قبول کند و بعد از فتح خدا توبه او را قبول کرد و جبرئیل آگاهی آورد رسول را
از این خبر داد و حضرت در حجره ام سلمه بود ام سلمه روایت کرده که در وقت سحر رسول را دیدم که میخندید گفتم یا رسول الله همیشه دندانت خندان باد
سبب خنده تو در این وقت چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که حق تعالی توبه ابولبابه را قبول فرمود گفتم یا رسول الله همیشه خندان باشی که مرا
اذن میدهی او را بشارت دهم فرمود بلی این پیش از نزول آیه حجاب بود پس بدر حجره آمدم و ندا کردم که یا ابا لبابه ابشر
فان الله قد تاب علیک جماعتی که در مسجد بودند خواستند که بند او را بگشایند گفت نگذارید که کسی بگشاید مگر رسول خدا که بدست خود بگشاید
و چون آنحضرت برای نماز صبح در آمد بند او را گشود و چون روز شد بنی قریظه بحکم رسول خدا فرود آمدند و اوس بنزد آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان
موالی و حلفای ما اند توقع ما آنست که با ایشان معامله کنی که با موالی و حلفای خزرج کردی و قبل از این بنی قینقاع را که حلفای خزرج بودند بشفاعت عبدالله بن ابی
سلول و ... اوس را از آنحضرت بخشیده بود رسول فرمود راضی میشوید بحکم سعد بن معاذ که سید و پیشوای شماست گفتند بلی
سعد را حکم ساختند و سعد در آن وقت مجروح بود از تیری که در غزوه احزاب بر اکحل او آمده بود و در مسجد خیمه زده بود و زنی
از بنی اسلم در آنجا بمداوای او مشغول بود پس او را سوار کردند و در راه با او میگفتند که رسول خدا ترا حکم کرده است در بنی قریظه و ایشان موالی تواند با ایشان
احسان کن چون در این باب مبالغه بسیار کردند سعد جواب داد که سعد آن شخص نیست که برای ملامت کنندگان جانب خدا را نگاه دارد چون سعد نزد رسول
رسید او را فرود آوردند و گفتند رسول خدا حاکم کرده ترا بر بنی قریظه که موالی تواند سعد به بنی قریظه گفت عهد خدا بر شما است که راضی باشید بحکم من
و از جانب رسول خدا هم چنین عهد گرفت که چنین باشد رسول فرمود که راضی است پس گفت حکم من در ایشان آنست که سعد گفت حکم من چنین است
لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعة ارقعة ... قتل الرجال و سبی النساء و الذراری و قسمة الاموال و بان عقارهم للمهاجرین دون الانصار لانه لا عقار للانصار و لیس للمهاجرین

عقبا چون مرحاکم حکم بن بنکه مردان ایشانرا بکشند و کودکان و زنان ایشانرا برده سازند و اموال ایشان قسمت کنند و عقار ایشان از مهاجرین باشد نه از انصار رسول فرمود که الله اکبر لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعة ارقعة یعنی بخدا سوگند که حکم کردی در ایشان بحکم خدا از بالای هفت آسمان پس بفرمود تا زنان و فرزندان ایشانرا در سرای زنی از بنی النجار باز داشتند و مردان را در سرای اسامة بردند و پای نهادند و در موضعی که اکنون بازار مدینه است چند خندق بکندند و سرهای ایشان را که شش صد بودند زدند حاضر کردند و امیرالمؤمنین و زبیر را نصب فرمود تا ایشانرا گردن میزدند و در آن خندق میانداختند و در روایتی آنست که چهارصد و پنجاه را بکشتند و هفتصد و پنجاه را اسیر کردند و بقولی بکر زیاده از شش صد بسمل و زدند و هفتصد را اسیر کردند و حیی بن اخطب حلّه پوشیده بود بر خویشتن پاره کرده تا کسی از برای او نکند و نزد رسول آوردند و گفت اما لمه نفسی فی عداوتک ولکنه من یخذل الله یخذل یعنی خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولکن هر که خدا او را رسوا سازد و فرو گذارد فرو گذاشته و رسوا شود پس بقوم گفت که کتاب و قدر و ملحمه کتب علی بنی اسرائیل بن یلاء و محنت و مصیبت فرض گشته و مقدر شده بود بر بنی اسرائیل آنگاه پیش رفت و گردن کشید تا او را بکشتند و عروة بن زبیر از عایشه روایت کند که از جمله زنان یکی را بکشتند و او نزد من با من سخن میکرد و میخندید ناگاه [illegible] گفت بیا و گفت من گفتم این کیست گفت زنی است که اورا میخوانند تا بکشند گفتم چگونه گفت من حدثی از شما نکشتم با سیاستی که از بام بر او انداختم و تا اثر در خلاد بود هم میپرید تا بقصاص او بکشند پس از مقتضای بعیه قصاص کشتند و چون از قصاص فارغ شدند مالهای ایشانرا قسمت کردند سوار دو سهم و پیاده را یک سهم دادند و خمس بر داشتند آن قسمت کردند و پیغمبر زنان و فرزندان ایشانرا نزد سعد بن عباده بنجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسب و سلاح بخریدند نزد رسول آوردند [illegible] فتح قریظه با تمام پیوست سعد معاذ را وفات رسید و شوربا صحابه برو نماز بسیار گذاردند جابر بن عبد الله مرویست که جبرئیل نزد پیغمبر آمد گفت من هذا العبد الصالح الذی مات فتحت له ابواب السماء وتحرک له العرش یعنی کیست این بنده صالح که مرده درهای آسمان برای او گشاده شده و عرش برای او بحرکت در آمده رسول گفت تفحص کرد معاذ سعد بجوار ابن شعبه بود و فتح بنی قریظه در ماه ذی القعده بود سنه خمس من الهجرة و حقیقت آنست بعد از غزوه احزاب و امت یسپار بعد عامان را از ابن فتح خیبر ببند که **وَأَنْزَلَ الَّذِينَ** و فرود آورد خدایتعالی آنانرا که **ظَاهَرُوهُمْ** یاری داده اند احزاب را و هم پشت ایشان گشتند **مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ** اهل تورات یعنی یهود بنی قریظه را که عهد پیغمبر شکستند مدد کفار نمودند فرود آورد **مِنْ صَيَاصِيهِمْ** از قلعهای ایشان و ابن جمع صیصیه است بمعنی مایتحصن به است و لهذا یقال لقرنا الثور والظبی و شوکة الدیک **وَقَذَفَ** و افکند **فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ** در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر یاران **فَرِيقًا تَقْتُلُونَ** گروهی را میکشتند یعنی مردان ایشانرا **وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا** و اسیر کردند گروهی را یعنی زنان و فرزندان ایشانرا **وَأَوْرَثَكُمْ** و میراث داد خدایتعالی شما را **أَرْضَهُمْ** زمین ایشانرا یعنی مزارع و حدایق **وَدِيَارَهُمْ** و سرهای ایشان یعنی حصون و قلاع **وَأَمْوَالَهُمْ** و مالهای ایشان از نقود و امتعه و مواشی **وَأَرْضًا لَمْ تَطَئُوهَا** و زمینی که گام ننهاده اید او و نرفته اید بجهت آن یا مال آن نبوده اید مراد خیبر است یا مکه و یا فارس و روم و یا زمینی که بجیل و رکاب نرانده اید و عکرمه گفته که هر زمینی که بحوزه اهل اسلام در آید تا قیامت داخل است **وَكَانَ اللَّهُ** و هست خدایتعالی **عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا** بر همه چیزها توانا بس قادر باشد بر فتح بلاد و تسخیر آن برای اهل زمان سید عبا و اصحاب نفیس و ارباب سیر گفته اند که زنان نه گانه از پیغمبر شکایت از دو چیز ظاهر و تجربت نمودند یکی قسم یعنی سوگند خورد که نکاح با ایشان مخالطه نکند و سبب آن بود که از روی نفقه و کسوه زیاده از مقدور و مطلبه و چیزها ادبکردند زیاده از حضرت طمع میکردند که در نظر حضرت آنحضرت نبود ام سلمه از او برده خواست و میمونه حلّه و زینب بنت جحش برد یمنی و ام حبیبه جامه سحولی و حفصه جامه مصری و جوار چادر و سوده کلیمی و در آن وقت آنحضرت را نه زن بود عایشه و حفصه و ام حبیبه بنت ابی سفیان و سوده بنت زمعه و ام سلمه بنت ابی امیه و این پنج از قریش بودند و صفیه بنت حیی خیبریه و میمونه بنت حرث هلالیه و زینب بنت جحش اسدیه و جویریه بنت حرث مصطلقیه و واقدی با سناد خود از سعید بن جبیر روایت کرده که ابن عباس فرمود که رسول روزی با حفصه نشسته بود میان ایشان سخنی افتاد بجهت آنکه حفصه از آنحضرت زیاده از نفقه میطلبید و آنحضرت را مقدور نبود فرمود هل لک ان اجعل بینی و بینک رجلا میخواهی مردی را میان خود و تو تعیین کنم تا او حکم باشد حفصه گفت نعم آنحضرت عمر را حاضر ساخت تا بینهما حکم باشد عمر حفصه را گفت که سخن کن تا بیبینم که تو چه میگوئی حفصه رسول را گفت که تکلم ولا تقل الا حقا تو سخن گو و مگو مگر حق عمر دست بر او زد تا بروی زد نه پیغمبر فرمود که دست از او بدار پس عمر گفت یا عدوة الله النبی ما یقول الا حقا ای دشمن خدا پیغمبر خدا بغیر از سخن حق چیزی نمیگوید والذی بعثه بالحق لولا مجلسه ما رفعت یدی حتی تموتی یعنی بحق آنکسیکه او را بحق بخلق فرستاده که اگر نه مجلس او بود دست از تو بر نمیداشتم تا میمردی پس رسول برخواست و بغرفه مسجد که خزانه وی بود رفت و یکماه آنجا مکث نمود و از صحبت زنان مفارقت کرد و نکرد است که هیچکدام از آن زنان دو اسید و در تفسیر اهل البیت از امام جعفر صادق نقلست که پیغمبر چون غنایم خیبر را تصرف نمود زنان آنحضرت گفتند [illegible] هذه الغنیمة ای اینغنیمت ما چیزی بدهید آنحضرت گفت قسمتها بین المسلمین با مر الله آنرا قسمت کردم در میان مسلمانان بفرمود خدا ایشان در غضب آمدند و گفتند لعلک تظن ان طلقتنا ان لا تجد الاکفاء من قومنا یعنی گمان تو آنست که اگر ما را طلاق دهی ما هم از قوم خود [illegible] کفو نیابیم و تعالی آنحضرت را امر کرد با عزال از ایشان در مشربه ام ابراهیم تا حیض و طهر بر بست ایشان پس این آیه نازل شد که **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ** ای پیغمبر خبر دهنده و بابرکت بده **قُلْ لِأَزْوَاجِكَ** بگو زنان خود را **إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ** اگر هستید شما که میخواهید **الْحَيَاةَ الدُّنْيَا** زندگانی دنیا را یعنی نعم دران و فراخی رزق و زیاده طلبیدن **وَزِينَتَهَا** و آرایش او را چون ثیاب فاخره و زیورها **فَتَعَالَيْنَ** پس بیائید بتکلف **أُمَتِّعْكُنَّ** تا بهره مند کنم شما را چیزی آنکه مطلقه را دهند سوم یعنی چیزی که مطلقه بآن متمتع شود

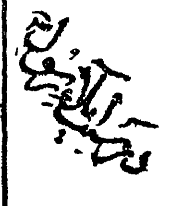

شما را بآن متمتع سازد و تحقیق متعه دادن بمطلقه و تفصیل آن در سورة البقره معلوم شده و گویند مراد بآن توفیر مهر است یعنی تمام مهر شما را ایشان دهم
وَأُسَرِّحْكُنَّ و رها کنم شما را سَرَاحًا جَمِيلًا رها کردنی نیکو یعنی طلاق دهم شما را بی مخاصمه و مشاجره که در میان زوج و زوجه سبب طلب ضرار
کرده است و کراهت سراح اسم است بمعنی تسریح چون سلام و کلام و این کنایت است از طلاق و تقدیم تمتیع بر تسریح که مسبب است از آن بجهت افاده کرم و حسن خلق آنحضرت و تعارف اصل
لغت موضوع است در امر یا بنا که از آن در مکان مرتفع باشد بسوی مکان مستفل و بعد از آن بکثرة الاستعمال شد و مستعمل گشته از برای مطلق اتیان
و همچنین مستعمل است از برای امر با مثال تعلیم یعنی مراد اینجا اتیت وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ و اگر هستید که میخواهید جناب خدا را وَرَسُولَهُ
و خشنودی رسول او و با فرمان بردن ایشان را و صبر بر ضیق معیشت وَالدَّارَ الْآخِرَةَ و نعیم سرای دیگر را فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خدا أَعَدَّ
آماده کرده است لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ مر نیکوکاران را از شما یعنی آنها که اختیار اشق ثلاثه کنند أَجْرًا عَظِيمًا مزدی بزرگ که زخارف دنیا در جنب آن محقر
باشد من برای تبیین است نه تبعیض زیرا که همه ازواج آنحضرت قسم اخیر کردند چنانکه در زروا الامره که بعد از نزول این آیه حضرت همه ازواج را طلبید و این آیه را بر ایشان
خواند و مخیر ساخت ایشان را بر مفارقت و بقا همه اختیار آنحضرت کردند و مرویست که اول کسی از ازواج که اختیار بقا نمود عایشه بود و بعد از او باز ازواج دیگر
اختیار نمودند و روایت کرده اند که چون رسول این آیه را بر ایشان خواند عمر متوحش میکنید و با بدن خود را بی تابی میسلوک میکند گفتند یا رسول الله مادر زینب
شاد نباید کرد حفصه اما داخیر کرد انبیاء من بیت نبی او اختیار کردن خدا و رسول او و سرای آخرت اختیار کردیم آنحضرت شاد شد و جمعی این فرمودند
که لا یحل لک النساء من بعد الآیه جواب ایشان اختیار کردند تو نیز زنان دیگر را بر ایشان اختیار مکن عایشه روایت میکند که رسول روز بیست و نه نزد من آمد
گفتم یا رسول الله نه بکما سوگند خورده که تا ماهی مقاربت و مخالطت نکنی فرمود یا عایشه ندانسته که ماه همچنانکه سی روز میباشد بیست و نه روز نیز هست و ایما
بعد بیست و نه تمام شده در کنز العرفان آورده که از مقام چند فایده است یکی آنکه تخییر حضرت مر ازواج خود را میان مفارقت و بقا واجب بود زیرا که قل صیغه
امر است و امر برای وجوب و تخییر اینجا کنایت است از طلاق پس هر کدام از ایشان که اختیار دنیا میکردند نکاح او منفسخ میشد و این از جمله خواص حضرت است دوم آنکه
اگر فایده کو بنکه متعه نیز با شد مگر برای مطلقه قبل الدخول و قبل فرض مهر چنانکه در کتب فقهیه مذکور است و از ازواج پیغمبر این حال نشد پس بیقین متعه چه
چیز است گوییم مراد به متعه در این مقام متعه معهود که ان ندع و خمار و ملحفه است بحسب سعه و اقتار چنانکه در سورة البقره گذشت بلکه مراد به مطلق نفعیست که زیاده
بر مهر ایشان باشد و باعطای آنچه نزد ایشان بود از اثاثه غیر آن و دیگر آنکه نزد جمعی آنست که متعه مر مطلق مطلقه راست مگر مختلعه و مبارئه پس بنابر این متعه
معهود باشد و یا آنکه تواند بود که وجوب متعه از خواص آنحضرت باشد همچنانکه تخییر را واجب است و بتوجیه او لیست در حق فایده سیم اینست که علما را اختلاف است
در حکم تخییر ابن مسعود و ابو حنیفه و اصحاب او برانند که زوج هرگاه مخیر سازد زوجه خود را بین وجه اختیار زوج خود نماید و بر او چیزی نرسد و اگر اختیار نفس خود
کند طلقه واحد است و قول زید بن ثابت و مذهب مالک آنست که اگر اختیار نفس خود کند مطلقه است و اگر اختیار زوج کند مطلقه است بیک طلقه و مذهب شافعی
آنست که اگر زوج تخییر بقصد طلاق کرده طلاق است و اگر نه غیر طلاق نیست و نزد اکثر فقهای ما آنست که با بطلاق واقع نمیشود بلکه این از خواص پیغمبر است و اگر زوجه
او اختیار نفس خود میکردند بینونت واقع میشد میان ایشان و آنحضرت اما در غیر آنحضرت پس بینونت و طلاق نیست و آنچه قول اصحاب ما است حسب قاله
و ما للناس والخیار و انما هذا شیء خص الله به رسوله و ابن جنید و ابن عقیل که از مجتهدین امامیه اند بر آنند که تخییر مذکور اگر اختیار زوجه نفس خود را اعلی الفور
بمنزله طلاق بائن است و اگر وجه تاخیر نماید در اختیار اگر چه بلحظه باشد موجب چیزی نیست و این مخالف قول اصحاب است که ما القلا ان یقول لها انت طالق و گوید
گفته که تعلیق این تسریح بارادهٔ ازواج دنیا را و آن قسیم ساختن ارادهٔ ازواج پیغمبر دار آخرت میکند و آنکه مخیره اگر اختیار زوج خود کند مطلقه نمیشود
و مؤید این است قول عایشه که خیرنا رسول الله فاخترناه و لم نعده طلاقا بعد از آن بر سبیل تهدید و عید خطاب بازواج پیغمبر میکند بقوله يَا نِسَاءَ
النَّبِيِّ ای زنان پیغمبر خدا مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ هر که بیاید از شما بِفَاحِشَةٍ بخصلتی زشت و ناپسندیده یا خطیئه کبیره ظاهره القبح مُبَيِّنَةٍ پیدا
و روشن کرده شده و حفص بکسر یا میخواند مأخوذ از بین بمعنی تبین یعنی فاحشه متبین و آشکارا در قبح که آن عدم اطاعت خدا و رسول است
يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ مضاعف کرده شود او را عذاب ضِعْفَيْنِ دو برابر آنکه زنان دیگر را باشد زیرا که وقوع گناهان از ایشان اقبح است
زیاده فضل ایشان است و مزید نعمت بر او و زنان پیغمبر بزرگتر فضل دارند بر زنان دیگر بجهت منزلت مکان حضرت رسالت و نزول وحی در بیوت ایشان پس عذاب
معصیت ایشان بجهت این بیشتر باشد و هذا حد حر در مقابل حد عبد است و معاملت با انبیا با جمیع غیر ایشان معامله نمیشود و نیز بجهت نسبت که عقوبت
مثوبت ایشان است چنانکه مذکور خواهد شد و معصیت اعلام بقبح شیء نیز ضعف جاهل بقبح است وَكَانَ ذَلِكَ و هست تضعیف عذاب عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا
بر خدا آسان و آنکه ایشان ازواج پیغمبرند مانع او نمیشود نخواهد شد پس تضعیف عذاب ایشان الجزء الثانی و العشرون من اجزاء الثلثین وَمَنْ يَقْنُتْ
و هر که مداومت کند مِنْكُنَّ از شما که ازواج پیغمبرید لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مر خدا و رسول او را وَتَعْمَلْ صَالِحًا و بکند کار شایسته پسندیده نُؤْتِهَا بدهیم او را
أَجْرَهَا مزد او مَرَّتَيْنِ دو بار یعنی دو مثل ثواب غیر او یکبار برای خشنودی پیغمبر و یکبار بجهت حسن معاشرت با آنحضرت وَأَعْتَدْنَا لَهَا و آماده ساختیم
برای او رِزْقًا كَرِيمًا روزی نیکو در بهشت زیاده از مزد او و با زید در تبع القدر عظیم الخطر و بار دیگر از لوازم است در کنز العرفان آورده که این آیه
نیز دلالت میکند بر خاصه دیگر از برای پیغمبر و آن مضاعف نمیشدن عذاب ایشان است و مضاعف شدن ثواب ایشان اما اول بجهت آنست که عذاب بر دلیل
معصیت و قبح معصیت بر علم باشد و زنان آنحضرت چون همیشه مصاحب آنحضرت بودند و بیوسته مشاهده وحی میکردند احکام شرع بر ایشان از همه ظاهرتر بود
بود از این جهت عذاب بر معصیت ایشان مضاعف گردید و اما ثانی بجهت آنکه چون عقاب ایشان مضاعف است عدل مقتضی آنست که ثواب ایشان نیز مضاعف
باشد و از قول مرتین مفهوم میشود که مراد بضعفین دو مثل است نه سه مثل و احد بنا آنکه ضعف دو مثل باشد چنانکه بعضی گفته اند و مراد بفاحشه

خطیئه کبیره است و فاحشه که ظاهر القبح باشد و مبیّنه اینجا بمعنی متبیّنه است یعنی ظاهره و اگرچه در غیر این موضع مستعمل در زنا است اما در اینجا محمول بر نشوز و

تتمیه دعا از رسول و نفوذ بجهت مذلّت در دعا که معروف است و ابو حمزه ثمالی از سید علی روایت کرده که آنحضرت فرمود که انا نرجو للمحسنین منا اجرین

ونخاف علی المسیئین منا ان یضاعف لهم العذاب ضعفین کما وعد لازواج النبی یعنی زین العابدین فرمود که ما امیدواریم که از برای نیکوکاران ما دو اجر

باشد از ثواب و میترسیم که بر بدکرداران ما دو عذاب باشد همچنانکه از ازواج پیغمبر با آن موعود شده اند و محمد بن عمیر از ابراهیم بن عبد الحمید روایت

کرده که علی بن عبد الله بن حسین از پدر خود نقل نموده که شخصی علی بن الحسین زین العابدین را گفت که انکم اهل البیت مغفور لکم شما که اهل بیت

پیغمبرید مغفور بید و حق تعالی شما را مواخذه نمیکند آنحضرت در غضب شد و فرمود نحن احری ان یجری فینا ما اجری الله فی ازواج النبی من ان نکون کما

تقول انا نری لمحسننا ضعفین من الاجر ولمسیئنا ضعفین من العذاب ما سزاوارتریم بانکه جاری شود در ما آنچه حق تعالی جاری ساخته در زنان پیغمبر از آنکه

باشیم همچنانکه تو میگوئی بدرستیکه ما می بینیم مر نیکوکار خود را دو مقدار از ثواب و بدکار خود را دو مقدار از عذاب و بعد از ذکر مضاعفه

ثواب و عقاب برای ازواج اظهار فضیلت ایشان میکند بر سایر نسوان بقوله یا نساء النبی ای زنان پیغمبر علیه السلام لستن نیستید شما

کاحد من النساء مانند یکی از زنان اصل احد وحد است بمعنی واحد و موضوع است در نفی عام و با مذکر و مؤنث و واحد و کثیر در او مساوی است

پس معنی آنست که شما جماعت زنان پیغمبر مانند جماعتی واحد از جماعات زنان نیستید چه شما را فضل زیادتی بر هر جماعتی از ایشان ان اتقیتن

چنانچه متّقی شوید از مخالفت خدا و فرمان بردار او باشید و رسول او و تقوی و پرهیزکاری پیش خواهید فلا تخضعن بالقول پس نرمی و نازکی مکنید با قول یعنی گفتن

یعنی چون با کسی سخن گوئید سخن نرم مگوئید همچنانکه شعار زنانست که راغب اجانب باشند فیطمع الذی پس طمع کند در شما آنکسیکه فی قلبه مرض

در دل او بیماری ریبت و تهمت و قصد فجور و فساد باشد و قلن و بگوئید قولا معروفا گفتاری نیکو و پسندیده دور از ریبت و تهمت

یعنی سخن با خشونت و غلظت نه بلینت در خبر است که چون این آیه آمد بعضی از زنان چون بر در سرای ایشان کسی آواز دادی و مردی بودی با جواب میدادند انگشت

در دهان نهادندی تا آواز منکر و خشن جواب دادی وقرن فی بیوتکن و قرار و آرام گیرید در خانهای خود و قرن در اصل اقررن بوده است که حذف راء کرده اند

و فتحه راء را بما قبل داده اند ... از قر بمعنی ... شده اند و یا ماخوذ است از قار یقار اذا اجتمع یعنی مجتمع شوید در خانهای خود و کلی

که بکسر قاف خوانده اند یا ماخوذ است از قر یقر بکسر قاف و در اصل اقررن بوده حذف راء اول کرده اند و کسره اش را بقاف داده حذف وصل نموده

چون ظلن و یا از وقر یقر مشتق از وقار و رجوع بمعنی یا وقار و سکینه باشید در بیوت خود اعمش روایت کرده که هر گاه عایشه این آیه خواندی چندان

بگریستی که مقنعه اش تر شدی و در خبر است که سوده را که زوجه رسول بود گفتند که حج و عمره نمیکنی چنانکه دیگران میکنند گفت یکبار که بر من واجب

بود بجا آوردم بعد از این حج و عمره مرا نیست که از خانه بیرون روم چنانکه خدای تعالی فرموده و عزم مرا نیست که پای از حجره که رسول مرا در آن نشانده بیرون

نهم تا بمیرم بیرون نیامد تا که جنازه اش بیرون آوردند ولا تبرجن و اظهار مکنید پیرایها خود را تبرج الجاهلیة الاولی مانند اظهار

زنان در ایام جاهلیت نخستین که اولی جاهلیت جهلاء خوانند و آن از زمان آدم بوده تا وقت نوح علیه السلام که مدت هشتصد سال بوده و عکرمه از عبد الله بن عباس

روایت کرده که جاهلیت اولی میان ادریس و نوح بوده و آن هزار سال بوده و دو بطن از فرزندان آدم یکی ساکن سهل بود و یکی ساکن جبل مردان کوهستان خوب

بودند و زنان ایشان زشت رو و مردان شهرستان زشت و زنان ایشان نیکو صورت ابلیس بصورت غلامی برآمد و در میان ایشان بربط بساخت و بزدن آن مشغول شد چون

آواز می شنیدند که هرگز نشنیده بودند متعجب شدند و بیخبر بنواحی آن شتافتند و مردان کوهستان بیامدند بنظاره آن و عیدی ساختند و زنان

ایشان آراسته بیرون آمدند مردان کوهستان مایل ایشان شدند و زنان نیز بایشان میل کردند و فواحش میان ایشان آشکارا شد فذلک قوله

ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و نزد ابو العالیه جاهلیت اولی روزگار داود و سلیمان است که در آن روزگار زنان جامه از در ... پوشیدندی و

اعضای ایشان بجهت آن ظاهر بودی و نزد کلبی جاهلیت اخری میان عیسی و محمد است و گویند که جاهلیت اولی جاهلیت کفر است قبل از اسلام و جاهلیت

اخری جاهلیت فسوق در اسلام و مؤید اینست که رسول صلعم با بوذر گفت ان فیک جاهلیة کفر و تبرج اظهار امور است که محاسن خود را اما خود

برج که فراخی چشم است و بوی ... اشتقاق بروج از آنکه ... تبرج یعنی ... از این ماخوذ است بجهت ظهور آن و نزد قتاده و مجاهد

تبرج بمعنی تبختر است در رفتن یعنی مخرامید در رفتن مانند خرامیدن اهل جاهلیت اولی واقمن الصلوة و بپای دارید نماز را در اوقات آنکه اصل

طاعات بدنیه است وآتین الزکوة و بدهید زکوة را که اشرف عبادات مالیه است واطعن الله و فرمان برید خدای را در جمیع فرایض و احکام

ورسوله و پیغمبر او را در سنن ... و یا طاعت خدا و رسول تا ... امر و نهی کرده اند انما یرید الله جز این نیست که میخواهد

لیذهب عنکم الرجس تا ببرد از شما پلیدی گناه را اهل البیت ای اهل بیت پیغمبر ویطهرکم و پاک گرداند شما را از معاصی تطهیرا

پاک گردانیدنی استعاره رجس برای معصیت و ترشیح تطهیر بجهت تنفیر است از معصیت و باتفاق جمیع امت مراد با اهل البیت آل پیغمبر ... الف لام

البیت بجهت از برای عهد باشد ای اهل بیت النبوة و الرسالة و خلاصه معنی اینکه ای اهل بیت پیغمبر اراده الهی تعلق گرفته باینکه خطیئات و سیئات و

آثام را از شما دور دارد تا ذیل عصمت شما بگرد عصیان آلوده و آغشته نشود و از کبیره و صغیره منزه باشید و معصوم و مبرا باشید که نصیب اهل البیت بر مدح

باشد و نقل کرد احمد حنبل در مسند خود از عطا بن رباح نقل کرده که ام سلمه فرمود که روزی حضرت فاطمه طعامی پخته در ساختن آن ... نزد سید عالم آورد

و آن روز آنسرور در خانه من بود و چون فاطمه آن طعام حاضر کرد آنحضرت فرمود که برو و بخوان پسر عم خود را با دو فرزند خود بطلب تا با من آن طعام

بخورند پس چون ایشان حاضر شدند همه از آن طعام مشغول شدند جبرئیل نازل شد ... و این آیه آورد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و در ...

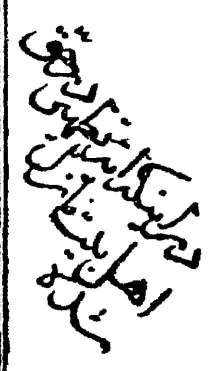

در بره یقین کساء بر ایشان انداخت و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا پس چون من این دعا را از آنحضرت
شنیدم گفتم یا رسول الله انا معکم پیغمبر فرمود انک علی خیر یعنی تو رتبه اهل بیت نداری اما زنی نیکو کرداری و بعضا حمیده و صفات پسندیده موصوفی
و متصفی و نیز ابو الحسن رزین که جامع صحاح ست و جامع الاصول آورده و ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی که یکی از فضلای اهل سنت است روایت میکند از ابو الحمراء
که من نه ماه ملازم حضرت رسالت بودم هر روز میدیدم که آنسرور در وقت صبح بمسجد میرفت و بدر سرای علی و فاطمه زهرا میرسید و میفرمود
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و ایشان در جواب میفرمودند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته چون سید عالم جواب ایشان میشنید میفرمود
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بعد از نزول این آیه و ایشان مرجعیت فرمود و بعضی از خود مرتفع شد و شکوک تمام شد
و شبهه نماند که کذب این دعوی و خلافی نیست در اینکه امیر المؤمنین دعوای امامت کرده پس در دعوی صادق باشد و اصحاب الخلافه بوده باشد و در مجمع
از ابو سعید خدری و انس بن مالک و واثلة بن الاسقع و ام سلمه و عایشه مرویست که این آیه مخصوص است به رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ابو حمزه ثمالی
نیز در تفسیر خود نقل کرده که حدیث کرد مرا شهر بن حوشب از ام سلمه قالت جاءت فاطمة الی النبی ص بحریرة لها فقال ادعی زوجک و ابنیک فجاءت بهم فطعموا ثم القی علیهم
کساء خیبریا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و عترتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فقلت یا رسول الله و انا معهم قال انت علی خیر و ثعلبی که معظم اهل سنت است نیز در
تفسیر خود از ام سلمه نقل کرده که ان النبی ص کان فی بیتها فاتته فاطمة ببرمة فیها حریرة فقال لها ادعی زوجک و ابنیک و حدیث مذکور را ذکر کرده بعد از آن گفته
قالت ام سلمة فانزل الله تعالی فیهم انما یرید الله لیذهب الآیة فاخذ فضل الکساء فغشاهم به ثم اخرج یده فالوی بها الی السماء ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی فاذهب عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا فادخلت راسی البیت و قلت و انا معکم یا رسول الله قال انک الی خیر انک الی خیر و ترجمه هر دو حدیث بر طریقیست که احمد حنبل از عطا نقل کرده
و نیز ثعلبی باسناد خود از مجمع روایت کرده که گفت من با مادر خود نزد عایشه رضی الله عنها رفتم مادرم او را گفت ارأیت خروجک یوم الجمل یعنی خبر ده که در روز جمل خروج کردی
و از امر الهی که فرموده که و قرن فی بیوتکن عدول نمودی گفت انها کانت قدرا من الله اذ قضاه و قدر حقیقتا بود پس او را از حال علی ع پرسید گفت سألتنی عن احب
الناس کان الیه لقد رایت علیا و فاطمة و حسنا و حسینا و جمع رسول الله ص بثوب علیهم ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی و حامتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
پرسیدی از من از دوست ترین مردمان برسول خدا او را شوهر دوست ترین مردمان باو بخدا سوگند که من بدیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که پیغمبر ایشان را
در زیر جامه جمع کرد و جامه را بسر ایشان کشید و فرمود بار خدایا اینها اهل بیت و خویشان من اند پس پلیدی را از ایشان دور کن و ایشان را
پاک و پاکیزه گردان از شوب معصیت بعد از آن عایشه گفت من گفتم یا رسول الله انا من اهلک فرمود تنحی فانک الی خیر دور شو که تو بر صفت خیری و نیکو کرداری
و اهل بیت نیستی چه اهل بیت من اینها اند و باسناد ثعلبی از ابی سعید الخدری عن النبی ص قال نزلت هذه الآیة فی خمسة فیّ و فی علی و حسن و حسین و فاطمة یعنی ابو
سعید خدری روایت کرده که این آیه در حق من و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شد و اخبرنا السید ابو الحمد قال حدثنا الحاکم ابو القاسم الحسکانی قال حدثنی
عن ابی بکر السبیعی قال حدثنا ابو عروة الحرانی قال حدثنا ابن مصفی قال حدثنا عبد الرحیم بن واقد عن ایوب بن سیار عن محمد بن المنکدر عن جابر قال نزلت هذه الآیة
علی النبی ص و لیس فی البیت الا فاطمة و الحسن و الحسین و علی علیهم السلام انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الآیة فقال النبی ص اللهم هؤلاء اهلی یعنی صاحب
در مجمع باسناد مذکوره از جابر نقل کرده که آیه انما یرید الله بر پیغمبر ص نازل شد در حالتی که در خانه نبود غیر از علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
کسی دیگر پس رسول خدا فرمود بار خدایا اینها اهل بیت من اند و حدثنا السید ابو الحمد قال حدثنا الحاکم ابو القاسم باسناده عن زاذان عن الحسن بن علی قال لما
نزلت آیة التطهیر جمعنا رسول الله ص و ایاه فی کساء لام سلمة خیبری ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی و عترتی یعنی سید ابو الحمد باسناد مذکوره از امام حسن
نقل کرده که بعد از نزول آیه تطهیر رسول خدا ما را و خود را در زیر کساء خیبری جمع کرد و فرمود بار خدایا اینها اهل بیت من اند و عترت طیبه من و روایات
در این باب از طرق عامه و خاصه بسیار است بر وجهیکه اگر همه این روایات ثبت شود کتابی بسیار میشود و روایات مذکوره کافیست در اختصاص آیه باصحاب العبا و جمیع اصحاب ما
اسند الا کرمه اند بر اختصاص آیه باصحاب العبا علیهم الصلوة و السلام بروایات مذکوره و با آنکه لفظ انما محقق انحصار است که بعد از آنست و نفی غیر آن چه قول قائل
که انما العلم عند زید و انما فی الدار زید مقتضی آنست که نیست علم الا عند او و غیر از زید در خانه نیست و هر گاه این معنی بر صفحه خاطر منقش شد پس میگوئیم که
از آن نیست که مراد با اراده در آیه مجرد اراده است و یا اراده ایست که مستتبع تطهیر است و انها رجس میتواند بود که مراد اراده محضه باشد زیرا که حق تعالی از همه
مکلفان اراده این فرموده پس این اراده مختص باهل بیت نباشد و بدان که بلا اشکال و شبهه این قول مقتضی مدح و تعظیم است از ایشان و در اراده مجرده مدح
متصور نیست پس مراد وجه ثانی باشد و در ثبوت این وجه عصمت آل عبا ثابت شود و لهذا ایشان از جمیع قبایح و از جمله ضروریات و بعد نیست اگر غیر اهل بیت معصوم
نبوده اند پس این آیه مختص باشد بایشان بجهت بطلان تعلق آن بغیر ایشان فی اینکه صاحب کشاف گفته و فی هذا دلیل بیّن علی ان نساء النبی من اهل بیته و بعضی
گفته و تخصیص الشیعة اهل البیت بفاطمة و علی و ابنیهما ضعیف باشد و اگر قائلی گوید که صدر این آیه و ما بعد آن در حق ازواج است پس مراد باهل البیت ازواج آنحضرت
باشند جواب گوئیم که این موجب آن نمیشود که مراد ازواج باشند زیرا که در عرف و عادت فصحا شایع است که در اثنای کلام خطاب بغیر میکنند و بعد از آن بکلام
اول عود میکنند و قرآن بهمه معنی مملو و مشحون است و کلام عرب و اشعار ایشان باینمعنی مملو است پس سند لا لائل نمودن مثبت مدعا نمیشود انتهی
کلام صاحب المجمع و صاحب کشف الغمه آورده که در مسند احمد حنبل عن ام سلمة قالت بینما رسول الله ص فی بیتی یوما اذ قال الخادم ان علیا و فاطمة بالسدة
قالت فقال لی قومی فتنحی لی عن اهل بیتی قالت فقمت فتنحیت من البیت قریبا فدخل علی و فاطمة و الحسن و الحسین و هما صبیان صغیران فاخذ الصبیین فوضعهما فی
حجره فقبلهما و اعتنق علیا باحدی یدیه و فاطمة بالید الاخری و قبّل فاطمة و قبّل علیا فاغدف علیهم خمیصة سوداء فقال اللهم الیک لا الی النار انا و اهل بیتی
قالت فقلت و انا یا رسول الله فقال و انت علی خیر یعنی در مسند احمد حنبل از ام سلمه نقل کرده که روزی رسول خدا در خانه من بود خادم من گفت که علی و فاطمه

بود در خانه آن حضرت رسول صلعم با مرکفت ای ام سلمه دور شو و اهل بیت مرا با من گذار ام سلمه گفت من برخواستم و از آنجا اندکی دور شدم پس علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام در آمدند در اندرون خانه و حسن و حسین طفل بودند پس حضرت رسول صلعم ردای خود را فشاند و بپوشید و علی را بیک
دست خود گرفت و بیک دست فاطمه را و پس ایشان را بپوشید انگاه کلیم بساعلید را بر ایشان بپوشانید و فرمود بار خدایا مرا و اهل بیت مرا بسوی خود بر
که آن بهشت است و از آتش دوزخ دور دار گفتم یا رسول الله مرا نیز داخل ایشان فرما فرمود تو از اهل بیت منی بخیر و اما بخیر و بعد از ان گفت اگر سیاق کو بد آیه ازواج
پیغمبر نازل شده زیرا که صدر آن یا ایها النبی قل لازواجک است و بعد آن یا نساء النبی است و در تبیان است که این خاص پنج فرد آمده و غیر ایشان نیست
و علی و فاطمه و حسن و حسین کسی دیگر اینجا نبود و اما در این یجمع اینکه اگر این بود حق زنان پیغمبر بود بایستی که چنین وارد شدی که ولیذهب عنکن و یطهرکن و چون
بصیغه مذکر وارد شده معلوم شد که در حق اهل بیت پیغمبر که آل عبا اند نازل گشته و مذکر آن باآنکه فاطمه داخل است با عتبار تغلیب است که تغلیب نحو بدست که
افراد جمع بعضی مذکر و بعضی مونث باشند و مذکر را بر مونث غالب گردانند همچنانکه آل عبا یا بعکس که همه مونث باشند مانند ازواج پیغمبر پس اینکه در
نقل کرده بکمال یا ز اهل بیت ازواج پیغمبر اند بدلیل خطاب کنیت شده غرض نبوده باشد و بجویا نفاق غیر آل عبا معصوم نبوده اند پس این بیعت نبوده بود که مراد با اهل بیت
آل عبا و ازواج باشند بر سبیل تغلیب چنانچه صاحب عین المعانی آورده که ظاهر این آیه کو چرا والسنج آنکه از اهل بیت ازواج باشد اما صحیح از عایشه و ام سلمه و ابو سعید خدری
و انس بن مالک نقل است که اهل البیت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام انس تو اسباب نزول واحدی از ام سلمه روایت نموده آورده که ام سلمه فرمود که پیغمبر
در خانه من بر گلیمی که بر فراش خود افکنده بود نشسته بود و فاطمه در آن حجره بر سبوئی با گوشت پخته آورده حضرت فرمود که فاطمه علی و هر دو فرزند
بخوان تا بی بخوان هم کاسه شوند چون طعام خوردند مصطفی صلعم فضله آن گلیم را در ایشان پوشانید و گفت خدایا اینها اهل بیت منند رجس را از ایشان
ببر و ایشان را پاکیزه گردان این آیه نازل شد و من سر خود دادم و گفتم یا رسول الله من از اهل بیت توام فرمود که انک علی خیر و از ابن عباس است که آل
عبا را به تحقیق اطلاق میکند آل العبا رسول الله و ابنته و المرتضی و سبطاه اجمعوا و در تیسیر و بعضی دیگر از تفاسیر نقل کرده اند از انس بن مالک که شش
ماه پیوسته وقت نماز بامداد بر در خانه حضرت فاطمه علیها السلام میگذشت و میگفت الصلوة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و از عبدالله بن عباس روایت کرده
گفت از رسول شنیدم که فرمود که خدای تعالی جمیع مردم را از دو قسم کرده و مرا بهترین قسمه قرار کرده است و ذلک قوله فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة الی قوله اولئک
المقربون السابقون ثم جعلنا قسما بعد از ان ثلث ساخت و مرا از بهترین قبیله ساخت و ذلک قوله و جعلناکم شعوبا و قبائل من بهترین و گرامیترین فرزندان آدم و
لا فخر بعد از ان قبایل را بیت کرد و مرا بهترین خانها کرد و بدین سبب قوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و مخفی نیست که در این آیه
دلالت است بر عصمت آل عبا با آنکه بدان به لفظ انما و با دخال لام در خبر و اختصاص در خطاب بقوله اهل البیت و تکریر بقوله و یطهرکم تطهیرا و چون غیر آل عبا معصوم
نبوده اند پس امیرالمومنین شایسته رتبه امامت باشد و دیگر آنکه آن حضرت در مواضع متعدد دعوای امامت کرده که قوله لقد تقمصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم ان محلی
منها محل القطب من الرحی و امثال آن که نفی کذب از او شده در این دعوی صادق بوده باشد و منصب امامت تعلق باو داشته باشد بی غیر او و بعد از ذکر عصمت آل عبا جهت
فضیلت امت ایشان بغیر ایشان با خطاب بازواج پیغمبر کرده میفرماید که و اذکرن و یاد کنید ای زنان پیغمبر ما یتلی علیکن آنچه خوانده شود بر شما
فی بیوتکن در خانهای شما من آیات الله از آیتهای حضرت عزت و الحکمة و از سخنان مشتمل بر حکمت و مصالح که احکام شریعت است یعنی از کتابی که جامع
این دو امر هست یا از آیات که کلام الله و از سخنان پیغمبر که محض حکمت است ان الله کان بدستیکه خدای تعالی هست لطیفا لطف کننده و نیکوکار بشما ای ازواج
سید انبیا خبیرا دانا باقوال و افعال شما و عالم بمصالح شما در انستن آن موعظه و بهذا شما را بخیال ای نذر مود و موعظه فرمود تا آنکه
بانکه صلاحیت بودن شما بر بینات که صلاحیت ان دارند که از خصوصیات آن حضرت باشند و با غایت مصلحت آنکه کلام خود را جامع بین الامرین کردانید
حفص نقل کرده از ابن اینکه مراد از ازواج رسول کرده با آنکه بتوان ایشان مهبط وحی است با ایشان امر نموده که فراموش نکنند حکم آنچه خوانده میشود از کتابی که جامع آیات
بینات است که دلالت میکند بر صدق نبوت چه معجزه است از روی نظم و اسلوب جامع حکمت و علوم شرایع و نزد بعضی مراد بآیات اذکر یعنی شکر و
سپاس الهی بتقدیم رسانید بر آنکه شما را این تمکین داده که در قرآن و سنت ادراک کرده میشود و گویند مراد بآذکرن احفظن است یعنی حفظ کنید آنچه
بشما خوانده میشود از قرآن و احکام شرعیه و با حدیث حضرت رسالت پناه و بنا بر این در آیه دلالت است بر حفظ قرآن و حدیث و ندب که ایشان نامزد خطاب اگرچه
مختص بازواج است اما جمیع امت ایشان را شامل است جهة آنکه بنای شریعت بر قرآن و حدیث است و نزد همه علما امامیه و بعضی از عامه حفظ قرآن و حدیث سنت است بالاتفاق و نزد
واجب مقاتل بن حیان آورده که در وقتیکه اسما بنت عمیس از حبشه با زوج خود جعفر بن ابی طالب مراجعت کرد نزد ازواج سید ابرار آمد و گفت هل نزل فینا
شیء یاد در باره ما چیزی از قرآن نازل شده ایشان گفتند که نه پس نزد رسول صلعم آمد و گفت ان النساء لفی خیبة یعنی زنان در نومیدند رسول فرمود که ایم از چه
گفت لانهن لا یذکرن بخیر کما یذکر الرجال یعنی آنکه ایشان مذکور نشده اند در قرآن بنیکی چنانچه و بروایتی دیگر زنان پیش رسول گفتند یا رسول الله حق تعالی
در قرآن ذکر مردان کرده و ما را ذکر نکرده تا بدانیم که پیش او هستند ما را چیزی نیست و طاعت ما مقبول نه حق تعالی این فرستاد که ان المسلمین بدرستیکه مردان
منقاد حکم الهی اند و متشبثان برضای وی و المسلمات و زنان که فرمانبردار امر و بنده اند با مردان و زنان که داخل شونده اند در سلم بعد از حرب و انقیاد نمایند
نمایند که هر که عبادت بندگی خدا و رسول او با تفویض نمایند امر خود بخدا و توکل کننده اند بر او کقوله و من یسلم وجهه الی الله و یا اخلاص نمایند طاعت برای
خدا کقوله و وجهت للذی فطر السموات و المومنین و المومنات و مردان و زنان باورداران که گرویده اند بخدا و رسول و بهر چه تصدیق آن واجبست و در مجمع
گفته که اسلام و ایمان نزد اکثر مفسرین یک معنیست و تکرار آن بجهة اختلاف لفظین است و گویند اسلام اقرار است بلسان و ایمان تصدیق بقلب و موید
این است قوله قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا و لکن قولوا اسلمنا و گفته اند اسلام اسم دین است و ایمان تصدیق بآن و القانتین و القانتات

و رجال و نساء که بیان کرده شد اند در وظایف طاعات و مداومت بر آن نمایند با نواع عبادات و گویند مراد ازین دوام عبادات است بعضی مراد از زنان دعا کنند و
الصادقین و الصادقات و مردان راستگو و زنان راستگو در قول و راستکردار در عمل از ذکور و اناث و الصابرین و الصابرات و صبرکنندگان بر طاعتها
و باز ایستادگان از معصیتها از مردان و زنان و الخاشعین و الخاشعات و تواضع کنندگان از برای خدا و یا فروتنان بقلوب و جوارح و گویند خشوع آنست که چون نماز گذارد
نبیند که از راست و چپ کیست و المتصدقین و المتصدقات و صدقه دهندگان از مردان و زنان بانچه واجبست در مال ایشان از زکوة و غیرها
و الصائمین و الصائمات و روزه داران از برای خدا از رجال و نسا از صوم مفروض و گویند که هر که صدقه دهد در هفته درهمی متصدق باشد و هر که ایام
بیض روزه دارد باشد از صائمین و صائمات و الحافظین فروجهم و الحافظات و مردان و زنان نگاه دارنده فرجها خود را از حرام و الذاکرین
الله کثیرا و مردان ذکر کننده مر خدا را و ذکر بسیار بقلوب و بالسنه و الذاکرات و زنان یاد کننده مر خدا را و اطراف روز و قرآن
خواندن و مشغول شدن بعلم و دعا از جمله ذکر است اعد الله لهم آماده کرده است خدا ایشان را از ذکور و اناث مغفرة آمرزشی کامل و اجرا
عظیما و مزدی بزرگ بر طاعت ایشان تذکیر ضمیر لهم باعتبار تغلیب است در آنکه بعد از ازواج رسول و اقبال ایشان بر طاعت و مدح ایشان بجمال
مذکوره گویند چون زنان ازواج ایشان منتقله مراد آن کشف دانا اهل اسلام گفتند یا رسول الله ما را لعینا یذکر ما چیزی نازل شده حق تعالی
این آیه برای ایشان فرو فرستاد بدانکه عطف اناث بر ذکور بجهة اختلاف جنسین است و توسط عاطف بینهما و اجبست که حکم مشترک باشد در حکم
و اما نه مثل قوله تعالی ثیبات و ابکارا و اما عطف زوجین بر زوجین بعطف جمع بجهه تغایر وصفین است در مثل این عطف واجبست که فی قوله مسلمات
مؤمنات و فایده ذکر عطف دو انقسام بجهت لا لتشبیه که اعد معد ایشان بجهت جمع بهما است فکانه قیل ان الجامعین و الجامعات لهذه الطاعات
اعد الله لهم و حافظات مفعول حافظات و ذاکرات بجهة آنست که ذکرات در حافظین و ذاکرین آن ابو سعید خدری و ابو هریره از رسول روایت کرده اند
بیدار شود و اهل خود را بیدار کند و دو رکعت نماز بگذارد ایشان هر دو نام ایشان از جمله الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات ثبت کنند از عبد الله عباس
روایتست که روزی میکائیل نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله بگو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
عدد ما علم و زنة ما علم و ملأ ما علم هر که این کلمات بگوید نام او در دیوان کاتب نویسند که خدا را بسیار یاد کند و از افضل ذاکران باشد و عطا ابن ابی رباح روایت کند که
هر کار خود را بخدا تفویض کند داخل شود در قول الله ان المسلمین و المسلمات و هر که اقرار کند بخدا و رسول او و تصدیق نماید بولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام
و اولاد اطهار او و دل او موافق زبان باشد داخل شود بقوله و المؤمنین و المؤمنات و هر که اطاعت خدا کند در فرایض و اطاعت رسول
در سنت داخل باشد در این کریمه و القانتین و القانتات و هر که زبان خود را از دروغ نگاه دارد داخل و الصادقین و الصادقات باشد و هر که صبر کند
طاعت و صبر کند از معصیت داخل شود در الصابرین و الصابرات داخل شود و هر که در هفته یکبار صدقه دهد داخل شود در المتصدقین و المتصدقات
و هر که ایام بیض هر ماه روزه دارد داخل سلک الصائمین و الصائمات باشد و هر که فرج خود را از حرام نگاه دارد از جمله الحافظین فروجهم و الحافظات باشد
و هر که پنج نماز را بجا آورد و اوقات آن با شرایط و ارکان داخل شود در قوله و الذاکرین الله کثیرا باشد تا ذکر خدا کند نشسته و ایستاده و بپهلو خفته
و اذا ایقظ الرجل امرأته من اللیل فصلیا جمیعا کتبا من الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات که در شب کم خسبد تسبیح فاطمه زهرا بگوید از جمله اینجماعت باشد
که و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات از ابن عباس و مجاهد و قتاده روایتست که حضرت رسالت زینب بنت جحش را که دختر امیمه بنت عبد المطلب بود و عمه رسول
برای زید بن حارثه که آزاد کرده آنحضرت بود و دعی او بود خواستگاری فرمود زینب گمان داشت که آنحضرت برای خود میخواهد قبول کرد چون دانست که برای زید
بود ابا کرد چه جمال زینب داشت و دختر عمه پیغمبر بود و زید از شرف نسب نداشت گفت من چرا زن آزاد کرده شوم و برادرش عبد الله نیز در این باب با خواهر
اتفاق داشت حق تعالی این آیه فرستاد و ما کان لمؤمن و نیست مر هیچ مؤمن را یعنی عبد الله بن جحش و لا مؤمنة و نه هیچ زن با ایمان
او را یعنی زینب اذا قضی الله و رسوله چون حکم کنند خدا و رسول او امرا کاری را یعنی نکاح زینب با زید ان یکون لهم
الخیرة آنکه باشد مر ایشان را اختیار من امرهم از کار خود چیزی را از فرمان خدا و رسول او بلکه واجبست بر ایشان که اختیار خود را تابع خدا و رسول
سازند ذکر الله بجهة تعظیم رسول و اشعار باینکه حکم رسول حکم خدا است و خیرة بمعنی التخیر فیما بین دو چیز را نفی و اثبات است و جمع ثانی برای تعظیم است که اضافه
امر بضمیر اضافه مصدر بفاعل باشد و اگر جمعیت ولیکن مومنه و من یعص الله و رسوله و هر که عاصی شود و مخالفت نماید خدا و رسول او را
در اوامر و نواهی فقد ضل پس بدرستیکه گمراه شود ضلالا مبینا گمراهی هویدا چه کی مخالفت امر ایشان از جهالت و عناد و عدم اعتقاد کند که او
شود و بعد از آنکه این آیه نازل شد و کریمه بعد از الیم منقاد شود بعد از نزول این آیه زینب گفت رضیت یا رسول الله و جعلت امری بید رسول الله راضی شدم و زمام اختیار
خود بکف کفایت رسول خدا دادم و عبد الله نیز با این رضا داد رسول خدا او را با زید عقد بست و زینب را او دخل کرد و پیغمبر از مال خود صداق او را
زینب بفرستاد و آن ده دینار بود و شصت درهم و خمار و ملحفه و درعی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما از زینب روایتست که اکابر و اشراف قریش
مرا خطبه کردند من خواهر خود را حمنه بنت جحش را نزد رسول فرستادم تا در این باب با وی مشورت کند رسول اشاره به زید کرد خواهرم در غضب شد گفت آیا زوج
بنت عمتک مولای دختر عمه خود را با آزاد کرده خود میدهی پس زینب با آنچه اعلام کرد من نیز در غضب شدم حق تعالی این آیه فرستاد پس از من درخواست
رضا کردم و گفتم زوجنی من شئت یا رسول الله نزد بعضی آنکه این آیه در ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط نازل شد
در وقتیکه نفس خود را برسول بخشید و رسول قبول کرد و برادرانش از این معنی در غضب شدند و گفتند مراد ما
از رسول بود نه که میرا بغیر تزویج بنده خود در آورد و حق تعالی این آیه فرستاد و علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که رسول خدا زید را ابنا دوست داشت

والذاکرات ای و عامله معطوفات کرد لا یکون العطف من الذاکرین الله کثیرا حتی یراعا قاعدا و مضطجعا و سیأتی ازجمله الذاکرین الله کثیرا

وجمع ضمیر و ان یحتمل عموم مؤمن و مؤمنه با مت چه اوّلها

زینب بنت جحش

واکر بر مجد ملت انحضرت میرسید صبر او تشریف نیاورد و از سبب برآمد او میپرسید روزی آمد و حجت دید رسول او برزینب بدید که در حجره نشسته طیب خوشبوی بصلابه مینمود چون چشم بر وی افتاد گفت سبحان الله خالق النور تبارک الله احسن الخالقین و بروایتی بگو سبحان الله مقلب القلوب آنگاه

چون زینب شنید این تسبیح که از انحضرت شنیده بود چون زید آمد گفت شاید که تو در دل رسول در آمده باشی میخواهی که ترا رها کنم گفت میترسم که تو مرا رها کنی و رسول

من نخواهد زید نزد رسول آمد گفت میخواهم زینب را طلاق دهم فرمود چرا از وی چیزی دیده یا شنیده گفت لا والله مرکز از او بجز خیر ندیدم ولیکن بر من ترفع و تعظیم

میکند بجهت شرف نفس و حسب خود رسول فرمود امسک علیک زوجک و اتق الله یعنی او را نگاه دار و ترک طلاق ده زینب بنت را نزد خود بگذار و ترفع او که زید را

طلاق میدهد منکر شد تا آنکه زید از رسول اجازت طلبید او را مطلقه ساخت و حق تعالی رسول را از این اخبار فرمود بقوله و اذ تقول و یاد کن ای محمد آن وقت را که گفتی

لِلَّذِیٓ اَنْعَمَ اللّٰهُ مر آنکس را که انعام کرده خدای تعالی علیه بر او بتوفیق اسلام و نعمت ایمان و محبت و مصاحبت تو و ارادت تو و اختیار او ترا بر پدر و مادر خود و محبت

در دل تو انداخت وَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِ و انعام کردی تو بر وی که او را آزاد کردی و در نظر محبت تو با وی پسر خواندی او را و ملخص سخن آنکه یاد کن چون گفتی زید را

که مستغرق نعمت خدا بود و رسول اَمْسِکْ عَلَیْکَ نگاه دار بر خود زَوْجَکَ زن خود را یعنی زینب را وَاتَّقِ اللّٰهَ و بترس از خدا در امر زینب یعنی او را نگاه دار و از اراده

طلاق دادن او بپرهیز و این امر بجهت آن بود که طلاق حرام نیست با ترس از نسبت دادن تکبر با وی و قوله وَ تُخْفِیْ فِیْ نَفْسِکَ عطف است بر تقول یعنی یاد کن آن را

که پنهان میکردی در نفس خود مَا اللّٰهُ مُبْدِیْهِ آنچه را که خدا پیدا کننده و آشکار سازنده است از نکاح کردن زینب اگر زید او را طلاق دهد

اراده طلاق او با علم تو بآنکه زید طلاق خواهد داد و او از اهل ازواج تو باشد چه حق تعالی ترا اعلام کرده بود که زینب از زوجات تو خواهد بود و او بنکاح خود

در آوری و از عایشه مرویست که اگر پیغمبر کتمان نمودی از وحی چیزی هر اینه کتمان این آیه میکرد که تُخْفِیْ فِیْ نَفْسِکَ مَا اللّٰهُ مُبْدِیْهِ وَتَخْشَی النَّاسَ

و میترسیدی از سرزنش مردمان یعنی ترا خوف بود که گویند زن پسر خوانده خود را بخواست و با زید گفتی که طلاق مده و او را نگاه دار وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰىهُ

و حال آنکه خدا سزاوارتر است از آنکه بترسی از او و در این باب بر هیچ امری که حضرت رسالت ترسناکتر از خلق بود نه آنکه کمتر خوف و خشیت از کسی غیر خدا داشت کما قال انما

یخشی الله من عباده العلماء و پیغمبر کفت انا اعلمکم بالله و اخشیکم و چون آنحضرت عالمترین مردم بود خشیت او بیشتر بود چه آمده که العلم بالخوف و چون آنکه خشیت

حق او بنهایت مرتبه بود در این باب از خشیت مردم که مبادا ایشان را بباطن و آن بر ایشان گران شود و حضرت انحضرت غالب بود کما قال الله تعالی ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی

منکم و گفته اند که معاتبه بر اخفا لفظ نیست چه آن حسن بلکه بر اخفاست و تحیت است یعنی قول هر کسی را باطن را اظهار نمی کنی آنچه اظهار آن لازم است

این است که ظاهر باشد و مفعول خود نماید بخدا و ذکر آن نیز در آورده که مر حق تعالی در جمیع که زید بر رسول گفت که او را طلاق دهم این بود

که حضرت ظاهر بود و نا گوید بر زید که امساک علیک زوجک و او را پوشیده داشت و خود را بچیزی مشغول نساخت و مخالف علم پیغمبران باشد زیرا که اراده حق تعالی آنست که باطن انبیا مساوی

ظاهر ایشان باشد و لهذا در روز فتح مکه که عثمان عبدالله بن سعد ابی سرح را نزد رسول آورد و خواست شفاعت او کند انحضرت تا آنکه قبیل از این امر او را اهدار کرده

بود و امر بقتل او نموده هیچ نمی خواست کفتند که رسول فرمودی هیچ مرد شما نیست که این را بکشد ابن بشر گفت یا رسول الله تو مرا مقابل تو نشسته بود

چرا بمن اشاره نکردی تا او را بکشتم فرمودند لا ینبغی لنبی ان تکون له خائنة الاعین ظاهرهم و باطنهم واحد پیغمبر در دیده نکته نکاه نکنند و ظاهر و باطن ایشان یکسان

باشد اگر قائلی گوید که چگونه است که حق تعالی عتاب فرموده رسول را در امری مستحسن و مستحب نیست که آنکه نفس مشتهی باشد و تعلق آن

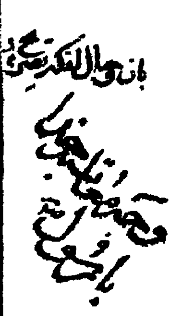

تعلق بنکاح آن مستقیم در عقول و عادات که عیب باشد چیز هست که آدمی از آن متحفظ و مستحیی است که بر آن اطلاع مردمان بر وی حال

انکار نفس آن مباح است و حلال است و موجب حیا و شرمی نیست در حق تعالی از قسم بلند شده است و نیز اقتراح رد با توجه عتاب آن قدوه لحبابت

که گویم انحضرت را اولی نموده و این مسئله از تم نیشود که علی بن الحسین زین العابدین مرویست که حق تعالی در این باب برسول خود اعلام کرده بود که

امسک علیک زوجک حال آنکه میدانستی که از او زوجات تو باشد و این تا و یل مطابق ظاهر آیت است چه حق تعالی اعلام نموده بود که اینچه

کند که وی اخفای آن کرده و غیر از تزویج چیزی دیگر اظهار نکرد چنانکه پس از آنچه پیغمبر اخفای آن کرده بود محبت زینب بود یا اراده

طلاق او میگرفت اظهار آن میکرد که بجهت آنکه در آیه و عده ابدا فرموده پس این دلالت میکند که اخفا و برقول امسک علیک زوجک بجهت علم او بود بآنکه زینب زوجه

او باشد و کتمان و انچه پیغمبر را که حق تعالی با وی اعلام نموده و بجهت استحیا از آنکه زید را گوید که التی تحتک ستکون زوجتی زنی که تو داری زن من شود

چنانکه گفته که مبنی و اعدوه بود که پیغمبر استحیا نمود با شعیا و تمنا این است که اگر زید او را مفارقت کند با وی تزوج کند و کتمان نمود تا شاید

که این تمنا از طبع جبلی نشئت کرده است و متصف بخیر و اخیر نیست بجهت آنکه غیر اختیاری است و حرجی در این نیست که شخصی تمنا چیزی کند که نزد او مستحسن باشد

و چنانکه گفته که پیغمبر تمنای تزویج زینب کرده بعد از وقوع طلاق از زید بجهت آنکه زینب دختر عمه او بود پس اراده فرمود که او را بنفس خود منضم سازد

تا ضایع نشود چنانکه دأب و عادت مردمان است که با اقارب خود این نوع سلوک کنند پس حق تعالی اخبار مردمان نمود و اگر پیغمبر اخفا آن کرد

بود از ضم زینب بنفس خود تا ظاهر مطابق باطن باشد و منکوحه نشد که پیغمبر میخواهد که زن پسر خود را بستاند بعد از طلاق گفتن زید اینکه بجهت

اینکه مردمان بر او طعنه زنند عزم کرد که با وی تزوج نکند حق تعالی این آیه فرستاد تا انفصال مباح ممنوع نشود بجهت خشیت سرزنش مردم و او نزد بعضی

دیگر آنست که زینب چون نکاح کرده شد بجهت آنکه زید عزم کرده بود بعضی مردم امر تزویج او منکر شدند پیغمبر خواست که شرف او را زیاده کند از تزویج

با وی بعد از مفارقت زید بر او ملول نشد و اما اخفای او مکرر بجهت حق تعالی فرمود وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه او را

گفته که عرب ادعیا را در امر له ابنا میدانسته در جمیع احکام و بجهت ابطال عادت جاهلیت بنکاح خود در آورد تا پیغمبر اراده فرموده که با کلیه

احکام را باطل کرداند و نفس شریف خود جاهلیت را بدعت آن ملاحظه کند و مبطل نبود بجهت آنکه مردمان گویند که زن پسر خود را خواسته و طعن بر وی کنند که

بعد از آن

است علیه السلام و جانب علم الهی که در تنزیه الانبیا انبیا را بمحض تاویل نموده فرموده که مویّد صحت این تاویل است قول حق جلّ ذکره فَلَمَّا قَضىٰ زَيْدٌ
پس آنهنگام که بگذارد زید مِنْهَا از زینب وَطَرًا حاجت خود را که با وی داشت از نکاح و بعد از آنکه از وی ملال گرفت و هیچ از حاجت او باقی نماند طلاق گفت زینب را و عدت او
تمام کرد و در موضح گفته که قضاء وطر کنایت است از طلاق یعنی چون طلاق داد وی را و بانقضاء عدت او فرا رسید زَوَّجْنَاكَهَا تزویج نمودیم ترا با او
و با او در آوردیم بواسطه عقد بی اذن ولی و ترا که متزوج شوی لِكَيْ لَا يَكُونَ تا نباشد بعد از تو عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ بر مومنان تنگی و اثمی
و در باب فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ در خواستن زنان پسر خواندگان خود را إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وقتیکه گذارند از ایشان حاجت خود را که نکاح
یا طلاق یا انقضاء عده یعنی مجوز توسعه مومنان و عدم اثم ایشان در نکاح زوجات ادعیا خود بعد از طلاق و انقضاء عده زینب در نکاح تو در آوردیم
تا متبنّی را جاری مجرای ابن نبی و یحتمل نکوانند در تحریم اثر او بر ایشان بعد از طلاق وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ و هست کاری که خدا خواهد مَفْعُولًا کرده شده
یعنی هر چه که اراده الهی بتعلق گیرد بآن البته که اراده شود بوقوع بپیوندد بجهت وجود داعی و عدم صارف چنانچه تزویج سید عالم با زینب
آورده اند که چون عدت زینب منقضی شد رسول صلعم زید را گفت برو و زینب را از برای من خواستگاری کن که مرا بر کسی اعتمادی نیست و زید رو آورد
که من بخانه زینب رفتم از دیدن هیبت او و بیک در چشم من بهیبت بزرگ و عظیم الشان نمود که استطاعت ان نداشتم که بدو نگاه کنم بجهت حرمت
و منزلت شان رسول پس پشت بر او کردم و گفتم ابشری رسول الله بخطبک بشارت باد ترا ای زینب که رسول خدا خواستگاری تو میکند خوشحال شد
و گفت ما انا بصانعة شیئا حتی اوامر ربی من هیچ کاری نکنم تا آنکه با پروردگار مشورت نکنم پس برخاست و بمصلا خود رفت و با خدای خود مناجات کرد حق تعالی
آیه مذکوره را انزال فرمود و در بعضی روایت آمده که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت دستوری بخانه زینب آمد گفت یا رسول الله بی خطبه و بی نکاح حضرت
فرمود والله المزوج بک جبرئیل الشاهد علیه خدا تزویج کننده منست ترا و جبرئیل گواه من برآن زینب بجهت این بر سایر زنان پیغمبر فخر میکرد که زوجنی الله
من النبی و انتن زوجکن اولیاءکن خدا تعالی مرا بزوجیت با پیغمبر در آورد و شما را اولیای شما بوند آورده اند که حضرت رسالت برای زینب در زمین بعیر ولیمه
ترتیب کرد و مهمات ترتیب ساخت که برای هیچ زنی از زنان خود چنان ساخته بود چه را پیرو زد بیع شتا کرد و بان دو گوشت طعام مردم را سیر کرد تا بعد و از تبعیه
مرویست که زینب بر پیغمبر گفت انی لادل علیک بثلث ما من نسائک امرأة تدل بهن جدی و جدک واحد و انی انکحنیک الله فی السماوات و ان السفیر جبرئیل ای تکلم بر تو
سه چیز که موجب مزید قرب منست بتو که هیچ زنی از زنان تو بان موصوف نیست جد من و جد تو یکیست که عبد المطلب است و حق تعالی مرا بتو نکاح
و جبرئیل سفیر عقد بوده و بدانکه بعضی از اهل خلاف این قصه را بوجهی نقل میکنند که عقل و شرع منکر آنند و آن نسبت که رسول زینب دید که
خود را بیاراسته و مزین و مجلی کشته ناشی محبت او در دل وی افتاد و مشغله هوای او در دل او نوشته شعله کشید گفت سبحان الله مقلب القلوب
است که پیغمبر خدا مشغول شده باشد بر که بر او حرام بوده باشد و آنکه عشق بنا بنسبت نان که مر ایشان را حلال نباشد موجب نقص در مهابت
از ایشان که موجب نقص عز منصب نبوت است اذا اجابت دعوات ایشان و مستلزم حط رتبه و منزلت ایشان است و سبب اعتقاد و معصیت بایشان و حال آنکه ایشان
معصوم و مبرا از آنچه منفر طباع است از ایشان مانند جذام و جنون و برص و غیر آن از امراضی که موجب منفرت خلق است و عشق از آنچه بیشتر از آن نقصان نیز مبرا
باشند و ازین عقلیه را بنیاد کتب کلامیه مشحون است و در کتب الفرقان بعد از ایراد قصه مذکوره آورده که از این قصه چند حکم مستفاد میشود
آنکه تادیب در نسب بشرط نیست در نکاح چه زینب اشرف از زید بوده چنانکه گذشت و هذا پیغمبر صلعم باعث زینب بنت عمه وی بود بمقداد بن عمر که حلیف النبی بود
عقد بست و نیز جواز اتفاق برزوجه و نکبت که کسوه از درع و ملحفه و ملحفه که چادر نیست داز اکثر سر و گیسوی پوشند و ضمیمه از قبیل آنکه در مواضع
شده است در بنیا واجب نیست و اجبا شد به تحریم و جوب مفارقت زوج از مرأته خود و تسلیم رسول را و رغبت نمایند چهارم عدم جواز نظر در عده زیرا که چون منقضی
شد عده زینب پیغمبر را مر بخطبه او و داد لشن بر این قول تعالی و لا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله پنجم وقوع نکاح بلفظ تزویج بر وجوب صیغه
ماضی در اشتراط سیب ولیمه بر زدن و لهذا الحضرت فرمود که لا ولیمة الا فی خمس عرس و ختان و خرس و وکار او رکاز دخرس عیسی و لاد ت و وکار نبای
دار و رکاز قدوم حاج و خفته او بعد از ذکر قصه تزویج زینب بحضرت رسالت پناه بیان نفی حرج از آنحضرت میکند بقوله مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ نیست
بر پیغمبر هیچ تنگی و وزری و وبالی فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ در آنچه قسمت کرده و تقدیر نموده برای پیغمبر یعنی حلال کرد ایند مر او را از تزویج زنان پسر
خواندگان و غیر ایشان و فرض بمعنی قسمت و تقدیر در کلام عرب شایعست یقال فرض له فی الدیوان و منه فروض العسکر لارزاقهم یا در آنچه واجب کرد این نیز
از تزویج زوجه متبنی تا حکم سنت جاهلیت بر او عیان باطل و منسوخ کرد و انجو مخصوص و نیست بلکه سُنَّةَ اللَّهِ سنت نهاد خدا بعنی سنت زوا
بود که منصوب باشد بنزع خافض یعنی تزویج ازواج بر پیغمبر حلال است بی حرج و اگر زوجه متبنی وی باشد هم سنت و طریقه مهد فِي الَّذِينَ
خَلَوْا در آنکسان که گذشته اند از پیغمبران مِنْ قَبْلُ پیش از محمد مراد انبیا دیگر اند که خدا تعالی نفی حرج کرد از ایشان در آنچه مباح کرده بود و توسع نموده
بر ایشان از تزویج ازواج آدعیا و اگر چه نباشد همچنانکه داود که صد زن داشت و سلیمان سیصد زن و هفتصد سریه و غیر او از سایر انبیا خانه و هر کاه
که مر ایشان را ساق و اکثر از ازواج مطلقا جایز بوده باشد بی حرج بس محمد که سید انبیا است بنفی حرج منتفی خواهد بود در نکاح آنچه خواهد
از زوجه و غیر آن و کو بنده مراد بسنت نکاح است که از سنت انبیاست قال النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ و هست کار خدا
قَدَرًا مَقْدُورًا حکمی که اراده شده و نافذ یعنی امری که بر انبیا نازل ساخته بود حکمی بود مقتضی و که اراده شده بقضا مبرم و انفساخی و با جاری بر
مقداری که موافق حکمت بود و تفاوت و خللی در راه نداشته و با تقدیر معین بی زیاده و نقصان پس در وصف انانکه گذشته اند از انبیا مقرر باید کرد
الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ مجرور المحلست بانکه صفت الذین خلوا باشد و یا منصوب یا مرفوع المحل بر مدح یعنی انانکه گذشته اند کسانی بودند که میرسانیدند رِسَالَاتِ اللَّهِ

پیغامهای خدا را بامت ابلاغ میکنند بی‌آنکه بجهت ترس از مردمان و **يَخْشَوْنَهُ** و میترسند از او **وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا** و نمیترسند ند از کسی در آنچه متعلق بود بادای تبلیغ

إِلَّا اللَّهَ مگر از خدا و درا نوا ر و کشاف آورده که این تعریض است بعد از تصریح در ذکر قوله و تخشی الناس والله احق ان تخشاه **وَكَفَى بِاللَّهِ**

و بسنده است خدا **حَسِيبًا** کفایت کننده مقاصد ایشان و یا شما کننده اعمال بندگان و حافظ و مجازی ایشان و چون کفلت و با حساب

و اسباب یا بکرا از و ترسند نه از غیر او و صاحب مجمع گفته که در این دلالت است بر آنکه انبیا را تقیه جایز نیست در تبلیغ رسالت و گویند که تخشی

الناس متضمن تقیه است گوییم مراد تقیه است در آنچه متعلق به تبلیغ باشد نه مطلقا و خوف آنحضرت بجهت مقاله منافقین بود که منافقان در حق او گویند

همچنانکه احتراز میکرد از مضاحکه منسوب است اشارات ظنون و قول قبیح و هیچکدام از این متعلق تکلیف نیست و آنحضرت رسالت بعد از تزوج زینب از لحوق منسند

ترسید چه منافقان و یهودیان زبان طعن دراز کرده میگفتند که این مرد ما را میگوید که زنان پسران بر شما حرامست و خود زن پسر خود را خواسته یعنی زن

زید که پسر خوانده و پسر خوانده را مثل پسر اصلی میدانستند در جمیع احکام چنانکه گذشت حقتعالی بجهت رد این قول ایشان فرمود **مَا**

كَانَ مُحَمَّدٌ نیست محمد در حقیقت **أَبَا أَحَدٍ** پدر هیچیک **مِّن رِّجَالِكُمْ** از مردان شما تا میان وی و آنکس حرمت مصاهرت متحقق گردد و برادر وی حرام شد

بعد از طلاق همچنانکه میان والد و ولد میباشد و عموم این بحکم منتقض نمیشود بطاهر و قاسم و ابراهیم که از پسران صلبی آنحضرت بودند زیرا که ایشان بجمله حد

نرسیده بودند و بر تقدیر بلوغ ایشان از رجال او بودند نه از رجال امت و خطاب راجع بامت است بجهت رد ابوت و نسبت بلکه منتفی ابوت آنحضرت و همچنین منتقض

نمیشود بامام حسن و امام حسین علیهما السلام بجهت عدم بلوغ ایشان در حال حیوة آنحضرت و بر تقدیر بلوغ ایشان از رجال امت و دیگر آنکه مراد ولد است

و لد ولد و اینکه ایشان را پسر خوانده است در قوله ابناءنا هذان ریحانتان لریحانة این هر دو پسر من اند یا بنا بر مجاز است و ابنای هذان امامان قاما او

قعدا این هر دو پسر من امامانند خواه نشسته و خواه ایستاده و امیرالمؤمنین ع در وقتیکه روز صفین محمد حنفیه گفتند که انت ابنی حقا تو پسر منی بحق گفتند

و امیرالمؤمنین حسن و حسین ع پسران تو نیستند فرمودند ابنای رسول الله بجهت آنکه رسول فرموده که الا ان کل بنی بنت ینسبون الی ابیهم الا اولاد فاطمة فانا

انا ابوهم و پدر ایشان منم ز خبر که تا شاید و دانسته باید که نسبت کنند مگر فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم پسر را بحسب نسبت کسانی اگر گویند حسن و حسین فرزندان رسول

نیستند بجهت اضافت رجال کم و حسن و حسین از رجال آنحضرت اند نه از رجال امت حاصل کلام حقتعالی رد قول منافقان کرده فرمود که محمد بحقیقت پدر هیچکس

از مردان شما نیست تا زن پسر او تواند بود **وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ** ولیکن هست فرستاده خدا و هر رسولی پدر امت است مطلقا بلکه از حیثیت آنکه او شفیق و ناصح

ایشانست و واجب التوقیر و الطاعة بر ایشان و زید از جمله امت است و نسبت میان او و پیغمبر ولادی تا موجب حرمت مصاهرت گردد **وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ** و هست ختم کننده

پیغمبران و یا مهر کننده نبوت ایشان بعضی خوانند ایشان و حفص بکسر تا خوانده و بمعنی تا بجهت انکه با و ختم انبیا شده و یا بوی نبوت مهر کرده شده یا بمعنی

نبوت با و تمام گشته از وی دیگر نخواهد گذشت و بعد بگوی بعد از او نتاق نخواهد که شد و لهذا اولاد ذکور آنحضرت قبل از حیات او شربت فنا چشیدند

چه اگر بعد از فرزندان باقی میماند منصب نبوت لایق و مینبود بجهت شرافت مرتبه و منزلت مرتبه او و بر شاخلاف و لهذا در روی است که ابراهیم متوفی شده بود آنحضرت فرمود

لو عاش کان نبیا و نزول عیسی ع بعد از او قادح خاتمیت آنحضرت نیست زیرا که مراد از خاتم النبیین آنست که هیچ نبی بعد از او مبعوث نخواهد شد و بعثت عیسی

که قبل از او بوده و دیگر آنکه عیسی در حین نزول عمل بشریعت حضرت خاتم الانبیا حکم خواهد کرد نه بشریعت خود و محمد بن الحسن پدر خود روایت کرده که

رسول فرمود انا محمد و انا احمد و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب الذی لیس بعدی نبی من محمدم و من احمد و منم حاشر که خدا تعالی بر اثر من

خلقان را حشر کنند و منم عاقب که از عقب پیغمبر دیگر نباشد **وَكَانَ اللَّهُ** و هست خدای **بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا** بهر چیز دانا پس میداند که کیست سزاوار

آنکه نبوت با و ختم شود و در عیون الاجوبه آورده که هر کتابی مهر او است حسبنا و نعتا پیغمبر را مهر گفت تا بداند که تصحیح و محبت الهی جز بمتابعت حضرت

نتوان یافت یا بی نتوان کرد که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و چون شرف تر نزول که آخر کتابیها او است شریعت جمله انبیا بر پنجاه حضرت ختم شد هر کتابی مهر او است نیست

شاهد هیم در محکمه قیامت او خواهد بود که وجئنا بک شهیدا علی هؤلاء چون کار با مهر کردند کتاب انبیا خواند اعتبار محفوظ شد نبوت چون مهر ختم تمام یافت

در نبوت بر غیر او بسته گشت و از موافق و مخالف مرویست که آنحضرت با امیرالمؤمنین ع خطاب فرمود که یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی

بعدی یا علی تو از من بمنزله هرونی از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود یعنی اگر جایز بودی که بعد از من پیغمبری باشد آن تو بودی نه غیر تو بجهت

جامعیت فضل و مرتبه علم و انواع محاسن اخلاق تو نسبت با مردمان بعد از ذکر ما اهل ایمان میکنند بکثرت تسبیح و تکبیر و تهلیل که موجب مثوبات جاوید

و دافع وساوس شیطانی چه کثرت ذکر مرغم شیطانست و مباعد او پس میفرماید که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** ای کسانیکه گرویده‌اید **اذْكُرُوا اللَّهَ**

یاد کنید خدا را **ذِكْرًا كَثِيرًا** یاد کردنی بسیار یعنی غالب اوقات با انواع ذکر از تهلیل و تحمید و تکبیر و تمجید **وَسَبِّحُوهُ** و تسبیح گویید

او را و تنزیه کنید او را از هر چه لایق بواحدیت او نیست قتاده گفته که نماز گذارید برای او **بُكْرَةً وَأَصِيلًا** بامداد و شبانگاه چه با صبح و شام است

از دو رای جهت غلبت تو مر داین هر دو وقت و گویند تخصیص این دو وقت بجهت آنست که در این دو وقت ملایکه صبح و شام حاضر باشند و هر دو

تسبیح با صلوة او را ثبت خواهند نمود گذشته و نامه عمل او نیز در کلبی بکرة صلوة فجر است و اصیل صلوة ظهر و مغرب و عشا است و تسمیه صلوة بتسبیح بجهت آنست

که صلوة متضمن تسبیح و تنزیه او سبحانه است و بدانکه علما را در ذکر کثیر اختلاف است مجاهد از پیغمبر روایت کرده که مراد آنست که خدا را در هیچ

فراموش مکنید پس بنا بر این مراد ذکر قلبیست و سلمی قدس سره نیز گفته که مراد از ذکر کثیر ذکر دل است چه دوام ذکر زبان ممکن نیست و در لطایف تفسیری آورده که امر

بذکر کثیر اشارتست بجهت حقتعالی بعضی از دوستداران مقرر است که من احب شیئا اکثر ذکره نشان دوستی ذکر فراوانست چه وصفی که از ذکر زبان از ذکر رو

... از فکر او خالی باشد یعنی همیشه ... در هیچ زمان نیم از ذکر غافل نباشد و گویند مراد بذکر و تسبیح آنست که حقتعالی را

یاد کنند بصفات علی و اسماء حسنی و تنزیه او نمایند از هرچه لایق ذات او نباشد از معایب و مناقص و امثال آن و بعضی گفته‌اند که مراد با ذکر کلمات اربع است یعنی سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و از ائمه هدی مرویست که من قالها ثلثین مرة فقد ذکر الله کثیرا هر که تسبیحات اربع را سی بار بگوید او ذکر بسیار کرده و زراره و حمران
که پسران اعین‌اند از ابی عبد الله نقل کرده‌اند که آنحضرت فرموده که من سبح تسبیح فاطمة فقد ذکر الله کثیرا هر که تسبیح فاطمه بعد از نماز بگوید او خدا را بسیار یاد کرده و روا
با سناد خود از ضحاک بن مزاحم نقل کرده که ابن عباس فرموده که جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت یا محمد بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم عدد ما علم و زنة ما علم و ملاء ما علم چه هر که این را بگوید حقتعالی شش خصلت برای او بنویسد یکی آنکه او را از ذاکرین الله کثیرا نویسد
و دوم آنکه او افضل اهل ذکر است در شب و روز سیم آنکه اشجار بهشت را او بنشانند چهارم آنکه گناهان او بریزاند همچنانکه برگ از درخت خشک ریخته شود
پنجم آنکه نظر رحمت با وی کند ششم آنکه او را معذب نگرداند و در کشاف آورده که ابن عمر روایت کرده و فعل یعنی اذکروا و سبحوا متوجه اند ببکرة و اصیلا او سبحان
و کبّروا ابن دوغین کقولک صم و صل یوم الجمعة و تسبیح از جمله ذکرهاست و تخصیص آن از میان انواع ذکر از قبیل تخصیص جبرئیل و میکائیل است از میان ملائکه
بجهت تبیین فضل آن بر سایر اذکار و ذکر که معنی او تنزیه او سبحانه است از هرچه سزاوار نباشد از صفات و افعال و تنزیه او از قبایح و مثال فضل تسبیح بر انواع
ذکر فضل وصف عبد است بنزاهت از ادناس معاصی و طهارت از ارجاس مآثم بر سایر اوصاف او و ذکر تحلی و صفات او تنویر هر اصناف طاعات و اشتمال بر علوم
اشتمال بر فضائل ... که مراد بذکر و اکثار آن تکثیر طاعات باشد و اقبال بر عبادات چه هر طاعتی و هر عمل خیری از جمله ذکر است و بعد از آن
تسبیح و المخصوص بالذکر بوقت بکرة و اصیلا از تسبیح در جمیع اوقات ... فضل صلوة بر غیر آن از انواع طاعات از عبد الله عباس روایتست که حقتعالی
بندگان را بهیچ چیز امر نکرده مگر آنکه او را حدی معین و معلوم مقرر فرموده و سقوط او بعذر را جایز شمرده مگر ذکر را که او را حدی مقرر نفرموده بلکه گفته
همه احوال و اوقات یاد کنید و بعد از آن بر سبیل امتنان اهل ایمان را خطاب کند هو الذی یصلی علیکم اوست خداوندی که درود میدهد یعنی
رحمت می‌کند بر شما با بنوعی که شما را بر ایمان و اکثار ذکر و افعال خیر و توفیر بر طاعات امر می‌کند و یاری میدهد و تفضیل شما مینماید بر غیر و ملائکته
و درود می‌دهند فرشتگان او یعنی آمرزش میطلبند گناهان شما را و طلب رحمت میکنند برای شما و اهتمام مینمایند بانچه صلاح شما در آنست پس درود خدا
و ملائکه بجهت لیخرجکم تا بیرون آورد شما را من الظلمات از تاریکیهای کفر و جهالت و معصیت الی النور بروشنی ایمان و معرفت و طاعت
تعبیر از ظلمات و نور بجهت بوسیله این لطافت و تشبیه کفر و جهالت بظلمات و ایمان و معرفت بنور جهة آنست که اولی باعث ... و دوم بجهت ... و در تفسیر کاشفی مذکور
که مراد با خراج حقتعالی اهل ایمان را بتوفیق استقامت است بر خروج چه درود و صلوة خدا و ملائکه بر ایشان در ظلمات نبوده‌اند و در بحر الحقایق آورده که مراد اخراج است
از ظلمات بشریت بنور روحانیت و اگر مراد اخراج باشد از ظلمت معصیت بنور طاعت اخراج بر معنی خود خواهد بود و در کشاف گفته که چون از شان مصلی آنست که
منعطف باشد در رکوع و سجود پس لفظ صلوة مستعار باشد از صلوة که شامل است بر انعطاف معنوی همچنانکه عائد بر مریض که مشفق و منعطف بر مریض است
قول العرب منه قولهم صلی الله علیک ای ترحم علیک و تعطف ... و الاقتان بر ملائکه برای مومنین یعنی استغفار است بر خطاهای ایشان و حفظ ایشان از آفات و از شیاطین
بایشان و یا آنکه مراد بصلوة عنایتست بصلاح امر و ظهور شرف اهل ایمان و دلالت بر آنکه صلوة بمعنی رحمت است قوله و کان و هست خدای بالمؤمنین رحیما
بگروندگان مهربان که خود برایشان رحمت میکند و ملائکه را با استغفار و اصلاح امر ایشان میفرماید و چون حقتعالی ایمان را بمنزله علت کرده باید بود در ایجاب
رحمت و نعمت عظیمه که ثواب است از اینجهة تخصیص رحمت نموده بر مومنین و اگر نه رحمت و کرم عبارت از نزول رحمت عامست نسبت بمومن و کافر همچنانکه در
خبر است که بنی اسرائیل موسی را گفتند که هل یصلی ربنا خدای ما صلوة میکند خطاب آمد بموسی که بگو بایشان که صلوة من سبقت رحمتی غضبی ...
تحیتهم اضافه مصدر بمفعول یعنی درود دادن خدا اهل ایمان را یوم یلقونه در روزی که برسند برحمت او که بهشت است و یا بروز موت یا روز خروج
از قبر سلام سلامتیست که خبر است بسلامت از هر آفتی و مخافتی یعنی حقتعالی بجهة تعظیم و تکریم ایشان بر ایشان سلام کند همچنانکه ... انواع تعظیم ایشان
کرامت نماید معلوم است که اضافه مصدر بفاعل باشد یعنی درود گفتن ایشان با یکدیگر در روز رسیدن برحمت خدا سلام باشد بمعنی که بر یکدیگر
بصیغه سلام علیکم تحیت یکدیگر کنند ابو عبد الرحمن گفته که ضمیر یلقونه راجع بملک الموت است که قبض ارواح ... یا آنکه ملائکه در وقت خروج از قبر
مومنان را سلام کنند و بشارت دهند به بهشت یا نزد وصول ایشان بجنان بر ایشان سلام کنند کما قال و الملئکة یدخلون علیهم من کل باب سلام
علیکم و یا در روزی که ملاقات کنند عزرائیل را ایشان را سلام کند و ابن مسعود فرموده که چون ملک الموت نزدیک بنده مومن آید گوید السلام علیک رب
یقرئک السلام سلام بر تو باد حقتعالی ترا سلام میرساند و ظاهر آنست که ضمیر راجع باو سبحانه باشد بقرینه قوله و اعد و آماده کرده است خدا لهم
برای مومنان با وجود تحیت بر ایشان اجرا کریما مزدی بزرگوار که بهشت است و نعیم آن و بدانکه مناسب بود که اجلال و تعظیم ... باشد و مبا
در آنچه از روی ایشان است بعد از آن خطاب برسول کند بر سبیل توقیر و تعظیم و عرض امتنان بر بندگان با رسال آنحضرت بر ایشان با اجلال قدر و علو
امر و یا ایها النبی ای پیغمبر بلند مرتبه با خبر دهنده انا ارسلناک بدرستیکه ما فرستادیم ترا بر بندگان شاهدا در حالتیکه گواهی تصدیق
و تکذیب امت و نجات و ضلال و طاعت و معصیت ایشان و مبشرا و مژده دهنده برحمت مر اهل تصدیق و نذیرا و بیم کننده از نزول عقوبت مر
اهل تکذیب و داعیا الی الله و خواننده اهل شرک و جهل به پرستش خدا و اقرار و توحید او و بانچه واجبست تصدیق بان از صفات ثبوتیه و سلبیه
غیر آن از احکام شرایع باذنه بفرمان او و توفیق و تیسیر او و سراجا منیرا و چراغی روشن کننده که مردمان از ظلمات جهالت و کفر مستضیئ شوند بطریق
ایمان و از نور او اقتباس انوار بصایر کنند یا خداوند سراج منیر که قرآنست ... بشیر و نذیر ... ایذانست بانکه دعوت
امریست صعب و حاصل نمیشود مگر بمعونت و تیسیر جناب احدیت و بدانکه ممکن بود که سراجا منیرا عطف باشد بر کاف ارسلناک یعنی فرستادیم

کدان در رکوع و سجود منه

رحمت م

عزرائیل

وداعی فرستادیم ترا و اگر چراغ روشن است شاهداً حال مقدره است از قبیل مررت برجل معه صقر صائداً به غداً یعنی مقدراً به الصید غداً پس کسی را نرسد که چگونه
شهادت در وقت ارسال نباشد و حال آنکه نزد تحمل شهادت باشد یا ندادای آن شاید مثل معنی آنست که ما ترا فرستادیم در حالتی که مقدر شده است شهادت تو برایشان
و وصف سراج بانارة بجهة آنست که بعضی سرج از انقباس که او قتیله بجهة قلت سلیطه و دقت فتیله و مرانت که نور او ابت او در نهایت اشتعال است و در غایت
منور و وجهی که بکار بنها یعنی علوم تمسنه نار نور علی نور و کاشفی در تفسیر خود آورده که حضرت پیغمبر را چراغ خوانده زیرا که همچنانکه منور چراغ
ظلمات را محو کند بوجود آنحضرت نیز ظلمات کفر را از عرصهٔ جهان نابود ساخت بیت چراغی روشن از نور خدائی * جهان را داده از ظلمت رهائی * و دیگر آنکه هر چه در
خانه گم شود بنور چراغ باز توان یافت حقایقی که از مردم پوشیده بود بنور این چراغ بر مقتبسان انوار معرفت روشن گشت شعر از او جان بدانش آشنا شد
و روحیم جهان از روشنائی شد * در گنج معانی بکشاده * و زان صاحب دلان را مایه داده * و دیگر چراغ اهل خانه را سبب امن و راحت است و دزد را واسطه
تجلی و عقوبت آنحضرت نیز دوستان او را وسیله سلامت است منکران را سبب حسرت و ندامت و منتهای تاکید بیت تو چراغی نه مانند چراغهای دیگر چه آن چراغها
کاهی مرده باشد و کاهی افروخته و تو از ان ولنا آخر چراغ بقائی مقهور شوند و هیچکس نور ترا منطفی و منتفی نتواند ساخت که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره و دیگر چراغها شب نور دهند نه روز و تو شب ظلمات دنیا را بنور معرفت روشن ساخته و در روز قیامت نیز به پرتو خورشید شفاعت روشن
خواهی ساخت بیت مضمون که * شد بدنیا رخش چراغ افروز * شب ما کشت از ان لقائی روز * باز فردا چراغ افروزد * که از آن جرم عاصیان سوزد
و در کشف الاسرار نقل کرده که حقتعالی آفتاب را چراغ خوانده که وجعلنا سراجاً وهاجاً و پیغمبر را نیز چراغ گفته آن چراغ آسمان است و این چراغ زمین
آن چراغ دنیا است و این چراغ عقبی آن چراغ منازل فلک است و این چراغ محافل ملک آن چراغ آب و گل است و این چراغ جان و دل بطلوع آن چراغ از خواب بیدار
شوند بظهور این چراغ از خواب غفلت برخیزند بعضی که او خواب بند نظر بر ظلمات غفلت کرده راه بدر نبرد * کز نشد که نور تو شمع ره او * واشتباه
معتکسند که شعر نا قلم علی نحو امده و بشر بود آدم * چراغی تو ز نسلش هم از نور تحسین بیحو شد کان بنور چراغ انوار همه آنحضرت ز ظلمات ضلالت نجات
یافته اند بنور وجود با وجود او از ظلمت کده جهان بر خاسته بعرصه معرفت رسیدند از اینجهت حقتعالی خطاب کرده با وی که لولاک لما خلقت الافلاک
و آنحضرت خاتم که بیرون از تعلما اخبار ما از ابن مسعود نقل کرده که قال رسول الله صلعم لما خلق الله آدم ونفخ فیه من روحه عطس آدم فقال الحمد لله فاوحی الله
حمدنی عبدی وعزتی وجلالی لولا عبدان ارید ان اخلقهما فی دار الدنیا ما خلقتک قال الهی فیکونان منی قال نعم یا آدم ارفع راسک وانظر فرفع راسه فاذا مکتوب علی
العرش لا اله الا الله محمد نبی الرحمة وعلی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی وطاب ومن انکر حقه لعن وخاب اقسمت بعزتی ان ادخل الجنة من اطاعه وان عصانی واقسمت
بعزتی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی مضمون حدیث با ین و اجمعست که رسول فرموده چون حقتعالی آدم را خلق فرموده و در او نفخ روح نمود عطسه کرد
گفت الحمد لله حقتعالی بوی وحی کرد که سوگند بعزت و جلال من که اگر نه آن بودی که میخواهم دو بنده را در دنیا بیافرینم ترا نمی‌آفریدم آدم گفت الهی
آن دو بنده از من بوجود آیند خطاب آمد که نعم ای آدم سر بردار و نگاه کن چون آدم سر برداشت بر ساق عرش نوشته دید که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة
که مستجمع جمیع صفات کمال است و محمد پیغمبر رحمت که رحمت جمیع عالمیان و بقای جمیع خلق از ظلمات ضلالت بر مشعل معرفت و ایمان و علی اقامت کننده حجت
و ابانت کننده حق و مظهر آن که حق علی را شناخت پاک و پاکیزه گشت و هر که او را نشناخت ملعون شد و از رحمت دور ماند سوگند میخورم بعزت خود که در بهشت
در آرم هر که اطاعت او کند اگر چه در حق من عصیان نماید و در دوزخ داخل سازم هر که فرمان او نبرد اگر چه طاعت من کند و مقرر است که این بجهت آنست که امر او امر
رسولست و نهی او نهی رسولست پس مطیع او مطیع رسول که رحمة للعالمین است و سراج منیر و عاصی او عاصی رسول الله بدلیل انا وعلی من نور واحد و انا کالشمس
وعلی کالقمر یعنی من و علی یک نوریم که بر وجه حدا ما مردمان از ظلمات گمراهی خلاص شده اند من مانند آفتابم و علی مانند ماه چه بواسطه ما اهل این
جهان بر روشنی روز معرفت رسیده اند و بمیامن لوامع هدایت ما از تیه ضلالت برسند بصراط مستقیم و طریق قویم رسیده اند کما قال الله تعالی وبشر
المؤمنین و مژده ده مومنان را که سالک طریق حقند و تابع اوامر و نواهی تو بان لهم بآنکه مر ایشانراست من الله از نزدیک خدای فضلا
کبیرا بخششی بزرگ و زیاده بر جزاء اعمال ایشان یا افزونی بر سائر امم و میتواند بود که معطوف علیه بجمله مقابله محذوف باشد ای فراقب احوال امتک
و بشر یعنی مترقب و منتظر احوال ایشان باش و بشارت ده چه تو مرسلی و خواننده ایشان براه راست و چراغ روشن که هدایت میکند ایشان را بمقاصد مطلوبه و مطالب مرغوبه پس مراقب
احوال امت خود کن و مژده ده ایشان را بمزید مثوبت در جنت ایشان ولا تطع الکافرین والمنافقین و فرمان مبر کافران و بدکاران و منافقان را
تهییج است آنحضرت را بر آنچه او بر آن بود از مخالفت ایشان تا ثابت قدم باش ودع اذاهم و بگذار و بحسب ایذا ایشان را از رنج و آزار رسانیدن ایشان یعنی در صدد انتقام و
مجازات ایشان مباش که من تدارک ایشان را از تو کفایت کنم میتواند بود که اضافه اذی بضمیر اضافه مصدر بمفعول باشد یعنی دست باز دار از ایذاء رسانیدن تو
با ایشان که بند مقتضی آنست که ایشانرا برکفر مؤاخذه مکن و لهذا ابن عباس فرموده که این آیه منسوخست بآیة السیف وتوکل علی الله و توکل کن بر خدا در دفع
ایشان چه وکفایت شر ایشان خواهد کرد وکفی بالله وکیلا و بسنده است خدا کارساز یعنی کافیست در آنکه همه کارها را با او بازگذارند
با نگاه باشان مؤمنان از شر دشمنان و با ضامن موعد نصرت وغلبه ایشان و میتواند بود که چون حقتعالی در آیه متقدمه وصف پیغمبر نموده به پنج صفت
مرتب از صفات جلیله که مناسب مقابل گردانیده باشد پس بشر المؤمنین مقابل شاهد است زیرا که آنحضرت شاهد است بر امت خود و امت او شاهد
بر سائر امم و استفضل کبیر است پس مقابل شاهد مجموع باشد کرانان از پیش مر او پس چنانکه گفته شد زیرا که ما بعد آن رحمت تفضیل و کرامت
مشرکان و منافقان مقابل مبشر است زیرا که هرگاه رسول از ایشان اغراض کرده باشد پس من جمیع الوجوه امتثال نموده بر مومنان از ایشان بشارت
و با آنکه ایشان بشارتست مومنان مقابل مبشر باشد پس مقابل که مراقبت است و نهی از مجازات کفار و منافقان باذیه ایشان مقابل نذیر است زیرا

که هرگاه از مکافات ایشان اعراض نموده باشد پس لا محاله ایشان نترسند و ناچار باشند از عقاب اجل و امر بتوکل برا و مقابل دعوت بجذا شد و تبشیر و تسهیل آن وجه هر که
توکل بر خدا کند حضرت حق تعالی کار تعهد شود و برآن ایشان کوذا ند و کفایه او شیخ ادرام موکول بمقابل سراج منیر نشیم هر که حضرت حق تعالی اراده برهان او کرده باشد
بر جمیع خلفا و سزاوار است که امر او کفایت کند از جمیع ایشان والله اعلم بحقایق الامور و بعد از عرض لیشا بر مومنات و بیان مرتبه و شرف سرور عالمیان
نقل کلام در احوال زنان امت فرموده میفرماید که یا ایها الذین آمنوا ای کسانی که ایمان آورده اید اذا نکحتم المؤمنات چون نکاح کنید زنان
گرویده را ثم طلقتموهن پس طلاق دهید ایشان را من قبل ان تمسوهن پیش از آنکه مس کنید و مس کنایه است از مباشرت یعنی پیش از مباشرت
و مواقعه فما لكم پس نیست شما را عليهن بر زنان مطلقه من عدة هیچ عده که شمارید تعتدونها که تمام شمارید از اعتداد بمعنی استیفاء عدد
مأخوذ است از عددت الدراهم فاعتدها کقولك کلته فاکتاله و وزنته فاتزنه یعنی استیفاء عدد بر ایشان نیست بلکه بعد از طلاق بدون استیفاء آن شوهر
میتوانند کرد و بجهت آنکه حضرت حق تعالی اسقاط عده فرموده از مطلقه قبل الدخول نیز در رجوع طلاق مترتب بغیر میتواند شد اگر در عقد نکاح ذکر مهر
نکرده باشد فمتعوهن پس متعه دهید یعنی برخوردار سازید ایشان را بجیزی و متعه بر وسع مرد است کقوله تعالی علی الموسع قدره و علی المقتر قدره
و اگر متعه نیز در عقد ذکر مهر شده باشد عقد که فرض مهر شده پس از آن نیست نصف مهر لا زمست قبل الدخول و تفصیل این در سورة البقرة گذشت
وسرحوهن و رها کنید و بگذارید ایشان را سراحا جميلا رها کردنی نیکو یعنی بیت ... بیذا ایشان را از منازل خود بیرون کنید چه
شما را قبل المساس بر ایشان عده نیست تا در منزل خود ... تا جای دهید گفته اند سراح جمیل آنست که متعه یا نصف مهر کامل باشد و ...
دلیل است که ... عده حق واجب از برای ... ایشان بر جان ... طلاق قبل از نکاح در ... آنکه فرموده نکحتم ثم طلقتم و ثم موضوع
برای مهلت ... ثابت و اینکه ... علی الحسین بن العابدین ... و گفت با بن رسول الله ... ام که فلان ... قبل ابن بطال ...
که من اول بنکاح خود در آوردم اگر بنکاح ... باید طلاق واقع شده باشد ... که حضرت حق تعالی ابتدا بطلاق نکرده بلکه اول ذکر نکاح کرده بعد
از آن ذکر طلاق ... اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن و جابر بن عبد الله انصاری از رسول روایت کرده که حضرت فرمود لا طلاق قبل النکاح
آنکه طلاق عبارتست از ابطال نکاح پس تا نکاح محقق نشود طلاق وجود نگیرد ... آنکه نکاح بمعنی وطی است در اصل لغت و تسمیه عقد بان بجهت ملابسه
است بوطی ... طریق موصله است ... کنز العرفان مذکور است که در این مقام چند فایده ... اینکه در قرآن لفظ نکاح واقع شده مگر بمعنی
عقد و این دلیل است ... نکاح بمعنی عقد در شرع بر سبیل حقیقت است ... بمعنی وطی مستعمل نیست ... لغت بمعنی وطی است حقیقه
نه در شرع ... قرآن تعبیر واقع شده مگر لفظ نکاح ... مراد بقوله من قبل ان تمسوهن ... یعنی مباشرت ... خلوت
خالی از دخول ... مفاد دخول نیست ... اثبات عده و استقرار جمیع مهر بخلاف ابی حنیفه ... فما لکم علیهن من عدة ... آنکه عده حق
زوجست ... رجوع ... گذشت ... حق زوج ...
که منع ... زوجه ... بجهت ... تعتدونها ... عدة الدراهم ... گذشت
... بر آنکه غیر مفوضه ... نصف مهر ... بعد فرض ... باجماع ...
... طلاق ... عده ... سکان ... حمل ...
... عده ... غیر مدخول بها ... کشاف ... تخصیص مومنات ... شامل
مومنات و کتابیات ... نکاح ... مومنه ... شود
... تعلیم ... سوره مائده ... تعلیم ...
... از اهل کتاب ... نکاح مومنات ... لفظ ثم ...
... مطلقه ... العهد باشد ... مطلقه که بعید العهد باشد ...
با وجود ... زوج و بعد از آن مطلقه شده بعد از آن خطاب برسول کرده میفرماید که یا ایها النبی ای پیغمبر برگزیده انا احللنا لك
بدرستیکه ما حلال کرده ایم برای تو ازواجك زنان ترا اللاتی آتیت اجورهن آنها که داده مهرهای ایشان را ...
است ... احلال ... بقوله وما ملكت
يمينك و حلال ساختیم برای تو ... مما افاء الله عليك از آنچه باز گردانیده ...
از غنایم ... بنی قریظه ... ماریه و جویریه ...
... مسبیه ... حل و اطیب ...
از ایشان ... وبنات عمك و حلال کرده ایم ترا دختران عم تو وبنات عماتك و دختران عمه های تو از اولاد عبد
المطلب ... وبنات خالك و دختران خال تو وبنات خالاتك و دختران خاله های تو از اولاد عبد مناف اللاتی هاجرن
معك ... که هجرت کرده اند با تو ... خاصه ... ام هانی رض
که ... من ...
... قبل از تحلیل ... مهاجر ... بعد از آن شرط هجرت در تحلیل منسوخ شد و قوله وامرأة مؤمنة ...

زن مومنه إن وهبت نفسها للنبي اگر ببخشد نفس خود مر پیغمبر را إن أراد النبي اگر خواهد پیغمبر أن يستنكحها آنكه طلب نكاح كند او را بلفظ
هبه یا بی مهر یعنی حلال کردانیدیم زنی را که نفس خود را ببخشد و بنابر این تعبیدات باشتغال اتباع ان تمیشود زیرا که مراد باحلال اعلام است مجمل و تفصیل اینکه
حلال نیست مومنه واهبه نفسها لك لا انا لك بمهر ای نفس یعنی اعلام تو کردیم حلال بودن آن زن که ببخشد بغیر عوض رسول که ببخشد نفس خود را بتو و طلب مهر نکند و
اتفاق افتد و هذا امر بطریق نکره و تعدد خلاصه کلام آنست که اگر اتفاق افتد که نفس خود را بتو هبه کند و تو حلال خواهد بود و صیغه نکاح باید که
آن ثابت شرط اول است دوم استیجاب حل زیرا که هبه زن نفس خود را به پیغمبر موجب حلیت نمیشود مگر بارادهٔ آنحضرت نکاح او را چه اراده وی جای مجرای قبول است و
استنکاح بمعنی طلب نکاح است و در غیر قرآن و قوله خالصة لك مصدر مؤکد است چون وعد الله و صبغة الله و فاعله بمعنی مصدر است یعنی خلص خالصة
و کاینه ای خلص احلالها و احلال ما احللنا لك علی القیود المذکورة خلوصا لك یعنی خالص کرده شده است احلال آن تا مر تو را و احلال آنچه حلال کرده ایم بر
تو و بر دیگر انکه معنی کردن خالص شدن برای تو و میتواند بود که حال باشد از ضمیر وهبت یا صفت مصدر محذوف ای هبة خالصة یعنی اگر زن مومنه
ببخشد نفس خود را بتو در حالتی که خالص باشد بتو جایز است استنکاح او و یا اگر ببخشد بخششی که خالص است مر ترا من دون المؤمنين بجز
مومنان تا ظاهر شود که آنست زیرا که از مخصوصات حضرت است که زنی را بجز هبه بی مهر نکاح کند و مومنان را جایز نیست مگر بصیغه عقد یا ملک و در انوار گفته که
اصحاب ما بآن احتجاج آورده اند بر آنکه نکاح منعقد نمیشود بلفظ هبه زیرا که لفظ تابع معنی است و مختص است به پیغمبر پس لفظ مختص باشد بآنحضرت و این
قول موافق علمای امامیه است و در کشاف گفته که ابو حنیفه استشهاد نموده باین آیه بر جواز عقد نکاح بلفظ هبه زیرا که رسول و امت یکسانند در احکام الا
فیما خصه الدلیل و شافعی گفته که این استشهاد صحیح نیست زیرا که رسول مخصوص شده بمعنی هبه و لفظ آن زیرا که لفظ تابع معنی است و مدعی اشتراک لفظ
در معنی محتاج بدلیل است و بنابر مذهب ابو حنیفه هبه بی مهر لا بعینه است پیغمبر زیرا که آن در معنی نکاح است پس به پیغمبر اما نسبت بامت مهر لازم نیست برای
کدان در معنی نکاح نیست نسبت بایشان و عدول از خطاب بغیبت بلفظ نبی و تکرار آن و بعد از آن رجوع از آن بخطاب ایذانست باینکه این مخصوص است
بآنحضرت بجهت شرف نبوت و تقریر استحقاق او باین کرامت و علما را اختلاف است در وقوع این صورت ابن عباس و قتاده روایت کرده اند که این صورت اتفاق نیفتاده
و اما اشهر آنست که این هبه واقع شده از زینب بنت خزیمه انصاریه که او را ام المساکین گفتندی و امام زین العابدین علیه السلام فرموده که واهبه ام شریک بنت
جابر بود و بقولی قتاده میمونه بنت حارث بود و عروة بن زبیر خوله بنت حکیم و در تبیان گفته که ام سهل بود از بنی اسد و کسانی که گفته اند که واهبه
زینب بوده متمسک شده اند کما ابن صورت در مادر صفات او و در رسالت از مجموع شش مادر حرم محترم آنحضرت بوده و در ربیع الاخیر در سال چهارم وفات یافته
و نزد اهل سیر هبه ام شریک واقع شده و دلیل عقلی بر این منفعه آورده که بمقتضای آیه آنچه از خواص پیغمبر است آن است باو هبه
و دلیل بر آنکه از خواص است قوله تعالی خالصة لك من دون المؤمنين و بعد از آن گفته که چون خوله بنت حکیم نفس خود را بر او
هبه نمود عایشه گفت ما بال النساء يبذلن انفسهن بلا مهر چیست مر زنان را که ببذل نفس خود مینمایند و حق تعالی این آیه فرستاد عایشه گفت ما ارى الله الا
ان يسارع في هواك یعنی نمی بینم خدا را مگر آنکه مسارعت کند در آنچه آرزوی تست رسول فرمود اگر تو اطاعت کنی حق تعالی مسارعت کند در آنچه آرزوی تست
و در اینمقام چند فایده است یکی آنکه گروهی تجویز وقوع نکاح کرده اند بلفظ اجاره بقوله تعالی اللاتي آتيت اجورهن و اجر مختص است باجاره و این قول است
ضعیف بجهت آنکه جایز است که اجر مستعار باشد برای مهر و ابوبکر رازی گفته که ما جاره جایز نیست زیرا که اجاره عقد است موقت و عقد نکاح
عقد نیست موقت پس بینهما تنافی باشد دوم نزد حنفیه جایز است وقوع نکاح بلفظ هبه بغیر پیغمبر و ابن قول نیز در نهایت ضعف است لقوله تعالی
خالصة لك و مخالف مذهب اصحاب ما است و شافعیه سیم گفته که نبود تلبیه ان اللاتي آتيت اجورهن و اللاتي هاجرن و مما افاء الله عليك تاکید احلال
تعیین آن حاصل است بجهت بیان و تعیین آنکه ازواج حضرت متصف باین صفات بودند و از ذکر این عدد احلال غیر آن لازم نمی آید مگر بدلیل خطاب و این
پسندیده و نزد بعضی فایده این قیود آنست که حق تعالی احلال نموده برای پیغمبر آنچه برای آن افضل است و این ضعیف است زیرا که اینمقتضی آنست
که آنحضرت احلال زنان مذکوره بنا شد مگر بقیود ثلثه و حال آنکه چنین نیست و نیز اگر چنین میبود بایستی که حق تعالی بیان آنها نماید که
دلالت کند بر اراده افضل و بنا بر قول بعضی گفته اند که محتمل است که این از خواص آنحضرت بوده باشد بدلیل قول ام هانی بنت ابی طالب که خطبنی رسول الله فاعتذرت
الیه فعذرنی ثم انزل الله هذه الآیة فلم احل له لانی لم اهاجر و بعد کنت من الطلقاء و قول است بغایت ضعیف زیرا که نقل کرده اند که این خواص است اینکه
ام هانی گفته فلم احل له ان دلیل خطاب است و حجت نیست و نیز قول طبرسی در جمع که کان ذلك قبل تحلیل غیر المهاجرات ثم نسخ شرط الهجرة في التحليل ضعیف است
زیرا که اگر چه این در مهاجرات صحیح است اما در این دو عقد دیگر تمام نیست و اولی وجه آنست که تا کرد هم چه صفت بهما نکرار تخصیص باشد زیرا که توضیح نیز میباشد
والله اعلم بعد از آن بیان میکند که شرایط عقد و وجوب قسم و حصر ازواج در عدد معین و غیر آن بر امومنان مخصوص کشت و معین و مصلحت و منفعت آن باید که
قد علمنا بدرستی که ما دانستیم ما فرضنا عليهم آنچه فرض کرده ایم بر امت از شروط عقد نکاح و تعیین مهر و نفقه و وجوب قسم و حصر عدد
في أزواجهم در زنان ایشان و احلال توسع بر او وما ملكت أيمانهم و آنچه مالک شده است ستمهای ایشان یعنی توسعه در مملوکات و مواخذه
برایشان بر آنکه جایز نیست ایشان را املاک یمین مگر بوجوه معلومه از شراء و هبه و ارث و سبی و اصطفاء اصناف و سبی برای تو یعنی بجهت علم ما بمصلحت
حکمت تضییق ازواج نمودیم در عدد معین بر مومنان و تعیین مهر و نفقه و قسم و توسیع مملوکات ایشان و بجمله لعرض صنیعیا تولك لكيلا
يكون عليك حرج و متعلق است که خالصة بجهت دلالت بر آنکه در تخصیص آنحضرت و امت در تنقید احکام نکاح که آن توسیع ازواجست برای او
و تضییق بر امت که عدد مجاوز ایشان است از اربع و غیر آن و این بجهت شرف و فضل او است بر سایر امت حاصل که قوله مذکور و علة خالصة و ما قبل آن که عدد

علمنا اینست جمله معترضه و معنی آنکه ما حلال کردیم زنان را بتو بجهت دفع حرج تا خاصه تو کرد این شود تا نباشد بر تو ضیقی و تنگی و آثمی در آن وَكَانَ اللّٰهُ و هست خدا غَفُورًا آمرزنده مر چیزی را که محترز از او و متعسر است رَحِيمًا مهربان بتوسعه در مواضع که مظنه حرج باشد یا آمرزنده مر کسانی که بعد از وقوع از ایشان باشد در حرج توبه کنند و رحیم بر ایشان بتوسعه و عدم تکلیف ما لا یطاق بایشان. نقل از ابن کثیر است که ازواج پیغمبر از او اقتراح اشیا می‌نمودند که مقدور آنحضرت نبود و آنحضرت بجهت این از ایشان مهاجرت نمود و ظن می‌بردند که ایشان را مخیر سازد میان دنیا و آخرت هر که از ایشان اختیار دنیا کند بستاند او و هر که اختیار خدا و رسول کند او را نگاه دارد ایشان ترسیدند که مبادا رسول ایشان را طلاق بدهد نزد آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اجعل لنا من مالک و نفسک ما شئت یعنی هر چه خواهی از مال خود و نفس خود بما ده پس خدا این آیه فرستاد که تُرْجِي بازپس داری مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ هر کرا خواهی از ایشان و ترک مضاجعت نمائی وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ و جای دهی بسوی خود و ضم سازی بخود بمضاجعه هر کرا خواهی از ایشان بنده و قسمت میان ایشان لازم نیست و گویند معنی آنست که طلاق دهی هر کرا اراده کنی و نگاه داری هر کرا خواهی و قول اول اشهر است و با آنکه خدا و رسول او در ارجاء و ایواء رخصت فرموده آنحضرت قسمت میان ایشان مرعی داشت مگر سوده که رسول خواست که او را طلاق دهد او حق خود را از نفقه و کسوت ترک کرد و نوبت خود بعایشه بخشید و آنحضرت قبول کرد و از آن است که گفته‌اند که قسمت میان هشت ازواج بود از سوده رضی الله عنها که نوبت خود را بعایشه بخشیده بود در غایت و قسمت می‌فرمود تا آخر عمر صاحب کشاف گفته که حضرت رسالت ارجاء فرموده از پنج زن که سوده و صفیه و جویریه و میمونه و ام حبیبه باشد و در غایت قسمت منکرد میان ایشان هر گاه که می‌خواست و چهار تن را بنزد خود و قسمت بمضاجعه که عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب بودند وَمَنِ ابْتَغَيْتَ و هر کرا خواهی که باز طلبی و بخود بخوانی مِمَّنْ عَزَلْتَ از آنها که یکسو کرده‌ای از ایشان و ارجا کرده در مضاجعه یا طلاق رجعی کرده بوده فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ پس نیست هیچ گناهی نسبت بتو در این ابتغا و در وسیط گفته که وجوب قسمت میان ایشان از آنحضرت ساقط شده و بر هیچ یک وجوبی نماند که همه بمعنی اختیار است و ارجیت بالهمزه و ارجیت بغیر همزه اذا اخرت ذَلِكَ این تفویض امر ایشان بمشیت تو در اختیار ارجاء و ایواء بر تو و نسبت به بدو اختصاص ایشان ببعضی دون بعضی أَدْنَى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ نزدیکتر است با آنکه روشن شود چشمهای ایشان وَلَا يَحْزَنَّ و اندوهناک نشوند وَيَرْضَيْنَ و خشنود باشند بِمَا آتَيْتَهُنَّ بآنچه دادی ایشان را كُلُّهُنَّ همه ایشان تأکید نون است چه دانستند که آنچه تو میکنی در باره ایشان از ارجا و ایوا و عزل و ابتغا بر طریق تفویض است یا بدون ترجیح بعضی دون بعضی در باب ایشان و مع ذلک آن بفرمان خدا است و اول بمیشوند و کرهن مینمایند وَاللّٰهُ يَعْلَمُ و خدای میداند مَا فِي قُلُوبِكُمْ آنچه در دلهای شما است از آنچه کنید و دلهای آن و عند کسی که راضی نباشد بآنکه خدا امر او را بمشیت رسول او تفویض کرده وَكَانَ اللّٰهُ و هست خدا عَلِيمًا دانا بضمائر بندگان حَلِيمًا بردبار که تعجیل نکند بعقوبت بر آنچه مستحق آن ورده که در معنی ارجاء و ایواء مفسران چنین نقل کرده اند قتاده گفته که مخیر کرده شد آنکه تاخیر و تعجیل کنی در مضاجعه هر کرا خواهی و بفراش خود طلبی هر کرا خواهی یعنی قسمت مباح ساخته برای تو که قسمت میان ازواج نمیشمرد تو باشد و جبائی و ابو مسلم برآنست که مراد آنست که جایز است که عزل کنی از ایشان هر که را خواهی بطلاق و ترک کنی بخود بعد از عزل هر کرا خواهی یعنی رجوع نمائی بدو تجدید عقد و ابن عباس فرموده که مراد آنست که طلاق دهی هر کرا خواهی و نگاه داری هر کرا اراده کنی و حسن گفته که ترک کنی نکاح هر کرا خواهی از زنان امت خود و نکاح داری هر کرا خواهی از ایشان و از حسن مرویست که هر گاه آنحضرت خطبه زنی کردی غیر را نرسیدی که خطبه کند تا آنکه ترک نمودی یا نکاح او کردی و زید اسلم گفته که قبول کنی هر کرا خواهی از مومنان که نفس خود را بتو می‌بخشد و او را در فراش خود جا دهی و ترک کنی هر کرا خواهی از ایشان و نبخشی ایشان نکنی و طبرسی از ابو جعفر و ابو عبد الله نقل کرده که مراد چنین است که هر که ترا خواهی و من اوی فقد نکح هر کرا از زنان واهبه که ارجا نمودی نکاح نکردی و هر کرا ایوا فرمودی نکاح نمودی و قوله مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ لَا تَسْتَبِرْ یعنی رخصت مباح کرده بود برای آنحضرت ترک قسمت در ازواج یا آنکه تاخیر بعضی از ایشان میکرد از نوبت ان و تقدیم بعضی دیگر از ایشان می‌نمود در غیر وقت نوبت او و از ابن عباس و مجاهد نقل است که معنی ذلک ادنی ان تقر اعینهن آنست که ازواج چون دانستند که تو ایشان را نگاه خواهی کرد بفراش خود بعد از عزل ایشان چشم ایشان روشن خواهد شد و غمگین نخواهند شد از عزل و راضی خواهند بود با آنچه در حق ایشان بجا آوری از تسویه و تفضیل بجهت علم ایشان بآنکه طلاق ایشان نخواهی کرد جبائی گفته که معرفت ایشان بآنکه در عزل یکی از ایشان ترا جایز است رجوع با او موجب سکون خاطر ایشان است و گویند نزول رخصت از جانب خدا سبب خوشحالی ایشان است و رضای ایشان بجهت علم ایشان بآنکه بجهت امر طاعت ثواب الهی خواهند رسید و اگر این حکم از قبل تو میبود محزون میشدند و آنرا حمل میکردند بر میل تو بسوی بعضی از ایشان و خدا دانا است بآنچه در دلهای شما است از رضا و سخط و میل بعضی بسوی دون بعضی و او عالم است بصالح عباد و حلیم در ترک معاجله ایشان بعقوبه انتهی کلام صاحب الجمع و صاحب کنز العرفان نیز آورده که این محتمل چند وجه است یکی آنکه طلاق دهی هر کرا خواهی از ازواج و نگاه داری از هر کرا اراده کنی دوم آنکه خوانی هر کرا خواهی بفراش خود و معطل نمائی هر کرا خواهی و قسمت او را منع نمائی و ایوا نمائی هر کرا خواهی و حق قسمت او را بدو رعایت نمائی و ارجا سوده و جویریه و میمونه و صفیه و ام حبیبه فرمود و قسمت ایشان را بر وفق مشیت خود عمل نمودی و ایوای عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب فرمود و قسمت ایشان را مساوی میداشت و بعد از اکثر قسمت بر آنحضرت واجب نبوده و بر آنکه آن از خواص آنحضرت است و قسمتی که از آنحضرت ببعضی ازواج واقع شده بر سبیل تفضیل بوده و طلب خاطر عایشه تا او را بخود نسبت نداده‌اند و اینقول اشهر است و در اضحا ما چنانکه این ارجا بوده ای ترجی من تشاء من الواهبات و تؤوی الیک من تشاء منهن و قوله ذلک اشاره است بمعنی که تخییر میان تاخیر و ایوا و قرب است بخوشحالی و عدم حزن و خشنودی ایشان چه همه ایشان دانستند که این تسویه ایشان را تقدیم نمائی و بسبیل تفضیل خواهند شناخت و منت احسان از جانب تو و اگر ترجیح کنی بعضی از ایشان را بر بعضی از حکم خدا خواهند دانست و فاوت ایشان بجهت آن مطمئن خواهند بود با آنکه عذر طلاق اندوه و بعضی ذلک اشارت است بخو لات معزولان بفراش یعنی علم زنان بآنچه موجب علم ایشان خواهد بود تا که بدانند که فراش مستند آورده اند که بعد از نزول آیه تخییر چون ازواج اختیار خدا و رسول کردند بحکم ایشان امتثال نمودند و اطاعت کردند آمد که چون ایشان امتثال حکم خدا و رسول نمودند و نزد مفرج کردند لَا يَحِلُّ حلال نباشد لَكَ النِّسَاءُ زنان مِنْ بَعْدُ

از پس این نه زن که در عقد تواند چه منتهی عدد تو چون نه است و بعضی برآنند که مراد آنست که تا این جمع غیر حقیقی‌اند وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ
و حلال نیست ترا که بدل کنی بِهِنَّ بدیشان مِنْ أَزْوَاجٍ از زنان دیگر من زائده است برای تأکید استغراق یعنی ترا نشاید که هیچ زنی از زنان دیگر جایز نیست
بکار ایشان را طلاق دهی و بجای او دیگری را نکاح کنی وَلَوْ أَعْجَبَكَ و اگرچه بشگفت آرد ترا حُسْنُهُنَّ خوبی ایشان یعنی حال النساء ای بدل ایشان و از مفعول تبدل
ازواج است یعنی تو و حال آنکه تو نکنی و نفعی نرساند که مفروضا انجا بلند زنی عبد الله مرویست که معنا و ان اعجبک حسن احوم علی ملک من حرمتهم من و ام بحال ازلنا لک
و اگرچه بعجب آورد ترا حسن بحرمتی که حرام کرده شده است تو را از جمله زنان در قوله إِلَّا مَا اسْتثنا متصل است از زنان از آنکه متناول ازواج و اماء است یعنی حلال نیستند ترا
زنان بعد از این نه زن که در حکم تو اند مگر مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ آنچه مالک شود دست تو یعنی ملک یمین تصرف تو در آن امان و نزد بعضی استثنا منقطع است که ازواج
بمعنی منکوحات است بعقد وَكَانَ اللَّهُ و هست خدای تعالی عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیزها رَقِيبًا نگاهبان پس تحفظ امر خود کنید و از آنچه برشما حلال است تخطی
و تعدی مکنید چه هر که از سر رقیب حق آگاه شد او را از امر خطیر حال خود چاره نیست و هر امر حمیا نیست از ذات او و بنا دانستن حق بدرد هنا و اشکارا با ادب حرمت
نگهبانی کرد قیدی بجد برآنست مجاورت حد شرع و تخطی از حلال بحرام و گویند مراد بقوله ولو اعجبک حسنهن اسما بنت عمیس خثعمیه است که زن جعفر بن ابی طالب بود
صحابی پیش پیغمبر که خصوصا طلاق ایشان را حرام کرد تا بشد برای آنکه ایشان اُمّ المؤمنان شدند و ایشان خدا و رسول را گزیدند و سرای آخرت را برگزیدند اما کودکان نکاح زنان
دیگر و ایشان حلال بود و عطا از عایشه روایت کرده که گفت ما مات رسول الله حتی احل له النساء یعنی آنکه زن خود را از دیگر زنان تا وی بن بود از
وی فرمودند خصوصا با ابن ابی جهل و ابی عن هوشمند که روز عیینه بن حصن بحجره رسول در آمد بی‌اذن رسول نزد عایشه نشسته بود در آنجا و صرف رو دست بر هم
کفت یا رسول الله من می‌کنم از پیش تر یا عنبله مضر در سوره خواستم بعد از آن گفت زن با الحمیرا بن سرخ کیست که در پهلوی تو نشسته است گفت عایشه است عنینه
گفت آیا انزل لک عن احسن الخلق بیخواهی که من ترا تو بنکوترین آن عوض بهوشیم مرد زوجه تو بود در سوره فرمود خصوصا این نعمت را خدا حرام کرده است چون بیرون شد عایشه
این چه کس است گفت فرمود هذا احمق مطاع و ابن سید قوم در کار است و احمق است که نما بردار بر قوم خود است و جوف حماقت او که دید از ابی بن کعب و عکرمه و ضحاک
روایتست که مراد بقوله من بعد زنانی اند که خصوصا احلال ایشان نموده برای پیغمبر در قوله إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ و آنها شش نوع بودند دیگر
زنانی اند که پیغمبر نوازنده بدو قوم بنات عم و بنات عمات و بنات خال و بنات خالات الا آنکه از مهاجرات نبودند ششم زنی که نفس خود را بحضرت هبه
نمود بعد از این شش نوع نسوان دیگر حلال نیستند و از ابی عبد الله مرویست که مراد به لا یحل لک النساء زنان محرماتند که در سوره النساء مذکور شده اند
و نزد بعضی دیگر مراد به دو جهت نصرانیات و یهودیات اند و معنا بر این وجه و لا ان تبدل بهن نیست که و لا ان تبدل الکتابیات بالمسلمات چه سزاوار نیست که کتابیات امهات المؤمنین
باشند مگر آنچه بملک یمین تو درآمده که نکاح ایشان جایز است از آنکه با ایشان مباشرت بشوی و اینقول مجاهد و سعید جبیر است و در کنز اورده که نزد بعضی
این منسوخست بآیه انا احللنا لک الآیه و اینقول اصحاب ما است و نزد بعضی دیگر آیه ترجی من تشاء بنا بر وجه اول از وجوهی که در آن جا مذکور شد و این
مروایست اگرچه در قرائت متقدم و آنچه انزل از آن سیوطی ما انست آیه عدد و بعد از نزول این آیه برآنحضرت مباح شد تزوج آنچه بخواست و قول
عایشه که ما فارق رسول الله حتی حل لهما اراد من النساء مستند اینست و بعضی قایل بعد نسخند و مدعی بقا حکم این آیه اصناع عدم نسخ و عدم علم بعض
قول عایشه و صاحب کنز بعد از نقل وجوه مذکوره در قوله من بعد گفته که بنا بر آنچه ما گفتیم از رای اصحاب ما در منسوخیت این آیه فایده در ابن وجوه کور
نیست مگر کامی که اطلاع بر منسوخیت این حاصل شود و روایتی که از صادق نقل کرده اند که مراد من بعد محرمات است که در سوره النساء مذکور شده است
بحسب الفران بحکمی که مجمع علیه است آنچه تبدیل آنحضرت ازواج خود را و جواز تبدل مرا و بطلانت و فسخ آورده اند که چون حضرت زینب را بحکم حق
بتول آنحضرت و لیمه ترتیب فرمود و مردم را طلبید دعوت مشغول دارد چنانکه قبل از این گذشت و چون طعام خورده شد مردم با یکدیگر مشغول گشتند و زینب در گوشه خانه
روی بدیوار نشسته بود و حضرت بسبب شرمی که بحال او داشت بخواست که مردم بروند و ایشان بمکالمه و محاوره مشغول شده مجلس را مطول ساختند آنحضرت
خود از مجلس برخاست بیرون رفت و اکثر صحابه تبعیت او برخاستند و برفتند و سه کس ماندند و همچنان سخن می‌گفتند آنحضرت بیک خانه آمد شرم مبادا که ایشان
عذر خواهند و بعد از انتظار بسیار که خلوت شد بخانه زینب درآمد این خواست که بخانه زینب در آید حضرت پرده در حجره فرو گذاشت این آیه نازل شد يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا ای کسانی که گرویده‌اید بخدا و رسول لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ در میائید بخانه‌های پیغمبر إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ
مگر وقتی که دستوری داده شوید یعنی شما را بخوانند إِلَىٰ طَعَامٍ بخوردن طعام این متعلقست بیوذن زیرا که متضمن معنی یدعی است و این استثنا است از اکثر
حکم نیست نخواستی بر طعام آید و دعوت او کرده باشد ذون باشد کما اشعر به قوله غَيْرَ نَاظِرِينَ حالست از ضمیر لا تدخلوا یعنی در نیائید در خانه پیغمبر بعد
اذن در حالتی که غیر منتظر باشید یعنی انتظار برنده إِنَاهُ وقت طعام را یا رسیدن آن چه انا بمعنی وقت و بلوغ هر دو آمده است و مستوفی بود یکم
حال باشد از ضمیر لکم یعنی آنکه مگر اذن دهند شما را در حالتی که انتظار وقت طعام نکشید و یا منتظر رسیدن آن نباشید چه مردمی که جمعی بودند که حجه
وقت طعام میکردند و چون نوبت طعام می‌رسید و اثر دود از مطبخ ظاهر میشد می‌آمدند و می‌نشستند حکم شد که چون در روید منتظر نباشید که طعام برسد
و در کشاف آورده که غیر ناظرین حالست از لا تدخلوا و استثنا بر وقت و حال معا واقع شده و کانه قیل لا تدخلوا بیوت النبی الا وقت الاذن و لا تدخلوها
الا غیر ناظرین یعنی در میائید بخانها مگر در وقت اذن و در میائید در آن مگر در حالتی که منتظر باشید بطعام خوردن وَلَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ و لکن چون خوانده
شوید فَادْخُلُوا پس در آئید فَإِذَا طَعِمْتُمْ پس چون طعام خورید فَانْتَشِرُوا پس پراکنده شوید و مکث مکنید این خطاب نسبت بکسانیکه منتظر نسو
بودند و بجهت این در خانه وی نشستند چنانکه گذشت و اگرنه هیچ کس را جایز نبود که بجهت غیر در خانه او در آید و لبث کند بدون اذن
وی و قوله وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ عطفست بر ناظرین یا مقدر بفعل محذوف ای و لا تدخلوا و لا تمکثوا یعنی در میائید یا متمکث مشوید در بیوت وی در حالتی که

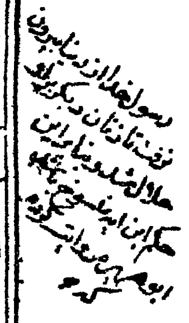

منشینید لِحَدِیثٍ برای سخن یعنی منشینید برای سخن اهل بیت بطریق تسمع یا ان بعد از آن بباعث عدم مکث طویل میکنند بقوله اِنَّ ذٰلِکُمْ بدرستیکه
درنگ شما بعد از طعام و استیناس بکلام کَانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ هست که میرنجاند پیغمبر را فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ پس شرم میدارد از شما که گوید برون روید
وَاللّٰهُ لَا یَسْتَحْیِی و شرم نمیدارد خدای مِنَ الْحَقِّ از گفتن راست یعنی اخراج شما حقست پس سزاوار است که بجهت حیا ترک کرده نشود چنانکه حق تعالی
ترک اظهار حق نفرمود بجهت حیا و امر نمود باخراج شما حقست پس سزاوار است که بجهت حیا ترک کرده نشود چنانکه حق تعالی ترک اظهار حق نفرمود بجهت حیا
و امر نمود باخراج شما برای تعظیم رسول خود یعنی دخول شما بخانه او بی اذن و درنگ شما از پس طعام موجب اذیت و کراهت آنحضرت بعضی از علما گفته اند
هذا ادب ادّب الله الثقلاء این ادبیست که حق تعالی ثقلا را بآن نموده که در مجالس متطفل نباشند و بر سر خبر روند و بجا آمده دعا بسیار کرده اند
طعام خوردم عمر پیدا شد سول او را بطعام خوردن دعوت کرد وی با ما بطعام خوردن مشغول شد و در اثنای طعام خوردن انگشت او با انگشت من خورد
از این کراهت اندامه چنانکه نازل شد و آنچه اهل حدیث روایت کرده اند سبب نزول این آیه آنست که ابو بکر روزی جمعی را در رسول صلعم در خانه عایشه و آنجا مکث نمودند
بعد از طعام و ندانستند و در اثنای طعام عایشه نیز حاضر بود و طعام و ایشان حاضر بسیار انتظار داشتند و برخاستن عایشه
از این کراهت نمود و بعد از طعام ایشان توقف کردند بر وجهی که موجب ملال آنحضرت شد حق تعالی این آیه کریمه را نازل ساخت و منع کرد و گفت رسول بخانه
پیغمبر و آنکه موجب اذیت و کراهت رسول است وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی چیزی که بدان انتفاع گیرند از امتعه
خانه فَاسْأَلُوهُنَّ پس بخواهید از ایشان مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ از پس پرده ذٰلِکُمْ اَطْهَرُ این سؤال از ورای حجاب پاکیزه تر است لِقُلُوبِکُمْ مر
دلهای شما را وَقُلُوبِهِنَّ و دلهای ایشان را از ریبت و تهمت و از خواطر شیطانیه و هواجس نفسانیه مقاتل گفته که حق تعالی در این آیه امر نمود مؤمنان را
که با زنان پیغمبر سخن نکنند مگر از ورای حجاب از ابن عباس مرویست که مردی از صحابه گفت که اگر رسول خدا رحلت کند من عایشه را بنکاح خود در آورم
مقاتل گفته که طلحة بن عبید الله بود که بعد از نزول آیه حجاب گفت محمد ما را منع میکند از آنکه با دختران عم خود سخن گوییم مگر از پس پرده و الله اگر بمیرد
من عایشه را بزنی گیرم ابو حمزه ثمالی فرموده که دو مرد از صحابه گفتند که آیا محمد زنان ما را نکاح تواند کرد و ما زنان او را نکاح نتوانیم کرد و الله اگر بمیرد
ایشان را نکاح کنیم و مراد یکی از ایشان عایشه بود و مراد دیگری ام سلمه حق تعالی این فرستاد که وَمَا کَانَ لَکُمْ و نرسد
مر شما را اَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ آنکه برنجانید فرستاده خدا را و یکبار چیزی که از آن کاره باشد وَلَا اَنْ تَنْکِحُوا و نشاید شما را
آنکه نکاح کنید اَزْوَاجَهُ زنان او را مِنْ بَعْدِهِ از پس وفات او یا بعد از آنکه طلاق داده باشد اَبَدًا هرگز اِنَّ ذٰلِکُمْ بدرستیکه آن
نکاح ازواج او کَانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِیمًا گناهی بزرگ زیرا که حرمت آنحضرت لازمست در حیات او و بعد از وفات چه حیات و ممات او در ادای حقوق
تعظیم یکسانست برای که خلعت خلافت عظمی در حین حیات و لباس شفاعت کبری بعد از فوت بر بالای اعتدال او دوخته است نعم ما قیل شعر تا سلطنت
هر دو کون نشد بفتواش کی جز بتمامیت ثبات او بنا باید است در کشف العرفان آورده که این آیه بر این دلالت میکند بر خاصیت ذکر حضرت بر سائر انبیا و بعد
نکاح ازواج او است بعد از وفات او با اجماع بعضی گفته اند که سبب آنست که ازواج آنحضرت امهات امت اند لقوله تعالی و ازواجه امهاتهم و این باطلست و اگر نه لازم
آید که بنات ایشان نیز حرام باشند بجهت آنکه اخوات اند بلکه سبب آنست که با امهات بجهت تحریم نکاح ایشان شبیه اند یعنی از خواص آنحضرت باشد و ایضا مو
اگر نه باشد از غیر او واجب است از آنکه رسانیدن با او در این و در دنیا آنست که زنانی که آنحضرت مفارقت کرده باشد بطلاق یا فسخ نیز حرام اند بر
آنکه دخول واقع شده باشد یا نه و شافعیه را چند قول است یکی تحریم مطلقا زیرا که امهات اند دوم اباحت و اگر نه مدخول بها نباشد ثالث تحریم با حب
مدخول بها بجهت آنکه اشعث بن قیس تزوج نمود مستعیذه را در ایام خلافت عمر و عمر قصد رجم او کرد و او گفت که پیغمبر قبل از دخول او را مفارقت نموده
عمر ترک رجم او کرد پس چنین ثابت شد که عدم مدخول بها و همچنین اجرای این وجوه در سرایر آنحضرت و عموم این آیه مرادعی این احتمالات است و مرویست که
جمعی از صحابه میگفتند که اگر حضرت را وفات رسد عایشه را بنکاح خود در آوریم بعضی دیگر این معنی را در دل میداشتند حق تعالی فرمود اِنْ تُبْدُوا
شَیْئًا اگر آشکارا کنید چیزی را یعنی نکاح بعضی از امهات مؤمنان در زبان گویید اَوْ تُخْفُوهُ یا پنهان دارید آن را در دلها و بر زبان نیارید فَاِنَّ
اللّٰهَ کَانَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمًا پس بدرستیکه خدای هست بهمه چیزها از سر و علانیه دانا و بدان شما را جزا خواهد داد در اینجا مبالغه است و مزید
تهدید و وعید در تزوج با ازواج پیغمبر بعد از او بجهت وجوب رعایت تعظیم و حرمت آنحضرت در حیات و ممات و در حدیث حذیفه آمده که او گفت
ان سرک ان تکونی زوجتی فی الجنة فلا تتزوجی بعدی فان المرأة لآخر ازواجها اگر میخواهی که در بهشت زوجه من باشی بعد از من شوهر مکن زیرا که زن
مر شوهر آخرین را باشد از این جهت حق تعالی حرام کرد ایشان تزویج با ازواج پیغمبر بعد از او و این وجه ضعیف است زیرا که خضر رسالت در روشن که او را
کمتر زنی دو شوهر کرده باشد اگر از اهل بهشت باشد او با آن تعلق بکدام یکی از دو شوهر خواهد داشت فرمود لاحسنهما خلقا کان معه فی الدنیا هر کدام
از ایشان که خلق او نیکوتر باشد در دنیا مرویست که چون آیه حجاب فرود آمد و زنان پرده فرو گذاشتند آبا و ابنا و اقارب ایشان گفتند یا رسول الله ما نیز
از زنان پرده نشین شویم ما نیز از ایشان حجاب گیریم حق تعالی آیه فرستاد که لَا جُنَاحَ عَلَیْهِنَّ هیچ گناهی نیست بر زنان فِیْ اٰبَآئِهِنَّ
در عدم حجاب و روی بسته پدران خود وَلَآ اَبْنَآئِهِنَّ و نه پسران خویش وَلَآ اِخْوَانِهِنَّ و نه برادران ایشان وَلَآ اَبْنَآءِ اِخْوَانِهِنَّ و نه پسران برادران
ایشان وَلَآ اَبْنَآءِ اَخَوٰتِهِنَّ و نه پسران خواهران ایشان وَلَا نِسَآئِهِنَّ و نه زنان ایشان یعنی زنان مؤمنه از خویشان ایشان یا غیر
ایشان و نصارای غیر ایشان بجهت عدم دیانت و صفت زنان اهل ایمان کنند زنان از ازواج خود و اینقول ابن عباس است و کلبی مراد جمیع زنانند وَلَا
مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُنَّ و نه آنچه مالک شد ایشان را دستهای ایشان یعنی از اما و کنیزان از اما و عبید ابن مسعود در سوره النور تفصیل آن مرقوم شده

وَاتَّقِينَ اللَّهَ و بترسید از خدای ای زنان و بپرهیزید از او در وجوه بعد از بلا که با شما کرده و بازان جمع معاصی و از عقاب او بترسید إِنَّ اللَّهَ كَانَ بدرستی که خدا هست
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیز از افعال و اقوال شما و غیر آن شَهِيدًا گواه و هرچه در خاطر و باطن کنید داناست و از شعبی و عکرمه روایت است که عم
ذکر نکرده و خال را بجهت آنست که مبادا وصف ایشان کنند نزد ابنای خود و لهذا گفته اند که منکر و همین اجتناب نزد ایشان و اصح آنست که عم در حکم ابوست چنانچه آنست که
والدین اند و لهذا خطاب عم را باب شمرده در قرآن مذکور است و اله آبائک ابرهیم و اسمعیل و اسحق و اسمعیل عم یعقوب بوده و نقل کلام از عمر بن الخطاب
دلالت بر فضل ایشان و مزید خصوصیت ایشان در رفع حجاب از جانب ایشان که چون از حوای ایمان کرده و افتتاح سوره بلفظ نبی و تکرار آن در اثنای آنکه مشعر است
بعلو شان و مزید رفعت پیغمبر الزام شرایط و وظایف سید عالم مفهوم میشود در عقب آن را دایه بوده که بشارت بکمال عنایت و زیادت محبت
و فرموده إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای و مَلَائِكَتَهُ و فرشتگان او يُصَلُّونَ درود میفرستند عَلَى النَّبِيِّ بر پیغمبر عالی قدر يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا ای کسانیکه گرویده اند بخدا و رسول صَلُّوا عَلَيْهِ صلوات دهید او را وَسَلِّمُوا و سلام گوئید بروی تَسْلِيمًا سلام گفتنی تمام
تمامند خود را و انقیاد او مرعی دارید و صلوة از حق رحمت است و از غیر او طلب رحمت و در جمیع از جانب رحمت و از ملائکه استغفار و از مؤمنان دعا و مراد اینجا
اعتنا است باظهار شرف و رفع شان حضرت رسالت و گفته اند که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت
بطریق یقین و اعظام ذکر و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و در شان امت و تضعیف ثواب و اظهار فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه
انبیا و مرسلین و صلوة الله والملائکة والناس اجمعین لهذا قال بعضهم تشریف الله محمدا بقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی ابلغ من تشریف آدم
بالسجود لکونهم و تعظیم حق تعالی محمد را در ذکر آیه ان الله وملائکته یصلون علی النبی زیاده است از تعظیم آدم بسجود در مجمع آورده که ابوحمزه ثمالی گفته که
حدیث کرد مرا سدی و حمید الطویل و یزید از عبد الرحمن بن ابی لیلی از کعب بن عجره که بعد از نزول این آیه گفتیم یا رسول الله ما میدانیم که سلام
چگونه بر تو کنیم کیفیت صلوات را بیان فرما پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد
کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید بعد از آن فرمود که حق تعالی بر من دو فرشته را موکل کرده است تا هرجا که نام من برند و مستمع بر من
صلوة فرستد آن فرشتها گویند که غفر الله لک خدا تو را بیامرزد و خدا و فرشتگان آمین گویند و اگر بر من صلوات نفرستد آن هر دو فرشته گویند لا غفر الله لک
خدا ترا نیامرزد و خدا و فرشتگان آمین گویند و مسلم در صحیح باسانید خود نیز از کعب بن عجره نقل کرده که اصحاب بعد از نزول این آیه پرسیدند که یا رسول الله
طریق سلام بر تو را شناسیم کیفیت الصلوة علی اهل البیت فقال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید یعنی صلوات
بر من و بر اهل بیت چنین فرستید که مذکور شد در اینجا بشود در اینکه مخالفین در صلوات اهل بیت را مستند صحاح خود است ایشان و در بخاری است
علی بن ابی طالب از اهل مصطفی است پس آنکه گویند چنانکه حق تعالی صلوات بر مصطفی میفرستد بر علی بن ابی طالب نیز فرستاده و بر اهل انصار و اصحاب که آنکه در
حکم قرین مصطفی باشند ذکر مقدم و عبرت ایشان او و در بکری کردن و غیر او را بر او ترجیح دادن از سفاهت و ضلالت است عبد الله مسعود روایت کرده اند که هرگاه
صلوات بر پیغمبر و آل او فرستید باید که آن را بروجه احسن باشد چه شاید که آن بر شما عرض کرده شود گفتند یا ابن مسعود طریقه آن را تعلیم نمای گفت بگوئید
اللهم اجعل صلواتک و رحمتک و برکاتک علی سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین محمد عبدک و رسولک امام الخیر و قائد الخیر و رسول الرحمة اللهم ابعثه
مقاما محمودا یغبطه الاولون و الآخرون اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی
ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید بعد از آن فرمود که حق تعالی بر من دو فرشته را موکل کرده تا هرجا که نام من برند و مستمع بر من صلوات فرستد آن فرشتها
گویند که غفر الله لک خدا ترا بیامرزد و خدا و فرشتگان آمین گویند و از ابا بصیر منقول است که از ابی عبد الله پرسید که صلوة فرشتگان حق تعالی بر محمد که در این آیت
ذکر کرده بچه کیفیت است فرمود که یا ابا محمد صلوات حق تعالی بر او اعلای مرتبه او است در سموات علی و رفع درجه او بر جمیع درجات انبیا گفتم یا ابن رسول الله کیفیت صلوات
گفتن میدانیم بچه کیفیت تسلیم است فرمود که و هو التسلیم له فی الامور یعنی تسلیم انقیاد نمودن است او را در جمیع امور و امتثال اوامر او کردن و بدل جهد نمودن
در اطاعت او و انس بن مالک از ابی طلحه نقل کرده که گفت روزی نزد پیغمبر خدا رفتم از حضرت او آثار بشاشت و فرح دیدم گفتم یا رسول الله در هیچ روزی ترا بهتر
و بر این خوشحالی ندیدم که امروز فرمود که چگونه شادمان و خوشدل نباشم که اکنون جبرئیل نزد من بود و گفت قال الله من صلی علیک صلوة صلیت
بها علیه عشر صلوات و محوت عنه عشر سیئات و کتبت له عشر حسنات یعنی حق تعالی فرمود که هرکه یکبار بر تو صلوات فرستد من بجهت آن ده بار بر او صلوات فرستم
ده سیئه از او محو کنم و ده حسنه برای او بنویسم و در کنز العرفان آورده که نزد بعضی تسلیم بمعنی انقیاد است پیغمبر را کما فی قوله فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و نزد بعضی دیگر مراد بتسلیم سلام دادن است پیغمبر السلام علیک ایها النبی و این
قول شیخ طوسی است در تبیان ذکر کرده و این احسن است بجهت مناسبت حرف عطف و دیگر آنکه متبادر بفهم در عرف بپیغمبر سلام است و در روایت کعب بن عجره نیز
شاهد اینست و حق اینست که مفسران بدانکه در این مقام چند بحث است اول اصحاب ما و شافعی و احمد بر آنند که صلوات بر پیغمبر در نماز واجب است بخلاف
مالک و ابی حنیفه که ایشان واجب ندانند و شرط صحت نماز نمی کردانند و بعضی از فقهای ما بر وجوب آن استدلال کرده اند بقیاس که شیء من الصلوة علی
النبی و لا شیء من ذلک فی غیر الصلوة بواجب فیتنج انها فی الصلوة واجب یعنی چیزی از صلوات بر پیغمبر واجب است و هیچ از این در غیر نماز واجب نیست نتیجه میدهد که
صلوات بر او در نماز واجب باشد اما صغری بجهت آنکه حق تعالی فرموده که صلوا و امر حقیقت در وجوب مستعمل است و اما کبری ظاهر است و در این قیاس نظر است
بجهت منع کبری بمعنی آنکه بیاید بعد از این وجه اولی آنست که استدلال کنیم بر وجوب بدلیل خارج اما از طریق عامه عایشه روایت کرده که گفت شنیدم که رسول خدا فرمود
لا تقبل صلوة الا بطهور و بالصلوة علی نماز مقبول الهی نشود مگر بطهارت و صلوات دادن بر من و از انس نیز روایت که رسول خدا فرموده اذا صلی احدکم فلیبدء بحمد الله

ثم لیصل علی هرگاه که یکی از شما نماز کند ابتدا بحمد کند و بعد از آن بر رسول صلوات فرستد و هم‌چنین از طرق خاصه ابو بصیر و غیر او از حضرت صادق روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که هر که صلوات ... و لم یصل علی النبی و ترکه متعمدا فلا صلوة له هر که نماز بکند و صلوات بر پیغمبر نفرستد ... [illegible]
و علامه ... اکتفا بوجوب میکنند بلکه بر کیفیت آن ... که در ترکیب آن وجوب ... بطلان صلوة ... متفق علیه همه اصحاب ما
و اکثر ... بطلان صلوة ... عمدا و سهوا ... صحیح ... و فقهای ما ... بوجوب ... اند ... [illegible]
دیگر جمیع علمای ما متفق اند بر آنکه صلوات بر پیغمبر واجبست در هر دو تشهد و احمد و شافعی بر آنند که مستحبست در تشهد اول و واجبست در آخر و ابو حنیفه و مالک و ابو
حنیفه در هر دو تشهد مستحب میدانند و دلیل اصحاب ما روایات بسیار است از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ... خلافست در آنکه صلوات بر پیغمبر در غیر صلوة
بر او واجبست یا سنت ... و طحاوی بر آنست که هر گاه نام ... صلوة بر او واجبست و ابن ... مختار ... و ابن بابویه
کرد از اصحاب ما ... و بعضی دیگر بر آنند که در هر مجلسی یکبار واجبست ... وجوب ...
بر نبوت و تعظیم ... [illegible]
... لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا ... از آنحضرت ... من ذکرت عنده فلم یصل علی فدخل النار
فابعده الله هر که نام من نزد او مذکور شود پس صلوات بر من نفرستد ... [illegible]
... از آنحضرت پرسیدند ... یا رسول الله ... ان الله و ملائکته یصلون علی النبی ... فقال هذا من العلم المکنون و لولا انکم سألتمونی عنه ما اخبرتکم
... علم مکنون ... [illegible] ... الله عز و جل ... ملکین ... اذکر عند مسلم ...
علی الا قال له ذانک الملکان غفر الله لک و قال الله و ملائکته امین و لا اذکر عند مسلم فلا یصلی علی الا قال له الملکان لا غفر الله لک و قال الله و ملائکته
... [illegible] ... صلوات بر آل ... السلام علیک ... فقد عرفنا فکیف الصلوة علیک فقال قولوا اللهم صل
علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید ... صحیح مسلم نقل کرده ...
... [illegible] ...
صلوات بر آل ... اللهم صل علی محمد و آل محمد ...
اللهم صل علی ... [illegible] ...
... [illegible] ... قوله تعالی الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة ...
... اهل البیت ... [illegible] ...
اللهم صل علی آل ابی اوفی ... [illegible] ...
باجماع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
السنة تسطیح القبور و لکن لما اتخذته الرافضة شعارا ... [illegible] ...
باشد ... نعوذ بالله من هذه الاقوال المضلة و الآراء الفاسدة ... [illegible]
صلوة بر آنحضرت و هر گاه صلوات بر او واجب باشد ... [illegible] ... کان یقول ذلک فی صلوته ...
... [illegible] ...
قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صلی صلوة و لم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
فی غیر الصلوة ... و هو المطلوب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته ... السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته ... السلام علی النبی واجب ... فی غیر التشهد الاخیر ... ان السلام فی التشهد الاخیر واجب ...
... [illegible] ...

فعلم اولی آنکه در کیفیت تشهد و در حدیث حماد در صفت نماز صادق (ع) نیز تشهد کوتاه نیست لیکن اگر واجب بود لازم می آمد تاخیر بیان از وقت حاجت و این باطل است اتفاقا
و نیز اصحاب جمیع واجبات صلوة را ضبط و عد کرده اند و سلام را از آن نشمرده اند و نیز ابو بصیر بجا دلالت نمیکند بر تقدیر تسلیم دلالت میکند بر فوریت و نه بر تکرار
و نیز آنکه بدل خوان باشد و نیز آنکه صیغه مخصوص باشد و ممکن نیست جواب از اول بمنع اجماع بر عدم وجوب و بالجماع منقول بر مشروعیت و در اجماعین و ابن اثیر
وجوب و غیر ثانی و ثالث آنکه عدم نقل دلالت میکند بر عدم با آنکه در حدیث حماد اشتغال آنست اخر متنازع فیها بوجوب وجود او عدمها تا امکان دخول آن
در تشهد بر آنکه حماد گفت که فلما فرغ من التشهد سلم یعنی چون صادق (ع) از تشهد فارغ شد سلام گفت و از رابع آنکه ابن علیا نسبت وجوب تسلیم که بحث از صلوة
چند جایی از اصحاب او را از واجبات شمرده اند با آنکه مشهور داده اند بوجوب و از خامس آنکه مبین کرده ایم در ما تقدم با آنکه سها کلام و نقیضه عطف
دلالت میکند بر آنکه مراد سلام است بر پیغمبر (ص) و از سادس بر آنکه فوریت و تکرار مستفاد است از خارج و اما آنکه گفته جواب ثابت شد با آنکه سلام آخر صلوة است پس
بضمن مفهوم میشود که هر چه دلالت کند بر فوریت و تکرار صلوة او و از سابع و ثامن و تاسع بانچه مقرر شده در بیان اکثری دیگر که صحیحین فی بل بوجوب
هست در غیر صلوة و در غیر تشهد اخر و بغیر از صیغه مخصوصه اصلا که بجز غالب ظن است وجوب است و مؤید این است روایت ابو بصیر از صادق (ع) که اذا کنت
اماما فانما التسلیم ان تسلم علی النبی و تقول السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و روایت شیخ از ابی بصیر از صادق (ع) که سئلته اذا جلست للتشهد فقلت و انا
جالس السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته انصراف هو و ابن ظاهر است در آنکه تسلیم از تشهد است و وقوع اجماع اصحاب ما بر وجوب آن و در روایت
از صادق که کلما ذکرت الله و النبی فهو من الصلوة فاذا قلت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین فقد انصرفت و ظاهر این روایات آنست که سلام بر پیغمبر (ص)
از صلوة نیست و این مذکوره در السنة و وجوب سلام واجب باشد در صلوة و هو المطلوب انتهی کلام صاحب الکنز و مخفی نیست در ضعف سند که آنچه برای کرد و روایات
که ذکر کرده دلالت نمیکند بر وجوب تسلیم نه بمطابقه و نه بتضمن و نه بالتزام و این نیز دلالت نمیکند بر آن بجهت احتمال آنکه مراد بتسلیم انقیاد باشد
و اشد لا لظواهر بعید با معاضل بجز اقوی از اینست معطی ظن وجوب است و اینکه از صلوة باشد یا از تشهد دلالت بر وجوب نمیکند بجهت اشتمال آن بر
الصلوة و التشهد بر جز و مندوب و عادة دلالت بر خاص ندارد بلی اقوی عدم وجوب باشد و تفصیل آن بحث و سنفهم آن حواله بکتب مبسوطه نفهمیده است
مانند مختلف و ذکری و منتهی و غیرها من از ادله فطالع ثمه و بدانکه فضل صلوات بسید البریا و آل اطهار او علیهم السلام و ایشان را یاد کردن و وسیله ساختن
در انجاح مقاصد و مطالب زیاده از حصر است و مثوبات بیان است و سبب نزول است و عقوبات و مقصود از جمله خوارق عادات منافع خود نقل کرده که روزی
پیغمبر (ص) نماز صبح با ما بگذارد و بعد از آن با ما نظر کرد و فرمود ای معاشر اصحاب من دوش عم خود را حمزة بن عبد المطلب و برادرم جعفر بن ابی طالب را در خواب
دیدم که نزد ایشان پاره طبق و عنب بود از آن میخوردند و بعد از ساعتی عنب رطب مبدل شد و بعضی از آن نیز خوردند پیش من نزد ایشان رفتم و گفتم بابی
انتما ای الاعمال وجدتما افضل الاعمال الصلوة علیک و سقی الماء و حب علی بن ابی طالب فتیم بهترین اعمال و آنچه جز کران صلوات فرستادن تو و آب دادن
و دوست داشتن. در عدة الداعی مذکور است که ابو بصیر از ابی عبد الله روایت کرده که رسول الله فرموده من ذکرت عنده فنسی ان یصلی علی خطی الله به طریق
الجنة هر که نزد او مذکور شوم و صلوات بر من نفرستد خدا او را از راه بهشت دور گرداند و مراد نسیان اینجا ترک است بجهت عدم مؤاخذه بر نسیان
باجماع و در کافی از ابن القداح روایت است قال سمع رجلا متعلقا بالبیت یقول اللهم صل علی محمد فقال لا تبترها و لا تظلمنا حقنا قل اللهم صل علی محمد و آل محمد
یعنی ابن قداح از ابی عبد الله روایت کرده که حضرت شنیده بود که مردی بخانه کعبه و میگفت اللهم صل علی محمد آنحضرت فرمود صلوات را منقطع و دنبال بریده مساز
و بر حق ما ظلم مکن و بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و عبد الله بن نعیم روایت کرده که ابی عبد الله را گفتم من در خانه خدا امروزم و بغیر از صلوات چیزی دیگر نمی یاد
فقال اما انه لم یخرج احد بافضل مما خرجت به و بدانکه هیچکس افضل از تو از آنخانه بیرون نرود و نخواهد آمد و جابر از ابی جعفر روایت کرده که بنده از بندگان
خدا در آتش دوزخ مدت هفتاد خریف و هفتاد خریف بود و خریف بمعنی هفتاد سال است و در این مدت استغاثه میکرد بخدا و او را سوگند میداد تا او را
از عذاب برهاند نمیرهانید بعد از آن گفت بحق محمد و اهل بیت او که بر من رحم کن پس حق سبحانه جبرئیل را وحی فرستاد که هبوط کن بسوی بنده من و او را از دوزخ
بیرون کن گفت یا رب چگونه فرود آیم در دوزخ فرمود که امر کرده ام آتش را که بر تو سرد و سلامت باشد پس گفت یا رب خدایا این بنده در کدام
موضع از دوزخ است فرمود در چاهیست از سجین پس هبوط کرد و دید که رو او را بقدم بسته اند [illegible] عذابی که فرمود اسب او گفت کم
لبثت فی النار چند سال است که در آتش دوزخ گوئی که گفت نمیدانم و انقدر دانم که مدت مدید است عذاب میکشم او را همچنان از آنجا بیرون آورد
خدا [illegible] بنده من چند با من استغاثه کرده و سوگند دادی در آتش گفت بجهت کثرت عدد آن نشمرده ام فرمود [illegible] و جلالی
لولا ما سئلتنی به لاطلت هوانک فی النار و لکنه حتم حتمته علی نفسی لا یسئلنی عبد بحق محمد و اهل بیته الا غفرت له ما کان بینی و بینه فقد غفرت لک الیوم
بعزت و جلال من سوگند که اگر بمحمد و اهل بیت او وسیله نساختی مرا ای بنده من مدت مکث ترا در دوزخ دراز میکردم لیکن بر خود واجب
کرده ام که هر بنده مطلوب خود را از من طلبد بوسیله محمد و اهل بیت او مگر آنچه کرده باشد او را ببخشم امروز از سر تو گذشتم و ترا عفو
و جمیع گناهان تو کردم و سلمان فارسی رضی روایت کرده که از پیغمبر (ص) شنیدم که میگفت حق تعالی بر بندگان خطاب میکند که آیا هیچکس نیست که هرگاه از
حوائج بزرگ خود کنند بوسیله و شفاعت شخصی که نزد او گرامی و ارجمند باشد تا وی بجهت این شخص که مکرم و مقرب است ندا و انجاح مرام او نماید بعد
که اکرم خلق من و افضل ایشان نزد من محمد است و برادرش علی و از بعد او ائمه که وسایلند بمن پس هر که بوسیله محمد و آل او حاجت خود را از من طلبد
کرامت و صفوه منفعت باشد یا دفع داهیه و مضرت از او من از او دور گردانم بهتر و نیکوتر از آنکه استشفاع کنید با عز خلق نزد شخصی تا آن شخص بجهت آن
انجاح آن نماید قومی از اهل نفاق گفتند [illegible] ابا عبد الله فقال لا تفتری علی الله [illegible] ان یجعل لک الغنی

دلالت میکند بر فوریت و تکرار سلام

علی بن ابی طالب

او نام

المومنین چرا افتراح بهمکی انخدا بوسیلهٔ محمد و آل او و تمام انبیا ازا غیبا مدد نکردانید بعد از ایشان اسمها گفت بوسیلهٔ ایشان انخدا سؤال کردم انچه را که انفع
و افضل از جمیع ملک دنیا است و آن سؤال من بود انخدا تعالی بوسیلهٔ ایشان باینکه از ذاکرین گرداند مرا بذکر نامهای حمد و ثنا او کو بهتر بود از ذاکرین بندهای الهی
و توفیق من عطا نماید تا متحمل دواهی و مصائب توانم شد و او سبحانه اجابت دعای من نمود که عمد من از آنها افضل از همه دنیا است و خبر داد ان محمد بن علی باقر علیه
السلام بسند صحیح از انصاف روایت کرده است که چون در ایام سلطنت یوسف قحط رو داد زلیخا از آنجا بدرگاه یوسف اجازه خواست تا نزد او رود و بر او گفتند مبادا از
جانب تو آسیبی رسد بجهت انچه مبادا تو وارد شده گفت نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد چون بر یوسف داخل شد یوسف او را گفت چرا رنگ تو متغیر شده
گفت الحمد لله الذی جعل الملوک بمعصیتهم عبیدا و جعل العبید بطاعتهم ملوکا یعنی سپاس مر خدا را که پادشاهان را بجهت معصیت بنده کرد و غلامان را
بجهت طاعت پادشاهان کرد یوسف گفت ای زلیخا چه ترا بر آن داشت که از تو صادر شد گفت حسن و جمال تو ای یوسف یوسف گفت چگونه بود حال تو اگر می دیدی پیغمبری را که
باشد و بعد از من که او را محمد گویند در آخر الزمان که روی او از روی من زیباتر و خلق او از خلق من نیکوتر باشد و سماحت و جوانمردی او از من بیشتر
زلیخا گفت راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم گفت برای آنکه چون نام او را بردی محبت او در دلم افتاد پس حق تعالی وحی فرستاد بیوسف که او راست
می گوید و من او را دوست دارم بسبب آنکه محمد را دوست دارد پس حق تعالی امر کرد یوسف را که او را تزویج نماید و در حدیث دیگر وارد شده که چون زلیخا گفت
من دوست و محبت بسیار گردید یوسف تا زلیخا را تزویج کرد و از این احادیث مفهوم میشود که مجرد ذکر آنحضرت و استماع آن و توسل باو بجهت صلوات بر او موجب
مرام و مقاصد می شود و بواسطهٔ صلوات بر او و بر اهل بیت او متوسل بایشان شوند و بعد از آن طلب حاجت کنند باین نوع که اللهم بحق محمد و آل محمد صل علی
محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا و جابر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرشته از فرشتگان از خدا درخواست نمود که او را شنوائی دهد که آواز ایشان را
بشنود خدا آن شنوائی را باو داد که هر چه بندگان گویند بشنود تا روز قیامت هیچ بنده مؤمن نیست که بگوید صلی الله علی محمد و آله و سلم مگر آنکه
آن فرشته گوید و علیک السلام و بعد از آن پیغمبر را گوید که ای فلان بنده مؤمن بر تو سلام می فرستد آنحضرت گوید و علیه السلام
و از امیر المؤمنین منقول است که قوت سمع اصوات را بجمیع مخلوقات داده اند و آنحضرت شنواست و جنت و نار و حور عین نیز هر کاه بنده
صلوات فرستد باید که صلوات فرستد بر آنحضرت و سؤال جنت کند از خدا و استعاذه نماید از نار و سؤال تزویج حور عین کند از خدا که بر رسول
صلوات بفرستد شنوا است و سؤال جنت کند جنت گوید یا رب اعط عبدک ما سألک یعنی خدا یا بده این بنده را آنچه طلب نموده و هر گاه از آتش
جهنم پناه خواهد آتش گوید یا رب اجر عبدک مما استجارک منه خداوندا این بنده را از من پناه ده و هر که سؤال حور عین کند ایشان گویند
یا رب اعط عبدک ما سألک و حضرت امام محمد باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده که فرمودند ما فی المیزان شیء اثقل من الصلوة علی محمد و آل محمد و ان الرجل لیوضع عمله
فی المیزان فیمیل به فیخرج صلی الله علیه و آله الصلوة علیه فیضعها فی میزانه فیرجح به یعنی چیزی در ترازوی اعمال ثقیل تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و بتحقیق که در روز
جزا اعمال مرد را در ترازوی عمل می نهند پس راجح نمی شود پس حضرت رسالت صلواتی که آن مرد بر او و بر آل او فرستاده باشد در کفهٔ ترازوی او می نهند راجح می شود
و از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود لا یزال الدعاء محجوبا حتی یصلی علی محمد و آل محمد یعنی دعا همیشه در پرده باشد یعنی مستجاب نشود تا آنکه بر محمد و آل
محمد صلوات فرستد و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود من دعا و لم یذکر النبی رفرف الدعاء علی رأسه فاذا ذکر النبی رفع الدعاء هر که دعا کند و ذکر پیغمبر نکند
دعا بر بالای سر او پرواز کند و بآسمان نرود و هر گاه که موضع قبول و اجابت است ذکر آنحضرت و آل او نیز چون دعا می کنند کو بسا غافل شود از فرجام ایشان شود قبول
و نیز از آنحضرت منقولست که من کانت له الی الله حاجة فلیبدأ بالصلوة علی محمد و آل محمد ثم یسأل حاجته ثم یختم بالصلوة علی محمد و آل محمد فان الله عز و جل
اکرم من ان یقبل الطرفین و یدع الوسط اذ کانت الصلوة علی محمد و آل محمد لا تحجب عنه یعنی هر که را بخدا حاجتی باشد باید که ابتدا کند بصلوات بر محمد و آل
و بعد از آن حاجت خود را از او بخواهد و ختم آن کند بصلوات بر محمد و آل محمد پس بدرستیکه خدای تعالی از آن بزرگوارتر و کریم تر است که هر دو طرف دعا را اجابت کند
و میان را اگذارد چه صلوات بر محمد و آل محمد در حجاب نمی ماند و در معرض قبول می افتد و فضایل صلوات و کثرت منافع و مثوبات آن زیاده از آنست که بنوک قلم
در تحریر توان آورد لا جرم اقتصار براین نمود بیت یا سید الانام درود حنان تو * ورد زبان عالم من ساخت پیشتر * و نزد بلقوه هر چه بخواهد زبان ما در
درد است ما همین صلوات و السلام * و بعد از بیان صلوات اکنون متوجه تعظیم و تکریم و رعایت شأن و قدر او می شود که بعضی کسانی میکنند که در صدد
آزار و مشوش ساختن ولی و نیز ایذا ان الذین یؤذون الله و رسوله بدرستیکه آنانکه ایذا می کنند خدا را و رسول او را یعنی مرتکب چیزی می شوند
که موجب کراهت خدا و رسول است از کفر و معاصی با ایذا می رسانند رسول را و زبان که انسخا تا لابق و ناسزا است نسبت دادند چنانکه او را بساحر و شاعر و غیر آن
و غیر آن از اقوال باطله بر او اطلاق می کنند و اکثر دربا عیبی او منکرند و آنچه را که بر او است ندانستند کسی هر کلامی اطلاق کرد برای کلام دروغ گفتند
ابن خدا و رسول تعبیر باشد از انتخاب که ایشان از آن کاره باشند و غیر راضی باشند از کفر و انواع معصیت و انکار نبوت و مخالفت شریعت آنحضرت
دو لیکن اند از انواع مکروه و اطلاق ابذا بر هر دو بر سبیل مجاز است و اگرچه حقیقت ایذا صحیح در حق رسول تمام است و اما مطلق معنی مجاز و حقیقت
چنانکه مذهب معظم علمای عربیه است کسانی که بجواز منکرند اطلاق لفظ واحد برای معنی حقیقی و مجازی تفسیر آیه نمیکنند بمعنی مجاز در حق ابذا
انکه مراد ایذاء رسول باشد و ذکر خدا بر سبیل تعظیم ایشان علیه الصلوة و السلام است چه این مفهوم است که ایذای آنحضرت ایذای حق سبحانه است
ایشان را اول مراد باید که مخالف امر او است و وصف او بانچه او از آن منزه است است مثل نسبت شریک و اتخاذ ولد و صاحبه و تشبیه و بغیر آن و موجب کراهت
و بیشتر که لفظ ایذا متعارف است از آن و ایذای رسول تکذیب نبوت و عدم انقیاد اوامر و نواهی که باعث کراهت او است و بنابر تمام مراد ایذا مبنی عالم است حقیقت
و مجاز اکه مستلزم کراهت و غیر است حاصل که کسانی که ایذا خدا و رسول رسانند لعنهم الله دور کرد ایشان را خدا ایشان را از رحمت خود فی الدنیا

والآخرة در دنیا و آخرت واعدّ لهم و آماده کرده است برای ایشان در عقبی عذاباً مهیناً عذاب خوار کننده و ذکر ایذا و اعداد عذاب بصورت ماضی بجهت
وقوع است با یلام تمام عبد الله بن عباس گفته که مراد با یذا جماعتی اند که میگفتند ید الله مغلولة و ان الله فقیر و نحن اغنیاء و ترسایان که میگفتند ان الله
ثالث ثلاثة و مشرکان که میگفتند الملائکة بنات الله و همه بنا بطلان کفره در صدد ایذای رسول خدا بودند و پیغمبر فرمود که آدم شتمنی ولم ینبغ له ان یشتمنی
و آذانی ولم ینبغ له ان یؤذینی فاما شتمه ایای فقوله ان لی ولداً واما اذاه فقوله ان الله لا یعیدنی بعد ان اماتنی فرزند آدم مرا دشنام میدهد و سزاوار نیست که مرا دشنام دهد
و ایذا میرساند و سزاوار نیست که مرا ایذا رساند اما دشنام او قول او است که مرا اتخاذ ولد کرده ام واما ایذا او اینکه میگوید که مرا اعاده نخواهد کرد بعد از مردن
من و از عکرمه مرویست که مراد مصوران اند که در صدد آن اند که چنانچه صورتی که حقتعالی خلق کرده تصویر کنند در خبر است که رسول فرمود که حقتعالی میفرماید که
کیست ظالمتر از آنکس که میخواهد که مانند آنچه من خلق کرده ام خلق کند مصداق اینست که رسول خدا فرمود که لعن الله المصورین حقتعالی مصوران را لعن کرده
و از جمعی خود در ذکر آینده و گویند مراد با یذای رسول طعن مردمان بود در نکاح بنت حیی و اول الحق اینست بر عموم و در مجمع البیان آورده که حدثنا السید
الحاکم ابو القاسم الحسکانی قال حدثنا الحاکم ابو عبد الله الحافظ قال حدثنا علی بن احمد العجلی قال حدثنا عباد بن یعقوب قال حدثنا ارطاة بن حبیب قال
حدثنا ابو خالد الواسطی و هو آخذ بشعره قال حدثنی زید بن علی بن الحسین و هو آخذ بشعره قال حدثنی رسول الله و هو آخذ بشعره فقال من آذی شعرة منک فقد
آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی هر که یک موی ترا ایذا رساند باسانید مذکوره حدیث کرده تا آنکه هر یک از راویان موی خود را گرفته ولعل ابعد ولعل
امیر المؤمنین نقل کرده اند که انحضرت موی مبارک خود را گرفته فرمود که رسول خدا موی خود را بدست مبارک خود گرفته فرمود که یا علی هر که بیازارد موئی از ترا
بتحقیق که مرا ایذا رسانیده و هر که مرا ایذا رساند بتحقیق که خدا را ایذا رسانیده و این حدیث در صحیح بخاری و مسند احمد حنبل و غیر آن از کتب مخالفین هم او مشهور نسبت
کرده بنا بر اینکه ثابت شده که انا و علی من نور واحد و حدیث یا علی دمک دمی و لحمک لحمی و من ابغضک فقد ابغض الله و آیه که انفسنا و انفسکم هر که حضرت را ایذا رساند
مستوجب لعن ابدی و عقاب سرمدی است و نیز در کتب معتبره آورده که حضرت رسالت در حق فاطمه فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله فاطمه
پاره ایست از من هر که او را ایذا رساند مرا ایذا رسانیده و هر که مرا ایذا رساند خدا را ایذا رسانیده و نیز در کتب معتبره آورده اند که رسول الله صلعم فرمود
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من احبهما احبنی و من ابغضهما ابغضنی حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشتند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که
ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته و احادیث در این باب زیاده از آنست که در حیز تحریر گنجد پس معلوم شد که کسانی که ایذا باهل بیت رسول رسانیده اند
و حق ایشان را غصب کرده اند ایذا بانحضرت رسانیده اند لهذا حقتعالی است که مستلزم لعن و عقوبت ایشان شده بعذاب الیم و عقاب جحیم والذین یؤذون
المؤمنین و کسانی که ایذا میکنند و میرنجانند مردان مومن را والمؤمنات و زنان مومنه را بغیر ما اکتسبوا بغیر آنچه کرده اند یعنی بی جرمی و جنایتی که
مستحق ایذا باشند فقد احتملوا پس بتحقیق بر داشتند بهتاناً دروغ و بزه را واثماً مبیناً و گناهی هویدا یعنی سزاوار عقوبت
بهتان و مستحق عذاب ظاهر و نمایان اند و بهتان کذبیست که مبهوت سازد و علیه بجهت عظم آن بااهل و مبتهجر شود و گاهی مستعمل است در فعل باطل
اینجا بهتان ظلم کرده اند یعنی مومنان و مومنات متحمل اثم اند و گناه هویدا و نزد بعضی دیگر معنی خود با تهمت مقتضای احتملوا و بهتانا
با بن مفسر شده و نزد جمعی معنی اینست که مومنان متحمل اثم عظیم باشند مانند اثم بهتان و در کشاف و انوار و غیر آن مذکور است که این در شان منافقان
فرود آمده که بکلمات ناملایم مرتضی علی را ایذا میرسانیدند و گویند این در حق اهل افک نازل شده و از ضحاک منقولست که جمعی منافقان در شب بیرون
و گویند زنان بعضا حاجت بیرون رفتند و زنان بیرون ایشان را بیگانه دیدند و گمان ایشان بایشان زنا کرده ایشان را از خود حاصل کردی و اگر ایشان را
زجر کردندی بگریختندی و زنان با شوهران شکایت کردند و شوهران رسول الله را خبر کردند حقتعالی این آیه فرو فرستاد و توعید ایشان نمود
بدانکه عمل متنج آن زیاده شریفیست که ایا کم و اذی المؤمنین فان الله یغضب لهم بپرهیزید از ایذای اهل ایمان بتحقیق که حقتعالی بجهت ایشان
غضب میکند و بتخصیص منافقان و منافقات بکلمه ایذا رسانیدن زنان مومنه بغیر ما اکتسبوا ایشان را که ایذای خدا و رسول ایشان را بغیر حق
اما ایذا مومنان کاهست که بحقست مانند حد و تعزیر و کاهست که بغیر حقست و از کلی بغیر حقست کذا بینهما و اینجا نسبتی که بینهما
و دست تعدی دراز کنند ایشان رسانید ندیکر و اسکرده که در آن وقت علامت آزاد و کنیز ظاهر نبوده که دو زن اسیر بوشیده و کنیز جوان
کاو ان نشر بوشیده بحاشیه ببود نه لاجرم ایشان نازل شد یا ایها النبی ای پیغمبر بگو بگو قل لازواجک مر زنان خود را وبناتک
و دختران خود را ونساء المؤمنین و زنان مومنان را که بوقت بیرون رفتن از خانه یدنین نزدیک کنند و فرو گذارند علیهن بر روی
خود من جلابیبهن چادرهای خود را یعنی وجوه و ابدان را بپوشند من برای تبعیض است یعنی زنان برخی بعضی از جلباب خود میکنند و بعضی دیگر
ملتفع میشوند تا از زنان متعرض ایشان نشوند ذلک این پوشیدن ادنی نزدیکتر است ان یعرفن بانکه ایشان شناسند بصلاح و عفت
تا متمیز شوند از ایشان فلا یؤذین پس ایذا کرده نشوند یعنی زنان تعرض نکنند بایشان وکان الله و هست خدا غفوراً آمرزنده گناهان گذشته
که توبه کنند رحیماً مهربان که مصلحت بندگان بایشان بیان میکند بدانکه جلابیب جمع جلباب است که از نوبست و اسع که اوسع از خمار است و کمتر
از ردا که زنان او را بر سر خود میکشند و فاضل آن را بر سینه فرو گذارند و از ابن عباس مرویست که جلباب رداییست که سر را میپوشاند از فوق تا اسفل و روایت دیگر از او
نقلست که جلباب مقنعه زنانست که جبهه و رأس خود را بان میپوشانند در وقت بیرون آمدن از خانه برای حاجت بخلاف اماکه مکشفة الرأس بیرون میآمدند و بر
جبا و ابو مسلم هر چه زنان بان مستتر میشوند جلباب است از پیرهن و خمار و غیر آن پس لعنها شناسا و اهل نفاق میکند بقوله لئن لم ینته المنافقون
تا ایستند منافقان زنفاق واز عداوت بپیغمبر و کیدها و والذین و آنکه وند تا انکه فی قلوبهم مرض در دلهای ایشان بیماریست یعنی

و هر که مرا ایذا رساند

تا متمیز از منتعرض ایشان نشوند

از قصد زنا و میل فحش و ایذاء مومنات و غیر آن از معاصی کو باز نمی ایستند ضعفاء اهل اسلام از ضعف ایمان راسخ نشوند در ایمان والمرجفون و آنانکه
خبرهای اراجیف یعنی آنانکه خبرها القا کنند فی المدینة در مدینه از لشکرهای اسلام که بغزا رفته اند و میگویند که ایشان منهزم شده اند و مقتول گشته
و بجهت کسر قلوب مومنات منتشر و غمگین میکردند و مناسب این اراجیف میگفتند لنغرینک بهم هر آینه برگماریم یعنی امر کنیم ترا بقتال ایشان و اجلاء
ایشان از اوطان یا بچیزی که مضطر شوند ایشان بطلب جلاء وطن و غیر آن از افعالی که ایشان را غمگین و پریشان سازد و اراجیف از رجفه ماخوذ است که بمعنی زلزله
و تسمیه اخبار کاذبه بآن بجهت آنست که آن اخبار متزلزل اند و غیر ثابت و قوله ثم لا یجاورونک عطف است بر لنغرینک و ثم برای آنست که جلاء و مفارقت
از جوار حضرت ایشان اعظم مصیبتهاست که بر ایشان رسد [illegible] معطوف بر جواب [illegible]
از اول تا موجب فا باشد و معنی آنست که منتهی نشوند منافقان منعقران اسلام و مرجفان از امور مذکوره هر آینه بر قتال ایشان بر تو نصرت کنیم و بعد از آن مجاورت
نکنند با تو فیها در مدینه الا قلیلا مگر زمانی اندک و با مجاورت اندکی چه را آن فرصت مستاصل کردند ملعونین نصب او بر شتم است یعنی
خدا ماندگان و راندگان از رحمت و یا منصوب است بر حال یعنی دور کرده شدگان اند از رحمت خدا و یا ملعون شدند بر السنه مومنان و استثناء شامل است
یجاورونک الا ملعونین و جایز نیست که منصوب باشد بقوله اینما ثقفوا زیرا که مابعد کلمه شرط عمل در ماقبل خود نمیکند یعنی بکلام [illegible]
بنا بر ملعونین ایشان یعنی هر کجا یافت شوند ایشان اخذوا گرفته شوند اخذ در معنی اسر است یعنی باید گرفته شوند و هر جا که یافت شوند و قتلوا
و کشته کردند یعنی باید که بکشند ایشان را تقتیلا کشتنی بجای و ز ... و بر ابلغ وجوه از قتل زیرا که منافقان خواستند که نفاق خود را اظهار
سازند و ابراهیم تا از شرار نجات یابند ابطان کفر خود کردند سنة الله مصدر موکد است ای سن الله یعنی سنت نهاده است خدا قتل منافقان که
مرجفند سنت نهادنی فی الذین خلوا در میان آنانکه گذشته اند من قبل پیش از این یعنی مقرر کرده در امم ماضیه که انبیا بکشند منافقان
عهد خود را که کسر قلوب مومنان میکردند باتحاد هر جا که ایشان را یابند و لن تجد و نیابی تو لسنة الله مر سنت و طریقه خدا را تبدیلا
بدل کردنی و تغییر دادنی یعنی او سبحانه تغییر نمیدهد سنت خود را یا قادر نباشد که تبدیل آن کند یا آنکه سنت اینجا بمعنی طریقه است که نهاده است
بر وجه مصلحت و حکمت و سنت رسول الله بعنی طریقه اوست که اجرا فرموده با مر خدا و الا او سنت نمیکند مگر برای که نیکبا در باب دوام یا بکو کرده شده باشد
چه سنت در اصل لغت طریقه جاریه است آورده اند که مشرکان بر سبیل استهزا سوال میکردند از سید عالم که بگو قیامت در چه وقت قایم شود و ...
و بر طریق امتحان از آنحضرت این سوال میکردند چه در کتاب خود یافته بودند که خدای تعالی علم این بکس نداده بود حق تعالی این آیه فرستاد که یسئلک الناس
می پرسند از تو مردمان یعنی کفار بامتحان و استهزا و تعنت سوال میکنند عن الساعة از ساعت رستخیز یعنی وقت قیامت قل بگو ای محمد در جواب ایشان که
انما علمها جز این نیست که دانستن وقت قیامت عند الله نزدیک خداست و هیچ ملکی مقرب و پیغمبر مرسل را بر آن اطلاع نداده اند وما یدریک
و چه چیز دانا کرد اند ترا یعنی مطلع نمیشوی لعل الساعة شاید که امت قیامت تکون قریبا باشند نزدیک زیرا که صفتی و محذوف است یا منصوب
بر ظرفیت و تقدیر اینکه تسمیه قریبا یا اینکه تکون الساعة عنقریب و منسوب اند بود که خبر ساعة باشد و تذکیر بجهت این باشد که ساعة بمعنی یوم قیامت
و در این تهدید مستعجلان است و اسکات متعنتان و منسوب اند بود که این برای تسلیه حضرت رسالت باشد یعنی بدان ای محمد که قیامت عنقریب خواهد رسید یا بد
که تسلیه ایشان باجفای ایشان غمگین نکردی ان الله بدرستیکه خدا لعن الکافرین لعن کرده است از رحمت خود دور کرده ناگرویدگان را
یعنی منکران حشر و نشر و اعد لهم و آماده کرده است برای عذاب ایشان سعیرا آتشی بغایت افروخته که طبقه از طبقات دوزخ است و گویند سعیر
از نامهای اقسام دوزخ است و اول انسب و اصح است و موید این است قوله خالدین فیها بودند جاودانیکه جاوید باشند در آن سعیر ابدا همیشه این تاکید خلود است
یعنی در هیچ وقت از آتش بیرون نیایند کما قال الله لا یجدون ولیا نیابند دوستی که ایشان را بیرون آورد از دوزخ و لا نصیرا و نه مددکاری
که عذاب از ایشان بازدارد یوم تقلب وجوههم متعلق است باعد یعنی خدای تعالی دوزخ را برای ایشان آماده ساخته است در روزی که گردانیده شود رویها ایشان
رویها ایشان منقلب شود فی النار در آتش از جهتی بجهتی یا بتوجه که گاهی ایشان را بر پشت خابانند و گاهی بر روی افکنند مانند گوشت کردن بر بان
کردن در آتش کردانند و یا بجهت غلبان کاسه رود ایشان در بالا و پائین مانند گوشت دیگ بجوشان و یا مراد تغییر وجوه ایشان است از حالی
بحالی و از هیئتی بهیئتی از سود او اصفر او یا آنکه ایشان را مغلول و منکوس در آتش اندازند و تخصیص چهره بذکر بجهت آنست که آن اشرف و اکرم اعضای
انسانست و محتمل اند بود که وجه عبارت از جمیع بدن باشد از قبیل تسمیه شی باشرف اجزای آن و قوله یقولون محتمل اند بود که ناصب ظرف باشد یعنی در روزی
که وجوه ایشان منقلب شود و گویند یا لیتنا ای کاش ما اطعنا الله فرمان بردیم خدا را و اطعنا الرسولا و فرمان بردار بودیم پیغمبر را
تا با نیجا معذب نمیشدیم و قالوا ربنا و گویند اتباع و اراذل قوم کفار که ای پروردگار ما انا اطعنا بدرستیکه ما فرمان بردیم سادتنا
مهتران و بنا بل خود را و کبراءنا و بزرگان و پیشوایان خود را فاضلونا السبیلا پس گمراه کردند ما را از راست و مشار الیهم از باب و ذر نظر ما زینت دادند
و از راه حق و طریق توحید بیرون بردند بدانکه الف در برای اطلاق حواشی است تا بر فواصل آیات و فایده این رعایت نفس و دلالت بر انقطاع کلام و شعر بر
استبنا ما بعد از مقاتل بر ...ست که مراد شما و کبرا مطعما اند از غزوه بدر و طاوس گفته که علما ... اهل کفر اند و حبه انسب آنست که مراد جمیع قوم کفر و ائمه ضلالت
که اتباع خود را بر کفر راضی ساختند و بعد از آن که کوفتا کرد آسید ندو یعنی این اتباع ایشان در روز قیامت گویند ربنا ای پروردگار ما
آتهم بده ایشان را ضعفین من العذاب دو برابر از عذاب که ما داده زیرا که هم ضال بوده اند و هم مضل والعنهم و لعنت کن و بران
ایشان را از رحمت خود لعنا کبیرا لعنتی و راندنی بزرگ یعنی لعنتی که اشد لعن و اعظم آن باشد مراد آنست که ایشان را لعنت کن که هر که ایشان را از آن

متعلقست باذکر یعنی یاد کن روز را که ...

رجوع بیاشید و دایم الایذا بان گرفتار باشند بعد از آن بجماعتی که مظهر ایمان بوده اند و در خفیه انواع مکر و منکر کردند تا اذیتی به پیغمبر رسانند خطاب
کنند که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای کسانی که گرویده اید بحسب ظاهر لَا تَكُونُوا مباشید كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ مانند آنانکه رنجانیدند موسی را یعنی
محمد را که پیغمبر شماست مرنجانید چنانکه بنی اسرائیل موسی را رنجانیدند بآنکه او را بر نا شایسته داشتند چنانکه در قصه قارون گذشت فَبَرَّأَهُ اللَّهُ
پس پاک کردانید او را خدای تعالی مِمَّا قَالُوا از آنچه گفتند یا بوجهی که از آن زنا که شرکت داده بودند تا در حق موسی افترا کند پاک و اعتراف نمودند
از عبد الله عباس روایت کرده که امیر المؤمنین علی فرمود که وقتی که موسی با هرون بکوه طور رفتند و هرون بحق وفات یافت گفتند بموسی که تو وی را کشته
بودی و او را کشته خدای تعالی بر آنکه کرد تا او را از قبر بیرون آورده پیش قوم نهادند تا معلوم ایشان شد که غیر مقتول است و خدا او را زنده کرد تا بر آن
د... برادر اقرار کرد و گفت ما قتلنی اخی و انما مت حتف انفی برادرم مرا نکشته بلکه بموت خود فوت شدم پس فرشتگان او را در جای دفن کردند که کسی را اطلاع
نشد و از ابو هریره مرویست که موسی بغایت کریم حیا بود هر گز برهنه نشدی و بجهت این میگفتند که وی عیبی دارد که تنها غسل میکند روزی
جامه بر سنگی نهاده بود و بآب در آمده آن سنگ با جامه وی برفت و موسی برهنه از پی سنگ دوید و بنی اسرائیل دیدند که بر بدن وی هیچ عیبی نیست و گویند
که بوجه معتمد نیست و هر که چاپلوسی که حتی عورت پیغمبر خود را منکشف سازد علی رؤس الاشهاد تا او را از علتی که نسبت میکنند اثر آن نسبت مبرا سازد و
از ابو مسلم روایت است که ایذاء قوم موسی آن بود که او را ساحر و مجنون و کذاب و منکر کردند بعد از مشاهده آیات نیره و معجزات باهره وَكَانَ و بود موسی
عِنْدَ اللَّهِ نزدیک خدا وَجِيهًا با جاه و قربی یا مستجاب الدعوه که هیچ چیز از خدا نه خواستی مگر اجابت کردی و گویند نزول این در قصه زید و زینب
و پیغمبر ص و مقاله مردمان در آن و بدان نکته ... بقوله ... لوا امضوا ... انسی که ... تمام قالوا من قولهم است ... تفوهم
در ... مصدریه است و یا موصوله ... بود و بعد از نهی مردمان از ... ایشان را ... لازم کمال ایمانست
اوصل ... و تقوی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ ای گروه گرویدگان بترسید از خدا و از ترک اوامر و ارتکاب آنچه موجب کراهت وی باشد از آن ...
خصوصا در ایذاء رسول وَقُولُوا و بگوئید قَوْلًا سَدِيدًا سخنی استوار که مستلزم حقیقت یعنی گفتار راست و درست درباره مؤمنان و ... و ... است
بنده ... بیت ... یعنی دروغ مگوئید و نا راستی مکنید در سخن چون ... در قصه زینب ... عکرمه گفته که سدید کلمه لا اله الا الله
است ... که موجب صفای ... باشد ... قول جامع ... سدید ... یعنی ... دنه ... با سدید ... خالص بوده از ... و ...
با این نوع سخن گوئید يُصْلِحْ تا اصلاح کند خدای تعالی لَكُمْ برای شما أَعْمَالَكُمْ کردارهای شما را یعنی توفیق دهد شما را در اعمال صالحه یا اصلاح
آن نماید بقبول و اثابه وَيَغْفِرْ لَكُمْ و بیامرزد برای شما ذُنُوبَكُمْ گناهان شما را یعنی بجهت استقامت شما در قول و عمل ذنوب شما را مکفر و مغفور سازد
وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ و هر که فرمان برد خدا را وَرَسُولَهُ و پیغمبر او را در آنچه فرمایند فَقَدْ فَازَ پس بیشک که فایز شود بخیر و برسد بمراد خود و برسد بآید
فَوْزًا عَظِيمًا برستگاری بزرگ یعنی در دنیا ستوده و در عقبی سعید باشد و گویند فوز عظیم رضوان حقست و انواع نکوئیها او یابد و در کشاف آورده که مراد
بمعنی قصد است بحق و قول بعدل کما یقول سدد السهم نحو الرمیه اذا لم یعدل به عن سمتها کما قالوا سهم قاصد و مراد از ایشان نهی ایشان است از آنچه در آن خوض میکردند
از حدیث زینب بی قصد بحق و رعایت عدل در قول و بعث ایشان بر قول سدید در جمیع ابواب چه حفظ لسان و سداد قول اصل همه خیراتست و معنی آیه آنست که
مراقبت نمائید در حفظ لسان و سداد قول خود تا نفع آن بخیر غایت طلب باشد از تقبل حسنات و اثابه بر آن و مغفرت سیئات و تکفیر خطیئات ایشان را عطا فرماید یا
توفیق دهد شما را در کسب اعمال صالحه و این آیه مقرر آیه ما قبل خودست چه این آیه مبنی است و نهی از ایذاء رسول و این مبنیست بر امر باتقاء از خدا در حفظ
لسان امر و نهی براینها نهی و امر باتباع نهی از آنچه متضمن عبث است از قصه موسی و اتباع امر بوعد بلیغ تا موجب توصیه کردد از اذی و داعی بر آن
و چون طاعت خود و طاعت رسول خود را مقرون بظفر و فوز عظیم و عقبات نفر بر وعد آن میفرماید بتعظیم امر و تفخیم شان آن بقوله إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ
بدرستیکه ما عرض کردیم امانت را مراد طاعتست که لازم الاداء است مانند امانت ظاهری یا احکام شرع از فرایض و احکام و قول اول از ابو العالیه است و ثانی از ابن
عباس و مجاهد و ابن جبیر و همه متقارب یکدیگر ... موضح اورده که امانتست روزه و زکوة و حج و جهاد با امانت مردم و نبات وفا بعهد و نگاه داشتن زبان از فضول
و گویند غسل جنابتست که خدای تعالی او را بر مکلفان فرض کرده است و ادای فرض آن جز خدا نداند و بورداء از رسول روایت کرده که آنحضرت فرموده که
پنج چیز است هر که آن را ادا کند البته ببهشت در آید یکی ادای نماز با وضو بتمامه با شرایط و ارکان دوم ادای زکوة بطیب نفس و بجای اکرام هر دو بجز مؤمن نکند سوم ادا
روزه تمام و صیام جهارم حج با استطاعت پنجم ادای امانت گفتند که ادای امانت چیست فرمود که غسل جنابت و بعضی گفته اند عرض کردیم امانت را عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
بر آسمانها و زمینها وَالْجِبَالِ و کوهها بشرط ثواب بر فعل آن و عقاب بر ترک آن و تفکر و عقل و فهم ولکن بدان ایشان خلق نموده بود فَأَبَيْنَ پس سر باز زدند
أَنْ يَحْمِلْنَهَا از آنکه بردارند آن امانت را وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا و بترسیدند از آن با وجود اجرام عظام اینها و از روی ضراعت و خشیت گفتند ما مسخریم به تسخیر الهی آنچه
بفرمائی بجهت آن فرمان برداریم طاقت کشیدن عقاب تو نداریم دو نیم از ادای آن بیم داریم در انجام عهد و وداد و یا آن کاری که برای آن مخلوق شده ایم بازگذارد
و نزد بعضی مراد ساکنان سموات و ارض و جبالند نه نفس سموات و ارض و جبال چه ایشان جمادند و غیر اهل خطاب پس تقدیر اینست انا عرضنا الامانة على اهل السموات
والارض والجبال و معنی اینکه ما عرض امانت کردیم بر اهل آسمانها که فرشتگانند و بر اهل زمینها که جنیان و انسیانند و بر اهل کوهها که حیوانات و وحشیانند
ایشان از آن باز کردند از روی مخافت نه از راه مخالفت وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ و برداشت آن را آدمی با وجود ضعف بنیه و ناتوانی و قبول ادای آن نمود إِنَّهُ
كَانَ بدرستیکه بود ظَلُومًا بسیار ستمکار بر نفس خود که امانتی که اجرام عظام از حمل آن پهلو تهی کردند او با عجز خود قبول کرد جَهُولًا
بسیار نادان بکنه عاقبت آن یعنی بعقوبت خیانت آن منقولست که مراد بامانت امانت هابیلست و انسان قابیل و آدم هابیل را بقابیل سپرده و رفته بود

سفری پیش آمد با اسما گفت ها بلی را با امانت قبول میکنی گفت نه زمین را گفت که وی را با امانت چه بهره گفت نه کوهها را نیز بهمین باز گفت قبول نکردند بلی
گفت او را امر شما ناو بر اصح و سالم بیرون تو دسانم آدم ع او را تقابیل سپرده قابیل وی را بکشت و بجهت ظلم و جهالت عقوبت اخروی گرفتار شده در مجمع آورده
که علما را در عرض امانت بر اینها مذکور دو جهت وجهست یکی آنکه مراد اهل سموات و ارض و جبال است چنانکه گذشت و بنا بر این بر تحمل امانت تضییع آن خواهد بود
زیرا که ملائکه حامل نقض امانت شده اند و بان عباس نموده والله و از زجاج نیز منقولست که کل من خان الامانة فقد حملها ومن لم یحملها فقد اداها هر که در امانت خیانت
کند ثقل آن را بر داشت و هر که حامل آن نشده پس ادای آن کرده بصاحب آن و همچنین هر که آثم شده حامل اثم گشته کقوله تعالی و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم چه حق تعالی در
امر اعلام نموده که فاعل اثم حامل است و در این باره کافر و منافق مشکو بند که حملا الامانة ای خانا و لم یطیعا و این قول جبائیست دوم آنکه معنی عرضنا عارضنا
قابلنا است چه عرض شیء بر شیء و معارضه آن بان یکسانست در معنی و امانت تخییر نیست که حق تعالی با عباد خود عهد فرموده از امر و نهی و در باب آن کتب و رسل فرستاده
و اخذ میثاق بر آن کرده پس معنی آنست که این امانت در جلالت قدر و عظم شان اگر قیاس کنند با سما و زمین و کوه و معارضه نمایند با آنها هر آینه ارجح و اثقل باشد
از آنها و معنی ابای آن از حمل آن ضعف آنها است از آن در وزن و معنی اشفاق آنها از آن ضعف آنها است چه شفقت بمعنی ضعف قلب است و لهذا کنایت است از خوف
که آن قلب ضعیف می شود و بعد از آن فرموده که امانتی که اضعف آن اینست که اعظم از این اشیاء عظیمه است آدمی حمل آن کرد یعنی حفظ آن نکرده تضییع آن نمود و بجهت
بر نفس خود ظلم نموده و از عاقبت تضییع آن جاهل شده که آن عقوبتست و این قول ابو مسلمست سیم آنکه این بر وجه تقدیر و فرض است و معنی آنکه اگر سموات و ارض
و جبال عقل داشتندی و عرض امانت بر آنها کردندی که آن وظایف دینیست از اصول و فروع و از وعد و وعید آن بعرض تخییر اشتغال نمودندی آنرا با وجود
سعه سموات و بسط ارض و ثقل جبال و کبر اجسام و شدت قوت آنها امتناع نمودندی از حمل آن بجهت خوف عقوبت از کوتاهی در آن و انسان با وجود ضعف جسم حمل آن نمود
بجهت ظلم و جهل او دو عیب که برسید و این قول [illegible] است جمله آنکه معنی عرض و ابای آنست که از ظاهر کلام فهم می شود بلکه مراد تعظیم شان امانت و اخبار
از ظهور تعظیم آن بر وجهیکه حال جمیع اسما و زمین و کوه با آنکه جماد ند شاهد آنست و بنا بر این امانت تخییر نیست که حق تعالی در این امر ابداع نموده از دلایل
وحدانیت و بنا بر اینهم [illegible] انسان مراد با انسان اسم جنس است باعتبار اغلب کقوله ان الانسان لفی خسر الا الذین [illegible] لکنود و قوله فاما الانسان اذا
ما ابتلیه ربه و میتواند بود که مراد همه افراد انسان باشد چه انبیا و اولیا از عموم این لفظ خارج اند و میتواند بود که مراد با انسان آدم باشد چنانکه زعم بعضی
لقوله ان الله اصطفی آدم و بدیهه عقل حاکم است که شخصی که حق تعالی او را اصطفی کرده باشد از جمیع خلق موصوف بظلم و جهل نتواند بود و انسب کلام و
اصح اقوال آنست که حق تعالی این اجرام را ادراک و شعور داد و بر ایشان عرض کرد بتخییر و ایشان ابا کردند از جهت خشیه نه از روی معصیت و انسان قبول آن کرد
از راه همت با وجود ضعف بنیه و رضا قوت و لهذا داعی آن وفا بحقوق آن نا رسید بجهت دین و در انوار گفته که نزد بعضی مراد با امانت مطلق
طاعات است اعم از طبیعیه و اختیاریه و مراد بعرض آن مطلق استدعا است اعم از آنکه طلب فعل باشد تسخیرا و اراده صدور آن از غیر مختار و مراد بحمل آن خیانت
در آن و امتناع از ادای آن و منه قولهم حامل الامانة و محتملها لمن لا یودیها فتبرا ذمته منها یا از آن ابا نیست یا بجه ممکن باشد که بیان نموده شود
ظلم و جهالت بجهت خیانت و تقصیر است و گویند که چون حق تعالی این اجرام را خلق فرمود فهم و ادراک ایشان ایجاد نمود و ایشان را گفت که انی فرضت فریضه
و خلقت جنة لمن اطاعنی فیها و نارا لمن عصانی بدرستیکه من فریضه را فرض کرده ام و خلقی را آفریده ام و بهشت را برای کسی کرده ام که اطاعت من کند
و دوزخ را برای کسیکه عصیان نماید پس ایشان جواب دادند که ما مسخراتیم علی ما خلقتنا لا نحتمل فریضه و لا نبتغی ثوابا و لا عقابا یعنی ما بانچه برای
آن خلق شده ایم حامل فریضه نمیشویم و چون آدم را خلق کرد این امانت را بر او عرض کرد وی حامل آن شد و از آن امتناع ننمود و بجهت تحمل این نوع مشقت
ظلم بر نفس خود کرد و از وخامت عاقبت آن جاهل بود صاحب مجمع استضعاف این قول نموده چنانکه دانسته شد و اهل تحقیق و عرفان را در این مقام سخن است
و از آنجمله بعضی بسلک تقریر منتظم میگردد و من الله التوفیق در انوار آورده که میشاید که مراد با امانت عقل و تکلیف باشد و بعرض آن بر آمور کون
اعتبار آن باشد اضافه باستعداد ایشان و بابای آنها ابای طبیعی باشد که لغت آن قابلیت و استعداد و بحمل انسان قابلیت و استعداد او باشد مر آنرا و ظلوم و جهول
بجهت غلبه قوه غضبیه و شهویه باشد و بنا بر این موجه است که گویم علت حمل عقل او باشد چه از فواید عقل آنست که شاهد باشد بر این قوتین
و حافظ ایشان از تعدی و مجاوزه از حد و معظم مقصود تکلیف تعدیل آنها است و کسر شهوت آنها پس معنی آنست که ما عقل و تکلیف را بر اسما و زمین و کوه عرض کردیم
قبول حمل آن نکردند بجهت عدم استعداد و انسان بقابلیت خود او را قبول کرد و وی ظلوم است بواسطه استیلای قوه غضبیه و جهول بجهت قوه شهویه و چون مقرر شد که
فایده عقل آنست که قوتین را از تعدی نگاه داشته بر طریق اعتدال بازدارد و معظم مقصود از تکالیف تعدیل قوتین است که نتیجه [illegible]
ظلومیت و جهولیت علت حمل باشد انتهی کلامه و [illegible] ذکر کرده که امانت برایشان آمد کو نه عرض نمود بر آسمان فرض فرمود اینجا که عرض بود سر باز زد
و اینجا که فرض بود در معرض حمل آمد ند [illegible] از شیخ جنید [illegible] نظر آدم بر عرض بود و نه بر امانت لذت عرض ثقل امانت را بر وی فراموش کرد تا بند لاجرم لطف
عنایت فرمود که بر داشتن تو و نگاه داشتن از من چون تو بطوع مر بر داشتی من هم از تو نباهم ترا بر داشتم و حملناهم فی البر و البحر و گفته اند که ظلم و جهل
انسانست چنانکه گوئی که الماء طهور یعنی همچنانکه طهارت آب است این دو صفت نشان انسانست در مبالغت [illegible] حامل امانت نیز [illegible] ظلم و جهل
کرده اند و جمعی بر آن رفته اند که [illegible] نوع انسانست باعتبار اغلب افراد چنانکه گذشت و در حقائق آورده که انسان ظلوم و جهول است نزد
خلق نه نزد خالق و در تفسیر خواجه پارسا آمده که مراد است که حق تعالی عرض امانت کرد بر اهل آسمان و زمین و جبال و ابا کردند از حمل آن بجهت عدم استعداد و حمل
آن بود که [illegible] عرض قبول نموده نیز از ظلومست بر نفس خود که افنا میکند ذات خود را در هویت مطلقه و جهولست که غیر حق را نمی شناسد بقوله
لا اله الا الله نفی ما سوی میکنند و در دفتر مکاشفه مذکور است که امانت اتصاف است با اسماء حسنی که بر همه موجودات عرض کردند و انسان قبول نمود و

ما مسخریم

رباعی

وجهول انسان را استعداد

ظلوم بسیار بند اشتی وجهول نسبی بنهایت علم زیراکه موجب غایة العلم اعتراف بالجهل نهایة معرفة بعد از اعتراف بجهل و عجز از معرفت که العجز عن درک الادراک
ادراک اسم لوا در بعضی رسائل خود امانت را بر خلافت ربانی فرود آورده و گفته اند که ظلم و جهل ضد عدل و علم است و در بحر معنی از آنجا و رشح حدیث انعکاس صفت
جلوه کرده است چه ظلوم و جهول صیغه مبالغه است و ظهور کمالی این دو صفت از حضرت متجاوز کردند و ابشر بصفت خود مبتلا کرد تا در وجه دلی دارد روح الارواح او زنده
که ظلوماً جهولاً متحقق شد بی نیکان ذم چه آدم هم با همت خود بر داشت فوق طاقت او بود گفته اند ظلم کردی بر نفس خود زیرا که باگر افتخار کرد اغیر
خود جاهل بود آوازه ظلومی و جهولی او در عالم افتاد و عالمیان در سرای تغافل و در لوامع او زنده که عشق در عالم بشر نهاده است نه بند ملک نه مکنت چه ایشان
با نور لطف و عصمت اند و سر شایر وزد و محبت نی در دار فلک و قیمتی نباشد و عشق در خور طایفه ایست که صفت انحجاب جعل فیها باز از ایشان و سمت
کان ظلوماً جهولاً بر ایشان روزگار ایشان افتاب امانت که از روح عرض الوهیت ساخت اسما که شعر صفت رفعت تابیت نهی عظمت یا بر کشید که اسطن نعت
وافعست صدا از کوه بر آمد که ما ایشان نه ایم حاصل است تحمل این بار ندایم ما کجیم قصه امانت لد بی ایفی با آدم ساختند آدم خاکی گفت که بجیه
چه آدم که از من با سنانند مردانه پیش آمد و باری که همه اکمل افلاک نکشیدند بر دوش نهاد که غیر هل من مزید اغاز کرد از جانب الهی خطاب در رسید
که انجاک دلیرانی نه قوت و چرا آن کیا اورده زبان حال کشود اکه بار گران بعد با ده تا تو از که شد مست مضمون بیت آنست که از بر د آنگه باک دید
با قوت حامل آن با بر تو افتد شیوه بیت ها بلغ لبعض العرفاء بیت دل نادان من امانت عشق هم بر پشت آن کوه بر داشت القصه خلعت حمل امانت جز بر قامت استعداد
انسان که منشور انی جاعل فی الارض خلیفه بنام او نوشتند بنا راست نیامد و چون کار بدین عظمت و بعضی بدانها مستاده او شد بچشم دفع چشم زخم حسود انشیان
کرد شبیه در نهاد انه ستمیدانه کان ظلوماً جهولاً بر اتش غیرت افکنند تا کور شود هر انکه نتوانند دید والله اعلم والحکم تعلیل از تعلیل حمل الامانة
میکند بقوله لیعذب الله یعنی عرض امانت کردیم بر آدمیان و ایشان حامل گشتند تا عذاب کند خدا المنافقین مردان منافق
والمنافقات و زنان منافقه را بتضییع امانت والمشرکین و مردان مشرک را و المشرکات و زنان مشرکه را بخیانت در امانت
کما قال الله ان حملها و ظلما وجهلا اینهو طابق لانه حامل الامانة تیعو ظلوما جهولا و یتوب الله و تا رجوع کند خدا برحمت یعنی رسالت
شامله خود با نه علی المؤمنین بر همه مردان با ایمان و گرونده والمؤمنات و بر زنان گرونده بجهت حفظ امانت و کان الله و هست خدای
غفوراً امرزنده تائبان و حافظان امانت و مومنان رحیماً مهربان بر ایشان در رسانید فوز عظیم با ایشان ادا توان گفت که لام در لیعذب
تعلیل حلیست بطریق مجاز زیرا که تعذیب نتیجه حمل امانت است همچنانکه تادیب نتیجه ضرب است للتادیب نتیجه ضرب نیست وذکر توبه در وعد اشعار است بانکه ظلم و جهل
لازم اکثر آدمیان است و غالب آیات خالی نیست از قصور اللهم صل علی محمد وال محمد و وفقنا فی اکتساب الطاعات وجنبنا عن الفرطات و تتبع الشهوات
بحق محمد سید الابرار و آله المعصومین علیهم الصلوات والتسلیمات

سورة السبا

مکیست و پنجاه و پنج ایتست بعدد شامی و پنجاه و چهار نزد غیر ایشان و اختلاف
و الفمست در آیه عن یمین و شمال که شامیست ابی بن کعب از پیغمبر روایت کرده که هر که سوره سبا تلاوت کند هیچ نبی و رسول نباشد مگر که در روز قیامت رفیق
او باشد و با او مصافحه کند و ابن اذینه از ابی عبدالله نقل کرده که هر که سوره سبا و فاطر بخواند در شب تا در روز در حفظ خدا باشد و هیچ چیز ضرر با ونر
رساند و اگر در روز بخواند تا شب هیچ مکروهی باو نرسد و چندان خیر دنیا و اخرت را باو دهند که در خواطر او نگذرد و به نهایت آن نرسد و بدانکه چون
ختم سورة الاحزاب بر فرمودن بعضی فرایض و تکلیف و جزای محسن و مسئی شد افتتاح این سوره بحمد بر ضروره کمال است خود محمود دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله همه ستایش و سپاس مر خدای راست الذی
له آنکه مر او راست ما فی السموات انچه در آسمانهاست از وسایط جلایل نعم و ما فی الارض و انچه در زمینها است از روابط دقایق جود و کرم
ذکر اینکلام بجهت تعریف و تحقیق حمد است بر نعم دنیویه و تعلیم کیفیت انست یعنی بگوئید ای بندگان که مر او راست حمد و سپاس در دنیا بجهت کمال قدرت و تمامی نعمت او
چه او ست که مستحق حمد مخلوق و نعمت و له الحمد فی الاخرة و مر او راست ستایش در آن سرای زیرا که انچه در عقبا است از خلق و نعمت نیز از او تعالی
شده نه از غیر او و این تعبیر عطف مقید بر مطلق نیست زیراکه بعد ما گفت سموات و ارض دلالت کند بر انکه او منعم بنعم دنیویه است و ابتدا بحمد بنعم دنیویه
بجهت تقدم است بر نعم اخرویه و تقدیم صله در ثانی دون اول بجهت اختصاص است نعم دنیویه گاه هست که بوسایط غیر میباشد بخلاف نعم اخرویه که
بی وساطت غیر است و حمد بندگان در اخرت نه از روی تکلیف است بلکه بر وجه فرح و سرور است چنانکه گویند الحمد لله الذی هدانا لهذا و الحمد لله
الذی احلنا دار المقامة من فضله و گویند مجموع اهل اخرت حمد او گویند و ثنا او را بفضل ستایند و در شمن نعمت ستایش نماید و هو الحکیم و او است
محکم و متقن امورات چه صنعت همه افعال از او بر وجه حکمت است الخبیر دانا ببواطن جمیع اشیا یعلم میداند ما یلج فی الارض انچه فرو رود
در زمین چون باران و گنج و دفاین و اموات و ما یخرج منها و انچه بیرون آید از زمین و بروید از او چون گیاه و چشمها و نباتات و فلزات و حیوانات
و ما ینزل و میداند انچه فرود می آید من السماء از آسمان چون ملائکه و کتب و مقادیر ارزاق و امطار و صواعق و ثلوج و برد و انواع برکات و ما
یعرج و انچه بالا میرود فیها در آسمان چون فرشتگان و نامهای اعمال بندگان و دعوات و کلمات و ارواح طیبه و بامانند انچه قادر است و جمیع برو فوق
نقد بر نیست که مقتضی حکمتست و تدبیر که موجب مصلحت و در عرایس التفسیر آورده که میداند انکه فرو می اید یعنی جبرئیل و انکه بالا میرود یعنی
حضرت رسالت در شب معراج و صاحب کشف الاسرار گفته که علم قدیم او پوشیده نیست انچه فرو میاید بر دلهای اولیا از واردات و مکاشفات و انچه بالا
میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات با انچه فرود می اید از الطاف و کرم که از تارک تا قدم متوجه دلها گشته هر جا که بوی اشنایی ایشان یابد بدانجا نزول میکند کما
قال ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و انچه بالا میرود از ناله تائبان و آه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانه سینه ایشان به درگاه رحمت بجوار آید

فی الحال در قیام قبول بروی کشند که این لذت بینی احببت آن بر حال استیجی **وهو الرحیم** و اوست مهربان با دوستان تمام نعمت **الغفور** پوشنده گناهان اهل

تفریط در شکر ادای نعم او و بپرده رحمه یا رحمت بی غایت آنکه کمال عظیم میکند و بعقوبت ایشان الا آنکه عالم است بعاصیان ایشان با آنکه مهلت میدهد تا مستکند تا توبه کنند

انابت آرند و امساک از نوبت ایشان فسخ ذنب ایشان و محو از آن ندرد نعیما **وقال الذین کفروا** و گفتند آنانکه کافر شدند از روی انکار یا استهزا بعد که

لا تأتینا الساعة نیاید بما قیامت **قل** بگو یا محمد با ایشان که **بلی** آری رد کلام ایشانست و اثبات آنچه نفی آن میکردند یعنی نه آنست که شما میگوئید بلکه بی

وربی بحق پروردگار من دلیل آورده که ابوسفیان بلات و عزی سوگند خورد که بعث و نشر نخواهد بود حضرت فرمود که ای محمد تو هم سوگند بخور که بحق

از بد کار من که بروردگار **لتأتینکم** بیاید بشما قیامت **عالم الغیب** صفت ربی است و تکرار ایجاب که مؤکد است بقسم و مقرر بوصف مقسم به

بصفاتی که مقرر امکان اتیان قیامت است نفی استبعاد بجهت عظمت حال مقسم به است و قوت حال مقسم علیه و شدت ثبات او استعظام آن یعنی هر آینه قیامت بیاید بحق خدای

من که داننده پوشیده هاست **لا یعزب عنه** دور نشود از علم او اینجا مجرد است از غرب که بمعنی بعد است یعنی نیست بعید من الروح مراد است که یعنی

پوشیده نگردد از او **مثقال ذرة** هم سنگ مورچه خورد یا بوزن ذره از ذرات هوا **فی السموات** در آسمانها **ولا فی الارض** و نه در زمین **ولا**

اصغر و نیست خوردتر **من ذلک** از مثقال ذره **ولا اکبر** و نه بزرگتر از آن **الا** مگر آنکه مکتوب است **فی کتاب مبین** در کتابی روشن

یعنی لوح محفوظ که جمیع کاینات در او ثبت است تامل آنکه درین مقطع این لطیفه ثابتست و در کشاف گفته که وجه ارتباط و مناسبت این صفتها با اتیان

قیامت آنست که قیام ساعت از مشاهیر غیوبست و داخل در حقیقت و اسرع بقلب تا تفکند در آن در حین استماع اینکه او منها عالم الغیب است پس چون که حق تعالی

باسم خود قسم یاد فرمود بر اثبات قیام ساعت و وقوع آن لا محاله تعقیب از آن وصف خود نمود با آنکه عالم الغیب است هیچ چیز از غیبها از او فوت نمیشود

پس مندرج شد در تحت آن حالت وی بوقت قیام ساعت و قوله ولا اصغر الجملة ابتست که مؤکد نفی عزوبست و رفع آن با بتدا است و خبر نیست عطف آن

بر مثقال نه برا که استثنا مانع آنست اگر در صورتی که ضمیر عنه راجع بغیب باشد و اینجا مثبت است در لوح خارج باشد از آنچه ظهور آن چرا اثبات حقنا

در لوح نوعی از بروز است از خفا و معنی آنکه لا ینفصل عن الغیب شیء الا مسطورا فی اللوح و قوله **لیجزی الذین آمنوا** علة لتأتینکم است و بیان

آنچیزی که مقتضی اثبات ساعت است یعنی اتیان ساعت خستست و وقوع آن ضرورت تا پاداش دهد حق تعالی آنانرا که گرویده اند **وعملوا الصالحات** و کرده اند

عملهای شایسته **اولئک** آن گروه مؤمنان و نیکوکاران **لهم مغفرة** مر ایشان راست آمرزش خطایا **ورزق کریم** و روزی بزرگوار یعنی بی

طلبیدن و بی منت دارند و انقضایی نکند پس با وجود آنکه جواب تجاهل انقصا بر تمام مذکور نموده بلکه در عقب آن بحر فاطعه بینه ساعت و در کردن لیجزی

الذین آمنوا است تا خرتی و جزا را در عقوبت ضع فرموده و در عذاب ایشان گوز ساخته یعنی محسن را لا بد است از ثواب و مسی را ناچار از عقاب که **والذین**

سعوا و آنانکه شتافتند **فی آیاتنا** در آیتهای ما یعنی در ابطال آن سعی نموده و تزیینها کرده اند از آن **معاجزین** تا حاکم تقدیر کنند که

عجز ما بوده اند بزعم خود یا پیشی گیرند گمان بر ما بطن خود تا عذاب از ایشان فوت شود **اولئک** آن گروه **لهم عذاب** مر ایشان راست عذابی **من رجز**

الیم از بد عذاب الم رساننده یعنی عذاب با شدیدی واضعو و حفص برفع خوانده که صفت عذاب باشد نه رجز و بعد از ذکر اهل تعنیت بیان اعتراف اهل ایمان میکند بانچه

کافران جاحد آنند و منکرها بدکه **ویری الذین** و میدانند آنانکه **اوتوا العلم** داده شده اند دانش را از اصحاب پیغمبر یا مؤمنان اهل کتاب

کعب الاحبار و عبدالله بن سلام و غیر ایشان یا جمیع اهل ایمان که متسمند بسمت علم و این اعم و اولی است و بر هر تقدیر اهل علم دانند **الذی انزل الیک** آنچه فرستاده شده

است بتو **من ربک** از آفریدگار تو یعنی قرآن **هو الحق** آنست راست و درست مفعول ثانی یری است و هر که مرفوع الحق خوانده جمله اسمیه

برای استشهاد است تا دلیل العلم برجاعت ساعت دانان قرانه گویند منصوب الحق معطوف بر یجزی و تقدیر اینکه ولیعلم اولوا العلم عند مجیء الساعة انه الحق عیانا

کما علموه الان برهانا یعنی تا رایشان قیامت بیابند اولوا العلم معاینه بدانند که آنچه بخش هم چنانکه از روی حجت و برهان میدانند **ویهدی** عطف است

بر الحق یعنی نادانند که قرآن حقست و ره نماینده **الی صراط العزیز** براه خداوندی که غالب است **الحمید** ستوده بر نعم دینیه و دنیویه یعنی طریق

توحید و اعمال صالحه **وقال الذین کفروا** و گفتند آنانکه کافر شدند یعنی منکران قریش بعضی مر بعض را و گفتند از روی طنز و سخریه نه بروجه اعلام

بجهت تعلق علم برآن نزد ایشان این بمعنی یعنی بر وجه استهزا گفتند **هل ندلکم** آیا دلالت کنیم شما را **علی رجل** بر مردی **ینبئکم** خبر دهد

شما را با عجایب یعنی محمد صلی الله علیه وسلم **اذا مزقتم** چون متفرق و پاره پاره کرده شوید **کل ممزق** هر پاره ساختنی و متفرق کردانیدنی چنانچه اجزای شما

بر زمین متفرق گشته باشد بعضی از آن در بطون طیور و سباع و قعر آب و بعضی در اطراف عالم پراکنده **انکم** بدرستی که شما **لفی خلق جدید** در آفرینش

نو خواهید بود و بعد از آن از روی انکار و استبعاد در بعث گفتند که **افتری علی الله** آیا می بندد بر خدای **کذبا** دروغ را **ام به جنة** یا او را

جنونست که این چنین هذیان میگوید از روی تلبیس و تمویه بدان گفتند تا بر طرف تحقیق تکذیب نکرده باشد و اینکه بعد از این تقدیر و مابعد ذلک

بر آنچه ماقبل آنست از جمله اسنادات و مزق مصدر است بمعنی تمزیق واسم مکان باشد یعنی در هر مکانی که پاره شوید و هر جای شما پراکنده گردد

در هر مکان اندازند و جدید بمعنی فاعل است نقول جد فهو جدید و مفعول نیز آمده بمعنی مقطوع

از انقطعه وفالوا هذا الجدید الناسج ای قطعه و اسقاط همزه وصل بیش همزه استفهام آنکه بر زده رفع که ام متصله است عکس بجهت

جمله استفهامیه است بر خبر و اسناد الاکر به ندبیتم افتری علی الله کذبا اگر انام به جنة است و اسطر مساصد و کذب آنانند خبرانست

باشد بجز عنه و ضعف اسناد لا ان ظاهر آنچه از انکار حاصل که اهل کفر بجهت انکار نشور حضرت رسالت را کاذب دانستند و مجنون حقتعالی بر ایشان

رد میکند و بر ایشان بقوله **بل** نه چنین است که منکران میگویند بلکه **الذین لا یؤمنون** آنانکه نمیگروند **بالآخرة** بسرای دیگر **فی العذاب** در عذاب اند

وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ و در گمراهی دور اند از صواب اند انچه ایشان بر وجهی که امید خلاصی نیست از آن و از انچه موعود ایشانست یعنی عذاب از کفر و طغیان فی ضلال بعید
از قبیل اسناد مجازیست چه بعید صفت ضالست در حقیقت و فهمیده که از جاده بسیار دور افتاده باشد و تقدیم عذاب بر ضلال آنکه ضلال متقدم طبیعی است از دیر است و برای
ضلال که لازم باشد دو نوع جهه مبالغه است در استحقاق ایشان و بعد از ذکر انکار کفار بعثت نبی ایشان میفرماید دلیلی که دلالت کند بر قدرت ما بر ایشان و بر حشر و وقوع آن بقوله
أَوَلَمْ يَرَوْا آیا نمی بینند و عبرت نمیگیرند کافران إِلَىٰ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ بسوی آنچه در پیش ایشانست وَمَا خَلْفَهُمْ و آنچه در پس ایشانست مِّنَ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ از آسمان و زمین یعنی آسمان و زمین فرو گرفته پس و پیش ایشان را و ایشان محبوس و محصور اند در میان این هر دو و هیچ نمیتوانند که از اقطار آن بیرون روند تا از
عذاب برهند إِن نَّشَأْ اگر خواهیم نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ فرو بریم ایشان را بزمین أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ یا فرو افکنیم بر ایشان كِسَفًا مِّنَ السَّمَاءِ قطعه از آسمان
بجهه تکذیب ایشان مر آیات ما را مانند آنکه با قارون و اصحاب ایکه بجا آوردیم خلاصه معنی آنست که آیا اهل انکار کور شده اند و نمی بینند آسمان و زمین را که احاطه ایشان نموده و تفکر
نمیکنند در آنکه ایشان است خلعت آسمان و زمین و چون بدیهه عقل حاکمست که آسمان و زمین که مخلوق ما است اشد خلقت از ایشان چگونه قادر بر احیا
ایشان نباشیم و اگر ما خواهیم ایشان را بزمین فرو بریم یا آسمان بر سر ایشان فرود آریم بجهه تکذیب و انکار ایشان آیات را بعد از ظهور بینات و حفص کسفا بکسر
سین میخواند که جمع کسفه است بمعنی قطعه إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستیکه در نظر کردن با آسمان و زمین و تفکر در آن و باید تامل کردن در قدرت بر خسف و اسقاط
لَآيَةً هر آینه دلالتی و عبرتی هست لِّكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيبٍ مر هر بنده رجوع کننده بحق چه ایشان اند که بسیار تفکر و تدبر میکنند در دلایل قدرت
و غرایب حکمت حضرت عزت نه اهل انکار و عناد بقدرت رب العباد و چون ضعفا منیبین بود ضمیر داود و سلیمان را که در کمال انابت بودند بیان وصل کرده
میفرماید وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ و بدرستیکه ما دادیم داود را مِنَّا از نزدیک خود فَضْلًا زیادتی بر دیگر پیغمبران که آن نبوت بود با زبور یا
حسن خلق یا دعوت یا توفیق عدل در حکم و فصل خطاب یا بخشایش بر عجزه و مساکین یا حلاوت مناجات یا علم یا آنکه هر چه بنا کاه او ملجأ بود
نیست در عین المعانی آورده که مراد صوت حسن است چه هر گاه داود بزبور خواندن مشغول شدی سباع و وحوش از منازل خود بیرون آمده استماع
او را دلنواز میکردند و طیور از نغمات جانفزایش مضطر گشته خود را از هوا بر زمین افکندندی و اکثر برانند که مراد باین فضل عطای معجزه
است با و نسبت بانبیاء دیگر و آن بیانست که یَا جِبَالُ گفتیم که ای کوهها أَوِّبِي بازگردانید آواز خود را مَعَهُ با داود در وقت تسبیح
یعنی موافقت کنید با وی در تسبیح کوه با طریق خلق صوت بود در آن مانند خلق آن در شجره موسی و یا حامل داود بر تسبیح و فهمکه تامل دارند
از غرایب قدرت و حکمت واضح و اشهر قول اول است منقول از ابن عباس و حسن و قتاده و مجاهد مرویست که کوهها بر وجهی منقاد بودند که هر گاه او
ندا کردی بلبیک جواب دادندی مانند بنده مطیع که بنده چون داود بر ترک ذکر مشغول و استغفار از آن نوحه کردی و با وا بلند گریه نمودی کوهها با وی جمع
و بخروش و ناله او فغان برکشیدندی و صدای در نوحه مساعده او نمودندی و نزد بعضی معنی او بی آنست که سیر کنید با داود بود که کوه با او روان شدی و با وی
کهند با ... مراد آنست که متون حجر و ... وضع طریق و الطَّيْرَ عطف است بر لفظ جبال بجهه تشبیه و کرنامیه
ناصبه بجوی که ... تسبیح کنید با داود و ... اصل نظم چنین است
که ولقد آتینا داود منا فضلا تأدیب الجبال والطیر ... لا لنا ... عظمت شأن و کبریاء سلطانست ... عزت ربوبیت و جلال
... طیور را مانند عقلا که امر کنند ... در تفاوت ... باشکه هیچ جبلی و طیری ...
... کوهها ... داود ... مرغان ...
... داود ... تسبیح ...
... سیلاب داود ...
... مرغان ...
تحویل آنست که از کسب دست خود روزی خورد و انصاف بر هر و بسته که ان الله تعالی اوحی الی داود نعم العبد لو لا انه یأکل من بیت المال یعنی حقا
... داود ... روز ...
آهن را در دست وی نرم کردانیدند ... وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ نرم کردانیدیم او را آهن ...
... أَنِ اعْمَلْ ...
بامصیبته ... سَابِغَاتٍ زرههای فراخ ... وَقَدِّرْ ...
فِي السَّرْدِ ...
...
...
سوال میکرد تا آنکه ... حکمت ...
حکمتست که ...
دو هزار ...

و از بیت المال مستغنی شد و در دنیا اورده‌اند که داود ع هیچ وقت یافت هزار زره در خزانه او بود **وَاعْمَلُوا** و بگو که عمل کنید ای داود و اهل او که عمل کنید
صَالِحًا عملی شایسته یعنی محض برای خدا خالص از شوب اغراض دنیویه بجهت شکر نعم عظیم که بر شما داده‌ام **إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ** بدرستیکه من بانچه میکنید
بَصِيرٌ بینا ام و هیچ چیز از من مخفی نیست پس فردا بر آن پاداش خواهم داد و بعد از آن ذکر نعمتی که بسلیمان داده بود و از ادای شکر آن ادای او بود و انابت
و رجوع او با و [illegible] **وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ** متعلق است بفعل محذوف و تقدیر آنست که و سخرنا لسلیمان الریح یعنی مسخر کردیم و رام کردانیدیم
مر سلیمان را باد **غُدُوُّهَا شَهْرٌ** رفتن وی در بامداد آنگاه مسیر یکماهه را بود **وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ** و رفتن او در شبانگاه نیز مسیر یکماهه یعنی در روزی دو ماهه راه
رفتی مرویست که صباح از تدمر بیرون امدی و قیلوله در اصطخر شیراز کردی و شبانگاه بکابل رفتی و انجا بیتوته نمودی و تدمر شهریست بود در شام کرده پیرامن تا
و وهب منبه روایت کند که در بعضی کتب خوانده‌ام که بناحیه دجله بر سنگی نوشته دیدند که بعضی از اصحاب سلیمان بر آن نوشته بودند که ما امدیم از اصطخر
بیامدیم و اینجا قیلوله کردیم شب انشاء الله در شام خواهیم بود و مرویست که سلیمان یکروز بامداد از مرو رفت و قیلوله کرد و نماز بکرد و ادای نماز دیگر بکرد و از بلخ بر
ترکستان امد و از انجا بچین رفت تا که بساحل دریا که مطلع آفتابست رسید تا بزمین قندهار رسیدند و از انجا بکرمان امد بزمین فارس [illegible]
و نماز دیگر بکسکر امده و نماز شام در مدینه [illegible] که شهر وی بود و امد و از ابن زید نقلست که سلیمان را مرکبی ساخته بود از چوب و از اسب و چهار رکن بود و هر رکنی هزار خانه
لشکر جن و انس در انجا بودند [illegible] بهر رکنی هزار شیطان بود که مرکب را بر گرفتندی و از زمین برداشتندی و چون بر تخت نشستی باد صبا امدی [illegible]
و بعد از آن [illegible] قیلوله کردند و نماز دیگر با بکاه [illegible] و از حسن روایتست که بامداد [illegible] با اصطخر کرد زمین اصفهان نشست [illegible]
مرکبی را که [illegible] اصطخر بکابل [illegible] از جمله [illegible] **وَأَسَلْنَا لَهُ** و روان
کردیم برای او **عَيْنَ الْقِطْرِ** چشمهٔ مس گداخته تا مانند آب از معدن بیرون می‌امد و آن موضع بود در یمن قرب صنعا [illegible]
[illegible] مس گداخته [illegible] ساختی و مراد بعین القطر معدن نحاس است که چون مانند آب از معدن خود بیرون جوشید از آنجهت بعین القطر
مسمی شد یا آنکه از قبیل تسمیه شی است [illegible]
کرد در عهد سلیمان روان امد **وَمِنَ الْجِنِّ** عطف است بر الریح یعنی مسخر کردانیدیم برای سلیمان جنیان را و [illegible] قوله **مَنْ يَعْمَلُ** یعنی از دیوان
کسانی بودند که کار میکردند **بَيْنَ يَدَيْهِ** نزد سلیمان **بِإِذْنِ رَبِّهِ** بفرمان پروردگار او و بعضی در حضور او [illegible] انچه میخواست میکردند از اعمال
شاقه چون بنا و غیر آن [illegible] **وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ** و هر که میل کند و بگردد از دیوان و سرکشی میکرد **عَنْ أَمْرِنَا** از انچه مامور
بودند **نُذِقْهُ** میچشانیدیم او را **مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ** از عذاب اتش افروخته در عقبی [illegible] ملکی [illegible] بود که تازیانه اتش در دست
داشته موکل دیوان باشد بر وجهی که ایشان او را [illegible] سلیمان سرکشی کردی تازیانه اتش بر وی زدی و او را بسوختی و اکثر مفسران
بر آنند که مراد عذاب اخرتست [illegible] که بعضی از جنیان مسخر او نبودند بعد از آن بیان اعمال
میکند که دیوان برای سلیمان کردند و میفرماید که **يَعْمَلُونَ لَهُ** و میکردند برای سلیمان **مَا يَشَاءُ** انچه میخواست **مِنْ مَحَارِيبَ** از غرفهای
خوش و منظرهای دلکش [illegible] مواضع خوبست چون قلعهای بلند
حصارهای ارجمند مانند [illegible] بنا کرده بودند [illegible]
مراد بمحاریب قصور است و مساجد [illegible] که از جملهٔ انچه جنیان برای سلیمان بنا کرده بودند بیت المقدس است و انجا [illegible]
ابراهیم [illegible] که ایشان [illegible]
ابراهیم وعده داده بودم [illegible]
ما و [illegible] ابراهیم [illegible] و تکبر در سر کرفتند و ظلم و معصیت اغاز کردند و من [illegible] وفا کردم و [illegible]
و ایشان [illegible] عاصی شدند و [illegible] داود [illegible] ایشان [illegible]
مسلط کردانم و [illegible] دشمنان را بر ایشان مسلط کردانم [illegible] داود قوم خود را از این خبر داد و کفتند [illegible]
دشمنان [illegible] مشغول شدند و غسل کردند و کفنها پوشیدند و منتظران بودند و [illegible]
[illegible] اهل [illegible] ایشان طاعون [illegible] چند [illegible] ایشان عاجز [illegible] داود بر صعید [illegible] المقدس [illegible]
[illegible] بنا کرده [illegible] موضع [illegible] موسی بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible] انجا [illegible]
[illegible] طاعون از ایشان [illegible] بعد از آن جبرئیل [illegible] و کفت [illegible] بندکان [illegible] شکر [illegible] زیاده کنند [illegible]
و در موضعی که دعا [illegible] کرده‌ام مسجد بنا کنند [illegible] و فرزندان [illegible]
مشغول شوند [illegible] از بنی اسرائیل [illegible] کفت [illegible] بنا کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون عرض مسجد اقصی اشیا بود پس ایشان اغاز بنا کردند و داود و صلحای بنی اسرائیل سنگها از پشت خود میاوردند و بنا میکردند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند کرد
خطاب وحی فرستاد بداود که نصیب تو از ساختن مسجد بیش از این نیست اکنون که تمام این مسجد بدست پسر تو خواهد بود و آن سلیمان است که تسلیم قلب تو شد نیست و صحیح
خون ریخته بسیار و تعب بسیار کشیده تو در عقب او بماند داود و صلحای بنی اسرائیل در اینجا بعبادت مشغول شدند و داود بنوعی بر اصل بنیاد هفت سال بود و چون سال اثر
صلیب چهل رسید متوفی شد و سلیمان بوصیت پدر در سن سیزده سالگی بر جای او نشست و خطاب وحی کرد با او که مسجد را تمام کن پس جن و انس و شیاطین را جمع کرد
و اعمال ... ایشان را تقسیم فرمود و هر گروه را بکاری تعیین کرد و شیاطین را بخصوص ساختن مسجد تعیین کرد تا از معادن سنگهای رخام که سفید ... ورزد
بوداوردند و شهری در حوالی ان بنا کرد و ان را دوازده محله کرد ... بنی اسرائیل ... محلهٔ از ان جا داد و بعد از ان اغاز بنا
مسجد کرد و جنها را فرستاد تا از دریا انواع جواهر اوردند و یاقوت و زبرجد و لعل و انواع طیبات مشک و عنبر و کافور و چیزها جمع کردند که در بنا بکار برد
منفعت ان کرد که تا جواهر را سفته سازند و مرصع و مدور کردانند ایشان بجهت سختی اینکار نتوانستند که از ان بتراشند سلیمان از ایشان پرسید که
... از صخره ... تا ان کنند سلیمان پارهٔ مس برداشت و بمکین خود بهر دو ان زد و عادت ان بود که هر جا
... شیاطین ... در ان حال ... سنگ و کشتی ... صخر ... برسولان نزد سلیمان
امد سلیمان ... گفت ای رسول الله
سخره ... منکرم ... که ان ... سلیمان ... موزه ... موزه ... میفرمود
... و از انجا
... مکرد و انجا که نشسته بود ...
حال ... بحمد ... از انجا بشهری رسید که در بازار ... فروختند و حال ان ... میکردند و میفرمودند
و حال انکه ... از انجا ... بعضی از ایشان تضرع و زاری میکردند و از خدا طلب رحمت کردند و با ایشان ... بعضی نکو امدند
و بجای ایشان نشستند و بخواست رحمت ... فرود امد ... صخر گفت ... هیچ چیز هست که این جواهر را نرم کرداند تا
سفتن و سوراخ کردن ان اسان کردد گفت یا نبی الله سنگی هست که ان را ... میخوانند و الماس نیز کویند اما نمیدانم که در کدام معدن باشد
... تا از عقب نعمت ... از سنگ بتراشند و بجهتا اوثار ... میسازند چون ...
... الماس را سوراخ کنند پس سلیمان ... کردان ...
و بعد از ... و انسان ... سلیمان ...
سنگ ... که بان نقش ... میکنند و جواهر را سفته میسازند اصل همه ان از انست که عفا
... سلیمان اورده اند القصه بان الماس سنگها را مرصع کردند و جواهر را سفته ساختند و مسجد بیت المقدس را ساختند ...
و سرخ و سفید ... و الواح یاقوت و زبرجد ... و سقفها را مرصع کردند با لواح جواهر ...
و نقره و فیروزه ... از الواح فیروزه و در روز ... خانه نبود ... و نور ان ... از نور جواهر ان چند روشنی تا
... که چراغ احتیاج نبود ... که بنا تمام شد ... از عجایب ... که از جمله عجایب ... صالح ... خلاشد
... جواهر ... از کوشها مسجد عصا ابنوسی نهاده بود که اکر ... از اولاد
پیغمبران ... اکر دست ... پیغمبر ... بسوخت و از ... سلیمان
از بنا بیت المقدس فارغ شد ... حمد ... کشاده ... بعبادت ... که ... ای داود ...
خداوند ... داود که ... بنی اسرائیل را ... هزار ... تورات و انواع عبادات مشغول
میبودند ... بود تا روزکار بخت النصر شامی ... بیت المقدس را خراب کرد و مسجد را ...
جواهر و یواقیت و درر و ذهب و فضه که در ان کنز بود برداشت و بعراق اورد ... بود حاصل که از جمله ... سلیمان میکردند بنای بیت
المقدس بود و غیر ان از مناظر و قصور ... و صورتهای ملئکه و انبیا از زجاج و نحاس و صفر ...
... صالحه ایشان کرده مانند ان بطاعت و عبادات مشغول شوند ... مباح بوده ...
که تمثالها از اهن و صورتها ساختند ... سلیمان ...
... تخت ... بود که صور سباع و بهایم ... بودند و از انجمله تمثال دو شیر ... بودند و در زیر تخت ... چون سلیمان
خواستی که بر تخت بر اید ان دو شیر بازوی خود را ... تا پای بر ان نهاده بالا رفتی و چون بر تخت نشستی ... بالهای خود را ... سایه کردند تا شعاع
... سلیمان ... بنی اسرائیل ... سلیمان ...
برداشت ... و بیهوش شد ...
... شریعت عیسی ... بود و لهذا از کل صور ... بفرمان خدا ... میکردانند و ... صور ...
تماثیل النساء و الرجال و لکنها الشجر و ما اشبهه ... سلیمان میساختند صورتهای زنان و مردان نبود بلکه صورت درختان

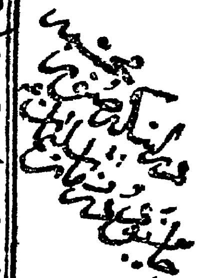

بود و غیر ان

بود و عمران را جبا عمر دنی روح و درشر بعبر ما ضو بر بی روح و ذی ظل چو امست عمر ذی روح و عمر ذی ظل علال ورند ز بروح عمر ذی ظل عمر ذی روح خلاف واخوط
انست که خواسته و جفان و دیگر مهما ساختند کاسه‌ها چون حوض‌ها و سنگین **کَالْجَوَابِ** مانند حوض‌ها بزرگ جفان جمع جفنه بمعنی قصعه و جوابی جمع جابیه است بمعنی حوض
کبیر ما خوذ از جبا بمعنای الظرف الذی یجبی فیه الماء ای یجمع و ابن نصفا غالب است چون حوض و گویند بزرگ کاسه‌ها بر وجهی بود که هزار کس برلطراف آن نشستندی
طعام خوردندی و سلیمان بن ظروف را بشکر با حسن میبدا **وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ** و دیگر عمل میکردند برای او دیگهای حد ثابت بر پایه‌ها و بر اصوا که از عاب
هیچکس نمیتوانست که آنها را از جای خود بجنباند و منقول و تحویل نماید مانند جبال که از جای خود نمی جنبیدند و راسیات جمع راسیه است بمعنی ثابت و نمیتوان نقل و لا بر نشاند و بر کوه بودند
دیگهای طعام مپختند و منقول در بعضی از اولاد بن شام دیگهای چنین از سنگ تراشیده موجود است و چون حق تعالی این نعم جلیله را بآل داود انعام فرمود از بعضی ایشان را
امر فرمود که بمواظبت طاعات برای ادای شکر چنانکه از آن حکایت میکند بر سبیل خطاب که گفتیم **اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ** عمل کنید ای آل داود **شُكْرًا** بجهت سپاس داری جهت نعمتها
و میتواند بود که نصب شکر ابر مصدریه باشد شر یعنی علیت و بر اعمال کردن برای حق تعالی عبادت شکر که ادا میشود که قال اشکروا شکرا و یا منصوب علی محذوف باشد ای
اعملوا و اعملوا شکرا یعنی بکنید کار نیکو که آن سپاس داری نیست و یا مفعول به یعنی بجا آرید شکر را و یا حال الذین عملوا ای شاکرین یعنی بکنید آنچه کار شاکر نا شید ثابت
منقول است که داود علیه السلام ساعات شبانه روز را قسمت کرده بود که در هر ساعتی یکی از ایشان قائم بودی بشکر که عبارت از تهذیب و بر ایشان بود یعنی مشغول شکر نعمت و بر آنکه شکر
طاعت منعمت و تعظیم او و دیگر اشارتست بآنکه فرا تبران باطاعت و مؤثر است در قرب پیغمبر الهی بجهت اختصاص آل داود و بآمر و بجواز کفر و دلالت است بجهت الهیت
هوا من شکر که آن بیمیکنند و شاکرات بیرانجا مینشستند که همه دوا کر حالات بو ظایف شکر قیام نمایند از اینجهت حق تعالی اشعار باید **وَقَلِيلٌ**
مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ اندکی از بندگان من میباشد از بندگان شکور یکسی که متوفر باشد برادای شکر یعنی بدل و زبان و جوارح در اکثر اوقات
و اغلب حالات مر اسم شکر که آن را کند و با وجود استغراق در شکر خود را از ادای شکر عاجز شناسد چه توفیق شکر نعمتیست که مستدعی شکری دیگر را
داز اینجا است که گفته‌اند الشکور من یجزه عن الشکر و از است منقولست که الشکور من یشکو علی الشکر و ابن عباس فرموده که شکور کسیست که در جمیع
احوال او را بر شکر که آن را قیام نماید و مجمع اورده که شکور کسیست که مکرر از او شکر صادر شود و شاکر آنکه شکر از او بفضل آید و در اثر است
برانکه مؤمن شاکر در دعا گوید منقولست در کشاف اورده که عمر خطاب از مردی شنید که میگفت اللهم اجعلنی من القلیل عمر گفت این چه دعا است مکنی جواب داد که
سمعت الله یقول و قلیل من عبادی الشکور فانا ادعوه ان یجعلنی من ذلک القلیل شنید که حق تعالی فرموده که کمند از بندگان من که شکور باشند من از او
سؤال میکنم که مرا از این جماعت کرداند عمر گفت کل الناس اعلم من عمر هم مرتهان زمر را نا از این وارده اند که سلیمان مرادا بودی که یکسال و دو سال و یکماه و دوماه
و بیشتر و کمتر در بیت المقدس برفتی برای عبادت و کسی را بجود او اندک بی طعام و شراب بیفتد حضرت بر داشتی و هر وقت که ببیت المقدس رفتی در نخستین روز دیگری
از او بر سید که ای درخت تو چه نام داری و گفتی که فلان نام دارم و برای فلان چیز منفعت دارم و بر آن چیز مضرت لیکن بفرمود تا از او بکنند و برای آنکه ذخیره کردند
و در سال که از سیویی در مسجد درختی دید که از نام وی پرسید گفت خرنوب گفت ترا چرا خرنوب میگویند گفت بجهت آنکه بعد از من خرابی بیت المقدس باشد سلیمان اندیشه کرد که
خبر رسانیمن در وقت من چیز نامی شدنکه یا اسم کسی بیت المقدس را خراب بخواهد کرد پس بفرمود تا او را بر کندند و در دیوار بنشانند و ابن و بدر او گفته که سلیمان
ملک الموت را گفت ترا که چون وقت اجل من در رسد چند روز قبل از آن مرا اعلام کن چون وقت مرگ او در رسید او را گفت ترا یکساعت بیش نمانده سلیمان شیاطین را
فرمود که بر او از کوشکی از آبگینه بسازند که در آنجا رفتم و در سر ایر باب بنیم پیش بیرا و کوشکی چنین بساختند و او در آنجا رفت و بنماز مشغول شد و بجهت ضعف قوت
بر عصا تکیه کرده بود و بهمان حالت ملک الموت قبض روح او کرد و بر دو بعضی گفته‌اند که حق تعالی خواست که تا خلقان را اعلام کند که جن علم غیب نمیدانند بر سلیمان
در روح تنکه در کوشکی از آب بود که در آن او را دید تا نموده روح او را بگیر بر عصا تکیه تا ده حق تعالی ملک الموت را فرمود که روح او برستا و گفتا جانب جن
کن گفتا ملک الموت مرا مهلت ده تا احوال خود را سامان دهم گفت دخصت نیست پس هم چنان بر پا ایستاد و بر عصا تکیه زده جان او را قبض کرد و او بهر مدت
از جنها او ایک ساعت بتعین کرده بو تا یکسال آنجماعت سلیمان را میدیدند که بر عصا تکیه کرده و مینمودند که زنده است کار میکردند و گویند که از تو یکسال در کار ماندند
بودند تا بیت المقدس که حق تعالی اجل سلیمان در آمده طلب قبض روح نمود سلیمان بکسان خود اوصیت کرد که مرگ مرا فاش مکنید و بر عهد آن حضرت بر عصا تکیه
دهید که تا جن از عمل خود باز نمانند و هم مسجد را تمام رسد پیغمبر چون سلیمان را که در کشته او را بنشانند و بر او تمام نکذارده ندرو بر عصا تکیه باز دهند و بوان از بود را
رنندهای نبیدا استند و بهما کار که نامیز ایشان تو قیام مینمودند تا بعد از آنکه سال الشکل را ارضه بخورد و او بر زمین افتاد همه جن و انس را موت او معلوم شد و
و الحال قرار نموده که تسخیر جبال و الجواب بوادی که بخشند کما قال الله تعالی **فَلَمَّا قَضَيْنَا** پس آنهنگام که قضا کردیم **عَلَيْهِ الْمَوْتَ** بر سلیمان و او را
مرده بر عصا تکیه داد ند **مَا دَلَّهُمْ** راه ننمود جن را و ایشان را **عَلَىٰ مَوْتِهِ** بر مردن او **إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ** مگر جنبنده زمین یعنی ارضه که از زمین برآمد
تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ میخورد عصا او را و منسأه عصا است از آنکه مواشی را بآن رانده میشوند ما خود از نساء البعیر از طرحه **فَلَمَّا خَرَّ** پس آنهنگام
که بیفتاد سلیمان **تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ** ظاهر شد معتقد بود از **أَن لَّوْ كَانُوا** بما شما السنة جن که قول تبین ز به جمله یعنی روشن شد آنکه اگر بودند جن‌ها که
يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ دانستندی غیب را کان جن آن بود که غیب را میدانند و بر همه جن ظاهر کرد که حق تعالی بجهت زنگ نبی لابتا سیفر ما بد که اگر
ایشان بغیب دانا بودندی **مَا لَبِثُوا** درنگ نمیکردند یکسال **فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ** در عذاب خوار کننده یعنی نکال نفسانیه که ایشان در عمل عمارت مشغول بودند
و گویند در ایام افواه عمارت و بقا او را بر اینجا یکسال چند عرض متعلق بود بیکی اتمام بنا دوم علم ایشان با آنکه جن بغیب عالم نیستند و در ادعای ان بدین
تو لکاد بنند ثم علم ایشان با آنکه هر که را اجل او برسد متأخر نشود و هر که سلیمان را با وجود آن ملک و ناخبر ایشان دند و نیست که حق تعالی قبل از اجل او
در وقت اختصاص مطلع کرد یا بنده اعمال کرد و محفوظ و متکفل شد و از ابو حبیره و این بیت کما ابو جعفر فرمود که سلیمان شیاطین را با عمال شنوعه نصب کرده بود

وخود درقبه از ابگینه بر عصا تکیه کرده مشاهده افعال ایشان میکرد ودیوان چون نگاه او را در مقابل خود میدیدند در اعمال که بدان مامور بودند جد تمام
مینمودند وسلیمان امر کرده بود که صحن ... بقیه بنا نهند اتفاقا ... دید که ... سلیمان ازان حال مضطرب شد ... غضب ... گفت
ای پیک کیستی توکه بی اذن من اینجا آمده و خلاف فرمان کرده گفت انا الذی لا اقبل الرشا ولا اهاب من الملوک من شخصی ام که رشوه قبول نمیکنم و از پادشاهان نمیترسم
پس آنچنانکه بر عصا تکیه کرده قبض روح او کرد و دیوان پنداشتند که سلیمان زنده است باکمال عمل خود مشغول بودند بعد ازانکه یکسال ارضه عصا او را بخورد و بیفتاد
دیوان دانستند که او مرده است پس باطراف و جوانب عالم منتشر شدند و بعضی از ابو عبد الله روایت کرده که آصف برخیا تدبیر و تمهید کرد تا انکه ارضه پای عصا بخورد
وخبر او از جن و انس پوشیده بود و بعضی معنی آیه آنست که بعد از ... شد که روسای انها علم غیب نمیدانند و تبعه ایشان در واقع اندوهگین بودند که
علم غیب طالبند واشهر قول آنست که برو انس ظاهر شد که جن علم غیب نمیدانند و ... ایشان ... بودند که علم غیب دانند باطل بوده و بنابرین
مقتضی مقام این بود که تبینت الانس ان الجن لو کانوا یعلمون الغیب چنانکه در مصحف ابن مسعود واقع است لکن بجهت الزام حجت تغییر نظم داده چنانکه کسی با ... گوید
میکند بر او الزام حجت مینماید ... ان مثل هذا ... انت علی الباطل ... ارباب تواریخ اورده اند که عمر سلیمان پنجاه و سه سال بود و چهل سال پادشاهی کرد و در ... کرد
بر تخت سلطنت نشست سیزده ساله بود و بعد ازانکه چهار سال از پادشاهی او گذشته بود بنای عمارت بیت المقدس نمود واینکه جن متحمل مشاق عظیمه و اعمال جسیمه
میشدند با آنکه لطیف الجسم ... اند با ... آنکه حق تعالی تغییر خلقت ایشان داده بود و قوت تمام باعمال شاقه فرموده و جسم ایشانرا ... کرده
کما مال ... اعمال صعبه شدند واین بجهت معجزه سلیمان بود بر صدق دعوی نبوت وهمه دیوان ... اسیر بودند و چون سلیمان وفات یافت بخلقت
اصلیه خود رجوع کردند قوت ایشان بر تحمل عظیمه زایل گشت و اکنون بر خلقت اصلی خود اند و بعد ازذکر قصه سلیمان امر کردن بال داود ... شکر
بر نعم جلیله که بایشان عطا فرموده بود بنا بر قصه سبا کند ... حسن عاقبت شکور و ... کفور ... که لقد کان بتحقیق بود لسبا مر اولاد
سبا ... بن یعرب بن قحطان را فی مساکنهم در مسکنها ایشان یعنی در بلده یمن که مسکن و ماوای ایشان بود آیة علامتی دالة بر وجود صانع و قدرت
کامله او و سبوغ نعم او و مجازات محسن و مسیء ... التسمیه قبیله است ... گفته که تسمیه قبیله ... بنام پدر ایشان
فرقه ... پرسیدند که یا رسول الله نام کدام قبیله است ... آنکه خثعم و بجیله ازیشانند اما انکه ... اکثر منشا ... اند
عامله است ... لخم و غسان ... اولاد سبا ... اند و در منتهی القصص ... که فرزندان سبا در حوالی مارب که از ولا
یمنست ... صنعا سه ... راهست منزل ... بود در میان دو کوه ... از اعلی تا اسفل ... فرسخ و شرب ایشان از اعلای وادی بود ... چشمه که در پای
کوه بود ... آب ... سیل ... جمع شده و خرابی کردی از بلقیس که والی ولایت ایشان بود در خواست کردند تا سدی بست در میان دو کوه تا
آبها اصلی و زاید انجا جمع میشد و سه نقبه بر ان سد ترتیب کرد تا اول نقبه اعلی را بگشایند ... برزرعها خود بدهند و چون کمتر شد وسطی و باخر سفلی ...
بر یمین و یسار منازل خود باغها داشتند مشتمل بر درختهای میوه دار کما قال جنتان دو بوستانست ... ایشان ...
ایشانرا دو بوستان بود عن یمین و شمال از راست و چپ منازل ایشان و اگر هر طرف باغی بیشتر بوده اما جهت تفاوت اشجار ... نموده
هر یک را بیک باغ گفته اند جنتان و اگرنه بحسب حقیقت ... بیشتر بوده کما قال صاحب الانوار ان المراد جماعتان من البساتین جماعة عن یمین بلدهم
وجماعة عن شماله کل واحدة منهما فی تقاربها وتضامنها کانها جنة واحدة ویا انکه مراد آنست که هر مسکنی از ایشان ... مسکن او بود و از شمال آن ...
گفته که مراد آنست که نفس جنتین نبوده بلکه مقصود از قصه اینست ... اعراض ... از شکر که بر نعمت
... این بود که در زمین ایشان هیچ ... از مار و عقرب و پشه و کیک ... در زمین ایشان رفتی ... در جامه وی از موذیات ... فی
الحال بمردی و گویند که معموری ... ایشان ... بود که شخصی ... بر سر گرفتی و در تحت اشجار ایشان بگذشتی ... پر میوه گشتی بی انکه از ان درخت برکندی
وگویند ... اشجار ... الوان طعوم ... بود که بلده ایشان ... خصیب ... که زنان ایشان زنبیلی برداشتی و بر دست
و بر طرفی سیر زیر درختان گذر کردی ... سیزده پیغمبر بود که ایشانرا بحق دعوت
مینمودند و بایشان میگفتند که کلوا بخورید من رزق ربکم از روزی پروردگار خود که از این بساتین شما انعام نموده واشکروا له و شکر
گوئید او را ... این نعم ... بود که انکلام بر طریق ... حال ... ایشان ... که ... گفته شود که کلوا من رزق
ربکم واشکروا له بلدة طیبة این شهر شما برای ... موجب شکر ... که خدا بشما داده ... شهری پاکیزه است که هیچ
... خاکی پاک ... پشه و کیک و شپش و عقرب ... هوا ... نیست ... دافع جمیع ... ورب غفور
و پروردگار شما ... و طالب شکر از شما پروردگاری آمرزنده ... اگر از شرک توبه کنند چون ایشان آن کلام از پیغمبر خود شنیدند
فاعرضوا پس روی بگردانیدند از وظایف شکر گذاری و طریق کفران نعمت پیش گرفتند و تکذیب ... پیغمبر نمودند که بایشان مبعوث شده بودند گفتند
خدای را ما هیچ نعمتی نیست ... و اگر نعمت او داده است بگو ... از ما سلب کند و در خبر آمده که پیغمبر آخرین که بایشان آمد در زمان پادشاهی ...
... بود بعد از رفع عیسی ... ایشان ... سوراخ کردند ... همه
در خواب بودند سد شکسته ... سیل در آمده ... معمور ایشان ... هلاک ... که
ماندند در عالم منتشر شدند ... ضرب المثل ... تفرقوا ایادی سبا حاصل که حق تعالی ... چون ایشان از شکر اعراض کردند کفران
نعمت نمودند فارسلنا علیهم پس فرستادیم برایشان سیل العرم سیل ... عرم الرجل فهو عارم وعرم اذا صعب خلقه وعرم انجا صفت ... است

قصه سلیمان

عاد وجشان

یعنی سیل بند محکم که بلقیس ساخته بود که مردم گویند عرم صفت جرذ است و اضافت سیل بآن بجهت آنست که جرذ نقب کرد در بند سیل که سوراخ کرد سد را
موش دشتی که با قوت محفوظ بود و نتوانستند و روینا بر تفسیر اول عرم جمع عرمه است که آن نجاره مرکوم است یعنی سیل بند که سنگهای محکم بر هم چیده و محکم کرده بودند
و گویند عرم ابن عطیه است که نفع آن نتوانکرد و صاحب تیجان آورده که عرم بمعنی سد یا است و اضافت سیل بآن از قبیل اضافه موصوف بصفت ای السیل العرم
مشتق از عرامه بمعنی شدت و قوت و بعضی دیگر عرم مطر شدید ای سیل المطر الشدید یعنی سیلی که از باران سخت و در شب جمعه بود و نیز گویند بعضی اسم وادی بوده که
از آنجا بنواحی و اطراف منتشر میشد و صاحب کنز اللغه آورده که عرم بکسر اصطلاح ابکیست که اهل سبا پیش سیل حجر از آن بند کرده بودند و مردم بند آب گفتوله
فارسلنا علیهم سیل العرم **وَبَدَّلْنَاهُمْ** و بدل کردیم ایشانرا **بِجَنَّتَيْهِمْ** بعوض دو باغ ایشان که پر میوه بودند **جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ**
دو باغ که خداوند میوهها بودند از میوه های درخت را تلخ و بدطعم و گویند خمط شجر عضا است و گویند هر درختی را که میوه تلخ داشته باشد
و زجاج گفته که خمط هر نباتیست که مرارتی در وجهی باشد که از آن نتوان خورد در کلام مصاحب و ای و اکل خمط پس مصاحب و کشته و مصاحب الیه
در معنی آن واقع شده و با آنکه خمط صفت اکل است یا عطف بیان است و قرآن کانه قیل اکل بشیع و با آنکه عطف بیان است قوله **وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ**
معطوف باکل نه بر خمط زیرا که اثل را ثمر نباشد و ثمر نیز اندک بود یعنی دو باغ که خداوند شوره گز بود و چیزی از درختان کنار اندکی بود یعنی آنشوره زار تنها اندک
میوه کار دادیم تا یاد کنید میوه ها و تسمیه چنین موضع بجنت بطریق مشاکله است کما قال الله تعالی و مکروا و مکر الله و قوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه قتاده گفته که بدل شده باین قسم درختان بود و حصار جنتها اعمال ایشان از بدترین اشجار گردانیده بود کما قال **ذَٰلِكَ** اشاره بنعل عاجل **جَزَيْنَاهُمْ** پاداش دادیم ایشانرا
بِمَا كَفَرُوا سبب آنکه نعمت ما کفران کردند و برسل ما کافر شدند فما مصدریه است یعنی بسبب کفر ایشان بنعمت ما کافر شدند یا بحای بر شیعیان و نکو و بد عقاب **وَهَلْ**
نُجَازِي یا عقاب کرده شود مثل این چنین کسی مگر **إِلَّا الْكَفُورَ** مگر ناسپاس در کفران با کفر بنهایت رسیده باشد و حفص بجاری بفعل متکلم بنون
و کفور را منصوب خواندند بنا بمفعولیت یعنی پاداش میدهیم مگر ناسپاس را و هر تقدیر هل برای انکار است یعنی این نوع عذاب پاداش میدهیم مگر اهل کفر
و کفر را و جزا عام است مؤمن و کافر را و مجازات خاصه کفار از آنجا است که در انتقام اختیار مجازات بر تجزیه کرده تخصیص از جهور با بن نزاع است الا اکر ده اند بر آنکه
مرتکب کبیره کافر است و دلیل مستدل ان غیر سدید زیرا که تخصیص در این آیه بنا بر آنکه جزا داده نمیشود با بین نوع عذاب مگر کافر و جایز است
فاسق بغیر این نوع باشد و گویند معنی آنست که جزا داده نمیشود بجمیع سیئات مگر کافر زیرا که تخفیف از بعضی سیئات مؤمن میکنند و ابو مسلم برای توجیه
کرده که تقاصا کرده نشود و استیفاء نموده نشود آنچه که داده شده باشد بکنیده مگر بکافر که کفر او مقتضی اینست که آنچه را عطا نموده شده از نعمتها
و بنا بر آنچه از آن بجای یا خود است یعنی تقاصی او ورده اند که بقایای سبا نزد پیغمبر خود آمدند گفتند شناختیم پروردگار خود را و فهمیدیم که جمیع نعمتها
از جانب اوست گو بعد از این نعمتی ارزانی فرما که ناسپاسی نکنیم و نوعی ستایش ادا کنیم اوزم که هیچ قومی نکرده باشند حق تعالی دیگر باره در نعمتها بر ایشان
کشاده ساخت چنانکه فرموده **وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ** و گردانیدیم میان اهل سبا **وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي** و میان دهها که بکرم خود **بَارَكْنَا فِيهَا** برکت دادیم در آن
بکثرت میاه و اشجار و زروع و نباتات که موجب سعت رزق است مراد قرای شام است چون فلسطین و اردن و اریحا و ایلیا **قُرًى ظَاهِرَةً** دیهها معمور آشکار متواصل
بیکدیگر بجهت تقارب انه قریه دیگر قریه توان دید یا واقع بر ظهر طریق نمودار از آن تا ابنای سبیل از آن ببینند و صاحب معالم آورده که از مأرب که منزل اهل
سبا بود تا شام چهار هزار و هفتصد دیه پیدا آمد **وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ** و تقدیر کردیم در آن دیهها رفتن مردم را که غادی در قریه قیلوله و رایح در
دیگر بیتوته منتهی تا مرتبه ایشان در هیچ منزل محتاج حمل توشه نبود و جوع و عطش با و نمیرسید و از غلات خایف نبود و با مقادیر مراحل و منازل یک
اندازه بود که هر یک از آن مقدار انیم روز بود تا تعب سفر نکشند و گفتیم بزبان مقال یا حال که آن تمتع جمیع اسباب سفر بود بوجهی بود که گویا ایشانرا
می گفت **سِيرُوا فِيهَا** سیر کنید در این دیهها **لَيَالِيَ وَأَيَّامًا** در شبها و روزها یعنی هر وقت که خواهید **آمِنِينَ** در حالتی که ایمن باشید از دشمن
و سباع بجهت کثرت خلق یا از جوع و عطش بجهت وفور ای اطعمه و انهار یا در این جمیع مواضع ایمنید یعنی امن آن مختلف نیست باختلاف اوقات عمر خود باثر دیار شیش
با شند و این شادی تست بکامل نعمت برایشان در سفر همچنانکه در حضر آورده اند که بقیه سبا اهل غار نجاوت کرده از یمن بشام میرفتند و جاست رقیه
تو انگران برادر دو روی شان حسد آمد که مبادا ما و ایشان در رفتن هیچ فرقی نیست چه بسا و مفلس بمرحله را چنان مرد که سوار و توانگر **فَقَالُوا** پس گفتند اغنیا
ایشان **رَبَّنَا** ای پروردگار ما **بَاعِدْ** دور دار فکن **بَيْنَ أَسْفَارِنَا** میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانها پدید کن از منزلی تا منزلی زاد و راحله سفر نتوانند کرد
وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و ستم کردند بر نفسهای خود بجهت کفران نعمت بر نفس خود یعنی در نعمت بطر نمودند و از عاقبت ملالی که فتنه شکر آنجا بنا نهادند همچنان
بنا بر سبل که تلف نعمت مستلزم است کما قوم وصل کرد بند حاصل کار اهل آنجهت طاول بر فقرا بر کوبید و احمال و اثقال از وادی خود دور خواستند
تا ما بشام و یمن مفاوز پدید آرد بخزیب قرای متوسطه **فَجَعَلْنَاهُمْ** پس گردانیدیم ایشانرا **أَحَادِيثَ** سخنها که مردمان بعد از ایشان بتعجب از آن
گویند که اهل سبا از آبادانی بخرابی مبدل گردیدند یا اندوه ضرب المثل گویند تفرقوا ایادی سبا **وَمَزَّقْنَاهُمْ** و پراکنده ساختیم ایشانرا **كُلَّ مُمَزَّقٍ**
هر پراکنده ساختنی یعنی غایت پراکندگی و نهایت تفریق تا آنکه یکی از ایشان در مأرب ماندند قبیله غسان از ایشان بشام رفتند و خزاعه بمکه و ازد بعمان
و انمار به یثرب و اوس و خزرج به مدینه و ازد به عمان و اینکلمه ضرب المثل شد که تفرقوا ایادی سبا **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ** بدرستیکه آنچه ذکر کرده از قصه سبا **لَآيَاتٍ**
هر آینه عبرتها است **لِكُلِّ صَبَّارٍ** مر هر صبر کننده را بر محنتها و بلاها از معصیتها **شَكُورٍ** سپاس گوینده بر نعمتها در کشف الاسرار آورده که اهل سبا
در خوشی و فراغت میکذرانیدند و بسبب صبری بر فاقه و ناشکری بر نعمت رسید برایشان آنچه رسید کلبی در بیان تفریق اهل سبا بتفاصیل
از ابی صالح نقل کرده که طریقه کاهنه بعمرو بن عامر که از اعاظم اولاد سبا گفت در علم کهانت چنین معلوم شد که سد مأرب عنقریب خراب شود و بهبست سیل

بوده اند در شام
در فرسنگ دیگر
بمنزلی

عرم جمیع حیثیا و نیسا نبین و حضور و دوری تعرض شده بلفظ بالعمر و چون ایشان نبشیند اموال خود را بفرق و چند با قوم خود جلای وطن اختیار کرده بمکه افاضه نمود
و بدان جانب عارضه شده و ایشان اهر کرنند انشه بودند که نیست چیزی مشابه پیش کابر از او بطرفه عرض کرد تا گفت من بیرون از این سرحد عرض شکایت دارم
عمرو گفت توان زاد از این سرحد مفر مهاجرت باد که هرکس از شما که یباید ایوانست و جمل شدید و زاد جدید داد تا بکه بعصر عمان رود پیش از دور طریق عمان
پیش گرفته با بجا رفتند و بعد از آن گفت هرکس که خداوند جلباب فقر و صابر بر رنج و محنت و ایمان بر احتمال آن است و مر بادار رود پیش خوار عز یا ترب منوجه شدند پس گفت هرکه
اراده زنان بسیار دارد بیرو جمل تصند مطعوم ما دست بر بشر بیرو داود بیان ناحیه توجه نمودند بعد از آن گفت هر که اراده خمر و خمیر و مال و نام بر لباس و تاج
و حریر کرده باشد بکو بصری و بحور و روی که از ارض شام آل جفنه غسان آنجا رفتند پس گفت هر کرا اراده ثیاب رقاق دارد و حبل عمان و کنوز از زاد و دم مهر از بارض عراق میل
کند آل جذیمه ابرش از اولاد مخرق آنجا رفتند و توطن کردند و از اینجا است که خفتعاق متفرقو و مزقناهم کل ممزق تا اینکه در ذلک الغیره لکل صبار شکور **ولقد صدق**
و بتحقیق که محقق ساخت یا راست یافت **علیهم** بر اهل سبا ا... بودند در شهوات واضح است که بر همه کافران **ابلیس ظنه** ابلیس گمان خود را یعنی چون شیطان
گمان برده بود که بر بنی آدم بسبب شهوت و غضب که در ایشان است دست یابد که ایشان را اکثره کند گمان او درباره اهل غوایت شد یا بجهت استماع قول
ملائکه که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و قول او که و لاضلنهم و لاغوینهم و لاحتنکن ذریته الا قلیلا و لا تجد اکثرهم شاکرین **فاتبعوه**
پس پیروی کردند او را در شرک و معصیت **الا فریقا من المؤمنین** مگر گروهی از مؤمنان که مستثنی اند و تابع او نیستند و تقلید ایشان نیست بکفایت
با معنی آنست که مگر فرقه از فرق مؤمنان تابع شیطان نشده اند در معصیت که ایشان عباد مخلصان اند که انبیا اند و ائمه هدی که الا عبادك منهم المخلصین و بنا
اقل من بهایته است بنا بقول ابن عباس است بنا بر آن تبعیضیه **وما کان له** و نبود ابلیس را **علیهم** بر آنان که گمان او در حق ایشان محقق شد **من**
سلطان هیچ تسلطی و استیلائی **الا لنعلم** مگر برای آنکه جدا کنیم **من یؤمن** کسی را که میگرود **بالآخرة** بدان سرا **ممن هو** از کسی که او
منها فی شك از آخرت در گمان است یعنی بجهت غرض صحیح و حکمتی صریح که آن تعلق علم ما است بآن نوع تعلقی که مرتب شود بر آن جزاء عقاب و ثواب
و آن در صدور وجود معاصی و طاعت است چه صنعا منعکس مجازات متعلقه بعلم بحال العمل کرده بعد از وقوع او و با تمیز ساختیم مؤمن را از شاک یعنی و اظهار
کرد افعال ایشان را که آیا ممند و ارب با کمان کرده اند و این معنی اخص از او است چه تمیز نشده باشد مگر بعد از وقوع بخلاف علم که ازلیست از آنکه معلوم بالقوه باشد و یا
بالفعل و مراد بسلطنت شیطان مرتد ساختن و سوسیدن و اسست به اجابت و فسانت از کفر و عصیان الفوله تع حکایة عن قوله و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم
وربك و پروردگار تو **علی کل شیء** بر همه چیز **حفیظ** نگاهبان است و هیچ چیز از افعال و احوال بندگان او پوشیده نیست **قل** بگو ای محمد ص
و اتباع ایشان از اهل شرك بر وجه تحکم که **ادعوا الذین زعمتم** بخوانید آنانرا که گمان برده اید بخدایان مر **من دون الله** بجز خدا مفعول اول محذوف و دوم زعم
محذوف و تقدیر اینست که زعمتموهم الهة اما حذف اول بموصول صله و اما ثانی بجهت قیام صفت در مقام آن و ممکن نبود که من دون الله مفعول ثانی باشد زیرا که مع اول
مفعول اول نیست جمله ممتنع باشد و بود که ما بعد آن مفعول دوم باشد بجهت عدم نعم ایشان آن و خلاصه معنی آنست که اگر شما در دعوی الوهیت ملائکه و اصنام صادقید بخوانید
ایشان را تا بر بیابند که در جلب منافع و دفع مضار مدد کنند بشما بانکه ایشان را با تبعوا فرید کار اجبار و انند نیست محل شك که خطاب بهم کفار باشد و معنی آنکه
بخوانید الهه خود را یا هیچ جانب گردد کنند شما را و حکومتی اجابت کنند که هیچوجه **لا یملکون** مالك نیستند اینها که معبود شما اند **مثقال ذرة** بسنگ
مورد اندك **فی السموات** در آسمانها **ولا فی الارض** و نه در زمین یعنی در امر آسمان و زمین قدرت ندارند و ذکر سموات و الارض بجهت عموم عرفیست
هیچ چیز در دست ندارند و بجهت آنکه المشرکان بعضی سماویند چون ملائکه و کواکب و برخی ارضی چون اصنام و یا باعتبار آنکه اسباب قریبه خیر و شر سماویه و ارضیه اند و این
جمله مذکوره است برای بیان احوال ایشان **وما لهم** و نیست ملائکه و اصنام را **فیهما** در آسمان و زمین **من شرك** هیچ شرکتی با خدا بحق نه در آفرینش و نه در تصرف
کردن یعنی هیچوجه در خلق و ملك شرکت ندارند **وما له منهم** و نیست خدا را از اصنام و ملائکه **من ظهیر** هیچ یاری و مددکاری در نفاذ و تدبیر
امر آسمان و زمین بعد از آن دفع ظن کفار میکند بشفاعت ملائکه و اصنام چنانکه میگفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله میفرماید **ولا تنفع الشفاعة** سود نکند شفاعت
هیچکس **عنده** نزد خدای یعنی گمان شفاعت که ملائکه و اصنام دارند محقق نمی شود زیرا که در خواست نفع ندهد **الا لمن اذن له** مگر کسی را
که دستوری داده باشد خدا او را در خواست نمودن از اهل ایمان مرتضی که انبیا و ملائکه اند و صلحای امت اذن داده باشد خدا برای آن شفاعت کردن یعنی
برای او شفیع شفاعت کقوله تع ولا یشفعون الا لمن ارتضی پس لام له در معنی اول از قبیل لام الکرم لزید است و در معنی ثانی از قبیل لام جئتك لزید **حتی**
اذا فزع عن قلوبهم متعلق است بانچه مفهوم میشود از سوق کلام که آن انتظار اذن است و توقع و وقوع آن از کسانیکه امید شفاعت داشته باشند و تفزیع
با کلمه عن بمعنی ازاله فزع است و کشف آن یعنی در روز قیامت شافع و مشفوع له منتظر شفاعت باشند و دور نیست که فزع کرده باشند بجهت آنکه مبادا که شفاعت
ایشان مقبول نشود تا آنکه چون سلب فزع نمایند از دلهای ایشان و دستوری شفاعت دهند **قالوا** گویند بعضی از ایشان بر بعضی **ماذا قال ربکم**
چه چیز گفت پروردگار شما در باب شفاعت **قالوا الحق** گویند سخن راست و درست گفت یعنی فرمود که مؤمنان را شفاعت کنند نه کافران را **وهو**
العلی الکبیر و او است خدای برتر و بزرگوار از آنکه انبیا و ملائکه بدون اذن او شفاعت توانند کرد و در مجمع اورده که مفسران از ضمیر قلوبهم
اهل اذن را خواسته اند ابن عباس و قتاده و ابن زید گفته اند که راجع بمشرکانست که مقصود ایشان اخراج فزع کنند از دلهای ایشان در وقت موت با استماع کلام
ملائکه کنند و حجت بر ایشان تمام شود گویند ملائکه مر ایشان را که خدا با شما چه گفت گویند مشرکان که حق گفت یعنی اعتراف نمایند بحقیقت آنچه پیغمبر
فرستاده در بنا از اصول و فروع اسلام و این اعتراف فایده بدایشان نرساند چه نبوت اینجا باشد و نزد بعضی دیگر ضمیر راجع بملائکه است و بنا بر این در معنی
حتی و جمله گفته اند که چون ملائکه اعمال بندگان بآسمان برند و مر ایشان را صوت عظیم و آواز چون آواز سلسله باشد ملائکه آسمان گمان برند که قیامت

ابلیس گمان او صدق بر ایشان و ایشان را شد

مید انیم یعنی مید

تا تنبیه که از فزع آن تسبیح افتند و چون به باشد که ظن ایشان خلاف واقع بوده گویند ماذا قال ربکم چه گفت پروردگار شما چه گفت ملائکه اعمال گویند سخن با پروردگار گفته
ابن عطا گفته منسوب است این اعمال الحق از ابن مسعود روایت کرده که چون خدای تعالی وحی کند بشنوند ملائکه آواز کلام او صدای عظیم و موی هیبت بیهوش شوند و مانند آواز سلسله بر سنگ
سخن فرمان خود دانستند از آن هول بیفتند و بیهوش شوند چون به آیند و حیرت کویند با یکدیگر که ماذا قال ربکم قالوا الحق و چون خبر بیا آمده که در شوق فرمود
چون صفحه او وحی کند ملائکه از آن صوت عظیم بشنوند چون آواز سلسله در سنگ و بیهوش شوند چون جبرئیل با وحی بیاید دانستند که آواز وحی بوده ترس از دل ایشان
ساکن شود جبرئیل را گویند ماذا قال ربکم جبرئیل گوید الحق یا اهل السما یکبارگی او را بر آورند که الحق الحق پس جبرئیل عزیمت کند و وحی بگذارد سه آنکه لیس مرویست که
زمان فترت میان عیسی و خاتم الانبیاء یا نصد و پنجاه سال بود و خدای تعالی ذکر احمد پیغمبر فرستاد وحی از آسمان بر زمین نیامد چون وحی بر رسول امین آمد اهل آسمان آواز وحی بشنود
گمان کردند که قیامت است فسکره الموت برایشان افتاد و بیهوش شدند چون جبرئیل با ایشان گفت فر بردند و دانستند و آرام یافتند چون ترس از دل ایشان زایل گشت
و با یکدیگر گفتند ماذا قال ربکم پس یکی بگوید جواب ایشان قالوا الحق و هو العلی الکبیر یعنی شرکاء شما که ترسان باشند و در شان ملائکه است فقد افتاده اند
از وحی خدا چنین ضعیف شوند پس منکر شدند و بانیم هیبت خایف مانند مشرکان معبود ایشان که چگونه خیر و شر و نفع و ضرر از ایشان متصور باشد و صحیح بود شفاعت
تواند است بعد از آن در تعدد پر تو ایشان قی کرد آن که مکونات اختو فرمود که قل بگو ای محمد مر مشرکان را از دین توحید به بطلان اعتقاد شرک من یرزقکم
کیست آنکه روزی دهد شما را من السموات از آسمان با آن که باران فرستد و الارض و از زمین بنبات و یا انتظام اسباب ان قل الله می خود
کرد روزی دهنده خدای است چون سوال در این جواب نیست و ایشان در انجا لا لف ندا انداخت شد اینکه کافران اگرچه نحو لزام و در علما انچه ولی بزبان
می آوردند اما در مقر تو به مقرانند پس بعد از آن بر سبیل مجادله و طریق مناظره منصفانه او را ذکر کرد بگو با ایشان که ما که مومنانیم روزی دهنده
یکی گوییم و هیچ نسبت و شما یا کم یا شما مشرکان که جماد بزرگ طرفی مکانیه قرب و تقرب یوم پرورد و نیر راه لجی جو سرشت به مبینا لبد
لعلی هدی بر راه راستیم او فی ضلال مبین یا در گمراهی آشکارا یعنی ما و شما یکی بر هدایت و دیگری بر ضلالت و ممکن نیست که هر دو نوع
تو هیئت اشتهر در دو بر حق باشیم و یا هر دو بر باطل در گمان بکلام بعد از مقدم تقریر علیه است که ضلالت کسی که راه او ندیده واضح
و این ابلغ از تصریح است در این که نصوح و انصاف و بحجت کمینه کشته حصم مستغیث بها تکه بروجه نشان نزد با شد و نظر به نیست که حق بمطلق گوید که
فعلم الله الصادق منا و منکم و ان احدنا کاذب یا کثر عالم باشد با انکه مخاطب کانیست و نیز بیک انشاء الهجو مولده کنی نگفو فشر کما لخیر کما الفدا
مثل آنست ثوبی الی اسود بلون او ملح اهلیت بقول لاتری ولا ذکر کون نوهیتر طول الدهر لا علینا نبوه النبوه وقیره اجب الناس کلهم الیها فان یکتم
اصبه بر رسید کی که ثنا جهلی نفی تو هه چند حق بیکو ان شکسته محمد اهل البیت و روایت سبیکه معنوی یا سر اوتینه با زارانی برستید که انشا الیا شاد و در آنکه در حسب
علمی شد است جواب ابی ذکر کرد که اسد الله یا اصحاب کره در او نیفول و انا او ایا کم لعلی هدی او فی ضلال مبین مرد ابن تغریقش منحوب حامل کرایم
از باب معارض کلامی است گویند کلام ما ن کوی بر طرف او لف و نشر و در این معنی تقدیر انکار العلی هدی او اناکم لفی ضلال مبین جمع هم هرو
خبر کرده و تفویض بر ان بسوی نعمتی هفتگو مثل اثری الی قلبیس کان قلوب الطیر رطبا و یا سال دیکها العنا و الحشف الیالی که جمع قلوب و اصحاب بر وقای
کرده بعد از آن جمع عطا و کشف باطل واقع است که ان کلام بر وجه انصاف وجه از ایخصمه تا استماع ابن قول کرده در آن تامل نماید و بر او واضح شود و بعد
احسن انجیر یعنی که محمد آن محو نفس خود را ابله منسوب ساز ضلال و جمله ما کلام کیسیت که مکاشفه خصم خود نیست است خواه ابله بر وجه احسن ضلال را
نسبت داده و اورا بر نظر کردن بر نظر کردن بداند زیرا که نظر و تامل نیست و ما کم بعد از ترود و اختلاف حرف فی در علی هدی و فی ضلال با که انکس فصلی
ما اکتسب که می تواند نامبند و بر ظرف سد اشیا و مطلع شویان و پا در کب شود هر زین بداند درد و اولیاء اند که دقد اندر اکنوا هدر و صالات انداند فی محصر
باشد و ضلالت همیشگی رای هیچ چیز را نه بیند و پا محبوس باشد در مطمور که در بینا شد زیرا که از آن متفتح شود قل بگو ای محمد با ایشان که لا تسألون
بر سید نخواهید شما عما اجرمنا از آنچه کسب کرده ایم از گناه ولا نسأل و سوال کرده نشویم عما تعملون از آنچه شما میکنید از اعمال که ورکی
از عمل او سوال خواهند کرد و شما را از جزا خواهند داد و این کلام ابلغ است در انصاف و ابلغ در تحت جلیل چه شما اجرام با نفس اهل ایمان نسبت و اسنا عمل بخاطبان
که مشرکانند و اگرچه را باجرام صحیح اند و لا بیت که مومن از آن تجزوا الفرایس و مرا تسبیل که صحیح صلی اعظامست در این لا تسئلون الخ نیکی در سیه عرفی
مواخذه نخواهد شد بلکه احد با و انجاح جز آنچه با قبول ایمان نکرد و نه دختیا جمیع بعد از آن جزه کسب آنانسا اعراض نموده قل بگو یجمع بیننا
جمع کند میان ما ربنا بروردگار ما روز قیامت ثم یفتح بیننا پس حکم کند میان ما بالحق براستی نظر ما در حدیث با او توجه که محق و باطل پیدا
شود و مطلب با انعام الیم وهو الفتاح و او حکم کنند است و روشن ارای مغلق العلیم دانا بکیفیت حکم بروجه حکمت قل بگو با ایشان که اروني
الذین بنمائید مرا آنان که الحقتم به الحاق کرده اید بخدا شرکاء انباز از پیش بنماید مرا که کدام صفت ایشان بر شریک حق شما ابد در صفت ایشان در
نظر کنم و بهبینم ان ملحقات او هستند ایشان بوی واضح شود ابن نسبت است در شیهه اینها بعد از الزام حجت بر ایشان و جمله ها داد زیرا کست ایشان کلا
ردعست مشاکرت بعد از ابطال مقایسه یعنی نه چنین است که شما را شریکی وصف باشد بلکه اینها تسمیه متقوی نماید است و شرکت خدا شوید بل هو الله العزیز بلکه او
خداست الذین بر فهم بشناکه هنفکا موصوفست بغلبه تام شرکاء الحکیم و لو که در شرکت تواند نذر الحکیم دانا به احکام صنع او موصوف است که تبقیه
بیتی چیز کو را باور بسته شرکت نواند داد و بنا که مشرکان ایشان را باو ملحق ساخته اند متسمند بذلت عجز از قبول علم و قدرت و نیم ماهیت شیعر و مخلد الاستر بک
صفتش و هو الفرد الصمد مقدس دانش مثل بشتر بتوحید و نفرت او به علی الدین که ن ذاتش که نه عست لانامه که بریا و جلال نه شر که نامه نو شمر یک الحال
و بعد از آن ثبوت بنا نبوت پیغمبر خود فرمود بر سبیل عوض کرده و ما ارسلناک و نفرستادیم ترا ای محمد الا کافة مگر فرستادنی عام رسالة للناس

الجزو

مرحمة مرئمانرا از احمر و اسود یا مکرر در حالتیکه جامعی برای ایشانرا در ابلاغ و انذار و یا ذو حالتیکه باز دارنده مرایشانرا از کفر و معاصی با مر و نهی و وعد و وعید
بنا بر اول صفت مفعول مطلق محذوفست ای الا ارسالة عامة با آنکه تاخر لنرکف بمعنی منع بمعنی منع بر وجهیست که منع کند از انکه احدی از ان خارج شوند و بنابر
ثانی و ثالث حال است از کاف و الدر سلنا است برای مبالغه چون تا علامة وجا بر نیست که حال از للناس با شد بر انکه بحثار و چه تقدیم حال بر صاحب مجرور در منزله
تقدیم مجاور بر جار در احاله و قول الحسن و موید نیست روایتی ما ثور که از ابن عباس که حضرت رسالت فرمود که اعطیت خمسا و لا اقول فخرا بعثت الی الاحمر و
الاسود و جعلت لی الارض طهورا و مسجدا و احلت لی الغنائم و لم تحل لاحد من قبلی و نصرت بالرعب فهو یسیر امامی مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة فادخرتها لامتی یوم القیمة یعنی پنج
خصلت بمن داده اند که هیچ یک از انبیاء سابق ندادند و من این را بجهة فخر و تفوق نمیگویم بلکه بجهة تعداد نعم الهی بر من و ادای شکر کرده او منکو بر همه مبعوث
شده ام بر احمر و اسود از ترک و ضد عرب و عجم دوم زمین را برای من طاهر کرده اند و مسجد ساخته تا هر جا خواهم نماز گذارم و تیمم کنم و سجده کنم سیم آنکه
غنیمت را برای من حلال ساخته اند و ان بر هیچ کس از امم سابق حلال نبود چهارم نصرت داده شده ام بر اعادی بترس که بیکماهه راه از شدت خوف من بگریزند و با
ان دل شکسته که در مقابله و مقاتله در نیایند پنجم شفاعت با دو کف کفایت من نهاده اند و من انرا ذخیره نهاده ام برای امت خود که در روز قیامت و شفاعت
من برسد بهر بنده که شرایط بنا و رده باشد پس از خصایص مخصوص است که مبعوث بوده بهمه افراد و هیچ پیغمبری را بتمام جن و انس مبعوث
نبوده حاصل کلام که خصیصه امت ما انکه در ان کافر را با مبعوث کرداند بشیرا و نذیرا در حالتیکه مژده دهنده بمومنان و بیم کننده مر کافران را بنار و ولکن اکثر الناس
و بیم کننده اند که کافران را امر نمایند ولکن اکثر الناس و لکن بیشتر مردمان لا یعلمون نمیدانند فضل و کمال انرا
و جهل مرکب ایشان بر مخالفت تو میدارد و بجهة بر نظر در معجزات بینه و دلائل واضحه نمیکنند و یا نمیدانند که پیغمبر را اکرام ایشان را باشد در اتباع
تو از ثواب جنت و نعیم و نمیدانند که بر ایشان باشد از مخالفت تو از عذاب الیم و یقولون و میگویند از فرط جهل که ذکر شد و منکر انه بسبیل انکار
و سخریه که متی هذا الوعد که باشد این وعده ثواب و عذاب که مخبر به و منذر عنه است یا قیام قیامت که موعود است بقوله یجمع بیننا ربنا
ان کنتم اگر هستید شما صادقین راستگویان خطاب برسول است و اهل ایمان یعنی کافران بر پیغمبر و مومنان میگفتند کرا این وعده که شما میدهید
کی خواهد بود اگر صادقید ان قل بگو در جواب ایشان ای محمد که لکم میعاد یوم مر شما راست وعده روزی که ان قیامت و یا روز وفات و قبض ارواح
که عذاب شما در ان باشد بوده در میعاد یعنی زمان وعد باشد و اضافه یوم برای تبیین یعنی مر شما راست وعده که چون برسد لا
تستاخرون عنه بازپس نروید از ان ساعة مقدار اندکی از زمان و لا تستقدمون و پیشی نگیرید بران یعنی فاذ رسیدنا شد که روز قیامت را از وقت
مقرر معین خود پیش توانید برد و متاخر کردانید یا ایام اجال خود را زیاده و کم کردانید این جواب متضمن تهدید است و مطابق بحیثیتی که قصد کرده بودند از سوال
خود از تعنت و انکار آورده اند که کفار که بعضی اهل کتاب کرد شیر فتنه تا ایمان نرسیده بودند از احوال پیغمبر پرسیدند ایشان گفتند ما در کتب خود نعت
او را خوانده ایم و وصف او را دیده ایم و دانسته ایم که او پیغمبر بحقست ابو جهل و امثال او از روی عصبیت گفتند که ما بتو رکیک شما ایمان نداریم حق تعالی این خبر ما
وقال الذین کفروا و گفتند انانکه نگرویدند مر اهل کتاب را یعنی مومنان ایشانرا که لن نؤمن هرگز ایمان نیاریم بهذا القرآن بانچه ایمان که
محمد فرو دمی آید و لا بالذی و نه بان کتاب که فرو دادند بین یدیه پیش از او یعنی تورات و انجیل و کویند یهود و نصاری میدیدند که ما تقولون فی حق
محمد ایشان گفتند ما در انجیل وصف و نعت او یافته ایم و او پیغمبر بحقست یهود از روی عصبیت گفتند که ما نه بقران منکریم و نه با انجیل که قبل از اوست و در بعضی
دیگر مراد از قوله الذین کفروا مطلق کفار اند و از الذی بین یدیه قیامت یعنی همه کفار گفتند که ما بقران منکریم و نه با آنچه در پیش است از زندیقان
حق تعالی از عاقبت امر ایشان را داخو خبر میدهد که ولو تری و اگر ببینی از الظالمون چون ستمکاران یعنی مشرکان که موقوفون باز داشتگان
باشند عند ربهم نزدیک پروردگار خود یعنی در موقف محاسبه هر اینه ببینی امری شنیع که ازین برفصل یرجع بعضهم دروز باز گرداند
بعض از ایشان الی بعض بسوی بعضی دیگر القول سخن را یعنی محاوره میکنند سخن ایشان باز میگردانند و رد میکنند بتعالی با نوجه که یقول
الذین استضعفوا میگویند انانکه زبون کرده کان بودند یعنی اتباع و پیروان للذین استکبروا انانکه سرکشی کردند یعنی پیشوایان و بزرگان
لولا انتم اگر نمیبودید شما یعنی اغوا و اضلال شما لکنا مؤمنین هر آینه ما بودیم گرویدگان بخدا و رسول ما شما را اکراه کردید و از ایمان
باز داشتید قال الذین استکبروا گویند انانکه گردن کشی کرده بودند نادندو انکار للذین استضعفوا مر انانرا که زبون بودند و ضعیف کرفته
بودند انحن اینا ما صددناکم آیا ما باز داشتیم شما را عن الهدی از راه راست و قبول هدایت بعد اذ جاءکم بعد از انکه آمد بشما بل کنتم
بلکه شما بودید بنفس خود مجرمین کناهکاران و منکران دیکران و اختیار نموده کان حلال است با اراده خود یعنی رؤسا انکار دعوی اتباع کنند
کما اضلال و منع ایشان بودند شاعفا بنده ایشان که شما با اختیار خود از ایمان اعراض کرده بدو ایشان تقلید نمودند بر انکه ما اکراه و اجبار شمارا از آن
باز داشتیم بلهذا اسم نحن بعد از حرف انکار در انفسه تا مبالغه باشد در قول ایشان و قال الذین استضعفوا و کویند انانکه ضعیف و بیچاره
بوده اند للذین استکبروا مر انانرا که از قول حق سرکشی کرده اند یعنی اتباع در جواب رؤسای خود کویند بل نه چنانست که ما خود کافر شدیم بل
اضراب است اضراب دوم یعنی اجرام ما نه از استکبار را از ایمان بلکه مکر اللیل والنهار مکر شما در روز و شب مانع ما شد و از ما بود
اذ تامروننا و چنگی که میفرمودید ما را ان نکفر بالله بانکه کافر شویم بخدای تعالی و نجعل له و قرار دهیم مر او را اندادا همتایان صانعه مکر
نظر بسبیل اتساع که ان اجرای اثبت در مجرای مفعول به و تر اعطف و قال الذین استکبروا و کون در قال الذین استضعفوا جهت انست که ما
انان بن ذکر مستضعفین بر سبیل عطف آن بر کلام اول و خلاصه معنی انست که اجرام ما نه اینقدر نبود بلکه از جهت مکر شما بود در هر شب و روز و محل ایشان

ما و او شرکت و انجا اذا ندا بیهر دو کروه بعد از کفت و شنو از عمل خود کران اضلال و ضلال [illegible] شوند واسروا الندامة و پنهان داشتند پشیمانی را
از یکدیگر بجهة تعییر یعنی تا نیز پشیمان کرفتار نشوند و رسوا نکردند و بعضی اسروا را بمعنی اظهروا آمده اند چه این از اضداد است زیرا که هر دو صلاحیت
و سلب هر دو دارد مانند اشکیت یعنی ظاهر کردند پشیمانی را لما راوا العذاب هنگام که بر بینند عذاب را و نزد بعضی ضمیر اسروا راجع برؤساست یعنی پیشوایان
پنهان داشتند از اتباع خود ندامت خود را بر اضلال و تعنت مشاهده عذاب کنند وجعلنا الاغلال و بکردانیم غلها فی اعناق الذین کفروا
در گردنهای آنانکه کافر شدند از اتباع و متبوعان بلفظ ماضی بجهة تحقق وقوع است و وضع مظهر در موضع مضمر اشعار است بموجب اغلال ایشان و سبب [illegible]
هل یجزون آیا جزا داده شوند همزه برای انکار است یعنی جزا داده نشوند الا ما کانوا یعملون مگر آنچه باشند که عمل کنند یعنی جزای آنچه [illegible]
و تعدیه یجزی با بجهة تضمین معنی قضی است یا بجهة نزع خافض بعد از آن بجهة تسلیه حضرت رسالت از تکذیب قوم میفرماید که وما ارسلنا فی قریة
و نفرستادیم در هیچ دهی و شهری من نذیر هیچ بیم کننده یعنی پیغمبری الا قال مگر آنکه گفتند مترفوها متنعمان و متکبران آن ده مر آن پیغمبران را
انا بما ارسلتم به بدرستیکه ما بآنچه فرستاده شده اید بآن یعنی بزعم خود کافرون ناگرویدگانیم و منکرانیم تخصیص مترفین بتکذیب بجهة آنست
که معظم داعی تکذیب تکبر است و مفاخرت بزخارف دنیا و انهماک در شهوات و استهانت ایشان بمسکینی که از آن حظ و بهره ندارد و لهذا اتراف را علت تفوق و عدم
[illegible] خود کرد اینده و قالوا و گفتند نحن اکثر اموالا و اولادا ما بیشتریم از روی اموال و اولاد یعنی مال و فرزند ما بیشتر است
در دعوی ایشان [illegible] و ما نحن بمعذبین و ما نیستیم عذاب کرده شدگان یعنی کفار [illegible] کردند
گفتند بجهة آنکه خدا ما را انعم عظیمه در دنیا کرامت کرده پس در آخرت ما را [illegible]
[illegible] شکر کند [illegible] و اطاعت منعم خود نمایند [illegible] اکرام و تفضیل [illegible] استحقاق [illegible]
[illegible] شوم [illegible] پیغمبر خود فرموده [illegible] اهل قریه [illegible] کفار مکه [illegible] اشاره نموده [illegible]
انبیا سابق [illegible] و بعد از ذکر قول کفار [illegible] عما ایشان در دنیا [illegible]
ایشان [illegible] قل بگو ای محمد [illegible] کفار را ان ربی بدرستیکه پروردگار من یبسط الرزق [illegible] لمن یشاء برای هر که
بخواهد از اهل [illegible] و مصلحت خود [illegible] ویقدر و تنگ میکرداند [illegible]
[illegible] و لکن اکثر الناس و لکن بیشتر مردمان لا یعلمون نمیدانند [illegible]
کثرت اموال و اولاد [illegible] بسط ارزاق [illegible] و بعد از آن تصریح [illegible] میفرماید که
وما اموالکم نیست مالهای که شما داده ایم ولا اولادکم و نه فرزندان [illegible] بالتی تقربکم آنچه که نزدیک گرداند شما را
عندنا نزد ما زلفی نزدیک کردانیدنی [illegible] باعمال صالحه [illegible]
اولاد [illegible] و جمع مکسر [illegible]
[illegible] الا من آمن استثناست
ضمیر خطاب [illegible] لا اموال و لا اولاد [illegible] الا من آمن [illegible] و عمل
صالحا و بکند کاری که صلاحیت [illegible]
فاولئک پس آن گروه لهم مر ایشان راست جزاء الضعف پاداش [illegible]
[illegible] بما عملوا بسبب آنچه کردند [illegible]
[illegible] و هم فی الغرفات و ایشان در غرفهای بهشت آمنون ایمنند از مکاره و آفات
[illegible] والذین یسعون [illegible] فی آیاتنا [illegible]
[illegible] معاجزین [illegible]
[illegible] اولئک
[illegible] فی العذاب محضرون [illegible] قل ان ربی [illegible] یبسط الرزق [illegible]
[illegible] لمن یشاء [illegible] من عباده [illegible] و یقدر [illegible] له [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وما انفقتم و آنچه نفقه میکنید من شیء از چیزی [illegible] فهو یخلفه [illegible] عوض [illegible]
[illegible] ابو هریره از رسول الله روایت کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم اعط منفقا خلفا [illegible] اللهم اعط کل ممسک [illegible]

مظهر در موضع

بدو مفعول

[illegible]

اند از وبر انرش منا الله برسول و روایت کرده که در شب تهجد ابسی کند اینکند لیروا اللوبیر ابتلا بجرام او ودیکر میکوید وابنوا الخزاب با کیلد برابرا ابو

دیگری باز میکند لتعفو خلفا نفقه کنید و لعوض ده ودیگری میکوید هیچ سائل را نکنی مال نکاه دارنده را و دیگری ندا میکند لیت الناس لم یخلقو

کاش مردم نیا فریده نشدندی و دیگری میکوید که اذ خلقوا فکروا فیما خلقوا جوا فریده شده اند کاش دانستندی که ایشانرا برای چه چیز آفریده اند جابر بن عبد الله انصاری

روایت کرده که ما انفق المؤمن من نفقة فعلی الله خلفها ضامنا الا ما کان من نفقة فی بنیان او معصیة هر نفقه که مومن کند خدا تعالی ضامن شده که با وی عوض آن دهد

مکر آنچه در بنا یا در معصیت صرف نماید که آنرا عوض ندهد ابو امامه گوید که بهترین ابنیه بنا باید هیچ با سرف نماید که مرا از رسول شنیدم و الاهر که وش میکرد

الخیر فی السرف ولا سرف فی الخیر و ابا کم والسرف بالمال والنفقة وعلیکم بالاقتصاد فما افتقر قوم قط اقتصدوا و از اسراف دور باشید در مال و نفقه کردن و بر شما باد که میانه نکاه دارید

که فقیر نکردند هیچکس از ایشان که اقتصاد نمودند میانه نکاه داشت و گویند مؤمن هر چه بدهد اخذ انفاق کند اسراف نیست و اگر چه حبه باشد هر چه در غیر راه او صرف شود

اسراف است اگر چه مثل حبه باشد و روا نبود از پیغمبر که کل معروف صدقه منطوق لا اسراف فی الخیر شاهد اینست بیان بدکه خوف عیله مانع انفاق نشود چون

تعالی روزی دهد و خواهد رسانید کما قال **وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ** بهترین روزی دهندگانست چه غیر او که چیزی بکسی میدهند واسطه اند در ایصال

رزق بود و رازق حقیقی و اوست غیر عطا او محض منافع عباد است بی دفع ضرر با جلب نفع بجهت استحالۀ منافع و مضار او بخلاف غیر او **وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ** و یاد کن روزی

که حشر کنیم و جمع نمائیم کفار را مراد بنو ملیح اند از خزاعه که عبده ملائکه اند **جَمِيعًا** در حالتیکه همه مجموع باشند یعنی همه را در محشر جمع کنیم **ثُمَّ يَقُولُ** پس

گوئیم و حفص بیاء در هر دو فعل بیا خوانده یعنی حق تعالی همه را حشر کند پس گوید **لِلْمَلَائِكَةِ** مر فرشتگانرا **أَهَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ** آیا اینگروه شما را **كَانُوا**

يَعْبُدُونَ بوده اند که می پرستیدند و این سؤال بجهت تقریع مشرکانست و تبرئه ملائکه از ایشان کقوله أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله و تخصیص

بجهت قطع طمع ایشانست از شفاعت ملائکه گویند که ضمیر مفعول در نحشرهم راجع بجمیع مشرکانست از مستکبرین و مستضعفین و تخصیص ملائکه بذکر با آنکه

بعضی کفار عبده غیر ملائکه اند از اصنام و غیر آن بجهت آنست که ملائکه اشرف شرکاء ایشانند و صالح خطاب بذکر آنکه عبادت ایشان اشد اشراک واقع

است و اصل نسبت که چون ملائکه با ایشان مخاطب شوند **قَالُوا** گویند **سُبْحَانَكَ** پاکی ترا از آنکه غیر ترا پرستند **أَنْتَ وَلِيُّنَا** توئی خداوند و ناصر ما

و ما خود را در بندگی مقصود ندانیم پس بچه وجه معبود غیر خود شویم بلکه دوست ما توئی **مِنْ دُونِهِمْ** بجز ایشان یعنی میان ما و ایشان هیچ دوستی

نیست و حاشا که بپرستش ایشان راضی داده باشیم بدانکه ولی از موالات ما خوذ است که بمعنی صداقت و خلت است بخلاف معادات و منها قول النبی لعلی

اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و موالات از ولی مشتقست بمعنی قرب یعنی آنکه معادات نه دور است بمعنی بعد پس ایشان دراین قول نیاموالات خود

کرده اند بخدا و معادات خود بکفار بعد از آن از این اضراب کنند و نفی عبادت معبودیت خود کنند و گویند **بَلْ** بلکه آنست که کفار ما را پرستش کرده یا

حقیقت ملائکه **كَانُوا** بوده اند از روی جهل و عوایت **يَعْبُدُونَ الْجِنَّ** می پرستیدند دیوان را یعنی فرمان ایشان بردند در پرستش الهه با الله و با مفتقل میشدند

بصورتها متنوعه و در خیال ایشان میافکندند که اینها ملائکه اند **أَكْثَرُهُمْ** بیشتر ایشان **بِهِمْ** بدیوان **مُؤْمِنُونَ** کرویدگانند یعنی مصدقند بجنیان و مطیعان ایشانند بعد از آن بیان بطلان معبودیت غیر خود از ملائکه

و اصنام و غیر آن و عدم ترتب نفع و ضرر بر ایشان و بیان بد عقیده آنها میکند و میگوید که **فَالْيَوْمَ** پس امروز که روز حشرست و همه حکمها مر خدا راست

لَا يَمْلِكُ مالک نمیشود **بَعْضُكُمْ** برخی از شما **لِبَعْضٍ** برای برخی **نَفْعًا** سودی را **وَلَا ضَرًّا** و نه زیانی را یعنی معبود باطل را برای عابد

خود قدرت رسانیدن سود و دفع کردن زیان نیست چه این دار جزا است و غیر او سبحانه مجازی نیست بعد از آن بیان معاقبت کفار میفرماید که

وَنَقُولُ عطف است بر لا یملک یعنی و گوئیم در آن روز **لِلَّذِينَ ظَلَمُوا** مر آنانرا که ستم کردند بوضع عبادت در غیر موضع آن **ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ** بچشید

عذاب آتش را **الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا** آن آتشی که بودید که بدان **تُكَذِّبُونَ** تکذیب میکردید و دروغ میپنداشتید و چون که شما را از آن خبر میدادند و با

عو منبرها بدین بجا آوردن حال کفار و میگوید **وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ** و چون خوانده شود بر کافران **آيَاتُنَا** آیتهای ما یعنی قرآن **بَيِّنَاتٍ** در حالتیکه روشن

و هویدا اند و دلالت بر هدایت **قَالُوا** گویند با یکدیگر که **مَا هَذَا** نیست این کس یعنی محمد که این کلام را بر ما میخواند **إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ** مگر مردی که میخواهد

أَنْ يَصُدَّكُمْ آنکه باز دارد شما را **عَمَّا كَانَ** از آنچیزی که بودند که بپرستند **يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ** می پرستیدند پدران شما یعنی مدعا او آنست که شما را

از پرستش بتان منع کند و بدینی که خود احداث کرده در او زر دو تابع کرداند **وَقَالُوا مَا هَذَا** و گفتند نیست این کلام که میخواند یعنی قرآن **إِلَّا إِفْكٌ** مگر

دروغی **مُفْتَرًى** بر بافته شده و بخدا نسبت داده **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا** و گفتند آنانکه نگرویدند از کفار در تکه **لِلْحَقِّ** مرامر نبوت یا اسلام یا قرآن

که حقست و درستست **لَمَّا جَاءَهُمْ** چون آمد بدیشان **إِنْ هَذَا** نیست این **إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ** مگر سحر آشکارا و بنا بر آنکه مراد بحق قرآن باشد

اینما سحر یا و یا عتبار لفظ انست با مجاز و نزول کلام انکه بان باعتبار معنی و در نکو بر فصل تصریح بذکر کفر و انچه در لام است

تفاوتی و مقول ایشان بدلالت بر انکار عظیم است و غضب شدید و تعجب بلیغ از امر ایشان کان فال و لئک الکفرة

المتمردون بجرءتهم علی الله و مکابرتهم لمثل ذلک الحق المنیر بعد از آن بیان آنچه ایشان میکنند با آنکه بیفتو الکفار از بیتر است و بحض تقلید

میکویند **وَمَا آتَيْنَاهُمْ** و ندادیم مشرکان مکه را **مِنْ كُتُبٍ** از کتابها فرود فرستاده که بخوانند **يَدْرُسُونَهَا** درس کنند و خوانند از او و انچه

اسند لال کنند بر شرک و دلیل دانند بر بطلان قرآن یا اسلام یا نبوت پیغمبر **وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ** و نفرستادیم بسوی ایشان **قَبْلَكَ** پیش از تو

یعنی در زمان فطرت **مِنْ نَذِيرٍ** هیچ بیم کننده یعنی پیغمبری که دعوی ایشان باشد یا اشراک و ایشانرا بترسانند اکر شرک کنند کما قال الله تعالی ام انزلنا

علیهم سلطانا فهو یتکلم بما کانوا به یشرکون یا آنکه مراد آن باشد که مشرکان مکه امی اند و اهل جاهلیت و هیچ ملتی ندارند که ایشانرا بعهد نبی یا ذا کتب

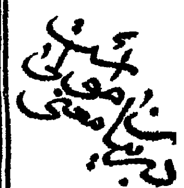

بعثت رسول کما قال الم آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون یعنی تکذیب ترا وجهی نه از نقل که متشبث شوند و نه از عقل که متمسک باشند یعنی

اهل کتاب که با انکه مطلع اند میکویند که ما اهل کتب و شرایعیم و مستلزم بر تو ایمان نمی آوریم مخاطب اند معنی انست که تکذیب ایشان بحض نادانی و جهالت

و سفر رای ایشانست و اتباع که مستلزم تقلید است نه انکه وجهی و شبههٔ ایشان را بر این داشته باشد بعد از ان تو عد و تهدید ایشان میکند و میکوید

بقوله وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ و تکذیب کردند مر پیغمبران را انانکه پیش از ایشان بودند چنانکه اینها که تکذیب میکنند وَمَا بَلَغُوا و نرسیدند

اهل مکه که قوم تو اند مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ بدهیک آنچه داده بودیم ایشان را از فرط قوت و طول عمر و کثرت مال و اولاد بودیم پیشینیان را عشر آنچه

اهل مکه را داده ایم از جیح و برهین و لا اوت ایشان امداد بات فَكَذَّبُوا رُسُلِي پس تکذیب کردند پیشینیان پیغمبر خود را فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ

پس چگونه بود انکار من بر ایشان یعنی ناپسندیدن من ایشان را و عذاب کردن ایشان را ببینند پس باید که قوم تو بترسند از مثل آن و تکریر تکذیب

نیست بلکه اول از برای تکثیر است و ثانی برای تکذیب رسل اول مطلق است و ثانی مقید و بعضی گفته اند فاء معطوف است بر او گفته که چون معنی کذب الذین

من قبلهم تکذیب بعثت و اقدام بر تکذیب است سبب با شد از ان و نظیر آنست قول تو اقدم فلان علی الکفر فکفر محمد و مسلمون بود و تکذیب رسل

معطوف باشد بقوله وما بلغوا کقولک ما بلغ زید معشار فضل عمرو فیفضل علیه و معشار بمعنی عشر است مانند مرباع که بمعنی ربعست بعد از ان خطاب

است پیغمبر را که قُلْ بکو ای محمد بکفار مکه که إِنَّمَا أَعِظُكُم جز این نیست که پند میدهم شما را و ارشاد میکنم بِوَاحِدَةٍ بخصلتی یکانه

یعنی شما را بیک چیز میفرمایم و آن أَن تَقُومُوا لِلَّهِ آنست که برخیزید از مجلس برای خدا ایستاده بود که قیام حقیقی باشد که برخواستن است از انتصاب

استفام باشد و از پسبل یعنی منتصب مستقیم شوید و در امر خالصا لوجه الله و معرضا عن المرآء و التقلید بعد انکه ان تقوموا مجرور المحل است بدل یا مرفوع بر

تقدیر هو یا منصوب و تقدیر اعنی خلاصه سخن آنست که برای تقلید کرده از برای طلب حق خالصا از مجلس نفر شوید یا استعانت و کنید که از زور و از

اعوجاج ذرکند باید تا برسید بحق مَثْنَىٰ دو دو تا اینکه دو دو باشید تا انکه مشاوره کنید وَفُرَادَىٰ و یک یک تا انکه خاطر مشوش شود

در وقت تفکر ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا پس تفکر کنید در قصه محمد و کفتار من تا نسبت حال من با این غایت اطوار مرا در نظر اعتبار در آن تأمل

تفکر کنید تا بدانید که مَا بِصَاحِبِكُم نیست بیار شما مِّن جِنَّةٍ هیچ دیوانگی که باعث او باشد بر دعوی نبوت یعنی در احوال و تفکر کنید

واطوار او را در خاطر خود در آورید تا بشناسید کمال عقل او و ذهن کافی او و صدق و ورع و تنزه او از جنون و منصب نبوت که مرتبه اجل

عظیم باید و محقق و ثبوت بر هیئات تا مفتضح شود علی رؤس الاشهاد و الفای نفس خود کند در هلکه بلکه آن دعوی و مقرون به براهین و احجه معجزات باهره

و میتوان نبود که ما استفهامیه باشد و معنی اینکه پس تفکر کنید که چه چیز است بیار شما از آثار جنون و بنا بر معنی اول کلام مستانف برای تنبیه از

جانب خدای بر طریق نظر در امر پیغمبر خلاصه سخن آنست که دعوی نبوت کاری عظیم است که در تحت آن ملک دنیا و آخرت مندرج است مگر بکسی که از مرتبه

جنون یا از افتضاح مبالات نداشته در وقت مطالبه برهان از آن و معجزات از آن بلکه عنید اند که افتضاح چه چیز است و عواقب و مآل آن چیست و از عاقل

راجح العقل که دعوی نکند مگر بعد از تحقیق آن بدلیل و حجت ساطعه و برهان قاطعه و اگر برهنه عاقل این دعوی صادر نشود که مجرد از بینه و حجت باشد

و شما همه میدانید که محمد جنون ندارد بلکه او راجح ترین شماست در عقل و ارزان ایشان در حلم و اثبات ایشان در ادرار او اصدق ایشان در قول و ارزان

در نفس و اجمع ایشان در خصال حمیده و محاسن جمیله و همه شما در این بحث و کشوده ایم ما قبل و مجامع نعت اخلاق حسنه و صفات جمیله او میکنید

صدق او را ما ننداو نه دیده ایم که ما شما الطهر الشمس و دانید که او محمد الامین میکوئید پس صدق او در جمیع مقال راجح خواهد بود در تکذیب مع تلک معجزات بینه

و بینات واضحه پس شما را باید که نیکو بحث کنید شما از مثل تقاعد در پیش حقیقت و ذر دعوی خود تا قبول کنید إِنْ هُوَ نیست او إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم مگر بیم کننده

شما را بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ پیش از وقوع عذاب سخت که عذاب آخرت است تا بوسیله ایمان و کسب عمل صالح از آن نجات یابید و بجهت بعضی از ساعت

ذکر بین یدی التسیر قرب ساعت قیامت و لهذا قال علیه السلام بعثت فی نسیم الساعة و فی الصحاح فیم الریح اولها قُلْ مَا سَأَلْتُكُم بکو ای محمد با ایشان که

آنچه طلب کردم از شما مِّنْ أَجْرٍ از مزد ادای رسالت فَهُوَ لَكُمْ پس آن مر شما راست یعنی هر مزدی که بر ابلاغ رسالت از شما خواستم به شما بخشیدم و مراد نفی

سؤال است یعنی از شما هیچ مزدی نخواستم و این چنانست که شخصی بصاحب خود کوید که ان اعطیتنی شیئا فخذه و حال آنکه او دانسته که هیچ از صاحب

و عطا نخواهد کرد لیکن مراد وی با این تعلیق اخذ باشد بعلم بکن که ما قول مسجا ثبتی را مستلزم احد امرین کردانید یا جنون یا توقع نفع دنیوی را زیرا

که تقیید با مجهز غرض است یا غیر غرض و برهر تقدیر یکی از این دو امر لازم محال است و بعد از ان این هر دو را نفی نموده و نیز در بعضی ما نافیه است نه شرطیه

معنی آنست که از شما مطلبم اجر و اپس ان اجر هو لکم پس آن شما راست کما قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا و قوله قل لا اسئلکم

علیه اجرا الا المودة فی القربی که اتخاذ سبیل بحق نصیب آنهاست و هم چنین مودت در قربی و از ابی جعفر مرویست که معنا ان اجر ما دعوتکم الیه

ما تی ذخره هو لکم دون إِنْ أَجْرِيَ نیست مزد دعوت من شود ان إِلَّا عَلَى اللَّهِ مگر بر خدا وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ و او بر همه چیز شَهِيدٌ گواهست

و مطلع پس میداند صدق و خلوص نیت مرا در تقوی و نصیحت بدو طمع اجر از قُلْ إِنَّ رَبِّي بکو بدرستیکه پروردگار من يَقْذِفُ بِالْحَقِّ میاندازد حق

یعنی وحی را القا میکند بر هر که خواهد و باز می افکند باطل را بحق و از ادهم میشکند یا حق را منتشر میسازد در اقطار عالم یعنی افشای دین اسلام میکند

و اظهار احکام آن کقوله لیظهره علی الدین کله و قوله عَلَّامُ الْغُيُوبِ صفت ربیست محمول بر محل ان و اسم آن یعنی خدا امر کننده دانای جمیع پوشیدهاست

و هیچ چیز او را مخفی نیست القای حق با اشراف مینماید و میتواند بود که بدل ضمیر مستکن باشد در یقذف و خبر ثانی یا خبر مبتدا محذوف ای هو علام الغیوب قُلْ

جَاءَ الْحَقُّ بکو آمد سخن راست و درست یعنی قرآن یا اسلام یا بعثت پیغمبر وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ و نمی آورد پدید باطل یعنی ابلیس یا بت چیزی را و اعبده و بیا

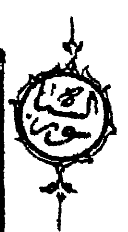

منکر و باطل یعنی باطل نیست بر خلق و بعث و حشر کفته که معنی آنست که شیطان ابتدا نکند و نه باز گرداند یعنی چیزی را برای اهل خود در دنیا و اعاده نکند چیزی را در آخرت و نمیتواند بود که ما استفهامیه باشد در موضع نصب بانکه مفعول یبدئ و یعید باشد یعنی شیطان با اصنام چیزی را خلق نمیتوانند کرد و چه چیز را بعث نمیتوانند نمود و گویند و ما یبدئ الباطل و ما یعید باشد یعنی شیطان یعنی زهق الباطل و باطل یعنی شرک یعنی حق آمد که اسلامست و نیست شد شرک کقوله جاء الحق وزهق الباطل و عدم ابدا و اعاده در مقام زهوق از قبیل کنایت لازم است در مقام ملزوم چه هلاک شیء مستلزم عدم بقاء ابدا و اعاده است کقوله افقر من اهله عبید فالیوم لا یبدی و لا یعید از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مراد بحق شمشیر است یعنی ما بالجدال با اهل کفر دعنا و مراد بباطل هر معبود که بدان خدا پرستند عبد الله مسعود روایت کرده که رسول الله در مکه رفت و در بر اهل کعبه سیصد و شصت بت بنها بودند چوبی در دست داشت بان میزد و روایتی آنست که نیزه بدست مبارک بر زمین بت را میزد و میفرمود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا **قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ** بگو اگر کمراه میشوم **عَلَىٰ نَفْسِي** بر نفس خود یعنی وبال کمراهی من بر من است نه بر غیر من زیرا که من حامل آن شده ام نه غیر من **وَإِنِ اهْتَدَيْتُ** و اگر براه راست روم **فَبِمَا يُوحِي** بسبب آنچه وحی میفرستد **إِلَيَّ رَبِّي** بسوی من پروردگار من از حجت و بینه که من چه توفیق هدایت و ابتغاء بغیر نکه اگرچه حق تعالی آن بود که چنین باشد که فانما اهتدی لنفسی و ان اهتدیت فانما امتثلت اکقوله من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و من اهتدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها اما نکه چنین نکه فانما ضل ما انجامیست معنی بعنها تقابل هست که هر چیز که بر نفس است بسبب نفس و آنچه که هست و بال آنست و بال ضلالت بسبب آن نفس است و آنچه برای نفس است از سعادت و بسبب هدایت است و توفیق او و این حکم عام است هر مکلف را پس معلوم شد که معنی فانما اضل علی نفسی اضل بنفسی و مقابل اهتدی بما یوحی الی ربی و لطیفه رسول با نما است که حکم نفس خود را شامل جمیع مکلفان است بجهت آنکه رسول هرگاه در تحت این حکم داخل باشد با جلالت محل و سداد طریقه او غیر او بطریق اولی **إِنَّهُ سَمِيعٌ** بدرستی که خدای تعالی شنواست بافعال بندگان **قَرِيبٌ** نزدیک بافعال ایشان پس عالم باشد بقول و فعل هر ضال و مهتدی و هیچ چیز از ان بروی پوشیده نباشد بعد از ان هدایت مشرکان میکند بقوله **وَلَوْ تَرَىٰ** و اگر ببینی ای محمد یا ای بیننده کافران را **إِذْ فَزِعُوا** چون ترسان شوند نزدیک مرگ یا بوقت بعث یا در روز بدر هر آینه ببینی امری فظیع و عجیب با هول **فَلَا فَوْتَ** پس نباشد هیچ فوتی یعنی بجهد که بجنبش و بها بجستن برون بیرون روند از ایشان فوت نشود **وَأُخِذُوا** و بگیرند ایشان را **مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ** از جای نزدیک یعنی از روی زمین بزیر زمین یا از پشت آن که قرار است و یا از موقف بدوزخ یا از صحرا بدینجا اند از نکا انبعاث یعنی غوا یا برهه فوت و نقد آنست که فزعوا واخذوا فلا فوت لهم یا آنکه اذ فزعوا فلم یفوتوا و ابن عباس فرموده که نزول این آیه در اصحاب خسف بیداء است و ایشان هشتاد هزار کس باشند که از شام قصد تخریب کعبه معظمه کنند چون در بیابان مکه در بیداء بزمین فرو روند پس معنی اخذوا من مکان قریب آنست که خسف بهم من تحت اقدامهم یعنی از زیر قدمهای ما خوذ کردند و بزمین فرو روند و این جماعت قوم سفیانی باشند که در آخر الزمان بفرموده وی بقصد تخریب کعبه خروج کنند و از این جماعت دو کس از خسف نجات یابند یکی بشارت بمکه برد و دیگری روی او برقفا گشته خبر خسف قوم سفیانی رساند و حذیفه یمانی روایت کرده که شنیدم از رسول خدا که از فتنها آخر الزمان خبر داد و از انجمله فرمود که سفیانی خروج کند و از بیابان خشک بدمشق آید بعضی لشکر را بمشرق فرستد و بعضی را بمدینه چون بزمین بابل رسند که میان زمین مدینه است و بعد از ان بباده از سیصد هزار کس را بکشند و صد زن را شکم بدرند و سیصد نفر معروف را از بنی عباس بقتل آورند و بعد از ان متوجه کوفه شوند و نواحی آن را خراب کنند و از آنجا روی بشام نهند و در اثنای آنحال رایت هدایت از کوفه پیدا شود بر عقب ایشان روان شوند و بعد از دو روز راه بایشان رسند و اکثر ایشان را بکشند و غنیمت اخذ کنند و اسیران را از دست ایشان رها سازند و غنایم را از ایشان اخذ کنند و سفیانی بعضی دیگر از عساکر را بمدینه فرستند و سه شبانروز غارت کنند و از انجا بمکه آیند چون به بیداء رسند حقتعالی جبرئیل را فرستد تا ایشان را هلاک کند جبرئیل پای بر زمین زند و یکبار بزمین فرو روند و ذلک قوله و لو تری اذ فزعوا فلا فوت واخذوا من مکان قریب و از ایشان دو کس نجات یابند یکی بشیر و دیگری نذیر بشیر بشارت بمکه رساند و نذیر بسفیانی خبر اهلاک قوم او و ان هر دو از جهینه باشند و از انجاست مثل که و عند جهینة الخبر الیقین و این روایت را اصحاب ما از احادیث اهل بیت از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام نقل کرده اند و ابو حمزه ثمالی نیز فرموده که سمعت علی بن الحسین و الحسن بن علی علیهما السلام یقولان هو جیش البیداء یوخذون من تحت اقدامهم و عمرو بن مره و حمران بن اعین روایت کنند که ما از مهاجر مکی شنیدیم که او گفت که من از ام سلمه شنیدم که رسول خدا فرمود که یعوذ عائذ بالبیت فیبعث الیه جیش حتی اذا کانوا فی البیداء بیداء المدینة خسف بهم یعنی مردی پناه بخانه کعبه برد و لشکر بانجا او مبعوث شوند چون به بیداء رسند که در مدینه است بزمین فرو روند **وَقَالُوا** و گویند مشرکان یعنی آن لشکر سفیانی بوقت مرگ یا در قیامت یا در روز بدر یا خسف **آمَنَّا بِهِ** ایمان آوردیم بمحمد و آنچه او بان خبر داده و ذکر او گذشته در کریمه ما بصاحبکم من جنة و ممتنع نیست که ضمیر راجع باشد بقرآن که از و لهذا الا افک افتری مفهوم میشود یا راجع باو سبحانه و تعالی بعضی در آن وقت اعتراف بوحدانیت حق تعالی کنند **وَأَنَّىٰ لَهُمُ التَّنَاوُشُ** و از کجا باشد ایشان را فرا گرفتن ایمان یا **مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ** از موضعی دور که آخرت است چه محل تکلیف و ایمان دنیا است پس تناول ایمان در آن روز متعسر بلکه ممتنع باشد زیرا که مشاهده عذاب صبح اضطراری باشد و بانکه ایمان ایشان را قبول نکنند و ایمان آوردن ایشان هیچ نفعی ندهد تناوش بمعنی تناول است و نوش بغیر همزه مجوزاند بنا بر اصل بدو قلب واو بهمزه و بعضی گفته اند که این ناشئ است از تناوش بمعنی تاخر و در روایت اعرابی نوش بمعنی قوم و تناوش فی الحرب تناوش بعضهم بعضا اذا تناول و تناول سهل الشیء قریب یعنی تناوش از تناول الحیص باشد و از ابو عمرو روایت است که ناوش بهمزه تناول شیء بعید است پس بمعنی ان باشد که ابطا و تاخر و دیر کرد مکان بعید او قبیل بجز مقابله باشد بجهة مبالغه یعنی هیچ جز از مکان بعید تناول ایمان نتوانند کرد چه جا مکان قریب ابن عقیل گفته است تناول ایمان در وقت مشاهده عذاب و انتفاع ایشان بان بحال کسی که خواهد بدست تناول کند که در غایت علو و ارتفاع باشد یعنی همچنانکه محال است بدست چیزی را فرا گرفتن که در غایت ارتفاع باشد هم چنین تصور کن که عذاب با معاینه بدیدند محال است ایشان را تناول ایمان چه از قبول منقطع شده بود

ایشان اوپز بصیغه مراد از انبقول است حاله سر جعلت بدنیا یعنی طلب رجعت کنند بدنیا و بان نرسند حاصل که خصتعا صفر یا بدکه چگونه ایمان ایشان
مقبول شود یا ایمان ایشان بانکار یا نند **وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ** و حال آنکه نکرویده اند بمحمد یا ببعث یا بخدا **مِنْ قَبْلُ** پیش از این که در وقت تکلیف بود بد
وَيَقْذِفُونَ عطف است بر کفروا بطریق حکایت حال ماضیه یعنی رمی میکنند **بِالْغَيْبِ** بیوشیدگی یعنی الا بعید یعنی از سرکان سخنی میگفتند که مطلع
علم ایشان نداشتند و بر ایشان مخفی بود و ظاهر نبود که از سنا شعر و سحر و کذب و جنون بود بر پیغمبر و طعن در قرآن چه از ایشان که مشاهده شعر و سحر و کذب
جنون نکرده ند قال ابن عباس آن بود که میگفتند نه بعث است و نه حساب و نه بهشت و نه دوزخ یعنی طلاق منکر بدند **مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ** از جهة دوری از علم ایشان یعنی دور بودند
منکر شدند و هنداشتند که هیچ منکر نمیشدند آنچه میگفتند دور بود از شان محمد یا از حال قرآن و لایق باحوال و عادات ایشان نبود و منوط بر بودکه ضمیر به
راجع بغیب باشد و مراد بیفذفون بالغیب **كَمَا** در فاخیر معتمد بین یعنی کفار تکر و بند بوقوع عذاب شدید بر ایشان و از سر گمان میگفتند که ما ممتن
نخواهیم شد بجهة آنکه حق تعالی در دنیا اکرام ما کرده با نواع نعم و ما را مستحق آن دانسته پس ما را معذب نکرداند بلکه حال ما در آخرت مثل حال
ما باشد در دنیا و همچنانکه شرف و کثرت نعمت دنیا از شما در پیشیم در آخرت نیز بر شما تفوق خواهیم داشت و مرتبه ما ارفع از مرتبه شما خواهد بود و نوک
ایشان بجهة بیان امر آخرت بود در دنیا که عین فلسفه غیبت مکان بعید نیز که در دخول ایشان نبود و نکرده بود که تکلیف بر این بقول محض توهم باشد عنا شئ از جهة آن
مبعوث و علم بان و بانکه سخن ایشان دار بانکار جنت و نار و بعث محض نفس تعصب بعید دور از علم و ظن ایشان و بدانکه منوط اند بود که قوله و یقذفون
بالغیب عطف باشد بر قالوا و این تمثیل حال ایشان باشد بحال قذف در تحصیل آنچه ضایع کرده باشد از ایمان در دنیا و اینکه معنی طلب بحصول
ایمان ایشان در آخرت مانند قذف باشد بغیب در موضع بعید یعنی همچنانکه شخصی رمی نماید بشئ از مکان بعید و بجهة مباعده آن شئ بسهم
او بان نرسد هم چنین کفار در آخرت بمطلب خود نرسند که آن ایمانست هر چند که در طلب آن جد و جهد نمایند **وَحِيلَ بَيْنَهُمْ** و جدا کرده شد میان
ایشان **وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ** و میان آنچه آرزو بردند از قبول ایمان و رجعت بدنیا ذکر حیل بلفظ ماضی بجهة تحقق وقوع آنست یعنی البته
حیل است بمیان ایشان و میان تمنا ایشان از نفع ایمان و نجات از نار دوزخ و رسیدن بثواب یا رجعت بدنیا **كَمَا فُعِلَ** همچنانکه کرده شد همین عمل
بِأَشْيَاعِهِمْ باشباه و اتباع ایشان از کافران گذشته **مِنْ قَبْلُ** پیش از این یعنی ایمان ایشان و توبه از ایشان نیز قبول نکردند و از نار نجات نیافتند
و بدنیا باز نگشتند و از آن ما یوس و محروم ماندند و یا آنکه همچنانکه موت حایل ام ماضیه شد از مشتهیات ایشان کفار مکه نیز چنین باشند **إِنَّهُمْ**
بدرستیکه ایشان **كَانُوا** بودند **فِي شَكٍّ مُرِيبٍ** در گمان تهمت و ریب افکننده و مضطرب سازنده یا خداوند ریب منقول از مسکل یا از اثنا
که بجهة مبالغه شک مانند مبعوث شده ای شک مشکک باشد شک ایشان مانند عجب عجیب و شعر شاعر یعنی ایشان در امر محمد یا در کار آخرت و وقوع عذاب ایشان
شک کننده بودند از ضحاک منقول است که مراد باشیاعهم من قبل اصحاب ایشان فیل است و فیه منا اصل شده **سورة الفاطر** مکیه است مگر دو آیه که
ان الذین یتلون کتاب الله است و ثم اورثنا الکتاب که نزد حسن مدنی اند و عدد آیات آن چهل و شش آیه است نزد بعضی شامی و مدنی الاخیر و چهل و پنج نزد غیر ایشان
اختلاف در دو موضع است الذین کفروا لهم عذاب شدید بصیر نیست شامی جدید بل المجید و النور مر سه غیر بصری اند در حمی الفرح غیر شامی نیست نزد لا بصر نبدل

سمی شامی و مدنی الاخیر از ابی بن کعب است پیغمبر روایت کند که هر که سوره الملائکه را قرائت کند در روز قیامت سه در از بهشت او را خوانند و گویند که از هر دری که
خواهی در آ و بدانکه چون حق تعالی ختم سوره السبا نمود بر آنکه و شک از باشراب و عنوان ایشان افتتاح این سوره بذکر کمال قدرت و حد ایست خود و دلایل آن نمود که مزیل
شک و ریب است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ همه ستایش و هر ثنا که بوده و هست و خواهد بود مختص است بخدایی که اسرار
و مستحق ثنا و سپاسی است **فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** شکافنده و پدید آورنده آسمانها و زمینها از کتم عدم بصحرای وجود و مبدع و مبدئ
آن بلا مثال و این از فطر مشتق است بمعنی شق گویا شق عدم فرموده با خراج آنها از آن و از ابن عباس منقول است که معنی فاطر السموات والارض
نمیدانستم تا آنکه دو اعرابی بجهة اختصام و دعوی در باب چاهی نزد من آمدند یکی از ایشان گفتا فاطرتها ای ابتدا بها و آخر عنها دانستم که فطر بمعنی
ابتدا و اختراع است و اضافه فاطر بسموات اضافه محضه است زیرا که بمعنی ماضی است و در تقدیر اینکه الله الذی فطر السموات والارض و نزد بعضی فیاس است
قوله **جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ** گرداننده فرشتگان **رُسُلًا** رسولان یعنی ایشان رسولانند با انبیا میفرستند که وحی و پیغام الهی به پیغمبران رسانند و با الهام
با ولیا و برویای صادقه بمومنان و یا آنکه وسایط اند میان حق تعالی و بندگان در ایصال آثار صنع او با بندگان **أُولِي أَجْنِحَةٍ** صفت رسل است یعنی ملائکه
رسولی گرداند که خداوندان بالهای متعدده متفاوته اند **مَثْنَى** دو دو **وَثُلَاثَ** و سه سه **وَرُبَاعَ** و چهار چهار صفت اجنحه اند معدول از اثنین
اثنین و ثلثه ثلثه و اربعه اربعه و تفاوت اجنحه ایشان در تعدد بجهة تفاوت مراتب ایشان است و یا بر اجنحه متفاوته نزول و عروج میکنند و یا
سرعت مینمایند بنحو آنچه حق تعالی ایشان را بآن امور کرده است تا بآنچه مامور شوند بآن رسانند و اصل جناح است بجهة آنکه بمنزله ید بن اند
و ثالث و رابع زیاده بر اصل اند یا قوی و اعون در طیران و شاید شفع از اجنحه اگرچه بحسب ظاهر است که در هر شقی ضعفی باشد اما شاید که تا لثه در وسط
ظهر باشد میان الجناحین که مدد جناحین قوت دهد و یا از برای غیر طیران باشد و مؤید اینست که در شرح نهج البلاغه از امیر المومنین وارد شده که بعضی
ملائکه شش جناح دارند که دو تا با جسد خود پیچیده اند و بدو طیران میکنند و دو دیگر بر روی خود فرو کشیده اند بجهة حیا و خشیت از حق تعالی و از اینجا
معلوم شد که مراد حق تعالی خصوصیت این اعداد نیست و نه نفی زیاده بر این و دیگر از ابن عباس نقل است که پیغمبر فرمود که در شب معراج جبرئیل را دیدم
که ششصد بال داشت و نیز مصداق عدم خصوصیت است قوله **يَزِيدُ** زیاده میکند خدا **فِي الْخَلْقِ** در آفرینش خود **مَا يَشَاءُ** آنچه میخواهد یعنی نه
ملائکه بلکه در آفرینش زیاده شود و گویند مراد از حلق آدمیان است که زیادتی ایشان با عقل است چون فصاحت و علم و حسن الشعر و کرم و عفران

ملل بود که در بعضی اوقات
تخریب جاها کرده بودند
و عذاب یا صفه دیدگی
ایمان ستم

با جمالیکه چون حسن روی و ملاحت چشمان و طول قامت و نیکوی و اعتدال صورت و خوبی صوت و دلکشی و قوت بطش و ذکاوت فهم و مانند آن و از ابوهریره روایتست که بعضی مردم
که هو الوجه الحسن والشعر الحسن و گفته اند مراد خط نیکوست یا محبت در دلها و از امام قشیری مرویست که مراد علو همتست یا رضا بقدر یا سبق بهر خیر و درحقایق سلمی
آورده که تواضع در اشراف و سخا در اغنیا و تعفف در فقرا و صدق در مومنان و شوق در محبان و اصح آنست که مراد بخلق اعم از ملائکه و جن و انس است و ابن شهاب روایت
کند از رسول که فرمود که جبرئیل را گفتم که میخواهم ترا بر آن صورت ببینم که حقتعالی ترا بر آن خلق کرده جبرئیل در شب ستاره ها را بکشاد و تمام روی زمین را فرا گرفت
من از آن حال بیهوش شدم چون با هوش آمدم از عظمت خلقت او متعجب شدم گفتم یا محمد از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را ببینی که دوازده جناح
دارد که جناحی از آن تا مشرق و جناحی از آن تا مغرب و عرش بر دوش اوست پایهای او زیر تحت ارض سابع و سر او زیر عرش و در کنگره او چه حادثت دهد
با وجود این عظمت گاهی که از عظمت و هیبت حقتعالی مانند گنجشکی میشود و نیز از ابن عباس مرویست که خدا را فرشته هست که او را هزار سرست بر هر سری هزار
هزار روی و بر هر روئی هزار دهن و بر هر دهنی هزار زبان و بهر زبانی خدا را میخواند بهزار لغت و در یکی از خواطر گذشته که هاها مال ماخذ این است شاید
که تسبیح او بیشتر از تسبیح من باشد حقسبحانه با وی خطاب کرد که مرا بنده ایست که تسبیح و تهلیل او بیش از آنست گفت با خدایا او چه میگوید فرمود که میگوید
سبحان الله کلما سبح الله شیء وکما یحب الله ان یسبح وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والحمد لله کلما حمد الله شیء وکما یحب الله ان یحمد وکما هو اهله
وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله ولا اله الا الله کلما هلل الله شیء وکما یحب الله ان یهلل وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والله اکبر کلما
کبر الله شیء وکما یحب الله ان یکبر وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله و در انوار گفته که این جمله فعلیه استینافیه است دلالت بر آنکه تفاوت ملائکه در
اجنحه مقتضی مشیت الٰهیست و دواعی حکمت او نه امریکه ذوات ایشان مستدعی آنست زیرا که اختلاف اصناف و انواع بخواص و فصول اگر بجهت ذوات مشترکه ایشان مستلزم
امتناع لوازم متفقه و انحصار النسبست **إِنَّ اللَّهَ** بدرستیکه خدا **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ** بر همه چیز از ایشان ملک و غیر آن از خلق و غیر آن **قَدِيرٌ** توانا است و تخصیص
بعضی اشیا بحصایل بدون بعضی دیگر بجهت ارادت اوست **مَا يَفْتَحِ اللَّهُ** آنچه بکشاید خدا یتعالی **لِلنَّاسِ** مردمان را یعنی فرستد بر ایشان **مِنْ رَحْمَةٍ** از نعمتها مثل
خوشی ارزاق و حکمت چون نعمت و عافیت و صحت و علم و غیر آن از صنوف نعمت غیر متناهیه و یا توفیق توبه **فَلَا مُمْسِكَ لَهَا** پس باز گیرنده نیست مر آن را **وَمَا يُمْسِكْ**
و آنچه باز گیرد از مردمان از آثار بخشش خود از وجه مصلحت **فَلَا مُرْسِلَ لَهُ** پس هیچ فرستنده نیست مر آن را **مِنْ بَعْدِهِ** پس از باز گرفتن او یعنی قدرت ندارد
بر آنکه بجهت ارسال کرده باشد امساک بر کند و امساک نموده باشد ارسال آن نماید و بدانکه فتح مستعار است برای اطلاق و ارسال و در اینمقام لا فاتح له لا
مرسل له واقع شده و تنکیر رحمة بجهة اشاعه و ابهامست کانه قیل من ایة رحمة کانت سماویة او ارضیة فلا یقدر احد علی امساکها و حبسها و ای شیء یمسك
الله فلا یقدر احد علی اطلاقه و تانیث ضمیر در اول و تذکیر آن در ثانی با آنکه هر دو راجع باسم ما شرطیه اند بجهة حمل و اوست بمعنی در اول که از رحمت
و در ثانی بر لفظ و متکلم مخیر است در آنها بودن بضمیر مونث و مذکر باعتبار لفظ و معنی و دیگر آنکه اول مفسر است برحمة پس اتباع ضمیر بتفسیر مناسب باشد
و ثانی مفسر نشده پس ترک تانیث بنا بر اصل نیکو تر اولی باشد و ترک تفسیر در ثانی بجهة دلالت او ولیس بر ثانی با آنکه تا شامل رحمت و غضب هر دو شاید
و دیگر تفسیر اول و نه ثانی بجهة دلالت بر آنکه رحمت او سبقت نموده بر غضب **وَهُوَ الْعَزِيزُ** و اوست غالب در آنچه خواهد از ارسال و امساک
و هیچکس با او در آن منازعه نتواند کرد **الْحَكِيمُ** صواب کار در آنچه کند از امساک و ارسال و غیر آن و حسن تفسیر بر این نوجیه کرده که آنچه کشاید از ارسال
رسل بعباد در وقت دون وقتی بارادت و مشیت او است و هیچکس مانع او نمیشود و اینکه ارسال رسل حمتست از او سبحانه کما قال و ما ارسلناك الا
رحمة للعالمین و آنچه امساک میکند از ارسال رسول در زمان فترت با آنچه کفار اقتراح آن میکنند هیچکس رسالت آن نتواند کرد و او در آنچه خواهد
حکیم در آنچه کند در کشف الاسرار گفته که از باب فهم آورده اند که بندیار اینند که این اشاره بفتوح مومنان و اهل عرفانست و فتوح انوا
گویند که از غیب ناجسته و ناخواسته آید و آن دو قسمت یکی مواهب صوریه چون رزق تا مکتسب و دیگری مطالب معنویه و علم لدنی نیستیکه نا آموخته
باشند و موافقت نا شنیده با دل اشنا و چون حقتعالی بیان نمود که موجد ملك و ملکوت و متصرف در آن علی الاطلاق اوست نه غیر او از آنجهت
بعد از آن بر نعما او امر میکند بشکر بر انعام خود و میفرماید که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا** ای مردمان یاد کنید **نِعْمَتَ اللَّهِ** نعمت خدایرا که انعام کرده
عَلَيْكُمْ بر شما یعنی محافظت آن کنید بعرفت خود و اعتراف بان و طاعت معطی آن و بعد از آن با نکار آنکه غیر او در آن مدخل باشد یا مستحق
شکر تواند بود کما قال **هَلْ مِنْ خَالِقٍ** یا هست یعنی نیست هیچ آفریننده **غَيْرُ اللَّهِ** بجز خدا که **يَرْزُقُكُمْ** که روزی دهد شما را **مِنَ السَّمَاءِ** از آسمان با
باران **وَالْأَرْضِ** از زمین بگیاه و لهذا اند عقب آن میفرماید که **لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ** هیچ معبودی سزا نیست مگر او **فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ** پس بکجا گردانیده
میشوید از راه توحید یعنی بچه جهة منصرف میشوید از توحید باشراک غیر او با وی نفی غیر بجهة حمل است بر محل من خالق یا آنکه صفت آن باشد یا بدل
چراستفهام بمعنی نفیست چنانچه بر این مفسر شده میتواند بود که فاعل خالق باشد و یرزقکم صفت خالق است یا استیناف که مفسر آن باشد و یا کلام مبتدا
و بنا بر این نوجیه امر دلیلست بر آنکه خالق اطلاق نمیتوان کرد بر غیر او سبحانه بخلاف وجه اول و ثانی و لا اله الا الله هو جمله مفصوله است و محلی از اعراب
ندارد و همچنانکه یرزقکم در وجه ثالث و خطاب ملك و بر عامست بر اکه جمیع ادمیان مغمور اند بنعمت الٰهی و از ابن عباس مرویست که مراد اهل مکه اند که
حقتعالی نعمت داده بر ایشان از آنکه در زمین حرم محترم بایشان امن و امان بود و از ضرر سیف و قتل و غارت ایشان را محفوظ داشت بخلاف اعراب که در حوالی ایشان شدند و ایشان با شغال
مشغول بودند با عدد و تعلی بر ایشان امیکنند و چون این حقتعالی یاد کرد این نعمت نموده بر ایشان تا بوظایف شکر که بجای انعام تا بندگی شایسته بنعمت
غافلند و نا بینا و بقبول میکنند با بیکد بعد از این کو احوال ایشان بدقریش که گفته یا کفران انبیا ایشان میفرماید **وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ** و اگر بدروغ دارند ترا
اهل مکه در نبوت تو و رسالت که نعمت عظمی و سعادت کبری است قبول نکنند و تکذیب تو نمایند **فَقَدْ كُذِّبَتْ** پس بتحقیق که تکذیب کرده شد **رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ**

فرستادگان پیش از تو و ایشان بر آن صبر کردند تا بمثوبت جزیل رسیدند پس تو نیز اقتدا بایشان کرده شکیبائی باش و بر صبر دیگر کش وَإِلَى اللَّهِ
و بسوی خدا تُرْجَعُ الْأُمُورُ باز گردانیده شود همه کارها تا او بر صبر ایشان را بر تکذیب جزا دهد بدانکه تفسیر کذبت رسل من قبلک در معنی اینست که
فتأس بالرسل فی الصبر علی تکذیبهم موضع فقد کذبت در موضع آن بجهة استغنا است بسبب بمسبب پس بنابر این معنی لازم نیاید که جزا سابق باشد بر شرط
بلکه متعقب بر شرط باشد همچنانکه حق جزا است و شرط صحیح و تنکیر رسل برای تعظیم است که مقتضی زیادتی تسلیه است و خبر مصاحبت انکار قال فقد
کذبت رسل ای رسل ذو عدد کثیر و اولوا آیات و نذر و اهل اعمار و اصحاب صبر و عزم و شبهه نیست که این معنی احث است بر صبر و ابلغ در تسلیه بعد از آن
جمیع مردم را منع میکند از غرور بحطام اینجهان که مستلزم غفلت است از اسباب آنجهان و تخویف ایشان میکند از مکر شیطان و میفرماید که یَا أَیُّهَا النَّاسُ
ای مردمان إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ بدرستیکه وعده خدا در حشر و جزا حَقٌّ راست است و در او خلف نیست فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ پس باید که مغرور نسازد شما را و نفریبد
الْحَيَاةُ الدُّنْيَا زندگانی دنیا تا تمتع نمایان غافل نسازد شما را از طلب آخرت و سعی از برای آن وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ و باید که فریفته نکند شما را
بِاللَّهِ بکرم خدا الْغَرُورُ شیطان فریبنده فریب دهنده که از عادت قدیمه اوست که بپوشیده فریبد همه شما را بانتوجه که در روی مغفرت در دل
شما افکند تا شما را اصرار نماید بر معصیت و اگرچه مغفرت مرتبه ممکن الوقوع است اما کسب آن با امید منها بر تنا و اول نظر است با امید دفع طبیعه مر او را
یا مقاومت آن و اکابر فرموده اند که یکی از مکاید و حیل ابلیس تسویف است در توبه یعنی که توبه بسند و تا آخر افکند و وسوسه میدهد که چون
با متیست بفلان خطیئه اقدام نما و بعد از آن توبه کن از آن غافل باید کرد از آن غافل نشود و با بنفریب داده نزود و از نکته الفرصة تمر مر السحاب اندیشد
مصرع عمر بآن ندارد تا نکنی عمر فردا را که دید و گوید غرور و اسم خباثت شامل است که بیند که تا از طریق حق منحرف ساز و از هر چه مانع وسیله اخروی گردد
نیست که مضل حقیقی شیطانست و غیر او بواسطه او اغوا و اضلال نمیکنند و لهذا اجل کرده إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ بدرستیکه شیطان مر شما را عَدُوٌّ
دشمنیست بعداوت قدیمه و بجهت آن صفات شما از جمیع فریبات فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا پس فرا گیرید شما نیز او را دشمن در عقاید و افعال خود و از او
حذر نموده از جمیع احوال خود اعتماد مکنید از بزرگی پرسیدند که چگونه شیطان را دشمن گیریم گفت از رنجها روز و مرد و بدعه متابع هوای نفس شوید هم گیرید
تا هر که موافق شرع و مخالف طبع باشد إِنَّمَا يَدْعُو جز این نیست که میخواند شیطان با تباع و میل بدنیا حِزْبَهُ گروه خود را یعنی پیروان و فرمانبرداران
خود را لِيَكُونُوا تا باشند در آخرت با او مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ از یاران آتش یعنی ملازمان دوزخ این تقریر عداوت شیطانست و بیان اغراض او در دعوی
اتباع خود با تباع هوا و رکون بدنیا بعد از آن بیان حال کسانی میکند که اجابت قول شیطان میکنند و آنانکه مخالفت او میکنند و میفرماید که
الَّذِينَ كَفَرُوا آنانکه کافر شدند و اجابت دعوت شیطان کردند لَهُمْ مر ایشان راست عَذَابٌ شَدِيدٌ عذابی سخت در آخرت وَالَّذِينَ آمَنُوا
و آنانکه گرویدند و با شیطان مخالفت ورزیدند وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند کارهای شایسته لَهُمْ مَغْفِرَةٌ مر ایشان راست آمرزش از پروردگار
ایشان وَأَجْرٌ كَبِيرٌ و مزدی بزرگ یعنی ثوابی بی غایت و نعمتی مخلد در بهشت و بعد از ذکر فریقین در دنیا بفریق با ایمان و عمل صالح میفرماید که أَفَمَنْ
زُيِّنَ لَهُ آیا کسیکه آراسته شده برای او سُوءُ عَمَلِهِ زشتی کردار او فَرَآهُ پس دید آن عمل زشت را حَسَنًا نیکو همچو کسی باشد که تمیز حسن کند از قبیح
و هر یک را بوصفی بیند که موافق نفس الامر است خلاصه معنی آنست که برابر نیست کسیکه بر شد مرو را بد عمل او بغایت سبک و هم و هوا او بر عقل او
بجهت ترک نظر و دلایل عقلیه تا آنکه رای او منعکس شده باطل را حق بیند و قبیح را حسن با کسیکه بر خود دلایل عقلیه نموده بحق عارف شده باشد و
اعمال حسنه و قبیحه را آنچنانکه می باید شناخته مرتکب حسن شده باشد و از قبیح اجتناب نموده در موضع او رده که مراد با کسیکه سوء عمل خود را حسن بیند
جهلت یا عاصی و ابلد و سوء عمل ایشان شرکست و تکذیب انبیا و دیگر گفته که مراد یهود و نصاری اند و سوء عمل ایشان عناد و مکابره با سید عالم یا خوارج و سوء عمل
ایشان تأویل باطله و حذف شرط محقق بجهت دلالت مابعد است بر آن اعنی قوله فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستیکه خدا يُضِلُّ فرو میگذارد مَنْ يَشَاءُ هر کرا
خواهد و آن هر کسیست که لطف الهی در او تاثیر نکرده باشد بجهت فرط عناد و جحود وی و حقیقت بجهت این وراد بدان که معنی آن لان واکد اشتر تا شد
بجهت این قبیح را نیک بیند و حسن را قبیح وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و راه مینماید هر کرا خواهد و این هر شخصیست که جویای حق باشد بجهت موفق شد بلطف
الهی راه بحق برده و بحسن و قبح افعال کما ینبغی پی برده حسن کند و از قبیح اجتناب نماید و این تفریع جواب شرط نهی نفسک علیهم حسرات که حذف است و بجهة الات
سیاق کلام بر او که فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ پس باید نرود نفس تو یعنی هلاک نشود عَلَيْهِمْ بر گمراهی ایشان که انکار امراء ایشانست و تکذیب و رسوخ
ایشان بر دین باطل و اعمال قبیحه حَسَرَاتٍ از جهت حسرتها متوالی که میخوری و تاسفها گوناگون که داری بر فعلهای قبیحه ایشان که هر یک از آن
مقتضی حسرتیست مراد آنست که بنا حسرت و اندوه مخور بر ایشان تا جان تو در سر کار ایشان نکند و هذا مثل قوله تعالی لعلک باخع نفسک الا یکونوا مومنین
و حسرت یعنی شدت حزن است بر آنچه فوت شده باشد بدانکه فاءات ثلثه برای سببیت اند الا اینست که اول و ثالث داخل شده اند بر سبب و ثانی بر مسبب و جمع
حسرات که مفعول له است بجهت تضاعف اغتمام آنحضرت بر افعال قبیحه ایشان یا بر کثرت مقابح افعال ایشان که مقتضی تاسف است و علیهم صله
حسرات نیست زیرا که صله مصدر مقدم بر او نمیشود بلکه صله تذهب است یا بیان متحسر علیه إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدا عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ دانا است
بانچه میکنند و بر آن ایشان را جزا و سزا خواهد داد بعد از آن عود بکلام میکند بذکر ادله توحید و میفرماید که وَاللَّهُ الَّذِي و خدای بحق
آنکسیست که أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فرستاد بادها را یعنی شمال و دبور و جنوب فَتُثِيرُ پس بر می انگیزانند آن بادها سَحَابًا ابر را ابرا بر ماضی بلفظ
مضارع بر طریق حکایت حال ماضیه بجهت استحضار آن صورت بدیعه مشتمله بر کمال حکمت و بجهت آنکه مراد بیان احداث ابر است با آن خاصیت و لهذا
اسنادش باد اره بآن کرده و متوا اند بود که اختلاف افعال بجهت دلالت باشد بر استمرار فَسُقْنَاهُ پس براندیم آنرا إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ بسوی

غرور مصدر است بمعنی فریبنده

زمین مرده

زمین مرده و افسرده فَاَحْیَیْنَا پس زنده کردیم بِهٖ بآنکه ازان ابر فرو فرستاده الْاَرْضَ زمین را بَعْدَ مَوْتِهَا پس از پژمردگی و افسردگی آن و چون ذکر
دال است بر مطر پس مرجع ضمیر معنی مذکور باشد و میتواند بود که ضمیر راجع بسحاب باشد چه سبب است باعث اخبر سحاب مطر و عدول از ابن دو فعل الی
متکلم جهة انست که تعلق بر اختصاص بجهة آنکه هر یک از سوق و احیا متضمن بدیع صنعتست پس گوییا گفته که مائیم و بس که ابر را میرانیم و زمین مرده را سیراب کنیم
کَذٰلِکَ همچنانکه زنده کردانیم موات از زمین النُّشُوْرُ برانگیختن اموات از قبرها در صحراء محشر و در بعضی هر دو یکسانند نزد قدرت کامله و باز در کیفیت احیا نیز همچنانکه در سماوات
ابر کند از ابر و باز زمین جانها میخیزد از آن باران که امر است ...
بانکه خبر مبتدا ای مثل احیاء الموات نشور الاموات و خلاصه معنی انست که اگر کسی هر زنده کردن ابر مرده کان شک و شبهه هست کو بدان بحال نظر کند که چه زنده
کردانیم مرده کان و زنده شدن ایشان میتوان احیا و حیات زمینست ... پس همچنانکه منکر این نمیشاید بر انبر منکر میباشد بجهة عدم فرق بینهما نزد قدرت
کامله مَنْ کَانَ هر که باشد که برای خود یُرِیْدُ الْعِزَّةَ خواهد ارجمندی و شرف و بزرگواری را کو طلب عزت از پرستش خدا کند فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِیْعًا
پس مر خدا راست همه عزتها در دنیا و آخرت و بعزت او رسول او و مومنان معزز و موقرند چه عزت در طاعت او است و معصیت او مذلت ...
کرامه در نقل عزت است که هر کان یرید العزة فلیطلبها عند الله پس وضع فلله العزة جمیعا در موضع آن شده بجهة استغنا بدلیل از مدلول ... طلب
میکنند مگر نزد صاحب آن و نظیر اینست قول من اراد النصیحة فهی عند الابرار یعنی فلیطلبها عندهم و فراء گفته که معنی آنست که هر که اراده امر دید
کم غالب شود که مر او است عزت که تقدیر چنین بقهر و غلبه بگو همه ازین خدا را است نقاده مروی است که هر که عزت میخواهد پا بدکه متعزز شود
بطاعت خدا تا او سبحانه عزیز کرداند و دال بر صحت این ... روایتی انس از پیغمبر ان ربکم یقول کل یوم انا العزیز فمن اراد عز الدارین فلیطع العزیز و در کار
تمام عزت منسوب کند پس عزیز و اوست ... پس هر که اراده عزت دنیا و آخرت دارد باید که فرمان بردار حق عز و کند و بدانکه جو کفار معزز بالاصنام شدند کما
قال الله تعالی وَاتَّخَذُوْا مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اٰلِهَةً لِّیَکُوْنُوْا لَهُمْ عِزًّا و منافقان که السنه ایشان موافق قلوب ایشان نبود متعزز بمشرکان میشدند کما قال الذین یتخذون الکافرین
اولیاء من دون المومنین ایبتغون عندهم العزة حق تعالی در این آیه تعریض بایشان نموده و فرمود که عزت مخصوص است بخدا پس هر که اراده عزت دارد بنیایا
که طاعت کند تا او را عزیز دنیا و آخرت کرداند کما قال وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ و بعد از آن بیان چیزی میکند که بسبب اینست عزت حاصل میشود
که آن ایمانست و عمل صالح و میفرماید که اِلَیْهِ بسوی او یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ بالا میرود سخن پاک و تعبیر کلم طیب بالصعود مجاز است از قبول او تعالی
رضا او و ازان یا مراد صعود صحایف است که کلمات طیبه دران نکو نوشته و ملائکه آن را بآسمان میبرند که محل قبول حکم خدا است پس حقیقت معنی انست که بسوی
رضا او یا بمحل قبول او میبرند کلمات طیبه و یا کرام الکاتبین صحایف آن را بآسمان میبرند وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ و کردار شایسته یَرْفَعُهٗ بر میدارد او و بجهت
قبول میبرد انند ضمیر هست لکن ... راجع بکلم است که اسم جنس است چه عمل صالح بدون کلمه توحید که ... مستلزم اخلاص است نافع نیست و با راجع بعمل صالح
ذبر آکه محقق ایمانست و مقوی آن و یا راجع بخدا و تخصیص عمل بایس شرف بجهة آنست که متضمن کلفت است و نزد بعضی معنی آنست که عمل صالح دفع کلم
طیب کند و انوار فیع القدر میکرداند چه اخلاص سبب قبول طاعات است و گویند کلمه طیبه منتاول جمیع انواع ذکر است که تهلیل و تسبیح و تحمید
و قرائت قرآن و دعا و استغفار ابو هریره روایت کرده از پیغمبر که آن تسبیحات اربعست یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر چون بنده آن را بگوید
فرشتگان آن را باسمان رفع کنند و آن بحضرت حق تعالی کو بند و اگر مجرد از عمل صالح باشد مقبول الهی نگردد و در حدیث آمده که حق تعالی قبول نمیکند مگر
بعمل و قبول عمل نمیکند مگر بنیت و قبول قول و عمل بنیت نمیکند مگر بطاعت است ... و عمل صالح آنست که با خلاص تمام از بنده صادر شود و موافق
الهی باشد و از ابن مقفع مرویست که قول بعد عمل ... طیب خدا است و عمل صالح ادای فرایض هر که بنا بر ذکر
خدا کند و فرایض ... ضایع و مهمل بگذارد ذکر او ... بدلیل قول حضرت رسالت لا یقبل الله قولا الا بعمل و لا یقبل قولا و لا عملا الا
بنیة و نعم ما قال الشاعر لا ترض من رجل حلاوة قوله ؛ حتی یصدق ما یقول فعاله : صاحب مجمع البیان آورده که کلم جمع کلمه است و هر جمع که کلمه ها فارق
باشد میان او و واحد آن تذکیر و تانیث روا باشد و معنی صعود و رفع در اینمقام قبول قول و عملست صاحب تاج آورده که مر جمه حق تعالی قبول آن
نماید از انسان طاعات خالصه موصوفست بر فع صعود زیرا که ملائکه افعال بنی آدم در صحیفه مینویسند و آن را رفع میکنند بجائی که حق تعالی خواهد
و هذا کقوله ان کتاب الابرار لفی علیین و کلمات طیبه کلمات حسنه است که موجب تعظیم و تقدیس حق تعالی است و احسن کلمات آن لا اله الا الله است و در کریمه
وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهٗ چند وجه گفته اند از حسن منقول است که معنی آنست که عمل صالح رفع کلم طیب کند پس ها راجع بکلم باشد و دوم بر قلب است یعنی
عمل صالح را مجرد از کلم طیب یا بمعنی که عمل صالح نفع نمیدهد مگر کاهی که صادر شده باشد از اهل توحید چه قبول اعمال بتوحید است و این قول ابن
عباس است سیم حق تعالی عمل صالح را بر مید از برای صاحب آن یعنی قبول آن میکند بنابر این بعد الکلام باشد یعنی کلام مبتدا کلم طیب و عمل صالح چند قول
دیگر هست یکی آنکه کلم طیب ادای فرایض است و عمل صالح صدقه ... امین موسی مسیتم کلم تکبیر غزا است و عمل صالح شمشیر زدن ... کلم استغفار است و عمل صالح ندامت
انست که مراد مطلق قول و عمل است که موافق امر الهی باشد و مطابق اراده او و بعد از ذکر اهل توحید بیان حال اهل کفر و شرک میکند بقوله وَالَّذِیْنَ یَمْکُرُوْنَ
السَّیِّاٰتِ و آنانکه میکنند مکرها ... عمل ایشان اشو نیست بخشیدن باطن برادر مکرهای قریش است بالحضرت رسالت به پنهان ناصر و ابنیه بود و سانند ... در
دار الندوه اندیشیده اند در باره آنحضرت از حبس و قتل و اخراج در سوره الانفال گذشت و هو قوله و اذ یمکر بک الذین کفروا الآیة و گویند مراد مکر
شرکست یعنی آنکه شرک میکنند بخدا که معظم اعمال سیئه است لَهُمْ مر ایشان راست عَذَابٌ شَدِیْدٌ عذاب سخت در آخرت و از ابن عباس مرویست
که مراد بآنجماعت اصحاب ریا اند که فرد اعقب الیم گرفتار باشند وَمَکْرُ اُولٰٓئِکَ و مکر اسکروه هُوَ یَبُوْرُ ان باز گرفتار شود و از پیش نرود بخلاف

دعای ... (حاشیه)

مکر خدا یعنی جزا دادن خدای مکرات ایشان را اکر با تر سند و سمت تحقیق پذیرفت که ان اخراج ایشان بود از مکه و قتل ایشان و ابطال ایشان و هر بلا بکند بقوله و یمکرون

و یمکر الله والله خیر الماکرین و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و با عمل اهل شرک نفع با یشان نرسید و وبال آن را با خاسرها کرداند و با عمل بد یا کار بد برایشان رسید

و فاسد کردانید و باطل باشد دیدن انکه نسبت اصغر مصدر محدود است و تقدیر اینست که الذی یمکرون المکرات السیئات چنانکه با بعض مفسرین میتواند بود که مفعول یمکرون باشد

دیگر انکه مکر فعل غیر متعدی است و منکوبند مکر ندانند عملا و بعد از حال اهل ایمان که من باز عود بدین لا بل توجه کرده میفرماید که والله خلقکم

و خدای آفرید شما را من تراب از خاک و اینست این بیعنی بجهت انست که منشا ایشان از واست که ان از خاک مخلوق شده اند یا انکه مراد بذریت شما

باعتبار انکه مربی منشا نبات است و نبات منشا نطفه ثم من نطفة پس از ان فرمود شما را از نطفه که منی است ثم جعلکم بعد از ان کردانید شما را

ازواجا صنفها منوعه یا ذکور و اناث تا باهم مزوجه کنند کقوله او یزوجهم ذکرانا و اناثا و مؤید اینست که میفرماید که وما تحمل من انثی

و بار نکیرد هیچ زن از زن و ندبرا و لا تضع و نهد بچه در شکم او است یعنی نزاید الا بعلمه مکر بدانش حضرت الهی چه بداند حمل و وضع و مدت زمان معلوم

و مقدور و بسا این روح و وضع حال است و تقدیر اینست که الا معلومة له وما یعمر و زندگانی داده نشود من معمر هیچ دراز عمری یعنی هیچکس شمرده

بعمر باعتبار ما یؤول و لا ینقص و کم کرده نشود من عمره از عمر معمر دیگر یا بمعنی که معمر اول را مشدد و ازقتاده روایت کرده که بنقصان من عمره

و منقوص انکه قبل از دست بنقصان العوت شود مراد انست که زیاده و نقص عمر نیست الا فی کتاب مکر در لوح محفوظ یا در صحیفه ایشان یعنی در اینست

و کو ما هر زندگانی دراز و مقرر و معتقد شده و یا در علم خدا است طول و نقص عمر میتواند بود که ضمیر راجع بمنقوص العمر باشد و اکر چه صریحا ذکر نشده

بجهت دلالت مقابله او یعنی ناقص نشود از عمر کسی که کم کرده شود عمر او و یا انکه راجع بمعمر باشد و طریق تسامح بجهت اعتماد بر فهم سامع و عطف الیه

بر او بجهت احاله طول و قصر در عمر واحد کقولهم لا یثیب الله عبدا ولا یعاقبه الا بحق و کویند زیاده و نقصان در عمر واحد باعتبار اسباب مختلفه که ثابت

شده در لوح مثل انکه اکر حج کند عمر او شصت سال باشد و اکر نه چهل و ادا بنجا است که رسول فرموده که ان الصدقة و صلة الرحم تعمران الدیار و یزیدان

فی الاعمار صدقه و صله رحم سرایها را آبادان کنند و عمرها بیفزایند و معنی آیه انست که لا یطول عمر انسان و لا ینقص الا فی کتاب مبین و کویند از نقصان عمر مقصود

که از عمر بنده منکسر شود از زمان اجل و کم میشود چه در صحیفه عمر بنده یوما فیوما نوشته میشود چنانکه سعید جبیر روایت کرده که او در صحیفه مینویسد

که عمر فلان بنده چند است بعد از ان هر روز و ماه و سال که میگذرد در زیر آن ثبت میکنند که رفت و گذشته و ما می ماند ان ذلک

بدرستیکه تقدیر طول و قصر عمر علی الله یسیر بر خدا آسانست این شارت بحفظ نما و زیاده و نقصان بعد از ان بیان قدرت مطلق میفرماید بقوله

وما یستوی البحران و برابر نیستند دو دریا هذا عذب فرات این یکی شیرین خوش مزه سائغ شرابه خوش کوار و آسان فرو رونده بحلق آشامنده آن

وهذا و آن دیگر ملح اجاج ایست و بغایت تلخ نزد بعضی این ضرب المثل مومن و کافر است که مساوات میان ایشان صورت نبندد چه یکی از حلاوت

ایمان عین عذوبت شده و دیگری از مرارت کفر و عصیان بحر اجاج کشته و بعد از ان بر سبیل استطراد در صفت بحرین و آنچه در آنهاست از نوع

منفعت یاد کرده و من کل و از هر یک از این دو دریا تاکلون لحما طریا میخورید کوشت تازه یعنی ماهی و تستخرجون و بیرون می آرید از انها حلیة

زیور و پیرایه از مروارید تلبسونها که می پوشید یعنی زنان شما و تری الفلک و می بینی کشتیها را فیه در هر یک از این دو دریا مواخر در میکشند

کریسته جریان میشکافند آب را لتبتغوا من فضله تا طلب کنید از بخشش خدای تعالی یعنی روزی بطریق تجارت و لعلکم تشکرون و تا شاید که

شما شکر کنید بر چنین نعمتی بدانکه مواخر جمع ماخره است بمعنی شاق ماخوذ از مخر یعنی شق پس مواخر یعنی شواق باشد و حرف بجا متصل است بمعنی از کما فی

قوله لتبتغوا و لتشکروا و مذکور شد تفصیل و تبیین این آیه در سورة النحل مکر بر شده و در انوار آورده که تواند بود که و من کل تاکلون تا آخر تتمه

تمثیل کافر و مومن باشد و معنی اینکه این هر دو دریا اکر چه مساوی کنند در بعضی فواید مساوی نیستند در بعضی مقصود بالذات که آن ابست و درانکه

بخالط احدهما میشود فسد و متغیر میشود از کمال نقصان همچنین مومن و کافر مساوی نیستند و اکر چه در بعضی صفات مشارکت کنند که آن شجاعت و سخاوت

بجهت اختلاف ایشان در ایمان خاصیت عظیمت و بقای احدهما بر فطرت اصلی و در کشاف تقریر آورده که این محمل استطراد است و ان تشبیه جنس مومن و کافر به بحرین

و تفضیل بحر اجاج بر کافر در مشارکت با عذب در منافع که ان سمک است و لؤلؤ و جریان جوار در ان و کافر خالی است از نفع پس آیه مانند قوله تعالی

ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط

من خشیة الله یولج اللیل در می آورد شب را فی النهار در روز یعنی مقدار از شب در روز می افزاید تا زمان روز دراز کردد تا زمان شب کوتاه و

دیع ربیع و صیفی است و یولج النهار و داخل میسازد روز را فی اللیل در شب یعنی از ساعات روز بساعات شب میفزاید تا ساعات شب زیادت شود

روز و آن در دو ربیع خریفی و شتوی است و سخر الشمس و القمر و رام کرد ماه و آفتاب را یعنی مسخر فرمان خود ساخت کل یجری هر یک از این نیر

که مسیر در مجرای خود لاجل مسمی برای وقتی نام برده شده یعنی تا زمانی معلوم که دور خود تمام کنند یا تا روز رستخیز که از سیر خود باز مانند ذلکم

آنچه ذکر خالق و فاعل این اشیا است و مسخر آن الله ربکم خدای پرورنده شماست له الملک مر او راست پادشاهی در آن

اشعار است بانکه فاعلیت او مر این اشیا را موجب ثبوت این اخبار است و میتواند بود که الله ربکم خبر در خبر ذلکم باشند و له الملک جمله مستانفه

واقع در قرآن قوله والذین تدعون وانانکه میخوانید و میپرستید من دونه بجز از خدای تعالی ما یملکون مالک نیستند من قطمیر مقدار پوست

خرما و چه باشد مالک علی الاطلاق و معبود باستحقاق او است و بس پس اوست که منفرد است بالوهیت و ربوبیت و قطمیر لفافه نواة است که آن قشر رقیق است

که ما انغشائی بر استخوان خرما ان تدعوهم اکر بخوانید ایشان را که معبودان باطل شما اند یعنی اکر بتان را از جهت نفعی یا دفع ضرری بخوانید لا یسمعوا دعاءکم

نشنوند خواندن شما را زیرا که جمادند و جماد را شنوائی نیست **وَلَوْ سَمِعُوا** و اگر بشنوند دعا شما را بر سبیل فرض **مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ** اجابت نکنند
شما را و مراد شما نه دهند زیرا که قدرت ندارند بر ایجاد منافع و دفع مضار یا بجهت تبری ایشان از شما در آنچه دعوی آن میکنید از الوهیت ایشان چه ایشان معبود به حق بودن
خود را نمیکنند و منکر این دعوی اند که از شما صادر میشود **وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ** و روز رستخیز **يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ** کافر میشوند بشرک آوردن
شما یعنی معترف میشوند ببطلان شرک شما و بدان منکر شرک شما میشوند و گویند ما کنتم ایانا تعبدون یا بنطق آوردن حق تعالی ایشان را یا بنطق زبان حال
تا توبیخ عبده خود کنند و ایشان را گویند لم عبدتمونا و ما دعوناکم الی ذلک یا مراد از ایشان ملائکه اند که شما ایشان را میخواندید و ایشان میگویند
ما کنتم ایانا تعبدون و بلکه گفتند که میپرستیدند بلکه مراد با معبود ملائکه و عیسی باشند و معنی لا یسمعوا دعاءکم آنست که بجهت اشتغال بعبادت خود
و عدم تفحص و تجسس از حال شما او مشغولند بایشان با آنچه اهم از آنست و از ایشان را نشنوند و بجهت استماع استجابت قول شما نکنند بجهت بغض ایشان
با نها و انکار عبادت ایشان **وَلَا يُنَبِّئُكَ** و خبر ندهد ترا از حقیقت کارها و صلاح و فساد و منافع و مضار آنها هیچ خبر دهنده **مِثْلُ خَبِيرٍ** مانند دانا بحقیقت
امور که خبر داده است بحقیقه او انکه دانا است بحقیقت جمیع اشیا بخلاف ما سوای او که خبر ایشان بحقیقت امور نیست که خبر آن داده از حال الهه ایشان و نفی ایشان
کنند و اشنا میشد هند با نها از معبود ایشان ضار الباب و مده که اضافه مثل بخدا خبیر بنیت بین مثلی است و شمل در کلام عرب در اخبار از خبری که
مخبر از فعل لا مر معتمد علیه و موثوق به باشد و حقیقت معنی آنست که حق تعالی میفرماید که خبر داد شما را باینچه ذکر کردم از احوال اوثان و بطلان عبادت ایشان
هیچ کس مثل بجهت آنکه من خبیرم باینچه اخبار آن نموده ام یعنی اخبار خود میکنند و فقیر بودن خود که متلازم حقیقت معبود بودن او است و بطلان معبود بودن غیر او
تعریف میفرماید که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** ای مردمان **أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ** شما محتاجانید **إِلَى اللَّهِ** بخدا در خلق و رزق و غفران و رحمت و جنت و تعریف فقر بجهت
مبالغه است در فقر ایشان بر وجهی که گویا بجهت کثرت احتیاج ایشان جنس فقر مخصوص بایشان است و افتقار سایر ممکنات نسبت به فقر
ایشان غیر معتد به است لهذا قال الله جل ذکره و خلق الانسان ضعیفا و قال **الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ** چه فقر تابع ضعف است و هر چند ضعف اکثر است فقر بیشتر است
و اگر فقر منکر میبود یعنی چنانچه بود که انتم بعض الفقراء و این غیر مطلوب است **وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ** و خدا که او بی نیاز است و غنا مطلق خود منعم بر جمیع موجودات
الْحَمِيدُ ستوده شده بر نعمت علم و فضل شامل که تابع غنا مطلق است و ضا کشاف گفته که ذکر حمید بعد از غنا جهت دلالت بر آنکه حق تعالی غنی است
که بغنا خود نفع رساننده او و حق تعالی بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است والله هو الغنی عن اتصاف از ان و بجهت ظهور کمال غنا موقوف است
بر وجود اغنیا ممکنا پس بجای آن که نعمت کبری است مستحق حمد و ثنا کلی و کلمه حمید اشاره بانست **إِنْ يَشَأْ** اگر خواهد خدا **يُذْهِبْكُمْ** ببرد شما را از
روی زمین یعنی همه شما را هلاک کند **وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ** و بیاورد آفرینش نو یعنی قومی دیگر را که از شما اطوع و فرمان بردارتر باشند یا بیدا
کند که هیچ دیگر را که نبوده باشند و نه شنیده باشند از این آفرینش بغضب سبحانه بر اهل شرک بجهت اتخاذ انداد و کفر ایشان بایات و تکذیب ایشان بانواع
معنا و خطیئات کما قال وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم و لهذا قال ابن عباس یخلق بعدکم من یعبده و لا یشرک به شیئا یعنی بیافریند بعد از شما کسانی را
که او را پرستش کنند و او را عبادت شریک و انکار نداند **وَمَا ذَٰلِكَ** و نیست بردن شما و آوردن دیگران **عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ** بر خدا دشوار یعنی متعسر
بر او در نهایت سهولت است و کمال الهی و ان نیست با غنای مطلق و قدرت کامله خود ذکر عدل خود میکند بقوله **وَلَا تَزِرُ** و بر ندارد **وَازِرَةٌ** نفس گناه
کننده **وِزْرَ أُخْرَىٰ** بار گناه نفس دیگر بلکه هر کس حامل گناه خود باشد نه گناه غیر و اما بجهت ان اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم در شان ضالین و مضلین است
که حامل اثقال اضلال خود و اضلال غیر شوند نه حامل ضلال غیر بلکه هر یک حامل ضلال خود باشند بر منا این باشد که **وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ** و اگر بخواند
نفس گرانبار از گناه دیگری را **إِلَىٰ حِمْلِهَا** به برداشتن بعضی از گناهان وی **لَا يُحْمَلْ** برداشته نشود **مِنْهُ** از گناه او **شَيْءٌ** چیزی یعنی مدعو
هیچ چیز را از گناه داعی برندارد **وَلَوْ كَانَ** و اگر چه باشد آن مدعو **ذَا قُرْبَىٰ** خداوند خویشی نزدیک تو چون پدر و مادر و برادر و خواهر و مانند آن بجهت
دلالت ان ندع است بر مراد است که هر چند گناه کار خویشان دیگر خود را خواند و در خواست کند که چیزی از خطیئات او بردارند هیچ کس اجابت نکنند
زیرا که همه بخود در مانده باشند و از حضرت ابن عباس روایت است که فردای قیامت مادر و فرزند که او در عرصات اند که هر دو گرانبار باشند پیا گناه خود مادر
فرزند را گوید حق و لادت و تربیت و رضاع بر تو است مرا از گناه من بردار گوید ای مادر دور شو از من که من بخود در مانده ام از این عبارت پیداست که هر یک از شما
دیگری را بخود گویند که اجمل عنی با گناه از من بردار و کوید جوابها علی ان کاهم که مرهمنا ابن است و ذکر کشاف و رده که اینجا و لا تزر وازرة و لا تزر
نفس بجهت آنست که هیچ کدام از نفوس و ذوات نباشد که حامل و زر خود باشد نه وزر غیر و عرق میان و لا تزر وازرة وزر اخرى و میان وان تدع مثقلة
الی حملها لا یحمل منه شیء آنست که اول دلالت بر عدل حق تعالی در حکم و امر خود و شعر بر آنکه هیچ کس مواخذ بغیر ذنب خود نشود و ثانی دال بر آنکه هیچ معنی
غیر یا دست غیث نرسد تا بمرتبه که اگر نفس مثقل از او زار مآثم داعی غیر شود بتخفیف بعضی از آن هیچ کس اجابت نکند و بفریاد او نرسد و اگر چه آن مدعو از
اقربای او باشد مانند پدر و فرزند و برادر و چون فقد نه و عید اهل عنا و تمرد اهیچ نتیجه و فایده **مِنْ بَعِيدٍ** و بیان منتفع نمیشوند از آن بجهت تخصیص انذار
باهل خشیت فرموده که **إِنَّمَا تُنْذِرُ الَّذِينَ** جز این نیست که بیم میکنی تو ای محمد بحقیقت انانی که **يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ** میترسند از پروردگار خود **بِالْغَيْبِ**
بر نهانی یعنی در حال نهان که پنهان اند از عذاب او و او را نمی بینند و نه دیده از آن میترسند یا از مردم غایب بخشیت ایشانند که در خلوات ایشان ترسان
نه در صحبتها یا عذاب او از ایشان غایب است و شاهد ایشان نیست و وجود بیان ایشان غایبند **وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ** و بپا داشتند نماز را چه اهل خشیت و صلوة
منتفع بانذار و بند غیر ایشان و اختلاف فعلین چه دلالت بر استمرار خشیت ایشانست مظهر اشیا است که ایشان دعوت صلح و کشاف اورده که خشیت از علامه
مستمره اصفیا خشیت رسالت بود و عند و هو البشاد در منحوصاحب مجمع نیز آورده که عطف فعل ماضی بر مستقبل اشعار است با اختلاف معنی چه خشیت لا ینفک است

علمها را با نعام نعمت بر ایشان و بجهت آن مستحق حمد است بر السنه عباد و کاشفی آورده که جهات ممکنه در وجود محتاجند و اسم الفقراء اشارت بآن است ۱۲

فهو بمعنى ... باشند ۱۲

در همه اوقات بخلاف صلوة که در اوقات مخصوصه مؤدی میشود **و من تزکی** و هرکه پاکیزه و پاک باشد از دنس معاصی **فانما یتزکی لنفسه** پس جز این نیست
که متزکی و متطهر میشود از برای نفس خود یعنی نفع تزکیه و تطهر از رجس معصیت بنفس او عاید میشود این جمله معترضه است که مؤکد خشیت و اقامت صلوة چه این هر دو
از جملهٔ تزکیه است **و الی الله المصیر** و بسوی خداست بازگشت همه پس اهل تزکیه را پاداش خواهد داد و وجه اتصال این آیه بما قبل آنست که چون
اثبات کرد [illegible] منتقم من غضب و بسیار است اهل کفر بیان کرد که منطوی اند در انواع اهوال قیامت مناسب باشد بعد از آن به سبیل ضرب المثل
در مجرای مذکور مرشد منفرماید که **و ما یستوی الاعمی** و برابر نیست نابینا یعنی کافر یا جاهل یا مطلق اهل ضلال **و البصیر** و بینا یعنی مؤمن یا عالم یا مطلق
اهل هدایت و گویند این مثلیست برای اصنام و حضرت ملک علام یعنی بتان که نمی بینند و در آن هیچ [illegible] نمیکنند مانند حضرت الهی که بینا و داناست **ولا
الظلمات** و مساوی نیستند تاریکیها یعنی باطل که شرکست و ضلالت یا معصیت **ولا النور** و نه روشنی یعنی حق که ایمانست و هدایت یا طاعت و جمع ظلمات
و توحید نور بجهة آنست که ضلالت و باطل مختلف است و هدایت طریقی واحد **ولا الظل** و مساوی نباشد سایه یعنی ثواب و بهشت که متضمن راحت است
ولا الحرور و نه حرارت یعنی عذاب دوزخ یا شدت لاء تاکید برای نفی استوا است و حرور [illegible] و شق [illegible] و فعول است ماخوذ از حر و غالب اطلاق
آن بر سموم است و گویند سموم باد گرم سوزاننده که هبوب آن در روز باشد و حرور آنکه هبوب آن در شب بود و یا حرور آنست که در شب و روز باید و سموم مخصوص آنکه
در روز وزد **و ما یستوی الاحیاء** و برابر نیستند زندگان **ولا الاموات** و نه مردگان یعنی مؤمنان که دل ایشان زنده است بمعرفت و توحید و مساوی کافران
نیستند که دل ایشان مرده است و این تمثیل دیگر است به مؤمنان و کافران ابلغ از تمثیل اول لهذا مکرر فعل نمود و صاحب کشاف گفته که
کسانیست که در اسلام داخل شوند و کسانی که در اسلام داخل نشوند و بر کفر اصرار نمایند و نزد بعضی تمثیل اول برای مؤمن و کافر است و ثانی برای علما
و جهال و اولی آنست که عمی و ظلمات و حرور و اموات ضرب المثل باشد برای مطلق کافر و ضال و باطل و جاهل و بصیر و نور و ظل و احیا برای مؤمن و محق
و مهتدی و عالم و بدانکه ادوات مذکوره بعضی جامع شفع اند بشفع و بعضی جامع وتر بوتر **ان الله یسمع** بدرستیکه خدا میشنواند و تفهیم میکند
بر وجه انتفاع **من یشاء** هر کرا میخواهد بلطف و توفیق مدد از کسیکه طالب حق باشند و جویا [illegible] جماعتی که در طریق تمرد و عنا و جحود توغل کرده
باشند با وجود مشاهده آیات بینه بر طریق حق و یا آنکه معنی آنست که اگر خواهد خدا اهل تمرد و عناد را باجبار و قهر بایمان دارد اما تکلیف مانع
از این بلکه تکلیف اختیار بسته [illegible] **و ما انت** و نیستی تو ای محمد **بمسمع** شنواننده سخن **من فی القبور** آنانرا که در قبرها اند این تمثیل است برای
تمثیل کسانی که مصر اند بر کفر باموات و مبالغه در آنکه منقطع ایشانست از ایمان یعنی چنانکه شنوانیدن سخن بمردگان متعذر است شنوانیدن سخن حق
بکسانیکه مصر اند بر کفر و معاند و جاحد حق اند نیز متعذر است [illegible] تو مراد سماع حقیقت با ایشان بر وجهی که بآن منتفع شوند یعنی
چونکه از استماع حق انتفاع نمیابند پس گویا که استماع آن نمیتوانند کرد مانند اهل قبور که اسماع سخن با ایشان از دایره قدرت تو خارج است [illegible]
تاکید [illegible] مینماید که **ان انت** نیستی تو **الا نذیر** مگر بیم کننده یعنی بر تو همین ابلاغ و انذار است [illegible] الجای اهل کفر و انتفاع
بسخن اهل حق و ایمان **انا ارسلناک** بدرستیکه فرستادیم ترا **بالحق** بدین حق که اسلام است یا آنکه این در محل نصب است بر حالیت از اسم ضمیر یا از ضمیر
ضمیر یعنی محقا او محقین یعنی فرستادیم ترا در حالتیکه محق [illegible] بر معنی او صفه مصدر محذوف ای ارسالا
مصحوبا بالحق یعنی فرستادنی که مقرون است بحق و میتواند بود که صله ما بعد باشد یعنی قوله **بشیرا و نذیرا** یعنی فرستادیم ترا [illegible]
[illegible] مژده دهنده ایشانرا بمثوبت و بیم کننده از عقوبت **و ان من امة** و نبود هیچ امتی از امم سالفه **الا خلا فیها** مگر آنکه گذشت در میان
ایشان **نذیر** بیم کننده [illegible] خصوصا که قبل از این بیان متعاقب شد
و یا بجهة آنکه [illegible] و مراد بامت اهل عصر است و اصل آن جماعت کثیره است کما قال الله تعالی وجد علیه امة من الناس یسقون
و جواب آنکه [illegible] زمان فترت میان عیسی و حضرت خاتم الانبیاء [illegible] آنحضرت مبعوث شد [illegible] خالی نبود
باشد و میتواند بود که نذیر اعم از نبی و عالم باشد و بنابر این در زمان فترت گر چه پیغمبر نبود اما علما بودند که مردم را انذار میکردند بنابر این
در [illegible] باشد و در این آیه دلالت است بر آنکه هیچ کس از مکلفان نیست مگر که رسولی با و مبعوث شده [illegible]
جمیع امم نموده بعد از آن بجهة تسلیه سید انام میفرماید که **و ان یکذبوک** و اگر تکذیب میکنند ترا معاندان قریش از ایشان عجب مدار و غم
و الم مخور و دلتنگ مشو **فقد کذب الذین** پس بدرستیکه تکذیب کردند آنانکه **من قبلهم** پیش از ایشان بوده اند پیغمبران خود را **جاءتهم
رسلهم** آمدند بدیشان پیغمبران فرستاده بر ایشان **بالبینات** بحجتهای روشن یا معجزها هویدا که شاهد نبوت ایشان بودند **و بالزبر** و بنامهای
آسمانی چون صحف شیث و ادریس و ابرهیم **و بالکتاب المنیر** و بکتاب روشن که مبین احکام حلال و حرام بود چون توریت و انجیل [illegible] تکذیب
نمودند **ثم اخذت الذین کفروا** پس بگرفتم آنانرا که نگرویدند [illegible] به سبیل تعجب میفرماید که **فکیف کان نکیر** پس چگونه
بود انکار و تغییر من برایشان بنزول العذاب و عقاب ایشان و در کشاف آورده که چون بینات و زبر و کتاب منیر در جنس ایشان سابق تحقق یافته بود از جهة
بطریق اسناد مطلق اشیا مذکوره با ایشان سند کشته و اگر چه بعضی از آن در شان جمیع ایشان بود که بینات است و برخی از آن در شان برخی از ایشان
که آن زبر است و کتاب منیر [illegible] که میتواند بود که زبر و کتاب منیر [illegible] بود نه جمع و یا آنکه مراد بآن یکچیز باشد و عطف بجهة تغایر
وصفین [illegible] جمع نیز ذکر کرده که بینات بمعنی معجزات باهره است و حجج واضح و زبر بمعنی کتب و کتاب منیر بمعنی کتاب واضح و بین و تکرار ذکر کتاب و عطف آن
بر زبر بجهة اختلاف دو صفت است [illegible] در کتاب مانند نقر در حجر [illegible] عود کلام [illegible] نمود که [illegible]

اَلَمْ تَرَ آیا نمی بینی ای بیننده اَنَّ اللّٰهَ آنکه خدای تعالی بمحض قدرت و رحمت اَنْزَلَ فرو فرستاد مِنَ السَّمَاءِ از آسمان یا از ابر مَاءً آبی را که باران است
فَاَخْرَجْنَا پس بیرون آوردیم عدول است بتکلم بجهت تخصیص قدرت یعنی ما بهم توانا که بیرون آوردیم بِهٖ بآن آب ثَمَرَاتٍ از میوها مُخْتَلِفًا اَلْوَانُهَا که مختلف است
رنگهای آن یعنی گوناگون در اجناس و اصناف بر وجهی که هر یک از آنها صفتها مختلف اند مانند انار و تفاح و تین و عنب و غیر آن و گونها مراد است اشکال و هیئات
از حمره و صفرة و خضره و غیر آن و در مجمع گفته که مراد اختلاف الوان و طعوم و روایح است و اقتصار بر ذکر الوان جهة آنست که اظهر است و ثانیا بجهة دلالت کلام بر طعوم
روایح وَمِنَ الْجِبَالِ و از کوهها که آفرید ما است جُدَدٌ خداوند طرق واضحه است و اکثر مفسران بر آنند که مراد خطوط مبینه اند که در کوهها نماید
بِیْضٌ سفیدها وَحُمْرٌ و سرخها که گوناگون است مُخْتَلِفٌ اَلْوَانُهَا رنگهای آن در شدت و ضعف یعنی بعضی بغایت سرخ و برخی کمتر از آن وَغَرَابِیْبُ سُوْدٌ و سیاهها
بغایت سیاه که هیچ خط ندارند ... برای تبعیض است و جدد جمع جدة بمعنی طریق واضح ... و خطوط است و هر طریقه جدة و جاده ...
با خطوط است ... و ذکر کلام مضاف مقدر است ای ذو جدد تا مختلف الوانها راجع تواند شد یا بمعنی که من الجبال مختلف الوانها ... خداوند طرق
مختلفة اللون است با خطوط ملونه و غرابیب بمعنی شدید السواد است ... و من الجبال ... مختلفة اللون منها
غرابیب متحدة اللون و این تاکید سود ... مفسران ... تاکید ...
که سود غرابیب ... تاکید سود ... تاکید ... کلام ... تقدیم و تاخیر ...
که سود غرابیب ... بعد از نقل قول ... عطف بر ... غرابیب ...
مکر سود ... مثل ... وَمِنَ النَّاسِ و از آدمیان وَالدَّوَابِّ و از جنبندگان که بر روی زمین
اسپان ... وَالْاَنْعَامِ و از چهارپایان ... مُخْتَلِفٌ اَلْوَانُهٗ گوناگونست رنگهای آن کَذٰلِکَ مانند اختلاف الوان ثمار و جبال
بعد ... مختلفة الدواب و الالوان ... اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ جز این نیست که میترسند از خدای مِنْ عِبَادِهٖ از بندگان او
الْعُلَمٰٓؤُا دانایان ... شرط خشیت معرفت ... است و علم بصفات و افعال او ... دانش او بیشتر است ... و از اینجا است که حضرت ...
... انا اخشاکم لله ... من بخدا از شما بیشتر ... اعلمکم بالله اشدکم له خشیة ...
زیاده ... عبارات ... کمال قدرت ... معرفت ... الخاشی و خاشیة ... هر که عالم
نباشد ... از ابن عباس ... اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ خَلْقِهٖ مَنْ عَلِمَ
جبروتی و عزتی و سلطانی ... بجبروت و عزت و سلطان ... کفی بالمرء
جهلا ان یعجب بعلمه ... مقصود حصر فاعلیت است
و اگر منعکس شود ... اِنَّ اللّٰهَ عَزِیْزٌ ... خدای غالب ... انتقام
کشیدن ... غَفُوْرٌ آمرزنده ...
نباشند ... آنکه از او ترسند ... اختصاص ... معرفت
و عدل و تصدیق بعث و حشر و ثواب و عذاب ... علم و اعتقاد ... جهل است ...
لذت شهوات ... عالم بحقیقة عذاب و عقاب ... ترکیب آن ... جاهل
که ... فدام ... الیه ... بخشش ... تعجیل ...
برکناه اقدام ... تو به ...
منشوی ... و آنحضرت ... بالعلماء ... تو له علمه و من لم یصدق قوله عمله ...
... و مصدق کفتار ... علم ... بعد از این
فرماید که اِنَّ الَّذِیْنَ یَتْلُوْنَ کِتٰبَ اللّٰهِ بدرستیکه آنانکه ... کتاب خدای ... و از احکام ...
... مکذبان
وَاَقَامُوا الصَّلٰوةَ و بپا داشتند نماز را ... وَاَنْفَقُوْا و نفقه کرده اند ... مِمَّا رَزَقْنٰهُمْ از آنچه روزی داده ایم
ایشانرا سِرًّا پنهان ... وَّعَلَانِیَةً و آشکارا ... بجهة خلوص
... اَنْفِقُوا
سرا و علانیة ... یَرْجُوْنَ خبر ان است یعنی
آنانکه متصف ... تِجَارَةً لَّنْ تَبُوْرَ ... هالک و فانی ... ثواب ... بجهة
اجر ... لِیُوَفِّیَهُمْ اُجُوْرَهُمْ ... تمام ...
... اجور
... وَیَزِیْدَهُمْ و زیاده کرداند ... مِّنْ فَضْلِهٖ از بخشش خود ...
روایتی ... شفاعت ... شفاعت ایشان قبول کند ... جمعی که

ولیوفیهم باشد اجهای ایشان را تمام و زیاده و ضحاک گفته که مراد باین فراخ گردانیدن قبور ایشانست اِنَّهٗ غَفُوْرٌ بدرستیکه خدای تعالی غفور آمرزنده است مر زلات ایشانرا
شَکُوْرٌ مزد دهنده مر طاعات ایشانرا اشعله توقیر است و ستوده باید که تجارت باشد و بر خوانین حال الذ واو انفقوا ای انفقوا ابتغوا در تطریق عبدالله سنت که
ابن القرآن ابر ندیافت با قرائت این آیات غرفان که بجهت طمع ثواب آخرت مشغول شدند از عبدالله بن عبید عمرو لیثی روایتست که مردی رسول را
گفت یا رسول الله چیست مرا که چنین کاره مرگم فرمود که هست ترا مالی گفت آری فرمود که تقدیم کن مال را فان قلب کل امرء مع ماله ان قدمه احب ان یلحق به وان اخره
احب ان یتأخر معه یعنی مال خود را پیش فرست که دل هر کسی با مال او بود و اگر او را مقدم کند دوست دارد که بدو پیوندد و اگر موخر دارد خواهد که با او باشد
خواهد که با آن باشد بعد از آن خطاب بحضرت رسالت کرده میفرماید که وَالَّذِیْٓ اَوْحَیْنَآ اِلَیْكَ و آنچه وحی کرده‌ایم بسوی تو مِنَ الْكِتٰبِ
از قرآن هُوَ الْحَقُّ اوست راست و درست من برای تبیین است و تواند بود که مراد جنس وحی باشد و من برای تبعیض و قوله مُصَدِّقًا حال موکده است
چه حق منفک از این تصدیق نیست یعنی در حالتیکه تصدیق کننده است و موافق لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مر آنچه پیش از او بود از کتب و تبعیت در معانی
عقاید و اصول احکام اِنَّ اللّٰهَ بِعِبَادِهٖ لَخَبِیْرٌۢ بدرستیکه خدای تعالی به بندگان خود خبیر است یعنی عالم به بواطن ایشان بَصِیْرٌ بیناست یعنی
ظواهر ایشانرا و احوال ایشان که تصدیق بقرآن و تکذیب کنند و او بر هیچ نپوشیده نیست و انکه جمیع بندگان پیش از اهل کتاب دیده اند که
وحی بتو نازل کرده اند از جمله آنکه کتاب معجز نظام که عبارت از کتاب است که اگر در احوال تو نظر کنند بر نبوت تو دلالت کند و منکر نبوت تو
نگردند بعد از آن فرموده ثُمَّ اَوْرَثْنَا بعد از آنکه ما کتاب بتو فرستادیم ما سابقه را بمیراث دادیم
الْكِتٰبَ قرآن را و بعضی گفته اند مراد بکتاب تورات است و بعضی گفته اند اسم جنس است و صحیح آنست که ظاهر لفظ کتاب الطلاق میکنند بر قرآن و منطوق کلام
نیز مقتضی اینست یعنی قرآن را عطا فرمودیم الَّذِیْنَ اصْطَفَیْنَا آنانرا که برگزیدیم مِنْ عِبَادِنَا از بندگان خود در تفسیر کاشفی مذکور است که عطا را
میراث گفتند برای آنکه میراث مالی باشد که بی تعب و طلب بدست آید همچنین عطیه قرآن بی جست و جوی مومنان بدیشان رسید و همچنانکه بعضی از ورثه
نصیب دشمنان نیز از قرآن بهره اند و همچنانکه سهام ورثه در میراث متفاوت است مانند ثمن و سدس و ربع و ثلث و نصف و ثلثان و تمام همچنین بهره
اهل قرآن متفاوت است و هر کس بقدر استعداد و اندازه و استعداد خود از حقایق قرآن بهره مند شوند و مضمون این بزم یکی جرعه طلب کرده و یکی جام
و گویند معنی آنست که اذا ما ساقی بر اینکه فهم قرآن و بیان را عطا فرمودیم که اهل اصطفا باشند و برگزیدگان بر همه امم کما قال و جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس ای امت خیار او یا مراد بعلماء امت و اظهر آنست که معنی این باشد که بعد از آنکه ما وحی کردیم بتو قرآن را میراث دادیم یعنی حکم
کردیم بتوریث آن بکسانی که بعد از تو باشند از بندگان صالح که برگزیدگان ما اند و آنکه اورثنا بمعنی نورث باشد و تعبیر آن بصیغه ماضی جهت تحقق
وقوع آن یعنی البته میراث خواهیم داد قرآن را به بندگان خود که بعد از تو باشند و عدد ابنا اورثنا الکتاب جهود تورات الکتاب چنانکه در حق موسی گفته بجهت تعظیم
و تکریم امت مرحومه فَمِنْهُمْ پس بعضی از این بندگان برگزیده ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ ستمکارند بر نفس خود بتقصیر در عمل کردن بقرآن وَمِنْهُمْ و برخی از ایشان
مُّقْتَصِدٌ میانه روند که عمل کنند بآن در اغلب اوقات وَمِنْهُمْ و بعضی دیگر از ایشان سَابِقٌۢ بِالْخَیْرٰتِ پیش گیرنده اند بر نیکوییها که پیوسته عمل باحکام قرآن
کنند بِاِذْنِ اللّٰهِ بامر خدا یعنی باعانت تعلیم و ارشاد او و سبب آنکه محض توفیق و لطف او است ذٰلِكَ این توریث و اصطفا هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِیْرُ آن بخشایش
بزرگ است یا سبقت بخیرات بفضل عظیم است و جمیع انبیا مذکور است که معتزله از آن الذین اصطفینا خلاف است که گفتند که انبیاء اند که خدای برسالت و کتب
ایشانرا برگزیده و طعن در تفسیر کتاب مکتسب کرده چنانکه گفتن نشاید بظلم نسبت و جمهور برآنست که مراد پیغمبرانند که مذکور شد ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران داخلند و بعضی از آن گفته که مراد بنی اسرائیلند چه انبیا کسب وراثت نمیکنند بلکه از ایشان با ارث میگیرند و مراد بکتاب تورات است چنانکه مذکور
شد و ابن عباس فرموده که ایشان امت مرحومه حضرت رسالت اند که قرآن عزیز را بایشان اکرام فرموده و بعضی ذکر علماء این امت کرده اند در حدیث العلماء ورثة الانبیاء
و از صادق علیه السلام مرویست که هی لنا خاصة و ایانا عنی یعنی این آیه مخصوص بما است حقا بما ما را خواسته نه غیر ما را و ابن فرید لعوا لست بر اکرام ما که ما احق
باشند بوصف اصطفا و اجتبا و ابراهیم علیه السلام ابنیا نیز اکابر ایشانند که متعبدند بحفظ قرآن و بیان حقایق فرقان و دقایق تحلیل و حرام و حقایق آن شریف کلام
و اینجا ببرند بطرق متعدده و از دیده از آنجمله سفیان ثوری که از سدی روایت کرده که گفت که عبدالله جبر احیر دیده که امیرالمومنین فرمود که از حضرت رسالت در تفسیر
این آیه شنیدم که آنحضرت فرمود که هم ذریتك و ولدك اذا کان یوم القیامة خرجوا من قبورهم علی ثلثة اصناف ظالم لنفسه یعنی الذی لا یعرف امامه و منهم مقتصد بالحسنات
و سیئات من ذریتك و منهم سابق بالخیرات من زاد فی حسناته علی سیئاته من ذریتك و معنی آنکه مراد از الذین اصطفینا ذریت من عباد نایند و تواند جور و زنعیا
شود در تاب تو سرار فتر برون کنند ایشان شتر نغمر باشند بکی آنکه توبیر اند بنا بر برون رفتن باشند و طایفه دوم آنانند که حسنات ایشان و سیئات ایشان برابر
و طایفه سیم آنانند که حسنات ایشان راجح باشد بر سیئات و از ابی حمزه ثمالی روایتست که فرمود که من در مجلس ایشان بعد آن امام ابی عبدالله علیه السلام بودم که مردی از اهل عراق
تفسیر این آیه کرد و از پرسید از تفسیر این امام فرمود ای اهل عراق اما شما را چه میگویند گفت در حق چه کسانی نازل شده ایشان گفتند
ای پسر رسول الله نه در حق ما نازل شده امام فرمود که نزلت والله فینا اهل البیت ثلث مرات این صیرح بمعنی کرد با پسر رسول الله اذ ذریة علی بن ابی طالب انکه ظالم
لنفسه خود است چه کسانند فرمود که کسی که حسنه و سیئه او یکسان باشد و هیچیک بر دیگری غالب نبود پیش از این مقتصد ایشان چه کسانند فرمود که کسانی اند که بعبادت
خدا مشغول باشند و در خانهای خود بنشینند و بذکر و تلاوت کتاب الله و نحو آن صرف کنند تا روزیکه مرگ ایشان در رسد با آنکه گفتم یا پسر رسول الله مراد از سابقان
بخیرات چه کسانند فرمود که آنانند که سبیل الله مجاهده کنند و مردم را براه راست دعوت نمایند چون علی بن ابی طالب و ذریه آنحضرت که اهل عصمت و طهارت اند و نیز
بروایتی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امیر در حق اولاد حضرت علی بن ابی طالب نازل شده و در روایت دیگر آمده که سابق ائمه معصومین اند و مقتصد عارف بحق ایشان

این امت عالیست که شرف قبه امامت ندارند و ظالم صاحب معصیت و کبائر اند و تلو الائمة المعصومین مأمور شدند بجلوس [illegible] علیه اللعنة و العذاب
در کرم و [illegible] از این شبه واحد هذا به سؤال نمودند که یا بن رسول الله این آیه عامست یا خاص فرمود که خلائق همه اند که وارث ظاهر ایشان اند و اهل اصطفا
ولقد اجتبانا که در این آیه کریمه و لقد ارسلنا نوحا و ابرهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون که نبوت و کتاب در عقب ایشان
نه فاسقان و لیکن امرین و بعد و اینکه نه در ذریه مستحق مذمت ایشان نیز [illegible] از نفس ایشان هم ایشان اند که سابق و مقتصد
تابع و ظالم مغفور و اصحاب ما بعد از تخصیص این آیه در حق اهل بیت سید الانام علیه الصلوة و السلام بر تقدیر آنکه مؤکد بآیات سید الانام که مانند عرض خبیثه امامت
متکی ان از چند جهت و چند وجه اول از جمله یکی آنکه حضرت ایزد سبحانه و تعالی فرموده که ثم اورثنا و میراث بانسب یا بسبب است و حضرت امیر المؤمنین و سائر ائمه
هم بسبب و هم بنسب نسبت بآنحضرت اتصال داشته اند و چه بر کوا خاتم بعد او نسب و سبب منقطع بود بجز حسب آنحضرت فاطمه که نظر بنت سید الانبیاء عرض دارد که لا ارض و السماء
چو آنحضرت بود مستحق و قسم بعد دیگر غیر شامله کتاب به آنحضرت بانساء کرامت الطاف فرموده آنحضرت جز با اهل استحقاق فرموده که آنحضرت سید الاوصیاء و مستحق
حضرت امیر المؤمنین بود و نساء او و لا داهما آنحضرت که هر یک تا ابنها فرزند هم که ماند و فرق در حق فدا و قیاس الغدیر که نسبت بحضرت رسالت داده اند بحکم الفرقان
مبین و معاندند و بعضی حضرت سید المرسلین که نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث مصنوع و مفتری است چه منحا الفاظ قرآن نسخ چنین است تا اجل جلاله و قسم نواله
نور سلیمان داود و بر شیعه و برث من آل یعقوب و ابن معنی ظاهر است که بخیر واحد از ظاهر قرآن کو در غیر محل است واز وی قولی عدو و لیکن حضرت رسالت پناه
کتاب را و اهل بیت ایشان معروف ساخته و فرموده که انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض مصدق این سنت دوم آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که اصطفینا و هرکه را ایزد سبحانه و تعالی مسند اصطفا نشاند او اهل و مصطفی باشد
و این مستلزم انبیا است و ائمه هدی که غیر ایشان هر کسی که برگزیده حق باشد البته مبرا خواهند بود از لوث معصیت و ایشان نیز اگر لا توشابش است با
او نیست که ایشان را برگزینند بلسان اصطفا نوازش نماید پس اهل اصطفا اهل عصمت باشند و هر که یکی از ما کسب که ظاهر متصف است الا آنکه با اهل تقرب خویش
شاید و نوع نوازش کند نظر بظاهر حال او و اکو علم بحقیقت عاقبت باطن و سید او را از نظر خود میرانند و از مقربان خود محروم میکرد این نشین که عالم ظاهر است
و باطن چگونه کسی را برگزیند که بمرتکب معاصی شود و بمرتکب با نواع ضلال لیکن که ودار او با ایمان که مجبور و مراد او است قدم بیرون نهد سیم آنکه حضرت ایزد سبحانه
و تعالی دو این آیه ایشان را بنهشت وعده جاوید بشارت داده و بشارت دادن اهل عصیان موجب اغرا است بقبیح و حضرت ایزد تعالی از قبیح مبرا است و کو بند ظالم
معصیت بیش از ایشان با شد جواب کوئیم که مراد با بن ظالم که بیغمبرت ایشان از مجوز نسبت داده اند که قول حکایت از آدم ربنا ظلمنا انفسنا فاغفر لنا
و عن یونس سبحانک انی کنت من الظالمین که مراد با بن ظلم نه بیست که مستلزم نقص ثواب است و ظلم در اصل لغت بمعنی نقصان است چنانکه مغفرت است
صغیره باید که و لم تظلم منه شیئا و ما آنکه ضمیر فمنهم راجع بعباد است نه بر الذین اصطفینا چنانکه صاحب مجمع گفته که مفسران اختلاف کرده اند در مرجع ضمیر ابن
ابن عباس و حسن بعباد راجع بعباد است و بقول کلام این است که ظالم لنفسه و انجماعت علم الهدی سید مرتضی است قدس سره و توجیه این بر این وجه کرده
که خود حق تعالی توریث کتاب را متعلق ساخته بکسانی که ایشان را اصطفا نموده از عباد خود دو بعد از آن بیان فرموده که تغلیب و راثت بعضی عباد نه ایشان بجهة
آنست که ذریه ایشان بعضی هستند که ظالم نفس خود اند بارتکاب معصیت و بعضی دیگر مقتصد که هم معصیت میکنند و هم طاعت و جمعی دیگر سابق بخیرات اند
که اصلا معصیت از ایشان صادر نمیشود پس مجموع این دو آیه متعلق بسابق بخیرات شد لا به جمیع پس بنا بر این ظالم از کافر و عاصیست از اهل اسلام
و ابن ذکر مفسر ضمیر راجع بالکتاب است اصطفینا است و بنا بر این خلاف نموده اند در انواع الفرق ثلثه بعضی بر آنند که همه یکیت او کو اهل نجات اند و موید
این مختص بیته ابو دردا نقل کرده که سمعت رسول الله یقول اما السابق فیدخل الجنة بغیر حساب و اما المقتصد فیحاسب حسابا یسیرا و اما الظالم فیحبس فی المقام
ثم یدخل الجنة فهم الذین قالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن یعنی ابو دردا روایت کرده که من از رسول خدا شنیدم که در این آیه فرمود اما سابق بی حساب به بهشت در رود
و اما مقتصد لحساب اسان کنند پس به بهشت رود و اما ظالم را باز دارند مدتی بعد از آن به بهشت رود و ایشان اند که گویند الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و نصیر این آیه در عقب [illegible] کو و نخواهند شد و از عاقبت برحذر نیست که همه ایشان به بهشت روند اما سابق کسیست که در عهد
رسول خدا ایمان آورده و فات نموده و آنحضرت برای او گواهی داده که او از اهل بهشت است و اما مقتصد کسیست که تابع اصحاب او شد تا آنکه باو ملحق شده و اما ظالم مثل من است و امثال
من بن ابن عباس روایت که سابق کسیست که قبل از هجرت اسلام آورده و مقتصد کسیست که بعد از هجرت مسلمان شده و ظالم ما ئیم و نزد بعضی عمر خطاب علیه
اللعنة و العذاب کرد از پیغمبر خدا شنیدم که در این آیه فرمود که سابق اهل ایمان که بر همه پیشی گرفته است و مقتصد ایشان نجات یافته و ظالم ایشان آمرزیده شده و از
جعفر بن حرب و ابن است که ظالم لنفسه صغیرا است که مستتبع مغفرت است و مقتصد بطاعات در کردن خیر و سطی است و سابق بالخیرات در درجه علیا و اصحاب ما از
مشایخ ائمه اطهار روایت کرده که امام جعفر صادق فرموده که الظالم لنفسه منا من لا یعرف حق الامام و المقتصد منا العارف بحق الامام و السابق بالخیرات هو الامام
و هؤلاء کلهم مغفور لهم یعنی ظالم لنفسه از ما کسیست که نشناسد حق امام را و مقتصد کسی که عارف بحق امام باشد و سابق بخیرات امام است و همه ایشان آمرزیده اند
و در بیان مفید از ابو جعفر نقل کرده که اما الظالم لنفسه منا من عمل عملا صالحا و آخر سیئا و اما المقتصد فهو المتعبد المجتهد و اما السابق بالخیرات فعلی و
الحسن و الحسین و من قتل من آل محمد شهیدا یعنی ظالم از ما کسیست که هم عمل صالح کنند و هم معصیت از او صادر شود و مقتصد کسیست که متعبد با احکام شرع
و مجتهد در او و سابق بالخیرات علی از حسن و حسین و آنکس که کشته شده باشد از آل محمد یعنی سائر ائمه هدی و بنا بر این قول که فرموده که ظالم لنفسه خود نسبتا
تسمیه نزد بعضی از ایشان آنست که ظالم لنفس اصحاب مشئمه اند و مقتصد اصحاب میمنه اند که و سابق بخیرات سابقان مقربان اند چه ذره است کما قال جل و عز
[illegible] از ذات ثلاثه و این قول منسوب است عکرمه و از ابن عباس نقل است که ظالم منافقست و مقتصد و سابق بالخیرات مؤمن اند و حسن گفته که سابق اصحاب اند

ومقتصد

مسئله

و بعضی مقتصد یا بعض ظالم منافقین و در تفسیر ثعلبی مذکور است که حضرت ابن عباس رضی الله عنه طائفه را تفسیر فرموده که سابق آنها اند که بیحساب بهشت روند و مقتصد آنکه
حساب آسان کنند و ظالم آنانکه مدتی در موقف حساب مانند و حبس کرده شوند بعد از آن خود برحمت الهی خلاص یابند و مثل این روایت از ابی الدرداء نقل کرده شد
و روایت دیگر است که سابق اهل جهاد اند و مقتصد اهل حضر که بجهاد نروند مگر باجازت حاضر شوند و ظالم اهل بادیه که نه بر جهاد روند و نه در جماعت حاضر باشند
و از ابو اللیث روایت کرده که سابق آنست که قبل از هجرت ایمان آورده و مقتصد آنکه بعد از هجرت و قبل الفتح گرویده و ظالم آنکه بعد از فتح مکه بدایره اسلام در آمد
و بعد از ذکر اهل تفسیر و تذکیر وارد با تحقیق و تدقیق زاد راه الهی تا طالب الی الله بکر مشغول باشد و در قرآن مذکور است بعضی از صلحاء و اختیار
دهم زده حال ایشان مذکور در نعوذ بالله و حسن توفیقه سهل عبد الله تستری گفته که آنانکه جاهل اند و متعلم و عالم و ظالم ایشان اند و عابد و مقتصد و متوجه
کبیره و سر بکبیره صغیره و مبتلا بجرم و مصر بود تو بجا بیت عرش و تائب تائبست تو بر با و شیطانی خدا بنا جهاد وفی عرفات یا و فانی بیخوف و طمع و رضای عارف
کننده الله فی الله با جزع کنند در بلا و لیت یا بند از بلا یا اکل حرام و ما یل بشبهه و خورنده حلال و مشغول بذکر و متوجه بمذکور و با تجرید
و منعی با غافل طالب و اجد یا نفس و قلب و روح یا آنکه سیئات او بر حسنات بچربد و آنکه هر دو برابر باشد و آنکه حسنات او بر سیئات راجح باشد یا آنکه
ظاهر او به از باطن و بود و آنکه سر فعلانیه او مساوی باشد و آنکه نهان او به از آشکار او بود و یا آنکه انصاف نستانند و ندهند و آنکه بدهند و نستانند
و یا آنکه زیاده از قوت طلبند یا آنکه همین چه بند قوت باشد و آنکه مطلقا طلب قوت نکنند امام قشیری گوید که این سه گروه اهل نجات و وجود ولیت را ندارند
نجات شد رجا و مناجات و در بخشا یا و سهلی اوست که ناظر از خود بخود و نکرده از خود بالخوف نظر کننده از حق بحق و صاحب فتح گوید که ظالم آنست که بیوسته
در خواب غفلت باشد و مقتصد آنکه گاهی بیدار گردد و سابق آنکه همیشه بیدار بود و در لطایف گفته که ظالم آنست که از نعمت منعم نکرد و مقتصد آنکه از
منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی بمشاهده منعم دل شاد دارد و منعم بپرداز و در تعداد ظالم و مقتصد و مقتصد بر سابق یا آنکه ظالم اکثرست
کما تر بعکس باشد چنانچه گفته اند یکی آنکه ابتدا با نکرفاسقان بیانند و غالب و مقتصد آن قلیل اند بنسبت با ایشان و سابقان اقل ازین
قلیل اند تقدیم ظالمان بجهت آن خبر شده نکرده تا درحق بپیغا او امید وار باشند و مقتصد آنست خوف و رجا و سابق از عذاب او ایمن نکرده
از امام جعفر صادق منقولست که آنکه تقدیم ظالم از روی فضل است و تاخیر سابق از روی عدل و حضرت حق تعالی از دور عدل تفضل را از عدل بیشتر
دارد و تاخیر سابق حکمت آنست که تا ثواب یعنی دخول جنان که بعد از ایشان گردد است ازین باشد یا بجهت آنکه اعتماد بعمل خود نکنند و بطاعت معجب نگردد که عجب
آتشی است که چون بر افروخته شود هر آخر عبادت بسوزد و حاصل کرد و چهارم آنکه ظالم بمعنی جاهل است و مقتصد که در هواه و متعلم ست و اقتصاد و سبق عارف اند
پنجم آنکه این بنا بر احوال عباد است که اول معصیت و غفلت و بعد از آن توبه و بعد از آن قرب یعنی ادمی اول ظالم است بمعصیت بعد از آن مقتصد
شود بتوبه و آنگاه سابق میگردد بکثرت مجاهده و ششم آنکه در دایره عادت ملول و اکابر است که هر چه بود که خیر کند انچه کند نیکوتر باشد مقدم
دانند لیکن حق تعالی اکثر در کلام الله ملاحظه این معنی فرموده تقدیم ظالم فرموده مانند آنست که شب بر روز در کریمه یولج الیل فی النهار و تقدیم
بر پسر در آیه یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور و موت را بر حیوة در این آیه که الذی خلق الموت و الحیوة و کافر بر مؤمن در آیه منکم کافر و منکم مؤمن
جنات عدن تفسیر فضل کبیر است یا بدل آن و بنا بر آنکه فضل اشاره بسبق بذلک است یا بجهت سبب بنیل ثواب یا نزل منزله مسبب کاثر که آن بعین ثواب است
بدل الجنات عدن آن صحیح باشد یعنی آن توریث یا اصطفا بوستانها آقامت است یا سبق بخیرات سبب جنتها اقامت یدخلونها حال مقدره است
یعنی در حالتیکه در آیند در آن بوستانها و مبتدا بود که جنات عدن مبتدا باشد و یدخلونها خبر آن یعنی آن بوستانها با اقامت و دوام در آیند
در آن سه گروه و بنا بر آنکه ضمیر منهم راجع بعباد شود نه بموصول و مرجع یدخلون مقتصد و سابق است که اسم جنس اند یعنی در آیند مقتصد و سابق
بجنات در آن جنات و مبتدا بود که ضمیر راجع بثلثه مذکوره باشد که هر کدام ظالم اهل ایمان باشد از اهل ایمان یحلون فیها حال ثانیه است یا خبر
ثانی یعنی در حالتیکه پیرایه بسته شوند در آن بهشتها یا بهشتها عدن پیرایه بسته شوند در آن من اساور از دستوانها که بعضی از ذهب از طلای
خالص من ابتدائیه یا تبعیضیه است و ثانیه برای تبیین چنانکه گفته اند و قوله ولؤلؤا عطف است بر محل اساور یعنی بحلی شوند در آن بمروارید صافی ترین
المعنی او زده که دستوانه و مروارید حلیه ملوک عرب بوده و بعد از ایشان اختصاص انسنه و انرا اکثر اوقات صبیو شده اند و بعد امتیاز اشتر اند
چنانکه تاج اختصاص بپادشاهان عجم دارد و مخصوص با ایشان است از آن جهت است که اختصاص بدین کرامت شده و لباسهم فیها و لباس و پوشش ایشان در
آنجا نعیم و بهشت و نعیم حریر دیبا باشد کما اشعر آن چشمها را خیره کند و کسی طاقت نظاره آن نداشته باشد و آن دیبا نه مثل دیبای دنیا باشد
که تار و پود او از کرم کشیده و بافته باشد بلکه بید قدرت یا لغو او ابریشم حق سبحانه و تعالی مخصوص بهشتیان خلق نموده باشد و در احادیث آمده است که بهشتیان
آن لباس هفتاد پیراهن بپوشند که از زیر آن هفتاد پیراهن بدن ایشان بنماید بعد از آن هر نوع لباس که خواهند ایزد تعالی در ساعت بیافرینند بنوعی که هیچ
چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده وقالوا و گویند اینگروه که بجهة تقصیر خود داخل جهنم شده باشد چون از آنجا بیفتد تقصیر خود مکث نموده بعد از آن
که ایزد سبحانه و تعالی بکرم بی نهایت خود ایشان را از درکات جهنم خلاص و نجات داده و بر حضرت شامله در بهشت عدن جای داده در هنگام که در بهشت در آیند
و در آنجا قرار گیرند از غایت شعف و خوشحالی تمام الحمد لله سپاس و ستایش مر خدای را که بر ما منت نهاد الذی اذهب عنا آنکه برد کاری که بشفقت و لطف
و شفقت کامله برد از ما الحزن اندوه دوزخ را که قوله انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین فمن الله علینا ووقینا عذاب السموم یا خوف و ترسی که از رد طاعات
داشتیم بقبول آن مندفع کرد اینده و گفته اند که مراد غم و هم دنیا است چون غم نو یا وسوسه ابلیس یا ضر جوع و عطش یا خوف سلطان یا دغدغه بخاست
یا اغتنام جمیع احوال دنیا و عقبی یا بیم از هولهای عقبی یا مشقتها که عارض میشود در دنیا و عبد الله بن عمر روایت کرده که از رسول خدا صلعم شنیده که گفت

لیس علی اهل لا اله الا الله وحشة فی قبورهم ولا فی محشرهم ولا فی مسیرهم وکانی انظر الی اهل لا اله الا الله یخرجون من قبورهم وینفضون التراب عن وجوههم ویقولون
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن یعنی نیست کویندکان کلمه طیبه لا اله الا الله وحشتی و خوفی در قبرهای ایشان و نه در محل حشر و بعث ایشان و نه در وقت سیر ایشان بر صراط
و گویا من مینگرم باهل لا اله الا الله که از قبور خود بیرون می آیند و خاک از روی خود میافشانند و میگویند شکر و سپاس خدای را که برد از ما غم و اندوه را
و عادا از دعاة رفع دوزخ یا داد از اندوه و غم و از ستم ان ربنا بدرستیکه پروردگار ما جل جلاله و عظم شانه لغفور هر آینه آمرزنده است گناهان را گناه کاران و ناسپاس
و اشکر جرم عاد و مبلکند شکور مزد دهنده مطیعان خود شکور جزا دهنده فرمانبرداران و سپاس داران از دعاء الداعی آورده که حق تعالی شکور است یعنی که بسیار
و ثواب کثیر را اعطا مینماید و اعطا نعمت جزیل میکند و شکر بسیار ... شکر لغت یعنی اعتراف است با حسان و حق تعالی محسن بعباد خود و منعم بر ایشان شکر
بر خدا بمعنی مجازی مطیع و شاکر طاعت و شکر او ثواب دهند بلکه مجاز باشد مانند تسمیه مکافات بشکر الذی احلنا آنخدائیکه بلطف و احسان فرود آورد ما را
و تفوق و عدت شامله خود فرود آورد ما را و ساکن کردانید با تعابیر انتهای خود که عاقبت دار المقامة بسرای اقامت و دار الخلود که حیث و هر که از او انتقال
نبود و نخواهد بود و اخراج ما از این سرا جایز نه که از غایت کرم ما را کرامت نموده ممکن نیست ما را بدر آوردن از این مقام و در آخر استقرار خواهیم داشت من فضله
از بخشش و کرم خود و از جوبهای آن سرا نه خود در کشاف آورده که فضل یعنی عطا و افضال است ماخوذ از قول عرب که لفلان فضول علی قومه و فواضل بر آنکه
ما خود باشد از فضل چه ثواب بر او اجر نیست مستحق و تفضل از حکم تبرع انعو کالفرو میتوانند بود که بر سبیل حمل کنند باعتبار آنکه اجر مستحق لا یمسنا
فیها نمیرسد ما را در آن نصب رنجی جهت طلب معیشت و غیر آن از مشقتهائیکه در دنیا بود و لا یمسنا فیها و نمیرسد ما را در آنجا و نه در آن سرا هیچ آزاری
لغوب ماندکی و ملال و کلفتی زاد و اند که لازم است علاج و حسب آنچه مشقت کلفت است تکلیف محض عیش حضور و فرح و سرور فرق میان
و لغوب آنست که نصب مشقت است که میرسد کسی را که منتصب امری است و مراد از لغوب فتوری که ظاهر میشود بسبب حاصل که نصب نفس مشقت است و لغوب
نتیجه نصب بعد از نفی نصب منفی کنند بنفی نصب که منتج لغوب است جهت مبالغه سید و تاکید ضحاک بن مزاحم روایت میکند که چون اهل بهشت در بهشت در آیند ملائکه با
باستقبال ایشان آیند و فرشتگان نیز با ایشان باشند و بر اهل بهشت تحیت بیاورند و گویند که حق تعالی بر شما کرامت فرموده ایشان آنکس
در آن کشتند که بر شما نوشته باشد که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و برتبه سلام علیکم بما صبرتم و تحیتهم التی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم
هم الفائزون و بر تحیت ایشان از ایشان اجمعین الذین انعم الله علیهم الایه و بعد از آن ایشان ما بشان الخود فرود آورد و چون قرار گیرند گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن الایه و در
روضه کافی از حضرت معتبر آمده که از آنجا و قعیدة مالخود بجهة مومنان حور و قصور و نور و سرور بجهت ایشان گفته که شما را بجهت فلان
مومن منتظر اند و حوران ایشان را آمده که مومن در بهشت که شب و روز انتظار قدوم آن مومن کشند و در آن لکر مومن را داخل بهشت نمایند با آن حور مخصوص خبر دهند
که مومن که تو مخصوص وی بودی داخل بهشت شد و از قصر خود باستقبال آن مومن بیرون آید با آنکه هفتاد سال از حور و آن مومن هفتاد سال له بود جوان حور نظر برآن مومن
افکند خنده کند و از اشعه دندان او روشنی ظاهر شود که تا هفتاد سال نورا روشن شود و حور بگوید که ما در دنیا در کردن نگاه دید و از بلند بودی عیکه هفتاد سال
در دنیا کردن نگاه داشته باشند و بعد از آن نشان مومن که بمنزل کوشک خود کرداند و مومن بر تخت خود تکیه زده باشد و حور و غلمان در خدمت او ایستاده
در بهشت سرحتنا باشد که هر جا باده بود و فار اولرا و بوی آن چند هزار نعمه و اصوات جانفزا از آن او ذاق عارض شود و چون همچنین تعمیر کو اهل بهشت شود و آنچه
معد برای ایشان از انواع ثواب و نعمت بنا بعض مکند که مهیا از برای کفار از اصناف عذاب و منعم آید که و الذین کفروا و آنانکه نگرویدند بخدا
و رسول و اسلام قبول نکردند و فرمان خدا و رسول کردند و مرتکب مناهی کردیدند لهم نار جهنم برای ایشان آماده و مهیا و مخلد است آتش جهنم لا یقضی
حکم کرده نشود یعنی حکم بر ایشان وارد نکردد علیهم بر ایشان بمرگ و فیتکه در دوزخ باشند فیموتوا تا بمیرند و از عذاب برهند اسراحت یابند نصیبت
باضمار این لفظ منصوب در جواب نفی و اقسد و لا یخفف عنهم و تخفیف کرده نشود از ایشان یعنی تا آنکه مرده و هر یکبار در دوزخ مکث نمایند عذاب ایشان
نشود بلکه آنا فانا عذاب ایشان زیاده شود و با نواع عقوبت مبتلا کردند من عذابها یعنی از عذاب دوزخ بلکه هر گاه آتش سرد کنند بعد از نشستن زیاده کنند
والتهاب آن دو باره کذلک مثل این جزا و پاداش نجزی جزا میدهیم کل کفور هر ناسپاس را که در کفر و کفران متوغل شده باشد و بنهایت رسیده
کفور مبالغه است در کفران و هم و ایشان یعنی کافران یصطرخون فیها فریاد خواهند کرد در دوزخ و ابن بابویه اصطراخ است ماخوذ از صراخ بمعنی صیاح بجهد و شدت
و اینجا مستعمل شده در جهة مستغیث و خود را از استغاثه و قوله ربنا اخرجنا باضمار قول است یعنی گویند کفار در دوزخ که ای پروردگار ما بیرون آور ما را
از دوزخ و باز بدنیا فرست نعمل صالحا تا بکنیم عمل پسندیده و بکنیم آنچه رضا تو در آن باشد و کرده مناهی نکنیم غیر الذی کنا نعمل جز آنکه بود
که میکردیم چه اکنون عذاب را معاینه دیدیم و دانستیم که کردار ما در دنیا ناشایسته بوده نقیید عمل صالح بوصف مذکور و عدم اکتفا بصالح بجهة تحسر است اینجا
کرده باشند از غیر صلاح بجهة اعتراف آن باشعار بانکه استخراج ایشان بجهة تلافی است و حسبان ایشان چنان بوده که اعمال حسنه که قوله وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا او اکنون که معلق شوند خلاف ایشان ظاهر کردد اولم نعمرکم ایجو جفیحا است بتقدیر قول یعنی حق تعالی بعد از استغاثه ایشان بر سبیل توبیخ گوید که آیا
زندگانی ندادیم و عمر دراز نداشتیم شما را و مهلت ندادیم شما را در دنیا و پیغمبر و رسل نفرستادیم بشما را که موعظه نمایند و شما را از خواب غفلت بیدار سازند
ما یتذکر فیه مقداری که پند گیرد در آن من تذکر هر که خواهد که پند گیرد و در آن عمریکه مکلف در آن متمکن باشد از تفکر و تذکر و مجاهد گفته که آن شصت
است و مضمون در زاد المسیر آورده که مشهور آنست که آخر زمانی که باشد بر آنکه بعد از آن نماهر مست و از امیر المومنین مرویست که العمر الذی اعذر الله فیه
الی ابن آدم ستون سنه یعنی عمریکه حق تعالی در آن بفرزند آدم حجت تمام کرده شصت سال است این قول از ابن عباس نیز منقول است و نیز ابو هریره از حضرت رسالت روایت کرده
که من عمره الله ستین سنه فقد اعذر الیه و از ابن عمر روایت است که پیغمبر فرمود که در روز قیامت ندا کنند که ابناء الستین کجا اند و آنان که عمر ایشان شصت بود بقد او تفرمود

نفع قرین تعب است

کرامتها

که انها کسانی اند که ضعف ادراک شان افتاده که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و بروایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما ست که هوا ده بست و سه و بروایت عطا و کلبی و قتاده هجده سال

و ابن ابی حاتم هنوز ما ثور است و نزد بعضی دیگر هفده سال قوله **وجاءکم النذیر** عطف است بر معنی اولم نعمرکم و لفظ استفهام برای استخبار است و معنی آن لقد عمرناکم

وجاءکم النذیر یعنی بتحقیق که ما شما را عمر دادیم بمقداری که شما را ممکن بود در آن تفکر و تذکر کردن و آمد بشما بیم کننده یعنی پیغمبر و بروایت عکرمه و سفیان بن عیینه نذیر شیب است چه

شیب نشانه مشعله جو اینست و موسم تیر ... از نزدیک رسیدن ... قبل ... اتت الشیب من المنایا لصاحبه حسبک من نذیر و نعم ما قیل

لشیب داسی بکت دمعی ولا عجبا تجری العیون و فتح الثلج فی القلل **یعنی** شد موی من سفید از آن ... شعر موی سفید از اجل از دنیا پیش خبر

رسانید و بامرگ خوبشا وهمسایگان است و کفی بالموت واعظا مجلس وعظ اکثر اهل ... و نزد بعضی دیگر ... کمال عقلست و باتیت الفصر چون نذیر

بعد از استماع ایشان اصطراخ ایشان را جواب اولم نعمرکم داده بشنوید خاموش شوید و دیر پیش ... و عوابر حوف ... جوا ... **فذوقوا** ... نکذیب رسول

کردید پس بچشید شما از آن وعده که میداد از احوال ... استغاثه کنند و بجز آید و گوید که خدا یا ما را ... اعلام ... بعد از آن ...

فما بعدد **فذوقوا** پس بچشید عذاب دوزخ را ... تکذیب ... **فما للظالمین** پس نیست

مر ستمکاران ... مشرکان ... **من نصیر** ... **ان الله عالم غیب السموات والارض**

داناست هر پوشیده ... جمیع افعال بندگان ... مشرکان ...

کنند ... **انه علیم** بیشک او ... **بذات الصدور**

با هر چه در سینهاست از اسرار و ضمائر ... علم اوست ... جمیع مغیبات ... علام ...

الی یوم النشور ... از هر مغیبات ... اعلم ... جمیع اشیا خواهد بود ... کشاف ... ذات الصدور ... الذات ...

ما یصحب الصدور من المضمرات ... کقوله لتغنی عنی ذا انائک اجمعا ... لان الشراب یصحب الاناء ... بعد از آن ... تذکیر نعمت ...

بر کافران ... کفر و کفران ... بقوله **هو الذی جعلکم** اوست آنکس که گردانید شما را ...

... **خلائف فی الارض** خلیفهها در زمین ... شما را ... تصرف ... زمین ...

با ذاد ... اعداد ... مسلط کرد ... منافع ...

تا بتوحید و طاعت و رضای او ... شکر ... بندگی ... شعظیم

که تقاضای ... بعد ... وقول اول اصح و اوضح ... عقل ... **فمن کفر**

... کفران نعمت عظیم و موهبت کبری ...

... **فعلیه کفره** پس بر اوست ضرر کفر ... **ولا یزید الکافرین**

... **کفرهم** ... **عند ربهم** ... **الا مقتا** ...

... **ولا یزید الکافرین**

... **کفرهم الا خسارا** ... آخرت ...

من کفر فعلیه کفره ... مذکورین ... معنی اشد

... **قل** ... **ارأیتم شرکاءکم** ...

... **الذین تدعون** ... **من دون الله**

اروني ... **ماذا خلقوا** ... **من الارض** ... **ام لهم**

شرک فی السموات ... **ام آتیناهم کتابا** ...

... **فهم علی بینت منه** ...

... سلطانا ...

...

...

...

... **بل ان یعد الظالمون** ... **بعضهم**

بعضا ... **الا غرورا** ... شفاعت ... هؤلاء شفعاؤنا

عند الله نه غير بت بجز غرورا الا اذا الطمع فيها الا الطمع فيه يعني از آن زعظم دروغ ميگفتند كه خود اجابت مبغرمايد كه **إِنَّ اللَّهَ** بدرستيكه خداي سبحانه وتعالى
يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ نگاه ميدارد آسمانها وزمينها را بيد وعلا قدرت خود كما بين بعضها بلكه بمحض قدرت كامله خود **أَنْ تَزُولَا** بجهت كراهت آنكه زايل
شوند از اماكن خود چه ممكن است زوال ايشان تا چاه داشتن نگاه دارنده وبايد آنكه ان تزولا بجهت مصدر است چنانكه با من مينهم شده مصدر تواند بود كه كلام در تقدير
باشد كه يمنعهما ان تزولا زيرا كه امساك بمعني منع است يعني حق تعالى منع ميكند آسمانها وزمين را كه زايل گردند وزايل شوند وآمده كه چون يهود ونصارى عزير وعيسى را پسر
حق تعالى نسبت داده ند آسمانها نزديك بود كه شكافته گردد حق تعالى ايشان را اخبار ميفرمايد كه بقدرت كامله خود نگاه ميدارم آسمانها وزمين را تا زوال نپذيرند
وازمراكز خود نروند **وَلَئِنْ زَالَتَا** واگر زايل شوند **إِنْ أَمْسَكَهُمَا** نگاه ندارد ايشان را **مِنْ أَحَدٍ** هيچ احدي از جاي خود نهادن **مِنْ بَعْدِهِ** از پس خدا يا بعد از زوال
آن بجمله شامسه جواب قسم وجواب شرط است ومن اولى زايده است وثانيه براي ابتدا ومرويست كه شخصي از شام نزد ابن عباس آمد ابن عباس او را گفت كه ملاقات كردي در
شام كعب احبار را گفت آري گفت چه شنيدي گفت شنيدم كه گفت آسمانها بر منكب فرشته ايست ودروغ ميگويد وهمچو سابق يهوديت او است ومعلوم است بعد از آن اين
تلاوت فرمود كه ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده **إِنَّهُ** بدرستيكه حضرت ايزد سبحانه وتعالى جل جلاله وعم نواله **كَانَ حَلِيمًا** هست حلم كننده وبعقوبت كافران تعجيل
نكند **غَفُورًا** آمرزنده مر آنانكه توبه كنند وباز گردند از هر طايفه كه بوده باشد از اهل شرك ومعصيت [illegible] انسان بعقوبت يهود ونصارى وساير بني نوع
كه از اقوال شنيع گردد برنجند او را مبلغ بيت وعقائد ما دي كه او سبحانه منصف است بصفتهاي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد آورده اند كه رؤساي قريش پيش از
بعثت رسول خدا صلعم شنيدند كه يهود ونصارى انبياء وشامل كتاب را تكذيب پيغمبر خود كردند وازملت وعقيده رسل خود انحراف نموده سلوك ناشايست
پيش گرفتند ويرا هوا نشستند گفتند لعن الله اليهود والنصارى ومن يتخلف من ما بعد نبيه ايزد سبحانه وتعالى لعنت كند بر آن دو طايفه يهود ونصارى وآنكه مخالفت
ورزيد از ما بعد نبي ويغمبر بر عهد خود واوزا تكذيب كرده وقريش سوگند ياد كردند بخدا سوگند كه اگر پيغمبري بما آيد ما او را تصديق كنيم وسلوك طاعت
فرمان بردار وي بوحه انقياد او نهايت اهتمام ذات او قدم بيرون ننهيم واز جماعت يهود ونصارى راه يافته تر باشيم ونيصيحت پيغمبر خود شنا سيم وتوجه
پيغمبر عالي القدر از ميان ايشان مبعوث شد واو را باور نداشتند واذا ونفور كرده روز بروز برايشان الحضرت مبغوض وبعقوبت هر چه تمام تر امر مخالفت ورزيدند
بانواع بلاي او را مبتلا ساختند حق تعالى ايشان را از اين اخبار مي نمود كه **وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ** وسوگند خوردند بخداي تعالى وسوگند را مؤكد كردند كفار قريش
جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ سخت ترين سوگند خود يعني با ابلغ الفاظ وشديد قسم يا كردند يمين با تمام مؤكد ساختند وغايت وسع وحد نهايت طاقت خود در يمين مبذول
داشتند كه **لَئِنْ جَاءَهُمْ** اگر بيايد بديشان وبر ايشان مبعوث شود **نَذِيرٌ** پيغمبري بيم كننده كه ايشان را از عقوبت قوم ومنهاج هدي دلالت نمايد
لَيَكُونُنَّ هر آينه باشند **أَهْدَى** راه يافته تر بقبول قول او وباتباع امر او **مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ** از امتي كه يكي از امتان گذشتگان ومتابعان پيشينيان
چون يهود ونصارى يعني هر يك از ايشان يعني هدايت ايشان بيشتر از امم سالفه باشد ودر تصديق از همه ايشان پيش **فَلَمَّا جَاءَهُمْ** پس هنگام كه آمد بديشان
نَذِيرٌ بيم كننده وقد كننده يعني حضرت خاتم الانبياء محمد مصطفي صلعم كه رهاي وفي امه دعوه مي نمود آن سرگشتگان بادية ضلالت وغوايت وگمراهي بتوان جاه وكراهي نفس
الاستكبار وسركشي ايشان از اتباع نمود دعوت اصنام والماعت شيطان واه نمود بمنهاج قويم وصراط مستقيم **مَا زَادَهُمْ** زياده نگردانيد مجئ او ايشان را الا الهدى
اوقد **إِلَّا نُفُورًا** مگر دميدن از حق وروي گردانيدن از داعي بجانب سركشي وزياده شدن نفور خاكساري ايشان **اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ** بدل نفور است يعني نفور ايشان
مكر كردن كه عيسوي از فرمان الهي ودور شدن از راه انبيا وسركاري صنعت اند يا مكر مفعول له باشد يعني بجهت سركشي از طاعت پادشاهي يا مفعول مطلق يعني جعل فعل يعني
كردند گردن كشي گردن كشيدني يا حال يعني مستكبرين يعني در حالتيكه استكبار كننده بودند وقوله **وَمَكْرَ السَّيِّئِ** در تقدير اين است كه وان مكروا المكر
السيئ پس حذف موصوف شده بجهت استغنا بوصف آن وبعد از آن آن با فعل مصدر مبدل گشت وانگاه اضافه مصدر شده سيئ با نسبت بجانب الغرض يعني مكر زد
ايشان را مكركه كرده اند مكر بد مكر دسته نه بل واصل اضافت قوله **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ** واحاطه نمي كند مكر بد يعني هر مكر كه مصدر شود
ما كرد اعم از آنكه بفعل آيد يا شود يا در ضمير خود بگذرد احاطه نمي كند ودر نمي يابد **إِلَّا بِأَهْلِهِ** مگر با اهل آن مكر يعني مكر هر ما كرد بوي احاطه
كند واطراف وجوانب او را فرا گيرد هر چه در ناب كسي نيك شيده باشد در باره خود مشاهده نمايد ومراد آنست كه مكري كه كفار قريش در باب حضرت
رسالت واصحاب او قصد كردند از قتل وجلا وسبي وضرب وغير آن از انواع ضرر وايذا با ايشان عايد گشت چنانكه در واقعه بدر بر ايشان رسيد بمكر واجماع ايشان بر كفر
اتباع خواه ايمان وبدانكه مكر سيئ هر مكر كه نسبت با اصل آن تحقيق باشد ونا سبل بر هنا چه بعضي از مكر حسن باشد مكر مومنان بكافران در وقت العداوة
ودر وجه حسن وبدانكه در حديث نبي وافسد از مكر وامر او مكر سيئ است كما روي ان حضرت عليه السلام لا تمكروا ولا تعينوا ماكرا قال الله تعالى ولا يحيق المكر السيئ الا باهله
ولا تبغوا ولا تعينوا باغيا قال الله يقول انما بغيكم على انفسكم يعني مكر مكنيد وما كران را ياري مدهيد كه حق تعالى ميفرمايد ولا يحيق المكر السيئ الا باهله و
مكنيد ستمكاران را ياري مدهيد كه حق تعالى فرموده است كما انما بغيكم على انفسكم وكعب احبار ابن عباس را گفت من در تورية خوانده ام كه من حفر مهواة وقع فيها
كوي كنده را نصفه كه در ميان در او افتاد خود در او افتد ابن عباس فرمود كه من اين را در كتاب الله يافته ام يعني قرآن پيش از اين تلاوت كرد ودرامثال عرب
وافسانه كه من حفر لاخيه جبا وقع فيه منكبا هر كه براي برادر مومن خود چاهي بكند سرنگون در آن افتد ومثل اينست كه من حفر بئرا لاخيه وقع فيه ومثل
اهل عجم است كه بدمكن كه بد افتي وچه مكن كه خود افتي ودر تواريخ اهل تواريخ مذكور ومسطور است كه مسكين زر فراهم آورده خوف آنكه ربايند هرروز باتفاق
اترا در مبادرت كه قطعه شده بود در آن پنهان كرد ونكي لزابن دو پنهان در جوف آن اوله از آن زر را برداشته وزد بكوكه هر روز با تفاق امدند كه آن زر در تصرف
غايب لرب طالع قسمتي در دست ديگر يا از يكو زد كه در محل پنهان نموده بعد از آن وكسي براي اطلاع يافته شهر بيو رداشته بنحا هر حيله آن مؤكد
كرد باشد بتقدير بيش از آن نشا نكه كفتنكوي ايشان آكوفتا كار در نزدشان طلبيده او كفت خود آنكه ما مسدا ستيهاتي سبب هر ودر عقب

كذا في

زخود دامن مؤد که در شب تمنا الله نخشر بهم علی القبیح که حاکم از د دخت تنها استطلب امانت خوشنها یهود کردند ان پیغامبر فرمود مخو خاکو ولجا هاشم یهّا اند خت نه نه حا کو بیا اند خیل عدد ه فرمود که الحکم از خلق نموده که بکو کیا این گرد که دنخت تو این وکس مخفی نموده بودند کدام بلک بیند برا بند نزد ان تمنا دنخت فرمان اوزد که این بنظر فی زد د در خوف نصرت داور ند خا کو بفر است بیافت که جوابی بخلاف عادة ان ابینه جسم تة لا ند ر ان بنشست تنگ باشد اوزا با بدسوخت فی الحال قهر نا بیهه و التهاب در گرفت کند اعمر از تن خیر تا نکرد تا اتش ما فنا اخر مطر کشتر اوزا صطر ابکرد موم بحال او اطلاع یافتند او را نیمه ده از تمنا اکثر برزد و لحوال از او پرسید ند او ما می کرد در خو ناله حا کو تا بوده حا کم فرمود تا امتلغو انما بی از شخص کرد ند بان بکرده اند او را کو شما سیرا بدند حکم نکبا ند بشیند بود بد سر نب **فهل ینظرون** پس آیا انتظار ندا انشتها در معنی نفیست یعنی نکنند بان و مکاران انتظار مگر نزول چیزی تمثیل ند **الا سنت الاولین** کو سنت و طریقه الهی در پیشینیان عادت الله نند سب مکذبان و ما کران کند شتگان جا شیده با بنوعیکه هر که نکذیب رسل کند و بقصد ابطال ان مکر کند عذاب بروی فرود رسد پس مانند ایشان انرا کفر و نکذیب هم مکر ایشان **فلن تجد** پس نیابی تو ای محمد **لسنت الله** مر طریقه و عادت خدا را **تبدیلا** بدل کردن یعنی هیچکس عذاب او را بلوا نب ایشان نتواند کرد **ولن تجد لسنت الله** و نیابی مر سنت خدا را **تحویلا** گردانیدن یعنی هیچکس عقوبت الهی را از مکذبان و ما کران بغیر ایشان حواله نتواند ساخت نه بل تغییر شی است در مکان غیر ان که در او بوده و تحویل تصییر شی است بر خلاف انچه بوده پس بعد از ان استشهاد میکند بر عدم تبدیل و تحویل عادت الهی با انچه کفار مکه مشاهده ان میکردند در سفرها خود به شام و یمن و عراق از اثار امکن گذشتگان و علامات هلاک ایشان و میفرماید بر سبیل تقریر **اولم یسیروا** ایا سیر نکنند اهل مکه که منکر اهلاک خدا اند اهل تکذیب مکر را از امم ماضیه **فی الارض** در زمین که مسافت اند در سفرها شام و یمن و عراق **فینظروا کیف** تا به بینند نگرد از شام و یمن و عراق که چگونه بود **عاقبة الذین من قبلهم** سرانجام انانکه پیش از ایشان بودند یعنی قوم عاد و لوط و ثمود **وکانوا اشد منهم** و بودند ایشان سخت تر از مکیان **قوة** از روی توانائی و با وجود این نتوانستند که واندرا با مرقوم دور دبار اینها بانیست **وما کان الله** و نیست خدا **لیعجزه** که عاجز کردانند بسبق و نفوت **من شیء** هیچ چیز **فی السموات** در اسمانها **ولا فی الارض** و نه در زمین بلکه هر چه خواهد کند و کسی بر او در حکم او پیشی نتواند کرفت و هیچ چیز از او فوت نتواند ساخت **انه کان** بدرستیکه او هست **علیما** دانا با حوال بندگان و بجمیع اشیا **قدیرا** توانا بر همه چیزها بعد از ان بر سبیل امتنان بر خلقان میفرماید که **ولو یؤاخذ الله** و اگر مؤاخذه کند خدا **الناس** مردمان را و تعجیل عقوبت کند ایشان **بما کسبوا** بجزای انچه کسب کرده اند از شرک و معصیت و باسبب ایشان **ما ترک علی ظهرها** نکذاشتی بر پشت زمین **من دابة** هیچ جنبنده از ادمیان و جن و انس کفته اند مراد همه جانوران اند که بشامت معاصی بنی ادم هلاک کشتند چنانچه در زمان نوح که بشومی همه جانوران هلاک کشتند مگر انچه در کشتی بود ند پس در این تقدیر اگر ایشان را بگناه عاصیان بگیرد همه هلاک شوند و عدد ذکر مرجع ضمیر علیها که ان ارض است بجهت دلالة کلام است بر ان و علم همه کس بان و دال بر قول العلیم **ولکن یؤخرهم** و لیکن بمحض لطف و غایت عنایت و کرم خود باز پس مید اید ایشان را **الی اجل مسمی** تا وقتیکه نام برده که قیامت است روایت کند که مردی از مهتر و منکر و بر کسی و سخنی بر او نکیر نشد و کفت او روا نکن که ظلم جز ظالما نرا ادا باز زد ابو هریره بشنید کفت دروغ میگوئی بخدا که حبارا من بر تارها او است که میرد در اشیانه ایشان بکر سنکی بجهت ظلم بنی ادم و از ابن مسعود مرویست که کاد الجعل یعذب فی حجره بذنب ابن ادم نزدیکست که جعل عذاب شود در سوراخ خود بگناه فرزندان ادم و بعد از ان این ایه تلاوت کرد و انس نیز روایت کند که الضب لیموت هزلا فی حجره بذنب ابن ادم سوسمار بکرسنکی بمیرد در سوراخ بدنب ادمی و ابو حمزه ثمالی کوید یعنی ایه انست که چنانچه بشومی گناه ادمیان باران باز گیرد تا همه جانوران بمیرند و لیکن تاخیر میکند تا بوقت معلوم که در لوح مقرر شده که محل هلاک ایشان در ان وقت باشد **فاذا جاء اجلهم** پس چون بیاید وقت هلاکت ایشان **فان الله کان** پس بدرستیکه خدای هست **بعباده** به بندگان خود **بصیرا** بینا یعنی میداند مکان و موضع ایشانرا پس در هر جا که باشد

ایشانرا مؤاخذه تواند کرد باد انا است بانکه مستحق هلاکت کیست و لایق

خلاص و نجات کدام و هر یک را جزا و پاداش دهد

تمت المجلدة الرابعة من تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین

فی تاریخ شهر محرم الحرام سنة اثنین

وثمانین بعد الالف والمائتین من الهجرة النبویة علیه الصلوة والسلام

علی ید [illegible] مؤلفها

حرره العبد المذنب العاصی الجانی الفقیر المحتاج الی الله الغنی ابن [illegible] عبد الحسین علیه الاف التحیة والثنا محمد مهدی بن محمد جعفر الخوانساری

غفر الله لنا و لوالدینا بحق محمد و اله فی سنة ١٢٨

مشکان

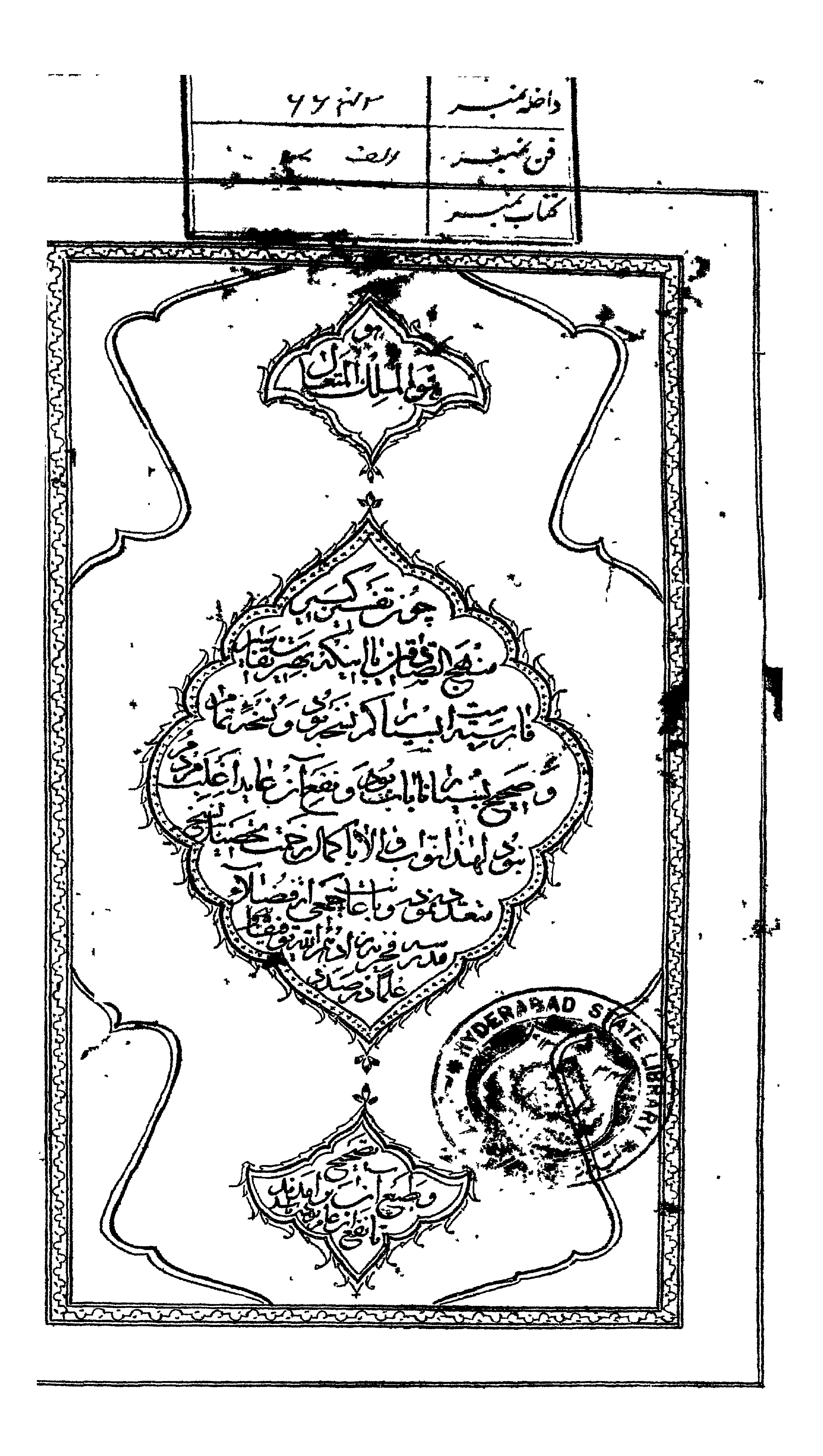

هو الملک المتعال
چون تفسیر کتاب
منهج الصادقین با اینکه بهترین تفاسیر
فارسیه است نایاب اکثر نسخ بود و نسخه تمام
و صحیح بسیار نایاب بود و نفع آن عاید اغلب مردم
نبود لهذا بتوفیق الاکمال رحمت سبحانی
مشغول شدند و با جمعی از فضلاء
تصحیح